

فهرست کتاب

۳

تذکره ایام از نزل الیه از بنی علی علیه السلام و بعضی مشاهیر

کلمات آنحضرت در تفسیر قرآن و دعا و بیاض و طعام و دعا و قضا و شرف و طعام و دعا و بیاض و طعام
 منی از نیک عظام میل آنحضرت بمردنری میل آنحضرت بکوکور ادب قربانی فرمودن و نج
 تقسیم کوشش صبی و وی وقت رسیدن بکوکور ثواب نصیب حج در باره سلام کردن بحاج
 آداب زیارت قبر النبی تحقیق در کلام امام ادب و صلوة فی سفر در رعایت اهل عیال
 آداب تحصیل رزق در اجرام مان در خل فیت در آن وقت و وقایع و جین فایده خوردن و
 ثواب خوردن انار آداب فی ایشتر فواید مباشرت ثواب بکشتی حقیق استعمال سفر
 لبس در راه و طبلس لبس جبهه و زعفران و زعفران و استعمال فرش نقش اخفای بخت
 حکایت آنحضرت ابو خاله تعیین وقت و سجده در باب هیچ جاریه منی از آنچه وینا که نصاری می
 کلمات آنحضرت در وفات ادب آنحضرت در حین تفرقه جواب آنحضرت از سؤالات رفقا و آنحضرت در احوال و دعا و
 فواید و ثواب تلاوت قرآن نصیب عیال کلمات آن حضرت بشراعی دین

تذکره اسبقی و ارجحیت حق و اطاعت بنی علی علیه السلام

تجدید حالت با عیال کمال نافع بن جبر آنحضرت محالست با مجذوبین در باب تعمیر دارائی جناس
 رکوب علی قطیفه حرا طریقه قیود آنحضرت تحقیق در خطبی طریقه راه سپردن آنحضرت
 آداب آنحضرت در عبودیت و رکوب آداب راه رفتن آنحضرت در عمل حکم بنیوی جور در باب تقدم و دعاء
 حسن موافقت تحقیق در مقامات آنحضرت کلمات امام باکو گفت و داد و ست میدادم بیان کبریا آنحضرت حلاق آنحضرت
 کلمات آنحضرت باطله علوم

تذکره وجود و جبر کرم امام بنی علی بن ابی طالب علیه السلام

در کظم غیظ و عدم مکافات فی کظم الغیظ در علم و کظم غیظ در عفو و مسلم در نیکی و در زمین با هر کس
 در تمجید صبر در تمجید صبر و رضای بعضی او ای دین عبدالله وفات طفل آنحضرت در سوره بر نواب
 اماندن کودکی از آنحضرت در جاه معالمت آنحضرت با حسن بن حسن معالمت آنحضرت بکسی که با آنحضرت و شهادت
 ایضا امر دی دیگر آفت شدن کودکی از آنحضرت بسج کباب مشغول و قیچان در فضیلت اهل فضل و صبر و علم
 وفات طفل آنحضرت بنحسین عیال خرا معالمت آنحضرت با مردی بطلان دشنام مردی با آنحضرت
 سب کردن مرد آنحضرت در قیود و ضاعت مرقب خضر امام بنی علی علیه السلام دشنام بر سر آنحضرت
 در قطع از طمع و نجو فرمودن و روزی صد که مقدس آنحضرت مرض آنحضرت میان با کوشن در بار آنحضرت با اهل ایام
 حل گیسو و پیر و دیار بر آنحضرت کلمات آن حضرت که بعد از اهل و دینار حل شکرد و کوشن آثار مجرب آنحضرت
 حل وقت در سبک نام برای لغو ادای دین زمین است ادای دین حضرت میباید که کلمات آنحضرت در
 پناه دادن آنحضرت مردان کجای ادای قرض مجرب است ریش عیال مبارک و ائمه و ان قرض فرمود و نقد داد
 در نیکو دانستن خریدار را کلمه مبارک و شامع از نقد و لو باقتن و در فضیلت حبس کلامی فی النورع در باب

دیبچه کتاب

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي هو صاحب الهماد وناظر البلاء وشيّد الارضين بالاقاد وجعل العباد
زينة للعباد واهل السكوة والسلام على محمد وآله الامجاد سب من يسكود كثر نبيه شه اوند عروماه و
بكثر پرستند وپشگاه جهانيان پناه ابن مرحوم ميرزا محمد تقى لسان الملك طاب ثابه على نايه ان زار طيله
امور خارجه دولت عليه ايران و مؤلف كتاب شكوه الاذنيه صرى فذكره مباركه ناصرى كه تباينيد يزوان
وفرايان قصان شان خداوند تاج وكمين قهرمان ما وطين غياث اسلام و سليمان تيا سبه فى الابرين من مخرى مرزبانان
ايران زرين بايدكار سلاطين مصلحت آئين ملك الملوك اعظم فرما كنند از عالم صاحب قران فخرم سلطان بن سلطان
براست سلطان و اخاقان بن اخاقان بن اخاقان السلطان ناصر الدين قاجار لازل البلاء و عمومير بجلاله
والعباد و اموره بامارته ربع ثابى از كتاب شكوه الاذنيه صرى از مرض بخلخاخ در آورده شاهانه كاسكار ركايا
اين بنده استمان و چاكر فپيكا كه اوان شاهزاده سنيه عبيده عليه خضار و مورد تفهقات و الطاف خاصه و فخر طيب
بخطاب غياث آيت ملوكانه و شرحى بطوطه در بار مبارك مجيد و تحيين با بنجام شفيه كتاب امر فرمودند و اين بنده با
كمال مهابات و مغاضرت از آنروضه منوره بدين كلبه محترمه و ادب و با بنجام امر و فرمان بها و امت و مهابات
هم اكنون عرضه ميدارد كه چون تا اينوقت كه ترجمه و نگارش حال محمد بن مشعل است قريب بصد بيت هزار
بيت در ترجمه و شرح كتاب و حيات الاعيان بخرى تحرير و تشويز رسانيده و اگر خداوند متعال فادرا و بجا
و ايجال عمر و توفيق عطا فرمايد و باين روشنى و شيمت اين نامه را از رياض پيواد بر ديبچه سنى قنى ديگر غير
كرنايه سپاى رود و موسى از مواد پياض رسد لهذا چنانكه در خانه كتابه بايان شرح حال سعادت ائمه حضرت
سيد العابد بن الساجدين على بن الحسين عليه السلام و اهل البيت و ائمه ائمه امير بسجده و ستار ام
بچشم اندر خيزه چي كرديد كه تا اين چند روزى بخت خود دن در و نوبه پيواد و ميرن و بجا رسد حال كسان كذا در كل خفا
نماند كذا شتر بارى در پشگاه عتاب خطاب يزد و تبا سبخ و بهبا جيت و در آخر روز كه لا ينفع مال ولا بنون سابعه و

دیناچه کتاب

و رابطه محالیت و هتد شفاعت با کیت از گذارش احوال نطویه در طی بواوی حیرت و سیر برانخ خلعت کد ام چرخ
روشن و از نکارش خصال سیبویه تصانیف نجاهت و پیرن شواخ ضلالت است تمام ریاچین کد ام
روفته کلشن شیر خا بد کت از محمود سبکگین شود و کین حیت و از قلیل بن حقیقت مروت چه الا سانی نه
جلب سلیم آای بیاورنغ که با اخیال اینگونه خال خصال قلب سلیم سده و کجا بلکه فاسد سلیم شسته بیستی
روزان شبان با تعب و اللم نیس با نصب نعم نغم و طیس بود و کت بود کت ن ابرین زیر آهاره با این ش
بیاید همراز بود ازین شکنج با شکس شاید از کثود با بکله چون خیال متنی در ورطه پندارد چار شدم و در کرد
اندیشه غوطه و پا غوش غوردم و با طایفه خیال بند و سش و نهال رفعم بناگاه از تفصیلات بزدا فی و نقاء لاش کونا
شاهد سعادت و اقبال آغوش آوردم و از سر و سش رحمت مرثه سرور و سلوت و نجات و بخت یا فقم و ز
فروغ انوار سبجانی ضمیر را نور فیروزی پدیدار و روزگار ناخجسته را آثار سمیت و بهروزی نمودار شد
و در کت زار اندیشه و بوستان خیال نهال سعادت برومند و در کلیستان خاطر کلشن رشادت از چند
کت که تلا فی روزگار بر سپرده و مدارک عمر هر رفته را بیان بر آن بندهم و میعاد چنان نعم که ازین پس
عمره طومار زندگانی و ملبور کار مرا نیز انکارش شرح احوال سعادت خصال آن چند تن ائمه هدی سلام
علیهم اجمعین که فاسخ ابواب فلاح و خاتمه کتاب بنجاح یباشند ظفر اوز یورنهم از برکت تو جنت
سکارم کایات ائمه اطهار علیهم السلام الملک النفا ربیمت روز و اقبال روزگار شهباز ستار ششم
افزوده و نیز سبب آفرینش والدین و اجر جمیل شاتین کرد و چون هنگام سیکه ربع دو قم کتاب شکوه
الادب ناصری حبال امر الا قدیس الا علی سبکلا بمعرض استنساخ میر سید و در این ضمن نیز

نظر آن عمد و بیان بنکارش احوال حضرت سید تاجد سلام الله علیه تصنیف و

تالیف میرفت و در پایان آن بجلد اندراج می یافت بعضی کتب حدیث و اخبار

موجود نبود و بوجه امکان نوشته و منظم و مجنود لامع النور اقل علی

مقدم میگشت پس از آنکه مجال و فرغتی حاصل و بعضی کتب مفیده

تحصیل شد دیگر باز پاره اخبار حدیث و اخبار صحیح از سنن

صحایف اخذ و با شرح حال و لاد و احوال دنیا

و تالیف و اعتقاد شرف کتاب بخت

ضمیمه و اضافت کت این

اشاره داشت

که اگر وقتی آن بجلد که در کت بنجانه مبارکه دولت محفوظ است به ابراهیم و پاره

اختلافات یا کسر و نقصان پدید که در دقت معلوم باشد و خیالات

مطالعه کنندگان شریک و شوب نامزد و باله لوفیق

و علیه التوکل و التکلان و لای غایه و انصره

بسم الله الرحمن الرحيم

از سخت بناسبت تربیتی که در دست است و ماخذ کتاب شکوة الادبناصری بر آنست که احوال آنحضرت
بر ترجمه شرحی که ابن خلکان سطور نموده مبادرت میروند سید الساجدین و العابدین
علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم الصلوٰة والسلام کینت مبارکش و احسن معروف
زین العابدین میباشد و هم علی حضرتش میخوانند یکی از ائمه اثنا عشر علیهم السلام و از بزرگان تابعین است
زهری گوید که قرشی افضل از آنحضرت ندیدم مادر آنحضرت سلامه دختر زید جرد و اسپین شهریاران ایران
است وی عمه مادر زید بن لید لاموی معروف بناقص است و چنان بود که چون قتیب بن مسلم امیر خراسان
مملکت بهم را در پی در سپرده فیروز بن یزدگرد کو را بکشت دو دختر فیروز بن یزدگرد را بسوی حجاج بن یوسف
ثقفی که از بن پیش مذکور گردید بفرستاد و در آن ایام امارت عراق و خراسان بعد از حجاج بود و قتیب از
جانب حجاج بن ابی طالب به خراسان روز میگذشت پس حجاج کید خراسان به خویش داشت و آن یکسافر
و لید بن عبد الملک فرستاد و زید الناقص از وی بزد و نام سخت و شاه فرید بود و از بن روی
او را ناقص گفتند که از عطایای لشکریان و مردمان بکاست و حضرت زین العابدین علیه السلام را ابن
الطریقین میخوانند چه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است **لَیْسَ بَعْدَیَّ خَیْرٌ نَّانِ فَخِیْرُهُ زَیْنُ الْعَبْدِیْنِ**
قُرَیْشِ بْنِ الْحَکَمِ فَادِیْ و آنحضرت از سوی پدر بفرستاد و از طرف مادر بابل فارس می پیوندد و ابو القاسم ششمی
در کتاب ربع الابرار حدیث کند که آنکه که در زمان خلافت عمر بن الخطاب سیران فارس اصحابه در مدینه در آورد
در حمله اسیران سه دختر از یزدگرد و دو ایشان اسیران را بفرخواستند عمر امر کرد که دختر یزدگرد را بفرخواستند علی بن
ابی طالب علیه السلام با عمر فرمود **اِنَّ بَنَاتِیَ الْمُلُوکِ لَا یُعَامَلْنَ مَعَ عَمَلِهِ غَیْرَ هَیْ مِنْ بَنَاتِیَ السُّوْقَةِ وَ خَرَانِ**
پادشاهان را چون دختران باریان بفرخواستند عمر عرض کرد با ایشان بر چگونه معمول باید داشت فرمود
فرمود **یَقُوْنُ مَنْ دَمَ هُمَا بَلَغَ مِنْ ثَمَنِیْنِ فَاَمَّ بَدَنِیْ خِیَارُ هُوَ** یعنی برایشان قیمتی می نهند و چون بها و ثمن ایشان

احوال حضرت سیدالتاجین علیه السلام

بآن مقدار که در غور ایشان است معین گردید هر کس که ایشانرا اختیار نماید بخیر اری ایشان قیام نماید باجمله نعمتی
 مشخص گردید و علی علیه السلام هر ستن را خرید یکی را بعد از آن بن عمرو و دیگر را بنفر زید شح حسین بن بکیت بن
 ابی بکر داد که در یک بود پس عبد الله بن عمر را از دختر نیز و جرد سالم و حسین علیه السلام را از دختر دیگر زین العابدین
 سلام الله علیه و محمد بن ابی بکر را از دختر دیگر قاسم پدید گشت و این ستن پس از آن ای یکدیگر باشند و دارای یک
 دختر ای نیز و جردند سبزه در کتاب کامل بنویسند که مذکور میشود و بی آرد و دوازده ای از حبش که هشتاد و نه
 است نقل بنمایند که گفت من با سعید بن المستیج حالت میکردم روزی با من گفت من از خالک برادران مادر تو
 کیستند گفتم مادر من فاطمه است چون بن سخن میگویم کوفی شترت و مسکانت من در چشم او ساقه شد پس ناموش شدم
 تا کاهی که سالم بن عبد الله بن عمر بن خطاب از در داخل شده و چون از خدمت وی باز گشت گفتم تا غم انیم کیستید
 گفت سبحان الله انتم انظیم یا چنین کسیر انشاسی ما ما این شخص از طایفه نو است و سالم بن عبد الله بن عمر است
 او را شح کیت گفت فاطمه است بعد از آن قاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق درآمد و ساعتی نزد وی نشست باز شد گفتم
 غم اینر و کیت گفت یا چنین کسی از طایفه خویش مجهول جمیداری ما ما بسیار عجیب است این مرد قاسم بن محمد بن
 ابی بکر صدیق میباشد گفتم مادرش کیت گفت فاطمه است پس از آنک مذکور شد مادر حضرت علی بن الحسین بن علی
 بن ابی طالب علیه السلام درآمد و بروی سلام ز ستاد و بر گشت گفتم یا غم این شخص کیت گفت این کسیت
 که هیچ مسلمانی را ندیده که او را شناسد ما ما این شخص عیسی بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام
 است گفتم مادرش کیت گفت فاطمه است گفتم یا غم این کس که گفتم مادر من فاطمه است نکران ای می شدم
 که از چشم تو فرو افتادم و خیف بشما درآمد ما ما را با بیخاعت تاسی بناید جت چون بن تقصیل بگذشت
 چشم او سخت عظیم بود و دم و پلین چشم گنیزاد و کان درین نظر کرد و چنان بود که مردم مدینه را حبس عار بودی
 که اندکیزان فرزندان و فرزندان ایشان اسیر زاده باشند تا کاهی که علی بن الحسین علیه السلام و قاسم بن محمد
 سالم بن عبد الله در میان ایشان بیالیدند و در فقه و ورع بر تان مردان بر تری یافتند پس از آن
 در کفر فتن کثیر کان رغبت فاطمه و حضرت ام زین العابدین علیه السلام با مادر خویش بسی بنویسند و نیز فتنه
 با حضرت عرض میکردند تو از نامت کسان با مادر خود نیکتر سلوک فرما فی و با این چگونه باشد که با وی در یک
 در اکل نشوی فقال آخاف ان تشیق بک الی ما سبقت الیه عینها فا کون فان عقیقها فرسوا از آنکه هیچ
 ای دارم دست من بلمه رود که چشمش از آن پیش با گر اندید ویدش بر آن خسته وین و را آزار کرد و غم و غنا
 شدم ابن فلکان میگوید اینجاکایت خنده استمان ابو الحسن است با دختری که او را بود و چه ابو الحسن شکر کرد
 مادر دختری بود که با من برخوانانده می فشت و چون خویش را مانند طلعه و خشتین نگه فرما و از ای مانند مغر و چرخ
 بن ظاهر می ساخت و هر لقمه خیر لذیذ بدیدی نزد من نمادی و مرا بخور و نش مخصوص و شستی تا چند می برد و او
 با مردی تزویج کردم و کودکی مرا بود که بن بر ساطع طعام می نشست و پنجه چون ربه خشکید و در ای می چوب
 سخت و خشک نمود و در یکد سو کند با خدای که چشم من هیچ لقمه که اندین نکوفتی خبر اندیکه باز بر بود باجمله فتن چه
 در کتاب المعارف گوید که مادر حضرت زین العابدین علیه السلام سندی بود که سلام نام داشت و بعضی عزا گفته

ریج دوم از کتاب شمس کوکب لادین صری

و از آن پس که پدرش امام حسین علیه السلام در گذشت زین العابدین او را بمولای پدرش تزیج کرد و جاریه
از جوی خود را از او کرده تزیج فرمود چون عبد الملک بن مروان این خبر بداشت مکتوبی بکوشش نهر باختر
کرد امام علیه السلام در جواب رقم فرمود لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن كَانَ يَرْغَبُ فِي حُسْنِ الْأَعْمَالِ
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بَدِيعُ الْبَرِّيَّةِ وَرَقَّارُ الْأَخْفَرِ تَمَاشَى جَنِيمٍ وَتَخْفَرُ مَغْفِيَةٍ وَتُخْرِجُ بِنَاطِلَ الْأَزَادِ وَفَرَسُودِ
رَشْتِهْ نِكَاحِ كَشِيدِ وَزَيْدِ بْنِ رَاشِدٍ أَرَادَ فَرَسُودَهُ وَتُخْرِجُ نَوَاسِثَ غَلَبِ بَتِ جَحْشٍ أَبَدٍ وَتُزَوِّجُ فَرَسُودَ مَعَ الْبَحْثِ
فَضَائِلُ مَنَاقِبِ زَيْنِ الْعَابِدِينَ سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ زَانِ بَرِّ رَاسْتِ كَيْهَجِ آفَرِيهِ تَوَانِدُ وَهَرِ بَارِشَنَاسِ دِلَاسِ
سَعَادَتِ الْأَخْفَرِ تَرْدُورُ وَجْهِهِ دِرْپَاژَهُ آرَشُورُ سَالِ سِ وَبَشْتَمُ جَعْرِ دَفَاشِ دِرْ سَالِ نُوْدُ وَجَامِ وَبِرْدِ
نُوْدُ وَنَهْمُ وَبِقَوْلِ نُوْدُ دُوْدُومُ جَعْرِ دِرْ مَدِطِيبَتِ رُوی دَاوُدُ وَبِقِیَعِ پهلوی قَبْرِ نُوْرُ عَشِ حَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ
دِرْ قِبَةِ كَهْ قَبْرِ جَانِشِ نِزَارِ خَاجِستِ مَدْفُونِ كَرْدِیدِ صَاوَانِدِ وَسَلَامُهُ عَلَیْهِمْ جَمِیْعِیْنَ الْكُتُونِ كَهْ اَزْ تَرْجُمَهْ سَطَوَاسْتِ
ابن خلکان رعایه للقریب فَاغْتَفَا وَبَارِی یَزِیدَانِ وَدُوْدُ
شروع به مقصود میشود و از خداوند محمود توفیق

اتمام میجوید بانه توفیق

ذکر ولادت با سعادت حضرت امام زین العابدین علیه السلام
حمد الله بن محمد رضای حسینی در کتاب جلاء الایون غری در ذیل شرح حال سعادت منوال حضرت امام زین العابدین
میگوید شیخ در مصباح و ابن طماوس در اقبال گفته اند میلاد آنحضرت سلام الله علیه در نیمه جادی الاولی
سال سی و هشتم هجری روی داد از شیخ مفید علیه الرحمه نیز نیکونه روایت رسیده است کلینی علیه
در کافی و ولادت آنحضرت را در سی و هشتم دانسته و طبرسی در اعلام الوری ولادت با سعادتش را در نیمه
طیبه در روز نهم میداند و بعضی روز چشنبه نیمه جادی الاخره و بقولی نهم شعبان سال سی و هشتم هجری
بروایت علی بن عیسی در کتاب کشف الغطاء از حضرت صادق علیه السلام در سال سی و هشتم هجری دو سال قبل
از وفات علی علیه السلام روی نمود در زمان علی بن دو سال با حضرت ابی محمد حسن بن علی علیه السلام دال
و پدر رستوده بر سرش امام حسین سلام الله علیه ده سال بزرگست و عمر شریفش نچهارم و پانزدهم سال
سال سی و هشتم و بیجی سی و هفتم و بروایت شهید علیه السلام در کتاب الذر و ولادت آنحضرت
در نیمه در روز یکشنبه پنجم شهر شعبان سال سی و هشتم و در روایت دیگر سال سی و نهم منولد شد و مختار صاحب
فصول المعتمد در روز چشنبه نهم شهر شعبان المعظم سال سی و هشتم هجری و دو سال قبل از وفات جدش
امیر المومنین علیه السلام بود صاحب جنات مکتوبه و ولادت آنحضرت بقولی روز جمعه و بقولی روز شنبه
بنگاه چاشتگاه و بقولی روز یکشنبه وقت ظهر در مدینه طیبه در زمان خلافت امیر المومنین در پانزدهم
جمادی الاولی و بقولی پانزدهم جمادی الاخره و بقولی یازدهم شهر ربیع المربعه و بیجی پنجم و بروایت پنجم
شهر شعبان المعظم و بقولی هشتم ربیع الاول و در تذکره لائمة روز یکشنبه پنجم ماه مبارک رمضان
منظر شده است باجماع اختلاف اخبار در میلاد آنحضرت بسیار است و اصح روایات مختار صاحب

ربع دوم از کتاب شکوای ادب ناصری

اورا از هر سوی بگوشش در آورده و بفرشش رساند علی علیه السلام فرمود و دختران ملوک هر چند که نیک باشند شاید بفرشش افتد
 لکن بیادش اختیار را و تاباکی از سلماتنا را اختیار کند و او را با وی تزویج کن و دختر را از عطای بیت المال و احسانای عمر
 پذیرفتار شد پس اهل مجلس بشهر را نوحش دادند شهر را نوبیاد و دست خویش را بر شانه مبارک حضرت امام حسین علیه السلام
 نهاد و امیرالمومنین علیه السلام بزبان فارسی فرمود و چندان داری بکینک یعنی اسکندریه حبشیه عرض کرد و جهان شاه فرمود
 بلکه شهر را بنویز عرض کرد و خواهر من است بزبان فارسی فرمود راست گفتی یعنی صدف پس از آن با فرزند مسلم حسین
 ردی کرد فرمود این دختر را نیک بار و با وی نیک کن زود باشد پسری ز تو زاید که پس از تو در زمان خود بهترین مردم
 زمین باشد و هیچی نام **اَلَا وَضِیَاءُ الدِّیْنِ عَلَیْهِ الطَّیِّبَةُ** پس علی بن حسین علیها السلام را برآورد و بعضی اندک در حالت نگاه
 ببرد و با آن روایت که ابن خلکان در باب احسان آنحضرت با در خویش خود چنانکه ذکر شود معلوم میشود که در آنها حیاست داشته
 داشته است در جلای العیون و دیگر کتب اخبار مسطور است که اینکه مشهور با نواز سیاه حسین علیه السلام را برکنید از این فرمود
 که گفت از آن پیش که لشکر مسلمانان وارد مکه عجم بود حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله را در خواب دیدیم که بسری را
 در آمد و حسین شربت و مرا از بهر حقیقت غلبه کرد و با وی تزویج فرمود و چون با ما در سر از خواب بگرفتم سخت در غم شمر کرده
 بسیار چه جز از خاطر مژده و در نیکست چون شب و دم رسید با طایفه علیها السلام دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله را در خواب
 دیدیم که بزرگوار آمد و سلام بر من فرمود و اندرون سلمان گرفتیم آنکه با من فرمود و زود است که مسلمانان این ملک چیرگی
 افتد و تو بسلامت بفرزدم حسین علیه السلام از روی و بچک پسین تا توبه بدی دست نیاز دهم اکنون که روزگاری بیایان
 مرا بدیده در آورده و هیچ دست نیازی سید علی علیه السلام در سجراتا و انا و میفرماید بعضی نام او را آنحضرت را چنان
 با نوبه و بعضی نامش ابرو و دختر و شجاعت داشته اند و صحیح روایت اول است و امیرالمومنین سلام الله علیه را
 مریم و بقولی فاطمه نامید و چون در خطاب بیکدیگر میفرمودند و میفرمودند و برخی را در دختر شریف و بعضی نیز در جود
 و بعضی احقیدت چنانست که نامش شاه زمان و دختر خوشبختان دانه و صحیح روایت اول است و امیرالمومنین سلام
 علیه و آله مریم و بقولی فاطمه نامید و چون در خطاب بیکدیگر میفرمودند و میفرمودند و برخی را در دختر شریف و بعضی نیز در جود
 اند و بعضی احقیدت چنانست که نامش شاه زمان و دختر کاس تا نشان بود و طبری میگوید چون سیران فارسی را با
 در آوردند بر خطاب زمان را از آنان ایشان را بکینری بفرستند و مردان را بکینری بفرستند که بازند امیرالمومنین علیه السلام فرمود
اِنَّ دَسْوَالَ لِلّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ اَلَا تَرٰ کُلَّ فَرْجٍ مِّنْ رِّجَالِ هَؤُلَاءِ یَعْرِضُ عَلَیْهِ عَرَضٌ مِّنْ دَسْوَالِ هَؤُلَاءِ
 حضرت بشنیدیم که فرمود چون بزرگ تومی بوی شما اید که ایشان بنید بر چند با شما مخالف باشد امیرالمومنین سلام الله علیه
 فرمود و این مردم جاعنی هستند که برای امان و سلامت بچک شما آمده اند و بدین اسلام را غلبه مستند و بناچار بر ما
 ایشان در میان آنهادرتی است و من خدای را و شما را یاد بیکرم که محض خدای تعالی بهر و نصیب خود را و ایشان گرفتیم و
 آزاد ساختیم یعنی آنچه حق من باشد در میان مسلمانان از نهایی ایشان باز کردیم استم اسبقت نامت بنی اسمع گفتند بعضی
 تو حقوق خود را بخت بدیم یا تو که داشتیم بخت عرض کرد و بخدای گواهی باش که من نیز لود باند آنچه ایشان بمن اهد کردند
 نهادم و آنچه خود را اندام گرفتند یا نیز حق خود را بگو که داشتیم می برادر رسول خدای امیرالمومنین عرض کرد و بخدای گواهی باش
 که ایشان حق خود را بمن نگذاشته و من قبول کرده و تو را بشهادت بیکرم که من ای و بیکرم تو را حق را باز کردیم بخت عمر گفت

احوال حضرت سید الباقین علیه السلام

از چه روی غمیت مراد باره مردم عجم بشکستی و کلام خیر تو را از ناندیشد که روانند و حضرت دیگر باره خرابش بنیر را در بارگاه
 بزرگان احداث فرمود و عرض کرد من نیز برای خدا و برای تو از حق خود یکدشتم آنچه به من بود و آنچه به من نماند یعنی حق
 دیگران را باز گذارم پس امیر المومنین علیه السلام فرمود و ای خدای باین جمله که او را پیش این هنگام جماعتی از در پیش تخلص
 زمانه را این شدند امیر المومنین علیه السلام فرمود و منتهان اجتماع را با چادر ساخت و بارگاه متصو و حاصل کرد و لکن بهر
 حدشان اختیاریانند بایست بمنزل نمود پس جماعتی بشهر مانده دختر کسری اشارت کردند و او را انیس برده نشانند
 و دختر بار و خطبه را اندند و بادی گفتند از اینجا یعنی که ترا خطبه کردند که نام یک است اختیار کنی و آیا تو از آن گمان بانی که
 بآنکه شوی بامشی چون این سخن بشنید خاموش شد امیر المومنین فرمود و او را ده شوی دارد و اختیار نمود بکلی است عرض
 کردند از یکا دوستی را داده شوی دارد و فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله چون زنی از زنندگان قوم را بنجدش آوردند نالی
 از بهر او شخص شود و بعضی را خطبه کردند و او را ده بادی که نشد بادی رفیق رضادای که از زن آورد هم یکد و خاموش شد
 همان سکوت را دلیل اذن میداشتند و اگر میبخت نخواهد او را علاج نمیشاختند با بجه که چون شهر را تورا اختیار داد
 بدست خویش اشارت کرد و حسین علیه السلام را آقا بنمود و دیگر باره او را در خست بار سخن کردند و او دیگر را اشارت کرد
 اگر خست بار است و بر اینها هم امیر المومنین علیه السلام را در امر خویش ولایت داد و حذیفه بنجبه حکم کرد امیر المومنین
 فرمود و اینک نام تو چیست عرض کرد شاه زنان دختر کسری فرمود و تو شهر مانده شوی خا هر مرد را بد دختر کسری
 عرض کرد آری از حضرت نام حجه باقر سلام الله علیه رویت که چون شهر را تورا اسیر کردند و عمر آوردند دست خود را
 بر روی داشت عمر خواست دشمنان را باز دارد و ویران سازد و کی دست عمر را از خود بگردانید و گفت ای پسر زید
 هرگز که ما را باین رودانه اخت را قهر و حرو که چه صحیح پرویز است چه او نامی غیر صلی الله علیه و آله را بریده بسبب
 اگر دارا بهنچار ملکیت چندین هزار ساله بجم را بیا دزد و او را بجه عمر خنای فهم کرد که بد و دشنام گوید و خواست او را
 مضروب دارد امیر المومنین علیه السلام فرمود چرخ را که بفهم نیاید و دی از چه انکار کنی و شتم گیری کلیبتی علی القریب
 میفرماید آنحضرت در سال سی و هشتم تولد شد و در سال نود و پنجم متوفی گردید این روایت مختار است نام او در آن
 سلامه نسبت یزدجرد بن شهریار و پسین پادشاهان فارس است و این معید نماید زیرا در فارس چنین نامی نبود
 آنکه در اسلام این نام یافت باشد با بجه میفرماید که چون عمر او را بدید و بدو گمان شد و وی آرزو خاطر گردید گفت ای پسر
 با دهر عمر خنای داشت که او را دشنام میداد و خواست بد و در حق رسالت حضرت امیر المومنین فرمود و ترانسند و او را
 چون دیگر اسیران بفرستش آدری بلکه با خیار او بایستی بود چنانکه کور شد پس از آن بادی فرمود نام تو چیست عرض کرد
 همان شاه فرمودند بلکه نام تو شهر مانده است صاحب حیدر است و کاتب رجب الابرار ز خوشی حدیث میکند که چون در
 عمر بن خطاب اسیران فارس را بجدید آوردند سن از دختران یزدجرد بن شهریار را بجه جای داشت عمر فرمان داد
 ایشان را چون دیگر اسیران بفرستش بیع داد و فرمود امیر المومنین فرمود و قیمت ایشان را باید مقرر داشت نام را در آن دختران بود که
 چون دیگر اسیران معامله را دادند و چنانکه در اول ترجمه ذکر شد بای رفت و بر بدی نام او را آنحضرت شهر مانده
 بتولی سلامه و بر بدی غزاله و صاحب کشت الفد نام او را خولا کشت است و در سجرا الا نوار سلطه است که بدی نام
 او را خولا و دختر یزدجرد شهریار داشتند و او همان است که امیر المومنین علیه السلام شاه نایل میباید صاحبان

روایت
 امام محمد باقر
 در باب
 شهریار

سج دوم از کتاب مشکوة الادب باصری

نوشت است علی علیه السلام بایر حقی را بجهل کت بعضی از بلاد مشرق ما مور فرموده او و دو دختر زید و زهره را بدو
 بخدمت آنحضرت فرستاد و آنحضرت بکیرا که شهربانو نام داشت بامام حسین علیه السلام و آمد مکرر که نهش کیان را
 بخدمت بی بی کربا بگذاشت صاحب فصول الممتدة در ذیل حال و لا حضرت امام حسین علیه السلام بگوید علی بن حسین را
 کندش او محمد و لقبش زین العابدین مادرش شاه زمان ثمر کسری نو شیران پادشاه پارس است را قلم حروف بگوید
 در انبیا و دو نظر است یکی آنکه مادر آنحضرت دختر نو شیران نیست زیرا که از زمان نو شیران تا آنکه کام افروز از زمان
 است و اگر او لا و لا خلاصا صلواتا نو شیران در آنوقت در جهان باشد از این عنوانات حاج میشد تواند بود که بسبب آنکه کسری
 مشتبه شده باشد با اینکه اولاد او را کاسر گفتند چون نو شیران عدل و اعظم این ملوک است هر وقت کسری میگوید
 قبا در بدین میشود دوم علی صفر همان علی بن حسین متولد شد امام زین العابدین زیرا که علی ششید سلام علیه السلام در کنگام
 شصت و یک ساله بود و امام زین العابدین کمتر از بیست و سه سال داشت و علی اکبر از انبوی که گفتند که با علی بن
 الاصفهر که ششید شد شنبه نشود چنانکه علامه مجلسی دیگران اشارت فرموده اند محمد بن یاقوب طبسی در اصول کافی
 میگوید آنحضرت را ابن ابی نجرین میخواندند چه در میان عرب بهتر است یا نه اما ششم است در عجم اهل رفس و نب شریف آنحضرت
 باین دو معنی میشود در خبر است ان الله خیر من من خلفه من آل محمد خیر من آل محمد و هم در خبر است که کاننا انعم
 بالانصار انما که در جلال فرستاد رسول خدای مصلی علیه السلام در این کلام بفرموده امام حسین علیه السلام فارسی ضعیفی
 اشارت فرموده است و ابو زاسود دلمی در مع علی بن حسین علیه السلام باین مطلب اشارت کرده و گفته است

و ان غلاما بین کسری و هاشم لاکرم من نبطت علیه النبا

جلالت قدر و نبالت مرتبت و علو رتبت ششمین عهد مناف که عمر و نام داشت و از کمال بلندی جا و در رتبت و عز و
 العلی میخواندند ابو فضل گفت اینها وند و از نهایت جلال و برادرش مطلب البدران میگفتند از آنجا توان داشت
 که مردم مکرر در رطل حایت در آوردی و در خطها و غلاما و سخیها و بلایا و دیار و وینزبان شدی و شرابکشتی زیرا
 با خنی و با طبا بکمر دی و مردم جو غار بران خوان یغا دعوت فرمودی چند آنکه او را ششم لقب کردی چه هم منی
 سگش باشد و از آن پس ای آهودن کان از سلطانین بان غایت شادی تا فریش کان ریلای و غشلاق
 ساخته و در قران کریم سوره مبارکه که فریش از لکشت و شرای زمان در مع و شایش شر انشا در د و کارا می
 اناکرت تا منصب تعایت در فادت خانه خدای نایل گشت و از وی نمایان خلفای بنی عباس میراث رفت و چون
 بر کنیده از د و دار محمد غنا که خلاصه آفریش و شافع روز را بکمرش است از آن بسیل محمود بود و پیوسته با آن بسیل
 و منصب است توان داشت که شمر را در عرب چگونه مشرف و مشرف است و اهل فارس را که خدای تعالی در قران مجید در جاب
 از شوکت و قدرت ایشان میفرماید بعتنا علیکم عینا الانا اولی الیین سید علی و نیز از رسول خدای پاره جهان که
 نباست و اکنون نیز در میان ماست بجم رتبت اسلام و خط شریعت خیر الانام و آل و عزت بر و گرام و بر بانای روزگار
 افتخار دارند معلوم است چه عزت جلالت و تملک است و حضرت امام زین العابدین را که رشتند نب بد و سلطان بزرگ
 دو پیوند شکر این دو شعبه جلیل غنی بود و بدیهی است این خبر بنی میخوانند و مردم فارس را قیام قامت بر خلق جان چه
 مفاخر است که از پیشگاه بزرگان بنی بزرگ و عیاتی جاوید بخار و خج که دیداند و بخت و طراح کونین مید و بدستند

احوال حضرت سیدنا جیدین علیہ السلام

صاحب خاترخا و مسکویه در آنحضرت مناجات و زمان و کلمات با هم و له می باشد در کتاب کبارانوار
از سلسله بنی قاسم النوشجان مرویت که حضرت امام رضا علیه السلام و یزید بن ابی فسر نمودند
لَنْ يَبْنِيَا وَبَنِيكُمْ كُنْتُمْ فَلَنْ وَمَا مَوَانِيَا الْاَمِيرُ لَنْ عَمَلًا لَنْ عَمَلًا لَنْ عَمَلًا لَنْ عَمَلًا
اَنْتُمْ خُرَاسَانَ اصَابَ اَبْنَيْ لَنْ لَنْ دَجْر دَنْ شَهْر يَار مَلِكِ الْاَعْلَامِ قَبْلَتْ بِيَهْمَا اِلَى
عُمَانِ بْنِ عُمَانَ قَوْمَتْ اَحَدًا بِيَهْمَا لِحَسَنِ وَالْاُخْرَى لِحُسَيْنٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ قَمَا تَنَا عَمَلًا
نَقَاوَيْنِ وَكَانَتْ صَاحِبَةً الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ نَقَسَتْ عَلَيَّ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ مَكْمَلًا عَلِيًّا
عَلَيْهِ السَّلَامُ بَعْضُ أَهْلَانِ وَلَدَ آيَةً فَكُنَا وَهُوَ لَا يَصْرِفُ اَسَاغِبَهُمَا نَمَّ عَلِمَ اَنَّهُمَا مَوْلَا نَرْكَانَ
النَّاسُ قِيمُوا نَهَا اَنَّهُ وَدَعُوا اَنَّهُ دَوَّجَ اَمَّهُ وَبَعَا ذَا اَللهِ اِنَّمَا دَوَّجَ هَذِهِ عَلَى مَا ذَكَرَاهُ وَكَانَتْ
ذَلِكَ اَنَّهُ وَاقَعَ بَعْضُ نِسَائِهِ ثُمَّ خَرَجَ يَتَسَلَّلُ فَاَلَمِيْنَهُ اَنَّهُ هَذِهِ قَمَالَ لَهَا اَلانْكَانَ فِي نَفْسِهِ فَمَدَا
الْاُخْرَى نَهْنَى فَاقْنَى اَللهُ وَاعْلَمِيْنِي قَمَالَ لَمْ فَرَجَهَا قَمَالَ نَسَّ دَوَّجَ عَلَى نَبِيٍّ اَلَمِيْنِي اَمَّا اَمْرُ بَارِئِ رَسْمِيْنِ
عرض کردم ایها الامیر آن نسبت کدام است و این خطاب چنین نماید که بسبب ولایت عهده آنحضرت بود و بجهله
فرمود بهما عهده بن عاصم بن کربز کاچی که خراسان را باز کرد و دو دختر از نبرد جردین شهر یار سلطان عجم
بدست آورد و بنشان بن عثمان روان داشت عثمان یکتا را بحسین و آن دیگر بحسین علیهما السلام موهوب
داشت و هر دو تن در حال نفاس نجات کردند و از صاحب چنین سیلانم علیه علی بن حسین پرید گشت و آنحضرت را
ولدی از امانات و له و کثیر کان پدریش پرستاری و کفالت میکرد و آنحضرت بایدهن ہی گرفت و جزوی ادوی
شناخته داشت و چون چندی برآمد در حضرتش کثوف افتاد که وی مولاه آنحضرت است لکن مردان فغان می داشتند
که انگیزه او را آنحضرت میباشد و ادیش غیامند و کان ہی بر دند که آنحضرت و ادیش را بشوی داده است مسأله آنکه
چنین شده باشد بلکه چنین جاریه و رابع و طریقی که با و کردیم بشوی داد و بسبب این که او را این بود که آنحضرت بشی یکی از
زنها می خود به امرت فرمود و چون کار غسل با فغان کثیر پرستار آنحضرت بود و او را بدید آنحضرت با وی فرمود و اگر درین
در این سلسله چیز است از خدا می پر میرد و ایها کان یعنی اگر نفیس تو بر نشانی بل و راغب است اگر کان آن بهر چیز و این
کوی انگیز که عرض کرداری پس آنحضرت او را بشوی آورد و جاحتی ہی گفتند علی بن حسین را در خود را بزور و او عوان
که او می انجید است سیکوید سلسله بن قاسم بن کشتا یکس از ظالمین نزد بار جای نماند جز اینکه انجید را از حضرت امام
رضا سلام الله علیه طور نمود و قهر در میان را انوار مطهر است که حضرت امیر المومنین علیه السلام با شاه زمان دختر کرد که
که امیر دوست بیکر شد و فرمودند از پدرت بعد از وفات سلسله چه میفرمودی یعنی بعد از آنکه روزگار بر وی سنگ گشت و
دولت از وی روی بر تافت چه سخن بر زبان آورد و عرض کرد میگفت لَإِذَا عَلَيَّ اَللهُ عَلَى اَمْرِ لَئِنْ اَلطَّامُ مَعَ دُونِهِ اَنَّا
اَنْفَصَلْنَا لَئِنْ كَانَ الْاَحْمَقُ فِي الْحَيْلَةِ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا اَحْسَنَ قَامَالَ اَبُو لَنْ قَمَالَ الْاَمُو لَئِنْ لَاقَا
حَتَّى يَكُونَ الْاَحْمَقُ فِي الْفَقْدَانِ مَعِي چون خدا می برای غالب کرد یعنی شیتن ای بر خری علیا و پذیرفت بر هر چیز
آنرا طمع و طلب بنده خوار و بیو ده کرد و چون زمان با مان گرفت و دقت و ثوبت اقبال بهر که برید که بناهی در طبع
تبر است یعنی بهر حلیت و یکدی برای ماست و آسایش نفا و آسایش خیرش کج در آنکه انجید خود را سبب استایی گشت

امام
انوار

علامت
برادران

احوال حضرت سید الناجدین علیه السلام

۱۲

رستای خیر فریاد کنند و آواز کند کجاست زینت عبادت کنندگان کویای می بخیم که خیزندم علی بن حسین در آن هنگام
 میان صفوف اهل مشربا تمام دقا و سکون کام می سپارد و کتاب گفت انتم مستور است که سبب عجب شدن
 آنحضرت با ما مریزین العابدین اینست که شبی در نمازگاه خویش برای تجدید قیام داشت پس شیطان بصورت اردو
 آنحضرت نمود و اگر گشت تا خاطر مبارکش را از عبادت مشغول دارد و آنحضرت همچنان عبادت خود متغزل بود و
 ملعون القاتی بنفروم و شیطان نزدیکت شده انگشت با ما م علیه السلام را در دامن بزد امام علیه السلام که از
 کماهی آگاه می داشت برای اتمام ورد خویش قیام فرمود و اینوقت صدائی بشنید کامل آمدید که سرگشت زین
 العابدین و این کلمه را دیگران بشنیدند در سجرات الانوار مسطور است که آنحضرت را از نیروی سید العابدین اندند
 که زهری در خواب چنان دید که دستش در خضاب رنگین است چون از خواب خویش تعبیر جرت با وی گفت من بخون
 از روی خطا می نویسد و او از طرف بنی سید در جانی عامل بود و مردی را عصبوت کرده و آن مرد در آن شب و شکلی خیر
 زهری چنانکه فرار کرد و آنحضرت چنانکه از این پس به کور می شود ویرا نجات داد و زهری را آن بعد میگفت در روز
 قیامت منادی ندا میکند هر آینه پیای شود سید العابدین پس تا آن بحسب قیام خواهد فرمود و در سجرات الانوار
 جابر جعفری هر وقت که حضرت امام محمد باقر علیه السلام میفرمود آن ابی علی بن الحسین علیه السلام ما
 ذکّر الله عز وجل نعمة لا تسجد ولا فركا آية من كتاب الله عز وجل فيها سجود لا تسجد ولا
 وضع الله عز وجل عنه سوء بختاه او كيد كائنا الا تسجد ولا فرك من صلوة مفردة الا سجدة
 ولا فرك لا صلاح بين اثنين الا تسجد وكان آخر السجود في جميع مواضع سجود فبقي السجود لذلك
 یعنی پدرم علی بن الحسین علیه السلام هر که نعمتی از خدا می فرود جل ایسا دنیاوردی جز آنکه شکر گفت را سر سجده بپای
 و هیچوقت ای از کتاب خدا می که در آن فرود شدی خوانست فرمودی جز آنکه تسجده بجای گذارستی و هرگز زیاده
 که آنرا چنانکه بودی خدا از وی برگرفت مگر اینکه سپاس سجده شکر بپای آوردی و هر وقت کید کا بدی را خدا
 از وی برگزینی خدا را سجده شکر نماید و هرگز از ادای نماز واجب فراموشی مگر اینکه سجده شکر بگذاری و هرگز
 از اصلاح این دو نفر که توفیق یافتی کناری نیافتی جز آنکه سجده شکر شدی و نشان سجود در جمیع مواضع سجود آنحضرت
 استکار بود و از نیروی تاج نام یافت و گنیت مشهور آنحضرت بود بحسن و معنی بود و مجرب بود ابو بکر دانستند جلای
 میفرماید گنیت مشهور آنحضرت ابو محمد است و آنحضرت را ابو الحسن ثانی نیز میگفتند و به وایت صاحب جیب انوار
 در شمار کنای حضرت امام زین العابدین علیه السلام است و شیعیان بعید نیارند که ابو بکر از کسی آنحضرت باشد مگر
 روایت رسیده است که در ایام قیام اهل تنن شیعیان از ابوالکلام ابو بکر و عثمان مجبور و زیارت شما چار بنهید
 و چون این سلسله در خدمت آمد بدی صلوات اند و سلام عظیم میشود و مكشوف بود و گنبد بعضی از فرزندان خود را بنام
 آنها بنامیدند تا که در بشیعیان دشوار گردد و در حین زیارت ایشانرا قصد نمایند صاحب جنات آنجا و نوشته است
 امیر المؤمنین علی علیه السلام ای برادران خود را عثمان نام کرد و فرمود من و را با اسم فلان نام نکردم مگر با اسم عثمان
 بن طعون نامیدم و بعضی که امیر المؤمنین علیه السلام را ابو الحسن مطلق بنامند حضرت امام زین العابدین علیه السلام
 علیه را ابو الحسن و اما شامیل مکرمت لایل حضرت امام زین العابدین علیه السلام اول بنامند

سبب
عجب شدن
العا بدین

کنای
ببار که حضرت

شامل
ببار که حضرت

رجب دوم از کتاب شجره الادب بصری

۱۳

بهمان ترتیب مردم جهان بحضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه شبیه تر بود در موزونی قامت و سرفروزی
 موی و بیاض کردن و در روی و انزع بودن و بزرگی سینه و شکم و شمایل دیگر صاحب قبول الهی نوشته است
 انحضرت اسمر و قصید و دینیق یعنی کندم کون و کوتابه قامت و بار یک اندام بود

ذکر نقش خاتم مبارک حضرت علی بن الحسین علیهما السلام

در کتاب کافی از حضرت صادق علیه السلام روایت است که نقش خاتم مبارک علی بن الحسین سلام الله علیهما
 انحمد الله العلی بوده است و بروایتی خزی شقی فافل الحسین بن علی است و بروایت حضرت امام محمد باقر علیه السلام
 العزم لله و بقول الله مبتکر و مجید شی ثقی بالله و بقول زید پسر انحضرت حبیبی الله لکل غیم و بروایتی دیگر
 ما قوفی فی الله و بروایتی ان الله بالغ امره و بقول دیگر نقش یحیی بن مریم علیهما السلام بود و آل بن
 طوبی لعن الله لاجله و آل اولی العبد لیس فی الله و در خبری بخاتم مبارک پدرش علیهما السلام تخم می
 است در امانی صدوق علیه السلام سند امام جعفر صادق علیه السلام پیوسته میشود قال کان للحسین بن
 علی علیهما السلام خاتمان نقش احدیما لا اله الا الله عده للقاء الله و نقش الاخر ان الله بالغ امره
 و کان نقش خاتم علی بن الحسین خزی و سقی فافل الحسین بن علی علیهما السلام

بیان سلسله اسادات میرا و ه و ق خاتم مقام طاب ثراهیم

مکتوف باد که هم اکنون که سالیان هجرت بر یکبار از رویصد و کمال دار یافته گیسوی از حدید که بر فراز حلقه انقضه
 بر نشاند و بخبط کوفی علی بن الحسین نقش کرده اند و این خاتم سیمت توام را از حضرت سید العالم بدین فی الساجین
 سلام الله علیه میدانند و در اغلب بلاد خارج چنانکه در تمامت ممالک ایران مشهور و معروف میباشد در فائز
 مرحوم مبرور خاتم مقام علی الله مقامه که رشته نسب و سلسله حسب بحضرت علی بن الحسین علیهما السلام و سلام
 یکسانند حاضر و موجود و دارا می نام و نشانی سعود و محمود است و چون خاتم کلام این مقام را نام یافت سبسته
 همی چنان نماید که اسامی اجداد و اجداد ایشان را چنانکه در کتاب مستطاب نشات بلاغیات مرحوم خلد متناهی
 ابو القاسم قائم مقام ثانی که فخرن لالی و معدن معالی و میزان فصاحت و متیاس لحاظ است ثبت و ضبط شده
 و با تخریری از بیان حالات و اسامی چند تن زایشان که بگذارش و نمایش انخاتم مبارک راجع است باز ناخیم و برید
 و ایضاح این آیت سعادت ایت و تصریح و تقریم این عنوان شرافت لالت خلاصی از این اعلام حالات مقام
 آیت سیادت نظام برکش اینم چون شونده مکرده یا خواننده کرده و کرده بدستی جبر آید

الله نعم المولی ونعم النصیر علی کل شیء عظیم

میرزا ابوالقاسم قائم مقام بن میرزا علی معروف میرزا بزرگ قائم مقام بن میرزا محمد حسن بن میرزا علی بن میرزا
 ابوالفتح بن میرزا ابوالفخر بن میرزا ابوالخیر بن سید رضا بن سید روح الله بن سید قطب الدین بن سید ابوالفتح
 سید طلال الدین بن سید ابابا بن سید حسن بن سید حسین بن سید محمود بن سید نجم الدین بن سید محمد
 بن سید فتح الله بن سید روح الله بن سید نیکان الله بن سید عبداللہ بن سید محمد بن سید عبدالجبار بن سید
 الدین بن سید عبدالفتاح بن سید میر علی بن سید علی بن سید میر علی بن سید احمد بن سید محمد بن سید

ربیع دوم از کتاب شکوة الادب ناصری

۱۵

قلم تمامه که اکنون سالیس ساله جماعت و عارض قسید و عشرت و شمعان رسیده و یکایک بهمان همه و بارونی گشت و درونی
 آزار و دوشانی محمود و خدای سعید از میان اقوان و مسازور دیوان علی منصب استغای خاص و درانسانک درشته
 و زاری دولت و حضور در حوزة اجزای شورای مملکت سرافراز است از این پیش بد و دور و بدیدار این چاکر در بار سپهر آرایین
 سرای تشریف و در داریانی و از جعش نعمت جاودانی بی عطا فرمود با حضور تبحر خاندان سیدادت و وزارت بر سر فرخ
 رسد ستونی دیوان و خاصه مثال ایالت چنان خزاندار شد مرحوم آقا میرزا علی قانم تمامه مالک و میرزای سلیمان
 نشان میرزا سلیمان خزانانی سر رشته دارد دیوان علی که پیشه پشت در پشت باین خاندان متصل و مصاحبه است برانچه
 بی فرمود و آقا میرزا سلیمان نیز از دفتر خویش صفی که از تقریر مرحوم قانم تمامه مالک بیوادرده برکشود و هم کنونی
 اینصورت که مطالبین بکده کرات در این تمامه بیان میشود و بهمان خاندان مخفی در آن اوقات که در حقیقت عرش در جات
 مشرف و به تعلیم آن مقامات آسمان بهات موافق بودند از وجه مخمره مرحوم حاجی میرزا موسی خان مستبینه خاندان غنیان
 فتحلی شاه که در میان زندهای روزگار بر بستی کفار و درستی بردار و امیر و ادب و استقامت بی فرمود که چون در آغاز
 دولت شهریار بهادر فتحلی شاه تا جارجی ابراهیم خان شیرازی اعتماد و الدوله که منصب وزارت اعظم کفایت
 و کفالت انتخابه معظم سکول و تسلیم بود چنان افتاد که دخترش در بستر بخوری و چار و از جامه سخت و عاقبت مجبور
 و بر کنایه افتاد و اعتماد و الدوله برای استشفاد و طلب این قانم مبارک برآمد و چون نقش آرا بر دهنه عین آن چشم درنگند و
 بهر تیر گرفت و چون دریافت از دست نگذاشت و این امر برای خیال بیو دنیا آخر آقا شش تیره و روزگار پیش بر بستر خرو و دست
 امیر شش را خود که دید این مهر مبارک نیز در میان آن مؤن بود بفرمان خاندان جهان خدا از طلبا با خستند و انگوهر
 نقیض در میان آن در مخزن خاص بکده هستند و روزگاری برای خیال بکدهشت تا کاهی که میرزا بزرگ قانم تمامه کارشین
 گرفت و پسرش حاجی میرزا موسی خان وزارت حضرت نایب السلطنه العلیه مصاهرت خاندان سکنه نشان
 گشت و خاندان جهان نفس سلطانیه فرمود و دوشا هزاره قانم سفری لایا کیشب جبرتر که با مرورید عطاخان رفته
 بود از حضور پادشاه کا سکار بکده زانید و چون قانم تمامه حضور آهسته شرف جت فرمود و عروس تواند برین چیدند
 مرورید بد و خنده در عرض چه خواهی عرض کرد قانم مبارک حضرت اسماعیل العابدین علیه السلام که کمال به نسیل در خانواد
 اسباب برکت و شرافت بوده و حاجی ابراهیم خاندان خدا و الدوله گرفت و باز نهم کنون در کجاست و در کجاست
 اگر بشا هزاره قانم رحمت شود که بخت آن باشد موجب معاضرت ایشان و آرایش این خاندان خواهد بود خاندان متفویع
 از چند کلمه صحبت و مطایبت آن مهر مبارک را با جهان خدایا قانم تمامه عطا فرمود و دوشا هزاره قانم بهمان صورت
 بر بازوی خویش بست و این مهر مبارک و دوشه شقیه و دوشه سروق گردید و بهر دو دوشه بعضی غریب بدید گشت و چون
 سال بگذارد و دیت و چهل و بیستم حاجی میرزا موسی خانی زنی آقا مستحج غزیت نهاد و دوشا هزاره قانم معطره بهر تیر
 خان حبیبیه مرحوم قانم تمامه که از زندهای متدیر محترم نامدار و روزگار و روز و مرحوم ملک قانم میرزا پسر شهریار بهادر
 فتحلی شاه تا جارجی در آن سفر همراه بودند و چون بقبله کن که نام صوفی است فرود گشتند شاهزاده قانم علی و زیور کی
 برخیزیش داشت بر گرفته و دستند و قی غنچه ساخت و آن جد بیسج قراخا طریقه و در نماز خند نهشت آمد و شخصی عرب
 و ای استقامت و قیام مبارک از حاجی میرزا موسی خاندان خواست که دید این وقت از قند ان استقامت گشت قانم میرزا

ربع دوم از کتاب شکوة الأدب ناصری

مخلفات و متر و کات آن مرحوم به حسب وصیت باقی میرزا علی قاسم مقام ثالث استقال بقیدین حد مبارک نیز بایشان باز رسید و بجا نفلت و مسیانتا متاخرت یافت شیخ ابوالمعالی عبدالغفر رحیمی الشیرازی

ذَا انْقَضَتْ خَاتَمُ سَيِّدِ الْاَنْجَادِ
وَقَوَّاهُ اَطْلَافُ بَنِي مَعْنَرِ
وَكَانَ عَلَى ذَوَالِهِ مِنْ جَدِّهِ
قَطِنٌ نَعُوذُ بِالْفُتُوَّةِ طَلَبَعُهُ
زَيْنُ الْعِبَادِ وَفَخْرُ الْعَبَادِ
سَادَا الْاَيَّامُ بِنِعْمَةِ الْاَرْفَادِ
طُوبَى لَهُمْ مِنْ ذَوَالِ الْاَجْلَادِ
وَكَذَلِكَ طَبَعُ الْاَفْضَالِ الْاَنْجَادِ

باجل آن مرحوم که یک در شب بیت و نیم شهر رمضان المبارک سال یک هزار و سیصد و هجری جامه زنده می شود گذشت باین متاخرت روز سپرد و غشش این یکمین مبارک برای رشح آلام و اسقام فضای جویای و اما از ضرب و مشهور ذیل تاج و تارک غالب مردم ایرانت و هم اکنون نزد این بنده خمیر موجود و یا برکت و سیمت روزگار و شرافت و سعادت هر دو سرای است مع احدیث خان سعادت ارکان میرزا ابوجعفر بن حدیث بمفرمود که در سفر حدات عالیات چون نجف اشرف تشریف جت بتوسط سید طویل سید صفی الدین که مدتی در خدمت شریف عالم روزگار میگذشت در حضرت شیخ بزرگوار آیت رست یرو در کار و افتد قرون و اعصار با هم سنون داد و او شمس آفتاب بود و تفت کوب فلک قدس و غنیلت عالم سبحانی قاضی صدائی الرضی الرضی شیخ مرتضی الانصاری اعلی اند مقام و در تاج شرف حضور یافته بعد از آنکه جناب مستطاب شیخ اخبار رافت و مرحمت فرمودند و از خدمات مرحوم قاسم مقام بدر صفا دولت روسن ایران و تقریر ولایت عهد و وضع سپاه بیان بر طریق نظام دایم ملکیت جاوید را تمام تحید و تحسین و در حق حاجی میرزا موسی خان و آن مرحوم طلب متعزت فرمود از مهر مبارک پیش نمود و از گشتن و بگشتن آن استغنا کرد و خان منظم قصص میل را بر بخش ساینده انتخاب فرمودن از این حیر کر استنهای بزرگ دید و او در حقیقت فیض کاش جناب شیخ اعلی اند مقام در شرافت و جلالت این حیرشادی بس بزرگ کواهی بسکلی است خلیفم رحمه و الغفر مع احدیث قریب یکصد سال است که این خانواده بزرگ با پدرم لسان الملک و جدم فتحعلی خان ملک الشاه طایفه طایفه و دودمان ایشان یکسر بلا طفت و مزلت و سیانت روزگار سپرده این عادت رضیت نیت در پشت و صندلی عمر کبر بوراشت و ایر و سایر بوده است و چون در آغاز سلطنت شیریار کاکار محمد شاه قاجار لیسند تعالی بن طالع النور میرزا ابوالقاسم قاسم مقام ثانی که از وزاری عالیقدر روزگار است بوزارت اعظم نایل و پس از آنکه مدتی بر حجت حضرتت واصل کردید فرزندان سعادت ارکان آن مرحوم میرزا محمد وزیر که اکنون قلیل عدیست در طهران فات کرده و در جوار تعبیر حضرت عبدالعظیم علیه التحیه و التسلیم پهلوی پدر سعادت اثر و برادر جیمیدیر جیش میرزا علی قاسم مقام ثانی شرف کز و میرزا علی قاسم مقام و میرزا ابوجعفر خان و حاجی زاده و ام و غایران سالواد و فرزان که وطن صلی نیست که در تیره و چون شیراز ناجدار محمد شاه قاجار بر حجت پروردگار پیوست و خطبه دولت و سک ملکیت بنام خسر و خسران رفیقش تاج و تخت کیان یابین و امان سایه نیردان خدیوین زمان ملک الملوک عجب با و کار کاوس و جهم شاه جهان سلطان ناصر الدین شاه قاجار که اخترش تابنده و کوهرش غاینده لکشرش فرزند و کوروشش لغز و زبا و ذرین کز به صعود بدید مرحوم میرزا آقاخان صدر اعظم دولت علیه فتح اند در جبه قبول الطاف خدیوانه نیز غرور و نیز علی قاسم مقام

احوال حضرت سید التاجیدین علیه السلام

۱۸

میرزا محمد وزیر گستره و از میرزا ابوالحسن خان مستوفی خاصه متبر بود بدار اخلاف سزا که احضار و بستیغای محاسبت
جمع و خرج محکمت خراسان بر غور دار فرمودند و آن مرحوم سالهای دراز با پدر مرحوم سالان الملک آنگونه موافقت
داشتند که هیچ آتی بنارکت و خاجرت میر نیستند و در این حیثیت آن و انت در سنه افوامش و روزی
و هم چنین فرزندان و برادران و برادرزادگان و بنی عام ایشان باین خوانواده بر آن اتفاق هستند و همه دارای
فضایل و آثار و مناصب جلیل اند بعد از فوت مرحوم سالان الملک نیز قائم الت را با باز ماندگان آن مرحوم همان
معاشرت و ملاطفت در نزاع و کار پو و بیشتر اوقات بالای ایام را از صحبت و مخالفت و عیش بهره و روشاد کامرین
و چون نظر کمال ایافت و استحقاق از طرف کثیر الشرف خسر و کوردون روانی بوقت حلیل نامتعامی که حق موروثی
ایشان بود در سرفراز و در مجلس و زرای شورای کبری فلک و منتظر گردید این بنده در کمالی نوالی سحر و کبر
و نبیست آن مقام عالی بایشان نکار شدن این چند شعر را بدین آه و در صحن آسترو و در سدرج نمود

نظام مقام بنی نام مقام بغیر و ملک شنند قوام

علی بن ابوالحسن بن بزرگ که ز دیده رسم بزرگی قیام زاین و ایافت ملت فروغ زنده برادرت دولت نهاد
نیکان او نام آدم حلیل هم آباء او نام خاتم کرام که در کمر بسته جتیشم پدر در پدر صدر با اقسام
کریم العجا یا جمیل القلب عظیم العطا یا جمیل المقام مغرانت شخصت حسین عوا مبرانت و اشرف نقض ظام
شرافت بدو یافته عز و کفر جلالت بدو بسته قسام سعادت ندیده از او قطع سیادت بخش از او قصا
ستودش بسیار با دلی مراست در کوشش خیر الکمال بود ارجان و جانیان در ملک ناصر اندر بن خیر الانام
هماره بزی غرق و بهرینند زاعوام و ایام و نام و کام

پس از فوت ایشان و برادر خسرش آقا میرزا محمد وزیر تقدم و منبری بکلیت با شخص جلیل میرزا ابوالحسن خان میباشد
که دارای مناصب و مراتب عالیست اغلب اوقات همان گونه معاشرت و مجالست برقرار از صحبت و حضور
ایشان و بنی عام بر خور داریم بهم اکنون حرضه میدارد اگر چند این عنوان نه چندان در اینجا مناسب نیست و کسیر
این سعادت عالی درجاست انیس حضرت امام زین العابدین علیه السلام ختمش نام مجوبه چنانچه می نامد که از اولاد و جواد
آنحضرت بگرفته در اینجا تسلسل یافته باشد و نیز پاکس حقوق ملاطفت و رعایت مراتب دوستی سابق و لو حق نمود
که برگردن حلی کران و ادای زمین و ام را پائیدان بود و اینجا آمد که بیاد کار فرود گذشت همه رختند و میریم و بزرگ
میریم و گذشته و میگذریم کارش آنچه میریم و بزرگ و آنچه میگذریم تعجب نیار و از کرد و شنای ایام و عمر
نام نیک و فرجام نیکو بر صفحه شش و شور و ایام کارش میهم و بر سنه افوام نام بر او شن کذا شنش میهم و با
رعایت حقوق محبت و مودت را از اقصی درجه مقام آدمیت و انسانیست از دست ندیم که مبتنی بسن بزرگ
سانی بس عمده دارد و بر طریق سپاهی و حقوقی قدم نهیم و تلم بکشم که کبریا نش عاقبتی خیم و خادای حکیم کار
و کسیر آن بنای عالی بنیان جاویدت آن حقوق و آدمیت و حکم و استوار و برافراخته و پایدار بر داریم

خسل پذیر بود هر بنا که می بینی مکر بنای محبت که خالی از خلقت

الایم اجل عاقبت امور را خیر است بیک الصادق و اولیاء صلوات علیهم امین ابد الابدین و دهر الداهرین اکنون بنیست

رج وستم از کتاب مشکوٰه لاد نبصری

۱۹

که در دست داریم باز شویم و بان مقصد که مقصود است آنجک جوئیم که این سائل را پایانی و این مراتب را

انجمنی نیست

ذکر حجت ولایت امامت حضرت علی بن الحسین علیهما الصلوٰه و السلام

حجت ولایت

در بکار الا نوار و دیگر کتاب اخبار رسو است که چون یک سوار عرصه محنت و بلا جانب سید الشهدا و سلام علیهما

سپردون
امام حسین
نامه را بجا

در زمین که بلا خواست بشهادت سعادت جوید دختر خورشید و پیش فاطمه علیها سلام را طالب فرموده نوشته است

و مخوفم که و دیعت امامت ولایت بود و بد و سپرد و بگذشت و وصیت که از آن پس که ضرب سینه

از آن رخ که از در شکم داشت آسایش کرد آن نوشته و وصیت نامه با وی گذارد و فاطمه آن نوشته بختر سینه

و وصیت بجای گذاشت در حدیث جابر جعفی مذکور است که آن نوشته شامل علوم و لیسین آخرین و بخت پنجانی در

نیاز اده تا کاهی که جهان بپای رود و دوام است حدود حقیش خدش شامل فاعل بود و ویر و ای دیگر حضرت امام حسین

این نوشته و وصیت نامه را در مدینه بجا بزم سلمه سلام الله علیهما سپرد و چون حضرت امام زین العابدین

الطیبت علیهم السلام از سفر شام باز شوند با وی سپارند و در برین آثار و اعلام آنحضرت هابون سیر جدید و او غیبه

سبار که ماثور آنحضرت است خصوصاً جیفه کامل مبارکه که در مراتب فصاحت و بلاغت فرو و ترا از کلام حق

و فراتر از کلام مخلوق و مصحح اهل بیت است و بیکس اجمال تغش و کلماتیت چنانکه خود فرموده اِنَّ اَنَا وَاَنَا

مَدَدٌ عَلَيْنَا در بکار الا نوار از محمد بن مسلم روایت که از امام جعفر صادق از امام حسین بن علی علیهم السلام پرسش

در بار فاطمه
امام حسین علیهما

کردم تا که ما بدست افتاد و چمن شنیدم آن نکستی را از انکشت مبارکش بر کرد پس از که رفته شد حالت

عَلَيْهِ السَّلَامَ لَيْسَ كَمَا تَالُوا اِنَّ الْحُسَيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامَ اَوْصَى اِلَى ابْنِهِ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا

السَّلَامَ وَجَعَلَ خَاتَمَهُ فِيْ صُغْبِهِ وَتَوَصَّى اِلَيْهِ اَمْرَهُ كَمَا فَعَلَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ

بِأَمْرِ الْمُؤْمِنِينَ وَفَعَلَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ بِالْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامَ وَفَعَلَ الْحُسَيْنُ بِالْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا

عَلَيْهِمَا السَّلَامَ ثُمَّ صَادَ ذَلِكَ الْخَاتَمُ اِلَى ابْنِ عَلَيْهِ السَّلَامَ بَعْدَ اِيَّاهُ وَمِنْهُ صَادَ اِلَى فَهُوَ عَقْدٌ وَاِلَى

كُلِّ جَعْدٍ وَاَصْلُهُ فَرَمُو دِجَانِ بَيْتِ كَقَعْدَهُمَا حَسِنٌ جَوَابِشَ عَلِيٍّ بْنِ حُسَيْنٍ سَلَامٌ تَعْلِيماً وَصِيَّتِ

نهاده و خاتم مبارکش را در انکشت ترغیش کرد و امامت با وی تفویض فرمود چنانکه رسول خدا صلی الله علیه و آله

با امیر المؤمنین و امیر المؤمنین با حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهم همین بیان است

که ایشان بعد از آنحضرت آن نکستی با پدرم امام محمد باقر و از وی بمن سید اکونان شد و بهر چه در دست

کرده آن نماز بپای برم بجا که محمد بن مسلم بگوید در وجهه بخت آنحضرت شدم آنحضرت مشغول نماز بود

از کار نماز بر داشت دست مبارک بیوسی بن دراز کرد و در انکشت مبارکش خاشی نکران شدم که لا اله الا الله عَدَّةٌ لِّلْفِائَةِ الله بر آن نقش بود انگاه فرمود آن نکستی که آنحضرت بفرمود

نقض حجت
بر امامت امام
العابدین

رَبُّ دَوْمِ از کتاب شکوه لادب ناصری

تحقیق
در مطلبی

معصوم باشد قطعاً میدنم که امام بعد از حضرت امام حسن پسرش علی است چه آنکه بعد از امام حسن از جاعت نبی امتیه و خارج
اوتای است کرده اند اتفاق نموده اند که معصوم نبوده اند و اما جاعت کیسانه که در سخن از رض و تبعیض بنیاد مکرر می
نمی گویند یعنی در باره محمد خفیه از آن سوی می بینیم که از زنان علی بن الحسین علیهما السلام را در این روزها اینک عصر شش زده
و میلادش نزدیک باشد از حیث شمار به بیشتر از جاعت جاهلیت و جاعت و طبقات قدیه هستند چنانکه در روی
زین پرگنده و شهر ماراکنده نموده اند و اطراف چهار فرود کرده اند پس میدنم که این سلسله نیز از دلائل امامت حضرت
است را قلم حروف کویدار که بتابل برودنمیدانند این دلیل اخیر بسیار لطیف و عمده است چه تاکنون که یکبار و یکصد
کسری از زمان هجرت یک نذر از پیش فیل و طبعان کونا آریا دکان زانده و محمد را که این سلسله طبعیست از پیش
نقطه و هر عرصه مستند و صدق احادیث ماثوره را میرسانند و از آن طایغان فاطمان آن روز کاران با آنجا غلغله و احتشام
و کثرت و احترام خود را تا قیاس بتاکم حاضر و یادی میدهند پاس خدایا که باندگتی را شری برای دین خری برجا
ماند و صدق آیه وانی هدایه قطع و ابر القوم الذین ظلموا انفسهم و بر صحایف روزگاریدار ماند و همچنین دلیل بزرگ قوی است
بقای حضرت امام زین العابدین علیه السلام است که از پس اینگونه زحمت و مشقات و مصائب و نواب و رنج سفر و بخاری
بدن و مقاسات و بیات خفیه و دواهی بزرگ و محنت های خیر که هر یک از فزون از طاق بشر است و جبال رسیده
از اضمحلال انگیزه بیات عاجز و چار است بجای ماند پس معلوم میشود که چنین کس امام نام و نگاهبان و دایع برین
و دارای نیروی برتر از تمام آفریدگانست و کرنا مردم شقی سیح از مراتب شقاوت فرود نمیکشد و آنچه در خیر
یکبار و یکبار زحمت و صدمت فرود گذار خود ند و اگر نه خط و حیانت خداوند جهان و نگاهبان کیهان و جهان بودی که
هر یک از آن بایستی که انکار و دینوی هیچیک را فرادینش بلکه انواع آفریدگان بر تاقش توانست و بهم اگر آن بودی که
این وجود مبارک بپیشی کار گذار عالم امکان باشدی و انمدهی که شمس و ماه و ستار و کواکب و دلائل مستند از نسل او
آید که انشراحان رشت نهاد که بر فضل شیر خوار و کودک چهار ساله بختایش نهد و دند چگونگی آنحضرت را بر جای یکدل کشد
چنانکه شمر ارا که در عمر معذکند است و این نیا و دینید که فرما و خواستند و توانستند و نیز چنانکه مذکور کرد و در ایام نبوی
آنحضرت در زمین که با فرشتگان پاسبان و پرستار بودند و چون در تراتب بنظر بصیرت بحران شویم معلوم
میکرد که ما این وجود مسعود را در کارگاه آفرینش مناصب عالی در عهده میت نباشد اینک و نسبتان و حجت
و طول امت چگونه بر مبادا و کمقوت با و که حجت و ولایت و بران است و خلافت انمدهی با خلقت وجود مبارک
ایشان انباز است چنانکه ایشان بر تمام آفریدگان تقدم دارند و بطیغ وجود ایشان خاک و اخلاک پدیدار و برترند
آنهادست اقدار و اختیار ایشان بخول و مستکم گردید و این دل و بر این برای عوالم ظاهریه و مادیان کونا و مظهر
والا آفتاب دلیل آفتاب در چرخ کرم که از ایشان اثرانیت و در کار ویم که از آنها خبران جهان وجود و موجودات
حجت و ولایت و سندا است ثبات و سستی ته علی بنیاد

ان شاء الله

ذکر اخلاق ستوده حضرت امام زین العابدین علیه السلام

در اصول کافی مذکور است که علی بن الحسین علیهما السلام در میان تار و تار یک پیرون شدی و بنان دینار و نیم
برخوشتن جل فرمودی و بدر هر خانه بیامدی و در بگوئی و هر کس بر تو نشی بهره بد و باز سایندی و چون

احوال حضرت سید الناجدین علیه السلام

۲۲

آنحضرت وفات کرد و مردان آن زمان ضعیف و محروم ماندند و دانستند که این بهره از امام علیه السلام داشته صاحب قتل خود نوشته است که آنحضرت یکصد خانوار و بقول یکصد خانوار مردان بنیاد مستی را در شمار عیال خویشین در آورده و هر شب نامت و بخت ایثار برادر و دشمن مبارک حمل فرموده بایشان میرسانید بطوریکه آنجا که آرزو را نیندیشیدند و که کسی باشد و چون آنحضرت شهید گردید و آن وظیفه منقطع شد و آن دنیا و فرخنده بر شاه و دوشمن مبارکش میزدند که عامل آنجمله آنحضرت بوده است و یکصد خانوار دیگر را هر روز آشکارا و خفیفا عطا فرمودی در اصل کانی از ابی خضر مرویت که حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه انا میگوید که میت و در قح بر وی گذاشته و در جلالت ایشان انصار هر که آن نادر را بهر بخت تازیانه نیاز زده بود و میفرمود بعد از وفات آنحضرت آن نادر چاه و آب آن اوقات بنام کرکاهی که پاره زنده آمد آنحضرت بیامند و باز نمودند که آن نادر قبر رون شد و بر فراز قبر مطهر آن حضرت بخت و حلقوم خود را بر آن قبر نالید و همی بنالید من گفتم آن نادر را دریا میدفرزد من بیاورد و آن نادر هیچوقت آن قبر را ندیده بود و بهم در خجرات که آن نادر دیگر باره برفت و چندان بر آن قبر خود را ببالید و بنالید با هلاکت رسید در خجرات که آنحضرت را وقتی نادر زیر پای مبارکش در کام نهادن کند می نمود آنحضرت چوب بر کفرت و آن جوان اشارت کرد و آنجا فرمود اگر ز بیم خاص بودی این کار بگردی و در دروایتی فرمود و آنرا از همکا دوست خویش باز کشید در فصل المده مطهر است که ابراهیم بن علی از پدرش روایت کرده است که گفت در خدمت علی بن محسن علیه السلام حج نمودم و نادر آنحضرت در طری را کند می همی نمود پس چون آن نادر اشارت نمود آنجا دست باز کشید گفت آه از قصص و هم نزد دیگر در میان جبال رضوی کشدی که در پس آنحضرت شتر زنجبالی و آنجوب را بد و نمود و فرمود لَطْلَطْلُ لَكَ فَتَكُنْ راه ببر گرد راه بسپار یا تر از من پس آن نادر شد و نادر را گرفت و از آن پس از راه طری راه توقف و کند می گرفت از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویت که چون هنگام پیش امام زین العابدین علیه السلام فرار رسید به پدرش امام محمد باقر علیه السلام فرمود اِنَّ قَدْ بَجَّحَ عَلِيٌّ نَافِقِي هَذِهِ عَيْنِي بَحْرَةً فَلَمْ أَشْرَفْ بِسَوِيٍّ فَهَؤُلَاءِ نَفَقَتْ فَأَدْفِنُهَا بِالْأَكْلِ السَّعْيِ كَمَا أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ مَا مِنْ بَعِيٍّ يُوَقَّفُ عَلَيْهِ مَوْفِقٌ عَزَّ وَجَلَّ إِلَّا جَعَلَهُ اللَّهُ مِنْ بَعِيٍّ أَلْبَسَتْهُ وَبَارَكَ فِي سَلْبِهِ یعنی من حج نموده ام بر این نافرمانیت کرد و هر که یک تازیانه بروی فرو دینا و در دم چون هلاک شود بخت نزن کن تا کوشش خوراک در دهان نشود چه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود هیچ شتری نیست که در موقوف عرفا نماند و شود و گاهی که بخت حج بران نهاده باشند جز آنکه خدای تعالی آن نادر را از دانه های بهشت میگرداند و در زلفش برکت میدهد و آنچه چون آن شتر هلاک شد حضرت ابی جعفر سلام الله علیه در زلفش و خمره از آن بکشد در کتاب ارشاد العلوب فیلی مطهر است که چنان شد که علی بن محسن سلام الله علیه یکی از بکران خود را که بر خوانده و او پاسخ نماند آنحضرت فرمود چه کار ترا از جواب من باز داشت عرض کرد از عقوبت تو بمن بودم فقال لِعَلَّيْ قَاتِلُكَ لَوْ جَعَلَ اللَّهُ تَعَالَى فَرَسًا لَمْ يَكُنْ خَيْرًا مِنْ شَرِّهِمْ چو تو در راه خدا آزاد باشی در جلد سوار عالم از بکار را لا نوار از علی بن محسن علیه السلام مرویت که بوی خنجر یعنی کینچه آمده و دهانجا یکدانه خرا بدید بنگارم خود فرمود و گاه و بارها بنو بارشوم غلام باز گرفت و تناول نمود و چون آنحضرت از کار توفیق و سپرد خست و باز گشته غلام بنفر خود را شتر کجا

تفضیل
آنحضرت

بش از حضرت
بجوب

مستند
در باب خود

مسکوک

آزاد و زنون
رای می

رجب دوم از کتاب شکوة الادب ناصری

۳۳

عرض کرد خدای تو شوم خرم را بخوردم فرمود برو که در راه خدا از ادب بشی این شمرت عرض کرد و در خوردن این یک را از فرا
 چه چیز بود که موجب عین غلام کردی قال الله لانا اکلها وجبت لک الجنة و کفرک ان استعملت بجهنم
 اکل الجنة فرمود چون غلام آن سخن را بخورد بهشت بر او واجب کرد و بدین سبب خراسیک بر نعمت خدای نهاد
 بهشت اورا واجب افتاد و من کرد و دهم که سر دیرا که در نور بهشت است استلک انیم در کتاب بجا دارا لا نور
 در ذیل حالات مکارم آیات آنحضرت سر ویت که وقتی آنحضرت سلام الله علیه دوزخ ملوک خود را بنیاد و جوار داد
 و چون در دفعه سیم جاب داد با او فرمود ای پسر که من آیا صدای سر نشنیدی عرض کرد و شنیدم فرمود پس ترا چه بود که
 مرا پاسخ ندادی عرض کرد و از آن که بفرمودم تو ای پسر دوم فرمود الحمد لله الذی جعل ملکوکى یا مثنی سببا
 خداوندی را که ملک مرا از زمین کرد و ایند و دیگر از حضرت ابی جعفر عده سر ویت کی یکی از علما آن حضرت سیند تجا
 در شبی سر دومی آنحضرت نهاد و گران شد که جبار از فقر و مطری از فقر و آمدنای از فقر و سر و دارای اعلام است و نیز نما
 از فقر بر تن مبارک داشت و خوشتر از خال اند و خوشبوی ساخته بود آن غلام عرض کرد خدای تو شوم در حال غنا
 و چنین آری استی و بیست یکا اراده فرمود بهی فرمود بهی خواهم بوی سجد قدم رسول خدای شوم و از خدای جور
 العین خصه کنم از ابو جعفر علیه السلام مر ویت که وقتی پدرم کمین از غلامش ایک تا باز بزد چه غلام را از زنی حاجی
 روان داده بود و کاه بزرگ کند ای انگذد در بار شد پس غلام بگریست و گفت یا علی بن الحسین خدا را بگریه جانما
 مرا از لی حاجت خود مرا میفرمائی آنکاه مرا مضروب میداری پدرم بگریست و پاس فرمود یا بنی بوی قبر رسول خدا
 راه برگرد و در آنجا دور گفت نماز بکند و عرض کن ای سجد ایام عز علی بن الحسین او از خطای او در روز باز پرس کند پس
 از آن غلام فرمود برو و چه تو از آدمی لوجه الله ابو بصیر که حضور داشت در حضرت ابی جعفر عرض کرد آن حضرت ای پسر
 کردن کفار بود آنحضرت خاموش شد و جوانی فرمودند و دیگر از حضرت ابی الحسین مر ویت که علی بن الحسین علیهما
 تنی از ملکواش ایند پس از آن بمنزل خود درآمد و تازیانه را بیژن آورد و خوشتر برهنه شد و بان ملکوت بند بود
 خرید خود که در کفر جبر برت مضروب و مضروب شده بود فرمود بن زن باین تازیانه علی بن الحسین را ای هست مانع
 پس آنحضرت بچاه دینار باو بچسبید حدیث کرده اند که وقتی جابر از آنحضرت باینی در دست داشت و بالای
 سر آنحضرت ایستاد تا ببرد دست مبارکش بر بخت ناکاه ابی بن قتیبا دوسر آنحضرت بخت امام علیه السلام سر
 مبارک برافراشت جابیه عرض کرد و انکا ظلمن الغیظ فرمود خشم خود را فرودم گفت لعافین عن انکس فرمود
 ترا مضروب است عرض کرد و انداخت محبتشین فرمود و تورا در راه خدای آزاد کردم و نیز وقتی که یکی از آنحضرت
 قدحی بزرگ چوین را که طعمای در آن بود بخت و از آن کردار چه بهش نزدی گرفت آنحضرت فرمود و برآه و چون
 چه تو در راه خدا آزاد می در تجار الا نافر طور است کی یکی از غلامان آنحضرت تنوی عارت ضعیف آنحضرت بود و
 امام زین العابدین سلام الله علیه روزی برای دیدن آنمکان تشریف قدم از رانی داد و چون نگران شد خدا و
 تصیبعی در آن بازیافت و خروابی فراوان نگران گشت از آنحال در خشم دلال شد و با نازا که در دست مبارک است
 انعام را بر دوش آن کاه ریشمانی گفت و چو بی بمنزل خود باز شد آن غلام را احضار فرمود غلام میباید و گران شد که آنحضرت
 برهنه است و تازیانه در دست غلام را گران چنان افتاد و که آنحضرت همی خواهم او را عوبت فرماید سخت بیناک سنگ

سنگ که سبب شد

سنگه غلامی آنحضرت

تاریه زدن با او در خود

در دوش بخت

سنگ که سبب شد

ربع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری

۲۵

بسم الله الرحمن الرحیم

لیکن بنام معایب را در نفس خویش ننگ و دایه نشین خود را از آنچه مقصود و سغنی در آن متصور نیست آزرده کند باز ناز
از آنچه خود برتر گشتن استیج نیست باز داشتن خواهد و نیز در کتاب از تو برین ابی فاخته مرویست که حضرت امام
زین العابدین علیه السلام شنیدم فرمود و فرشتگان هر دو قسار ز منی بشنوند که در حق برادر من خود در حق
برادر من خود عای خیر نماید یا او را بخیراد میکند میگوید خوب برادری هستی برادری برادر خود است که از بهر شرف و نجابت
میکنی و با اینکه از تو غایب است او را بخیراد بدینا فی خدای عزوجل تا که خواستار از بهر او شدمی با تو عطا میفرماید و
تو را شایسته تر شد چنانکه بر روی نمودی و ترا بروی مضل و فرویت و چون بشنوند که برادر من خوشتر از بهر من
یا میکند و بر زبان او عای نماید یا میگوید تو بد برادری هستی برادری برادر خود گفت **إِنَّمَا الْمُسْتَرْحِلُ ذُو نَبِيٍّ**
وَعَوْدُ رِيَّةٍ وَادْبَعِ عَلَى نَفْسِكَ وَاحْمَدِ اللَّهَ الَّذِي سَمِعَ لَكَ وَأَعْلَمَ أَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ عَلَّمَ عَبْدَهُ نَبِيَّكَ
یعنی یکس که ذنوب و معایب ترا پوشیده داشته اند و پیشترش کنان غفل میسرانجام است مانند برناموس و شوق
برادر من و من زن و او را در دنیا میگویند بر نفسش از معایب گمان نکاهبان باشد و خداوند پیرسپاس
و سبایش بگذارد که ترا در پرده محافظت ستود داشت و بر معایب تو پرده بپوشاند و از گناهش آفریدگانت محفوظ بدارد
و دانسته باش خدای عزوجل بر نظار و پوشیده و احوال اطوار چند خود از تو دانم تراست در کتاب سما
عالم سجاد الانوار از حضرت امام محمد باقر از امام زین العابدین علیه السلام مرویست که امیر المؤمنین صلوات
الله علیه فرمود **إِذَا دُرِّجَ أَهْلُ الْإِسْلَامِ فِي سَائِرِ الْأُمَمِ** یا ران و در سورتان خود را بدان صدقه در آن کنی و حضرت را
قانون چنان بود که چون سائل را صدقه عطا فرمودی از نعت او را پرسیدی بعد از آن عطا می صدقه فرمودی
سائل شکر دل یا غفل نشود یا آن نعت را نیستی محض نثار و در آخر است که چون سائل بستان جو و
احسان روی آوردی امام علیه السلام میفرمود **مَنْ جَاءَكَ بِخَيْرٍ فَخُذْهُ فَإِنَّهُ يَخْتَلِفُ فِي الْأَخْبَارِ** یعنی جا
بگیر که ز او تو شکر را بوسی سرائی جاوید جل میکند یعنی سباسب آن میگوید که من دست ببطا بگشایم و این چه
زاد تو شکر قبل از وقت برای سفر آخرت حمل نایم و آنحضرت را عادت بود که در شبی انبان نان بر پشت مبارک
حمل میداد و بقول او **كَيْفَ يَصْدُقُ مِثْلُ مَا دُوِّنَ خَيْرٍ** میفرمود صدقه **قَدْ أَتَى السَّيْرَ دُفْعَتَيْنِ عَصَبًا لَرَبِّهِ** یعنی صدقه
پنهانی آنکس خشم حضرت سبجانی را فرود میگذاشتند اما این مدینه میخواستند تا گاهی که علی بن الحسین علیه السلام فوت
فشده بود اما از صدقه نهانی بی بهره نبودیم وقتی آنحضرت از مروری استماع فرمود که در شبت گبری سخن بگفتی
بسپار و فرمود **إِنَّا كَ وَالْغَيْبَةِ قَاتِلُهَا إِذَا مَلَكَ الشَّارِ** یعنی دور باشم بر پسر که از غیبت را ازین
این صفت خورش و خوراک سکهای جهنم است مگر آنست که سنی این باشد که در جهنم سکهای باشد که غیبت خوراک نهان است یکس که
اینکار کند با یک جهنم سادست در کف العز از بهری او تراست که در خدمت علی بن الحسین عیدیشی درستان کردم چون انبش
خواست باقیم فرمود **بَارَكَ اللَّهُ هَكَذَا لِمَعْنَا خَدِيعَةَ فَرَوْنِ** و در برکت غایت فرماید با ما بر بهمن کوتایم خدایم شنیدیم
ز بهری یکس که عرض کردم **لَا آتَانِي حَدَّثٌ حَدَّثْتُكَ حَدَّثْتُكَ أَنْتَ أَهْلُ نَبِيٍّ مَعِي قَالَ لَا أَهْلُ ذَلِكَ فَلَيْسَ مِنْ**
الْعِلْمِ مَا كُنْتُمْ تَقُولُونَ یعنی هیچ حدیثی لب نمیکشودم چه آنکه تو آن را از من اعلم هستی پس این صورت که بر ملائک
واقف باشند از این علم چه سود و قهری مرا باشد فرمود این سخن کن آنند و ما هم باش چه علم آن نیست که دیگر میباش

صدقه بر یک
ریختن

صدقه از زبان
او

ریختن
نعت

فی اضافة

فی ذم
الغیب

من
اخلاق و احوال

ربیع دوم از کتاب شکوة الادب ناصری

ان اکرام و احسان آنحضرت با وی هر چه میشت پس بوی قبر مطهرش باید و در آنجا رازی برست از حضرت امام بن
 العابدین مرویست که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود ما یوضع فی قبرین یقوم الیهما افضل من حشر الجنان
 یعنی در زوای روز قیامت پیچ خیز بشو و سنگین از خوی شکو نهادن میشود از حضرت ابی عبد الله سلام علیه
 مرویست که حضرت علی بن الحسین علیه السلام فرمود ما عرض لی قط آخر ان احکمها للذین و الاخر للذین فان
 الذین لا ذل و ایت ما اکرمه قبل ان اتمی یعنی پیچوفت دو کار مر پیش بقا و یکی سفلت دنیا و اندکی را ح باخت
 باشد و من از دنیا را بر آخرت برگزیده باشم جز آنکه دیدار کردم و هرگز از آن روز بشام برده شدم یعنی جز آنکه در دنیا
 آنکه در کردی مراد چار فائد در اصول کافی از حضرت امام بن العابدین سلام علیه و است مرویست که رسول خدا فرمود
 کفی بالکرم عسبا ان یبصر من الناس ما یغنی علیه من نفسه و ان یؤذنی جلیسه بما لا یغنیه عنی بری
 نکو من مرد همین قدر کافیت که بر کار کان نکران و بر کردار خیر نیایا باشد یعنی بر عیاب خلق نیاید و از سبب
 خویشتن چیزی نشد و نیز بخیری که قصد و اراده و فایده در آخرت نباشد جلیس خود را بسیار زد و دهم حضرت امام بن
 از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت میفرماید ان احب الی الله عز و جل الذین اذ خان الشرف علی المؤمن
 بهترین کردار و در پیشگاه خداوند مدام و در آردن ستادی و سروسا در دل بنده کرده او حضرت امام از حضرت
 امام بن العابدین روایت کند که فرمود من اظلم مؤمنا من یخرج اظلمه الله من غیار الجنة و من سقى مؤمنا
 من ظماء سقاء الله من الجنة الخور یعنی هر کس بخوراند از زنج که سنگی بر اندننده مؤمن را خدا بیشتر از
 سیوا می بهشت بخوراند و هر کس بر آب که در داند و بیاشاند و از حدت نشنکی بر اندننده کرده را خدا می و از انکه
 خالص و پیر آب که شیشه و ظرفش از شک خنوم کرده باشند بیاشاند یعنی از شرابی که بوی شک دهد و نیز
 فرمود من کسى مؤمنا کساه الله من الثیاب الخضر هر کس بنده مؤمن را سیاه بیوش ندهد بیشتر از جامه
 سبز بهشت پوشاند و در حدیث دیگر فرمود لا یزال فی خانا لله ما دام علیه سلب یعنی هر کس مؤمنی را بپوشاند
 همیشه در حفظ ضمان خدای است مادامیکه ملک و جلی بر تن داشته باشد و در کتاب غنة الانوار از حضرت ابی
 القاسم جیدین علیه السلام منقولست که فرمود حق همایه تو آنست که چون ناپدید باشد از وی کما بهای کنی و چون آنجا
 است با وی به نیکی و خوبی کرائی و او را بزرگ بدارى یا اگر ستمی بروی فرو و آید و داری کنی و پش و پیش و جستجو
 کنهش و ی کنی و اگر در وی کو بهی که بدی باز بینی از وی پوشیده داری و باز از نانی و بروی چنان کنی و اگر
 بدینگونه پندای پند و اندرز و توبیخ و در میان خود و او دیند و سیاهی آری و هنگام سختی او را باز نکند از می گزشت
 او را فرو سپاری و گناه او را بروی چشانی و با وی نیکی و سکونی زندگانی و ز قار کنی و دیگر میفرماید که سزاوارتر
 آنست که بدنی خدای بزرگ در اسباب آسایشن جالس شود که دینده پس ای که گفت و نیکی شمار و خور
 ایست از موسی خدای جهان با تو پس کرامی داری و نرمی کنی با او و اگر چند حق تو بروی بایست زیست اما اگر
 بر تو که بروی بخشایش آردی چه دستگیریت مر ترا و او را بخورانی و پوشالی و هرگاه نادانی کند از وی در گذری
 و خدای عز و جل در قرآن فرموده است یا ایها الذین آمنوا حقوا أنفسکم و اهملوا کثرنا را یعنی ای هر یک
 بخند و رسول کرده اید و بدین خدای ایمان آورده اید نگاه دارید خود و کان خود را از زنج و شک چاشت

زبان
تبرج و بنا بر
احضرت

خطه
پس

اوقال
سردور
قبه نمون

نواست
اطعام
مؤمن

ثواب
اگر نبی چون

کلمات
تجرب و حق
سایه

کلمات
م غایب
است

وَمِنْ فَضْلِكَ دَعَاكَ قَبْلَ رُكُوتِكَ تَوَضَّعَ وَتَوَضَّعَ إِذَا الْكَلْبَةُ وَرَبَّ نَحْنُاجُ إِلَيْهِ رَدَفَتْ
 فَاحْتَسَبْتُ إِلَهُكُمْ وَاجْعَلْنَا مِنْ أَوْلَادِكَ بِرَبِّكَ خَلَقَ عَلَيْنَا نِعْمَتَكَ نُوَاحِسانَ نُوَاحِسانَ نُوَاحِسانَ
 پس برکت و خردی در آن عطا فرماید و بر ما کوار بار و بر شرک آن و شرک طعامی از پس طعامی دیگر موفقی گردان
 چون خوان طعام را بر میدهند قرأت میفرمود الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَنَا فِي التَّوْبَةِ وَتَوَضَّعَ إِلَيْهِ
 وَفَضَّلَنَا عَلَى كَثِيرٍ مِنْ خَلْقِهِ بِفَضْلِكَ سُبْحَانَكَ خُداوندی که ما را در صحرای آزادی بجای برد و از طریبات زمین
 برخوردار فرمود و بر بیشتر از آن فرید کائناتش فضل و خردی داد و اندامی مذکور با خلاف عبارت با میرا همین
 غنویات و اندام و جسم در کتاب مطهر است که امام زین العابدین علیه السلام میفرمود لَا تَكُونُوا الْعِظَامَ
 قَائِمِينَ فِيهَا فَنَقِيدُهَا فَإِنْ فَكَلْتُمْ دَهَبَ مِنْ أَلْبَتِ مَا هُوَ خَيْرٌ مِنْ ذَلِكَ بَعْدَ الْمَوْتِ كَوْنُكُمْ فِيهَا
 مبالغه کنی چه نسبتا زار استخوانها نصب بدست و اگر چنین کنید و بهره در آن بجای نگذارید چیز کما فی التور
 باشد از نماز می رود در کفای مذکور است که حضرت امام زین العابدین مرید را که تری یعنی خرافه و دشمنی باشد دوست
 داشتی چهره رسول خدای مرام دوست میداشت چنانکه آنرا بوجد اندام رویت که هر که طعامی در حضرت رسول اندیشید
 که در آنجا باشد خبر آنکه حضرت ابتدا با کل تفرمودی در سجرات انوار از شام بن مالک رویت که حضرت امام زین العابدین
 انگور را بخش میداشت و در روز دیگر روز داشت چون هنگام افطار باز رسیدی بخت خیری که ام بود که حضرت
 پیش گذارند می خوشه انگور بود و چون صدای سائلی بلند شدی آنحضرت آن نگور بدو گذاشت پس اقم و لکد و بپوش
 آن انگور را از سائل بخردی و در حضور امام علیه السلام میگذاشت و هم سائلی دیگر آمد و با و عطا فرمود و اقم له
 بهمان طریق و دیگر باره بستند و اینکار سه مرتبه بآنگونه گذشت و در دفعه چهارم بتناول آنحضرت نایل گشت در
 کتاب از حضرت ابی عبد الله علیه السلام رویت که چون علی بن الحسین علیه السلام را قافست حج هجرتی رفت
 پیش گذارند می دشمنه و کار در دست کوکی میداد و آنوقت مردی دست کوک را فیر میداد و حج میخواند از
 حضرت ابی عبد الله علیه السلام را قافستیم که شستی از کوک میگذرد در عید اضحی میگذشتند سائل که نزد فرمود علی بن
 الحسین ابو جعفر علیه السلام را قافستیم آن بود که یک شت قریب از بهاسیگان بصدقه میدادند و یک شت را
 بسائین و یک شت را ضرر برای اهل بیت نگاه میداشتند و دیگر در کاف از حضرت ابی عبد الله علیه السلام رویت
 که علی بن الحسین علیه السلام چون در قافست حج بجز میر سید قل از آنکه میزبان و ناودان بر سر سرباز
 بلند میکرد و عرض می نمود اللَّهُمَّ ادْخِلْنِي الْجَنَّةَ وَرَحِمَتِكَ وَهُوَ يَقُولُ يَا أَلَيْبَابَ وَأَجْرِي مِنَ النَّارِ وَرَحِمَتِكَ
 وَطَافِي مِنَ الشَّيْءِ وَأَوْسَعُ عَلَى مِرَاثِي فِي الْحَالِ وَادْعَانِي تَرْفَعُنِي إِلَى الْجَنَّةِ وَالْإِلَهِ وَتَرْفَعُنِي
 أَنْتَ يَا أَلَيْبَابَ وَدِكر در کتاب مذکور مطهر است که مردی در خدمت علی بن الحسین علیه السلام شد فرمود از من
 حج مرا بخت کرده باشی عرض کرد آری فرمود بیسج میدانی برای مردی که حج نداده باشند چه نفع
 و فضیلت میباشد عرض کردند نعم قال مَنْ قَدِمَ حَاجًّا وَطَافَ بِالْبَيْتِ وَصَلَّى رَكْعَتَيْنِ كَتَبَ اللَّهُ لَهُ سَبْعِينَ
 لَكُلِّ حَسَنَةٍ وَحَقَّ عَنْهُ سَبْعِينَ أَلْفَ سِتَّةَ وَرَفَعَهُ سَبْعِينَ أَلْفَ دَرَجَةٍ وَشَفَعَهُ فِي سَبْعِينَ أَهْلَ الْبَيْتِ
 قَضَى لَهُ سَبْعِينَ أَلْفَ حَاجَةٍ وَكَتَبَ لَهُ عِشْرِينَ سَبْعِينَ أَلْفَ دَرَجَةٍ قِيمَةً كُلِّ دَرَجَةٍ عِشْرُونَ أَلْفَ دَرَجَةٍ

دعای بعد از نماز

نهی از نیک
عظام

سج
آنحضرت بهتر
و تری

سج
آنحضرت بگوید

آداب
قرآنی از رسول
فرج

غشیم
کوشش می

دعای
و فرست
بجهر و خسر

ثواب
فضیلت حج

احوال حضرت سیدنا جبریل علیه السلام

۳۰

فرمود هر کس بچش شود در خانه کعبه خواب دهد و در کعبه نماز کند و خداوند از نماز او پندارد و هر چه بگوید
و بعد از این سینه نماز کرد و در کعبه خواب دهد و در کعبه نماز کند و خداوند از نماز او پندارد و هر چه بگوید
بپذیرد و بعد از این سینه نماز کرد و در کعبه خواب دهد و در کعبه نماز کند و خداوند از نماز او پندارد و هر چه بگوید
ده هزار درجه بدهد و در کتاب کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده است که هر کس در کعبه
باد و بایک لایم علی الحاج و المعتره و مضاعفتم قبل ان یخاطبهم الذنوب یعنی پیش از آنکه بدو سب و عیب
سلام و صحافه آنها که است حج و عمره نموده اند پیش از آنکه بگوید دعای و دعا و نوبت لایس که بگوید و از این
معلوم می شود که مردم حاج آنها می بردند و غلو نمودند که آن که مشیت ایشان نباشد امر زید و معوضه چنانکه
در حدیث حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده است که چنانچه در کتاب صنف از شریف بن ابی
و صفی بن کثیران خود بر این مثل حالتی که در روز تولد زار داشت و منصف است و میل و بهر ایشان بهشت
حج باشد که در اهل مال خود محفوظ بماند و این بهشت ترین حالتی است که شخص حاج با خود می آورد در صبح آن
محور است که هر وقت حضرت بنیاد سلام الله علیه بفرج بیرون شدی از بهترین و پسندیده ترین زاد و نوبت
از روز و شکر و موافق محض و محل با خود بر می داشت و هم در کافی از حسن بن علی بن عیسی بن محسن بن
علی بن ابی طالب علیه السلام از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که هر کس در کعبه نماز کند
چهار صلوة یا فانوار آن بود که بر قبر مبارک پیغمبر صلی الله علیه و آله و آتش می شود و در آن حضرت سلام می بخشد
و شهادت می دهد که بلیغ رسالت فرمود و آنچه و آنکه او را حاضر بود دعا می فرمود و می خواند اللهم تسکینا و
الحی المریة و انما یخبر الله الذی فی قلبه العزیز علی الاشی و از این عبارت چنان باز نمود و می شود که در آن وقت که
بر فراز و صحرایان عمارت و کشید و بارگاہی نبوده سنگ و شونی مقصود که آن حضرت آن سنگ می برد
آنوقت آن قبر مبارک نشین می شد و پشت خود را بر کعبه میداد و روی قبله میکرد و این کلمات بر زبان
مبارک می راند اللهم انک انما یخبر الله الذی فی قلبه العزیز علی الاشی و رسولک استند و ظهوری و ابی الفیاض
و ضیق علی صلی الله علیه و آله استغفرک اللهم انی اصبحت لایقنی خیر ما اذبح و لا اذبح
عنک اکثر ما اذبح و اصبحت لایقنی خیر ما اذبح و لا اذبح عنک اکثر ما اذبح و لا اذبح عنک اکثر ما اذبح
اذ ذنبی منک یخیر ناکه لا اذ ذنبک اللهم احوذ بک ان یبدل لایقنی خیر ما اذبح و لا اذبح عنک اکثر ما اذبح
فیمنک یخیر ناکه لا اذ ذنبک اللهم احوذ بک ان یبدل لایقنی خیر ما اذبح و لا اذبح عنک اکثر ما اذبح
یعنی ای خدا ای یار من رحمت تو بیابد و غیر محمد بنده و رسول تو استمال و آنجا جویند است و آن قبله که
برای محمد صلی الله علیه و آله مرضی داشته روی یکدیگر ای یار من ای خدا که ده ام در آن حالت که آنکند
نیم برای نفس خیرش از غیر و خوبی که امید دارم و آن نیز و ندارم که دفع غم از نفس خیرش از غیر و خوبی
که بر نفس خود از آن بینم که با نماز و سوره و بارگاه بجز در دست قدرت و توانا نیست پس بجز غیر
و بیارند ای ازین غیر نیست با نماز و سوره و بارگاه بجز در دست قدرت و توانا نیست پس بجز غیر
ازین که در رحمت خود بازگردان چه چیز باز دارند و فضل تو نیست بجز ای یار و خیر تو باز دارند پس بجز غیر

در بناورد
سلام کردن
بجای

آداب
فی زیارت قبر
النبی

رجب دوم از کتاب شکوای لادب ناصری

۳۱

تحقیق
 در کلام امام
 علیه السلام

یا جسم من بکرسان منائی یا منت خویش را ازین زایل گردانی اینجای مرا بتقوی و پرهیزکاری مكرم و کرامی بدارو
 بخت ای خود جمیل فریادی در عافیت محض و بشکر عافیت مرزوق بگردان راقم حروف کوید در سوختی ازین
 کتاب یعنی فقر اشارت رفت و این کلام مقرر تمام دلایلی استوار است بر آن مذکور است چه اینکه امام علیه السلام بفرمود
 میفرماید بیکس ازین فقیر ترین است البته از روی کرامت و مبالغه است چه کلام امام علیه السلام از این شواهد مصون است
 و اگر معنی فقر را موافق ظاهر حمل کنیم هرگز درست نیاید چه اولاً این فقر و فاقه ابتدا در این انوار مقدسه را نمیکند زیرا که
 مالک دنیا و آخرت و ثبات مخلوق هستند استغنیای جمله آدمیگان بوجود و ایشان و اشارت و اراء ایشان
 است و تقسیم از رزاق و ارواح و انوار و قبض و بسط نامتناهی است ایشان باشد و یکسان با اسرافیل و جبرئیل
 عزرائیل علیه السلام که در حقیقت هر یک رائق و فائق رکنی از ارکان ماعز حواله خداوندی هستند همه با یک
 و نواهی این انوار را طه محدث اند بلکه وجود آنها و زندگانی آنها با اشارت ایشان است و افعار و استغناء و توانگری
 نیازمندی و انتصار و انکسار همه از ایشان میباشد و اگر نخواهیم بر صورت ظاهر اویل تا نیم دست نیاید چه در انوار
 آنحضرت بیشتر فقر را رعایت میفرمود و بسیار کسان را با اهل و عیال چنانکه اشارت رفت از خویشین رزق و
 روزی میسر میند و بجلد و ظیفه غار خوان انعام و احسان آنحضرت بودند و هم آنحضرت از نهایی مستند دور
 بود و با بسامی خبر برین مبارک میآرست و احباب خویش ابدال احسان و انعام میفرمود پس چگونه میتوان
 مضداق این معنی باشد بکلی این فقر اشارت با ترمیم فقر است که پیغمبر خدا را ازینت و فقر است و اینکه میفرماید ازین
 فقیرتری نیست اشارت باینست که در این زمان که من حجت خداوند زمین و آسمان هستم و بر تمام مخلوق مقتدا
 و امام میباشم این فقر و انیقام مفارقت بجلد بهره من است زیرا که بیکس شایسته انیقام فقر من نیست چه
 اجزای وجود من بجلد از روی بصیرت نامه مقهر و مقهر با دراکل غیر شایسته اند و من از همه چه و از همه حیثیت فائز
 فی الله هستم و دارایی هیچ غنیمت و هر چه هست از اوست و من آنچه خواهم از او طلبم و من بخیال و وجودی هستم
 و خدای آنچنان ظرفیت در من ننهاد که هر نوع انفاضی در من شود و طاقت استفاضا در من نکن دیگر از اینها
 و این ظرفیت و استعداد قاطبیت نباشد و همینست چنانست که شتاب بحر محیط را بر چند ابر و اندر و بارانها باران
 رودخانهها در آن جاری گردد و چنان فریاد طشت از آن بر همان آسمان میرسد لکن در آن صورت که آسمان را کمربست بگویند و اگر
 فرو شود و منع نمود و وجودش بر جوشش و خروجش کرد و چنان است که آسمان را استغناء دیگر که هرگز در طلب غایت
 مبادرت بخیزد و هرگز از فقر و فاقه یا دنیا یا دنیا با اینک صین فقر و انکسار و دستخوشی از آن نیازمندی و در بر
 و چارگیست از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام علیه روایت که حضرت امام زین العابدین علی بن الحسین علیه السلام
 هیچ غری روی نمیکند است مگر با جماعتی از دهقان آنحضرت را بمقام و منزلت نشاندند چون ایشان را به
 میکرفت چنان استوار میفرمود که در خدمت رفقا و همراهی که بآن محتاج باشند با حضرت حق التی باشد و چنان فساد
 که در دنیا بیکبار فوجی سفر کرد و از میانزدی که آنحضرت از سخت شانه میداشت آنچنان مبارک بود و چنان
 گفت هیچ میداند با کدام کس پیغمبر است گفتند نیم گفت با ما این بزرگوار علی بن الحسین علیه السلام علیه السلام
 چون نشنیدند بیکبار از جای برخاستند و در خدمت چهره آوردند و بی دست پای مبارکشین بوسیدند و در

اندکی ازین

اعوال حضرت سیدنا جیدین علیہ السلام

۴۳

[illegible]

حکایت فیضیہ بانو
انصاریہ

احوال حضرت سیدنا جیدین علیہ السلام

۳۶

فرموده و طلاق بعد از نکاح موجب حرمت می شود و قبل از نکاح بعد از نخله بظاہر منی جابت بزن است و ممکن است تعلقی
در آن داخل شود باین معنی که گویند شخص امام علیه السلام عرض کرد پیش از ازدواج که کسی طبله کند است
از حبس بگذرد اگر بطلبی از وی تعرض بان عمل چه فرمائی در حق مردی که زین را حبس نام بر دو که بر درش بعد نکاح
در آورده نه طلاق باشد پس اگر در دوزی او را عقد نماید آیا طلاق تحت محرمی است فرموده انما الطلاق بعد النکاح
یعنی طلاق قبل از عقد معتقدا علی بعد از عقد جاریست زیرا که انخلیق فرج مرقبیه است چون عید تواند بود و تصور
تعلیق در آن صحیح نیست آنجا عهد است بگوید من و پدرم بعد از حرمت حرم بی عهد است امام علیه السلام تنبیه پدرم باین
حدیث را در حضرتش حرص بسیارید حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده نور علی بن محبس امام علیه السلام علیه
یا حدیث شاهدی عرض کرد آری و نیز در فروع کافی بحدیث بروایت دیگر مسطور است و تمام در انساب مسطور است
که حضرت امامی عهد است علیه السلام فرموده که بر شوهر و خردا بر علی بن محبس علیه السلام که بعد از آن حضرت آمدند
روای می سازد که مرا می آید که در او را روی بگویم می آید و می فرود و مر جابن کنی المؤمن و ستر الفوقی مر جابن
بر کسی که کا زوئو و ستر عورت است کنیت را می آید که اروی اقدام فرود و کرمی در دوسه دوسه در ستری
ماندی پاره خارج غیر مستحار و روی ظاهر بیکت در اصول کافی مسطور است که امام زین العابدین علیه السلام فرمود
ان افضل الاغمال عند الله ما عمل بالسنه وان فک یعنی بهترین و در ترین کار را در حضرت بردان فانی است
که ست عمل شود اگر چندا که باشد در کتاب عین البحوه مسطور است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود
ربما اذا طلاق فراوان بماند ای تعالی هست در یک وقت از خلا و یک خستار فقره بیاورد و بجای کل شک بوداد
در عوض خاک زعفران و در ارامی سکه برده می رواید در آن فقره زده است و در حاشیه اعداد آیات قرآن که در اینده پس
هر کس قرآن را خوانده باشد او را کوبید بخوان و مالار و در جبر سفیران و صدیقان بچکر در جانش از وی برتر است
و اگر آن حضرت مرویت که هر کس سوره ممتحه را در نماز امامی واجب و شست بچونده ای دل و را بایمان استخوان نایه
و دیده اند و در نور مدد خود و فرزندانش فقره و دیوانگی بماند و نیز می فرمود از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله
علیه السلام مرویت که هر کس چهار بار اول سوره بفرموده و آیت الکرسی یا انا العلی العظیم را دوای بعد از آن و سوره آیه انظر
سوره بفرموده خواندند ای در خود در راست بنشیند و شیطان نزدیک او نیاید و قرآن را فراموش نکند بیش از
صدوق علیه الرحمه در کتاب خصال از ابو مالک روایت کرده است که حضرت امام زین العابدین
عرض کردم مرا از جمیع تراجم این دین خبر گوی فرموده **قَوْلَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ بِالْعَهْدِ وَالْوَفَاءُ بِالْعَهْدِ**

سخن راست و فرمان بعدل و داد و وفا بعهده و پیمان

ذکر پاره سیر ستوده و آداب حسن و حسن صوت
امام زین العابدین علیه السلام

در اصول کافی در ذیل غایبات حضرت امام موسی کاظم علیه السلام با شام بن حکم از علی بن محسن امام
الندیم مسطور است که آن حضرت می فرمود **جَالَسْتُ الصَّالِحِينَ ذَلَعْنِي إِلَى الصَّلَاحِ وَأَذَابُ الْعُلَمَاءِ**
زِيَادَةُ الْعَقْلِ وَطَاعَةُ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَمَامُ الْعَزَّةِ وَاسْتِثْنَاءُ الْمَالِ تَمَامُ الْمَرْءِ وَارِثَةُ السُّنْبَرِ

رفار بهر
ما را ای خود

فرموده و ستر
خداوند و ستر

صفت
عبد است

سخن است
بسیار

بسیار
آن حضرت

ربع دوم از کتاب شکره لادب ناصری

۳۷

قَضَاءُ وَبِحَقِّ الْعَقْدِ وَكَفَّ الْأَذَى عَنْ كَلِّ الْعَقْلِ فَخِذَ الْبَدَنِ طَالِبًا لِكُلِّ مَنِي شَرِّهِ بَرْدًا مَصْنُوعًا
 بسوی صلاح و آداب و روش دانایان را پیشینما ساختن بایزونی عقل و طریق پنج و فرمان پذیری و
 گذاران عادل موجب تمام و احوال عزت و استکمار و اتفاق و تصدیق فرمودن اموال نشان تمام مروت و
 ارشاد نمودن آنکس که در امری از بی مشورت شود قضا حق نسبت است یعنی این نعمتی که خدای تعالی در عقل
 و کفایت و آراءت و انارت بوقایف فرموده و کسان در تشارت برای درویش تو نیازمند شده اند و پیش
 تو کفایت و آزار میجویند دلیل کمال عقل است و در این کردار بدینرا عاجلاً و اجلاً آسایش بیابد و ممکن است
 از عاقلان راحت در این امری و آزار اجلاً آسایش را ناصری باشد یا اینکه اگر زودتر مد بعد برسد باز تمام مدت حاصل
 گردد در کتاب اخبار مذکور است که نافع بن جبر بن حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه عرض کرد تو با مردی دو
 و پست بجاست میفرمائی پس مردی با انان جلوس نمایم که دین بر او دهنده باشد یعنی گران زینت و
 ظاهر نیستیم و هم نافع روایت میکند که آنحضرت فرمود ما اَکَلْنَا بَعِثَ ابْنِ عَمْرٍو دَسُولَ اللَّهِ تَبِيعًا حَسْبُكَ بَنِي كُرَی
 خود بخوایم سبب قربی که ما را رسول خدای صلی الله علیه و آله است مردان از بخلت و حشمت و رعایت خویش را
 کردند و اساعاف حاجات خود را خواهند و هم و نخواهیم مردان بسبب این نسبت بزرگ با ان بهار و سال است
 روند و مسنی باطنی نیست که انکال بهین نسبت خط نمودن و مردان را بر رعایت خویش خواندن برای انانست که خود
 دارای رتبت و مقامی و مراتب و معلولانی نباشند و همین توسل بردن را بکفایت کند در کتاب اصول کافی از
 حضرت ابی عبد الله سلام الله علیه مرویت که وقتی حضرت امام زین العابدین علیه السلام بر جاعلی از مجذوبین
 گذشت و در انوقت آنحضرت بر هزار کوشش خود سوار و انجماعت که بر خطب امام بنما بودند بطور دل طعام شغول
 بودند چون گران آنحضرت شدند ستمی شدند که در تناول آنحضرت و انان بجاست فرایند سبب انان
 صلوات الله علیه فرمود نیک بدانید که اگر من روزه داشتم کسندای شمار پذیرد فراق ریشم و چون بمنزل خود
 باز شد فرمود با من طعامی ترتیب دادند آنکاه انجماعت را دعوت فرمود در خوان طعام مبارکش فایم شده
 بخوردند امام علیه السلام نیز با انان تناول فرمود و این کردار از برای ان بپای آورد که ثلوث انان در هم
 نبخشید و ان کمان نشوند که آنحضرت را از مصاحبت و تقصدی با انجماعت نفرت است وقتی در حضرت امام زین العابدین
 از تعبیر و کانی کالات برخص رسانیدند فرمود و مَا عَلَيَّ مِنْ غَلَامٍ اِنْ غَلَا فَقَوِّ عَلَيْهِ وَاِنْ دَخَلَ فَقَوِّ عَلَيْهِ
 یعنی هر ابا کرانی جنس که راست و چه زبان اگر گران یا ارزان است برخدا و نداشت یعنی هر کس از زنی مقوم
 روزی مقرر است که بهر حالت خواه گران یا ارزان با و خواهد رسید و بهر قیمت باشد خداوند با و بهره خواهد داد
 در کتاب کافی از ابو حمزه ثمالی مرویت که حضرت علی بن الحسین علیه السلام فرمود اِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ كَلَّ الْاَيُّمَ
 مَلَكًا يَكْبُرُهُ بِاصْوَدِّ مِنْ قَدَمَيْ تَعَالَى عَزَّ وَجَلَّ مَوَكَّلَ فَرَسٍ وَدَسْتُ بَرَايَ نَخْ نَهَادَن جَبْرُشْتَه رَاوَان نَرِشْتَه
 بهر نظر از جانب بردان فرمان رسان نَخ را بپای میدار و از حضرت ابی عبد الله مرویت که حضرت امام زین العابدین
 سلام الله علیه کان یَرُکُّ عَلٰی اَقْطِیْقَةٍ حَسْرًا و سَمِی بَخِیْفَه نَخ بَرِی شَسْت کو با مقصود نیست که بر روی
 سر کو بشن با و چه سرخ بر یکشیده است از ابو حمزه ثمالی مرویت که علی بن الحسین سلام الله علیه را در حالت قیو

بوی از کمال

کتاب نافع

جانب خود

نسخه

نسخه

نسخه

ربع دوم از کتاب مشکوٰۃ الابدان ناصری

۳۹

دارد بر سر کینند سپردن از عوالم این بشر و این عناصر عالم و مدارک استانیست که اگر بخواهند بحقیقت خویش را
فرمایند هیچ ازین راهی و دریافت آن نخواهد بود و اگر جز این بودی اینجغرات و خوارق عادت نمودار
بنودی و این بسکلی در توحید که بدان ساخته ایم قابل اینترت نیست بلکه آن جبهه دیگر است و بان جنبه سیر عوالم
دیگر نمایند که مدارکات و انعام و اادام بسیار چه در نیروی شناسائی آن خواهند داشت و خدای قادر برای آنکه
این نفع بشر تواند اندر آنکه بپایه مقامات بنایند امام علیه السلام با دایای و وجبه که دانیده است نمایان جنبه مردمان
اشناسائی تواند جست چنانکه قرآن کریم را با یغروف پوشش ساخت تا مردمان طاعت محل آن توانست یافت و کر که امام
کوشش طاعت محل کلام نمانی تواند بود و این چنان باشد که مستلزامی چون بخواهد پاره حیوانات و دواب را از پیش
مقاصد و اراده خویش بفهماند تا هر طور که باید کرد و اند یا ساکن کرد و اند یا خیری بخواند یا ترساند و برساند و صوتی و
کلامی مثل پاره و نفر و صغیر عبارات و دیگر وضع نماید و بان است مقاصد خویش را رفت و شخوف و صوت در
بواطن بهایم جامی میدهند تا بتوانند محل کنند و کر که بخواهند اشال آن کلمات و جملات که با اشباه خود مرعی و میل
میدارند حیوانات را بفهمانند هر که ممکن نخواهد شد حالت امام علیه السلام نیز به نفع بشرین است و این صحن را بسیار
و اشاداتی که با اندازه طاعت حق و مدارکات ایشان است میخوانند و میرانند و بنمایند و همچنین در جنبه اراد غالب
پوششی که با اندازه نیروی تحمل و طاقت ایشان است بایشان نمودار میکنند که بخواهند پرده بر گیرند و چنانکه نمایند
جویند و چنانکه بایست گذارش نمایند تا امت آفریدگان را نیروی دیدن و شنیدن نخواهد بود و بلکه بجهل از هم بزیست
و نهاده کردند و این بدیهی است که شلال آنطور که حضرت پیغمبر صلی الله علیه آله یا دیگرانند بدی سلام الله علیه بر
اشال حضرت سلمان و ابو ذر و مقداد و دیگر و صاحب کبار رضی الله عنهم چهره می نمودند یا ایشانرا میشنود
یا نظاره میدادند دیگر مردان را بهره نمی افتاد چه دیگر اشرا آن صفوت و مقام و منزلت و قیمت نیفتاده و
شلال اویس قرن رضی الله عنه از چهره و شال مبارک رسول خدای یا دیگر و یا اینکه سعادت ملاقات نیافتند و آن
بود که داستان از غلب کند بلکه آنان بود که آنحضرت چهره دیگر از جمال مبارکش بهره دار بود و بتقریبی در حدیثی فرمود
ام که منی از اصحاب در خدمت یکین از ائمه سلام الله علیه عرض کرد ای خواجه از شکم و صوت اهل بهشت بشنوم
ترا آنقدر است و استطاعت نباشد چندان ابرام و اسحاق که در آنحضرت نطق مبارک بر کشد و بزبان بیان و صوتی
دیگر کون آنمرد را فرا گرفت و تو را حالت بکشت و عروقتش بهیچو است از هم متلاشی کرد و دو مدهوش بنیقا و چون
بجویش برایت امام علیه السلام فرمود زانت که ترا کفتم طاعت نیادری و همچنین کاهی یارها اصحاب را دیگر کون چه
نمودند و دیگر کونش فرمودند و خدا میداند که ایشانرا چند هزاران چهره و نقطهها و بیانها و نایسها و نشانههاست طلب
را دندی در کتاب خراج و جرایم یکوید مردی بجزرت حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام شد و عرض کرد و مرا آن
فضل و فضیلت که خدای از بهر شما مقرر داشته حدیث فرمای امام حسین علیه السلام فرمود انک لک بطاعتی
ز اناب و طاعت شنیدن و عمل کردن آن نیست عرض کرد یا بنی سول الله مرا نیروی احوال باشد باسن حدیث فرما
پس حسین علیه السلام سجدی را در حدیث فرمود و مسنورا آنحضرت از حدیث تراخت نیافته بود که موسی سرور بشر را
سپیدی گرفت و حدیث را فراموش کرد و امام حسین علیه السلام فرمود اذ ذکرت رحمنا الله حیث کنی الصلوة

احوال حضرت سیدنا جدین علیه السلام

۴۰

وهم در انتخاب از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویت که چند تن بجهت امام حسین علیه السلام شدند و عرض کردند ای عیضا ما را بآن فضل و فضیلت که خدای مخصوص شما کرد اینده حدیث فرمای فرمود شما اطاعت بنماورید و محل تنواینه عرض کردند ما محل توانیم و ایشان ستم بودند فرمود اگر برستی سخن کنسید و دوتن دوری کسبیه و یکتن کوشن سجده دهد و اگر انوایت حمل نماید شما را حدیث فرایم پس دوتن بر کنار شدند و برای یکتن لب سجده بر کشود و انردنبا کاه بموت و دروخت و طایر بمقتل و چهره دیگر کون برخواست و برفت و اندوختن باوی سخن کرد پس باسخی برای ایشان بناد و دو بهان حالت منفرقه نمود چون کوشما توانستماع پاره فضایل ایشان کند در سایر فضایل انسانی و غافل ایشان بدیست چه حالت نماید داشت پس معلوم میشود دو بهان طور که فرموده اند با بفرموده انی و اوراک عقول مردمان سخن میکنیم در سایر مسائل تیر بر بکنونه نایش و هر عالمی بطریق کدارش کزین در کتب حاجت چنان در پایان لغت لغتی مسکوید سمت لغاتیم یعنی اختلاف کلام ایشان را شنیدیم و از این است حدیثی که از حضرت امام حسن مرویت **اِنَّ لِلّٰهِ مَدَیْنَتَيْنِ اَحَدُهُمَا بِالْمَشْرِقِ وَالْآخَرٰی بِالْمَغْرِبِ عَلَيْهِمَا سُوْرٌ مِنْ حُدُودِ الْعَالَمِ كُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا اَلْفُ اَلْفٍ مِصْرَاعٍ وَفِيْهِمَا سَبْعُوْنَ اَلْفُ اَلْفٍ لَفْظٌ تَتَكَلَّمُ كُلُّ لَفْظٍ بِخِلَافٍ لَفْظٍ اُخَرٍ** وانا اجتمع جميع اللغات یعنی خدایراد دوشهرت یکی در شرق جهان و دیگری در مغرب عالم و دیگر که در این دوشهر دوباره و باره اینست و هر یک از این دوباره و باره هزار بار هزارانکه و تخته دراست در این دوشهر هفتاد و هزار بار هزار لغت یعنی زبان و سخن است که هر یک را بر خلاف زبان آن دیگر حکم میشود و تن ملات این لغات و است خفته در این صلوات سه و سلاسه علیه و علی آباء و اولاده جمیع کاش بدیده عقل و نظر دانش در این اخبار و آثار درست بکنند و حقیقت باز دانند از این اخبار و آیات معلوم میشود که اگر این شمع بستان علوم اینردی از جنس اهرم بودی بزرگ استعدا و صد هزار یک این مقامات را در هزاران قرنهایافتندی دایر حال اینردم کونین که از کمال تصور دانش و بنایت حق و بلاهت کمال همیبرند که این نوع مقامات و مراتب را در باره آمده بدی باور و دسترس از غلو و مبالغه و زیدست هیچ نیست که از تازی مرآت غلوب مظلّم نمودن که هیچگونه امام نیز چون با غلو فی اشپس شصت بیضی صفات دشمن پروان از درجه غلو قیامت مانند اندن مخلوق با مخلوق با امتیازات بیرون از حد و دارد اگر چنین نیست پس از چه بیایستی هر یک مبارک پیغمبر خدا را سلب نباشد و منظر باره صفات باشد که در نوع بشر مکنش خداوند بفرغ انوار از روی غلوب را از رنگ و ادم خلالت انجام پاک و روشن فرماید با جملک این زشت زبان عرض طول است که این ناجا کجاش و از این ناجا کدارش کبر و معاصیست سائل حضرت ابی الحسن علیه السلام عرض کرد که آن بودی که رسول خدای صلی الله علیه و آله مردمان را نماز میگذشت و صوت مبارکش را در قرأت قرآن بلند میکرد یعنی از روی این حالت بر نشوندگان چیز نکشت فرمود **اِنَّ دَسُوْلَ اللّٰهِ صَلٰی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ سَلَامٌ یَّحْتَلُّ النَّاسُ مِنْ خَلْقِهِ مَا یُطِيعُوْنَ** یعنی رسول خدای صلی الله علیه و آله چنان بود که مردمان را باندازه طاقت پیروی احوال زخلق و خویش بهره میافتا و یعنی هر کس را بفرخور استعدا و اندازده قابلیت و طاقت طرفیت بهره و نصیب برسد و از این کلام نیز بیان مذکور معلوم میگردد و البته هر وقتی بر حسب ملا خطه حالت تکلیفی و نه شخصی شخص میسر کرد چنانکه معاصرین روحانی زودان اوقات که آغاز اسلام و دعوت جانیان بدین ملک اعلام بود

ربع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب بنام صریحی

۲۱

بنوران استعداد و نو که در زمان ائمه هدی سلام علیهم دست بود و نیست که هر یک از این پنج کاران کارگاه آفرینش و
شروع خلقت بنشیند در زمان خود و نه بی مخصوص و ششتمی علقه بنشیند که دوم و دوازدهم از کارش فرمایند و گرنه همه نور افشانند
و افعال همه یکسان است کاینکه از دیدار چیریل بدو شش شوند کاینکه هزاران چیریل دارد و بستان تعلیم تربیت
فرمایند کاینکه هزاران اسرار و میکائیل را در چهار طالع جال تجربه و بهوت گردانند در چهار طالع انوار مردیست و غنی
در حضرت امام زین العابدین علیه السلام برضی نبایند و بعد از رسول خدا میمانند و اینها من تر است میارم فقال الله
الْحَقُّ اَحَدٌ ذَلِكَ اَنْ اَحَبَّ فَيْكَ وَاَنْتَ لِي مُبْتَغًى فرمود ای پناه میبرم تو از آنکه مرا در راه تو دوست بداند
لیکن در حضرت تو مبغوض باشم و حق از یک تن از کثیران آنحضرت از آداب ستوده و اخلاق حمیده حضرت امام زین
العابدین علیه السلام پرسش کردند گفت حدیث بطول آوردم یا مختصر کردم گفت مختصر گوی گفت در این حدیث هرگز در
هیچ روای از برای آنحضرت طعام نیاردم و در پاسخ شبی جامه خواب برای آنحضرت گفتم و بعضی همیشه صلواتها
و قاضی القبل بود و چنان بود که هر وقت که حضرت امام زین العابدین علیه السلام طلبه علوم را یکبار میگفت میفرمود و حجاب
یوصیته رسول الله علیه السلام یعنی مر جابا آنچه رسول خدا میوصیت نمود آنان که وصیتها و او را تعلیم
و تعلم رعایت نمایند آنجا فرمود اِنْ طَالَبَ الْعِلْمَ اِذَا خَرَجَ مِنْ مَنَازِلِهِ اَوْ يَبْغِ رِجْلَيْهِ عَلَى رِجْلَيْهِ وَلَا
يَأْتِي مِنْ اَلَدْرِ اِلَّا مَسْتَحْتَجًّا اِلَى اَلَدْرِ اِلَّا بِشَيْءٍ يَنْبَغِي لَهَا بَكْرٌ در طلب علم از منزل خود بیرون شو
یا بیای خود را به هیچ تر و خشک نیکدار و گرنه آنکه تسبیح بکند از خدا بر آید کان زمین نعمت برای ثواب و ثواب و ثواب

ذکر حلم و جود و صبر و کرم حضرت امام زین العابدین

صلوة الله وسلامه عليهما والها

از حضرت ابی عبد الله سلام الله علیه زنی برکن حسین علیهما السلام مرویت که میفرمود ما احب ان نیکل أنفسنا
حکم النعم وما یجرح عن جرحه احب الی من جرعه عقیقه لا اکفانی علیها صاحبها
مؤمن اسم آن است ولی متعلق است بماعلی مقدر تا خبر آن باشد و با در بدل بعضی از است و در اینجا امام علیه السلام
بناعت طبع وجود و جودت طبیعت خود اشارت و بکمال علم و بردباری خود خبر میدهد و میفرماید که من دوست ندارم
که لغت ای بزرگ و ذلیل را دریام دانگ و ذلتی بر نفس خویش باز پذیرم و جو داین چون کسی ششم روم و مسکانات اولیا
باشد ذلت فرو خوردن جام زهر او دشمن و مسکانات نکردن را بر خود سوار کنم و در خبر دیگر نیز در جایر بالا ناو کشت
الغمر رسیده است مایه تیغی و بحديث لما احبت لی فی صبیحی حلال النعم علامه مجلسی علیه الرحمه در جایر سیفر باد و این کلام
بلاغت نظام ممکن است فهم یکسر بیفتد و واحد انعام که چهار پایان است و آنچه با حسن بارانگاه از غایت کل نجوم آن بیان کند
نفس ملوث و اگر معنی لغت باشد گفتنی آن شخص است و اتم حرفی که با چه در جایر بالا ناو این کلمات بجهت در بخت
روایت مطرواست و علامه مجلسی نیز در اتصال آن اشارت و تعبیری فرموده لیکن چنانکه در بعضی کتب مرفوضست
احتمال میرود که دو حدیث باشد و ما یجرح عن جرحه یا ضرا علیهمه باشد و الله اعلم و دیگر از امام بن العابدین علیه السلام
از ضرب پیغمبر صلوات الله علیه روایت قال رسول الله صلى الله عليه وآله ان حب الشیء لیس فی الله عز وجل

کتابخانه جامع امام علی (ع) تبریز

دوم
ان کی تکریم و تحسین کے خلاف

طراز الخط المجلد

ذکرِ کلمہ
وجود و کرم آن
حضرت علیہ السلام

در کتب
غنیة و عدم
سیاحت

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۴۲

بِخُشَّانٍ بَخْرَةٍ عَنِّي بِرَأْفَتِهِ وَتَوْفَاقِهِ لِيَمْلَأَ قَلْبِي بِرُحْمَتِهِ وَتُغْنِيَنِي عَنْ سَائِرِ رَحْمَتِهِ
 راه و طریق به پیشگاه خدای عز و جل و در جرات که بیایست در نهایت میل و شوق فرو برد و سخت جرحه خیزد است که
 یاری علم و بردباری باید باز کرد و دید و دیگر جرحه صیبت و امتی است که بدست آید و صبر و شکیبایی باید نمود و
 از حضرت امام محمد آفر اسلام الله علیه مرویت که علی بن الحسین علیه السلام میفرمود **لَا يَكُنْ مِنَ الرِّجَالِ الَّذِينَ يَذْكُرُونَ**
حِلْمَهُ يُغْنِيَهُ عَنِ الْعُصْبَةِ یعنی هر اشک کنی از کلمه مروی که شکام غضب علم و بردباری او دارد باید و مقصود
 اینست که چون انجالت استخالت منافات و ضدیت دارد ازین روی چون تو چنین برای کسی حاصل شود سخت
 مستحسن و محل تعجب و سر ستاست و دیگر ابو حمزه ثمالی از حضرت سید الساجدین علیه السلام نقل حدیث میکند که
إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ جَمَعَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ فِي صَعِيدٍ وَاحِدٍ ثُمَّ يَنَادِي
مُنَادٍ ابْنَ آهْلِ الْفَصْلِ فَإِلَى قَوْمٍ عُنَى مِنَ النَّاسِ قُلُوبُهُمُ الْمَلَأَتْهُمُ يَقُولُونَ مَا كَانَ مَقَامُهُمْ
فَيَقُولُونَ كُنَّا فَيَقُولُ قَوْمٌ عُنَى مِنَ النَّاسِ قُلُوبُهُمُ الْمَلَأَتْهُمُ يَقُولُونَ مَا كَانَ مَقَامُهُمْ
 یعنی روز قیامت فرارسد خدای تعالی آفریدگان نخستین و واپسین را فراهم گرداند در یک صعد انگاه اواز
 بلند نماید که ای ایشان بگویند فضیلت شما چیست جواب گویند ما در دنیا ما هر کس که از ارفع ساهرت و مونس میکرد و فصل
 میچشمیم و هر کس را ما محروم میداشتیم و بی طاعت میرسیم و از هر کس ما سهم میبردیم و کشتار میکردیم
 چون این سخن گویند ایشان بگویند سخن پستی نمیکشیدید و برشت اندر شوید در کتاب روضه کافی از حضرت امام محمد
 کاظم علیه السلام مرویت که فرمود و در هر دست مرا گرفت آنکه فرمود و دیگر هر کس را ما سهم میبردیم و کشتار میکردیم
 سن دست مرا گرفت و فرمود و در هر دست مرا گرفت و فرمود و دیگر هر کس را ما سهم میبردیم و کشتار میکردیم
مَنْ طَلَبَهُ مِنْكَ فَإِنْ كَانَ مِنْ أَهْلِهِ فَقَدْ أَصْلَحَ مَوْضِعُهُ وَإِنْ لَمْ يَكُنْ مِنْ أَهْلِهِ كُنْتَ أَنْتَ مِنْ
أَهْلِهِ وَإِنْ شَتَمَكَ رَجُلٌ عَنْ مِثْلِكَ ثُمَّ تَحَوَّلَ إِلَى بَنِيكَ فَاعْتَدَ بِكَ فَإِنْ قَاتَلَ عَدُوَّهُ
 یعنی ای پسر که من را به یکی دیگر کرد و با هر کس از تو از در طلب می آید بگوئی که من پسر آنکس را که من را از تو
 باشد تو کار سجاد و جواد را بدی و موعظه آنرا در باقه خواهی بود و اگر در غوغا نباشد و دایم آتش و اگر مردی
 دشمنانم گوید از سوی راست تو آنکه از جانب چپ تو آید و در اعتدال گردانید و در شش پند و و جریشت را بگو
 و از کلمات امام زین العابدین علیه السلام است **الْإِيمَانُ بَقِيَّةُ الْإِيمَانِ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ**
 یعنی برای ایمان صبر و شکیبایی بنیز سزاوارت ندیدن و نیست ایمان برای کسی که او صبر نداشته باشد اگر آدمی را بر
 صواب او در روزگار و مقتدرات پروردگار قهار صبر نباشد لابد در ملاقات او شربستان کرد و در سببش لبش کرد
 را با نثار از زبان بر کرد و دیگر از ابو حمزه ثمالی از امام زین العابدین علیه السلام مرویت **قَالَ الْقَبْرُ لَا يَرْضَى**
عَنِ اللَّهِ إِلَّا بِطَاعَةِ اللَّهِ وَتَمَنٍّ صَبْرٍ وَيَرْضَى عَنِ اللَّهِ فِيمَا قَضَى عَلَيْهِ فِيمَا أَحَبَّ أَتَى
كَبِيرَهُ لَمْ يَرْضَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ لَهُ فِيمَا أَحَبَّ أَتَى كَبِيرَهُ لَمْ يَرْضَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ لَهُ یعنی
 شکیبایی و رضای بر تقضای خدا و اسطر طاعتی و رعایت و هر کس صبر و پیری ناید و خوشنود باشد از دنیا

بِخُشَّانٍ

بِخُشَّانٍ

بِخُشَّانٍ

بِخُشَّانٍ

بِخُشَّانٍ

بِخُشَّانٍ

احوال حضرت سید التاجین علیه السلام

۴۴

فرمودند که خداوند تعالی آنکه خود را می آید از کارهای ما را از تو پوشیده داشته پس من ترا از آن که تو بدانی بگو
و بر تو آشکار باشد پس از آن فرمود آنکه حاجت تو بگو تا ما بجای ما باشد تا بر آن حاج آن ترا اعانت کنیم
بسیار سر آمد آنحضرت کسانی سیاه بر دو گوشه و هر دو سر عظم خود را بر روی او افکند هزار و درم نیز بادی عطا کرد
و از آن پس هر وقت آمد آنحضرت را میسر بد عرض میکرد که ای سیدم که تو فرزند رسول خدائی این بی ادبانه
کرده است و منی جماعتی در حضرت زین العابدین سلام الله علیه حضور داشتند که من از خدمت او شتافت و کبابی از
تو بریرون آورده و با سیخ کباب بخور مبارک آورده طفل از آنحضرت در خدمت حضور داشت سیخ کباب از
دست خادم فرو افتاد و بان کودک رسید و باعث ببرد خادم سخت پشیمان گردید امام علیه السلام ایستاد
نکران شد فرمود لَنْتُمْ لَمْ تَنْتَقِمُوا هَذَا اِنَّهُ خَلَقَ لِي وَ لِي وَلِيَّكُمْ وَ لِي وَلِيَّكُمْ وَ لِي وَلِيَّكُمْ وَ لِي وَلِيَّكُمْ وَ لِي وَلِيَّكُمْ
فرمان داد آن کودک را در خاک کردند و آنحضرت میفرمود اقرب ما يكون من غصبتك يا ذی غضبت من طاعتك
اِنَّكَ طَعَنْتَ اِيَّاهُ فَاَنْتَ تَعْتَبِرُ بِغَضَبِ خَدَايَ وَ تَعْتَبِرُ بِغَضَبِ بَرَادِي سَخِي كَرْدُو فَرْدِيكَ بِرَحْمَتِ
بِطَاعَتِ شَيْطَانٍ وَ تَعْتَبِرُ بِغَضَبِ خَدَايَ وَ تَعْتَبِرُ بِغَضَبِ بَرَادِي سَخِي كَرْدُو فَرْدِيكَ بِرَحْمَتِ
است بفرمان شدن بقاب و عذاب خدای چه در حالت پاره افتاد میباشی بگرد که موجب عذاب است
یثود و در آن حالت که آدمی بان اندیشه شود که از جهانبیان عزت جوید و از نیک و بد و سود و زیان بیخبر باشد
خوشوقت یثود و در حقیقت میل او طاعت شده است در کتاب گفته اند از ابو حمزه ثمالی ما نورست که علی بن
میفرمود و اذا كان يوم القيمة نادى مناد ليقيم اهل الفضل فيقوم ناس من الناس فيقال اذبلوا
الى الجنة فقلنا هم الملاك فيقولون الى اين فيقولون الى الجنة قالوا اهل الحساب قالوا اقم
قالوا ومن اقم قالوا اهل الفضل قالوا وما كان فضلكم قالوا انما اذبلنا على انما اذبلنا
صبرنا و اذا السبي لينا عقرنا قالوا اذبلوا الجنة فيقيم اجر العالمين ثم يقول مناد ليقيم اهل
الصبر فيقوم ناس من الناس فيقال لهم ادخلوا الجنة فقلنا هم الملاك فيقال لهم هل ذلك يقولون
اهل الصبر قالوا وما كان صبركم قالوا صبرنا انفسنا على طاعة الله و صبرنا طاعتنا معصية الله
قالوا اذبلوا الجنة فيقيم اجر العالمين ثم ينادى ليقيم جيران الله في دايرة فيقوم ناس
من الناس ثم قليل فيقال لهم اذبلوا الى الجنة فقلنا هم الملاك فيقال لهم
مثل ذلك قالوا و بما جازوهم الله في دايرة قالوا كنا نترار في الله و نجتلس
في الله و نكنا ذل في الله قالوا اذبلوا الجنة فيقيم اجر العالمين يعني چون روز قیامت برپا شود
در عصر مشرود کنند که هر آینه اهل فضل برای استند پس استند زمره دان نیستند بایان بگویند که
بوی بهشت را بگیرد و در عرض او نیز ایشان را باز کند و پرسش کنند که کدام بوی میثود و جواب گویند
بوی بهشت میثودم گویند پیش از حساب و شمار گویند آری در ایشان گویند شما کدام جماعت هستید و پاسخ
گویند اهل فضل هستیم گویند فضل و فضیلت شما چه بود گویند ما را در دنیا آن حالت بدست بود که اگر ما از دنیا
جهالت زفا ریس گردن بچشم و علم که رستید و اگر نیز هستیم هر چند شکیمان بودیم و اگر ما نبیندی و آساست

مجلس اول

مجلس دوم

مجلس سوم

مجلس چهارم

مجلس پنجم

بیج دوم از کتاب شلوک لادباصری

۴۵

بپای میبردند و بعد از آنکه بر خیزند بوقت ملاک با ایشان گویند بهشت اندر شودید چه اجر و مزد حاصلان شایکواند
از آن پس منادی ندا کند ای اهل صبر و شکیبایی بر پای شونده و حاجتی از مردمان بپای نموند و ایشان خطاب میگوید
که در بهشت اندر شودید پس از ششکان ایشان ملاقات نمایند و با کوفه پریشان نمایند در پاسخ گویند اهل صبر هستید
اندر دم هستیم که بکلیبانی روزگار نهادیم گویند صبر شما چگونگی بود و آنجا که گویند نفوس خویش را بر طاعت خدا
صبورید و اویم یعنی در رحمت ربانیت و عبادت و از کتاب معروف و کتاب زکریا شکیبا داشتیم و از
محبت خدا نیز صبورید و اویم یعنی چون نفس بیشتر مطلقا طالب حاصل لذات نفسانیست و عبادات و
ربانیت و طاعت و نهانیت باطل نیست ما کار بعضی کردیم و هر دو سنده که برخلاف نفس آمده بود و بیشتر
صبورید و اویم پس ملاک با ایشان گویند در بهشت در آید بمانا اجر حاصلان و مردگاران خوب و بد
پس از آن منادی ندا کند که باید آنرا که مجاوران و همسایگان خدای بودند و در خانه او بر پای شوند پس جوار
مردم بر پای شوند لکن اینجا است اندک سنده آنکه با ایشان خطاب کنند که در بهشت در شوید پس ملاک
ایشان را دیدار کنند و با کوفه سخن نایستند اینجا است در جواب گویند ما مجاوران خدای هستیم که گویند چگونه جوار
بودید خدا را در خانه تا گویند از اینکه نامت حرکات و سکنات برای خدا بود و هر کس از برای کردیم سیدانی نظر
داشتیم و با هر کس محالست نمودیم در راه خدای بود و هر چه بذل نمودیم در کار ثواب در راه خدای بود و ششکان
گویند درون جنت شوید بمانا نزد و شکیبا کاران نیکوست در خبر است که وقتی یکی از فرزندان حضرت امامین
العابدین علیه السلام وفات کرد و با هیچ اثر جریع و فرخ در آنحضرت مشاهده نکردند و از احوال پرسی نمودند
این امر را متوقع هستیم و چون رؤی داد اظهار گریه است نمی گوییم یعنی هر کس هر که نوشته شده و در خنده
منتظر مکه باید بود و چون امریت محمود و بیگان بر هر کسی فرو و بجا آمد که دید پس تار میترسد و متوقع میاید
و باین صورت که گریه باید داشت زیرا که گریه است از غیریت که آدمی بوصول آن گامی نداشت باشد در جفا
الانوار مرید است که روزی حضرت سید تجا و سلام الله علیه از سرای بیرون شد و بجای خرمعلی بر تن مبارک
داشت و سلمی آنحضرت متعزض شده و آن حرف خرد آویخت و آنحضرت بگذشت و جامه بدو بگذشت و قانون
امام زین العابدین علیه السلام چنان بود که در فصل زمستان خرا خرا میزد و چون تابستان میسر
و حاجتی بآن نبود میفرودخت و بهائیر اصدق میفرمود از حضرت ابی عبد الله سلام الله علیه بفرمود که
مدینه مدی بطلان بود که بهزل و مزاج خود مردم مدینه را بختند چنان آورد و وقتی گفت این مرد یعنی علی بن ابی طالب
مرامانده و عاجز گردانیده و هیچ تو شستم و بر سینه انگنم با بچه چنان شد که بگامی آنحضرت میگذاشت و در آن
خلایقش از بی آنحضرت روان بودند پس آنرا بطلان میاید و در ای آنحضرت را از در بزل مزاج فرو کنا دارا
پس برفت و آنحضرت بهیچ وجه با وی لغات ننمود پس از آنکه در وقت نهایی مبارک باز گرفتند و باز آورد
چهره دوش مبارکش را کردند امام زین العابدین علیه السلام با ایشان فرمود و غیره و گیت عرض کرد و مددی بطلان
که روزگار شش را بطلان و لاغ و فکوسن بپای برد و مردم مدینه را از کار و کردار نویسنده در آنکه فرمود با او
گفتند ان الله یوفی ما یخیر فی الباطون یعنی خدا را روزی است که در آن روز آنرا که عمر خویش را بطلان و فکوسن

و بات
تخلی محرم
آخرت

بختی
جای خرا

معانی
آنحضرت را
بطلان

شرح احوال حضرت امام زین العابدین علیه السلام

سپرده اند زبان میرند یعنی روز قیامت هر کس را بادش کاردگر می دهند در خبر است که وقتی مردی آنحضرت دشنام گفت فقال یا فاضل ان بین ایدینا عقیبة کتودا کان جرت من فاعلانا الی اننا نقول وان اتخیر فینا فاکاشترنا فاقول ایحان یا مرد پیش روی در جلور کذر عقیبه پشت است سخت دشوار پس اگر کسی پشت و عاقبت از آن بگذرد از این سخن نویسیج باکی ندارد و اگر نگذرد و فرو افتد از آنهم که تو کوئی بدتر خواهی بود و دیگر این جده گفته است که وقتی مردی آنحضرت را ست کرد امام علیه السلام سکوت فرمود آن مرد عرض کرد در چند که ده بودم امام زین العابدین صلوات الله علیه فرمود از تو چشم فرو خواهم بندم مرویت که وقتی مردی بر روی از ابل زیر سر سخن پذیرشی گفتند او را نامش گفت و زیری از وی اعراض کرد و دیگر باره کلام مسلسل یافت اینجا کشید که زیری علی بن الحسین سلام الله علیه را دشنام گفت و آنحضرت از وی اعراض فرمود و او را پاسخ داد و اینم ردیبری گفت چه چیز تو را از پاسخ دادن من باز داشت فرمود و همان چیز که تو را از جواب آموخته است یعنی همانطور که تو او را بهم سنگ خویش بخوادی و

از آنسنگ او روی بر کاستی من نیز از کاستی

و حکایت با تو خواهد داشتم

ذکر فتوت و مناعت و مروت سید سجاد و حضرت امام

زین العابدین علیه السلام

از زیری آنحضرت امام زین العابدین سلام الله علیه مرویت که فرمود و آیت النجیة کلالة فی قطع الطمع غما فی الیک التکر یعنی امانت خیر و خوبی دنیا و آخرت را در بر گرفتن چشم حرص و اشتهار آنچه در دست مردان است دیدم مقصود آنست که بیدار خیم از وضع انگشتان با سوال مردان و چشم دشمنان ایشان جزوالت حاصل نیست و هم بایست داشت بطبع با مال لذت و آبروی بالفعل باز داد و خبر بایس و حرمان و لکنش درین و خطی بزدن چیزی نیافت در بعضی کتب اخبار این کلمات نیز در آخر حدیث مروت است و من کفر شیخ الناس فی شیخی و دد امة الحی الله عز و جل فی جبین امور و استجابا لله عز و جل که فی کل شیء و هر کس را بچکار مردمان امید و آبرو باشد و بگوید و امور خویش را بچندای عز و جل تفویض نماید خداوند دهر کار و در هر چیز حاجت او را برآورده نماید در جنات اخلو و مطرو است که روزی یکصد راس گوسفند در کارخانه و سه کار آنحضرت درج میشد و آنهم را طعام کرد و هر دم میدادند و آنحضرت خود پیشه روزه دار بودی و شامگاهان بر سر و یکمای طعام آمده از روی آن نیرو که در جوانی چاه خوار فرمودی زهری روایت کرد است که شبی سرد و بزرش با بان علی بن الحسین علیه السلام را گران شدم که مقداری آرد و بهریم پشت خل کرده روان بود عرض کرد و این رسول الله بن چیست فرمود و آنسنگ مغزی دارم و دوا و نوشه بر اینی آنست که در ده و بفلان مکان جلی بکنم عرض کرد و اینک غلام من حاضر است و در عرض تو بردوش میکشد آنحضرت قبول فرمود و عرض کرد و من بخود این بار عمل کنم امام علیه السلام فرمود و اما من نفس خود را از آفتی که مراد را من نعمت بکند

دشنام دادن مردی با حضرت

مبت که دن مردی آنحضرت

دشنام دادن مردی با حضرت

فتوت و مناعت و مروت آنحضرت

فتح نشین

نسخه خود را در دست آنحضرت

ربیع دوم از کتاب شکوۀ لادیناصری

۴۷

و در آنجا که باید فرو و دشواری میگوید و در میان دیگر دلمه و از این حمل باز نمیدارم از تو بختی خدای خود استار میگویم که از پانی
خود به آنجا که بایست راه بر گیر و در آنجا که پیش از گذار پس من از خدش شغرت شدم و چون چند روز بر این گذشت
عرض کردم ای عزیز زنده رسول خدای بی هیچ نمی توان سفر اینک داشتی غزیت نگفاری و چنین غری غمزم فرمود بخت
و سفری نیست آن چنان نیست که توان کرد بودی بلکه مرا و از آن سفر کرکست و مرا آن که مستعد شدم و مستعدا بودی
سوت اسباب آن می شود که از حرام دوری و بکار خیر و شایسته اقدام می رود از حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه
سرویت که حضرت علی بن الحسین علیهما السلام فرمود وقتی بر من سختی و چار شدیم پدرم علیه السلام فرمود و پدرم کی
عرض کردم آشنایان آن آکوئن بمن لا اقریح علی الله و بی ما یذکره لی فقال لی احنف ضا حلفت
ایزهمم الخلیل صلاوات الله علیه حجت قال جبرئیل علیه السلام علی من جاء بعدنا لا اقریح علی الله و بی ما یذکره لی فقال لی احنف ضا حلفت
یعنی سبیل دارم از آنکه لی با شما هم که بدون رویت و پیش از خدا که کرده باشم در خبر و از برای من مغرور داشته اسباب آن
شود که تو جدا من باز گیر و پدرم گفت نیکو گفتی و از پس خیم علیه و علی غیبتنا و لا السلام اعضا می و بر ابر کشتی چه
آنجا می که جبرئیل علیه السلام گفت حاجت و نیازی ترا باشد فرمود بدون رویت و خدای خواستی بندهم باز گیر
مرا که لی دو کیسل سنت نیکو در خبر است که از حضرت را کران میافا دو عجب درآمدی از آنکه اطفال بنیم پدرم گوش
نمین بگو آن در بوزگان که هیچ تدبیر و چاره برای ایشان نبود بطعام و حاضر شود و از بخت بر خویش نهند از بخت
با دست مبارک ایشان میرسانند و هر کس از ایشان را ابله خیال بودی از طعامهای خود بایشان حمل نمودی و نیز هرگز
طعامی تناول نفرمود و ما و است که همان مقدار از سخت تصدق دادی و آدای از عبد الله بن محمد بن عمر بن حنظل
روایت کرده است که فرمود و چنان بود که هشام بن اسماعیل از برای سببی از سیر کینه کان و جاری همایکان مرا از آن سیر
وایشان را منسوب و ما سیر میبایست و ازین روی زحمت و آذیت را بسیار علی بن الحسین علیهما السلام وار در کرد و پدرم چنان
هشام معزول شد و لیدر فرمان داد و او را در پیش روی مردمان باز دارند تا هر کسی حتی دار و داروی باز جوید پس
علی بن الحسین علیهما السلام بروی گذشت و آنوقت هشام را نزد یک سزای مروان باز داشتند و هشام هم بخت
سلام داشت و دو چهارم حضرت از سخت با خا صکان خویش فرمان داده بود که یکبار رویی متعرض نشود و در
صدد توانی بر نیاید و نیز در کتاب سجار الا نوار سلو است که آنحضرت در شبان تا دو نایک بیرون شای ایشان
چند بر دوش مبارک حمل دادی که در بخت کسبهای دینار و در هم بودی و بیا بودی که طعام و پیرم هر شت مبارک
و یاب سزای فقر ایامی و هر کس بر این شدی بهره بد و باز رسانیدی و چون فقیر را دیدی روی مبارک را بر نیاید
تا آن فقیر آنحضرت را شناسد و خجل نکند و چون آنحضرت یک سزای خریدند آنقدر فقرو دیدند و دست آنحضرت
از برکات شریف حضرت نام بر این عالمین علیه السلام بود و است و چون آنحضرت یک سزای جابا شد و بعد از آنکه سزای
غسل در چند شل پشت شتر از کثرت حمل و نقل ایشان و طعام غنیر بسته بود و نیز در جابا سرویت که آنحضرت کسب نمود
از ابله و نیز در روزی میرسانند و در هر خانه جمعی روزان بودند و هم در سجار سلو است که علی بن الحسین علیهما السلام سزای
میفرمود از آنحضرت از برای کار رسول کرد و نایب است مبارک را قنوت فرمود تا آنکه الخیجی ثقیف و انا یخوت
یعنی بنی سبکی و نیز ابله نشوید که وقتی که از آنچو دوست میدارید اتفاق نایب و از حدیث معلوم شود که شکر و نور آنحضرت

مجلس پنجم
آنحضرت و یاران
سجاریش

رفار
آنحضرت و یاران
و ایام

حق
کسی نسای خود
و در باری
فخر

که از آنکه از آنکه
از آنکه از آنکه

حق
شکر و نور

احوال حضرت سیدنا جیدین علیہ السلام

دوست میدادند و بر سطور راست که علی بن الحسین علیهما السلام انکور را بسیار میخواست و چنان شد که انکور بسیاری بدین طریقه آوردند و پس یکی از خا صکان آنحضرت مقداری انکور بخرید و بکنام مختار یاد و چون آنحضرت خواست تناول نماید علی بن ابی طالب و امام علیه السلام چنان بود و بکلی برای او فرستاد و انکیر خوشی دیگر نیز فرستاد و نیز تمامت بنده سال شد و در شب بسم سائل نیاید و آنحضرت تناول فرمود و چنانکه باندگ اخفانی مذکور کردید و بهم در کجا الا انوار سطور راست که بر هر یکی گفت چون امام زین العابدین علیه السلام وفات کرد و بدن بجا و ان مبارکش رحیل میداد و در پشت مبارکش شانی یافتند پس جبر رسید که آنحضرت شهادت مبارک را میباید که چنانچه بود و در آن کشی میفرمود و بهم در چهار روز عمر و ثبات مرویت که چون آنحضرت وفات کرد و بعل حسد شریعت شول سسته در پشت مبارکش انار سیاهی دیدند و از سببان آن پرسیدند گفتند آنحضرت ساهای دقیر و دوش مبارک محل میفرمود و صفراوی مدیه خطا می نمود و بهم در کجا الا انوار سطور مست که چون تاریکی شد دهن گشایدی و چشمها را خوب شدی امام علیه السلام در منزل خویش ناپی شدی و آنچه از وقت ابل سرای سحای بود و فرمود و در انبانی کرد و بدوش خود بر بستیدی و بجانهای ضرای بر روی نهاد و در حالتیکه چهره مبارک را پوشید و بود و در انبانی نشست میفرمود و ساهو و در کجا ابر و در سراهی خویش با نظار قدوم مبارکش بستانده و دزد و چون آن میدیدند بهم شارت می دادند و می گفتند صاحب انانل فرار بید و در کجا روایت کردند که چون زید بن اس بن زید را به کرامت مرک فرار رسید همی بگفت امام زین العابدین علیه السلام فرمود و چه ترا کرا ان دانسته عرض کرد و از آن همی کریم که مرا پانزده هزار دینار و ام کرد و نمود و رنگین من آن چند باشد که اینجا را بسازد امام زین العابدین علیه السلام فرمود و پاسخ کرا ان مبارکش با ما این نام را من بکر دل که رقم و قرار آن بر می کشی و آنچه را از خود دهاد از چهار الا انوار مرویت که چون آنحضرت بستاند اسلام اند علی مرتضی و در پشت هفتاد و چند هزار دینار و ام بدوش همت داشت از این روی علی بن الحسین سلام آید علیما اندیشناک بود و چنانکه اکثر آیام از جود و نواست میدن و خشن بر کار و بد پس شخصی در خواب میدادش شاید گفت بستان در صحن من هموم سانش چه جدای تعالی بن قرص امام حسین علیه السلام ما را مال بخشن ادا فرمود آنحضرت میباید در منزل پدرم مالی را که ال محسن کو میدی ستانم چون شب دیگر وار سید ادر در خواب دیدم پس ابل و بیکس کردم کجا ادر ناس من کنت بدرت را بنده روی بود که او را بختن حاسد مدود و در محبت چنانچه آلی از هزار و سیرون او و در بجهاد آنحضرت در مقام تحقیق برآمد و در روی مدود و در نیاید که ولید بن عقیق اسانی سیفان کبریا بجهت امام زین العابدین علیه السلام آپام داد که بمن سید است که بدرت را در دی حش چنانچه است که بحس معروف است اگر فرمایش آن ابل شامی من را تو خردار میدوم حضرت بجا و با فرستاد و فرمود این چند را مقدار و بل امام حسین علیه السلام کبریا آن مبلغ را برای او مار نمود و او گرفت و شب سید را برای تعایت حضرت سید علیهما السلام شلی فرمود و ان اعزالی روایت کرده است که آن هنگام که زید بن معاویه علیه السلام که خویشش است بجا و از مرگت مردم مدیه فرمان داد امام زین العابدین علیه السلام چهار صد تن را بخواستن معصوم و فصل صاحب و ایش را کالکات فرمود و انما که کت که سلم بن عبید بن سید مدود و قتی که تاج بهرمانی از این بن زید را در جارا خراج کرد و آنحضرت بر هر کت

انوار
میر و پشت
سازگار
عبد السلام

حضرت شریف
در کجا

در کجا
در کجا

در کجا
در کجا

احوال حضرت سیدنا جیدین علیہ السلام

۵۰

مرا بر آن شمیری که پدرم را بان تقول داشتند این گردانده پس بمانت گذارد آن تیغ را برید ریغ بدو باز سپاردم در کتاب کافی از عبد الاعلی مولی آل امام مرویت که وقتی چنان بر علی بن حسین سلام الله علیهما کا رحمت و دوشوار افتاد که مردم دنیا از آن حالت مذکرت بمیکردند و درین دوستان در کسانش هر موضی افتاد امام علیه السلام هزار در خیمه مفرود شخص فرموده نزد صاحب دین فرستاد و فرمود ابر صدقه ال من است داین کردار حضرت برای نظار نعمت بود تا مردمان او را بیال پنجی میباشند چهار ندانند چنانکه از حضرت امام حسن علیه السلام نیز این تقریب حدیث معروف است از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویت که علی بن الحسین علیه السلام را خذ را یکصد دنیا به بیضا سفرمود بان سبب خوشتر اکر می و مکرم میباشند در کتاب کافی از حضرت امام بن العابدین علیه السلام مرویت عین اعتقادی علیه السلام فی حدیثه فی فضل اهل بیت علیهم السلام که میانی اگر بخوانند اکر کسی بدون استحقاق اخذ نکند نه و در صدقه الشتر تعدی بوزر بندند و اشخص چنان بداند که در دفع این تعدی بر ایشان غالب میکرد و آنوقت نفرض ایشان بشود و مقتول کرد و درست مارشیدان باشد دروانی با نظرین که که در کشته اشارت رفته چنانکه شخصی اخیرت امام رضا علیه السلام سئوال کرد که اگر مردی در سفری باشد و جاریه یا وی همراه او نبوقت جماعتی فرار کنند و بر آن شوند آنجاریه را از وی خود بخورند آیا او راست که از آن بر دین در صد دطر و منغ بر آید اگر چند نفس غیش و پاک خود بینا که فرمود آری عرض کرد یکلف بر اینست که اگر آن مردی باشد فرمود آری عرض کرد دین خود را که در با و فرستاد و آخر عمر آن خوشا و دینش باشد بیاست که اگر فرار شدن آسمانغ باشد که چه پاک جان خود رستما که باشد فرمود و یا عرض کرد و دین خود را است حکم ال خواسته که بخوانند در سفر از وی بخورند و در دین بیست منغ نامد هر چند یکم شش او در دین در کتاب کافی از امام محمد باقر مرویت که علی بن الحسین علیهم السلام میفرمود قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله ما من قطر قطره أحب الی الله تعالی من قطر قدیم فی سبیل الله یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود و بیس قطره قدیم که خدای کریمی تر است از قطره خونیک در جادای سبیل اندر نیمه سنده باشد و دیگر در کافی از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام مرویت که میفرمود ما اذ ذبح الذبیح لک لک الفضل فیه و ما اذ ذبحه الا لانا لک المقتدر و ذلک لک و لکن الله العزیز الخاشع یعنی من بکار کشت و زراعت نمیر دازم و توئی و منی سبیل آنان در ایم و انبر عشت را منبکم که برای اینست که مردمان در پیش و نیاز مند ان که روی سئوال ما زنده آنان بهر و رنوند و فقر و بیکی چکا و ک خصوصاً آنان غصب سیر و از میان طسیر و دین کلام آنانست که فقر و بسیار تبسج یکند چنانکه در احادیث وارد است که قوت را بخورید و بد گویند و بدست کو دکان نینگن سید تا بر بچه آنها شود و دین حیوان بسیار تبسج یکند خدای را و سبیل است که حد الامر یکند دشمنان آل محمد صلی الله علیه و آله را و سبجین در کتاب نیز بوزار حضرت امام رضا از علی بن الحسین علیهم السلام و السلام مطهر است که فرمود که کاکل سفره را از بکت سیج و دست لیدن حضرت سلیمان بن داود علی قریب است و علیهما السلام است و اینست که چنان بود که قره نر میخواست بر آده و دو دانه دستناع میبند و پس زبانه دیکشته را از انیکار باز دانه در این راه را دند که دایم هر اینک خدای تعالی از من انده و جو خیر و توان و در کسب سبیل سئوال اگر بایسم اود و راه اجابت کرد و در آنان پس تهمی است شتم بکند و زبانه دیکشته در کمال موضع تهمی است که از دست کنت سیج ندیم آبیاب است در گوشه راه و کنار طریقی بکند و ندیم گفت من آنان بینا که شتم که آنرا که دانه شند بر تو بکند یعنی زبانه

در کتاب کافی از عبد الاعلی مولی آل امام مرویت که وقتی چنان بر علی بن حسین سلام الله علیهما کا رحمت و دوشوار افتاد که مردم دنیا از آن حالت مذکرت بمیکردند و درین دوستان در کسانش هر موضی افتاد امام علیه السلام هزار در خیمه مفرود شخص فرموده نزد صاحب دین فرستاد و فرمود ابر صدقه ال من است داین کردار حضرت برای نظار نعمت بود تا مردمان او را بیال پنجی میباشند چهار ندانند چنانکه از حضرت امام حسن علیه السلام نیز این تقریب حدیث معروف است از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویت که علی بن الحسین علیه السلام را خذ را یکصد دنیا به بیضا سفرمود بان سبب خوشتر اکر می و مکرم میباشند در کتاب کافی از حضرت امام بن العابدین علیه السلام مرویت عین اعتقادی علیه السلام فی حدیثه فی فضل اهل بیت علیهم السلام که میانی اگر بخوانند اکر کسی بدون استحقاق اخذ نکند نه و در صدقه الشتر تعدی بوزر بندند و اشخص چنان بداند که در دفع این تعدی بر ایشان غالب میکرد و آنوقت نفرض ایشان بشود و مقتول کرد و درست مارشیدان باشد دروانی با نظرین که که در کشته اشارت رفته چنانکه شخصی اخیرت امام رضا علیه السلام سئوال کرد که اگر مردی در سفری باشد و جاریه یا وی همراه او نبوقت جماعتی فرار کنند و بر آن شوند آنجاریه را از وی خود بخورند آیا او راست که از آن بر دین در صد دطر و منغ بر آید اگر چند نفس غیش و پاک خود بینا که فرمود آری عرض کرد یکلف بر اینست که اگر آن مردی باشد فرمود آری عرض کرد دین خود را که در با و فرستاد و آخر عمر آن خوشا و دینش باشد بیاست که اگر فرار شدن آسمانغ باشد که چه پاک جان خود رستما که باشد فرمود و یا عرض کرد و دین خود را است حکم ال خواسته که بخوانند در سفر از وی بخورند و در دین بیست منغ نامد هر چند یکم شش او در دین در کتاب کافی از امام محمد باقر مرویت که علی بن الحسین علیهم السلام میفرمود قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله ما من قطر قطره أحب الی الله تعالی من قطر قدیم فی سبیل الله یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود و بیس قطره قدیم که خدای کریمی تر است از قطره خونیک در جادای سبیل اندر نیمه سنده باشد و دیگر در کافی از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام مرویت که میفرمود ما اذ ذبح الذبیح لک لک الفضل فیه و ما اذ ذبحه الا لانا لک المقتدر و ذلک لک و لکن الله العزیز الخاشع یعنی من بکار کشت و زراعت نمیر دازم و توئی و منی سبیل آنان در ایم و انبر عشت را منبکم که برای اینست که مردمان در پیش و نیاز مند ان که روی سئوال ما زنده آنان بهر و رنوند و فقر و بیکی چکا و ک خصوصاً آنان غصب سیر و از میان طسیر و دین کلام آنانست که فقر و بسیار تبسج یکند چنانکه در احادیث وارد است که قوت را بخورید و بد گویند و بدست کو دکان نینگن سید تا بر بچه آنها شود و دین حیوان بسیار تبسج یکند خدای را و سبیل است که حد الامر یکند دشمنان آل محمد صلی الله علیه و آله را و سبجین در کتاب نیز بوزار حضرت امام رضا از علی بن الحسین علیهم السلام و السلام مطهر است که فرمود که کاکل سفره را از بکت سیج و دست لیدن حضرت سلیمان بن داود علی قریب است و علیهما السلام است و اینست که چنان بود که قره نر میخواست بر آده و دو دانه دستناع میبند و پس زبانه دیکشته را از انیکار باز دانه در این راه را دند که دایم هر اینک خدای تعالی از من انده و جو خیر و توان و در کسب سبیل سئوال اگر بایسم اود و راه اجابت کرد و در آنان پس تهمی است شتم بکند و زبانه دیکشته در کمال موضع تهمی است که از دست کنت سیج ندیم آبیاب است در گوشه راه و کنار طریقی بکند و ندیم گفت من آنان بینا که شتم که آنرا که دانه شند بر تو بکند یعنی زبانه

ربع دوم از کتاب مشکوٰه الادب ناصری

۵۱

بر تخم فرو آید من بصواب چنان بشمارم که نزد یک طریق تخم گذاری چنین برآید که هرگز در توهم لکن تعجبین للفظ
 المحبت من الکذب چون چنین گویی هر کس ترا آنجا نزد یک بیند گمان میبرد که تو برای بر جیدن دانه روی داری
 باشی از این بگو راه را بر تو نشود ده دارد پس مژده این را بر او از اجابت کرد و تخم گذاشت و ضمانت می نمود و تخم
 بر نقاب و منگاکر کردید و در آن حال که این دو جوان بان اشتغال میکردند ایندهاگاه حضرت سلیمان بن داود علیهما السلام
 باشکران خود نمودار شد و مرغان بر آنحضرت سایه افکنده بودند پس فرموده بازگفت بهما سلیمان است که باز
 خود بر ما طلوع فرموده و من هیچ بین نیستیم که ما و بیضه های ما در زیر پای مرد و مرکب به هم شکستیم فرمود که بگفت بهما که سلیمان
 علیه السلام هر دیت که بر ما رحم میکند فقال عینک لک شیء خبیث لیه لیسر الخ لای انقبض ای چیزی برای جوهای
 خودت ذخیره کرده باشی که چون رنگ دروی گیرند بکاربری گفت ای غیور از تو پوشیده و ذخیره داشتند و نظر
 پدید آمدن جوهایم آیت از تو خبری باشد گفت آری یکدانه خبر باشد که از تو پنهان کرده ام برای جوهای خودم گفت نو
 دانه جزای خود را بگیر و من نیز غنای خود را بر گیرم و در حضرت سلیمان عرض میدادیم و بعد میسکند نامم چه آنحضرت بجا
 دوست میداد پس فرموده زخرا را بمقتار داده و غنای خود را بدو می خود بر گرفته در حضرت سلیمان درآمدند چون آنحضرت
 از فراز گریستی خود آینه را بدید هر دو دست مبارک خود برای آنها منسلط ساخت و آمدند حیوان از زمین و پست
 بر آنحضرت درآمدند و حضرت سلیمان علیه السلام آنها را از هر دو پذیرفتار شد و لشکر را نیز از هر دو آید
 آنها و تخمها دور باشند و بر سر هر دو دست مبارک کشید و در حق پرورد
 دعای برکت نفرمود و از بركت مسج آنحضرت بر سر هر دو کلاه گذاشت

ذکر زهد و ورع حضرت امام زین العابدین صلوات الله و سلامه علیه

پیغمبر بخار و انما طار صلاه الله و سلامه علیهم اجمعین از روز الست بر هر چه چون از اخذ می هست شایسته باز
 و از دنیا و آخرت جز خدا می نخواهند و جز خدا می نهند خدا نیز در جمل ملکات هم ایشانرا خواست که او را
 خواستند اما چون هر یک از این شمع مجانی هدایت بنوری شرفا هر شیدند تا پیر و ایشانرا دستور الهی کافی باشد
 سید خجاست سلام الله علیه که با نفاق آنما را شایسته بیکر گزارد صلوات الله علیه بود و نه نقاضای روزگار
 آن عالمی است قد و استوار بود و وضع زمان آن صورت نمودار میخواست چنانکه وقتی محبتی بر اهل رسول خدا
 بکار بود و گاهی سید الشهدا را شجاعت علی مرتضی پدید میآورد و همچنین هر یک از آنرا طهارت و تقاضای روزگار
 نایبش می آید که از ارش و خفاش بودند و در زمان سعادت لقمان حضرت صاحب الزمان عجل الله فرجه و سخن فی
 حقیقه آثار نامت ایشانرا نمودار خواهد ساخت چه در زمان ظهور سعادت ظهور مبارکش استعدا از زمان و کوشش
 آسمان متعاضی آنطور ظهور و بروز خواهد کرد و بزرگان تعالی ازمان چنان خواهد رفت و معالسا و ان لا اله الا الله
 در کتاب ارشاد الطلوب و دیگر کتب اخبار مشهور است که از حضرت امام زین العابدین علیه السلام از صفی میر
 زاهد پرسش کردند فقال هو المبلغ بدوین قوله المستعمل یؤید موفیه فرمود از این کسی است که
 بقدریک کمتر از قوت او باشد ادراک مقصود نماید و برای روزی که شستند آمده باشد یعنی چنان در دنیا زندگی

زهد و ورع

در این کتاب از صفی میر زاهد

در صفت زهد

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

نموده باشد و پیر بنزاری و قدس در کار بنما و که هر وقت برای ادراک موت حاضر و مستعد باشد و هر وقت
 مرگش زار آمد و دریم و وحشت نمود و قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الدُّنْيَا سِتْرٌ وَ الْآخِرَةُ نَظِيرَةٌ وَ مَنْ كَفَرَ بِكُنْهَاتِهَا
 أَفْضَلُ أَجَلٍ لَيْسَ وَ دُنْيَا تَبَاسٌ بِيَكِلِ اسْتِغْنَى عَالَمٌ غَوَابٌ دَارُ دُؤُورٍ هَمٌّ بِبِدَارِ اسْتِ وَ دَارُ لَيْسَ
 دُو سَامِ كُلِّ ضَعْفَاتِ حَلَامٍ دَارِ بِمِثْنِي بِرَجَبِ سِتْمِ بِحُلِّ سَبُودَةٍ وَ بِهَرَجِ جَبَا بِدُؤُورِ فَرَسْتِ اسْتِ خَالِ جَوْنِ بِهَمِّ
 بِرَفُوسِ وَ غَفْلَتِ اسْتِ وَ كُلِّمِ جِهَانِ سَسْتِ فَرَجَامِ وَ حَلَامِ مَحْفَتِ نَجَاشِشِ وَ دِيدَارِ نَجْمِ نَمِدِ ضَعْفَاتِ حَلَامِ
 كَرَبِي دَوَامِ دُوسَبِجِ الزَّوَالِ بِمَا احْتِبَارِ اسْتِ وَ تَبِيرِ دَرِ كِتَابِ ارْشَادِ الْقُلُوبِ اَزْوَاجِ اسْتِ اَزْوَاجِ اسْتِ اَعْظَمُ الْاَشْيَاءِ
 قَدْ وَكُنْ كَرَبِي اِلَ الدُّنْيَا فِي بَدِي قَدْ كَانَتْ مِثْنِي بِزَكَرِ كَرِيمِ مَرْدَانِ اَزْ حَيْثُ خَذَرُ وَ مَرَلَتْ كَمِثْنِي اسْتِ كِ
 بِسَبِجِ بَاكِ مَدِ اسْتِ بَاشِدِ اَوْرَا بِمَا لَانِ نَمَادِ كِ دُنْيَا اسْتِ كِدَامِ كَسِ اسْتِ بِبَاسْتِ بِسِ مَعْدَارِ اَكْلَا سَانِ مَطْرُشِ
 وَ بِمِشْرِ اسْتِ كِ دُنْيَا كِ نَپَا بِدَارِ سَبُودِ وَ بِجَا صِلِ قَبْلِ عِبَادَتِ وَ بِهَرِ سَبِجِ وَ فَوَاجِدِ دَرِ سَرَا كِ جَاوِيدِ مَوْجِدِ
 وَ بِهَرِ بَرَكِ بِنِ بِدَرَكِ اَنِ نَزَسْتِ اسْتِ بِسَبِجِ اَعْقَابِ فِي بِاسِ سَرَا كِ اِسْرَارِ نَخْوَةٍ دَاسْتِ وَ بِدَسْتِ هَرِ سَبِجِ اَعْقَابِ
 بِاسِ سَبَالَاتِ نَخْوَةٍ دَرِ زَبَدِ وَ سَمِ دَرِ كِتَابِ ارْشَادِ الْقُلُوبِ مَطْرُشِ كِ عِلِّ بِنِ حَسْبِ بِنِ بِنِ شَعْرِ مَسَلِ مِيفَرِ وَ دَسْتِ
 وَ مَنْ يَطْهَرِ الدُّنْيَا يَكُنْ بِشَيْءٍ وَاجِبِ عَلَى الْمَاءِ جَانَتْهُ فَرُوحُ الْاَكْمَالِ

کتابت از اینکه هر کس دل دنیا بند و در روزگار غدار چنگ در انگشت ناست که آب در دست نکا دارد و آینه
 از شکاف سامع بدرخا اهد شد و لطیفه در اینکلام است که هر چه برای نکا داری آس بیشترت را اعتبار ندزد
 از چنگ بدر برود در کتاب گفت الفخر از ابو سعید منصور بن حسن الابی در کتاب خزا الله ذکر است که حضرت
 علی بن حسین علیه السلام اسامی که بر آن نظر نکند و فرمود لَوَ اَنَّ الدُّنْيَا كَانَتْ فِي كَفِّ هَذَا ثُمَّ تَقَطَّعَتْ
 مِنْهُ مَا كَانَ يَبْقَى لَكَ اَنْ يَكُنَّ عَلَيْكَ اَمْنِي كِرْ جَلِ جِهَانِ دَرِ دَسْتِ تَصَرَّفِ وَ بِخَيْرِ رُوی اَبُو دُوی بیرون شد می اس
 هستی و کوه میدکی دنیا بسج شایسته نبودی که بر پنجوا چکشن بیرون شد است که بر آن کرد و بسنی چون تیل
 و دبار افسری ناپا بدار سیچک جاوید و برقرار نخواهد ماند برود و بنودش سرور و اندوه جابر نباشد بجم
 وقتی در حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه عرض کرد خطمیر بن ناسر حیثیت خطمیر بن فرمود و قَدْ
 كُتِبَ لَكَ الدُّنْيَا خَطَرٌ لِقَبِيضِهِ بِرَكْسِ دُنْيَا رَا بَرَا سِ نَفْسِ جَوِيسَ بِاِذِ خَطْمِشَارِ وَ خَطَرِ اَوْرَا نَمَاتِ مَرْدَانِ مَرُورِ رَكِ
 فرست در کتاب اصول کان سید امام محمد باقر سلام الله علیه میرسد که علی بن حسین علیهما السلام فرمود
 إِنَّ الدُّنْيَا نَارٌ تَحْتُكَ دُنْيَا وَ لَكَ الْآخِرَةُ قَدْ رَاحَتْكَ مَغْفِلَةٌ وَ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهَا جَوْنٌ فَكُونُوا
 مِنْ أُنْبَاءِ الْآخِرَةِ وَ لَا تَكُونُوا مِنْ أُنْبَاءِ الدُّنْيَا اَلَا وَ كُونُوا مِنَ الرِّاهِدِينَ فِي الدُّنْيَا الرِّاهِدِينَ فِي الْآخِرَةِ
 اَلَا إِنَّ الرِّاهِدِينَ فِي الدُّنْيَا اتَّخَذُوا الْاَرْضَ بِلَاطًا وَ التَّرَابَ فِرَاشًا وَ الْمَاءَ طَبِيبًا وَ مَرُورًا فِي الدُّنْيَا
 تَقَرُّهُمْ وَ مِنْ اَشْنَاءِ اِلَى الْجَنَّةِ سَلَاحِي الشَّهْوَانِ وَ مِنْ اَسْفَقِ مَرَا التَّارِ وَ جَمِيعِ مِنَ الْحَرِّ ثَانٍ وَ مِنْ رَهْدِ
 فِي الدُّنْيَا مَا نَسَتْ عَلَيْهِ الصَّالِحُ اَلَا اِنَّ لِلَّهِ عِبَادًا اَكْبَرُ رَا اَهْلَ الْجَنَّةِ فِي الْجَنَّةِ يَحْكُمُونَ وَ كَمَنْ رَاى
 اَهْلَ النَّارِ فِي النَّارِ مَعْدَنَ بَيْنَ سَرْدُودِهِمْ مَا مَوْنُهُ وَ قُلُوبُهُمْ مَخْذُونَةٌ اَنْفُسُهُمْ عَقِيفَةٌ وَ
 حَوَاجُّهُمْ حَقِيفَةٌ اَصْرُهُ اَيُّهَا مَا لَيْكَلِكُ قَصَارُ وَ ابْعَثْنِي رَا حَةِ طَوِيلَةٍ اَمَّا اللَّيْلُ

بیت فارسی

نسخه خطی

نسخه خطی

نسخه خطی

احوال حضرت سیدالتاجین علیه السلام

۵۴

جَلَّ وَجْهُهُ وَغَفِرَ ذُنُوبَهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَفْضَلُ مَنْ بَغِضَ الدُّنْيَا وَلَاقَ لِذَلِكَ نَعْبًا
كَبِيرَةً وَلِلنَّعَاجِي شُعْبًا فَأَوَّلُ مَا عَفَى اللَّهُ بِهِ الْكِبَرُ وَهُوَ مَعْصِيَةُ إِبْلِيسَ حِينَ أَكْبَرُ وَأَسْكَرُ
وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ وَالْحَرَمُ وَهِيَ مَعْصِيَةُ آدَمَ وَحَوَّاحِينَ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ لَهَا كَلَامِينَ
حَيْثُ شِئْنَا وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ فَأَخَذَا مِمَّا لَهَا حَاجَةً بَيْنَهُمَا إِلَيْهِ
فَدَخَلَ ذَلِكَ عَلَى ذَوَيْهِمَا إِلَى يَوْمِ الْغَيْمَةِ وَذَلِكَ أَنَّ أَكْثَرَ مَا يَطْلُبَانِ آدَمَ مِمَّا لَهَا حَاجَةً
بِهِ إِلَيْهِ ثُمَّ أَحْسَدَ وَهِيَ مَعْصِيَةُ ابْنِ آدَمَ حَيْثُ حَسَدًا حَاضًا فَتَشَقَّقَ مِنْ ذَلِكَ
حُبُّ النِّسَاءِ وَحُبُّ الدُّنْيَا وَحُبُّ الرِّبَا بِنَاءً وَحُبُّ الرَّاحَةِ وَحُبُّ الْكَلَامِ وَحُبُّ
الْعُلُوقِ وَالشَّرْوَةِ فَصُرْنَ سَبْعَ خِصَالٍ فَأَجْتَمَعْنَ كُلُّهُنَّ فِي حُبِّ الدُّنْيَا فَقَالَ الْأَنْبِيَاءُ
وَالْعُلَمَاءُ بَعْدَ مَعْرِفَةِ ذَلِكَ حُبُّ الدُّنْيَا أَسْرُكُ كُلِّ خَطِيئَةٍ وَالدُّنْيَا دُنْيَا أَنْ دُنْيَا بِلَاغٍ وَدُنْيَا مَلْعُونَةٍ
حضرت سید العابدین علیه السلام فرمود هیچ کرداری بعد از شش ختن خدای عزوجل دشمناسازی رسول خدا
برتر از کینه ورزیدن و بدمنی داشتن با شش اینجهان ناسازگار نیست و در حقیقت معرفت بخدای در رسول خود و لیس
بمنفوس داشتن است با تکیه بر میزاید برای این امر شعبات کثیره است و نیز کثرت از انواع متعدد و شبیه است
سرآمد معاصی که حدایر آبان کینه و ورزیدن کبر و خود بزرگ داشتن و خویشی خوشتن است و این کینه و بدمنی
کراهه راننده از میثاق و بداندان است گاهی که در وجه و بجزرت آدم در حضرت دود و سر نیزه افروزی بر کشید و تخطی غلغلی
سوار و خلعتی من طین بر دمی و این خویشی بزرگ عاندن از حضرت بزدان و چار را ندان افنا و کافر کرد
و به نیب حلیت که غنمی الی یوم الدین با سفل الناس لعلین و رافا دوا بدین بدین خسران بسین کفرار گشت
کنا و دو نیم حرص و آزار است و این کنا نیست که از حرمت آدم و حوا و علما السلام روی سودا می کند او نه غریز
ایشان خطاب فرمود که در جان جا ویدان هر چه خواهی بخورید ویدان درخت نزدیک شود تا و شما را ستکارا و
نیاید لکن بچشم حرص آزار باشد از انبار گشت و با خود داشتن از شجره منبیه با اینک با آن هیچ نیازند آتشند باز داشت
از آن هنگام که خوا دام بکار اقدام کرد زمین صفت و انصافیت در فرزندان آدم در صفتی عالم فاند و تار و زکات
در ستا خیر برای و آشوب گیر است و بهین علت است که بیشتر خیرانی که او میرا در تحسین مسکوتیه چیرت کنا
باز من نیست و حالت حرص آزار و در طلب آن آزار می ناساز باز میرا در پس از این دو مصیبت و دو بخت
نکو میده حد است و این کنا از پس آدم علیه السلام نمودار شد گاهی که تاسیل بواسطه خواهر بطنی خود و اقبال برادرش
تاسیل رشک برد که از چه آن آقا را تسلیم مسباحات و را بهره افنا و بآن حد او را بگشت و از این صفت نگو میند
حب زن و حب جهان و حب بزمی و فراموشی و دوستی سایش خوشتن که سرایه بهر فتنه است و دوستی
را ندان و حکم را ندان و دوستی بزمی و برتری و ورثه فتنه که دید یعنی صفت جدا و میرا بخت این سورا سورا میزند
و این حکم که بخت خوی نگو میده و فصال است و ما فتنه است و در محبت دنیا فراموش شد و هر کس به دوستی دنیا
کفرار شود چار بنام است این صفات رشت خرابام چار می شود پس می پیران و دایمان بعد از آنکه این مقام و مقام
انجام شراست بنا فتنه فرمودند دوستی دنیا سرآمد معاصی در کنا است و دنیا و نوع است یکی دنیای بلاغ

در احوال حضرت سیدنا جبرئیل علیه السلام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ كُنَّا اللَّهُ وَإِنَّا كُنَّا مِنَ الظَّالِمِينَ وَتَعْنِي الْحَاسِدِينَ وَتُطْلَسُ الْبُخَارِيْنَ
 إِنَّمَا الْوُثْقُونَ لَا يَمْنَعُونَ كَمَا الْمَطْلُوعُونَ وَاتَّبَعَهُمْ مِنْ أَهْلِ الرَّجْبِ فِي هَذِهِ الدُّنْيَا
 الْمَالِ بُلُونَ إِلَيْهَا الْمُتَنَبِّهُونَ عَلَيْهَا وَتُطْلَسُهَا الْهَامِدُ وَهَشِيمُهَا الْبَابِدُ
 عَدَا وَاحِدَ زَوْجٍ مَحَدٍ وَكَمَا اللَّهُ مِنْهَا وَأَزْهَدُ وَإِفْهَامُ فَهَدُ كَمَا اللَّهُ فِيهِ مِنْهَا وَلَا وَكُنُوا
 إِلَيْنَا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا وَكُونَ مِنَ الْمُتَحَدِّ مَا ذَا وَخَرَادٍ وَمَنْزِلِ اسْتِطْطَانٍ وَنَا اللَّهُ إِنَّ لَكُمْ عِنَّا
 فِيهَا عَلَيْهَا دَلِيلًا وَنَبِيَّهُمَا مَنْ تَصَرَّفَ بِهَا وَيُغَيِّرُ أَيْدِيَهَا وَمَثَلًا لَهَا وَتَلَا عَلَيْهَا
 بِأَمْلِهَا إِنَّمَا لَكُمْ رَفْعُ الْجَبَلِ وَتَضَعُ الشَّهْبَ وَتُورِدُ أَقْوَامًا إِلَى النَّارِ عَدَا فَقِي هَذَا مُعْتَبَرٌ
 وَتُخْبِرُ وَرَاجِعٌ لِنَبِيِّهِ إِنَّ الْأُمُورَ الْوَارِدَةَ عَلَيْكُمْ فِي كُلِّ يَوْمٍ وَلَيْلَةٍ مِنْ مُضِلِّهَا لَنَا الْفَتَنُ
 وَخَوَارِجُ الْبَيْدِ وَسُتُنُ الْجُودِ وَبَوَائِي الرِّهَانِ وَهَيْبَةُ السُّلْطَانِ وَوَسْوَاسَةُ السُّلْطَانِ
 لِنَسْطَبُ الْمَلُوبَ عَنْ نَبِيِّهَا وَأَنْذَرُهَا عَنْ مَوْجُودِ الْهَدْيِ وَمَعْرِفَةِ أَهْلِ الْحَوَا لَا فَلَاسِ الْأَمْنِ
 عَصَمَ اللَّهُ فَلَيْسَ يَغْفِرُ تَصَرَّفَ أَيَّامِهَا وَتَقَلُّبَ حَالِهَا وَخَافِيَةَ ضَرْفِهَا الْأَمْنِ عَصَمَ اللَّهُ
 وَكَلِمَ سَبِيلِ الرُّشْدِ وَسَلَكَ طَرِيقَ الْقَصْدِ ثُمَّ اسْتَعَانَ عَلَى ذَلِكَ بِالرُّهْدِ فَكَّرَ بِالْفَكْرِ وَ
 اتَّقَى بِالْقَصْرِ فَازْدَجَرَ وَازْهَدَ فِي حَاجِلِ بَهْجَةِ الدُّنْيَا وَتَجَافَى عَنْ لَذَنِيهَا وَارْعَبَ فِي دَائِمِ نَعِيمِ
 الْأَخْرِفِ وَاسْعَى لَهَا وَافِيًا لِمَوْنِهِ وَسَفِيًّا لِحَيَوَاتِهِ مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ وَانْظُرْ إِلَى مَا فِي الدُّنْيَا
 بَعِيْنُ نَفْرَةٍ حَدِيدَةِ النَّظَرِ وَابْصُرْ خَوَارِجَ الْفَتَنِ وَضِلَالِ الْبَيْدِ وَجُودَ الْمُلُوكِ الْظُلَمَةِ
 فَقَدْ كُنَّا عَلَى سَنَدِ بَرْتَمِ الْأُمُورَ الْمُنَافِيَةِ فِي الْأَيَّامِ الْخَالِيَةِ مِنَ الْفَتَنِ الْمُرَاكِبَةِ وَالْهَفَاكِبِ
 فَيَا قَسْدَكَ لَوْ أَنَّ بِي عَلَى جَبَلِ كُؤُومِهِ وَأَهْلِي الْبَيْدِ وَالْبَنِي وَالْقَسَادِ فِي الْأَرْضِ يَغْيِرُ الْحَيَا فَاسْمَعُوا
 بِاللَّهِ وَارْجِعُوا إِلَى طَاعَةِ اللَّهِ وَطَاعَةِ مَنْ هُوَ أَوْلَى بِالطَّاعَةِ مِنْ أَتْبَعِ قَاطِعٍ وَالتَّحَدُّ وَالْحَدُّ
 مِنْ قَبْلِ السَّامَةِ وَالْحَمْدُ وَالْعُدْوَمُ عَلَى اللَّهِ وَالْوُفُوفُ بَيْنَ يَدَيْهِ وَتَالَهُ مَا حَصَدَ
 قَوْمٌ قَطَعُوا عَنْ مَعْصِيَةِ اللَّهِ إِلَّا إِلَى عَذَابِهِ وَمَا أَرْقُومُ قَطْعُ الدُّنْيَا عَلَى الْأَخْرِفِ إِلَّا نَسْفَلُهُمْ
 وَسَاءَ مَصِيرُهُمْ وَمَا الْعِلْمُ بِاللَّهِ وَالْعَمَلُ إِلَّا الْفَانِ مُؤَلِّفَانِ مَنْ عَرَفَ اللَّهَ خَافَهُ وَخَلَعَهُ
 عَلَى الْعَمَلِ بِطَاعَةِ اللَّهِ وَكَانَ أَدْبَابُ الْعِلْمِ وَاتَّبَاعُهُمُ الَّذِينَ عَرَفُوا اللَّهَ وَعَمِلُوا لَهُ وَدَعَبُوا
 إِلَيْهِ وَقَدْ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ فَلَا تَكْفُرُوا إِنَّمَا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا
 بِطَاعَةِ اللَّهِ وَاعْتَصِمُوا بِآيَاتِهَا وَاسْعُوا إِلَيْهَا فِيهِ بِحُجَّتِكُمْ عَذَابُ اللَّهِ فَإِنَّ ذَلِكَ أَهْلُ الْفِتْنَةِ
 وَادْنِ مِنَ الْعَذَابِ وَارْجِعْ لِلْخَيْرِ وَقَدْ مَوَّاهُ الْأُمُورَ الْوَارِدَةَ عَلَيْكُمْ مِنْ طَاعَةِ الطَّوَاعِيْنَ
 مِنْ زَمَرَةِ الدُّنْيَا بَيْنَ يَدَيِ أَمْرِ اللَّهِ وَطَاعَةِ أَوْلَى الْأَخْرِفِ نَبِيٍّ كُمْ وَعَلِمُوا أَنَّكُمْ عِبْدُ اللَّهِ
 وَتَحَنُّنُ مَعَكُمْ بِحُكْمِ عَلَيْنَا وَعَلَيْكُمْ سَيِّدٌ حَاكِمٌ عَدَا وَهُوَ مَوْفِقُكُمْ وَسَاءَ ثَلَاكُمْ
 مَا عَدُوَّ الْجَوَابِ قَبْلَ الْوُفُوفِ وَالْمَسْئَلَةِ وَالْعَرَضِ عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ يَوْمَئِذٍ لَا تَكْفُرُونَ
 إِلَّا بِإِذْنِهِ وَعَلِمُوا أَنَّ اللَّهَ لَا يَصْدَقُ يَوْمَئِذٍ كَذِبًا وَلَا يَكْذِبُ هَيَاثًا وَلَا يَدْعُو دَعْوَةً وَلَا

سورة الاحقاف
 قوله تعالى
 الذين آمنوا
 واتبعتهم
 جيوشهم
 من الجن
 والانس
 انهم
 كانوا
 من
 الضالين

توبه من الله

سورة الاحقاف

الذين آمنوا

ربع دوم از کتاب شکره لادباصری

۵۷

بَعْدَ دَعْوَةٍ مَعْدُودَةٍ عَلَى خَلْفِهِ بِالرُّسُلِ وَالْأَوْصِيَاءِ بَعْدَ الرُّسُلِ فَأَتَقُوا اللَّهَ عِبَادًا لَهُ
وَأَسْتَغْنُوا مِنْ صَلَاحِ أَنْفُسِكُمْ وَطَاعَةِ اللَّهِ وَطَاعَةِ مَنْ تَوَلَّوْهُ فِيهَا لَعَلَّ نَادِمًا مَذْنُوعًا
فِيمَا أَقْرَبَ بِالْأَمْسِ فِي جَنَّتِ اللَّهِ وَصَنَعَ مِنْ حَقُوقِ اللَّهِ وَاسْتَغْفَرَ وَاللَّهُ وَتَوَلَّوْا إِلَيْهِ
فَإِنَّهُ يُعْطِلُ التَّوْبَةَ وَيَعْفُو عَنِ السَّيِّئَةِ وَيَعْلَمُ مَا تَقْعَلُونَ وَلَيَا كُفْرًا وَصَبْحَةً الْعَالَمِينَ
وَمَعُونَةَ الظَّالِمِينَ وَخُادَّةَ الْفَاسِقِينَ أَحَدُ رُؤُوفَتْنَهُمْ وَمَبَاعِدُ وَاعْنٍ سَاحِجُهُمْ وَ
أَعْلَمُوا أَنَّهُ مَنْ خَالَفَ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ وَذَانَ بَيْعِ دِينِ اللَّهِ وَاسْتَبَدَّ بِأَمْرِهِ دُونَ آيَةِ اللَّهِ
كَانَ فِي نَارٍ مُلَهَبٍ نَاصِلٌ أَبَدًا قَدْ غَابَتْ عَنْهَا أَوْ أَوَّاهُهَا وَغَلَبَتْ عَلَيْهَا
يَتَقَوَّنَا فَهَمْ مُوَلَّى لَا يَجِدُونَ حَرَ النَّارِ وَلَوْ كَانُوا أَخْيَاءَ لَوْجِدُوا مَصْصَ
حَرَ النَّارِ فَأَعْيُرُوا أَوْلَى الْأَلْبَابِ وَأَحْمَدُوا اللَّهَ عَلَى مَا هَذَا كُفْرًا وَاعْلَمُوا
أَنَّهُمْ لَا يَخْرُجُونَ مِنْ ذَلِكَ دَوْلَةِ اللَّهِ إِلَى غَيْرِ ذَلِكَ وَمَسِيرَ اللَّهِ عَلَيْهِمْ ثُمَّ إِلَيْهِ تُخْشَرُونَ
فَاتَّقُوا بِالْعِظَةِ وَكَادَّبُوا بِآدَابِ الصَّالِحِينَ

میفرماید و قدرت خداوند عالم خیر قدر او شمار از تیر که است مبارکان و نبی و عدوان حاسدان و بطش شدت
جباران کفایت نرود ای را حق و سی کویا نیکو امام علیه السلام مخاطبان را از نخستین کلمات و این بیان مجز
ارکان مخاطب فرمود برای آنست که در سومات بعد توانا و نیرومند باشند و بسبب رضای مخلوق و کوشش
آنها فریدگان بعضی خاص خلق و عذاب نیز دان و چار نشوند چه هر چه است از آفات متدلسس شال است او غایتی
سیاه و سپید و اوست بیم و امید پس هر کار را و با زیبش و رضای او را و جوید و در او اوم و نوای رضای خدای
طحا امید و بره عصبان و طغیان پروردگار دینا پس امید با بکله از پس آن کلمات میفرماید اینگونه است و کردگار را بن
بزدلان بساد که بخت بد و آشوب در آن کده شارا و طاغوت و اتباع آنها طاغوت است و طاغوت جمع طاغوت است و مفر و نیز
استعمال شده چنانکه خدا میفرماید و یذون ان یجاکموا الی الطاغوت و قد امرنا ان نیکم زلیله
ایضا طاغوت مفر است و الذین کفروا اولیایهم الطاغوت یجکون من النور الی الطاغوت
و در حدیث وارد است من دفع دایه صلا لک فذلک طاغوت و طاغوت غلبت از طغیان است که بمنی
نجا و زلزله و بیرون جستن از آن زمان است و اصل طاغوت غیبت است و لام الفعل را بر عین الفعل مقدم داشته اند
خلاف تیماس بعد از آن یارب انقلب کرده طاغوت شد و گاهی بر کار و شیطان و هسانم و بر غیر ضلالتی و
که جبر خدا را بر پرتش کند اطلاق میشود و با بکله میفرماید طواغیت اول اتباع آنها که در این دنیا عباد را غلبه یکن
و بکلام بید و ام و زب و زیور گوید و فرجام جهان خوار نشون و یکبارہ دل و روی با سوال دنیا که کبره و ستونش بیا
و فرمود کی و تغییر و تبدل و بغیر مال و اعد و دوای خیمه و انبرک و شاخ بر سرش که از تنه و اجود و خشکیده و بهر
پراکنده و در خیمه و با بادان یکسره در عرصه دار و پهنه زوال نمیخیزد است بسته و با خیمه و با خیمه و با خیمه و با خیمه
نکردانند و بهر کسبید از هر چه خدا می شمار از آن بر پهنه داده و را بد و بطلب و طمع و بهر غبت باشد در آنچه خدا می
شمارا بی طلب و طمع خواسته است و برین و زیور و غیره ای ارب غا پس و کون یکبارہ مانند سبل از لاف و کلام

درین
معنی و لفظ
طاغوت

ربع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری

۵۹

هر کس خدا را بجهت جلال و جبروت و قهاریت و بزرگی و غفارت بشناخت پیغم خداى در دشت جان کند و آن هم در وقت
الاسته و با عالمی که بطاعت خداى مقرونست بر آنکه در ویدرستیک صاحبان علم و اتباع ایشان امکان آنست
که خدا را بظن و جلال و صفات کماله بشناسند و هر چه گفت محض خداى باشد بضررت خداى رغبت باشند تا
خداى غریب بآنان از خداى غیر رسند بندگان عالم او چنان ایشان که بر بخت علم رسیده به معرفت دست یافته و مرتبه
و جلال و شهنشاه و عوالم کبریا و جبروت پروردگار توانا را دانسته اند البتة تعاقب و میناک هستند ملتزم
خواست کنند و بناسید بر چیزى اگر در این امرى است بخت مصیبت و زردین خداى تعالی بطنی بخواهش
طع بظلام بید و ام جهان زشت فرجام بعضی سنا نیز و عظام اقدم سوزیده آنچه که تواند در این جهان نیست
بنیان بطاعت یزدان اشتغال و زریه و این نام زندگان نیز برای ادا رک شوبات و درجات سرای جاودانی
عنایت شمارید و در آن کار و کردار یک باشد اوقیامت شمار از عذاب و نکال حضرت حدیث رست کار یکر داند
کوشش نمایند چو این که در مظلمه را یک کرداند و عذاب را آسان نمایند و رنج و تعبى بس اندک و رحمتی بس بجاوار
و سهل و برای بخت و رست کارى امید داری بزرگست و بفرمان خداى و طاعت انگار که خداى فرض کرد و در
است اطاعت ایشان را در تمام پیش آمد امور تقدم جوید و بسبب طمع و طلب در زیور و زیبا میزى و قرب
که شمار نمودار و جلوه کر میگرد با طاعت ظالمان و طواغیت زمان سبقت بگیرد و از طاعت خداى و طاعت
آنکه از میان شما بمقام اولی الامریت بطاعت طواغیت نروید و بدانید که شما بندگان خدا هستید و برای
پرستش او نید و با شما ستیم و فرمان میفراید شما ستید و آقائی که در باد اقیامت که محل ایستادن و
پرسیدن از شماست حکم رانده است پس پیش از وقوف و سائله و عرض یافتن در تیکه پروردگار عالمیان بخوا
جوابی مقرون بصواب آید و کنید تا در آن روز یکچکس بهیچ غشی خبر از آن و اجازت پروردگار رشت نروى تکلم
نخواهد داشت و بدانید که خداى تعالی در روز رستنا خبر بهیچ دروغ ریزان تصدیق و بهیچ راست کو بزرگ نمیدانند
و خدا را بسبب هم بران داد و میانی که بعد از رسل بر مخلوق برانگیزه برایشان حجت خواهد بود یعنی حجت خویش را
بر آفریدگان با رسل و ظهور او میآید تمام فرمود و برای ایشان راه سخن بجای گذاشت پس بر سبب از خدا
ای نمده ن خداى و برای صلح نفوس خویش و حاجت خداى و طاعت آنکه در دنیا بوالای او امور بود و باید بپای
چه هر که در دنیا حقوق خدا را ضایع و در جنب خداى با فرافرد و پیشمان میشود و از خداى در طلب نرزش شود
بضررت او نبوت که این چه خداى نبوت را بنذر و دانستیات اعمال عفو میفرماید و میداند هر چه شما بکشید بهر چیز
از صحبت کن کاران و معونت ظالمان و مجاورت رشت کاران و از رشت ایشان بر عذر باشند و بدانند که هر که
مخالفت نماید و الهای خدا را بدین خبر دین خداى پیاید و جزایم و دلی خدا استبداد جوید در آتش جنم فریشتن بندها
آنستش موزند در ایب میا نگذآن بدینا نیز که دست خوش خدایى و غیبت روح کردیده و پوی کوب بر اکب شغاف
شته بنام این کسانا هوشت از سر بر قفه و در زمزمه دکان نباشند که از حرارت آتش و زخیر دوزخ بچیزند و حسان
و از کمال غرور از همه چیز چنان بچیزند که گویا آیت جات و صغیر نه کی نشیند ماند و اگر دارای شاعری بودند که در
حرارت نارد دنیا فکر مسیگرد البتة آتش جنم هم میگردند و خود را با پتخان نارد و چار بنی ساختند و چیت که

در احوال حضرت سید الناجین علیه السلام

میفرماید اگر در شمار زندگان بودی البته سوز و غم و درد و حرارت آتش در یافتی بودی پس عجزت بگریه
 ایضا جان دیده دور بین و خدای را با کلمات را بدایت فرموده سپاس گماردی و بداند که شمار از سر گرفته شد که
 به پهنه قدرت و اقدار و دیگران راه میروان شدن نیست و زود است که خدای اعمال شما را بر شما بنماید و از آن
 پس بجزرت او بر آنچه ترشید پس باین مواظب و مضاجع سودمند گردید و با دلبسته که کاران و آب دیدن کردی
 در کتاب مناقب این شکر شوی علی الرحمن مطهر است که این کلمات زده آیات را این شبها که هرگز
 حضرت امام زین العابدین علیه السلام مذکور داشته است یا تَقْرَأُ حَتَّمَا إِلَى الْحَيَاةِ شُكُونًا وَإِلَى الدُّنْيَا
 إِنَّمَا دُعَاؤُكَ كَوْنُكَ إِنَّمَا أَحَبُّكَ بَيْنَ مَعْنَى مَنَاسِلِكَ وَمَنْ دَاوَدَ الْأَرْضَ مِنْ الْأَفْكَ وَمَنْ جَعَلَ بِهِ
 مِنَ الْخَلْقِ شَعْرَ قَمُومٍ بَطُونِ الْأَرْضِ فَعَلَّ ظُهُورَهَا تَحْلِسُهُمْ فِيمَا بَوَالٍ وَدَاوُدُ حَلَكْتُ وَفُتْمُ
 يَنْهَاهُمْ وَأَقْبَتُ عِرَاضَهُمْ وَسَاقَهُمْ تَحْتَ الْكَلْبَاءِ الْمَلَادُ وَخَلَّوْا عَنِ الدُّنْيَا وَمَا جَعَلُوا وَضَعَهُمْ
 تَحْتَ الْكَلْبَاءِ لِحَقِّهِمْ بَعْضُ نَفْسٍ نَفْسٍ وَجَدَ وَكَجَارِ نَدَاكَ فِي الْبُسْرَى اِزْنَهُ خُوشِشِ بِلَاسِكُ وَبِسْمَانِ
 وَنَا جَدَّ بَاهِمَانِ نَا سَا زَكَا رُوشِ نَا و عَارَاتِ نَا پدیدارش کردن و سیلان گیری آنچه برگشتن کان خوشین
 و عجزت بگری و از آن گمان که در شکم خاک پنهان گشته و از آن خبری نیست و در داری نایب و در صیبت
 و آلام که بردار است راهبره افاده و همه در زیر خاک پرشیده مانده و نصیحت و موعظت نیایی همانا ایشان در
 شکم می زمین پنهان شده اند بعد از آنکه در روی زمین آشکار بودند و محاسن ایشان بیخود و ناف و دین و نیت
 و نایب گشت و خانه های ایشان از صا جانش خالی گردید و پهنه های جولان و اقبال ایشان از ایشان تنه
 و فرمان قضا و حکم قدر ایشان را در میانهای شایا و در پای پایا و پسر ساخت و از دنیا و آخرت برای زندگانی
 جهان باز گشت و در تنهای آن کرد و آوردند بگذر شدند و بگذر شدند و در زیر خاک سپاه و مکنای که گریه
 جا کردند و از جمله کلمات زبانیات حضرت امام زین العابدین علیه السلام است که سفیان بن عیینه از آن حضرت
 مذکور داشته است اِنَّ السَّلَفَ الْمَاضِيْنَ وَالْآخِلَ وَالْآفَرِيْقِيْنَ وَالْاَنْبِيَاءَ الْمُرْسَلِيْنَ طَحْنَهُمْ
 وَاللَّهِ اَشْوَنَ وَتَوَالَّتْ عَلَيْهِمُ السِّنُّونَ وَقَطَعَتْهُمْ الْعِيُونُ وَانْثَابَهُمُ لَصَاوِرُونَ وَلَمَّا لِلَّهِ وَلَانَا
 لِيَتَّهِ وَاجِيُونَ اِذَا كَانَ هَذَا نَحْنُ مَنْ كَانَ قَبْلَنَا فَاِنَّا عَلَ الْاَنَارِ اِمِنْ نَحْنُ اِلَاحِ مَكْنُ عَالِمًا اَنْ سَوَفَ
 نَذَرُكَ مَنْ مَعْنَى وَكَوْنَهُمْ لَنَا اِسْيَانًا لَتَوَاهُوْا قَاهِلًا ذَا اَلْقَامِ نَاعْلَمُ وَكَوْنَهُمْ لَنَا اِسْيَانًا لَتَوَاهُوْا
 یعنی بجای نماندند پیشینان برگشته اند ای و من و یگان جهان در نوبت و پیغمبران فرستاد که گشته سو که بگوید
 آن سیب و دواهی بر تنهای ایشان بگشت و چون آوردنم ساخت و در دکانان برایشان بگذاشت و ایشان
 از زیر پی زشت و زیبا و سست و هموار و خوب و ناز و خوش و خند و میحلت و قحط و نعمت در نوشت و از آن
 بوی ایشان را به سپاهیم و به پیکاه خداوند قادر و قهار بازگشت تا نیم و چون روش و طریقه آنکه پیش از این
 اندر بود اند بر این نشن بوده و نیز بر آنرا ایشان را به سپاه فرجه بود و یک با آنکه هر چه زودتر برگشته شکار از داری
 و ایشان ملحق بخواهی شد اگر چند کوه های بلند را حافظ و نگاهبان باشد همانا بفرستی زنگان ریست و چنان
 اقامت جستن است که چنانسان چند آنکه خوشی نماندند در جهان بنای پاید سپهان بیا مان جز به روی

حکایت از حضرت

اتوس لاری
نفت

حکایت از حضرت
چنان

الزین العابدین
ربیع که پیش از این
و از سر گرفته شد
و از سر گرفته شد
و از سر گرفته شد

ربع دوم از کتاب مشکوٰۃ لأدب خیرى

۲۱

در شرح فضیلت
و سبب جلاله

ایران چاره نیابد در کتب سیر مریدت که وقتی هر دى با سید بن سبک کلاه انداختن با و در دیدن بشی گفت
علی بن الحسین سلام الله علیه را ملاقات نمود و بشی گفت خدمش نیافتم سید بن سبک گفت بچکس را از دى با
و درع زینافتم از حضرت امام جعفر صادق علیه الصلوٰۃ و السلام مریدت که روزى حضرت ابی جعفر امام محمد باقر
حضرت امام زین العابدین علیه السلام در آمد و فکراى شد که کار و کردار حضرت از کثرت عبادت بجای آید
که بچکس آن مقام را نتواند دریافت و یک بار کفش از ناخن پرید چه شد سبک شریف از کثرت کربستن چرخ
کرده و بیشانی بسیار تن از کثرت سجود داغ و پینه یافته یعنی بار کفش از بسیارى سجده متورخ شده ساق
قدیمای شریفش از قیام بنار ورم کرده حضرت باقر میفرماید از کثرت کرب و نورش دل خود دارى توانستم و
آنحضرت متفکر بود پس از ساعتى بن ملقت گردید و فرمود ایفرزند بعضى از آن صحیفه که تفصیل عمل
حضرت امیر المومنین علیه السلام در آنست بمن ده چون گرفت و اندک فرو خواند از دست مبارک فرو
گذاشته آید بر کشید و فرمود آیا نیستواند کسی مانند علی بن ابی طالب علیه السلام عمل و عبادت بجای آید

ذکر تقوای حضرت علی بن الحسین سلام الله علیه

تقوى آنحضرت

در کتاب ارشاد القلوب و علمى سطواست قَالَ عَلِيٌّ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ إِنَّ بَيْنَ اللَّيْلِ وَ
النَّهَارِ وَرُفْعَةِ يَوْمَئِذٍ فِي نَوْرِهِمَا الْآبَرَارُ وَبَيْنَهُمْ فِي جَدَاتِنَا الْمُتَّقُونَ قَدْ أَبَوَاسَهُمْ فِي اللَّيْلِ وَ
صِيَامًا فِي النَّهَارِ قَعَلِكُمْ سَيِّلًا وَوَالْفَرَانِ فِي مَدَدِهِ وَبِالنَّضِيعِ وَالْأَسْفَعِ عَفَا فِي خِرِّهِ وَادَّوَرَ
النَّهَارَ فَاحْسِبُوا مَصَاحِبَهُ بِفِعْلِ الْحَمْدِ وَزَكَاةِ الْتَكَرُّافِ وَرَكْعَتَيْنِ زَكَاةٍ مِنْ مُحَقَّرَاتِهَا لَذَائِزِ
فَاتَّهَا مُسَرِّقَةً بِكُفْرٍ عَلَى بَنَاتِ الْعُيُوبِ وَكَانَ الْمَوْتُ قَدْ دَفَعَكُمْ وَالشَّيْءُ قَدْ نَقَضَكُمْ فَأَيُّ الْخَالِدِ
قَدْ حُدَّ مَكْرُجُكُمْ لَا يَكُونُ مَوْتُ غَائِبَكُمْ فَاحْذَرُوا أَمْرَ الْقَبْرِ طَيِّبَتْ لِي مَنَاقِبُ الْيَتَامَى إِذَا أُنْزِلَ الْأَمْلَامُ
امام زین العابدین علیه السلام میفرماید چنانچه در میان شب و روز بوستانى است که سپهرند در نور و فروز
مشکوفند و کلها و بنر میباشند بکوان و نیکوکاران و مستقیم میکردند در با غنائى آن پر عزیز کاران و متقیان که
از شب زنده و دشمن روز بروز بدون گداخته و آب گردیده اند پس بر شتاب و گذر آغاز شب تلاوت قرآن
بگویند و در پایانش در حضرت پروردگار بضرعت است خنجره بنسید و چون روز در رسید بگردانند یک
و اعمال خیر بسیار بنشیند و صاحبش فعل خیر و ترک منکرات و درو گذاشت و نوب خیر و وسعتی جعفر و
سر انجام شمارا در هم میشکند و بجاى فرو میآید و بر قیام میوب شرف یکدانه شکواید و در شنبه شب را بگوید
مرگ بر شما آمدن میکند و بولایت پند قیامت شمارا فرو گرفته است چه حاوی و منور و یک پیش رو سده بنمایند
پیش خواند و آواز حدی است چون سخن را بشناید میسراند و دیگر سبک میگذازد و پس از شمارا برآوردند پس بنشینان
چون بنشیند که یکدانه است و در جبهه بنمایند که در وقت که اقدام را لغزش افتاد که باز دست نشانی
برگزاشته و در کار برنوشته هیچ سویی نمیرساند در کتاب ره خط کاغذی از ابو حمزه ثمالی سطواست که علی بن الحسین سلام
الله علیه فرمود لَا حَسْبَ لِقُرْشِي وَلَا لِقُرْبِي وَلَا تَوَاضِعٌ وَلَا تَكْرَمٌ إِلَّا بِتَقْوَى وَلَا عَمَلٌ إِلَّا بِالسَّيِّئَةِ

فی تقوی و سبب

احوال حضرت سید التاجین علیه السلام

۶۲

وَلَا عِبَادَةَ إِلَّا بِالْقَفَّةِ الْأَخْطَانِ ابْقَضَ النَّاسَ إِلَى الْهَيْئَةِ مِنْ يَسْتَلِمْ أَمَامَهُ وَلَا يَهْتَدِي بِأَعْيَالِهِ
 مردم فریستند و مانند طوایف عرب را به هیچ قهری بجلالت حسب جز تواضع و فروغی نیست بهیچ کرم و کرامت و نب
 نمانی نیاید مگر تقوی و پرهیزکاری و بهیچ عمل و کرداری برای ایشان دوازده اعمال ثبت نخواهد کرد مگر در وقتیکه سخن
 بر غایت باشد و بهیچ بندگی و پرسشی مشاب نخواهند گشت مگر بقیقه یعنی مگر وقتیکه اندر وی فهم و دانش و تفکر
 باشد بمانا بمنقوض ترین مردمان در پیشگاه ویزدان آنست که با نام و پیشانی اقامه نماید مگر با عیال آن نام همراهی کند
 در کتاب جواهر الاخبار و حقایق الاخبار از ابو خرومالی مرویست که در خدمت علی بن حسین علیهما السلام بودم و گفتم
 مردی در حضرتش حضور یافت و عرض کرد یا ابا محمد من در هوای زمان چهارده ام و خوشبشر الاشیان ازین خوانم
 داشت یا چار یک روز کار بزرگدار و کسری که یک روز بزرگوار و بیای بر من کافران و کسان روز گذشتید بشما من زن
 العابدین سلام الله علیه با او فروم و الله لیس شیء احب الی الله عز وجل من ان يطاع فلا يعصى یعنی
 پیشگاه خداوند بهیچ چیز که سیر از آن نیست که او را اطاعت کنند و در هیچیک بمعصیتش روزگار سپارند فلا
 یطعن ولا یفرون و از آن روز که گناه آن روز به ارینی مصیبت خدا را با کتاب سنی دیگر چاره نشاید که چون
 کلام بیای رفت حضرت ابی جعفر امام محمد باقر سلام الله علیه که حاضر بود با دست مبارک فرمود باز که شیء و زو
 و اعمل عمل اهل النار و تزجون تدخل الجنة کار و کردار در دوزخیان رهش گرفته و امیدوار هستی که در دست
 جای گیری در ارشاد العلوب مرهوبات که حضرت امام زین العابدین علیه السلام میفرمود خال الله سبحانه و تعالی
 عَقِبًا مَنْ يَغْفِرُ فَيَسْلُطَنَّ عَلَيْهِ مَنْ لَا يَغْفِرُ فَيُجْزَى یعنی خدای تعالی میفرماید هر وقت کسی که مرغبت و اهتمام
 شناسا قداست بصیرت بر آید و در حضرت من بگناه اقامه نماید سخط میگردم کسی را بر او که مرغبت شناسا نیست کسی را
 خدای شناسا و شیئی شکاک را که او را رحم و رحمت و عفو و مروت نباشد بر وی چه میارم از جهت
 اسباب خوار می و ذلت از بر سرش فراهم گردد در کتاب جامع الاخبار صدوق علیه السلام ترجمه مصور است
 عَلَى بَنِي الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ يَغْفِرُ اللَّهُ لِلْمُؤْمِنِينَ كُلِّ ذَنْبٍ يَطْفِئُهُ مِثْلُ فِئَةٍ فِي الْآخِرَةِ فَاحْلَا ذَنْبًا
 مَرَكَّ الْقَفِيَّةِ وَتَقْضِي حَقَّ الْإِخْوَانِ عَلَى بَنِي الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ أَنْ يَغْفِرُوا لِمَنْ خَدَعَهُمَا فِي بَيْتِهِمَا
 گناه را که آنرا پس پدید کرد و دایب عفو و رحمت او را در آفرست مظهر میفرماید که گناه را یکی ترک نشود و از مروت
 تقیه و در صنایع ماضی و وجود که در اندین حقوق برادران و بیخی را اقم صرف و گوید هیچ معصوم علیه السلام
 ترک تقیه را که ای بزرگ شمرده که در جزا ترورش نیست از آنست که ببار می شود که ترک تقیه مورث مغاند علیه السلام
 لعل ای بزرگ بدین و مذوب دارد و میگذرد و غنها و نجه و فت نهایی بزرگ آنکه خفته و غلوب خالین بر رسته بیدار
 و خدا و دوام و ثبات بر ضلالت و جهالت و عوایت میگرداند و این فراموشی عین جهل است و دان بر تنبیه
 صدق و محافیت چنانکه نصیحت حقوق اخوان که دلیل بر خروج از مدارج عدل و دخول در ظلمات ظلم است بر شما
 نتیجه دارد و مورث اندام قواعد عدل دین و ملک و ایمین است و گاهی که مخلوق را از مخلوق دیگر در مواضع ضرر
 زبان حکم تقیه فرموده اند باینکه هر دو ان در مقام عفو و بخارگی یکسان هستند پس تقوی در حضرت ضرر و کار و گناه
 که لارا و مضاعف و حکم تخلیف چگونه خواهد بود و دیگر در کشف التمهط و استحقاق الله عز وجل لعل الله تعالی

احوال حضرت سید التاجین علیه السلام

احوال حضرت سید التاجین علیه السلام

احوال حضرت سید التاجین علیه السلام

احوال حضرت سید التاجین علیه السلام

احوال حضرت سید التاجین علیه السلام

ربع دوم از کتاب شکوة الادب ناصری

۲۰

وَاتَّخِذْ مِنْهُ قُرْبًا وَابْتَعِدْ مِنْهُ بَعْدًا وَأَلْزِمِ الْبِرَّ وَاصْلِكْ صَلَاتَكَ وَمُؤْتِجَ نَفْسِكَ مِنْ خُذَائِكَ وَمَحْصِيَّتَ وَزِيدِ فِي رَحْمَتِكَ أَوْ بِمِثْلِهَا
 بسبب اینکه بر تو قادر و بر هر کس مقتدر توانا است و از وی شرم گیر و از زم جوی باش بسبب نزدیکی او و دوری او و زمانی و
 بیستائی او باشکار او نهان تو و چون نماز بگذاری چنان از وی خضوع و خشوع و بیم و امید بگذار که از این پس نشان
 نیابی و این زمان و پسین نوبت ابرس پیمانی نبائی و اِثْمَانُكَ وَمَا تَعْتَدُ ذَمِّهِ و بهر مکن از آنچه از وی
 اعتذار بگویم یعنی هر چیز از آنکه روان امور و افعال اعمال بگردی که در قیاس و کم و بیشه کی ارا از آن اعتذار باشد یا از اعمال
 که گناه و سبک بگویم و ترنگاره جوی مقصود نیست که ما که کار فرمایان عالم و معالیم ایجاد و بر مصالح و مفاسد موجودات
 ظاهر و باطن دانایان هستیم و شما ایچکه کوکان دبستان علم و دانش استید و یکسر در پوادی ضلالت و جهل
 و صغاری غایت کور و گرفتارید و چرخ نور و فروغ راه را از چاه و دیوانه و سپیدار سیاه و نور از زار و سوزان
 باز بگردانید شناخت باری بکار راه را در ضعیف و عقول قصه و سستی استغیر و بیشتر از کار فرمایان در راه نمانی مغروران
 و باد بال هدایت و اقبال اتصال اشکال چونند تا بهر دوسری رستگار و کامکار باشد وَتَحْفِظُ اللَّهُ حَقَ الْكَيْسِ
 بِالْعَقْلِ و از خدای و بریم و بهر نیز باشد تا آنکه تو بیم دشمنی که از وی نفوذ باشد یعنی از وی باقی و فکر در بر
 قدرت و مدارج صنیع حضرت حدیث و کمال علم و قدر نباشد و مکران باشد و حقیقت عذاب و کمال و بزرگی او بریم
 و بهت باشد و نیز حضرت امیر ابن العادین علیه السلام میفرماید اِنَّكَ وَالْاَكْبَرُ نَفَاجٌ بِالذَّنْبِ نَفَاجٌ الْاَكْبَرُ نَفَاجٌ
 اعظمی که بزرگتر است از همه باشد از اینکه بر معاصی شادان و سرور باشد چنانچه از ابتلاج و سرور در معاصی و از آنکه
 در کوبان بزرگتر است یعنی از کتاب معاصی چون از وی خفت و دوسر شیطانی و اشتیاقی نفس آره است نظیر
 آنکه بختیم تیار و که بهار کتاب آن انهار سر در نمایند چه سرور بر معاصی و فخر و صلاحت خیان و غرور است و فخر
 کبریا جل جلاله بر بقیه نیست و بیشتر سبب خذلان و خسران خواهد گردید از حضرت امام جعفر صادق سلام الله علیه فرمود
 کفر مود و روزی در خدمت علی بن الحسین علیه السلام از قیده که فرمودم فرمود و الله لو علم ابو ذر مانی قلب
 سَلَامَانَ لَقَتَلَهُ وَلَقَدْ خَانَ سُلَیْمَانَ سَلَامَةَ اللَّهِ عَلَيْهِ وَآلِهِ عَلَيْهِمَا سَلَامٌ فَهَاتَا فَهَاتَا لَكَ يَا أَبَا هُرَيْرَةَ اِنَّ عِلْمَ
 الْعُلَمَاءِ صَعْبٌ مُتَّصِعٌ لَا يَجْعَلُهُ الْاَبْقَى مُرْسَلٌ اَوْ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ اَوْ عَبْدٌ اَوْ عَمَلٌ اَوْ عَمَلٌ اَوْ عَمَلٌ اَوْ عَمَلٌ اَوْ عَمَلٌ
 اَلْاِيْمَانِ صَالٍ رَاقِمًا فَاسْلَمَانُ مِنَ الْعُلَمَاءِ لِأَنَّهُ لَمْ يَأْمُرْ مَنَا اَهْلَ الْاَيْدِ فَلِذَلِكَ تَبَايَا اَلْاِيْمَانُ مَوْكِنًا بَعْدَ
 اگر بداند و نوزد و نیز اگر در دل سلمان جای دارد و بهر آینه او یکست یعنی آن که از سلمان در بر باشد میداند باز
 قیام بر زبان نیاورد و اگر بگوید و مانند ابو ذر کسی از وی بشنود او را که فریستار و متمول یکسر داند زیرا که قلبانی
 خرد آن تاب و طاقت و دست و ظرفیت نیست که دارای آغوش باشد و چون بیرون از انداز خط و ادا است لابد غمخیز
 در وی دیگر کون میشود و او یکست و یا اینکه رسول خدای صلی الله علیه و آله در میان هر دو تن حق خدا غمت در شکیبایی
 استوار فرمود پس با اینکه مقام و منزلت ایشان در عالم مصداقت و مصافات و دیگر صفات باین درجه رسید که خداوند
 استوار گردید معذرت و بهر به مقامات این طور بیانست معاف خواهد شد و چون حال اندامین دوتن برین منوال باشد
 پس حبیبی گمان شاید بگویم و ما عالم علایمی نموده ای و اعلیست رسول خدا صلی الله علیه و آله و حسب و مستعبد است هم
 و شوار باشد و هم مردمان را خلق نقشش که آن باریست حاضرین علم تواند شد که خبری بر سرسل آید شد مغرب آید و نمونی

در بهر نیز از ابتلاج در معاصی

تکلف و خیرت بپوش

ربع دوم از کتاب شکوة الادب ناصری

تنبیہ بر سر پیش باشد

شمس فیکبایش غیب مرافق زده کی بود و حتی امتی اصفی محو الدنیا و مقام الصدیقین و انجیل عزمتنا
 من اذادنا معینم عند وجه الخطایا استبکی ذل ملک الدنیا و سوء احکامها علی قعد آیت و کفایت
 لو کنت فی ذل فاهم او انظر بنور یقظ و کلا الافی تکبیر و جمیعہ و کما من مراد و دعا فادعها
 و آنچه در کجا رنج و سخن این کیان کنس را که بر مجموعه فریض چون تفتین دهن کبره بشمارم و از تمام صدیقین بازگویم
 توصیف نایم و غرمت دارد و تیرا که بسبب کثافت مبدای حاصل گشت یخویش بر بندم انکاء از دل ملک
 دنیا و سوء احکام جهان که برین فرو آمده بکایت و شکوی پردازم بمانا بسی شنیدم و دیدم اما چه خوش که با او
 فهم و بختیاری و فروز و انس و بیداری و فروغ فینش و هوشیاری دیدی و شنیدی لکن نفوس که هر چه از این
 ارض و سموات ملاقات و مناسبات کردم بجز کبت مذکبت و فحیت مذ فحیت بود و آنچه از دوست کانی برز کردی
 باز کون و شنیدم بر سر تنهای ناگوار و کاسهای بر زهر جان نگار بود و حتی متی اتکل با لامانی و استکبر
 بالغرور و اعتد نصیب الدنیا علی غصاصه سوء الاغیلا من ملکنا فانا اعرض لیکنا لانی
 علی و انکسر اینثال البقاء و قوارع الموت تخلف حکمی فی نصیب و یعتقد حکم الدنیا و قل لمانا
 اتی و ادیس لک علیها لکن فی و علی البقاء و آنچه دانی که باز دای ایضی فانی و انی این جولان گاه آفات کما
 غفل و زرم و در این سر جه نکت و غرور غفلت و سر در دار و سکون کرم و نفس خوشتر ابرای دریافت لذایذ
 جهان زشت فرجام برسد که دنیا باز گذرم و هیچ آن اندیشه زور سپارم تا مگر سوء اعتداد و اعتماد ملکات جلالت
 آیتش ایامه و نایبش ایامش آورم و حال آنکه در عصا کلمات رفت کار که برین و چار کشت که فراقی و
 در پهنه خطرات و عادات جهان سر سر بلایات که از هر سوی برین چنگ در افکنده و چار شده ام و هیچی ترصد و تفریق
 هستم تا مگر بجه دوام و بقا و اشتال زندگانی جاودانی در آیم با اینکه قوارع مرگ عودای موت هر آن و هر عمت
 آنچه حکم رانده ام باز که دانه اندیش را در نفس من دیگر کون کرده ام و ابر و قیقه و زانی بجانمی دیگر و مزاجی دیگر بر آورد
 لکن دنیا بر پنج حلیس بر پای و در زاید کی حوادث و زایش دواهی نیز دای و بیچوشت زحل و زایش غایب شمس
 کند و رشته نوال در قطع شود که دانه در هر دای سکون کرم یا در هر پهنه خانه جویم خسیل و حادث بر من کام بند و
 مرکب دواهی سبام و کجام نماید و کز خوشترین بر آن گذر نایم و بر آن اشرشتایم یعنی بهر حالت دستخوش صوارم و
 و قوارع حوادث و مرکب با او کب نمایا نخواهم گشت و بیرون از این بازی در نخواهم نوشت و بیسج که بر کز و نری و
 یاف و حتی متی بعد فی الدنیا تخلف و اتیمها فحقون لا تحدث جیده الا یخول فی جیده و لا یجمع شملا
 لا یبلغ فی تنبلی حتی کافها حتی یجیه ضنا فاعاد علی الا لک و یحسد اهل النعم فذل ادبلی با فظا
 یختر قای و امض فی من کل افنی بر و قها و آنچه در کار که بر قار با من بوعده رود
 و غریب و نیک خود که رفتار پس بعهده و دوا غریب و نیک خود که رفتار پس بعهده و دوا غریب و نیک خود که رفتار پس بعهده و دوا
 با بچه سعادتمند و مختلف و زود و چه دنیا را با خوشتر این و است شمارم و با ناز و زکشی و خیانت آیین سپار و
 و کردار دنیا می ناسازگار بر ایت که بر زود و سرخ و سبز و سفید و نایبشهای رنگارنگ و بازیهای آذگون و فطام نیم
 خود جانیان ز دستخوش غریب و نیک خود که رفتار پس بعهده و دوا غریب و نیک خود که رفتار پس بعهده و دوا غریب و نیک خود که رفتار پس بعهده و دوا

ربع دوم از کتاب مشکوٰه الادب ناصری

۶۷

که تاکنون در خیشهای زندگان دنیا باشد که بیکناگاه این بزرگوارین قرائت خوشتر بنظر آید و این کتاب را
 و آیه امیر باید و بداند منبسط نظر نگردد و پاک بپارد و چگونه در چنین مقامی اسرار منتری بلی اعتبار نماید که مجال غزلها
 و ششاسا باشند آنکه سکون دنیا پیدا میکند در آن را بر یک پسران چهار میبازد و پسران را که پدران را چایز میبازد
 و پاری و دلهای ایشان را چایز میگرداند و در هر دو دلهای ایشان را میرا بدو روشن میگرداند و در ایشان را میرا بدو دلهای بس
 سخت را با تیرای حوادث و سهام صدور در هر یک شگافه و با ستر فزون و بسبب جدالی بفرقه نماید که به سحر و جادو
 آن آتش و نیت آن لوبیب نیروی شکیانی و سکون نیابد و مَا عَسَيْتَ أَنْ أَصْفَ مِنْ مَحْنٍ لَدُنِّي وَأَنْ
 أَبْلَغَ مِنْ كَفٍّ لِيْطَافَ عَنَّا وَكُلِّ بِهِ دَوْرًا أَعْلَى مِنْ عُلُومِ الْعُيُوفِ لَسْتُ أَذْكَرَ مِنْهَا إِلَّا قَبْلًا أَفْتَنَّهُ
 أَوْ مُعَيَّبٌ صَبَحَ بِنَجَافٍ عَنْهُ فَأَعْبَى بِهَا السَّامِعُ هَلْ كَانِيَ الْأَحْمَ وَدَوَّالِ الْعِمِّ وَفَضْلًا عَنِ السَّمْعِ
 وَتَوَيَّ مِنْ سُوءِ الْفَاوِدِ فِي الدَّيَارِ الْخَالِيَةِ وَالرُّسُومِ الْفَانِيَةِ وَالرَّبُوعِ الصَّمُوتِ وَكَوْهٍ خَالٍ
 أَفْتَنَ قَلَمُ نَبِيكَ شَجْوَةً وَلَا بَدَانَ تَقَى بِهَرِّ الْعُيُوفِ وَبِهِمْ نَوَامٍ خَالٍ بَابِ رَحْمَتِي هِيَ رُوحُكَ بَارِزًا مَرَامِ
 و بوصف بگنایم یعنی چون بیرون از حد است در غیر توصیف چیز کنایه را بشاید بان دانشهای نهانی و علوم
 پوشیده و پنهانی که در دوش گردان بر آن مکل است کشف عطا نمودن و پرد کردن بر قنبر از آن پوشش و پند
 را با بلیغ نمی توان شد و از ذکر دوش چرخ گردان و انقلابات این کمن گویان بهیچ منظر نمیاید که گشته که گشت
 فاد و زوال ساخته بپد نهایی که نیز که در زیر خاک پنهان در شسته و نظرد از هر شان پرده خفته و دل از هر شانی خفته
 پس دیده حیرت بگرد و کوشش بهوش بشنوی کسی که شنونده تپایی و تنها و زوال نیست و قطعات و انجاها و
 جات فرجام و رسوائی انجا میدن آنچیز بیکه گران بستی و شش و باشی از سواد آثار و رشتی ز قار و گردان
 با آن دیار ای ویران از یارای خالی و ششهای فرسوده فانی و انجا نما و عشرت کاها که معاش نشین
 بهوش و خود بجهل خاموش مانده اند یعنی اهل کسب آنها کسره بهاد و فارقه و بودای خاموشان خفته و اکنون
 آن یار را در غرر باجای و منزل حسرتها و آرزو با بر آن اندیارد را رسو و رسک کن منزل آنسور و سر را در
 قبور و شکمهای کور حامل شامل ای چه آرزو که مجبور بر دای که چه اشکال از زمین که با مار و مور خستند و چه بسا
 کسان که بهزاران آله آفرمان از داف و دستخوش فنا و زوال شدند و اکنون ناله و آئین ایشان در
 زیر خاک بیکس پنهان نیست و روزگار با غم و اندوه ایشان سازگار گشت و بر رنج و شکایت ایشان تیار نیاف
 و آنکه برجای مانده اند چاره جز زود تر با ایشان پیوسته و در معرض فنا نرفته و در هم شکسته گردند فَاظْطَرُّ
 بَعَيْنَ قَلْبِي إِلَى مَصَارِعِ أَهْلِ الْبَلَدِ وَفَاعِلٌ مَعَاذَ الْمَلُوكِ وَمَصَانِعِ الْخَجَّارِ وَكَيْفَ عَمَّ كَهْمُ لَهْدُنَا
 بِكُلِّ كَيْلِ الْفَنَاءِ وَجَاهِرُ نَفْسِي بِالْمُنْكَرَاتِ وَصَحْبٌ عَلَيْهِمْ أَذْيَالُ الْبُورِ وَطَحْنُهُمْ طَحْنُ الرَّجَالِ لِلْحَبِّ
 وَاسْتَوْدَعْنَاهُمْ هَوَاجِ الرِّجَالِ تَحْبُّ عَلَيْهِمْ أَذْيَالُهَا قَوْنٌ مَصَارِعُ عِزِّهِمْ فِي قُلُوبِنَا لَا دُرْخَ لَكَ مَعَانِيهِمْ
 وَفِيهِ قُبُورُهُمْ تَوَادَّهَا أَغْصَادُهَا وَحَرِيقُهَا بَسْرُ از روی دانش و راه پر و بس بادیدار غیب و در دل
 بمصارع و معار و محالکت اهل شرف و عزت و علو و رفعت نیک و ننگ و در مقابل حسینه تصور رفیع و دشتان و کشت
 و عمارت و مصانع جباران کیست که شش نبایل و فکر گرای که چگونه لطافت کیهان غدا را ایشانرا در پیشانی نویسد

ربع دوم از کتاب مشکوة الادب ناصری

۶۹

از پی دران بخواهم بخواند و از معادن رسالت و انبیاء بخواند و بخواهم یافت و مانند مردار گزیده از شترت در دالم بر جوشن
 بچکان و خروشان خوانم بود و چون مروی اند و هتاک و عکین فلان و کرمان خواهم نامزد و زوری یکس صرا
 ندخواهم کرد و کزیت نخل کریز و کر و پناه و قانی و انگر و بتامت در جهان بیاید و آخردر میان ایشان جدائی افتا
 و من نیز که از پس ایشان بچکان آمده ام بزودی بایشان همسان و یکسان خواهم گشت و ننگت مرا بیایند
 و غضا ضاحه فطن العقول بیدگر قلبی میج قصده عت لدنیا عجا الذینوا طر فیکر هان من سوا الفعل
 و من عجب کف کسکن النما من یغیر فها و قد استند هیکل عقله یسکونها و ترین العاذیر و
 و حسات ابصارهم عن عین التذیر و کما تزلون الا یات و کثر هان من حتی الذ فیر عن الفرو و
 انما الیه الاناضیه و حلالهم و یالیم و کیف کانوا و اما الذینا و غرور الا یام و یعلی ای الذ فیر عن
 کما قال الذ فیر عن یو و فها و یالیم و دوم مراتب فهم و فیض و خصائص طراوت حصول لطافت را یاد کردن
 قسبی صریح و دلی زخین پس جهان نامکار بر هم شافت و آنکار را ساخته و طر و فیکر و دو فیکر آن نشان خیرا
 بان لذت میسر دم بسبب غفلت نمی که بلکه زرقار غفلت بود و در جهان بد فرجام در طلب لذت از روی غفلت می
 بسکذشت و در پایان کار جهان و اثر کون کار پس بنمود که و بنجله همه غفلت بوده و بیج لذت و مستر را حاصل نیست
 مراتب بنجله حیرت ساخت و بیستی سخت و عجب است که بسکذشت از میسر نمی و غرور غفلت و سرور سکون جوید و آن آنچه
 و فرجام را دست یابند و با اخیالت در طلب نامت و سکونت برآید باینکه بسبب همان نامت و سکون می
 کونا کون عقل اودار بوده و خرو و شش استیفته و متا و زینا و لذت را در افکار ایشان جلوه که و منین دهشته چشمه
 ایشان را از دریافت معایب تدبیر و کوه میدک نشون و فریب و آن آیات و علامات و پراکنده ساختن حاجات و تبادله
 و دور و دیدن قرون و رخسار و از منده باید و زور و کاران برگزیده و کرد و آن که در همه نوشته و آن العلامات و دورا
 و هیا که بر این طاعت فرو آورده و چسبکونه ایشان را از خالی بجای در آورده خیر کرده اند و پست و حبیب دنیا و غر
 ایام و احوال برگردان و آتای باشد دنیا که عرصه سوزناک و سخاکی اند و هتاک که در پیش روی آن بی کند و در و فها
 یامر که و بنا بر آن منشی است که او را ساقی است و قد اعرف فی فیم الذینا الا ذلک علی طرفی النجاه من کل عا
 جکنا العیون یجی القلوب فیها دما ثم دسنت لکنا المعالم فککنا الا ناز و جعلت فی برقه
 محی الذینا و تفرقت و رفته الحکمة و یقین فیم الکفرین الا عصب حیل فلا اهل معیما و انوشح
 اجد مستحکم و ان ابکمیم احرض کیف تجلد فی فی القلب معی اوصه لا یطیفها و چون تشارب اضطرار
 سیما بکون و این صریح دولابی نمایان شد در هر عالمی هر زمانی از کوه شش آمد استانه کند و سیدانه میجو
 و برای طرق نجات و راه دستکاری و دلائلها و علامتها باز نمود و برای سوار بپای کرد و نکلن با همه دست
 نکوهشها که از هر زمانی بی بیانی باز نموده اند و بیج فایدی بد دنیا و در این غفلت و غرور و غیره و تمارکست
 و اینهم و ناله و افغان که در دلها آبیاشته که و چه شهای بر دلها می جویند قبهای زخین نمون کریت و غنیمت
 و زیبا یازشت بجله فرسوده و تباد و دید و آن آثار و علامات نماید و نا خوشن قاصد و آن نیز در جلد سخن روزگار
 گرفت و در نه حکمت و دلائل و دانش کسیر و پراکنده شدند و من فریاد و جملگی بپای نامدم مانند شاح آتای هوئی

احوال حضرت سید التاجیدین علیه السلام

۷۰

یک شیخ دیگر شش شصت باشد و ایدون بدون یار و رفیق و بهال صیدین از اندوه دل آسوب و خاطر و محن روزگار
فتن در هر جنبه کار بسیار و کم نکن شوند و بی جویم و بی باور و عالم میوم و کسی که از در خویش بد شکایت
بر من نمی بینم و اگر بخوابم بر آنکه گریه و بگریانم بهلاکت و تنای برسم و اگر بشکایت و صبر و بی کار کنم چگونه
توانم بریزم اگر بدل اندرم چنان استی و سوزنی است که حشر را برین و غم و حتی منی از کفر خلا و دستان
الدنیا و عذوبت دنیا و دنیا و اقلی آثار الدنیا و انکسار ارواح الماضین مع سبق الیل
والفساد و تخلف عنهم فی مضالیه طریق الدنیا منقطعاً من الاخلاق و قد ادنی حلیل الخطیبه فی غیبه جود
و خاتمی الصبر حتی کاف اول من یحیی اندک معارف الدنیا و فی ان الاخلاق مودعت نلک الدنیا الی القهق
و انما لهما فی صوره الاثر فاما جند فریاد و درم ملاوت مذاق دنیا و شیرینی حش و چشیدن چشیدنهای روزگار
انکار و عذوبت شارب ایام و کوارانی اشامیدن و شامیدنهای ناکوار روزگار ان ایمن ایمان ناپایداری و
باید و نشانهای آنکه اینک این روزگار در درونک دور میگردد و هر ای کس و وازی ایشان کام بگیرم و طلب
کام با مداد بدم و رسام و به غم ارج بر کنش جان بوی جویم و با بوی ایشان خوی گیرم با اینکه جمله این نهم
و فساد و بجان است دنیا و پیشی عقیقه و برین سبقت گرفتند و زن زایشان و سپس ادم و در فضا لطف نمانی بجا
و چار فاقدم و از دوستان جدا گردیم و مراد فدا ان ایشان و آن دوای بزرگ جهان که مراد پسر و سوزش در
آتش روان بیفزود و صبر و شکایتی بهن چنانست و در زید یعنی با اینکه اینجا را در جهان گران شده ام حالت روزگار بر
مکش و کشت و بیایستی بنگرد ایام و دیگر کم دوام و عادت جهان شکایت کردم و تجل روم و مسجوری من بخیا نیست
و من چنان شدم که کو بخت کس ناشم که بغیر و فزون این صرح بود فکون از معون و از پیش و بانش و شکایت
بانش دیده ام و بی و سوار و دنیا و مفارقتا جاسوزناک و غم اندوز است هر که در و ش لعل نماند نماند
بر کشته دیگر باره باز آید اهل خویش را بعلی در خواهد یافت که هیچ اورا کوار و مطلوب نخواهد شد و یعنی آنکه اینجا
بیر و ن شده اند و تخریب روزگار و محنتهای بسیار آزار یافته اند و انیک بعالمی دیگر روی آورده اند که دیگر بار دنیا
بعد محنت باز آید و ایشانرا غمیش از که داند انکسار نماند که کوارانی و تناسلی نخواهد یافت و هر که دنیا را مطلوب
کوارا نخواهند شد و من انحصار عیال منی و من اذین و بند منی و من ابکی و من ادع اشجوا بهک کثیر
الاموات ایاکم لیسوا خلفاء و کل یبعث حزنی و کسنا ترعبانی و من لیعدنی فابی و قد
سلبنا الفلوب لئلا و دقا الدمع و حق اللذائ ان یدوب علی طول لجانیه الا طباء و کیف یهم
و قد خالفوا الامرین و سبهم و قمان الحادین و وکلوا الی انفسهم یسکنون فی الصلا لای
فی باجیر الظلمانی خیاری لیل القوم دایم نجومه طوائف تجری بطی خفوتها پسکت که چشم من
و کوشش شتاب بر کشاید و معابرت و مخاطبت من اختصاص لیاقت باید و این مذبت و دستناست من رشادت
و هدایت کرد و کسیت که چون بناتل و نظر بشنود و بر و بر حال و حالت خویش من بگریستن گراید و بهلاکت است
و کوهید کی باز ماندگان و روزگار را بنهارمانان مانده و آندمان دایم و من این مانده و غم با که سپارم و باران
و هم چگونه فر و گذارم و حال آنکه اینجا همه مایه انکسار من جز و مانده و من است و تباست موجب ریشش انکسار

ربع دوم از کتاب مشکوٰه الادب ناصری

۷۱

هست و گشت آنکه بر این جمله پند و عبرت گیر و بهین دوزاری و گریستن مساعدت جوید همانا قلوب را لب و با سوز
 شده یعنی اهل از دلهما و خرد و از قلوب بر خفته و بسبب این عواقب و فرجام دنیای ناخست را بنجام و انقلاآت
 و تضاریف روزگار ناخوار عقل و خرد بجای نمانده است و اشک دیدگان فرو ریخته و برای درد و علت سزاوار
 که بسبب طول دوامدن از غلبه میان روزگار تاب و طاقت نماند و از آن دوری و بیانی آب شود و چو بخیزد
 باشد و جز این بهره یا بنده اینک فرمان حکمران را مخالفت و ورزیدند و از روزگار هدایت کنندگان و زمان راه نماند
 و پس افتادند و نفوس خویش را بکون در بودی گمراهی موکل شدند و در دیا جبر ظلمات و تاریکیهای
 خطرات و هکات ماندند و کسره مستحضر و سرگشته هر سویی شوند با اینک ششی بس ظلماتی و ستارگان ناچیز
 و از هر سویی سفاکها و کودالها و اوان برگشاده و بهین پنج و این گسندی و ضلالت هرگز نتوان از این گزند
 مخاطر بیرون شد و آن حاکم را باز پیمود صاحب کشف الغو سبکی دید این فصل از نظام مفر نظام

حضرت را بعضی از شعر ابرشته نظم در آورده و نیکو انشا کرده است بوندا
 قَدْ كُنْتُ أَكْبَرُ مَا لَا تَنْفَعُ مِنْ دَمِي
 وَأَهْلُ وَدِّيَ جَمِيعٌ غَيْرُ أَشْنَانِ
 وَأَكُونُ إِذْ تُقَرَّبُ بَلْعِي وَبَيْنَهُمْ
 نَوَى بَكَيْتُ عَلَى أَهْلِ الْمُرَاثِ
 وَمَا جَوَدَ أَمْرُهُ أَصْحَابُ مَدَامِعِهِ
 مَقْسُومَةٌ بَيْنَ أَحْيَاءٍ وَأَمْوَاتٍ

فَالْعَلِيَّةُ السَّلَامُ قَدْ أَنْفَكْتَ طَوَائِفَ مَنَافِعٍ مِنْ هَذِهِ الْأَمَّةِ بَعْدَ مَقَادِفِهَا الْأَمَّةُ الدِّينَ وَتَجَرَّةَ الْبُؤْسِ
 الدِّينَانِ وَأَخَذَ وَأَنْفَسَ فِي تَخَالِيفِ الرِّهَابِيَّةِ وَتَعَالَوْا فِي الْعُلُومِ وَوَصَفُوا الْإِسْلَامَ بِأَحْسَنِ حِفَاظِهِ وَتَعَالَوْا
 بِأَحْسَنِ التَّسَنُّعِ حَتَّى إِذَا خَالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ وَبَعْدَتْ عَلَيْهِمُ السُّبُحُ وَامْتَحَنُوا عِجْرِي السَّادِقِينَ رَجَعُوا عَلَى
 أَعْقَابِهِمْ نَاكِبِينَ عَنْ سَبِيلِ الْهُدَى وَعَلِمَ الْجَاوِزُ يَفْضَحُونَ تَحْتَ الدِّينَانِ تَفْصِيحَ خَاشِيَةِ الْأَكْبَلِ
 تَحْتِ آدَارِ الْبَزْلِ وَلَا تَجْرُؤُ السُّبُوحُ الرَّايَا وَإِنْ جَرَتْ وَلَا يَبْلُغُ الْغَايَا بِالسُّبُوحِ قَهْرًا
 و بنود بستند که روی از این است بعد از مضارقت آنها از پیشوایان دین و شجره بنو دین تا نور درخت و مبارک اصل
 هسیل نبوت و پیغمبری اخلاص دیانت را یعنی تدبیران دین شدند و نفوس خود را بنحال و هسانیت و بیم و خیر
 از خدا می و محبات و بداشتند و در علوم غلبه نمودند و اسلام را پیگوتر صفات خویش توصیف کردند و از برین
 سنت فرو دادند تا هنگامیکه روزگار برایشان بد را کشید و سختی و صدمت و مشقت از ایشان دور ماند و چون
 صافان متخیر شدند و هنگام ازایش در یافتند و راه هدایت و راستی و اعلام نبات و رستگاری روی و پس
 کردند و انکس ماندند و هیچ تفسیح و دست جیب تنیدی نمی نمودند خود را از جاده اسلام و تحالیف دین بیرون نکشند و بیدار
 می طلبیدند و مفر میجو است در زیر اجزاء دیانت و عقل و سنجیدگیهای دین یعنی تکالیف دین مانند نمر جبین ستران ضعیف
 انچه و اندک طاقت که در کنار دوزیر ستران شدید القوه و عظیم البجه مانند یعنی از قبول تکالیف شرعیه و قواعد و احکام
 و نیستیه و حمل انانیت و شرب اید اسلامیه سست و کابل بی ثبات و قوام گردیدند و حال آنکه اگر چند چار بایان پست و ذلیل
 بشتاب و تعجیل و روان گردند با کربهای هسیل و نیک نژاد توانمند مانند و نیز نهایت و خایت بیچارگی و خیر
 پیشی چنین و از بی سبقت کوشش کردن توان رسید یعنی هیچ کجی و هیچ نوسشی بی ثبات نیاید و

رجب دوم از کتاب شکوة الأديب ناصری

۷۳

اگر گز میرفتند و بر آن در هزاران متاع ضلالت و کدوال غوایت چنان فرو میافتند که آن کتاب قیامت بجز پرستش و بی نیازی
 و انانی بیانی از آن بجز پرده نخواندند و بدینست که بعد از آن کلام شرافت انجام میفرماید یکدام کس باز اندکان این است
 استغناست و استغناست خواهی بود و اینچنین از کمال استغناست و نیز دلالت بر آن دارد که هر کس از این بدی کلام
 عیلم هیچکس و هیچ چیز نیست و در صورت آنکه خلق بایشان مکر و نود و حل معضل و کشایش شکل از حضرت ایشان نبیند
 چگونه رستگار خواهند بود و یکدام کس چاره خواهند جست و حال آنکه اعلام ملت مندرس شده است یعنی نشان و رایتی
 دین اندر اسرناخته و از ربوبی و ناخجستگی اهل دنیا فرموده گشته یعنی چنان ایشان را ترک گفته اند که گویا گفته اند که از اینها
 همیشه تر و تازه اند و است با اختلاف و جدائی نزدیک شده اند یعنی بعد از آنکه امام را گذاشتند و بارها ناطقه خود را نکال
 و در یزدن لایم هیچ طبقه بسطی غیر مستقیم طبقه دیگر مروتی نخواهد گشت چه بنای جلد آنهاست و نامدار و بی باخند
 جفاست و البته متفق علیه خلق نخواهد شد و از ربوبی اختلاف و تفرقه جماعت پیدا میشود و کرد و دی که گروه دیگر را
 کافر میخواند و خدای تعالی در نصیحت خلق و تعبیه ایشان میفرماید بنشینید شما ایستاده اند و بی که تفرقه و اختلاف
 و در یزدن بعد از آنکه آیات بنیاد رسیدند و علامات و احوال صمیمه بیدند پس کسبت آنکه موقوف باشد بر بلاغ و جفا
 تاویل حکمت جز اهل کتاب یعنی آنکه قرآن برای او فرد گشته و جز فرزندان آمده بی که چراغ شبستان هدایت
 فرو ر خوار الم ظلمت هستند و خدای ایشان را بر بندگان خویش جفا ساخته و مخلوق را محمل پیوده و بدون و جفا
 و عقاب و توبه نکند داشته بعد میفرماید آیا چنین کسی که اهل کتاب باشد و تبا و یل و تعبیر و طعن و طوا هر و حکم و نشان
 کتاب خدای بجهت و انما باشد و خلق را در هر ملک ظلمات و سالک شبها را بهر و اینها کرد و در جزا نشانهای
 شجر مبارک را نبوت و امامت شناخته آید و جزا بقایای صفوی که خدای رحیم علیه السلام ایشان را برگزیده یعنی باقرین
 شریفی ایشان بابی نوع انسان استیاد و افتخاری دیگر دارد چه نوع بشری تواند از نامت انجاس و ارجاس و معایب
 و ذایل پاک و مبری باشد چه پاره صفات نکوهیده از لوازم وجود است مثل آنکه خدای در قرآن میفرماید خلقت انسان
 بر محل و محلت شد و انسان عجول است یا غلوم و هولت و از آنطرف با بیت میفرماید شما را مطرو و طاهر است و خشمی از
 هر صفتی است و در دو دهم پس معلوم میشود که اهل نشان جز آن نوع است فتمای اسر در بکل بشری ثابت
 صورتی در میان است آنهم در نظر آنکه صورت بین هستند و در نظر آنکه راهی بیاطن نیز یافته اند و نایب دیگر و جلوه
 دیگر و چه دیگر دارند و بدینست که میفرماید خداوند فرود آن شجر مبارک و بقایای صفات هاپون را از آفات مبری داشته
 یعنی از آفات معنوی که تبا و یل و تعبیر و طعن و طوا هر و حکم و نشان کتاب خدای بجهت و انما باشد و خلق را در هر ملک
 و غوایت است محفوظ نموده است و اینها نیز نبوده حقیقات مطرو است و اینها یکدک جنس ایشان جز از جنس این بشر است چه
 بشر را از این مخاطر و آفات کر و کر زینت مکر آنکه مصیبت خدای مانعی پیدا کرد و در راه ضلالت را رسد و کرد و اند
 مقصود از آفات نانات ظاهری است زیرا که ایشان از همه کس آفات و غیبات ستاد و در چنانستند و بعد از ثبات استیاد
 و درجات که برای آمده اند و میفرماید و فضایل و مناقب و اقیانان ایشان را ظاهر نماید و اقامت بر این ساطع میار و آفتاب
 سودت ایشان را خداوند در کتاب خود فرض و واجب گردانیده یعنی چون ایشان را این صفات حمیده بیاورد و هر چه باید در این
 موجود فرمود و نور ایشان همانا از فروز و فروغ بخشید و ایشان را دلائل و طریق هدایت و رشادت ساخت و خیر و سلامتی

ربع دوم از کتاب شکره الابدان صری

وَأَتَقَى الْفَضْلُ مِنْ مَالِهِ وَأَمَّا الْفَضْلُ مِنْ قَوْلِهِ وَأَنْصَفَ النَّاسَ مِنْ نَفْسِهِ
 میفرماید رسول خدا صلی الله علیه و آله در بیان طلب خویش میفرمود خوشابر و کارکنانک میگو است خوی او پیا
 است نهاد وجود او و صاحب است پنهان او و نیک است اشکار او و انفاق نماید از او پس زاید بر معیت خود را
 و اساک زنا پیا از قوال خویش زاید بر حاجت خود را و اسردان از در انصاف و اقتصار کار کند و دیگر از حضرت امام
 زین العابدین سلام الله علیه مرویت که حضرت امیر المومنین علی صلوات الله و سلامه علیه عرض میکرد اللهم
 مُنِّ عَلَى مَا أَنْزَلَكَ عَلَيْكَ وَالْفَوْضَى لَكَ وَالرَّحْمَةُ بِكَ وَالنَّصِيحَةُ لَكَ وَالْإِخْلَاصُ لَكَ
 وَلَا تَخْلُفْ عَنَّا يَا رَبَّ الْعَالَمِينَ بخدای من منت گذار بر من توکل کردن بر تو و تفویض حضرت تو و رضای بقضا و قدر تو
 و تسلیم و فروغی از فرمان تو ما به تمام آند و هر چه که آنچه را تو بقضای مکت خویش پس کند بهشی بشناسم بخوام
 و آنچه را از روی علم و مصلحت زود پدیدار فرمائی و پس بخوام هر چه را در کار عالمیان از جمله مقصود آنت که چون در حق
 قدر مدد از جهان و شایای او جل جلاله بفرم و تغییری نبیند و آنچه او خواهد که در حق در طلب هر بندگان را کوار نیست گذار
 شود و آنچه را از اسپاسی و خسران نخواهد بود پس اگر خدای بنده را به تسلیم و رضا و صبر و تحمل علی حاجری موفقی گذار
 و بایست هر افزوناید علمیتی بزرگ است و از آن پس در آند و و آشکبانی نخواهد ماند و بر گذر روزگار در دل انکار
 نخواهد گشت و این سبب هر دو جهان رستگار و شاد و خوار خواهد بود از زهری مرویت که حضرت امام زین العابدین
 میفرمود کونان من بین الشرف و الخرب لما استوحشت بعد أن يكون القرآن يعني اگر مرکب آن طهر شود
 شود که امت ساکن عالم میزند مرا بیم و وحشتی نیست بعد از آنکه قرآن با من باشد در سجراتا نور معلوم است که در حدیث
 امام رضا علیه السلام از پاره آرا بدینش سخن میرف یکس عرض کرد ای سید ما شهادت باشد با آن جایی که از
 دیگر کسان است کسان بپاشد فرمود مساوی نیست با ما علی بن الحسین سلام الله علیه میفرمود لِحُسَيْنِنا
 حَسَنَانِ وَلِحُسَيْنِنَا ذَنبَانِ یعنی برای نیکو کاران ما دو حسن و برای کناه کاران ما دو کناه نوشته میشود در
 کتابهای شیخ صدوق علیه الرحمه از طلاس و سر فی مرویت که حضرت علی بن الحسین سلام الله علیه باین کلمات
 مِنْ رَأَيْتَ آيَةَ خَدَائِرِ سَخِرَ الْهَيْ وَ عَزَّكَ وَ جَلَّالَكَ وَ عَظَمَتِكَ لَوَاقِيَتْ مِنْكَ بَدْعَتْ فِطْرَتِي مِنْ
 أَوَّلِ الدَّهْرِ عَبْدُكَ دَوَامَ خُلُودِي وَ بُوَيْبَتِكَ بِكُلِّ سَعَةٍ فِي كُلِّ طَرَفٍ عَيْنٍ سَرَّهَدَ الْآبَدِ بِحِلْدِهِ
 الْخَلَائِقِ وَ مَنُوكِهِمْ أَجْمَعِينَ لَكُنْتُ مُقْصِرًا فِي بَلْوَعِ آدَاءِ مُتَكِرًا أَحْتَفِي بِنِعْمَةٍ مِنْ نِعَمِكَ عَلَيَّ وَلَوَاقِيَتْ
 كَرْبُكَ مَعَادِينَ جَدِيدًا لِدُنْيَا بَانِيَّاتِي وَ حَرَّتْ أَوْصِيَا بِأَشْفَارِ عَيْنِي وَ بَكَيْتُ مِنْ حَسَنَتِكَ مِثْلَ
 بَحْرِ السَّعْوَاتِ وَالْأَرْضِينَ دَمًا وَ صَدِيدًا لَكَ أَنْ ذَلِكَ فَلَيْلًا فِي كَثِيرٍ مَا يَجِبُ مِنْ حَقِّكَ عَلَيَّ
 وَلَوْ أَنَّكَ الْهَيْ عَذَّبَنِي بَعْدَ ذَلِكَ بَعْدَ نَابِ الْخَلَائِقِ أَجْمَعِينَ وَ عَظَمْتَ لِلثَّارِ خَلْقِي وَ جَعَلْتَنِي مَلَائِكَةً
 جَهَنَّمَ وَ أَطْبَقْتَ أَفْئَتِي حَتَّى لَا يَكُونَ فِي الثَّارِ مَعْدُنِي غَيْرِي وَلَا يَكُونَ لِي جَهَنَّمَ حَبْلٌ سِوَايَ
 لَكَ أَنْ ذَلِكَ بَعْدَ لِكَ عَلَيَّ فَلَيْلًا فِي كَثِيرٍ مَا اسْتَوْجَبْتُهُ مِنْ عَفْوَتِكَ يَعْنِي بِرِسْتِهِ شده من گفته
 و جلال و بزرگی تو اگر من از آنست که منمیراید وجود مرا تا بسستی عین فرمودی از آغاز روزگار بمقدار دوام برورد
 تو که یا اینش نیست عبادت کتم ترا هر مونی در طهر یعنی همگی و ابد الابد از بازه شکر گذاری و سپاس و زری علی

احوال حضرت سید التاجین علیه السلام

آفریدگان هر انچه متصرف اویم بود در هیچ کس از مردم باز رسم با دیشک پوشیده ز شمع از رفتن می ترا که بر تن او زلفی
 فرموده و اگر محدثی از این جهان را از او می خورید و روی کتم و زلفهای آنرا را با اشعار و بگوهای چشم طاعت غایم
 ابریم چون در ایام آسمانها و زمینها از دیدگان خون و زرد آب و بار منی آنچه بیایم و این افعال در روزگزار
 که انکار را آشکار نمایم آنچه بیاست در آراء و اخلاق و اوای که ترا برین باب است بسی اندک خواهد بود و اگر تو آنچه
 من بعد از این جمله را غدا بگویی باز ده عذاب است از دیدگان و چندان تن و بدن مرا بر آن زلفی که جستم و طبعان
 از من برگرد و دو چندان که در جهنم خرم من معذرتی نباشد و در حق را بر من و طبعی غایب معنی عذاب است جیم بیاست
 من بگویند باشد آنچه در مقام عدل تو بر من در برابر آن عقوبت می بسیار که من مستوجب آن هستم اندک است در آن
 حرف که بدین ناظران آنچه شریف پوشیده نیست که مطالب تجدید بنیاستی در انظار غریب نماید و بی خودی
 ایشان با ایشان بوسه رود و کسین سبالت از چیت زیرا که هر کسین باز ده مقام و منزلت خویش سخن میکند و از این
 حدیث معلوم میشود که خدای تعالی را در باره انده بی سلام علیه و مقامات جلالت و منزلت سوپنا ایشان
 آفتخار حق و بزرگی و شرافت است که اگر چه آفریدگان نخستین و دوپین امیزان آفریدگی را بسیار و شرمی
 از اعضا ران نخواهد بود بلکه هیچ وجه غیر از و شباهت و معیاس نیست بر ابابیل قطره را از زبل و شمر را از حجر
 و رشخه را از ابرچه و دستان است ابو عمر ثمالی از ابرهیم بن محمد حدیث کرد است که سببی از حضرت سید
 سلام الله علیه شنیدم این کلمات را در مناجات عرض میکرد اللهم انی استیدنا و مولانا و کونکنا حاشی
 لک لفظ اشعار و نا و انجنا حاشی تقطع اصواتنا و فتننا حاشی تبیس اذاننا و کفنا حاشی نکل اوصنا
 و سجدنا حاشی نغنا حاشی و اکلنا و ابا لا کرض طول اعمارنا و دگرنا کحاشی کل السینانا استونا
 بذلک حاشی مستیدنا من سیدنا انی استیدنا و مولای ابا ما که از چنان آفریده است که بیایم که
 رستگار موی دیدگان را فروریزد و چندان بگویم که آوازها بریده کرد و دو چندان بر پای شویم که پایهای اخلاص
 شود و چندان بستانش و پریش تو خیده کردیم که رکها و پیوندهای ما از پیچ و بن برآید و چندان در نماز و نیان
 سرخاک بنیم و فروغی نایم که سیاهی دیدگان مانا بود که دو چندان بستانش تو نند که فی کسیم که ناک
 زلف را فرو بردیم و چندان نام مبارک تو بر زبان آوریم که زبان ما کند یگیرد هنوز نه در خور و سزاواریم که مکنت
 کاری از تبه کارهای ما از نامه که دارا زدوده کرد و صدوق علیه الرحمه در کتابی مالی میفرماید طاعت و سطرانی
 حدیث را زنده است وقتی بر حجر الاسود بگذریم ناله شخص را در حالت رکوع و سجود دیدیم چون نیک بگویم
 علی بن محسن علیه السلام بود با خویش گنیم ای نفس ترا امر می بین که کار از آل رسول نماد است موکله
 خدای بیابیت دنیای او را غنیمت شمر و بهود پس مراقب بودم تا گاهی که از نماز خویش فرغت یافت
 و گفتای دست مبارک بآسمان برآورد و دهی عرض کرد سید بی سیدی هدی ای قد قد هتلا
 الیک بالذنوب مملوءة و عینای بالترجاء ممدودة و حق لک دعاتک بالکرم لک الان تجیبه
 یا لکرم ففضل سیدنا من اهل الشفاء خلقتنا فاحملنا من اهل السعادة خلقتنا
 فانشر رجائی سیدنا فاحملنا مع خلقتنا اعضائی ام لیسر لکم محمداً خلقت اعدائی سیدی

تجدید بنیاستی

اشعار و اشعار

اشعار و اشعار

ربع و پنجم از کتاب مشکوة الادب باصری

۸۱

یَوْمًا لَا يَجْنِبُ وَالْيَدَّ عَنْ وَلَدِهِ شَيْئًا وَلَا مَوْلُودَهُ جَائِعًا وَالْيَدَّ عَنْ شَيْئَانِ وَعَدَّ اللَّهُ حَقَّ الْكَلَامِ
 الْإِنْسَانُ يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ الْإِنَّمَا أَنْتَ ابْنُ امِّكَ ابْنُ ائِمَّتِكَ وَبِحَقِّ الْحَقِّ الْكَلَامِ
 وَالْمُسْلِمِينَ وَبِحَقِّ الْأَمَّةِ الظَّاهِرِينَ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
 مختصر و خلاصه معانی اینها جات اینست که میفرماید پناه ببریم بخدا ای ازان روز که ساعت پیش و در یک ساعت تا آخر سحر بخندنی
 روز آخر زندگانی و او پسین زمان و دواع سرای امان امانی و پناه ببریم بخدا ای ازان ساعت که دو چار سحر است و در
 غمراست مرگ و جدائی جان از تن و دعاغت مرگ و جدائی ملاقات مطلق و باز پرسس کنج محمد و شهادت کور و ایستادن
 در حضرت پروردگار و بول حقیقت و شداید یوم الهی و میوه پناهند و ایم بخدا ای ازان روز که از شدت رنج و
 مردمان مانند پروانه پر کند و پریشان حالی و پایمال میشوند و مردمان را برای باز پرسس حساب در یافت توارش عقاب
 در پیشگاه پروردگار و کار و کارها را باز میدارند پناه ببریم بخدا ای ازان روز که مالک نشود و هیچ نفسی برای هیچ نفسی حیران نیست
 و ضرر بعضی بیکس شود از برای کسی بقوت قدرت خود و سبب بقیع و ضرر شود و تمام است مردمان حاصل برودان
 تعالی است هرگز خود را بدینست فرستد و هرگز خود را بدینست فرستد و در پناه می بریم ازان روز که سبب کواران را
 چهارم و پنجم در روشن برادگان و زواران و تارکیر و دوازده روز که از بول حقیقت این بیکر یزد مرد را برادرش با وجود
 موافقت و همبانی و از مادرش انچه حقوی که که مادر را برادرش از پدرش ان شغفت و ملاطفه که از وی دید
 و از ان خود با انکه مونس روزگارش بود و در آن سر زندان خود با اندیشه استظهار بایشان همانا بر مرد را از انیل قیامت
 شان کار بست که او را از هر کار مشغول مدار و از مهم دیگران پناهند و میسر بخند از ازان روز که میستد روح و پناه
 فریشتگان و در یک صف در تفسیر مطروحت که روح کلی است و روح کل براد و روح و مخلوقی ازان برتر گزینست و در روز
 قیامت وی به تنهایی صفی باشد و جلوه لایکه با کثرت عدد و عظمت جبهیکت صف و بر او بتی روح جبرئیل است و ان
 در ابشاعت بدون اجازت پروردگار سخن نمکند مگر در باره کسیکه مومن بود خدا باشد ایچندای پناه و میوه پناهند
 ازان روزی که چون بگرد آید باز یاد کرد و از ای خود را از غیر بشرد و کار چون شدت عذاب و عقاب نماید که یکدکس
 خاک می بودم و گفته اند و خوش را بعد از خوش چون خاک نماید کافسین تنانرا نماید و پناه میسریم بخدا ای ازان
 ازان روز که مقدار و طول مدت و فراشش بخدا و هزار سال است و پناه میجویم بخند از ازان روز که از روی سر و کافس
 که خدا بد برای رستگاری از عذاب ازان روز سپروزن و برادر و خویشاوندان عزیز خود و کنس را که دوری
 زمین و دست میداشت تا که این عذاب بر عزیزان او نهد و و آید و خویشین رستگار نماید از ازان روز که از انزل و پناهند
 که در ان و زمین از کران تا کران برزد و زندگان از بول و وحشت همیزد و انوقت که بنفخه ثانیه جمله مردمان نده شوند
 و در اجابت ترسان و لرزان و دید ازانیم و بر اس فرود آید و ازان روز که بپسند فریشتگان را یعنی در روز مرگ
 یار و زحمت که هیچ مرده و دیار بی برای کافرنه پند و ملاک با ایشان گویند که لغای خدا تعالی بر شما جبر است یا ای که گفتار از
 لغای ملاک بخدا ای پناه برند و ازان روز که از کثرت مذمت و حیرت و وحشت و شدت عذاب بدندان بیکر و ظالم است
 خود را بر او بتی چهار هزار و خدا طرف اصابع را تا بفرقی بخاید و انچه صفت جبر نشود و دیگر باره خدا تعالی دست او را بر
 و انوقت انعام میسر که یکدکس را که فرقی با سبب را بی را که وی قسمه اگر شده و راه نجات است و فلان کس را

احوال حضرت سیدنا جبریل علیه السلام

۸۴

در دنیا از بهر خود و دست نمی گرفت و پناه میبرد به خدا ای از عذاب آن روز یکی از کثرت هجوم و هجوم می کرد و گمان
 اندام پران می نمود و ایشان را میسر نیامد و از تحمل مصیبت آن روز آسمان بر پشت شکافتد باشد و آنچه خدا می خواهد
 بجد و ثبات این قبیله عداوتش کار می شود و از آن روز که از مصدق و غضب پروردگار جبار بجهنم خطاب شود آیا
 مملو و آکنده و سیر شدی و از جهنم و از جهل من بریزد و عذاب فرید کار زنده و آکنده باشد و از آن روز که هیچ آگاهی
 و مولای بکار آفا و مقام خود بر نیاید و نتواند صدر شود و شخصی گردد و هیچکس از وی یاری ایشان نباشد
 و پناه میبرد به خدا ای از آن روز که کار و کردار هر نفسی را بد و باز نمایند و جز بعد از زنده و برنج نفسی قسم نزنند و ایشان
 سرگشته در کنار میزند و پناه میبرد به خدا ای از عذاب و عذاب آن روز که حق گدازی نتواند نمود و هیچ نفس مؤمنه از نفس
 کار فرجه چیزی را با هیچکس نتواند بد و هیچکس چاره رساند و برای چاره یافتن از عذاب از نفس کار فرجه هیچ فزید
 پذیرفته نشود و هیچکس نتواند کار و از برای ری رساند و پناه میبرد به خدا ای از آن روز که از انبیا و اوصیای و اولاد
 از روز غافل می شود و فراموش نماید سرزنش و میزد و از آن فرزند شیر خوار خویش با آن مهر مادری و مصطفی
 شیر دهنده بشیر چاره و از تحمل و بیست از روز میگذرد سرزنش و میزد و از فرزند آن خود را در دامن از تحمل تحمل
 و وحشت به حالت رسان می بیند که عقل و غیر از ایشان ابل گشته و حال آنکه بحقیقت نیستند و لکن انبیا و اوصیای
 عذاب خدای از دست شده اند و پناه میبرد به خدا ای از آن روز که قیامت و وقایع و وحشت راست خیر که جز خدای
 کاشف آن نیست سبب تکثیر نشود و از آن روز که هیچ پدری پدر و پسرش نتواند رسیده و هیچ پسر چاره در دهنده نتواند
 نمود و از آن روز که برای چاره عذاب و عقاب هیچ مالی و فرزندی سودمند نباشد و جز عذاب سلیم از عذاب پیش
 رستگار نکند و بخت محمد و انبیا و المرسلین جلوات الله علیه کتوف با دو اینکلمات و این بیانات همه زبان حال ما
 که فاشان این امرای غرور و پاسبان بر اجس نفس اماره است و ذکر برای اندامی که سعادت عمر بگویم بعبود
 ما نصیه ایشان و عذاب و ثوابی بنماید و امر و اشارات ایشان است و هیچ مقام پاره تو همت نخواهد بود و چنانکه
 بر نگرین سعادت خود را شهادت و دریافت خود را الم آخرت میسازد و از تحمل شیر خوار پستان ما و دیگر مشتاقان ترند
 از حضرت ابی جعفر سلام الله علیه از حضرت امام زین العابدین علیه السلام علیه مرویست که می فرمود
 إِنَّهُ لَيُنْفِئُنِي فِي سُرْعَةِ الْمَوْتِ الْقَلِيلُ مِمَّا قَوْلَ اللَّهِ وَأَنَا نَافِي الْأَرْضِ تَقْصُصُهَا مِنْ الْأَرْضِ
 یعنی ما را راضی و خوشنود داشته است نفس مرا در پذیرایی موت و سرعت قبول قتل که در داری سبب بدانی
 خدا نیستی که میفرماید ای منی پسند که فرمان مرا بر سر دست اطراف و جانب زمین را اقصای بر سر دست و داد
 رفتن و بودن و دانایان ارض است و آن حضرت میفرمود اِنَّكَ وَالرَّجُلَ لَا تَفْجُرُ فِي الدُّنْيَا فَا
 يَصْبِيحُ نَفْسِي مِمَّنْ الْمَصْلُوبِ یعنی من کو را اندام و کو و می شمارم که مرد را یکسره و این برای بعافیت و آسایش
 رور کار بگذرد و هیچ مصیبتی از مصایب او را در جاند و مقصود است که چون بنده بجات عسرا از نزل
 بیات و وصول مصیبات اسوده و بچرخد و نیاید از خدا می سپرون شود و بتدارک زاد و توشه
 انسانی روز نسیب و در بقا و تلب و چار کرد و در جمیع از دلش بر خیزد و نیز چون داده و میبایست اگر قوی
 امکان بلای بروی فرد و کو دو یا مصیبتی و امن بروی بر آکنده چنان مضطرب و پریشان و مبهوت گردد

در صورت

کرمیت بریندن
مصیبت کسی

ربع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری

۸۳

که هیچ طاقت صبوری و نیروی تدارک نیابد و آنچه و کشنج نمید که غم فغان و مصیبت زدگان راعشری از عشارش
 فرونگد و پسرگاه بگاه وصول مصیبت و حصول اذیت و آزار و محنت است از حضرت احدیت و در کتب
 ان الجسد اذا لم یرض اشبه بالخبز فی جبهه یا سکر یعنی چه چون رنجور نشود و کسر بلاستی و تناسلی و خوشی
 خرمی بیای برود و فریضگی و فرج بیرون از اندازه بخوابد و بافت و پشیم خیر و خوبی در آنجند و بیکل نیست که باین صفت باشد چه
 باین سبب از یاد خدا می غافل از عواقب روزگار جاہل میکرد و در قضاوت و شراعت دوم بگیرد و سر انجام دست خوش گلب
 و خاطر می شود در کتاب جامع الاخبار مسطور است که حضرت علی بن الحسین علیهما السلام میفرمود یغتم الوجع انما یصلیب
 و یعطی کل عضو فی طامن البلاء و لا یخیر ان لا یکن لی فرمود خوب دردی و مرضی است مرض تب زیرا که رنج
 جستن از روی عدل و قیله بر تاست بدن سرامت یکند یعنی المش در تامت بدن یکسان است و در حاکم ابید یک بیان با
 دارد و یکند و هیچ خبری نیست در آن کسی که مرض و بلائی متحمس و پستیا کرد و قال ان المؤمن اذا تمحی واحد
 ثنائیه الذنوب منه کورنی التجر فان عار علی فراشه فانینہ یسبح و صیاحه تهلیل و تغلبه علی
 فراشه کن یغوب یسبح فی سبیل الله فان اقبل عبد الله بین اخوانه یغفوا له ذنوبه کما ان مات و و
 لان عا و اعاقبه اهلنا میفرماید چون خوشی گرفتار گشت تب تب شود و بپادشاهش از رحمت گنا مان او چنانکه برک از درختان
 فرویزد و اگر مرض خندان بطول انجامد که مرضی از فرشتان نیز شای گندنا و او را جبرئیل و صیحه و او را منزلت تهلیل و زیر
 در وی شدن او از تاب مرض بر خوشش بهتر آن کسی است که با شمشیر خویشتن در راه پروردگار و زوایین جهاد و در دو کار بخت
 صحت و سلامت از ذنوب بر جای ماند در میان برادران دینی و یکنمان خویش مطهره عن الذنوب و مغفوره لبعادت
 خدای روزی سپارد و خوشا و خکا بر این روزگار سپردن و اگر با چنین حالت بجهت خدای راه بگیرد خوشا و خکا بر این
 کونه مردن و اگر بماند و بعد از پاک شدن از ذنوب مجدداً سیر و جیس فغانی و دسا و سس شیطان کرد و دو بمعا صی حضرت
 سبحانی زندگانی سپارد و ای چنین زنده کی زنده ماندن و اگر بپاید و بعادت خدای روزگار سپارد و این چنین زندگانی
 و عافیت که موجب کیل نفس انسانی و ترقی و بر خور داری از محال جاودانی است باری ما را خوشتر از جای شیرین دیگر
 سرای راه گرفتاری است و قال علیه السلام حی لیکه نقاده سنه و ذلک لان العایق فی الجسد سنه
 و هم حضرت علی بن الحسین علیهما السلام میفرمود که تب کتب کفار که ان یکما الاست چه الم و رنج و ضعف و نقاهت
 یکمال در جسد محموم باقی است زیرا که این مرض چهار روح حیوانی و تامت بدن است و از قلب شش و از ریه و از وی بر تاست
 اعضا و اجزا چهار میکرد و زحمت و نقاهتش تا مدتی برای است و این کلمات و این روایات که از ائمهدی و اولیا و اجداد
 صلوات الله علیهم مرویت هم از روی رضای بصف ای آلهی و مقدرات حضرت پروردگار و کمال خضوع و خشوع

و نهایت توکل و اقبال است

ذکر فضائل حضرت علی بن الحسین صلوات الله و سلامه علیهما

فضائل آئمه و اور فضایل پیغمبر است و فضائل پیغمبر از تحت اشرفی ما فوق عرش اکبر است پس هر چه تعجید نمایند
 و هر چه در نگارشش بگذارند قطره از حساب و ذره از آفتاب و توده از جبال و ریسمات و جبهه از ابروین و

در احوال حضرت سیدنا جیدین علیہ السلام

۸۴

و سموات را ماند و چون آب در یار اگر نتوان کشید جمیع قدرش شکلی از چشید هر کس با خازنه استیجاب و استطاعت و جنت
 خدیش کب مشروبات و معافرات را خازنه نمائند و قسلی از پی رستی خواهد گذاشت و شرط ارادت و بیست سعادت را شطرنجی
 خواهد گذاشت از این شباهت زهری مطهر است که علی بن الحسین علیهما السلام را حدیث کرد و او از زهری آشنی که مادر
 یافته ایم افضل است قال اَجِبُوا نَجَبًا لَا يَسْلَمُ قَهَا ذَا لَ جَعَلَهُ لَنَا حَتَّى صَادَ مِثْنَانَا عَلَيْنَا
 فرمود ما را دوست بداد بد بعا ده و ما را نون اسلام بماند دوستی ما با ابا معصی هر سید که برای اعیان و مشین است یعنی
 دوستی ما نه چند آن غلبه بورید که بیرون از ما نون اسلام باشد و ما مقام خارج شده باشد و میگویند دوستی با
 خواهد بود لکن اگر با فراط برود و پار و مرست با ما نسبت به سید که بیرون از ما مقام مخلوق است و ما بدان در می بینیم
 این دوستی شما برای ما عیب و مشین است در زبان مخالفان دراز می شود و انوقت آن مقام هم که ما بدان اندر می بینیم
 خواهد فرو و آرنه اقبل بی انجید از سنیا بن توری روایت میکند که وقتی مردی در حضرت امام زین العابدین
 لبست بماند بر کشود و در روی آنحضرت فرادان آنحضرت را بست و دکن در دل سناق و کینه در بود و امام نه
 فرمود اَنَّا دُونَ مَا نَقُولُ وَ قَوْلُ مَا فِي نَفْسِكَ سَنَلَّ رَهِيكَ وَ اَصَافَ وَ عَمَادَ وَ سَنَابِلُكَ كَتُوبُ زَبَانِ
 سناوری نزد و درم بکن از آنچه در شمس خود در حق من حقیقت داری برترم و از این کلام باز نمود که از درون تو
 آگاهم و مقام و منزلت و فضایل من از آن فروست که تو و امثال تو متباینید دریافت و دیگر در کارا لا انوار کتب
 اخبار مطهر است که زهری گفته است او را که نموده اند هیچیک از مردم انجازه نمی بلینتی منی صلی الله علیه و آله و جنت
 بنی شمس برتر و فروتر از منی بنی الحسین علیهما السلام را و دیگر از حاد بن جیب عطار کو فی مرویت که با بنک مفر
 ج بیرون شدیم و شب هنگام از زباله کو چسبیدیم و زباله بر وزن ساجه نام موضعی است و این هنگام بادی
 سیاه و تاریک وزیدن گرفت و فاطمه را از هم پر اکسند داشت چند آنکه در آن بیابان خیر و بهوت ماندند و من
 بیابانی بر دامن از آب و گیاه و خالی از دشمن و دوست در ماندم و چون تاریکی شب نیک و امن گستره بر درختی بنا
 پناهنده شدم و چون یکباره جهان در پرده ظلمت و ظلام سپرد گشت نگاه جوایز با اظهار بیش یعنی با جمعی نوز
 و کینه فید که بوی شک از روی بر میدید پدیدار دیدم با خویش گنم همانا این جوان منی از اولیای منی در دامن
 بی نهایت خویش تنز او نشیده بهارم نا کار و کر دارش را زیابم پس چند آنکه ممکن بود خود را پوشیده و بدستم
 آنچنان انموضع باید و نهدان نماز ساخته اندک و بیای جت و هیفت با من اَحَاطَ كُلُّ شَيْءٍ مَلَكًا اَنَّا وَ قَهَرُ كُلِّ
 شَيْءٍ جَبَرُ نَا اَنْزِلْ فَلْيُفْرِجْ اَلْاَقْيَالَ عَلَيْنَكَ وَ اَلْخَفِيَّ بَيْنَ اَيِّ اَيُّ اَكْمَرُ بَرِ خِرَ سَا بَلَكَ وَ مَلَكُوتَ
 و سلطنت و احاطت محیط و بر هر چیزی بقدر و خیر و جود ظاهر کند و مخلوط فرادل را از فرج و سرور و اقبال و روی
 آوردن به پیش و غر و جلال خودت و فتح فرامی مراد آنحضرت که با طاعت تو روزی سپارند پس از آن باز در
 و چون کران شدم که اعضا دارگان او تهاست اما دانه نماز کردید و حرکات او سکون گرفت بزواج شمس و با مکان
 که میبای نماز شد با دستم و همی کران شدم که از دیدگان مبارکش انتدالما سناش شب منی تو غلبه جنت
 کار نماز یا رستم و از عقبش لبست ما دم و با است اندر کویا محرابی پدید گشت چنانکه سید پدم و همی دیدم که بر قوت
 باقی میکرد که در آن آیت از وحد و وحید مذکور بودی با کمال لا و جنین عادت فرمودی و چون تاریکی روی

نورانی از جنت

نورانی از جنت

کلام زهری از حضرت آنحضرت

دیدن حاد بن جیب آنحضرت را

ربع دوم از کتاب شکوه الادب ناصری

۸۵

بنایت گذاشت از جای خویش بخت و همی عرض میکرد و یا من قصده الطالون فاصابوه و سننا و ائمه الخائفون
فوجدوه منقذ لا و نجاة اليه العابدون و فوجدوه و فوالا لا يكسركم چون جویند کاشش رنگ کنند دریا بنده و اورا
در حالتیکه ایشان را سر شد است و چون ترسند کاشش بچیند دریا بنده و را متفضل یعنی و را بر خود متفضل میسند و چون
پناه برند بوی او برستند کاشش دریا بنده و را نوال عطا و بهره از بهر خویشش تا دین حبیب سیکوید این وقت بیم کرم
که بسا دشمنی از من باید بشود و را شو امرش بر من پوشیده ماند پس در و در آید و تخم و عرض کردم ترا سوگند
میدهم بآنکه ملال و خستگی رنج و تعب از تو برگردد و ذوق لذت ترسند و رعب در کام تو نهاده بر من رحمت او
مراد رنج و محنت و غمایت جایی ده چون ضال گمراه چستم و همی آرزو مندم که بگردم و دار تو و دم و بخت را نوشوم
فرمود اگر تو کل توان از روی صدق باشد گمراه نباشی لکن این متناهیست که در راه مرا نهد چو می چون بگمراه نهد
رسید دست مرا گرفت و مرا بخیمال ہی آمد که مرکزین در زیر قدم در هم نور دید و همی آید و چون روشنی روز بر
برکشید من فرمود ترا بشارت باد بهما این مکان مگر معطر است و من صدای حاج و ضججه حجاج بشنیدم عرض
کردم ترا سوگند میدهم بر روز آفریده و فایده یعنی قیامت تو کیستی فرمود اکنون که سوگند میدهمی من علی بن الحسین
علی بن ابی طالب سلوات الله علیهم جمعین میباشم در تجار الا نوار مسطور است که و همی ششخصی در میانان
از یکوی روان دید که جامهای فرسوده که نه رتن و آثار بیت و جلالت از دیدار مبارکش میریزد و او از مردمان
بریکوی راه می پیوید آن جوان گفت که از مراتب لکلالی خویش این بخت شکایت برمی تواند بود که پاره بود

ترا با صلاح آورد و بر ویت باز دارند و بخوان این شعر از قریه فرمود

لَبَّاسِي لَيْلِيَا الْخَلْدُ وَالصَّبْرُ	وَلَبَّاسِي لَالِي خَيْرِي لَبَّاسِي وَ الْبُشْرُ
لَا اَعْنِي اِيْ امْرُؤٌ كَانَ اِلَى الْعَزْرِ	لَا بِيْ مِنْ قَوْمٍ اَلَّذِيْنَ كَانَتْ قَسْرُ
اَلْمَرْوَاتُ اَنْ اَلْعُرْفُ قَدْ مَانَ اَهْلُهُ	وَاَنَّ الْقَدَايَ وَالْجُودَ صَهْمُهُمَا قَبْرُ
عَلَى الْعُرْفِ وَالْجُودِ اِسْلَامُ عَمَائِي	مِنْ الْعُرْفِ اِلَا اَتَيْتُمْ فِي الْبَاسِ الْاَكْبَرُ
وَقَالَتْ لَنَا وَاَنْتُمْ مَسْهَدَا	كَانَ الْخَنَافَةُ لِيْلِيْ عَمَّا الْجَمْرُ
اَنَا لِيْ دَاوُودُ وَتَوَحُّيْ مِنْكَ خَالِفَا	فَعَلْتُ الَّذِيْ لِيْ ضَانٌ عَنِّيْ اَلْعَبْدُ
تَغَيَّرَ اَحْوَالُ وَضَعْتُ اَحْبَتُ	وَمَوْتُ ذَوِيْ اَلْفِئَةِ اَنَا اَلْكَلْبُ

چون این شعر را که بجز از مراتب زهد و قناعت و بی نیازی و مناعت طبع خبر میداد بشنیدند در صد دشمنان را بخت
برآمد و معلوم شد که علی بن الحسین علیهما السلام است پس گفت ابی آن یگویند هذا القریح الیمنی ذلك النعین
یعنی حال است که این فرخ فرخ و این جو بلند پرواز جز از این شیای یعنی شیایان بیوت رخ نموده باشد یعنی حال
این کو هر نشان جز از سعد بن نوت و صدف و ولایت نمودار کرد و جو بهری در صجاج الله میگوید عرض بضمین جمله
تشدید شین معی خاند مرغ است که در درخت باشد و دیگر و کن لانه مرغ است که بر دیوار یا بر کوه باشد و افحش و ادنجی
خاند مرغ است که در زیر باشد عشفه عشفه عشفه جمع است و تعشیش یعنی خانه ساختن مرغ است و دیگر عجب
بن المبارک روایت کند و قتی برای اخامست حج بکرو روی نهادم و در آن حالت که با مردم حاج راه میبرد هم بگامه کودکی

احوال حضرت سید الشهدا جیدین علیه السلام

۸۶

هفت ساله اگر نه هشت ساله را اگر آن شدم که از گیسوی مردم خارج روان بود و پاوی توشه و بار کشی نبود پس در نوزده
شدم و سلام فرستادم و گفتیم که کدام کس بنیامان غیور دی فرمود با خدا و غنائین سخن چون بشنیدم که گوشت
در نغمم بزرگ افتاد گفتیم بغیر زنده را و را حله تو حلیت فرمود و زادی تعالی و داجلیتی و جلالی و قدسک مولا کائن
تو نه من بر پیر کار می من و بار کش من و پای من و مقصود من و ملای من است از امتحان سخت در دیدار من عظیم
و در زکوار آمد پس گفتیم ایفر زنده از چه طایفه بشی فرمود غلبی عرض کردم بکرستی فرمود اشکی گفتیم بدت کیت
و از که ام رشتنه فرمود علوی فاطمی پس از آن عرض کردیم ای پسر حق شرف کفنه باشی فرمود آری

عرض کردم باره از اشعار خود مرا خواست فرمای من بفرموده زانو
لَقَدْ عَلَى الْحَوْضِ ذُفَادٌ نَزْدُ وَ ذُفَاتٌ وَ ذَادٌ
وَمَا فَا وَ مَنْ فَا وَ الْأَبْنَاءُ وَ مَا حَابِ بْنِ حَبْتَنَا زَادٌ
وَمَنْ مَتَرَنَا مَالِ مَنَا التَّوَكُّدُ وَ مَنْ سَاءَ نَأْسَاءُ مِلْدَادٌ
وَمَنْ كَانَ فَاصِبَنَا حَصْنَا فَيَوْمَ الْفَيْمَةِ مَيْمَادٌ

چون این بیاب بخواند از دیده ام نباید بکشت تا کاهی که بگو آمدم و از کار ترحم غایت فتم و هر جهت کردم و با هیچ بسیم
و در آنجا جماعتی را در حلقه پدیدم و روی بدان کردم تا بدانم در آنجا کیت پس از گاه آلود که را اگر آن شدم از وی
پرسش کردم گفتند زین العابدین علیه السلام است معلوم باد که این شمار در ذیل حالات حضرت امام محمد با
سلام اسد علیه باد استانی باین تقریب که نکارش رفت مذکور است و توانم بود که از شمار از حضرت امام زین
العابدین علیه السلام بود باشد و حضرت ابی حفر سلام اسد علیه در آن مقام انشا و فرموده باشد بهر صورت
همه انوار واحد هستند و هر چه گویند بهر گفته اند در کتاب الی صدور علی علیه الرضا از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام روایت که علی بن محسن علیه السلام فرمود یَحْنُ أُمَّةُ الْمُسْلِمِينَ وَ يَحْنُ اللَّهُ عَلَى الْعَالَمِينَ وَ
سَادَةُ الْمُؤْمِنِينَ وَ قَادَةُ الشُّرَاحِ الْجَلِيلِينَ وَ مَوَالِي الْمُؤْمِنِينَ وَ يَحْنُ أَمَانُ أَهْلِ الْأَرْضِ كَأَنَّ النُّجُومَ
أَمَانُ لِأَهْلِ السَّمَاءِ وَ يَحْنُ الَّذِينَ بَنَاءُ مَيْمَانَ السَّمَاءِ أَنْ تَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ إِلَّا بِإِذْنِهِ وَ بَيْنَا مَيْمَانَكَ
أَنْ يَهْتَكَ بِأَهْلِهَا وَ بَيْنَا بَيْتُكَ الْعَبَسَ وَ بَيْنَا بَيْتُكَ الرَّحْمَةَ وَ يَحْنُ بَرَكَاتُ الْأَرْضِ وَ كَوَلَا فِي الْأَرْضِ
مِثْلَ السَّاحِلِ بِأَهْلِهَا ثُمَّ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَلَوْ تَخَلَّوْا الْأَرْضَ مِنْكُمْ خَلَقَ اللَّهُ آدَمَ مِنْ جَنَّةِ
اللَّهِ فِيهَا ظَاهِرٌ مُتَهَوِّرٌ وَ غَائِبٌ مُسْتَوْرٍ وَ لَا تَخْلُوا لِي أَنْ تَقُومَ السَّاعَةُ مِنْ
جَنَّةِ اللَّهِ فِيهَا وَ كَوَلَا ذَلِكَ لَوْ يَصْبُدُ اللَّهُ مَا يُمِمْ بِوَيْهِ سَمَانِ وَ حِجَّتْ أَيْ بُرْهَانِ بَرَجَانِ
بزرگان کردند که در آنند که آنرا که چهره عبادت خدای بجان فروخواند و از اندام و ایمان آفایان نوسید
ما یحیم به آری ان خلق زمین و زمان چنانکه ستارگان آسمان مرا بلی آسان از اینم امان باشند و سبب بود ما می
باشد که خداوند آسمان را شکاه میدارد که جز به ستوری خویش بر زمین فرو نیاید و بواسطه آسمان نکاه است
میشود که بابل خودش میل کند و ایشانرا فرود کرد و سبب ما باران از آسمان فرود آید و رحمت را در زمین بکند فریاد
و برکات زمین از زمین نمایش و فرایش بر پستی روئید و نیاب وید و بر دم فایده رساند و اگر در زمین از ما کتب

در بیان حدیث
انجمن دارالحدیث

کتاب حضرت علی
عنه السلام

ربع دوم از کتاب شکوای ادب ناصری

۸۷

نباشد زمین اهل خود را فرو میرد و از پس این کلمات شرف آیات فرمود و آنرا تشکام که خدا کی آدم علیه السلام را بیافرید
 بیسحق زمین از حجت خدای غالی نبود و آن حجت یا آشکار و برکشیده و پدیدار بوده است یا پنهان و پوشیده
 است یعنی بسبب اقتضای وقت و حکمت خداوندی و از این حالت زمین غالی نباشد تا کاینکه روز رستاخیز پدید آید
 و اگر این نبود خدای برترش نشدی بجله سیلمان بن حران اعش که راوی حدیث است میگوید به حضرت صادق
 سلام است علیه عرض کردم چگونه مردان آن جنتی که غایب و مستور است سودمند میشوند فال کتاب گفته است
 بِاللَّهِ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ لَظَنُّوا أَنَّ خَلْقَهُمْ لَشَاءٌ غَلِيظٌ وَ خَلَقُوا خَلْقًا غَلِيظًا وَ خَلَقُوا خَلْقًا غَلِيظًا وَ خَلَقُوا خَلْقًا غَلِيظًا
 حروف عوضه میدارد که وجود امام علیه السلام که نور حقیقی و آفتاب نور پاش کارگاه آفرینش و شمس بی حرم کشف
 پیشگاه خداوند است یا چار نامت در آن کانیات و اشیاء موجودات بغرور و فروغ آن نور پاک روشنی و
 نمودگرند و وجود و انصاف نمود این انوار ساطعه و احده میباید و از نورانیست تمام عالم و محالست چه دیگر اشیاء در
 پرده خلعت و کسوت ظلام و جلباب تیرگی در حجاب هستند و اگر آن فروغ نیابند و با ششعته انوار لامعه هر چه
 نشود با معدوم چه تفاوت دارند بلکه نور در مقام وجود و خلعت در حالت عدم است و اگر بسبب ایشان بودی چنانچه
 از کتب عدم بیرون نشدند و اینک میفرماید چون ستارگان آسمان بایه این دامن اهل زمین بستیم و نیز فرمود
 بسبب آسمان بیای است دلیل همین مطلب است که در حقیقت بنای وجود بسبب ایشان شد و اگر بایستیم بخود
 نخواهد بود و وصل آن نور و آن شمس حقیقی با نیم و جهانیان چون ذره که تابش آفتاب بر پدیدارند و خود
 بلا صلا به چیزی نیستند بنور تابش فروغ نامانیاان هستند و نیز خداوند میفرماید که جن و انس اینا فریدم که برای
 انکه بر شش من گرانید یا کجی مخفی بودم که دوست داشتم شناختنم و مردان را بیافریدم تا در اجابت کنند و بایست
 و مرا و از عبادت معرفت پس علت غائی در اینجا و موجودات و انشاء ممکنات معرفت بیانشد و اینک نام میفرماید
 در زمین حجت نباشد خدای عبادت نمیشود معلوم میگردد که اگر امام زمین نبود کسی و ادای جلبه بی شکافی بود چنانکه
 موجود نشدی چه بسبب معرفت حاصل نشدی و بختی آنها اشتیاق نیغادی و چون انکه بی سلام علیه هم
 که با صلا و اول از نور احدی بسانانهای بیرون از حد و شمار پیش از تمامت خلق آفریده گاه آفریده شدند و خدا را
 جل جلاله چنانکه بایدها بداد کرد پس معلوم میشود که مقصود از مطلق خلق همین انوار ساطعه و اطلاق مطلق نیستند و بدو
 کامل است زیرا که اگر بخیر این بودی بیایستی قبل از خلقت این مخلوق علت غائی که معرفت است موجود نشده باشد
 اینک حاصل معرفت با انکه بی صلوات علیه السلام است و کدام وقت بود که نبود و برترش نمود و دیگران را چه
 معرفت حاصل خواهد شد چنانکه فرموده اند مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ وَ مَنْ عَرَفَ رَبَّهُ فَقَدْ عَرَفَ اللَّهَ وَ مَنْ عَرَفَ اللَّهَ فَقَدْ عَرَفَ الْوَحْدَ
 و از این جمله بر میاید که با این نوع مخلوق از حالات آن معرفت مخصوص محروم هستند یعنی از مرتبه و مقامیت را ندارند
 چه در مقام تشبیل میفرماید هر کس خود را شناخت پروردگار خود را شناخت یعنی آنیکه خود را شناخت پروردگار را شناخت
 شناسد چگونه از معرفت پروردگار مردم میزدند اینک اگر خود را شناخت پروردگار را شناخت پس از آن ذات
 تقدس مبارک هوای این ایهیات است و مخلوق را از خالق و محاط را از محیط و ظلمت را از نور و ممکن را از واجب
 معرفتی است و از آنسوی که خدای میفرماید یا فریدم تا مرا بشناسند معین میگردد این مقام مخصوص این انوار ساطعه

احوال حضرت شمس الدین علی بن علی

۸۸

وقت غائی در ایشان موجود است و بلا علاج دیگر خلوق طفیل وجود ایشان هستند و اگر نه افانیت ایشان بود
هرگز در مقام وجود بسرنگر ندی و اگر در محلی فرمود ما عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ شایان این طلبیت از کار
لفظ حق تخصیص داده اند و البته در مقام نعم شمع حقیقی و عاق معرفت که خلوق را در خالق محال است جز این گفتنی
و پیغمبر صلی الله علیه و آله با امام که آن مارج حالیه در یافته اند بهتر دانند که هر چه خدای عظمی فرموده را بر بنده ای جز این
کنند و شکر سبانه حق عبادت و شکر معرفت بجای نیارود و باشند و در عرفا که صحبت شکم مع الفی و کلمه
عموم است نه آنست که دیگر کرد و کرد آن نیز خود را درون این نعم شمارند بلکه مخصوص جان و آرد ساطع است چه آنست
که فرمود خدای بخشاید مرید اگر قدر خود را بداند و انداره خویش بشناسد امر دانا از این گونه طبع و طلبا مغفله
داشته و باز نموده شد که با این مراد بر وی تو نیم جسته اینک فرمود بسبب باران آسمان فرو میسکند
یا زمین بر کات خود را خا هر میسکند و اندی اگر بسبب بودی زمین ابل خود را فرو بردی و آسمان بر ابل زمین فرو
گشتی این نیز دلیلی بزرگ و مبرهن است یعنی در کارگاه و آفرینش هر چه مستقیم و نایم و زمین و آسمان را برین از ابا با این
شت خسر و خاشاک که هر عین غفلت و جهالت اند چه کثافتی و حاجت است بلکه از ماضی و مضالت و مضافت
ایمانست همواره در رنج و شقت است و اگر بسبب بودی بیکبار بسلاکت آورد بدو که هیچ پدید نمیشد که از غیب باقی
باشد و اگر بواسطه جنبه علی الخلق یا بودی و آسمان را با این جنبه حاجت نیفتادی بر زمین زده باران بر زمین بریدی زیرا
بیل عالی بدانی محال است و چون جنبه علی الخلق یا بواسطه است در حقیقت این آسمان با این آسمانی زمین است باز
رحمت او نیست ای خود را در کمال افتخار و منت بر زمین عرضه میداد اگر از زمین وجود دانی بودی زیرا چنان بودی که گویا
برویند و آب بگویند و منت و رحمت و برکات بیرون فرستند بلکه ای سائالها و غیر بر آوردی و غیر و قهری از حکم
بیرون نیاروی و از این است که آسمان بپای و جانبان بر جای هستند خدای محض حجت مآنه زمین از آنست
نامی که دارد و اینست که در این جهت یا ظاهر است و در این غایب است و در این غایب است چه اشارت بر
صاحب الامر علی الله فرموده که مدتی غایب و مستور خواهد بود و در حالت غیبت چون آفتاب در صاحب
مردان را بهره باب میفرماید دیگر آمده دی سلام الله علیهم غایب نبودند و تَنْقِلُ اللَّهُ تَعَالَى حِلَّ الْأَنْبِيَاءِ
وَعَنْ ذِكْرِ الْعِلْمِ وَالْفِرْعَوْنَ وَالْبَصِيرَةِ فِي مَعَالِي الْأُمُورِ وَذَوَاتِ السَّابِقِ وَحَفَافَتِهَا وَكَثْرَتِهَا
اخای محرو است که ابو حازم و سفیان بن عیینه و زهری تبات گفته اند که در بنی اشعری حکس از امام زین العابدین
علیه السلام افضل فرمودند و بعد از او خدای تعالی و بعد از او خدای تعالی و بعد از او خدای تعالی و بعد از او خدای تعالی
اگر این آیت بودی شما را خبر میگفتم آنچه روز قیامت خواهد شد را قهر و عری بی گوید از آنچه در قاین اُطلی
بع و لطیف و سخت عظیم میشود و از نهایت علم و غایت القوی عیش و دانش و بصیرت نام امام علیه السلام
باکان و باکون حدیث بزرگ و خبری جامع مفوم میسکند و دو چنانا محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله تعالی در کتاب
کافی در سند بسند حضرت ابی عبد الله سلام الله علیه میسرانند که در آیه مبارکه تَجَوَّ اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُتَبَّنُ مِنْهُ
وَقُلْ لِيُحْيِيَ مَا كَانَ نَابِيًا وَهَلْ يُدَبِّتُ الْأَمْثَالَ لِيُحْيِيَكَ وَانْزِلْنَا مَعْلُومٌ بِشُكْلِهِ عَلَّمَ امَام عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَوْلَا بِنَا
اكان و باکون محیط است ثانیاً بر آنچه خدا ابرار در ظهور آن با افتاده اطلاع دارد و ثانیاً بر آنچه غیبت و خواهد شد نیز خبر است

فصل فی خبر

باز از حضرت زین العابدین علیه السلام
باز از حضرت زین العابدین علیه السلام
باز از حضرت زین العابدین علیه السلام

پنج دوم از کتاب شکوة الادب ناصری

۸۹

وَاِنَّ تَقْدِيرَ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ وَمَا ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ بِعَظِيمٍ بَیِّنَا كَرْدَ خدای چون قائل غیا یصفون بخوابد در یک نمره از انوار
مقدسه و یک زمره از مخلوقات کمر خود که منظر جلالت جلال او پیدا یم مقام و منزلت آیت و مرتبت عطا فراید و منظر
جلالت جلال و بیستگانان کارگاه آفرینش و شفاعت روز برانگیزش را که واسطه میان او و جملة آفریدگان و جملہ برآیند
موجودات اندرین جلای کریم و غلظه شرافت برتری و فضیلت نهد و اظهار مقامات قدرت و توانائی فراید از ان مقامات
و منزلت مشیت و درجات ارادت و مقادیر قدرت و بعد بیست شمره از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست
الْعِلْمُ عِلْمَانِ فَعِلْمٌ عِنْدَ اللَّهِ يَخْتَرُونَ لَهُ يُطْلَعُ عَلَيْهِ أَحَدٌ مِنْ خَلْقِهِ وَ عِلْمٌ عَلَيْهِ مَلَائِكَتُهُ وَ دُونَكَ
قَائِدٌ سَيَكُونُ لَا يَكُنْ بِنَفْسِهِ وَلَا مَلَائِكَتُهُ وَلَا دُونَكَ يُفَرِّدُ سُلْطَانُ عِلْمٍ بِرُكُونِ نَاسٍ كَيْ تَأْتِيكَ كَرِهْتَ
مُخْرَجَتِ وَ بِسُكُونِ رُخْلَقَتِ شَرِّ أَنْ يَطْلُعَ نَبِيٌّ وَ عِلْمِي كَرِهْتَ كَرِهْتَ كَرِهْتَ كَرِهْتَ كَرِهْتَ كَرِهْتَ كَرِهْتَ
است و آنچه ملائکه و رسل خود را بآن عالم گردانیده ظهور و بروز خود را بدیافت بنی حوادث و وقایعی که آقا است ظاهر میشود چه خدا
خود و فرشتگان و پیران خود را بکذب مبوب بنیدار و یعنی چون ایشان بخلی انکار میکنند که ظهور نیاید چه انبیا و چه
ایشان متفق گردند و مقصود در رسالت ایشان نیاید و اند و علم عندک مختصون یفقدون منه ما يشاء و یؤخرون
منه ما يشاء و یؤخرون ان شاء الله و آن علم مختص است که بآن علم هر کس را خدا بدو تفرز و هر چه را خواهد بخت بگرداند و اینکه خدای
سبحانه لا یعلم الغیبه الا هو کاتب این علم است پس اگر وقتی مخلوقی از یکون خبر بدشاید منکر بود چه از نخستین
انفاضت از خدای شده است و خدای خود ایشان را با او بخارایند و انما ساخته است این نوع دوم را ند و علم است اما
در علم اول که نفروست چنان از کلام امام علیه السلام ستفا میدود که از دانش آن بی بهره نیست چه از تقسیم مذکور معلوم
گردید که برادر علم مخزون و اتع میو و نه غیر مخزون زیرا که مخزون مقدرات و غیر مخزون که وقوع خواهد یافت بمقام قضا
رسیده است و آن حکم است و البته جاری میشود پس علم علیه السلام که خود میفرماید اگر نه میخواست بود و میخواست
از یکون خبر میگفتم معین است که راجع بعلم مخزون خواهد بود و چه بدو آسجاست و اگر علم امام علیه السلام در آنجا غلیظ
نداشت چگونه میفرمود اگر نه چنان بود چنین میگفتم و این مطلب روشن است و از ترتیب مختص بمقام صادر اول و ثانوی
و عقل اول است و همچنین نموده ای سلام الله علیه همین که به حضرت از یک نور و بنامش نور مقدسه احدی هستند خدای
تامت بروز و ظهور و عقاب و ثواب و بهشت و دوزخ و آب آباب جملة آفریدگان اناج وجود و طفیل انوار ایشان گردانند
البتة ازین حیثیت و ازین ترتیب محروم نیستند و البته با دیگر مخلوق در مراتب مراتب ایازات دارند و اگر اطلاع ایشان
در همان علم غیر مخزون باشد دیگر ترشستگان یا پیران چه تفاوت خواهند داشت و رتبت خاست و اشرفیت اتمه
از کجاست و از این مطلب که نشسته مخلوق اول صادر اول آنچه پس از وی نمیشی است مقدم و اشرفست و چگونه مقدم است
مقدم از عال مقدم البتة و مقدم علیه بی اطلاع خواهد بود و دیگر اینکه آن علم مختص که مخزون است البته موجود است اگر
موجود نباشد قابل ذکر و محل شرف نیست و برای محصور تصور شرافت نباشد و جلالت هر مخزونی جز در کمال
بروز و بروز و ظهور باشد البته تابع ظهور و بروز صادر اول و علت عالمی خلقت است
و این مطلب زیانی بعلم خدای برداشت خود ندارد و چنان علم متصل بذات است و انفصالی نیافه و خبری از آن نیست
و انما انفصالی نیاید بطور ظهور و منش خبری نخواهد بود و از محل کلم بالمره خارج است و چون از آمدن خبری از وجود و وجود

احوال حضرت سیدالسادین علیه السلام

۹۰

انفصال یابد و حکم مرجع بر آن اطلاق پذیرد و استماع و جود و مدارا دل و از او منفر خواهد بود و اگر از نیستد و جود
 خارج باشد بر معنای دوم و کثرت چنانچه در ترتیب و تقسیم دارد و میشود و در این ملک قابل و مکرر نیست و بر توفیق ایمان نیست
 و اینکه خداوند ایتالی میفرماید من کجی یعنی تو دوم و حسن را بیا فریدم تا مرا بشناسند و دست و اشتهای شانه نشوم
 با عبادت که در دهم یعنی پیراست که خدا را به هیچ حالی شناختن نتوان و هیچ صفتی متصف و داشتن
 جایز نباشد و اینکه قادر و عالم و بصیر و خیر و بر صفتی که باشد بر آن ذات پاک اطلاق کنند بعد از حقیقت آن
 که معلوم است و معدود است و سموات و مبررات و غیر ذلک در خارج اشکال است آنوقت اینگونه فرضها
 در بیان میآید و گرنه تنالی را تا بصغیر و غنای و هضم و در پر تصور کنیم و گوئیم و بدانیم از دور و برش
 عظمت و کبریا و عیون آن حضرت مقدس متعال بعد از آن سال دور خواهد بود چه همه تابع او اند
 فاراست از سوار و از ایشان از پیشانی بر دایمی خواهد بود و چون چنین باشد و از یکدیگر یکی ملک اطلاق مطلق منظرها
 بفر و کامل و مراد از اطلاق لا بد مطلق سخن خلقت اولت و دوست که قابل عبادت یا معرفت است
 پس بر همه مخلوقات و مقامات منزه و بی سببی مطلع باشد از غلطی غلطی خلقت که معرفت است با تیرا
 عارف کرد و در این حقیقت از تمامت آفریدگان بر روان بجا است شانه سرفرو و هر زمان عالم و معیار باشد
 و از هر چه مراتب تکلیف را دارا کرد و در این نوع علم صاحب شرافت و مسمیات بر رکت بر انواع و فرار
 تمامت خلقت خواهد بود و همچنین اگر جز این باشد و درجه کمال یا دارا باشد قد بر وی تمام محبت و شکر و سپاس و تحسین
 نیافا باشد و اینوقت چگونه محبت خدای بر تمام آفریدگان خواهد بود و در وقت محبت نخواهد بود
 و غیر این نیز هیچ چه در شئون خالقیت و مخلوقیت خللی نمیکند چه مخلوق بر مخلوقی اقلیت و اکثریت
 خواهد بود آید بلکه یکسان است و این رشته است و این پدایمی ناشی که بدان اندریم بسیار
 پنهان و در مکتب و لطیف تر از این سخن را ندانیم بر سر و در از اندازه صد و صد و صد ترک و تاجیک است
 و اینجا و نامه و بیان و بیان قاصدا مثال گویم که از نظر آن شیر قادر و لایق کارشس پاره و قایق و
 و نکات و گذارشس پاره مطالب پانست نیست سعدی از آنجا که فهم او است سخن گفت و در
 خیالات و همگی که برسد اینجا فرد موین قدم دین راه یافته خدا میداند و آنس که رفته از خدای است
 و انش و غمازده و از فرمایش خواهر گویم که از آتش انوار هدایت و بر من کتاب معرفت و نمایش آفتاب
 بنشیند و باراد روشن و صد در مارا یکباره و انش و نو نالان بنشیند از آستین گلشن که داند و روح
 انشیرا که در گن آیات و دانست و این نامه گلشن ترگی و این کالبد انشی بر یافت انوار معارف
 و اول را که از انوار عرف در پیراسته جمیع مقام و منزلی آورد و با همه بآین رشته که اندریم بودیم و بدان
 راه که بسیار زده ایم نوید کردیم که این بیان را پانانی نیست و این در یابی بی ادایت و بخصایت را
 که انانی نه در کتاب اخبار مسطور است که حافظ بن عبد العزیز بن اخضر خاندی سیک و ابو الحسن و بنو علی
 ابو محمد علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن زبعا بن ابراهیم
 از مردان در زمان صلح داشت از جد ایشان عیسی بن عبد السلام بود و دیگر پدرش نام حسین سلام الله علیه

سخن حافظ عبد العزیز بن
 اخضر خاندی سیک و ابو الحسن
 و بنو علی

سرنج و دم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری

۹۱

و عبد البر بن عبد العباس و جابر بن عبد الله و عبد الله بن الزبير و سوار بن مخزوم و ابو سید
 الساجدی و حارث بن هشام و اسامه بن زید و برید بن الحصیب و ویکران بودند و از زمان ابو فاطمه
 و عایشه و ام سلمه و ام ایمن و الربیع بنت سعید بن عقیل و ذره و دختر ابولیب و جبرائیل بن یزید
 و بسند خود از غیر از این خریث حدیث کند که گفت نزد این عباس بودم و علی بن الحسین علیهما السلام
 بیدار این عباس گفت **خَرَجْنَا بِالْحَبِيبِ بْنِ الْحَبِيبِ** صفیان بن عینه باز بری گفت علی بن الحسین سلام الله
 علیهما را ملاقات کرده باشی گفت آری ملاقات کردم هیچکس را از وی برتر نیافتم سوگند با خدا می
 هیچکس را نیافتم که پوشیده بودی دوست باشد و نه انگار او را دشمن بودی گفتند ای حال چگونه
 تواند بود گفت از اینکه هر کس دوست آنحضرت بود از کمال معرفت او بمقتضای آنحضرت بر آن حضرت
 حدیث میزدند و هر کس با آنحضرت دشمن بود از دشمنی و دارا و ولایت آن حضرت ناچار کار بد ارات
 میکردند در کتب اخبار موطور است که آنحضرت سید سجاد سلام الله علیه الی یوم لم یکنوا پیش کرده
 بچو حکمی حکم میفرمودند **قَالَ حَكَمُ بْنُ حَزْمٍ قَالَ سَمِعْتُ النَّبِيَّ ﷺ يَقُولُ لَا يَدْخُلُ رُوحُ الْقُدُسِ** یعنی بزرگوار
 حکم آل داود و علی اسلام حکم میفرمایم و اگر در مسجد کوفه یا شام ان سلمه را روح القدس با ملقین میباید
 و ازین حدیث مبارک میرسد که باز از ده علم و فهم منی طب عن میفرماید و هم میرسد که علوم سابقه و سرائع
 سالفه بالغ و کافی در کلیه امور عالم نیست و الله هدای علی السلام چون بخوانند بر علوم و واقف میشوند
 که دست سابقین بدینال اذیالش نمیرسیده است و بحسب وقت و اقتضای زمان بروز و ظهور علوم
 جدید را بر این میفرماید آدم را از سمجرات و اویم فرج را در کشتی او رنگار که دریم موسی را از چنگل
 را میزدیم ایش را برابر ایم ما بر دو سلام صمیم روح القدس تابع امر ما و کو دکن سبق خوان داشت
 من بنمیر بودم که بیک آدم در میان آب و گل بود اخلک بوجود ما بر پای و زمین بسکون ما سکون داشت
 بنور ما فروزان و با دار نسیم با دوزان و ابرار از برینش با یران و آفریدگان بجهو آفریده و سا خدا و ارای
 آفریده خداوند یکتا نیم گاهی از وی ابر جبریل میپوش و گاهی جبریل را با بد میپوش که اند با اینا اتم و
أَمْهَانِئَا وَأَوْزَانِئَا وَأَجْسَادِنَا وَنَحْنُ أَسَادِنَا وَمَوَالِئَنَا وَشُعَاعِنَا أَجْمَعِينَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ
 باز گوید چه مستند و چه مستند و چه گوید که هر چه گویم میر و ن از شما نیست و بر سر چه گویم
 بیرون از گفتن شما باشد و هر چه خواهیم غیر از شما تو نیم پس گاهی فرماید و از شما انوار هدایت این کشد کان یکتا
 ضلالت و فرو اندکان این تیه بی بایت و نهایت را دالاتی نمایند و این کجا رجالت و تباهی بسا حل غم و بدایت باز
 در کتاب اصول کافی از حضرت امام رضا علیه السلام که امام زین العابدین علیه السلام فرمود علی اکبر علیه السلام
الْقُرْآنُ مَا أَلْبَسَ عَلَى شَيْعَتِهِمْ وَعَلَى شَيْعَتِنَا مَا أَلْبَسَ الْآخَرِينَ وَاللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ أَنْ يَسْأَلُوا قَالَ فَاسْتَأْذَنُوا الْفَلَاحُ
الَّذِي كَرِهَ كُنْزُ الْأَعْيَانِ فَاسْتَأْذَنُوا لَيْسَ عَلَى الْبَلْبَاءِ أَنْ يَسْتَأْذِنُوا إِنْ شِئْنَا أَجَبْنَا وَإِنْ شِئْنَا نَسَكْنَا
 میفرماید که برانند هدای از فرايض و واجبات بسیار چیز است که بر شیعیان ایشان نیست و هم شیعیان ما را کمال بیعت که
 بر اینست بمانا خدا میفرماید و بیل شیعیان ما را فرمان داده است که بر سر چه و نمانند از او پرسش کنند چنانکه از این

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۹۲

وافی بحدیث بزرگوار میسر از این که اگر کشا نامی در بندیس ایشان زبیر سیدین قرآن کرد و لکن بر او واجب نیفتاد و هت که
 هر چه پرسند پاسخ آوریم بلکه اگر صلاح بدینیم جواب میگویند و گرنه جواب خوش میگویم ظاهر متصوالت که اندمدهی سلام
 الهی علیهم اگر چند در صورت شری با و دیگران کیسان نمایند لکن خبر ایشان خبر از دیگران است بلکه در آن حقیقت هیچ حقا
 و شایسته در میان نیست دارای ارواح گم نموده و حالات مقدس دیگر و مرتب شریف دیگر مستند بر آنرا بیض تکالیفی که بر
 ایشان وارد است و قدرت و وقت سبقت امامت بر حق بنده دیگران نیست و دیگران را آن استعدا و در غرت و طاقت حق
 شده و بلکه اگر حرفی از اجزای آزار بر زمین آسمان و کوه کران حل فایند از هم فرو برزد و اگر رخسار زخات عیون علم خویش را بر
 صاحب ثقال و چشمه آفتاب عالساب و نوریند از کار بیفتد و حتی در کتب بلجیاء العلوم غزالی در شرح آداب تلاوت و تلا
 و اعمال باطنیه آن که ذکر کردیم یکی از عرفا میگوید هر حرفی از کلام خدا تبتالی در لوح مخضر دارد که قاف عظیم است و اگر
 فوشت گمان بچگونگی آن نیند یک حرف را بر روی اخمال نیارند و بچگونگی آن را بخاسلوم میگوید که نام قرآن مطلق قرآن بروی
 فرو کند و خود حامل و عامل او و نامست علوم و معانی قرآن که از هر چه بود بهر آن تعلیل است در سینه بیکس تعلیم است
 دارای چیز و طاعت و چه روح و چه قدرت است و تحالیف او بر چگونگی خواهد بود و بسته دیگران چنانکه در هر رتب با آن
 وجودی مبارک بهیچ وجه مانند نیستند تحالیف آنها نیز ایشان گمان نیست ز آب خوردن و ای خوردن و غیره بلکه تحالیف
 ایشان با نماند و فهم و ادراک و نیروی طبیعت و ظرفیت ایشانست و بیکس بابت بقدر نیروی عقل فهم و سخن فرایند اگر
 اکمل از ابراهیمی که یرون از اندام عقل و شعور و باشد پرستی کند و آقام علیه السلام آن پنج را بصواب شناسد و بلکه اسباب
 اخمال و حس و خیال خیال و بداند و معانی حال معتقد و بشمار و سکت قبول ادای آن نیست مالم لکرب و ترب
 الازرباب و انراست که گاهی از معنیات و از ماکان و میگویند خبر میگویند و گاهی خویشتر از امور و امور بی علم
 شمارند گاهی چیز شیل اشکار و سبب و بیانل از ریزه غوار خوان سرده اسرافیل امطیع نموده و عزرا شیل الحکم و علم
 بشمارند و گاهی در مطالب معینه نظر اخبار ملک و فرشته میوند و هم در اصول کافی مسطور است که وقتی مردی در حضرت شمس
 زبیر العابدین سلام الله علیه عرض کرد و پرسش نمود و پاسخ شنیده و دیگر باره خواست از ایشان آن مسائل پرسید
 فقال علی بن النخعی علیه السلام لا تکتوی فی الاصحیح لا تطلبوا علم ما لا تعلمون و لا تکتبوا بما
 علیکم فان العلم اذا اقبل به لا یزدد صاحبه الا کثرة و کثره دین الله لا یقله الا مود و در تفسیر کتب نبوت که
 طلب کنید علم چیز را که ندانید و از فهم و قایعش صریح است و از چه هنوز با آنچه میدانید عمل کردید و علم کاییک بان عمل
 نشود صاحبش ابر کفر و کفر آن نمی فراید یعنی هر خبری را هستی که بابت سجا کذاست و حق علم عمل کردن است و چون سخن
 عدل اعطای حق نبین است چون چنین نشود بر علم ظلم شده است این که در از عدل خداوند عالم دور و موجب خشم او است
 و بیکر و بعد از اینگاه احدیت تیجه خواهد داشت و از اینجا معلوم میشود که حل تحالیف نهی سلام الله علیه با علم
 کثیره سفویه تا چه مقدار تعلیل و سبب است چه در علوم خبریه فرقه خویش عال نیستیم ایشان بچگونگی آن تعلیم
 عالم و عالمند صواب الله علیه جمیع در کتاب فضول المقتد مسطور است که وقتی حضرت امام زین العابدین علیه السلام
 در بستر بخوری جای کرد و جماعتی از اصحاب رسول خدا سی علیه السلام بیعت حضرت مشرف شدند و عرض کردند که این
 رسول خدا ای چگونگی این شب بصبیح آوردی ندانم و ترا جانهای ما فانی فی جانیة و الله الحکیم علی ذلك فرمود

تفسیر حدیث

تفسیر حدیث از سید الساجدین علیه السلام

ربع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری

۹۳

بصحت و عاقبت بپای بردم و خدا را بر این عاقبت سپاس گذارم کفایت **كَيْفَ اصْبَحْتُمْ جَمِيعًا اَشْنَا** بجنگل چگونه بباد
 کردید عرض کردند در حالتی بباد کردیم که سوگند بخدا می دوستان را تو باشیم ای پسر رسول خدای دجیت و موبت
 تو روزی بریم فقال **مَنْ احْبَبَنَا اللهُ اَدْخَلَهُ اللهُ طَلَقًا لَّا يَوْمَ لَّا طَلَّ لَكَ وَمَنْ احْبَبَنَا اللهُ اَدْخَلَهُ اللهُ طَلَقًا لَّا يَوْمَ لَّا طَلَّ لَكَ**
الله عَمَّا احْبَبَهُ وَمَنْ احْبَبَنَا اللهُ اَدْخَلَهُ اللهُ طَلَقًا لَّا يَوْمَ لَّا طَلَّ لَكَ دوست بدار و ما را خالصا لوجه الله خداوند
 بپاد اشر این که دار در آرزو که هیچکس را در سایه نمی کند و او را در سایه پنهان و بلند پایه در آورد و هر کس را دوست
 بدار و بسپاردش حقوق باشد و طاقی جوید خداوند در عوض با او بهشت عطا فرماید و هر کس را محض غرض دنیا و امور
 دنیوی بخویش دوست بدار و خداوند رزق در دوزی او را از آنجا که او را بوجهی نرسد میرساند و دیگر در حصول الممیه بطور
 است که جوانی از قریش در خدمت سعید بن المسیب ملوس داشت بناگاه حضرت علی بن الحسین سلام الله علیهما چون آنجا
 در خان طلوع فرمود آن جوان با سعید بن سبب گفت **هَذَا سَيِّدِي الْعَابِدِينَ عَلَى بْنِ الْحُسَيْنِ** این شخص سید و آقای بنی هاشم
 گذاران علی بن الحسین صلوات الله علیهماست در جلد سماء و عالم از جمله ذات بخارا و انوار از حضرت امام زین العابدین
 سلام الله علیه مرقوم است قال **كُنْتُ اَدْعُو الله سَنَةً عَقِيبَ كُلِّ صَلَوةٍ اَنْ يُعَلِّمَنِي اَنْ اَعْلَمَ فَاَنْ اَلِكِ**
يَوْمَ قَدْ صَلَّيْتُ الْفَجْرَ تَعَلَّمْتُ عَيْنَايَ وَ اَنَا قَاعِدٌ اِذَا اَنَا بِرَجُلٍ قَائِمٍ بَيْنَ يَدَيَّ يَقُولُ لِي سَأَلْتُ
الله تَعَالَى اَنْ يُعَلِّمَنِي الْاِسْمَ الْعَظِيمَ فرمود یکسال در پایان هر نماز از زیدان پاک خواستار می شدم
 آنرا از اسم اعظم و ناما فرماید تا یکی روز که نماز بعد اذان بجای گذاشتم و دیدم که نام را خواب در برود بود در عالم تسبیح نشسته بودم
 بناگاه مردی را در حضور خویش بنماییدم که بمن میگفت از خدای خواستار شدی تا اسم اعظم را با تو بیاموزم و گفتیم
 آری گفت بگو ای **اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ اللَّهُ اللَّهُ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ اللَّهُ اللَّهُ اللَّهُ**
قَوْلَهُ مَا دَعَوْتُ بِهَا الشَّيْءَ إِلَّا وَكُنْتُ نَجِيحًا سوگند بخدا می پرسم خیر را بر این کلمات نخواهم جز آنکه بر آمدن و نجات آنرا
 شاهدت نمودم سید بن طاووس رحمه الله تعالی در معراج الدعوات در باب اسم الله اعظم میفرماید در کتابی عتیق و گفته
 باینصورت مسطور یافته ام که علی بن عیسی علوی گفته است که از احمد بن عیسی علوی شنیدم میگفت پدرم عیسی بن میاز پدرش
 زید از جدش علی بن الحسین سلام الله علیهما روایت کرده است که امام زین العابدین علی بن الحسین فرمود بیت سال
 در حضرت زید و تعالی سئلت می نمودم که مرا بر اسم اعظم و ناما فرماید پس کی شب که نماز خدای بر پای بود دوم خواب
 بر چشم من حیرت داشت و انا بر رسول الله صلی الله علیه و آله و آله قد اقبل علی ثم دلی منی و قبل من عینی
 ثم قال آتی شیء سأل الله تعالی قال قلت یا جنان سأل الله ان یعلمنی اسم الله اعظم فقال یا
 بُحی اکتب فقلت و علی ای شیء انظروا لا اکتب جمیع کلماته را این هنگام رسول خدای صلی الله علیه و آله را بر آن
 شدم که بمن روی آورد و بمن نزدیک شد و میان هر دو چشمم پوسید و فرمود چه چیز از خدای تعالی سئلتی
 عرض کردم اسمی بزرگوار از خدای خواستار شدم تا اسم اعظم و نام بزرگتر خود را بمن بیاموزد و فرمود ای پسر
 من نبویس عرض کردم بر روی چه نبویس فرمود با اکتش خودت برکت دست نبویس **بِاسْمِ اللَّهِ يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ** و خداوند
وَحْدَكَ لَا شَرِيكَ لَكَ لَتَأْتِيَنَّ السَّمَاوَاتُ وَ الْأَرْضُ وَ الْجَلَالُ وَ الْاِكْرَامُ وَ ذَا الْاَسْمَاءِ الْعَظِيمِ
وَ ذَا الْعِزِّ الْعَظِيمِ وَ الْاَبْرَامَ وَ الْهَکَمَ وَ الْاَحْمَدَ وَ الْاَهْوَا وَ الْحَمْدُ وَ عَلَى اللَّهِ تَعَالَى عَزَّ وَ جَلَّ وَ اَعْلَى هر چه میخواهی

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۹۱۴

بخواه حضرت علی بن الحسین سلام الله علیه میفرماید سوگند بانگس که من بعد از رسول الله علیه و آله را بر کسی نبینم
 کشید من این کار را بخریت آوردم و چنان یافتیم که آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود زید بن علی علیه السلام
 سیکوید من بخریت رسانیدم با نظور دیدم که پدرم علی بن الحسین سلام الله علیه توصیف فرموده بود و عیسی بن
 زید سیکوید من آنحان کردم چنان دیدم که پدرم زید توصیف نموده بود و احقر بن عیسی سیکوید من بخریت بردم
 بهمان توصیف که پدرم عیسی کرده بود در یافتیم و هم در حج الدعوات روایت شد تا آنکه آنحضرت فرمود و کلمه
 مبارکه الله را در پنج مرتبه مذکور داشته و سیکوید که حضرت علی بن الحسین سلام الله علیه فرمود که آن شخص من نیست تا
 بفهمم که قوی یا دیگر براه بر تو باز خوانم لغتم عادت فرمای و او چنان کرد و من هرگز چیزی بخواندم و دعا نکردم جز آنکه
 گویم و پسند دارم که مراد حضرت خدای و غیره باشد یا بجز سید بن طاووس حتی آنکه میفرماید که من می گویم
 که آنچه بر ما معلوم شده و بروایت از پی روایت باز شناسیم ابراهیم که علی بن الحسین علیه السلام و جدش
 رسول خدای صلی الله علیه و آله و دیگرانند پدری از حضرت ظاهر بر اسم اعظم آتی که عالم بودند که این را چنان
 چنانکه یافتیم مذکور داشتیم نکات و حروف عوض میدادند و آنچه ما میدانیم و آنچه را در دنیا ندیده ایم خسته آلی چنان
 اندهدی سلام الله علیه و اسم اعظم هستند که بگویند است که هر کس ندانند از اسم اعظم قلبش بین اسامی مقدسه است
 البته بسیار دعا خواهد بود که اگر این نیست چگونه است که سکون عرش و فرشتگان و فرشتگان و مدار آنها
 باین اسامی مبارک است و الا غلب انیاد و سرسلین سلف حتی خدایان مثل آصف بن برخیا نیز اسم اعظم عالم
 بوده اند پس مرتبت خاتم انبیاء و انهدی سلام الله علیه

در تحقیق
 در مجلسی

اجمیسن بر سایر انبیاء و ملائکه خواهد بود

ذکر عبادت حضرت علی بن الحسین سلام الله علیه

در کتاب ابوالی صدوق علیه الرحمه از حضرت امام مختار فرمودیت که امیر المؤمنین علیه السلام چون بندگان
 غلامان بخورد و چون بندگان جلوس فرمودی و آنحضرت را دو پیر بن سنبلی بود و سنبلیان اسم بابائی
 در دم با آن پیر من است که دراز باشد یا بجز چون آن دو پیر بن را خبر میداری فرمودی غلام خویش را اختیار وادی ما
 انان دو هر یک بهتر باشد و او را باشد و آنکه را خود بر تن مبارک می آراست و اگر کشتیش از یک شمای مبارک بر
 گذشتی پاره فرمودی و اگر از کعب بگذشت بر میکند و چنان در میان خلق بمارت و ولایت روز بگذشت هرگز
 برای خود آجری بر فراز آجری و خشتی بر زبر خشتی نگذاشت و هیچ خیمه را با خنق خود مستقر نفرمود و هیچ بنجد
 و سرخی نمایی دینار و دراهی میزاشت گذاشت و اگر چند مردمان بگوشت و گندم اطعام فرمودی یک کن خویش خنجر خود
 بازندی و آن وجودیت دسر که تناول فرمودی و هر چوقت دو کار در حضرتش پیدا رکشت که هر دو برای بربای
 پروردگار قرار باشد بجز آنکه هر یک سخت تر بود و بر بدن مبارک گذاشت و هزاران بار از اجرت زودری و عرق جبین آنرا و
 فرمود و هیچکس از مردمان آن نبرد و طاعت نبود که بعل آنحضرت کارهای برود آنحضرت بهر روز و شب هزار رکعت نماز
 بیای که گشتی و آنرا تمام اهل جهان حضرت علی بن الحسین علیه السلام آن حضرت و اخلا آنحضرت اقرب بودند

عجایب
 علیه السلام

در کتاب
 در مجلسی

احوال حضرت پیدائش جبریل علیہ السلام

۱۲

رَسُولَ اللَّهِ وَبَرَىٰ نَزَلَ فِي الْجَنَّةِ هَرَكْسَ نَتَمَّ بِمَقَرَّانِ عَجِدٍ رَادِرْكَ سَمْعُهُ مِيزَةُ رَسُولِ خُدَايَ صَلَّيْ سَلَامٌ عَلَيْهِ وَآلِهِ
وَعِدَاؤُهُ وَمَنْزِلِ خَوَاشِشِ رُزْدِ بَشْتِ جَاوِيدِ بَارَكُرْدِ وَبِهِمُ دُرْ كِتَابِ مَذْكَورِ اَزْ هَضْرَتِ اِمَامِ جَعْفَرِ صَادِقِ اَزْ عَلِيِّ بْنِ
اَبِي حَسَنِ صَلَّيْ سَلَامٌ عَلَيْهِمُ سَطَوَاسْتِ كَزُفَرْمُو وَتَسْبِيحُهُ بِمَكَّةِ اَفْضَلُ مِنْ خَرَجِ الْعَرَقِ فِي ثَوْبِي بِسَبِيلِ اللَّهِ سُبْحَانِي
ثَوَابِ بَكِ تَسْبِيحِ رُكْرُكَ مَعْظَمَةٍ بِرِزَاوَسْتِ وَافْضَلُ اسْتِ زَاكِي كَلْبِ جِ وَخَرَجِ سَرَاتِينِ رَا دُرْدَا هِ خُدَايَ اَنْفَاقِ نَابِندِ
وَبِكُرْدِ كِتَابِ جَامِعِ الْاَفْخَارِ صَدُوقِ رَضْوَانِ اَنْدِ تَعَالَى عَلَيْهِ اَزْ جَنَابِ زَيْدِ بْنِ عَلِيٍّ زُفَرِ شِشِ عَلِيِّ بْنِ حُسَيْنِ
سَلَامٌ عَلَيْهِمَا اَزْ دُرْ بَزْ بَزْ كُوَارِشِ حُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ زُفَرِ هَضْرَتِ اِمْرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ اَبِي طَالِبٍ اَزْ رَسُولِ خُدَايَ صَلَّيْ
اَنْدِ عَلَيْهِمَا وَآلِهِمُ سَلَامٌ بِرُوسْتِ كَزُفَرْمُو لَوَاتِ الْمُؤْمِنِينَ خَرَجِ مِنَ الدُّنْيَا عَلَيْهِمْ مِثْلُ ذُنُوبِ اَقْلَامِ الْاَرْضِ
لَكَانَ الْمُؤْتِ كَفَاةً لِنِصْلِكَ الدُّنُوبِ ثُمَّ قَالَ مَنْ قَالَ لَا اِلَهَ اِلَّا اللَّهُ بِاِخْلَاصٍ فَهُوَ بَرٌّ بِرِزَاوَسْتِ
وَمَنْ خَرَجَ مِنَ الدُّنْيَا لَا يُسْرَكَ بِاللَّهِ سَيَادُخَلَ الْجَنَّةَ ثُمَّ بَلَا هَذِهِ الْاَيَةُ اِنَّ اللَّهَ لَا يَقْبِضُ اَنْ يُفَرِّقَهُ
وَيَقْبِضَهُمَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يُشَاقُّ مِنْ شَيْعَتِكَ وَحُجَّتِكَ يَا عَلِيُّ مَا لَ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَزَّوَجَلَّ
يَا رَسُولَ اللَّهِ هَذَا لِيُشْعِرَ عَلِيٍّ اَنَّ دِيْنِي اِنَّهُ لِسَعْيِكَ طَاعَتُهُمْ كَيْفَ جُؤْنُ بَرٍّ وَفُؤْمُ يَفُؤُونَ لَا اِلَهَ اِلَّا اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ
رَسُولُ اللَّهِ صَلَّيْ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ مَنْ جَاءَ خَضْرَاءَ مِنَ الْجَنَّةِ وَكَانَ لَيْلًا مِنَ الْجَنَّةِ وَجَنَانًا مِنَ الْجَنَّةِ وَجَنَابًا
مِنْ الْجَنَّةِ فَلَيْسَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ خَلَّةٌ فَخَضْرَاءُ وَبُؤْضُ عَلِيٍّ رَانِيهِ نَاجِ الْكَلْبِ وَكَلْبُ الْكَلْبَةِ يَمْزُجُوكُنَا الْكَلْبُ
فَكَلْبُهُمُ اِلَى الْجَنَّةِ لَا تَحْرَمُهُمُ النَّارُ الْاَكْبَرُ وَتَقْلِبُهُمُ الْاَلَا تَكْفُرُ هَذَا يَوْمُكُمْ وَالَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تَوْعَدُونَ
بِئْسَ اِلْكْرَانُ شَخْصٍ لَازِدِ نَابِيْرُونَ يَشُوْدُ وَشَابِ كُنَا اَنْ تَامَسَتْ رُومُ جِهَانِ بَرُوكِي بَاشْدَ بَانِ سَكْرَاتِ مَرْكُ وَ
عُمَرَاتِ مَوْتِ دَرْجَتِ مَرْدُونَ دُشْدَا يَدِ جَانِ كُنْدَنِ كَفَارُهُ كُنَا اَنْ اَوْ بَاشْدَ اَنْكَاهُ زُفَرْمُو دُرْ هَرَكْسَ اَزْ رُومِي خَلَاكِنَا
وَفُخْلَاصِ بَلْجَةِ تَوْجِيْدِ كُوَا بَاشْدَ حُسَيْنِ كَسِ اَزْ اَلْبَاشِ شَرْكِ بَرِي يَاشْدَ وَهَرَكْسَ اَزْ جِهَانِ بِيْرُونَ شُوْدُ وَآوَجِ
بِهَتْ هِ خُدَايَ شَرْكِ نَبَاتْدَ هِ خُدَايَ مِيسْبَا زَا اَبْنَا زَنْشَارِ دُرْدُونَ بِهَتْ خَرَمِ سَرِشْتِ جَايِ كَسْبِ سِپَرِ اَبْنِشْتِ
مَبَارَكِ طَاوَبِ زُفَرْمُو دُرْ كِيرْدَانِ تَعَالَى مِغْرَايْدِ خُدَايَ شَرْكَانِ رَا نِيَا مَرْدُ وِ بِيْرُونَ اَزْ اَبْنِ كَسْبِ اِبْرَايِ هَرَكْسِ
خَوَاهِدِ اَزْ شَيْعِيَانِ وَدُوسْتَانِ تَوْبَا عَلِيٍّ اَمْرُ شِشِ فَرَايْدِ مِثْلِي اَكْرِ شَيْعِيَانِ وَدُوسْتَانِ عَلِيٍّ بَنِي اَبِي طَالِبِ
شَرْكِ هِ خُدَايِ كُنَا هِي دُرْ زِيْدِ هِ بَاشْدُ خُدَايِ بَرَايِ هَرَكْ خَوَاهِدِ شُغْرَتِ فَرَايْدِ نَخَارَنْدِ حُرُوفِ عَرْضِ كَيْنْدِ سِپَرِ اَبْنِشْتِ
بَرَايِ اَبْلِ اِيْمَانِ وَآلَا اَكْرُ اَزْ رُومِي اَخْلَاصِ بُو حَدِيثِ خُدَايِ شَهَادَتِ وَاقْرَارِ اَزْ دُرْدِ مَفْرُوسْتِ سِپَرِ اَكْرُ اَزْ رُومِ
اَخْلَاصِ اَزْ اَوَارِ شَهَادَتِ اَزْ دُرْدِ اَزْ مَرْمَرِ شَرْكِيْنِ بِيْرُونَ نِيسْتَنْدِ بَلْجِ شَرْكِ مَنَافِقِي وَازْ رَحْمَتِ خُدَايِ لِي خُصْبِشْتَنْدِ
لِنَسِ بِدِ اِبْرَاهِمَ اَلَا كُنْدِ اَخْلَاصِ اَخْلَاصِ اَخْلَاصِ اَخْلَاصِ اَمِيدَانْدِ وَنَا اَخْلَاصِ عَلِ
يَكُنْدَنْدِ زَنْقَامِ شَيْعِ وَحُبَّتِ رَا عَارِضِ هَسْتَنْدِ كُوَا تَوْجِيْدِ مَفْرُوسْتِ جَزْ اَعْضَامِ بَا اَزْ اَلِ نَابِيتِ وَحُبَّتِ مِزْ اَلْكَلْبِ
وَاولَا دُشْ سَلَوَاتِ هِ عَظِيمِ حُسَيْنِ پَنَاهِ وَمَعَاذِ وَمَنَاصِي نِيسْتِ اَبْنِزْ دُشْمَانِ اَمْرَةِ قُلُوبِ رَا بِحُجَّتِ وَوَلَايَتِ
اِيْشَانِ اَزْ غَارِ سَنَكِ وَرَيْبِ پَاكِ كُنْدِ دُرْ دُنيَا وَآخِرَتِ بَيْنِ سَعَادَتِ اِبْدِي بِيْرُو كَا سَكْرَا كُرْدَانْدِ مِثْلِي اَلَا اَبْنَا
اَبْجَلَا اِمْرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَزَّوَجَلَّ اَنْ تَبْنِي زَنْقَامِ مَخْصُوصِ شَيْعِيَانِ نَسْتِ زُفَرْمُو اَرِي سُو كُنْدِ بَا خُدَا
كُوَا مَخْصُوصِ شَيْعِيَانِ تَوِيْرُونَ مِثُوْدَا رَجُورْ خُوْدُورْ حَالَتِي كِي مِي كُوْنْدِ خُدَايِ بَرِ خُدَايِ نِيسْتِ

محبوب خدایم

محبوب خدایم

محبوب خدایم

اشاره به جایی

احوال حضرت سید التاجین علیہ السلام

41.

[illegible]

رج دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری

99

[illegible]

احوال حضرت سید الشاهین علیه السلام

مصباح کعبی مسطور است که حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه پیش از نماز شب در رکعت نهم پای میزد و در رکعت
 نخست سوره فاتحه الکتاب و سوره اخلاص و در رکعت دوم سوره فاتحه الکتاب و سوره جبر را قرائت میفرمود
 پس دست مبارک را بیکبیر میزد و دعا میکرد و آنکه بنام زشب بای میزد و در رکعت اول زشب بهشتی بفرمود
 نوحه میخواند و در هر سجده میخواند که در رکعت نخستین که در هر یک سوره حمد و توحید را میخواند و قرائت میفرمود
 و اگر ممکن نمیشد در رکعت اولی خود توحید را در رکعت دوم حمد و جبر را قرائت میفرمود و در سجده اول و آخر مسطور است
 که چون آنحضرت آماده نماز شدی هیچ چیز مقول نشدی و هیچ چیز را نشنیدی بسبب اشتغال نماز و نیز در
 سجده مسطور است که در هر نماز هفت نیت و هفت از مواضع سجده آنحضرت قطع کردی چه از رکعت نماز چنین نشدی و
 آنکه را آنحضرت جمع میفرمود و چون وفات کرد با او در خاک مدفون کردند و چنانکه از این پیش مسطور کردید در سجده
 الا انوار از ابن البطاینی از پدرش مسطور است که از یک کسان حضرت علی بن الحسین علیه السلام پس از وفات
 آنحضرت پرسیدم که حالات و امور علی بن الحسین سلام الله علیه از بهر من تو صیغه کن گفت سخن بدو آردم
 یا خضر گفتم گفت با خدایا که شکر از کوفان طعمای در حضرتش کمتر دم در هیچ روز و هر که روشی از بهر شش
 هیچ شب پس نکر دم مقصود این بود که آنحضرت قائم التسل و صائم النهار بود و چنانکه از این پیش مذکور شد
 آنحضرت در انظار نماز را بقصر که بستی و در سفر و حضر نماز خود را در شب فرو نگذاشتی و نیز برای آب نماز خوش
 هیچکس را با عانت نمخواند و خود آب میکشید و چون شب برای قیام بای می شدی از تخت ملوک و مودعی آنکه بنام
 باغی پس نماز ایستادی و اگر از نماز ناخود و زبیری بجای مادی شب بای میزدی و با هر دای خود میفرمود
 ای کار نه بر شما واجب است لکن دوست میدارم که نفس را بر گردانم و خیر و سود عادت باشد و بر آن دوام گیرم دیدم
 بن کمارت میگویی که حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه از پیش از پیش بود و هر وقت خواستی نماز قیام فرما
 آن پیش بر گرفت و از آن سگ مسج فرمود و دیگر مسطور است که شبی از بهر شها از ندی از آنحضرت فرو افتاد
 و سنش بخت مردم خانه مال و غوغا را آورده و همایکان از هر طرف فراجم نه شکسته بنیاد آورده و دستگیر
 آورده اند و دگ فیا لید و اضطراب میکرد و انتخاب مکتف نه و چون با ما دبر آمد و دست آن طفل را بست و از گوش
 آویخته دید فرمود و خجالت چیست از کینت اطلاع دادند و بهم وقتی در اطاعت آنحضرت سر سجده داشت نشی در
 افتاد و مردان زیاد کسی کردند یا بن رسول الله و انوار انوار آنحضرت سر از سجده بر نه داشت تا کاهی که خاشاک
 کردند و چون سر مبارک برداشت عرض کردند چه چیز ترا از بهوش بایند بود که آنجه بایک و فریاد شنیدی
 این آتش فروخته را در پیش روی خود ندیدی فرمود **اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ عِنْدَکَ کَبْرِیْ** یعنی آتش آنجان مرا خور
 و انفات این آتش باز داشت و دیگر در سجده الا انوار مذکور است که وقتی آنحضرت ایستاده و نماز میکرد و پیش
 امام محمد باقر علیه السلام که در ایوقت که گو بود در برابر او آب سرای آنحضرت که در مدینه بود و در آمد و فاکا و در پنجا
 عین فرو افتاد و در سش آن طفل گران شده چون ایخالت بدید صراخ و ناله بر آورد و بر لب چاه و دید و بی بر
 سر و صورت بزد و فریاد و ناله بر آورد و دست عانت نموده و هم عرض کرد یا بن رسول الله پیرت محمد را چنانچه
 شد و آنحضرت بیسوی جویان بخان و این نادای - و االقائت میفرمود و از نماز انصراف نمی جت با آنکه

در رکعت نهم

نماز در هر

نماز در هر

در کمارت و وضو
ملوک و غافل
آنحضرت

سجده

سجده

سجده

سجده

سجده

سجده

سجده

سجده

سجده

ربع دوم از کتاب تسکوه الادب صری

۱۰۱

اضطراب فرزندش را در قعر چاه پشیمند و چون این خالت بطول انجامید آن زن گفت و آخر نامه و از کمال اندوه و
 حزن بر آن طفل خود گفت یا اهل بیت رسول مندا چند دلمای شامخت است باجمده آنحضرت بعد از کمال و تمام
 ناز خود بدانشوی روی کرد و بر لب چاه نشست و دست مبارک در چاه دراز کرد و باینکه جزایر سیاهی در آزار جزای
 خبر نمی توان داشت باجمده پسرش محمد با فرسلام الله علیه را بیرون آورد و طفل را با مادرش ملا حبه بود و میخندید
 و اندام اجامه بدن مبارکش از آب چاه تر نشسته بود پس مادرش فرمود بگیر او را ای کیسکه بخدای مستعین
 هستی و آن زن بر سلامت فرزندش میخندید لکن از انکلام امام علیه السلام باضعیفه الیقین بالله می
 کریت فرمود لا یتربى علینا الیوم لو علینا فی کتب یقین یذی جبار لو ملک عنه یوجیهی
 عقی آخن برای راجحاً بعد لا یعنی این خالت بر تو کوهش و غمناستی نیت و نبود اگر میدستی
 من در حضور خداوندی جبار رستاده ام که اگر روی از پیشگاهش بر تاجم و جگریم از من بر سیکر داند یا بفراو
 راجی هست و دیگر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مرویت که هر کس بوزن مبارک میخندد او را نازای
 واجب و سلت بخواند خدای دل در آید بایمان امتحان نماید و دیده شهر آلود بدو خود و فرزندانش بفرود بوانکی
 بنما شوند در کتاب مالی صدوق علیه الرحمه از ابو حمزه ثمالی مرویت که گفت در سجده کوفه و آدم بنما که مردی را
 پهلوی ستون بنهضم کران شدم که با حسن رکوع و سجود ناز بپای برد و من نزدیک شدم تابوی کران شوم و این
 بسجود سفت گرفت و شنیدم که این کلمات را در حالت سجود بر زبان میراند اللهم ان کنت قد حصینک
 فقد اطمینک فی احب الاشیاء الیک وهو الایمان بک متانیک به علی لامتنا به منی علیک و لا
 اعصیک فی بعض الاشیاء الیک لمدحک و لا اولی فی کلامک لک شکر بک متانیک علی لامتنا منی علیک
 لک و عصینک فی اشیاء علی غیر کما ترفو و لا استکبار عن عبادک و لا تجود لیر بوبینک و لکن ایقن
 الهوی ازل فی البشطان بعد الخیر و البیان فان تعذبتی فیک غیر ظالمه فان رجعتی فجوذک و
 و حینک یا ارحم الراحمین عرض میکند بخدای کریم در او امر و نواهی تو با تو گناه و وزیده باشم یا ما اطاعت
 کرده ام ترا در چیزی که از تمامت اشیاء در ضرب تو محبوب تر است و آن ایمان بتو است که تو منت نداده و برین
 در آن ایمان داشتن تو یعنی این توفیق نیز از تو فیض و رحمت و شمول چون غایت تو است نه اینکه مرا در ایمان
 در زدن تو مستحق بر تو باشد چه نعمت در وصول نعمت است و نعمت اجمده از نعم حقیقی است و اذات آندس
 یزدان تعالی است عم تو از عصبیان و وزیده ام در حضرت تو نه از این که از روی افزونی جستن و سگارت و در
 و خوشتر از عبادت و پرستش تو بزرگ شمردن یا انکار ربوبیت و پروردگاری ترا نمودن باشد بلکه از آن است
 که بتو است هوای نفس ناپروا و چادر دیده ام و بعد از مشاوت حجت و بیان بوساوس شیطان بخاری و
 لغزش گرفتار شدم پس اگر بر اینجمله مرا عذاب بگیری محض گناه و سگارت نیت پس چ طلی و ستمی من نرفته
 باشد و اگر مرا رحمت و بخشایش بسیاری بسبب جود و بخشش تو است ای بخشایشگر ترین بخشایشگران
 باجمده ابو حمزه گوید از پس این کلمات از ناز بر خاست و آداب کنده بیرون شد و بر لب زنی او روان شدیم تا که همیکه
 بناخ الکلبین یعنی مکانی که بخی کلکب ستران و چار پایان خود را در آنجا فرو سپخت و اینند و منتر لمی میسرا دند

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۱۰۲

رسید فتر بآسود قاهره فترتی که از اقامت فلفل تن هذافان هذاعلی بن الحسین علیه السلام
 ففعلک جعلک الله فلانک ما اقدمک هذا الوضیع فقال الله کانت بنی پس بنامی سیاه برگزنت و
 اورا بکار که من ندانم فرمان کرد من این سیاه که منم این شخصیت گفت و می علی بن الحسین علیه السلام است عرض
 کردم خدای مرا بر حق تو کرد اند چه چیز را بچنین مکان آورد و فرمود و آنچه که نکران شد یعنی برای آن باین مکان
 آدم که این سیاه را با بر می ماسود دارم و دیگر از او جزه مالی مریت که بشی در اینجا کعبه معتمد علی بن الحسین
 امده علیا را در نماز شغول دیدم و آنحضرت را ندیدم در قیام سپاس چند آنکه گاهی بر پای رخت و گاهی بر پای
 عسکی میخست آنکه شنیدم این کلمات را عرض میکرد و گویند که این بود یا سید بنی تعبیدی و جنت فی قلبه
 اما و عنک لکن فعلک لجنی یعنی و بین قوم طالع اذینهم فیک یعنی سید بن آمارا عذاب مغفاتی
 آنکه محبت و دوستی تو در قلب من اندک شده بهما سوگند بغزت تو اگر عذاب و نکال کنی ما سید بن خاگر
 هر آینه هیچ فرموده باشی بماند مرا با آنکه در راه تو و جنت تو با ایشان بمادات و خاصیت بودم و دیگر
 اذخا و سالی مریت که گفت هر دیر در مسجد کرم در زیر آودان نکران شدم که نماز میکند و دعا میکند
 و از دیده اسگ فرویدی باید چون از نماز فرغت یاقت در خدمت و شدم و عرض کردم تو را بر چنان چنان است
 نکران شدم با اینکه برای تو سپهر موجود است که سید و در هر ازیم و خوف من دارد و تخت یک نوزند رسول
 و دیگر شفاعت جدت یابیل بنویسم رحمت و اسد خدای تعالی فرمود باطل و سر آفا فرزند من بر سر او
 مرا امین و آسوده بنکر داد با اینکه از خدای تعالی شنیدم مام میفرماید و لا یستفون الا لک ان قضی خبر برای
 آنکه در طریقت بار خدا آمده باشد شفاعت نمی نمایند و آن رحمت خدا تعالی با ما خداوند تعالی میفرماید انما
 قرینه من الحسین یعنی رحمت خدای بیکو کاران نیز یکسان است و من میدانم که حسن ششم و دیگر بوسه بن
 اسباط از پدرش اسباط حدیث میکند که گفت در مسجد کوفه در آمدم ناگاه جوانی را کران شدم که در حضرت پدر و کا
 بنا جات پر داخته و بی در مسجد و عرض میکند سبحان وجهی متعشیر فی الشراب الخ الفی حق که یعنی چنین
 خاک آلوده مسجد میکند خاک بر او سزاوار است اسباط میگوید من بدانوی شدم و نکران کردیم علی بن الحسین
 السلام بود و چون روشنی با ما دچهره نمودار کرد در خدمت شدم و عرض کردم باین رسول آمد نور خجسته غرض
 دستموس رنج و عذاب میفرمائی و رحمت میرسانی با اینکه خدای ترا بگوشت فضا من هر چه فرموده ام من زین العابدین
 علیه السلام بر سبت آنکه فرمود حدیثی عمر بن عثمان عن اسماء بن زید قال قال رسول الله
 صلی الله علیه و آله کل عین باکبه یوم القیامه الا اذ نعته اعیان عین بک من خشیة الله
 و عین فقیه فی سبیل الله و عین غصت عن حادیم الله و عین بآت ساهیه ساجده بیاب
 یو الله المملکة ینزل انظر و الی عبدی روحه عندی جسدی فی طاعنی قد جاء فی بدنه عین
 الضایع یدعون خوقا و طعمانی حتی اسهل انی فکشف عنی حدیث که در اعم و بن عثمان از اسامه بن زید که رسول
 مسئل الله جل و آفرمود و هر زید در در قیامت گریه است که چار دیده و خشتان چشم که در جهان ازیم زیرا که این
 باشد و دیگر بچشمی که در راه خدای و جدا و کور و شکافه شده باشد و دیگر چشم کسی که از دیدار آنکه خدای بر وی عزائم

از خود جدا کرد

از خود جدا کرد

منافق و بی ایمان

مکالمه

رابع دوم از کتاب شکوہ الادب صری

1. For

[illegible]

بر من که هر چند عمر دراز و روزم پایز میسر شود و فغان و نفرشهای من بسیار می شود و آید آن هنگام باشد که از پروردگار
 آرزوم دارم و از فغان خود شرم گیرم آنگاه آنحضرت علیه السلام فرمود این شعر را بخواند
 اَسْخَرْتُكَ يَا غَايَةَ الْمُنَى فَاِنَّ وَجْهِي ثُمَّ اَيْنَ حَبِيَّتِي
 اَلَيْتَ بِاَعْمَالِي فَلَاحِ وَفَلَحِي وَمَا فِي الْوَدَى خَلْقٌ حَتَّى يَخْلُقَانِي

یعنی ای نهایت آرزو و پایان آمل من ای عزیز من مرا بکش و اگر بوزی پس عهد و محبت من چیست و کجاست بنام
 با اعمال تبیخه در پیشگاه رحمت تو آید و دام در چنگ مخلوق پس چگونه را چون جنایت من جنایت نیست با کمال آزان
 پس هر گاه از دید و بیارید و عرض کرد سبحانک تعصی کانت لا تری و تحکم کانت لا تفضل تتوعد
 الى الخلقك يحسن الصنيع كان بك الحاجة اليهم وانت يا سيدنا لا تشق عليهم نفس جان با تو بصفتی امر و
 و تو بر رحمت میروی که گویند اگر آن یستی و کار و کردار آن کارا نمی بینی و چنان حکم و عفو میبندی که گویند با تو خوف و
 حضرت تو بصفتی نرفته اند و در پیشگاه تو عصبمانی نوزیده اند و چنان آرزوی بزرگی و توباشی مخلوق تو نیست
 هستی و دوستی ایشان را با خود پیوند میدی که گویند از ابوی ایشان نیاز و حاجتی است و اینکه تویی سید من غنی لذت
 و از جمله ایشان نیست باز هستی و از پس این کلمات خود را بسجده اند پس بنام آنحضرت: دیکم شدم و سر مبارک من گرفته
 بر از انوی خود که شدم و چندان بر گزیدم تا سنگ دید که نام بر گونه مبارکش فرارید پس آنحضرت دست بخت و فرمود
 کبیت که مرا از یاد پروردگارم شغل داشت عرض کردم آنحضرت رسول خدای هر طایفه و ستم این فرغ و فرج چیست
 آنکه از شایسته است که از این گونه کار و کردار بپای بریم چه آنکه کار و جنابش و جان بنشینم و بپر تو حسن من علی
 علیها السلام و در تو ظاهر زهر اسلام آید و بیایم و جد تو رسول خدای صلی الله علیه و آله باشند طایفه و ستم بگویند
 آنحضرت با من گفتند و فرمود هیبت هیبتای طایفه و ستم بگویند و در آن من من و گذار
 خَلَقَ اللَّهُ الْإِنْسَانَ مِنْ طِينٍ وَاحٍ وَكَانَ عَبْدًا حَبَشِيًّا وَخَلَقَ النَّارِينَ عَصَاءً وَكَوْكَانَ
 فَرَسِيًّا أَمَا سَمِعْتَ قَوْلَهُ تَعَالَى فَادْفَعْ فِي الصُّورِ فَلَا انْتَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَلَا يَتَسَاءَلُونَ وَاللَّهُ
 لَا يَقْفَلُ غُلًّا لَّا تَقْدِرُ عَلَيْهِمْ اَللَّهُمَّ اَلْحَدِثْ لِي بِمَا تُرِيدُ بَيْنَهُمْ رَابِعِي فَرَأَى فَرَّادَانَ وَكَوْكَارَانَ كَرَجَزَيْنِ
 بَاشْتَدَّ وَخَلَقَ فَرَمُودُ تَشْرَبِ رَابِعِي هَامِيَّانَ وَكُنَّ بَكَارَانَ كَرَجَزَانِ وَرُشْمِي بَاشْتَدَّ بَاشْتَدَّ هَامِيَّانَ كَلَامُ خَدَّيْهَا
 که چون در صورت و مندر به پنجه قیامت در شوند و آنروز سبها از میان میرود و سخی از شب نخواهد رفت سوکنده اندای که
 با داد رستاخیز هیچ چیز ترا و مند نباید مگر اگر گداری پسندیده و علی صالح آفریش فرستاده و دین خیر نهاده و بی
 برک بگری بگو خدایش فرست کسی نپارد پس تویش فرست چنانکه از این مین باشد که خلقی در ذکر افعال بسیار
 آنحضرت مذکور شد در حجاز را آنوار مصطفی است که وقتی آنحضرت بنام ایستاد بود پس شیطان بصورت انگی بدید و باز
 نیز چو شهادی سرخ در کرد و شجیب زمیانی این از سجده گاه آنحضرت نمود و در جواب مبارکش فرمود که ای شیطان
 و در جناب بی سجد دریم و خوف و ترس و بد و الفات فرمود پس شیطان بگریه ای مبارکش سپید و همی داد
 که در سبند و از آن انش بران نیکنده با آنحضرت بی سجد و در نگریده و در همای مبارک از جامی حرکت نداشت
 ایستاد چندان در یک نرفت و شبالی هنوز از آن آسمان فروزان گشت و چون شیطان احساس آن شهاب مبارک را

در این شعر
 از این شعر
 از این شعر

مکالمات
 بجای آنحضرت

در این شعر
 از این شعر
 از این شعر

ربع دوم از کتاب مشکوٰه الادب ناصری

۱۰۷

تو کرده که دشمنان روزی نکشته و این بناقب و مفاخر که تراست اینهمه حجت و اجتهاد را ضرورت حجت با کماله
 عبدالمکملین بخوان همی گفت و از محمد و محسن و ثنا و ستایش آنحضرت بر زبان می براند فقال علی بن
 المحسن علیه السلام ما وصفناه و ذکرناه من فضل الله سبحانه و تأییده و توقیفه فان شکوه
 علی ما اتعنا یا امیر المؤمنین کان و سؤل الله صلی الله علیه و آله یقیف فی الصلوة حتی یرم
 قدماه و یظلمه فی الصلیم حتی یعصب قوه فقیل له یا رسول الله انما یغیرک الله ما تشاء
 من ذنوبک و ما نأخر فیقول صلی الله علیه و آله افلا اکون عبدا شکورا الحمد لله علی ما اؤلی
 و اقبل و که الحمد فی الاخره و الاولی و الله لو تقطعت اعضاءی و سالت مقلدای علی صدری ان
 اقوم لله جل جلاله لراشکر عشر العشرین نفعه و اجد من جیع بعد انی لا یحییها العادون
 و لا یبلغ حد نفعها علی جمیع حمد الخا مدین لا والله و برائی الله لا یغنی شی من شکوه
 ذکری فی لیل و لا نهار و لا سیر و لا علانیه و لو لا ان لا اهلی علی حقاً و لیس اثر الناس من خاتیم
 و طایفه علی حقها لا یغنی الا الفیام بها حسنا الویج و الطاقه حتی اذیدها الیهیم لریب یطرق
 الی السماء و یطیعی الی الله ثم لراودها حتی یقبض الله علی نفسی فهو خیر لاکن ام یرین لعابدین علیه السلام
 آنچه مذکور داشتی و وصف نمودی و یاد کردی از فضل و توفیق و کرم خدای با من تمام هیچ شک و شبیهت نماند
 ندانم پس شکر و سپاس خدای بر این نعمت چگونه است و کجا است ای امیر المؤمنین بهما رسول خدای صلی الله
 علیه و آله با ان شرافت و بر کنید کی چندان در نازی پامید که قدیمای مبارکش و دم یافته و چندان در روز نشیند
 که با ان مبارکش شک یک و دیس آنحضرت عرض کردید یا رسول الله آیا خدای تعالی گناهان بزرگشته و دیده
 ترانیا سرزید در جواب فرمود آینه و شاکر نباشم و خدا برابر نعمت ای خیرل سپاس نگذارم سو کند خدای اگر ادا
 پاره باره کرد و دو حد قهای چشم از کاسه بیرون و آب گردید بر سینه ام روان شود و تو اغم عشری از عشر و یکی از
 صد هزار سپاس یک نسبت و راجحی آورده باشم که مردم جهان و شماره کنندگان روزگار شماره اش نتوانند
 و حمد و سپاس گذاران بحد و مقدار یکی از ان نعمت ما با نفع کردند سو کند خدای خیر نباشم و جزای پای نیارم تا
 و منیکه خدا تیجالی بر من به بلند بجالتی که هیچ خیر از ذکر و یاد او در شب و روز و پوشیده و آشکارا نداشته است
 و اگر زان بودی که اهل عیال را بر من حق و دیگر مردمان را از خاص فعام بر من حقوق است که حتی الویج و الا مکان از
 ازا و ای آن بایشان ناچارم بر آینه چشمهای خود با آسان و روی قلب را بجهت یزدان متوجه و یا ختم و از انحال
 حالت بیچوجه باز نمیداشتم تا کسی که خدا تیجالی بر من برگ فرغان دهد و او سببترین فرما کند از ان بچگونه
 آنحضرت بکریت و عبدالمکمل که زبان شد و گفت بسیار جدائی و فدا و است در میان آن بنده که در طلب یزدان و سر
 جاودان باشد و میان آنکه در طلب دنیا و ظلام دنیا روز نماند از هر جا که خواهی گوی بپوش و در آخرت هیچ بهره و نصیبی
 او نباشد انگاه روی آنحضرت کرده از حاجات آنحضرت پرسید و جمله راجحی آورد و شفاعت ام علیه السلام را در حق
 هر که بود پذیرفتار شد و بر سبب در حضرتش قدیم کرد و ما قم که بعد از ان عبادت که اگر بجز خلق را از ان خاص فعام بر من
 بودی که ادا می آن بر من واجب است بچوقت چشم سر و بصیرت را از آسمان و یزدان بر منیکه گرفته لطیفه است که ادا

ربع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری

۱۰۹

مرویت که چون ماه شعبان المعظم فرا میرسد حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه باوان خود را فراهم میزموکنند
 و جماعت اصحاب من میدیند این چه ماه است بمانا بیله شعبان است رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با ماه
 من است پس روزه بدارید در این ماه برای محبت پیغمبر و تقرب بجزرت و اور بختن خداوند که جان علی بن الحسین سید
 قدرت اوست سوگند یا دهی کنم که از پدرم حسین بن علی علیه السلام شنیدم فرمود از حضرت امیرالمومنین صلوات
 الله علیه شنیدم که هر که روزه بدارد و شتر شعبان را محض محبت پیغمبر بزدان و تقرب بجزرت خداوند نشان خداوند او را دوست
 بدارد و بکرامت خود نزد یک گرداند در روز قیامت و بهشت را برای او واجب نماید در زادالمعاد و مظهر است که
 حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمودند بر کس خود استار باشد روح معده و بیت و چهار هزار پیغمبر صلوات الله
 سلام الله علیه جمیع باوی مصافح نمایند حضرت امام حسین علیه السلام با دشب نیمه شعبان زیارت نماید زیرا
 که فرشتگان و پیغمبران در آن شب از خدای و خصص محبت بنا زیارت آنحضرت شوند و احازرت یا نبد پس خوشاو
 و حکام حال کسی را که این بزرگواران باوی بصاحت روند و هم در زادالمعاد از زیده شنید علیه از حقه مرویت که
 پدرم امام زین العابدین علیه السلام با را بجله در نیمه شعبان المعظم در حضرت خویش انجمن سفر نمود و آنشب را بر سر
 بهر میاخت بهر سخت را بنامز میبایست و دوم را خدای را به عای بخوند و در هر نیمه در پیشگاه خداوند خود استار
 آنروزش میکت و ما نیز استغفار بیکر و دیم تا صبح دیدار کشود و نیز مجلسی اعلی الله مقامه در زادالمعاد آنروز
 میفرماید که حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه در جمله یا ماه شعبان در حکام زوال و در
 نماز یا این صلوات را قرائت میفرمود **اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ بِخَيْرِهِ النَّبِيُّ وَمَوْضِعِ الرِّسَالَةِ**
وَتَحْلِلْ لَنَا لَمَلًا مَكْنِيًّا وَاهْلًا مَكْنِيًّا لَوْحِي اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ أَهْلًا لِمَجَارِيهِ
فِي الْإِسْلَامِ مِنْ دُونِهِمْ وَبَعْدِهِمْ مَنْ تَوَكَّلْنَا عَلَى اللَّهِ لَمْ يَكُنْ مَارِقًا وَوَالسَّائِرُ عَنْهُمْ وَاهِقًا وَاللَّائِمُ
لَهُمْ لَا حَاجَةَ إِلَيْهِمْ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ أَهْلًا لِمَحْصِنِينَ وَغِيَاثًا لِمُضْطَرِّ السَّكِينِ وَنَجَاةً لِمُتَالِمِي
وَمُحْجِي الْخَائِفِينَ وَغِيَاثًا لِمُعْصِيَةِ الْمُعْصِيَةِ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ صَلَوةً كَثِيرَةً طَيِّبَةً تَكُونُ لَهُمْ رَحْمَةً
وَلِحُجَّتِ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ أَذَاءً وَقَضَاءً يَحُولُ مِنْكَ وَقُوَّةً يَأْتِي الْعَالَمِينَ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ
الطَّيِّبِينَ الْأَبْرَارَ الْأَخْيَارَ الَّذِينَ أَوْجَبَتْ لَهُمْ حُقُوقُهُمْ وَفَضَّلَتْ طَاعَتَهُمْ وَوَلَّاهُمْ اللَّهُمَّ صَلِّ
عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَأَعْمُرْ بَلَدِي بِطَاعَتِكَ وَلَا تَخْرِجْنِي بِمَعْصِيَتِكَ وَأَذِقْنِي مَوَاسَاةً مِنْ قَرْنِكَ عَلَيْهِ
مِنْ دُونِكَ بِمَا وَسَّعْتَ عَلَيَّ مِنْ فَضْلِكَ وَتَمَتَّتْ عَلَيَّ مِنْ عَذْلِكَ وَاحْبِسْنِي تَحْتَ ظِلِّكَ وَهَذَا شَهْرُ
بَيْتِكَ سَيِّدِ رُسُلِكَ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ شُعْبَانَ الَّذِي حَقَّقْتَهُ مِنْكَ بِالرَّحْمَةِ وَالرِّضْوَانِ
الَّذِي كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَدْعُو فِي صِيَامِهِ وَفِيَايِهِ فِي لَيْلَائِهِ وَآيَاتِهِ بِمَجْزَعِهَا
لَكَ فِي الْكِرَامَةِ وَأَعْظَامِهِ إِلَى مُحَمَّدٍ حَامِيَهُ اللَّهُمَّ فَاعْنَا عَلَى الْأَسِنَّانِ لِسْتِنَةٍ فِيهِ وَفِيهِ الْإِنْفَا
لَدَيْهِ اللَّهُمَّ فَاجْعَلْهُ لِي شَفِيعًا مُسْتَفْعًا وَطَرَفًا إِلَيْكَ مَهْمَعًا وَاجْعَلْ لِي مَبْتَغَا حَتَّى الْفَلَاحِ يَوْمَ
الْبَيْعَةِ عَنِّي بِاصْيَابِهِ عَنْ ذُنُوبِي فَاضْيَانًا وَاجِبًا مِنْكَ الرَّحْمَةَ وَالرِّضْوَانِ وَأَنْزِلْنِي ذَا الْقَرَارِ وَحَلِّ الْأَجَلِ
 خلاصه معنی چنین است بار خدا یا رحمت فرست بر محمد و آل او در وقت نبوت و جانیان در حالت محبت که او در وقت

رَبِّ دَوْمِ از کتاب مشکوٰۃ لأدب نصري

۱۱۱

وَالْكَلِّ وَالشَّامَةِ وَالْفَنَاءِ وَالْقُوَّةَ وَالْعِفْلَةَ وَالْعِزَّةَ اللَّهُمَّ حَبِّبْ فِيهِ الْعِلْمَ وَالْإِسْلَامَ وَالْمُسْلِمِينَ
وَالْأَحْرَانَ وَالْأَعْرَاضَ وَالْأَمْوَاضَ وَالْأَهْلِيَّاتِ وَالذُّبُوبَ وَأَصْرِفْ عَنِّي فِيهِ الشُّوَّةَ وَالْخُنْفَاءَ وَالْجَهْدَ وَالْكَدَّ
وَالنَّعَبَ وَالْعَنَاءَ إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعَاءِ اللَّهُمَّ أَعِزَّنِي فِيهِ مِنَ الْبَطَالِيَةِ وَالْجَمِّ وَهَزِيزِهِ وَتَفْخِيهِ وَتَفْخِيهِ
وَسَوَاسِيهِ وَكَيْدِهِ وَمَكِيدِهِ وَخَيْبَتِهِ وَأَمَانِيهِ وَخُدْعِهِ وَغُرُوبِهِ وَفِتْنَتِهِ وَرَجْلِهِ وَشُرْكَهِ وَأَعْوَانِهِ وَأَتْبَاعِهِ
وَأَحْزَانِهِ وَأَشْيَاعِهِ وَأَوْلِيَاءَهُ وَشُرَكَائِهِ وَجَمِيعَ كَيْدِهِمُ اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي فِيهِ تَمَامَ صِيَامِيهِ وَبُلُوغَ أَعْلَمِي
فِي قِيَامِيهِ وَاسْتِكْمَالَ مَا رَزَقْتَنِي عَلَى صَبْرٍ وَإِيمَانٍ وَبِقِيَامٍ وَاحْتِسَابٍ وَتَقَبُّلٍ مِنْكَ بِإِلْحَافٍ
الْكَثِيرِ وَالْأَجْرِ الْعَظِيمِ اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي فِيهِ الْجِدَّةَ وَالْإِبْهَادَ وَالْقُوَّةَ وَالنَّشَاطَ وَالْإِيَابَةَ وَالْقُوَّةَ
وَالْتَوَكُّلَ وَالرَّغْبَةَ وَالرَّهْبَةَ وَالْجَمْعَ وَالنَّخْوَاعَ وَالزُّهْدَ وَصِدْقَ اللِّسَانِ وَالْوَجَلَ مِنْكَ
وَالرَّجَاءَ لَكَ وَالتَّوَكُّلَ عَلَيْكَ وَالثِّقَةَ بِكَ وَالْوَرَعَ عَنْ تَحَارِيكِ بِيَانِيهِ الْقَوْلِ وَتَقَبُّلِ
السُّبْحِيِّ وَمَرْبُوعِ الْعَمَلِ وَمُسْتَجَابِ الدُّعَاءِ وَلَا تَحُلْ بَيْنِي وَبَيْنَ شَيْءٍ مِنْ ذَلِكَ بِعَرَضٍ وَلَا مَرَضٍ
وَلَا يَمُوتُ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ

در ناد المعاد این دعا می شرافت میاورد آنکه عاف و نجاتی مذکور است و این کلمات در دست
این حدیث باضافه مسطور می باشد
اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَاقْصِرْ لِي مِنْهُ
أَفْضَلَ مَا قَسَمْتَ لِعِبَادِكَ الصَّالِحِينَ وَاعْطِنِي فِيهِ أَفْضَلَ مَا نَعِطَى أَوْلِيَاءَكَ الْمُفْرَبِينَ مِنَ الْغَفْرِ
وَالْمَغْفِرَةِ وَالْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ وَالْحَبَابِ وَالْعَفْوِ وَالْإِغْفَارِ وَالْإِثْمَةِ وَالْعَافِيَةِ وَالْعَافَاةَ وَالْعَفْوُ مِنَ النَّارِ
وَالْقُوَّةَ بِالْجِدَّةِ وَخَيْرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَاجْعَلْ دُعَائِي فِيهِ إِلَيْكَ
وَاصِلًا وَرَحْمَتَكَ وَخَيْرَكَ إِلَيَّ فِيهِ نَازِلًا وَعَمَلِي فِيهِ مَقْبُولًا وَسَمْعِي فِيهِ مَسْكُورًا وَذَنْبِي مِنْهُ
مَغْفُورًا حَتَّى يَكُونَ نَصِيبِي فِيهِ الْأَكْبَرُ وَحَظِّي فِيهِ الْأَوْفَرُ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ
وَفَقِّعْنِي فِيهِ لِلْبَلَاءِ الْقَدَرِ عَلَى أَفْضَلِ حَالٍ حَيْثُ أَنْ يَكُونَ عَلَيْهَا أَحَدٌ مِنْ أَوْلِيَاءِكَ وَ
أَرْضَاكَ لَكَ ثُمَّ اجْعَلْ هَالِي خَيْرًا مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ وَارْزُقْنِي فِيهَا أَفْضَلَ مَا رَزَقْتَ أَحَدًا مِنْ بَلْعَنَةِ
إِيَّاهَا وَكَرْمَتِهِ بِهَا وَاجْعَلْنِي فِيهَا مِنْ عِفَّاكَ مِنْ جَهَنَّمَ وَطَلْفَاكَ مِنْ النَّارِ وَسَعْدَاءِ خَلْقِكَ
بِمَغْفِرَتِكَ وَرِضْوَانِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَارْزُقْنِي شَهْرًا هَذَا
الْبَيْدَ وَالْإِبْهَادَ وَالْقُوَّةَ وَالنَّشَاطَ وَمَا يَحْتَاجُ وَرَقْنِي اللَّهُمَّ رَبِّ السَّحْرِ وَلَيَالِ عَشِيرٍ وَالسَّعْيِ
وَالْوَرَى وَرَبِّ شَهْرِ مَضَانَ وَمَا أَتَرَكَ فِيهِ الْقُرْآنَ وَرَبِّ جَبْرِئِيلَ وَمِيكَائِيلَ وَإِسْرَافِيلَ
وَجَمِيعِ الْمَلَائِكَةِ الْمُرْسَلِينَ وَرَبِّ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَرَبِّ مُوسَى وَعِيسَى
وَجَمِيعِ النَّبِيِّينَ وَالْمُرْسَلِينَ وَرَبِّ مُحَمَّدٍ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ صَلِّ عَلَىكَ وَعَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ
وَاسْأَلْكَ بِحَقِّهِمْ عَلَيْكَ وَبِحَقِّكَ الْعَظِيمِ عَلَيْهِمْ لَنَا صَلَاتٌ عَلَيْكَ وَالرَّحْمَةُ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ
وَنَظَرْتُ إِلَى نَظَرَةِ رَحْمَةٍ تَوْضِي بِهَا عَنِّي رِضَى لَا تَسْخَطُ بَعْدَهُ عَلَى أَحَدٍ وَأَعْطَسْتَنِي جَمِيعَ
سُؤْلِي وَرَغْبَتِي وَامْتِنْتَنِي وَإِزَادْتَنِي وَصَدَقْتَ عَنِّي مَا أَكْرَهُ وَأَحَدْتَ زِلْخَافَ عَلَى نَفْسِي وَمَا لَا

أحوال حضرت سيد الساجدين عليه السلام

۱۱۳

أَخَانِي وَعَنْ أَهْلِ بَيْتِي وَأَخَوَانِي وَذُرِّيَّتِي اللَّهُمَّ لَكَ قَرَنَانِ مِنْ ذُنُوبِنَا فَأَنَا بَائِسٌ وَبَيْتُ
عَلَيْنَا مُسْتَغْفِرٌ وَاعْفُفْ لَنَا مُسْتَعِذِينَ وَاعِدْنَا مُسْتَجِيرِينَ وَأَجْرَنَا مُسْتَلْبِينَ وَلَا تَخْذُلْنَا أَعْيُنَ رَأْسِنَا
وَأَعْيُنَ وَشَفَعْنَا سَائِلِينَ وَاعْظِمْنَا أَنْكَ بِمَجْمَعِ الدُّعَاءِ قَرِيبٌ جَبِيءُ الْإِلَهَامِ أَنْتَ رَبِّي وَأَنَا عَبْدُكَ وَأَخْتُ
مَنْ سَأَلَ الْعَبْدَ رُبَّهُ وَكَرِهْتَ لِي الْعِيَادَ مِنْكَ كَرَمًا وَجُودًا بِأَمَوْضِعٍ تَكُونُ لِلسَّائِلِينَ وَبِأَمْوَاطٍ جَائِزَةٍ
الرَّاحِغِينَ وَبِأَعْيَانِنَا السُّعْيِينَ وَبِأَجْبِ دَعْوَةِ الْمُضْطَرِّينَ وَبِأَمْلِجِ الْهَارِبِينَ وَبِأَصْبَحِ السُّعْثِينَ
وَبِأَوْبِ السُّقْمَعِينَ وَبِأَكْشَفِ كَرَمِ الْكَرِيمِينَ وَبِأَفَارِجِ قَمِّ الْمُتَهَوِّمِينَ وَبِأَكْشَفِ الْكَرْبِ الْغَلِيمِينَ
يَا اللَّهُ يَا مَنْ يَارِجِمُ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَاعْفُفْ لِي ذُنُوبِي وَعِوْطِي وَرِسَائِي
وَطَلْبِي وَخَرْجِي وَاسْرَأِ عَلَى نَفْسِي وَارْزُقْ بَيْنَ فَضْلِكَ وَرَحْمَتِكَ فَإِنَّهُ لَا يَمْلِكُهَا غَيْرُكَ وَاعْفُفْ عَنِّي
وَاعْفُفْ لِي كُلَّمَا سَلَّمْتُ مِنْ ذُنُوبِي وَاعْفُفْ عَنِّي يَا بَعْثِي مَنْ عَمَّرَ عِيَّيَ وَأَسْرَعَ عَلَيَّ وَعَلَى وَالِدَيَّ وَوَلَدَيَّ
وَقَرَابَتِي وَأَهْلِي وَرَأْسِي وَكُلَّ مَنْ يَنْسِلُ مِنْ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ فَإِنَّ ذَلِكَ كَلِمَةُ
بَيْتِكَ وَأَنْتَ وَاسِعُ الْعَفْوَ فَلَا تَحْسِبْنِي بِالسَّيِّئِ وَلَا تَرُدُّ دُعَائِي وَلَا تَرُدُّ دُعَائِي إِلَى تَحْرِجِي حَتَّى تَقْعَلَ
ذَلِكَ بِي وَتَسْجِبَ لِي جَمِيعَ مَا سَأَلْتُكَ وَتَرُدُّ بَيْنَ فَضْلِكَ فَإِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَحَسْبُ لَكَ
وَأَعِزُّونَ اللَّهُمَّ لَكَ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى وَالْأَمْنَانُ الْعُلَيَّا وَالْكَبَرَاءُ وَالْأَلَاءُ اسْأَلُكَ بِأَمْرِكَ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ إِنْ كُنْتُ فَضَيْتَ فِي هَذِهِ اللَّيْلَةِ نَزَلَ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا أَنْ
تُصَلِّيَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَأَنْ تَجْعَلَ أَسْمِي فِي هَذِهِ اللَّيْلَةِ فِي السُّعْدَاءِ وَدُجِي مَعَ الشُّهَدَاءِ وَ
أَحْسَنَ فِي عِلِّيِّينَ وَأَيَّامِي مَغْفُورَةً وَأَنْ تَهَبَ لِي بَيْتِنَا بِأَشْرَفِهِ قَلْبِي بِأَيَّامَنَا لَا تَشُوبُهُ سُكٌ وَ
يَضَانِيَا قَسَمْتُ لِي وَأَتَيْتُ فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَأَوْفَى عَذَابِ النَّارِ وَإِنْ لَوْ كُنْتُ
فَضَيْتَ فِي هَذِهِ اللَّيْلَةِ نَزَلَ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا فَاعْفُفْ عَنِّي إِلَى ذَلِكَ وَارْزُقْ فِيهَا ذِكْرَكَ وَ
شُكْرَكَ وَطَاعَتَكَ وَحَسَنَ عِيَادِكَ فَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ بِأَفْضَلِ صَلَوَاتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ
يَا أَحَدُ يَا حَيُّ يَا قَيُّمُ يَا مُحَمَّدُ اغْضِبْ لِيَوْمَ مُحَمَّدٍ وَلَا يَرَاوَعِيهِ وَأَقْتُلْ عَدَاءَهُمْ بِدَا وَ
أَعِصْ عَمَّ عَدَا وَلَا تَدْعُ عَلَى ظَهْرِهِمْ لَا تَرْضَ مِنْهُمْ أَحَدًا وَلَا تَغْفِرْ لَهُمْ أَبَدًا يَا حَسَنَ الْخَيْرِ يَا خَلِيفَةَ
النَّبِيِّينَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ الْبَدِيءُ الْمَبْدُوعُ الَّذِي لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَالَّذِي أَرْحَمُ غَيْرِ الْمَافِلِ
أَنْحِي الَّذِي لَا يَمُوتُ أَنْتَ كُلُّ يَوْمٍ فِي سَائِنِ أَنْتَ خَلِيفَةُ مُحَمَّدٍ وَنَاصِرُ مُحَمَّدٍ وَمُفَضِّلُ مُحَمَّدٍ
اسْأَلُكَ أَنْ تُصَرِّفَ وَصِيَّ مُحَمَّدٍ وَخَلِيفَةَ مُحَمَّدٍ وَالْقَائِمَ بِالْفَيْضِ مِنْ أَوْصِيَاءِ مُحَمَّدٍ صَلَوَاتِكَ
عَلَيْهِ وَعَلَيْهِمْ أَعْطِنِ عَلَيْهِمْ صَرَكَ بِالْأَلَةِ الْأَنْتَ بَعِي لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ
مُحَمَّدٍ وَاجْعَلْ لِي مَعَهُمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَاجْعَلْ عَافِيَةً أَمْرِي إِلَى غَفْلَتِكَ وَرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ
الرَّاحِمِينَ وَكَذَلِكَ كَسَبْتُ نَفْسَكَ يَا سَيِّدِي بِاللَّيْفِ إِلَى أَنْتَ الْخَفِيفُ فَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ
مُحَمَّدٍ وَالْخَفِيفُ لِي أَنْتَ الْخَفِيفُ لِي أَنْتَ الْخَفِيفُ لِي أَنْتَ الْخَفِيفُ لِي أَنْتَ الْخَفِيفُ لِي أَنْتَ الْخَفِيفُ لِي
فِي عَامِنَا مَذَاوِي كُلِّ عَامٍ وَطَوَّلْ عَلَيَّ بِحَسْبِ حَوَائِجِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قَالَ هُوَ
أَبُو بَكْرٍ وَهِيَ
وَأَكْبَرُ شَيْءٍ لَكَ
فَإِنَّكَ تَعْرِفُ
سَبَابَ مَا سَأَلْتُكَ
بِحَسْبِ حَوَائِجِي
وَمَنْ سَأَلَكَ عَلَى
لَا سَهْلَ إِلَّا بِكَ
رَبِّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ

ربع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری

۱۱۳

اَسْتَغْفِرُ اللهَ رَبِّيْ وَ اَتُوْبُ اِلَيْهِ اِنَّ رَبِّيْ حَبِيْبٌ اَسْتَغْفِرُ اللهَ رَبِّيْ وَ اَتُوْبُ اِلَيْهِ اِنَّ رَبِّيْ حَبِيْبٌ
وَدُوْدٌ اَسْتَغْفِرُ اللهَ رَبِّيْ وَ اَتُوْبُ اِلَيْهِ اِنَّهٗ كَانَ عَقْدًا اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِيْ اَنْتَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِيْنَ رَبِّ
اِنِّىْ عَدْتُ سُوْءً وَ طَلَعْتُ نَفْسِيْ غَفْرًا لِّىْ لَا يَغْفِرُ الذَّنْبَ اِلَّا اَنْتَ اَسْتَغْفِرُ اللهَ الَّذِىْ لَا اِلٰهَ اِلَّا
هُوَ اَتُوْبُ اِلَيْهِ الْعَلِيْمُ الْعَلِيْمُ الْكَرِيْمُ الْغَفَّارُ الَّذِىْ الْعَظِيْمُ وَ اَتُوْبُ اِلَيْهِ اَسْتَغْفِرُ اللهَ اِنَّ اللهَ
كَانَ غَفُوْرًا رَّحِيْمًا بَعْدَ اَمْرِ عَقْلٍ اَللّٰهُمَّ اِنِّىْ اَسْأَلُكَ اَنْ تُصَلِّىَ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَ اَلِ مُحَمَّدٍ وَ اَنْ تَجْعَلَ فِىَّ
تَقْوٰى وَ تَقْلِيْدًا مِنْ اَمْرِ الْعَظِيْمِ الْحَقِّ فِىْ لَيْلَةِ الْقَدْرِ مِنَ الْفَضْلِ الَّذِىْ لَا يَزُوْدُ وَ لَا يَنْقُصُ اَنْ تَكْتَلِبَنِيْ
مِنْ مُّجَاجِ بَيْنِكَ اَحْلَامُ الْمَرْوَرِ بِجَهَنَّمَ اَللّٰهُمَّ اَسْأَلُكَ اَنْ تَقْبَلْ عَنِّيْ وَ تَتَوَسَّعَ رِزْقِيْ وَ تُوَفِّىَ عَقْدًا اَتُوْبُ اِلَيْهِ وَ اَتُوْبُ اِلَيْهِ رَبِّ
وَاَنْ تَجْعَلَ فِىَّ تَقْوٰى وَ تَقْلِيْدًا مِنْ اَمْرِ الْعَظِيْمِ الْحَقِّ فِىْ لَيْلَةِ الْقَدْرِ مِنَ الْفَضْلِ الَّذِىْ لَا يَزُوْدُ وَ لَا يَنْقُصُ اَنْ تَكْتَلِبَنِيْ
اَلْعَالَمِيْنَ اَللّٰهُمَّ اَجْعَلْ لِّيْ فَرْجًا وَ خَرَجًا وَ اَوْفِّىْ مِنْ حَيْثُ اَحْتَسِبُ وَ مِنْ حَيْثُ لَا اَحْتَسِبُ وَ اَخْرُسْنِيْ مِنْ
اَخْرُسٍ مِنْ حَيْثُ لَا اَخْرُسُ وَ صَلَّى اللهُ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَ اَلِ مُحَمَّدٍ وَ سَلَّمَ تَسْلِيْمًا كَثِيْرًا كَثِيْرًا
و خلاصه ترجمه پس دعای مبارک چنین است عرض میکند ای خدا ای ملک شهر رمضان و ماه روزه و شهرت مبارک
و اطاعت بیای بودن و یکبار بخدای بارگشتر است و ای است که خدای ابواب رحمت و منقش بر یکبار و ای است
میا مرز و آزارش است که در بهشت جاوید بر خوردار میفرماید و این بیان شهر است که بیل الله قدر ممتاز است پس در وقت
ای خدای بر محمد و آل محمد و بر جسیام و قیام انبیا و یاری فرمای و بر آزار لایش صاحبی گسیب و بیلاست از ظلمات
ضلالت و غمایت آزارش ده و بر طاعت تو در سول خودت و اولیای خودت و موفی بدار و یکبار و بیلاست از ظلمات
امری بیرون از عبادت دیار نام خود بدعا و تلاوت قرآن بگذرانم و بفایده بکس عظیم شما و خوار گردم و بخلوص تبت
صحت بدن و وسعت روزی و کفایت حوائج و استجاب دعوات و دریافت اهل سکار و شوم ای خدای رحمت است
بر محمد و آل محمد و در انبیا و مر از بهشت چنانکه دلالت و فردا و کی و سستی و صاوت و غفلت و غرور و غلبه و بر خور و بر باد
اندام و اضطراب و اعراض از مرض و خطا و گناه آن سبب آفات سود و فحشا و انکار و بلا و بیخ و خنار از این
دور دار که تو شنونده دعای ای خدای رحمت فرست بر محمد و آل محمد و در انبیا و مر از این که گناهان شیطان جیم و بزرگوار
و فتح و موسسه و کابل نمودن و در پیش و کید و کرم و جامل فریب حدیث و نوازشهای او و بغرور و بختنه آنگذن و از دوا
فریب و خدایت و نوازشهای او و بغرور و بختنه آنگذن و از دوا و فریب که گناهان شیطان جیم و بزرگوار و جمل
کیده نهیهای او و در دوا و ای خدای رحمت فرست بر محمد و آل محمد و در انبیا و مر از این که گناهان شیطان جیم و بزرگوار
آرزو و عبادات و استکمال آنچه موجب خوشنودی و رضای تو است و بر اینجمله بخلوص نیت و صفات حدیث و صفت
بد و بیایان و بقیع بر خور دارد و با حرم و زو عظیم و پادشاه و کاسکار فرمای ای خدای در و در فرست بر محمد و آل محمد و در انبیا
کردان مرا با ناست حج و عمره و جهاد و درین عبادت و نبوت و شهادت و توبت و انابت و توفیق و غیبت و فیض و توفیق
و در سبب و غلبت و مزاحمت و خشیع و رقت و نیت صاوت و صدق لسان و ترسل از حضرت تبارک و عید واری و بانو
توکل و توفیق بر نتواند پارسائی از محرمات تو با قول صالح و سعی متبرک عمل بر فروع و دعای استجاب و جامل و غلبه
در بیان من آنچه خواسته است نام بر صحنی حادثه و بهم و غم و بیاری و غفلت و فراموشی نسبت به ای خدای رحمت است

ربع دوم از کتاب شکوہ الادب ناصری

[illegible]

احوال حضرت سید الشاجدین علیه السلام

۱۱۵

مرزوق فرمای و بفضل صلوات خود بر محمد و آل محمد درود فرست ای بهترین رحم کنندگان و اعدای محمد و آل محمد را از روی زمین برهن کن و با تش غصب خود فرسایش ده و هیچوقت ایشانرا بفترت و آزارش و آزارش به هیچ وجه نتوانی بهترین رحم کنندگان و توانی پدید آورنده آفریدگان پیش از آنکه هیچ چیز پدید آید باشد ای بدیع یک هیچ چیز نیست و در آنیکه از هیچ چیزش خلقت نیست و زنده که هرگز دستخوش مرگ نشود بهمانا تو هر روزی در کار و شانی باشی تو خلیفه محمد و ناصر محمد و فروغی بخشاینده محمدی از تو خواستار یوم که وصی محمد و خلیفه محمد و قائم بعد از قطار از او سینا محمد صلو انک علیهم احسن باری فرمائی ای محمدی رحمت فرست بر محمد و آل محمد و مراد دنیا و آخرت بایشان محصور بدار پیمان امر را بازرشش لیش مقرون کردان چه خود را لطیف خواندی و لطیف هستی پس چنانکه شاید برین مطلق کار کن ای محمد ای درود فرست بر محمد و آل محمد در روزی نامر با باقی است حج و عمره در این سال دیگر سالان و به قضای ناماست باقی من در دنیا و آخرت بر من احسان فرمای و بطول عمر و وسعت رزق و ادای امانت و دین من و حفظ و صراست از هر دست نیل کن و بعضی شکور و ذنب مغفور و حج سمر و در سلامت و سیئات و سنیات موافق و بر خود و ادب و ابرار و در کار و حلقه عالما و مالیان و صلی الله علی محمد و آل محمد و سلم چون دعوات ما و ثوره از حضرت امام زین العابدین علیه السلام از آنچه در صحیفه کاتبه مبارک سجاده مرقوم است حلی پنج آلاست تقاضا و الامکان در این کتاب است چاپ مذکور میشود تا جهت جامعیت را جامع باشد الحمد و دعای مبارک مشهور بدعای ابو حمزه ثمالی علیه الرحمه که ابو حمزه را حضرت روایت کرده است بناسب مقام در اینجا مذکور میشود در کتب و تغیر و شرح طوسی رحمه الله علیه و دیگران از آنچه ثمالی ما و ثور است که حضرت امام زین العابدین سلام از طریق

در ایالی تبرک شهر رمضان المبارک الکرب

تخف ثمالی

تبار میگذرانند و سحر کار این دعای

دعاء ابی

جلیل را و اوقات میفرمود

اللّٰهُ لَا تُؤْخِرْ بَعْثِيْ بِعَفْوِكَ وَلَا تُمَكِّرْ بِيْ فِيْ جَلَنِكَ مِنْ اَيْنَ فِي الْخَيْرِ يَا رَبِّ وَلَا يُوجِدُ الْاَمِنْ عِنْدَكَ وَمِنْ اَيْنَ فِي الْاَجَاءِ وَلَا تَسْتَطَاعُ الْاِيْلَاكَ لَا الَّذِيْ اَحْسَنَ اسْتَعْنَى عَنْ عَوْنِكَ وَدَعْوَتِكَ وَلَا الَّذِيْ اَسَاءَ وَاجْتَرَأَ عَلَيْكَ وَلَمْ يَرْضَ خَرَجَ عَنْ فُؤَادِكَ يَا رَبِّ يَا رَبِّ اَيُّنِدْ بِكَوَيْدِ نَافْسٍ فُطِعَ شُود يَكْ عَرَفْتُكَ وَانْتَ دَلَلْتَنِيْ عَلَيْكَ وَدَعَوْتَنِيْ اِلَيْكَ وَلَوْ لَا اَنْتَ لَمْ اَدْرِ مَا اَنْتَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِيْ دَعَوُهُ فَيَجِيْبُنِيْ اِنْ كُنْتُ بَطِيْنًا حَيًّا يَدْعُوْنِيْ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِيْ اسْتَلَّهُ فَيُعْطِيْنِيْ وَ اِنْ كُنْتُ بَحِيْلًا حَيًّا كَيْسَفَرُضِيْ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِيْ اَنَادِيْهِ كَلَمًا سَمِعْتُ حَاجَتِيْ وَ اَخْلُوْبِيْ حَيْثُ شِئْتُ لِيَرْبِيْ بَغَيْرِ تَفْجِيْعٍ فَيَقْضِيْ لِيْ حَاجَتِيْ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِيْ اَدْعُوْهُ وَلَا اَدْعُوْ غَيْرَهُ وَلَوْ دَعَوْتُ غَيْرَهُ لَمْ يَسْتَجِبْ لِيْ دُعَائِيْ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِيْ اَدْجُوْهُ وَلَا اَرْجُوْ غَيْرَهُ وَلَوْ رَجَوْتُ غَيْرَهُ لَا خَلَفَ رَجَائِيْ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِيْ وَكَلْتَنِيْ اِلَيْهِ فَالْكَرْمَتِيْ وَلَمْ يَكِلْنِيْ اِلَى النَّاسِ فَيُهَيِّئُوْنِيْ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِيْ حَبَّبَ اِلَيَّ وَهُوَ عَنِّيْ عَنِّيْ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِيْ تَجَلَّمَ عَنِّيْ حَقًّا كَانِيْ لَا ذَنْبَ لِيْ فَتَرَى اَحْمَدُ شَيْءٌ عِنْدِيْ وَ اَحَقُّ بِمَحْدِيْ اَللّٰهُمَّ اِنِّيْ اَسْأَلُكَ مُشْرَعًا

احوال حضرت سید الساجدین علیہ السلام

۱۱۶

وَمَا هِيَ إِلَّا نَفْسٌ مَرْتَدَّةٌ وَالْإِسْمَاعِيلِيُّ بَفَضْلِكَ لَنْ أَمْلَكَ مُبَاحَةً وَأَنْوَاعًا لَدَعَاؤِكَ إِلَيْكَ
لِلصَّائِرِينَ مَقْنُونَةً وَأَعْلَمَ أَنَّكَ لِلزَّوْجَيْنِ بِمَوْضِعِ اجَابَةٍ وَلِلْمُتَوَفِّينَ بِمِزْجَةِ إِغَاثَةٍ وَ
أَنَّ فِي الْهَلْفِ إِلَى جُودِكَ وَالرِّضَا بِفَضْلِكَ عِوَضًا عَنْ مَتَاعِ الْبَاطِلِينَ وَمَسَدًّا وَحَةً عَمَّا
فِي أَيْدِي السَّائِرِينَ وَأَنَّ الرَّاحِلَ إِلَيْكَ قَرِيبُ السَّافِرِ وَأَنَّكَ لَا تَحْجُبُ عَنْ خَلْقِكَ
إِلَّا أَنْ تَحْجُبَهُمُ الْأُمُورُ دُونَكَ وَقَدْ قَصَدْتُ إِلَيْكَ بِطَلْبِي وَتَوَجَّهْتُ إِلَيْكَ بِجَاجِي
وَجَعَلْتُكَ إِسْنَانِي وَبَدَعًا لَكَ تَوَسَّلِي مِنْ غَيْرِ اسْتِحْفَافٍ لِإِسْمَاعِيلَ مِنِّْي وَلَا
اسْتِجَابَ لِعَفْوِكَ عَنِّي بَلْ لِقَبْضِي بِكَرَمِكَ وَسُكُونِي إِلَى صِدْقِ وَعْدِكَ وَلِجَاجِي إِلَى الْإِيمَةِ
بِتَوْجِيدِكَ وَبِمُسْتَبْنَى عَمْرُوكَ مِنِّْي أَنْ لَا رَبَّ لِي غَيْرُكَ وَلَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ وَحْدَكَ لَا شَرِيكَ لَكَ
الْكَلِمَةُ أَنْتَ الْغَائِلُ وَقَوْلُكَ حَقٌّ وَعَدُّكَ صِدْقٌ وَاسْتَعْلَاكَ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ
بِكُرْمِيًّا وَلَكِنَّ مِنْ صِفَاتِكَ يَا سَيِّدِي أَنْ تَأْمُرَ بِالسُّؤَالِ وَتَمْنَحَ الْعَطِيَّةَ وَأَنْتَ الثَّانِي
بِالْعَطِيَّاتِ عَلَى أَهْلِ مَمْلُوكِكَ وَالْعَامَّةُ عَلَيْهِمْ تَحْتُنْ رَأْفَتِكَ إِلَهِي تَبَلَّغْنِي فِي نِعْمِكَ وَ
إِحْسَانِكَ صَغِيرًا وَتَوَهَّتْ بِإِسْمِي كَبِيرًا قِيَامًا وَرَبَّانِي فِي الدُّنْيَا بِإِحْسَانِهِ وَفَضْلِهِ وَنِعْمِهِ
وَأَشَارَتِي فِي الْآخِرَةِ إِلَى عَفْوِهِ وَكَرَمِهِ مَعْرِفَتِي يَا مُوَلَايَ دَلَّتْنِي عَلَيْكَ وَحُجَّتْكَ شَفِيعِي
إِلَيْكَ وَأَنَا وَاقِعٌ مِنْ دَلِيلِي بِدَلَالَتِكَ وَمَا كُنْتُ مِنْ شَفِيعِي إِلَى شَفَاعَتِكَ أَدْعُوكَ بِإِسْمِكَ
بِلِسَانِي فَدَاخِرَةُ ذَنْبِي وَدَبَّ أَنْفَاجِكَ يَقْبَلُ قَدْ أَوْفَقَهُ جُرْمُهُ أَدْعُوكَ يَا رَبِّ
وَاهْبًا رَاحِيًا وَاجِبًا خَائِفًا إِذَا دَاخَلَ مُوَلَايَ دُورِي فَرَحْتُ وَذَا دَاوَابَتْ كَرَمُكَ طَعِمْتُ فَإِنْ
عَفَوْتَ فَخَيْرٌ رَاحِمٍ وَإِنْ عَذَّبْتَ فَخَيْرٌ ظَالِمٍ حُجَّتِي يَا اللَّهَ فِي جُرْمِي عَلَى مَسْئَلَتِكَ مَعَ إِسْنَانِي
مَا أَكْرَهَ جُودَكَ وَكَرَمَكَ وَعَدَّتِي فِي سِدْقِي مَعَ فَلَا حِيَاطَ لِي مِنْكَ رَأْفَتِكَ وَرَحْمَتِكَ
وَقَدْ رَجَوْتُ أَنْ لَا تُخَيِّبَ بَيْنَ دَيْنٍ وَدَيْنٍ مُسَيَّبِي تَحْقِيقَ رَجَائِي وَاسْتَمْعَ دُعَائِي بِأَخْبَرِينَ
دَعَاءٍ دَاجٍ وَأَفْضَلَ مِنْ رَجَاءِ رَاحٍ عَظَمَ يَا سَيِّدِي أَمَلِي وَسَلَامَ عَمَلِي فَأَعْطِنِي مِنْ عَفْوِكَ
بِمِفْئِدِ أَمَلِي وَلَا تُؤَاخِذْنِي بِإِسْوَاءِ عَمَلِي فَإِنَّ كَرَمَكَ أَيْ رَبِّ يَجْلُ عَنْ مَجَازَاهِ الْمَذْنِبِينَ وَ
حِلْمِكَ يَكْرِ عَنْ مَكَايِدِ الْمُفْضِرِينَ وَأَنَا يَا سَيِّدِي عَائِدٌ بِفَضْلِكَ هَارِبٌ مِنْكَ إِلَيْكَ
مُسْتَحِيرٌ مَا وَحَدْتُ مِنَ الصَّغِيحَةِ عَنْ أَحْسَنِ بَيْتِكَ فَلَمَّا وَمَا أَنَا يَا رَبِّ وَمَا حَظِّي هَبْنِي بِفَضْلِكَ
وَصَدَّقْ عَلَى بَعْفُوكَ أَيْ رَبِّ جَلَلْتَنِي بِسِرِّكَ وَأَعْفَ عَنْ تَوَنُّجِي بِكَرَمِ وَجْهِكَ فَلَا وَاطْلَعْ
الْيَوْمَ عَلَى ذَنْبِي غَيْرَكَ مَا مَعْلَنُهُ وَلَوْ خُفِّتُ بِتَجَلُّ الْعُقُوبَةِ لِاجْتِنَابِهِ لَا لِأَنَّكَ أَهْوَتْ
الْثَّائِرِينَ إِلَيَّ وَأَخَفَّ الظَّالِمِينَ عَلَيَّ بَلْ لِأَنَّكَ مَا رَبَّ خَيْرًا الشَّارِبِينَ وَأَحْكَمَ الْحَاكِمِينَ
وَأَكْرَمَ الْأَكْرَمِينَ سَتَا الْعُيُوبِ عَفَاؤُكَ الذُّنُوبِ عِلَامُ الْعُيُوبِ كَثْرَةُ الذَّنْبِ بِكَرَمِكَ وَتَوَجُّرُ
الْعُقُوبَةِ بِجَلَالِكَ فَالْحَمْدُ عَلَى حِلْمِكَ بَعْدَ عِلْمِكَ وَعَفْوِكَ بَعْدَ قُدْرَتِكَ وَتَجَلُّي بِمَجْرِي
عَلَى مَعْصِيَتِكَ حِلْمَكَ عَنِّي وَدَعْوَتِي إِلَى فَلَا إِجَاءَ سَرَّكَ عَلَيَّ وَسُيْرَ عَنِّي إِلَى التَّوَسُّلِ عَلَيَّ

ربع دوم از کتاب شکوه لادیناصری

۱۱۷

تَحَارَمِكَ مَعْرِفَتِي بِعَبْدِي رَحِيمِكَ وَعَظِيمِ عَفْوِكَ يَا حَلِيمُ يَا كَرِيمُ يَا حَيُّ يَا قَوْمُ يَا غَاثَ الدَّيْبِ يَا
 قَابِلَ التَّوْبِ يَا عَظِيمَ الْإِنِّ يَا ذِي الْأَحْسَانِ أَيْنَ سُرُوكَ الْجَبَلِ أَيْنَ عَفْوِكَ الْجَبَلِ أَيْنَ رَحْمَتِكَ
 الْقَرِيبِ أَيْنَ عِلْمِكَ السَّعِيدِ أَيْنَ رَحْمَتِكَ الْوَاسِعَةِ أَيْنَ عَطَايَاكَ الْفَاضِلَةِ أَيْنَ وَاسِعَتِكَ الْهَيْبَةِ أَيْنَ
 صَنَائِعِكَ الْبَسِيَّةِ أَيْنَ فَضْلِكَ الْعَظِيمِ أَيْنَ نَمَتِكَ الْجَبِيمِ أَيْنَ إِحْسَانِكَ الْقَدِيمِ أَيْنَ كَرَمِكَ يَا كَرِيمُ يَا
 جَبَلُ وَالْجَبَلِ فَاسْتَفِدْنِي وَيَرْحَمِكَ خَلْقُنِي يَا مُحْسِنُ يَا مُجَلِّ يَا مُنِيعُ يَا مُفِضِلُ لَسْنَا نَكْتَلُ
 فِي الْخَلَاءِ مِنْ عِفَائِكَ عَلَى أَعْمَالِنَا بَلْ بِفَضْلِكَ عَلَيْنَا إِنَّكَ أَهْلُ الْقُوَى وَأَهْلُ الْعَفْرِ
 بُدِئْتُ بِالْإِحْسَانِ نَعْمًا وَتَعَفُّوْا عَنِ الدُّنْيَا كَرَمًا فَمَا نَذَرِي مَا تَشْكُرُو أَجْمِلُ مَا تَشْكُرُو
 أَمْ مَجِيحُ مَا كَثُرَ أَمْ عَظِيمُ مَا أَكْبَرَتْ وَأَوَّلَتْ أَمْ كَثِيرُ مَا مَنَنْتَ وَهَاقَتْ يَا حَبِيبُ مَنْ
 تَجَبَّ إِلَيْكَ وَيَا قَرِيبَ عَيْنٍ مِنْ لَذَائِكَ وَانْطَلَعَ إِلَيْكَ أَنْتَ الْحَيُّ وَنَحْنُ الْمَيُتُّونَ فَجَاوِزْ
 يَا رَبِّ عَنْ بَيْحِ مَا عِنْدَنَا بِجَبَلِ مَا عِنْدَكَ وَأَيُّ جَهْلِ بَارِبِّ لَا بَعْدَ جُودِكَ وَأَيُّ زَمَانٍ
 أَطُولُ مِنْ أَمَانِكَ وَمَا نَذَرُ أَعْمَالِنَا فِي جَنْبِكَ وَكَيْفَ تَنْتَكِرُ أَعْمَالَنَا لِقَابِلِ بَيَاكِرِكَ
 كَيْفَ يَصِيقُ عَلَى الَّذِينَ مَا وَسِعَهُمْ مِنْ رَحْمَتِكَ يَا وَاسِعَ الْغُفْرِ يَا بَاسِطَ الْيَدَيْنِ
 بِالرَّحْمَةِ قَوْعَ رَبِّكَ يَا سَيِّدِي لَوْ انْتَهَرْتَنِي مَا بَرَحْتُ مِنْ بَابِكَ وَلَا كَفَفْتُ عَنْ تَمَلُّكِ
 لِمَا انْتَهَى إِلَيْكَ مِنَ الْعَرْشِ بِجُودِكَ وَكَرَمِكَ وَأَنْتَ الْفَاعِلُ لِمَا تَشَاءُ هَذِهِ مِنْ تَشَاءٍ يَا تَشَاءُ
 كَيْفَ تَشَاءُ وَزَحْمُ مَنْ تَشَاءُ يَا تَشَاءُ كَيْفَ تَشَاءُ وَلَا تَشْتَلُ عَنْ فِعْلِكَ وَلَا تَنْتَهِزُ فِي فِعْلِكَ
 وَلَا تَشَارُكَ فِي أَمْرِكَ وَلَا يُضَادُّكَ فِي حُكْمِكَ وَلَا يَنْتَهِزُ عَنْ عَيْنِكَ أَحَدٌ فِي تَدْبِيرِكَ لَكِنَّا الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ
 تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ يَا رَبِّ هَذَا مَعْنَاهُ مِنْ لَذَائِكَ وَاسْتَجَارِيكَ يَا فَاحِشَانِيكَ وَ
 نَعْمَتِكَ وَأَنْتَ الْجَوَادُ الَّذِي لَا يَصِيقُ عَفْوُكَ وَلَا يَقْصُرُ فَضْلُكَ وَلَا يَقِلُّ رَحْمَتُكَ وَمَنْ
 تَوْفَّقَانِيكَ بِالصَّغِيرِ الْقَدِيمِ وَالْفَضْلِ الْعَظِيمِ وَالرَّحْمَةِ الْوَاسِعَةِ أَفْكَرَكَ يَا رَبِّ تَحْلِفُ
 ظُنُونَنَا أَوْ نَحْنُ مَا أَتَانَا كَلَامًا يَا كَرِيمُ فَلَيْسَ هَذَا ظُنُّنَانِي وَلَا هَذَا طَعْنَانِيكَ يَا رَبِّ لَنْ
 لَنَا فِيكَ أَمَلًا طَوِيلًا كَثِيرًا لَنْ لَنَا فِيكَ رَجَاءٌ عَظِيمٌ عَصَيْنَاكَ وَنَحْنُ نَرْجُو أَنْ تَسْتُرَ عَلَيْنَا
 وَدَعَوْنَاكَ وَنَحْنُ نَرْجُو أَنْ تَسْتَجِيبَ لَنَا فَحَقُّ رَجَاءِنَا يَا مَوْلَانَا فَهَذَا عَلَيْنَا مَا نَسْتَوْجِبُ يَا غَالِيَنَا
 وَلَكِنْ عَلَيْنَا فِينَا وَعَلَيْنَا يَا تَنَكُّرًا لَانْصَرَفْنَا عَنْكَ حَسَنًا عَلَى الرَّحْمَةِ إِلَيْكَ وَإِنْ كَانَا غَيْرَ مُسْتَحِقِّينَ
 لِرَحْمَتِكَ فَأَنْتَ أَهْلُ أَنْ تَجُودَ عَلَيْنَا وَعَلَى الَّذِينَ بِفَضْلِكَ سَعَيْنَا قَامُنْ عَلَيْنَا يَا أَنْتَ أَهْلُهُ
 وَجُدْ عَلَيْنَا قَانَا بِمُحَنَّا جُونِ إِلَى نَمَلِكَ يَا عَفَادَ بَنِيكَ أَهْلُ دِينَا وَبِفَضْلِكَ اسْتَغْنَيْنَا وَ
 بِعَمَلِكَ أَصْبَحْنَا وَأَمْسَيْنَا ذُنُوبُنَا بَيْنَ يَدَيْكَ فَاسْتَغْفِرْكَ اللَّهُمَّ سَهَا وَتُوبًا إِلَيْكَ تَجَبَّ لَنَا
 بِالْإِعْمِ وَتَبَادُضَكَ بِالذُّوْبِ خَيْرُكَ إِلَيْنَا نَاوِلْ وَسْطًا إِلَيْكَ صَاعِدُ وَلَوْ بَرَكْتَ وَلَا يَزَالُ
 مَلَكُ كَرِيمُ يَا بَيْتِكَ عَنَّا فِي كُلِّ يَوْمٍ بِعَمَلٍ مَجِيحٍ فَلَا تَجْعَلْ ذَلِكَ مِنْ أَنْ نَحْمِلَ مَا يَنْبَغِيكَ تَفَضَّلْ
 عَلَيْنَا يَا لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ فَسُبْحَانَكَ مَا أَحْلَمَكَ وَأَعْظَمَكَ وَأَكْرَمَكَ مُبْدِيًا وَمُعِيدًا تَقْدَسَتْ أَسْمَاؤُكَ

أحوال حضرت سید الساجدین علیہ السلام

۱۱۸

وَجَلَّ تَنَاهَاكَ وَكَرِّهَ صَنَائِكَ وَفَعَالَكَ وَأَنْتَ إِلَهِي أَوْسَعُ فَضْلاً وَأَعْظَمُ حِلْمًا مِنْ أَنْ تُظَايِرَنِي
بِفَعْلِي وَخَطِيئَتِي فَأَلْعَوُ الْعَفْوَ أَلْعَفْوَ سَيِّدِي سَيِّدِي أَللَّهُمَّ اشْفَعْ لَنَا بِكَ كَرَّمَ
أَعْدَانًا مِنْ شَيْطَانِكَ وَأَجْرَانًا مِنْ عَذَابِكَ وَأَوْفِقْنَا مِنْ أَوَامِيكَ وَأَنْتُمْ عَلَمَانَا مِنْ فَضْلِكَ وَ
أَوْفِقْنَا حُجَّ بَيْتِكَ وَزِيَارَةَ قَبْرَتِكَ وَالْأَمَّةِ صَلَوَاتُكَ عَلَيْكَ وَعَلَى أَهْلِ بَيْتِكَ إِنَّكَ خَيْرُ حُجَّةٍ
وَأَوْفَقَا عَمَلًا بِطَاعَتِكَ وَتَوْفِقًا عَلَى مِلَّتِكَ وَسُنَّةِ نَبِيِّكَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَللَّهُمَّ
اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ وَارْحَمْهُمَا كَارِهُيَّانِي صَغِيرًا وَاجْرُمَا بِلَا إِخْسَانٍ إِخْسَانًا وَبِالسَّيِّئَاتِ
غُفْرَانًا أَللَّهُمَّ اغْفِرْ لِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ الْأَحْيَاءِ وَمَيِّتَهُمْ وَالْأَمْوَاتِ ثَامِنٌ بَيْنَهُمَا وَبَيْنَهُمَا
بِالْخَيْرَاتِ أَللَّهُمَّ اغْفِرْ حَيًّا وَمَيِّتًا وَشَاهِدًا وَغَائِبًا ذَكَرْنَا وَآثَانَا صَغِيرًا وَكَبِيرًا فَاحْرَمْنَا
وَمَمْلُوكًا كَذَبَ الْمَادِلُونَ بِاللَّهِ صَلَوَاتُكَ أَصْلًا لَا بُعْدًا وَحَسْرًا خُسْرَانًا سَيِّئًا أَللَّهُمَّ صَلِّ
عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَاحْصِمْنِي بِحَجَرٍ وَكَفِّنِي بِمَا أَهْبَيْتُ مِنْ أَرْدُنِي وَآخِرَتِي وَلَا تُلَاقِ
عَلَيَّ مَنْ لَا يَرْجُوَنِي وَاجْعَلْ عَلَيَّ مِنْكَ جَنَّةً وَاقِفَةً بَاقَةً وَلَا تَنْتَلِبْنِي صَاحِبَ مَا أَنْفَتَ بِهِ
عَلَيَّ وَارْزُقْنِي مِنْ فَضْلِكَ وَزِنًا وَامِعًا حَلَالًا لَا طَبِيًّا أَللَّهُمَّ احْرُسْنِي حَرَّاسِكَ وَخُطْبَتِي
بِحَفِظِكَ وَكَأَلَانِي بِكَ كَلَامَتِكَ وَارْزُقْنِي حُجَّ بَيْتِكَ الْحَرَامِ فِي عَامِنَا هَذَا وَفِي كُلِّ عَامٍ وَزِيَارَةَ
قَبْرِ بَيْتِكَ وَالْأَمَّةِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَلَا تَخْلُفْنِي يَا رَبِّ مِنْ نِلِّكَ الشَّاهِدِ الشَّهِيدَةِ وَالْوَقَائِدِ الْكَرِيمَةِ
أَللَّهُمَّ بَعْدَ عَلَى حَتَّى لَا أَعْصِيكَ وَالْهَيْبَتِ الْحَيَرَةِ وَالْعَمَلِ بِهِ وَخَشْيَتِكَ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ أَبَدًا
مَا أَهْبَيْتُ يَا رَبِّ الْعَالَمِينَ أَللَّهُمَّ إِنِّي كُنْتُ فُلْتُ قُدْرَتِكَ وَفُتُّ لِي الصَّلَاةُ بَيْنَ يَدَيْكَ وَ
نَاجِيَتِكَ أَلَيْتُ عَلَى نَعَاسًا إِذَا أَنَا صِلْتُ وَتَلَبَّيْتُ نَاجَاكَ إِذَا أَنَا نَاجَيْتُكَ مَا لِي كُلَّمَا
فُلْتُ قُدْرَتِكَ مَهْرَبِي وَفَرَبْتُ مِنْ جَالِلِ التَّوَابِينَ تَحْلِسُنِي عَرِشَتُ لِي بَلِيَّةٌ أَرَأَيْتَ قُدْرَتِي
وَعَالَكَ بَقِي وَبَيْنَ خِدْمَتِكَ سَيِّدِي لَعَلَّكَ عَنْ بَابِكَ طَرَدْتَنِي وَعَنْ خِدْمَتِكَ تَحْيَسُنِي
أَوَلَعَلَّكَ رَأَيْتَنِي مُسْتَحْفًا بِحَقِّكَ فَاقْصِدْنِي أَوَلَعَلَّكَ رَأَيْتَنِي مُعْرِضًا عَنْكَ فَقَلْبِي أَوْ
لَعَلَّكَ وَجَدْتَنِي فِي مَعَامِ الْكَادِبِينَ فَفَرَضْتَنِي أَوَلَعَلَّكَ رَأَيْتَنِي غَيْرَ شَاكِرٍ لِعَمَلِكَ فَحَرَمْتَنِي
أَوَلَعَلَّكَ قَضَيْتَنِي فِي جَالِلِ الْعُلَمَاءِ فَخَذَلْتَنِي أَوَلَعَلَّكَ فِي الْعَالَمِينَ قَبْلَ رَدِّ بَابِ السُّبْحِ
أَوَلَعَلَّكَ رَأَيْتَنِي الْفَاحِشَ فِي جَالِلِ الْمَلَائِكَةِ فَبَيَّنْتَنِي وَبَيْنَهُمْ حَلَبْتَنِي أَوَلَعَلَّكَ لَا تُخَيِّرُنِي أَنْ تَتَمَعَ
دُعَائِي فَبَاغَدْتَنِي أَوَلَعَلَّكَ بِحُجْرِي وَجَرِيرَتِي كَاتِبْتَنِي أَوَلَعَلَّكَ بِهَيْلَةِ حَيَاتِي مِنْكَ
جَاوِزْتَنِي فَإِنْ عَفَوْتَ يَا رَبِّ فَطَالَ مَا عَفَوْتَ عَنِ الْمُدْنِيِّينَ قَبْلِي لِأَنَّ كَرَمَكَ إِنِّي تَتَجَبَّلُ
عَنِ عَجَائِزِ الْمُدْنِيِّينَ وَحِلْمَكَ يَكْبُرُ عَنْ مَكَافَاتِ الْمُفْقِرِينَ وَأَنَا عَامِدٌ بِفَضْلِكَ هَارِبٌ
مِنْكَ إِلَيْكَ مُسْتَحْفَرٌ مَا وَعَدْتَ مِنَ الصَّغِيرِ عَنْ أَحْسَنَ بَيْتِكَ طَنَّا إِلَهِي أَنْتَ أَوْسَعُ فَضْلاً وَأَعْظَمُ
حِلْمًا مِنْ أَنْ تُظَايِرَنِي بِفَعْلِي أَوْ أَنْ تُشَرِّفَنِي بِخَطِيئَتِي وَمَا أَنَا بِسَيِّدِي وَمَا خَطَرِي
فَبِنِي بِفَضْلِكَ يَا سَيِّدِي وَتَصَدَّقْ عَلَيَّ بِعَفْوِكَ وَجَلَلْنِي بِسِرِّكَ وَاعْفُ عَنْ تَوْبَتِي

سبع دوسم از کتاب شکوۀ لادیناصری

۱۱۹

بِکَرَمِ وَجْهِكَ سَيِّدِي يَا الصَّغِيرَ الَّذِي رَبَّنَتْهُ وَأَنَا الْخَامِلَ الَّذِي عَلَنَتْهُ وَأَنَا الضَّالَّ
الَّذِي هَدَيْتَهُ - أَنَا الْوَضِيعَ الَّذِي رَفَعْتَهُ وَأَنَا الْخَائِفَ الَّذِي سَنَّتَهُ وَأَنَا الْخَائِفَ الَّذِي
أَسْبَعْتَهُ وَالْعَطْشَانَ الَّذِي أَوْبَيْتَهُ وَالْعَارِيَّ الَّذِي كَسَوْتَهُ وَالْفَقِيرَ الَّذِي غَنَيْتَهُ
وَالضَّعِيفَ الَّذِي قَوَيْتَهُ وَالذَّلِيلَ الَّذِي عَزَّزْتَهُ وَالسَّقِيمَ الَّذِي شَفَيْتَهُ وَالسَّائِلَ الَّذِي
أَعْطَيْتَهُ وَالذَّنْبِيَّ الَّذِي سَتَرْتَهُ وَالْخَائِطِيَّ الَّذِي فَكَّكَ وَأَنَا الْفَقِيرَ الَّذِي كَثَرَتْهُ وَ
الْمُسْتَضَعْفَ الَّذِي بَصَرْتَهُ وَأَنَا الطَّرِيدَ الَّذِي أَوْبَيْتَهُ فَلَمَّا أَحْمَدُ وَأَنَا يَا رَبِّ الَّذِي لَمْ
أَسْتَخِجْ فِي الْخَلَاءِ وَلَمْ أُرَافِكَ فِي الْمَلَأِ أَنَا صَاحِبُ الدَّوَاهِي الْعَظْمَى أَنَا الَّذِي عَلَى
سَيِّدِهِ إِجْرَاءُ أَنَا الَّذِي عَصَيْتُ جِبَارَ السَّمَاءِ أَنَا الَّذِي عَطَيْتُ عَلَى مَعَاصِي الْجَلِيلِ الشَّرَّيَّ
أَنَا الَّذِي جِئْتُ لِيُزَيَّرَ بِهَا حُجَّتُ الْبَهَائِ اسْمِي أَوِ الَّذِي مَهَلَّنِي قَبْلَ أَرْعُوبِي وَسَرَرْتُ عَلَى
قَبْلِ السَّخِيكِ وَعَلِمْتُ يَا أَمَامِي مُعَذِّبَتِي وَأَسْقَطْنِي مِنْ عَيْنِكَ قَبْلَ الْيَتَامَى فَجَلَّكَ أَمَهَلَّنِي
وَيَسَّرْتَ سِرَّتِي حَتَّى كَانَتْكَ أَعْضَلْنِي وَمِنْ عَقُوبَانِ الْعَامِي جَنَّبَنِي حَتَّى كَانَتْكَ اسْتَخِيْنِي
الْحَيُّ لَا أَعْصَاكَ جَنَ عَصْبَتِكَ وَأَنَا بَرُّ نَوَيْتِكَ جَاهِدْ وَلَا بِأَمْرِكَ مُسْتَحْفَ وَلَا لِعُقُوبَتِكَ
مُتَعَرِّضٌ وَلَا لِعُيُودِكَ مُتَهَوِّنٌ وَلَكِنْ خَشَعْتُ عُرْضِي وَسَوَّلْتُ لِي نَفْسِي وَغَلَبَتْنِي هَوَايَ وَأَطَاعَتْنِي كَلَامِي
نُفُوسِي وَغَرَّتْنِي سِرُّكَ الْمُرْخِي عَلَى قَدْ عَصَيْتُكَ وَخَالَفْتُكَ بِمُجْهَدِي فَلَا أُنْ مِنْ عَذَابِكَ
مَنْ يَسْتَعِذُّ بِي وَيَنْزِلُ يَدِي الْخُصَمَاءَ عَدَا مِنْ يَحْلُصُنِي وَيَجْعَلُ مِنْ أَقْصَلِ إِنْ أَنْتَ قَطَعْتَ جَبْلَكَ
عَنِّي قَوَّاسُوا عَلَى مَا أَحْضَى كَلَامُكَ مِنْ عَمَلِي الَّذِي لَوْلَا مَا أَرْجُو مِنْ كَرَمِكَ وَسَعِي
رَحْمَتِكَ وَنَهَيْكَ إِيَّايَ عَنِ الْقُتُولِ لَقَطِئْتُ عِنْدَ مَا أُنْذِرُهَا يَا خَيْرَ مَنْ دَعَاهُ دَاعٍ وَأَفْضَلَ
مَنْ رَجَاهُ دَاعٍ اللَّهُمَّ بِذِيكَ الْإِسْلَامِ أَوْسَلُ إِلَيْكَ وَتُخْرِجُهُ الْفُرَانَ اعْتَمِدْ
عَلَيْكَ وَبِحَبِيئِ النَّبِيِّ الْأَنْبِيَّ الْقُرْشِيِّ الْهَاشِمِيِّ الْعَرَبِيِّ الْكِنَانِيِّ الدِّينِيِّ صَلَوَاتِكَ
عَلَيْهِ وَالْبَارِزِ الْجَوَالِقَةِ كَدَمِكَ فَلَا تُؤَخِّرْ أَسْتَبِينَ سَائِلِي بَانِي وَلَا تَجْعَلْ ثَوَابِي ثَوَابَ مَنْ
عَبَدَ سِوَاكَ فَإِنْ قَوْمًا امْتَوَابَ السِّنِينَ لِيُحْفَوِيهِ دِمَائُهُمْ فَأَذْرُكُوايَا امْلُؤُوا أَنَا امْتَابِكُ الْبَسِيئَاتِ
وَقُلُوبِيَا لِعَفْوَعْنَا فَأَذْرُكُنِيَا مَا امْلَأْنَا وَقَبْلَ رَجَاءِكَ فِي صُدُورِنَا وَلَا تُرْغِ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ
هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ فَوَعْدِكَ لَوَاشْتَهَرَنِي مَا بَرِخْتُ مِنْ بَابِكَ
وَلَا كَفَفْتُ عَنْ تَمَلُّكِكَ يَا إِلَهْمُ فَلَبِي مِنَ الْعِرْقَةِ بِكَرَمِكَ وَسَعِي رَحْمَتِكَ إِلَى مَنْ يَدُ هَبْلَ الْعَبْدِ
لَا إِلَهَ إِلَّا مَوْلَاهُ وَلِلَّهِ مَنْ يَلْتَجِي الْخَلْقُ إِلَّا إِلَى خَالِقِهِ إِلَهِي لَوْ قَرَّبْتَنِي بِالْأَصْفَادِ وَمَسَعْنِي
سَبِيلَكَ مِنْ بَيْنِ الْأَشْهَادِ وَذَلِكَ عَلَى قَضَائِي عِيُونُ الْعِبَادِ وَأَمْرُكَ بِإِلَى النَّارِ وَحَلَّتْ
بَيْنِي وَبَيْنَ الْأَبْرَارِ مَا قَطَعْتُ رَجَائِي مِنْكَ وَمَا صَرَفْتُ وَجْهَ نَاصِيئِي لِلْعَفْوَعَتِكَ وَلَا
خَرَجْتُ حُبَّكَ عَنْ قَلْبِي أَنَا لَا أَسْأَلُ نَادِيكَ وَسَرَرْتُكَ عَلَى بَنِي دَارِ الدُّنْيَا يَا سَيِّدِي صَلِّ
عَلَى الْأَنْبِيَاءِ وَالْإِلَهِ مُحَمَّدٍ وَأَخْرِجْ حُبَّ الدُّنْيَا مِنْ قَلْبِي وَاجْمَعْ بَيْنِي وَبَيْنَ الْمُصْطَفَى وَالْإِلَهِ خَيْرَتِكَ

حوال حضرت سید الساجدين عليه السلام

۱۳۱

مِنْ خَلْقِكَ وَخَاتَمِ النَّبِيِّينَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَانْقَلَبَتِ إِلَى دَرَجَةِ التَّوَكُّلِ إِلَيْكَ وَ
 أَتَى بِالنَّكَاةِ عَلَى نَفْسِي مُنْذُ أَقْبَيْتُ بِالتَّوَكُّلِ وَالْإِيمَانِ عَسْرِي وَقَدْ تَرَكْتُ مُنْذَرَةَ الْأَلْبَابِ مِنْ
 خَيْرِي تَحْتِمْ بَكُونُ أَسْوَأَ حَالٍ مِمَّنْ أَنْتَ عَلَى نَيْلِ حَالِي إِلَى قَبْرِ لَوْ أَمْتَهُدُ لِي قُدْرَتِي وَلَوْ أَفْرَسْتُهُ
 بِالْعَمَلِ الْإِسْلَامِيِّ لَتَجَعَّبَنِي بِأَلِي لَا أَبْكِي وَلَا أَدْرِي إِلَّا مَا يَكُونُ مَصْبَرِي وَارَى نَفْسِي تُخَادِعُنِي
 وَأَمَانِي تُخَالِفُنِي وَقَدْ خَفَعْتُ عِنْدَ تَوَكُّلِي وَابْنِي أَجْبَحُهُ الْوَلِيُّ قَالِي لَا أَبْكِي أَبْكِي
 يُخْرِجُ نَفْسِي أَبْكِي لَظَاهِرَ قَبْرِي أَبْكِي لِنَفْسِي لِحَدِي أَبْكِي لِسُؤَالِي مُنْكَرٍ وَنُحُورِي لِي
 أَبْكِي لِحُرُوفِي مِنْ قَبْرِي غُرَابًا ذَلِيلًا حَامِلًا يَنْتَبِلُ عَلَى ظَهْرِي أَنْظُرْ مَرَّةً عَنْ بَيْتِي وَآخِرِي
 عَنْ يَمَانِي إِذَا الْخَلَاءُ ثَوْبِي فِي سَانٍ غَيْرِي ثَوْبَانِي لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ سَانٌ يُنْبِئُهُ
 وَجْهُهُ يَوْمَئِذٍ مُسْفَرُهُ ضَاحِكُهُ مُسْتَبْسِرُهُ وَجْهُهُ يَوْمَئِذٍ عَلَيْنَا عِبْرُهُ تَرَهُّفًا قَرْنُهُ وَذَلِكَ
 سَيِّدِي عَلَيْكَ مَعُولِي وَمُعْتَدِي وَرَجَائِي وَتَوَكُّلِي وَبِرْحَمَتِكَ تَعَالَى نُصِيبُ بِرَحْمَتِكَ مَنْ
 دَنَا وَنَقْدِي بِكِرَامَتِكَ مَنْ بَخِلَ فَكَأَنَّكَ الْحَمْدُ عَلَى مَا أَفْقَيْتُ مِنَ الشُّرْكِ لَبِّي وَلَكَ الْحَمْدُ عَلَى كُلِّ
 لِسَانٍ أَقْبَلِيَانِي هَذَا الْكَلَامَ الشُّكْرُكَ أَمْ بِنَايَةِ جُهْدِي فِي عَسَلِي أَرْضِيكَ وَمَا قَدْ لِي سَانٌ
 يَأْتِي فِي جَنْبِ شُكْرِكَ وَمَا قَدْ رَعَيْتُكَ فِي جَنْبِ نَفْسِكَ وَإِحْسَانِكَ إِلَيَّ إِلَّا أَنَّ جُودَكَ كَسَطَ أَطْلُ
 وَشُكْرَكَ قَبْلَ عَسَلِي سَيِّدِي بِرَحْمَتِكَ رَحْمَتِي وَمِنْكَ رَهْبَتِي وَرَأَيْتُكَ نَائِلِي وَقَدْ سَاقَنِي
 إِلَيْكَ أَمَلِي وَعَلَيْكَ بِأَوَّاجِدِي عَكَمْتُ هَيْبَتِي وَفَاعَلْتُكَ أَنْتَ سَلَطْتَ تَحْيِي وَكَأَنَّكَ خَالِصُ
 دَعَائِي وَخَوْنِي وَلَيْكَ أَنْتَ تَحْيِي وَرَأَيْتُكَ أَلَيْتُ سَيِّدِي وَتَحْيِي لِمَا عَلَيْكَ مَدَدْتُ رَهْبَتِي
 بِأَمُولِي بِذِكْرِكَ حَاشَ لِقَلْبِي وَبِنَايَانِيكَ بِرَدِّكَ الْكِرَامَ خَوْفِي عَنِّي قِيَامُ لَوَايَ وَيَا مَوْكِلِي وَمَا شَأْنِي
 سُؤْلِي صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ مُحَمَّدٍ وَفَرَّقِي بَيْنِي وَبَيْنَ ذَنْبِي لِمَا لَيْتُ لِي مِنْ لَهْفِي طَاعَتِكَ فَإِنَّمَا اسْتَلَمْتُ
 لِعَبْدِي الْبَرَاءَةَ فَكَأَنَّكَ وَخَوْنِي إِلَيْكَ وَعَظِيمُ الطَّبَعِ نِيكَ الَّذِي وَجَّهْتُهُ عَلَى نَفْسِكَ مِنْ لَتَائِمِ وَالرَّحْمَةِ
 وَالْأَمْرِ لَكَ وَحَدِّكَ لَا تَهْرِيكَ لَكَ وَالْحَقُّ كُلُّهُمْ عِيَالُكَ وَفِي قَبْضَتِكَ وَكُلُّ شَيْءٍ خَافِعٌ لَكَ فَتَأْتِيكَ
 يَا رَبِّ الْعَالَمِينَ إِلَهِي إِذْ أَحْبَبْتَنِي إِذَا انْقَطَعَتْ حُجَّتِي وَكُلُّ عَن جَوَابِكَ لِسَانِي وَطَائِرٌ عِنْدَ سَوَالِكَ
 أَيَّامِي قِيَامِي قِيَامُ عَظِيمُ بَعَائِي وَلَا تَحْبِسْنِي إِذَا اسْتَدْنْتُ نَافَتِي إِلَيْكَ وَلَا تُرَدِّدْنِي فِي جَهْلِي وَلَا تَجْعَلْ
 لِعِلَّةِ صَبْرِي وَأَعْطِنِي لِقَابِي وَأَنْحَسْنِي لِنَفْسِي سَيِّدِي عَلَيْكَ مُعْتَدِي وَمُعُولِي
 وَرَجَائِي وَتَوَكُّلِي وَبِرْحَمَتِكَ تَعَالَى وَبِنَايَانِكَ أَحْطَرَّ رَحْلِي وَبِحُودُوكَ أَقْصَدُ طَلِبَتِي وَ
 بِكِرَامَتِكَ أَيْ دَبِّ اسْتَفْجِ دَعَائِي وَلَدَيْكَ أَرْجُو جَبْرَ قَائِي وَبِنَايَانِكَ أَجْبُرْ عَسَلِي وَتَحْيِي لِبَلَدِي
 عَقُوكَ قِيَامِي وَإِلَى جُودِكَ وَكَرَمِكَ أَرْفَعُ بَصْرِي وَإِلَى مَعْرِفَتِكَ أَدْبُرُ نَظْرِي فَلَا تُخْرِجْنِي
 بِالْثَارِ وَأَنْتَ مُوَضِّعُ أَمَلِي وَلَا تَسْكِنِي لَهَاوِيَةٍ فَإِنَّكَ مُرَّةٌ عَسَلِي بِأَسْمَدٍ لَا تَكْذِبُ لِقِيَابِيَانِيكَ مُعْرَاكَ
 فَإِنَّكَ نَفْسِي وَرَجَائِي وَلَا تُخْرِجْنِي نَوَابِكَ فَإِنَّكَ الْعَارِفُ بِقَبْرِي إِلَهِي إِنْ كَانَ قَدْ دَنَى أَجَلِي وَ
 لَوْ يَفْرَقُنِي مِنْكَ عَسَلِي فَتَدَجِبْتُكَ الْأَعْرَابِيَانِيكَ بِدَنْبِي سَأَلْتُ عَلَى إِلَهِي إِنْ عَقُوتُ مَنْ أَوْلَى

رَبِّ دَوْمِ اَزْ كِتَابِ شَكْوَةِ اَدَبِ ناصري

۱۳۱

مِنْكَ بِالْعَفْوِ وَإِنْ عَذَبْتِ مَنْ أَعَدَلَ مِنْكَ فِي الْحُكْمِ اِرْحَمِ اللّٰهَ فِي فَيْدِ
الدُّنْيَا عَزَّتِي وَعِنْدَ الْمَوْتِ كُرْبَتِي وَفِي الْقَبْرِ وَحْدَتِي وَفِي الْحَيَاةِ وَحْدَتِي

وَإِذَا اشْرَبْتُ لِلْخِيَابِ بَيْنَ يَدَيْكَ ذَلِكَ
مَوْقِفِي وَاعْفُ عَنِّي مَا حَقَّنِي عَلَى الْاَوْتَيْنِ
مِنْ عَسَلِي وَأَدِمْ لِي مَا بَدَأَ سَرَّتِي وَأَرْحَمِي
صَرِيحًا عَلَى الْفِرَاشِ قَلْبِي أَبَدِي حَبَّتِي
وَتَفَصَّلْ عَلَيَّ مَمْدُودًا عَلَى الْمَعْتَدِلِ غَيْلَتِي
مَالِحُ خَيْرِي وَتَحَنَّنْ عَلَيَّ مَحْمُولًا قَدْ
سَنَاوَلُ الْاَوْتَاءَ اطْرَافَ جَنَازَتِي وَجَدَّ عَلَيَّ
مَنْعُولًا قَدْ تَرَكْتَ بَلَدِي وَحِيدًا فِي حَقَرِي وَأَرْحَمِي

فِي ذَلِكَ الْبَيْتِ الْجَدِيدِ عَزَّتِي حَتَّى لَا أَسْتَأْنِسَ بِقَبْرِكَ بِأَسَدِي فَإِنَّكَ إِنْ وَكَلْتَنِي
إِلَى نَفْسِي هَلَكْتُ سَيِّدِي فَيَمُنْ أَسْتَعِيثُ إِنْ لَمْ تَقْلِبْ لِي عَرْشِي وَإِلَى مَنْ أَفْرَجَ إِنْ قَلَدْتُ
عَيْنَايَكَ فِي فَجَعِي وَإِلَى مَنْ أَلْجَأْتَنِي أَنْ لَمْ تُفَسِّسْ كُرْبَتِي سَيِّدِي مَنْ لِي وَمَنْ يَرْحَمُنِي إِنْ لَمْ
تَرْحَمْنِي وَفَضْلٌ مَنْ أُوْتِلَ إِنْ عَدِمْتَ فَضْلَكَ يَوْمَ فَاقَتِي وَإِلَى مَنْ الْفِرَاشُ مِنَ الدُّنُوبِ إِذَا
انْقَضَى أَجَلِي سَيِّدِي لَا تَعْلَمُ بَنِي وَأَنَا أَرْجُوكَ اللَّهُمَّ حَقِيقَ رَحْمَتِي وَأَمِنْ خَوْفِي فَإِنَّ كَثْرَةَ
ذُنُوبِي لَا أَرْجُو فِيهَا إِلَّا عَفْوَكَ سَيِّدِي أَنَا أَسْأَلُكَ مَا لَا أَسْتَحِقُّ وَأَنْتَ أَهْلُ الْقُوَى
وَأَهْلُ التَّغْفِيرِ فَأَعْفُ عَنِّي وَالْبَسِيحِي مِنْ نَظَرِكَ نُوْبًا يُعْطَى عَلَى الدُّنُوبِ وَالسَّيِّئَاتِ وَتَغْفِرُهَا
لِي وَلَا تَطَالِبْ بِهَا إِنَّكَ ذُو مَنِّ قَدِيرٌ وَصَفْحٌ عَظِيمٌ وَتَجَاوُزٌ كَرِيمٌ إِلَهِي أَنْتَ الَّذِي
تَقْبِضُ سَيْبِكَ عَلَى مَنْ لَا يَسْتَلُكَ وَعَلَى الْجَاهِلِينَ بِرُؤُوسِكَ فَكَيْفَ سَيِّدِي

بِمَنْ سَأَلَكَ وَابْتَعَنَ أَنَّ الْخَلْقَ لَكَ وَ
الْأَمْرَ إِلَيْكَ تَبَارَكْتَ وَتَعَالَيْتَ يَا رَبَّ
الْعَالَمِينَ إِلَهِي وَسَيِّدِي عَبْدُكَ يَا بَابَ
أَقَامَتِهِ الْخَصَاصَةُ بَيْنَ يَدَيْكَ يَفْرَحُ بَابُ
إِحْسَانِكَ بِدُعَائِهِ وَيَسْتَغْفِرُ بِحِيلِ نَظَرِكَ

يَمُكُونُ وَجَاءَهُ فَلَا تَعْرِضْ بَوَاجْهِكَ الْكِبْرِيَاءَ
عَنِّي وَأَقْبَلْ مِنِّي مَا أَقُولُ فَتَدْعُوْنِي بِهَذَا
الدُّعَاءِ وَأَنَا أَدْعُو أَنْ لَا تُرَدَّنِي مَعْرِفَةَ

بَنِي بِرَأْفَتِكَ وَرَحْمَتِكَ إِلَهِي أَنْتَ الَّذِي لَا يُحْشِكُ سَائِلٌ أَمْتُ كَمَا تَقُولُ وَتَقُولُ
مَا تَقُولُ اللَّهُمَّ لِي أَسْأَلُكَ صَبْرًا جَمِيلًا وَفَرَجًا قَرِيبًا وَمَوْلَا صَادِقًا وَاجِرًا

أحوال حضرت سیدنا جیدین علیہ السلام

۱۲۲

عَلَيْمَا اسْتَعْلَمَ بِأَوْتٍ مِنَ الْخَيْرِ كُلِّهِ مَا عَلِمْتُ مِنْهُ وَمَا كَرِهْتُ أَنْ أَعْلَمَ اسْتَعْلَمَ اللَّهُ
 مِنْ خَيْرٍ مَا سَأَلَكَ مِنْهُ عِبَادُكَ الصَّالِحُونَ يَا خَيْرَ مَنْ سَأَلَ وَأَحْوَدَ مَنْ أَعْطَى
 سُوِّبِي فِي نَفْسِي وَأَهْلِي وَوَلَدِي وَوَالِدَتِي
 وَأَهْلِي حُرَاتِي وَأَخَوَاتِي فَيْكَ وَأَرْغِدْ
 عَيْنِي وَأَظْهِرْ مُرُوبِي وَأَصْلِحْ جَمِيعَ
 أَحْوَالِي وَتَسَلِّطْ عَلَيَّ الْمَلَائِكَةَ عَشْرَةَ وَخَمْسَةَ
 عَمَلُهُ وَأَتَمَّتْ عَلَيْهِ نِعْمَتُكَ وَأَخْبَتَتْ
 حَيَاةَ طَبِيعَتِهِ فِي دَوَائِمِ التَّوَكُّدِ يَا سَيِّدَ الْكَوَامِ
 وَأَسْمَ الْعَالَمِينَ أَنْتَ تَفْعَلُ مَا تَشَاءُ وَلَا تَفْعَلُ
 مَا يَشَاءُ غَيْرُكَ اللَّهُمَّ وَخَصَّنِي مِنْكَ بِخَلْقَةٍ

ذِكْرِكَ وَلَا تَجْعَلْ شَيْئًا أَتَقَرَّبُ بِهِ إِلَيْكَ فِي آثَارِ اللَّيْلِ وَأَطْرَافِ النَّهَارِ
 وَفَاءً وَلَا سُمْعَةً وَلَا أَمْرًا وَلَا بَطَرًا وَاجْعَلْنِي لَكَ مِنَ الْخَاسِعِينَ اللَّهُمَّ اعْطِنِي
 السَّعَةَ فِي الرِّزْقِ وَالْأَمْنَ فِي الْوَطَنِ وَفَرَّةَ الْعَيْنِ فِي الْأَهْلِ وَالْمَالِ وَالْوَلَدِ
 وَالنَّطَامِ فِي نَفْسِكَ عِنْدِي وَالصِّحَّةَ فِي الْجَسْمِ وَالْقُوَّةَ فِي الْبَدَنِ وَالثَّلَاةَ
 فِي الدِّينِ وَاسْتَعْلَمْنِي بِطَاعَتِكَ وَطَاعَةِ رَسُولِكَ مُحَمَّدٍ وَأَهْلِ بَيْتِهِ صَلَّى اللَّهُ
 عَلَيْهِ وَآلِهِ أَبَدًا مَا اسْتَمَرَّتْ بَنِي وَاجْعَلْنِي مِنْ أَوْقَرِ عِبَادِكَ عِنْدَكَ نَصِيبًا فِي كُلِّ
 خَيْرٍ أَرْكَشَهُ وَنَزَلَهُ فِي سَهْرٍ وَمُضَانٍ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ وَمَا أَنْتَ مُنْزِلُهُ فِي كُلِّ سَنَةٍ
 مِنْ رَحْمَةٍ تَنْسُرُهَا وَغَافِيَةٍ تَلْبِسُهَا وَبَلِيَّةٍ تَذْغِيهَا وَحَسَنَاتٍ تَقْبَلُهَا وَبَشَائِرٍ
 تَجَاوِزُهَا وَأَوْقِفْنِي حَيْثُ بَيْنَكَ الْحَرَامَ فِي عَامِنَا هَذَا وَفِي كُلِّ عَامٍ وَأَرْزُقْنِي

رِزْقًا وَاسِعًا مِنْ فَضْلِكَ الْوَاسِعِ وَاصْرِفْ
 عَنِّي يَا سَيِّدِي الْأَسْوَءَ وَأَقْضِ عَنِّي الدَّيْنَ
 وَالظَّلَامَاتِ حَتَّى لَا أَمَادَ لِي لِقَائِكَ مِنْهُ وَ
 خُذْ عَنِّي يَا سَمَاعُ أَصْدَادِي وَأَبْصَاحِي
 وَالْبَاغِينَ عَلَيَّ وَأَنْصُرْنِي عَلَيْهِمْ وَأَقِمْ
 عَيْنِي وَحَقِيقَ طَبِيعِي وَفَرِّجْ قَلْبِي وَاجْعَلْ
 لِي مِنْ هَبْنِي وَكَرْبِي مَرَجًا وَخُرْجًا وَاجْعَلْ
 مِنْ أَوْدَانِي يَوْمَ مِنْ جَمِيعِ خَلْقِكَ نَحْتًا

نَدَائِي وَكَفْنِي شَرَّ الشَّيْطَانِ وَشَرَّ السُّلْطَانِ وَبَشَائِرَ عَمَلِي وَطَهْرِي مِنَ الذُّنُوبِ
 كُلِّهَا وَاجْعَلْنِي مِنَ النَّارِ بَعِيدًا وَأَدْخِلْنِي الْجَنَّةَ بِرَحْمَتِكَ وَرِزْقِي مِنَ الْخُودِ

رَبِّهِ وَدُومِ اَزْ كِتَابِ شَكْوَةِ الْاَدَبِ نَاصِرِي

۱۲۳

الْبَيْنِ بِفَضْلِكَ وَالْحَقِّقِي اَوْلِيَاكَ الصَّالِحِينَ مُحَمَّدًا وَآلِهِ الْاَبْرَارَ الطَّيِّبِينَ الظَّاهِرِينَ
 صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ وَعَلَى اَزْوَاجِهِمْ وَاجْسَادِهِمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ اَللّٰهُمَّ اِنِّيْ
 وَعِزَّتِكَ وَجَلَالِكَ لَتَنِّي طَائِفَتِي بِدُؤُنِي لَا طَائِفَتِكَ بَعْمُوكَ وَلَكِنِّي طَائِفَتِي بِدُؤُنِي
 لَا طَائِفَتِكَ بِكَرَمِكَ وَلَتَنِّي اَدْخَلْتَنِي النَّارَ لَا خَيْرَ لِي اَهْلُ النَّارِ حُجَّتِي لَكَ اَللّٰهُمَّ سَيِّدَا
 اِنْ كُنْتُ لَا تَغْفِرُ اِلَّا لِاَوْلِيَاكَ وَاَهْلِ طَاعَتِكَ قَالِي مَنْ يَغْفِرُ الْمَذْنُوبُونَ وَاِنْ
 كُنْتُ لَا تُكْرِمُ اِلَّا اَهْلَ اَوْفَاءِكَ فَيَنْ يَسْتَفِيتُ السُّبُوْنَ اَللّٰهُمَّ اِنْ اَدْخَلْتَنِي النَّارَ
 فَخُذْ لِي سُرُودَ عَذَابِكَ وَاِنْ اَدْخَلْتَنِي الْجَنَّةَ فَخُذْ لِي سُرُودَ نَيْبِكَ وَاَنَا وَاللّٰهُ
 اَعْلَمُ اَنْ سُرُودَ نَيْبِكَ احَبُّ اِلَيْكَ مِنْ سُرُودِ عَذَابِكَ اَللّٰهُمَّ اِنِّيْ اَسْأَلُكَ اَنْ تَمْلَأَ
 قَلْبِي جَبَّارَكَ وَخَشْيَتَكَ وَتَصَدِّقَ بِكِتَابِكَ وَاِيْمَانًا بِكَ وَفَرَامِينَكَ وَسَوْفَا
 اِلَيْكَ بِاَذَى الْجَلَالِ وَالْاَكْرَامِ حَبِّ اِلَى طَائِفَتِكَ وَاجِبٌ لِفَائِي وَاجْعَلْ لِي فِي
 لِقَائِكَ الرَّاحَةَ وَالْفَرَجَ وَالْكَرَامَةَ اَللّٰهُمَّ اَلْحَقِّقِي بِي صَالِحٍ مِنْ مَضَى وَاجْعَلِي
 مِنْ صَالِحٍ مَنْ بَقِيَ وَخُذْ لِي سَبِيلَ الصَّالِحِينَ وَاَعِنِّي عَلَى نَفْسِي بِمَا تَعَيَّنُ بِهِ
 الصَّالِحِينَ عَلَى اَنْفُسِهِمْ وَاخِمْ لِي عَمَلِي بِاِحْسَنِهِ وَاجْعَلْ لَوَائِي مِنْهُ اِنْجَاحًا
 بِرَحْمَتِكَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ وَاَعِنِّي عَلَى صَالِحٍ مَا اَعْطَيْتَنِي وَتَبَنِّي يَادَيِّ
 وَلَا تُرَدِّدْنِي فِي سُوءٍ اسْتَفَدْتُ نَيْبَهُ اَبَدًا اَللّٰهُمَّ اِنِّيْ اَسْأَلُكَ اِيْمَانًا لَا اَجَلَ لَهُ
 دُونَ لِقَائِكَ اَحْسِنِي مَا اَحْسَنْتَنِي عَلَيْهِ وَتَوَقَّيْ اِذَا تَوَقَّيْتَنِي عَلَيْهِ وَابْعَثْنِي اِذَا
 بَعَثْتَنِي عَلَيْهِ وَابْرِءْ قَلْبِي مِنَ الزِّيَادَةِ وَالنَّكَاتِ وَالشُّعْبَةِ فِي دِينِكَ حَتَّى يَكُونَ
 عَمَلِي خَالِصًا لَكَ اَللّٰهُمَّ اَعْطِنِي بِصِيْرَةٍ فِي دِينِكَ وَفُهُمًا فِي حُكْمِكَ وَ
 فُهُمًا فِي عِلْمِكَ وَكَفْلِينَ مِنْ رَحْمَتِكَ وَوَدْعًا يَحْزُنُنِي عَنْ مَعْصِيَتِكَ وَ
 بَيْضَ وَجْهِ نُبُورِكَ وَاجْعَلْ رَغْبَتِي فِيمَا عِنْدَكَ وَتَوَقَّيْ فِي سَبِيلِكَ وَعَلَى
 مِلَّةِ رَسُولِكَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ اَللّٰهُمَّ اِنِّيْ اَعُوْذُ بِكَ مِنَ الْكُسَلِ وَالْفُسْلِ
 وَالْهَمِّ وَالْجُبْنِ وَالْبُخْلِ وَالْمَغْلَةِ وَالْقَسْوَةِ وَالذَّلَّةِ وَالسَّكَنَةِ وَالْفَقْرِ
 وَالْفَاقَةِ وَكُلِّ بَلِيَّةٍ وَالْفَوَاحِشِ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَنَ وَاَعُوْذُ بِكَ
 مِنْ نَفْسٍ لَا تَقْنَعُ وَبَطْنٍ لَا تَبْسَعُ وَقَلْبٍ لَا يَخْشَعُ وَدُعَاءٍ لَا يَسْمَعُ وَعَمَلٍ لَا
 يَنْفَعُ وَصَلُوفٍ لَا تَرْفَعُ وَاَعُوْذُ بِكَ يَا رَبِّ عَلَى نَفْسِي وَوَلَدِي وَدِينِي وَمَالِي وَ
 عَلَى جَمِيعٍ مَا رَزَقْتَنِي مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ اِنَّكَ اَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ اَللّٰهُمَّ
 لَنَّهُ لَا يَجِيْرُنِي مِنْكَ اَحَدٌ وَلَا اَحَدٌ مِنْ دُونِكَ مُلْحَدًا فَلَا تَجْعَلْ نَفْسِي
 نَفْسِي فِي شَيْءٍ مِنْ عَذَابِكَ وَلَا تُرَدِّدْنِي فِيْهِ كَفَرٍ وَلَا تُرَدِّدْنِي بِعَذَابِ اِلِيْمٍ
 اَللّٰهُمَّ تَقَبَّلْ مِنِّيْ وَاعِلْ ذِكْرِيْ وَارْضَ دَرَجَتِيْ وَحَطِّ وِزْرِيْ وَلَا تُذَكِّرْنِي

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۱۲۴

جَنِّبَتْنِي وَاجْعَلْ ثَوَابَ عِلْمِي وَثَوَابَ مَنْطِقِي وَثَوَابَ دُعَائِي وَثَوَابَ رِضَاكَ وَالْجَنَّةَ وَ
 اعْطِنِي يَا رَبِّ جَمِيعَ مَا سَأَلْتُكَ وَزِدْنِي مِنْ فَضْلِكَ اِنَّكَ اَبَدُ الْعَالَمِينَ
 اَللّهُمَّ اَنْتَ اَنْزَلْتَ فِي كِتَابِكَ الْعَنُوتَ وَامَرْتَنَا اَنْ نَعْقُو عَنْ ظُلْمَتِنَا وَقَدْ ظَلَمْنَا اَنْفُسَنَا
 فَاعْفُ عَنَّا مَا لَكَ اَوْلَى بِذَلِكَ مِنَّا وَامَرْتَنَا اَنْ لَا نَسُودَ سِوَاكَ عَنْ اَبْوَابِنَا وَقَدْ
 جُنُكْ سِوَاكَ فَلَا تَزِدْنِي اِلَّا بِقَضَاءِ مَا جِئْتَنِي وَامَرْتَنَا بِالْاِحْسَانِ اِلَى مَا مَلَكَتْ
 اَيْمَانُنَا وَتَعْنُ اِرْقَائُكَ فَاعِثِي رِقَابَتَنَا مِنَ النَّارِ يَا مَغْنَمِي عِنْدَ كُرْبِي وَيَا
 عَوْثِي عِنْدَ شِدَّتِي اِلَيْكَ فِرْعَتُ وَبِكَ اسْتَعِثْتُ وَبِكَ لَذْتُ لَا اُؤْذِيكَ
 وَلَا اَطْلُبُ الْفَرَجَ اِلَّا مِنْكَ فَاعْثِنِي وَفَرِّجْ عَنِّي يَا مَنْ يَقْبَلُ الْيَسِيرَ
 وَيَعْفُو عَنِ الْكَبِيرِ اِفْكُلْ مِنِّي الْيَسِيرَ وَاعْفُ عَنِ الْكَبِيرِ

اِنَّكَ اَنْتَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ اَللّهُمَّ اِنِّي اسْتَلْكَ اِيْمَانًا
 تَبَاشِيرًا بِرَقْلِي بِقِيَامِ صَادِقِ اَعْلَمَ اَنْتَ لَنْ

بُخْبُخِي اِلَّا مَا كُنْتُ لِي وَرَضِيْتَنِي مِنَ الْعَالَمِينَ بِمَا قَضَيْتَ لِي يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ يَا رَبِّ الْعَالَمِينَ
 اکنون تبرجیه خلاصه مطالب الفاذا این مای مبارک شارت میرود از حضرت امام رضا علیه السلام سئوال کرد
 از قول خدا تعالی و مکرر او کرده فرمود و خدای تعالی باینده کان که منفراید بلکه جزا مکرر میداد با جمله امام زین العابدین
 عرض میکند و در حقیقت زبان حال است و اما ان قیامت شرح حال احوال می باشد آنچه ای من مرا بقوت خود یاد
 مفرغی بینی ما توانا می برافتن عقوبت و ادب تو نیست که بهستی بنیم و اما پادشاهش کرد و جزای جلت در کنز و کلام
 ما را خبر و نجات تو کنجی بخوابد دریافت با اینکه خبر از پیشگاه رحمت تو بدست نشود با آنکه کسی نیکی کار کرد و منکوری شود
 بهای برد از عون و رحمت تو می یازد تواند بود و آنکه بهاء نبی مبادرت گرفت و در حضرتش لو بیت تو سحران حصار
 رفت و ترا خوشنود داشت هم از قبضه اقدار و عرصه نیت یار تو بیرون نتواند شد سپرد و کار زن تو و اما رجال اگر بدست
 و غایت و مصنوعات تو بر نوسنا شد و تو محض فضل رحمت برابر خود و اوقات فرمودی و بهر بیگانه رحمت خود
 دعوت کردی و اگر نه فضل رحمت و علامات جلال بکبر و عظمت تو که از سرش و نایس فرمودی چگونه بر تو معرفت
 یافتی یعنی هر مقام رسیدیم و هر درجه عرفان فایز شدیم و تو را بهر مقام بشناختم و سپاس که ایشتم آن تراز فضل
 غایت و رحمت و فیض مینایت تو باشد و الا لا للرب درت لا ارباب با آنچه عرض میکند سپاس خاص از آنکه ایشتم که
 بهر حال تو حاجتی اورا بخواندم مرا اجابت فرمود و اگر چند گاهی که او را میخواند کند و بدلی هستم و سپاس مخصوص از آنکه
 که از حضرت پیبیا این خواستار شدیم و با من عطا فرمود و هر چند هر وقت از من مستقرض فرمود من بخل در زدم و اینک
 بسیار لطیف است و جز از صد و نمانده ای سلام آمد علیه که کفایت علم تو در حقین هستن چنین معانی لطیفه لطیف
 بریده نوزد کرد و پرسش کرد آن کسی است که محتاج باشد با کسی که مینایا است و در صد و عرض نموده بود که استغفر
 عرض اردو بلکه کافی هم دارد نیست که میفرماید هر وقت خداوند از ما بفرض بخوابد و آنهم نماند و ایشتم خودمان و اینها
 خودمان را چ است و میدویم هر چه از او را خوشنودی او بکار برود و بهر امر و بیشتر عرض دارد و بهر چه است از نسیل

ربع دوم از کتاب مشکوة الأبرار

۱۲۵

خدایت و رحمت است چنانکه حدای جل اسم میفرماید تنی بجز رضایندت فرضا نیست تا فلک عشر شالما و الله یضامن ثبات
مع ذلک در چنین تجارت و اینگونه سود و مراد بخت بخل میوزیم با بچه میفرماید سپاس را بخدا نرسد که هر وقت می
برای حاجت خود او را بخوانم و هر یک برای عرض در دای بنیانی ۱۰ اسرار زبانی خود بخوانم با او خلوت میکنم بدون اینکه
هیچکس را اشیاعت بر آن کرم و خدای تعالی حاجتم را برآورده میسر کند یعنی در همه جا حاضر و هر کار را نظر و عالم فضا در دست
و برای حاجات بندگان از همه کس زودتر و عفو تر است و سپاس شایسته همان خداوند است که در جهان عالمی و در
میخواهم و بجز او را نمیخواهم چه اگر دیگر را بخوانم دعای مرا بابت نمیکند معنی بقدرت برای دیگران نیست و از خود اعلیٰ است
درمانی بدست نیکو و چه ماسوی است بجاست در حالت فقر و حاجت و از عین طلب رنج و اینجاست باید و سپاس پس
خداوند را باید که امید من بدوست و بجز او امید و از شتم چاکر دیگری امید نگذارم نمیدانم که اند چه او خود نیز امیدوار است
و بر آوردن امید از کسی باید که غنی از لذات عالم ملک و حیات باشد و سپاس خداوند را در خواست که مرا بجز
خود و اگذار فرموده پس اگر ام و زید و دیگران نکند داشت نام را بخار کند از زمین نیز برای است که چون دیگران از انانی
فضای جوی نیست لا علاج نتیجه تبیین میکند و خوش از اینجا و خاص باید لکن بنگ که غنی و قادر است و هر که از
نماید هیچکس را در پیشگاه رحمت خود مایوس و ذلیل نمیکند و دو سپاس ستایش من برای خدا نیست که با انگار
سستی و بین باز است محض رحمت و عطیعت پس بر و عفو تر و دو حمد و ثنا مخصوص خداوند است که بد آنگونه پس
از در علم و برداری کار کند که کوفی هیچ گناهی درین نیست پس این عطف و اوصاف جلال کمال است و در ترین است
موجودات پروردگار زشت نزد من و من را در است بجز و ستایش منی بن همه و ثنا از روی بخل است بلکه جدا از آنکه
اشکار است که هر چه است و بین میان تو قادر و عالم و ناظر و بینش و توانا است و نیازمند و بیچاره و دور و مندانیم و آن
حالت اینگونه با ما رحمت و عنایت و عفو تر باشد پس در تمام احوال از جمله استیاء محمود و مطلوب و منور و باطل و غش
عبودیت و محبت است با بچه بعد از عرض این همه و شاعر عرض میکند اینجا می این ما را به مطالب سبیل انبیا حاصد بجز
نوگشاده است و مناهل جاو آگاه امید در آستان تو پر و علو است و هر کس که بتواضع و ارادت استعانت بفضل و کرم
برای او مباح است و ابواب دعا و خوانندگان بوی تو گشاده است یعنی این بزرگ و شئون است به منحصر بجز که بجا
است و بس و بس و تو برای تو امیدواران در موضع اجابت و برای ستدیکان در کینگاه و فریاد و غنا و غنا
است کانت بجز و کرم تو خوشنودی و تقضا و فرمان و تدارک متاعی بخوان گشتند و از خواسته نوا کران که بجز
از تمامت نیازمندان محتاج تر ندی نیازی بخش یعنی اوج و دو کرم و قضای حتم و برهم توانا نیست بخوان چه اندیشه باطل
تو اگران خود در عین نیازمندی و بیچارگی باشند چه حاجتی است و آنکه بار آور و زو مل حاجت بجز تو فرو آور و ساقی بزی
را باید باز بیاید چه تو از آن دیدگان خود پوشیده و پنهان ناشی یعنی هر وقت ترا بخوانند و بخوانند در ایند که کای آور و کای
ایشان که با دیگران که اند و امید آنان بر و سپارند ایشان را محبوب دار و دینی که یک حاجت بیکران بزند و مخلوق ضعیف
امیدگاه خود بشمارند و دل ایشان مشغول فرمایند این وقت از حضرت تو بجز می مانند و بیکر این دایق و اما هستم لاجرم نیاز
خود را بیکدیگر که نوگشام دعای خویش بجز تو را من و برای بر آمدن مطلب خود آستان خود کرم توانم که با هم و با
حاجت خود دیگر که کرای تو و آورم و از حضرت تو فریاد و سلام و بخواندن و توسل جویم بدون اینکه خویش را از تو دور کنم که

رابع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری

143

مراتب شوی یا غرض است وجوب غم تو شمارم بلکه برای آن قضا و تدوینی است که بگویم تو آرام و سکونی است که بصدق خود
تو و انجا و پناه بندی هست که با قرار و ایمان توحید و یگانگی تو و معینی است که معرفت و شناسائی تو دارم و بعد از آن که
مرا جز تو نبود و در کار نیست و خبر تو پرستیده شده نباشد و هیچ شرکی و انبازی از برای تو نیست با خدا یا تو گفتی و
گفتار تو بچل از در حق است و درستی و مواعید تو بتمام از روی صداقت و راستی که میفرمائی از خود ای خواست شایسته
از فضل او پناه بخدا و اند با شمارم و در حالت ایستادن یا ایستادن صفت عادت نیست که بنده کا زلف را آن کنی که
از حضرت تو خواهند کردند و چون شدند از پندیکاه عنایت و عطیت تو رانده شوند با اینکه تو بسبب عطا که بهر
اهل ملکات خود و سفراتی نشان باشی و تفرایش جلالت و انبایش رفعت برایشان مرانی ای سجدای من تمام از انواع
خدا و پرورش و ادای کا همیشه غر و سال بودم و بلند نام فرمودی چون کس سال شدم پس یک پروردی را دارد و اند
با حسان و نعمت خود و نوید و ادای مرا در سرای پا و دید معفو و و اشارت فرمودی که گذشت و بخشش خود با معفو و ادای
من را بجهت تو دلالت کرد و حجت من تو شفاعت کنند من است بسوی تو و من در کار خود بدالات و اعتماد
و بشفاعت من یعنی قبول شفاعت من در حضرت تو آرام و سکون گیرم ایستادن با ما یا آنزبان که بسبب گناه کنند
تو ایستاده و آن غلب که از انبایش حرم و جبریت و دشواری تماشای و هلاکت است تو ما با جات میگویم هر دو کا
من در حالت بیکه هر ایستاده و رغبت کنند و امید و رزنده و در سند نام یعنی از روی بهم و ایستاده چون گناه
خود را نگران میگویم بفرج و ناله در می آیم و چون بخشایش و کرم تر اینکرم طبع میافتم و با این حال اگر معفو و گذشت کار
کنی هیچ که تو در رحمتی و اگر بگیر معاصی بجهت و عذاب روی رستم کنند و عطا می ایستاده و دلیل حجت من دولت
در زندان در حضرت تو با اینکه آنچه بیکه میدهم کرم جو دو کرم تو است و اعتماد و ساحت شدن من در حالت پرورنده اند
مستی روزگار در حضرت کبریا تو با اینکه با قلت جا و از هم هستم جان رافت و مرانی و رحمت تو است و چه بیکه
ایستاده ام که در سال بن دو و آن در از روی من باز نکرد و ایستاده من نامبار نیاید پس حقوق ثابت فرمای ایستاده
و بشنو و حامی مرا ای بهتر کسی که خوانده اسلم بخواند و فاضلتر کسی که ایستاده و ایستاده و ایستاده و ایستاده
و آن کی بزرگست که دارد و عمل من ثابت است پس اگر بخیزد معفو و آن اندازد که آرزو میدهم من است پس عطا و
و بعل نشد و کوه بیده ام باز بگویم بخشش تو از آن بزرگتر است که گناه کاران را که بر کردار کنی علم و بر دیگر
تو بزرگتر از آنست که منتظرین را بجزای تقصیر دچار فرمائی و من ایستادم بفضل تو پناه بده ام و از خشم و عذاب تو بفرج تو
کریزنده و آنچه عده فرمودی از گذشت نمودن از آنکس که معفو و بخشش تو نطق نیک بر و چشم دارند ام ای پروردگار
من کیستم و قدر و نظرم چیت بخشش من بفضل خودت تصدق فرمای من معفو خودت ایستاده من سچ
مرا از پوشش خود و در گذر از تو بچ من کرم ذات خود و چا که غر تو کسی را و بزرگانه من اطلاع داشتی که بیکه دم
یعنی آن ایستاده که تو بزرگی تو و معفو تو دارم کس نام کار میگویم و اگر از تجلیل عقوبت اندیشناک بودم دوری
بیکه دم از آن یعنی بجمه برداری تو ایستاده دارم تا اینکه نظر را بنوی خود و خوار شمارم یا اطلاع ترا بر جرم خود بیک
انکار بلکه بسبب آنکه تو ای پروردگار من ستر من است این با شکی مغایب بند کا زار و پر و کشتی و بهترین بیکه از آن
گیرم زمین کربانی عجب را بستر و زوئب انخار و غیبت لطافتی و کمال ان را بگویم خود دستور و عقوبت را بیزیری

سج دوم از کتاب شکوه الادب ناصری

۱۲۷

علم برداری خود بواسطه نایاب گشتن پس مخصوص تو هست حمد و سپاس بر علم تو و برداری تو با من و بخواه مرا با وقت جا
و آردم داشتن ستاری تو برین و می شتابانم از کتاب و جبروت و جارت بر محرات تو دانای من است رحمت تو
و بزرگ عفو و گذشت تو ای علیم ای کریم ای زنده جاوید ای پائیده ای آمرزنده گشتان ای پزیرنده توبه بزرگ
غشای قدیم الاحسان کجاست تشریف تو کجا صفت عظیم تو کجاست خصل عظیم تو کجاست کثایش تربیت تو
کجاست اعانت سرایت تو کجاست رحمت واسعه تو کجاست عطایای مافصله تو کجاست بخشایش کواری تو
کجاست کردارای دلآرایی تو کجاست فضل عظیم تو کجاست منجیم تو کجاست احسان قدیم تو کجاست کم
عیم تو ای کریم کریم تو و بجهت و آل محمد صلی الله علیه و آله ترا سوگند میدهم که مرا بازماند از رحمت تو و خواستار شوم
که مرا اخلاصی ده ای شیکوکار شیکو کردار ای نعمت دهند. ای افزون کننده من از بی نجات و رانی از حق و
تو بر که در خود و کینه ندارم بلکه امید من به فضل شامل تو هست همانا تو سزاواری که از عفو تو بپیمایم و بآمرزش تو پند
یا بند بعطیت نعمت ابدایت گیری و بگذشت از معاصی نهایت آوری پس ندانم چگونه سپاس گذاریم از این
جلیل شکر سپاریم یا بترتیب سپاس فرستیم یا بر عظایای بزرگ ستایش کنیم یا برست کار فرمودن یا
و بخشایش عافیت حمد کنیم اید و ستار که از روی دوستی توری آورد و ای فروغ دیده کس که تو نباشی
و یکباره بجزرت توانقطاع و زید تو بی تو که دار و ایم بدکاران پس از توبه علی با جمیل احسان خود در گذر هانا که هم
جل فلان سپاسی است که جو و بخشش تو بش کجایش ندارد و کدام زمان و مدت است که از رفیق و دارا تو دار
تر باشد و حال را در جنبه نعمتهای تو چه قدر و مقدار است و ما چگونه احوال خود را در برابر کرم تو بسیار شماریم و
چگونه در خصای فی غنای رحمت تو بر کنایه کاران کارشکند یکسکه عرصه نفعت و انرشش و
و دوست اقدارش رحمت بسوط است سوگند بمرت تو ای سدید من اگر مرا از پیکاره رحمت و منفعت خود بدار
از باب رحمت تو بیکر جای نشوم و از تعلق چالوسی و تعلق فروتنی دست باز نگشتم چه از بدایت و نهایت
بجو و کرم تو معرفت یافته ام و توفی که هر چه خواهی کنی هر کس را بهر چه خواهی عذاب دهی و هر کس را بهر
که خواهی رحمت دهی و در هیچکار رسنول که در نشوی و در ملک و در پادشاهی هیچکس را تو به نزاع نشود و در
حکومت و فرمانفرانی هیچکس ترا انباز نیاید و با تو خدا و نور زد و در تیر تو بهر طور که خواهی بر تو انحراف نشود
و امر و اخیرش تراست و بس تبارک الله رب العالمین ای پروردگار من همانا ایست و چنین است مقام و دنیا
نگاه کسی که پناه بدهد بهجرت تو و زنده بماند و بکرم تو و الفت گیرنده با احسان و نعمت تو ست توفی بخشاید که
میدان عفو تو شکی نگیرد و تو بیش تو نقصان نپذیرد و رحمت تو وقت بخود همانا و توفیق و اعطاء یافته ایم بصفی
تو و فضل عظیم تو و رحمت و آسوده تو آیا با ان جلال و جلال غفقت و کبرای قدرت و رحمت و نعمت و الفت
تراست تو اندر شد که گناههای ما را ببفو و احسان خود و دیگرسان فرانی ما را در آرزوهای ما نمید کردانی چنین نیست
ای کریم هرگز این مکان با تو نبریم و بیاس و حزن در حضرت تو ندیم چه ما را در حضرت کبرای تو امید ی بس از
و آرزو بی بس بزرگ است در حضرت تو گناه و در زیدیم و از رحمت تو امید یوشش و بخشایش داریم و ترا برای عفو
و عیاج در رفع غیبت بخوانیم و امید داریم که دعای ما را با جابت مقرون کنی و رانی پس ثابت و درست گردان آید

احوال حضرت سیدالتاجین علیه السلام

۱۳۸

ارادای بولای ما چه فتنه استیم که باین حال که ما راست بچه سزاواریم مینی سیدانم سستی حقوت سستی لکن
 علم نورانی بر چارکی و عجز و جلال و هیبت جز بستان رافت و رحمت تو پناهی ما بجم و علم ما نیکو تو را از انک
 خود باز کردانی را بر آنجخت با یک نامت سیل و رفعت پویای حضرت و جایای رحمت تو باشیم و اگر چند شویم
 و رافت تو را در خود نیستیم لکن تو سزاوار یک با ما و کنا به کاران بفرایش و کارش فضل و رحمت و دست خود جوئی
 پس آنچه ترا سزاوار است برافت گذار و بخشش فرمای چه ما سر بر جان تو نیاز ندیم ای آمرزنده بخشاینده ما
 بنور و فروغ و هدایت تو باریت ایفیم و بفضل و فروغی تو بستانجا جستم بشول نعمت تو و زبب و دست پرور
 آوردم بهما ذنوب و گنا ان با بکدر حضرت تو نمایان است بار خدا یا از نامت آن بنوبت و انابت میر و بکبر
 تو باز گشت میکنیم و آمرزش بسطیلیم تو با ما یغمت ما محبت میوزی و در عرض جلال کبرای تو در پهنه کنا ان
 مباردت و معارضت بچونیم کنونی و احسان تو بوی انازل شتر ما به میگاه تو صاعد و همیشه تو پادشاه بخشاینده
 و بخشایش آوری و هر روز قیام حال در حضرت تو نایبش کرد و نعمت تو بر ما فرایش جوید و بالا خود بر فضل
 فرمای پس ایا که یا دکنسیم که آنچه بر و بار و بزرگ و کرمی توئی، بجا کنسند و توئی باز کرد اند و پاکیزه و
 معذرس است اسماء تو بزرگوار است مناج و افعال تو و فضل و علم تو اوسع و اعظم از آن است که گردار
 خطیئت من تقابلت فرمای پس بنف و بخشایش کرای ای سید من ای بولای من ای آقای من بار خدا یا ما
 بیا و خود شنول بار و از خشم و سخط خویش بپا بده و از عذاب خود پناهنده و از سزاوار خود در روی فرمای
 از فضل و فروغی خود بر ما انعام کن و حج خانه خود زیارت پیغمبر را که صلوات و مغفرت و رحمت و برکات و برکت
 تو بروی و ابل بیتش با ما در روی کردان چه تو دعوات را سریع الاجابتی و ما را بعلی کردن حاجت تو تر و
 بار و برکت خود هست پیغمبر خودت صلی الله علیه و آله را بامیران بار خدا یا ما را پدر و مادر ما را سرش و بخش
 باز کرد و ایشان را رحمت محفوف دار چنانکه مراد حالت صفات تربیت کردند و ایشان را پادشاهان کبیری و قیام
 و کفر گنا ان آمرزش کن بار خدا یا ما بر مردان مؤمن و زمان مؤمنه را چه آنان که در رشته زندگان و چه
 آنانکه در زمره مردگان هستند و در میان ما و ایشان تسایع خیر است فرمای بار خدا یا ما بر مردگان ما و مردگان
 ما را حاضر ما را غایب ما را مردان ما و زنان ما را کوچک و بزرگ را آزاد ما را و ملوک را و دروغ گفتند آنانکه برای
 خدا انبار و شریک خواندند و دیگر را با حضرت کبرای او باز سجده و انجاعت و شخوش صلا الله علیه و آله و سلم
 خسارت و زبانی آشکار شدند ای بخدای رحمت فرست بر محمد و آل محمد و اختتام امر بر پیغمبر و خولی فرمای و در نه
 دنیا و آخرتی من آنچه مرا باند و اکلند و کفایت کن آنکه که این برکت نرو و برین تسلط دار و از جانب خود ما
 بختج پانده و سپری نکا بدارند نگاه دار و از نعمت های صالح خودت که بر ختم فرمودی مسلوب ما را و فضل
 فروغی خودت رزنی و اسع در روی پاکیزه و طلال در واپره و فرمای بار خدا یا ما بر است خودت محارست
 بخلالت خودت محافظت و بیکجا بباری خودت بیکجا داری و زیارت خانه خودت در ایصال که بدان اند بجم
 دیگر سالیان و زیارت قبر پیغمبر خودت صلوات الله علیه و آله و پیشوایان دین علیم اسلام روزی کردان را
 از شدت این مشاهد شریفه و ساقف که بر محروم ما را بار خدا یا ما بر بوی سوتی بدار که بکر کنا تو زوم و بخیر علی

در این است تالیف

ربع دوم از کتاب شکوة الادب ضری

۱۲۹

خیر بگویم که دان و نجشیت و نیم دشتن در حضرت تودر تامت و زبان و شبان الامم فرمای چندا که مرا باقی می
دارم می پیر و دکان جفا نیان بار خدا و هر وقت با خود گفتیم یعنی تقصیرم دادم و جرمم کردم که برای آقا شانه
از حضرت بینا ز تو میباید و آما و شدم و بنا جات تورو می آوردم کسالت خواب و زحمت مناس بر من چار
کشت و کیفیت سنا جات و آداب نماز من از شد چلیت مرا که هر وقت با خود گفتیم با ما خاخر من بصلاح و
شایسته کی ششم و بجای آن که کشتند کان نزد یک است بیستی با من و چار شود که قدم را نغمش به
دور میان من و خدمت و طاعت من جایل میسر دوی سید من شاید مرا از در غایت و ماب راغت خود باز
داشته یا سرا چنان یافتی که در ادای حق بجالت استخفاف بهنم پس مرا دور دشتی یا تواند بود که مرا از حضرت
خود روی گردان دیدی پس جرم و دشتی را با سر در مقام دروغ گردان دیدی لا جرم از پیشگاه خود نفس
کردی و ترک فرمودی را بر برفت ای خودت شکر زیدی از نیروی بی بهره فرمودی را مرا از منصرف مجلس
و انایان مفتود و پیدی از نیروی خوار ساختی یا شاید در زمره غافلان و بیخبران گردان شدی لا جرم از رحمت خود
مایوس خواستی یا اینکه با جاعت بظالان و پیوده کنانان ایست دیدی از نیروی مرا با ایشان باز که دشتی
از خود خالی داشتی یا از آنست که دوست نیداری که دعای مرا بشنوی از این در مرا از درگاه غایت و پیشگاه
رحمت خود مبادت دادی یا از آنست که بسبب جرم و جبریت و گناه و جرات من مرا مکنات فرمودی یا بابت
خفت از رجم و جای من در پیشگاه تو مرا جزا دادی پس اگر عفو کنی بخشش فرمائی ای پروردگار من پس چنان
ملوک کشیده است که از آنانکه پیش از من کناه کار بوده اند گذشت فرمودی زیرا که کم تو از مجازات کناه کاران
اجل است و حلم تو از مکنات مقصران بزرگتر است و منم پناه آورنده بفضل خود که نینده از غضب و عجله فضل
و کرم تو در آنچه بجمال و کرم تو بحسن خلق هستم خواهنده که شت یباشم ایچده ای من بهانا بفضل تو اوسع
و حلم تو اعظم است از آنکه مرا بجزا دار من مقابست کنی یا بعت خضنت من خواهنده و آفرش زلفت من با شتی ای
سید من بخشش و منم چلیم و کیتم بر من بخشش بفضل خود و تصدق فرمای بر من بچو و گذشت خود و پیش
بر من بشتر خود و در گذار از آنکه پیش من کرم ذات خود ای آقای من بهانا منم آن صغیر که تربیت فرمودی و
و منم آن هستی که بلند ساختی او را و منم آن بر تناسکی که بمن فرمودی او را و منم آنکه سنده که بر ساختی او را
و آن تشنه که سیراب فرمودی او را و برهنه که چلبای فرمودی او را و در یوزه که نه اگر نمودی او را و نا توانیکه
نیز و سنده که از بی امانی او و خوار می که گرامی ساختی او را و بیماری که بهبودی او را و او را خوا بده که بخشش
فرمودی او را و گناه که بکجا پوشیدی کناه او را و فاراست کاریکه در گذشتی از او و منم آن اندکی که فرونی
دادی او را و چاره که بپای کردی او را و اندک که جای دادی او را و سینه پیر و در کار من یکیکه در خلوت از تو نام
نکردم و در آشکارا تو بجهنم یا نعمت صاحب دوای بزرگ و منم آنکه که بر سید خود و جرات رفت منم آنکه که از تو
کردم و چار آسمان و منم آنکه که بطمع اعطای رتبه بر معاصی بزرگ جرات و زیدم و اگر بوصول آن شایسته
یا نعمت و در آن آن مستانان کشته منم آنکه که بمن بهلت و بزرگ رفعتی و منم پیدی و اساهت آنک که بنده و من
ستور دشتی و منم آنکه که در معاصی کار کرده ام و از اندازم در گذشتم و از نظر رحمت و غایت خود و شکر تویی

احوال حضرت سید الشاه جیدین علیه السلام

۱۳۰

و من باک نداشتیم و تو بکلم خود چندان مرا محبت نهادی و بپوشش خود چندان پوشیدی که گویی در من بغبت
 هستی و از عقوبات معاصی مرا دور ساختی یعنی چندان از کفر کردار من را برکنار داشتی که گویی از من بشرم و
 از درم هستی بار خدا یا ترا احصیان نوندیم ترا که در حالت از کتاب مصیبت زمان ترا خواشتم ده باشم با خیال
 شده باشم که خویشتم را در معرض عقوبت بنجامم در آن کلمه با خود می ترسنا که تو تعاون مایم که من خطائی بود که
 پیش آمد و نفس من بر من آراسته و من در داشت و هوای من بر من بزرگ داشت و بر آن کار یاری کردید بختی و شوق من
 و فزونی داد و من در ساخت مرا ستر مرغی و پر زده آویخته تو بر من یعنی چون تو گمان آن بند کار را بفضل و رحمت خود
 مستور سازی از ایزدی سرور و فزونی یافتیم ما را با تمام جسد و کوشش بنا فرمائی و مصیبت تو کار کردیم
 هم اکنون کیست که مرا از عذاب تو نجات دهد و کلام کس در بادادان از چنان دشمنان را نمی بخشد با رسته
 که ام کس چونید ویم اگر تو رسته خود را از من بریده داری پس ای با سوادت و حرمت بر آنچه اگر احصی کردی
 بر شمرده است کتاب تو از علمهای من اگر کار امید داری بکرم تو دوست و رحمت تو و منی تو مرا از نا امید می جرت تو
 باشد هر آینه چون بیاد بنگاریم تو نمیدی فراموشی ای بهتر کسی که خوانند و بشنوند و فاسل هر کس بکند امید دارد
 امید دارد که در بار خدا یا با ما من اسلام تو تسلیم تو بود و جرت تو آن اخلاص و کبرمت بود و دوستی پیغمبر امانی خوشی
 عربی تنامی کنی فی جسد او که علی الله امید و ارتقبت به پیکار تو ام پس بوخت سپار سستنا من را و کلام
 پادشاه کردار ما مانند پادشاه که پستی عجز از تو را چه کردی پسند که من غنچه خون خود را در آن روزی خود را
 ایان بزان آورند و ما بآنها و دلهای خود بآنها آوریم تا از معاصی ما در کندهی پس در یاب ما را آنچه آرزو
 کردیم و امید داری بجهت خودت را در سینه های ما ثبت فرمائی و از آن پس که ما را بدایت فرمودی غلوب ما را بیک
 زاده ابله ساز و از حضرت خود ما را بخشایش رحمت کن که تو بخشند و من سوگند بفرست تو اگر برانی ما را از باب رحمت
 تو جدا نشوم و از خلق و فروتنی باز نایستیم چه قلب من علم شد است از معرفت بکرم تو و دوست رحمت تو با ما بندگان
 آستان مولای خود که ما کس می شود و خلق جز در راه خالق خود که ما می چکاند و پیچاند و میکشد و بار خدا یا اگر بیک
 ما بنگار و ممنوع داری از خطای خودت بین الاشیاء و دالات فرمائی بر ضعیف و رسوائیهای من عیون عباد را
 فرمان دهی مرا آتش سوزان و جابل شوی میان من و سیکوان امید خود را از تو قطع کنیم و دوستی خود را از پیچ
 خند و بخشش تو بر ما بزم و دوستی و جت تو از دلم بیرون نشود و آن لغت با که از تو یافتیم و آن است ما را بیک در دوار
 دنیا از تو بدیم فراموش کنیم ای سید آقا کی من رحمت فرست بر محرومان و آل محمد و بیرون کن دوستی دنیا را از
 قلب من و جمع فرمائی میان من و مصطفی آل و برگزیده کان آفریدگان تو و خاتم پیغمبران مسلمانی سید علیه السلام و ملائکه
 نوبت و انابت و بازگشت بجهت خود اتعال ده و بر کرسی بر نفس خود یاری کن مرا چه نیاز بیک دهنده آرزو ما
 عمر خود را بیا که دم و قبرت و تمام آن که از دریافت فیروختی تو نمیده هستند فرود آمد پس ای خالق کهیت که
 به حال ترا ز من باشد اگر من با خیال و سواد و ذکر کار که بدان اندرم بقبری که برای خوابگاه خود آمده و ساخته و بل
 صالح و مکر و در نیک و شایسته فروتن و آراسته نهشته و برای خشن خود دنیا خورده اتعال غایم چیست که
 کنیم و نسلم با این که نه بازگشت من کجاست و می بینم که نفس من با من بجهت و یکبار کند و در کارم

ربع دوم از کتاب مشکوٰۃ الابدان صری

۱۳۱

بر من غلبه فرماید باینکه شبها از مرکب بالهائیش بر فراز سرم چسبیده و در پنج موت بر بالایم حرکت کنند هر شب
از چنانچه نام در آن مکریم بنام میکرم بیرون شدن جانم از تن و میکرم از تنی که کورم میکرم بر تنی که محرم بنام
از پریش نیک و شکر از من میکرم بر آن وقتیکه برهنه و خوار از قبر خود بیرون می شوم در حالتی که بارگناه
بر پشت دارم که ای از طرف من نگران می شوم که ای از جانب چپ نظر نمایم در چنانکه یکدیگر از قید کان کبریا
در کاری بیرون از کار من و در شانی بیرون از شان من هستند برای هر مردی از ایشان در آن روز شانی و حالی
است که او را باز دارند و کافی است یعنی هر کس بحال خود و در کار خود مشغول اند که کرمی تیر است در آن روز چنانکه گشت
و خندان و شادانست یعنی چاقی هستند که چنانچه اعمال صاحب خیرات باقی بماند و خرم و آزاد و خندان هستند و
چراغی است در آن روز که بنیاد غم تیره و کرمه و غم بر روی آکنده و لذت در آنجا و یعنی برخی بسبب غفلت معاصی است
و این روز کارها خوش گرفتار باشد استیدن نیک و اعتماد و بازگشت و پید و توکل من بر تو و تعلق من بر رحمت تو است
هر کس انوای از رحمت خود بهره و دیگر دانی و هر کس را که دوست میدادی که راست خود را و نانی فراموشی پس حمد و سپاس
خاص تو است که قبر را از آلائش شرک پاک ساختی و تراست ستایش که لسان را بلسان او ای آبا باین بگویند
و کمال سپاست که دارم یا در نهایت کوشش و زحمت و زحمت خوشنودت که درم و حال آنکه در جنبه است این تو زبانی
چه مقدار و در پای نیت ما و احسان تو باین عمل که از امر اچ قدر و میرانست که آنیکه خود تو از روی مرامت و بدو شکر توکل
مقبول آورد اینست دلیل در غفلت من بجزرت تو و پیچ و ترس من از غفلت و خیالات تو و از روی من بر پیشگاه رحمت تو
آرزوی من مرا بوی تو میراند و میل بهت من ای دریا بنده من بستان تو بازی ایستد و در آنچه در حضرتت
رحمت من بلسان میکرم و در درگاه و خاص من مخصوص بجزرت تو و خوف من در پیشگاه تو و محبت من انوش تو
و دست ابدم بذیل رافت تو و رشته طاعت و بیم در بهت من کشیده بسوی رحمت تو است ایامی لای من بپاد
تو دل من زنده است و بمنابا تو سر و دهنک نمودم و رنج و درد و خوف خود را پس ایامی لای من زایم آرزوی
و ای نهایت خواستش و شملت من رحمت فرست بر محمد و آل محمد و در میان من و کنان من که مرا از غلازمت بجا
و اطاعت تو باز میدارد جدائی نیکنانمانا بسبب قدمت رجاء و امید واری و تو خوف من از تو دلان قطع بجزرت
من بجزرت تو که تو بر نفس خود بسبب رافت و رحمت و ارجب فرموده این شملت کنم و امر و فرمان خاص از بهرت
و ترا انبار می نیت و تمامت از دیدگان بجز عیال تو و در قبضه اقدار تو و هر چیزی در حضرت تو خاضع است تا بکنت
یا رب العالمین یا خدا یا رحمن کن بر من در آن هنگام که گسند و خفت من قطع شود و زبانی از پیش تو کند که دو غل من
در حالت سسول فرمودن تو از من از جای بشود پس ای میکرم ایید بزرگ من دست محروم کردن مرا که ای یک
سخت شود و هر و حاجت من نبوی تو و باز پس کردن مرا بسبب نادانی من و ممنوع مدار مرعیت غلت صبری
دشمنی بانی من و بر فقر و فاقه من بخشش و بخشایش فرمائی و بر ما توانی من رحمت آوردی آقایی من بر توست
کمیه و اعتماد و امید و توکل من و بر رحمت تو است تعلق من و در کارگاه تو است فرو و گاه بار سفر و آمل من و طلب تو را
بجو تو آهنگ بندم و دعای خویش را بکرم تو استفتاح کنم و از حضرت تو امید و از فقر و فاقه خویش شوم
و تو انگری و بی نیازی تو خیران نیازمندی خود غایم و در سایه کفایتش تو قیام جویم و بگو دو کرم تو چشم خویش

در احوال حضرت سیدالناجین علیه السلام

۱۳۲

فراز گنم و با حسان تو چهارده نظر از بنا عیسی سید من توفی روشنی چشم من و نیروی دیده من کجا را با حسان خود دیگر کون کردن بمانا توفی اعتماد و رسیدن محروم مغرای مرا از تو آب خود چه تو به فقر و نیاز مندی من نشناختی بار خدا یا اگر نزد یک شده باشد اهل من لکن کردار نیک و عمل صالح من مرا تو نزد یکت کرده باشد بهمانا عنقهای خود را بسباب عرافت بگناه خویش کردانیدم در حضرت تو خداوند اگر به خود بخشایش روی گیسوت که از تو به خود و گذشت سزاوارتر باشد و اگر عذاب فرمائی گیسوت که در حکومت از تو طاعتی تر باشد رحم کن در اینهای بزرگ من و بهنگام هر که بر کثرت من و در قبر بردت من و در بگذرد و دشت من و هنگام عرض حساب بر ذلت من خوانی موقت من و آن اعلای مرا که از مردمان پرشیده است مغفرو و همه کار رسد فرمائی و بر من رحمت باش که ای که بر فرمایش نبوی در افتاد و با شتم و دوستان مرا از این دوی بدان سوی - گردانند و هموار و بر من بخشند که ای که مرا در مثل بغیل گیرند و این بدن ناتوان را در از بغیلند و بر من هرانی درای که ای که مرا بخانه محل گشت و خویشاوند اطراف بنانه ام را باز گیرند و بر من بخش که ای که بهیچرم نقل بندند و تنها در غم خود و بر تو فرو دوشم و در حق فرمائی بر من که خانه جدید بر غمت من با خبر با تو بسن کرم یعنی دیگران و چار و بلا قاتلایا است که گرفتار شوم سید من بهمانا که مرا با من باز گذاری دستخوش هلاکت کردی ای آفا من بگدام کس نپاینده کردم که گرفتار شوم مرا باز دارند و زی و بگدام کس فریاد بریم اگر غایت تو را در افتخار بجا و مغفودینم و بگدام کس نپای آوردم اگر خوشنمی و گوشت مرا از من بر نداری ای آفا من گیسوت از برای من و گدام کس بر من رحمت آورد و اگر تو ترحم کنی و بغضل که گدام کس اسید و از با شتم اگر تو در روز رفاقت و حاجت ضل تو را شائلنایم و بسوی که گدام کس از معیاضی فرار کرم چون دشت من بیایان و زمان من بختت رو دای سید من عذاب فرمائی مرا چون ناست امید من توانست اینجا ثابت و محقق دار اسید مرا و این فرمائی خوف مرا بهمانا در کثرت و ذنوب خود و جز به خود نپایند و از با شتم اسید من نه تو خواهنده ام آنچه را که در خودم و توفی اهل تقوی و اهل مغفرت پس مرا بیا مرز و با نظر رحمت با حسان جامد پوشش فرمائی که دانی و گمان مرا بر من پوشانند و بشمار بر من مرزیده فرمائی و مرا با آنها در مورد مطالبت میگویند بهمانا تو خداوند غث و دیرینه و گذشت بزرگ و شجاع و ذری می بار خدا یا توفی که است که بر آنکه از غث تو بسنلت نرود و پروردگاری تو را انکار نمایند عطا میرسانی و از عطا یای خود دستبند منفرانی پس طاعتی باشد ای سید من عطا یی تو با آنکه از پیشگاه تو سنلت نماید و یقین اند که توفی دارای جلاله آفریدگان آفران و فرمان باریک و تعالیت یارب العالمین سید ای من ای سید من بهمانا بنده تو است که چار که خطی در حضرت کرم تو عینش ساخت و با دعای خود قریع الباب با حسان ترا اینید و بسبب بجا و گنود و اسید بهمان خود و در طلب عطف و استعطاف جلیل نظر تو هست پس چه کرم خود را از من از کون و آنچه خواستار شوم حوضه سیدم را بن پذیر بهمانا من باین دعاء خود قدم را و اسید واری دارم که مرا باز گردانی چه برافق و در حق تو سرف دارم بار خدا یا توفی که آنکه از استئصال سائل بخواهی و هر چند عطا فرمائی نقصان پذیرد و تو چنان هستی خود فرمائی و برتری از آنچه ما گوئیم بار خدا یا از تو خواهند صبر و عیال کشی شتی قریب کناری راست و اجر عظیم هستم پروردگار توست خیر و خوبی را از پیشگاه تو خواستار شوم خواه آنچه را که میدهم یا آنچه را که نمیدهم بخیر

ربع دوم از کتاب شکوه الادب ناصری

۱۳۳

آن خورگنده گان نیکوکار تو خوشستار خروغی شده اند من نیز سست یفایم می بهتر برین شلول شدن کان بخشند
 ترین بخشندگان اینچنین در حضرت سست نمودم بل من و خود من و فرزندان من و پدر و مادر من اهل خیال من
 برادران دینی من عطا فرمای و نیکو فرمای زندگی مرا و آشکارا فرمای سروت و سرود آگیم را و مسلح کن تمامت را
 و بگردان مرا از جمله آنکه بطل عمر و کردار نیک تمام نعمت بر خوردار فرموده و از وی خوشنود کنند و جانشینند
 او را حیاتی خوب و بادوام سرور و احوال گرامی است و هم عیش و طمانینه و آنچه خواهی چنان کنی و دیگران به آنچه خواهند
 و توان نیستند بار خدا یا مخصوص فرمای مرا از جانب خود بگردان و آنچه را که سبب آن بخوارم در ساعات دنیا
 و ایام من تو تقرب جویم از روی ریا و سمع و سرکشی و ناسپاسی گردان و مرا در حضرت خویش از جگه ترسندگان بگردان
 بار خدا یا عطا کن مرا بوسعت روزی و آسایش در وطن و در روشنی دیدار در اهل مال و فرزندان و مقام در دنیا و دنیا
 تو که از تو با من است و صحت جسم و نیروی بدن و سلامت دین و کار فرمای مرا در طاعت خود و طاعت رسول خود
 محمد و اهل بیت او صلی الله علیه و آله و عیبه و آل عیبه و همه گاه چندانکه مرا زنده داری و در جگه خیرا و نیکو نیما که در شهر
 رمضان المبارک در شب قدر نماز فرموده و میفرمائی و در تمام آنچنان از رحمت خود در هر سال بر آگیند بیکدیگر
 عافیتی که جمله را بدان پوشش میفرمائی و بیتی که بر بیکدیگر و حسنائی که پذیر می و سنیاتی که از آنها در بیکدیگر
 مرا بخش وافر و ضعیف کامل بهره و گردان و مرا با ناست حج در ایام کربلا و انذیم و دیگر سالها و بفضل واسع
 و روزی فراخ بهر یاب فرمای و بدینار از من گردان و دام مرا ادا کن و بظلمه ای مرا از من فرو کند از تاب سبب حج
 از آنها بزیان و آثار و چار نوشم و کوشش مخالفین مرا از من شنو و گردان و فدای حاسدان و دشمنان و
 ستم کاران از من گردان و مرا بر ایشان باری کن و چشم مرا روشن و کافرا غم را ثابت و دلم را آتش بخشش و
 غم و افسردگی را فرج و هجج و سرگردان و هر کس بنیان مرا بخوابد بر پیغمبر در آور و از سر ایشان و گردان سلطان و سنی
 علی بن مرا کفایت کن و از جمله محاصری مرا یک کن و بگذشت خودت از آتش رستگار و بخت بر خور دار و با خود
 العین ترویج و با اولیای صاحبین خودت محمد و آل ختیبین و حاضرین خیار و صلواتک علیه من کرد و با خدا یا
 سو کند بفرست و جلالت تو اگر مرا بکنان من باز جلی هر آینه من بزرگرم تو طلب میکنم و اگر آتش در آوری و دوزخیان
 از جبه تو خبر گویم ای خدا یا من اگر بخیر و آلاء و مطیعان خود در دنیا مرزی پس گناه کاران بگردان کس فرج بفرم و اگر
 جز با آنها نگویم تو بخوار هستند اگر مرا نورزی بدکاران بگردان کس بستاند بفرم و خدا یا اگر مرا آتش می شمر تو خرم
 شود و اگر بخت بری نیغیر تو مسرور شود و سو کند تو میدهم سر و پیغمبر تو در حضرت تو محبوب تر است از خرمی دشمن
 بار خدا یا از حضرت تو خواستارم که کتاب مراد و سستی و ختیب و تصدیق کتاب و ایمان و اشیای بخودت
 داری و ملاقات خود را با من محبوب و ملاقات مرا محبوب داری و مرا در بقای خودت راحت و فرج و کریم بخش
 و بگذشت جان طمع من کردان مرا و دوزخه شایستگی که بجای هستند بدار و بزرگ شایستگیان بازدا
 و چنانکه اعانت فرمودی شایستگیان را بر نفس خودشان مرا بر نفس من اعانت فرمای و عمل مرا بیکو نیز من و جوی
 پدای رسان و از بهشت پاداش و مرا بظایای صاحب خود کا بخار و از سنیات و دوزخ را بخند ای از تو خوشتر
 ای عزیز اگر بجز بقای تو بدتی برای آن نباشد یعنی نازده ام نیستی و انقطاع نیاید زنده بدین مرا چند آنکه با ایمان

در احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۱۳۴

جاری و میران کابیکه بایان میرانی و برانگیزگاری که بایان برانگیزانی و دل بران آرایش بر او سگ و سگه درین
 بیزاد کردن منی محض آواز و دریا و سگ بدین تو نباشم نعل من برای تو خالص باشد خدا یا عطا فرمای مرا یعنی در
 خودت و منی در حکم تو و دوستی در علم خودت و عطا فرمای دوباره از جهت خودت را و دروغ و ترسی که باز دار و در آنرا و
 تو و سگه کردن روی مرا بنور خودت و میل و رغبت مرا در آنچه در حضرت تو است باز دار و مرا در راه خودت و برکت
 خودت صلی الله علیه و آله بر خدایا از کائنات و کسل و غمنازی استیلا و اندوه خاطر و ترس و غل و
 غفلت و فساد و غماری و بنار مندی و شکی و هرگونه غل و طبیعت و فساد و غمنازی و ترس و غل و
 بزم و پناه و پیجوی از نفسی که اوقع را از پذیر و وطنی که اشیای را اثر نماید و قلبی که شوع بخوید و دایمیکه مسوخ گردد
 علیکم سو دنیا و دوزخ و دیگر دوزخ و پناه بده ام تو پسر در کار من بفرست خود و فرزندان خود و دین خود را و خود را
 جمله آنچه مرا در دوزخ و فرمودی از شیطان و جیم بمانا تو فی سبب و عظیم بمانا یا هیا یا هیا چکس تو اندر از تو باز را و در
 پناه بده دنیا بزم پس نفس مرا در چگونگی از عذاب خودت باز گیر و هیچ تنگنا باز کردن و هیچ عذاب و در ذاک باز نیکن
 مرا بخلطیت و گناه من یا دکن و ثواب مجلس من و ثواب من و ثواب دعا می مرا در عذاب خود و در عذاب و کائنات
 فرمای و آنچه از تو خواستار شدم باین بخشش کن و نیز فرمای مرا از خصل خودی خود بمانا من بجزرت تو باین در غم
 پروردگار جهان خدا یا تو فرمودی و ستادی در کتاب خودت خود که شدت را و خوان کردی که مادر کنیزم از آنکه شدم
 دیدم و دارا شدم پس نفس خودمان است پس کنیز را باز چه تو بهنو گذشت زانرا و از روی دمار خوان کردی که هیچ چنان
 از اواب خود ایوس ندایم اینک من از حضرت تو بدرخواست و سؤال در ام پس مرا بجز قضای حاجت بمان
 که دان و دمار خوان دادی بشیکوئی کردن با مالیک خودمان با جمله بندگان تویم پس را از آتش نجات و از کائنات
 و دای پناه من در کربت من دای در بند من در شدت من بجزرت تو فرغ سکیم و بتو استیلا شدم و بتو زیاده
 آوردم و بجزرت نهار و بنجم و بجز از حضرت تو در طلب کتایش نویم پس رحمت فرست بر محمد و آل محمد و در باب مرا در کتایش
 رسان ایکیس که اندک را می پذیرد و از کائنات بسیار در میگذری ازین خدمت اندک باز پذیرد و کنا بسیار را بیا مرکز
 توئی آفرنده هر بان با بر خدا یا از تو درخواست فیما بین ما نیز که قب من جان با شرا باشد و اکنون بتو بتی صا دق که در انم بجز
 آنچه تو از هر من باز نشستی و از تو علم قدرت بهره و درو شستی بمن خبر رسد و خوشنود و در انی که دان مرا در تیش و زندگان بچ
 هست فرمودی مرا ای بهترین رحم نایندگان در داد المعاد و رویت که حضرت امام زین العابدین و شریف بنیتم
 مشهر رمضان المبارک این دعا را قرائت میفرمود **اللهم ارحمني و ارحم آلک و ارحم من فی الدار و ارحم من فی الدار**
ذی الخلق و ارحم من فی الدار و ارحم من فی الدار و ارحم من فی الدار و ارحم من فی الدار و ارحم من فی الدار
 و برای آموختن و استعداد یافتن برای امر که پیش از آنکه وقت از دست بشود و موفق فرمای و هم در کتاب حضرت
 امام محمد باقر سلام الله علیه روید که فرمود پدرم حضرت علی بن الحسین علیه السلام شب جمعه فطر را با صبح بانه
 زنده بیداشت و در تماس نشد در سجده پای میر و میفرمود ای فرزند امشب که از شب قدر نیست در سجده الانوار از
 محمد بن عثمان از حضرت ابی عبد الله علیه السلام رویت که میفرمود که حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه را قائل بود
 آن بود که چون در رمضان المبارک دیدار نمودی از حضرت عیسیٰ و آله و آئمه هیچیک از خطایان و دیگران خود را

رابع دوم از کتاب شکوة الادب نصری

۱۳۵

بجایت و جبریت نادب و عقوبت نمی فرمود و اگر غلامی یا کنیز زنانه ای ذقتصیری روی دادی آسخت کناه اورا بپوش
در بازو و زمان مکتوب میفرمود و اورا عقوبت نمی نمود و اگر مکتوب در حضرتش فراهم میگشت تا چون شب فریاد میکرد
چهره میکرد ایش از جمله میخواند و بر کرد و میس از بخت آنگاه کتاب جنایات و ذنوب ایشان را حاضر میکرد و
اغفال تو چنین و چنان قصیری نمودی و من ترا نادب مگردم آیا یاد داری عرض میکرد داری برین سوارند و اینست
تا مستایشان بجای میگذاشت و ایشان را بامت با قرار باز میداشت نگاه در روز ایشان بجای میداد و ایشان نیز
ارفعوا اصواتکم و قولوا یا علی بن الحسین ان ربک قد احصى علیک کلکلماتک کما
احصیت علینا کلما عیننا و لدیه کتاب ینطق علیک بالحق لا یغادر صغیرة ولا
کبیرة مایا انک الا احصوها و یحید کلما عینک لدیه حاضر اکما وجدنا کلما عیننا
لدیک حاضر فاعف و اصغح کما ترجون الملینا لهفو و کما یحب ان یعفو لک
عینک فاعف عنا یمده عفو او بک و یما و ک عفو او لا یظلم ربک احدا کما لدیک کما
ینطق بالحق عینا لا یغادر صغیرة ولا کبیرة مایا انکما الا احصوها فاذکر یا علی بن الحسین ان
بین یدیک ربک حکم العدل الذی لا یظلم شیئا کجنت من خردل و بانی بها یوم القیمة و کفی بالله
حسبا و شهیدا فاعف عنک الملیک و یصغح فانه یقول و لیعفو و لیصغح الا یحجون ان یعقر الله لک
یعنی صدای خود را بر کشید و گویند یا علی بن الحسین چنانچه پروردگار تو اعلی را که از تو غرض ظهور رسید و شمار او
چنانکه تو افعال را بامت باصحا و کتابت اوروی و در حضرت پروردگار نامه است که اعمال تو را بر توبه حق فرمود
و هر که داری که کوچک یا بزرگ بجای آورد و باشی در پیشگاه علم و احصای او حاضر است چنانکه اعا لیک از انوار حق
بجمله در حضرت تو حاضر و مکتوب است پس بگو و بخوار کار کن و از جرم و جبریت او چشم باز پوش چنانکه از پادشاه
امید برانگیزد و چنانکه دوست همیداری که آن پادشاه مقتدر بر تو بخشاید تو نیز بر او بخشش و ادعای تو نیز بخشش
و پروردگار با تو ترجم شود و تو را آمرزیده دارد و دوزخ ای جز یکسستم نرم و دوزخ که از انست کبر و ارجی نطق میفرماید
کبر و صغیر هیچ که در او برافروزمیکند و او را از انچه از ناروی داده و بجای او احصا کرد است پس یاد آورای علی بن حسین
ذل مقام خود را در پیشگاه پروردگار حکم عادل که باندازه شغال خدای خردل ستم میفرماید و جمله را بر وزرست ستم
فرمایا و دو کانی است که خدای شاهد و حسیب باشد پس بگو که ای دار کنا مان که شت فرمای تا خدای از تو در گذرد
چه خدای میفرماید از جرم کنا بکاران بگو و گذشت و صغیر نظر رود که دوست نمی داری که خدای شمار با برزد و از کنا
شمار گذرد و بجای آسختت بر اینگونه با خویش ندای فرمود و غلامان و کنیزان را بر کنه و تعین مینمود و اینست
ندای که گذرد و صد ابرار و دوزخ امام علیه السلام در میان ایشان می ایستاد و همی میکرد و نامه و نوحه نمود
و عرض میکرد رب انک اخرتنا ان دفعو عنک ظلمتنا کما اخرتک عنا فانک اولی بذلک منا
و من المارین و اخرتنا ان ترد منا فلا عن ابوابنا و قد ائیناک سؤل لا و مسا کین و قد اخنا فیناک
وینا بک فحقوا عن ظلمتنا نطلب نائک و معرک و عطاک فامن بذلک عینا و لا یخینا
فانک اولی بذلک منا و من المارین الی کرم فاکرم منی کرم من سؤلک و جحدت

احوال حضرت سیدالناجین علیه السلام

۱۳۸

الدرجات نورش است که مسند بر خدو از حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد سلام علیه السلام استوار شد که دعا می نمود
تا درجات خدا بر ایشان بخواند آنحضرت از مسجد کوفه دوری آورد و با مسند بن صدوق فرمود هر چه در این اوراق
استخراج کن با این دعا می قدم علی بن حسین علیه السلام است که برای قنات مسند میسر بدین دعا در حضور
بشارت بر کاشتم و هرگز چیزی برای غم و اندوه نیکنده گرانیک بخوانم و خدای آن هم را بر گرفت و اندوه مرا برداشت

نهمین عطا فرمود آن دعا مبارک این است

اللَّهُمَّ هَذَا بَنِي فُلُوهٍ وَوَعظَكَ وَفَسَوْتُ وَأَنْبَلْتَ أَنْبَجِلَ فَصَبْتُ وَعَرَفْتُ فَأَصْرَفْتُ
ثُمَّ عَرَفْتُ فَأَسْتَعْفِرُكَ وَأَعْلَمْتُ نَعْدَتُ فَصَرَفْتُ فَكَأَنَّمَا الْإِلَهِ فَنَجَّيْتُ أَوْدِيَهُ هَذَا كُنِي
وَعَلَّكَ شِعَابَ نَفْسِي وَتَعَرَّضْتُ فِيهَا لِسَطْوَانِكَ وَجَلَّوْهُمَا لِعُظُوبَانِكَ وَوَسَّيْتَنِي إِلَيْكَ الْوَحِيدُ
وَدَرَيْتَنِي أَنْ تَكُنْ أَمْرُكَ بَيْنَ سَيِّئَاتِي وَلَوْ أَنَّيَخْتُ مَعَكَ لَهَا وَقَدْ قَرَّبْتُ إِلَيْكَ مِنْ نَفْسِي الْإِنْسَانِ
يَغْفِرُ الْمُنِي وَأَنْتَ مُغْفِرُ الْفُتُوحِ حَظَّ نَفْسِي فَكَأَنَّمَا الْحَمْدُ يَا إِلَهِي فَكَمْ مِنْ عَدُوٍّ
اسْتَفْتَى عَلَى سَيْفِ عَدَاوَتِهِ وَتَحَدَّى فِي قَلْبِهِ مَذْبِيحَهُ وَأَوْهَقَ لِي سَبَاحَتِهِ وَدَانِي
قَوْلًا لِي بِمُؤْمِنِهِ وَسَدَّ دُخْوِي صَوَائِبَ سَهَابِهِ وَلَوْ تَشَمَّ عَنِّي عَيْنُ حِرَاسَتِهِ وَأَضْمَرَ
أَنْ تَسْمِيَنِي الْكَرُوهَ وَبَحَّرَ عَنِّي دَعَا مَرَاوِيهِ فَظَنَنْتُ يَا إِلَهِي ضَعْفِي عَنْ أَحْيَالِ
الْقَوَادِحِ وَعَجَزِي عَنِ الْإِصْطِرَاقِ مِنْ قَصْدِي بِحَارَبَتِهِ وَوَحْدَتِي فِي كَثِيرِ مَدَدِهِ
مَنْ نَاوَانِي وَأَوْصَدَ لِي أَلْيَاءَ فَمَا لَمْ أَعْمِلْ بِهِ فِي كَرْبِي وَأَبْنَدَ اتِّبَاعِي بِخَيْرِكَ وَ
سَدَّدْتُ أَوْدِي بِقُيُوتِكَ ثُمَّ فَطَنْتَ لِي حُدُودَهُ وَصَبَّرْتَهُ بَعْدَ جَمْعِ وَحْدَهُ فَأَعْلَمْتُ كَعْنِي
عَلَيْهِ وَجَعَلْتَ مَا سَدَّدَهُ مِنْ دُودٍ أَعْلَيْهِ وَرَدَّدْتَهُ لَوْ كَيْفَ عَلَيْهِ وَلَوْ تَبَرُّدَ حَرَارَتُهُ
عَنِظُهُ قَدْ عَصَّ عَلَى سَوَاءٍ وَأَدْبَرَ مَوْلِيَا قَدْ أَخْلَفَ سِرَّيَاهُ وَكَمْ مِنْ بَاجٍ بَغَانِي بِمَكَائِدِ
وَصَبَّ لِي أَمْرًا مَصَافِيهِ وَوَكَّلْتَنِي بِتَقْدِيرِ غَايَتِهِ وَأَضْلَأَ لِي أَضْيَاءَ التَّجَلُّعِ لِحَرِّ لَهْبِهِ
وَأَيْتَظَارًا لِإِنْهَارِ فَرَسِيهِ فَكَأَنَّمَا بَالِغِي مُسْتَعْنَاكَ وَإِنَّا لَبَيْنَا عِبَادُكَ عَالِمًا
أَنَّهُ لَنْ يُضْطَهَدَ مَنْ أَوْعَلَ لِي ظِلَّ كَفِّكَ وَلَنْ يَفْزَحَ مِنْ بَاجٍ لِي مَعَالِلِ إِصْطِرَاقِكَ فَخَلَصْتَنِي مِنْ
بَاسِهِ شِدَّتِكَ وَأَكْرَمْتَنِي سَكَابِ مَكْرِهِ قَدْ جَلَسَتْهَا وَعَوَانِي كَرَامَتُهَا لَنْ تَسْتَلَّ عَنَّا فَعَلَّ
وَلَقَدْ سَأَلْتُكَ فَأَعْطَيْتَ وَلَقَدْ سَأَلْتُكَ فَأَبْنَدْتَ وَأَسْتَجِبْ فَضْلَكَ فَمَا أَكْدَبْتُ أَبْنَدًا لِأَحْسَانَا وَ
أَمِيتُ لَمْ أَتُفْخَمْ حُرْمَانِكَ وَتَعَدَّى حُدُودَكَ وَالْفَقْلَةُ عَنْ وَعْدِكَ فَكَأَنَّمَا الْحَمْدُ مِنْ مُقَدِّمِ الْفَعْلِكَ
وَدُجَى نَاهٍ لَمْ أَجْعَلْ هَذَا مَقَامًا مِنْ أَعْتَرَى لَكَ بِالْقَصِيرِ وَشَهِدَ عَلَى نَفْسِي بِالِاتِّبَاعِ إِلَى اقْتِرَابِ إِلَيْكَ
بِالْحَمْدِ يَا الرَّبَّ الْعَلِيمَ وَالْوَجْهَ إِلَيْكَ بِالْعُلُوبَةِ الْبِضَاءِ فَأَعْدَيْتَنِي مِنْ سِرِّ مَا خَلَقْتَ وَمِنْ سِرِّ مَنْ
يُرِيدُ بِسَوَاءٍ فَإِنَّ ذَلِكَ لَا يَضِيقُ عِلَّتِكَ فِي وَجْدِكَ وَلَا يَشْكَأُ ذِكْرِي فِي قُدْرَتِكَ وَأَنْتَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ
قَدِيرٌ يَا إِلَهِي وَجَّهْتَنِي بِرَبِّكَ الْعَاجِزِي مَا أَتَيْتَنِي وَأَوْجَّهْتَنِي بِرَبِّكَ تَكَلَّفَ مَا بَغَيْتَنِي وَأَرْوَيْتَنِي خُسْرَ النِّظَرِي
بُرْضِيكَ عَنِّي وَكَأَنَّمَا قَلْبِي حِطَّ كِبَارِكَ كَمَا عَلِمْتَنِي وَأَجْعَلْتَنِي أَلُوهَ عَلَى مَا يُرْضِيكَ بِهِ عَنِّي وَتَوَزَّرَ

ربع دوم از کتاب شکوة الادب ناصری

۱۴۱

که از پیش روی من بر گزینی و توفی که کمال قدرت و عظمت قدس بیکبار رسنول کردی و بی سئو الهام و مستلما که از تو کر دند و تو
عطا فرمودی و چه بسیار بودی که بدون سنول بخشش فرمودی و از کمال عدل جو جزا حنان نرودی و بچشمک
ستار و ستاره و بنوای هر که این جزا حنان نرفتی و من جزا در کتاب محرمات و منیات و تنجا و راز حقه و تغافل از
روز نپردم شکر کنم ترا ای انکه سر کر مغلوب نشوی و با نهایت اقتدار بر سنگافات بزه کار شتاب گیری و بیکسر لا
که در بیکار به توفیق خود اعتراف جوید و بتخصیص نفس خویش بطلالت روزگار خود گواهی دهی بار خدا یا بجزیه رفیع به تو
جویم و بعلو به بیضا بوی تو تو چه کرم پس مرا از زبان جلا فرید کان خود آنا که در اندیشه کز دشمن هستند پناه ده چه
این کار را بر و مندی و تو انگری تو دشوار نیست و با قدرت تو شاق نباشد و تو بر هر کار قادر و نیرو مندی بار خدا یا این
رحم فرمای تا ترک معاصی کویم چند انکه در جهان باقی هستم و در آنچه مرا نرودی برما قن غلبت بر من رحم فرمای و مرا از
نظر پانجه اسباب خوشنودی تو است روزی دار و قلب مرا بچنگل کتاب خود با این طریق که بسیار موختی ملازمت ده تا
که بر ضای شت قنارت و قنارت کرم و چنانکه تعلیم فرمودی ملازمت در اوقات جویم و چشم مرا بکتاب خویش
بخش و کر و شرا بد قنایت و مطالب آن نگاهبان دار و مرا بسبب کتاب خویش نور بخش و کر و شرا بد قنایت
و مطالب آن نگاهبان دار و مرا بسبب کتاب خود شرح صدر عطا فرمای و قلب مرا بان سر و خویش در زبان
گویا که روان و بدن مرا با ادب آن استعمال ده و مرا آن طاعت و قدرت غایت فرمای که اینک بر من سهل آسان
گذرد و چه پیش حل و توفی بجز توفیق بار خدا یا تو ای پروردگار من خولاد آقا و آرزو محبوب و خوش و مستعد و خالق
ناصر و تقدیر میدن برای شت در دنیا و آخرت امر و کار من چه بعد از خودت بر من لکت بسطت خود و بر من
تا در شاهی و جز تو بچشمک پس بر من توانا نیست و اینست بدست قدرت تو است برافت نو امیدوار هست تو هستم و بر
تو رضوان تو جویم و آنچه را بسبب اعمال خویش طلب کنم چه عل من از من عاجز است پس چگونه بسبب چیزیکه از من
جز یافته امید دارم شوم بکثایت بیکم حضرت تو از قنات خود و در صفات خود و از قنات نمودن امر خود و در نهایت
از جانب من روی داده و تو بر و بچنگل از من علم باشی پس بچنگل را با من از من کفایت فرمای بار خدا یا مرا از رها بچه
جیب خودت و اوصیای رسول خودت و ابرهیم خلیل خودت بگردان و در روز فرج اگر در جهل آمینم بار و آسان
کارهای خودت کار مرا آسان گردان و در ظلال طلبیات بسایه گیر و از آتش و دوزخ رستگاری ده و خود را
در در دنیا بسلامت جا در دوزخ بکاید جهان با سایش بگرد و در روز قیامت جت مرا بمن لعنت فرمای و مرا بگرد خودت و اگر
جا در و بر چه سهل باشد بر من آسان جا در و از هر دشوار دور فرمای و تا پایان زندگانی با منست تا زود ای که زود بهم
عبادت خودت باینر و کن در انبیه در ضای خودت کار فرمای و بفضل خودت روزی بخش و در روز قیامت روزی
و صاحب آسان کن و بعل منیج ترا رسو کن و بپندای خودت هدایت فرمای و در دنیا و آخرت قبول بت باید از نای
چه در حضرت تو محبوب است نزد من محبوب گردان داد از هر چه که ده و دوست بهنوخ فرمای و دعات مرا در دنیا و آخرت
کن و در نماز و روزه و دعا و نیک شکر گذاری من و دنیای من آخرت من و ابرکت عطا فرمای و در مقام محمود و بر
و از ظلم و جمل من و اسراف من در امر من و گذر و فرستادن زندگی و مرگ و با گردان داد و خواجش چه آنچه ظاهر است و آنچه
در با خست نجات بخشش مرا در روز قیامت در هر که دلایا خویش در آور و دیگر مرا بصلاح و ثواب جا در و از هر آنچه

ربع دوم از کتاب شکوة الادب صری

۱۴۳

نیز

وَكَتَلَاتُ بِاللَّهِ وَحَبِطُ حَافِظُ الصَّاحِبِينَ وَحَافِظُ الْأَصْحَابِ الْخَافِظِينَ
وَقَوَّضْتُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ الَّذِي لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ وَاعْتَمَسْتُ
بِاللَّهِ الَّذِي مِنْ اعْتَمَصَ بِهِ نَجَائِي مِنْ كُلِّ خَوْفٍ وَتَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ الْعَزِيزِ
الْجَبَّارِ حَسْبِيَ اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ مَا شَاءَ اللَّهُ
لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ عَلَيَّ وَوَلِيُّ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ
الطَّاهِرِينَ وَسَلَّمَ كَثِيلًا وَقَوْلُ اللَّهِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا
نَوْمٌ الْحَيُّ وَقَوْلُ اللَّهِ وَلَقَدْ دَرَأْنَا بِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِنْ آيَاتِنَا وَالْإِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَهَا
وَلَهُمْ آعِينٌ لَا يَصْغُرُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْفَامِ
بَلْ هُمْ أَصْلُ سَبِيلٍ وَأُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ سَوَاءٌ عَلَيْكُمْ أَدَعَوْهُمْ نُحْسَبُ أَنْ
أَنْتُمْ صَائِمُونَ إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ عِبَادًا أُمَثَلُوا كُفَرًا فَادْعُوهُمْ
فَلْيَسْتَجِيبُوا لَكُمْ أِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ أَلَمْ يَجْعَلْ يَسْمَعُونَ بِهَا أَمْ لَمْ يَأْتِ
يَبْطِشُوا بِهَا أَمْ لَمْ يَأْتِ لَمْ يَأْتِ يَصْغُرُونَ بِهَا أَمْ لَمْ يَأْتِ دَعُوا
شُرَكَاءَ كُفَرْتُمْ كَيْدُكُمْ لَا تَنْظُرُونَ إِنَّ وَلِيَّ اللَّهِ الَّذِي نَزَّلَ الْكِتَابَ وَهُوَ
يَتَوَكَّلُ الصَّاحِبِينَ وَإِنْ تَدْعُهُمْ إِلَى الْهُدَى لَأَسْمَعُوا وَتَرَاهُمْ يُنْظَرُونَ
إِلَيْكَ وَهُمْ لَا يُصْغِرُونَ أُولَئِكَ الَّذِينَ طَمَعَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَسَمِعْتُمْ وَأَبْصَرْتُمْ
وَأُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ إِنَّا جَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي
أُذُنِهِمْ وَقُرْآنًا تَدْعُوهُمْ إِلَى الْهُدَى فَلَنْ يَهْتَدُوا إِذًا أَبَدًا وَأَوْجَسُ فِي
نَفْسِي خِيفَةً مُوسَى فَلَنَا لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْآخِرُ وَأَنْتَ مَا فِي يَمِينِكَ تَلَقَّفْ مَا
صَنَعُوا إِنَّمَا صَنَعُوا كَيْدًا سَاجِرًا وَلَا يَفْلَحُ الشَّاحِرُ حَيْثُ أَتَى أَلَمْ يَسِيرُوا فِي
الْأَرْضِ فَنَنكَرُوا لَكُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا أَوْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا فَإِنَّهَا لَا
تَعْقِي الْأَبْصَارَ وَلَكِنْ تَعْقِي الْقُلُوبَ الَّتِي فِي الصُّدُورِ بِسْمِ اللَّهِ
الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ طَسَمْتَ لَكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْبَيِّنِ لَمَّا كُنْتَ بِأَخْبَرْتَكَ
أَلَّا تَكُونُوا مُؤْمِنِينَ إِنْ تَنَاسَرْتُمْ عَلَيْهِمْ مِنَ التَّمَاءِ إِلَيْهِ فَظَلَّكُمْ أَعْنَاهُمْ
لَهَا خَاصِعِينَ قَالَ أَوْ لَوْ جِئْتُكَ بِشَيْءٍ مُبِينٍ قَالَ فَأْتِ بِهِ إِنْ كُنْتَ مِنَ
الدَّاعِينَ فَكُنْ عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ شُجَابٌ مُبِينٌ وَنَزَعَ يَدَهُ فَإِذَا هِيَ بَيْضَاءُ
لِلشَّاهِدِينَ قَالَ كَلَّا إِنَّ مَعِيَ رَبِّي سَيَهْدِيَنِي يَا مُوسَى لَا تَخَفْ إِنَّا كُنَّا
الْأَمِينِينَ إِنِّي لَا يَخَافُ لَدَى الْمَرْسُولِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ يَا مُوسَى
اقْبَلْ وَلَا تَخَفْ إِنَّكَ مِنَ الْآمِنِينَ قَالَ سَلِّدْ عَصَاكَ بِأَخِيكَ وَجْعَلْ لَكَ
سُلْطَانًا فَلَا يَصِيلُونَ إِلَيْكَ بِأَيِّهَا أَنْتَ وَمَنْ اتَّبَعَكَ الْغَالُونَ وَلَقَدْ

ربع دوم از کتاب شکوة الادب ناصری

۱۴۹

وَمَوْلَاكَ تَكَاثُرَ الْاَحْوَالِ وَالْاَيَّامِ الْعَظِيمِ در بجا آید و از روایت که چون مسلم بن عقیله را سبب شد
خویش را سرفش میخواندند در وقت عصره بفرمان بزرگوار علیه رومی بعینه نهادند و این خبر بحضرت امام زین العابدین
علیه السلام پیوست و دفع آن بیت را به حاشول بود و این دعا می شریف در آن بیت از حضرت محفوظ گردید و در آن
مِنْ نِعْمَةِ اَنْفَعَتْ بِنَا عَلَى كُلِّ لَكَ عِنْدَ هَذَا شُكْرِي وَكَثَرَتْ بِلَيْتِي اَنْتَ اَيْتَنِي بِهَا قُلْ لَكَ عِنْدَ هَذَا صَبْرِي فَلَمْ
تَحْذَرْنِي يَا ذَا الْعَرْشِ الَّذِي لَا يَنْقُطُعُ اَبْدًا وَيَا ذَا الْعِلْيَاءِ اَلَيْسَ لَا تَحْصِي عَدَدًا صَلَّى عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ
وَاَذْفَعُ عَنِّي قَائِدَهُ بَلَّيْتُ فِي خَيْرِهِ وَاسْتَعِذْتُ بِلَيْتِهِ بِشَيْءٍ اَبْرَدُ وَكَارِئٍ جَدِّهِمَا كَرَامَةً سَتَمُ فَرَسُودِي اَمَّا رُبُّكَ
نَمْتُ سِهَاسٍ مِنْ نَدَكٍ بُوَدَّ بِيَاثُ كَرَبْرَسٍ فَرَدَّ وَآوَدِي وَدَرَّ وَصَوَّلَ اَنْ بَيْتِ شَكِيَانٍ مِنْ تَبْتِ دُشْتِ اَبْرَدِ
مرا مخدول نه داشتی پس ای یکبارگواران و معروف بود و کرم او را هرگز از حفظ نمیست دای کسیکه شتمهای او را هرگز
و شمار نتواند بر محمد و آل محمد درود و درستی ظالم از من بگردان چمن بود و بر سر دهم سوخت و مقابلت را درود
ام بود از گزند او در کتاب من لا یحضره الفقیه سطور است که چون علی بن حسین سلام الله علیه را امری بماند و بنگهدی در
از برترین و غلیظ ترین با جمعی خویش برتن کردی و در پایان شب دور گشت تا بگذشتی و در سجده و سپس بگوشید
خدا را تسبیح و تکبیر و تحمید و تمجید و تکیه بیکر کردی شستی آنکه بهاست و ذوب خویش تا آنکه شناخته و در آنجا که
شناخته داشتی در حضرت یزدان اقرار کردی و تا پندار شناخته داشتی اعتراف کردی آنکه خدا را برانجامی و در
دو نایمی مبارک بر زمین بازگشیدی و دیگر در تنها سلس المصباح علامه مجلسی علیه الرحمه روایت که حضرت امام زین العابدین
سلام الله علیه را بداد و شبانکار بن عامی مبارک است بخواند

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى أَقْوَامِ الْجَنَّةِ وَالْأَنْبِيَاءِ وَالسَّالِحِينَ وَالصَّحَفَةِ
وَالْأَبَاءِ مِنَ الْجَنَّةِ وَالْأَنْبِيَاءِ وَالسَّالِحِينَ وَمَنْ يَلُوذُ بِهِمْ بِاللَّهِ الْآخِرَةِ وَاللَّهِ الْكَبِيرِ الْكَتِيرِ
يَسْمِيهِ اللَّهُ الظَّاهِرِ الْبَاطِنِ الْكَفَوْنِ الْخَزُونِ الَّذِي أَثَامَ بِهِ السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ ثُمَّ أَسْتَوَى
عَلَى الْعَرْشِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَوَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ بِمَا ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ لَا
يَنْظِفُونَ مَا لَكُمْ لَا يَنْظِفُونَ قَالُوا اخْشَوْا ظُهُورَهُمْ وَلَا تَكْفُرُوا وَعَيْنَا لَوُجُوهٌ لِلْحَيِّ
الْقَيُّومِ وَقَدْ خَابَ مَنْ حَمَلَ ظُلْمًا وَخَشَعَتِ الْأَصْوَاتُ لِلرَّحْمَنِ فَلَا تَسْمَعُ إِلَّا هَمْسًا وَجَعَلْنَا
عَلَى قُلُوبِهِمْ كِتَابًا أَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي آخَانِهِمْ وَقَرَأُوا إِذَا ذَكَرْتَ رَبَّكَ فِي الْقُرْآنِ
وَخُدْهُ وَتَلَّوْا عَلَى آذَانِهِمْ مُنُودًا وَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ
بِالْآخِرَةِ حِجَابًا مَسْتُورًا وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَعْشَنَّا لَهُمْ فَهَمَّ
لَا يُجِيرُونَ الْيَوْمَ نَخِمْ عَلَى أَقْوَامِهِمْ وَجَعَلْنَا أَيْدِيَهُمْ فَهَمَّ لَا يَنْظِفُونَ وَتَلَّوْا نَفْسًا لَكَ الْأَرْضُ
جَمِيعًا مَا أَكْفَيْتَنِي أَيْدِيَهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ أَكْفَى يَكْفِيهِمْ إِنَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ
وَهُمْ در تنها سلس المصباح سطور است که حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه را بداد و شبانکار بن عامی مبارک است بخواند
دعا می شریف را قرائت فرمود بنسبت
اَكْبَرُ وَاعْلَى وَاجِلُ وَاعْظَمُ مِمَّا اخَافُ وَاحِدٌ وَاسْتَجِيرُ بِاللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ رَبَّنَا وَآلِهِ

احوال حضرت سيد الساجدين عليه السلام

۱۴۶

الحسين والحسين وعلي بن الحسين ومحمد بن علي وجعفر بن محمد وموسى بن جعفر وعجل
ابن موسى ومحمد بن علي وعلي بن محمد والحسين بن علي والمجاهدين القاسم المنظر اللهم
فضل عليهم وعلى من اتبعهم وفضل على محمد وال محمد صلوة المرسلين والصديقين
والصالحين صلوة لا يقدر على احصائها غيرك اللهم الحق اهل بيتك وذريته وذو
شيعتهم ينبتك سيد المرسلين والمجاهدين المؤمنين محبتين فائزين متقين صالحين
خاشعين عابدين موفقين مسددين غايلين ذاكين خلائين ثابتهن ساجدين ذاكين
شاكزين حامدين صابرين محققين مثنين مصيبين اللهم اني اتوكى وليهم واکبر
إليك من عدوهم وأتقرب اليك بحجتهم ومودتهم وموالاهم وطاعتهم فادفعني بهم خبري
الدنيا والاخرة واصرف بهم عنى احوال يوم القيمة اللهم اني اشهدك بانك انت الله
لا اله الا انت وان محمدًا وعليًا وزوجته وولديه عبيدك وامانتك وانت وليهم في الدنيا
والاخرة وهم اوليائك الاولين بالمؤمنين والمؤمنات والمسلمين والمسلمات من برتك و
استهد انهم عبادك المؤمنون لا تبغونك بالقول وهم باحزك يعملون اللهم اني اتوسل
إليك بهم واسئلك بهم اليك ان تحببني بخاتمهم ويحببني على طاعتهم وملكهم ومنعني من طاعة
عدوهم ومنع عدوك وعدوي مني ويحببني اليك ويأولياك عنى لقبك عنى ولها في كل يوم
الى وتجتلي في حطتك في الدين والدنيا والاخرة وتلكسني العافية حتى تهني المعيشة والخطي
يلبسة من ثيابك الكريمة الرحمة الشريفة تكفي بها عني ما فدا بكيت به ودبرني بها الى
احسن عاذا لك واجملها عندى فقد ضعف قوتي وقلت حيلتي ونزل بي ما لا طاقه لي فرددني
الى احسن عاذا لك فقد انت بماعند خلقك فلم يبق لي رجاء ولا في قلبي فديما ما شئت
وقد دلتك يا سيدى ودنى وعالي ومولاى وداوئى على اذ مابى انا منه كهددك على حبى
ابنكيتى به الهى ذكر عوائدك يوسئنى ورجاء انعامك يقربني ولما احل من نفسيك
سند خلقنى فانى ياربى فقبتى ورجائى ورجائى والهى وسيدى والذاب عني والرحم
بي والى كفى لبرضى فاستلك ياربى محمد وال محمد ان تجعل دسدى فيما
قضيت من الخير وحسنه وقد ذره وان تجعل خلاصى مما انا فيه فاني لا اقدر على
ذلك الا بك وحدك لا شريك لك ولا اعتمد فيه الا عليك فكن ياربى
الا ذاب وباسيد الشاذاى عند حسن ظنى بك واعطني مسئلتى يا اسمع
السامعين وبانصر الناظرين وباحكم المحاكين وباسمع الخاشعين
وبانقد الفادين وبانصر الظاهرين وبانقد الاولين وبانصر الاخرين
وباحبب محمد وعلي وجميع الانبياء والمرسلين والارصياء السجدين و
يا حبيب محمد صلى الله عليه واله ووصيائه واجباؤه واصفائه وخلفائه

زبیر دوم از کتاب شکوہ الادب ناصری

۱۴۷

الْمُؤْمِنِينَ وَجَحَّكَ النَّبَالِغِينَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِنَا الْحَسَنَةِ الْمُطَهَّرِينَ الثَّاهِرِينَ أَجْمَعِينَ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَافْعَلْ بِنَا أَهْلَهُ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ
این زنده پیش از بر زنده زنده با هر زنده ای زنده در زمانیکه هیچ زنده نبود ای زنده که تو پائیده و دیگر موجود
در بلوادی بلاکت شتابنده اند جز تو خداوندی و معبودی نیست ای زنده بختا سنده این زنده نماینده هر کوان و
قائم بر نفوس جهانیان بهر چه کسب نمایند تو توجده و توسل به یحیم و یحود و کرم و رحمت تو که شامل تمام موجودات
است تقرب بیکرم و سحرمت تو آن اسلام و توحید و شهادت به نبوت محمد رسول تو و امیر المؤمنین فاطمه
زهرا و حسن و حسین و ائمه بدی سلام الله علیهم اجمعین به تو توسل میخوانم ای همه ای ابرو القاسم بندگان
تو با دیدار و مادرم حضرت خدیجه بنت ابی لهب از فرزندان تو و بنی امیر المؤمنین فاطمه و ائمه بدی علیهم السلام
در طلب رفاهت میروم بار خدا یا من دوستار دوستان ایشان و بری از دشمنان ایشان غم و بدوستی
مروت و سورات و طاعت ایشان بنویزد و کی میخوانم پس سبب ایشان خیر دنیا و آخرت بمن رزوی فرمای
و احوال و دهشت روز قیامت را از من بازدار و مرا از بزه کاری ایشان زنده و در طاعت ملت ایشان پلین و را
از طاعت دشمنان ایشان بازدار و زبان دشمن خودت و دشمن مرا از من دور گردان و بخودت و اولیای
خودت یسختی فرمای و دین و دنیا و آخرت مرا محفوظ بدار و بیاسن طاعت مرا بپوشان تا زندگی و زندگی
من کو ارا افتد و مرا بظنه کریم رحیم شریف خودت باز بین آن بلا که دچار شده ام از من کثوف ساز و حسن
عادات خودت را بجا رچینروی من گشت و تدبیر من اندک شده است و آنچه تاب ندارم دچار شده ام و از
جله آفریدگان تو بایکس کشتم و در دل من جز امید بقویت و بطیبه نور من نماند داشته و داری و مراد بر دست
نماند که بر من رسیده همان نیز و است که در وقت خود آوردن بود و هیچ از نعمت در حمت تو محروم نبودم و قوتی که
پروردگار من جل جلاله من در جای من و قوتی که کل روزی من و شکا بهیمن من ای پروردگار من ترا بجهت آت بخیر
بیدهم و سلسلت فلانیم که خیر ما در آنچه مقدور فرموده باز دانی و از آنچه آن در افتاد ام نجات بخشی چمن بخت
تو بر این کار نیز و ندارم و جز خواهم ای نیست ای رب لا اربا بای سید السادات آنچه سلسلت کرد ام باین عطای
ای شنونده ترین شنوندگان و بیامترین کندگان و حکم کننده ترین فرما کنندگان و سرعترین شمارندگان و
نبرد مندترین نبرو مندگان و فخرترین فرمانران و آغاز هر آغاز و انجام هر انجام ای حبیب محمد و علی و حبیب
فرستادگان و اوصیای برگزیده و ای حبیب محمد و اوصیای محمد و دوستان محمد و یاران محمد و خلفای
که بیکله نموس و جسد ای تو در ساند و او امر و نوا ای تو اندازا بلیت رحمت صلی الله علیه و آله حسین و یاسن کن
که ترا پسند و این نعم نماینده ترین رحم کنندگان در مصباح کفمنی سطوات که هر وقت حضرت ام زین العابدین
علیها السلام در هر ضی یا اندوهی یا بستی فرامیاید ای بن عار او است فرمودی

اللَّهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ عَلَى مَا أَنْتَ أَزَلْ أَنْصَرَفُ بِهِ مِنْ سَلَامَةٍ بَدَنِي وَلَكَ الْحَمْدُ عَلَى
مَا أَحْدَثْتَ بِي مِنْ عِلْمٍ فِي جَسَدِي قَدْ آدَبَنِي يَا إِلَهِي أَيُّ الْحَالِينِ أَحَقُّ بِالْمُتَكَبِّرِ
لَكَ وَأَيُّ الْوَقْعَيْنِ أَوْلَى بِالْحَمْدِ لَكَ أَوْفَى الصَّحَابَةِ الْبَنِي فَهَاتَانِي بِمُطَاطِبَاتِ

احوال حضرت سید الساجدين عليه السلام

۱۵۰

وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَسَلَّمَ كَثِيرًا اللَّهُمَّ
بِكَ اعِزَّنِي وَمَنْ بِي وَأَهْلِي وَمَا بِي وَوَلَدِي وَمَنْ يُعِينُنِي أَمْرُ اللَّهِ بِكَ أَعُوذُ وَ
بِكَ أَلُوذُ وَبِكَ أَعُولُ وَإِيَّاكَ أَعْبُدُ وَإِيَّاكَ أَسْتَعِينُ وَعَلَيْكَ أَتَوَكَّلُ وَأَذْهَبُ بِكَ فِي
خَيْرِ أَعْدَائِي وَأَسْتَعِينُ بِكَ عِلْمَهُمْ وَأَسْتَكْفِيهِمْ فَأَكْفِيهِمْ بِمَا شِئْتَ وَكَيْفَ شِئْتَ وَجِئْتَ
بِعَمَلِي بِحَقِّكَ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ أَنْتَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ فَكَيْفَ كَفَيْتَهُمْ اللَّهُ وَهُوَ التَّمِيمُ الْعَلِيمُ قَالَ
مَسْنَدُ عَصَدِكَ بِأَيْحِكَ وَتَجْعَلُ لَنَا سُلْطَانًا فَلَا يَصِلُونَ إِلَيْكَ بِأَيِّهَا نَأْتِيْنَا أَلَا وَمِنْ أَمْعَاكَ أَلْفَايُونَ
فَالَا تَأْتِيْنَا فَارْتَبِ مَعَكُمْ أَسْمَعُ وَارَى قَالَ إِنْ أَعُوذُ بِالرَّحْمَنِ مِنْكَ إِنْ كُنْتُ قَبِيلاً أَحْسُوا فِيهَا
وَلَا تُكَلِّمُونِ إِنْ أَخَذْتُ بِيَعِجَ مِنْ بَطْلَانِي بِالنَّوْءِ بِيَعِجَ اللَّهُ وَبَصِيرَهُ وَقُوَّتُهُ بِقُوَّةِ اللَّهِ وَجَلِيلِهِ
الْمَلِكِينَ وَسُلْطَانِهِ الْمَلِكِينَ فَلَمْ يَسْأَلْهُمْ عَلَيْنَا سَبِيلَ وَلَا سُلْطَانُ الْإِنشَاءِ اللَّهُ سَمِعْتُ مِنْهُ وَأَمَّا
بِسَبِيْرَةِ النَّوْءِ الَّذِي سَمِعَ اللَّهُ الْأَنْبِيَاءُ بِهِ مِنَ الرَّاغِبِ جَبْرِئِيلَ عَنْ أَيْمَانِنَا وَمِنْكَ شَيْءٌ نَأْتِيْنَا
وَاللَّهُ مُطْلِعُ عَلَيْنَا وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ
ثُمَّ أَقْبَلَ الْوُجُوهَ فَقَالُوا هَذَا لَكَ وَانْظُرُوا صَاعِرِينَ ثُمَّ يَكْمُرُ عَنْهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ وَإِذَا أَقْرَبَتْ
الْقُرْآنَ جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجَابًا مَنُورًا وَجَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ
يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا وَإِذَا ذُكِرْتُ بِكَ فِي الْقُرْآنِ وَحْدَهُ وَلَوْ عَلَى أَدْبَارِهِمْ نُفُورًا فَلَا دَعْوَا لِلَّهِ
أَوْادَعُوا الرَّاغِبِينَ يَا مَنَّا لَدَعْوَا فَلَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ الْخُشْيَ وَلَا تَجْهَرُ بِصَلْوَتِكَ وَلَا تَخَافُ بِهَا وَاتَّقِ مِنْ ذَلِكَ السَّكَاةَ
وَقُلْ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَوْ تَخَيَّرْنَا لَمْ نَكُنْ لَكَ شَرِيكَ لَوْ تَكُنْ لَكَ وَلِيٌّ مِنَ الدُّنْيَا وَكَبِيرًا تَكْبِيرًا
سُجَّانَ اللَّهِ تَكْرَةً وَأَصِيلًا حَسْبِيَ اللَّهُ مِنْ خَلْقِهِ حَسْبِيَ اللَّهُ الَّذِي كَفَى وَلَا يَكْفِيُنِي شَيْءٌ حَسْبِيَ اللَّهُ وَنِعْمَ
الْوَكِيلُ حَسْبِيَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ أُولَئِكَ الَّذِينَ يَلْعَبُ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ
وَمَعْتَمِدِينَ وَأَصْوَافِهِمْ وَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ أَقْرَبَتْ مِنْ أَخْلَاقِهِ هُوِيَّةً وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَى عِلْمٍ وَتَوَكَّلْ عَلَى
سَمْعِهِ وَقَلْبِهِ وَجَعَلَ عَلَى بَصِيرَتِهِ عِشَاءً مَنْ يَهْدِيهِ مِنْ بَعْدِ اللَّهِ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ إِنَّا جَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ
أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا وَإِنْ تَدْعُهُمْ إِلَى الْهُدَى فَلَنْ يَهْتَدُوا إِذًا أَبَدًا اللَّهُمَّ أَرْضُ سَابِعِيكَ
الْبَيْتِ لِأَنَّا مَوْلَاكَ وَنَحْنُ بِرَحْمَتِكَ الَّذِي لَا يُرَامُ وَاعِدْنَا بِسُلْطَانِكَ الَّذِي لَا يُضَامُ وَارْحَمْنَا بِقُدْرَتِكَ الَّتِي لَا تُغْنَى
لَا تَهْلِكُكَ وَأَنْتَ بِنَارِ مَنْ تَهْلِكُكَ وَأَنْتَ وَتَبْنَا وَخَصَّنَا وَرَحَا وَنَحْسَبِي الرَّبِّ مِنَ الرُّبُوبِينَ حَسْبِيَ
أَمَّا إِلَى مِنَ الْخُلُوفِينَ حَسْبِيَ الرَّاغِبِينَ مِنَ الرُّبُوفِينَ حَسْبِيَ مِنَ الرُّبُوفِينَ حَسْبِيَ حَسْبِيَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ رَبُّ
الْعَرْشِ الْعَظِيمِ حَسْبِيَ الَّذِي لَا يَنْبَغِي عَلَى الَّذِينَ يَمْنُونَ حَسْبِيَ اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَ
سَلَّمَ كَثِيرًا اللَّهُمَّ إِنْ أَصْبَحْتَ فِي حَيَاةٍ الَّتِي لَا تُسْبَحُ وَدُمْتَ فِي لَيْلٍ الَّتِي لَا تُلَيَّحُ وَجَوَارِكَ الَّذِي لَا يُضَامُ
بُرَامٍ وَأَمْسَلْتَ اللَّهُمَّ بَعِيرَكَ وَقَدْ دَعَيْتَ أَنْ يَجْعَلَ فِي حَرْزِكَ وَجَوَارِكَ وَأَمْسَكَ وَعِيدَكَ وَ
عَقْدَكَ وَحِفْظَكَ وَأَمَانَكَ وَتَعْيِكَ الَّذِي لَا يُرَامُ وَعِزَّكَ الَّذِي لَا يُسْتَطَاعُ مِنْ غَضَبِكَ وَمَوْعِدِكَ
وَسَوْءِ أَحْدَابِ النَّهَارِ وَطَوَارِيفِ اللَّيْلِ الْإِطَارِ قَا يُطْرَقُ بِحَيْرٍ يَا رَحْمَنُ اللَّهُمَّ يَدُكَ قُوَّةٌ كُلِّ يَدٍ وَ

سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ رَبَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّ الْمَلَائِكَةِ الْمَقْبُورَةِ رَبِّ السَّجْدَةِ وَالْجَنَّةِ وَالنَّارِ رَبِّ السَّعِيرِ وَالْمُتَّقِينَ رَبِّ السَّعِيرِ وَالْمُتَّقِينَ رَبِّ السَّعِيرِ وَالْمُتَّقِينَ

١٥١

عَزَّ وَجَلَّ مِنْ كُلِّ عِزَّةٍ وَقُوَّتِكَ أَقْوَى مِنْ كُلِّ قُوَّةٍ وَسُلْطَانُكَ أَجَلٌ وَأَمْنٌ مِنْ كُلِّ سُلْطَانٍ أَدْرُ
 بَاتَ فِي شَوْرٍ وَأَعْدَاءُ آبِي وَاسْتَعِينَ بِكَ عَلَيْهِمْ وَأَعُوذُ بِكَ مِنْ شُرُودِهِمْ وَالْحَمْدُ إِلَيْكَ يَا أَسْتَفْتُ عَلَيْهِ
 مِنْهُمْ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَآجِرِي يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ وَقَالَ الْمَلِكُ أَتُوبُ بِهِ اسْتَغْفِرُ لِنَفْسِي
 فَلَمَّا كَلَّمَهُ قَالَ إِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ أَمِينٌ قَالَ أَحْبَبْتُ عَلَى خَلْقِي أَنْ لَا يَرْضَى قَبِيضٌ عَلَيْهِمْ وَكَذَلِكَ
 مَكَانُكَ لِيُؤْتِيَهُ فِي الْأَرْضِ يَكُونُ أَمِينًا حَيْثُ لَقِيتَهُ نَضِيبٌ بِرَحْمَتِنَا مِنْ لِقَائِهِ وَلَا نَضِيبُ أَجْرَ الْحَسَنِينَ
 وَلَا أَجْرَ الْآخِرِينَ خَيْرٌ لِلَّذِينَ آمَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ وَخَصَّكَ الْأَصْوَاتُ لِلَّذِينَ فَلَا تَسْمَعُ إِلَّا هَمْسًا أَعِدُّ
 نَفْسِي وَدِينِي وَأَهْلِي وَمَالِي وَوَلَدِي جَمِيعًا مَا تَخَفُ عَيْنَايَ وَجَمِيعَ شَعْرِ اللَّهِ الَّذِي بِسْمِ اللَّهِ
 الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الَّذِي خَصَّكَ لَهُ الرِّقَابَ وَبِسْمِ اللَّهِ الَّذِي خَافَتْهُ الصُّدُورُ وَبِسْمِ اللَّهِ الَّذِي جَلَّتْ
 مِنْهُ الْقُلُوبُ وَبِسْمِ اللَّهِ الَّذِي قَالَ بِهِ النَّارُ كُوفِي بَوْدًا وَسَلَامًا عَلَى بَرِيهِمْ وَأَرَادَ بِهِ كَيْدًا فَجَعَلْنَاهُمْ
 الْآخِرِينَ وَبِسْمِ اللَّهِ الَّذِي سَلَا الْأَوَّلَ وَكَانَ كَلَامًا وَبِعَمْرٍاهُ اللَّهُ الَّتِي لَا تَحْصِي قَبْدَرُهُ اللَّهُ السُّتَيْلِي عَلَى
 جَمِيعِ خَلْقِهِ مِنْ شَرِّ مَنْ فِي هَذِهِ الدُّنْيَا وَمِنْ شَرِّ سُلْطَانِهِمْ وَسَطْوَانِهِمْ وَخَوَلِهِمْ وَقُوَّتِهِمْ وَعَدُوَّتِهِمْ وَ
 مَكْرِهِمْ وَأَعْدُوَّتِهِمْ نَفْسِي وَأَهْلِي وَمَالِي وَوَلَدِي وَذَوِي عَيْنَايَ وَجَمِيعَ نِعَمِ اللَّهِ عِنْدَكَ لِيَشُدَّ حَوْلَهُ
 وَشِدَّةُ قُوَّةِ اللَّهِ وَشِدَّةُ بَطْنِ اللَّهِ وَشِدَّةُ جَبْرِ اللَّهِ وَكِبَارِ اللَّهِ وَطَاعَتِهِ عَلَى الْيَمِينِ وَالْأَيْمَنِ لِلَّهِ
 الَّذِي عَسَيْتَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ أَنْ تَزُولَا وَلَئِنْ زُلْزِلَا إِنْ أَمْسَكَهُمَا مِنْ أَحَدٍ مِنْ بَعْدِهِ إِنَّهُ كَانَ جَلِيلاً
 عَفُوًّا وَبِسْمِ اللَّهِ الَّذِي قُلِيَ الْبَحْرُ كَيْفِي أَمِيرِ الْبَيْتِ وَبِسْمِ اللَّهِ الَّذِي جَلَّ الْأَنْدَادُ الْحَدِيدُ وَبِسْمِ اللَّهِ الَّذِي
 الْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَالسَّمَوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ وَمِنْ شَرِّ
 جَمِيعٍ مَنْ فِي هَذِهِ الدُّنْيَا وَمِنْ شَرِّ جَمِيعٍ مَنْ خَلَقَهُ وَمَنْ أَحَاطَ بِهِ عِلْمُهُ وَمِنْ شَرِّ كُلِّ ذِي شَرٍّ وَمِنْ شَرِّ
 حَسَدِ كُلِّ حَاسِدٍ وَسِعَايَةِ كُلِّ سَاعٍ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ شَاءَ اللَّهُمَّ بِنَا اسْتَعِينَ
 وَبِكَ اسْتَعَيْتَ وَعَلَيْكَ اتَّوَكَّلْتُ وَأَنْتَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَخَصِّصْ لِي
 مِنْ كُلِّ مَغْنَمَةٍ مَعْصِيَةٍ نَزَلَتْ فِي هَذَا الْيَوْمِ وَفِي هَذِهِ اللَّيْلَةِ وَفِي جَمِيعِ اللَّيَالِي الْأَبَاطِمِ مِنَ السَّمَوَاتِ وَ
 الْأَرْضِ نَيْلَكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ فَدُرِّسْ لِي بِسْمِ اللَّهِ عَلَى نَفْسِي وَمَالِي وَأَهْلِي وَوَلَدِي بِسْمِ اللَّهِ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ اعْطَانِي بِسْمِ اللَّهِ
 خَيْرَ الْأَسْمَاءِ بِسْمِ اللَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ اللَّهُمَّ الَّذِي لَا يَضُرُّهُ سَمٌّ شَرٌّ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ وَ
 السَّمِيعُ الْعَلِيمُ اللَّهُمَّ رَضِي عَنِّي وَرَضِي عَنِّي مَا أَصَدَّقْتُ حَتَّى لَا يَجْعَلَ مَا آخِرُونَ وَلَا تَأْخِجْ مَا عَمَلْتُ اللَّهُمَّ
 إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ ضَغَائِلِ الْأَحْلَامِ وَأَنْ يَلْغَبَ بِي الشَّيْطَانُ فِي الْبَيْتِ وَالْمَنَامِ بِسْمِ اللَّهِ خَصَّصْتُ بِأَمْرِي اللَّهُ
 لَا يَمُوتُ مِنْ شَرِّ مَا أَخَافُ وَأَحَدٌ ذُو رَيْبٍ مَنْ يَرِيدُ بِي وَءَاوَمَكَرُوهَا مِنْ بَيْنِ يَدَيَّ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا
 بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ وَأَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ شَرِّ مَنْ كَرِهْتُ أَقْدَامَكَ وَخَيْرُكُمْ بَيْنَ أَعْيُنِكُمْ وَأَعُوذُ بِنَفْسِي وَمَا أَعْطَا
 رَبِّي وَمَا مَلَكَهُ يَدَيَّ وَذَوِي عَيْنَايَ بِرَحْنِ اللَّهِ الْأَكْبَرِ وَكُلِّ أَرْكَانِ رَبِّي سُبْحَانَ اللَّهِ تَعَالَى تَسْلُكُ بِكَ
 إِلَيْكَ وَتَحَلُّكَ بِكَ عَلَيَّ فَإِنَّهُ لَا يَنْتَالُ مَا عِنْدَكَ إِلَّا بِكَ اسْتَغْلِكَ أَنْ تَصِلَ عَلَيَّ حُجِّي وَإِلَى حُجِّي وَأَنْ
 تَكُونَنِي شَرِّ مَا أَحَدٌ زَوْماً يَلْعَنُهُ حَيْدَارِي إِنَّكَ أَنْتَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَمَوْعِدُكَ لَا يَسِيرُ فَيَجْرِي بِكَ عَنْ

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۱۵۲

بِمَنِّی وَبِمِکَاثِلٍ عَنْ شِیْءٍ لِّی وَبِإِذْنِ الْعَلِیِّ مَا بَعَثَ لَاحِقَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِیِّ الْعَظِيمِ اللَّهُمَّ خُذْهُ الْوَلَدِ
الرَّحِمَ وَدَبَّ الشَّعْغَ وَأَلْوَنَ شَحْبَةً مَا أَرَادَ مِنْ دُنْيَايَ وَالْخَرَبِ وَآكُفْنِي مَا تَحْتَى نَفْسُكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ غَدَرًا اللَّهُمَّ
إِنِّي عَبْدُكَ وَابْنُ عَبْدِكَ وَابْنُ أَمَتِكَ نَاصِبَتْنِي يَدُكَ مَا ضَرَفَ حُكْمُكَ عَلَيَّ قَضَاؤُكَ أَسْأَلُكَ بِكُلِّ شَيْءٍ مَنَنْتَ
بِهِ نَفْسَكَ وَأَنْزَلْتَهُ فِي كِتَابِكَ أَوْعَلْتَهُ أَحَدًا مِنْ خَلْقِكَ وَأَسْأَلُكَ بِهِ فِي عِلْمِ الْعَبْدِ عِنْدَكَ أَنْ تُصَلِّيَ
عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَأَنْ تَجْعَلَ الْقُرْآنَ رِجَاحًا لِي فِي قَوْلِي وَجَنَاحًا لِي فِي سَفَاةِ صَدْرِي وَجَلَاءَ حُزْنِي ذَهَابًا لِي
وَقَضَاءَ دِينِي لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ يَا حَيُّ يَا قَيُّوْمُ لَا تُخَيِّرْ بَيْنَ الْأَمْوَالِ وَالْقُلُوبِ
عَلَى كُلِّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ يَا حَيُّ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ بِرَحْمَتِكَ الْبَرِّ وَسِعَتْ كُلُّ شَيْءٍ اسْتَعْنَتْ فَأَعْنِي وَاجْمَعْ لِي
خَيْرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَصْرِفْ عَنِّي تَهْمًا يَمِينُكَ وَمَعَهُ فَضْلُكَ اللَّهُمَّ مَلِكُ الْمُقْتَدِرِ وَمَوْلَا الْمَلِكِ
مِنْ أَمْرِ بَكْرٍ فَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَفَرِّجْ عَنِّي وَآكُفْنِي مَا أَهَمَّتْ نَفْسُكَ عَلَيَّ ذَلِكَ مُادِدًا بِأَجْوَادٍ يَا
كَرِيمُ اللَّهُمَّ بِكَ اسْتَفْتِي وَبِكَ أَسْتَعِجْ وَبِحُدِّي عَبْدُكَ وَرَسُولُكَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَيْكَ أَوَّجُّهُ
اللَّهُمَّ سَمِّ لِي خُرُونَةَ أَمْرِي وَذَلِيلَ لِي صُعُوبَتَهُ وَأَعْظَمِي مِنْ الْخَيْرِ الْكَثْرَ
يَا أَرْجُو وَأَصْرِفْ عَنِّي مِنَ الشَّرِّ الْكَثْرَ يَا أَخَافُ وَاحْذَرْنَا لَا تَحْذَرْنَا

قُوَّةَ لَا إِلَهَ إِلَّا الْعَلِیُّ الْعَظِيمُ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَحَسْبُنَا اللَّهُ نِعْمَ الْوَكِيلُ اللَّهُمَّ الْوَلَدِ نِعْمَ الْوَكِيلُ

خلاصه معنی این دو دعا یسار که این است که یغراید بنام خدای و بنده ایستالی خواه جن و انس شیاطین و ساطران
و ابلیسهای جن و انس و سلاطین و اهر که بایشان پناه بند و بسته است بخداوند عز و جل خداوند بزرگوار و نام
اسم ظاهر و باطن کنون و خزون خداوند که آسمانها و زمینها بآنان برپای است می بندم و خداوند عز و جل و برتر و جلیل تر و
منظیر است از هر چه بیناک و خداوند که بستم و بنده ای تعالی که جارش غریب و ناسیس طیل جبار و خداوندی است که
سجیم و درود و خدای بر محمد و آل و با در خدایا نفس و دین و اهل مال و فرزندان و آئنا که امر ایشان بکفالت من
عالت است توبه پانصد و بیست و چهار و بیست و چهار و بیست و چهار و بیست و چهار و بیست و چهار و بیست و چهار
و بر تو توکل میکنم و دردی دشمنان از تو بخوابم و از تو برایشان استعانت بخوابم و کفایت شرایشان از تو بولت
بیکتم پس بر ظهور و بر کون و بر کجا و از هر کجا که خود خواهی مرا از کزایشان کفایت فرمای چه تو بر هر کار توانا و
تأدیری و من بیزوی خداوند و جل جلاله و سلطان مین او را و زیان دشمنان را سد و بپایم و بشیرت و پ
بیشیرت که خدای تعالی نامت از آیه خود را از افزاینده روزگار و زکات پیمان فرمود و در میان خود و دشمنان جلیل بپایم
جبرئیل از طرف یمن و میکائیل از جانب یسار و خدای بر حال طلق است بخدا یا ما را بر این دنیا و بر کل لایم و
سلطان لایضام خود و حرارت و کفایت و سعادت بخش و قدرت خودت بر ما رحم فرمای و پروردگاری خود را
از مالک نجات و چه توانی پروردگارا و حسن و در جبار و تو مرا از چله مرعوبین بسن و کافی هستی و تو که خالق از
نمات مخلوقین و تو که رازقی از نعمات مرزوقین کافی باشی و کافی است مرا آنکس که همیشه کفایت من فرمود و
کافی است آنکس که جزا و عفو خدای غیبت و اوست پروردگار عرش عظیم کافی است مرا آنکس که گفت نمیکند از پر
فت گذاران و اوست بهترین و کیلان و درود و خدای بر محمد و آل محمد و با در خدا یا من با در کردم در حق

ربع دوم از کتاب مشکوٰۃ الاذنی بصری

۱۵۳

بیکس نتواند ستا صلح چاره دارد و بعد تو که یکس نتواند در هم شکند و بنیاد تو که یکس نتواندستم نمودن
آن کرد بار خدا یا سسنت میکنم ترا بخت تو که مرا در هر دو چاره و عبادت و عفو و عفو و امان و وسیع و
داشتن خودت از شر و کسان که یکس بنظر خلاف آن نتواند جای دی و از ششم و سوء عقاب و دشت زبان طاری
لیل و منار جز آنچه بخیر باشد باز داری بار خدا یا دست قدرت تو و از جمله دستها و عزت تو عزیز تر از هر عزتی
قوت تو بر و مندر تر از هر قوتی و سلطان تو اجل و مانع از هر سلطانی است بتو در دنیا میم دشمنان خود را و مندر
ایشان را دفع دنیا میم و بتو برایشان یاوری میطلم و از شر و ایشان معاف میجویم و بر آنچه از ایشان بینما که پناه بخیر
درد و بفرست بر محمد و آل محمد و مرا از ایشان جوارده پناه میدهم نفس و دین ابل و باخ اولاد و هر چه بامن بسکی
دارد و هر نعمتی که از خدا می بمانست بنام خداوند بخشنده و بر این که جلوه ذلک است در حضرتش خاضع و است
سینما از خوفش آنگاه و نفوس از بقیش بیناک است و بنام آن خدا انیکه بانش نرو و فرمود که برادریم بر دو
سلام باشد و کید کیا دین را بر خودشان باز کرد و آیند و جمله را دستخوش خسارت فرمود و بنام آن خدا انیکه ارکان
آفرینش را جلالت جالش بر ساخته و بفرست آن خدا انیکه غریبه اش را احسان خوان کرد و قدرت او که بر جمله خلق استجابت
از تر هر کس که در این جهان است و از شر سلطان ایشان و سطوات ایشان و حول قوت و عذر و کربان ایشان تا بخیر
و پناه میدهم نفس خود و اهل خود و اول خود و فرزندان و شعلقان و جمیع نعمتی خدا را که بامن است بدست حلال
دشت قوت اند و دشت بخشش اند و دشت جبروت اند و بتو این فدای و طاعت خدای بر حق و انستین خدا
که کاتبان آسمان و زیر است که در کسند و جای بجای شوند و اگر بشوند یکس نتواند کاتبان کرد و دو با هم خدای که
در یار برای منی اسرار بیل بر شکافت و این را برای داد و نرم کرد و آیند و در روز قیامت بنام در قبضه اقدار او آید
بین او در هم چیده و بر تراست از آنچه او را شریک انبیا زبیا زدند و از شر جمیع آنچه در این دنیا و شر جمیع مخلوق و در هر
علم خدای بر آن احاطه دارد و از شر هر ذی شری و از که کند حد هر حد بر نه و سعایت هر سعایت میکنند و هیچ حرفی
نیست مگر سجده ای که شان او علی و عظیم است بار خدا یا تو استعانت میجویم و تو استعانت میبرم و بتو توکل میکنم و تویی
پروردگار عرش عظیم بار خدا یا درد و فرست بر محمد و آل محمد و مرا بخونده دار و ثبات بخش از هر گونه محسبیت و محسبیتی
که دایره و در این شب و در نماست شبان و روزان از آسمانها و زمین از لیس که در چه تو بر کار تو انما هستی
خدا یا مرا خوشنود کرد ان هر چه حکم رانده و عافیت رسان و در هر چه بخیر مضایق آورده انما استخالت سیرت پدید کرد که
بتوکل آنچه را که تو واپس نگذاشته محبوب غلام تو را خیر آنچه را زده آورده بخیر ما بار خدا یا من تو پناه میدهم از اخلاص
احلام و از غضب نمودن شیطان بامن در فیضه دنام و بنام خدای متحن سجود بزمند که هرگز نیرد از زبان آنچه برتر
و کزیر داشت با شوم و هر کس که در حق من نذر زبان و خیال بود یا کردی داشت با شوم از خود با حول لا تو انما لایانه
العلی العظیم از بیا ننگم و پناه میدهم سجده ای از زبان شما و شر در زیر قدم شما با دینی خایه خودمان با دو خیر شما درین
روی شما یعنی شما و دیگران بران بنیاد باشد آنچه و دیگر بیرون آورنده فرزندی از رحم پروردگار رجعت و طاقی که
در دنیا و آخرت اراده کرده ام برای من سخن فرمای و همت مرا کتابت کن تو بر هر کار که در و توانائی بار خدا و ندا
من بنده تو ام و پسر بنده تو و پسر کنیز تو و همه من بدست قدرت تو است حکم تو بر من روان و خضای تو بر من گذران

احوال حضرت سيد الساجدين عليه السلام

١٥٤

اعينهم عرا الطعام والشراب يسببك وتغذيك وعبادتك اللهم صل عليهم حتى
تبلغهم الرضى وتزيدهم بعد الرضى بما أنت أهله يا ارحم الراحمين اللهم صل على محمد وآل محمد
وصل على اينا آدم وامناحواء وما ولدنا من النبين والصديقين والشهداء والصالحين
اللهم صل عليهم حتى تبلغهم الرضى وتزيدهم بعد الرضى بما أنت أهله يا ارحم الراحمين اللهم
صل على محمد وآل بيته الطيبين واهل بيته الشحيين وعلى اذواجه الطهورات وعلى ذواته
محمد وعلى كل نبي كتبه محمد وعلى كل اولاد محمد وعلى كل امرئ صالحه هكذا وعلى
كل ملك قبط الى محمد وعلى كل من في صلوته عليك رضى لك ورضى لبيك محمد صلى الله
عليه واله اللهم صل عليهم حتى تبلغهم الرضى وتزيدهم بعد الرضى بما أنت أهله يا ارحم الراحمين
اللهم صل على محمد وآل محمد وبارك على محمد وآل محمد وادعهم محمد وآل محمد كما فضل ما صليت
و باركت وترحمت على ابراهيم انك حميد مجيد اللهم اعط محمدنا الوسيلة والفضل و
القبيلة والدرجة الرفيعة واعطه حتى يرضى وزده بعد الرضى اللهم صل على محمد
وال محمد كما امرتنا ان نصلي عليه اللهم صل على محمد وآل محمد كما ينبغي لنا ان نصلي عليه
اللهم صل على محمد وآل محمد بعدد من صلى عليه اللهم صل على محمد وآل محمد بعدد من
من يصلي عليه اللهم صل على محمد وآل محمد بعدد كل حرف في صلوة صليت عليه اللهم
صل على محمد وآل محمد بعدد كل شعرة ولقطة ولحظة ونفس وصفة ومكون وحركة من صلى
عليه ومن لم يصلي عليه وبعدد ساطعينهم وقائمينهم وسكونينهم وحركاتهم وصفاتهم
ميامينهم وضياعهم واثامهم وشهواتهم وسينهم وانشاؤهم واثارهم وبعدد ذرية ذرية
عملوا او يعملون او بلغهم او راوا او طمئنا او طمئنا او كان منهم او يكون الى يوم القيمة و
كاضاع ذلك اضعافا مضاعفة الى يوم القيمة يا ارحم الراحمين اللهم صل على محمد وآل محمد
بعدد ما خلقت وما أنت خالق الى يوم القيمة صلوة رضى اللهم صل على محمد وآل محمد
بعدد ما ذرات وبركات اللهم لك الحمد والشأن والشكر والثناء والفضل والطول و
الحبر والحسن والقيمة والعظمة والجبروت والملك واللكون والقهر والسطان
والفخر والسودد والامنان والكرم والجلال والاکرام والجلال والكمال والخيرو التوحد
والتمجيد والتعبد والتهايل والتكبر والتقدس والرحمة والغفرة والكرامات والعظمة
ولك ما ذكرى ولطاب وطهر من الشقاء الطيب والدبج الفاخر والقول الحسن الجميل الذي
ترضى به عن ثائله وترضى به فائله وهو رضى لك بفصل حمدى بجل اول الحامدين و
ثنائى بنساء اول الشين على رب العالمين موصلا ذلك بذلك وتهايلى بتهايل اول الهالين
وتكبيرى بتكبير اول المكبرين وقولى المحسن الجميل بقول اول الهاثلين الجميلين الشين بخل
رب العالمين موصلا من اول الدفر الى اخره وبعدد ذرية ذرية السموات والارضين والارقال

ربيع ودم از کتاب شکوة لادباصری

۱۵۷

وَالْيَلَالِ وَالْأَيَّامِ وَعَدِيدُ جُرُجِ مَاءِ الْبَحَارِ وَعَدِيدُ قَطْرِ الْأَمْطَارِ وَوَرْدُ الْأَشْجَارِ وَعَدِيدُ
 الْبُيُوتِ وَعَدِيدُ النَّارِ وَالْحَصَى وَالنَّوَى وَالْدَّرُوعُ وَوَرْدَةُ ذَلِكَ كُلُّهَا وَعَدِيدُ زَيْتَةِ ذِي السَّمَوَاتِ
 وَالْأَرْضِينَ وَمَا فِيهِنَّ وَمَا بَيْنَهُنَّ وَمَا تَحْتَهُنَّ وَمَا بَيْنَ ذَلِكَ وَمَا فَوْقَهُنَّ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ مِنْ لَدُنْ
 عَرْشِكَ إِلَى قَرَارِ أَرْضِكَ الشَّابَةِ الْتَفَلِي وَبَعْدَ دَحْرُوقِ لَهَاظِ أَهْلِهِمْ وَعَدِيدُ أَرْمَائِهِمْ وَأَرْفَافِهِمْ
 وَدَفَائِفِهِمْ وَسَفَائِهِمْ وَسَلَاطِينِهِمْ وَأَيَّامِهِمْ وَشُهُورِهِمْ وَسِنِينَهِمْ وَسُكُونِهِمْ وَحَرَكَاتِهِمْ وَ
 أَسْعَارِهِمْ وَأَنْبَارِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ وَعَدِيدُ زَيْتَةِ دَرَمَائِهِمْ أَوْ بَعْلُونِ أَوْ بَلَمِهِمْ أَوْ رَأَوْ أَوْ طَنُؤُوا أَوْ
 قَطَبُوا أَوْ كَانَ مِنْهُمْ أَوْ يَكُونُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَعَدِيدُ زَيْتَةِ ذَلِكَ وَأَصْدَائِكَ وَكَأَصْدَائِكَ
 ذَلِكَ أَصْدَقًا مُضَاعَفَةً لَا يَغْلِبُهَا وَلَا يَجْزِيهَا غَيْرُكَ يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ وَأَهْلُ ذَلِكَ وَتَحْقِيقُهُ
 وَسُجُودُهُ مِنِّي وَمِنْ جَمِيعِ خَلْقِكَ يَا بَدِيعَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ اللَّهُمَّ إِنَّكَ لَكُنْتَ رَبُّنَا نَحْنُ
 وَلَا مَعَكَ إِلَهٌ فَتَشِيرُكَ فِي رُبُوبِيَّتِكَ وَلَا مَعَكَ إِلَهٌ أَعَانَكَ عَلَى خَافِيَا أَنْتَ وَتَبَّكَ نَقُولُ وَ
 قَوْلُ مَا يَقُولُ الْفَائِلُونَ أَسْأَلُكَ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَأَنْ تُعْطِيَ مُحَمَّدًا أَفْضَلَ مَا سَأَلُكَ
 وَأَفْضَلَ مَا سَأَلْتَ لَكَ وَأَفْضَلَ مَا أَنْتَ مُسْتَوْفٍ لَهُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ أَعِزِّ أَهْلِ بَيْتِكَ نَبِيَّكَ مُحَمَّدٍ
 صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَدِينِي وَنَبِيَّيَ وَمَالِي وَوَلَدِي وَأَهْلِي وَكَمْرَبَائِي وَأَهْلِي بَيْتِي وَكُلَّ دِينِي
 وَرَجِمَ دَخَلَ بِي فِي الْإِسْلَامِ أَوْ بَدَّخَلَ بِي إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَخَرَانِي وَخَاصَّتِي وَمَنْ قَلَدَنِي عَاءُ
 أَوْ أَسْدَى لِي يَدًا أَوْ دَعَى غِيْبَةً أَوْ قَالَ فِي خَبَرٍ أَوْ أَخَذَتْ عِنْدَهُ يَدًا أَوْ أَوْسَعَهُ وَخَبَرَانِي وَ
 لُحُوبَانِي وَآخِرَانِي مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ بِاللهِ وَبِأَسْمَائِهِ النَّامَةِ الْعَالَمَةِ الشَّامِلَةِ الْكَافِيَةِ
 الظَّاهِرَةِ الْفَاضِلَةِ الْمُبَارَكَةِ الْعَالِيَةِ الرَّائِكَةِ الشَّرِيفَةِ الْبَيْغَةِ الْبَيْعَةِ الْكَرِيمَةِ الْعَظِيمَةِ
 الْحَرُوقَةِ الْكَفُونَةِ الْبَنَى لَا يُجَاوِزُهُنَّ بَرٌّ وَلَا فَاجِرٌ وَبَيْنَ الْكِتَابِ وَفَاتِحَتِهِ وَخَاتَمَتِهِ وَمَا
 بَيْنَهُمَا مِنْ سُورَةٍ شَرِيفَةٍ وَآيَةٍ تَحْكُمَةٍ وَشِفَاءٍ وَرَحْمَةٍ وَعُودَةٍ وَبَرَكَتٍ وَبِالْوَرْدَةِ وَالْأَيْحَلِ
 وَالزُّبُورِ وَالْفُرْقَانِ وَصُحُفِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَكُلِّ كِتَابٍ أَنْزَلَهُ اللهُ وَكُلِّ رُسُولٍ أَرْسَلَهُ اللهُ وَ
 كُلِّ حُجَّةٍ أَقَامَهَا اللهُ وَكُلِّ بَرِّفَانٍ أَظْهَرَهُ اللهُ وَكُلِّ نُبُوٍّ أَنْزَلَهُ اللهُ وَكُلِّ آيَةٍ أَعْطَاهُ اللهُ أَعِزِّ
 وَأَسْعَدِ مِنْ شَيْءٍ كُلِّ ذِي شَيْءٍ مِنْ شَيْءٍ مَا خَافَ وَأَحْزَنُ مِنْ شَيْءٍ مَا رَاقِي مِنْهُ أَكْبَرُ مِنْ شَيْءٍ سَقَطَ مِنْهُ
 وَأَكْبَرُ مِنْ شَيْءٍ سَقَطَ مِنْهُ وَالْأَنْزِلُ الشَّالِطِينَ وَالسَّلَاطِينَ وَالْإِلَاسَ وَجُودِهِ وَأَسْلَابَهُ أَنْبَاءَهُ
 مَا فِي النُّورِ وَالظُّلُمَةِ مِنْ شَيْءٍ مَا دَهَمَ أَوْ هَمَّ أَوْ أَلَمَ مِنْ شَيْءٍ كُلِّ غَمٍّ وَفَقْرٍ وَفَاقَةٍ وَتَدَمُّرٍ وَنَازِلَةٍ وَسَقَمٍ وَمِنْ
 شَيْءٍ مَا تَجَدَّدَ فِي اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَيَأْتِي بِهِ الْأَفْئَادُ وَمِنْ شَيْءٍ الْفَسَادِ وَالْفَجَارِ وَالْكَفَانِ وَالشُّحَارِ وَ
 الْحُنَادِ وَالذُّغَارِ وَالْأَشْرَارِ وَمِنْ شَيْءٍ مَا يَلِجُ فِي الْأَرْضِ وَمَا يَخْرُجُ مِنْهَا وَمِنْ شَيْءٍ مَا يُزَلُّ مِنَ السَّمَاءِ
 وَمَا يَصْرُجُ فِيهَا وَمِنْ شَيْءٍ كُلِّ ذِي شَيْءٍ مِنْ كُلِّ دَائِيٍّ رَبِّي أَخِذْ بِمَا صَدَقْتَ عَلَيَّ رَبِّي عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ
 تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِيَ اللهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ وَأَعُوذُ بِكَ اللَّهُمَّ
 إِلَهُمَّ وَالنَّبِيِّ وَالنَّبِيِّ وَالْكَسَلِ وَالْأَجْنِ وَالْجَلِيلِ وَمِنْ صَلَاحِ الدِّينِ وَغَلَبَةِ الرِّجَالِ وَمِنْ عِلْمِ

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله
 وبعد

احوال حضرت سید الساجدين عليه السلام

۱۵۱

لَا يَنْفَعُ دِينَ عَيْنٍ لَا تَدْمَعُ وَمَنْ فَلَبٍ لَا يَنْشَعُ وَمَنْ دُعَاءُ لَا يَسْمَعُ وَمَنْ يَسْجِدُ لَا يَتَجَمُّعُ وَمَنْ
تَحَابُّهُ لَا تَرْوَعُ وَمَنْ اجْتَنَاعُ عَلَى تَكْرُرٍ وَتَوَدُّدٍ عَلَى خَيْرٍ أَوْ قَرَابَةٍ عَلَى خُبٍّ وَمَا اسْتَعَاذَنِيَهُ
مُحَمَّدٌ وَمَلَائِكَتُكَ الْمُرْتَبُونَ وَالْأَنْبِيَاءُ الْمُرْسَلُونَ وَالْأَكْثَمَةُ الْمُطَهَّرُونَ وَالنُّهْدَاءُ وَالصَّالِحُونَ
وَعِبَادُكَ الْمُتَّقُونَ وَاسْتَغْلَيْتُكَ اللَّهُمَّ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَأَنْ تُعْطِيَنِي مِنَ الْخَيْرِ مَا
سَأَلْتُ وَأَنْ تُقِيلَ لِي مِنْ شَرِّ مَا اسْتَعَاذْتُ وَأَسْتَغْلِيكَ اللَّهُمَّ مِنَ الْخَيْرِ كُلِّهِ عَاجِلِهِ وَآجِلِهِ مَا
عَلِمْتُ مِنْهُ وَمَا لَمْ أَعْلَمْ وَأَعُوذُ بِكَ رَبِّ مِنْ مَسَرَّاتِ الشَّيَاطِينِ وَأَعُوذُ بِكَ رَبِّ أَنْ يَحْضُرُونِ
بِئْسَ اللَّهُ عَلَى أَهْلِ بَيْتِي النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِسْمِ اللَّهِ عَلَى نَفْسِي دُبْنِي بَيْتِ اللَّهِ عَلَى
أَهْلِي وَمَا لِي بَيْتِ اللَّهِ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ أَعْطَانِي رَبِّي بَيْتِ اللَّهِ عَلَى أَجْبِي وَلَدِي وَقَرَابَانِي بَيْتِ اللَّهِ
عَلَى جِبِلِّي الْمَوْئِينَ وَآخِوَانِي وَمَنْ قُلْدَنِي دُعَاءُ وَأَتَّخِذُ عِنْدِي صَنِيعَةً أَوْ أَسْدِي
لِي بَدَائِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ بَيْتِ اللَّهِ عَلَى مَا دَرَقَنِي رَبِّي وَبَرَزَنِي بَيْتِ اللَّهِ الَّذِي
لَا يَضُرُّهُ شَيْءٌ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ
وَإِلَّا مُحَمَّدٍ وَصَلَّيْ بِي بِجَمِيعِ مَا سَأَلْتُكَ عِبَادُكَ الْمُؤْمِنُونَ أَنْ تَصِلَهُمْ بِهِ مِنَ الْخَيْرِ وَ

أَصْرِنَ عَنِّي جَمِيعَ مَا سَأَلْتُكَ عِبَادُكَ

الْمُؤْمِنُونَ أَنْ تَصْرِفَهُ عَنْهُمْ

السُّوءَ وَالرَّذَى وَ

رِذْنِي مِنْ

فَضْلِكَ

مَا أَنْتَ أَهْلُهُ وَلَوْلَاكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَأَهْلِ بَيْتِهِ الطَّاهِرِينَ

وَعَجِّلِ اللَّهُمَّ فَرَجَهُمْ وَفَرَجِي وَفَرَجِي عَنِّي وَعَنْ كُلِّ

مُهَنَّبٍ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى

مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَارْزُقْنِي بِقُرْبِهِمْ وَأَسْأَلُكَ فِي آيَاتِهِمْ وَاجْتَمَعِ بَيْنِي وَبَيْنَهُمْ فِي الدُّنْيَا

وَالْآخِرَةِ وَاجْعَلْ مِنْكَ عَلَيْهِمْ وَآلِهِمْ حَتَّى لَا يَخْلُصَ إِلَيْهِمْ إِلَّا بِسَبِيلِ خَيْرٍ عَلَى عَمَلٍ وَعَلَى شَيْءٍ

وَبِحُجَّتِهِمْ وَعَلَى أَوْلِيَانِهِمْ وَعَلَى جَمِيعِ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ فَإِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ بَيْتِ اللَّهِ وَبِئْسَ

مِنْ اللَّهِ وَإِلَى اللَّهِ وَلَا خَالِيَاءَ إِلَّا اللَّهُ مَا شَاءَ اللَّهُ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ حَسْبِيَ اللَّهُ تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ وَ

أَتَوْضَأُ مِنْهُ إِلَى اللَّهِ وَالنَّجَاءَ إِلَى اللَّهِ يَا اللَّهُ هَؤُلَاءِ أَكَاثِرُوا وَأَكَاثِرُوا وَأَعْتَرُوا وَأَعْتَرُوا عَنِّي

تَوَكَّلْتُ وَاللَّهِ مَنَابِلُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ الْحَيُّ الْقَيُّومُ عَدَدَ الْقُرَى وَالْجُورِ وَالْمَلَائِكَةُ الصُّفُوفُ

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ أَعْلَى الْعَرْشِ الْعَظِيمِ لَا إِلَهَ

لَهُ أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ

ربیع دوم از کتاب مشکوٰۃ الاویسی

۱۵۹

در چهارم جلد از کتاب دوم نسخ التواریخ متعلق باحوال سعادت منوال حضرت صدیق طاهر اسلام علیها
تصنیف پدرم مرحوم بهشت مکان لسان الملک اعلی الله مقامه بعد از ذکر انیدعای مبارک مسطور است که از
حضرت قائم آل محمد صلوات الله علیه بن توهریست الا انک بدین زیادت نازل است اللهم رب التور
العظیم و رب الکرمی الرقیع و رب البحر المجبور و منزله التوریه و الانجیل و رب الطیر و الارض
و منزله التوریه و القرآن العظیم و رب الملائکة المقربین و الانبیاء والمرسلین انت الاله
فی السماء و الاله من فی الارض لا اله فیها غیرک و انت جبار من فی السماء و جبار من فی الارض
لا جبار فیها غیرک و انت خالق من فی السماء و خالق من فی الارض لا خالق فیها غیرک و انت
حاکم من فی السماء و حاکم من فی الارض لا حاکم فیها غیرک اللهم فانی استنک یوحیک الکیم و یوحی
و جبهک الشرف فی المنیر و ملکک القدیم بالحق یا قیوم استنک یا نیک الذی لا یستخف به السوء و لا الذی
یا حی یا قیوم کل حی و یا حی یا قیوم کل حی و یا حی یا قیوم کل حی و یا حی یا قیوم کل حی و یا حی
یا قیوم استنک ان تصلی علی محمد و آل محمد و اردنی من حیث احسب و من حیث لا احسب و یزید فی امان
حلالا و لا یجلبا و ان تفرج عنی کل عیم و قیم و ان تعطینی ما اردجو و املک انک علی کل شیء قدير
بعد از شهادت بوحدا یت خدا ی و رسالت محمد مصطفی و کوا که فرمن پروردگار علی و اما من سوی و اما
از جمله معاصی و طایبی و صلوات بر رسول خدا ی و اهل بیت حضرت راست پای و بر جلد ما که متبرین فرشتگان
سموات و ارضین و موکلین لیل و نهار و جبال و بحار و براری و فلولات و قطار و قطار و تماشایا و سرین
شداء و صیدتین و اوصیاء و مرضیتین و عرض سکر و سپاس حمد و ثنای خداوند ب لا و یت و آخر غنیه هر چه بود
است شهادت و درود و تحمید از درود و صلوات نامحدودی که عرض از من و ایام و همیشه مشهور و اسوام و سجت
مکان و زمان را کنایش اندکی از بسیارش مکان ندارد و است متعال حال چله آفریدگان از عرش اعلی تا ارض
سفلی از آدمی حشری از مشارش بر بنیاد بگو چنین حد و در عدد از جبر از استند مبارک که دو دان بوقت صلوات
علیم جمیعین که جلد از خیش زبان کردند و پیشه کنه آسمانها و زمینها کام شوند و مخلوقات و لبس و آخرین بیک بیان
شوند خوانند از عهد بر آیند عرض بیکند بار خدایا درود و بخت بر محمد و آل محمد و فروترا از آنچه خواهند کان بخوانند
و بر تر از آنچه خواهند سسلت نمایند و بیشتر از آنچه خواهند کان از تو سسلت کردند تا با ما و اوقات محمد طافری
ناب میدهم اهل بیت محمد سسلت است علی آرا و دین خود را و عرض مال خود را و ذریه خود را و فرزندان و اهل و خویشا و ندان
اهلیت خود را و هر ذی رحمی از خود را که بشرق سلماتی تشریف آید یا بجا رست یا خیر و اجل میشود و است خزان و دنیا
و خاصکان خود را و هر کس که بر من حق داشته و خطا القیسی زن کرده و سخنی بصواب در باره من اند و بر من
در شیکوئی رفته و جلد همایکان و برادران خواهران خود را از مؤمنین و مؤمنات را بچند ای تعالی و آسمانها و زمینها
و ذوقبران که بم و نامت کتب آسمانی و صفح پیملین نیردانی و بیکله فرستادگان از تو و سبکیان و بهر چیزی که خدایش ای
و برائی که نزدش آسمانها و بر جای و هر نوریکه از دوش تو خوان و هر نعمتی که خدایش نیایان و بخت بزرگی خداوند
شان و دنیا و غیره از زبان بر شریو زبان هر چه میفرسم و بر نیز دارم و از زبان هر چه پروردگارم از آن بزرگتر است

سج دوم از کتاب شکوۀ ادب ناصری

۱۶۱

حوائجی و اتوصل بها فی الحیوة الی اخری من غیر ان ترفع فیها فاطنی او تقتر بها علی فاشفی اوسع علی
 من حلال و زلفک و افضل علی من سبب فضلتک یعنی سببک سابقه و عطاء غیر ممنونیم لا تقبل من
 شکر نعمتک یا کجا بمنها اللهم فی هجته و شفیق و هوان و لا بافلال علی منها نقص یعلی کده و نمیکه
 صد ری هه اعطی من ذلک یا الهی غنی من شر خلقک و بلاغاً انال به رضوانک و اعوذ بک یا الهی
 من شر الدنیا و شر ما فیها لا تجعل الدنیا علی شیء و لا قدرتها علی قرنا اخری من قدرتها مرصبا عنه
 مقبول فیها عملی اذ الحیوان و ساکن الاکثار و ابدی فی الدنیا الفانیة نسیم الدار الباقیه
 اللهم افری اعوذ بک من ذلک و لا یها و سطوان شیاطینها و سلاطینها و نکالها و من یغی علی فیها
 اللهم من کادنی فیکده و من اذادنی فاردده و قل عنی حده من نصب لی حده و اطف عنی
 نادر من شب لی و قوده و الیفی مکر الکفره و افضا عنی عبون الکفره و الیفی هم من ادخل
 علی هه و ادفع عنی شر الحسد و اعصم عنی من ذلک یا لکینه و الیفی ذر عک الحصبه
 و احب عنی فی سرتک الوافی و اصلح لی خالی و صدق قولی فیعالی و بارک لی فی اهل و مال
 یعنی بار خداوند از تو خواهم حسن عیث و کولی زندگانی و در بایست گذران روزگار عمر را چنانکه ان سبب بر ناسبت
 خویش نبر و کرم و بدان نیرو و در زندگانی دنیا کار آخرت آید و توشه سری جاوید را بهم بر دخته دارم یعنی سبب ان
 وقت و قوت کار عبادت باز و باغ حال صحاح روز سپارم یا قیام عاید سری آخرت من کرد و اما انان چندان عرف
 نعمت و مشول سبب سعیت بشوم که از فرونی و نصب نخست بطغیان کرم و از فرمان سرباز تا بجم یا بچند روزی کن
 اندک روزم کا نیم به تنگی و عسرت گذرد که سبب سبب سبب و بدبختی و مشاوت کرد و پس از ذوق حلال و روزی رو
 خود مرا بوسعت گذار و از فضل و دهنش خود برین فضل فرمای بر نعمتی که از تو سبقت گرفته یعنی چه کس ادر آن است
 بنامش و عطای غیر منون باشد که هیچکس را حق نت نهادن نبود و لکن نه آنچه بدان که مرا از کثرت و جود و ارفق بنفون
 کرد و بدان بزیب و زینت آن از شکر نعمت تو مشول دارم و در سبقت وقت و رحمت و کفایت در کار عبادت من قصور کند و بوسه
 بان اخیره کند که در دین چندان و خود در شسته باشد که موجب خوار آید و مرا از سبب سبب نعمت هجر سازد و در چندان کند
 باشد که مرا برای تنه سبب روزی ناچار و بکند یمن و در حجت سبب سبب و چادر که داند و از مرهم عبادت و اطاعت باز دارد
 و عطا فرما هر سبب نعمت سابقه خود بی نیازی از شکر از سبب خودت را و چندان توان باجم که تیل رضا و رضوان کوردا
 در باجم و پناه بپرمت و ایچده ای من از شر جهان و زیان آنچه در جهان است و نیاز بر من تنگندان که روان با بکار عبادت
 و سعیت آنچه که بایست بپر دزم و مشاقت و دنیا را بخون شمارم یعنی آنچه بدین کوار داد و لا ارا دار که در جای سپرن و چشم
 بستر باند و و حزن باشم و مرا از رفتن جهان بیرون بود در حالتیکه از من خوششو و باشی و اما لیکه در دنیا نموده ام
 پذیرفتار شوی و در سری جاویدان در ساکن از خیار جای سپار و در از حطام کوه پیده فرجام سری فانی بنیم سری جاوید
 پادش کن انجده ای جو پناه اندام از لغزشهای از جهان و شیاطین و سلاطین از شرجه و دیوان و عذاب و نکال آن کس که
 در این جهان بینی و عدوان با سر کج کند بخدای من کس که با من بکند و کیدت رود تو با وی بکند باش و دستخوش کید بارو کس
 من باندیده و آشکی در دوزخ تا بنگاه او پیش و کند که در آن تیزی کس که از بهر من تندی و تیزی خود را بر پای کرده و خاشوش

احوال خیرت سیدنا جیدین علیہ السلام

۱۶۲

اتش کیرا کبرای انکیش نشند و فنا و برای من برافروخته و مرا از کرمکاران کفایت ندای و عیون کا فرازا از کرم
 بدار و هر کس اندیشه زبان من گسند و بخواهد بر من کند می فرو داد و او را کفایت کن و شرع در از من برتابد سبب
 کینست و دفا را از می نخواست و دروغ نگاها انداخته خود را بر من بیارای و مرا بستر نگاها انداخته خود را پیش
 مثال مرا قرین نیگونی و مثال مرا در ایوان مثال من بصدافت قرآن و دلیل مثال من برکت ملا فرمای در نصب
 کفلی در ذکر اعمال شهر ذی قحطی محرم و در عز فرشت است که انبندای مبارک را شیخ طوسی علیه الرحمہ در کتاب صحیح
 خود از حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه مکتوب فرموده است و انبند عا غیر زانند عا شریف است که در
 صحیفه مبارکه مرقوم است **اَللّٰهُمَّ اَنْتَ اللهُ وَبِالْعَالَمِیْنَ وَاَنْتَ اللهُ الرَّحْمٰنُ الرَّحِیْمُ وَاَنْتَ اللهُ**
الذَّابِقُ فِیْ غَیْرِ مَوْبٍ وَطَهْرٍ فَلَا شَیْءَ قُوَّتُكَ وَتَقْدَرُ سَیِّئٌ فِیْ عَلْوُكَ وَتَرْدُیْتَ بِالْکِبْرِیَاءِ فِی
الْاَرْضِ لَا فِی السَّمَاءِ وَتَوْبَتُ فِی سُلْطَانِیْكَ وَتَوْبَتُ مِنْ کُلِّ شَیْءٍ فِی اَرْضِیْكَ وَخَلَقْتَ الْخَلْقَ
بِقُدْرَتِکَ وَتَدْرُسُ الْاُمُوْرَ بِعِلْمِکَ وَتَهْتُمُ الْاَدْرَاقَ بِعِزِّکَ وَتَقْدِرُ فِی کُلِّ شَیْءٍ عَلَیْکَ وَ
حَارِیْ الْاَبْصَادُ دُونَکَ وَتَقْصُرُ دُونَکَ طَرَفُ کُلِّ ظَارِفٍ وَکُلُّ الْاَنْسُ عَنْ صِفَاتِکَ وَغَشِیَ
بِهِ کُلُّ ظَارِفٍ نُوْرُکَ وَمَلَکَاتُ بِعِظَمِکَ اَوْ کَانَ عَرْنِیْکَ وَابْتَدَاَتْ الْخَلْقُ عَلٰی غَیْرِ مِثَالٍ نَظَرَتْ
لِیَدِیْ مِنْ اَجْلِ سَبْقِکَ اِلٰی صَنْعَةِ شَیْءٍ مِنْهُ وَکَمْ تَشَارَكَ فِی خَلْقِکَ وَکَمْ تَسْتَعِیْنُ بِاَحَدٍ فِی شَیْءٍ مِنْ
اَمْرِکَ وَکُلُّ شَیْءٍ فِی عِظَمِکَ وَتَفَادُلُ لِعِظَمِکَ کُلُّ شَیْءٍ وَذَلَّ لِعِزِّکَ کُلُّ شَیْءٍ اُنْشِیْ اُنْشِیْ عَلَیْکَ یَا سَیِّدِی
وَمَا عَسٰی اَنْ یَبْلُغَ فِی یَدِیْکَ شَیْءٌ مَعَ ذٰلِکَ عَمَلٍ وَتَقْصُرُ رَاقِیْ وَاَنْتَ یَا رَبِّ الْخَالِقِ اَنَا الْخَالِقُ
وَاَنْتَ الْمَالِکُ وَاَنَا الْمَمْلُوْکُ وَاَنْتَ الرَّحْمٰنُ وَاَنَا الْکَبِیْرُ وَاَنْتَ الْغَنِیُّ وَاَنَا الْفَقِیْرُ وَاَنْتَ
الْعَظِیْمُ وَاَنَا السَّالِیْ وَاَنْتَ الْغَفُوْرُ وَاَنَا الْخَاطِیْ وَاَنْتَ الْحَیُّ الَّذِیْ لَا یَمُوْتُ وَاَنَا خَلْقُ
اَبُوْنِیْ یَا مَنْ خَلَقَ الْخَلْقَ وَدَبَّرَ الْاُمُوْرَ فَلَمْ یَقْلُبْ شَیْئًا لِشَیْءٍ مِنْ خَلْقِهِ وَکَمْ تَسْتَعِیْنُ عَلٰی خَلْقِهِ
بِغَیْرِهِ ثُمَّ اَمْضُوْا الْاُمُوْرَ عَلٰی قَضَائِهِ وَاَجْلَیْهِ اِلٰی اَجَلٍ قَضٰی فِیْهَا بِعِزِّهِ وَوَعَدَ فِیْهَا بِفَضْلِهِ
وَفَضَّلَ فِیْهَا بِحُکْمِهِ وَحَكَمَ فِیْهَا بِعِزِّهِ وَوَعَدَ فِیْهَا بِحُکْمِهِ ثُمَّ جَعَلَ مِنْهَا هَآ اِلٰی سَبْعِیْنَهُ وَتَسْمُوْهَا
اِلٰی مِجْدِیْهِ وَوَاوَفٰیْهَا اِلٰی قَضَائِهِ لَا یَبْدِلُ لِحُکْمَانِهِ وَلَا مَعِیْبَ حُکْمِهِ وَلَا رَادَ لِفَضْلِهِ وَلَا
مُسْتَرَاعَ عَنْ اَمْرِهِ وَلَا یَحْصِی عَنْ لَدُوْنِهِ وَلَا خَلْفَ لِعَوْلِهِ وَلَا مُخْلَفَ عَنْ دَعْوِهِ وَلَا یُغَیِّرُ شَیْءٌ
طَلَبَهُ وَلَا یَمْتَنِعُ مِنْهُ اَحَدٌ اِرَادَهُ وَلَا یَعْظُمُ عَلَیْهِ شَیْءٌ کَعَلَهُ وَلَا یُکْبِرُ عَلَیْهِ شَیْءٌ صَنَعَهُ وَلَا
یَرْبِیْ فِی سُلْطَانِهِ طَاعَةٌ مُطِیْعٌ وَلَا یَقْصُرُ مَعْصِیَتُهُ عَاصٍ وَلَا یَبْدِلُ الْقَوْلَ لَدُوْنِهِ وَلَا یُکْثِرُکَ
فِی حُکْمِهِ اَحَدًا الَّذِیْ مَلَکَ الْمُلُوْکَ بِقُدْرَتِهِ وَاسْتَعْبَدَ الْاَنْبِیَاءَ بِعِزَّتِهِ وَسَادَ الْعُظَمَاءَ
بِجُوْدِهِ وَعَلَآ السَّادَةِ بِجَدِّهِ وَانْهَدَبَ الْمُلُوْکَ طِیْبَتِهِ وَعَلَآ اَهْلِ السُّلْطَانِ بِسُلْطَانِهِ وَ
دَبَّرَ بِیَدِهِ وَاَبَادَ الْجَبَابِرَةَ بِیُوهَرِهِ وَاَذَلَّ الْعُظَمَاءَ بِعِزِّهِ وَاسْتَسْرَ الْاُمُوْرَ بِقُدْرَتِهِ وَسَبَّ
الْعَالِیَ لِیُوْدِهِ وَتَجَلَّ بِفَخْرِهِ وَخَشَعَ جِزْمُهُ وَعَزَّ بِجَبَرُوْتِهِ وَوَسَّعَ کُلُّ شَیْءٍ بِرَحْمَتِهِ اَیَاکَ اَدْعُوْ

ربع دوم از کتاب شکوة الادب ناصري

١٤٣

وَلَا تَاكُ اسْتَقْلَ وَمِنْكَ اَكْلُكَ وَلَا تَكُ ارْعَبَ بِاَعْيَاةِ السَّعْصَعَيْنِ وَبِاصْبَحِ السَّعْصَعَيْنِ
وَمَعْتَدِ الْمُظْهَرَيْنِ وَمِنْحَى الْمَوْسَيْنِ وَشَيْبِ الصَّابِرِينَ وَعِصَةِ الضَّالِّينَ وَجِرَّ الْعَارِفِينَ
وَأَمَانَ الْخَائِفِينَ وَظَهَرَ الدَّاجِينَ وَجَارَ السَّجِينِ وَطَلَبَ الْغَادِينَ وَمَدْرَكَ الْهَارِبِينَ وَ
أَرْحَمَ الزَّاجِرِينَ وَخَيْرَ النَّاصِرِينَ وَخَيْرَ الْفَاضِلِينَ وَخَيْرَ الْخَافِرِينَ وَآخِرَ الْخَالِكِينَ وَ
أَسْرَعَ الْخَاسِبِينَ وَلَا تَمْنَعْ مِنْ بَطْشِهِ وَلَا يَقْصُرْ مِنْ عَقُوبَتِهِ وَلَا تَخَالُ لِكَيْدِهِ وَلَا يَدْرُكْ
عِلْمَهُ وَلَا يَدْرَأُ مَلَكَهُ وَلَا يَفْهَمُ عِزَّهُ وَلَا يَحْصِي عَنْ قُدْرَتِهِ وَلَا يَدْرُكُ اسْتِكْبَارَهُ وَلَا يَسْلُغُ
جَبَرَتُهُ وَلَا تَضَعُرُ عَظَمَتَهُ وَلَا يَفْصِلُ أَفْرَهُ وَلَا يَتَضَعَّعُ وَكُتُهُ وَلَا تَوَامُ قُوَّتُهُ الْحَصِي لِيَتَبَيَّنَ
الْحَافِظُ أَتَمَّالَ خَلْقِهِ لَا ضِدَّ لَهُ وَلَا يَدَّ لَهُ وَلَا وَلَدَ لَهُ وَلَا صَاحِبَةَ لَهُ وَلَا سَبِيَّ لَهُ وَلَا قَرِينَ لَهُ وَلَا
كُتُولَهُ وَلَا شَيْبَةَ لَهُ وَلَا تَنْظِيرَ لَهُ وَلَا يُدْرِكُ لِكَلِمَاتِهِ وَلَا يَسْلُغُ مَبْلَغَهُ وَلَا يَقْدِرُ قُدْرَتَهُ وَلَا
يُدْرِكُ شَيْءَ أَوْتِهِ وَلَا يَنْزِلُ شَيْءٌ مِنْزِلَتَهُ وَلَا يَدْرُكُ شَيْءٌ آخِرَهُ وَلَا يَحُولُ دُونَهُ شَيْءٌ بَقَى السَّمَوَاتِ
فَاتَّقَنَّهُنَّ وَمَا فِيهِنَّ يَعْطِيهِ وَدَبْرَ أَمْرِهِ فِيهِنَّ يَجْزِيكَ سَيِّدُهُ فَكَانَ كَمَا هُوَ أَهْلُهُ لَا يَأْوِلُهُ قِبَالَهُ
وَلَا يَأْخُذُ بِهِ بَعْدَهُ وَكَانَ كَمَا يَنْبَغِي لَهُ يَرَى وَلَا يَرَى وَهُوَ بِالنَّظَرِ الْأَعْلَى يَعْلَمُ السِّرَّ وَالْعَلَانِيَةَ
وَلَا تَخْفَى عَلَيْهِ خَافِيَةٌ وَكَسْرُ لَيْفَتِيَّتِهِ وَافِيَةٌ بِطُشِّ الْبَطْشَةِ الْكَبِيرَةِ وَلَا تَخْصِي مِنْهُ الْقُصُورُ
وَلَا تَجْنُ مِنْهُ السُّورُ وَلَا تَكُنْ مِنْهُ الْمَجْدُودُ وَلَا تُؤَارِي مِنْهُ الْجُودُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ
قَدِيرٌ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ يَعْلَمُ كَمَا تَمُوتُ الْأَنْفُسُ وَمَا يَجْنِي الْقُصُودُ وَدَسَائِهَا وَيُنَازِلُ الْعُلُوبُ
وَيَطْلُقُ الْأَكْسِرَ وَدَجْعَ الشَّفَاءِ وَبَطْشَ الْأَيْدِي وَنَمْلَ الْأَقْدَامِ وَحَاشَةَ الْأَعْيُنِ وَالسِّرَّ وَ
أَخْفَى وَالتَّجْوِي وَمَا تَحْتَ الثَّرَى وَلَا يَسْغُلُهُ شَيْءٌ عَنْ شَيْءٍ وَلَا يَنْزِلُ فِي شَيْءٍ وَلَا يَسْتَسْقِي شَيْءًا شَيْءٌ
اسْتَأْذَنَكَ بِأَمْرٍ عَظِيمٍ مَخْفِيٍّ وَحَسَنَ صُنْعِهِ وَكَرَمَ عَفْوِهِ وَكَثْرَتَ نِعْمَتِهِ وَلَا يَخْصِي أَحْسَانُهُ
وَيَجْعَلُ بِلَاغَهُ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَأَنْ تَقْضِيَ حَوَائِجِي الْإِنِّي أَفْضَيْتُ بِهَا إِلَيْكَ وَنُفْتُ بِهَا
بَيْنَ يَدَيْكَ وَأَتَرْتُهَا بِكَ وَتَكُونُهَا إِلَيْكَ مَعَ مَا كَانَ مِنْ تَقَرُّبِي فِيمَا أَمَرْتُ بِهِ وَتَقْصِيرِي
فِيمَا نَهَيْتَنِي عَنْهُ يَا ذُرِّيَّ فِي كُلِّ ظُلْمَةٍ وَيَا شَيْءَ فِي كُلِّ وَحْشَةٍ وَيَا شَيْءَ فِي كُلِّ شِدِيدَةٍ وَيَا
دَلَالَتِي فِي كُلِّ كَرَاهَةٍ وَيَا وَلِيَّيَّ فِي كُلِّ نِعْمَةٍ وَيَا دَلِيلِي فِي الظُّلَامِ أَنْتَ دَلِيلِي إِذَا انْقَطَعَتْ
دَلَالَةُ الْأَكْدِلَاءِ فَإِنَّ دَلَالَتَكَ لَا تَقْطَعُ لَا يَصِلُ مِنْ هَدْيِكَ وَلَا يَصِلُ مِنْ وَائِكَ أَنْعَمْتَ
عَلَيَّ فَاسْتَبْتِ وَرَوْقَتِي فَوَقَرْتُ وَوَعْدَتِي فَاحْسَنْتَ وَأَعْطَيْتَنِي فَاجْرُكْ بِلَا اسْخِطَانِي
لِذَاكَ بَعْمَلِي مَنِي وَلَكِنْ إِنْ دَاءَ مِنْكَ يَكْرَمُكَ وَجُودُكَ فَانْقَضَتْ الْعَمَلُ فِي مَعَاصِيكَ
وَتَقَوَّيْتُ بِرَزِيكَ عَلَى سَخِيكَ وَأَقْنَيْتُ عُمْرِي فَمَا لَأَحْبَبَ فَلَمْ يَمْنَعْكَ جُرْأَتِي عَلَيْكَ وَ
وَكُوتِي مَا نَهَيْتَنِي عَنْهُ وَدُخُولِي فَمَا حَرَمْتَ عَلَيَّ أَنْ عُدْتُ عَلَى بَقْضِكَ وَلَوْ يَمْنَعُنِي عَوْدُكَ
عَلَيَّ بِبَقْضِكَ إِنْ عُدْتُ فِي مَعَاصِيكَ فَأَنْتَ الْعَالِمُ بِالْقَضِيلِ وَأَنَا الْعَالِمُ فِي الْعَاصِي وَأَنْتَ
يَاسِيدِي خَيْرُ أَوْلِيَائِي لِعِبِيدِهِ وَأَنَا شَرُّ الْعَبِيدِ أَدْعُوكَ فَجِئْنِي وَأَسْأَلُكَ فَتُعْطِنِي وَأَسْكُنُكَ

احوال خراسيد الساجدين عليه السلام

١٠٤

عَنْكَ مَبْنِيٌّ وَاسْتَرَيْدُكَ فَتَرِيدُ بِي فَيَسِّرُ إِلَيْكَ أَمَّا لَكَ يَا سَيِّدِي وَمَوْلَايَ وَأَنَا لَكَ
الَّذِي لَمْ أَذَلْ أَنْتَ وَمَعْرِفِي لَمْ أَذَلْ اللَّهُ تَعَالَى وَلَعَنَ بَنِي وَكُلَّ أَهْلِ بَيْتِي وَلَمْ أَزَلْ أَنْتَ عَرَضَ
لِلْبَلَاءِ وَكُلَّ أَهْلِ بَيْتِي وَلَمْ أَزَلْ أَنْتَ عَرَضَ لِلْمَلِكِ وَنَجَّيْتَنِي لَمْ أَزَلْ أَصْبَحُ فِي اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ
فِي تَقَلُّبِي فَهَظْظِي مَرَّتْ حَسْبِي وَأَنْتَ عَرَضَ بِي وَسَرَّ عَوْدِي وَلَمْ تَقْطَعْ سَبِيلِي
وَلَمْ تَكُنْ بِرَأْسِي عِنْدَ الْخَوَالِي بَلْ سَرَّ عَلَى الْقَبَاحِ الْعِظَامِ وَالْعِصَابِ الْكِبَارِ وَأَظْهَرْتَ
حَسَنَاتِي الْفَلِيلَةَ الصَّغِيرَةَ مَنَانِيكَ وَفَضْلًا وَاحْشَاءًا وَإِضَاءَةً وَأَمْرًا قَلَمِي فَكَلَمَ
أَمْرًا وَجَوْدِي قَلَمَ أَنْزَعُ لَمْ أَشْكُرْ نِعْمَتَكَ وَلَمْ أَقْبَلْ نِعْمَتَكَ وَلَمْ أَوْحَظْ وَلَمْ أَتْرُكْ
مَعَاصِيكَ بَلْ عَصَيْتُكَ بَعْنِي وَلَوْ شِئْتَ أَصْبَغْتَنِي قَلَمَ تَفْعَلْ ذَلِكَ بِي وَعَصَيْتُكَ بِسَبْعِي وَلَوْ شِئْتَ
أَمْسَمْتَنِي قَلَمَ تَفْعَلْ ذَلِكَ بِي وَعَصَيْتُكَ بِي وَلَوْ شِئْتَ لَكُنْتَنِي قَلَمَ تَفْعَلْ ذَلِكَ بِي وَعَصَيْتُكَ
بِعَرَجِي وَلَوْ شِئْتَ عَصَيْتَنِي قَلَمَ تَفْعَلْ ذَلِكَ بِي وَعَصَيْتُكَ بِجَمِيعِ جَوَارِحِي وَلَمْ تَكْ هَذَا جَرَاؤُكَ
بَعْنِي مَعْفُوكَ عَفْوُكَ فَمَا أَتَاكَ عَابِدُكَ الْمُؤْمِنُ بِي الْخَاضِعُ لَكَ بِي السُّكِينُ لَكَ بِجَمِيعِ
مُقَرَّرِكَ خِيَابِي مُضَرَّعُ إِلَيْكَ دَاجٍ لَكَ فِي مَوْفِيقِي يَا بَنِي الْإِيكُ مِنْ دُونِي وَمِنْ إِفْرَانِي وَمُسْتَقِيرُ
لَكَ مِنْ ظُلُمِي لِقَبْضِي دَاغِبُ إِلَيْكَ فِي مَكَانٍ دَجَبِي مِنَ النَّارِ مُبْهِلُ إِلَيْكَ فِي الْعَفْوِ عَنِ الْعَاصِي طَائِفُ
إِلَيْكَ أَنْ تَجْعَلَ لِي حَوَاجِي وَتُعْطِيَنِي قُوَّةَ رَجْعِي وَأَنْ تَنْفَعَنِي دُعَائِي وَتَسْتَجِيبَ دُعَائِي وَتَرْحَمَ
تَضَرُّعِي وَتَسْكُوَ بِي وَكَذَلِكَ الْعَبْدُ الْخَائِطُ يَجْمَعُ لِسِتِيرِهِ وَيَجْمَعُ لَوْلَاهُ بِالْإِذْنِ يَا أَكْرَمَ
مَنْ أَقْرَبَهُ بِالذُّنُوبِ وَأَكْرَمَ مَنْ خَضَعَ لَهُ وَخَضَعَ مَا أَنْتَ صَاحِبُ مَعْرِفَتِكَ بِي بِنَبِيٍّ خَاشِعٍ لَكَ
بِدَلِيلِي كَأَنَّ دُونِي فَذَلِكَ بَعْنِي وَبَيْنَكَ أَنْ تَفْعَلَ عَلَيَّ بِوَجْهِكَ وَتَنْشُرَ عَلَيَّ رَحْمَتَكَ وَتَنْزِلَ
شَيْئًا عَلَيَّ مِنْ بَرَكَاتِكَ وَتَرْفَعَ لِي إِلَيْكَ صَوْنًا أَوْ تَعْرِفَ لِي ذَنْبًا أَوْ تَخَاوَنِي عَنْ خَطِيئَةٍ فَمَا أَنَا إِذَا خَدَعْتُكَ
مُسْتَجِيرٌ بِكَرَمِ وَجْهِكَ وَعِزِّ جَلَالِكَ مُتَوَجِّعٌ إِلَيْكَ وَمُتَوَسِّلٌ إِلَيْكَ وَمُسْتَعِزٌّ بِإِيكَ يَبْنِيكَ
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَحِبِّ خَلْقِكَ إِلَيْكَ وَأَكْرَمَهُمْ لَدُنْكَ وَأَوْلَاهُمْ بِي وَأَطْوَعَهُمْ لَكَ
وَأَعْظَمَهُمْ مِنْكَ مَنْزِلَةً وَعِنْدَكَ مَكَانًا وَبِعِزَّتِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِمُ الْهُدَاءُ الْهَدَّيَيْنِ
الَّذِينَ أَفْرَضْتَ طَاعَتَهُمْ وَأَمَرْتَ بِمُودَتِهِمْ وَجَعَلْتَهُمْ وَلَاءَةً أَلَا مَرَّ بَعْدَ بَيْتِكَ
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَا مَذِلَّ كُلِّ جَبَّارٍ وَيَا مُعِزَّ كُلِّ جَبَّارٍ وَيَا مُعِزَّ كُلِّ ذَلِيلٍ قَدْ بَلَغَ
تَجَهُّودِي فَهَبْ لِي نَفْسِي الشَّاعِرَ الشَّامِعَ بِرَحْمَتِكَ اللَّهُمَّ لَا قُوَّةَ لِي عَلَى سَخَطِكَ وَلَا صَبْرَ
عَلَى عَذَابِكَ وَلَا عِزَّاءَ لِي مِنْ دَخِيمِكَ يَجِدُ مَنْ يُعَاذُ بِغَيْرِي وَلَا أَمِيلُ مِنْ رَحْمَتِي غَيْرَكَ وَلَا
قُوَّةَ لِي عَلَى بَلَاءٍ وَلَا طَاقَةَ لِي عَلَى الْجَهْدِ يَا سَاحِبَ كُلِّ نَبِيٍّ لِي بِرَحْمَتِكَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ
أَتَوَسَّلُ إِلَيْكَ بِالْأَعْمَاءِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ الَّذِينَ أَخَّرْتَنِي لِي بِرَحْمَتِكَ وَأَطْلَعْتَنِي عَلَى حَقِّكَ وَ
أَخَّرْتَنِي بِعِلْمِكَ وَطَهَّرْتَنِي وَأَخْلَصْتَنِي وَأَصْطَفَيْتَنِي وَأَصْفَيْتَنِي وَجَعَلْتَنِي مِنْ هَذِهِ هَذِهِ
وَأَمْسَمْتَنِي عَلَى وَجْهِكَ وَعَصَمْتَنِي عَنْ مَعَاصِيكَ وَرَضَيْتَنِي لِحُلُوكِ وَخَصَصْتَنِي بِعِلْمِكَ

رَبِيعُ دَوْمِ اَرْكَامِ شَكْوَةِ الْاَدَبِ نَاصِرِي

۱۶۵

وَأَجْسَدُهُمْ وَجُودَهُمْ وَجَنَانَهُمْ سَجًّا عَلَى خَلْقِكَ وَأَسْرَبَ بِطَاعَتِهِمْ وَلَوْ رَجَحَ
لِأَحَدٍ فِي مَقْصِدِهِمْ وَفَرَسَتْ لَاعْتَمِدَ عَلَى مَنْ بَرَأَتْ وَأَتَوَسَّلَ إِلَيْكَ فِي مَوْفِقِهِ
الْيَوْمَ أَنْ يَجْعَلَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَارْحَمْ
صُرَاحِي وَاعِزِّي بِي نَبِيٍّ وَنَصْرَتِي وَارْحَمْ طَرِيقِي وَخَلِّ بَيْنَنَا نَكَ وَارْحَمْ
مَسِيرِي إِلَيْكَ يَا أَكْرَمَ مَنْ سُئِلَ بِاعْتِمَادِي رُحْمِي لِكُلِّ عَظِيمٍ اغْفِرْ لِي ذَنْبِي
لِعَظِيمِ كَانَتْهُ لَا يَغْفِرُ الذَّنْبَ الْعَظِيمَ إِلَّا الْعَظِيمُ اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ فَكَأَنَّكَ رَقَبَتِي
مِنَ النَّارِ يَا رَبَّ الْعَالَمِينَ لَا تُفْطَحْ وَجَانِي يَا مَنَّانُ مَنْ عَلَى رَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ
يَا مَنْ لَا يَحِبُّ سَأَلَهُ لَا تُزِدْنِي بِاعْفُوا عَفْوِي يَا تَوَّابُ تَبَّ عَلَيَّ وَأَقْبَلَ تَوْبَتِي يَا
مَوْلَايَ حَاجِبِي أَلْبِي إِنْ أَعْطَيْتَنِي مَا سَأَلْتَنِي وَإِنْ مَنَعْتَنِي لَوْ سَفَعْتَنِي مَا أَعْطَيْتَنِي فَكَأَنَّكَ
رَقَبَتِي مِنَ النَّارِ اللَّهُمَّ بَلِّغْ رُوحَ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ عَنِّي بِحَبَّةٍ وَسَلَامٍ مَا وَبَّهَهُ الْيَوْمَ
فَأَسْتَفِدَّ بِي يَا مَنْ أَمَرَ بِالْعَفْوِ يَا مَنْ يَجْزِي عَلَى الْعَفْوِ يَا مَنْ يَعْفو بِي يَا مَنْ رَضِيَ الْعَفْوَ يَا مَنْ
يُثْبِتُ عَلَى الْعَفْوِ يَا مَنْ قَبِلَ الْعَفْوَ الْعَفْوُ عَشْرِينَ مَرَّةً أَسْأَلُكَ الْيَوْمَ الْعَفْوَ وَأَسْأَلُكَ
مِنْ كُلِّ خَيْرٍ لِحَاطَةِ عِلْمِكَ هَذَا مَكَانُ الْبَالِيسِ الْغَفِيرِ هَذَا مَكَانُ الضُّطْرِ إِلَى رَحْمَتِكَ
هَذَا مَكَانُ السَّجِّ يَعْفُوكَ مِنْ عَفْوَتِكَ هَذَا مَكَانُ الْغَايِدِ بِكَ مِنْكَ أَعُوذُ بِرِضَاكَ
مِنْ مَخْطِئِكَ وَمِنْ بَحْثَانِي فَيَنْفِكَ يَا أَمَلِي يَا رَجَائِي يَا خَيْرَ مُسْتَفَاتٍ يَا أَجْوَدَ الْعُطَيْنِ يَا مَنْ
سَبَقَتْ رَحْمَتُهُ عَصَبَةَ يَأْسِدِي وَمَوْلَايَ وَنَفْسِي وَمُعْتَمِدِي وَرَجَائِي وَ
يَا دُخْرِي وَيَا ظَهْرِي وَعُدَّتِي وَغَايَةَ أَمَلِي وَرَحْمَتِي يَا عِيَانِي يَا وَارِدِي مَا
أَنْتَ صَانِعٌ بِي فِي هَذَا الْيَوْمِ الَّذِي فَرَعَتْ فِيهِ إِلَيْكَ الْأَصْوَاتُ أَسْأَلُكَ أَنْ
تُصَلِّيَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَأَنْ تُقَلِّبَنِي فِيهِ مُغْلِمًا مُبْجِيًا يَا فَضْلَ مَا أَنْفَلَك
بِهِ مِنْ رَضِيئَتِهِ عَنْهُ وَاسْتَحْبَّتْ دُعَاؤُهُ وَقَبْلَتُهُ وَأَجْزَلَتْ حَبَاءُهُ وَعَفَرَتْ
ذُنُوبُهُ وَأَكْرَمَتْهُ وَلَوْ لَيْسَ بِذَلِكَ سِوَاهُ وَشَرَفَتْ مَقَامُهُ وَبَاهَمَتْ بِهِ مَنْ هُوَ
خَيْرُ مِنْهُ وَقَبْلَتُهُ بِكُلِّ حَوَائِجِهِ وَأَجْنَبَتْهُ بَعْدَ السَّمَاءِ حَيَوةً كَلِيبَةً وَ
خَمَّتْ لَهُ بِالْغَفْرِ وَالْحَقَّةِ لِمَنْ تَوَلَّاهُ اللَّهُمَّ إِنَّ لِي كُلَّ وَافِدٍ جَائِرَةٍ وَ
لِكُلِّ وَافِدٍ كَرَامَةٍ وَلِكُلِّ سَائِلٍ لَكَ عَطِيَّةً وَلِكُلِّ رَاجٍ لَكَ تَوَابًا وَلِكُلِّ مُلْتَمِسٍ
مَا عِنْدَكَ جَزَاءً وَلِكُلِّ رَاغِبٍ إِلَيْكَ هَبَّةً وَلِكُلِّ مَنْ فَرَحَ إِلَيْكَ رَحَةً وَلِكُلِّ مَنْ
رَغِبَ إِلَيْكَ دَلْفًا وَلِكُلِّ مُضْطَرِعٍ إِلَيْكَ لِحَاجَةٍ وَأَكِلَ مُسْتَكِينٍ إِلَيْكَ رَاغَةً وَ
لِكُلِّ نَازِلٍ بِكَ حِفْظًا وَلِكُلِّ مُتَوَسِّلٍ عَمَّا وَقَدْ وَقَدْتَ إِلَيْكَ وَوَقَفْتُ
بَيْنَ يَدَيْكَ فِي هَذَا الْمَوْضِعِ الَّذِي شَرَفْتَهُ وَجَلَّاهُ لِمَا عِنْدَكَ وَرَغْبَةً إِلَيْكَ فَلَا
تَجْعَلْنِي الْيَوْمَ أَحَبَّ وَفِدَاكَ وَأَكْرَمَنِي بِالْجَنَّةِ وَمَنْ عَلَى يَدِ الْغَفْرِ وَجَسَدِي

الحمد لله رب العالمين

احوال حضرت سید الناجدین علیہ السلام

ع ۱

بِالْعَافِيَةِ وَاجْبِرْنِي مِنَ النَّارِ وَارْتِجْ عَلَيَّ فِي رَوْفِكَ الْحَلَالِ الطَّيِّبِ وَادْرَأ عَنِّي
شَرَفَكُمْ الْعَرَبِ وَالْعَجَمِ وَشَرَّ بَشَائِطِ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ
وَإِلَى مُحَمَّدٍ وَلَا تُرْكَبْنِي خَائِبًا وَسَلِّبْنِي مَا بَقِيَ وَبَيْنَ لِفَانِكَ حَتَّى يَبْلُغَنِي لَدَرَجَتُهُ
الَّتِي فِيهَا مُرَاقِقُهُ أَوْ لِيَاثَمِكَ وَانْقِبْنِي مِنْ حَوْضِهِمْ مُشْرَبًا وَدِيًّا لَا أَظْلَمُ بَعْدَهُ
أَبَدًا وَاحْشُرْنِي فِي دُفْرَتِهِمْ وَتَوَكَّلْنِي فِي حِزْبِهِمْ وَعِزَّنِي دُجُوهَهُمْ فِي
رُخْوَانِكَ وَاجْتَنِبْ قَائِدِي وَصَيْتِي بِهِمْ مُدَاءً يَأْكُلُنِي كُلَّ شَيْءٍ وَلَا يَكْفِي نِيَّةً
نَحْنُ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَإِلَى مُحَمَّدٍ وَآكِفْنِي شَرَّ مَا أَحَدٌ دُوًّا وَلَا تَكِلْنِي إِلَى أَحَدٍ
سِوَاكَ وَبَارِكْ لِي فِيهَا وَرَفِّقْنِي وَلَا تَسْبِدْ لِي غَيْرِي وَلَا تَكِلْنِي إِلَى أَحَدٍ
مِنْ خَلْفِكَ وَلَا إِلَى وَابِي فَيُجَرِّبَنِي وَلَا إِلَى الدُّنْيَا فَلْتَقِطْنِي وَلَا إِلَى قَرِيبٍ وَلَا
بَعِيدٍ تَقَرَّدَ بِالصَّنْعِ لِي بِأَمْرٍ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ انْقِطَعْ الرَّجَاءُ إِلَّا مِنْكَ
فِي هَذَا الْيَوْمِ نَطُوكَ عَلَيَّ سَيِّدِي بِالرَّحْمَةِ وَالْغَفْرِ اللَّهُمَّ رَبِّ هَلِيلِهِ
الْأَمَكِنَةِ الشَّرِيفَةِ وَرَبِّ كُلِّ حَرَمٍ وَشَعْرَةٍ عَطِطَتْ قَدْرُهُ وَشَرَفَتْهُ
وَبِالْبَيْتِ الْحَرَامِ وَبِالْحَجَلِ وَالْحَرَامِ وَالرُّكْنِ وَالْمَقَامِ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَإِلَى
مُحَمَّدٍ وَاسْتَبِخْ لِي كُلَّ حَاجَةٍ مِثْلَهِ صَلَاحُ دِينِي وَدُنْيَايَ وَآخِرَتِي وَ
اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ وَمَنْ وَلَدَنِي مِنَ السَّالِفِينَ وَارْحَمْهُمَا

كَلَامُ رَبِّي عَزَّ وَجَلَّ وَأَجِزْهُمَا عَنِّي خَيْرَ الْجَزَاءِ

وَعَزِّزْهُمَا بِي عَالِي لَهْمَا مَا تَقَرَّرَ

أَعِيْنَهُمَا قَائِدَهُمَا وَتَبَقَانِي

إِلَى الْعَافِيَةِ وَ

خَلِّقْنِي

بَعْدَهَا

فَتَقَبَّلْنِي فِي نَقَبِي فِيهِمَا وَفِي جَمِيعِ أَسْلَافِي مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فِي هَذَا الْيَوْمِ يَا أَرْحَمَ
الرَّاحِمِينَ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَإِلَى مُحَمَّدٍ وَصَرِّحْ عَنِّي وَإِلَى مُحَمَّدٍ وَاجْعَلْهُمُ أُمَّةً
يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَيَهْدِيكَ لَوْ نَ وَانصُرْهُمْ وَانصُرْهُمْ وَأَنْجِرْهُمْ مَا وَعَدْتَهُمْ وَبَلِّغْنِي إِلَى
عِلِّيٍّ وَآكِفْنِي كُلَّ قَوْلٍ دُونَهُ ثُمَّ أَقِيمِ اللَّهُمَّ لِي فِيهَا سَمِيًّا خَالِصًا بِأَمَقَدٍ وَالْأَجَالِ
يَا مُقْسِمَ الْأَرْزَاقِ انْفِخْ لِي فِي عُسْرِي وَابْسُطْ لِي فِي رِزْقِي اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَإِلَى
مُحَمَّدٍ وَاصْلِحْ لَنَا أَمْرَنَا وَاسْتَصْلِحْ وَأَصْلِحْ عَلَى يَدَيْهِ وَأَمِنْ خَوْفَهُ وَخَوْفَنَا
عَلَيْهِ وَاجْعَلْهُ اللَّهُمَّ الَّذِي تَنْصُرُ بِهِ لِي دِينَكَ اللَّهُمَّ املأه الأرض به عدلاً
وَقِسْطًا كَمَا مِلْتَ ظُلُمًا وَجَوْرًا وَأَمِنْ بِهِ عَلَى قُرَّاءِ السَّالِفِينَ وَآرَامِلِهِمْ وَمَسَاكِينِهِمْ

ربع دوم از کتاب شکوه الأدب ناصری

۱۶۷

وَاخْتَلَفَنِي مِنْ خِيَارِ مَوَالِيهِ وَشَيْعَتِهِ أَشَدَّ مِنْهُ لِحُتَا وَأَطْوَعِيهِ لَهْ طَوْعًا وَأَنْفَقَ مِنْ
لَا مَبْرُورَةٍ وَأَسْرَعَ عَهْدِي إِلَى مَرْتَنَانِهِ وَأَقْلَمَ لِقَوْلِهِ وَأَقْوَمَ عَهْدِي بِأَمْرِهِ وَأَزْدَقْنِي لِقَوْلِهِ
بَيْنَ يَدَيْهِ حَتَّى الْفَالِكِ وَأَنْتَ عَنِّي وَاصِلُ اللَّهِ لَمْ يَنْ خَلَقْتُ إِلَّا هَكَذَا وَالْوَلَدُ وَمَا خَوْلَنِي
وَحَرَجْتُ إِلَيْكَ وَإِلَى هَذَا التَّوَضُّعِ الذَّهَبِ
شَرَفُهُ وَجَاءَ مَا عِنْدَكَ وَرَغَبُهُ إِلَيْكَ وَ
وَكَلْتُ مَا خَلَقْتُ إِلَّا بِكَ فَاحْشِي عَيْنِي
أَخْلَقْتَ فَاتَكَ وَلِي ذَلِكَ مِنْ خَلْقِكَ لَا
إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ الْحَمْدُ لِلَّهِ الْكَرِيمِ

تا آخر کلمات فرج و آنکلمات سعادت آیات نیست که بکسی که بجات مرگ فرارسیده باشد نفیس نماند لا اله الا الله
الله المحلیم الکرمیم لا اله الا الله العلی العظیم سبحان الله و بیا لتعالموا انما السبع و رب
العرش العظیم و سلام علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین و الصلوة
علی محمد و آله الطیبین

هم اکنون بخواهیم معنی و ترجمه کلمات این دعا را بجا آوریم و آنرا که از علم عربیت محظوظ نیستند بامره محرم نمایند
باجمله عرض میکند ای خدا ای عالم و عیالان بیدر و درگاه و آدم و آدیمان ای آفریننده و بخشاینده هر دو جهان تویی که بی
کلفت ریخت و تب و زحمت هیچگونه و صبت و خصب آفرینش پدید آوردی و جمله مخلوق را بدون سعادت انباز می و کسرت
همراهی نمانیش وادی هیچ کاری ترا از کار دیگر و هیچ شانی از ارشان دیگر باز نمیدارد و هر کس رحمت فرمائی ترا از کار
عذاب دیگری مشغول نمیدارد و چون بغضب کرانی از رحمت باز نمیدارد و آنکه مرگ و مات را با دور باشد و هم
ایدی و بقای سرمدیت دوام و بقائی نیست از همه چیز پوشیده و با کمال خفا جان آشکاری که هیچ چیز بر تو نماند و
نویت و با کمال خلوت و پنداری و تناسلی و آشکاری از همه چیز و آفتیش هر چیز که پاکیزه هستی و در ارض و نه با و کبریا
اخصاص و در سلطنت خود بکمال قدرت و نهایت قوت اقیانوس داری و با کمال کثرت و بهر چیز نزدیک باشی ظلمت بقدرت خود
بیا فریدی و امور را بعلوم خود مقتدر فرمودی و بعد از خود روزی بر آنرا قمت روزی نمودی و در هر چیز علم تو ناخود ابطبار و ادا ام
از ادراک تو عاجز و در احوال جلال و کبرای تو سرگشته و متحیر و جلز با نها از نعمت صفات تو تکمیل و جمله دیدار از از در قی
غفلت و کبرای تو علیل ارکان عرش تو شیر آب آن غفلت و وسعت از غفلت و بزرگی خود آکنده و بدون سعادت احدی
مخلوقات را نمانده ساختی و در هیچ کار و در کار بختی جمله اشیاء در حضرت غلظت تو متعاقب و در هیچ کار تو بولس نیست
بنیاد ای سید من چگونه مدح و تسبیح من با بقیت علی و حضرت من با بقیت مدح و تسبیح تو میشود و حال آنکه تو خالق و یس مخلوق
و تو الکی و من مخلوک و تو پروردگار من و من بنده و تو تو تو اکثری و من نیازمند و تو بخشنده و من خواهنده و تو آفریننده و من
کننده و تو زنده که مرگ نیابی و من مخلوقی که دستخوش مرگ هستم کیس که آفرید کار نیافریدی و امور را بگردانیدی و پدید
آوردی و چند و چونش را باز دانستی و از کمال قدرت و احاطت و نهایت علم و بصیرت هیچ چیز از مخلوقش را با کبرای
متعاست و مشابهت نیست و با این مخلوق کوچک من استغاثت فرمود و در پرتو نماند امور را بر قضای خود مدتها اجل که

لا اله الا الله العلی العظیم سبحان الله و بیا لتعالموا انما السبع و رب العرش العظیم و سلام علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی محمد و آله الطیبین

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۱۶۸

که از روی عدالت مقرر فرموده جاری نمود و در جلالت بفضل خود بعد از رفت و بکلم خود و تفضل و بعد از شرف
حکم فرمود و بجنبه خود بدانت و پادشاه آنرا بمشیت خود و مستقرش را بجهت خود و موافقت از اقتضای خود مقرر داشت
کلماتش را بهیچ چیز تبدیل ننهد و حکمش را بهیچ چیز واپس ننهد و فصل او را بهیچ چیز از کز و اند و از او را و هیچکس را نبرد و
و آسایش طلبی نیست و از هر چه قدرت فرموده که بزرگو کزیری و هر چه وعده فرموده تخلفی و هر چه را دعوت کرد و تخلفی ننماید و در
طلب بهیچ چیز چهارم ننماید و هیچکس را از او قدرت امتناع نیست هر چه کند بر آن کران و عظیم ننماید و در صنعت خود بهیچ کار
بروی بزرگ نیست طاعت هیچ مطیع بر سلطنت و سلطان او نیز اید و صاحبان حاکمان در مملکت او و سلطنت او
نقصان نمیکنند و در حضرت کبریا بیش تردید و بنیاد و بنجید و در هر کس و چکس نیاز نشود پادشاهان بزرگ و شهراران
شکر را بریز فرغانه و در دو ملک اما ملک ارباب را بعزت خود برترش و بندگی خود را در بر بزرگان جهان بچود و جود
خود بزرگی دارد و بر عظام و دوز کار و مجبور و محبت خود آتانی و برتری یا بد عظمت و شوکت سلاطین را از بهیت خود در شمس کنند
جل پادشاهان و سلاطین بزرگان بر روی سلطنت و در بولیت خود بطنی که میگرد و جبار بر او بقدر و قمارت خود دستخوش
و دمار و پراکنده کی و لو اوار و در دو سال سر را بقدرت خویش بند بخود و نچند که در دو نیز خویش فرماید و مجبور و خود بخود
و بر عمت خود هر چیز را بخوایش دهد و تر بخوانم و از تو خواهنده بشوم و از تو طلب میکنم و بحضرت تو را غلبه بشوم ایفر با درستی
چویندگان و مستعد مقهوران و تجات بخشنده که درندگان و پادشاهان و چند سیکایان و نکاهارنده و سیکوان و پناه و حاکمان
و امان خائفان و پشت و پناه و بچنان و طلب نادین و دریا بنده اربابین یعنی آنکه عهده دارانک نموده و آنچه ایسان از
کرده بود فرو گذاشته و بسبب سعای زهرش ارباب شدند محض کمال افت و غایت محروم نمانند و ایسان از یاد و
و رحمت مرنوف فرماید و بچند عرض بکنند ای رحمت برین رحم نمایند کان ای بهترین یاری کنندگان و بهترین اوصالان یعنی
از باطل جدا کنند است و بهترین نام زندگان و گذشت کنندگان و حاکم ترین حکمرانان و سریع ترین حاجت رسیدگان
و هیچکس از بطش او و قتل نمواند و از عفویش انتصار بخوید و از کید او اعیان کنند و غلام او را در آن نتواند و از ملک او دوری
بخوید غزا و مشور نشود و از قدر او و متول نیابند و اسبکبارش اذلت نرسد و مجبور و ابلوغ بخویند و غلغلهش را تصنیف و
و فخرش را اضمحلال نباشد و در کسش را تصنیف نرسد و نیروی او را که محصی خلوق حافظ افعال خلق او است از نو کند یا برتر از
که در مقام آرزوی دیگران و اقدار و ارضای و نیدی و فرزندی و زوجه نیست و هم او را تسمی نیست و هیچکس با وی قویست
قرین نباشد و شریک و شبیه و نظیر ندارد و بهیچ چیز بغفلت او رسد و بهیچ چیز دیگر او را که اثرش را نکند و بفرست او را زلزل
و بهیچ چیز آخرش را واک نکند آسانها را در نهایت اتقان بیان ننماید و آنچه در است بغفلت خویش بر پای داشت و در
اقتضای حکمت باز داشتند او را آغازیت و نادر استخامی بلکه چنان است که او را نیز در همه چیز نیاست و دیده و نیو و با نیک
در نظر اعلی است پوشیده و آشکارا در حضرتش معلوم است و بهیچ چیز بر وی پوشیده نباشد و بهیچ چیز نفیست او را نکایان
نشود و بهیچ چیز او را حایز و حایل نگردد و در همه چیز توانا و انا است بر با هم خویش خجیات صد و رو نیات قلوب و نفی
زبانها و بر هم رسیدن لبها و بطش و متاع و نقل اقدار و هر که در شش چشم و استروانی و بختی و آنچه در تحت اثری است
عالم و انا است و بهیچ چیز او را پذیر و دیگر مشغول نمیدارد و در بهیچ چیز تفریط و تعریف و بهیچ چیز افراموشن نمیدارد و بهیچ
روح و قالب عنصری افزون از این نیست یکس که بزرگ است گذشت او و نیکوست صنعت او و بکرم است عفو او و بستان

ربع دوم از کتاب شکوة الادب ناصری

۱۶۱

نمت او با حسان و حیل است بلای او در و در نیت بر محمد و آل محمد و حاجات مرا که بجزرت تو آوردم و بام برآور
فرمای ای فرزند در عظمت و استیلا من در هر وقت و شرف من در هر شرف و در جای من در هر گریه و ولی من در هر نیت
و دلیل من در خلاص من و عظمت تو بی دلیل من چون دلالت و دلالت و قطع ایاد چه دلالت ترا انقطاعی نباشد و کسر
باید فراموشی پای کوب ضلالت نشود و هر کس را دوست بداری ذلت نیابد تو مرا بصوف نیت انعام فرمودی و در
انعام با سبب باغ رفتی و مرا روزی دادی و در روزی یافتی و در تراق تو فرمودی و با من عده نهادی و حسان
در زیدی و مرا عطا فرمودی و با عدم استحقاق من عطا می فرمودی و بی خجسته محض بایت فرمودن در نعمت و کرم و
بود و خودت بود و عاصی ما را در محاسن اتفاق فرمودی و من بیای مردم عمر خود را در آنچه ترا محبوب نبود و با این بخوار
مقام کفر بر نیامدی و بفضل خود و کار فرمودی و هر وقت من به جایی می رفتم تو بمن فضل و کبرستی و برای بندگان گناه
کار بهترین موالی هستی ترا بخواندم و دعا می مرا اجابت نمودی و دستت کردم عطا فرمودی و خواستش شد من بیتی که از
روی شرم خواستش شد من تو بنایت بایت کرمی و ما بهب ترا در طلب زیادت بر آدم و تو بر فرمودی و کن نگینی بستم
که همه کاره و در تو بگذشت رفتی و همه کاره و خویش را در معرض دادی و نگندم و تو عافیت بخشیدی و در موار و تنگه و در تنگه
و تو مرا بخت دادی و در دلیل و نماز مرا از غناست مخاطر و ممالک ضلالت محفوظ داشتی و غیبت و قحارت را بگذرد
و نفرت را باز داشتی و عورت مرا ستور فرمودی و در ایرت و سریرت من جنسیت نکردی و نزد برادران و اخوان
انگند و انداختی و قاچ بزرگ و فضیحت کبار مرا پوشیده فرمودی و حسنات قلیله صاع را آشکار نمودی و محض کلالت
تفضل و احسان و انعام و نیکوئی فرمودن و با این بجز مرا با او را در مورخانی و من طاعتی نکردم و از بار خجسته و بجز
نشدم به پاس نیت ترا بگذرستم و نصیحت ترا بکار بستم و حق ترا بگذرستم و از معاصی تو روی بر تافتم بلکه چشم خود را
بمعصیت تو رفتم و اگر تو بخجسته چشم مرا کور می ساختی لکن انجاعت من بکجای کند اشتی و با کوشش خود گناه و نو کار
کردم و اگر تو بخجسته مرا اگر ساختی و این کار با من بیای نداشتی و گناه و در زیدم ترا بدست خودم و اگر تو خواستی دست بگذاشت
مرا بهم باز گشیدی و مقبول فرمودی و چنین فرمودی و باالت معصیت خود و بصیحت تو بر دادم و اگر تو خواستی مرا بفرمودی
می فرمودی و پس ای که بر پای کند اشتی و من با جله و اوج خویش ترا عصبان و در زیدم و حال آنکه جزای تو ای سینه من بگذاشت
چنین بود یعنی در برابر آنده احسان و عفو و رحمت که با من فرمودی نباید پیرامون معصیت تو بروم پس هر چه هست عفو گشت
تو است اینک منم بنده تو که گناه خویش قرار دارم و در حضرت تو خاضع و شکایت من بجز به بخت خویش ترا بستم و بی
تو منضجع و بجزرت تو را دارم و از ذنوب خود و بوی تو باز گشت میکنم و از تنگی که بر نفس خویش نمودم استغفار بنمایم
و برای نجات از آتش بر پیشگاه تو را غلب باشم و بوی تو بر ای عفو و گذشت از معاصی و بیاهمال و روزم و استیلا و جوارح خود را
خواستارم و هیچ خواهم که بیش از این و بر ترا از اینکه بخوهم با من عطا فرمائی و بر اینکه نباید بنده خطا کار در حضرتت بیا
افتد و مولای تو را خویش خاضع و خاشع و ذلیل و خاک را کرد و اگر تیرگی که در حضرتت و گناه ان خویش من تو را
نمایند و اگر تیرگی که در حضرتت و بجنوع و خجسته و در ذلالت کرد و در رفتار تو با آنست که در پیشگاه تو بگناه ان خویش من تو را
نمایند و بر ذلت و سکت و خواری خویش خاضع و فروتن باشد یعنی تو باین بزرگی و کرم و رحمت باین ذلیل
خاکسار و مقرر بجای می خواهی و خواهند و آرزویش خزانیکه بعبود کند و گشت کار کنی بکنی و اگر گناه ان من باین پایست که با لای گشت

احوال حضرت سیدنا تاجدین علیہ السلام

میان من و سال نو که بود کم حجت رس روی آوری و سر اقتدار رحمت و ابرار یک زمانی و صوت هر چه بر
 حویس کن کسائی انکابه مرا میسر روی یا رخصتیه من و در کردی پس یکم سده تو که کم و ده عرطال تو و پیغمبر تو
 که محبوب ترین خلق تو هست در حجت تو ستیج و منوچهر بیا ششم سوی و دو پیغمبر تو که اخت طاقی است در پیشگاه تو اکرم من
 رد تو و اولی و اطوع حله طایب است در حصر و دار نامش نشان سر لای مکان و در حجت نه عظمه و در صلی
 علیه در راه نمیدکان راه ما فکاح که طاعت بشمار تو صبح مودت نشان مرد و بشمار اولاه امر و مودت بعد از پیغمبر خود
 صلی الله علیه و آله نوی تو نسل و عرب مجیم یکس که در کسده و رخسار و دلیل کسده و عربی ما ما شمع حجت
 باشد ام در مساعت رس حش حجت خود چه در سحر تو و عداسه و بر و و شکیانی و در حجت تو بسیار بی نیست
 و و بر دای رس برای هدایت و برای نکل من بحر تو ای نمی ایم و در طار و در شقت طاعت ما درم سؤل شکیم تو ای مج
 پیغمبر تو صلی الله علیه و آله نسل مجیم نوی تو نامه علمم اسلام که ایشا را برای سر و جیش عیار و در پیوسته و در طبع
 و برای علم خود کرد و در مودی و منظر و حالص و صافی و مصطفی و ایشی و ایشا را راه نمیدکان راه یا فکاح که در
 در وحی خود ایس و در معاصی معصوم و در میان آفریدکان رسی رسی معلوم حیش حصی ایشی نشا را سر کرد می
 سحایت و عطف خود و هر دو و آفریدکان خود حجت و مودی و طاعت نشان و ان کردی و حکیم پس از مصیبت نشا
 رحمت مادی و در هر آورده طاعت بشا را و ص کردی و نسل مجیم سحر حجت تو در اس و در هر کرد که را از حجاز انکابه
 و در او پس بر حجت خود کردانی اعدا و مداد و در دست بر محمد و آل محمد و ما را من اغراض من کما یس و صبح و در اونی
 فرود آمد و در لرحل طاعت خود را آستان خود و سر بر حجت تو در حجت دای که بر ترن مسوا و یکس که در اونی
 هر حاجت بر کی بر کی است یا بر کی بر کی بر کی بر کی بر کی بر کی بر کی بر کی بر کی بر کی بر کی بر کی بر کی
 ما که در ان ای پدید آمدن تو قول دای تو است مراد آن حاجت را مراد و در کردان که چویم عطا دانی در هر چه ما و پشته مرا
 ربان برسد و اگر عطا دانی هیچ ایس بس بود رسامه و حدایه و روح محمد و آل و ایزد سلام ما در سال و سحبت مایه
 و سسندایشان مرا از حاکم و عاظم را یک یک یک که هر مودی و معصوم و در عوض عطا دایش میرسد و عفو مویا و در عفو
 حشود و میثود و در عفو ثواب مبدد العفو العفو العفو پس بیت مرید الصواب یکمت با حله عرض یکید اجدای او بود
 عفو میثود و در هر حردی که علم و توان محیط است مستطع علمای ما ایت مکان سحر معنوی و در عفو تو ایس
 مکان پام برسد و در سحر تو پام علمم حشود و تو ارجشتم تو و را که یک یک اکا بعت تو و را رسدای آردی من ای
 من ای بهتر من خدا پیوسته و عا در عطا کسده یک یک که رحمت او و عیشش غنی جسته ای سید من ای بولای من ای
 ظل و ثوق و اعتماد و در حای من ای دهر و دیر حای طهر و پشت دای عدت و صحت و برات آرد و در حجت و و یکس
 و در اثر من آید و در هر که صوت و سحر که تو کالت فرج یابند ما در مساطب سجای و مود سؤل یکیم ار که تو خوشی
 بر محمد و آل محمد و مرا قرین طلاح و سحاج و دمای بر استقامت و مقول داری عطا ای او را بسیار و در هر که و در او را
 آمرزش کی و او را اکرام برای و او را ابرار ایزت محمد و مژمادی و چو دوات نماید مدکانی خوش و حانی طیب و در او را
 کردانی و با انکه نولای ایشان است شفق مادی و ارحم ایا برای هر وادی و در اودی حار و در کتی برای هر سالی که در
 تو مستطع آید و عطفی برای هر کس که سحر تو را حاکم کرد و دپاداش یک یکی در برای هر که آید و در حجت تو مستطع

سج دوم از کتاب شکوہ الأندلسی

1 v 1

کردن غزائی و برای هر یک بیجا نمودی آورده بخشی و برای هر یک که بجز تو فروغ سیاه در حق و برای هر یک که پیش
تو نفع و زاری آورده اجابتی و برای هر یک که بدو که تو استگانت جود را نفعی و برای هر یک که در حضرت تو فروغ آید غلظ و سخنی
و برای هر یک که بسوی تو متصل شود عنود و کشتی است و کن اکنون در حضرت تو فروغ نمودم و در حضور تو بودم کرد
بنوا میداد و بجز تو را عباد آمد نام پس در این روز از امانت و اذین خود بجا بید و در این وقت و تو بودی و تو کردی
و مرا بهشت تکویم و مغفرت بر من غلت و بعافیت سرفراز و از کشتن استکار و از زندق طلالی روزی در زبان حضرت
و عجم و شریک طایین این حق را از من در فرمای بار خداوند بر محمد آل محمد در دو فرست و مرا خایب و لمید بار کردی
و مرا از انان ملاقات خود از هر کفنی و غمت و لکشمی سالمه پارتان آن در چه که در مرگفت و ایای تو بهت مرا باز رسانی
و از حوض ایشان سیراب کردی چنانکه هیچ حق را از آن پس شکی نیابم و مرا از روز ایشان محض و در وجود ایشان بی
بدار و مرا در حالت یک در روان تو باشم و دیدار ایشان بر غرور دار فرمای و مرا با یک پس جز خودت نکند و در وقت بخت
عیایت کن و مرا بجز من تبدیل کن یعنی حالت من طوری نباشد که بر خلاف رضای تو باشم و تو مرا محروم بداری و
دیگر با بدو من من حق داری و مرا بدی که آن و بخود باز بگردان و حاضر و چاره شود و با دنیا سپار تا مرا نیکند و سر و شل
رذقه روزی آن باز دارند و آنچه کنی خود با من سپای بر بار خدایا از هر کس امید داری جز از تو قطع شده است پس
این روز بجز و حضرت بر من غلظت بسیار بار خدایا سپرد و کار من بکند شریفه و پروردگار هر حرم و شری که گذر
خیلم داشته و شرافت بخشیده و بهیت محرم و بدل حرام در کن مقام من آنچه کنم که بر محمد آل محمد در دو فرست و مرا
عاجی که مرا بهت که صلاح دین و دنیا و آخرت من در آنست بر آورده و فرمای و سرا و پدر و مادر و آباء و اجداد مرا از کس
بیار و زور پدر و مادر من رحمت فرمای چنانکه در حالات صفات تربیت کرد و در عرض من ایشان با و پیش خبر فرمای و از
و حامی من چشم ایشان نرود و من کردان چایشان با ایشان کار با من هیچ کی زنده و من این ایامی نشین ایشان فرمودی
پس تو شفاعت مرا در حق خود من و در حق ایشان و اسلاف و کنشگان من پسین من در این روز پذیرا باش
بار خدایا حضرت فرمای محمد و آل محمد را آنچه با ایشان وعده فرمودی بجای که از و فتح و غیره و از آل محمد را این بزرگ
و مرا در اینجا به بهر خالص بهر باب کن و در عمر و روزی من برکت و وسعت ده باز خدایا در و بهت بر محمد آل محمد
حال ما در روزگار ما را با نام اصلاح کن و او را از جمله صایحین بگردان و او را زبانت و اصلاح و صواب بدار و او را از
مخفات این فرمای خوف ما را بسبب او پس و امان آورد و او را از او بدین خود فرمای و زمین را بسبب وجود و بدین
از عدل و داد آکنده و از چنانکه از من دیدار و انباشت و دو بواسطه وجود و خود را بر نظر استگمانان دارا و معین
ایشان غلت گذار و مرا از نیکوایان مؤمنی و شیعیان شدید بخت و مطیع و فرمان بردار و جاری کننده او و
در این بخت و مرصعات و قبولی کننده و قول قائم و با خود و من این کس را برادر کردان و کلمات را برای من در حضور
روزی کن تا ملاقات کنم کجایی که تو از من خوش و باشی بار خدایا اهل اولاد و آنچه با من غایت فرموده بودی
باز کنده استم و بجز تو این مکانیکه بر جا و امید ما در و آن آنچه در حضرت منت شرف بخشیدی بیرون شدم و ترا
بر آنچه مراست و کسب ساختم پس با من در کار ایشان نیکی فرمای چه توفی دلی و دلی این کار و توفی خداوند بخشاید و با
دپروردگار آبتناهای هفت گانه و از اینهای هفت خفته و پروردگار عرش عظیم و سلام علی محمد و آل و حبی الانبیا و آل محمد

ربع دوم از کتاب شکوه ادب ناصری

۱۷۳

باید عامر که احباب بلائی بروی شده باشد جز اینکه خداى تعالى این بلا از وی برگیرد و محتسبون ترجمه فارسی آن نیست یعنی
 ای کسیکه موضع هر شکوهی است چه جزوی چاره ساز و بنده نواز نیست ای کسیکه شونده هر بخوی دراز و سوز و کداز است
 ای کسیکه شفا دهنده و درمان کننده چاره ناینده هر طوی و سختی است و کسیکه داناى بر هر پوشیده و مخفی است و کسیکه
 کشف ناینده و برگیرنده است آنچه را که خدا بپایان آید و کسیکه نجات دهنده کسی از کید اعداست و کسیکه برگیرنده و مخد
 مصطفی است مصلی اند علیه و الا رجلا اقرید او کسیکه گزند ما بر جسم خلیل علیه و علی نبینا و آلنا السلام است بخت
 دوستی بنامایانم ترا خواندن کسیکه شند بد و دشوار گردیده است درویشی فاقه دوست گردیده است نیروئی
 و اندک شده است جلد و چاره او خواندن کسیکه غریق و غریب و فقیر است که تو غریق و غریب و فقیر گمی باید برای
 کشتن آیت و صیبت و ایسی که میان گرفتار شده است هیچ چاره ساز و کشف ناینده جز تو راى بر نمی آید
 ترین رحم کنندگان ای خداوند سبحان بنامانم دهنده آنرا که بر خوشتن بظلم و ستم و فساد و در شمار ظالمان دنیا
 باجمعه حضرت امام زین العابدین علیه السلام میفرماید هر کس چهار برکتی بشود و خدا را با نیت و با نیت خدا آن
 بلا از وی برگیرد و در مصباح کفعمی مسطور است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام با پاره از اجاقش
 فرمود در طلب فرزندان عار و سخاوت و بی لاله و بی خرد و آنست خیر الوالدین و اجعل لی من لذلک
 و ایما یرتبی فی حیوانی و یستغفر لی بعد وفائی و اجعله خلقا سوا و لا تجعل للشیطان فیه
 نصیبا اللهم انی استغفرک و اتوب الیک انک انت الغفور الرحیم بنما در سبزه نانا
 هر کس این کلام را بسیار بخواند و زکوة الله تعالى ما یمنی من مال و ولد من خیر الدنیا و الاخره و در
 میگرداند خدا تعالی او را هر چه آرد و کرد و باشد از مال و فرزند و از غیر دنیا و آخرت چه خدا نیاید و استغفر و انکم
 لیه کان غفارا و ان آیت است که میفرماید یُرْسِلُ السَّمَاءَ عَلَیْکُمْ مِیْدَادًا وَ یُمِیْدُ ذُکْرًا بِأَمْوَالٍ مُّبَارَکَةٍ
 لَّکُمْ تَجَارِبُهَا لَکُمُ الدَّرَجَاتُ عَلَیْهَا تَنْزِلُ السَّمَاءُ عَلَیْکُمْ مِیْدَادًا وَ یُمِیْدُ ذُکْرًا بِأَمْوَالٍ مُّبَارَکَةٍ
 هیچ نپرسید که بپرست با و غیر بکبر از سخت سئوالم میفرمود که خلقش درست است و چون بهر من میرسانند که درست
 و عیب و نقصی در عبادت من نیست میفرمود انعم الله الذی لیس فی شیء الا خیر فی شیء الا خیر پس خداوند را که این طبع
 نغمه و مودودی را که تسبیح و میوب باشد در کتاب مصباح کفعمی در فصل سیزدهم در ذکر استغفار و استغفار استغفار
 بحکم بحکمان مسطور است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام من دعا راتوا تسبیروا اللهم ان استغفرت
 ایاک و اما مضر علی ما نهیت و له حواء و ترکی الاستغفار مع علی سبعة حلیل ضبیح حیوانی
 اللهم ان ذنوبی تؤیی فی ان اذبحک و ان علی سبعة و حنک تؤیی فی ان احناک فصل علی
 محلی و الحق و حقیق دعائی لک و کذب خوئی منک و کن عند احسن ظنی بیا اکر من
 و ابذل فی یافعی و انطق لسانی یا محمدا و اجعل لی من بکرم علی ما ضیعه فی مسیه اللهم ان یغفر
 من استغفر من خلعتک بک فصل علی محلی و الحق و اعنی یا رب عن خلعتک و اجعل لی من لا یبسط
 کفه الا لایک اللهم ان البقی من قنط و امامه التوبة و خلفه التهمه و ان کنت ضعیفا لعل
 فانی فی رحمتک قوی الا مله هب لی ضعف کل لغوه املی اللهم امرن فعیذا و هیئت فاستغفرا

در کتاب
 علیه السلام
 علی علیه السلام

استغفار
 علیه السلام

ربع دوم از کتاب شکوۀ الأدب ناصری

۱۷۵

بكر والعفو العفو وهم واما كتاب ابو جعفر ثمال مرويت على بن ابي حسين عليه السلام در بيان نماز و زنجيرش در مائيكه برپا
استاده بود و عرض ميكرد و ربي استاف و ظلمت نفسي و عيش ما صنعت و هله به يد اي
جزاء بما صنعتنا قال ثم يمسك يده جميعا فلما وجهه و يقول و هله به وجهي
خاضعة لك لما انت قال ثم بجا طي و راسه و يخضع برقبته ثم يقول و هله انا
ذابن يدك فخذ لنفسك الرضا من نفسي حتى ترضى لك العبي لا اعود قال و
كان والله قال لا اعود بعدا اجملا بوجهه يسكو بعدا كما اخبرنا من خضوع و خضوع ابن كلات بعض مريدان
روي حقيقت و صدق نبوت ميكرد و چون عرض ميكرد و بگويم كه زانو و بفرموده مني مثل سخن ديكران آن بود كه
گويند و معمول ندارند و عذرايند و پايان نبرند سديدن طاعت و حقايق اندر ذكروا نماز و طاهر من سلوان است
علم جعفر بن سنان را از حضرت امام زين العابدين سلام الله عليه يوم الدين بطور فرموده است اللهم
لان حيلة البشرية و طياع الانسانية و ما جوت عليه زكيات النفسية و انفعلت عن عفو
النسبة يعني عن حمل ايراد ان الافضية الاما و فقت له اهل الاضطفاء و اجنت عليه
ذوي الاجناب اللهم و لان القلوب في قبضتك و الشبهة لك في ملكك و قد تعلم اني
ربي ما الرغبة اليك في كشفه واقعه لا فانيها بقدرتك واقفه بجهدك لئلا اذ لك و
ان لا اعلم ان لك دار جزاء من الحير و الشير مؤبدة و عفو به و ان لك يوما تأخذ فيه
بالحق و ان انا لك اشته الاشياء بكميتك و البطاميا و صفت به نفسك في عطفك
و تروك و انت يا ارحم الراحمين و كل ظالم في وجه عفا و سوء مشواه اللهم و انك قد اوتيت
خلفك رحمة و خلما و قد بد لك احكامك و عرفت سنن بيتك و مكر و الظالمون على
خلصاك و استباحوا حرمتك و ركبوا امراك الا سيمر ارجل اخرجوا عليك اللهم
قباد هم بقوا صيف عطفك و عوا صيف شريكك و اجناب غيبك و طهر و البالد منهم
و اعف عنها انا و هم و اخطط من فاعايتها و مظايفها مناهم و اصطلحهم بيوارك
حتى لا ينبغي منهم دامة لنا جبر و لا علما لآثم و لا مناصا لفايد و لا دائما لمرئاد
اللهم ان انا و هم و اطيس على اموالهم و ديارهم و احمق اعفا بهم و افكك
اصلا بهم و عجل الي عذابك السرمد اقبل بهم و اقيم لتحق مناصبه و
اقدح للرشاد في ناده و احرر للشارع في رايه و ايد يا لعون من ناده و وقر من النصي
زاده حتى يعود الحق بجديته و يدير معاليه مقاصده و يملكه اهل حق سلوكه انك على كل شيء قدير
بار خدا يا بزرگوار ترين شيرت و سرشت انانيت و آنچه جاري شده است بر آن تركبات توبه و منفعه كه ديده است
بن عقوبه و باشتر تا فرئيس و كواالدين و بالدين عاجز است از احتمال و ادوات اخيست كه انچه را كمال صفا و ابرار
مرفق داشته باشي و ذوي الاقبيا را بر آن اعانت فرموده باشي بار خدا ايا ما غناي قلوب و قضايت اقدار است
لك و لك نصيب خاص از هر نوبت و تو ابر و در كار من بگو و حكمت خود ميداني كه آنچه را كه بر امي كشت آن نصيب است

كلمات
اخترت در نماز
و غیر

قوت
اخترت سبب

و الله من علم و در نماز
و غیر ما عرض فرموده است
اللهم و انك قد اوتيت
خلفك رحمة و خلما و قد بد لك
احكامك و عرفت سنن بيتك و مكر
و الظالمون على
خلصاك و استباحوا حرمتك و ركبوا
امراك الا سيمر ارجل اخرجوا عليك
اللهم قباد هم بقوا صيف عطفك و
عوا صيف شريكك و اجناب غيبك و
طهر و البالد منهم و اعف عنها انا و
هم و اخطط من فاعايتها و مظايفها
مناهم و اصطلحهم بيوارك حتى لا
ينبغي منهم دامة لنا جبر و لا علما
لآثم و لا مناصا لفايد و لا دائما
لمرئاد اللهم ان انا و هم و اطيس
على اموالهم و ديارهم و احمق اعفا
بهم و افكك اصلا بهم و عجل الي
عذابك السرمد اقبل بهم و اقيم
لتحق مناصبه و اقدح للرشاد في
ناده و احرر للشارع في رايه و ايد
يا لعون من ناده و وقر من النصي
زاده حتى يعود الحق بجديته و يدير
معاليه مقاصده و يملكه اهل حق
سلوكه انك على كل شيء قدير
بار خدا يا بزرگوار ترين شيرت و
سرشت انانيت و آنچه جاري شده است
بر آن تركبات توبه و منفعه كه ديده
است بن عقوبه و باشتر تا فرئيس و
كواالدين و بالدين عاجز است از
احتمال و ادوات اخيست كه انچه را
كمال صفا و ابرار مرفق داشته باشي
و ذوي الاقبيا را بر آن اعانت فرموده
باشي بار خدا ايا ما غناي قلوب و
قضايت اقدار است لك و لك نصيب
خاص از هر نوبت و تو ابر و در كار
من بگو و حكمت خود ميداني كه آنچه
را كه بر امي كشت آن نصيب است

احوال حضرت سید الناجدین علیہ السلام

175

[illegible]

عليه السلام
في قوته

[illegible]

دقیقہ

ربع دوم از کتاب مشکوٰه الادنی

۱۲۷

و غلبه تو در بیض زمین و ارض پنهان در بر کشاد تو و اول کسی است که محض رحمت بخلعت نوبت بر کردی که دادی و اول کسی است که در هر دم تو محض خفت و عرض تل و فروتنی در پیشگاه تو بوی سرخویش بنزد و اول کسی است که از دنیا موجود و در حال ضاحت بود اعلیت تو سخن کرد و بنده ایست از تو که او را برای است غوث بیافریدی و پناه بدهد بهش بنو از سر عقوبت و در ایقت سکنج تو و درود بفرست بر پسر او که خاص خاص صفوت تو و شخص کشنده از معرفت و شناسائی تو و غرض کشنده این از کنون سریت تو بسبب آن غفت و صوفی که مخصوص داشتنی در آبان از جمله انبیا و خیرتسا و کائنات و شهادت صاحبانیک در میان او و حضرت آدم بود و غرض مستلک میگم از تو ای خدای من آنجا خجی را که در میان من تو سحر و است و هیچکس جز تو بر آن عالم غایت که در حالت میر و آسانی و استحکام کار و شند از رو و فر و آور دن بار از و وبال بقضا و اضمای آن غایت فرمائی ای سیکار او را فروری است که ناموسشی نیاید و آنگاه ریت که پوشیدگی بنجود و اسوریت که هیچکس کسایت متواضع بار خدا یا بنو غم من ترا و دایم آنکه ترا می شناسد و بهجرت تو راه میطلبد و نامت بدن بهجرت تو بازگشت میکند چشما در یافت تو آنقدر و کب بیش را و در هم چشیش داد یعنی قدرت که امکان داشت مردک دید از رفعت تو که ان و خیره ماند و عقول در میدان معرفت تو آن چند که توانست بهر یکی خان باز کشید و سر بنجام خسته و مانده شد بار خدا یا توئی در باینده که هیچکس او را در دنیا و دحا طه کشنده بر آشیایا که هیچ چیز او را حاطه نمیکند یعنی تو بر همه چیز جمعی لکن بر هر کس حاطه نشوی و همه چیز را در اک سیر و فی لکن فی خود در اک نشوی با بخت و ارسا بن کلمات سر و خضر عرض میکند و خدا را بر غرت او در قضا و عا نچ سو کند سید و از جمله دعوات علی بن الحسین علیه السلام (لحی کر من موبقه حاک عتی فعا لکنها بیغنیاک و کفر من جر یوه و کفر من عن کشفها بیکرمک الهی ان طال فی عصیانک عمر بنی و عظمی فی الضحیف ذنبی فانا انما مؤمل غیر غفرانک و لا ذاج غیر ضایانک الهی افکر فی عفوک فکون علی خطیائی شفا اذکر العظیم من حذک ففطر علی بلیتی ثم قال ان انا قرأت فی الضحیف سینه انا فاسینها و انت خصیفا ففعلوا جندوه فیا کرم من ما خود لا تنجیه عیبها و لا تنفعه قیلتک یومعه المکذبا انا اب فیله التناء من ناد منفع الا کجا دوا کالی ااه من ناد نزا عیه للسوی ااه من عذیر من مله صای لکطی یعنی یزدای من چکنا ان و معاصی که موجب ماک و مخاطر بود و تو در عرض کفر نبوت خود با داس فرمودی و چه خبر بر تها که تو محض کرم از کث و ایضاح آن بر کشد شنی ای خدای من که زنده گانی من بصبیان تو بد را کشیده و کن من در نامه اعمال من باری نابا ز و غلیم کریده است اما من بیرون از زمین و غفران تو از روزی و جز بر ضوان تو اسیدی ندارم بار خدا یا چون در پنده عفو و نجاشیت با ندیه روم غلظت برن آسان یاید و چون اند غلیم و سطوت بزرگ تو را بیا و میا و رم بلیت برن کران میو و دوا را بن پس عرض کند اگر من بخوام در نامه علی خویش کرداری بدوستینه را که من فراموش کرده باشم و تو حصا فرموده باشی انوقت بعزائی که ویرا بیکر پس بد ابر حال که قار که بغیرش نجاشت توانند و قبلی اش سودش رسانند جمله جاعت را بر حالت و می حفا خد چو نشن آن آتش که کرد و کبر را بر هم میزنند دعوت نمایند از آزان آتشی که پوست کله را بر میگذارد از آن جایهای انبوه و آگند مار آتشی ای افروخته سوزنده که زبان میگذشت

در بیان

سبحان و تعالی
فی الکربین
المحی

ناله بزرگوار

احوال حضرت سیدنا حسین علیہ السلام

158

خامس و سنی تندغه ائینده حامی مبارک و مضر شرعی و در کتاب بیج الدعوات از حضرت امام زین العابدین
 سلام الله علیه مسطور داشتند: **لَسْتُمْ لِمِنْ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ يَا أَسْمَعَ السَّامِعِينَ يَا أَجْمَعَ النَّاطِقِينَ**
يَا أَسْرَعَ الْحَاسِبِينَ يَا أَحْكَمَ الْحَاكِمِينَ يَا خَالِقَ الْخَلْقِ يَا ذَا ذِي الْمَرْفُوعِينَ يَا نَاصِرَ الْمُضْطَوِّينَ
يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ يَا دَلِيلَ الْخَبِيرِينَ يَا غِيَاثَ السَّغْتَيْنِ أَعْنِي يَا مَالِكَ يَوْمَ الدِّينِ يَا كَافِرَ قَبْدٍ
يَا كَافِرَ قَسْتَيْنِ يَا صَبِيحَ الْكَرْبَيْنِ يَا حَبِيبَ دَعْوَةِ الْمُضْطَرِّينَ أَنْتَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ أَنْتَ
اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ الْمَلِكُ الْحَيُّ الْقَيُّومُ الْكَبِيرُ يَا وَدَّكَ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَى
وَعَلَى آلِهِ الْمُرْتَضَى وَفَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ وَخَدِجَةَ الْكُبْرَى وَالحَسَنَ الْمُجَنَّبِي وَالحُسَيْنَ الشَّهِيدَ
بِكَرِهُ بِلَاءٍ وَعَلَى بْنِ الْحُسَيْنِ زَيْنِ الْعَابِدِينَ وَعَلَى بْنِ عَلِيٍّ الْبَاقِرِ وَجَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ وَ
مُوسَى جَعْفَرِ الْكَافِمِ وَعَلَى بْنِ مُوسَى الرِّضَا وَمُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ التَّقِيِّ وَعَلَى بْنِ مُحَمَّدٍ النَّبِيِّ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ
الْعَسْكَرِيِّ وَانْحِجَّةِ الْعَالَمِ الْهَدْيِ الْأَمَامِ السُّنْطَرِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ اللَّهُمَّ وَالِدَ
مَنْزِلٍ وَالْأَلَمِ وَعَادٍ مَنْ عَادَاهُمْ وَانْصُرْ مَنْ نَصَرَهُمْ وَاخْذَلْ مَنْ خَذَلَهُمْ وَالْعَنَ مَنْ ظَلَمَهُمْ
وَجْعَلْ مَرْجِعَ آلِ مُحَمَّدٍ وَانْصُرْ مَبِيعَةَ آلِ مُحَمَّدٍ وَأَهْلَكَ أَعْدَاءَ آلِ مُحَمَّدٍ وَأَوْفِقْنِي فَوَيْةَ فَاثِمِ الْحَقِّ
وَأَجْعَلْنِي مِنْ أَتْبَاعِهِ وَأَتْلِيَاغِهِ وَالرَّاحِمِينَ بِفِعْلِهِ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ ای شنونده ترین شنوگان
 ای بیننده ترین بینندگان ای سیریزین صاب کنندگان ای حکم کننده ترین حکم کنندگان ای آفریننده
 آفریدگان ای روزی دهنده روزی داران ای یاد در نصرت یافتگان ای رحیم ترین رحم نایندگان ای راه یار
 سرکشگان ای پناه دهنده پناه جویندگان در باب و مین بازرس ای مالک یوم لدین ترا پیرستم و بتو
 پناهنده می شوم و عانتی بچونیم اید او خواه اند و مندان ای اجابت کننده دعای چارگان تویی خداوند
 پروردگار عالیا تویی خداوندی که جز تو خدائی نیست و عظمت کبریا و بزرگی رودی است بار خدا یا درود و ستیز
 بر محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا و خدیجه کبری و حسن مجتبی و حسین شهید کبریا و علی بن الحسین زین العابدین
 و محمد بن علی الباقر و جعفر بن محمد الصادق و موسی بن جعفر الکافم و علی بن موسی الرضا و محمد بن علی التقی و علی
 بن محمد العسکری و حجت العالِم الهدی الامام السُنْطَرِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ بار خدا یا دوست
 بدر هر که دوست ایشان است و محمد ذل بدر هر کس ایشان را مغذول خواست و دشمن در هر کس دشمن ایشان
 و نصرت کن هر کس که نصرت ایشان عابد و طوعن بدر هر کس ایشان ستهم کرده و هر چه زود و ترفرج و کسایش
 آن بنده صلی الله علیه و آله را باز رسان و شیعۀ آل محمد را یاری و اعداء آل محمد را تباہ و یاری و دیرا قاعلم آل
 محمد را بمن روزی گردان و مرا از جهل اتباع و شیاع و پیروان او خوشنودان گردار و بفرمای بر حمت
 بخشایش خودت ای رحم ناینده ترین رحم نایندگان و صربان ترین مسرور زندگان

در ذکر استجابت دعوات حضرت امام زین العابدین

صلوات اللہ وسلامہ علیہ

احوال حضرت سید ابی جعفر علیه السلام

۱۸۰

ما ضَعَفَ الظَّاعِدَ مَا نَاكَ بِمُحَمَّدٍ اللَّهُ وَمَا ذَا الْهَيِّ مَا يَصْنَعُ الْقَبْلَ بِغَيْرِ الْهَيِّ وَالْعَزِيزُ كُلُّ الْفَرِيقِ النَّبِيِّ
 ثابت بنی میگوید گفتم ای مردم که گیت اینجا کشتند وی علی بن حسین بن علی بن ابی طالب سلام الله
 علیه است در مدینه المعافیه فرمود است که شیخ در امالی خود میفرماید که سال بن عمر و یکدیگر چون زکوة باز کردیم بجهت
 علم بن حسین علیه السلام در آدم فقال فی بیتهما ما صَنَعَ حَوْمَکَ بَنَی کَافِلًا کَافِلًا فَرَمُوهُ حَرَمًا بَنَی کَافِلًا حَالِ جَرِ
 سَؤُلًا فَمَا عَرَضَ کَرَمًا اَوْ رَزَقًا بَعْدَ فَرَاغِ زَمَانٍ مَسْ بَر دودست مبارک بجمله باستان بر کشیده عرض کرد اللَّهُمَّ
 اخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ الدِّينِ احْمِلْ لَنَا حَقَّكَ وَارْزُقْنَا مِنْ رِزْقِكَ اِنَّکَ اَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ و این دعا را در میان منال مسکونید پس آن
 بگوید در آدم و اینوقت مختار بن ابی عبیدہ یعنی در اینجا ظهور نمود و با من بصدافت و دوستی بود و کن روی
 چند از پی پذیرانی و اردین بستم سرای بودم تا آنکه بر پای رفت و بدیدار مختار فرستادم و در خارج میری
 او باز یافتیم با من گفت ای منال آیا در اینولایت و امارت ملاقات و تهنیت مینایی و در اینکار با ما بر کنش
 پس او را از بودن خود در کتبایا کاندیدم و باز نمودم که بهم اکنون با حضرت در آمد ام و با او از هر در سخن رانیم
 در اینوقت جماعتی بدیدار شدند و مختار چون کسیکه با نظاری باشد خوف نمود و او را از مسکن حرم بن کاهل
 لغت الله تعالی آگاهی سپرده بودند و در طلب او گروهی را فرمان کرد و بدو پس در کئی رفت که جماعتی شتابان
 و شادان نمایان شدند و مختار را بکفرای حرم شبارت دادند و چندی دزدک کردند و بدیم که حرم را بیاد دهند
 چون مختار را دید ابرو دیدارش فدا و گفت سپاس خداوند را که مرا بر تو تسلط و پیرو کرد و اندک آنکه بفرمود
 تا جز ازیرا حاضر کردند و با جز از فرمود دستهای آن خلیف را قطع کرد آنکه بفرمود و در دو پیش را قطع کردند تا
 بفرمود تا آتشی افروخته حاضر کرد و جد پیدایش ابو خنسدن از شهادت اینجالت عجب گفتم سبحان الله
 مختار گفت ای منال با ما تسبیح نیکو گفتن تسبیح در چه بود گفتم ایها الامیر در غیر خود که از کوه باز میشتیم بجهت
 علی بن حسین سلام الله علیه در آدم فرمود حرم را کار بر چگونگی رفت عرض کرد دم او را زنده کرد که باز که اتم
 پس هر دو دست مبارک بجمله بر کشید و عرض کرد خدا یا کر می آیین و کر می نارب و باز چنان مختار گفت آیا تو
 بشنیدی که علی بن حسین علیه السلام این سخن میگویند که سوگند بخدا که ای که میخن از وی شنیدیم این وقت مختار
 از دایه خویش خبر آمد و در کت نماز بگذاشت و بچو در بطول کشید آنکه برخواست و سوار گردید و جد حرم را
 بوخته بود من نیز بادی سواره راه سپردم تا بدر سرای خود رسیدیم و گفتم ایها الامیر اگر تراب شریف و کبریم را
 و اندیش باشد با من بمنزل و در آوی و تقدی فرمای مختار گفت ای منال تو خود را باز نمودی که علی بن حسین از خدی
 چند خبر بخواست و خدا ای آنجمله را بدست من اجابت فرمود و حالاکو فی فرد و شوم و بخورم و بیاش خیم ها اما نیز در باب
 بشکر از خدای برونه با شتم که برابر این کار موفق فرمود با بجمه حرم ملعون بمان کس باشد که حامل بر سبک
 حسین سلام الله علیه بود و دیگر در بجا را لا نوار و مدینه المعافیه و امالی شیخ مرویت که وقتی حضرت سید
 ابی جعفر سلام الله علیه فرمود ما نَعْنُو دِی کَیْفَ تَصْنَعُ بِاللَّاسِ اِنْ حَدَّثْنَا نَحْمُ بِمَا مَعْنَا مِنْ دَسْوِلِ اللَّهِ
 فَصَحَّوْا اِنْ سَكَنَّا لَوْ لَمَّا مَعْنَا نَحْمُ بَر دمان بر چه کار داشتیم که اگر ایشان را حدیث کنیم یا آنچه از رسول خدای صلی الله
 علیه و آله شنیدیم یا می شنیدند و اگر خواستش باشیم از پی استماع نشوند و او را آسوده نگذارند بنزهت بن جعد و بنی

ربع دوم از کتاب شکوه لادب ناصری

۱۸۱

حزوه و بقلی صغره و بضا و صغره عرض کرد ما را حدیث فرماید فقال لَدُونِ مَا يَقُولُ عَلٌّ وَاللَّهِ اِذَا جَلَّ جَلَّ فَمَرَدُ
 بیسج میدانید که چون دشمن خدا را بر سر و جازه و پیش حس کنند و بیسجید عرض کرد من دانستم فقال قَالَةَ يَقُولُ
 بِسَجِّهِ اَلَا تَسْمَعُونَ اِنِّیْ اَسْکُوْا لَکُمْ عَلٌّ وَاللَّهِ حَدِّثْ عَنِّیْ اَوْ دَعْنِیْ ثُمَّ لَمْ یَصِدْ لَوْ فِیْ وَاسْکُوْا لَکُمْ اَخَوَانَا
 وَ اَحِبَّیْنَاهُمْ فَحَدِّثْ لَوْ فِیْ وَ اَسْکُوْا لَکُمْ اَوْ لَا دَا حَامِیْنِ عَلَیْهِمْ فَحَدِّثْ لَوْ فِیْ وَ اَسْکُوْا لَکُمْ دَا اَا اَنْفَقْتُ
 فِیْهَا حَوَیْیَ وَ صَالَوْا مَشَاغِبَیْ فَاَوْقَعُوْا فِیْ وَ لَا تَنْتَبِهُوْا فَرَسُوْا وَ جَوْنِ جَاوَزَ مَرَّةً رَا کَ بِخَدَیْ دُشْمَنِیْ
 بَرَدُوشِ بَکُوْرَ حَلِّ کُنْشِدَ اَنَا کَ اَوْرَا حَلِّ کَرْدَ اَنْدَازِ دُیْ حَسْرَتِ دَانْدَ و دَرِیْجِ و غَمِّیْ کَ یَا کُوْا کُوشِ شُشُوْا
 نَدَا بَدَوَا لَ جَا کَمَدَ اَزِ رَا ئِیْ شُشُوْیْدَ کَ شَکَا یَسْتِ مِکْنَمِ بُو یِ شَا اَزِ دُشْمَنِیْ خَدَیْ یَعْنِیْ اَرِ شَیْطَانِ رِجْمِ کَ رَا بَیْنِ
 شَکِجِ عَظِیْمِ دَرَا کُنْدَ و مَرَا دَرِ دَرِیْ اَنَا کَ و فَرِیْبِ خُویشِ بَغْرِیْتِ و دَرِ مَوَا دِ مَعَا هِیْ و مَلَا هِیْ دَرَا کُنْدَ و بَیْنِ
 عَا قِبَتِ و جِیْمِ و عَدَا بَا لِمِ و چَا رَ نَمُو دُو اَزَا نِ پَسِ رَا سِ اَزِ دُیْ اَرِیْ و نَکَا رِیْ بَرِ نِیَا دَ و اَزِ اِیْنِ بِلِیْتِ و اِیْنِ اَنَا
 بِرُو نِ نِیَا و رُو شَکَا یَتِ بِنَا یِمِ بُو یِ شَا اَزَا نَا کَ دَرَا جَبَانِ نَا پَا یَا دَرَا بَا یِشَانِ دَسْتِ بَرَا دِیْ دَا دِیْمِ و دُو رُو کَا رَا
 بَا هِمِ دَرِ پَسِ دِیْمِ و بَا یِشَانِ حُوشِ کَفِیْتِمِ و حُوشِ نَجِیْتِمِ اَکُنُو نِ مَرَا خَوَا و مَخْذُو لَ کَدَا شُشُوْ دَ نَظَرَا اَزِ اِیْنِ پَسِ دَا
 و شَکَا یَتِ مِکْنَمِ بُو یِ شَا اَزِ فَرْزَنْدَانِ خُو دَ کَ دَرِ جَبَانِ بَکَا مِ اِیْشَانِ و مَرَا دَا خَا طَرِ اِیْشَانِ رُو زِ پَرِ دَمِ دَا زِ پَرِ یَتِ
 تُو اَسْتَمِ حَا یَتِ کَرْدَمِ دَرَا خِیَالِ مَرَا زَا رُو خَوَا رَ کَبْزَا شُشُوْ دَ و پَرْدَ اَزِ رِیْجِ و شَکِجِ نِ بَرَنْدَا شُشُوْ دَا خَا طَرِ اِیْشَانِ
 کَا شُشُوْ دَ و تَحْمِ خُهرِ و خَا وَ تِ اَزِ بَرِ دِکَرَانِ بَکَا شُشُوْ دَ شَکَا یَتِ مِکْنَمِ بُو یِ شَا اَزَا خَا نَهَ و سَرَا یِ خُویشِ کِشِ اِنَا
 دَرِ بَنَا یِ اَنِ اِتْفَاقِ کَرْدَمِ دُو زُو و و بَا لِمَا بَرِ کَرْدَنِ کُفَرِیْمِ و اَزِ خُویشِ مِیْ بُو یِدَ کَسْتَمِ و جَلَدِ رَا یِ بَرُو کَدَا شُشُوْ
 مَرَا یَا دَ آسَا یِشِ و پَا یَا دَ اَسْشِ اَکُنُو نِ بَرُو دِکَرَانِ کَرْدِیْدَ و مَرَا دَرِ کَا نِیْ تَارُو تَا رِکِ و دِکَنِ بَا رِکِ کَرْتَا
 پَسِ اِیْنِ بَرَقِ و مَرَا رَا کَر کَسِیْدَ و بَا یِیْنِ جَلَدِ و شَتَابِ دَرِ خَوَا بَکَا مَحَالِ عَذَابِ دَرِ نَمَا زِ بَدِیْنِ اَسْخَرِ شَا یِیْنِ
 بَکَنَا شَتِ صَغْرَه اَزِ دُیْ سَخْرَه و فَوْسِ کُنْتِ یَا اَبَا اَحْسَنِ اَکَرِ اَمْرُ دِکَرِ جَا زَ جَلِ مِیُو دَا بَا یِیْنِ سَخْنِ نِ کُنْمِ کُنْدَ
 بِسَجِّ شَکِ و کَا نِ نِمَرُو دِ کَ یَا یَسِیْ خُو دَرِ اِیْمِ کَر دَنَهَا یِ اَنَا کَ جَا زَ اَزَا حَلِ نِیَا یِنْدَ بَرِ جَا نَدَ جَا بَرِ کَرَا دِیْ حَدِیْثِ
 سِیْ کُو یِدَ حَضْرَتِ عَلِیِّ بِنِ اَحْسَنِ عَلَیْهَا السَّلَامُ عَرْضِ کَرْدَ اَللّٰهُمَّ اِنْ کَانَ قَضَیْرٌ یَنْهَضُ مِنْ حَدِّیْثِ دَسُوْلَکَ
 فَحَدِّثْ اَحَدًا لَّیْسَ بَارِ خَدَا یَا اَکَرِ صَغْرَه بَرِ حَدِیْثِ یَغِیْرِ تُو بَا سَتَرِ مَرُو دَا و رَا چَا نَا خُو دَ فَرَا یِ کَر فَرِیْنِ اَسْطِ اَنْدَ و پُشِ
 بَا بَکَلِ جَا بَرِ سِیْ کُو یِدَ جَلِ رُو زِ بَرِ کَدَشْتِ و صَغْرَه و دَسْتِ حُوشِ اَکَا کَتِ و غَلَامِ اَو دَرِ جَلِ نَغْشِ اَوْ حَا طَرِ بُو دِ چُو نِ مَرُو
 رَا بَخَا کِ پَرِ دَنَا اَنْفَاقِ بَحْرَتِ عَلِیِّ بِنِ اَحْسَنِ سَلَامِ اَتَدَ عَلَیْهَا یَا دَ و جَلُو سِ نَمُو دَا اَمَامِ عَلِیْهِ السَّلَامُ فَرَسُو دَا اَزِ اَیْمِ
 یَا ظَا نِ عَرْضِ کَر دَا رِ جَلِ جَا زَ صَغْرَه بَا یِشُو مِ و چُو نِ خَا کِ بَرُو یِ یَرِ یَحْرِیْدَ مَصُو رَتِ خُو دَرِ اِیْمِ کَدَا شُشُوْ دَا صَدَیْ
 اَدَا سِیْنَدَمِ و مَو کُنْدَ بَا خَدَیْ صَوْتِ اَوْرَا یِشَا خُفِیْمِ خَا کَ دَرِ زَمَانِ زَنْدِ کِیْ بَدَا نِ صَوْتِ و اَیْمِ کَ تَحْمِ نِمُو دَا هِیْ
 کُنْتِ وَ لَیْکَ یَا قَضَیْرُ بِنِ مَعْبُودِ اَلْیَوْمِ حَدِّثْ لَکَ کُلَّ حَلِیْلٍ و صَا و مَصِیْرٍ اِلَیْ اِنِّیْ لَیْجِ فِیْهَا سَمْعُکَ وَ سَمِیْعُکَ
 وَ الْقَبْلُ اِیْ بَرِ تُو یِ صَغْرَه اِیْنِ مَجْدِ بَا نَا مَرُو زِ جَلَدِ و سَمَانِ و یَا رَا نِ تُو اَزِ تُو چِیْمِ بَرِ کَرْتَنْدَ و خَوَا رُو مَخْذُو لَ
 کَدَا شُشُوْ دَا کَرِ دِشَا کَه و مَسْکُنِ خَوَا بَکَا و جَا یَا کَه تُو دَرِ جِیْمِ و عَذَابِ اِیْمِ بِنِ حَضْرَتِ عَلِیِّ بِنِ اَحْسَنِ عَلَیْهَا السَّلَامُ فَرَسُو
 اَسْأَلُ اللّٰهَ اَلَا اَیْمَةُ هَذَا جَا بَرُ اَمِنْ نَهْیْرُ مِنْ حَدِّیْثِ دَسُوْلِکَ اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَیْکَ وَاَلَا رَ خَدَا یَا دَ اَسْطِ اَنْدَ و پُشِ

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۱۸۲

بنا ما این است سگافات و کفر آنکه بر حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله از دستنواپرون شود و دیگر در کتاب مدینه المعاصرویکرگفت گذارنده کان اخبار و غایبندگان آثار حدیث رانده اند که مختار بن ابی عبید شقی رحمة الله تعالی شب چهارشنبه چهارده تبه از شهر ربیع الاخر سال شصت و ششم هجری بایمانه در کوفه ظهور نموده و مردان با وی بیعت رانده بان شرط که با ایشان بکتاب خدای دست رسول بنیامی صلی الله علیه و آله کار کند و خون حسین بن علی علیهما السلام را بگوید و کریمم کار را از انضفا بگرداند و شاعر در این باب گفته

وَلَمَّا دَعَا الْخُنَّاءُ جُنَّتَا الصَّيْفِ عَلَى الْخَيْلِ نَزْدِي زَكِيَّةً وَاسْقَالًا

دَعَا آلَ نَارٍ أَلِ الْخَبِيثِ فَأَقْلَكْتُ شَاعِدِي مِثْلَ الصَّبَاحِ لَيْثًا

باجمه مختار بر مردان کار و مردان کارزار چون چیده از نمانده ما در جعدا آمدن بر مطیع که در آن هنگام از طرف ابن زبیر در کوفه بولایت روزگار می سپرد بخت و او را در صحابش فرارنده از کوفه شتابانده ساخت و شوشن تا شهر محرم سال شصت و هفتم در کوفه پانیده و خود را برای محتار بن یزید آدا ده ساخت و بنحسب سپاه گردن گردان گیسنه خواه بعرض خبر برده که ابن زیاد را جای بود اشارت فرمود و از بر سیم بن الاشرار رحمة الله تعالی مات لشکر داد و بر سیم روز شنبه هفت یوم از محرم سال شصت و هفتم بایمانه و با دو هزار تن از قبیله مدح و دو هزار تن از قبیله بنی شمیم و همدان و هزار و پانصد تن از قبایل مدینه و هزار و پانصد تن از طایفه کنده و ربیع و دو هزار تن از حمرا و دبر و ایچی و دیگران و از ده هزار نفر خیمه بیرون زد و مختار پیاپی به شایعست بر سیم بیرون شد و بر سیم گفت رکعت است و خوا شوفر و دمن و هر کامی که شایعست نویست چهارم در حضرت خدای برای خود و جری بحساب میآورم و دوست همیام که قد های من در نصرت آل محمد عظیم السلام خاک آلود شود مع احدیث مختار بر سیم را و ادع کرده باز شد و در آن تر ره پر کردید و بعد از این از بر سیم بدین نریا فیر و چهار شد و چون خبر کو چند بن بن اشرار از این در خدمت مختار گوشه افتاد و کو دفتر گاه بر کشید و آمد این را بر سپهر و از آن فزوی چون این اشرار در هر کار که در موصول است نازل کردید از این با که روی بزرگ در چهار و سنکلی لشکر گاه و بر سیم بن الاشرار و گردید و از آن فزوی متانی فشتین روی نمود و دو سپاه گیسنه خواه روی در روی درآمد بن الاشرار بن خویش و انحصار و ترخیص می نمود و بر جنگ نیز می ساخت و گفت ای اهل جن در استی و یاوران دین بمانا اینک بن زیاد کشند حسین بن علی و اهل بیت او و عظیم السلام است که خدا او را و حزب او را که حزب شیطان هستند با شما روی با روی آورده است پس غایت پاک و مسبوری و شکیبایی با ایشان قتال و سپید و بر خاک هلاک برانگیزید یعنی است خدای ایشانرا بدست شما دستخوش هلاک و دمار و پای کوب سنای و بوار فرماید و سینه های رخصت را بر من فرستد و از آن فزوی اهل عراق نیز از هر سوی یا لشارت کجسین از اوج سموات بگذرانند و خود خوانان حسین را خونهای خوش دل در آن خوش آورند پس اصحاب بن الاشرار میدان کار و از ارجالانی بدادند و ابن الاشرار را بر سیم روی و دلیری و خوشخوانی و خیزری و مسینه میگرد و در تب و تحریص می نمود و بعد از این بشا بر بنی عقب الله علی با آنجا عت از اطلاع خود بغیر و زری یافتن ایشان و هلاک ایشان و سران سپاه او بشارت داد و حدیثی باز نمود که در نحو سوم مجاز از آنجا عت حاضر شوند و شمارا اگر شستن شدن ایشان ضعیفی دل و نشاط خاطر میرسد باجمه از این پس ابرای شتر چون شیر ز حلقه سخت بر آورد و دو و دو سخت بر افکند و با گردان سپاه

برج دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب بصری

۱۸۳

آوران کینه خواهد بر قلب لشکر شام تاخت و مردم عراق بر مردم شام پیروز شدند و در ایش از شام آوردند و غم
ایشان را فرو گرفته و عجبند متعجبین زیاد و حصین بن یزید و شمر بن ذی الکلاع و ابن حوشب و غالب الباقی و بعد از آن
بن ابی اسلمه السدوسی و ابوالاسود الدؤلی و خنسان بود و ایمان و صاحبش مقول شدند این پنجم ابن لاثرا صاحب خود
فرمود از آن پس که مردان متفرق و جنگجویان بکشته شدند بر طاعت از ایشان که آن شدم که بر عاقبت بمصارت بودند و ایشان
شکیبانی جنگجویی نبودند و بن برایشان تاختم و مردی دیگر را نیز در جنگ کمران شدم که بر قاهره نشسته و مردم کارزار را بیک
قال تحریص نمود و هر کس بدو نزدیک شدی او را بیکند ی پس با من نزدیک شدن و بن دست او را بیکندم و در کنار
نهر بنیاد او را بیکندم و بوی شک از وی دریا فتم کانه چنان همی رود که او خود این یاد است اکنون در طلب او با پیش
مردی بر رفت و سوزای او را از پای او بیرون کشید و خوب نظر کرد و او را بن یاد افکند و او را پس سرش را از تن جدا
ساختند و این شب را تا بامداد و بغوغ آتش جدید پیش پای بیرون زد و بر غلامی جوان نام بود که سخت او را دوست داشت
چون این نیا و او را بیکند و او را بیکند و او را بیکند و او را بیکند و او را بیکند و او را بیکند و او را بیکند و او را بیکند
هر چه در لشکرگاه ایشان بود بشارت رفت و از آن سوی غلامی از این یاد بیرون کشید و او را بیکند و او را بیکند و او را بیکند
با وی گفت چه هنگام دور چه حال این زیاد را بیکند و گفتی گفت بر دان در میان بجلان بودند بن یاد بیرون کشید و او را بیکند
و بقال بجدال پرداخت و با من گفت ما کوزی از آب بدو حاضر ساختم بگرفت و خدی بیاشامید و بر دین و بن خوشین
و پیشانی اسب خویش بر افکند و اسب سیل بر کشید و حله بر آورد و این است آخر حدیث بن ابی نیا و او را بیکند و او را بیکند
این شمر سر طبع بن زیاد را بیکند و او را بیکند و او را بیکند و او را بیکند و او را بیکند و او را بیکند و او را بیکند
جلاس و پیغمبری اشتغال داشت که آن سر را در حضورش بیکند و او را بیکند و او را بیکند و او را بیکند و او را بیکند
بنام سر طبع حسین بن علی علیهما السلام را در حضور بن زیاد و در دند و او را بیکند و او را بیکند و او را بیکند و او را بیکند
در حضور بن حاضر ساختند که یکم بخور دین طعام مشغول بستم را وی سیکویداری مفید بیداشت و در میان
جیشش میکرد و با بر این زیاد در سبد و از میانی او در شد و از کوشش او بیرون آمد و بکوشش دیگر او بر رفت و از بیخیلی و بیخوشی
شد مع اسعدیت چون فخر را از طعام فراغت یافت بر پای خواست و با نخل جیش صورتش بن زیاد را در دم کوفت و آنجا
گفتش خود را بوی غلامی از خود بیکند و گفت این کنش را بوی چه بر چه کافری با پاک رسید فخر را بوی کوفت بیرون شد
و سر بن زیاد و سر حصین بن یزید و شمر بن ذی الکلاع را با بعد از آن بن ابی عمر العقی و بعد از آن بن شد و او را بیکند و او را بیکند
بن الک لاثری بوی محمد بن خنیفه بیکند و او را بیکند و او را بیکند و او را بیکند و او را بیکند و او را بیکند و او را بیکند
این بضمون با سرانبرستاد و بعد جاعتی نوشید و او را بیکند و او را بیکند و او را بیکند و او را بیکند و او را بیکند و او را بیکند
باز جویند و ایشان هر حال بیرون شدند و نزدیک نصیب بن کثما را در یافتند و در بر فری عین و بگری غنیم ایشان را در یافتند
و بکشید سپاس خدا را که ایشان را بیکند و خون دشمنان شمارا بر بخت و خون شمارا بر بخت و صدور و منوشتا از بخت
و از کبر و دشمنی و اذیت با بیکند و او را بیکند و او را بیکند و او را بیکند و او را بیکند و او را بیکند و او را بیکند
حاضر ساختند و محمد بن خنیفه سران زیاد را بیکند و او را بیکند و او را بیکند و او را بیکند و او را بیکند و او را بیکند
زین الحادیس علیه السلام حاضر بودند که آنحضرت بنا و اول طعام شغل بود فقال علی بن الحنفی علفیهما السلام

آوردن
سران زیاد را
نوشته اند
پس سلام

احوال حضرت سیدالاجدین علیه السلام

۱۸۴

أَدَخَلْتُ عَلَى ابْنِ زِيَادٍ لَعَنَهُ اللَّهُ وَهُوَ مَعْنَدِي وَأَشْرَفِي بَيْنَ يَدَيْهِ فَقُلْتُ اللَّهُمَّ لَا تَمْنَحْنِي حَقِّي أَبْرَأَيْتَنِي
بِرَأْسِي أَنْ يَزِيدَ بِلَادِي وَكَأَنَّكَ تَقْطَعُ عَلَى بَنِي كَيْسَانَ فَرَمَوْا رَأْسِي بِإِيْدٍ وَأَوْدًا وَرَدُّهُ رُمِيَ بِكَ أَنْ تَمُنَ شَوْخُلُ خُرُونٍ طَلَامُ وَسِرْمَاكَ بِدَمٍ
دِرْمِشٍ رُوشِشٍ بُوْدَسْنِ زَنْدَايِ خُوشَارُشْدَمِ كَمِزْ اَمِيزْ اَنْ اَسْرَابِيْنَ اِيْدَاوِيْنَ اَزْ اَنْ اِيْ كَابِدْ نَجْرَدَنْ نَدَ اَشْرُوْلُ بَكْشَمِ
فَأَخَذَ اللَّهُ الَّذِي خَاجَ حَقِّي بِسَاسِ رُخْدَا بَرَاكَ دَعْوَتِ رَأْيَا بَابِ مَقْرُونِ اِشْتِ اَنْكَا وَفَزْدَ اَنْ سِرْمِيدِ اَبَدُورِ
اَكْفَنْدَه اَنْ سِرْ اَنْزِدِ اَبِنْ نَبِرْ بَرْدَنْ اَبِنْ نَبِرْ بَرْدَنْ اَبِنْ نَبِرْ بَرْدَنْ اَبِنْ نَبِرْ بَرْدَنْ اَبِنْ نَبِرْ بَرْدَنْ اَبِنْ نَبِرْ بَرْدَنْ
پس ساری از زیر ستار بر روی شد و بیخی او را بگریزد و دیگر باره بر روی زنند و بیخا داسه دفعه را انگار کرد این بزرگ فرمود
سر بلند را در جینی شتاب که بکنند لکن الله علی الظالمین در کتاب مذیتا المعافران محض بن یعقوب مطو است که
از حضرت موسی بن جعفر از حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه مرویست که حضرت سیدالاجدین علیه السلام در حق تعالی
والیه دعا فرمود و خدا تعالی اجرائی او را دیگر باره باز کرد و اینده هم آنحضرت با انگشت مبارک بدو اشارت فرمود و چنان
در همان هنگام نام داشت استخاضه دریافت و در اینوقت یکصد و میره سال از روز کار جبار بیایان رفته بود در پناه
کتب اخبار مطو است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام پدر و زنده را اینجا انداختند که آن پدرش سلام
علیه را متعلقه لا اودی باز نماید و چون مختار بن ابی عبیده قزو حضرت ابی عبد الله کسین سلام الله علیه را بخت سر
عبید الله بن زیاد و عمر بن سعد علیهما السلام را با رسولی از جانب خود بجهت امام زین العابدین علیه السلام علیه کسید داشت
و از سخت باز رسول گفته ما را آنحضرت را فانون چنان باشد که شبها بنامهای بیدار و چون با مدادان چهره باز نماید
تا صبح بپای گذار و اندکی خواب میوود از آنخس غذای آنحضرت را حاضر میکند چون قویاب سزای آنحضرت
خوار سیدی از احوالی آنحضرت پرسش کرد چون با تو باز نمود که خزان طعام در حضور مبارکش حاضر است و دستگیر
بازجوی و در و سر را در کنار دهنش بگذارد و عرض دار مختار از اسلام پیرانه و عرض میکند باین رسول اندنهایم
خون پدر ترا بخوانست و کشند کان او را بکشت و ترا با جسته خویشش نخل فرمود با بجمه رسول برفت و بدستور کار کرد
چون حضرت امام زین العابدین آمد و سزگو پییده گوهر را در آنخالت نگران کشت سر سبجه نهاد و خدای را بر
اجابت دعوت خویش سپاس و شنایش گذشت و مختار را ابدی خیر و پاداشش خبر فرمود

ذکر جمعی از مناجاتهای حضرت امام زین العابدین علیه الصلوٰة والسلام

حضرت امام زین العابدین و الساجدین سلام الله علیه را مناجات بسیار است چه اوقات سعادت آیات
مبارکش بخشی بزرگ در عبادات و مناجات باینزدان ارضین و سموات میکند است اکنون آنچه که این
بنده حقیر را در نظر بگذشته مطو میدارد سخت مناجات مشهور بنماجات هجده عشر که در کتب او خیه و اخبار
مطو و مذکور است شایسته بود و از خداوند کرم عافیت بخام بطلبید اَلَا وُلَى مُنَاجَاةَ الْتَابِثِینِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَتُوبُ اِلَیْكَ وَ اَسْتَغْفِرُكَ وَ اَسْأَلُكَ الْجَنَّةَ وَ اَسْأَلُكَ الْجَنَّةَ وَ اَسْأَلُكَ الْجَنَّةَ وَ اَسْأَلُكَ الْجَنَّةَ
وَأَمَّا تَلْبِیُّ عَظِیمُ حَیْثُ اَبِی فَاَحِبُّهُ یَوْئِلَ مِنْكَ یَا اَمَلِیْ وَ یَعْنِیْ وَ مَسْأَلِیْ سُوْلِیْ وَ مُنَاجَاةَیْ قَوْعِیْ
مَا اَجِدُ لِدُؤُوْبِیْ سِوَا الْغَاثِ وَ لَا اَرِیْ لِکَیْفِیْ غَیْرَ اَنْجَارِیْ وَ اَقْلَ خَضَعْتُ بِالْاَقَابَةِ اِلَیْكَ وَ عَنُتُ

ربع دوم از کتاب شکوۀ الادب ناصری

۱۸۵

بِالْإِسْتِغْنَاءِ لَكَ فَإِنْ طَرَفَتْ عَنْ بَابِكَ فَمِنْ أَلْوَدَّ أَنْ رَدَّ دَعْوَتِي عَنْ جَنَابِكَ فَمِنْ أَعُوذُ قُوا
 أَسْقَامِي خَلَّيْنِي وَأَفْضِلْ خَاجِي وَالْحَمْدُ مِنْ سَوْءٍ عَلَى وَاحِدٍ خَاسٍ اسْتَلْكَ بِأَعَاذِ الدُّنْيَا الْكَبِيرِ وَبِاجَابَةِ
 الْعَظِيمِ الْكَبِيرِ أَنْ تَقَبَّلَ لِي مَوْفِقًا بِحُجْرَتِكَ وَتَشْرَعَ عَلَيَّ عِظَمَاتِ السَّرِّ وَالْأَخْرَاجِي فِي مَشَارِقِ الْيَمِينِ
 عِنْدَ عَفْوِكَ وَتَعْفُوكَ وَلَا تُعْرِضْ بِي مِنْ جَمِيلِ صِفَتِكَ وَتَبْرِكِ الْإِلَهِ طَلَّلَ عَلَى ذُنُوبِي غَافِلَ رَحْمَتِكَ وَ
 أَرْسَلَ عَلَى عُيُوبِي سَحَابَ رَأْفَتِكَ لِيَقْلَ بِي حُجُوعَ الْعَبْدِ الْأَبْقَى إِلَى مَوْلَاهُ أَمْ قُلْ بِحُجْرَتِكَ مِنْ سَخَطِهِ
 سِوَاهُ الْإِلَهِ كَانَ التَّوَكُّلُ عَلَى الدُّنْيَا قُوَّةً فَإِنِّي وَجَّهْتُكَ مِنْ ثَلَاثِينَ مِثْقَالَ الْإِسْتِغْنَاءِ وَالْحَمْدُ
 حِطَّةً فَإِنِّي لَكَ مِنَ السُّتُورِ لَكَ الْعَبْدُ خَلَّيْنِي وَصَلَّى إِلَهِكَ ذِكْرًا عَلَى بَابِكَ وَجَمِيلِكَ عَفْوًا عَنِّي
 وَبِعِلْمِكَ يَا رُفِيقَ الْإِلَهِ أَنَّ الَّذِي حَقَّ لِعِبَادِكَ بِأَبَا إِلَى عَفْوِكَ وَتَسْمِيَةِ التَّوْبَةِ فَكُنْ تَوَكُّلًا إِلَى
 إِلَهِهِ تَوْبَةً لِيَصُحَّحًا قَامًا لَدُنَّ عَفْوِكَ دُخُولَ الْبَابِ بَعْدَ فَتْحِ الْإِلَهِ كَانَ فَتْحُ الدُّنْيَا مِنْ جَمِيلِكَ فَكُنْ
 الْعَفْوُ مِنْ عِنْدِكَ الْإِلَهِ مَا أَنَا بِأَوْلَى مِنْ عَصَاكَ قُبُلْتُ عَلَيْهِ وَتَعَرَّفْتُ لِعِزِّكَ فَكُنْ عَلَيْهِ بِأَجْمَلِ الْخَطَرِ
 يَا كَاشِفَ الْفِتَنِ يَا عَظِيمَ الْإِلَهِ يَا عَلِيًّا يَا لِي فِي السِّرِّ بِأَجْمَلِ السِّرِّ اسْتَفْتَيْتُكَ بِجُودِكَ وَكَرَمِكَ وَتَوَكُّلِكَ
 لَدَيْكَ بِجَنَابِكَ وَتَوَكُّلِكَ مَا تَسْتَجِبْ دُعَائِي وَلَا تُخَيِّبْ فَيْتِكَ وَجَنَابِي وَتَقَبَّلْ قُوَّتِي وَكَفِّرْ خَطِيئَتِي يَا إِلَهِ الْعَالَمِينَ
 عرض کند بار خدا یا خطای من مراد جانه ذلت و غاری پوشش ساخته و نهایت مبادت از حضرت نور ااز
 پوشش چارکی و سکت جانه ساخته و جنایات بزرگ من دل را فرو میرانده است پس بنده بهرامی دل مرا
 بغیر وی توبت و بازگشتی که از جانب تو پس برده افتد ای بهرام من ای مظلوم آرزوی من کیسکه ایان
 طلب و سؤل و آرزو و آمال من تویی سوگند بهرت تو که بخیر تو به یکس ایامی آرزیدن کنایان خویش بنایم
 و سخت خویش بخیر تو جابر و پیوند نایده به یمن بهماناد حضرت تو بازگشت بجزرت تو فروتن شدم و از شر مندی با
 ستمگانت آدم پس اگر مرا از باب رحمت خویش رانی با کینه و برم و اگر از آستان خود از کار وانی بجا احوال آدم
 پس بساعت دادنده از این شرمساری در سوائی من و دروغ و افوس از ریشته اعمال ناخوشگی افعال و سبکی گشت
 من ای آفرنده کنایه بزرگدای پیوند کننده استخوان در بهم گشته از تو ستمت همی ناچشم تا چنان کنایان
 مرا که بنا میکند مرا و پوشتانی بر من کنایان پناهی بزرگه را و محروم نفرانی مرا در روز پرش در زمان با گیرش
 از نیکی و گذشت و آمرزش خود و عری و عریان نداری مرا از تفتیح و گذشت جمیل خود و پوشش و سبیل خود و چنان
 من بر کنایان من از ابر رحمت پوشش فرمای و جبار عیوب مرا بسحاب ریافت نبوی ایجد ای من ایابنده که که گشتن
 گرفته باشد جز بگشتن سولایش نخواهد باز شد یا یکس را در از خشم و غضب سولایش تواند پناه داد ایجد ای که
 شامانی بر کنایه توبت و انابت است باری بهرت تو من در شمار پشیمان شدگان هستم و اگر استغفار در روز آخر
 گذشت کردن کنایه را فرو دهی و برزد پس من در آستان تو از جمله خواهندگان آفرزشن ستم بهمان برای توبت
 عتاب و عیبی تا که بگوشت شود و کردی ایجد ای آن نیرو تو تا که است ترات بازگشت فرمای بر من انابت من باز
 پذیر و آن علم و بر باری که ترا درین میباید از من در گذرد بان علم و دانائی که تو را در پوشیده و آشکار من است بهن
 برقی و هوائی با پیش خدا تا توئی آنکه ابواب حضورت بروی بندگان خود باز گذرد و توبت من فرموده و

احوال حضرت سیدنا جبریل علیه السلام

۱۸۶

فرمودی بازگشت کنید بجزرت خدای بازگشتی نصوح و پند دهند پس بیت عددی که از درون شدن غیب مایه
افتخار خلقت نموده باشد ایخدا ای اگر کنایان تو حق بیخ باشد عفو و آمرزش در حضرت تو سخت خوشتر
و نیکوتر ای همان من بخت کنی باشم که در پیشگاه تو مصیبت رفته باشم و تو بروی بخشش رفته باشی و در عرض
و مسئلت احسان تو در آمده باشد تو بروی بخشش فرموده باشی ای اجابت کننده در اندکان ای برادر مدد طلب
ای عظیم البرایانی بر سر بر ای جیل التور طلب شفاعت بستم بجزرت تو وجود و بخشش تو تو توسل جسته ام
در پیشگاه تو بمر و رحمت تو پس دمای مرا استجاب فرمای و مرا آن آرزو که بخواهم عیب گردان و نوبت منفرای

رجاء و امید را بدین قرار باش تو بت مرا و بپوشان کنه مرا و بر کارهایمان

الثَّانِيَةِ مَنَاجَاةُ الشَّاكِيْنَ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَيُّ الْبَقِيُّ أَشْكُو قَسَايَا السُّوءِ أَمَّادَةً إِلَى الْخَلْقَةِ
مُبَادِرَةً وَمَعَايِصِكَ مَوْفِقَةً وَبِحَطِّكَ مُتَعَرِّضَةً لَشَرِّكَ فِي مَسَالِكِ أَلْمَالِكِ وَتَجْعَلْنِي عِنْدَ الْكَوْنِ
هَذَا لِكَيْفَةِ الْعِلَالِ طَوِيلَةً الْأَكْمِلِ إِنْ مَسَّهَا النَّعْمُ تَجَرَّعُ وَإِنْ مَسَّهَا الْخَيْرُ تَمْنَعُ مَبَالَةً إِلَى الْعَلِيِّ وَاللَّهِ
تَمْلُؤُهُ بِالْغَفْلَةِ وَالشَّهْوِ تَسْتَرِعُ بِي إِلَى الْحَوْبَةِ وَتُوَفِّي بِلِقَائِهِ أَشْكُو عُدَاوَاتِي بِصِلَتِي شَيْطَانًا
بُغْوِي قَدْ مَلَأَ بِالْوَسْوَسِ صَدْرِي وَحَاطَتْ قَوَائِمُهُ بِقَلْبِي بِنَايِدِي الْهَوَى وَبَرَزَنِي بِلِي خَبْ
الدُّنْيَا وَتَجُولُ بَيْنِي وَبَيْنَ الطَّاعَةِ وَالزُّلْفَى الْحَيِّ الْبَقِيُّ أَشْكُو فَلَا فَايِسًا مَعَ الْوَأْسِ مُقْبِلًا وَآلِ الْوَيْ
وَالطَّيْعِ مُتَقَلِّبًا وَعَيْنًا مِنَ الْبُكَاءِ مِنْ خَوْفِكَ جَامِدَةً وَإِلَى مَا بَوَّءَ هَاطَا تَجَرَّعُ إِلَهِي لِأَحْوَالِي وَلَا
قُوَّةَ لِي إِلَّا بِفَيْدِكَ وَلَا نَجَاةَ لِي مِنْ مَكَارِهِ الدُّنْيَا إِلَّا بِعَفْوِكَ فَاسْتَلْكَ بِبِلَاعَةِ حِكْمِكَ وَتَفَادِ
مَشِيئَتِكَ أَنْ لَا تَجْعَلَنِي لِقَبْرِ جُودِكَ مُتَعَرِّضًا وَلَا لِقَبْرِ نَفْسِي لِفَيْفٍ عَرَضًا وَكُنْ لِي
عَلَى الْأَعْدَاءِ فَاصِرًا وَعَلَى الْخُلَا ذِي وَالْعُيُوبِ سَائِرًا وَمِنَ الْبَلَاءِ رَافِعًا وَاعِينِ
الْعَاجِزِي حَاصِلًا بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ

بار خدا یا بجزرت تو شکایت می آورم از آن نفس که کشش کرد بر بدیها که گرسنه و بکنایان شتابند و بنا فرمای تو آواز
گیرنده و در معرض خشم و ستم تو در آمده است در سالک طایفی که گذرگاه تنهایی است می شتابند و در
پیشگاه تو در زمره خوارترین الکان میدوایند و با کثرت رجوعی و طلل آرزوهای دراز و آمال ویر باز بنار است
اگر چهار شتری و اگر قارنا خوبی کرد و دفع و ترس و جزم در آید و اگر خوبی و خیر همراه کرد و دلبخوا و لب و طیش
و طرب بی غل و راغب شود و بغفلت و سهوا کند باشد باز در کتاب ذنوب می شتابد و برای توبت و استغاث
به توبت و تعطیل از سبب پاد و بر خدا با توبت شایسته برآمده و از دشمنی که مرا که هر یک که در این راه است
و که راهی با روی نیاید بماند سینه مرا از سوسه و موسس و خیالات فاسده و پندارهای کونا کون بیا کند و بر قلب من
هو ارجس و اندیشه های خود را حاطه و استیلا یافته است هو او به نفس نفس با پروا را تقویت میکند و دوستی جوین
دنیا را برای من زینت میدهد و در میان من و عبادت من و تقرب بجزرت ذی المن جایل میکرد و ایخدا و بجزرت
بیکدم از غلبه قاسمی و دل سخت که بوسه اس آراسته و کرده و بجزرت و هر کس بی پوششهای کثیف و غفلت
پوشیده باشد و از چشمیکه از گریستن زخوف و بیبت تو جلد و خشک مانده و با پنجه زبان آفت تو جزم مانده باشد

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۱۸۸

هستند و از بجانیه میدهند ابواب رحمت خود را فراز کن و دیدار جمیل خود را از مشتاقان خود باز ما و سجدوی من نوی
که معزز داشتی تو جید خود و مگو به بخاری چنان خودت خوار بخاری داشت و آن خمیر را که با جان دوستی نو
که در کان است چگونه دستخوش آتش تیران بخاری فرسودبار خدا را از الم غضب و درد دهم خود را از بخشش
سخت خفیم خود و دور از ایشان حیران ایست خنده وای ستان ای آمرزنده وای رحمن ای سیکه شکر سید
جباری و بر هر چیز قادر و قهار ای غفار و غوب ای ستار عجب نجات ده مرا بقضل و رحمت خود از پنج تیران
و گزند آتش سوزان و رسوائی ننگ و عار و ضیعت شین و شنار که یکجدا شوند مردم ای خارا زده کار و کول
کیر و احوال و فرمایش جوید احوال تیرت جویند سیکه کاران و تبا عید کند کاران و هر نفسی را هر چه چای برده
بجای آید و به یکس خلم و زوئی و زانرسدینی و از آن شکام که از آن سگافات که درش کیر دوزان حساب نیست
و عرصه عذاب و عذاب و اجر و ثواب و آیش و بدو کار هر بعدل و او بگذرد
الذین مناجاة الشرا حین یسبحون الله الرحمن الرحیم یا من لا استله عبده اعطاء و اذا اتمل ما عنده
بلغه مناه و اذا اقبل علیه فربه و اذا جاهره بالعصیان ستر علی ذنبه و عطاء و اذا اتوا کل
علیه احببه و کفاه الهی من ذالذی را و ک ملک سافراک فاقربته و من ذالذی لما ح
بیابک مر حیا ندان فاولیته ایمن ان ارجع عن بابک یا تحبب معروفا و کنا اعرف
یواک مولی یا احسان موصوفا کف ارجو غیرک و الخیر لک بیدک و کف اذیل یواک و الخلق
والا لک ان اقطع ربانی منک و قد اکتفی ما لا استله من فضلك ام تغفر لی الی مفلی و انا
اغصم بحکک یا من سعد برحمتیه الفاصدون و لم یبق فیغفیه السقیرون کف انک
و لم تزل ذالک کف کف الهی بذیل کرمک اعلقت ید ف و
لینل عطاک کسطن املی یا خالصنی خالصه و تحببک و اجعل لی من صفو فی صیدک یا من
کل ما رب لک بلجی کل طالب انا یرتجی الخیر رجو یا اکرم مدعو یا من لا یرد
سائله و لا یحجب امیله یا من بابه مفتوح لدا عیه و رجاءه متروک لراجیه استلک بکر لک
تمن علی من عطاک بما تقرب به عینی و من رجاءک بما نظم من به نفسی و من الیقین بما تقو
به علی مصیبات الدنیا و تجلو ایه عن بصیرتی غشوات العی و تحببک یا ارحم الراحمین
ایکس که هر وقت بنده او در میانک مینماید و بشت و نیاز و دعا فرماید و چون از آن حضرت رز و بند و کجا
یست و داند و کجا او را هر وقت پستمانش روی او و تعزت و نزدیکی میداد و چون از حضرت کبریا شکر را
بصیان که اید او را و پرده غفران و سر عفاف و رحمت پوشاند و چون بروی توکل و کفایت فرماید او را
خدا یا که ام کس از پی ضیافت و دریافت نیکی بیاریت تو آید و تو او را بر رحمت و ضیافت بر غرور از نظر
و کیت که منتظر از دوا مید خود را در مستان رحمت و بیجا که مرست تو آید و زی جو و بخشش تو فرو خوابانیده
او را از دیک نفر نموده باشی ای مستحسن است که از باب رحمت تو بر بکار می و خجبت منصرف کردم و حال که بر تو
دعا و ندی برای احسان و نیکی موصوف و معروف اندسته کم چگونه بیرون از تو بگری ای سید و ارحم به اینک

ربع دوم از کتاب شکوۀ الادب ناصری

- ۱۸۹ -

شیک و نیا بجلد بست قدرت است و چگونه از قرار و مندرشوم با اینکه جلد جهان آشکارا و نهان تر است آید مانند خود را از تو قطع دارم با اگر آنچه در حضرت سلسله نکردم محض فضل و رحمت عطا فرمودی با تو نیازمند تو بودی فرمود مرا با آنکه او چون من خود نیازمند است یعنی جلد ما سوی باشد در حالت افتقار کسان هستند پس چگونه حاجت نیازمند را بنیاز مندی دیگر که همانند است باز کرداری و حال آنکه من بحیل حمت و برهان موبیت و چگونه در آنکند ام ای یکسکه قاصدان بر حمت و سعادت یافته اند و امرش غایب ان بقوت و شکنج او و چار و پنج کلامی که فخر شده اند چگونه فراموش کنم زیرا با اینکه مرا همیشه در نظر رحمت مکران هستی و چگونه از دستانت روی برانم با آنکه در من نظاره باشی اینجای من بدانان کرم و ذل بخشش تو دست در آنکند ام و دریافت عطا می ترا بساط آرزو و کبر ترده ام پس فاضل گردان مرا بخلاصه یکا کلی خودت و بگردان مرا از جلد بگردان نهنگ استای کسی که هرگز بر نند و درگاه او پناهنده و هر خواهنده بفضل عطا می او امید دارند و استغاثی بهترین امید دارند و ای بخیرش که نرین و دعوتین و یکسکه باز نمیکرد مسائل و دوزیان می بیند آرزو مند و ای یکسکه با و بخت او برای آنان که او را میخواهند برگشاده است و پرده حشت و از پیش روی امید و اوان برداشته خوانند می شود ترا کرم تو تا منت بر منی بر من از خودت آنچه روشن گرداند دیده مرا و منت نهی بر من از امید واری تو آنچه آرام گیر دهن غش من و از مراتب غشین بخیر یکسکه آن نرم و اسان کرد و بر من صلیان و اندوه روزگار بر من و پاک و زود و دود کرد و بواسطه آن پردای فایانی از دید بصبحت من یعنی نورای عطا فرامی که پرده کوری و خلعت را از چشم منیر و دیده دل بر کسید و بر حمت تو ای ارحم الراحمین

الْحَاسِبَةُ مُنَاجَاةُ الشَّرَافِينَ يَرْحَمُهُمُ اللَّهُ الرَّحِيمُ الْحَيُّ الْقَانِ كَانَتْ أَدْعَايُكَ إِلَيَّ يَا إِلَهَ الْعَالَمِينَ فَاقْدِرْ حَسَنَ طَبَقِي بِالْوَكْلِ عَلَيْكَ وَإِنْ كَانَ جُرْحِي قَدْ أَخَافَتُنِي مِنْ عَفْوِكَ فَإِنَّكَ تَجَانُّ قَدْ أَشْفَعَنِي بِالْأَمْرِ نِيَّتِكَ وَإِنْ كَانَ ذَنْبِي قَدْ عَرَّضَنِي لِعِقَابِكَ فَقَدْ أَدْنَانِي حُسْنُ بَقِيَّتِي بِتَوَابِكَ وَ لَنْ أُنَاسِيَنَّ نِعْمَتَهُ عَنِّي لَا سِعْدَ لِي لِقَاكَ فَكُنْ بَنِيَّتِي الْمَرْحُومَةَ بِكَرَمِكَ وَالْمَلَائِكَةَ وَإِنْ أَوْحَشَ مَا بَيْنَكَ وَبَيْنَكَ فَطَرِ الْأَمْسِيَانِ وَالطُّغْيَانِ فَقَدْ أَسْبَغَ الْبُشْرَى الْخُفْرَانِ وَ ارْضَوْا نِ أَسْأَلُكَ لِي سُبْحَاتٍ وَجَعَلْتَ بِأَوَّلِ قُدْسِكَ وَابْتِهَلُ إِلَيْكَ بِعَوَاطِفِ رَحْمَتِكَ وَ لَطَائِفِ بَرَكَاتِكَ لَنْ تُخْفِقَ طَبَقِي بِمَا أَوْثَقْتَهُ مِنْ جَوَائِلِ أِكْرَامِكَ وَجَعَلْتَ لِي فِي الْقُرْبَى مَيْتَكَ وَالتَّزْنِي لَدَيْكَ وَالتَّسَبُّعَ بِالْظُّلْمِ إِلَيْكَ وَهَذَا أَنَا مُتَعَرِّضٌ لِنَقَابِ رَوْحِكَ وَ عَطْفِكَ وَ مُسْتَجِيبٌ عَنِ جُودِكَ وَ لَطْفِكَ فَإِنْ مَنَ سَخَطُكَ إِلَيَّ وَضَاكَ هَارِبُكَ مِنْكَ إِلَيْكَ وَ لَوْ أَجَسْتُ بِمَا لَدَيْكَ مَعُونًا عَلَى مَوَاسِيكَ مُتَعَرِّضًا إِلَى رِعَابِكَ إِلَهِي مَا بَدَأْتُ فِي مِنْ فَضْلِكَ نِعْمَةً وَبَرًا وَاقْبَلْ مِنْ كَرَمِكَ فَلَا تَسْتَبْهِنَ وَمَا سَوَّيْتَهُ عَلَى حِيلِيكَ فَلَا تَهْنِكْ وَمَا عَلِمْتَهُ مِنْ قَبِيحِ فِعْلِي فَأَعْفِرْهُ إِلَهِي أَسْتَغْفِرُكَ بِكَ إِلَهِي وَ أَسْتَجِيرُكَ بِكَ مِنْكَ أَمَّا تَنْكَ طَائِعًا فِي إِحْسَانِكَ وَاعْبَا فِي أَمْنَانِكَ مُسْتَعِينًا وَبَلْ طَوْلِكَ مُسْتَعِينًا بِأَعْمَامِ فَضْلِكَ طَالِبًا مَرْضَانِكَ فَاصْدُقْ جَنَابَكَ وَادْرَأْ شَرَّهَ وَدَعِ نَفْسَكَ مُلْتَمِسًا سَفَى الْخَيْرِ مِنْ عَيْنِكَ وَادْعُ إِلَى حَضْرَةِ جَمَالِكَ

ساجدانه

بسم

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۱۹۰

مُرْ بِهَا وَجْهَكَ ظَاهِرًا بِكَ مَسْجِدًا لِعَظَمَتِكَ وَجَلَّالَكَ مَا فَتَلَ فِي مَا أَنْتَ آخِذُهُ مِنَ الْقَفْرِ
وَالرَّجْمَةِ وَلَا تَقْعَلْ فِي مَا أَنَا آخِذُهُ مِنَ الْعَذَابِ وَالنَّقْمَةِ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ
ای خدا ای اگر ناز و توشه من در بازپردن راه حضرت و طریقی است آن تو اندک است بهمان مکان من بسین
تو کل که مراست بر تو نیکوست و اگر بواسطه جرم و جنایت خویش از عقوبت تو ترسان شده باشم لکن می دانم
برحمت و کرم تو را بهمانی که مرا بایمن بودن از عقوبت تو و اگر گناه من در اکلند است مرا در سر من تناسخ
باری حسن بعین من بواب و پادشاهش تو نزدیک آورده است مرا و اگر برای آماد شدن بنمای تو بواب
کرده باشد مرا غفلت بهمانا آگاه و پدید آورده است معرفت و شناسائی بکرم تو و نعمت ای تو مرا و اگر فرزندی
کنم و فرادانی طغیان بوشت اکلند باشد آنچه را که در میان من و توست بهمانا توسس گردانیده است مرا
بشدت آخرش و خوشنودی تو نسبت می کنم ترا بجزمت و بجات ذات تو و با تو از مدرس تو و طاعت میجویم
تو بهوا طعت رحمت و لطایف بر تو میگردم راست بیادری مکان را با آنچه آرد و داند شد نام از عزیزان گرام و
جلیل انعام و تقرب حضرت و نزدیکی پیشگاه و بر خور واری از نظر کردن بسوی تو و هم اکنون من متعرض نجات
رحمت تو و جوینده باران حللیت و لطفت تو و فرار جوینده از سخت تو برضای تو و گریزنده از تو ام بجزرت تو یعنی جلیم
و ترس از غضب و عقوبت تو است و تمام امید بکرم و بخشایش شدت خشم و هر دیگران محل بود و زبان نشاید
که بجز است توسس که تو نخواهی چه نخواهند و اگر تو بخواهی چه نخواهند و چون حال باین منوال مناسبت
به توست و بیجا آمدن تو و بیرون از تو از هیچکس نه چنانک و زانمید و از نه متوقع بود و زبان و دفع بیات و خیر
باید گشت با بطل عرض می کند گریزنده از تو ام بسوی تو امید و در بهترین چیز که در حضرت دوست و باری جوینده است
تو و نیاز مندم بر عایت تو بار خدا آنچه از فضل و فیض خود برای من آغاز و بدایت فرمودی با تمام و نهایت
آورد آنچه از بجا کرم و صاحب بخشایش خویش بر بخشیدی از من باز گیر و آنچه از علم و برداری خود بر من
باز پوشانیدی چاک نزن و آنچه از قیاس اسال من بعلم خود باز دانستی از زید و دار بار خدا با بجلالت و رحمت تو
بجزرت تو در طلب شفاعت هستم و بکرم تو از خط تو پناه میبرم بهمانا بجزرت روی آورده ام در آن حال که با حسان
تو طبع بر بسته و در ایشان تو رجعت در اکلند ام یعنی از هیچکس جز تو است نشان نشاید و از باران رحمت تو بجزیم
سیراب مؤم و در طلب حاجت فضل و برزخش بارش رحمت تو روی آورده ام و طالب رضا و خوشنودی و
قاصد پیشگاه غفلت تو و در آئینده در شریعه و چشمه یاری و کرم تو و عیس خیرات ستیبه تو و شتابنده بدیانت
حضرت محال تو در مدیده و بکرم تو در ایسپار باب کرم تو و استیکر برای غفلت و جلال تو ام پس باین رحمت
آخرش آنگونه بپای گذار که توانی سر و در چنان کردار و باین رو انداز آنگونه کمال و عذاب که من سختی در درگاه

هستم ای رحمت آورنده ترین رحمت آورندگان و بخشنده ترین بخشاینده کان

السَّادَةُ مُنَاجَاةُ الشَّاهِدِ بِبِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ اللَّهُمَّ إِنِّي أَدْعُكَ بِكَ بِشَارِعِ
طَوْلِكَ وَأَعِزَّنِي عَنْ إِحْصَاءِ ثَنَائِكَ قِصَصُ فَضْلِكَ وَشَعْلَانِي عَنْ ذِكْرِ عَظَمَتِكَ وَتَادُفُ
عَوَائِدِكَ وَأَعْيَانِي عَنْ تَتَبُّعِ عَوَائِدِكَ تَوَالِي يَادِيكَ وَهَذَا مَقَامٌ مَرَّ عَنَّا عَرَفْتُ بِسُبُوغِ

ربع دوم از کتاب شکوة الادبناصری

۱۹۱

التَّعَاذُ وَفَالْجَلْبَابُ بِالتَّصْفِيرِ وَشَهِدَ عَلَى نَفْسِهِ بِالْإِفْهَالِ وَالنَّصِيحِ وَأَشَارَ التَّوَقُّفَ الرَّحِيمِ
 الْبَرُّ الْكَبِيرُ الَّذِي لَا يَحْبِبُ مَا صَدَّقَ بِهِ وَلَا يَطْرُدُ عَنْ فَيَاقِهِ أَمْلِيهِ بِسَاحَتِكَ تَحْتَ رِجَالِكَ
 الرَّاحِمِينَ وَبِعَرَضَتِكَ تَقِفُ مَا لَكَ التَّوَقُّفُ بَيْنَ فَلَا تُقَالُ أَمَّا لَنَا يَا لِحَبِيبِ وَالْأَيَّاسِ
 وَلَا لَلْبَنَانِ سِرَّ الْفُطُوحِ وَالْإِبْلَاسِ الْهِيَ تَصَاعُرُ عِنْدَ تَعَاظِمِ لَأَمَّا لَكَ شُكْرِي وَ
 تَضَاعُلُ فِي حَبْطِ أَكْرَامِكَ إِنِّي سَأَلْتُ وَتَشَرُّي جَلَلَتْنِي بِعَيْتِكَ مِنْ أَنْوَاعِ الْإِيمَانِ
 حُلَاكَ وَصَرَفْتَ عَلَى كَلَامَتِكَ مِنْ الْعَزِّ كَلَالًا وَفَلَدَتْ بَنِي مِثْلِكَ فَلَا تُدْرِكُ تَحُلُّ
 وَطَوْقَتِي لَهَا قَالَا لَأَمَّا لَكَ جَنَّةُ ضَعْفَتِ لِسَانِي عَنْ أَحْصَاءِ هَؤُلَاءِ تَعَاوُلَكَ
 كَثِيرَةً قَصَرَتْ قَهْقَرِي عَنْ إِدْبَاقِهَا فَضْلًا عَنْ اسْتِيفَاضَاتِهَا فَكَيْفَ لِي بِتَحْصِيلِ الشُّكْرِ وَتَشْكُرِي
 إِنِّي أَتَاكَ بِتَقْصِيرٍ لِي شُكْرِي كَلَّمَا مُلْتُ لَكَ الْحَمْدُ وَجَبَ عَلَيَّ لِذَا لَكَ أَنْ أَقُولَ لَكَ الْحَمْدُ الْهِيَ تَكُنَّا
 عَدَدَتْنَا بِطَيْفِكَ وَرَبَّنَا بِصُنْعِكَ فَتَمِّمْ عَلَيْنَا سَوَابِغَ النِّعَمِ وَادْفَعْ عَنَّا مَكَارِهِ النِّعَمِ وَابْنَانِ
 حُطُوطِ الدَّادِينَ أَرْفَعَهَا وَاجْلُهَا عَاجِلًا وَاجْلًا وَلَكَ الْحَمْدُ عَلَى حَسَنِ بِلَافِكَ وَسُبُوحُ تَعَالُوكَ
 يُؤَافِقُ رِضَاكَ وَيَمْتَرِي الْعَظِيمُ مِنْ بَرِّكَ وَبِذَلِكَ يَا عَظِيمُ يَا كَرِيمُ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ
 بَارِخْدَا يَا سَاجِدَ شَيْبَابِشْ كَرَمِ تَوَارِثَاتِ شُكْرِ وَسَاسِ تَوَافُلِ مَاحَتِ وَفَيْضِ فَضْلِ وَجْهِ تَوَارِثَاتِهَا
 مَجْدُ ثَنَائِي تَوَافُلُهَا كَرَامَتُهُ وَتَرَادُفُ عَوَايِدِهَا عَظَايِمِي تَوَارِثَاتِهَا زِيَادَتِهَا سَائِسِ وَذَكَرُهَا بِدَوْنِ شُكْرِ تَوَدُّدِهَا يَدَايِ
 وَتَوَارِثَاتِهَا نَفْتِهَا تَوَارِثَاتِهَا فَرَحُهَا وَحَسَنُ تَوَكُّدِهَا لَوْلَا وَدَرِهَا كَرَامَتُهَا وَحَالُهَا نَيْكَةِهَا مِنْ مَقَامِ كَرَمِهَا
 كَبِيرُهَا نَفْتِهَا وَتَوَامِي الْأَوَائِدِ وَتَعَالُهَا خِرَافَ نَيْدِهَا مِنْ حَوَائِبِهَا بِتَقْصِيرِهَا بِسَجْدِهَا وَبِرَفْعِهَا خَوَائِشِهَا
 وَتَضْيِيعِهَا كَوَاكِبِهَا وَتَوَنُّوْنِ رُفُفِهَا بِجَاشِنِهَا وَبَرِّ نَيْكَةِهَا كَارِئِمِهَا وَأَنْ جَاشِنِهَا كَرَامَتُهَا نَيْكَةِهَا كَرَامَتُهَا نَيْكَةِهَا
 آهَنْكَ جَوْنِهَا وَبَارِئِمِهَا دَارِئِمِهَا خَوْدِهَا كَيْتَارِهَا كَرَامَتُهَا وَارِثَانِهَا فَضْلِهَا كَرَمِهَا وَهَسْتِهَا بِهَا بِدَرَكِهَا جَلَالِهَا سَائِسِ
 عَظَمَتِهَا وَجَمَّتْ تَوَارِثَاتُهَا أَمِيدُهَا وَارِثَانِهَا فَرُودِهَا بِمَيَادِهَا وَدَرِهَا فَتَرِثَ تَوَارِثَاتِهَا أَلْ رُوحِهَا آوَرْدَ نَدَانِهَا وَوَقُوفِهَا بِسَجْدِهَا
 مَارِئِهَا بِزِيَانِهَا كَارِئِمِهَا وَنُومِهَا بِتَقَابُلِهَا وَدِيرِهَا بِأَمَانِهَا نُومِهَا بِسَائِسِهَا بِرَازِمِهَا رَاسَتِهَا بِكُنْهَا بِجَاهِهَا كَرَامَتِهَا
 شُكْرِهَا وَسَاسِهَا بِرَازِمِهَا عَظَمَتِهَا وَجَمَّتْ فَتَرِثَاتُهَا تَوَارِثَاتِهَا كَرَامَتِهَا كَرَامَتِهَا كَرَامَتِهَا كَرَامَتِهَا كَرَامَتِهَا كَرَامَتِهَا
 مَرَادِهَا جَنِبِهَا كَرَامَتِهَا بِسَجْدِهَا بِسَائِسِهَا كَرَامَتِهَا كَرَامَتِهَا كَرَامَتِهَا كَرَامَتِهَا كَرَامَتِهَا كَرَامَتِهَا كَرَامَتِهَا
 بِرُفُوفِهَا جَابِرِهَا بِرُفُوفِهَا وَتَعَالُهَا خِرَافَ نَيْدِهَا مِنْ حَوَائِبِهَا بِتَقْصِيرِهَا بِسَجْدِهَا وَبِرَفْعِهَا خَوَائِشِهَا
 دَرَاكَتِهَا كَرَامَتِهَا بِسَجْدِهَا كَرَامَتِهَا بِسَجْدِهَا كَرَامَتِهَا بِسَجْدِهَا كَرَامَتِهَا بِسَجْدِهَا كَرَامَتِهَا بِسَجْدِهَا
 تَوَارِثَاتِهَا وَفَهْمِهَا مِنْ أَرَادِهَا كَشْفِهَا وَدَرِهَا كَرَامَتِهَا كَرَامَتِهَا كَرَامَتِهَا كَرَامَتِهَا كَرَامَتِهَا كَرَامَتِهَا
 بَارِئِمِهَا بِأَيْكَةِهَا مَرَادِهَا بِرِشْكَرِهَا بِدِيرِهَا شُكْرِهَا حَاجَتِهَا بِنَيْمِهَا شُكْرِهَا تَوَقُّفِهَا بِفَقْرِهَا بِرِشْكَرِهَا بِسَجْدِهَا بِرُفُوفِهَا
 تَرَاثِهَا شُكْرِهَا وَجَدِهَا بِشُكْرِهَا بِرِشْكَرِهَا بِدِيرِهَا شُكْرِهَا وَدِيرِهَا شُكْرِهَا وَدِيرِهَا شُكْرِهَا وَدِيرِهَا شُكْرِهَا
 خَوْدِهَا خَوْدِهَا بِرِشْكَرِهَا بِدِيرِهَا شُكْرِهَا وَدِيرِهَا شُكْرِهَا وَدِيرِهَا شُكْرِهَا وَدِيرِهَا شُكْرِهَا وَدِيرِهَا شُكْرِهَا
 بِرِشْكَرِهَا بِدِيرِهَا شُكْرِهَا وَدِيرِهَا شُكْرِهَا وَدِيرِهَا شُكْرِهَا وَدِيرِهَا شُكْرِهَا وَدِيرِهَا شُكْرِهَا وَدِيرِهَا شُكْرِهَا

احوال حضرت سیدنا جید بن علیہ السلام

۱۹۲.

بناید و همه در آن سرای کسبست بدین سرای در میاریم و دست جبر بگوئی از پیش و فغانی با فرستنی
حد و سپاس که موافق افتد بارشای تو و باران بر عظیم و نیکی بزرگ و عظیم نور او و نجاش و دند

جسم ترا ای عظیم بزرگ ای کرم بخشنده رحمت نماند بر من نعم نماند

الشَّابِقَةُ مُنَاجَاةُ الْيُطْبَعِينَ لِلَّهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى يَسْمُوهُ اللَّهُ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ إِلَهِي أَهْلَيْتَنَا طَاعَتَكَ وَ
جَنَّبْتَنَا مَعْصِيَتَكَ وَكَيْسَرْتَنَا بُلُوغَ مَا نَمْتَنِي مِنْ ابْتِغَاءِ رِضْوَانِكَ وَأَحْلَلْتَنَا حُجُوجَ جَنَابِكَ
وَأَفْتَحْتَ عَنَّا بَصَائِرَنَا سَبَابَ الْبَابِ وَكَشَفْتَ عَن قُلُوبِنَا أَغْشِيَةَ الْمَرِيَّةِ وَالْخِجَابِ الْفُوقِ
الْبَاطِلِ عَن صَمَائِرِنَا وَأَثْبِتْ الْحَقَّ فِي سَمَائِرِنَا تَائِكَ الْحُكْمِ وَالْقُنُونِ لَوَافِحِ الْفَيْتِ
وَمَكْدَرِهِ لَصِفْوِ الْمَنَاجِ وَاللَّيْلِ الْكَلِمَةُ أَحْمِلْنَا فِي سَفِينِ نَجَاتِكَ وَتَمَتِّنَا بِسَلْذَبِنِ
مُنَاجَاتِكَ وَأَرْدْنَا حَيَاضَ حَبْلِكَ وَأَخْرِقْنَا حَلَاوَةَ وَدُوكَ وَخَرِيكَ وَاجْعَلْ جِهَادَنَا
فَيْتِكَ وَفَتْنَانَا طَاعَتِكَ وَأَخْلَصْ نِيَّتَانَا فِي مُعَامَلَتِكَ قَانَانِكَ وَكَلِّمْ سَلَكَنَا لَكَ
لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ أَجْعَلْنِي مِنَ الْمُصْطَفَيْنِ الْأَكْبَارِ وَالْحَقِيقِيِّينَ بِالصَّالِحِينَ الْأَكْبَرِ وَالشَّابِقِينَ إِلَى
الْمَكْرَمَاتِ السَّارِعِينَ إِلَى الْخَيْرَاتِ الْعَامِلِينَ لِلْبَاقِيَاتِ الصَّالِحَاتِ بِالنَّاسِ إِلَى دَعِيغِ
الدَّوَابِّ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَبِالْإِيجَابَةِ جَدِيدٌ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ
ای خدا ای طاعت خود را ما را بزل در هر کس و از مصیبت خود را دور دار و از درزید کن ما هر کس را کن و بر ما آس
فرای رسیدن با من از دریافت آن خود شودی و ابتغاء رضوان تو از تو منیدم و خود آور ما را در سجود
جان و میان بهشت جادیدان خود و دور دار از چشم ابرکت و صاحب شهنش و از تباب را و بر گیر از
دید و قلب اپردای شک و حجاب و در ب را و با بود و فرای از ضمیر باطل او ثابت گردان در سر از حق
چش بکوک و ظنون را بنده و فتنه و تیر گم کند صفای بهای و شش و فتنه است خداوند از نشان ما را شستنی
نجات خود و بهره یاب و ای ارا بلذت مناجات خود و دور دار از ریاض دوستی خود و بچکان ما را شیرینی
سودت و قرب خود و جدا از ارجله در راه خود با گردان و آهنگ و ای کس در طاعت و فرمان برداری و
مقرر بار و نیت های ما را در معالمت با خودت خلاص کن ای چه ای موسی تو را از برای تویم و جز باید و فضل و کرم
ما را پس چرا ای دوسیله برای دریافت حضرت توفیق یار خداوند امر از دشوار بر گردید کان و اختیار با تو
و ای نیکوکان و نیکوکاران که بکرات سبقت گرفته اند و نجات شتاب بسته اند و برای باقی صالحان
عمل کنند و در ایت درجات عالیات را کوشش نمایند و اندام حق گردان به تو بهر چیز توانا و با جابت و ما

سزاوار هستی رحمت و نجاش خود را بر همه نماند و رحمت نماند کان

النَّامِيَّةُ مُنَاجَاةُ الْمُرِيدِينَ يَسْمُوهُ اللَّهُ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ سُبْحَانَكَ مَا أَصْبَحَ الظُّرْقَى عَلَى بَنٍ لَوْ كُنْتُ ذَلِيلًا
وَمَا أَذْخَعِ الْحَقَّ عِنْدَ مَنْ هَدَيْتَهُ سَبِيلَهُ إِلَهِي فَاسْأَلْكَ بِمَا سَأَلَ الْوُضُولُ إِلَيْكَ وَسَبِّحْنَا
فِي أَشْرَافِ الظُّرْقَى لِلْوُضُولِ إِلَيْكَ قَرِيبَ عَلَيْنَا أَلَسْنَا أَلَيْدٌ وَسَقِلَ عَلَيْنَا الْعَسِيرُ
الشَّدِيدُ وَالْحَقُّ بِالْعِبَادِ الَّذِينَ هُمْ بِالْبَيْتِ إِلَيْكَ يَا رِعُونَ وَبَابَكَ عَلَى الدَّوَامِ يَطْرُقُونَ

ربع و دوم از کتاب شکوة الابرار صری

۱۹۳

وَاللَّيْلَ وَالنَّهَارَ يُعْبُدُونَ وَهُمْ مِنْ هَيْبَتِكَ مُتَقِعُونَ الَّذِينَ صَفَّيْتَ لَهُمُ الْكِبَارِيبَ
وَلَقَدْ غَنَّمُوا الرِّغَابَ وَانْتَجَتْ لَهُمُ الْمَآلِيبُ وَقَصَّيْتَ لَهُمْ مِنْ فَضْلِكَ وَحَلِيلَانِ الْكَارِبَ وَمَلَكْتَ
لَهُمْ حَمَلَهُمْ مِنْ حَبْلِكَ وَدَوَّيْتَهُمْ مِنْ صَافِي مِيرْكَ فَيْكَ إِلَى لَدُنْدِ مُنَاجَايَكَ وَصَلُوا
مِنْكَ أَقْصَى مَقَاصِدِهِمْ حَصَلُوا قِيَامًا مِنْهُ عَلَى الْمُفِيلِينَ عَلَيْهِ مُقْبِلٌ وَبِالْعَطْفِ عَلَيْهِمْ عَائِدٌ
مُفْضِلٌ وَبِالْإِنْفَالِ عَنْ ذِكْرِهِ رَجِيمٌ وَرَوْفٌ وَبِحُكْمِهِمْ إِلَى بَابِهِ وَدَعْدُ عَطُوفٍ اسْتَلْكَ أَنْ
تَجْعَلَنِي مِنْ أَزْفَرِهِمْ مِنْكَ حَظًّا وَأَعْلَاهُمْ عِنْدَكَ مَنَازِلًا وَأَجْرَهُمْ مِنْ وَدِّكَ فِيمَا وَأَفْضَلِهِمْ فِي
مَعْرِفَتِكَ نَصِيبًا فَقَدْ أَمُطْعَبْنَا لَيْكَ هَيْبَتِي وَأَنْصَرَفْتُ قَهْوِكَ وَغَبْنِي ثَمَنًا لِأَعْيُنِكَ مُرَادِي لَكَ
لَا إِلَهَ إِلَّا سَهْرِي وَسَهَادِي وَلِيَاؤُكَ قُرْبُ عَيْنِي وَوَصْلُكَ مَعْنَى نَفْسِي إِلَيْكَ تَوَقُّي وَفِي حَبْلِكَ
وَلَهِي إِلَى هَوَاكَ صَبَابِي وَوَصْلُكَ بَعْضِي وَوَدِّكَ حَاجِي وَجَوَارِكَ طَلِبِي وَشَرِّكَ عَابِي
سُؤْلِي وَفِي مُنَاجَايَتِكَ انْتَبِي وَرَاحَتِي وَعِنْدَكَ دَوَاءٌ عَلَيَّ وَشِفَاءٌ عَلَيَّ وَبَرْدٌ لَوْعَتِي وَكَفٌّ
كَرْبِي فَكُنْ أَيْدِيِي فِي وَجْهِي وَمُقْبِلٌ عَشْرِي وَوَلِيٌّ عِصْمَتِي وَمُعْتَقِي نَافَتِي وَلَا تَقْطَعْ عَيْنِي عَنْكَ وَلَا
تُبْعِدْ بِي مِنْكَ يَا نَفِيعِي وَجَبَّتِي وَيَا دُنْيَايَ وَالْآخِرَتِي يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ أَنْتَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ
اِي خداوند سبحان چه بسیار تنگناست راهبرای کس که نتوانش راه مانده پیش چو روشن آشکارا
حق و راه حق ترکش که توانش هدایت سبیل فرمانی بار خدا یا ارباب زمانه می نراهبای که بجزرت نتوان
باز رسید و بدان راه که ورود به پیشگاه و خود باستان تر است قریب و نزدیک بگرداند یا برگردان
فرمای راه دور را آسان نماید و دشواریها و سختیها را با و باز رساند یا با آن بندگان که بدرگاهش نشینند
و ابواب فضل و کرم توراکو بنده و بعبادت و پیش تو بر وزن و شبان روز سپارنده اند و از شب
تو بر سر و خشت اندرند و ایشان چنان گمان هستند که صاف و روشن فرمودی برای ایشان
شارب و آنجورایش از او ایشانرا بخششها شد و خوار و از انجراح و قبول مطالب خوردار و از آفرین خویش
و آرب ایشان بچشم و در داری خود آنها را کامکار و بشتی و درون ایشانرا از دوستی خود آگنده و از شرب صافی
خود سیراب نمودی و بسبب فضل و کرم تو بگذشت نجات تو حاصل شدند و رحمت تو متعلق صد خوشبخت
حاصل کردند و ایکه بر آنما که بدرگاه او روی آوردند از روی رحمت نظر غایت نیکو و بفضل و بطن
برایشان سیکر اید و با آنما که از او داخل هستند رحیم و رؤف و بخند ایشان بیاب رحمت و غایت خود
دوست و عطف است سست ینا میم از تو که مراد از مروره و در ترین و افرو ترین ایشان در پیشگاه تو بختی
بقسمت و بخشش و فضل ایشان در نصیب معرفت و شناخت تو بفرمانی بمانا هست من در خباب تو پمان گرفت
در غلبت من بجزرت تو منصرف گردید پس تویی مراد من و مرا اینرون از تو مرادی نیست و برای نوه غیر ازت بیدار
و یجوابی من و دیدارست روشنی دیدار من و پیوستن بجزرت است از روی جان من و بلوی است اشتیاق
من و در دوستی و محبت تو است و که و جیرت من و عشق و هوای تو است صبا بت و سورش دل من و ضای
و خوشنودی است حاجت من و دیدن تو است مطلب مطلوب من و جوار است خواهش من و تقرب بجزرت

احوال حضرت سیدالشیبا جیدین علیه السلام

۱۹۴

نت نهایت سلسلت من و برادر و نیاز کردون بحضرت تو مت انس و راحت من و در پیشگاهت داروی در عتوت
و شغای سور شمع غلت و سر دی و در ولعت و کشف ده و کربت من پس تو بپاش مونس من در وقت من بپوشند
نفرش و آرزو کند و پذیرد و بزرگش و توبت و اجابت کند و دعوت و صاحب دست و بی نیاز کند و فقر و
من و بد اکر و ان مرا از آستان خود و دور سفرهای از پیشگاه رحمت خود ای نعم من و منت من ای دنیای من و دوزخ من
ای رحیم ترین رحم نایبندگان بهمانا توان بر همه چیزها قادر و توانا

التَّائِبَةُ مُنَاجَاةُ الْحَيِّينَ اللَّهُ تَعَالَى بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَيُّ مَنْ ذَا الَّذِي ذَا قَ حَلَاوَةً
مَجْنُونَةٍ قَرَامٍ مِنْكَ بَدَلًا وَمَنْ ذَا الَّذِي لَا تَسْ بَعْرِكَ قَاتِبُ عَنكَ حَوْلًا إِلَهِي فَاجْعَلْنَا يَمِينِ
اضْطَفْنَاهُ لِقُرْبِكَ وَكَوَلَانِكَ فَاحْلَصْنَاهُ لِرُودِكَ وَصَحْبِكَ وَشَوْقَهُ إِلَى لِقَائِكَ وَ
رَضَيْنَاهُ بِقَضَائِكَ وَمَحْنَهُ بِالنَّظَرِ إِلَى وَجْهِكَ وَحَوْلَهُ بِرِضَاكَ وَاعْذَلَهُ مِنْ هَجْرِكَ وَ
فَلَاكَ وَبَوَالَهُ مَقْعَدَ الصُّدُورِ فِي جَوَارِكَ وَحَصَصْنَاهُ بِمَعْرِفِكَ وَأَهْلَنَاهُ بِعِيَادِكَ وَ
هَيَّجْتِ قَلْبَهُ لِإِرَادَتِكَ وَاجْتَبَيْنَاهُ لِمُشَاهَدَتِكَ وَأَخْلَيْتَ وَجْهَهُ لَكَ وَفَرَعْتَ قُوَادَهُ لِمُجْتَبِكَ
وَرَعَيْنَاهُ بِمَا عِنْدَكَ وَأَهْلَيْنَاهُ لِدُكْرِكَ وَأَوْزَعْنَاهُ مَنَاسِكَ وَشَغَلْنَاهُ بِطَاعَتِكَ عَنْكَ أَلِهْمَّ اجْعَلْنَا
ذَابِقِيهِمْ الْأَوْثِيَّاحُ إِلَيْكَ وَالْحَيِّينَ وَدَقْرُهُمُ الزُّفْرَةَ وَالْأَيْنُنُ حِيَاهُ هُمْ سَاحِدَةً لِعَظِيمِكَ وَغِيَاثُ
سَائِلِكُ مِنْ حَسَنِيكَ وَقُلُوبُهُمْ مُتَعَلِّقَةٌ بِمُحِبَّتِكَ وَأَفْقَدْنَاهُمْ مُخْلَعَةً مِنْ مَهَابَتِكَ يَا مَنْ أَنْشَأَ
قُدْسِيهِ لِابْتِصَاءِ حُجَّتِهِ وَأَنْشَأَ وَسُبْحَانَ وَجْهِهِ لِقُلُوبٍ حَارَّةٍ شَائِقَةٍ يَا مَنْ قُلُوبًا لَشَائِقِينَ
وَيَا غَايَةَ أَمَالِ الْحَيِّينَ أَسْأَلُكَ حُبَّتَكَ وَحُبَّ مَنْ يُحِبُّكَ وَحُبَّ كُلِّ عَمَلٍ يُؤْتِيكَ
إِلَى قُرْبِكَ وَأَنْ تَجْعَلَكَ أَحَبَّ إِلَيَّ مِنْ أَسْوَائِكَ وَأَنْ تَجْعَلَ حُبِّي يَا كَ ثَائِلًا إِلَيَّ وَرِضْوَانِكَ
وَشَوْقِي إِلَيْكَ عَائِدًا عَنْ عِصْيَانِكَ وَآمِنٌ بِالنَّظَرِ إِلَيْكَ عَلَى وَاضْطَرِّ

بِعَيْنِ الْوَدِّ وَالْعِطْفِ إِلَيَّ وَلَا تَصْرِفْ عَنِّي بِجَعْلِي مِنْ أَهْلِ

الْإِسْعَادِ وَالْخَطْوَ طِ عِنْدَكَ يَا مُجِيبُ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ

بار خدا ای کیست که شربت محبت تو بچشد و از آن پس دلش بر گری بگشاید که در پیشگاهت تو انس باید و دوزخ آساید
بیکر سوای روی کند ای خدا ای اراد منزه آمان بداد که بتقرب و محبت حضرت خود برگزیده و مودت و دوستی خود را
و دیر و دیدار را رجندت آرزو کند و قبضه خود و فرسند و بنهاره و بوجو کریم خود پاک و خاصش شتاق فرمودی و شری
و خوشنودی خود بد و شجایش آرد و دی و از ریخ جبروت و بی هری خود پناهند و در جوار رحمت خود در شینگان
راستی بای گیرند و ساختنی و بشناسانی خود اختصاص دادی و او را بر پرشش و بندگی خودت ابلت و شربت
و قابیت دادی و قلب او را در ادات خود سرشته ساختی و او را بمشاهدت جلالت جل خود برگزیده و او را بنجود
مخصوص فرمودی و برای ایاد کردن خودت آگاه نمودی و برای شکر و سپاس خودت ملهم و نگران بر دین خود
مشغول داشتی و او را در جلد نیکو کاران خود بگردانیدی و برای مناجات خودت گزیده و دوستی بر چیزهای که
او را از تو جدا میداشت از وی منقطع ساختی بار خدا یا ما از جلد آمان بگردان که اریتاج و شادمانی و اندوه و غم

ربع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری

۱۹۵

بجو آوردن و انسک دیده و بین در حضرت توفیق کردن و آب و زمین ایشان است پیاپیهای ایشان برای تعلیم تو بهما
بر خاک سجده برسد و چشمهای ایشان در خدمت و عبادت تو بیدار و شریک دیده های ایشان از هم تودوان و دلهای
ایشان بجهت تواد و نزل و قلوب ایشان از بهت تو برکنده و لزلان است یکسکه انوار قدس و نورش بکی و پاکیزگی و
در دیدار دوستدانش از رخشان و جلالت ذات و سبحات و چاه و در دلهای عارفان نمایان است ای آرزوی
دلهای آرزو مند ان ای نهایت المال دوست مان از حضرت تو دوستی تو را دوستی دوستان تو را دوستی تو دوستی
بر کار و کردار و راه و راه و قرب پیکانه تو و حاصل خواستارم و منت همی نایم که تو خود دیگر دانی خود را نزد من محبوب
تر از هر چه جز دوست و دوستی مرا بتو فایده برضوان تو و شوق مرا بحضرت تو پناه دهنده از عصبیان خودت
مقرر داری خواستار همی شوم و قوت کد او بر من در نظاره بجزرت تو با نظر دوستی و هر بر من دیگر دو جرم
خوار از من منصرف عار و مرا در زمره نیکوچان و آنانکه در حضرت تو بهره مند هستند در آوای اجابت کنند

و دعواتی از رحیم الرحمن

مناجات

الْعَاشِرَةُ مُنَاجَاةُ الْمُتَوَكِّلِينَ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ اَللّٰهُمَّ اِنِّكَ اِلٰهٌ عَوَاطِفُ
وَاَنْتَ وَلَا لِيْ ذَرِيْعَةٌ لَّدَيْكَ اَلَا عَوَافِفُ رَحْمَتِكَ وَشَفَاعَةُ نَبِيِّكَ نَبِيِّ الرَّحْمَةِ وَتُفَقِّدُ
اَلَا مَنِّ مِنَ الْغَنَةِ فَاجْعَلْهَا لِيْ سَبِيْلًا اِلَى سَبِيْلِ غُفْرَانِكَ وَصِيْرَةً لِّيْ وَصْلَةً لِّى الْقَوِي
بِرِضْوَانِكَ وَقَدْ حَلَّ رَجَائِيْ بِحُجْرَتِكَ كَرَمِكَ وَحَطَّ طَبْعِيْ بِغِيَاثِ جُودِكَ فَحَقِّقْ فَيْتَاكُمُ اَسْأَلُ
وَاحْتِمُ بِالْحَيْرِ عَمَلِيْ وَاجْعَلْنِيْ مِنْ صُفْوَتِكَ الَّذِيْنَ اَحْلَلْتَهُمْ مَجْوُحَةَ جَنَّتِكَ وَبَوَّأْتَهُمْ نَادِيَّ
كَرَامَتِكَ وَآخِرَتِمْ اَعْيُنُهُمْ بِالنَّظَرِ اِلَيْكَ يَوْمَ لِقَائِكَ وَآفَدْتَهُمْ مَنَازِلَ الصِّدِّقِيْنَ فِيْ
جَوَارِكَ يَا مَنْ لَا يَفِيْدُ الْوَفْدُ وَنَ عَلَى اَكْرَمِ عِيْنَةٍ وَلَا يَحْتَلِ الْفَاحِشُ دُونَ اَدْعَمِ مِنْهُ يَابْنَ مِنْ
خَلَاءٍ وَجَدَّ وَيَا اَعْطَفَ مَنْ اَوْلى اِلَيْهِ طَرَبُكَ اِلَى سَعْدِ عَفْوِكَ قَدْ دَفَعْتُ يَدِيْ بِدَيْلِكَ كَرَمِكَ اَعْلَقْتُ
كَفِّيْ بِاللَّوْلِيِّ الرَّحْمٰنِ وَلَا بَنِيْلِيْ بِالْحَيَّةِ وَالْحُسْرٰنِ يَا مُبْتِغِ الدَّعَا يَا رَحِيْمَ يَا مُتَمَنَّيًّا يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِيْنَ
ای خدا ای من نیست مرا وسیله بجزرت تو مکر عوافف بخشایش و رافت تو نیست برای من در بهر دوست
آویزی در حضرت تو مکر عوافف آنرا ریش و رحمت تو و شفاعت پیغمبر تو نبی رحمت در مانند است از اندوه
و غمت پس این برادر ابرای من بسبب دریافت از من خود و بگردان و اسباب رسیدن برستگاری
رضوان و خوشنودی خود فرمای پانافرد و دیده است امید من بحرم کرم تو و ناز شده است طبع طلب من
باستان خود تو پس برستی حقیقت گردان در حضرت خود آرزوی مرا و پیاپی آن آور بخیر و خوبی کار عمل بر تو
در زمره بر گردان خودت از آنانکه فرو آوروی ایشان را در بهر بهشت خود و جای ساختن ایشان را در دایره است
خود و روشن کردی چشمهای ایشان را بنظاره بسوی خود در روز ملاقات و ازت دادی ایشان را در منازل
صدق در چاره خودت در آورای آنانکه نشاء اند شتاب کنندگان بر استگانی کرمی تو و گریه زار و آهنگ
کسیکه ابدی به تنهایی گریه وای عطف تو کسیکه مطرودان بجزرت و پناه بسته گردند بعد عفو تو و پناه بخشایش تو
در از کرم دست خود را و بدلمان بخشش و ذیل کرم تو بیا و بخیم چنگ خود را پس مرا محروم باز گردان و بنویسد

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۱۹۶

خران میازای ای شنونده دعا ای حیم ای متان ابرجت آورنده ترن رحمت آورنده کان مکریم
 الحادیه عشره مناجاة الفقیرین بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ اَللّهُمَّ اِنِّیْ اَسْأَلُکَ لِطَعْنِکَ وَحَنَانِکَ
 وَفَرِّیْ لِیْغْنِیْهِ اِلَّا عَظَمَکَ وَاحْسَانِکَ وَوَعْدِیْ لَا یَسْکُتُهَا اِلَّا اَمَانُکَ وَذِلِّیْ لَا یُزِیْهَا
 اِلَّا سُلْطَانُکَ وَامْنِیْیَ لَا یُغْنِیْهَا اِلَّا فَضْلُکَ وَخَلِّیْ لِیْکَ اِلَّا طَوْلُکَ وَحَاجِیْ
 لَیْکَ لَا یَقْضِیْهَا غَیْرُکَ وَکَرِّیْ لَا یَفْرِجُهَا سِوَایِ وَحَنِّیْ لَا یُکَفِّیْهُ غَیْرُ اَنْتَکَ وَ
 غَلِّیْ لَا یَبْرِدُهَا اِلَّا وَصْلُکَ وَلَوْعِیْ لَا یُطْفِئُهَا اِلَّا لِقَاؤُکَ وَشَوْیْ لَیْکَ لَا یَسِیْئُ اِلَّا
 النُّظْرُ لَیْ وَحَنِّیْکَ وَفَرَارِیْ لَا یَقْبِرُ دُونَ دُنُوِّیْ سِوَاکَ وَکَهْفِیْ لَا یَبْرُدُهَا اِلَّا وَحَدِّیْ
 وَمُسْغِیْ لَا یُغْنِیْهِ اِلَّا طِبِّیْکَ وَحَسْبِیْ لَا یُزِیْلُهُ اِلَّا قُرْبُکَ وَجَزْیْ لَا یُثْبِتُهُ اِلَّا
 صَفْحُکَ وَدِیْنِ قَلْبِیْ لَا یُجَلِّیْهِ اِلَّا عَفْوُکَ وَوَلَوْ اَسْأَلُکَ دِیْنَ لَا یُزِیْحُهُ اِلَّا اَمْرُکَ
 قِیَامُکَ اَمِلْ اَلْاَمِلِیْنَ وَیَا غَايَةَ سُؤْلِ السَّالِیْنَ وَیَا اَقْصَى طَلِبَةِ الطَّالِبِیْنَ وَیَا اَعْلٰی
 وَغَايَةَ الرَّاجِیْنَ وَیَا وَلِیَّ الضَّالِّیْنَ وَیَا اَمَانَ الْخَائِفِیْنَ وَیَا مَجِیْبَ الْمُضْطَرِّیْنَ وَیَا ذَخْرَ
 الْمُحْدَمِیْنَ وَیَا کَثْرَ الْاَسْأَلِیْنَ وَیَا غَايَةَ السُّعْیِیْنَ وَیَا فَاغِیَ حَوَائِجِ الْفُقَرَاءِ وَالسَّاکِیْنَ
 وَیَا اَکْثَرَ الْاَکْثَرِیْنَ وَیَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِیْنَ لَکَ تَخَضُّعِیْ وَسُؤَالِیْ وَلَیْکَ تَضَرُّعِیْ وَابْتِهَالِیْ اَسْأَلُکَ
 اَنْ تُنِیْلَیْیَ مِنْ رَوْحِ وَصْوَانِکَ وَتُدِیْمَ عَلَیَّ نِعَمَ اَمْنَانِکَ وَهَذَا اَنْبَاءُ بِکَرَمِکَ وَاقِفْ وَ
 لِنَحْنِیْ بِرُوحِ مُسْتَعِزٍّ وَیَحْجِلِکَ الشَّدِیدُ مُعْتَصِمٌ وَبِعِزِّکَ الْکَوْفِیْ مُتَمَسِّکٌ اَللّهُمَّ
 اَوْحِ عِبْدَکَ الَّذِیْ لَدَا لِسَانِ الْکَلِیْلِ وَالْعِلِّ الْقَلِیْلِ وَامْنٌ عَلَیْهِ بِطَوْلِ الْاَجْزَلِ
 وَاسْکَنْهُ مَحْتِ ظِلِّکَ الظَّلِیْلِ یَا کَرِّیْ یَا جَمِیْلُ یُوَحِّدُکَ یَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِیْنَ
 کمان هیرو دو کرامی لا یفرودون و تو که باشد که بمنی شبتکی و با کلمات سابق طابقی است چون در شمع
 قرار می فتنه شده بود در اینجا نیز ثابت رفت با جمله عرض میکند انجیدای همانا سخته مرا بر لطفت و مهر تو می بیند
 و ضرر و فاقه مرا غیر از عطف و احسان تو تو اگر نمی نماید و بیم و درشت مرا بجز امان تو سکون نمیدهد و غاری هر
 سلطنت تو که ارمی نمیکرد اندو آرزوی مرا بجز فضل تو بالغ نیاید و نیاز مندی مرا بجز بخشش تو مسدود نمی نماید و در
 که بجز رحمت تو بجز تو بر آورده و من فریاد دانه و مرا بجز رحمت تو بر نمی کشاید و گزند مرا بجز زلفت تو مکتوف نمیدارد و پیش
 عطش مرا بجز یوستن بجز تو نرسد و خشک نیاید و شعله عشق مرا بجز امانت تو فرو نمی نشاند و شرار شوق مرا
 جبر نظر بجز کرم تو تاب نیرساند و قرار و آرام مرا بجز نزدیکی شدن بدو که او تو تقریر نمیدهد و لطف و دروغ و افسوس
 عز و روح و راحت تو باز نمیکرد دانه و بخوری مرا بجز چاره سازی تو دوران نمی آورد و دانه مرا بجز تقرب بآستان
 تو زایل نمیکند و جرم مرا بجز گذشت و عفو تو پاک و بری نیاید و درنگ آئینه دلم بجز صیت قل و خود و شمایش تو فروغ
 نمی بخشد و وسوسه و سر صدر مرا بجز حکم و امر تو زوال نمیدهد ای پامان آرزوی آرزو شدان ای نهایت خوش
 خواستند ان ای بر تر مطلوب جویندگان ای بلند تر مقصود خواهندگان ایدوست نمیکو کاران ای امان ^{ترکان}
 ای پذیرنده چارگان ای خیر و نیاز شدان ای کج میو امان ای فریاد درس دادخواهان ای بر آورنده حاجات درو

رابع دوم از کتاب شکوۀ ادب ناصری ۱۹۷

۱۹۷

و سایرین که برین کربندی ابرام الراجین برای تفت فزونی من و در حضرت توست و استاری من و حضرت توست
 تضرع و نزاری من از حضرت تو خوشستار و موم که مرا از روح و فاسادش مضان خود کامیاب فرمائی و نعمت های استنان
 خود را بر من باویدان داری ایکن بیاب کرم تو و اوقات و فحاشات حان تراست و غرض یکیل استوار تو چک در نزد و بر و از تو
 تو شک جوینده ام و خدای بر بندگی لیل خود که از زبان کند و در اندک عمل قبل است رحم کن و بر دمی رحمت منت گذار و در

عابد خودت نگاهداری فرمائی ای کرم و بحکم لبر رحمت آورده ترین رحمت آورندگان

الثَّانِيَةُ عَشْرُ مُنَاجَاةٍ الْعَارِضِينَ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ اللَّهُمَّ إِنِّي قَصَرْتُ الْأَلْسُنَ عَنْ بُلُوغِ عَنَّاكَ
 كَمَا بَلَغَ بِيحْلَاكَ وَحَجَرْتُ الْعُقُولَ عَنْ إِذْكَ كَمَا كُنْتَ جَمَالَكَ وَالْحَسْرَةَ الْأَبْصَارُ دُونَ
 النَّظَرِ إِلَى سُبْحَانَ وَجْهِكَ وَلَمْ أَجْعَلْ لِلْقَلْبِ طَرَفًا إِلَى مَعْرِفَتِكَ إِلَّا بِالْعَجْرِ عَنْ مَعْرِفَتِكَ اللَّهُمَّ
 فَأَجْعَلْنَا مِنَ الَّذِينَ تَرْضَى أَنْجَارَ الشُّوْنِ إِلَيْكَ فِي حَذَائِقِ صُدُورِهِمْ وَأَخَذَتْ لَوْعَةُ
 مَحَبَّتِكَ بِحُجَامِجِ قُلُوبِهِمْ فَهَمُّوا إِلَى أَكْثَارِ الْأَفْكَارِ بِأَوْفُونِ وَفِي دِيَارِ الْفُرْقِ وَالْمُكَاشَفَةِ
 بِرَبِّقُونِ وَمِنْ جِيَاضِ الْحُبِّ يَكَايِلُ الْمَلَأَ طِفْلًا يَكْرَهُونَ وَمِنْ شَرَايِعِ الصَّلَاةِ يَبْرَدُونَ قَدْ
 كَيْفَ الْإِطَاعَةَ عَنْ أَبْصَارِهِمْ وَأَجَلَّتْ ظِلْمَةُ الرِّبِّ عَنْ عَقَائِدِهِمْ مِنْ ضَمَائِهِمْ وَأَنْفَقَتْ خَاطِبَةُ
 الشَّكِّ عَنْ قُلُوبِهِمْ وَسَارَتْ فِيهِمْ وَأَنْفَرَتْ بِحَقِيقَةِ الْعِرْفَةِ صُدُورُهُمْ وَعَلَتْ سَبْقُ السَّعَادَةِ
 فِي لَهْزَادِهِ هَيْمُهُمْ وَعَدَبَ فِي مَعِينِ الْعَامِلَةِ مِيرُهُمْ وَطَالَ فِي تَجَلُّسِ الْأَنْسِ سِرُّهُمْ وَأَمِنَ
 فِي مَوْطِنِ الْخَافَةِ سِرُّهُمْ وَأَطَاعَتْ بِالرَّجُوعِ إِلَى رَبِّ الْأَدْوَابِ أَنْفُسُهُمْ وَتَقَنَّتْ بِالْقَوْرِ
 وَالْقَلَالِجِ أَوْ أَوْحَهُمْ وَفَرَّتْ بِالنَّظَرِ إِلَى عَجُوبِهِمْ أَعْيُنُهُمْ وَأَنْتَفَرَتْ بِأَذْكَ السُّؤْلِ وَ
 نَبِيلِ الْمَأْمُولِ قَرَارُهُمْ وَرَبَّحَتْ فِي بَيْعِ الدُّنْيَا بِالْأَخْرِ حُجَّارَتُهُمْ اللَّهُمَّ مَا أَلَدَّ خَوَاطِرَ
 الْأَوْهَامِ بَيْنَ كَرِّكَ عَلَى الْقُلُوبِ وَمَا أَعْلَى السَّيْرِ إِلَيْكَ بِالْأَقْدَامِ فِي مَسَالِكِ
 الْبُيُوتِ وَمَا أَظْلَبَ طَعْمَ حُبِّكَ وَمَا أَعْدَبَ شَرِبَ قُرْبِكَ فَأَعَيْنَ نَائِمِينَ طَرْدِكَ
 وَأَيَّدَ إِقْدَامَكَ وَاجْعَلْنَا مِنَ أَحْصَى عَارِفِكَ وَأَصْلَحَ عِبَادِكَ وَأَصْدَقَ طَائِفَتِكَ وَ
 أَخْلَصَ عِبَادِكَ يَا عَظِيمُ يَا جَلِيلُ يَا كَرِيمُ يَا مُبِيلُ بِرَحْمَتِكَ وَمِنَّكَ يَا أَوْحَمَ الرَّاحِمِينَ

ساجده دارا

بار خدا با قاصد است غایتها از بلوغ مدح و ستایش در رسیدن و نیایش تو با ظهور که سر او را جلالت جزیر کی توست
 و چهار دست حمل از در بافت نهایت بلال تو و تو و بیاند دیدار از در جلال و جلالت و جو تو و آفریدگان را بر خرازا و بهر از
 معرفت تو طریقی بهر توست بار خدا با کردان بر از جمله آنان که در بایتین صد و رو بستان سینه اشجار شریف
 داشت یاقی حضرت عزادار یسیرا در یسیرا دو اند اند و طلب ایشان را بیکم شور محبت و سوز غش فرو گرفت و است و ایشان
 هستند که در و کار افکار و آشیان پندار با جای گیرند در سر غزای قریب و میکانفت هر کسند که آن داز و عرضها
 محبت در جام ملا حضرت آسمانندگان و در شرایع صافی فرلال در آینه کان باشند بر دای جایاب از دبد ای ایشان
 بر داشتند و ظلمت ریب و تاریکی از عتاید ایشان که در آینه ضمیر ایشان است بر زود و گذشته و قلوب و سر ایشان
 از محاببت و مشغول ساختن مکان بر کسند شده و صد و ایشان بخت معرفت انشراح یافته و محبت ای ایشان بخت

احوال حضرت سید الشاجدین علیہ السلام

۱۹۸

سادت در ذات بلند می کرد و شمار ایشان در چشمه ساری دلاری علی و سعادت کو اگر کرده و در میان ایشان و در میان ایشان بطول انجامیده و فرو آمدن ایشان در موشن خفاقت و جایگاه بیم و درشت بینی در یافت و نفوس ایشان بر جمع بجز نبوت الابرار آرمیدن بسته و اروح ایشان هنوز در دست کاری یقین قرین گردیده و چشمهای ایشان بخار و بخت مجرب روش گشته و قرار آرام و سکون ایشان با دراک سسل و دریافت آرزو مستقر پذیرفته و تجارت ایشان در فروش دنیای فانی بسر می جا و دوالی نمودند گردیده است و پیغمبر می تا چند لذت و با مزه است اندیشه های او ادام بسبب دیگران فخر و لهو و چه شیرین است تیر بر یکجا و تو بستیاری افهام در سلاک نایده و نا هویدا و چه خوشبخت علم و دوستی تو و چه خوشگوار است تفریق بجزرت تو پس پناه ده مارا از کفر و کراه تو مانده و دور گردیم و بگردان مارا از نفس عار و کافایت خود و تو برین بسندگان خودت و در شکستی برین فرمان برداران خودت و فطرس ترین پرستندگان خودت می بزرگ اسی طلیل اسی بخشنده بهر که بایده ای رساننده بهر که خواهد برعت و غلت خودت ایرج کند و برین

درم گفتندگان

الثَلَاثَةُ عَشْرَةَ جَاءَهُ الذَّاكِرُ بِرَبِّهِ لِيَمْلَأَ اللَّهُ الرَّحْمَنُ الْهَيْ لَوْلَا الْوَاجِبُ مِنْ قَوْلِ أَمْرِكَ لَتَرْتَهَنَكَ مِنْ ذِكْرِي إِثْمًا عَلَى أَنْ ذِكْرِي لَكَ بَقْدَرِي لَا يَبْقَدُ رَيْكَ وَمَا عَسَى أَنْ يَبْلُغَ مِقْدَارِي حَتَّى جَعَلَ تَحَلًّا لِقَدْرِيكَ وَمِنْ أَعْظَمِ النِّعَمِ عَلَيْنَا جَرِيَانُ ذِكْرِكَ عَلَيَّ السَّيْنَاءُ وَإِذْنُكَ لَنَا بِطَائِكَ وَتَرْبِيَّتِكَ وَتَسْبِيحِكَ الْهَيْ فَاهْمُنَا ذِكْرَكَ فِي الْحَلَاءِ وَالْكَلَاءِ وَاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَالْأَهْلَاءِ وَالْأَسْمَاءِ وَفِي الشَّرَاءِ وَالضَّرَاءِ وَأَيْنَا بِالذِّكْرِ الْخَفِيِّ وَاسْتَعْمَلْنَا بِالْعَمَلِ الرَّكِي وَالسَّعْيِ الْمَرْضِيِّ وَجَازَيْنَا بِالْمُبْرَأَنِ الْوَفِيِّ الْهَيْ بِكَ هَامَسَ الْقُلُوبِ الْوَالِيَّةِ وَوَعَلَا مَعْرَفَتِكَ جُمُوعَ الْعُقُولِ الشَّائِيَّةِ فَلَا تَنْظُمُنَ الْقُلُوبُ إِلَّا بِذِكْرِكَ وَلَا تَكُنْ الْقُلُوبُ إِلَّا عِنْدَ دُفْيَاكَ أَنْتَ السَّجُّ فِي كُلِّ مَكَانٍ وَالْعَبُودُ فِي كُلِّ دَمَانٍ وَالْوُجُودُ فِي كُلِّ أَوَانٍ وَالْمَدْعُوكُ بِكُلِّ لِسَانٍ وَالْمُعْظَمُ فِي كُلِّ جَنَانٍ وَاسْتَغْفِرُكَ مِنْ كُلِّ لَذَّةٍ بَغِيرِ ذِكْرِكَ وَمِنْ كُلِّ رَاحَةٍ بَغَيْرِ النِّيكِ وَمِنْ كُلِّ سُوءٍ بَغَيْرِ فَرْكَكَ وَمِنْ كُلِّ سُوءٍ بَغَيْرِ فَرْكَكَ وَمِنْ كُلِّ شُغْلٍ بَغَيْرِ طَاعَتِكَ الْهَيْ أَنْتَ فَتَكْ وَقَوْلُكَ الْحَقُّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا وَسُجُودًا كَثِيرًا وَأَسْمَاءًا كَثِيرًا وَقَوْلُكَ الْحَقُّ فَأَذْكُرُنِي أَذْكُرُكُمْ فَأَمَّا تَبَايُدُ ذِكْرِكَ وَوَعْدُ تَنَاوُلِهِ أَنْ تَذْكُرْنَا تَشْرِيقًا لَنَا وَفَتْحًا وَاعْظَامًا وَمَا نَحْنُ ذَاكِرُكُمْ كَمَا آمَرْنَا فَا تَحْجِزْ لَنَا مَا وَعَدْنَا يَا ذَاكِرَ الذَّاكِرِينَ يَا أَدَمَ الْوَاحِدِينَ

استخدا می من اگر نه پذیرای امر و قبول فرمان تو و واجب بودی و از نیروی کاهی انوار تو شمول می شوم بر این منزه و بخت ترا و با گردن من ترا و از یکدامن ترا و تریزه و تقدیس من ترا و از خور و مقام و منزلت من است و بمیان تو و مقام و اولیای بزرگی تو می نشینی که مرا آنقدر و مقدار بودی که مثل تقدیر تو شدی یا آنقدر گزینش یافتی تو بر ما جاری شدن نام تو و یادداشت بر اسناد و رخت توست و ارباب غای تو و تریزه تو و تسبیح تو و پیغمبر می در آن کن در دل ایاد خود را در وحدت و یقین و در روز و شب و آشکارا و پنهان و شادای و اندوه و آرامش و ما را بیا و گردن پنهانی خودت و بکار فرمای ما را بطل نمی سخی مرضی و زرد و ما را بر از روی تمام و میزان و فی با خدا یا یا یا یا طوب و الهی تو سرگشته و متحول بمیان پرستش تو فرم

رَبِيعٌ دَوِّمٌ أَرْكَابُ شَكْوَةِ الْأَدَبِ نَاصِرِي

۱۹۹

کریده است پس دلها جز بیاورد و طینان بخورد و نفس جز به او نرسد که نیاید توفی تسبیح شد در هر مکان و هر چه شده در هر زمان و موجود در هر اوان و در هر زبان و بزرگ داشته شده در هر زبان از تو در طلب آمرزش مستم از هر لذتی که بیرون از یاد تو و هر آسایشی که بیرون از اهنس تو و هر خرسندی که بیرون از تقریب حقین بجزرت تو و هر شکی که بیرون از توبه باشد یا خدا یا تو خود گفتی گفت تو بحق درستی باشد که اینک ایمان آورد و باید گنبد خدا را یاد کرد و بی بسیار و نیز شمارید او را در باد او شاکه و تو گفتی گفت تو بحق است یا و گنبد مرا نماید و گنبد شمارا پس از هر فردی از اربابا خود و نو جوانا را و از اربابی این کار یاد کنی را محض شریف و تفهم و بزرگ شمردن ما را و اینکه چنانکه فرمان دادی از اربابا تو نیم پس تو

آنچه را او عده باز نهادی روا فرمای ای یاد کنند ما و کنندگان بر رحم نمایند برین هم نمایند کان
الرَّابِعَةُ عَشْرَةَ لِحَاظِ الْمُتَعَبِّينَ بِإِلَهِ تَعَالَى نَسِمْ اللَّهُ الرَّحْمَنَ الرَّحِيمَ اللَّهُمَّ يَا مَلَاذَ اللَّامِذِنِ
وَيَا مَعَاذَ الْعَائِذِينَ وَيَا مُجِيَّ الْهَالِكِينَ وَيَا عَاصِمَ الْبَاشِئِينَ وَيَا دَاحِمَ السَّالِكِينَ وَيَا حَاجِبَ
الصُّطُورِينَ وَيَا كَثْرَ الْمُتَقَرِّبِينَ وَيَا جَارَ الْمُنْكَبِرِينَ وَيَا مَأْوَى الْمُتَفْطِعِينَ وَيَا فَانَا حِصْرَ
السُّتُفْعِينَ وَيَا جَبَّارَ الْخَائِفِينَ وَيَا مَعِيَّ الْكَرُوبِينَ وَيَا حِصْنَ الْأَلْبِينَ إِنَّ لَكَ أَعْدَاءَ
بِعِزَّتِكَ قِيمَنَ أَعُوذُ وَلَنْ لَمْ أَلْذِيقْكَ ذِكْرَ قِيمَنَ الْوُدِّ وَقَدْ أَجَازْتَنِي الذُّنُوبَ بِلِيٍّ لِّلشَّيْ
بِأَذْيَالِ عَفْوِكَ وَأَلْجَأْتَنِي الْخَطَا بِإِلَى اسْتِفْجَاجِ أَبْوَابِ صَفْحِكَ وَدَعَيْتَنِي إِلَى سَاءَةِ الْبِ
الْأَخَاذِ بِنِفَاءِ عِزَّتِكَ وَصَلَّيْتَنِي الْخَافَةَ مِنْ نَفْسِكَ عَلَى النَّفْسِ بِغَرَّةِ عَظْفِكَ وَمَا حَقَّ مِنْ
اعْتَصَمَ بِحَبْلِكَ أَنْ يُجْذَلَ وَلَا يَلِيقَ بِي سَجْدَ عِزَّتِكَ أَنْ يُسَلَّمَ أَوْ يَفْعَلَ الْحَقُّ فَلَا تُخْلِمُنِي
عَظَمَتِكَ وَلَا تُفَرِّغُنِي مِنْ رَحْمَتِكَ وَذُرْنَا عَنْ مَوَارِدِ الْهَلَكَةِ فَإِنَّا بَعِيدُونَ فِي كَفِّكَ وَكَانَ
أَسْتَلْكُ بِأَهْلِ خَاصِيكَ مِنْ مَلَائِكَتِكَ وَالضَّالِّينَ مِنْ بَرِيَّتِكَ أَنْ يَجْعَلَ عَلَيْنَا وَاقِفَةً تُجَنِّبُنَا
مِنْ الْهَلَكَةِ وَتُجَنِّبُنَا مِنَ الْآفَاتِ تُكَلِّمُنَا مِنْ دَوَائِحِ الصُّبُحَاتِ وَأَنْ تُنْزِلَ عَلَيْنَا مِنْ سَكَنِكَ
وَأَنْ تُغَشِّيَ قُحُوهَنَا بِأَنْوَارِ حَبْلِكَ وَأَنْ تُؤْوِيَنَا إِلَى مَسْكِنِكَ وَتَنْصَحَنَا فِي أَكْثَارِ
عِزَّتِكَ يَا أَرْكَابُ شَكْوَةِ الْأَدَبِ نَاصِرِي

ای پناه پناه چونیدگان ای معاذ جای خواهند گان ای نبات و هنده پناه شوندگان ای نگاه دارند و ناز کنندگان
ای رحم کنند و بیوایان ای اجابت کنند و چارگان ای کنج حاجتگذاران ای درست نمایند و در شکر کنندگان
ای ماوی انقطاع یافتگان ای نصرت کنند و ناتوانان ای پناه و هنده ترسندگان اینها را در سر اند و کینان
ای پناه پناه و درندگان اگر نبرست تو پناه بند و نیام بگداسم پناه بند و شوم کر بیری و تو بختی که دم بگداسم کس را
بر ما ای تنگ نایس گناه و عیوب ذنوب به ثبث باذیال غنوه و پییدن بدانان بخشایش تو ناچار سخته را و ناچار
و مضطر گردانیده است مرا خطا برای استغفار و طلب گشایش ابواب صفح و گذشت تو و فرو گذشت است مرا
اساءت و بدی بفرود خوانیدن مرکب سینه و نیاز خود را در راه عزت تو و حمل کرده است مرا بیم و خوف از عذاب و تنبیه
شعرو عطف و هربانی تو پناه نیست حق آنکه بجل سینه تو چنگ در زدن دارد و دلیل ماند و سزاوار نیست آنکس را که بجز
پناه بند شود و بخود و گذشت یا و پس آنکه مذکور دو اینها را اما از اجابت خود فرو گذارد و از رعایت خود عاری گرد

ربع دوم از شکر و ادب ناصی

۲۰۱

الهی حتی تقوم لا ناخذك سبنا ولا نفوم ولا نقتله شیء من شیء انوار سنا انك لن دعاك منتظا
وخراسك غير متعلقا وانباب رحمتك غير محجوب وقلوبك لن سا لكها غير محطو وانباب رحمتك
مبدا ولا اله الا انت الکریم الذی لا ترد سائلا من المؤمنین سائلا ولا یحجب عن احدیهم ارادة الا ان
وجلا لك لا یخجل خواجهم دونك ولا یقصر بالحد عندك اللهم وقد ترانی وودونی وذل مقامین بلبانك وقلوبی
سهر برک وطلع علی نافی فانی ما یصلح بامر اخری وذنبا ی اللهم ان ذکر الوبی فحول المظلمة والوفوفین بلبانك یقصر
مطلبی من مشربی واعصی بریعی بالغلق عن وسادی ومنعونی فادی کیفیام من تجاویان ملک فی طوارق اللیل و
طوارق النهار کیف یبیتام العاطل وملك الموت لا یتام لا یلک ولا یلتار وطلب فی حق البیان ذی الالسان
انک امر سجد بینا دو چهر خود را بر خاک مصلی میاخت و عرض میکرد داشت ملک الروح و التراجعه عند الموت و التلو
عنی جین الفاک اکنون بکلام معنی این دعا می مبارک شارت میروا ما میزایا بیدین حیدر سلام عرض کنید
بار خدا ایستاد ای آسمان توفرو و شندند و چشمهای آفریدگان تو بخواب رفعت و ضدا می بندگان تو بخواب
کردید و چارپایان و انعام از بکمت صوت سکوت یافتند پا دشان در ابروی کسان بستند و پاسبانان بجزا
ایشان بگردش را آمدند و از هر کس که در خدمت ایشان بدرض حاجتی و طلب فانی است محجوب گشتند و تو انجیدی
من تبارک و تکریم و خوشیستن بخویشتن پانیده و نماینده نه برنج منگی و دو چنگ در انگند ز نعل خواب آثار نوم در تو راه
چیده و نه تو را کاری از کاری باز دارد در ای آسمان تو برای خواستندگان تو برکش و ده کنجیهای تو بچهر برکش
است و ابواب رحمت تو برای بچکس مانع نیست و خواد تو از هیچ سائلی باز داشت نباشد بلکه همه موجودات
بند و ملت بار خدا یا تویی اگر می که هیچ سائل نمونی را که در حضرت توری بسطول و رده باشد بر سیر وانی و
هر نمونی که بچکس تو باشد از روی محجوب نمیشوی و هیچ ایشا را بتوبیتی نمی انگنی بیرون از تو بچکس حاجت هیچ
کس را بر آورده نمیکرد اند جانما بر من و وقوف من و دولت مقام من در گستان خود دانی را ز پو شیده بر نگاهی
و بر هر چه بر ابد اند راست اطلاع داری و بر آنچه دنیا و آخرت را بصلاح و صواب مقرون بدار و مطلقا بر خدا مانا
یا در مک و ببول و دشت روز رستاخیز و ایستادن در پیشگاه ثواب و عقاب تو خوردن و آشامیدن را مکذکر در
آب دان مرا در گلوی من بگردان و مرا در پاش استراحت من بی آرام گردانید و خواب از چشمم برگردان
چگونه سر بجانم خواب نهد و با سایش بخوابد یک در طوارق لبیل و نهار ترصد دیدار فرشته مرگ و فانی ج
باشد بلکه چگونه آدمی که عاقل و خردمند و دورنگر است بخوابد و حال آنکه ملک الموت نه بروز و نه شب بخواب میشود و در
طلب قبض روح و گرفتن جان من است خواه در شب و خواه در روز و بلکه در هر آن وساعت خداوند از تو شست
میکنم در هنگام مردن رحمت را و در وقت طاعات تو عفو گذشته را در تجار از صمیمی روایت شده است
شبی در کعبه بطواف بودم بناگاه جوانی نیکو دیدار و ظریف الثمن انکران شدم که دو کلاه و زیان داشت و
بستار کعبه آویخته بود و میگفت فامت العیون و علنا للجور وانت الملك الحق القیوم غلق
الموت ابوابها و فامت علیها حراسها و ابک منقوع للسائلین جنک لیظن انی برحمتک بالامر الهمین
چشمها به خواب شدند و سنگارگان باریکی و تاریکی گرفتند و تو پادشاهی هستی که همه کاه و لنده و بر امور پست

احوال حضرت سیدنا جیدین علیه السلام

۲۰۲

ذکرند هستی پادشاهان در برابر روی کسان فرادگر دند و دیده بانان بر آفتاب از گذاشد کن در ای رحمت و بخشش
توبه ای نیازمندان بدست اینکه من بستان تورو می گرداوم تا بنظر حضرت بر من بشکری ایبرایان ترین
مهربانان از پس این کلمات حضرت آیت شریع بقرائت این ابیات و خواندن این اشعار ضرر عیان شود

يَا مَنْ يُجِبُ دُعَا الضُّكُو فِي الظُّلَمِ
يَا كَاشِفَ الْفُتُو وَالْبَلَوَى مَعَ الْقَتَمِ
قَدْ نَامَ وَقَدْ لَحَوْلَ الْبَيْتِ فَلْيَجِبْهُ
وَأَنْتَ وَحْدَكَ يَا قَوْمَ لَمْ تَسْتَمِ
ادْعُوكَ رَبِّ دُعَاءَ قَدْ مَرَّتْ بِهِ
فَاذْنَمْ بِنَا بِحَقِّ الْبَيْتِ وَالْحَرَمِ
إِنْ كَانَ مَقْضُوكَ لَا يَرْجُوهُ ذُو سِتْرِ
فَنْ يَجُودُ عَلَى الْعَاصِيَنِ بِالْغَنَمِ

ای کسیکه اجابت میفرماید دعای چارگان و در زمانه کارزار دشبان تارایک یک بر یک بر کوه نیان و بزار
در بجزر پیاوار از تنهای بیار و تزار بانا که در پیرایون خازن تو فرو و گشته اند بجلد بخواب هستند و نوا بخداوند
حق قیوم بیدار هستی و هرگز بخواب نشوی ای پروردگار من بانا ترا نخواهم آذنا که مرا فرمان کردی و مرا با بیت حرم
مواظبت می دهی که بر من و دیده باشکند من رحمت آوری اگر آنکه در روزگار و کار و کردار خود با سرفرازی رفقا از جنابت
بسنو نوازیده و در پیشند پس کسیت که بر کنه کاروان پنجای شش نفیست و نایبش رحمت برود و صمیمی بگوید از قضا
آنحضرت بر نعم دیدیم حضرت امام زین العابدین علیه السلام بود نگارنده حروف بگوید ابو سعید عبدالمک
بن قریب معروف با صمی در سال یکصد و بیست و دوم متولد گردید و در سال دویست و شانزدهم در بصره و
بر دایمی در مرو وفات کرد چنانکه در ذیل کتاب شکوة الادب ناصری در جای خود مذکور داشته ام و باین
تاریخ درست نمی آید که راوی روایت مذکور می باشد چه صمی ند تنها بعد از آنحضرت متولد گردید و در ذیل اسمای
رواة و اصحاب آنحضرت شخصی دیگر که معروف به صمی باشد نیست و باین صورت ممکن است در کتاب یازدهم مجاز
نگارش اسم راوی از کتاب سبوی شده باشد و اگر صمی راوی باشد باید از امامی دیگر است و باین است که آن
مطلب اخیر که بگوید صمی گفت چون تحقیق کردم امام زین العابدین علیه السلام بودند آن باشد که صمی خود
دیده باشد شاید نقل بگیرد امموده باشد و منقول عنه از قلم کتاب ساقه گردیده باشد یا بر حسب عادت با عرف
الکفار کرده باشند و الله تعالی اعلم

در ذکر برخی از اشعار ضراعت و زما دت آثار امام زین العابدین

علیه السلام

از این پیش در پاره ابواب این کتاب مستطاب گاهی بر حسب مناسبت چندی از ابیات آنحضرت سلامتی
مذکور گردید اکنون نیز پاره از اشعار آنحضرت مستقلاً در اینجا نگاشته میشود و این اشعار است که در دیوان
منسوب به آنحضرت که هم اکنون نزد نگارنده کتاب موجود است بترتیب حروف سیم سطر است و برای هر حرفی پنج
فرموده است و از مرتب تضایح و سوا خط باز نموده است

حرف الالف

تَبَارَكَ ذُو الْعَالِي وَالْكَبِيرُ يَا فَتْرَةَ بِنَا بِحَلَالٍ وَبِالْبَعَاءِ

ربع دوم از کتاب شکوة الابدن صری

۲۰۳

صَوَّى الْقَوَى بَيْنَ الْحَيِّ طَرَا فَكَلَّمَهُمْ رَهْمَانُ الْقَنَاءَ وَذُنَيْبَانَا وَابْنَا لَنَا قَطَالِجَا الشَّاعِ إِلَى انْقِصَاءِ
الْأَلَانِ الرُّكُونِ عَلَى غُرُورٍ إِلَى ذَايَا الْقَنَاءِ مِنَ الْقَنَاءِ وَطَاطِبُهَا مَعَ الْقَنَاءِ وَإِنْ كَانَ أَحْمَرُ بَصِصٍ عَلَى الْقَوَاءِ
بزرگ است خداوند صاحب بندی و برتری و تکریم و تفرّد و جلال و پادشاهی و تاست آفریدگان و او که در
مرکز و در پیش پدیدن شربت موت یکسان هستند و جهان که بدان اندریم اگر چند بزرگوار و عظام بی دوش
بایل هستیم لکن همیشه دستخوش قادیای کوب نقصان است و در کون و میل و غرور و بدار فنا و سرور از بدستی
و شقاوت است و آنرا که در این منزل گاه پاک و دمار و فرو و گاه ناستوار بار قاست بیفکند و اندر و در است
که با قواسم بایا و قوارع قضایا شتابان کوچان گردانند اگر چند باندن در این منزل گاه ناهوش باشند و در

حرف الباء

يَجُولُ عَنْ قَبْرِ بَيْنِ قَصُودٍ مَرَحُورٍ إِلَى بَيْتِ الشَّرَابِ
فَيْسَلُمُ فِيهِ مَهْجُورًا وَجِدًا أَحَاطَ بِهِ شُكُوبُ الْأَعْيَابِ وَكَوَلَا الْحَبِيرَ أَطْعَمَ كُلَّ امْرِئٍ إِذَا دَعَى ابْنَ آدَمَ لِلْحَسَابِ
وَالْقَدَحُ كُلُّهَا حَيْثُ أَتَاهَا وَسَيِّئُهُ جَاهَا فِي الْكِتَابِ لَقَدْ كَانَ الْقَبْرُ دَانٍ مَقْلًا وَاتَّخَذَ الْحَيُّ طَيْرًا فِي الْقَبْرِ
چه بسیار زود است که از قصور آراسته برینها و زیورهای کونا کون تبارکنا کی کو را متعال و بار و مور و همان
و در ناریکنا می کشد تنه و در افاده از کسان و خویش و ندان و دوستداران و از آنچه بدان اندر بود و بدستیم
شوند و آن بدنهای مستنعم و شاداب از رنج غربت و اختراب نزار و دیگر کون کرد و همانها همان اندر شمول
است روز بر این گشتش که بیکه فرزند آدم را در پیشگاه ایزد و تاب بحساب طلبد قاطع هر امری آدم هر شین
نوشته است و در کتاب اعمال جمله اعمال آدم از نیک و بد و درشت و زیر با که در این دار فنا بپای برده محفوظ
و مضبوط است و اگر تغفل نایم و نیک بنکریم زمان توشه بر گرفتن و از عمر بهره برداشتن است

حرف اللام

مَعْبُودِي كُلِّ شَيْءٍ سَخَنَ فِيهِ مِنَ الْجَمْعِ الْكَسِيفِ إِلَى الشَّيْثَانِ وَيَا خَوَاهُ مِنْ بَيْتِ الشَّرَابِ يُوَدِّعُ فِي الْبَيْنِ وَفِي الْإِلَهِ
وَيَعْتَمِدُ كَرْتُوقِيلَهُ بَيْتِ الشَّرَابِ وَقَدْ جَبَّ قَبْلَ الْمَسَائِفِ يُنَابِتُنَا الْأَجْمَعُ قَدِيرٌ وَقَدْ صَرَفَ عَظَامًا بِالْإِلَهِ
كَأَنَّكَ كَرْتُوقِيلَهُ بَيْتِ الشَّرَابِ وَكَوَلَا كَرْتُوقِيلَهُ بَيْتِ الشَّرَابِ

عاجت هر کار و پایش هر چه با در آن اندریم از این جماع و فراهم بودن بر پا کنندگی و از هم جدا ماندن است
و اندوه بر آن اسوا که بر او نوار و دارد و دنیا فراهم کردیم و ببال آن گرون نهادیم و سر انجام در میان
و دختران پراکنده و بآنان که سزاوارتر می از آن نیستیم و در وقت از مرگ قیمت جدی نمی نهادیم بخشش شود و اینها
و از روزگار آن که توانست و مجالست بودیم هنوز ده روز از مرگ و ترک بزرگدشته چنان ما را فراموش نیست
ما را از پس کوشش آوند که کوئی هیچ اتصال و کشانی در میان نبوده و ما در خاک کور جای نمی گیریم و در خاک
کنند و پوسید و شویم کوئی بر کار بایشان بدوستی نبوده و ما را دوستی بدوستی نداشتند و ما را دوستی نداشتند

حرف الناء

لَيْتَ يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ تَحْوِي مِنَ النَّارِ الْأَوْدِيَا الْأَكْثَا سَقَطَتْ عَنْ عَرْشِهَا وَتَحَلَّى بِعَلْعُرِكَ بِالْإِلَهِ

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۲۰۳

وَيَجِدُكَ الْوَقْعَى بِلَا وَفَاءٍ وَلَا إِصْلَاحٍ أَمْرٌ خَيْرٌ مِنْكَ وَفَدَا قَرْنٌ وَذَوَا سُرْحَانَا
يَسْتَلِدُّ عَلَيْكَ سَبِيلَ الْأَنْبِيَاءِ قَالَا لَكَ غَيْرُ تَقْوَى اللَّهِ حِرْزٌ وَلَا دَرْدُ وَتَالِكَ مِنْ غِيَاثِ
ايمرو و بر برای فریب و غرور برای که احمس این ملول کثیر و ثبات آریسته را فرجه می کنی زود است که نتوانی
بدخه کور فرود می نوی و شوهر زن تو مرده و یک ترا بدر بایست خود بجاری بند و در آنجمله تبرفات مالکانه غلبت
بناید و آنکه ترا دینی و محفل اعتماد بود و ترا غرور و محفل بی بهره می گذارد و از روی وفا و صلاح امر تو بر نی
و ایچکار ترا از بهر تو فیصل میرساند و حال آنکه تو در دار دنیا حال اوزار کردیدی و داری کرانبار را که همه گاه
سماک اسب و ابدان منزل غیر سه درشتانگا بهر ابر تو سخت و نا بهوار گردانیده و محفل شوی و غیر تقوی و پر بهر کاری
از خدا هیچ عزری و هم نشد و پناهی ندایم

حرف الجیم

تَعَالَى الطَّيِّبُ كُلُّ ذَاكَ وَكَسْرُ لِيَاءِ ذَنْبِكَ مِنْ عِلَاجٍ يَسُوِي صَنِيعَ إِلَى التَّوَكُّلِ بِذِي خَائِفٍ يَقْبَلُ
وَإِظْهَارِ التَّنْذِيرِ كُلِّ رَقِئَةٍ عَلَى مَا كُنْتَ فِيهِ مِنْ غِيَاثٍ وَطَوِيلُ تَجَلُّدِ بَطْلَانٍ عَفْوٍ بَلِيَّةٍ ذَلِيلَةٍ الشَّرْحِ
لَعَلَّكَ أَنْ تَكُونَ خَالِصًا بِبَلَاغَةِ فَارِجٍ وَتُسَوِّدُ نَاجٍ

برای درمان هر درد از طبیب در طلب مساجت شوند لکن ای درد و عفت کنه تو هیچ صلاحی و درمانی نیست
مگر اینکه با نیت خائف و امید واری بغفل و کرم خدای از روی سترین کامل بجهت پروردگار ضرر غنی و غری
خالص روی کنی و از او حاج و کجی مگر ترا در احوال و امور بوده هر وقت اظهار مذمت نمائی و در شب
مار و مار یک به تنهایی و بیداری و عبادت و زاری بر در کشائی و از حضرت سبحانی در طلب عفو
گذشت برائی نماید و زاری قیامت تر بسبب این احوال و اعمال بهر ضعیف کرد و و بنور و فلاح و
پاداش خیر و عفو سندی از رحمت بالغ و نایل شوی

حرف الحاء المهملة

عَلَيْكَ بِصَرْفِ نَفْسِكَ عَنْ قَوْلِهَا قَاتِلِي الذَّنْبَ الصَّلَاحَ فَاقْبَلِ الْفَيْسَلُ لَعَلَّكَ لَا تَفِيضُ إِلَى الرَّاحِ
لَكَ مِنْ رَاحٍ فَيُنَاقِ عَنَادٍ نَعْنَهُ نَعْنَهُ قَبْلَ الصَّلَاحِ وَبَادِرٌ بِالْإِنْفِاقِ تَوْهٍ عَلَى مَا يَفِيضُ مِنْ عَظَمِ الْجَلَالِ
فَلَيْسَ كَوَلِّهِ تِلْكَ مِنْ جِلْبَانٍ وَلَكِنْ مِنْ كَثَرِ الْفَلَاحِ

مر تو با دو سخت کوشی و نفس آواره را از هواد و هوس خود که بجلد اسباب سوء عاقبت و انجام و خیم و ناله
از داری چه هیچ چیز از تیر از صلاح و ثواب نیست و از آن پیش که ببادا کنی همه گاه آن در سرک پیش می
نیت شو چنانکه گوی از در زربش و آن بعد از آن چاه را بشا مکه و غیر سانی چه بسیار کسان مردمان در
و مذکر شاسگاه و بادا و نمودند و بناگاه پیش از صبح خبر هر کس ایشان باز رسید و از آن پیش که کرک جل
نگال در آکنند بتوبت و انابت مبادرت جوی و از آن گناهان بزرگ و معاصی عظیم بجهت خدای باز گشتائی
هانا کس نیکو کار بجای کنشند با عقل و ذرات اخوت ندارند بگو و نا و شخص ضرر و مذکس است که از بهر
فلاح و درست کاری خویش امانت بهت بر نی آورد

سج دوم از کتاب مشکوٰۃ الادبناصری

۲۰۵

حرف الناء المعجمة

وَلَنْ صَافِيَتْ اَوْ خَالَكَ خِيَلًا فَمَيَّ الرَّحْمَنُ فَاجْعَلْ مِنْ بَوَاحِي وَلَا تَعْلَمُ يَقْوَىٰ اللَّهُ شَيْئًا فَدَعِ عَنْكَ الْاَلَاذِلَ وَالْاَلَمَ
كَيْفَ نَسَّالَ فِي الدُّنْيَا مَرْبَا وَآيَامَ الْحَيَاةِ اِلَى الْاِخْلَاقِ وَجَلَّ مَرْبُهَا عِلْمُهَا مَشَوْبًا اِلْبَاءَ وَالْعِلَاقِ
فَقَدْ نَعَىٰ ابْنُ اَدَمَ لَا يَرِيهَا عَمَّى اَقْصَى اِلَى عِلْمِ الْفَلَاحِ

و اگر با کسی از روی موافقت و مصافحت بخوابی شدیا کار بدوستی نخواهی گنداین برادری و دوستی را
در راه خدای و کار خدای و اطاعت خدای در افق و بیسج چیز را با تقوی و پرہیز کاری بابرکبر و در کار تقوی و پرہیزکاری
بالات و کسالت و تراجمی و تسامح مود چگونہ در دراز غروب بعضی و در و نایل سیکردی و حال آنکہ آیام زندگانی در لعلت
النساج و انقطاع است و بطور سرد و سردانی ماکر آن مسود ہم باری دنا و دریا و مشوب و مقرون استظاف و
آدم گوریشود و از نظاره و محروم بماند امانی نیست آنکور بر اگر انجاش بر کسی باز نیست اند

حرف الذا اللملمة

اَبَحِيذَ طَال لَيْلُكَ فِي الْعَصَا وَبَيْتُكَ اَزْدَاؤُكَ فِي الْعَادِ صَبَا مِنْكَ الْفَوَاقِدُ تَرْغَمُ وَجَدْتَ اِلَى الْغَايَةِ الْفَلَا
وَقَدْ نَسَّالَ الْمَاجِجُ شَيْءًا مَثَلًا وَكَفَنَكَ اَمْرًا سَلَسَ الْفِيَاذِ لَقَدْ نَوَيْتَ لِلْخَيْرِ اَنْ تَمُتَ وَلَا تَضَامَنَّ عَمَى الْاَلَمِ
كَفَاكَ مَسِيْبَةُ نَفْسِكَ مِنْ بَذَلٍ وَغَالِبٌ لَوْ نَهَ لَوْ نَفَاذِ

ایرا در زمک و در تپاہ کاری دبا زانما و دوزاد و توشہ تو برای معاذنا خجست کہ بدل تو بنا وانی و امور با خجہ خوانی نایل
شد تو این میان ترشاشن بدشتی بکہ ہوائی دل مشغافتی و بخوابش دل بستنی شتہ معاصی و ارسہ ذنوب
بکہ خواست ترا باز کشید و ترا مردی سلس القیاد و درام و ہمواریافت یعنی مطیع و شفا و خود دیدہ ہما نمادی و کہ
ترا بکشد ہی بانک زند و ہوائی کو چیدن زانیشرا خبر کوید پس کوشش شونا باز کن و انجام و آغا ز کار باز دان از انکہ
بانک رجل و چنین تال و قیل بکری و یخبری میماش بری تو و دیگر کون شدن و فساد و در افتادن چہرہ و کونہ تو بکہ
نوبیم دادن تو و با خویش آمدن تو کافی است

حرف الذا المعجمة

وَدُنْيَاكَ اَبَحِيذَ غَرْكَ فِيهَا ذَخَارُهَا فَاصْبِرْ اِلَى الْاِحْدَاذِ تَرْخُجْ عَنْهَا اِلَى الْاِحْيَاذِ فَمَا اصْغَرَ اِلَى الْاِحْدَاذِ وَنَفَاذِ
لَقَدْ مَرَجْتَ حَلَاوَةً اَنْتُمْ فَمَا كَالْحَذِ وَغَنَاهُمْ مِلَاذِ عَمِيَتْ بِحُجُبٍ بَعِيْمٍ دُنْيَا وَمَعْرِفُ وَاَيَّامَ الْاَلَاذِ
وَمَوْزِ الْقَامِ يَادُ خَيْبٍ قَعْدٍ عَلَى بَلَدٍ يَصْبِيحُ فِي ذَاذِ

ایچنان ناپایدار کہ بزخارف ناستودہ اش مغرور و خرقہ ہستی بچیلہ با دقا و دشمنہ حوادث و ہماریزہ ریزہ میوہ چنہ
کہ توانی و بزوداری از ہمالک و مخاطرات بانام کوشش و کمال چند دوری جوئی چہ ہر کس دانا و برامو خود توانا و
عواقب روزگار ببینا باشد ابدایین ہر ای پرکرو و زیب ایل نیست و دبا بانک فریب و دعوت پرکرو و تلبس کوشش
شیرینی با تلخی زہر شش بکار و بیسج چارہ و دنیا ہی بہتر از حذر کردن از آن و فرار نیست در محبت ستم ارا کہ ببینم
اندر است و بسبب بیغم فانی جان خویشترین بین آیام سید و ام لذت بدتر جاش مغرور و مقام خود را از بین
خک و غالی و ترکیب زار و بخار آلودہ بدیکر نیستند

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۲۰۶

حرف الزاء الملهمة

مَثَلُ الدُّنْيَا وَمَا فِيهَا جَمِيعًا سَوِيٌّ كَمَا أَنَّ تَرْدُدَ النَّجْدِ تَقَعُّرُ أَيْضًا وَكَأَنَّهَا وَابِلٌ مِنَ الْغَيْثِ
وَإِنَّ الْأَعْمَلِينَ بِيَدَائِهِمْ وَأَنْتَ الشَّافِعُ لَهُمْ وَالْحَقُّ أَفْضَلُ مِنْ الْخَلْقِ وَالْقَدِيمُ الْكَبِيرُ
كَانَ كَوْثَرُ خَلْقِهِ أَكْثَرُ مِنْ كَوْثَرِ الْوَدَّ فَقُلْ حَيُّ صَانِعُ عَالَمِينَ

ایا دنیا و آنچه در آن است بستم جزو متدبایست که با قیاس و در دوزخ و آوار میجوید نیک بنده شریف
چنین بستر کنجاید صاحبان سپاه و داریان لشکر و دشمنان و فرسان اسبها که پیکر و لکان از این
امون پسر و کجا هستند بزرگان با اقتدار و شرکان جهات آثار و سبست جسد کان هنگام خرو و خوار و نمایان
قدرت و اعتبار و نه شده اگر و ان کرده که بی روزگاری از پس روزگاری نمودار شدند و سبب طغیان
و استیلا و قدرت و نمایانگی و بزرگی با تمام بهائت و مغفرت و سرافرازی بر کرسیهای دولت و دوساد و مملکت و
ایالت بنشینند و چنان بزمند که کوئی هیچ نیاید از هیچ زنده از تباهی حصون بهمانند

حرف الراء المعجزة

أَيْتَرُ الْفَقْرَ بِالْإِلَالِ دَعَا وَمَا يَمْوُتُ مِنْ غَيْرِهِ وَيَطْلُبُ ذَلِكَ الدُّنْيَا جَانًا وَدَوْلَتُهَا حَالَةً الْجَبَّارِ
وَحَنٌّ وَكُلُّ مَنْ فِيهَا كَفِيرٌ وَنَائِمَاتُ الرَّجُلِ عَلَى فَرْجِهِ جَهَنَّمَاتُهَا كَانَ كَوْثَرُهَا عَلَى طُولِهَا تَوَانِي بِالْهَجَارِ
وَلَوْ نَعْلَمُ بَأَنَ لَا بُدَّ لَهَا وَلَا تَفْرَجُ غَيْرَ الْخِيَارِ

ایا شخص جوهر دال دنیا بی دون و نه نیست این سرا چه پر کرد و قون که بجز از روی باطل و فروغی با دروغ میشد
غره میکرد و دوحال آنکه در آنچه ناخیر میکرد و هیچ جای قریب یا فتن و گرامی شدن نیست و دولت دنیا
که از در حقیقت است و مجازی است نیا نر مند میشود با اینکه با هر کس که در خیر نگاه و غراب است مانند مسافر
که بشان تمام بایست با سفر بر بندیم و طبل بر جل شود که بیم چنان این دنیا و زوال عدم پیش از حصول تقیم
که کوئی هرگز در این سرگردانی اعتبار ندارد اختیار نر نیاید هم بسبب جلال و بستی با اینکه حال آسایش و رفعت و آسایش و رفعت
داشتیم که در این جهان دوزخ و زکی شاید و جز گذر کردن آسایش نیارود

حرف التاء الملهمة

أَفَى السَّجْدِ لِمَنْ مَعُونَتِي وَمَا بَنَى الصَّبَاحَ عَلَى الْكُفَّارِ ذُنُوبُكَ مِمَّنْ عَنِّي عَظَامٌ وَدَعَاكَ عَالِدٌ وَالْقَلْبُ
وَأَيُّهَا مَا عَصَيْتَكَ اللَّهُ فِيهَا وَكَفَّ حِفْظُكَ عَلَيْنَا وَأَنْتَ الْغَايِبُ وَكَيْفَ طَلَعَتْ يَوْمَ الْخِيَارِ لَا وَزَارَ الْكِبَارُ وَكَانَ الْخَيْرُ
هُوَ الْبَحْمُ الَّذِي لَا وَدَّ فِيهِ وَلَا تَنْتَبِ وَلَا تَحْدُوا

ایا در بام سجده با کس خرو و حیرت بر آن نیکذرائی و دنیا عمارت میکند ای ای که ابد و باری بر آن ناسخانی
کنان تو بسیار و بجز بزرگ است و با این خات اشک چیست از بیم خدای و شرمساری جاری دلت زانها و قیادت
عاری نمی شود و آن روزگار را که به جسدیان برود و کار با این برود و تو محفوظ و مضبوط کن تو بامت را از آسایش
کردنی و بجز رانادیده و انکاشستی و چگونه در روز محشر تر آن توانائی است که بار کبار و داری و اگر چون کوه کران است
بر غیبتن جل نافی و در کار قیامت آن روزیت که دوستی کسی ای کسی سود بخشید و کسی ای کسی محال بدو است افتد

ربع دوم آرس بن شکوة الادب ناصری

نسبی حاصل شد و کسی بان و تن غمخوار کسی شود

حرف الثبیر المعجزة

عَلَيْكُمْ قَوْلُهُ وَالنَّاسُ فِيهِ حَيَاةٌ بِشَيْءٍ يُؤْتِي الْفَرَّاشَ بِهِ يَنْفَعُ الْكَافِرَ الْوَحْشَةَ وَبِضَلَّتْ الْجَوَارِحُ بِأَرْغَافٍ هُنَالِكَ كُلُّ مَا كَانَ يُنَادُوا فَتَبَيَّنَ ظَاهِرُ الشَّرَافِ فَقَدْ تَقَفَّ نَقَصٌ فَيَسْأَلُ كُلُّ بَحْرٍ فَقَدْ أَوْدَى بِهَا طَلِبُ الْغَالِ الْكَافِرُ يَنْفَعُ الْكَافِرَ طَوْرًا وَطَوْرًا تَكْتَبِي لِي لِي لِي لِي

بزرگ است بول و هیبت روز محشر و در بان اگر کثرت بیم و دهرت همه در بهت و حیرت اندر بر و از بر ناکنده و از بهت و حشمت و هیبت بزرگها دیگر کون و جوارح لرزان و ترش و در این روز هر کس بر چه کرده و بدخیره نهاده از خیر و شر و طاعت و معصیت آشکار و عیب و توکل هر و پوشیده تو نمودار میشود پس هر روز تو حقش از حقش بازجویی و نال هستوده خویش بنظاره و گذاره و شمار شود چنان طلب و شبی که در اسرماش اقبال کنی با ندیش معاد نباشی بملکت یاور و تا چند در طلب شنوات کونایکون سیکوشی و هر دم بهوای نفس بزرگی ناز و بیرون بزرگی و تن را بجا های نرم و نازک میوشی

حرف الضام الملهمة

عَلَيْكَ مِنَ الْأُمُورِ مَا تَوَدُّ إِلَى سَبِيلِ السَّلَامَةِ وَالْخَلَائِصِ وَمَا زَجَّجَ الْهَيْبَةَ بِشَيْءٍ فَقَدْ أَوْفَوْهُ قَوْلُهُ لَا تَلَيْسَ ثَمَّ عَفْوُ اللَّهِ لَا لَا يَطْفِئُهَا نَفْسٌ مِنَ الْمَعَاجِزِ وَتَرَاوُمٌ مِنْ كُلِّ دَفْعٍ وَنُفْجٌ لِلْإِطْلَاقِ لَا لَا فَإِنَّ تَشْدِيدَ مَا فِي الْخَيْرِ فَضْلٌ وَإِنْ تَعَلَّقَ فَالْكَلْبُ يَنْفَعُ

بر نو باد که بان امور و افعال روز گذاری که تو را بر ابراهیم سلامت و خلاصی باز سپارد و در آن روز که برای عرض است در پیشگاه ایزد و آفتاب فرشتگان خدای محض امانت و استخفاف و کمال قدرت و قهاریت موسی پیشانی این محشر آسیر کند و بتمام حساب یکسانند برستکاری و نجاتی سریع باز رساند بنایان بنفوذ و گذشتن از ای جبر و طغیان و استیغاث نفوس از معاصی و خستش از مال و وجود را از آسایش کنان نمی توان باز رسید و نیکوئی با منونان هر گونه رفعتی و رفاهتی و نصیحت راندن و سر غفلت فرمودن با او ای و اقا صی بگذشت جدای نایل توان اگر کار بخیر و غنی کنی رستگار شوی و اگر عدول کنی گریزگاه می نیایی

حرف الضام المعجزة

وَأَصْلُ الْحَرَمِ أَنْ تُضَيَّعَ وَتَسْبَى وَتَبْدَعَكَ فِي الْحَالِ لَيْسَ وَإِنْ تَعَاظَى الْخَالِطُ رُشْدًا فَإِنَّ الرُّشْدَ يَنْجِي الْغَيْرَ إِضْرَافٍ وَذَرَعَكَ لَدَى جُودٍ وَبُورَةٍ خُلُوعٍ حِينَ لَا تَحْتَمِلُ وَخَذَلُكَ لَيْلٌ كَأَنَّكَ لَطُوفٌ عَنِ الْعَيْنِ نَجْوَى الْغَاثِ فَإِنَّ الْغَاثِينَ دَوَى الْوَأْنِ فَطَارَ بِكَ الْهَيْبَةُ فِي الْغَاثِ

اصل و بیان حرم و عقل نیست که چنان بماند و در شبها نگاه مانی که خدای تعالی در هر کار و کردار و راه و روش تو از تو خوشنود باشد و اگر ماضی و حقت مانی تخلف و مانع و بریشانی و پریشانی کار بر بار شد و رشادت بنام رسادت بترین ندی است که بطوراه و آدمیرا سیکر و بینی نیکداد در راه ضلالت و جارش و دو آنچه اسباب غایت هیبت و مورد طول حزن و رنج و دی و اندوه است از خود باز دارد و در شبها خط و بهره خویش از جهالت و تبه بگریز

در احوال خیرت سید الساجدین علیه السلام

۲۰

و خواب خوش از چشم دورا بر منی کسرتن بترافت و چشم بخراب بسیار و پاره از شب را بیدار و نه بخوابی کرد
 بمانا آنکه بخت مستند و بخیر و کورانه و در عبادت بتانی و توانی میگذازانند چار بایان هستند در راه و رفتار

حرف الظاء المملوء

كُنْ بِالْبِرِّ عَادًا أَنْ تَرَاهُ مِنَ الشَّيْءِ الرَّجِيحِ إِلَى الْخَطَايَا عَلَى الذَّنُومِ مِنْ جَعَلُكَ عَنْ الْخَيْرِ أَنْ تَنْقَطِعَ النَّفَاطُ
 يُبَيِّنُ كَيْفَةَ إِتْرَادِهَا إِلَى الْخَطَايَا فِي حَذْرِ الْبَلَاءِ بِرَحْمَةِ الْعَالَمِينَ بِمَا يَكُونُ أَنْجَاؤًا عَلَى الْخَطَايَا
 لَقَدْ خَافَ الْبَقِيَّةَ نَدْلَ عَجْزًا وَذَالَ الْقَلْبِ مِنْ عِلَى الْبَلَاءِ

کافی است برانی هر دو کمران شوی و اگر کبان شان رفیع که خدای در جنس او نهاده بسبب طایبی و معاصی
 به نشیب آورد و بر کرداری ماست و در صبر و در خیرات و عمل غیر متقطع الرغبه و الفشاط و از روی کمال عجب
 قضا در صدر بساط جای گزیده و خدام را با دست کبر و خود یعنی با هر و نهی مشغول نماید و چنان کمان نماید که بساط
 عیش و نوش و آلات طایب و طایبی بگذشتن از صراط مستقیم خواهد شد و این وسائل و وسایل در روز و عمر
 برب و خطر کار بجام خواهد کرد بمانا ذلیل و خوار و خاک رک و دیگر که بقتاوت رود و کار بسیار و در طلب و بسبب
 این که رکت و شکر برده شده زایل گردیده است

حرف الظاء المحذو

لَا إِذَا الْإِنْسَانُ جَانَنَ النَّفْسَ مِنْهُ قَبْلَ أَنْ يَخْلُصَ مِنَ الْخَطَايَا فَلَا وَرَعَ لَدَيْهِ وَلَا وَفَاءً وَلَا إِضْمًا يَخْلُصُ إِلَى الْغَايَةِ
 وَمَا هَذَا الْبَقِيَّةَ بَلَّغِي وَأَيْسَ وَلَيْسَ بَلَّغِي أَنْ يَخْلُصَ وَلَكِنْ بِالْهَدْيِ قَوْلًا وَفِيًّا وَإِدْمَانًا تَنْقَطِعُ فِي الْخَطَايَا
 وَلَا تَخْلُصُ إِلَى الْبَقِيَّةِ بَلَّغِي بَوَاسِطِ الْفِرَادِ مِنَ الْبَلَاءِ

چون نفس انسان با انسان از در خیانت شد یعنی انسان بهوای نفس که پایانش همه خیانت و زبان کار است
 و چار کردید دیگر از هیچ کس نیست در صدد دخالت و صیانت باشد و چنین کس از و رعی است و زوفا
 و بی هیچ پند و اندوژی حالت شنیدن و اصفا و زهد و زهد است و بمانا تر اشدن سر و پوشیدن
 لباسهای خشن است لکن زهد است که قول فعل زاهد همه از روی رستی و درستی و بیرون از کسی و
 کاستی باشد و همه گاه از در خشوع و خضوع بمرکان شدن بصفت صانع بزدان مدامت بآن اعمال که
 او را نجات بخشد و بر حسب وسع از ناشایست باز دارد و از آتش و دوزخ فرار آورد و باز است نماید

حرف الهمزة المملوء

يَكُلُّ نَفْسٌ مِنَ الدُّنْيَا اجْتِنَاعُ مَا بَعْدَ الْوَيْلِ مِنْ اجْتِنَاعِ خَلْقٍ فَاصِلٍ وَفَوْقَ سَكُونٍ وَشَغْلٍ لَا يَكُونُ إِلَّا دَوَاعٍ
 وَكُلُّ اخْوَةٍ لَا يَدُومُ وَإِنْ طَالَ أَوْصَالُ الْإِخْلَاقِ وَلَنْ مَتَاعَ دُنْيَانَا فَلَيْسَ وَمَا يَجِدُ إِلَّا الْقَلِيلَ مِنَ الْإِخْلَاقِ
 وَصَادِقًا لَيْلًا مَا حَرَجًا عِبْرًا تَنْتَبِهُنَّ بَيْنَ أَنْبَاءِ السَّيِّئَاتِ

برای هر کون بر کند که روز کار اجتماع و فراهم کردیدی است لکن بعد از آنکه یک هرک فراهم رسیده و از آن گذشت
 اجتماع نیاید و آن پراکنده کنی را فراهم کردن نباید و فراقی جدا کننده و دوری بی پایان و کاری است که مجال
 و دایم ند و هر کون از فوت و برادر را اگر چند مدت جدا افتد و وصال با بقال رو و در سر انجام از ترس از انقطاع

ربع دوم از کتاب مشکوة الادب نابری

۲۰۹

و انحصار هم بدید و شروع دنیا اندک است و از شروع اندک نایدت نزد بکه متاع قلیل بر بجا یارح و عسرت و رنج کلفتست و تمامست در چنگ و دندان مردان سباع مانند درنده صفت بر آورده است یعنی حالت آن قلیل هم این است

حرف الغین المجهدة

وَلَمْ يَطْلُبْ عَلَوْا لَعَدْرَ فِيهَا وَنَزَّ الْقَسِيرُ كُلَّ طَالِحٍ وَإِذَا نَالَ الْقَسِيرُ مِنَ الْعَالِي فَلَيْسَ لَيْلًا طَلِبًا لِمَا سَاغَ إِذَا بَلَغَ الْمَرَادَ عَلَوْ عِزٍّ تَوَلَّى وَاصْطَحَلَ مَعَ الْكَلَاغِ كَقَصْرِ قَدْ تَهَدَّمَ حَافَتُهُ إِذَا صَارَ الْبِنَاءُ إِلَى الْفَلَاحِ أَقُولُ وَتَدْرَأَيْتَ مَلُوكَ عَصَبٍ إِلَّا لَا يَبْعَثُ الْمَلِكُ بَاغٍ

جز مردم طامعی سرکش در طلب علو در غرض در دار دنیا هیچکس نباشد و چون به عالی بقدر آن ایل شوند و این باشد و رسیدن هیچکس را کوار نباشد یعنی چون دوام و بقا ندارد و بر کسی خوش خوش میگویند و اگر چند کمر بستو نفس و عو عسرت باز رسند و در بیان حال بلوغ و رسیدن بمقصود دنیاگاه روی نباید و شغیل شود و مانند قصر را که پامی کنند و در فراغ از دنیا از دست خراب شود و از بنیان ویران کرد و من سیکویم و تحقیق که پادشاهان عصر خود را دیده ام دانستند باشند که منی و ستم داری ملک نتوان شد

حرف الفاء

هَ أَقْصَدُ بِالْإِلَافَةِ قَصْدَهُ بَنِيكَ وَأَمْرِي كُلُّهُ بَادِي لِي بِخِلَافِي إِذَا عَانَسْتُ أَمْرًا تَحْتِجُّ عَلَيَّ مَا وَلَوْ تَوَفَّقِيهِ أَنَا وَالْعَوَافِي فَلَا تَبْتَغِيَنَّ لَهُ دُسَادًا فَقَدْ أَدْرَى لَيْسَ الْبَنَافِي وَلَوْلَا أَنَا لَدَلَّ الْأَرْضَانِي تَجِي وَأَبْلَغُ طَافِي فِي الْأَوْفَافِ لِي أَلْوِيَانُ إِنْ تَقَعْتَ عَلَيَّ يَوَايَ وَلَيْسَ لِي إِلَّا الْوَوَافِ

ای منرا و راست که این است و نصیحتات منک تا نیم خبر خود را یعنی خود را در این شمار در دنیا و درم و حال آنکه امر من بتجادی اختلاف است یعنی از بدایت برخلاف بوده چون تجا بسال از روزگار مر در گذرد و آثار عفاف و عفت در روی شادست نشود و پیچ رشد و رشادی او را یا روزگار نیست بلکه راهی تجافی و تعافلی از سر پست و از چهر روی از خویشستن انصاف نمی جویم و وقت و طاعت خویش را بعد از انصاف بخرج میرسانم یعنی باید از خود حساب جویم و انصاف گیرم و ای بر من اگر این مواظط و نصایح خبر من کسی امو در مانند یعنی خود من نایدت بزم و اعط غیر غفلت باشم و از این کلمات مضایح آمیز روایات موعظت است خبر خوانی از برهن نماید یعنی نصیب منم بان غلظت افلاک باشد و بس

حرف الالف

۴

أَلَا إِنَّ السِّيَاقَ سِيَّاقٌ نُفِدَ وَتَبَاغِي عَجْرَ لِكَ مِنْ سِيَّاقٍ وَتَقَبَّيْ لِحَوَاهُ الْكَمْرَ أَصْلًا وَفَعَلَ الْخَيْجَرُ عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ سَنَّا لَيْفَكَ أَلَا مَدْعَى وَهَيْبٍ وَتَشَهُى حَسْرَةً يَوْمَ الْكَفَانِ أَفَدَرْ لِي يَوْمَ ذَاكَ الْفَكَرَ وَأَيْقَنَّا أَنَّهُ يَوْمُ الْقِرَانِ خِرَانٌ لَيْسَ لِي شَيْءٌ خِرَانٌ قَدْ انْقَطَعَ الرَّجَاءُ عَنِ الْفَرَانِ

باید که سیاق و روشنی باید سیاق و روشنی نباشد و بیرون از این سیاقی نباید و هر چه در فراموشی بود و بالمره و سخن فانی و بستی شود اما که در نیک و عمل خیر در حضرت خدای باقی است زود است بماند است و شبیانی امیر

در احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۲۲

الیف که دی و در روز ساق و جان سپردن از کمال حضرت فریاد و شوق برآوردی هیچ سبدانی این روزی
ساق چکور روزی است نیک بندیش پیغمبر، آن که اندر روز و چه انی و ذوق است تا بگونه خوانی که هیچ
مغافرتی آن پشاست ندارد چه در مغافرت و جدائی و امید وصال بهم پیوستگی است تا درین خوان با نمر
از کمالی و اتصال رشتند و داری برید و است

حرف الکاف

بِحَبْرِ لُذِي الْخَارِبِ كَيْفَ كَبَهُوْا وَبَلَّوْا اللّٰهُ وَبَعْدَ الْاَلَمِ وَبَلَّوْا لِيْلَ لَهْوٍ وَخَادِي لَوْ مَجْلُوْا بِمَنْبَاكِ
وَمَنْ مِّنَ الْعَصَايِ وَالْخَلَابَا يُقَصِّرُوْنَ فِيْ جَهَنَّمَ وَالْفَكَارِ وَمَوْجِيْ نَفْسِهِ كَلَامٍ جَلَا وَمَوْجِدُ مَا حَقَّوْا لَهَا لَكِ
سَبْعًا مِّنْ نَّجَاةٍ النَّا يَا وَتَكْفِيْ حَوْلَهُ جَمْعُ الْبُلُوْا

در حجت ستم آن که صاحبان تجارت و آزمون هستند چگونه کار رفتن در روز بخت بسیارند و بعد از آن همیشه
بهو و لب بکنند را بنده در کارهای سیوه و باریچه کوشش نمایند و حال آنکه سر و دوی مرک در اندیشه بهتر جمل
برای پذیرای مرک سر و دیکمید و بجمه و شتاب بخوان اجل دعوت نمایند و چگونه کسی که رهبر رهروانی
و مرکب کان خضاب اعال است تفسیر نماید در کوشش کردن بازگشتن خود را از جاهل تش و بنام ملاکت
بنای می کنند نفس خود را از روی سستی و نادانی و حال آنکه سر و داور در مخفات ملاکت است زود است که باز در آنجا
کفر و کبر و ادراختال نماید و در باید او را مرک در پیراهن او بر مرک و بپند

حرف الالف

كَانَ سُرُوْدُهُ اَسْمٰى عُرُوْدًا وَحَلَّ بِمِلْثَاثِ التَّرَاوِي وَغُرَى مِّنْ ثِيَابِ كَانَ فِيْهَا وَالْبَسِ بَعْدَهُ تَوْبًا شَيْئًا لِّ
وَبَعْدَ ذِكْرِهِ الْاَقْبَرُ فِيْهَا يُمَادِي بَيْنَ اَعْيَانِ الْكَلَامِ اِلَى مَجْرِيْ نَفَادٍ وَفِيْهِ قَرْدًا نَّامِي عَنْ اَقْرَبِيَّةٍ وَالْوَالِي
نَحْلًا بَعْنُ فَرْدٍ وَفِيْهِ وَدَلِي وَتَرْجِيْهِ مَأْوَاهُ الْمَالِي

یعنی از کمال سرعت گذشت روز کار و حوادث بسط نما هر کس هر روزی اندر است چنان می نماید که گوید با نیکو
سرور و سپرد و شایکا بش خرفی و غر و زشم و ملات زوال جامع فدا و از بری در نوشت از اینجا پیش
و عشرت که در آن اندر جو داری و با بس اتقال را به شری فاد و زوال لبس شود و آن پس که روزا بر مرکب
عز و دولت معار و پیش و خوش کامکار و در در خانه مرک را عاشق رجال کرد و نهایی مردم بوی کور که
نمادان او بین کرد و بود نه و در از دوستان و اقربا میکند و از آن جمله زنفار و آری شاک بود و او را بر سر
در روی باز میکرد و اندان بر مرکبها و عظمت او را فادیت رساند و از بلا محبوب ندارد

حرف المیم

وَلَمْ يَزِدْ يَوْمَ قَطِيعٍ اَسَدًا عَلَيْهِ مِنْ يَوْمِ الْحَامِ وَجِئَ الْمُحَرَّمُ اَنْطَعَ كُلُّ نَوَافٍ اِذَا وَقَّتْ اَلْخَلَائِقُ اَلْعَامِ
وَكَمِنْ ظَالِمٍ يَجِيْ ذَلِيْلًا وَتَظْلُوْمٌ يَنْتَدِيْ اَلْعِظَامِ وَتُحْجَرُ كَانِ فِيْ الدُّنْيَا حَقِيْلٌ بَقُوْهُ مَنِيْرًا لِّجَنَّةِ الْكِرَامِ
فَقَعُوْا اللّٰهُ اَوْسَعَ كُلِّ شَيْءٍ فَقَالَى اللّٰهُ خَلَقْنَا الْاَنَامَ

نمیکند و بروی هیچ روزی رسوا و قطع و سخت که از روز مرک شدید تر باشد و روز دست ناخیز از هر روزی قطع تر

سج دوم از کتاب شکوای ادب ناصری

۲۱۱

در سواست گاهی که آفریدگان را برای عرض حجاب در پنجاه ایزد و گاه فراتر آورند و در آن روز چه بسیار کسان که در این جهان بظلم و عدوان رفقا اند خوار و ذلیل میشوند و جز در دم ستم دیده و مظلوم هستند که برای خلاصت و نجات یافتن و سست کردن دلباسا که در این برای بخت است بزیستی و در آنجا دارای مقام و منزلت نباشد اگر ارم و غلط آن تمام است و از اینجمله بنامت اوسع و پنهان و تر عفو و گذشت خداوند آفریننده آفریدگان است

حرف النون

إِنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَاعْبُدْهُ. وَذُنُوبُكَ أَتَيْنَكَ بِهَا فَأَمْنًا وَجْهَكَ وَشَكَرًا بِالصَّبْرِ وَبِالْوَلِّهِ
وَأَسْأَلُهُ الرَّضَا عَنِّي فَإِنِّي فَلَكُمُ النَّفْسُ فِي ظُلْمِ الْأَمَانِ وَأَمْنًا لِحَيَاتِهِ وَكَرَامَتِهِ وَرَغْبَتِي إِلَى الْبَطَالَةِ وَالنَّوْبِ
لَيْلَةَ أَنْتَ مِنْ ذُنُوبِي جَهَنَّمَ وَأَمْنًا لِي وَجْهَكَ بِالنَّوْبِ

خداوند است که جز او نیست خدائی فردیت رؤف و مهربان و با جلا آفریدگان ذوات و امانت و دل در از روی انحصار و جود و عرفان و سپاس بخوان دلسان توحید بنمایم و بگزاریم. سه از وی سنت یکم که از سن برضا و رضوان باشد چنان در طلب آمل و آن ای جهان برخیز و بگویم و ستم زخم در دوزخا برزند کاین در طلب آمل و کراماتی که با بروم و از آنجمله بنایت محفوظند استیم و بیطالت و توانی و کالت و کراتی روی آوردیم بضررت خدای باز کتب ای کتب از کلام و جمل و نادانی و اسراف و زریه خود و کوشش نمودن در معارضت و اعتراض آوردن

حرف اللام

فَإِنَّ اللَّهَ تَوَّابٌ رَحِيمٌ. وَلِي قَوْلِي تَوْبَةً كُلَّ يَوْمٍ. أَوْ أَمِلَ أَنْ يُلَاقِيَنِي بِعَفْوٍ وَبِحُجْنٍ عَيْنٍ أَوْ بِلَيْسَ الْبُتَاوِي
وَيَتَقَبَّحُ عَفْوِي قَوْلِي وَيَتَقَبَّحُ كُلَّ مَسْجِعٍ وَذَلِيلٍ ذُنُوبِي ظَنَنْتُ جَنَّتِي كَيْفَا أَلَا إِنَّ الذُّنُوبَ فِي الْكُتُوبِ
فَلَيْسَ لِي كَوَاةٌ مِنَ الذُّنُوبِ كَيْفَا سَوَى عَفْوِ اللَّهِ مِنْ مَلَاوِي

هائما خداوند بخشنده و توبت و انابت را پذیرفته و گذشت نمایند است و در قبول توبت هر کرامتی و باغواستی و ولایت دارد و امید داریم که مرا ببخشد و عافیت و صحت بخشد و شیطانی را که با شکستن و دشمنی من است بزند از منی و مرا بجهنم و کلمات پند آفرین من بود بخشد و هر کس را که باین سوا غلط کوشش فرادید این سوا غلط دارد و توبت کند مغفقت بخشد بهمان شراره که آن من هر دو پهلوی مرا داغ کرده است داغ کردنی هائما ذنوب و رهای بخشد بخدا توبت کننده است و برای آنکه نسیب ذنوب را و بعد داغ کرده باشد سوا می عفو خداوند همین هیچ در انابت

حرف الهاء

وَقَعْنَا فِي أَسْطَى الْأَبْلَايَا وَفِي زَمَنِ الْأَسْطَى وَنَقَا فِي الْأَحْزَانِ وَالْأَسْطَى ذُلًّا وَخَرَّ بَيْنَ أَهْلِ السَّعَادَةِ
وَبَادَى الْأَمْرِ نِيْلَ كُلِّ حَيْرٍ فَمَا عَنَّا مِنْكَ يَا ذَا النَّاسِ نَائِيٍّ وَصَارَ الْأَحْزَانُ لِي عَيْنًا خَالِيَةً مِنْ قَدِيدٍ وَجَاهٍ
فَهَذَا شَعْلُ طَعْمٍ وَجَمْعٌ وَهَذَا عَائِلٌ شَكَرٌ أَنْ لَا

هائما در خطا و بلا اندریم و در زمانهای استقامت و اشتباه بی سیر خیر و نیکی و از میان نبر خواست و صاحبان لبت و هوای در قاعد و بسبب ذلت ایشان چلا و وسفند. نه تا غمزد و آنکه امر معروف و جز بودند از طغیان فقه و نایش خبره در بیخ و لای غزلت به احدت گرفتند و در میان مردان و یکس بجای نماند که از سر کنی و به معروف

احوال حضرت سیدنا جبریل علیه السلام

۲۱۲

امر فرماید و از انقلاب بیخروج سبب کون آزادگان بنده ملوکان شدند و برای مردم آزاد و عزیز قدر و جای نامند اکنون این ملوکان بعضی بحرص و طمع و جمع اموال نامرد و مشغول آن یکست و لایبی از همه غیر غافل است

حرف اللاحقه

بُنَيْنَا مَا أَصَابَ لَنَا بِإِلَهٍ أَسْمَحْنَاكَ ذَلِكَ أَمْ حَلَالًا فَلَا تَقْتَرِبْ إِلَيْنَا وَذَرْنَا فَمَا نَدَىٰ لَكَ يَا خَلَا لَا
أَجَلْنَا نَأْمُرُهَا بِمَا نَالِ يَكُونُ عَلَيْكَ بِعَدْلِكَ بَالًا فَلَا طَاوَةَ الَّذِي غَفَبْنَا نَبْرًا وَلَا كَانَ الْخَيْسَ لَكَ يَكَا لَا
تَلْقَىٰ مِنَ الْأُمُورِ فَعَالَ جَبْرًا وَأَكَلْنَا مَا رَأَيْنَا فَحَصَالًا

یعنی اسراف و تبذیر میکنی هر چه بدست میرسد و بیسبب پاک نمایی که این کار را تو می اسراف با نفاق می کنی
آیا حرام است یا حلال پس دنیا و زخاوت دنیا فریب نخور و مغرور گرد و آنچه را فرو گذار چه دنیا در هیچ کاری
با تو نباشد نرو و داور و داور برای تو بخواهد دنیا در دنیا بخل میورزی اگر حال تیره و ضلال حرص و شر و مالی که
فردای قیامت بچله و بال تو و موجب نکالت پس خس استار بهش چیزی را که با شش شر و زبان آورد و هرگز
یغیری جنس و زبون را برای خود مال شمار و اختیار کن با خود دار از امور آنچه یک و کر دار نیک است و کمال
و صفاتی را که اغل و اسراف امور است یعنی آنچه را احتیاج را و خود فرمای

حرف لیا منهنها

وَكُنْ بِنَا حَبْرًا ذَانًا وَفِيمَنْ يَرْجِيكَ بَيْتًا كَاي وَصَوًّا غَيْرَ مُجْتَمِعٍ وَكَيْكَا حَبِيدًا تَجِي فِي أَجَا وَدَاي
بَعِيدًا عَنْ سَبِيلِ الْمَرْجِيَّ بَنَى السَّلَفَ عَنْ غَيْرِي بَنَى مُعْنًا لِلْأَزْمِلَةِ الْيَتَامَى آمِينَ الْكَفَى عَنْ مَرْجِي كَاي
تَلْقَىٰ مَوَاعِظِي بِقَوْلِ صِدْقٍ تَقَرَّبَ الْأَمْرُ عِنْدَ حُلُولِ الْكَلَامِ

همیشه باروی خندان و حسین گشت ده و دومی خوش و خلق آزاد و دل چپ و با نشاط و با کسی که با امید نواست
بارای و در وقت و سیل و ک و نیت جمل در ساند و خا و د و ن احتشام و تکلیف و بازگشت و در و د و نای عهد
جمید النسی و ستود و روش و پسندیده و کوشش و از راه شرا و تگری و زبان و رساندن و در و د و ن و ساحت و
ج و انردی و سخاوت و سفرون در غیاب و حضور اینان دل و کفایت خاطر و مخزن سیندر را از نصیبت و بدخواهی
بکنان پاک و پاکیزه دار و میسر بیو زمان و در ویشان و نیازمندان و این گفت در باره نزدیک و دور و پیش
و این مواعظ مرا بگوش و گوش و قبول صدق در هستی اختیار کن تا ابد و قیامت به کام سختی و شدت و پیر
در سکار شوی و این اشعار نیز با نام زین العابدین علیه السلام منسوب است

أَلَا إِنَّمَا الْقَصُوفُ فِي حِلْيَةِ شَكُونِ لَيْلِكَ الْفَقْرُ فَكَا أَلَا يَا جَانِّ الْأَنْفِ كَيْفَ كُنْتَ قَهَبَ لِي ذُنُوبِي فَأَرْجُو حَا
أَخِيرَ حَقِّي الْبَارِ بِأَعْيَانِ الْمُخَيِّ قَاتِنَ رَجَائِي ثُمَّ إِنِّي خَلَّيْتُ

و مشرا و غیر از این پیش نه گور شد و آیند و مشرا در مرثیه عربین نیز دیداری علیه الرحمه فرموده است و با نام حسین
علیه السلام نیز نسبت داده اند و آنکه بود و امام زین العابدین روایت فرموده است

لَيْسَ الْخَيْرُ فِي دَمِي لَاحِ صَبُورٌ عِنْدَ خَلْفِ الْبَاحِ
وَنِيمُ الْخَيْرِ إِذْ نَادَى حَسَنًا جَاءَ بِقِيَمِهِ عِنْدَ الْبَاحِ

روح دوم از کتاب شکوة الأذنب صری

۳۱۳

وعم این اشعار از حضرت سید سجاد مظهر و شسته اند
 نَحْنُ نَبُو الصُّلَافِي وَغُصَّيْنِ بَجَرِهَا فِي الْأَنَامِ كَأَطْمِنَا عَيْطَةً فِي الْأَنَامِ مَحْتَنًا أَوْ لَنَا مُسْتَلًا وَآخِرُنَا
 يَفْرَحُ هَذَا الْوَرَى بِعَيْدِهِمْ وَنَحْنُ أَعْيَادُ مَا مَاتَ مَتَانَا وَالنَّاسُ فِي الْأَزْنِ وَالشُّرُودِ بِأَلْفِ طَوْلِ الثَّرَانِ خَائِفَتَنَا
 وَمَا خَصَفْنَا مِنْ الشَّرَفِ الطَّائِلِ مِنَ الْأَنَامِ أَفْنَانَا
 يَحْكُمُونَا وَآخِرُكُمْ فِيهِ لَنَا جَاهِدُ مَا خَفْنَا وَغَايِبْنَا

این شهر آشوب علیه الرحمه در کتاب مناقب نوشته است امام زین العابدین علیه السلام میفرماید تراست نیز
 لَكُمْ مَا نَدَّ عَوْنُ بَعِيرٍ حَقِّي إِذَا مِثَرَ الصَّخَاحُ مِنَ الْأَرْضِ عَرَفْتُمْ حَقَّنَا نَحْنُ نَمُوتُ مَا كُنَّا عَرَفْتُمُ السَّوَادِ مِنَ الْبَيِّنِ
 كِتَابُ اللَّهِ شَاهِدٌ مَا عَلَيْنَا وَفَاضِلُنَا إِلَّا لَفِغَمٍ فَاضٍ

وشر بر جیل استغنام نگاری است و حرف استغنام محذوف است و از این پس نیز بیون ایزد منعال
 پاره و از اشعار آنحضرت سلام علیه در جای خود مظهر خواهد شد

فکر برخی از نصایح و مواعد حضرت امام زین العابدین سلام علیه

مجترب یعقوب کلینی علیه الرحمه در کتاب روضه کافی از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت میکند
 که در هر روز هجده در مسجد رسول خدای صلی الله علیه و آله در نماز این کلمات گرامت آیات موعظت فرموده و از
 دنیای غدارا عراض و بهر ای جاوید امرار رفت وادعی و ستغمان این کلمات را از آنحضرت مکتوب و
 محفوظ نموده

أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ إِلَهِ رَبُّكُمْ فَجِدْ كُلَّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ فِي هَذِهِ الدُّنْيَا مِنْ خَيْرٍ
 مُحْضَرًا وَمَا عَلَيْكَ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ أَنْ تَوَانَ بَيْنَهَا وَبَيْنَهُ أَمَّا بَعِيدًا وَخَيْرٌ ذَكَرَهُ اللَّهُ نَفْسَهُ وَجَلَّكَ يَا أَبْنَاءَ
 الْعَاقِلِ وَلَكِنْ يَنْفَعُ عَنْهُ يَا أَبْنَاءَ آدَمَ أَنْ أَجْلَكَ لَمْ يَسْمَعْ مِنْهُ إِلَّا يَكُ قَدْ أَقْبَلَ بِحُكْمِكَ خَيْرًا يَطْلُبُكَ وَبُؤْسُكَ
 أَنْ يَدْرِكَكَ وَكَانَ قَدْ وَفَّقْتَ أَجْلَكَ وَقَضَى لَكَ وَوَجَّكَ وَصَرَفَ إِلَى قَبْرِكَ وَجَدًا فَرَحًا لَكَ
 فِيهِ دُرُجَتِكَ وَأَقْبَحَ جَلَّتْكَ مَلَكًا نَاكِرًا وَكَبِيرًا لِسَانُكَ وَشَدِيدًا مِثْلًا لَكَ أَلَا وَلَتَ أَوَّلَ مَا
 لِسَانُكَ مِنْ دِيكَ الَّذِي كُنْتَ تَعْبُدُهُ وَعَنْ نَبِيِّكَ الَّذِي أَرْسَلَ إِلَيْكَ وَعَنْ دِينِكَ الَّذِي كُنْتَ
 بَدِّلْتَهُ بِهِ وَعَنْ حَاكِمِكَ الَّذِي كُنْتَ تَتْلُوهُ وَعَنْ إِمَامِكَ الَّذِي كُنْتَ تَتْلُوهُ ثُمَّ عَنْ عَمَلِكَ فِي آفَتِهِ
 وَمَا لَكَ مِنْ أَنْ تَكْتَسِبَهُ وَفِي أَنْ تَقْتَنَهُ فَتُدْحِكُ وَتَنْظُرَ لِنَفْسِكَ وَأَعْدَاءُ الْجَوَابِ قَبْلَ الْأَعْمَانِ وَ
 الْمَسْأَلَةِ وَالْإِخْبَارِ فَإِنْ تَكُنْ مُؤْمِنًا عَادِلًا بِدِينِكَ مُتَّبِعًا لِلصَّادِقِينَ مُوَالِيًا لِلْأَوْلِيَاءِ اللَّهُ أَلَا لَكَ اللَّهُ
 جَهَنَكَ وَأَتَقَى لِسَانَكَ بِالصَّوَابِ أَحْسَنَ الْجَوَابِ وَبَشِيرًا بِالرِّضْوَانِ وَالْحُجَّةَ مِنَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَ
 اسْتَقْبَلَكَ إِلَّا لَكَ بِالرَّحْمَةِ وَالرَّحْمَانِ وَإِنْ لَمْ تَكُنْ كَذَلِكَ فَتَلَجَّ لِسَانُكَ وَدَحَضَتْ جَهَنَكَ وَعَيْتُكَ
 عَنْ الْجَوَابِ وَبَشِيرَتِكَ عَنِ التَّائِبِ وَاسْتَقْبَلَكَ مَلَائِكَةُ الْعَذَابِ بِزُلْزُلٍ مِنْ جَهَنَّمَ وَتَصْلِيَةً بِجَهَنَّمَ وَاعْلَمْ
 يَا أَبْنَاءَ آدَمَ أَنَّ مِنْ وَرَاءِ هَذَا عَظَمٌ وَأَنْطَعٌ وَأَوْجَعُ لِلْقُلُوبِ يَوْمَ الْيَوْمِ ذَلِكَ يَوْمُ تَجْمُوعِ النَّاسِ

احوال حضرت سیدنا جیدین علیہ السلام

۲۱۴

وَذَلِكَ يَوْمٌ مَشْهُودٌ يَجْمَعُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ فِيهِ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ ذَلِكَ يَوْمٌ يُنْفَخُ فِيهِ بِالصُّورِ وَتُسَبَّحُ فِيهِ
الْقُصُورُ وَذَلِكَ يَوْمٌ الْأَوَّلِينَ إِذَا الْقُلُوبُ لَدَى الْحُجَّاجِ كَاطِلِينَ وَذَلِكَ يَوْمٌ لَا يُقَالُ فِيهِ عَذْرَاءٌ وَلَا يُؤْخَذُ
مِنْ أَحَدٍ فِيهِ وَلَا يُقْبَلُ مِنْ أَحَدٍ مَعْدِيَةٌ وَلَا لِأَحَدٍ فِيهِ مُسْتَقْبَلٌ تَوْبَةٍ لِكُلِّ إِلَّا الْجَزَاءُ بِالْحَسَابِ
الْجَزَاءُ بِالسَّيِّئَاتِ مَنْ كَانَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ عَمِلَ فِي هَذِهِ الدُّنْيَا شَيْئًا لَمْ يَدْرِهِ مِنْ شَرِّ عَجْدَةٍ فَلَا حَسَدَ وَكَرًا
أَيُّهَا النَّاسُ مِنَ الذُّنُوبِ وَالْعَاصِيَةِ أَقْدَمْتُمْ أَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ رَكِبُوا فِي كِتَابِهِ الْأَصْدَاقِ
الْأَيَّامِ النَّاطِقِينَ وَلَا تَأْمَنُوا مَكَرَ اللَّهِ وَتَحْذَرُوا عِيْدَهُ مِنْكُمْ مَا يَدْعُوكُمْ الشَّيْطَانُ اللَّعِينُ
إِلَيْهِ مِنْ عَاجِلِ النَّفَوَاتِ وَاللَّدَائِقِ فِي هَذِهِ الدُّنْيَا إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يَقُولُ إِنَّ الدِّينَ أَتَقْوَاهُ إِذَا
مَسَّهُمْ ظُلُمٌ مِنَ الشَّيْطَانِ فَذَكَرُوا فَإِذَا هُمْ بَصِيرُونَ وَاسْتَعْمِرُوا فُلُوكُمْ بِجُودِ اللَّهِ وَتَدَكَّرُوا
مَا قَدْ وَعَدَ اللَّهُ فِي مَرْجِعِكُمْ إِلَيْهِ مِنْ حُسْنِ نَوَائِهِ كَمَا قَدْ خَوَّفَكُمْ مِنْ شَدِيدِ الْعِقَابِ قَائِلُهُ
مَنْ خَافَ شَيْئًا حَذَرَهُ وَمَنْ حَذَرَ شَيْئًا تَرَكَهُ وَلَا تَكُونُوا مِنَ الْغَافِلِينَ الْمَاطِلِينَ إِلَى زَهْرَةِ
هَذِهِ الدُّنْيَا الَّذِينَ مَكَرُوا الشَّيْطَانُ أَنْ يُخَفِّفَ اللَّهُ بِهِمُ الْأَوْسَارَ وَيَأْتِيَهُمُ الْعَذَابُ مِنْ حَيْثُ
لَا يَشْعُرُونَ أَوْ يَأْخُذَهُمْ فِي تَقْلِيلِهِمْ قَاهُمْ بِمُحْزَنٍ أَوْ بِأَخَذٍ لَهُمْ عَلَى خَوْفٍ فَاحْذَرُوا مَا حَذَرَكُمْ
بِمَا تَعْمَلُ بِالْغَيْبِ فِي كِتَابِهِ وَلَا تَأْمَنُوا أَنْ يُزِيلَ بِكُمْ بَعْضُ مَا وَعَدَ بِهِ الْقَوْمُ الظَّالِمُونَ فِي
الْكِتَابِ وَاللَّهُ لَقَدْ وَعَظَكُمْ اللَّهُ فِي كِتَابِهِ بِتَعْيِيرِكُمْ فَإِنَّ السَّعِيدَ مَنْ وَعَظَ بِتَعْيِيرِهِ وَلَقَدْ
أَسْمَعَكُمْ اللَّهُ فِي كِتَابِهِ مَا قَدْ فَعَلَ بِالْقَوْمِ الظَّالِمِينَ مِنْ أَهْلِ الشُّرَى قَبْلَكُمْ حَيْثُ قَالَ فَكَّرُوا
فَعَمَّائِينَ قَرَّبَهُ كَانَتْ ظَالِمَةً وَأَمَّا عَنِّي بِالْقُرْبَى أَهْلُهَا حَيْثُ يَقُولُ وَأَنْتُمْ تَابِعْدُهَا قَوْمًا
الْآخِرِينَ وَقَالَ عَزَّ وَجَلَّ فَلَمَّا احْتَبَا بِأَسْنَانِ إِذْ هُمْ مِنْهَا يَرْكُضُونَ يَعْنِي يَهْرَبُونَ فَقَالَ لَا تَرْكُضُوا
وَارْجِعُوا إِلَى مَا أُتِفِقْتُمْ فِيهِ وَسَاكِكُمْ لَعَلَّكُمْ تُسْتَلَوْنَ فَلَمَّا أَتَاهُمْ الْعَذَابُ قَالُوا يَا وَيْلَنَا
لَمَّا كُنَّا ظَالِمِينَ قَالُوا لَيْتَ نَكَدَعُوهُمْ حَتَّى جَعَلْنَا هُمْ حَصِيدًا خَامِدِينَ وَأَيُّمُ اللَّهِ إِنَّ هَذِهِ
عِظَةٌ لَكُمْ وَتَحْوِيفٌ إِنْ أَنْظَمْتُمْ وَخَفِئَتْ شَمُّ رَجَعَ الْقَوْلُ مِنْ اللَّهِ فِي الْكِتَابِ عَلَى أَهْلِ الْعَاصِيَةِ
الذُّنُوبِ فَقَالَ عَزَّ وَجَلَّ وَلَنْ مَسْتَهْمُ نَفْسِهِمْ مِنْ عَذَابِ اللَّهِ يَقُولُونَ إِنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ فَإِنْ قُلْتُمْ
أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ إِنَّمَا عَنَى بِهَذَا أَهْلَ الشِّرْكِ فَكَيْفَ ذَلِكَ وَهُوَ يَقُولُ وَتَضَعُ الْمَوَازِينَ
الْقِسْطَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَلَا تَنْظُمُ نَفْسٌ شَيْئًا وَإِنْ كَانَ شَيْئًا لَحَسْبُكَ حَسْبُكَ مِنْ خَرَدٍ لَاقَتْهَا بِهَا وَكَفَى بِهَا
حَاسِبِينَ وَاعْلَمُوا عِبَادَ اللَّهِ أَنَّ أَهْلَ الشِّرْكِ لَا تُشَبُّ لَهُمُ الْمَوَازِينُ وَلَا تُنْشَرُ لَهُمُ الدَّوَابِرُ
لَمَّا يُخْشَرُونَ إِلَى جَهَنَّمَ زَمْرًا عَمَّا تُشَبُّ الْمَوَازِينُ وَتُنْشَرُ الدَّوَابِرُ لِأَهْلِ الْإِسْلَامِ فَاتَّقُوا اللَّهَ عِبَادَ
اللَّهِ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ لَمْ يَجْعَلْ زَهْرَةَ الدُّنْيَا وَعَاجِلَهَا لِأَحَدٍ مِنْ أَوْلِيَاءِهِ وَلَمْ يُرْعِبْهُمْ فِيهَا
فِي عَاجِلِ زَهْرَتِهَا وَظَاهِرِ نَجْوَاهَا لَمَّا خَلَقَ الدُّنْيَا وَخَلَقَ أَهْلَهَا لِيَأْتِيَهُمْ فِيهَا آيَاتُهُمْ أَحْسَنَ عَمَلًا لِأَنَّهُ
أَيُّمُ اللَّهِ لَقَدْ ضَرَبَ لَكُمْ فِيهَا الْأَسْنَانَ وَصَرَفَ الْأَبَابَ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ فَإِنْ زَهَدُوا فِيهَا
زَهَدَ كَرَامَةُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ فِيهِ مِنْ عَاجِلِ الْحُجُودِ الدُّنْيَا فَإِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يَقُولُ وَقَوْلُهُ الْحَقُّ إِنَّمَا مَثَلُ

ربع دوم از کتاب شکوه الاولیاء صری

۲۱۰

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي اَنْزَلَنَا مِنْ السَّمَاءِ فَخَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْاَرْضِ فَاَكْلُ النَّاسِ مِنَ الْاَنْعَامِ حَتّٰى
 اِذَا اخَذُوا مِنَ الْاَرْضِ ذُرْحًا وَاَذْكَبَتْ وَاَقْلَامُهَا اَنْتُمْ فَاَدْرُوْنَ عَلَيْنَا اَمْرًا لَيْلًا اَوْ نَهَارًا
 فَبَعَلْنَا مَا حَصِيدًا كَاَنْ لَمْ تَكُنْ لَكُمْ فُصْلًا اَلَا يَتَذَكَّرُوْنَ فَيَكْفُرُوْنَ بِمَا كَانُوا عِبَادًا لِلّٰهِ مِنْ
 الْقَوْمِ الَّذِيْنَ يَتَذَكَّرُوْنَ وَلَا تَرْكَبُوا اِلَى الدُّنْيَا فَاِنَّ اللّٰهَ عَنِ رَجَلٍ قَالِ الْحَمْدُ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ
 وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ وَلَا تَرْكَبُوا اِلَى الدُّنْيَا فَاِنَّ اللّٰهَ عَنِ رَجَلٍ قَالِ الْحَمْدُ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ
 مِنْ اَمَلٍ مَا دَاوُدُ وَاقْتَرَبَ اِسْتِطْلَاقًا فَاِمَّا دَاوُدُ بَلْعَةً وَمَنْزِلٌ فَلَعَنَهُ وَدَاوُدُ عَمِلَ فَتَرَدَّدَا
 مَا لَا عَمَالَ الصَّاحِبَةِ فِيهَا قَبْلَ تَقَرُّبِيْ اَيَّامُهَا وَقَبْلَ الْاَذِيْنَ مِنَ اللّٰهِ فِيْ خَوَاطِيْهَا فَكَانَ قَدْ اَخْرَجَهَا
 الَّذِيْ عَمَرَهَا اَوَّلَ مَرَّةٍ وَابْتَدَاَهَا وَهُوَ لِيْ مِيْرَانِيْهَا فَاَمْسَا لَ اللّٰهُ اَلْعَوْنُ لَنَا وَلكُمْ عَلٰى تَرْوُدِ
 السَّعْوِيْ وَالزَّهْدِ فِيْهَا جَعَلْنَا اللّٰهَ وَاَنَا كُوْنُ مِنَ الْاَزْهَادِيْنَ فِيْ حَاجِلِ مَرَّةٍ الدُّنْيَا اَللّٰهُ اَعْلَمُ
 الْاٰخِرَةُ فَاَيُّهَا اخِيْ بِهِ وَلَهُ صَلَّى اللّٰهُ عَلٰى مُحَمَّدٍ النَّبِيِّ الْاَبَدِ وَسَلَامُ السَّلَامِ عَلَيْهِ كَرَّمَ اللّٰهُ وَجْهَهُ
 حَسْبُ الْمَطْلَبِ بِنِصْبِ سَيِّدِيْ اَمِيرِ دَانَ اَزْهَادِيْ پَرِيْزِ كَرِيْمٍ وَبَانْدِ اَزْكَتِ جِلْدِ شَاهِ پِيْچَا عَدَلِ اَقْصَارِ دُرْدَا
 اَوْسَتْ وَدَرِ اَنْشِكَا مِهر كَرِيْمِ اَوْسَتْ دَرِيْ دَرِيْ كَرِيْمِ اَوْسَتْ دَرِيْ دَرِيْ كَرِيْمِ اَوْسَتْ دَرِيْ دَرِيْ كَرِيْمِ
 كَارُو كُوْمِيْدِ كَرْدَارِ نَدِيْمِيْ دُوسْت دَارِ نَدِيْمِيْ اَيَّانِ دَارِ نَدِيْمِيْ اَيَّانِ دَارِ نَدِيْمِيْ اَيَّانِ دَارِ نَدِيْمِيْ
 بَسْ دَرِ اَزْمِيْنِ شَاخِيْ بَشْدِ هَامَانِيْ دَانِ تَعَالٰى شَارَا اَزْكَارِ اَمِيْ نَاشِيْتِ وَاَفْعَالِ نَاخْبِيْتِ بِيْمِ وَبِرِ بِيْمِ دَادِ اَهْتِ
 دَايِ بَرِ تَوَافِيْرِ زَنْدِ اَدَمِ كَرْدِ اَزْخُوْشِيْتِ وَكَرْدِ اَزْخُوْشِيْتِ تَا اِيْنِ جَنْدِ بِيْخَرِ وَخَافِلِ رُزْ سَپَا رِيْ اَبَا نِيْكَ اَجْ اَزْخُوْشِيْتِ
 بِنَاشِيْتِ بَعْضِيْ اَنْجَه اَزْخُوْشِيْتِ وَشَرْ سَجَايِ اَوْدِيْ بَرِ تَوَافِيْرِ بَخَارِ نَدِ وَخِيْرِيْ فَرُوْغِ نَدِ اَبِيْزَرِ زَنْدِ اَدَمِ هَامَانِ كَرْدِ تَوَبُوْشِيْ
 شَتَبَانِ دُزْدِ پَرِ اَسْمُوْنِ تُوْ اَكْبَرِ شَرْ شَا فَا تُوْ اَبُوْ جُوْنِيْدِ وَخَوَافِيْدِ وَبَرُوْدِيْ دَرِ اَبَانْدِ اَسْتِ بَدِ اَحَالَتِ كَرْدِ
 بِيَا اَبَانْدِ رَفْعِ دَلَكِ سُوْشِ وَخَرِيْشْتِ مَكِ جَانِ تَرَا اَزْكَارِ لَبِ دُوْ بَرِ كَشْدِ وَتُوْ دَرِ خَانِ كُوْرِ وَفَرُوْغِ كَاهِ پَرِ اَرُوْ سُوْ بَرِ كَشِيْ
 تَنَاجَايِ كِيْرِيْ دِيْكَرِ بَارَهْ جَانِ تُوْ دَرِ كَالِدِ تُوْ بَارِ كَرْدِ وَدُوْ خَرِيْشْتِ دِيْكَرِ كُوْشِكِ بَرِ تَوَافِيْرِ اَنْ تَا زَنْدِ بَرِ سَشْتِيْ
 كُوْ نَا كُوْنِ دَا زَمُوْنِيْ رِيْكَارِ نَكِ كَرِ فَارُوْدِ چَارِ سَا زَنْدِ اَزْخُوْشِيْتِ زَبَرُوْرِ كَارِ تُوْ كَرْدِ دَرِ رِيْجَانِ نِيْزِ شَرْشِلِ وَرُكُوْشِ
 يَنْهَادِيْ پَرِ سِيْدِيْ كِيْرِيْ دِيْكَرِ اَزْاَنْ پَنِيْمِ كَرْدِيْ تُوْ اَكْبَرِ شَرْشِلِ وَپَسِ اَنْ اَكْبَرِ شَرْشِلِ وَپَسِ اَنْ اَكْبَرِ شَرْشِلِ وَپَسِ اَنْ اَكْبَرِ شَرْشِلِ
 وَدِيْكَرِ اَزْاَنْ نَامِهْ وَكُنَايِ كَرْدِيْ خَوَانْدِيْ وَازْاَنْ اَمَامِ وَپَتُوْ اَكْبَرِ دُوسْتِيْ وَفَرَاَنْ اَوْ چَنَكِ دَرِ اَنْدَاخْتِ بُوْشِيْ
 دَا زْاَنْ پَسِ اَزْ رُوْزِ كَارُوْدِ زَنْدِ كَانِيْ خُوْدِ كَرْدِ چَرِ كَارُوْدِ اَبَا پَايَانِ اَوْدِيْ پَسِ اَزْ اَسْمُوْلِ خُوْرِيْشْتِ خُوْدِ كَرْدِ اَنْجُوْ
 كَارِ فَرَا هِمِ وَبِيْجِ كَارِ بَجَارِ بَرُوْدِيْ بَرِ شَرْشِلِ كِيْرِيْ دِيْكَرِ اَزْخُوْشِيْتِ اَبِيْشِ وَازْ اَنْجُوْ بَايِدِ پَرِ بِيْمِ كَرْدِ وَخُوْدِ اَزْ اَبَايِ وَپَسِ اَنْ اَبِيْشِ
 كَرْدِ پَنَهَنْ اَبِيْشِ وَپَرِ شَرْشِلِ وَبَرِ شَرْشِلِ كَارُوْدِ كَرْدِ اَبِيْشِ وَپَرِ شَرْشِلِ كَارُوْدِ كَرْدِ اَبِيْشِ وَپَرِ شَرْشِلِ كَارُوْدِ كَرْدِ اَبِيْشِ
 هَامَا اَكْرَا زُوْجِ اِيْنِ خُوْدِ اَنَا وَپَرِ اَسْتَاَنْ هَمَخَانِ وَبَا دُوسْتَاَنْ بَرِ دَانِ دُوسْتِ بُوْدِ خُدَايْتِ حِجَّتِ تُوْ سُوْ اَزْ اَنَا
 وَزَبَانِ تُوْ رِ بَخْنِ خُوْشِ كِيْرِيْ دِيْكَرِ اَبَا نِيْكَوِيَا سَخِ بَا زِيْ دَا رِيْجُشْتِ مَرْدِ دِيْ اَبِيْشِ وَخَرِيْشْتِ كَانِ رَحْمَتِ بَارُوْجِ وَرِيْشْتِ
 پَرِ اِيْلِيْ كَسْدِ وَاَكْرِ جَزَايِنِ اَبَانْدِ زَبَانِ اَزْكَارِ دُوْ حَوَابِ سَتُوْدِ فَرُوْغِ وَخَرِيْشْتِ اَزْ اَبِيْشِ هَمِ دِيْ اَبِيْشِ
 اَبِيْزَرِ زَنْدِ اَدَمِ كَرْدِ اَزْ اَبِيْشِ رُوْدِيْ دَارِيْ كَرْدِ اَزْ اَبِيْشِ عَظِيْمِ تَرُوْرِ سُوْ اَبَانْدِ تَرُوْدِ اَبَرِ دَا زَنْدِ تَرُوْدِ

احوال خضر سید الساجدین علیه السلام

۳۱۶

شاید احوال روز محشر باشد و در آن روز که آفریدگان اولین و آخرین بجز او هم آیند بجهنم و او هموار سبک فرار می شود و در آن روز خیر و نه محضرت و هیچ دست آویز نمودن و پذیرفتن و نه بود و آن بازگشت که از خجسته دنیا و در جزایر کشتی که ای بهنجار و کثیر که در ایام بخار و خیری در کار نیاید یعنی گرفت سراسی غیر است نه دار بکلف پس کشتی از منو سال و که در مکان را میانه از دره محل شرب باشد بپاداش خویش در کنار بندیس از آن کنایان که برادران تعالی شما را از آن باز داشتند چه است و در ایام گیر و دار خدای جنینک باشد و از آنچه بود کسر کشتی آمده شده شما را بدان خوانده است بزار ای جویند و شهادت های قضائی و برای خویشش که فراتر شود و دلهای خود را از خوف خدا بپای جزایر خدای از هیچ چیز هم نگیرد و بنیاز و فریب نیجیان اربیب و دست خویشش را قوس و کوب خود کرد و دید و بان سخن آن که خدای در نامه خود یاد کرد و است چند و اندر زگیرید و گذارشش که منت کار از هر طرف و بنیاز و آری چه خدای در کتاب خود و شمار یکسانی پر از انرا شده و است و از ایامان زشت و فرجام کوه پیدایشان ما زارنده و ایچله به از او دیند و جیم یافتن شما باشد و اگر و بستم کار و در آن رخ و شکج ایشانرا که یا در فرموده تواند بود که شما را نیز انکار شما را باشد و از آن شربت ناگوار بکار برد که چنان گویند و چنان دانند که برادران قهار را رستم کار را می کرد و را خواسته است که موحد نباشند و او را بی انباز ندانند نه چنین است که شما را بر دل زبان آید چه خدای در کتاب فراید که بر دوزخ اگر نشتر ترا و دای از پیش که داشته شود و کار را به او عدل از موده کرد و در هرگز با نماند پس با بستم رفته و بستم رانده باشد نمودار کسب و شمارش بگذرد نیم یک با نماند که برای آنا که خدا بران به جای شایند و خداوند مینسیار از انباز آورند هر که تر از او می گذارند و نامه نشود و نگردد و بلکه کسیر بدون هیچ پرستش نشود با نماند و دوازده برای سالمانان است پس از خدای بزم گیرید و بزیشت و زیبای این برای ایران و نفعی نشود چه اینچنان و این زیب و آرایش بچکانی از پیشش بندگان است تا هر کس بیک کار زرات پدید کرد و دو گویند خدای برای ایند و اندر زشتا و اندازد بر گرفتن شما بهر گونه نشانی نمودار کرده اند تا بدید و بنیاز و کوشش شود و دل دانا بشنوند و بنگرند و باشند و هیچ نیروی جز بجهنم ای نیست پس اگر شما آنچه خدای از شما خواسته است از دنیا و آسود و دنیا است و بزد و دی تباه و دانا چیز و بیایان می شود و دل بر گیرید و بشکست و با نماند که راه نامی می شود در ایند بهتر باشد چه خدای میفرماید و نه کافی اینچنان چون بارانی است که از آسمان بریزد و آب و کوب زمین برویند و زمین بسز کرد و در مردان و چهار پا را براه آورد و خلق جهان بآن فرقیه شوند و چنان دانند که خود و بر آنچه چیره و توانا هستند بناگاه فرمان بیا هی و کسب پر نهیب شب اندر بیا برویند و آنها را فرود گیرد و نشانی باز نکند چنانکه کوفی روز پیش هیچ نبوده است و آنچه را برای آنا که بهوش و فریاد آراسته اند باز آوریم و بنیاز ایمران تسمی با بستم از آنان باشد که هر که جویند و بدید و نشانی پیشش بنگیرد و بر اینچنان بستی که بستی که بنیاز و بنیاز چه خدای با محمد صلی الله علیه و آله میفرماید با آنا که بستم کاران هستند پیوسته و دل بسته کردند و از آتش و دوزخ فرمایش نیاید و بفرزد و فرود این برای دروغ پیونیکیرد و از هر جویشش خانه آمدن بدترین سخنانند چه این برای کار و کردار و از پیش و از سون مردان است پس کجای شایسته از هر جویشش بوشه بر گیرید از آن پیش که این روز کاران سپری و از خدای بویاری آن فرمان آید چه آنچه افتد و در کار

ربیع دوم از کتاب شکوۃ الادب بصری

xiv

از سخت آبادان فرمودم پیاپی اندر دیران نمای پس از خدای از بهر خود و شما خواستار عانت و بهنگام
هستم تا توشه پرنیزکاری و ناخواستکاری اینسرای برگریم و بنار و سازان و غریب و آزاد چار شویم و درود
خدای بر پیغمبر خدای و گمان او و سلام بر شما باد و دیگر محمد بن یعقوب گلپنسی رضی الله عنه در کتاب رضیه
کافی این کلمات را از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مرقوم داشته است

[illegible]

احوال حضرت سیدالتاجین علیه السلام

۲۱۸

فَكَانَ وَمَا كَانَ الْخَوْفُ لَكَ شِعَارًا وَالْخَيْرُ لَكَ دَلِيلًا إِنَّكَ مَيِّتٌ وَمَبْعُوثٌ وَمَوْفُوتٌ
 بَيْنَ يَدَيْ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَتَسْأَلُ مَا عِلَّةُ جَوَابِهَا إِيَّيْكُمْ أَمْ نَأْتِيكُمْ بِمَا لَا تَعْلَمُونَ
 و اعطای از نفس خویش را خوشتن داشتند یعنی خودت بنگر و عقل در خود و کار خود باز نگری و از
 ناشایست پیر بهر کار و بهر اتفاق جوئی و با خیر و خوبی انبارستی تا بچند که خوف را شعار و ضرب را دانه
 خویش کردانی ای فرزندان آدم بهمانا تو با چار و دست خویش بر گشتن ادا بر بخوابی شد و در پیشگاه حساب از ثواب
 و حساب خواهند پس ای پادشاه آگاه و دانا شود جوابی بصواب حاضر ساز چنانچه خدا می تعالی با موسی و کسی که
 ای موسی در کارهای بوشیده خویش زین بیناک بپشتن نگاهدارم ترا در عورات و آشکار تو و در خلوات
 پنهانی و سرور و شادانی خود در ایاد آور می تا در غلغله های تو بیا و آورم و خشمم را از کسی که زنا نکند و
 کردانیده ام باز گیر تا خشم خود را تو باز گیرم و اسرار مرا از آنکه دروغ راستند پوشیده بدار و با آنکه
 بدشمنی من و تو میرود الهام را میست و مدارا فرمای در اصول کافی از آثار دینی از حضرت علی بن
 احسن سلام الله علیه روایت فرمود ان الله يحب كل قلب خزين ويحب كل عبد شكور فيقول
 الله تبارك وتعالى لعبد من عبدي يوم القيمة اشكرت فلانا فيقول بلك اشكرتك يا رب فيقول
 لا تشكرني اذ لم تشكره انتم قال اشكر الله اشكره ثلاثين يعني خدای تبارک و تعالی دوست میدارد و در دل زنده
 ناک و در بند است اگر سپاس گذارد و چون روز قیامت دهن بگشاید خدای تعالی بدهد از بندگان
 خود سیصد بار یا فلان را و پاداشش کرد و سپاس بگذاشتی عرض میکند بگشاید اشکر نهادم ای رب و گاه این
 خدای میفرماید اگر او را اشکر نمودی باشی را سپاس بنادرده باشی پس از آن آنحضرت فرمود است اگر این
 شمار ده ابراهیم اشکر باشد که در دنیا از ازی نیکی بیشتر سپاس گذارد و دیگر از او جزو ثوابی از علی بن
 سلام الله علیه روایت ان لسان ابن آدم بشر فكل شيء جوارحه فيقول صباح فيقول كيف
 اصبحتم فيقولون بخير ان تركنا و يقولون الله الله فينا و بناشيد و نه و يقولون لانا
 ثواب و عقاب بليت يعني در هر باره و در زبان آدم را در نامت جوارح او شرف شود و گوید چگونه و در حال
 باد اگر دید در پاسخ گویند که تو را بحال خود آسوده گذاری صبح و بخر و خوبی است نگاه گویند خدا را در
 بگرد از خدای در برابر بنزد او را گویند بی دهند و گویند با بسبب خوب و ثواب و عقاب و چهار مرتبه یعنی اگر
 شکم و بصواب که پیش گیری ما را پاداشش خیر و ثواب رسد و گزید و چهار مرتبه عذاب شویم در کتاب الهی
 مرقوم است که مردی در حضرت علی بن احسن علیه السلام روضه کرد و با سیدی مرا از خیر دنیا و آخرت باز
 فرمای آنحضرت در جواب مرقوم فرمود بسم الله الرحمن الرحيم اما بعد فانه من طلب رضا الله
 فيخطئ الناس ثمانية الله امور التاثير من طلب رضا الله فيخطئ الله و حكمة الله الى التاثير السلام
 یعنی هر کس رضای خدا را باز جوید و در خطا نهد و سبب ترجیح نهد خدای او را از او موافقت کند و با ثبات
 فرماید یعنی هیچ چه او را بر دامن محتاج نگردد و هر کس در طلب رضای خلق خشم بردان و خطا خداوند
 جهان را بچینش آورد خدای کار او را با مردم باز گذارد و در خطا نهد و او را برای احوال او و سلام در کتاب جابر

ربع دوم از کتاب تسکوة لأدبنا صری

۲۱۹

صدوق مطهر است که مردی در حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه عرض رسانید مردی کنه کار مرد
از کتب بکیسانی نزارم مرا بموضع اندر فرمای قتالہ افضل خسته استبایه واذنب ما شئت فاکل
ذلك لا تأکل وروی الله واذنب ما شئت والثانی الخرج من ولائہ الله واذنب ما شئت والثالث
الطلب موضعاً لا یترک الله واذنب ما شئت والرابع اذا جاء ملک الموت لیقبض روحک فادفعه
عن نفسیک واذنب ما شئت والخامس اذا دخلک مالک فی الثار فلا تدخل فی الثار واذنب ما شئت
یعنی پنج برپای کذا رواه بخند که غای در معاصی خدای روز سپار یعنی که توانی داری که این پنج چیز بجای بیاوری
دیگر از مصیبت خدای بیناک بهایش سخت اینکه از رزق و روزی خدای خور یعنی رازی دیگر بجوی و روزی
بجناه بخدای غر و جل نیازمند نباشی انوقت بهر گونه مصیبت خدای سبادت بجوی و توهم از ولایت خدای
بیرون شوی یعنی که توانی و ولایتی بیرون از ولایت و حکم خدای سراغ داری بیا بجای شود مصیبت خدای کار کن
سیتم آنست که موضع و مکانی بجوی که خدایت نکران و بر معاصیت بنی نباشد آنوقت آنچه که خواهی بدست
یزدان رو به عصیان سپار چهارم اینست که چون فرشته مرگ برای قبض جان تو میاید که زدا و را
از غیبتن بگردان و جان بدو سپار و چنانکه خواهی بپای روز گذار چشم انیت که چون مالک دوزخ
بفرمان یزدان و کفر کن آن تر آتایش کشد آتش نذر تو و بجو ست و تن سپار و هر چه خواهی کرد
لایب کرد و کار به تنباهی سپار پس کی که نیروی دفع بیکونه از این سال را اندازد و چاره هیچیک نتواند
چگونه مصیبت و مخالفت حضرت احدیت بجات و جرات میرود در جموعه امیرزاد ابو الحسن و را
ابی فراس الکی اشتری رحمه الله علیه که از اولاد مالک شتر است مطهر است که وقتی کسی بجهت امام زین
العابدین علیه السلام عرض کرد که بزرگوار باره تو و پدرت و برادرت و جدت چنین چنان بگوید چون حضرت
حکایت فرمود از آن ملعون بجله بشنید فرمود من الله کفاک عونا ان تروی عذوک یعمل
یعنی همین عون و اعانت از جانب حضرت احدیت برای تو کافی است که دشمنان نکران شوی که بمعاصی
خدای کار میکند یعنی همین که در او که اسباب سخط خدای و عذاب او میشود برای عون و تقاضی که را
با تو کافی است در کتاب من لا یضره الفقه مطهر است قال علی بن الحسین علیهما السلام
خبرنی عن علی اذ فی آن لا یتألم احد من غیر حاجه الا اضطرته الشک و قال الشک لیس برحمة و در کار رفتار امام
است و بر خود و حق فرمود که اگر کسی بخیری که نیازمند بآن است سؤال نماید یعنی از مردم بطور سؤال خبر
که حاجت ندارد و بطلب آن سئلت نماید لابد بمان کار و کردار او را چار کرداند که بآن حاجتمند شود و سؤال
نماید در احتجاج طهرسی از حضرت امام محمد باقر و سلام الله علیه روایت که محمد بن مسلم بن شهاب زهری
در حضرت علی بن الحسین سلام الله علیهما رواه و سخت مخزون و اندوهناک بود امام زین العابدین علیه السلام
بدو فرمود در طبعیت که نمکین بپشتی عرض کرد باین رسول الله جیشن موم و موم برین باغتن که در دست چنان
آنکه چون جسد درین طبع دار و نمکین آزار نمیرسد و بآنکه میداد بودم و بآنکه احسان نمودم بر خلف آنچه
کردم مشاهدت بجای گنم امام علیه السلام با او فرمود احفظ علیک لسانک تمکک به اخوانک

احوال حضرت سید الشاجدین علیه السلام

۴۲۰

یعنی کلام خویش و زبان خویش را با قیاد خویش بازدار و بی پروا و ناز و اکوی باقتضای وقت و عمارت
 زمان و ملائمت و مدار سخن کن تا برادران و هم کنان را که کان محبت و ملک حسان خویشین کردانی زهری
 عرض کرد و این رسول الله (ج) احسن الیهیم بمایبتان و من کل ایضی کسی که چندین غضبان هم بهم جزا در زمری
 و سبکی با ایشان بجاد و ت مبارک و ت خرم امام علیه السلام فرمود و هی هات هی هات ایانک و ان تعجب من
 نفیک بذانک و لایانک ان تنکلم بما یتقون الی القلوب یتکاد و ان کان عندک اعتداله
 فلیس کل من سمعه نکرا یمکنک ان توسعه حد و انتم قال یا زهری من لم یکن عقله من
 اکمل ما یمید کان هلاک و من اکتبر ما فیه ثم قال یا زهری انما علیک ان تجعل المسلمین
 اهل ینک فاجعل کبر فم منک بمنزله و الیک و تجعل صغیر فم منک بمنزله و الیک و تجعل
 ربک منک فاجعل کفائی فمولا و یحی ان تظلم و انی هولا و یحی ان تهتک ستر و ان
 عرقک ایلیس لکنه بان لك فضلا علی احد من اهل القبلة فانظر ان کان اکبر منک
 فقل قد سبقنی الایمان و العمل الصالح فهو خیر منی و ان کان اصغر منک فقل قد
 سبقته بالعبادة الذنوب فهو خیر منی و ان ربک فقل انا علی یقین من ذنبی و فی شاک
 من ذنبه و امرهم قالی ادع یقینی شیکی و رايت السلیمن یعظمونک و یوقرونک و یجلونک
 فقل هذا فضل اخذوا به و ان وایت منهم انضاطا عنک فقل هذا لذناخذ منه
 فانک اذا فعلت ذلك سهل الله علیک عینک و کتفک فادک و قل اعداؤک و کثر عدو
 یمکون من برهم و لکن فاسف علی ما یمکون من جفا هم و اعلم ان اکرم الناس علی الناس کان
 خیر علیه فافضوا و کان عنهم مستغنیا من عفا و ان کان الیهیم مننا جانا فاما اهل الدنیا
 یعیشون الاموال فمن لم یزاجهم فایضفوا کرم علیهم و من لم یزاجهم فایضفوا کرم علیهم و من لم یزاجهم
 امام علیه السلام از کلام زهری که شایسته زور و اعجاب بنس میداد فرمود و بیات بیات بر بیزار و بیکار و
 کردار در نفس خویش بیزار و شکستی اندر شوی و بر حذر پس از آنکه از چیزی سخن آتی که قلوب با تکاران است
 یافته باشد یعنی چیزی که از ذهن دور و بدل ناچسب و در کوشش عجب آورد و هرگز بر زبان بیادار که چند هدر از ابا است
 موجود داشته باشی چه اینکار همه وقت ممکن نشو رای بر شکری همیشه حذر توان آورد و انکار فرمود ای زهری هر
 کس فعل و ضرر و سن از هر صفت و وقت که در وجود او است اکلش باشد هر چه زودتر و سناست و سوسناست
 که در چه نگاربان انسان فعل و دستای زهری را بخود واجب است که با سلماتر است و منزلت و منزلت اهل بیت
 بشمار آوردی پس بزرگترای ایشانرا بمنزله پدر و آن تعظیم و کرم که با پدران بیایدت با ایشان لازم بشماری که بزرگتر
 ایشانرا تبت فرزند نبی و همان حرد و خاوت که از پدران با تر زدن بیاید مراعات فرمائی و انما کوبست بیالی
 رساله هستند و تبت برادر نبی و آن استخا و یکاکی و یکاکی که در خور برادران است بیایان آوردی و چون بین
 بانی ابا هیچ دوست سخاوتی داشت که با پدر یا فرزند یا برادر است و ستم روی یا زبان و ضرر را جوئی یا بزرگتر
 پرده صرمت و عزت و ناموس و اراجاک و بی و اگر شب طالع مرد و در عرصه خیال و پندش و فو خان حضرت

احوال حضرت سید التاجین علیه السلام

۲۲۲

یعنی خدای بهتر میداند که رسالت خویش را در کدام خاندان فرو داد و با بجهای زهری بفرمان آنحضرت کار کرد
 بایلی خویش باز شد و در استان بکارش بازگشت گرفت و در شمار اصحاب ائمه زمین استان هایون آنحضرت بنام
 آمد از روی وقتی یکتن از بنی مروان از راه بمانند با وی گفت یا ذی کبریا ما فعلت بک این زهری پیغمبر تو چه کرد
 و مقصودش حضرت علی بن محسن علیه السلام بود و دهم در کتاب فروع کافی باین تقریب داستان مذکور
 است لکن در اینجا بگوید که زهری گفت چون استخض بکشم بجهت حضرت علی بن محسن عرض کردم باین مقول چه
 سازم فرمود و او را بقوم او عرض داد پس من دیدم که از نزد قوم او بروم و ایشان از قبول آن آبا و
 ائمه و زیدند و هر چند کوشش نمودم پذیرفته نشدند پس داستان را در حضرت امام زین العابدین علیه السلام
 عرض رسانیدم فرمود چند تن با خود همراه برده بر ایشان گوا کرد و من بر حسب فرمان بجای آوردم و آنجا
 بچنان باطلاع رفتند و من هر آن خود را بشهادت گرفته بجهت حضرت علی بن محسن سلام الله علیهما باز شد و خبر بستم
 فرمود و دید را بر گریه و گریه نموده و حکام فروع وقت طلعه فجر در سرای ایشان شواله انگیزه را در سرای ایشان
 پس هر کس از آنجایی برگرفت از بهر توجیب دید بخوابد رفت چه وقت فروع و حکام طلعه فجر رفتی است که بخوبی
 آبله انداز یعنی در آنده حکام این سرای ساکن و بکار عادت مشغول هستند بجهت زهری گوید چنان کردم که
 فرمود اگر علی بن محسن علیه السلام نبودی بجلالت میرسیدم و آنمرد مقول را فروع بود و زهری او را خبر داد
 داشته از صدمت ضرب برده بود و هم این روایت را از آنکه اختلافی ذکر نمودند نوشته اند آنحضرت چون
 زهری را از مسجد بجای آنکه خرد باز گرفت و سبب بعرض رسید باز زهری فرمود ببلغ دید را در کیسه ها
 جای ده و دیگران وقت نماز پس و در آن هنگام در سرای ایشان نیکن دیگر در کتاب کافی مسطور است که از
 حضرت امام جعفر صادق ع روایت کردی بجهت علی بن محسن سلام الله علیهما میآمد و او را بوتره گیسو بود
 و چنان بود که هر وقت خواستی رخت نرفیانی محصل کند عرض میکرد ابوتره بر در سرای ایشان من این
 العابدینم فرمود سو کند بحدای اگر بدفعه دوم بر در سرای ابیانی ابوتره کوی جوهری در کتاب صحاح لایحه
 میگویی ابوتره بضمیمه گیسو طلعه لایحه است شیخ صدوق طلعه لایحه در کتاب مالی میگویی
 حضرت سید التاجین سلام الله علیه فرمود القول الحسن بغير المال و بیعی المرفق و غیره
 فی الاجل و یجیه الی الاقل و یغل الخ یعنی که بخیر و نیکی هر دانه از دانه بیرون شود مال ابیانی
 در وزیران او ان گشته و مرک را و پس بکنند و اهل عیال را دوست بنامد و کوفتند و را در بهشت جاوده در آورد
 از تحقیق بچی رویت که با علی بن محسن علیه السلام عرض کردم باین رسول الله چگونه باید و فرمودی قال
 اصبحن مظلوماً یا مانیان الله تعالی یطلبنی بالفرایض التي صلی الله علیه و آله بالشیع العالی القو
 و النفس البشع و بالشیطان بالناجیه الحافظان بصدقه العالی ملکنا لوریه بالروح القدس الجبار الباقی
 فرمود باید که در حالتی که بهشت چیز مطلوب میباشد یعنی در حالتیکه بهشت کس شیب چیز از من مطالبه نماید
 خدای تعالی از من طلب فرایض نماید یعنی ادای آنچه از من فرص نموده میخواهد و از من مطالبه میراید و پیغمبر
 صلی الله علیه و آله ادای مستقر از من بجهت و عیال من در طلب قوت و روزی است و نفس را طلب بهشت

سج دوم از کتاب شکوۀ الادب نصری

۲۲۳

رانی و شیطان خواننده متابعت در زمین با او دو قریشته که نگهبان و بنیای در علی هستند و طلب
 علی میباشند یعنی در طلب آن هستند که اعمال افعال من از روی صدق و راستی و خلوص باشد و ملک الموت در طلب
 جتن روح و کور خواستار جداست پس من طلبو باین خصال و سؤال این سؤال ستم یعنی حالت هر کس در زندگی
 دنیا بیرون از این حلقه نباشد و تکلیف هر کس از این گونه مسائل خارج نیست پوشیده نباشد که امام علیه السلام چنانکه
 ما سوزند بزبان شقیق فرمایش میکند و اورا تنبیه میفرماید چه شیق در جمله عافا و ذلما و بشمار میزند و بدو ایت ابن خلکان
 در سال یکصد و پنجاه و بیستم و بدو ایت یافعی در سال یکصد و نود و چهارم دفات کرده و اورا صاحب نجاشی
 از جمله مائده حضرت امام موسی کاظم علیه السلام شمار دارد و در انصورتانین حکما با حضرت سید بنا و بعد بنیاید
 تواند بود با حضرت باقر یا امام جعفر صادق یا موسی کاظم علیه السلام رومی داده باشد و الله اعلم و دیگر در
 کتاب خصال از زهری سطور است که از امام زین العابدین علیه السلام شنیدم میفرماید: مَنْ تَوَقَّعَ يَوْمَ يَخْرُجُ
 اللَّهُ تَقَطُّعَ نَفْسِهِ عَلَى الدُّنْيَا حَسْرَاتٍ وَاللَّهُ مَا الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ إِلَّا كَفَقْفَى الْمِيزَانِ قَائِمَتُهَا
 رَجَّحَ ذَنْبٌ يَا لْآخِرَتِمْ فَلَا قَوْلَ لَهُ عَزَّ وَجَلَّ إِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ فِي حَدِيثٍ وَارِدٍ أَنَّ
 فِي اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ مِنْ كُلِّ مُصِيبَةٍ فَتَنٌ أَنْبَأَهُ عَزَّ وَجَلَّ مِنْ صَبْرٍ لَمْ يَكُنْ يَدْرِي بِغَيْرِهِ يَوْمَ يَخْرُجُ مِنْ بَابِ تَقَبُّبٍ
 شَكِيكًا لَمْ يَمُودْ بَرَأً مِنْهُ أَوْ رَاسِدَةً أَيْ عَنِ بَرَصِيبَتِ بِلَانِي كَرَبْرُومِي فَرُودِ كُشْتِه وَمَرَادِ بَغْرِي بَغْرَا وَنَدِ
 نَصْبَرُ وَنَسَلِي است در هنگام مصیبت و شمارش نیست که گفته شود: لَنَا اللَّهُ وَلَنَا الْآخِرَةُ وَاجْعَلْ خَلْقَ
 فَرْدَانِ كَرْدِه است یعنی در آیه شریفه: الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمُ آفَةٌ أَوْ مَنِي بَغْرَا وَنَدِ بَغْرَا تَدَايَا است و در اینجا
 در مقام صدر قائم است و از این باب است حدیث مذکور یعنی هر کس مصیبتی و شکیبائی دیگر بر او بیفتد و بی
 شده است بتغیرت خدای تعالی بماند و اورا جزا فرستد حیرت بهره از جهان شخا بدو و سوگند خدای نیست دنیا
 آخرت بماند و گفته ترا و چون هر یک سببگیر کردید آن یکت میبرد و بعد از آن این آیه مبارک تلاوت فرماید
 إِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ حِينَ قِيَامَتِ بِلَايِ شُود و مراد از واقعه قیامت است لَيْسَ لَوْقَعَتِهَا كَأَذَانٍ بَرْدُ
 نباشد البته خواهد شد و فرمود: خَافِضَةً وَاللَّهُ بِأَعْدَاءِ اللَّهِ إِلَى الْآثَارِ دَافِعَةً وَدَفَعَتْ وَاللَّهُ
 أَوْلِيَاءُ اللَّهِ إِلَى الْجَنَّةِ یعنی در آیه مبارکه منی خافضه این است این است فرو میا کند دشمنان خدا را بسوی آتش
 جحیم و برافضه یعنی بلند میکند دوستان خدا را بجانب بهشت آنگاه آنحضرت بایکی از هم نشنان خود روی کرده
 فرمود: اتَّقِ اللَّهَ وَاحْجِلْ فِي الطَّلَبِ وَلَا تَطْلُبْ مَا لَمْ يَخْلُقْ فَإِنَّ مِنْ طَلَبٍ مَا لَمْ يَخْلُقْ تَقَطُّعَ نَفْسِهِ
 حَسْرَاتٍ وَكَوْنِ الْطَلَبِ از خدای پرستار و در طلب طمع بقانون و اندازه باشد و آنچه خلق نشده خواهی پس
 که در طلب چیزی که آفریده نشده رنج برد جان خویش را در معرض افوس و دریغ در آنگذارد هرگز آنچه طبع بند ذلیل
 نکرد و نگارنده حروف سیکوید چنان همی نماید که مقصود آن باشد که در طلبت خلود و در پیرای نباید بود چه این صفت
 خدای در اینجهان بنا فریده و اینک مقصود این باشد که آن بهره که ترا میرسد خوشنود باشد چه اگر از بی چیزی که منت
 تو نیست بر خویش رنج بر نمی خیزد یافت رحمت نایدت نیاید و آنچه در وقت کسی تقدیر نیست تحقیق چنان است
 که برای او آفریده نشده است زیرا هیچکس در طلب چیزی که مخلوق و موجود نیست نتواند بود و الله اعلم و مولود و حجه

در جلال جبریت سید الساجدین علیه السلام

پیام

در جلال جبریت

معلوم باد که رقم صرف ستم حدیث را از نظر ضرورت این مبنی بنهم خویش اشارت و بسط خود و کارش را در این
 متم حدیث نکران شد بجز امام علیه السلام را پس بطل فرمود و کیف یقال ما لم یخلق فی کونیه سحری کاثره
 نشد بتوان باز رسید آخر در جواب عرض کرد و کیف یطلب ما لم یخلق یطلب کرد و می شود چیزی که خلق نشد است
 یعنی طلب هر چیزی منوط بود آن و علم و فطن آنست آنحضرت در پاسخ فرمود من طلب الغنی والاکموال و
 التمتع فی الدنیا فاما یطلب ذلك للراحة والراحة لم یخلق فی الدنیا ولا لاهل الدنیا فاما
 خلقها للراحة فی الجنة ولا لاهل الجنة والتعب والتعب خلقها فی الدنیا ولا لاهل الدنیا
 وما اعطی احد منها حفته الا اعطی من کثر من مئلتها وما اصابت من الدنیا اکثر کان غیا
 استقر لانه یقتصر الی الثانی فی حفظ امواله و یقتصر الی کل الیه من الایة الدنیا فیکف عن الدنیا
 واحة ولكن الشیطان یوسوس الی التمتع بالدنیا والحساب علیه فی الآخرة ثم قال علیه السلام کلا
 ما یبأس وایاها الله فی الدنیا للدنیا بل یعو فی الدنیا للآخرة ثم قال الا وین اقم لرفقه فیکفیه
 خطیئة كذلك قال السبح علیه السلام الخواصین انما الدنیا فطره فاعبروها ولا تقمروها
 هر کس در طلب تو اگزوی دست کردن خواسته جهان و دوست و گشایش در کار کوشش نماید باها البته ای سبی
 و کوشش برای طلب آسایش و راحت است لکن در اینجا جنان چند و گیان فرمیده و راحت برای هیچ بند آفریده
 نشد و آسایش در جهل آفرینش محال است و خاص از هر بهشت و بهشتیان است و عقب و رنج مخصوص بنفیری
 سپنج و مردم این سراچه رنج و شکنج است و هر کس از بهر جهان یک دو مشت بهر افتد و جزدان حص
 و از بروی حیره کرد و هر کس از تمت جهان بیشتر نصیب رود تا چار فقر و نیاز مندی او شد بدتر است چه شخص کانی
 خواسته خویش تن بهر دامن عاجز نمید و و هر اقلی از اوقات دنیا نیازمند کرد و پس در تو اگزوی دنیا رنج
 نیست ان الشیطان فرزدان آدم را بوسوسه کرد و چنان بروی نمود و آرد و کرد و جمع اموال و راحت و آسایش
 لکن شیطان در این دوسره و دینار او را در اینجا و چار رنج و عقب و بد بکسر ای که قار حساب و عقاب کرد
 آنچه چون امام زین العابدین سلام الله علیه این کلمات بیامی بر و برای ایست که کسی را تو بهی نیفتد فرمود و چنان
 کمان نهند که آن نبی که دوستان خدا را در دنیا نموده می شود برای طمع دنیا است بلکه ایشان رنج اینجا بر پیش
 نهند کار آخرت بجا آرند آنجا فرمود و بداند هر کس از روی حرص و آرز در طلب رزق و روزی کوشش نماید
 ظیفستی بروی بر نیکارند و حضرت سح علیه السلام با حاجت حواریون در دنیا فرمود و همانا دنیا چون کبی
 پس جرت کنسید و جبریت گیرید نه باندیشه اقامت بکار عمارت پردازید در کتاب خصال از زهری مریت
 که علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود و استند مساعی این آدم ثلاث
 مساعی الشاة الی یما فیها ملک الموتی والشاة الی یتوم فیها من قبره والشاة
 الی یقی فیها بین یدی الله تبارک و تعالی فاما الی الجنة ولما الی الثانی ثم قال ان یجوز
 یا بن آدم عند الموت فانت انت و الیه ملک و لن یجوز بان آدم حین توضع فی قبرک فانت انت
 و لا ملک فان یجوز حین یحکم الناس علی الصراط فانت انت و لا ملک و ان یجوز

احوال حضرت سید التاجیدین علیه السلام

۲۲۶

شَعَوْهُمْ وَبَوَّكُوا لَهُمْ وَيَكْتُمُونَ عَنَّا كَيْفَ تَشْتَعُ الشَّاءُ بَيْنَ أَسَدٍ وَذَيْبٍ تَعْلِكُ كُلَّ يَوْمٍ خَيْرٌ مِنْ
ای زماره پانامردان در زمان ما بر شش طبقه هستند شیر و کرک و روباه و سگ و خوک و کوفته و آشی را پیش
جان هستند که هر یک همی دوست میدارند بر تاست آفریدگان بزبان چیره باشند و هر که مغلوب نشوند
آنرا که بود اگر آن و تجارت و زکار شما باشند که چون چیز را خریداری نمایند با حق بتکذیب و کوهش آن
گذارش گیرند و چون خواهند بفروشد و با فزایش شمارند و آثار دایه اینجا است هستند که دین خوشتر
در بهای ماکول و مشروب از دست باز میدهند و هرگز نمی خورند از آنچه بزبان میآوردند یعنی آنچه بزبان
جوانست که بدل اندر نفعه دارند و مراد از این طبقه مردان مزدور و فاجر باشند و آنکه آنان هستند که در
از پی گزند آنچنان کنند و برای زبان نمیکند و زنده و مردمان بسبب گزند زبان ایشان بکراهت باشند
و این طبقه شاعران و بزرگان و امثال ایشان باشند و اما خول اینجا است مختلف و دیوت و اشباه ایشان
هستند که ارباب معاصی و فاحش باشند و اینجا حتی هستند که هیچ امری فاحش و زشت دعوت نشوند
اینکه اجابت نمایند و اما کوفته پس آنسان هستند که سوی آنها را میکشند و گوشت ایشان را میخورند و
استخوانها را در هم میکشند و ایشان جماعت رعیت هستند پس چه چاره نماید و طبیعت حالت این کوفته
چه چاره در میان شیر و کرک و روباه و سگ و خوک دیگر در کتاب فصال از مضامین بن میسند از نهری
مریث که حضرت علی بن الحسین سلام الله علیهما فرمود **اَلْعُرْمَا اَوْضَحِي بِهِ الْخَيْضُ مُؤْتَقِي بَعْضِ عِرَالٍ**
عَلَيْهِمَا السَّلَامُ اِنَّ قَالَةَ لَا تَقْتَرَنَ اَحَدًا يَدْنِبُ وَلَنْ اَحْتَا اَلْمَوَدَّةَ اِلَى اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ فَلَا تَلَهُ
اَلْقَصْدُ فِي الْجِدِّ وَالْعَفْوُ فِي الْقَدْرِ وَالْزَفُّ بَعْدَ اللّٰهِ وَمَا رَفَى اَحَدٌ بِاَحَدٍ فِي الدُّنْيَا
لَا رَفَى اِلَّا اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَرَأْسُ الْحَكِيمَةِ خَادَةُ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ يَنْبَغِي وَبَسْمِ كِي خُضْرٍ
بوسی بن عمران گذشت است که با موسی گفت هرگز یکپس آنکه و خطیستی دستخوش شود که او پیش گذشت
دار و بهترین کار و کردار در دنیا که حضرت دادار سه چیز است نخست آنست که در امور که در آن جد و جد
میورزند با قضا و میانه روی باشند یعنی مطلقا در امور دنیوی و دینی هر صی نیستند و دوم گذشت در کتاب
برومندی و قدرت است سیم رفی و مدارای باشند کان خدا است پانامه یکپس در دار دنیا با کشتی
و هر نزد که اینک خدا ای غریب در درو قیامت با وی برقی و نرمی می رود در اس حکمت خوف از خدا ای
تبارک و تعالی است یعنی بعد از آنکه از خدا ای تعالی خائف باشند لابد که ولای و منلای و فو است و فایح
خواهند که دید و البته با جد اخلاق و محسنات بشیم و مکارم آداب بچول خواهند بود و هر کس بر صفات
اراسته و از اخلاق نارسا است پیر هستند البته چنین کس حکیم دانا و پیر و دوسری است کار و ستر و زار
در کتاب الی از اثبات بن دنیا زمامی و در کتاب فصال از حضرت علی بن الحسین صلوات الله و سلامه علیهما
مسلو است که حضرت در باب حقوق بخواه کانی پاره از اصحاب خود مکتوب فرمود و آنرا که از این قرار است
اَعْلَمُ اَنَّ لِلّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ عَلَيْكَ حَقَّوْا حَقَّ طَلَبِكَ فِي كُلِّ حَرْكٍ تَحَرَّكْتُهَا اَوْ سَكَتُهَا
سَكَتُهَا اَوْ حَالَ حَالَتُهَا اَوْ تَزَلَّزَلَتْ لَهَا اَوْ جَاوَحَّتْ قَابَلَتُهَا اَوْ اَلَيْ تَصْغُرُ فِيهَا فَالْكَبَرُ

رَبِيعٌ دَوْمٌ از کتاب شکوة الأوبنصری

۲۲۷

حَقُّونَ اللَّهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى عَلَيْكَ مَا أَوْجَبَ عَلَيْكَ لِنَفْسِهِ مِنْ حَقِّهِ الَّذِي هُوَ أَصْلُ
 الْمُخْفُوفِ ثُمَّ مَا أَوْجَبَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ عَلَيْكَ لِنَفْسِكَ مِنْ قُرْبِكَ إِلَى قَدَمِكَ عَلَى
 اخْتِلَافِ جَوَارِحِكَ فَجَعَلَ عَزَّ وَجَلَّ لِلْيَانِكَ عَلَيْكَ حَقًّا وَلِغَمِّكَ عَلَيْكَ حَقًّا وَلِفَرْجِكَ
 عَلَيْكَ حَقًّا وَلِلْيَدِ عَلَيْكَ حَقًّا وَلِلرَّجْلِ عَلَيْكَ حَقًّا وَلِلْجَانِبِ عَلَيْكَ حَقًّا وَلِفَرْجِكَ
 عَلَيْكَ حَقًّا فَهَذِهِ الْجَوَارِحُ السَّبْعُ الَّتِي بَهَا يَكُونُ الْأَفْعَالُ ثُمَّ جَعَلَ عَزَّ وَجَلَّ لِإِفْعَالِكَ عَلَيْكَ
 حَقًّا فَجَعَلَ لِحُصُونِكَ عَلَيْكَ حَقًّا وَلِحُصُونِكَ عَلَيْكَ حَقًّا وَلِصَدَقِكَ عَلَيْكَ حَقًّا وَلِهَيْبِكَ
 عَلَيْكَ حَقًّا وَلِإِفْعَالِكَ عَلَيْكَ حَقًّا ثُمَّ يُخْرِجُ الْمُخْفُوفُ مِنْكَ إِلَى غَيْرِكَ مِنْ ذَرِي
 الْمُخْفُوفِ الْوَالِيَةِ عَلَيْكَ فَأَوْجِبْهَا عَلَيْكَ حَقُّونَ أَيْمَتِكَ ثُمَّ حَقُّونَ رَعِيَّتِكَ ثُمَّ حَقُّونَ
 رَجُلِكَ فَهَذِهِ حَقُّونُ يَتَسَعَّبُ مِنْهَا حَقُّونُ أَيْمَتِكَ ثَلَاثَةٌ وَأَوْجِبْهَا عَلَيْكَ حَقًّا
 يَا السُّلْطَانُ ثُمَّ حَقُّ سَائِيكِ يَا لَعَلِّمْ ثُمَّ حَقُّ سَائِيكِ يَا لَمَلِكٍ وَحَقُّونَ رَعِيَّتِكَ ثَلَاثَةٌ وَأَوْجِبْهَا
 عَلَيْكَ حَقًّا رَعِيَّتِكَ يَا السُّلْطَانُ ثُمَّ حَقُّ رَعِيَّتِكَ يَا لَعَلِّمْ فَإِنَّ الْجَاهِلَ رَعِيَّةُ الْعَالَمِ ثُمَّ حَقُّ
 رَعِيَّتِكَ يَا لَمَلِكٍ مِنَ الْأَزْوَاجِ وَمَا مَلَكَ الْإِيمَانُ وَحَقُّونَ رَعِيَّتِكَ كَثِيرَةٌ مُضْمَلَةٌ بِقَدَرِ
 انْقِصَالِ الرِّحْمِ فِي الْقَرَابَةِ وَأَوْجِبْهَا عَلَيْكَ حَقًّا أَيْمَتِكَ ثُمَّ حَقُّ أَيْمَتِكَ ثُمَّ حَقُّ وَلَدِكَ ثُمَّ
 حَقُّ أَخِيكَ ثُمَّ الْأَقْرَبُ بِالْأَقْرَبِ وَالْأَوَّلَى بِالْأَوَّلَى ثُمَّ حَقُّ مَوْلَاكَ ثُمَّ عَلَيْكَ ثُمَّ حَقُّ
 مَوْلَاكَ بِالْجَارِيَةِ يُعَسِّهُ عَلَيْكَ ثُمَّ حَقُّ ذَوِي الْقُرْبَى لَكَ ثُمَّ حَقُّ مَوْلَاكَ لِحُصُونِكَ
 ثُمَّ حَقُّ إِمَامِيكَ فِي صَلَوَتِكَ ثُمَّ حَقُّ جَلِيلِكَ ثُمَّ حَقُّ حَارِكِكَ ثُمَّ حَقُّ صَاحِبِكَ ثُمَّ حَقُّ
 شَرِيكَكَ ثُمَّ حَقُّ مَا لَكَ ثُمَّ حَقُّ عَزِيمِكَ الَّذِي تَطَالِبُهُ ثُمَّ حَقُّ حَصِيَانِكَ الَّذِي تَدْعِي عَلَيْكَ ثُمَّ
 حَقُّ خَصْمِكَ الَّذِي تَدْعِي عَلَيْهِ ثُمَّ حَقُّ مُسْتَشِيرِكَ ثُمَّ حَقُّ الشَّيْرِ عَلَيْكَ ثُمَّ حَقُّ سَقِيحِكَ
 ثُمَّ حَقُّ النَّاصِحِ لَكَ ثُمَّ حَقُّ مَنْ هُوَ أَكْبَرُ مِنْكَ ثُمَّ حَقُّ مَنْ هُوَ أَصْغَرُ مِنْكَ ثُمَّ حَقُّ سَائِلِكَ ثُمَّ حَقُّ
 مَنْ سَأَلَهُ ثُمَّ حَقُّ مَنْ جَرَى لَكَ عَلَى يَدَيْهِ مَسَاءَةٌ يُقُولُ أَوْ فَعِلَ عَنْ تَعَلُّقٍ مِنْهُ أَوْ غَيْرِ تَعَلُّقٍ ثُمَّ حَقُّ
 أَهْلِ مِلَّتِكَ عَلَيْكَ ثُمَّ حَقُّ أَهْلِ دِينِكَ ثُمَّ الْمُخْفُوفُ بِالْجَارِيَةِ يُعَسِّهُ لِمِلَّةِ الْأَخْوَانِ وَتَصَرَّفُ
 الْأَسْبَابُ فَطُوبَى لِمَنْ آتَاهُ اللَّهُ عَلَى بَأِ أَوْجَبَ عَلَيْهِ مِنْ حَقُوفِهِ وَوَقَّعَهُ لِذَلِكَ وَسَدَّدَهُ
 سِفْرًا يَدُ بَدَانِهِ خَدَايَ عَزَّ وَجَلَّ رَابِعٌ مَوْجُودٌ اسْتَكْبَرُوا حَاطَهُ كَرَاهَتُهُ بِرَحْمَتِي كَرِهَتْ نَالِي وَبِهِرْ كُونِي
 كَرَسُونِ كِيرَمِي وَبِهِرْ خَالِكِي بِدَاخِلَاتِ ائِمَّةٍ بِمَشِي وَبِهِرْ مَنَزَلِي كَرَسُولِ جَوْنِي يَا دَرَبَرْ جَارِدَكَ بِخُشْيَا رَحْمَتِي
 بِكَرْدِشْتِ كَرَمِي يَا أَلْتِي وَهَبَانِي كَرْدِشْتِ نَعْمَانِي بِسُپَرِ كَرَمِي حَقُّ خَدَايَ تَعَالَى رَتَوَانِ حَقُّونِي اسْتَكْبَرْتُ
 خَدَايَا رَحِيمَتِي الْوَهْمِشْتِ بِرَتَوَانِ اسْتَكْبَرْتُ وَهَسَلْتُ جِلْدَ حَقُّونِي بِهَانِ سَنَ وَبَسْ رَحْمَتِي خَدَايَا دَنْدِي حَقُّونِي رَاثِيَتِ
 وَخَالِفَتِ وَالْوَهْمِشْتِ وَغَيْرِ ذَلِكَ بِأَسَدَانِ حَقُّونِي اسْتَكْبَرْتُ خَدَايَا تَعَالَى بِرَتَوَانِ حَقُّونِي تَوَازُفُ رَفِيقِي سَرَفَتِي خَدَايَا
 وَاجِبُ كَرَمَانِي بِمَشِي خَدَايَا بَدَنِي نَوَكُ بِهَرِ اذْطَرَفِ بِرَدَرْدَارِ تَوَهْمِي وَهَبَانِي كَرَمِي كَرَمِي تَوَهْمِي سَتَدَكُ
 وَجَمِشْتِ بِهَرِكِي رَابِعٌ دَانِي وَشُكْرُ خَدَايَا رَا دَرَبَرِكِي بِرَا دَرَانِي وَحَقُّ هَرِكِي رَا بَعْدُ خَدَايَا بَارَكُنَا رَايَا خَدَايَا تَعَالَى

احوال حضرت سیدنا جید علیہ السلام

۲۷۸

برای زبان تو و گوش تو و چشم تو و دست تو و پای تو و بطن تو و خنجر تو و خرمو دمان جوامع تو و کتیا
که افضال کردار بواسطه آنها دو جو دانه ناشی می شود پس از آن این دو قتالی برای اخلاک می تواند تو نمایان شود
حق تو بر تو واجب کرد اینده است پس ای ناز و در و زده تو و صدق تو و دبی تو و افعال تو بر تو حق تو و واجب تو
انگاه بعقلیت این حق که بر تو است و می بایست بجای باز آوری حقوق غیر از تو را تو از ذوی الحقوق و از کبریا
پس واجب آنها حقوق پیشوایان تو است بر تو انگاه حقوق رعیت تو پس از آن حقوق خویش و ندان تو و از
این حقوق نشب می شود و حق دیگر پس حقوق ائمه تو بر تو از سر راه باشد واجب آنها حق سلطان تو است که
ترا از حیثیت سلطنت ستایش میکرد و دیگر حق مربی تو است در علم و دیگر حق سنایش تو است و حقوق رعیت
تو بر تو نیز از سر روی است و او جبران حق رعیت و بطبع اقدار تو است انگاه رعایت حق رعیت تو است در علم
بجای رعیت عالم است سیم حق رعیت ملکی تو است بنی آنکه ملوک و درم خرید تو هستند از از واج و آنکه بکسین
تو می باشند و حقوق رعیت تو بسیار است و بقدر اتصال رشته رحم در باب خویش و ندی اتصال ملکی نیز
یعنی هر یک نزد دیگر می باشد حقش از حق تو خواهد بود و در رشته خویشاوندی و حال رحم از جمله خویشاوندان
نوحی مادر تو بر تو بیشتر است و بعد از مادر حق پدر و از آن پس حق فرزندان تو و بعد از آن حق برادر تو و هم
فلا قرب و الا ولی فلا ولی انگاه یعنی بعد از رعایت حقوق خویشاوندان علی حسب الترتیب حق مولای تو است
که از وی نعمت ببری پس از آن حقوق آمان است که با تو بیکی زنده اند انگاه حق مؤذن تو است برای ناز تو پس
پیشوای ناز تو است پس از آن حق طبعی و فطری تو است و حق بسیار و حق فطری حق شریک تو و حق تو و حق تو
تو که از وی بطلا به هستی و حق آن خصم تو است که بر تو اذیت دارد و حق آن خصم که بر تو روی اذیت دارد پس حق
آنکه از وی می شود بی حنی و حق آنکه از تو مشورت بجوید و حق آنکه از تو در طلب نصیحت باشد و حق آنکه از تو
است پس حق آنکه از تو که بکشد و حق آنکه از تو شوال کند و حق آنکه از تو زوی شوالی پس از آن حق آنکه
زبانی از وی فلا یا تو لا بعد یا بغیر عذر بر تو دارد و شده است پس حق ابل غیبت تو است بر تو پس حق ابل غیبت تو است پس
حقوق جاری بر بقدر عقل و لغزش از آن و تصرف اسباب است پس حق شایر آنکه خدا کی عانت فرماید و از این
واجب شده است بروی تو و تو یقین بدهد او را برای ادای آن و او را بر طرفین صوابت سدا بدار و دار و قاتل حق
اللّٰهُ الْاَكْبَرُ عَلَیْكَ يٰ اَنَّا نَقْبِكَ لَا شَرَّكَ لَیْهِ شَيْءًا فَاِذَا فَعَلْتَ ذَلِكَ يٰ اَخْلَاصُ جَعَلَ لَكَ عَلَى نَفْسِهِ
اَنْ يَكْفِيكَ اَمْرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ یعنی حق خداوند تبارک و تعالی که ترا از گنم عدم بهره و جو دو پند نهود و آورد و بدن
همچگونه حاجت بپردازان بزار که تو نعمت بهره در ساعت بر تو نیست که روزگار خود را بر پیشش و باز سپاری و هیچ
شریک و ابا از او بر او بازگونی و چون دیگران را ز در خلوص نیست و صفات عتدیت بیای برده باشی خدای عز و جل
بر ذات تعدس حال خود حتم میفرماید که امر دنیا و آخرت ترا بادت و نیکی کنایت فرماید و ترا بهره و دوسری نکند
و بوصول در جات و حصول برکات بر خود دارد و حق نفیست علیک اَنْ تَسْبَحَ لَهَا بِطَاعَةِ اللّٰهِ عَنْ
وَجَلَّ وَحَقِّ السَّائِنِ اَكْرَامُهُ عَلَى اَتْنَا وَ تَعْبُدُهُ الْخَيْرَ وَ تَرْكَ الْقُصُولِ الْبَنَى لَا فَاثْمَةً لَهَا وَ
اَلْبَرِيَّةُ لِنَا يَحْسَنُ الْقَوْلَ بِفَهْمٍ وَحَقِّ التَّحْمِيقِ تَرْبُوه عَنْ سَبَاحِ الْغَيْبَةِ وَ سَبَاحِ مَا لَا يَحِلُّ سَبَاحُهُ

که از این است که در این کتاب است

ربع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری

۲۳۱

اللَّهُ عَلَى مَا آتَاكَ مِنَ الْقُوَّةِ عَلَيْهِمْ وَأَمَّا حَقُّ دُعَايِكَ يَا عِلْمُ فَإِنَّ تَعْلَمَ أَنْ عَزَّ وَجَلَّ إِنَّمَا جَعَلَكَ
 قِيَامَهُمْ فِيَا آتَاكَ مِنَ الْعِلْمِ وَفَضَّلَكَ مِنْ خَزَائِنِ الْحِكْمَةِ فَإِنَّ أَحْسَنَ فِي تَعْلِيمِ النَّاسِ أَنْ تَخْرِجَ مِنْ بَيْنِهِمْ وَكَرَّ
 تَخْرِجَ عَلَيْهِمْ زَادَكَ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَإِنَّ أَنْتَ مَنَّتَ النَّاسَ عَلَيْكَ وَخَوَّفْتَ بَيْنَهُمْ عِنْدَ تَعْلِيمِهِمُ الْعِلْمَ
 بَيْنَكَ كَانَ حَقًّا عَلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ أَنْ يُنِيلَكَ الْعِلْمُ وَمَهَاقُوهُ وَفِي قِطْعَيْنِ الصُّلُوبِ عَمَلَكَ
 وَحَقُّ بَادِشَاهِ أَنْ سَتَ كَرْدَانِ كَثَرِ اِي اَوْ فتنه سازنده منی در آن سلطنتی که خدای باو عطا فرموده و در عبادت
 محکوم او امر و نواهی او کردار یافته پس در اینجا که سبب استخوان از بهر او جیسا فرموده و در کار و عبادت محمل آن
 کرده و چه سئول و نخواهد واقع می شود پس بر تو لازم است که خویشتر از بهر و خشم و ستیزه و در دنیا و دین
 و خود را بدست خود بیاوی انداخته کنی چاکر چنین کنی و بدست خود بچنگال خیر و نیکیان و اندر شوی هر زبان و
 و آسیب و گزند که از وی باتو فرار رسد با وی شریک و یار و از این کلام حکمت نظام چنان پدید آید که در سخن
 در پهنه خشم و ستیزه سلطان در انداختن نهان رنج و شکنج ایستد ای را بر خویشتران فرود آوردن است مگر
 در دوشمار نیز در پیگاه پروردگار و از جنواخذت و مسئولیت و چار بیایت بود و حق آنکه مظلوم در پند
 است و بدین علم این است که در امر حق عظیم و نیک بزرگ بدانی و بدارائی مجلس و در ابس و قور و محرم نمازی
 و حکمت او و بیانات و بطوری خوب و مطلوب گویش. اداری و دخترش را بارونی گشاده و خوبی آزاده دانی
 کامل و فی مکی سائل اقبال کنی و هرگز ادای خویشتر از صدای او بر تو و بلند تر نیاید و چون کسی از وی در سئو
 علم پرسش نماید تو خود او را دانش و شخصیت کنی و خویشتر از آریسته پاسخ سخن سازای و جواب او را بخواد
 باز گذاری و شرط ادب نگاهداری تا چنان همی نماید که جز او گوینده و بیرون از وی داننده و در مجلس نیست و فی مکی
 در مجلس او و او یکران حدیث ثنائی و از بی خویشترانی بر نیانی و خاطر او را از این که دارا از ریشانی و هرگز
 در خدمتش از هیچکس بغیبت لب کشانی چاین که در از نیز نشانه خویشتران سخن و از روشل و دبیر و گام
 بیرون و خواطر او را گرفته ساختن و بر خویشتران بدکان داشتند است چه ترا چون این صفت باز شناسد از تو و چون
 نیز بنیدیشد و نیز بر تو است که چون کسی از بگری که از علم تو بخوبی سخن نراند او را و سخن صواب او را دفع دهی و از وی
 قافی و نیز ترا بیایست که محاسبه نمودن کار و خویشتر را پوشیده و منافقا و آشکارا بگردانی و هم با آنکه با کسی دشمنی
 حدوان میروند محالست تفرانی و با دوستان و نیک سالان او بعد از او بدست کشیدن پیشانی چون در طلب علم
 در حایت معلم بر این منقح کار کنی خویشتران خدای بر تو گواه که در که تو در این کار و این سخن موطن حضرت فی المثل آنکه
 نموده و در راه خدا خوشنودی خدای بعلم او تعلیم چونی و در این علم و فرهنگ نیک سر دادن و بار او مخلوق رنج برد
 و آتی آنکه بر تو اقلیت و مقام اختیار دارد و تو را بکومت و اقتدار و ارادت خویشتر می راند است که او را در چر
 فرمان کند اطاعت کنی و با وی تعصب مان تا فرای تروی کر در آنچه اگر بیکم او روی اطاعت او چنی خیم خدا بزرگ
 آنکه در هیچ طاعتی برای هیچ مخلوقی ضرر و گاهی که محضیت خدا را در بدست پدید شد و نیز از رخصت آن
 کردند و حق آنان که بسبب سلطنت تو بر ایشان بر علقی تو اندر نداشت که بدانی بسبب ضعف ایشان و قدرت
 توانائی تو بر رعیت تو آورده اند پس تو و اجابت که در میان ایشان کار بعبادت کنی ایشان را چون پدری بران

احوال حضرت سیدالناجیدین علیه السلام

۲۲۲

سایه مهر و عطوفت فرمودگی در بر جالت فادان ایشان و جمال ایشان از در ششایش نمایش آوری و در محبت و
خوشی آنان بیعت و شتاب جنبش نیکری و خدایا برای من سرافرازی و برتری بر پیشانی ستاین آوری و حق
آنکه بسبب علم و دانائی و فراگیری دانش و بیانی تو بر عیسی تو هستی آنست که در دست بدانی خدای عزوجل
آن علم و دانشی که در تو نهاد و ترا بر ایشان قلم کرد و انیده است و از کثیفه حکمت و ذواب دانش بر نو بار کشوده
پس اگر در آموزگاری مردمان بنیکی روی داد و خود و در و دارادت و مسئولات ایشان بدیست و بفرست
نزدی خدای ترا از فضیلت خود و نیز آید و ابواب دانش بر تو بگشاید و اگر مردان از نمایش دانش خویش
داری و بهره نرسائی یا چون در خدمت تو بنحویش دانش و طلب علم در آید ایشان از خودی و خصال خویش
بدیست و طلال در آوری بر خدای عزوجل واجب سیکرد که باس علم از تو بگیرد و بهاء و فروغ دانش از تو
کند و تمام و منزلت تو را از دهرهای کثان بر آید و اما حق الترتیبی فأن تعلم ان الله عزوجل
جعلها لك منكما و انما فعلك ان ذلك نعمة من الله عليك فتكبر بها و ترفق بها و ان كان
حقك عليها او يجب فان لكها عليك ان ترحمها لا تنها استبرك و نطقها و تكسوها و
فلذا جعلك عفوفا عنها و اما حق مملوكك فان تعلم ان الله خلق ذبك و ابن ابك و امك
و نسلك و دمك لزمك لئلا يملك ما صنعتك دون الله و لا خلقت شيئا من جوارحه الا بحضرتك
له و ذفا و لكن الله عزوجل كفالك ذلك ثم سخره لك و ائمنك عليه و استودعك عليا لفظا
لك ما فانيه من خير لئله فاحسن اليه كما احسن الله اليك و ان كبره
استبدلت به و لم تغلب خلق الله و لا قوة الا بالله سبزه را در حق زن یعنی زوجه تو آنست که بدانی خدای
اورا از هر آسایش و آراستش و روانت و مصاحبت تو سحر فرموده و در آنکه این شتی است از جانب خدای عزوجل
برای تو پس گزای بداری او را با او از در کریم و رفق و ملائمت باشی اگر چندی تو بروی افزون در عایت
کار بروی واجب است لکن چون وی اسیر تو است و در پناه قدرت و استیارت تو دستگیر است بر تو لازم است که
برحمت و درافت رفتار کنی و او را خوش بخواهی و خوب بپوشانی و اگر کار بی بدانی او را در بروی بخشیش
آوری و اما حق امسکه ملوک و غلام و در ضرورت است آنست که بدانی وی فرید پروردگار تو هست و سپرد
دار و گوشت و خون تو است یعنی فرزند آدم و حوا علیهما السلام میباشد که جلوه مردمان فرزندان ایشانند پس
بجھت بر وی مالک نیستی چه او مصنوع و مخلوق خداوند است و هیچیک از جوارح و اعضا او را تو توانی
باشی و از بهر او تو زدن و در زدن پیدا نکردی و خداوند تعالی او را بپا فرید و روزی داد و تو را در کار او گذاشت
و از آن پس او را با طاعت فرمان تو در آورده و تو را بروی انبیا گردانیده و او را نزد تو بودیت نهاد و ما هر گونه
نیکی و خوبی با وی بجای کنای در پیشگاه عدل خدای محفوظ بماند پس تو با وی بنیکی باشی چنانکه خدای
تو نیکی فرموده اگر در خدمت تو کرده افتد و با تراج تو توافق بخوید او را با ملوک دیگر تبدیل کن و بهر وی نفس
بندگان خدای را دستخوش و رنج و مشکبج در پناه جلد تو نهاد و نیز او را تو انبیا سخر بذات محمد ستمال از دژ
اجلال و اجمال است مقصود از این فرمایش این است که خدای جل جلاله اینست که ترا بر هر جهت و علمیت و کبریت

سج دوم از کتاب شکوة الادب ناصری

۲۳۳

بعده خود در آورده و با نواحی غم که پیشک را نه در خور بودی بهره در ساخت و ترا با نواحی غم که تیار بخند و حیوانات و انوار
خود را با طبع نواز داشت و تو اگر چند بر سج خیر قادیستی در مقام تکلیف داشت و همه نوع سبای تری و تکیل تو خرم
ساخت و تو این جماعت را فراموش ساختی و در پهنه لغزان و عرصه طغیان تباهت و خدای اربابان حرام در گذشت و تو را
در این سرزمین کیفر ننگند بکه باند برجم و احسان رفت پس بر تو واجب تر است که بر بندگان و آفریدگان خدای که در سج
است سلامی تو در آمده و یا سبیش و جلال تو گردیده و خدای از بهر نوازش و آریشی فرموده بهتر نیکی روی
چرا این نیکی نیز از دست و سر را توفیق و نعمتی نیکوست و که در نیکی توانی و از چه راه دست یابی و اما حق آنکه
أَنْ تَعْلَمَ أَنَّهَا حَمَلُكَ حَيْثُ لَا يَحْمِلُ أَحَدٌ أَحَدًا وَأَعْطَيْكَ مِنْ تَمَرَةٍ فَلَيْسَ بِهَا مَالًا لَبَطِي أَحَدًا أَحَدًا
وَوَقَّكَ يَجْمَعُ جَوَارِحَهَا وَلَمْ يَمَالِ أَنْ يَجْمَعْ وَتَطْعُكَ وَتَقْطِيعُ وَتَقْرَى وَتَكُوفُكَ وَتُظْلِكُ
وَيَقْضِي وَتُطْفِرُ النَّوْمَ لِأَحْلَاكَ وَوَقَّكَ الْحَرَّ وَالْبَرْدَ لِيَكُونَ لَهَا وَأَنْتَ لَا تُطْفِقُ شُكَّهَا إِلَّا بَعُونَ
اللَّهُ وَتَوْفِيقُهُ وَأَمَّا حَقُّ آبِكَ فَإِنْ تَعْلَمَ أَنَّ أَصْلَكَ وَأَنْتَ لَوْلَا لَوْ كُنْ فَهِيَ رَأَيْتَ فِي نَفْسِكَ
مُتَابِعِيكَ فَاعْلَمْ أَنَّ أَبَاكَ أَصْلُ النِّعَةِ عَلَيْكَ مِنْهُ فَاحْمَدِ اللَّهَ وَاشْكُرْهُ عَلَى قُدْرَتِكَ وَلَا قُوَّةَ
إِلَّا بِاللَّهِ وَأَمَّا حَقُّ وَلَدِكَ فَإِنْ تَعْلَمَ أَنَّ مِنْكَ وَمُضَافُ إِلَيْكَ فِي طَائِلِ الدُّنْيَا يَجْمَعُ وَيُسَيِّرُ وَ
لَكَ مَسْئُولٌ عَمَّا وَلَيْتَهُ بِهِ مِنْ حُسْنِ الْأَكْبَادِ الدَّلَالَةِ عَلَى رُبِّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَالْعَوْنُ لَهُ عَلَى
طَاعَتِهِ فَاعْمَلْ فِي أَمْرِ عَمَلٍ مِنْ بَعْلَمَ أَنَّ مُنَابَّ عَلَى الْأَحْسَانِ لَكَ مَعَاقِبٌ عَلَى الْأَسَاءَةِ
لَيْتَهُ وَأَمَّا حَقُّ أَخِيكَ فَإِنْ تَعْلَمَ أَنَّ يَدُكَ وَعِزُّكَ وَكُوفُكَ فَلَا تَخْجَلْهُ سِلَاحًا كَلَّا
عَلَى مَعْصِيَةِ اللَّهِ وَلَا عُدَّةَ لِلظُّلْمِ لِخَلْقِ اللَّهِ وَلَا تَدْعُ نَفْسَهُ عَلَى عَدُوِّهِ وَالنَّصِيحَةَ
كَهَاقِيَا طَاعِ اللَّهِ وَلَا فَلَكَ كُنْ اللَّهُ أَكْثَرَمَ عَلَيْكَ مِنْهُ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ
وَأَمَّا حَقُّ مَا دَرْتِ بِتَوَالِي سَتِ كِبَارِي أَمْرًا حَلَّ كَرَمٍ بِخُوشِينَ كَرْتِ وَبِشْكَمِ غَدَايِ دَادِ بِشْكَمِ انداز بهر کوه خورشید
وَشُكُجِ نَظَاهَانِ کَرْدِ در اینجا که بکس حل میکند بکس را دار میوه دل تو به خوراند و بکس چنین عطای بکس
بهای میآورد و ترا با نامت جوارح و اعضای خویش محافظت نه ده هیچ باک نداشت آخوشتن جو جان کر نشاند
لکن ترا طعام برساند و خود نشاند و ترا سیراب کرد و اندر رخ بر تنگی کشد و در آپوست اند و خوشتن قیاب آفتاب
در آنگند و ترا بسایه گیرد و از لذت خواب چشم برگیرد و از ریخ عیالی در نوب شود و ترا با سایشین ارد و ترا از زبان سزاوار
محافظت کند تا او را فرزندی از چند و دنیا لپسند باشی پس باغ انجیل چگونگی از عهد سپاس و نیکیو نهایی او توانی
برآمد که برون و توفیق خداوند سبحانی و اما حق پدر تو آنست که بدانی وی همسل و بیخ و درخت و اگر چه بود
نمودی تو بنودی پس بهر شکام در خوشتن نشان رفت و جلالتی بکران شدی و در عجب بشکستی ندی بدانکه
پدرت همسل آن نعمت است برای تو پس خدا را سپاس کن که او به نعمت است و این کن و هیچ نیروی بیخیزند است و
بخصوص و از این کلام مشرافت نظام آنست که اگر بعضی کسان در پاره مراتب و مقامات بر پدر خویش فرونی گیرند
که خود را بروی برتر نشانند چه هر چه است از دوست و متفرع و جود او و در این تقدم و روج بر ملوک ملوک مادر و مادر
پدر و نکات و دقایق لطیفه مندرج است که بهر خردمند آن سکار است و خرامام علیه السلام بکس قدرت است که بهر

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۲۳۴

نیت و آقا حق فرزند توانست که بدان کار توانست یعنی از گوشت و خون و بدن توانست و هر گونه غیر و شر و سعادت و شقاوت و دگر و در پیستیده و در فتنه و کجوبیده که در این جهان ناپایدار زوی پیدا شود بر تو خدا ذکر و دوستخواسته و رحمت و بخشش بر تو عاید دارند و باید بانی در توفیق اعمال افعال و در پیشگی ادب کردن و بر پروردگار خود جل جلاله دلالت نمودن و او را اطاعت خدا می آید و در پیشین بر تو است و مسئول وی تو خواهی بود پس در امر او در رعایت و پاکیزه باشی و خویشتر چنان بدان که اگر در حق او احسان کنی شایسته و اگر با امانت روی سخا یعنی مقصود آنست که چون فرزند از گوشت و پوست و خون و استخوان تو رو نبندد است بنویسندش و هر چه او می گفنی بخود که در پیش و عتاب و ثواب یعنی و خویشتر در همه و ملکف بدان و بقدر امکان به ملوحتی مدار و دیگران بگو که این خماسی را حاصل نیت و بهر حالت مسئول نخواهد باشی و آقا حق برادر تو آنست که بدانی وی دست تو و فوت تو است مگر بیایستی این دست و فوت را در مصیبت خدای بکاربری و او را زهر خویش و سحر و آفات معاصی خداوند ارضین و سموات بهاری و برای ستم رانی بر آفریدگان حضرت یزدانی عدت و وعدت شمارای و اگر او را دشمنی بکنی او بدید آید چند که توانی از زعفرانش توانی جوی و بقدر امکان بنده او را بر نش فرود کن و اگر کسی اگر دشمنی او نماید یا با او بدید تو دوری اگر که در باطن است خدا را شنود و و کردی خدای بر تو زوی اگر که تو و هیچ نیروئی نیست مگر سجدای مقصود آنست که برادر تو را تو از یک مهمل و مقدس از زهر وی دست تو و باید تو دوری توانست پس قدر و منزلت و دین مورد و معلوم بندد که هر چه باید است و بیکس نیان و در چون وی و ساز تو نشود و اگر صحبت تو نسبیت یافت تو او را دست و یرودمان و بجدای نیرو و فوت جوی چه هست قدرتها و نیروها بخواه خداوند توانا است و آقا حق مولا که النبی علیه السلام فان تعلم انه انفق عليك مالک و آخر حاک من ذل و وحشته الی اخر الخیر و انما فاطمک من امیر الکک و فاق عنک قید العبودیه و آخر حاک من التبعین و ملکک نفسک و فرحک لعیاد و ذلک و تعلم انه اذ لی الخلق بک فی جویک و مویک و ان نصرتک علیه و احبه بقیفک و ما اخرج الی یومینک و لا قوة الا بالله و آقا حق مولا که انما انفق علیه ان سلم ان الله عز وجل جعل غنیفک که وسیله الیه و حیا مالک من النار و ان توایک فی العالیین امیر المؤمنین که در هم مکافاه بما انفق من مالک و فی الاجل الجنة و قادی العرفین ملکک فان لشکرة و قد کثر معروفة و کتبه المفا که الحسنة و یخص له الدعاء فاما ذلک و بوالله عز وجل ما افضلك ذلک کنت قد شکرت بعبادته ثم ان قدر علی کما یؤتی کافیه و آقا حق مولا که بر تو بنام و اگر امر رفت و از قید بندگی و بند عیو دیش باز آیند آیمس که بدانی خواست خود را در کار تو که بر تو ایضا قی ریش و در از ذلت بندگی و خواری جو دیت و بیم خراب و عفت و عزت توادی و شرف حریت و نبوت است آزادگی باز رسایند و از اسیر ملوکیت سبایش را و در بند بندگی از گرفت و از زندان جو دیت و جلی سیری محکومیت برون و بر نفس خود مالک و عمار و برای عبادت پروردگار عزت بفرایغ خاطر فارغ ساخت یعنی بر یک ادا می ست است چه آنچه فرض و واجبه است هیچ چیز مانع و حاجت تو اند و و باید بدانی که چنین مولا تو است سرمدان روزگار و هر که تو خوا و لایت دار و بر تو در جاست که حضرت ادرخش خویشتر فری گنزداری و آنچه

ربع دوم از کتاب شکوة الادب ناصری

۲۳۵

اورا بدان حاجت افتد از تو بجای آوری و هیچ توانی و وقت نیست که بگذاری و از این کلام شرافت نظام نمود آید
 که اطاعت فرمان سید سلیمان خدیو بدان پدیده است که بعد از در مراعات استیجابات فیسیل و اجازات و ابیت بود
 از این است که میفرمود چون تو را آزاد فرمود توانی بفرات بعبادت و اطاعت پروردگار در گذرانی و نیز از این کلام
 ثواب آزاد کردن نیز معلوم میشود که تا چه مقدار و موجب چه تنلیج حسنة است و اما حق مولائی که این توفیق یافته کرد
 حق نوا حسان و زبده و از قید عبودیت آسوده ساخت است که بدانند که خدای تعالی تفریر فرموده است آزاد
 ساختن تو را برای او وسیله در پیشگاه او و هم حجابی و پرده از آتش و این که ثواب تو را برای او در این برای پیش
 اوست که او را خوشایند می باشد یعنی اگر میرود و خوشایند می باشد گذشته و از وی میرانی بماند مخصوص تو خواهد بود و از برای
 آن مالی که در ضرریاری او انفاق نمودی و از آن پس او را آزاد ساختی و در آن برای پاداش تو جنت است یعنی ثواب
 تو در ازای آزاد کردن او و در سرای دنیا آن است و در آخرت بهشت است و اما حق است که تا تو پیشکی زنده یکی
 بجای آورد است که او را شکر گذاری و احسانش را بنحوا بر بسیاری و برای او متعال حسنة و سخن نیک است
 نمائی و از روی خلوص نیت و صفای عقیدت بدعای خیر و لب پرشانی در آن حالت و مقام که ترا در ضرر و خطای
 غرض حاصل است و چون چنین کنی سپاس حسان او را سر و علانیه بجای گذارد و پس و نیز از این ترجمه
 اگر پروردگاری بر پاداش احسانش توانا باشی بستان بجای آور و اما حق المؤمنین آن فعل که الله متعال ذکر آن
 وَتَبَكَ عَزَّ وَجَلَّ وَدَاعٍ لَكَ عَلَى حَقِّكَ وَعَوْنِكَ عَلَى اقْتِصَاءٍ فَرَضَ اللَّهُ عَلَيْكَ فَتَشْكُرُهُ عَلَى ذَلِكَ
 شَكَرَكَ لِلْحَيِّنِ وَحَقِّ إِمَامِكَ فِي صَلَوَاتِكَ فَإِنْ قَعَلْتَ أَمَةً تُقَلِّدُ السَّادَةَ فَمَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ تَبَكَ
 عَزَّ وَجَلَّ وَكَرْتُكَ عَنْهُ وَكَفَالِكَ وَكَرْتُكَ لَكَ هَوَى الْقَامِ بَيْنَ يَدَيْ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ
 فَإِنْ كَانَ نَقَصَ كَانَ بِهِ دُونِكَ وَإِنْ كَانَ تَمَامًا كُنْتَ بِهِ مُشْرِكًا كُنْتُ بِهِ مُشْرِكًا وَكَرْتُكَ
 عَلَيْكَ فَضْلُ قُوَّتِي نَفْسِكَ وَصَلَوَاتِكَ بِصَلَوَاتِهِ فَتَشْكُرُهُ عَلَى ذَلِكَ وَتَذْكُرُكَ وَتَذْكُرُكَ
 فَإِنْ تَلَيْتَ لَكَ جَانِبَكَ وَتَضَيَّفَهُ فِي بَحَارِ الْكَفِّ وَلا تَقُومُ مِنْ جِلْسِكَ إِلَّا بِإِذْنِهِ وَتَنْ
 تَجْلِسُ إِلَيْكَ بِجُودِهِ الْغِيَامُ عَنْكَ بِغَيْرِ إِذْنِكَ وَتَنْسَى وَلا يَنْهَى وَتَحْفَظُ خَيْرًا لَهُ وَلا تُنْفَعُهُ
 إِلَّا خَيْرًا وَتَأْتِيكَ جَارِكَ تَحْفَظُهُ غَائِبًا وَكَرَامَةً شَاهِدًا وَنَصْرَةً إِذَا كَانَ مَظْلُومًا وَلا تُنْفَعُهُ
 عَوْدَةً فَإِنْ عَلَيكَ مَوْتٌ سَرَّهْ عَلَيْهِ وَإِنْ عَلَيكَ بَقِيَّةُ نَفْسِكَ تَحْفَظُهُ فَمَا بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ وَلا تَنْتَهِ عَنْهُ شَيْئًا
 تَنْتَهِ عَنْهُ وَتَغْفِرُ نَبِيَّهِ وَتَغْفِرُ مَعَاشِرَهُ كَرَمَةً وَلا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ وَتَأْتِيكَ الصَّاحِقَانِ تَصْغُرُ بِالنَّفْسِ وَالْإِنْفِ
 وَتَكْرَهُ كَمَا يَكْرَهُكَ وَلا تَدْعُ نَفْسِي إِلَى كَرَمِهِ فَإِنْ سَقَى كَافِيَةً وَتَدْعُ كَمَا تَدْعُكَ وَتَرْجُو عَامِلَهُمْ مِنْ حَضْرَتِهِ عَلَيْهِ
 وَلا تَكُنْ عَلَيْهِ عَبْدًا وَلا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ وَتَأْتِيكَ الشُّبُكُ فَإِنْ غَابَ كَيْفِيَّةُ وَإِنْ حَضَرَ عَيْشُهُ وَلا تَحْكُمُ دُونَ حُكْمِهِ وَلا تَقُلْ
 بِرَأْيِكَ دُونَ مَنَظَرِهِ وَتَحْفَظُ عَلَيْهِ مَالَهُ وَلا تَحْفَظُ مَالَهُ وَلا تَحْفَظُ مَالَهُ وَلا تَحْفَظُ مَالَهُ
 و اما حق آنست که بانگ زان بر یکش بگفت که بدانی پروردگار ترا بیا و تو را کند و تر بقصد و مطلوب خود میخواند
 قضای آنچه خدای بر تو فرض نهاده احانت نماید پس تو او را آن سپاس بگذار که سزاوار سپاس حقان است
 است و حق الامم و پیشوایان نماز تو است که بدانی وی در میان تو و خدای کار بفارست میکند و در عرض تو

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۲۳۶

پسگاه نه ای لب بجن کشاید و توبیح از عوض او تکلم نمیکنی و بر نیکی تو خدایر میخواند و تو برای او به عابدی و زکری
 و در احوال و ذیبت تمام و ایستادگاه حضرت خداوند عزوجل کفایت بنیاید پس اگر آن نماز و دعا و قرائت
 فاضله کفایت پرستش از اوست و توبیح و بیح زبانی باز نیاید و اگر تمام و کامل بود تو در ثوابش شریک باشی و در
 شراکت او را بر تو زیادت و فضیلت نباشد پس اسم نماز غرض از اینست خویش را بجهان و نماز ترا بنماز خود بیا
 کرده و بر تو است که او را بر خدا و ابرار و کار و دار پس کس کز اوست و آفاق نکست که بجلالت تو در سبکدار و آنست
 که با وی از در نرمی و لطفت روی و در سبکداری و اقصا و وضعت باشی یعنی شکم و دهان و لباسی و در سبکداری
 فروزی بخونی و در سخن گفتن خاطر شرار بنده سازی و از آن مجلس که با هم جلوس نموده اید بیرون اجازت یابد
 پای نشوی لکن آنست که برای تو جلوس بنیاید تو اندر بیخشت تو بر پای شود و بر تو است که لغزیدگیهای او را
 نادیده انگاری و نیکو بنیاید او را محض بداری و خبر خیر و خوبی او چیزی بگوشتن سنانی و آفاق بسایه تو است
 که در غیبت از اوستی محافظت فرمائی و خطه الغیب او را بر خویشستن واجب شماری و چون حاضر باشد در کار اقام
 کوشش فرمائی و چون سستی بروی فرو آید او را یاری نمائی و هرگز بعورت و پوشیده او و ناموس او چشم
 برندوزی و اگر بگردانی نمانده از وی برخوردی بروی دستور گردانی و اگر گردانی شنوای کند و اندر تو نشوید
 با آنچه و اسخالت و مقام که باین تو او حاصل است از نصیحت کنداری و چون روز کار بروی دشوار و روز نیک
 وی ناموار با همی سخت او را پدید آید از چاره کار و چشم بر پوششی او را بنخویشستن باز کنداری و اگر بر عرش
 لغزشی بروی بگذری از وی فرو کنداری و بگردانی او بنخویشستن آوری و با وی معاشرت کنی و صفا بطلبی نشو
 و سلوکی چنانچه روز کار بگذری و بیچ فوت و بیرونی بفرستد ای نیت و آفاق صاب و زینتی تو است که با وی
 از در فضل و انصاف روی و او را بر حسب امکان اگر کم کنی و چنانکه توانی در تکبیر او را با حال کندار تا در گردانی
 بر تو سبقت جوید یعنی همیشه راجع باشی که تو بروی پیشی جویی و اگر وی سبقت نمود او را اسکافات کن و بنظر او
 که با تو بکمرت رفت با وی بکمرت بپوش و اگر بمصیبت کار سپارد او را از در اوجر بند و موغلت و قوارع انداز
 و نصیحت منزه و کوفته خاطر دار و بروی مایه رحمت و آسایش باشی نایت رحمت و فوسایش و بیچ خبری
 نیست مگر بجنای و آفاق شریک تو است که اگر غایب باشد در آنچه بروی باید بجای آورد و او را کفایت کن
 و اگر حاضر باشد با وی از در رعایت باش و بیرون از حکم و فرمان او بکلم و زانی لب کشای و بدون هیچ که با وی
 مناظرت کنی و در ای او را بار سنجی برای و در نیت خویش کار بریا پای بسیار و مال و را نگاهداری کن و در امور
 آنچه را در اغرت باشد با خوار می دانست با وی بخیاخت هر چه خدای را دست قدرت و برکت در میان تو
 مزینت دراز است اما سیکما هم بخیاخت نباشند و بیچ خبری نایت رحمت و آفاق مالک کان لا
 تَأْخُذُهُ أَلَمٌ مِنْ حَيْلِهِ وَلَا شَفِيقَةٌ إِلَّا فِي وَجْهِهِ وَلَا قُوَّةٌ عَلَى نَفْسِكَ مَنْ لَا يُجِدُكَ فَاَعْمَلْ جَنَّةً
 طَاعَتِهِ وَتَكُنْ وَلَا تَجَلَّ بِهٖ قَبُولُكَ بِكَ حَسْرَةً وَالتَّلَامُ مَعَ السَّعَةِ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ وَآتَا حَقَّ رِ
 عَازِمِكَ الَّذِي يُطَالِيكَ فَإِنْ كُنْتَ مُوسِرًا أَعْطَيْتَهُ وَإِنْ كُنْتَ مُعْسِرًا أَرْضَيْتَهُ بِحُسْنِ الْقَوْلِ
 وَرَدَّكَ عَنْ نَفْسِكَ رَدًّا طَيِّقًا وَحَقَّ الْخَلِيطُ أَنْ لَا تَعْرِفُوهُ وَلَا تَعْتَهُ وَلَا تَخْذَعُ وَتَسْتَعِيْلُ اللهَ

سابع و دوم از کتاب شکوه الادب ناصری

۳۳۷

فی آخره وحق المذبح علیک فان کان ما یدعی علیک حقا کنت شاهدا علیه علی نفسک ولو
 ظلمه و اوقیت حقه و ان کان ما یدعی علیک باطلا رفقت به و لو نانی فی آخره غیر الرقی ولو
 کتبت و بکت فی آخره و لا قوة الا بالله وحق الحکم الذی یدعی علیه ان کنت محشای دعوائک
 اجملت مقاولته و لو تجل حقه و ان کنت مبطلا فی دعوائک اتقیت الله و ثبت لایده و بکت
 الدعوی وحق التشییر ان علمت لدوائک حسنا اشرف الیه و ان لم تعلم او شذاته الی من
 تعلم وحق التبییر علیک ان لا تمته فیما لا یوافیک من دایم و ان وافیک حمدت الله عزوجل
 و اما عمل و خواسته تو آن است که جزا زرا، حلال بدست نیاری و جز در کار با اتفاق نکنی و هر کس که به
 احسان تو زبان نکشاید بر خویش کزیده و مختار مدار و بر روی خواسته مال اجابت پروردگار خویش کار کن و در
 اتفاق اموال منحل مورد چه در این کردار جز حسرت و ندامت بدین بر نداری و نیست یزد و قوتی که سجدای و اما حق
 آنکه کار تو و ام خواست و در طلب و ام خود میباشد آن است که اگر تو دارنده دوستی باشی و قرضی که از وی
 بگردان داری بدو عطا کنی چه اگر خوش را بود پس اگهی بعضی آن رفته باشی و اگر روزگار معیشت تو پیش خوشتر
 باشد و ادای قرض او را با عطای مال توانی باری بحسن مقال گوش و خاطر او را بسخن خوش و لطف بیان خوشتر
 دار و راضی از خود باز گردان و حق حلیه یعنی آنکه با تو بایر شس میکند زانداست که او را بر خود مغرور نیاری و با او
 بنا راستی و خیانت نروی و دستخوش غریب و خدمت کردانی و از خدا می داری کار را بر میریزی و حق آنهم که در حق
 بر تو دعی میشود بسبب ادعای تو بجهت می رود و بطلان حق خویش می کشد آن است که اگر آنچه ادعا نماید
 بر تو از روی حق و راستی است تو خود بر دعوی او بر تو بشهادت باشی و در ایضای حق او بروی ستم نرانی
 و از انسانی و اگر باطل است با وی برفی و ملائمت باشی و جز برفی و مدارا و امر او خدمت گذاری و خدا را در کار
 او بخشم نیادری و هیچ بزی نیست که سجدای و حق آنهم که تو با وی بنحاصت میروی و در چیزی بروی
 مدعی هستی آنست که اگر در ادعای خود دیتی باشی با وی بطوری خوش و جیل سخن گذاری و اگر نفعی کنی
 باشد بگزینوی و اگر در آنچه بروی ادعا کنی باطل میروی با وی از حضرت باری بهر نیازی و از آنکه در تو جوش
 انابت روی و اندوه بر او گذاری و حق آنکه با تو در امری کار بدو و شوروی سپا کند آن است که اگر در نعم
 او توانی را می دهم بری و بکار برد او را بآن امر اشارت کنی و اگر تو را آنگونه را می در کار نیست بآنکه چنان
 را می و اندیشه بصواب است و اشد کنی مقصود آنست که محض انبار علم و دایمی و خود نانی یا عار از نادانی بیعتی را
 و تدبیر احوال آن بیچاره را بر پنج و عذاب نیکنی و در کار خویش را شفته و پریشان نیادری چه در دنیا
 و آخرت مایه زیان و خسارت است زیرا که آنکه با از سخت از معایب تدبیر و عدم دانش و بنیش تو با جز
 میشود و در تو نفع و عقیدت میرود و از آن پس که تدبیر تو کار کرد و زیان آنکه در دریافت همیشه این را
 از تو داند و در میان مردم جهان ترا بوی تدبیر و شغف کی رای و رویت بشهرت دهد و در آن سرای نیز
 مسؤل کردی تا چهره با وی بمانت نرختی یا اگر بدانش خویش افتادند اشتی پس از چه باندیشه خود را
 بر اندی و حق آنکه در مشاوره با تو بامری اشارت کرد آنست که اگر در آنچه را می و تدبیر آورده و اگر بصواب

احوال حضرت سیدالتاجیدین علیه السلام

۳۳۸

نمود و او را آلوده نمشت کردانی و در حقش بود و خلق تروی و اگر موافق افتادند ای عزوجل اشکر گذاری بخود
 است که آراء و تدبیر کسان بجلایکسان نیست و اگر بودی بسکدیکر حاجت نرفتی پس اگر باهم نرفتی بخود
 بنایت اشخص را بنقض تمام داشت و خیانت دانست که این تدبیرنا صواب اندیش بازگونا بعد میکند تا
 غرض خدا و تو بجای آورد و آنوقت در صد دستین و دغل آید بلکه باید او را بیغرض دانست و تدبیر شرادر آن
 سفید نشود و در حقیقت بیشتر خدا و تنها کیسهای دیرین را از چشم سار سو وطن در آیش و تراوش است و اند
 انست که میفرماید افعال مسلمانرا بجهت حل بیایست نمود و وَحَقُّ الْمُسْتَفِیْعِ أَنْ تُؤَدِّيَ إِلَيْهِ النَّجَاحَ
 وَلَكِنْ مَذَّهَبُكَ الْبَحْسَةُ لَهُ وَالرِّفْقُ بِهِ وَحَقُّ النَّاسِ أَنْ تَلِينَ لَهُ جَنَاحَكَ وَتَصْغِيَ إِلَيْهِ
 لِيَسْمَعَكَ فَإِنَّ الْإِلَهَ بِاصْطَوَابِ حَيْثُ عَزَّ وَجَلَّ وَإِنْ لَوْ تَوَقَّعَتْ رَحْمَتُهُ وَلَوْ تَوَقَّعَتْ وَعَلَيْتَ أَنَّ
 أَخْطَاؤَكُمْ تَوَاجَدُ بَيْنَ لَكَ إِلَّا أَنْ يَكُونَ مُسْتَحِقًّا لِلنَّهْمَةِ وَلَا تَعْبَأْ بِشَيْءٍ مِنْ أَمْرِهِ عَلَى حَالٍ وَلَا
 قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ وَحَقُّ الْكَبِيرِ وَفِيهِ لَيْسَ بِهِ وَإِحْلَالُ لِقَدَمِهِ فِي الْإِسْلَامِ قَبْلَكَ وَرَأْسُ فَعَالِيهِ
 عِنْدَ انْخِصَامٍ وَلَا تَسْبِقُهُ إِلَى طَرَفٍ وَلَا تَقْدِمُهُ وَلَا تَسْجَلُهُ وَلَنْ جَهْلَ عَلَيْكَ أَحْمَلَهُ
 وَكَرِهَتُهُ بِحَقِّ الْإِسْلَامِ وَخُرُوبِهِ وَحَقُّ الصَّغِيرِ وَرَحْمَتُهُ فِي تَعْلِيلِهِ وَالْعَفْوُ عَنْهُ وَالسُّرُوحُ بِهِ
 وَالرِّفْقُ وَالْعَفْوَةُ لَهُ وَحَقُّ النَّاسِ أَنْ يُعْطَاوَهُ عَلَى قَدَرِ حَاجَتِهِ وَحَقُّ الْمُسْتُولِ أَنْ يُعْطَى فَأَقْبَلْ
 إِلَيْهِ بِالْمُتَكَبِّرِ وَالْمُفَرِّقِ بِفَضْلِهِ وَلَنْ مَعَ فَأَقْبَلْ عُدَّةً وَحَقُّ مَنْ تَنَبَّكَرَ اللَّهُ تَعَالَى ذِكْرُهُ بِهِ أَنْ
 تَحْتَمِلَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ أَوْ لَا تَحْتَمِلْ تَكْذُوبُهُ وَحَقُّ مَنْ سَأَلَكَ أَنْ تَعْفُو عَنْهُ وَلَنْ عَلَيْكَ أَنْ تَعْفُو
 قَبْلَ أَنْ تَصْرَفَ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ وَلَنْ أَشْفَى بَعْدَ ظِلْمِهِ فَأُولَئِكَ مَا عَلَيْهِمْ مِنْ سَبِيلٍ وَحَقُّ أَهْلِ
 مِلَّتِكَ إِذَا دَا السَّلَامَةَ لَهُمْ وَالرَّحْمَةُ بِهِمْ وَالرِّفْقُ بِمُسْتَهْمِهِمْ وَمَا أَفْهَمُهُمْ وَاسْتِضْلَاحُهُمْ وَ
 تَشْكُرُ عَيْنُهُمْ وَكَتَفَ الْأَذَى عَنْهُمْ وَحُبَّ لَهُمْ مَا حُبَّ لِنَفْسِكَ وَتَكْرَهُ لَهُمْ مَا تَكْرَهُ
 وَأَنْ تَكُونَ شَيْوَهُمْ بِمَنْزِلَةِ أَنْبِيَاكُمْ وَشَبَابُهُمْ أَخْبَكَ وَتَحَارُّهُمْ بِمَنْزِلَةِ أَمْنِكَ وَالصَّغَاؤُ بِمَنْزِلَةِ
 أَوْلَادِكَ وَحَقُّ أَهْلِ الذِّمَّةِ أَنْ تَقْبَلَ مِنْهُمْ مَا قَبَلَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ مِنْهُمْ وَلَا تَنْظَلْهُمْ مَا وَفَّاءُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ
 بَعْدَهُمْ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ وَسَلَامٌ قَبْلَهُمَا الْكَبِيرُ
 وَحَقُّ أَمْرِكَ أَنْ تَوْجِبَ بَصِيحَتِ بَاشَدَ أَنْتَ كَبَاوِي بِطَرَفِ رَحْمَتِ وَرَحْمَتِ بَسْمِ عَلَايَتِ وَأَوْجِبَ بَصِيحَتِ لَهَا
 وَحَقُّ أَمْرِكَ أَنْ تَوْجِبَ بَصِيحَتِ بَاشَدَ أَنْتَ كَبَاوِي بِطَرَفِ رَحْمَتِ وَرَحْمَتِ بَسْمِ عَلَايَتِ وَأَوْجِبَ بَصِيحَتِ لَهَا
 شُكْرًا بِشَيْءٍ پس اگر در اینجا بخواهی بستی گشت صیواب رفت خدای عزوجل بر آن نعمت محبت گذاری و اگر
 موافق نیما و بروی جفت فی و ذیل او را بخبر از نعمت آتش همی و خیانت بدانی که وی در این کردار خطا افتاد
 و او را بر خطا نواخذداری که وقتیکه بر نهی اشکار و بطریق علامات غرض و نفاق او نمودار کرد و که مستحق این
 نسبت باشد و چون حال بر اینمآل کردید در هیچ چیز ندادی در محبت و مخالفت باش در هیچ مخالفت صحیح
 جوی و هیچ قوت و قدرتی جز بجزای نیست و حق آنکه بال از تو میباید دانست که بسبب نزدیکی سال و ارباب
 بر تو قیود احترام او بکوشی چه او قبل از تو بدولت اسلام سرفراز شده و بر تو تقدم دارد و بایست که فحتمی در

ربع دوم از کتاب مشکوٰۃ الاثرین

۲۳۹

پدید آید با وی بمقابلت و موافقت نروی و پاسبان حرمت و حشمت او را از دست ندای و در سپردن راه بر او بی
 نگیری و او را بجهل خویشی ندای و اگر تـ جابل خوانند از در جهل کاری از وی نمودار آید بر خود بر کبری و بسبب
 حق و حرمت اسلام او را که تم نانی و از این کلام مجاز تمام معلوم میشود که رعایت پیران مخصوص بسلیمان است
 - هر پیری و شمرده روزگاری و حق صغیر و کبک که مال از تو کمتر است آنست که بروی عبرانی در حجت روی و آنکار
 فرمائی و از خطا امایش چشم برگیری و بروی پوشیده داری و بادی از در رفتن و لامیت پستی و سوغت او را بنارائی
 و حق آنکه سائل و خواستار است آنست که با نذر و نیاز و بادی بطلیت روند و حق آنکه از وی خواستار و بزرگ
 آنست که اگر چیزی بختید هر چه باشد از وی پذیرفتار شوند و شکر عطا ی او را بکنند و تفضل او را بشناسند یعنی
 شمارند و اگر چیزی عطا کرد و عذر او را پذیرفتار کردند و حق آنکه بسبب او خدای را سپاس گزارند می آنست که از جهت
 خدا بر او شکر و ستی سپاس در استودن گیری و حق آنکه با تو با است و بدی رود آنست که با وی بعبود
 بخشش کار کنی و اگر بدانی این کزشتن موجب زیان است یعنی وی بر ظلم و ستم خود میافزاید و طلب غرت
 برانی چو خدای عزوجل میفرماید برای آنکه ستم دیدند و یاری طلبند راه چون و چرا نی نیست و حق یکیشانی
 آنست که با ایشان بدینکی در حجت بروی و بدان ایشان را بلامیت باشی و با آنها طریقی لغت چون و همواره صدد
 اصلاح حال آنها باشی و اینکوان ایشان را سپاس گزاری و بقدر توانائی اذیت و از آزار آنها باز داری آنچه
 بر خویشش دوست میداری ایشان را دوست بداری و هر چه بر خویشش بگوئید داری ایشان را نیز پسندید
 نداری و سا تخور دکان ایشان را بمنزلت پدر خویش و خوانا نرا در مقام برادر و خورد و سالان ایشان را بمنزلت برادر
 خود بشمار و داری و حق آنکه اهل ذمه و خارج از ملت آنست که آنچه را که خدای از ایشان پذیرفته است پذیرند بکی
 و چند آنکه ایشان در آن عهد که با خدای عزوجل بر نهاده اند وفا کنند باشند بر آنها بظلم و ستم نروی و هیچ
 نیروی نیست که بپندای و این اشارت برای آنست که خدای در رسول خدای مسلی الله علیه آله با آن میزان که
 شایسته اهل ذمت است برای آنها مقرر فرموده اند تا اسباب تنفر و از جبار خاطر و عدم رغبت ایشان بملت
 اسلام نشود پس اگر در آنچه حکیم علی لاطلاق مقرر فرموده و تجاوز نشود موجب لغرت و مزید عداوت و کینه
 و روی ایشان بسلامان و مسلمانان شود با آنکه میان دین اسلام و تقوی بر سایر ادیان باز دیا و آداب
 ستوده و شایسته پسندیده و اخلاق حمیده و اوصاف سیده و کمال مساوات و مساوات و رفیق و مدارا و ولایت
 و سلامت است و اینکه در این مواظبت شریفه بایمان بر سر عظمتی را بکنند مبارک که لا حول و لا قوة الا بالله زینت فروزه
 است نکته لطیف و بدیع را شامل است که یکسان شخص تحت آفتد کار از ناچیزی نیستی بتمام و زینت نایل شد
 که محل خضاب و ثواب و عقاب و امر و نهی و خطر و آسایش باشد هر چه هست همه را بر روی پروردگار بدارند و بر خود بدارند
 و بازیدن گیرند که چنان و چنانیم و چنان و چنانیم و از ما چنین چنان میخواهند و غنا خیر و احسان و خیر و زیان
 و فقرایش و نقصان هستیم بلکه این نیز موافق است از خداوند نشان که باین و سائل و وسایطی همی خواهد شمارا و اداری
 رتبت و مقام و سعادت و سلام که دارند و گزشتما چلیغند و از شما چه ساخته و پرداخته تواند بود و خبر خدای تعالی است
 و قدرت در کدام کسب تواند بود بهما خدای تعالی بدست قدرت و مشیت ترا بیافید و خواسته چنان بدست

احوال حضرت سید التاجین علیه السلام

۲۴۰

انگند و دیگری چون ترا بتو نیازمند ساخت تا از آنچه خود بتو عطا فرموده بپایند او عطا کنی و این وسیله یک منزلت و مقام نامائی فقالت علوا کثیرا کثیرا و سکتا کثیرا کثیرا معلوم باد که در کتاب تحف العقول بخبر مبرک با شرح و بعضی دیگر مرقوم است چون در تحریر انجیدش این سبک مرقوم است لهذا آنچه در امانی و خصال مرقوم است مختار و مقرر گردید

ذکر باره ضایح حضرت سید التاجین با و لا خود سلام

الله علیه و آله و سلم

از این پیش از ضایح آنحضرت بفرزندان غنی چندی نگارش یافت و از این پس نیز بحسب قضای مقام گذارش خواهد گرفت هم اکنون در این مورد نیز بحسب مناسبت مرقوم میافزودیم و قایمید در تجارت الانوار و محفل الممنه و کشف المنه و غلب کتب انجاری از این بابی الدنیا مطبوع است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود بدرم زین العابدین سلام الله علیه این کلمات را از در چند و اندر زبان من بگذاشت یا بنی لا یفکک حسنه و لا تحادیهتم و لا توافقه و فی طریق فقلت جعلت فی ذلک من هولو لا الحسنه قال لا تفککین فایضا قائم ببعیدک یا کلایه و ماد و دنیا قال یطیع فیها ثم لا ینهاها قال قلت یا ابا و من الثانی قال لا یفککین البخل قائم بقطع بک فی مالیه احوج ما کنت الیه قال قلت و من الثالث قال لا یفککین کذبا قائم بمنزله الشراب تبعید منکنا القرب و یقرب لیکنا البعید قال قلت و من الرابع قال الا یحق قائم برید کن یفکک فیضرت قال قلت یا ابا و من الخامس قال لا یفککین فاطع الرحیم قال و جدته ملعوناه فی کتاب الله فی ثلاثه مواضع ای هر یک من این پنج طبقه مصالحت جوئی و حدیث کوی و در پیچ راه برافتن پسوی عرض کردم فدای تو شوم که دام جاعت باشند این خطبه فرمود بایسج مردی زشت کاریار مشوید و ترا بیک انیمه بگذرود و از آن میفرودد عرض کردم ای پدر کمتر از یک انیمه معیت فرمود و طبع در آن یک انیمه نیز میگذارد لکن آن نیز سرش گردم ای پدر و یتمم کبست فرمود بایسج مردی زشت و خیل اغری و مجلسی باشد چه او ترا از اموال خود ببرد بان سخت محتاج با منی جدا میدارد و محروم نماید عرض کردم سیستم کبست فرمود بایسج در و غرن کام من زن زیرا که در دغلو بان چون غایبش سر با اندر بیا بان باشند که راه نزدیک را بتو و دور و دور برای تو نزدیک نماید عرض کردم چهارم کبست فرمود بایسج مردی حق در کول مصاحب و مشغول شوید انیمه در آن حال در اندیشه بود تو باشد زبانت میرساند عرض کردم ای پدر گرامی پنجم کبست فرمود بایسج فاطع رحم برنده رشته خوشا و ندی هستند انان که در پس در سه موضع در روایتی در چند موضع در کتاب خدای اینجا عطا نمون یا اندام در کتاب معالای العبر در تخم جلد پنجم بازار الانوار مرقوم است که حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام محمد باقر علیه السلام فرمود کف الاذی و فاضل التدی و استعین علی اللسان بالکف و فان القول حالیه نظر در حاله الامم و ان کان ضدا کما کان الضال لکان علی و لایک و معالاه الرجال فانک لکن

ربع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری

۳۴۳

بحسن و جلال او بشکفتی و محبت اندر باشد لکن آئین با وی سازگار نباشد و در این آمده و دیگر ابوخرالد
از حضرت سیدنا جابر بن سلام علیه روایت میکند که فرمود اَوْفَعِلْكَ النَّاسُ مَا فِي طَلَبِ الْعِلْمِ
لَطَبُهُ وَلَوْ بَغَيْنَا لَمْ نَحْجِ وَعَفُوضُ الْحَجِّ اِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالٰى اَوْحٰى اِلٰى دَانِيَالٍ اِنْ اَمَقَّتْ
عَيْنُكَ اِلٰى اَلْجَمَالِ اَلْمُسْتَحْفِ بِمَحْنِ اَهْلِ الْعِلْمِ التَّارِكُ لِلْاَقْبَالِ بِمَحْنِ اَهْلِ الْحَقِّ اَحَبُّ عَيْنِكَ اِلٰى النَّاسِ
الطَّالِبِ لِلْاَوْفَالِ بِمَحْنِ اَهْلِ الْاَلْمَاءِ النَّاسِ اِلٰى اَهْلِ الْاَلْمَاءِ اَلْفَالِ بِمَحْنِ اَهْلِ الْاَلْمَاءِ اَلْفَالِ بِمَحْنِ اَهْلِ الْاَلْمَاءِ
و چه تمام و در چه منافع و نیواید و در طلب نمودن علم مندرج است برآیند در طلب علم کوشش نمایند و در تحصیل
سعی نمایند اگر چند برنجین خورن و باختن جان و پختن در بخار و فرو رفتن بدیاری بی پایاب باشد تا خدا می بخشد
بصورت دانیال پیغمبر علیه اسلام و می فرستاد که بنفوس ترین و دشمن ترین بندگان من در حضرت من آن بنده
ایست که جابل نماید و بهالت اهل دانش را بخار نماید باشد و ایشان را بسببش قتل علم بسبب شمار دوازده
و پیرو می ایشان کناری جوید و محبوب ترین بندگان من در پیشگاه غفلت و کبرای من آن بنده ایست که بر بزرگوار
خواهنده جزای جزیل و جوینده ثواب جمیل باشد چهارم در خدمت علما مازمت جوید و از افاضات ایشان بهره یاب
که در دو بار دمان حلیم بر دبار و زکار سپارد و باره از سخنان حکما و زکار دانشندان و خردمندان تذکر بفرماید
و دیگر جلیب بن ابی ثابت از علی بن بحسین علیه السلام روایت کرد است اَوْفَعِلْكَ النَّاسُ مَا فِي طَلَبِ الْعِلْمِ
حَمْرَةَ بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ وَذَلِكَ جَبْرِ اَسْلَمَ غَضَبًا لِلنَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فِي فَجْدِ بَيْتِ لَسْلَا لَكَ
الْبَيْتِ عَلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِسَبْحِ حَمِيَّتِ وَتَقْصَبِ دُرِّ زَيْدٍ مَكَرِ حَمِيَّتِ حَمْرَةَ بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ وَنَ بَسْتُمْ فِرْدِ
کاهی که محض غضب و غضب دشمنی که از شرکان برو می داشت و او مسلمان گرفت و این آیه تکام بود که جماعت
شرکان محض جبارت و تخفیف حضرت رسالت آیت شکسته شتر را بر آن حضرت می کردند و از کلمات آن حضرت
که میفرماید وَذَكَرْتُ وَاللَّهِ اِنِّي افْتَدَيْتُ بِحُضْنَيْتَيْنِ فِي الشَّيْءِ لَنَا يَعْضُ نَحْمُ سَاعِدَكَ التَّرْتِي وَفَلَيْهِ الْكَذَانِ
یعنی سوگند با خدا می دوستی دارم که بر حق که در غم برای و بخوشی و فصلت که در پیروان و شیعیان است
بپاوه از گوشت بازوی خود را سخت سبکی و بیهودگی و غفلت و زنگ و ضاعت و متانت ایشان کاهی که خشم بر
ایشان مسئول می شود و دیگر گفت گمان و پوشیدن اسرار و معایب برادران دینی خود را از اینی این دو کار
چندان نگویند و ناچار است که من رخصی هستم پاره از بدن خویش را ایشان کنم که ایشان از آن کار بزرگوار باشند
و دیگر از کلمات آن حضرت است که صاحب گفت لغز میزید هَلَاكَ مَنْ لَيْسَ لَهُ حَكِيمٌ وَرَيْدُهُ وَذَلِكَ
مَنْ لَيْسَ لَهُ نَبِيٌّ يَعْتَصِلُ بِنَبِيٍّ يَأْكُلُ مَيْدُهُ نَبِيٍّ يَأْكُلُ مَيْدُهُ نَبِيٍّ يَأْكُلُ مَيْدُهُ نَبِيٍّ يَأْكُلُ مَيْدُهُ نَبِيٍّ يَأْكُلُ مَيْدُهُ
بازو شود چه باشد که از نادان کار را ساخته می شود که از نادانان شود و می شود که نفعی بعصده باشد یعنی خوار است بیک
غنی و در معاشرت نماید و این معنی بهتر است و اند علم و دیگر در کتاب گفت لغز میزید و است که آن حضرت فرمود
اِنَّمَا التَّوَكُّلُ الْعَمَلُ وَالتَّوَكُّعُ عَنِ الْاَكْثَرِ وَلَيْسَ التَّوَكُّلُ بِالْاَكْلِ اِهْ بِمَعْنَى حَقِيقَتِ تَوَكُّلٍ وَبَارَكْتَ بِخَيْرِ
احدیت آنست که بشرط آن کار نمایند و از آنچه بدان اندر بودند باز شوند اگر همان لفظ حق است و در نزد و قول افضل
مطابق نیارند و صاحب گفت لغز از کتاب بند که در جبر حسن حمد و آن را آن حضرت نقل کرد است قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

احوال حضرت سیدنا جیدین علیه السلام

۲۴۴

لَا يَبْلُغُ مُؤْمِنٌ بَيْنَ ثَلَاثِ خَصَالٍ مَهَادَةٍ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَتَسَاعُدُهُ
 رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَتَسَعُّدُهُ وَحَالُهُ عَزَّ وَجَلَّ أَنْ يَزِيدَ فِيهِ نِعَمٌ يَشَاءُ مِنْ بَرَكَاتِ بَهَائِهَا كُنْهِيَّةٍ
 كَابِيكِهِ دَارِ رِغْصَتِ بَاشِدِ نَحْتِ شِمَاوَاتِ تَوْجِدِهِ بِمَجِيدِهِ وَبِكِرْ حُصُولِ شِفَاعَتِ رَسُولِهِ بِمَعْدِ سِتِّمْ وَمَقَرِّ حَمَتِ
 بِرُورِ دَارِ رُؤْفِ جِيدِهِ وَأَرْكَلَاغَتِ آيَاتِ حَضْرَتِ نَامِ زَيْنِ الْعَابِدِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اسْتِ مَنْ كَتَمَ عَلِيمًا أَحَدًا أَوْ اخَذَ
 عَلَيْهِ صَفَدًا فَلَا يَفْقَهُ أَبَدًا يَسْنِي بِرْ كَسْ عِلْمِ خُورِ أَنْ كَسِي بِوَسْطِهِ دَارِ دِيعِي وَأَوْ مَوْضِعِ ضَايِقَتِ نَيِّدِ إِدْرَاكِ بَوَازِ
 كَارِي خَيْرِي بِخَوَاهِدِ بِسُجُوتِ أَنْ عِلْمِ أَوْرَاسِ دُرِّ سَانِدِ وَلُفْظِ بَيْنِ بِلَافِ بِلَافِ كَرَامَتِ كَرَامَتِ حَقِّقَتِ سَالِمِ بَاشِدِ وَارْضَايَتِ
 دَارِ اِيْ مَقَامِ وَرَبِّتِ شُودِ بِرْ كَرْصَابِ صَفِيٍّ بِسُتُودِ كَرْدِ دَاكِرِ بَاشِدِ عَالِمِ نَاشِدِ وَبَارِ اِيْكَ خَوِشِ شَرِ عَالِمِ بَخَوَانِدِ
 سُوْدِ نَيَّابِدِ وَارْضَايَتِ شَرِيفِ بَطْرِ كَيْفِ شَرَفَتِ عَايِدِ شُودِ وَتَبَرُّدِ كَنَابِ كُشَفِ لَعْنَةِ دَارِ عَاوِ نَصَارِي أَشْرَبِ
 اِنْدِ بِنِ عَلِيٍّ بِنِ الْحُسَيْنِ رُوِيَّتِ كَزَبْدِ رَشْتِ بِلِيٍّ بِنِ الْحُسَيْنِ زَبْدِ شَرِ حُسَيْنِ بِنِ عَلِيٍّ صَلَوَاتِ اِنْدِ عَلَيْهِمُ شَيْدِ
 وَلِخُدَايِ صَلَوَاتِ اِنْدِ عَلَيْهِ اَلْأَفْرُودِ اِنَّ الْبَحِيلَ مَنْ ذَكَرْتِ عَنْْدَهُ وَتَوَصَّلَ عَلَيَّ صَلَوَاتِ اِنْدِ عَلَيْهِ وَطَلَبِ سَلَامِ
 يَنْبَغِي تَحِيَّلِ اِنْكَسَالِ اسْتِ كَرَامِ مَنْ زَوَادِ مَذْكُورِ شُودِ وَبِرْ مِنْ دُرِّ دُرِّ سَتِدِ حَتَّى اِنْدِ عَلَيْهِ اَلْأَلِ وَبِكِرْ دُرْ كَنَابِ
 كُشَفِ لَعْنَةِ سَطُورِ اسْتِ الثَّالِثَةُ الْاُخْرَى بِالْعَرُوفِ وَالتَّحْفِي عِيَا لِنَكْرِ كَلَامِ بِيْ كَلَامِ اِلِلَّهِ وَآوْظُهُ اِلَّا اَنْ
 يَنْبَغِي تَقَاةٌ فَالْتِ يَخَافُ جَنَابًا عَيْنِدَا اَنْ يَفْطُرَ عَلَيْهِ اَوْ اَنْ يَطْنَحِي
 يَسْنِي اِنْكَسَالِ بِمَعْرِوْفِ وَنَهِي اَزْ شُرْكَ اَزْ تَرْكِ نَيَّابِدِ وَخُزْوَ كَنَادِنْدِ بَاشِدِ وَبِرْ حَسْبِ حَقَامِ وَهَدَرِ مَعْمُولِ نَدَارِ وَتَبَرُّدِ
 كَسِي اسْتِ كَرِ قَوَانِ مَجِيدِ اَزْ اَرْسِ شَبْتِ بِيْ كُنْدِ يَسْنِي قَرَانِ دَرِ حَقِيقَتِ بِرْ بَهَائِنِ اَزْ لَشِدِ هَاسْتِ كَرِ اَزْ تَرْكِ اَكْرِيْبِدِ
 خَنَانِ اسْتِ كَرِ اَزْ تَرْكِ اِيْ كِيُوِيْ اَكُنْدِ اَسْتِ اَنَامِنْدِ كَرِ اِيْ كَرِ سَنِ تَقِيَّةِ مَانَعِ كَرِ دُوسَالِ رَضِ كَرِ تَقَاةِ دُرْ خَوَاهِدِ
 چِيَسْتِ فَرُودِ اِيَسْتِ كَرِ اَزْ سَتِ مَكَارِ عِلْمِ جِيْشِدِ وَكِيَسْتِ دَرِ مِيْنَاكِ بَشِنْدِ كَرِ اَكْرِ دَرِ عِلْمِ بِرْ مَعْرِوْفِ وَنَهِي اَكْرِ
 بِرْ اَيْنْدِ اَزْ دِيْ زَبَانِ بَلِيْدِ اَسْبَابِ اَزْ اَوَّلِشِ كَنَاهِ وَكُوشِشِ دَرِ مَعَاصِي اَكْرِ دَرِ اَنُوقَتِ تَقِيَّةِ شَرْطِ اسْتِ قَبَرِ
 دَرِ كَنَابِ مَذْكُورِ اَنْ مَحْفَرِ اَتُورِ مَنَ قَنْ قَتَحَ عِيَا قَسَمِ اَللَّهُ اَلَهُ فَهَوْنِ اَغْنِي اَنْ اَسْ بِرْ كَسِي اَسْتِ بِنْدِ اِيْ اَكْرِ
 اَوْ مَقْصَمِ وَهَدَرِ فَرُودِ وَفَاعِلِ جِيْشِ كَسِي اَزْ تَوْ اَكْرِ تَرِيْنِ مَرْدَانِ اسْتِ دَايِنِ كَلِمَةِ لَطِيفِ دَارِ دِيْ خُدَايِ
 بِرْ كَسِي اِيْرِ چِدْ مَقْدَرِ فَرُودِ بِكِيْمِ وَكَاسْتِ مِيْرِدِ دَرِ اِيْنِ صُورَتِ اَكْرِ قَبَا عَتِ رُودِ وَبِكِرِ اَنْ يَزَارِ بِرْ دَرِ اَكْرِ كِيَسِ
 سَتَغْنِي تَرَا اسْتِ چِدْ عَدَمِ اسْتِغْنَا اَزْ حَاجَتِ بِرُونِ بَابِ دُنْيَا اسْتِ دَا اَزْ اَشْجِهْ خُدَايِ بِهَرُ اَوْ سَا خَتِهْ اَوْ اَتُوزُونِ
 مِيْرِدِ وَارْ تَوَسَّلِ تَحْلِي تَا صِلِي نَرَسِدِ وَحَاسِلِ تَوَسَّلِ وَفَرِ حَمَتِ بِهِيُوْدِ بِرُونِ وَرِخِ نَيَّابِدِ بِهِيُوْشِيْرِيْ نَيَّابِدِ
 دَرِ اَسْطَا فَرِ كَرِ اَوْ خَا رَا قَا دَرِ اَوَّلِشِ اَنْ وَكُوشِشِ كَرِ دِيْنِ سُوْدِيْ خَوَاهِدِ بَخْشِيْدِ دَرِ كَنَابِ مَنِ اَسْخِيْرِ لَقِيَّةِ
 سَطُورِ اسْتِ فَالْ عَلِيٍّ بِنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ اِنَّ الرَّجُلَ لَيَنْفِقُ مَالَهُ فِي حَقِّهِ وَآلَتِهِ لَسِيْرَفٍ
 يَسْنِي عَلِيٍّ بِنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ فَرُودِ بِاِيْشُدِ مَرْدِيْ مَالِ وَخَوَاسْتِ خُودِ اَزْ دَا كَرِ حَقِّ وَارْ حَقِّ اِنْفَاقِ بِهَاشِدِ
 حِ ذَلِكِ سَرَفِ اسْتِ يَسْنِي دَرِ بِرْ كَارِي بِبَايَسْتِ اَزْ دَرِ مِيَانِ رُودِيْ وَاقْصَا وَبُودِ اَكْرِ اِنْفَاقِ دَرِ اَرَا خِيْ بَشِدِ چِدْ اَكْرِ
 مَرْدِيْ اِوَالِ خَوِشِ اَزْ اِيْنِ كَارِ بِمَصْرُفِ بِرْ سَانْدِ وَخُودِ وَابِلِ خُودِ اَشْطَا مَحْتَاجِ كَرِ دَانْدِ يَاشْطَا دَرِ اَشْجَاكِ بَايِدِ كِيْدِ رَا حِمِ
 بِكَارِ بِرْ دِيْنَارِ دَرِ بِرْ بِرْ اَكْرِ چِدْ دَرِ اَرَا حَقِّ اِيْمِ بَاشِدِ بِسَرَفِ وَفَقْدِ وَحَكْمِ سَرَفِ بِرُودِيْ جَارِيَسْتِ چِدْ دَرِ اَرَا حَقِّ اِنْفَاقِ

منع دویم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری

۲۴۵

مؤمن نیز بایست بر وفق حکم حق و قانون حق رفت و در کتاب مجمع المعارف از حضرت امام زین العابدین علیه السلام
 مطرواست که فرمود: هیچ کس بی گنجی ضعیف تصدیق نکند که آن گنج در آسمان است و او را گنجی جز آنکه دعایش مستجاب
 شود و چشم در آن کتاب از حضرت مطرواست که اول چیزی که در روز قیامت آن بتدا می شود صدقه است و فرمود و بطرف
 مثل غیر کند راستا که بهشت دوست جاری بشود و اجر دارند بدون سبک بر حسابش نقضانی وارد شود و چشم در آن کتاب
 از حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه مطرواست که هر که خویش را از بدشمنی عرض سلمان نگاه دارد
 خداوند تعالی در روز قیامت گناهایش را بپایرزد آیتن جوری در کتاب تذکره خواص آمده و مجتهدین صلوات الله
 علیهم اجمعین در آن کتاب مطرواست که هر روزی نافع بن جبر بن حضرت امام زین العابدین علیه السلام عرض کرد تو آن
 مردمان و اخلاص ایشان هستی و نزد این عزیزین اسلم می شود و با او جلوس می فرماید و فرمود
 الْعِلْمُ يَتَّبِعُ حَيْثُ كَانَ عَيْنِي دُرِّهِ كَمَا سَرَّاعُ حِلْمٍ وَ دَانَسْ نَبُو دَبَايَتِ اَزْ دُنْيَايَشِ بَشَاغَتِ بَعْنِي كَرِ جَنْبِ
 بنده پیش نیست اما چون از علم بهره مند است از محالست او نباید مبایعت و تسارکت زیت و حاصل آنیکه کسی آن
 و دیگری شدگی دار دنیا نیست او را خواهر شمار دو از صاحبش ندارد داشته باشد و چشم از کلمات معجزات حضرت
 امام زین العابدین سلام الله علیه بدو آید بیست که در کتب الفقهیه مطروست مَنْ صَحَّحَكَ صَحَّحَكَ تَجَّ فِي عَقْلِهِ
 بَحْتُهُ یعنی هر کس بخند و خندیدنی کاسته می شود و از خود او کاسته می دین فرمایش از آنست که در هر صورت
 خندیدن از خویشستن کاسته است اگر موقع باشد بختی باید و گرنه چار از وقوع و تو را آدمی در نظر بجا به و قتل و دینش
 او را در چشم مردم ضعیف بیند در کتاب خصال صدوق علیه الرحمه از زهری از حضرت علی بن الحسین علیه السلام
 مطرواست اَلَا اِنَّ الْعَبْدَ اَدْبَعَ اَعْيُنَ عَيْنَانِ يُبْصِرُ بِهِمَا اَحْرَدَ بَيْنَهُ وَ دُنْيَاهُ وَ عَيْنَانِ يُبْصِرُ بِهِمَا
 اَمْرًا اَخْرَجَهُ فَاِذَا اَرَادَ اللهُ بَعْدَ حَيْثُ فَخَّ لَهُ الْعَيْنَيْنِ اللَّيْنَيْنِ فِي قَلْبِهِ فَاَبْصَرَ الْغَيْبَ
 وَ اَمْرًا اَخْرَجَهُ وَ اِذَا اَرَادَ اللهُ غَيْرَ ذَلِكَ سَرَّكَ اَنْ تَقْلُبَ بِمَا فِيهِ بَعْنِي كَاهُ بَاشِيدِ كَرِ جَنْبِ
 چار چشم ظاهر و باطنی است که با دو چشم کران امر دین و دنیا می خرد است و با دو چشم دیگر امر آخرت خود را می خرد
 و چون نیست تقدیری بر غیر و خوبی بنده تعلو گیرد و دو چشم دل در یکسانید و آن دو چشم هر پوشیده را از
 خدای سبحان مطالب و کتاب امر آخرت غرض می بیند و اگر اراده خدا بنوعی دیگر باشد دل و را به دل حال که است
 بجای می گذارد و نیز در کتاب خصال از حضرت امام محمد باقر علیه السلام است بسم الله الرحمن الرحيم
 اَرْبَعٌ مَنْ كُنَّ فِيهِ كَمَلُ اِسْلَامِهِ وَ تَحَصَّنَتْ عَنْهُ دُفُوعُهُ وَ لَقِيَ رَبَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ وَ هُوَ عَالِمٌ بِاَرْضِ
 مَنْ وَفَى اللهُ عَزَّ وَ جَلَّ بِمَا يَجْعَلُ عَلَى نَفْسِهِ لِلنَّاسِ فِي صَالِحِ اَسْمَائِهِ مَعَ النَّاسِ اَسْتَحْيَا مِنْ كُلِّ قَبِيحٍ عِنْدَ اللهِ وَ
 النَّاسِ حَقَّقَ لِقَاءَهُ مَعَ اَهْلِيهِ مَنِ چار صفت است که هر کس آن خصال را کسبه باشد اسرارش کامل و از آن غلظ
 می کرد و خدا ای عزوجل ملاقات میکند در حالتیکه خدای از وی خوشنود باشد سخت آنکه بآن حقوقی که
 از خدای برای مردمان بر فرض او تفرات و تقاضای دویم کیسکه بگردان بصدق بسان درستی کام بسیار
 و گوئی که از هر که دارای ناشایسته و فعلی تبیح در حضرت خدای حضور مردمان زرم کرد و چهارم کیسکه
 و محال نیست بر تنجس خلق دومی ستوده رفتار نماید و دیگر در کتاب فضول آمده مطرواست که امام زین العابدین

احوال حضرت سیدنا جدس علیه السلام

ع ۲۴

میفرمود آدب طهر ذل البیت و قوتهم والدین و قوتهم و القربة و التوکل و التوکل الطریق
یعنی در چهار چیز خدای و اول است و آدمیرا وسیله میگردد اندکی و خدای یعنی در چهار چیز که در بریم باشد یعنی
در صفات و آثار بریم روزگار باشد و دوم عرض است که چه بگوید هر چه باشد که دیدار طلبکار است به سبب آنست که خدای
سیتم غریب و بهریت و در نزد است که چه افزون از یک نباشد و دیگر است که در آن است که چنان افزون
از بر سیدن این راه چگونه و طبعیت نباشد در کتب عادت و اخبار مطروحات و قتی از حضرت امام زین العابدین
سلام الله علیه است که در سخن کردن بهتر است یا خاموشی بودن فرمود هر یک را آفتاب است پس اگر
دو آفتاب سالم باشند سخن گفتن از خاموشی بهتر است زیرا که خداوند عالمان پیغمبران و اوصیای ایشان را
بنااموشی نافرستاده بلکه سخن فرموده و بناموستی سختی بهشت نیتوان شد و بسکوت شش و جبهت
آلهی نمی توان فراهم کرد و بلکه جلای غیرت بسخ کردن حاصل می شود هرگز بدل برابر نمی نایم ماه را با آفتابان
تو از ضعیف خاموشی سخن بگویی و خصل سخن بناموستی نمی توان باز آورد و دیگر در رساله تجارت
ذکر داشت که حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه فرمود چهار چیز آدمیرا بمقام انسانیت میرساند که فرزند
و کم گفتن و کم خفتن و کم آزدن و دیگر در کتاب سنین یکوه از حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه است
که خدای تعالی با موسی علیه السلام وحی فرمود ای موسی هر دوازده ماهی دو دست بگردان و در ابا ایشان و در شش
عرض کرد ای خدا می چه کار بکار شدیم که ایشان چنین فرمود ایشان از نعمت می من بیا و آورنا و دست بگردان
چنانکه اگر کمترین آزدن کار من گرفته و از سختی غرت من کم شده باشد و موسی من باز کردانی بهتر است از عبادت
صد ساله که روز بروز و شب برابر پای ایستاده بنام دنیا زبانی بر می موسی عرض کرد آن بنده که رنجیده که ام
فرمود کس که کاران و انانکه فرمان من نبرد باشد عرض کرد کم شد و کمیت فرمود آفتاب می که شریعت اندام
و طریق بندگی و راه عودیت هر استنسا نباشد و دیگر در کتاب روضه کافی از معروف بن حشمت
مطروحات که امام زین العابدین علیه السلام میفرمود و قیل ان الله فایعاقمن لایزال لما یأی و قیل ان الله فایعاقمن
بیتان فایعاقمن و قیل ان الله فایعاقمن فی غیره و قیل ان الله فایعاقمن و قیل ان الله فایعاقمن و قیل ان الله فایعاقمن
نایند و بعضی گفته اند و قیل ان الله فایعاقمن و قیل ان الله فایعاقمن و قیل ان الله فایعاقمن و قیل ان الله فایعاقمن
میگردد بعضی گویند و قیل ان الله فایعاقمن و قیل ان الله فایعاقمن و قیل ان الله فایعاقمن و قیل ان الله فایعاقمن
نایند و بعضی گویند و قیل ان الله فایعاقمن و قیل ان الله فایعاقمن و قیل ان الله فایعاقمن و قیل ان الله فایعاقمن
اگر در حالت اضافی باشد خبر منصوب استعمال می شود و اگر برض استعمال می شود و بنابر اینست و است
کلمه و قیل ان الله فایعاقمن و قیل ان الله فایعاقمن و قیل ان الله فایعاقمن و قیل ان الله فایعاقمن
و اقامه او از ایجاب است حدیث علی علیه السلام و قیل ان الله فایعاقمن و قیل ان الله فایعاقمن و قیل ان الله فایعاقمن
العلوم الخیرة بلا عوصی الا الله لا یضاد فی اعیاء و بعضی گفته اند می به تنانی برای تعب است و لا تنیر
مفرد و همزه آمده حذف شده است و حرکتش بر لام در آمده است و بعدش منصوبات بنا بر اینست که بنابر
و قیل ان الله فایعاقمن و قیل ان الله فایعاقمن و قیل ان الله فایعاقمن و قیل ان الله فایعاقمن

ربع دویم از کتاب شکوہ الارصادی

۲۴۷

ارآن فاشی که همیشه در حالت مجادلت رود و آنان فاجری که همگام بخصومت کار کند و از بزه کاری که سخن اودر غیر ذات خدا ی عزوجل بسیار باشد بجا مقصود و مراد ذات نکند ذات است بلکه بمنشی آنست که در حق خدا سخن کند و این کلمه مصطلح است چنانکه در ذیل خطب حضرت امیر المومنین علیه السلام نیز معمول است و در شعر ربیع بن علی بن حسین علیه السلام نیز کار این پس نشاء الله تعالی مذکور میشود استعمال شده است یعنی چون خرد و انمایان ازاوارک که ذات متعددست تعالی عاجز است و هرگز بنیروی عقل و فهم راهی بآن متعاقبست اگر از کد آن سخن کنند قیامی و چار شوند علامه مجلسی علیه الرحمه در باب وصایا و مساو غلط و حکم حضرت امام زین العابدین علیه السلام در هفتم بحار یگوید امام علیه السلام

در باره زاهدین فرموده است

لَنْ عَلَامَةِ الزَّاهِدِينَ فِي الدُّنْيَا الزَّائِعِينَ فِي الْآخِرَةِ تَزَكُّهُمْ كُلَّ خَلِيطٍ وَ خَلِيلٍ وَ رَفَضَهُمْ كُلَّ صَاحِبٍ يُرِيدُ مَا يُرِيدُونَ الْآلِ وَ أَنَّ الْعَامِلَ لَوَابٍ لَآخِرَةٍ هُوَ الزَّاهِدُ فِي عَاجِلٍ زَمِيرُ الدُّنْيَا الْآخِرَةُ لِلْيَوْمِ أَهْبَنَةُ الْحَاثِ عَلَى الْعَمَلِ قَبْلَ قَاءِ الْآجَلِ وَ تَزُولُ مَا لَا بُدَّ مِنْ لِقَائِهِ وَ تَقْدِيمُ أَحْمَدٍ وَ قَبْلُ الْحَسَنِ فَإِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ يَقُولُ حَتَّى إِذَا جَاءَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِ لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ فَلْيَتَرَلَّ أَحَدُكُمْ الْيَوْمَ نَفْسَهُ فِي هَذِهِ الدُّنْيَا كَثِيرًا لِمَا تَرَكُوا لِي الدُّنْيَا التَّائِدُ عَلَى مَا فَرَّطَ فِيهَا مِنَ الْعَمَلِ الصَّالِحِ لِيَوْمِ نَاقِيهِ وَ اعْلَمُوا عِبَادَ اللَّهِ أَنَّهُ مِنْ خَافَ الْبَيِّنَاتِ نَجَّى فِي عَنِ الْوَسَاوِ وَ امْتَنَعَ مِنَ الشَّرَّاءِ وَ امْتَسَكَ عَنْ بَعْضِ الطَّعَامِ وَ الشَّرَابِ مِنْ خَوْفِ سُلْطَانِ أَهْلِ الدُّنْيَا فَكَيْفَ وَ نَجَّى يَابْنَ آدَمَ مِنْ خَوْفِ بَيِّنَاتِ سُلْطَانِ رَبِّهِ الْعِزَّةِ وَ أَخَذَهُ الْإِيمُ وَ بَيِّنَاتِهِ لِأَهْلِ الْمَاجِيَةِ الذُّنُوبُ مَعَ طَوَارِقِ الدُّنْيَا يَابِ اللَّيْلِ وَ النَّهَارِ فَذَلِكَ الْبَيِّنَاتُ الَّذِي لَيْسَ مِنْهُ مَجِيٌّ وَ لَا مِنْ دُونِهِ مُنْجَا وَ لَا مِنْهُ مَوْتٌ فَخَافَهُ اللَّهُ أَجْمَعًا الْمُؤْمِنُونَ مِنَ الْبَيِّنَاتِ خَوْفُ أَهْلِ الْيَقِينِ وَ أَهْلِ التَّقْوَى فَإِنَّ اللَّهَ يَقُولُ ذَلِكَ لِمَنْ خَافَ مَعَاجِي وَ خَافَ وَ عَجِدَ فَاحْتَدُوا وَ أَهْرَ الْيَوْمِ الدُّنْيَا وَ غُرُورَهَا وَ شَرُّهَا وَ ذَكَرُوا حَقَّهَا حَقَّهَا لِيَلْهَا فَانِ زَيْتُهَا فَنِيَّةً وَ حُجَّتَهَا حَاطَةً وَ اعْلَمَ وَ نَجَّى يَابْنَ آدَمَ أَنَّ قِسْوَةَ الظِّلَّةِ وَ قِسْرَةَ الْمَيْلَةِ وَ شُكْرَ الشَّيْخِ وَ عِزَّةَ الْمَلِكِ ثَمًا يُنْبِطُ وَ يَبْطِئُ عَنِ الْعَمَلِ وَ يُنْسِي الذِّكْرَ وَ يُلْغِي عَنْ إِفْرَاجِهِ لَاجِلٌ حَتَّى كَانَ الْبَشَرُ بِحَالِ الدُّنْيَا بِهِ يَحِلُّ مِنْ سُكْرِ الشَّرَابِ وَ أَنَّ الْعَامِلَ عَنِ اللَّهِ الْخَافُ مِنْهُ الْعَامِلُ كَرِيْمٌ مِنْ نَفْسِهِ وَ يَعُوْهَا الْجَمُوعَ حَتَّى مَا تَشْتَاتُ إِلَى الشَّيْخِ وَ كَذَلِكَ تَصْمُرُ الْحَجَلُ لِسَبْقِ الرَّهْمَانِ فَاتَّقُوا اللَّهَ عِبَادَ اللَّهِ تَتَّقُوا مَوْتَهُ ثَوَابَهُ وَ خَافَ عِقَابَهُ فَتَدَّ اللَّهُ أَنْتُمْ أَعْدُوْا وَ أَنْتُمْ وَ شَوْقٌ وَ خَوْفٌ فَلَا أَنْتُمْ إِلَى مَا شَوْقَكُمْ إِلَيْهِ مِنْ كَرِيْمٍ ثَوَابَهُ تَشْتَاتُونَ فَتَعْمَلُونَ وَ لَا أَنْتُمْ فَمَا خَوْفَكُمْ بِهِ مِنْ شَدِيدٍ عِقَابِهِ وَ أَلِيمٍ عَذَابِهِ تَرْهَبُونَ فَتَتَكَلَّمُونَ وَ قَدْ تَأَمَّرُوا اللَّهَ فِي كِتَابِهِ أَنْتُمْ تَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلَا كُفْرَانَ لِسَعْيِهِ وَ لَا تَالَةَ كَانِيُونَ أَنْتُمْ ضَرَبَ لَكُمْ الْأَمْثَالَ فِي كِتَابِهِ وَ صَرَفَ الْبَيِّنَاتِ لِيُخَدِّعُوا عَالَمَهُ زَمَرَةُ الْجَوْوِ الدُّنْيَا فَقَالَ إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ وَ اللَّهُ عِنْدَ أَجْرٍ عَظِيمٍ فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ

احوال حضرت سیدنا جید علیہ السلام

۲۴۸

وَأَسْمَعُوا وَأَطِيعُوا فَاتَّقُوا اللَّهَ وَاتَّقُوا بَعْضَ مَا عَصَا اللَّهَ وَمَا أَظْلَمُ الْأَكْثَرُ مِنْكُمْ قَدْ فَهِمْتُمْ عَزَائِرَ
 الْمُطَاعَةِ مَا حَذَرْتُهَا وَأَخَذْتُ بِدَبَائِبِهَا قَدْ مَقَّعْتُهَا أَمَا تَتَذَكَّرُونَ الدِّنَّاءَ مِنَ اللَّهِ يَسِيرُ وَأَوْقَعَهُ عَمَّا
 حَيْثُ ثَانٍ أَعْمَلُوا إِنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لُغْيٌ وَالْهُدَى وَرَبُّهُ وَتَقَاضَى بَيْنَكُمْ وَتَكَارَرُ فِي الْأَمْوَالِ
 وَالْأَوْلَادِ كَسْبُكَ غَيْبٌ عَجَبٌ الْكُفَّاءُ وَنَبَاتُهُ ثُمَّ يَهْبِجُ فَتَرَاهُ مُصَفَّرًا ثُمَّ يَكُونُ حُطَامًا وَفِي
 الْآخِرَةِ عَذَابٌ مُشْدِيدٌ وَمَغْفِرَةٌ مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٌ وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ
 سَأَيُفْوُ إِلَى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أُعِدَّتْ لِلَّذِينَ
 آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ فَقَالَ يَا أَيُّهَا
 الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَلِنُظَرَ نَفْسٌ مِمَّا قَدَّمْتُمْ لِغَدٍ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ
 وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَسْأَلُوا اللَّهَ فَأَنسَاهُمْ أَنفُسَهُمْ أُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ فَاتَّقُوا اللَّهَ يَا
 عِبَادَ اللَّهِ وَتَقَرَّبُوا وَاعْبُدُوا بِالْخَلِيفَةِ كَمَا قَاتَ اللَّهُ لَمْ يَخْلَفْكُمْ عِبَادًا وَلَمْ يَنْجِسْكُمْ
 سُدِّي قَدْ غَرَّكُمْ نَفْسُهُ وَبَعَثَ إِلَيْكُمْ رَسُولَهُ فَأَنزَلَ عَلَيْكُمْ كِتَابَهُ فِيهِ حَلَالٌ وَحَرَامٌ
 وَنَجِيهٌ وَأَمَّا لَهُ فَاتَّقُوا اللَّهَ فَقَدْ أَخْبَجَ عَلَيْكُمْ وَبَكُمْ فَقَالَ أَلَمْ يَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ وَلِسَانًا
 وَسَمْعَيْنِ وَهَدَيْنَاهُ الْبَيِّنَاتِ قَوْلِهِ حُجَّةٌ عَلَيْكُمْ فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ فَإِنَّهُ لَا
 قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ وَلَا تَكْلَانِ إِلَّا عَلَيْهِ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ نَبِيِّهِ وَاللَّهُ
 يَفْرِيْدُنْ أَنْ يَكْمُلَ أَنْ يَنْجِيَهُمْ وَأَنْ يَنْجِيَهُمْ وَأَنْ يَنْجِيَهُمْ وَأَنْ يَنْجِيَهُمْ وَأَنْ يَنْجِيَهُمْ وَأَنْ يَنْجِيَهُمْ
 كَهَر دُوسْت وَمَعَاشِر ورفیق کہ بآن ارادہ و کردار باشند کہ ایسا سازان کردار و ارادہ است اور اشتراک
 از خویش و مصاحب خویش و دور دارند بدانند کہ هر کس کہ کار و کردار و ارادہ برای تحصیل ثوابت اخروی
 باشد لابد باین طقام بی دوام و فرد و فروغ و فروغ ایمان ناخستہ فرجام رغبت نہ بند و مرک را سازد
 ساختہ کرد و سازد و مرک خویش آماده نماید و پیش از آنکہ زمان پایان داخل ثانی و مرک فرار سد اعمال کج
 خویش را آماده دارد و انجام اجل ایام عمل را بدو پیش از آنکہ مرک را ملاقات نماید کار خویش چراغ غل
 خویش اروشن بدارد و از آن پس کہ روز کار برپایان و هنگام غارک از دست بشود و سازد مرک بپوش
 و حذر و بیداری و ترسندگی و پوشیاری را مقدم بدارد و ناخدا ای تعالی در کتاب کریم خود میفرماید کہ غار کجا
 و کردار ناستوده خویش روز کار بسیار نند و بخت و ضلالت میکند از اندک تا یک روزان مرک بکشتن از
 ایشان فراز آید و زمان عذاب را بدید باز شادست نماید و آن روز کاران کہ بکمرای باز سپردہ عارض شود
 اینوقت از روی کمال حسرت بر آنچہ از طاعت و وریدن و عبادت کردن تفریط و رزیدہ میگوید یا سرور کائنات
 من باز کرداں مرا بدینا تا بعد از آنکس فاجات بکوشم با بکلمه میفرماید شما ای کائنات پیسید کہ مکرر بدینا باز شد
 آید و نفس جویش را نازل نزل آنکس قرار بدید کہ با کوه کوه معاصی و دریا و ذنوب بوقت بضاعت و
 تصور استطاعت و فقر و غایت با بختان رقت و دیگر بارہ با کمال مدہی کہ اورا در ایمان از فرو گذشت
 عمل صالح بودہ بدینا باز شدہ تا ثانی فاجات نماید و از آنچہ برای روز ناخت خویش بقصور رقت تدارک

ربیع دوم از کتاب مشکوٰۃ الانوار بنام صری

Page 4

فرایند معنی از آن پیش که بفرماید بسیار دو باره اهل را بگذارد کردی و در راه مذمت با فوسن و کلمات
اندر شوی و هیچ چیز در دست نیابی و هیچ خواهی مگر سحران مار کردی و با حال صالحه و انحال حسنه
کنی و این مجال ببابی هم اکنون که دارای فرصت و مجال هستی از ایجاد بر کنار رسان و این کار را در دنیا
کنای می پسندگان حدای استند به شد که هر کس اندک بی اثر سلطان اهل دنیا بر ضمیمه باشد و از کز نزد
بندیش رود البته بر بسن است تن نیکند و بچشم خواب نیاورد و از خوردن و آشامیدن بر کنار باند پس
ایگزین آدم چگونه باید باشی از بیم اخذ الیم و عذاب عظیم سلطان قمار و دزدی و دکان رسیل و نهاده اهل صغیر
بنگاه فرو میگرد و بخواه بغفلت هزاران اندوه و حسرت می سپارد و بطورق انسانیا و علمایای روزان و
شمان در میان کند و مال را بنگه امن ملت و بیات است و بیست و یکس را را با لجاجه و قرازه
پس در خوف و بیم باشد از خدای ای مؤمنان از این سوزناخت و بیعت انگونه خوف و بیم که اهل تقوی و
یقین است و معنی نه است که محض لفظ باشد و بر ساعت تغییر حالت رود بلکه مباد از وی تقوی و یقین باشد تا بنگه
با مخالفت همراه باشد چه خدای تعالی میفرماید ای امر مفر و دو عده راست برای آنکسی است که تیرسد
از این سنان در وصف حکم من یعنی از آن سوخته که در روز قیامت او را باز مسدود نماید و باره او حکم شود با
از قیام من بر حفظ اعمال او و برای کسی که ترسان گردد از عذاب من که موعود است برای کفار پس در دنیا
گیرد از آن کی و خوبی و فروز و غرور و شرور و دنیا و صرور و دران پایان سیل در زدن بهمان راست مذکر و نکران
شود چه زلیلت جهان همه فتنه و فساد و دوستی بنا بجهل طعن و خدا است و بعد از این از روی رخ
مفر باید دان و ای بر تو ای فرزندان آدم که آن منوت و قنوت که نیچون شکم خوار کی و دیگری و بری شکم
آن شکم و سستی که از آنکه کی شکم فراهم میزد و آن عود یک از ملک مال حاصل میگرد و آدمیر از مرقت
مراعات اعمال صالحه باز میدارد و و کران و سنجین میگرد و داد و داد و از یاد خدای فراموش میازد و چنان از
نردبک بافتن اجل مشغول میدارد و بازی و دجل با ر بسیار و که آنکه مبتلای بجهت دنیا است چنان
که از سکر شراب عشق جهان با رنج جنون و آسیب جل گرفتار است همانا آنکه که از کتاب خدای موجب
عقاب و ثواب را بفهم در آرد و دوازده امر و نوای ای الهی و حسن حضرت رسالت پناهی اکاهای یافته و بگوشت
از محارم و منیات خالق رض و سموات بخوابد باز داشتن علی خیر است ابرای خوشنودی حضرت احد
کار سنن بایست فتن خویش از هوا و هوس فسانی و دوسا و سستیطانی با اعمال صالحه و افعال
خیریه و آداب حسنه و شبم ستوده آموذون و عادت فرمودن و آنچه در هیچ خوج و رحمت کسکی باز داشتن
و با بخالت دوام حسن و عادت دادن تا آنکه هرگز مشتاق بر شدن نباشد یعنی چون در عادت و ادب
با محال بعضی نوازد و ملکات و مشاهدات بدست میافتد البته چنین کس بعد از حصول چنان نتایج و ثواب
جمله که در حال ریاضت دریافته هرگز طالب پیری و شکم آردستن و جنبه حیوانیت پر دریدن نیست پس از آن
بعد هرگز مشتاق پیری و آنگندن شکم نشود و در میدان هدایت کوی سیاق و سبقت بر باید چنانکه
اسرار از رنج و غیابی و امیری نزار کرد و اندان از میدان مساعت خصلت سیاق مراغت بر باید کرد

احوال حضرت سیدنا حیدین علیه السلام

۲۵۰

آنگه یسکرم و فرزند آن باشد در ترختن سبک و سنگلاخ زمین خواهد بود پس تیر سیدای بدکان خدا
مانند ترسیدن کبک پر ثواب خدا را منول سلب خدا برافراخت باشد بهما سوگند با خدای که خدا در فعال بسیار
رسل و الیاء کتب حجت بر شما تمام دراهم عذر بر شما سد و دفرمود از هر چه باید معذرت و انابت رفت و بهر چه
در بیم و خوف بود و از هر چه باید ترسان و بهر چه باید شایق و کرایان کشت با خبر کرد و اندید معذک شما اند بهانچود
ثواب کریمیش باید شوق مند هستید و زانرا آنچه بهم داده است شما را از عذاب الیم و عقاب شدید و بیم گرفتند
نارسند و ضعیف دل باشید و حال اینکه خدای تعالی خبر کرد دست شما را در کتاب کریم خود که میفرماید پس
کار ای شایسته بنماید و بخدای در رسول ایمان داشته باشد که دارا و ضایع و عل و باطل غنی شود بلکه شکور کرد
و بهو حق قبول فرستد و اسمی در این کار بریم یعنی در صحایف عالمش ثبت یکد و نیم در جانش ثواب و سکور
یسکر دانییم با بکلیه میفرماید که از ان پس خدای تعالی در کتاب خود برای شما ایمان امثال فرمود و آیات
کودکان بون باز نمود تا به خطام بید و ام و نمایشهای رنگارنگ جهان دور نمک فرقیته نشود و از آنجه پیر
کیرید یس فرمود بهانا اموال شما و اولاد شما ثباتیت و اجز بزرگ نزد خدای تعالی است یعنی جلد حاصل
اینجهان از این دیورن نیست و این فتنه است پس در اینجهان بیرون آفرسته چیزی نیست و لایع
بزرگ و مزد عظیم که هر کس خوان آن است از اینجهان بدست نیاید و در حضرت یزدان است پس
از خدای آنچه استطاعت داشته باشد پس بدین معنی در شیت از حضرت عزت بذل دهد و طاعت کند و بگوید
خدایا و فرمایند او امر او را و در حضرت خدای پر هیز کاری و موعظه خدای متعطف باشید چمن شتر آرمش
نگران شده ام که از عو اقب معاصی بهلاکت بنای در افتاده اند معذک از معاصی طایه هیز کار نمی تانند
و بدین ایسان ضرر هر آنگند معذک به فوض است بایمی شنوید خدای از طرف خدای را که در حقیقت گویش
و تضغیر و تحقیر این دنیا می تا خبر بفرماید در این جت که فرموده است بدانید اینجهان بدکان جهان که زندگی
سرای هست بنیان بازیچه است و در طلب آن کوشیدن بنیاید است و مشغولیت که بایست خدای
بآن بازیما یزد از مرتب بزرگ اخروی و آدایشی است در مطاعم حشک و او دلباس نیکو و منازل گلشن بر
راهوار و دلر بایان ماه دیدار و جز آن و مفاخرت کردنی است در میان یکدیگر و نباتات نمودنی است که شرت
اموال و بسیاری فرزندان که باین سبب بر اولیای خدا اطفال و نثار و روزند و از اینجهان غیبت کرمانند و
کودکان و لهو جوانان در غیبت توان و تفاخر از ان و تکاثر و دهقان که بنام پیسچ نباید و بهیچ غیر از پیش
خردمند و خردمندان دانشر پسند پوشیده نباشد که این بازی اما کمانی با نذک نمانی فانی شود و این بود
فرخ باند و و ترج مبتدل کرد و این غفلت و غرور و انگشهای کور و دور که داند و این تکاثر و تفاخر را در اک متعاب
و فاسک بظایر آورد و امیرالمومنین صلوات الله علیه با عاریا سر فرمود ای عمار از بهر اینجهان بنم و داند
بهش که جلد لذتش پریش است مطعم و مشروب و مشکوح و مرکوب و بوس و شوم
و شیر فیرین مطعماتش عمل است که لعاب کسل است و بهترین مشروبات آب است و جلد جیدکان و آردا و سستی
و نیکوترین مشروبات شکر است و آغون آبوست و نیکوترین مرکوبات آب است و در آن در مخته

مرج دوشم از کتاب حلوۃ الابدان صری

۲۵۱

و نفیس ترین بو سانس دیاست و آن تنیده کرم است و بزرگترین خواص مشکوات سوا قد است و آن ادخال
 مجری بول است در مجری بول دیگر و از اینجمله معلوم میشود که دنیای دنیته چند بقدر و قیمت است دهم آن حضرت
 توصیف این سر اسراند و وصیبت و فادرت فرمود و الدنیا اوله لکجه و آو سطره یخا و آخره قاف و اوش
 کره و زاری و یانش غم داند و آخر شرف و بیا هی است و خدا فی تعالی در بقیه آن آیت وافی هدایت فرماید و
 سرعت زوال و فانی آنرا باین مثل تشبیل فرموده که دنیا مانند باران است که بر زمین گشته سار و آن چمنها که در آن
 اندر است بزدی بردانند و راست بایستد و در طراوت و نضال تشبیل کرد و آن و هزاران یا ما که در کان را که آنجا
 ایشان بزیبت جهان بیشتر است بشکفتی و عجب در آنکند و بیک ناکه از آفات آسمان یازینی خشک کرد و دوسر از آن
 خرمی و سسری زرد و خشک باز نکردی و بعد از آن زردی در هم شکسته و کومه در بره و ریزه گشت بیینی و بانی دنیا نیز بریا
 کون باشد که روزی چند بند و خرم و روز مازماست و از آن پس بجزارت آفتاب با دیگر آفات سیلا و فساد چار کرد و دوز
 با درک و دخال دواهی نابود و نا چیز شود و با اینجمله مودب عذاب عظیم و شدید است برای دشمنان خدای و بپیش
 در رضوان خدایست برای دوستان این دوسرای و نیست زندگانی دنیا که مستطاع فریفتن ای فریب یا فتنان و
 حصول براضی ربانی سعادت زندان و چون چنین است پیوسته گیرید و مسارت و زید بر روی در یافتن سر نشین بران
 شاد و بهشتی که پنهانی آن مانند پنهانی آسمان و زمین است یعنی صفات زمین آسمان را حایف مازک و دقیق که
 بهم متصل گردانند و این بهشت باین عرض صفت آمده شده است برای مؤمنان بجهاد و مولان و فرستادگان
 خدای و اینجمله یعنی بهشت و مسقرت فضل و کرم خداست که بهر کس از مؤمنان بجهاد غایت میفرماید و خدای خدا
 فضل بزرگ است بر مؤمنان و نیز خدای فرموده است یکسان که ایمان آورده اید بر رسید از عذاب خدای و
 باید که نظر نماید بر نفسی و از روی انعکس و دامن باز بر بند و پنجه زیرا که برای فردای قیامت پیش فرستاده آید اعل
 صالح است یا کرداری که گویند و ترسید و پیر هیزید از عقوبت آسمی همانا خدای تعالی بهر چه کنید داناد
 خیر است و نباشید مانند آن که فراموش کرد و در فرو گذار شد احکام خدای را پس خدای فراموش کرد و
 برایشان نفوس ایشان را و نجاعت فاسق هستند و از دایره فرمان بیرون شده اند یا بحکام علیه السلام بعد از
 ذکر این آیات موا خطا علات میفرماید پس ای بندگان خدای بخوی و پیر کار را بایستید و نظر نماید بر
 آنچه شما خلق شده اید عمل کنید چه خدای تعالی شما را بجهت نیافرید و حمل کند است بلکه خوشتن و جلال و کبرای
 ند و خلافت و رزاقیت و تعالی و دیو میت خوبست را بشمارش ساخت و فرستاده خود را بشمارش بخت و کلاه
 خود را که جاری حلال و حرام و حج و استال بود و شما نازل کرد و اید پس از خدای بر رسید چه خدای بجهت بر شما نام
 کرد و شما را در احتیاج فرمود آید یا فریدم برای انسان دوشم را که بر آثار حکمت و قدرت ماکران شود و یا بفر
 برای او زبان را که آن سخن میکند و از نا فی الضمیر خبر میدهد و دلب را که درین و را میپوشاند و بر نفق و اکل و شر
 و نفخ و غیر ذلک معانیت نماید و را بنمودیم و از خبر و شر یعنی ابرال کتب و ارسال رسل و از خبر و شر گاهی هر دیم
 یا بنودیم با و در هنگام ولادت دوستانه که از او شر باشد او با حرام از رسول خدای هستی است و عله آورده است
 کند فرمود ان الله تعالی یقول یا بنی آدم ان فارکک لیسانک فیما حقک علیک فقد اغشاک

احوال حضرت سید الناجدین علیه السلام

۲۵۲

بَطِّقِينَ فَاطِّقِينَ وَإِنْ نَادَاكَ بَعْضُ مَا حَرَّمَ عَلَيْكَ فَقَدْ أَخَذْتَ بِطَبَقِينَ فَاطِّقِينَ وَلا تَدْعُكَ فَرَجُكَ إِلَى بَعْضِ مَا حَرَّمَ عَلَيْكَ فَقَدْ أَخَذْتَ بِطَبَقِينَ فَاطِّقِينَ بَرِئَانِ لَنَا مِنْ مَوَادِّكَ
 در نزد اوم کرد آنچه بر تو حرام گردانیده ام زبانت با تو از در شرافت شود تا ما اعانت فرودام ترا به و طبقه از زبانت
 هم گذار یعنی دو لب را برای آن شود ادم که اگر زبانت از فرامت پرورن شود بر آنچه حرام است جاری گردد
 به ستیاری دو لب بروی بروی کردی و لب فرو گذاری تا زبان خود را سوختن شود و اگر در چیزی بر تو حرام فرموده
 حشمت او بنا بر عزت و رویتی حشمت خواهد آنچه طلال نیست مگر آن شود و تو از باز داشتن چاره شوی پس
 بادو طبقه در یک چشم که ترا اعانت کرد ادم چاره جوئی و بر هم گذارد و خاطر مسوده دارد و اگر فرج تو در آنچه بر تو حرام
 با تو سازعت جوید و عیان اختیار تو باز گیر و بنا ما اعانت فرموده ام ترا به و طبقه از زبان تو پس
 هم گذارد و از طغیانش آسایش جوئی با تجو امام علیه السلام میفرماید آنچه که گفت در راه پرستش کاری
 تقوی بگوئید که هیچ یزونی جز با خدا و هیچ نکلائی جز بریزان نیست و صلی الله علی سید محمد
 محمد و دیگر در کتاب هندی بخار الاوار از کتاب تحت العقول منقولست که حضرت امام زین العابدین علیه السلام

این کتاب را بنویسند و در غنیه و در نهج

كُنَّا نَالُ اللَّهَ وَلِيَانَهُ مِنَ الْفِتَنِ وَرَجَحَ مِنَ النَّارِ فَقَدْ أَصْبَحَ بِحَالٍ يَدِينِي لِيْنِ عَمْرِكَ بِنَا أَنْ
 تَرَجَحَ فَقَدْ أَتَقَلَّكَ نَسَمُ اللَّهِ بِمَا أَصَحَّ مِنْ بَدَنِكَ وَأَطَالَ مِنْ عَمْرِكَ وَقَامَتْ عَلَيْكَ حُجَّةُ
 اللَّهِ بِمَا حَسَبْتَ مِنْ كَلَامِهِ وَفَقَّهْتَ فِيهِ مِنْ دِينِهِ وَعَمْرِكَ مِنْ مَنَّةٍ بَنِيهِ بِحُجَّتِهِ صَلَّى اللَّهُ
 عَلَيْهِ وَآلِهِ فَفَرَّجَ لَكَ فِي كُلِّ نَجْدٍ أَنْفَعًا عَلَيْكَ وَفِي كُلِّ حُجَّةٍ أَحْسَنَ بِمَا عَلَيْكَ أَنْفَعًا
 قَضَى إِلَيْنَا مَنُوكَ فِي ذَلِكَ وَأَمْدَى فِيهِ فَضْلُهُ عَلَيْكَ فَقَالَ كُنْ شَكْرُكُمْ لَا يَزِيدُكُمْ
 وَلَنْ كَفَرْتُمْ لَكُمْ عَذَابِي لَسَدِيدٌ فَأَنْظِرْ أَتَى رَجُلٌ كَوْنُ عَدَا إِذَا وَقَفَتْ بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ فَسَلِّمْ
 عَنْ نَجْمِ عَلَيْكَ كَيْفَ وَبِمَتَّهَا وَعَنْ نَجْمِ عَلَيْكَ كَيْفَ فَضِيَّتْهَا وَلَا تَحْتَبِنَ اللَّهُ فَأَبْلَاكَ بِالْعَدِيدِ
 وَلَا رَاضِيًا مِنْكَ بِالْقَضِيَّتِ قَبِيهَا تَحِيَّاتُ لَيْسَ كَذَلِكَ أَخَذَ عَلَى الْعُلَمَاءِ فِي كَلَامِهِ إِذَا قَالَ
 لَتُبَيِّنَنَّ لِلنَّاسِ لَا تَكْفُرُونَ وَأَعْلَمَ أَنَّ أَذَى مَا كُنْتَ وَأَخَفَ مَا أَحْتَمِلُ أَنَّ أَنْتَ وَحْدَهُ الظَّالِمُ
 وَسَهْلَكَ لَمْ يَطْرُقَ الْفِتْنَى بَلَى تَوَلَّيْتُمْ مِنْهُ حِينَ دَنَوْتُ وَأَحْبَبْتُمْ لِي حِينَ دَعَيْتُمْ مَا الْخَوْفُ أَنْ يُوَافِقَ
 عَدَا مَعَ الْخَوْفَةِ وَأَنْ تَسْتَلْ عَمَّا أَخَذْتَ بِأَعَانَتِكَ عَلَى الظَّالِمِ أَنْتَ أَخَذْتَ مَا لَيْسَ لَكَ مِنْ عَطَاكَ
 وَدَنَوْتُ مِنْ لَوْمَةٍ بِالْإِلَاحِينَ أَدَانَاكَ وَأَحْبَبْتُ مَنْ خَادَ اللَّهَ أَوْ لَيْسَ بِهِ عَاقِبَهُ إِيَّاكَ حِينَ دَعَاكَ
 جَعَلُوكَ ظُلْمًا أَدَاؤُكَ رَحْمًا مَظَالِمُهُمْ وَخَيْرٌ يَعْبُرُونَ عَلَيْكَ إِلَى بَلَاءِهِمْ وَسَلَامًا إِلَى صَلَاتِهِمْ
 دَلِيلًا إِلَى غَيْبِهِمْ سَالِكًا بَيْنَهُمْ يَدْخُلُونَ بِكَ الشَّكَّ عَلَى الْعُلَمَاءِ وَيَقْنَادُونَ بِكَ فُلُوبَ
 الْخُفَا إِلَى إِيْمِهِمْ كَلِمَ يَنْبَغُ أَنْ يَخْصُرَ وَرَأَاهُمْ وَلَا أَقْوَى عَدَاؤِهِمْ إِلَّا دُونَ مَا بَلَّغْتَ مِنْ إِصْلَاحِ
 فسادِهِمْ وَإِخْلَافِ لِحَاصَةِ وَالْعَامَةِ الْبَهْمِ قَالُوا أَكَلْتَ عَطَاكَ فِي قَدْرٍ مَا أَخَذْتَ وَأَمَّا الْبَهْمُ فَغَرَبَ
 لَكَ كَيْفَ مَا تَرَبَّوْنَا أَنْظِرْ لِنَفْسِكَ فَإِنَّهُ لَا يَنْظُرُهَا غَيْرُكَ وَحَابِهَا حَابٌ رَجُلٌ سَوَّلَ وَأَنْظِرْ كَيْفَ

رب دوم از کتاب شکوه لادبصری

۲۵۴

شکرت که این غذا را بیتیجه صغیر و کبر را کما اتخوفنی ان تكون کما قال الله فی کتابه فخلق
 من بعدهم خلف و ردوا الکتاب باخذون عرض هذا الاذنی و یقولون سبغ لنا انک
 کنت فی دار مقام انت فی دار قد اذنت بالرجل فما بقاء السر بعد قرأته طویلی کان
 فی الدنيا علی وجیل یا یوسا لئن یوت و یبقی ذنوبه من بعد له اجد فقد انبت و باذر فقد
 اجلک انک تعامل من لا یجمل و انک الذی یحفظ علیک لا یفعل یجهر فقد دنا منک سفر
 بعید و داو ذنبک فقد دخله سقم شدید و لا تحسب انی اددت نوحیک و لنسفک و
 تعیسرک لکن فی اددت ان یعسر الله ما غامر و املک و یزد الیک ما عرب من دنیک
 ذکر قول الله فی کتابه و ذکر فان الذکر ای تنفع المؤمنین اغفلت ذکر من مضی من
 اسنانک و افرانک و یقین بعدهم لکن الا غصیل نظر هیل انما یمل ما انک ام هل و
 قعوا فی مثل ما وقعت فیہ ام هل تراهم ذکر خبر علما و عجم شینا جهلوه بل خطیب من
 خالک فی صدور العالم و کلفهم بک اذ صاروا یستدرون برایک و یقولون یا محمد ان احاک
 احلوا و ان حرمت حرموا و لیس ذلک عندک و لکن اظهرهم علیک و غلبهم فما الذمک ذهاب
 علمائهم و غلبت الجمل علیک و علمهم و حب الی ابا س و ملک الدنیا منک و منهم اما ترى
 ما انت فیہ من الجهل و العیة و ما الناس فیہ من البلاء و الفتنه قد ابلینهم و قتلهم
 یا سفیل عن مکاسبهم ما را و فاق نفوسهم الی ان یبلغوا من العلم ما بلغت او یذروا
 به مثل الذی ادرکت فوقعوا منک فی بحر لا یدرک عمقه و فی بلاء لا یقدر
 قدره قاله لنا و هو المستعان اما بعد فاعرض عن کما انت فیہ حتی سلحق
 بالاضاحیحین الذین ذفوا فی آسماء لیسوا صفة بطونهم یظهروهم لیس بیههم و بین
 الله حجاب و لا یقینهم الدنیا و لا یقینون فیما رغبوا فطلبوا انما لیوا ان یحسوا فاذا کان الدنیا
 تبلغ من مملک هذا البالغ مع کبر سیتک و رسوخ علیک و حضور اجلک فکف کسب
 احدث فی سینه ایا هل فی علیه الاقون فی ربه المدخول فی عقله انا الله و انا الیه
 و ارجعون علی من المعول و عند من السعیب و شکوا الی الله یسنا و ما نری منک و علی
 عند الله مضیبتنا بک فانظر کیف شکرت لئن غذا ک بیتیجه صغیر و کبر و کف
 اعظامک لئن جعلک بدینه فی الناس جمیلا و کف صیانتک لکیس و من جعلک کثیر
 فی الناس سبیرا و کف قریک او بعدک یمن امرک ان تكون منه قریبا ذلیلا مالک لا
 تنبیه من نفسک و تستقبل من غیرک فقول و الله ما قبل الله مقاما و احدا اجمیت به کدینا و
 امتک لا باطلا فها شکرت من استجلبک ما اتخوفنی ان تكون کما قال الله فی کتابه اصاعوا
 الصلوة و اتبعوا الشهاب صبوت یلقون عیا استجلبک کتابه و استودعک علیه
 فامتعها فحمد الله الذی عانا ما ابتلاک به و السلام

احوال حضرت سید الشاهین علیه السلام

۲۵۴

میفرماید خدا ای مادران و اورد که تاجت کنا و در رفتن روزگار و محنت لیل و نهار و ترا از پیش سوزان هر دم بدارد و مانا با باد
 نموده و نجالی که سبب است آنکس که بر ریختن به عارف و واقف است بر توحیدی نماید چه معنای خدا ای
 از صحت بدن و طول عمر که بدان منعم هستی بر تو تنگس که دیده و ترا که انبار ساخته بینی تو هر چون این تنمها هستی و
 چون تلاقی بتوانی و تدارک ندانی لا حرم و در بر این حل کران خود مانده و از طریقت دیگر جنتی خدای بزرگوار
 بایستاده و از کتاب خویش نریا کا اندوده آنچه بیاید بر تو باز نموده و از معالیم دین خود شش نهانیده و از
 سبب پیغمبرش محمد صلی الله علیه و آله عارف گردانیده و سرای بر تنی که بتواند ازانی فرموده فرضی است و فرض است
 شما چشم یادست و پاینده و بدست یاری آنها از صنایع خدای عارف گردی و بطاعت او شنوی و از
 محصیت او بر حذر باشی و هم چنین در بر جنتی که برای تو باز نموده و چیزی فرض کرده و در آنجا هیچ چیز در عرض
 سخا است که اینک در هر تنی سپاس آن نعمت را بر تو لازم گردانیده معذک در این جیست نیز ترا می آید
 کدالت و در هر تنی که مرید نعمت و غایتی مقرر گردانید پس فرمود که بر نعمت ای من سپاس نکر آید
 نسبت شمار ما فراخیم و اگر که بران روید مانا عذاب من در باره کاران شدید است پس نیک بگردید و در باره
 قیامت چگونه مردی هستی پیش گری یا کار فرما هیچک در پیشگاه حق تعالی بستی و از تو پرسش نماید آنان
 غضب که با تو عطا فرمود چگونه رعایت نمودی و از آن جهنم که او را برست چگونه پای آوردی و تو مکان بر
 که خدا معاذیر ما بوجهی قبول فرماید و در تقصیر تو که کوتاهی و در زین تو از تو خوشنود باشد یعنی در این پیش
 که در قیامت هر درمی آید که منی مقبول می شود و یا هر تقصیری در اطاعت و عبادت نموده باشی پسندیده و یا
 بیانات بیهاست چنین نیست چه خدای بر علای کتاب حجت و بر افرو گرفته که هیچک در قرآن کریم میفرماید باید بر ای مردان
 بیان کنید و بر ایشان بنویسند و دانسته باش که پست ترین چیزی که پوشیده بدای و خفیف ترین چیزی که اقبال
 آنست که در حش ظالم را انوارت شود و راه سرکشی و غایت را برای او بسوخت که درانی بسبب نزدیکی گرفتن
 تو با او که هیچک با وی نزدیک شوی و اجابت کردن تو او را که هیچک خوانده شودی و من چه بسیار بینم که که تو در باره او که
 بکناه خویش باز شوی با خیانت کاران منی ملت گناه و در زین تو در آفرینش و در آنجا با غلطان عمو شوی و از آنچه
 و در شت سبب عانت نمودن تو بر ظالم ظلم یعنی با ظالمان شریک باشی چه تو بهین سبب آنچه ترا بکار بود و آنچه
 از آنکس که ترا عطا کرده است یعنی آن عوال را که بسبب عانت نمودن ظالم از ظالمان اخذ کرده و ترا هیچ حق در عطا
 نبود و بر زبان ترا نداده و آنکس که ترا عطا کرد و از تو بیک نهدی و چون ترا بخواهد و از تو بیک ساخت هیچ ظالم
 بر منافع یعنی اقطار این کار را هم پای بزدی و دوستی و زیدی با کسی که با خدای بخالت رفت و حال آنکه دعوت
 ایشان ترا در آن هنگام که ترا بخواهند جز این نبود که مرا اسباب خور خیالات فاسد و نارودی خود نمایند و ترا بیک
 که سبب وجود تو اسباب مظلوم خویش را که در دست آورده و ترا بجزی و پل تو را بدینند که بر فراز تو بسوی بلای منی چنین
 عمو گردند و ترا از دانی نمایند که بسوی مظلومات خویش بر نهند و بنویات خویش و بسبب مظلومات را سپارند و بسبب
 بر علای زمان شک و گمان اند و آورنده و طوب جلال بسبب تو بسوی خویش از کار کنند و از برای حق و چون
 فوی و مخصوص ایشان آنکار که از تو از پیشان ساخته است و آن اصلاح خناسد که بسبب تو در امور ایشان بسبب

سبع دوم از کتاب شکوۀ الادب ناصری

۲۵۵

و خاص و عام را بوی ایشان راه آید و شد باز کرد دست خفته و پس چه قدر اندک است آنچه تو خطا کردی در عین حق
از تو اخذ داشته اند یعنی دین ترا که قیمتی بس عظیم دارد و بدو بهمانی بس اندک آرد و نه چه آسان بود آنچه برای تو آید
کردند اما چگونه بود آنچه ویران ساختند پس بدیده عبرت و نظر بنشین بر خوشترین نگارانش چه بر تو و غش تو جز آن
نگونه نیست و غش تو نیز اور معروض حساب و آرد و مانند حساب کردن هر دو که خود را اسنول بنید و نیک بنکر چکه نه پیش
و سپس تو برای آنکه ترا در حالت صغارت و بزرگی بغشای خویش غذا آرد و در میان چند بیم اندرم که تو خیال
باشی که خدای و کتاب کریم خود میفرماید پس از پس اوایل هر دو آردند پس آمدن در حالتیکه میفرماید که
کتاب را خواهی بکنند خوانسته و مترع این چیز زبون ترا یعنی دنیا را و میگویند زدود است که پیام زند ما را یعنی
این خیال فاسدی است با بکله میفرماید تو در سرای ریتنچ مقام گرفت نیستی یعنی دنیا دارا هستی سرای ریت
نیست بلکه تو در سرانی هستی که بایست با رفیر بندهیم و بدیکر سرای را میسپاریم چنانکه دیگران که سر کس کوچ کردند
و برشتند و چگونه مردی بعد از انشال اقران خویش باقی نخواهد ماند یعنی بعد از آنکه انشال اقران شرب نمیکند
نبوشتند و بکله دستخوش قوارع فدا و بلا آید چگونه دیگر می نمای بقا نماید و در جهان بپاید خوشا و خوشا
بر حال آنکس که در این سرای و بال تبر سر بر پهن باشد و بداند که کسی میرد و ذنوب و معاصی او بعد از او می آید
یعنی بگرداری نیک و عمل حسن ندارد که رفع معاصی نموده باشد بهیچک پیش پرستیز که چه ترا بر هر چه بیا بیز
ساخته اند و در تحصیل ثواب و حسنات بکوش چه ترا مدت و حمت داده اند چه معالیه تو پاک است
بپس چیز را بجهول نیندازد و آنکس که هر چیز را بر تو محفوظ میدارد و بپس بخت میزد و دوا سبب منور خویش را
بچیز کن چه مفری دور و دراز برای تو نزد یک افتاده و معاصی خویش را دار و باز چه مرضی سخت و رنجی آید
بروی در افتاده و نه مکان کسی بر که سن از این سخنان آنکس تو بچ و کنویش و تمینف و سرنش و تغییر ترا
نمودم ملک آن اراده هستیم که خدای تعالی آنچه خوف شده است از برای تو و ریت تو بر افرازد و آنچه از دین
یعنی تکلیف دلیله تو فر داند ما را که داند و بیاد آرد که کلام خدای را که در کتاب خود بمنفر باید که یا و آوری که می آید
و مضایح بهره و گردان چه موعظت و تذکر برای مؤمنان سودمند است آیا غافل هستی از یاد کردن آنکه
برگشته اند و برشتند خدا را تو ان و انشال همانند من و هم سالان تو و تو اکنون مثل شاخ آه و کوکونیک
بیک شاخس شکسته باشی یا در و تنها باندی نیک بنکر یا بجا شد ند باند آنچه تو بآن بجا شدی یا در افتاده
در آنچه تو در آن خدای آیا بپس بنظر می آوری کار خوبی را که ایشان بجای آوردند یعنی تو نیز آن عمل نیک
بجای که اشتی یا بپس میدانی کاری نیکوار تو صادر شده باشد که ایشان همچون شسته شدند یعنی بعد از آنکه
ترا در ایوان اعمال صاحب برگزیده گمان افتاده و موافات نیست و بپس کاری نیکو نیز تو خود بجای نیاد
که ایشان بجهول نموده باشند پس ترا بر ایشان چه فزیت بلکه چه شایست و موافقت و باین حکومت و عدم بغش
قلت استطاعت چگونه بر معاصی خدای جزات و جارات و با اهل دنیا و مردم ستم کاره روزگار چه مرغت
معاصدت است اما چنان در و طه خطر آنکه جمل و غفلت و چار شدی که از این حالت و این قبول عادت و این غفلت
نظر مردم جاهل که در دل برای تو حاصل گشته سخت شاد و محفوظ باشی با ایشان بغفل و بدین صواب خویش حجت

ربع دوم از کتاب شکوة الادبناصری

۲۵۷

از آنچه تو بآن مبتلا هستی یعنی بدوستی و فحاشی و ناسماعت و مصون داشت و اسلام داین کلمات حکمت کتابت از کتاب
 تحت العنقون جلد مقدم سحرارا را از حضرت امام ربیع العابدین علیه السلام مسموعه داشتند فقال صلوات الله علیه
 انما یحکمه الله فیضا اوقع در دجال البقیة خوشنودی قضائی که بظلم سر کرده دنیا بدترین درجات یقین است یعنی بد
 از آنکه یقین بجذای و بزرگی و حکمت او سوار شود دانستی که جذای بضر خیر ترا سخا ادا چه بر تو فرد و شود خوشنود
 باشی اگر بضر یعنی بر بختی و اگر سنان یعنی بر جان گیری و اگر نیر یعنی بر دیده خریدار کردی بخر را بخر خوانی و
 بخر را در عین فاشاری و شهادت در اصل سعادت دانی قال من کرم علیه نفسه هانت علیه الدنيا
 یعنی هر کس نفس خویش را گرامی شمارد دنیا را خوار میداند چه کرم غنیمت و یا جمع می شود وقتی مردی در بخت
 علی بن الحسن عرض کرد اللهم اغنی عنی من خلقک خداوند ای بسپار از گردان مرا از آفریدگان خودت فقال لا یزید
 هکذا انما الناس یلایس لیکن ظل اللهم اغنی عنی من خلقک انترمود این طوز میت که تو کوئی مردم با مردم هستند و
 حاجت یکدیگر و اعضای یکدیگر را و محال است که با کسی زلفی نباشد که خاکی را بآن لکن بگوید خدا
 مرا از اشرا از آفریدگان خود بسپار بدو آفاق علیه السلام علیک السلام ای الخواصج الی الناس من لا یجوز و معذرة و لا یجوز
 و استخفافا بآلوفاد و هو الفقرا الحاضرا فیکلک الخواصج من الناس هو الذی الخاضع یعنی حاجت طلب
 بودن موجب مذلت حیوة و ذاب شتر شدن و حیاء و استخفاف و فرد و قار است و همین کردار فقری حاضر و غایب
 و طلب طلب کردن حاجت از مردان تو انگری موجود است چه دفعه و باج بوی مردمان برای چاره و جسد
 پس خود این کردار بفعل عین معرو حاجت است و فیه تو انگری عفت انما حاجت است پس بخت از تو انگری
 حاضر است و قال علیه السلام حسن لو دخلتم فیهم لانتصبوا و هم و ما فذلکم علی مثلهم لا تخاف
 عبدا لا ذنبه و لا یجوز له ذنبه و لا یستحی الجاهل اذا سئل عما لا یعلم ان یعلم و ان یعلم و ان یعلم
 بمنزلة التراس من الجسد و لا ایمان لمن لا صبر له و در اخیدت شریف چنان یناید که لفظ مطی افاده باشد
 لو دخلتم فیهم لانتصبوا یعنی اگر بفرستاد و از بنضو ان شتر و داری است که رحمت انما را و از انگر که در
 برده باشد چنانچه در حدیث نبوی صلی الله علیه و آله رسیده است الا انصبر که یحیی لو دخلتم فیهم لانتصبوا
 حتی یضوهوا که ناظر باینکه یعنی آما جز کرم شمارا از پنج چیز که اگر در طلب انما می مرسل است بر و اهل بنایند خدا که
 شتر را با از کشتن انما را غرض از کردار ایند و ایند و ایند و در کتاب سجارا را از این حدیث شریف با نیل و نوشته
 شده حسن لو دخلتم فیهم لانتصبوا و ما فذلکم علی مثلهم ای آخر حدیث یعنی پنج چیز است که اگر در آن در آید نیست
 از دست مبدع و حال آنکه بمثل آن قدرت نیگرمه با جمله سیرا یا آن پنج چیز یکی آنست که نباید پسند و ترسد کار
 کتابش دوم اینکه نباید امید و اد باشد که پروردگار رست سیم اینکه هیچ نادانی نباید آرزوم کرد و از آنچه نمید
 اینکه پیر مرد و عالم شود چهارم اینکه صبر کردن برای نومن بفرستاد در بدن خیم است که نومن میت کسی که
 او صبر نیست و این دو بحث از اخیدت در جای خود مذکور شد و قال علیه السلام یقول الله یالین آدم و ان
 یما انک تنک من اهل النار انما افترضت علیک نکل من عبدا الناس بن آدم انما افترضت
 علیک نکل من ادع الناس یعنی خداوند تعالی سیرا بدید اغفر نکل آدم خوشنود و این بر چو خوب است فرمود ما م نکل

احوال حضرت سیدالسادین علیه السلام

۳۵۱

مردان باشی ایگزند آدم عمل کن با حق بر تو واجب گردانید و ام نام عابد تر کنان باشی ایگزند آدم دوری کن از آنچه
بر تو حرام است خرام تا او در مردمان باشی و قال علیه السلام کون من مقنونی بحسن القول فيه و کون من
معرفة بحسن السيرة عليه و کون من مستد رج بالاخصان النیرسی چه بسیار گران که بسبب قول نیک سخن نیکوی
دیگران از خلق ایشان فریب میجویند و سرانجام حایب او فاسد شوند و چه گران که بسبب حسن سیر و ستادری که برایشان
میشود و مغرور میگردند و بر اعمال شایسته که بآن افتدند باقی میمانند و سرانجام زیان میبردند و کثوف میگردند که در اندیت
مغرور و فریفته شده اند و چه گران که مستدر و جزمی مندرجا گرفتار میگردند بسبب حاجت که نایاب و کمی چون گرفتار
نفت میگردند و روزگار بخلت میزند و از اقبال روزگار مغرور و جاہل میمانند و گرفتار میگردند چینی هر وقت غلبه از این
منواری میگردند و نفی دیگر پیدا می گردند و خدا می رافرا میگویند استغفار از غنی میدارند و بمرصه امت و چار بسیار و در
در حقیقت بهین تنجید غنمت بیت و ثمنی است برای ایشان چنانکه در حدیث وارد است و کون من مستد رج کون
الله حکمیه و در دعا وارد است لا تستد رجنا نجما و قال علیه السلام یا سوا ناه لئن غلبت احدکم لکنسکم و ای جاہل
انکه کیهای او برده نامی او غلبه و فرووانی نماید مقصود این است که بعد از آیه شریف هر کس سینه ناید برای هر سینه
مکافات است و هر کس سینه ناید برای یک سینه در جزای نیک است پس باید آدمی بسی شقی باشد که از سینه سینه
سینه ناید که در هنگام عرض حساب سینه ناید و که هر یک را یکت عوض است بر حسنات او که هر یک ناید و او
است غلبه ناید مثلاً ده سینه که نموده باشد با یک سینه برابر یا صد سینه که نموده باشد با ده سینه مساوی است
پس سینه او چه قدر بسیار باشد که بر حسنات او غالب شود و خود با صد سینه بر در سینه او ناید شیبین بر طرفی سینه
و کون من غلبت واحد عشره و قال علیه السلام ان الله لیعص الیکل الناکل الخیف یعنی خداوند دشمن بسیار
کسیکه بخیل سائل در سؤال نمودن بسیار راحل و ابرام ناید و قال علیه السلام و کون من مقنونی بحسن
لا هیاضا حکما یا کل و کثیر رب و هو لا یدری لعله قد سبق له من الله سخط یصلی بها فی وجهتم
فرمود بسیار بجلال سید آدم جهان فریفته و مغرور و جاہل و ارجب میشد طرب شادی و خنده و کل و شرب و شغل و
خیر جز است و هیچ نمیداند شاید که از جانب خدای سخط و عذاب از بهر او سبقت گرفته است که بآن سبقت نشین
فرمود با فده و قال علیه السلام فک من حیات المؤمن کف لسانه عن الناس و اغنیایم و اشغاله نفسه
بما یفعله لا یخوفه و ذنبه و طول البکاء علی خطیئته یعنی به جز است که موجب نجات و رستگاری شود
اول باز در شستن زبان خویش از اگر زهر دمان و غیبت نمودن ایشان دیگر شغل و شستن نفس نیز به جز است که بر
آخرت و دنیای او سودمند باشد و ستم بسیاری و طول کرستن بر خلیفه و قال علیه السلام تطو المؤمن
فی وجع اخیه المؤمن للودیه النجیه که عبادت و یادار نمودن برودید و صورت بر او نمودن خود و شستن بخشش و
و محبت با او باشد عبادت است و قال علیه السلام فک من کن من المؤمنین کان فی کفاه الله و اظله الله
یوم الیقین فی ظل عرشه و امنه من فزع الیوم الا کبر من اعطی الناس من نفسه ما هو ما لهم
لنفسه و رجل لم یقدم بکاد و رجلا حتی یعلم انه فی طاعة الله قد مفا او فی معصیه و رجلا
لم یعبأ لاهه یعبی حتی یترنک ذلک العیت من نفسه و کفی بالمرء شغلا یعبیه لنفسه عن عبود الله

ربع دوم از کتاب شکوة الابراری

۲۵۹

یعنی مصلحت است که در هر کس از مؤمنان جمع باشد آنوقت در کف خط و طاعت خداوند است و خداوند او را در روز قیامت
 از سایه عرش خود بنیاد مدارد و از رفیع و درخشان عرش برین سیکر داند کی گیتی است که آنچه خود شس برای نفس خود
 از مردان خوان است باقیان عطا نماید یعنی هر چه در حق خود دوست بیدارند و از کسان خوانان هستند در حق
 نیز باید همان خواهند که در حق خویش خواهند دوام مردیت که دست هیچکس از یکنه و از دنبال هیچکس برای خویش
 رنج نیارند و از رنج بداند که این مجلس در راه طاعت بهصیت خدای است ستم برای است که برادران
 بکنار انبیا و شس و بیچاره رحمت است و ستمش نه بر کزوتی که خود دشمن از آن بهری و تارک باشد برای مرد
 کفایت میکند که بیب عیش و شغل باشد از عیوب و یکران یعنی استغفار بیب خود را در شغل شدن بیب
 چون دیگران کافاست و قَالَ مَا مِنْ شَيْءٍ أَحَبَّ إِلَيَّ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ عَفَا عَنْهُ عَفْوًا وَفَرَحَ بِهِ فَمَا أَشَىٰ
 إِلَيَّ اللَّهُ مِنْ أَنْ يَسْئَلَ عَنِّي بَعْدَ مَمَرْتِ خَدَايَ بِسَجْدَةٍ وَحُضْرَتِ خَدَايَ أَوْ عَفِيفٌ بُوْدُنِ دَرْ طَبْعِ وَفَسَحِ
 یسند نه زینت و بیس خیری در یکتا خدای محبوبتر از شل کردن از اندر دزد و اخلال نشاید و از این
 سختی در این کتاب سطوات و قَالَ عَلَيْكُمْ بُشْحَانٌ مِّنْ جَلَلِ الْأَعْزَافِ يَا لِعَجْرِ عَنِ الشُّكْرِ شُكْرًا
 یعنی نمره و زبرک است آنچه ازندی که اعتراف و اقرار نمودن بجا نمودن از ادای شکر شکر که دانید یعنی
 اقرار کردن بنده اینکه از شکر گذاری و سپس نعمتای حضرت ابری مابراست عین شکر است و قَالَ عَلَيْكُمْ
 بُشْحَانٌ مِّنْ جَلَلِ الْأَعْزَافِ يَا لِعَجْرِ كَمْ جَلَلُ مَنَزَرِهِ خدایند که که در انداختن نمودن و اقرار کردن بنده شکر
 مراد است حدود شکر یعنی چه نمودن و ستایشش که شکر برای نعمت صاحب نعمت پس نکایه که
 جمله نعمت از خداوند است و بر این مرا عارف نماید این اعتراف عین است و قَالَ عَلَيْكُمْ لَأَقْضِيَنَّ أَمْرًا
 وَأَنْ تَطْلُبَ أَنْ لَا تَبْطُرَ أَنْ لَا تَوْهَدَنَّ فِي مَدَاقِ الْأَحْكَامِ أَنْ تَطْلُبَ أَنْ لَا تَنْفَعَكَ فَأَيْتُكَ لَأَنْفَعَكَ
 تَخَافُ عَذْرَةَ وَمَنْ تَوْجُودُ بَيْنَكَ وَلَا تَعْدِلُ وَالْإِنَّا أَحَدٌ لَا تَفْلِكُ عَذْرَةَ وَأَنْ عَلَيْكَ أَنْ تَكْذِبَ وَلَا تَقْلِبَ
 الْقَوْلَ لِيَأْتِيَكَ إِذَا حُكِمَ عَلَيْكَ لَوْ بَحْجَسَ أَوْ دَرَسْتِمْ و عداوت بهشت اگر چه چنان کان بهری که ترا از وی بانی
 نواز دوستی و صداقت بچس روی بر شتاب ویزاری مجوی اگر خدیکان کنی که سودی از وی بنویسد
 تو میدانی چه وقت از زبان دشمن ترسناک بخوابی شد با از دوستی دوستان سودمند بخوابی که دید یعنی
 ممکن است که اگر امروز دوستی و دوستی ایشان سود دوزیانی در بطریاید فردا پدیدار شود و هر کس در حضرت تو
 به عزت که داد کرده خود اعذار است بعد شش تنید پیرا که چند بدانی این عذر است بدو فرغ آورد و یعنی
 صورت قبول نمودن بهتر است چه اگر نیروی ترغابی داری پیشش آوردی و شمره حقو سیری و اگر محض انبیا
 دیگران معذرت بجهت پذیرفتن بهتر است چه اگر پذیرفتن شوی در تو بدکان میشود و بر عداوت و عدوان
 میافزاید و بیشتر حسد و پریشان میثوی و هر رفت نماز میکنداری جان نماز بهای بر که در این پنج زبوداع هستی یعنی
 کان کن که از این شس نوبتی ادای فریضه و ادای صورت هر شس برای بخوابی یافت پس تا نام حضور وقت و
 استساق پای آورد و از این مدب بهرین سختی خبر که که دید و قَالَ عَلَيْكُمْ لَأَقْضِيَنَّ أَمْرًا تَعْلِي أَحَدًا يَأْتِي اللَّهُ لَا يَنْفَعُ
 الْقَائِلُ لِيهِ وَمَنْ أَتَى كُلَّ عَلَى حَسَنٍ أَخِيَارًا اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ لَوْ تَمَسَّ أَنْفُ فِي حَالٍ غَيْرِ الْحَالِ لَبِئْسَ

ربع دوم از کتاب شکوۀ ادب ناصری

۲۶۱

عفت مشول ساخته است تا که بگوید که بماند و شود و سر از خواب غفلت برگیرند و قتی در حضرت امام زین العابدین علیه السلام
عرض کردند که حسن بصری گفته است لَقِيَ الْجَبَّ مِنْ هَلَكٍ كَيْفَ هَلَكٍ وَأَمَّا الْجَبُّ فَمِنْ نَجْحٍ كَيْفَ نَجْحٍ
یعنی شکفتی و عجب نباشد از آنکه که هلاکت و تباهی و چار شد چگونه هلاک شد بلکه عجب از کسی است که نجات یافت
چگونه نجات یافت گنایت از این که جهان دار تنگ است و جهانیان بجهان مشول هستند و این استخار الهی است
در آتال سپس هر کس هلاک شود و جای شکفتی نیست چه حق و دینیت اما کسی که نفس ناپید و خود را از میان
نجات بدد و از خطرات و از سکار روزگار درست کار کرد و دست عجب است فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَا أَقُولُ لَيْسَ الْجَبُّ
مِنْ نَجْحٍ كَيْفَ نَجْحٍ وَأَمَّا الْجَبُّ فَمِنْ هَلَكٍ كَيْفَ هَلَكٍ مِنْ سَعَةِ رَحْمَةِ اللَّهِ اَمَّ عَلِيٍّ اِسْلَامٌ وَمَوْدُنٌ بِمَكْرَمٍ
عجب نباشد از آنکه که رستگار شد چگونه رستگار گشت لکن شکفتی از آن گسشت که هلاک شد چگونه هلاک شد بهیچ
رحمت آبی یعنی خدای بند کار نایاب فرید و بار سال رسول انزال کتب از به راه بیا کا آیند و مشاعر و خوشاینها
آم و کامل گردانید و از فرمای این سرای ایران و بقای سرای جاویدان شهنشاه و از بنجار رحمت و کسب ثواب
و تدارک اگر کسی رستگار شود و چه جای شکفتی است چه بنای ایجاد بر تفصل و غزو و فیروزی است لکن کسی
از آن گسست است که باین سبب و با اینکه رحمت خدای بخشنش است و در دو باب اینکه ابواب است و در کمال
باز است و حسنات را ده برابر استیفات سکافات بطوری استغرق بجا کرد و حسابان کسبش و نیل
و ضلالت و غولیت کرد که هلاکت گیر و فرمایش صحیح همین است چه از کلام جبر حسن ششام روزی جز
یس میث و وقتی مردی بخرت علی بن حسین علیه السلام از روزگار تو و شکایت برد فَقَالَ مَسْكِينُ يَا
آدَمُ لَكَ فِي كُلِّ يَوْمٍ ثَلَاثُ مَصَائِبَ لَا يَغْتَبِرُ بِوَاحِدَةٍ مِنْهُنَّ وَ كَوَاغِبٌ بَرَّهَا نَتْ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ
وَ آخِرُ الدُّنْيَا قَامَتِ الْمُصِيبَةُ الْأُولَى فَأَلْيَوْمُ الَّذِي تَقْصُرُ مِنْ عَمَلِهِ قَالَ وَإِنْ نَالَهُ نَقْصَانٌ فِي
مَالِهِ اِغْتَمَّ بِهِ قَالَ لَيْزَ دَعْمٌ خِلَافَ عَمَلِهِ وَالْعَمَلُ لَا يَزِيدُهُ شَيْئًا وَ الثَّانِيَةُ أَنَّهُ كَيْسُ تَوَفَّى وَ ذُقَّ فَإِنْ كَانَ حَلَاكُ حُسْبٍ
عَلَيْهِ وَإِنْ كَانَ حَرَامًا عَوْقًا قَالَ وَ الثَّالِثَةُ اِعْظَمُ مِنْ ذَلِكَ قِيلَ وَ لَمْ يَكُنْ قَالَ وَ لَمْ يَكُنْ يَوْمَ يَمُوتُ دَفِنَ فِي الْأَرْضِ
مَحَلًّا لَا يَبْدُو عَلَى الْجَنَّةِ عَلَى النَّارِ فَرَمُو سَكِين است فرزند آدم برای او و هر روزی مصیبت است که هیچگاه
نیجوید و چشم عبرت و دیده تخریب نمی کشاید و حال اینکه اگر از پی اعتبار و عبرت شود مصیبت بروی آید
که در دهر دنیا سهل شود اما مصیبت سخت تر و زاست که از روز انسان کاسته می شود و بهمانا اگر از هر اول
انسان چیزی کاستن گیرد استین عظم و اندوه برتن گیرد و با اینکه دنیا در دهر را عوض است و بجای
درهم در پی می آید و عمر را هیچ چیز بر نمیکرد و مصیبت دوم آنست که برای استیغای رزق روزی شوق از
برجت است و حال اینکه اگر آن روز بر احوال بدست آورد و بیاید و روز را بر سر حساب باز دهد و اگر حرام باشد
که فاجر عتاب می شود مصیبت سیم این مصیبت عظمت است عرض کردند آن مصیبت که ادم است و بد
هیچ روزی بر آید و بشکاه نمیرسد و آخرت یک منزل نزدیکتر می شود و حال آنکه هیچ چیز نیست
آیا انباشت نیست یکسبب یا بد و فرخی می یوند و قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَكْبَرُ مَا يَكُونُ لِبْنِ آدَمَ الْيَوْمَ الْيَوْمَ فِي أَهْلِ بَيْتِهِ
و قسبیکر ابن آدم در او است و در دینت که از مادرش متولد می شود و دینی قتی است که بدتر تکلیف دارد و می شود و او را

احوال حضرت سیدنا حسین علیه السلام

۲۶۲

و من روزگار و سرتاب منزل و توفیق و مدارجی که برای او مقرر است باید ادا را که نماید بجله باده اعلامی و اما کبر
 این کلام منجر نظام و عطف یافته اند که اندک و یک پس این مضمون در این حق بر آن حضرت نسبت نخستین است
 است که از چند بار امامت و ولایت نایبش گرفته است و **فَاَمَّا عَلِيٌّ فَلَمْ يَكُنْ فِي شَيْءٍ فَاصْبِرْ وَ تَوَكَّلْ** که
الْتِمَعَ الْكَلَامُ الْحَسَنُ یعنی برای هر چیزی میوه و تنعم و تسلی است و تفکر و تنعم و تمسک است و تفکر و تنعم مع
 نیکوست و **فَاَمَّا عَلِيٌّ فَلَمْ يَكُنْ فِي شَيْءٍ فَاصْبِرْ وَ تَوَكَّلْ** یعنی ای علی! تو در هر چیزی که باشی نیکو باش و توکل کن
 یعنی هر کس که از معایب مردم سخن کند و مردم را با مضغفات بگوید که در دنیا ایستاد نیست زاندر دامن باطن
 دزدی نیست بروی دست نگهاند و نسبت دهند و **فَاَمَّا عَلِيٌّ فَلَمْ يَكُنْ فِي شَيْءٍ فَاصْبِرْ وَ تَوَكَّلْ** یعنی ای علی! تو در هر چیزی که باشی نیکو باش و توکل کن
 بیه و **فَاَمَّا عَلِيٌّ فَلَمْ يَكُنْ فِي شَيْءٍ فَاصْبِرْ وَ تَوَكَّلْ** یعنی ای علی! تو در هر چیزی که باشی نیکو باش و توکل کن
 این ذکر و **فَاَمَّا عَلِيٌّ فَلَمْ يَكُنْ فِي شَيْءٍ فَاصْبِرْ وَ تَوَكَّلْ** یعنی ای علی! تو در هر چیزی که باشی نیکو باش و توکل کن
 شد و باشی یعنی کار تسبیح حمد و تفحیح است و ترک آن همیشه حسن پس اگر در دقتی بکار می گوید و در کار کرد
 و ترک آن عمل شناخته شده باشی از ترک آن امتناع جمعی و در کمین باشی و هرگز بکاری که از روی جمل
 جهالت از توری نموده راغب شود و از بی مروتی که اگر چه مخالفان مشهور شده باشی و هرگز بکاری که از روی جمل
 خوشنود باشی چه خوشنودی بکند از آنکه بکند و بزرگداشت و شرف و شرافت در تواضع و فروتنی و توکل
 در قناعت است و از این حدیث سختی مذکور شده است و **فَاَمَّا عَلِيٌّ فَلَمْ يَكُنْ فِي شَيْءٍ فَاصْبِرْ وَ تَوَكَّلْ** یعنی ای علی! تو در هر چیزی که باشی نیکو باش و توکل کن
حَوَاتِمُهَا الْكُوفَا بهترین خفاج برای مطالبه امور صداقت و راستی و بهترین خاتم امور و ناه بوده است و در
 کرده اند که وقتی حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه را با بعضی از کسان در بعضی محل نطقه کار می بردند
فَاَمَّا عَلِيٌّ فَلَمْ يَكُنْ فِي شَيْءٍ فَاصْبِرْ وَ تَوَكَّلْ یعنی ای علی! تو در هر چیزی که باشی نیکو باش و توکل کن
اَعْلَمُ بِالشَّيْءِ مِنَّا امام علیه السلام فرمود و ایراد کرد و توبه زلزله روی آوردی آثار جبرئیل ادرک کن غماهی خود
 بتو می نمایم ای اخیالت بچاکس در سنت حضرت رسول صلی الله علیه و آله از امانت است یعنی اهل منزل علی
 علوم ایندی سیستم و جادو را بچینه و سخن و یا بشیم چگونه کسی در حضرت قدرت اخبار علم تواند بود و در کتاب
 معالم العبر در استندراک جلد سابع عشر جارا لانا و اسطوره است که علی بن الحسین علیهما السلام فرمود و **لَا يَنْبَأُ شَرَّهَا وَ الْحَقُّ وَ دِيْمُوتُ كَيْدًا وَ الْيَمُّ بِأَجْلِ مَا لَكَ الْأَعْدَاءُ وَ الَّذِي جَبَتْ لَا تَخْرُجُ إِلَّا نَكْدًا**
 یعنی کسی که خود بدخواه و در طلب زوال نعمت صاحب نعمت است هیچ شرفی بر خود دار نمی شود و کسی که خود
 و در دل کینه مردم جای میکند و غم و اندوه نهانی تبار می شود چه این کینه اسباب رحمت و امانت خود است
 و آنکس که بخیل و ناکس می باشد و سوال خدش از قطار با قلیل از مردان دروغ میدارد و آخر الامر موال او
 بهره دشمنان او میشود و او را از آن مال بخر حساب و وبال و ذخیره نمیشود و از زمین شوره نمک بزرگوار آنکس
 بی نفع بیرون نیاید یعنی در دل فقر و تخم نصیحت بکار نرود و از وصفی مدوح مشهور و **فَاَمَّا عَلِيٌّ فَلَمْ يَكُنْ فِي شَيْءٍ فَاصْبِرْ وَ تَوَكَّلْ**
يَكُنْ فِي الْبَيْتِ يَوْمَ الْحَدِيثِ وَ يَتَوَكَّلُ الْبَيَانَ عَنْ تَلَا بِجَاهِلٍ وَ لَا يَنْفَعُ بِالْقَوْلِ وَ إِنْ كَانَ بِلِقَاءِ مَعَ
مَوْءَاظِمَتِ الْبَيْتِ وَ خَيْرُ النَّظَرِ یعنی شخص عاقل غر و مندر را بیک انصارت گفتنی میوه و یعنی آنچه بایدهم میگوید

رج دوم از کتاب بشکوه الادب ناصری

٢٤٣

اگر چه بحیث مخفی و کلام هر سه باشد لکن بیخ میان باخت و خندی از قلب با دانهین جان اوان کند می کرد
و نه از سخن را یک تاثیر نیت و چون سو استماع باشد هر چند کلام بیخ و منفی نیکو باشد سماع را فایده نهد
نیز از و بیخ چنین بر سنگ و قال استعد الناس من یجمع الی حرمه عزما فی طاعة الله معا و منذر من یؤا
بخت ترین مردان کسی است که عزم و حزم خویش را با هم با و معین ساخته در طاعت خدای بگذارد و هم در
کتاب ملحوظ از حضرت علی بن حسین صلوات الله علیه مذکور است قال قال لقمان یا بنی ان اشد العبد
عذم القلید ان اعظم الصواب صبیبة الدین و استی المنة من ذننه و انفع العنی غنی القلب
فقلت فی کل ذلک و انکم الفیاضة و الیهما یاقم الله و ان السارین اذا مرت حبسه الله من غیر
و کان علیه ائمة و لو صبر لکنا ل ذلک و جائه من وجهه یا بنی اخلص طاعة الله حتی لا یخالطها شیء
من العاصی ثم دین الطاعة یا شیاع اهل الحق کان طاعتهم منضیلة بطاعة الله تعالی و دین ذلک
یا علما و حصن عینک لئلا یخالطها حق و آخر فی بلین لا یخالط جهل و سبب دمه یحرم لا یخالط
القبضاع و امر یخرج حرمک برقی لا یخالط الکشف و مودمان حکیم گفت ای پسر من سخت ترین افتقار او در
بودن با چیزی و فقر قلب است چه نسبت مطالب عالیه و جاهر و عانیة عقل و دلش و دخل مصلوب موب شرفی
و نه بلکه مطلوب خاص قلب است پس و فکر این خجسته کردید و دنیا خیر شد بدترین خیر و خیر بایست بزرگترین
محببتیا محبت و برای ارکان دین و خدا ان اهن و ضعف کیش است چه سرافرازی دنیا و آخرت و
استقامتی و بر عود داری و چراغ نیر و ال نور لا يزال بر دوسری دین و این از دوز و اجمال است چون بایست
بیخ نیست و بر اینک بایست چه فراوان بایست کربت و بر این رزیت چه بسیار بایست نالیده و است و
مندی ترین تو اگر بیا تو اگر می قلب است چه عززل چون از آنچه بایست کند و و بجز و مات نفیة شریفه باقیه
آر استه بدید که کشیا بید و ام یوده چه ناز و افتقار است پس در تمام آنچه و خطای این مسائل تلبث و ذکر
تصد و اینک بگوشت و پادار باش و بقاع و خوشنودی آنچه خدای بر ما قد طازت کرد و و کسکه ساری
و دوز باشد چون بهرقت رود خدا و نذر و زوق او را از وی مجوس دارد و کما همش بردی باشد لکن اگر بصورتی
کار کند و بهرقت مبارک نیکو دست خود در یابد و از آنجا که راه و روی آنت بد و میرسد ای پسرک من خاص
کرد ان طاعت خدای را و بیخ خیر از معاصی مخلوط بد و طاعت را بماند بابل حق زنت بخش چه طاعت
ایل حق متصل است بطاعت حق و این خجسته بکلیه علم و زیور و انش نیت ده و علم خود را بکلیه حق خطا نیت
باشد استوار دار و بهر نیت که بجل و جالت مخلوط نباشد مستحکم فرمای و حزم خویش را با رف و دار
باعف و سختی و تحلف مخلوط نباشد مزج کردان و نیز در کتاب مطهر از علی بن حسن سلامه علیه السلام
قال قال موسی بن عمران عبادتین اهلک الذین ظلمتم فی ظل عرشک یوم لا ینال الا ظلمک قال
فاوحی الله الیه الظاهرة فلو هم التربة الیهم الذین ینکرون جلالی اذ ذکر انهم الذین
بطاعتی کما تکتبونی الصبی الصبی الذین یا وون الی مساجد کما تاروی النشوال و کما
والذین یغصبون کما و یحی و السخلف مثل القیر اذ احرد فرمود موسی بن عمران عرض کرد ای پسر که

حال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۲۶۷

و عمار سزاوار آسمان میرساند هیچ اثری بر جای نماند که عاقبت من ذی عز و سلطان و جود و آعوان
 ممکن من دنیاه و قال عاقبته و بنی الحصون و الدساک و جمع الاغلات و الذخایر قاصصه
 کف الیبیه اذ انت مبارده تهوی الیه الذخایر و لا دقت عنه الحصون البقیه و حفظها
 انها و لها و الدساک و لا قارعت عنه الیبیه خیلک و لا طبعف فی الذب عنه العساکر
 چه بسیار معاینه و دیدار نمودی صاحبان غر و سلطنت و شکر ادا عوار از دنیای خویش نمکن
 یافتند و آرزوی خود را در جهان دریا قند صحنهای حبس و غلغلهای حسین و بنای استوار و سرامی
 باید ابر و نقایس اسوال و وقایع فراوان فراهم کرد و لکن از این ذخایر و اموال و مقصود عاقبت استوار و آثار
 پایدار شکر مرگ را چاره نتوانستند و از این دریا که عمار کرموت زار داغ و مانع نیامدند از جود و اسود و دو
 و از ذخایر نامحدود و حاصلی در یافتند و از مردان کینه کشت و دانه کردان کردن کشت خاطر اطل صند
 مرک را با هیچ یار نداشتند آنکه از الله مال لا یزده و نزل به من قضا الله ما لا یصلد فغالی الملك لیک
 التکریم القهار الخالدین و غیر التکریم لیک غیر لا یزود قضا به علم حکیم نافع لا یزید غیره عی کل ذی غیر
 وجهه فکل غیره فیهین صاعیر لقد خفت و استخف و قضا لک لیزه ذی العرش الملوک الخبایر
 رسید با غیر دم کشتن سلاطین که کشتن بران خدای آنچه نتوانستند باز کرد و انداختن بر سر ایشان چون در دنیا
 روی کردند نتوانستند در امان بمانند و از قضای خدای بایشان آنچه نازل توان بشنید و منصرف از بدین نیستند
 و متعالی است پادشاه جبار و شکر خمار که در چشم کشنده بسنم کاران و پاک نمایند و شکر است پادشاهی عزیز که قضای او
 بر ما غنیمت است و انما فی حکیم فانه لاسری است هر که بر صاحب غرق در میخانه غفلت و کبر یا پیش خاضع و خاشع و بی
 که هر بزرگ در حضرتش کوچک و ذلیل است و جمله سلاطین جبار و خواجهن اکاسره در حضرت غرت و طلال انداختن
 خاشع و فروتن و خجسته و زار با کمال استلام و انقیاد باشند قالیاد الیداد الیداد و الیداد الیداد و الیداد
 مکائد ها و ما نصبت لک من صاید ها و تجلی لک من ذبذبه ها و استغنی لک من فیلها و فیه دین مالکیت
 من فجعلنا الی رخصه دالاع و بالیه هذا امر جدد لا یغفل عنک ذاک و انت الی دار النیر
 فلا طلب الی دنیا فان یلا بها فان نلت منها عینها لک ضاشر پس سرعت بگردید و با سرعت
 شتاب از دنیا گذرید و خبر نگار و اخیرا که برای شما بام بستره و شما را در دام توبه که اسیر کرد و اندوختن از دنیا که
 برای فرشتن شما مایش گرفته و بان فتنه که بر شما شرف شده و چه برهنه کنید و بیرون از آن بگذر که ترا از بخت
 و مخاطره و صایده و جهلش معایت شده پس خبر است که ترا بزرگ آن خوانده و بخدمت و عبت و میل نمودن بان
 نمانده است پس سجد و جهد کوشش و بغفلت باشش چه ندان تو را نل توبه برای مرگ شتابنده و صارتی هیچ
 در طلب دنیا باش و نیز هیچ بر خویش سپارد و طلبش پس که چه مقصود بهم نکل کردید هم از زبان کرمان
 ضرر یعنی فقال حجج علیک الیبی او کثیر لیلها اذ یب و هو علی نفع من فتنها و عثر طالع فی فتنها
 ام کف تمام عین من یحیی الیات او لکن نفس من یوقع الیات الا لا و لکن نفس من یوقع الیات و نفعنا
 الیات عاخذ و کیف یلک العیش من هو موثق بموئید عدل حین یبلی السراکر کانا نری

و عمار سزاوار آسمان میرساند هیچ اثری بر جای نماند که عاقبت من ذی عز و سلطان و جود و آعوان ممکن من دنیاه و قال عاقبته و بنی الحصون و الدساک و جمع الاغلات و الذخایر قاصصه کف الیبیه اذ انت مبارده تهوی الیه الذخایر و لا دقت عنه الحصون البقیه و حفظها انها و لها و الدساک و لا قارعت عنه الیبیه خیلک و لا طبعف فی الذب عنه العساکر چه بسیار معاینه و دیدار نمودی صاحبان غر و سلطنت و شکر ادا عوار از دنیای خویش نمکن یافتند و آرزوی خود را در جهان دریا قند صحنهای حبس و غلغلهای حسین و بنای استوار و سرامی باید ابر و نقایس اسوال و وقایع فراوان فراهم کرد و لکن از این ذخایر و اموال و مقصود عاقبت استوار و آثار پایدار شکر مرگ را چاره نتوانستند و از این دریا که عمار کرموت زار داغ و مانع نیامدند از جود و اسود و دو و از ذخایر نامحدود و حاصلی در یافتند و از مردان کینه کشت و دانه کردان کردن کشت خاطر اطل صند مرک را با هیچ یار نداشتند آنکه از الله مال لا یزده و نزل به من قضا الله ما لا یصلد فغالی الملك لیک التکریم القهار الخالدین و غیر التکریم لیک غیر لا یزود قضا به علم حکیم نافع لا یزید غیره عی کل ذی غیر وجهه فکل غیره فیهین صاعیر لقد خفت و استخف و قضا لک لیزه ذی العرش الملوک الخبایر رسید با غیر دم کشتن سلاطین که کشتن بران خدای آنچه نتوانستند باز کرد و انداختن بر سر ایشان چون در دنیا روی کردند نتوانستند در امان بمانند و از قضای خدای بایشان آنچه نازل توان بشنید و منصرف از بدین نیستند و متعالی است پادشاه جبار و شکر خمار که در چشم کشنده بسنم کاران و پاک نمایند و شکر است پادشاهی عزیز که قضای او بر ما غنیمت است و انما فی حکیم فانه لاسری است هر که بر صاحب غرق در میخانه غفلت و کبر یا پیش خاضع و خاشع و بی که هر بزرگ در حضرتش کوچک و ذلیل است و جمله سلاطین جبار و خواجهن اکاسره در حضرت غرت و طلال انداختن خاشع و فروتن و خجسته و زار با کمال استلام و انقیاد باشند قالیاد الیداد الیداد و الیداد الیداد و الیداد مکائد ها و ما نصبت لک من صاید ها و تجلی لک من ذبذبه ها و استغنی لک من فیلها و فیه دین مالکیت من فجعلنا الی رخصه دالاع و بالیه هذا امر جدد لا یغفل عنک ذاک و انت الی دار النیر فلا طلب الی دنیا فان یلا بها فان نلت منها عینها لک ضاشر پس سرعت بگردید و با سرعت شتاب از دنیا گذرید و خبر نگار و اخیرا که برای شما بام بستره و شما را در دام توبه که اسیر کرد و اندوختن از دنیا که برای فرشتن شما مایش گرفته و بان فتنه که بر شما شرف شده و چه برهنه کنید و بیرون از آن بگذر که ترا از بخت و مخاطره و صایده و جهلش معایت شده پس خبر است که ترا بزرگ آن خوانده و بخدمت و عبت و میل نمودن بان نمانده است پس سجد و جهد کوشش و بغفلت باشش چه ندان تو را نل توبه برای مرگ شتابنده و صارتی هیچ در طلب دنیا باش و نیز هیچ بر خویش سپارد و طلبش پس که چه مقصود بهم نکل کردید هم از زبان کرمان ضرر یعنی فقال حجج علیک الیبی او کثیر لیلها اذ یب و هو علی نفع من فتنها و عثر طالع فی فتنها ام کف تمام عین من یحیی الیات او لکن نفس من یوقع الیات الا لا و لکن نفس من یوقع الیات و نفعنا الیات عاخذ و کیف یلک العیش من هو موثق بموئید عدل حین یبلی السراکر کانا نری

و عمار سزاوار آسمان میرساند هیچ اثری بر جای نماند که عاقبت من ذی عز و سلطان و جود و آعوان ممکن من دنیاه و قال عاقبته و بنی الحصون و الدساک و جمع الاغلات و الذخایر قاصصه کف الیبیه اذ انت مبارده تهوی الیه الذخایر و لا دقت عنه الحصون البقیه و حفظها انها و لها و الدساک و لا قارعت عنه الیبیه خیلک و لا طبعف فی الذب عنه العساکر چه بسیار معاینه و دیدار نمودی صاحبان غر و سلطنت و شکر ادا عوار از دنیای خویش نمکن یافتند و آرزوی خود را در جهان دریا قند صحنهای حبس و غلغلهای حسین و بنای استوار و سرامی باید ابر و نقایس اسوال و وقایع فراوان فراهم کرد و لکن از این ذخایر و اموال و مقصود عاقبت استوار و آثار پایدار شکر مرگ را چاره نتوانستند و از این دریا که عمار کرموت زار داغ و مانع نیامدند از جود و اسود و دو و از ذخایر نامحدود و حاصلی در یافتند و از مردان کینه کشت و دانه کردان کردن کشت خاطر اطل صند مرک را با هیچ یار نداشتند آنکه از الله مال لا یزده و نزل به من قضا الله ما لا یصلد فغالی الملك لیک التکریم القهار الخالدین و غیر التکریم لیک غیر لا یزود قضا به علم حکیم نافع لا یزید غیره عی کل ذی غیر وجهه فکل غیره فیهین صاعیر لقد خفت و استخف و قضا لک لیزه ذی العرش الملوک الخبایر رسید با غیر دم کشتن سلاطین که کشتن بران خدای آنچه نتوانستند باز کرد و انداختن بر سر ایشان چون در دنیا روی کردند نتوانستند در امان بمانند و از قضای خدای بایشان آنچه نازل توان بشنید و منصرف از بدین نیستند و متعالی است پادشاه جبار و شکر خمار که در چشم کشنده بسنم کاران و پاک نمایند و شکر است پادشاهی عزیز که قضای او بر ما غنیمت است و انما فی حکیم فانه لاسری است هر که بر صاحب غرق در میخانه غفلت و کبر یا پیش خاضع و خاشع و بی که هر بزرگ در حضرتش کوچک و ذلیل است و جمله سلاطین جبار و خواجهن اکاسره در حضرت غرت و طلال انداختن خاشع و فروتن و خجسته و زار با کمال استلام و انقیاد باشند قالیاد الیداد الیداد و الیداد الیداد و الیداد مکائد ها و ما نصبت لک من صاید ها و تجلی لک من ذبذبه ها و استغنی لک من فیلها و فیه دین مالکیت من فجعلنا الی رخصه دالاع و بالیه هذا امر جدد لا یغفل عنک ذاک و انت الی دار النیر فلا طلب الی دنیا فان یلا بها فان نلت منها عینها لک ضاشر پس سرعت بگردید و با سرعت شتاب از دنیا گذرید و خبر نگار و اخیرا که برای شما بام بستره و شما را در دام توبه که اسیر کرد و اندوختن از دنیا که برای فرشتن شما مایش گرفته و بان فتنه که بر شما شرف شده و چه برهنه کنید و بیرون از آن بگذر که ترا از بخت و مخاطره و صایده و جهلش معایت شده پس خبر است که ترا بزرگ آن خوانده و بخدمت و عبت و میل نمودن بان نمانده است پس سجد و جهد کوشش و بغفلت باشش چه ندان تو را نل توبه برای مرگ شتابنده و صارتی هیچ در طلب دنیا باش و نیز هیچ بر خویش سپارد و طلبش پس که چه مقصود بهم نکل کردید هم از زبان کرمان ضرر یعنی فقال حجج علیک الیبی او کثیر لیلها اذ یب و هو علی نفع من فتنها و عثر طالع فی فتنها ام کف تمام عین من یحیی الیات او لکن نفس من یوقع الیات الا لا و لکن نفس من یوقع الیات و نفعنا الیات عاخذ و کیف یلک العیش من هو موثق بموئید عدل حین یبلی السراکر کانا نری

ربع دوم از کتاب شکوة الأدب ناصری است

۲۶۹

خطایاه و تحسیر علی ما خلف من دنایه حتی لا تنفعه الاستغفار ولا یجیه الاعذار عن قول المذنب
 و نزول البلیة احوال به افاته و هو مومنه و اقلنس فیما اعجزته العاد و فلیس لمن کرمه الذل و الفیض و لی
 له بما یجاد و ناصر و قد جئناک خوف الیفة فنهت بوجد هادون اللهاة الحماجر سکرید بر بجزا و کما انزل
 نموده و حسرت و اندوه میخورد بر بجزا و دنیای خویش مخلف داشت در آنوقت که کز کردی دستباز و نهاده و بخندار و سبیل
 و بیست مرک و نزول بیت او را قایت میرساند یعنی این استبصار و اعتدال قبل از وصول بلا و بیست و نزول بر کز میگوید
 برساند احوال که راست بروی فات و غم و اندوه و هو موم او و از آنیکه هیچ معذرتی او را بکار نیاید و بر پس اندوه
 فرغ است و او را از کربت و اندوه مرکب هیچ چیز فرج نرساند و از آنچه در جم و حذر است ناصری بنامد همانا خوف کز
 نیست نفس او را مضطرب جان او را از وزن و فرغ هی از حلقوم کام و از کام حلقوم میآورد و هذلا کز حقت
 عنه عواده و اسله اهلله و اولاده و از فقهنا الزنه و العویل و یسوا من بره العلیل عضوا
 یابدهم عینیه و مکذ و اعند خروج نفسه یدیه و یجلله فکرمه و یجیح سبکی علیه یجیح و یسبح
 صبر و ما هو صابر و مسترحج ارج که الله یخلص من یجربا فهو الذکر و کما یسبح یسبح یوفایه و یحکم لکلیل کالذی یحکم و یحکم
 در اینجا و در این هنگام معنی و قیاس که مار که نو دار و یک ابله بپایار کشت تا که از روی مهر و شفقت بدینا و سبکی بگوید
 او را تنها بگذارد و میریزد و اهل اولادش که در کاران دراز میسر میسر از و مصاحبان باریار و دو ساز بود و در کار او را
 بر پای می نشستن ایشان را میبار بگر جای سکرده اگر ضد اعلی بروی عارض سبکت خاد ابریل تخلید چون است سکر
 موت و غرات مرک را دردی نگران شدند او را غار و ناز و دمان بر کز تری و بار میا کنند و تنها بیکس بگذارد و
 کونی بر کز بادی سر سبب این نباشد و در هیچ مکان بکین نود و اند و هیچ وقت در دار و دنیا بادی نباشد و داند
 پس صد انبیا و عویل بر سبکتند و از بهیودی علیل با یوس یکر دهند و پنجم او را که بدیدارش بسبک و غوار
 بودند دست خود می بندد و آن دوست و دو پیشین اگر عزیز میشد بکانب یکر کشید سید از ند چه بسیار که بدین
 شکیانی چک میماند نگرش شکیانی ایشان باز میثود و بر وی مصوری از ایشان میرو و چه بسیار که از سبک
 بیایند و نامند و اما الیه را چون بر زبان میآوردند و از روی خلوص غیت و مهر و خفاوت خدا بر برتر هم بروی میجو اند و
 ای او را و یکسند و برای او دعای خیر طلب میفراهند و چه بسیار که آن که بر مرک و شادان و نوبات است و سبک
 هستند با یکدیگر و بر وی از نوبال و شتابان و روان شایسته و یونیا آتیه و کلمه خد و دها لاه و و لاه و لاه و
 جبرانه و کرمه و لایه احواله ثم اقلوا اعلی الجاه و کرمه و لایه احواله ثم اقلوا اعلی الجاه و کرمه و لایه احواله
 ججهیز و میاید و و کرمه و لایه احواله ثم اقلوا اعلی الجاه و کرمه و لایه احواله ثم اقلوا اعلی الجاه و کرمه و لایه احواله
 مشتبه احواله و العیال و دنیای و در سبکش کرینا چاک گشتند و کز کز سبک هر چه لطیف میزند و بسیار که آن و سبک
 با کت و عویل و کت و برادران او در سبکش و در دالم و اندوه و غم اندر شوند آنرا برای بخیر میفرمایند ساخته و برای داد
 و شستن و پرون بردن بوی که کز سکر که در دبرای بر کنند بعد از خوشی و دانه و دانه و کفن پیشین و پیشین گشتند
 برادران و برای شمع جازه بر سر فرمودند و کز و آیت الا صغر من اولاده و کز غلبا کز علی نوادم
 قعیر من الجرجع علیه و کز حصنه لاه و کز خلیه ثم افاق و هو یسبح اباه و یقول سبح و اولاده

میرزا محمد علی شمس الدین
 کتب و کتب و کتب و کتب
 کتب و کتب و کتب و کتب
 کتب و کتب و کتب و کتب
 کتب و کتب و کتب و کتب
 کتب و کتب و کتب و کتب

میرزا محمد علی شمس الدین
 کتب و کتب و کتب و کتب
 کتب و کتب و کتب و کتب
 کتب و کتب و کتب و کتب
 کتب و کتب و کتب و کتب
 کتب و کتب و کتب و کتب

میرزا محمد علی شمس الدین
 کتب و کتب و کتب و کتب
 کتب و کتب و کتب و کتب
 کتب و کتب و کتب و کتب
 کتب و کتب و کتب و کتب
 کتب و کتب و کتب و کتب

میرزا محمد علی شمس الدین
 کتب و کتب و کتب و کتب
 کتب و کتب و کتب و کتب
 کتب و کتب و کتب و کتب
 کتب و کتب و کتب و کتب
 کتب و کتب و کتب و کتب

بِنَاتْنِي هَالِكًا وَأَبْنِي هَالِكًا لِّئِنْ فَتَعْنَتْهُ غَرِبْتُهَا وَالْمَشَارِقُ فَلَا بُدَّ مِنْ إِذْ ذَاكَ مَا هُوَ
 كَلَامِي وَلَا بُدَّ مِنْ إِنْ بَانَ مَا هُوَ مَارِئِي بِسْ أَعْمَالِ خُوشِ رَانِكُو دَاغَالِ خُودِ رَا جَمِيلِ دَسْتُو دِهْ كُودِ
 دَارْ زُو دَايِ دُورِ دُورِ زَارِ زَيْنِ جِهَانِ نَاسَا دُكُوتَاهِ مِيزَانِ چَارِ سِپَرِ دِنِ رَاهِ مَرَكِ دَسِپَلِ فِتْهَ كَرِ دَرِ كَرِ زِي دَاوِزِ فِتْهَ
 شَمِشِ مَرَكِ كَرِ كَرِ كَرِ دِرَايِ دِرَايَاتِ نَجَاتِ مَحَلِّ طَلَبِ طَلْعِ مِيتِ بِسْ كِيكِهْ بِرُورْ دُكَارِ دُغْدَارِ دُورِ خِيَانَتِ كَارِ تَحْيِيلِ
 حَظَامَتِ دُورِ هِشْ رَا بِجُورِ دِيكُودَانِ حَرَصِ دَاوِزِ جُوشِ دَسِپَلِ دُخْشَمِ دُغْدُوشِ دَاوِزِ چَلِيتِ تَكِهْ بِمِي كَرِ زُو دِرِي
 كِهْ دِرَايِ دَارِ سَمَانِ دُورِ چَا نَدَانِ مَحْشَدِ دُجَاوِ دِيَانِ بِهَائِي دِيَانِ مَثَلِ هُونِ دِهْوَانِ تَهَارِهْ سَكُونِ جُونِي بَايَكِهْ
 قَرَانِ كَرِ بِهَائِيَانِ دَاغِ وَرْدِشِ دُورِ سُوْرَهْ حَمْنِ تَفْطِقِ دِيَا كِهْ هَرِ چَرِ بِرُورِ زِيْنِ اسْتِ دَسْتِخُوشِ فَاوِزِ دَالِ
 دِيَا كُوبِ هَلَاكَتِ دُتِيَا بِسْ مَكْرُوفَاتِ بِرُورِ دُكَارِ دُزْدِ اَحْجَالِ دَالَا كَرَامِ كِهْ بِمِيشِ پَا سِنِدِهْ وَبَا قِي اسْتِ
 اِيكِهْ دُورِ فِتْهَ دَاوِزِي بِجُوهَانِ غَرِهْ شُو كِهْ حَالِ اسْتِ دُورِ نَهْ طَرِ مَكَانِ غُلُوْدِ

دو چو دنا بچار و زنجاريت بري و هر کس اظهار نموده و ذلالت کنی و حال انگه مرک و تباہی برابر خود بهای خویش
 سوار و فریدگان را درمی یابد و رشته حیات پیوسته است این ترا قطع چنانچه بهیچ تدبیری باز کار خویش در راه
 خویش باز نیکود و هر فرزندیکه از شکم پدر آن آمده و آنکه دیرینه ایست یعنی رشته تنهایی و هلاکت بر تن اتصال
 دارد و هر کس قطع شدن نیابد و در شرق و غرب عالم هر غنچه راه عدم گیرد و از آنجا که کائنات است لابد در آن نماید و آنچه
 سابق است لابد بخواهد آمد *لَشَبَابٍ لِلْهَرَمِ وَالْخَيْرِ لِلْشَرِّ وَالْوُجُودِ لِلْعَدَمِ وَكُلُّ شَيْءٍ لَا يَسْتَكْفِرُ عَنْهُ*
بِذَلِكَ جَرَى الْقَلَمُ عَلَى حَقِّهِ الْوُجُودِ فِي الصَّدْرِ فَأَهَذَا الْكَلَامُ فِي الْفَتْرِ وَفِي حَقِّهِ الْوُجُودِ فِي الْكَلَامِ
وَمِنْ دُونِ مَا هُوَ عَلَى الْعَوَالِي وَجَبَتْ لِلْمُتَعَارِفِ دُورُ بَاطِلٍ وَفِي حَقِّهَا الْوُجُودِ فِي الْوُجُودِ
 بانه اجزای برای پیری است و محنت برای رنجوری و وجود برای عدم و هر زنده بدین شکست و در پیان شکست
 و تباہ است و از در و زایل مشیت خداوند کم زایل بر اینها است تلقی نماید و قسم تقصیر بر این شقی بر صفت تقدیر بر
 نموده است پس صفت انیمه اندوده و افسوس و ندامت باینکه پس از نشاء ابرام و امید و اقوام سابقه بر اینگونه گذشت
 و ازین شربت که شما بخواهید رسید نوشید بنوشید عذایا باین زنده گانی نعم حیات رنجور بامید نجات هستی و حال انکه تیر
 بلا و دهم شما بر بنای غلیظت و هلاکت بریت آماده و راست و کارگزار است بانه سرور و توفیقان لذتی موصول و هر چه
 دل بآن نبندی و دوست بداری فانی برای آن موجود میشود و دوستی تو دنیا را همه محض غرور و باطل است *وَمَا هِيَ إِلَّا*
أَنْجِيكَ أَنْ يَمْلِكَ رَغْبَتُ بَشَرٍ بِشَيْءٍ وَرَدَّ زَوْنِ بَسْتِ أَنْ تَوَدَّ لِمَنْ سَخَابَ رِيحَ مِيزَانِ
سِدِّ بِنَانِ أَمَّا الْجَوْوُ طَعَامُ إِلَى الْخُلُودِ نَزَعُ أَمَّا لِيَا فَاتُ مَرْجَحُ وَرَحَى الْمَوْنِ ذَائِرَةُ وَأَقْرَبُهَا غَايِرُهُ
سَطَوَانَهَا فَهَرُ قَدَرِيَا أَرَادَ لِيَوْمِ الْعَادِ وَلَا تَوَطَّ عَلَى غَيْرِ مِهَادٍ وَتَعْتَدُ أَصَوَابَ حَقِيقِ
الْجَوَابِ فَلِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ بِحَوْلِ اللَّهِ مَا بَشَاءَ وَبَيَّنَّ وَعِنْدَهُ أَمَّا الْكِتَابُ مَقُوفٌ
فَلَا يَنْبَغِي حَاكِمًا لِنَفْسِ عِنْدَهُ سِوَى الْعَدْلِ لَا يَخْفَى عَلَيْهِ الْمُنَافِقُ بِمِيزَانِ أَعْمَالِ الْعِبَادِ بِطَلْفِهِ
وَيُظْهِرُ فِيهِ عِنْدَ ذَلِكَ الْخَفَائِقُ فَمَنْ حَسِبْتَ أَعْمَالَهُ تَقْوَانِيَةً وَمَنْ فَحَسِبْتَ أَعْمَالَهُ فَهَوَ وَذَاهِقُ

اینکه هر کس از شکم پدر آن آمده و آنکه دیرینه ایست یعنی رشته تنهایی و هلاکت بر تن اتصال دارد و هر کس قطع شدن نیابد و در شرق و غرب عالم هر غنچه راه عدم گیرد و از آنجا که کائنات است لابد در آن نماید و آنچه سابق است لابد بخواهد آمد

اینکه هر کس از شکم پدر آن آمده و آنکه دیرینه ایست یعنی رشته تنهایی و هلاکت بر تن اتصال دارد و هر کس قطع شدن نیابد و در شرق و غرب عالم هر غنچه راه عدم گیرد و از آنجا که کائنات است لابد در آن نماید و آنچه سابق است لابد بخواهد آمد

و هست مبارک که دنیا را و احوال نیست و محض عیش و لذت چند روزی بگذارد و دست و پای آخرت محل قرار و مقصد است
 حادث جهان چند و گیهان کند نه عیش این را بهلاکت و دمار و کفند و از آن با غما و پستان دایوان و دوستان
 سودی ندیند و آن بیکام که بدین مری بار سفر بر بندان سبهای تیرنگ و مرکب های تیر بر برای حل و احوال
 ایشان حاصلی نبیند و ایشان با کمال اندوه و غم زانموال نفی و ذخایر بیه عیش و در امانده بادست خالی
 بر فند و آن اموال که بر خیمهای سر و ان فراهم کرده بکنند و با تمام غم و اندوه از جمله جدا شده بگذرند و
 و اغمای پر باد و ایشان بر خاک کورالیده و کله های بر هرگاه بر بر تو نیاسودی فرسوده و پوشیده شده
 این من بخی القصور و الدساکن و هنرم الجوش و الساکر و بیع الاموال و الذخائر و طار الا
 و النجوا و ابناء الملوك و الفرائض و الاکابر و الیاسات و ابناء العال و الدها فی نهان ذوالنوا
 و الراسی و الاغلام و المناجی و العهود و المواثی کان لک یکنونوا اهل عی و منفه
 و لا رفعا غلامهم و المناجی و لا سکوا لیل القصور الی یز و لا اخذ فیهم بیه و مواثی
 و صاروا فورا و اربابا و اصحابا متاثرات لکم فی علیها الخوافی

کجا نیند که بستان تصور دوسا که نهاده و جوش و دعا که را منزه ماسخند و اموال و ذخایر فرسوده آرد و
 دعا عمل تمام دماز برپا شد و کجا نیند پادشاهان جهان و فرقه زمان و کافا ضرر و در کار و سلاطین بی مسال و امان
 کجا نیند اقایین و اقال و دارایین و اعی در ساق و اعلام و مناخ و عهود و مواثی استوار کو با بر کز ابل عزت و سلطنت بنود
 و در بر باشن غلت و سلطنت نداشتند و هیچ میدانی اعلام که از راه نیافزاشند و سنگهای بچیک نیند افشند و در این قصود
 که با اینهمه خود و سر و بر پای کردند سکون نکرده و هیچ عهد و پیمانی الحیان نبیند و همه در کورای فرسوده کنه منزل
 و با خاک کوریکمان شدند و سازل ایشان از امر و دای از خاکان حادث انباشته ساخت خاک شد بیکر که در اینجا ک زیت
 خاک چه باند که در این خاک چیست هر دمی چه و آوازه است هر قدمی صدق ملک زاده است

خاک تو ایچنه در نجاست در دل این خاک بسی کجاست

کجایان نیست در این خاک کزنا مغر و غایت در این استخوان

چونکه سوی او بود بگشت بر سر این خاک چه بایست

ما هذه الحیرة و السبیل و اخی و الشیر و اخی و القوا و اخی عقلت فاعقلت و عرفت فاعترفت
 و عقلت فاهلک هذا هو الداء الذی عرذ دائه و المرص الذی لا یرجی شفاؤه و الاکل
 الذی لا یذوق انتباهه انا و سنا لا یام و طول الا سقام و نزول الحیام و الله یدعو الی دار
 السلام لقد شفیت نفسی فابع و تصدیف عن و سادها و تفارن و نامل ما لا یستطاع
 و تفصیل ان خالقها و شافی و قضی الی قول العزیز و یس و تعرض عن تصدیق و یس

چینستان حیرت و سرشکی و اینکه راه بدایت واضح و آشکار و مژ اشارت واضح و پند گذار و طریق صواب لایح و
 پدیدار است یعنی فدایت با فرمودت و جوت قاطع دیگر و انید و بار سال و بار سال و ایضا و کتب راه بدایت تو باز نود
 پس سرشکی و کشد کی و پریشد کی و در اندکی از عیبت و نامشکلیت خویش و مسائل لازمه را بنهید

سریج دوم از کتاب مشکوة الادب نصری

۲۳۷

منوره و در راه راست و طریق هدایتی نباشد تا چند بگرد آید و در این احوال که کوشش می کنی
و تقاضای تمکیدی و اندوختن ثانی و سیر نشوی و آنچه را فراموش کرده افزون می خواهی و حال آنکه این خبر را بیکران بگذارد
و بگذری و این امانت بحسرت سپری و راه مرکب بسیاری حلیت این می دوی و در روز داندیش و کز روی غایت
و این رشد غایت و اهل کاف و زو است که از تصور استوار و پرده آورده نشینان کلعه دار و شاد و شاد و شاد
نایاب را بگورار بکن و تاراشغال جوئی و از سرچرخ فاخته بخت و طایدار چهره و سراسری سرور رخت بر بندی و نری
و اذن موت و هر جان داری چشیده آب مرک است و این زندگانی با کجا جنبه متاع غرور و جهالت و نادانی و غفلت
است و با اینکه دست بخت جمل و جهالتی خود را سر رشته زیر کی و حذاقت وانی و از روی جمل و غفلت چنان
بمان بدی که راقی امور و دانی بفاسد و مصالح نزدیک و دوری با اینکه جهالت و بختی تو از عقاب خود و در
و پسین خودت و در حسن حصین دین و قلعه حصین عین تو چشکانه و مشککیه دارا نگذرد است یعنی رغبت تو
بجهان ناپایدار و حطام بی و دام آن و غفلت از سراسری جاویدان و تهریز از دو توشه آن و در دین تو بشی و طهارت و طهارت
و از گذشته است و باین حالت خود را از زیر یک و با حذاقت میساری همان روی برایش ازین و اینک و در زمین آن
و دلیل روشن و برانی مبرهن است که تو بیا از بهوش و خود چکانه و از راه هدایت و رشادت بی حسرت
انوان باشی سببش غره و غافل چشیش سر در پیش که در طبعیت این کرک کلمه باقی نیست
حَبَابُ الْغَاظِلِ عَنْ صَلَاحِهِ مُبَادِلُ الْغَاظِلِ وَأَخْرَاجُهُ وَالْمَوْتُ طَرَفُ الْإِسْأَمِ وَصَبَاحُهُ فَلَا
فَلِيلَ الْخَصِيلِ وَبَاكْتِيزُ الْغَطِيلِ وَبَاذَا الْأَحْمِلُ الْطَوِيلُ أَلَمْ تَرَ كَيْفَ تَعْمَلُ زَكَاةً بِأَحْصَابِ الْغِيلِ تَبَاوُلَ
بَنَاءُكَ الْخَرَابِ وَمَا لَكَ لِلْغَرَابِ وَأَجَلْتُ إِلَى الْخَرَابِ وَأَنْتَ عَلَى الدُّنْيَا حَوِيلُ مَكَاتِرُ
كَأَنَّكَ مِنْهَا بِالْإِسْلَامَةِ وَإِنْ هُمُذِيكَ تَلَا طَاعُكَ لَلْبَغَا خَلِيفَةُ أَنْ أَلْذَرُ حِجْلُ مَوَافِقُ
كَأَنَّكَ لَمْ تَبْصُرْ أَنَا سَأَلْتُ أَذَقْتُ عَلَيْهِمْ بِأَسْتَأْجِبُ الْمَوْنُ إِلَى الْوَاحِقُ

ای عجب از آنکس که از صلاح و صواب خود غافل و غفلت نفسانیه و دانی و در این سراسری نانی مباد و دلیل
است با اینکه مرک رود از راه با بیان و در شته حیاتش را پاره میگرداند پس ای کسی که در تحصیل مشاات اغریه
تجلبت میروی و عسر را بطلات و تعطیل بسای میبری و آرزوهای و از روی آیت شنیدی و غفلت می کنی که بگرد
پر زرد و کار خیل با عجب فیل یعنی با بر تبه بن صباح اشرم و آن فیل های که پیکر و لشکری شیر و شکر که بوم و در
کعبه با تو پیا پیو و غده سلاطین و سرکش را خندول و مشکوب ساخته با و کبر و غرور و در و مانع راه کرده و تخریب خانه ها
راه پیا شده از حکم قضا و قدری خبر که بناگاه سبک کلی با متغیرا با پیل که ضعیف ترین پرندگان است پلها
و خداوندان پلها تابه و ذلیل شدن با بجهل میفرماید میان تو و دستخوش ویرانی و خراب و احوال تو در معرض غفلت
و غلب و اهل تو در حالت نزوی و فقر است و با اینکه تو بزندگانی این سراسری نانی و کرد و آرد و در احوال
پر و بال آن حریص هستی و بی و از غرضه فرونی باشی و از کرد و غفلت تو چنان نمودار باشد که بربلا منت و حجت
و دوام و توام خویش و ثوق واری و آن طمع و طلب که ترا در نهاد است ترا چنان ویناید که همیشه و این جهان با
پاییده هستی و برای دوام و بقا آفریده شدی و در و کار خدا را با تو دوستی صداقت شعار است که با هیچ

کمالی نیست
و این که در این کتاب
نویسیده است

در این کتاب
نویسیده است

احوال سید الساجدین علیه السلام

۲۷۱

ندیدی و نشنیدی که پیش از تو چه مردمان بودند که مرگ و میت برایشان متردود گشت و در انجام مردن
 زندگانی ایشان را در هم نوشت پس اندیشه تقای در این دیگر گوید. فرجام خبر بر مع فراموش خوان داشت
 چه حاجت است عیان را باستماع و بیان که یوسفانی دور خود تن تنگ نهانی نیست هذیه حاله
 من لا بدوم منزه ولا نیتهم اموره ولا یفک امیرنا الفیج یما لک و فیک و ولک و غیره
 و عن فلیل نصیر الی رسلک و انت بین حتی و لیس و غنی و فقیر و کما و عندی و ما من البذل
 لا یرضیه و الکی لا یغنیه اهل ما شئت انت ملائیکه یوم بقر المرقه من اخیه و امیه
 و ابیه و صاحبیه و بینه لکل افرع یتهم یوم شایان یغنیه سبقر یکت کت قرحه
 اهله و غیره سواک الصدوق الصادق و بیک من صاقله و الفیه و یصونک
 ذوالود الصبیح الموائف علی قاصی الناس اجماع و غیره و میت مولود و قال و دانی
 میفرماید برینست که هر درش و دام نکیر و دورش تمام سته یزدادش و امیرش زنده غم اندازد
 آیا با مال خود و نفس خود و فرزندان و عروس خود و فرخاک و شاد کام هستی و حال اینکه بزودی که بر خورش
 راه میسپاری و حال تو در میان چه کسی است که کثرون و کسایش و تو گری و نیاز زندی و دانه و کمدت
 فردا بده بودن است یعنی در خیال که ترا حالت بر یکس متوال نبوده و بر یکس جا زده ستیم بوده و با سودگی
 روزی بپای نبرده بچک کرک و افش و خاک سیاه جای گیری پس ای بکر کران بنگ خوشنود و در بسیار
 معنی نیکو در هر چه خواهی کن بدرستی که مرگ را در روز رستاخیز که هر چه از برادرش و مادرش و پدرش
 و زنش و فرزندان از بهیت و شمت آنروز فرار میکند بخوابی دریافت و آن روزی است که اکثریت بهیت هم
 جناب پروردگار هر مردی و رشتل و شان و کاری است که در آنروز توجیه حال دیگران باز میدارد و در دست
 که آشفته که تو مایه شادی و شادمانی ایش بودی غالی و می شود و از خوابگاه مراقب توبیج مصداق توجیه
 کیر و داکس که نهالهای و از زبانون در مضافات و مؤلفت میرفتی و یکساعت از دی مفارقت نیخواستی تا آنروز
 کند و سالیان مصاحبت را از پس کوش نکند و بکس که با تو دوست جمیع مراقب بود ترا بگذارد و بشارت تو با تو
 جفا در زده اند و زکار جز مردمان پیشه بر این متوال بوده و خواهر و بوی گاهی با هم بوده اند و گاهی از هم جدا شده اند و گاهی
 جمعی بریند و گاهی که دهی متولد شوند گاهی با هم بدوستی رفته گاهی با رخا و دشمنی باشند یعنی کجیه به
 بر پریشیدی که در پیشانی دست و بهر حال و هر صورت و مقال جمیع تر از کمال رضا ممکن نیست
 اکت لذتیا لا یزنی سلیمیا و لا یفیع معیمها و لا یسدیل کلومها و عودها کاذبه و میها
 صایبه و اما لها خایبه لا یفیع علی مال و لا یمنع بوصول و لا یزنی و مال و لک یلین یفیع
 هو اما یلینک نعبه افعالها و الطرائف بترها من نفس علة رها و یفیع الی نطلا
 نطلا یها و یسایق اذا عدلت جارت علی ابر عذلیا فکرت هه افعالها و الخ لا یفیع
 امام علیه السلام میفرماید با در این روزگار که اگر زیدکان و ریح یا نیکو شای رایج فتنی و در ریح
 رایج بهبودی و خجکبایش رایج صحت و نیکو شدن زخم و جراحتی نیست مواعید و تماشاست اما راست و صفا

و امیر دوست دارد
 دام عاشق صفت
 قطع التبع و است
 و معنی و دشمنی هستی
 از باب به منزه

از حال که بگوید که فرزند

خجکبایش
 معنی خجکبایش
 خجکبایش

ربیع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب صری

۲۷۹

لمات و در پیش بر بعد در دنیا و زمان رسیده و راست هر چه آرزو شود و همه نجات و خیران توان است
 نه بر هیچ حالی با شکر و نه بوحالی متعجب گرداند و نه بوحالی سرور دارد و این حالتها برای کسی است که دوستی و
 بهائی و دنیا را نگردد و خوش خوش سازد و متعبد افعال و طرائقش کرد و همانا آنکه که بر عذر و فریب جهان عارض
 نباشد بدینا سرور میشود و بطلب نمودن آن کوشش و سبقت میکند و همانا اگر با کسی ببدل و دوش و شایستگی
 روزی چند بگذرد و بیکان را بر اثر عدل جور آورد پس جمله فاعالش کرده و خلایق و صفاتش بگویم و دنا نمود
 است هر نژادش را پیشی در کار و هر دو هر یکش را خاری برابر و هر عیش را عیشی در کنار است که لازم با و بهای
 درید و آفاق که با و در عیش آفت غزالی نیست دوام پرورش اندک ندارد و در طبع کن که در دوی حمرانی نیست
 فَبَاذِ السَّيْطَانَهُ وَالْفُتُوْرَهُ وَالْجَنَابَ الْكَثْرَةَ مَا هَذِهِ الْحَقَّةُ وَالْفَتْرَةُ لَكَ فَيَنْ مَصْحُوبَةٍ وَتُؤَدِّيْنَ
 الْعَالَمُونَ تَعَالَى إِلَهَ بَصِيرَتِهِ إِذَا خَفَقَتِ الْفُتُونُ وَظَهَرَ الْيَسْرُ الْكَوْنُ وَتَنَدَمُونَ حِينَ لَا تَعْلَمُونَ
 مُسَرَاتِكُمْ بَعْدَ ذَلِكَ لَيَبُوءُنَّ سُبْحَانَهُ فَقَالَ عَلَى سُبُوْهِ فَعِلِيْهِمْ وَهَذَا دُمْنُهُ عِنْدَ
 ذَاكَ النَّسَاهُ إِذَا عَلَبُوا مِنْ ذِي الْحَلَالِ الْفَيْدَانِ وَذُو قُوَّةٍ مِّنْ كَانَ فِيمَا بَيْنَ يَدَيْهِ
 هُنَالِكَ تَتْلُو كُلُّ نَفْسٍ مَّا كُنَّا فَعَلْنَا فَنَفُوقُ وَوَعْدُ وَعَدَلِ وَهِيَ سُبُتُ نَافِيُوْ

سوره مفره دوس
 لقانون المار
 مفلو و مفلو
 ربیع دوم از کتاب مشکوٰۃ
 ادب صری

پس ای صاحب سلطوت و قدرت و حجب بفرزانی و کثرت خست این سستی و حیرت یعنی از چه غافل و در کردار است
 و متحیر و ناآرامی آن که برگزیده اند با است کمر بست گرفت چنانچه این بیکان میفرست بقین پیوست
 ران سیر که پوشیده بود و نظیر و انجاسید تا که بظلمت میگردد شد با آنچه بان حاضر میشود بیکان که اندیده گرد و در میان
 میشود بیکان که اندیده ای که است از کمال خود و خیال خود باز نمیکند از پس اینچنینها و در کان باشد در و در
 که برگرداندی خوش و دس و افعال خود پشیمانی کرد و در آن حالت نفیر و نفور و فریادی فروزی کرد و مال با ندیده او در
 لا قات آن احوال بسیار کرد و در شوقه و نفیر و در معانیت اقتدار خود و در احوال که جزئیات و کلیات امور در
 دقایق اعمال و دقائق افعال در پیشکش پوشیده نیست زیاده شود و این هنگام هر نفسی تا اعمال خوشه افلاک
 بجزا کرد و آنکه بعد از راستی رفته باشد سهل و آسان بجزا میکند و آنکه بقیع و بجزا در کار سپرده باشد بیکان
 فرمایند ای که ذال الشاغل بال تجاریر و الا در باج ای که ذال التهور و بالسرور و الا فراج و
 حَقَّامَا الْعَزِيزُ بِالْإِسْلَامَةِ فِي مَرَاكِبِ الْبِنَاجِ مِنْ ذِي الدِّينِ سَالِمُهُ الدَّهْرُ فَسَلِمَ وَمِنْ ذِي
 الَّذِي نَاجَوْهُ الزَّمَانُ فَنَقِمَ وَمِنْ ذِي الدِّينِ اسْتَرْحِمَ الْإِنَامَ فَحَرِّمَ اعْيَابُكَ عَلَى الصِّحْرِ وَالسَّلَافِ
 حَوْنٍ وَتَكُونُكَ إِلَى الْمَالِ وَالْوَلَدِ حَوْنٍ وَالْغَيْرِ أَيْعَا لِيْلَاكَ أَمْوَرٌ خَلَقْتَ فَعَدَّوْكَ وَحَرَّمَكَ
 وَالْأَفْطُ لِيَوْمِ الشُّوْرِ وَطَوَّلَ اللَّيْلُ فِي صَفْحَاتِ الْبُورِ فَلَا تَغْرِبْكَ الْجُودَةُ الدُّنْيَا وَلَا يَغْرِبْكَ اللَّهُ
 الْعَرُودُ قَدْ صَاحَبَا الْإِنَامَ سَبْعِينَ حِجَّةً فَلَمَّا نَهَا لَا سَلَكَ مِنْهُ طَوَالِي يُعْقِبُ حِلَالِي
 الزَّمَانِ مَهْرَةً وَأَزْعَدْتَ جِنَا حَرَابِي وَمِنْ طَرَفِ الْحَاجَاتِ نَعْدَ بِلَهَا فَلَا يَدَانِ نَائِبِي فِيهَا الصُّوْرُ
 تا چند دنیا بکجاست این متعبد و انهار و در بکار سوداگری و سود و مندی و بی باکی تا با ختن در سالک سرور و شاد
 و تا چند در در کب بیا ج و سوداگری بسلاستی و آسایش مغرور ببايد نشست و خوشی تن را به مالک و نوحا طریا ببايد کند

تبار جمع تبار نیست
 اخذ الموده من
 لوحا و نفا و الاسم
 الیایا و الکلمه
 فرق المسم و المسم
 بابت امتداد
 خلق نظم اول غوی
 در معنی در معنی
 بر این بقا تصدیق
 مخلوقه ای منقول
 مخرج تمام
 و انحراف

ربع دوم از کتاب مشکوٰۃ الاولیاء

۲۸۱

و آمدن مرکب بر اینکه نفعها سبب ترین و صعب ترین ملاقاتها و پشیمانیا و چار شوی کاهی که اعنای تو در خاک قبر مشور
 و در طبقات مجدد جنتهای کور پوشیده شوی و آثار مرکب و قیمت و سوز حال و سختی آمل اسعایت کنی و بر سر ترا
 اینجا از پیش موسی سیه سفید و روز سفید سیاه میشود و قبر و ضریح خود فرید و وحید تنها و بی مونس و ندیم جای
 گیری و اندرستان و موقوف و همسایگان عاشق از تو دوری و مجبوری که بند و پیکس بگذارند آرد نفس تا بلب که
 و هر که هست بعد از نماز بار سفر خانمان شود هر کس رود و صحبت خوش جسم محبوب شمشند در خاک نشود
 فَاَمِنْ عِلْمٍ رُشِدَةٍ وَ جَارٍ قَصْدَةٍ وَ نِسْوَةٍ زِدَةٍ اِلَى مَعْنَى تَوَاضُعٍ اِلَى الْوُجُوبِ وَ اَوْفَانِكَ
 تَحْدُودَةٍ وَ اَفْعَالِكَ مَشْهُودَةٍ اَفْعُولٍ عَلَيَّ لَا عِيْدَ لَكَ وَ تَهْنِئَةُ اَلْعَدَاوَةِ اَلْاِنْدَانِ وَ اَوْدَانِ
 مُفِئَةٍ عَلَيَّ اَلْاَصْرَارِ وَ لَا تَحْسِبَنَّ اَللّٰهَ غَافِلًا عَمَّا بَعَثَ اَلنَّاطِلُوْنَ اِنَّمَا بُوتُوْهُمُ لِيَّوْنِ مَخْضُ
 فِيْهِ اَلْاَبْصَارُ اِذَا نَصَبَ الْمِيزَانَ لِلْفَضْلِ وَ اَلْفَضَا وَ اَبْلَسَ نَجَاحُ وَ اَخْرَسَ نَاطِلُ وَ اَوْبَحَّ
 اَلنِّبَاتُ وَ اَسْتَدَّ غُضْطُهَا اِذَا فُتِحَ اَبْوَابُهَا وَ اَلْمَقَالِي وَ قُطِعَتِ اَلْاَسْبَابُ مِمَّنْ كَفَّ طَالِمُ اَبْنِهِمْ عَلَيَّ اَخْرَسَ وَ اَوْبَحَّ
 پس ای کسی که از رشد و رشادت و دور و مجبور و از مقصد خود محروم گشت و دور و کا و خوشی از فرسوس ساخت یعنی
 روزگار خود را بجهالت و غفلت و معاصی و ضلالت بپای و پنجری و بطالت بپای برد تا چند با ذیال معاصی و
 و نوب چنگ باید در آید و باین رشته ناخسته اتصال باید جفت با اینکه اوقات تو محروم و افعال تو شهوات
 یعنی عمر تو گذرد و روزگار تو اعمال افعال تو بجهت و خیر خدا و حساب و شمار راست و هیچ چیز بجهت نخواستند اما
 اشکال و اشکات تو بر اعتدال راست یعنی بر اینکه بر اعمال ناشایسته و روزگار سپرده خوشی عذر بخجای باشد
 و معذرت بخجای جفت و اعذار و انداز و احوال و بازی بخواهی بشود یعنی ترا از همه چیز کا و ساخته و از عدد و عدد
 بهم و امید چیزی فرو گذار نکردند و برای تو راه و خلق و عذر و بهانه باقی نگذاشته اند معذرت تو بکار و کردار نگذرد
 آ از خوشی با برام و اصرار میروی و بر این مهلت که بروزی محدود است دلیر شوی خدای عزوجل میفرماید و چنان
 بپردازد ای بندگان که خدای سبحان بچیز است از آنچه میکنند شما کاران یعنی هرگز نایگزین کاران معلمان زود و در جمیع
 خوشی ثابت بمانید که عذاب خدای ستمکاران را فرود میگردد و این مهلت و تاخیر برای آنست که خدای در عذاب بمان
 تاخیر میفرماید برای آنکه روز که شما در آن خیره میشود یعنی از مشاهدت هول و مهلت آن روز چشمها خیره میگردد و بالجملة
 میفرماید چون ترا زوی فصل یعنی قیامات سیئات و حسنات و میزان حکم و قضا منصوب کرد و و آنکس که در احکام
 و امارت و قبول فرمان ایزدی اندر کجاست و جدل برده از رحمت خدای میبوس و آنکس که باز بان کویا و پاسبان بر
 لال و لکنک شود یعنی زبان عاصیان از کثرت فرموده و آتش جهم زباز زدن کیر و خشم و تیرش بخت شود و ابواب
 جهم گشوده و در ای نبت و مقفل باز گردد و هر ظالمی بهر اسبابی که برای خود مهیا میداند آن اسباب قطع شود و آن
 ستمکاری که بر مردم را بر مردم خود و ظلم و تعدی و معاصی و عتاق آقامت و دو نیم کرد و مقطوع الاعمال و اسباب آمد یعنی از
 چنین روز و چنین حال بیاسیت بچیز گشت و بر روی ستمکاری خوشی جز کرد و فقط عذیر التوبة و اغسل
 اَلْحَوْبَةَ فَلَا بُدَّ اَنْ تَنْتَلِعَ اَلْبَلَاةُ اَلنَّوْمُ وَ حَسْبُ اَلْعَمَلِ قَبْلَ اَلْحُلُوْلِ اَلْاَجَلِ وَ اَلْفِطَاعِ اَلْاَمَلِ تَكُلُّ اَلْعَمَلُ
 فَاِمْدُ وَ كُلُّ غَيْرِ غَايِدُ وَ كُلُّ مُفْرِطٍ نَادِمٌ فَاَعْلَلِ اَللَّهَ اَلْحَقَّ قَبْلَ اَلْفِطَاعِ وَ اَلْاَحْزَانِ اَلْوَاوِصَ فَاِنَّكَ

اینجا از پیش موسی سیه سفید و روز سفید سیاه میشود و قبر و ضریح خود فرید و وحید تنها و بی مونس و ندیم جای گیری و اندرستان و موقوف و همسایگان عاشق از تو دوری و مجبوری که بند و پیکس بگذارند آرد نفس تا بلب که

اینجا از پیش موسی سیه سفید و روز سفید سیاه میشود و قبر و ضریح خود فرید و وحید تنها و بی مونس و ندیم جای گیری و اندرستان و موقوف و همسایگان عاشق از تو دوری و مجبوری که بند و پیکس بگذارند آرد نفس تا بلب که

أحوال سيد الساجدين عليه السلام

PLP

[illegible]

رج دوم از کتاب سحر و الادب نامری

۲۸۳

حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه صحیفه کاه و مذبح مرویه از آنحضرت پس از آنجمله است آنچه زهری روایت کرده است **بِأَنَّهُ خَتَمَ إِلَى الْجَوْفِ سَكُونًا** و این حدیث را تا بقول آنحضرت **وَضَعَتْهُمُ خَتَمَ الْكَرْبِ الْخَفِيرَ** باز نموده و از آنجمله است آنچه حضرت صادق علیه السلام روایت فرموده و از وسط آن را مذکور داشته **مَنْ لَعَنَ فِي الدُّنْيَا بَيْنَ شَرْفَتَيْنِ تَعْتَقِي بَانِطَايَ وَفِرْقَةً وَأَوْمِضَ لِي مِنْ كُلِّ أَقْنِي بَرُّوْهُ فَمِنْهَا** و از آنجمله است آنچه عقیان بن عیینه مسطور داشته و از وسط آن **أَنَّ السَّكْفَ الْمَأْصُونِ إِلَى الْفَخْرِ عَلَى السَّكَا وَلَوْ عَمِلَ الْإِنْسَانُ نَادًى شَارِدًى** مذکور نموده است باجماع باجماع محض آن شارت رفت تا مطالعه کنندگان عنایت علمای بزرگ را بجفت روایت را و این مذهب مبارک بدانند و در کتاب احتقادات صدوق علیه الرحمه مروی است که از آنحضرت امام زین العابدین سلام الله علیه پرسیدند مرکب چیست فرمودند **لِلْوُضْئِ كَتَبَ ثِيَابٌ وَتَحِيَّاتٌ لِقُلَّةٍ أَوْ فَلَكَ فُؤُودٌ وَأَعْلَالٌ ثِيَابٌ وَالْأَسْنِيدُ بِالْأَخْرِ الثَّيَابُ حَاطَبٌ يَأْوِجُ وَأَوْطَى الْمَرَائِبِ وَأَيْسَ الْمَنَازِلِ وَاللِّسَانُ كَلِمَةُ ثِيَابٍ فَأَخْرَجَهُ وَالْفَلِيلُ عَنْ مَنَازِلِ أَنْبِيَاءِ وَالْأَسْنِيدُ بِالْوُضْئِ الثَّيَابُ وَأَخْشَعُهَا وَأَوْحَشُ الْمَنَازِلِ وَأَعْظَمُ الْعَذَابِ الْعَذَابُ** یعنی مردن برای مردمان مؤمنان سهولت باشد که شخص جا بد از تن بیرون کند یا سختی از گردن نشیند و کند در آن یا چنان است که آدمی از اغلال ثقیله و قیود و خیمه خوشتن را برباوند و گفت قید و بند نماید یعنی از علقین که هر یک شیک سخت دپایستی استوار است رسکار شود و از وقت بغا خیزترین جامه و خوشبوی ترین لباسها تن پارید و بر راهوارترین مرکبها را نوسن ترین منازل جای گیرد لکن حالت برک و صدمت موت برای مردم کافرا نه قطع کردن لباس فاخر و اشغال از منازل مانوسه و درآمدن بر چو کین ترین جامه و خوش ترین لباس و عجز ترین منازل و بزرگترین عذاب است و در کتاب عیون اخبار از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام ما ثور است که هر یک کام ربخوری را نگران شدی که بهبودی یافته بودی **فِي كَيْفِيَّتِكَ الظُّهُورُ مِنَ الدُّنْيَا** یعنی کوب بینی که با یاد ترا پاکی از گناهان یعنی ربخوری و مرض که بر تو چنگ در انداخته بود اسباب پاک شدن تو از چو کین گناهان کند و قله هفتده هم بکار آید و این حدیث با سیرق مسطور است **فِي كَيْفِيَّتِكَ الظُّهُورُ مِنَ الدُّنْيَا** فَذَكَرَكَ فَذَكَرَكَ وَأَفَاكَ فَاشْكُرْ یعنی خدا را بسبب ربخوری و ربخ وادون تو پاد آور و در پس تو خدا را پاد آور و آنان پس از بند مرض و گذر از فرمود پس پاس او را بر صحت گذار و در کتاب حلیه المتقین از حضرت امام زین العابدین علیه السلام ما ثور است که با ابو حمزه ثمالی فرمود پیش از طلوع آفتاب سر بخواب و در چمن برای تو دوست نگیرد زیرا که خدا تعالی در بوی بندگانه از وقت صمت میرغاید و هر کس در این هنگام در خواب است از روزی محروم میشود و نیز در آن کتاب از آنحضرت ما ثور است که بهترین اعمال زراعت است که نیکو کار وید کردار از آن مجزود انیکو کار آنچه مجزود انیکو کار آنچه مجزود برای تو است تغافل میکند آید کردار از آنچه مجزود او را لعنت میکند و مجزودا در همان نیز از آن مجزود و دیگر در کتاب عیون از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مرویست **أَخَذَ النَّاسُ ثَلَاثَةً عَنْ ثَلَاثٍ أَخَذُوا الصَّبْرَ عَنْ الْيُؤُسِ وَالشُّكْرَ عَنْ تَوَجُّعٍ وَالْحَسَدَ عَنْ بَغْوٍ** یعنی مردمان سه چیز را از سه کس دریافته اند شکایاتی را از ایوب و سپاس را از نوح و در شک و حقد را از فرعون

در کتب معتبره

حدیث معتبره

در کتب معتبره

در کتب معتبره

در کتب معتبره

احوال سید الساجدین علیه السلام

۲۸۴

مقبوب علی بنیاد آن علیه الصلوة و السلام در کتاب ارشاد القلوب و علمی مشهور است که حضرت امام زین العابدین
 سلام الله علیه فرمودند: **الْعَقْلُ دَلِيلُ الْخَيْرِ وَالْهَوَىٰ مُرَكَّبُ الْمَعَاصِي وَالْفِعْلَةُ دَعَاءُ الْعَمَلِ وَ**
الدُّنْيَا مَوْفَا الْأَخِرَةِ وَالنَّفْسُ نَاجِرَةٌ وَاللَّبْلُ وَالْهَارُ نَامِرُ الْمَالِ وَالْكَفَسُ نَجَّةُ الْخَيْرِ وَالْخَيْرَانُ
النَّارُ هَذَا وَاللَّيْلَةُ نَجَاةُ الْيَوْمِ وَالْبَيْضَاءُ الْيَوْمِ لَا تَحْسَرُ وَالْبَيْضَاءُ الْيَوْمِ لَا تَحْسَرُ
 یعنی خوراه غایب نه نیکیهاست و هوا و خواست نفس نامر و مرکب گناهان است و نه و آنانی گرفت عمل را و نیکو داران
 و جهان با ناز آخرت و نفس سوداگران است و روز و شب را در لال و کسب شده و کسب آن بیست و یک
 و خیر آن آتش سوزان است سو کند با خدای این است آن تجارت و سوداگری بی زول و بطالت و دشمنی
 و در مایه بی زبان و خسارت و مجروح و امیر نامر و الهی که بنام مستور است که بنام علی زید برش علیه السلام
 کرده است که فرمود **النَّوْعُ نِظَامُ الْعِبَادَةِ فَإِذَا انْقَطَعَ ذَهَبَ الدِّينَانَةُ كَمَا إِذَا انْقَطَعَ السِّلْكُ**
إِنْ بَقِيَ النِّظَامُ یعنی نظام عبادت بوجع است و هر وقت رشته و روح منقطع گردد و دینان از میان برخیزد
 چنانچه چون رشته چوب کشیده گردد و آنچه بان کشیده از هم فرود یزد و در کتاب مطالب السوال محمد بن طوسی
 مستور است که سفیان گفت علی بن الحسین علیه السلام بامین فرمود ما احببت لی یصیب من الذل محو القیام
 و ازین من این حدیث بانگ تفاد و در این کتاب مستور گشت دین کوچک که معلوم میشود مصطلح است و پیش
 کشف البصر که از این کوفه در شمارش که بنیاد الله تعالی بود و در عالم غراب با شاره بخت مبارک پیوسته
 علیه و آله که در دید و حدیث خویش را چنانکه در شعب شیخ طریقی مستور است برای مردم بیان میکرد گفت **فَأَصْبَحْتُ**
فَوَاللَّهِ مَا أَشْرَفَنِي أَنْ يَكُونَ لِي حُضْرُ النِّعَمِ وَدَفَنَ أَنَا كَوْنُ شَعْبَانِ بْنِ بَدْرٍ الْحَبَشِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ
 و میفرمود بود که معنی این کلام بام زین العابدین علیه السلام این باشد که یک ذلت که بر نفس خویش فرود آورده باشم
 و او را اندوه و اوس با زوارم و غوار کرد و انهم را از چنین نعمتهای بزرگ بجز تر و لذت یزد است و در کتاب مستور
 مستور است که مردی در خدمت امام زین العابدین عرض کرد که در خواب چنان دیدم که گویا بود دست خود
 بول نمودم فرمود **لَنْ تَخْلُتَ حَتَّى تَسِينِ زَوْجَكَ** داری بر تو حرام است چون امر و تحقیق نمود معلوم کردید که آن
 زن همشیره و غماعی دست و نیز در آن کتاب مستور است که علی بن الحسین سلام الله علیه میفرمود من **بِمَا**
الْمَرْءُ وَجَدَهُ الرَّجُلَ ضَعْفَةً كَمَا خَدَعْتَهُمْ أَبُو نَارٍ لِهَيْمِ الْخَلِيلِ صَلَوَاتُ اللَّهِ وَسَلَامُهُ عَلَيْهِ عَلَيْهِ نَفْسُهُ
وَأَهْلِيهِ أَمَا صَبَحْتُ فَقَوْلَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَأَمْرَانَهُ فَأَمَّا یعنی بحال مروت خد میزدی مرد
 است همان خود را چنانکه پدر ابراهیم غیل صلوات الله و سلامه علیه نفس خویش خدمت ضعیف را تحمل
 میداد یا نشنیده باشی که خدای میفرماید زن و آنحضرت استاده بود و بخندت میمان قیام داشت و در کتاب
 غرر النعمانین الراضیه مستور است که علی بن الحسین علیه السلام میفرمود **لَا تَكُنْ مَرَأَةً تَسْرِى الْوُثْمَانَ بِسَبْتَانِهِ**
فَيُفْلَحَ عَنْهَا وَحَسَنَانِهِ يَكْفُرُ مِنْهَا إِلَّا نَفَعَ مَعْرُودَةَ النَّفْسِ عَلَيْهِ وَلَا تَنْظُرْ نَعْنَ الْعَوَافِ شَرَّ الدُّنْيَا
 اندیشه چون آنکه ایست که مؤمن را میباید نماید او بر کار شود و چون حسنهات را بیاورد برافزاید با جرم بی حقیقت
 متکرم و توابع سلامت و در خوش چشم زخم طالت عاقبت نکرد و در کشف الغم مستور است که امام زین العابدین علیه

در این کتاب
در این کتاب

در این کتاب
در این کتاب

در این کتاب
در این کتاب

در این کتاب
در این کتاب

در این کتاب
در این کتاب

ربع دوم از کتاب مشکوة الادب ناصری

۲۱۵

اسلام فرمودند هذا الاخير يعني برترین مراتب غلبت مفقود ماندن احباب و دوستان است تا دوست
که باشد و غرت چه باشد از حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه مروی است که از پدرم شنیدم فرمود اللهم اني
اعوذ بك ان تحسن في الوامع العيون علايتي وبتع سبري اللهم كما استندت اخسيت فاذا علة
فعلت خلق عرض میکند بار خدا یا پناه میجویم از اینکه ظاهر مرا در چشم مردمان متحرک ستوده بزاری و بپوشی
ای من قبح باشد خداوند چنانکه من بگردم و تو باشی مگوی فرمودی اگر من بیدی خود معاودت کردم تو نیز
با حسان خود باز شو و بر سبکی کار فرمای یعنی بنده هر چند بیدی رود خداوند کارش نیکی است
و اگر مختصری از وقایع مصیبت و گذارش شهادت حضرت ابی عبد الله

الحسین که از جناب امام زین العابدین علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب
اگر چند تکیه نماز این میدان پروردگار و عنوان نگار این دفتر شود بیشتر و گوارنده این جام بلا سپارنده این
پسند تباری و خدا حضرت خاسر آل عبا جناب سید الشهدا و خدا و همچنان الفداست و مناسبه چنان می
نماید که گذارش این فرد نمایش این چون حکم و جمله مناسب است بطور و دانه نگارش احوال مصایب و تلث
صورت بدایت و آل کرد و در ایام اندوه ارتعاش است آغاز و انجام پذیرد لکن از آن روی که حضرت سید
السادین و العابدین و شفیع یوم الدین آن هنگام که پدر گرامی کوهرش برای او که خوش شاد است سفر خرق را به
بر باره عزیمت بر نشست بلکه از آن زمان که شیت یزدان پاک بر شهادت آن اشتران تا بناگ علاقه گرفت
در غایت رگاب سعادت نصاب و مقامات آن و واهی دهیا و ملاقات آن ذواب عیما و احتمال آن شد
بزرگ استقبال آن حوادث عظیم که اگر بر فلک عالمیات بر نهاند با خاک پست همچنان و اگر بر جهان باسیا
خود آرد و داند با و زان گیران و اگر بر جهان ریگران نمایان ساختند شاره نفیر از لنگ اشیر گذرانیدند با آن بزرگ
نخیف و خفیه ضعیف شریک و سیم بلکه از انجور بر افزون بعد از شهادت پدر بزرگوار و برادران و اعظام و اقرباد
اصحاب و الاتبار و آن زحمت اسیری و صدمت رنجوری و سفرهای دشوار و دیدارهای شقاوت آمار بر بار
کوچه مصیبت و ماتم و بخت و فقر و رزیت و الم را که بر مقام امامت و عنصر ولایت تمامت آفرینش را یزدی بر تبار
جبری از اجزاء و اندکی از بسیارش بود و بر خویش حمل فرمود و هیچ بعید نمی نمود که سختی بزرگ از آن مصائب بزرگ
در این نامه که مخصوص آنحضرت است نگارش و آن هنگام که گذارش رود لکن بدلیل محرومیت از شرح
انجمله اعراض رفت و بر شیت محدثین اخبار و مورخین آثار استطلاع آن بیان را بمقام خود حواله داد
چون ذمت نگارنده حروف بر حسب اُمول مشغول است که در این کتاب میامین ابواب انچه مذکور میگرد
بصاحت و توانائی مستطاعت است مجاری حالات و نگارش آثار مکارم آیات آنحضرت را بمباحات حجت
جامعیت مراتب جوده اند و نگارش اخباریکه از آنحضرت و دین مصیبت ماثور است و مختصری ر عایه لایق و تسبیح
سبادت میروند تا مگر نگارن بر این کتاب و گذارندگان بر این ابواب عاجز و شتاب و نگارنده و خواننده و شنونده و
گیرنده و مانده پذیرنده نا و خیره بزرگ و خفته عالی برای یوم الحساب باشد و در نگارش اخباریکه از آنحضرت ماثور است مختصر

در این کتاب

ذکر وصایای معویه بن ابی سفیان هنگام سفر کردن بدیر جهان با پسر نکو هیده پسرش یزید پسر علی علیه السلام و العذاب

در کتاب الامی استیخ صدوق علیه الرحمة والرفوان از حضرت امام جعفر صادق از جناب امام محمد باقر حضرت امام زین العابدین صلوات الله وسلامه علیه و آله و سلمین با ثواب است لنا حضور فی المصنوعه الوفاه دعا انه یزید لعنه الله ما خلسته بین یدیه فقال کما یأتی الیه فقد لک لنا اوقات الصلوات وطلبت لنا الیاد و جعلت المملک ما فیہ لک طعنه وانی احبب علیک من ثلاثه یغیر بحالهمون علیک محمدیم و هم عندنا شیء من عمن بن الخطامه عندنا شیء من البیر و الحب بن فاما عندنا شیء من غیرهم فموتک ما لم یزید و لا مدعنه و اما عندنا شیء من البیر فطعنه ان طعنه یارنا اذ بانا ما نه یخولک کما یخولک الا سئل فی ربیبهم و فادرنک مواریدہ ان العسل لیکلک اما النخب فمما عرفت خطه من رسول الله صلی الله علیه و آله و هو من کتم رسول الله صلی الله علیه و آله و دمه و قد علیک محاله ان اهل العراق یخونونه الیهیم ثم یجدونہ و یصعبونه فان ظفرت به فاعرف حقه و میرک من رسول الله صلی الله علیه و آله و لا تؤاخذ به مع ذلک فان ما لنا به خلطه و رحما و اننا ان سألنا لیس و بهی منک مکر وها فان لنا خلطه و رحما و اننا ان سألنا لیس و بهی منک مکر وها بین چون معویه را هنگام سفر کردن بدیر پسر یزید را بخواند و فرزند خویش نشاند و با سوز دل داد و ده خاطر گفت ای پسرک من همانا بدیر پسر یزید و در دگر کار با یزید و در نکشای را ن را بر روی تو را م و جاد و مایع و مقاد و بلاد را با بجهل از بسته و بکام و ذیبا کستی و غایب گمان را با بجهل تو از دم و من را با بجهل از دم که کس بر تو عیا که که با ناعت محل و رفعت مقام و قبول خاص و عامی که مریشان راست با تو بکمال کوشش مخالفت کنند و بچند که و بر و دارند توان تو در صد هون و هون شوند و ایشان عبد الله بن عمر بن الخطاب و دیگر عبد الله پسر زبیر بن عاصم بن حنین بن علی باشند و اما عبد الله بن عمر بن حنین با تو باشند یعنی اگر چند واری مقام و شرفی عالی و محل سو و زبان تواند و آنچه چون ر و در کار بجاوت پر و در کار گذارد و از خلافت و خلیفتی نام شپا رو و بدل اندول با او داد و مای بکارت باش و او را بجزیش بگذارد و جان او را با نافت احسان و عطایا بسیار و از اندیشه برش خاطر رسوده و او را پسر زبیر را برایش در بیابد از بندش بکشی و دیر دن از این با وی را و نکشای جاد و کای چون شیر که بر فرسای خویشش چنین کرد و تو را در دگر کای مانند و بای که سگ را بپند ترا دستخوش چکال کرد و تر کرد اند و اما حنین علیه السلام همانا مقام و بهر ما و او را در حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله نیک بد است و او سرشته از من و گوشت رسول خداست و من نیک میدانم که نزد و باشد که مردم عراش بنجر پیشتر بخوانند و بسوی خود پرور آورند و هم بزودی عیاشی بکشند و عهدش نابسته انکار مد وادی

نفاق و شقاق کار کنند و تنها ضایع بکارند پس اگر قوی نصرت یابی حق و در اشتناخت دارد و نزلت
 او را با رسول خدا می نماید و او را بر کارش کثیر و بر نهی و ن مقامات خلط و خویشاوندیش را با خود
 سپارد و سخت پیوسته که از تو گزند پسند و مکر و حی از تو بادی برسد گشوف باد که در کتب اخبار که نیست
 معویه را مطور و داشته اند مطور است که معویه بایزید گفت که از چهار کس بر تو پیوستم دارم و از آن چهار تن یکی
 عبد الرحمن بن ابی بکر است و در اینجا مذکور نیست تواند بود چون در خلافت یزید عبد الرحمن برده بود و مذکور
 نشده باشد بلکه بروایت ابن اشیر عبد الرحمن بن ابی بکر قبل از مرگ معویه برده است. قَالَ فَلَمَّا هَلَكَ
 مُعَوِيَّةُ وَتَوَلَّى الْأَخْرَجِيُّ بَعَثَ عَلَيْهِ عَلَى مَدِينَةِ رَسُولِ اللَّهِ وَهُوَ عُمَةُ
 عُثْبَةُ بْنُ أَبِي سُفْيَانَ فَقَامَ الْمَدِينَةَ وَعَلَيْهَا مَرْوَانُ بْنُ الْحَكَمِ وَكَانَ عَامِلُ مُعَوِيَّةَ فَمَافَا
 عُثْبَةَ مِنْ مَكَانِهِ وَجَلَسَ فِيهِ لِيُفْضِلَ خَرَجَ يَزِيدَ هَرَبَ مَرْوَانَ فَلَمَّا بَقِيَ عَلَيْهِ وَبَقِيَ عُثْبَةُ
 إِلَى الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ فَقَالَ إِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَعْرَكَ أَنْ يُبَايِعَ لَهُ فَقَالَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ
 بِأَعْيُنِهِ فَمَدَّ يَدَهُ لِيُبَايِعَ أَهْلَ بَيْتِ الْكَرَامَةِ وَمَعْدِنَ الرِّسَالَةِ وَأَعْلَامَ الْحَقِّ الَّذِينَ
 أَوْدَعَهُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ فَلَوْ بَيْنَا وَأَنْطَقَ بِهِ السَّيِّئَاتُ فَظَفَّكَ بِإِذْنِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَ
 لَمَّا سَمِعَتْ جَدَّتِي رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَقُولُ إِنَّ الْخِلَافَةَ مُحَرَّمَةٌ
 عَلَيَّ وَلِيَأَيُّ سُفْيَانَ وَكَهْفًا بِأَبِي أَهْلَ بَيْتٍ فَقَالَ فَبَيْنَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ هَذَا
 می نماید چون معویه بدیکر برای بر سپار شد و پسرش یزید علیه بر کسی ملک استقرار گرفت عقبه بن ابی
 سفیان را که غم بود بر مدینه رسول عامل ساخت چون عقبه بدین اندر شد و این وقت مردان بن الحکم
 از طرف معویه در مدینه عامل بود و عقبه در درنگانی باز داشت تا با آنچه یزید در حقیقت فرمان کرده بپای گذارد و
 مردان فرار کرده کسی را بر روی دست نیفتاد و از آن سوی عقبه بحسین بن علی علیه السلام پیام کرد که امیر
 المؤمنین بفرموده تا با وی بیعت کنی حسین علیه السلام در جواب فرمود ای عتبه همانا تو خوب بدانی
 که ما خانواده کرامت و معدن رسالت و آیت دین و رایتیای حق می بینیم که یزید و معاویه را بی
 و قلوب ما بود و بیعت ننهاد و زبانهای ما را بر حق گو یا فرموده و زبان ما با جازت خدای عز و جل
 بان گو یا باشد و من از جد خویش رسول خدای شنیدم که میفرمود خلافت برای فرزندان بوسیفیان
 حرام است من چگونه باشم ندان که رسول یزدان علی تحقیق این کلام و دشمنان بفرموده بیعت کنم معلوم باد
 که در کتب تواریخ و اخبار مرقوم داشته اند که یزید بن معاویه پسر عرش و لید بن عقبه بن ابی سفیان را بجاگرفت
 بفرستاد و بکبر و روایت شیخ مفید و لید بن عقبه از جانب معویه عامل مدینه بوده است و این روایت دیگر را
 مورخین عظام است چه ایشان بر حکومت و لید و انتشارات با مردان بن الحکم با شارت یزید تصریح نمود
 و بزرگان نویسنده گان از فرزندان و داستان نژاده اند بکبر از خجاست و شقاق و در اینها می آید و با ندید
 در نقل ام حسین علیه السلام شروع مفصله پان کرده اند و هیچ چیز چنین است زیرا عقبه بن ابی سفیان با و بود
 بعد از مرگ عمر و بن العاص از طرف معویه حکومت مصر داشت و در سال چهل و چهارم بدیکر جهان راه بر رفت

حکایت

یاقوت حمصی
 در تاریخ

کریان از ان خواب بپا رشتند و با اهل مپ خویش پاد و پیشان را از ان خواب و استمان کرد و با ایشان فرمود و خوشتران خود و فرزندان خود و برادرزاده اش قاسم بن حسن بن علی علیه السلام را بر محل بر نشاندند با پیست و یکتن مرد از اهل بیت و اصحاب خویش مردی بر او نهاد و از جمله ایشان ابو بکر بن علی و محمد بن علی و عثمان بن علی و عباس بن علی و عبد الله بن مسلم بن عقیل و علی بن الحسین الاصفهانی سلام بر وند و چون عبد الله بن عمر از بیرون شدن آنحضرت مستحضر گردید راجع خویش را بر پشت دست و شتاب از بیرون رفتن بتافت تا در منزلی از منازل خود شد و در یافت و عرض کرد یا بن رسول الله بکدام سوی آنحضرت فرموده باشی فرمود بجانب عراق عرض کرد بدرنگ باش و بحرم حبت مراجعت فرمای امام حسین از قبول آن امر متناع و نیز چون ابن عمر آن باد امتناع بدید عرض کرد یا ابا عبد الله آن موضعی را که رسول خدا صلی الله علیه و آله از تو میگوید بوسیله بر کنشی امام حسین علیه السلام ناف مبارک نمودار کرد و ابن عمر سه دفعه بر آن پوسه نهاد و بکرست و عرض کرد تو را بخجای سبپارم ای ابو عبد الله چه تو در این سفر که میشناید خا طر مبارک فرموده گشته بخجای شید چه امام حسین سلام الله علیه با اصحاب و یاران خویش طی طریق می فرمود ابن ابی عمیر در شرح بیخ البلاء در ذیل احوال آنجماعت که اباه خیم شدند و هرگز قبول ظلم و ذلت نمی کرده اند می نویسد که از جمله کلمات حضرت امام حسین که پسرش علی بن الحسین علیها السلام از وی نقل کرده شکلات می باشد که در یوم الطف میفرماید اَلَا وَاِنَّ الدَّعِيَّ الَّذِي قَدْ حَبَّرْنَا بَيْنَ اِثْنَيْنِ السَّلَهِ اَوَّالِ الذِّكْرِ بَايَ اللّٰهِ ذَلَّلْنَا وَ دَسُوْلُهُ وَاَلْمَوْفُوْنَ وَ تَجَوُّدُ طَابَتْ وَ تَجَرُّ طَهَّرَتْ وَ اَنُوفُ حَبَّتْ وَ نَفُوسُ اَبَتْ حَبَّتْ وَ نَفُوسُ اَبَتْ حَبَّتْ و چون بتعلیه رسیدند و نزول نمودند مردی که او را شهر بن غالب میگویند بر آنحضرت وارد گردید و عرض کرد یا بن رسول الله مرا خبر کنی از قول خدا تعالی بفرمودند عَزَّوَجَلَّ اَنَا مِنْ اِمَامِنَا مِمَّنْ سَمِعْتَنِي رُوَيْدُكُمْ مَخَانِيْمُ هر مردی را با امام ایشان فال لمانه دعا الى هدى فاجابوه اليه و امانه دعا الى ضلالة فاجابوه اليها هولا في الجنة و هولا في النار و هو قوله عز وجل فترهبوا في الجنة و هم يوقن في السعير فرمود امامی است که میخوانند مردان را بر راه راست و آنجماعت او را اجابت می نمایند و این مردم جای در بهشت دارند و امامی است که مردمان را بکجائی و ضلالت دعوت میکند مردمان و دعوتش را اجابت نمی کنند و این گروه را سکن در جهنم است و این است معنی قول خدا می که میفرماید که هر چه در جنت و فرقه در سعیر باشند باجماع امام حسین علیه السلام همچنان راه سپردن بعبید رسید و در آنجا در کنگره روز بخواب قبول شد و کریان از خواب بیدار شدند پسرش عیسی کرد ای پدر چه چیز ترا گمان ساخته فقال يا بنی انا صاعده لا تكدب الارباب فيها و اینه عرض لی فی مناخی غار فقال تسرعون السرا و انما تسیرون السرا فرمود ای پسر که من با ما این ساعت ساعتی است که رویای در اینوقت را دروغ شنوان شمر و بد رستیکه در این خواب گویند با من گفت همانا در سیر و سپردن طریق نیست میکیند و حال اینکه مرک و منیت شما را بسوی بهشت ره سپار و است معلّم ما و که در بود امام حسین از منزل ثعلبه فرج از که بسوی کوفه دست و هم مورخین عظام داستان رویای آنحضرت و مکات علی بن الحسین را با آنحضرت علامه پاره مطالب در منزل ثعلبه نوشته اند و آنحضرت از منزل ذات عرق با بخجای درود نمود و معلوم میشود که امام علیه السلام

چون شد
حسن علیه السلام
از بیرون
علی بن حسین را که

وقایع است
امام حسین

نزد آنحضرت
نمیگفت

در مدینه
و در مدینه
و در مدینه
و در مدینه

دوم از کتاب مشکوٰۃ الاولیاء ناصری

۲۹۱

وَأَسَىٰ آلَ جَالِ الصَّالِحِينَ فِيهِمْ وَخَارِقَ بَنُو دَاوُدَ خَالَفَ مُجْرِمًا
فَإِنْ مِنْكُمْ لَمَنْ أَنْذَرَهُ وَأَنْ عَشِيَتْ لَمْ أَلَمْ كَفَىٰ لَيْتَ ذَلَا أَنْ تَمُوتَ وَتَرْعَمَا

معلوم باد که در کتب اخبار و تواریخ مثل فرمودگان حضرت باین شعر که از شخصی از بنی الاوس است در آن پنجاهم مذکور
داشته اند که امام حسین علیه السلام از طریق عذیب و قاصد سیه راه بگردانید و از طرف چپ روان گشت و
حربین نرید نزدیک با حضرت راه می پیمود و آنحضرت را از آنجا عت شقاوت اثر بر میزدید و با آنکه امام حسین سلام
الله علیه در قنات این اشعار باز فرمود که من از این غنیمت روی بر نیانجامم زیرا که هر که بر جان فردان روزگار عارض باشد
گاهی که حق و طریق حق و سخن حق را پیش نهاد و خاطر نماید و در راه حق با مردم ناحق برای حفظ مردمان مسلم رنجی چه کند
و صاحبان را بقتل و جان خود نکاهد و باقی شود و انور دم نکس و مجرمان را با تاج بر کنان رود و در اینصورت و این
سیرت اگر دست خویش را بکشت شود نه ذات بیکند و اگر زنده بماند سرافراز زنده باشد بلکه ذلت مر آن کسان
که بخوری و ذلت و پیروی کن بر سبب بکشت و در آنکند و میریزد گاهی که داغ ایشان بر خاک بیون و دیوان مالیده شود
بآنکه بعد از آن حضرت ابی عبدالله سلام الله علیه بحین راه نوشت تا در قطعه نازل فرمود و خیر را بکنان شد
که بر پای دهمته اند فرمود این قطعه از او کیست عرض کردند از عبدالله بن خرقی است امام حسین یی را بدو تر
که امیر و اگر در این ساعت بجهادی باز گشت و حضرت من باز نشوی تا شفاعت بدم نایل شوی مذنب و غافل باشی
عبد الله بن خرقی عرض کرد یا بن رسول الله سر کند با خدای اگر تو را نصرت کنم اول کسی که در نصرت تو مقتول شود من
باشم لیکن این سبب مرا بیز قسیم با خدای بی حقیقت بر آن نباشد ام که اینک چیزی را کرده باشم چنانکه بآن دست
یا تمام و هیچکس که بکین من نباشد که آنیک بر بیداری این سبب نجات یافته ام پس این را باز کرد امام حسین
علیه السلام روی مبارک از وی بر تافت و فرمود اما بر تو واجب تو حاجتی نیست و مَا كُنْتَ تَخْذُ الْمُضِلَّ
عَفْوَ دَمِ كَرَامَتِ رَا بَزُو دِنَرُو ی خود میجویم و لَیْسَ فَرْدًا لَنَا وَلَا عَلَيْنَا فَإِنَّهُ مِنْ بَعْضِ وَأَعْلَانَا
أَهْلَ الْبَيْتِ ثُمَّ لَمْ يَجِدْنَا كَسْبَهُ اللَّهُ عَلَى وَجْهِهِ فَنَادَى جَهَنَّمَ جَهَنَّمَ جَاهِلِيَّتِ وَ شَفَقَتْ فَرَمُو كُنُونِ كِه
حضرت و امیر وی باری در اینجا بنای نه مایاری کن و نه بکشت و نه زنجوی چه هر کس صدای ناله و استغاثه دارد
خواهی یا اهل بیت را بشنود و ما را نصرت نکند و حاجت نماید خداوندش در روی و آتش جهنم را نکند معلوم باد
که ملاقات امام حسین با با عبدالله بن خرقی در منزل قصر عاتل نوشته اند از آن پیش که حربین نرید رویا می فرارید
و آنحضرت را عبدالله بن حرکات است که در اینجا حدیثی است مذکور است و تطفظ نه موضعی است در آنجا

در این اشعار تعقیبات
تلفظ نه با جزو قاف
مضمون معنی است
سکون از کلمات بیرون
در وقت

قصر عاتل قصری
در میان این شهر
و شام و منزلت
بن جهان نزدیک
به قطعه نیده
است

رسیدن امام حسین
به بن کر بلا

امیر شدن فرسود
و سرداران سپاه

کود که خانه در زندان خانه نماند و آنجا بود و آنجا بعد از آن امام حسین علیه السلام بحین راه نوشت تا بن
محنت قرین کر بلا بر رسید و فرمود و آنجا بکینست عرض کردند یا بن رسول الله که بلا باشد قطال هذا هو
كَتَبَ وَ بَلَاءُ وَ هَذَا الْمَوْضِعُ الَّذِي بَهْرَافِهِ دَمَانَا وَ بَيَّاحُ فِيهِ حَرِّمْنَا فَرَمُو دِهَانِ بِنِست
رو زانده و بلا و جان زمین است که خون های ما در اینجا میریزد و پرده حرمت ما در اینجا جاک میکند و سپس از
آن عبید الله بن زیاد و سپاه خود را جنبش داد و بخیل و اشکواکاه ساخت و مروی را که بنام عمر بن عبدالعزیز الله علیه بود
با چهار هزار بیک را آنحضرت را بر سپاه ساخت و عبدالله بن حصین القیمی را با هزار سوار را از پی او شش بن و بنی را با

احوال حضرت سید اسحاق دین علیہ السلام

592

کتاب خانہ محمد حسن

سوار و محمد بن اشعث ابن قیس کندی را نیز با هزار سوار بکجایت و متابعت همدیگر فرستاد و امارت عمر بن سعد را بر پیشان بر بکاشت دیش از افغان کرد تا بفرغانه و کوش و باطله قتلش جویش گذارند و از آن پس با سپهر زیاد خبر دادند که سپهر عبداحصین علیه السلام مباره و محمده روز گذارد و قتال آنحضرت را کرده شمار دویست نفر برین دوی کجوشن لعنه الله تعالی را با چهار هزار سوار بر رخاشکر که عرب سپهر سمرقند راه سپرد داشت و دویست سپهر بکجاست که چون این نامه من بر خوانی حسین بن علی را زمان گذارد نفس بر دوی قطع کن و در میان او و آب حایل چنانکه در اول الدار در میان شلمان خایل شدند چون این را به عربین سعد پیوست بفرمود تا مسادی ندا کرد حسین و اصحاب او را

تختیہ مام حسین
علیہ السلام

کیا مرد و دیکیا مشبہ ملت بر نما و دیم یعنی ازین افزون یا نشانزد ملت نیست و این کردار بر صیقل اصحاب
حسن و شور افشا و در حضرت و در میان اصحاب خویش تجلیه می یافت فقال اللهم انی اعرف اهل
بلدنا بکرم الازکى ولا اظهر من اهل بلدی ولا اخفا باکم من اهل اجماعی و قد نزل بی ما قدر
وانتم حی من سبغی لبسه فی اعناقکم تبعه ولا ی علیکم ذمه و هذا اللیل قد غشیکم
فاحذروا جملاً و فزعوا فی سوادهم فان القوم انما یظلمون فی لوطظروا بی لکدها لو
لکدها لو اعن طلب غیری عرض کرد بار خدا یا درستی که هیچ اهل حق را از اهل حق خود مهربان تر و نیکوتر

محمد بن عبد الوہاب

پاک تر و طاهر تر و زکی تر و ناصحابی و پاک و ناصحاب خود و تبرئ شفا شدیم با ما حوادث و دیالوگها و آنچه در سخن به سید برین
گفته است و شما از آن عقد بیعت من بیرون باشید و مدور کردن شما بیعت و دوستی منیت و این تاریکی شب است
که جهان را در سپرده و شما را در پرده گرفته و این شب خواب بچشم نیارید و تا با ما و راه سپارید و از این غیبت
به سپاری و در شب راه سپاری که میزند یعنی در این شب خواب بچشم نیارید و تا با ما و راه سپارید و از این غیبت
که من بدان اندر هم آسایش گیرید چه این حلقه تدارک و تهیای بیاحتیاجت و طلب من باشد و چون بر من است
چو میزند با و دیگران طلب و طمع نه بندند معلوم باد که در این فراموشی که بیعت خویش از شما بر کشتم مقصود بیعت

حکومت علیہ السلام
سید بن

من ان خود بر دوشه شمارید و چون با سر من با شید دانست که شما پیست مرگت با شد فقال الرب
عبد الله بن مسلم بن عقیل بن ابی طالب فقال یا بنی مؤلا لله ما ذا بقولنا اننا س
نحن خذلنا شعبنا وکبرنا واسبنا و ابن سبلا الاعام و ابن نینا سیدا الانبیاء لم نضرب ع
یسعیه لم نقابل معبر ریح لا والله اوزرد موردك ونجعل انفسنا دوزن فیک دوزن
دوزن دوزن فاذ نحن فعلنا ذلك فقد فضبتنا ما علینا وخرجنا عما لزمنا این حکام عبد

بن مسلم بن عقیل ابن اسحاق رومی اند باقی حالت و در حضرت معروفین است ای پسر رسول خدا
چنین گفتم و تو را که از بیم مردان در حق و پاکی و نیکو بزرگ و آقا و پسر سید امام و پسر پیغمبر خود سید
پیغمبران را شناسی و بار ز غلگرا که از دستم و در حضرتش استمال سیف و دستان و دفع دشمنان ناکرده
روی بر کارشتم گنبد با خدای چنین گفتم و چنین زدم و بهر که تو باشی باشیم و بجز در کاب تو دایمی
منازیم و در حضور تو با دشمنان و حاکمان در انگیزم و خوشیتم را بر رخ تو سازیم و در حضور تو در خون خویش غلط

و چون آنچو را می بردیم بمانا آنچو بر ما واجب است بجای نهاده باشیم چه بجز بر کردن ما لازم است آسوده بماند
 شده باشیم و قَامَ إِلَيْهِ رَجُلٌ يُقَالُ لَهُ طَهْرُ بْنُ الْفَيْحِ يُقَالُ بَابُنِ يَسْئَلُ اللَّهَ وَدَعَتْهُ
 مُلَيْكَةُ ثُمَّ تَشْرُفُ ثُمَّ تَنْفُكُ ثُمَّ تَشْرُفُ ثُمَّ تَنْفُكُ ثُمَّ تَشْرُفُ فَيَكُ فِي الْأَيْمَنِ مَعَكَ مَاءٌ فَلَيْلَةً
 وَأَنَّ اللَّهَ دَفَعَ بِي لَعْنَتِكَ أَهْلَ الْبَيْتِ چون عبدالله بن مسلم با پی رشت ظهیر بن العقیل در حضرت

کلمات

حکایت حضرت

و عاقبتی در این

تذکره امام حسین

پایه اشعار را دارد

مشکاتیت روزگار

بَادِرُافٍ لَكَ مِنْ خَلِيلٍ
 مِنَ طَالِبِ صَاحِبِ فَيْلٍ
 وَابْتِمَاءُ إِلَى الْجَلِيلِ
 كَذَلِكَ بَابُ الْإِسْرَافِ وَالْأَصِيلِ
 وَالذَّهْرُ لَا يَفْنَى بِالْبَدَلِ
 وَكُلُّ حَيٍّ سَأَلَكَ سَبِيلِ

معلوم باد که پایه از مورخین این اشعار را علاوه بر آنکه شعر و اندک اختلافی مرقوم داشته اند که بعد از آنکه حضرت
 امام حسین علیه السلام در رد و رد نداشتند و در شهر محرم الحرام کاهی که اصلاح سلاح خویش می فرمودند تذکره نمودند
 آنحضرت سید العابدین نیز کاشی در این تمام مسطور داشته اند و در ارشاد مفید علیه از جمله در همین مقام که
 اینجا از یکدیگر شریف مسطور است مذکور داشته و میگوید امام زین العابدین علیه السلام فرمود در آن کای
 جمیع حضرت خلیف که پدر بزرگوارم در صبح شید میشدند - بودم و عثم نام زینب سلام الله علیها نزد من بود و مرا پرستاری میکرد
 نگاه پدرم بآن غمیه که در او کساری گرفت و چون مولای می فرغ غماری در خدقش شمشیر خویش می اصلاح میکرد
 و پدرم این اشعار قرائت می نمود و دوبار یا سه بار عاده فرمود تا من بفهمم که قسم داراوه او را بد استم در کرده
 کلوگاه من چیدین گرفت و بر حمت تمام اندوه بدل فرمودم و شکب با شتم و بد استم را نازل شده است
 و عثم نیز آنچو من بشنیدم شنیده بود که چون زمان دستخوش رقت و جوع میباشند خود واری شونت
 و از جای رجسته جامه کشان و سروروی کشاده روان شد تا من خدمت پدرم رسیدم گفت لَمَوْتُ
 أَغْدَى الْحَيَّوَةُ الْيَوْمَ مَا لَنَا حَيٌّ فَاطِمَةُ وَآبِي عَلِيٍّ وَآخِي الْحَسَنِ بِأَخْلَافَةِ الْمُنَافِي وَ
 يَمَالُ الْبَانِي فرمود و از این نسبت و فرایاد این مصیبت کاش بساط مذک و زندگانی را مویک مرک و فغان

میرد و جیش اجل بناید حیاتم در هم منوشت بمانا امروز من خودم را در فاطمه و پدرم علی و برادرم حسن و برادر یعنی
 چون تو راه هلاک و شهادت به پیمانی و از گذشتگان جز تو ام پیدا کار نیست چنان است که جمله آنان امروز را
 از دست شده باشند ای خلیفه برگزیده شکان و پناه بازماندگان فقط اَلْبَيْتُ الْحُسَيْنِيُّ وَفَالِ الْآخِ

کلمات امام حسین
 با حضرت زینب

احوال حضرت سید ابی‌حسین علیه‌السلام

۲۹۴

لَا يَذْهَبُ عَنْ جِلْدِكَ النَّبَاتُ اُمّ حسين سلام الله عليه از روی عمامت حضرت زینب نظر افکنده فرمود اینچنین
من بر علم و بردباری تو شیطان چنان شکند انگاه آب و در چشم مبارکش بکشت و قال لَوْ لَوْكَ الْفَطْلَانُ
اگر قطعا ساجل خود آسوده گذاردند البته با سایش بخوابد قطعا ممر غمی است و در آید عجب و دشوار عبت کوتاه
وَلَوْ لَا الرِّيحُ مَا مَنَّ الْقَبَابُ لَمَّا مَنَّكَ الْفَطْلَانُ طَيْبُ النَّاسِ

عجب حضرت زینب
بر بردباری

اگر داهی و مملکت و ملیات و حوادث و امانات شبها بودی قطعا خواب خوش از دست ندادی کنایت از
اینکه اگر من کمال خیرش و افتخار خویش بودم از خواب خوش و خوابگاه خوش و مسکن با کوف و دوری میگریستم
و در این زمین بلاد چار پنج دعا و محنت دو غا نمیدادم اما مخالفان دین و مماندان سید المرسلین را ساجل خود
و چشم از خود نمیکردند و جز صبری و سکیمائی در ضای قضا چاره نمیت یافتند و بَلَاءُهُ أَفْقَضَتْ قَسْدَهُ
اِنْشَاءً بِأَفْذَلِكَ أَفْرَجَ لِيْلِي وَأَشَدَّ عَلَى نَفْسِي ثُمَّ لَطَفَتْ فِي جَهْمِهَا وَأَهْوَتْ إِلَى جَنِّيْهَا وَشَفَعَتْ وَخَرَّتْ
مَغْشِيَةً عَلَيْهَا زَيْنَبُ سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهَا عرض کرد ای برادر و دلدوز و دانه بر این روزگار محنت آمار یا جان
مقدس دروان مظهر تو بظلم و ستم معسوب میشود و تو مظلوم شهید میشوی و این حالت پریش شیشه قلب را
دریش نماید و مجرد میازد و بر نفس من شدید تر و سخت تر میافزاید انگاه از کمال اندوه و افسوس بر صورت مبارک
ظلم زد و در بیان چاک زد و دوشوشش نهاد و قَتَامُ إِلَهِيَا أَحْسَبُ قَصَبْتُ عَلَى وَجْهِهَا الْمَاءَ وَفَالَهَا الْمَاءُ
إِنِّي لَأَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ وَاعْلَى أَنَا أَهْلُ الْأَرْضِ يَكُونُونَ وَأَهْلُ السَّمَاءِ لَا يَكُونُونَ وَأَنَّ كُلَّ
شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَ اللَّهِ تَعَالَى الَّذِي خَلَقَ الْخَلْقَ يُفِيدُهُمْ وَيَبْعَثُ الْحُلُوفَ وَيَعُوذُونَ وَهُوَ قَرُّ
وَحَدَّ جَدِّيْ خَيْرٌ مِنِّي وَأَبِيْ خَيْرٌ مِنِّي وَأَخِيْ خَيْرٌ مِنِّي وَبَنِيْ خَيْرٌ مِنِّي وَكُلُّ مَسْئَلٍ بِرَسُولِ اللَّهِ
أَسْوَدٌ فَعَزَّاهَا بِمَدَا وَنَحْوَهُ وَفَالَهَا أُنْخَاةً إِنِّي أَفْتَمْتُ عَلَيْكَ فَأَبْرَأَنِيْ قَسْمِيْ لَا تُشْفِيْ عَلَيَّ حَسْبِيْ
وَلَا تُفِيْشِيْ عَلَيَّ وَجْهَهُ وَلَا تَدْعِيْ عَلَيَّ بِالْوَيْلِ وَالْبُؤْسِ إِذَا أَنَا هَلَكْتُ ثُمَّ جَاءَهَا حَتَّى أَجْلَسَهَا فَعَبَّدَ
اينوقت اُمّ حسين بظرف خواهر بر جاست و بر چهره مبارکش آب میفشاند با او فرمود ای خواهر ما شکیب ما
و از نا شکستگائی از دشمنی تیرس و در نو و مرکب بلاد و در و موکب عنا و وصول مصائب روزگار و در نزل تو
لیل و نهار صابر و در بارش چنانکه خدا تعالی فرموده به تملی و تعزیت خدای و کَلِمَةُ أَنَا لِلَّهِ وَأَنَا إِلَهٌ دَا جَعُولٌ
که وظیفه صابران و دوا می انده مندان است تسلیم گیر و نیک دانسته باش که مردم زمین و ستخوش فنا و زوال شده
و این جهان بچنگ تبااهی دنیا گردان باشند و جلد بشیاء پای کوب و داهی و با گردن خیزد ذات ذوالجلال و الجلال
اینست مثال که آفرید که ناز و نبیردی خود پافرید و خلق را از پس مردن برانگیزد و مبعود و گاه رستخیزد و در و خداوند
مجید فرد و جدید باشد چنانچه در رسول خدا از من بهتر بود و پدرم علی مرتضی از من بهتر بود و مادرم تولد از من
بهتر بود و برادر من حسن مجتبی از من بهتر بود یعنی این جمله بیکان از من جهان رخت بر بستند و بدیدگر سرای بر رفوان
یزدان پیوستند پس در حیات دودام من در این منزلی از بان جای چه طلب طمع است تمام مراد هر مسلمان را
بر رسول خدای صلی الله علیه و آله تاسی و در تمام مراتب نیازی میباشد و با آنچه آن حضرت خواهرش را با نیکمات
و امتیازاتی آن نسبت و تسکین همی فرمود و با او گفت ای خواهر من سوگند نمیدهم ترا تو قسم مرا راست بگو و ان دیگر

چشم حضرت زینب
بر بردباری

عجب حضرت زینب
بر بردباری

ربع دوم از کتاب مشکوة الادب ناصری

۲۱۷

پذیرفته و من و تنهای آن آماده ام با جمله زمین را فرمان رشت تا وی را فرو گرفت و خدا تعالی بخت نصر را بر ایشان مستولی گردانید و بخت نصر منجیق باریش آن بر کشید و سنگ بر آنها پیچید و جزایکاری دیگر نمی نمود پس عجزی از آن شهر بدرجه بخت نصر قریبا مدو کشت همانا این شهر سپهریان است و کشته و میکند و دیگر بخیری که برابر آن دلالت نایم گفت هر چه بخوابی تراست گفت چندی پلیدی و بخت و دزدن بچکن چون بخت انصر انکار را آورد شهر کشود و کشت و بشهر زنده و عجز را حاضر ساخت و فرمود ترا چه حاجت است عرض کرد در این شهر بودن است چندان بر آن کشتار کن تا فرو کشیدن گیر و پس بخت نصر قهر شد و هزار تن در آن مکان بکشت تا آن خون فرو پست ما و با و کذب با علی و الله لا یسکن دینه کینه تبعث الله الموفیة فقل علی حب من المانیة الکفره الفکره سبعین ألفا امام حسین فرمود ای فرزندان من ای علی سوگند با خدای خون من سکن نمیکند و پاکام که خدای تعالی حضرت مهدی صاحب الامر را بزرگیزد و در دای خون من ازین جماعت کافر فاجه قهر شد و هزار تن خون بریزد با جمله ترجمه حدیث شریف باز نویسم چون امام حسین علیه السلام اشعار مسطور را در مذمت جهان و عدم دقایق این جویشک پنهان و القاب که ناگون روزگار و نصاریف لیل و نهار کشتگان آفشته بخون این چرخ باژگون و تباها شدگان این گردون سگگون بر زبان مبارک برانند و باز نموده که همه کس با سوره که اندیم روان و ازین شربت که چشم بخواه چشید و پایان هر امر و نهایت هر کار بحضرت کرد و کار پرسته است با احباب و یاران خویش فرمود فوهموا فاشربوا من الماء بکن اخرجکم ثم توضعوا و اغتسلوا و اغتسلوا فاشربوا بکن لیکونوا کفکنا ککم یعنی بیای شوید و ازین آب بنوشید که آخرت و شمس است و وضو و غسل کنید و جامی خوشیستن برهستن و سید شما را کفن کرد پس از آن ایشان را نماز فجر بکشد و بهنیت و تقیه چربا و کارزار تازه ساخته و فرمود و ازان حفره که بگرد سپاه خویش بکنده بود و دژ آتش در افکندند و برافروختند تا انجماعت مرد و دوازده کیوی جنگ در افکندند این هنگام پلیدی از مردم این معد که او را این جویریه فری می کشید سواره بانوسوی گذاره نمود و چون آتش فرو خورده را نظاره کرد دست بردست برد و آواز بر کشید بچین وای یاران حسین بشارت باد شما را با تاش چه در و دنیا بآن شتابان شدیدا امام حسین علیه السلام فرمود این مرد گیت عرض کرد این جویریه فری است فقال الحسن علیه السلام اللهم اذله خذاب النار فی الدنیا امام حسین علیه السلام عرض کرد اینجای بچکان در اعدا بآتش در و دنیا در اینوقت اسب او سر کشی نمود و عثمان از دستش باز کشید و او را در همان آتش فرو خورده در افکند و پاک بپوش پس از وی از شکریه سعد فردی دیگر که او را قیام بن حسین فری می خواندند بیرون تاخت و دزد کردای حسین وای اصحاب حسین آیا کنان آب فرات فیتید که مانند شکم ایمان موج بر روی موج می شکند رو کند با خدای قطره ازین آب بنخواهید چشید تا گاهی که با تمام خنجر شربت مرک بنوشید امام حسین علیه السلام فرمود این مرد گیت عرض کرد قیام بن حسین فقال الحسن علیه السلام هذا و ابوه من اهل الدنیا اللهم اخل هذا عطا فی هذا اليوم فرمود این مرد و پدر او را از اهل دوزخ اند بار خدایا او را تاشه و دیگر نقشه پاک فری در زمین روز را وی میکوبید ان ملعون را تاشی فرو گرفت و همی بردی چیر کشت و هیچ چاره

مات بخت نصر را بر او
مثل و وضو با آب

سکنند خدای تبارک
و تبارک را در این مقام

نفس بکشید
و آب بپوشید

نفس بکشید و تاش
نفس بکشید

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۲۹۸

شواست تا از اسب خویش بریز افتاد و بدنش پایال هم سبها کردید اینوقت مروی دیگر از لشکر سرسید
 که در امجد بن شعث بن قیس گندی میکشد چون تاخت و گشت ای حسین بن فاطمه ترا در حضرت قبول
 ندای چه صرستی است که پرده از تو کسی را نیست امام حسین سلام الله علیه این بیت مبارک تلاوت فرمود
 اِنَّ اللَّهَ اخْلَفَ اَدَمَ وَ لَوْحًا وَاٰلَ اَرْوَہِہِمُ وَاٰلَ عِیْرَانِ عَلٰی الْعَالَمِیْنَ ذَرِیَّةَ الْاَکَافِہِ انکاه فرمود
 سو کند با خدای محمد صلی الله علیه و آله از آل ابراهیم است و در زیاده از آل محمد میسجد است این مردی
 کرد و محمد بن شعث بن قیس گندی پس آنحضرت سر مبارک با سمان بر کشید و عرض کرد اَللّٰهُمَّ اَرْجِعْ بِنِ
 اَنَّا نَسْتُذِیْقُ لَہِیْ هٰذَا الْبُؤْسَ لَا تُعِزُّ بَعْدَ الْاَوَّلِ اَللّٰهُمَّ اَرْجِعْ بِنِ اَنَّا نَسْتُذِیْقُ لَہِیْ هٰذَا الْبُؤْسَ
 که بعد از این روز را بر برای او عزت نباشد پس آن معوض را حلقی دریافت و برای پلید کردن او لشکر کاہ چون
 شد و خداوند کریمی را بروی سلسط ساخت و او را در آن حالت که کشتوف العوره بود بگنجد و آن وقت
 همان بجانب دوزخ روان گشت و دیگر در دوزخ ناله اندیش که از ابو حمزه را شنید سجده سلام الله در مکان
 امام حسین علیه اسلام با اصحاب کبار و رخصت دادن ایشان را که هر کس خواهد در تاریکی شب ازین
 میدان هلاک و دمار بدیکر جای رہسپار شود و من بعد وصیت خود را از کردن شما فرزندانم و انجواب که
 ایشان بعضی رسانیدند همچنان از ابو حمزه را امام زین العابدین مردیست که آنحضرت اصحاب را دعای خیر
 فرمود و با دعا و همان روز تمامت شهید شد با بجز میفرماید چون از انشب این کلمات میکند شت قاسم
 بن حسن عرض کرد من نیز در شمار شهدایم آنحضرت را بروی حالت شفقت پدر گشت و فرمود ای پسر کن
 مرکب و پیش تو چکو راست یعنی مرکب را تلخ یا شیرین شمار ای عرض کرد اینم بزرگوار را از اصل شیرین تر و گوارا تر است
 فرمود ای و الله حق تو دای تو شود تو نیز بفرشتها دت فایز شوی بعد از اتبلائی عظیم گشته کردی و فرزند من
 عباد الله نیز مقتول شود و عرض کرد ای عثم این سپاه را کار بدار بخار و ده که تا بنزد زنان بنام زید و عباد الله شیرین
 را مقتول دارند فرمود عثم تو دای تو بود عباد الله را با تسخار که از شدت تشنگی حالت مرگ پیدا کرد و بنحو میزند
 گشت و هر چند من در خیمه بودم طلب آب و شیر شوم و هیچ نیامدم گویم پسر مرا این آورید تا زود آن خود کاوش را بجا
 کرد انم چون او را نزد من چاوردند و بدست من گذارند او را بر کمر تابان نزد یک سازم در اینوقت فاستی
 بدو میگفتند و او را سخن نماید در حالتی که آن کودک بشیرین ذبانی کودکان باشد پس خون گلویش بدست من فرو
 ریزد و من بجانب آسمان ایشان کنم و عرض کنم یا خدا یا بر بلای تو صابر و شکیلا هستم و در حضرت تو احساب
 جویم ای پسر چاکم آن شکر شفا دت میان باتیر و سنان بسوی من شتابان کردند و از آن خندق که در اطراف
 خیام است آتش زبانی زنده من در تلختر زبانی از از من در روزگار و نگو از ترس شکامی از اوقات لیل و
 نما بر آن جماعت تا بکار حمله کنم و آنچه خدای خواسته چنان میشود سید سجاد میفرماید چون آن حضرت این
 کلمات را پایان برد و بگریست و با بجز میفرماید و از دای رسول خدا بگفت کردی و زاری بالا گرفت این وقت
 زبیر بن العین و حبیب بن مظاهر خواستند باز دارند که آیا حضرت امام زین العابدین علیه اسلام نیز مقتول
 خواهد شد پس عرض کردند ای سید آیا روزگار رسیده ای بر چکو راست امام حسین با چشم اشک بار

نصف آنحضرت
 من حسین شعث

بعضی مکالمات آنحضرت
 در شب عاشورا

فرمود

رج دوم از کتاب مشکوه الاوب ناصری

۲۹۹

فرمود خدا تعالی رشته نسل و پیوند مراد دنیا قطع نخواهد فرمود و در انصورت با یکبار چگونگی نبرد و مانند انباری
 پدر هست امام است یعنی ائمه طاهری که در جهان ظاهر و باطن باشند از نسل طیب مبارک او هستند
 چگونه او را می کشند با تامل و تامل بر جدیت مبارک اشارت کنیم این وقت حسین علیه اسلام و اصحابش را عطر فرو
 گرفت پس مردی از شیعیان آنحضرت که او را نیز در حصین الهادی می کشند معلوم باد که درین اسم چندین
 صورت بنظر رسیده یزید حصین بدون اضافه بنزیر بن حصین با ذال معجه و اضافه بر برین بن حصین با ذال معجه
 و اضافه بر این و بر برین حصیر با صبا و در اقلین و بر برین خضیر با جا و و خدا معجین و اصح همین صورت اخیر است
 ایام را تامل بر اسم بن عبدالله را داری حدیث میگوید وی خالوی ابواسحق همدانی بود پس عرض کرد یا بنی
 بر بر بر بری ایشان شد فقال يا معشر الاناس ان الله عز وجل بعث محمدا بالحنی بشیرا و نذیرا و
 ذاعبا الى الله بلذیر و میراجا منیرا و هذا ماء الفراق قطع فیہ خزانة السواد و کلها
 و قد حیل بینه و بین ائمه با آنچه خطاب کرده گفت ای مردمان همانا خدا تعالی محمد را بحق
 درستی بشیر و نذیر و داعی الی الله باذن الله و سراج منیر و آفتاب عالمیکر معوض ساخت یعنی او را واری این
 مراتب و مفاد کرد و اند اینک آب فرات است که در کما و سکای این شهر و پادان ازان می شامد لکن شما در میان این
 آب دیر اغین پیغمبر حایل و مانع شده اید در جواب گفتند یا بر بری بدر از آواری کوتاه کن سوگند یا خدا چینی
 تشنه بخور بود و چاک تشنه بود و آنکس که پیش از وی بود یعنی عثمان بن عفان فقال لا تحبب قلبی و قلبی ما فعلنا بوزیر
 امام حسین علیه اسلام فرمود ای بر بری بجای خویش باش و از آن پس خوشی نبای حبت و در حالیکه
 بر شمشیر مبارک تکیه نماده بود و آواری بلند این کلمات را فرمود قال انشدکم الله هل تعرفون قالوا
 نعم انت بن رسول الله و سبطه قال انشدکم الله هل تعلمون ان جبرئیل رسول الله قالوا نعم
 نعم قال هل تعلمون ان ابی فاطمة بنت محمد قالوا اللهم نعم قال انشدکم الله هل تعلمون
 ان ابی علی بن ابیطالب قالوا اللهم نعم قال انشدکم الله هل تعلمون ان جبرئیل بنی خویلد
 اول نسلها هذه الامة اسلاما قالوا اللهم نعم قال انشدکم الله هل تعلمون ان سيد السموات
 حمزة عری قالوا اللهم نعم قال انشدکم الله هل تعلمون ان جعفر الطیار و ابی جحش عری قالوا اللهم
 نعم قال انشدکم الله هل تعلمون ان هذا سيف رسول الله و انا من قبله قالوا اللهم نعم
 قال انشدکم الله هل تعلمون ان هذه عمامة رسول الله لا یسها قالوا اللهم نعم قال انشدکم الله هل
 تعلمون ان علیا كان اولی اسلاما و اعلمهم حلالا و حراما و کلوا من ممتنه قالوا اللهم نعم قال فیه لعلوا
 و ابی الدرداء عن الخوض علی دونه عرجا لا کلاما و البغیر الصاغر الماء و اولی الخیر بعد جبرئیل يوم القيمة قالوا و انزلنا ذلک
 کلهم و نحن غمر و اذ کل علی ذلک الموت عطا یعنی می رسم و کواهی میگیرم خدایا بر شما آیام را شناسید گفتند
 می شناسیم همانا تو فرزند رسول و جگر کشته بتول و خدای بر این سخن کواهاست فرمود یا می دانید که پدرم علی
 بن ابیطالب است گفتند یا خدا یا می دانیم فرمود سوگند میدهم شما را با خدای آ یا می دانید که خدیجه دختر خدیجه که

عصی بن جعفر
 و در حدیث
 حدیث سید با جعفر
 و در حدیث

نشانه حضرت
 جعفر بن

انتذکره

ربع دوم از کتاب مشکوة الادب ناصری

۳۰۱

یعنی باور خدا را در هر کرب و اندوهی و ثوق من بر تو و در هر سختی و شدت قلی میدم و بتو و در هر امری و دناژ که بر من فرود گشته سازد و بیک وعدت و هدیت و پناه و دلچای من توئی ای سببا و ده که دل را سستی دست و در آنکند و دوست تدبیر را در چاره و اصلاح آن چاره ساخته و در تدارک آن حلیت را قائل افتاده و در وصول آن دوستان را بخود را و خوار و دشمنان را بشامت و ولادت و چار و شسته و من شکایت و شکوه به صحبت و بلار با حضرت توحض اودم پیرون از تو بادیکری روی نیاده ام و دوا می در و نخبه ام و تو آن جلد را بر گرفته و مرا از آن اندیشه سبک بخشیده و کشایش آورده پس توئی و تی هر نعمت و صاحب هر حسنه و نیکی و پامان هر گونه رغبت یعنی هر انجام همه رفقه با حضرت تو است چه جز تو بر قضای حاجت قادر نیست با تجله در حدیث معهود مذکور است که از آن مناشد و آن کلمات پای بر دو باز نمود که خدایا بر این جماعت که پیغمبر خود را میکشد با اینکه بر امت با او کاهند خشم و غضب شدیدی گشته خربن یزید سب بر و دارش کمر سپرد و چون تاخت و بجانب سپاه امام حسین شتافت در آن حال که دست خود بر سر نهاده جمعی عرض کرد ای خدای حضرت تو باز گشت و انابت جویم پس یزید توبت مرا چمن قلوب اولیای تو و حاکم کوشکان پیغمبر ترا در عجب و عجب کند ام نگاه حضرت امام حسین عرض کرد ای یزید زنده رسول خدایا توبت من پذیرفته است فرمود آری خداوند توبت ترا پذیرفته کرد دید عرض کرد باین رسول الله ایام را رخصت غایت فرمائی تا از طرف تو بمقامت شتابم پس آن حضرت او را اجازت داد این هنگام خربن یزید بوی انگور و شقاوت پزده سپردن تاخت و رخصت قرائت فرمود

اخْبِرْ بِنَا عَنَّا لَكُمْ بِالْغَيْفِ عَنْ خَيْرٍ مِّنْ حَلِّ بِلَادِ الْخَيْفِ

و این شعر ازین برافزون و دیگر کون در کتب مقاتل مذکور است با جمله چون شیعه در آنجا جنگ در آنجا و پیچیده تن از آن مشر شقاوت مخبر بجنگ هلاک نمون ساخت و از آن پس خوشین رضوان الله علیه بقر شهادت برخودار و امام حسین علیه السلام کاهی که خون از وی روان بود او را حاضر گشت فقال یحیی بن عمار انک خرجتکما تمیت فی الدنیا و الاخری فرمود خیر تو حسته و آرا و هستی چنانکه نامیده شده در دنیا و آخرت نیز خری و او تپش نیران آزادی انگاه این شعر قرائت فرمود

لَيْعُمُ الْخَرَجُ حَرْبِي وَ بَاحِجٌ صَبُورٌ عِنْدَ مُخْتَلَفِ الْأَوَاجِ وَ لَيْعُمُ الْخَرَجُ إِذْ نَادَى حَبِيبًا فَجَادَ بَيْنَهُ عِنْدَ الْأَصْحَابِ

و ازین پیش باین دو شعر اشارت رفت و نیز در کتب ر و اة معتبره این شعر بعلاوه این بیت اجل بن حسین علیه السلام منسوب است که در رثای خربن یزید فرموده

فَبَارِكْ أَصْفَى فِي جَنَانٍ وَ ذَوِجَهُ مَعَ الْخَوَرِ الْمَلِاحِ

با جمله بعد از شهادت حشر رضوان الله علیه زهیر بن القین بجلی و بعضی ظهیر بن القین گفت اند جاس میدان و نبر و در آن گرفت و مخا طبا للحم و علیه السلام این شعر تذکره نمود

الْيَوْمَ تَقْلِقُ نَجْدَكَ الْبَقِيَا وَ حَسَنًا وَ الْمَرْفَعِي غَلِيَا

پس بجنگ در آنکند و نوزده تن از جماعت شقاوت است بدون جعفر بن ابی طالب و دیگرین سقادهای که این شعر را قرائت فرمود

این بیت را در کتب معتبره

این بیت را در کتب معتبره

۱۲

شهادت حضرت حسین علیه السلام

شهادت حضرت حسین علیه السلام

أَنَا ظَهَرُوا وَأَنَا بَيْنَ الْفَتَنِ أَذْبَكَ بِالْهَيْفِ عَنْ حَبِيبِ

این برضوان الله علیه بن مظاہر الاسدی علیه الرضوان چون شیر شکره پیردن تاخت و این شعر بخواند
أَنَا حَبِيبٌ وَأَبْنَى مُظْهَرٌ لَعَنَ أَذْكَى مِنْكُمْ وَأَخْلَصَ مَنْصَرِّهَا لَنَا بِسَ حَبِيبٍ بَدَلَكُمُ

پس نزد و بگفت تا آن کرده بی پاک سی و یکتن بنجان پاک در دناخت و خویشتر رحمة الله علیه
بجهرت ذی المن شتافت معلوم باد که علما را در نام پدر حسیب سخن باخلاف است علامه مجلسی علی
الله مقامه در خلاصه منظر بستی ظاهر محمد و تشدید با تصحیح کرده چنانکه در این از جو زده نیز ظاهر همین
است و مثلاً هر با سایر مصرعها قافیه بخورد و دشت چه عرب برخلاف عجم در رعایت الف تاسیس
رعایت دارد و از شریط صحت قافیه شمار داده آشور در اسناد و افواه مظاہر است با تجله پس از ذی غفران

علیه عبداللہ بن ابی عروہ غفاری علیه الغفران جانب میدان دهنه مردان سپرد و این شعر بر زبان می راند
فَدَعَيْتُ حَقًّا بَنُو غَفَارٍ إِنِّي أَذْبُ فِي حِلَابِ النَّارِ بِالْمَشْرِقِ وَالْمَغَارِ

پس سبت تن را کرده مردود با تش و در رخ درود داد و خویشتر علیه المغفرة و الرضوان بنجان جاوید
شتابان گشت بعد از شهادت عبداللہ بن ابی عروہ رحمة الله تعالی بر بر بن خضیه مدنی که رحمت
ایند سبحانی بر دی با و بچک مردان و امینک میدان میان شک ساخت و این مرد حلیب از رحمت
مردم روزگار خویش قرأت قرآن مجید نیکه فرمودی پس این از جو زده تذکره فرمود
أَنَا بَرُّ وَأَبْنَى خُضْرٍ لَأَخْبَرُ فِيمَنْ لَيْسَ فِيهِ خَيْرٌ

پس در جنگ بکشید تاسی تن از آن آفرودم بنزه آب را شربت مرک بنوشید انگاه فیض شهادت
در یافت و برضوان خدای رضوان الله علیه جای ساخت و بعد از شهادت او مالک ابن انس
کامی جانب میدان و امینک مردان را گرفت و جنگ را که شکست دبار جو زده همی شربت کرد
فَدَعَيْتُ كَاهِلَهَا وَدَوْدَانَ وَالْحَيْدَرُ فَوْنٌ وَفَيْسُ عِبْدَانَ

يَا نَوْحِي فَصَمُّ الْآفَرَانِ بِأَقْوَمِ كَوْنٍ أَوْ كَا سَوْدِ الْجَانِ
أَلْ عَلَى شَيْعَةِ الرَّحْنِ وَالْحَبِيبِ شَيْعَةِ الشَّطَانِ

پس بمجالت و مبارزت پرداخت و میجده تن از اجتماع شقاوت بنحیان به نیزان فرستاد نگاه
برضوان خدای شتافت از بن و رحمة الله علیه زیاد بن مهاجر الکندی روی میدان کرد و بر انکه حمله کردن بکند و این
أَنَا ذِي بَادٍ وَأَبْنَى مُصَاحِرٍ أَتَجَمُّعُ مِنْ لَيْسَ لِي فِي الْخَادِرِ
بَادٍ بَيْنَ الْخَبِيرِ نَاصِرٍ وَلَا بِنِ سَعْدٍ نَارِكَ مُصَاحِرٍ

پس از آن کرده نابکار نه تن به بنس التقرار بسیار ساخت و خود علیه الرحمة از شربت شهادت
کامکار در دجربان جاوید بر خود را گرفت و پس از وی رضوان الله علیه دهب بن دهب علیه
الغفران میدان حرب تاخت داین دهب از سخت بدین نصرانی بود و بدست حسین سلام الله علیه
او و مدرس مسلمانی گرفتند و در رکابش بطرف کربلا دهنه مصیبت و بلا متابعت حبشید با حمله

شهادت بن حسیب

شهادت بن حسیب

شهادت بن حسیب

شهادت بن حسیب

شهادت بن حسیب

سبع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری

۳۰۳

و مهربان بر پیشانی نمود و خیمه برگرفت و کار قتل پیا راست و از آنجا عت هفت تن یا هشت تن بکشت آنکه بدست آفرودم شد بر اسیر گشت و او را نزد پسر سعد علیه اللغه و النخسه پاد و رذند و فرمان آن تیره بخت مرشش از بن برگرفتند و بیکرام امام حسین علیه السلام شکستند مادرش چون شیر مردان شمشیر او برگرفت و روی بمیدان و نبرد کردان نمود حسین سلام الله علیه با فرمود با آنکه و هب یا جلیلی فخذ و ضَعَّ اللَّهُ لِحِمَاهَا دَعْنَ الْإِنْسَاءِ إِنَّكَ وَابْنُكَ مَعَ جَدِّیْ مُحَمَّدٍ صَلَّی اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فِي الْحَبْشَةِ ای مادر و هب بجای خویش باش و از آنجا که مردان و جنگ میدان برکنار شو چندی تا تعالی جبار داد و زمان برگرفته بدرستی که تو دپسرت با جدم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله در بهشت باشد معلوم باد که در کتاب اخبار در شهادت و هب و حکایات مادر و زوجه او شرحی مبسوط مذکور است و او را و هب بن عبدالله نوشته اند و هم بروایت شیخ طریح در منتخب و هب ابن و هب دیگری است با محمد بن چون و هب بدرجه شهادت مرتقی و حدائق جهان و ملاقات حواله بن عثمان را در این کردار و انکرم بازاد خویش مبوبوب گرفت هلال بن ججاج رفع الله درجه اینک نبرد و اندیشه هم آورد و کردار این شعر بخواند اَرْحَمُ بِهَا مَعْلَمَةً أَقْوَاهَا وَالْقَسَّ لَا يَفْعَلُهَا إِلَّا شَقَا فُهَا

شهادت و هب بن و هب علیه الرضه

پس از آنجا عت بکوبیده آیت سیزده تن در آتش نیزان کردگان ساخت و خوشی تن علیه الرحمة و الغفران در فرادیس جهان مکن جنت بعد از وی عبدالله بن مسلم بن عقیل بن ابی طالب رضی الله عنهم روی بمیدان آورد و کاه و محاربت ان سپاه کمره آورد و با بن ر حوزه شد و ع مشهوره اَفْتَنَّا لَا أَقْبَلُ إِلَّا خَيْرًا وَفَدَا وَجَدْتُ الْمَوْتَ سَهْلًا مَرًّا أَكْرَهَ أَنْ أَدْعِيَ جَبَانًا خَيْرًا إِنْ أَنْجَبَانِ مِنْ عَصَى وَفَتَا

شهادت و هب بن و هب علیه الرضه

پس از آن سپاه شقاوت نشان سه تن بدر رخ بمغان ساخت و خوشی تن سلام الله علیه بر این رمضان شتافت پس از وی علیه الرحمه حضرت علی بن الحسین علیه السلام اینک پنه بزو و عرصه دارد و بزو و چون بمیدان روان گشت امام حسین سلام الله علیه را دیده مبارک برآید فقال اللهم إِنَّا الشُّهَدَاءُ عَلَيْهِمْ فَتَدْبِرْ ذَلِكَ لِمَنْ أَمِنْ دَسُوكَ وَاسْتَبْرَأَ النَّاسُ وَجَبًا وَسَمْنًا غرض که در بار خدا یا بر شقاوت و قساوت این جماعت شهادت باش با ما پسر پیغمبر تو مبارزت و مقاتلت این کرده روان گشت که از حله آفریدگان در خوی و روی و فصاحت و شیمت بار رسول تو مانند ترست با محمد علی بن الحسین چون شیر شکار دیده و لپیک غضبان بمیدان تاخت و این ر حوزه فرزند اَنَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ مُحَمَّدٌ وَبَنِي اللَّهِ أَوْلَى بِالنَّبِيِّ أَمَّا نُرُونَ كَيْفَ أَخْبَى عَنْ آيَةِ سِيسِ حَرْبٍ دَانَكُنْدَه جَنَكِ دَانَدَاخت و ده تن از آن مردم بر رخا شکر از سفر مقر ساخت و بختبر با باز شد و از تشکی خود باز گرفت فقال له الْحُسَيْنُ صَبْرًا يَا بَنِي كَيْفَ تَجِدُكَ بِأَلْكَانِ الْأَوْفَى امام حسین علیه السلام فرمود ای پسر ک من بر تشکی و تشنه کامی در این روز و این روزگار تشکی باش چه ترا جدت با کاسه لبریز که هرگز از آن پس تشنه نشوی سیراب میکند و آن حضرت دیگر باره بمیدان تاخت

شهادت عبدالله بن مسلم علیه الرضه و الرضون

و چندان نبرد آزموه چهل و چهار تن از آن مردم غیث را بدرکات جمیع مقیم ساخت نگاه خویش تن
سلام الله علیه بگلوگن کفن بجای رحمت و در موان حضرت قوی المن و گن حبت پر از وی سلام الله علیه
قاسم بن الحسن بن علی علیه السلام و صلوة جانب میدان کارزار و عصبه یکا رسید و همی ابر جوده قریش
لا یخترع نفعی فکل فانیة الیوم یلفن ذوی الجنان

انگاه سه تن از انکوه ملعون بجاک پاک و افکند و از اسب پشاد سلام الله و رضوانه علیه یقوت امام حسین
علیه السلام از راست و چپ بیکان کشت و بیکس را ندید پس سر مبارک بجانب اسنان بلند کرد فقال
اللهم انک تکره ما یضیع و لکن لا یخیر فی کون هستی که از این گروه با سپهر پرتو چه میرسد و بکار ازان
از علی بن الحسین علیه السلام مرویست که در آن هنگام که در جین بن علی بن اسطبلاب کار در شوارشها
از مکانی با حضرت نکران شدند و آن حضرت را بر خلاف آن جماعت بدیدند چه آن جماعت را هر وقت
کار سخت شدی چهره او میگردون داشت نه از زبان و قلوب در طین و دل و دوش افتادی گزین رضایع امام
حسین آنان که در خدمتش حضور داشتند آن بود که چون از آن پدید آمدی رنجهای ایشان فروزنده و
جوارح ایشان استوار و نفوس ایشان ساکن بودی و بعضی از این جماعت با بعضی گفتند نکران شوید که
چیز از مرکب باک ندارد فقال لهم انکم بنی جنس لایزال فطره فکفرکم عن البؤس و
الفرار الی الجنان الواصیه و انکم لایتمنوا بکرمه ان یقتل من یخیر الیه قصیر ما هو لا عدانکم
الا لکن یقتل من یضیر الیه یعنی و عدایان را بی حد بنی عن رسول الله ان الذنبا یعنی المؤمنین و جنات
الکافر و المؤمنین جبر هو لا الی حاکم و جبر هو لا الی جبرهم ما کذب و لا کذب

امام حسین سلام الله علیه فرمودای فرزندان کرام و زوایان بزرگان فخرم صبر و شکیانی پیشه سازند و
از مرکب بیکدیگر چه مرکب بجز نظر و دلی است که شمار از بدیدار زبان و نامحبتی با و نامایات این سرخاقت
و غیبت بجان جا دیدن و بابتین با فضا و صفات و نعمتهای جانفرازی با دوام عبور همی و بد پس که امام
از شما بگمروند و ما ستوده و میشارد که از زندانی پر غم قصری با ناز و نعمت شغال و بد لکن حالت مرکب و سختی
مردن و ازین جهان سپردن شدن برای دشمنان شما چنان است که شخصی را از قصری دل آرام بزرگان
بارنج در شکیج باز گردانند با ناپدرم از رسول خدای صلی الله علیه و آله حدیث کرده است که دنیا زندان
مؤمن و بدشت و دیوستان و کافرت و مرکب جبر و دل ایستاد یعنی مؤمنان است پسوی جهان و بدست شما
ایشان و جبر و دل ایستاد یعنی کافران است پسوی آتش جمیع و تابش نیزان همانا دروغ نیکویم و نکویم
و دروغ گفته شده ام یعنی آنچه خود کویم بدوغ نباشد و آنچه بخیران صادق مرا بخدا و اندام من دروغ نگوید
اند و جلد عاشق را بر سطر راست که چون سپهر پیرت بین نظر کرد و بر سبک از رجال را نیافت
و بجانب یار اوقات فرمود و همچنان کسی را بر جای ندید علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام که بد
این هنگام از شدت رنجوری نیروی حل سیف داشت پیران شتافت و جناب هم گشوم از دنبال
اکثر صدمه بکشید بانی ارجی ای فرزند من باز گرد فرمود و همی من را بچو و گذارتا و حضور فرزند رسول خدای قال ام

شمارت حضرت
علی بن الحسین علیه السلام
شمارت امام حسین
علیه السلام
شمارت امام حسین
علیه السلام

اعمال حضرت سید الساجدین علیه السلام

ح ۳۰

والله انب دوی بد انوی کرد و تا بر فرازان سرور ایستاد و بعد بعضی با بعضی می گفتند چه شظرف داردید
 باید که آن سید این مرد را راحت و سایش دهید پس سان بن هاشم ابای لغز الله تعالی فرود شد
 و محاسن مبارک امام علیه السلام را بدست گرفت و با تیغ بر کوفتی مبارکش خمرت میرساند و می گفت مکن با
 خدای سر از بدنت جدا میکنم لای که میدانم تو پیر رسولی بدای و بهترین مرد و آن زحمت مادر و پدر با منی پس
 اسب بن حضرت پیاده و بال و پشیا تیغش را با خون مبارکش پالود و بی بر جت و لگد انگذ و خوش بر آرد
 پس در مشرف پیغمبر چون صیقل آن سب را بشنیدند پیر و دو دیدند و اسب را بی سوار بدیدند و شنیدند
 که حسین صلی الله علیه و آله مقتول شده است و ام کلثوم و شتران هم حسین در آن حالت که دست خود را بر سر خویش
 نهاده و ندیده و زاری می نمود و پدر آن و غیره و لهذا الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام
 یعنی در باب و بغیر او بر سنی عهدی یک حسین است که در این بابان بی پایان مطلوب العباد و الزاد و استاده
 در کتاب گفت الله مردیست که علی بن حسین علیه السلام در کربلا در خدمت پدر کربلای کوه شمس و این
 جهت و در سال بود و در فرسش با روی جا داشت چون امام حسین شهید گشت شریعی را بپوشش پیر این گفت
 اَقْتُلُوا هَذَا وَ يَكْفُرْ فَقَالَ وَ جَلَّ مِنْ أَصْحَابِهِ يَا سُبْحَانَ اللَّهِ اَنْفَلَكُمْ مَرَضًا حَذَلَهُ الْبَقَالِ
 یکی از اصحابش از روی کمال شگشی بر او حال و آن روز کاروان شقاوت و وحشی قلبان ملعون گفت بگریه
 منزه است خدای آبا و جدای اینخوان را بجای با و بگریه و کربلای سال است و قتال و جدای امتوده است و
 برایت صاحب نور العین جناب ام کلثوم خود را بر اینحضرت سپاوخت و نجات یافت و پاره گفتند فیض
 صغیر است نقش و روایت و بکار دالاف و اور و در شاد و شمع مفید معلو راست که حمید بن مسلم میگوید در
 روز عاشورا اینجمله علی بن حسین علیها السلام و سیدیم و ابوقت و حضرت باشد ت مرض بر فراش پیادی
 پنهان بود و جاعش از زبانه با شمر بن ذی الجوشن علیه السلام و العذاب بود و ند با وی گفتند با این کار را بپوش
 شمر بگریه دانی من گفتم سبحان الله ایام و کان را باید گشت این چهار کوه است و بنجر است و همچنان این
 سخنان گفتم و اینانرا از آن دند بیه فرود آورد و دم تا از وی باز شدند در کتاب حیات ایچوان فیض الیقین
 کمال الدین دیری در باب با مع الغین معلو راست که امام زین العابدین علیه السلام در زمین کربلا در
 خدمت پدر بزرگوارش جناب سید الشهدا و سلام الله علیها بود و چون در صفر من نور سال بود و او را بگفتند
 لَا تَهْتُمُ فَمَنْ تَهْتُمُ كُلُّ مَا تَنْتَبُحُ كَمَا تَفْعَلُ بِالْكَفَارَةِ تَأْتِلُ اللَّهُ فَاَعْلُ ذَلِكَ وَ أَخْرَاهُ وَ لَعْنَةُ
 یعنی تا نون جانعت طعنت است و قتل رجال و دریه ال رسولان بود که هر کس بسن بلوغ رسیده و از انش
 سبک شده بود و بگفتند چنانکه این معاصرت را با کفایت چگونگی معمول میدادند خدا و بگفتند پس را که اینکار را نکرده
 رسوا و ملعون کردند و از این خبر بر سر آمد که امام زین العابدین علیه السلام در اوقات من بلوغ نبوده چنانکه از
 سان بگریه کتبای خبر در حکام اراده شریعین قتل آنحضرت را نیز متفاد میو و لکن با خبر صریح و صحیح که در
 بودن حضرت محمد بن علی الباقر سلام الله علیها در زمین کربلا از ثقات روایت و محمد بن یوسف رسیده است
 در دست نمی آید و نیز در حیات ایچوان میگوید این ذیبا و با بنگ قتل آنحضرت برخواست و خدای در از آن بدید

نجات حضرت از امام
 حسین علیه السلام

روایت از حضرت
 سید جواد علیه السلام

ربع دوم از کتاب شکوة الادب ناصری

۳۵۷

داشت و بعضی از فخره زید را بقتل حضرت اشارت کردند و خدای او را حفظ فرمود و نیز می گوید که زمین العابدین را بر او می بود که از وی بسن حسین تر بود و می نیز علی نام داشت و در کتاب بشید گردید و نیز در همین کتاب در ذیل احوال جناب سید الشهدا سطور راست که امام حسین در روز عاشورا بسال شصتم هجری چنانکه ابوحنیفه در اجاب طرابلس مذکور داشت بشید گردید و مباشرت آن حضرت نکرد و بدین شرح در الجوشن بود و بعضی گفته اند شمر ملعون ضربتی بر صورت مبارکش فرود آورد و دستان بن نرس نیز فرزند و با نسان لعنی بر آنحضرت وارد کرد و چنانکه آن حضرت وارد کرد و چنانکه آنحضرت را از فراز سب سنگند دخی بن یزید با صبحی علیه اللغه از مرکب خود فرود آمد تا سر از بندش جدا کند و دستهای او بلرزه و آمد و بر او خنجرش شعل بن یزید از باره بریزد و در آن سرور را از تن باز کرده و برادرش خولی لعنه الله علیه کم بگذشت با کجی از بن ابراهیم را الله تعالی در ذیل عجلت امام زین العابد علیه اسلام بدفرو شد و دست که کتاب صلوات الله علیه را دست خواهد شد و کتاب اسرار الشهادت سطور راست که چون نظر مبارک امام زین العابدین بر جد شریف حضرت سید الشهدا علیه السلام می افتاد که بر آن خال و هیئت در زمین کتاب افتاده بود و خورشید را از فراز شتر زین سنگند با اینکه بغل جامه مغلول بود و با کجی در حدیث شریف سطور راست که سنان ملعون راه نیر و تاسر مبارک حسین بن علی سلام الله علیه را بر عید الله بن یزید و لعنه الله تعالی و آورد و این بیت را قرائت می نمود

اَفَلَا ارْكَانِي فِضَةً وَ ذَهَبًا فُلْتُ خَيْرُ النَّاسِ اَمَّا وَاَبَا
اَنَا فُلْتُ الْمَلِكِ الْحَبِيبَا وَ خَيْرُهُمْ اَوْ يَسْبُونُ نَسَا

و این تقاضای زرد سیم باز میاید که من بهترین جهانیان را از حقیقت علم و شرف و ماورد و پدر و نسب و حسب و ذوق و شمع کشته فقال له عَجَبًا لَهِ نَزْلًا وَ وَجَلْتَ اَنْ عَلِمْتَ اَنَّ خَيْرَ النَّاسِ اَبَا وَاَمَّا
لَهُ فُلَانَهُ فُلَانُهُ اَدَا اَمِنْ زِيَاد و در چشم شد و بان ملعون گفت وای بر تو اگر میدانستی که حسین بهترین مردان می باشد از حقیقت پدر و ماورد از پدر و روی و در آبکشی انگاه بنفرو و آن خنجر را سر از تن بر گرفته و خدای تعالی بر دشمن را بد و زنج بفرستاد و انگاه این زیاده بوسی ام کلثوم و در حسین علیه السلام فرستاد و فقال
اَلَمْ يَكُنْ لَكَ الْاَلْبَانِي فَكَيْفَ تَرَوْنَ مَا فَعَلَ بِكُمْ كَيْفَ كَفَتْ سَاسَ خَدَا وَ نَدَى رَاكِهِ مَرَوَانَ شَامِرًا
بَكْتِ پسر چگونه نمی نگرید و بنی شامی ای و در و فقال لَت بَابِ زِيَاد لَنْ تَرَى عَيْنَكَ تَقْبَلُ الْحَبِيبَ فُلَانًا
مَا فَرَّبَ عَنْ جَدِّهِ بِهِ وَ كَانَ يُقْبَلُهُ وَ لَكُم تَقْبَلُهُ وَ بَصْعَةً عَلَى غَاظِهِ بَابِ زِيَاد اَعْدَ لِحَدِّهِ
جَوَابًا فَانَّهُ خَضَمْتَ غَدًا خَضَمْتَ غَدًا فَرَمُو اِي سِر زِيَاد و اگر چشم تو بکشتن حسین علیه اسلام روشن گردید باری ای با و زنگاران که دیدار جدش رسول خدای بدیدارش روشن بود و او را می بوسید و بر
و دلب مبارکش بوسه می نمود و او را بر دوش مبارکش خود حمل می نمود و ای سپر زیا و برای جدا و آمده یا پنج شو
چه در باد و قیامت با تو نجسوت باشد یعنی بنکار گاهی که مانند حضرت پیغمبر چون توئی معارست و خجاست
رود و چون و چرا فرماید جواب تو و زنگار تو بر چگونگی خواهد بود وَ سَبَّحْتَ لَمْ اَلَّذِينَ ظَلَمُوا اَللّٰهُ هُفْلَبِ يَخْلُو
تو هم را که در این خبر مصیبت اثر چنانکه در بدایت ترجمه اشارت رفت ما اغلب اخبار متعارفه تفاوتی

در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

در این کتاب
در این کتاب

کلی است و در ترتیب، تابع و تعدا و مقولین و شداد و برخی مطالب دیگر اختلاف بسیار است چنانکه
 و انما این اخبار و ذکر مذکورگان آثار پوشیده نیست لیکن چنان که مشوف میانه که مقصود امام علیه السلام تقریر
 مطلبی و تمیز عنوان و حکایتی می باشد که بمقتضای حال و مقام فرموده توضیح و تشریح کجای حق و دقایق
 خبر و حقایق تمام تابع چنانکه شهادت این خبر و ذکر شد از حضرت ابی الفضل العباس سلام الله علیه که رکن مسلمین است
 قضیه اید و بیان رسیدن آن میدان ابتدا و تبحر اشارتی زنده است پس معلوم شود که مراد آن حضرت در
 بیان این حدیث شریف بشارت نبوه بلکه خلاصه و نمونه از آن حادثه عظمی را بیان فرموده است در
 کتاب اهل اثبات این امری مفید و درست که حضرت سید العابدین علی بن الحسین علیه السلام بعد از آن
 عباس بن علی بن ابیطالب صلوات الله علیهم نظر کرد و بگریست و فرمود ما این یَوْمِ أَشْهَدُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ
 صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مِنْ يَوْمِ أَحَدٍ فِيهِ خَيْرٌ مِنْ عَدَدِ الْمَطْلُوبِ أَشْهَدُ اللَّهُ وَأَشْهَدُ سُبُلِ اللَّهِ بِيَوْمِ
 رَوْضِي بِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ خَيْرٌ مِنْ يَوْمِ أَحَدٍ فِيهِ خَيْرٌ مِنْ عَدَدِ الْمَطْلُوبِ شَرُّهُ
 كَشْرَةِ وَبَعْدَ أَنْ رَوَى عَنْهُ زَيْنُ الْعَبْدِينَ عَنْ هَذِهِ الْأَمْرِ أَنَّ هَذِهِ الْأَمْرَ كُنْتُ
 شَدِيدُ الْإِيمَانِ فَرَمُوهُ بِيَوْمِ رَوْضِي فَرَمُوا بِهَذَا الْإِيمَانِ كَأَنَّ هَذَا الْإِيمَانُ كَأَنَّ هَذَا الْإِيمَانُ
 كَمَا نَحْنُ بِهَذَا الْإِيمَانِ فِي رَوْضِي فَرَمُوا بِهَذَا الْإِيمَانِ كَأَنَّ هَذَا الْإِيمَانُ كَأَنَّ هَذَا الْإِيمَانُ
 تَقَرَّبَ بِهَذَا الْإِيمَانِ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى بِهَذَا الْإِيمَانِ بِهَذَا الْإِيمَانِ بِهَذَا الْإِيمَانِ بِهَذَا الْإِيمَانِ
 وَهَذَا الْإِيمَانُ بِهَذَا الْإِيمَانِ بِهَذَا الْإِيمَانِ بِهَذَا الْإِيمَانِ بِهَذَا الْإِيمَانِ بِهَذَا الْإِيمَانِ
 فَلَمَّا أَتَى الْقَدِي أَخَاهُ بِقِسْمَةٍ خَلَّى نَفْسَهُ بِهَذَا الْإِيمَانِ بِهَذَا الْإِيمَانِ بِهَذَا الْإِيمَانِ بِهَذَا الْإِيمَانِ
 مَعَ الْمَلَائِكَةِ فِي الْجَنَّةِ كَأَنَّ هَذَا الْإِيمَانُ بِهَذَا الْإِيمَانِ بِهَذَا الْإِيمَانِ بِهَذَا الْإِيمَانِ
 مَوْزَنُهُ بِهَذَا الْإِيمَانِ بِهَذَا الْإِيمَانِ بِهَذَا الْإِيمَانِ بِهَذَا الْإِيمَانِ بِهَذَا الْإِيمَانِ بِهَذَا الْإِيمَانِ
 رَاغِبِي بِلَدِّهِ بِهَذَا الْإِيمَانِ بِهَذَا الْإِيمَانِ بِهَذَا الْإِيمَانِ بِهَذَا الْإِيمَانِ بِهَذَا الْإِيمَانِ بِهَذَا الْإِيمَانِ
 أَزْنِ هَذَا الْإِيمَانِ بِهَذَا الْإِيمَانِ بِهَذَا الْإِيمَانِ بِهَذَا الْإِيمَانِ بِهَذَا الْإِيمَانِ بِهَذَا الْإِيمَانِ
 نَمَائِدِ چنانکه با جعفر طیار علیه السلام نیز همین محالیت فرمود و همانا جناب ابی الفضل العباس را در پیشگاه خداوند
 تبارک و تعالی آن مقام و منزلت است که قامت شهیدان روزگار در روز رستاخیز بر وی رست و غبطه شریف
 در سجراتاوار از حضرت امام محمد باقر از امام زین العابدین علیه السلام مرویست که چنان افتاد که چون در آن
 برای دفن گشتگان حاضر میدان نشاندند چون را دیدند زنده روز در میان گشتگان میانشند که زوی را بچشم
 بر میدارد و روان الله تعالی علیه با قلم حروف گوید مقصود از چون غلامی بخار میست و او منده سیاه بود
 لکن ابوعلی در کتاب منتهی المقال فی احوال الرجال میگوید چون مولای ابی نصر است و از شهدای کربلا بوده
 با بیکدیگر چون اینک قبال نمود و در حضرت ابی عبد الله ع فرمود تا زود امام حسین بروی و اکتف کردید و فرمود
 اللَّهُمَّ بِصَنْ وَجْهَهُ وَطَيِّبْ رِيحَهُ وَاخْشَرْهُ مَعَ الْأَنْبَاءِ وَعَرِّفْ بَنِيهِ وَبَيْنَ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ
 بار خدا یا رویش را سفید و بویش را خوش و با یکدیگر نشن محو فرمائی و با محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله معرفت

وَقَدْ بَيَّنَّابِ ابْنِ فَضْلٍ
 سلام الله عليه

درست است چون مولی
 در غرض است
 و

ربع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری

۳۰۹

دار یعنی او را با ایشان محصور گردان چنانکه او ایشان را و ایشان او را شناسند و ازین عبارت چنان مفهوم شد
 که او را آن استعد و قابلیت عطا فرمای که دارای اینگونه مقام بشود و مورد آن گردد که ایشان باو نظر نکند
 بر کشاید و در شناختن حضرت خویش مندرج فرمایند و گرنه هیچکس در حضرت ایشان از هیچ غیبچه مجهول را
 بود و پادشاه هر کس بر ذمت همت ایشان حواله است با بجزیه شیخ صدوق در کتاب الی در مجلس سنی کم
 میفرمایند این مجلس در ذکر تقیّه قتل است و چون تتمه قایم مضیبت و اغلب متعلق با جلال حضرت امام زین العابدین
 علیه السلام است مزید الاطلاع اشارت رفت ابو الجارود و ابن بکیر و برید بن معویه العجلی حضرت اخی جابر
 امام محمد باقر روایت کرده اند فرمود اَصِيبَ الْحَبْنُ بْنُ عَلِيٍّ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ وَ دُجِلَ بِهِ تَلْغَاؤُهُ وَ
 بَضْعُهُ وَ عَشْرُونَ طَعْنَةً يَوْجُجُ اَوْ خَرَبًا يَسْبِقُ اَوْ مَنَةً لِيَمَامُ فَسَوَى اَهْلًا كَانَتْ كَلْفًا
 فِي مَقْلَدِهِ كَلْفَةً عَلَيْهِ اَلْاَوَّلُ يَنِي چون جناب سید الشهدا اسلام الله علیه شرف شهادت نایل گشت مصید
 و دست و چندان نیزه و زخم شمر و تیر در بدن مبارکش رسیده بود و بعضی روایت کرده اند که جلایین جراحات
 بر پیش روی داشت چه آنحضرت هرگز در جنگ روی بر نکاشت و در پشت سر زخمی نداشت معلوم باد که در
 عدد جراحاتی که بر آن پیکر مبارک رسیده اختلاف بسیار است در شرح شافیه باین روایت مذکور اشارت کرده
 و نیز می نویسند بروایتی جراحات آن بدن شریف پیکر زار و نهصد و پست است این جزوی و در ذکر خود نوشته است
 عدد جراحات بدن مبارک آنحضرت را بشماره آورده اند سی و سه طعن نیزه و سی و چهار ضربت شمشیر و جراحات
 آنحضرت شصت و یکصد و پست تیر باشد و مسعودی در مروج الذهب میگوید در آنروز که آنحضرت شهادت یافت در
 بدن شریفش سی و سه طعن نیزه و سی و چهار ضربت یافتند و ازین روایت باو مخفف موافق است و این
 روایتی است که ابن شهر آشوب از ابو مخنف از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام باز میآید و صاحب
 مناقب دستید و معشای و دو و جرحت می نویسد و هم در بحار الانوار ببصید و شصت جرحت روایت شده
 و نیز سوازی و زخم تیر می و صد ضربت مروی است و نوشته اند که از کثرت تیری که بر بدنش برشته بودند
 خار پست می نمود با بجزه و این روایات مختلفه معلوم است هر یک سندش با امام علیه السلام صحیح و ابدین است
 محل اتمنا و تصدیق است و در کتاب سمرات الشهداء فاضل در بندی اعلی الله بقائه از حضرت امام زین العابدین
 علیه السلام مطور است که فرمود در آن حال که از عطیه مرض پشوش پشاده بودم بناگاه بر فراز سر خود خه مانند
 مرغ سفید بیدم و چون نیک نظر کردم پدرم بود که از کثرت جراحات بنانی و سهام و نیزه ای پر دار که بر بدن
 مبارکش برشته بود و چون مرغ غمی نمود با بجزه فاضل در بندی میفرماید ظاهر چنان است که بعل فرمودن
 سید با حیدرین لعاب و آن سید الشهدا و انجیزی که از حلق شریفش شمشیر بعضی خورج گشت و بهین حال
 بوده است و هم در این کتاب مطور است که علی بن الحسین علیه السلام فرمود پیش از آنکه حالت غشی بر من
 متولی کرد و در گذار غرغره کار را از جوار تا رانیک و تار کرد و اند نظر سنجیک کردن و تقاطع پدرم د ششم در آن
 شخصی را که فام را نکران شد که نیزه بر خا صر اعی عبد الله فرود آورد اما پدرم در بخت چون امامت با من
 افتعال یافت د ششم یعنی به نیروی امامت دریا قدم که از صلب این کافر کسی پیاید که بولایت قائل باشد

عدد جراحات
 بدن مبارک

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۳۱۰

و این پنجاهم عارفت کردیم که بسبب وحمت بخشیدن پدرم و اربابانیکه بر قتل انکار فرستگن بود چه بوده است
 ر هتم حرف گوید و این باب و این ملاحظات از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نیز در زمان مقامات
 آنحضرت اخبار متعدده مآثور است و در باره مطالب این روایت بی تاثر نباید بود مع الحدیث صدوق
 علیه الرحمه میفرماید که از حضرت امام جعفر صادق مرویست لما ضرب الحسن بن علی علیه السلام بالبنون
 ثم انبکد لقطع راسه نادى منادى من قبل رب العزة ثبوا ذك و تعالی عن بطان العرش فقاموا
 انبها الامة الفجرة الظالمه بعد نبيها الا و شككم الله لا خفي ولا فطرتم قال ابو عبد الله
 لا جرم والله ما و قفوا ولا و قفون ابدا خفي هو مرثا حشر الحسن عليه السلام
 چون امام حسین علیه السلام با شمشیر مضرب و قطع سر مطهرش بر داشتند منادی از جانب برادر کار
 تبارک و تعالی از وسط عرش ندا کرد و گفت ای منی که بعد از پیغمبر خود با فرزندانش جبر و ستم کردید موقوف نگردانید
 خدا تعالی شمار را برای اضحی و فطر نگاه ابو عبد الله علیه السلام فرمود و لا جرم سوگند ما خدا می توانی نیافتند
 و توفیق نخواهند یافت تا که هر که خون خواه حسین علیه السلام بپای شود و علامه مجلسی میفرماید عدم توفیق ایشان
 برای فطر اضحی باین جهت اشتباهی است که در پیشتر اوقات در رویت هلال این دماه حاصل میشود چنانکه اگر
 اینکو معنی کرده اند یا برای این است که ایشان بسبب عدم ظهور آن حق و عدم استیلا ی ایشان موقوف بیکر
 نماز این و عید نشوند یا مطلقا موقوف نباشند بنا بر اینکه نماز این دو عید مشروط بظهور ماه باشد یا این حکم مخصوص
 بعامه اهل سنت است چنانکه در ضمن چنین بنیاید نیز از حضرت ابی جعفر ثانی مرویست که فرمود مردم ما بسبب
 کشتن ایشان حسین علیه السلام را بصوم و فطر موقوف نمیشوند بعضی علما نوشته اند عدم توفیق ایشان بدلیل کشتن بنیاب
 اغلب اوقات بهر دو پنج روزه محسوب میدارند و روز نهم را روز عید قربان می شمارند و گویند ماه ذیحجه را ماکر و شمشیر
 باین جهت از بکر عید اضحی محروم میمانند و نیز این جماعت روز نهم و نهم ماه رمضان را روز نمیکند و آرزو را
 عید می شمارند و روز عید را احتیاجا برای مشاییت رمضان روز می دارند پس تفصیل عید فطر هم محروم میشد
 ذکر ظهور امامت و ولایت حضرت سید الساجدین امام زین العابدین علیه السلام

نمای از طرف شش
 بوجه سمت

چپ میشد از طرف
 در این سکه روایت
 مکتوب

بر

برای اثبات تصدق کافی است پس بدلیل نقلیه و اخبار مناقب و مناقر شخصیه و خصوص مشخصه معتبرین
و معارم گردید که منصب رفیع امامت و ولایت بعد از حسین بن علی بن ابی طالب مخصوص بوجود و مقدس
حضرت و الانسبیت جناب سید الساجدین و العابدین زین العابدین و از زهدین علی بن الحسین صلوات
علیه و علی آباء و ابناء الطاهرین است و بعد از این بیان میگوئیم موافق خبر اخرج روز دهم محرم الحرام سال ششم
هجری چون حضرت امی عبدالله الحسین سلام الله علیه بفرشته ایل گردید پیرش علی بن الحسین علیه السلام
بقام امامت و اصل آمد و متابعت او را مدو به پیش بران و حق واجب گشت و خداوند نشان کردش سپهر
عنه و آتش هر روز مکنون و مکان و جنبش زمین و آسمان را بوجود مبارکش که قلب عالم مکان و دودیه حضرت
سبحان است مقرر داشت و این جمله به بصورت ظاهر است و در این انوار مقدمه مطهره قبل از خلقت سایر
آفرینش و برای این رتبت و منزلت بوده اند با حجب ظاهر برای هر یک صورتی و مقامی و ظهوری است که
ببایست بر حایت تکلیف و لا حمله اقتضای وقت نمایش و گذارش کند مثلاً آنکه چنانکه اشارت رفت خود
میفرماید چون امامت با من انتقال یافت بدستم که از صلب فلان کافر کسی بیاید که بولایت قائل باشد و این کلام
بدست من که سلب و حکمت نخستین پدرم و ابا اینک بر قلش شکن بود چه بود با بجه فحال و اعمال و اقوال آنکه هر
صلوات الله علیه را چه دینیم و با چه قیاس قوایم کار با کبریا قیاس از خود دیگر صلوات الله علیه بر او باد

ذکر باره حالات آن حضرت و سایر اهل البیت طهارت و
عصمت بعد از شهادت حضرت سید الشهدا سلام الله علیه جمیع
در امانی صدوق مرویت که چون حسین علیه السلام شهید گردید هیچ سکی را در بیت المقدس از زمین بر
نکوفت جز آنکه خون تازه در زیرش نگران شدند و مردمان آفتاب را بر در و دیوار سبزه میدیدند که گویی
ملاحظه مصفره بر دیوار بر کشیده اند و اینجا حالت بر این منوال بود تا علی بن الحسین علیه السلام با شاون پرورش
و سرانام حسین علیه السلام را بکربلا آوردند و بروایت ابن جوزی در تذکره در تمامت دنیا هر سکی را بر کشیده
ایگونه دیدند و چنانکه در امانی صدوق مسطور است عبدالله بن الحسین از مادرش فاطمه و دختر امام حسین
سلام الله علیه روایت میکنند که چون آن گروه ملعون برای نهب و غارت بنحیام با تباختند و سن این حکام جبار
خود و سال بدم و دو دغلی از اطلاق پای و دشت مودی از اینجا عت آن غلطانها از پای من می در آورد و می
برگشت گفتم ایشان خدای این کسین از نصیبت گفت چگونه میگویم با اینکه در هر رسول خدای را سلوب نیامی گفتم
خفای از پایم که گفت از آن ترسم که دیگری جز من بیاید و باز گیرد و هر چه در منازل و اینه ما بود بجاست بغارت
بردند حتی کجا نهادند از پشت امیر وند و کتاب ارشاد شیخ مفید مسطور است که زنه ای خانمان عصمت از پیر
سعد خواش گردند که جابه های ایشانرا بچند که برای ایشان سائر باشند و سپس و هندی عربین سعد ملعون گفت
هر کس چیزی از متاع ایشان برده باز پس دهد و بخدای سگند هیچکس چیزی را باز پس نداد و مناقب این شهر
استوب از شعیب بن عبدالرحمن خزاعی مرویت که در یوم لطف بر پشت مبارک حسین بن علی علیه السلام

نصیب میکرد

و نشانه نیکو آن شدیم از حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه آن نشانه پرش گردیم فرمود این نشان آن
 انبیا نهائی میباشد که آن حضرت بر پشت خویش حمل میفرمود و بنازل را مل و میامی و ساکنین میبرد و در تجارتکاران و نواز
 از علی بن الحسن علیه السلام مرویت که فرمود ان السماء لم تزل من منذ وضعت الا على ارجلی بن
 ذکوانا و الحسن بن علی از آن هنگام که آسمان برپای شده بحکمت است که برپای بن ذکوان و حسین بن
 علی علیه السلام را وی عرض کرد که سیتان یعنی جلاش چه بود قال کان فی الالف فکانت بالیوم قبلاً
 و تقع علی التوب شبه اکثر الکواکب من الدحیر فرمود حالات آسمان در آن اوقات چنان بود
 که چون جامه را روی بر آن داشتی بر آن جامه مانند اثر یکبار از خون علامت میگشت یعنی چنان نبود نشان
 ذکر حرکت دادن حضرت سید سجاد و سایر اهل بیت علیهم السلام را بگو
 در کتاب سجاد دیگر کتب اخبار مسطور است که چون بعد از شهادت سید الشهدا او شهادی داشت که بلا و نوب
 خیام مبارک و آتش زدن خیمه و آن صاحب بزرگ و رزیت خفیم که بر عترت بنی کریم فرو آورده و در غرق
 پسر سعید علیه التوحه و اللعن در پی رسول و جگر پاره های بتول و داد و سیف سلول و بزرگ رسول را بزرگ
 که قهر انبیا و رقیم و زبان را قدرت پان و کوشمار طاقت شنیدن نیست بر شتر سوار و بطرف کوفه پسر
 نمودند سید سجاد و اهل جامع بگردن بر نهادند و بسیار ایستاد حضرت را از شدت تاب و توان اندک بود
 و دپای مبارکش را از زیر شکم شتر از هم و بخت شد تا مباد از بالای شتر افتد و با توان سزوق عصمت و
 فاندان طهارت را با این معیت روان داشتند و چون این زیاده از وصول اهل بیت پیغمبر سخت با شتر
 کوفه فرمان کرد که مردم شهر را آگاه نماید که در روز و در اهل بیت محکم پس از رخصت نباشد که با سلو نبند و آلات
 جنگ از ستری پرون شود و گروهی بنوه از شیعیان سپاه و دلیران لشکر را بر شوارع و طرق بازداشتند و با
 در هنگام عبور اهل بیت اظهار از شیعیان حیدر گزای بکنیزش فتنه شود و تیر بفرمود تا رزس مطهره شهید را
 که این سعد برای و بفرستاده بود بر سر نیزه نصب کرده باز گردانند و در پیش روی اهل بیت حرکت دهند
 و با ایشان شتر باز آورند مردم کوفه بیاد اهل بیت و خنجر را از شتر پرون شدند و چون ایشان را بر آن روز و
 روزگار نگران شدند زار بگریستند و اغلب پاهای آن زکار خویش شیان شده شک از چهره روان و بشید
 امام زین العابدین علیه السلام با صوتی ضعیف و آوازی باریک فرمود انکونون و کونون لا یجلا من
 چون شما خود را نوحه و زاری می کنید پس ما که دم کس بکشت یعنی شما خود را کشتید و با نجات امیر
 ساختید و با این معیت در این شهر در آید و خود نیز بر توحه می کنید و میکشید و دیگر را می از ابو نعیم از صاحب
 این زیاده لعنة الله علیه مرویت که چون سید مطهر حضرت امام سلام الله علیه را نزد آن ملعون پیاورند و بفرمود
 در طشتی از ذهب گدشته در حضورش نهادند آن خلیف با چرمی که در دست داشت بر نیای مبارکش خد
 میگرد و میگفت لقد اسرع الی انکال الی انکال الی انکال و پیروی در توحه و در انداخت ای ابو عبدالله
 فقال رجل من القوم مبنیاً فی رأیت رسول الله فکلمته ففزع ففزع ففزع ففزع ففزع ففزع ففزع ففزع ففزع ففزع
 و ساکن باش چون رسول خدای صلی الله علیه و آله را نگران شدیم که بر این لب و دندان که توجب میکند

ربع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری

۳۱۳

پس چون گفت آن ملعون گفت این روز در عوض روز بد راست یعنی تلافی آن کار راست که بفرمان مغیر در آن روز
 روی داد این چو نری میگوید چون سر مبارک را در حضور این زیاده بگذراند شد کاس این یعنی آنکس که در امور در خیر بود
 بادی گفت برخیز و قدم خویش بر دهن دشمن بگذار و آن ملعون بان جبارت اقدام کرد و بازیدین ارتم گفت
 چگونه می بینی گفت سوگند با خدای و دیم رسول خدای صلی الله علیه و آله را که دهن مبارک را در اینجا بیکه تو پای
 نهاده می کند داشت و تقوی این واقعه از یزید بن معاویه بازیدین ارتم روی داد و در سجرات الاوار از حسن بصری ارتم
 سله مسطور است که حسن و حسین در حضرت رسول صلی الله علیه و آله درآمدند و جبرئیل در حضور آنحضرت بودند و حسن
 و اطرافش جنبش داشتند و دویچه گلپش می انگاشتند جبرئیل در این وقت چون کسیکه چیزی بگوید بدست خود
 اش رست نمی نمود پس بناگاه سبب و آتشی زاناری در دست آورد و حسین از اتنا دل فرمودند و وجهه دراز
 و بر روی خند خویش ثبتانند پیغمبر ایشان بگرفت و بگوید تم قال صبر الی الامکان یا معک و بعد از آن ایضا
 انجبت فصلا را کما اصرهما فرمود بسوی مادر خود شوید آنچه باشد است و اگر از سخت بگذشت پدر خویش
 شود و خوشتر است پس حسین علیه اسلام بفرمان پیغمبر نشد و چیزی نخواست و در دنا پیغمبر بسوی ایشان شد از وقت
 ایشان تاجست ماکول داشتند و از آن پس هر چه از آن فوکه تا دل میفرمودند و دیگراره بحالت سختی باز میشت
 تا رسول خدای بدیکر سرای فرامید حسین علیه اسلام می فرمای جمع تعمیری و آن راه نیافت و در ایام فاطمه و شریک
 خدای صلی الله علیه و آله تقصانی پذیرفت تا فاطمه علیه اسلام زحمت فرمود و چون فاطمه بدرد و جهان گفت
 ران را مفقود یافتیم و سبب و آتشی در ایام پدرم باقی بود و چون امیر المؤمنین صلوة الله علیه شهید گشت منقلب
 مفقود گشت و سبب بر آن بنیت که در دست در حضرت حسن بود تا کاهی که حسن علیه السلام بنهر شهید شد
 و این سبب تا وقتی که آب را برین بر بستند باقی ماند و چون تشکی برین چه میشت سبب را بگویدم و افسوس
 را حکین و آدم و چون تشکی و عیش من شدت یافت غصصها و انقلبنا لانا آن سبب را بدندان بگنیدیم
 مرکبین و آدم قال علی بن الحسین علیه السلام سمعته یقول ذلک قبل مضله لیساعیه
 فلما قضی نحبہ و جدد دینها فی مصرعہا قال لست فله یقول لها اشر فقی ربهما بعد الحسین و لقد
 زدت فیه فوجدها یفوح من فیه فقی اذ اد ذلک من شعبنا الی اشر بن لفر بن قلمین ذلک
 فی اذ قال الحسین فاجعلوا اذ کان علی بن الحسین میفرماید این سخن را یک ساعت از آن پیش که امام حسین شهید گشت
 از آن حضرت شنیدم و چون آنحضرت شهید گشت بوی آن سبب در مصرع آنحضرت استشمام شدی و من هر چه
 از آن سبب نشان چشم اثری نیافتم و آن بوی خوش بعد از حسین علیه اسلام بر جای ماند و من درین
 را زیارت کردم و بوی آن سبب از قبر منظرش دیدم و داشت پس هر کس از شیعیان مکه زیارت آن قبر
 شریف شود و بنوا بر این را باز دارند و اوقات صحرا کان طلب کند اگر آن شخص صاحب زایر شیعه مخلص باشد انشی
 از سیم طیبه را بنوا هر دو یافت با تخیل در مالی مسطور است که حاجب این زیاده گفت بعد از آن جبارت این زیاده را
 منظر و سخن فرمود که بر دایت شیخ مغیره بن ارتم بود و آن پانچ ناستوده این زیاده فرماید که تا علی بن الحسین علیه اسلام
 داخل بر نهادند و از نمان و سیران بسوی زندان روان داشتند و من با ایشان بودم و از هیچ کس که عبور نمیداد

سبب کشتن این بنیاد
 سبب کشتن این بنیاد

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۳۱۴

خدا بیک از مردان آکنده همی دیدم که همی بر صورت های خود و لطمه زدند و بگریه میشتد پس ایشانرا در زندانی مجوس ساختند و طوق علیکم و ابراب را بر ایشان بستند پس آن ابن زید و بعد از آن علی بن حسین و زمان و خاندان سید یزدان را بنحواند و سر مطهر حضرت ابی عبد الله علیه السلام را حاضر ساخت و حضرت زینب خاتون دختر خود سیر علی علیه السلام در میان ایشان بود پس آن ملعون شقاوت بنیاد و از زبان کفر نهاد قتل بر کشاد و گفت الحمد لله الذی فتحکم و فذلکم و اکتذباً حاداً بکفر سپاس خداوند را که رسوا و مقتول داشت شما را و احاد شما را بکذب و دروغ باز نمود و حضرت زینب معلومه علیه السلام فرمود الحمد لله الذی اکر منابجی و طهرنا تطهیراً انما یفتح الله الفاسق و یکذب الفاحش سپاس خداوند را که ما را بوجود مسعود محمد صلی علیه و آله و آله کرامی و مطهر از جور جان را و ناس آرایش بر ناپاک و ناسپاس طاهر و مطهر فرمود و نگاه میفرماید خداوند رسوا و مفتوح میفرماید فاسقان و ناسند و کاران را و بکذب بنماید ناجران و در ونگوین و دنگو بیده و رفاران را یعنی خدای تر رسوا نماید که فاسق و ناجری قال کتبنا فی سجع الله یکم اهل البیت آن پلید چون آن باخی بشنید گفت کردار و وضع خدای را با شما اهل البیت چگونه دیدی و ازین سخن همی خواست آنحضرت را و تنحوش داشت و اندوه گرداند قال کتب علیکم القتل فبدره و الی مضاجعهم و سجع الله ببنک و یقتله فهاکون عند حضرت عصمت آیت زینب خاتون سلام الله علیها فرمود از سخت محبت حکمت های الهی و لوح تقدیر قتل ایشان بکارش رفته بود لاجرم با تمام رغبت و رضای تقضای خدا بفرشادت نایل سعید حمید و بفرج و خوا بگاه های خود و اصل شدند و زود باشد که خداوند ترا و ایشانرا با هم فرم کند و در پیشگاه خدای محاکمت و در این وقت ابن زید سخت بر داشت و بان اندیشه شد تا که اسیری بر حضرت فرود آورد و عمر بن حریث آن غیث را ساکن ساخت جناب زینب خاتون سلام الله علیها فرمود باین زیاده و حبس ما از کتب و نسا نلفذ فکلت بیجاناً و قطعت اصلنا و اججت حرمنا و سببت کساننا و ذادنا فان کان ذلک لا یشیئنا فقد استغنیت ای سپهر زیاده و کافی است تره بان خیره که در مرکب شدی و بر گردن کریمی زید که مردان مارا گشتی و اصل و پنج را بریدی و ستر شمت را چاک زدی و زمان و فرزندان ما را اسیر و بستی همانا اگر این کار را برای خود آتش بغض و کین است که در دل تو از خصومت ال محمد فروخته است باری شفا یافتی و بمقتور و مظلوم دست و پاوردی معلوم باد چنانکه اشارت میرود این مکالمه را در کتب اخبار و در آنوقت که ابن زید و او بکنک قتل سید سجاده را نمود جناب زینب خاتون فرمود در کتاب نور العین تألیف ابی اسحق سمرقانی و سجاده الاله در جلد عاشق مقرر است که مسلم تبصر میگوید و از زود که اهل بیت رسول خدای صلی الله علیه و آله را واد کرده میکردند مرا سبزی ابن زید و کجی کاری و پاره تغییرات و دارالاره و در آورند و در آنخی که بکار خویش اشتغال و هشتم نگاه و اطراف محلات کوفه بانکه های یهودی بزرگ ملذذ گشت از آن خادم که بکار ما چنان بود پرسیدم این خدا و غوغا چیست گفت در این ساعت سر شخص خارجی را واد میکند کثمت صاحب این سر را چه نام است گفت حسین بن علی است چون بشنیدم تا آنکه دم تا آنجا بردم برفت نگاه بر سر صورت بزرگم و دست و پا خود را شسته خانه و جامه بر تن پادارستم و از قصر پروان شدم در حالتی که از شدت لطمه و کزیز چشمم خویش

پناک بودم که از نیروی پیش شود و چنان کران بجای سه کوفه و آردم و مردم کوفه را نظاره می کردیم که لها سها
فاخر برتن پیار بسته بران سر مقدس چشم برود و تخته بودند و چیزی برکنداشت که شرمی چند پدیدار شدند که
و پوشش نداشتند و حرم حسینی علیه السلام و دیگر شهدا بران اشهره سوار بودند و امام زین العابدین را با حاجی
ضعیف و خف بر شتری سوار از زحمت سوزی برانکوی شتران از دانه های آنجماعت خون میچکید و چون امام زین العابدین
مردمان کوفه را کران درود ایشان و سر سپهر بیکرست عظیم گریست بنگاه این اشعار را در آن حالت انشا و سرود

بِأَمْرِ السَّوَّةِ لَا مَنَابِلَ لَوْ بَعْدَكَ
بِأَمْرِ كَلِّ نَوَاجِحَ جَدِّنا فَبِنَا
لَوْنَانَا وَرَسُولَ اللَّهِ بَجَعْنَا
بَوْمَ الْيَبْتِ مَا كُنْمْ نَقُولُونَا
لَسْبُو نَاعِلِي الْأَقْنَامِ عِلَّاهُ
كَأَنَّا لَمْ نَشَيْدُ فَيَكْمُرُ دِينَا
بَنِي أُمَيَّةَ مَا هَذَا الْوُفُوقُ عَلَيَّ
ثَلَاثُ الْمَصَائِبِ لَا لَبُؤُونَ دَاعِنَا
نُصَفُّونَ عَلَى الْبَيْتِ كَفَرَحَا
وَأَنْتُمْ فِي حَاجِجِ الْأَرْضِ لَسْبُونَا
أَلَيْسَ جَدِّي رَسُولَ اللَّهِ وَبَلَّغُمُ
وَأَوْفَعَةُ الْظَفِّ قَالُوا وَتَنِي حَرْنَا
وَاللَّهِ هَنَّا أَنْذَارُ الْمُسَيِّبَاتِ

اشعار مسکوت الادب
در رد و کوفه

با تجمل بعد از کلمات ام کلثوم و خطبه جناب زینب خاتون سلام الله علیها و فریاد و زاری و صیحه مردم
مردم کوفه که امام زین العابدین علیه السلام پیش آمد و مردمان را اشارت فرمود تا سکوت نمودند
فَقَالَ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ أَهْلُ النَّاسِ مِنْ عَرَفِيهِمْ فَهَذَا عَرَفِي وَ
مَنْ لَمْ يَعْرِفِي عَرَفِي بَيْضِي أَمَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ ابْنِ الْمَذْبُوحِ لَيْسَ بِ
الْفَرَايَا نَابِنْ مِنْ هَيْكَلِ حَرَمِهِ وَأَنْتُمْ مَالَهُ وَوَسِيلُ نَجْمِهِ فَيَا بَدْعِي نَنْظُرُونَ
بِهَذَا رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِذَا قَالَ لَكُمْ قُلْتُمْ غَيْرَ بَدْعِي وَهَكَذَا حَرَمِي قُلْتُمْ مِنْ أُمَّتِي
یعنی سپاس خدای را و درود و پیروی بر خدای را ای مردمان هر کس را ایشان را شناسد و هر کس را
نخستین شناسد را بخوشتن شناسد اما مردم همانا منم علی بن الحسین بن علی علیه السلام منم پسر یحیی که بالربوبه
در کنار فرات سرز تنش جدا کردند و چون کوفه شدند و بیچ نمودند منم پسر یحیی که بعد از قتلش پرده حرمش
را چاک زدند و اموالش بنهب و غارت بردند و نعیم او را مسلوب داشتند پس با کلام چشم بر رسول
خدای بخوان میوه یکا میگوید که با شما یکدشید عترت مرا و چاک زدید پرده حشمت مرا پس شما از زمره است
پرون هستید این وقت صدای بگریه برخاست و غم و اندوه در دلها نشست و بانگ ناله و زاری با سمان رفت
و همی بعضی بعضی گفتند باک شدید پس از آن حضرت امام زین العابدین علیه السلام بگریست و بیشتر فرمود
قُلْتُمْ عَلِيًّا الظُّهْرُ جَدِّدُهُ الْأَرْضَا لَقَدْ كَانَ خَيْرًا مِنْ حُسَيْنٍ بَكْرًا بَلَا
فَلَا تَلَا حُجَّابًا أَهْلَ كُوفَةٍ بِاللَّحْنِ أَصَابَ حُسَيْنًا إِنَّ ذَلِكَ لَأَعْلَمُ

سخن امام زین العابدین
خطبه دوم

اشعار از امام زین
عابدین در کوفه

با تجمل و خیال که ایشان با سخا و مقال بودند فریادی سخت برخاست و سرهای شهدا بر سه های نیزه نمودند
و سر مقدس و مظهر شهادت و پیش روی رؤس شهدا نمایش گرفت و آن سر مبارک از تمامت مردمان جدا

احوال حضرت سید العابدین علیه السلام

۳۱۶

صلواته علیه آله اشبه بود چون امام زین العابدین علیه السلام رؤس مطهر و راگران گردید از قرائت شعر خود خاموش گشت و بکسیت آنکه رؤس شریفه را مجلس این زیاده و آوردند و سر مبارک بی عبد الله الحسین را از فرزنده زیر آورده و در حضور این زیاده بکشد و آن ملعون با شایای مبارکش مشغول و بکلامی که شتم خدا را بیکزشت ادای میگویم و آنکه اسرار در محض او آوردند و در حضورش باز داشتند علی بن الحسین سلام الله علیه فرمود: **سَوَفَ نَقْفُ خَنْفُونُ وَ نَسْأَلُ الْوَنَ قَاتِي جَوَابَ لَوْ كُذِّبَ وَ يَخْصِيَامُ جَدًّا إِلَى النَّارِ لَنُفَا كُذِّبَ** زود باشد که در عزمه سوال و جواب ما شما با یسیم ویرسیده شویم پس بگوید تا چه پاسخ باز کند از پدر ما بسبب حسودت عده ما باش جنم کشیده شود این زیاده و زشت شما و خاموش گردید و جوابی باز نکفت در حق الله سطور است و هم در شما و مفید و دیگر کتب مذکور که چون اهل بیت را بر این زیاده و آوردند حضرت زینب با عده گفته و فرموده و در یک محضر گوشه قصر نشست و کینه انش افرازش را فرود کشد این زیاده و پرسید کسیت ای که گذشت و در آن ایامه نشست آنحضرت پاسخ او را ندانید تا چند بار پرسش گرفت بعضی از کنیزان گفتند زینب دختر فاطمه زهراست رسول الله است و این زیاده را با آنحضرت سخن مکالمه که مذکور انداد بگذشت آن ملعون گفت خدا بی تو نفس را از طرف جماعت طاغیه و عاصیه از اهل بیت تو شفا بخشد و مسرور داشت این هنگام حضرت زینب را رفت فرد گرفت و بکسیت و فرمود بهر خودم سو کند که تو بقبل رساندی شیخ و بزرگ مراد بی پرده ساختی اهل مراد قطع نمودی فرع مراد بریده ساختی اصل را اگر این کرد و ترا شفا می بخشد همانا شفا یافتی و مراد خویش حاصل ساختی این زیاده گفت این بن طرفه سخا به پایین جمله و با جرأت است قسم بجان خودم پدرش شجاع و بروایتی شجاع و شاعر و زینب فرمود زن کجا و شجاعت همانا مراد با شجاعت کا زنی نباشد مگر آنچه گفتیم از سینه من تراوش کرده عبد الله بن علی بن الحسین علیه السلام را بردی و آوردند این زیاده و گفت تو کسیتی فرمود و مگر ندان بود که خدای علی بن الحسین بکشت فرمود مراد بری بود که علی نام داشت او را مردم بقبل رسانیدند این زیاده و گفت بلکه خدای تعالی او را بکشت آنحضرت در پاسخ این آیت قرائت فرمود **وَ لَقَدْ نَفِيسٌ حَبِيبٌ مَوْحِيًا بِغِيٍّ خَدَاتِيعَالِي قَبِضٍ مَكْنِيٍّ نَفُوسٍ رَاهِنُكَامٍ مَوْتِ اِيْشَانِ بَايْكَه طَعْنُ تَعْلَقِي وَ تَصَرُّفُ نَفُوسٍ الزَّادَانِ مِيزَانِيٍّ فَغَضِبَ اَبْنُ زِيَادٍ لَعْنَهُ اللهُ فَغَال لَهُ وَ بَلَّتْ جُرَاهُ عَلَى جَوَابِي وَ بَلَّتْ بَفِيَّةٌ لِلرَّوْدِ عَلَى اِذْ هَبُّوا بِهِ وَ اضْرِبُوا عُنُقَهُ اَبْنُ زِيَادٍ وَ غَضِبْتُمْ وَ بَايْخَضْرَتِ كَفْتِ اَيَادِي وَ تَوَانِ جَرَاتِ بَاتِي اَسْتَ كَمَا اَيْتُكَوْنَهُ رَدَّ جَوَابِ كُنِي وَ هُوَ زُوْدُ تَوَانِ نِيرُو وَ تَوَانِ كَمَا بَرْنِ بَرْنِيهِ** بجای است آنکه گفت و بر سر و برید کردن بر نید **فَعَاكَلْتُمْ بِهِ زَنْبُكُ عَمْنَهُ وَ قَالَ لَهُ يَا بَنُ زِيَادٍ خَبَلُكَ مِنْ دُمَائِنَا وَ اغْنَفْتَهُ وَ قَالَ لَكَ وَاللهُ لَا اَخَا رُفُوَانٍ فَلَنْتَهُ فَاقْلَبْنِي مَعَهُ مَعَهُ** و بروایتی بعد از آنکه امام زین العابدین علیه السلام آن پاسخ بداد و آن ملعون خاموش گردید و بعد از آن آنحضرت زینب سلام الله علیه را آغاز سخن کرد و چندی از دود و طرط مکالمت بر رفت چیزیکه حضرت زینب بکسیت و امام زینب بیای فاخت و با این زیاده و فرمودی که **فَرَمُوهُ إِلَى كَهْفِكَ فَكُنْ بَيْنَ الْعَرَبِ تَاوِجِدُهُ دِمِيَانِ** مردم عرب رحمت و عرش میگاهی و این زیاده و پرسید این میسر کسیت و گفت دی علی بن الحسین است و آن مکالمه که مسطور انداد و سید سجاده و آن شقاوت نبیا و بگذشت و بقبل امام علیه السلام حکم فرمود این وقت غمته اش زینب را آنحضرت

رج دوم از کتاب مشکوٰۃ الاواب ناصری

۳۱۷

بر او نیت و فرمود ای پسر زیاد آنچه از خوشنای ما برنجی از بهر تو کافی است و امام زین العابدین اورا خوش
 کشید فرمود سوگو کند با خدائی را پس سپرد و فرمود اگر ویرفتی بخوابی مانند مردی با وی مقتول و او را بپوش
 در ایشان را کبریت گفت شکایت فرمود و ندی و رحم سوگو کند با خدای که مرا کمان بی و دو که این را ندی
 ان دار و کمن و در این بر یکم بگذارد این بر او بجال خود باشد که آن نیت که در وی هست از بهر او کاشیت
 و بر وی چون بنی باقتل آنحضرت فرمان او حاجت نخواست موی خوش کشید حضرت زین
 بر آنحضرت در آن نیت و فرمود و باین زیاد نذرت علی انفسک انک لا تبقي من نسل محمد صغیرا ولا
 کثیرا فسا لنک یا الله لا تفعل لی شیئا ای پسر زیاد بر خویش نذر نهادی که هیچ بزرگ و کوچکی
 از نسل محمد صلی الله علیه و اله باقی نگذاری ترا بخدای سست مینایم که تا مرگش را در کشتن نگاه آنحضرت ابوی خود
 بکشید و ناله بر آورد این ناله بدو نگراند فرمود او را برای او سجای گذارد این نیت امام زین العابدین
 اسلام با عید خوش فرمود ای عید تو خوش من با وی سخن گفتم انگاه روی باین زیاد کرد و فرمود انت
 هذ ذی بالقیل اما هلینا ان القیل لنا عادة و کرامت الله ما دة تو هر یک بنیم بی می کردید
 که گشتند عادت ما و مشاوت ما برای ما کرامت است بر وایت صاحب و ضله الصفا بعد از آنکه پسر زیاد
 حضرت زین مکالت بیای بر روی امام زین العابدین آورد و گفت که خدا تعالی علی بن الحسین را نیت
 است که او را زنده بگیرم و بروایتی دیگر پرسید گیتی فرمود علی بن الحسین گفت بگو خدا تعالی ترا نکشت فرود
 بر اداری از خود بزرگتر و شتر که بدست شما مقتول گشت و من با دعا قیامت نشانی از شما میجویم عهد نه زیاد گفت
 او را خدای بکشت ما فرمود الله یوتی الانفس حین یموتها و ما کان لیفیر ان تموت لا یاذن الله
 عهد الله گفت تو نیز سوگو کند با خدای اذان باشی پس زان گفت عیاض نماید که این پسر من با نیت است
 از اهل مجلس مردان بن معاذ الاحمری عیاض کرد گفت در آن زمان بلوغ فرمود دست عهد الله بقتل آنحضرت
 فرمان کرد این جنه خرامیر المؤمنین علیها اسلام بروی در او نیت ان کلمات که مذکور گشت و عهد نه
 از خون آنحضرت در گذشت در امالی مسطور است که بعد از این مکالمات ابن زیاد و فرمان کرد تا دیگر ایشان را
 بر ندان باز کرد و اندید و چینی برای رساندن این بشارت با طر ف و کافه روان است انگاه حکم داد که
 اسرا در مطهر امام حسین را بجا بستانم محل نمایند در کتاب مجازا لا نور از علی ابن الحسین علیها اسلام مسطور است
 که چون جناب بی عبد الله سلام الله علیه را شهید ساختند عزابی پانصد و بال خود در خون آنحضرت اراود و خوا
 بدین طبع رسانید بر بام دیوار سرای قاطع صغری بشت قاطع سلام الله علیه چون گران آن
 مرغ خون آلوده کردید فعال خوش نگرفت و زار بکبریت و این شعر را انهم کام مذکوره می فرمود

نکته ای که باید
 در این نیت

نکته ای که باید
 در این نیت

تَعَبَ الْعَرَابُ قَتَلَتْ مَنْ
 تَعَبَ الْعَرَابُ قَتَلَتْ مَنْ
 قَالَ الْمُؤْمِنُونَ لِلصَّوَابِ
 قَالَ الْمُؤْمِنُونَ لِلصَّوَابِ
 إِنَّ الْحُسَيْنَ بَكْرٌ بَلَا
 إِنَّ الْحُسَيْنَ بَكْرٌ بَلَا
 تَوَجَّاهُ إِلَيْنَا مَعَ الصَّوَابِ
 تَوَجَّاهُ إِلَيْنَا مَعَ الصَّوَابِ

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۳۱۸

لَمَّا انْحَبَيْنِ فَعَالَ يٰ
ثُمَّ اسْتَقَلَّ بِذَ الْجَنَاحِ
فَكَبَّكَتْ مِمَّا حَلَّ بِهِ
حَقًّا لَمَّا سَكَنَ الزَّوَابِ
فَلَمْ يُطَوِّفْ وَدَّ الْجَوَابِ
بَعْدَ الدُّعَا وَالْمُسْتَجَابِ

چون فاطمه صغری این سؤال و جواب با آن مرغ فرمود از شهادت پدر خبر یافت و سوگواری بنهشت و این خبر را با اهل مدینه بگذاشت پاره مردم مدینه گشتند تا فاطمه را جدا دوی عبدالمطلب آورده است گفتند از اینکه این مطلب مقرون بصدق نیست لکن انشای بر بنیاد که سرش از کشته شدن حسین علیه السلام با ایشان گشته نیز در روایت است که خبر قتل حسین را پیش از آن غراب کسی دیگر شنیده بود و معلوم ما بود که در عدد و حشران امام حسین علیه السلام و نام فاطمه صغری سخن از جنات است که در اینجا مقام تو منیع است و ازین اشعار چنین بهنم میرسد که تیکنداران بقانون مراشی است و شعری کرده اند چون غراب را در میان طیر ربامست تجربه کرد و بدو پیام و دعوان نموده اند که هر چه می بینی بگو و خوش بناید باین تصریح تو فیض بیان مطلبی با منی نماید و دیگر علم صحیح باشد و ند تعالی و اگر سخن فی الحکم است در کتاب احتجاج مطهر راست که امام زین العابدین علیه السلام کا هم که از فسطاط غیره خویش برپا شد این خطبه را در احتجاج با مردم تو بیخ و مگویش ایشان بر عذر و مکتب عبدشان قرأت فرمود و عذاب این شیر کوید امام زین العابدین علی بن الحسین پروردگار بدوی مردمان و ایشان اشارت کرد و خاموش شدند و آن حضرت استاده بود پس شکر خدای بگذاشت و تسبیح را پیش نمود و در رسول خدا را و در وفیرت او نگاه فرمود **اَلْاَنَّا مَنْ عَرَفْنِي فَقَدْ عَرَفْنِي وَمَنْ لَمْ يَعْرِفْنِي فَاَنَا عَلِيٌّ بِنُ الْحُسَيْنِ الْمَدْبُوحِ بِسَطْرِ الْقَرَارِ مِنْ غَيْرِ ذِخْلٍ وَلَا مُرَادٍ اَنَا بِنُ مَنْ اَنْتَ هَلْ حَرَمْتَهُ وَ سَلَبْتَ نِعْمَتَهُ وَ اَنْتَ عَالِمٌ وَ سَبِي عِبَادَهُ اَنَا بِنُ مَنْ قَبِلَ صَبْرًا فَكَفَى بِذَلِكَ عَمْرًا اَلْاَنَّا النَّاسُ نَاشِدُكُمْ بِاَللّٰهِ هَلْ تَعْلَمُونَ اَتَكُمُ كَيْفَ كُنْتُمْ اِلَيَّ اِنِّي وَ خَدَعْتُمُوهُ وَ اَعْظَمْتُمُوهُ مِنْ اَنْفُسِكُمْ الْعَهْدُ وَ الْبَيْتَانِي وَ الْبَيْتَةُ وَ اَللّٰهُ وَ خَدَعْتُمُوهُ فَتَبَا لَكُمْ مَا قَدَّمْتُمْ لَ اَنْفُسِكُمْ وَ سَوَّيْتُمْ لِرَا اَيْتِكُمْ يَا بَنِي عَمْرِو النَّظَرُ قَرَنَ اِلَيَّ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ اٰلِهِ اَذْ بَقُولَ لَكُمْ قُلْتُمْ غَيْرَ بِي وَ اَنْتُمْ هَلْ حَرَمْتُمْ قُلْتُمْ مِنْ اُمِّي قَالِ لَا وَ لَمَعَتْ اَصْوَاتُ النَّاسِ اَلَيْكَا وَ يَدْعُو اَبْعَضُكُمْ بَعْضًا هَلْ كُنْتُمْ وَ مَا تَعْلَمُونَ فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ اَمْرًا قَبِلَ نَصِيحَتِي وَ حَقَّقَ وَ حَقَّقَ فِي اَللّٰهِ وَ فِي رَسُوْلِهِ وَ فِي اَهْلِ بَيْتِهِ يَا اَبَا بِي رَسُوْلُ اللّٰهِ اَمْرُهُ حَسَنَةٌ فَقَالُوا يَا حَسَنُ بَنِي كَلَّا بَا بِنُ رَسُوْلُ اللّٰهِ سَامِعُونَ مَطِيعُونَ حَاطِفُونَ غَيْرَ اَهْلِيْنَ فَيَكُ وَلَا رَاغِبِيْنَ عَنْكَ قَرْنَا يَا مَرْكَ رَحِمَكَ اللّٰهُ تَعَالٰى قَا نَا حَرَمُ حَرَمِكَ سَلَبَكَ لَنَا حَذَنَ زَيْنُكَ ظَلَمَكَ وَ ظَلَمْنَا فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ هَبْ هَاتَ هَبْ هَاتَ اَلْاَنَّا الْعَدُوُّ الْمَكْرَةُ حَيْلُ بَنِيكَ وَ بَنِي سَهْوَا يَا نَفْسُ كُمْ اَرْتَدُّونَ اَنْ نَاوَا اِلَيْكُمْ اَلَا بَا بِي مِنْ قَبْلِ كَلَّا وَ رَجَا اِلَا اِيضًا اِلَيَّ مَنِي قَا تَابَ الْحَجَّ لَنَا بِسَمْعِيْلٍ مِنْ قَبْلِ اَبِي اَلَا مِيْنَ اَهْلِ بَيْتِهِ مَعَهُ فَلَمْ يَنْبِيْ كُلُّ رَسُوْلٍ اللّٰهُ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ تَكَلَّمَ اَبِي دَجِي اَنِي وَ وَجَدَ بَيْنَ لَهَا بِي وَ مَرَدَّةً بَيْنَ حَاجَتِي وَ عَلَمِي وَ غَصَصَةً بَيْنِي وَ فِرَاشِي صَدَقْتَنِي وَ مَسْئَلِي اَلَا تَكُونُوْنَا اَنَا وَ لَا عَلَيْنَا ثُمَّ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا عَرَا اِنْ قَبِلَ الْحُسَيْنُ وَ شَهِدَ فَذَكَانَ خَيْرٌ مِنْ**

حُسْنٍ وَآكْرَمًا فَلَا تُفْرَحُوا بِمَا أَهْلُ الْوَقْعَةِ نَالُوا أَصِيبَ حَسْبُكَ كَانَ ذَلِكَ غَطًّا فَبَلَّ يَطِّ
 الْقَهْرُ نَفْسِي فَنَادُوهُ جِرَاءُ الدَّيْ أَوْلَاهُ نَادُوهُ جِهَتًا در کتاب اسرار اشهاد این خطبه را که از
 کتب معتبره مانند کتب اختلافی مذکور فرموده بعد از ذکر اشعار بحکمیات نیز از آن حضرت مسطور است ثُمَّ هُنَا
 وَصَفْنَا مِنْكُمْ أَمَّا سَائِرُكُمْ فَلَا تَقْرَءُوا وَلَا تَقْرَءُوا عَلَيْنَا وَبِرَأْيِي قَدْ أَذْكَرَ اشْعَارَ فَرَمُوهُ وَهَسْبُكُمْ
 أَنْ تَلَا تَكُونُوا لَنَا وَلَا تَكُونُوا لَكُمْ وَبَعْضُكُمْ وَكُلُّكُمْ لِي وَبِحَقِّ ابْنِي وَجَدْتَنِي شَقِيقًا لِي فِي دَعْوَايَ وَفَرَادَتِي بَيْنَ هَذَيْنِ
 مسطور است و اما از جمیع لغزها است و از زبان کبریا است و تندی زیر زبانه کوشش است و لغزه یکی است و در
 کتاب اسرار اشهاد و در ذکر این خطبه شریف بعد از قَائِلًا تَحَوُّبُ حُرِّيَّتِكَ وَنَسِيمُ لَيْلِيَّتِكَ نوشته اند لَنَا أَخَذْنَا
 بِزَيْدٍ وَبَنِيٍّ مِنْ ظِلِّكَ وَظَلَمْنَا بِجَلَالِ مَدْرَاسِ خَلِيقَتِكَ بِأَنْدَكُ اخْتَلَفْنِي مَكُورًا فَاذْهَبْ مَعِي إِلَى مَرْوَانَ كَرَسِ
 مَرِئَانَسَ هَذَا شَاخِطٌ اسْتَدْرَكَسَ بَرَسَ شَا سَابَا شَدَا وَرَا كُجُومِ تَابَشْتَانَسَ هَذَا شَمْعٌ عَلَى بَنِي كَسِينِ بْنِ مَلِكِ
 اصطلاح بنم فرزند کسی که در کنار زهر فزات ذبح گردند پرورن از اسبک اودی خونی خواهند یاد را و امان خونی باشند نم
 پس آنکس که پرده شمش را چاک نمودند و نعیم در اسلوب داشتند و مالش را بقارت بردند و عیالش را اسیر کردند نم
 پس آنکس که او را زجر و رنج و تیغ و تیر و سنگ و دمان شهید کردند و آنچه را بر او شکر کافی است یعنی مظلوم بودن و
 بستم شهید شدن و در راه خدای و ثبات حقانیت و بهر حکام شرعیست ما را ماضی شایع و کافی است مگر که بدیم
 شما را بخدای امیر دمان آید میگوید که باید مردم نامه را مکتوب گردید و او را بخویش بخواند و چون سَلَمْتُ شَمَا رَا جَا بَا
 کرد و بعد و بیان بشکستید و کار بخدایت و کیدت کذشتید و بعد و بیعت خود را ندیده انگاشتید و باین جمله
 گفتا بخشید سهل است بادی قتال دادید و او را بخشید و مخدول بکنده اشتید و شکل ملاک و دما را بد شما و این
 کردار شما که برای نفوس خویش مقدم داشتید و از بهر سرسری آخرت بود بیعت فرستادید سپت و بگو پییده و دلیل
 و ناخفته باین برای که شما بدان اندرید با کلام دیده بریدار رسول خدا ندانند و تبار بظاره شوید کاسیک با شما گوید
 و بقیاب خطاب فراید حرمت را بخشید و پرده حرمت مرا چاک ندید پس شما دشمنار است من نشدید با جمل
 هدام بن سید اسدی و بر دایمی خدلم بن شتر که راوی است میگوید چون مردمان این کلمات شنیدند و از او
 بگریه برخاست و می بایکد یک گفتند تبار و ملاک شدید و خدا استید علی بن حسین فرمود خداوند پامرزد و مرد را که چند
 فرزند برینا و در حینت را و از امر خدای و رسول خدای و اهل بیت پیغمبر حق را بکار باشد چه ما را با رسول خدای است
 شایسته و پیردی باینه است آنچه یک سخن یک صحت گفتند باین رسول الله با جمل که شما بفرمان تو و خطبه نام
 کردگان نموده ایم و با کمال میل و رغبت حاضر حضرت و ناظر امر و حکومت تویم هر چه خواهی فرمان کن و بفرمان خویش
 ما را ماورادار هر کس بیک شوی جنگ جویم و با هر کس بطریق صلح روی در طریق صلح پویم و بریزید طبع چاک در
 دین کنیم و با دشمن همدین جنگ در اندازیم و از آنان که با تو و با ما بظلم عدوان رفته اند خون خواهی و داد جویی نمایم چون علی
 بن حسین از انجاعت پیرون از حقوق و حقیقت این کلمات شنیدند فرمود هیات هیات انجاعت خدا را که نفوس
 خویش را پای منده شهادت داشته اند و شهادت نفسانی و هوای شیطانی بر شهادت یاقبه و از راه حق و طریق صواب
 باز داشته ست آیمان اندیشه دلوراده باشد که از آن در باین در آید که باید مردم را مدیبا من آن معاشرت و رزید

بپدرم و زید را زین خیال خام برکنار نشوید که هرگز چنین نخواهد شد سوگند بخدا و پروردگار شترانی که بسوی
منی ششما اینا هستند یعنی آن شتران حج گذاران که در حالت رفتن چنان ششاط و بخت میزدند که گویا از زمین
رسند همانا آن زخمها و جراحات که از مصیبت پدرم و کشتن او و درونی و سینه بجای کرده و بسوی نیایش
دانده او و اهل بیت او که با او شهادت در بجای است و مصیبت رسول خدای پدرم و فرزندان پدرم و جدیم
و کرام و دستان من باقی و آنچه آن در نای و خلق من بر جای و آن اندوه و غصه در پینه سینه من جاری است اینقدر
ملکت من از شهادت که نه با ما باشد و نه بر او از شهادت خودم ستم که با ما سر برودید زین را جویند و نه سودا
ناخواهید نگاه فرمود و گفت بدینست که با حسین خبر و کیدت رفتید و او را کشتید چه باید و او را میگویند که نزد
بقره و برزخ و بهرین معامله مباوت و زیدید یعنی از کشتن باین اتفاق و شقاق و هدر و کرب و بدین اکنون شانه
شما بعد از کشتن می نماید پس امروز که کشته شدن حسین شاد نشوید چنان کاری پس بزرگ و مهمی پس عظیم
است که بچند غفلت و شقاق و شقاوت ترکب شده و در آن مظلوم شهید که با بستان شده و کشته شده و کشته
شده شد چنانی کشید و کشتنش و در رخ خواهد بود و کتاب احتجاج مسطور است که چون حضرت امام
العابدین علیه السلام با جماعت شوان از کربلا باز گردید و آن حضرت مریض بود و زمان کوفه با جامه های
چاک و چشمهای فکاک و فریاد و عوول ایشان کرمان و زالان و چنانکه مذکور گشت امام زین اما بدین کشته
و بخور و زهر بود و با دوزخی سخت باریک فرمود و با ما اینجا سخت کرمان بستند پس کدام کس عیادت ایشان را
نکشت و حضرت زینب سلام الله علیها در خطاب با اهل کوفه خطبه پس نصیح و طبع داشت فرمود و در آن
سموات و زمین و ملک و دلوله و در کوفه امام زین العابدین فرمود یا عباد الله انکم فی نعم الباقی عن المناضیه
ایغیا و انکم فی نعم الله المیز غیر مقلد فی حقه غفور و مفرح ان البکاء و الحزن لا یزیدان
من فکاد انکم فی نعم الله یعنی ای غمخواران که زین چه باز آمدن کان را از بکشتن شکان بعیرت و اعتبار باریت
بود و تو بجهت تعالی بزرگست و بستان و اما و بی کلفت تقصیر بدولت فرمود و معلوم باشد یعنی علم
و نه تو مومر و بی دذاتی است تا ناگرمترین و با نده و زیستن و ناله بر آوردن با زنی کرد و اندکس را که بدو کار
مملکت و تباری و دوری و جدائی پس در معلوم بود که صاحب احتجاج بعد از ذکر بیگانه میگوید انکاد علی
بن الحسین علیه السلام نازل گردید و فرمود یا حیه پس را بپای کرد و در شوان را در خیمه جای کرد و چون
از خطاط پروان آمد خطبه مسطور و در تفصیلی که مذکور شد و بخوبی پس اهل کوفه بر آمد و ایشان بگویند پاسخ که مذکور
گشت بعضی رسانیدند که زین خبر و ذکر بیگانه خطبه و پاسخ مردم کوفه بآن گونه ای تا شاید کشت و چند
فرز و نظر بکنند که پرده از تحقیق بپایست بود یکی آنکه صاحب احتجاج در ذکر خطبه زینب میگوید اما اتی علی بن الحسین
علیه السلام بالنشوة من کربلا چون علی بن الحسین زمان را از کربلا باز آورد و این خبر را بزمی نماید که آن حضرت
با حیا رخ و داده و مشیت خود را که بگوید شد و نه از روی اجبار و اضطراب و چنانکه در هر یک نام شهادت و
حرکت و اذن علی بن الحسین و اهل بیت را بحالت اسیری و در آن حال که حید را بکشد و قید بسته و
علی بن الحسین را غل جابده بر نهاده و طاعتی از آن لاهین برایشان موکل و حارس بودند و مردمان کوفه را از

ربع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری

۳۴۱

تقریب بایشان و مکالمه با ایشان جزا و سزا ممنوع میداشته اند و اهل بیت حجاب بر ایشان بی حجاب و در آن شهر
 گردید پس چگونه نام زین العابدین را ممکن این کرد و پدیدار میشد چه عادت بر غیر این جاری است و کلامش
 و نشاط ایشان را بود و در کجا امکان از خلق خیمه و باخت میافزود و کشتن و با اختیار منزل گزیدن و با اختیار نشستن
 و باخت میارپردن شدن و با اختیار سخن براندن و با اختیار از مناصب خویش و شتاب دشمن بر زبان راندن بود
 کجا اهل کوفه را با دیدن آن شمشیر و سنانهای آلوده بخون و آن لشکر پر خاشاک و آن امن زیاده لشکر و آن سلطنت
 نیر و مدیونید و آن ممکن و اقتدار آن چنان روزگار آن نیرو بود که هیچکس ندکدش با دو هند تان کلمات بشنوند
 و خود نشان آن اقتدار و اختیار پاسخ گویند از مخالفت یزید و مخالفت با وی و دست نشان نمایند و با مشایهت
 سرای مطهر خاندان پیغمبر بر جان خویش چنانک نباشد و یکبارگی بعد از رود اهل بیت بهمان حالت و آن مصیبت
 کرنا بود که جلوه از راه زندان حمل گردید پس ازین جمله باز نموده آید که آنحضرت کاهی که بسوی مدینه منصرف گردید
 و معزز و محترم و با اختیار حرکت میفرمود و آن سرخی که از ظرفیت یزید با جا جمعی که در دکن در حضرتش راه می سپرد
 و بر عایت عت و دشان و جلالت و در حدتش مامور بود و آنحضرت بار او و مشیت خود در کوفه و رود و
 بر اسم حضرت دوحه و بکاه اقامت فرمود و خیمه برافراشت و مردمان در انجمنش فراهم و در آتش بماتم بودند
 اینکلمات فرموده و آنهم چنانکه در اغلب نسخ مذکور است اسمی از یزید مذکور نیست و مردمان بالقره از خطب
 او دست نشان زنند و اندامیایانیکه چنانکه از پیش مذکور گشت از صدر این خطبه در رود و اول کوفه بر زبان مبارک
 گذشتند باشد اما تمام خطبه در رود و دوحه و بیم باشد و گرنه با آن احتیاط بعد از آنکه زیاد و کلاشتن ده هزار تن لشکر
 دینی از خروج مردم کوفه با اهل بیجو قرائت خطبه در آنروز و آنحال درست نمی آید چنانکه صاحب روافض الحرائق
 و حدائق الاشجان جناب فاضل حق و عالم متقی ملا محمد حسن قزوینی علیه الغفران در این محبت عنوانی نموده و
 با اول بهین تقریب سپانی فرموده است و در رود و ثانی اهل بیت بکوفه سپر زیاد و با قیامت در بصره مامور بوده
 یا با حصار دمشق و حضور حضرت یزید اشتغال دهته ازین روی آنحضرت را در این کوفه خطبه امکان داشته
 چون مردمان نیز در اهل بیت آن حضرت مایل و در ظاهر سبب احتشام آنحضرت ساکن بوده اند و در میان
 آن خطبه و موافقت مبارک و ندیدند و در آنیکه من خطبه مبارک که جز از لسان امامت تراوش و جز از زبان ولایت
 نمایش و جز از خیمه سارنایح رسالت گذارش نمیجوید شبت و تزییدی نمیرود لکن ممکن است در هر مقامی
 حتی آن بر زبان مبارکش رفته چنانکه در کتاب اخبار نیز تفاریق مسطور نموده اند و نیز تجماع دارد و در رود
 و دم بکوفه قرائت شده و الله اعلم در کتاب مستعبره مقاتل و اخبار و شکل شرح شافیه ابی فراس و غیر از آن حتی مختصر
 از مخفی لغین ش و میری در حیات الحیوان از تکه های شریف حضرت امام حسین در مجلس ابن زیاد و یزید علیه
 اللغه و ابیوس الشدید و در حق منازله حدیث رانده اند و جای شک و تردید نگذاشته اند و حکمت اینکار برای
 این بود که مردم عوام که بر آن عقیدت بودند که حسین بن علی بر خلیفه زمان خروج کرده و چون خارجی است
 بیایست مقتول شود چنانکه شد و در شبهه خویش بر جای نمایند و بگویند قتل در پی رسول خدا بی حق و صواب
 و یزید علیه و سپر زیاد و کوشش آنها و بهر صواب و شتاب میشد و همین معجزه بشایع از افعالیه خویش روئی بر تافت و آن

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۳۲۲

از بنحی که محمد زید و پس از وی مردمان برافشند و بنحو نوحی بر خاسته و از جان و مال خویش چشم پوشیدند
و کردند آنچه کردند و ریشه نبی را از جهان برکنند حتی با قیور و اجساد ایشان کردند که کردند و از اثر خاکستر نظام
سرخه ایشان دیدند و آن حکایات و اخبار از کتاب اُمیه و مخالفین معتبرین اهل سنت و جماعت مثل سعدی و
غیره از قبور آنان بخوانند و بنحی که شنیدیم که مشنیدیم و از معجزات و کرامات قبور مظهر شد و اراض کرد و بسیار اخبار عجیب
از مخالف و موافق شنیدیم که شنیدیم و از معاصرین مدوکار دیدیم و ما دانان قیامت بر سینند و بشنوند و شایسته
نمایند و اگر بنحی پسندین آمار که از مرقد ائمه اطهار و ذریه برادر ایشان و در صفی و در کار نمود و در چون آفتاب روشن برود
وزن مبرهن است مسطور و مرقوم دارند و هیچ کتابی نگاشتن و نه هیچ بیان و بیانی نیروی نگارش دارد و در کتاب
روضة الشهداء بعد از ذکر مسأله این زیاده و طعون با حضرت زینب و امام زین العابدین علیه السلام مسطور است که طعون
با دربانان و عوامان گفت مرا از مکان این جماعت و مخالفت ایشان در مکالت نجات بخشید و وزن زندان که در آنجا
پهلوی مسجد جامع است محبوس دارند تا بر نوحه رای من تعلق یافت و در حق ایشان جاری نمایم و در کتاب لاهوت
مسطور است که پس از آن ابن زیاد و فرزان کرد تا علی بن الحسین اهل اورا بجا که پهلوی سقا جمع اعظم بود و محل کردند حضرت
زینب سلام الله علیها میفرماید که جز نام ولد یا ملوک عریه بر او نمی آید چه ایشان اسیری و مانیز اسیری بودیم و
ازین خبر معلوم می شود که حالت اهل بیت در این زندانها از ادب و از محبت خست بوده و جواب و دخول و خروج بر
ایشان مسدود و بنوده است با بجهت سید در لاهوت میفرماید آن پس ابن زیاد و فرزان کرد تا سمر مظهر حضرت سید
الشهداء سلام الله علیه را در کوی و برزنهای کوفه بگردانند و برداشت ابی مخفف آن سمر مبارک را بر بن جابر بن محمد و
و او را و بدو فرزان کرد تا در کوچ های کوفه بگردانند و در شاد معین مسطور است که این کردار را بنحی در بارها و در ک
بود که بر وزن پیش اهل بیت را در محبتش زیاد و در او میفرماید چون با ما در چهره بر کشود و عجب سید الله خود و غیر خود را
آن سمر شریف را در تمام کوچ های کوفه و قبایل کوفه بگردانیدند و در کتاب کامل مسطور است که در خلال این احوال
و باز در ای کوفه و قبایل کوفه صد هزار تن مرد و زن پیروز شدند بعضی محض شادی و سرور و بعضی اذیل
و شور و در کتاب شاد و مفید و دیگر کتب اخبار مسطور است که زیر بن ابرق گفت من در غرغ خویش جای داشتم
که آن سمر مبارک را بر بنان بر من نمایان داشتند چون سمر مبارک تلاوت می فرمود آمد حنیف آن
اصحاب الکفیفه الکریم کافوا این ابائنا عجبنا محض کاه نمودن و عزت و مشکشی آیت و حالات خود
با بجهت بدین ابرق میگوید چون این حالت مشاهده کردم سوگند با خدا می داشتمت فرج موسی براندم راست بیاور
و پیردن را اختیار صد اگر بشنیدم سوگند بخداوند متعال و امر تو را صاحب کوفه و در قریه عجب تر و شکفت تر است
و معنی آیت شریف این است که آیا امکان میکنی که حکایت صدق است و صاحب کوفه و در قریه آیت قدرت
و شدت و شکفت و عجب بود در کتب تواریخ و تفاسیر مسطور است که در قریه نام آن کوچه است یا اسم آن پادشاهی
که غار صاحب کوفه در آنجا بود یا نام قریه یا نام کلب ایشان است که قلمی برش میامند و بعضی از روایات خبر گفته اند که
اصحاب رقیم تن بودند و برای تحصیل قوت و روزی اهل میان خویشان و بیابان شدند این هنگام صحابی
برخواست و بارانی سخت فرودگشت ایشان بناچار و بقاری پناه گشتند و بعضی در آمدن و این غار از آن

کوه کران سنی کلان جنبش کرده بر دهنه غار بایستاد و راه پیرون شدن برایشان بر بست و آنها هر چند کوشش کردند آن سنگ عظیم را جنبش نشویند و چپا ره بماندند پس یکدیگر گفتند نیکو دانست احوال حسن خویش را تذکره نمایم شاید خدا تعالی بر ما برتر رحم رود و ازین بلیت نجات بخشد یکی در دوشی چند را از پی کاری بنزد و دیگری و از ایشان بکین در میان دو دوازده کار بماند و نیروی کار کردن بروی نماند با پنجو چون مزد آنجمله جزا و این زمانه و کمال برود چشم یک تن از آن کارگران ازین کردار غضبان گردیده مزد خویش را نگرفته بر پشت من مزد او را در بجا داده کاوسی داده کل از نتایج ماد کا و خرم گشت و چون زمانی دراز برگزشت آن شخص در حالتی فروت و ضعف نزد من آمد و گفت مرا نزد تو حقی است چو نشنیده باشم آن کا و پنجمله بدو باز کنه اشتم با خدا یا اگر من اینجا رنجور بودم تو کردم را نجاتی بخش پس آن سنگ اندکی بر کنار شد شخص دویم گفت من دارای جمیع و مکنی فزوان بودم وقتی بلای غلام بر مرد چیره و روزگار قحطی روز مرد و وزن را تیره ساخت یکی از روز نانی شوی دار ازین خبری خواستار شد گفتم تا مرا بگام خود برسانی گام خویش از من ستانی آن زن از قبول آنکار انکار بکار فرموده براه خویش بر سپار گشت و تا سرگزشت از کمال و طاقت بمن آمد و دستش بنزد جهان سخن می شنود و با کمال حاجت و نیاز بدن بدان امر تن در نداد تا اینده ایستان باشم هر خویش در میان نهاد و شوهرش چون نگران شده که عیال و اطفاش از رحمت جوع و صدمت مرتکب گشت می شنود گفت باز شود و او را بر نفس خویش اجابت کنی دان من بیامد و بر نفس خود تکی داد چون عوایش کردم و خوشتر بودی میباشترت و مردم لرزیدن فرد گرفت گفتم خیال چیست گفت از خدای ذوالجلال پس دارم گفتم تو با خیالت فقر و شدت از خدای ترسیده و لرزنده باشی و با این نیست و وسعت من پنهان نباشم پس از وی چشم پوشیده از حاجتم دل بر گرفتم و حاجتش بگذشتم با خدا و اگر آنکارا بر اینوال بر نهاده ام ما و کاشایش بخش پس آن سنگ مقداری دیگر کناری گرفت مرد ستم حکایت چنان نهاد که مراد و واداری پر و کهن روزگار بود و کوه سفیدین در شتم و عادت چنان بود که از نخت ایشان از آب روان بگذشت پس کوه سفیدین خویش را بصحرایچر برداشتم یکی روز باران فرد گرفت و سبب باران جانب بیان بسیار دارم تا شما مکان کوه سفیدین را شنید زینسان و شنیده کاسه شیر بر گرفته بسوی پدر و مادر شدم هر دو تن با منجا اندر نگران شدم مرا کران افشا که ترک ادب گویم و ایشان از خواب بزرگیزم و انگار سه شیر را همچنان تا صبحگاهان بردست بداشتم تا ایشان سپردار شدند با خدا یا اگر این کار را برآه تو بکنی شتم را رانجانی رسان پس آنکس کران بیکار راند و همنه غار بر کنار شد و ایشان با صحت و سلامت براه خویش رگزار شدند تا بگذرد و ذکر روایات صدوق علیه الرجه در کتاب مالی سطور افشا که سپردار و بعد از آن تفصیل بفرمود تا اهل بیت رسول خدا را بطرف شام بر سپار و در آنجا حباب بن زیاد و میکوید جماعتی از آنان که در صحبت ایشان روان بودند با من حدیث کردند که ایشان در آن شبها که میفرستد نوحه جماعت جن را از شب تا صبح بر حسین علیه السلام می شنیدند و در کتاب اقبال سند با هم جعفر صادق نقلی بنمایند که پدرم محمد بن علی با من گفت که از پدرم علی بن حسین علیه السلام از حدیثی نقلی از حضرت ابوسریزید بر سرش کردم فقال حلی علی یعیز و طایء و راس الحسین علیه السلام علی اکرم ریسو لنا حلی علی یغالی مؤکفیه و الفار طم خلقتنا و حولنا بالکرماج ان دعت من

بدین برکتی باشد

نوحه بن عباس
صحن علیه السلام

نظایع بفرست

احوال حضرت سید الساجدین علیہ السلام

۳۲۳

احد عن مروج واصله بالفتح حتى اذا دخلنا الى دير مشق صاخ صاخ يا اهل الشام
هؤلاء سبنا يا اهل البيت المكون فرموده برشتري که در راه سپردن خمیدن گشتی بدون و طار بر شانه
و سرب مبارک سید الشهدا بر فرزند علی نصب کرد و در جاعت زمان مانده و نبال من برشته و نبال مالان و
سوار بودند و جاعت فارطه یعنی آنکه در عمل و رفتار شدید و سخت و بجز دشتاب بودند و دوشختی و دشواری و
بودند در پیرامون و حرکت میکردند و باینکه در راه جنبش می نمودند و اگر از تنگی اشکی و دیده نگران میشدند سرش را
باینه میکشیدند تا کامیکه با خیال را بدشتق و در روزند این وقت میزدند و صبح بر کشید میزدند شام بخجاعت
میران اهل بیت هستند و تذکره سبطین جوئی مسطور است که داندی میکشید ازین روی علی بن الحسین علیه السلام
را باقی گذاشته که چون پدرش را شهید کردند و رنجور بود و شمر خسته الله علیه را حضرت بگذشت و گفت او را بکشید
انگاه عمر بن سعد پیاده و چون آنحضرت را بدید گفت باینظلام متعرض نشوید و بکش گفت و یکت برای حرم کدام
کس بخوابد بود علی بن الحسین میفرماید پس مردی را اهل کوفه را بگرفت و با من گرام نمود و مرا در تنگ خود بگذشت
و هر وقت نزد من میشد یا از نزد من سپردن میدید که سیت و من بجای گفتم اگر مردی را از اهل کوفه را خیر و خوبی باشد
نزد من مرد است پس در همین حال که نزد او بودم مردی متاد می بینم و میگوید که مرا که مرا کس علی بن الحسین
نزد منی باشد بیایست او را پاورد و وسیع در هم و تراست میفرماید پس آید و آمد و میگوید که با من گفتن
اینجاعت ترسناک بستم پس دست مرا بگردنم بر بست و آن جاعت تسلیم نمود و در چهارم از خود است و در کتب
محققان با ظاهراً مسطور است که چون سپردن از دو تابع قتل سپردن و احباب او و دیگر حالات ایشان بر زمین
محوه علیه السلام کتب کرد و نیز بدشت شادمان گشت و در جواب نوشت که سرب مبارک ای عبدالله در اوس
و میگردید و بدو وصل نماید و اشغال و نساء و عیال آنحضرت را بشام بفرستد و ازین کردار بدید معلوم میشود که
او را سوء تدبیری بزرگ بوده چو کامیکه نامه سپردن زیاد بدوست از کمال شادمانی چندی در نامه متوقف بود و
انوقت که بدست مردان شامت دی لب بر میکشیدند و او را از دین بیکار میخواندند و در دلهای کینهش میپایند
و هر روز که خواجهی باش بر بخافش قدم میکشیدند با جاعت حضا که گفت مرا آن مقصود بود که سپردن جانشین
را شهید گردانند بلکه هیچ خواستم از حد و اسلام دور نماند و تا حسین نیر و شمار کین از مسلمانان باشد و همان
حکم که بر دیگر مسلمانان وارد است بر وی وارد باشد و این کار را که سپردن را نموده همه از سوء تدبیر است
و ضعف رای او بود و خدای او را و کردار او را قبح بداد و در حقیقت آن کردار سپردن را و آن سخن بزرگ است
که خدای در قرآن یاد میفرماید که تِلْكَ الشَّيْطَانُ إِذَا قَالَ لِلْإِنْسَانِ اكْفُرْ فَلَا يَكْفُرْ قَالَ لَئِنْ بَرِحْتُ مِنْكَ لَأَكْفُرَنَّ
أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ كَانَ عَلَيْهِمْ أَنْ تَخَافُوا فِي النَّارِ خَالِدِينَ فِيهَا وَ ذَلِكَ جَزَاءُ الظَّالِمِينَ
و در این جلیت نیز در امشابهتی نام است با شیطان چه شیطان نیز بدو غ میگوید من از پروردگار عالمیان
مترسم چه اگر تیر رسیدی بغضای دیگری پیرو دوشی و نیز اگر از کردار سپردن را و خرسند و شاد نبود و دیگر باره بدو تا
نیکو که عیال بر اوس مظهره را باز حجت و خواری در هر شهر و دیار گردانیده وارد و دشتق نمایند و از آن پس
همه گاه نیز بدید عبدالله بن زیاد را لعن میفرستاد و عبدالله را نیز بدید را لعن میفرستاد و میکشید بر جا

من کردم یا مراد کردم و حاکم آمد بود و بر نفاذ امرش اصرار داشت پس از چندی باین شیت که پدرش
 معویه با حسین علیه السلام همول داشتی دی سلوک نداشت با اینکه معویه عاقل و مدبر و در ظاهر نیکو جان
 دین و دنیای خویش بود و هیچ تعرض امام حسین نمیکشت و با او مدارا می نمود و در این سخن که پسر جانیه می گفت گفتی
 بود چه معویه در امر حسین علیه السلام و دفع آنحضرت از پسرش یزید نیز و مندر بود و با اینکه بسی منازعات و خلوت
 در میان آنحضرت و معویه بگذشت نظر مصلحت روزگار خویش بر خود هموار ساخت و تا آنجکه قدرت برداری
 داشت نا دیده انگاشت و چون در کار خویش متوجه مهوت گشت با مردان بیکم سخن بشوشت بهر چوست مردان
 گفت مراد منی چنان است که حسین را با خود بسوی شام کوچ دهی و رشت مؤلفهت و موافقت اهل عراق آید
 و او را از ایشان بریده داری چه اینوقت معویه در حجاز روزی میرد معویه گفت سو کند با خدای من در آن اندیشه
 بودم که در صورت تولد وی مرا آسایش آید و تو بی خواهی مراد و مبتلا سازی و اگر بخوابم بر او و افعال او و صحبت
 پیشه کنم چنان است که بر شربت ناگوار گردد و ثنثکبائی جویم و اگر بخوابم با وی با سارت و بدی کار کنم قطع رحم
 نموده باشم را یمن سخن معویه نیز کذب بود چه میدانست وی برادرش حسن علیه السلام را بکوه خدیعت شهرات
 آورد و برای تهدید اسامه لایت یزید آن کوهر درج امانت را شنید ساخت و مردمان را از کینه او دها کند
 و عیون عیان را مردمک دیده در عیون بغض و عداوت و کفر و طغیان او کرد و نذ گشت و صریح بدانست که اگر
 خود در تباهی حسین علیه السلام اقدام نماید آن کند که با برادرش امام حسن سلام الله علیه نمود یکباره قتل
 رجال را در معادات خویش منت فضالی و حدود و ابطال را در مرامات خویش متشابال سازد چنانکه بر
 بر او بود و سلطنت را از خدندانش با برادرش اندین بود که بر پاره نالایات بحکم و بردباری رفت و حفظ ظاهر
 را با حسین علیه السلام بر حق و ولایت پرداخت و خاطر خویش را با چاره از آتش کین و حسد آنحضرت کا لایق مشعل
 داشت و چون دل بولایت عهد یزید بست و او را از حفظ ادب ظاهر شرع چکانه نیکو است اند و کین میراث
 ناگوار راه چاک و پوار سپار و یزید را با وجود مانند امام حسین فرزند پسر و آن معالی و مراتب چگونگی بود و حق را
 بخوابد گذاشت و اگر چندان امام حسن را برای تهدید همین اسامه شهادت رسانید از امام حسین خاطر مسوده است
 نه خویشین مناسب میدانست که او را تباها کنند یزید را با آن حالت خمر و خمار و قمار و پیکانگی از شرفیت پیغمبر
 مستعد آن امر میدانست این بود که حالت صبر و سکون از وی میرفت و در کار آنحضرت با محارم خویش شهادت
 می شست و آنچه که میتوانست بنی امیه را استیلا میداد و وزیر رسول را ملول می ساخت و چون در صورت
 مردان خاطرش از غم و اندان نرسد و بدانست و فغین غایب بنگاه داری حسین علیه السلام در شام بخاک
 نیرسد و نیز تواند بود که در ملکات شام نیز جعی با آنحضرت دل سپارند و آنحضرت را صیت فضل و مناقب عظیم
 و نشانه عظیمه کرد و اگر نه این اندیشه در دیکان خاطرش آتش در افکندی هزاران هزار سال بر عتاب خطاب
 آنحضرت شکپا شدی و از شد و شکر کو را از ترخواندی که معویه نه آنکس بود که در مقام عمر محض غضب خلافت
 سینه خویش را بدست سهام طاعت ساختی و از هر عربی پایانی هزاران نالایم بشنیدی و بحکم و بردباری
 بگذرانیدی و پیرشهای ایشانرا اگر چندان در ناموس او بودی بر جان خریدار شدی و بهر ساعت جان بداد

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۳۲۶

و آتش خشم را از دل بر زبان نغذ رانیدی و این حلم و بردباری و میزان بگذراندی و من و این علم بود
 نه از آن بود که در راهی حسیم و خوبی کریم بودی بلکه چون اتمام فضایل نفسانی و تحلیف انسانی بی بهره بود
 از آن طرف همی خواست بر آن حکومت که ویران باغ اراض خوشتر از بهر و نیان نهادند زبان نرسد
 حقوق خاندان نبوت و امامت را غصب نماید جز اینکه مرکب آلود را بر نام حلم و بخشش رسم نماید چاره بر
 دنیا مایات روزگار را تا آخر روزگار خویش بچیده و بر جان و دل بکشید و سرانجام بخشش را بر صدر دیده
 بخزیده خون حکم بخورد و تیرای بیایا سپرد و از نو زول پاکس نکشت و برود چنانکه از حدیث سعید بن العاصی
 کثوف میافتمد چه انتقام که از مشورت مردان حکم را اندود و غم نرست و از نزد خویش قنات داد و
 بسوی سعید بر نکشت و گفت یا اباعثمان مراد از حسین برای بنای دشواری سپارده پسر سعید او گفت مکن
 با خدای تو از حسین نه در مرغ خویش میناک پرستی بلکه این بیم که تراست برای آن است که بعد از تو بازید چه خواهد
 گذشت اما بدان که این کس که از بهر او قرین ساختی یعنی پیرت یزید را که خلیفه و مجاهدت او نامزد ساختی اگر حسین
 علیه اسلام با وی مصارعت جوید خود بر زمین افتد و اگر نخواهد بروی چیشی جوید یزید از وی سبقت گیرد چه
 حالت حسین در این داده چون حالت منت نخل است که آبی بیاشد مدد سری بهر او برافزاید و لکس با سمان نیز
 یعنی امام حسین علیه اسلام باین تهدید تواند که تو ز بهر یزید تهدید داشتی و دساده سلطنت که از بهر و چون
 ساختی نیز یزید با دستگیر و آویز شود و بر مکان رسیع خلافت و دساده سلطنت جای کند چون معویه بن
 سفیر بشید سعید را چنین کرد و از مار مار حسین طلب اسلام روی بر تافت چه معویه خود نیز میدانست که چنانچه
 بکار برده و از فرزندان خود چگونه خویشی میباید داد و بعد ساختد اگر چند سخی و خصال خلقانیت اما چون
 معویه در زمان خلافت خود وضع خلافت را سلطنت جو تغییر و تبدیل داده بود ازین حیث چندان در سیرت
 میناک نبود و هیچ بکند داشت که یزید را سلطنتی چون امیر و فرزند و جبار پیشین روزگار بدست آمد و در
 پیغمبر از جهان برانگفت اما عقاب او بتواند بر سنده سلطنت و دساده پادشاهی ممکن جوید چاکر قباظون
 اسلام و خلافت شرع خیر الا نام شکست هرگز در او و او نمی پاید و در اینجا همی خواست بدانند که این مدبک
 بکار برده و مقرون بصواب است و هو شندان را محمل تصویب و عقما و بخوار کردید یا نه حتی پیچوده و در سنج لغو
 بر خویش بر نهاده این بود که چون سعید بن العاص که بعقل تدبیر نامبر و در توانا ندیده و خبر گفت و تیغ جان بر
 بروی آندودی و باز نمود بدانست تدبیرش کافی و برای او را که مقصود و افق است اینقت خرم و سر داد و
 بست و در راه خویش باز پیچود و در فرزندش را مش و سرور بر آسود و رفیع الهتمه مسطور است که این زیاده زمان و کودکا
 سوار بر پالان روان داشت و غلی بن الحسین علیها سلام در حاکمی که در دست مبارکش و گردن برین
 غل داشت با ایشان بود و آنجا عمت ایشان را چنان برای خالت مهر و نثار بسوی شام و مصلوب یافتند و بریت
 سید علیه الرحمة این زیاده محضر بن ثعلبه العاصی را و پیچوند و دوس شریفه و اسیران و زمان را بد و سپرد و
 چنانکه اسیران کفار را بگردانند ان ملعون ایشان را بشام برد و از پاره روایات معلوم میشود که رؤس شدند
 در جبرن قیس باطلعی از رؤسا و اصحاب و حامل بودند و بعد از فرستادن سرانچیز اطفال و نسوان

ربیع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری

۳۲۷

پرو چشمند و علی بن الحسین را غل بکردن بر نهادند و از دنبال سرش می‌شهر را با محضر بن ثعلبه و شمر بن ذی الجوشن
ایشان را روان داشتند و انجاعت ایشان را بر بودند و با انجاعت که سر با ایشان بود و غل می‌کشید و علی بن الحسین
علیهما السلام در طی طریق با هیچکس یک کلمه سخن نفرمود و تا بدشقت رسیدند و سیر در حیات الحیان می‌کردند
جامعی که اسرار و رؤس شهید را با شام حرکت میدادند شمر بن ذی الجوشن لغت الله علیه بود و نیز بنده غیر از بنویشت
در دشت جایی داشت و شمر طعون درستان غم انگر از اهل بیت را برای او بگذاشتند و زجر بن قیس در شنج مفید
چنانکه ازین پس اشارت می‌رود و زجر بن قیس را انچه در مشکلم میدادند و هم معتبرین روایت روایت کرده اند که ابن ابی
طعون شمر و خولی دشت بن بای و عمرو بن الحجاج را با هزار سوار ساختگی نمود و رؤس شهید را و سبایا را با ایشان
بسر و فرمان کرد بسوی دشتی راه برگریزند و بهر شهر و دیار که رسیدند سر و امیران را بگردشند و نمائش در آورند
و از انچه چهل تن یا پنجاه تن بود که آن صندوق بودند که خزائن ائمه شریفین امام حسین علیه السلام بود و سایر سر را
نیز در صندوق اجای دادند لکن سر مبارک امام حسین علیه السلام در صندوق واحد بود و هیچ سری ایشان را نداشت
و سپهر زیاد فرمان کرده بود که آن سر مبارک را هیچگاه از صندوق بیرون نیاورند و در مشکلم داخل در قریه
که در آنوقت بیرون آورده بر سر سنان با دیگر سبایا نمایان کنند و علی بن الحسین علیه السلام را در حالتی که
مقیم بقیو و مقدم بر سبایا بود بر رشتی بدن و طاء و پوشش سوار کرده و از راههای مبارکش غل
خون می‌چکید و هم از ثقات روایت مروی است که امام زین العابدین و عورات اهل بیت علیهم السلام بر دو آ
دشتران خویش روان شدند چو اهل ایشان را بغارت بردند و دواب و نه شتر و می ایشان را و انچه را برای
ایشان بر جای گذاشتند و دواب و را و اهل از خانه خود ایشان بود و از پاره روایات معلوم میشود که پیش
از آنکه امام زین العابدین علیه السلام را ساخته سفر شام نمایند مغلول نبوده لکن نه چنان است بلکه در
در دو بگونه غل جامع بگردن انحضرت بوده و چون انحضرت را با سایر اهل بیت برندان بردند و در ایشان
بر سبب انکه حکام فل زدی برداشتند و گاهی که بسوی شام حرکت دادند غل بر نهادند و صحاح اللغه جوهر
مقوم است جامعه معنی غل اسیر و جامع معنی اغلال است و صاحب مجمع البحرین میگوید غل انچه در است
که جمع نیاید دست اسیر را بگردن او و جامعه معنی غل است چه جمع نیاید هر دو دست در گردن و ممکن است که از
آزادی جامعه می‌کشند که بطوری تعیین و سنگین بوده که بجهنم آنکه بگردن کسی می‌نهادند تا بگردن از سنگینی باز نماند
می‌آمد و دستها را تا آنکه همان ثقل آن دیا در گردن می‌نمودند تا زحمت فزادن بگردن نباشد یا زنجیری بکوهصل
بوده است که بگردن ددسته و یا بهای جای می‌کرده است یا بجهنم چون اهل بیت اظهار در خدمت علی بن الحسین
علیهما السلام بشتریکه مسطور گشت بجانب شام بر اسپار شدند و منزل بمنزل راه نوشیدند این شعر حضرت
امام زین العابدین را که از منزل دعوات می‌جویدند قرائت فرمود و از بکریت و برویت ابی نجف و طابن کجی
ازدی رحمه الله تعالی چون اهل بیت اظهار رؤس شدای برابر در طی راه از دعوات عبور کردند و گاهی
که از باب سبب الاربعین در آمدند و سر مبارک ابی عبد الله سلام الله علیه را در رجه نصب
کردند امام زین العابدین از مشاهدت این حال بکرمیت دین شعرا را بجا آوردند

دست در دشت
رؤس مشکوٰۃ

مسکوکات

مسکوکات
مسکوکات

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۳۲۸

لَسْتُ سَعِيٍّ أَغَاثِلُ فِي الدُّبَابِ بَاتَ مِنْ حُجَّةِ الزَّمَانِ بُنَابِ
أَنَا بَيْتُ الْإِيمَانِ مَا بَالُ حُجَّتِي صَالِحُ بَيْنِ عَصْبَةِ الْأَعْلَاجِ

و چون لشکر بن زیاد را در حیات سید العباد و حضرت سید الساجدین علیه السلام کفر طالب رسیدند و اهل آن قلعه در بر روی ایشان بر بسبب شد و آب و نان ندادند و آن لشکر را آنجا کوچ داده در اراضی سیبور فرود شدند این هنگام امام زین العابدین علیه السلام این اشعار را قرائت فرمود

سَادَ الْعُلُوحُ فَأَنْصَبُ فِي الْعَرَبِ وَصَارَ بَقْدُمِ رَأْسِ الْأَمَةِ الدَّبِ
بِالْزَّجَالِطِ بَانِي الزَّمَانِ بِي مِنَ الْعَجَبِ الدَّيْمِي مَا ضَلَّكَ
أَنْ الرُّسُولَ عَلَى الْأَنْبَاءِ غَايَةِ وَالْمُرْدَانَ بِسَرِّ نَحْمُ الْخَبِ

و چون لشکریان از منزل بعلبک بگریختند و چندی راه نوشته جدید را پی رسیده در کنار آبی گویا فرود شدند و اهل بیت را در طرفی بازداشتند امام زین العابدین علیه السلام این شعر را فرمود

هَذَا الزَّمَانُ قَامَتْ فِيهِ عَجَائِبُهُ عَيْنُ الْكِرَامِ وَمَا هُنَا مَصَائِبُهُ
فَلَسْتُ سَعِيٍّ إِلَى كَذِبٍ أَوْ بَرٍّ بَصِيرَةٍ إِلَى كَذِبٍ أَوْ بَرٍّ
بِسَرِّ شَا قُوِّيْ أَغَاثِلُ فِي الدُّبَابِ وَمَا لِي الْعَيْنُ بِحُجَّةِ طَائِفَةٍ
كَأَنَّمَا بِنَايَا الرُّومِ بَنَتْهُمْ أَوْ كُلُّ مَا نَاكَ الْخُنَا وَكَأَذِبُهُ
كَهَرْتُمْ بِرُسُولِ اللَّهِ وَجَهَكُمْ بِأَمَةِ الْكُفْرِ أَخْلَفْتُمْ مَذَاهِبُهُ

در مدالانوار مسطور است که چون اهل بیت را در طرفی راه از بعلبک عبور دادند و مردم بعلبک بفرمان بن زیاد جاسی با کمان از قلعه بیرون شدند و از بی نظاری اهل بیت با خیال دزد و کاشش میل راه سپردند و حضرت ام کلثوم سلامتی خیمه بر میان نهرین نمود و بوقت علی بن حسین بگریست و شعری مذکور را قرائت فرمود و معلوم باد که صاحب روایت اتفاقاً از جمله نازل اهل بیت در طی راه دمشق مدینه معلق را بیان کرده و از حضرت خضری در هنگام ورود اهل بیت در سانی میسار و هم در امان امام زین العابدین علیه السلام حدیثی مذکورینا یاد کرده مدینه عقلمان و کیفیت شد از اس حسین شود و معروف است لکن چون از طریق شام نیک بعید است و عبور اهل بیت از آنجا سخت غریب آنرا اهل اخبار نمی پذیرد حالت و از نگارش آن غرض نموده و بجای آن از حضرت امام جعفر صادق مروی است که چون علی بن حسین از کوفه بدمشق آمد و امام حسین شهید گشته بود و بن همین لحظه بن عبد الله با استقبال ایشان رفت و گفت یا علی بن حسین کدام کس غالب کرد و در این وقت امام زین العابدین علیه السلام در محلی جای داشت و سر مبارکش را پوشیده بود و در میان بن همین طریقه فرمود اِذَا ارْتَدَّتْ أَنْ نَعْلَمَ مَنْ غَلَبَ وَ دَخَلَ وَفَتْ الصَّلَافُ قَا ذَرْنِ شَقْرَ أَرْغَمِ یعنی اگر برگشت بدانی کدام کس غالب کرد بدست چون سپهکام ناز فرار رسد پس از آن گوی و اقامت بجای بر یعنی آن که تا پایان زمان در هر از آن اقامت مذکور است و و فرزند آن و غالب هستند و در جلال العیون که تبرجید فارسی است در ترجمه این عبارات میفرماید از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که اهل بیت عصمت و جلال چون بدمشق آمدند و ندانیدیم بن همین طریقه از حضرت امام زین العابدین علیه السلام آورد و آن حضرت نزد مکین آمد

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۳۲۰

نور ایشان آمد و انجلیات را که مذکور گشت بجهت چرخ بخان و دیوان پوشت علی بن الحسین را و فرمود
 اِنِّیْ لَفَا تَصِفُ لَکَ حَقِّیْ فَرَحْتُ مَخْطُکَ وَ اَطَهَرْتُ مَا بَیْنَ نَفْسِکَ مِنَ الْعَدَاةِ وَ الْبَغْضَا
 فَا تَصِفْ لِیْ کَمَا اَنْصَبْتُ لَکَ فَقَالَ الْفَاطِمِیُّ مِنْ فَرَحِ مَوْشٍ شَدُو بَحَلَاتٍ تَوَكُّشُ فَرَادِمْ تَا نَجْوَ سِتِیْ بَرْدِیْ
 راندی و عداوت و بغض و کینه نهفت و رون خود را بهت کار ساشی سپید کنونی تو نیز زبان بر بند و سخن
 من بهوش به بوند خاک من برای شنیدن بخان تو خاموش شدیم و گوش فردا شتران به شرح گفت مبارک
 قَالَ عَلِیُّ عَلَیْهِ السَّلَامُ اَمَّا قُرْآنُ کِتَابِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ فَانْ تَعَمَّ فَقَالَ لَهُ اَمَّا قُرْآنُ هَذِهِ الْاَیَّهَ
 فَقَالَ اسْتَغْلَمَ عَلَیْهِ اَجْرُ الْاَلِ الْمَوَدَّةِ فِی الْقُرْبِیِّ عَرْضُ کَرْدِ خَوَانَدِمْ فَرَمُو دَا هِمِنْ کَسِمْ فَهَلْ بَجَلْنَا
 فِی مَوَدَّةِ بَنِیْ اِسْرَآئِیْلَ حَقًّا خَاصَّةً دُونَ الْمُسْلِمِیْنَ فَقَالَ لَا فَقَالَ اَمَّا قُرْآنُ هَذِهِ الْاَیَّهَ
 وَ اِنِّیْ نَا الْقُرْبِیِّ حَقُّهُ قَالَ تَعَمَّ قَالَ عَلِیُّ فَخَنَّ اَوَّلَ نِکَ الدِّیْنِ اَمْرَ اللَّهِ نَبِیِّهِ اَنْ یُّوَلِّیْهُمْ حَقَّهُمْ
 فَقَالَ الشَّامِیُّ اِنَّکُمْ لَا تَعَمُّ فَقَالَ عَلِیُّ عَلَیْهِ السَّلَامُ تَعَمَّ فَقَالَ هَذِهِ الْاَیَّهَ وَ اَعْلَوْ اَتَمَّ اَعْلَمُ مِنْ
 شَیْءٍ نَارٍ یَدِیْ حَسَّهٌ وَ لَدِیْ رَمْلٍ وَ لَدِی الْقُرْبِیُّ فَقَالَ لَهُ الشَّامِیُّ اِنِّیْ فَقَالَ عَلِیُّ عَلَیْهِ السَّلَامُ فَخَنَّ دُونَ الْقُرْبِیِّ فَقَالَ
 فَعِیْدُنَا فِی مَوَدَّةِ الْاَحْرَابِ حَقًّا خَاصَّةً دُونَ الْمُسْلِمِیْنَ فَقَالَ لَا قَالَ عَلِیُّ بْنُ الْحُسَیْنِ عَلَیْهِمَا السَّلَامُ
 اَمَّا قُرْآنُ هَذِهِ الْاَیَّهَ اِنَّمَا یُؤَدِّیْ اللَّهُ لِبَدْنِیْ عَنْکُمْ اَنْ رَجَسَ اَهْلَ الْبَیْتِ بِطَهَرِکُمْ لَطِیْفٌ اَوْ نَقَعَ الشَّامِ
 بَدْنِیْ اِلَیْ السَّمَاءِ ثُمَّ قَالَ اَللَّهُمَّ اِنْ اَنْوَبَ اِنَّکَ نَدَاکَ قَرَابَ اَللَّهُمَّ اِنِّیْ اَنْوَبُ اِلَیْکَ مِنْ عَدَاوَةِ مُحَمَّدٍ
 اَبْنِیْ یَمِیْنٍ فَقَالَ اَهْلُ بَیْتِ مُحَمَّدٍ صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَآلِهِمْ وَ اَلْفَرَقَ فَرَقْنَا لِقَانِ مُنْذَرٍ فَرَقْنَا شَعْرَتِیْ بِاَقْبَلِ الْبَیْتِ
 فَرَمُو دَا یا خَوَانَدِهَ بَاشِیْ کِتَابِ خُدَایِ مَاعُضُ کَرْدِ خَوَانَدِهَ مَ فَرَمُو دَا یَنْ تِیْ رَا خَوَانَدِهَ بَاشِیْ کِهَ مَقْصُورِ تَوْتِ دَوِیْ
 الْقُرْبِیِّ اسْتِ عَرْضُ کَرْدِ آری فَرَمُو دَا هِانِ دُونَ الْقُرْبِیِّ هِسْتِمْ فَرَمُو دَا سوره بنی اسرائیل برآیتی واقف شده باشی
 که مخصوص بر رعایت حق ما و پیران از دیگر مسلمانان و ارد شده باشد عرض کردند یدیه ام فَرَمُو دَا یا خَوَانَدِهَ بَاشِیْ
 اِیْنِ تِیْ شَرِیْفِهَ مَا کِهَ حَقِّ دِی الْقُرْبِیِّ رَا بَا کَزْدَارِیدِ عَرْضُ کَرْدِ خَوَانَدِهَ مَ فَرَمُو دَا هِانِ کَسَانِ هِسْتِمْ کِهَ خُدَایِ تَعَالٰی
 بَا مَنِیْمِ خُوشِ فَرَا نِ کَرْدِهَ اسْتِ کِهَ حَقِّ مَیْشِ نَا بَکَزْدَارِیدِ شَامِیْ عَرْضُ کَرْدِ آری شَا خَوَانَدِشَانِ بَاشِیدِ عَلِیْ بْنِ الْحُسَیْنِ
 فَرَمُو دَا رِیْ فَرَمُو دَا یَنْ تِیْ مَبَارِکِ رَا قُرْآنِ کَرْدِهَ بَاشِیْ کِهَ بَدَنِیدِ کِهَ هِرْچِهَ دَرِ غِلْمَتِ بَا زِیَا سِدْ شَمْسِ اَنْ بَیْجَدِیْ رَسُوْلِ
 خُدَایِ وَ دُونَ الْقُرْبِیِّ قِصَاصِ دَا دَشَامِیْ عَرْضُ کَرْدِ خَوَانَدِهَ مَ عَلِیْ بْنِ الْحُسَیْنِ عَلَیْهِمَا السَّلَامُ فَرَمُو دَا مِیْمِ دُونَ الْقُرْبِیِّ
 آید و سوره احزاب برآیتی برگزیده باشی که برای حق ما و ادای حق ما و پیران از دیگر مسلمانان و فرود گشته باشی عرض کرد
 خَوَانَدِهَ مَ عَلِیْ بْنِ الْحُسَیْنِ فَرَمُو دَا یا مِیْمِ تِیْ مَبَارِکِ رَا قُرْآنِ کَرْدِهَ بَاشِیْ کِهَ خُدَایِ مِیْفَرَا یَدِ رَجَسِ اَزْ شَامِیْ
 بَر کَرْتِ دَشْمَا رَا پَا کِ دَیْمِ فَرَمُو دَا مَقَرِ فَرَمُو دَا یَنْ تِیْ مَقَرِ مَرْدِ شَامِیْ چُنَا کِهَ مَذْکُورِ شَدِ دَسْتِ بَا سَمَانِ بَرِ فَرَقْتِ دِیْ
 وَ نَابِتِ وَ تَبْرِیْ اَزْ دُشْمَانِ وَ تَا تِلَا نِ مُحَمَّدِ صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ سَخْنِ کَرْدِ وَ کَفْتِ یِ سِیْ رُو بَر کَا رَا نِ کِهَ قُرْآنِ قَرَا نِ کَرْدِهَ شَمِ
 اِمْرُو زِ بَرِ اِیْنِ آیَاتِ وَ تَوْتِ نِیَا دَرِ دُورِ رَا یَتِیْ عَرْضُ کَرْدِ اِیْنِ رَسُوْلِ اللَّهِ اِیَا تَوْبِتِ مِنْ پَذِیْرَةِ شَمِ اسْتِ فَرَمُو دَا اِنْ نَبِیْکَ
 نَابِتِ اللَّهُ عَلَیْکَ وَ اَنْتَ مَحْتَا اِکْرِ تَوْبِتِ وَ نَابِتِ رَدِیْ خُدَایِ تَوْبِتِ تَوْرَا تَوْبِلِ مِیْفَرَا یَدِ تَوْبَا بَاشِیْ عَرْضُ کَرْدِ
 مِنْ تَابِ هِسْتِمْ چُونِ اِیْنِ مَسَانِ بَا زِیْدِ پَلِیدِ کُشُوْتِ اَقْدَا دِیْمَرُو دَا اَنْ شَیْخِ رَا مَقْضُولِ سَا خُشْدِ وَ بَرِ رَا یَتِ سَبِ

ربع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری

۳۳۱

بحار الانوار چون حضرت علی بن الحسین آیته تطهیر را قرائت کرد با آن شیخ فرمود شیخ ایمن اهل بیتی که خدا تعالی چنان
 داده است ما را بآیت طهارت این بهکام شیخ از کمال حیرت و ندامت چندی خاموش گشت و بر آنگونه مکالمات پیش
 باندیده شد آنگاه گفت سوگند میدهم شما را با خدا ای که شما و بنی مردم به هدیه علی بن الحسین علیه السلام فرموده و گویند
 با خدا ای که بدون شک اهل بیت طهارت ما باشیم و جدا رسول خدا ای است و ما اولاد اویم و آن کسان ایم که
 این آیت و مناقب و رشان ما و دوست این بهکام آن شیخ گریان و نالان گشت و آن کلمات را که مذکور شد در
 قبری و شمعان آل رسول بر زبان راند و بفرغان یزید علیه قتل کردید و بروایت صاحب روضه الشهدا چون
 علی بن الحسین علیه السلام را شناخت باو دیده اشکبار و خاطر اندوه دار عرض کرد یا بن رسول الله من در تود
 یادمان تو عارف بنودم آنگاه بروی پیروی قبله آورد و دوست خویش بدعا بفرزخت و عرض کرد خداوند از دشمنی
 این جماعت بحضرت تو مقبوت و امانت بستم و از دشمنان ایشان بحضرت تو برانست آوردم و بدوستی ایشان دل باز
 سپردم آنگاه خویش را با مانده و زاری بردست و پای بقبله امام علیه السلام پیچید و در خاک رایش خود را با مانده و
 الْقَوْلُ لِلَّهِ ثُمَّ الْوَلَاةُ بار خدا را که تو بت و باز گشت من در حضرت تو مقبول و تو از من خوشتر هستی حاجت
 قبض فرمای پس عای و در حضرت گریان پذیرفته گشت و شهادت برادر و دو جانش از تن پیرودن شد و اهل بیت طهارت بروی
 خودش بر آورد و نداده ام بنی الامم بنی علیهم السلام بگریست و کتاب ارشاد مفید و نیز از بنی فاسطوره راست که
 عبدالله بن ربیع حمیری روایت نموده است که من در دمشق در مجلس یزید بن معاویه علیه لعنة حضور داشتم آنگاه
 زجر بن قیس نزدی حاضر شد یزید با او گفت و گفت ما در آنک و ما عندک وای بر تو در پیش و دنبال چه داری گشت
 و اشارت با تو ای امیر المومنین بفتح و فیروزی خداوندی وَ دَعَلْنَا الْحُسَيْنَ بْنَ عَلِيٍّ فِي مَائِدَةٍ مِنْ اَهْلِ
 بَيْتِهِمْ وَ سَبَّحْنَاهُ مِنْ شَيْبَةٍ عَلَيْهِمْ قَبْرًا اَللّٰهُمَّ فَسَلِّطْنَا لَهُمْ اَنْ يَسْتَلْبِطُوا بِرُؤُوسِ اَعْلَى الْحُكَمَاءِ اَلَا مِيرَ حَقِّكَ اَللّٰهُ
 اَوْ الْفِتَالِ فَاَخَارُوا الْفِتَالِ عَلٰى اَلَا يَسْتَلْبِطُ لَمْ نَقْدَرْنَا عَلَيْهِمْ مَعَ شَرِّ رَاْسَيْنِ فَاَحْطَطْنَا بِاَيِّ
 مِنْ كُلِّ تَاَجِبَةٍ حَتّٰى اِذَا اَخَذْنَا السُّبُوْقَ مَا خَذَهَا مِنْ هَامِ الْقَوْمِ جَعَلُوا بَهْرَ ثَوْنٍ اِلٰى غَيْرِ
 وَ زِدْ وَ بَلَّوْهُ زُنْ مَنَا بِالْاَكَامِ وَ الْحَفَرِ لَوْ اَدَّا كَمَا اَلَا ذَا الْحِمَامِ مِنْ الصَّفَرِ اَلَا
 حسین بن علی با جبهه تن از اهل بیت خود و شصت تن از شیعیانش بر او زدند و بسوی ایشان بر سپار شدند
 و ایشانرا با طاعت و تقیاد قبول فرغان پس زیاد بن عجم با اینکه بقبال اقبال جویند و ایشانرا حجت و قتال بر طاعت
 و تسلیم تمام و افتاد با داد و ان بهکام روشنائی اقباب بر ایشان شتافتیم و اطراف ایشانرا از هر طرف فرو گرفتیم و ایشانرا
 آتش انجا آتید و آتید انداختیم تا که یک سیاه مرکز گردان و غلبه را بر جوشتن نمایان و شمشیری مار مار و کاسه های سراز
 خود جایگزین دیدند این بهکام بهر سوزی فراز گرفتند که یک گریگاه انداختند و پناه میجستند به نیتنا و کود و الهما چنانچه
 که بر آنیم باز صید اندازی امیر المومنین سوگند با خداوند متعالی بر یک گشت مگر با ندازه گشتن شتری یا و سن اندر وید
 سخن کننده که از ازل تا آخر انجا بخت را دستخوش تیغ ابد و تیر شرر بار و تیرهای سخن آواره رسا حقیقت هم اکنون بدینجا
 ایشان است که بر بنده دعایان در سپاهان پشاده ثیاب ایشان خون آلود و رخسارهای ایشان آلوده بخاک
 اشباح نامنده بر ابدان ایشان تابان و باد و وزنده بر ایشان و زان است و زیرین آن کن گرانند

روایتی از شیخ طوسی

ربیع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری

۳۲۲

منسوب بایلی مختلف مذکور است که زن پس از بیعت را بباب القاعات آوردند و در آنجا سماعت باز داشتند تا آنکه بزرگواران رسیدند و بیکدیگر در آن بختگاه که سر مبارک امام حسین علیه السلام را در شهر دمشق حمل می‌داشتند پنج تن زن بزرگوار که یکی از بزرگواران حضرت امیرالمومنین علیه السلام بود و در میان ایشان زنی فراتر که محمد بن ابی‌طاهر بود و ششاد سال روزگار سپرده جای داشت چون سر مبارک از برادران در یک بخت داشت آن فراتر که جریب و سکنی برگرفت و بر آن سر مبارک انگشت سهل می‌گذاشتند و علی بن الحسین علیه السلام انکس و از خود را نگران گشت **قال اللهم یحیی هذا کما وهبنا لک** عرض کرد ما بخدا یاری می‌جویم و از آنجا که با وی هفتاد و یک سال پاک فرمای نمود دعا می‌نخست بپایان نرسیده بود که آن بزرگوار در روشن خود آمد و پنجاعت بزرگواران را دید و بگوید که در روزی آن نیز جمعی کثیر تبار شدند و در پاره پنخ متعلق بزرگوار سهل مذکور است که آن بزرگوار سکنی برگرفت و بر شایای مبارک حسین علیه السلام بنگه‌اند چون من نگران کرد آن ملعون شدیم که شتم خدا را با پاک فرمای آورد و آنکه با او هفتاد و یک سال و آن ملعون را در روشن سفیداد آن ملعون و آنکه با او بودند سبک است رسیدن و این روایت بعد از دست و هم چنین نفرین نمودن علی بن الحسین بجهت آنکه در بطوریکه که شتر و دوسل کرد و نیز رسیدن چه در مورد این سفر انیکونه افعال از آنحضرت معصومه و دینیت چنانکه ازین پیش نیز اشارت شد که علی بن الحسین علیه السلام در طریقی شام با احدی بیک کلمه شتم گشت تا بدمشق رسید و روایت ابی اسحق السمرقانی در کتاب نورالین غریب نیز می‌آید که میگوید در میان سیبایا طفلی صغیره چون پاره ماه بدیدیم و بعد از آن مکالمات که مسطور شد میگوید درین سیبایا طفلی با من بان طفل فرمود که پیشی عرض کردم سهل شهر زوری فرمود بچای میثوی عرض کردم با ما است حج می‌روم و زیارت رسول خدا را آیه‌نک دارم فرمود چون بقرع جبار رسول خدا می وصول یابی از اسلام برسان و از حالت معروضه عرض کردم منت پذیرم و عرض کردم حاجی دیگر یا شد فرمود اگر از در هم چینی دیگر بجامل این بهس شریف بده و با او بکوی این سرور پیش روی ما باز دارد و تا مردمان سبب دیدار آن از نظاره بپاشغولی شوند و آن فقره بزرگوار پنج تن زن در فراز روشن را و نفرین نمودن را بحضرت امام معصوم نسبت میدادند و بچای در جبهه مسطور مذکور است که چون بباب بزرگوار ملعون رسیدند فقر بن ثعلبه و بروایتی مختصر با هم و نیز فقر و مختصر با خدا و معجزه نیز رسید است و این نیز بضمیمه وضع ها و جمله و تشدیدها و کسوره و در آنرا و جمله تصریح نمایند و این ملعون امور بکوی او را بپای عیث بود با بچه چون بباب الاماره رسیدند مختصر بانگ برکشید و گفت با ما فقر بن ثعلبه است که بفرموده ام را بر کارهای امری نمودن و آنوقت علی بن الحسین زبان مبارک برکشید و فرمود و ما و لکنا انکم تحقرنا و اکثرکم و در روایتی بعد ازین کلام فرمود و لکن فجع الله بن من جئنا یعنی آنچه در مختصر زاد شریک و نیز تر بود لکن خدا تعالی قبح ملعون کرد این مر جانه را و در بکار الا توار در ذکر این خبر و اینکه در مسافرت سیبایا اضافه کرده میگوید من بزرگوار بودم بناگاه صوت مختصر را شنیدم که آن کلمات مسطور را بگفت و بزرگوار جواب داد گفت ما و لکنا انکم تحقرنا و اکثرکم و در کمال مسطور است که شمر ملعون چون پیشی محال و ملعونی خدایع بود و از زاری و ملج بزرگوار است که ای نداشت که در باره انکس که بر حسین علیه السلام را نزد او سپارد و با دعوی بزرگوار در قربت خودش با آنحضرت چگونه معاشرت و رزق حیات می‌باخت و آن سر طهر را با شتر بن مالک سپرد و گفت این سر را تو بسوی او بر

نسخه خطی
در کتابخانه
مخطوطات

در کتابخانه
مخطوطات

تورادین بن سید
باب الاماره

احوال حضرت سید الاحدین علیه السلام

۳۳۴

وایاتی بفاخرت و طلب جایزه از امیرالمومنین قرائت کون فرصت غنیمت دان پس بشیرین مالک آن سرکریم بر
 بسوی آن انیم حمل آورد و خواندن این سر شروع کرد ایلا ذکا بفضیله و ذهباً ایتی قتلک الملیک المحجبا قتلک خیر
 یزید باخشد و غنیمت روی باز گرفت و گفت چون دانسی و می از تمامت خلق جهان آبا و اجداد است از پدر و
 روز بکشتی انلا الله ذکا بک نادا و خطباً خداوند ملکات تر از مادر و خطب کننده و در گفت ازین عمل طلب
 جایزه بود که از تو بمن عطا بشود و گفت ترا هیچ جایزه نرو من باشد نگاه فرمان مکر و سازشش برگردد و این خلیف از آن
 ده تن بود که از قتل سید الشهدا سلام الله علیه شرکت شد و صاحب این روایت میگوید که در بعضی کتب مطبوعه
 که این واقعه مذکور در مجلس ابن زیاد بود چنانکه ازین پیش مذکور گردید و در مقتل خوب بابی مخفی مذکور است که
 حامل این مطهر بود و آن ملعون نزد یزید میاورد و بعلاوه در بعضی کتب مذکور این اشعار نیز مطبوع است که انفع
 ذکره الناس جمیعاً حباً سید اهل الحرمین و الوری و من علی الخانی معاً شصب
 قطعنه بالکسح حتی انقلبنا ضربنا بالسیف حتی

انگاه از آن مکان تیریا بشمار دهستان میکند و میگوید شرکت او را در طمع و طلب جایزه تو یک چشمش زید با دنا که شریف
 بودی نبوغت و گفت تر نزد من جایزه نباشد و آن غیبت چون انجمن و سینه نگرست سخت تیرسد و ترسیده و انگاه
 و پیمانک و تیر روزگار روی بر تافت و خود را از دیدار یزید برگذار کشید معلوم باد که منده نگارنده را این خبر بعید نیاید
 شمر این قساصات و شقاوت هرگز انگونه نکلمات بر زبان نمیکند و انید و آن حیات و کمدیت نیکونه تجید در حضور یزید
 نیس پار و نیتهاقت ردت حامل ایس شریف را و دیگری شمرده اند چنانکه بدان اشارت رفت ابن جوزی از او گفته
 روایت میکند که من ابن اش و بقولی شهر طلیه الفقه چون آن سر منور را از بدن مطهر جدا کردند باب غیمه سپهر
 آورد این و در شعر مذکور راجع اند شمر بن سعد بر دی مالک زوایا تو دیو انست یعنی مناقب صاحب این سر را با خطوه
 مذکور میداری اگر نیکلام ترا میریزد و بشود ترا مقول میدارد و در روایت صاحب روضه القفا میر سعد انیشتر شنیدند
 بهضرب چوب تادیب کرد و گفت اگر سیر زیاد را تو این سخن میشتی و در کون تو را میریزد انگاه انسر مبارک را در صحابت
 بشیرین مالک و غولی بن یزید بگوید فرستاد و بشیرین مالک سر مبارک را فرزد عبید الله نهاد و انیشتر را مالک شایان
 قرائت کرد این زیاد و ششم شد و او را بکشت و هم روایت سلفی بن سعد از کفایت و زو اهل بیت شمام و ترب
 و از درون ردس شده و حمل نمودن خولی رئیس مظلوم شهید را و کلام ملعون انا صاحب الریح الطویل الی
 سطور است که شمر بن ذی الجوشن حامل رأس حرمین یزید علیه الرجه بود و رفته و گوش آنسر بود و در آنوقت
 را که حرمین یزید در آن هنگام که بهصورت امام حسین علیه السلام روی نهاد و از شتاب بنی امیه و ذیالمیم ابن زیاد و از
 انانکه از اصحاب امام حسین علیه السلام مذکور کرده بود و اینر قد را از نیزه دی در گوش و سپا و بیخه و بدندان یزید قرائت
 و کین و بغض و دشمنی افزدن کرد و در کتب اخبار سطور است که چون اهل بیت اظهار را و او را دشمن کردند و نام
 در کد ز باد شد و در بازار را بگردانیدند تا بیاگاه یزید رسانیدند و این هنگام مردان انکم پیادی یزید عباد
 یزید پرسید که با حسین بن علی چکر دید و هم او را بر چه صفت پیای بروید گفتند یا سجده تن از صیرت خود
 و پنجاه و چند تن از قبایل عرب بعراق رسید و با حکم عبید الله بخیاب و روی نهادیم و تخت طاعه ازین

را بر روی عرض او ویم از در باب او شایع و در اند پس بروی جنگ در انداختیم و پان او را با جمله یاران دست خویش
 تیغ و دنان داشتیم و سرای ایشان را بر نیزه برافزاشتیم و بسیار بدین های ایشان بتاختیم و با سنان بک
 ستور استخوانهای جدور سینه ایشان را زدیم و شکستیم و زمان و پر دکیان ایشان را بر این صفت که امیر المومنین بکران پنا
 امیر را قدیم و اموال و اثاث او را چندی ببارت و بسیاری بسوختن در آوردیم و اینک بدینهای ایشان برهنه
 در خاک دخیان غشته و در بر از شتاب افتاده است و آفتاب بر آن ایوان تابنده و باد وزنده و دوش و طیر را از کشت
 و پوست ایشان برهه کامل و ضمیمه تمام است و ازین پیش در مکالمه حضرت بن تغلبه این مضمون باندک اخلاقی
 کشت و نیک بود است که رؤسای لشکر نیرد بر کنون خاطرش دانست و گفت که هر چند در استخار و است
 و استخار اهل بیت و اطلاع و از راجعت ایشان و کشتن جماعتی از لشکر نیرد را امید انشد و هم امید انشد که نیرد
 اطلاع مردم شام بر این وقایع با خبر و سخت خوین حکایت و ازین روی بادی بدینگونه سخن کردند و از استخار
 خویش و ترس و بیم حجاب نبی اشتم که هر ذی عقلی بر خلافش حکم نمیدهد بی باز میگردد و این کلمات و ترغیبات او را سر
 میداشتند و در میان جماعت سرفراز میافزاشتند تا که در خبر است که در آن هنگام که لشکر نیرد پدید آمدن است و در پیش
 رانزدیک بدشت رسانیدند سوارای براسی برایشان و چار کشت و با ایشان گفت ای دای بر شما کشتید
 و دشمنی خود را بادی بکشید سارکت باش سوکند با خدای اگر تو نیز با ما بودی شمشیر خود را از نیام بیرون کشیدی
 پیش از آنکه شمشیر از غلاف بیرون آوریم آنرا گرفت این سخن از چو گوید بکشد و دانیکه ما بر چو افروانی چون شیران
 در آمدیم در حالتی که دستها بر قبضه های شمشیر داشتند لا یَرْغَبُونَ فِی عَالٍ وَ لا یَرْهَبُونَ مِنْ فِئَالٍ یُحِطُّونَ الْفُؤ
 سَانِ حَظًّا وَ در اموال و تنگ داشتند از جنگ و جدال ترس و هم یافتند و فرسان سپاه و شهبان کینه
 ما و هم میبکشد و چون بر آنکاران شدند مانند شیرای که بر سر کار تا حقن بر و برار جسد سوکند با خدای ما
 هیچ اینک مخالفت و نیرد نیرد ایشان نبود و در مرتع آرزو و جز غلبه شدن از جنگ آن شیران شکاری بر این
 گذاشتیم و جز نباش حدود سیف و دنان کاری ما پیش نبردیم و ایشان با قنق عدد و کثرت عدد چون مردم
 کرام بشکست و در دشت آزادگان دل بر مرکب نهادند و بر پایای روی کار و جهالت عصبه کار را بر بصیر و شکپائی
 بگذرانیدند و نه در هم نضرة و دام با تجمد روی روایت معبوه میگوید چون مروان بن الحکم این سخن
 شنید از کمال غر سندی بحالت جنبش و اشتیاق آمد سر سارک امام حسین علیه السلام را بر گرفت و بشیر را
 بَا حَبْدًا بَرَزْتُ فِی الْبَدَنِ
 وَ لَوْ فَاتَ الْخَوْرُ فِی الْحَدِّ بَیْنِ
 شَقِیْقَتَیْ مِنْ دِمِ الْحَسَنِ
 اخَذْتُ ثَارَیْ وَ قَضَيْتُ بَیْنِی

عقبت در کتب

معلوم باد که قرأت این شعر در حضور مروان بن الحکم را در مجلس نیرد در محلی که نامی مخفی موجب است مذکور است
 اند بعضی از متاخرین نیز این روایت عثمانیت دارند لکن اصل بروایت مروان و از زبان و دوش اشارت
 نموده اند بلکه از روایت بعضی خلاف آن مشهور میشود و نسبت ایند و شعر بر آن بیرون از ضعف نیست چنانکه ابن جریر
 از ابن سعد روایت میکند که چون آنرا مبارک بمیدان آوردند و نزد سعید بن العاص والی مدینه نهادند موافق روایت
 شعبی مروان الحکم در مدینه بود آن سر را بر گرفت و پیش روی خود بگذاشت و گوشه بینی مبارک را بر گرفت

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۳۳۸

بریزید و آفریند و در برابر تختش باز نمودند و آن ملعون از صاحبان سر یک یک بر سرش میکرد و وقت فراوان کرد تا سر مبارک امام حسین را نیز و یک او بکند و بدوایت شیخ مفید چون آن سر مبارک در حضور نجف بکشد و شمشیر
 نَعْلَانِ هَامَا مِنْ دِجَالِ اَعْرَفَ عَلَيْنَا وَهَمَّ كَانُوا اَعْوًا وَاطْلَمًا

این حکام چنانکه اشارت رفت یکی بن حکم آن دو شعر را که در اینجا آورده شد بر میان شعر را بخواند چنانکه بنا
 نیز اشارت شد آنگاه روی اهل مجلس کرد و گفت ایها صاحب این سر بر من مفاخرت میورزید و میگفت پدر من
 پدر یزید بهتر است چنانکه پدر من معویه با پدر او احتجاج و در زیدند و دعای در حق معویه بر پدر او یعنی علی علیه السلام
 حکم کردند و او را بکشتند و اما سخن وی که او درین زمانه و زید بهتر است قسم بجان من این سخن بر راستی بود چه فاطمه زهرا
 رسول خدا صلی الله علیه و آله بهتر از او من است و اما سخن او حدیث از زید بهتر است چنانکه برای حکم که بخواند
 جز ایمان داشته باشد نیز از اوست که بخوید وی از حق صلی الله علیه و آله بهتر است و اما سخن حسین علیه السلام که او در
 بهتر است شاید این آیه شریفه را قرائت نکرده باشد **قُلِ اللّٰهُمَّ مَا لَكَ الْمَلِكُ** یعنی آیت را که خدا مالک ملک است
 و هر کس خواهد ملک میدارد و از هر کس خواهد شریعت و هر کس را خواهد دلیل نماید استدلال ملعون بر این بود که خدا
 ملک را با داده است و ایشان را مقهور گردانیده است و این خلاف من از جانب خداست و این استدلالی
 از کمال جبل است چه اگر چنین باشد هر کس از روی کفر و عیان و ظلم و عدوان مثل فرعون و نمرود و امثال آنان
 سلطنت یافته اند باید برین حکم تامل شود و غاصبین خلافت همه بر صواب و صحت باشند و کانی از عبد الله
 مرویست که در حضرت امام جعفر صادق علیه السلام عرض کردم **قُلِ اللّٰهُمَّ مَا لَكَ الْمَلِكُ لَوْ لِيَ الْمَلِكُ مِنْ نِّشَاءٍ**
وَلَوْ نَزَّحَ اِلَيْكَ مِنْ نِّشَاءٍ بار خدا یا مالک ملک تویی هر کس خواهی ملک میدی و از هر کس خواهی باز میکشی یا مالک
 بنی امیه را ملک نموده امام علیه السلام فرمود چنان نیست که تو بآن اندیشه رفته باشی چنانکه خداوند ملک را با داده
 است و کز آن غنی میه ملک را بفرموده است که مردی دارای جاه است و دیگری از وی بستاند پس بخواهد ازین
 این که ما خود داشته نخواهد بود یعنی غاصب هرگز صاحب و مالک چیزی نشود و آنچه ممکن است که یزید برین آیت را
 موافق مذاق و مزاج نام که مانند خودش از دین و خدا بیگانه بوده اند و سهل و خوشنود بوده اند قرائت کرده و
 چه خود آنان نیز بر این صورت و سیرت روزی نهاده اند و بر این حق تنویر میباید انداخته که محقق قرطبی و در بیان
 میفرماید عین القضاة و تمارین خود نوشته است چون سر مبارک حسین علیه السلام را در پیش روی یزید علیه السلام
 بکشد بشد و ملعون را تعقیب کرد دست بود پس بآن قضیب بهای آنحضرت را بر کشود و باب و دندان مبارک
 جرات در زید و با بایات ابن زبیری **لَبَنَّا اَشْنَانِي يَكْذِبُ مُشْهِدًا** آتش حسبت این حکام نکران مردم شام کرد
 که آثار تغییر در چهره های ایشان از آن گردید و قبح او پیدا گشت و از آنچه بر اهل بیت روی داده بود سخت برایشان
 گران افتاد و لازم شد با دست نیانت در پیش بایشان گفت هیچ دهنستید و بعد از آنکه از روی مقهور و دست
 گشت گفتند ما این گفت از آنکه من جرّوی نکران بستم که می گفت من از یزید بهترم و پدرم از پدر یزید بهتر است
 و امام از او دشمنتر است و جد من از جدش بهتر است و عم من از عم او و خال من از خال او بهتر است و من از رسول
 خدا صلی الله علیه و آله از او در دامن خویش جای میداد و زشت مبارکش را صغرم و در محاربه و شمشیر از او

کوهی و او که من سید جوانان اهل بیت هستم از بهر من در نسل من دعای برکت فرمود پس من از هر چه در امر خلافت
از یزید میسر آورتم با شرم گفتم این قول خدای را لا حطه نکرده بود قل اللهم مالك الملائک الی اخره و مقصود آن
اعوان این بود که خلافت از جانب خدای باشد و من نیز از جانب خدای خلیفه هستم این هنگام حالت اهل شام
از آن چشم و سینه بکشت و گمان کردند که این امر چنان است که یزید میگوید و حال اینکه تأویل آیه ناظر بر آنست که
آن ملعون گفت و داده خدای چنین میت که آن جاهل بر آن رفت بلکه اراده خدای ملک ملک بحق و استحقاق
عدل است و خدای هر کس را بعبادت و اطاعت برود و در دنیا و آخرت عزیز میفرماید و مطاع میکرد و اندوخت
میفرماید هر کس را بسبب معصیت باینکه در دنیا باید بروی آقا و حد شود و در آخرت عذاب ناکرگردد و انداخته اسلشی که از
روی قلب و پیرزن از استحقاق باشد و اخل در آیه شریفه میت و دلیل بر این همان استقامی است که خدای تعالی
در دار دنیا از قتله حسین علیه السلام کشید و محتار بن ابی عبیده را برایشان تسلط داد تا هر کس را که در قتال حسین
علیه السلام حضور یافت با تیغ و جوی بکشت و مثل و عذاب نمود و آنچه در باب غضب و چوب خیزران و کیفیت جنت
النعون در اغلب کتب اخبار مختلفه روایت شده است اما صاحب ارشاد این مطلب را مخصوص مجلس این زیاده
لغنه اندوخته است چنانکه مذکور کردید و نیز در باب در آوردن سر را با اسیر یا اینکه از تخت سر را در آوردند
یا بعد از اسیر داخل نموده اختلاف است و نیز در باب حکامه زید بن ارقم در حالت جبارت کردن ملعون
و دندان مبارک نیز اختلاف است چه زید بن ارقم در مجلس این زیاده آن مکالمات بیاسی بود و این کردار
در هر دو مجلس بعید است با آنچه سید میفرماید چون یزید با چوب خیزران با دندان جبارت آغازید و بر پیش
اسلمی و بروایتی که واضح است ابو برده و بحدیثی ابو برزه با زار و بحدیثی بروی مذکور و گفت و یکت یا یزید یا صاحب
خود با دندان حسین بن فاطمه جبارت میوزی کوه میباشم که پیغمبر صلی الله علیه و آله نکران شدیم که بر شما یا حسین
و برادرش حسن علیهما السلام لب میناد و میفرمود شما و سید جوانان اهل بیت با شید پس خدای کشید کننده
شما را و او را لعن نماید و جهنم را برای او آماده دارد و که مصیر ناخوشی است این وقت یزید میگویند کردید و گفت او را
بر روی کسان از مجلس پیردن کردند و بردایت صاحب کتاب اخبار العدل و اما را الاول ابو برده بسیار
کلمات نامنجار بآن ملعون گفت و آن ملعون فرمان کرد و کرد و او را بر نند با بچه زید ملعون در چنان مجلسی که
موفق حدیث حضرت امام رضا علیه السلام از لعب شطرنج و شرب قهقاع و پاره جبارتهای او که تلمیذ
یزیدی تحریر نیست پیارسته بود اهل بیت رسول خدای صلی الله علیه و آله را بروی در آوردند و سید جبار
سلام الله علیه در خل جامعه بود از ابن ازیعی بن الحسین علیهما السلام مرویست و علی و آسید ناهج مشکک
بالله و آله و آلهم و کثیر من کثیر یعنی بر سر یزید حاجی مشکک مذب و یا قوت و در اطرافش بسیاری از مشایخ درین
بودند و شیخ طریح در منتخب کوید و نیز در نقلی مخفی بطور راست که چون اهل طارو را و و مشتق شدند بر
بجلس یزید شدند او را خبر کنند و این وقت آن ملعون دچار مرضی سخت بود و عصابه بر سر چیده و پشتی از آب گرم
نماده و پایهای نخوس و آن پشت نماده و طبیعی در حضورش حاضر و معالج مشغول بود و جماعتی از بنی امیه
در حضورش بمجادنه اشتغال داشتند و با وی محبت و حدیث میزدند و چون برید را بر ویدار یزید نظر

احوال حضرت سیدالسادین علیه السلام

۳۴۰

افشا و گفت خدای چشم ترا بود و در حسین رویش گردانید برین شمشیر که بر روی نظر کرد و گفت یزدای چشم ترا در دشمنی گردانید
 ای که با طیب گفت هر چه در دلت ترا گردانید و پاسبان بر طیب هر چه باید بجای آورد و در پیران شد ای که برین ناما برین ناما
 که بد کرده بود و فرات نمود و چون بجای آمد و انگشت های خود را چندان بدندان بجوید که نزد یک بود قطع نمائ
 و گفت یا الله و یا الله یا الله و آن که نذر را با آنکه در حضورش بودند میفکند چون از خدمتش نگاه شدند پاره ها
 یاره های کشته شده را که کشته اند یا یکم کنایت از آنکه هر چه بر کس میرسد بسبب اعمال دوست و بد دوستی چون
 آن پس که آن ملعون بخشهای خویش را بجز نیکو گفت مضیبه عظیمه و دلت الکعبه سوگند بایر و در کار کعبه
 پس بزرگ روی نموده و موافق یاره روایات حضرت مجلس میهمان میفکند که یزدی سخن کرد سخن را نذر نکران
 بن حکم سخت شادان گردید و نیک خندان گشت و گفت هذا ما کسبت ابدیکم و ازین پیش اشارت داشت
 که نوین مردان در آن یام در مجلس یزدی صحبت نداشتند و با آنکه چون اشیا نزد او رسیده بود بدست و در آورنده برایت
 طریح مردان بن حکم پیران شد و چون بر سر مبارک پسر پیغمبر نکران شد از نکل طرب و شادانی در جلفا و خشت
 نکران همی گشت ای که با طیب گفت ای که با طیب گفت ای که با طیب گفت ای که با طیب گفت ای که با طیب گفت
 نیک بداند که شما از حدت رسول خدای محبوب و محروم بماندید سوگند با خدای در هیچ امری صحت با شما
 متفق و متخلفی شوم ای که با طیب گفت ای که با طیب گفت ای که با طیب گفت ای که با طیب گفت ای که با طیب گفت
 نمود سینه ام منی که لها عدو الخیفة الی آخره چنانکه ازین پیش اشارت رفت معلوم بود که ظاهر از نامیت
 یا اندوه یزدی از مصیبت آنحضرت نذر روی حقیقت بود چه اندوه یا بسبب اعتقاد با خیرت و مسکافات است بسبب
 فاقه بگویش مردان جهان و یزدی ملعون بر هیچیک چنانک سوده با خیرت و خدای در پیران معتقد بودند
 حبس ارجح و زنجیر بلند داشت که از اقتدار و عوارضش غول گردم و نه به بصلاح و صواب و سداد و در شاد کار
 میگرد که از نکران عشق و خورش پریشان کرد و همیشه با خرد و خمار و قمر و قمار و یوز و تکرار و در کار میبرد چنانکه در تاریخ
 محمد بن سطلو است که عبدالرحمن بن برش را از عبداللہ بن زیاد و ظلمی و سنی بر سیده یزدی عرض ظلم سوی
 یزدی راه میرد و یکسال بدو گاه یزدی را در بند و با دوست نیافت ناچار رعیت را مراجعت نهاد و میگوید چون
 اینک مراجعت نمود و نمیدانست که بعضی پادشاهان شام برپای گردم ناگاه کلی را با حقوق بزرگترین نکران شکم
 که بدرون نیمه انداخته و در همان حال مردی را بر او به شتابان دیدم چون با من باز خورد و گفت ای احسان
 ای را نمود و ما شمی کفتم امی درون خیام است پس بجه اندر شد و یک را کفوت پس از آن با من گفت ای باب
 داری من ظریفی برآب بدو حاضر شام و شخص یک را آب بدو و از طرفت را بخت بر تبه غیل داد و بخود نیز آب
 پاشا میداد آن پس با من گفت در اینجا میکی کفتم این فاجر صید شده بن زیاد و با من ظلم نموده بود و من برای
 داؤد خاسی سوی من فاسق یزدی روی آوردم و یکسال برآب اقامت کردم و بدو دست نیافتم و یکایک این
 مراجعت همی کم با من گفت ای پسر را میداری در سفارش تو کتبی با من زیاد و کتبی با من و دست و صدق است
 پس کتبی از بر من بگذاشت و من راه برگردم و زود این زیاد شد و آن کتوب بدو و آدم این زیاد و کتوب
 قرانت همی نمود که ای تبسم میکرد که ای چهره و بر من کشید ناگاه با من گفت ایچ میدانی این کتاب را کدم کس

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۳۴۲

چنانکه سدیدیم که سبب معاصی و از آسمان بر ما سنگ فرود آید چه یزید و در تحباب محرمات مانور میباید است که ا
 اندر آن دو دختران و حواهر زن را شروع مینماید و شرب خمر میکند و نماز بسیاری میکند و اولاد و نسبه را میکند چون این
 اخبار که در آن ظالم حیا نشد بمقتل دسی مردم هدیه و هب اموال ایشان فرمود داد ما اینک از رسول خدا صلی الله علیه و آله
 و اخبار و نکوشش آنکه که مردم مدینه را میبازد و رسیده است که زبان است که یزید همان کس باشد که عیسی مزک
 و دسی ملت اهل سنت و جماعت بر معن و گفتار و متفق میشوند پس شاید بر پا در احوال و بارقت و یکای ا دو
 معن کردن ا و این زیاد را یا آنیکه با جنگ قتل میریزد است ا در او باطن مادم و پیمان و اینست و این
 نکر ام و شیطنت و حدیثی است که در پیشش معویه بطور محمل موجود بود و با سپر کوهید و میرمورد و شکست
 کردن آن بود که معویه با آنیکه از اخلاق پسرش یزید کافرا مطلع بود برای تقریر ولایت عید و تدبیر بکار برد و از مردم
 و دسی قایل و ثانی بن عروه با چه رحمتها و چه و عید و بخشش اموال از بهر او صحت بگرفت و همی
 گفت من بد دوستی و محبت یزید بد و زنج میبوم ام حسن را برای انجام این مهم سوم و تهنید راحت و آوختن
 و زکا را مام حسین را بگویند و صحت نهاد و چنانکه تحقیق کافی در اینها تقریر یافت و تمام اندیشه او و سرش این بود که
 بر خلاف رای پیغمبر کار کنند و این ضعیف را بزرگ کنند و اگر نه من ضعیف گردانند و در پی رسول را بزرگ دارند و دعا
 پیغمبر را در برکت نسل حسین علیه السلام دیگرگون نمایند و اگر کسی بپوشد با هم اکنون بگریه که از نسل غیبت نبی میده
 و در کار و زکا را دشمنیت و در پی رسول مختار در عادت روی زمین شماره بیرون از حد و ضرر و شمار و در عادت
 عادت و اقبال و دشمنیت و اقبال و پایداری و داند تمیز و در و گره افکند و در پی با تبحر برشته و آنچه که اندر ایم با دشمنی و شیخ طریح
 میگوید و در اینکام زیادت نمودار و با یک یک پیغمبر حفره گیر کند که دید و نگاه صدای اتفی را شنیدند و شخص را خدایک

جاءوا بأدلت بان قلب محمدی
 لا یوم اعظم حیره من یومیه
 فکنا نملک بان بنیت محمدی
 و بکبرون اذا ذللت و ارمنا
 فنزلوا یوما یذنبون فنبلا
 فنکلو اجهار و اعاد من نسلا
 فنکلو ایلک الکبیر و اقله لیل

معاد م باد که این اشعار را بیک الهی عبد السلام شاعر نسبت داد و اند و او در سال کجید و شصت و یکم شوال کوی
 و در زمان شکر وفات کرده است و در بعضی کتب اخبار این اشعار را اخبار
 سعدان منسوب دانسته اند که در شرب امام حسین علیه السلام گفته است و هم مواقع قرائت این اشعار را بخلاف نوشته
 طایفه برداشت صاحب عالم در غیبتی در بصره از دانشی مرقوم داشته و در نگارش اشعار را اختلاف در کتابی در و
 بل مبت از دانشی مسطور داشته اند چنانکه مسطور شده و گاهی پیش و کم در دیگر مقامات برای استشهاده با حال پیچیده مردم
 کوفه دشام از دیکر الهی بیاورده اند و نیز نسبت قریب این اشعار را چنانکه ازین پس شارت بر و دیگر
 اذنت زیاده داده اند و نسبت علیه از حرم مرقوم نموده است که یکی از قصایدی تابعین چون در تمام مشهوره و اس مشرف
 امام حسین علیه السلام را بنویسد و یکا خویش را از تمام اصحاب خود مخفی داشت چون از پس امدت او را باز
 از سبب کار بر سرش نمود و گفت که من نه بد چویتی چویتی را فرود کردید و وقت اشعار که کور را فرود آمد ای محب

ربع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری

۳۴۳

که بر این اختلاف رفته اند و اشارت نموده اند **اللَّهُمَّ إِنَّا أَنْتَ** و یکست یحییٰ یا خا لدین محدث این شعر را تصدیق
 نموده باشند و اینکه مقصود علمی خبر و حدیث از نسبت دادن این اشعار بقبر است از دو کجایان زبان حال ایشان
 باشد و گرنه خود چگونه در یک جای از زبان عارف و بیجان آن مصیبات مسطور و بد بکر جانی است شهادت کس را
 بدیک یحییٰ و دیگر شعر و منسوب میدارند و الله تعالی علم با همه شیخ طرح میگوید بعد از آن سبایا و رؤس با وارد
 دمشق نمودند و علی بن الحسین علیها سلام با ایشان بود بر شری بدون و طاهر و این شعر فرمود **إِنَّا ذُكِّرْنَا**
دَمِشْقَ كَأَنَّا بَنِي الی آخره بعد از آن یزید پدید مر مبارک را فرمان کرد تا در مجلس حاضر گردند و بعضی از اهل کعبه است
 و با تصدیق که با او بود با شایانی مبارکش خبر است و یزید و جمعی گفت یا حسین خدای ترارعت کند و شما تا حسن العقیله
 هستی و آن پس آن شعر مذکور را نطق **إِنَّا** آخره بخواند نگاه نظر بعضی بن الحسین علیها السلام گفتند و گفت پدر تو رحم
 قطع نمود و حق را مجهول داشت و در سلطنت من این منازعت و یزید پس خدای آن کرد که دیدی علی بن الحسین
 علیها السلام در پاسخ این آیت قرئت فرمود **مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِی الْأَرْضِ وَلَا فِی الْبَحْرِ وَلَا فِی شَیْءٍ مِّنْ شَیْءٍ إِلَّا فِی کِتَابٍ**
مِن قَبْلِ أَن نَّبْرَأَ هَآؤُلَآءِ دَلَالٌ عَلَىٰ قُدْرَتِنَا یعنی بر مصیبتی و زمین دند و نفوس شما فرمودی آید جز کتاب آن پیش
 که نمایش کرد و مکتوب و مقتدر است و این کار با قدرت خدای سخت آسان است کنایت از اینکه آنچه بر او وارد
 بشیبت خدای و حکمتهای الهی است نه سبب منازعه با تو و ملک تو من استگار یزید با پیش خا لدین کردی و
 گفت علی بن الحسین را بر این جواب که از هر من ساخت پاسخ گوی و خا لدین را اینکار ساخته نکشت پدرش یزید و
 جواب این آیت قرئت نمود و با خا لدین گفت یا علی بن الحسین بجوی **مَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُّصِيبَةٍ فَمَّا کَسَبْتُمْ**
أَنذَرُكُمْ وَبَعُوثُكُمْ یعنی بر مصیبت و بیتی بر شما چنانکه در میان فکرت سبب اعمال و افعال شما هست و خود را
 از بیشتر معاصی و خطای شما بگذشت و عفو کار میرود کنایت از اینکه من نیز از بیشتر فراموش شما را عفو و گذشت
 رفتم علی بن الحسین علیها السلام فرمود **اللَّهُمَّ إِنَّا أَنْتَ** و یزید خاموش گردید و روایت علی بن ابی حمز
 و تفسیر حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را بر یزید پدید آمد و یزید و علی بن الحسین و دشمنای امیر المؤمنین سلام
 علیه را بر آن ملعون و اهل نمودند و علی بن الحسین منقول بود یزید ملعون گفت یا علی بن الحسین سپاس خداوند را
 که پدرت را بکشت آن حضرت فرمود خدای لعنت کند کسی که پدرم را بکشت یزید خنجا ک کردید و فرمان داد
 تا گردن آن خنجر ترازند علی بن الحسین فرمود چون مرا بکشی پس دشمنان رسول خدای علی الله علیه و آله را بکشم
 بنابراین خودشان بر خاندان ای که ایشان را جز من نمیست این هنگام آن ملعون گفت تو خود ایشان را باز میگردان
 بنابراین خودشان پس آن سوانی خوشب و با دسب خوشی حق جاعله را از گردن آنحضرت تهمی بسوآن گرفت
 آنکه گفت یا علی بن الحسین آیا دوستی من در این گردا چه اندیشه کردم فرمود آری خواستی پس من از تو کسی
 بر من نیست فرمود یزید گفت سوگند با خدای مرا برآورده همین بود آنکه گفت یا علی بن الحسین **مَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُّصِيبَةٍ فَمَّا**
کَسَبْتُمْ و از این آیت مبارک باز رسانید بر مصیبتی بر شما فرود آمد سبب کردار خودتان بود آنحضرت فرمود
 هرگز این آیت در شان ما نازل نشده است بلکه درباره ما نازل شده **مَا أَصَابَ مِنْ مُّصِيبَةٍ فِی الْأَرْضِ**
وَلَا فِی الْبَحْرِ إِلَّا فِی کِتَابٍ مِّن قَبْلِ أَن نَّبْرَأَ هَآؤُلَآءِ دَلَالٌ عَلَىٰ قُدْرَتِنَا و لا نفرج ما انما میها کنایت از اینکه ما بعضا

احوال حضرت سید ابجدین علیه السلام

۳۴۴

داده ایم و آنرا را مشرق فرمایند و اقبال و او بار و روزگار نبش دی اندر نیم و نه باندوده و رنج باشیم چنانکه متهم
 این شهر فیه لیکلاً ناسوا علی ما ناکم و لا نفرحوا بما انبککم متضمن همین است و بروایت دیگر
 آن حضرت این بیت مبارک را بنیایان قرشت فرموده و روایت صاحب کتاب عجاج چون علی بن الحسن سلام
 علیه را در حاکمانیکه از بنیایان اولاد حسین و اهل بیت آنحضرت بسوی شام حمل میکردند بریزید و آوردند زید با آنحضرت
 گفت سپاس خداوندی را که پدرت را بخت و قرار از مدینه و کفایت فرموده خال علیه السلام علی بن
 فضل انی لکنه الله انزل فی لک الله عزوجل فرمود در یک یک پدرم رکشت دوری با و از رحمت خدای نگاه
 فرمود و یا خدایا میدانی مرا که خدای را بر رحمت و در دارم یعنی خدای پدرم را بخت و من را بخت که پدرم را بخت
 لعنت میفرستم و بگوید صاحب مناقب بعد از باره مکالمات زید و علی بن حسین علیه السلام نگاه و آنحضرت فرمود
 هانی معونه و هید و صحیر لم نزل السوءه و الا کمره لا نانی و اجنادی من فیل ان تولد و لاندگان
 حدیثی علی بن ابیطالب بنی بریزد و واحد و الا خراب بنی و ابیه و رسول الله صلی الله علیه
 و آله و ابوبکر و حذک فی بدینهار ابا ابی لکفار و ابا ابی الکفار ای سپهر معویه دای
 پسر هند دای سپهر حمیه بنوت و امارت و ولایت و امانت مخصوص با و و جلد دین بود پیش از آنکه توحیدانند
 و از حکیم ابد فرود آئی و جدمین علی بن ابیطالب علیه السلام در جنت بدر واحد و از خراب و رای را بیت رسول خدا
 قتل الله علیه و آله بود و پدر تو و مد تو علم و کار و جنت و است شد بنیامه علی بن الحسن علیه السلام و تیرا می توانست
 ما دانقو لون اذ قال لک ما دانقو لون و انتم اخر الا م
 بعیر بنی و یا هبلی غدا منقلب منی انار بنی منی صرحت که در این مورد
 ذلک لا یزید انک تولد بنی ما داصفت و ما الدی ارکت من ابی و اهل بنی و ابی
 و عمو منی اذ انقرشت فی الجبال و انقرشت الی ما د و دعوت بالویل و التور ان
 بکون و ان بنی الحسن بنی ناطقه و علی مصوبا علی ناطقه مدینه بکرم و هو و دبعه رسول
 الله صلی الله علیه و آله و انکم ما نقرشت با بنی و انکم ما نقرشت با بنی و انکم ما نقرشت با بنی
 الناس لیم الفیمه و ای و دین بر تو دای زید اگر بانی چکر دار و کار بپای بردی و چه عمل ترک شدی و
 در باره پدرم و اهل بیتم و برادران پدرم چه مصیبت و بلیت را کردن بنیامه و برانید مگر ساران برنی
 و از حاکم ستره سازنی و از بهر حواسن خود سار مرک و خریدار تهاپی و خدا و لاک و بنیامه ستره سازنی و خدا و لاک
 و بنیامه ستره سازنی که تر آن را در کار بریدار و آن نقاد و قسوت و عبادت و غویب و چار کرد و که ستره ساز
 پدرم و کوشه قبول و سیف الله السلول علی علیه السلام برود و از شهر شام مصوب شود و با یکدیگر حسین علیه
 اسلام در میان تمام دینیه رسول خدا و اینست محمد مصطفی صلی الله علیه و آله باشد شین شبارت با و ترا بخیر
 و خواستی و هلاکت در سوادنی و ندامت و پستیانی در باره و رستاقه کاهی که میروان را بها داشت اعمال و کفر فاعل
 بحضرت و ابی الجلال عرضه دهند و روایت شعبی مکر راست که از آن پس زید فرمان کرد و ما علی بن الحسن را بر
 در آوردن آنحضرت را و آوردند و جماعت سنون از دنبال آنحضرت بودند زید گفت ای تو کشتی علی بن ابی

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۳۴۸

دو هفته اند و نیز باز نموده اند که هر یک در چه وقت و چه حالت و کدوم روز و کدوم مجلس روی داده است و در رعایت ترتیب ابواب و عناوین کتب از مواضع صدور و ذیل اخبار بتسلسل رفته اند ازین روی مطالعه کنندگان را در نظر عجب می آید و پاره اخبار را در بعضی مجالس و تقاضای آن مجلس از قانون و قاعده خارج می نگردد و بتاتقی و تکرار می دهند تا اگر نقد آثار در ترتیب این مرتب مسامحه نیکو گردانند این گونه تا ملاقات و تکیکات برای ناظرین بر جای نیامد چنانکه در کتب اخبار مسطور است که بعد از آن مکالمات علی بن الحسین علیه السلام بر زبان بر می باخارسان و حافظان روز دیگر نیز عید اهل بیت رسول مجید را همچنان احضار نمود چون حضور ریاضت و جلوس روی زینب علیه السلام کرد و گفت ایده شریعی با من حکم نمای فرمود علی بن الحسین مکتوم است امام بن العابدین

سلام الله علیه در جواب آن خبیث این شعر قرائت فرمود
لَا تَطْمَعُوا أَنْ تَهْبِطُوا نَافِثِكُمْ هَکُمْ وَأَنْ تَكْفُتَ الْأَذَى عَنْكُمْ وَتَوَدُّوُنَا
وَأَلَلَّهِ بِعَلْمِ أَنَا لَا نَجِبُكُمْ وَلَا نَلُومُكُمْ أَنْ لَا تَجِبُونَا

یزید گفت ای پسر برائی سخن نمی گوی پس تو حسین جد تو علی بن مطالب می خواهی خواهی شد خلافت و سلطنت بشنید پاس خدای را که ایشان را بخت و خون ایشان را بر بخت علی بن الحسین انگشت را که ازین پیش مسطور است یابن مویه دهند و صخره ای آخر بفرمود یزید را آتش خشم را فروخت و با یکی از مردم گمان که از قنات و زمین شربت خوی دندی خلق معروف بود و فرمان کرد که این پسر را بکشد و در این باغچه سر بر دارد و هم در آنجا بجانش سپاردن شرطی آنحضرت را در باغچه سرای در آورد و بکشدن قبر پرداخت و امام زین العابدین علیه السلام این شعر را در این هنگام می شنید
أَنَا ذَلِكُ يَا جَدَّاهُ يَا خَيْرَ مُرْسَلٍ حَبِيبُكَ مَقْنُونٌ وَتَسْلُكُ ضَلَالِجَ
وَالَّذِیْ أَمْسُوا كَالْمَاءِ بِذِلَّةٍ نُسَاعُ لَهُمْ بَيْنَ الْأَنْثَارِ فَجَائِعِ
بَرَاءُ عُلَمَاءٍ بِالسَّبَبِ لَا يَرْغَدُ سَبَابٌ وَلَا رَاعِ النَّبِيِّينَ ذَائِعِ
وَذَائِعِ أَمْلَاكٍ وَذَلَالٍ لِي أَصْحُو لِحَوِيٍّ هَزْأُ بَيْنَ الدَّيْعَةِ وَذَائِعِ
فَلَيْسَتْ يَا جَدَّاهُ تَنْظُرُ وَحَالَنَا نَسَامُ وَكُشْرَى كَالْمَاءِ سَبَابِجِ

پس از آن باز باز استاد و چون شرطی کار حفره بی پای برد و اینک آنحضرت نمود چنان دستی از غیب بر پس گردنش زدند که بر روی پشاد و ناله سخت و آوازی حبیب در آنگند و جان از تنش بیرون شدند این وقت خالد پسر یزید که بر این حال کران بود چون این تغصیه دید بدید بجانب یزید شتافت و این داستان چون آنجا که بعضی رسانید یزید نیز در هم و خوف شد و فرمود آن مرد شرطی را در آن کوچه بجاک نمودند و امام زین العابدین علیه السلام در آنجا باز آمد و در پاره روایات صورت این مجلس ذکر کرد این اشعار را و اراده یزید در قتل آنحضرت و آشفته شدن اهل بیت و مکالمه ایشان با یزید ملعون که می رب کردی و زمین را از خون اهل بیت و ازین طفل صغیر چه خواهی داد و بیشین تمام زمان با آنحضرت و ناله و زاری ایشان و شفاعت و شفقت مردمان بعضی مطالب مسطور است و قبلی از مخفی منسوب و در ریاض الاخران مطبوع است که یزید بعد از احتجاج امام زین العابدین خشکین گردید و گفت ای پسر با من تعرض می شوی و قبلی آنحضرت فرمان داد و این وقت امام زین العابدین کبریت را شمع نهاد

أَنَا ذِيكَ بِأَجْدَاهُ بَاخِرٌ مُرْسِلٌ جَبِيكَ مَقْنُولٌ وَلَسْنَاكَ ضَلَا
أَفَادُ ذِلَّةً لَدَيْهِ دَنِيٌّ مُبْكَتًا وَمَا لِي مِنْ بَيْنِ الْخَلَائِقِ شَانِعٌ
لَقَدْ حَكَمُوا فِينَا عُلُوجَ أُمِّيَّةٍ فَقَدْ ظَهَرَ فِينَا عَظِيمُ الْبِدَايِغِ

این وقت اهل بیت کبریا بشد و جناب ام کلثوم پاره کلمات به یزید فرمود و اهل مجلس کبریا بشد و بان ملعون گفتند این کودک را بحال خویش بگذار چه قتل او جایز نباشد و آن ملعون از قتل آنحضرت بگذشت و درین چون عات و اخوات امام زین العابدین علیه السلام بحیره و نجیب درآمدند آنحضرت بایزید فرمود این کلام باینکه وَبَيْنَ هُوَلَا الْيَسَاءِ قَرَابَةٍ قَابَقَتْ مَعَهُنَّ مَنْ يَتَّقِي بِهِ حَتَّى يَبْلُغُنَّ الْمُدَّةَ كَرْدِ مِيَانِ تُو داین زمان تفرقی است هر کس را که با او وثوق داری برای کینه تا ایشا ترا بدین برساند یعنی پس از آنکه من کشته شوم ایشا ترا محرمی نخواهد بود این سخنان مردمان بانگ ناله و زاری درافکندند و یزید چنانک شدت یافته حادث بشود و گفت جز تو کسی ایشا ترا بدین غیر ساند بجز در حدیث مسطور و خیره دبستان مرقوم است که از آن روی اهل بیت کرد و گفت خداوند زشت و قبیح کرد و اندر سپر جاده عبید الله بن زیاد را همانا کرد در میان شما و او خویشا دندی پیود هرگز بشما باین محالست مبادرت نمی در یزید و با خیالات شما را راه سپار مینداشت و از پس اینکلمات اهل بیت را رخصت بداد تا مراجعت کردند و در این تیره ایشا ترا در مسجدی ویرانه منزل دادند و بیرون دیکر حکم داد تا سمر مبارک حسین علیه السلام را بر باب سزای دیبا و پنجه و اهل بیت را با نجای دعوت کردند چون زنان و پسران کیان نزد ایشا یافتند هر علی و زید و کمره در در داشتند و زخویش فرو نهادند و جاده سوگواری بر تن بسیار داشتند و ایشا ترا استقبال کرده با و از غنچه کبریا میبشند و بانگ ناله و نوحه بر کشیدند و تا سه روز با ایشان با محم و سوگواری بیای بر دند و در بیت ابن جوزی چون یزید علیید با سمر مبارک ابی عبدالله سلام الله علیه با قضیب جبارت و در زید و شترهای حصین بن الحارث التری صاحب زانوگان الصبر مناسبتی تا با خبر بخوانند و در تمامت مردمان بیچس بجای نماند جز آنکه از اسب و شتر و نگویش کرد و او را مژدگ فرود و او بر برزه اسلامی ان محالست با وی بیای برد و بدایت شام چون یزید اشتر را بخواند علی بن الحسین فرمود بلکه آنچه خدای میفرماید ما اصحاب من محببیم الله ما میسر و از تراست یزید در جواب گفت و ما اصحابکم لی اعز با بجز میگوید علی بن الحسین و زنهار و در میان شماست بود و ند علی بن الحسین یزید را ند کرد و فرمود و یا بنی زید ما ظنک بر رسول الله لو اننا مؤثقی فی الحجاب ساعرا با علی افنا اب الجلال و از پشت بیچس در انتقام بر جای نماند جز آنکه سر شک از دیده برانند در حصول التمه مسطور است که از آن پس که یزید چند با اهل بیت مبر و رافت کار کرد و فرمود تا علی بن الحسین را بر روی در آورند و آنحضرت را مغلولاً حاضر کردند با یزید فرمود و لو اننا رسول الله معنا لیرزقنا کعبتنا اگر رسول خدای صلی الله علیه و آله را در غلر مبدید از ما باز میگوید یزید گفت راستی سخن گوی و فرمان داد تا علی را از آن حضرت بازداشتند و گفت و لو اننا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم علی بن عبد الله لاحتب ان یقترب مننا فرمود اگر رسول خدای صلی الله علیه و آله را از زود نگران میشد دوست میداشت که بد و نزد یک با شیم یزید فرمان کرد تا آنحضرت را بد و نزدیک نمودند آنگاه با حضرت گفت ای ابا علی بن الحسین دیکر کبوی و حدیث پیازای علی بن الحسین که پدر تو انکس بود که رشته

انجمنی اندی مرا برید و حق را مجهول داشت و مرا در سلطنت من ممانعت آمد پس بروی فرد گشت
 پنج بدیدی پس آنحضرت آیه شریفه مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ رَأْسًا وَلَا رِجْلًا وَلَا جَنْبًا وَلَا بَطْنًا وَلَا رَءْسًا وَلَا رِجْلًا وَلَا جَنْبًا وَلَا بَطْنًا
 اصحابکم را بخواند علی بن حسین فرمود هَذَا فِي حَقِّ مَنْ ظَلَمَ لَا يَنْتَظِرُ مِنْ ظَلَمٍ إِلَّا تَوَلَّى وَخُذْ عَذَابَ الظَّالِمِينَ وحق نما برود
 نه در باره مظلوم و بخود در نقل این اخبار مختلفه کثیره بدو مقصود نظر بود یکی اینکه بنای این کتاب بر آن است که مجاری
 حالات و کلمات حضرت امام ثنین العابدین سلام الله علیه را هر قدر ممکن باشد متقصی باشد و دیگر
 دیگر اینکه معلوم میشود که آنحضرت را مجالس عدیده بایزید پیاپی رفته و آن ملعون هر چه در نیروی بازو داشته
 خاطر آنحضرت را پازرده و در تنگ تر محنت اهل بیت فرو کند داشته و اگر کرد و زبنا چار بسیار بوده بدیگر و
 اسود ز شسته تا کسی که شعله نار کین و بغض چندی فرو کشیدن گرفته و نیز از پاره شهادت که از سر مظهر نموده
 انجمنها که از پدر کیان خویش بشنیده اینکلمات جاثیق یا رسول ملک روم و دیگران که پیاپی بروی دادند
 حالت لغیان که در دوران مشاهدت نمود سخت اندیشاک و خائف گردید و خود بدانت که بچه پنهانی خطیر و چار
 گفته و چگونگی خدای قهار و رسول مختار را بر خوشتن شناسک گردانیده ازین بروی در اسلوب بارکان کفر و طغیان
 تر زلزله در افشا و بنیان ظلم و عدوانش را سهام حوادث و توابع و داعی مله و افکند و آنچه در دل داشت بهفت
 و بدیگر کون سخن گفت و اسرار الشهادت مسطور است که از آن پس که زمان امام حسین علیه السلام را بر نبرد
 آوردند زمان آن یزید و دشمنان معویه و اهل وصیج بر کشیدند و ولوله در انداختند و سوگاری و اتمه پیاپی داشته
 و سر امام حسین علیه السلام و پیش روی او بود حضرت سیکینه سلام الله علیها میفرماید وَاللَّهِ مَا رَأَيْتُ اقْبَى
 فَلَيْسَ مِنْ بَنِي عَبْدِ كَلْبٍ وَلَا كَافِرًا وَلَا مُشِيرًا كَمَا تَرَاهُمْ وَلَا اجْتَنِي مِنْهُ يَنْتَنِي سَوَكُنْدَ بَاجِدِي هَجَسٍ
 را بنحی دل و قنات طلب یزید ندیده ام هم هیچ کافری به هیچ مشرکی را شریعت اوست شام
 و هیچ کس را بنجنا و ظلم او نیافتم ام که همی بآن سر مبارک نظر میکرد و این شعر را
 لَيْتَ اسْلَاحِي يَمِينُ دُشْمَانِي جَوْعَ الْخَرْجِ مِنْ وَفْعِ الْأَسَلِ

قنات می نمود پس از آن قرآن کرد تا سر مبارک امام حسین را برابر با سجده و شوق نصب کردند و برایت صاحب
 فضول الله چون زنهامی امام حسین را آوردند و سر آنحضرت و پیش روی یزید بود فاطمه و سیکینه سلام الله
 علیها بانسر شریف نظرمی گذاشتند و آن ملعون از ایشان مسطور همی داشت چون زنهان سر را بدیدند بجهت
 بر کشیدند و صد آنگاه بلند ساختند و زمان و دشمنان معویه از آله ایشان بنا که شدند و ولوله و زلزله و گریه
 اینوقت فاطمه فرمود ای یزید دشمنان رسول خدای اسیر شوید آیا تراهین کار سرور و میباز گفت وَاللَّهِ مَا رَأَيْتُ اقْبَى
 وَلَيْتَ اسْلَاحِي يَمِينُ دُشْمَانِي جَوْعَ الْخَرْجِ مِنْ وَفْعِ الْأَسَلِ و این حالت مرا مبرت نیفکند بلکه بجز است
 هستم و آنچه بر شما فرود آمده است بزرگتر است از آنچه از شما برود و اندازم کلام چنان میرسد که بیا در مقامی بوده
 است که این حالت اسیری و ذلت و سوگاری که در شما چنانک در آید اشته از اموال شما یا کسان شما که شهید شده
 بزرگتر است و کتاب ابائی ز فاطمه و شعر علی علیها سلام الله علیه است که میفرماید چون در پیش روی یزید
 بن معویه جلوس نمودیم در اول امر مرا رقت گرد و با با طافت و بر نبرد پس از آن مردی سرخ روی از مردم

ربع و دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ماضی

۳۵۱

شده بسبب بی زبیدی برخاست و گفت یا امیرالمومنین این کنیزک را با من بخش و ازین سخن مرا اراده داشت و من در این وقت جاریه رفته رفته روی بودم سخت تر رسیدم و مکان همی بودم که زید یا یحیی را میتواند داورا ممکن داشت پس بتجارتی خواهرم که زن من بزرگتر و اعقل بود و حجت در انداختم و بدو می و بدو را بتی بجا عمامه زینب دست و را فکندیم و عمامه میدادست که این کار برای زید ممکن نیست پس کفتم فیم شدیم و خدا کا شوم عمامه باشمی فرمود سوگند با خدای دروغ گفتی و لایق شدی و اینکار نه برای تو و نه برای زید ممکن است زید خشمناک شد و گفت سوگند با خدای تو دروغ گفتی اگر بخوانم اینکار میکنم فرمود سوگند با خدای این نشود و خدای اینکار را برای تو قرار فرموده مگر اینکه از وقت بپایان شوی و بدین جرودین مانند این کردی زید خشمگین شد و گفت ای ابا من بچنین مخاطبات مبادرت میجویی بکار مایه دلت و بزرگوارت از دین خارج بشدند فقال ذلک بدين الله و دين الی و اخرج حبیب الله دین است و بدرت آن ملعون گفت دروغ میگوئی ای دشمن خدای فرمود و بدین درم امیری بخاتم دشمن نشد میگوید و سلطنت خویش تا هر شود و فاطمه میفرماید که یازده ملعون از این سخن شر مگشت و خاموش گردید و دیگر آره آن مرد شایع عادت کرد و گفت یا امیرالمومنین این جاریه را با من بخش فقال له اعزب و حبب الله لك حبیباً فاصباً در پاسخ آن نگویم و با خشم و تنگی گفت دور شو که خدایت سرکی کارگر بخند و بروایتی که در عقب و بعضی حب ابرار و دوست جاب ام کلثوم بآن مرد شایع فرمود است که یا الکع الرجال قطع الله لسانک و اعنی غنیک و ابکس بدک و جعل الشان قولک ان اولاد الانبیاء لا یکنون خدامه لا و لا اولاد اعدائهم خاموش باشد زبان فرودش ای فرموده و دست پای که زبانست را خدای قطع کند و دو چشمش را از فروغ پیش جی بهره گرداند و هر دو دست را از کار بکنند و داریش و درخت ممکن و شوی تپا زاید با ما قرندان پیغمبرن هرگز کارکن زنا و اداکان تنجا هند گشت سینه با خداوند هنوز کلام ام کلثوم بیا یان مرتبه بود که حضرت احدث و خایش استجاب فرمود و آن مرد بان صورت تباه شد فقال انی کذبت الذی عجل لك العقوبة فی الدنیا قبل الاخره هذا جزاء من یتعرض لحکم رسول الله فرمود و حساس خداوند که عذاب ترا پیش از آنکه بقبولت آخرت دجا شوی هر چه زودتر نمودار فرمود این است که بعضی انکس که متعرض حرم رسول خدای صلی الله علیه و آله میشود و در بعضی از کتب این قضیه را نسبت بفاطمه دختر امیرالمومنین علیها السلام داده اند که با مرد شایع روی داد و فاطمه دختر امام حسین و نیز در بعضی کتب در پایان این حدیث بیاره مکالمات و یک وقت مرد شایع اشارت نموده بهم بعضی از روایات نسبت استدهای شامی را بحضرت سینه دختر امام حسین علیها السلام داده اند و در انجیل فی تظن و تا مثلش دید بود و ترتیب خبر و مثل اخبار را در دیگر حدیث و صدر و ذیل آن بیاسیت بسجلا ت نمودارن بن علی بن محمد طبری در کامل مروی است که زید سرخو و حتی مجلس زید درآمد و چون سبا یا انکار شد و امام کلثوم روی آورد و باید گفت یا امیرالمومنین این جاریه را بمن بخش و اشارت بام کلثوم سلام الله علیا نمود و خواست بهر آن حضرت را بگیرد و آن کسائی است از صفات یا خرام کلثوم فرمود و انقض بدک عتقا

و حق این کتاب که مستقصی حالات آنحضرت است ضبط این خبر بود لکن چون در تحت این خبر این صورت که
مسئله است پاره مواعظ و اشکالات را تولید میکند بسیار از عقل و در نماند و نیز نسبت این ذات بعلین
الحسن بند معتبر و صحیح و حسی و موثق هیچ کجاست متصل نشود و زنگارشان بهین شارت کفایت جست و نظر
را مقبول کند اجبار خالت و دو عالم و در خط معاصی هیچ معصیتی از شستن بسیار و او در حیا و او را ایشان شربت
و چون کسی بکنکس برین امر غشیم کرد و جمیع ذنوب و آثام بزی او صغیر است لکن بعد از آنکه مردی منافی کرده
و مایک حفظ ظاهر نمودند و بنگار کسب بیانی مردم را بفیضات جاودانی خود میدهند و خود را حافظ شریعت دانست
طریقت شده دند و باین مجلس و تقوی جانیاں در امر خیر و شر و شکیک فکند و در کار فعلی ناست و ده از ایشان
بر مردمان روشن گشت تدبیر و نیت ایشان را بر اعائن و چارها حله اندک اندک کار بجام و باره مرام ام
و بر مسند عمارت بنیکه آورده اند و اعتقاد ایشان و خلفای ایشان نیز جای ایشان بکوشند و آنوقت با او در
حقی مسند خلافت ورزیدند و مردم را در کار ایشان شبه افکندند و ایشان را حارحی خوانند و از ویس چر
شمرند و باین سبب آویز ما ایشان را در او بخشد و چون ایشان بر بختند عدد رخویش را باین مویات تو سزاوار
و نامش با حفظ دین و آئین و استقام امور سه جدات و ثنور سلطان کند اشتد کس را بنگار بعضی محرمات و مثل
خمر خوردن و واضح دانکار در مجلس رسول ملک مردم که مرد حوی اسلام بودند مرکب محرمات الهی کشتن
و خود را امیر مسلمانی خواندن و در هر زمان جمعیت آن لغت های بر سر مرغان در حبس ناست و اظهار کوه
اندوه و غم است از چه و فرمایش و شرمیه و زمین در قضا مردستامی و حواش ایشان از آن محون که اینا را به باطن کج
فداین کار بزی تو دیزد مگر نیست و اشتد شدن آن بعد که کرد و اجم جان میکنم حواس حضرت که عینانی کرد
گاهی که از ویس وقت امپردن شوی و دیگر کت اندرانی یا قبله دیگر ماکه اری و بسجده و در آن محون و نادر
کند شستن با منت جماعت و بیای و شستن از آن واقامت و توحید و شهادت و صلوات بر حضرت رسالت
چگونه است اگر این افعال باین منوع از دی مشهور بود و یکرا از حالات سلمانی چه چیز فامی آمده بود و او چه
بر جای کند استت بود که موزان کت خارج بناید پس ازین معلوم میشود که در رعایت ظاهر او امر و نواهی یکبار بیشتر
بنوده اند هم حفظ ظاهر را میزوده اند و هم کفر باطن را از دوست پندوده اند لقب طریح را در سره ساطین را و آن
سلطنت میزوده و شرب قنار را از موضع شرب مسکو خارج میخوانده اند چنانکه در آن حدیث که از حضرت امام
علیه السلام در کیفیت مجلس آنمعاون تا تو راست بقنار و لغت طریح اشارت رفته است پس معلوم میشود که
شرب خمر و حار و قمر و قمار و یوز و نکار را در هر مقامی با سکار و رنگب نمیدند هم خدای میبشد و هم خدای میبشد
هم معبد میبشد و هم محراب میبشد هم زانیکه میبشد و هم کعبه را ویران میبشد و هم حرامی میبشد و هم حرامی میبشد
میبشد و هم قبله مار میکند میبشد و هم قبله حقی را نا چیز میکرد و هم پرستش بت را از دست نمیداد و هم از سبک
مای بود و هم بحد را مانا سلب وقت رنگ میداد هم رعایت دین روز میبشد و هم در تحریب آئین دیگر
میپرد و هم حور و امت میبشد و هم میبشد و هم میبشد و هم میبشد و هم میبشد و هم میبشد و هم میبشد
ما غافل را یک آنکه بکشد و هم میبشد و هم میبشد و هم میبشد و هم میبشد و هم میبشد و هم میبشد و هم میبشد

لَهُكَ مَا دَجَّحَ تَحَاتُّمُهُمْ وَمَا كَانُوا يَفْعَلُونَ وَصُوبَتْ عَلَيْهِمُ الدَّلَالَةُ وَالْمُسْكَنَةُ وَبَارَأَ الْغَضَبَ
 مِنْ اللَّهِ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَانُوا يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَيَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَسَبَّحُوا الدِّينَ ظُلُمًا
 أَعْتَقُوا فَتَقَبَّلُوا وَوَدَّ كَرَامِينَ قَضِيهِ وَكَيْفَ رَسُولَ قِيصَرِ سَلَمَ رَوَايَاتِ رَوَاتِي سَتَ كَبْنِ جُوزِي وَدَرْدِ كَرَمَ، مَوْدَه
 و میگوید به شام این محمد روایت نمود و داست که رسول قیصر نزد یزید حضور داشت و پرسید این سرکیت گفت صیبر
 بر فاطمه گفت فاطمه کیت گفت و خرم محمد گفت پیغمبر گفت اری گفت پدرش کیت گفت علی بن اسطالب گفت
 علی کیت گفت پیغمبر گفت تباهی با دشمنان را بین دین و آئین که بان اندر دید بختی میج که شمار هیچ چیز نیستید با نامدار
 بعضی جزایر که بار است و در زید رسم حارست که علی سید سیح برانوار مشید و در سال از انظار و اکناف
 بدان سوی را سپار میثویم و نذر با پای میگذاردیم و آنجا را چنانکه شما آکعبه را عقلت و حرمت منظور میگردیم و من
 گواهی میدهم که شما را بر باطل مستقیم پس برخاست و دیگر باره بسوی یزید معاودت نخبست در کتب اخبار مسطور است
 که چون سر مبارک امام علیه السلام را در طشتی از زر در حضور یزید بکند آشتید و یزید با شعار لایمیا بن زبهری شمشیر
 هند زوچ یزید و خرم عبداللہ بن عامر بن کرز که حسن و جمالی سپرون از حد و وصف و مقال داشت و یزید ملعون
 چشم بچهره اش و شن و جان بیدارش کشن بود از پس پرده چون آنکلمات بشنید ردائی بخو است و بر سر
 بر کشید و پرده و دید و آنسر مبارک را بکر سیت و بلند بکرسیت و گفت برخاسته و خرم رسول خدای بسیار کران بود
 که مرحوم فرزند و بلندش بر این صفت در پیش روی تو باشد چنانکاری کرد و یک نفرین خدای منزله اند
 سو کند با خدای که ازین پس ترا بر من حق نیست و من با تو روزگار هیچ نمی سپارم دای بر تو با جدی در رسول خدای
 نکران شوی که سپرد و پاره جلکش را بر اینحال مقول متوذ باشی یزید گفت ای هند این سخن بکند که من بکند
 کرده ام و خدا و دم این امری است که از سپر زاید و پای رفت و در آفاق و انفس آن ریشیه عیب و خوار کار
 آورده که تا سالها باقی بخوابد و بعد از آنم در کتب مسطور است که چون چنانکه بدان اشارت رفت اهل بیت را بکسر
 بسوی یزید دعوت کرد و سر مبارک امام علیه السلام را از در دانه ساری آملعون بیا و بچشد و بانگ ناله عیب
 از ساری یزید بلند گشت جمیع یزید هند و خرم عبداللہ بن عامر که از آن پیش روزگاری در ساری امام حسین علیه السلام
 بیای برده بود و چون آنسر مبارک را بیدید و حالت اهل بیت بر آنحال مشاهدهت فرمود و خرم از سرش سپردن و حالتش
 دیگرگون شد و پشیمان از ساری خود سپردن و دید و بی پرده مجلس یزید که بجماعتی مخوف بود و آمد و گفت ای یزید
 آیا این سر سیر فاطمه و خرم رسول خدای است که در آستانه ساری من آویخته اند چون یزید ملعون آن آفتاب تابان
 را بچجب نکر سیت، ناپردا بسوی او شافت و از جانه زبهری خود او را پوشش ساخت و گفت ای هند آنچه گفتی
 بر سپر نمیکند که خاص و خالص قریش است که سیت گیر و بانگ ناله و زاری بلند ساز که این زیاد ملعون بر قتل او
 عقلت کرد و در آنجست که خدایش بکشد یعنی این تقصیر مرا بر نیاید و او راست و من بکشتن آنحضرت راضی نبودم
 و هم کلام هند یزید را بصورت خلفه مسطور و همیشه اند و نیز در بحار الانوار و دیگر کتب از کیفیت خواب هند زوچ
 یزید و حالات پیغمبر صلی الله علیه و آله را با دیگران با مسطر مذکور داشته اند و بعد از آن نوشته اند که هند گفت
 ز خواب بیدار شدم و بانگ ترس و رعب برخاستم و مکران شدم که موزی آنسر مطر را فردا در کشته میر بکنی

یزید درآمد و او را در منزل تار و مار یکدم دریا کشید و میفرمود که سر بر دیواری نهاده و هیچ کس که بداند ما را به قتل نبرد و بقتل حسین
چهاراد و نیم و بی بزرگ و اندوهی فرزندان دریا کشید و میفرمود پس آن قصه را بزرگوار بشنید و یزید سر بر دیوار داشت و
گوید که چون آن شب چهره بر کس و آن ملعون حرم رسول خدای صلی الله علیه و آله را بخواند و ما ایشان در اقامت
بدنش یا در اجابت بدینه سخن کرد و چنانکه ایشان الله تعالی اشارت رود اکنون بشکارتش خطبه و کلمات و احتجاجات
حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه اشارت میرود در مناقب از زوایای مروی است که چون علی بن الحسین
و سر مبارک امام حسین علیه السلام را در شهر شام نزد یزید پادشاه در بند با خطیبی طبع فرغان کرد که دست این سر
بیکر در جانب غیر برده از سوارای پدرش و جدش و جدائی ایشان از حق و دینی ایشان بازگویی پس آن خطیب بفرمان
یزید کار کرد و آنچه نشاید نوشت و نباید شنید بازگفت و چون از غیر فرودگشت علی بن الحسین علیهما سلام بر
شد و خدایا بر ما بد شریفه و رسول خدایا بر ما بد شریفه و خدایا بر ما بد شریفه و خدایا بر ما بد شریفه و خدایا بر ما بد شریفه
عَرَفْتُمْ مَنْ لَمْ يَعْرِفْ نَفْسِي أَنَا لَمْ يَعْرِفْ نَفْسِي أَنَا لَمْ يَعْرِفْ نَفْسِي أَنَا لَمْ يَعْرِفْ نَفْسِي أَنَا لَمْ يَعْرِفْ نَفْسِي أَنَا لَمْ يَعْرِفْ نَفْسِي أَنَا
لَا يَجُفَى أَنَا لَمْ يَعْرِفْ نَفْسِي أَنَا لَمْ يَعْرِفْ نَفْسِي أَنَا لَمْ يَعْرِفْ نَفْسِي أَنَا لَمْ يَعْرِفْ نَفْسِي أَنَا لَمْ يَعْرِفْ نَفْسِي أَنَا
صَلَّى عَلَى أُمَّةٍ كَلَّمَ اللَّهُ نَبِيَّهَا مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَمْ يَعْرِفْ نَفْسِي أَنَا لَمْ يَعْرِفْ نَفْسِي أَنَا
لَمْ يَعْرِفْ نَفْسِي أَنَا لَمْ يَعْرِفْ نَفْسِي أَنَا لَمْ يَعْرِفْ نَفْسِي أَنَا لَمْ يَعْرِفْ نَفْسِي أَنَا لَمْ يَعْرِفْ نَفْسِي أَنَا
أَنَا لَمْ يَعْرِفْ نَفْسِي أَنَا لَمْ يَعْرِفْ نَفْسِي أَنَا لَمْ يَعْرِفْ نَفْسِي أَنَا لَمْ يَعْرِفْ نَفْسِي أَنَا لَمْ يَعْرِفْ نَفْسِي أَنَا
الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ لِكُلِّ شَيْءٍ مِثْرًا وَكَانَ مِثْرُ الْخَيْرِ أَثَرًا وَكَانَ مِثْرُ الْبُخْلِ خَسْرًا وَكَانَ مِثْرُ الْكِبَرِ
حَرَمٌ مِنَ الْعَرَبِ إِلَى الْقَائِمِ نَبِيِّهَا الْإِنْسَانِ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَكُلِّ الْحَمْدِ أَهْلًا أَهْلًا أَهْلًا أَهْلًا أَهْلًا أَهْلًا أَهْلًا
جَعَلَ بَابَهُ الْهَيْدَةَ وَالْخَيْرَ بَابًا وَجَعَلَ بَابَهُ الْفَضْلَ وَالْخَيْرَ بَابًا وَجَعَلَ بَابَهُ الْفَضْلَ وَالْخَيْرَ بَابًا
بِالْعِلْمِ وَالْإِيمَانِ وَالْطَّاهِرَةِ وَالْحَقِّ فِي نَوَابِ الْمُؤْمِنِينَ وَأَنَا نَامَا لَمْ نُؤْتِ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ مِنْ
قَبْلِنَا إِنَّمَا خَلَقَ الْمَلَائِكَةَ وَتَزَيَّلَ الْكِتَابُ فَالْقَلَمُ يَقْتَضِي حَقِّي قَالَ الْوَدَّيْنِ
الْقَلَمُ أَكْبَرُ مِثْرًا يَكُونُ مِثْرًا مِثْرًا مِثْرًا مِثْرًا مِثْرًا مِثْرًا مِثْرًا مِثْرًا مِثْرًا مِثْرًا
بر دشتنا ساریم تا ما نمیمیرد و منی و پسر زمر و صفاء و پسر محمد و صفی و پسر انیس که بر بیکس پوشیده نیست و پسر کس
که بلند شد و بر همه چیز بندی گرفت چنانکه از سدره المنتهی برتری حسب و فاضله میانه او و پروردگارش مقدار کاف
توسمین یا نزدیکتر بود و کسی که بر لایحه اسما ناز داشت و دو و پسر کس که در از مسجد الحرام مسجد اقصی میرادند
و پسر علی مرتضی و پسر طاهر و پسر خدیجه کبری و پسر کس که شش سرش را بر میدند و در زمین که را با مطر و خش میکانند
و خانه و در او را مسلوب را خفتند و پسر کس که فرشتگان آسمان بروی کرمان شدند و دینان و در زمین و
مرغان در هوا بروی نود که گشتند و پسر کس که او را بر سر نیزه بگردانیدند و پسر کس که حریم تحرش را از
عراق طرف شام با سیری بردند و همانا مردمان خداوند تعالی که حمد و ستایش و خورادست و خاص و
او مبتدا و متحق داشت اهل بیت و اهل بی حسن و امتحانی مستوده و متحق که بیکه رایت عدالت و هدایت و
پیرنگاری را مخصوص از بهر افرشته فرمود و رایت عدالت و هدایت و هدایت را در میان آنکه بیرون

از نامشده افزوده داشت و اما اهل شش خلعت بر جمله افریگان فضیلت نهاد و فضیلت داد و اما را علم و علم و حجت
وجود و سماحت و دوستی و محبت و مکانست و خلعت و در قلب مومنان و اما آن عطا فرمود و آن مراتب و کثرت
بهره ساخت که هیچکس از مردم جهانیان را پیش از امتحانیت نغمه نود و آمد و شد فرشتگان و نزول فرشتگان
و اورا مقرر داشت با تحکیم و ای میگوید آنحضرت خاموش بخت تا وقتی که مؤذن بانگت بگوید که بر سر
شهادت میدهم آنچه تو شهادت بان میدهی چون مؤذن گفت اشهد ان محمداً رسول الله ام
زین احابدين فرمود ای یزید آیا این محمد جد من است یا جد تو است اگر گویی جد تو باشد بدو رخ سخن رانده
باشی و اگر گویی جد من است پس از پدری پدر مرا بجستی در عیش و اسیر کردی و مرا اسیر ساختی نگاه فرمود و گفت
الان هذا منکم من لکوه و جد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم با جماعت مردمان آیا در میان شما کسی هست که
پدرش و جدش رسول خدی و فرستاده این دو دوسری باشند این هنگام صد بکره بگذشت این وقت مرد
ارثیعیان آنحضرت که اورا منهای بن عمر الطائی و دیگران کحول صاحب رسول خدی صلی الله علیه
و آله و است اندلسی آنحضرت برخاست و عرض کرد چگونه بشما نگاه آوری یاس رسول الله فقال و یحیی
کیف امتنا من انفسکم کینه و یحیی الی غیر یحییون و یحییون انما انتم و یحییون انما انتم و انما
العرب تغیر علی الیم بان محمد انما و است قرین و تغیر علی العرب بان محمد انما و است قرین و تغیر
مقبور و بن محمد و بنی قالی الله شکو کثرة عددنا و تغیر ذات و بنینا و نظاهر الا غداء و کلینا
فرمود و یکبار چگونه در میان شماست ام آوردیم یعنی از خیال از من پرسش میکنی چنان در میان شما شما نگاه آوری
بهیت و حالت بنی اسرائیل در میان صحاب فرعون که سپران بنی اسرائیل را میکشید و زندهای ایشانرا زنده
میکند میشد چنانا مردم عرب روزگار سپردند و بشما نگاه آوری رسانیدند در حالتیکه عرب افتخار میجستند و بعلت اینکه
محمد رسول خدی از عرب است و قریش بر تمامت حقایق عرب افتخار میجستند که محمد صلی الله علیه و آله از قریش
است لکن اهل بیت محمد شما نگاه آوری که مقهور و مغذول بود پس بحضرت خدی شکایت میبریم اگر که
و دشمنان خودمان و پر اکنه کی صحاب و یاران و جمیعت خودمان و از ظلم و ستم و غلبه و دشمنان ما بر ما معلوم ما
که مسید در امور از خطب و احتجاجات مفصله آنحضرت چیزی بیکارش در دنیا در ده که اینک میگوید بر خطیب
را بجا اند و با و فرمان کرد تا بر مبر صعود نماید و حسین و پدرش را ناسزا گوید و بخطیب بر میزند و در دم میزند
علیه السلام و جناب سید الشهدا مدح معویه و یزید انچه که توانائی داشت مباحثت و در زید پس علی بن الحسین
صلوات الله علیه بر خطیب بانگ زد و فرمود و یدک اهلنا الخاطیبت انیرت مرصفاً الخالی الخالی الخالی الخالی الخالی
فبوء الله لعلنا انما و ای بر تو از خطیب چنانا را خدای خالق را در بهای سخط مخلوق بدادی و دشمنگاه خوش
را از آتش و در رخ پهلایستی و دیگر صاحب مناقب و دیگران نوشته اند که یزید فرمان کرد تا فبری بر نهاده
خطیبی حاضر ساختند تا مردمان را میسازد و حسین و امیر المؤمنین صلوات الله علیه خبر گوید پس خطیب بر نهاده
منبر شد و خطیب را سیاست و ستایش بگذاشت و از سخن نا صواب در باب حضرت بو تراب و سپر بو تراب فرمود که
در مدح و تخریب معویه و یزید جای مزید فاعلم علی بن الحسین صلوات الله علیه بر خطیب بانگ زد و از کلمات

ربع دوم از کتاب مشکوة الادب ناصری

۳۵۹

اَلْمَقْضٰى لَطَمًا اَنَا بِنُ خَيْرٍ ذَا الرِّسَالَةِ اَنَا بِنُ الْعَطْشَانِ حَتَّى قَضَى اَنَا بِنُ طَرِيحٍ كَرَمًا اَنَا بِنُ
مَسَايِبِ الْعَامَةِ وَالرِّثَاءِ اَنَا بِنُ مَن تَجَنَّبَكَ حَلِيَّةٌ مَلَاكَكَ السَّمَاءُ اَنَا بِنُ مَن نَاحَتْ عَلَيْهِ الْحَرُّ فِي
الْأَوْضَاقِ الطَّيْرِ فِي الْهَوَاءِ اَنَا بِنُ مَن رَأَسَهُ عَلَى الشَّيْءِ اَنَا بِنُ مَن حَمَلَهُ مِنَ الْغَرَارِ وَالْإِنْفَاقِ
تُبْنَى اَنَا الشَّائِرُ اِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَكَ الْخَيْرُ اَيْلَانَا اَهْلُ الْبَيْتِ يَسْلَوْنَ حَسَنٌ حَتَّى جَعَلَ رَأْيَهُ لَكَ
وَالْعَدْلُ وَالنُّفَى فِينَا وَجَعَلَ رَأْيَهُ الضَّلَالَةَ وَالرَّدَى فِي ۱۰ بَيْتِ نَا
و در بعضی نسخ بجای من محل الزکوة با طراف الروا نوشته اند من محل الرکن و این تحت اخیر که در اینجا مذکور شد در
روایات دیگر بوضع دیگر مسطور است چنانکه ازین پیش نگارش یافت ممکن است بجمله یک خطبه بوده و نگارنده آن
بجرب مقام حاجت سختی را مسطور داشته باشد و ممکن است که هر یک منفرده باشد و نیز ممکن است خود مختصرت
بجرب مقام وقت گاهی یا مدت پان فرموده باشد و گاهی بعضی دون بعضی و العلم عند الله تعالی با کجای میفرماید
ای مردمان جهان! خداوند جهان! اهل بیت رسالت را با عطای شش خصلت سرفراز و بهجت فضیلت بر قامت
بریت امتیاز و او عطا فرموده و ما را علم و بردباری و جواد فردی و فصاحت و شجاعت و محبت و رقاب مومنان و
غنیلت نهاد و ما را با کمال است بغمیر بخار محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و صدیق اعظم علی مرتضی و از ماست جعفر صادق
که با و بال خود در بهشت پرور ز غایب و از ماست خمره خدو شیر سوخت و از ماست و در سبط این امت من
و حسین که دو سید جوانان بهشت میباشد معلوم باد که چنان میباشد که ازین حدیث مبارک لفظ حضرت امیر
و لفظ مهدی این امت صلوات الله علیه با ساقط شده باشد چنانکه در بعضی کتب دیگر مسطور است هر کس را مضاف
شمارده است و هر کس را میثاق داده و با محبت نسب خویش خبر کویم تا بشناسد این انسان منم فرزند منم
و صفات منم فرزند آنکه رکن را بردای خود برداشت یا اینکه زکوة را بردای خویش حمل و با فقر بذل فرمود منم فرزند
بهترین کسی که بخیر وجود و شرافت و خلق نمود و کرامت جلوه ظهور و نمایش در رقت شود و گذارش کرد منم
فرزند بهترین طوف و دهنندگان و سعی نمایندگان منم فرزند بهترین حج گذارندگان و لبیک سپارندگان
منم فرزند آنکس که بر براق بنی بقی بر نشست و آسمان در نوشت منم فرزند آنکس که پیک شب او را از مسجد الحرام
مبجدا قصی بردند و جبر می کشید و سبده المنتهی باز رسانید منم سپر آنکه در تقریب بحضرت یزدان بمقام قاب توپین
ادوانی غایب گشت منم فرزند آنکس که فرشتگان آسمان را بنا و اقامت فرمود منم فرزند آنکس که خداوند بطول
بدو وحی فرستاد و آنچه فرستاد منم فرزند آنکس که خداوند جلیل مجدستوده جبرئیل علیه و علی عالمی سپندیده منم
فرزند کسی که کفار را با شمشیر تشنه بر بدین احد مختار در آورد و نیروی تیغ و سنان آئین خدا را استوار
ساخت منم فرزند خوار سبب غین و طاعن بر مجین و ماجر هجرین و با یع به پستین و قاتل بید روحین
و آنکس که با خدای کا فر خود در یک طرقة العین منم فرزند صاحب مومنین و وارث نبیین و قاصح محدین و
مسلمین و نور جهاد کنندگان و زینت عبادت کفایندگان و ناصر سر شک بارندگان و شکیب ترین مایلان
ذو ترین بیای استادگان و افضل قانین از آل سیدین منم فرزند آنکس که خداوندش بجزئیل میگوید و
میگانیل مضمور داشت منم فرزند حامی حرم مسلمین و قاتل رقیین و نا کشین و قاسطین و آنکس که با خدا

احوال حضرت سید اسحاق بن علیه السلام

۳۰۶۰

ما صبیح جواد و ورزید و در مراتب فرمودنجا بر حلقه قرش افزون بود و سخت کسی بود که از حلقه موثران حاجت دعوت رسول خدای فرمود و من فرزند آنکس که بر تاملت سابقان سبقت گرفت یعنی بر حلقه جانیان شرف اسلام مقدم گشت و ظالمان و کافران را در هم شکست و بر منافقان تیر زد تا آنکه خدای کردید و سان حکمت عرفا و ناصر دین خدای و ولی امر خدای و بوستان حکمت خدای و جند دق علم خدای بود و جوهر و اسرار بود و در شجاعی زکی و دست و دلاوری و مقدامی تمام و صابری صوام و همدلی و قاطع اصلا و مفرق فکرها و چاره بود و در جنگ و جهاد و ایضا و ثبات تیر و در میدان مجاهدت و عرصه قتال از همه کس حیات تر بود و در عزیمت و آهنگ و مقامت و جنگ بر همه کس تفوق جستی و در گاه و در میدان کارزار عیان را سبک و در گاه کاران ساختن و چون آسباب قتال کرد و در قصاب جدال تابش و سبوم محاربت نمایش کرشی خرمن غنایم را در آسباب تنهایی بیافزا و عرصه بلا باز آوی و از روزگار کفار و دمار بر آوری شیر شیشه شجاعت فرخا انجام جلاوت بود و در عرصه جنگ شیری و آهنگ و در پهنه نبرد و فرخامی خون آشام نمود و در شمعین و والد البطلین یعنی جزم علی بن ابیطالب نگاه فرمود و من فرزند نا طهر زهر انهم فرزند سیده شاه منم فرزند خدیجه کبری منم فرزند آن امیکه با تیغ جفا مقتول و بال بکشته شهید و اموالش غارت کرد و بدو از عماره و اسلوب گشت و لایکه و جن و دوشمش و هیور بر روی بکریسید با بجله آنحضرت چندان و در مفاخر خود و آباء و اجداد خود و فرمود که مردان ناله و نجیب بر آرد و در روزگار بکریسید و یزید پیکان شده که نشانه کجی شود و مؤمنان با فرمان کرده تا کلام آنحضرت را قطع نمود و باذان لب کشود و چون گفت اندک را نام زمین العابدین فرمود و آن اکبر بن الله و چون گفت شهدان لا اله الا الله علی بن الحسین فرمود و گوشت و خون و پوست و قامت و کتفای من بر یکا کنی خداوندیکانه که ای میدید و چون مؤذن گفت شهدان محمد رسول الله آنحضرت از بالای منبر بجانب یزید بکریست و فرمود این محمد جد من است یا خدا تو ای یزید پس اگر کوئی جبهه تو پاشد که از یکا کنی و اگر میکوئی جدم من پاشد پس آنچه روی عمرت و در مقتول ساختی را آوی میکوید مؤذن از آذان و آقا فارغ گشت و یزید نماز ظهر را بکنداشت در جلاء العیون علامه مجلسی بعضی کتب اخبار رست که در مجلس یزید مردی از علماء یهود و حاضر بود را تم حرف گوید از این حکایت میرسد که یزید و مسیح بن نوه و چه حضرة بن خود و در مسجد درست نمی آید با بکجا از یزید پرسید این جوان کیست گفت علی بن الحسین پرسید حسین کیست گفت پسر علی بن ابیطالب گفت و درش کیست گفت فاطمه و خرمه پیروی گفت سبحان الله حسین فرزند پیغمبر شاه پاشد که با من خودی و در مقتول و در شتید و در عایت جشمت پیغمبر خدا را در ذریت او بجای نیاد و یزید سو کند با خدا و مذکر فرزند زاده موسی در میان ما بود کجمن و اشتیم که او را بر ستیم و پیغمبر شاه و یزید از میان شمارفت و امر و در فرزندش را بکشد همانا مسوده امتی ستمید یزید فرمان کرد تا آن یهود را بقتل رسانند نبود و بر خاست و گفت با آنک قتل من هستی چنانا و تو رسته خوانده ام هر کس فرید پیغمبر خویش را مقتول نماید لعنت خدای و چهار و بدیکر جان و دستخوش شمراره ناراست و بر دایت ابی مخنف بعد از ذکر و یزید حضرت سینه سلام الله علیه ما یزید فرمان کرد تا مردی بر منبر بر شد و بر وایت صاحب برافض الاخران

از بر محقق یزید در مجلس اول بعد از رویای حضرت سینه با مروی زبان آور و قوی القلوب فرمان کرد تا بر
منبر برآید و آنچند که تواند در باره حسین علیه السلام تا ستوده بگوید و افزود بفرمان او کار کرد علی بن الحسین
علیهما السلام با نمر و گفت ترا میخواند و نه سلسلت مینامیم که مراد از آن بدی بر منبر برآیم و پنجاهی که رضای خدا
و صلاح امت در آن است بکنیم نمانیم افزود گفت همام من در اینجا کفتم بخدا قسم میدارم که خدای شما
افتتاح نمود و شما افتخار فرماید و یزید مرزبان کرد تا برانگیخته سخنان لب کشایم پس در حضرت سجاده در و باز
عذوبت پان و طلاق لسان و فصاحت نطق که سرشار از چشمه سار نبوت و دلایل امامت بود سخن گذشت
و مردمان با خلیب کفش تراچ زبان میسرانند که این سپهر را باز گذاری بنبر شود چو این بنبر برآید و کثرت
و جمعیت مردمان را نظاره کند هیچ چیز سخن بکنند پس خلیب فرود کرد و دید و با حضرت گفت بر منبر صعودی
و حضرت بر منبر آمد و آن فصاحت لسان و عذوبت پان که مخصوص پیغمبران است بکلام انبیا مستقیم
مردمان چون آن عذوبت متفوق و فصاحت پان را سخن شنیدند از گوشه و کنار روی با حضرت آوردند و حضرت
در حد و ستایش خدای بجا می لب کشود که هیچکس نباشد نشیده بود و بر حدش درود و صلوة فرمود و بفرمود
انکه فرمود معانی الثانی من عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی فانا اعرافه یعنی انا علی بن الحسین
بن علی بن ابیطالب انا بن من حج و لکن انا بن من طاف سنی انا بن من رم و صفا انا بن من کف و رمی
انا بن الکبیر السید بن انا بن السراج المنیر انا بن الداعی الی الله یا ذی انا بن من ذی فذلک فکان بن
بنبر کعبه بنبر انا بن انا بن محمد المصطفی انا بن علی المرتضی انا بن فاطمة الزهراء انا بن جد
الکبری انا بن حنیف کربلاء انا بن محمد و انا بن من القواء انا بن العطشان حتی قضی انا بن الذی
اقرض الله و لا یتنه فذلک من فذلک لا استلکم علیه اجر الا المودة فی القربی و من یقرض
من ذلک فیها حسنا الا ان اقراف الحسنة مودة لنا اهل البیت ثم قال اهل البیت ان الله
فضلنا بخی خصال فینا غفلة الملائكة و فینا انزل الایات و نحن فادوا العالمین
و بنا فتح الله و بنا ختم الله و اعطانا الله نعم خصال فینا النجاة و السماحة و
الهدایة و ایمی کفر بن الثانی بالسوارة و المحبة فی قلوب المؤمنین
چون آنحضرت از مفاخر خویش و پدر و جد خویش خدی باز نمود و از مصائب خود و برخی را مذکور فرمود و از
اینکه خدا تعالی و رسول خدای بر جهانیان نبوت و مهر و عطوفت با اهل بیت امر فرموده و اقرار حق و
کتاب مشروبات منوط نبوت اهل بیت است باز نمود و فرمود ای مردمان خدا تعالی ما را پنج خصلت است
نهاده است فرشتگان بحضرت ما فرود آیند و باز شوند آیات و نشان ما و منزل ما و منزل یافته و بر قامت
جهانیان برتری و سرافرازی داریم و براه نجات و طریق هدایت و ولایت فرمایم خداوند ما را با ائمه فرمود
و بما ختم میفرماید و ما را خداوند پنج خصلت عطیت فرمود و راست شجاعت و سماعت و هدایت و حکومت
در میان بریت بسویت و مخصوص از بهر راست محبت در دلهای مؤمنان است و وقت مؤذن کلام آنحضرت را
قطع نمود و گفت الله اکبر اهل زمین العابدین علیه السلام فرمود و اشهد بیما مع کل شاهد اهل البیت

رابع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری

۳۶۳

خویش و شهادت پدر و صحابش بآب تشنه و تن عریان و جگر تفتیده غسل و کفن و بپوشیدن خیم و نهنگ و پشمک حجاب حرمت ایشان و در مرض که بلا و جدامان آنسر مبارک از بدن شریف و اسیری از عیالش از کوفه شام خدی بر سر دگر بست و بنالید و فرمود ای مردمان خدا تعالی ارا به پنج خلعت بر عجله برتخت خضایت نهادیم محل فرو و فرشتگان و در ما باشد معدن رسالت و ما باشد نزول آیات حضرت احدیت و ما جهانمان را برادر راست و سبیل هدایت باز کشیدیم و در راست شجاعت ازین روی از هیچ باس و شدت پیم بکیریم در راست مروت و فصاحت کاهی که فصاحتی روزگار مفاخرت جویند و در راست هدایت نبوی راه راست و علم روشن برای انانکه استقامت علم نمایند و مخصوص باست محبت و قلوب مؤمنین از تمامت آفریدگان و ما راست نشان و مقام بلند در زمین و آسمان و ما یم که اگر نه ما بودیم خداوند تعالی دنیا را خلق نمی فرمود و هر فقر و فحاری که پیردن بر مفاخرت ما باشد ساقط و تباهاست هر کس دوست ما باشد سیراب میکند و هر کس منقبض باشد بر دوش قیامت در شقاوت کرد و چون بریزد پدید نیکیهاست و این گونه بیانات بشنید سخت در پیم شد که یکبار ه و لهامی مردمان کرمان کرد پس با مؤذن فرمان کرد اخطبه انحضرترا قطع نماید مؤذن بر منبر صعود داد و گفت الله اکبر امام من انما صلوات الله علیه فرمود و کثیره تکبیر و عظمی و عظمتی و ذلک حقاً مؤذن گفت اشهد ان لا اله الا الله ان الله فرمود اشهد انما مع کل شاهد و افرسنا مع کل جاحد مؤذن گفت اشهد انک محمد رسول الله صلی الله علیه و آله پس علی ابن ابی طالب علیه السلام بکبریت و ناله انحضرت بلند گشت و فرمود ای یزید از تو پرسش میکنم بخدای آیین محمد جد من است یا جد تو است فرمود پس از چه روی از بیت او را بگش و پدر مرا بگش و ای یزید علیه صغیر بنیخ و مراد این غرور مالی متیرم شای پس یزید جواب انحضرترا باز ندا و دیگری خویش از بیت و گفت مرا نیاز حاجت نباشد این وقت منهای بسوی انحضرت برخاست و عرض کرد گفت اصبحک یا بنی سؤل الله ص ای فرزند رسول خدای چگونه با ما و فرمودی ای ام من بنی العابدین سلام الله علیه گفت اصبحک و قد نزل ابی و قلنا صیره و یظن الی حرم من حولک انما زی فذ فقد ذلک انما و انما و قد اذعوا انکافیل و ایحی فانی الا اسیر اذ لیل اذ عذبت الناصره و الکفیل ذک کسبنا و اهل بیتی شباب لاسی و قد حرمت علینا جدید العری فاین نسئل لها انا کما لری فذ شمتنا فینا الا عداء و تزویج الموت صبا حا و مساء ثم قال فذا اصبحک العربی لفتخز علی العجم لان محمد اصلی الله علیه و آله منهم و اصبحک فزین لفتخز علی سائر الناس لان محمد اصلی الله علیه و آله منهم و نحن اهل بیتهم اصبحنا مقبولین مظلومین فذ علفت بنا الزا با نسانی سبانا و تحلب هذا کان حسبنا من اسقط الحسبه نسبنا من اذل النسب کان لکن علی هام المجد فینا و علی طایفه جلیا یسبنا و اصبح الملک لیرید لعه الله و جوده و اصبح نبوا المصطفی صلی الله علیه و آله و آله و آله فرمود بجا بنخواهر بود حال انکس که با ما و نماید کاسیکه پدرش شریف و جودش بی ناصرو معین و حرش سیری پرورش و حجاب و کافل و حامی است دشمنان بروی شامت کنند و در با ما و دشمنان مکر صدیکان اجلیم انکه فرمود عرب بر عجم مفاخرت حبت که محمد از ما باشد و قریش با ما و نمود کاهی که بر تمامت مردم انچه محبت

جد

احوال حضرت سید استادین علیه السلام

۳۶۴

که محمد صلی الله علیه و آله از ایشان است، تا که اهل اوستیم با ما نمودند و گویم که مقتول و مظلوم شدیم بر نایاب و معصیات بر ما
 چنگ و داندخت و مارا ایر ساخند و شهر بشهر با خستند کوفی در حسب و نسب از تمامت مرغان خود ترسید
 هرگز بر مدارج مجد و جلالت ارتقا نختیم و بر بساط عتوت قدم نهند شسته ایم و ملک و مملکت و دینک یزید و جنود و قو
 در افتاده و فرزند آن مصطفی پاستگاه نمودند گاهی که در نزد ایشان چون بندگان مینمودند چون مردمان
 اینکلمات بشنیدند از آن هر سویی و کنار زار بگریستند و ناله و نجیب برآوردند و از آنگونه کلمات و آن حالات سخت
 با غمده شدند و یزید پس چنانکه شد تا فقه انجیزش نیاید چه میدید که تا مدت مردمان کوشش و هوش بدو سپرده اند
 و دل در روان در حضرتش کردگان ساخته اند و تخم محبت و تودتش را در مزرع قلوب پخشانده اند پس
 با یکس که آنحضرت را بر فراز منبر برده بود گفت از چه روی این سپهر را بر منبر صعود دادی، یاما میخواستی ملک و پادشاهی
 را از اهل کردانی مؤذن گفت بخداوند هرگز نرسیده ایم اینکلام بماند اینکلام مستکلم شود یزید یک گفت مکرده است بودی که وی
 از اهل بیت متوت و معدن رسالت است مؤذن گفت پس از چه روی پدرش را کشتی داد و در خود رسالتی
 یتیم شاهی یزید بر داشت و بقبل مؤذن فرمان داد و در ریاض الاخوان از کمال شغل غیایه که چنان میکوشید که امام بن
 العابدین علیه السلام بر یزید علیه السلام را فرمود ایتا الامیر را رخصت کن تا روز جمعه در مسجدی خطبه بر اعم یزید یک گفت
 بآسی در این کار غیر دو چون روز جمعه در مریز خطیبی نصیح و غلیظ و بیخ پیاورد و با او گفت بر منبر بر شو خطبه
 بران و آنچه که نیر و مندستی و استطاعت داری حسین و پدرش را بناسزا یاد کن و شیخین را تجمید کن و یزید
 بعد از آل ابی سفیان بن ذیل را خطیب بفراوان یزید کار کرد و چون از منبر فرو شد علی بن الحسین علیهما السلام
 روی بجانب یزید گرد و در فرمود و از نیز رخصت کن تا چنانکه بامن و عده بر نهادی بر منبر بشوم و خطبه بر عمر نیت
 بر وعده خود پشیمانی گرفت و آنحضرت را با دهن داشت و مردمان در این امر شفاعت زبان برکشادند و یزید بیعت
 انکار نمود پس سپهرش مدو تیه بن یزید گفت ای پدر از چه روی علی بن الحسین را در این امر اجابت نمیکنی یا اینکه گویند
 پیش منیت و او چه داند خطبه چیست و کلام چه و کمان نمید که اگر بکلامی شروع نماید با ناسخ قدرت نیاید یزید یک گفت
 شما از اهل این بیت بچه هستید یا نه علم و حکمت و فصاحت و بلاغت مورد ایشان است و من در چه می باشم که
 از دیگران احداث فتنه بشود و از امور و بال و نکال کرد و آنجاعت بسی الحاح نمودند و بقبول آن مصلحت مبالغت
 در زید ندا آنحضرت را دستور می داد و بمنبر بر شو و چنانکه مسطور گشت در کتاب احتجاج طبرسی مسطور است که چون
 علی بن الحسین علیهما السلام را در جمعه آنکه از اولاد حسین بن علی و اهل بیت آنحضرت با سیری بسوی شام حمل میکرد
 بر یزید بن معاویه و آوردند گفت یا علی سپاس خداوندی را که پدرت را بکشت فرمود پدرم را مردمان کشتند
 گفت سپاس خداوند را که او را بکشت و مرا از اندیشه او آسایش داد فرمود بر هر کس که پدر را بکشت لعنت خدا
 باشد یا چنان منی که من خدای خود جل را در برابرم یزید یک گفت یا علی بر منبر بر شو و مردمان را از کیفیت این
 فتنه و نصرت و فیروزی که خدای تعالی امیر المؤمنین را بهره و در فرمود و گاهی بخش علی بن الحسین فرمود و ما
 اعرفکم بما نزلت انچه میخواستی من نیک میدانم پس آنحضرت بر منبر صعود داد و خدای را سپاس گذشت و ما
 گفت و بر محمد صلی الله علیه و آله در و فرستاد و نگاه فرمود یا ایها الناس من عرفنی فقد عرفنی و من ل

بِعَرَبِيٍّ فَاَنَا عَرَفْتُ بَنِي اَنَابِيْن مَكَّةَ وَسَمِعْتُ اَنَابِيْنَ الْمَرْوَةَ وَالتَّصْفَا اَنَابِيْنَ مُحَمَّدًا الصُّطْفَى اَنَابِيْنَ مِنْ لَا يَحْجُ
 اَنَابِيْنَ مِنْ عَلَانَا فَاسْتَحْلَى شَجَاؤُ سَيْدِنَا الشَّيْخِ عَلِيٍّ خُصَّكَانَ مِنْ رُبِّيَّةِ شَابِ ثَوَسَيْنِ
 اَوْ اَدْنَى اَيُنُوْقُ بَعْجِ مَرْدَانِ شَامِ ثَمَالَهُ دُرَّابِيٍّ عَيْنُهُ كَرِيْمٌ يَنْبَغِي خِرَاكُ شَدُّهُ كَدُّهُ اَوَّلُ اَرْشَادِ
 خِلَافَتِ دُورِ سَادَةِ سُلْطَنَتِ خَلْعِ نَائِيْدِ سِيسِ مَوْقُوْنِ كَعْتِ اَذَانِ كَبُوِيٍّ چُونِ مَوْقُوْنِ كَعْتِ اَللهُ اَكْبَرُ سَهْ كَبَرُ مَعْنِ
 اَحْسَنِ بَرِيْزِ جِلْبَسِ فَرَمُوْدِ چُونِ مَوْقُوْنِ كَعْتِ اَشْعَدَانِ لَالِ اَللهُ اَشْعَدَانِ مُحَمَّدُ رَسُوْلُ اَللهِ اَخْفَضَتْ بِحَرِيْثِ
 كَلَاهُ رُويِ پَرِيْدِكُ دُورِ فَرَمُوْدِ اِيْ يَزِيْدِيْنَ مُحَمَّدٍ پَرِ تَوْسْتِ يَ اِيْدِرْ مَنِ سَتِ ثَالِ بَلِ اَبُوْلَكَ فَاَسْزِلْ فَكْزِلْ
 يَزِيْدِيْ كَعْتِ مُحَمَّدٌ صَلَّى اَللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ پَرِ تَوْبُوْدِ فَرَمُوْدِ اِيْ دِ اَخْفَضَتْ بَرِيْزِ اَدْنَى دُرُ كُوشُ دُرُ سَحْبِ كُحُوْلِ حَاجِبِ دُرُ بَرِيْ
 دُوِيْ رَسُوْلِ خُدَايِ سَخْنُ تَرِيْدِيْدِ كَعْتِ چَكُوْنِ رُوِيْ شَبَابِ رُوِيْ يَ اِيْنَ رَسُوْلِ اَللهِ فَرَمُوْدِ اَمْسَبْنَا بَيْنَكُمْ
 مِثْلَ مِثْمَالِ اَسْرَ اَسْلَمَ اِلِ فِرْعَوْنَ هَدِ قَحْوَانَ اَبْنَاءُ اَمَاءُ وَهَسْخَوْنَ فَاَنَامُوْا وَبَنِيْ دَلِكُمْ دَلَاوَمِنْ دِكُمْ عَطِيْمُ
 دِ چُونِ يَزِيْدِ بَزَلِ خُودِ بَارِ كَعْتِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ رَا بَخُوْدِ كَعْتِ اَيَا بِاَسِيْرِمِ خَالِدِ مَارَعَتِ مَجْهُوِيٍّ چَا كُوشُ
 جَايِ خُودِ مَذْكُورِ شُوْدِ وَاَنْصَدِرْ حَدِيْثِ كِهْ صَاحِبِ اَحْجَاجِ مَذْكُورِ مِيْنَا يَدِ چَا نِ مَعْلُومِ مِشُوْدِ كِهْ اَخْطِيْبِ دِ جَلَسِ اَوَّلِ
 قَرَأَتِ شُوْدِ وَاَزَا خِرْ كَلَامِ چَا نِ كَشُوْفِ مِيْكَرُوْدِ كِهْ دُرُ سَحْبِ رُوِيْ دَاوَدِ اَسْتِ دِرْ كِتَابِ نُوْرِ اَعْيُنِ اَلْبَيْهَقِي
 اَسْحَى اَلْفَرَاغِيْنِيْ بَعْدَ اَشْرَحِ دُوِيْ اِيْ حَضْرَتِ مَكِيْنَةِ سَلَامِ اَللهِ عَلَيْهِمَا سَطُوْدِ اَسْتِ كِهْ پَسِ اَنَابِيْنَ يَزِيْدِ مَعْنِ اَبُوِيْ
 فَيُخَيِّجُ اَللَّهَانَ دِ خُدَايِ شَتَّاسِ فَرَا نِ كِرُوْدِ كِهْ مَرْدَانِ رَا دُرُ سَحْبِ جَا مَعِ فَرَا مِمِ سَاوُوْدِ بَرِ مَنِيْرِ بَرَايِ دِ سَبِّ عَلِيٍّ
 اَوَّلَا اَشْ لِبْ كَشَايِ خُطِيْبِ فَرَا نِ يَزِيْدِيْ كَارُ كِرُوْدِ اَسْجَدِ كِهْ تَوَاسْتِ دِرْ سَبِّ شِيْرِ خُدَايِ دَاوَدِ اَوْدِ مَرَحِ اَلِ
 دِ سَفِيَّانِ سَخْنِ رَا نِ دِ چُونِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ دِرْ اَوْدَانِ دِ خُوَاهِرِ اَشْ شُعَيْبِيْدِ اَخْفَضَتْ بَرُوِيْ بَا كَلِكِ زُوْدِ فَرَمُوْدِ
 وَهَلَاكَ مِنْ خُطِيْبٍ لَقَدْ اَسْخَطْنَا الرَّبَّ فَاَرْضَبْنَا الْعَبْدَ فَعَلَّكَ الْكَرَّ اِيْ بَرِ تَوْ اَحْيِ خُطِيْبِ هَمَانَا اِيْنَ خُطِيْبِ
 رَا مَدَانِ دَاوِيْدِ كِشَا رِ كَرُوْدِ اِيْرُوْدِ دِرْ كَلَارِ رَا بَحْشَمِ اَوْرُوِيْ وَ مَدُوْدِ رَا خُوشُوْدِ خُوَا سَتِيْ اَنَكَا هَسُوِيْ يَزِيْدِ شُوْدِ
 اِيْنَ مَرَمُوْدِ فَرَمُوْدِ اَبْنَدِ اِيْ اَنْ اَزِيْ اَلْمِيْرُ كَا اَنَكَلَمْ بِمَا يَرْضِيْ اَللهُ وَبَقِيَ اَلْاَمْرُ اَحَا زَتِ وَهْ بَرَا اِيْنَ مَنِيْرِ رَا مِمِ
 سَبْحِيْ كِهْ خُوَا يَرَا خُوشُوْدِ مَرْدَانِ رَا سُوْدُوْدِ اَوْرُوْدِ كَلَمْ نَا مِمِ يَزِيْدِ پَرِ تَوْ اَشْرَحْ دِ بَا نَكَا هَاضِرُوْدِ دِ يَزِيْدِ كِشُوْدِ
 اَزِ چُوْدِ رُوِيْ اِدْرَا خُفْتِ مَدِيْ كَعْتِ اِيْ جَاعَتِ مَنِ بَا حَوَالِ اِيْنَ غَلَامِ دِرْ اَوْرُوْدِ اَشْ عَارَفِ هَسْتِمِ اَيَقُوْمُ شَا
 خَا نُوْدِ مَسْشَدِ كِهْ بَزَرَكِ دِ كُوْچِكِ اِيْشَانِ بِحَكْمَتِ اَخْصَاصِ يَ اَشْهَ اَنْدُوْشِيْ اِيْنَ سُلْ اِيْ تَرَابِ بَاشُوْدِ دَاوِ
 مَنِيْ زَا يَدِ كَرِيْچِيْ رَا اَتَرْدِ مَ اِيْزِيْ كِشُوْدِ تَرِ اَسْحَى خُدَايِ سُوْ كُنْدِ مِمِ دِ مِمِ كَرُوْدِ اَمَا دُوْنِ دَارِيْ وَ اَنْمَعُوْنِ نَا چَا كَعْتِ
 دِ كَعْتِ يَ اَعْلِيٍّ بَرِ مَنِيْرِ بَرِيْ وَ بَا چُوْخِ چُوِيْ لِبْ كَشَايِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ بَرِ فَرَزِ مَنِيْرِ جَا كِرِفْتِ وَ خُوَا يَرَا سَاسِ
 دِ سَتَا يَشِ دِرِ رَسُوْلِ رَا بَصُوْدِ دِرْ دُورِ سَبْتُوْدِ فَرَمُوْدِ اَيُّهَا النَّاسُ اَحَدٌ دِكُمْ اَلْدُّنْيَا وَمَا فِيْهَا فَاَتُهَا
 دَاوَزُوْ اِلِ وَهِيَ لَدُنَّا اَنْتُمْ اَلْفَرْدُ اَلْمَا حِيْبَةِ وَهْمُ كَالُوْا اَكْثَرَ مِيْكَهْ مَا لَا وَ اَطُوْلُ اَعْمَالُ وَ لَدُنَّا اَكْلُ
 اَلْزَبْ جُسُوْمُهُمْ وَ غَيْرِ اَحْوَالِهِمْ اَنْظَرُوْنَ بَعْدَهُمْ هَبْ هَاتِ هَبْ هَاتِ فَلَا بُدَّ بِالْاَحْوَالِ وَ اَلْمَلْفِي
 فَلَدِ بَرُوْدَا مَاضِيٍّ مِنْ غَيْرِكُمْ وَمَا بَقِيٍّ فَاَفْعَالُوْا فِيْهِ مَا سَوَتْ بَلْفِيْ اَعْلَانَكُمْ بَا اَلْعَمَالِ اَلصَّالِحِيْنَ لَبَلِ
 اَنْفِعَاءِ اَلْاَجَلِ فَرُوْغِ اَلْمَلِ نَعْنُ فَرِيْبُ خُدُوْنِ مِنَ اَلْفُصُوْرِ اِلِ اَلطُّبُوْرِ وَ بَا فَعَالِكُمْ اَلْمُحَابِبِ

طراز
المن

مکرمه و الله من ماجر فلا تستنکف علیہ الخسرات و کم من غیر یفقد وقع فی مآلک الہکلات
 حبث لا یقع الذم و لا بعات من ظلم و وحده اما علوا حادرا و لا بطلم و ذلک احد اہل
 الناس من عرف فی مقدمہ و من لم یعرف فی آخرہ یسبغی اما علی بن الحسین بن علی اما بنی ماطہ
 الرضاء اما بنی حذیفہ الکثری اما بنی مکنہ و عیسیٰ اما بنی الرزق و الصفا اما بنی من حلت علیا بکبر
 السماء اما بنی من دلی فندلی مکان فام بنو سبیا و اذنی اما بنی صاحب السعایہ الکثری اما بنی
 صاحب الخوص و اللواء اما بنی صاحب الدلیل و المخری اما بنی صاحب القرب و الکرام اما بنی السید
 المحمود اما بنی من لہ الکرم و المحمود اما بنی المویج یا لیسری اما بنی من رکت لثان اما بنی حیکہ ضیفو
 انعمیل اما بنی صاحب القیام و البیل اما بنی القنادیر و الوادی اما بنی الراہد العابد اما بنی القوا و النعمود اما
 بنی رسول الملک المعنود اما بنی سید البشر اما بنی السکر علیہ سورۃ البقرہ اما بنی من نفع لک و انوار
 النجاس اما بنی المحض و الرضوا اما بنی المنقول طلبا اما بنی مجد و الراس من الفضا اما بنی
 العبدان حتی نصی اما بنی طہیح کرکلاء اما بنی مستلوب العیامہ و الرداء اما بنی من نکت علیہ
 ملائکہ السماء اہل الناس ان الله انزلنا مایلا و حسی حبث جعل مینا و ابہ اہل
 و جعل فی غیرا راہہ الردی و فصلنا علی حبیب العالمین و انا ما لم یون احد
 من العالمین و حصا بحسبہ استواء لم یؤخذ فی الخلق اجمعین العلم و الشاعریہ
 و النجاء و حلیہ و رسولہ و اعطانا ما لم یعط احدنا من العالمین میفرود و ایران ہما شہد
 از جہان و خواستہ بن سرای ایران ہم دیر میز می ہم دیر میز می دست خوش فنا و ذوال و پای کوت ما و دہل
 است دایس جان سراج پر کمر و فریب و سری آفات و سبب است کہ قرینہای برگزشتہ و مردمان کیسان
 در نوشته را زیری آفات و فنا و حالک و بلاد و سیرہ است با یکم پیشانیان کردہ و برگزشتگان انوہ از جہتہ
 این جہان ناپایدار و لذایع این روزگار غدار از شما فرخوار تر و بزرگترانی این سرای آما و امانی و شمارہ
 کا مکار تر بودہ اند و ما ہمہ این جملہ ہمہ انجام آن ابدان قنمہ را خاک کور فرود خورد و آن اجسام با بعت و ازاد
 ما و مورا نبار گشت و انقلاب و بخرچ بازگوش حالات پیشانی از دیگر کون ساخت آیشما و بعد از فنا و ذوال جان
 کوان کردہ و انوہ انوہ در زندگی دیاریندی و سبت طمع و طلب و راد چشم امید و از فنا زکر و انید یعنی از آن پس
 کنگران ہی ہستید کہ انوہ برگزشتگان و کردہ جان در نوشتگان با آن نیر و مند ہیا و طول اعمار و فرود
 روزگار و انگو نہ مکر و فریب این زمانہ نا بکار کر فشار و با سبب این و نیای حیار و چار و از فرزند عمارت تصور
 و در حمد کور منزل کریدند و از نرسنگا و عیش و سرور با مورو و ایش کریدند چگونہ شما کہ با آن کیسان
 و یکت شک نیستید بدوام و قوام اہلک خوید و بخت و سرور و غرور و زید و بہیات بہیات ہرگزین
 اندیشہ نباید و این طمع شد بد بکہ باید در ہرین راہ کام نہاد و از بہین چمانہ جام گرفت با یکت مرگ انبار شد
 و با مرقان و سا زکشت پس نیک بدیز رشید و از آتچہ از عیز و قور کرچی برگزشتہ و در انجیحی
 فادہ و عقل و فکر و دید و در اعمال خوشتن بدیدہ و ہشش بکرمین تیوید و در ایام زندگانی و نور دین

توبای آوردی و یزید گفت زخمی بسیار شکم کن کردید و منزل خویش بازگشت و آن طشت را که سر مبارک
 حسین علیه السلام در آن بود و جضو برایش بکذاشت و بخی بر آن نگرست و بگرست و بر چهره خویش
 چنانچه زد و بگفت مرا بحسین چه بود و چکار بود مرا ما او در کتاب انوار نعمتیه و دیگر کتب اخبار از مهال
 بن عمرو روایت کیکی روز و بازارهای دمشق راه میسروم بناگاه علی بن الحسین علیهما السلام را
 دیدم که بر عصبای خویش تکیه فرموده و پای مبارکش استند و چون فی و خون از هر دو ساق مبارک
 میدان داشت و چهره مبارکش زرد شده بود از این حال کردید و بگویم که گشت و عرض کردم یا بن رسول الله
 با ما و فرمودی بکنی قال کنت حال من اصابته الی بنین فموتوا و کذا فی الی الا ان ما استعین
 بطونهم و لا کون رؤسهم تا محالنا للبلد و القهار و نحن بائسها لکنل بنی اسرائیل فی الی فرعون
 بدن یحیون ابناهم و یسحقون نسائهم امس العرب یفخر علی العرب بان محمد عربی و امس
 فر بنی یفخر علی العرب بان محمد امین هم و امسنا معشر اهل البیت معصو بین معقولین
 مشرکین ما یلعنوا بنی الدیه الا نکل القتل انما لله و انما الیه راجعون علی بن الحسین
 بحریت و فرمود چگونه است حال بکنی که با ما و نادید در حالتی که اسیر یزید بن معاویه باشد و اهل بیت
 تاکنون با شکر گرسنه و سربل پوش روزان و شبان گریان و تالان باشند و همه مقول و معصوب و
 پراکنده باشیم و هر وقت یزید را طلب نماید بکنان قتل بر جز و بریم انما لله و انما الیه راجعون منزل
 گوید که رسید من اکنون بچی میروی و رانده واری قال الخلیف الدینی نحن فی البیت که تسف و
 القس اصفهنا و لا نری الهوا و افر منه لضعف بدنی سوخته و ارجع خسته علی النساء
 فیکفنا هو لجا طیبی و احاطه و اذ بافره و ننادیه فزکی و رجع الیه و انما بها زینت
 علی الذعوه الی بن معصی بالفره عینی فرمود بختی که در آن هستیم میگوید که تسف نادر و از تابش
 آفتاب میکند از بیم هیچ مکانی و دفغانی نیست که با این ضعف بدن و سستی تن اندک مدتی راحت گیرم و
 سبب خست بر شون مرا بخت نیامد پس در همان حال که با آنحضرت را ندانم که پس مرا بکذاشت و بدان
 رو بیک شت چون نیک دیدم زینت و خرامه را بر زمین علیه السلام بود که آنحضرت را میخواند و میفرمود ای
 دیده من بچی میروی و آنحضرت مرا بخت فرمود و من باز شدم و همه کاد بیا و آنحضرت و آنحضرت گریان بودم
 و در کتاب معروف در باره کتب سیر مذکور است که امام زین العابدین علیه السلام الله علیه روزی در بازارهای
 راه میر و منهل بن عمرو آنحضرت را استقبال نمود و عرض کرد چگونه شما که فرمودی یا بن رسول الله قال
 امس کنت لکنل بنی اسرائیل فی الی فرعون بدن یحیون ابناهم و یسحقون نسائهم بائسها لکنل امس
 امس العرب یفخر علی العرب بان محمد عربی و امس فر بنی یفخر علی سائر العرب بان محمد امین
 و امسنا معشر اهل البیت معصو بین مشرکین قال الله و انما الیه راجعون و انما امسنا انما در غیر
 منبع العا و قین و رسوله بنی اسرائیل از منهل بن عمرو روایت کیکی روزی و خدمت علی بن الحسین علیهما
 اسلام شدم و عرض کردم یا بن رسول الله چگونه صبح فرمودی فرمود و اصبحت فی الله بیک بنی اسرائیل

عَنِ الْفِرْعَوْنَ بِدَيْحُونٍ اَيْنَا اَتَاكُمْ وَبَسَجُونَ اَيْنَا اَتَاكُمْ وَاصْبَحَ خَيْرُ الْيَوْمِ بَعْدَ سُؤْلِ اللَّهِ صَلَ
 اللَّهُ وَآلِهِ يَكْفُنْ عَلَى الْمَنَابِرِ وَاصْبَحَ الْخَبَرُ مَقْلُوبًا اَكْبَاهُ اخْبَرَتْ جَدَانِ بِحَبِثِ كَقَطْرَتِ الْكَفْ
 ویده شیرینش بر دو کوه مبارکش جاری گشت پس آن فرمود و اذْكَ لَا اِمَامَةَ فَلَكَتْ اَيْنَ بِلَيْتٍ بَلِيْهًا
 ذلت و خواری با دو میر که پسر نیمه خود را کشید معلوم باد که در نگارش این خطب مبارکه علی اختلاف الروایات و
 تطویر کلام بدو عذر معتدیم و قبول اعتذار را از کرام قوم و فنی جماعت خواش گزشت استیجاب کلمات خطب
 آنحضرت علی حسب المقدور دوم و موضح مطلبی میهم چه از کلیات این اخبار مطالب مخفی نگاشته شود ادلا بازمی نماید که
 طول کث اهل البیت صلوات الله علیهم در مشایخ و مقداریست دیگر تنگی بازمی نماید که بتجلیب مبارک و کلمات شریفه
 بعضی را و ایل در و در برخی در مجلس اول طاقان بازید و بعضی در مجلس بعضی در مسجد و پاره یا حضور نیزید و پاره
 بی حضور آن علید و برخی بلا بد از خود آنحضرت و بعضی قبل از ظهر بدلیل رسیدگی بول بمنزل کیف اصعبت یا رسول الله
 و برخی بعد از ظهر بدلیل سؤال ایشان کیف است یا رسول الله و بعضی دور نباشد از سایر اهل بیت باشد بدلیل
 انبساطی علی اصغر سستی و قول نمودن قَلِمٌ فَلَكَتْ اَبَاهُ وَاَبْنُهُ عَلَى خَيْرٍ و کلمات نیکه که گاهی با مؤذن گوید و دستغلام
 را بجز و بر مبرر شود و گاهی تکلم طلب که من نید استم این کو دک چنین حکم نماید و کلمه بی بخان اهل شام که این کو دک بزر
 نمبر چه تیرا ندگوید و اگر نظرش باجماعت سفید نری سخن کردن نیاید و گاهی کلامه آن ملعون با آنحضرت که بر مبرر
 و از حضرت و فیردی ابا ز نای لا بد این سخن با کو دک ان نشاید و کو دک را چون امام محمد باقر سلام الله علیه که تبصریح
 علمی خبر و عموم محدثین در کربلا حضور داشته فرزند نشاید و بجز کو دک نیز عتیق خوانده نشود و اعیان در میان این
 اخبار با محققین کامل ارجع است و دیگر از اختلاف احوال نیز دید و مجلس معتدده او در حضور اهل بیت خبر میدهد و
 مدت کث حضرات را میرساند چه گاهی چنانکه اشارت شد بختم و کین دست نیز میرود و دو گاهی اظهار مهر و خفاوت
 مینماید گاهی در حق آن ملعون چنانکه مذکور شد فرموده اند که فری نقبسات و شقاوت او ندیدیم و گاهی
 موافق خبر فضول الله از حضرت سکینه سلام الله علیها چنانکه مذکور آید میفرماید سو کند با خدای کافر می نیز نیزید
 خدیم و نیز میرساند که آن ملعون چندین مره از تنگ قتل علی بن الحسین علیه السلام را نموده است پس
 مجلس و مخاف دل خویش را از کین و بعض خود پیرداشته و بعد از آنکه آتش کین دشمن او خنود یافته و بعضی شای
 نیز ردی داده از قبیل معجزات سر مبارک و حضرت علی بن الحسین و خواهرهای زنهار و حضرت سکینه و کلمات
 رسول مکت ر دوم و جاثلیق و عالم هیود و در پس الحاکوت خواه با و یا با ابوالاسود محمد بن عبد الرحمن چنانکه در
 جلاء العیون اشارت شده و نیز بسبب بیجان قلوب اهل شام لا بد و ناچار از در مهر و خفاوت پیرون شده و میر
 اهل بیت تکلیف نماده و گرنه ایشان را هرگز از دمشق رنمیاخت بلکه رجال و نساء و کبر و صغیر از چندان بازداشت
 تا کف شوند یا خودش بجلد آتیه گرداند و چون خدای نخواست ممکن نشد و این جرئت را با عقوبت ختم توام
 و نیز میرساند که اهل البیت مدتها در مجلس بوده اند و راه پیرون شدن نداشته اند و از آن پس مدتی در خواب بوده اند
 و راه پیرون شدن نداشته اند و از آن پس مدتی در حر و با اختیار خود در اسواق و دمشق حرکت میفرموده اند و چنانکه
 از بعضی پیش منهای بن عمر و کثوف ائمه و نیز میرساند که مدتها بجزمت و عزت گذرانده اند چنانکه از منزل و اوان

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۳۷۰

بیت نژاد بر سر ای میرد و رختها را از تنهای او بی میان بپاشان و ماتم وادی بیتان و جعفر و امام علیه السلام و تنه
و تنه بپزداید و این سخن بر ده بر سید و در پنج شیخ طبرج مسطور است که در او قاتل که علی بن الحسین علیه السلام و در
بنی امیه بود اسکات فرمود آنها انما من ان کل صحنه لبس فی ذلک هو عی و کل کلایم لبس فی ذلک
هو صبا و لا و ان الله تعالی اکرتم القواما یا بائعهم حفظ الا بناء ما لا ماء لقوله تعالی کان
ابوها صالحا ما کرهما و نحن و الله غیره رسول الله فاکرمونا لا جیل رسول الله کان حدی
رسول الله صلی الله علیه و آله کان بقول قونی منبره احمطونی فی غیرتی و اهل بیته
حفظی حفظه الله و من اذانی فعلیه لسته الله الا لسته الله علی من اذانی فیهن حتی قالها
ثلاث مراتب نحن و الله اهل بیتنا و هذا الله عنا الرجز و الفواجر ما ظهرونها و ما بطن
و نحن و الله اهل بیتنا و هذا الله لنا الاخرة و بر و بی عنا الذنبا و لذاینها و لم یبقنا لذایها
میفرماید مردان با ما آن سکوت و نموشی که از روی عکس در صانع قدرت و تعقل رابع فطرت و پاس و دایع نعمت
و علامت قدرت و شما هم رحمت و شما هم مغفرت آیات عذاب و عقوبت و جلال غلت حضرت احدیت و غیر نماید
با ما که ای و غایت است و آن کلامی که در آن ذکر می نباشد خبری بی عیار و نمایشی بود و است و است
که خدا تعالی اقوامی را سبب پدران ایشان و جلالت آبا و ایشان کرد و می و کریم داشت و حفظ انبیا و اباء و فرمود چنانکه
در باده آند و غلام سیم و قرآن کریم میفرماید که چون پدر ایشان صاحب بود خداوند و پسر او را کرم داشت گویند
با خدای و محتر رسول خدای سیم پس شما با ما اگر کم نماید سبب رسول خدای زیرا که جدم رسول خدای
صلی الله علیه و آله کاهی که در فراز منبر خویش بود فرمود مراد محترت و اهل بیت من محفوظ بداید و هر کس مرا و مقام مرا
محفوظ بداید خداوندش حفظ فرماید و هر کس مرا رنج و کزدر رساند لعنت خدای بر او باد و است و بشید که لعنت خدا
بر یکس باشد که مراد باده ایشان از او و اوتیت رساند و این فرمایش را سه مرتبه بگفت و میگویند خدای انیم
اهل بیتی که خدای تعالی رحمت و فوجش را خوا و در ظاهر و خواه و باطن از او برداشت و سگویند با خداوند انیم اهل بیتی که
خدا تعالی آخرت را از بهر اختیار فرمود و دنیا و از او باز داشت و لذات آن متع و تبه و رنج و است معلوم باد که از
بعضی روایات چنان متفاد میشود که مجلس اهل بیت در مسجد خراب بوده و از پاره روایات کشوف میافشد که در
خراب بوده و از روایت صدوق علیه الرحمه در کتاب اهل بیت معلوم میشود که در زمان امام حسین علیه السلام را با علی
بن الحسین در مجلسی جای داده اند که حافظ مراد که با نبوده است چند لنگه آن مشورت سرد و کرا چهرای مبارکشان
پوست نهاده است و از پاره اخبار معلوم میشود که ایشان در و ایل و در و که در مجلس بوده اند و میل را زاده و مشقت
حرکت نداشته اند چنانکه در خبر مجلس برید و صد و اتمکالها مسطور است که فرمان کواش از آن مجلس خبر داد که از آنجا
پاره اخبار شکار میشود که ایشان مدتی نیز در محل و منزلی که داشته اند و بسیار بر ایشان سخت میکشید با بنیاد خود
مشیده اند و تنهای عربی وید و بان نبوده اند چنانکه در حدیث آنحضرت و اسواق و مشق با نهال معلوم گردید
و از یک فرموده اند را در مجلسی جای ساختند که از کرمی و دزد و زنا و سرای شب آسایش و شقیم با آنکه را از خود
نه کرد و سرانگه جهان نبود و نیز مدت در مجلس نموده شود و در فحتم و تشدید معنی بر او است یا آنکه محرم

سره ای زنسان است پس ازین خبر معلوم میگردد و زندان در زندان بوده اند که در هوا متبدل می گردید و بدیدار دست
چراغ و دیگر گرم باشد و سباب زحمت شود ششش انگونه سرد می شود که با به حدت شود و شش که برودش تمام
برسد که موجب زحمت گردد و دروش باید رجیم می شود که سباب شکایت و طلب حفظ و صیانت آید و همچنین اگر شش
متعدی نباشد از گرمی و شکایت از حرارت به بردت زندان بجا اتصال میجوید پس بناچار باید است مدت جلوس
باشد که تفاوت سهویانیم و لیلی را نماید و از سرها بجا و از کمرها بر جوید چنانکه در خبری که در این بنا را که چهل روز
علاقه بود علی بن الحسین زیارت میفرمود و زمان و مردان جریم زیارت میکردند و مردمان زیارت میزدند
بر طول مدت دلالت دارد و همچنین روای حضرت مکیه سلام الله علیه که میفرماید بعد از آنکه چهار روز از زندان
جلس گذشت این خواب را بدیدم و دیگر آن روایت صدوق و امامی که علی بن الحسین علیه السلام و زمان را در
و مجامعی که ایشان را از خود فرستادند و خود جس کرد و زندان که پوست از چهره بگذراند و شش و پیچ سبکی از پست المقدس بر
نکوه خیزد و خنک خون تازه در زیرش بدیدند و مردمان آفتاب را بر دیوار اسرخی بکشیدند چون ملاحظه معصومان
که علی بن الحسین علیه السلام زانرا بیرون برد و در پس شریعت را بگریزاند و از اندوالاتی بزرگ بزرگ بر طول مدت است
اند مشق دارد و این خبر دلالت میکند بر اینکه حضرت شمس بر دیوار بر حسب استمرار بود است تا کاهی که علی بن الحسین
از دمشق بیرون برده و سر مبارک را بگریزاند و از اندوالاتی اخبار متعدد این علامت حضرت شاه بطول است
مکان در بعضی روایات یکسال بوده است و اینکه از باره روایات متعدد میشود که مدت جلوس و کشت در زندان و در
بوده است و امام علیه السلام آن اشارت فرموده است بعد از آنکه با جازسان و رومیان زبان خود و سخنان که
مذکور گشت گفتند و ده است و این روایات جلوس نموده بلکه بعد از گذشتن مدتی در باز نموده یا اینکه مقتضای احوال
این بوده است که آنان جلوس و قید و سختی که در آن اندر بود و میزدند که در زندان از مطلق جلوس یا از آن مجلسی که مکان
میرفت بر ایشان فرود آید و نموده و بجای دیگر جای ساخته گاهی باطل و بگریز و نهایت سختی بوده اند کاهی در خراب
گاهی در مسجد خراب گاهی در سبزه گاهی در سبزه مخصوص منفرد نموده اند و کاهی بپیل خود و در اسواق دمشق
حرکت داشتند و از خبر این جزئی که نریزید ملعون گفت لعنت خدای بر سیر مرغانه بود که حسین را با قناعت و قتل با
و مضطرب ساخت و حسین از وی خوشتر کرد که در بعضی ملا و بنو رومی شود و این مرغانه او را مانع شد و این نیست
دل نیکو که در بخار و صالح و طالع بحکم خداوت مرگداشت و نیز خبر که در میان قتل ای محض منظور است که مردان
گویند خواب بودند و از خواب بیدار شدند و باز از آنجا بیدار شدند و خود نموده و برای آل و عاصبت بیای کرد
و گفتند سوگند با خدای ما میبایستیم این سران حسین است و می گفتند بر خراجی است که در زمین عراق خروج کرده است
و چون نیز عیان شوب و دشمنی مردمان را باز شنیدند جز آنرا که از بهر مردمان ترسیدند و در مسجد مشرق ساختند
مردمان از نماز فرغت یافتند و در حضور ایشان بگذراند شدی تا آنکه اشتغال یابند و از یابا و حسین علیه السلام که
همه پاد او است بر دارند که این حاصلی خشید و مردم از باوش بیرون نشدند و از ذکرش میگوید نرفشد و نیز
ناچار با حضار مردم شام فرمان کرد و گفت ای مردم شام شما را کجاست چنان میرود چنان نمی گویند که حسین را من
نشته ام یا من قتل و فرمان دادم بیک این مرغانه او را بکشت نگاه آمان را که در قتل حسین علیه السلام حاضر بودند

نمودند و ایشان در آن مکالمات که مذکور شد و بر آن معلوم میشود که مدت طولانی تا مدت طولانی بوده چندین بار
مراعات نگویید و مکالمات سرزنش آمیز مردمان بروی ایشان شده و مردمان آنکه اندک از قبیله ساجی اعمال را نپذیرفته
و آنکه از قبیله متغولی نپذیرفته اند با دین دین و آتش شده اند و یزید بر مان خود و خلع سلطنت زدود و دانش اندیشه
مندگشته و بلاط طریقی بنویسند و با قاضیان و سادات اظهار مهر و محافات را استکار ساخت تا باین توهمات و
تمهیدات آتش قلوب را تسکین دهد و فاضل در مدتی در کتاب سائر الشواهد میفرماید جاتی که سبب اطلاق یزید علیه
اللعنة آل رسول الله صلی الله علیه و آله را از مردمان گشت پاره خواست و عجزات و کراماتی بود که از ایشان
و از آل رسول و بعضی خواهرها که از زنان خویش شنید و اسباب مذمت و اندوه و ذکر و یاد و زیاری حضرت سید
سلام الله علیه بود که در ظاهر محض اینکه بر مردمان اعتقاد نماند گفت شما انجوها می خود تسلی میجوئید و در باطن
و دشت بدی چپک در انگیزد و نیز بعضی از امرای حیه در راهی ایشان نزد ابی اسرار و ابرام می نمودند و نیز تنفر
ابن شام را احساس نمود و بر ذوال ملک خویش می پیوستند و یقین داشت که اگر مدتی نیز بر ماند مدت حبس
پیغمبر اید مردمان هجوم نمایند و در یکبند و سلطنت از خاندنش خلع شود و مردمان با غرض ایشان امام حسین علیه
السلام سخنی بر زبان نیرفت و هیچ کس باو کبری گفت یا ندیدی با سپهر مغیره که گردان زمین بروی باطلای ایشان
ناچار شد گفت سوگند با خدای هر که تا حق حسین است او را میکشد و این سوگند نیز بدو رخ ماند چه هیچ اثری در این کار
مشهور نکشت بلکه روزی در آنجا بخت با ظاهر مهر و محافات رفت چنانکه مسعودی در مروج الذهب میگوید
که یزید صاحب طرد و کلاب و جوارح و قمر و دود و عداوت بر شراب بود و یکی روز شراب
شراب نشست و در جانب راست آن ملعون ابن زیاد تعیین جایی داشت و این داستان بعد از
قبل حضرت امام حسین علیه السلام بود پس روی با باقی دلا را می کرد و این شمشیر بخاند
ایستغنی شریک تو دینی خواندی
صاحب المیر و الامانه چنگ
و یکنزد پدید مغنی و حفا

انگاه با خوانندگان و نوازندگان حکم داد و بتغییر پرده خندید و بعد از مکالمه حضرت فاطمه بازید
میگوید یزید فرمان کرد تا ایشان مادر حرم آن ملعون جایی یافتند چون آل رسول صلی الله علیه و آله درون حرم
شدند هیچ زنی از آن یزید نماند جز اینکه در خدمت ایشان و در آن سوگاری با ایشان بنابر کشت و آنچه از علی و زین
و انس ایشان را برده بودند چندین برابر باز دادند ازین روی سبک سلام الله علیه میفرمود سوگند با خدای
کافری بهتر از یزید ندیده ام و ازین پس یزید قرائی کرد تا علی بن الحسین علیه السلام و حرم آنحضرت را در
سرانی مخصوص از بهر ایشان داد و دند و آنچه ایشان را لازم بود از بهر ایشان مقرر داشت و تا علی بن الحسین
علیه السلام حاضر نشد روز و شب دست لطعام نمیرود و در روایتی آنچه زنهای آن ملعون و خدمت اهل بیت
تقدیم کردند پذیرفتند و نیز از مکالمات ایشان و ایام خوف و در مشق با یزید و خرم و خرم و خرم و خرم
مذکور داشته اند که در استیقام نمود و در کارش مشغول و در عبادت شیخ معید ایشان را در سرای متصل بسرای یزید
جای دادند و تا که یکعلی بن الحسین در مشق جایی داشت آنحضرت را با برادرش عمر بن الحسین و ازین
اعمالش

اعمالش مانند عمر بن الحسن و غیره دعوت میکرد و بر خوان مانده جای میداد و اظهار داشت میکرد و بزرگشان یکس را در نامه
 او رخصت جلوس نبود و از سیکار پیمخت است انحضرت را در آن حضور رنجور دارد و نیز از جاه و شمت خویش باز نماند
 از اقتدار خود کمشوف سازد و بر ادبیت سید علیه الرحمه در لوف یزید ملعون یکی روز علی بن الحسین و عمر بن الحسن
 السلام را بخواند و در این هنگام عمر بن الحسن صغیر بود و یازده سال از عمر مبارکش برگزشته و بر ادبیت صاحب دقت
 احتضار این دوستان با برادرش عمر بن الحسن روی داد و در آنوقت چهار ساله بود پس یزید با عمر گفت آیا با پدر
 خالد کجاست و مصارعت میشود عمر فرمود و شنید با من بده با او مقاتلت کنم یزید ملعون گفت شنیدم اگر فضا
 مِنْ أَخَوِي هَلْ لَيْدَ الْحَبَّةُ إِلَّا الْحَبَّةُ کنایت از اینکه این غوی و رشادت از پدر روجده بود و بیعت
 و از مار جز پاره پدید نیاید و ابن اثیر در تاریخ الکامل گوید یک روز یزید حضرت امام زین العابدین را بخواند و برادر
 انحضرت عمر بن الحسین علیه السلام نیز در خدمت انحضرت بود و اشارت باین دوستان می نماید و در کتاب
 احتجاج بعد از بیان خطبه سید الشاهدین چنانکه مسطور شد میگوید چون یزید فخر خود باز کردید علی بن الحسین
 علیه السلام را بخواند و گفت با پدرم خالد مصارعت میخواهی قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا أَضْعَفُ جِصْدًا وَعَجَبًا إِيَّاكَ
 اعْطَيْتَنِي سِكِّينًا وَأَعْطَيْتَنِي سِكِّينًا فَلْيَقْتُلْ أَوْ إِنَّا أَضْعَفُنَا فرمود با مصارعت و کشتی گرفتن من با او ترا چارست
 و شنید با من پاره و دشنه با و گذار تا هر یک تیر و مندر تر باشد اندکی را بجشد چون یزید این سخن شنید انحضرت را بر زمین
 بچسباند نگاه گفت از مار جز پاره را نرساند شهادت میدهم که توئی پسر علی بن ایطالب نگاه علی بن الحسین بآن ملعون
 فرمود من رسیده است که در اراده قتل من هستی و اگر بناچار مرا بخوابی کشت پس کسی را با این زمان همراه کن ایشان
 بحرم رسول باز رساند یزید گفت سو کند با خدای جز تو کسی ایشان را باز نکند اندکشت کند خدای پسر مرا در سو کند با
 خدا و من را و باقی پدرت امر نکردم و اگر من بتو قاتل دویدم و او را نمی کشتم نگاه در انحضرت جز این نگوید تقدیر کرد
 و او را با زنان بعدینه روانه داشت و در فصول المقتضب ثبت این مصارعت و این کلمات را عمر بن الحسین میبرد و
 میگوید روی صغیر بود و خالد بن یزید نیز در سال با وی هلال میرفت و در سجرا لائو را مسطور است که بعد از آن
 مکالمه یزید با علی بن الحسین در باب مصارعت با خالد پسر یزید و انجواب ان حضرت یزید گفت شنیدم ه
 اَعْرِضْهَا مِنْ أَجْزِمِ هَذَا لَمْ يَصْغُرْ هَلْ لَيْدَ الْحَبَّةُ إِلَّا الْحَبَّةُ واضح روایات این است که این مکالمه را یزید
 با عمر بن الحسن و بروایتی عمر بن الحسن بیای برد و در این هنگام یازده ساله بود و یزید یکی روز حضرت علی بن الحسین
 را با وی بخواند و سخن برانند و آن پاسخ شنید و با و بحیرت و کجکویت و گفت شنیدم اگر فضا مِنْ أَخَوِي
 مَا لَيْدَ الْحَبَّةُ إِلَّا الْحَبَّةُ و آن ملعون از سیکلت با من عوب تمثل کشت چو با خرم کنیه عبد حاتم طائی
 است پس از خرم بخونت غوی و شتر است طبع معروف بود و در جوانی جان بداد و از وی فرزندی چند بجای ماند
 روزی پسران خرم هر چه خود را با خرم تا خشد و سروریش را خواند و دو ساختند چون با خرم این حالت
 از ایشان بنگران گشتن شعر بر زبان برانند إِنَّ بَنِي دَمْلُوكَ بِالْأَيْمِ شنیدم اگر فضا مِنْ أَخَوِي
 نهایت از اینکه اگر فرزندان او کان من بخوی درشت و طبع نامتدرست با من کاری کردند و خون الودم سافشد
 بعد نیست چاین غوی ناموار و طبیعت نامستوار را از خرم میراث دارند و اند پس آن مثل گفت از مار جز پاره

چه را دید که گفت او را نگران شوند که محذره شد و بلوغ رسیده است چون تعحص کردند و او بشدت باطن منیت
 یزید از اندیشه قتل او فرو نشست چنانکه در جلد پنجم از کتاب دوم تاریخ التواریخ تألیف میرمیرسان الملک علی
 مقامه در شرح حال فرزندان امام حسن مجتبی سلام الله علیه مسطور است و جزین شود و از خوی کلام نیز جز
 معلوم نمیشود چه علی بن الحسین سلام الله علیه و بن حکام در شمار کودکان نبود و از سبب و سه سال کشته شد
 و نیز در خبر دیگر که ازین پیش مشهود و مذکور گشت که ای که یزید از مکالمات علی بن الحسین علیه السلام بختم رفت و از
 حال آنحضرت تفحص کردند بالغ بود و فتنهای امر سبب کثرت مصائب و ذممت سفردر بخوریهای سخت و ذرا بیجا
 بدن و ضعف بنیه با آنچنان که با وی با انقدار و در کارهای بود و در نظر مردان یک میزان نمایان بود و دوم
 آنروایت که صاحب رختة الشهداء عینوسید که در آن مجلس یزید و آن احتیاج با حضرت امام زین العابدین باگاه
 مدعی نقاره و نوبتی یزید برخاست خالد بن یزید بجلی بن الحسین علیه السلام عرض کرد این نوبت پدرم پیش
 نوبتی پدر تو بجایست آنحضرت فرمود اندکی تأمل کن با بجز چون صوت مؤذن بلند گشت پس علی بن الحسین فرمود این
 نوبتی پدرم بدستم پس باین نوبتی پدرت مفرد نباش و بدانکه بنودی زوال می پذیرد و یزید ازین کلام مجیب
 رفت با بجز این روایت نیز راجع بعروبن الحسین است و در مجلس دیگر روی داده است مع الحکدیش در کعب اخبار رطل
 اخلاص علی النج و الروایات مسطور است که یزید ملعون حرم رسول خدای صلی الله علیه و آله را میخاند و با ایشان گفت
 کدام یک نزد شما خوشتر است میخامد نزد من یا بشید یا ببنیه باز شوید و جایز سنینه باز یامید گفتند نخست خوانیم
 که رحیم علیه السلام نوحه و زاری کنیم گفت هر چه خواهید بیای برید انگاه در دوشن حجرات و دیوگات از هر شان
 خالی کردند و بیج اشمیه و قرشیه ماندند جز آنکه جاده سیاه در مصیبت حسین علیه السلام بر تن بیا راست و چنانکه مذکور شد
 اند هفت روز در آنحضرت مذبح و زاری و ناله و سوگواری نمودند و بروایتی از آن پس که آن ملعون چندان زحمت
 و مشقات بر ایشان فرود آورد که تشش در دوشن خود گرفت و قلبش آرام یافت انگاه بعلت و شفقت رفت
 و ایشان را از زندان بیرون آورد و در سرای مخصوص خویش بجای داد و فرمان کرد تا با ایشان سخن مسوگشتا
 نمایند و از آن پس با مردم شام در امر ایشان مشورت نمود و آن مردم غیث ادراب تا بجای ل رسول الله
 اشارت نمودند و از این عبارت معلوم میشود که این مشورت با اقربای خویش گذشته چه اهل شام بر این فتنه مانده
 بودند با آنچنان با نمان بن بشیه مشورت کرد گفت همان کار که رسول خدای با ایشان بیای برو تو بیای گذار یزید
 رای اذرا باز بسید و با امام زین العابدین علیه السلام اظهار ملطف و رزید و با آنحضرت و عده نهاد که حلقه حق
 را با جایت مقرون دارد و بروایتی چون هفت روز از ایام سوگواری بیای رفت بر و زبشتم ایشان را طلب کرد و
 نوازش و عذرخواهی نمود و خواستار گردید در شام توقف نمایند ایشان قبول نکردند و گفتند ما بر بنیه باز گردان
 که محل حیرت جدا باشد پس ملعون با نغان بن بشیر صاحب رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمان کرد که آنچه
 برای این زمان لازم است فرستیم و مردی صالح و امین از مردم شام را با ایشان روانه دارد و اعوان و خیل آنها
 بفرست و روایتی آنی مخفی می آن زهر ایشان بر بشید و بر شامی و پیچ و ابریشم را رانده شد و روایت تنج منیه
 در کتاب ارشاد یزید ملعون با نغان بن بشیر گفت کار سرفساز و خبیثه خویشین بکنار که بایست این زمان را بدین کوچ

و خود آن تجلیل است نیت سبب است علی بن الحسین را بگذاشتن خوت طلب کرد گفت لعنت خدای بر هر چه از او باد و منته
باش سوگند با خدای اگر من بیدارت بر او بودم هر چیزی از من خواستار میشد قبول کردم و تا میرودم ششم روی آ
و تباخی از وی بر تاسم و برایت صاحب مناقب گفت طاقت را از وی وضع میدادم که چه فرزند خویش را بر سر من بگذارد
لکن خدای آنچه دیدی تقدیر فرموده بود پس از مدینه منور که کتاب کن و هر حاجت که پدید آید مستحضر گردان و بر دانت
تجدیدین اناری یکی روز با حضرت علی بن الحسین گفت سه حاجت خویش را که تقبلی آن حضرت را و عدد نهاده بود با گو
فرمود الا ولی ان تو یقی وجهه وجهه سیدی دانی و مولای الحسن بن علی السلام فانزله
فینہ و اودعه و الثانیة ان نزلہ علینا ما اخذت منا و الثالثة ان کنت عرفت غلی فوجه مع هو
القیوہ من برکھن الی حیم حاجت اولی است که روی سید من و پدر من و مولای مرا حسین علیه السلام با من از غانی
تا بصره خوشترین و زاد و نوحه خوشتر از دیار مباحث باز سرانجام داری و داع گویم و قسم است که از اموال هر چه آخوذ
داشته اند با باز گردانی سیمین است که اگر با جنک قتل من هستی کسی و با این زمان هر که تن تا ایشان را هم بدین
برساند نیند و در پاسخ گفت اما دیدار روی پدرت هرگز برای تو روی نخواند و اما از قتل تو بعوضه و کدشت رفیق و
خبر میرسد که آن ملعون همیشه مقصد قتل حضرت بوده و اما زمان را جز تو مبدین باز نمیکرد و اما آنچه از شما آخوذ شده من
عوض از شما میدهم و برایتی گفت باضعاف قمیش شما عوض میدهم فقال علیکم اما مالک لما نزلت و هو
مؤثر علیک و انما طلبت ما اخذنا لک فینہ مغزل فاطمة بنت محمد صلوات الله علیه
والله و کلا لادئها و فیکسها فرمود اما مال تو را داده و فخری نیست مال تو بر تو سو فرمود اینکه طلب کردم آنچه را
که از ما برد و اندر برای این است که در جمله آن اموال باقیهای فاطمه دختر رسول خدای و قلاوه و پیرایان آنحضرت است
پس بزرگواران کرد تا بخدا را در نمایند و نیز از خود و دست و یار بران جمله پیفرود و امام زین العابدین علیه السلام انور
گرفت و در میان فقر متفرق گردانید و ازین خبر معلوم شد که چون اموال منسوب با اهل بیت و میان جمعی از لشکریان و در
کوشه و کنار پراکنده بود بزرگواران مشکل میکشید این بود که گفت من باضعاف کثیره عوض میدهم و چون آنحضرت
فرمود مغزل و قلاوه و قمیش حضرت فاطمه قبول سلام الله علیه و آنحضرت است آن ملعون ناچاره با سر داد آنحضرت اموال حکم
داد و این معنی میرساند که استر آن اموال از آن جمیع کثیره متفرق بود و مدتی بطول می انجامد چه آنحضرت مغزل و
قمیش و قلاوه آنحضرت را شناسانده باشند پس بیامیت بخدا راسترو دارند تا این بشمار از آن جمله بدست آید و اینکه
گفت روی پدرت را منی با اخبار یکدیگر و بر دون امام زین العابدین علیه السلام تمام آنسر مبارک را بگذاشت و آنحضرت را بجمید
شریف دست منی آید که آنکه این سخن را از آن پیش که اهل بیت از دزد عطف و آورده باشد بیای برده باشند لکن چنانکه در
شرح شافیه و بعضی کتب اخبار سطور است که علی بن الحسین بزرگوار فرموده و آورده نموده ام که روی پدرم را با من باز نما
یزید گفت هرگز نمی بینی آن سر مبارک و دشتی اذن زود بود و من علی و پیغمبر حید بود ندیش باگاه آن منبیل مرتفع گردید و
آن سر مبارک امام زین العابدین را اندک و السلام علیک با و لک الله السلام علیک با علی بن الحسین علیه السلام
شد و گفت و علیک السلام و رحمه الله و برکاته انتم حتی ذهبت با ابناء عتی و فریق بنی و بکتک
فما انا راجع الی حرم جدی صلی الله علیه و آله او و علیک الله تعالی و انک زعمتک و

بیت دارن
بیت است

ن

بیت

بیت

بیت

بیت

بیت

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۳۵۰

اَقْرَأَ عَلَيْنَا لَيْسَ لَكَ مِنْ خُلُوْنٍ مِثْرٌ سِدِّكَ بِانْوَاقٍ رَوِي وَادَّوَنَ سِرِّمَاكَ اِذَا كَانَ مَكَانَ كَمْ بُوْدَةٍ بَاغِزْدُ خُشْيَتُكَ
 فرموده با آنچه روایت شده است شیخ مفید در شاوخت حضرت و اهل بیت عصمت را حاکم داد و بانمان بن بشیر روانه مدینه طبعه نمود و
 بادی سفرارش بلغ نمود که ایشان را در شبها حرکت دهد و بزره سپردن شود و در جمعا ایشان را پیش ایشان بختانچند کار زوده او
 نماید بناتند و هر یکی که خواهند فردا آیند و با صاحبش از ایشان و در تر فرود آید و بجز است مراقت نماید و بختانچند
 و در تر فرود آید که هر که یکی ایشان را کار و خود طراقی بدید یا آن نظر میکان محفوظ باشند و شکر کین نشود و دلمان بن
 بشیر بدستور اهل بنید کار کرد و همه جا و کجالت بنق و دعایت سلوک نمود و در دامت ایشان بود تا بهرینه مشرفه آمدند
 معلوم باد که در حالت حرکت حضرت اهل بیت از دمشق مدینه و در مطلب مختلف فید است یکی یک پاره از سور حین نوشته
 اند که یزید مال و خواسته بسیار بر بنفعها نگذاشت و در حضور حضرت مخدوم داشت و دیگر و با بسان سر مکی که در وقت
 ایشان ملازمت مقرر گردید و با ایشان بسفر مدینه رهسپار گشت تا در قرقا وانی غلب مخدومین تاوت نکرد و اند و در هر
 صورت چنانکه از این پیش اشارت رفت اموال یزید و در خدمت حضرت پذیرفته شد چنانکه امام زین العابدین
 علیه السلام نیز فرمود اَل تَوْبَةُ تَوْفَقُهُ بَاوَدَ وَنَزَلَ مَكَانَهُ اَلْمُكْتَشِرُ بِاِحْفَظَتْ زَيْنِ سَلَامٍ اَتَبَدَّ عَلَيَّهَا بَاوَدَ خَلِيَّتُكَ كَيْفَ شَرِيعَ
 وَتَنِي الْعَلَبُ هَتِي مَوَادِرَ مَرَاكِبِي فِي دَرْعِ مَالٍ عَظَامِي كَيْفِي اَلْاِي خَرَدُ مَعْلُومٌ مَشِيْدُ كَذَنُوِي نَبْدِي فَرَقْدَنُو دَوِيْلُ قُوِي اَسْتَأْذَنُ
 که حضرت فاطمه زهرا را و وصول مدینه میفرماید با خراهرم زینب کثیم این مرد را بر احق است چه در این راه با آنکه وصفا
 نمود و یا تو چیزی باشد که با و عطا کنی فرمود و گویند با خدای را چیزی نیست که بصلوات گذاریم مگر اینکه از علی و زید و خورشید و عطا
 کنیم پس معلوم میشود اگر مایه یزید و حضرت ایشان قبول آمدی این سخن فرموده فقره و دیم و تشخص آن مامور است که
 از جانب یزید با ایشان همراه گشت بعضی ثمان بن بشیر را و نه آنکه با سی سوار با ایشان ره سپار شد و بعضی عمر بن
 قرش را و استند اند و بعضی گویند ثمان بن بشیر را با سی سوار ملازمت مامور ساخت و با او گشت این سپرد با این
 عودات مدینه باز رسان و ایشان را و شب راه ببر و هر گمانز دل نمود و تو را آنکه با ایشان بستیید و در فرود آمدند
 تا دیده و هیچکس بر ایشان نیشید و همه جا از رعایت حرمت و جانب ایشان غفلت مجوی و در حفظ حرمت و حشمت
 تقصیر مباح و هر چه خواهند چنان کن و در همین روایت مذکور است که سیس از آن عمر بن خالد ایشان را مدینه رسانید
 و بر رایتی دیگر چنانکه بان اشارت رفت یزید بانمان بن بشیر صاحب رسول خدای خدای حبلی ابد علیه واک گشت
 اینجا که از راهر طور بصلاح و صواب مقرون باشد بختیجرفای و یکی از مردم شام را که جلال و سدا و انت موصوف باشد
 با خیل و عوان با ایشان همراه کن و آنان پس ایشان را جاد و لباس جاد و بخش و عطیت نمود و در نرق و روزی و نزل
 و طعام از بهر آنها مقرر نمود و بعد از مکالمات با علی بن الحسین علیه السلام چنانکه مسطور گردید باز رسول که با ایشان
 بود در باره ایشان لوازم و مستی بجای نهاد و در رسول با ایشان با کمال احترام و رفق تا مدینه راه سپرد و بر رایتی
 دیگر بشیر بن خلیم از جانب ثمان بن بشیر فرموده و راند و بجماعت بود و نیز چنانکه در ظاهر امر را و اخبار نموده میشود دلیل ایشان
 و این سید انصاف غریب بن شتر یا شتیر بصیغه تصغیر یا جذم با جار و حال مجبوره است و ممکن است ثمان بن
 بشیر یا عمر بن خالد سر کرده و رئیس بوده اند و از رایتی که سید سحرانی در کتاب مدینه المعابد و ضمن معجزات علی الحسین
 میآید بونی علی بن یزید با ایشان بوده است و بچنانکه میگوید که در گذشته از سید تقریباً با صد نفر از آن هزار با ایشان

که معتقد یزید بوده اند. امیر و اندوخته اند که از جانب ایشان مراقب اهل بیت بوده است. باسی سوار بوده نیز در پاره روایت است که یزید در سفر شری که بن قاید یار رسول میرو گفت: ایشان همراه باش تا مدینه یا هر مکان که خود خواست فرود آیند و ازین میرسد که آنکه ایشان خواستار شدند در عرض ماه بکر بلا عی و در هندوان هر شک قبول نمود با صولت و سطوت یزید منافعی نیست و مخالف امر او نموده است. آنجا که علی بن ابی طالب اهل بیت طهارت و ملاقات عصمت را در خدمت علی بن الحسین علیه السلام با کمال خدمت و احترام مردان داشت و در بیت ابو جحی سفر امنی در کتاب نور العین چون حضرت زینب از قبول مال القناع و زینب یزید یکی از خواستار سپاه را بنیوا و هزار سوار با او سپرد و او را فرمان کرد تا ایشان را بسوی مدینه یا هر مکان که ایشان اختیار نمایند سفر دهد و قیامت یزید ایشان را بسوی حبشه بجای کند و از آنجا که سر مبارک را در شک و کافور میزد و در بدیشان تسلیم کرد و ندانست که یزید بدو بد شد و با جسد شریف مدفون ساختند و بدو بدی است و یزید یزید بدو بدی و در غزائ یزید بدو بدی و در خ راه گرفت و بعد از مرگ یزید سلیمان بن عبد الملک آن سر مبارک را که این وقت استخوانی ایض بود کفن نمود و در قاهره مسلمان دفن کرد و در با سر مظهر روایات مختلفه کثیره است و آنچه صاحب بکار الا نوار اعلی الله مقامه اختیار میفرماید چنانکه صدوق فرموده اشارت فرموده و در اینجا نیز مذکور افشا میست که آن سر مبارک را بکر بلا بردند و با بدن شریف دفن نمودند چنانکه کوفی این جزئی نیز بهین تقریب است چنانکه است که اشهر احوال است که آن سر را با سیاه مدینه باز کرد و اندید از نگاه بکر بلا باز کرد و اندید با جسد شریف دفن نموده و ازین خبر سفر کردن اهل بیت در حالت مسافرت مدینه و در کربلا بعد می نماید چاکر اوس شریف را و این سر با جسد مبارک دفن کردند و مدعی مدینه چه صورت دارد و البته اگر بکر بلا رفته اند و آن سر را با سیاه بوده است و دفن نمودند و ابد مدینه محل فیکر و مذاکره و یکباره باز کرد و اندید که یک خبر سابق که آن سر را مدینه فرستادند آن شعر مردان بن الحکم استوار باشد و نیز این خبر که یزید گفت هرگز سر پدرت را نمی منی صحیح باشد و بعد از مرگ مدینه آن سر را بکر بلا فرستاده باشند و با بدن مبارک مدفون نموده باشند و با سفر کردن بکر بلا منافات نداشته باشد با جسد سید بن طاووس علیه التحم در اوست میفرماید چون زمان و حال حضرت حضرت امام حسین علیه السلام از شام باز شدند و بقرات رسیدند با آنکه دلیل ایشان بود کفشد از آن طریق که بلا عی و ده پس ایشان را بر سپهر ساخت و چون بکر بلا و قتلگاه رسیدند و مصحح شهداء را در یافتند جابر بن عبد الله انصاری و جماعتی از بنی اشعث و مردانی از آل رسول صلی الله علیه و آله را در آنجا یافتند که برای زیارت قبر منور سپهر نموده بودند پس اهل بیت و جماعت یک دفعه با هم باز خوردند و ناله و زاری و اندوه و مصیبت پرداختند و ماتی بزرگ بیاسی داشتند که دلها را کباب و روان را پختن می ساخت و جمعی کثیر از زمان اهل قری و نواحی فراهم شدند و با هم تعزیت و سوگواری قیام در زیدند و روزی چند بهین حال بیاسی بردند آنجا که بجانب مدینه بر سپار شدند و ابو مخنف نیز بهین تقریب مذکور داشته و نیز در سایر الشهادت از ابو مخنف روایت می کند که سر در زود قبر حسین علیه السلام با تم بیاسی داشتند و در روز چهارم و باغ با قبر اشعاری از رتبه بنت الحسین علیه السلام مسطور داشته و ابو جحی سفر امنی نیز میگوید بکر بلا رفتند و در ششم صفر داخل کربلا شدند و جابر بن عبد الله انصاری و جماعتی از آل کوفه با ایشان باز خوردند و واقعتا با هم سوگواری نمودند آنجا که آنکس به مدینه فرمودند و در آنجا هم کوفی نیز در کتاب التوحید میگوید ایشان بکر بلا رفتند و در ششم شهر حضرت

احوال حضرت سید اسحاق بن علیہ السلام

۳۷۸

مبارک را با بدن شریف و حق کرده بعد از چهار برج خجند خوراه سپردند و نیز در کتب پاره تورخین و متحدین باین مطلب اشارت
 رفته و در اکثر کتب معتبره اشارت نموده کثرت با که برای پاره فقرات و وجود بعضی مطالب تو فیح پاره عناوین که در
 نباشد یکی نیست که در ورواهاست و امام زین العابدین علیه السلام در همین کتاب و ملاقات ایشان با جابر بن
 جایی به یکدیگر نزاع و سخن منیت و زیارت اربعین که دارد است محل میگوید نه تردید نباشد خبر صریح دادند که در پاره
 که اهل بیت مصرع و حصول یافتند با جابر ملاقات فرمودند و در اربعین بوده باشد در دست منیت و نیز در ورواهاست
 در روز اربعین سال اول شهادت محال است و همچنین آیه من جابر بن انصاری با جماعتی زنی با ششم سال رسول الله
 علیه و آله در اربعین اول بر زیارت قبر مطهر و اشکال منیت چه تا منیان عبید الله زیاده و نیز در شهادت شهید اعظم
 اسلام خا بن خرازمی که در ورواهاست و نیز در ورواهاست و نیز در ورواهاست و نیز در ورواهاست و نیز در ورواهاست
 آن قبر مطهر شود گذشته از اینکه به پنجم از ششم و سلطوت یزید باید میزدید و تقیه در یزید یا نور یزید زمان و در شان
 استعدا و منیت که ایشان با بنجا و حصول یافتند و یکدیگر جابر علی که خود در این قضیه داشت کار کرده باشد و دیگر
 و وقت بر نرفته و در پنجم صفر در آن قبر مطهر را نمود و باشد و چنانکه در پاره اخبار رسیده است که جابر بن
 عنه بعد از زیارت قبر مطهر در کوفه ماند و گاه بگاه بر زیارت قبر مبارک مشرف میشد تا وقت که علی بن الحسین
 بیت از دمشق بحرا شدند و یکی از ایام زیارات جابر بود و بادی ملاقات فرمودند و مطلب دیگر آنست که از وقت
 بعد از شدن طریقه معتدده دارد و که از یکدیگر بلاق شوند و از آنجا بعد از ورواهاست پس سبب خواهد داشت
 که آن قاضی که از طرف یزید با ایشان بودی اجازت یزید ایشان را که جابر را بیاورد و در ورواهاست و نیز در ورواهاست
 که در طلب مردم بدید گشته بود و هرگز جرئت نیکو اهل بیت را بعراق و کربلا که جمیع ایشان و دوستان را نایل
 بیت بود و عبور افتد و نقشه عظیم بدید کرد و دیگر از یکدیگر وصول ایشان را در کربلا بعد از شهادت سید الشهدا جایی
 و اما آنکه در اربعین اول داشتند به پنجم میگویند درست میآید و آلا محقق است که در همان روز که سید الشهدا
 گشت اهل بیت آنحضرت را فرمودی که از یزید که در ورواهاست و نیز در ورواهاست و نیز در ورواهاست و نیز در ورواهاست
 تفصیل دارد و کوفه شدند و این زیاده ایشان را در مکانی بداشت و این قضیه به یزید برینکاشت و نظر امر یزید گشت
 و جمعی از این شبامت پند بردند و یزید بدو فوشت که اهل بیت و ائمه و احوال و در ورواهاست و نیز در ورواهاست
 البته رسیدن این خبر پند و باز آمدن جوب مکتوب این زیاده و هر چند سرعت هم باشد بیت روزی که نخواهد شد
 با اینکه بعد از آنکه یزید در شهادت آنحضرت خبر یافت و متحیر و مبهوت ماند و بعد از شورت با جابر ملاقات و خوش ایشان را
 انصار نمود و حکم داد و هر شهر و بلده که در عرض راه عبور دهند سر را بر سر نیزه نصب کنند و مردم را با استقبال
 نمایند و از آن پس حکم یزید بعد از ملعون پیوست چند روز تجنیز و تنه ایشان پرواخت و از آن گذشته که
 و مکالمات او با امام زین العابدین و اهل بیت عصمت نیز مشهود است و با آنکه بنجوزی و رفتن امام زین العابدین
 منزل مرد کوفی چنانکه اشارت یافت معلوم است مدت گشت ایشان در کوفه مختصر نبوده است و از آن پس که ایشان
 بشام حمل کردند و اغلب منازل ایشان و ملاقات ایشان با ائمه و اصحاب و مدبران و قری و توقف ده روزه ایشان در کربلا
 شهر میان رتین و در روز نصیبین و در روز خراج شهر دمشق چنانکه شیخ حماد الدین حسن بن علی طبرسی معاصر

رابع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری

۳۷۶

خواجه نصیر الدین طوسی در کتاب کامل بیانی یاد کرده است و در دو اهل بیعت را در شان خود هم برپایه الاول بدین شرح و اینها
سر مبارک را در بیستم شهر صفر بدین مظهر که روزاربعین سال دوم باشد و مکالمات ایشان منبسط و وقایع عرض راه
بسط است نمیتوان گفت ایشان را از راهی غیر معنی که آنهم موهوم است عبور دادند و آنکه ایشان غلب زدن اطفال
محببت زده و در بخور بود و چگونه ممکن بود میرعت و شتاب روانه دارند پس میتوان گفت که آنخبر را که حسن بن علی بن
محمد طبرسی در کتاب کامل تصریح کرده و در وصال رسول صلی الله علیه و آله را بدین شرح در روز چهارشنبه شانزدهم
ربیع الاول مرقوم داشته بعد از بقره ن است و میتوان خبر آنرا که در وصال بیت را در ربعین و اول بکر بلا در هنگام
سفر کردن از کوفه شبانم نخب داشته استخانی درست و صحیح شمرده اما پیغمبر را بین در دو کبر بلاقات جابر چگونه بوده است
ایا تصریح میتوان قائل شد یا نشد بر اهل خبرت و تتبع پوشیده نخواهد ماند اما ما بجهت اهل بیت از شام از کوفه اخراج
چنان معلوم میشود که مدت کشت اهل بیت در دمشق متناهی نبوده است یکی اینکه چنانکه یار الله اخبار اشارت کرده
زمان کشت ایشان در مجلس کمتر از یک ماه نبوده است بلکه چنانکه ازین پیش اشارت رفت بیشتر نبوده و دیگر اینکه آن مجلس
و خلب و مکالمات بایزید و دیگران و مدت چهار رختها بودن و بعد از اتمام هر دو دستی بایزید با ایشان و حضور ایشان
در مجلس در بخوان آمده و برخیزند پس آنکه همه و آئود اهل بیت در سرای خاصه و دو کاهای در سرای منفرد و در
و سوکاری و دشتن و اندک اندک همه در مردم افتاد و از خواب غفلت بیدار شدن و زبان بشتم و طعن و لعن
گشودن و نیز رسیدن نامه های نیکو پس ازین از ابن عباس و ابن عمر و غیر ایشان و اقامت کردن مردم خارج از بیت
بایزید و نقشه ابن زبیر و آشوقن مردم غلب بلا و طغیان و سرکشی ایشان محمل تر دید و سخن نیست به پیغمبر بایزید
با اینکه نیکوخواه و حیل خود و دوستخواهانش چگونه با شرایط سلطنت و مملکت داری جایز شمرد که یک جماعتی از اهل
بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله را که همه پدر و برادر و عم و عمو زاده کشته و بان زحمتهای اسیری مبتلا گردیده و چنین
آشوبی که در خلق جهانی افتاده و تمامت قلوب بروی بدگشته و جوهر روان بجزش غلظان گردیده و در هر کجا که
سر بر طغیان برآورده با سرهای بریده و کفنهایی خشک نشده بعد از مراحت و درواز خلق روزگار آشوب برانگیزد
با اینکه محافل خودش در انواع فقر و فجور برادر استوار نبود و میرداست همه مردم میدانند و انبی دست آویز هستند
مگر بعضی جز قتل سید الشهدا و مدینه ایشان شوها از مردم عراق برخواست و طعن و مینه نگذاشته نشد و هزار
گونه بدشت و وحشت مبتلا نشد و جانش از اندیشه چون یکی پیشه بکشت و بدیده اش ساره خیره نشد و هر روز
بر سر پرده آن سخن غیر ستاد پس چگونه بچین جرئت جرات میکرد و شعله فتنه را بلند میافت بلکه در چنین وقت
و چنین حال گناه باری اهل بیت در دمشق به باب و قنایه و حفظ و حیاشی عظیم از بهادر بود بلکه کردانی از بهر عجم
نیار و دن مردمان میکشت و باین سبب از بلاهای بزرگ آسوده بود چنانکه بعد از مرگ بیت بدیده با اینکه
برآمده بود و آنکه غوغا و مردم در آنکه دلا از اینکه از جنبش ایشان از یزید اهل بیت کزندی برسد آسوده بودند و
چنان نمیدانست که آن مدت کمتر جوشش میکرد و انداختن چم بود که مبار و یزید را خشم و کین فرودید و آسیدی ایشان برساند
ثانیاً چنان بی اعتبار شدند که آن اشو بهار بکنشند که آن قتلها و دره یزید را در آنکه در افتاد و نیز آخر الامر بانی
امید آن معاخذ و در زید ندان آتش و در بان آناه افکندند که به باب محمود نیزان قلوب و دستداران خانه

احوال حضرت سید اساجدین علیه السلام

۳۸۰

رسالت گشت و دیگر آنکه موافق خبر صدق علیه الرحمه و علاءه مجلسی اعلی الله مقامه بعد از گشت شدن سید الشهدا هر سکی که از بیت المقدس برگردد در زیرش خون تازه یافتند و آفتاب چون طلوع نمودی آنند صاحب معصفه و بر طیان نمودی تا گاهی که علی بن الحسین با زنان با گشت و سر مطهر را بگردانید و مدت ایام خالت خون و آفتاب را با یکسانی نوشته اند پس چگونه نخواهد بود که یزید پیش محسن در اندیشی مدتی اهل بیت را در دمشق اقامت داده باشد تا بسمان قلوب خدی تسکین یافته و تیر مردمان از ایام طغیان فرو نشسته باشد و چندان اظهار انداشت از حصول این قضیه نموده و با اهل بیت نیز اظهار مهر و محبت فرمود و بجای آورده باشد تا مردمان را خاموش ساخته باشد و آن پس که مدت اقامت اهل بیت بطول انجامیده باشد و اظهار طالت نموده باشد مردم نیز در این امر کوشش نمایند و از طول اقامت ایشان سرزنش کنند آنوقت ایشان را زور داده باشد و ایشان را با اختیار خود حرکت نمایند و رفتن ایشان بگردان منافعی خیالی و نموده باشد و در ایام وقت نیز جابر را ملاقات کرده باشد و زیارت جابر در اربعین ثانی باشد و اگر از آن پیش هم آمده باشد ملاقات او با ایشان از آن بعد باشد چه یکس متعرض نیست که با تصریح ملاقات جابر و علی بن الحسین در اربعین اول بوده است و آنکس که زیارت اربعین را از جابر با تشریح و بسط مینویسد هیچ نمیکند و زن هنگام علی بن الحسین ملاقات نمود پس زنند بود که جابر از منزل خود که در کوفه داشت و گاه بگاه زیارت قبر مبارک نمیتد و درود علی بن الحسین با زیارت او موافق افشاده و در آنجا شفا سوگاری بر داشته اند و نیز از طلب امام علی تا انجام محبت و انجام مردم در این درود و کوفه بوده چنانکه از این پیش مبوطا ذکر گشت مطلب دیگر که نیز تقویت این بیان نماید اینست که برادی اخبار کوفه که حدلم بن شتر اسدی است موافق پاره اخبار همان کس میاشد که اهل بیت را از دمشق بعد بنیکه کوچ میداد پس معلوم میشود که این خطبه در این درود و کوفه روی داده است و نیز خبری دیگر که مونیانین مسئلت است این میاشد که مقامه مجلسی اعلی الله مقامه در نه و المعاد و آداب روز اربعین میفرماید اینکه بعضی میگویند و در دال بیت بمیدند و در روز اربعین بوده بسیار بعید است و نیز اینکه پاره میگویند و در دال بیت بگردان و همین اربعین اول بوده بسیار بعید است بلکه از اخبار خلاف آن میرسد و نیز مونیانین مطلب است که مونیان معتبر مثل سعودی و در و جالذیب و میری و حیوة الحیوان چنانکه ذکر گشت و بعضی از متقین مورخین تا آخرین سال شهادت را در عاشورا سال ششم مینویسند چنانکه از اخبار نیز که مینویسند آنحضرت پنجاه و یغینا له شهید گشت و از خبر ابن فلکان که مینویسد حضرت باقر سلام الله علیه روز سه شنبه شهر صفر المصفر سال پنجاه و هفتم متولد گردید و در روز قتل جدش امام حسین علیه اسلام سه ساله بود بر این خبر تصریح نمیداد چه معین کرده اند که جمیع عاشورا در سال ششم هجری بوده و نیز نوشته ابن خیر و در سال نوشته اند از این خبر نیز معلوم میشود که اینکه پاره از نقل آثار و مورخین اخبار شهادت آنحضرت را در سال ششم و برخی در سال شصت و یکم نوشته اند بسبب همین شبهه است که در اربعین اول رفته و اگر شهادت در سال ششم و فقره اربعین یعنی در دال بیت در سال دیگر باشد ممکن است درست بیاید و جابر در اربعین دوم آمده باشد و زیارت نموده باشد و چون پاره اشارت که از ابتدای درود بگونه تا بحال مرسوم شده با هم بنجیده آید و در مینت این تحقیق را پرناس تو ده نشمارند و مخذلت گفته تصریح بر این مراتب هیچ حایز نیست علم با خداوند علام الغیوب است از آن زمان سالهای میثما بر بگذشته و در

ربیع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری

۳۸۱

بسیار باقی مانده و بیچینک تردید نباید داشت قسمتی از مواقع حصول بهراحت معلوم نیست نباید اگر گفتی اخبار و علمای آثار سنجیدند و اخبار را از روی بصیرت صدد و ذیل باز دارند و خوب بشکافند و بعضی اشکالات را بفرمایند و اخبار را که در انظار مختلف نمایند با اینکه اگر تحقیق نمایند مخالف نیست تراقی دهند **لَلّٰهُمَّ احْفَظْ لَنَا مِنْ هَکَیْکَ الْاَلْبَابِ** یا جمعه اهل بیت اطهار را با کمال عطف و دشت آن سر منک را سپرد داشت و در هر منزل و مقام از حال ایشان پرسیدی و شرایط مهربانی و لوازم احترام بجای گذاشتی و دشت ایشان را فرود گذاشتی و بر دشت سید در لوف و دیگران در دیگر کتب از بشیر بن جذیم که در رفاقت ایشان بود میگوید چون نزد یک مشرف بمبینه رسول خدای صلی الله علیه و آله شدیم حضرت سید الساجدین و در مکانی مناسب فرود آمد و خیمه محرم را نصب نمودند و بدی حضرت سر برده پیای داشتند نگاه فرمودند و بشیر **وَحَمَلَ اللَّهُ أَبَاكَ لَقَدْ كَانَ شَاعِرًا قَهْلًا لَقَدْ عَلِمَ عَلَى شَيْءٍ مِنْهُ** ای بشیر خدای دیدرت را رحمت کند همان مردی شاعر بود ای تر نیز از شعر تو نصیب باشد عرض کرد بل این رسول الله من مردی شاعر و سخن سنج باشم فقال **عَلَيْهِ السَّلَامُ اَدْخُلِ الْمَدِينَةَ وَ اَنْعَ اَبَاعُكَ بِاللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ** فرمود بمبینه اندر شو و ابو عبد الله علیه السلام را امر شد کوی در میان را از در باخبره بشیر میگوید بر اسب خویش بر نشتم و بی شتابم بمبینه اندر شدم و چون بمسجد رسول خدای رسیدم صد خوش کبری بر کشیدم و در انشا این شعر بر دوشتم و این شعر اخیر در اغلب کتب مذکور نیست و ازین حدیث مشکوف شود

يَا اَهْلَ بَيْتِ لَا مَقَامَ لَكَ بِهَا قُلْ اَلْحَسْبُنَا مَا فِي يَدِ الرَّحْمٰنِ
 اَنْجِمُ مِنْهُ بَكْرًا لَّاءَ مُضَرٍّ وَ اَلَا نُرِيْهِ عَلٰى الْفَنَاءِ بُدَا
 يَا اَهْلَ بَيْتِ شَبَّحْتُمْ وَاَمَامَكُمْ هَلْ فِیْكُمْ اَحَدٌ عَلَيْهِ بُعَا

که بشیر بن جذیم در محبت سید الساجدین بوده نه اینکه از طرف یزید مامور شده است چه اگر چنان بودی اعمال از وی ظهور نیافتی و نیز معلوم میشود که در سفر کربلا بدشت نیز صاحب دشتیست میگوید نگاه فرماید بر کشیدم که علی بن بحسین با عقیقه و خواهران و بقیه اهل بیت رسالت نزدیک شما فرارسیده اند و من رسول دشتیستم و در پاره شش منسوب با بی تخلف نوشته اند که بشیر بن جذیم بعد از قرائت آن دو شعر را بل شیرب الی اغیار این شعر خوا جاؤا بر انیسک **اَبْنِیْ مُحَمَّدٍ اَلِیَّ** آخر او در بعضی نسخ مسطور است که ابو مخنف میگوید چون مشرف بمبینه شد در روز جمعه بشیر گفت بر اسب خود برآمدم و براندم بمبینه رسیدم و چون بمسجد رسول خدای صلی الله علیه و آله رسیدم و فرمود کبری بر کشیدم و باین اشارت شروع نمودم **جاؤا اَبْرَکَیْکَ** یا بنی محمد که الی آخر او ازین خبر گفت بعضی ازین اشعار را در نزد بمبینه پاره را در بلوغ سجد خوانده باشد و در اغلب کتب معتبره بذكر اشعار اخیر اشاره نشده و از کلمات بشیر بر دم مدینه چنان معلوم میشود که سر مبارک با ایشان همراه بوده است و اگر مور برای تذکره از همه چیز در این حالت مناسب تر بود باجمل چون این آواز در مدینه بلند گشت و این خبر دشت اثر کو شد مردان و زنان گردید جلوس خدات بنی هاشم و زنان مجاهدان و انصار را بر سرهای برهنه و چهرهای غمگین و کسوف پریشان بادید و دلوله و زاری و غم و صدای و ادیاه و امیصافه بلند کردند و هرگز نه را کسی با تحمل نداشتند و اتم مذیده بودند در و در و دستک و گلوخ و آسان و زمین مامور و مولا می دید و در هر روز مرده را تا تم بر آید خدای عز و جل

شہد تر بنود و بیچ اقی را بان غفلت بیگس نشنید بودیش میگوید آنجا عت بکلی نزد من آمدند و گفتند ای نای اندوه از
برستید الشہداء تا ذکر کردی و در اجتهامی ما را از ناله جان سوزنوشتن غرض شنیدن دایمی تو گیتی را از کجائی و از من
که کجلا العیون و دیگر کتب مسطور است معلوم میشود که از زمان شہادت آنحضرت تا وقت مدتی برآمده و خلق دین
بعد از زاریها و سوگواریها خاموش شده اند تا دیگر باره در درود اہل بیت و بی بیہرین عذلم عہد عصیت و سوگواری
آزادہ و نودہ شدہ است بالجملہ شریف گفت منہ شیرین عذلم و مولائی من علی بن الحسین مریبوی شما فرستادہ است دل
پیت نام شنید در فلان مکان فرو در آمدہ اند چون این خبر بدہنشد زن و مرد و بانہر و پلای بر منہ کران و نالان بانہر
شما بان شدند و من بہر چند متیاشتم با ایشان میرسیدم تمامت طرق و شوارخ جان از مرد و زن آکنده بود کہ
راہ عبور مسدود بود و من از سب خویش بگریزیدم و در دوش و گردن مردمان کام سپردم تا بسر پردہ نام زین العابدین
علیہ السلام نزدیک شدم و علی بن الحسین درون خیمہ جای داشت پس از خیمہ پیرون آمد و چنان میگریست و از نزدیک
مبارکش انگ انگ مبارکہ کہ با مندی بی سر تکندیدہ میترو دواز شدت گریہ بر تالک خویش تادینود و در آیت شریف
در منتخب این وقت باز دہ سال از عمر مبارک آنحضرت بر ش بود و اقسام حرف کو عیاذ بن مریب شامت رفت کہ این سخن
با محوم و آیات و وجود نام مجہ با قدر دست نیاید ممکن است احد و عشرین بودہ است و مقصود ہیست و یکسال
بود و یاد و نون از نظم کتاب ساقط شدہ باشد و نیز ممکن است با عمر دین نجس و بردایتی عمر دین الحسین کہ مسکن اورا باز دہ
سال نوشته اند مشہد شدہ باشد باجمہ میگوید آنحضرت بر فراز کرسی گداز برایش برآمادہ بودند بر پشت مردمان
اگر چند تفریت آنحضرت سخن میراندند لکن خویشتن را از کرسیتن و نالیدن بازداشتن شوشند و در آن فعیہ شہد
بزرگ درند ہند و آسمان وزین و ملائکہ مقربین و کورہ و دریا را مابلہ و اکندند پس علی بن الحسین با دست مبارک
اشارت فرمود تا خاموش شوند و آنجا عت جدیدی تسکین یافتہ و از آن غلیان گریہ و ندبہ رام باشند آنحضرت بر جا
و فرمود الحمد للہ و رب العالمین مالک ایوم الدین یاری الخلائق اجنبین الذین بعدنا رفع علی اللہ
العلی و قریب تسبیحا لجنونی تحمل علی عظامہ الامور و تجائع الدھود و االم الفجائع و مضائق
اللوایع و جلیل الرزق و عظیم المصابی لعلنا نطعمہ انکا ظمہ الفنا و حہ الجائحہ انھما الناس و رب
مرور انھما الفوم انا للہ لہ الحمد و لہ الشکر انلا ناعصا تبجلیلہ و ثلثہ فی الاہیسلام عظیمہ
فیل ابو عبد اللہ الحسن علیہ السلام و عینونہ و بردایتی سرور فیل ابو عبد اللہ و سبب
زیاتہ و حبیبہ و داد و ابرائیمہ البذلان من فونی عالی السنان ہذہ الزیہۃ الی ما شہا
و ربہ فانا لله وانا الیہ راجعون انھما الناس نای و جبالہ منکہ یسودن بعد فلیہ ام
اہر عین منکہ تجلس و منھما و نضن عن انھما لھا قلقد بکنا تسع الشدا و لیلہ و بکنا
النجار و با مواجہا و السموات بارکناھا و الا وضون با و جانیھا و الا شجا و با غصنا
و الظبور و با و کارھا و النجیان فی الحج البجاد و الوحوش و البراری و الفجار و الملائکہ
المریون و اهل السموات اجعون انھما الناس اے قلبی لا یصدع لیلہ و لا یخزن لایلہ
ام ای فواد لا یخزن الیہ ام ای سبج بسمع ہذہ الثلثہ الی نکت فی الاہیسلام فلا یزاع لھا

أَتَمَّا النَّاسُ اصْتَفَى مَطْرُودِينَ مُشْرَبِينَ مَدْفُونِينَ سَابِعِينَ عَنِ الْأَمْصَارِ كَانُوا أَوْلَادُ
 نُرٍّ وَكَانُوا مِنْ عِبَرِ حُرْمٍ أَحْرَمًا وَوَلَا مَكْرُوهٍ أَوْ نَكِيحَةٍ وَلَا نَهْيٍ إِلَّا سَلَامٌ
 ثَلَاثًا هَامَا سَمِعْنَا بِهَذَا بِنِائِهَا الْأَوَّلِينَ إِنَّ هَذَا إِلَّا أَخِلَانِ وَاهِهِ لَوَانِ السَّقَى
 نَعْتَمَرُ الْبَهْمِ مِنْهُ فَوَيْلًا لَنَا كَمَا نَعْتَمَرُ الْبَهْمِ فِي الْوَصَالَةِ بَيْنَنَا مَا زَادَ أَعْلَى مَا فَعَلُوا
 بَيْنَنَا فَتَالَيْهِ وَتَالَيْهِ رَاجِعُونَ مِنْ مُصِيبَةٍ مَا أَغْطَمَهَا وَاجْعَلَهَا وَاجْعَلَهَا وَاجْعَلَهَا
 أَفْطَعَهَا وَآخِرَهَا وَأَفْطَعَهَا فَعِنْدَكَ اللَّهُ مَخْلِبٌ فِيمَا أَصْلَانَا وَمَا بَلَغَ بَيْنَا فَكَلِمَةٌ عَزِيزَةٌ وَأَنْفِطَامٌ
 یعنی سپاس مخصوص پروردگار عالمیان و پادشاه روز جزا و دیدار و رنده حلقه فریدگان است اینجا و مذکور دارد که
 عقول دور و اسرار پوشیده و حضرتش نامستور است سپاس میگذارد و در ترغایم امور و مصیبت های و هوس
 و محنت های رنج آورنده و مایه های صبر بر کینه و از آتش غم های سوزنده و مسموم و داهی اندوه فرزانده و توفیق
 مصیبات و بیگانه در هم کوبنده و مردم جانها خدو و تبارک و تعالی را با مصیبت های بزرگ و رخنه عظیم که در اسلام در مقام
 مبتلا گردانید سید جوانان بهشت را کجاست و عمرتش را از تیغ بگذرانید و فرزندانش را اسیر ساخت و سر مبارکش
 را بر فراز نیزه و در شهر بگردانید و با ما این مصیبتی است که مانده ای ندارد و پس که این دل پس از مشاهدت این مصیبت
 دل و درشتاد تواند بود و کدام دیده بعد از شنیدن این رزیت غم اندوز و شکست ریز نخواهد بود و با ما اسما نهایی
 همت کانه بر این قضیه ناله و بوی خنده نالان شد و دریا را بخروش در افتاد و اسما نهایی بارکان و جوانان و قیام
 با طراف و اکناف خود بگریزند و در خنجرها با شمشیر و اخصان برآوردند و با همیان دریا و آتش مصیبت بفرستند
 و در غمها و در اشیا نهاد و چرخندگان و در حوا و دنیا با آنها تخریب کنند و در سیاه عالم بلاد حاکمان عرش علی و وصیت سید
 الشهدا و خون از دیده جاری نمایند و مان که نام دل بر این محنت سنگا شکست و کدام سینه بر این رزیت جراحند
 و کدام گوش از استماع این ناله که در دست اسلام بچشاید و قیاب نشد ایمان یابد و نمودیم کایمیکه بچند مطرود و رانده
 و برآورد و از امصار و دیار و در بودیم کویا و اولاد مردم ترک و کابل بودیم بدون جرم و جبریتی و ارتکاب کردیم
 و تهمینه در اسلام که از ما یا از پدران ما دیده و شنیده باشند و این جمله همه بسبب خوی ناستوه و کید و کینه بودند
 که در زنده دهر بود که با رسیدن سوگند با خدا و مذاکره پیغمبرشان را با تهنیت و قتال با وصیت میکرد و چنانچه نیکی
 و عزت و کرامت و وصیت فرموده پیش از آنکه با بیای برودند و تهنیت بجا می سپارند و فاتحه و انالله را چون بر
 مصیبتیکه جان میکند و آسایش بر میانند و دول را با تهنیت اندوه میکند و جوان را از تاب و توان میافکند
 و کام را تلخ میکند و اندیشه در حضرت احدیت ثواب عظیم و این مصیبتات و تقاضای شهادت و ریم چه دست شهادت
 کشنده مظلومان و اهر دهنده شکیبایان این بیگانه بر روایت طرح آنحضرت بر خاست و بسیاری رسول صلی الله
 علیه و آله راه گرفته تا با بنجا آورید و دیگر روایات چون خطبه آنحضرت بیایان رسید صبحان بن صصعه بر
 خاست و معجزه زبان بر کشید که من زین کبر شده ام و ازین روی که دو پای من از کار پرشماره از ملازمت حضرت
 و جانشینان مجبور مانده ام از امام علیه السلام عذر او را بپذیرفت و اظهار حسن ظن و درخش بفرمود و بر پدرش طلب
 رحمت نمود آنگاه بعد از آنکه فرمود معلوم ما که کیفیت حقاقت محمد بن حنفیه با حضرت است اعلمیت با حقاقت

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۳۸۴

سخن گواه اند و دیگر به تنوع بعد از کرمات اهل بیت به نفع و عطیت فرمودن از علی زید و خود با آن فر
خیزد و قاضی و کلام دینت میکنند که چون محمد بن حنفیه خبر وصول اهل بیت را بدید و با شتاب بیرون
رفت و چون پیش بر علی ای سید افتاد و از اسب فرود شد و از بهوش بکشت با امام زین العابدین سلامت
علیه عرض کرد و غم خویش را بگوید که بیهوش گشته و چار بست امام علیه السلام شتابان بیامد و در محراب او گشت و گرفت
چون محمد بهوش کرد آمد و سید سجده را کرد و گفت ای پسر برادر برادر من کجاست روشتی
و بدیده من کجاست میوه دل من کجاست حقیقت پدر من کجاست حسین برادر من سید الساجدین علیه السلام فرمود
ای غم من بی پدر و پیر تو هم مردان ما را بکشید و زمان ما را امیر را شمشیر کشید و بدیدی و بر برادر تو گران شد
که چگونه است قضاقت فرمود و بچاکش دادش را نداد و یادوری میخواست و چاکش را در آغوشش نکرده و با او در آغوشش
بکشد با اینکه قضاقت حیوانات سرباز بودند و این وقت محمد ناله سخت بر کشید و بهوش میفتاد چون بخوش پیوست
گفت ای عزیز زنده برادر بر شما چه بگذشت آنحضرت همی حدیث برانند و محمد همی بگریست و او استحقاق سفر آشنایی را کسب انور
العین باین ترتیب بیان میکنند که چون اهل بیت از کربلا بکوچیدند و بدین رسیدند و اقامت گشودم سلام الله علیها
همی بگریست و آن اشعار که در کتب مطبوعه است بخواند منور کلمات آنحضرت و اشعارش بر بیان نرفته بود که
اهل مدینه میسر گمان و فالان و گمان مرد و زن بیرون تا غصه تا با ایشان ملاقات کردند و سلام فرستادند و بگریه
و غم بودند و محمد بن الحنفیه از آن دور که ایشان از مدینه بیرون میشدند بر بخور بود و همه گاه از دیده اشکتابارید چون
این بگریست و اشوب مردمان را گران گشت از بیماری حال پیر رسید و او را از قدم او و خبر گشت پس حیرت زده و
بهوش بیرون شد که ای بایستادی و کاهی خردشتی تا با ایشان پیوست و ناله همی بر کشید و صدای و احادیث
بلند ساخت این وقت در حضور او اتمام و مگواری برای کردند و ناله و غم و دگر گشتند و محمد بهوش میفتاد و چون
بهوش آمد بیای شد و پسر برادرش را در آغوش آورد و در آغوشش پیوست و همی گفت ای برادر برادر من و شورا افتاد
و سخت ناچار گشت که تو کشته شوی و من با تو نباشم و جان خویش را از دست تو بکنم و از پس این کلمات اهل
اهل بیت تمام روی قبر بد بزرگوار نهادند و همی خوشی و بر آن قبر میگفتند و بگریستند و بنا لیدند و
شکایت فرمودند از قتل حسین علیه السلام و آن مصائب امیری و دیدار یزید و سوار بر شتران بدین و طهار
و غم بنا لیدند انگاه امام زین العابدین علیه السلام پیش آمد و شعری چنانست و فرمود که از آن حسب است
فَخَذَفْنَا بِالْأَجْدَانِ مِنْهُ عَقْدًا وَ قِيَّ بَوْمٌ خَيْرٌ بَوْمٌ فَصَلِّ عَظِيمًا

و چون آنحضرت از قرأت اشعار خویش فراغت یافت بجمعه بیرون شدند و بنا نال خویش روی نهاده و زهر بک
با ناله که با او بودند بعد از آنکه امام دعای خیر اهل بیت و حق او با ایشان و داع کرد و در کربیه پیش بگریست و علی بن
الحسین علیه السلام چون بنا نال خودشان را داد و بنا نال قوم و حال خود بگفتن شد معلوم است حالت آن
حضرت چه بود و بنا نال سازل چگونه بود چنانکه در کتب مصیبت باز نموده اند و تلفیق عبارات و اشعار و اشعار
داوده اند با جمله بواسطی بعد از ذکر اشعاری که در زبان حال بنا نال آنحضرت صلوات الله علیه و آله و اشعار کثرت است
و دشت و پرانند که جمعیت و ذهاب طراوت و دجبت و هجوم هجوم و غم و زهر است و شده نوشته است که راوی

ربع دوم از کتاب بشکوة الادب ناصری

۳۸۵

میگوید پس آن علی بن الحسین هر دو نام و عاوی با آنحضرت بود و کرسی از آن حضرت با خود داشت پس اگر کسی را بر باب بصری بگذشت و امام علیه السلام بر آن جلوس فرمود و هیچ میکرسیت و بامندی شک دیدگان پاک بگذشت و قلیلی بر بنیام که عرش محمد بن الحنفیه بیدار از کجیوی آنحضرت بشت آنگاه اهل مدینه بیامدند و صد اکبریه و نجیب آمد کردند و زمین را از بانگ ناله و نزاری بجنبش در انگشت پس علی بن الحسین با ایشان اشارت فرمود تا خاموش شدند آنگاه بخطبه مستطوره را که پیش از دخول بمدینه مسطور گردید مذکور میدارد و از خبر معلوم میشود که قرائت خطبه آنحضرت و حضور جماعت اهل مدینه بعد از بازگشتن سه تن بک یزید و زیارت کردن حضرت قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله و ورود بمنزل بوده است و الله اعلم بوجوه مختلف میوسید چون علی بن الحسین از زیارت قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله باز آمد بصری عزم خود و محمد بن الحنفیه شد و او را از شهادت پدرش خبر فرمود و محمد بن حنفیه از استماع این قصه ایلیم چندین بکرست که از هوش بپکانه شد و بقصد و چون بخود پیوست برخاست و زره بر تن بیاراست و شمشیر از کون بیاد بخت و بر سر خود زینت بر کرد و برآمد و مردان همچنان بنگران او بودند که از دیده نامیدید شد و تا زمان مختار ظاهر بکشت اهل برین خبر افتاد و شاید چاین عقیدت و افادیل جامع کیسانیاست که او را عودی میدادند و میگویند و رگوه رضوی عیب کردید لکن آنچه معتقد جماعت اُمایست اینکه محمد حنفیه از مدینه بکشد و در اینجا اقامت نموده تا فاشه بن زیر طغیان کرد و آن تفصیل که در کتاب و دیگر تواریخ مسطور است که چون امام زین العابدین علیه السلام با اهل بیت بزیارت قبر نمود آمدند و ناله و ندید کردند و از قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله در دکان برخاست و از مردمان آواز نجیب کرد و نجیب بگذشت پس علی بن الحسین روی قبر مبارک او در و دود و کوه مبارک را بقبر متوجه آمد و بکرست و این شعر را بشت و فرمود

أَنَا جَيْتُ بِأَجْدَاهُ بِالْأَخْرِ مُرْسِلٌ
أَنَا جَيْتُ تَحْرُؤًا عَلَيْنَا أُمُوجَلًا
سُبِينَا كَأَنِّي أَلَمَّا وَمُنَا
أَبَا جَدًّا جَدًّا بَعْدَكَ أَظْهَرْتُ
حُسْبَنَكَ مَقْضُولٌ كَوْنُكَ لَكَ طَعْمًا
أَسِيرًا وَمَنَا لِي خَامِيًا وَمَنَا فَع
مِنَ الضَّرْبِ مَا لَا تَحْكُمُهُ الْأَصَانِعُ
أُمِّهِ فِينَا مَكْرَهُهَا وَالتَّسْلَانِغُ

و این پیش در کیفیت مجلس یزید و حکم کردن آن ملعون تقبل امام زین العابدین شعاری باین تقریر از آنحضرت مسطور است تواند بود پاره را از انعام و برخی را از این مقام نشاء و فرموده باشد با بجه نویسته اند مردمان چون بر آزار از زاریانیه و اشک مبارک دیدند ناله و هجمه و دعا علیاه و دعاه و وحیدناه بر آوندند تا پانزده روز در تمام سیه الشهدا بکشدند و ناله و نزاری زمین و زمان را گریان و نالان ساختند و زمان بنی هاشم باس سیاه بر تن پیاد شدند و از سر و کلاه بر تن و امام زین العابدین علیه السلام از زبانشان طعام سوگاری بر ترقیب داده و برای ایشان روان دشتی معلوم نمود که در قتل جباب سید الشهدا سلام الله علیه که بدن آفرینش و ولی فرید کار آید و آتش و روان عده کون و مکان است عوالم امکان است تمامت ذوات و موجودات از دیده حقیقت و نظر عبرت و چشم حیرت خون بباریدند چه آنحضرت در عوالم وجود و بیاکل نمود حکم قلب دارد و البته اگر ندی بر قلب فرو آید تمامت اعضا و سنج و موصوم کرد و نیست که در اخبار و آثار او دارد است که در آن مصیبت آسمان خون ببارید و آفتاب چون ملاحظ معصومه تابید در بعضی ناله و زاری و دوا و سه ماه چون پاره خون نمود و از زمین هر سگی در پست المقدس یا تمام دنیا بر گرفتند خون تازه

خطبه محمد بن حنفیه

تقریرات از زین العابدین علیه السلام

در کتب تاریخ و شهادت

سید بن طاووس

حاضر ساختند از آب دیده تر ساختی از حضرت امام جعفر صادق در کتاب بجا و فضایل مردیست که کنه کار بخشن
 میشد یعنی آنکه در گریه با لغت و زبیدند و از دیگران برافزون آمدند چنانچه میشد و گریه چشتی برای گریه است
 هیچکس ندیده و گریه بیای خبر و این جمله حضرت آدم و یعقوب و یوسف و حضرت فاطمه و دختر رسول خدا
 صلوات الله علیهم اجمعین و علی بن الحسین سلام الله علیهم باشد حضرت آدم علیه السلام پسندن در مغارقت جنت
 بگریست که اشک دیدگاهش بود و گوی که مبارکش چون دوی روان بود و حضرت یعقوب چندین بر حضرت یوسف
 و هجران او گریان کردید تا دیدگان مبارکش از پیش پشیمان و ناکامی که با حضرت عرض کردند سوگند بخداوند آنچه بدید
 گریه و موی که کنی که پارسوی یا بهر کاکت و چاکروی و از حضرت یوسف آنچه بدید حضرت یعقوب هزارید که این ندان
 از آناری و گریستن بلال و از آراء آمدند و عرض کردند یار و زکرستین کرد و شب بر آسانی و شب ناری کن و برود
 خاموش باش و حضرت با اجتماع سگی از این دو امر نصاحت فرمود و اما حضرت فاطمه و دختر رسول خدا صلی الله علیه
 چندین بر رسول خدا گریست که مردم درین سبزه آمدند و عرض کردند که گریستن بر این ناله و از آراء می داری از این
 آنحضرت روی بگردان نهانید و بجا برشته میشد و آنچه بدید گریست که آبی بر پیشانی تا شیه میرسد نهانگاه انصاف
 محبت و اما علی بن الحسین علیه السلام پست سال و اگر نه چهل سال بر امام حسین گریست و هیچ وقت طعامی در حضور
 مبارکش نیافریدند جز آنکه میکست چندانکه کین از غذا میاش عرض کردیم می دارم که ازین گریستن نیست بگذرانی از اینها
 انکوبتی و حزن برای الله و اعلم من الله ما لا تعلمون این حدیث که از مضرع بنی فاطمه را که از آن
 لذلک غیره فرمود از زین و آمده خویش بخدا شکایت میبرد و میگوید آنچه را که شما نمیدانید تا من مصرع و فرود آمد
 نگاه بنی فاطمه را بیا دنیا و مردم جز آنکه غلبت آن حزن دارند و کلوی مرا گریه فرود میگیرد و شیخ طریح در منتخب باین
 روایت بهین ترتیب اشارت کرده است لکن در روایت او عشرین سینه مطو روایت و همان اربعین
 سینه مذکور است و صحیح همین است چه حدیث امام زین العابدین بعد از شهادت حضرت امام حسین
 تقریب است چنانکه انشاء الله تعالی در ذکوفات آن حضرت مطور کرد و علی تحقیق می و پنجبال و سی و چهار
 مدت امامت آنحضرت کمتر نموده است و این دو شعر را در منتخب در باین روایت مطور داشته

نَعُوذُ مِنَ الصَّرِيحَةِ الْفِتْنَةِ وَاسْتَلِمْتُ حُسْنَ الْفَرَاءِ إِلَى الْكَبِيرِ
 وَصَبَرْتُ بِأَنْبِيَاءِ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ اللَّهُ مِنْ جِبَالِ الْأَذْرِ

سید بن طاووس و طریح در منتخب نوشته اند که امام زین العابدین علیه السلام را باین طلم و صبر که در
 وصف بیج و اصفی نمیکند در این مصیبت بزرگ شکایت و جزیعی شدید بود و امام جعفر صادق علیه السلام
 مردیست که فرمود آن زین العابدین علیه السلام یکی علی ابنه از یعین سینه بدیع مسنوف
 وَتَلَبَّ مَفْرُجَ صَائِمَاتِهَا رَهْ فَاِذَا مَا لَهْلَهْ وَفَاِذَا حَصَرَ لَا فِطْرًا جَاءَ عَلَامَةٌ يَطْعَامُهُ وَشَرَابُهُ فَصَعَتْ
 بِبَنِي يَدَيْهِ يَقُولُ كُلُّ لَاهُ وَلَا يَقُولُ وَابَاهُ أَهْ كُلُّ وَفِيْلُ بْنُ رَسُولِ اللَّهِ جَانِعًا أَشْرَبَ وَفِيْلُ
 بْنُ رَسُولِ اللَّهِ عَطَشًا نَا فَاِذَا لَهْلَهْلَ بِكَرْدُ ذَلِكَ بِبَنِي حَتَّى يَطْعَامُهُ مِنْ دُمُوعِهِ وَهُجْرُ شَرَابِهِ
 يَلْمُوعِهِ حَتَّى يُشْنَى عَلَيْهِ نَارًا أَفَانِ أَكَلْ لَهْلَهْلَ وَحَدَّثَ اللَّهُ كَثِيرًا وَفَاِذَا مَرَّ إِلَى عِبَادِهِ رَيْبَ وَاصْبَحَ

ربیع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری

۳۸۹

با حضرت بهین صورت که از هفت مسطور کردید مذکور داشته اند و نوشته که از آن پس حضرت سخت بکسیت و این شعرا را بهین
 اِنَّ الزَّيْمَانَ الَّذِي ذَكَرْنَا يُجُوعُ كَمَا
 يَجُوعُ هَيْمٌ صَادِرًا لِّتَفْرِيقِ بَيْنِكُمَا
 حَالَتِ لِقَعَدُهُمْ اَبَا مَنَا فَعَدَتْ
 سَوْدًا وَكَانَتْ هَيْمًا بَيْنَنَا لَيْسًا
 فَهَلْ رَأَى الْقَادِرُ بَعْدَ الْبُعْدِ اَرْسَةً
 اَمْ هَلْ بَعُدَ كَمَا فَذَكَرْنَا نَادِيَنَا
 بِاطَاعِنَاهُمْ يَعْزِلُ بَيْنَنَا طَلْعُنَا
 نَرْفَعُوهُمَا فِي هَوَا دِجْلِكُمْ
 فَوَالَّذِي حَجَّتْ اَلْرُّكْبَانُ كَمِيْنَةً
 فَقَدْ جَرَىٰ حُبُّكَ جَرَىٰ دِجْلِي يَدِي
 وَبَارَكَ كِتَابُ بَيْنِ شَعْرَاوِصِدْرِ مَسْطُورِ دِهْتِهْ اَنْد

الصادق علیه السلام
 شاعران مجلس
 او را محبت
 نمیداد

مَنْ يُخَيِّرُ الْمَلِيْسِيْنَ بَانِيَا عِهِمْ
 تَوْبًا مِنَ الْخُزْنِ لَا يَبْلِيْ وَبِلَيْسَا

و در روایت شیخ طریح بعد از تبعیت غلام با حضرت و کلمات آنحضرت در سببه چنانکه مسطور گشت و کلمات غلام
 با آنحضرت فرمود با هذا اما تعلم ان يعقوب بن اسحق كان نبيا ابن بليد وكان له اثنا عشر ابنا
 فنبى الله له ولدا واحدا منهم فتاب واسه من الخزن وذهب بصره من البكاء هذا وابنه
 حتى في دار الدنيا وانا لذكر ابي اخواني واني وسبعة عشر صا لي من اهل بليد فمؤولين مطر
 حوله صرع في الصلاة فمجدلين قد غيبتا الثموس محاسنهم وانا لفتيا لا رضى جوسهم و
 ارمال لنسب عليهم فرمود ای شخص ای منیدانی که یعقوب بن اسحق سیخیم سینه زاده و او را دوازده پسر و دو خدیگی
 از پیشانرا از وی ناپدید ساخت و یعقوب را از خزن و اندوه موی سر سفید شد و دیدگاهش از کثرت گریه زینش
 بشاد و این چند و اندوه مصیبت اظهار میکرد و بانیکه پسرش در جهان زنده بود و من برادران و پدرم و هفده تن از
 صلیبی اهل بیت خود را بجهل گشته و بجاگ و خون اغشته و در پیا بان افتاده و گریه می که اثناب رنگ اشیا را بگردانیده و دنیا
 جسم اشیا را ناچیز ساخته و با دژ ریگها را بر بادان ایشان فروریخته بود و نیز در تنخیب طریح مسطور است که از آن هنگام که امام
 حسین سلام الله علیه شریکیت علی بن الحسین بچکاچه تا آخر روزگار مبارک از کمال خزن و اندوهی که بر بنس پدر بزرگوار
 داشت از لحوم دوس که سفزد و میش تا ول نفر جودی و در آن روز که پدرش مقتول گشت یازده ساله بود و همه
 وقت بر مصیبت پدرش میگریست تا چهل سال بر این بپای برد و همه که هاه صائم التهار و قائم الليل بود و چون طعام
 افطار بخضر ترا حاضر میافشد می فرمود و اکراه لکربک با ابا و اسفاه لفساك با ابا و وفراوان بکبر
 و میفرمود فليل ابن بليد رسول الله جاي فليل ابن بليد رسول الله عطشنا انا وانا اكل
 الزاد و اشرب الماء لا هنالك الاكل و اشرب بعمرن عليك با ابي لبني لدا و مصرعك
 و بهیمن آنحضرت میگریست اشک دیدگان مبارک موی و ریشش را تر می ساخت و چون آسوده میشد اندکی تا دل خنود
 خدایم افرادن سپاس میگرداشت و کار عبادت خدای می داشت و با حالت صوم با دعا میفرمود و در اینحال بود تا وقت
 فرمود صلوات سه در سلامه علیه و نیز شیخ طریح نوشته است که بعضی بن الحسین عرض کردند ایولای ایگر سینه ای بخی خنود

احوال حضرت سیدنا محمد بن علیہ السلام

۹۰

بَا فَوَيْلٌ لِّمَنِ الْبَقُوبُ اِنَّهٗ كَانَ مِنْ اَوْلَادِ الْاَشْيَاطِ عَشْرَ فَبَكَى عَلَیْهِ حَتّٰی اَبْصَحَ عَسَاةً مِّنْ اَحْزَنِ وَاَبْصَحَ حَتّٰی ذَاوَالْاَنْبَا وَلَمْ یَعْلَمْ اَنَّهُ مَاتَ وَاَنَّا لَمَّا فَطَرْتُ بَعِثْتُ نَبِیًّا اِلَیْهِ وَتَبِعَهُ عَسْرَ مِّنْ اَهْلِ بَنِی فِیْلٍ اَوْ جِی سَابِغَةٍ فَاحْدَقَ قُرُونٌ ثُمَّ مَاتَ بِهَذِهِ هَبْ مِنْ قَلْبِهِ وَفِی كُرْهِمْ یَخْلَوْنَ مِنْ لِّسَانٍ وَتُخَفِّضُهُمْ بِعِیْنٍ عَنِ عَقْبِی لَا وَاَللهُ لَا اَنْسَاهُمْ حَتّٰی اَمُوتَ اَقُوْمْ بِمَقَرِّهِمْ اَوْ فَرَزْنَدِی اَنْ فَرَزْدَانِ دَوَّارِزْدَه كَمَا - اَشْنُ بِدِیَرِ كَشَفَ جِدَانِ بِرِفَارِثَ وَصِیْبَ اَوْ بِكِرْسِیَّتِ كَمَا وَشَمِشَ اَزْخَرْنَ وَاَمْدَوْدَه سَفِیْدَ كَشَفَ بَا اَبِیْكَ تَبِیْرُشَ زَنْدَه بُوْد وَیَعْقُوبَ بَرَبَرَكَّ اَوْ یَقِیْنَ مَشَتْ وَمِنْ بَادِ وَتَبِیْرُشَ خُوشِ بَدِیْرَمَ وَهَنْدَه تَنْ زَا اَبِیْ قَبِیْ خُوشِ مَكْرَانَ شَدَمَ كَمَا دَرِیْكَشَتْ كَشَفَ شَدَنَّا بِاِچَانَ مِیْدَنِیْدَه كَزْشَ وَاَمْدَوْدَه بِشَانِ اَزْدَلِ مِّنْ سِرُونَ شُودُ وَزَبَانِ مِّنْ اَزْدُ كَرِیْشَانِ خَالِی مَبَانِدِ وَتُخَفِّضُ شِیْآنِ اَزْخَرِشَمِ بُوْشِیْدَه كَرُوْدُ وَاَمْدَوْدَه مَخْدَیْ جَیْنِ مَنِیْتِ وَمِنْ اَشِیْآنِ اَزْخَرِشَمِشَ نِیْكَتَمَ نَا اَزْجَبَانِ سِرُونَ شُومَ وَتَبِیْرُشَ طَبِیْرُشَ عَلَیْهِ رَحْمَهٗ مَسْطُورِ رَسَتْ كَمَا حَضَرَتْ سَیْدَةُ الْعَاوِلِیْنَ زَا اَنَسْكَامَ كَمَا یَدِ رَشِّ حَسَنِ عَلَیْهَا اِسْلَامُ شَهِیْدِ شَدَ بِرَبَرَكَّ كَمَا كُوْشَفَدَ تَمَاوُلَ فَرَمُودَنَدَه بِاِیَانِ عَمَرِ تَرْغِیْبِ بِیْشِیْنَ حَالِ كَبَدَ زَا نِیْدَنَدَه چِرَ سِرَ بِدِیَرِ كَرَامِیْ اَشْخَرِشَ مَخْرَنْ بُوْدَنَدَ مَبَارَكَّ اَبْخَرَتْ دَرِ اَزْدُ كَمَا بِدَرِشَ شَهِیْدِشَ اَزْدَه سَالِ دُوْدَ وَهَنْدَه كَاهِ بِرِصِیْبَ بِدِیْرُشَ كَرِیَانِ دَچَلِ سَالِ بِرِصِیْبَ كَرِیْتِ وَصَاعُكُمُ الْقَهَارُ وَفَا تَحْمُ الدَّلِیْلَ كَبَدَ زَا نِیْدَنَدَه اِلَیْ اَخْرِیْجَرِشَ مَعْلُومَ كَمَا كَرُوْدَه اَقْدَارِشَ اَبْخَرَتْ كَمَا دَرِ اَشْخَا اَشَارَتِ رَفْتِیْ نَاقِلِیْ نَبَا یَدِ بُوْدَ اَنْسَا اِهْ تَعَالٰی وَهَقَامُ حُوْصِیْقِیْ شُودُ مَكْمَلِ مَشَتْ حُدٰی وَعَشِیْرِیْنَ بِیَا وَنُونِ جَمْعِ اَزْخَرِشَمِ كَا تَبِیْرُشَ اَقْدَشَدَه بَا شَدَ كَرِیْتِ اَزْدَه سَالِ بُوْدَن اَبْخَرَتْ دَرِ زَبَانِ شَهَادَتِ اَحْمَدِیْنَ عَلَیْهِمُ اِسْلَامُ بِیْجَوْدِ صَحِیْحِیْ اَوْشَدَ دَرِ كِتَابِ بَحَارِ كُتُبِ اَخْبَارِ اَوْشَدَ رَسَتْ كَمَا اَبْخَرَتْ حَضَرَتْ بِكِرْسِیَّتِ كَمَا كَبَدَ زَا نِیْدَنَدَه مَبَارَكَّ بِشِیْشَ كَبَدَ اَزْدُ وَجَبَانِ بُوْدَ كَمَا حَقِیْقَتِ حَقِیْقِیْ اَبِیْ بِدَرِشَ مَبَارَكَّشَ مِیْدَا اَنْدَا اَبِیْ بِشَا اَنْجِیْدَ بِكِرْسِیَّتِ كَمَا اَزْخَرِشَ اَكْنَدَه وَهَشْتِیْ مِیْنِیْ اَزْخَرِشَ دِیْدَه اَشْ رِیْكِنِ مِیْكَشَتْ عَرْضِ كَرِیْمِیْنَ كَرِیْسَتِیْنَ اَزْجِیْبِیْتِ فَرَمُودَنَدَه كَحَرِیْمَ بَا اَبِیْكَ بِدِرَمَ اَبِیْ اَبِیْ مَجْمُوعِ دِهَشْتِشَ دَرِ خَالِیْ كَمَا وَحُوشِ وَسَبَاعِ مَسْجُوعِ نُوْدَنَدَه وَتَبِیْرُشَ كَا رَا اَنُوَارِ مَسْطُورِ رَسَتْ كَمَا اَشْنُ الْعَاوِلِیْنَ عَلَیْهِمُ اِسْلَامُ بَا فَرَزْدَانِ عَقِیْلِیْنَ مِلَیْ وَتَوَجُّهِیْ مَحْصُوعِ بُوْدِ عَمْرِشَ كَرُوْدَه اَزْجِیْبِیْتِ كَمَا بِاِیْجَا بَعَثَ نَبِیَّ عَمَرِ اَنْجِیْدَ بِاِیْشِیْ وَبَا فَرَزْدَانِ جَفْرِجَانِ بَنَاشِیْ فَرَمُودَنَدَه اَبِیْكَ بِیَا وَمِیَا وَرَمَ رُوْزْكَ رَا اَشِیْ اَزْدَا بُوْعُودَ اَبْدَنْ اَبْدَنْ اَبْدَنْ عَلَیْهِ اِسْلَامُ وَرَسَتْ اِیْتَانِ رَفْتِ مِیْكَرَمَ وَبَحَارِ اَنُوَارِ مَسْطُورِ رَسَتْ كَمَا اَبْخَرَتْ عَرْضِ كَرُوْدَنَدَه وَرَمَ رُوْزْكَ رَا كَرِیْسَتِیْنَ بَا شِیْ اَكْنَفِشَ وَفُتُولَ كَرُوْدَه بُوْدَدَه وَرَمَ حَضَرَتْ تَبَا بِیْ دَرِ شَاهِدِ بُوْدِ بِرَبَرَكَّ كَرِیْسَتِیْنَ اَزْدُونِ تَبَا شِیْ فَتَالِ فَتَبِیْیَ فُلْکُلْهَا وَعَلْبَقْهَا اَبْكَیْ كَنَامِتِ اَزْ اَبِیْكَ بِرَبَانِ وَجَبَانِ حُوْذُ كَمَا مَقْتُولِ شَدَنَدَه مِیْكَرَمَ بَا اَبِیْكَ نَفْسِ خُوشِیْدَه كَشَفَ اَمَ وَرَبَّانِ مِیْكَرَمَ بِیْ عَمَرِیْ بِرِیْشَ خُوشِ مِیْكَرَمَ كَمَا مَبَادِ اَبِیْكَشَ دُغِیْفَانِ بَرَزِیْدَ وَتَبِیْرُشَ بَحَارِ اَنُوَارِ مَسْطُورِ رَسَتْ كَمَا بِیْ اَزْخَرِشَمِشَ عَلِیْ بْنِ اَحْمَدِیْنَ عَلَیْهِمُ اِسْلَامُ بِرِصِیْبَ كَشَفَتْ كَرُوْدَه كَا اَبِیْكَ اَنْجَبَا دَرِ سَفِیْدِ عَمَرِیْ دَرِ مَقَرِّهِمْ بُوْشِیْدَه كَمَا بِاَبْخَرَتْ مَحْصُوعِ نُوْدَ سِرَ بِجَوْدَه دِهَشْتِ دَرِ مِیْكَرْسِیْتِ عَرْضِ كَرُوْدَنَدَه اَعْلٰی بِنِیْ كَحَسَنِیْ اَبِیْ بِرَبَانِیْ تَوَا بِاِیْشِیْ مَنِیْتِ فَرَمُودَنَدَه بِرِیْ وَرِیْجِیْ فَرَمُودَنَدَه بِرِیْ بِشِیْدَا اَمَّا وَاَللهُ لَعَنَ مَشْكَیْ بِقُتُوبِ اِلَیْ دَرِیْ بِیْ اَفْلَ تَمَّا رَا بِنِیْ جَیْنِ فَتَالِ بَا اَسَفَ عَلٰی فُوسَفَ وَرَا نَفَرَفَدَ اِنَّا وَاِجْدَا وَاِنَّا رَا بِنِیْ اَبِیْ وَجَسْنَا عَمَرُ مِّنْ اَهْلِ بَنِیْ بِهَذِیْجُونِ حَوْنِیْ یَكُ مِیْكَرَمَ كَرُوْدَنَدَه وَتَبِیْرُشَ اَشْخَرِشَ چَرَنْقِ اَلَمَ مَنَكَه كِیْتِ عَالَمِ بِدِرَمَ كَرُوْدَه اَمَ رَا تَمَ حُرُوفِ كُوْبِدَ كَا رَا پَا كَرِیْ اَقِیْاسِ اَشْخَرِشَمِ اَعْمَالِ وَاَشْخَرِشَمِ اَلْهَوَارِ رَسُولِ اَنْجَبَا رَا دِیْكَ كَبَادَ وَتَبِیْرُشَ بَرَزِیْدَ اَصْلُوتِ اَمَدَ وَاَسْلَامَ عَلَیْهِمُ نَعِیْمِیْنَ بَا اَبِیْكَ كَسَانِ قِیَاسِ شَوَانِ كَرُوْدَنَدَه اَشِیْآنِ نَا اَزْدَانِ دِهَشْتِ

رنج دوم از کتاب مشکوه الادب ناصری

۳۹۱

که ما بیکر نیم و صبر و پشیمان ناز و نری هست که ما سرور کردیم و حزن ایشان شادان تازه است که ما محزون می شویم چنان
صفت در جامعیت یا از روی خیریت یا مشیت نفس بشری و ایشان زبرد و متبری باشند چه این ایشان بنزد
ما میجویند و ایشان دانند و ندانیم و آنچه ایشان گویند ما نمیگویم و آنچه ایشان توانند ما نتوانیم در میان دل و دلداری زانکه
نهان که نهانست زانده خلق و دو جهان با ناکر سبقت تا مگر اندک و ادبیا و صفیا بجز از روی شوق و هیبت حضرت
احدیت است که نهانست که حضرت یعقوب و در همان روز که یوسف معقود شد زانکه الموت از قبض روح یوسف سبب
کرد و بیات یوسف ملوک گشت یا یوسف سبب یک خطاب که در زندان با وی شد آنچه بکر سبب که پایا نیست
و همچنین کر سبب حضرت آدم و نیز کر سبب حضرت فاطمه عده از شوق آغای پروردگار و محبوب حقیقی است که نشان بود که چون
خلق الله علیه و آله فاطمه را از مرکب خویش جبر فرو داده یافت و چون مرده داد که او کس که با من پیوسته شود و
مسرد گشت سعادتمند مجلسی در جلال العیون میفرماید که میخواند بود که کر سبب نام زین العابدین برای محبت و خوف حضرت
اعتد است باشد چنانکه از مناجاتهای آنحضرت باز نموده آید و چون انصاف نیز ذخیل بود با خطره و انظار میفرمودند منصل
ناشناخت آنوقت غمی و دایره گبری بر مردم روشن کرد و در کر سبب دوستان خدا و مقربان پیشگاه حق تعالی برای یکدیگر میخوانا
کر سبب دیگر است که از روی محبت بشری باشد و ازین روی در محبت فرزندان خویش چندان گریان نمی کشند
و اگر یعقوب بر یوسف نیکوست نسبت به حب فرزند می بود چه اگر چنین بود با اولاد دیگر نیز لازم بود بلکه چون او را صاحب
رقت نبوت و ولایت و مراتب عالی می دانست بر وی یکسر است و چون نام زین العابدین مراتب و درجات پروردگار
و خواهر و برادر و دوستان و منافسانند و نشان بر آنرا میگذشت اما تر بود و میدانست که حضرت در آن خود از نامت فرمود
و حضرت یزدان محبوب تر بود و سبب شهادت آنحضرت علمیان نگراه شدند و دین خدای ضایع و سنن پیغمبر طرف
به جنتی بنی امیه شکستند و در میان جرات بکرستی و بیخوابی چون قاتل شود و بکر سبب محبت خداوند را صحت لکن این کر سبب را
دیگر آنکه چنانکه بشنید و شفاش را ندانند و شناسند لیکن داند هر که او را منظر است کاین فغان این سری چون
سر است چه می دانی دوستان با یکدیگر نیست اندر دوستی لا صور تا گواهی داده باشد میرا و مجتنبای مضمر در خفا با یکدیگر
در حقیقه القلوب عین الحیات و دیگران در دیگر کتاب درین مراتب تحقیقات دارند و در باب کر سبب حضرت پیامات نمودند که
افزایم همه بخیر شوق آغای پروردگار و اوقات و مراتب و در سبب است که مخصوص ایشان و خودشان میدانند و گویا
بشد و بجا باید بودند و چه بنگرند و بشنوند از ملاقات معشوق بالا صلا و محبوب حقیقی چه فواید دریابند و در مقامات
اگر دیده و ادراک و شوق دل بجز او نکند که باشد ای چه خوش کر چشم ما دریابدی تا نا بد بر رعبی و در مقام شرف
و کثرت یارت قبر مبارک امام حسین علیه السلام و حدیث امام زین
العابدین سلام الله علیه و رثای یار یار بر می خوانند
زیارت قیام طریقه است که از راه دین تازه است و خداوند در عرش زیارت فرمود و پیغمبران و اولیاد و ملائکه آسمانها
زیارت آنحضرت نمایند و بهره یاب میگردند معلوم است چه اجر و ثواب و چه مقدار و قیمت دارد و چه شهادت آنحضرت
مخلص عتق دین و انعام حیاتیت خود و سلطان بنی امیه و شفاعت کائنات است جد بزرگوار بود از خویش و چون در بار

در کتاب زیارات
سبب زیارات

ربیع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری

۳۹۵

میں روی قبلہ آورد و هر دو دست مبارک بدعا برکشود و پس اندو حاسر سجده نماید و ذکر بگوید و از فرود رفت وادانز کرد و برش
 مانند کشت و اشک دیدگانش جاری کرد و بدو چون سر از سجده برداشت مانند باران از دیدگان مبارکش آب روان بود
 از خیال اهل البیت و من در اندوه و طال شدیم و از سبب و شمت آنحضرت نیروی پرش نه اشتیم و چون مدتی بزیجا
 بطول انجامید حضرت امیر المؤمنین و فاطمه علیهما السلام عرض کردند غایب گریستن از نصیبت که خدای جیست را گریستن نواز
 فرمود و پدر من و برادری بحسب بطن ما من بخود و اجتماع شما شادمان شدم و چنان سرور کردیدیم که هیچوقت آن سرور
 نیافتم و در خیال که بر شما کنان و خدایا بر این نعمت سپاس گوین بودم بناگاه جبرئیل بر من فرود کرد و دید گفت خداوند
 تبارک و تعالی بر سرور و شادمانی تو مطلع گردید و نعمت را بر تمام کرد و این عظمت بزرگ را بر تو گوارا فرمود و مقرر
 نمود که ایشان و ذرات و دوستان و شیعیان پروردان ایشان با تو در بهشت جاوید باشند و در میان تو و ایشان جدا
 میکنند چنان تحت سایه که تو یابی و همان عطا و عطیت یا بند که تو بینی چنانکه مایه خوشنودی تو گردد و لکن بیایات و مصائب
 کثیره بر ایشان فرود آید و در دار دنیا بکار بی عظیم از مردی که دین ترا از روی باطل بخوشی نسبت و بهندر چار شوند و این
 مردم کمانی بر بند که دشمنان تو هستند با نیکو از خدای تو بری و پیروز میباشند و ایشان اهل بیت تو هر یک مادر
 مکانی بنصرب شدید و قتل و آزار ند و مصارع و قبور ایشان از هم جدا و دور باشد و خدا تعالی این نصیب را از بهر
 ایشان اختیار فرموده است تا موجب ارتفاع درجات ایشان گردد پس خدا را بر آنچه برای ایشان اختیار فرموده و سپاس

کذرو بقضای او خوشنود باش پس من خدا را سپاس که استم و در آنچه از بهر شما اختیار نموده خوشنود شدم
 فَالْجَبْرِئِيلُ بِالْمُحَمَّدِ إِنَّ أَحَاكَ مُضْطَهَدٌ بَعْدَكَ مَعْلُوبٌ عَلَى أَمْتِكَ مَلْعُوبٌ مِنْ أَعْدَائِكَ ثُمَّ مَضَى
 بَعْدَكَ بَعْدَكَ أَسْرًا خَلْفًا وَ الْخَلِيفَةُ وَ أَسْفَ الْبَرِّيَّةِ نَظِيرٌ عَافِرٌ أَنَا فَرَسٌ لِي لَكُونُ فَخْرٌ لِي إِلَيْهِ وَ هُوَ
 مَفْرُسٌ شَيْعِنِيهِ وَ شَيْعِنِيهِ وَلَدِهِ وَ فِيهِ عَلَى كُلِّ حَالٍ بَكْرٌ بَلَوْنَاهُمْ وَ كَبَّظْهُمْ مُصَابَاهُمْ وَإِنْ سَبَطْتَ
 هَذَا وَأَوْ مَابَدِهِ إِلَيَّ الْمُحِبِّينَ مَقْنُولٌ فِي عَصْبَتِي مِنْ ذُرِّيَّتِكَ وَ أَهْلُ بَيْتِكَ وَ أَخْبَارُ بَيْتِكَ
 بِضَمِّهِ الْقُرْبَانِ بِأَرْضٍ مُدْعَى كَرْنَاءٍ مِنْ أَهْلِهَا بَكْرٌ الْكَرْبِ وَ الْبَلَاءُ عَلَى أَعْدَائِكَ وَ أَغْدَاءُ بَيْتِكَ
 فِي الْيَوْمِ الَّذِي لَا يَفْقَهُنَّ كَرْبَهُ وَ لَا نَفَقَةَ خُسْرَتِهِ وَ هِيَ أَظْهَرُ بَقَاعِ الْأَرْضِ وَ أَعْظَمُهَا حُرْمَةً وَ أَهْلُهَا
 لِمَنْ يَطَّاءُ الْجَنَّةَ فَإِنَّكَ كَانَ ذَلِكَ الْيَوْمُ الَّذِي يُفْضَلُ فِيهِ سَبَطُكَ وَ أَهْلُهُ وَ أَحَاطَبُ بَيْتِكَ كَنَاءُ
 أَهْلِ الْكَهْرِ وَ اللَّعْنَةُ تَنْفَرُ عَنْ الْأَرْضِ مِنْ أَطْطَارِهَا وَ مَا دَامَ الْجِبَالُ وَ كَرَّ خُطْبَاهُمَا وَ
 اصْطَفَقَتِ الْجَارُ بِأَفْوَاهِهَا وَ مَا جَنَّ السَّمَاوَاتُ بِأَهْلِهَا عَصَبًا لَكَ بِالْمُحَمَّدِ وَ لِيَذُرْبَتِكَ وَ
 اسْتَظْظَمَ مَا لِي بِبَيْتِكَ مِنْ حُرْمَتِكَ وَ لِيَشْرَ مَا بَكَتِي فِيهِ ذُرْبَتِكَ وَ عِزَّتِكَ وَ لَا يَفْقَهُ شَيْعٌ مِنْ
 ذَلِكَ إِلَّا بِنَاذِرِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ فِي نَصْرِهِ أَهْلَكَ السَّاعِفِينَ الْمَطْلُومِينَ الَّذِينَ هُمْ مُجَاهِدُونَ
 عَلَى خَالِهِمْ بَعْدَكَ فَوَجَّحَ اللَّهُ إِلَى السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ الْجِبَالِ وَ الْبَحَارِ وَ مَنْ فِيهِمْ أَنِّي أَنَا
 اللَّهُ الْمَلِكُ الْقَادِرُ الَّذِي لَا يَقُونُهُ هَارِبٌ وَ لَا يُجْعِسُ مُنْجِعٌ وَ أَنَا أَقْدَرُ فِيهِ عَلَى الْأَنْصِيَا
 وَ لَا يُضَامِرُ عِزَّتِي وَ جَلَالِي لَا عَدِيْنَ مِنْ دُونِ دَسُونِي وَ صَفِيَّتِي وَ أَهْلَكَ حُرْمَتِي وَ
 قَدْرَكَ غَيْرَتِي وَ اسْتَحْقَلْ حُرْمَتَكَ انْصَافَ جَبْرِئِيلَ عَرْضَ كَرْدِيَا مُحَمَّدًا بِإِذْنِ اللَّهِ عَلَى عَلَيْهِ السَّلَام

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۳۹۶

توبه سبب تقویت دین و حفظ آئین توست هر شتی امت تو مقهور و مغلوب و مقتول خواهد گردید و اگر الگو میده ترین مردمان و شتی ترین افراد یکان که تفسیر کننده آیه صالح است و آن شهر که هجرت گاه است یعنی شهر کوفه شهید خواهد گرد و آن شهر مغرب شعیان و دوشیعیان فرزندان دوست و مصیبت و بلیت و عظیم غم بود و اما این سبط توحید علیه السلام با جاعلی از فرزندان با اهل بیت و دیگران از امت تو در کنار زهر فزشت و در زمین کربلا شهید میشد و بسبب کشتن او کرب و بلا و اندوه و خرن و دشمنان تو و دشمنان ذریه تو و آرزو که اندوهش را ناس و حشرش را انجامی نباشد بسیار کرد و این زمین کربلا اظهر تمام بقایع زمین و در حرمت بزرگتر از تمام آسمانها و از زمین مستوی بهشت است و چون آفرید که فرزندان زاده تو و اهل او شهید میشوند و فرار مسدود و لشکر کفر و لعنت بروی احاطت نمایند زمینها بحدی جانان و کوهها تا تمام لرزان و با انقلاب و اضطراب فراوان گردد و دریاها با تمام اضطراب موج انپی موج و دگرگند و آسمانها ابل خوش با اضطراب و پریشانی در انداز و بسبب خشم و غضبی که برای تو و ذریه تو و عظیم شمردن تنگ حرمت تو و جزای ناخوشی که از امت تو بذرتیت تو میرسد آنها را فرود گرفته خواهد بود و هیچ آفریده نماند جز اینکه از خدای قاهر قادر و دستور طلبی که اهل بیت مظلومم را که بعد از توحیت خداوند عباد باشند بر آفرید یکان یاری نماید پس خداوند تعالی وحی نماید یا نبیا و زمینها و کوهها و دریاها و هر چه در آنهاست که منم با دشاه قاهری که هیچ گردیده از حیثه اقتدار من بیرون نشود و امتناع هیچکس را از خیر و نیکو اندازد هر که خواهم در هر وقت که خواهم اشتقام میتوانم کشید بغیرت و جلال خود سوگند یاد میکنم که مذهب منانیم یکی را که فرزندان پیغمبر و برگزیده مراد یکی را که هیچ غنی باخون و برابر نباشد بکشته و پیده شمش و حرمت او را چاک زده و حرمت او را مقتول ساخته و پیمان او را شکسته بر اهل بیت ستم رانده اکنون خدای که هیچکس را علیان با چنان خدائی کرده باشم پس این بنکام هر که و هر چه در آسمانها و زمینها هستند با از بلند برانگس که بر قرب تو ستم رانده و بیکت حرمت ترار و شمرده لعنت نماید قَدْ خَابَ رُؤُفَ نِیْلَکَ الْعِصَابِ إِلَى مَضَاجِیْعِهَا قَوْلُ اللَّهِ تَعَالَى وَحَلَّ قَبْضُ أَرْوَاحِهَا سَبْدَهُ وَهَبَطَ إِلَى الْأَرْضِ مَلَائِکَةُ مِنْ السَّمَاءِ السَّابِقَةِ مَعَهُمُ أَنْبِیَاءُ مِنْ أَلْبَانِ قَوْمٍ وَالْزَمْرُودُ مَمْلُوءَةٌ مِنْ مَاءِ الْحَبَابِ وَحُلِّلَ مِنْ حُلْلِ الْجَنَّةِ وَطِيبُ مِنْ طِيبِ الْجَنَّةِ فَسَلُّوا جَنَّتَهُمْ بِذَلِكَ الْمَاءِ وَالْبَسُوا الْحُلْلَ وَجَطُّوْهَا بِذَلِكَ الطِّيبِ صَلَّى الْمَلَائِکَةُ صَفَا صَفَا عَلَيْهِمُ ثُمَّ تَبَعْتُ اللَّهُ قَوْمًا مِنْ أُمَّتِکَ لَا یَغْرِهُمُ الْکُفَّارُ وَلَهُمْ بُشْرُ کَوَافِی تِلْکَ الْأَمْوَاءِ یَقُولُ وَ لَا یُعَلِّ لَا یَسْتَمِ فَوَارِدُونَ اجْنَاءَ مَهْمُ وَ یَهْنُونَ رَسْمًا لِفِیْرِ سَبْدِ الشُّهَدَاءِ بِذَلِكَ الْبَطْخُ یَكُونُ عَلَی لَا هَلَا لِحَقِّ وَ سَبَبًا لِلْمُؤْمِنِینَ إِلَى الْقَوْزِ وَ یُحْفَتُ مَلَائِکَةُ مِنْ کُلِّ سَمَاءٍ مِائَةً أَلْفٍ مَلْکَ فِی کُلِّ یَوْمٍ وَلِیْلَةٍ وَ یُصَلُّونَ عَلَیْهِ وَ یُسَبِّحُونَ اللَّهَ عِنْدَهُ وَ یَسْتَعْمُرُونَ اللَّهَ لِرُؤُوفِهِ وَ یُکْبِتُونَ أَسْمَاءَ مَنْ بَاطِنِهِ نَافِرٌ مِنْ أُمَّتِکَ مُقَرَّبًا إِلَى اللَّهِ وَ إِلَیْکَ بِذَلِكَ وَ أَسْمَاءُ أَبَائِهِمْ وَ عَشَائِرِهِمْ وَ بُلْدَائِهِمْ وَ یُؤَسِّمُونَ عِینِهِمْ نَوَاحِشِ اللَّهِ هَذَا ذَا مَرْفِزِ خَبَرِ الشُّهَدَاءِ وَ ابْنِ خَبَرِ الْأَنْبِیَاءِ فَلَا تَکَانَ یَوْمَ الْقِیَمَةِ مَطْعَ فِی وَجْهِهِمْ مِنْ تَرَدُّلِ ذَلِکَ الْمِیْسَمِ نَوَاحِشِ مِنْهُ الْأَبْصَارُ یَبْدُلُ عَلَیْهِمْ وَ یُغْرِقُونَ بِمِ وَ کَافِی بِلَکَ بِالْمُحَمَّدِیْنِ بَیْنَ مِیْکَانِیْلَ وَ عَلَیْ أَمَامُنَا وَ مَعَانِ مَلَائِکَةُ اللَّهِ مَا لَا یَحْصُهُ عِلْدُهُ وَ نَحْنُ نَلْفِطُ مِنْ ذَلِکَ الْمِیْسَمِ فِی وَجْهِهِ مِنْ

بَيْنَا لِحَالِنَا حَتَّى يُجِيبَهُمُ اللَّهُ مِنْ هَؤُلَاءِ ذَلِكَ الْيَوْمَ وَسَدَائِدِهِ ذَلِكَ حُكْمُ اللَّهِ وَعَظَامَةُ
لِنَافِذِهِ وَأَمَّا مُحَمَّدٌ أَوْ خَيْرُ أَهْلِكَ أَوْ خَيْرُ مِطْبَاطِكَ لَا يُرِيدُ بِكُمْ غَيْرَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَ
سَجْدًا نَاسٌ حَقَّقَ عَلَيْهِمْ مِنَ اللَّهِ اللَّعْنَةَ وَالْخَطْأَ أَنْ يَقْعُوا رِثْمَ ذَلِكَ الْفَظِيرِ وَيَجْعَلُوا
أَثَرَهُ فَلَا يَجْعَلُ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى لَهُمْ إِلَى ذَلِكَ
سَبِيلًا ثُمَّ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ
آلِهِ فَهَذَا ابْنُكَ ابْنِي وَآخِرُ بَنِي

و چون این زمره از افریدیگان را زمان شهادت فرار رسد در مصاحج خویش فرو افتد خدا تعالی با دست قدرت
خویش جان ایشان را قبض فرماید و از بقیتمین آسمان فرشتگان با نظرهای از نیات و توبه و سرشار از آب حیات طیب
و حلل شبی فرو آید و آن بدران مطهره را غسل و کفن و حنوط نمایند و فرشتگان بر ایشان نماز گذارند انگاه خدا
تعالی مردمی را که کافران ایشان را ستند و در آن خونها که ریخته و گرفتار و در گذار و اندیشه خاطر شریک نشده باشند
بر انگریزاند تا آن بدنهائی محترمه را دفن نمایند و علامت و رسمی برای قبر سیدالشهدا در آن محراب کشند که برای حق
نشان و علامتی و مؤمنان را برای غرور و استکباری بسبی باشد و هر روز و شب صد هزار فرشته از بهر آسمان فرو آیند
و آن مکان مقدس را احاطه نمایند و زیارت کنند و در آنجا غذا و نذران بپاشند و برای زوار آن مرقد مطهر از دنیا
در طلب آمرزش گردند و آسمانی، تا آنکه از امتان تو محض تقرب بحضرت پروردگار و حضرت تو تا مکان شریف تشریف
میجویند و اسمی آنانکه از امتان تو محض تقرب بحضرت پروردگار و حضرت تو تا آن مکان شریف تشریف میجویند
اسامی پدران و دشایر و شهرهای بیش ترا بنویسند و از نور عرش خدای بر چنین ایشان نشان بگذارند که این شخصی است
که زیارت کننده قبر بهترین شهیدان و پسرترین پیغمبران است و چون روز قیامت پدید گردد و از چهرهای ایشان از
اثر این نشان نورانی روشن شده و نماینده و فرزند گردد که وید را خیره گرداند و ایشان را دلیل شود و جبرئیل عرض میکند
گو یا من بگوان تو در حضرت توستم ای محمد که در میان من و میکائیل باشی و علی علیه السلام و پیش روی است و
آنچند ز فرشتگان با او خواهد بود که شماره اش را جز خدای احصا نکند و ابد ستیاری من نور که در چنین زوار است و ایشان
از جمله افریدیگان همانند زائرین را بر میگيريم و خداوندان علت ایشان را از شدائد و هیبت روز قیامت نجات
می بخشد و این جمله عطا یا و حکومتی است که خدایا در حق زائرین قبر تو و قبر برادر علی و قبر و وسط و دو فرزند زاده تو
حسن و حسین مرعی و مبذول میکرد که پدر و دو فرزند زیارت نموده باشند که جماعتی که لعنت و سخط خدای بر ایشان است
و لازم افتاد و سیرها و کوششها نمایند تا اگر نشان آن قبر مطهر را بر طرف گردانند و علامت صریح را بر آنرا ندیدند لکن خدای
ایشان را بار بار امید خود سوار میکرد و از کبر و کبر و زو می نشاند و در زمان روز آثار و علامات آن قبر مطهر بزرگتر و بلند تر و زیاده
تر خواهد گردید و با جمیع پیغمبر فرمود که سبب این واقعه بود فَاَلَيْسَ وَ بَلَّغْنَا خَيْرَ بَنِي هَلِيمَ لَعْنَةُ اللَّهِ
أَبْنِي صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَ زَائِنْتُ أَعْرَ الْمُؤْنِ مِنْهُ قُلْتُ يَا أَبَتِ حَدِّثْنِي أَمَّا أَنَّهُمْ يَكُونُونَ وَ كَذَلِكَ
أَحْبَبْتُ أَنْ أَسْمَعُ مِنْكَ فَقَالَ يَا بَنِي أَتُحَدِّثُ كَمَا حَدَّثْتُكَ أَمْ أَنَّهُمْ وَ كَذَلِكَ بَلَّغْنَا
أَتَحْبَلُ لَسْبًا يَا بَهَذَا الْبَلَدِ أَفَلَا خَاشِعِينَ فَمَا فَوْنُ أَنْ يَخْطُطُكُمْ وَ النَّاسُ فَصْبِرْ أَصْبِرْ قَوْلًا

نَفَقَ الْحَبَّةَ وَبَرَزَ النَّعْمَةَ مَا لِي عَلَى ظَهْرِ الْأَرْضِ وَ لِي غَيْرُكُمْ وَ غَيْرُ حَبَّتِكُمْ وَ شَيْعَتِكُمْ وَ لَقَدْ قَالَ
لَنَا رَسُولُ اللَّهِ حِينَ أَخْبَرَنَا بِهَذَا الْخَبْرِ إِنَّ ابْنَيْكَ ذَٰلِكَ الْيَوْمَ يَطِيرُ فَرَحًا يَجُودُ لَا رُضْ كُلُّهَا فِي
شِبَابِيهِ دَعْفًا وَبِهِ يَقُولُ يَا مَعْشَرَ الشَّبَابِ إِنَّ ذَاكَ رَكَاةٌ مِنْ ذُرِّيَّتِي أَدَّاءُ الطَّلَبَةِ وَ بَلَعْنَا فِي
هَذَا الْيَوْمِ الْغَايَةَ وَ أَدْرَسْنَا هُمُ الْإِنْدَادَ لَا مِنْ إِعْصَمَ يَهْدِي الْعِصْيَانُ فَاجْعَلُوا سَلَامَكُمْ بَيْتُكَ الْبَارِئَ
فِيهِمْ وَ حَلِيمَ عَلَى عَدْلٍ وَ بَرٍّ وَ إِخْرَافٍ فِيهِمْ وَ أَدْرَافٍ فِيهِمْ حَتَّى تَسْتَحْكُمَ صَلَاةُ الْخَلْقِ وَ كَفَرُكُمْ وَ لَا يَجُودُ مَا يَكُونُ
وَلَقَدْ صَدَّقَ عَلَيْهِمُ ابْنُ أَبِي نَجِيٍّ وَ هُوَ كَذَبٌ بَابُهُ لَا يَنْفَعُ مَعَ عَدَاؤِكَ عَلَى صَالِحٍ وَ لَا بَصُرَ مَعَ حَبَّتِكَ وَ مَوْلَاكَ عَمَّا
يعني زینب خاتون سلام الله علیها فرمود چون پدرم امیرالمومنین را از دست ابن الحکم ضربت رسید و حات
و حات در حضرت شهادت رفت این حدیث را در حضرتش معرض رسانیدم دعوی کردم می دوست دارم میقتضی
از تو شب و روز فرمود اتمین راست گفتی که می خواهم که ترا در سایر زمان اهل بیت مراد این شهر بخواری و نیست
میکنند و شما چندان ترسناک باشید که مردمان شما را می بیند پس بر شما با دو صوری در تکیه ای بنا ناسکند یا میگویند
با شما و ندی که دانه را شکافت و از فدی که ترا می خردید که در آن هنگام جز شما و دوستان و شیعیان شما خدا را دوستی
نخواهد بود و آنوقت که رسول خدا صلی الله علیه و آله این خبر را میگوید فرمود شیطان و آنروز را از کمال سردی
و شادی پریدن گیرد و با شیعیان و اعدای خود در روی زمین جولان بخواند و ایشان خود میگفتند اگر چه
شیعیان آنچه در فضیلت و عزا است و عزت است و عزت بود و علم از کمال خود و ایمان را با ایشان نثار و چهار ساعت و یکس
را نجات نباشد که اگر کسی بکشد بجز ولایت اهل بیت رسالت چنگ در اندازد پس گوش و رزید تا مردم را و می بیند
بگفت و ریب و بخت و بعد از ایشان و دوستان ایشان باز دارند تا رشته کفر و بدعت مردمان بپوشانند و در
و یکس از ایشان رستگار بکشد و آنکه میفرماید اگر چند شیطان کار بوسوسه و دروغ میافکند بگویند که این سخن با شیعیان
و اعدای خویش گفت که هر کس اینجاست تو را رستگار میشود و راستی سخن کرد چه با عدوت شما یا هیچ کرداری است
ببود و ترسند و با محبت و موالفان شما پرورن از معاصی که هر چه بگویند بی زبان نرسد نه اندک میگوید از آن
پس که علی بن الحسین علیه السلام بخدیث با من بگذاشت لَقَدْ خُذْتُ إِلَيْكَ أَمَّا لَوْ كُنْتُ نَبِيًّا
طَلَبِيهِ أَبَاطُ الْأَيْلِ خَوْلًا لَكَانَ فَلْيَلًا فرمود این حدیث را بیک محفوط بردار و دانسته باش که اگر کسی
در طلب آن شتر بر آبی و پای بر پهلوی شتر بریزی و بر شتاب و عجلت پیفرانی برای دریافت چنین کوهری بهار حتی
نبرده و عجلتی نموده باشی و در این حدیث مبارک از غریب معانی و عجایب مبانی که بر مراتب حضرت زینب و اهل بیت
عالی است بسیار است و پاره و پاره مطالب و موارد این حدیث مبارک و قبض ارواح شهدا و است
رحمت خداوند بیانات است که بر آنکه در اخبار و آثار و سیر چون از قبض نباشد پرتو عینیت و این بنده قلیل بضای
میگوید مسائل اهل بیت اطهار و مقامات و تزیینات رسول مختار و احوال و احوال و اخبار ایشان را هیچکس محقق در یافتن
کرد و از لطافت و دقایقش آگاه شود مگر در دید محققان و آن فی سید الشهدا از ترقیب و ترمیم عالم امکان و عینیت
بلی الخلق مصروف گردید و یکباره بحق پیوست خود را پیش علی بن الحسین و برای رتبت امامت و ولایت است
و در این همسکام که معاسات آن عیالات فرمود و پدر و برادر و اقربای خویش را دستخوش شمشیر عادی کردند

در برادری میکرست امام مقرر فی القاع و جلیه جانیان و عوالم و معانی امکان را خلفه میزدان و بدن فرخنده را در جود
آرامش بود که روش گردان و جنبش و چون و چرا و جلال و تابش و تاب و بارش و شتاب و نمایش و نمایش
و گذارش ایام و انقلاب و شور و اخلاص و فصول و مدار عوالم و جلال و اعتبار و اعتبار و اعتبار و اعتبار و اعتبار و اعتبار
خداوند قادر بر این مراتب مایل بود و خداوند در این قضیه ناگوار اگر حضرت زینب خاتون سلام الله علیه را در
آنحضرت انجیث میزد و اینکلمات بعضی میرساندند جای عجب و شگفتی و چون و چارست چه اول مطلب اینست
که ما چه در نیمه نشاء حزین و اندوه انچه بدی سلام الله علیه هم از نصیحت کردند باین تقریب روایت است که در یک
شدت شقاوت استقامت که حضرت سید الشهدا سلام الله را حالت اندوه و تباکی در انتظار نمایش داشت فرمودند
بگریه که خجاعت را بسوی بهشت خوانم و ایشان با صراحت جانب نادر میارند که میفرمایند این عیبه سلام الله
همه شب خدای را مناجات میکردی دست دعا میزدی که شقاوت پسر خجسته خود را کرد و در شهادت آنحضرت شهادت
کیر و دست حضرت بنور کمال کامیاب کرد و کردند است که پیغمبر و بن کناه صغیر در بر و در شهادت با دست غفار فرمودی
و در جلال و عبادت خدای و اندوه امت بگریه میگری که اگر کسبتین حضرت صدیق طاهره جز بهین جهات میبوست
و حسن جز برای عبادت و خوف خدای میکرست و بخوف که در اندوه و اندوه بود که در خوشی در تریه باشد
فاسم نام و بهشت ایشانند بلکه بر آن کسبتین که اگر بفضل خدای مصون ماندندی و چون دیگران بجای میگردیدند
بعقوبت خدای و چار شدند و یا بر بختیالات و بهینه و عظمت گمراهی خدای و بدی که بر ایشان انگونه نمایش و گذارش
کرده بود که هیچ آفریده را نمودار نکند و از عیب و بهینه و اندوه بود که هیچ آفریده را با قنیت و لیاقت آن دریافت نمود
میگردیدند و از شوق تقای حق و اتمرتب میخیزد خویش کرسیدنی یا بجهالت دیگر که خبر خود و خداوندشان که خداوند است
کرسیتین اندوه سید سجده بر پیر و نازین مقامات نیست چه دانیم که این کرسیتین آن بود که از چه روی چنان
از امت با حق و فضیلت و غایت کوشش و زریزند و با تشنجه و عذاب موبد چار شدند و از بهر آن است که
چون میدادند چگونگی قضیه بزرگ و بهیه عظیم مدی نموده و چه عظیمی عظیم در ارکان اسلام پدیدار گردیده این حالت
دی مشاهدت میروند تا بدانند در عصر مبارکش که کوه کران را در علم و سکون با برک و نگاه یکسان میارند و نیز از غشیه
دانشین حالت عظمت این مصیبت را باز میارند یا چون در حق امام در تمام اجزاء و فرخنده انقلاب و اضطراب حاصل
میکرد و در بدن غصری و روح انسانی مبارکش اثر رسیده اما یقین است و بدن و روح قدسی و امامت خطرات
نمیرسد چه اضطراب این روح تمامت عوالم را متقلب میکرد و اندوه نیز نموده میشود که تمام و منزلت حضرت زینب خاتون
و مراتب علم و وقار و سکون و تسکینی و دوش و پیش و جلالت شأن و شرف میرا المومنین سلام الله علیه بخاندان
است و بر چه علم واقف و بر چه امتیازات برگزیده است که در مقام و موقعی امام را تسکین فرماید و از اسرار خجسته
و کنوز خفیه بعضی رساند و نیز در ضمن این حدیث را ندان نیروی قلب و قوت ایمان آنحضرت مشهود شود که در
اتحالت اسیری و انگونه سواری و دیدار آن شکستگان چهر و یکپن و مقامات آن اندوه و محن و روانه شدن
بجلس نشین بچنین حدیث طولانی سخن میراند و از اینجهاد رتبه آنحضرت باز نموده میشود و چنانکه در هنگامیکه در مجلس
نیز میبودند و هارسان بر زبان رومی گفتند انچه گفتند امام میفرماید در میان این یکپس چون من باین زبان نگاه بزد

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۴۰۰

و مانند من رطانت را نیکو نیت نیست میفرماید و یک روز غنی در نشسته با بزرگواران آمد که درین قدم که در شرفی امیرالمؤمنین
 و اهل بیت رسول خدای بای و او اندک تر از زبان روحی بلکه قامت بسته آگاه باشند آنگاه بطور که امام کاظم
 که این جلد را انکار میفرماید تا باز نماید که منک و شتر نیز فو منین بستم و تمام است و در این مرتبه مراتب باز
 رسید و امام پس رتبت امام علیه السلام معلوم است چیست چنانکه خود آنحضرت و تنبیه در مجلس بزرگ معون رو
 سوال میشود میفرماید جواب با علی بن الحسین است و پس بعضی میشود و امام دست و نیزه گاهی که حالت اهل
 و اضطرابی برای آنحضرت پدید میشود امام زمین العابدین میفرماید عالمه غیر معتدله و غمزه غیر معتدله باشی و آنحضرت
 بصیرت و سکون از میفرماید سلام الله علیه و علی ارواحهم و اجسادهم و اجسامهم و جبین معلوم بود که صاحب
 غرر انجمن البیان و الاخص و غمزه مختصر شاری که بوقایع یوم الطف میکند میگوید در تین بزرگ بر روحی و روحی آنحضرت
 را به یکجفت و آنحضرت راه بهر دو تقریر رسید و فرمود چه نام دارد عرض کردند عقر فرمود و فرمود با الله من منه یعنی
 از عقر و کربلا همان بود و شهادت آنحضرت را روز جمعه و بقولی شنبه عاشورا و سال شصت و یکم منو سبند
 و میگوید اصحاب آنحضرت را شکر این بعد حمله واحد یکجفت و اول قتل از آل ابی طالب علی بن الحسین و آل ابی طالب
 بود و امام علیه السلام بشیر از رحمت شکر یک و نیزه سنان علیه الله بر زمین افتاد و سنان سر مبارک کش از بدنه
 قمار برید و نزد عبید الله برد و از آن پس آن سر مقدس را توسط مخفی بن ثعلبه العاصی بزرگ و نیزه علیه الله بردند
 و نیزه و جواب کلمات مجتهد گفت و اولدت محمد رة الامم و وضع و میگوید حضرت علی بن الحسین و حسن بن الحسن
 سلام الله علیه ما بریزید و در ده و بجای عمر بن سعد عمر بن سعد با واد و نیکار و و با سب تا حقن بر بدن بارش

تیز تر تینامد و الله اعلم ذکر برخی از سوانح و وقایع سال شصتم هجری و حمله و ج عبد الله بن زبیر در مکه معظمه

برایت و میری در حیات الحیوان و سعودی در مروج الذهب و اما آنکه شهادت حضرت سید الشهداء
 صلوات الله و سلامه علیه را در روز عاشورا سال شصتم هجری رقم کرده اند و این سال عبد الله بن زبیر بن
 القوام در مکه معظمه خروج نمود و این دوستان چنان است که چون خبر شهادت حضرت امام حسین سلام الله
 علیه آن حادث جان گذر بجای نرسید عبد الله بن زبیر با حضار و ضایع و عرب و در غمی که فرمان داد
 و ایشان را بخلافت خویشان به پیت بخواند و از فتنه و فخر و کفر و شقاق و تهاون و درین و اتفاق و شرب
 خمر و لعب و کلاب و تپس و تدلیس و تنقص بزرگ و پدید سخن برانند و اهل مایه و حجاز با او پیت کردند اما بنشیند
 ذیل سوانح سال شصت و یکم میگوید که بعضی گفته اند که در این سال عمر بن سعید را بزرگ بن معاویه از امارت مدینه
 طبعه منزول و ولید بن عقبه بن ابی سفیان را منصوب نمود و سبب این بود که بعد از شهادت حضرت سید
 الشهداء علیه السلام عبد الله بن زبیر بخلافت بزرگ و پدید سر بر کشید و اهل مکه که در مکه با او پیت کردند و سرافق
 پسر معاویه علی الله علیه و آله و انتخاب آن امر عظیم و عا و ده بزرگ و کوچکش مردم گرفته فاحشه و اهل عراق عجم

سپید بخت و برتر رشد و بعد از تائید خدا و در مصطفی صلی الله علیه و آله که قاضی خطاب است گفت
 اِنَّ اَهْلَ الْاِثْمِ اِنْ عُدُّوا نَجْرًا اِلَّا فَلَئْلًا وَاِنَّ اَهْلَ الْاَوْفَرِ شَرُّ اَهْلِ الْاِثْمِ وَاِنَّهُمْ دَعَوْا الْحَبِيبَ لِنَجْرِ
 وَبَوَلَّوْهُ عَلَيْهِمْ قُلُوبًا قَدِمَ عَلَيْهِمْ نَارًا وَاَعْلَبَهُ قَطَاوُا اِمَّا نَضَعُ بَذْلًا فِي اَبْدَانِنَا فَنَبْعَثْ بِكَ اَنْبِيَاءَ
 بَيْنَ سَمَكَةٍ فَيَمْنَعُنِي فَيَدَّ حُكْمُهُ وَاِمَّا اَنْ نَحَارِبَ قَرْحًا وَاَللهُ اِنَّهُ هُوَ وَاَصْحَابُهُ قَلِيلٌ فِي كَثِيرٍ
 فَاِنْ كَانَ اللهُ لَمْ يُطْلِعْ عَلَيَّ الْغَيْبِ احَدًا اِنَّهُ مَقْضُوْلٌ وَلَكِنَّهُ اَخْبَارُ الْمَنِيَّةِ الْكِرْمَةِ عَلَيَّ الْحَوِيَّةِ
 الدَّيْمِيَّةِ فَرَحَ اللهُ الْحَبِيبَ وَاَخْرَجَنِي فَاَبْلَغَهُ لَعْنَتُهُ لَقَدْ كَانَ مِنْ خِلَافِي اِيَّاهُ وِعِصْيَانِي عَنْهُمْ مَا
 كَانَ فِي مِثْلِهِ وَاَعْطَاوْنَاهُ عَنْهُمْ وَلَكِنَّهُ مَا فَرَزْنَا زِلًا وَاِذَا ارَادَ اللهُ اَمْرًا لَمْ يَنْفَعْ اَمْعَادُ الْحَبِيبِ
 نَظَرُنَّ اِلَى هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ وَنَصَدَّقُ قَوْلَهُمْ وَنَقْبَلُ لَهُمْ عَهْدًا لَا وَاَللهُ لَا تَرَاهُمْ لِيَذَلُّ لَهْلًا
 اَمَّا وَاَللهُ لَقَدْ قَتَلُوهُ طَوِيلًا بِاللَّيْلِ فَاَمَّا كَثِيرًا فِي الْفَارِصِيَّةِ اَمَّا اَحَقُّ بِمَا هُمْ فِيهِ
 فِيهِمْ وَاَقْلَبُ بِهِ فِي الدِّينِ وَالْفَضْلِ اَمَّا وَاَللهُ مَا كَانَ يُبَدِّلُ بِالْاَنْفُسِ اَنْبِيَاءَ وَلَا
 بِالْاَنْكَا مِنْ حَسْبِهِ اللهُ حَدًّا وَلَا بِالْقِيَامِ شَرْبًا لِحُزْوًا وَلَا بِالْجَلَالِ لِيَنْفَعُ جَلَالِي الَّذِي كَسَفَتْ اَبْوَابُهَا
 ودر اینجا هم بریدار خود برین مردم عراق بیرون از اندکی همه قدر و مکار و دانا و فاسق باشد و مردم کوفه
 از این عراق شریک و زبان کار ترند چنانکه این گروه نابکار فرزند حیدر گزرا را بخوانند تا بیاری او دست در دست
 دهند و بولایت با وی میست کنند چون جگر گوشه رسول مختار بن ملک و دیار ربه را کرد و بدو انکساش
 که بسوی خویشین بخوانند بدوی تبا خشد و میعاد و عهود خویش را دیگر کون ساختند و کشتند یا خوشتر را
 بماتلیم کن یا بسوی سپر زیادت کسب و داریم تا آنچه خواهد در تو حکمرانند یا پذیرای جنگ و قتال باشی حضرت
 چون آن شقاق و نفاق و قلت یاران و انصار خویش و کثرت منافقان را بدید و بدست که اگر با او
 قتال و به قتل میکرد و لکن غرضش از او را بر قبول و لذت اختیار فرمود خداوندش رحمت کند و قاتل را بخت
 خاری و رسوائی فرماید سو کند بجان خود که در انجا گفت که آنحضرت ازین جماعت مشاهدت فرمود
 و اندوختی را و اعطای از پذیرفتن استند های ایشان ناهی بود لکن آنچه از روز ازل مقرر و مقدر گردیده بود
 فرود کرد و چون خداوند را بر چیزی مشتبه نهاد هیچ چیز مانع و دافعه نشود و اما بعد از کسی چون حسین
 علیه السلام و دیگر اربابین قوم محبت اطمینان تواند بود یا سخن ایشان را قبول تو اینم فرمود یا بر وجود ایشان انکار
 تو اینم در زید و الله هرگز این جماعت را در خور این مراتب شوانیم شمر و با ایشان راه موافقت شوانیم سپرد سو کند با خدا
 این جماعت حسین علیه السلام را که بشار روزگار قائم الملیل و صائم النهار بود و کشتند با اینکه در فضل و دین و مقام
 مراتب از زید و آنکه ایشان را خلافت کردند بهتر و سزاوارتر بود سو کند با خدای حسین علیه السلام چون زید
 طعید روزگار بطغیان و عصیان و شرب خمر و سگ بازی نکند و مانند قرأت قرآن و کرسیست از خوف حضرت
 دیان و حضور مجالس مذکره را باین جمله بداند داشت چنانکه دوست که در عوض این کردار ناسب را در قتل و زاری
 ظاهرین سولی محض عذاب و نکال این دو تار گرفتار آیند ابو الفرج اصحاب فی دواول غانی میگوید چون اخبار
 فحاشا لفت این بر سپر زید پیوست تا کمال او را بخوبیش بگذاشت انگاه از عقلای شام ده تن بدو بفرستاد

احوال حضرت سید الساجدین علیہ السلام

[illegible]

رابع و دوم از کتاب مشکوٰۃ الطالب ناصری

۴۰۳

روشن ساخت و نذر را با طاعت و سزا بجا بست و مباحثت خوش خواندن گرفت و چنان ظاهر ساخت که او عا
و پندارنده پستانه است چنانکه این لقب بروی علامه صاحبش بچوشتیدند و کاشف و قتی است که بیعت خوشین
اشکار کنی چه بعد از حضرت حسین بن علی علیه السلام هیچکس در امر خلافت با تو بخلافت نرود این زبیر در آن هنگام
صلح خوشین را و قبول و انظار آن امر ندانست چه عمر بن سعید در آن روز کار عالمی که بود و سخت بر این زبیر
و دشوار بود و این زبیر با وی بر حق و عدالت معاضع نمیداد لاجرم با اصحاب خویش رخصت و این عجله و شتاب
فرموده و از آن طرف چون حدیث اجتماع مردم که و خطبه این زبیر گوشه زد و نزدیک و دید با خدای چنان نهاد که البته
این زبیر را بر زنجیر و سنگ کشید پس سلسله زلفه با این عطاء اشعری و سعد و اصحاب ایشان بدو روان داشت
تا زبیر را در سخت آن سلسله بدو آوردند و نیز بر نشی از فرمایشان بداد تا بروی سپوشند و مردانش بدو حالت
تنگند و گفت اگر عدالت تن بیعت در داد و خوب و گزند غل بر گردش نهاده بنزد من سپا و سپر با من عطاء
را گرفت و از مدینه بقیه عبور داد و در این وقت مروان بن الحکم جای در مدینه داشت پس این خبر بدو رسید
مروان و دو سپر خویش را که بکین از ایشان عبدالعزیز نام داشت با وی همراه کرد و گفت چون فرستادگان یزید
با این زبیر میوشد و در کارند و این شهر بروی بخواب با بچه چون رسول یزید بکه رسید و تبلیغ
فَعَدُّهَا فَلَمَّا نَسَبْنَا لِلنَّبِيِّ نَجَّيْنَاهُ وَفِيهَا فِعَالٌ لِمَا مَرَّ مِنْهُ لِيَلِ
أَعْلَامُ أَنَّ الْقَوْمَ سَامُونَ حَلَّةٌ وَذَلِكَ فِي الْجَحْرِ أَنْ يَكُونَ مَعَهُ
أَزَالَ إِذَا مَا كُنْتُ لِلْقَوْمِ نَاصِحًا بِقَالَ لَهُ نَالِدُكَوْا ذَبْرًا أَقْبَلِ

فرستادن
یزید با جواهر
این زبیر

رسالت نمود عبدالعزیز بن مروان این ایات مذکوره را بدو بر خواند این زبیر گفت ای پسران مروان آنچه
گفتید شنیدم بدو خوشتر را خبر دهید و ازین شعار باز نمود که من با بیعت یزید تن دردم و هم و جزو کار حق
إِنِّي لَبِجَّةٌ خَصِمٌ مَكَاسِرُهَا إِذَا نَأَى وَحَيْلُ الْفَكَاءِ وَالْعُسْرُ
فَلَا إِلَيْنَ لَعَبْرُ الْحَقِّ اسْتَلْهُ حَتَّى يُكَيِّنَ لِعُزْرِ الْمُنَاصِحِ

و راه حق نرم کردن نشوم و با فرستاده یزید گفت بسوی دمشق باز شو که بیعت یزید کنم و نه ذلت غل بر گردان
نم گفت مکر داعیه مخالفت داری گفت مطیع و متقادم لکن نفس من در بیعت یزید و پذیرش غل مسامحت دارد
پس آن سر تنگ قایم را بدمشق باز شد و آنچه شنید باز یزید باز گفت این یکلام بروایت صحاب روفته الصفا
نعمان شیره انصار می و عبدالله بن عطاء الاشعری و مسلم بن عقیله انصاری را با بیعت نفوذ و یکبار از دعای شام
این زبیر روان داشت تا مکر در راه بیعت یزید تمثال نمایند و اجتماع بعد از طی ساخت بجرم محترم رسیده
این زبیر را در مسجد دریا فقه بیعت و طاعت یزید برش دعوت کردند و چندانکه او نخواست از قانون مباحثت
مسامحت نور زدند این زبیر خلوتی بیاراست و با نعمان بن بشیر سخن مشورت اذناخت و گفت من تهر
یا یزید و پدر و مادر و عتمه و خاله من بر ترند یا پدر و مادر و عتمه و خاله یزید در پاسخ گفت ترا و دو دمان ترا هیچ
نسبتی به یزید و خاندان او نباشد چه پدرت زبیر و مادرت اسامه و دختر تو بکر و خالات عایشه و عتمه ات فاطمه
است این زبیر گفت با این صورت و بیعت من باینچه اندیش گفت هیچ نمی پسندم که با او بیعت کنی چون این زبیر

آغاز طعنان
این زبیر

احوال حضرت سیدالسادین علیه السلام

۳۰۴

این کلمات شنیدیم که در آنجا رخافت مبارک کرد و فرستادگان برید و نمیدانیدند و بزرگواران که
 ۱۰. نذای وقت برداشت این شیر و لید بن مقبته و جاعتی از بنی مرکه و در پیشگاه یزید حضور داشتند گفتند که اگر عروین بعد
 بخوابی این نیز مرا خود اشتهی و بدرگاه تو درون من و دی لاجرم برید سپهر سعید را از امارت هدیه مغرول ساخت
 و لید بن مقبته را با امارت حجاز برکنید چون ولید بد با بجایوست فلان و مولی عمر در بزرگان در افکند و چند
 عروین سعید در رفائی سینان سخن کرد بجایان رسید پس از مدینه برفت و از دو منزلی مدینه بسما. سلمان بن
 اشتران بغر تاد و فلان زندان را شکسته و بسوی اوشاک رفت و چون شبام واصل شدند و پیوسته شدند
 عروین سعید بریزید پدید داد و از کرد خدایت این نیز کعبت یزید نقدی کرد و او را معذور داشت و بدست
 که آنچه که بد بر استی است و این هنگام یکباره دل در قلع و قمع این زپر و ابل جواز برست و در تبه
 و تدارک شکر برآمد و سه داران و سه بنگان معین داشت تا بخوابی مذکور شود
 ذکر مقتل مرد اس بن جدیر الحظلی در سال شصت
 و یکم هجری بنوی صلی الله علیه و آله وسلم
 ابواللال مرداس بن جدیر خطلی چنانکه بن اشیر در تاریخ خود مذکور نموده در میان خوارج بعات و جلات و قها
 نامدار بود و در واقعه صفین از دست رکاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را داشت چون دهستان مکیان
 پیش آمد لنگار در زید و در واقعه نهروان با جماعت خوارج بمحمان کردید و از آن پس بمحمان با مردم خوارج نسبت
 و خوارج آباداب و عتاید الوعت آذاسند و بتولای او روزی نهادند تا چنان افتاد که زنی از بنی یزید بوج کرد
 شمار چنانچه است خوارج میرفت و مردم را بر این زیاد بر آخامیدی و از سر و سیرت این زیاد سخن میگفت و
 دهستان او با بن زیاد پیوسته این زیاد از کرد و او در ششم نگاه بگاه او را متذکر بود پس ابواللال او را مدید و
 گفت از تبه بگراره نشاید بود و همان بن زیاد و نام ترابر بن می آرد و بهتر است پنهان شوی و از زیادت
 در مان باشی گفت کرده میدارم که پوشیده شوم شاید دیگری به سبب من دچار صدمت و بلتی گردد و بن
 زیاد او را بگرفت و در دست و دوپایش را از تن جدا ساخت تا فلان ابواللال بروی بگرفت و او را به اسخال و دریا
 بازار مدید و با خویش خطاب کرد که آیا این زن را تو سر دار تر است بمرکه برای من هیچ مرکی از این مرکه خوشتر نیست
 و از نظر من این زیاد در طلب خوارج کوشش می نمود چنانکه زن را از آنجا بعت کند ساخت و ابواللال را نیز
 در زندان بچکند و این دهستان پیش از آن بود که برادرش عرویه بن جدیر را که همایشان را بنام مادرشان
 مرداس بن اذیه و عرویه بن اذیه میخواندند مقتل آرد و با بکله چون زندان بان از حالت عبادت مرداس با خبر
 شد او را رخصت میداد که بشهر نرزد اهل و عیال شود و با مادر و بزرگان باز کرد و مرداس را صدمتی بود که
 با این زیاد ندیم بود در آن شب که بن زیاد بر قتل خوارج مصمم گردید مرداس را آگاه ساخت و زندان بان سخت
 ترسان بود که مبادا مرداس این خبر بداند و با مادر و جانب زندان نپارد لکن مرداس بهنگام بیاید زندان
 بان با وی کشت که از عنایت امیر از بنی گفت هر تم لکن جزای احسان توان نمود که معقوبت و چار شوی چون

احوال حضرت سید اسحاق بن علی السلام

۴۰۶

ذکر ولایت مسلم بن زیاد و حسن اسان و حجتان در سال شصت و یکم هجری

در این سال یزید بن معاویه مسلم بن زیاد را بامارت خراسان فرمان داد و مسلم بن زیاد که چون مسلم بریزید
و دژ را او گفت یا ابا حرب یا ابا عجل برادرش عبدالرحمن و عباد را با تو گذاشت گفت آنچه امیر المومنین پسندد چنان
کند پس حکومت خراسان و حجتان را بدو گذاشت و مسلم بن زیاد حارث بن نوته الحارثی بن عبد عیسی بن
شعیب را بجایب خراسان فرستاد و خویشانش بیعبره شد و از آنجا تپیه و تخمین برداشت و برادرش یزید بن
زیاد که کتوبی با برادرش عباد کرده و او را از ولایت مسلم خبر داده چون عباد این خبر شنید آنچه در بیت المال موجود بود
بر عید و غلمان خویش تقسیم کرده مردمان را اندک هر کس موجب و مرسوم پیش از وقت خواند باید پس هر کس
نزد او بیاید مبلغی بدو باز داد و از آن پس از حجتان خبر سرون زد و چون وارد حیره شد کردید مکان و منزل
مسلم را و باز گفتند و در میان ایشان که کسی عایل بود لا جرم از آنجا عدول نمود و در این شب هزار تن از غلمان عباد
برفتند که کثر ذخیره یک تن از ایشان ده هزار بود آنچه عباد پیشگاه یزید پیوست یزید از آن اموال بیت المال
پرسش کرد گفت من صاحب و عارض سرحدی بودم آنچه با هم در میان کسان تقسیم کردم و در آن حال که مسلم جاب
خراسان میبرد و یزید با بعد از آمدن بن زیاد و نوشت و با مسلم بد و مرستاد که شش هزار سوار چهار شتاب کرده و بقوی و دهم
سوار در کاب مسلم شرم نمایند و مسلم از قواد سپاه و بزرگان شکرت شتاب نموده عیبه بن الفضیل از حجه و ملت بن
ابی صفه از روی و قدانه بن حازم سلمی و قحطه بن عبد الله بن خلف خزاعی و حقه بن ابراهیم و عیبه بن ابراهیم و
العدوانی و تسکه بن شیم العدوی و هزاران با شقاق مسلم راه برگزیدند و مسلم سوی خراسان راه سپرد و غازیانه
چون بداد نوشت و از آن پیش قانون چنان بود که عقال و بنگاه خراسان ببرد و چشمتند و چون از میان نمایان
میکشت بر دشمنان روانه میشدند و چون بکوه خراسان از مرتبه مسلمانان با خبر میشدند دشمنی که پیروی
خوارزم بود و آنجن میافشد و عتود و عتود و عتود را بست و بر میداشتند که بعضی با بعضی جنگ میارایند و در امور خویش
بشورت سخن میزنند و مسلمانان از امر ایشان در طلب غنای جنگ آن شهر بر میامدند و ایشان با اقبال میروند
و چون مسلم یامد و چندی نبرد و جزو سورت در میان صورت بگشود و ملت بن ابی صفه و الحاح و اصهر از طرف
کردند و چنان جنگ میسوی آن شهر کردند و روی نمود لا جرم ملت را با شش هزار و روایتی چهار هزار مرد و سپاهی
آن مدینه بسیار داشت و ملت آن شهر را آنجنار و آنجنار مردم شهر از روی خوشتار مصالحه شد بدین شرط
که نفوس خلیفه تن را ندید و عوض دهند ملت رسول ایشان را مقبول داشته و با ایشان با مپت و چند
هزار بار بزر در هم مصاحبت نمود و هم در جایگاه شرط نهاده بود که استیاء و عتد ان شهر را بدیشان عوض دهند
تا هر چه خواهند بایجاد نمایند پس داب و خیل و متاع آن شهر را بدیشان معروض داشته و حله را بدین قیمت برد
چند که بهای آنچه از ایشان برده بودند به چاه هزار که پیوست ازین روی ملت را در خدمت مسلم مقام
و منتزعی بزرگ روی داد و آنچه از خراسان بشیاء را پسند خاطرش نهاد و ما خود داشته بدین کار یزید کیست

احوال حضرت سید الساجدین علیہ السلام

501

بن خاتم بدیکر جهان خاتم گرفت یکصد و هشت سال و دو ده و ده و نه و هشت سال و دو جا هشت و هشت سال و اسلام
بیانید و نیز در این سال ابو اسید ساعدی که نام او ملک بن ربيعة و پدری است بدو و جهان گفت و بعضی
از دو و سه سال شصت و پنجم خجری در کوفه و اندک و آخر کسی است که از بدو تین و فوات نمود و بعضی بر آن عیدان
رفتند که وفات او در سال شصین خجری بود و این روایت بعجت و قرون نیست و هم در سال شصتم خجری
صفوان بن اعطی استم و سبط بدیکر جهان بسا و کشید و بعضی گفته اند پیش ازین سال شهید مقول گردید و هم
در این سال کمانه که از حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله گاهی که آنحضرت او را نزد وی برد و بود استعاضه
و رسول خدای از وی جدایی گرفت و فوات کرد و در مرض چون در باده بود و هم ابو عبد الرحمن بن
حارث مزنی جا به رستی فرود نهاد و در سال شصت و یکم روایت بن شریه بن عبد الله بن مزنی و در این سال
در این سال علقم بن قیس نخعی که صاحب بن سعد بود و فوات نمود و بعضی وفات او را در سال شصت و دوم
و برخی در شصت و پنجم رقم کرده اند و از عمرش نزد سال بیان و شده بود یا فنی در تاریخ مرآت الحان منکوبه
علقم بن قیس نخعی کوفی لقبه در سال شصت و دوم وفات کرد و او صاحب ابن سعد بود و در اطوار و شایع
بادی مشابیه داشت و جمعی کثیر از صحابه از وی استغاثه نمودند و هم در این سال سعد بن عباد و در
و جابر بن یسک انصاری که نزد و یکسال و در کار سپرده و در جنگ بدر حاضر شد و وفات نمود و هم در این سال
حزق بن عمرو اسلمی رخت بدیکر مرای نهاده و یکسال و تقوی پیشداد سال خالد بن عوفه القتبلی و فیصل
حلیف بنی زهره وفات کرد و بعضی گفته اند وفاتش در سال شصتم و هم او را بعضی معاصرین معاصرین
بروایت یا فنی در مرآت الحان چند جنت ابی اثیه بن الحنفیه و خرویه معروقه باقم سلمه سلام الله علیه و در
خدای صلی الله علیه و آله فرادین جهان خوان گردید و آری غزنی است که از زمان آنحضرت وفات کرد و مناقب
و مناقب بنی زکوار و پسران او از شاد است از آنجا که این است که جبرئیل علیه السلام در صورت وجهی با فوات
میکرد و معلوم است بیاسیت چه حالت قدسی و قدوسی و ملکوتی در نفس پیدا کرد که بتواند ملک را بنگوید
یا فنی میگوید آنچه مذکور داشته اند این است که در این تاریخ معشوقین از او و جعفر بن محمد علیه و آله و
کرده اند اما بدیده ام که مورخین جزو دین از ایشان را که اتم جلیه و سوده باشند مذکور داشته باشند و نیز
در این سال میباید توجه رسول خدای صلی الله علیه و آله بدیکر جهان غرامید را قیوم و چنانکه بدین چنان
مردم سان الملک اعلی الله مقامه و جلوه اول آن کتاب دوم تاریخ القوارخ در شرح حال ازواج رسول خدای
این بابات را که از تاریخ تحریر و تقریر و در او در دین مقام نیز تعیین پاره مطالب را با اینجا حالات بنامید و هم در
سال شصتم روایت پاره از مورخین خباده بخبریه و دوس و آمد و شهرش را ویران کرد و ملک بن عبد الله
در سوره جنگ در انداخت و دیگر طایفه بلغار که یکی از طوایف ترکستان هستند ساحل رود انوب را که طوایف
متصرف شده همه سال از سلاطین قسطنطنیه در طلب فراج و باج برآمده و ایشان را در دشت و دشت در جنگ
و هم در این سال شصت و یکم روایت ابن اثیر و دیگر عید الله بن زیاد که نیز او را سبط عبید غلام حارث بن کلده
گفته در بصره و کوفه و معنای که اینچنین را عاقبتین گویند امیر بود و دستخارج باج و فراج را بادی حواله کرده

ربع دوم از کتاب مشکاة الادب باصری

۴۰۹

بودند و ستم برین زیاد و خراسان با رت داشت و در کوفه شریح و در بصره همام بن بسیره قضاوت میزدند و نیز
 بن زیاد از جانب برادرش سلم در بستان حکومت میزدند و نیز در این سال بردایت صاحب تاریخ سیدان چون
 خورشید و حضرت سید الشهدا صلوات الله علیه بستان پیوست مردم آنجا گفتند با نایب که گری ناستود و
 کرداری بگویند پیش گرفت که با اولاد رسول خدا صلی الله علیه و آله بدینگونه معاشرت در بزرگی و پاره سرش
 برآوردند و در این سال بحیر بن ربیع از جانب یزید بن معاویه علیه السلام در این حکومت داشت و در
 این سال ولید بن عقبه چنانکه بدان اشارت رفت در حجاز و شرب حکمرانی میکرد و این ولید نیز عزم یزید میکرد
 و در این سال حدود و ممالک اسلامی چنانکه علمای اخبار و نگارندگان آثار متذکر کرده اند از جانب شمال حدود
 چین بوده و جبال طبرستان و کیلان و باب الا بواب و برخی از جبال که کس در تمامت ملکات از قسطنطنیه
 را احاطه کرده و شط فرات را از آنزنجار فزیده خط سرحدی مقرر و هشتم از جبال فزیده آسیای صغیره بدریا
 سفید ختی میگردید و در غرب جزیره قبرس و روس اسلامیان متصرف بودند و از کیفیت بحران ممالک و از شهری
 متصرفه و دریای بزرگ با حل ملکات فارس میرسد و بصرای کبریا معروف از قیاسیوست مستند و از طرف جنوب
 شرقی با حل بحر احمر اتصال میگردید و با انصورت تمام ممالک فارس و تونس و طرابلس و عرب و فرانسه و
 و نوبه و مصر از قیاسی با تمام تحت حکومت و سلطنت دولت اسلام بود و همچنین خط سرحدی از بحر احمر بطرف
 باب المندب امتداد میداد و ملک سواد را که هم از تسلیم افریقا تفرقه میشود و در جزایر سلطنت یمن است و در
 از سمت جنوب و ساحل جزیره العرب با خط دریای فارس گسسته شده از جزیره بحرین را به تصرفات مسلمانی
 ضمیمه ساخت از دریای فارس و عمان و هند و صبت رودخانه سند اتصال میگردید و ملکات کرمان و سیستان
 و کابل و برخی از بلاد هند و سیستان را محیط میکردید و از جبال پارس و پامیر که عبارت از هند و کش با شیب می رود
 چون میرسید و نیز در این هنگام جزایر ملکات تجار و ده دولت اسلام از بنیب عساکر نصرت تا سر اسلام و فو قات
 ایشان روی آسایش و بوی احمیت نیافتند و در این سال حکومت ملکات رومی و دیشیتی با عزم بر سعد بن ابی بکر
 اختصاص داشت با نایب چون عسیدان بن زیاد و کوفه و آمد با وی خبر دادند که مردم ولیم بر دیشتی بنا نهادند و از برای
 آن ملک مسئولی گردیده و در آن زمان بلوک و شبنی بر دو شهر بزرگ و قریه بشتال داشت و این بهر از اعمال ملکات
 رومی بشمار میرفت و آن قسمت دیگر که اندک تر بود از توابع همان شمرده میشد و قسمت سخت را دیشتی اترقی میگفتند
 و آن دیگر را دیشتی همان ولیم از رود گاری و از قریه نین منقسم گردید چون عسیدان از خلفایان و یلمان متحضر گردید
 عمر بن سعد را حکمران ملکات رومی کرده با چهار هزار سوار بدان سوی راسپار نمود و تا مخالفان و طغیان را سر
 بسزاکار نماند و آن حدود پیرون کند و لاجرم عمر بن سعد با فشار مارت بعزیمت رومی سرور شد و در جمادی
 که بنام امین غلام سعد است خیمه برافراشت این وقت از رود حضرت امام حسین علیه السلام در عراق بعسیدان خبر دادند
 عسیدان به پیر سعد را احضار کرده گفت هم اکنون باید بمقاتلت حسین بن علی مبارزت گیری و چون آن تمام شد
 رفت جانب رومی دیشتی بسیار بی چون پیر سعد این سخن را شنید از آن استعطفان اشکاف حبت و استعفا
 نمود و عسیدان گفت با شرط معاف باشی که حکومت رومی و فرمان حکومت را فرو گذاری این سعد گفت مرا

حدود و ممالک
اسلام

تفسیر بی غلطی
الک

حکومت عربین
سعد در ملکات
رومی

میکامروزمملت ده نماندیته بنزگنم پشت و روی انیکو رانیکو بکرم انیکو باکسان و یاران خود در مقام شهادت
برآمد به بادی کشند چشم از حکومت بپوش و بقاقت و مقابلهت قرنند سپهر کوش و دنیا و آخرت خوش را ناچیز
مسازد و این را در هوای آن سرزمین مبارک و سرمد که اندک فراق قنادرش تیر سعادت را تیره میبخت
در آن شب تابان دان سپید شد آغز الامرتقادات بر سعادت چیره و در هوای ملک ری بقاقت ریگان رسول
بلکه گشته قبول مبارکت گرفته آن اشعا که در متون کتب مصائب و آثار مندرج است گفت و آب شرم و از نرم زنده
برخت ای عجب که هم در سر انجام کار از حاصل روی بی بهره و بغیر نام علیه السلام ناکام گردید و طبعیت حرام و
وفاقت انجام و چاکر گشت و هم در این سال تعنت و یکم چری کیل بن کیلان شاه که در ملکات نازندان و طبرستان
و دیلم سبب گشت روزگار میر و وفات یافت و چنانکه در تاریخ التواریخ مسطور است و با کاد پاره میخوانند و در آن
یزید بن معاویه محمد بن اشعث بن قیس امور کردید که با مرزبانان کار و عیادت گشت لکن بعد از مراجعت محمد بن شیب
سرازمه لایع برآفتند و پسرش را بکشند تا اخلاص بریزد بن جنب در میان کار عیادت گشت رفت و اذان پس
کاهی خراج میدادند که ای سر باز میکشیدند تا در زمان مقتضی قیاسی بیکاره مشروح شد چنانکه انشا الله تعالی
در جای خود مذکور شود و هم در این سال ملک گشت که جنان بدست لشکر اسلام مشروح گردید و تا ریح کلمان
کر جستان شش آن ملک را از سال شصت و یکم تا سال شصت و پنجم میکشیدند و پنجم میکشیدند که بعد از سی ساله بن
عبد الملک تمام آن ملک بدست لشکر اسلام گشوده شد و هم در این سال عبدالرحمن بن عیبه هزار تن لشکر عرب بکشت
افغان تا شصت مشروح و جزو مالک اسلامیه ساختند و هم در این سال مقدسه سپاه اسلام که از بی ناغنه قیامت شد از
کابل لبنان ششمان شدند و با امیر شپار و غنایم بیار بکار مراجعت کردند و هم در این سال سرداری سر فرزند
دست محمد است آن شترانمند زین جاور و بن امیر عیبه بود که پونا قش استارت رفت و دختر او در تحت شش ج عیبه
آن قتل بدید گشت و مندر را ابو الاشعث کفایت بود چون بدین سرزمین درآمد و سر حد میزد تا بیجا ریت نهاد
و از بوزان و قیقان غنایم فرزدان بهره مسلمان گشت و قصد را نیز که مردمش سرز فرزان بر تافته و مقدس شده بودند
محمد و مشروح ساخت و این قصد همان قند است با تامل مندر در همان مکان رخت بدید که جهان کشید و پسرش
حکم بن منذر را که در کران بود و بیدار بن زیاد بخواند و او را بیدل دینار و در هم شاد و خوار و بیجای پدرش آن قتل
که بادی بود و برپا داشت و هم در این سال فرزند فرامی و ایالت افریقیه در عهد کفایت مسلم بن محمد انصار را میخوان
بود و این ایالت را از تحت معاویه بن ابی سفیان بوی که بنشته و هم کار جنگ و وصول و ایصال الی سال و یوانی
در تحت خستیار و با زنهاده بود و مسلمه غلام خود را ابوالمهاجر را از جانب خویش نیابت داده و مراجعت و خراج نیزه
راجع بود معلوم بود که در سال پنجاهم حمری معاویه بن ابی سفیان فرزند کرد تا عقبه بن نافع منبری بفتح ملک افریقیه
رهبان کرد و چون طی صغاری و عقبات نمود و بدین حدود درآمد نیز اس را که تونس حالتیه باشد بجزیه تصرف درآورد
جمعی کثیر از مردم عیسوی را مقتول و گروهی را امیر ساخته شد و جز از تناسیه بکاتب مصر کسب ساخت و هم در این سال
شهر قیر وین را بنیان کرد و در مدت پنجاه سال این شهر را بنیام رسید و این شهر محقق اقامت گاه و مسکن لشکر اسلام
گردید و عقبه بن نافع تا سال پنجاه و پنجم و دوازده و دوازده بر سبت انگاه معاویه و او را عزل کرده مسلم بن محمد را منسوب

ربع دوم از کتاب مشکوة الادب ماص

۴۱۱

ساخته و سلمه بن ابی الماجرا از جانب خود و فرقیه باز داشت و تا سال شصت و یکم حکومت بنیست و در سال شصت و دوم محمد و معتبه بن نافع یزید بن معاویه حکومت آسمان روان داشت لکن این بیانات از اهل مغرب است و با مورخین مشرق زمین مخالف است و بهر صورت هر دو فرقه متفق هستند که در شصت و یکم هجری ابوالماجرا بنیست مسلمة انصاری حکومت داشت و فرقیه روز میرد باقی میمانست مملکت فرقیه در تحت حکومت اسلام در آن وقت بن نافع در آن سال شصتم که از جانب یزید بن معاویه محمد و معتبه بن نافع حکومت فرقیه را یافت ابوالماجرا را در حبس و بند در بند و بعد ازین شتو حات دیگر باره بقیه روان باز شد و کردی بزرگ از جماعت انصاری را بدین اسلام باز آورد و لکن باره قطع دلا و هنوز در تحت سلطنت قسطنطین به جای بود و معتفک از عقبه و سپاه اسلام سخت هراسان بودند و عقبه و فرقیه که بقیه روان اندر آمد سپاه خود را با طرف واکف پرانگند ساخته افزودن از پنجاه هزار تن و بقیه روان با خود گذاشت در آنجا یکپنجاه هزار تن و ساسی انصاری صد هزار نفر از مردم یونان و روم و بربر انجمن ساخته بستان شتایان شد و عقبت بن نافع راه چاره مسدود ساخته ابوالماجرا از زندان پرورده و مشا ورت محلی کرد و گفت که توانی به بلدان مسلمانان شده مکرار دایره برای اهل قیروان باز آوری گفت من با جدای خویش عهد نموده بودم که در آنجا که تو باشی نمانم لکن باین بنیست ام که با تو در میدان جان ندمم چنانچه امر و حضور یکتن شمشیر زن از صد هزار نفر برای تو میگو تراست که یک روز با تو باشند چگونه در چنین روزت شما که رسم انبیه با تو با نغمه متفقاً ادواک شهادت نمایم پس عقبه و ابوالماجرا چنانچه حاکم خود را در هم شکست و دیگر سواران بر دوش ایشان برداشتند و با سپاه مخالف صف محاربت برپا شد و چندین کوبیدند تا محکم با عقبه و ابوالماجرا در عرضة قتال قتل رسیدند و مردم خضری بر قیره ن مستولی شدند و تصرف کردند و در مدتی بر آنجا روزگار بردند تا دیگر باره مسلمانان مملکت فرقیه را تقاضی نموده ترا بجای آوردند چنانکه انت صد ساله در جای خود نگهوار شود و هم درین سال برویت پاره مورخین شتیه می چکی اعلا بسوا حل سپانیا جنبش کردند لکن با شکست فاش باز شتایان و هم در میان شصت و یکم هجری مارت مصر در عهد نظارت مسلمة بن مخلد و و مملکت مغرب را نیز و دست داشت چنانکه مسلو کردید و مسلمة اول کسی است که در میان ماری مسلمانان حکومت بلاد مصر و مصر نامبردار شد و از شصت محمد بن ابی بکر از جانب شرافت جانش حضرت امیر المؤمنین و عبید بن العباس علی بن ابی طالب صلی الله علیه و آله و سلم و ابی بکر بنیست ساری مسلمة بن مخلد و معاویه بن خدیج و ارمق و مقتول ساخته ان را با بر و بن ابی العباس باز گذارشت و در سال پنجاهم هجری مارت مصر مسلمة مرده افتاد و تا سال شصت و دوم با مارت بنیست نگاه و دیگر جهان رفت بر کشید چنانکه انت الله تعالی ازین پس در تمام خود مشغول رسیده و رسد -

ذکر وقایع سال شصت و دوم هجری

و وفات مردم مدینه بطرف شام

چون ولید بن عقبه و ابی حجاز شد یکبار برای فریب دادن بن زبیر پای پیشترو و هر چند که پیر و ادرا از اندیشه خویش و عدم قبول بیعت یزید فرو نیاورد و هم از جانب دیگر چون خبر شهادت ریحا بن رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم پیوست مجده بن عامر غنی در مابیش و خردش در مدین زبیر را بدین خود و کجده بن عامر با عنوان

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۴۱۳

خویش هر یک در جنبش و کوشش در آمدند و عجمه بن عامر با این زیر ملاقات کرد و چندان ابواب مصداقت و مراد و
بر کشودند که بیشتر مردمان چنان داشتند که عجمه با این زیر بخت خواهد کرد و آن پس بن زیر در عزل و تبع و لید
بیکد و جلالت کار هر یک کرد و کتوب نیز بر نگاشت که تو مردی کول و کم دهش و کم رشود را با بر نگاشت که دریا
رشد کند و کوش به بند و بنشدند و در کمر دی نیک خلق و میان رو با فرستی امید و ارم که این امور پریشان بسیار کرد
و این جماعت پرکنده فراهم شوند چون بن زیر میان نامه بدید فرب خورده و لید را معزل و عثمان بن محمد بن ابی صفیان
را که چنانی مغرور و تجربه نایافته و نورسید بود بجای و لید منصوب نمود و چون بفر حکومت در آمد جماعتی از اشراف مدینه را
بدارگاه بن زیر روانه کرد و از جمله ایشان عبد الله بن خطله غیل نامی که و عبد الله بن ابی عمر بن نفص بن المغیره الخرمی
و منذر بن زیر بود پس بجاعت ملی مسافت کرده به پیشگاه بن زیر و آمدند بن زیر به تکریم و تعظیم جانب ایشان پرداخته و
حق ایشان احسان فرمود و نمود و جایزه بزرگ بداد و عبد الله بن خطله را که مردی شریف و فاضل و عابد و بزرگوار بود بکشد
بزار و هم خشیب و نیز بزرگان و را که با وی بودند و هشت تن شمار میرفتند هر یک راده هزار درهم بداد چون اشراف مدینه
از پیشگاه بن زیر رحمت انصرفت یافتند بحدیج و روی عبد الله آورد و دنگن منذر بن الزبیر که یکصد هزار درهم جایزه بن زیر بهره
بود بجانب عراق روی نموده با بن زیر و پیوست و از انظر چون آن بزرگان مدینه بمقام خود پیوسته و
در میان مردم مدینه بمشال بن زیر جلب کشودند و او را بر مشردند و نامشرا گفتند و با آنجاعت باز نمودند که از بن مردی
میایم که او را از دین قاتلین بهره عینت و در کار خود و را یکدیگر مشرب میگردانند و روز و شب شکران و حمد و کوش
نمای خنور میار و در مدینه بر و در حجاب سابقان سیمین تن و شرف و مجلس و پای کوفان و دوست افشان هستند و
از اینجا که فراغت یافت کار بسیار میکنند و دو مسکت تانوی و نیز بازی و معاشرت و معاشرت و نصیحت و ادب
و از اول مخصوص میکود و با یکدیگر شاد و گاه میکوریم که از مپت او سر بر تافتیم و او را از امارت مسلمانان خلق کردیم و
عبد الله بن خطله اشیل زبان بر کشود و مردم مدینه گفت از نزد مردی نامستود و ادم که اگر جز این پس از خویش یار
و یاور میباشتم با وی جاد میور ندیدم همانا بن زیر مرا اگر ام نمود و عطای بن زیر که مبدول فرمود و لکن من بنوی
بن زیر دار شدیم که بر باند شایسته بان عطای نردی جاد و گیرم و با وی مبتنی و آویز و با هم چون مردمان این سخن شنیدند
و این مخالفان که میدید بن زیر ملعون را بداندند یکپاوه و وی دل اندوی بر افتاد و کید و یکجبهه جمیع او سخن ساختند
و با عبد الله بن خطله بر قطع بن زیر سخن را بداندند و عبد الله را بر خود املی ساختند و از آنسوی چون منذر بن زیر در آمد
آن بن زیاد و راسی اگر کم احسان کرد چه منذر با بن زیاد و صدیق بود و چون حکایت مخالفت مردم مدینه گوشه نشین و بن زیر
کردید نامه بعد از مدینه بن زیاد نوشت که منذر بن زیر را بنزدان و نکند از بن زیاد و این مخالفت را با امانت شایسته مدینه
پس منذر را طلب کرد و او را از نامه بن زیر با خبر ساخت و گفت چون مردمان نزد من انجمن شدند بدیای شود و با من
بجز مراد نیست بده تا بجانب باد خویش را بهار شوم و اگر من با تو بگویم نزد من بیای که ترا بکرامت و مومسات
بر خور و از نمایم در جواب بجز مراد صنعتی و شغلی است و هیچ چاره ندارم جز اینکه بدیار خود را بهار شوم این به کام تو
اجازت مرا بخت دهم و تو با لی خویش متحی شو پس منذر را نظر کرد و دستور العمل یافته بود که کرد و این زیاد و از نصرت
انصرفت و او و عبد الله بیامد و مردم از بن زیر را بشنید و بر آغایند و گفت اگر چه بن زیر صد هزار درهم من است

ربع دوم از کتاب مشکوة الادب ناصری

۴۱۳

کردن این عفت او را از در کتاب او بازمی دارد و از توفیق اخبار و اطوار او منبج نمیکرد و اندکس کند با خدای شمس
خمر می نابد سکنند با خدای سکران روزگار میسار و چند آنکه نماز نيزان ما نشمرده می انگارد با تجمل از معایب او چون
و یکون فراوان بر زبان راند چون یزید یا خیال بد است نشان بن بشیر انصاری را فرزان کرد که عیدینه ربه سازد
و با او گفت هانا شماره آشوب کنان مدینه پیشتر از قوم و عیثرت تو است چه ایشان بهر چه اندیشه نهند بکس نافع و
حاجز ایشان تواند شد و اگر ایشان کوس مخالفت را بلند آوازه نماید خشم مردمان بر مخالفت من جری و جبر نمانند
پس نشان روی بید نهاده با قوم و عیثرت خویش زبان نصیحت بکشود و با طاعت یزید و عدم مخالفت او سخن
کرد و از دو غامت انجام و ندامت فرجام تمحویف و تمول داد و گفت هانا شما را آن نیر و نیست که با سپاه شام
و آواز یزید و میدان قتال سازید از میانه عیدینه بن مطیع عردی گفت ای نشان این چه حد و حدیست که با کسی
و انچه خدای برای باصلاح آورده فاسد میکردی و بنجمن با پر کننده میازی نشان گفت سکنند با خدای کوبد تو
نکاحم که در آن هنگام که لشکر یزید با من سامان روی نهند و تیغ و شمشیر بکشند و مردمان را در خاک و خون غرق
سازند و آسیای مرگ کروش و صاحب اجل غایب گیرد تو بر قاطر خویش سوار و بجانب کوه ربه ساری و انچه غمت گویا
یعنی انصاری را بی یار و معین میگذری تا در کوی و برزن و مسا جد خویش و ابواب خانه نامی خویش مقتول افتاده
باشد چون نشان این کلمات بگفت در کوش مردم مدینه ترنگرد و او باز گردید و سکه چنان بود که نشان سپایان آورده
بود معلوم بود که صاحب حبیب السیر حکایت اشرف مدینه و بیعت عبد الله بن خلفه را در سال شصت و دوم می نویسد

ذکر ولایت عقبه بن نافع در مره دوم در مملکت افریقیه و بیان فتوحات و کشته شدنش

ازین پیش در سوانح سال شصت و یکم خدی از مجاری حالات عقبه بن نافع و امارت او در مملکت افریقیه مطرور
گشت با تکه چون در زمان معویه از امارت آن ایالت معزول و بشام باز شد معویه در امیعا و نهاد که دیگر باره پیش
بآن ایالت معاودت و بهلکن معویه را اجل مملکت نگذاشت و رخت بدیکر ستری برداشت و این هنگام عقبه
بن نافع را در این سال شصت و دوم امیری افریقیه داده بدانوشش ره سپار نمود عقبه بن نافع با کمال جد
جانب راه سپرده بغیران درآمد و ابوالمنجر را چنانکه بدان اشارت رفت در بنیاد امن در آنکند و کردی از سپاهیان
را در قبران با خدای و اموال باز داشت و زهر بن حبیب علوی را از جانب خویش خلیفه کرد و اندکگاه باز بهر
گفت من از خدای تعالی جان خویش را بیع کرده ام که همه ساله با آنکه در حضرت یزدان کجور و طغیان میر و ند جان
نمایم پس ازین کلام زهر بن ابان کرد و او را طایر که باید بعد از رفتن عقبه سپاهی کند از وصیت نهاد و بالشکری
عظیم سپاهی کران پیرون شد و همی کوه و دشت در نوشت و از سهل و معصب در گذشت تا بهر باغایه
و آمد و این هنگام جمع کثیر از مردم در آن مرز و بوم انجمن داشتند و با کمال عبادت و شجاعت صفت
مخالفت برآر اسلحه و با عقبه بن نافع نبرد می عظیم سپاهی مرده لکن سر انجام از سپاه نافع سو و نیا فتنه و از وی
دمنهرم گردیدند و سپاه نافع کردی بی شمار از ایشان را در معرض هلاک و دمار و آواره عفتی سرانجام

امارت عقبه بن نافع
در افریقیه

در سال شصت و دوم ازین پیش
در افریقیه

احوال حضرت سیدالاحدین علیه السلام

۴۱۴

ایشان بدست آورد و آنکه از وی انزوم یافتند شهر با نیاه و آمدند و عقیقه ایشان را با بجا حصره در آنکند و چون
چندی بگذشت از آن حال راسته و شمره و از آن رکن بترخت و بجای دیگر که دارای وسعت و مدینه ای عذیه
و قریه کثیره و آنرا آنجا که بکشت شهر را بد که اعظم دامن آن سامان بود نمود و در آنوقت در آن شهر انجمنی بزرگ از مردم
مردم و نصاری بودند و پادشاه ایشان بگوشتها فرا کرد و دمسلمانان و فحاش عذیه با ایشان و شهر را اینها
کرده و سزا بجام مردم نصاری منزه شدند جمعی کثیر از فرسان ایشان و توحش تشریف بر زبان شدند آنگاه عقیقه بطرف
تاجرت روی نهاد و چون در میان داستان او را بدیدند انزوم مردم بر بستگانت حبه و با ایشان در حاجتی که
اود قال شدند و چون هر دو گروه روی در روی آمدند نبردی سخت و جنگی بزرگ در میان گرفت و مسلمانان را کار
و شاد گشت چه جماعت کردی و پیشتار و لشکری پایدار بودند لکن نزد او از مردم اسلام را نصرت داد و مردم مردم در
جانب قرار گرفتند مسلمانان ایشان را بشمیه فرزد که کردی بسیار را به بنس القادر بسیار ساختند و اموال و اسلحه بکشت
را بغیبت بردند و از پس این فتح نمایان بجانب لطجر روان شدند و در آنجا یکی از اشرافه روم که ملیان نام داشت
با عقیقه بن نافع ملاقات کرده بدید بنیکو بد فرستاد و سر بکوش و آورده میر نافع از مملکت اندلس از وی سپید
لکن آنکار را بر وی عظیم و دشوار شد و پس از آن از مردم برابر پرسیدن گرفت بطریق گفت شنایتی از خبری در دکان
نماد و ایشان در سوسانی جای دارند و همه کفر میهند و بدین نصرتی اندر نباشند و باس و شدتی عظیم دارند
پس عقیقه بجانب سوسان را راه گرفت که در غربی فوج واقع است و چون با دانیل برابر رسید جمعی کثیر با وی دچار شدند
و عقیقه بن نافع ایشان را تقبل فرمود و کستاری سخت فرو سپرد و هر کجا که فرار کردند مردم خویش را از دنبال سپا
داشت و خوشی بن بچیان زمین در نوشت تا بسوسان قسی پیوست و در آنجا چندان از مردم برابر جای داشتند
که از خدمت پادشاهان بودند عقیقه بن نافع چون شیر شیده و فلک شکار دیده با ایشان دچار شد و یکی مردانی سپا
برد و دجله را منزه کرد و پی بزرگرا بکشت چندانکه آنجا عفت خسته داند شدند و اموال ایشان ببارت و غنیمت
و جسمی کثیر اسیر گشت آنگاه سپر نافع بجانب راه گرفت و همی گرفت تا با ملیان پیوست و بجز محیط را بدید و عرض کرد
پروردگار را که این دیار را بیکران حایل دین بجز محیط حایز و جاز بود و بیچ از پای نیستند و بلاد و امصار را در سپردم
و در راه تو جهاد در زیدیم و سیت اسلام را به جاده پیوستم آنگاه کوس را بجهت بگرفت و مردم مردم و برابران پیهم
او جای بگذشتند و از طریق او روی بر تافتند و عقیقه مکانی بگذشت که امر و زبانه الفرس معروف است پس در
آنجا فرو گشت و در آنجا آب نایاب بود و لا جرم مردان عطشان ماندند چندانکه مشرف بر ملاک شدند پس عقیقه
و در رکعت نماز کند همیشه در حضرت خداوندی نیاز بد عا و استغاثه پرداخت این هنگام سلس زمین را بر هر دو دست
کا ویدن گرفت و آبی جوشیدن نمود و خرم و شادان مردان را بخواندند و ایشان بکیر حاضر کرده و بیانشا میدنند
روی آن مکان را الفرس نامیدند با بجز چون عقیقه از آنجا عبور بدید که در میان آن و قیر و آن بهشت روز رفت
است فرار رسید لشکریان را فرزن کرد که فوج پیشی گیرند و بجای خویش شوند چه او را یقین میرفت که دیگر دشمنان
نیز در جنبش و کوشش نیست و قدرت مخالفت ندارند و خود بطرف تنو و بر رفت تا بجز و با وی معدودی تلبیل
پیش بودند چون مردم مردم او را در آن قلت بدیدند و روی طبع مسند و در قلعه را بر وی بر شند و او را

ربع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری

۴۱۵

در بیان سبب

بدشنام فزود کرد بادی مقامت کرد و عقبت بنافع هر چند باشد از اسلام بخواند از وی نپذیرفتند و چنان بود که در آن هنگام کام ابوالمهاجر دالی افرقیه بود که سید بن کرم بر بری که از بزرگان و رؤسا و زعمای مردم بر بود و بسلام آورده با اسلام و دین و عقیدتی نیکو روزگار میرود چون عقبت دالی افرقیه شد ابوالمهاجر از مقام و منزلت کسب بادی بازگشت و بجهت مقام و منزلت او سخن کرد و لکن عقبت بنافع نیز یافت و کسب را وقتی چشمتی نکرد بشت تا چنان فدا کرد که یکی روز کوسفندی برای عقبت تقدیم کرد و ندکسید را فرغان کرد که بکشد و بادیکر سلا حنین پوست کشد کسب سخت آزرده شد و گفت اینک جوانان و غلامان من حاضرند و این خدمت بجای میبردند عقبت او را دشنام داد و گفت البتہ تو خود این کار بجای میگذارد کسب را چار آن خدمت بجا میبرد رسانید چون ابوالمهاجر این حال را بدانست قتیح کرد و عقبت را علامت نمود لکن اینچنین در خدمت عقبت قبول نکشت و از آنکس خویش روی بر تافت ابوالمهاجر گفت حال که کار بر اینیوال است باری او را در بند کش چه من از زبان وی بر تو چنانکه عقبت بهمان و تسامح بگذرانید و کسب کین وی در دل سپرد و آغاز کرد خدمت نهاد و چون خود روزگار بدید بکشت و آن ضعف و ذلت را در عقبت بدید و بر میان او ضعف حال عقبت نگران شد ندکسید را که در این هنگام در شکر که عقبت جایی داشت و در اینیت رویان را و روی بطمع و طلب می انگذد پیام فرستاد و ند چون حال رویان را بدانست مقام اشقام را دریافت و اهل و بی عمر خویش را انجمن کرده با جنگ عقبت پیرون تاخت ابوالمهاجر عقبت گفت پیش از آنکه بحقیقت کسب توی کرد و بروی شتاب کید این هنگام ابوالمهاجر چیمیان در بند این عقبت در سیر دسلوک بود پس عقبت بجانب کسب تاخت و کسب از طریق او روی بر تافت تا مرومش

سبب اینست چون ابوالمهاجر این حال بدید باین شعر ای محسن ثقیفی بمش جبت

کَھْ حَرَّكَ اَنْ تَرُدَّ عَنِّي الْحَبْلَ بِالْهَضَا

وَ اَتَرَكْتُ مَشْدُودًا عَلٰی وَثَا اُفَا

اِذَا لَفْتُ مَحْتًا بِاِلْحَادٍ لِّدَا غَلَفْتُ

مَصَابِغٌ مِّنْ دُوْنِ نَّجْمٍ مَّثَابَا

کنایت از اینکه این زمان وقت است است که من و چار بند کردن باشم و دست از پای خطا شوم چون این شعر غیرت آمیز گوشه عقبت شد ابوالمهاجر از بند او را و رد و گفت اکنون کار از کار برگذشت و تیر قضا بر پشت بنشت تو بسلمانان محض شو با دت و آیات ایشان قیام جوی چه من شهادت را غنیمت شمارم ابوالمهاجر این سخن را نپذیرفت و در جوابی شهادت از امارت و ایالت چشم برگرفت و دل با غررت بر بست پس عقبت و سلم چنانکه ازین پیش اشارت شد خلاف تیتها را در هم شکسته و روی مردم بر بر نهاده و با ایشان قتال داد و ند و این جنگ تمامت مسلمانان شهید شدند و محمد بن اوس انصاری با فزری مدد و اسیر کرد و بدند و صاحب قصصه بش نزاره ساخته بجانب قیردان روان داشت چون زهر میر بن قیس بلوی که از جانب عقبت در قیردان بود این خبر بدانست غرمت بر تعالت نهاد لکن لشکر صفائی بادی موافقت نکردند و بمصر روی نهادند و بیشتر مردان بتابعیت ابجاعت مبادرت کردند و زهر میر ناچار شد که با ایشان معاودت جدید پس بجانب بر ت روی نهاد و در اینجا قامت در ندید و از انظر مردم افرقیه نزد کسب انجمن شدند و کسب با جنگ افرقیه روی نهاد و این وقت اصحاب اقبال و قزاقی مسلمانان در اینجا بودند و از کسب در طلب آن بر آمدند کسب ایشان را

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

ع ۱۴۱

ان داده و بقیه روز در ملک افترقیه مستولی گردید و در آنجا اقامت نمود تا کاهی که در کار عبد الملک بجا مردان پیش آمد و سلطنت او نیز گرفت و در پیر بن جیس لمبوی را مامارت افترقیه برگزید و در آن هنگام زبیر در تیره جای داشت و بصره داری روزی یکصد داشت و زبیر بن جیس بدان سوی رود نهاد و با لشکری کران که عبد الملک بجا از پیش ساخته بود کوه دشت در نشت و یکایک جنگ پیوست و لشکرش را در پیش شکست و خودش را بکشت تا بختی که

ذکر باره از سوانح و حوادث سال

شصت و دوم هجری بنوی صلی الله علیه

در این سال ولید بن عقبه مردان را بجا نهاد و امینال محمد بن عبد الله بن عباس که پیر سناخ و منصور است بر ادایت ابن اثیر تنو که گردید و در این سال عبد المطلب بن ربه بن الحارث بن عبد المطلب بن اشم الهاشمی که او را کت صحتی نیز شده بود وفات نمود و در این سال مسلم بن مخلد نصاری مدبر و دزدکانی کشت و در آن هنگام رسول خدای صلی الله علیه و آله وفات فرموده سال از عمر مسلم برگزیده بود و در امینال بر ادایت یا فنی بریده بن انجیب اسلمی بر ادایت اصح مدبر و جهان نمود و در جیب اسلمی بر ادایت که بریده در امینال در بلده مرد وفات یافت و او در زمان حیرت رسول خدای صلی الله علیه و آله در بین راه که ویدینه ملازمت آنحضرت اختیار یافته سعادت ایمان فایز گردید و در تمامت ایام زندگانی سالک مسالکت مروت و محبت رسول حضرت احدیت بود و در تمام عمرش در بلده مذکوره مشهور و زیارتگاه طوالیف خلائق نزدیک و دور است و نیز در این سال مسروق بن ابی لاجدع در مصر وفات کرد و بعضی گفته اند وفاتش در سال شصت و دینم بود و نیز در امینال بر ادایت یا فنی ابی سلم عبد الله بن ابی قحافه که از سادات تابعین است رخت بدیکر جهان کشید یا فنی و صاحب جلیب اثیر بود که آنکه که وی را از اجله عباد و اصحاب حضرت ابی المومنین صلوات الله علیه بود و از وی خوارق عادات و کرامات آردی نمود از جمله چون نمود و عیسی بن ابی بنیوت برخاست او را طلب کرد و گفت بایست بیوت من شهادت دهی و بر مسلم انگار نمود و او گفت که ای میبیدی که محمد رسول خداوند است ابی سلم گفت اری این وقت اسود آتش عظیم برافروخت و او را با آتش در آگنده صیانت خداوندش از زیان نادرستکار ساخت چون اسود انجیل بدید برپا شد و او را مشبها از خارج نمود تا اسباب ارتباب و اضطراب اصحابش نشود و از متابعت او روی برنماید چون در زمان خلافت ابی بکر ابی سلم بروی خود نمود ابی بکر گفت سپاس خداوندی را که مرا نگشت تا در میان امت محمد صلی الله علیه و آله کسی را بدیدم که بادی همان محامد نمود که با برابرم غیل سلام الله علیه فرمود و نیندیشان شد که وقتی در بعضی غزوات از سر مرتبه تعبید ماند و در آن حال که نیر خورشید را بر زمین کوفته و مشغول نماز بود مرغی بسیار و بر فراز نینده نشست و بادی خطاب کرد و شب رت داد که آن سرتیه خانه سانه در فلان هنگام میرسد و جهان بود که باز نموده بود

ذکر وقایع سال شصت و سیتم هجری و داستان ابن

عباس و محمد بن حنفیه و عبداللہ بن عمر بایزید عسید بلید

معلوم باد که عبداللہ بن زبیر را آغاز کار خیالی خلافت و بادا امارت در و مانع بود لکن وجود موانع از حصول مقام ممنوعش میداشت و تا آن هنگام که وجود مسعود مبارک حضرت امام حسین سلام اللہ علیہ زینت کار کاہ افتریش و در دشمنی بخش مرد کمای بنفش بود میداشت او را پیگیری نشمراند و عوشت را واقعی نگذاشتند لاجرم سری نریر و دلی بر نزدیر داشت و دل بجهول وقت میکاشت و تا آنکه از فطانت و کیاست بہرہ داشتند از باطن او باخبر بودند چنانکہ اینحال بر جوہر نیز پوشیدہ نبود و بایزید بلید از بنو و ابن ابی الحدید در شرح پنج البلاغہ گوید چون حضرت امام حسین علیہ اسلام از آنکہ مغیرہ روی بفرق نہادہ عبد اللہ بن عباس دست بر شانہاں بر نزد و دین شعر قرائت کرد

بِأَنَّكَ مِنْ فِرْعَوْنَ بِمَعْنَى
وَفِرْعَوْنٍ مَا شِئْتَ أَنْ تُقَرَّرَ
حَلَا لَكَ الْجَوْفُ فَيُضَيِّعُ دَاخِرَهُ
هَذَا الْحُسَيْنُ سَائِرًا فَأَنْتَ

حَلَا الْجَوْفُ وَاللَّهِ لَكَ بَابُ الْأَوْفَى سَاءَ الْحُسَيْنُ إِلَى الْعِرَاقِ زَيْنَ شَعَارِ بَزْمُوكَ أَيْكَ حُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَكْثَابُ جَمُوشِ بْنِ كَنْزٍ أَدْرَسَ سِرَّهُ وَتَرَادُ امْتِثَالَ تَرَادُ تَحْتَ شَعَاعِ حِلَالَتِ وَانْكَدَهُ دَانِ پَارِہ خِیَالَاتِ وَمَقَامَاتِ مَمْنُوعِ دِهَشْتِ رُوی بِجَانِبِ عِرَاقِ نَمَادِ لَكُنُونِ جَدَّائِدِ رَصِيدِ دِهَشْتِ جَابِی تَوَسْتِ

بلند آسمانش ہوائی تو است بال و پر بر کشی و بچشم خدمت و طغیان بر افشان و بد عوی خلافت بر خیزد و بار کا مخالفت بر انگیزد این ز پر گفت یابن عباس سیکند با خدای شام و منصب خلافت با جز از بد خویش سبزه زار شمارید و خود را از مقام مردمان مستحقتری پندارید این عسید بلید گفت در این کار دارای مکان و سپند میشد کہ در حال خویش مستحق خود و در شکند و درین بار و در براتید لیاقت و استحقاق خود مرتبہ یقین حاصل است اما تو را از خویش فرجی کہ می بچد بخت نیز روی این قنبت کی گفت شرف و شرفی کہ مرا بخت گفت این شرف از کجا آوردی چنانکہ دارای شرف و بر تبتی هستی سبب ما باشد چه از تو شرف ستیز چه شرف ما است با بکجہ صدای ایشان بلند گشت و کار بخشونت پیوست و اینحال غلامی از ابن زبیر لب سخن و گفت ای پسر عباس سو کند با خدای ما هرگز دوست دار شما جاعت بنی اشم نشویم و شما نیز هرگز محبت ما در دل نہ پارید و قدم محبت ما بر نہ آید این زبیر از شرف و بادوست خود بلبلہ بد و بد و گفت اما باضرب خبر رباشی دلب سخن بر کشی فی ابن عباس گفت از پدر روی غلام را مضروب میداری سو کند با خدای من ترا ز غلام بضرب انگیزی است کہ عهد بکنند و از دین پرور شود ابن زبیر گفت اینکس کیست گفت تو باشی پس در میان ایشان سخن بلند شدہ کار بخشونت رفت تا جامعتی از مردم قمر شیراز ہر جم شدہ ایشان را کہ ساختند در کتاب مانع التواریح و در شعر و مکر و بلا و کان و در شعر مسطور است و نیز اختتامی در اشعار با بچہ قمر

وَفِرْعَوْنٍ مَا شِئْتَ أَنْ تُقَرَّرَ
وَرَفَعَ الْقَهْطُ مَا جَا نَحْدَ رَحَى
هَذَا الْحُسَيْنُ سَائِرًا فَأَنْتَ
فَلَمْ يَدْخُلِ الصَّبَا حَتَّى كَانَتْ يَدِي
لَا يَلُفُّ مِنْ صَبَا لَيْلٍ يَوْمًا فَاصْبِرْ
إِلَى الْعِرَاقِ وَاجِبًا لِلْظَفِيرِ

کتاب منلوه الادب
باصری
نصف اول
جلد اول

ربع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب نامری

۴۱۹

بنا لب یزید داین زیاده زبان بگوش در کرد و دند و چنی شرک و لظا کما یج اعمال و افعال ایشان را تذکره نمودند

چند نیکه ابو الاسود دینی در حقن مصیده خویش گوید

أَقُولُ وَذَلِكَ مِنْ جَزَعٍ وَتَجَدُّ
أَذَلَّ اللَّهُ مُلْكَ بَنِي زَبَادٍ
وَأَبْعَدَهُمْ بِمَا عَدُوٌّ وَأَخْلَا
كَأَبْعَدَتْ ثَمُودُ وَتَوَلَّى عَادُ

بنا لب یزید

سعودی در مروج الذهب گوید چون جویریذ و عقال از شمول گرفت و ظلمش عوم یافت و افعالش نسبت
بخوانان رسالت نمایش پذیرفت و در شرب خمر و ارتکاب مناسی الهی و فروع غیبت و تفرک ازارش گرفت بکفر عنون
نسبت بر غیبت از وی با عدل و نجاسته و عامه ناس از وی اطف لب و آب بن زهر که در خیال داعی مرتبه زهر بیک
قدم میندا نرد و از انجوشستن عوت کرد و مردم که در مدینه چنانکه مذکور شد بدو گردیدند و بر وایت این الی

این عباس با وی نجاست برآمد چنانکه این زهر در کمر بر بند برآمد و این هنگام این عباس با مردان در تحت
نشسته بودند این زهر در ذیل ظبکفت ان هبنا رجلاً فذاخه الله قلبه كما انخى الله بصرة بصره ان
التساء حلال من الله ورسوله ونبی فی القلایة و القلایة وذاخه الله قلبه ما لا یبصره باله
و تركة السلبین بما یز یصحنون النوی و کففت لومهم فی ذلك و ذلک فذلک ام المؤمنین و

بنا لب یزید

حواری رسول الله صلی الله علیه و آله و من و فاء یسبیه در اینجا مدیت که
خدا تعالی چشم دلش را چون چشم سرش کور ساخته و چنان میدانده که متع کردن زمان از جانب شرع خدا
در رسول خدای حلال است و در باب مورچه و قمل فتوی میراند کن بیت المال اصره را دیر و زود که احتمال خود
و مسلمانان را در اینجا چو رونی و آتش میرانی بکشد چنانکه از سختی حال و صدمت جوع و بختی تبار روز

بشرب میا و دند و من چگونه او را در اینجا بر سر زدن و علامت نکوشش کنم با اینکه با ائم المؤمنین عایشه و حواری
رسول خدای صلی الله علیه و آله جنگ و در زید و با آنکه او را انکه در اری نمود و بیکار حبت چنان این عباس اینک
فان بنجار را بسنید با قاید و سعد بن جبرین شام مولای بنی اسد بن خزیمه گفت مرا بلند کن و با این زهر روی
در روی تو و چون با وی مواجه شد استین بر نشید نگاه گفت یا من از زهر

فَلَا تَصْفُ الْفُتَاةَ مِنْ زَاهِلَاتِهَا
إِنَّا إِذَا مَا فَعَلْنَا نَفَعْنَا هَا
كَرُّدُوا وَلَا هَا عَلَى الْأَرَاهَا
حَتَّى تَصْبِرَ حَرَضًا دَعْوَاهَا

با بن الزهراء ما ائلی فارت الله تعالى بقول فارتها لا تفسی الا بصار و لكن تفسی الفلوات الی
فی الصدور و اما فدا فی القلایة و القلایة فارت فيها حکمین لا تعلمهما انت و لا احدا منک و
اما حلی المال فارت کان ما لا یجنبناه فاعطینا کل ذی حق حقه و یبیت یبیت فی
دون حصن فی کتاب الله فاحذناها بحفنا و اما المنعة فسنل امک انما اذا نزلت
بجرها لجر سطع عزن دنی عو سجدة و بر وایت سعودی گفت فسل امک لجرک فان اول منعه
سطع بن امیت و اینک و سعودی گوید مقصود ما بن متع چاکر بعضی گفته اند متع حج است و اما امک
ام المؤمنین فینا ستمین ام المؤمنین لا یلت ولا یابنک فاعلم ان ابوک و حالک فی الحیاة

ربع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب

۴۲۱

کردم و در شک گفت ای پسر که من ازین کور پر میرکن که جن و انس را با وی طاقت برابر می و مکالم نیست
و نیز دانه باشد که تمامت فضا را و مجازی قریش در سینه و ضبط و موجود است و دانه هستی از زمار در تن
مجااست و در کنارش این وقت امین این خرمین فاکت اسدی این شمار را در خطاب با من زبیر به قرابت نزد

بَابُ الرَّبِّ لَعَنَهُ فَتَبَّ بِأَقْفَرِهِ
لَا فِتْنَةَ هَامِئًا طَابَ مَقِيلُهُ
مَا زَالَ يَفْرَعُ مِنْكَ الْعَظْمُ مَقِيلًا
خُذْ وَأَيْنَكَ مِثْلَ الْكَلْبِ مِنْ خَيْرِ
إِنَّ بَنَ عَتَابٍ مِنَ الْعَرُوفِ حِكْمَتُهُ
غَيْرُهُ الْمُنْعَةُ الْمَنُوعُ سُنَنُهَا
لَمَّا ذَاكَ عَلَى رُسُلٍ بِأَسْهُمِهِ
فَأَخْرَجَهُمْ لَكَ لَا عَلَى دِشْمَرِيهِ
وَأَعْلَمَ بِرَأْسِكَ أَنْ عَاذَكَ غَنِيهِ

مِنْ الْبَوَائِقِ فَالْطُّفُ الْطُّفُ الْخَالِ
فِي مَعْرِسَتِهِ كَرِيمِ الْعِلْمِ وَالْخَالِ
عَلَى الْجَوَابِ بِصَوْتٍ مَسْمُوعِ عَالِ
خَلْفَ الْغَبِطِ وَكُنْتَ الْبَاذِخَ الْكَا
خَيْرُ لَا نَامَ لَهُ حَالٌ مِنَ الْحَالِ
وَبِالْفَيْسَالِ وَقَدْ تَعَبَرْتَ بِالْمَالِ
جَرَتْ عَلَيْكَ كُتُوفُ الْحَالِ وَالْبَالِ
حَا وَجِبًا بِلَا فَيْسَالٍ وَلَا فَالِ
حَادَتْ عَلَيْكَ حَاذِرُ ذَاكَ الْفَالِ

باجمله چون مردمان با من پسر بیعت کردند و از جمله شرف نبی مسمی این عباس سر برافت و او را برنجی شمرد
و نیز محمد بن یحیی رضوان الله علیه و بی بیعت نمود و داستان ایشان نیز بدین معنیه پیوست بریدار احسان
میرفت که مستماع این عباس از بیعت این زبیر برای آن است که میخواستند بر این بیعت فایده پس این طمع و طلب
چنانکه علامه مجلسی در جلد هاشم کتاب مناقب قدیمه استخراج فرموده این مکتوب را با من عباس مسطور نمود
أَتَا بَعْدُ فَقَدْ بَلَغَنِي أَنَّ الْمُحَدِّثِينَ أَتَوْهُ دَعَاكَ إِلَى بَعْضِهِمُ الَّذِي دَخَلَ فِي طَاعَتِهِ لِيَكُونَ لَهُ
عَلَى الْبَاطِلِ ظَهِيرًا وَبِالْمَنَامِ شَرِيكًا وَأَنَّكَ أَعْنَصْتَهُمْ بِبَعْضِنَا وَفَاءً مِنْكَ لَنَا وَطَاعَةً لِيهِ
لِمَا عَمَلْتَ مِنْ خِفَاتِ الْخَيْرِ إِنَّ اللَّهَ عَنْ ذِي رَحِمٍ مَا يَجْزِي لَوْ أَصْلَيْنِ بِأَوْحَادِهِمُ الْمُؤْمِنِينَ لِيَكُونَ لَهُمْ
فَا أَيْسَهُ مِنْ أَلَا شَبَاءَ فَلَسْتُ بِنَائِسٍ بِكَ وَتَجَبَّلَ صِلَتِكَ بِالَّذِي أَنْتَ لَهُ أَهْلٌ مِنَ الْفَلَاحِ
مِنَ الرَّسُولِ فَانْظُرْ مَنْ ظَلَمَ عَلَيْكَ مِنْ أَلَا فَا مِنْ سَخَرَهُمُ ابْنُ الرَّبِّ بِلَيْسَاءٍ وَخُوفُ قَوْلِهِ فَاعْلَمُوا
بِرَأْسِكَ فَانْتَهَمَ مِنْكَ أَسْمَعُ وَلَكِ الظُّلُوعُ مِنَ الْخَالِ أَتَزِيدُ مِكِيدَةً مَا مَزَجْتَ رَسِيدَةً ابْنِ زَبِيرٍ مَحْدُومِكِهِ سِرِّ
بَطْنِيَانِ وَمَخَالَفَتِ بَرَكْتِهِ وَمَعْرِضِ اخْتِلَافَتِ كَرِيمِ تَزْيِيدِ بَعْثِ وَطَاعَتِ خُوشِيَتِ وَيَا مَرِي وَيَا مَرِي وَدَارِ

مکتوب بن یحیی
لحمه مدح
باب بیعت

الْمَارِئِي

باطل و دعوی بی حاصل و مشارکت و دشمنی و کتمان خود بخواند و تو محض فدای داری در غایت جانب خویشا و ندی
به بیعت ما اعتصام هستی و از وی سر برافشی خداوند پادشاه و اهلین ما را حامی مؤمنین توجع عطا فرماید ما را که
همه چیز را از خواطر سپارم و بهر نیک و بد را فراموش نمایم این نیک را فراموش نکنم و بد و دوی صله و جایزه ترا با
مقدار که چون توئی را که در حضرت رسول خدای صلی الله علیه و الا شرف قرابت داری سر از اوستی بفرستم
بهم اکنون پیدار و کجرا باشد که آن کسانیکه بغریب و ساحری سپر زرقا فاق و اطراف با سخا روی می آورد
و بقول فرزند و فرزند میشو از برای و دوست خویش و کرد و خدایت او را خبر فرای چاین جماعت سخن تو گوش

ربع دوم از کتاب مشهوره الانبیا صریح

۴۲۳

وَيُخْرِجُكَ مِنَ الدُّنْيَا مَذْمُومًا مَذْجُورًا فَخَسِرَ أَكْبَالُكَ مَا اسْتَطَعْتَ
فَعَدَّ وَاقْتَدَّ عِنْدَ اللَّهِ ضَعْفَانًا وَافْزَنْفَ مَا شَاءَ وَالسَّلَامُ عَلَيَّ
مِنْ أَسْبَغِ الْهُدَى

میکوید که بگویند ترا که از دعوت این زبیر را بر بیعت و طاعت خویش و سر برافتن از مقصود او یاد و میکرد و فرست
کردم اگر این مطلب چنین هم باشد که تو در میان کرده سوگند بخدای داین کار کردی از انیکلی و سایش ترا مید
دارم و دوم و خدای با آنچه مکتب و اندیشه کرده ام و دانست و ممکن چنان بردی که تو نیک از فراموش نمکنی و در
اعطای صلح من شتاب یجی ای انسان نیک و تحویل صلح خویش از من با زور چه من دوستی و موقت خویش را
از تو باز داشتم قسم بجان خودم آنچه پدرت از مال ما و حق ما میامید او و هم چنین پیشدینان او که بدون حق
بر سر خلافت جای کرده اند میدادند جز آنکه از حقوق ما نبود و تو بخواهی را با زور و زنجیر از حقوق ما باز نده دیگر
خو استوار شده بودی که مردمان را بسوی تو برانگیزیم و با طاعت تو بخوانم و از کائنات این زبیر پرانگنده در مرس
ترا بزرگی و کرامت و دوستی و عطا و فرستاد و در می و داد و دهنش مبارکه که تو ملایپاری خویش منجانی و بدوستی
خود انگیزش میدی با اینکه ریگانه رسول و نوازه قبول و کوشش عرش خدا حسین علیه السلام و جوانان علی
المطلب را که چراغ شبستان دین و طریقت سید المرسلین و استارگان آسمان هدایت و امین بودند از بیعت بکنند
و لشکر تو پیش از آنکه سر زمین بخون در کشیدند بر نه دعویان و کی کفن در تابش آفتاب میفکند و پنهان میفکند
آفتاب بر پیشان بناید و با و بر احداث بوزید و سباع و کفار با آنان ندیم و یار کردید و هیچکس یاری نکند
باز رسید تا گاهی که خداوند کرد و هیچ را که بخون ایشان شریک نبودند و مقدور فرمود تا پامند و آن ابدان شریفه
و اجساد کریمه را از آن خاک برگرفت و در آن خاک بنفشند و تو همچنان در مجلس سرور و غرور و غرور و غرور و غرور
و غرور خویش خاک که دیگر و زنان جلوس میکردی نشستی یا خیر را هیچ چیز نشدی با نا احوال کله شیاء و احوال عالم را
از خاطر سپارم و حوادث جهان و مجاری اوقات عمر را نادیده انگارم هرگز پیرون کردم تو حسین علیه السلام
را از مردم رسول خدای صلی الله علیه و آله بحرم خدای و فرستادن جمعی از مردمان را برای مقبل رسانند
و آنحضرت را در آن حرم محترم فراموش نخواهم کرد و از آن پس همچنان برای کین و کین بگذرانیدی تا چاره دل
خویش را در آن دیدی که بدست حلیت و مکیدت و عذر و خدایت آن حضرت را از آن و انصاف را از آن
تواند که بجز آن را در دند و امام حسین علیه السلام در حالیکه چنانک و از کرد خویش و اندیشه بود و از آنکه پیرون
شد این وقت لشکر تو محض عداوت تو با خدای و رسول خدای و اهل بیت رسول که خدای ایشان را از امت است
ا بر جاس و مشالب دور و مفتر و شسته بر ایشان با علف و مفرزل ساختند و حال انیکه این اوصاف آن اهل بیت
است نه مردمان اجلاف و آباء جانی تو که کلبا و حمیر خور و دزد و آزار و خاک شقاوت و مشالست خمیر بودند و چون
امام حسین علیه السلام خیال بدید خو استوار شد که او را بخویش گذارید تا بجای خویش باز شود این هنگام
یاران و انصار او را رغبت و شرم دید و استیصال اهل بیت او را فور و فلاح و استیاد و ایشان کار جنگ و قتال
پار استید که با اهل بیت ترک در ستیز و آذر و بدید و با اینحال و این نگوید و انحال که از تو لهر ریافته هیچ

در اینجا با کلب
از سبالات است
چاکر و کلب
اجبار و کلب

احوال حضرت سیدالاجیدین علیه السلام

۴۲۴

چیز از من شکست ترازان نباشد که تو در طلب دوستی و دوستی با من باشی با اینکه ولاد پدر مرا بختی در یک خون من از شیر تو بچکد و تو یکی از آنان هستی که من باید خون خود را تو بخورم نه است و الله تعالی خون من نزد تو باطل و حق من نزد تو باطل نمی ماند و چنانکه در دنیا بخون من سبقت جستی در آخرت بخون من اگر در دنیا پیشی گرفتی بهمان پیش ازین پیغیران را بکشند و خدای خون ایشان را بخت و خدای نژادی نصرت مظلومین و اشقام شکران کافی است پیچیده در شکافی و فرغت و بخت و مناعت باشد که امر در عباد مظهر گردیدی چیز و نوری بر تو پدید و زوایا پیچید و هم در مکتوب خویش از دغای من و حقوق خودت باز نمودی که اگر من سخن همان است که گوئی و من با تو بیعت کرده ام و با تو یار و رفیقام سوگند با خدای با تو و آنکس که پیش از تو بود بیعت نموده من لکن تو میدانی که من و فرزندان پدرم از تو با رضایات سزاوارتر بهتیم لکن شما ای معشر قریش چندان با همکار بخت و مشاجرت بگذرانیدید تا ما را از سزاوارت و خلافات و حقوق خود برده استید و خوشتن پروران از نادانان امر بخت در بخت مید و منصب و مقام و مرغصب کرده پس دور باد آنکس که طالب ظلم و عدوان بود و دیوانگان را بر ما بختاخی در افکند چنانکه شود و دق و موط و مپختا مدین از رحمت حضرت ذی المنن و در انداخته است باشد که عجباً عجباً که هیچ چیز آن در در شکافی نیست عمل نمودن تو است و حران عبد المطلب و افعال صفار از فرزندان او را بسوی خودت در شام در حالت اسیری و گرفتاری تا کردی و مان را مان نهادی که تو بر ما ظاهر و غیر ز شدی و اکنون بر ما منت میخیزی گذاشت و حال اینکه خدای تعالی بوجود او بر تو منت نهاده است سوگند با خدای اگر تو با داد و نمودی در حالیکه خوشتن را از زخم و جراحت دست من ایمن و دهنی من میدارم که خدای تعالی جودت زبان مرا بر تو بزرگ فرماید و نقص را بر ما و ج و تاب را بر تو و شوار نهاید سوگند با خدای که من با یوس فیتکم که بعد از قتل نمودن تو فرزندان رسول خدای را از اینکه ترا بخورد دارد با خدای الهم و شدید و پروت بر داین سرای و در آنحال که دستخوش شدت و از آمدنش حضرت احدیت نرسید باشی هم اکنون هیچ باک ندارم که آنچه که تو اقی روزگار بتغیش بگذرانی چه چه و بر تبر بای حذاب و عقاب تو در حضرت خدای افزون شود چه بهر ساعت بر مصیبت خوش بفرامی و در خور عذاب و دیگر دنگالی بر تر و غلیظتر کردی و اسلام علی من اتبع الهدی معلوم باد که دستان منکام که حضرت امام حسین علیه السلام از مدینه پرورن شد و راه حجاز در سپه و این آیه مبارکه را تلاوت فرمود فخرج منها خائفاً بهترباً قال ربی یحیی من العظام و اینکه ابن عباس در ضمن این کتب مکتوبه فخرج خائفاً بهترباً و فب اشارت باین مطلب است و چون باین کتب بدقت بنگردم مراتب جلال و شرافت و قوت طلب مملکت ابن عباس معلوم شود و دیگر در بحار و الا نواز سلطو راست که زید بن معویه علیه اللعنه محمد بن النخیه که در این میان در مدینه طبعه جای داشت کتب نمود اما بعد فانی استل الله لنا و لك عملاً صالحاً بر رضی عننا فانی ما اخرجنا من بی بی هاشم رجلاً هو ارحم منک رجلاً و علماً و لا اخضر فضاء و حکماً و لا ابد من کل سفیه و لا دکر و طبیب و لا من یخلق بالبحر فاحضنا و بنخل بالفضل نضلاً کن جله الله علی النجر رجلاً و نذ عننا ذلک منک فلیما و حدیثاً شاهداً و غایباً غیر لک فذا جنت لک و لک و لا خلاً یحظر من ذوبک فاذا نظرت فی کتابی هذا فانی لک

اَمَّا مَطْلَبُنَا اَوْ شَدَّكَ اللهُ اَفْرَكَ وَعَقْلَكَ ذَنْبِكَ ذَا السَّلَامِ عَلَيْكَ يَا اَبْنَةَ نَبِيِّهِ يَا مَوْجِبَةَ الْحَقِّ
 علی صاحب کدرداری ستوده از بهر خویش تو سگفت نمایم که موجب شت نمودی او کرد و جهان امروز در چشم
 نبی باشم محبک را در علم و علم حضور مسائل و احکام شریعت و دوری و بعد از هر گونه سفاهت و دناست و توفیق
 و طیش با تو یک میزان ندیدم و از تو هیچ نیاقتم چنان صفات پسندیده که در تو دوری از اخلاق را زدیکه حاصل
 تو پیا شد و دیگران بر خود بسته اند و با تو نهانند نتوانند بود و این محفل چند و ششم ستوده از قدیم و جدید دور
 شود و غیاب در تو شام خدایم اینک سخت بزمایت تو کما مکاری از دیدارت شام تو چون این مکتوب را
 از نظر سپیدی آسمان مطهر بجانب ما راهی سلام و رحمت و برکات خدای بر تو باد چون این نامه بهر خفیه
 رسید روی با فرزندان خود عبدالله و جعفر کرده در سیر بجانب یزد مشورت کرد پسرش عبدالله گفت ای
 پدر از خدای بی پریم که جان خوشتن را در معرض ملک و داری چمن پنهان که ترا آن رسد که برادرت حسین
 علیه السلام را و یزید را هیچ باکی نخواهد بود محمد بن خفیه گفت ای سپرک من لاکن من از وی در خوف و بیم شدم
 جعفر گفت ای پدر بهمانیزید بی ماطلت با تو نموده کمان ندارم که با هیچیک از مردم قریش نبوسد از شدت
 اَللّٰهُ اَفْرَكَ وَعَقْلَكَ ذَنْبِكَ ذَا السَّلَامِ عَلَيْكَ ذَا السَّلَامِ عَلَيْكَ ذَا السَّلَامِ عَلَيْكَ ذَا السَّلَامِ عَلَيْكَ
 بخداوندی جویم که آسمان باین علت را نگاه داشته است که بی حایل دستون بر زمین فرو نهد و کنی با تبه
 و کلاه انگاه بهر سفر بدید و از مدینه بیرون شد و کوه و دشت نوشت تا در شام مجلس یزید را گردید بر جای
 اعزاز و اعظام آنجانب بگوشت و زرد یک بخود بر تخت خود بنشیند و باروی کشاده و خوی آزاد و از نرنگ راه
 و رحمت سفر و محاربی حالات آنحضرت بر رسید در شهادت حضرت سید الشهدا تسلیم گفت و گفت خدا
 تعالی ما تو را در مصیبت ای عبدالله حسین بن علی با جور و در سو کند با خدای اگر در این قضیه بر تقصیری رسید
 نیز منقصت افتاد اگر ترا بداد افکنند مرا نیز در دناک ساخت و اگر من خود با وی محاربت میورزیدم اورا مقبول
 نمیگذاختم بلکه این قضیه و بلیت را از آن حضرت روی بر میانم اگر چند انگشتان و دیدگان خود را در این امر تباه
 میساختم و تمامت اینک و این خویشتن را بر نمی آنحضرت میداشتم و اورا این جان و نه نجات میدادم و اگر چه
 آنحضرت با من ستم را ند و قطع رحم من نمود و در حق من با من منازعت را زد و لکن عبدالله بن زید از رای آن
 من در باره آنحضرت عالم نکشت و در مقابلت محبت گرفت و اورا شهید ساخت اکنون استبداد کلمات مکن
 نیست و آنچه از دست رفته بدست نیاید و ازین جمله گذشته را نیقشاده بود که در حفظ حقوق خویش بدانات و
 ماطلت رویم و هم برادرت را واجب نبود که در آن امر که خدای ما را بدان اختصاص داده منازعت جوید
 و اکنون سخت بر من دشوار افتاده از آنچه بدو رسید هم آید و آنچه داری بازگوئی ای ابوالقاسم اسوقت
 محمد بن علی علیه السلام آن خانجی کرد و خدای را حمد و ثنا گفت پس از آن فرمود سخنان ترا بشنیدم خداوند رحم
 تو در رحم حسین را وصل نماید و او را بشوای جمیل و بهشت دائم طولیل برکت دهد و در جوار ملک جمیل و پروردگار
 جمیل بر خور و از فرماید و اینک بدانکه که نقص نقص تو است و غم و شادی و شادی و غم تو است
 و کمان این جهان است که اگر تو خود به حسین تعالیت میخستی هر چه پسندیده تو را افضل بود و خستیا زیگیدی

این محفل
 خفیه زدنیه

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۳۴۰

و از کار یکبار بدرگویده بود و جناب میورزی دی و هم اکنون خواهش من از تو این است که در باره حسین علیه السلام چیزی نگوی که مرا کرده بیا بدی گوئی چو ابرو در من و شقیق من و پشتر من است که چه تو کان کنی که با تو شرم کرد و چنانکه میگوید با تو دشمن بودی زید گفت از من خبر سخن نیک و بد و نیکو و نیکوای شنیذ کن هم اکنون با من عبت بادت کرد و آنچه دادم بر گردن داری بادت باز نمودن او انما میخیز خفیه فرمود تا پست نکردم اما آنچه از دین من مذکور و دشمنی مرا دینی بر گردن نباشد و خدای را حمد و سپاس که از رم که چندان نعمتهای جزیل و سکران را فرموده که از اقامت شکرش بر شوختم تا این هنگام زید روی با پسرش خالد کرد و گفت ای پسر من جانایم غم تو از آلت و فریبگی و خدمت و نکویش و دو ناست و کذب و دراست و اگر عز و کسی دیگر از آنکه من این سخن می شنیدم سکیت فلان و فلان مبلغ قرض بر گردن دادم چه گرفتن اموال ما غنیمت میدانند آنکه او بحدین خفیه کرد و گفت یا ابا القاسم با من چه کردی فرمود آری یا امیرالمومنین گفت هانا میصد هزار در بر من حق تو فرمان کردم کسی را بفروست تا ما خود و او و نیز هر وقت از نزد ما رده انصراف نمائی باشد اللہ تعالی ترا صله و هم فرمود و را حاجتی در این مال نیست و سبب آن نیامدهم نیز یکا گفت هیچ نیامنی نداده که ما خود داری و هر کس که بخوای از اهل بیت خود و باز رسانی گفت یا امیرالمومنین قبول کردم را قهر حرف میگوید ازین خبر معلوم کردید که جناب محمد خفیه بازید پست فرمود و بحرف بگذشت با آنکه زید عید آن جناب را در یکی از منازل خاصه خود منزل داود و محمد بن خفیه بهر با داد و شامگاه بروی در آمدی تا جان افشاد که در آن وقت جماعتی از ائمه مدینه بر زید دعوت و خود نمودند و منذر بن زید و عبدالله بن عمر بن حفص بن مغیره مخرومی و عبدالله بن عمر خفیه بن انصاری نیز با آنجا رفت و ازین برایش اشارت رفت و روزی چند نزد زید بقعه الله علیه با من و نیز بر یکی با چاه هزار و هم و منذر بن زید را صد هزار در هم جایزه داد و چون اشرف مدینه با آنجا مراجعت میدید که در نزد محمد بن خفیه نیز رخصت طلبیده تا با آنجا مراجعت نماید زید حضرت را و نیز دست هزار در هم بد و صل و او هم از امتعه نفیسه و اقمه بدیده و آنچه آن جناب تقدیم نمود که بهر یکصد هزار در هم به پیوسته انکا و محمد بن خفیه روی نمود و گفت یا ابا القاسم هانا امروز در میان اهل بیت تو هیچ مردی را نمی شناسم که در مسائل حلال و حرام از تو دانسته باشد سخت دوست میدارم که ازین جدائی بخوئی و مرا با آنچه حل من در شد من دانست امر بفرمائی سوگند با خدا می دوست میدارم که ازین بیگانه گشت کیری گاهی که میگویم هیده پاره اخلاق و اخلاص من باشی محمد بن علی علیه السلام فرمود اما آن کار و کردار که با حسین علیه السلام بجا آوردی هانا چیزی است که هرگز چاره آن در حیرانگان نیاید و تذکر آن در این جهان و آن جهان بصورت پذیرنا شد گمانت از اینکه اگر من نتوانم از آن میرانی و این تدابیر و تدابیر برای آن کار می بندی که کرد از ای خون سپر نفیر چاره بدست کنی که از عذاب اکبر و عقوبت حضرت داود و دحض و صوم پیغمبر و قدمت عباد دیدن ابد آلود و شقاوت پیوسته بنیاد فاطمات بایش و تن بر امش پیاد می هرگز باین طرح روز شب میا در دور این طلب شب بر دمسار دین به بیایات ابدی و عتبات سرمدی و عذاب شدید و عقاب جاوید بسیار آتا اکنون هانا از آن زمان که من با تو ملاقات کرده ام تاکنون جز نیکی از تو ندیده ام و اگر خصلتی کرده و رفتی

رجب و دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری

۴۲۷

مذموم بکوان می شد مبروی سکوت نمی یافتم و ترا که چند نمی کردن نیت یا منت کنم یا آنچه امر خدای و حق اوست بر تو که
 میباشم چه خدا نیامی و دانا یا زفران کرده و با ایشان پیمان نهاده که علمم خور را بامردمان روشن کند و ایشان
 را مکتوم نذرند و از مسائلی و احکام شرعیه باز نمایند و مرا از تو خبر نرسیده است که انیکه نمی میکنم ترا از شرب
 این مسکر چه جس و طبع و عمل شیطان مرید است و انکس که والی امور عاقل است و در روی منابر بر رؤس اشهاد
 او را خلیفه بخوانند چون و دیگر کسان نیست یعنی بروی واجب تراست که از کتاب و امر و اجتناب از خواهی نماید
 پس از خدای و خوشیستن بر منبر و کلماتی که گذشته از تعداد ککن چون نیت این سخنان بشنید بسیار سرور کردید
 گفت هر چه گفتی از تو پذیرنده ام و دوست همی دارم که ازین پس در هر حاجت که تو را روی و در میان کنی
 کنی و تصور نزدی محمد بن علی علیه السلام فرمودنش اندتعالی چنین کنم و بدان رویت باشم که ترا یکدو باشد
 انگاه بایزید و داع کرده مبدینه باز کردید و ان اموال را تهاست در میان اهل بیت خویش و حاجت بنی اتم
 و قریش از مال و نساء و درازی و موالی را بکنده ساخت و از تنجاعت میکش بجای نماید جز انیکه از مال
 بهره بدو باز رسید و چون محمد بن خفیه این کار بیای بر دوازده طبعه یکم عظیم شد و در بیت اهل محرم مجاورت حتم
 جز دروزه و نماز و عبادت حضرت بی نیاز از روی مشاهدت نرفت و اتم خودت که بدانین خبر معلوم شد که ان
 محمد بن خفیه نزد یزید قبل از وقوعه حرو بود و است و نیز معلوم کردید که رضایح و مواعظ انجذاب و گوش یزید هیچ
 اثر نکرد چه اگر کرده بود و نزدیک معاصی کپره و مناهج کثیره گفته بود اشرف مدینه بعد از مراجعت مبدینه از امر اتب
 فتن و فحش و کفر و شقاق و آن کلمات را بر زبان میگرداند و او را معزول نیسا غش و انیکه محمد بن خفیه با او فرود
 که در تو عیبی جز شرب شرابی سپینم برای این بود که این معصیت از سایر معاصی او برتر بود و محض انیکه در کار عاقل
 نقصانی دارد و دیگر ممکن بود که در گوش و اثر کند و برای پیشرفت امور دنیوی و شرک دارد و اثبات شیعی
 باعدا را نکند و دیگر ولایه مجلسی علیه الرحمه در فتن و محن کتاب را از ان کتاب و دلائل الاله تسند بعید المسبب
 میرساند که چون حسین بن علی صلوات الله علیه با شرف شهادت فایز گردید و از شهادت آنحضرت
 و بردن سر مبارک آنحضرت را نزد یزید بشام و قتل یحیی بن زامل بیت آنحضرت و پنجاه و سه تن از شیعیان
 آنحضرت و قتل علی میرش را که طفل بود با تیر و اسیر کردن و ذاری آنحضرت مبدینه پیوست ز نهای پیغمبر صلی
 علیه و آله در منزل ام سلمه رضی الله عنها بسوگاری بنشست و در خانه های مهاجرین و انصار حبالس اتم و سوگوار
 بر پای شده و ناله اهل مدینه از این باعوان برخاست و شورش خشنوایش گرفتند و ان بن عمر بن الخطاب
 ناکه کنان و فرایه زمان از سرای خویش بیرون شده لطمه بر چهره همی زد و کربان چاک نمود و همی گفت ای منتر
 قریش و حاجت بنی ناشم و مهاجرین و انصار را یا سزاوار باشد که شمارنده باشید و بخورید و پسا شامید و
 با رسول خدای و ذریه و اهل و انیکه معامله رود و اکنون تا نیز و یزید جای قرار و آرامیدن نیست پس بر پا
 شب از مدینه بیرون شد و این اخبار و وحشت آثار را بموسی یزید بگفت و عبد الله بهر دست از مردمان برگشت
 زبان لعن یزید بر کشودی و مردمان از جان و دل بخان او گوش نهادند و همی گفتند انیکه عبد الله بن عمر خلیفه
 رسول خدای صلی الله علیه و آله است که مکرر افعال یزید علیه و اطوار او با اهل بیت رسول محارست و هر کس بی

و اجبت این
 معیه ادبیه

که مبدینه
 عمر -
 و ذریه
 و آله

ربع دوم از کتاب مسکوه الالباب صریح

۴۲۸

مناقب بکنند از دین اسلام بیرون است و مردمان از یزید نفرت می کردند و در ممالک شام نیز آشوب بر خاست و عبدالله با خیال راه سپرد تا با جاجی بد رگاه یزید ملعون خراسان رسید و یزید را از در و در و در بدان بهیت و حالت خبر داد و یزید گفت جوش و خروش است از جوش و خروشهای ابو محمد یعنی عبدالله بن عمر بن عبدی انانده میجوید پس بفرمود تا او را بکنهائی بچسباند و آوردند عبدالله بانال و فریاد و در دشت دهمی گفت یا امیر المؤمنین من بچسب ترا ندیشوم و حال اینکه تو با اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله آن معاشرت با پی بر که اگر مردم ترکه در دم قدرت یافتند می آنچه تو روا شمردی شمر وندی و آنچه تو بجای آوردی نیار و دندی و آنچه هم اکنون از این سباط بر خیز تا سلمان را بکس و رگ از تو سزاوار تر نما و مذمتها سازند چون عبدالله این سخنان گفت یزید که چگونه کفر و شقاق بود با جی فار مهر و عفوخت و دست نمزدنی دستها کرده و در کبر شد ایگاه گفت ای ابو محمد چندی ازین خشم و ستیز فرو کشیدن گیر و با سخنان من کوش دار و با آنچه اکنون امر با تو را از کشیم جوش سپار و بادیده عقل بنگر و با کوش استماع بشنو باز گو در باره قدرت عمر بن الخطاب چگونه و عقیدت چه داری آیا دوی و همدی و خلیفه رسول الله و ناصر و مصداق حضرت بود و خواهرت حفظه را بزنی با حضرت داده بود و آنکس بود که گفت خدایا پوشیده عبادت بناید کرد یعنی باید اسلام آشکارا و دین مبین روشن و استوار شود و مردمان پروردگار را از انکار پارسش نمایند عبدالله عمر گفت چنان بود که صفت کردی تو در باره او چگونه یزید گفت آیا قدرت هم از دست شام را با پدرم معاویه باز گذاشت یا پدرم معاویه قدرت را خلافت رسول خدای صلی الله علیه و آله برگزید عبدالله گفت پدرم حکومت شام را با پدرت تفویض نمود یزید گفت یا ابا محمد ایگزار و کردار پدرت خوشنودی یا نباشی و هر چه عهد و پیمان نموده کنین داری یا نداری گفت رضی بستم دیگر باره گفت آید پدرت رضامید می گفت اگر می اینوقت یزید ملعون دستی بدست عبدالله زد و گفت یا ابا محمد بپای شو تا آن عهد نامه را قرأنت نمی پس عبدالله یزید را راه گرفت تا یکی از خوارین یزید را یزید بفرمود تا صد دقتی را بپا در و ند آن صد دقت را برگشود و در آنجا تا بوقتی مقفل و محبوس بماند و از آنجا طواری الحقیقت در باره سپاه بیرون آورده یزید برگشود و بعد از آنکه عبدالله گفت یا ابا محمد آیا این خط پدرتو ساخت گفت اگر می سر کنند با خدای داد دست یزید گرفت و بپرسید یزید گفت این کتب را قرأنت کن پس عبدالله آن عهد نامه بس طویل را که در این مقام حاجت بنگارش تمامت آن نیست قرأنت نمود و این عهد نامه تمامت از بیت تا نهایت در آن کتاب مشروح است و این بعد از کلماتی چند است که با معاویه باذینما بد که رسول خدای صلی الله علیه و آله در حق تو و پدرت و برادرت حققت چنین و چنان بر زبان زبانه و فرمود لعن الله الکلب و لعن الله الساب و پدرت را کلب و برادرت عقبه نماید و تو سابق هستی که هر سه را ملعون فرموده و ما ورت بندگان اکل کلام لعن نهاد و من بعد از آن حضرت کار را دیگرگون ساختم و خلافت را از خاندانش بر خاشتم و درگاه مخالفت بر خاشتم و بی امید دارم که شما معاشرتی امیر میخانی طنا بهایش باشید و ازین زودی شما را بر خلافت حکم آنحضرت امارت و حکومت و آدم با اینکه میفرمود شجره ملعونه که در قرآن بر وی نازل گشته شما جماعت بنی امیه هستید و از اینجا عداوت آنحضرت با شما معین کرد و می چنانکه این خصومت همیشه در میان بنی اشتم و بنی عبد شمس ثابت و کامل بود

مطهره
سوره بقره
کتاب تفسیر
روست و
اموات

اَنَا مَعَ لَدُنْكَ بِمَا تُعَذِّبُهُ وَتَرْحَمُهُ لِمَا فَدَّخَرْتَهُ نَاصِحًا لَكَ وَمُسْتَوْفٍ عَلَيْكَ مِنْ
ضَيْقِ عَطْفِكَ وَجَزَاءِ صَدَقَتِكَ وَلِقَاءِ جَلِيلِكَ أَنْ تَجْعَلَ فِيمَا وَصَّيْتُكَ بِهِ وَمَكَّنْتُكَ مِنْهُ
مِنْ شَرِّ نَفْسٍ تَحْتَ حُجَّتِكَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَالْيَوْمَ الْآخِرُ وَامْتِنَا بِأَنْ تُبْدِيَ لَهُمْ مَطَالِبَ لِسَبِّ بَطْعِينَ أَوْ شِثَاءِ
يَوْمِنَا أَوْ دَعَا عَلَيْهِ فِيمَا أَلَيْنَا بِهِ أَوْ أَيْسَضَعَا دَالِمًا أَلَيْنَا بِهِ فَنَكُونُ مِنْهَا لَكِنْ نَحْقُضُ مَا
رَفَعْتَ وَلَهُمْ مَا بَيْنَهُمْ وَأَخَذَ كُلُّ أَحَدٍ حَبْطَ دَخَلَتْ عَلَى تَحْجِلٍ مَسْجِدَهُ وَمَنْعَهُ وَصَدَقَ
مُحَمَّدًا فِي كُلِّ مَا أَلَيْنَاهُ وَأَوْزِدَهُ ظَاهِرًا وَظَاهِرَ الْخُرُوجِ وَالْوَالِغَةِ فِي رَعِيَّتِكَ وَأَوْسَعِ
حِلْمًا وَأَعْيِمْ رَدَائِعَ الْعَطَا يَا وَعَلَيْكَ يَا فَا مَنَّا الْحَدِيدُ فِيهِمْ وَنُضْغِيفُ الْخِيَارَ مِنْهُمْ لَسْنَا
مِنْ مَا لَكَ بِرِزْقِكَ وَلَا نُرْهِمُ أَنْكَ لَدَعُ لِيهِ حَقًّا وَلَا نَقْضُ فَرَصًا وَلَا نَعْرِضُ لِي سَنَةً فَتُسَيِّدَ
عَلَيْنَا الْأَمَّةَ بَلْ خَدَمْنَا مِنْ مَآثِرِهِمْ وَأَمَلْنَا بِأَيْدِيهِمْ وَأَيْدِيَهُمْ بِسُوءِهِمْ وَنَظَاوَهُمْ وَلَا تَنَاجَرُ
وَلَنْ لَهُمْ وَلَا تَجْعَلْ عَلَيْهِمْ وَأَفْخِ لَهُمْ فِي جَلْسِكَ دَسْتَرِغْهُمْ فِي مَعْدِكَ وَتَوْصِلْ رِيسَهُمْ وَأَظْهِرْ
الْبُشْرَ وَالْبَشَاءَ بَلْ أَكْثَمُ عَطْفِكَ فَأَعْفُ عَنْهُمْ جُحُودَ وَبَطْغُوكَ فَا مَنَّا عَلَيْنَا وَعَلَيْكَ تَوَكَّلْ
عَلَى قَسْبَانِيَةِ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ فَإِنَّكَ فِي عِلْدٍ مِنَ الْأَمَّةِ فَبَادِرْ وَلَا تَفْتَعِ بَصِغًا وَلَا مَوْرَدَ
بَعْظِهَا وَاحْفَظْ وَجْهَ الْإِنْسَانِ عَهْدَكَ وَأَخْفِ الْأَنْبَاءَ وَأَمْسِكْ لَفْظَ وَفِيهِ وَاهْضُ بِلَاغَتِهِ وَأَبَاكَ وَالْحَافِظَ
وَأَسْلَمْتَ خَلْقَ بَنِي إِسْرَافِيلَ وَأَطْلُبْ بَارَكَ وَأَنْقِضْ أَثْلَهُمْ فَمَنْ أَرْجَحْنَا الْإِنْسَانَ وَجْهًا وَنَقِصْتَ هَذَا لِي
ميكويدای موی پنهان آنچه ترا بخوار آوردم و ترا از مجاری سلف تذکره نمودم همچنان ترا بنده و اندر تو گویم
و سخت چنانکه بر تو از اینکه میدان علم و سکونت دست نیابد و سیدات در تحت شداید امور مجروح گردد و در
بایت در احوال صواب و تقصیر پذیرد و در آنچه که ترا نمودم و وصیت میکنم شتاب گیری و در آنچه ترا دادم محمد
مکانت و حکومت و آدم و در شریعت او حکمران ساختم با آنچه و خام روی یا در احکام شریعت نمی آید و در
طعن نمی یابد و موت آنحضرت شامت کنی یا در احکام و قوانین و سخن کنی و در دغائی یا از آنچه خبری را که چنانکه
شمار می و در طه و طاک و تباهی و چار شوی و آنچه را من بعد پر خود بر کشیده ام فرو نشانی و آنچه را بنیان نهاد
ویران کردانی و سخت بر منیز که در منیر مسجد آنحضرت سخنی با صواب و کرداری با محبت از تو جانب ظهور رساید
و نیز هر چه را که آنحضرت آورده ظاهر تصدیق کن و نیز در ظاهر هر چنان بنمای که داری میکنی از آنیکه در رفعت تو
چیزی بازه عنوان کنی و دامنه علم و پر دای را در میان ایشان وسیع و بر گشاده و عموماً بر ایار ابرار و
عطایا خرسند گردان و در اقامت حدود و پا و اش جنایت مسامحت کن تا در مال و رزق خویش رسوده بانی
و چنان باش که کمان نبرد که در اجزای حدود آتشی چیزی را فرو گذار مینمائی و بای ایشان در خوی و فصال
باش و در مجلس خویش باغ از تو حکیم ایشان بکوش و آنچه که توانی رزق سالی ایشان را بدست خودشان بپاش
کن و در روی ایشان با شایست و بشارت روزگار بسیار و اگر خشمی از ایشان داری فرو خور و بگذرد
بگذران تا ترادوست باشند و طبع گردند و از ثورت و جفتش علی و دوزخ زندش حسن و حسین بر خود و بر تو
ایمن نیستیم پس اگر طاعتی از اوست با تو معاشرت گردند و در کار ایشان غافل مباش و هرگز با امور صغیره و کارهای

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۴۳۰

کوچک و مختصر قناعت مورد و آنچه که توانی اینک کارهای بزرگ فای و این دصیت و عهد مرا که با تو نهادم
مغفول مبار و پوشیده گردان و اشکار کن و دو قنالی آمد و نهی من ساحت تجوی و طباعت من روزگار سپا
و از منی لغت من بر نیز و بر طریقت اسلاف خویش ساکت شود و خون خود بجوی و با ثار ایشان سیوی چه
من نهان و اشکار خویش را با تو در میان نهادم و نیز انجمله را باین قول خود نمایند نمودم و این شعر بخوان
مُعَاوِدِی اِنَّ الْقَوْمَ جَلَّتْ اَعْوُنُهُمْ
بِدَعْوَةٍ مِنْ عَمِّ الْبَرِّ یُقْبَلُ لَوْ نَزَرَ

و این شعر آمده است که در سجایا را از امر مطرو است و در اینجا مقام بخارش نداشت چون عبدالله بن عمر
این مکتوب قرائت کرد و از مضامینش متعجب گردید بسوی نیرید بر خاست و گفت یا امیر المومنین سپاس میگید از من
خدا را که تو حسین را و اولاد و اتباع او را بکشتی و خون خویش بختی بگویند با خدا ای آنچه بد پریم با بد پرست بنمود
و ازین پس هر کس از امامت محمد صلی الله علیه و آله از روی صدق و راستی رفتار کرد و او را جان و نیکو بد و با دمی
یکلی کن و او را کرم با ذکر گردان نگاه عبدالله بن عمر خندان از نزد نیرید پرسیدن شد مردمان با دمی کفشد نیرید با تو چه
گفت عبدالله گفت چنان تویی صادق و سخنی راست با بگفت که من و دوست میدارم که در این احوال که از تو
ظاهر گردید با او شریک باشم و چون مدینه مراجعت گرفت هر کس با او ملاقات کرد و همین جواب از وی شنید
و بر دایمی نیرید پدید آمدند از عثمان بن عفان نیز بعد از عبدالله بن عمر نمود که از عهد نامه عمر غلیظ تر و خرد و شیرین تر
بود و عبدالله چون بخواند بر سر نیرید بوسه نهاد و بر گرد او سپاس فرستاد و گفت دانسته باش ای نیرید که پیش
عمر این عهد و پیمان خویش را با من بنمود و چنانکه با بد پرست معویه بنموزد و مرا یقین باشد که بعد ازین روز و امامت محمد
ارمید چیز نخواهد بود چه باقیم خرد و بدید و فعل این خبر برای ارتباط مطلب ناگزیر بود و ملا و مجلسی علیه الرحمه
میفرماید این روایت را بغیر ازین سند نیافتم و را قمر حروف را عهدیت بران میرود که این خبر از درجه اعتبار و
صحت پرور است اگر چه دلایل حیرتی نیز مضمناً منقول است ^{چند روایت دیگر} چنانکه در مطالب که در حقیقت همه از همه
چیز خارج است با کلمه سبیل و را بنیادی و عیقه بنی سازد و انگهی عمر بن الخطاب با آن درجه چسباید و حرم و دنیا
مرا تب شرقیه و دنیا را تقوی و اسلام و التزام خدمت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و دنیا و داری
و ریاست مطلقه که بعلت متابعت با حکام شریعت برای او موجود است ^{در حدیث دیگر} چنانکه قیام از وی بروز
دنیا یکد هر مظهرش بر بشری از معالک کفر و شقاق برائی کافی است و نیز اگر عهدیت بر سرش داری این عهد بود
آن تبرک دنیا که باین سینه نیرید را بهام طاعت مستحق از چه بود و اگر چنان عهدیت بران چنانکه در حدیث بخار و اولاد
است پرورن از صحت نباشد چه نیرید از راه بران سخن گفته و این عهدیت بران چنانکه ازین پیش از تو و اولاد
عاشق را در همین کتاب تجویز شایستی رفت در عهد عاشق بر حطور و طور است که چنانکه میفرماید که ملا و داری و نیرید
نموده است که چون حضرت امام حسین علیه السلام شهید گردید عبدالله بن عمر نیرید ملعون نامه کرد و انجا
بَعْدُ فَقَدْ عَظُمَ الزَّوْبَةُ وَ جَلَّتِ الْمَصِیْبَةُ وَ حَدَّثَنِي اَبَا سَلَامٍ حَدَّثَنِي عَظِيمٌ وَ لَوْ لَمْ يَكُنْ كَيْفَ
بما نازنی بزرگ روسی داد و مصیبت عظیم گردید و واقعه غریب در اسلام روسی بنوا که دست روزی
مانند روز حسین یعنی اینچنین روزها اکنون نیامده و با قیامت نمی آید نیرید و با من است

ربیع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری

۴۳۱

بَا اَحْوَا نَا نَا جُنَا اِلَیْ یُوْنُسَ مُنْقِدَہٗ وَفُرْسَ مُمَکَلَہٗ وَوَسَا یَدَ مَضَدَہٗ لِنَا لَنَّا عَنَّا فَا نَا بَکَرُ الْحَوٰی
لَنَّا فَنَ حَقِیْقًا لَنَّا وَا نَا بَکَرُ الْحَوٰی لَنَّا فَا بَوَکَ اَوَّلَ مَنْ مَسَّ هَذَا وَا نَزَّ اَسْمَا نَا الْحَوٰی عَلٰی اَهْلِہٗ
ای احق نادان همانا وارد شدیم بچانهای آراسته و فرشهای گسترده و بالشهای بر فراز کت و دیگر برهنه
و عمارات سلطنتی و زینت‌های خضر و زرد چون خورشید درخشان با منازعت غامضه از در مقابلت و از مدیم هم
اکنون اگر حق با بود و این قتال را از روی حق کرده ایم پس این مخالفت برای حفظ حقوق و از روی حق بوده
است و تو را و دیگران را حق علامت و نکو مشی باز رسد و اگر این حلاوت دیگران بوده و ما را حق نیست و حق با غیر است
پس پدر تو اهل کسی است که این منت و این بنیان را اساس گذاشت و بجای غلبه استیلا یافت و خود را دیک
شمر و بر اهل حق فرونی و برتری حست و ایشان را از حق خود محروم ساخت با بجز از این خبر معلوم میشود که بکچ
مخادرات و شکامات از مانند یزید ممکن الوقوع است و گرنه چگونه تواند بود که عبدالله عمر سب مشود
و یزید خون آشام را با آن نیروی سلطنت و قوت بشقاوت گوید از این ساطر خیزد هر کس را اسلام را
خوانند بشانند و هم در اینکلمات یزید یعنی بزرگ و کنایاتی بر دشمن تر از تصریح با شیعیان است
و آنچه گفته اند و باز نموده اند که ما فی کل الحسین علیہ السلام فی کل شیء سید و تصریحی است و از نو وارد

۱۰۰ التبر و التذلل
بجای دگر

و قیوم حرة و قدر
مردم مدینه
قره فتح اول
حد و تفتید را
مهد موضع ظاهر
الحیدر تحت دایم

ذکر وقعه حره و قتل مردم مدینه طیبہ بدست مسلم بن عقبه در سال شصت و سیّم ہجری

چنانکہ عبد الحمید بن محمد بن ابی الحدید در شرح پنج البلاغہ و ابو الحسن علی بن ابی الکرم معروف بقرالین
بن اثیر جزئی و تاریخ الکامل و مسعودی و در مروج الذهب و ابو محمد عبد الله بن سعد یافعی در مرآۃ الجنان و
ابو البقا کمال الدین محمد بن موسی و میری در حیات الحیوان و سحر ریاض فضل و جامع حسن قزوینی در ریاض اللغات
و ابو العباس احمد بن یوسف دمشق مشهور بقربانی و در تاریخ موسوم باخبار الدول و آثار الاول و ابو الولید
محمد بن الشیخ و در تاریخ موسوم بروقۃ المناظر و محمد بن خاندن شاه در روضۃ الصفاء و غیث الدین محمد بن
امیر در حبیب التیر و یحیی بن دیکر مورخین و در مناقب اخبار در کتب و تواریخ خود و این وقعه فایده هر یک پنج
مخصوص و در طبعی خاص شارح کرده حاصل مقصود و بیان مقصد چنین میباشد کہ معاویہ بن ابی سفیان چنانکہ
ازین پیش نیز بیان اشارت شد و نیز ابن ابی الحدید مطبوعه داشته است کہ کم برای سپارش یزید ملعون و درابط
از خلافت را استوار و شریک سلطنت را برقرار نمود و از مردمان از بهر شربتدیر کہ خود را عواض توانستند
سبب بگرفتند روزی با سپارش یزید زبان بوحسیت برگشود و او را از هر کار و هر راه آگاه می نمود و از حرکت
اِنَّہٗ اَخَافُ عَلَیْکَ لَا اَمِنْ اَوْضَیْکَ یَحْفَظُ فَرَاثَیْکَ وَوَطَیْکَ حَتّٰی رَحِمَ مِنَ الْعُلُوْیَا لَیْسَ لَیْسَ مَا لَکَ
اَلْهَوَا لِحَوَا جَاہِلٌ وَا لَا عَیْنٌ لَیْسَ طَاغِیْرٌ وَا هُوَ الْحَسَنِ بَرُّ عَلَیْکَ فَا فِیْمَ لَکَ تَصْبِیْا مِنْ خَلِیْکَ وَ
اَخْصَصَہٗ بِفِیْضٍ وَا فِیْمَ مِنْ مَالِکَ وَ مَتَعَنَ بِرُوحِ الْحَیْوَ وَ اَبْلَغَ لَکَ کَلِمَا اَحَبَّ فِیْمَ اَنَا مِیْکَ فَا مَّا مِیْکَ
بن و مثلاً نَزَّوْہُمْ عَبْدُ اللّٰہِ عَمْرٌ جَلَّ نَزَّوْہُمْ لَعِبَادَہٗ فَلَیْسَ بِہِذَا الدُّنْیَا اِلَّا اَنْ لَّحِیْہُ ظَاہِرٌ لَہٗ اَنْ

جوز صبر کردن
و میر و اول کسی
لایم و متع
قطر با کبریا
نیم صاع با بفر
بنی و در حال
طرح و صبر کردن
و از معنای

چنان

و قیوم حرة و قدر
مردم مدینه
قره فتح اول
حد و تفتید را
مهد موضع ظاهر
الحیدر تحت دایم

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۴۳۲

بِهَا نَحْنُ دَعَمٌ وَعَبْدُ الرَّحْمَنِ بِنَايَ بَكْرٍ دَعَلَ هِفْلُ لَا يَحْلُ الْفَالَا بَسْطُطُ هُوَ حَنَّاءُ وَلَيْسَ
بِذِي هَيْمٍ وَلَا شَرَفٍ وَلَا اَعْوَانٍ وَعَبْدُ اللَّهِ زَيْنُ الزُّبَيْرِ هُوَ الَّذِي لَمْ يَكِرْ وَالْغَلْبُ الْخَالِزُ
تَوَخَّاهُ الْبَلَدُ جَلَدَكَ وَغَرَمَكَ وَفَكَرَكَ وَمَكَرَكَ وَاصْرَفْنَا لِنَبِّ سَطَوْنَاكَ وَلَا تَقِ الْمَنِي فِي
حَالٍ فَإِنَّهُ كَالْغَلْبِ دَاعٍ بِالْخَيْلِ عِنْدَكَ لَا زَهَابٍ وَاللَّيْلُ صَالٍ بِالْخَرَامِ عِنْدَكَ لَا خِلَالٍ
وَأَمَّا بَعْدُ هُوَ لَا يَفْقِي فَذُكْرَانِ لَكَ لَا تَمُومُ وَذَلِكَ لَكَ اَعْنَانِي الْتَابُ وَكَهْنَتِكَ مَنْ
قَرُبَ مِنْكَ وَمَنْ بَعْدَ عَنْكَ نَكُنَ لِلنَّاسِ كَمَا كَانَ ابْنُكَ لَهُمْ يَكُونُوا لَكَ كَمَا كَانُوا لِي بِكَ
معلوم باد که دعایای معویه با پدرش یزید مختلقه در کتب تواریخ و اخبار مسطور شده چنانکه در همین کتاب
مطلبان نیز می یابیم دیگر سمت نکارش یافت و هم باز نموده که نام بردن عبدالرحمن بن ابی بکر در این وصیت
برودن از صنعت است چو پیش از موت معویه بر دوا بن اشیر که یزید در زمان مرگ پدرش معویه
نیز دوا بن اشیر که یزید در زمان مرگ پدرش معویه بعقیدت بعضی حاضر نبود و معویه خجاک بن قیس و مسلم
بن عقیبه التمری را احضار کرده پیش از انفرمود که این رسالت را یزید بکند و ممکن است که پادشاه بن و صبا یا را یزید
نموده باشد و بعضی را از جانب او بدو تبلیغ کرده باشند و این اختلاف که در نکارش وصیت میکند و میگوید
من بر تو چنانک نیستم و از کسی بر تو خاطر بوجست و دشت ندارم که از آنجس که ترا وصیت و اندرزی نمایم حفظ
قربت در حایت حق رحم او و از کسی است که دلها بجزش گزاین و دوا و صوبش یا زان و چشما بدیدارش کن
است و ادحین بن علی است و تو بایست با وی حکم در بدو باری باشی و از علم خویش بهره بکار و بدی و از مال
خویش حظی وافر و بهره وانی بدو مخصوص گردانی و در صد دینان جان او نباشی و هر چه در اقام کارکاری
خویش نیکو خوانی بدو باز رسانی و چون از حسین ستم یزید بپسندد ایشان عبدالله میر عزت است و او مردی
است که عبادت و مراقبت بر پرستش حضرت احدیت او را از ده رهن دنیا و کوشش امور دنیوی زار و دست
ساخته و چنان خواهد که دنیا پرست و کلفت و در یختن خوئی اگر چند بمقدار محبه باشد بدو نصیب گردد و دیگر عبد الرحمن
بن ابی بکر باشد و او مردی است قبل و بی نیر اندشت مرغ است که حل اشغال شوند و است طاعت کشش
و کوشش و نبوض و جنبش ندارد و هم دامای جهت رفیع و شرف منیع و اعوان و انصار و روز میدان و
جنگ عدوان و حصول مقصود و حصول مطلب نیست آن عبدالله بن زبیر که از این جمله است همانا چون
کرک متکار در رنده و در باه و فریاده است هر چه توانی عقل و تدبیر و فکر و فکر خویش را در دفع او بکار برد و بعد
جد قلع و قمع عزیمت بر بندد او را از سطوت و صولت خویش سوده کند و بعد و پیمان او و وثوق تجو
در راه صدق و صفا با وی پسوی چو او مانند رو باهی حلیت باز است کاهی که کار بروی دشوار و بدام تباها
گرفتار شود بیکر و فریب خویش تن را را کند و چون راه گردید مانند شیر ی پرا تنگ و ضراغ متیز چنگ حمله
آورد و دراز روز نکارت برآورد و بعد از این جماعت دیگر در کار سلطنت تو در پیچم و دشت نیست چه
مردان روزگار را با طاعت تو و در دم و سباط امارت را برای تو گسترده و در اعناق منابر آفاق
نام ترا بلند ساختم و نزد یک و دور را با تو یک دل و یک زبان و مطیع فرمان و روم پس تو با مردمان ازین

ربع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ماصری

۴۳۳

کن که پدرت با ایشان بکار بست تا ایشان با تو چنان باشند که با پدرت بودند با بجه چون بنظر دانش در این وصیت و دیگر وصایای معویه بنکرم بداند که معویه خود سپهرش نیز در آنجا بود یکی حال ایشان و نام و بر تاهی ایشان مستبد و توانا ساخت چه با نیزید باز نمود که مدعی سلطنت از قنات مردم جز ایشان نشیند و هم نمود که از میان ایشان حضرت امام حسین علیه السلام را منطاعتی خاص و مطبوعه عقی بزرگ و خاطر هوای ایشان و چشمه بجا بش روشن است و تو با این فضائل کوهیده و صفات فوق و مجروح معلوم است با وجود او دارای مرج بهره و نصیب نخواهی بود چه من که پدر تو هستم چون مانند تو باین امور ناشایسته شتافته ام و نیز بگردیدیت از نمایش حلم و وجود معروف شده ام و در کار دراز سپاسی برده ام و مردمان را از دیر باز حکومت را زده ام باری با وجود اند حسین علیه السلام منجی غیر مستقیم در کار می سپارم کن تو باین دعاف ناخسته هرگز شوائی با وجود او یکساعت با مدت و سلطنت بگذرانی چنانکه معویه نیز در آغاز کار با حضرت حسن مجتبی صلوات الله علیه این معائنات بیای برود آنحضرت را بهر تدبیر که توانست شهید ساخت چه هنوز خود را مستغنی از شهادت آنحضرت نمیدانست و هنوز دارای آن گونه مطامعت نمی شمرد چنانکه ازین شعر نیزید که در هنگام آردن سر مبارک امام حسین علیه السلام را در مجلس دشمن و دیگر شاعر مثل حسان و صیقل و صیت معویه را در قتل آنحضرت باز میاید

وَكَلَّكَ الْكُفْرُ وَضَافَكَ
فَاتَّبَعْتُ الشُّعْخَ فَمَا أَفْذَسُكُلُ

و اگر معویه سبب آن کفر و ضفاق که بی خطه ظاهری نموده و در آخر از از میانها مدت در خون آنحضرت سخی میزند محض انجام مقصود خود بوده است البته در باطن برخلاف آن توصیه می نماده است لاجرم نیزید چون بر سر سلطنت بر نشست یکباره دل بر قتل آنحضرت بر بست و همی کوشش نمود تا از آن هم فرات یافت و چون این نیز نیز از باطن او با خبر بود و میدانست که بعد از شهادت آنحضرت ثوابی اوست ازین روی علاج واقع را قبل از وقوع واجب دانست و بدست آوردن شهادت حضرت امام حسین علیه السلام بخلافت نیزید زبان برگشود و مشابه او را باز نمود و اگر بر جان خویش امان بود و میدانست که از نیزید این طبیعت نخواهد دید چگونه با آنکالت استیلا و تجربه و تفر و سخاکی دبی باکی نیزید حید باب مخالفت میکوبید با نیزید می خلافت میجوید همه از روی پیچ جان و دیرانی خاندان خودش بود با بجه مقصود خویش باز نمود چون عبدالله بن خطه سر از سیعت نیزید بر تافت و چنانکه اشارت شد مردمان در خلق نیزید با او بیعت کردند این نیزید در خلال آن حال سیعت نیزید را از گردن بکنند و مردمان را بیعت خویش بخواند و بر او بیعت این الحید میاین اخبار بر نیزید پیوست و مخالفت آنجاعت را بدانست آن شب را بیای نیزید تا که بیعتش انحره که بیعت هزار تن بشمار می رفت تجیز نمود و آن شب را تا پایان مجلس کرد و چه اغما در حضورش بر خیزد و جاده های زرد بر تن داشت و لشکریان را در همان دل شب بروی عرض نمی دادند و چون شب بکون پیوست از سرخی خویش سر پون آمد و آن لشکر را را رسته و آن تعبیه را انکران شدند این شعر بخواند

ابْلَغُ اَبَا بَكْرٍ اَيَّا نَجْبَتِ اَنْبِرِي وَاحْتَدَا الْقَوْمُ عَلٰى وَاَدْرِي الْفَرِي عَشْرِينَ اَلْفًا
بَيْنَ كَهْلٍ وَفِي اَجْمَعُ سَكْرَانٍ مِنَ الْقَوْمِ مَرِي اَمْ جَعَلَ لِبَيْتٍ دُونَ لِبَيْتِ الْفَرِي

این شعر از
نیزید است

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۴۳۴

معلوم باد که این زبیر را ابو بکر و بروایتی ابو بکر گنیت است و هم او را ابو خبیب گنیت بوده و خبیب از سید
 فرزندان او ساخورده تروجین تر بود و نیزه را چنانکه در مروج الذهب مطور است مکران پنجمین میخاندند ازین
 روی نیزه پدید و این شعر او را بگنیت مخالب داشته و باز نموده است که من بیت هزارتن بشکر در گنیت
 مکرری بجنگ تو فرستم که دم بلکه چون شیر پیش شجاعت و تنگ دریای جلالت بهم دازین شعر معلوم
 میشود که آن سپاه چست هزارتن بوده اند لکن در بعضی تواریخ و نیزه نفر در بعضی دیگر دوازده هزار نفر شمرده
 اند و این شعر را بصورتی دیگر مسطور داشته اند چنانکه بعون الله تعالی مذکور آید و حیات الحیوان و اخبار
 الدول و رفته اند و بعضی کتب دیگر مذکور داشت که چون اهل تمانه و حجاز با این زبیر رحبت کردند و زبیر
 آگاه شده هزارتن مردم سپاهی فرستاده حصین بن غیر سکنی و روح بن زجاج جذامی را بسرداری
 سپاه مقرر می نمود و امیر لامرانی و سپهبدی این جلد را با مسلم بن عقبه افری گذاشت مسعودی گوید در سال
 شصت و نهم هجری و بر دایت صاحب حبیب السیر و در ذوال محرم این سال مردم مدینه عامل خود عثمان
 بن محمد بن ابی سفیان را که از جانب یزید در مدینه مکران بود با مردان بن الحکم و سایر بنی امیه از شهر سپردن
 و انحال در انحال بود که این زبیر تنگ و ناله میرفت و مردان را بخویش مشغول میداشت و چون بنی امیه
 از شهر اخراج کردند مردان تنگ و ناله میزدان شد چه پی می داشت که او را مقبوض دارند و با بن زبیر روانه کنند و اجبار
 کرده بنی امیه یکباره جانب شام و پیشگاه یزید سپرده او را از مخالفت مردم مدینه و خصومت این زبیر باز پی
 نمودند مسعودی میگوید بعضی گفته اند که چون آن لشکر را بشکر را یزید ملعون بجن ساخت و بدو عرض کردند
 آن چند شعر مذکور را چنانکه اشارت رفت جز یک مصرع که دلالت بر مسرت هزارتن داشت بجز آنکه دبا بنی مکرر میگوید
 اذْعُ الْهَلْكَ فِي السَّمَاءِ نَائِبَةً اذْعُو عَلَيْكَ دِيَالُكَ وَ اَنْصُرُ
 كَفْنَا النِّجَاهُ إِلَى حَبِيبٍ مِنْهُمْ فَاخْرُجْ لِنَفْسِكَ فَنَالِ اَيُّ الْعُسْكَرِ

و در این شعر از کفر اهلین و شقاق کاسن خویش برده گرفت و خویشین را از حضرت وی المن مستغنی شمرد بلکه با مذمت
 قاهر یقینان در سر کشی سخن کرد و گفته اند علیه ابدا لا بدین و در دلدا هر بنی الحکم چون اهل مدینه عامل خود را از مدینه خارج
 کردند بنی امیه را که جمعی گنیت بودند از پیهم که با دافعه از ایشان نمایان شود و در سرای مردان بن الحکم محبوس ساختند و
 چون خبر جنبش سپاه شام گوش زد و عبدالله بن خلفه و مردم مدینه شدند و باب قتل ابناء بنی امیه که در سرای
 مردان بزرگان بودند سخن را نماند و نکشد چون این لشکر از شام برسد البته اینجاست نیزه ایشان همچنان که
 و ایشان را از راه و چاه و اسلر و اخبار را با خبر کردند و کار بر باد و شاور و ولایت استوار کردند و بهترین است که ایشان
 از تیغ بگذرانیم و اگر نماند ایشان را از تیغ بگذرانیم و اگر نماند ایشان را از تیغ بگذرانیم و اگر نماند ایشان را از تیغ بگذرانیم
 عقل دور و از راه و انشور است چنانچه اذتکای بنی امیه و اقربای یزید میشد و اگر تعقل رسد فقه
 عظیم بر پای شود و یزید بنیض نخوس خویش و بنی زبیر و با لشکری و سپاهی بی پایان باین سامان شتاب گیرد
 و مار نیز دی مقاومت نماند و بجای در ورطه هلاک و دمار دچار شویم عاقبت آراء بر آن اتفاق گرفت که بنی

راج دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری ۲۳۵

امیر را سوگند دهند چنانی استوار سپای آورند که با مردم مدینه نایره قتال مستحال نهند و شامیان را
 بشمشیر و تیر معاونت بکشد تا یا را اهل مدینه باشند و انصار مردم شام پس ایشانرا بجاست سوگند داده اند
 پس چون کردند و از میان عبدالمکث بن مروان که جوانی نورسید بود از خود دن سوگند معاف افشا و کرده بنی بنیدر
 آن هنگام که بزندان بود ندیکه بسوی یزید استغاث میبرد و دوازده روز کار خویش زبان بستگایست بگو
 این شیر میگوید و ابتدای سال شصت و سیم و صد هجری روی داد و جماعت بنی امیه که هزارتن بشمار میرفتند بعد از
 بیعت مردم مدینه با عبد الله بن خلفه در سری مروان بدر بندان در افتادند و گفتی از در چارگی و آوارگی
 و استغاثت و استغاثت بسوی یزید بگذاشتند فرستاده ایشان کتوب انجاعت را نزد یزید بفرزختند
 بنشته و هر دو پیش را و طشتی که آب هلال بود و آورده تا از لقمه تفرس کرد و را بود و افشا که در دلو
 آن نامه بر سبک را قرائت نمود باین شعر مثل جت ۲

لَعَنَ بَنُو الْأَحْزَابِ الْكَذَّابَ فِي بَيْعَتِهِ فَبَكَتْ فَوْحِي غَلْظَةُ بَيْلِيَانِ

انگاه با رسول گفت آيا بنی امیه هزارتن نبودند گفت سوگند با خدا می هزارتن بلکه بیشتر بودند نیز بد گفت انجاعت
 باین عدت و عدت آن استطاعت و قدرت نداشتند که یکجا است از روز را با اهل مدینه مبادفت و
 مقاتلت روند و این وقت رنگ را بر خود بمبار کنند پس بعد از این اموی پیام کرد که ای بنی
 را بخوان و با جماعتی از اهل رجال بقتال مردم مدینه راه ببارید و گفت من کار با و د امور بمباران
 تو مضبوط و منظم ساختم و انجاعت که در استطاعت داشتیم بجای آوردیم و کن در این محاربت ناچار خون شرافت
 قریش ریخته میشود و من دوست میدارم که متولی این منم خطیر کردم و من رسول امیر است که استغاثی میزاید
 داری چون یزید انجیل بدید کسی را بعید انداختند بنی زید و فرستاد که بدفع اهل مدینه و محاصره این شهر در که
 روی نمدان بنی زید گفت سوگند با خدا می من بخوشنوی این فاش قبل میسر نمید و جنگ کعبه را تو مان بکنم و بجا
 در بخوری از قبول انجاعت معذرت جت چون یزید ملعون از این زید و یزید را یوس کردید بسوی مسلمان
 عقبه المری که مردمان مدینه بسبب اسراف آن ملعون در خونریزی مسرف و مجرمت خوانند فرستاد و او را از
 دستان خبر داد آن ملعون در این حال فروتنی کهن سال و زالی زشت محال و در بخور بود و فرستاده یزید گفت
 آيا بنی امیه هزارتن نبودند گفت آيا آن توانائی نداشتند که ساعی از هزار با مردم مدینه بپاک کنند و این ننگ را
 و ناچار در کار بر خود خردید انکند چنانی مردم بی غیرت و کفایت و حمیت و استطاعت در بخور یاری و
 نصرت نمیند و چه خوار و حیف و زار و ضعیف باشد انگاه زید شد و گفت ای امیر المؤمنین بشانرا از پیش
 که از تا خویشین و مجاورت دشمنان خویشین بگوشند و ترا بدید که مطیع و مطاع و اوامر و نواهی تو گیت
 گفت و یکجای بعد از این من خیر خویشی در زندگانی منیت با مردم هیچوی و کنز آوران کینه پوی با جماعت پوی
 در این افزون سخن گوی بعضی گفته اند که معاویه بن ابی سفیان را روزی با بر سرش یزید گفت ای فرزندان را
 با اهل مدینه روزی و روزگار می خواهم افشا و اگر تا تو بجا نجات و مجادلت شد مسلمان عقبه را بدم و غلظت
 مامور کرد این چه جرات متابعت و دقت و تقوی او را از این پیش و نشت با کجی چون مخالفت اهل مدینه لظهور رسد

ربع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری

۴۳۷

و این سخن را سبب اعظام این واقعه و خطرین و ایهیه گفت امیر مروان ندانست که انملعون مطرود و بهین کار بفرستد
 امیر رسول مختار نکند و کارهای دیگر نیز از وی صادر شود و نیز نمیدانست که خودش نیز روزی برسد
 خلافت جانی خواهد کرد و بسبب حب دنیا و سلطنت قجاج خلعت را بدفع این زبر میفرستد تا که مصلحت
 را حصار دهد و مردم پروردگار و تبار را سببکاران در سپارد و این زبر را در همان حرم محترم خون بریزد و هیچ
 از نهنگی و فکاهی فرو گذار نکند با بچه برشته و داستان مسلم بن عقبة در روایت ابن اثیر باز شویم چون خبر جناب مسلم
 و سپاه شام بمردم مدینه پیوست آشوب بر خاست تا شوشید و فقه عظیم گشت و غوغا بلند شد و در محاصره مردم
 بنی امیه که در سرای مروان محصور بودند بگویند و گفتند سوگند با خدای از شما دست نکشیم تا حمله را ازین
 حصار فرو بکشیم و همه را بکشیم یا آنکه با ما پیمان مکن که را با میان مغلط استوار دارید که برای ما سبب بدست
 حادثه یا نزول غایب نشوید و با سپاه شام یار و معین بگردید و ایشان را بر اسرار و اخبار و ناموس و عود
 و خبرند سپید و هیچ خبر ندانید تا از شما دست بازداریم و ازین شهر بیرون کنیم پس بنی امیه با ندم و بدینگونه
 عهد و میثاق بر بستند و از شهر مدینه طلب بیرون شدند و از حله تا پیر اعلی مدینه این بود که در هر یک از این
 ایشان را بی شام بود و یکی از قزاقان بکار برده بودند لکن چنان اتفاق افتاد که لشکر شام با قزاقان شتاب
 و رشحات غلام حاجتند داشت که یکت دل و آب بر گیرند تا کاهی که وارد مدینه شدند و از آن طرف چون بنی
 امیه را مردم مدینه از شهر بیرون کردند و بفرمان را با سپردند و با اقبال و احاطه خویش بر نشاند و وادی القری
 با مسلم و سپاه شام ملاقات کردند و بفرمان خلافت آن خبری است که مروان بن الحکم جماعت بنی امیه و آشوب
 مدینه نزدیک شدند و او را از کجای امور مدینه آگاهی دادند که آنیکه یزید را امر اسلالت و حکایت خویش متخیر میباشند
 با بچه مسلم بن عقبة چون استیلا بر آمدید از نخت عمر و بن عثمان را بخواند و گفت مرا باز نگوئی از عقب
 واری و آنچه دانی و علم داری با من اشارت کن گفت من راه سخن کردن ندارم چه اهل مدینه با عهد و پیمان محکم
 ساخته که در هیچ کار و کردار شما را دلیل و معین و نا حصر و یار نشویم مسلم او را از پیش بر انداخت سوگند با خدای
 اگر نه آن بود که قدرت عثمان است سر از پشت برگزیم سوگند با خدای بجز تو هیچیک از مردم قریش را معذور ندانم
 پس عمر و بن عثمان با حجاب خویش باز شد و آن خبر باز راند و مروان با پسرش عبدالملک گفت تو پیش ازین نزد
 مسلم شوشاید سخن توازن مستغنی شود و ازین خبر میرسد که عبدالملک نیز باید رش بوده است لکن بعضی دیگر گفته
 اند که بنی امیه مسلم گفت که مردم مدینه را سوگند داده اند و شما اینم مخالفت سوگند کنیم لکن عبدالملک بن مروان را
 ازین عهد و پیمان معاف داشته اند و هم اکنون در مدینه است او را بخوان و با وای شور متکین تا در آنچه رشد
 و صلاح تو در آنست با تو سخن کند مسلم گفت عبدالملک بن مروان جوانی نورسید و بی تجربه و سهر و کرم جهان
 ناچشیده و از کید و فریب کیهان خبر نایافته و شداید و حوادث را بردوش نمکشیده و از جنگ کردن و نبرد دراز
 بی دانش است چگونه و چنین همی خیر برای و تدبیر و اتکال جویم و با نذیشه و خیال او دنبال مردم استیلاست
 گفتند اگر چه عبدالملک بر حسب سن جوانی از جوانان و نو نهالی از نو نهالان است لکن در درکار جوانان دانش
 پیران و خرد و پندار و استدلالی و استعدادهای و نهانیت کمال و صدا و وار و دانا و امور با خبر است پس

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۴۳۸

مسلم جاموسی بفرستاد و عبد الملک را حاضر ساخت و با او خلوت کرد و در آن امر سخن مشورت را انداخت گفت چون در حوالی مدینه رسیدی سپاه خویش را در نیخفرو دآرتا و سایه اشجار آسایش گیرند و از غم را برش جویند و هم آن در تان برای ایشان مانند همارسی باشد و از ظان موضع طوفه و ایستجاج خود را فرجه کن و راه خویش را اجانب عره که نام موضعی است در مدینه بکن اهل مدینه را از جانب بسیار اندازد و چون لشکر را از تنب سفرو در پنج راه آسایشی بدید کردید و آواز مقامت نمودید از جبهه عره و شتر قی مدینه وی بصال کنان و چنان کن که این محاربت بوقت با مدت تا چاشتگاه باشد چه چون چنین کنی آفتاب از بس مرتو و سپاه اش و از نا ش آفتاب بتابش و تاب بنشیند لکن اهل مدینه را آفتاب بر روی بتابد و روی ایشان را از تابش بتابد و در بخور در و نیز برق دلمان کلاه خود و سنانهای نیزه و زره و شمشیر شما اینجا ترا در نظر جای گیر شود شما را از ایشان نشود و لا جرم دیدید ایشان را چهره و دقوب ایشان را در فرخ و هم اندازد و از پس اینجمله از خدای استعانت جوی و قتال و جدالی بپوی با تجمعه عبد الملک چندان با وی راه و چاه بنمود و از نمودن محاربت خبر داد که مسلم در دینش محفل و خیره ماند و گفت تدا بک که چون تو فرزند می بدیدی در آنگاه مردان بر مسلم در آمد مسلم گفت آنچه دانی بگوی گفت آ یا پسر عبد الملک نزد تو نیا آمد گفت آری پاد و سخت سردی فرزندان است و با گری از رجال و دانیان قرش سخن را ندیده ام که همانند او باشد مردان گفت چون عبد الملک را دیدار نمودی مراد دیده باشی مع الحکامیه مسلم بدستور العن عبد الملک راه نوشت و از طرف شرقی مدینه منزل گرفت و اهل مدینه از جانب غربی مستعد حرب و جنگ شده بودند این کار بر ایشان دشوار گشت چه حیثای طرف شرقی نبودند و مسلم سپاه شام در موضع معروف بجره جای کردند و این هنگام عبد الله بن مطیع عدوی و عبد بن خلد و انصاری فیل الملک بک حکومت و ریاست و سرداری مردم مدینه روز میگردانیدند لکن آنچه تدا بکرده بودند و استعداد خویش را از جانب غربی استوار داشته بودند از نزد لشکر شام در طرف شرقی ناچیز شد و از انسوی مسلم با ایشان پیام کرد که امیر المؤمنین را بکن چنان میرود که شما اصل و ریشه کار مبتدی و من کرده میدارم که خون شما را بریزم و سر و دوشما را محلت و مدت میگذارم تا نیک پذیرشید و اگر ازین کار باز ایستید و بختی رجوع کنید حذر شما پذیرفته و جرم شما معفو خواهد بود و من از کفار مدینه برخیزم و باین محلی که در کعبه است روی آورم و اگر از اطاعت انشاع جوئید راه عذر بر شما نبه ایم و شتر و نفیحت بجای آورده ایم چون آن مدت سپری کردید گفت امیر ذم مدینه باز گوئید اندیشه شما بر چه مقرر گشت آیا طریق مسالمت و عافیت میباشد یا جاده هلاکت و محاربت میگیرید گفت در میدان کارزار جانب جنگ و پیکار بسیاریم و تن بنگ و عاز و نایا و یکبار به مسلم کارگرش گفت این طغیان و مخالفت فرزند را بدید و سر بران و آوارید و با یار و مددکار شوید تا این جد و شوکت و کوشش و مدت خویش را یکبار و قلع و قمع این مجدی که مردمان را ازین سر تراشه و بفق و مجور روزگار د و پرور و سپرده از نزد یک و د و در روی انجمن شده اند یعنی این زبیر متفق سازیم و ریشه او را ازین دین براندازیم اهل مدینه در پاسخ مردم شام گفتند ای دشمنان خداوند دین اگر بآن قصد و اینک هستید که ردی بکافه عهده بنید و این زبیر بک و اینک بر گزشتا را بخویش گذاریم چه از پیش دانستیم

ربع دوم از کتاب سيرة النبی صلی الله علیه و آله

۹۳۹

که شب بخت الحرام میخیزید بشوید و اهل امکان را که خدای و رسول یمن خواسته بخوت و هراس در اندازید
و در آن مکان مقدس بکفر و کفر و کاستید و حرمت و حشمت آن مکان را از دست بگذارید و الله را هرگز
اینکار نکنیم و شما را باین اندیشه باز نگذاریم بوالفح و صغفانی و در جلد اول طافی و در ذیل اخباری قطیفه محمد بن ابی
بن عبته بن ابی معیط میگوید چون حسین بن علی بن ابیطالب صلوات الله و سلامه علیه هم روی بتراق نهادن
در بزرگ آن امر که است داشت و سالها باین اندیشه میزیست شمر و صمیم گردید و معاضی که منسوب به
و یک نوع مخصوصی است از جبهه بر تن بپاراست و میان را بر سب و شکش بر پشت پیوست و اظهار زهد
و ورع نمود و بجای بنی امیه زبان بر کشا و مردمان را بجا گفت ایشان خواندن گرفت و در فعل او
مقامت جست مردمان با وی موافقت جسته و عبدالله بن مطیع و عبدالله بن خطبه و اهل مدینه مسجد
و آمدند و بر منبر شدند و یزید را از خلافت فسخ کردند و عبدالله بن ابی عمر بن حفص بن مغیره مخدومی گفت
یزید را چنانکه این عامه را از سرم بر گرفته خلع کردم و عامه را از سرم فرود نهادم و گفت اگر چه یزید مرا صله داد
و جایزه نیکو بخشید لکن دشمن خدای و خوار و سکران است دیگری گفت یزید را از خلافت خلع کردم
چنانکه این نعل خود را و دیگری گفت او را خلع نمودم چنانکه این جامه خود را از تن پیردن کردم و دیگری
گفت یزید را خلع نمودم چنانکه این موزه خود را از پای پیردن کردم و هر یک بدینگونه سخن را انداختند
بسی عامه را و فعل و موزه فرود نهادند و یزید بر است جسته و بر این بیان کجاست شدند و از میان عبدالله بن
عمر و محمد بن علی بن ابیطالب علیه السلام از قبول این امر قانع و رزیدند و در میان محمد و اصحاب بنی
در این کار سخن سپار شد و بدانجا رسید که خواستند محمد خفیه را طوعا ام کرا با خویش متفق سازند و نتیجه ناچار
بیک معطله شد و بهین سبب در میان ابن زبیر و محمد خفیه غبار فساد و غنا و بلند گردید و مردم مدینه اجتماع
و رزیدند که بنی امیه را از مدینه پیردن کنند پس با ایشان عهد و پیمان استوار کردند که لشکر شام را اگر توانند
بازگردانند و از هیچ راه اعانت نکنند و اگر این کار نکنند و نتوانند باری خودشان با لشکر یزید مدینه مراعت
نمایند عثمان بن محمد بن ابی سفیان با مردم مدینه گفت شما را بخدای سوگند میدهم که خویش را بهر مدینه
با طاعت یزید اندر نشوید چنانیکه سپاه و شام میرسند و شما را در زیر پی میارند و اگر مرا که امیر شام هستم پیردن
عذری نه بر شما بجای خواهد بود و من این سخن را از آن کویم که خواستار امارت شما باشم بلکه برای حفظ خون شما
گویم مردم مدینه را بر این کلمات و تعقیب نهاده و او را یزید را و شام گفتند و گفتند سخت بتوانند کنیم و تو را پیردن
کنیم و از آن پس سایر بنی امیه را چون هر روز از آن حکم این روزگار تا بهم در را نگران شدند و عبدالله بن عمر آمد و
گفت یا ابا عبد الرحمن رفتار این مردم را با با فیکری اکنون عیال را با حرم خود محفوظ بدار گفت من در کار
و اینجا بت بجزیری شمرده هستم و مدخلت نمی نمایم مروان از منزل او برخاست و می گفت خدای قبح کرد اند
این مردی و دین داری را انگاه بحضرت علی بن اسدین علیه السلام شد دستدعی شد که اهل و عیال را بقتل
او را در سایه عطف خویش صیانت فرماید آنحضرت قبول فرمود و اینجا عت را باز و جوامع اهل مدینه
بطرف طایفه بران کرد و دو پسر کریمی که هر خود عبدالله و محمد را با ایشان همراه فرمود و در طی راه عت را

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۴۴۰

که مولای منی از طایفه سلیم بود یکی از اعیال مدینه پاسبی او را قطع کرده بود و ازین روی هر وقت را میبرد
چنان می نمود که در قصر میاید و او را راقعه می دهند با حال و اشغال مردان متعزض گردید و آن عاصم و شمر بن
بن عریبن الخطاب نیز با عیال مردان راه می سپرد پس چنان عصای خویش را بر حرث بزرگ و نزدیک بود که
را خود که بدو حرث را روی بر تافت و از آن جانب طایف گرفتند و مردم مدینه بنی امیه را از شهر برین
کردند و سلیمان بن ابی الحکم مخزومی و حرث را راقعه احساس خروج ایشان را بگردید و در اینجا حال مردان آن
نماز حاجت نهاد و او را منع کردند و گفتند سوگند بخدا می هرگز مردان مردمان را نماز نخواهد گذاشت لکن اگر خود
با اهل خود نماز بسیار و چنان کند پس مردان اهل خویش را نماز بگذاشت و روی براه نهاد و بعد از آن گفت
یا ابا عبد الملک نزدیک من بشتاب و با من باش چه تا یکفر از بنی زهره بجای مانده باشد بخود می نرسد مردان
گفت کرده میدارم که قضیه روی دهد و ما چار تر از ناگوری رسد و از آن سوی چون بنی امیه از مدینه بیرون شدند
این عمر از آن سخنان که با مردان بگذاشت پشیمانی افتاد و گفت اگر در راهی برای نصرت بنی امیه بدست می
فرود گذاشت شکردم چه ایشان غلوم شدند پیرش سالم بن عبد الله گفت اگر بصواب می شمری با مردم مدینه در
این امر سخن باز ندان گفت ای پسر که من اینجا هست از اندیشه خویش باز نشوند و این کار ربه بار آورده پروردگار است
اگر خود بدو دیگرگون کند می کند و از انظار بنی امیه تا ذی شنب بر فرشتگان بن محمد بن ابی سفیان و ولید بن عقبه بن
ابی سفیان نیز با ایشان بودند و فرود میکان مدینه تا اینجا از دنبال ایشان بر فرشتد و سنگ
بر ایشان پرتن همی ساختند و از آنجا حدیث راقعه و اصحابش بمدینه باز شدند و بنی امیه تاده روز در ذی
شعبه باز شدند و جلیب بن کثره را بجانب یزید فرستاده از کجای کاهبی دادند و فرمایند کسی کردند و این خبر بل
مدینه پیوست که بنی امیه کسی را بجانب یزید نفرستاده اند پس محمد بن عمر بن حزم و مروی از بنی سلیم بن
بهز و حرث را راقعه اینجا سوار بیرون شدند و بنی امیه را ذی شعبه برانند و حرث چنان با جوب خویش
بر مردان بگفت که همی خواست از شرش بگریزد و همچنان مردان را از زده کرده اند و می دوری حب و چون
بنی امیه در سوید نزدیک کردند یکی از موالی مردان با او گفت فدای تو شوم چه میشد اگر فردوسی آمدی و چندی
آسایش و به تغذی آرمش گشتی چه غورش و خودی با مردان حاضر است مرا آن گفت چه سود که راقعه در شب
و امثال او در این چنین بشکند زند که با سایش تن بر آتش دهم شاید خداوند ممکن فرود بیکد و متش تعلق شود و نگاه در
با آنچه او را در ذی شعبه بود نظر افتاد و از روی منوس گفت لا مال الا ما اخرته العیاب بالجلد از اینجا نیز فرستد
تا به حقیله و بقولی بودی القری رسیدند چنانکه احوال شاعر اینجا حال شارت کنند و گوید شعر

لَا تَرْهَبَنَّ لِحَرْثِي وَأَتَيْتَنِي بِهِ
خَوَّأْتُكَ وَكَوَسَفْتُ أَخْرَجْتَنِي مِنَ النَّارِ
وَالْمُحْجَبِينَ عَلَى عَمَّانٍ فِي الدَّارِ

با بجه جلیب بن کثره بر یزید و آرد و کتوب را بدو داد و دوستان را بکثرت یزید بر داشت و گفت ای بنی امیه
د موالی ایشان هزار نفر نبودند گفت بلکه سه هزار نفر هستند گفت چگونه طاقت نیاید روزی که ساعتی با
مردم مدینه قتال دهند گفت مردم مدینه انبوهی بزرگ بودند ازین روی نیروی روی در روی شدند

رجب دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری

۴۴۱

نداشتند نیز بغیر مودت و شکران انجمن شدند و سخنرانی بحکم العینی را برایشان امارت داد و سخنران
 پیش که شکر سپردن شود جان از کالبدش بیرون شد پس مسلم بن عقبه را با بارت سپاه و مختار بن ابی
 انصور را با مسلم روی بازید آورد و گفت هر کس را بجای من بماند به امور میا ختی در انجام این خدمت مقبول
 میرفت و رفیق اینکار دایر این کارزار جز من کسی نیست چه من در عالم خواب درخت غرقه برانگزان شدم که زدن
 درخت صحیح در آمد و در بخواند بسوی صوت برقم و شنیدم کونیده بچو گفت خون خود را از اهل مدینه بکشند تا
 عثمان بکشد بخواجه مع الحکایت برشته حکایت باز شنیدم چون چنانکه مظهر کردید مسلم بن عقبه را طاعت و
 انقیاد مردم مدینه بپس کردید و بحرب و قتال انجاعت بحجت کشت و با اینکه چنانکه مسلم روایت کند در
 صحاح خوش مظهر و داشته است که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود من اخاف اهل المدینة
 اخافه الله و کان علیهم الفتنه الله و الملک لیک و الناس اجتمعین و صاحب اخبار الدین
 خبر را مرقوم نموده و مسعودی در مروج الذهب یاد کرده و ازین پیش در این کتاب نیز مظهر شد که مسلم بن عقبه
 مدینه را که رسول خدای صلیه نامیده خوانند و ازین خواست خائف گردانید و در عشره اخیر و تقوی و در پست و نفهم
 نوی آنچه مصنف جنگ پیار است و تقبل و نهب مردم مدینه آورده کشت و مردم مدینه برای حفظ و حراست
 خویش خندقی کنده و جمعی را بر آن باز داشته بودند و عبدالله بن زبیر بن عبدعوف که پسر عم عبدالرحمن بن عوف
 بود بر موکلین خندق امارت داشت و عبدالله بن مطیع بر یک ریح و دیگر غازیان مدینه که مردم قریش بودند
 و از کسیدی مدینه نگران شدند امیر بود و مقتل بن سنان انجمنی که از جمله صحابه بود بر ریح و دیگر که جماعت جمعی
 بودند مکران شده و عبدالله بن خلفه غیل انصاری که امیر تمام مردم مدینه بود در ریح اعظم این ریح که در آن
 انصار بودند رایت پیکار برافراشت و از انظر مسلم بن عقبه با سپاه شام از ناحیه حرة روی بمیدان کاران
 نهاد و خیمه خویش را بر طریق کوفه برافراشت و چون رنجور بود و فرمان داد تا سختی مابین الصفوف از پیش
 بر نماند و بر آن جای کرد و رایت عظمی درفش بزرگ را بعلما می از غلامان خود که از مردم و مردم بودند
 تا در پیش روی خیمه او بلند کرد و نگاه با سپاه شام گفت کار جنگ بسیار زید و بارش ننگ بر وارید پس با او پیکار
 گروش و آسیاب تباهی چرخیدن گرفت و مردم شام حمله آوردند و بهر بخشی از مردم مدینه روی کردند و نیز
 ساختند و از آن سوی عبدالله بن خلفه میر مردم مدینه فضل بن عباس بن ربه را که از کاندوران جهان بود
 و در میدان جنگ هتبری تیز چنگ و پیکاری برافراشت و در مدینه سپاه خویش بداشت و رایت خود بدو
 و از آن سوی مردم شام بطرف عبدالله بن خلفه روی آوردند عبدالله با یاران خویش با انجاعت
 انجمنی مردم شام بطرف حمله آوردند و چنان آثار مروی و مروانکی و جنگ آوری ظاهر ساختند که از مردم
 را تا بجایگاه مسلم تا غنیمت مسلم مردم خویش از جای بکشد و قتال و حربی سخت بیایی بردند این وقت فضل
 بن عباس بن ربه بن حارث بن عبدالمطلب نزد ابن عقیل شد و با پست سوار مجادلت او نبرد و دلیرانه
 بیای بر و نگاه با ابن عقیل گفت هر کس از سواران جنگ آورد در خدمت تو حاضر است یا من یا عید تا چون
 من بر روی حمله کنم حمله نمایند و کند با خدای زبانی نشینم تا خود را بنجیه مسلم دسانم یا در اکثمت یا خود

احوال حضرت سید الهادی بن علیہ السلام

۴۲۲

گشته شوم چه بعد از شکاف و چه بفرسندی و نصر حاصل شود پس دیگر باره با اصحاب خویش حمله کردند و چون
 شیران شکاری و پلنگ کوهساری از سیاهچین و چین بسیار بتاخته و لشکر خون آشام شام را پرانند و شام
 داین هنگام با قصد تن مرد سپاهی بتبع و نشان پاسبان مسلم بودند و بدفع فضل بتاخته فضل مانند پلنگ
 دریا با پلنگ کوهسار همی بزد و بجکت و بتاخت تا برایت مسلم رسید و چنان شمشیری بر سر رایت و در بنواخت
 که تا برویش شکاف کرده سپاه فضل بن عباس گفت این ضربت را از من داشته باش که منم سپهر عبدالمطلب
 و فضل چنان میدانست که مسلم بن عقبه صاحب رایت بوده و کشته شده پس از هر سوی بتاخت و بانگ درآشت
 که سو کند با پروردگار که عجب طاغوتی مردم را میجاست یعنی مسلم را بکشتن چون مسلم این حال بدید و این بانگ بشید صد
 برکشید که بجزا رشتی مسلم را نکشتی و مردم شام را بیکت و قتال تخریص نمود و گفت دانست باشید که اگر ازین
 جکت رومی بر تپید بدست یزید نماند و میثودیم اکنون با این رایت سخت باشید و پای سپهر یزید پس رایت
 خویش را بجنبش آورده آن مردم نیز در اطرافش بایستادند و سخت بجوشیدند و مسلم زره خویش را بجهت
 و بر تن بهار است و بر اسب خویش بر نشست و جولانی درشت بداده بانگی سخت برکشید که ای یک یک میکوی
 مسلم را بکشتن ایک من مسلم و زننده و بقتل تو شتابند و ام اگر تو مرا نکشتی من تو را میکشیم آنگاه با شتم و ستیز
 بر شما در میزنم و مردم شام را بنگویش و دشنام گرفت و گفت آیا در آغاز پیکار فرزند میگویند سوگند اجزای بر سر
 از شما فرزند بدست امیر المومنین بیا که و ما را دید و تا پایان روز کار به پلنگ و عار و چار باشد اگر در روی قبه
 و جسد مردمی و مردانگی مقاتلت نمی کنید ماری با من انجن شوید و از من جدائی جویند تا هر کجا مقاتلت پردازم
 متابعت کنید چون ازین سخنان فراغت یافت بجانب فضل بتاخت و باز نیزه خویش چنان بر پهلوی او فروخت
 که از بازویش گون ساخت و چون ازین کار پر و خاست بجای خویش بتاخت و در خیال یزید سپهر عبد الرحمن بن
 حوف راه بروی تنگ کرد مسلم نیز بدو حمله آورد و غبار بگرفت و او را نیزه ضرب نیزه شهید گردانید و از قتل
 این دو تن آثار انگار در دیدار مردم مدینه نمودار شد و مردم شام نیز در خند و یکبار به بجانب عبد الله بن خلفه
 هجوم آوردند عبد الله مردم خویش را بیکت و جدال تخریص همی نمود و او را مدینه را از دست و نگویش فرمود
 مسلم سپاه خویش را بجانب ابن عسلی همی بتاخت لکن سبب راجح و سیوف که در دست داشتند امکان
 نیافتند و متفرق شدند منم بن عقبه حصین بن میر و عبد الله بن حصاة اشعری را بجزا زد و گفت باشکریان سحر
 فراز آید و بجانب ابن عسلی تا نزد ابن عسلی با اصحاب خویش گفت اینک دشمنان شما در معرکه قتال زده
 سوی که شما بدینا نزد من یقین دارم که افزون از یک ساعت نخواهد گذشت و خدای در میان شما و این
 جدائی خواهد چسبند یا شما پیر و زمینگردید یا ایشان با شما اهل نصره و در هجرت هستند هیچ کمان ندارم پروردگار
 شما از مردم هیچ شهری شما نشناخته و نیز مردم هیچ عیدی مانند این جاست که با شما مقاتلت میورزند
 خشناک باشد بر دستیکه برای هر مردی از شما یک مردنی و برای ایشان نیز چنین باشد سوگند خدای هیچ
 مردنی از مردن بطریق شهادت بهتر نیست و این فضل را خدای برای شما نصیب ساخته پس غنیمت شمارید
 با بجزا پس از آن کرد و ای با کرد و ای با و روی شدند و بجکت و در آیدند آتش حرب زبانه زدن گرفت

رابع و دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری

۴۴۳

و غبار پیکار برکنند و وارشد عرصه مومن و خون سواران گلگون گشت و همه کینه آوران را نکرده و نکرده و نکرده
 گذشت مردم شام سخت کوشیدند و از اهل مدینه جمعی بزرگ را شهید ساختند و بیش از هزاره مدینه بماند
 عبدالله بن خلفه چون نگران این روزگار ناچار و پیکار بستوار گردید با متابعان و یاران خویش و دیگر باره
 چون شیرشیده و از دماغی و دیده پر و ناخت در راه را بر لشکر شام شک ساخت مسلم بن عقیقه سپاه شام
 را از فرمان داد و آنان پیاکان را بر تیر باران گرفتند و سپس از آن خود پیاده شدند و سپاه را نیز نفرمود تا پیاده شدند
 و با مردم مدینه بجنگ و جدال و آمدند عبدالله با اصحاب خویش گفت هر کس طالب بهشت و رضوان خدای
 است این را رایت را از دست کند پس جمعی بجا گفت رایت پر داختند و دیگر باره جنگ بزرگ شد و چنانکه در
 خور کنند آوران روزگار و جنگی بمان نیز گذار بود و جنگی سخت و حربی درشت بیاسی بر روند و همی ملازمت آن
 رایت بیا مدد گشته شدند و سه تن از سپران عبدالله در حضورش شهادت نوشیدند و از نگران بود
 و همچنان نیز بودند و میخواند لعن الله الذی دام الفساد و بقی و جانب الحق و ابا ابی الهادی سلام الله علیه
 الرحمن که من عیضه انگاه گفت بعد از فرزندانم از زندگانی بهره نیست پس با برادر مادری خود محمد بن ثابت
 بن قیس بن شماس انصاری بجنگ درآمد و گفت سعادت شهادت بدست این جماعت از شهید شدن بدست
 کفار و اهل فضل است با بجا بجنگ بگردند تا برادرش عبدالله بن زید بن عاصم و محمد بن عمرو بن خرم انصاری
 شهید شدند و مردان بن حکم را بکشد و گفت رحمت الله رب الساریه هلاک تو را میدیدم که قیام در غایت
 را بسی بطول میآوردی و چون عبدالله و دیگران به تیر شامیان شهید شدند و بشهر درآمدند و از محل منزه گشت
 محمد بن ابی وقاص بود که بسی کارزار نموده بود پس از آن مسلم با لشکران خود از دنبال ایشان شهر مدینه
 طیبه درآمد و تیغ بخون مسلمانان و مومنان آن محمد شریف بر کشیدند و مسلم فرمان داد تا منادی غلبه
 و مسلم خرمین و لوطی ستادی خدا بر کشید و لشکر شام را قتل مردم مدینه و هرب و هار و غارت اموال ایشان
 امر کرد مردم خون آشام شام قتل و غارت پر داختند و صغیر و کبیر و برادر و پیر و رجال و سواران از تیغ
 بگذرانند چنانکه شوارع و کوئی و بر وزن مدینه از کشته مرد و زن آکنده شد و خون چون جوی روان
 گردید چنانکه پاره جویا پیوسته گشت و مسجد رسول خدای صلی الله علیه و آله بکشد و مدینه را زیر
 و زبر کرد و در غلال این حال منادی مسلم خدا بر کشید و لشکران را گفت که امیر شما بحکم امیر المومنین زید
 خون و مال مردم مدینه را بر شما مباح نمود هر کس هر چه خواهد چنان کند و از هیچ چیز فکند و روزگار این
 مدینه تا سه روز بر این منوال فاجعه مال بگذشت و هر کس توانست بجا بی کرختی و در کوفت جبال نهاد
 شد و از جمله ایشان ابو سعید خدری و غاری از کوه پنهان شد مردی از اهل شام از بی ادباحت و بغار
 اندر شد ابو سعید شمشیر خویش را از نیام در آورد تا مگر شامی را تیرساند و کزندش را از خویش بگرداند
 شامی دلیری نمود و از وی روی بر تافت ابو سعید چون این جرئت و جبارت بدید باز شد و تیغ خود را
 در غلاف کرد و این بیت مبارک را قاف کرد و این بسطت کذبت الی النفس الخبیثه ما اناک یا باسط یمنک
 الی الک فکذبت اگر تو دست بخون من درآوری من بخون تو دست بیرون نکشم شامی چون این بیت شنید با

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۴۴۴

حالت بدید گفت باز کوی کستی گفت ابوسعید خدری بستم گفت صاحب رسول خدای صلی الله علیه و آله
 باشی گفت آری پس او را بکشد داشت و بکشد بنی اشیر میگوید بعضی گفته اند چون مسلم بن عقبه در کناره مدینه
 فیه فرو شد مردم با جاعی کثیر و همتی ستوده و غفایشی سپندیده بسوی او پیرون شدند مردم شام را هم
 انجمت فرو گرفت و یکبار را شایزانه گوشت را شمر و چون مسلم بخال را در مردم شام بدید و در این هنگام مرد
 سخت کفر را بود پیش از آمدن شام و بخوشش فرو گرفت و بجنگ و قتال تخرص نمود و با ایشان مصلحت درین
 و در آن حال که مردمان تباران شغل داشتند نگاه از درون مدینه با ننگ تحسین شدند و سبب این بود
 که بنی حارثه جمعی از مردم شام را بحدینه در آورده بودند ازین روی مردمان منظم شدند آنچه در خدمت
 تبار کردید از درون آنان بود که بقتل رسید یا بحدینه را چون سده روز متوالی بقتل و خارت رسید و مسلم
 ملعون در مسجد مدینه شد و بفرموده تا بکشدند و لشکریان را از قتل و خارت باز خواندند و گفتند هر کس
 سر به بیعت و اطاعت یزید در آورد و در آن باشد دین همگام هر کس از مردم مدینه از قتل نجات یافته بود
 در شعب جبال و خلل ملال و چاهها و سردابها پنهان بود و روز و شب چهره نمی نمود چون مدعیان
 بشنیدند و از وحشت و دهرت آسوده شدند با مکن و مساکن خویش درآمدند و از پی یکدیگر بملاقات
 مسلم شدند و مسلم غمناک و بود که هر کس به بیعت یزید درآمد و تن بکجاست او با نچو خواهد و در داد و خود را پند
 و برده او داشت و در آن و دیگر گشتگان معنائی خواهند شد و اول کسی که از ایشان مدینه بر مسلم
 درآمد عبد الله بن ربه سبط اتم مسلم و در رسول خدای صلی الله علیه و آله بود پس مسلم بدو گفت یا ابی تراب
 یزید بیعت کن عبد الله گفت بر کتاب خدای و سنت رسول خدای با وی بیعت کنم مسلم باین سخنان قضا
 نکرد و گفت تا چار بایست با وی باین میان بیعت کنید که بهر طور که خود خواهد در اموال و اولاد شما حکم براند
 عبد الله ازین دعوت چنین بر چنین انگذد و انکار تردید نمود مسلم فوراً فریاد کرد تا سر زدنش بگریختند و تنش را
 در خارج باب سنگندند پس آنان ابو الجهم بن حذیفه العدوی را بروی در آورده و دزد مسلم ملعون روی با او کرد
 و گفت تو همان کسی که شام رختی و از جو این سینه و صلوات جلیله یزید بر خود را رشتی و ترا و منزل نیک و مقام
 نیکو فرو آورده و چون باز شدی زبان شباب و باز کردی و گفتی یزید خمر خوار و زشت کار و تنو روز از بلاء
 و مناجای پروردگار و صید و شکار و سگ دیو و شغول است آنکه بفرموده تا کردن او را نیز بزدند و حد بش
 را از پیرون در سنگندند بعد از او معقل بن سنان اشجعی حلیف بنی هاشم را بقتل رسانید پس از وی عمرو بن
 راز و او حاضر ساغند چون مسلم او را بدید با اینکه خود را از شیعیان بنی امیه شمیر و گفت تو غیبت سپر طبعی
 هستی که چون مردم شام را بر منی گوئی من با شما هستم من عمرو بن عثمان بن عفانم و چون با مردم حجاز خلوت کردی
 میگوئی من با شما دیکت تن از شما هستم پس بفرموده می سرور روی و ریش او را یک یک برکنند و آنچه در
 و شاعت در سوانی که در خیر تصور و در آید بروی خود آورده و تا شفاعت عبد الملک بن مردان از خون او
 گذشت و او را معفو داشت اما بنی اشیر میگوید که از بهر یزید بن عبد الله بن ربه و محمد بن ابی الجهم بن
 حذیفه و معقل بن سنان اشجعی آنان را بیدند و مسلم ایشان را مان داد و بعد از آنکه یکروز از مدینه بگریختند

ربع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری

۴۴۵

ایشان را بحضور مسلم لعون حاضر ساختند مسلم گفت بان شرط معین بایزید چیست کنید عبدالله بن ربیع و مجنون
ابی الحکم که هر دو تن قرشی بودند گفتند با تو بیعت میکنیم بآن شرط که با انتخاب خدای و سنت رسول خدای کار
کنی مسلم بفرمود تا هر دو را کردن زدند مروان که حاضر و ناظر بود گفت سبحان الله ای مردمی از قرش را که با تو
امان نزد تو آمدند قبل میرسانی مسلم با چوب خود بر پیشگاه مروان بکوفت و گفت میکند با خدای اگر تو نیز بماند
ایشان سخن کنی قبل میرسی پس از آن معقل بن سنان را حاضر کردند و دیگران نشست و آبی بخاست تا
بیاشام مسلم گفت از جمله مشروبات که ام بیک مطلوب تراست شربت عمل مسلم گفت از حنبل بدو بیاشامند
پس معقل چنان بخورد تا سیراب شد مسلم گفت آیا سیراب شدی گفت آری گفت سوگند با خدای ازین پس
بچهره نیاشامی کرد آتش و دوزخ چون معقل این سخن دشت انجیز شنید تبرزید و گفت ترا بخدای سوگند
میدهم که رعایت رحم را از دست دهم مسلم گفت تو همان کس هستی که مراد طبریه در هاشم که از نزد یزید
آمدی بدیدی و گفتی سیرنا شهرا و رجعتا شهرا و اصبت صیفا فخرج الی المذنبه فخلع هذا
الفاضل ابن الفاضل ذبا یغزل لرجل من المهاجرین او اثم انصار فقیم غطفان و اشیع
من الخلفاء انخلافه یعنی بیکاه نوشتم بیکاه رنج مراجعت بر خویش نهادیم و از یزید بهره نیاقتیم و صفر
الکفت و خالی انگیس سر از خواب بر که فرمود است که بعدینه باز شویم و این فاسق پسر فاسق یعنی یزید را از خلافت باز
کنیم و با یکی از مردم مهاجر و انصار بیعت کنیم آل غطفان و طایفه اشیع را با هم ام نام و امر خلافت چه کار و بیعت
است از آن روز که این سخن از تو شنیدیم سوگند خودم که در هر کجا بر تو نیر و یا هم سر زلفت بر کیم و فرمان کرد
تا او را بقصر رسانیدند نگاه یزید بن و موب را حاضر کردند مسلم گفت بختاب خدای و سنت رسول رهنمای چیست
کنم مسلم گفت او را بکشید چون یزید با خیال بد بیکفت با تو بیعت میکنم مسلم گفت لا والله چون یزید را با طایفه مروان
مهاجرتی بود و در حق اولب شفاعت بکشود مسلم لعون فرمان کرد و آنچنان بر چهره مروان بکوفت که پنی او را در دماغ
ساختند و یزید را نیز بکشند آن اشیر گوید بعد از آن مروان علی بن الحسین علیها السلام را بان مجلس بناورد و حضرت
با بن عبد الملک و مروان پادشاه و با هاشم بن جلولس فرمود انگاه مروان برای کسب احترام آب طلبید و چندی
بیاشامید و علی بن الحسین سلام الله علیها بداد چون آنحضرت ظرف آب را بگرفت مسلم گفت از آب بیاشام
آنحضرت از این سخن دست مبارکش بگریزد و بر جوشن تبرزید و قلع را نگاه داشت مسلم گفت آیا در میان این
جماعت نبشتی تا نزد من امین باشی سوگند با خدای اگر سبب ایشان و شفاعت مروان و پسرش بودی را
میکشتم لکن امیر المؤمنین در کار تو با من وصیت کرد و با من گفت تو با او محاکبت میکردی هم اکنون اگر با من باشی
از این آب بیاشام پس آنحضرت آب بنوشید و مسلم او را بر بردی تحت خویش جای داد بعد از آن گفت تو
بود اهل تو در فرع و چه باشند فرمود آری مسلم گفت امی زین بر نما دند و آنحضرت را مقرر نماز واجب داد و در
بیعت یزید بدان شرط که با اهل غینه نهاده بود آنحضرت را طهرم نداشت مسعودی گوید مروان در آن قضیه علیه
علی بن الحسین علیها السلام را انکاران شد ند که بقبر مبارک رسول خدای صلی الله علیه و آله پناه آورده و دعا
میفرومود پس آنحضرت را نزد مسلم آوردند و آن ملعون مرد و در میان حضرت خشم آلود بود و از آن امام عالی

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۴۴۰

مقام و آباء و اعمام دادند و اگر انشای علم اسلام بپزیری محبت چون آنحضرت را مکرر شد که بروی مشرف است
 او را از زمین در مدتی سخت فرو گرفت و با پس حشمت و عظمت آنحضرت بر پای حشمت و از یک طرف خویش بنشاند
 و عرض کرد خواجه خویش انبیا و آنحضرت و حق هر کس که میخواست عرضة شمشیر و از شفاعت فرمود اطاعت
 و اجابت نمود و آنگاه امام علیه السلام باز کرد و عرض کرد مذکران شدیم که بر دلب مبارک را حرکت میداد
 آن چه بود که میفرمودی فرمود عرض میکردم **اللَّهُمَّ رَبَّ السَّمَوَاتِ السَّبْعِ وَمَا أَظْلَلَنِي وَرَبِّكَ لَا تُخْذِرُ**
السَّبْعَ وَمَا أَظْلَلَنِي رَبَّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ وَبِخَيْرِ قَائِلِي الظَّالِمِينَ أَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّهِ وَإِذْ ذَاكَ
فِي حَجْرِهِ اسْتَلْكَ أَنْ تُؤَخِّرَ فِي حَجْرِهِ وَتَكْثِفَ شَرَّهُ و نیز از مسلم حشمت پرسید که همیشه ترا میدیدیم که باین جوان
 و اهلان او دشنام میریزی و گفتن که او را نزد تو حاضر ساختند با رعاع حشمت و نذر تشکر کوشش و رو زیدی
 گفت این کردار نه از روی میل باطن و اندیشه من نبود بلکه دل من از رعب و محبت او گنده گشت و اقامت حروف
 کوبید شقاوت و قساوت مسلم مطر و از شمر و اشال او کمتر نمود بلکه برتر بود و در زمین موقعی که اینگونه نقل و غارت
 در مدینه روی نمود و آنحضرت را آسیب نرسید معلوم میشود که بیاسیت این دو دو مبارک و شغل جلیل که مکرر
 خواهم امکان و مدبر کارخانه کن نگان است در جهان باقی ماند و کرد حضرت سید الشهدا از آن حضرت برتر
 و دامیده مدینه از آثوبهای بزرگ و مهیب روزگار و دشمنی و خصومت و بغض مسلم مردود و با خاندان رسول
 خدا و نزد و دشمن و دشمن و با آنچه مایه اختیار و دیگر نیر و ملاقات امام زین العابدین علیه السلام با مسلم مطر و دو
 مراتب تجلیل و اقرام آنحضرت و قضیه مدینه فقیه در ذیل مجاری حالات آنحضرت با معاصرین عهد و پایش منکوره
 خواهد گشت و چون حضرت مراجعت فرمود علی بن عبدالله بن عباس را نزد مسلم حاضر کرد و مسلم گفت باید با
 شرط که با اهل مدینه رفت و بچت کنی و خود را سبده یزید بدانی و حکم او را بهر طور که خواش نفس دوست در خون
 و مال و اهل و عیال و فرزندان خود جاری بدانی چون احوال علی بن عبدالله از جهالت گنده بودند و او را از قبول
 این تکلیف باز داشتند و نیز که وی از مردم رنجیده که در لشکر مسلم بودند مانع شدند و حصین بن نیر سکوئی گفت
 خواهد زاده ما نباید بچت بناید که بهان طریق که علی بن الحسین علیه السلام بجای آورد و او را علی بن عبدالله از
 قبل گنده بود و وظایف گنده نیز در حمایت علی بن عبدالله با حصین بن نیر رنجاستند مسلم را چار و نه دست از حال بکشد و علی بن نیر

أَبِي الْعَبَّاسُ قَوْمٌ بَنِي لُؤَيٍّ - وَأَخَوَالِي الْمُلُوكُ بَنُو أَلِيعَةَ
 هُمْ مَنَعُوا زِمَارِي يَوْمَ حُجَّاتٍ كُنَّا شُرَفَ بَنِي أَلِيعَةَ
 أَرَادَنِي الْهَيْلَ لَا عِزَّ فِيهَا خَالَكَ دُونَكَ أَبْنَى سَهْرَ بَعِثَ

و مقصودش از صرف مسلم حشمت است که او را بعد از وقوع حربه و سرت در خون بریزی مسرت نماید و مراد از
 بنی دلیعه بطنی از گنده است که از جمله بشاری او را علی بن عبدالله میباشند و لکیده او را داده است و در این شعر باز
 می نماید که مسلم می خواست مرا در این محبت که سلب عزت و حشمت من است تا چار سازد احوال و اقوام
 که همه بزرگ و جلیل بودند و از احتمال باریان نارسود و ساختند ابن اشیر میگوید که بعضی از مورخین گفته اند که
 عمر بن عثمان بن مخنف در خطبه آنحضرت که از بنی امیه شروع و در مدینه بود و او را در این روز نزد مسلم

ربع دوم از کتاب سلوة الادب ناصری

۴۴۷

مانند ساختند که گفت ایردم شام آیا ویرایشید گفت غی شام یکم گفت این غیث ابن لبیب است ایرد
 عثمان است ای عمرو تو چنانی که چون ابل مدینه را نیز و مدنی اثناوی کشی من یکین از شامیم و اگر مردم شام را بهتر
 نمودار شدی کشی من پسر امیر المومنین عثمان پاشا امگاه فرمان کرد تا ریش و سبیل او را برکنند و بعد از آن
 گفت ایردم شام با ما در عمر و عادت چنان بود که جمل در دمان میکرفت آنکه با عثمان میکفت یا امیر المومنین آنچه
 مراد در دمان است حاجب من و تر شده است و آنچه در دمان داشت مفاخرت و مباحث میجست بعد ازین
 سخنان عمرو بن عثمان را برادر خویش که داشت و این سخن از قیله و دوس بود و وقعه الحمره و دو شب از شهر ذی الحجه یک
 مانده سال شصت و بیستم هجری روی نمود محمد بن عماره روایت کند که برای تجارت شام شدم مردی با من
 گفت از کجای سیرسی و از کدام شهری گفتم مدینه گفت از مدینه چته گفتم رسول خدای صلی الله علیه و آله مدینه لبیه
 نامیده و تو جنبه می نامی گفت مراد این مدینه را شامی و مقامی است اما ناگاه یکی که مردم شام بیکت ابل مدینه
 و وقعه الحمره روانه شدند در خواب چنان دیدم که مردی را که محمد نامش بود بکشتن و سبب قتل او با تشو و زخ
 در آمدن ازین روی همی گوشش نمودم که در جلد شکر شام مدینه نزوم کلن منم نیز فرستند و بالیشان بر دهم
 ناگاه یکی که آن قضیه پاسبی رفت و من در میان کشتگان مرد و دیگر دم مردی را دیدم که هنوز خاشاک از جان در تن
 داشت با من گفت ای سکت و در شو از شمش کوفه خاطر شدم و او را بکشتن و در ساعت انخاب بخاطر آوردم
 پس یکی از اهل مدینه را که در قفس تجسس کشکان بود دیدم چون آن کشته مراد یک گفت انا لله ما کاشد این
 مرد از بهشت بی نصیب است گفتم که این مرد کیت گفت محمد بن عمرو بن خرم است که در عهد رسول خدای صلی
 علیه و آله متولد گشت و آخرت نام او را محمد نهاد چون من این خیال و این وفات منوال دیدم نزد اهل و شدم
 و خوشیتم را بدیشان عرضه داشتم مرا قصاص و مقتول نمایند پذیرفتار نشدند خواستم مدینه مقتول را و دانگم
 اخذند اشهد مع محمد بن در شمار مقتولین مدینه لعنیه با خلاف رفته اند بعضی از مورخین میگویند شش هزار
 تن بلکه بیشتر قتل رسید و نیز مسلم حکم داد که هر کس با هر زنی خواهد و آرمیزد و لشکر شام ازین کردار شنیع و لغت
 شهرت بر زمین نکردند و چندان بی تحاشی بغاوت پر دافند که بروایت صاحب اخبار الدول هزار تن و بیشتر را
 مهر و دوشینگی برگرفته و برداتی در آن ایام و دیالی بقصد تن از آب زنا حاصل بر گرفت پاره از مورخین و یاغی این
 قضیه را در روز از شهر ذی الحجه الحرام سال مذکور نوشته اند گفته آفرین از سید تن از اولاد مهاجرین و انصار در
 این وقعه شهید شدند و سعودی میگوید که جمعی کثیر از بنی هاشم و سایر قریش و انصار کشته شدند و از جمله آنکه
 از آل ابی طالب شهید گشتند و دوسران عبدالله بن جعفر بن ایطالب و ویکر جعفر بن محمد بن محمد بن علی بن
 ایطالب علیه السلام و از بنی هاشم پروان از آل ایطالب فضل بن عباس بن ربیع بن حارث بن عبدالمطلب
 و حمزه بن حارث بن عبدالله بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب و عباس بن عقبه بن ابی لهب بن عبدالمطلب
 و بقا و چند تن مردان سایر قریش و بهین شمار از انصار و چهار هزار تن از سایر مردمان از آنکه در قریه شخص
 و احصا کردند سواي آنکه شاخته بودند شهید شدند این اشیر گوید از آنکه در وقعه حره شهید شدند عبدالله
 بن عاصم انصاری مسند و او صاحب اذان معیت بلکه وی ابن زینب ثعلبه است و نیز سعید الله بن عبدالله بن

موسیب و موسیب بن عبد الله بن زرقه بن الاسود و عبد الله بن عبد الرحمن بن غالب و زبیر بن عبد الرحمن بن عوف و عبد الله بن نوفل بن حارث بن عبد المطلب بود و یافعی حبشی از صحابه را که در این واقعه شهید شد نام میرد میکوید از حدیث ایشان محمد بن ابی بن کعب و معاذ بن حارث و ابو خیمه انصاری بود که عمر بن خطاب او را فرمان کرد تا مردمان را نماز تراویح بگذراشت و دیگر از جمله مقتولین یعقوب بود که در نخل طلحه بن عبد الله الیمی است و دیگر کثیر بن افلح یکی از کتاب مصاحفی است که آن را رسال داشت و پدرش افلح مولا ی ابی ایوب است و محمد بن اسلم در واقعه حنده این شهر را کشته است

فَاِنْ لَقِيتُمُوْا بَوْمَ حَوْصَ وَافِیْمِ
وَتَحْنُ تَرَكْنَا كَثِيْرًا يَّادْرُكُهُ
فَتَحْنُ عَلٰى اَنْفُسِنَا لَامٍ اَوَّلًا تَنْفِلُ
وَاَيُّا مَا يَسْبَاطُ لَنَا فَمِنْكُمْ كَفَلُ

معلوم باد که مقتولین عینه از صحابه و بنی هاشم در ذیل انجکایت بعضی کر و مذکور شد و این تکر برای اثبات مطلب و خبر است که مورخین معتبره در تواریخ خود مرقوم داشته اند و هر یک بر حسب علم خویش پائی کرده اند که آن دیگر نگذرد است امید است این معذرت مقبول گردد

ذکر باره سوانح و حوادث سال شصت و سیتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم

در این سال پسر بن خنیس که بی نام بدیکر جهان رخت کشید و نیز بر ادیت یافعی مبروق بن اجدع همدانی ثقیفه عابد مشهور محمود صاحب عبد الله بن مسعود که چندان نماز میگزاشت که هر دو قدمش در رم کرده بود و بهر دو حالت سجود میخاست و رخت اقامت مبرزی آخرت کشید معجب گوید چکس را ندیده ام که از وی شیهه طالب علم باشد و نیز در علم تقیادهای از شیرج قاضی داماد بود و در این سال عبد الله بن زبیر مردان را تاج اسلام بگذاشت و در این ایام خود را عایذ نام نهاده بود و در که معظنه فیصل امور بشواری میگذشت و در نخل محرم الحرام سور بن محرمه عکله آمد و از واقعه حده و قضیه مردم مدینه ابن زبیر را خبر گفت ابن زبیر مردم که پیوسته که از آن پس که کار اهل مدینه را با خاند مسلم از جنگ ایشان خواهد کرد پس مستعد قتل گشته و در این سال بر حسب باره از روایات معتبره بن یافعی و ابی اسد ثقیفه و جبک با منابر به نقل رسیده

ذکر وقایع سال شصت و چهارم هجری و سیتم هجری

و سیر مسلم برای محاصره ابن زبیر و مردان او

یزید بن معاویه مسلم بن عقیله گفته اند علیها نوشته بود که هر وقت از کار مدینه تیر داغی جانب که به پار بنظیر واقع ابن زبیر خاطر گذارند تا چون مسلم ملعون آنچند که توانست و شرح پیوست در قتل و جنب و رقیقت و بی و شک و شک اهل مدینه کوشش نمود و شرح ایضاً را در ضمن کتوبی نیز تفسیر ستاد باد و لی تر کین تعقل ابن زبیر و غزالی مدینه انچه بگفت کردید سپاه پیادست و با سایش خیال و ارش خاطر مردم خانه خدا در

ربع دوم از کتاب بشکوة الادب ناصری

۳۴۹

منعالم دسکان ان مکان مقدس خیمه پیرون زد و در آن اندیشه راه نوشت اما از دعوت مالکان و دروغ
 پیغمبر بود و چون بروایت سعودی بموضع معروف بقدید رسید آثار مرک و طمعه اجل در چهره نامبارکش
 مشهود گردید یا صی میکوید شکست اینکدین فروت ملعون با آن سال شمردگی و آن بهم علیل و بدن نحیل در
 مهبان محضه در وقته حظه حضور یافت و چنان در حرب و قتل کوشش می نمود که گفتی برای ذخیره آخرت بجهاد
 فی سبیل الله داشت غافل جبهه و در بعضی کتب نوشته اند که برینید بید بدو نکرده بود با صلوات ان کنت فرغت
 یما امرتک بان نضعه بالمدینه فافض بفضیک و فضیلت و خلیات و جعلت الی مکه و منیر عن
 ساعدا لا یجهد و انهر المراح و الزناد و جد فی فیما لا یزال یزید و فانیه و اطفاء نار و محنا الفیه و
 ینذیه و لا یفصیر فی لایزم ذلک و افعل کل ما نزل فی فیله صلا انا و ان کان لا یفعل
 الفلانی فی غنیمه میکوید یا مسلم اگر آنچه تو را در کار مردم بدیند خزان کردم بیای آوردی و از آن فراموش
 یاشی دیگر در اینجا در ملک سجوی و بجانب مکه و جنگ پسر زبیر آنکس جوی و یکباره با عدت خویش و غم
 استوار و اینک پایدار و پیاده و سوار و مردان کارزار روی بیکه آرد و باز روی فردی نمودار سازد و از
 ارگش و آسایش چشم بگیرد و در قتال و قتل این زبیر و خود کشتن مخالفت و فتنه او خود داری و تقصیر
 و مسامحت و کوتاهی کن و هر چه صلاح دارد از آن بینی و پذیرفت سلطنت دارد از آن یایی بکار بند که چه باب
 فساد و زیان سایر عباد و بلاد باشد این شیر میبوسد چون مسلم از قتال مدینه پرداخت روح بن ربناع
 جذامی و بروایتی عمر بن حفصه الاشجعی را از جانب خویش در مدینه خلیفه ساخت و با سپاه خود بمحاربستان
 زبیر روی مکه نهاد و همی برفت تا به مثل سویت و مثل بضم میم و بفتح شین محببه و لام مفتوحه مشدود
 نام کوچی است که از آنجا بقدید فرود میروند و بقولی در موضع معروف به هرشی در آمد و هرشی بفتح و سکون
 و قصر نام عقبه در راه مکه محظنه است با تجمه چون سبکی از انا کن بر سید حالت مرک بروی استیلا یافت و بدست
 که آوردی ویرانی که و قتل این زبیر و مالی که را نمود و خواهر بد پس اولی عکرمین و خاطری ابد و هنگام حصین بن
 نیر را اخضر نمود و با او گفت یا بر ذقه الحارای پلاس بر پالان حار دانسته باش که اگر من با حقیر خود بودم
 ترا بر این شکر امارت میدادم لکن امیر المومنین این وصیت نمود و هم اکنون این امر را تا بگو کند ششم در باب
 صرف ملعون با پاره از خواص خویش گفت که اگر نه آن بودی که برینید با من گفت اگر حادثه شود روی کند از
 سپاه و سپهسالاری کردان کینه خواه را با حصین بن نمیر گذارم هرگز بدو تقویض نمیکردم چه طایفه یانیه را
 حالت رقت و رحمتی است و این کار که را پیشش فاشه نهایت شدت و بطش و سلامت و استقر از غیبت و
 عدم التغات آنچه ای تشویش خیال و ترلال بال است و خور و آنگاه روی با حصین بن نمیر کرد
 و گفت ببانیت بسوی که شتاب گیری و با شدتی سخت تر از صولت ثیه و حدتی تند تر از زبان شمیر و سوار
 شدید تر از غیش او و عار قتی زبان زن تر از زبان نار و مار و روزگار مردم که داشت قریش بر آوردی
 و هیچ اندیشه نگی که خانه خدای و حرمت آن چسبیت و اشرف قریش و خدمت آن با کیت یا با تو کو بیدین
 خانه خدای و بیت الله الحرام است و خداوندش حرم امن گردانیده هرگز باین مفرغفات و سخن سپوده

احوال حضرت سید ابجدین علیه السلام

۴۵۰

کوشش در چه حیزت فرمان امیر المومنین از مکتب و حریم و از جملہ حرمت و آنچه ازین نیز بالاتر باشد برتر است
 هرگز در غریت و اندیشه خویش بر تهاون و تشویش مباش و مخالفان نیز را از بیخ و بن بکن و منجیق بار
 نصب کن و از دیرانی خانه خدای و قتل قارب و اصحاب رسول خدای پرست بکن چون این بخانه اسباب
 قَالَ اللَّهُ لِي لَمْ أَعْمَلْ فَعَلْتُ شَهَادَةً أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنْ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ
 عَمَلًا أَحَبَّ إِلَيَّ مِنْ فَنَاءِ أَهْلِ الْمَدِينَةِ وَلَا أَرْجِي عِنْدِي فِي الْآخِرَةِ كُفْتُ بَارِخْدَايَا بَعْدَ زَهَادَاتِ
 بریکانگی خدا و رسالت محمد مصطفی پس کج کرداری و از کشتن مردم دینیه محبوب تر و برای مغفرت و غیر
 آخرت نیکوتر نیست از پس اینکلمات نفی تخمین زد و در راه سجن در سپرد این قضیه در اهل محرم الحرام
 سال شصت و چهارم بود و چون مسلم مردم و حصین از کربلا و سپرد دشت بالشکر شام جانب پست آمد بکجا
 گرفت و چهار روز از شهر محرم الحرام سال مذکور باقی ماند بکجه پیوست و بر کوه ابو قیس و اطراف آنجا
 منجیق برست و در اینوقت اهل کربلا و مردم حجاز با این زپر جمع کرده و بر دی انجن نموده بودند و هم اعتقاد
 که اهل مدینه در وقعه حره قرار کرده بودند با این زپر ملحق شدند و همچنین سجد بن عامر حنی با جماعتی از مردم
 خواج بروی قدم نموده و بخطط و میانت پست آمد مشغول بودند پس این زپر با مردم خویش از کتبه
 پیرون و با مردم شام روی در روی شدند و این هنگام برادرش منذر بن زپر نیز حاضر بود پس منذر بن
 زپر با یکتن از مردم شام مبارزت و مقاتلت نمودند و هر یک ضربتی با یک فرود آوردند که هر دو
 تن در آن ضربت مبرودند آنگاه یکبارہ مردم شام از جای جنبش گرفتند و بر سپاه این زپر حمله آوردند و
 چنان قتال و جدالی سخت بنمودند که اصحاب عبداللہ را برانگیزد کرده و دستر عبداللہ نیز بر زمین آمدند
 گفت قتل و فرود کردید و صیحه با اصحاب خویش زد و سوار بن محمد و معصب بن عبدالرحمن بن عوف را
 بد کردند و بمقاتلت پرداختند با یکجه مقتول شدند و این زپر تا شامگاه با مردم شام مبارزت بکنند
 آنگاه دست از هم باز داشتند و این وقعه در عصر اول بود و از آن پس نیز مردم شام ببقیه ایام محرم
 و صفر را تهاوت با این زپر مقاتلت نمودند و چون سه روز از ایام شهر ربیع الاول سال شصت
 و چهارم بجای ماند مجانیق بر میبند و سنگ بسجانه خدای افکندند و با تشبیه و تشبیه با جوزه و پیچ
 خَطَارَةُ فَيْدَلُ الْقَيْدِ الْمَزِيدِ نَزَّحِي هَذَا عَوَادَ هَذَا الْمَجِيدِ

و در بعضی تواریخ نوشته اند چون سپاه شام از مقامه بالشکر این زپر و قتل برادرش منذر سپرداشتند و سپاه
 این زپر را نزام یافتند و با این زپر در آن حرم محترم متحصن شدند که معظمه را اسبهار در افکندند و بر کوه قنوس
 منجیق بار کشیدند و بشکر که برابر و در قنار بری حجاز پرده خشد و جمعی کثیر را بملاک در آوردند و اغلب دور
 و قصور را ویران ساختند و مدعی میگوید در خیال این زپر در پست الحرام بنا پند کشت و خوشی را
 اعانده بایست نامید و بان نام شهرت یافت چنانکه سلیمان بن قتہ و دیگر شرا در اشعار خویش مذکور
 داشتند و حصین بن نیز با مردم شام فرمان داد تا مناجیق و عوادات از جانب و فجاج بر کتبه و مسجد شریف
 ساختند و این زپر در مسجد الحرام بود و مختار بن ابی عبیدہ ثقفی نیز در حجه جماعت و در حمایت و بیعت او بود

و نهایت او انقیاد داشت یا شریعی که بر وی شرط نهاده بود که در هیچ کار و هیچ اندیشه با وی مخالفت نکند و در او اموال و حصای بزرگ و در اخیال بیکره سنگ و پهل و خطه گبرانی سوزانیدن و اوراق تپیه کرده بودند از مناجاتی و عداوت و ریت الهی محروم فرو میشد از این روی کعبه ویران کردند و آن بنا سوخت و هم صاعقه از آسمان فرو داشت و یازده تن و برداتی خزون ترا از غیاث شام و مقیمان مناجاتی را نابود ساخت و این واقعه در روز شنبه سه روز از شهر ربیع الاول برگزیده یازده روز قبل از هلاکت یزید علیه لعنه روی نمود و کار بر مردم که سخت دشوار و بر این زیر ناموار بود چه بیکره از رمی اجبار و آسیب نار و تیغ آبدار تن آید و تیره رو و کار بر بود و آنچه بدنی این شهر در این باب گوید این نمائیکر بیس ما قوئی فذا خرو المظالم و المصلی

این نیز گوید که بعضی گفته اند که سبب سوختن کعبه این بود که اصحاب این زیره و اطراف کعبه آتش برافروختند اتفاقاً با وی وزیدن گرفت و شعله بر شیب کعبه پیکند و چون شیب کعبه سوخت آتش کعبه محرق شد لکن بر ادایت شست اصح است زیرا که بخاری و صحیح خود مینویسد که من و میر عبد الله از مناجاتی سنگ و آتش بکعبه دافکندند و در حدود آن آتش نپرداخت و آفرود که بکباشست ماره که آتش کعبه را در آن آتش تهاک بگردد و جث و کفر اهل شام را بداند و در حرب و دفع ایشان حریص گردند و اخبار الدول مستقر می باشد که در شهر صفر سال مذکور مخفیتهای برگزیده انقبیس مضرب گردند و کعبه معظمه را بر رمی اجبار و انگندن و چار ساختند و از آن نیز ان تراره با ستار کعبه و افشا و آن ستار را با سقف و دو شاخ آن کش بکشد و در دنی حضرت اسمعیل علیه السلام جبرئیل آورده بود و در سقف جامی داده بودند سوخت و صاحب روضه المناظر میگوید حصین بن نمیر چهل روز عبادت زهر را در حصار افکند بود که از مرک یزید خبر رسید و این مدت کعبه از سنگ باران و آتش انگندن ویران کرد و سوخت و مع القصبه حصین بن نمیر چنان در محاصره و رمی اجبار و قار و رمی اشمار مردم که را و چار و روزگاری ناموار داشت و هر روز جمعی را تهاه ساخت و از حواشی مسور بن مجرته بن نوفل بود که در سنگ عجا به نظام داشت در سن شصت و دو سالگی رایت غزیت همراه هجرت برافروخت و اثواب و ابواب کعبه و مسجد الحرام بکجه و آن تب حترم برهنه ماند و طغیان شام روز نهم روز نهم نایره فراد و خطر اب و التها ب متو تها ن آه و نیست بنیادی آفرودند تا بنا که از مرک یزید پس خبر رسید و کر مرک یزید بن معاویه بن ابی سفیان علیه لعنه و التیران و رسالی شصت و چهارم هجری در این سال یزید بن معاویه که از خداوند مجید شلعت جاوید و عذاب شدید با و چارده شب از شب ربیع الاول بپای رفته بود که در کوره حوران که در قبلی و شوق واقع است جانب نیران و جهم جاویدان کشت و در این شب کام بردایت بعضی سی و هشت سال و بقولی سی و نه سال یا نگو بیدگی فصال و ناخنگی فعال صحیح شام و غده باصال سپرده بود و مدت ولایتش سه سال و شش ماه و بقولی سه سال و شش

اه بود و بعقیدت بعضی مرک او در ماه ربیع الاول شصت و سیم و مقدار عمرش سی و پنج سال و زمان فوتش
 دو سال اهیشت ماه بود و روایت بخندت درست تراست یا فعی میگوید یزید پدید میآید و چند روز بعد از مسلم
 بن عقیقه ملعون بزیست و در سال شصت و چهارم در سن سی و هشت سالگی بمرد و پدرش معویه در زمان
 زندگی خود از مردمان از بهرش بخلافت پیخت گرفت و مدت خلافت این ملعون سه سال و هشت ماه
 بود و پدرش معویه بن یزید را بولایت حمص بکشد و در تاریخ اخبار الدول مسطور است که یزید در شهر ربیع
 الاول سال شصت و چهارم بر بعضی ذات الحجب در زمین حوران بمرد و حسب پلیدش را بدین شق پیاورد و زد
 بر او و ش خالد بقولی پدرش معویه بروی نماز گذاشت و در عقبه باب اصغیر مدفون گردید و هم اکنون قبرش
 مرز است و سی و هشت سال اهل بسال و دو خاتمت بمال برد و ازین جمله سه سال و نه ماه بخلافت و امارت
 و در کار نهاد و در روضه المناظر وفات آن ملعون کافر را در زمین حوران از اعمال حصص گذشته در مدت
 عمر خلافت و زمان و فاش با نخت روایتی که در اینجا مذکور شد موافقت دارد و میگوید یزید شاعری
 فصیح و عربی و با و درش ملعون و شعر بمیل کلیه در طایفه بنی کلب تربیت یافت مسعودی میگوید ملاکت
 یزید در حوارین از اراضی دمشق در هجدهم شهر صفر سال شصت و چهارم و عمرش سی و سه سال و نه
 خلافتش سه سال و هشت ماه الا هشت شب و هم بر دایت او در تجدید مدت خلافت خلفا سه سال
 و هشت ماه الا سه روز بود و چون بمرد و از قید غمزه مروی امن شعر را در جنبش و شلار شا و بخت
 بآب اَیْمَا الْقَبْرِ یُخَوِّدُ زَیْنٌ حَمِیْتُ شَرَّ النَّاسِ اِجْعَلْ
 و ازین شعر معلوم میشود که وفات آن ملعون در حوارین ضمیم و کسره جاء و محو و تخفیف و اوصافی است از ناحیه
 حصص و نیز نام و و قریه است ماچن تدر و دمشق یا قوت حموی در معجم البلدان میگوید حوارین با عرب مذکور
 شهری است در بحرین که زیاد بن عمرو بن المنذر را اینجا را کشت و ازین روی اینجا را زیاد حوارین گویند و حوارین
 لغیرم اول شد و داو و بکر و شیخ را و بعد از یاد تخانی ساکنه نون قریه است و در بعضی است در ناحیه حصص خاکچین
 بِاللَّهِ اَلْیَ یُخَوِّدُ زَیْنٌ مَّا هَرَه حَتَّى تَکَلَّمُ فِی الصَّبْحِ الْعَصَا بِر
 یزید بن معویه در سال شصت و چهارم در این حوارین بمرد و از اینجا و از آن اشعار و نسیه این
 شمه که احضل نصرانی در مرشد آن ملعون میگوید
 لَعْنَتِی لَعْنَتُ ذَکَی اِلَی الْخَلْدِ خَالِدٌ جَنَازَه لَا تَکْسِرُ الْعَوَادَ وَلَا غَنَدَ
 مُفِیْمٌ یُخَوِّدُ زَیْنٌ لَیْسَ بِرُیْمُهَا سَفَنَةُ الْعَوَادِ مِنْ تَرَابٍ وَ مِیْعَی
 و هم از اینجا که یزید غالب و طقت را در حصص میگیرد را نید و اینجا مجاور آن است معلوم میشود که در حوارین باک
 شده است و نیز از آن خبر معودی در مروج الذهب و در پیش قیود خلفای بنی امیه مذکور میآید و درین طلب
 معین میگردد و چنانکه اشارت میروند و اگر در حوران بدو زخ و نیزان رفته در معجم البلدان مسطور میشود و بعضی
 از مورخین نوشته اند که اصح روایات این است که یزید در سی و پنج سالگی خلیفه شد زیرا که ولادتش در سال
 هشت و ششم در زمان خلافت عثمان بن عفان نودی داد و تا سال شصت و یکم هجری که خلافت یافت این

مقدار از روزگارش بپایان رفته خواهد بود صاحب عیب الیه نوشته است که سبب مرگ بزرگوار این بود که یکی
 روز شرب مدام قیام نمود و چون مست بلام و از خود خجسته شد بپای شد و آغاز رقصیدن بنهاده در سنا
 رقص و عدم شعور شبها و فرقت سرش چنان بر زمین آمد که بدون استقرار در هیچ محل جز با تش نیران مکان
 نیافت پس سرش معویه بر جسدش نماز گذاشته او را از حوارین بدشت آورد و در کوفه سپردند در مقتل اعیان مخفی
 مسطور است که یزید ملعون مدتی قبیل بعد از حضرت امام حسین صلوات الله علیه در جهان بزرگیت تا یکی از
 روز از پی شکار رسوا گشت و با جماعتی از دنبال من متاخر و از هر سوی سبب می تاباخت و سهل و سخت
 طلبش اسب برانگیخت و با جماعتی گفت بچاک از دنبال من متاخر و از هر سوی سبب می تاباخت و سهل و سخت
 را شناخت تا بگمانی پیوست که از طریق جوهر نخل و اندر حیران و سرگردان و در میان و در از ناخوان بهر سوی
 شتابان بود تا که مردی اعرابی که شام خویش را بر بسته بود او را بدین حال بکران شد و گفت اگر راه را کم
 کرده راه غمانی کنم اگر گرسنه هستی سیرت غمانم اگر تشنه سیرت کنم یزید گفت اگر مرا شناسی برنگریم و او را از من بخوا
 افزود و اعرابی گفت باز کوی ناگیتی و در اینجا از پیستی گفت یزید بن معویه بیستم عرابی چون این سخن شنید از دوش
 خشم و ستم گفت لا محاله با ایت و لا اله الا ما ابدیت لعنت بر خانه و انجاء و بداد و شام تو با و دانا و دیاری
 بس قبیح و کفار می بس و تیغ و چهره نامیون و غمانی بس ملعون آوردی سوگند با خدای چنانست بکشم که حسین
 بن امیر المؤمنین علیه السلام را شهید ساختی انگاه اعرابی تیغ خون آشام از نیام برکشید تا او را بچاک و خون
 در کشد باره یزید چون ملعون و برقی آن تیغ بدید بهر سوی حست و خیر گرفت و یزید را از کوفه زمین بزرگین
 افکند و هیچ شکم عیدش را با لکه بگرفت تا معاص و جشاء آن ملعون را پر دین ریخت و با سفل اسافلین جسم بدن
 و تیغ اعرابی را از آلاش بان خون غیث و جسم کثیف بی نیاز ساخت و بزم ابو مخنف کوید بعضی گفته اند که آن ملعون
 تشنه و عطشان بزرگانه و در رخ همان شد و بقولی باول تفته و جگر کباب لونی آب می تاباخت تا بر کوفه
 آبی رسید و دلش در هر سبب و در التهاب بود و مرغی منکر و زک جبه در کنار آن بر که بود یزید خواست از آن
 آب بپاشد آن مرغ بروی تاباخت و او را بشکم فرو برد و بسوی آسمان پر زدن گرفت و دیگر باره باز گشت
 و در کنار همان آبگاه قی کرد و یزید و دیگر باره صورت آدمی گرفت و عطشان بجزردن آب نازان شد و مرغ
 بد و ناخت و با چنگ و منقار بدش را پاره پاره ساخت و جمله را بلع نمود و همچنان قی فرمود و شبانی بازم
 گردید و چون خواست آب بپاشد همچنان بند از بندش را با متعار بر کشد و بلع نمود و تا روزگار باز بین
 با وی همین معاملت کند و آن ملعون بهین عذاب و عقاب و چار است تا با شقام یوم القیام دوش جنم
 گرفتار گردد و ابوعبدالله عبدالله بن محمد که معاصر اعیان مخفی است در کتاب قرة العین فی اعداء و بحین سیکوید
 ابو مخنف را حدیث را ندکه یزید روزی با خواص خویش و لشکر بمان خود که ده هزار تن بشمار میرشدند بی صید
 و شکار رسوا شدند و چون و دمنزل زد مشق و در شد نذا هوئی نمود و ارگشت و یزید بتجانی از دنبالش آب
 تاباخت تا با وی عظیم رسید و تشنگی بروی چیره و چشمش از شدت عطش خیره گشت و در اینجا خذا و دمنزل
 فرمان کرد تا زبانه و در رخ او را بر بود و او را ده تن و دوستان مخصوص بود چون از وی خبری یافتند و

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۴۵۴

طلبش بشتافتند و تسانی نشناختند و چون بان دادی رسیدند زبانیه و در رخ ایشانرا بیزید علی ساخت و تا
این زمان که بدان اندریم خبری از آنها نشود و فرمود آن دادی بودی جهنم معروف گردید و آنسوی لشکر این یزید
پلید نیز هر یک که دانشند و توانشند و طلبش تعب کشیدند و اثر نیدند و بد مشق باز شدند و با مردان
شدند کفش نشسته و آشوب برخواست و مؤمنان وقت رفتن شمرند و بسیاری او بتاقت داد و داد و عیالش را بکشند
و امورش را ببرند و در کتاب تبصره معلوم که از مضنات سید مرتضی عالم الهدی اعلی الله مقامه است و بعضی که بید
از تصانیف سید مرتضی نوعی را می بینیم است که نیز از جمله علما بوده و با عزیزی مناظره کرده و بر عزیزی نلبه نموده و
که ابراهیم تقریری از پدرش پدرش از حدیث که ندیم یزید بوده است روایت کند که در آن زمان یزید پلید یار
شد و بحالت احتقار و دچار کشت از رنج شکم سخت میآید و طلبا امر کردند تا یزید پست پست شتر مرغ مقداری
بر ریهائی بر شد و یزید پلید چون پروان کشید مذکور می سیاه و سخت بزرگ بر آن چسبیده بود و زبان در
آید و گفت من غده و خراشیم ندانم و برابر یزید تسلط ساخته تا بر بنجه و خدش در آید و رم کثوف با دگر چایین خبر
با اخبار قوم نقل آثار تو تو فریاد کنی ندانم چه غایب است از رفت مدفن او را در زمان مرگ و حل جسد پلیدش
را باز نموده اند اما اگر خدا تعالی او را بخواند لعذاب دنیا و آخرت هر دو و عذاب دارد از عالم قدرت قادر
مطلق تصور هیچ چیز یا قبول این مطالب را بعید نباید شمرد چنانکه در عذاب و عقاب این محمد نیز خبری شش
باین حدیث دارد است کرمی تواند بود که بعد از آنکه مدفن شده باشد خدا تعالی بقدرت کامله بدن را
باین عذاب و ملاستلا فرماید و اتفاق هر دو خبر صحیح باشد و الله تعالی عالم معبودی در مروج الذهب گوید
از عمر دین ثانی طائی حدیث کند که گفت با عبدالله بن علی در ایام بنی عباس بنش قبور بنی امیه بر خیم و قبر
هر یک را در آن کن متعده می کشیم تا بد مشق رسیدیم و کور یزید پلید را بشکا قسیم و اقرون از یک استخوان بنیام
و در گوش خلی سیاه دیدیم که گویا با خاکستر از ظرف طول بخشش برگشیدند و ازین پس است الله
تعالی در باب اولاد حضرت امام زین العابدین و حالات یزید شهید و استان بنش قبور
بنی امیه مفصلاً مسموم می شود تا عبرت بینندگان و خوانندگان باشد -

ذکر سیره ناجسته و اوصاف نامتوده
یزید بن عویث بن ابی سفیان لعنه الله علیه
اگر یزید پلید را اوصاف حمیده و اخلاق سپیدیه تمامت بزرگان جهان و اشرف عالم در نهاد بود
و هر ساعت فرمایش نمودی و از خود مردم و غمایش آوردی و همه را کذا رش کرفی و با سایش و
آرایش آوردی و جمله با نهان بنمایش باز و دستها به هایش دراز و خورد و بزرگ و سیاه و سفید در
پیشگاه او از در نیاز بودی و نیز از اقلیل و اطراف التماس و عبادت حضرت پروردگار روزگار سپیدی با خون
کلوی غلام سیاه برابر شدی و چاره آن گناه نمودی تا چه رسد بآن ارتکاب با حقیم که عرش خداوند
کریم را بر نه در آورد و در سکن سماء و زمین بلکه جهه آفرینش را بر زبان دهرسان باندوده و ناکند

درباره دوم از کتاب مسنوه الادب ناصری

۴۵۵

و چشم باطن موالید ثلاثه را خونین گردانید خداوند مجید مشرب در عذاب شدید مقرر فرمود و مستعدی میگوید
 که یزید را در شرب خمر و قتل پسر رسول و لعن و قتل دیدم و احراق بیت الله و مسجد الحرام و سفک دماء
 و انواع فحش و فجور و ارتکاب آن ملامی و مناهی که اخبار و احادیث وارد شده است که هر یک این اعمال از نظر
 حضرت متعال بی بهره و بایوس پسند و بآینکه منکر توحید و مخالف احکام خداوند مجید و فرستادگان یزدان
 مجید و فرستادگان یزدان حمید باشد در یک میزان و عنوان میباشد اخبار کثیره و آثار عجیبه است این اثر
 میگوید محمد بن عبید الله بن عمر و عیسی گفته است که یک روز معاویه بن ابی سفیان باز و جبه خود فاشه و شرف فرشته
 بود و نظر بجانب یزید افکند که او در شکیبایی را نشان میدهد و چون فرخت یادت او را بوسید و شرف فرشته
 گفت لعن الله و اساقی آنکس چون معاویه این سخن بشنید گفت دانسته باش سوگند با خدای آنچه او را و
 از میان او پای خویش پروراند و در بهترین است که تو از خاک پای خود سپردن آورده و معاویه را نزد شرف فرشته
 گفت سوگند با خدای نه چنین است که کوئی را یزید را بر عبد الله برتر میارزی معاویه گفت نزدی بر تو شکا
 میدارم و فرزان او را عبد الله را حاضر کردند و گفت ای سپرک من همانا اراده کرده ام که ترا با آنچه شایسته آنی
 عطا کنم هر چه بخواهی اجابت مینمایم عبد الله گفت سگی کینه و عماری دو دهنه میخوام معاویه گفت ای سپرک من
 همانا تو عاری و خریدار عاری بر خیز و پرور شو انگاه یزید علیه را حاضر ساخت و همان سخن که با برادرش
 گفته بود با او برانداخت چنانکه سر سجده نهاد و چون سر بر گرفت گفت **اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ بَلَّغَ اَمْرًا مِّنْهُنَّ هَؤُلَاءِ**
اَلْمَلٰئِكَةُ وَ اَنَّا فِیْ هَٰذَا اَلْاَوَّلٰی سپاس خداوندی که امیر المؤمنین را با تمام آورد و او را در این اندیشه بدیدم چنانچه
 من این است که مرا از آتش جهنم سایشیدی چه هر کس سه روز و دو الی مر این امت شود خداوند از آتش و در خوش
 معاف کند تو نیز مرا بولایت حمد خویش برگزید که بعد از تو خلیفه تو باشم و هم در این سال بولایت حاصل نموده
 کن و رخصت فرمای بعد از مرا بولایت اقامت حج کنم و دو موسم مرا ولایت ده و موسم و وظیفه مردم شام را هر یک
 ده دینار برافزای و برای ایام نبی حج و دینی سهم دینی که خلفا و دوستان من هستند وظیفه و وجه مقرر
 کن معاویه گفت آنچه خواستی بجای آوردم و روی او را بوسید و باز و جبه خود و شرف فرشته گفت چگونه دیدی گفت
 یزید را و حق عبد الله وصیت کن معاویه چنان کرد عمر بن سینه که یزید بن معاویه را قیام زندگانی معاویه چنان
 و چون بعد از رسید شرب خمر خلوس کرد و در خیال ابن عباس و امام حسین علیه اسلام خواستد بیدار او شود
 یکی از حاضران گفت اگر ابن عباس بوی شراب بر او بشنود و میانه یزید را زوی و حجاب شد و امام حسین را
 رخصت داد و چون آنحضرت و آمد بوی شراب را با بوی طیب دریافت فرمود **وَلِلّٰهِ دَرْطُ طَیِّبٍ لِّمَا اَطْبَعَهُ فَاَهْلًا**
 این طیب با این بوی خوش از کجاست گفت در شام میانه یزید پس از آن قدحی بخور است و بنوشید و قدحی
 دیگر بخور است و گفت یا ابا عبد الله یا شام حسین علیه اسلام با او فرمود **عَلَيْكَ شَرَابُ ابْنِ اَهْلًا الْمَرْءُ لَا عَيْنَ**
عَلَيْكَ هَتِّیْ کنایت از اینکه این کار در خور تو و مایه یزیدان کاری توانست یزید این شعر بخواند
اَلَا بِاصْحٰحٍ لِّلْحَبِیْبِ عَوْنُكَ ذَاوِلَیْهِ لِحَبِیْبٍ
وَبِاطِیْبَةٍ مُّكَلَّلَةٍ عَلَیْهَا سَادَةُ الْعَرَبِ
وَفِیْهِنَّ اَلَّتِیْ تَبْلُکُ فَوَاذِلَکُمْ لَمْ تَنْدُبْ

در این کتاب آمده که یزید را در شرب خمر و قتل پسر رسول و لعن و قتل دیدم و احراق بیت الله و مسجد الحرام و سفک دماء و انواع فحش و فجور و ارتکاب آن ملامی و مناهی که اخبار و احادیث وارد شده است که هر یک این اعمال از نظر حضرت متعال بی بهره و بایوس پسند و بآینکه منکر توحید و مخالف احکام خداوند مجید و فرستادگان یزدان مجید و فرستادگان یزدان حمید باشد در یک میزان و عنوان میباشد اخبار کثیره و آثار عجیبه است این اثر میگوید محمد بن عبید الله بن عمر و عیسی گفته است که یک روز معاویه بن ابی سفیان باز و جبه خود فاشه و شرف فرشته بود و نظر بجانب یزید افکند که او در شکیبایی را نشان میدهد و چون فرخت یادت او را بوسید و شرف فرشته گفت لعن الله و اساقی آنکس چون معاویه این سخن بشنید گفت دانسته باش سوگند با خدای آنچه او را و از میان او پای خویش پروراند و در بهترین است که تو از خاک پای خود سپردن آورده و معاویه را نزد شرف فرشته گفت سوگند با خدای نه چنین است که کوئی را یزید را بر عبد الله برتر میارزی معاویه گفت نزدی بر تو شکا میدارم و فرزان او را عبد الله را حاضر کردند و گفت ای سپرک من همانا اراده کرده ام که ترا با آنچه شایسته آنی عطا کنم هر چه بخواهی اجابت مینمایم عبد الله گفت سگی کینه و عماری دو دهنه میخوام معاویه گفت ای سپرک من همانا تو عاری و خریدار عاری بر خیز و پرور شو انگاه یزید علیه را حاضر ساخت و همان سخن که با برادرش گفته بود با او برانداخت چنانکه سر سجده نهاد و چون سر بر گرفت گفت الحمد لله الذي بلغ امرًا منهن هؤلاء الملائكة وانا في هذا الاولی سپاس خداوندی که امیر المؤمنین را با تمام آورد و او را در این اندیشه بدیدم چنانچه من این است که مرا از آتش جهنم سایشیدی چه هر کس سه روز و دو الی مر این امت شود خداوند از آتش و در خوش معاف کند تو نیز مرا بولایت حمد خویش برگزید که بعد از تو خلیفه تو باشم و هم در این سال بولایت حاصل نموده کن و رخصت فرمای بعد از مرا بولایت اقامت حج کنم و دو موسم مرا ولایت ده و موسم و وظیفه مردم شام را هر یک ده دینار برافزای و برای ایام نبی حج و دینی سهم دینی که خلفا و دوستان من هستند وظیفه و وجه مقرر کن معاویه گفت آنچه خواستی بجای آوردم و روی او را بوسید و باز و جبه خود و شرف فرشته گفت چگونه دیدی گفت یزید را و حق عبد الله وصیت کن معاویه چنان کرد عمر بن سینه که یزید بن معاویه را قیام زندگانی معاویه چنان و چون بعد از رسید شرب خمر خلوس کرد و در خیال ابن عباس و امام حسین علیه اسلام خواستد بیدار او شود یکی از حاضران گفت اگر ابن عباس بوی شراب بر او بشنود و میانه یزید را زوی و حجاب شد و امام حسین را رخصت داد و چون آنحضرت و آمد بوی شراب را با بوی طیب دریافت فرمود وَلِلّٰهِ دَرْطُ طَیِّبٍ لِّمَا اَطْبَعَهُ فَاَهْلًا این طیب با این بوی خوش از کجاست گفت در شام میانه یزید پس از آن قدحی بخور است و بنوشید و قدحی دیگر بخور است و گفت یا ابا عبد الله یا شام حسین علیه اسلام با او فرمود عَلَيْكَ شَرَابُ ابْنِ اَهْلًا الْمَرْءُ لَا عَيْنَ عَلَيْكَ هَتِّیْ کنایت از اینکه این کار در خور تو و مایه یزیدان کاری توانست یزید این شعر بخواند اَلَا بِاصْحٰحٍ لِّلْحَبِیْبِ عَوْنُكَ ذَاوِلَیْهِ لِحَبِیْبٍ وَبِاطِیْبَةٍ مُّكَلَّلَةٍ عَلَیْهَا سَادَةُ الْعَرَبِ وَفِیْهِنَّ اَلَّتِیْ تَبْلُکُ فَوَاذِلَکُمْ لَمْ تَنْدُبْ

اشارت آنحضرت میکند و میگوید ای صاحب من بخت مرا کفشی فروگرد که من ترا ببینم و عشرت و نوش و لذت و معاشرت و شرفان ناریستان و دراندن شنوات نعمانی و آشامیدن شرب ارغوانی و آنچه دل بهوایش میباری و بآن دست نداری دعوت کنم و تو حاجت نرفانی امام حسین علیه السلام جای برجت و فرمود بکن فؤادک باین معنی که بگفتی ای میپر معبود این کار کرد و از سزاوارت است و تو همیشه خود شکم منوس را از شرب میگردانی این شیر بعد از ذکر این خبر و شکایت یزید و ابن عباس چنانکه مشروح کردیم میگوید شریف ابو علی حمزه ابن محمد بن احمد بن جعفر علوی که میگوید یزید سخن میرفت گفت انا لا اکتبر بربذل لؤلؤ و سؤلوا لله صلی الله علیه و آله و سلم ای سائل الله ان لا یسلط علی ابی احدنا من غیرهم فاعظانی ذلک یعنی من تکفیر میکنم یزید را بسبب اینکلام رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود و از مدعی خواستار شدیم که مسقط نکند و میگوید که از یزید پیش آن باشد و خداوند این سلت را عطا فرمود و این کلام متضمن چند معنی تواند بود یکی اینکه در صورت صحت روایت چو مشیت حضرت اعدت بر شهادت ابی عبد الله و خدا و معجزات و اعداء تکرار کرده حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله سلت فرموده باشد که شهادت آنحضرت بدست سایر اهل باقی اجم و اصناف بیگانه تا لم یسب حکمی که خود میدانست نباشد چه ممکن است شهادت بدست یکپانگهان موجب ذلت باشد و بصفت خال اسلام بود و حال اینکه شهادت آنحضرت برای تقویت و بقای این دین مبین است و چون این واقعه بدست مردم کفار یا مسلمانان اجنبی افتادی در ارکان اسلام ضعف و فتور می رسد می نمودی اما در عداوت و مخالفت و مخالفتی که در میان اهل یک ملت نباشد بیحال می ماند و خصوصاً این کرد و خلیف که با خیال خود را مسلمان و مروج دین یزدان میدانستند بلکه ریختن خون سپهر منبر را برای رفع شر و شق عصای مسلمانان میخواندند و شریف ابو علی مقصودش این باشد که بعد از آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله اجزای این امر را باین طریق سلت فرموده باشد و حکمتی بزرگ و امری عظیم در این قضیه باید مندرج باشد و یزید باید این بهره و شهادت نصیب باشد من آن تکفیر از زبان می بندم چه کردار او بدتر از حد بزرگ تکفیر است و کار فرستد نیز در پیش اودیت و در توفیق غار و دلعن و طرد و عذاب او را خدا و رسول بهتر میداند و میفرماید نه من او را بر تراست که من و امثال من زبان تکفیر را برکت نایم بلکه لعن و تکفیر امثال ما اسباب حقیر بشودن و ضعیف و همتن این کردار نامستوده است که اجزای آخرش را تا روز برای کیش منزل و افتروشته یا اینکه مقصد شریف این است که چون پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله سلت کرده و دیگر تکفیر او چه باید دین مطلب اگر معنی آن هر تادیل شود راجع بلکه جبر و سستی افتاد شریف شود و نباله کلام دراز میگرد و مستودی در ذیل بیان سیره و اخبار و نوادر پاره افغان یزید زشت خصال میباید چون خلافت یزید پیوست بفرل خویش در شد و تاسه روزی مردان چهره نکشود اشرف عرب و اوفادین بدان و امر او شکر این تجریت و تنیت مرک بدرش و جلوس براریک سلطنتش در چنگاوش اینچنین شد و روز چهارم با موی شود لیده و روی غبار آلود چهره کند و بر منبر صعود نمود و میفرمود تا شیش فرود و فقال ان معوکه کان حبلاً من حبائل الله ماله ما شاة

اَنْ يَمْنَعَهُ ثُمَّ قَطَعَهُ حِينَ شَاءَ اَنْ يَنْطَعَهُ وَكَانَ دُونَ مَنْ كَانَ قَبْلَهُ وَخَيْرٌ مِنْ بَعْدِهِ اِنْ يَغْفِرَ اللَّهُ
 لَهُ فُتُورًا لَهُ اِنْ يَغْفِرَ فَيُغْفِرْهُ وَكَانَ قَبْلَهُ لَا مَرَمٍ بَعْدِهِ وَلَسْتُ اَعْلَمُ دُونَ جَهَنَّمَ وَلَا اَسْأَلُ
 يَطْلُبُ عَلَيْهِ فَعَلَى رُسُلِكُمْ مَا قَالَهُ اللَّهُ اِذَا اَرَادَ تَنْشِيطًا كَانَ اَذْكُرُ اللَّهُ تَعَالَى
 وَاسْتَغْفِرُكَ يَكُونُ مَعُودِيكَ اَزْ رِشْتَهِي خدای و جلال نیز در تعال بود چندانکه خواست او را بگوید
 و در جهان باقی ندارد و بداشت و آن هنگام که شقیش قرار گرفت آن رشته را قطع فرماید فرمود و سلسله
 زندگانیت را از هم بکشد بمانا معویه از پیشینان فرود ترازد پس ماندگانش بر تراست اگر خدا شمس
 بیامرز و محض رحمت است و اگر عذاب فرماید بسبب معصیت او و عین عدالت است هم اکنون بعد از
 وی من بر سنده خلافت بنشینم نه جمل خویش را انکار کنم و نه بعلم خود افتخار جویم هم میدون شما با خیال
 و هیئت که بدان اندر رسید آنچه گفتم باز دانید بمانا خدای چون چیزی را بخواهد چنان شود که خواهد خدایا یاد
 میکنم و از حضرتش در طلب آمرزشم و این خطبه نیز بدیکر وجه نیز در تواریخ مذکور شده است آنگاه میزد از منبر
 بر سر کند و منبر را عیش رفت نوشته اند چون میزد بر منبر معبود داد تا خطبه بر انداخته ای قیس از پی
 اینکه مباد او را مکتبی پدید آید از جای بیای شد و نزدیک منبر آمد میزد گفت ای ضحاک مدعی که فرزند
 عبد شمس را سخن کردن پاموزی پس از آن شروع خطبه کرد و گفت اَبْهَأُ النَّاسِ اِنْ مَعُودَةً كَانَ عِبْدًا
 لِلَّهِ اَنْعَمَ عَلَيْهِ ثُمَّ قَبَضَهُ الرَّبُّ وَلَا اَرْكَبُهُ عَلَى اللَّهِ هُوَ اَعْلَمُ بِمَرَانِ شَاءَ عَقَاعَتُهُ وَاِنْ شَاءَ
 عَاقِبَتُهُ معویه یکی از مذکورگان خدای بود او را با انواع نعم بنواخت و از آن پس جانش را معبوض
 ماضی او را می ستایم چه خدای بجال او اعلم است اگر خواهد او را بخوابد و مرزید و گردنش بد و زخ خواهد
 کشید و بعد از آن بان خطبه مذکوره نیز بر بان نشود و مکان چنان است که هر یک را در موقعی گفته باشند
 و چون از منبر منبر رفت مردمان را در خفت و درود داد اشرف شام و قبا بل عرب و اقبا بل طوائف دادند
 و ندانستند او را بر برگ پدر سلطنت گویند یا بر خلافت تنبیت فرستند پس هر کس از بلغای حاضر چیزی
 در جماعت گوشت و بدو باز گرفت و از میان او ششی چند مطبوخ کشت و با کرام میزد میبایستی شد که در اینجا موقع
 نگارش ندارد و مشهور آن کتاب ماسخ التواریخ و دیگر کتب هر کس خواهد استکشاف خواهد فرمود و گوید
 گوید و زنی عبد الملک بن مردان بر میزد و آرد و باین یک گفت از اراضی حاکم خود هر یک را رانج و دبع
 دانی با قطع من باز کند از میزد گفت بر من کران عینیت هر یک را تو خود خواهی و مناسب دانی باز گوی
 و گردن از دیگری پرش کنم عبد الملک گفت آنچه در حجاز راست قدرش عظیم تر است میزد گفت با قطع
 تو کند اشته عبد الملک شکر خطای او را بکند اشته و او را دعای خیر نمود و چون باز کشت میزد با جلسای
 خود گفت مردمان بر آن اندیشه و مکان شد که عبد الملک بر سنده خلافت جلوس خواهد کرد و آن صدق
 فَتَضَاعَفَتْ وَاِنْ كَذَّبُوا هَذَا وَحَسَنًا اُكْرِمَتْهُ اِنْ كَرِهْتُمْ اَنْ يَكُونَ مَقْرُونِ است چنانکه بادی میگوید
 کرده ایم و در اینجا بریم بادی سباحت ایم و اگر دروغ باشد او را صله داده ایم و صله رحم بجای آورده ایم
 و نیز سعودی در ترویج الذهب گوید میزد صاحب طرد و کلاب و جوامع و قرو و دود و دشت و دشت

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۴۵۸

بر شراب بود یکی روز در مجلس شرب بنیشت و این زمانه افتاد که علیها السلام از طرف مدینه او جای کرد
و این حکایت بعد از شهادت حضرت امی عبدالله الحسین صلوات الله علیه بود پس یزید علیه روی ساجی گوشت

اِنْغِیْثْ شَرْبَةً نُّورَیْ قُوْدَیْ
تَمَّ مِلَّ نَاسِیْ قَمَرِهَا اَبْنُ زَبَّادٍ
صَاحِبُ کَلْبَرٍ اَلَا مَآ نَیْغِیْثُ
وَلَکِنَّ یَدَیْغِیْثِیْ دِجْهَ اَدِیْ
فَاَنْلِ الْخَآدِجِیَّ اَعْنِیْ حُسْبُنَا
وَعَسِیْدَا اَعْلَکَ لَاءَ وَ اَلْحَسَّادِ

انگاه با نوازندگان و سرودگویان فرغانه را که تفتی و سرود نمودند و آن شعر را در سرود بخوانند و چون یزید
که رفتی و بخور و میش و سرور بدین مقام پیوست اصحاب و عیال او نیز در این مورد و در نهاده و در روز
کار خیزانته آثارش نوازندگی و سرود و طایبی و مناهی و در که و عینه بود یک گشت و در دهان با فکرا را بر سر
خمر و سایر مناهی الهی مزجک شدند و او را بوزینه بود که ابوقیس گنیت داشت همیشه بازید و در یک مجلس
و محضر یار رسید و از مقام اقرار و اتمام با و اونس تر بود و در مجلس آن ملعون برای این میمون کجی
کاهی خاص طرح میکرد و در فرخ مخصوص میکشیدند و این جوان بسیار غصبت بود و کورری را در ام
و زین و لکاش نموده این بوزینه را بر او و سوار میکرد و در ایام اسب تازی و مسابقت آن کوثر
و حی که بوزینه بر آن بود میامشید تا چنان شد که یکی از ایام مسابق بوزینه قصب السباق بر او و پیش از دیگر
بحر و دانه و قبای از خیر احمد و صفر پیش پیار است و ظنوه از هر یک که در کمانی کوناگون داشت بر پیرش در نهاده
بودند و هم آن کوثر را پوششی از حریر مقوش که با انواع الوان رنگ
امیز بود و بر اندام بود یکی از شعرهای ست م و در این روز این شعر گفت

نَمَسْنَا اَبَانِیْضَ عِیْنَانَا
فَلَمَّسَ عَلَیْهَا اَنْ مَقَطَّ خِیَانَا
اَلَا مَن رَاَنِ الْفُؤَادَ اَلَّیْ سُبُحِیْ
جِیَادَ اَمِیْرِ الْمُؤْمِنِیْنَ اَنَا

در کتاب غرر النجاشی الوانیه سطور است که یزید را از کثرت شرب خمر سرگران لقب کرده بودند و هم یزید
انگیزش میامیدند و وقتی به قبر او که مسور بن خمره او را بر سر خمر سب و نکو می کشید یزید با جال خویش
که در مدینه بود نوشت تا سوره را حد تغذی بزند چون این حد بروی جاری شد مسور این شعر گفت
اَلْکُفْرُ بِمَا حَقُّهُ اَنْطَقَ دِنَانُهَا
اَبَا خَالِدٍ اَلْحَدِّیْضُ بَرِّیْوُ

و اقرم خردت که یار کتاب لاهی و استماع تفتی نه چنان در حق یزید اسباب حیرت و شکستی است چه از
پدرش معاویه و جدش ابوسفیان و سایر اهل بیت نیز همه کامل و در شتی و افی داشت چنانکه در متصرف مطهر
است که بعد از مدینه جعفر و شام بر معاویه و در سمری عیالش جای داد و چنانکه شایسته شان و
مقام او بود در کارش سعی بیغ فرمود تا خانه و در قرقه ز و معاویه تا زین احتشام و اقرم عبدالله حشکین
کرد تا شبی از منزل عبدالله و از وی سب و دشمنید و در راحت نزد معاویه بشتان و گفت بشتاب بجز
که در سمری این مرد که او را در دل و جان حرم خویش جای داده و در منزل مخصوص خود فرو آورده چه
ترا بگویش میرسد معاویه باید و گویش باز شود و آوازی مشنود که او را بختیش و طرب و آواز و گفت گوشت

با عذای سردی میشتوم که نزدیکی که بهما از شنیدنش فرو آید پس باز کردید و چون در میان شب بیدار
فراوان قرار گشت عبدالله بن جعفر را که از بهر نماز بیاسی بود شنید و فاشه را از خواب برانگیخت و گفت در آن
آنچه شنیدی اینک بشنو و همانا این کرده اقوام و اقارب من روزی با پادشاهان باشند و شبها مانند پادشاهان
و از آن پس چنان افتاد که یکی شب معویه را در دل همی صحبت برت و با خادم خود گفت برو و بگریز و نزد عبدالله
بن جعفر کنیت و او را خبر کوئی که من بیدار او میشوم چون عبدالله از قدم معویه خبر یافت مجلس را از جمله
جالسان خلوت ساخت چون معویه بیامد غیر از عبدالله هیچکس را در مجلس نیاشت و با عبدالله گفت در این
مجلس که ام کس نشسته بود معویه گفت او را بگوئی بجای خویش باز آید و آن شخص بیامد و در جای خود نشست
و همچنان معویه بجل مجلسیان یک یک نگران شد و فرمان کرد که جالسین حاضر شدند و در مجلس خود جلوس کردند
میان مجلس بختی از جالس خود خالی بود معویه گفت این مکان مجلس کی است عبدالله گفت مکان مروی است که
مردای نوشها را بنیاد کنایت از آنکه بنوا سردود کو شهر را بهره ورمیاند معویه گفت کوش من بخبر و دلیل است بنوا
تو مجلس خویش بیاید و هیچ سردود را بدو نشست معویه با دردی کرد و گفت در دوش مرا چاره کن پس بر پشت و بر
و دَخَّ سَعَادَاتُ الْوَكْبِ مُرْجِلُ وَ هَلْ لَطْفٌ وَ ذَا اَهْلًا الرَّجُلُ

چون مدح این سردود بنوا عبدالله سر خویش را همی جنبش داد و معویه گفت یابن جعفر از چه مروی سر خویش را حرکت میدی
گفت از این که از اینجه و حالتی در خود پیدا می کنم که اگر در میدان نبرد می شوم چون شیر شکر کرم و اگر در میان
بزم بنشینم چون بکر جو شده و عزیز و معویه در این هنگام خضاب کرده بود و یکی از جواری معویه که از قامت عاقل
او نزدش گرامی تر بود با او بود و این جاریه خضاب معویه را تولیت داشت پس مدح بدین شعر تعریف نمود
اَللّٰهُ عَزَّوَجَلَّ شُكْرُكَ لِيَّيْ جَعَلْتَ مَا اَبْقَى مِنْ نَافِئَاتِ الْاَسْوَاحِ
وَجَدَّ مَنِّكَ مَا اَذْكَانُ اَخْلَفَهُ صَوْنُ الْوَمَانِ وَ طَوْلُ الدَّهْرِ وَالْاَلَمِ

معویه را از شنیدن این سرود و استماع این آواز و نواز چندان شادی و طرب و سرور و شغف فرود گرفت
که همی پای خویش را بر زمین گرفت و از هر سوی جنبش داد و جعفر گفت یا امیر المومنین با ما توا سبب حرکت
سرم بر پیش فرمودی و من مودع و دهم اکنون من از علت حرکت دادن پای خودت سؤال نمایم
معویه گفت کلّ کبریم طرّوب هر مروی بخشنده و کریم طربناک است انگاه بیای شد و گفت تا رخصت
من نشود و هیچکس از این مجلس مبد نشود پس برت و ده هزار دینار سرخ با یکصد جبار از جامهای مخصوص
خود برای عبدالله جعفر و هم برای هر یک از اهل آن مجلس هزار دینار و ده جاب تفتی نبرد سداد و معویه را از این
حکایات بسیار هست چنانکه انشالله تعالی حقیر و دشمن احوال صایب خاطر که با او دیدید معاشرت
نیز بپاره این اخبار را شارت رود این اثر و صاحب تاریخ اخبار الدول و دیگران نوشته اند چون برید بن
معویه در بادیه و طوائف عرب و قبایل فصاحت و بیاض یافت و با آن جماعت معاشرت نمود و بار نصیح
اللسان و بلوغ الدیان بود و اشعار و ابکال عذوبت و فصاحت اقیانوس داشت و هم در قرآن و خطبه و
و مکاتیب بلیغه موهزه قادر بود و سبب پرورش او در بادیه این بود که مادرش میون دختر بیکل بن

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۴۶۰

کلیه است و میسون را از بادیه برای معویه پیاور دهند و از معاویه بزرگ را مانی گشت و در دمشق از حکم خود
و چون میسون از مردم بادیه بود نصاحتی بکمال و حلاوتی بمقال و ملاحتی بجمال داشت چون سالی جده و رقی
بزیست با ایکه در تصور عالی سلطنت و لذایذ خلافت و تنعمات کوناگون روزگار می نهاد روزی پاد
وطن و آداب مسکن و دیدار خویشاوندان و آرزوی طیس و مرکب و مطعم و مشرب مردم
بیابان این اشعار را که در کتب علم و اهل ادب مذکور و در تواتر مطبوعات است و نمود

لَكَسْ عِبَانَةٌ وَفَقَرٌ عَيْبِي أَحَبُّ إِلَيَّ مِنَ الْبَيْتِ الْتُفُوفِ
وَبَيْتٌ قُطْعًا لَا دَلَّاحٌ بِيَدِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ فَضْلِ مُنِيفِ
وَكَيْفَ تَنْتَعِ الْأَطْمَانُ صَغْبُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ تَعْلِيلِ رُفُوفِ
وَأَصْوَاتُ الرِّبَاجِ يَكِلُ نَجْ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ نَعْرِ الدُّووفِ
وَكَلَابٌ يَبْهَجُ الْأَصْبَافَ ذُفْنِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ هَرَا الْوُوفِ
وَأَكْلُ أَصْبَةِ الْبَرْقُوعِ دَانِي أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَكْلِ الرَّحِيفِ
وَنُحُوفٌ مِنْ بَنِي عَمِّي حَبِيفِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ عَلِيٍّ عَنُوفِ

داین اشعار را با اختلاف مرقوم داشته اند و در بیشتر کتب افزون از پنج شعر نگاشته اند و بعد هم میست که در
شعر محلی کرده اند مثل و اکل الضب و اصوات الرجاج صاحب جامع الشواهد که میگوید چون معویه میسون را از بادیه
پیاور دسینا شمسکی گرفت و در اندوه شد معویه گفت چنان در یکی عظیم و نعمتی عظیم هستی و قدر آرا
خی شناسی میسون این اشعار را بگفت و باز نمود که پوشش جامه های درشت که از ششم ختر باشد باشد
و ششم من بدیدار قارب و اهل وطن در تن باشد مرا از پوشیدن حریر زرد تار و دوری از شهر و دنیا بهرست
و هم سبزی گلین که از هر سوسو نسیم بیابان و ران و زان باشد یک تراست از کلاه کبود که مرا از وطن
الوف دور و در و آن سسکی که نور و دیدمان خبر کوید بیکتر است از که یک که باغوی مطبخ باشد و شتر یک
برای که چیدن فروتن باشد بیکتر است از استر یک با زمین و لکام چاه لشان باشد و جو نمردی که از این اتمام
خودم باشد بیکتر است از از کبری عیف و کافری کیف که در بند از دوش با شرم چون معویه این را بشنید
با او بگفت ما و صنف با بندق بجدل حَتَّى جَعَلَنِي عَلِيًّا أَيْحَيِّ بِأَهْلِكَ اِی و حرک بجدل و کار
من هیچ کجا ثابت ماندی تا فر کبری کافر شمردی هم اکنون اهل وطن خیش باز شو پس از نا طلاق
گفت و میسون لطایفه خویش باز شد و نیزه را با خود ببرد و در حراتین منزل اختیار نمود و نیزه در میان
اعراب بادیه نشو و نمو گرفت و بقضاحت و بلاغت موزن شد و چون یکسره در پی خمر و خمار و قمار و حید
و شکار شایق بود و این امور را بدید بیکتر متیر گشت غالب اوقات در آنجا روز می نهاد و اگر بدیشی شری
فروان اقامت نکردی چندا که چون پدرش معویه در گذشت در بادیه بود حنا بختب را ب استلف نوشته
است پدر میسون بجدل را غلبانی بود که رفاح نام داشت میسون را با غلام شب دی خرم و نوازی زیست
و ضحی و شام کام میکرد و چون سبزی معویه شد زوی حل داشت و چون بشرط دوشینگی بنود و حشر

نیز ظهور داشت این کلام باند چون حل خود و فرو نهاد معویه از حویس داشت و یزید پس بام نهاد و در حقیقت
یزید را نشانه معویه با سجاج مزید گشت و سنا به کلبی است رت باین کیفیت گشت و گوید سمس

فَإِنْ يَكُنْ أَلْرَّمَانُ إِنِّي عَلَيْنَا بِقَوْلِ الْفَرَكِ وَالْوَنَاءِ لَوَجِي
فَقَدْ قَتَلَ الْكَدْعَى عَبْدُكَ كَلْبِ بِأَرْضِ الْطَفِ أَوْلَا دَالِي

و در این شعر مقصود از دعای این زیاد و از عبد کلب یزید است و در بعضی کتب نوشته اند که چون یزید
و یزید را آزمایشی بس شکست بود چنان اشاکه و قتی معویه از قید او زنی را در جاله نکاح داد و در دو باین
گفت در شامیل و علامات این زن بنکر و بامن بازگویی و آن زن را ناله نام بود و جالی و لغرب و چه در
داشت میون در اندامش نگران شد و با معویه گفت ناله زنی نیک اندام و خوش خرام و خوش روی
و مشکین موی است اما در زیر ناف خالی دارد که هر زنی صاحب این صفت و علامت باشد البته سرش
را در کنار خود بریده خواهد دید معویه در همان روز ویران طاق گفت و جلیب بن سمس فخرش در دماغ آورد
و زمانی برینا که است فراق بخواند مسلم مقتول شد و نغان بن بشیر بآن فخر روزگار و چهره آتشبار
مقشون گشت و سراسر ایابان کنار سپاره زن فرخار ساخت و چندی نگذشت که سر این شوی را نیز
بریدند و در پای آن سیتن و کنار آن دلا رنهادند و نیز معادیه را از میون و حری بود که او را اثر رب
الشارق نامیدند و یزید را جز او خوار نکند و پدر نبود و چنانکه نوشته اند این دختر در کودکی با خاک هم ستر
شد با بچه عموم مورخین و نویسندگان روزگار از هر طبقه و هر طایفه و هر دین و هر مذنب در ذکر شایع
و معایب و فسق و فجور بلکه کفر و زندقه یزید پدید استمان میشد و لعن و طعن او را جایز و اغلبی واجب میشدند
که غزالی که از وی سنواری کردند و او پاسخ می براند و در ذیل کتب مسکوة الادب ناصری مشروحاً با جوابی
که دیگران داده اند نگاشته ام در تاریخ اخبار الدول مسطور است که از کیا بهر اسی نصیحت فعی سوال کردند
که لعن یزید بن معویه یا جایز است و آیا او از محمد اصحاب شمرده میشود و یا نه و در جواب نوشت
إِنَّهُ لَمْ يَكُنْ مِنَ الْأَصْحَابِ لَا تَهْ وَلَيْتَ رَضِيَ عَنْهُ عُمَانُ بْنُ عَفَّانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ وَأَمَّا قَوْلُ السَّائِدِ
فَقَبِيهِ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْ ابْنِي جَنْفِهِ وَمَا لِي بِهِ أَحَدٌ قَوْلَانِ تَصْرِيحٌ وَتَكْوِينٌ وَلَنَا قَوْلٌ وَاحِدٌ الصَّرِيحُ
دُونَ التَّكْوِينِ تَكْفِي لَا يَكُونُ كَذَلِكَ وَهُوَ الْمَضْبُودُ بِالْفَهْدِ وَالْأَعْبَالِ تَزِيدُ وَمَنْ هُوَ الْحَزْرَمِي
شَمْرَةُ فِي الْحَزْرَمِ أَقُولُ لِصَحْبِ ضَمَّتِ الْكَاسُ شَمْلَهُمْ وَدَاعِي صَبَابِ الْهَوَى بِهَرْتُمْ خُذْ أَيْضًا
فَعِيمٌ وَلَذَلِكَ فَكُلٌّ فَإِنْ طَالَ الْمَدَى بَصَرْتُ كَمَا أَيْكَ شَيْخُ ابْنِ أَحْسَنَ كَمَا بَرَدَاتِي وَبِكَرْ دَرَجَابِ ابْنِ شَمْلِ
میزراید یزید در زمان عمر بن الخطاب متولد گردید با صحت مقرون نمیشد و از غلط کتاب است و منجم
همان است که در اخبار الدول مسطور است چه تولد یزید در سال مپت و ششم در زمان خلافت عثمان
است با بچه شیخ میزراید یزید در جمله صحاب کبار بشمار نمیدود چه در زمان عثمان بن عفان باین جهان
ربا رسد اقول پیشینان در جواب لعن این ملعون همانا برای هر یک از ائمه ثلاثه از ابو جیفه و مالک
ابن انس و احمد بن حنبل و قول است یک قول تبصریح لعن و یک قول تبکویح لعن و در دست اقول

و خواهران و سایر آنکه بادی حرام هستند کناح میورزد و در آمیزد و شرب خمر نماید و نماز را فرود میگذارد و دیگر
میدارد و بجهت سید علی از مشایب این ملعون و افغانی که بر لعن او دلیل است مذکور داشته و چون مرقوم کردید باید
مبادرت زودت و نیز این شعار را از یزید مطلق داشته است و صاحب جامع الشواهد ازین اشعار و شعر
را مذکور داشته و گوید از حبله قصیده ایست که یزید بن معاویه بن ابی سفیان در حق زنی نصرانی که
در درختی ای در کنار اطرون جانب ربهانیت گرفته و منزل ساخته و دل آن ملعون چرا از آرامش و سکون
برانگیزد بود کشته و او را بر این کردار ملامت نمایند و شعر خیم را صاحب جامع الشواهد بصورتی دیگر کشیده است

أَبْ هَذَا أَلَمْ تَكُنَّا	وَأُمُّ الْوَلَدِ فَامْتَنَعَا
رَأَيْبًا لِلْجَحِيمِ أَوْفِيَهُ	فَأَيُّهَا كَوَكْبٌ طَلَعَا
هَلَامَ حَتَّى أَتَيْتُ لَا رَيْ	إِنَّهُ بِالْفَوْزِ فَذَوْفَعَا
وَلَهَا بِالْمَاطِرُونَ إِذَا	أَكَلُ الْقَمَلِ الَّذِي جَعَا
تَوَهَّهَ حَتَّى إِذَا بَلَغَتْ	تَوَلَّتْ مِنْ جِلْفِي بَيْعَا
فِي قِيَابٍ وَسَطٍ دَسَكِرَةٍ	حَوْلَهَا الرِّهْنُونَ نَذِيرَا

و نیز سید علی در تاریخ اصفهان از سید ابو علی روایت میکند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود لا یزال
انقرأ منی فایما بالقیط حتی یكون اول من نلک رجل من بنی امیه فقال له یزید
در کمال الزاریه بچند سینه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کند که فرمود کشته حسین
علیه السلام شهره و ذنا زاده است و صد در این خبر با صلاح رجال حدیثش قطعی است و قاضی
ابو الحسین محمد بن قاضی ابی بعلی کنابی در حق آنکه لعن استحقاق لعن یافته اند تفسیر کرده
و یزید بن معاویه را در حبه آمان مذکور ساخته است و نیز از حبله شعار کفر آمیز که دو شعرش مذکور شد
فَإِنْ مَرَّ بِكَ يَوْمًا عَلَى دِينِ أَحْمَدَ فَخُذْهَا عَلَى دِينِ الْيَسِينِ بْنِ مَرْيَمَ

و نیز از شعار و دست که دال بر کفر است

سَبَّ الشُّرَافَ فَقُلْتُ مَخْأُولًا نَحْ	فَلَمَّا فَضَيْتُ مِنَ النَّبِيِّ دُؤُولِي
أَقُولُ لَصِيبٍ غَمَمًا الْكَاسُ شَمَامُ	وَدَاعِي صَبَابًا بِالْهَوَى بَرَّامُ
خُذْ نَابِيَهُ يَسِيرٌ نَعِيمٌ وَلَذَقْ	فَكُلْ فَإِنْ طَالَ الْمَدَى بَصَرُ

و نیز این جوئی از ابن عقیل روایت کرده است که این شعر از حبله شعار یزید است که بر کفر و ولایت دارد

عَلَيْتَ هَاهُنَا وَاعْلَيْتَ وَتَرْتَجِي	بَدَلْتُ لِي لَاحِبُ النَّجَا جِيَا
حَدِيثُ لِي مُتَمَّانٌ لِمَا سَابِلَا	إِلَى أَحَدٍ حَتَّى أَقَامَ الْبَوَا كِيَا
أَلَا هَاهُنَا سَفِيحَتِي عَلَى ذَاكَ قَفْوَةٌ	فَحَبْرَهَا الْعَبَا كَرَمًا لِمَا مِيَا
إِنَّا نَفِي مَوْرِدٍ فَذَمِيمَةٌ	وَجَدْنَا حَالًا لَا سُرْمَةً مَوْرِدَا

احوال حضرت سیدالسادین علیه السلام

۴۶۲

وَأَن مِّن بَّاءٍ أَكْثَرَ نَافِخِي
فَإِن لَّدُنِّي حَافِظٌ يُّومِنُ بَعَثَا
وَلَا يَلْتَمِزُنَّ أَن أُرْوَدَ مُحَمَّدًا
وَلَا نَافِلِي بَعْدَ الْقُرْآنِ إِلَّا نَبِيًّا
أَحَادِيثٌ طَنِمَ بِجَعَلِ الْعَلْبَابُهَا
يَتَمَوَّلُهُ صَفَرَاءُ تُرْوِي عِظَامَهَا

قرضی گوید در جملة اشعاریکه بر کفر و نفاق و زندقه و شقاق یزید و ولایت دارودین شمر دمی است
وَلَوْ لَمْ يَمَسَّ لَافِضُ نَافِلٍ بَرْدَهَا لَمَّا كَانَ فِيهَا مَكْحَلٌ لِلنَّبِيِّ

و نیز زین قبل اشعار کفر و سب و است

مَعْرِكَاتُ الدِّمَاجِ قُومُوا
وَأَسْمَعُوا صَوْتَ الْأَغَاثِ
وَأَشْرَبُوا كَأَنَّ مَدَامِدَ
وَأَنزَلُوا ذِكْرَ الْمَنَافِ
شَغَلَنِي نِعْمَةُ الْعَبِيدَانِ
عَنْ صَوْتِ الْأَذَانِ
وَلَقَدْ وَصَّيْتُ عَنِ الْحَوَرِ
عَجُوزًا فِي الدِّمَاجِ

والله و این بعض و بعض مختار است معلوم باد که اول در قرآن مجید از حد و رای تکیه متضمن یعنی است
مکرش یه بود مثل اُولَئِكَ بَاغَتْهُمْ اللَّهُ وَبَلَغَتْهُمْ الْاِلَافُونَ وَلَئِن لَّدُنَّ لَكَفْرًا مِّنْ بَنِي إِسْرَافِيلَ
عَلَى لِسَانِ دَاوُدَ وَإِنَّا لَدُنَّ بُوْدُونَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَكَبُرَ لَهُمْ
أَنبِيَاطُفَعُوا وَخَطَبَ بِلِسَانِكَ لَعْنَتِي إِلَى يَوْمِ الدِّينِ وَدِيرَكَارِاقَ اللَّهُ لَعْنًا لِّلْكَافِرِينَ وَأَعَدَّ
لَهُمْ سَعِيرًا وَبِكَرَافٍ وَأَلْحَامِيَّةً أَن لَعْنَتُ اللَّهِ عَلَيْهِ إِنْ كَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ وَبِكَرَافٍ تَالِ بَعْدَ فَرَادٍ وَبِ
عَلَيْهِ وَلَعْنَةُ وَبِكَرَافٍ فُلْ هَلْ أَبْلَيْتُكُمْ بُشَيْرًا مِنْ ذَٰلِكَ مُتَوَبِّعًا لِّلَّهِ مِنْ لَعْنَتِهِ وَبِكَرَافٍ وَبِكَرَافٍ وَبِكَرَافٍ
الْعَدَاوَةُ لَعْنَتُهُمْ لَقَدْ أَكْبَرُ الْخَوَارِجُ وَبِكَرَافٍ مَسْكُورَافٍ وَبِكَرَافٍ وَبِكَرَافٍ وَبِكَرَافٍ وَبِكَرَافٍ وَبِكَرَافٍ
شد چنانکه در حق یکس که بر مدینه را بوخت در آورده مذکور شد و البته کسیکه بر مدینه را چنانک نماید
لعون باشد چون قدری بغیر را بوخت در افتد بطریق اولی ملعون است و چند ای معینه باید
الْاِبْلَافُ قَوْمًا يُّؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ لَوْ اذَّوْنَ مِنْ خِذَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَلَوْ كَانُوا آبْنَاءَ آبَائِهِمْ أَوْ
أَيُّهَا الْفَصْلُ أَوْ عَشِيرَتُهُمْ سَبَّحَ اللَّهُ بِكَرَافٍ وَرَسُولُ اللَّهِ وَرَسُولُ اللَّهِ وَرَسُولُ اللَّهِ وَرَسُولُ اللَّهِ وَرَسُولُ اللَّهِ
و نیز در رساله بخدا و رسول در در جزایمان نثار و در کافر و مکر است و کافر ملعون است و همه خدا
فرماید وَ مَن يَفْسُدْ قَوْمِيًّا مُنْعَمًا خَجَرًا لَّهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَلَعْنَةُ وَاعَدَ
لَهُ عَذَابًا أَلِيمًا عِدَّةً حَقٍّ وَهُوَ أَزْكَرُ بَلِيٍّ رَوَايَتُ كُنْدَ سَبَبِ خُرُوجِ مَرُومِ مَدِينَةِ اَزْمَدِيَّةٍ وَاقْعَدَ حَرَّةً
است چه در آن زمان که این طایفه مظهره بود و بقایای اصحاب و مهاجرین و انصار و علمای اعلام و تابعین
بکمال صفاد و جمال و دنا راسته و در حقیقت مانند بهشت برین شده و میشد وقتی چنان و چنان افتاد و بیات
گردید که این مردم افشار غنیمت بر حلت نموده از آن موضع که محل رحمت و موضع برکت بود بیرون شدند
و یزید بن معاویه مسلم بن عقبه را با شکری عظیم بقبال مردم مدینه بفرستاد تا ایشان را در نهایت محبت
و قبات بقبل رسانند و تا سه روز زیارت حرمت حرم نبوی پرده شده و باحت قبات داود و دیگران

ربیع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری

۴۶۵

بمقتدرتن از جایای مهاجرین و انصار و علمای اختیار بر عقل رسانیدند و از هموم مردمان سواى زمان و مکان
و دهر رتن بیکششد و بمقتدرتن عالمان ترن مجید و بزرگ و بخت افزا توهم قریش را از تیغ کبذ نمایند و
اقبام شق و فساد و زنا را مباح ساختند چنانکه نوشته اند هزار زن از پس این واقع فرزند بهره گزاشت
و استبداد و مسجد رسول جولان کردند و در روضه شریف روث و بول انگذند چنانکه مدینه یکبار از مردم خود
خالی شد و فوکه و ثمراتش بحیره حیوانات گردید و چون درست نظر کنیم آنچه بسباب استحقاق لعن است در
یزید ملعون دارد و موجود است اولاً شرب خمر و قمار و یوزن بازاری و سکت نازى و ظلم و فساد و انکار معاود
القاسم فساد و قتل نفس و آزار بزرگ رسول و هتک حرمت حرم آنحضرت و قتل مردم مدینه و خراب کردن
و سوختن کعبه معظمه و اشعار او که بعد از عدوت با خاندان رسول و خلفای انجی مسلمانان با کفار و اقامه جاهلیت
و غیره کرده اند و انکار وحی و قتل حضرت سید الشهدا اسلام الله علیه و ازین غریب تر حرکات بشاشت آمیز
او بعد از قتل آنحضرت در شمار او با خاندان حضرت رسالت مرتب چنانکه ابن جوزی میگوید از فضل محمد بن
سعد و حمید الدین زیاد بن حنفی چند عیب نیست بلکه عجزه خذلان یزید و زدن آن ملید است قضیب دابر
و دندان مبارک حسین و غارت بردن بر مدینه آیا این کار را جایز توان شمرده که با وحی که از دین بیرون شده
اند بیای بر نذر آید بنای حکم شرع ایشان را مدنون نمود اگر این غیبت که بی که آن سر مبارک را بدو آوردند
احترام میکرد و بر آن نماز میکرد داشت و در پشت جایی نمیداد و با جوب نیر و ادراچه زبان میرسانید چه مقصود
از قتل آنحضرت معمول شده بود لکن اتحاد جاهلیت او را بهین کردار قانع نداشت چنانکه از پشت او لکت
اش باغی پندیدند شهادت میشود و نیز از کتاب او مبارک حرکات و امتیختن با اخوات و اخوات و زنا
مخفیات که همه سوسیه لعن است و ردی دارد است و همچنین علمای اربعه سنت بر لعن و اتفاق در زین
اند و اگر احد غلامی در منع لعن او کلامی را نذر مردود افتاده چه در آن جواب گوید از کجا یزید بقتل امام حسین
علیه السلام فرمان کرده باشد یا راضی باشد در ستر العالمین خود اظهار عجب نماید و آن مردم که منکر شد
اند که یزید بقتل امام حسین سلام الله علیه فرمان کرده باشد و قاتل آنحضرت باشد و در حقیقت این استیجاب
غلامی بآنچه در جواب منقول از جواب یزید نوشته است برافنی کافی است بر اثبات لعن چه خود بر نفس
قول خود این استیجاب را نموده است و با این صورت و این صفات نکوسیده و آثار ناخفته که ازین غیبت
دارد است اگر او را ملعون ندانیم پس کدام کس را مستحق شماریم و اگر دیگری را مستحق شماریم بدانیم که مرتکب
او کتاب لکت فعل او اثم الهی است که یزید علیه مرتکب گردیده است خاص شمس الدین بن خلکان در تاریخ
و قیاس العیان و انباء انبیا و الزمان نوشته است که ابو عبد الله محمد بن عثمان کاتب مرزبانی که صلح
از خراسان و میلادش در بغداد بود و بعد از این اشعار و دیوان معتبره است و اقرون از جزوی نباشد لکن آنکه سیر
موسیر را جمع کرد و با این کار سخت مایل بود و این اشعار و دیوان معتبره است و اقرون از جزوی نباشد لکن آنکه سیر
مرزبانی بجهان مال دانی و آند بیخج آن اشعار که در پیش پا نمودند و بسیاری اشعار که نازناج طبع ملعون است فردند
و اشعار یزید با نیکه ذکر است سخت نیکو و لطیف است و از ناغایب اشعار او پات عجزی است که در خلکان چندیست

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۴۰۶

إِذَا رُمِيتُ مِنَ الْبَلَاءِ نَظًّا فَطَقْنِي أَجْوَى بَيْنَ الْحُجَّيْ وَالْأَكْبَرِ
نَقُولُ نِسَاءً الْحَيَّ نَطْعُ أَنْ تَرَى تَحَاسِنَ لِبَلِّي مِثْ بَدَاؤِ الْمَطْلَعِ
وَكَيْفَ تَرَى لِبَلِّي بَيْنَ تَرَى بِلَا سِوَاهَا وَمَا طَهَّرَهَا بِالْمَدَامِ
وَلَنْتُ فِيهَا بِالْحَبْرِ نَدِيرٌ حَدِيثُ سِوَاهَا فِي خُرُوفِ النَّسَا
أَجَلَّتْ بِالْبَلِّي عَنِ الْعَيْنِ إِنَّمَا أَوَّالِي بِفَلْبِ غَاثِجٍ لَكَ غَاثِجِ

این خلکان کوید از شدت غایتی که با شمار نیزید دارم در سال ششصد و سی و ویم که یک دروشتی در وینها دم تمامت شمار و بیان این با کار را از بر کردیم و چندان شیخ در زیدیم تا در آن دیوان شمار را بیکر که بدو منوب دهمشته بودند بدو ششم را اتم حروف کوید را در ذیل محبتات شکوه الادب ماضی که در ترجمه و شرح تاریخ این خلکان مشهور نموده ام در احوال مرزبانی مذکور باین مطلب اشارت آورده ام و در کتاب مستطاب تنها الصدور فی شرح زیاده العاشق که از کتب جامعہ بیغیه است شرحی مبطور در تحقیق حال خجاست منزل این معون داشا و کلمات او در تحقیق در کفر و تفصیل در زندۀ او مسطور است و در اینجا بقدر ضرورت و حاجت اخذ و کشت هر کس طالب تفصیل باشد باین کتاب رجوع خواهد کرد و سیم از اشعار است که در کتاب مستطاب فاسخ التواریخ نیزید منوب داشته و میفرماید در آن سبک نام که معنویت بنی امی غیابان به به دیگر جهان کشید نیزید در جوار ترین بایه شدت مخاک بن قیس و مسلم بنی بدو بغیر ستادند از وفات پدرش که بی و میر میاز کمال غلظت از دیار رسول فوت پدر را تفرس کرده و میفرماید

جَاءَ الْيَتِيمُ بِفِرْطَانٍ مُجِيبٍ بِهِ فَأَوْجَسَ الْقَلْبُ مِنْ فِرْطَانٍ مُجِيبٍ
فَلَمَّا لَكَ الْوَيْلُ مَا ذَا فِي حَيْفَتِكَ قَالَ خَلْفَتُهُ أَمْنِي مُبِينًا وَجِيعًا
فَمَا دُنِيَ الْأَرْضُ كَادَتَانِ مُجِيدَتَا كَانَتْ أَغْبَرُ مِنْ أَوْكَالِهَا أَنْطَعَا
ثُمَّ أَنْبَغْنَا إِلَى خَوْضٍ مُدْمِنَةٍ نَزَعِي الْفِجَاجَ بِلَمَامَا فَا نَلِي سَرَفَا
فَمَا لَنَا لِي ذَا بَلْعَنَ بَلْعَنَ وَجِلْنَا مَا مَاتَ فِيهِمْ بِالْمَرَامَا وَأَوْصَلْنَا
لَمَّا أَنْهَبْنَا وَبَابُ الدَّارِ مُنْصِفُ وَصَوْتُ مَلَكٍ رَاعِ الْفَلْبِ قَصْدَا
أَوْ دَحَى بَرِّ هِنْدَا وَدَا الْجَدُّ نَبِيَّةُ كَانَا جَمِيعًا فَا نَا فَا طِينِينَ مَعَا
أَتَا بَلْعِي بِسَنَفِي الْعَمَامِ بِهِ لَوْ دَا وَغِ النَّاسُ عَنْ إِحْلَالِهَا دَعَا
لَا يَزُجُ النَّاسُ مَا أَوْهَى لَوْ هَلَا أَنْ تَرْفَعُوا وَلَا يَوْهُونَ مَا رَعَا

وهم این اشعار از تالیف صبیح آید و نامشمار است که در پایان نامه که در کار حضرت سید الشهدا سلام الله علیه باین عباس مکتوب کرده اند راجع داده و در کتاب فاسخ التواریخ مرقوم شده است

بَا أَهْلًا الزَّاكِبَ الْقَادِي مُطِيبُهُ عَلَى عِلَافَةِ فِي سَبْرِهَا حُجَّهُ
أَنْبَغُ فَرِشًا عَلَى نَائِي الزَّارِيهَا بَيْنِي وَبَيْنَ الْحُسَيْنِ اللَّهُ وَالرَّحِمِ
وَمَوْفُتُ بَقَاءِ الْبَيْتِ نَسْدُهُ عَهْدًا لَا لَهُ عَدَاؤُهُ نَبِي الدِّمِ
يُنْمُ نَوْمُكُمْ فَخَرًا يَا مَكْمَرُهُ أَمْ لَعْنِي حَسَانُ عَفَّةٍ كَرَمُهُ

ربیع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری

۴۶۷

هِيَ اَنْبِيَايَ لَا يَلْبِثُ فِي فَضْلِهَا اَحَدٌ
اَنْبِيَايَ لَا يَلْبِثُ اَوْ خَلْقًا لِحَالِهِ
اَنْ سَوَتْ بَيْنَكُمْ مَنَاةَ عَمَّوْنَ
بَا قَوْمًا لَا تَشْبُوْا الْحَرْبَ اِيْكُمْ
فَاَنْزَعْنَا الْحَرْبَ مِنْ قَدْحَانِ فَبَلَّكُمْ
فَاَنْصِفُوْا قَوْمَكُمْ لَا تَهْلِكُوْا بَدَنًا
بَيْنَ الرُّسُلِ وَخَيْرُ النَّاسِ نَدْوَى
وَالْطَّنُّ بَصْدُ احْبَابًا مَّا تَنْظُرُ
فَنَالِي عَمَّا ذِكْمُ الْعُقْبَانِ وَالرَّحْمُ
وَامْسِكُوْا بِحَبْلِ الْاِسْلَامِ وَاعْمَلُوْا
مِنَ الْفُرُوْقِ وَفَعَلْنَا دَنَبَهَا الْاَمُّ
قُرْبَى بَدَنِي بَدَنِي ذَلِكَ بِيْرُ الْقَدَمِ

وهم از اشعار آن رانده از رحمت پروردگار است که در آن هنگام که سر مبارک حضرت سید الشهدا اسلام الله علیه را در حضور نما مبارکش حاضر کردند با چوبی از خیزمان بردند آن مبارکش مسود و با شکار این تعبیری تشبیه نمود و از خویشین برافزود و کفر و الحاد خود را خصمی و عداوت خود و آباء خود را

بارسول خدا و اهل بیت او را شکار و در دشمن نمود
لَبِثَ هَاتِمٌ بِالْمَلِكِ قَلِيلًا
لَسْتُ مِنْ خِدْعَانِ اَمْ اَنْتُمْ
فَلَا اخَذْنَا مِنْ عَلِيٍّ تَارَةً
وَقُلْنَا الْفَارِسُ وَاللَّيْلُ الْطَلُّ
وَعَدْنَا بِيَدٍ فَاَنْعَدَلْ
وَبَا حُدُودٍ اَحَدًا عَدَلْ
ثُمَّ قَالُوا يَا بَرْبِدُ لَا تَسْلُ
فَاَتَبَعْتُ الشَّيْخَ تَمَّا لَسْلُ
وَكُلَّكَ الشَّيْخُ اَوْصَانِي بِهِ

و این شعر از این پیش مسطور شد و دیگر در کتاب روضه المناظر فی احب رب العالمین و الاوهل

از بزم مرقوم داشته
دَهْوَتْ بِمَاءٍ فِيْ اَنَاةٍ فَجَانَتْ
فَمَا هُوَ اِنَّمَا الْفَرَاخُ وَارْتَمَا
خَلَامٌ مَّيْهِ الْخَمْرُ فَاَوْسَعَتْ زَجْرًا
بَدَنِي بَدَنِي فَتَوَهَّكَ الْخَمْرُ

و از اشعار بزمیدین است که صاحب مستطرف مذکور میدارد
وَسَمْتُهُ كَرَمٌ بِرُجْهَاتِ قَدْرَتِنَا
مُلْدَامٌ كَرِيْفٌ اِنَاةٍ كَهْفَتُهُ
وَطَلَعَهَا السَّابِقُ وَتَوَهَّجَتْ
وَسَابِقُ كَيْدٍ مَعَ نَدَائِي كَاكْبَحِ

و نیز بعضی کتب این شعر را بزمیدین معویه منسوب داشته و نوشته اند که در آن هنگام که بواسطه تشبیه یکی از میان کرده و ماده احتراقیه بوضع مابوت فریبم آورده و مسلمانان را چشم زخمی دار کرده بودند این هنگام بزمیدین معویه در درختران مکان داشت و از ضعف لشکر اسلام خبر یافت این دو شعر را قرائت نمود

وَمَا اَبَا بِيْ بِلَا لَانَتْ جُوعُهُمْ
اِذَا تَكَاثَرَتْ عَلَى اَلْمَا طَرَفَتُنَا
بِالْعَدُوِّ قَدْ تَزَيَّنَ حُجِّي مِنْ مَّوْمٍ
يَدِ بَرْمَانٍ عِنْدِي اَمْ كَلْتُمْ

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۴۶۸

میکویدم از قتل دسیه مسلمانان در اراضی روم چه اندیشه و باک است و از هیچ و نجات ایشان در آن مرز بوم
چرا سینه چاک باشد که یک در دیرتران و کنج ایوان جای برایش و بالین و روی ام کلثوم زین
و پشت با شرم با قوت حموی میگوید ام کلثوم همان دختر عبدالله بن عامر که بزوجه یزید بن معاویه است و ازین خبر
چنان معلوم میشود که این ام کلثوم همان بتد دختر عبدالله بن عامر است که در آن هنگام و مرد و اسلامی که در
جناب سید الشهدا بی اختیار بجای یزید دوید و کشتن ام کلثوم بوده است و اگر نظر بردایت پاره از طایفه
و محدثین فائیم که گفته اند آن ملعون جمع بین الاختین نموده ممکن است عبدالله بن عامر را و دختر دوسری یزید بود
یکی بتد و یکی ام کلثوم و الله اعلم در صورت چون خدمت معاویه معروض گردید که یزید در اجتماع قتل
مسلمانان و دو شعر بخواند دشمنان تند و گفت اکنون که چنین حادثه انکار این عدم مبالغه نموده است
بباید با ایشان ملحق شوی تا با ایشان در این مصائب شریک باشی و کرن دلالت عود را و تا باز گیرم یزید
ناچار دل از دار و دیار و شهاب خوشگوار بر گرفت و از دیر مران که نزد شکا بیسی
و لارا و نزدیک بدمشق و برقی که میرزا عراف اتره مران مشرف است واقع است و سباعتین غیروا
و عمارات و گشت دار و قاهره برست و بهر حد ردم غرمت بر نهاد و بیشتر را بسوی پدرش معاویه بجا

لَقَطَعَ جَبَلٌ وَصَلَّتْ مِنْ جَنَّا
فَوَيْلٌكَ أَنْ يَحْتَلِكَ قَوْلُكَ

و نیز از اشعار یزید بن معاویه است که ابو الفرج اصفهانی در جلد شانزدهم خاتمی در ذیل احوال امی با شرم خالد بن
یزید بن معاویه مسموم و شسته است که چون خالد بن یزید از ام کلثوم متولد کرد یک نیت او را که
ام کلثوم بود تغییر داده باقم خالد کنیت یافت و یزید بن معاویه این شعر را در حق ام کلثوم گفت
وَمَا نَحْنُ بِوَمِ اسْتَفْرَتِ امَّ خَالِدٍ بِمَوْضِعٍ ذُو بَنِي ذَاوٍ وَلَا يَصْطَلِحُ

و نیز گاهی که یزید از مدینه باز آمده بود و ام سکین را که دختر عمر بن الخطاب بود و او را بت م
آورده بودند و تزویج نمود و مشکیبرد چهره و لایق مرشد دل برست و با ام خالد صحبت
رفت و وقتی او را که یزید بدید این شعر قرائت نمود

مَا لَنَا امَّ خَالِدٍ لَيْكَيْنِ
بَاعَتْ عَلَى بَعْلَتِ امِّ مَسْكِينِ
مِنْ فَلَدٍ حَلَّ بِكُمْ فَضْخَيْنِ
هَبُّوْهُنَّ مِنْ زَوْجَةٍ حَلَّتْ خَلَّتْ لَدُنِّي خَلَّتْ
وَأَدْنَى مِنْ حَبِيبٍ لِحُورَيْنِ
فِي مَقَرٍّ يَكُنَّ بِهِ لَكُونَيْنِ

و ازین خبر مشهود میشود که یزید بن معاویه مدینه رفته است و کتاب غرر انصاف بیسی از اشعار مسموم
است که یزید بن معاویه ب لم من ذیاد قلین العناب بؤکد اواخی الا سباب و کثیره یقطع
وصائل الا سباب لا کثیرن فی کل حاد ثانی عتب الصدیق فایه یقفو هب مشربا یصفو
فَنَحْنُ انْزَى الْمُنَادِبِ كُلَّهَا نَصْفُو میگوید عتاب اندک سباب است حکام عقد امرت میشود
و گویش با روضه سب را قطع نماید پس در عتاب و دوستان فراوان سخن مران چه او را رنجیده خاطر

ربع دوم از کتاب مشکوة الادب ناصری

۴۶۹

کسی به مقامت جنافل و اوصاف برده نمی شود و مقامت شارب عانی نمیگردد و وقتی معویه بن
یزید بن معاویه با پدرش یزید گفت آیا بجزوت بود است که از عاقبت علم برداری آفریده و غموم باشی
گفت بزرگ از مردی نسیم اگر چند دوست قدیم من بودی علم نکردم چنانکه بزرگوار شمایانی که قسم مع الحکایت
یزید را در وسعت مملکت و خشم سلطنت و مقامات فرودست مرتبتی بزرگ مدبست شد چه در مقامت
مملکت ایران و توران و ماوراء سین و جبال و عرب سلطنت داشت پدرش معویه نیز در این جلاله
فرمان و سلطان بود و یزید بجای او پادشاه روم نیز بر شوی و پدرش معاویه بود و از نیردی سلاطین بجای
مدبستی و رعایت بکه مفاخرت داشتند و خاطر او را بار سال تخت و حمیدی و پاره بنیان باج و خراج خرم دشار
میاشتند لکن یزید بر رعایت حمد نامه پدرش در هر سال مقداری نرسوخ و اشیا و یک بنیان باج و دیگر
قیصر روم تقدیم می نمود معودی در مردج الذبیب میگوید احواس شاعر شیر را در حق یزید و تحمیر و ملک و طایفه
که

مَلِكٌ يُدِينُ لَكَ الْمُلُوكَ مُبَارَكٌ كَادَتْ لِهَيْبَةِ الْعِجَالِ تَوَدُّ
تَجْبِي لَهُ بُلُوحٌ وَ دَجَلُهُ كُلُّهَا وَلَهُ الْفُرَاتُ وَ مَا سَمَى وَالنَّيْلُ

و بعضی را عقیدت چنان است که احواس این شعر را بعد از وفات یزید در مرثیه او گفته است در تاریخ اخبار
العدل مقرر است که یزید پسر ابی نضیم اندک کوشش و فزنی و موئی بانجوه بود و انگشتی فقط داشت و نقش
بگشایش بنیان است و چنانکه گفت او را در بعضی تواریخ نوشته اند ابو خالد القس بر دایت سعودی مکران
الغیر است و در پیش بردایت صاحب حبیب التیر و دستور الوزراء سرحد رومی است که بوزارت پدرش معویه
روز میگذشت و بقولی عبداللہ بن اوس بهام و در ارتش اشتغال داشت و حاجب و غلامش صفوان و صاحب شتر
ش حمید بن بجل کبی بود و نیز چنانکه بعد از این مذکور کرد و یزید را چهره ناستوده و دیداری نامبارک و نامحور
و

ذکر اولاد نکو سیده کهنه دیزید بن معاویه

ناقلین اشار را در تعداد اولاد این صاحبته نهاد و سخن با جلال است ابن اثیر گوید او را یازده پسر این ترتیب بود
سخت معویه گفتی ابی حیدر حسن و ابی علی است که بعد از یزید بولایت نشست لیکن معسودی در ضمن گزارش
اولاد مروان بن الحکم میگوید یزید را از مروان فرزندان فزون بود و یزید را معویه و خالد و عبداللہ و ابی
عبداللہ صفر و عمر و قاسم و حیدر و حسن و عبداللہ و عثمان و عقبه و لاهور و ابوبکر و محمد و یزید و اتم و اتم عبداللہ
در که بعد از کربش در جهان بودند ابو الفرج اصفهانی در حله شانزدهم افغانی میگوید اتم خالد زوج یزید بن معاویه
از سخت اتم یزید گفت و شوق چون خالد زوی تولد شد و اتم خالد گفت نهاد و این شعر را در این هنگام گفت
وَمَا لَحْنٌ يَوْمَ أَنْتُمْ بَرْتُمْ أُمَّ خَالِدٍ بِمِرْصِي فَرْجِي ذَاكَ وَ لَا يَصْحَاحُ

چنانکه بدان اشارت رفت و دیگر خالد گفتی ابی یزید است و پاره را عقیدت چنان است که خالد دارای
اکسیر دید لکن هیچ عینیت و بری هیچکس مکن گفت و دیگر ابو یزید است و ماورایین پسران اتم یزید و حرمه
بن ربه است و او را بعد از یزید مروان بن حکم و در تحت تاج خود را در و دیگر عبداللہ بن یزید است و او را

ربع دوم از کتاب شگوه الادب ناصری

۴۷۱

جعفر را از کار و کردارش مشکفتی افتاد چون سائب خاتر این احباب در عبدالله بدید گفت من در زبان عربی نماند
این گفتنی فارسی سازم پس تربت و باد او دیگر نزد عبدالله بن جعفر پدید و در این شعر الم ندر سوها قهر بان گوید
صوت را صفت کرده بود این الکلی که بدیدال صوتی که در اسلام بعربی متقن لصفه تقنی کردند جهان آذر بگویند
یزید را باد و کیر لایع و ملاهی انبار کردند و عبدالله بن جعفر شیط را بخزید و شیط تقنی عربی را از سائب خاتر گرفت
و این سرچ و جمیل و مجد و عزة القلاء و جزایشان از وی اخذ کردند اما ابو مسکین گوید که سائب خاتر را ابو جعفر نسبت
بود و عود وی نواخت بلکه بدستباری قضیب نواخت و مرثیای تقنی می ساخت و یکی در این کار روزگار نهاده تا
در نقد یوم آخر مقتول گردید و یکی از مردم قریش بروی و کشته وی بگذشت و پاپای خود بدو بزد و گفته
در این بدن خمر آشوبی بود و سائب دشمنان رسلان حید میرفت و چهار زن در تحت کفاح و تجارت اطعمه و درگاه
با وصعت و نعمت داشت و بانیکه بعد از عبدالله بن جعفر انقطاع یافته بود همچنان از کفاح نظرات از محالطت سایر
بر بزرگان و اشرف انعطاف می جست و از ملاحت صوت و لطف تقنی بهره یاب میداشت و سوا کند خورده بود
که جز از بهر عبدالله بن جعفر یا خلفا یا اولاد خلفا یا اولاد عمده ایشان برای هیچکس تقنی نیکند و بر بیان خویش میباید
تا قبل رسید و بعد از تقنی اصوات عیدیه و فنون کثیره از وی پیا موخت و این خرد از بهر بیان کمان بوده است که
از محمد بن عمرو و اقدسی قاضی محدث مشهور و خرمیس بن جعفر بن سائب خاتر است و محمد بن یزید یکدیگر بدلیل
صوتی را که صنعت نیکو در این شعر امر القیس بود انا ظلم هذا بقص هذا الذلیل و معبد این تقنی سخن
را از وی در این شعر بکار بست ائین ال لبانی بالکوی منسج چنان افتاد که عبدالله بن جعفر نزد معویه و خود
نمود و سائب خاتر با وی بود معویه در قضای حوایج جعفر تلم بر گرفت و در قمری کرد و عبدالله از حوایج سائب
بعضی رسانید معویه گفت سائب خاتر کسبت عبدالله گفت مردی شی از اهل مدینه و از وی شعر است معویه
گفت آیا هر کس و ایت شعر کند همی خواهد واصله و هم عبدالله گفت این کار را بطوری خوب و حسن بپوش
میرد معویه گفت اگر چنین نیز کند باید شش بخشد جعفر گفت اگر خواهی او را حاضر درگاه نمایم گفت آری سپار
جعفر او را بجای نیکو سپار است و از او در وائی لطیف بر تن پوشانیده بدرگاه معویه درآمد چون سائب خاتر
بمجلس معویه درآمد در باب مجلس بابتاد و آواز گیر کشید و باین شعر تقنی نمود این الذی باؤ و سؤمها فتن
معویه چون این صورت و لادیر و تقنی طرب انگیز بشنید روی بعد از آن کرد و گفت گواهی میدهم که سخت نیکو
سجواند و تقنی بر اندازگاه حوایج او را بگذشت و با حسان و اگر امش سرور بدشت و با حسان و اگر امش سرور
بدشت این الکلی از لفظ حکایت کرده است که چنان افتاد که یک شب معویه بن ابی بخیان منزل نپیشتر
مشتف شد و آوازی بشنید که او را در طرب هروله در آورد و همچنان آسوده چندان آن آواز دلنواز را استماع
که خسته مانده گشت پس بفرمود تا کسی پاوردند و بران نشست و گوش بکجا و تا پایان شب شنید و چون
صبح برآمد پسرش یزید بمجلس پدر درآمد معویه گفت ای پسر که من بازگوی شب گذشته با کدام کس
و مجلس بودی و با کدام مجلس شب بر و زآوردی یزید گفت یا امیر المومنین مرا جلس و انیسی نبود و بروی
پوشیده داشت معویه گفت ای فرزند از حال مجلس خود مرا بازگوی چه در این مجالست مرا بر تو مخفی نباشد

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۴۷۲

بزرگواران اینگونه سخن می شنید و تخرمی پدر را بدید گفت سائب خاتر با من مصاحب و محاضر بود معویه با شوق و اشتیاق حاضر گفت ای سپرک من سائب خاتر را با نول احسان و مختار و بدل و انعام خویش کامیاب کن چه من در مجلس تو با و باسی و زبانی را نکران ستم و آن قزوق بی نیاز خروند و لذت را دارد و متاع آن آواز و آتشی آن سوز و ساز مجاز ساخت و نیزین الکلی حکایت کند که معویه چنانکه معمول داشت وقتی عبید در آمد بان را فرمان کرد تا مردمان را بدو در آورد و حاجب برفت و بانگ رخصت کرد رسید و بنجد مت معویه نماند و بدو معویه گفت بیکیس حاضر نیست معویه گفت مردمان چه شدند گفت بچه در خدمت عبد الله بن جعفرند معویه بغض و تاسف را حاضر کردند و بر پشت و تان مکان روی نهاد و در آن مجلس نشست یکی از مردم قریش با سائب خاتر گفت روزی مبارک و سید و اروع نعمت و دولت زهر تو مقرر نیست خوشتر با پارامی در حالت تغنی و آبی و دامن ناعین خود را بنمای پس سائب خاتر چنانکه مقرر بود با این الهامین عزام کرد و بخواند

لَنَا الْجَفَانُ الْفَرَابُغُ بِالْخُفَى وَامْتِثِلْنَا بِقَطْرِ مَن تَحْدُوهُمَا

معویه با این تغنی گوش دل بکشد و خاطر بسپرد و در طرب درآید و همچنان گوش بداد تا سائب خاتر ساکت شد معویه بی او را تحسین و آفرین گفت انگاه بر خاست و بنزل خود باز شد و آن مرد قرشی که سائب خاتر را در آواز این کار مطرب خود را و صده نهاده و نام او زده اندی حکایت کرده اند که سائب خاتر در و تده عبید و یوم جزو تقبل رسید و این دوستان چنان بود که سائب خاتر دوکان به کام از مردم شام بر جان خویش سخت برسانان از لاجرم نزد ایشان بیاید و برای ایشان حدیث میزند و میگفت من مردی سرودگر و نوازنده هستم و حال و قصه من چنین و چنان است و در خدمت امیر المومنین یزید و پیش از وی با پدرش معویه و در کار ایشان دم و ظاهر ایشان را از سر و خویش شاد و خرم میا ختم مردم شام با وی گفتمد اما ننگی کن سائب خاتر بیانی آوردن گرفت در این حال یکیش از مردم شام بر خاست و گفت سوگند با خدای نیکو مردی و خوش بخواندی این بگفت و شمشیری بر روی بزد و در آبکشت و آواز پس چون نامش کان را بر یزید عرض میدادند از میان نام او را بشنید گفت سائب گیس گفت مردی سرودگر بود این وقت یزید او را بشناخت و گفت چه چیز را بد شمنی و خدمت ما باز داشت آیا او را با نواع احسان و اگر ام نتوان ختم و با خوشترین محروم و مخلوط اند اشتیم اما نانی و ناسا پاسی او بر روی چنین کرد و بقوی چون یزید از قتل آگاه شد گفت اما صدایا قتل مردم دیند تا با این مردم دشمنان است که حتی سائب خاتر هم از شمشیر قتل زهرست با این حال و این حال با شکل کان منیکم میکن در دیند بجای نازده باشد اینجا کیفیت خدای مردم شام را انگو عبید و قبح گردانده چه من چون خوب می شنیدم می بینم که این جماعت شقاوت است سائب خاتر را در باغی یا سایه دیواری زایشان نهان و در یافته و تیغ خوش بیاخته مد معلوم بود که این سخن یزید و قبح اهل شام نیز از کمال خرسندی بگردار ایشان میا شد چنانکه بر این اتفاق و مردم و قبیله یاب پوشید و منیت اما مویک از پدرش حکایت کرده است که سائب خاتر در هنگام یزید با من گفت از آنچه تازه منععت کرده ام آیا شنیده باشی پس زان میثرا برای من بجز اند

ربیع دوم از کتاب مکتوبات فی صریح

۴۷۳

لَمَّا كَانَ مَا بَيْنَنَا لَكَ رَاجِعَ إِلَى الْقَضَى بَعَثَ عَلَيْنَا بِهِ سَبِيلَ الْفَطْرِ ۝

چنان صحتی برکشید و سر و می آغاز نمود که در عجب و مشکافی بزرگ و آردم نگاه اهل و فرزندان خوشی را
آورد و بجای کبریت کفتم چه چیز از دیدار ایشان باز میدارد و گفت از آن پس که زید بن معویه این اخبار
و اطوار را بشنیدیم و دیگر محام زندگی دیدار اهل و ایانشاد خواری جایز نیست پس برت و جکت بنمود تا قبل رسید

بیان حال امی جبهه متوکل بن عبد الله
بیشی که معاصر معویه و پسرش زید پدید است

متوکل بن عبد الله بن نسل بن ساف بن وهب بن عمرو بن قلیط بن عیر بن عوف بن عامر بن اسب بن بحر بن عدنان
بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار کنفی بای جهود کین از شعراء اسلام و دشمار مردم کوفه و معا
معویه و زید بن معویه است ابو الفرج اصفهانی در حله یا زید و هم خانی میگوید متوکل بشی با خطل شاعر فرام شدند
و نزد قیسه بن الحنفی و بقولی نزد عکرمه بن ربیع که او را فیاض میامیدند رسانده کردند خطل بر تقدیم و اقرار نمود
از قلیط بن بحر محاربی حکایت کرده اند که وقتی خطل شاعر بینه درآمد و در سرای قیسه بن والی منزل گزید چون متوکل
بشی این خبر بدیست با مردمی از قوم و عشیرت خویش گفت بیای تا نزد یک خطل شویم و اشعار او را استماع کنیم پس بدید
و گفتند یا با ملک از اشعار خویش چندی بشاد و مارا و شاد و فرمای خطل گفت امروز حالت قرنت ندارد
متوکل بر پشت و گفت امیر و مارا بشاد و کن و هر چه در نهاد داری بنمای سوگند با خدای بیچ قصیده از
من بخوانی جز آنکه مانند آن یا از آن برتر از اشعار خودم از بهر تفرات کنم خطل گفت باز گوی گیتی
گفت متوکل ستم خطل گفت و بیک از اشعار خویش مرا فرود خوان پس این شعر بروی بخواند

لَعَلَّائِيَابَ بِيْذِي الْمَجَارِدُ سَوْمٌ فَيُظِنُّ مَكَّةَ عَهْدُ هُنَّ نَدِيمٌ
فَيُخْرِجُ الْبِدْنَ الْمَلْدُ مِنْ مِغْيَى حَالٌ نَلُوحُ كَالْهَنْجُومِ
لَا تُنْهَ عَنْ خُلُقِي وَ نَافِي مِثْلُهُ عَاوُ عَلَيَّكَ إِذَا فَعَلْتَ عَظِيمٌ
وَالْهَمَّانِ لَمْ تُصْنِهِ لَيْسِيلُ ذَا نَصْمَنَ الصَّلَاحُ مَقِيمٌ

و هم این اشعار را بر خطل شنید و خواند

أَتَعْرِفُ لَبَّاءَ الْمَرْءِ بَعْرَضُهُ وَالْقَوْلُ مِثْلُ مَوَافِعِ الْفَيْلِ
مِنْهَا الْمُفْقِرُ عَنْ دَمِيئِهِ وَتَوَافِدُ بَدْ هَبْنِ بِالْحَصْلِ

و هم انداخت و کرد

إِنَّمَا مَعَشَرُ خَلْفِنَا صُلْدٌ وَ مَنِ جُسُوعِي الصُّدُورِ لَا ذَلَالُ

خطل گفت و بیک یا میدون کر شراب خمر و شکست آواز و آهنگ برآورد و از تمامت مردمان شعر متنی اصمعی
روایت کرده است که متوکل بن عبد الله کنفی براندنی بود که او را زبیمه و بقولی امیمه و کنانه بام کبر بود
از آنچه عادت زدن است فردشت و از وی خواست رطلاحی و آرنو متد فراق گشت متوکل

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۴۷۴

گفت اکنون زینب کام طلاق تو است آن زن بر انجام مرام الحاح و ابروم ننود و متوکل در اطلالتی گفت
و چون آتزن مطلقه شد و کبریا به در اندیشه مواصلت گشت پس متوکل این شعر بگفت

طَرِيتُ وَ سَأْفِي بَا اُمِّ بَكِيْرٍ	دُعَا عَجَامِيَّةٍ نَدْعُو حَمَامًا
نَبِيْتُ وَ اَمَاتُ هَيَّيْ بِيْ بَحِيْبَا	اَعْرَجِي عَنْكَ فَلَبَّا مِنْهُمَا
اِذَا دُرِيْتُ لِعَلِّيْكَ اُمُّ بَكِيْرٍ	بَنِيْتُ كَاثِمًا اَغْبِقُ الدَّامَا
خَدَّ نَجْمَةٍ تَرْتَفُ غُرُوبُ فِيْهَا	وَتَكْسُو الْمَنِّ ذَا خَصْلٍ شَجَامَا
اَبَى فَلَبِيْ فَا هُوَ بِيْ سَوَا هَا	وَ اِنْ كَاثِمٌ مَوَدَّ لَهَا عَرَامَا
بَنَا مَا اَلْبَلُّ كُلُّ خَلِيٍّ هِمِّ	وَ بَايَ الْعَيْنِ مُتَّحِدٌ دِيْجَامَا
عَلَى خِيَرَةٍ زَعُوْبِيَّتْ كَانَ رَابِعِ	كَانَ عَلَى مَقَارِفِهِ رِيْعَامَا
سَعَى الْوَاثُوْنَ حَتَّى زَجَّوْهُمَا	وَرَدَّ الْحَبْلُ فَا نَجَرَةً اَخِيْرَامَا
فَلَسْنُمُ زَاوِلُ مَا دُمْتُ حَتَّابَا	مُتِرًا مِنْ نَدَى كَرَامَا هَابَا
تَرَجَّهَ وَ لَقَدْ سَخَطَتْ نَوَا هَا	وَمَسَّتْكَ الْمُنَى عَامًا فَعَامَا
خَدَّ نَجْمَةٍ لَهَا كَفْلٌ وَ شِيْرُ	بَنُوْهُ هِيَ اِذَا فَا مَتَّ فَبَا هَا
مُخَضَّرٌ تَرَى فِي الْكُفْرِ مِنْهَا	عَلَى تَقْيِيْلٍ اسْفَلَهَا اَفْضَامَا
اِذَا اَبْسَسَتْ نَلَاءٌ لَا ضَوْءَ بَرْنِ	لَهْلَلَتْ فِي الدُّجْبَةِ نَمُّ دَامَا
وَ اِنْ فَا مَتَّ فَا مَلَّ رَايَا هَا	عَامَا صَبِيْقٌ وَ لَحْنٌ عَنَامَا
فَلَا وَ اَبِيَّتْ لَا اَنَّا اِلَاحِي	نَجَاوَبَ هَا مَبْنِيٌّ فِي الْغُرَامَا

و هم این قصیده را در باره زوجه خود بر سر می گفته است و خوشی شبانی را مرصع نموده است

اَجَدًا لَبُوْ مَجْرِيَّتِكَ اَحْيَا لَا	وَحَتْ حُدَا نَمُّ هِمِّ عَجَالِ
وَفِي الْاَطْمَانِ اِيْسَةُ لَعُوْبُ	تَرَى فَنَلِيْ يَبِيْرُومِ حَلَا لَا
اِذَا وَ مَدَنِكَ مَعْرُوْ فَا لَوْ نَدَّ	وَعَجَلْنَا الْبَحْرَ وَ الْبَطَا لَا
لَهَا بَشْرُ نَفْيِ اللَّوْنِ صَابِ	وَمَنْ حُطَّ فَا عُنْدِي اَعْيَا لَا
اِذَا اَمْسَى نَاوَدَ جَانِبَا هَا	وَ كَا دَا لَحْضَرُ نَجْوَلِ اَخِيْرَا لَا
نَوَّهَ هِيَ وَ اَوَادِهَا اِذَا مَا	وَسَا حَا هَا عَلَى التَّنْبَنِ جَا لَا
نَعْبَسَ لِمَا اُمُّهُ بَعْدَانِ	فَا اَدْرِي اَسْخَطَا اَمْ دَلَا لَا
وَ كَفَرْنَا كَا شَيْخِ بَا اُمِّ بَكِيْرٍ	وَرَى الْبَغْضَاءُ بَا كُلِّ اَيْنِكَ لَا
لَبِيْبٌ عَلَى فِتْنَاعٍ مِنْ اِذَا فِي	وَلَوْ لَا اَللّٰهُ كُنْتُ لَهُ نَكَالَا
اَنَا الصَّفْرُ الَّذِيْ حَلَّتْ عَنْهُ	عِنَا فَا الطَّيْرُ نَدَّ هَلْ اَبْدَا لَا
رَاَيْتُ الْعَانِيَا بِرِصْدَتِيْ نَا	بَايَنَ الشَّيْبِ لَقَدْ شَكَلَ الْغَدَا لَا

ربع دوم از کتاب مشکوة الاولات ناصری

۴۷۵

و مرد شپانی حکایت کرده است که وقتی معین بن جمل بن جونه بن و سب که یکمین از بنی لقیط بن معیر بود متوکل این عهدی را بجزراند و این خبر متوکل پیوست متوکل در خور مقام خود ندید انست که با وی همنان و بمنابن کرد و لا جرم از مهاجرات او کناره می گرفت و معین را جرات بر زیادت می شد و از کزندیها و زخم بجای متوکل بی خبر بود تا آنکه ای که متوکل را چار شد و معین و قوم و عشیرت او را بجای مستدر از شمشیر برنده و کز اینده تراز کزنده و کزنده و کزنده گرفت چندانکه خودش از آن گونه بجا ماند و شرمین شد و از آن پس این اشعار را در عهد آن جماعت و مدح یزید بن معاویه بگفت

خَلِيلِي عَفْوَ الْجَوْمِ وَأَنْظُرَانِي	فَإِنَّ الْهَوَىٰ وَالْهَمَّ أُمَّا بَانِي
هِيَ الْكَمْسُ بَدْعُ بَنِي فَرْبَانِي	أَرَى الْكَمْسَ مَا اسْطَعِبَهَا وَتَرَانِي
فَأَنْتَ بَعْدَ فَرْبَانِي أَرْهَأُ وَتَبْدَلْت	بَيْنَا بَدَلًا وَالْأَهْمُ ذُو حَذَانِي
فَهَاجَ الْهَوَىٰ وَالْكَوْنُ لِي ذِكْرِي	مِنْ الْمَرْحِيَّتَانِ لِيْغَالِ حَصَانِي
سَبَّحْتُ فَوْجِي أَتَيْتُ كُنْتُ سُورَةً	مِنْ الْجِدَانِ ذَا عِي الْمَوْنِ دَعَانِي
نَدَيْتُ عَلَى شَيْخِي الْعَشِيرَةِ بَعْدَانِي	نَعْنِي بِهَا عَوْدٌ وَحَسَنَ بَمَانِي
عَلَى أَتَيْتُ لَمْ أَزِدْ فِي الشَّيْرِ مَسْلَانِي	وَلَمْ أَهْجُ إِلَّا مِنْ دَوَى وَهَجَانِي

و در ضمن این قصیده یزید بن معاویه خطاب می کند

أَبَا خَالِدٍ لِحَسَنَاتِكَ مَطِينِي	عَلَى بَعْدِ مَنَابٍ وَخَوْلِ جَانِي
أَبَا خَالِدٍ لِي فِي الْأَرْضِ نَأْمٌ وَمَفْعٌ	بِدَيْ مَرَّةٍ بَرَحِي بِيْرَ الْجَوَانِي
فَكَيْفَ بَنَامُ اللَّيْلِ حُرَّ عَطَاؤُهُ	ثَلَاثَ لِرَأْسِ الْخَوْلِ وَفِرَانِي
كُنَّا نَفْلُو بَنِي بَعْدَ سَادِي	إِلَى مَلِكٍ جَزَلٍ الْعَطَاءُ هِجَانِي
رَمَى النَّاسَ أَفْوَاجًا يَبُولُونَ نَأْمًا	لِيَكْرِمَ مِنَ الْخَالِجَاتِ أَوْلِعَانِي

جون معین بن جمل این اشعار را در عهد او را بدست و براسخ گفت

نَدَيْتُ كَذَلِكَ الْعَبْدَ بَعْدَمَا	غَلَبْتُ وَسَاءَ الشَّيْرُ كُلُّ مَكَانِي
وَلَا قَبْتَ فَرْبَانِي أَرْوَمُهُ مَا جِدَ	كَرِيمًا عَزَّزَ خَائِمَ الْخَطَرَانِي
أَنَا الشَّاعِرُ الْمَرْفُوعُ وَنَحْوِي	أَعَفْتُ وَنَحْنُ بَدِي وَنَسَانِي
وَأَغْلَبَ مِنْ جَانِبِ عَفْوَ وَاتْنِي	إِلَى مَحْشَرٍ بَضْرُ الْوُجُوهِ حَسَانِي
فَهَابَ إِذَا بَانِي لَا نَائِي كَصَاحِبِ	الْمُلُوكِ إِنِّي أَوْ سَيِّدِ كَهَانِي
فَهَابَ كَرْنِي وَأَوْ كَسْبَانِي لَا لِحْدِي	لَهُمْ كَفُؤًا أَوْ بَعْتُ الْفَقْلَانِي

در خبر ست رو وقتی چنان شد که متوکل شش نزد عکرمه و سب که او را قیام می خواندند سپاه مد و در مد بجا و قصاید غزرا براند لکن از فیض محروم ماند یکی از مقربان عکرمه گفت همانا شاعر عجب ترا مدح کرد و از بدلی و احسان خود نا امید شد و هشتی عکرمه گفت او را شناسا ختم و چهار هزار و در هم برای متوکل بفرستاد

احوال حضرت سید الساجدین علیہ السلام

۴۷۳

متوکل بنیضار شد و گفت مراد میان بجاست محروم و غفیت و بهشتی و پوشید دام جایزه فرستی با بجه در آن حال که
متوکل در حیره روزی مردی سخت و چشم دوی شدید قتل کرد و با قاتل قاتل که از آن قوم و عشیرت بود بدو گذشت
و گفت چشم ترا دار و نمیکند پس در آن حال که متوکل دارد و چشم نهاده و بر پشت پنهان در جای محکوم و محکوم می کرد و در آن
و انجا دی فرو کرد و چیزی با نداشت و در آنی که در آنگاه غلام او پیدا کرد و گفت انیک زنی بر سر سوزی ترا میخواند متوکل چشم
خود را مسح نموده بدو شد و چون زن حجاب از چهره بپوشی آورد و کشتی بجای از آنکتاب برخواست و پاره های
چهره نمود متوکل را حال بگشت و در آن کتاب تابنده و ماه فرو زنده خیره ماند و از نا مش پرسش گرفت گفت امینه
نام دارم گفت باز گوی که نام آسمان و سر که نام پستانانی از در ششمانی بیرون نشد گفت حاجت چیست
گفت مراد رسید که تو شاعری شیرین زبان و نمکین پانی می خواهی و شاعر خوش بنام من ششپ نانی و سپه
من غزل و قصیده سوزانی متوکل گفت پرده از چهره برگیر که نگاه با نظر بعیرت و چشم خردی از آن خرم نهاده و گوی که
سیاه و چهره لاله کون و دیدار میمون خوب بدید و نیک بسنجید آن توکل را زین در حجاب خویش برشت
و بنگان خود و بخت و متوکل را از دیدار آن کوهر دیای صباحت بحر خاطر فرمایش و ابواب گذارش نداشت
گرفت و این قصیده را در حجب می فکره کیفیت و بنام کن دلارام منوب و شت

وَحَتَّ حُذَانَهُمْ بِرِيمِ الْجَالَا
رُيَ فَبَلَى بَغِيرِ دَمِ حَلَالَا
حَلَبْنَا نَ تَوَلَّيْنَا نَوَالَا
وَزَيْتُ وَمَا أُرْبِدُ بِمِ دَالَا

و در این قصیده در نحو مکرر بهشت ذکر کرده است

وازن پس در ذیل کتاب احوال حضرت امام محمد باقر علیہ السلام بحکایتی از عکبره بنخواست خلاصت میدود

پان حال فضالہ بن شریک بن
سیمان کہ از معاصرین نزدیکین معویہ است

فضالة بن شريك بن سليمان بن غوكيل بن مسلمة بن عامر بن قندلار بن محرش بن نير بن وابسته بن الحارث
بن ثعلبة بن دود بن بن خزيمة بن مدركة بن إلياس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن مالك بن عبد

ربیع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری

۴۷۷

دارند شعری مزین و در رک زمان غایت و سلام عیاشند و او را و دیگر بود که هر دو متن است عرب و اندکی از ایشان عبد الله فضاله است که بر عبد الله بن زبیر و خود نمود و گفت اِنَّ نَافِعِي لِعَبْدِكَ وَدَّرْتُ شَتْرَمِنْ اَزْ رَجْعِ رَاهٍ وَتَعَبِ سَفَرٍ جَدِّهِ وَرَجْعِ رَشْدٍ وَشَقِّشِ اَزْ مَدَمْتِ حُلِّ مَجْرُوحٍ كَرِيْمٍ عَبْدِكَ كَفْتُ اَزْ فَعْلَاهَا اِيْحَلِي وَ اَخْصِفْهَا اِيْحَلِي بِرَبِّكَ اَلْكَشَّ اِيْا بِاِيْهٍ بُوَسْتِي بِاِيْهٍ وَوَصْلُ ذِي دِيْاشِ زَا بِاِيْهٍ دُرْشْتِ اَزْ مَوْسِي دَرْ مَسْبِ نَعْلِ بِاِيْهٍ بَرَنْدِ وَهَر بَا و دُشْكَ اَشْشِ كَرْدِشْ بَدَه وَبِرُوَيْتِ اَبُو الْفَرَجِ وَجَبْدِ اَدْلِ غَانِي دَرْ ذِيْلِ اَحْوَالِ اِيْ قَطْعِ شَا عَرَجِ اِيْ فُضَالِ اِيْ كَمَاتِ بَكْتِ اِيْ زِيْرِ كَفْتُ اَشْتَرِشْ بِاَقَا ضَرْبَاخْتِ وَكَفْتُ اَزْ فَعْلَاهَا اِيْحَلِي وَ اَخْصِفْهَا اِيْحَلِي اِنْجِدْ لَهَا بِرَبِّكَ حَقَّهَا وَبِرَبِّهَا اَلْبُكَدْ بِرَبِّكَ دَرْ كِتَابِ غُرَرِ الْفَضَائِلِ اَوْ اَنْفَحِ مَطْوَرًا

که ابو عبيد معتبر بن ائمنی میگوید اگر حارث بن کلهه طبیب مشهور عرب خوشی بر زحمت فردان برای علاج ناکه پان و توصیفی کند هرگز شواستی مانند این قطعه دستور بعمل مکندهشی اما در تاریخ مختلفی سید علی ابن ائمنیت را بدیکه وجع شکم و میگوید عبد الله بن زبیر اسدی نرو عبد الله بن زبیر بن العوام آمد و حکمائی که از این پس در پایان احوال بن زبیر مقرر میشود بیای برو و جواب شنید با بجه فضاله زمین سخن برآشت و گفت من نیز تو را به پیروم تا از عطایای تو برطایا حاصل بندم نه از در مشورت سخن را غم هندی لغت کنند آن ناکه را که مرا بجا نب تو و درو این زبیر گفت من در اکبها یعنی سواران ناکه را نیز هندی بعن کند فضاله باز گشت و بهمی گفت

عبد الله بن زبیر
نکته در این کتاب
بسته نموده است

اَقُولُ لِنَافِعِي بَشْدًا رِكَابِي
اَلْحَاوِرُ بَطْنُ مَكَّةَ فِي سَوَادِي
قَالِي حِينَ اَقْطَعُ ذَاكَ عَرَفِي
اِلَى اَبْنِ اَلْكَاهِلِيَّةِ مِنْ مَعَادِي
سَبْعُ عَشْرَ بَيْنَنَا نَصْرُ اَطَّابَا
وَلَعَلِّيْوْا اَلْاَدْبِي وَالْمُرَادِي
وَكُنْ مُعْبِدٌ لِّدَا اَعْلَانِي
مَنَاسِيهُنَّ حَلَالًا لِّمَنْ اَلْجَادِي
اَرَى اَلْحَاوِرَ عَمْدًا بِحَبِيْبِي
فَكَذَنْ وَلَا اَمْتًا بِالْاِلَادِي
مِنْ اَلْاَعْبَا اِيْ اَوْ مِيْنِ اَلْخَوِيْبِي
اَعْنِ كَعْبَرَةَ الْفَرَسِ اَلْجَوَادِي

و سپرد دیگر او فاکت بن فضاله مردی بافت ست و جواد بود و ائمنیه این شعر در مدح او گفته است
وَمَدَّ اَلْوُفُودَ وَكُنْتُ اَوَّلَ دَانِدِي يَا فَايْلَ بْنَ فُضَالَةَ بْنَ سُرَيْدِي

و دیگر ابو الفرج اصفهانی در جلد دوم غانی حدیث کرده است که وقتی فضاله بن شریک با عاصم بن عمر بن العاص
بگذشت داین وقت عاصم در ناحیه از فواصی مدینه منزل گزیده بود فضاله با اصحاب خویش در انصبوب نزد آن
نمودند عاصم پیش از آنکه بر قمار میوه و نان نوازی نکرد و لا حرم نصف له با بایران خود از آن
مکان بگو چیدند و فضاله بیکی از علایان عاصم روی کرد و گفت با عاصم بگو می سو کند با بجه ای
چنانست قناده و طوقی بگردون گذارم که هرگز ش از مردور جهان فرسودگی نیابد و این شعر در جواب او

اَلَا اِنَّمَا اَلْبَاغِي الْفَرَعِي لَنْ يَحْجِلَا
فَاِنْ اِذَا مَا بَيْتِي فِي ذَا رِجَالِي
اِذَا جِئْتُ بِبَغِي الْفَرَعِي بَاتَ نَائِمًا
بَطِيئًا وَ اَمْنِي حَقَّهُ غَنِي نَائِمًا
فَدَعِ عَاجِمًا اِنْ اَفْعَالَ عَاجِمِ
اِذَا حَمِلَ اَلْاَقْوَامُ اَهْلَ اَلْكَانِي

احوال حضرت سید الساجدین علیہ السلام

۴۷۴

فَقِيْلَ مِنْ قُرْبَىٰ لَا يَجُوزُ بِنَائِلٌ وَتَحَبَّبَ أَنْ يَخْلُفَ فِيهِ الْأَوَّلُ وَلَوْلَا ذَلِكَ لَقَدْ تَلَدَّتْ مَا بَيْنَنَا مَطْلُوقَةٌ تَجْرِي هَاهُنَا
چون این شعر را با هم بنام عریض است از عروس سیدین العاصی که در آن روز که در شیر مدینه بود و یارهای و داورهای
خواست و فضالتین شریک پیکار کرد و بجانب شام فرار کرد و پسر بن معویه پناهنده گشت و گناه خویش
و خوف و خشیت خود را زانجا صم با ترنود و یزید و را با ذکر دانید و با هم صم کتب نمود که فضالتین بن شریک بن
پناه آورده و من و دوست سید ارم که جریرت او را من سختی و بیم اگر اندک وارد معویه اخوانی من
او را ضامن کنم که دیگر لب با یگانه یعنی نداشت است بکشد بد و بچو تو سخن بکن چون عاصم این
کتب بدید شفا ماث یزید بن معویه را بپذیرفت و از جانب او در گذشت و فضالتین بن شریک شاعر مدح و مدح
معرفت

عَنْتَ بِحَيْثُ بَايَزِيدُ نَلْبِي
أَبُوكَ أَمِينُ اللَّهِ عَمْرٍ بَلِيدُ
وَإِذْ ذَكَرْتُكَ بَلَدًا مِنْ مَعَاشِرِ صَيْدٍ
وَحَرْبٍ وَمَا حَرْبِيَا لَعَلَّ بَايَزِيدُ
بِحَيْثُ بَحْثُ مِثْلِ بَحْثِ بَلِيدُ

معویه بن
سید بن

از این جنب مسطور است که عبداللہ بن زہر و قتی عبداللہ بن مطیع بن اسود بن فضالتین بن عبید بن عریض بن
مدی بن کعب را بکجکومت کوفه بر کشید و چون مختار بن ابی عبیدہ ظهور و خروج نمود او را از کوفه مطرود نمود

این وقت فضالتین بن شریک بن مطیع را با بن شریک
دَعَا ابْنُ مَطِيعٍ لِلْبَيْعِ فَمَجَّهَ
فَقَرَّبَ لِي حَشَنَاءَ لَمَّا لَسْنَهَا
مُعَوَّدَةٌ حَمَلًا رَأَيْتُ لَفُوقَهَا
إِلَى بَيْعَةٍ نَلْبِي هَاهُنَا غَرَابُ
يَكْفِي لَفْظُ نَسْبَةٍ أَكْتَافِ
فَرُودًا إِذَا مَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ

و این عریض آن روایتی را که از عبداللہ بن فضالتین بن زہر مسطور کرد و بدیخود فضالتین بن زہر و کوفه فضالتین
این زہر شد و آن مکالمات در میان ایشان بر رفت و فضالتین بن زہر را بچو کرد و نیز اشعاری چند که در آن
مسطور است بر اشعار مذکور و برافزوده و نوشته است که چون این اشعار کوثر و عبد الملک بن مروان
گردید سخت خرسند شد و در طلب فضالتین بن زہر شد و معلوم شد که فضالتین بن زہر و رخت بدیخود
برده است لاجرم عبد الملک بفرمود صدقاته که همه از کسندم و خرم که انبار بودند بپوشانند
بدانند و این چند شعر از آن اشعار گنایت شمار است که این عریض از فضالتین بن زہر و برافزوده این زہر را بفرمود

شَكَوْتُ إِلَيْهِ أَنْ نَعِبْتُ فُلُوحَهُ
بَعْضُنَا قَدْ دَهَرُومُ مِلْكَاهُ
وَلَيْتَ إِمَارَةً فَجَلَّتْ لَنَا
فَإِنْ وَلَيْتَ مَبْنًاءَ بَدَاؤُكُمْ
مِنْ الْأَعْبَاءِ أَوْ مِنْ الْجَهْدِ
إِذَا لَمْ أَفْهَمْ مَعْنَى قَائِلٍ
فَرَدَّ جَوَابَ مُشَدِّدِ الصَّفَا
عَالٍ ذَلِكَ عَمْرٍاءُ السَّادِ
وَلَيْتَ عَمْرٍاءُ مِلْكَاتٍ
بِكُلِّ مَبْنَدٍ وَارِي الزَّادِ
أَعَزَّ كَثْرَةَ الْفَرَسِ مِنَ الْجَوَادِ
يَغِيثُ لَا يَغِيثُ فَرَسٌ وَارِي

عبد الملک بن مروان
سید بن زہر
عریض بن زہر
عریض بن زہر
عریض بن زہر

وَعَلَيْكُمْ

وَعَلَيْكُمْ

سَبْدُ بَيْنَهُ لَهْفُ نَفْسٍ الْمَطَا بَا
وَعَلَيْكُمْ أَكَا ذَاوِي وَالْمُرَادُ
وهم این جیب حکایت کرد: راست که ما برین معبودین امتیه بن خلفه جی زنی از بنی نصر بن
معویته را کاین بت و بوی انجام صدق او برود و کوفه سبکت همی کرد و از هر کس دو در هم
دو در هم همی میکرد چون فضاله بن شدیکت این ماجری جدید باین شد جوش نمود
أَنْتُمْ بَابِي نَصْرُ فَإِنَّكُمْ
وَجَهًا بَيْنَ وَجْهٍ الرَّبِّ الْبَرِّ
أَنْتُمْ لَا تَفِي دِينًا لِعَاسٍ بِهِ
وَلَا تَجَا عَا إِذَا انْفَعَتُمْ صَلَاتِهِ
فَلَا تَسْأَلُوا أَبَا حَفْصٍ وَنُسْتَهُ
حَتَّى أَتِيَكُمْ بِأَزْوَاجِ الْمَسَاكِينِ

و نیز این جیب داستان کند که وقتی فضاله بن شدیکت فاقه خود را نزد مروی از بنی سلیم که او را فاقه می
بود عیت سپرد و خود مبرری با رببت چون بازگشت و مطالبه فاقه را نمود گفت سبکت برده اند پس این
وَلَوْ أَنَّ بَنِي تَوَمَّ بَطْنَ الْحَقِيقِ
مُصَابَ سَيْلٍ لِفَاحِ النَّبِيِّ
وَلَقَدْ فَاتَ فَخْرٌ بَعِيْرَانِي
إِذَا لَظِلَّ كَانَ مَلَذَةً فَصِيْرًا
و نیز این پس نیز است: الله تعالی پاره حالات یزید عسید و دشمن حال پاره شعر که زمان او را در پاشه اندک بود

و ذکر خلافت معویة بن یزید بن معویة بن ابی سفیان
در سال شصت و چهارم

و ذکر خلافت یزید بن یزید

انامکه وفات معویة بن ابی سفیان را در سال پنجاه و هشتم و جلوس یزید را نیز در همان سال و شهادت
حضرت سید الشهدا علیه السلام را نیز در سال نهم و هشتاد و یکم رقم کرده اند بر وقت سلطنت یزید بر پاشه دوه اند و انامکه در
شصت و یکم جری رقم کرده اند بکاسته اند چنانکه پاره نزد یک بس سال و هشتاد و این اختلاف که در وقت
سلطنت آن پدید رفته است ازین روی میباشد و گرنه در سال وفات او اختلاف مورخین کمتر است بلکه
چنانکه مذکور گردید که کسی هرگز او را در سال شصت و سیم رقم کرده و اگر کرده است از مقام اعتبار و افاقا خارج
است بالجمله چنانکه معودی در درج الذبب می نویسد یزید بن معویة در زمان حیات خود برای پسرش معویة بن یزید
از مقام مردمان که در تحت حکومت داشت بیعت گرفت و عبد الله بن همام سلونی این شعر در انجیل کتب
لَقَدْ عَلِمْتُ أَنِّي عَنْ أَبِي
فَقَدْ عَلِمْتُ أَنِّي عَنْ أَبِي
وَلَا تَزْمُوا لَهَا الْغُرُضَ الْبَعِيدَا
تَحْذَرُهَا بِأَمْعُوِي عَنْ يَزِيدَا

و چون یزید بدو نزع شتاب گرفت مردم شام دیگر باره با پسرش معویة عید بیعت کردند و او را بر تخت
خلافت بنشاند و نیز در همین سال چنانکه مسطور شود با عبد الله بن زبیر بیعت کردند با کجمله معویة از پدرش
یزید عقل و فضل و جانی دین دار و پر پر بود چون بر سر خلافت نشست در کار خویش می اندیشید کرد و بد است
که ترتیب مهم خبر زبان حرام درست نیاید و کار خلافت جز بخیر نریزی و آشوب رعیت رونق نگیرد و هم

ربع دوم از کتاب مشکوة الادب ناصری

۴۸۱

و اشرف و پسر عثم رسول خدائی و او را و با آنحضرت در مقام اخوت بود و رسول خداى و شرفش فائده را بدو نزدیک
 کرد و این مزاجت از روی کمال میل آنحضرت در وجه و در وجه از در خستیدار نه چون مصاهرت و دیگران با رسول
 خداى که از در گزاه بود و روی نمود و علی بن ابیطالب پدر و وسط پیغمبر حسن و حسین سید جوانان اهل بیت است
 که بر تر و خن و تر زنا مستقامت بودند و در امان پیغمبر تربیت شدند و دو پسر فاطمه متول از شجره طیبیه طاهره و زکری
 سلام الله علیه با شدند و جدم بن ابی طالب با این شرف و شرافت و فضل و فضیلت که از بعد از قریش
 بر تر و خن و تر بود در کار خلافت منازعت کرد و با موری مرکب و در کب گردید و با آنحضرت از در مخالفت
 پیرون و دید که شمار آنچند همه اکامید و دشمنانیز برای شطام امر او و تقویت هوای نفس او با او هر چه کردید و مرکب
 اموری شدید که بر شما مجهول نیست چنانکه برای جدم معویه یا موره دینویه و مقاصد نفسیه و او هم زشت فرطش
 را قرین انضباط و اشطام آوردید و برای انجام مرام خودتان او را بر باره آرد و سوار کردید تا کایک مدت معلوم
 سپری و اجل محوم او را و رسید و آفات و نوازل روزگارش در چشم گشت و اینک کردگان کردار خود و در کور خود
 بدین یار و معین و رفیق و شفیق پیچاده و آنچه در این جهان بپای آورده و با آنچه از در ظلم و ستم مرکب گشته نیز
 را در گنارش نگذاشت و چون معویه در گذشت پدرم بریند بر جایش نشست و بسبب دوستی پدرش معویه
 با او امرانت را بدو حواله کرد و بریند کافل امور امت گشت و این بار کران بر کران بر بست با اینکه بدو
 دریب با آن اطوارنا ستوده و از کتاب افعال تنهیه غیر مرضیه و اخلاق ناپسندیده و آسراف و معاصی الهی
 که او را بود و همیشه بر نفس خویش ستم می نمود و بهیچ وجه شایسته خلافت و امرت محمد صلی الله علیه و آله نبود و چون
 در رفت یافت بهوای نفس خویش کار کرد و خطای خود را بصواب شمرد و افعال زشت خویش را نیکو
 خواند و در حضرت یزدان و قتل او را و خاتم غمخیزان و شکستن محرمات الهی جانب بغی و طغیان و جبروت و عصیان
 گرفت ازین روی مدتش کوتاه شد و اثرش منقطع گردید و با کردار خود و چار و دو کردار خود برین افعال ناخوار
 گردید و روزی چند بوبال و خسارت بخت بر دلگرا و زار و آثار و نگو سپید شعارش و پیغمبر روزگار نماند و آنچه
 کرد منیش بدید و زانی پشیمان گردید که سودش خنجه و آگه کنون در اندوهناکی بر افعال و عقبات و از غم و شستن
 بر مرکب مصیبات و مشغول میباشیم و بر آنچه از او رفته باک داریم نه از آنکه از ما رفته سینه چاک شویم کاش می دانستیم
 در جواب آن افعال و اطوارنا ستوده چه گفت و در پاسخ چه شنید یا با ساست خویش عتوب یافت و اعمال نیکو
 منوایش مجازات دید و حکمان من است که چنین است و چون معویه بن بریند سخن را با بی تقام کشید کرد
 در کوشش کرد و کردید و بسیاری بگریید چنانکه ناله و نجیب او در گوش نشوندگان آسیب انگیزانگه از در غم
 اندوه گفت و ضربنا نأثال الفوم و الساخط علی اکثر من الواحی و ما کنت کالمخل انما کم و
 لا برای الله جلت قدره منفلدا اذ ذاکم و اکفاه یذبحناکم فنانکم انکم فخره و من رخصتم
 علیکم تقولوه فلقد خلعت بیعی من اعنای فکم و السلام هم کنون من نیز ما لش این قوم یعنی معویه و بریند
 و در چار بان او زار و عقوبات میباشم و میدانم که آنکه بر من و اطوار من خشمگین هستند از آنکه من که خوشنودند
 برافزون بشد من تا آنکه باشم که گمان و دشنام شما را بر خویشین صل غنایم و خدا تعالی مراد قیامت در آنحال

احوال حضرت سید ابی جده علیہ السلام

۴۸۲

که مقتدا و زار و احوال با بنهار شما باشم نخواهد دید بلکه من شما را در حضرت او و چار حقبات و گرفتار تبعات خود مان
 خزانم و دیدم که اکنون از خلافت و حکومت خود را بفرستد که خواهید باز گرفتار دید و هر کس را که بولایتش خوشنودید
 بر خوشی تن بر کشید چه من بپشت خویش را از شما باز گرفتارم و از خلافت شما خود را خلع فرمودم و السلام مردان بن
 الحکم که در این مسکام در زبر منبر جای داشت و بدانت که زین کرد و در خلافت بنی امیه عظیم خوار شد و با
 گفت که **سَئِدُ عَمْرِؤَ بْنِ أَبِي لَیْلَةَ** و بقول **یَا اَبَا عَمْرٍو** من سنت از عمر است معویه گفت **بَا عَمْرٍو عَمْرٍو** یعنی
نَحْنُ عَمْرٍو فَوَاللَّهِ مَا دَفَعْتُ حِلَّادَةَ خِلَافَتِكُمْ نَا فَخَرَجَ مَرَارَهَا اِبْنُی بِرِجَالٍ قَتَلَ رِجَالَ عَمْرِو
 عَلَیْ اَنَّهُ مَا كَانَ مِنْ حَیْنٍ جَعَلَهَا مَشُودًی وَ صَرَفَهُ عَنْ کَلَامِیْکَ فِی عَدَالَتِهِمْ طُلُومًا وَ اَللَّهِ
 کَانَ اِلْحَادُ مَعْنَا لَعَنَّا لَیْ فِیْهَا مَغْرَا وَ حَاغَا وَ لَیْزَ کَانَ شَوْخَسَیْهَا مَا اَسْلَمُوا وَ دُجَانِیْهَا بَیْکَ
 مردان ابن الحکم این کلمات را درین جنگ نام با وی رسانده باشد و این کلام را در آن جنگ گفته است که
 بنو امیه نزد معویه فرجه شده بودند و کشند کسی را و ولایت چند پیش و معویه قبول نفرمود و این تعبیر
 را تصدیق نمود آنوقت مردان نیز پیغمبر را در سلطنت از بنی امیه ببرد و دانست که تیس خلیفه یا کارشورسی نگذرد
 صفت عمر بن الخطاب است چنانکه صاحب اخبار الدل نیز نمایی از این کلمات معویه است رت کرده است
 که من میگویم مردان را در آن حال یاد کرده است و دلیل دیگر اینکه معویه پس از آنکه خود را از خلافت خلع کرد مردان
 محض تنهائی بولسی خود نداشتند و در زمانیکه خلیفه بود باین قب و نسبت معروف نبود و نامردان و را اینست
 خطاب کند چنانکه بنو است خداوندی مذکور شود و با بجه چون مردان آن سخن بگفتند و باز نمود که این کار را عمر بن
 خطاب صفت نهاد و تو همی خواهی دیگر کون کنی معویه بر شفت و بروی بانگ زد و گفت از من دور شو یا
 همی خواهی بدست فریب و نیز یک دین را تباہ کنی و باین دس آخرت مرا پذیر کردانی هرگز این نخواهد
 شد چه سوگند با خداوند که شیرینی خلافت شما را در کلام نیامد که یعنی از بنو ششم اکنون بری من مثل آن فرمودم
 که در عهد عمر بود یعنی مانند آن کس که عمر در شوری فراهم و مقرر کرد و بعدا و عمر نیز از آن پس که امر خلا
 را بعتین اجزای شوری قرار داد و از ملی بن مطالب علیه السلام که در عدالتش هیچ شک و ریب نداشت
 بکردارند پیکان ظلم و عدوان نمود و حکم مردان و رسول او را و دیگر کون ساخت سوگند با خدای اگر امر خلا
 منضم بهم بودی و چون اموال پرون از مال مسلمانان غنیمت بودی پدرم را از این غنیمت جز عذاب و عقوب
 و تاوان و عذاست بهره غنیمت و جرگه آن حاصل از بهرش نباشد و اگر ناخوب و نار و باشد پس آنچه را
 بدو میرسد او را کافی است مسعودی میگوید که بنی امیه بن یزید خلافت یافت او را بولیک کنیت نهادند و
 این کنیت را در میان عرب بمبعض معین میگذارد یعنی آنکه شعی دستی و امور دارند نام زن کنیت مینماید چنانکه شاعر
 ایناب گوید **اِنِّیْ اَرِیْ فِیْهَا حَاجَتَ اَحْلَیْهَا وَ اَلْمَلِکُ بَعْدَ اِنِّیْ لَیْلُ الْمَرْغَلَا**

و از نشر چنان مستغنا و میکرد که این کنیت بعد از اعتزال معویه از خلافت است چه تا خلیفه بوده است این جرئت و
 جسارت میکرد و بعدا و مردان چگونه او را بر کسی خلافت باین کنیت مخاطب تواند داشت و با بجه چون معویه آن
 کلمات را بر پا داشت و خوشی تن را از خلافت مغزول ساخت از مبر فرد و شد و بمنزل خویش و راه خوشیا و ندان

زنج و ستم از کتاب متلوه الادیب ناصری

۴۸۳

فارسین بر روی در آمدند و او را گریان به پند بسیار بگوشتند تا مگر کسی را بولایت غمد مقرر داد و به پخت رفت

ذکر وفات معویه بن یزید بن معاویه در سال نشت و چهارم هجری و پاره حالات او

چون معویه از خلافت کناری گرفت رفتی بر نیامد که مرگش در رسید پس جماعت بنی امیه بر روی انجمن کردند که کبر
از این است خویش را شایسته نبی ولایت غمد خویش مقرر داد معاویه گفت قَوْلَ اللَّهِ مَا ذُنُوبُ حَلَالٍ خَلَا قَتْلُكُمْ
مَكْتَبُ الْقَتْلِ وَ زَرْهَا وَ تَجْلُوْنَ أَنْتُمْ حَلَالُهَا وَ أَنْجَلْ حَرَادِيَا اللَّهُ مَا فِي بَرِيٍّ مِنْهَا
مُخْلٍ عَنْهَا اللَّهُمَّ إِنِّي لَا أَحِلُّكَ هَذَا التَّوَكُّلَ وَ اجْعَلْهَا لِيَاكُمُ يَنْصُبُونَ لَهَا مِنْ بَرٍّ ذَنْبُهُ أَهْلُهَا
سكونه با جدای خلافت خلافت شما را بخشیده ام چگونه گناه و دواش را برگردن سپارم هم اکنون شما امرت
می کنید با خلافتش را و باید من آنچه بایستی سرعت در حرارت و حرارت آن نمایم بار خدایا من از این کار و کار و کار
پناری میجویم و اعراض او میکنم بار خدایا من بر روی چون مردم شورای عمر بن خطاب نمی بینم داین کار را بر آبی و
رویت او پیشان حالت کنم تا هر کس را سزاوار دانند بخلافت برگشند چون مادرش این ضعف دستش در
بدید از کمال ندهد و شکفتن کت کاش من کند پا چ چینی بودی و این سخن از تو نشنودی معاویه گفت ای مادر کاش
من خرقه حنزی بودم و متقلد این امر نمیشدم اَلْقُوْزُ بَوَاطِنَهُ حَلَالُهَا وَ اَبْوَةُ يُوْزِدُهَا وَ اَمْتَعَهَا
اهلها کلاً اِلَّا بَرِيٍّ مِنْهَا ای بنی امیه بجای خلافت ببردایب شوند و من بعد از آن د چهار شوم و یک
را که متحقق این برست از آن ممنوع و ارم حاشا و کلام هرگز بجز دین امر میگویم و از این کار پنهانم معلوم باد که این کار
نیز در زمان حالت اختصار معاویه نمیشاید چو بعد از کوشه گیری از منند خلافت و امارت چندی دیگر بزیست در
حالت اختصار بکار می خستیار نداشت لاجرم این مکالت در همان فردا آمدن از منبر و معاد و منزل بوده
در تارخ حبيب التير مطهر است که معاویه که در آن روز که خود را از خلافت خلع نمود آن خطب بیای بر گرفت
و در آن جهان فیکت پند میشدیم و پشت و روی این کار را درست نکردان شدم و در امور شما و امر خوشتان
تنگ و تنگ بودم و عاقبت معلوم کردم که من در کار شما صلاحیت ندارم و خلافت نیز برای من مصلحت نیست چه
غیر از من دیگری سزاوارتر است و او علی بن الحسین بن علی بن ابي طالب زین العابدین علیه السلام است که
لَسْتُ بِمَنْدَرِ طَاعِنِ الطَّعْنِ فَهَذَا اِنْ اَرَدْتُمْ فَاَيُّهُمُ عَلَيَّ اِنِّي اَعْلَمُ اِنَّهُ لَا يَقْبَلُ لَهُ
برای هیچکس آن قدرت و استطاعت نیست که در هیچ مقام و هیچ خلعت و صفتی بر روی طعن زند و در تریط
امامت و ولایت بر روی خورده بگیرد و اگر توانید و او را بخلاف و امامت خویش برگشید دنیا و آخرت خویش را
معمور داشته آید اما میدانم که آنحضرت پذیرقار نمیشود و کلام سابق و اَمْتَعَهَا اَهْلُهَا که از مرتجع الذنب مطهر
مؤید این مطلب است و ازین خبر معلوم میشود که معاویه در زمان خود در تفویض این امر در حضرت سجاد سلام
علیه معروض داشته و آنحضرت بواسطه عدم مؤلفعت عموم مردان دنیا پرست قبول نفرموده است و نیز چون
شیر را فاسد و از روغن عصاره ساقط میدانست و بر روی آشکارا باده است که اگر جمعی را مشورت مقرر دارد

ربع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری

۴۸۵

بپای بردنزل خویش برقت و پوشیده از مردمان بزیست تا بعد و دیگری و صاحب اخبار الدول میگوید که معاویه بن یزید بعد از آنکه خود را از خلافت خلع کرد چهل روز و بر دیتی هفتاد روز بزیست و بعد مسعودی میگوید معاویه بعد از پدرش یزید سلطنت یافت و ایام او تا بعد چهل روز و بقولی دو ماه بود و غیر از این نیز گفته اند و در خلاصه خلافت خلفا بنی امیه میگوید مدت خلافت معاویه بن یزید سه ماه و هفت و دو روز بود و ابن اثیر میگوید که معاویه بن یزید بیعت کردند و افزون از سه ماه در نک کرد و بقولی چهل روز خلافت نمود یا فاضل میگوید یا فاضل خلافت معاویه از دو ماه کمتر بود و در رفته الصفا میگوید بعضی مدت خلافت او را یک ماه نوشته اند و در سبب مرگ او با خلافت سخن رانده اند بعضی که او را بطبیعت دانسته اند و بعضی گفته اند شرتی بد و پاشا میدند و بعد و بعضی بر آنند که او را ضربتی بزدند و از آن طعن بعد و نیز در زمان زندگی او اختلاف کرده اند ابن اثیر میگوید بیست و یک سال و هجده روز زندگانی کرد مسعودی مدت عمرش را بیست و دو سال و در رفته المناظر بیست و یک سال و در رفته القضا بیست و سه سال و در اخبار الدول نیز بیست و سه سال و در جیب البیست و یک سال و بیست و سه سال و در تاریخ یا فاضل بیست و یک سال و بیست و سه سال مطور است و صاحب حیات النبیان می نویسند که مقدار عمر او را بیست و سه سال و بعضی بیست و یک سال و برخی هجده سال دانسته اند و چون عمر و ولید بن عقبه بن ابی سفیان بطبع خلافت بروی نماز کرد و در همان روز در شش طاعون او را فرود گرفت و بمرد و بعضی گفته اند جان بدر برد و معاویه بر دایت ابن اثیر وصیت کرده بود که ضحاک بن قیس مرد نماز نگذاشت تا خلیفه برای ایشان برپای شود مسعودی گوید ولید بن عقبه بن ابی سفیان بروی نماز گذاشت تا بعد از آنکه خلیفه نایل شود و چون بچهره و تیم را بگفت طاعون او را بگرفت و قبل از اتمام نماز مرده چنان پس عثمان بن عقبه بن ابی سفیان بان اندیشه قدم پیش نهاد و او می گفتش تا تو بیعت میکنی کم گفت بان شرط که بجان نکشم و مباشرت کنم ایشان قبول نکرد پس عثمان بروی بمکه نهاد و در جلد ابن زبیر مندرج گشت و در اخبار الدول مسطور است که چون معاویه بمرد برادرش عبدالرحمن بن یزید بروی نماز گذاشت و او را در خارج باب الحامیه مدفون کردند و بقولی دیگر ولید بن عقبه بن ابی سفیان بروی نماز کرد و چون و دیگر بگفت قبل از آنکه آن نماز را برپای بمرد برادرش مروان بن الحکم بروی نماز گذاشت و ولید بن عقبه را نیز بپلوی معاویه و رگو رها نمودند و خلافت معاویه سه ماه و بیست و دو روز بود و مروان بن حکم در خزانه کور و باین شش مذکور مثل حب

اِنْ تَارَىٰ فِیْنَنَا لَغُلًّا مِّنْ اٰجِلْهَا وَالْمَلِكُ بَعْدَ اَبِی الْاَبْلَاحِ عُلْبًا

کنایت از آنیکه از پس این روزگار بامروم را در هموای خلافت و یک آرزو در جوش میاید لکن با لکن خواهد بود که غالب کرد و یعنی از خستیار مسلمانان و تانن مسلمانان خارج است و خلافت خود و سلطنت مستحقه شرک است بلکه انجام مرام سیرت حسام راجع است و صاحب جیب البیرومی گفته اند انما اضع الی الله و بر دایت صاحب مجالس ابن الرافع الی الله است و در تاریخ الخلفاء یومطی مسطور است که او را ابو عبدالرحمن و بقولی ابو یزید و بر دایت ابوالحسن بود و در ربع الاول سال شصت و چهارم بر سر خلافت نشست و از آنجا که خلافت یافت رنجور بود تا بعد از آنکه مروان بن الحکم و بیهوش کاری مدخلت نکرد و با مروان نماز نکرد و بیست و بقولی بعضی از مورخین گیش ابو یزید و بقولی ابو سفیان و بعد از خلع از خلافت ابولیلی بود و نویسنده او بوریان و صفوان غلام پدرش یزید بن معاویه که صاحب یزید بود

احوال حضرت سید باجدین علیه السلام

۴۸۶

در این زمانه واجب بود و قریب خاتم معویه بن زید بن نیکل بود و دنیا غرور و بقولی با بعد یقین برتش نکین داشت و در این پنج فرزند بی ثقی

ذکر سعیت کردن مردمان با عبد الله بن زید بن العوام در سال شصت و چهارم هجری

در آن حال که حصین بن زید و لشکر شام با مرزید بن قرقا در بیت الله الحرام با کرده نام زبان حسام سخن میزدند و بر خانه یزد عالم مسجد الحرام سنگ و آتش میباریدند چنانکه دیوار آن بنا را تمایل کردند و این پیر دانا آن را راند و استخوش تنیع و نیزان دو چار محاصره و در بندان می داشتند بناگاه سعادت از سخت برست و سواره جفا از کند و بال حجت و مسرعی سعادتند مردم این زهر پیوست و از مرگ یزید طید شارت و بعشرت اشارت و در این زهر بفرمود تا در برابر سپاه شام نایز کشیدند که انگاه که شارا بحرب با فرستاد و رفت بدو زخم نهاد و ایکه هر کس از شما خواهد با امیر المؤمنین عبدالله بن زید سعیت کند بیایست بختش زیاد است کید و در کس نخواهد راه او کشاده و درخت آوازه بهر جانب مایل است بار سفر بربند و چون مردم شام این خبر شنیدند چیزن و سرگردان حصین بن زید گفتند باز گوی تدبیر چیست گفت از خود سعیت عبدالله آسوده نباید بود شاید زنی مصطفی این خبر را سمر میداد اکنون چند شیکیبانی کیرید تا جواب بگویند ما از شام بر بردش میان داین سخن چند شیکیبانی میبردند چون روز دیگر جره نمود ثابت بن قیس نخعی که دوستدار حصین بن زید بود از جانب کوفه بشکاکاه آمد و شارت داد که یزید بن معویه رفت بهادیه برود و مردم شام با سپارش معویه سعیت کرده اند و این مینه عامل مسلم بن عقبه را از شهر بیرون کردند و از مردم بنی امیه هر کس را در یابند سزا تن برگیرند چون حصین بن حدیث شنید عزیمت بران سبب که روز دیگر لیل رحیل فرود کرد و با بن زید پیغام کرد که اکنون که محاربت و مقاتلت موقوف و تروک گردید جمعی خرم در بر من بگشائی تا بازیارت حره و ایم و با تو صحبتی بدارم این پیر پزیر شاد شد و بفرمود تا ابواب را بر کشادند و مردم شام که با هم معالجه و اختلاط پرده خستند و حصین بطواف مشغول بود و بعد از نماز این زید نیز با مردم حصین ملاقات کرد و حصین با او مجادله پرده خستد و بقول بن اشیر این ملاقات در بطح روی داد و در آن حال که مشغول سخن بودند باره حصین پاره سر کین تنگیند و کبوتران حرم فراخ شدند و آن زمان جز چند حصین سبب خوشترابر کیوی کشید تا مبادا ایسی کیوی تران حرم رساند بن بکرفت ازین کار پر مزید گوید لکن مسلمانان را در همین حرم محترم ثون میریزید باطله همچنان در میان سخن جمعی برفت و حصین پوشیده بدو گفت تو با هر خلافت از دیگران سزاوارتر باشی چنانکه با تو سعیت کنیم و آن پس از این بکان با اتفاق ما جانب شام سپار چنانکه بشکوه که با من بیایند از فرسان بشکوه کردان بر خاک و دود شام و مرد افغانی خون شام باشند موکند با خدای چون چنین کسی و چنین روی و دفر با تو مخالفت نکنند این مردم را امنیت آید دین خون که در میان او تو و اهل حرم ریخته گشت نادیده میکاریم و نار ریخته شام حرم چون بن زید اینکلمات حکمت شعرا شنید با خدای درشت گفت من هرگز این خونما که از ریخته نار ریخته میکارم و در شام حرم میکارم اگر دعوض هر یک تن ده تن بخون در کشم همچنان ز شام خوشد و سیراب با ششم حصین همچنان است و پوشیده باو سخن میزند این زید با خدای درشت با تنج کیفت و اجابت میگرد و چنانکه حصین از آن پاسخهای درشت بر داشت بگفت

احوال حضرت سید اسحاق بن علی علیه السلام

۴۸۷

نکوحیده و از حد اعتدالی انحراف که ازین پس با تو جانب ایاب و ذاب گیر و چنانا در وضع گذشت است انکس که ترا زودت
 و خود مندان عرب شمرده من کمان همی بردم که ترا می دانند شید است انکس من با تو پوشیده سخن نگیم و تو جهر
 پاسخ میرانی و بخلاف دعوت مینایم تو از مخالفت سخن میکنی و مصاحبت محاورت میجویم و از تو تجارت را از دست
 و من در حفظ دار و ترک ماضی تنگم دنیا می تو بخون ریزی و آشوب انگیزی مایل هستی و از پس این سخنان از روی
 مفارقت حبه و با اصحاب خویش جانب مدینه سپرد این پسر بر آن کارشیمان شد و بحصن بن نمیر پیام فرستاد
 که من بجانب شام بسیار نشوم لکن با من در اینجا بپست کنند و در آن باشد و بعدالت در میان شما فزاین گفتم
 حصین گفت اگر تو بغض خود بشام نشوی این امر تمام نکند و در بگو به مرام ساز نشوی چه در شام جماعتی از اعیان
 بنی امیه هستند که خود را طلب ام خلافت روز میرند با حجه حصین روی مدینه نهاد و این هنگام مردم مدینه
 مرکب یزدی قوی دل بودند ازین روی بر مردم شام چیره آمدند و هر کس را بدست آوردند و بهش را بخود
 داشتند لکن آنها پرانده نشدند و نیز جماعت بنی امیه که در مدینه بودند پیران شدند و با شما میان روی شام
 آوردند و چنانا اگر این پسر شخصیت حصین کار کرده بود و با مردم شام بدشمنی روی نهاده بود بیکتن مادی گفت
 نیکو و ام خلافت بیکاره روی ستم کشیت و لکن بغیر اندیشا و حکم میرید با حجه چون بنی امیه و مردم شام
 بدشمنی رسیدند مردمان با معاریه پیست کرده بودند و ازین سوی نیز از این جواز در پیست این پسر سر در آورد
 بودند و در این شام معویه بن یزید مرد و چنانکه مسلول گشت و در خلافت مکتبی چوالت زفت و عثمان بن عقیه بن
 ابی سفیان نیز چنانکه مذکور شد با بنی امیه پیوست و ام خلافت از خاندان عرب در گذشت و کسی از ایشان نبود که در
 هوای خلافت روز نهاده و در تفرع از خود ختم امارت بکار و یاد این مراحل کام سپار و لاجرم کار این پسر بکار
 نیز گرفت و اهل عراق بجزای بی پیست کردند و این پسر با نظام عمل پرداخت و عهد الله بن مطیع عدوی را مامور
 کوفه بکاشت و اذیت مختار بن ابی صبیحه ثقفی با این پسر گرفت و با نگردهای توانا و مردمی بر زم از آزارش با هم گم اگر
 مردی داشتند و ملایم و خوش کوی و خوش خوی به ایشان کسب داری تا با ایشان بطریق مهر و عفو و محاورت
 جوید لشکری از ایشان در خدمت تو انجن شوند که بعد ایشان بر مردم شام غفرا با بنی امیه گفت باز کوی تا انجاست
 کیش مختار گرفت و لیران بنی امیه اندک در کوفه اند این پسر گفت آفر خود تو باش و بفرمود مختار بطرف کوفه
 گشت و او در ناحیه از نوای کوفه فرو شد و همی بر جماعت طلبت سین و شعیبان ایشان آغاز زاری و چنین و ذریع
 نمود و مردمان را بخونخواهی انگیزش همی داد لاجرم جماعت شیعه بدو گریان شدند و در حمله او منظم گردیدند و تقدیر الله
 تا غلغله و این مطیع را پیران کردند و مختار بر کوفه متولی گردید و برای خود سرائی بنیان نمود و بپست مانی دلار گزید
 دانی فرزندان از پست المال بر گرفت و در انکار بکار بست و هم مردمان را بهر کافی عطا کرد و با بنی امیه پیوست که بکنه
 مختار از پست المال بر گرفته محبوب و مقبول دارد و این پسر نیز پیشتا رشت چون مختار ز خیال بدیدار زده شد و طاقت
 و پیست او را انکار نمود و مکتوبی بحضرت علی بن الحسین علیه السلام بکار داد و خواستار رشتند که با انحضرت پیست
 کند و با امت و دعوتش سخن سازد و مالی فرزندان باستان مبارک تقدیم کرد و انحضرت از قبول آن و و پاسخ نامه
 اقبال و زید و در مسجد رسول خدای صلی الله علیه و آله در مجمع عام او را در شام داد و کذب و فجور او را باز نمود

بنی امیه
 بنی امیه

مأمور کردن
 این پسر
 را بکوفه

احوال حضرت سید جدید علیہ السلام

۳۸۸

و فرمود همچنین از اخبار میل الی اصطالب را دوست آورید و در میان مردم محترم و محترم و مطلوب گرد و چون
فتح از جانب حضرت سید علیہ السلام مایوس شد مکتوبی بهان منوال محمد خفیه تم حضرت نبوت و علی بن الحسین
علیه السلام بدو اشارت فرمود که این خطاب را بچیزی شمار و مکتوبش را پاسخ ندهد چنانچه در روایتی که در بصرف
درستی است و چون میدانند که سبب ایشان جذاب قلوب نماید و با ظواهر محبت الی اصطالب با مردمان محترم
میجوید ازین در سخن میزنند لکن باطنش با ظواهرش در اخبار میل و تولای ایشان و برائت از دشمنان یکسان نیست
بلکه خود از اعدای الی اصطالب است و بر محمد بن خفیه واجب است که امر او را مشهور دارد و در مسجد رسول خدا
صلی الله علیه و آله کذب او را از آنچه گوید و اظهار نماید محمد بن خفیه نزد این عباس شد و آن خبر کذب است این عباس گفت
چنین کن چه تو میدانستی که حال تو با این پیر چه منوال خواهد بود محمد بن خفیه این سخن بدو پرسید و از مکتوبش
این پیر در مختار زبان برست و مختار در کوفه بماند و جماعت او سبب یا رشتند و مردمان بدو کرایان گشت و او
مردان را بحسب طبقات و مشونات ایشان و عقول و درکات ایشان دعوت می نمود و با هر کسی عقیده را بنش
او تسلیم میکرد و پاره را با مات محمد خفیه میخواند و پاره را از این خفیه بر میآورد و میگفت فرشته بدو وحی میآورد و او
طلب تعلق حضرت امام حسین علیه السلام بر میآید و هر کس را که بدست آوردی بختی چنانکه است الله تعالی
در مقام خود نگارمش باید

پایان احوال نیکو همد منوال عبید الله بن زیاد و نشت هناد بعد از هلاکت یزید پلید علیها اللعنه والعداب

این اثر میگوید چون یزید بعد از شدید غذا و نذیر پیوست و آن خبر بخت اثر تو مطهران مولای این زیاد که همه
گاه از جانب او نذر دعوتی بنی صفیان و پس از وی بسوی یزید بر سالت بر شتی با این زیاد و رسید و هم بدو با
نمود که اینک مردم شام طبقات مختلفه شده اند و هر گروهی باندش به کام می نهند و کام میجویند این زیاد و پاره را
را در لکام دید و فرمان داد تا مردمان را بصلاوة جامعه مذاکره و مردمان کرده از پی کرده و اینو از پس اینو انجمن
شدند پس این زیاد و بر منبر صعود داد و از مرکب یزید و مثالب آن پلید باز گفت از میان اصحاب بن قیس گفت
یزید را بر گردن اسپت بود و از پیش مثل گفته اند عرض عن فی قرة یزید هر چه بود اکنون از این سخنان چه بود
این زیاد و از آن سخنان لب بر بست و گفت ای مردم بصره همانا ما جرت من بسوی شما و دارا قاست و محفل
دلاوت من در شهر شما بود و آن هنگام که بر شما والی شدم لشکریان شما بختا و دبر و دایمی بفره هزار تن نمی پیوست
اکنون مردان کارزار در سپاه جوار شما بصد هزار نفر راسته است و در آنوقت دیوان عمل شما بود هزار نفر رسید
اکنون بکجه و چهل هزار رسید و از دشمنان و بدسکالان شما کسی را بر جای ننگد شتم و نکس را که از او بر شما
بودم تبا کرده و اگر باشد در زندان شما می باشد هم اکنون دانسته باشید که یزید بن معاویه جای پیروخت و بدین
جهان سفر ساخت و نیز مردم شام را در کار غلیفه و خلافت اختلاف است و هر گروهی باندش بود و میگرداند

ربع دوم از کتاب مشکوة الادب ناصری

۴۱۹

شماره
اول
از
کتاب

باینکه شب بسیارند و شام و روزان تمام مردمان در عدت و عدد و وسعت بلاد و توانگری عباد و در یافت
 مراد پشت و خزون تر بستید هر کس را که برای انتظام دین و دنیای خویش پسندیده میثاری اختیار کند تا من
 اول کس باشم که مختار شمار اختیار نمایم و دین من اگر اهل شام کسی را که برای دین و آخرت و دنیا و حاجت
 شام رضی باشد متفقاً اختیار نمودن شما نیز باید و دیگر مسلمانان اتفاق کنند و اگر ازین کار گراه و از چیدگی را با مارت
 و ولایت خویش برکشید تا در نظام جهان شام بهشت خال جوید همانا شمار بیچیک از مردم سایر بلاد حاجت
 مینت لکن مردمان را با شما حاجت است چون بن زیا و این کلمات بیایان بر دخیلیان بصره بیای شدند گفتند
 سخنان ترا شنیدیم و امر و نهی یکس را نیامی که در اینجا را ز توقیر و سزاوارتر باشد تا ما تو بعت کنیم این زیادت
 مراد دیگر حاجتی نیست و ایشان آن سخن مکرر کردند و این زیادت را مکرر کردند و دست بر کشید و
 انجاعت با او بعت کردند و چون از مسجد بیرون شدند و دستهای خوشتر از دیوار دیو دند و گفتند آیا این مرد جان چنان
 میداند که ما خواه و در حاجت یا فقرت بکومت او اطاعت خواهیم نمود این بکشند و پر کنند شدند و از آن سوی چون
 این زیادت و از آن کار آسایش گرفت رسولی بآل کوفه فرستاد و ایشان را از وصیت اهل بصره بپاکان میداد و بعت
 این زیادت دعوت کنند چون عمرو بن سمع و سعد بن القراء التیمی که رسول او بودند بگفته آمدند و این مهکام عمرو بن حرب
 و کوفه ریاست دمارت داشت پس مردمان را انجمن کردند و آن و در رسول رسالت خویش بگذاشتند از میان بجا
 یزید بن عمارت بن یزید شپانی که سمت بزرگی در ریاست داشت مرای شد گفت خدا را سپاس میگردیم که ما را
 از حکومت پسر عمی آسایش داد و امر زنی و در امش داد و آیا با او بعت میکنیم لا و لا گزیده پس شتی سنگت بیزه بر
 گرفت و بر روی فرستادگان رسول این زیادت مردمان دیگر مردمان نیز باین معاملات مبادرت جسته و یزید بن
 عمارت را که او را این روی و یکم و یزید ازین کردار شرفی بزرگ حاصل و در جتی رفیع در میان اهل کوفه بدیدند و در نزد
 این زیادت و خاصر بازگشتند و در بستان بازگشتند چون اهل بصره ایحال بدیدند گفتند کجا شایسته است که اهل کوفه
 او را خلع نمایند و او را بر خویش ولایت بخشیم از یزیدی سلطنت و نیروی این زیادت و اهل بصره پستی و پستی گرفت
 و از آن پس اگر فرغانی میکرد و بجای نیار و در دند و اگر اندیشه میاست بروی میافشند و اگر خطا کار میرام بحسب دزدان
 می نمودند در حضور او و او را می میکشودند و از آن سوی چون این زیادت حال این زیادت با خبر گشته
 بن ذویب خطلی قبی را بصره کسب داشت و سلمه میاد و رایتی در دست داشت و در بابا بصره بایستاد و
 گفت ایها الناس بسوی من شتاب گیرید تا شما را بجزیری دعوت کنم که تا بحال هیچکس نکرده است همانا شمار
 بسوی پناهنده حرم دعوت میکنم یعنی این زیادت پس جماعتی از مردمان نزد آمدند و دست بدست او زدند و بعت
 کردند چون این خبر باین زیادت رسید مردمان را فرخنده ساخت و آنچه از سخت او را با مردم بصره بیای رفته بود بکشت
 و بنمود که من از قبول بعت انگار و دشتم و شما با صرا باین بعت کردید و چون بیرون رفتید دستهای خود را بر دیوار
 مسح کردید و گفتید آنچه گفتید و اکنون نیز سر زفران من بر می تابد و آنچه بصواب بشمارم بر خطا حاصل میکنید و هر
 بختی طلب میکنم مانع میشوید و اینک سلمه بن ذویب میخواند شما را متفرق کرد و انداخته و آن شمشیر چون هم کشید
 و شما را بر خلافت آنچه شاید دعوت نماید چون این زیادت و این کلام بگذاشت اخف و دیگران گفتند هم اکنون سلمه

احوال حضرت سید اسحاق بن علیہ السلام

۴۹۰

نزد تو میاد و بر نعمت چنانکه شاید حکم فرمائی پس بدان اندیشه برافش و چون پیامند بکنان شد که ستمه جمعیتی بک
فرهم کرده و آشوب عظیم خود بر شد لاجرم نزد این زیاده باز نیامد و ستمه را نیاورد و چون عبید الله ایحال را بدید
خشمناک شد و سرداران و محاربه سلطان را بخواند و گفت هیچی خواهم ماس با این مردم قتال دهید که لشکر فرمان کنی
دل خویش بکجایم اطاعت کنیم مراد از عبید الله اس را می را با صواب شمرده و گفتند ما را طبعه حاضر است تا
تبعویت و محاربت کنیم تا که برتر شویم بجانب او و می داد و داد و می داد و دیگر باره بطرف او می رویم و شایسته در
این مخالفت تو را بهر نسبت افشا کرد بر با ظفر جویند این احوال که در آمدت شرا هم کرده ایم و در میان ایشان است
شود و ما را بهلاکت افکند و برایتو چیزی بجای نماند چون این زیاده این کلمات راستید در طلب حارث بن قیس
صهبار و جهمی فرستاد و او را حاضر ساخت و گفت ای کارش پدرم ریاد با من دوستیت نهاد که اگر روزی مرا یا
مردم عرب حاجتی باشد شمار اختیار کنم حارث گفت قوم من پدرت ریاد را اختیار و اختیار نمودند لکن نزد او نماند
و از تو مکافاتی ندیدیم که کم کنونی که ما را اختیار کردی دست در در سینه ات غیر هم آماندایم چگونه ترا این و
آسوده تر از این سخن بر من بر می آید که روز روشن این کار کنیم هم دارم که نزد او برگردانیم لیکن تا به تاوانست
میکنم و چون تاریکی جهان را در نوشت تو را در عقب خود با خودم ردیف میایم تا شامه نشوی عبید الله گفت بفر
نیکو آوردی پس حارث بن قیس نزد عبید الله با دستب در رسید و او را در خلف خویش بر نشاند و در آن مقام
نورده هزار مرد در دست المال فرستاد پس مردان زیاد و از آن نقدیه را در میان موالی خود پراکنده و بقیه را برای آل
ریاد ذخیره ساخت با بجا حارث عبید الله را در ردیف خود می میرد و بر مردان میگذشت و ایشان از مخالفت
ساعت حروری مشغول حراست بودند و عبید الله از می پرسید که اکنون در کجاییم و حارث بدو خبری داد و چون
در میان جماعت بنی سلیم آمدن زیاد و گفت اکنون در کجاییم گفت در بنی سلیم این زیاده تغافل می کرد و گفت که
حلائی بخواب سالم هستم و چون از بنی نایجه بگذشت این زیاده بگفت اکنون در کجاییم گفت در کجاییم گفت در بنی نایجه
این زیاده همچنان تغافل نمون گرفت و گفت اگر خداوند بخت یا هم بنی نایجه چون حارث را بدیدند که کشتن گشت
حارث بن قیس را اتفاق بخت نداشت این عبید الله را شناخت گفت همانا پدرم جانده است و تیری بدو تیران کرد و
آن تیر بر تمام او نشست و بدو زبانی نیاورد و حارث همچنان او را بر دوش اسری خوشتر شد و میان مردم جهان را
فرود آورد و آن زیاده گفت ای حارث همانا با من احسان در زیدی هم اکنون با بجا اشارت کنم مبادرت جوی همانا در
مقام و منزلت مسعود بن عمر در میان قوم و عشیرتش دانائی و شرف و سن و اطاعت قوم او را در او مردنواهی و
شامائی بیسج توانی مرا بدو رسانائی تا که در سرسرای او در میان مردم او را آسایم چاکر خنیش کنی که قوم تو بر تو
آشفتد شود پس حارث او را برداشت و بجانب مسعود راه بنو شت و مسعود از هیچ راه با خبر نبود و در منزل خود بود
خود صلاح مینمود چون ایشان نزد مسعود رسید و در استناحت و با حارث گفت از این شر که بر من وارد کردی بکنای پیاف
میرم حارث گفت عزیز و خوبی ترانیا ورده هم چه من دانسته ام که قوم تو زیاده را بخت و داده و با او نوا رفتند و این
کردار ایشان کرمست و مخترقی برای ایشان در میان عرب گردید و شما از روی میل و رغبت با عبید الله بیعت کردید
و نیز راحت با او بیعت نمودید مسعود گفت ایها منرا و اینها بری که ما را شهنویش بسبب عبید الله و او را نیک

احوال حضرت سیدنا جد بن علیه السلام

۴۹۲

و از حقوق اهل بیت طهارت و اقرار بآئین حضرت و قربت عبد الله بن خاندان رسالت است سخن را ندو کشف و
اینگ عبد الله سپهر غم نبی شما و مادرش دخترانی میان است که همیشه دارای امارت و خلافت بوده اند و در حقیقت
خواهر زانو شماست از او شایسته ترکیت و شمار مقام نگار مشیت انگاه دست عبد الله را بگرفت و گفت من
در امارت او برای شما خوش نمودم حاضران صدای کشیدند و گفتند ای بختی بختی پس روی بیت کردند
و با او بدار الاره و آمدند و این دوستان در دروازه جباری الاضنه سال شصت
و چهارم جمعی روی داد و در ذوق شاعران شعر را در بیت عبد الله گوید
وَابْتَغُوا فَاَوَامِعَ بَعْدِهِمْ وَبَيْتَهُ فَاَبْتَغُوا غَيْرَ مَا دِمِر

لکن عبد الله بن حارث را از امارت بصره و رسوم امارت جز حضور روزهای جمعه برای امتیاز
حاصل نبود چنانکه ناصر بن مسعود نیز که با اختیار اهل کوفه حکمران بود با عبد الله کیسان بود از روی در زمان بن
و در عامل بی اقتدار و دوام میر می خستیار مردم فرد مایه و فتنه انگیز زهر کوشه و کنار رسد بر آورد
دستان هزار کردن عبد الله بن زیاد
کجاست شام و پاره حالات او

چون ابن زیاد چنانکه مشروح گردید در طایفه از دوسری سعود بن عمرو پناهند و گشت و جماعت از دوسری
دو سوگندی که در جزایست ابن زیاد و نهاده بودند تجدید کردند لاجرم بن زیاد و دل قوی کرد و خواسته شایگان در
میان ایشان بر لیکان داد و ایشان کتاب عهد نامه را با بنجام رسانیده و این کتب را و در نسخه بر بنگاشته و
یکی را نزد مسعود بن عمرو گذاشته و این سخن کوثر و احف بن قیس گشت و گفت همه وقت مردم سپه مشیت
جماعت نزد کنند با نخل چون عهد دو سوگندان و دو قبیل بزرگ استوار نکشت یکباره غزیت بر آن نهادند که ابن
زیاد را با دارالاره و کرسی امارت باز آوردند پس بجایکی بریاست مسعود بن عمرو از جای جنبش گرفتند و بن زیاد
گفته تو خود نیز با ما میاش این زیاد و این سخن را بصواب نشمار و از موالی خود جمعی را بر سب و مرکب بر نشاندند با
مسعود و در آن کرد با ایشان گفت در طی راه اندیج شتر و خیری مرا بچیز نگذارید از این روی مسعود هر گوی
بر زن یا قبیل و اگر وی از مرد و زن عبور دادی از غلمان ابن زیاد یکی بعد از دیگری و آن خبر باز گشتی
و در این هنگام فرمان رسید که مالک بن مسیح را بر خود امیر ماسحه بودند بر فتنه و سکه آمد بر افر و گرفتند مسعود بن
عمرو نیز چاه و مسجد و آبد و بر خبر بر آمد و از دارالاره با عبد الله بن حارث امیر مصره باز گشتند و باز نمودند
که اینک مسعود و مرد بین و جماعت رسیده انجمن کرده اند و چیزی بر نیاید که مردمان را شتری فرا گیرد اگر کسی
دانی بنماند بنی قسیم بر مشین اگر این فتنه پدار را بخواهانی و این آتش شر را برافروزشانی عبد الله
گفت بعد هم الله سوگند با خدای این کار بکنم و خولشتن را در اصلاح حال ایشان بفیضا و تنگنم و از تنوی
مردی از جماعت مسعود بن عمرو از در سفره دستنرا اینکلمات را که در قرأت جمعی کرد لکن بینه
جاری بیتی فتنه فتنه و اس لغبه و این زوایت از دست و جماعت مضرت گویند و در عبد الله

احوال حضرت سید جابر علیه السلام

۴۹۴

و از نظرف چون این زیاد را خبر رسید که معبود بر قبر بصره بر سر و کار او باین مقام پیوست طبع را پیش کشید و ادامه دار الایمانه کرد و دیدن بر مرکب امید روان گشت و جاقی پادند و از قتل معبود باز نمودن این زیاد را محال درنگ نماند و جمعی را دلیل راه کرد و اندیشه از جاده غیر معهود و بی شام نهاد و از آن طرف جاقی از خیل مضرا نهمین کرد و در ملک بن سمع را و سرای او محاصره نمود و سرای او را بسوزاند و چون این زیاد را خبر کرد جاقی از دنیا رفت تا باشد لکن کاری نشاخش و از اموال او هر چه یافتند بارت بردند و اقدین غلبه ایتیمی این شعر را در مقام گفته است

بَاوَبَجَبَّارٍ مَشْدُودٍ كَلْبُهُ فَلَصَادِقُنَا نَاجٍ وَسَكْبُهُ

فَمَا نَمُجِبُّكَ اللَّهُ بِوَمُ كَلْبُهُ جَبَّارٌ وَبُورُهُ وَهَبُهُ

این اشیر میگوید بعضی از رویان اخبار در سبب قتل معبود و میرز بن زیاد و بجزیری و دیگر غنایات کرده اند و چنین گفته اند و چنین گفته اند که چون عبید الله بن زیاد و معبود بن عمرو پیا پیانده شد معبود او را پناه داد و از آن پس سپر زیاد و بی شام نهاد و معبود یکصد تن بوسی بفرستاد تا او را بشام و آورد و در آن حال که این زیاد در دل شب راه میبرد و کشت سوار می بر شتر برین دشوار و سنگین کرد و بر مرکبی محمد را برای من بیا و دید پس در آن گواشی با و ردند و این زیاد بر شست آنگاه راه نوشت و مدتی بر آن در آن گوش خاموش بود و مسافرن شریح شکری که با او بود میگوید باو شستن کشم که در خواب است البته بیدارش کنم و کشم یا در خواب باشی گفت خستیم و باو شستن در حدیث و حکایت کشم میخوای از آنچه باو شستن کوئی باز گویم گفت بجوی تا چه کوئی کشم یا با میگوید کاش حسین نکشته و شهید کرده بودم گفت و دیگر چه کشم میگوید کاش بنی کشتم اما نه که کشتم گفت و دیگر چه کشم میگوید کاش سبیا را من میکشیدم گفت و دیگر چه کشم باو شستن میگوید کاش از دین اخذ باج و خراج نپذیرفتم گفت و دیگر چه کشم میگوید کاش آن اموال که مرا بچاک میآمد بجهل میخاشیدم این زیاد گفت آن کشتن من حسین را با نایزید با من فرما کرد که او را بکشتم که در آن کجاست لا جرم قتل حسین را حشیدار نمودم و اما یضایا متضایا از او عبید الله بن عثمان ثقفی خرمیاری نمودم و دین هزار بار هزار در هم من فرستاد تا بر آن اتفاق کردم هم اکنون اگر من باقی نیامده بودم اهل دعیال من خواهد بود و اگر تباها شدم افسوس و ایندهی بر آن مکان ندارم و اما استعمال دنیا باین نامانده الرحمن بن ابی بکره خواست تا رواج و جهش میگیرد و از غن نزد معویه فتنه میکند و آنوقت خراج مملکت عراق بکشد هزار بار هزار مقرر بود و معویه را مفتحا بر ساخت که باز مملکت عراق عزت گیرم یا آن مبلغ و منال را ضمانت کنم از عزت که اوست دهم و آنوقت بخوان شدم که اگر از مردم جامع را عامل بلاد و حاکم عاود سازم من کسر خراج را از عهده بر نیایند و اگر از اموال ایشان بفرست خواهم سینه ها بکنند و با من دشمن شوند و اگر طلب حکم ایالت فزیم نشود و لا جرم چون پندشیدم ده قین را در اخذ باج و خراج بصیرت را و این تریه کشم و مطالبه از ایشان را آسانتر میگردم از این روی ایشان را بعلی بکشد استم و بعلاده شما را بر ایشان بر کاشتم تا بگویم استی فرو دنیا بد و اما اینکه گفتی از عدم بخش خوشی را بگویش میفهمم نه چنان است که گوئی چه در دنیا بنده که تا بخشم اما اگر خواستم خواست پاره از شما را بکشم و دهم با خود دهم تا پاره را بچود و بدین از پاره و دیگر اختصاص از آن بستم کام میکشد بسیار جواد و سخنی است و اما اینکه گفتی من میکشم کاش نکشتم اما نه که کشتم با من بعد از

ربیع دوم از کتاب مشابیه الادب آخری

[illegible]

احوال حضرت سید ابا جعفر علیه السلام

۴۹۶

بزرگتر مردی را که در آن شاهشاید قتل دارد و انا با ما سوگند میخوریم بجزاوند که ما نه مسجد را کشته ایم نه قتل او
فرمان کرد و ایدم نکشند و او را شاهشاید و اگر این را داده غنیمت باشد هزار درم در بهای خون صاحب شاه
میدیم تا این شاه فروتن شد و ایدم نکشند و از کشته شدت خوش است و عمر بن عبید الله بن
عمر عبد الرحمن بن حارث بن هشام در میان رسول شدند و ایشان در ازای خون مسعود دین ده تن بخت
و پنجاعت قبول کردند و بر این پنج صلح کردند و ایدم نکشند بن حارث بن هشام در میان مردم بصره با امانت نماز
سراغ از نو بد تا که هیک عمر بن عبید الله بن معمر از جانب این زهر بار ت بصره بیامد و بعضی گفتند این زهر بفرمان
حکومت بصره را بسوی عمر بفرستاد و چون این حکم بدو رسید آیتنک عمر داشت پس با عبید الله سراد
نوشت تا مردمان را نماز بکند و او عبید الله در آن امر اشتغال داشت تا مردش عمر پا به عمر یک ماه در بصره
امارت داشت تا حارث بن عبید الله بن امی رسیده مخرومی که او را قباخ گفتد بگفت بصره بیامد و عمر مغرور شد
و بعضی گفتند که عبید الله بن حارث بن عبید الله قتل مسعود را مارت بصره سبب عصیت و انتشار خوارج و غیر
حبت اهل بصره با بن زهر کتب کردند و این زهر مکتوبی با بن ملک بنوشت تا مردمان را نماز بکند
و چهل روز بیکو نکند و عبید الله بن حارث می گفت هیچ خوشنود نیستیم که مردمان را بعضی از نفس نکند
اصلاح نمایم چه عبید الله مردی با دیانت بود و در ایام امارت او نافع بن ازرق از بصره بجا نیامد
ردی نهاد و انا اهل کوفه چون فرستادگان بن زیاد را برانند و این زمان پیش بود که عمر بن حارث را که
از جانب بن زیاد برایشان خلیفه بود مغرور دارند پس مردمان انجمن شدند و گفتند ما بد پیش را که بجا
بر خلافت خلیفه یکدل و یک جبهه شوند مرد را بر خوشنویس میری و بیسم و ایدم ایشان را مارت عمر بن سعد بن
اتفاق گرفت و را خیال شنوان همان پادند و بی حسین علیه السلام نزاری و ند به بر آوردند و مردمان
ایشان نیز شمشیر حاصل کرده بر کوفه طواف بجای دادند محمد بن اشعث گفت امری بدید گشت که جز آن بود
که ما در آن بودیم یعنی با خیال چگونه کار امارت سپهر سعد تثبیت یا بد مسعودی در مروج الذنب گوید
چون خواشد عمر بن سعد را با مارت بردارند زمان همان در جزایشان و قبایل رسیده و منخ خروشی
بر آوردند و از منازل خویش پرورن شده تا بمسجد جامع درآمد و بی فریاد بر آوردند و بر حسین علیه
السلام نذر کردند و گفتند سپهر سعد را همان قتل سپهر خورشید و دنیا را که هم اکنون امارت کوفه را نیز دیا
چون دیگران خیال از آن کردند شدند و بگریستند و امارت عمر حاضر و زدیدند و در میان انجمن جوش و خروش و ناله و فریاد
زمان همان افزون بود و انا علی علیه السلام با قبله همان با حیات بود و ایشان را بر میگزید و میبندید و شعر

لَاؤُكُمْ كُنْتُ بَوَّابًا عَلَى الْأَبْجَنَةِ لَهْلَهْتُ لِهَمْدَانٍ أَدْخَلُوا إِلَيَّ

و در وقت عصیان ز مردم همان بیکیس در لشکر معوی بنی بود که مردی که در عوطه دمشق وطن داشتند با بجزاوند
آنسوی جماعت کننده بی خواستند امارت بر سر بایستد چه ایشان خالو های عمر بن سعد بودند و چون با یوس
شدند بر عامر بن مسعود بن قنق بن وهب بن حذافه انجمن شدند و او مردم کوفه را خطبه راند و گفت
هانا هر که روی را شرب و لذاتی مغرور است باید شما از نطق و محل مسید واری آن طلب کنید و بر شما باد که

بج دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری

۴۹۷

بهرامی و بنی بکر و دیگر که حلال و مسعودیه باشد که تقبالت بکنند و از آب خوشگوار شربت سازند
 بچشش بکنند و در سایه دیوار آسایش و بی انگیزش نشسته آرایش کبریا بین تمام مردم سنگام این شربت بکشد
 و اکثره بالماء لا یغضوب من یسعد
 فاشرب هیئاً من یغضب غیر مضمود
 ان لا یغضب فی الحشر ماضیة
 من ذابح مماء المزن خالطه
 ای لا کنه تشدیدا لردا لکنا
 فی فخر خایه ماء العنا هیزد

و چون مردم کوفه با عامر بن مسعود پیوست کردند و این دوستان با بن زهر کتب نمودند این زهر نیز او را
 بر امارت کوفه مقرر داشت و او را و عروجه الجبل لقب داده بودند چنانکه متنی کوتاه داشت و بعد از مالکت یزید
 بن معاویه تا سه ماه در کوفه ماند و از آن پس که این زهر را نیز وی در کار پدیدار گشت عبدالله بن یزید کللی
 الانصاری را بر خلافت و بر اسم بن محمد بن طلحه را بر خراج کوفه منصوب و او مورد اهدا و این مسعود مغزول
 گردید و نیز محمد بن شعث بن قیس از جانب این زهر امارت موصول ما مورد شد و در این هنگام مالک کوفه و بعضی
 وجاهت عرب که در قید بودند و مردم جزیره و اهل شام که مردم اردون که در زیر امارت عمر بن عبید الله بن
 عبید الله بن معمر بودند در تحت امارت و حکومت این زهر درآمدند و هم در آن زمان بعد از آنکه
 طاعون در سپرد و چندین سخت شده و زمان زکات که چون ما در امیر بصره بود و میبکس را نیافت که بعد
 او را برادر و تا بناچار چهار تن از کفار را اجیر کرده بخش او را برگرداند و در خاکش منهدم و او را داشت

بجایت کب و آب
 این رجه
 طاعون بصره
 مخالفت این

ذکر مخالفت و زنییدن مردم شامی و خمودن پیران سنا و ایشان بدست عتاب

و اینها بعد از آنکه یزید بن معاویه بن عذاب یزد متعال اتصال یافت مردم ری سر طغیان و مخالفت بر آورد
 و در این وقت دغان را ندی بر آن مردم ریاست و امارت داشت و چون این خبر منتشر شد عامر بن مسعود که در این
 هنگام حکمران کوفه بود و محمد بن عطاء بن حجاب بن ذرارة بن عدس التمیمی را با لشکری با طفا و نامه
 طغیان ایشان بفرستاد و مردم ری با جاعتی ساحه با ایشان روی در روی شده و جنگی سخت برپا شد
 بهر مت یافت چون عامر بن مسعود این حال را مشاهده نمود عتاب بن ورقا را با جمعی قبی را با گردانی
 پر فاش کرد و ایشان را بر سر راخت عتاب برخت و با طغیان ری جنگ و جدالی شد و بسیاری برود و در میان جنگ فرغانه
 بدو کربان مفر ساخت و دشمنان نهرم شدند و آن شهر منظم گردید و این محمد بن عمر در میان و قوه صفین در ملک
 مطالب حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام لازمت بر مردم تمیم سرافرنزی داشت پس از آنکه از کاران چنان روزگار نهاده
 حجاج بولایت کوفه مقرر گشت این هنگام مسیب که است او از ولایت حجاج از کوفه مفرار گشت و شام رفت

بنام خداوند

ذکر خلافت مردان بن الحکم در سال

احوال حضرت سید اسجد بن علیه السلام

۴۹۸

ثقت و جهارم آخری

چنانکه اسامی التجدید و میری و اغلب مورخین شیعی سنی و شیعہ امد و سد بعد الرحمن خوف میرند
چنانکه بود که در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله هیچ مولودی متولد نمیکشت مگر سیکه بحضرت رسول خدا
شرف میافزاید و حضرت و جنت و عای نیز میفرمود و چون مروان بن الحارث را دید و او را سجدت بحضرت
فرمود و مولود من الروح الملعون من الملعون و این و ربع حاور می معروف و ما سام امراض اربک مجلس
و اتفاقاً از حضرت فرمودید و در احادیث و خطب مسوحات است و ربع و او ربع و در عاں جمیع در عیبت
سحاری و مسلم و سامی و این و احادیث شهرت یک روایت کرده اند که گفت از رسول خدا صلی الله علیه و آله
در قتل ابن حاور رحمت طلبیدم و مرا فصل آن امر فرمود و در صحیحین وارد است که رسول خدا بقتل و زهره
عمود و مینشاید و فرمود و در آن هنگام که از ارباب علیه السلام با میجو هستند عاشق و افکند هیچ و اده در بین بود
چنانکه در اقطاع آن مار میگویند مدح و ربع که آن اش میبیدید و در ثواب و اخراج قتل ابن حاور و حار متعده در
آنحضرت نقل کرده اند چنانکه گفته اند فرمود هر کس در عه را نکند چنان است که نیتانی را نکند و ستم و میری و اور
حیات بخوان گوید و در آن هنگام که معویه برای میرش برید میعت گرفت و مروان بن شدیک گفت ستمی نکرد و عمر است
عبدالرحمن بن ابی بکر گفت ستم بر قتل و قیصر است مروان آشفته شد و اعد الرحمن گفت تو انکس باشی که حدادی
در ناره تو مارل فرمود و آنگهی قال لوالدیه فی النکا کتابت ارا یک ما بد رت ابو بکر محالعت کردی و او را
وجود را شوشی چون این سخن عایشه بیوست گفت سوگند ما حدادی مروان در ربع گوید و این آیت در حق خدا
مارل شده سب گمن رسول خدا صلی الله علیه و آله پدر مروان را لعن فرمود مروان در صلب او دوبر
و میری و دیگران بجز را اگر کتاب است و جماعت از عروس قره انجمنی که او را تیرف معنی بود و دیگر که روایت
کرده اند که حکم من ابی العاص رحمت طلبید تا بحضرت رسول خدا شرف نمود و بحضرت حدادی اوست است
و فرمود و او را عارب و هدیه لغنه الله علیه و آله علی من یخرج من صلبه اذ لا المؤمن منهم و فلیل
ما هم لشر فون فی الدنیا و یظفون فی الاخره و دوا مکیر و حدیثه یغطون فی الدنیا و یظا
لهم فی الاخره من خلاف یعنی لعنت حدادی مادر حکم و در آن که در صلب او بیرون میاید مگر یک مومن باشد
و مومن استن بسیار کم است تا با جماعت در دنیا ملدی و رحمت یاسد لکن در دما حرت است و مومن باشد
کرد حدیث و عدد رحمت مسند و حکام و در حارف دیو به نال کرد و لکن در هر اهری محروم و بی نصیب است
در این پس بخواست خدا پاره حکایات و متال اما و در ویل و فوات و مسطور میشود و در اسکالم محرم طام حضرت
حیرا لام و او را نور که حاور میس میبوم و مودی است و در هر بار تیا تا مد و در ظرف و اما آدمی میاست
در این در رک میرسد و در قتل و دولتی خوف لکعبه و هم صبیحه جمع آوردن استعمال فرمودن که لظایع بر
ملکه معجزه ما مرموم نمیکرد و تا مد فرمودن مقام مروان و متال او دید رتس ظاهر میشود و در اخلاق و بیات
حتی تا تیش در تحریک حاکم دبه و بریدید در قتل و به حاره حضرت حتی مرقت و ضرب کردن مدید کیان است

رجب دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری ۴۹۹

او بعد از وی اولاد کوچکیده نهاد و جمال ایشان که یکی از پنجه ویرانی کنده و امارت خراج ملعون است بر رفت و
 مصاحبه ایشان و صدق اخبار را زوده شاهدی کافی است چنانکه یکی از انقلاب این ملعون پلید این طریقه است مع الحکایت
 بر ادیت این شیر دپاره دیگر از مورخین در این سال شصت و چهارم هجری مردم شام با مردان بیت گردند و سبب چنین بود
 که چون عبدالعبد بن زبیر بنی امیه را از بنی امیه اخراج کرد و ایند استخوان در خلافت زبیر بن عوفیه روی داد مردان و بیکر
 عبدالملک نیز با بنی امیه بیرون شدند تا قتم حریف کوی در بنکام خروج بنی امیه را زمین طغیان چنانکه مشر و جاسور شدند
 این زبیر در کف اقامت داشت و در آنجا لوای قشده می افراخت با بیکر میکوید چون بعد از خروج ایشان شام اندیش
 اندک زبیر بد و زخ رسید و نیز سپهرش عوفیه بن زبیر رخت بد بیکر جاس کشید و مردمان با عبدالعبد بن زبیر بخلاف گرد
 بیعت

و حمید بعد از آنکه شصت و چهارم هجری عبدالعبد بن زبیر از جانب برادرش عبداللّه با بارت مدینه و عبدالرحمن ابن محمد
 فهری حکومت مصر یافتند مردان بن حکم و سپهرش عبدالملک را که در این هنگام سی و هشت سال روزگار نهاده بود
 بیچانب شام اخراج کردند و تواند بود که این خراج بجزان اخراج بوده است معلوم باد که در کمال این اثیر میکوید عبدالملک
 در این سال بیست و هشت ساله بود که بخت مقرون محنت چه وفات عبدالملک چنانکه بنی امیه و بیکران رفتم کرده اند
 سال شهادت و شرم دیده و در این وقت شصت سال و قبولی شصت و سه سال روزگار نهاده بود و اگر در این سال
 و چهارم که با پدرش مردان بیعت کرده اند بیست و هشت ساله بوده است در زمان وفاتش پنجاه ساله خواهد بود که بیکر
 سی و هشت ساله باشد و کتاب بجای شایان عشرین نوشته باشد تا با سال ولادت او که در سنه بیست و یکم بود مطابق بود
 و این نیز با پنجاه از این پیش بخارش رفت که چون مسلم بن عقبه کشته شد با عبدالملک در محاربه با اهل مدینه شاد و رت کن داد گفت
 چگونه با جانی نور رسید سخن آنکه دست نیاید چه باین تقدیر عبدالملک در دفعه حرة نزدیک یکم بچهل سال روزگار نهاده بود
 و کسی را که میخواست روزگار نهاده جوان بی تجربه و دشوار را طفلان شمار مذکر و نیکه در این عهدهان بهین روایت این اثیر
 چون یک میکوید مردان با سپهرش عبدالملک گفت تو نزد مسلم مشو چه مردم مدینه عبدالملک و مردان را در آن شهر در طویند

بشورج

نهاده بود و چون عبدالملک مسلم را بدید آن دستور اهل مدینه بداد و بعد از آن عبدالملک بیرون شد و مردان نزد مسلم
 بسیار و گفت عبدالملک را ملاقات نمودی مسلم گفت او را دیدم و عجب مردی و انا چاشد درست میاید که عبدالملک
 در عا تا سنین را با بر بعین میرود است و در شمار رجال شمار میرفته و در هنگام بیعت پدرش سی و هشت ساله بود
 و هشت است و اهل علم عذرا نه با بیکه در این و آن حصین بن یزید و سپاه شام بشام آمدند و حصین با مردان ملاقات کرده از پنجه
 میان او و ابن زبیر گذشته بود چنانکه مشروح کردید باز گفت آنکه عبدالعبد و سایر بنی امیه گفت از چه روی شما را در خلافت جلا
 و خیر و بی اندیشه میبینم همه دستها بر روی هم نهاده و آسوده نشسته اید چه کم اکنون با قدم استوار و عزیمت محکم از آن پیش
 که کار از دست شما بیرون شود و نشسته غمگین چاره پذیر نباشد بنخیزد و بیکر از میان خودتان بختیگری بردارید اما مردان را در آن
 اندیشه چنان بود که بجانب ابن زبیر شود و با او بخلاف بیعت کنند و از خنای صفت و هلاکت برهنا چون شکایت یزدان ابولید
 و بیکر علاقه یافته بود در همین حال که مردان با بنحیال اتصال دشتی آبن زیاده از عراق سپاه و اندیشه مردان را بدست
 با مردان گفت چنانا تو امر و زبیر و قمرشی و شیخ تپله و قاید سلسله مبنی من شرم سار میوم که تو با این مناعت محل و هفت
 مقام بجانب ابوجنید یعنی ابن زبیر و سپاه شوی و در تحت لوای بیعت و حکومت او و اندرانی و ابن زیاده این کوشش از

احوال حضرت سید ابی‌حسین علیه‌السلام

...

آن‌همی که مکروه و اذیّت و مخالفت چنانکه بعضی بزرگان اندیشه بودند بر خالده بن یزید بسته را کردند و در میان عبید الله و یزید علیهما السلام در اوقات یزید تقاری روی داده بود زیرا که در آن زمان که مردم مدینه سر بخلافت بر آورده و چنانکه مشهور گشت یزید را خلع کردند و این نیز در کوفه افتاد و یزید عبید الله بن زیاد را مژده که بخارست و مقامت ایشان ره سپارید و او تقاضا کرد و اطاعت فرمان نمود و یزید با وی آشفته شد و از آن پس هیچ‌وقت که مراندیشه نبود که حسین را آسید بی‌رسد این مرجع لغو نمودن مدون مردم میل من و در انتقال رسانید و مراد عالم بدنام ساخت و یزید بزرگان بود که این زیاد را از امارت عراق معزول نمایند لیکن اجلش حلت نگذاشت و نیز عبید الله بن زیاد و از این نیز چنانکه بود و چنین میکرد که اگر پسر زید مستولی شود و از سخن امام حسین علیه‌السلام با خود و مخالف دار و دار جرم دل بران نهاد که مردان را که از جانبش آسوده خاطر بود بر این امر استیلا دهد و از آن اندیشه بر هر پس بود گفت که تو می‌خواهی با این زید پیوست کنی و این همان کس باشد که اهل کوفه را سرکشیست تا رشتان بشوید و بخونش در کشید و در آرزو که او را بکشند چنان زخمی منکر بر تو فرود آورد و ندک هم اکنون نشانش بر گردنت چوید است پس چو میدنگوی از وی میرد مردان گفت چو زمر که خالده بن یزید نورسیده است اگر زمام تمام نام در حجه اقتدارش در آید بیهوده و لعب که عادت کو دکان است روزگار سپارد و روز مردم را تیره و تاریک نماید عبید الله گفت این سخن درست است لیکن مرا کمان چنانست که چون خالده کلان کرد و سپر خانی و دروغ و غدر و موروئی را نماید گرداند و ندانم که دانی یا ندانی که یزید از فزون از چاه نامه بمن برنگاشت که اگر امام حسین علیه‌السلام از معیت من انقاع بوزد در قتل او تصور کن و چون بفرمان او رفتم نفاق خویش را آشکار نمود و برای تسکین قلوب مردان میکشت من کشتن آنحضرت را ضعیف بودم عبید الله بدین امر و اجازات من باین کار رشت و ناشایب بودت جت چنانکه خدا در باره شیطان میفرماید **قَالَ لِلْإِنْسَانِ أَكْهَرُ فَلَمَّا أَكْهَرَ قَالَ لَئِنْ بَرَّيْتُكَ لَيَكُنَّ** **أَخَا اللَّهُ رَبِّكَ لِلْعَالَمِينَ** مردان گفت باز کسی تا که نام کس را سزاوار این کار میدانی عبید الله گفت همانا سید قریش و رئیس طایفه و شیخ قبیله و خویشاوند عثمان قوی جز تو یکس را در خور خلافت نمی‌بینم مردان گفت از چه مرا استقامت عبید الله گفت کلا و احاشا که چنین باشد همانا ای و تدبیر تو موجود است هم اکنون دست بر آردا با تو پیوست کنم مردان را طمع و طلب جنان کرده گفت از سخت بایست در این باب با معارف شام و زعامی بنی امیه سخن کرد و مردان همی گفت اوقات شیی بعد پس این زیاد در رفت و در کار او چندان سعی و کوشش در برید تا بنی امیه و موالی ایشان با مردان همچنان شدند و اهل مین برگردش انجمن کردند و از مردم کلیب کرد و بی طفرم و کلاب آمدند و مردان با این زیاد و مزدوم سخت بنیاد و روی بد بیشتر نهاد و همی گفت اوقات شیی بعد کنایت از اینکه بعد از این اتفاق و اتحاد هر چه مقصود است مفقود نشود و برین پنج طریقی نموده تا بحوالی دمشق پیوست و اینوقت مردم دمشق پیوست و اینوقت مردم دمشق با ضحاک بن قیس پیوست کرده بودند که ایشان را در نماز عبادت کند و امام امین از بر پنج اظام مدار و تا مردان بخلافت خلیفه قبا و اتحاد دیگرند و ضحاک بن قیس نهری هوخواه این نیز بود و مردان را برادر باطن پیوست و میخواستند اگر چه از آن پس با وی کار به پیوست نراند و از طرف دیگر از فرین جارش کلانی در قفسرین نیز بزرگی این نیز پیوست گرفت و بنان بن بشیر انصاری که دالی محض و بنیام بن

رج دوم از کتاب مشکوٰۃ الاولیاء

۵۰۱

فصل باطنی
و بعد از وی
و ی دقت

زیر خطب میراند و در این وقت حسان بن الکلک بن بجدل کللی از جانب معاویه و پس از وی از طرف پسرش یزید و در آن
 فلسطین حکومت میراند و هواجوی بنی نیه و دو تنخواه ایشان بود و بعد از ایشان خوان بنی حرب بود و در میان آن
 و عشرت خویش خشمی بزرگ و مطاعیتی بکمال داشت پس از فلسطین رومی بارون نهاد و روح بن زینباج جذیر
 از جانب خود در فلسطین نیابت گذشت و چون از فلسطین بیرون رفت قاتل بن قیس جذلی بر روح بتاخت
 و او را از فلسطین بیرون کرده از مردم فلسطین برای ابن زبیر بیعت گرفت و در این وقت حسان ابن الکلک در مدینه
 برای بنی نیه بیعت میکرد و در این هنگام تمامت مالکک شام برای ابن زبیر صفائی گشت و جزاردن که حسان
 بن الکلک در آنجا بود در بیعت وی درآمدند و حسان در میان مردم اردن بیای خواست و ایشان را فطنه برانید و گفت
 باز کوئید شما دت شما و باره ابن زبیر کشته شدگان در و قعه عره حلیت کفشد گواهی میدهم که ابن زبیر منافق است
 و مقتولین عره جای در نار دارند گفت باز کوئید شما دت شما و باره یزید حلیت معاویه و انانکه ارشاد در جنگ عره
 و مقاتلت مردم مدینه کشته شدند حلیت کفشد شما دت میدهم بر اینکه یزید مرتجع بود و از ما هر کس در و قعه
 یوم الحیره کشته گشت جای در بهشت دارد حسان گفت من اکنون گواهی میدهم که اگر یزید و متابعانش را در
 بر حق باشند و اگر ابن زبیر و تبع او را زور بر باطل باشد مردم اردن کفشد بعد از درستی سخن آنی و با بیعت
 میکنند که هر کس با یزید بیعت و با ابن زبیر مخالفت جوید با او مقاتلت کنیم اما آن پیمان که ما را از مبايعت بن
 و کوئید یعنی دو سپر یزید عین الله و خالد و در مداری چه کرده می شماریم که دیگر مردان برای خلافت خود شمشیر را
 یعنی مردان را نهت یا کردند و اکوئی را با ایشان نمایان کنیم و از انشوی ضحاک بن قیس دل در خلافت ابن زبیر داشت
 و با ابن زبیر روزه میگذشت و باطل را در انجام مرام خویش مشغول بود لکن در ظاهر او را میسر نبود چه در این وقت حسان
 بنی امیه تمامت در دمشق حاضر بودند و قیل و کلب خاوندی یزید بن معاویه و اولاد او در آنجا بودند و می خواستند
 امر خلافت بر ایشان بایستد ازین رومی ضحاک پرسشیده و پنهان در آنکار و روزی بعد و چون حسان بن الکلک
 را اخبار ضحاک بن قیس و اجتماع جماعتی را بروی مشهور کرد و دیدگوشی بدو بر نگاشت و از حقوق بنی امیه یاد کرد و از این
 زبیر و اطوار مذمت نمود و نوشت که ابن زبیر منافق است و او را دشنام و ناسزا گفت و گفت ابن زبیر و خلیفه را خلع
 کرد و ترا از بنی امیه بی حسان و حقوق برگردان است هم اکنون در بیعت ایشان اندازی و این کتب
 ما بر مردان فرو بخوان آنگاه آن نامه را در چیده و فسخه مانند آن بر نوشت و مروی از طایفه کلب را که با خفیه نام داشت
 بخواند و هر دو کتب بدو سپرد و گفت آن ملک را ضحاک بن قیس برسان و بنکر اگر بر مردان قرائت کرد خوب
 و گرنه این یک را بر مردان فرو خوان و نیز نامه بانی امیه بنگاشت که در آن مجلس حاضر باشند و آن نامه را بشوند
 پس با خفیه برفت و نامه حسان را ضحاک بداد و هم کتب بنی امیه را پوشیده با ایشان برساند و چون و در حجه
 ضحاک بر غیر بر شد و مردان از هر طبقه فرا هم گردیدند با خفیه بیای میز آمد و گفت اصالح الله امیر بفرمای تا نامه
 حسان را بپا دارند و بر اینجاست قرائت کن ضحاک با او گفت بشنم با خفیه نشست و دیگر ماره برخاست و آن
 سخن پارسا شد و آن پاسخ بشنید و نشست و برخاست و گفت و همان جواب بشنید و خدی بنی شست و در کرت
 چهارم برخاست و نامه را که در داخل داشت برگرد و بر جماعت قرائت نمود پس از میان جماعت و لید بن قتیبه بنی اسلم

احوال حضرت سید اسحاق بن علیہ السلام

۵۰۲

نماز تصدیق نمود و کف لب زهر کا ذب است. بدشنام و نامنه ایشان یاد کرد و بعضی گفته اند ولید بن عتبه بعد از وفات معاویه بن یزید بمردود بود انگاه یزید بن ابی العنسن الغسانی و سفیان بن برکلی برخاستند و حاضری تصدیق و این زهر را بکنند و دشنام گفتند و عمر بن یزید بکلی بیای شد و در آن زمان مرا گفت داین زهر را بخوبی بشناس یا ذکر و ضحاک بن قیس بفرمود تا ولید بن عتبه و یزید بن العنسن و سفیان را بزنند ان مردمان از جای برآمدند و جماعت کلب بر عمر بن یزید حاکمی بر جسد و تنش را بختبند و جابه اش را پاره ساختند و خالده بن یزید بیای شد و دو پند از خبر بالا رفت و مردمان را ساکن گردانید و این وقت در ستره گو دکان بود و ضحاک بن قیس بر فراز منبر جای و بکلامی موزن سخن را اندک هرگز از کسی شنیده نشده بود انگاه فرود آمد و ضحاک از منبر نرس آمد و بسیاری خویش بر رفت و در آن طرف طایفه کلب بزنند تا خشد و سفیان بن برکلی را نجات دادند و جماعت غسان بزنند تا خشد و یزید بن ابی العنسن را پیرون آوردند و ولید بن عتبه گفت اگر از طایفه کلب یا غسان بودی از زندانت پیرون آوردندی لاجرم پسران یزید بن معاویه خالده و عبد الله و عبد الله و عبد الله از مردم کلب که خالوای ایشان بودند با آنها برخشد و ولید را از زندان پیرون آوردند و مردم شام این روز را یوم جیرون الاول نامیدند و از آن پس ضحاک بن قیس مسجد دمشق را داد و از یزید بن معاویه تمام بزرگوار را بدشنام یاد کرد و جوانی کلبی برخاست و با عصای خویش را برانخواست چون مردمان ان خیال را بیدیدند از جای جنبیدند و بر همه و بختبند و از هر یک یک کشتند چه مردم قیس را بخواه این زهر بودند و ضحاک را نصرت میکرد و طایفه کلب مردمان را بیعت بنی امیه میخواندند و بعد از ایشان سبوی خالده بن یزید دعوت میکرد و ند چه خالده و پسران ایشان بود و از آن طرف ضحاک بن قیس بد را راه رفت و با مردان از سرای پیرون نشد و برای اقامت نماز صبح مسجد رفت و چون روز بلند گشت کسی را بجماعت بنی امیه فرستاد و ایشان را از آنجا بخواند و از ایشان معذرت بخواست و از حقوق ایشان بر خود باز نمود و گفت من در هوای چیزی هستم که شما را بگروه باشد و با ایشان امر کرد که نامه بجمان بن هاکم نویسند و خود نیز بنویسند تا از اردن بجایه راه بر آید و ایشان نیز از دمشق راه برگیرند و در جایه فرود آیند و با یکدیگر بنی امیه بیعت نمایند پس جماعت بنی امیه برخاستند و بجمان نامه برنگاشتند و ضحاک و جماعت بنی امیه بجمان بجایه راه گرفتند و ان خیال را ثور بن معنی نزد ضحاک بن قیس پیامد گفت تو ما را بیعت ابن زهر بخواندی و اجابت کردیم و بیعت نمودیم اکنون ان خیال را نادیده انگاشتی و بجمان بن اعرابی کلبی راه برداشتی تا خواهر زاده خودشان خالده بن یزید را بختبند و ضحاک بن قیس گفت رای و تدبیر چیست گفت رای چنانست که آنچه دانیدت مکتوم میداشتی و مردمان با بیعت ابن زهر پوشیده میخاندی اکنون آشکارا کنی ضحاک بن قیس این سخن را پسندیده داشت و از آن راه که با انذر بود بازگشت و جماعتی نیز با وی متابعت کردند و در مرج العنصب راه طرول نمود و در این وقت دمشق نیز در حکومت او بود و جماعت بنی امیه و حسان بن هاکم و جز ایشان تیر و در جایه بکشد گردید ابو جعفر طبری گوید مردمان اختلاف ورزیده اند که دفعه مرز را بطور چه زمان روی داد و تقدی در سال شصت و پنجم میداد و یکبار در شصت و چهارم یا پنجم چون ضحاک بن قیس با جماعتی از مردمان از بنی امیه جدا شدند و در مرج العنصب

زنج و دم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری

۵۰۲

فرو آمدند و بنو میه با قبا بل بن در جابیه با حسان بن نمیر بن کجندختان تا چهل روز پیش از امامت جماعت کرد
و مردمان هر بقعه در انتخاب خلیفه مشورت می کردند و اندیشه دیگر کون ساختند و ملک بن بهیره اسکونی
دل بهدای خالد بن زیاد گرفته داشت و حصین بن نمیر مردان میل داشت پس ملک بن بهیره با حصین بن نمیر
گفت بشتاب تا این غلام که فرزند ما و خواهر زاده ماست بچیت کنیم چه تو مقام و منزلت ما را نزد پدرش میدانی
و اگر با خالد بچیت کنیم دور و زو یکبار را بر کشد و بر مردم عرب برتری دهد حصین گفت لا والله هرگز نشاید که
مردم عرب شیخی که بن سال و مجرب را اختیار نمایند و ما که کودکی خور و سال را با ایشان نمایان آوریم ملک گفت
میل و هموی ترا در حق مردان کمان برده ام لکن سوگند با خدای مگر مردان را بختیافت برداری تو را بر این
تا زید و بنده نخل و درختی که در سایه آن بنفودی حسد خواهد بود - زید چه مردان را ده سپرده برادر دهن تن
برادر زاده است او را تو هم و عشرت بسیار است و چون دست یابد جمله را برای اینجمله خواهد و اگر با او بچیت
کنید همه میندازد و بعد از او کرد و دیگر لکن کوشش نمائید تا خلافت را بر خواهر زاده خود مان استوار سازید حصین
گفت همانا در عالم نوم قدیمی را بکنم که از اسامی آویزان بود و این وقت جماعتی که در هموای خلافت چشم
کشوده و کردن در آورده اند پادشاهان آن قدیر را بر گیرند و هیچکس جز مردان دست یابن نیافت سوگند با خدا
بیا میاورا بختیافت برداشت و چون آراء جماعت بر خلافت مردان متفق شد و حیان بن مالک را نیز بر آن
امر و قبول آن کار متعال گردند و چون بن زینب با خدای بر پای خواست و حمد و ثنای حضرت احدیت را بسیار
و گفت ایها الناس شما هر گروهی با خیالی همچنان و برای خلافت در هموای کسی یا تران هستی که ای زید الله
بن عمر بن کعبید و صحبت و قدمت او را در اسلام تذکره نمائید و عند الله چنانست که گویند لکن در اسلام
و تحلل شداید و ادب نزدیک و دور است و بر بخور است و گاهی از عبدالله زید پردهستان کنید و از خلافت او
بر زبان بگذرانید و گویند پدرش از خواری رسول خدای صلی الله علیه و آله بود و مادرش ذات النطاقین
است اسماء بنت ابی بکر است قسم بجان من چنانست که بختیافت بدو پویند چنان زید مردوی منافق و دوروی است
و دشمن از زبان یحییان و زبانش با بخان همچنان نیست زید و پدرش معویه و پدرش معویه بن ابی سفیان را
که خلیفه بودند خلع کردند و شق عهای مسلمانان نمود و تفرقه جماعت فرمود و هر کس منافق باشد در خور ریاست
و امارت است محمد صلی الله علیه و آله نباشد و اما مردان بن الحکم چنانا سوگند با خدای هر وقت در اسلام تفرقه و
شکستی پدید آید و خواستند با صلاح آورند مردان در شما مصلحین بود و مردان چنانکس باشد که در موسم
در خطب غن عثمان بن عفان قتال داد و چنان کس باشد که در روز جمل یا علی بن اسطبل مقاتلت و زید و ابراهیم
صلاح حال مسلمانان چنان می بینم که با کبیر یعنی مردان بچیت کنند و صغیر یعنی خالد بن زید را با سلامت بکنند
تا کبیر شود و چون کلمات روح بن زینب با بنی رفت آراء مردمان و پس از وی بختیافت خالد بن زید و بعد از
خالد بختیافت عمرو بن سعید بن العاص اتفاق و خاص یافت بدان شرط که امارت و شق با عمرو بن سعید و لکن
خمس با خالد بن زید مقرر کردند این هنگام حسان بن سجد خالد را بجا انداخت گفت ای خواهر زاده من چنانا مردمان سبب
خود را برای تو از خلافت توقیف و زید ند سوگند با خدای من خلافت را جز از بهر تو نمیخاستم و برای تو دهم

احوال حضرت سیدنا جعفر بن علیہ السلام

۵۰۴

بیت و در طلب و تقرب بود و مردان بخت میکنند که برای لایحه حال تمام حاکم گفت بدین است بلکه دیگران را چنانچه
 میگویم در خوشبینی را با جبرنی نامیم که برای تکلیف تو به نیست که من پسندیدم این وقت کار خلافت با من است و آنست که
 گفت استودی نیکو بد چون این زیاد مردان را مخالفت بشیخ و تحریص نمود پس من روی بجای که از این
 ۱۰۰ سال پس دمشق وارد است روی نهاد و از آن سوی صحاکس قیس فخری با مردان مراسله کرد و قیام را از این
 در مردان روی رانست و از یک دمشق ساخت عروس سعیدس لعا حاکم که او را اندک گویند مردی سفت گزشت
 و بدستش درآمد و صحاکس قیس بنی سحران و بقیه نهاد و مردان بخت من سپرد و دعوت نمود و اشراق مردان
 واقعات کرد و اندک با مردان گفت ای آنچه تا تو نیکو می پدیری چه تو در دست مردان گفت آپسیت گفت مردان
 را معیت خود بخون چه من بپیردی شش این هم را از هر تو ما دور است کردیم اما بدان من تر که بعد از تو خلافت
 ما من مقرر کرد و مردان گفت این می شاید بلکه بعد از خالد بن یزید تر است و شوق پذیر قرار شد و مردان را معیت
 سواد و پیشان خلافت کرد و در آن سیزده نزد حسان بن مالک در اردن رفت و در آن نیز بیعت مردان
 ساخت پس مردان بن حکم بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف که کسی با بیعت ملک و مادرش
 دختر ممتعه من صفوان بود در آن بیعت کرد و در سخت حاجتی که ما و معیت نمود و در دم لاش بود و بکا و بیعت
 آنجا و در نقش امداد شد و مردان اول طایفه بیست که منصب خلافت را کردند و هرگاه بپیری شش حرکت و اعلی مردان
 بزرگان و شرافت یاران امر را رضی نبود و در زمانه که طلوع و در غت بیعت کردند و دیگران از بیعت شش
 نمود و لیکن بیست و نه پیش از وی بودند مانند و بر این امر چک و در میان یکدیگر و در عهدی دارای این رقت شد و لیکن
 بقوت و قدرت عدد دهم بی بیعت بود و چون با مردان بیعت کرد و مردان برای خالد بن یزید و عمرو بن سعید
 بیعت گرفت که پس از وی خالد و بعد از خالد عمرو بن سعید بر سرند خلافت حاکم کند این وقت حسان بن مالک بن کحل
 که در ملک شام رئیس طایفه قحطان و بزرگان ایشان بود با مردان شرط نهاد که با او شرط کرد که او را با معویه و یزید
 یزید و پس بر یزید و یزید و عمرو بن سعید و مردان نیز با وی مسلولک و در و از آن حاکم شرایطی که این بود که هر
 هر دو بر رتن مردان شان چهار هزار درهم مقرر و در دیگر یک که اگر او میر و میرش و میرش را در عانی او مقرر دارد
 دیگر اینکه امر دینی و صدر مجلس مخصوص ایشان باشد و نیز در حق و عقد مامت امور بشورت ایشان کار کنند پس
 مردان با یکدیگر در آن آشگاه مالک بن سبیر سکوتی با مردان گفت با ما نیز بیعتی بگردان ما بپا و ما اگر در کار تو
 مخالفت و محادلتی دهم هر در ازای هر دینوی نیست یعنی آخر حقی ندارد و در این صورت اگر ما با هم و بنویس طریق
 روی که معویت و یزید میر و یزید تر است که کنیم و اگر طریقی دیگر بسیاری سوگند اخذای قریش را بگردان با بیعتی است
 مردان با ایشان نیز موافقت کرد و آنچه خواستند جابت نمود و آنچه چنان که من بشیر و طریقی گویند شده و روزانه شهر
 دی القعد و مال شش و چهارم چهری سوری صلی الله علیه و آله مرگد شده مردان با مردان بن حکم بیعت کرد و

و مردان در جنگی که کار بیعت و استوار شدند شش را نمود
 لَنَا رَأْسُ الْأَمْرِ أَهْلًا أَنْزَلْنَا لَهُمُ دَكَّائًا
 وَالسَّكِينَتَيْنِ دِجَاجًا لَعَلَّاهُ وَطَبَقْنَا بَأْمَانَهُ الْأَصْنَافَا

رَجُوعِ دَوِّمِ از کتاب مشکوٰۃ الادب تألیفی ۵۰۵

وَالْقَيْنُ يَمْشِي فِي الْحُجُبِ نَكْبًا وَمِنْ شَوْجٍ مُنْخَرَجٍ أَصْعَبًا
 فَلَا يَأْخُذُ الْمَلِكُ إِلَّا غَضَبًا فَإِنْ دَسَّ ثَبَسَ قَوْلُ الْفَرَسِ بَا

و از این اشعار می بینیم که چون دیدیم هر کسی بهوای خلافت است و خلافت در معرض سب و عارت الابرار
 به نیردی شمشیر آتش نشان و جمیع مردمان و حجت و انصار و دعوان بر این امر مستولی می شود
 و دیگران را محروم می سازد و ملک را حزن بیخودان غصب صاحب دالک می شود

**ذکر وقعه مرج راهط و قتل ضحاک بن قیس و نعمان
 بن بشیر انصار بدست مردان**

وقعه مرج راهط

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه بعد از شرح مسطور که بعد از آن پس همان مردان را بخواند و گفت یا مردان
 جانم مردان را بگویند که هر که در خلافت و تجدد راضی و متفق نباشد بازگویی تا چندی پس مردان گفت اگر از او
 ازلی و ششیت لم یزلی بر آن رفته باشد که این امر را من مقرر باشد هیچکس از مخلوق او مانع و مانع شود اند و او اگر از
 این باشد هیچکس از فرید کائنات من عطا شود اند و همان گفت بعد از آن درستی سخن را ندی انگاه همان بر فرزند
 فبر شد و گفت ایها الناس چون با عدا شود و بنحیست خداوند یکی از شما را بخلاف بر یکیشم با عدا و آن بگاه تمام است
 مردان حاضر شدند تا همان چوید و چه سازد پس همان بر فرزند فبر آمد و با مردان بیعت کرد مردان نیز با او بیعت
 و رزیدند و با مردان از جایه بجا آمد مرج که در آنوقت ضحاک بن قیس با هزار سوار در آنجا منزل داشت و بسیار گردید
 و چنان بود که ضحاک بن قیس از نعمان بن بشیر که در آنوقت حاکم حصص بود استمداد نموده و نعمان بن بشیر
 بن ذی الکلالع را بیاوردی او فبرستاد و نیز از زفر بن الحارث که دالی قسیرین بود نصرت طلبید و او کردی از
 مردم قسیرین را بعد او فبرستاد و نیز از قتل امیر فلسطین ویرا برد و مرکب مدو کرد و این جماعت تروا و انجمن شدند
 و ازین سوی مردم کلبه غسان و سکا سگ و سکون در رکاب مردان فتر مکرر دیدند پس مردان بن کاکم و
 بن سعید را بر میینه سپاه و عبد الله بن زید را و در میره شکر بدیشت و از آن طرف نیز ضحاک بن قیس مردم
 خود را سپار هست و از یابن عمر بن عوفیه العکلی را بر میینه و ثور بن معن بن یزید بن خلف اسلمی را از جانب میره باز
 داشت و در این هنگام یزید بن ابی العیس غسانی در شهر دمشق تفرج میزنست و بسبب مرض در جایه حاضر نشد و
 چون ضحاک بن قیس مرج راهط پیوست یزید وقت را شنیت شمرده با معدودی از خلافتان داخل بیت نشستین
 هر دین تاخت و بدوشق مستولی گشت و عامل ضحاک را پیرون ساخت و بر ترازین و بیت المال و دمشق چنگ
 دارند و مردان را از بیعت مردان بچاند و آنچه که تو هست مردان را مال و رجال و سلاح از دمشق نصرت کرد
 و این نخست تفرج بود که برای غیامیه و کشایشی بود که برای مردان ندی و او با بچه در میان مردان و ضحاک بن قیس
 با هزار رزمگر کم گشت و مدت بیست روز در میان جنگ برخت و چنان نیروی سخت پیاپی بودند که چشم و در کار را
 خیره ساختند و جماعت میانیه کشته شدند و در و خجام ضحاک بن قیس رئیس زبویه باشتا و تن را شرف شام
 تقبل رسیدند و قتل ضحاک بدست مردی از تیم آلای و بر دایت ابن اشیر نام قاتلش و حیه بن عبد الله بود و بچه

قتل ضحاک بن قیس

احوال حضرت سید اسحاق بن علیہ السلام

۵۰۶

مردم شام قتل شدید بدادند و مردم قیس نیز چنان نبودی سخت پای مردم که هرگز هیچ زمانی مانند شمشیر نشود
و برایت جیب آئینه بزرگترین و آئینه که قبل مرید و از جمله فی بن قبیله انبیری که بزرگ قوم و مشیرت خویش و با خفاک
بن قیس یار و معین بود قبل رسید و قاتل و از بن ذاء و کلبی بود و چون ملی مجروح بریزد و اندیشم را قریب نور
لَنْ نَسْأَلَكَ عَنْ ذُنُوبِنَا إِنَّكَ بِغَفْلَةٍ كُنْتَ مِنَ الْغَافِلِينَ
وَلَا تَنْزِلْ عَلَيْنَا نَارَ الْجَحَنَّمَ لَمْ نَكُنْ بَازِلِينَهَا فَتَكُنْ بَازِلًا وَأَنْتَ لَا تَعْلَمُ

چون و از بن این متهم باید باز شد و او را بکشت و در جنت نجشید و سودی و بد چون این شیخ نمایان و بداد
و خفاک که قبل آمد مردان این شمس بن محمد اندک و انبیا الناس صا و احر با و اشعار مذکور را با یک
تغییری مذکور میدارد و هم که بد برادرش عبدالرحمن بن حکم این شمس را در این وقت کوم
اَوْ اِيْهَا اَهْلُ دِيْنًا اَهْلُ الْمَرْحِ فَقَدْ كُنْتُ اَهْلُ الْمَرْحِ و اَهْلُ الْقَبْرِ وَالْجَنَّةِ
و برایت این بابی الحدید و بن معن اسکی که خفاک را از متابعت مردان باز داشت و این جنگ قبل رسید
و ابو جعفر طبری گوید که بعضی گفته اند که بشیر بن مردان که در یوم مرج راهط را در این صفت را داشت و نمود
اِنَّ عَلٰى كُلِّ نَفْسٍ فَحَرٌّ حَافِقٌ اِنْ يَخْضِبَ الصُّغَرَ اَوْ يَذُنَا

و هم در این روز عبدالعزیز بن مردان بر زمین افتاد و او را سخت دادند و هم در این روز مردان بر تپه جنگجویان لشکر
خود بگذشت و گویند که با طاعتی معدود و صفوف اعادی محاربت میجوید گفت چید می اگر پاران خویش
منظم شدی چه با مردمی اندک کار زن رسیکنی آخر گفت یا امیر المؤمنین چنانچه بن بر برانیدم که با من میگری و آن مردم
که امر میکنی با آنها انعام گیرم ملائکه آسمان با ما همچنان باشند مردان از آنجا که فرار و خندان گشت و بیک سر
گردید و با آنکه آن که در اطرافش بود گفت ایامی نشوید سعودی گوید زعفر بن حارث ماعری کلای با خفاک بن
قیس بود و چون شامیان و مروانیان در جنگاقت مشیر نهادند روی بگردانید و دوتن زنجی سلیم نیز با وی جانب
فرار گرفتند گن اسیرهای آن دوتن از شافقتن فروماند و جاعت میانه امیش از فرار گرفتند و دوتن در آن حال که مرگ
را معاینه نکردان بودند باز زعفر بن حارث گفتند که بر باره شیر تک سوار می خوشتر را ازین مملکت نجات بخش چه
ما هر دوتن بیکان گشته می شویم پس دشتمان فرار کرد و آند و بدست مردم مردان مقتول شدند این شیر میگوید
در شهر محرم سال شصت و پنجم و قبولی در پایان سال شصت و چهارم روی داد و چون مردان بن حکم را بر سر
خفاک بن قیس نظر نهاد و بر وی ناخوش گشت و گفت آنگاه چنان کردی بستی و دق عظمی و شیرینش فی مثل طایه
اِنْجَارًا اَنْتَ لَنْ تَكُنَّا بِغَفْلَةٍ كُنْتَ مِنَ الْغَافِلِينَ
و دود و دود آمدن بر
بجمله است گفته میشود و مابق منه الا ظلم و الحاد و عینی از زمان او اندکی بیشتر بجای مانده است زیرا که هیچ چیز
گوناگون تر از ظلم و حارصیت با بجز مردان از دیدار آن سرمانده و آند و گفت اکنون که پیر شده ام و استخوان من با رگ
داخل نمیکند است از چه بایست لشکر بسازم و مردان را در خون هم دست بیالایم را قهر حروف گوید ای عجب ظلم
کار را بر مردان حارر رسانید و چون مردان بعد از قتل خفاک منظم شدند و از مرج راهط روی بفرار نهادند و در
شام پیوسته مردم حش محض که خجسته و تمنان بن بشیر در آنجا دالی بود و چون قاتل بن بشیر خبر قتل خفاک و شیخ

رج و دهم از کتاب مشکوة الادب ناصری

۵۰۷

مردان را بهت نیندازد خوش بگزید و باز آن خود نامه و شعر عماره کهنه داد و ادات حال خوشی شباهن از حمص فرار کرد و رفت
 آقا با بد و سرگردان پریشان راه میزد و چون صبح برآمد خوشی بن را به چنان برد و از ده حصص بدید و از آن سوی بن
 نغان بن بشیر فرزند عمر بن الحاکمی از حمص در طلب او درآمد و چون او را دریافت بکشت و اهل او را با سواران حمص
 باز گردانید و چون جماعت کلب از مردم حمص خیال را بدید بهت افتادند و فرزندش را با خود داشتند و از بن
 چون خبر قتل خفاک و شکست مردم او در قفسه بن بر فرزند حارث کلابی پیوست نیروی رنگ از وی رفت و از فرزند
 فرار کرده بفرقیان پیوست و این وقت عیاض الحارثی در قفسه حکومت از جانب یزید ملید بد و تغلبیض یافته بود و از فرزند
 حارث را بشهر باز برد و از فرقیانم داد که مرا بکرباج حاجتی است و سر کند خور که اگر حکام و آید و در آن شهر
 نما بد زنش مطلقه و ز فرزندش ازاد باشند عیاض رخصت داد تا و آید و چون بشهر درآمد حکام رفت و بشهر
 غالب گشت و عیاض را از شهر سرگردان کرد و خود و زن شهر متحصن شد و جماعت قیس غیلان در خدمت بن
 و آسوده ماندند و از سوی دیگر نایل بن قیس هذامی از غلظین فرار کرد و باین زید در که معطه ملحق شد و مردان
 بن الحکم بعد از وی روح بن زیناع را عامل غلظین ساخت و این وقت همگیت شام بکاره در امارت
 درآمد و امر دهنی او و حال و حکام او و مرا کلت شام با فخر دیدند باین شهر که بعضی گفته اند که عبدالعبد بن
 زیاد آن همگام که نزد جماعت بنی امیه شد پیش بن در تفرغ بودند و مردان و زنان اندیشه بود که جانب این
 سپارد و از او برای بنی امیه مان بکیرد باین زیاد مردان را از این اینک باز داشت و با وی امر نمود که با مردم
 بسوی خفاک بن قیس کند و با وی مقاتلت دهند و عمر بن سعید نیز این را می پسندید و توافق و زید و نیز این را
 معلوم افتاد که همی مردان خواهد خالده بن یزید را بعطمت و قشام بداد و مردان را گفت نیکوتر است که او را نالده را
 که فاخته دختر او بشهرن عقبه بود و دست کناح خوش در آورده تا مقام و منزلت خالده را دیدار مردم ساقط گردد و
 مردان باشارت او کار کرده زوج یزید را در جاله کناح کشید و زنان پس مردم بنی امیه فراسهم شدند و با اهل قمر
 اتفاق نموده با مردان معیت کردند و در باره کتب نوشته اند که باین زیاد پیوست که مردان همی خواهد خالده بن یزید
 را با امارت جمیع امور دارد و بیجا کایت از آن پس بود که مردان از قتال خفاک بن قیس فارغ شد و عمر بن
 بسکومت مصبر معین کرد و خود شام مزجت نمود باین زیاد و گفت ای کناح از شهر نیت و دانش و طریقت پیش خفاک
 است چه خالده بود که پیش منیت ممکن است بکشتار اهل فساد و غرض فرقه شوی و از نیروی نشسته ای که کرد که صفا
 ان از دست بیرون باشد بهتر است که او را از نزد خود جدا سازیم و ما و روش را در جاله کناح اندازی ما
 خالده نیز در زمره فرزندان تو شمرده آید و بمخالفت تو مبارزت بخوید و او را توجع انکیزش فتنه و فساد نماید مردان
 بصوابند باین زیاد و زوج یزید را در جاله کناح در آورده و ازین روی بر نیروی سلطنت و ممکن او را برافزود و بخیر
 از خبر سخت بصواب شایسته تر است چه در آن حال مردان فاخته زوج یزید ملعون بان فر توتی و دخول مردان
 در جاله کناح ای و در بنی آمد و نیز مردان خواند و انیکشت با کناح مردان با مردم بنی امیه اهل قمر و کردی بنو
 خفاک شد و بکشت پیار شدند و خفاک مقبول و مردمش منظم شدند و از فرزند حارث بفرقیان رفت و مردم بنی
 وی انکیز کردند و دو جوان از مردم بنی سلیم نیز در انحال که از فرزند حارث بجانب قرقیبا فرار میکرد و با وی بودند در بنی

محمد بن کثیر بن تشدیه
 میم بودنی است و
 و احشام و دیگران
 مسکون میم فخته
 نهری است

تفرغ در بن
 نام شهری است
 در شام

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۵۰۸

از سپاه مردان جماعتی از وصال ایشان شتابان بودند و اندوختن جان با تفریق حارث کشید و توحانی از میان نه بدر برتا
ما خود مقاومت کنیم بر دود را که بدشت و کدشت و اندوختن جان مقتول شد و دود تفریق و تفریق شعر و این سبک بود
آری ای سید الانبیاء لا ابا لک انی
مفید منی و فاطم من لایا سید
اذا لمی رقتا لهن المسایا
له و دین من تحب الشرا و دین
ولا تفرحوا ان حنکم یطایا
و نبی خرا دانا المؤمنین کما هی
لحسان صد عابینا مناسیا
فرادی و ترک صا جی و دایا
من اناس الا من علی و لا یایا
بصالح ابا فی حسن بلا شایا

بن ابی الحدید و سعدی شاعر و این شعر از ایشان

ایعدان عرویان معین شایا
چون زنده در عارثین شعر کثرت جاس بن بعل و با عیش کثرت
لعمری لقد انفت فیجاء و اهیط
مفینا توئی بینا لصلوع محله
و یبکی علی فنی سلیم و عامر
دعا بالصلاح ثم انجم اذ دای
علیها کاسا العایینان حید

و عمر بن علی الکلبی بن شمس کتب

بکی زفر للفس من هکلت فوی
نکلی علی فنی اصینت بر اهیط
انجی حیا لحنی فنی بر اهیط
نکلهم حران فخری دموها
فنت کیدا او غیره لایا مهضا

بن ابی الحدید این چند شعر از اشعار و من من الحارث نوشته و گوید از او
ای الله اما یجدل و ابن یجدل
کنتم و یبکی الله لا یقبلونه
فجی و اما ابن الزبیر فقبل
ولما یکن بوم اعز محجل

رجب دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری

۵۰۹

وَلَمَّا بَكَى الْمُشْرِقِيَّةَ قَفَا فَكَلَّمُ شُعَاعٌ كَهَزَنَ الشَّمْسُ حِينَ تَوَحَّلُ

معلوم باد یزید بن ابی العقیل باغین مجید و حسین مطهر و تقویٰ با شین مجید چنان بود که از دین اسلام ارتداد یافت و با جلد بن الایم مردم سیوست و دیگر باره مسلمانی گرفت و در وقت صفین در سپاه معاویه جای داشت و تا زمان عبدالملک بن مروان زنده ماند و در ذیل حکایات مروان بنام او اشارت شد

ذکر حکایت کردن مروان بحکم بجا مصر و فتح مصر بدست او

ج ۴ ص ۲۰

چون ضحاک بن قیس واصحابش مقتول شدند و ملک شام برای مروان مستقر و صافی گردید آن ملک مصر نمود و با لشکری نامدار با نسوی رهسپار گردید و در ایوقت عبدالرحمن بن حجاجم اشرقی در ولایت مصر حکومت داشت و مردم مصر را بیعت ابن زبیر میخواندند و بدایتی از جانب سپر زبیر در آن ملک امارت داشت چون از وصول مروان آگاه شد با گروهی از مردم مصر از پی مدافعت و مبارزت پیرون شد لکن مروان چون سعید را از نسوی و دیگر بمصر فرستاد و با عبدالرحمن ابن زبیر را نکشتند ناچار از آن معرکه باز گردید و مردم مصر با مروان بیعت کردند و مروان شاد گام و خرقه مروان شام مراجعت گرفت و چون مجد و شام نزدیک شد بدو خبر دادند که ابن زبیر برادرش مصعب بن زبیر را با لشکری سپر بجا بمصر روان داشته مروان از آن پیش که شام اندر شود فرمان داد تا عمر بن سعید بطاروت مصعب روی نهاد و با مصعب واصحاب او جنگ در آنکند و قتالی بزرگ پیای رفت و در پایان کار مصعب واصحابش از میدان کارزار فرار کردند و این مصعب از دلیران روزگار بود و در وین یادگار بود و مروان از پس این فتح نمایان کامکار و کاروان چنین درآمد و بر کرسی خلافت تنگن گشت سعوی میگوید چون مروان بر مالک شام ستولی گشت و عمال در جایش خویش را در بلدان و امصار آن ملک نامور ساخت با لشکری بزرگ از مردم شام با ملک مصر رهسپار شد و آن شهر را محاصره داشت و آنکند و این جنگ شام خدقی از کیسوی مصر برآورده و از نپرتیه جاعتی در مصر در پی بودند و عبدالرحمن بن حجاجم برایشان ریاست داشت و ابورشد بن کریم بن ابرته بن صباح زعمی و بزرگ مردم فسطاط لوبو و فرزندان را با وی جنگ مختصری برفت و کار بر صلح تقریر یافت و نیز اگر در بن الحجاجم را که فارس مصر و دلیرانند را بود مروان و فرزندان بکشت ابورشد با مروان گفت اگر چنین باشد این کار بیوم الدار را که در مدینه رود و یاد اعداوت بنیدیم مروان گفت هیچ خواندن نیتم و از آنجا انصراف حبت و پیرش عدلنیز بن مروان از آنجا دالی ساخت و مروان جانب شام گرفت و در خمیره که ناظر تیکه از ملا و دوست و دو میل فستاد و از فرود شد و در آنجا مروان را به بیعت سپردان خود بخواند چنانچه سنجی است خدا بر وی مذکور و مشروح کرد

ذکر سعیت مردم خراسان با سلم بن زیاد و بیان حال عبداللہ بن خازم و آن سالمان

بیت نرگس
اسلم بن زیاد

احوال حضرت مسیح موعود علیه السلام

۵۱۰

چون زمرک یزید علیه السلام و العذاب یسدد به خبر بخراسان رسید مسلم بن زیاد که دانی آن مکت بود
این خبر را از مردم آن سامان پنهان ساخت پس عذر ده این شخصه گفت
بَا اَيُّهَا الْمَلِكُ الْمَلْعُونُ يَا بَهِ
قَتَلْتَنِي الْحَيَّةَ وَالْقَدْحَ بِنِ بَكَا بِل
اَبَيْتُ اَمْتَةً اِنْ اَحْرَمْتَنِي كُمْ
حَرَفْتُمْ مَقْبَلَتَهُ وَغَنَدْتَنِي
وَمُرْتَهَنَةً نَبِيْكَ عَلٰى نَبْوَانِهِ
حَدَّثَنَا مُوَدَّ شَاهُنْ عَظِيمُ
وَبَيْدُ اَغْلَقُ نَابَهُ اَلْكُؤُمُ
جَسَدُ بَحْوَارِ بْنِ قَمَمُ
كُؤُبُ وَزِقُ رَاغِفُ مَرْفُومُ
بَا الصَّبْحُ نَقَعْدُ مَرْفُومُ

چون این اشعار بشمار شد مسلم بن زیاد را مجال انکار نماند باز مرگ یزید و پسرش معوی بن یزید پرده برداشت
و مردان با فراهم ساخت و گفت بایرکس خوشنود باشند پست کنید تا امر جهانیان برقرار خلیفه استقر
چوید مردان با او پست کردند و چون دو ماه بگذشت پشش برکشید با اینکه مسلم بن زیاد با مردم خراسان
شکوه می نمودی و ایشان نیز او را دوست میداشتند و به محبت او روزی نهادند با بچه چون مسلم بن زیاد را
خلق کردند مطلب بن ابی صفره را از جانب خود برآوردند خلیفه ساخته بود که یکبار در سرش آمد سلیمان بن
که تنی از قیس بن ثعلبه بن ربه بود با او گفت ایار روزگار آسجذ بر تو شک شد و یکس ماندی که مردی از زمین برخاست
حکومت دادی یعنی مطلب را چه وی از طایفه زوز در شمار قبایل عین است چون مسلم این سخن بشنید حکومت
مردار و دنا ریاب و طالقان و جوز جان را با سلیمان بن مرشد و ایالت هرات را با اوس بن ثعلبه این زوک که صاحب
قصر اوس صبره بود با بکنه است و چون مسلم بن زیاد بنیسا بر رسید عبد الله بن خازم با او ملاقات کرد و گفت
از جانب خود که ام کسر را در مملکت خراسان ب حکومت کند هشتی مسلم با او باز نمود عبد الله گفت آیا در مردم مفسد کسرا
نیافتی که ب حکومت منصوب داری و خراسان را در میان مردم بکوبین و اعل و عین پرکننده ساختی هر کم کنون خراسان
حکومت خراسان را بنام من و قوم من پس مسلم چنان کرد و بعد از ده صد هزار در هر یک مدد و حاکم کرد و این خازم روی
بر و نهاد چون مطلب خبر را بداد است مردی از بنی چشم بن سعد بن زید سناة بن قیس را از جانب خود در مرد
بکنه است و خوشنود بد روی کرد و چون این خازم بر رسید انفر و چشمی او را مانع شد و بکنی در میان بردفت
منکی بر چین چشمی خبر رسید و این خازم شهر مرد و آمد و چشمی بعد از دو روز از آن ضربت بر دپس از آن این خازم
روی سلیمان بن مرشد که این بنگام در مرد و جای داشت آورد و چون طاقی دو سپاه شد روزی چند دنا هر دو
الرو و قلی بردفت و بنیروی قبال این خازم سلیمان نیر کشته شد و چون این خازم از کار سلیمان سایش گرفت
امر مرد و بنی هم آورد و بطرف عرو بن مرشد که در طالقان حکومت میرانند روان گردید عرو بن مرشد بدفع دطر و او بر خاست
و سپاهی نامدار برآناست و در میان این دو لشکر بر خاست که مدنی دنا جری سخت بردفت و کروی تباہ گشت هم در
کار بقوت طالع پیدا این خازم عرو بن مرشد مقتول و برای مقلد بردفت و لشکرش چنان در هم گشت که شبان
آ بهرات فرار کردند و اوس بن ثعلبه پیوسته و چون این خازم از نیکار بردفت و طالقان را نا شفا هم بد است
برو باز کرد و چون خبر مرید با و بر دست گشت هر کس از مردم بکوبن اعل که در مرد و جای بد است بسوی مرده فرار کردند و نیز

رجب دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری

۵۱۱

از جماعت بگریزانند و دیگر شهری خراسان مسکن داشتند جای سپردن شدند و در هر چند انجمنی بزرگ برآفتاب
 دوس بن شعله کفشد آن عیان با تو چیت میکنیم که بجای این خازم شتابان شوی و جماعت مضمر را از این
 خراسان بیرون کن دوس بن شعله از قول این سکول سر برآفتاب این هنگام جماعت بنی صیب که از موافق
 حجبم بودند باو کفشد با هرگز رضایندیم که با مردم مضمر در یک بلد اقامت و در نیم چه پیش بن سلیمان و عمرو
 و و سپهر را بکشد اندیا باید جان شرط و چمان با تو چیت کنیم و گرنه با دیگری سعت بگوئیم این هنگام دوس
 پذیرفتار کشت و انجاعت با او چیت کردند چون این خازم پیوست با مردمی را بسته روی ایشان
 نهاد و در میان باقی مابین مرد و هزاة فرو کرد و جماعت بگریختن و اهل چنان بصواب شمرند که از شهر بیرون
 و برای حصانت خویش خذقی برآوردند و مردم این را می ستوده اند و کفشد بهترین است که اندک
 باقیم چستی استوار است و با این خازم انچه تطاول و تساهل کار کنیم که او نهفته و طول سازیم تا با چنانچه
 خواستیم کردن نند جماعت بگریختن و اهل مابین سخن واقعی نهادند و از شهر بدر شدند و خذقی برآوردند و مردم خازم
 اذیت تحکال ایشان قتال داد و روی نصرت مذیدین وقت حال ضعیف باو کفشت همانا روز و شب این پیش
 و تعب پنی و خون بریزی و سرانجام از آن پیش بخوابد بود که با برآوردن و فرزند آن پدرت مقاتلت و از با
 و اگر در این قتال مقصدی بجای پیادری هیچ خوشی و چنین نند که فی منیت چه باشد که ایشان را بعلت خوشنود
 کنی و این امر را بصلح میکنی این خازم گفت سوگند با خدای که از خراسان بیرون شویم و این مملکت را با ایشان نگذاریم
 از او خوشنود نمیشود حال گفت سوگند با خدای ازین پس من و یکس در کاب تو رزم میکنیم چرا که در آنچه گویم امانت
 کنی و از ایشان از آنچه رفته معذرت جوی این خازم گفت تو خود رسول من با انجاعت باش و ایشان را خوشنود ساز
 حال نزد دوس بن شعله آمد و او را با خدای و قزاقی که ایشان را در نماز اتصال محبت بخواند گفت از خطای من و لا دین
 قرابت چشم پوش اوس گفت صیب را ملاقات کرده باشی گفت مذید و ام گفت ایشان را نیز ملاقات کن پس حال میرزا
 شد و با جاعتی از نوهمای اوس ملاقات کرد و دوستان خوشتر کجند گفت با بنی صیب را ملاقات نموده باشی گفت
 که با ملاقات بنی صیب در انظار شامت و شواری نماید پس نزد انجاعت شد و از هر طرف سخن و پیوست انجاعت
 برآشفند و کفشد اگر آن بودی که بر سالت پایدی ترا می کشیم حال گفت آقا تو از نو که شما را چیزی خوشنود ندارد
 کفشد یک کار از نو که هست یا باید شما با جماعت از مملکت خراسان بیرون شوید یا باید اندک انچه سلاح و خیزد
 و سیم دارید با گذرید پس حال نزد بن خازم باز شد و دوستان باز گفت این خازم گفت جماعت و سپه را
 هنگام که خدایتعالی پیچید خود را از مضمر بکجیت ما خدای شماست پس گفت که از آنیکه این دشمنی و عداوت همیشه در
 میان بوده است پس دیگر باره با ایشان قتال و جدال پرداخت و یکی روز با اصحاب خویش گفت همانا من
 ما و انجاعت بطول انجاعت اندک حد بر کشید و گفت ای معشر سیه آما از قامت مملکت خراسان همین خذقی
 خویش خوشنود هستید این سخن بران جماعت سخت آشا و بدبار آوردند که بکرده قتال دهند مردم اوس بن
 شعله جماعت را سیه را از این اندیشه نمی کردند و کفشد بصواب نزد یکتر جماعت که همانا آنچه که اکنون قتال
 سدادید مجاربت جوئید اما مردم رجب مابین سخن همراه نشدند و بران شدند که بجاعت مقاتلت و رزند

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۵۱۲

اینجا تا زم آنحال بیدارم و خودم خودم گفت چنان بداند که مرد و زن یک و همین است و هر کس را غلبه خداوند است و ملک است و هر کس که شکست سازد و مردانه جنگ بر او اندوختن با سواران رومی و رومی شدیدی کند تا آن چند که توانید مناخیز را تا تیر و رنجو کشید با بلی از دور و در مردان بکار و از امبدان بکار و از مذکور و غبار را که کند و تار بر کند و شب و بوی بر بزم تا خنده مرد و مرکب بجا که خون دهند چند و ساعتی پیش برینجا که مردم بکین و اقل نیز هم شدند و تا در کنار خندق غرضش در هیچ مکان ناستادند و از زمین بسیار را شدند و در خندق پشادند و قتل فریب بپایان رسانند و اس بن ثعلبه را هم که قتال فرار کرده و بخت یا قریب با بنجابد که جهان روان شد و در این روز هشت هزار از مردم بکین و اقل گشته شدند و این تمام بر سر راه غلبه یافت و پسرش محمد را بولایت همراه نمود و نیز شماس بن دثار و عطارودی را با وی مضموم ساخت و امانت شرط را با بکین و شاح ثقفی گذشت و بسوی مرد مرجهت گرفت و آنرا نسوی چنان شده بود و راه قات فیست این خازم از مردم ترک بر قصر اسفا و عارت بردند و این وقت حافقی از مردم اردور قصر بجای داشتند و مردم ترک ایشان را بجا صراحت کرده و ایشان یکی باین خازم مرستادند و او نیز بود تا زمین حسان با جاعت بنی قسیم بجای ایشان راه بر گرفت و او را وصیت کرد و گفت ازان پیر نیز که با مردم ترک به تانی و در ملک جنگ بکنی بلکه از اول ملاقات بجا رت مبادرت جوی پس زمین حیان با اصحاب خویش بر نشد و در روزی سرد ملاقات فریقین رویداد و همچنان از کرد راه رزم خواند شدند و بر مردم ترک حمله آوردند و سخت کوشیدند و ایشان کوشیدند و ایشان را که بزان ساخته و مادی از شب بر شد و ایشان تا خندق اینوقت زمین را بشد و از سورت بر دت و متش نیزه اش شک شده بود پس به و تخم میزد و اگر میگردید و بر دوش می برنمادند و هر یک را در دوش برافروختند و دستش آس کرد و بهر مرجهت گرفت و ثابت تخته را بشد و زیاده بکشت

نَدَّتْ لَفْظِي نَوَاسٍ مِنْهُمْ	عَلَى مَا كَانَ مِنْ ضَلَالِ الْمَنَامِ
بِفَضْلِ الْبَاهِلِي وَنَدَا أَدَانِي	أَخَانِي حِينَ قَلَّ بِرِ الْحَاجِي
يَسْتَفِي بَعْدَ كَرَارِ الرَّجْمِ فَمِنْهُمْ	أَذُوذُ هُبْمَ بَدِي شَطْبِ حَامِ
أَكْرَمَ عَلَيْهِمُ الْجُحُومَ كَثَرًا	كَلِمَاتُ الشَّرْبِ أَيْتَهُ الْمَنَامِ
فَلَوْ لَا اللَّهُ لَفَسَّ لَهُ شَرُّكَ	وَضَرَبِي فَوْزُ الْمَلِكِ الْهَمَامِ
إِذَا نَاصَتْ نِسَاءُ بَنِي دُنَائِرٍ	أَعْلَامُ آلِ الزُّلَيْخَةِ بِأَذْيَةِ الْخَيْدَامِ

ذکر حال توایپن و خروج شیعیان و سلیمان بن صد و محاربت با خاندان

چنانکه ملا محمد علی در لوط بن سحی کندی با بی محنت علیه الرحمه و آئین اشیر و مسعودی و یافعی و صاحب روضه الصفا و صاحب التیر و قرة العین و دیگر مورخین در قضیه ظهور و خروج توایپن و فتح کردن و هر یک با اختلاف روایات اشارت فرموده اند و بنده بکار رنده عباسی سپرد از آنجمله اخو و مسطور رسید و صورت این قضیه علی اختلاف روایات بهم

ربیع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری

۵۱۳

و تباین بیکایتم و آراهم چنین بنوده میاید که چون شست از لی بر آن علامت یافت که قاتل آن فرزند خاتم نبوت
 بیکانات خویش که ایشان را از کعب و عذاب اینجا می بآتش جاودانی و چار شوند جمعی را که با سعادت یار بودند
 از خواب غفلت بیدار کرد و بناگاه با خویش آمدند و بدیدند که چنان پس نهادند و دیدش دارند نو باوه رسول
 خدا و سپهر علی مرتضی و جگر گوشه نبول عذرا و شقیق حسن مجتبی و گوشواره عرش خدا شقیق خاشقین حضرت اسید
 اکبرین جنات اند و سلام علیهم جمیعین را بخویش بخوانند و مراسلات حدیده و عراض کثیره بخدمتش معروض
 و قدوم مبارکش را بگویند مستعدی آمدند و دست حیات خود را در حضور ساطع المنورش متواتر دهند چنانکه آن
 حضرت لازم کردید که با ایشان بفرع غایت توجه فرمایند پس از سخت پیر عزم خود مسلم بن عقیل را بگویند ما مورد خود را
 از دنیا بش براندوی حرکت فرمود و کوفیان خدا را کرده بی شمار با مسلم بیعت کردند و چون خبر جنبش لشکر شام را
 بشنیدند بگریختند اما با سلامانین چه کار و چه کردار پس از آنکه دروش پراکنده شدند و ادراشما بدست اعدا بازگذاشتند و
 چون حضرت سید الشهدا آن حد و پیوست آنها که نامها نوشته و استعاره کرده بودند بر روی مبارکش تیغ کشیدند
 و با سپاه ابن زیاد پیوستند و در جبین عارض خود را بدیدند و بر روی مبارکش با میا دند و کردند آنچه کردند
 و در دنیا و آخرت زیان کار و تبه روزگار کردند و از خلیه جاعلی بیوش گردانیدند و جوش و خروش برآوردند
 و بی انگشت تحیر و درینج و افسوس داند و وحسرت و ندامت بدندان کردند تا چه را از نصرت آنحضرت گناری کرد
 و آنحضرت را نه مرد و نه ببال و نه بر جال و نه با واد کردند و هر چند آنحضرت را شایسته نصرت خویش بخواند اجابت نکرد
 چنانکه آن امام و امام را در حضور ایشان بکشیدند و بچیکت بفرادش فرسیدند و بدینشد که در خطای عظیم و بلا
 عظیم و معصیتی بزرگ و گناهی کبیره را قضا داند و از جمله ایشان عبید الله بن جریج بن خرمیم الحنفی بود که از ایشان
 کوفه بشمار میرفت و در آن زمان که امام حسین علیه السلام بطرف کربلا میرفت در طریقه راه سبزه آنحضرت تشریف جت و
 آنحضرت او را در کتاب مبارکش التزم کرد و او تغافل نمود لا جرم از آن پس چندان دستخوش ندامت و پشیمانی و
 افسوس داند و کردید که جمعی خواست بان نش از تن بیرون تا روز و از کمال حسرت و ندامت این شعر را نشان دادند

فَبَا لَكَ حَسْرَةً مَا دُمْتَ حَيًّا	نُودُّ دَبْنُ حَلْفِي وَالْأُتْرَافِي
حُسَيْنٌ جَبِينٌ يَطْلُبُ بَدَنِي نَصْرًا	عَلَى الْمِنَى الصَّلَاةِ وَالْإِنْفَافِ
غَدَاةً يَبْهَوْنَ لِي بِالْفَضِيرِ قَوْلًا	أَتُرَكُّنَا وَتَرْسَعُ بِالْأَعْرَافِ
وَكُلَّوْا بِي أَوْ أَسْبِهْ بِنَفْسِي	لَنْتَكُ كَرَامَةً يَوْمَ التَّلَا فِي
مَعَ ابْنِ الْمُصْطَفَى نَفْسِي فِدَاؤُ	فَوَيْلَ لِي ثُمَّ وَدَّعَ بَانْفِلَا فِي
فَلَوْ فَلَكَ التَّلَافُفُ فَلَبَّ حَيًّا	هَسَمَ الْيَوْمَ قَلْبِي بِانْفِلَا فِي
فَعَدَّ نَارًا لَوْلَى نَصْرٍ وَاحْتِبَا	وَحَابَ الْأَخْرُوقُ إِلَى الْإِنْفَانِ

با تبحر و آه حسرت و درد و غم و توبه برگشیدند و بی گشتند و ای برادر روزگار که سجدات دنیا و آخرت مبتلا شدیم
 بعد از آنکه چون حسین علیه السلام امامی واجب الاطاعه بهره ما گردید و او را بخواهیم و انگونه عهد و پیمان در دهرش
 برانیدیم بر روی جایوش تیغ کشیدیم و چندان پشیمانی کردیم تا با او در میان و انصاف سعادت انصافین

احوال حضرت سیدنا جدین علیه السلام

۱۴۳

آنچه رسید و هم اکنون این لوث معاصی را از خود ماسعودا جز خون خود مان چیزی پاک نمی کرد و در کشتن قتل
حضرت دگشته شدن در میدان خون خواهی آنحضرت غبار این عار را از مری قلوب که مرکب چنین معصیت و
دچار است نابود نخواهد ساخت و در این هنگام رؤسای شیعه در کوفه پنج تن تهره میشدند نخست سلیمان صرصر
که با دراک صحبت حضرت فتنی تربت و دارای شرف و ترف بود و دیگر مسیب بن نجبه القراری که در تمام اصحاب علی
علیه السلام افتخار و بهشت و دیگر عبدالسد بن سعد بن نفیل از دی و دیگر عبدالسد بن وال التیمی از تبسم بکر بن واکم
اناعده بن شد و ابلی و آنچه از اخبار اصحاب حیدر که از صلوات الله علیه بودند پس جاعت شیعه با ایشان روی آوردند
و در مری سلیمان بن صرصر فتنی آنجن شدند و از تحت مسیب بن نجبه سخن برگشود و خدی را سپاس بگفت
و رسول را بدرود بگفت و ما خداوند دیان را باطل و عمر و تعرض با نزع حق پاموز و ما قدر عبد السلام
و پاموزنا صواب و افعال ناشایست روزگار نهادیم و بخیرات هر دو سمری و چار شدیم و هم اکنون سبب
بازگشت نما تم خدا تعالی ما را در زمره انعمدم دنیا و در که چون با ما دقایق ما میان فرماید اذ لم نعتبر کفرها
بشدت کفریه من لک کفر و جاکم الذین فذلوا فاما للظالمین من نصیب که آیا شما را باطل عرب
خود را نغرمودیم و پیغمبری هم دهند بر شما نغرمودیم و تکالیف شما را روشن نغرمودیم و چون خطاب فرار سدا
بصواب نیامند و بعد از خدای و چار کرد و بدو همی بشنوند که ایشانرا گویند که شما را در یار و یاری نیست
اما ما امیر المؤمنین علی علیه السلام میفرماید اَللّٰهُمَّ اَعْلٰی اَدَمَ تَسُوُّهُ مَقْصُودِ اَیْتِ که چون
روزگارش شست سالی پیوست و همچنان در بادیه ضلالت بغفلت نشست و در معذرت و رنجوا میزد و داشت
عذر را و مسموع نخواهند شد و اکنون در میان امری نیست که او را که این مقدار روزگار نغرمود باشد و از مقام شایسته
خارج باشد و ما را روزگاری بر سر رسید که تزکیه نفوس و متابعان امر را لازم است و ما بین کار و کارانیم
لکن خدا تعالی ما را در نصرت پسر پیغمبرش و بر هر موطنی از موطن و مقامی از مقامات و نخبی از نخبه طمع و هلاک
نیافت و منافق و کاذب دید با اینکه ازین پیش کتب آسمانی و پیچان یزدانی را در یا شمر و از او امر و نواهی حضرت
سبحانی کما یلیق با خبر شدیم آنچه باید مابین و دزد و حجت را تمام فرمودند و برای راه حذر نگذاشتند با گویند ما فذل
و بهانه ما در حضرت خدای بگماند و پیغمبر و حلیت و چون با ما دقایق ما با آنحضرت ملاقات کنیم در جواب چپا می
با اینکه هر چه بود و در دنیا ظاهره و دخیل مبارکش در میان آگشته و بخون خویش آگشته شدند و الله هیچ عذر و بهانه
از بهر امکان بخوبی جز اینکه شمشیر کشیم با اعدای دین مقاتلت جوئیم و کشند که آنحضرت و دوستداران ایشانرا
بکشیم ما در طلب ثمار فرزند رسول مختار عرض ملاک و ما را شویم شاید پروردگار تو را از کردارنا بجا را بکند و بعد از
من امین نیستیم که از عذاب خدای رستگار باشیم ایها القوم هم اکنون بکین را بر خویش تن دلایت و بدیه چشما را از
امارت امیری که اصلاح امور خود اند و جوئید و رایجی که در پیرامونش آنجن سازید که ریز و گزیری نیست و این سبب
بن نجبه هاکس بود که با عمر بن سعد ملعون بکر طارقه بود با تکیه چون مسیب بنکلام بگفت رناده قین شد و در کشت
و گفت اعد ما خدا تعالی ترا صاحب قتل دارند امور عدایت کرد که ما را بجا و فاسقین و قوت از گناه عظیم
بخواندی و بخیله من از تو مسموع و برآورده میشد و اینکه گفتی مر خود را با مردی که از یک سو شما را قرین نظام مباد و تو

احوال حضرت سید اسحاق بن علیہ السلام

ع ۱۵

این اسلحه که با او باد دشمن خود قتال میدهم صدقه بر مسلمانی است تا بدست یاری و مددکاری آن با فاشان قتال
 دهند آنگاه ابوالمعتمر بن حبیب بن یسید الکفانی نیز بر این سمت تکتک نمود پس سلیمان گفت این را می در وقت و جبهه
 در راه و طریقت از بهر شما کافی است هر کس در اندیشه است که باین پنج سلوک کند و مسلمانی را در این جهاد و مال و جود
 و آنچه در استطاعت اوست مدد نماید نزد عبداللہ بن علی تمیمی فراموش نماید تا چون آنچه در بایست است و شما
 او را خواهد نمود نزد او جمع شده با آنکه سکین و پریشان حال بشد و نیروی تیریه خروج ندارند باز سائیم و ایشان
 را بچنگر کنیم سلیمان بن صدوقه بعد بن حذیفه ایمان بنوشت و او را بر آنچه غیرت نهاده بودند کاهی او
 و او را تان شیعیان را که در مدین ابدی متفق بودند با سعادت خود بخواند و بدست یاری عبداللہ بن علی لفظاً
 بدو در سال نمود چون استجماعت از مضمون نامه مطلع شدند حاجت کردند و گفتند ما نیز فائیم که ایشان بشد
 و در جواب نوشتند که ما برای مساعدت تو در جنبش بسوی تو آمده ایم و نیز سلیمان بکتبی بر بنی بن حجره العبدی کرد
 بصره جای داشت برنگاشت و او را نیز با سعادت خویش بخواند و او در جواب نوشت انا بعد کتب ترا خواندم
 و بر برادران دینی تو قرائت کردم بمان این را می در وقت ترا محمود و شمر و دواجاب مقرون داشتند و نیز
 در آنوقت که معین کردی با ساز و برگ خویش حاضر خدمت و ما نظر فرمائیم در پامان کتب با شاعران قوم داشت

نَبِّئْكَ بِمَا فَعَلَ ابْنُكَ مُطَلًّا
 طَوْلًا لِّفِرَانِكَ أَحَقَّ مُفْلِحًا
 بَيْكَلٍ فَنِي لَا يَمْلَأُ الرُّعُوعُ نَلْبَةً
 أَحْوَفُهُ يَبْهَوِي لَا لَهْ لَيْسَعِيَه
 أَلَا ابْلَغِ الْهَذَا بِي أَحْسَنَ هَيْدَمِ
 مِلَاحٍ عَلَى قَائِمِ الْجِيَامِ أَرْفَمِ
 مُحِشِّ لَنَا رَا حَرْبٍ غَيْرُ سَوْفِ
 ضَرُوبٍ يَصْنَلُ السَّبْفِ غَيْرَ لَانِمِ

مجلسی علیه الرحمه و ابن شیر دهری و غالب مورخین نوشته اند که ابتدای امر و آغاز جنبش تو این بعد از حضرت
 امام حسین علیه السلام در سال شصت و یکم هجری بود و ایشان پنجمان و پنهان در تنیه آلات حرب و دعوت
 مردان طلب خون حسین صلوات الله علیه مشغول بودند و دست و دست و جوده جوده ایشان را حاجت همی کردند و بر
 این حال اشتغال بمیداشتند تا در سال شصت و چهارم یزید بدو رخ و اصل کردید و بروایت محلب از
 روز قتل آنحضرت تا روز فلک این نیکو امید خصلت سه سال و دو ماه و چهار روز بود و در آن اوقات امارت
 عراق از جانب یزید با جمیع الله بن زیاد و عظیم اللغه بود و از جانب ابن زیاد و عمر بن حنظله نخزومی در کوفه حکومت
 میزدند و عبداللہ بن زبیر قبل از آنکه یزید بدو رخ شود مردان را بخواهی حسین علیه السلام دعوت میکرد و دگن بعد از آن
 انخلون که در اوقات و قدرتی بدید آمدن آن دعوت بازگشت و یکبار که گمان را بخلافت خویش دعوت نمود
 الحاکم چون بنیادک و در ماریفت اصحاب سلیمان بن صدوقه او فراموش شد و گفتند همانین طایفه روزگار بجهنم سپا
 شد و کار خلافت و امر حکام اوست گردیده اگر فرمان میکنی بر عمر بن حرث که از جانب ابن زیاد و حکمران کوفه بود
 تا یزید و او را از میان برداریم آنگاه طلب خون حسین علیه السلام را آشکارا سازیم و کشندگان آنحضرت را از دی تا یزید
 و مردمان را باین اهل بیت کرامی که انیلو از حقوق خویش ترح دور مانده اند دعوت نمایم سلیمان گفت اکنون تبخیر و شتاب
 نشاید همان من در این میان شما نیک نکران شدم و دیدم که قتل حسین سلام الله علیه بجل از اشرف کوفه و در میان

ربیع دوم از کتاب شکوة الادب ناصری

۵۱۷

عرب بشد چون بر این اندیشه وقوف یابند از تمامت مردمان بر شما شدید تر و دشمن تر گردند و ایرج جمعیت و حدت شما هنوز که فی این مرز نیست بهتر آنکه داعیان خود را با طراف بلاد غیر مستعد و مردمان را پیاری خویش بخواهند تا که یک استعدا شما بضاعهت گیرد و بضاعت شما لیاقت پذیرد پس جماعت تو این پنج فرمان یافشد مراقت دس از مرکب یزدید که دی پیش از این جماعت گردند و از آن سوی مردم کوفه چون امر این زبیر نیز گرفت عمر دین عربی که خود را از کوفه اخراج نمودند و با این پیر پست گردند و از طرف دیگر سلیمان بن مرد و اصحاب او مردمان را بخواهی حسین علیه السلام دعوت می کردند و از سوی دیگر چون شش ماه از هلاک یزدید عبید بر کدشت مختار بن پیچید و درین زمان المبارک بگذرد آمد و نیز شش روز از شهر رمضان بجای مانده عبدالقدبن یزید باضاری از جانب ابنی بر بارت کوفه و محمد بن طلحه با برای تولب خراج کوفه کوفه آمدند و بر روایت مجلسی ابن اثیر و صاحب روضه الصفا بر یک بطریق که در اینجا کایت آورده این است که چون مختار بن ابی عبید نزد ابن زبیر شد آنچه او را مقصود و مقصد بود با او یافت پس این شعر بخواند

دُوْ حَمَارٍ بَنِي وَدَّ مَنَّا حَلِيَّةٌ وَ دِيكَافِي حَيْثُ دَجَّهْتَ ذُلَّالٌ
لَا يَنْبَغُ أَنْ مَنَّا كَلَّا نَكْرَهُهُ فَإِذَا ذَلَّتْ بِلَا الْغُلَّ فُزِّلَ

نقدی حاصل است
در سبب

درد دلی کمد

گفت از آنکه ابن زبیر را جز دروغ و پیاپی کی و اندیشه انجام ملامت خویش نیست چیزی عینت و نژاد مقام اقامت نباشد پس مختار را از که با اینک کوفه پذیرد و در عرض راه دانی بن ابی حنیفه الواعی را بدید و از حال مردم کوفه پرسید گفت اگر مردی دلیر و با تدبیر پیش از این می شود و جمیع و طریقت آنحضرت را بر یک پنج بار و با این عدت و کثرت که پیش از این فراموش است روی زمین را مستخر فرماید که دشمن گرفت سو کند با خدای مهربان بخاطر بر راه حق و امر حق انجمن می کنند و تیر روی ایشان باطل را زایل و هر جاری عبید را گرفتار عذاب شدیدی می نماید پس اسد و لاقوه الاما بنده پس از آنکه از آنجا آمد و بر پیش گرفت و گفت آیا بمقتل فاسقین روی نماده باشد گفت هنوز خروج نکرده لکن عزیمت برشته اند پس از آن مختار بر پشت مار و زحبه نهره انجیره رسید و فرو گشت و تن در آب شست و پس از آن آمد و با بدو پیشدین و حایل ساخت و بر پشت و بکوفه انداخت و در آن روز در روشن بر سر مسجد و قیله و مجالس جماعت و هر کس که در زن که برگزشتی می آید و سلام فرمودی و گفتی شما را بکشایش و فرمایش مبارک امید هم بمانا آنچه را دوست می آید بیا و درم نمک بر فاستین مسلط می شود و خون پس پست پیغمبر و کار عالمین را طلب دنیا می آید آنکه در مسجد جامع داده و بدیکه مردان پاره ما پاره می کشند اینک مختار است بمانا برای امری بزرگ آمده است و ما همه امید داریم که از در او را فرجی و گشت میشی پدید آید آنکه برخت و با مسلمان بن هر دو ملاقات نمود و گفت فرصت غنیمت بیاید شمر که این بر دو سپهرش ترک حکومت بخت و هنوز کسی بر سر ریاست و مسند امارت نشسته و امور در تحت پریشانی محمد افکاش نشسته است با عرض دست و قوت دل پیرون بیاید تا تحت و ریشه اعدای دین و قاتلین ذریه طاهران از پنج دین بیاید مذاخت و بر مرکب اعال بر پشت و راه جلادت و نصرت و در پشت میدان گفت هنوز زمان وقت است بنگر و خروج مبارک گیریم چنان استعدا و استطاعت نداریم چون مختار این سخن بشنید از وی ایست کرد و بر سرای خویش رفت که از ندیم بمانا سلم بن سعید معرفت و دور آمده و بزرگان شیعه را بخواهد و گفت بمانا این فرقت و خوف مانده است و دورا بصیرتی در جواب دستخطی در تبرع عینت و کبر نبایستی وقت را از دست بگذرد

احوال حضرت سید صاحب علیه السلام

۵۱۸

و در خروج اجل بوزر پس مرد ما را طلب خون امام حسین سلام الله علیه خواندن گرفت و همی گفت از خدمت محمد بن الحنفیه که حمدی است نزد شاه آمده ام و او را وزیر دانستند و ما را از آنجا بنبود که هیچی با دست داده بود که امام وقت و پیشای روزگار است نه علی بن الحسین چه محمد و چه علم بروی فرزندی و تقربت علی علیه السلام نزد بیکر و بیکار خدا داشت و منی سنجیده است و پیشای جهانیان او پس این نامه را که با من خفته منسوب داشته بود بر خلق بخواند نوشته بود که سلیمان در خروج تقصیر نمایید که تا خیر مکنید ای محتار تو را که کوفه بسوی و شمشیر را بکوی که خروج نماید و در طلب خون امام حسین علیه السلام تصور نوزند و پست ملازم مردم کوفه بگیرد و در میان ایشان بیاش تا کسی را بدیشان روان دارم با کجبه محتار چون ناخیال را با مردم کوفه مشغول داشت و نیز با نمود که باید در طلب خون امام پست مساحت نکرد و اعدا را بکشت و قلوب را شفا بخشد گفتند اما تو سزاوارد در جزایک را می بوی که از مردمان با مسلمان بن مرد و خراعی که شیخ شیع است در پست باشند تو در کار خویش در رنگ جوی داین شتاب فرو گذار و معذالک حاجتی از مردم شیع از پیامون سلیمان پرکنده و با او کرده شدند و محتار با شیعیان هیچی کشی اگر اکنون سلیمان خروج نموده مشرک در حیطه ضبط و تصرف و آرد روی هرگز عبدالله بن زبیر را آن مجال نبودی که عامل خود را بکوفه فرستد و محتار محمد بن حنفیه را حمدی خواندی و با مردم کوفتی سلیمان اینکار را قیام ساخت اکنون نامه بحضرت حمدی عرض میرسانم تا چه فرمایند زبیر روی در ارکان شهادت و اقسام سلیمان خفته انگند و در کوفه نگران هیچی بود تا امر سلیمان بکجا خواهد پیوست و مردم شیع از پیامون عبدالله بن زبیر پوشیده و در انجام مقصد و تهنیت کار خروج بودند و سپهر ایشان را زایل کوفه پیشتر بود چه اکثر آن جماعت در شارق قله حسین علیه السلام بودند و از آن طرف محتار مردمان از آن سلیمان پرکنده و و سخویش دعوت مینمود و سخت کسی که با وی بیعت نمودند بعد بن عمرو و همی بن کثیر بودند در این وقت عمر بن سعد و مثبت بن ربیع لغها الله تعالی با مردم کوفه گفتند اما محتار از سلیمان بر شما سخت تر است چه سلیمان خروج مینماید تا با دشمنان مقاتلت جرید کن محتار میخیزد بر شما چنگ بکشد و هر کس که بکشتن بدو تبارید و بدو همنشین بگذارید و با او برزیدش با گذارید و از آن طرف محتار در سراسر هر طرف پیچیده شده نگاه اطراف سرایش را احاطه کرده و در پیرون کشیدند و با بر اینهمه بن طلحه و عبدالله بن زبیر گفت گفت او را بر پست بر بند و با پای برهنه اش در کوی و برین بدوان ابراهیم گفت هرگز این کار نکنم چاره او را با دشمنی و حرمی نهفته بلکه محض ظن و گمان او را خود نمود و ایم بن قاطر حاضر کردند و محتار را سوار کرده بر زندان بردند و بنی امیه سیکوید با حمید بن سلمه دی محتار را در آمد و بنی شمیم که میگفت اما و ربنا البیاد و الخیل و الا شجار و الهاویه الفیاد و الا لایکذرا الا برار و المصطفین الاخباره فقلن کل جبار یکل لدن خطار و هتیکبار فی جوع من الانصار الیسوایمیل و الاغیا و لا یقول اسرار حتی اذا انت عمود الدین و انت صدع المسلمین و اذ رکت البیتین لم یبکر علی زوال الدنيا و لم احفل بالموت اذا انت

و نخستان را بیایان و بیایانهای بی تب و کینه و فرستگان ابرار و برگزیدگان اخیار را به سجده هم شست و هم شکار نایکار را با شمشیری آیداد و تیری شرار را بر میان و انت کرد و بی ازیا دان که در کار جنگ و جوش و خروش اختلاف و انعطاف بخوبید و در خفاق و زار هستی و شقاق نکرند تا کسی که ستون و دین بر فرازم و چراغ آئین را بر فرازم زد

مسلمانان را بنظم دو تمام پیادرم و خون چنیزین و پیغیز تراکان را بجهنم از زوال عالم براندیشم و از ذنای بردگان
خویش در مکه چنانک شودم این شیر و صاحب رفته بصفا به تقریب یکدیگر که سید پاره از مردم کوفه بخدیت عبداللہ
زید والی کوفه آمدند و گفتند از خوشنیتن غم غفلت مباش که خروج در پیشتر بسیار شده اند و کردی بخیر روانی مسلمان
پیوسته اند و بان اینک باشند غفلت مبزی تواند رفتند و ترا از میان برگیرند اکنون نزد یک مصیبت است که آن
درنگ جبر سبزی مسلمانان بفرستی تا او را بدست آورده جای برندان دهند و اگر دانی که اینکار بدون پیکار بسیار
جنگ را آنکست جوی عبداللہ گفت اینجا عت بر جدیت بسند گفتند در باطن سنی هستند و در ظاهر ظاهرا تشیع
نمایند و خون امام حسین علیه السلام میجویند عبداللہ گفت من قاتل حضرت نیتیم که ایشان با اینک من باشند کس
که بخیر تر از شهید باشد اینک از جانب شام فرامیرسد بهتر است که شیعه امام حسین علیه السلام پذیرای مخالفت او
کردند با من و اگر با جنگ جویند این را بشان حرب سازیم و اگر امارا بگذرانند و در طلب ایشان بر نیایم چه بقوم
در طلب خون حسین سلام الله علیه خروج نمایند خدای اینجا را رکت کند و از کند و روزگار این مدارا نگاه
بفرمود نامردان و در مسجد کوفه انجمن شدند و خود و بر فرزند فرزند گفت ایما الناس من پیوست که کید است از دشمنی
شده اید که خون امام حسین علیه السلام را بچوبند سوگند با خداوند که من امام حسین را نکشته ام و بان امر فرموده ام
خوشو بنوده ام و نیک میدنم که انکسان که اینک حرب من دارند چه مردم هستند که با مسلمانان با من در مقام
بمادرت بر نیایند بمخالفت ایشان بمادرت بخوبی همه کس میداند که خون این شهید محروم و امام مظلوم را از سبزه
باید خواست و از بنی امیه طلب باید کرد و مرا این نپذیرد بارت کوفه فرستاده و نیز خود طلبکار خون حسین علیه السلام
است و اینک این بنیاد شام با عینوی روی نهاده بیایست مدافع او روی ننهند من نیز پیشین در ظہیر ایشان
میشوم تا ما این فاسق را جرقه قتل امام حسین و اختیار شما و اشال شماست و با لشکری پر خاشاک روی شما آورده و راه
نزدیک ساخته اگر ساخته قتال و شود یا زان بهتر است که خوشنیتن در خوشنیتن افتید و جلالت خود را و خون خود کار
بندید و بر ضعف خود و نیروی دشمن خویش بفرساید و دشمن چون شما را ببیند همان که آرزوی دست دشمنان
کرد و همان دشمن ترین آفریدگان بر دامن شما بقلع و قمع شما شتابان است و او همان کس باشد که هفت سال شما
و پدرش شما را حکومت کردند و از قتل و کزنا و عفاف و دین ساعی انعطاف نداشتند و بخون انکسان دست بازید
که شما در مقام آنان بجیزی شمرده غشیوید هم اکنون با کمال حدت و نهایت شوکت بجنگ و اینک کیند و این
سورت و با من شدت دارد کار او و پیکار او بکار بندید نه در ضعف و ویرانی خودتان تا ما من شما را نا صحتی خورده
باشم و چنان بود که مروان بن الحکم بعد از آنکه بن زیاد و فرمان داده بود که مدافع یا عیان مردم خبریه شود و چون این
مهم فرقت یابد روی بمطرق دهند و چون عبداللہ بن یزید از آن کلمات بیروخت ابراهیم بن محمد بن طلحه که والی خراج
کوفه بود بر آشفست و لب سخن بر کشود و گفت ای مردمان سخن این فرعیده زبان کار و چار خشم تیغ نشوید و در
اینک خود در یک بجوئید سوگند با خدای هر کس بر ما خروج کند بچونش در کشیم و اگر تعیین کنیم که روی بر اینک
خروج دارند پدر را اینجا پسر و پسر را بصیان پدر و خوشیاند و اشرار را بجایات آشنا فرو میگیریم و در زیر
پاکی و مار سپاریم چنانکه بجاده حق ره سپار و با طاعت هموار کرد و اندین وقت مسیب بن نجبه بدو بر جت سخن

در دهنش بکشت و گفت یارب اساکین تو اما بنجم خود و تیغ خود تندید فینا می سوکند با خدای تو را اینجا و کردار او کفایت
خوار تر باشی و ما را در آنچه کوئی و هیچ خواهی آهنگت ما را بر تابی بخوش بکنیم چه پدر تو را و جد ترا بکشتیم و ترا بر این کین
بنفش کبابا می باشد علامت نباشد آنکه با بعد از آنکه روی کرد و گفت ایها الامیر تو آنچه کشی و ما را بقامت انجاعت
نصیحت کردی قول درست و راه صواب همانست ابراسیم گفت سوکند با خدای قتال میدم لکن این امیر از دین
و ذلت آسوده نخواهد بود و مقصودش عبدالله بود اینوقت عبدالله بن و آل آغاز قتال نهاد که گفت ترا در میان
ما و امیر این فقره منشاقت از نصیحت که ترا با امارت و حکومت نیست بلکه تو امیرین جزیه یعنی امارت خراج باور
بکار خویش پرداز و اگر امیر این است را هم کنون بفیما در افکنی از تو جمیع نیست چارین پیش بددت و جدت چنین کردی
و اکنون بعقاب و عذاب که قرار ندانوقت صد بلند گشت و از هر دو سوی زبان بدشتام هم دیگر گشت و دوازده امیر از هر طرف
شد و ابراسیم و او را تندید و شکایت تو را باین نیر بگوشیدیم عبدالله بن قنزل و او را مدد معذرت بجهت و خوار نگذاشت
از میان برخواست و عبدالله نیز قنزل خود برقت و از آن پس هرگز در میان یک روز محاربه بدیدار و در بسیار میشدند و بعد
مردت و اتحاد را استوار میداشتند و نیز اصحاب سلیمان خروج نمودند و بخزیده ای است که روز از توجیه بر چشمتند
ذکر مفارقت جماعت خوارج از عید ائمه بن زهیر از طه
معظم شرف ائمه تسالی و صادرات احوال نشان

در ایام آل انجاعت خوارج که از حورابن زیاد و مکه معظمه آمدند و عبدالله بن زهیر پوخته شدند و در رکاب او با لشکر شام
مهاجر همی دادند از وی جدا نمی گزیدند و سبب مدین ایشان نزد سپردن آن بود که در آن زمان که ابن زیاد ابو بلال را
بکشت بر انجاعت سختی و دشتی هم نمود چندانکه در رکاب ایشان تیره و تار گشت و در مکه فی الجمله کردند و از خیال
بر طال سخن همی نماند از میان نا فاع بن الارزق زبان برکشود و گفت چنانا خداوند سبحان کتابی بر شما فرستاد
جاء و را بر شما فرض نهاد و بجهت بیای آورد و اکنون که مردم شما را تیره و تار گشت و تیغ و دشمنانها و دوزخ و عیش شما را ناهوار
عزیمت استوار کنید تا نزد این مردم که هر که پیرون تا شه روی نیمه و پشت و روی کارش را بکنیم اگر آن عقیدت
که بآن اندریم موافقت دارد و بای روی بجهاد کنیم و اگر مخالفت جوید و در از خانه خدای پیرون غایم دینوقت بیا
شام بطرف ابن زهیر بسیار رود و دینس خوارج بکشد و طایفه منازل کرده تا باین زهیر پیوسته این زهیر از قدوم آن
جماعت بشاشت گرفت و ایشان را باز نمود که با ایشان یکدای و یک اندیشه است و انجاعت بدون آنکه از عقیدت
بصیرت گیرند و در صدد تفحص و تعقیب برآیند در رکاب او با سپاه شام رزم همی دادند تا زهیر بن معویه رخت برآید
کشید و مردم شام از نیت محرام انصراف گرفتند و مردم خوارج یکی روز گرد هم نشستند و همی گفتند مدتی در رکاب این
مرد رزم و دایم و هیچ اندیشه ایمان و عقیدت او و ایمان باشد یا نباشد چنانکه وی او پدرش زهیر را از رکعت
پیاده هستند و همی مذاکره می نمودند تا رات عثمان بهتر نیست بدو شویم و از عقیدت او و حق عثمان باز دانیم اگر عثمان
براست و پیروی حبت او را بولایت و امارت خود برداریم و اگر از اینجا رافع حبت چنانا باشد و دشمن باشد پس بکند
نزد این زهیر شدند و ازین معنی پیش گرفتند این زهیر نظر با طرف کرد و از زیارت خویش خبر معذوری اندک و پیروان

ربع دوم از کتاب مشکوة الادب ماصری

۵۲۱

خود نیافت لاجرم در پاسخ ایشان گفت منگامی من تا مدید که اینک برخاستن دارم اکنون بروید و شما بیکایان باز
 شوید تا پاسخ شما بازگویم اینجا است باز شدند و این نیز عنوان و انصار خود را با اسلحه کارزار نزد خود بجهنم ساخت و از آن
 پامند صاحب این نیز بان بنیت و بیعت فراهم بودند و در نهی کران و دست داشتند چون نافع بن الارزق
 این حال بد است از کنون خاطر من نیز آگاه شد و با اصحاب خویش گفت ایها انیر و برخلاف شما اندیشه دار پس
 نافع بن رزق و عبیده بن جلال بدو پیشی گرفتند و عبیده سپاس خدای مکنده است و گفت یزدان پاک خواجه لولاک را
 معبود گردانید تا مردمان را بخدای و عبادت و خلوصی که در خود حضرت اوست بخواند و از رسول رحمت طوائف
 است را بحضرت احادیث و مراتب اخلاص و عبادت و دعوت فرمود و جماعتی اجابت کردند و رسول خدای کتاب
 خدای در میان ایشان کاری کرد تا گاهی که با نسری فرامید این هنگام که روی از مردمان ابو بکر را بخلیفی برداشته و
 چون ابو بکر رحلت بدیکر جهان میکشید عمر را بجای خود بنشاند و این دو تن بکتاب خدای و سنت رسول کار می کردند
 پس از بکر سیر خطاب مردمان را با مارت برداشته و چون عثمان بر سر میر خلافت ممکن یافت خویشین و خویشان
 خود را برگزید و بروقی سلاطین جور و خواقین روزگار پیشین کار خلافت را بوضع سلطنت بگردانید و اموال مسلمانان
 را بخیویشان بخشید و خویش بخیر کرده عمر را بکر گرفت و تا زمانه خود را بکنداشت و کتاب خدای را برهم درید و هر کس در ظلم
 که از وی میرفت از دینکار برآمدی بغیر او گرفتار شدی و رانده رسول خدای حکم بن ابی العاص را در جوار خود پادشاه
 و مادی داد و آنکه سبقت در اسلام داشتند ابو ذر و امثال او را که در فضل و قدس بر او و دیگران برافزون
 بودند مضروب ساخت و مطرود نمود و از بهر خود محروم ساخت و آنچه خدا تعالی بهر ایشان قرار داده بود از ایشان
 برگرفت و در شاق قریش و محبان عرب قتل گردانید روی کار بر مسلمانان دشوار گردید و روزگار مشک شد چندانکه
 طایفه بروی تباختند و او را بنجاک و خون در کشیدند اکنون ما با قاتلان او دوست بستیم و از سپر عثمان و دودش
 او پزاریم ای سپر سپر بگوید تا چو کوئی این نیز با عبیده گفت ایها آنچه درباره رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم
 عدل و صلاحات او با نگفتی بدستم و از آنچه از آنجا یاد کردی و توصیف نمودی بر تراست و نیز نفیدم آنچه در حق
 ابو بکر و عمر گفتی آنچه بپای بردی از در حق و صیاب بود و هم بدستم آنچه را در حق عثمان بیان کردی و من انکار نمی
 که درباره سپر عثمان دارم بچکس ندارد و در آنحال که مردمان بروی بشویدند ما او بودم نگران شدم که هرگز
 خواستد بروی خود آورد و در او را معاتب بدارند پیش از پاسخ برانداخته آن مکتوب عثمان را که چنان میشد
 که در قتل ایشان نگذاشته بدست آورده بودند باز نمودند گفت من این نامه را مرقوم نداشتم ام اگر میکشید من
 امر اقامت پند لازم است و اگر لازم نیست برای شما سوگند میخورم که ننوشتهم سوگند با خدای که نه اینجا شام
 و کوه پا در دندند و در سوگند او دند و روی تباختند و او را میکشید و من آن حایب که بروی بر شمردی بجای
 بشنیدم و بنان نیست بلکه عثمان منرا در هر گونه خیر و خوشی است و اکنون شما و حاضران را بشهادت میکشیم که
 دوست عثمان و دشمن دشمنان او بهتر خدای از شما پزار ما و سیده شما رنده کوب این معنی مجبول نیست که پانز
 من نیز همه از روی نفاق و رعایت وقت و حال خویش در وجه در وقت مردمان غالباً باین عقیدت میرفتند
 و محال گفت ایشان با مقصود این بر منافات داشت و اگر خورستی بروش جماعت خوارج رشتی پرور از خارج

احوال حضرت سید اسحاق بن علیہ السلام

۵۲۲

و یاد رندی آن هنگام نیز در انسب مرعبت لشکرا شام و قوتی که در کار پدیدار بود و با نجات حاجت خود
 لاجرم پانچ ایشا زاید آنگونه پاره است و گرنه اطوار شما را چه کسی میدهند و کسی را مجال نکند که در نزد آن که
 بن دهر خروج کرده بود و اغلب رؤساء و نمای آن ممالک از مردم بنی امیه و دوستان و موالی ایشان بودند ازین
 روی بطریق دیگر سخن کردن را از اصول مقصودی که دشت میسر و چنانکه از آن پس نیز تا پایان روزگار بخت
 هر وقت و هر زمان با مقتضای وقت و زمان سخن میزد چنانکه سخن است حضرت احدیت و مقامات خدا شاکر
 رود و آنچه چون بن دهر این کلمات را بر انداخته و خارج بر آنگاه شد و نافع بن زرق خطمی و عبدالله بن جهم
 سعدی و عبدالله بن اباض و حنظل بن سپس و بنو مالک و حوز عبدالله و عبدالله و دهر بنی سلط بن ربیع که بجز از بنی
 قسیم بودند روی براه نهادند تا بصره پیوستند و ابو طلحوت که از بنی مکر بن وائل بود دیگر ابو ندیک عبدالله بن
 ثور بن تیس بن ثعلبه و دیگر عطیه بن الاسود الیکری بسوی میام شد و در آنجا با ابو طلحوت بجوش و خروش دادند
 و از آن پس ابو طلحوت را فرزد گزاشتند و در پیرمون بنده بن عامر الحنفی انجمن نمودند و از آن سوی نافع بن زرق
 و یاران او بصره و آمدند و بر روی و رویت ابی طلال عقیدت داشتند پس در یکجای فرام شد و از نصیحت
 جهاد سخن میزدند و اندک خیالات ایشان نیز در کشت تا بد آنجا که نافع با سعید بن در بصره خروج نمود
 و اینکار در آنحال بود که مردم بصره بر این بنای بدو شوریده بودند و ایشان زند را شکستند و خوار و زندانیان را
 پرده آورده و در آنوقت سه دون چون یکجک قبال از دو سر چندی قسیم روزگار پرورند و از ایشان شش حال یافتند
 از نیروی چون نافع بن زرق خروج نمود و در بی بادی شاکت کردند و از آن طرف چون مردم بصره با عبدالله بن
 حارث پیوستند بیکباره بدفع خوار و پرورش دادند و ایشان را چار نافع از بصره پرورند و در
 شوال سال شصت و چهارم بطریق اموازی روی نهاد و مردم خوار و نیز که در بصره جای داشتند چنانکه در آنوقت
 با ندیشه خروج نمود و بدو پرورش دادند و آنکسان که در جای خود بماندند عبدالله بن صفار و عبدالله بن اباض
 و جماعتی از آن مردم که بر عقیدت ایشان میفرستاد بودند و ازین سوی نافع بن زرق بی باغوش پندشید و او را
 خیالات فاسده چنان متمثل گردید که از مردم خوار و آنکه از متابعت او جدا و تقو و زیدند از دایره مسلمانی
 پرورند و عداوت ایشان حرام و برای ایشان در دنیا و آخرت عذاب و عقاب است و هیچ وجه رستگار
 نخواهند بود پس بایارن خویش گفت حال غیر دهم نیست شما باید از ایشان برائت جوئید و بران عقیدت باشد که
 منکحت با ایشان و اکل ذیاب ایشان و قبول شهادت ایشان و اخذ علوم و مسائل دینی از ایشان و میراث ایشان
 حلال نیست بلکه قتل اطفال ایشان و تعرض اموال و زندهای ایشان سزاوارست و اینکه تمامت مسلمانیان مانند
 کفار عرب کافرند و هیچ چیز از ایشان جز آردن بدین اسلام یا قتل ایشان پذیرفته نباید شود پس جماعتی از اصحاب او
 باین دعوت اجابت کردند و پاره از وی عداوت جسد و از آنکه از وی جدائی گرفتند بنده بن عامر بود که روی
 پناه گزید و دشت خوار و چاه با طاعت او درآمد و ابو طلحوت را بجای گزاشتند و از آن طرف نافع بن زرق
 نامه باین باض ابن صفار نوشت و ایشان را و متابعان ایشان و باین عقیدت دعوت کرد و این صفار و آنکه غذا بنحو دیگر
 بر اصحاب خود قرأت نکرد و متفرق نشوند و با خلافت نماند پس باض آن نامه را بکثرت و بجزا و گفت خدای او را بکشد

که بجهت رازی و حقیقتی است همانا نافع و این برای صادق است در صورتیکه این مردم مشرک باشند آنوقت باید بر
این سیرت و حقیقت بود لکن در این و احکام و نباست چه پیش از آنکه شرک برائت دارند و ما نمیمه و احکام که فرود
و برای ما خون ایشان بباح نیست و ازین پیرون بر حرام این صفات گفت خدای از تو پزیر است که در اینجا مقصود
آمدی و از این از رقی پزیر است که فلو و زید و دیگری گفت خدای از تو و از وی هر دو پزیر است پس آن مردم متفرق شدند
و شکت و حشمت این بزرگ و جمیع او نیز گرفت و در او هواز اقامت گزید و همی باج گرفت و در کار خویش معین
آورد و از این پس روی بصره نهاد تا بخرمزدکی شد چون عبداللہ بن حارث دلی بصره را بنجر بشنید مسلم بن
عبس بن کزیر بن ربیع را که از مردم بصره بود بدفع او با مورفنه مود چنانکه بخواست خدایم قوم شود

پس آن تو از محنت این ای عید نقضی علیه الرحمہ
و چگونگی حال و پدید آید امر و نسب او

مختار بن ابی عید بن سعد بن عبید بن عتده بن غزرة ثقفی کنی بانی باسجی و لقب بکیسان است
و چون صاحب شرط او کنش ابو حمزة و نامش کیسان لقب کرد و بعضی بآنکه بنام کیسان مولای علی بن ابی طالب
علیه السلام نامیده شد و کیسان همان کس باشد که مختار را بطلب خون حسین علیه السلام و قتل کشندگان حضرت
دالت ای کرد و محرم سر مختار و در هر کار رشید و دشت را بود و از دشمنان امام حسین علیه السلام هر کسی را بد و باو فرود
و در خانه یا مکانی بود و روی قیامت و آنسوی اقامت ویران میافتد و هر که را در آنجا میافتد از او می بایزاداری دیگر
قبل رسانید و هر خانه که در کوفه ویران پشاده بود از آن خانه نبود که ابو حمزه ویران کرده بود و او را کوفه از آن پس ضربت
کرده بودند و اگر کسی پریشانی در خانه آن قادی میفشند همانا ابو حمزه در سر می آورد آمده است چنانکه اشعر را شاعر می گوید
إِن لِّبَسِ بِنَا فَنَبْهَ خَيْرُ مَنِ ابْنِ عَمْرٍو
بُعُوثَاكَ وَ بَطْنِيكَ لَكَ لَبْطَلُكَ كَثْرًا

پدرش ابو عبید میخواست تا زنی را بجوی و حال آنکه سراج و راورد و جامع از سنون قسیدش را بد و نام بردند پذیرفتار
نشد تا شبی در عالم خواب با وی گفتند تو حج دفعه الحشا الحشا تا دستخوش غامت میج نکوش کرنا شبی ابو عبید از
خواب خویش با دوستان و مساز را زد و کشود کشد با پنجه خنجران یا فتی کار کن پس دود و شر و هب بن عمر بن عبید
را در حال سراج و راورد و چون دود و پنجا را بد و شد گفت در خواب دیدم تا علی می گفت ابشیر فحی بالو لک
اشبه شقی بالک لک سدا ذالرجا لک کبر فحی بالو اعلی بالرجا لک لک خطی بالاسد و چون مختار را از او بدیدار
شد هانکس که او در خواب نمودار شد و بدید گفت اِنَّهُ قَبْلَ اَنْ يَنْتَرِعَ وَ قَبْلَ اَنْ يَشْتَعَلَ وَ قَبْلَ
اَنْ يَكْلَعَ كَبْرَ الْاَنْبِيَاءِ لَمْ يَكُنْ يَشِكْ رِيحَانِ شَاب كِيرُهُ وَ تَزْجُوَانِي وَ رَعْنَانِي سَبْرُهُ يَابَسَ كُرْدُ وَ رَشَدَ يَامُورُهُ عَا
و در بخور نشود و تا بمانش بسیار باشد و هر چه کند و از مردم کردن شوند و در امان کودکی او را فروتن کرد و دود
دارد و از چند تن فرزند پدیدار شد مختار و بید و دو جبر و ابو الحکم و ابیامیه و نود مختار در عالم الحجة روی نمود و بدین
شعبان روزگار بود چند نگه گویند با خالده بن الولید درسی و تهمه حاضر شد و روزم داد و در زمان عمر بن الخطاب
بسیار لاری سپاه اسلام را مبر و از گشت و چو و بخت

قد عذر و سبب
و سبب امر او

کسیان مشرک
و سکون یا مختار

بود مختار را کیسان کنی

که در خواب ندت
شفت

احوال حضرت سید اب حدین علیه السلام

۵۲۴

و همچنین در میدان کارزار آماده قاتل گرد و عیش سعد بن مسعود و رامتج فرمود و در تجارت آنوار از اصبح بن نباته ترویج
 است گفت مختار را برزناوی حضرت امیر المومنین علیه السلام بکون شد که دست مبارک بر سرش میکشید و می
 فرمود یکتیسار یکتیس از نیروی مختار را گیسار خوانند و جماعت مختاریه را که بد و منسوب بودند گیسار خوانند چنانکه
 بتجارت را که موسی بن جعفر علیه السلام متوقف میشوند و اقیهیه و انانکه با سمعیل برادران حضرت متوقف میشوند سمعیله
 نامند و کذا لک غیر ذلک و مختار چنانکه مردم را بجهت دعوت میکشید و آنانرا که بقصدت او میرفتند گیسار
 خوانند و با بچه چون ابو جعفر در دقه جسر در زیر پای پل سپت گشت و بعد از چندی مابین مشغول شد مابین مختار و جعفر
 مسعود برادر ابو جعفر را بامارت آندازد و نامبردار گردانید و مختار بملازمیت تخم بر زکوار و روزگار می نهاد و در روز بای
 و دلیری پیش تاز و کردی سرافراز گردید از هیچ چیز بیم نداشت و بمعالی امور و جلال و جام چنگ در انداخت و در
 عقلی وافر و جانی حاضر و جودنی عظیم در خاطر و دارای خلال مآتوره و حسنی بحد و سخا و موفوره بود و بفرست جلی ار
 قهایای امور و قوف یافتی و بعلو عمت نصب السباق مفاخرت از میدان حالات برداشتی و با حدس صاحب و فکر
 ثاقب پشت دردی کار را با باز داشتی از هیچ مبارز روی بر نداشتی و در میدان جنگ چون یک نیز چنگ بتاختی و بر سر
 تجربت و دانشندی شداید و امور آسان گردانیدی ز باره مردم را و در کام آوردی و ما اینچه فصاحتی پر دس از لغزش
 و بلا فتنی مصون از گمراهی داشت اگر سخن بنشتر آوردی مستح بود و اگر تقصیر آوردی تفوق جتنی با جانی ثابت و ممتاز
 لسانی مطلق سرافراز بود هرگز در کاری حدس نزد و بنیک بصواب رفت و تقریری نمود چنانکه مریاب شد و اگر چه این بود
 اینگونه دارای مغایرت نیست و امیر مزاد و کما کونشید شیخ طویل و ریح و نبیل فاضل جعفر بن محمد بن مایک و بدعتم مختار را حضرت
 ولی کرد که صلوات الله و سلامه علیه عامل مابین فرمود لکن خیر با خبر سابق محالست مگر اینکه گوئیم حضرت دیگر باره
 او را امارت مابین داد چه سعد بن مسعود تخم مختار چنانکه ناقلین اخبار نوشته اند و زان عثمان و امیر المومنین علی علیه السلام
 بدستور سابق در مابین حاکم بود و با بچه ابن مایه فرماید مختار با تخم خود روزگار مینهاد و کما می که مغیره بن شعبه از جانب معاویه
 بامارت کوفه پاد مختار را کوفه مبدین شد و در آنجا و مجلس جناب محمد بن حنفیه حضور یافت و احادیث و اخبار فرارگفتی و
 چون مکه و مراجعت کرد و یک روز با مغیره امیر کوفه موار شد و در بازار عبور داد نگاه مغیره گفت کاش برای این شهر
 غارتی و از آن پس جیتی روی وادی همانا بر یک علم دارم که اگر کسی دامن فتوت و مردی برکمر بکشد و بانگ در کند
 با اینکه در آنحال بر نیسی و شبانی برای غیر مردم نخواهد بود بلکه او را متابعت نماید بخصوص مردم اعاجم یعنی آنکس که
 جزو حبش باشد و چون چیزی بایشان باز گویند و در ترقبول میکنند مختار گفت ای عثم بن کلمه صلیت کت برای حضرت ال
 محمد صلی الله علیه و آله در مقام است صابر بگشاید چون مختار مابین سخن شنید و در خاطر بسپرد و عریه بر آن فرمود است
 و چنان در دلش بود و از آن پس بغض آل محمد و نشر مناقب علی و حسن و حسین صلوات الله علیهم سخن نیز بد و گفت
 عبد از رسول خدای از کس بخلاف و امارت امت منزه او تر نراند و از آنچه بر پیشان فرود گشته بود و نظار نراند
 و تا لم مغیره تا یک روز در با بچه بین خالد جلی ملاقات کرد و کت ای معبد چنانکه بکتاب گفته اند که در کتب خوش خان
 یافته اند که مردی از قبله ثقیف ستمکاران را بنواخت و کشت و ستم دید که از حضرت خواهر کرد و خون مستضعفین را بجا آورد
 داد و صایه نیز دم را بر تو م داشته اند و هر صفتی که برای او تقریر داده اند بجا دارد و خوشیش بکون استم کرد و خصلت

ربیع دوم از کتاب مشکوٰۃ الاولیاء ناصر

۵۲۵

یکی از نوشته اندین مرد بخت چو امانت و امانت از شصت سال پیشتر روزگار سپرداوم و دیگر یکی نوشته اند روزی بمی
ست و پیشش خوش و ناخوش است و من از عتاب بنیدم ترم مسجد گفت آقا در باب سن و سال همانا که در سن
شصت سالگی با معتمد سالکی باشند نزد مردم نیز زمان و دشمنان چونانست آقا از باب حدت پیش و سلامت چشم تو
همانا تو از عواقب امور چه خبر داری شاید قضایای حادثه بر اینکیز که این پیش را کمال دلالی افتد و مختار بر آنحال بود
تا معویه مرد و نیز بنیدم بر جایش بنشست حضرت امام حسین علیه السلام جناب مسلم بن عقیل رضوان الله علیه را
بگوید فرستاد و مختار بن ابی عبید اجماع را در سلمی خوش نمرل داد و اسن زیاد به مختار بر داشت و ضربتی بر جبهه اش
فرد آورد و چنانکه از خدمت آن ضربت چشمش را آسیب آورد و در مختار کتب در باره او مطالب شد چنانکه مختار
خدا مذکور شود و رستم حروف گوید در اخبار و تقریر سنین بی تا مل نشاید بود چه که مختار این مختار را مدتی قبل از آن
معویه بر زبان آورد و چگونگی شصت ساله و تنجا و از آن آن خواهد بود زیرا که این مختار را نیز در عالم الحجه نوشته و نیز
در چنین موقع میان مختار در سن خوش از روی تخمین نبوده است بلکه از راه تحقیق است و الله اعلم

پایان عطاء پید طبقات مردم و در حق مختار بن ابی عسود و باره احبار و اوده

عطاء مردم
در حق مختار

مردم شیعی را در حق مختار عطاء پید مختلفه است و اخباریکه از ائمه اطهار اسلام علیه السلام تأویر است و مطوهر است
مختلفه است غالب اخبار و عطاء پید بر اینست که بفضل حضرت ائمه علیه السلام رستگار خواهد بود و اکنون سیاره فاج
مختلفه دارد اشارت میرود تا حقیقت حال او در خدمت اولی الالباب کثوف آید چنانکه در کامل ابن اثیر و اغلب تاریخ
مستطرد است که در آن هنگام که معویه با جمعی از عجمی شام گفت هر کس از شما برسد بگوید که ما ندانم حسن بن علی علیه السلام
را تقبل سازد و از نای این خدمت بیکصد هزار درهم بدو عطا کنم و او را رستگار یک انبوهی از لشکر شام کرد و انهم از نیکویی
از دشمنی خود را با وی تزویج نمایم چون این خبر بحضرت امام حسن علیه السلام پیوست بخفا و حراست وجود مبارک
پیداخت و در هر روز زیر لباس پیوشید و بار عایت مراتب احتیاط مردمان را نماز میکرد است و حتی یکی از ایشان
تیری بسوی آنحضرت بکشد لکن بواسطه آن البسه و احتیاط بر بدن مبارکش کار گرفت تا در سابط مداین یکی
از آن مردم ملعون خجری مسموم باحضرت بزد و آنترخم کار گرفت و آن امام و الا مقام علیه السلام بفرمود و ناخبر از
بیطعن جوچی که در مارت سعد بن ابی مسعود هم مختار بود عدول دادند و بقول صاحب حبیب السیر آنحضرت را در آن
مداین زخم زدند و امام حسن علیه السلام تصریض را بمن مقدم مبارک رشک فلک آنحضرت فرمود این وقت مختار
که در آنجدود حاضر بود باقم خود گفت بیات حسن را ما خود داریم و معویه بپاریم تا معویه امارت عراق را با ما گذارد
عش بر داشت و او را دشنام گفت و مردم شیعه ازین سخن آشفته و تقبل مختار را هم آنکس شد مد سعد بن مسعود
چون اینحال بدید چندان با مردم شیعی بلاطف و نرمی و عسوفت کار کرد تا ایشان را از آن آشوب فردا آورد
و از ایشان سکت کرد که ازین جنایت و حسارت مختار در گذرند و ایشان در گذشتند و حضرت امام حسن علیه السلام
از روی عجب و اظلامت فرمود و ای بر شما سو کند با خدای که معویه در آنچه برای کشتن من با شما ضمانت کرده است

احوال حضرت سید اسحاق بن علی بن امام

۵۲۶

فاخر بود و از حدیث و از زمین مشی نیز مسافر و گردید که با او را حضرت امام زین العابدین علیه السلام پاسخ
نمودند و او را دشنام داد و نیز محمد بن خنیفه فرمود با وی جان و حالت کند چنانکه در بحار و انوار سید حضرت
جعفر علیه السلام میرساند که فرمود و حق را بنی عبیده که کوفی حضرت علی بن حسین سلام الله علیه معروض
برای وی عزای قدیم نمود چون فرستادگان مختار بر در بر روی آنحضرت وقوف یافتند و در حضرت شرف اندوختی
خو شد فرستاده آنحضرت بسوی ایشان میامد که فرمود و امین طوعنا علی بن ابی طالب کذا و کذا این
و لا انزلنا کذباً و در شوی در در سری من پس بدای در و نمک و انرا می پذیرم و مکاتیب بسیار از حضرت میفرماید چون
فرستادگان مختار بر اینحال بگریان شدند آن مکاتیب را تغییر داده با اسم محمدی محمد بن علی یعنی محمد بن خنیفه نوشیدند
ابو جعفر علیه السلام میفرماید و الله لکن کتب البیضاء ما اعطاه جیه شهباً اما کتب البیضاء بنی
من طمسی و منشی ابو بصیر میگوید آنحضرت عرض کرد من بعضی شیئی خافتم بعضی طمسی داندهم فرمودشی
یعنی حیات است علامه مجلسی میفرماید در کتب لغتی که نزد ما موجود است طمسی را میگویند و دیگر بحار الانوار مسطور است که
شیخ حسن بن سلیمان در کتاب آنحضرت میگوید که گفته اند وقتی مختار بن ابی عبیده یکصد هزار درهم برای حضرت علی بن حسین
علیهما السلام فرستاد و حضرت کرده بیشتر که نزدی بپذیرد نیز چنانک بود که باز گردانده پس آن درهم را در بیت المال
نکذاشت و چون مختار بقبل رسید آندهستان را بعد الملک بن مردان بر قوم فرمود محمد الملک در جواب نوشت این درهم
بگیر که ترا بکینه و گوار است و حضرت علی بن حسین سلام الله علیه مختار را لعن میفرمود و میگفت بر خدای و بر ما و بر
حق است چه مختار لکان میرفت که بدو می شود و مرزبانی در کتاب اشعری میگوید که مختار را اعلامی بود که جبرئیل نام داشت
و بر حسب رسم عادت گاهی گفتی که جبرئیل ما بن چنین گفت دمن با جبرئیل چنان که چشم زمین روی اعراب مردم بادی
نشین را لکان بعید است که جبرئیل علیه السلام بروی فرد می شود و با هم حکم نمایند و مختار بن کار و کردار و آن عقیدت
که در آن مردم بدیدار شد بر ایشان غلبه یافت تا گاهی که امور و مقام را با شطام بداشت و با عزادین و حضرت دین
و تقویم بنیان مختار و تحریب بنای باطل قیام و در زید و نیر در بحار الانوار از حضرت صادق علیه السلام مسطور است
که فرمود چون خداوند خود جل و اید و ولایای خویش را حضرت فرماید و خدا تعالی نصرت یحیی بن زکریا علیه
کند چون نصرت خویش را بخواند نصرت را با ولایای خود و احوالت فرماید و خدا تعالی نصرت یحیی بن زکریا علیه
اسلام را بدست یاری بخت نصر متر راسخت و دیگر در کتاب مذکور از علی بن ابراهیم که وقتی مختار را و را
در باره اعمال خود عامل ساخته بود و در پایان کار را در بگرفت و بزدان و را غلغله و مالی از دی مطالبه می نمود و کسی
روند او را و بشربن غالب را بخوند و هر دو تن را بقبل تهدید نمود و بشربن غالب مردی زیرک و متغیر الحال بود و مختار
گفت سوگند با خدای تو که گشتن پیر و زنی شودی گفت ما در بیاقت بشنید از چه روی بر شما غالب و خداوند نیستیم
اینکه هر دو تن در چنگ من و مجلس من سیر سبید گفت ای روی که ما را در حدیث رسیده است که تو وقتی ما را
خواهی گشت که برو مشق فرود شوی اینوقت ما را بر سر پیران میکشی مختار گفت راست میگوئی و این سخن در روز اقصی
نمود و گفت در حدیث دارد شده است علی بن ابراهیم که بد چون مختار رگشته شد هر دو تن از محبه او بیرون آمدند
علامه مجلسی میفرماید تا ما فی باب معجزات ابا قریب علیه السلام لکن ارقم حروف احوالات آنحضرت منزه و ذیل معجزات آنحضرت

ربع دوم از کتاب شکوة الادب ناصری

۵۲۷

مستور نمیدادند اما اخباریکه در تخیل تیار دارد و است بسیار است چنانکه یارده اشارت نمیداد و بعضی نیز فی حالات ادو ذیل معجزات امام زین العابدین علیه السلام و احوال زید شهید علیه الرحمة تجر است خدا مستور نماید و بخار الانوار از عمر بن علی بن الحسین مستور است که چون سرابین زیاده و دعوی من بعد علیه السلام بصحبت علی بن الحسین علیه السلام آوردند آنحضرت سرسجده نهاد و فرمود **لَا تَخْذُلُوا اللَّهَ الَّذِي أَخَذَ ثَابِرِي مِنْ عَدَائِي وَجَزَيْتُ الْخُفَاءَ وَجَلَّ** فرمود سپاس خداوندی که اگر خوں مرا بفرمود و جزای محبت را بنحیر باد و دیگر از چاره و بن اندر مردی است که حضرت ابوعبدالله علیه السلام فرمود **مَا أَمْلَسْتُكُمْ فَنَنَا هَا شَيْعَةٌ وَلَا اخْتَصَبْتُ حَتَّى يَبْعَثَ إِلَيْنَا الْخُلَاءَ بِرُؤُوسِ الَّذِينَ قَتَلُوا الْحُسَيْنَ** یعنی بعد از دو هفته که با شهادت حضرت سید الشهدا اسلام علیه السلام هیچ زنی نماند در میان ماموی بشانه نزد و خضاب نفرمود و ما که همیکه بخار سرش می آید تا که با حسین علیه السلام قتال داده بودند مبدئیه نفرستاد و هم در آن کتاب از عمر بن علی مستور است که بخار سپست هزار دینار بحضرت علی بن الحسین علیه السلام فرستاد و آنحضرت قبول نمود و از آن وجه سرای عقیل بن ابیطالب و سرای خودشان را که ویران شده بود میان فرزند و از آن پس نیز چهل هزار دینار تقدیم کرد و این بعد از ظهور پاره کلالت بود که زوی آشکار شد لا جرم آنحضرت باز پس فرستاد و نیز پذیرفت و این از آن فرستای بود که بر آنحضرت کنذیب مینمود و محمد بن حنفیه قائل شد چنانکه آنحضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمود و بخار بر علی بن الحسین علیه السلام علیه او و غمی است و نیز در بخار الانوار از صدر مستور است که حضرت امی جعفر علیه السلام میفرمود **لَا تُسَبِّحُوا الْخُفَاءَ فَإِنَّهُ قَتَلَ النَّبِيَّ وَطَلَبَ بَنَاتِنَا وَزَوَّجَ أُمَّامِلِنَا وَفَسَمَ فَنَنَا الْمَالَ عَلَى الْعُسْرِ** یعنی دشنام بخار نمیداد چه او کشید و ما را بکشت و خون ما را بکشت و اراعی را از زن و شوی داد و در هنگام عسرت در میان مال قسمت کرد و هم در کتاب از عبد الله بن شریک مستور است که در روز عید فخر بحضرت امی جعفر علیه السلام مشرف شدیم و در آنوقت آنحضرت تکیه فرموده با حضار حلقه ای فرمود پس حضور مبارکش بنشستم و اینجا شخی از مردم بصره وارد شد و تا بقیل دست های بوشن بخار جوید آنحضرت او را باز داشت آنکه فرمود تو کیستی عرض کرد ابو محمد حکم بن محمد ابن امی علیه السلام یعنی هشتم از خدمت آنحضرت مبادت میورزید آنحضرت دست مبارک را بد و بر کشید چنانکه همی است از آن پس که او را منع فرموده بود و در دامن مبارکش نشاند آنگاه عرض کرد مردمان در حق شمار پدرم بسیار میکنند و کرده اند سوگند با خدای قول قول تو است و سخن جان است که تو فرمائی فرمود مردمان چه میگویند کتاب است اما تو هر چه بفرمائی و مرا امر کنی پذیرد شمارم یعنی آنچه تو درباره پدرم بفرمائی جان را صحیح میدانم و مقبول بشانم **قَالَ سُبْحَانَ اللَّهِ أَجِبْنِي إِيَّانَ مَهَلِّي كَانِ يَمَّا بَعَثَ اللَّهُ الْخُفَاءَ أَوَّلُ بَيْنِ دَوْرِنَا وَطَلَبَ فَا نَلَيْنَا وَطَلَبَ بَدِينَانَا فَرَجَهُ اللَّهُ وَاجْتَبَانِي وَاللَّهُ إِيَّانَهُ كَانِ لَبْسُ عُنْدَ فَاطِمَةَ بِنْتِ عَلِيٍّ هَا الْفَرَّاشُ وَبَنِي هَا الْوَسَائِدُ مِنْهَا أَحَابِبُ الْحَبِثِ رَحِمَ اللَّهُ أَبَاكَ رَحِمَ اللَّهُ أَبَاكَ مَا تَرَكْنَا عِنْدَ أَحَدٍ إِلَّا طَلَبَهُ فَنَلْنَاهُ وَطَلَبَ بَدِينَانَا بَدِينَانَا** امام علیه السلام فرمود بزرگ و منزه است خدای خبر داد مرا پدرم سوگند با خدای که همراه در من از دوجوی بود که بخار رسوبی پدرم تقدیم کرده بود آیا بخار مخترعانه می مارانداخت ما که کشند کان ما را بکشت و خون ما را بکشت

عزیز و دوستدار

ربع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب شافری

۵۲۹

مختصه است که پاره در مدح مختار و دستکاری او و بعضی بر تقدح و کثاری ولالت فینا بد چارین خبر برسد باز
چند مراتب ایمان و مدارج ایمان که در پیوسته و در خروج نمودن نیز بالقصره از جانب آمدن وین علیهم السلام
نموده است لکن بسبب انحرافات کثیره که بر دست او جاری گردیده و قلوب مؤمنان را سرد و در جهتهای ضد درشت
راشته آرد و عاقبت امر او بر دستکاری و نجات می انجامد و در تحت این آیه شریفه در مسأله ذی آخر و آنکه
بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَآخِرُ نَسَبًا عَمَلَى اللَّهِ أَنْ يُؤْتِيَهُمْ مَلَأَهُمْ عِلْمًا رَحِمَهُ مِغْفِرًا اِذَا كَرِهَ
الْعَالِمُ اِرْعَافَهُمْ فَجَانِبْتُمْ عَنْهُمَا لَعَنَ الَّذِينَ كَانُوا فِي دُورِ اِلَافِهِمْ وَكَانُوا فِي دُورِ اِلَافِهِمْ وَكَانُوا فِي دُورِ اِلَافِهِمْ
انقد تعالی در مسأله ذوب القصار فی شرح الشارح میفرماید پاره از زبان خود است تا رشد کند که در عمل مایه و تفسیر مختار
بنکار آرد و پس در مرتع اندیشه و چراگاه پندار می برسیار شد که می از قبول این مایه چون مایه حردن رسیدن
که فرم و از پیمان حال و لال امید ششم و گاهی می پذیرفتار میشد که گاهی که اصرار ایشان بر کشف این اسرار را چار و
مانی الصیحه چار ساخت و انشا و فضایل مختار را برای انیس و سمیر خود اختیار کرد و می چار و خاطر سید المرسلین را کاشتن
و دیده زین العابدین را روشن نمود و جامعیتی از زشت گمان از زیارت قبول و او اشاعت فضل و مبادت داشتند و کشید
قائل با مامت محمد بن حقیقه است و از علم به تقلید می گردانید و از نه مات او و تحمل انداء خاندان رسول جید و قیام
سعید باو گردید و جماد و او را راه دین و خوشنود و دشمن زین العابدین با او دیده انگاشته و این مناقب را
کردند چنانچه بن حقیقه با اینکه از حضرت امام زین العابدین علیه السلام ما منحورده علیهم السلام تر بود هرگز فریضا
و هوای آنحضرت حرکت نمیداشت و او را در همه چیز بر خود مقدم میداشت و در اطاعت او امر آنحضرت را نمیدانست
رعیت از امیری با جلال بود و آنحضرت را چنانکه خادمی نسبت بمولای نسبت بمولای خود و اذنه نمیداد
و اینکه متعلقا خدا را کرد و دید نیز برای حصول راحت خاطر آنحضرت از حصول انکونه شداید و مشقت و شغای طلب
مبارکش از انکونه ز رتبت و ولایت بود چنانکه کمال طاعت و انقیاد و او قبول امانت آنحضرت در مقامات ندیده
سخن است خدا اشارت میابد پس چگونه تواند بود که محمد بن حقیقه با آن علم و دانش از طاعت آنحضرت مخالفت جوید
با اینکه میدانست ولی دم و صاحب ثار آن امام عالی تبار یعنی جناب امام زین العابدین علیه السلام میباشد زیرا
مختار چون مکی مطلع بخونخواهی که راستوار کرد و جایز آن فضل و فضیلت و جامع آن آثار و منقبت گردید که هیچکس
از عرب و عجم و صیقل انوشی هشتم را مبره نکشت و ازین جهت برافزون اند بر اینهم من مالک شتر و خوان نه
علیهما در این بطوی با او مشارکت و در این دعوی او را مصدق بود و ابراهیم بن انکس بود که در دین خود شک و
ریب و در عقاید خود بمصلاات دچار باشد و در حقیقت در این مراتب حکم در حق مختار و ابراهیم واحد است را فرمود
گوید نطق پاک بیاید که شود قابل فیض و دونه بر سنگ و یکلی تمام از این مقامات و مراتب این مردم که طرفش
و نجات را غالب شمارند از بزرگی خاندان رسالت بمیدانیت و ازین گذشته تا ابر و دقایق و حکم اهل البیت سلام
اند علیهم چه علم و در فان است ممکن است اگر در کند بسبب سخن فرموده باشند از روی حکمت یا ملاحظه وقت در کرد
بوده و اگر مدح یا تصدیق فرموده اند نیز همان لحاظ بوده است شاید در پاره اوقات که از شما را کردای غویا
میشد پیردن از موقع و در زمان حیات یکی از خلفای جور و مستطاد ایشان موجب آزار و زیان مسلمانان

ربع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری

۵۳۱

بهر گنجاست طلب کنید و بمن بیاورید پس او را بگریزند و نزد حجاج بیاورند حجاج گفت او را بر نطفه میاوردید
 که روشن را بر نیند پس مختار را بر نطفه جای دادند و می غلامان بر نشتند و پیادند و کشیدند و در نطفه حجاج بر داشت
 و گفت این تائی و تراخی از صیحت گفتند مختار فرزند ما پدید است اینوقت مختار را بر کشود و با حجاج گفت هرگز
 تو مرا میکشی و هرگز رسول خدای صلی الله علیه و آله در حق نقرموده و اگر مرا میکشی دیگر باره ام خدا تعالی زنده فرماید
 تا سجد و شتاده هزار تن از شما قبل رسام حجاج ازین نکلمات چون کرک در نده بر داشت و با یکی از دهان
 گفت سیف خود را ب سیاف بازده تا مختار را بدار رساند سیاف تیغ را بگرفت و حجاج بر چشم و دست و
 عقلت و شتاب همی برافزود و چون سیاف آنکس قتل مختار را نمود ناگاه طغریه قتیض بر شکش شست و بر عزم
 و مرد و سیافنی دیگر پیاد دوست بر آورد و تا مختار را بر سر بر کرد و در می چاقش بگریزد که سر پشیمان قتیض کرد و گذارد
 دیدند و بگشتند مختار ب حجاج گفت تو مرا قبل توانی آورد و اینجا کمر از دستان من میدان عدنان خاطر
 غیاوری که چون شاپور و ذوالکفایت جماعت عراب را از تیغ میبرد و بنیان وجود ایشان ترازیج و بن میانه
 نزار که از کثرت روزگار شیخی نزار و سال برده روزگار بود و باقر بن زید پیش ابرمود تا او را در زنبیلی در میان
 بگذراند شاپور گفت کبستی و در اینجا صیبتی گفت مردی از عرب بهم میگوید که استادم اجازت فرمائی پیشی از
 تو کنم که سبب کشتن ابرویم بکنه صیبت چه توانم از که مذنب و معصود بودند بکشتی شاپور گفت از آن است
 که در کتابی دیده ام که از صلب عرب مروی محمد نام با دید آید و دعوی نبوت کند و سلطنت بجم را نچیند ایم
 اکنون ایشان را نماند بود همی فراموشی نامی از نسل ایشان پدید نیاید نزار گفت ای شاه اگر اینچنین که او نظر سپرد
 در نمکویان مروی بکنه را بکنای نام نذر است بکشت و اگر اینچنین هستی و درستی مقرون است اگر جهان بکشد تیغ
 بران و زمین بکیرد کوه بش نشان دستان تجمامت باران حوادث نشان کرد و ما بر می چیز را که حضرت مابا
 مقتدر فرموده باشد که نذر رسانند و البته این مرد وجود پیاد و قور با بطلان آن بدستی ابروی مال و در حال و
 قتل و قاتل نبرد و من نشوی و هر چند از قناعت مردم عرب اخرون از نیکترین نمازین مرد بعد آید شاپور
 بن سخن شنید نیک بیندیشید و گفت این مرد نزار یعنی مرد دل بصداقت سخن میکند و از خون عرب بگرفت
 حجاج تو نترسد آن که قصای یزدان بر آن رفته است که سجد و شتاده دوسه هزار تن از شما را بکشد اگر جابریا
 مرا بکشد و کز نطفه که خدا تعالی یا مرا از کز نطفه نگاه میدارد و پاس از آنکه مرا میکشی دیگر باره ام زنده میگرداند
 هانما آنچه رسول خدای خبر داده است بحق و راستی و بیرون زگرشی و کاستی است حجاج بر اینچنین پذیرفت
 و با سیاف بگشت او را بکشد مختار گفت اینچنین هرگز بر این امر تسلط نیابد بخت و دست میدارم که تو خود
 منوکی اینکار روشی تا ماری بچنان بر تو مسلط شود چنانکه آن یک را کز در می کزنده بکشت چون سیاف
 مختار را قبل رساند ناگاه مروی از خواص درگاه عبدالملک پدیدار شد و همی بانگ برکشید ای سیاف از
 خون مختار دست باز دار و نامه عبدالملک را ب حجاج بدو نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد ای حجاج
 به یوسف مرغی پیاد که نامه بر گردن داشت و نوشته بودند تو مختار را بگریز و تا بکشت قتل او هستی و آن
 رشتی که از رسول خدای صلی الله علیه و آله در حق خود حدیث میراند که دیری بر نگذرد که سجد

هشتاد و سه هزار تن از انصار بنی امیه بدست او قتل می‌رسند چون این مکتوب را بنگری اورا براه خویش گذارد و جز
از در نیکی با او مباحش چه شمار شود و این سپردن بن عبد الملک بن مروان است و ولید در پیشگاه من شفاعت او
سخن کرده است همانا اگر بخوار آنچه گوید باطل است بخبری باطل و یحیی بن خنوف مسلمی شنید و اگر این روایت بصحت
مقرر نیست بکنزیه قول رسول خدا می‌رسد که شواهد حجاج تا چار بخوار را را ساخت و محتاجی گفت زدود
است که چنین در جهان کنم و در فلان زمان خروج نمایم و از مردمان فلان مقدار بطلبم و در آن زمان و در آن وقت
بنی امیه خواهند زد اگر کردند و این خبر حجاج پیوست بفرمود تا بخوار را بکشتند و پا در دزد و قتل و فرمان داد و محتاجی گفت بگز
بر این امر تسلط نشوی از چه در حضرت یزدان بجمارت میریزی و آنچه از تو می‌خواهی بکنی و از تو می‌خواهی بکنی و بداند که
مرغی و دیگر با کاتبی دیگر از عبد الملک بر رسید نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم حجاج مسترض بخوار مباحش چه در وی شو
مرضه سپردن است و اگر آنچه میگوید برستی است البته تو از کشتن و ممنوع خواهی شد چنانکه دانیال از قتل سخت
انصر که خداوند مقدر فرمود بود که بنی اسرائیل را بقتل رساند ممنوع کردید حجاج او را را ساخت و سخت تهدید کرد
که دیگر با چه بکنی بخوان مبادت و معاودت خود بدو از آن پس نیز بخواران کلام زبان می‌شود و خبر حجاج
پیوست بخوار مدتی پنهان گشت تا سر انجام او را بکشتند و نزد حجاج آوردند و چون بقتل آمدنک نمودند تا عبد
الملک بدو رسید حجاج بفرمود تا بخوار را بزنند و در پاسخ عبد الملک نوشت چگونه دشمنی می‌بهرای خود شستن
میگیری که می‌بمان میرد که چندین هزار از انصار بنی امیه را بدو رساند عبد الملک کسی را بدو پیام کرد که تو
مردی نادانی چه اگر آن خبری که در حق خود گوید باطل است چرا ملازم است که بسبب رعایت آنکس که ما را خدمت می‌کند
یعنی مرضه سپردن را از آن رسانیم و اگر صدق و راستی است زود باشد که او را بر ما تسلط پنی چنانکه فرعون موسی
عایه اسلام را تربیت می‌کرد تا بر فرعون تسلط شد حجاج بخوار را بدو فرستاد و روزگار بکشت تا از محتاج آنچه
باید نمودار و آنکس که شاید نکوشا کشت و در آن حال که علی بن الحسین علیه السلام از خبر مذکور با اصحاب خود در همان
میز فرمود عرض کردند بن رسول الله همانا می‌فرمودین علیه السلام از ظهور بخوار را خبر فرمودین و این قضیه قتل
در چه می‌گشایم است فرمود آیا خبر ندیدیم شما که چه وقت خواهد بود و عرض کردند بفرماید فرمود این زمان
که من سخن می‌گویم در فلان روز تا سه سال مدت خواهد بود و زود است که سر عید الله بن زیاد و شمر بن ذی الجوشن
را در فلان و فلان روز بیاورند و ما مشغول طعام باشیم و در حضور را بگذرانند و نظربان و دسر داشته باشیم و
آنروز که آنحضرت ایشانرا خبر نهاده بود فرمود رسید آنحضرت با اصحاب خویش بر خوان طعام جلوس فرموده
بود ناگاه فرمود ای معاشر برادران ما خرسند باشید و دل شادوارید چه شما مشغول خوردن و ستمکاران بنی امیه
در معرض کشتن می‌باشند عرض کردند در چه جای فرمود در فلان موضع محتاج ایشانرا میکشد و زود است که هر دو
سر را بیاورند و چون آنروز فرارسید و آنحضرت از غارت خود فرخت یا شت و خواست برای تبادل طعام
بنشیند تا دسر مرغوس را در حضور مسعودش بپا در دزد چون بدید بشکر خدای مجید سر سجده نهاد و فرمود
سپاس خداوندی را که مرا نکشت تا بمن باز فرمود پس شروع بخوردن و دنان سر و گردن کردن گرفت و چون د
که مقرر بود حلوا در آورد و باز رسید و بسبب اشتغال خدمت آن دو بسر و خنجران حلوا را نیاوردند و دمای آنحضرت

عرض کردند آنچه روی مردم از ترتیب جلوس و سپردن خدمت علی بن بحسین علیهما السلام فرمود هیچ خلایق شیرین تر از اینست که ما را باین دو سطر است آنگاه بقول امیر المؤمنین علیه السلام عادت گرفت و صلا للکافرین و اعلایه فیقرین عین الله اعظم و آنچه در هفتم حروف گوید حجاج بن یوسف در سال هشتاد و نهم ولایت عراق نامبردار شد و در این وقت نزدیک به سال از شهادت مختار برکنده شده بود و نیزین خبر چند سال پیش از قتل مختار است و در آنوقت معلوم نیست که حجاج عامل کفای و حکمران شهری بوده باشد تواند بود که نسبت این مطالب بجای دیگر و حاکی دیگر بوده است که معاصر انکلمات و اخبار مختار بوده است و قطعاً حدیث شریف در او بیان و نویسنده کن را سو یا سنیانی یا خطای تصنیفی روی داده باشد و الله تعالی اعلم و دیگر در سحر الا نوار از کتاب کافی از عهد بن سلیمان ناظر است که با وی فرمود ما ذال سترنا حکمک ما حتی تصاد بک فی بدی و قد کفایت فخذوا به فی الظلم بین و فری السواد یعنی تمام جمعه وقت پوشیده است تا کاهی که مدد دست پیران که مان در آن وقت ستر را در گوچه و کوی و قرار سواد کوفه گشود و در مد و بان حدیث برگزیده ازین پیش منسوب کرد که کیسان لقب مختار است و کیسانیه بدو منسوب چنانکه فرود آبدی و جوهری نیز در فائز من و صحاح اللغه اشارت کرده اند تا صاحب مجمع البحرین میگوید بعضی از مردم عرب کیسان را بمعنی غدر میدانند و شاید مراد ازین حدیث نیز باین معنی باشد ای اهل کیسان یعنی اهل غدر

ذکر حبس کردن عبید الله بن زیاد و لعنه الله علیه مختار بن ابی علقیده را و را ثانی مختار بفرمان بنی عدلیه

حسن بن علی
مختار

مختار را که قمار خویش و گرفتار حضرت امام حسن علیه السلام و تسلیم بمعویه بن ابی سفیان و در بخش قلوب شیعان بنی هاشم و اکبره پریشان حال و کوفه خاطر میزیست و در آن اندیشه بود که تا مگر دراری شایسته از او بردارند تا غالی آن کشار ناستوده را بناید و بر خیال بگذرانید تا کاهی که جناب مسلم بن عقیل علیه الرحه از جانب شرافت جوانب حضرت امام حسین صلوات الله علیه بگوشه درآمد و این هنگام مختار در فقره خود که لغفا نام داشت و از حلقه قرار گرفته است روزی نهاد چون از دور و مسلم را که شد بگوشه درآمد و مسلم را به سری خود درآورد و با وی بیعت کرده و در او از مردم توفیر و احترام و اساسیش خاطر جناب مسلم چندان بگوشید که مردم شیعی را از خود خوشنود ساخت و بروایت ابن اثیر خبر بود مسلم عند انشور بدون سابقه عهد و میثاقی در کوفه نشیند و با موالی خود از آنقریه بگوشه روی نهاد و هنگام عزت بیاب الفیل سویت و اینوقت عبید الله زیاد فرمان کرده بود تا عمرو بن حرث با رایتی نزدیک مسجد کوفه بجا بیاید باشد چون مختار در آن هنگام بمسکام وارد شد و تیغ و پیرش ن کردید و ندانست تا چه کند و در استبان او را به مردن حرث بازگفتند مختار را انجاند و امین ساخت و بقولی دیگر مختار را در سری خود جایداد و انجاء از منزل و بنانه تکی بن عروه رفته و از آنجا خروج فرموده شهید گشت و مختار را بقریه از قرای کوفه جای داشت و در هر صورت عماره بن الولید بن عقبه داستان مختار را باین زیاد بازگفت و بقولی بعد از شهادت مسلم بن عقیل رضی الله عنه یکی از نوادین زیاد لعنه الله علیه با عمرو بن حرث مخروم گفت که از عبد الله بن زهر برید

احوال حضرت سید الساجدین علیہ السلام

بزرگ ستم مملکت هم از تو می‌بینی یعنی آنانکه شیعه‌ای تراب علی بن ابیطالب علیه السلام هستند یا شدار مکرری
 در کوفه کسی را می‌دانی که دو دست از علی و پسرش امام حسین باشد و گفت بجای رسوخ مزارم عاتق بن ولید بن
 معیط که حضور داشت گفت محتار ازین پیش محبت عثمان و زید و اوزان پس در نزد شیعیان او تراب اسلام
 یافته در نصرت و مظهرت مسلم بن عقیل مسامحی جمله روحی منه و علی الله بن زیاد آشفته شد و محار را طلب کرده
 تو آنکس بودی که با جماعتی نصرت مسلم بن عقیل روی تو روی اکنون رایت محبت علی و اولادش را افزوده کنی محار
 گفت بسبب محبت با رسول خدا صلی الله علیه و آله اهل بیت او را دوست میدارم اما در مسلم بن عقیل خلائی ازین
 روی نداده و چون پادام در تحت رایت عمرو بن حرث و آدم انیکه عمرو بن حرث شایخ کوفه میدانده که در آن
 اوان نشسته ازین بدیدنیامد عمرو بن حرث شرم داشت که در چنان مقامی زبان به شادی برت بدیده که موجب قتل
 محار را کرد پس گفت اعز الله الامیر دست محتار ازین تمت تبر است و در سیاست او تعجیل نشاید چه پدرش در میان
 با خالد بن ولید همکار بود عبدالله چو این سخن بشنید ز خون محار زد گذشت لکن بزندانش جای داد و چون امام
 حسین صلوات الله علیه بفرستاد فایز کرد و دید و محار را زنده بن قده را نزد عبدالله بن عمر که شوهر خواهر محار
 بود بفرستاد و خواستار شد که در استخلاص او اتمام فرماید چون صفیه ذکر شاری برادرش محار را استحضار
 اضطرابی سخت بدو دست داد و الا جرم عبدالله بن عمر رفته پزید نوشت که این زیاد و محار را که باشت نسبت سببی
 است بدون سببی بزندان افکنده خواستار رسانا کنم که بغیرانی او را را بکشند و چون زیاد به حبش بعد تقضای
 وقت او مسئول ابن عمر را از شرف سلطت پیرون ممدانست بعد عبدالله بن زیاد و پیغام فرستاد تا محار
 را بکشند آن زیاد محار را از زندان حاضر ساخته گفت اگر بعد از سه روز در گونه بمانی سزاقتت بر میکشیم و چون
 ابن زیاد بر قتل ابن عقیل اقدام نمود جمعه دیگر رفیر شد و در پایان خطبه گفت الحمد لله الذی اعز بنی
 و حبشه بالنصر و اذل الحسین و حبشه بالفضل اتفاقا محار در میان جماعت این سخنان بشنید و چون
 بلا و پلنگ و غایر رسید و بر حاست و گفت ای دشمن خدای و رسول خدا و رسول خدا دروغ گفتی و سپرده سخن
 را هستی بلکه پاس خداوند بر من است که حسین و حبش او را بهشت گرامی داشت و بمغرت مغارت داد و ترا
 ویزید را و لشکرا را بد و نرخ و نار و خوار و نکینسار و خاکسار گردانید چون ابن زیاد و سخنان بشنید آن جواب که در
 دست داشت بر چهره اش بپایید چنانکه پشیمان شکست و چشمش را بخرج ساخت و بغر و مو تا او را بکشتند
 اشرف کوفه که حضور داشت گفت ایها الامیر همانا اینم را محار را کویند حبسی طبعی و نسبی جمیل دارد و عبدالله بن
 عمر سعد بن ابی وقاص در امصار باشند این زیاد و اسکیلات هر سبی در دل جای کرده و از سیاست او چشم بر کشت
 و بغر و مو او را بزندان در آورند و نیز حبس عبدالله بن الحارث بن عبد المطلب فرمان کرده بود پس هر دو تن را بزندان
 در برد و این سنگام شیم تا ریز در مجلس جای داشت پس عبدالله بن الحارث تیغی بجز است تا بدن را از موی
 زیاد پاکیزه دارد و گفت چون امین از آن ستم کم این زیاد و مرا بخوابد که تا بر من می‌آید این بوی بقیل رسم
 محار گفت سو کند با خدای که این زیاد و ترا و مرا بخوابد که در روزگار بسیار بر تو بخوابد که در ولایت بصرة
 بارت تو و عمر و غایر شدیم روی با محار را کرد و گفت تو نیز در طلب خون حسین علیه السلام خروج خواهی کرد و اینک

ربع دوم از کتاب شکوة الادب ناصر

۵۲۵

را که اینک قتل را دارد و میگوید و دو کونه سخنش را بگوید که بخواهی نمود و مختار در زندان بزیست تا بنویسد این خبر را بگوید
و ذکر را می مختار را محبس این زیاده بفرمان بزرگ
طعون و بیان چهل و هشتادمین پیر علی علیه السلام
معلوم باد که این شیروا غلب مورخین عظام مجلس کردن مختار را افزون از یک مئه نگارنده اند و نوشته اند
بنویسد این عمر شوهر خواهرش بزرگ این زیاده بنویشت و او را نگارده و سر روز محفلت مدو داد و بعد از سه روز مختار
روی بجا ز نهاد و از آن پس نیز بجمعه عبدالله بن زید که از جانب دشمنی و والی کوفه بود یکی از یاران مختار در آن مکان
که عبدالله در مسجد کوفه سخن میگفت و او با وی مناسقه کرد و با عبدالله گفت و وی از یاران مختار را میباشد مختار را بگرفت
و محبس در آنکند و شفاعت این عمر را میساخت چنانکه خواست خدا اشارت رود و میر ازین پیش مختصر مذکور کردید
و تواند بود که بر باره مورخین مشتهر شده و عبدالله را عبدالله بن زید داشته اند و محبس را نیز با او نسبت کرده اند
یا اینکه دیگران محبس را فی قیامت نموده باشند چه کلماتی که در میان عبدالله بن زید روی داده با آنچه مختار
در غیر کوفه با این زیاده نگذاشته منافی است و خدا بی تحقیق حال داناست همانا در متصل ای مختف و کتاب مرقه
العین فی اخذنا را بحسین علیه السلام تفصیلی از محبس و بند مختار در می آورده که در آن اکنون برای اطلاع و بهر حال
خوانندگان فارسی زبان از تازی بخارسی ترجمه کنیم و عده را بر روی گذاریم که چند کتاب مرقه العین نیز بمقتل
ای مختف نظر دارد اما اختلافی نیز منقول را با منقول و نه است تواند بود از دیگر کتب که ادرا دست بوده نیز از تخرج
کرده و نام نبرده باشد و العلم عند الله تعالی با آنچه نوشته اند چون حضرت سید الشهدا سلام الله علیه شهید
گشت و زمام خلافت بیکباره بدست بزرگوار اهل بیت رسول خدای در اطراف و اکناف و محنت اسیری یافتند
این زیاده در حراق و کوفه آواز در آنکند که هر کس از فضایل مناقب و نام و نشان علی بن اسطالب و اولادش بزرگان
بگذراند و این را زهر آید سر بر سر زبان و جان در بر وی آید و اتفاق چنان افتاد که در آن وقت
مردی در کوفه بود که عمیر بن عامر همدانش میخواندند و وی عاقل و خاضع کمال و دستدار اهل بیت اطهار بود و در کوفه
بتعلیم کودکان روز بیا این پیر دانا چنان شد که یکی روز با پنج کودک در دبستان مشغول تعلیم و تادیب بود
شخصی عطشان بر وی برگزید و شربت آب بخوشت و بنوشید و از آن آب سرد و کوارا بگریخته نشان
دست کرد و با سجا طر آورده در دبر ایشان و لغت بر قلعین ایشان و مانعین آب فرات بفرستاد از تضایح
بن انس بنی لغت الله علیه سیاحت این زیاده پیر خود را در این دبستان تعلیم نموده بود چون سپهرش آن
جود و ولع بشنود از آتش خشم آشفته و بان سر و گفت آیا نمیدانی من کیستم و پدرم کیست آنکه بجات معلوم
و گفت مرا نگوید و من قاتل کن عمیره گفت که چه حال است گفت آیا فراموش کردی آنچه این مرد استخوانه لغت
گفت چه گفت گفت گفت خدای لعنت کند کسی را که بر امام حسین ظلم کرده اند و آب فرات را بر وی سبیده اند
که آنکس که آنحضرت را کشت شمر ذی الحوشن بود و پدرم نشان سر مبارکش را بر منان بر زد و اینکار را بر من بپزد
آیا ندای منادیه است شنیده بود که هر کس نامی از حسین بزرگان آورد سرش را از تن دور خواهند کرد و محفل

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۵۳۶

با تاوتنیز فرزند من باشی از تو خواهم که زمین و آسمان با قدرت و این زیاد را زنجشکی گفت سمعاً و طاعتاً
 لکن این بغض و کین و دل بهتفت بلکه اندیشه بر آن نهاد که این لعن و طعن را نسبت بخود عمیره و پدر و فاش کردند
 و چون هنگام عصر زنگت بپرود شد بجزایه درآمد و عاتقه خویش را پاره و خوشیشت را بفرج و خونین ساخته بان
 حال بجا خود را در محراب و درش بدید تا شوب بر آورد و گفت این حال صیبت چگونه است و گفت این را باز را ند و
 گفت معلم بر پدرم و این زیاد لعنت کرد و چون بروی بر ششم را بر لبی خویش کشانیده بر سبب و باین صورت که
 مضروب داشت و اگر فرار نکرده بودم تباها میشدم و درش خردش بر آورد و با شوهرش ماند و مؤذن دستان لعون
 پسرش را بجنود این زیاد و آورده و دستان بر انداختن زیاد چون آتش برافروخت و جعبی را برافران کرد تا عمیره
 را با تن عریان کشان کشان حاضر کنند و بر کس در حمایت و استغفار حال و بر تایدی بر پرسش در خوش کشند چون
 عمیره را بان حال حاضر کردند این زیاد گفت دای بر تو آیا امیر المؤمنین پسر معویه را دشمنام میرانی و پدر تو تراب دارا
 را در حینانی آنگاه فرمان کرد تا او را بر روی در افکند و استخوانش را در زیر منبر نرم کرد و انداخته گفت در کار من
 از خدای بر منبر معاذ الله که من این سخنان را ندیده باشم آنجا است که حاضر بوده اند انصار کن و پسر کس اگر بر چنین
 گواهی دادند هر چه با من بیای آوردی و در حضرت یزدان مسئول بخوابی بود این زیاد گفت عمیره را در محراب
 بقراب جای دید پس او را بظامور در برد و ظامور را سه در بود که همه مقتول و هلاک زیاد و بر آن بود عمیره میگوید
 از آن سه بر ندیدم بجز آنکه از بظامور که سبب ذراع عقی داشت بدست می زد بان فرد آورده و چون در آنجا رسیدیم
 تا یکس بود تا ساقی بکشد و اندک اندک روشنی گرفت و چون نیک نظر کردم که روی را در بند و قید نکران شدم
 که ای ناله و استغاثه بر آورده و دند بیکس بداد ایشان نرسیدی اینوقت از پانمان ظاموره ناله بشنیدم و بر اثر آن
 روی نهادم ناگاه مردی را در بند و غل نکران شدم که هر دو دستش را بر گردنش بر بسته اند چنانکه نیرودی اشکات
 بین دسب را ندارد و با خیال صنی سردی بر آورد پس مرد سلام کردم و پانچ یا ششم پس سر بر آورد و بمن نظاره
 بشد و موی سرش چندان بلند شده بود که چشم درویش را در سپرده بود و گفتم ای پادشاه یا چه گناهی بزرگ از تو رویداد
 که و چار چنین مصیبت شدی گفت مستوجبستم گفتم چه سبب گفت از آنکه از جمله شیعیان علی بن ابی طالب
 و مولی پسرش حسن صلوات الله علیه را ششم یعنی این کرده فاسق را با شیعیان و مولی این خاندان حادث
 بر این منازل است گفتم یا بگوئی از کدام یک از اصحاب حسین علیه السلام هستی گفت مختار بن ابی عقیله ثقیفی هستم
 گفت مختار بن ابی عقیله چون این سخن شنیدم خود را بر روی من کشیدم و دست و پایش را بوسیدم گفت خدایت
 رحمت کند که گیتی گفتم عمیره بن همامیم و تفرقه خویش بجامت بدو باز گفت این مجلس در روز عیدین نیست بلکه برای خوشی
 حسین علیه السلام باشد از تو عکسین جاش چشم روشن دار که بخوابت خدای بزدوی بیرون میروی و روزی
 چند بر نیاید که خواهر زاده عمیره که در سرای این زیاد و دایه فرزندان او بود و آنهارا شیر داده از نطفه خال خود عمیره
 با خبر شد و با کربان پاک و دیده غمناک نزد حصینه زوجة این زیاد رفت حصینه گفت این کربیتن را شوقین از
 چلبیت گفت ای خاتون گرامی دانسته باش که من پیری سالخورده و آموخته فرزندان شما و بر شما حقوق پاد
 داد و اینک طفلی بروی و دوغنی بسته و امیر او را در طاموره محبوس ساخته مگر خدای بدست خاتون او را نجات دهد

رجب دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری ۵۲۷

حصه اندازد این زیاد مقامی عالی و محبتی بکمال خود نزد شوهر شد و گفت همانا عمیره معلم را بر ما حقوقی حسان است
 آنچه در حش کشه اند مقرون بدروغ است از تو خوشترم که او را با من بکشتی دستت بر من گذاری این زیاد
 گفت جای گرفته و در ساعت حاجی را بچاند و با حضار عمیره فرمان راند و از آن طرف عمیره و مختار با هم حدیث
 میزدند ناگاه بانگت در بر خاست مختار گفت همین ساعت خدایت بخت میداد عمیره گفت سو کند با خدای
 دوری از تو بر من صعب می نماید چه با وجود تو زندان مرا بود گلشن مختار گفت اهلک الله تعالی اگر مصواب
 می بینی حاجتی نداری برآورستی خدایت پادشاهش نیکو کند و اگر سلامت دستم نزد من نترستی بزرگ دریایی معلم گفت ایضا
 چیست مختار گفت قلعی و قرعاسی دماوی اگر خد با نواز ایهامی و شبری و در یک پوست کردگانی باشد بهشت
 که توانی از بر من انفرست عمیره گفت خاطر خور رسد بدار که بخواست کرد کارانچیز مت بکنارم و نکوانت نکند از دور
 اینجا خادم این زیاد سپارد و با معلم بجهنور این زیاد حاضر شدند گفت یا عمیره از تو در گذشتیم و لغزش تر ندادی
 اینجا شتیم هرگز که هر یک این سخنان اقدام کنی عمیره گفت بدست تو بودم که ازین پس تسلیم گویم که کان و جلوس
 و پرستان قدم نکند از من پس منزل خویش شد و روجه خویش را طایق گفت و صداقتش را بیاد چنان دوی پنهان
 بود و با خبرش را فاش نماید و یکبار ه دل بقصار حاجت مختار بست و این عمیره صاحب مال و بضاعتی
 کمال بود پس همه را بکشت و در آتش کباب کرده و نیزه ها ناکته فراوان توان ساخت و هزار وینار و هزاره
 صید ساخت و این جمله را در شبی تار بر سر نهاده برای ستیان برپا شد زندان بان حاضر نبود و زرش پاد
 ساه بداد و پاسخ یافت و عمیره آن جمله را بدو تسلیم کرد و گفت چون شوهرت پادشاه زرش سلام فرست داد
 آن معلمی که در ظاموره نزد تو بود با خدای عهد نهاده است که هر وقت از زندان بخت یا بدین مال نتواند
 این بگفت و برقت چون زندانبان پادشاه آن مال و حال را بدید سخت خرسند گردید و عمیره شب دیگر نیز
 ستیان برقت و چون شب گذشته آن طبق بدو حمل کرد و ستیان بنود و زرش بخیله را بگرفت و همان پایکم
 و برقت چون ستیان پادشاه آنحال و مقال بدانست گفت سبحان الله سو کند با خدای این کار نداد روی
 است بلکه لاجاله برای مختار است و این زندانبان همیشه از مصائبی که بر حسین علیه السلام فرار سیده بود مختار
 بود با بخیله چون روزی فرستید زندانبان برادر خود را در مکان خود بنشاند و در سرای خود مراقب معلم کرد
 از آنسوی عمیره طبعی دیگر از کباب و نان و فواکه و دینار و در هم فراوان مرتب ساخته مندیلی و پستی بر آن بگشت
 برای ستیان روی نهاد زندانبان چون در آن تاریکی شب او را در یات سلام و تحیت فرستاد و بزر
 اندازد و در عمیره آن جمله را بدو تسلیم کرد و ستیان گفت ای برادر سو کند با خدای مراد بجز کرامت خویش خود داده
 باز گوی تا حاجت چیست بلکه در قضای آن بگو ششم عمیره گفت ای برادر گرامی در حضرت یزدان پیمان نهاده
 چون از زندان بر بهم دزدان تهمت آسوده شوم این پادشاه بتو درم زندانبان مروی زیرک و دانا بود که
 این خوس و فسون فرزند را و از حاجت خود پرده بردارد سو کند بخدای عظیم و رسول کریم و حق حسین صلا
 علیه حاجت ترا قضا میکنم اگر چند جان بر سر آن سپارم عمیره گفت ای برادر عزیز دانسته باش که در آنوقت که
 ظالم خارج ملعون را بجس ظاموره در افکنده بود مختار را در حالی بسن ناگوار و روزگاری بسن ناچهارم

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۵۳۸

و بعد از او دیگر سان یا شتر خاکی که از پیش اندوه و غم سخت سبوت و از من خواستار شد که در قیاس و قلمی و
مدادی بس قیاس مدبکسیر دارم تا حاجت خود را بر نگارم و از تو خواستارم که این عنایت از من درین مداری سجان
گفت جا و گزیده چون با ما شود و قریب نان مرگیم و در میان نانی چند بگذارد و پاره کاغذ و میانش جایی ده و نیز نقد
خیار خریدار شود و قلمی در میان یکی بجای ده و کرد کاغذ مقدار میسبت مداد صیبر سازد و حبل را در طبقی بر سر کمر و در
زندان من تسلیم کن و بگوی نذر نهاده ام که چون از زندان بیرون آیم بخیر را بر می بخورم پس با و درم چون
کمی من بر تو بر آشتی نمودم و دشنام دهم و تو را بر غم و آن ناز و دور افکنم اما تو بمن قنصرع و قوسل بجوی و سوگند
ای بزرگ باز ده تا من طعام را بچرم و بزندانان شوم و حاجت مختار را بر آوردم چون عمیره این سخن بشنید شاد
گشت و دست سجان را بپوسید و بر ش و با مداد و آن بخیر را بر تبه ساخته بزندان آید و زندانبان گفت ای
چیت که با تو هست گفت نذری برای زندانیان کرده ام زندانبان بد و بد و او را بر زود و دشنام محکم
و طبق نان را از سرش بکسوی بکنند متکم بر دست و پای دی پشاد و قنصرع و زاری فراوان نمود و چنانکه
دل او نرم گشت و آن طعام را بگرفت و بزندانان و مختار برسانید مختار چون بدید بد است شاد گردید
و خیر اسپاس بگذشت و آن درقه را و عمیره ساخته و یکی را بخوارش و آن دیگر را بعباد الله بن عمر بگذاشت
و بزندان بان مداد و گفت بعمر و سپاه عمیره سخت شادمان شد اتفاقاً زوجه سجان که در راه برگشته و
بجای فرزندی تربیت نموده است باو بیست و پنج سوت روزی شوهرش با او گفت این سپاه باغ کرده و بدست تنگم
که با دشمنان من نصیحتی نماید زوجه اش گفت فرزندی را را در یافته سخت ناگوار است که او را خارج نمایم
آن کوک این سخنان بشنید و رنجیده خاطر گردیده و کین دی و در دل جای داد و چون از مواضعه عمیره و سجان
و کیفیت مختار استحضار داشت با مداد و آن بگاه چهره خویش میباید و گریان چاک کرده بقصر الاماره بر ش و
همی گفت نصیحتی با امیر دارم و اگر غفلت نماید سلطنت او تبا و میشود عید الله او را بخواند و پرسیدن گرفت
گفت ایها الامیر دانسته باش که امروز معلّم را که در ظاهر و مجوس داشته بودی طعامی مختار رحل کرد و کاغذ
و قلم و مداد و آن بخیر جایی داد و آن داستان را تمامت براند چون این زیاد این خبر بشنید حشیش زخمش
از گامه سرش بیرون می دوید و چون خنجر آشفته بر نشست و بزندان و آمد و زندانبان را بضر باریا
مجرّوح ساختند و چند اشش بزندان که خون از اعضایش بیرون دوید انگاه معلّم را نیز حاضر کرده بسیارش
بنواختند و قتل فرمان داد سجان گفت ایها الامیر با ما فرمای تا چه گناه کرده ایم که مستوجب قتل شده ایم این زیاد
گفت وای بر تو کمان میری که از کردار تو معلّم و خیر ملک شاد و نزول بر مختار و خیرم و از رحل قرطاس و قلم و مداد
ایکه هستیم با ما میخواند ملک و سلطنت را بیا و فنا و مید زندانبان گفت ایها الامیر هم اکنون من و معلّم
و پیش روی تو حاضریم و ازین خبر بگور و زیاد و در دنیا همه و دیگران را بگویند مود و اند و هیچ کمان نمیرم
که هنوز زندانبان چیزی از آن مان را خورده باشند بفرمای تا شرطی تخص بجای بیاید و زندانگر این جرم و
جنایت بر اظاهر شد خون را بر امیر را با شد این زیاد و فرمان کرد تا بظلمه فرود شوند و حبل را کولات
را حاضر سازند چون پا در دوزخ و بی تفتیش کردند و چیزی نیافتند من زیاد و زکرده شتر مبار شد و بنزد

آن پسر را پادشاه آوردند و گفت چگونه چنین دروغ را در پرده پادشاهی زبان آوردی و بگوئی که این پسر از زبان پادشاه میگوید و گفت ایها الامیر هر کس با فرزند زنا احسان کند جز این پادشاهش نایب پادشاهان بود که در پادشاهان کوفه یکس دیوی نوادری شوم و محض ثواب برگرفته و در جناح تربیت پسر و در پادشاهان و پادشاهان رسید اینوقت از تضحیت او بدو دختران و درم خویش میباشیدیم و گفتم ز سوری من پسر و پادشاهان من در دل نعت و باهنگم پاک من این دروغ بگفت چون این زنا داین داستان بدانست از هر دو تن معذرت بگفت و خلعت بداد و پسر را سر بر گرفت و از آن سوی شکار چون آمدن بر آن دو در وقت فراغت یافت پست کردگان و قلم را هر یک در گوشه در خاک کرده بر آن بر نشسته بود و اما عمیره بعد از آنکه از چنگ این زنا برست بگریه بر پشت و موی میرد و بدن شبیه و پیشگاه این زیاد و در آمد و از او باز کرد و پسر رسید گشت گفتند عمیره معلم است و چون نذر کرده است که اگر از این نعمت بر جدا قامت حج نماید از پی رخصت حاضر شده این زیاد و او را طلب کرده گفت یا عمیره قبل از وصول بلکه عیدیه میثوی یا پیش از روشن عیدیه بلکه رومی گفت ایها الامیر نذر کرده ام که حج تمام بجای آورم این زیاد و بعد از آنکه از دینار و یک هزار در هم بدو عطا کنند عمیره بگفت و بدریوزکان و فقره مومنین را بکنده ساخت و باهنگم عیدیه پسر و ن شد و عیدیه برای عبدالله بن عمر شوم خواهر شوم را و از اتفاق خان طعام عبدالله را گوناگون بگفته بود و بدو باز دو اشک گفت پادشاه این طعام با من شاول غمی و زوجه اش میکش تا از سلامتی برادر شوم را خبر نیامد بطلب طعام شوم نیایم در خیال صدای وق الباب برخاست خادمی بر پشت و پرسش کرد و عمیره گفت مردی کوفی میترسم چون خواهر شوم را نام کوفه را بشنید و لش را خفانی دریافت و معشای علیها سهند و عبدالله عمر بپای شد و گفت این کوفی را آورده چون عیدیه را بدو آوردند عبدالله را بر شیخی نیک روی و خوش موی نظر افتاد و یکدیگر را بخت فرستاد و متغول اکل طعام شدند و بعد از فراغت آن دو نوشته را بقبده عبدالله چون قرائت کرد که بر در کلویش که گشت و نذر و زوجه خویش شد و گفت بشارت با تو را اینک نوشته برادرت من و تو است و بدو اش سخت بگریست و گفت ترا بعد از عظیم و رسول کریم مسنلت میکنم که اجازت دهی اینم و را که برادرم را بدیده و بر روی او نظرش برشته بنگرم پس بر پشت و نذر و عمره نشست و گفت ای برادر من میدانم که خیر محبت حسین علیه السلام هیچ چیز است بجز این شقت و مصای حاجت مختار را باز داشته هم اکنون ترا هیچ چیز صلوات الله علیه سوگند میدهم که از حال و چیزی از بر من حتی نداری عمیره از آغاز تا انجام حال مختار را باز باز گفت و چون خواهرش از قید و بند و سیاهی روی و آشفته موی و جراحت چهره و منع این زیاد از زنی مختار را کاشته نالان و در خانه گمان برخاست و بنزل خویش آمد و موی سر خود و دختران خود را بریده و روی شوهرش بنگراند عبدالله گفت وای بر تو این صلیت گفت موی من و دختران من ست سوگند با ضای تا برادرم در خیال باشد تا تو در زیر یک سقف جای نگریم عبدالله و را بنگویش و علامت گرفت و گفت سوگند ما خدای اگر مردی موثق بدست آید که گوی پی زید در قلم آورم که یک ساعت برادرت در زندان نماند عمیره گفت من خود حاضر این مکتوب میثوم عبدالله بخت مصر و گشت و نامه نطف آمیز و جدا کرد

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۵۴۰

برای یزید بنوشته و خواستار شد تا عمار را زنجبار و بدو قبول صاحب روضه الصفا این عمر بنزدین معوی بنوشته
بر قتل ابن مکتوبات نجفی و انیک شخصی را بر مسلمانان ولایت بخشیدی که معترت ظاهره سلام الله علیه ششمین
زبان میگوید و کارهای نامنجان را زدی بسیار نمودار میشو و چنانکه یکی از افعال فیه او قتل عبدالله بن عصفی است
و نیز در این اوان عمار را مجبورس و بی اختیار رسیده است چون این نامه بگری بجای الله خبر گوی تا او را را بکند
و اگر نکند سو کند حضرت خداوند شکری بدو انگیزش که تاب مقاومت و مقاومت ایشان را نیاورد و چون یزید
این نامه بدید از کردار پسر زیا و دشمنان شد و نامه بدو کرده و نوشت که چون نوشته مرا بخوانی از عمار دوست بد
دیده و سخن گذارد که کسی را بر بکارم تا هر و دیده ات را پر دین پاد و این زیاده را اختیار نماید و عمار را پس
آورده در حضور مشایخ شام سالما صحیحاً با ایشان تسلیم نموده و او روی بکجا زند و با بکجه برشته خبر بجای محقق باز
شویم میگوید چون این عمر نامه خود را در نور دید پارچه و سپا برگرفت و موسی زن و دخترهای خود را در آن جیده
بعیره داده گفت بارک الله فیک راه برگیر و بخیر را بیزید باز رسان نگاه فاده و زاد و توشه سفر را آماده
ساخته غیر نشست و جانب راه گرفت تا بدمشق درآمد و در آن شهر حجره از بهر خویش بگریه برگرفت و در مسجد بگریه
بنهرل او نزدیک بود چهار روز حاضر شدی و با اهل محلت در آن مسجد نماز بجاعت گذاشتی و چون
فراغت یافتی گشتی خدای پدر و مادر آن بنده را پامزد که در قضا حاجت من عانت کند و نیز گاهی روی
به پیشگاه نزدیک آمد روی تا گمرا و او را بدین سخن گفت و راه نمی یافت چون روزی چند بر این خیال برگذاشت
امام جماعت گفت چنان مردی خباکار باشند چه این شیخ را که از وی جز خیر و علم و معرفت مشاهد
نگردیم همه روز برای حاجتی مسلت کند و حاجت نیابد و چون روزی چند برگذاشت و اثری مشهود
بگشت ایشان پس که مردمان از مسجد بیرون شدند و عمیر نیز بیرون آمد و امام جماعت از او فاش
راه پسر و در حجره وی در آمد عمیره تبکیریم و تشرف او نیک بگو شد پس روی بعیره کرد و گفت ای پسر
عزیز بگر و در قضای حاجتی مسلت نمودی و ما بشنیدیم و از پس گوش افکندیم اکنون بغرامی کردی و امی برگذاشت
داری ادا کنیم اگر خوبی بر دمن ندادیم چون عمیره این سخن شنید ساعتی سر بر نراند و گفت که از
قصه خویش سخن کند و مردم نمی آید آگاه شوند چون امام آنحال بدید گفت ای پسر از چه سر بر نراندی شاید
چنانک باشی که پوشیده تو را آشکار کنم سو کند با خداوند عظیم و رسول کریم و حق امیر المؤمنین و حسن حسین
اگر حاجت خود را باز گوئی اگر چند جان بر سرش سپارم فرزند کارم چون عمیره این کلام شنید خاطرش
آسایش گرفت و دوستان خود را از آن خانه پان یکذاشت امام گفت چون با ما و شود و در گرامه تن بشوی
و در نماز معطر مبارک دجا و دیتی بر فراز جاده است پوشش و میانت را با مندی دیتی استوار کن و نیز جان
خو بزرگ بر تن پیارای و موزه از پوست سیاه سپای آرد و بر وایتی این جابه را امام از خوشن
بر روی پارسا است و گفت این نامه و موها را در بغل خود جای ده و روی بسوی یزید کن و چنان باش که یکی
از فلان ادبستی و بدانکه سزای یزید را و الا نهادهای متعدده و در هر یک جماعتی بر ترقی خاص در روی
مخصوص فراهم باشند چون بر و اول فرزند سیس طویل بگری که و یغین و شال چهار رنگه دارد و از

ربع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناقصه

۵۴۱

۱. پیاپی احمد مفروش و در هر دو که یکصد تن خادم باشند و نیز سه تن در بان بر در می چو در آمدی بخن
 کوی و سلام کن تا ایشان بکین از حله غلامی شمارند که دارند و از کثرت عدوتیه نمیکند و نند
 چون بر در دوم رسمی سزانی و دلیزی بزرگ سبکری که از دو سوش و دو که مفروش بجزیر و دیا و در هر یک
 یکصد غلام چون آفتاب جا کرده و بر فراز سر هر یک خادمی استاده باد پزنی و دوست و نجبت
 او اشتغال دارد و نیز ششصد و سیصد و یار و بنگری بر ایشان و آسی و باکس سخن کن و سلام
 غرست و روان شود و این وقت سزانی عالی و دالانی در از تر از دلیز تخت وارد میوی و در آن افره دو که
 است که با باطنی از ابر شیم احمد مفروش است و در هر دو که دوست تن غلام ماموری نیک موی بر
 سوده می و دینا نیکه کرده و بر فراز سر هر یک چن غلام متقلای بسن و ساکی استاده و با دینا می
 زمار بخدمت مشغول باشند از ایشان نیز یکصد و با هیچیک متفرض مباش چون بدین چهارم بار می
 دو که مفروش زحریر زمار و پرنگار نگر می و در هر یک یکصد تن غلام سیاه نگر موی بی بوی
 نگران کردی و هر یک را خادمی بار ده مشغول خدمت باشند از آن بخدمت نیز یکصد و با شانی نگر تا
 بدانان چنم دانی و دو که مفروش از و پارا نگران کردی و در آنها قومی باشند که ایشان را غشی چن
 چه بیش آن کن باشند که سر مبارک امام حسین علیه السلام را دوشی از ذنب بحضور یزید حاضر
 نمایند و نزدیک به پانصد تن سرنیک و دارای حربهای خاص و همه گاه مشغول لب و لب باشند
 از ایشان نیز یکصد و با هیچیک حکم بکلامی و سلامی کن و چون بدین ششم بار می و دو که سزانی
 بنگری که با فرشتههای رنگارنگ زرشان مفروش و پانصد تن غلام مسکن دارند و مخصوص شربت
 باشند از آن بخدمت نیز یکصد و بدین هفتمین اندر شو و آنجا قومی را بر سطرهای طون نیکان شوی که از غشی
 که در آن رفته دیده را از خواب باز میگرد و در صورت حله حیوانات را از آن غشی برده و بدین بخدمت نگر و در کوزه
 اگر اتفاقات جانی بدینند موی عیب باشی و ایشان انان باشند که سر مبارک حضرت سید الشهدا
 علیه السلام را پذیرد موی جل کردند و چون از ایشان یکصد تن بدین هشتم میرسی از خدمت خالی می چن
 مختلفه اشکال غریبه که دیده روزگار را خیره کند می نگر می آنگاه سزانی ب غلامی که چهل ذراع عرض و طول
 میرسی که پارچه پرنگار با نذازه طول و عرض آن مکان کس کرده و از پر شتر مرغ پاک کنده اند و ازین برای
 بکام یزید را داده اند تا چون یزید را که با بیرون شود بر زمین پای نکند از و چون آنجا رسیدی مایعی
 پیاپی تا آفتاب دامن بکشد وین وقت غلامی نیکو روی را بنگری که قبای از و پیاپی احمد بر تن و غلام از
 خزر بر و موزد سیاه بر پای و بخور و افی از نقره بردست و دست که از جو و نند و غنیمت کنده است تا
 چون یزید از حاتم بیرون شود بخورش دهند پس از آن غلامی دیگر بیرون آید که در لبس غلام سنین بند
 و کوزه ملاء از کلاب و مشک و غنیمت بدست دارد تا بر یزید پیشانند بعد از وی غلام سنین بیرون آید
 که چهره اش چون امی تابنده باشد و قبای از و پیاپی سیاه بر تن دارد و لکن کربانش باز باشد و دم غلام
 سیاه بر سر و هم موزه اش از و پیاپی سوده باشد و چون تر می پد بسوی تو مید و با کمال لطف از مال پاک

احوال حضرت سیدالسادین علیه السلام

۵۴۲

کیر و بد آنکه حاجت تو را برآورده و دلش از دوستی و محبت حسین علیه السلام آکنده است و از آنروز که آنحضرت را شنیده اند جا به سیاه بر تن کرده است و می همان کس باشد که سهرمارک آنحضرت را بکشد هزار دینار غریزی کرده که بر کباب باز گردانید و همه گاه روز بروزه و شب بخار با می باشد و با آن چون این کنند و ز نار آب از دهر روزی ز نار بر پیاغند و در هم بغوش رسانند و بقره را غایت بمصرف خوش رسانند بقیه را بر تفرقه اتفاق نماید و هرگز از خود است یزید چیزی بر نگیرد و او ملوک یزید نیست بلکه خادم است و یزید چنان سیر محبت و کفر شاعش دوست که در دیدار او بی اختیار است و هرگز او را بنجیده سازد و این خاطر سبب تمامت املی ملک یزید با طاعت و انقیاد او باشند چون او را نگران شدی مدد بشتاب و هر دو دمشق بیوس و نامه را بد و بگویند از شیعیان حسین علیه السلام میباشم و ستر خویش را با و کی کشوف دارانما و تمامت آرب ترا بجای که از دهرادت باز رساند چه استاد دارم مرجع الیه هر کار و مطالع هر امری است و جمله خدام را در خدمت یزید نوبتی معین و زمانی مقرر است لکن برای او تقریر نیست و نیست چه یزید جز با او این نیست و طاقت مفارقتش را ندارد و می بینی که چون نام مبارک حسین علیه السلام میشنود سخت ناله بر آورد و بگریه عمیره پاس نصیحت امام جماعت را بگذشت و بان ترتیب و تعلیم رفت و بی که زیاد بطوریکه شنیده بود بدید و در دلیله مقیم شنید که یکی گفت امروز چه بسیار در این مکان میگذرند و دیگری گفت و یک در سفر نمی که ده هزار تن حاجب و نایب و خادم و هر یک را خدای است چگونه جز این باشد پس از دلیله مقیم گذشتم تا جایی آنرا می رسیدم که چون فراخ طول و عرض داشت و یک بساط با نازده اش میگذرند و بودند که چشم صفت گران روزگار از نقوش و الوان خوش خیره می ساخت و آن بساط که از دپا دحریر بود و از ترشتر مرغ و عصفور مبنی انباشته بود و از مقصوره یزید بآن راه بودی و از آنجا بجام اردوشتی تا یزید پدید هر وقت آنکس که میگذرند از مقصوره خود سپردن آید آن بساط را در نوشته بجام اندر شود و غیره میگوید در آن بساط و جبروت یزید ساعتی ششگر بودم ناگاه دو غلام چون ماه رخساره نماینده شدند و بانجیره بچشم شدند و چندی بر نیامد و غلامی پیاده که ماه و انباشته از شک و دیدارش و تاب بودند و قبای از دپای و عماره سیاه بر تن پیار بسته و شغف و موی و مندا بر شین در دوش دوست داشت چون مراد دیدش تا بان گریان شد و گفت لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کجا بودی ای عمیره از بنفده روز پیش زمین تا کنون و چه چیز ترا از ما دور داشت بانام روز و شب خاطر م از دوری تو در عقب بود که ششم ایستد من بفرمائی که ام کس از نام من و وصول من بد مشق و انجیدت معهوده با تو باز نمود و با اینکه نه تو مرا ندان من تو را تا امر و ملاقات نموده باشم گفت ای عمیره بانا بنفده روز ازین پیش مولای خود حسین علیه السلام - در خواب دیدم از خبر تو ایمن باز نمود و تقصای حاجت و نصیت فرمود عرض کردم ای مولای من عمیره در کجاست تا بدوشوم فرمود حاجت باین نیست او خود ترا پیاد پس حاجتش را برآورده دارد و بدان او را پایا کائن که با ما و قیامت از جدم رسوخدای یادش خیر یابد و بشغافش در پشت جایی کشید و با شمع باین من و در خود من مشور

رجب دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصر ۵۴۳

شوید و شما را در پیشگاه حق برپای دارم و عرض کنم ایشان آن مردی هستند که مرا نصرت کردند و در حضور من چنان
 دادند چون آن غلام ازین خبر فراغت یافت بگریست و بگریتم در غلغل ایحال خدم چشم نمودار شد بنمایان
 کوچک و پاره نازک و نزدیکی بشخصه تن به جوارهای دپا و مناطقی طلا و هر یک را از بوسی که پیر نشان
 در دست بود و بناگاه یزید طید پدید آمد و جان بدیتی بحلیول الاثار برتن و بر سرش روانی بود که چهار طاقه
 در بسم حجده و جبهه را ز رتار ساخته و دو نعل از طلا برپای داشت که بند نعلین را با فقره سفید و مروارید تر
 تعبیه دار ساخته و با حریر پنبانه کرده بودند و یزید بقتضی از ذهاب تکیه نموده بر آن نوشته بودند لاله الله
 محمد رسول الله یزید امیر المومنین حمیه میکوید چون یزید را بدیدم و میلای خود حسین علیه اسلام را بخاطر
 آوردم اشکم بر چهره روان شد پس از آن غلام نامه را از من بگرفت و بان پارچه که موی در آن بود از
 آن پیش که یزید بجامش بود و برد و گفت ای خلیفه رو نگار یا تان است که میگویند یا نمودی که هر روز
 حاجتی از من بآورد و دارسی آیا از نایکه حسین علیه اسلام شهید شده تا کنون حاجتی طلبیده ام گفت
 فی اکنون حاجت تو طلبیت گفت درین ساعت این نامه را بخوان و پاسخ بزنه یزید چون قرائت کرد گفت
 کد با کم کس این نامه را بآورد و ده گفت این رو دیار که گفت ادرانزدیکت چا و چون در حضورش بایستادم
 چهره بس ذمیم و پیش و منقری بس لبیم و قیبح و انفی نفس اسود و زخمی بر چهره اش چون پای شتر و
 دولب اور بس غایت بدیدم و خصال ملوک در وی ندیدم آنگاه گفت چنان عیب بدین عمر خطاب این کتاب
 بنویشته و خواستار شده است که بجای خود عیب بدین زیاد و اگر کنم تا مختار بنی عیب و شقی را را گردان
 کفتم آری گفت پنج تنگی و شش تنگی و ده تنگی از شیعیان جینی کفتم مرا عیب الله بن عمر نزد گرفت تا این کتاب
 را بتو عرض دهم و این پارچه را با زلفایم پس آنرا بر گوشه دم و آن موی را بنمودم چون بدید ز کفش زد و شد
 و حالتش بکشت و سر بگرفت آورد و اینوقت آن غلام سعادت فرجام گفت ایها الخلیفه بر تو نیت که این
 مرد از شیعیان حسین یا غیر از ایشان است تو حاجت او را برآورده فرمای یزید و سرعت در پی دود
 بنخواست و بعد بدین زیاد شکایت که مختار را را زد و کرد و او را بجانب عبدالله بن عمر نفرستاد و او
 و عمیق احسان نماید و رحمت و نیای نرساند آنگاه روی بمقام آورد که حاجت ترا برآوردم اما سوگند
 با خدای دوست میدهم که صد هزار دینار از اموال من طلب کنی تا من طلب نخواهی اکنون هم سلامت
 ترا بگذاریم و هم حق عبدالله بن عمر را داد و دیدم آنگاه فرمان کرد تا مختار کو بی با پا نصد و در بسم و جان من
 بداد و نذر احمده را بیاورد و در چهره یزید پستی عظیم بدیدم و در پاهای شامت و در نهایت و جد دست
 بر آن ناخته که یزید عطا کرد خود نوشته کوه و دشت در نوشته در زمانی قلیل بگذرد آدم و اینگونه
 دارا لاماره این زیاد کرده چهره خویش را چنان بپوشیدم که جز دیده دیدار انگشت و در هیچ مقام
 هیچ کس بر من شناسا نمیشد پس دستوری بخویشم و کفتم از جانب یزید فرامیرسم چون این زیاد بر من
 نخواست شده شمام از خود بگریستم از شدت خشم خندید و گفت آخر کار خویش بگری و کفتم ایها الامیر کار
 خویش کردم و میکفتم پس نامه یزید را با خود نمودم این زیاد بر حسب قانون خود بگریسم نامه بیای شد

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۵۶۴

و گرفت و پیسید و بر سر گذاشت و بگشود و بخنود و گفت فرمان خلیفه را بجان و سر و روان و دل اطاعت کنم و گفت ای اکنون مختار را بکنایه حاضر کنید چون حاضر شدند بن زیاد و جلیل و بیای حاست و طیبیسی با لحن جیم چهره اش حاضر ساخت و چون آن حاجت القیام گرفت خلقی قاهر و ناته و ناته دیگر برای حل زانو و توشه تا مدینه و ناته دیگر برای برداشتن آب و ده هزار دینار بختار و بعد و بختیگر سفرش را با و جی بکنیو بدید و در حضرتش زبان تباطف و معذرت برگشود و نیز ناته با بن عمر بنوشت و بختار و بعد و گفت ایم اکنون ره شد آمدن روی عبدینه گذار پس از سر از سر ای عبیده ملعون پر دین ستم و در سری خود که در کوفه داشتیم و آمدیم پس طعامهای لذیذ با حاکم کردم و با بختار کفتم ازین طعام تا دل فرامی دیگر یزدان بگذارد که از چنان غیبت برستی و بعافیت پیوستی گفت سو کند با خدای تا چندان از بنی امیه نکشتم که بر دوسر ایشان سباط انگیزم و نشینم و سباط طعام بر فرزندان بکشانم و با اصحاب خود طعام بنشینم هیچ کوششی با کوشش من مخلوط نشود و چون از غذا پیر داشتیم شترها حاضر کرده بود جی برای مختار بر بستم و کفتم من نیز از تو مفارقت نکند مگر در کشت و گفت جانا و کراته و مراد بود جی خود جای داده روان شدیم و چون مدینه را دیدیم جانب سرای عبدالمهد بن عمر گرفتیم و در آنحال پرسید برای عبدالمهد ترتیب داده باز و جی اش همی گفت پادشاه ازین پرسید با من شاد دل کن و عبدالمهد سخت او را دوست میداشت و بعد از آن او را در جاب سیکت از حال برادرم خبر نیامد و دیدارش را انگیزم سو کند با خدای کوششی با کوشش من مخلوط نخواهد شد ایشان در این سخن بودند که صدای وق الباب بر خاست عبدالمهد پادشاه و در بر نشود و مختار را بدید و در بر کشید و معاقت کرد و بگریست و مدبری اندر شد ند خواهرش چون برادرش مدینه بر دید و در برش کشید و هر دو تن هموش فرو افتادند و چون محنت را بهوش گرانید خواهرش همچنان بخوابش نیامد چون نگران شدند به یکدیگر جان شده بود پس بغض و کفر و دماغ و دهن او پر و جشید و چند روز و شب با قش بنشیند و سخت محزون شد ند و مختار از پس وفات او روزی چند در مدینه نشست و روزید و از آن پس با هم خوشیش روی نهاد و آهسته آهسته حروف گوید خبری بخفت و در این مقام با انجام میرسد و چنانکه در بابت ترجمه اشارت روش صحت و سلامت این خبر و تحقیق جزئیات آن بر عهده راوی

حالت است و الله اعلم اکنون بنقل اخبار و توفیق آثار اشارت میرود

ذکر رفتن مختار بن ابی عبیده از کوفه به حجاز و ملاقات با ابن زبیر

چون مختار بن ابی حبیده و عبدالمهد بن مختار از خواهر زاده همد و خراسانی سیان بشاعت ابن عمر و مدینه از زندان بجات یافتند گفت اگر فرزندان زنده و در کوفه باقی گردنت را میزنم تا لاجرم مختار بجانب حجاز فرار کرد و در طلی راه چون با او تها که در عرض راه که است فرار رسید صعب بن زمیه از وی او را بدید و گفت یا اباهتمی بخالت در چشم تو از نصیب گفت این زیاد با من چنین کرد و خدا بکشد مرا اگر او را بکشم بدینا بندش

سید محمد علی

نخاستم و در عرض خون حسین علیه السلام چندین بخور بگشاست که در ازای خون یحیی بن زکریا سلام الله علیه
گشت و ایشان بمقام هزارمین بودند آنگاه گفت **وَاللّٰهُ اِنَّ زَكَرِيَّا لَفَرَّقَ وَبَيْنَ الْفَرَقَانِ وَفَرَّقَ الْاَدْنٰى**
وَكُوَّةَ الْيُسْبَانِ كَفَتْلِكَ الْعَصَا مِنْ اُرْدَعَانِ وَمَدَحُجَّ وَهَذَا وَهَذَا وَخَوْلَانِ وَكَبِيرَ وَهَرَانِ وَفَلَّ
وَبَهَانِ وَغَيْرَ ذُنُبَانِ وَفَبَابِلَ بَيْتِ عِبْرَانَ عَصَا لَابِرَ بَيْتِ نَبِيِّ الرِّحْمَانِ نَعْمَ بِالْصَفِيِّ وَخِي
النَّبِيِّ الْعَلِيِّ الْعَلِيِّ الْعَدْلِ الْكَبِيرِ الْعَبْدِ الْحَكِيمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ لَعَنَكَ اَعْرَافُ الْاَدْنٰى بَنِي كَيْدٍ
وَسَيْفٍ وَالْاَشْرَافُ مِنْ بَنِي نَيْمٍ مِنْ بَنِي نَيْمٍ ^{آنگاه} مروی بمکه نهاد و از آن پس ابن العزق
با وی با وجود وادو بر کشی بالای چشمش پریش کرد گفت ابن زیاد! چوب خود چنین کرد خدای مرا
بجست اگر احتکات و اعصای او را بنده بند باز نکند ^{آنگاه} از حالات ابن زبیر از ابن العزق پرسید گفت
ایک در میت خدای پناهنده و مردمان را پوشیده به بیعت خویش خوانده است اگر چندی بروت
و شمت وافر داده شود ظهور خواهد نمود گفت مردم دانه مردم عرب امروز است و اگر برای و روت
من کار کند امروز اگر کفایت میکنم باین العزق **اِنَّ الْفِتْنَةَ اَزْ عَدَّتْ نَائِرَتُكَ وَكَانَ فَلَا يَنْفَتُ**
وَالْفِتْنَةُ خَطَا مَهَا وَخَبَطَتْ وَتَمَسَّتْ فَيُحْيِي نَافِعَةً ذَلِيلًا وَفَالِهًا ذَلِيلًا وَبَلِيًّا بِدَجَلَةٍ وَجَوَاهِرًا
کنایت از اینکه فتنه چنان را در سپرده و مردمان از هر گوشه و کنار سرطانیان بر کشیده اند و آثار
عصیان جهانیان نمودار گشته است و وقتی است که بایست قدم استوار کرد و دشمن را بجاگ و خون بکون
سار آورد و موند با خدای بگردی از شجاعان مسلمانان ظهور میکنند و خون شهیدان مظلوم و مقتول محروم
سیدالسلین و دختر زاده سید المرسلین و پسر سید و صبیحین و مسلمان را می طلسم و در عرض خون حسین
بن علی علیه السلام شماره آنکسان که در ازای خون یحیی بن زکریا گشته شده میکنند این بخت وردن
گشت ابن عرق میگوید از سخنان مختار و عجب بودم سوگند با خدای آنچه گفته بود بحکم را بکنان شدم و
وقتی آن حدیث را با محتاج بن یوسف در میان آوردم سخت بخندید و گفت **لِلّٰهِ دُرَّةٌ اَمْحَى بَجَلٍ ذَهَبًا**
وَسُيَّرَ حَرْبٌ فَمَقْطَاعٌ اَعْلٰى اَكَاَنَ گفت نیک مختار با خدای با عجب مروی با وین و بگوچی و دشمن که نه
جوده ست با بجه مختار را باینک ابن زبیر نزد ابن زبیر سپاه داد و در شرایط توقیر و تجیل قدم مختار ساعی
جمعه مبدول داشت و گفت مردم کوفه را چگونه میاشی گفت در باطن دشمن و در ظاهر دوستی و در عین
برداشت مردم کوفه سبی بنی را مدح مختار گفت دست در آرد تا تو بیعت کنی چه تو نزد اباب عقل و کبایت
از یزید بختیافت شایسته تری بدان شرط که رقی و قتی امور را بعهده کفایت و درایت من حواله دار
تا به نیروی شمشیر آید و نیزه آتش با بر دمار از دشمنان نابکار برآورد و مرا ملک عراق عرب و دیار
شام را در حیطه اقتدار تو در آوردم این زبیر گفت درین باب تابعی بمنزله لازم است مختار نه است که ابن زبیر
مرد خود را از وی پوشیده میداد و بخیلین از وی مغایرت کرده مدت کمال در طایف برزیت ابن
زبیر زحال و پریش گشت گفتند از که بطایف شده و چنان میداند که نکس که از دشمن و تنفر مروی شود
و دشمنان دین و جبارین را و سخوش پاک و دمار کرد و انداخت ابن زبیر گفت خدای من! بکشند با مختار

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۴۴۵

کامنهان و دروغزنان فریفته شده که خدا تعالی جبارین را هلاک فرماید و محارقات را اول ایشان خواهد بود و در این حدیث بودند که بخمار بسجده و آید و طواف بدارد و در رکعت نماز بکند و داشت و در کوفه نشست و نزد ابن زبیر بن عوف و معاویه رفت که در کوفه آمد و از پدر و حدیث پیغمبر اندک از ابن زبیر چون بخمار را خواند و نموده و می خواهم بامن بیعت کند و بکمان دارم که موافقت نکند عباس بن سهل بن سحر گفت اگر اجازت رود دستم را می حاصل کنم پس نزد محماد و از حالش پرسید گفت آری من و او است که چون توئی از بکس که اشرف قریش و انصار و ائمه و قیامت زعمای قبایل بروی انجمن کرده اند و در بجهت پادشاهی بیعت کن بخمار گفت بسال که شته بدو شد و خبرش را از من پرسیده و داشت چون آنجا او را از خود بدیستم خوشتر و دستم که استغنی خود را تیز از و بدو تمام جاس گفت درست کوئی است چون تو حدیث بیعت را در جماعت با و می بگذرستی بصواب نشمرده که پرده از او برگیرد و خاموش شد همانا امثال این کلمات را باید پوشیده ماند که از اغیار پوشیده ماند مشب با و می طافات کن من نیز با تو هستم تا ازانی انصاری بیکر با خبر شود بخمار پذیرفتار شد و شب هنگام بدو سپار کرد و دید ابن زبیر در توفیر و بخمار محماد را بگوشتید و از گذشته معذرت خواست و گفت در آنوقت که از بیعت سخن کردی اقتصای خوب بگوئی لاجرم سکوت نمودم اکنون آنچه در دل واری باز گوئی چه ترا دوستی خالص و ناصحی شفق میدانم بخمار گفت سخن بد را زنی افکنم با تو بیعت میکنم با شرط و پیمان که سخت کسی که بر تو در آید و آخر کسی که از خدمت تو بپردن رود من با شما در مشیت امور بدو من شورت من تمام نفرمانی و چون در کار خویش متولی شدی برترین کار خود را با من گذاردی این نیز بکنت یا با ابا سحر بکتاب خدای دست رسول رهنمای با من متابعت بیعت کن بخمار گفت اگر بیست ترین بندگان من با تو بیعت جوید با و می این شرط خواهی کرد سوگند با خدای عزیزی این شرط با تو بیعت نمیکنم این نیز مستناع و زید عباس بن سهل انصاری کوشش نمود و تا ابن زبیر با قبول این شرایط با و می بیعت نمود و بخمار در خدمت او بزیست و چون عمر و بن زبیر روی بنگه آورد تا با برادرش عبدالله حرب نماید بخمار چون کوه آتش بار دیدم این کار را بر عباد و قتال باستاند و عمر و گرفتار شد و از آن پس که حصین بن نیر مجاصره که معظه پادشاهان بخمار با و می کارزار کرد و در محله دید و جنگی سخت بجای برد و بخمار بر مردم شام از قنات مردمان سخت تر و دشوار تر بود و چون یزید بن معاویه بهلاکت پیوست و ساسانیان از کنار که برخاستند و مردم عراق با طاعت ابن زبیر در آمدند و کارش نیز گرفتار بخمار قطره بود که کن بر پادشاهی شرایط مذکوره کار کنند و او را امارت و استیلا دهد لکن ابن زبیر با و می روی نکرد و پیرامون خود خویش بخش و بخمار را کار گذارایلی و بخمار و لایتنی شایسته و بخمار تا نتایج را بخال بماند و چون اثری ندید با ابن زبیر گنبد و در شد و هر کس از مردم کوفه را بدید از حال و خیال مردم پرسید تا فی بن جیه الودع با و گفت که مردم کوفه با طاعت ابن زبیر میرودند لکن بکلی این از مردمان که مرد مردانه کوفه اند با و می مطیع نمیشد اگر رئیس امیری یا بیکه بهش از انجمن و خراسان آمد و در رکعت روز قنات روی زمین را فرو خورند بخمار گفت منم بوی می میکنند با خدای من بشی از برحق فرستم کنم و باطل را از میان ببرم و هر جباری عید را

زنج و دوح از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصح

۵۴۷

به نزدی ایشان بیلای شدید و آنکرم نیز از اندیشه خروج سلیمان بن صرد با خبر شد و نیم شبی مرکب
 خود را بر پشت و روی بکوفه نهاد و روز جمعه به راه بخیره رسید و آب غسل کرده جا به خویش سپید
 و سوار شد و در آشنای راه مردی را از مردم کوفه که مسئله بن کرب نام داشت مدبیه و از حال اهل کوفه پرسید
 گفت چون کوفه شدی شبان پیشدشمارت بستم نموده گفت من را می آید بشنم و حسن رعایت بجای پادرم پس
 شمشیر جانی کرده جاشگاه روز شهر کوفه درآمد و مسجد سکون و جا نکرده بگذشت و بهر مجلس و جمعی درآمدی
 سلام فرستادی و کفشی بشارت باد شما را نصرت و کفایت و آسایش آنچه دوست میداشتید برای شما
 پادرم آنگاه به مردم بنی بدر بگذشت و عبیده بن عمرو بدانی را از جاعت کننده بدید و بروی سلام فرستاد
 و کنت بشارت باد ترا نصرت و آراش با ما تو را بعمرو و صاحب رای نیکو هستی و خدایتالی کنان ترا
 مغفور و مستور میدارد و این عبیده و ایرترین و شاعرترین و شدیدترین مردان در تشیع و محبت علی علیه
 السلام بود و اما از شراب شکیبایی نداشت پس با مختار میعاد و نهادند که شب هنگام از دیدار یکدیگر جدا
 شوند آنگاه مختار بروی بطنایق بنی هند وارد و به همیل بن کثیر را بدید و در حیرت و تعجب نمود و گفت با برادرت
 شب ملاقات کن چه آنچه دوست میدادید شما را با پادرم و نیز بنی انجمنی از طایفه همدان برگزیده و گفت
 آنچه شما را میسر دارد و پادرم آمده ام آنگاه مسجد آمد و مردان بدر و کوفه را می شناسد پس بجای شد و نماز بگذشت
 پس از آن مختار خوش رفت و شیعیان با وی آمدند و شدند و به همیل بن کثیر و برادرش و عبیده بن عمر حرب
 میعاد بدید و شد مختار از چگونگی حال پرسیدن گرفت ایشان داستان سلیمان بن صرد را بدید و باز گفتند
 اینوقت مختار بر مینبر بر نهاده بود پس پاسخ داد که بگذشت و کنت بدانید که حمادی بن الوصی یعنی محمد بن الحنفیه
 مرا با امانت و وزارت و امارت و تدبیر امور شما فرستاده و قتل محمد بن و طلب خون اهل بیت ظاهرین دفع
 ظلم ظالم از مظلوم امر فرموده بهر این است که شما را حاجت امر او بر قامت مردمان پیشی و پیشی جوید پس حاضران
 ادوی انجمن کردند و هم مردم شیعه که نزد سلیمان بن صرد انجمن بودند پیام فرستاد و همان سخنان بگذشت
 و کنت سلیمان را در کار حرب و ضرب بصیرتی نیست و تجربتی وافی و امور را در واهی خواهد شما را بیرون
 آورد و شما خود را بکشتن و در لکن من با شما بر آن طریقت که بمن فرمان رفته و بر آن مرحله که دلی شما را بر شما
 ولایت داده کار کنم دشمنان شما را نابود کرد و انعم و جراتهای صدد و شما را شفا بخشیم گوش سخن من بنادرید
 آنچه گوئیم اطاعت کنید آنگاه پراکنده شدند و مختار بر این گونه روزگار نهاد تا جاعتی از شیعیان را رسانید
 ساخته از ایشان با وی مراد و می کرد و داد و اعطیم شهر و اندام بزرگان شیعه با سلیمان بودند و هیچک با مختار
 آمد و شد میکردند و اینوقت سلیمان از تمامت بندگان یزدان پرخت و کران تر و دشوار تر می نمود
 پان گرفتاری مختار بن ابی عبید در کوفه و
 حبس او را به فرمان والی کوفه
 چون سلیمان بن صرد فراغی با اصحاب و اعوان خود از کوفه بطرف جزیره خروج نمود و درین سعد و شبت

قد فرستاد
بکوفه

فان را بر آید و با مردان یزدان بگذشتند

حبس مختار کردند

ربع دوم از کتاب مشکوٰۃ الاولیاء

۵۱

قتل رسیدند چون هنگام مقررنشاند بر سر اصحاب و بوجه اعوان خویش میام کرده بخدمت خود دعوت نمود و در شب اول ربیع الاخر که برای خروج معاهده نمودند سلیمان و یارانش از کوفه پردی شد در نخیله که عیسیا باشد برای عرض سپاه فرود آمدند و عبدالله بن الاحمر قصیده بس فیض در تحریرش کرد بر خداج و قتال و حرثه و ندب بر امام حسین علیه السلام و آنکه در کباب مبارکش شهادت یافته اند انشاء نمود و شیعیان را در تحلف از آن حضرت ملامت کرد و باز فرمود که از آن پس این مردم از این حاکمی کبره که در عدم نصرت آن حضرت و در زیادتیت کرامتند از آن جمله این شعر است

كَمْ كُنْتُ دَوَّعْتُ لِقَبَائِلِ الْفُلُوبِ وَأَفْلَحْتُ لِحُجَّاتِ أَجْبُوتِ الْمُنَادِيَا
وَقَبُولُ الْإِدْنِ مَدْعُوًا إِلَى الْهَدَى وَذُبُلُ الدُّعَاءِ لِبَيْتِكَ نَاعِيَا

وهم ایاتی که در آن قصیده گوید

أَلَا وَاعْلَمْ خَيْرَ النَّاسِ حِلًّا وَالِدَ حَسَنًا لَا يَهْلِي لِلْبَيْنِ إِنْ كُنْتُ نَاعِيَا
لِبَيْتِكَ حَسَنًا جُرَّكَادُوعُضَاغِيهِ حَدِيثُ قَائِمَاتِكَ الْمَوَالِيَا
فَأَصْحَى حُبِّي إِلَيْكَ مَجْدِيَّةً وَغَوَّيْتُ مَسَلُوبًا لَدَى الطُّفْرِ لَدِيَا
فَمَا لَبَيْتِي إِذْ ذَاكَ كُنْتُ شَهْدِيَةً فَضَارِبُ بَعْثِ السُّلَاطِينِ الْأَعْيَا
سَلَى اللَّهُ فَبِرَاضِكَ الْحَجَرِ وَالْفُتَى بِنُزْوِيَةِ الطُّغْيَانِ الْعَوَارِيَا

آنکه سلیمان خواست مقدار سپاه آباد دادند از کثرت و قلت ایشان با خبر شود پس در میان لشکرگاه چندی بگردید و در آن گردش آن فرمایشی که خاطرش را آتش و دهنایش بخت پس حکیم بن مقداد الکندی و ولید بن حصیر کنانی را برای اجماع مردم بکوفه فرستاد و ایشان برفش و در آن شهر ندی یا ثرات الحسین در آنکند و این دو تن دل مخلوقی را فریاد کن یزدان بودند که میندیشی یا ثرات الحسین بان بکشوند و مردمان را بخوانند چون این ندا در کوفه بلند شد مردی از قبیله ازو که اورا عبدالله بن حازم می گفتند این هنگام نزد دوشتر و دجبه خویش که از مقامت زنهای عصر خویش خوش روی تریه و مشکین بوی تر بود نشسته و دجبه خود را که سهقه دشر سربه بود بسیار دوست میداشت و بصحبت و عشرت مشغول بودند و عبدالله در اندک در آنجا حجت و نیامده بود چون این صدا بشنید بی اختیار از جای بر جست و جاه حرب پیشید و بر اسب خود بر نشست و چون گفت و یک کرد و یانه شد گفت دیوانه بشدم لکن ندای منادی خداوندی را بشنیدم از نیروی اجابت کردم و در طلب خون این دنا زنده باشم بگویم شتم زوجه اش گفت این دشر خود را با که ام کس میکذاری گفت بخدا ایتعالی پس گفت بار خدا ای این فرزند خود و اهل خود را بخت و جزاست تو میپارم و از آنچه در نصرت دشر زاده پیغمبر تو از من تصور رفته تو باز گشت مینایم با بخله چون با دوا شد بان مقدار که با وی پیرون آمده بودند به لشکر باین سلیمان بختی شدند سلیمان در دیوان اسامی ناگه با وی معاهده و معاخذ شده بودند نظر کرد و او را کشتن افتاد که شازده بزارتن با وی سعت کرده اند و پشتر ایشان تعاهد و زبیده اند و از آنچه

احوال حضرت سیدالسادین علیه السلام

۵۵۲

بسم الله الرحمن الرحیم

افزون از چهار هزار تن موافقت نموده اند سخت آزرده خاطر شد و گفت سحابی آمد فلان ازین شانزده هزار نفر با پیوسته نشدند و بعد خویش و خانم و ده اند ای این مردم کوفه ایمان به یزدان ندارند آیا عهد و موافقتی و پیمانی که با یزد سبجان کرده اند بخاطر می آورند یا ما اینجا حیات و نه دنا و نه غیرت و نه صفات و نه مرتبت است و با من همان معالمت و رزیدند که با مسلم بن عقیل بجای آورده و با وی گفتند یا ناخوابان ای جید غیرم را از تو سر برنماید و ایک و د و هزار تن از اینجا حیات با وی متابعت کرده اند و د و هزار تن در کوفه بجای مانده اند سلیمان سه روز معین در تخلفه ماند و در طلب امان که تخلف جسته بودند پیام کرد و هزار مرد و یک بادی ملحق شد و بر دایتی با اینک پیشتر از صد هزار نفر با وی بیعت کرده بودند لشکر مایشان زده هزار تن افزون نشدند آنکه سبب بن خبیه پیای شده گفت رحمت الله تعالی فلان را که بر داشتند مردان را برای معاونت بیعت منعقت فرمادند چه سپاه باید از درگاه نداشتند و خبر نامه که نزد حیت پاک و ضمیمه صافی با تو سپردن شده اند هیچکس در رکاب تو قتل نخواهد داد اکنون با ستار و هیچکس با من و در کار خویش مستوار باش و بجهت و جهد بجوش سلیمان گفت رای همان است که تو آردی و سخن همان است که تو بپایان بروی پس از آن در میان یاران خویش ایستاده گفت من ای مردمان هر کس بر دل خوشنودی خدا و طلب آشنایی هر دو می آید با ما و از ما با او آردی با شیم و رحمت خدای در حیات و طاعت او است و هر کس در هوای دنیا و طلب حطام جهان بکوشد و هر جام پرورن میشود و سو کند با خدا ارامی و نصیحتی جز رضوان خدای تعالی نصیب نیست و با ما سیم و زور نشاندن منع ما این مشیه است که حال کرده ایم و زاده تو شد با ما زاده ایست که اما از مردن نگاه دارد و هر کس غیر ازین میجوید بهتر که با ما بنشیند چون تخان سلیمان پایان گرفت یارانش از هر سوی صدا بلند کردند و گفتند ما و طلب دنیا نیستیم و به دنیا پرورن شده ایم بلکه برای توبت و انابت و طلب خون فرزند زاده رسول حضرت حدیث خروج نموده ایم و چون سلیمان غنیمت بر حرکت برست عبدالله بن سعید بن نفیل گفت فلان ما را اندیشه و راه و مسیله را و اگر بصواب مقرون باشد فلان لائق و اگر سرورن از صواب است از جانب من است اینک ما و طلب خون حسین علیه السلام راه میاریم و قاتلان آنحضرت بجلد در کوفه اند که از آنجمله عمر بن سعد و رئیس ارباب و قبائل هستند پس از اینجا کجا شویم و پیش ترا چگونه بجای بگذاریم و دیگر هم حاضران تمامت این را پسندیده و هستند لیکن سلیمان گفت آنکس که حسین علیه السلام را بکشت و لشکر بد و ساز داد و گفت حسین را امانی و امنیتی نزد من نخواهد بود و الا آنکه سر تسلیم پیش آورد و با آنچه خواهیم و حق او حکم بر آنکس این فاق من فامق جید الله زاید است و با برکت خدای بد و شتاب گیرید اگر خدای ما را بر روی آوردن و او امیدواریم که این کار را بهتر نیای بریم و این شهر شام بد و ن رنج و تعب و متابعت شما اندر میشود و شما خودشان هر کس را که در خون حسین سلام الله علیه شرکت بداند بخون او بکشد و یک نفر را معاف نخواهند داشت و اگر شهید کردید یا با مردی که قتال آنحضرت فرو داده اند جدال و ریزید و اید و ما خدا حسنه را از مراد من دوست میدارم که با جز آنجا حیات مخالفت نکنید چه اگر با من کوفه جدال و قتالی را بیدار کنیم

بسم الله الرحمن الرحیم

ربیع دوم از کتاب مشکوة الادب ناصر

۵۵۳

رافض بر دیگری نبیند خزانیکه قاتل پدر یا برادر یا خویشاوند خود را نکران شود و همه خونی یکدیگر باشد مگر این
خبر انجاء و عافیت عاقبت از خدای طلب کنند و جانب راه بسیار دید و از آن طرف چون عبدالله بن
یزید و ابراهیم بن محمد بن طلحه از خروج سلیمان بن صرد با خبر شدند با جماعتی از اشراف کوفه روی با ایشان
آوردند لکن از آنکه شرکت خویش حسین علیه السلام بودند با خود نبردند چه بیم داشتند که بدست ایشان
تباه شوند و عمر بن سعد نیز در این ایام از بیم خروج کنندگان در قصر الاماره محصوره مینمودند چون عبدالله
و ابراهیم نزد سلیمان آمدند عبدالله بن یزید زبان سخن برگشود و گفت جانما سلیمان است مایه خیانت
نکنند و از روی مکر و غل سر بر نهند چنانکه شما برادران ما و اهل شهر ما و اقامت بندگان خدای
که در این شهر جای دارند شما نزد ما محبوب تر باشید هم اکنون خواستاریم که ما را در رفاهت و خوش
خودمان و در اوقات نفوس خود تمکین و در دنیا که نخواستید و ازین مهاجرت از حد و حاجت مانکا هستید
با ما بنیاد تهیه نیک بکار آوریم و از این زیر نیز مدد جوئیم و چون دشمن با ما روی کند بکوه مدو
روی آوریم و با کمال بضاعت و استطاعت و با وی مقاتلت و در کیم جانها از طریقت عقل و درویشی
که سیاهی معدود بمبارت شکری نماند و دشوند و اگر شهر نیز نخواهید شد در اینجا که هستیم استقامت
جوئیم تا مدد این زیر برسد و آنوقت همچنان تا زیر مدد ما را از دشمن بکار بر آوریم و اگر اقامت جوید
باج و دینال جوخی را با شما گذاریم ابراهیم بن محمد نیز با عبدالله یک سخن گفت سلیمان روی با اصحاب خویش
آورده گفت باز گوئید تا شما را اندیشه بر چیست گفتند همه تابع رای و رویت و مطیع امر و اشارت
تو هستیم سلیمان روی با عبدالله و ابراهیم کرد و گفت شرط نصیحت و آداب شفقت و عافیت و شوق
بجای آوردید اقامت هم و قصد ما برای خدایتعالی و در راه اوست و از خدای قادر و مسکن دنیا
که غنیمت ما را بر طریق رشد و سبیل سلامت بگرداند چنانما را از جز بکب سفرز سپهر نخواهی دید عبدالله
گفت اگر پذیرای این سخن من نیستید چندان در ملک جوئید تا از نزدیکان سپاه مردمی کینه خواه را ساز
و برگ سفر آمده کنتم تا شما با سیاهی بزرگ با دشمن روی و در روی شوید چه با ایشان پیوسته بود که عبدالله
بن زیاد با سپاهی از ملک شام بدان سوی روی آورده است سلیمان پذیرفتار نشد و بایران خویش
گفت که عبدالله بن یزید همچو پدر رشته اجتماع ما را از هم بکشد چون اینمدم پراکنده شوند باری با
فرز هم توان آورد و سزاوار چنان است که با استواری عزیمت و خلوص عقیدت تو کل بر فضل آفرین
کرد و بجانب شام بسیار شویم و چنان با اعداء قت را وجهی نیست کنیم مجاهدان دین باول ثابت و محکم
یقین تمکین کردند و در شامگاه شب جمعه پنجم ربیع الاخر سال شصت و پنجم روی راه نهادند و عبدالله بن محمد

خَرَجْنَ بِقَنَیْمَا اِزْ سَالَا
رَبِّذَا نَ لَفَیْهِمَا اَلْاَقْبَالَا
وَقَدْ رَفَضْنَا اُولَئِذَا اَلَا نُو
نَحْنُ بِهَذَا الْحَفِّ وَالنَّوَالَا
عَوَايَا بَیْجَلْنَا اَطْلَالَا
اَلْفَا سِطْبِیْنَ اَلْعَدَا اَضْلَالَا
وَالْحَفِّ اِبِیْ الْبَلْبَضِ وَالْجَحَالَا
لِزُفْیِ الْمُفْهِیْنِ اَلْمُفْضَالَا

احوال حضرت سیدالسادین علیه السلام

۵۵۴

پس راه برگشتند و در دیرالاعور شب بروز آوردند چون بیابان را بهوز رسیدند جمعی کثیر از یارانش
از وی تخلف ورزیده بودند گفت سخت دوست میدارم که ایشان تخلف ورزیدند و از خود خوار
کنیم ما را از دوزخ که از آنجا که ما خدا را بتو تعجب است که از بغایت کثرت کرده شمر و لا جرم بر
جایی باز داشت و در آنک بداد و این فضل و فضیلت مجاهدت را بشما اختصاص داد و انگاه را نوشند تا بر تپه
بنی مالک و کنار رود گذشتند و آفتاب را بپایان آورده بقبر مبارک حضرت امام حسین نزد یک شدند
و گفتند بهتر آن است که از سخت بزیارت این مرقد متور شویم و از جگر گوشه و خسر پیچیدگان گشته
معذرت بخواهیم و بتوبت و انابت گردیم انگاه جانب مقصود سپاریم این سخن بگفتند و روی بان
ترتیب نهادند چون چشم ایشان بر آن مرقد متور افتاد و بجلال و کبریا برآمده آفتاب زاری و پیقراری
نهاد و با سینه های چاک و دیدنی غمناک در خاک پاک کوه بر تپناک خواجه لولاک از دو حام و قحطاک
ورزیده ناله موزناک را از لبیک بهماک و صدای ماتم را بعرش اعظم رسانیده از صیحه واحد آشوب محشر
برآوردند و بانگ ناله و غیره از آن ملک اشیر بگزارانیدند و یکروز در شب در حضرت پروردگار قهار بنهار و شصت
بایستادند انگاه بعضی دعوی بگریستند چنانکه در هیچ زمان از هیچ مرد و زن انگونه گریستن مشاهدت
نشده و آن تصریح و زاری و انقلاب و پیقراری معانیست نشده بود و از عدم نصرت آنحضرت و ترک
معاذت در کباب سعادت نصابت بتوبت و انابت برآوردند و تخم مذمت و اندوه در مرتع قلوب
بکار بردند از سیلاب عین یاری کردند و از حلیات ایشان که در شرح مبارکش بر زبان میرانند میفرماید
اللهم ارحم خبیثا الشهداء المهدیین المهدیین المهدیین المهدیین المهدیین المهدیین المهدیین المهدیین المهدیین
نشهدک انما علی دینهم و سبیلهم و اعداء فانیهم و اولیاء محبتهم اللهم انما اخذنا من ربک بیعتنا
محمد صلی الله علیه و آله و سلم فاعف عنا ما مضی منا و ثبت علینا فاکرم خبیثا و اخصا به
الشهداء المصطفیین فاما تشهدک انما علی دینهم و علی ما فیلوا علیه فان لم ننفذ لنا و
لنحسنا لنکونن من انحاء سدرین و هر چند ایشان بر آن قبر متور شسته نظر نمودی بر جرات
صدور و قلوب پشیمانی و گریه و در کوه سخت تر که دیدی و چون خواستند بواج آن صریح شریف
شوند چنان از دو حام ورزیدند که هرگز در حجر الاسود انگونه از دو حام مشهود نشده بود و در آن حال و بهب بن
زنته الجعفی با چشم گریان و دل بران و دیده پر آب و جگر کباب بر فخر زمان قبر متور بایستاد و این شعرا بن
جعفی را با کمال زاری و پیقراری بخواند بیتی الشاوی من امة کتومما و یا لطیف فلی ما بنام
حبیبها و ما صنع الاسلام فلیک نامر نواها و ادام نعمتها و اخصف فناء الدین فی
کف ظالمه اذا عوج منها جانب لا یقیمها فاقممت لثقتک بغنی حزینة و عینتی بیک
لا یجف یحومها حیوا و نللی ایت خیرة و بر روایت مجلسی علیه الرحمه در اینوقت عبدالله بن عوف الاحمر که در
میان مردمان برهمنی سرخ نموی و بسیار دم نرشته و از کمال خشم و ستیزه و آتش درون می خواست
غریب خوش بخورد و از نیزان اندوه مشعل گردان اپا تر که از این پیش مذکور است خجسته اینها از یکسا

رج دوم از کتاب مشکوٰۃ الاولیاء ناصر

۵۵۵

تا با خبر تیرت کرد و آنگاه بانام جانگناه و دل کینه خواه و خواطر نرسد و درون سستند جانب راه گرفتند و
خواه تو خیزد و چون بانبار رسیدند عبد الله بن یزید و اکی کوفه بایشان رسید و در جمله آن نوشته بود
ایقوم ما این راه را که در پیش گرفته اید و با قنات سپاه بمقامت چنان لشکر مشیار روی نموده اید باری
خویشتر از قدرت و شوکت بپسندید و بچنگ دشمن در افتادید و تا چار فراتر در سیل و هوای او شوید چنان
شما در میان مردم بلاد خودتان بجای برکنار دیده و منتخب با شدید و چون دشمن شما باشد و چار شود میداند که
اعلام جماعت و بزرگان این شهر شما میدانند و اجرم سخن میگویند و دانست که چون بر شما استیلا جویند و بیکران را
باسانی از جای برگیرند ازین روی آنچه که در غیر دی باز و دارند و کوشش و کشش تصور نور و زنده
بر شما دست یابند ای قوم همانا اگر ایشان بر شما فیر و زنده شوند بچگونگی که فی مابین و دل ایشان
کنایت از آنکه یا شما را از تیغ میکند و یا به بیعت و اطاعت خویش میروند و از آن پس هر که جانب
فلاح و نجات نیاید در روی آسایش و صلاح شکر دایه ای قوم همانا و شما نمیرد بکین با شما نیست
و شما در یک حکم است و دشمن با شما یکی است اگر دوست و دوست و هم و پشتوان یکدیگر شوید
دشمن را بخدول و منکوب سازیم و اگر با اختلاف و تفرقه روییم بهت و شوکت و همت ما از نظر دشمن
برود و ایقوم نصیحت مرا بخار و نایده شمارید و امر مرا مخالف نشوید و بحضرت این مکتوب روی
من آوری و جانب من بیارید و به سلام چون سلیمان و اصحابش این مکتوب را قرائت کردند گفتند
در آنحال که در کوفه جای داشتیم ازین گونه سخنان فراوان بشنیدیم و از آنجا که خویش انصراف بجستیم
هم اکنون که خویش را آماده جهاد ساخته و بر زمین دشمن نزدیک شده ایم چگونه متابعت این رای
و مطاوعت این فرمان را نمائیم پس سلیمان عید الله بن یزید را بنیشت و او را بر آن نصایح و آن شفقت
شکر و شاکر شد و باز نمود که ایقوم در کار جهاد و جانبا نری در راه خالق عباد و خرسند و شاد و شاد و شاد
نفوس خود را بپرو و در کار تقدس و شرف و شرف اندیش رتبه دارند و از آن گناه بزرگ و تقصیر عظیم
دانا بت رفته اند و بحضرت خدای روی آورده و بر او توکل نموده اند و با بخت قضای ایزد و دست
رفته راضی باشند چون این مکتوب بعد از پیوست گفت یقین داریم که اول خبر که ازین قوم شناسی
بود و قتل ایشان است سوگند با خدای بکلی مسلم و کرام شنید میشود با بخت سلیمان و یارانش از آنجا
بکجیدند و در هیت فرو آمدند و پیا سووند و از آنجا راه برگرفتند و بقریب آمدند و در این وقت
زفرین حادث کلابی که با مروانیان کوس مخالفت میکرد بر آن شهر مستولی شده بود و چون خبر در
اتجاعت را بدیدند چنانکه شد و در قریبیا تخصص کرده و در وادی شمر را بر روی ایشان بست
و سلیمان و یارانش در کنار شهر فرو آمدند و سلیمان با مسیب بن نجبه گفت زفرین الحارث پسر عم
تو مردی باخیر و همان دوست و با مروت و قنوت است تو را بر و این حصار باید رفت و او را از کجای
آگهی باید داد و خواستار باید شد تا در حصار بر این لشکر بر کشاید و دستور می دهد تا مشران این
در با سیت این سپاه باشد از نگاه وجود دیگر استیلا بان بها که متداول ایشان است ببا بدهند و پیش

را نامه گیرند و بهم خاطر آسوده دارند که با اعدای بکاه بن سپاه گوس کوچ برگو بند و از کنا را این شهر
بر خیزند مسیب بن نجبه بر دهنده شد خوشتر را شناخته دشت و رخت خواست تا بشهر نهد و
و دیدار زفر را در یاد مدعی بن زفر نزد پدرش رخت و گفت این مروی نیکو هست نامش مسیب بن نجبه
است و رخت خواهد آمد بدیدار تو آید زفر گفت ای پسر که عیدانی این مرد گیت ایندی که سوار تمامت زفر
و اگر از اشرف طایفه ضرره تن بشمار آورند کن از آن ده تن او باشد و مروی ناسک و دین دار و پیر
کار هست رخت بده تا آید معلوم باد که ازین کلام کشف میشود که اینکه پاره میوز خین نوشته اند
پسر غم زفر است بصواب نیست چه اگر خویش و ندیکه بگوید زفر و پدرش بیکو سخن نمیزنند و ازین
گذشته زفر کلامی در مسیب فراری است با بچه چون مسیب بروی درآمد زفر در تکریم او بگو شد و از کفر
خود بپاشید و از حالش پرسید مسیب از اندیشه خود و آنچه بر آن غرمت نهاده بودند و از پایا کانه
زفر گفت مادر و از نامی شهر را بر شما فرزند کردیم جز اینکه خواستیم بدانیم با تنگ مروی آورده اید یا نه
و یکجای دارید و ما سحر و انکاسی ازین مردم نیست لیکن چون سیر جمده و مراتب صلاح و تقوی شما را
دانستیم دست نیداشته ایم که با شما معالفت در زمر نگاه فرمود تا باز از این با اسعه خویش روی
بشکریه میدان نهادند ما هر چه نمودند از ایشان اقبال نمایند و نیز هزار درهم و یک اسب مسیب داد
مسیب آن را هم را قبول نکرد و لیکن اسب را بپذیرد و گفت شاید اگر مرکب من ننگ شود و بداند
او قدر انگاه زفر از اموال خاصه خویش پانصد شتر نگاه رجو بر کرده بانان فرزندان و کار و و علف با بچه
بهرستاد و چنانکه جمله آن مردم را ازین جمله متغنی ساخت و بر خیزد یاری تا زیاده یا جانه نیازمند
نشند چون با داد شد از کنا رتقرب یا بگو چیدند و زفر بن الحارث بشایعیت ایشان پیرون شد
و با سلیمان بطوفت و نصیحت گفت من رسیده است که مروان بدیکر بهان شد و پدرش عبدالملک
بر مریه سلطنت جای کرده است و دین تن را مرا سپاه شام با لشکری کردن از جانب و از رتبه راه
بیکر و دسوی شمار روی نهاده اند و ایشان حصین بن نمیر و شرجیل بن ذی الکلاغ و او هم بن محرز
جمله بن عبدالعزیز و عبید الله بن زیاد هستند هم اکنون اگر خواهید در نظر این شهر یا داخل این شهر
سکون جوئید و اشرا با مال و رجال و کسب و یکدست و یکدل باشیم و چون دشمن باروی کند با او
قتل و حیرت با ارسد فیه المراء و الا و ازین حصین متحصن می شویم سلیمان گفت باوک الله فیک و
چرا که الله خیر از ما و الله بن یزید و الی شهر و مردم آن شهر نیز همین سخن را اندند و همین مطلب است
لیکن پذیرش را نشدیم زفر گفت هر چند بتدبیر من کار نکنید لکن از نصیحت شما فرو نیندازم چه مروی خوب
دارد کرد و دل و دغل شما میان بی خبر هستید اگر در ننگ نمی جوئید نزد یک بصواب چنان است که ازین
بیش که شما میان بعین الودود اندر شوند که از بلاد عظیمه جزیره و غیرات میاه و خضارت گیاه ممتاز
اند و شوی و آن دینه را در پشت خویش قرار میدهند تا هر چه بایحتاج شما باشد توانا باشید و نیز اگر شما را
با حاجت رود آگاهی و امید نگهانی کنیم سوگند با خدا می هرگز بکرامت و جلالت شما جاعتی ندیدیم

رج و دم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصر **۵۵۷**

و امید دارم که پیش از وصول سپاه شام بعین الورد و شام و دو کنید و نیز هرگز با سپاه شام در روی
 بیابان جنگ میا را نیند و بطلان و ملاقات نیز و ازید چه پیشان جمعی کثیر و شام روی قلیل باشد و هیچ از
 آن امین نیستیم که آنجاعت بر شما احاطت کند و شما را توانائی مقابله نماید و یا میالی قتال کردید و نیز در
 ایشان صف نبرد آهسته نکنید چه شما را پیا و کان همراه نباشد و ایشان با جمعی از پیا و کان هستند و
 پیاده برای سواره مانند دیوار در پیش روی باشند و چون پیاده در حلقه صف نباشند سوار برهنه باشد
 شما تا توانید پراکنده بر ایشان تازید و از پس در شان و حیطان نبرد و انگنید و سپاه خود را فوج از پس
 فوج بدرید و چون فوجی بر پشت و جنگ در انگنند و نیز روی خود بکار بردند ایشان را هیچ ایندی و فوجی بکار
 را به نبرد برانید و اگر جلگی بر یک صف باشد و جاله سپاه بر شما روی کنند و صف شما را بکنند و پشت
 آسان گردد و نیز باید همیشه جمعی را و کین مداری و با شما میان از روی مکر و حیل اقدام جوئی آنکه ایشان را
 و داع کرده و حامی خیر نکند و آنجاعت شکر احسان در آنجا باشند و با خیال جد و جد روی بعین الورد و شام

بعین الورد و شام

پان رسیدن سلیمان بنی صرد و اصحاب او در کنار **حین الورد و محاربه او با مردم شام**

معلوم باد که اساتید نقل اخبار و اسانید جمله آثار که در کنارش اخبار صریح و ثام و صحیح و دقیق نظر دهد و بدین
 هستند پاره اخبار را که با تحقیق مقرون نمی شمارند یا بسبب غایت از خورده خورده پنهان مصون نمی انگارند
 یا بملایم اختصار اخبار با شفا و آثار کفایت میورزند یا بعضی بعلت عدم احاطه تا به یا قبول رحمت نظر در
 کتب سیر یا عدم امکان تحصیل کتب تشنه یا ضیق وقت و عدم مجال یا ملاحظه وقت و حال یا رعایت سلیقه
 و میل سلطان عهد و امراضی زمان و علما و دهر و ادبای آن عصر و ادیان یا وجود مواضع خارجی یا اغراض شخصی
 یا غیر از آن از کنارش پاره اخبار را تصرف میجویند و نقل سیر یا مختصر میگردانند و بیکه غالباً اگر در مقام شاعت
 نباشند با شارت هم مبادرت نمیجویند این کار و کردار در پاره موارد نقصان میرساند چه دلاچون الملاحظه
 کنندگان که چندین در استنداک و تاقیق اخبار توانا میشوند اگر بر خبری و دقیق بگذرند و در کتب اساتید
 ننگرند از غیر اعتبار خارج شمارند و توانند بود که آنهم در کمال صحت جمال و سلامت باشد و اسانید موافقین
 یا بسبب طول آن یا عدم اطلاع بر آن بعلت تقاضای زمان بکارش آن اقدام نکرده اند و شرح
 آن نیا ز مندر نه و ندید که آنیکه شاید خبری بس کزاف و بیرون از حقیقت را در پاره کتب بنگرند و صحیح
 شمارند و اگر دیگر کتب ننگرند محض مسامحه مانند و مانند که چون از درجه اعتماد خارج بوده است مرقوم
 نه اشتباه و علمای قوم و زعمای نویسندگان اقداف فرموده اند و دیگر آنیکه چون مخالفان در بعضی
 ملحقات بپاره این ککایات بگذرند استهزا نمایند و جمله انکتاب را سخیف و پیه و و شمارند با آنیکه
 تواند و شامل بی اخبار صحیح باشد لکن مخالف جهان یکت و و خبر که بیرون از صحت میند و مرقوم را
 مذموم و ملوم شمارند و برابر مقتضی و برآید و دیگر آنیکه از یکدیگر و متن که آنیکه مسامحت و عدم مبالغت

نگرند و دیگران را نیز بران محل نمایند و سلسله سزاها را ضعیف گردانند و در سایر روایتها خبر از این پادشاه
و آنچه را که برایشان حجت تواند بود و باین محل از مجلس سرباز چندی پس شایسته آن است که آنرا که برکت شمشیر
دست رسی و برانجام مختلفه احاطی است و در کنارش هر کوهت خبر خواه محل ماعتل و سعت و بضاعتی این حجت
را بر خود هموار کند و بر رنج و کلال خویش لال نگیرد و در کنارش اخبار مختلفه تصور ننجد و لیکن هر یک را با
از حقیقت خارج نگیرد و بدلائل واضح مبرهن آورد و یا اگر غریب و عجیب نگیرد و چنان بشواید و امثال آن شارب
نماید تا چنان با خبر شود و دستبازان از عجب بیرون آیند و نیز مخالفان را راه طعن و دق باقی نماند و بد
که اگر خبریکه از حقیقت دور نیست باید نگاشته آید چنان بر عدم استحکامش اشارت میدود و اگر مشحون بقرائن
باشد امثال و انواعش تنفیض میشود تا در سایر اخبار مجال سخن و استندانیانند و این کلمه بنده خدا داده
و مهر و کتبه مستامیده برکشنده سپهر را در تحریر این مجلدات معذیه و ترجمه این اخبار کثیره خواه در اخبار سطوح
خواه در احادیث ماثوره بعد از آنکه نقص استیجاب کامل رفته بقدر بضاعت و نیروی استطاعت بر
این شئیت سلوک بوده است و ثانیاً از تحقیق و تدقیق و تعیین و تعیین کناری نداشته و این نخت بر
را بر خود حمل کرده است و پاره مطالب را که حاصل معایب بوده و با سانسید و اساتید منسوب داشته اند کشف
ما حقه است تا بقدر میسر در خطرات شباهات و دیار نشوند و از امتیاز مقیم از صحیح و مستحسن از سخن
چهاره نمانند و با الله التوفیق و علیه السلام ان اکنون برشته داستان باز شویم و بر اثر آن خبر که بدان اند
بودیم باز روح پادشاه ابو مخنف در مقتل و نیز صاحب قمره العین و برخی از نویسندگان نوشته اند که از
آن پس که خبر مرگ یزید بگوشه رسید و چنانکه اشارت رفت مردم کوفه جوش و خروش برآوردند و
سرای ابن زیاد را که آنوقت در بصره روزگار میپزد بغار متینند و غلافش را از تیغ برآوردند و بکشد و
زندانها را بکشد و زندانیانش را بپردن کردند و سلیمان بن صرد و دیگران برای خروج آماده
شدند و این خبر در بصره بعد از رسید و ساعت مسجد اندر و بر منبر بر شد و مردمان از هر سوی
فراموش شدند و هنوز از مرگ یزید و انانیت و عید و عید ایستادند و بر منبر ایستاد و به بلند تر صوت خویش
آواز در داد ای اهل بصره و ایحاجت عرب بدانید که یزید و اداری هرگز استوار و دشت اخلاص کرد و یزید بن
معویه مبرای پادشاه سرپا رکشت اکنون حاضران با غایبان خبر کنند و بدانید که من از جانب خود کسیر
در میان شما بگذشت و بشانم و ناکه القرامش خرامیم در او امر و نهایی او شریک اطاعت و انقیاد و مطیع
و منقاد و ماشید و از بنی و عدا و پیرمیزید چه من با بخت شام و دخول و مشق بیرون میوم و از این
پس همه روز منکاتب من بشما میرسد و هم اکنون در جناح خلعت حرکت مینمایم مردم بصره همواره
گفتند و طاعتگاه این زیاد خلیفه خود را با ایشان باز نمود و حوایج ایشان را برآورده و عطا و خلعتها
بداد و با جماعتی از شیعیان رجال و فرسان ابطال راه برگرفت چه طغیان اهل کوفه و خروج زندانیان
که از اصحاب امیر مومنان صلوات الله علیه بودند و پیوسته بود و میپادشاه که در گذرگاه دین
و پیران شده اند تا در کوفه شایه کنند چون این زیاد چند روز در نوشت عمر بن الحارث

رجب دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصر ۵۵۹

در ملی طریق بادی رفیق گشت و بدوایت صاحب قرة العین نیز با این زیاده راه میبرد و او را در میان قوم و مشیرتی که داشت مطاعیتی بکمال و نیز نازیده پسر و پوش که هر یک با ده تن برابر بودند و هم هر از نفر ملوک داشت و با جنگ کونده گوراه میفرستاد و در آن حال از خروج زندانیان و موافقت اهل کونده با ایشان و پیران آمدن از کونده برای گرفتاری این زیاده و دشمنی مذ و عمر بن الحار و در امپیری بود که آن حدت بعبر و قوت نظرش بودی که اگر از دو فرسنگ مسافت کردی بر ناستی باز و نستی که از سم ستور است یا قرآن است پیچ نبرد و اندید و غبار را بدید و روی بدیش کرد و گفت کرد و غباری و لشکر بسیاری از سوی کونده نگرانم و کان همچی برم که در طلب ما شتابان باشد این هنگام این جاده روی این زیاده کرد و گفت یا عبید الله بر نستی بکجا از بصره میگردم حلت روی بدیکر سوی آورده گفت دانسته باش که مرا خبر رسید که بر نید رخت بدیکر سرای کشید و چون این خبر بخود پیوست سرا مرا بغارت گرفتند و زندانیان را از زندان بیرون آوردند و نیز از ایشان پنهان گشت که خبر رجیل مرا از بصره دانسته باشد و در عرض راه بکین من بشتیند و از من استقام بکشند چه حمله از اصحاب علی علیه السلام بشد و متها گرفتار بند و بر نید زندان بودند عمر بن الحار و گفت حکایت همان است که کشی و نیکت دانسته باش که ترا از جنگ ایشان مخلصی نباشد که بطریق که بتو اشارت کنم گفت بسیار تا چه داری گفت ترا زیر شکم شتر سخت می بندم و مشکهای خالی از آب و دوسوی شتر بر تو جایل و جابجا چند بر تو سوار میگردانم و آن شتر را در وسط اشترهای دیگر روان میدارم و اگر ازین سخن متجاور کنی پیکان هلاک و دمار و پنجه میثوی چه دیری بر نیاید که اینجاعت ما را در یابند و شتر را بقتیش ما از دست بکنند و ما را بکشد و خدای اگر ترا بکشد کیساعت مجال بگذارد این زیاده گفت چنان کن که چنان دانی و این الحار و او را در زیر شتر بست و چون از آن تند پراسوده شد ندانگاه سلیمان بن صرد فرغانی با چهار هزار و پانصد سوار ایشان را در یاب و در پرتو آورد و ندای یا آل ثارات الحسین بر کشید عمر بن الحار و او با ایشان گفت ای قوم چندی در ملک جوئید و باز گوئید خون حسین علیه السلام را از کدام کس میجوئید گفتند با رسید که شما این زیاده را با خویشین بجانب شام حمل میکنید گفتند ای قوم از خدای پیروز و غبار غارتش کنیزان بکند و روندنش است و در تاریکی و شب راه نمی سپاریم و در پابانی صاف و همواره بر سپاریم و مدوی در زنی فقر هستیم جدا را تقشیر کشید تقشیر کردند و چیزی بدست نیاروند و بان حلیت و کیدت راه نیافشد و از ایشان باز شد مذ و آنچه را بر راه خود گذشتند سلیمان گفت از اینجا بجا شویم چه بکنیم که ما خبر داد که این زیاده از بصره جانب شام گرفت صادق القول بود و کینه سخن میزدند هم اکنون باید در طریق او کین کنیم و چون در یابم اشقام آل رسول خدای صلی الله علیه و آله را از وی باز کنیم و از مردم نبی امیه هر کس بکین آل رسول خدای زمین بر مرکب نهاده یا در زمان خاندان خیر الانام باره در کلام آورده و در قتل حسین علیه السلام متعجب و مشایع و رزیده در خاک و خون و آرد و بیم اصحابش گفتند با بحد در زیر فرغان تو و کردگان پیمان تو نیم و در هیچ امری عصا

پیوسته ای که در
 در این زیاده

احوال حضرت سیدالسادین علیه السلام

۵۶۰

نور زیمه از انشرف ابن الجارود این زیاده را از پادشاهان بی تاب و کیا و عجب و مرید و چون از اصحاب ابن مرد
سبب آری و در شده اند و از کزنده ایشان امین گردیدند این زیاده را از شکم شتر برگشود و بر بود و جش
خشا ندان زیاده در همان ساعت ده هزار دنیا را از اموالی که با خود حمل میداد و با عطا کرد و هیچ برقت تا پس
پست روز بدشقت رسید و مردم دمشق و دیگر گمان را بر سبعت عبداللہ بن عمر کجبت یافت پس فہرل
مردان بن الحکم درآمد و گفت ہرگز با عبداللہ بن عمر بن الخطاب سبعت کن و تا جان در تن داری این کار
بر گردن من سباعت گفت ایہا الامیر تہ پر چیست گفت قوم و عیثرت خویش را بخوان و فرہم گردان و خیرت
پرست یزید را بر کشای و لشکر ما را بخواستہ آ رہستہ کن تا من بگو شوم و سبعت ترا از قنات مردان اخذ
دارم تا تو در مقام پیشت یزید بر سبعت خلافت جای کنی و من نیز بخواہ شتر از زر و سیم و ثیاب فاخرہ
برای تو حمل کردہ ام اینچہ را نیز برگیر و آن مال را بر لشکریان و آن خلع فاخرہ را با بزرگان ایشان عطا کن
و ایش ترا بر سبعت خویش دعوت نمای و چون مردم شام با تو بیعت کردند من با ہنگام مردم عراق
تجیر سپاہ کردہ پر دن شوم و امر عراقین و کوفہ و بصرہ را از بہر تو بنظام میادرم و در اینجا بنام تو خطبہ
میزانم و مردم خراسان و اصفہان و حرین را مکتوب مینامیم کہ امر و زخلفہ روزگار را توئی و مردمان
تخلافت و سبعت تو متفق شدہ اند و من در شامین و عراقین و حرین شریفین و سایر مصادر و بلدان
بنام تو خطبہ اندازدہ ام بلکہ در شرق و غرب عالم بنام تو خطبہ می رانند مردان شادمان شدہ و گفت ہر چہ
دانی چنان کن چہ تو از ہر کس با من اولی باشی و در این مارت با من شراکت جوئی و اگر این کار بپایان
آوری کوفہ و بصرہ چنانکہ تہ را بود و بعلادہ حرین شریفین تو رہستہ این زیادہ را دیدہ و مردمان سہرا
یزید انتقال دادہ و اموالی کہ در اینجا بجای اندہ بود در میان لشکریان و ابطال رجال قیمت کردہ
جلہ را شا و خوار ساخت چہ بروایت صاحب قرۃ العین بعد از آنکہ یزید بہلاکت رسید مومنان دمشق
تا فشد و سرمای او را بفارت گرفتند و فرزندان و حریم او را سہر بریدند با تجملہ ابن زیاد تو واسپاہ و
سہرگان کینہ خواہ را بجا نند و ہر یک را از آنچہ یزید عطا میکرد و افزون بدل نمود و جلہ سا و خوار ساختہ بجا
و طلاق سو کند و اد کہ سبعت مردان را نشکستہ انکادہ مردان بروایت ابی مخنف سیصد ہزار سوار و ہر دہ
صاحب قرۃ العین کہ از ابو مخنف ناقل و راوی است مکیصد ہزار سوار از مردم شام و عراق سہر داری
ابن زیاد و تجیر کردہ آبن زیاد را بآنچہ فرمان گذار ساختہ بخراسان و اصفہان و دیگر بلدان مکتوب نمود
کہ منصب خطبہ خلافت بدو اختصاص یافت و او سیصد ہزار سوار کا رزار سپاہ راست و برای ابن زیاد
راست بر بست و او را از دمشق بسوی عراق مامور نمود تا ہر کس سہر بخلاف برآورد و سہر بہار دسپس ابن
زیاد و آن لشکر خوشنوار از مملکت شام با ہنگام عراق راہ برگرفت و چون دو منزل زمین نوشت و قریہ
فرد آمد و چنان بود کہ قبل از نزول تا بن قریہ یکی از غلامان خویش را با زیاد و توشہ و علف و آذوقہ و زر
و سیم فراوان بخاروان داشتہ بود چون با بجا پیوست یکی از اصحاب خویش را بجا نند و رایتی از بہر
بر بست و یکصد ہزار سوار بقول صاحب قرۃ العین ہزار سوار ماموری مضموم نمود و گفت در مقدمہ

ربع دوم از کتاب مشکوة الادب ماصری

۵۶۱

لشکر برده میگردید و هم بدو گفت که بیا پیوسته هست که چهار هزار و پانصد تن از مردم توانم این که از اصحاب علی علیه السلام اند و در طریق با یکدیگر نشستند و آنوقت با تو چهار شوند و طلب ناکند چون ایشان را دریابی بگویند از اینجا است زنده نگذار من نیز در اثر تو راه میپایزم آن سر تنگ بآن سپاه روی براه نهاد و از آن سوی سلیمان سرود و صاحبش در یکسریت فرود شده با شکار و دیدار این زیاد نشستند و هر کس از مردم بنی امیه یا متابعین ایشان را که در کربلا حاضر شدند یا احاطت و متابعت و آن قضیه مایله و روزیدند و یا نیکو شدند و در خلال اینحال رایات لشکر شام و سر تنگ این زیاد و نمودار شد سلیمان و یارانش بانگ بهلول و تکبیر برآوردند و سلیمان روی پیاران آورد و گفت ای برادران من اینک لشکر شام و این زیاد است که با شما روی آورده و این رایات دوست که نام مردان بن الحکم و این زیاد بر آن مکتوب است و مکتوب همی افتد که این زیاد برای مژگان سبقت ستانده و خود و معاوند و ناصر دوست و این رایات را متابعت و محاربت شما بر بسته اند باریک الله تعالی فیکم با قدم استوار و قلب ثابت و عزم راسخ با دشمنان خدا می جهک در آنکند چون اینجا هست این سخن بشنیدند بر مرکب خویش پر نشدند و با تیغ و دهنان و نیزه و اشیای بسیار شدند و ندای یآل ثارات الحسین برآوردند و بجو حمله نمودند اینجا هست نیزه خود آوردند و کارزار می سخت و دشوار بپای بردند سلیمان و صاحبش بر شداید میدان نبرد مصوری گرد و دما شامگاه کرد و عبا بر سر کلاه بپا رسانیدند و صاحب این زیاد بانگ همی بر کشیدند و به سبعت مردان دعوت کردند و صاحب سلیمان آواز یآل ثارات الحسین را گوشه و خافتن نمودند و چون تاریکی شب چهارم سپرد و هر دو گروه دست از هم برداشتند و با کفن خویش شتافتند و در این جنگ دوازده هزار سوار از مردم این زیاد و یکصد و بقولی هزار سوار از یاران سلیمان قتل رسیدند و آن شب را هر دو مرکب با کمال کلال و تفت یافت نمودند و با دمان بگاه از لشکر کافر بانگ آوان بهمان پیوست و سلیمان یار از امان ز کجاست اینجا بر مرکبها بر نشدند و ای یآل ثارات الحسین از تعظیم برگذشت و با بول قوی و مابذوی پهلوی تیغ در شان و نیزه خون افشان چون نهنگ بلاد پلنگ و خا بر حصه و خا بر خفته و دما شامگاه آن را کرد و فر و ضرب و طعن بکوشیدند و در این محاربت چهل هزار سوار از لشکر این زیاد و جانبش القرار گرفت و دیگران بهزیمت رفته مردم سلیمان در مقام ایشان جای گرفته و اموال و اشغال ایشان را بچنگ آوردند و از آن سوی آنسپاه شکسته در طلی راه با این زیاد پیوسته شدند و زیاد سخت و آشفته گشت و ایشان را بگوشت سپرد و گفت شما صد هزار سوار کارزار از این مردم خلیل شکست یافتید و چهل هزار تن از شما قتل دوازدهم اکنون با حضور من کوچ دهید پس بچنگ در طلب سلیمان روان شدند و این هنگام این زیاد با و دست و شصت هزار سوار بر سپاه بود و از مردم سلیمان سه هزار تن بجای مانده بودند چون سپاه شام بر مردم خون آشام سلیمان مشرف شدند و سلیمان انگرده پیشمار را بدید یا را بنصیحت و تشجیع گرفت و گفت باریک الله فیکم در راه حذرها کنید و از کوه آتش در تابش نشوید پس با مردم شام جنگ در انداخت و حربی و دشوار بپای بردند و چون روز دیگران رسید هر دو گروه دست از جنگ برداشتند و صاحب سلیمان

سلیمان

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۵۶۲

افزون از دوازده هزار کس زنده نماز و بدو گفتند ایها الامیر تو خود میدانی ما چهار هزار و پانصد تن بودیم یک
دو هزار و پانصد تن و بیست و چهار هزار لشکر قرار بر جای خویش استوار است
اگر ما بدان روی میدانیم بکنیم از ما زنده نکند از آنکس بصواب و صلاح چنین میناید که فرات
را در سپاهیم و جبر را پاره کنیم و بکوفه اندر شویم و مردم را در طلب ما فرزند رسول محمد و بنو انیم و ما
این قلت با چنان کثرت معانیت و مقابلت بجوئیم سلیمان گفت ای جماعت هر کس بر مرکب مشکپانی دارد
و زنده می ماند که از ایشان را ما بمن بپاید و گرنه هر کس که خواهد بود چه من همان خواهیم که مولای خویشین
صلوات الله علیه را کلاهی که از من خوش شود باشد بگویم اصحابش چون این سخن بشنیدند گفتند ما را بفرست
چنان ما ساز نیازی نیست و جز رضای پروردگار بی ابتنا از رسول ما فرزند سار و روانی نداریم همه
جانبها برگشتند و حضورت حاضر و بفرمانت ناظریم پس بجهت آتش را در هوای مرک و ادراک شد
بروز آفریدند و چون خورشید گیتی فروز بتابش خویش نمایش گرفت کردن ملایا جنبش و آسباب مینا
کردش گرفت سلیمان و شیعیان شیر یزدان چون ملک عزان و بر دمان حوش بر آوردند و سپهر
برین را بخروش دادند و با آن دریای لشکر پر خاشاک آمدند از تیغ آبدار و سنان آتشبار روی بر
نگاه شدند و خنجر را بر پهلوی جگر فریدار شدند و تا بهشت روز باین ساز و سوز شب بر روز آفریدند چون روز
بهشت آفتاب چهره کشود از یاران سلیمان افزون از بیست و هشت کس باقی نبود و آن معدود و قلیل نیز همه
مجر و حلیل و از کار نبرد و دامنه و کلیل بودند و هر یک را بر اندام صد طعنه و صد ضرب تیغ و تیر کارگر
کمر نمود و نیز سلیمان را یکصد و بیست و هفت تیر و شمشیر بدن زخم تیر بر بدن جانی کرده بود و با خیال
از هزار فرات عبور کرده بر روی بلای خیال جبر را قطع نموده و از کثرت تعب و اجابت و ثقل سلاح کارزار
نیز دی سخن کردن و جلدن نه شدند و خیل ایشان از کثرت جوع و عطش و حرکت مشرف به هلاکت
بودند پس بر فرزند که با بنو انیم و تهلایل و قرأت قرآن جلیل و تکبر خداوند جمیل و صلوات رسول مجید
وال حمید مشغول بودند و در آن حال با سلیمان گفتند ایها الامیر حالت ما و قلت عدد ما و خدمت تو گفتند
است هیچ و امیداری که ما را بکوفه رساننی تا لشکری فراهم کرده سلاح کارزار بصلاح آوریم و در حجت
کنیم و مقاتلت در زمین گفت ای جماعت مرا آن تاب و استطاعت نیست که دشمن خدای و رسول را از
دنبال خویش بکذارم و از ایشان روی بر تاجم تا ما با ایشان چندان قتال و هم تا یزد و دلایل
در رسول او را بگویم و در آن حال که از من خوش شود باشد آن جماعت خاموش شدند و خسته و مانده سرخواب
نمادند و بر آیت صاحب قره العین و ابی مخنف سلیمان در عالم خواب خویشین را در باغی مینورم
نکران شده که با شجاریا ردا شمار و شمار و نامها که از او اطهار و دلا را ممتاز بود پس او را تقصیری از ظلا
پا و روزه ناکاه رفتی را در پوشش و پرده خویش بدید و از بهیبت و جلالت دلش بر پشیمانی از آن در
بخندید و گفت ای سلیمان مسامحی تو و اصحاب تو در حضرت کردگار غفور مشکو کرشت و ما را بشکر
میکنیم شما را شارت باد که شما و هر کس که بجهت ما شهید شده با ما خواهد بود و آنجا محض رحمت و عطوفت

رَبِيعُ دَوِّمِ اَزْكَاتِ مَشْكُوَةِ الْاَدَبِ نَاصِرِي
٥٦٣

۵۳

برآمدیدگان مبارکش را شکست فرد گرفت عرض کرد یا سیدتی نبوی ای نگاشتی فرمود منم خدیجه کبری
و اینک دهم نامم زهراد حسن و حسین میباشند و حسین میگوید تو فرود آمدی زوال با ما میایی
و در حضور رسول خدی صلی الله علیه و آله فراموشی آنچه طریقی از آب ما من دادند و گفتند از این آب
برخیز و پیشتان درود و ترسوی ماست آب چون آب بر آید خود بر بخیزد و ساعت تمام جرات انداخت
ایقام کرد و سلیمان از خواب بیدار شد و قدحی زرین و معلق از آب بر فراز سرش بدید و آن آب بر
اندیش بر بحث و قدح آب آنجا که باید باز شد سلیمان سه دفعه بگجی بر پانند و خدایا سپاس بگذشت
صاحبش ز بانگ بگجی شش سر از خواب بر گرفت و گفتند ای ایا میر خبر جدیت گفت اینک خدیجه کبری
سلام الله علیها را خبر داد که بعد از زوال بختش او می شنید و با فاطمه زهرا و حسین علیهم السلام من
و شما در حضرت رسول خدی ایجن میگیریم آنجا که قدحی سرشار از آب در من نیست با بجا سلیمان و یار
سجده شکر بگذاشتند و بر پا شدند و بپایند نام صبح بر آمدند و نماز بگذاشتند و بر مرکب خویش بر نشسته و فرات
عبور داده و باین زیاده روی در روی شده و تا بهنگام ظهر بقاقت کردند و آثار مردوی در سرفرازی
در صفحه روزگار نهادند باین بهنگام سپاه شام بچو شنیدند و از چهار سوی برایشان احاطه کرده ایشان
را به تیر و تیغ فرو کرده بجهل داشتند آنجا که سرای مقدس ایشان را از تن جدا ساخته با جماعتی
بسی مردان بفرستاد و آن جماع را بجهل بدو برنگاشت و با انتظار جواب بنشست معلوم کرد که خبر
ای مخفی و صاحب قره العین در این مقام افتد ام میگرد و در این خبر نظر داشت که دقیقه یا بازا
نمایان است و بپاره اشارت میرود و چنانکه مرکب یزد تا قضیه خلافت مردان و حکایت سلیمان
بر گذشته بود و در تاراج سزای یزد و قتل اولاد و حرم و خبری صحیح و صریح نیست و نیز چنانکه اشارت
رفت این زیاده و بعد از مرکب یزد مقامی در بصره و در روی در کوفه و خبری از نهب و غارت سراسر
او و قتل زبندگان او در کتب مورخین مختصر نظر نیامده و اگر این زیاده با جماعتی روی براه نناده بود
و این الحار و او را در شکم شتر میشد و ساخت آنجا که بجا شد که بدیدار نیامده و اگر این الحار و در حجاب
آن فرزندان و مالیک بود چگونه در رتی قتل می نمود و همچنین آن لشکر میایان و در آن بهنگام که هنوز مردان
سلطنت و انتهی کامل بدست نبود و از کجا بود تا چنان مقدار کثیر و دست آمد و دم قتل که از رسوم
حرب خیر بود گذشته شوند و اگر سلیمان و یارانش را آن مقدار زخم کاری نمود و از شدت زدن کافی
کجا توانستند بلکه اگر آن جرات برصیت تن و سی تن میرسد روی حیات نمیداد و اگر حیرت را بر میداد
و از فرقت عبور میکرد و دیگر ابره چگونه ما را در همان شب باز شد و اگر حلیه ایسده بآن سپاه کران
آنکه باین سپاه با که ام آب و آذوقه و حله نه داشت چندان درنگ نمیداد تا مردان خبر باز آید و اگر
سلیمان را سبب آن آب جراحات بدن و التیام افتاد و نیروی مراجعت و مقاتلت یافتن است
بعثت تن را که در چاه آنجا که مات و تعبات بودند و نیروی سخن کردن و حرکت نمودن گذاشتند چگونه نتوانست
معاودت و آنجا که مقاتلت میرفت و نیز صاحب قره العین را که از آن مخفی و مقل است این اختلاف

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۴۶

روایت با مروی عن از حضرت و نیز ابو مخنف را نیز بیان بر چندین عدم مبالغات نیست و ادکر اینکه تو
نویسندگان پاره اخبار را با پاره مخلوط و نیز برخی را بمیل خود الحاق کرده باشند و بعضی بر سقاء
رقعه و از تیز پاره اسامی و ترتیب یار اخبار قاصد شده باشند چنانکه عبدالله بن زبیر را از عبدالله
بن عمر فرق نیاورده اند چه در تواریخ صحیح و در هیچ مقام اشارت ننکرده که مردان با عبدالله بن عمر بن
خطاب بیعت کرده باشند یا اگر در این اندیشه رفته باشند و پذیرفته باشند چنانکه مردان این اخبار
پوشیده میت و الله اعلم بالصواب

پیمان وقعه عین الورد و محاربه سلیمان بن مرد

و جماعت شیعه با سپاه شام

عبدالله بن زیاد با سی هزار مرد و جنگی از شام روی بجای سلیمان بن مرد نهاد و ازین سوی
سلیمان بر باره عجلت و شتاب جانب عین الورد سپرد و این زیاد و از رتبه حصین نیز سگونی و شتر حمل
این ذی الکلاع حمیری و آدهم بن محرز با بلی و رسیقه بن مخارق الغوی و جند بن الحنفی را بر عهده سپاه
روان کرد و از انظر سلیمان با اصحابش زکیوی عین الورد فرود شد و پنج روز با بهترات غزو
و نیز لشکر شام زین در نوردیدند تا فاصه بستان با عین الورد مسافت یکروز و یک شب ماند این
وقت سلیمان در میان جماعت بیای شد و از مقامات اخرویه و سرای آخرت گفت و حاضران را غرضت
همی و او انکار گفت دشمن شما که با خطرات و بربودیدند تا نایل و هزار بدیدارش رسیده است و در وقت
چون ایشان را چار شدید و رسیدان کارزار مردانه باشید و بر شداید موهبه پیکار تمکینا شوید چه پور و
قمار با صامران و بر دوان است و جز نکس که بخوارت قال روی بر تابد یا با جمعی بی پیوند و بیکیس
روی اندم شمشیر نکر داند پس با روی بر تاشه قتال بدید و در طمع جابه و ذخیره مجروحی شوید و هیچ
امیری را کشید مگر اینکه بعد از کشتاری با شما نبود و چه سیرت من با این مردم بر اینموان است و روشن
من در این دعوت برای شهادت انکار گفت اگر من کشته شوم امیر شما مسیب بن نجبه است و اگر مقتول
آید امارت با عبدالله بن سعد بن قنیل خواهد بود و اگر وی کشته آید عبدالله بن وال امیر شما و شیر قتال
است و اگر او شهید گردد و رفته بن شد و امیر صلاح و سداد است و خدا می رحمت کند آن مردی که بر آنچه خدای عز
پیمان نهاده برستی و درستی مقرون بدارد و چون از نیکیات پیرواخت مسیب را فرمان کرد تا با چهار صد
سوار بر مقدمه بجیش سپاه شام ششون آورد و با او گفت اگر بر آنچه مطلوب تو است و دست یافتی نه
المراد و گرنه باز شو و بی پریر که یک تن از اصحاب خود را بجای گذاری یا دیگر بر ایندیر کردی پس مسیب
آنروز شب راه سپرد و هنگام سحر کاظم و در مکانی فرود شد و چون با او چهره کش و جماعتی را بر سر
بفرستاد تا هر کس را بنگرند و او را ورنه پس از او اعرابی شنیدند که شعر می می خواند و مثل بر کله اش روید و
مسیب را و بدید و شب نیک گفت مبارک است و از نام او پرسید گفت نام حمید است گفت تاقت محمود و

ربیع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب باصری

۵۰۵

بودند و الله تعالی پس گفت از کلام قید که گفت از بنی تغلب گفت غلبه با ما باشد اگر منادی بخواند آنگاه با
اعرابی گفت باز کوی تا از لشکر شام خبرت یابم و از سرداران ایشان نزدیکی را کیست گفت ایشان پنج
امیر باشند و از بنی حمله شرجیل بن ذی الکلاع با شام نزدیکتر است و مسافت ما بین شما و آنجا هفت از یکمیل فرسنگ
ناباشد و شرجیل با چهار هزار مرد از جانب عبید الله بن زیاد و آنجا فرو داشته و پشت بان ایشان حصین
بن نمیر سکونی نیز با چهار هزار تن و صلت بن ناحیه الغلامی از دنبال حصین با چهار هزار و دویست نفر
است و جمهره سپاه و عمده لشکر با عبید الله بن زیاد و بیهشتبانی این سردار را و چهار سینه و آنکس
این زیاد و با لشکر خویش در رفته منزل دارند مسیب با اعرابی گفت تو سلامت و عافیت مقصد خویش
روی گذار معلوم باد که علامه مجلسی علی الله تعالی میفرماید مقدار هر میلی چهار هزار ذراع و سه میل که
و دوازده هزار ذراع است بخیر سنگ باشد بنده بخارنده گوید و مقدار فرسنگ است هر طبقه بر عقیدتی
بشد اما به اندازه بدانند یک فرسخ را بر سه میل تقسیم کنند و مقدار یکفرسنگ را از دوازده هزار
ذراع تا بیست هزار و آنند و نیز غالب این است که مقدار میل را با اندازه یک مدبصر شمارند با کجمله
بروایت بن اثیر در میان حصین بن نمیر و شرجیل اختلاف افتاد و هر یک بمخواست ریاست و امارت
لشکر با و باشد و بانتظار حکم این زیاد نبشتند و از آن طرف مسیب بن نجبه مردم خود را بر چهار بخش کرد
در دل شب راه برگرفت و چون باد وزید و برق جندید و شهابها بر آسمان از چهار سوی لشکر شام
درآمد و شمشیر در آنجا بخت نهادند آن لشکری خبر در هم ریختند و بعضی از خنایم خون آشام شربت
مرگ نوشیدند و بعضی تیرگی شب را مایه اسودگی از تعب شمرده روی بغیر نهادند و آنچه داشتند
گذاشتند و جانب فرار برداشتند مردم سیب بجای ایشان درآمده هر چه لازم داشتند بغارت
بر گرفته و اسبهای ایشان را سوار شده مراکب خود را به جنبت کشیده پیش از فانیس غور شدند و آن لشکر
گاه باز گردیده مشاهده میکنند که گاه خود باز شدند و آن موال بسیار و ذخایر کثیره را باز نمودند و سلیمان
و یاران خرم و فرسند سپاس میزدان پر و خندید و لشکر ایزد پاک را بر خاک سر نهادند و چون این
خبر بان زیاد و پیوست حصین بن نمیر را باد دوازده لشکر به دفع سلیمان روان ساخت و آنجا بخت در
هنایت سرعت راه نوشته در کنار حین الوردی فرو شدند و سلیمان بن عمرو با لشکر خود در آنوقت
از سه هزار و یکصد تن افزون بودند و ساخته حرب شدند و از دوسوی صفوف نبرد پیار داشتند و این
جنگام چهار روز از شهر حادای لادلی بجای مانده بود پس حصین بن نمیر سپاه خود را بر صف بدشت
و عبدالله بن خنکاک بن قیس فهری و بروایت ابن اثیر حید بن عبدالله را در زمینه سپاه و رسته بن مخارق
غنی را در میره لشکر و شرجیل بن ذی الکلاع حمیری را در جناح و حصین بن نمیر در قلب سپاه جا
کرد و از آن طرف مردم عراقی رده برگشیدند و مسیب بن نجبه الغسانی در زمینه لشکر و عبدالله بن سعد
بن نفیل از سوی در میره و رفاقه بن شداد بخلی در جناح و سلیمان بن عمرو در قلب سپاه با سواران و این
وقت حصین بن نمیر در میان سپاه اسب برافروخته و در کنار سلیمان را بخواند گفت مردان بدرود جهان

مقدار میل

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۵۶۶

گفت مردمان از روی طبع و رغبت با پسرش عبدالملک محبت کردند و سلطنت مملکت شام بر سر بنی بنی
آمد چنانکه حکومت تمامه و حجاز با پسرش قرار گرفت و اکنون شما را امامی است صلاح در آن است که
بجای خویش باز شوید و خوشنیتن را پیوود و بکشتن غصبید سلیمان گفت بکش که در میان ما از همه کمتر هست
از همه شما بزرگوار است اگر خواهید این نقشه پدارس بر خوب آور و این شراره بر خاسته فرو کشید بن کبر
این زیاد را با گذارید تا بعضی بی که نموده پا و اش باید و طاعت عبدالملک را از گردن نیکنید و با اانش
جوئید اما صاحب این زبر را نیز از ارضی عراق بیرون دو انیم و این امر را با یکی از اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه
و آله گذاریم پس هر دو طرف از قبل تکلیف آن یک سر ما ز کشیدند و این منجاکم آشاب با بنای پدید آید
فما بگردید ابرمنایا فرود شده و بحر زیا چو شند و گشت و هر دو کرده با جنگ تباهی یکدیگر بر آمدند سینه ر
بر میزد و میره بر سینه و جناح بر جناح و قلب بر قلب با خشم و غرور میدان کار و از آن کشید گردن بکند و
از فلایش تیغ روی هوا پر میخ شد و در سیلاب خون پشت زمین بزرگ طبع خون آمد مردم سلیمان با دل شیر
و خوی پلنگ و پیکان تیر دسام مدنگ بزدی سخت پایی آورده مردم شام را منهدم ساخته و لشکر
خود با خشم و همچنان تا شامکان جنگ پایی و نصرت با لشکر سلیمان هم بر تروید چون سلیمان این

حال بدید لشکر خود را تحریض و تحریض نمود گشت
اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ نَبْتُ بِنْتِ نُوْبَیْ وَ قَدْ عَلَانِیْ فِی الْوَرْدِیْ مَشِیْنِی
فَاَنْعَمْ عِبْدًا عَرَمًا لِّکَلْبِیْ فَاَنْعِمْ لِّنُوْبِیْ سَبِیْنِی وَ حَوْبِیْ

و چون آنشب بکران و خورشید تابنده نمایان شد شرحل بن ذی النکاح با مشیت هزار تن از جانب این
زیاد با دوا سپاه شام پا آمدند و صاحب سلیمان نیز با جنگ جنگ با خشم و چون شیر و آهنگ و پلنگ تیر
چنگ و نهنگ پرا پیک خروش برآورد و در تمامت آنروز زکرازی برای نماز از پایی نشسته و چنان بزرگ
سخت و قتالی شدید پا و دژند که آن سخت تر برای پیکان امکان نداشت و چون تاریکی شب خالی گشت
و هر کس فزول خود جای آورد و داله مجروحان که جمعی بی پایان بودند از بلند آسمان بر کشت و سلیمان
سپاه خویش را بی تشجیع و تحریض نمود چون با دوا چهره کشود او هم بن محرز با بی باوه هزار سوار و پیا و ده کا
زار از جانب این زیاده و یاری لشکر شام پا آمد و در وجهه از با دوا تا چاشت بیکه جکی سخت پایی رشت است
مردم شام زور آور شدند و در اطراف آن مردم قلیل بر تروید چون سلیمان علیه الرحمه و الرضوان بر این حال
نگران شد و در زکار اصحاب خویش را انکونه دشوار بنید یکباره ولی بر مرک بر نهاده و از مرک بر تروید
و صد ابر کشیدای بنکان بزدان هر کس در هوای پروزد کار و استغفار از معاصی بر کند نشسته روزگار است
با من شتاب گیر و پس نیام حاصم خود را در هم شکست و جمعی کثیر از اصحاب او چون شیر از سنگاری و پلکان
کو بهاری نژاد او انجمن شدند و خلافت تیغهار را بکشد و دل از جهان بکشند و با سلیمان بجانب دشمنان
با خشم گرگ فدا دنان بر کشود و متاع بلا قیمت فرو و لیران بکچوی کنیه پوی شدند و گردان صف نمکن بزد
انگرا اند کرد و غبار حربه پیکار بر ماه شد و جهان روشن در دیده و لیران مرو و ن خسیاه گشت چشته شتاب

ربیع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری ۶۷

تیره گشت و چشم روزگار خیره شد سلیمان و اصحابش چنان بکلی بیای بروند که یکس از ایشان خبر نمود و جمعی
 کثیر از سیاه شام را بکشید و مجروح ساختند چون حصین بن نمیر این شدت و سورت و هیبت و وسعت و مهر
 و طاقت بدید راه چاره را مسدود یافت لاجرم پیادگان را فرغان کرد تا ایشان را بدین باران نذر و کینه فرستد و از آن
 برایشان احاطه آوردند پس بناگاه مانند شرژمه و دوا بباران بهار تیر باریدند تا که تیره می برقت سلیمان بحسب وادار
 رضوان الله علیه بخت و حمید بن مسلم در آن عرصه حاضر جنگجوی بود این شعله در مشیبه او بجفت

فَضَّلِيْ سُلَيْمَانَ نَحْبَةً فَغَدَا
 إِلَى جَنَّاتٍ وَرَحْمَةِ الْبَارِي
 مَضَى حَيْدًا فِيْ بَدَلٍ فَجَنِّهْ
 وَاخْذِهِ لِلْحَبَنِ بِالْثَارِي

اصحاب سلیمان از شهادت سلیمان شکسته دل و کوفه خاطر شدند تا که مسیب بن نجبه فرزند یکی از اوجه اصحاب علی علیه
 اسلام و از دلیران روزگار و قدیم ترین نام و سلیمان را یاد کرد و رحمت فرستاد و خاطر بر یک مرتب درایت برگرفت و نیزه کرد

فَدَعَيْتُ مَبَالَةَ الذَّنَائِبِ
 أَقْبَى عِلَافَةِ الرُّدْعِ وَالْقَالِبِ
 وَأَصْحَةَ الْخَدَيْنِ وَالْكَأْسِ
 أَشْجَعُ مِنْ ذِي الْبَدَنِ مَوَاشِبِ
 فَصَاعُ أَفْرَانٍ خَوْفًا لِحَاجِي

آنکه با نهیب و تنگ و تسب و تنگ بآهنگ جنگ برآورد و میدان نبرد را بر هم آورد و شکست ساخت
 پیکاری سخت نمودار و دشمن را بر سر زو کار بر قرار داشت و جمعی بتاخت و مبارزه در انداخت چند تن که ستم پیش
 بر آنجا مت اقامت شجاعان جهان کران تراشا و پس جمعی کثیر بگردش انجمن شدند و او را قتل رسانیدند از
 پیرا و عبد الله بن فضال را بفرشت و میدان عدال پناه برداشت و این بیت مبارک قمرت کرد

فَتَرَانُ مَنْ فَضَّلِيْ نَحْبَةً وَفِيْهِمْ مَنْ يَنْظُرُ وَمَا بَدَلُوا نَبْدًا
 إِزْجُمُ الْهَيَّ عَيْدَكَ الْوَا
 وَفَارُوا الْأَهْلِينَ وَالْأَحْبَابَ
 بِرُجُوبِكَ الْفَوْزَ وَالْثَوَابَ

این هنگام جماعت تو تپن نیز دل بر یک نهاد و چنان سیوف را بشکستند و شکر شام چون تار یک شام به
 ایشان احاطه کردند و جمعی گفتند و باز کشیدند که بهشت را در یابند و بقیه مشیعیان با برتراب را از تیغ بگذرانید
 پس عبدالله بن فضال و قتالی سخت بداد و در وقت شقی بن محرز مدعی از بصره و کثیر بن عمرو خضعی از مداین
 و سعد بن حنیفه با پا ضد نفر مبد و تو تپن شتاب گمان فرزند رسیدند و جمعی گفتند پرور و کار را ما بر این تفریق
 چه تیر بازگشت نمودیم و این هنگام عبدالله بن سعد بن فضال گرم قتال و جفا و بود یکی با او خبر آورد که برادران
 از بصره و مداین میامیست شدند گفت این کردار و احتمال نیکو بود که پاینده را زنده باشیم چون فرستادگان
 اینجا مت این شتاب نیند سخت آفریده خاطر شدند و بسیار را کواشتم و دزد و سحابت نیز با ایشان میار و دکار شدند
 بکار نزار و آمدند و اول کسیکه داین روز از جماعت متحین قتل رسید کثیر بن عمرو و منزل از اهل مداین بود و سعد بن
 ابی سعد خضعی و عبدالله بن خضعل طائی ملعون نیزه برداشتند و عبدالله بن فضال همچنان قتال بداد و مقتول گردید
 و برادرش خالد بن سعد را بخت برگرفت و آنجا مت را سحر می نمود و سجاوت فرجام نمودید جمعی داد و جنگی

نصرت سلیمان بن فضال

تیر مسیب بن نجبه
 فرزند یکی از اوجه
 اصحاب علی علیه
 السلام

نصرت سلیمان بن فضال

فرزند یکی از اوجه اصحاب علی علیه السلام

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۵۶۸

ت بپای برد و از شامیان جمعی را مقتول و مجروح ساخت و بقتل رسید این وقت عبدالله بن وال ربهت برگرفت و بمیدان تنال تباخت و نیروی مردانه بپای برد و دست چپش پشیمان و پاران خود شتاب

و خن از دستش جبهیدین داشت و دیگر باره بمیدان تباخت و بپای برد

نَفْسِي فَلَا كَرَاهِيَةَ لِي فِي الْمِثَافَا وَصَارُوهُمْ وَاحِدًا لِّلنَّافَا
لَا كُفْرًا بِنَبِيِّي وَلَا عِصْرًا لِّا لَا بَلَّ يُؤْذِلُ الْمَوْتَ وَالْعِصْرَا

گاه جنگ مزد و بجست تاخته شد و بدایت ابن اثیر چون خالد بن سعد تامل برادرش را بضرب تیغ بجست خود نیز مقتول بجست رایت بی صاحب ماند پس عبدالله بن وال را بخواند و او در این وقت با یک

معنی از حرب جوین با سپاه شام مشغول قتال بود پس رفاقه بن شداد و مردم شام را از سر این جنگ گفت پس عبدالله را برگرفت و قتالی سخت بداد نگاه بایاران خود گفت هر کس در طلب نزدگانی باشد که ریش از دنبال منیت و آرامت جوید که رنجی از پس ندارد و آن شادمانی خواهد که اندر پیش روی منیت باید رنگ سازد و باین مردم ناچار پیکار کند و بجندای تقرب جوید و در پشت منزل باید و این هنگام عصر بود پس بایران حمله آوردند و جمعی را کشتند و پراکنده ساختند آنگاه مردم شام انبوه کردند و از هر سوی بر ایشان

حمله آوردند تا به شدت از آنان مکان که بودند باز کردند و مسکنی که ایشان را بود جز از یکجوی راه بماند و چون روزی بایران گرفت و او هم بن محرز بایلی که بمقامت با مردم عراق استوار کرد و با مردم خود بر آنجا حمله برد و همچنان تباخت تا عبدالله بن وال پیوست و فراد حمله کرد و دستش را بپنجه آنگاه از وی بکسوی شد و گفت مرا کمان همی رود که دوست میداری نزد اهل خویش باشی عبدالله گفت کمانی که میدی میبرد میبرد و بعد از آن

سجود دست نمیداشتم که دست تو بپای دست من نکند شده باشد زیرا که هیچ صدمه تو دست مرا نکشیدی تا و ز و بای تو بخواهم و او را بجا بجا بجا کرد و چون این محرز بعد از رسید بشنید که عبدالله این آیت مبارک قرئت میکنند وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قَاتَلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَالًا بَلْ أُعْطُوا أَجْرًا عَظِيمًا و آن منیت که اندر ره حشمته شود این محرز خشمناک گردید و دستش را چاکه مذکور شد بپنجه و چون این سخن از عبدالله

بشنید بیشتر تشنه گشت و دیگر باره بروی تباخت و او را بطعن نیز رسید ساحت و عبدالله با احوال روی بر زمین افتاد و سینه بر بهام غیبت میداشت و او را حمله قهرا و غلبه بود و بدایت مخفی چون عبدالله بقتل رسید آنجا حمله کرد و شتاب رخت از مردم بصره و مابین پاری مردم عراق بر رسیدند و قلوب مردم عراق استوار گشت و همه انبوه شدند و بپای بردند و میدان قتال را گرم کردند و رفاقه بن شداد و وی بصفوف شام نهاد و با قلی استوار و اسکی بپای بردند و بیشتر

بَارِئًا بِإِيَّائِي الْبَيْتَا فَمَا أَتَاكَ سَيِّدٌ عَلَيْكَ
فَاجْعَلْ تَوَاقِي أَمَلِي الْبَيْتَا

این وقت نایره قتال اشتعال گرفت و ابطال رجال جدالی سخت و نیروی استوار بپای بردند چنانکه آثار

ضعف و سستی در مردم عراق پدید آمد و گردید و در ترک قتال متعال رفت و این نیز گوید چون عبدالله

بن وال بفرستاد و اتصال یافت مردم عراق نزد رفاقه بن شداد و گفتند و اینک حامل رایت تویی برافرا

نفسانی

و عبدالله بن وال را

و بعد دوم از کتاب شکوة الادب ناصری ۵۶۹

و بمیدان قاتل تجاوز فاشه گفت بهتر است که اکنون دست از جنگ باز دارم و ساز مرا جفت گیریم شاید خدا
تعالی ما را بجای حق مساعدت فرماید تا منزلی ایستاد و باز به هم عبدالله بن خوف بن ابراهیم گفت سوگند با خدای اگر هم
اکنون باز شویم ایشان را در دنبال با بزارند و بدو و دشمن و برادر آیند و بکین را زنده نگذارند اگر کسی بخوابد
و از جنگ این و مرا نکارد فرج جود است اینجا جفت اعراب تا اینجا که رگش را بیدار و بشین محض تقرب با اینجا جفت را
باشین آ و رند با دو دست بسته کردن زنده ایک آفتاب نزدیک بعزوب کردن و سده بگوید بدین است
چندی با ایشان بجای و دوستی بکنک بسیاریم چون فلک شب سپرده بیا و میزد و جان آغا ز شب بگریه
خویش سوار شده آسوده بانب مر جفت گیریم و هر مردی بیایست و رفیق خود را یا ز خدا و خود را با خود حمل
و هر و هر سوی روی کنیم باید بجای شسته بداریم رفاهه گفت را می شنیکو و اندیشه هیچ آردی آنگاه است
را بر کشت و بقولی عبدالله بن خوف را سیت قاتل را فرستاد و با مردم شام چنان جنگی بپای آورد که هیچ
کس را نماند و مردم شام بران زمین و عقیدت بود و ننگ از آن پیش که آفتاب سر بر تیغه کوه کشید
جمله را با تیغ بگذرانند و روز ایشان را بود غنا میزدن از شدت یاس و قوت قاتل مردم عراق را بر روی خویش
دست نیافتند و عبدالله بن عزیز کنانی روی بقاتل سپاه شام نهاد و پسرش محمد که طفلی خرد و سال بود با او
بود پس مردم کنانه را بکشت آمد و از او و پسرش را با ایشان تسلیم کرد تا او با کوفه برساند ایشان گفتند
دست از جنگ بدار و این اش نیز بشارت شد و قاتل بباد تا با دیگر کشکان ببال شد و از آن پس کرب بن
یزید حمیری نزدیکه غانیس را یکی با یکدیگر نفر از اصحاب خویش روی مردم شام نهاد و بجست تر و جوی قاتل
بباد و بجریل بن ذی الکلاع حمیری او را و اصحابش را امان بداد و کرب بن یزید یکت در اینست و در دنیا در امان
بودیم و خروج نمودیم تا آخرت امان با هم پس چنان قاتل بباد تا کشته شدند پس از وی خبر بن ببال مرانی
با می تن از جاعت مرینه بمیدان کران و در حد مردان ماخت و مرده نبرد و ماحت و مرد و مرکب بجای انداخت
تا با مردم خویش رخت بدیکر جان بر داشت و این وقت تاریکی شب جا نرا و سپرد و مردم کارزار دست از
پیکار برهشند و لشکر شام با یکدیگر خود شتافتند و با آن کثرت از آن مردم قلیل خواست رهی بود که
دست از جنگ باز دارند با کوه رفاهه بن شقا و در اصحاب خویش بکوان شد و هر کسی می مرکوب یا بجز و ج
او را بقوم او بکشد و با خویش سوگو کند و پستار شوند و ده چون دل شب روی براه نهاد و او با بکشت
غندی برای محفلت مردان از دنبال ایشان راه نوشت و از آن سوی چون بباد و روی نمود حصین با بک
قاتل بر نشست و بیکس را نیات لیکن از دنبال ایشان کسی را مامور نداشت و بقولی جیمی را بپست و در بک
آنجا است که کسی که در آن شب از بک بکشد و بکشد و با آنکه بود مردم حصین را راه عبور فاند و باز کرد و اند
از آن سوی رفاهه با اصحاب خود بی برفتند و گفتند اگر با نیز بجای ماندیم تا بیکه کشته شویم از بکشد این و این که
بدان اندریم نشان می ماند پس از راه بیایان شتافتند تا بفرقی رسیدند و فرین حارث که حکمران آن سال
بود ایشان را با تاست و دعوت کرد و سه روز نصیافت و بر رسیدند آنگاه را و دو نوشته راه با ایشان بباد و ایشان
روی بکوفه نهادند و سعد بن حذیفه بن العین با مردم مداین از کبوی راه سپرده روی براه داشت چون وارد

نکته بنی بنی

نکته بنی بنی

احوال حضرت سیدالسااجدین علیه السلام

۵۶۰

بیت کردید و دهستان اصحاب سلیانه را بشنید لاجرم باز کردید و در طی راه شنی بن محتره العبدی را با اهل عصره مدیده آنچه
 باید از وی شنید پس بجای قامت کردید تا فرقه را فرارید و ایشان با استقبالش بر نرفتند و برگشتند و روز کاران و
 کشته یاران بگریستند و یکروز و شب بر آنجا مال با نداشتند و متفرق شدند و بر طایفه شهر دویار خویش بروی نهادند
 و چون رفاهت بن شد و کوفه رسید شکار بن ابی عبیده در زندان جای داشت و بدو پیام کرد چنانکه سنجاست خدا
 در مقام خود مسطور آید معلوم باد که این اثر چنانکه بدان اشارت رفت خروج سلیمان بن صرد را در حال ربیع الاول
 در بنجد نوشته و آنرا زنجبک ایشان را بمردم شام در محبت و ششم جادوی اولادی نویسد آنکه همگی یکدیگر قتل سلیمان و
 یاران او در شهر ربیع الاول فروری داد و نیز میگوید پاره کشته اند که قتل سلیمان و یارانش در ربیع الاخر بوده است و این
 هر سه با هم موافق نیست چنانکه بدایت جنگ ایشان در نهایت ماه جمادی الاولی بوده است چگونه آنجا که در ربیع
 در ربیع الاخر بوده مگر آنکه یک کتاب سهوی رفته و بجای طال ربیع الاول ربیع الاخر نوشته شده باشد و نیز بجای
 جمادی الاخر ربیع الاخر رقم کرده باشد یا اینکه خروج ایشان چنانکه بروایت بعضی مسطور گردید در محرم باشد و آنجا
 که ایشان در شهر ربیع الاخر انداخته علم یافتی میگوید در سال شصت و پنجم سلیمان صرد که دراک صحبت و روایت
 نموده و مسیب الغزالی که از اصحاب علی علیه السلام بود با چهار هزار تن در طلب خون امام حسین سلام علیه
 چرون شدند و این وقت مروان بن الحکم شصت هزار تن لشکر پیار بسته و ابن زیاد و بر جملہ انصار امیر ساخته برای افند
 عاتی با مور نموده بود و شمر جلی بن ذی الکلاع که سردار جاتی از سپاه بود با سلیمان و یارانش و جزیره و چار شدند
 و پنجاهت را و در ششم ستمه سلیمان و سبب و قتل رسانیدند با جملہ بنی امیه میگوید چون خبر قتل سلیمان را صحابش
 بعد الملک بن مروان پیوست بر خبر تبار و خدا را حمد و ستایش بکنند و گفت اما بعد همانا که در کار تبار سلیمان
 بن صرد را که انجیزش نموده و مردم را بگریز میزد بکشت و شمشیر مکارفات و از ستم بکنند مانند اکنون سرش
 کوی میدان کودکان است و نیز دو تن از بزرگان رؤسای کرده اهل عراق را که عبد الله سعید از وی و عبد الله بن
 دال بگری باشند پاک ساخت و اکنون در میان این مردم کسی که دارای شماع و در خور و فاع باشند نیست و
 در این خبر نظری است زیرا که در زمان قتل سلیمان و جماعت توپان مروان بن الحکم پدر عبد الملک زنده بود و
 با این حال معو و عبد الملک و آن مقال شایسته نیست مگر آنکه نظری پاره روایات مروان و واسطه آنحال مرده
 باشد یا عبد الملک بفرمان او بر منبر برشته باشد و چنانکه مجلسی علیه الرحمه میفرماید چون خبر مرگ مروان سلیمان
 پیوست بخروج کجبت گشت و در مروج الذهب نیز مسطور است که پاره بکران عقیدت مهند که وقعه حین
 الورده در سال شصت و ششم در عهد عبد الملک است و در مروج الذهب میگوید جماعت
 توپان کاپی که از عین الورد مر اجبت کرده روی سپاهان می سپردند شنیدند که کوفه بنی بعلش
 با عین ابی بن نصر مد یکی اذنا البلب خمد کان اذا الناس یکلد
 نحا له قنبر اسد مضی جبدا فذ و شد فی طاعنه الا علی الصمد

و چون خبر قتل سلیمان جماعت توپان در عین الورد و افعال و اقدام ایشان در خون جوئی و خونریزی و خون بانی با عشی
 همان پیوسته است و در شیه آنجا عشتا و کرد و در بنی امیه میگوید با تقصید و از تصادیر است که در زمان امکوم است

أَلَمْ خَبَا لَمِنْكَ نَا أَمْ غَالِب
وَمَا زِلْتَ فِي شَيْءٍ وَمَا زِلْتَ مُقَصِّدًا
فَمَا أَتَى لَا أَتَى إِنْ شَاءَ لَكَ الصُّحُ
لَرَأَيْتُنَا هُمْ أَهْلَاءَ مُخَضَّوْهُ أَحْسَا
مُسْتَبَكَّةً عَزَّارُودَتِي بِهَا هَا
فَلَمَّا انْشَاءَهَا السَّحَابُ حَوْلَهُ
فَنِلْتَ أَتَوَى وَهِيَ الْجَوَى لَكَ وَكَفَى
وَلَا يَبْعِدُ اللَّهُ السَّابَّ ذِكْرَهُ
وَيَزِدُّهُمَا أَحَبَّ مِنْ عَيْنَانَا
فَاتِي وَإِنْ لَمْ أَتِ لَمْ أَكِرْ
فَوَسَّلَ إِلَيْهِ تَقْوَى إِلَى اللَّهِ ضَرَا فَا
وَجَلَى عَنِ الدُّنْيَا فَلَمْ يَلْبَسْ بِهَا
تَحَلَّى عَنِ الدُّنْيَا وَقَالَ عَرَفَهَا
وَمَا أَنَا فِيهَا أَكْرَهُ النَّاسُ فَعَدَّ
لَوْجَهُمْ نَحْوًا لَوْ بَدَا سَائِرًا
يَقُومُ فِيهِمْ أَهْلُ التَّيْبَةِ وَالتَّهْنِي
مَضُونًا رَكِبَ رَأْيَ نَظْمٍ حَبِيبَةٍ
فَسَارُوا وَهُمْ مَا بَيْنَ بَيْنِ التَّهْنِي
فَلَا تَوَابِعِينَ لَوْرْدَةٍ نَاصِلًا
تَمَانِيَةً نَدَى لَا كَفَتْ نَارَهُ
فَجَاءَهُمْ جَمْعٌ مِنَ الشَّامِ بَعْدَهُ
فَمَا بَرَحُوا حَتَّى تَسُدَّ سُرَاهِمُ
وَعُودُ دَرَاهِمِ الصَّبْرِ صَرَا حَتَّى
فَاحْتَمَى الْخُرَاعِي الرَّبِيسُ مُجَدَّلًا
وَدَاسَتْ بَيْتُ نَمِجٍ وَفَارِسُ قَوْمِهِ
وَعَرَبِينَ بَشِيرًا وَلَوْلِيْدُ خَالِدٍ
وَصَارِبِينَ هَذَا كُلُّ مَشِيْعٍ
وَمِنْ كُلِّ قَوْمٍ فَلَا صَبْرَ عَلَيْهِمْ
أَبَاغِبْ صَرَبٍ بِفُلُو الْهَامِ وَفَعَهُ

فَحَبَّتْ عَنَّا مِنْ حَبِيبٍ مُجَانِبٍ
لَهُمْ غَيْرُ لَيْلٍ مِنْ فِرَانِكَ نَاصِبٍ
الْبَنَامُ الْبَصْرُ الْخَسْبُ الْخَرَابِ
لَطِيفُهُ عَلَى الْكَفِّ رِبَا الْخَفَايِ
كَتَمَ الصُّحَى شَكْلَ بَنِ السَّحَابِ
بَدَا جَانِبُهَا وَضَعَتْ مُجَانِبِ
فَاجِبُهَا مِنْ حُلَّةٍ لَمْ نَصَافِ
وَحَبَّ نَصَا فِي الْمَعْرِفَةِ السُّوْكِ
لِعَابًا وَسَفَا لِلْخَدَّيْنِ الْخَفَايِ
رَوْبَةٌ خُفَا كَرِيمٍ الْمُنَاصِبِ
وَتَقْوَى إِلَى اللَّهِ خَيْرُ نَكَايِ
وَنَابِ إِلَى اللَّهِ الرُّفْعُ الْمَرَايِ
فَلَسْنَا إِلَهُمَا مَا حَبِيبُ الْيَايِ
وَيَسْتَعِي لَهُ السَّاعُونَ فِيهَا الرُّفْعِ
إِلَى بَيْنِ زِيَادِي الْجَمْعِ الْكُنَايِ
مَصَالِيهَا تَجَادِسُ رَاهِ حَبِيبَا
وَلَمْ يَسْتَعِي لَهَا مِنْ الْمَخَالِبِ
وَأَخْرَجَ مَا جَرَى لَهَا مِنْ نَاصِبِ
إِلَيْهِمْ تَحَسَّرُوا هُمْ بَدِيعُ الْوَضَائِبِ
بِحَبْلِ عَنَانٍ مَقَرَّ نَابِ سَلَايِ
جُوعُ كَوْجِ الْبَحْرِ مِنْ كُلِّ جَانِبِ
فَلَمْ يَمُجْ مِنْهُمْ ثُمَّ غَرَّ عَصَائِبِ
نَعَاوَرَهُمْ رَجَحَ الصَّبَا وَالْحَبَابِ
كَانَ لَمْ يَطَانِلْ وَتَجَارِبِ
سَمَوْتُهُ وَالتَّهْنِي هَادِي الْكُنَايِ
وَزَيْدِينَ بَكْرٍ وَالْحَلِيسَ بَرَايِ
إِذَا سَدَّ لَمْ يَنْكَلِ كَرِيمُ الْكُنَايِ
وَذَا حَبِيبِي ذُرْوَةُ الْمَجْدَلِ
وَطَعْنُ مَا ظَرَفِي لَا تَسِيَةَ نَاصِبِ

نَجَاحُ بَرِيْدٍ

نَجَاحُ بَرِيْدٍ

نَجَاحُ بَرِيْدٍ

نَجَاحُ بَرِيْدٍ

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۵۶۲

در این کتاب
تاریخ و احوال
سید الساجدین
علیه السلام
مذکور است

وَأَنَّ سَعِيدًا يَوْمَ بَدْءِ مَرَامٍ
فَبَاخِرَ حَيْثُ يَأْتِيَانِي وَأَهْلُهُ
فَلَا يَبْعِدُنْ فَرْسَانَا وَخِجَانَنَا
وَمَا نَفِثُوا أَحَى ثَانُوا عَصَابَهُ

لَا تَجْعَلْ مِنْ لَيْثٍ بَدِيبٌ وَوَارِثٌ
تُفْقِمُ ذَوَابَاكُلَ أَنْفِ سَاكِبٍ
إِذَا الْبَيْضُ أُنْدَتْ عَنْ خِلَامِ الْكَوَاعِبِ
مُجَلِّينَ حَمْدًا كَالْبُيُوسِ الصَّوَابِ

در این اشعار مقصود از خراجی همان سیدان بن مرد فراموشی در اسب نجاشیج همان سبب بن نجبه انفراری و مقصود از فارس ششواة عبد الله بن سعد بن قنیل از وی از دشوارة و تنگی همان عبد الله بن دال تیمی از تميم الکات بن ثعلب بن حکاکه بن مصعب بن حنظل بن حکمر بن وائل و ولید همان میر عسکری کنانی و خالد همان خالد بن سعد بن ثعلیل برادر عبد الله بن سعد است که بحدود رازیقه تفتیل رسیدند و الله اعلم

پیان بهجت کمر فتن مروان بن حکم برای دو
سیرش عبد الملک و عبد العزيز بن ابی لایت عهد
و انبیا لکنت و پنجم مروان بن حکم فرمان کرد تا از بهر دو عبد الملک و عبد العزيز از مروان بهجت ستانند
و عبد از وی ولایت عبد با ایشان باشد و سبب این بود که عمر بن سعد بن العاص و زان بن حکم که خدا به بن زهر
برادرش مصعب را با لشکری ساخته میباید فسطین مروان و بهشت او را منزه م ساخت و بجهت مروان که در انوقت
در دمشق بود میگذشت و بر مصر تفرقه یافته بود و مراجعت نمود و چون چنانکه ازین پیش در ضمن بهجت مروان شارت
داشت کاهی که مروان مروان را بهجت خویش میخواند شرط بران رفت که بعد از وی خالد بن یزید و بعد از خالد بن
سعد بن العاص و ابی عبد باشد و اجرم این هنگام که عمر بن سعد بدش باز شد و مذمت مروان مکتوف گردید
که عمر و می گوید که امر خلافت و مهم سلطنت بعد از مروان با من تعلق دارد و ازین روی مروان از تحدید خویش منع
گردید و میفرمود تا این امر را از خالد بن یزید و خدا بگرداند و بر روایت سعدی کاچی که میرش عبد العزيز را و میر
المرت داد و روی بشام نهاد و دو صمیه که تا قطریه از خدا و اردن و و میل مسافت دارد و فرو گردید حسان بن
مالک را که از هجای شام و خوابندگان خالد بود بمال و متعال بفرقت و از سخا لغت خود بر بنیر داد و خبر عمر و بن سعد را
با او بگفت و گفت بجای خواهم برای دو سیر عبد الملک و عبد العزيز بن ابی لایت عهد بهجت بکرم حسان بن مالک و بعد
آین اثر حسان بن ثابت بن نجده یا مروان گفت دل خرم بدار که من اینجا را از بهر تو متشت و هم و خاطر ت را ازین پیش
با سائیل تو رسم پس در همان شام که مروان نزد مروان و بنجده شد حسان در میان ایشان سپای شد و خطب بران و گفت
چنان بید و هست که نزدی و طلب و طمع بقیام بر نجات و بولایت عهد حاضر بگستیم هم کون سپای شوید و بولایت عهد عبد
بن مروان بعد از مروان عبد العزيز و زان بعد از عبد الملک بهجت کنید حاضران بهجت کردند و ایضا عبد العزيز را که در بهجت
کردن دیگر عزیزین بر روایت عبد مروان شامت کرده اند و از نوادگان عبد العزيز از قلم کاتب ساکت شده باشد و الله اعلم بالصواب

پیان رفیق ابن زیاد و با مروان بجانب سبزیه

جیش بن و کجی بسوی مدینه

در این سال مروان بن حکم دو سوار را با دو لشکر جزایر بسوی ده سپار داشت یکی جمعی بزرگان از مردم سپاه امیر با عیله
بن زیاد بجانب جزیره و محاربه زفر بن الحارث که در قریه سیمر سبک کشی و طغیان برآورده بود روان داشت و با او عهد
نهاد که هر دلایتی را بر کشاید و در امارت و حکومت او باشد چون از کار جزیره سپردن و جانب عراق سپارد آن ملک
را از دست تصرف و تحلب ابن زبیر بر آن پیاد و روان زیاده روی بجزیره نهاد و در آن خانه که در آن مکان بود از کس
مروان بدو دستمان کردند و زفر بن حبل الملک بدو رسید و او را در آن ایالت و امارت که پدرش مروان با او
نهاده بود مستقر گردانید و خوشترین راه عراق را گذر کرد و بسپاده دیگر را مروان بسواری جیش بن و کجی القینی عیدین
کیس ساخت و جیش با آن جیش روی مدینه نهاد و در این هنگام جابر بن الاسود بن عوف را برآورده عبدالرحمن بن
عوف از جانب ابن زبیر در مدینه امارت داشت و جابر از جیش بن و کجی فرار کرد و چون فرار جابر نمود شد حارث بن
ابی ریحانه که برادر عمرو بن ابی ریحانه و از جانب ابن زبیر در بصره ولایت داشت لشکر برب جیش نامور گردانید و
حیف بن الحنفی القینی را بسواری امشیا نامبردار ساخت چون جیش خبر آن جیش را شنید از مدینه با تنگ ایشان
چون شد و از آن سوی عبداللہ بن زبیر عباس بن سعد ماحدی را با امارت مدینه نامور کرد و زفر بن داود را طلب
جیش از پای نشیند تا با سپاهی که از بصره با حیف روی برآه آورده اند ملاقات نماید پس عباس در اثر سپاه نصره
بر دست و در رنده با ایشان بجای شد و جیش با آن جا حثت آخر مقاومت نهاد و بزید بن سنان تیری بسویش پرتان
داشتند و او را مقتول ساخت و در این هنگام یوسف بن الحکم سپهرش حجاج بن یوسف در آن لشکرگاه جای داشتند
و هر دو بیک اشتراک را بودند پس سپاه جیش فرار کردند و با فساد نظر از ایشان در مدینه نهادند که دیدند عباس
بن سعد کنت جزاین شوند بود که همگردان بکلمن فرو داد و دید ایشان را چار از مرگ ب خویش فرود کرد و دید عباس
آنچه را تمامت بقتل رسانید و لشکر در هم شکست شام باز شدند و چون بزید بن سنان که قاتل جیش بود بمدینه آمد
اینوقت جابر بن سعید بر تن و پشت مروان مدینه بگوشانجن شدند و می اندیدار و کردار او اظهار شد و مانی در شام
خواری نمودند و چندان دست طاقت بر جاساش طاقت داوند و میر و کتاب بزرگ که بزید را بر تن بود
بودند و با او دنگه البید شام از اکثرت مسج و میر و کتاب سواد پیش

جیش بن و کجی
بسیار مدینه رفتند
و در آن سال
در مدینه
و در آن سال
در مدینه

ذکر وفات مروان بن الحکم و سال است و یحیی مخرجی بنو حلی الله علیه و آله

در این سال در قریه رمضان مروان بن الحکم در شام زندگانی میبرد و برای جادوایی کشید و در سبب مرگش نوشته اند که چون
معتوب بن یزید چاکه با آن اشارت رفت که ای که مرگش چهره نمود و میخکس را با ولایت خود شناسند نفرو و دحسان بن
بکر که از عظامی شام و دحسان رود کار بود و می خواست که امر خلافت بعد از معتوب را برادرش خالد بن یزید
تقریر نماید و خالد در این هنگام در بن صفا و دحسان خالد پدرش یزید بود ازین روی حسان با مروان بن الحکم

دانه مروان بن
الحکم

سپت کرد بدان شرط که این امر بعد از مردان با خالده باشد. چون مرد ششم و هفتم با مردان سبقت آورد
 این را بدید و چون که مسطور افشا و با مردان اشارت کرد و داخل در آنکه دختر ابو ششمین عقیقه بود در جناح و در و بر
 تا خالده در شمار فرزندان مردان محبوب آید و در انظار و از جلالت و وقار ساقط و از طلب خلافت و میراث سبقت
 سلطنت با بطر کرد و مردان این را می راستوده شمرده و آن را سنجید و کی تمام خالده خود در سال یاد و در و لاج در
 آورد تا چنان فاشا که یکی روز که بهمنی در مجلس مردان حاضر بودند خالده مجلس آمد و در میان برد و صفت راه سپرد
 و بطوری کام می نهاد که مردان را که کرده افتاد و بقولی در میان و دومردان سخنی سخنچونست رفت و مردان آن شعله
 کشت و گفت با ما بحق باشی یا بن اربطه الا لیت چون خالده این سخن شنید گفت ای مردان تو مؤمن و خفیه ری
 یعنی باحوال ادر من دانم و محرم هستی و مردان ازین کردار میخیزست و در اخود و حقیقت کردند و مقدارش را
 در انظار بجا آمد خالده با و چشم آبدار نیز و در شش فاشه رهسپار شد و او را نکو مش کرد و گفت این مرد بهره
 مرا از خلافت موروثی ضایع نموده و آن گفته می کند و مقدرا در انظار با بطر میگرداند و اگر تو را بشوی
 نکر نمی آید بخت بر من نیز رفت و حقوق من باطل نمیگشت و در شش گفت غم نخور که ازین سبب با من بیایست
 و چارغی شوی اما بن شرط که ازین خبر هیچکس را با خبر نسازی و مردان نیز ندانند که من میدانم تا کنون از او را
 گفتایت کنم و از آنشوی مردان در اندیشه رفت که اگر خالده این خبر با دیگران در و او را در بعضی و کین و او را از
 بد آسیدی رسد پس نزد ام خالده شد و از خالده طاعت نهاده آنگاه گفت یا خالده سخنی از من بگو و بدو شد
 گفت خالده و عظیم و تکبر می تواند آن برتر است که در حق تو حرفی بر زبان آورد و مردان این سخن را برآستی گفت
 و روزی چند با سایش خاطر با وی معاشرت نمود و ام خالده چون از اندیشه او این شد و خاطر او را بخود
 دانست بقولی زهری در طعام کرده مردان از آن طعام بخورد و چون اثر زهر روی کرد که مرده حالت خفا
 در وی پیدا کرد و زبانانش زهری سخن کردن فرودماند و عبد الملک و دیگران نزد ایشان بر بالایش در آمدند
 و مردان در آنحال اضطراب و انقلاب با سر شامتی با تم خالده می کرد و میخواست با ایشان باز نماند که
 وی او را کشنده است و ام خالده در چارهای کار و باز در شش آنجا هست از او را که مقصود و مردان چپی
 میگردست و چپی گفت پدرم فدای تو باد که در حال نزاع روان نیز از غمخواری من کناری نذار و دشمنان را رست
 جانب من وصیت میکند و مردان در آنحال بهود تا بهلاکت رسید و بعضی گویند باجل طبعی مرد و لکن جمود
 مورخین بیان رفته اند که ام خالده با کنیزان خود میعاد نهاد و یکی روز که مردان در منزل و راحت نخته بود
 باشی بودند و بکند هشت و خود گویند که کنیزش بر فرزند آن بالمش نبش شد تا نفس مردان قطع شد آنگاه ام خالده
 با بکث فریاد و میفری با سامان زنجاری بر کشید و می کشید مردان بر مرکب ناکهان و نجا و سپردمان در گذشت
 و این ام خالده فاشه عزت ابو ششمین منتهی به آن است که شاعر و حقش گوید اسلمی ام خالده رب ساجد فاشه
 و بعضی مرک مردان را در سیم شهر رمضان نوشته اند و گفته اند زوجه خویش ام خالده را دشمن گفتم
 و ام خالده را زخید ساخت و مرک عزان در دمشق روی داد و عبد الملک از کید و فریب و کین ام خالده با
 خبر شد و میخواست او را بقتل رساند و وی گفت که چنین گویی با جله جوانان کشتن است که پدرت مردان را

[illegible]

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۵۷۶

بنح البلاغه میگوید بروایت واقعی مروان در شهر رمضان بمرد و شصت و سه سال روزگار شمرده و تربیت
 هشام بن محمد بن یحیی نوود و یکساله بود و هم او گوید بمشاهد و یکساله بود و نه ماه خلافت یافت و در کتاب
 اخبار الدوله مسطور است که چون مروان بمرد پسرش عبدالملک بن یحیی نماز کند هشت و هجده بار و در وقت
 در خارج باب الحجاب به سجده میکرد و نقش فاقش نقشش در جانی انده بود و دکنش بود حکم داد و عبدالملک
 و نقشب بقول صاحب کزیده موثق بانه است و نیز او را بن طریقه و طریقه میکشید و کتاب دستور الوزه
 مسطور است که صفین احوال در زمان خلافت مروان بمرد و زارت آن احوال شغول بود صاحب اخبار الدوله
 میگوید ذی هجری گفته است که مروان و شمام را بمومنین شمرده عینت بلکه مردی یا غنی و طایفی است و باین
 خرج نموده و بمرد پسرش مقرون بصحت نباشد بلکه خلافت عبدالملک بعد از او پاک ابن زبیر صحیح شد
 و مروان در ناحیه حجر الذهب در قبیله بایب الحضره بود و سبطی و تراویح الخلفاء مروان نام برده و از خلفا شمرده

ذکر اولاد مروان بن الحکم بن ابی العاص و برادران و خواهرانش

مسعودی در مروج الذهب میگوید مروان هشت خواهر و دوازده پسر و ده دختر بود و پسرانش
 باین نامی باشند عبدالملک و عبدالعزیز و عبداللہ و ابان و داود و عمرو و ابراهیم و عبدالرحمن و محمد و بشیر
 و معویة و از دخترانش ام شمان را نام برده است در کتاب تاریخ اخبار الدوله مسطور است که مروان
 چنان در خواب دید که در محراب رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم چهار مره گنیزد و این خواب را از
 ابن سیرین گذارش جت گفت اگر این خواب برستی و حقیقت باشد زود است که چهار مرتبه از خمر نذاری و خود
 محراب رسول خدای با بارت سپاسی شوند و بعد از تو درفش خلافت بر او نهند و تعبیر ابن سیرین درست گریه
 و ولید و سلیمان و هشام و یزید پسرهای عبدالملک بن مروان در ملک جهان بمخلافت بنشینند و در هیچ
 طبقه نخواهند از سنی امیه یا غیر از سنی امیه چهار برادر و چهلین چهار مرتبه بمخلافت نایل شده اند و ابن ابی الحدید میگوید
 من جایز میارم که مقصود از این چهار مرتبه که در کلام امیر المومنین علیه السلام اشارت رفته و میفرماید و هو
 ابو الکلبش الاربعه چهار مرتبه از خمر نذاری صلی مروان باشد و هشام بن عبدالملک و عبدالعزیز و بشیر و محمد
 چه بعد دلیر و جنگجوی دشته و کجینند و عبدالملک بمنصب خلافت نایل گردیده و بشیر بن مروان و ابی العاص
 شد و محمد بن مروان حاکم بلاد جزیره گردید و عبدالعزیز بامیت مصر یافت و هر یک را آثار شهرو رو
 است و این تعبیر اولی است چه ولید و برادرانش میرای سپه و عبدالملک بشده و امیان
 اولاد صلی او باشند اتم حروف که دید پاره بر آن عقیدت بشده و امیان و سلیمان که انچه برادر عبدالملک بن مروان
 ذکر نسب و صفت و پاره سیره و اخلاق مروان

ابن الحکم بن ابی العاص

ربع دوم از کتاب شکوة الادب ناصحی

۵۷۷

چنانچه حال اندی بسوی در تاریخ مختلفه در ذیل احوال عبدالملک می نویسد همروان حکم بن ابی العاص بن امیه
 بن عبد الشمس بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن الولید و نسبی شش سیپار و اسطه بعد مناف که جد عبدالمطلب
 بن هاشم است فتنی میشود و مادرش آمنه بنت علقمه بن صفوان بن امیه بن کنانه است و او را و اولادش
 را بنو الزرکان گفتند و ازین سخن گوهرش و ذم ایشان را خواستند چه در قاف او خرمیوب که مادر حکم و زوجه
 ابی العاص و تده مردان باشند در شمار ذوات الایمانی است که برناخته و ثبوت کفایت و ذنای ایشان دلیل
 روشن و علامتی مبرهن است و در قاف او نیز رایتی بر فراز بام خویش نصب کرده تا بداند کبر و ناز و حاجت
 و آن درگاه حشمت و هر کس در طلب ناخته باشد بی اندیشه حاشیت بآن ساری در کشته داخل و علم مباشرت
 و معاشرت را بر احرار و وزیر نوشته اند که این ناخته تا مادر نوچش پیشا و نیز در ساری و هشت که اگر خواهر و
 جماعت و کثرت صادر و وار و تقهائی بر بنای بد ایشان قبول زحمت و میزبانی فرمایند و این دو دمان باین نام
 و نشان مذموم خلق جهان بودند این اثر میگوید بدشاید غش و فاحشه و پیش از آن بوده است که ابوالعاص بن
 امیه او را در تحت جناح درآورد و چون ابوالعاص در شمار شرف قریش بود و نمیشاید که در قاف او در سنجال که در بند
 اند و اوج او بوده آماج دیگران هم باشد و اما پدر مروان حکم بن ابی العاص بن امیه در قاف او در قاف الفصح مسلمان فی گرفت و
 رسول خدای صلی الله علیه و آله او را با اولادش بطایف اخراج فرمود و دایمیت مروان کودک بود و با پدر
 بطایف در پیگرد و در سبب نفی فرمودن رسول خدای او را از مدینه اشکاف و در زید اند بعضی گفته اند
 که او را قانون آن بود که حیت نمیکرد و در مکانی پوشیده میآمد و از اسرار و اخبار یکی رسول خدای صلی الله
 علیه و آله با اصحاب خود در باره مشرکان قریش و سایر کفار و منافقان در میان آوردی و بجای کسی مکتوم
 بماء اجتماع می نمود و آشکار می داشت و بعضی گویند گاهی که آنحضرت نزد زوجات مطهرات بود این طعن
 استراق سمع می نمود و از آنچه در آن مقام میگذاشت و بنای کسی در مقام اطلاع بر آید بکوش میر و آنگاه به طریق
 استنظار با منافقان مشورت میداشت و بعضی گویند از پاره راه سپردن و حرکات رسول خدای حاکی و
 مقلد میداد چه بعضی گفته اند که چون آنحضرت تاوان و متو قرام نهادی و چون این غیبت با آنحضرت گنید و در وقت
 و بگویش کرد و گاهی از قبایل رسول خدای صلی الله علیه و آله راه سپردی و از مشی آنحضرت نمایش آوردی
 تا یکی روز آنحضرت التفات فرموده و او را از دنبال خویش با سنجال بنگران شد و فرمود که لک فلانک با چاکر
 و بقولی فرمود که لک فلانک بر سنجال و حرکات باشد و حکم بن ابی العاص از آن روز تا پایان زندگانی مخفی خویش
 بر نیست و عبد الرحمن بن حسان بن ثابت در حجب عبد الرحمن بن حکم بن ابی العاص حال است و کسند و گوید
 إِنَّ لَعْنَةَ بَنِيكَ وَ دَمَّ عَظَامُهُ
 بَهْمِي خِيصًا بَلِيغًا مِنْ عِلَالِي
 إِنَّ قَوْمَكَ قَوْمٌ خَلَجُوا جَنُودًا
 وَ بَطَلٌ مِنْ عِلَالِي خَبِيثٌ

عبد الرحمن بن حسان
 بنی بکر بن حکم
 بقی بنی بکر
 حکم

احوال حضرت سید الساجدین علیہ السلام

DVA

[illegible]

رجب دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری ۵۷۹

برای حضرت کزدم، بر کرده از شام سبزی که میرفتند و رسول خدا صلی الله علیه و آله با اصحاب که با هم می نشستند
 متفرض آن کاروان شدند و غنیمتی در یافتند و ابو سفیان چون آنجا رسید و روی آن کاروان کرده و در آن
 را روی برکاشت و از آن راه بطرف دریا بگذراند و با حل رسانید و از تفرض آنحضرت و اصحابش
 باز و پشت و باین سبب و قه بدر عظمی روی نمود و چه جماعت قریش را از جنبش آنحضرت و اصحابش از
 مدینه و طلب آنجا که رسید و ایشان ترسیدند و نفوذ کردند و عقبه بن عبدالمطلب جدای روی
 بجایست آن عیش نافر حاضر گردید ازین روی ابو سفیان را صاحب العیر و عقبه را صاحب الخیر
 گفتند و اوجیلات و غنیات و سایر کلمات اشارت باین کند که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله مدینه
 که بخارش یافت حکم بن ابوالعاص را با اولادش بطائف اخراج فرمود و پدر مردان در مدت آنجا رفتن
 مکان ناچار جید یعنی شاذ زریخه و برای معیشت بکار می بست و هم که سفندی چند گرفته میچراغ انداز
 شیرش می شامید و چون ابو بکر بگذشت و عمر بجایش بر نشست چنان عثمان در کار حکم شفاعت کرد
 او نیز پذیرفت و روزگار بر این گونه پیاپی رفت تا عمر نیز بکران پیوست و عثمان بن عفان خلیفه
 گشت و حکم را که منفی رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و عبدیه باز کرد و امید دهد هزار درم از بیت المال
 بد و بداد و این کردار او یکی از مطامع او گردید و حکم عبد الملک است و ازین است که خالد و را
 نکویش نمود و اقامت در آنجا است و در ذیل تحلیلات مشکوٰۃ الادب در ضمن احوال خالد بن نضیر
 مشهور و مسطور و داشته است معلوم باد که بنی امیه بر دو صنف می شد یک صنف را اعیان گویند
 و آن و بکر و اعیان و عیاض عبارت از عاص و ابوالعاص و عیض و ابوالعاص می شد و روایت ابوالفج
 در حله اول اخانی اعیاض عبارت از العاصی و ابوالعاصی و العیض و ابوالعیض می باشد و او عیض
 عبارت از حرب و ابو حرب و سفیان و ابوسفیان و عمرو و ابوعمر و و اشیا ازین روی عیاض می گفتند
 که در قه عساکر و دشمنان حرب بن امیه دل بر مرکب نهادند و جنگی سخت پیاپی بودند و ایشان
 این صولت و سورت بشیر تشبه کردند و شیران را عیاض گویند و واحد آن بنفست است و بنفست
 با این صفت عیاض خوانند و بیشتر که عبد الله بن خلفه را سعدی و حیا شعاری چند گفته اند که مسطور گردید و باب
 عَنْ اَبِی عَاصٍ اَوْ مِنْ اَلْحَرْبِ اَخْرَجُوهُ الْفَرَسَ الْجَوَادَ
 و امیه را از حبه فرزندان باز نه تن سپردن بود که هر یک با سم صاحبش کشتی بودند و ایشان العاصی و ابوالعاصی
 و العیض و ابوالعیض و عمرو و ابو عمرو و ابوعمر و و اشیا ازین روی عیاض می گفتند
 عیاض و عیاض گفتند و برای هر یک ازین دو صنف و متابعان ایشان کلامی طویل و اخانی شد
 در تفصیل بعضی بر بعضی است و باین چند که در اخبار آباء و اجداد و جدات مردان سخن رفت برای
 مقصد و کافی است و چون پدرش حکم در ایام خلافت عثمان و دایع جهان گفت عثمان بروی نماز
 گذشت و این کار را مردمان بروی نکند و کنند این اثر و دیگر مورخین شیعی و سنی نوشته اند که فبا
 کثیره در لعن حکم و بکس که در صلب اوست و او است و بعضی گویند عثمان میکش که رسول خدا صلی

این کتاب از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری است
 و این کتاب از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری است
 و این کتاب از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری است

این کتاب از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری است
 و این کتاب از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری است

احوال حضرت سید الساجدین علیہ السلام

△△△

با من فرمود هر وقت خلافت با تو افتاد و از طایفه باز گردان و اگر بتا علی و عیسی که ازین سخن درست باشد
و نه حقش دارد هست زیرا که اگر رسول خدای صلی الله علیه و آله با عثمان چنان فرموده بود معلوم بود که بعد
آنوقت باز گردان حکم از طایفه منزه و از عید است از چه روی عثمان در زمان خلافت عمر ابو بکر شریف
گردان او را باز گردانده اگر صحیح نیست بایستی بر رسول خدای دروغ بسته باشد و نیز بان معاصی که ازین
و دوران بر اسلام و مردمان وارد گردید و علتش آوردن بیش نزد از طایفه بود معلوم است حالت آوردن
چسبیت با یکدیگر معصومی میگوید مردمانی کوتاه قامت و عمو و بر روایت ابن اثیر قصیر القامة و منج دید
و گردان کوتاه بود اما این را باید و دیگر روایات که نوشته اند و از اجماعت طولی تا مدت از اضطراب و تمایل
او در حرکت و سکون خطا الباطل میزنند مذممانه است و این ملعون در ایام خلافت عثمان کاتب اسرار
چهرم اخبار او بود و باین تقرب و مقام چنان تسلط و اقتدار و مطاعیتی او را بدید ارا قما که در زمان خلافت
نصیب نکشت و بهین سبب مردان را با عثمان آشفته ساخت چندانکه آخر الامرش بقتل رسانیدند و نیز مردان را
همان هنگامه چنان خضرتی بر پشت گردان رسید که بر دوش بر زمین افتاد و چون روز کار نکشت در سریر خلافت نشست
برادرش عبدالرحمن بن ابی بکر که شاعری شوخ و مزاح بود و با مردان بیک اندیشه و رای غیرت آتش را در جوی مردان

قَالَ اللَّهُ مَا أَذْرِي وَإِنِّي لَسَائِلٌ
لِّمَا اللَّهُ فَوَمَا أَقْرَبُ أَخِطَاطِي

عَلَى النَّاسِ يُعْطَى مَا لَبَّأُوا يَمْنَعُ

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ عَذَابِ اللَّهِ الْبَاطِلِ

و بعضی را گفته اند که عبد الرحمن بن عوف را کماهی که مردن را معنوی با نامت مدینه بود

کشتید در چو او گفت و او را شزدان چو کردی و از حله اشعار است

وَهَبْتُ نَفْسِي مِنْكَ بِأَمْرٍ كُلَّهُ لِعَزْرٍ وَمَرَوَانٍ الطَوِيلِ وَخَالِدٍ

وَرُبَّابْنٍ أُمِّ زَانِدٍ غَيْرِنَا فِصٍّ وَأَنْتَابِنِ أُمِّ نَافِصٍ غَيْرِنَا بِدٍ

وہم از اشعار عبد الرحمن است کہ در جای برادرش مردان گوید

الامن يبلغن مروان عني
رسولا والرسول من البان

وَأَمَّا الْفُلُ فَأَنزَلْنَاهُ ذِي الْحِجَّةِ إِذْ أَنَا مِنَ الْمُنْزِلِينَ
ثُمَّ أَتَيْنَاهُ بِالْعَنَاءِ إِذْ أَنَا مِنَ الْفَاتِرِينَ
وَأَمَّا الشَّارِدُ فَمَا وَفَدْنَا عَلَى آدَمَ مِنْ نَحْنُ
وَأَمَّا الْبَيْتَ فَمَا جَعَلْنَاهُ لِلْعَالَمِينَ

فَلَوْ أَنَّا بَمِثْلِ حَزِينٍ
حَزِينٍ فَأَمْسَ مَضْطَرِبٌ الْعَبْدُ

وَلَوْ لَا أَنَّ أَهْلَ الْمَدِينَةِ اتَّبَعُوا الْمُنَادِيَ الْمُبِينَ
فَإِنْ مِنْهُمْ مَنْ هَجَاكَ فَصَدِّ هُجَايَ

لَفَصَحًا هَزَبَتْ بِالْبَغْضَاءِ إِلَى آخِرِ الْجُمُعَةِ وَالْعِلَاقِ

واین شعر را مالک بن افریج در مایه مروان گوید

وَلَكِنْ مَا لَهْجَتِي لَنَا بَيْتُ جَعْفَرٍ
وَلَا نَدْرِي كَيْفَ نَقُولُهَا

بنا بر صاحب استیعاب حدیث گذر میکنی روزی علی علیه السلام نظر مبارک

(Signature)

ابن ابی الحدید از صاحب استیعاب حدیث کند کہ یکی روز علی علیہ السلام نظر مبارک بردوان افکند

دولہ دار صاحب
دعوتِ انا مع
مختصہ بی بی صاحبہ
سیدہ صاحبہ

ربع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری

۵۸۱

فرمود و بَلِّغْ لَكَ دَوْلَةَ لَامِيَّةَ مُحَمَّدٍ مِنْكَ وَمِنْ بَيْتِكَ اَلْیَ اَخِرَ الْحَدِیْثِ دای بر تو باد و دای برت محمد صلی الله علیه و آله از تو و سپردن تو یعنی کماهی که بر امت سلطنت یابد و نیز در شرح ابن ابی الحدید مسطور است که مروان الحکم در یوم البعل می شد و حسن و حسین علیهما السلام را در حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه بشفاعت بر بخت و بیشان در حضرت اب شفاعت بر کشو و زد و آنحضرت او را در ساخت اسباب غفلت کردند یا امیر المومنین مروان با تو بیعت میکنند فَالْأَوَّلُ قَبْلَ بَعَثِی بَعْدَ قَتْلِ عُمَانَ لَا حَاجَةَ لِي فِي بَيْعِهِ أَتَاهَا هَتْ جُودِيَّةٌ لَوْ لَا بَعَثِي بِكَ لَعَدَدَ بَيْتِيهِ أَعْلَانُ لَهْ أَمْرُهُ كَلْعَفَةُ الْكَلْبِ أَنْفَهُ وَهُوَ أَبُو الْأَكْبَسِ الْأَرْبَعَةُ وَسَلَخِي الْأَمَّةَ مِنْ دَوْلِهِمْ يَوْمَ الْأَحْزَنِ بَعْضُ سَيِّلَا مَرَانِيَّةٍ دَانِيكَلَمَاتِ مَبَارَكِ در حق مروان بر فرزند از آنچه نوشته شده است که شدند بخت را به ضلالت بعد ما تَبَيَّنَ صُدْنَا وَإِنْ لَهُ أَمْرُهُ مَا أَفْرَحُ خَيْرَ بِالْجِدِّ فَرَمُوهُ مَرَوَانَ لَعْدَا قَتْلَ عُمَانَ زَرْوِي خُدْرَ وَنَفَاقَ مَا مِنْ بَيْعَتِ نَكْرَهَ بُو دِيَّ جَاقِي مَا بَيْعَتِ اَوْدَارَ مِمْ چاهند بیعت و عهد بود از زوی عذر و کید است و اگر با دشمن بیعت کند با استش عذر بود زود و امارت و خلافتی خواهد بود که مدتش چون لَعْفَةُ و پسیدن یکی است چنانچه خود را یعنی سپار قایل است و چنان بود که فرمود چه مدت مروان نه ماه و کسری بیش نگشت و این را بیت نمائالت را در زمان فروتنی و کجاست برافزاد و دوست پدید آید چنانکه تحقیق این چهار تن بیعت نگارش گرفت و میفرماید زود است که امت را از او و از اولادش روزی بخت تر و دشوار تر شود آید با بختی میگوید مروان در شمار فتنه و میرفت این را شایسته میگوید مروان و دیگر در یکصد بنده را از او ساخت و نیز گوید چندین نفر از جانب معاویه در مدینه امارت یافت و هر وقت با امارت منصوب شدی در سب علی علیه السلام با بغت و زردی و چون مغز دل کردیدی و سعید بن ابیاحص منصوب شدی لب فرو بستی و هم گوید که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام سؤال کردند که مروان و سعید چگونه باشند فرمود مروان در باطن از بهر ابتر و سعید در شکار برای مانیک تر بود و هم گوید بخاری در صحیح خود از مروان روایت جبر کند و نیز ابن اثیر می گوید که حسن و حسین علیهم السلام از پی او نماز می کردند و آن نماز را عادت می نمود و این خبر از ابن اثیر سپار بعید و مخفی می آید چه خود می نویسد که اخبار کشید و در بعضی او را دوست و از مخالف پدوش مذکور می دارد و میگوید هر وقت امارت مدینه یا قسطنطنیه بخشدی معاویه را لب سبب امیر المومنین علیه السلام بر کشودی و هم گوید او را و اولادش را بنوازد تا میکشد چگونگی میگوید حسین سلام الله علیه از پی او نماز می کردند که نسیم اگر این خبر درست باشد و در عقب او بلا خطه وقت نماز گذارشته باشد عدم اعاده نماز را نه گنجی معلوم توان کرد و آنکسی که در شت از خبث باطن و مخالف استکار او که امیر المومنین علیه السلام در وجود او موجود بود و در نفاق و همین بس که در وقوعه جعل با اینکه هیچ و محرک حاشیه توان شد و بود و طلحه نیز در آن لشکر جای داشت یکی زوز در غلوی جنگ که و کرده بخون هم آمیخت داشتند و طلحه مروان را بصبوری نجات میگردانگاه مروان غلام خود را طلب کرده و گفت ما چیزی شکست می آید و بچهارم ترا آگهی دهم گفت بفرای گفت میبکس و در خصوص عثمان چون طلحه کیزان بخت و مردم را در خون عثمان بکشد

عطفه
امیرات

احوال حضرت سید اسلام بن علیہ السلام

۵۸۲

تحریر نمود تا گاهی که بر مرکب آرد و بر پشت عثمان بقبل سوخت و مردن می گوید من در طلب خون عثمان
رفتم از نو آغازه داده و با خونها که بر پشت لاجرم بکشد و بخت شد و ام که مردنش تبا و کنم تا تو باید از
پیش روی من حایل باشی تا مرگت و تا بپسند چو به تیرش تیره روزگار گردانم که انجندست بیای بر دی از
مال من آرد باشی غلام از پیش رویش برقت و مردن تیری بر زده نهاد که بیکانش باز هر سیراب بود و سیر
طلحه برکش و چنانکه بر کفش بر پشت او را از هوش بگردانید و چون بخود کرد انی گفت انا لله و انا الیه
راجعون یا خداوند من را این مبارک است محتقن فرمود و اتقوا فیته لا نصیبنا الذین
ظلموا منکم خاصه و اعلموا ان الله شدید العقاب و همچنان خون از بدنش با بود تا از نزد و توان
برفت و گفت سبحان الله یا این تیر از ترکش افتاد و قدر بر من رسید و کان امر الله فذلک مفقود راس
با غلام خود گفت مرا بر سر و در سایه شاخصی باز دار تا که ساعتی ترا سیم غلام و را از پیش روی خود برآست
بر نشاند و سختی راه نبوشت و او را فرو داد و رفت و گفت در این پیابان ساینده انهم تا بد انجا بیت رسا نظم
گفت مردن خون پیش مردی از قریش ضایع تر از خون من نیست و هم در آن زمین که سنجه نام داشت نبرد
زمین جامی سپرداقت و مردن بابان بن عثمان گفت مردن یکتان پدر ترا گفایت کردم و حیرتی شاعر و شعر و چو

وَ اخْلَصَ مِنْ طَلْحَةَ الزَّهْوِ حَنْتَهُ
سَمَّاهُمْ بِكَيْفٍ قَدْ بَمَا لَكُمُ خَلَارُ
فِي كَيْفٍ مَرْدَانِ اللَّعِينِ اَدْلَهُ
رَهْطَ الْمَلُوكِ مَلُوكٍ غَيْرَ خَلَارُ

مع الحدیث این اثر نوشته است اول کسی که در نماز عید تقدیم قرأت خطبه بر دخت مردان بود در شرح نبع البلاغه
ابن ابی الحدید مفسر است که چون معاویه بن ابی سفیان بر سر ری خلافت بنیست مردان بن الحکم را با بارت مدینه
منصوب نمود و پس از چندی که وظایف و تاثیر ضعیف مدینه گردانید و پس از مدتی او را عزل کرد و سعید بن العاص را
بجایش نصب کرد و هم از ابو الفرج اصفهانی در کتاب غانی مذکور می آید که چون معاویه مردان بن الحکم را از آثار
مدینه و حجاز مغرول و سعید بن العاص را منصوب ساخت مردان برادرش عبدالرحمن بن الحکم را از پیش بفرستاد تا
معاویه را ملاقات کند و او را در عزل مردان عقاب نماید بلکه دیگر یار و کار او را با صلاح و صواب مقرون آورد
و بر دایمی عبدالرحمن در هنگام عزل مردان در دمشق جای داشت و چون خبر عزل مردان و قدوم او را بشنید بنیست
باز بر رفت و گفت تو بجای من از نخت معاویه را ملاقات نمائیم اگر سببی عزل تو معلوم نمائیم منفردا بخت داشت و شوکران باز کرد
بجلس او آمدی پس عبدالرحمن بر رفت و گاهی که معاویه یار مردان بتبعی مشغول بود او را بدید و این شعر را بخواند

اِنَّكَ لَنْ تَسْفَحَ فِي بِلَاهَا
لَنْ تَسْفَحَ عَنْ مَنَاكِهَا الْفَطْوُحُ
بِأَيْضٍ مِنْ مَبْهَةِ مَضْرُوحَى
كَانَ جَبِيْنُهُ سَبْفُ ضَلْبُحُ

معاویه گفت آیا بزیارت آمدی یا برای عرض تفاخر و تحقار عبدالرحمن گفت هر گاه را تو خواهی معاویه گفت ازین جمله
بیخ خبر نخواهم و میخوایست او را از آن رشته سخن باز آورد و گفت بر پشت چه سواد پاهای گفت بر فراز سب گفتش
علیت گفت ایش هریم درشت آواز تیر رفتار و عبدالرحمن در اسلام با شعر نجاشی که در وقت صفین در باره معاویه گفته اند

رَبْعُ دُومِ از کِتَابِ مَشْهُوَةِ الْأَدَبِ ناصری

سینه

وَجَّحَ ابْنُ حَرْبٍ مَنَاحِيحَ دُفْلَالَةٍ أَحْسَنَ مِنْ مَنَاحِيحِ دُؤَانٍ

و چون عبد الرحمن در کار خود برادرش عبد الرحمن متمم بود و این هنگام که معویه ازین کلمات شنید که در بعضی کلمات
 و کلمات بر زبان آورده که آن حکایت اشارت میکرد و عبد الرحمن را در میان جماعت حجت زده ساخت و او
 سخن را دیگر گونه پرداخت و گفت یا امیر المؤمنین آیا خیانتی و جریقی از پیوست مروان مشهور گشت که عرش
 را واجب نمود یا مصالح مملکتی مقتضیات حکمتی باعث گردید معویه بگوید که در این امر غیبت پس عبد الرحمن ازین
 معویه باز شد و مروان را بدید و دستها را بگفت مروان سخت غضبناک گردید و با عبد الرحمن گفت خدایت
 قبیح کرد و اندک تا این چندست و ضعیف هستی و از سختت بدون رذیت با این مرد بهاره کلمات مبادرت
 گرفتی و او را بخشش آوردی و از آن پس که او در مقام تلانی تیرا زد و ترا بدان گونه که گوشش نمود و در میان جا
 خوار و شرمسار ساخت زبان در کامش کشی و چاره خویش ندانستی آنکه حلقه خویش بر تن بپار هست و بسبب
 خویش ازین شست و شمشیرش را حایل ساخت و معویه در آمد چون معویه آثار خشم و غضب در روی بدید
 گفت مر جبابی عبد الملک چنانکه بدید را مادی گاهی که بدیدارت بسی اشتیاق دارم مروان گفت خدا
 داند باین جهت ترا زیارت نکردم و ملاقات ننخو استم و قدم بر تو ننمودم که آنکه ترا ظالم و قاطع رحم باشم
 سو کند با خدای با از در انصاف و عدل کار نکردی و جزای ما را چنانکه شایسته است نگذاشتی ما را غشس
 در همه چیز بربانی العاص تقدم سابقه داشتند و معصا هرت رسول خدای صلی الله علیه و آله مغفرت یافتند
 و مقصودش عثمان است و خلافت از ایشان بود و با شاهی بنی حرب صلح رحم بجای آوردند و سر مغفرت و
 مبادت شمارا با وج سومات بر کشیدند و بولایت و امارتی بی تلخی عزلت بر خوردار ساختند و بیکدیگر را بشا
 بر کردند و استبداد لکن چون کار خلافت با شما استقرار گرفت آن نهج و طریقت فرو گذاشتید و بقطع رحم
 و سوء ضعیف و قبیح قطعیت و طریقت بر داشتید و از اطوار و اخلاق ایشان روی برافشید پس خندی
 ارام با مشید و نیک سکون کردید و این چند بر باره غرور و مغفرت تند و تیز مهینر نکشید چه فرزندان حکم
 و فرزندان را گذاشت نزدیک بسی تن رسیده اند و چند روزی بر نیاید که شمار ایشان بچهل کمال یابد و چون این
 عدت رسند چگونه از جنگ ایشان را نمی دانیش آن بجای حجاب و مغرور بود و ایشان برای پاوش نمید
 و کفر بر بی حاضر و دیکین باشند و این سخن مروان رنری سکلام رسول خدای صلی الله علیه و آله است که تیرا
 إِذَا بَلَغَ ابْنُ الْعَاصِ مِنْ رَجُلًا اخْتَدَا مَا لَ لِلَّهِ دُونَكَ وَعِبَادُ اللَّهِ خَوَافًا
 گاهی که فرزندان ابوالعاص بچهل تن مرد پیوسته شدند و الله را بهر گونه تصرف که خواهند نمود و بندگان
 خدا را بهر صورت که خواهند با و امر و مقاصد خویش مجبور کردند ازین روی اولاد ابی العاص همیشه میکشید
 هر وقت حد و شان بآن میزان برسد بر و سواد سلطنت و مفرق امارت بر میانند با تخم چون معاویه این کار
 با این خشونت و شاجرت بشنید گفت یا اباعبد الملک چندی سکون دارا مگرد که ما ترا بعد و رخیانتی و ظهور و جباب
 مغرور و ناسختم بلکه مغلط نمودار گشت که اگر یکی از آن سه پیشتر نماشکر نشدی مستوجب این عزل و عزلت
 بودی بکی آن بود که ترا بعد از ابن عامر امارت و دست داده لکن در میان شما گذشت آنچه گذشت و آن نیز و

احوال حضرت سیدالسادین علیه السلام

۵۸۲

دست طاقت نیافتگی که کوشش او سینه مجروح خود را شفا بخشی و دم گرم گرامت تو در امر زیاد و امارت بهجتا
 بود و سیم این بود که در شهر مرو از شوهرش عمرو بن عثمان نزد تو و اوری حبت و قوت حق را یکد استی
 گفت اود امر ابن عامر هانمیکو شمر دم که در جنگهای حکومت و سلطنت و ارم ز نوی داد خویشین از کیم
 لکن هر وقت اقدام رات وی و از او و عزل و نصب یکسان به شیم اندازده و مقام خود را خواهر
 و هست و آنچه باید بروی بدید آید نمود و از خواهر شد و اگر گرامت من و امر زیاد و هانمیکو سجد او را کرده
 شمر دند و در این گره و گرامت چیزی شیر بری با برف و دند فاحکیت ر و و سکایت او از شوهرش و حکومت خواستن از
 من سو کند و اخذ ای یکمال این مشاجرت و معادات بجای بود و نزد من آمدند و در شمار نزد من بود و چون پرده
 زدن بر کردند معلوم شد که منازعه و مشاجره و با عمرو بن عثمان جز برای کثرت مباشرت و از دید و معاشرت نبوده است
 مردان گفت سخن جان است که با تو که شمر و در حدیث جان است که زبان و داند برایت مقسم و امر و ز پرده سپرد و داده
 برادر و خرم و برادر زاده ام و نزد کیت که عده معوده یعنی چهل جانب کمال کرد و اگر با من شمار بر رسم ترا معمر میشود
 که موقع تو نسبت با من چه خواهد بود معویه از این کلمات و در جماعت و در شت سخن را به هم نسبت نگاه آیش و برای کیم

فَإِنْ لَمْ يَشْرَاكُمْ فَلَنْ يَكُنْ
 بَعَثَ الطَّيْرَ أَكْرَهًا فَرَأَاهَا

مردان گفت اری چنین است نگاه معویه در چنگ مروان خوار و حیف گشت و اظهار خضوع نمود و کنت بر من میا شوب
 هانم تره و امارت خودت باز میگردد و انم مروان از جای بر حبت و گفت بزندگانی خودم هرگز مرا شواهی و دیگر که میشه
 و امارت خود باز شوم و از نزد معویه بیرون شد و حنف بن قیس که حاضر و بران مکالمات ناظر بود و در عجب است
 و با معویه گفت هرگز چنین سقظه از تو مشاهده نکرده بودم این خضوع و شوع چه بود که با مروان در میان آورد
 کرد و او چیست و اگر فرزندان پدرش بچهل مرد شمرده آیند چه خواهند بود و این خوف و خشت و چم و وحشت از
 چه راه است معویه گفت با من نزدیک شد تا بن خبر تا تو را گویم نگاه گفت هانم حکم بن ابی العاص در میانم
 ام جلیه را بحضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله از امان بود که ام جلیه را با حضرت میبردند رسول خدای
 بدو شد و نکرست چون حکم از خدش بیرون شد عرض کردند یا رسول الله هانم بیماری در حکم نگران بود
 فرمود این مردیست که چون فرزندان پدرش می بین یا چهل تن برسند این امر را بعد از من و االی شوند هانم
 سو کند با خدای مروان بن حکم این شربت امارت را از چشمه ها فانی در خواهد یافت حنف گفت یا امیر المؤمنین
 بنگر تا این سخن با هیچکس از تو نشنود و چاره و تو نشان و معذور خودت و فرزندان را فرود میآوری و اگر خدا
 کار را بر تو سپارد میشود معویه گفت ای ابو بکر این کار را بر من پوشیده و در هانم تقسم بجان تو که سخن برستی گذاشتی و
 بند و وضیحت درست آوردی ابو الفرج اصفهانی در طلبه یازدهم افغانی گوید که چون مروان بن حکم از خبر
 که بدان اشتغال و بهشت پرداخت و شکری برای محاربت ابن زبیر فراموش ساخت و کار خلافت بر
 وی استوار گشت زلفاه بن سبت بروی و آمد و شری چند در تنهت او بگفت که ابشعرازان حله است
 بِشَكْرِ فُلُوْصَى اِلَى الْوَجْهِ تَجْرَلُ الْبَرْجُ وَ تَبْلُ الْخِذَامَا

سمر از او و در این کلمات و در شت سخن را به هم نسبت نگاه آیش و برای کیم

ربع دوم از کتاب مشکوة الادب ناصری

۵۸۵

مروان او را خلعت بر تن کرد و هم بنویس نامه بدو دادند که جبر از کندم و مویزد و جگر نابار ساخته بود و دارطه
 بمردن و برادرش یحیی بن الحکم اختصاص داشت ابو عثمان جاحظ در کتاب مفاخره هشتم و عید شمس میگوید مروان
 را در مراتب فرست و فطانت و دانشمندی ضعیف بشیر و نژاد و جنگ مرج را بطحا که یکبار از شهرها برایشاد و یغیرا بشیر کرد

وَمَا صَبَرَهُمْ عِنْدَ الْفُتُونِ اِثْنِي عَشَرَ مِائَةً

بنام خداوند
 عز و جل

و این جمعی شدند و بعضی عظیم است که با اینکه خود را خوار تر میدید میکنند بر اینکه ناظران را استعجاب بنماید و با اینکه پیچیده
 در خور امارت نبود و خود نیز این طلب و طمع نداشت روزگار با وی مساعد و سخت یار کرد و دید و خلافت را
 از خاندان یزید بدست چنین کسی بگردانید و صدق قَطْعُ دَابِرِ الْقَوْمِ الَّذِي كَانَ يُسَوِّدُ و دست او

بیان خلافت و سلطنت ابی الولید عبد
 الملک بن مروان در سال شصت و پنجم هجری

نصف هر
 سال

ابو الولید عبد الملک بن مروان اغلب مورخان در سیم شهر رمضان بر مسند خلافت و امارت مملکت
 شام و مصر نشست گن مسعودی گوید در شب یکشنبه غره شهر رمضان سال شصت و پنجم هجری بخلافت با وی
 پیوست کردند و نذوبد که در آن شب غره رمضان المبارک مصادف مرک پدرش مروان با وی پیوست کرده باشد
 و در سیم جلوس کرده باشد و گرنه جلوس او در همان شب که پدرش بمرد بعد بنماید و میری و در حیات نجویان و
 قرمانی در خا را ندول نوشته مذکبا هی که امر خلافت بعبد الملک تفویض یافت بقرأت قرآن مشغول بود و پس
 را برچم نهاد و گفت سلام علیک هانا آخر عهد من با تو هست یعنی ازین پس بقراأت تو اشتغال بنخواهم و دید
 چنین و عبد الملک ششاه و بقولی ابن شیر غیبت ما هارا در برزاد و مدت ایام حل را بکمال نیافت و از نیروی مردگان
 مذموم بشیر و ند چنانکه روزی جامعی از اشراف و در محضرش حضور داشتند عبد الملک از میان جماعت ردی
 با عبید الله بن زیاد بن طیبان بجری آورد و گفت مرا رسیده است که با درت شبابت نذاری گفت چنین نیست
 وَاللَّهِ اِنِّي كَاثِبٌ بِهِمْ مِنَ الْمُلُوكِ الْمَأْمُورِ بِالْقُرْآنِ بِالْقُرْآنِ سو کند با خدای با درم از آداب باب و در
 بفرات شپیه ترم آنا اگر خواهی خبر کویم ترا از آنکه از حاش طبع نداده و در حالت کمال و تمام متولد نگردیده و با جواد
 و اعلام ناخند نگردیده است عبد الملک گفت انکس کمیت عبید الله بن زیاد و از روی ظرافت و کنایت گفت
 سوید بن خوف است و چون عبید الله و سوید از مجلس بیرون شدند سوید با عبید الله گفت اگر شترهای سرخ موی و پنهان
 جنبل من میرسد این چندانکه از مقام تو مسرور شدم نمیشدم عبید الله گفت سو کند با خدای ازین مقام تو در این مقام
 و سکوت تو در این مقام آن چند خوش شود شدم که از اشراف سیه و لغوهای و اقر خرسند خاطر میگردیدم و چون
 عبد الملک بخلافت شام بنیشت عبدالعزیز برادرش در حکومت مصر میزبست لیکن با بلاغت او بود

و ذکر مقتل نافع بن ارقم خارجی در سال
 شصت و پنجم هجری بنوی صلی الله علیه و آله

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۵۸۶

ازین پیش گفته خوارج و مغارت ایشان و ازین و نیز و پاره حالات و مقامات ایشان و پاره عقاید و این
 نافع بصیر و آنجناب جماعتی برگزیده و متابعان و دوستداران و پیروان و شاکت و دستار
 کشت و طبقه از ارتقاء طبقات خوارج بوی منسوب باشد و سبب تیر و مندی و اشتغال مردم بصیر و اخلا
 ایشان سبب سعادت و عفو و قتل و و کثرت جمعیت نافع ابن اوزق بود و با محب و نافع با مردم خود و وی کتاب
 جبر و نادر و ازین سوی عبدالله بن حارث فرمان کرد تا مسلم بن عبید بن کریم بن رسیه با کرد و بی بداهت او در
 کرد و او را از اراضی بصیر و بی تاخت چند که بدو لایب از زمین میوزیدند و در آنجا هر دو گروه قیامت
 گرفتند و مسلم بن عبید حجاج بن باب الحیمیری را بر میزید و شکوه و حارثه بن عبد العزانی را در مسیر و سپاه و هشت و از
 اینطرف نافع ابن اوزق عبید بن اهلل را در میزید و سپاه و ازین من با حور قیمی را تعمیر و لشکر بر گماشت و در دولا
 آسیای حرب کرد و ش گرفت و دزدی سخت در میان رفت چنانکه در جلدی و لاخره بین سال مسلم بصیر و نافع
 امیر خوارج هر دو تن قتل رسیدند و نیز جماعتی از خرقین و توشش و لو بار شدند پس مردم بصیر و حجاج
 بن باب الحیمیری را بر خویشین امیری و او را در کرده خوارج عبد الصمد بن خوزیمی را با هارت خویش برگرفتند و این
 نایره قاتل اشتغال و از هر دو رویه جمعی از ابطالی رجال دستوش سهام و نصالی کشت و عبدالله و
 حجاج که بر این و در کرده امیری و او را قتل رسیدند و مردم بصیر و رسیه بن ابریم می و کرده خوارج عبید الله بن
 و خوزیمی را با هارت خویشین برگشتند و دیگر پاره بقال و حیدال بر داشتند چنانکه خورشید سرگود در بر
 و اینوقت هر دو طرف از کثرت جنگ و قاتل و کلال لال بودند و انظار گرفت میکردند و در احوال که ایشان
 از توقف و سکون سخن میزدند ناگاه جماعتی از مردم خوارج که از و حجت کوشش آسایش داشتند ناگاه چو ب
 تکرار و بر این مردم شنیدند و او را و از ناحیه عبد القیس بر ایشان با خمد و آفر و مردم را منفرم ساختند
 و امیر اهل بصیر و از آن پس که غصیل بن خطه شیبانی متا به را نیز قتل آوردند که بشد پس حادثه چون یزید و دشمن بکار
 برگرفت و ساختنی کار را از نمود و در احوال مردمان از گردش پراکنده شده بودند که با حیدال و با حیدال نکردان نشد و
 از کان شجاعتش تزلزل راه نکرد و همچنان با جماعتی از مردم بصیر که با وی استقامت در زیدند در حالت
 مردم خود مقاومت نمود و از آن پس همچنان اقبال نمود و قاتل و او را و امیر از نزول کرد و این خبر مردم بصیر
 رسید و ایشان را ازین جلالت و شجاعت بیم و فرح هر گرفت و از این زبرد و خوشد و عبد الله بن زبیر
 حارث بن ابی رسیه را با هارت بصیر و خبر سعادت و عبد الله بن حارث را مغرول راحت و خوارج و در فخر
 بصیر نمادند و صاحب روضه الصفا این قضیه را باین صورت میفرماید که بعد از آنکه عبید الله بن زبیر و
 که نافع بن اوزق با کرد و بی از بصیر باین مخالفت سر برگشید و جانب امیر از و سپرده اند اسلام بن رسیه را
 و و هزار سوار و بر حجاب ایشان را بر پا ساخت و اسلام در یکی از قراء امیر از ایشان جنگ و انکند و منفرم
 کردید و عبد الله خشمناک شد و نه صد تن را بهجت آنکه بر مذمب خوارج میر و نه سزارق برگرفت و چون
 یزید و پاک شد و عبید الله از بصیر فرار کرد و درفش جلالت و رایت اقبال نافع بن یزید کشت و ساره اش
 بر آسمان فیر و ز می ساطع کردید و چون بصیر باین و آن اوقات حکمرانی نداشتند آرام خویش در هم کرده

ربع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری

۵۸۷

مسلم بن حقیق قرشی را با پنجاه سوار نامدار بحرب ایشان بیرون فرستاد و در دو لایب آسیاب جنگ کرد
گرفت و غنایمندان از چرخ دولابی بکشت نیز در هم شکست و تیغها از کار نبشت و مسلم بقتل پیوست
و سپاهش منفرم گشت و هم اهل بصره برافروزد و عثمان بن عمر قرشی را با ده هزار سوار بدفع خوارج بفرستاد
و در ولایت فارس جنگ پیوست و عثمان بقتل رسید و سپاهش منفرم و بصره روی نهاد و بصره را
از ابن زبیر استیلا کرده حارث ابن عبد الله بن ابی رفیع را با مارت آن جماعت بفرستاد و حارث
با اکابر بصره سخن میبشود و راند و جنگی گفتند بنه مطلب بن ابی صفره چاره این کار نکند.

ذکر مامور شدن مطلب بن ابی صفره و الی حسان بحرب مردم خوارج

چون مردم خوارج با بصره نزدیک شدند اهل بصره نزد اخف بن قیس رفتند و از وی خواستار شدند تا مگر
استیلا نمایند و حرب ایشان را ساکت کرده و اخف چون از مراتب شجاعت و در ذات رای و دانشندی مطلب بن
ابی صفره بقتل حرب و مردم بیکار و انا بود ایشان را بداد شارت کرد و این وقت مطلب از جانب ابن زبیر
بایالت خراسان نامدار و بصره وارد شده بود چون اشرف اهل بصره ابن مطلب بدو باز نمود و بقتل بگریخت
بن ابی رفیع امیر بصره و ابی سخن راند مطلب گفت بایالت خراسان مامور و ازین امور معدوم و از انبوی
مردم بصره و از ابن زبیر خواستار شده بود که مطلب را بدفع خوارج مامور فرماید و ابن زبیر این امر بدو گفت
برنگاشت و چون مطلب اخبار را بقتل نمود و مکتوب ابن زبیر را بدو برگشت و چون قرئت کرد گفت سوگند با
خدای روی مردم خوارج نکنم و جنگ نیکنم مگر اینکه بر آنچه غلبه یافتم بامن گذارید و هم آنچه در بایست این
مردمی است که بامن میباشند از پست لاله ادا نمایند ایشان پذیرفته شدند و بامن زبیر بنوبه شدند و اجازت
خواستند و ابن زبیر بوقت و اجازت بگذاشت این هنگام مطلب از شجاعت مردم بصره و داند و هزار و
بقتل پست هزار تن را انتخاب کرد و از جمله ایشان محمد بن واسع و عبد الله بن ریاح انصاری و معاویه بن قرقه
المرنی و ابو عمران الحوبی بودند با جمله مطلب با آن جماعت روی بخوارج نهاد و این هنگام مردم خوارج در کنار
جبل صغرفرو شده بودند و مطلب با سواره و رجال و اشرف ابطال بقتل ایشان مبارزت کرده انجمت و اند
جبر و در مساحت و ایشان را بیکدیگر کشیدند و مطلب با سواران خود از دنبال ایشان برشت چون مردم خوارج او را
نزدیک دیدند بر فراز حصری ایستادند و چنان بود که در آنوقت که حارث بن زید قاصد مطلب را بقتل خوارج
کرد با افرادم که با وی بودند گفت مبرطوره که خوابید بگردید و مبراب میشود و خود با ایشان از بی مقتود روی
ببصره آورد و حارث بن ابی رفیع را بمطلب بازگرداند و حارث چون با جنگ بصره بنزد رسید و بکشتی
برآمد مردمی از قبیله سلاج بر تن داشت و خوارج از بی او بودند و سوار و صحبه بر آورد و خواستار شدند تا بکشتی
در آمدند و کشتی را بدزدند و نزدیک راند و قبیله خوشیتن را با آن غنیمت افکند و از آن کرد و حرکت چون کشتی بکجا
خیرست قیصر رسیده بود و فرود شد و جنگی بفرق ایشان دادند و آنرا نظرت مطلب همچنان برشت تا مردم خوارج پیست

احوال حضرت سیدنا جدین علیهم السلام

۵۸۸

وایشان در آن هنگام در نهر تیرجایی و میشدند چون مہلب را بخند و نزدیک دیدند از وی بجا نماندند و از گاری
گرفتند و مہلب شی چند را در میان لشکر گاه ایشان بجای سوسیکند پشت تا اخبار ایشان را بدو برسد و چون خبرشان را
بدانست روی آہنمانا دو برادرش معارک بنی صفرو را از جانب خود و نهر تیریکند پشت آہو از رسیدن
مغیرہ ابن مہلب کہ در قعدہ سپاہ میرفت با مردم خوارج مخالفت و در نید و چون مردم خوارج آن صبر و سکون را از
مردم مہلب بدیدند از سوق آہو از دنیا دوری نهادند و مہلب نیز از دنبال ایشان بر پشت و چون مردم خوارج
ایغال بدیدند ہیکرہ نهر تیریک شتافتند و با معارک بن مہلب جنگ و از یکجہ او را کشتند و جسدش را از دار
پیاوینشد مہلب سپہرش مغیرہ را آہوئی فرستاد تا معارک را فرود آوردہ در خاک نهاد و ہجاعتی را و از آنجا باز
دہشتہ بجای سپہرش باز گردید و این هنگام مہلب دکن را سولات نزول کرده و از کمال احتیاط و عزم و پرنیکی
آورد و ہر کجا فرود شدی خندق تیار کردی و آنجا نیز خندق کیندہ و تعقیب سپاہ بدادہ و حراست سپاہ را بسط
خویشین تحمل بود و چون خوارج بسولات نزول گرفتند از دوسوی ہیرہ قتال ماہستغال دادہ در میدان جنگ
بسی بصوری و شکیبائی کیندہ را نیدند و قتال سخت و نبردی شدید بی پای آوردند و آن پس مردم خوارج دل
سخت کردہ چنانکہ حملہ ایشان تا مہلب پیوست و در ہم شکست و از میان مہلب پای اصطبار استوار
ساخت و سپہرش مغیرہ نیز بدیری و جلاوت کارزار نمود و علامت شجاعت و در و کار بسیار دکار نما و مہلب
اصحاب خویش را می بخواند و ایشان باز شدند کہ گرفتند چند نگہ چار ہزار سوار و در گوش انجمن شدند و چون شب
بکران و خود رشیدان نمایان شد مہلب ہمچو است با آن مردم کہ با وی بودند با خوارج جنگ چند از دیار
اصحابش بسبب کثرت مجروحین وضعی کہ در ایشان راہ کردہ بود و در انہی گردنہ پل آہنگ جنگ روی
بر تافت و جانب راہ کرد و نبرد جہاں را پیرو در و ماقول و راہ و در آنجا جز از کمیت طریق عبور نیشد و این

فیس اترقیات این شعر را در وقعہ دوم سولات گوید
اَلَا طَرَفٌ مِّنَ الْمَنَاءِ طَارَتْهُ
حَلٰی اَنَّهُا مَقْشُورَةٌ اَلَدَلْ عَاشِفَةٌ
نَمِيسٌ وَارِضٌ اَلْوَسْنِيْ بِنِيْلَا
وَسُوْلَا فُ سُلَا فُ حُنَّ اَلَا ذَا فُ
اِذَا حُنَّ شَتَّى صَادَتْ نَا عَصَلَةٌ
حَوُوْدِيَّةٌ اَضَعَتْ مِّنَ الدِّينِ مَا رُوِيَّةُ
اَحَادَثَ اِلَيْنَا اَلْعَسْكَرُ بِنِ كَلْبَيْنَا
فَبَاثَتْ لَنَا دُونَ اَلْخَافِ مَعَانِيَّةُ

و یکی از خوارج این شعر را در این باب گوید

وَكَا مِّنْ تَرَكْنَا بَوْمٌ سُوْلَا فِضْنَاهُمْ
اَسَارِيْ وَ قَتْلِيْ فِي الْبَحِيْمِ مَصِيْرُهُا

و شعر در این وقعہ اشعار فردان آتشا کردند با یکدیگر چون مہلب بجا قول رسید و آنجا فرود آمد و در نزاع
منو و نگاه از آنجا بکوچید و بسوی خوارج راہ گرفت و در اینوقت در سلی و سلمبری جایی و میشد مہلب
نزدیک بکران آہو فرود شد و بسی لطافت و ظریف بکار برد تا کہ مردمان با ہم دستان کنند و
اسباب ہیجان و جنبش ایشان قتال آید لکن از جملہ میج اثر مشہود نکشت حتی کہ شاعری این شعر گفت
اِنَّا لَفَتْنٰ كُلَّ الْفَتٰی
لَوْ كُنْتُ نَصَدَقْتُ مَا لَهَوْتُ

ربع دوم کتاب مشکوة الادب ناصري ۵۱۹

کفایت از آنکه آنچه میگوید اگر راستی باشد جز نمرود و زکاترستی و جفای او را کتب نام نماند و باره را کما
چنان ریش که او در حال کذاب است لکن چنین نبود بلکه آنچه را برای مکارانه دشمنان بکار می بست و
چون در اینجا فرو شد خدق چنانکه او را مادت بود بر کرد و خویش بر آورد و در ترتیب سپاد و وضع عین
و جواسیس می نمود و تعبیه اسلحه و حفظ ابواب خندق چنان تدبیر بکار می برد که هر وقت خارج می شد
ایشان شب تاخت بر ندای ایشان را بغریب و غرور غره و پیچ کرده اند امکان نیا فتند و هیچکس فرسایشان
نخوردی و تقابل پرور شدی و تنجاحت مایوس مزجت میگرد و این کار برایشان بسیار دشوار بود و آن
روزی چند عبیده بن بلال وزیر بن ماحوز را با جماعتی از لشکر شب هنگام به طلب فرستادند تا بر ایشان
شب خون ریزند و ایشان از میمنه و میسر هیچی عیبه بر آنجا حث بر آوردند لکن آن ترتیب و تعبیه که بکار ایشان
رفته بود از جای خویش بر نیامد و خارج بر مقصود دست نیا فتند و مایوس مزجت گردیدند و از آنسوی چون
بماد شد مطلب بآن ترتیب و تعبیه که بکار برود و تقابل ایشان صحت نیافت و مردم از دو و قیوم را در طرف
میمنه و جهات کمر بن دانی و عهد القیس را راجب بسیار کرده و عاید را در قلب لشکر بداشت و از آنطرف مردم خود
صف مقاومت پیا راسد و عبیده بن بلال لشکری را در میمنه و در پیرین ماحوز را در میرو سپاه بداشت همانا میگرد
خارج جادت کاران و مجاهدانی نیگو و بزرگوار بودند و از قامت مردم بصرد بهتر بودند چو ایشان را هر چه بود و بخت
و در اراضی مایمن کرمان تا اهورا ز منزل ساختند تا بجهت جنگجویان نبرده سوار شمشیرهای آتش آید بر کشیدند و بخون
یکدیگر میزدند کارزار داشتند و با هم پاد میخشد و همی مرد و مرکب بجنگ هلاک دارند و خند و تش حرب همی بالا گرفت
و کرد میدان از اینان که بر تر برفت نکلت از گردش بایستاد و خورشید از تابش بماند چشم روزگار خیره در روزم
کارزار تیره گشت هر دو گروه بال قوی و بازوی هلوی و توکل بر بزرگو و او را بر شایده میدان پیکار شکستباری
گرفتند و از اینجا چاه تیغ و تیر و چاک چاک نیزه و شمشیر و صیحه گردان و ویله مردان و شیخ خیل ملول نیامدند و خانه هزار
ما از خون گردان کارزار را نشکستند مردم خارج چون سیل طایف حساب فدا فاضی بس کران و جلد بس درشت
بیاد رند و لشکر مطلب بر جنگ پشت دادند و از آن زخم درشت جز عارفان درشتند و اشد و در آن هزاره
بر سپهر نگران و در سپهر سپهر سپهر با پدر و پسر هر مان کردید و ما بصرد از هر میت عزیمت بر نکردند و مردم بصرد را
چشم قتل هسی فرد گرفت و بجای متر صد بال قتال و اسرنا و در حال نشیمن شد و از آن طرف مطلب بن ابی صفره
که جنگ شیرد در جنگ شمشیر را بیازی شمر دی شتابان برفت چنانکه در مکانی رفیع بر فراز این پیشی حث دهی
نذا بر کشید و گفت ای مذکان یزدان بسوی من کرمان کردید چون انردم آواز او را در می شنیدند جانب او گرفتند
چنانکه سه هزار تن که اکثر ایشان از خویشا و ندان و ارجاعت آرد بودند بروی انجمن شدند چو مطلب ایشان را
نکران شد خرم گردید و بر قتال و جدال تحریض و براتمال شد و اید که رزار شکستباری داد و نصرت و فیروزی امیدوار
ساخت نگاه بر مردی ده دانه حمل کند و گفت عزیمت یکی کنید و یکا بست دشمن شتابنده کردید چه اینجا حث
از آسیب شما آسوده نشده اند و سواران خویش را از دنبال اخوان خویش فرستاده اند سو کند با خدای جان منم
که هنوز خیل ایشان با ایشان باز نکردید و باشد که شما لشکرگاه ایشان را غارت کنید و امیر شما را بقتل رسانید نگاه

احوال حضرت سید اسحاق بن علی علیهما السلام

۵۹۰

بناجعت چون شیرین گریسته و لیکن طعمه یاشه روی سپایان را شتابان و ترمشید و مردم خوارج از همه راه خبر
که نگاه مطلب را چون شتراره نارا از جانبی در کارزار دیدند عبد الله بن ماحوز چون خیال بدید با انبوی از خوارج
بقاقت ایشان بشتابید و احکام مطلب پیاده و سواره را بکشت باوان فو که فرستاد از آن پس بانیزه و شمشیر بر
بناختند و ساحتی قتال داده عبد الله بن ماحوز و جمعی کثیر از یارانش را از شمشیر بکشد و مانند سنگاه انجاعت را بغارت گرفتند
و نیز مطلب که روی را از دنبال فراریان فرستاد و ایشانرا بکشتند و بکشتند و مردم خوارج ذلیل و مغلوب بگریختند
که روی بسوی کرمان و جماعتی بطرف اصفهان شدند و یکی از خوارج در صفت روی را حجاز را بن شعله بگفت

اَنَا نَا بَا حِجَارٍ لَقِيتُنَا هَا وَ هَلْ لِقْنَا قُرْآنَ وَ حِجَارِ الْخَبَرِ

و چون مطلب از کار ایشان فراغت یافت در مکان خویش ماند تا مصعب بن زبیر عبارت بصره پیامد و حاشا
بن ابی ربه مغرور گردید و صلتان عبدی در صفت این روز این شعله را بگفت

يَسِّرْ لِي مَصَارِعُ فَيْبَةٍ كَرَامٍ وَ فَلَ الْفَوْسَدُ خَلْدُهَا

در رفته الصفا مسطور است که مطلب بن ابی صفرة با ابطال رجا بصره از دنبال خوارج بخار رس روی
نهاده و در موضع نهر سیرا انجاعت قتال داده از ارقه فرار کردند و مطلب چهل روز در نهر زیاده بماند تا سپاه از
دری راه پاس شدند آنگاه از بی بیان بخت و دراموزان نایره قتال اشتعال یافته مطلب را چنان زخمی میکرد
بزدند که بهوش گردید و با اینکه آواره قتلش در فکرگاه بشیر ع گرفت مردم بصره از جنگ نشسته تا مفتح
رسید و مردش بهر میت بر افتد و خبر قتل مطلب بصره پیوسته ای آن شهر پریشان و مهترامه شدند و حاشا
بن عبد الله ایستاد که فرار گرفت و در خلال خیال بشارت سخت مطلب و هلاکت نافع بمر دم بصره برسد لیکن
این زبیر محض استماع آن خبر که عامل او در اندیشه فرار است برادر خود مصعب را بصره فرستاد و صلاح و فساد
امور عاقبت و امور و فواریس را بکفایت او حواله کرد و این اشیر که دید چون عبد الله بن ماحوز بقتل رسید مردم خوارج
پیرش زبیر بن ماحوز را بمارت خویش بگریختند و از آن طرف مطلب بن ابی صفرة فتح نامه خوشتر اخبارت بن
ابی ربه نفرستاد و حارث آن مکتوب را در کتبه بن زبیر فرستاد و تا بر مردمان کتبه قرائت کردند و حارث
در جواب مطلب نوشت اما بعد ما مکتوب تو بمن رسید و دان ما کرده بودی که خدا تعالی یاری کرده

مسلمانان را و فریاد ساخت که ارا با دترای اخ از شرف دنیا و ثواب آخرت و فضل آخرت چون مطلب
آن جواب را بخواهد بخندید گفت آیا حارث بن ابی ربه را جبر بخت با حق از دشمنی شاخت همانا خبر از جانبی
پیش منیت و بعضی گفته اند که عثمان بن عبد الله بن ماسم پیش از مسلم بن عیسى را کرده خوارج و نافع بن از جنگ
نمود و جمعی کثیر از مرد خوارج را بکشت و کشته شست آنگاه مردم بصره حارثه بن زید العبدانی را بکشت
از ارقه بفرستادند چون حارثه انجاعت و عدت و شوکت را بکران شدند است که با ایشان نشیروى
قتال منیت پس یاران خود کشت کردند و اولوا گفت شنیدم فاذهبوا یعنی با ایشان نیروی قتال
هر کجا بخواهید راه برگزید و از پس از مسلم بن عیسى بقتال مردم خوارج پیامد و بعضی گفته اند چون مطلب مردم
خوارج را از بصره بنا حیره انوار براند بقیه آن سال را تا که است کرد و خوارج را دو دو و جل را بکشت و با اصحاب

ربع دوم از کتاب مشکوة الادب ناصری

۵۹۱

خویش بر داشت و از بصره مدو و مدو بیست و شش هزار شکرش بیست و شش هزار تن پیوست و با این صورت مزین بود
در سال شصت و ششم هجری خواهد بود

سان احوال سجد بن عامر حنفی خارجی و مشایعت جمعی با او و مقامات او

سجد بن عامر بن عبد الله بن ساد بن المقرح الحنفی با نافع بن الازرق با شاق روز میگذشت و چون چنانکه ازین پیش
اشارت رفت در میان ایشان بسبب اختلاف در پاره عقیقه منوشی افتاد و از نافع مفارقت جسته پیمانه رفت و در آنجا
ابوطالوت را بنحویش تن دعوت کرد و بسوی حضارم تباحث و عمارت نمود و حضارم از بنی حنیفه بود و معاویة
ابی سفیان و در زمان خود از ایشان ماخوذ نمود و در آنجا آن مقدور رقیق که مردم آنجا را از زن و مرد که چهار نفر
بشارت غیر مسند کافی باشد جای داد و اینوقت سجد بن عامر آنجد را به غنیمت برد و با صاحب خویش تقسیم کرد و از
حکایت در سال شصت و ششم هجری بود و از نیروی جمعیتش کثیر گشت و نیز چنان شد که قافل از بصره و توفلی از
از بصره که از اموال و جزآن در باز داشت و برای ابن زبیر میردند بجا که او در افتاد و دجله را گرفت و آن کار در
بجنان برانند تا در حضارم بابی طالوت رسانند و با صاحبش تقسیم کرد و گفت این مال را قسمت کنید و این عقیقه را باز گردانید
تا زحمت بر خویش نند و در زمین برای شما کارگر باشند چه اینکار نافع است اصحاب بی طالوت ان اموال را
در میان خود قسمت کردند و گفتند سجد بن عامر از ابوطالوت برای ما بهتر است پس از معیت ابوطالوت سر برانند
و با سجد بن عامر معیت کردند و نیز ابوطالوت با سجد پیوست نمود و ایندستان در سال شصت و ششم هجری بود و بجا
بن عامر و اینوقت سی ساله بود آنگاه با جماعتی بسوی بنی کعب بن ربيعة بن عامر بن صعصعه تباحث و ایشان را در
و الحاح در یافت و از آن کرده بسیار را بکشت و منزه ساخت و از آن جماعت کلاب و عقیق و دو پسر تیره
بیسره قرشی شکیبانی کردند و چندان قتال دادند تا بقتل رسیدند و قیس بن رقا و الحجدی منزه کردند و معا
که بادی از نیک پدر بود و بدو رسید و خواستار شد که برادرش او را با خود در ویت نماید پذیرفته شد و معنی
یوم غیر المومن فیها آشکار ساخت و از آنسوی سجد و منظر و منصور پیمانه باز شد و یارانش نذر فی گرفتند چنانکه
سبه هزار تن پیوسته شدند و در سال شصت و ششم بطرف بصره بن تباحث مردم از گفتند سجد بن عامر از ولایه بجا
مانگرفت و تراست چه او منکر بود و دستم و ایشان جابر و ظالم باشند و عزیمت بر آن نهادند که با وی از سلامت بیرون
شوند لکن مردم عبد القیس و سایر را بی بصره مردم از بجا رفتن جمعیت و در زیدند پاره از مردم و با ایشان
سجد بن عامر شبها از نذر بیکر است چه شما بجز از قبیل ربيعة هستید و نشاید با او حرب کنید و بعضی دیگر گفتند که
این عمار بخود هموار سازیم که سجد حروسی و از روی بیرون رفته در میان ما نافع الامر کرد و پس از وی از د
آاده پیکار شدند و در قطیف صفت پیار شدند و جنگ پیوسته شدند و مردم عبد القیس هر صفت یافتند و جمعی
کنیز ایشان طعمه شمشیر گشت و نیز جاعلی بدست سجد بن عامر اسیر شدند و شاعر با بن حکایت اشارت کند

لَقَدْ أَحْبَبَ الْقَيْسُ يَوْمَ قَطِيفَها وَمَنْ نَفَعَ فَيَلْ لَاقَتِ

احوال سجد بن
عامر خارجی

احوال سجد بن
عامر خارجی

احوال حضرت اسجد بن علیہ السلام

-۹۲-

بالمجذبه بن نام در خلیف بنیت و میرستس مطح و ایام جاعتی از دنیا الی کریمت کمان جاعت عبد القیس تاش
 در فریاد جاعت فریقین گشت و در میان کیر و دار مطح بن مجذبه و جاعتی از نیا رانش مقول شدند و همچنین
 مجذبه بن عامر کیست از مردم خود را بر مردم خط شب نماز فرستاد و بر آن مردم نصرت گرفت و خود و برادر
 اقامت گزید و چون مصعب بن زید بر بصره آمد در همان سال شصت و نهم عبد الله بن عمر بن ابی شیبہ را با چار
 نزار سوار و سیاه کارزار بیکت و ابفرستاد و عبد الله بن عمر و طحی راه یی بر زبان آورد وی ای مجذبه بر جایی
 آست باش چه من فرزند میکنم بالمجذبه بن عمر بن عامر و این وقت مجذبه در خلیف جایی داشت و در غفلت آنجا
 بیکر که ایشان باخت و مدتی با آن سپاه قتال و جدال پرداخت و کجاست متفرق شدند و چون با مادر وی
 گشت و این عمر را بر آن گشت کمان و مجروحان نظرش را بسیار در چول و همبست رفت و از آن نظر مجذبه بر
 حلا فکند و آن کرده در نک نیاورده فرزند و مجذبه هیچ از ایشان باقی نگذاشت و هر چه در لشکرگاه ایشان
 به بی بشارت برد و نیز جاعتی از جوعاری نارسیستان را اسیر ساخت و یکی از کثیران خاصه ابن عمر بن زید میان ایشان
 بود و مجذبه بن عامر گفت اگر خواهی بسوی مولایت کیست دارم گفت مرا حاجتی با کسی که مراد هم و دشت بکشد
 و بگذشت منت و چون ابن عمر بنیت بر رفت مجذبه بن عامر سپاهی را آواز داد بطرف عمان فرستاد و خلیفه بن
 اسود خنی را بر آن مجذبه امیر ساخت و این وقت عبد الله بن عامر که سیخی کیر بود بر عمان متولی بود و دو سپه
 سعید و سلیمان از کشته شده و یک و از بلاد باج میگرفتند چون عطیه بنان رسید و حکم در پوست عبد الله
 عبد الله قبل آمد و عطیه بنان با وایت استیلا بر فراشت و ما هی چند در اینجا بنیت آنجا به پروان
 آمد و مردی را که ابوالقاسم گنیت داشت از جانب خود در اینجا بکشد است سعید و سلیمان پسرای عبادت
 را غنیمت یافتند و مردم عمان اتفاق کرده ابوالقاسم را بکشد و از آن پس چنانکه ازین پس بنی مجذبه یزدان
 اشارت و دو عطیه با مجذبه مخالفت حبست و بنان باز گشت لکن استیلا نیافت و ناچار بکشتی برآمد و
 بنان شد و در اینجا جندی و راهم را مسگر بر نهاد و عطیه اش را امید و در کران اقامت و در زید و عنب بن
 ابی صفره چون ابن خشر بنید لشکری بد و بر بکشت و خلیفه از کران بجهت و از بجهت سبذ فرزند کرد و لشکر
 حطب در قذایل با وی دچار شدند و او را بکشد و بعضی گفته اند مردم خوارج او را قتل رسانیدند و
 از آن سوی چون ابن عمر بنیت شد مجذبه بن عامر جمعی را بفرستاد و از اناعاب با ویشین اخذ صدقات
 نمایند و مردم بنی قسیم در کافله با اصحاب مجذبه نبرد کردند و اهل طایفه با حانت بنی قسیم بر خاستند و یکی از
 خوارج را بکشد چون مجذبه این خبر شنید جمعی را بفرستاد و مردم طایفه را خارت کردند و از دو یک بجهل
 تن از آنجا بکشد و کرد و بی را اسیر ساختند و چون این تدبیر و شیبہ یافتند مجذبه بن عامر و یکی با ایشان
 را با طاعت بخواند ایشان پذیرفتار شدند و صدقه بدادند مجذبه با معده وی از لشکرمان بطرف صنع
 ردی نهاد و از صنعاء با وایت گردند چه کمان بی برودند که لشکری بی پایان از بی او روان است و
 چون دیدند کسی با وی پیوسته گشت از بیعت خویش بشیانی گرفتند و چون مجذبه آنچنان بد است
 گفت اگر خا می داین بیعت از شما بردارم و با شما قتال دهم گفتند آقا لایعیت خویش بکیم آنجا مجذبه

ربع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصر ۵۹۳

اکثاف و اطراف صنعا بفرستاد تا اخذ صدقات کردند و نیز بود یک را بجنه بموت فرستاد و صدقات آنجا را
 جمع کرد و از سپانچا در سال شصت و هشتم و بر دایمی شصت و نهم با شصت و شصت تن و تقوی با و دهنزد
 ششصد مرد قاصت چ نمود و دور که با این زیر بدان شرط مصاحبت و رزید که بجنه با جاعت خود و این
 زیر با جاعت خود نماز کند و بکار یکدیگر داخل شوند و چون بجنه از حج باز شد روی بعبید نمود و مردم
 مدینه قائل در آن آموه شدند و عبدالله بن عمر نیز شمشیر حایل ساخت و چون بخیه بن عامر که در این وقت در منزل
 که نام منزلی است از منازل بنی ثعلبه و تاهینه و و منزل مسافت است فرود شده بود شنید که این بن عامر
 جنگ پوشیده و میای قتل گردیده است بدینست که مردم مدینه بیاری او پایداری نمایند لا جرم با یک
 رانند از باب مقدم شمرده بطایف باز گشت و در طی راه یک دختر از عبدالله بن عمر و بن عثمان را که نزد ایدانه
 بود بدست آورد و خواست تا با خود کوچ دهد پاره از اصحابش بارتقای خویش گفتند بجنه بن عامر در کار
 این دختر تعصب همی ورزد اگر خواهید او را امتحان کنید پس یکی از ایشان از بجنه خواش کرد که آن دختر
 را بدو بفروشد بجنه گفت بهره خویش را که از وی دهم باز کند ششم و او از او است آن مرد گفت پس
 او را با من تزویج فرمای گفت این دختر بسن بلوغ رسیده و محارمه نفس خویش است من از وی اجازت
 میطلبم پس از مجلس خویش برخاست و باز شد و گفت از وی اجازت خواستم و او از دوای کراست دست
 حکایت کرده اند که عبدالله بن مردان یا عبدالله بن زیر به بجنه بن عامر کتب کردند سوگند با خدای
 اگر در دوشیزکی این و دوشیزه تفری رود و بلاد ترا در زیر پی مرد و مرکب چنان بپریم که یک دوشیزه بدو دیگرش
 بر جای نماند و بجنه گفتو بی با من عمر کرده از پاره مسائل پرسش نمود این عمر گفت از این عباس پرسش کنید
 پس با من عباس نبوشد پاسخ یافتند و چون بجنه از طرف طایف راه گرفت عاصم بن حوده بن معوذ قنفی
 بد آمد و از جانب قومش با او پیست کرد و بجنه بطایف در زنت و در آن هنگام که حاج بن یوسف برای
 محارب با بن زیر بطایف آمد با حاصم گفت ای مرد و روی با بجنه پیست کردی گفت اری و اندوده روی بهم
 بجنه را از خود خوشنود ساختم و او را در گذارد از قوم و بعد خویش بگردانیدم تا بجنه بجنه بن عامر حاروق را که
 همان قراق باشد در طایف و بماله و سواره عامل ساخت و سعد الخلاج را در حوالی بحران عمل داد و بجا بن بحرین باز شد
 و خوار بار و جوبات و غلاتی که از بحرین و دیگر حدود و نیامه بحرین وارد میشد باز گرفت و کار برانی حرمین و یمن
 دشوار کرد دید پس این عباس بدو نوشت که شمامه بن آمال کاهی که مسلمانان گرفت خود را بار را از امانی که باز گرفت
 و با اینکه امانی که در آن وقت مشرکان بودند رسول خدای صلی الله علیه و آله بدو مر قوم فرمود که اهل اندر شدند و از
 باران ایشان باز نماند و شمامه بن آمال چنان کرد و امر در توازنا مطلق نمودی با اینکه با بجنه مسلمان هستیم چون
 بجنه این کتب بدو فرمان کرد تا دیگر باره آنچه میبردند ایشان حل نمایند مع آنچه بحال و حکام بجنه بن عامر در پیش
 و دفاعی کن اراضی شغول حکم و عمل و بدینا که بیکه اصحابش روی باختلاف رفتند و مردمان چون این اختلاف بدیدند و
 بشنیدند در ایشان طبع افکندند و در طلب حاروق برآمدند و بطایف روی نهادند حاروق از طایف فرار کرده و چون
 در طی راهی میوشت یکی از عجمیات پیوست از آن مردم که در طلبش بودند سبک بارش نهادند و او را رسانیدند

پایان اختلاف اصحاب بنجد بن عامر و و قتل او و ولایت یافتن ابو ندیک سجاسی

در سبب اختلاف اصحاب بنجد و روی برافشاندن ایشان از او چند وجوه نوشته اند یکی اینست که ابوسنان جیلان بنی نضل
با بنجد گفت که اینجاست را که از روی تفتید و چم پیست ترا اجابت و حکومت ترا اطاعت کرده اند بقتل رسان بنجد و او را
دشنام داد و ابوسنان با بنجد زیان جان او برآمد پس از آن بنجد آمد که گفت آیا خدا تعالی بچشمی را مستکلف داشته
ست که بر غیب دانای باشد گفتی گفت پس بر ماست که حکم بظاهر کنیم و ابوسنان دیگر باره جانب بنجد را بدید و
دیگر اینکه وقتی بنجد بن عامر شکری را از دریا و سپاهی را از صخره بکند زانید و چون با غنایم خویش باز شد مرد سوار
را از صحرای بیشتر عظمت نمود و حقیقت با وی مکالت و حکایت و چون دیگر از زیر چندانکه بنجد را بغضب آورد و مرد
برودش نام داد و علیه ازین حال عقابک شد و همی مردمان را بر روی ترا شفت و نیز وقتی مردی که از بنجدان اصحاب او
بود مشرب خمر نمود بنجد از خند و تاسخ و زبرد گفت این مرد با دشمنان ما مدد نمیکند و رسول خدای جل جلاله
علیه و آله از مکرگان یازدی میجوید و ایشان را بچک عدوان میفرستاد و دیگر اینکه عبد الملک بن مردان نامه مدد
نکاشت و او را با طاعت خویش بخواند بدان شرط که نیاورد در ریاست او باشد و آن اموال و دوا مسلمانان که برگردن
او بود با بنجد عظیمه بر روی طعن زد و گفت تا عبد الملک بن مردان او را در دین و آئین خود دست نمیدانست با او
مقامت نمی و ز زید انگاه از بنجد مفارقت جست همان رفت دیگر اینکه جاعلی ازونی جدائی حسد و آوان برخواست
او را روی بنجد آورد و زد و او سو کند خورد که دیگر خود بخود داند آن پس ایشان از آن کار پشیمانی گرفتند و از وی برآمد
شدند با بنجد اسباب دیگر نیز بدید کرد و دیگر عامه اصحابش با وی مخالفت و در زیدند و از وی روی برافشاند
فندیک عدوان پس ثور را که کین از بنی قیس بن ثلبه بود برخواست خود ولایت دادند چون بنجد این حال بدید پیش
گودید و او فندیک جاعلی را و اصحابش را و طلب او بفرستاد و چنان بود که بنجد و قرقر از قرا و هجر مهران شده و
آن قومیر که بنجد در میان ایشان بودند چنان بود جاری بود که با دشمنانی از انجاست مخالفت و ملاصقت داشت و
چنان افتاد که وقتی آن جاریه مقداری از آن طلب که با بنجد بود برگرفت و چون ستان یامد و یار را بان سوی و
بوی بدید که آن بوی خوش از وی بر مید جلست گفت این طیب از کجا نصیب گردید جاریه بد و باز نمود و
دشمنان مردم ابو ندیک را از بنجد با خبر ساخت و ایشان و طلبش برآمدند و او برقت و در میان جاعلی از احوال خود
از بنی تمیم مخفی گشت و بان اندیشه برآمد که بجانب عبد الملک رهپار شود پس نیز بی خویش یامد تا باز در جاعلی
کند و جاعلی فندیک بداند شد و بعد از آن فندیک مردی از آنها پیشتر رفت و بنجد را از وصول آن مردم آگاه ساخت
بنجد با بنشین برین مردن تاخت و آن مرد فندیک از اسب خویش زبرد کرد گفت ابرو ما و دیگر دین اسب ز سواران
اسب بر نشین شما را از چنگ این مردم نجات یابی بنجد گفت و دستدار زندگانی جهان نیستیم و در بسیاری از وطن
نوشته را از حضرت تهادت و آوده ام و این مورد و از جمله میروند و دیگر تر است و در این حال اصحاب ابی
فندیک از بر سر و و از فرود کردند و خراش را بر سرش بقتل رسانیدند و بنجد مردی دلیر و بنجد بود و گویند

وَأَنْ جَرَّمُوا نَاعِلًا جَزِيًّا حَبْرًا لَهَا إِنْ أَلْكَرَ لَهَا الدَّعَائِمُ

و چون بنجده قتل سید کردی از اصحاب ابی فدی که این کار را ستوده شمرند و دهم شدند و از وی عتاب گرفتند مسلم بن جبر روی مباحث و دوازده زخم کار و بد و بزدلکن مسلم را مردمان بکشدند و ابو فدی که را بقتلش پیافور دند و زخم او را واد و نهاده اند تا بسودی گرفت

و کزنصب کردن عبداللہ بن زبیر برادرش
مصعب بن زبیر را در مدینہ طیبہ

در این سال شصت و پنجم هجری عبداللہ بن زبیر برادرش عبیدہ بن زبیر را از امارت مدینہ بر کرد و برادر دیگرش مصعب را بجایگذاشت آن بلده طیبہ منصوب نمود و سبب این بود که وقتی عبیدہ بن زبیر مرد از خطبه راند و دلشای خطبہ گفت و دید و شنیدید که خدایتعالی چه کرد با قوم سبب شتری که پنج درهم قیمت داشت و مقصود او نافع صالح بود چون مردان آنجا رسیدند که در مصالح ایشان گفت او را مقوم التا و نامیدند پس این خبر بسوی برادرش عبداللہ پوسیت لاجرم او را معزول و مصعب را منصوب نمود

پس میان نمودن عبداللہ بن زبیر کعبہ معظمہ را دیگر باره

ازین پیش سبقت نگارش کرد که در آن هنگام که بفرمان زبیر بن عویہ علیہ اللعنه لشکر شام در کنار کعبہ پادند و بر کعبہ ابو قیس بنجی نصب کرده بر می ایستاد و قار و روی ایشان را مقت کعبه را بسو خند و دیوار ایشان را متزلزل و متاهل ساختند این زبیر تا زبیر علیہ زنده بود کعبه را با محال باقی بگذشت تا مورث تشیع اهل شام و زبیر کرد و چون زبیر بد و زنج راه گرفت و خلافت حجاز و غیره با این زبیر مستقر یافت در بنای آن مکان شروع کرده بفرموده آن بنیان را ویران کرده تا با زمین یکسان کردید چه از ضرب احبار و نجسین و تعامل جبردان و هم خرابی آن حجر الاسود و از نزد خود باز داشته و مردم را وادار و اساس میدادند پس این زبیر دیواری بر کرد آن بنیان را بر آورد و حجر الاسود را میانش جای داد و علت را جان قرار نهاد که رسول خدای صلی الله علیه و آله با عایشه فرمود لَوْلَا حِدَانُ عَهْدِ فَوَيْلٌ لَّكَ يَا كُفْرًا لَّكَ كَذَّبْتَ الْكُتُبَةَ عَلَى آسَائِنِ اَوْ هَيْمٍ وَ اَزْدِ اَنْجَا الْعَجْرُ وَ بَرَاوِي فَرَمُو لَوْلَا فَوَيْلٌ لَّكَ حَتَّى تَوَاعِدَ اِيْلَاسْلَامِ لَمْ تَقْضِ الْكُتُبَةَ اِلَى آخِرَتِ بِنِي اَكْرَتُمْ تَوَاعِدَ اِيْلَاسْلَامِ نِيَادِرْدَه وَ بَعْدَ جَاهِلِيَّتِ وَ كَفَرْتُمْ دِيكُ بُوَدْنَدِ بِنِيَانِ كَعْبَه دَا بَرِ هَيْمِ مَرْدُمِ وَ بَرِ آسَائِنِ اَوْ هَيْمِ عَلِيهِ اِسْلَامِ بَرِ مِيَادِرْدَمِ وَ حَرَامِ رَا دَرِ اَنْجَا مِيَا فَرْدَمِ وَ مَقْصُودِ اَزِ اِيْنِ فَرَا ئِشِ اِيْنِ بُوَدِ كِه چُونِ هُنُو زَمَرْدَانِ تَا زَمَ سَلْمَانِ هَسْتَدِ وَ دَرِ مَرَاتِبِ اِيْمَانِ بَرِ اِيْنِ اَبْتِئَانِ بَرِ سَيِّدِه اَنْدَا كَرْدِ اِيْنِ اِيْنِ بِنَاتِغِيْرِي رُو وَ مَكْنَتِ وَ رِبِ وَ تَا نِيْدِ وَ دَرِ عَقَا يَدِ فَوَيْشِ بَرِ سَوْسَه وَ سَوَاسِ مَقْنَدِ بَا اَكْبَرِ اِيْنِ زَبِيرِ وَ دَرِ حَقِ اَعْدَا سَاسِ شُغْلِ شَدَا يَنْوَقْتِ پِهَا كُو مِيَشْدِ وَ سَكْنِي وَ يَدِ نَكِ بَا نَزَا نَشْتَرُ بُوَدِ وَ اَزَا نَشْتَرُ سَكْنِي رَا حَرَكْتِ دَا نَدِ وَ بَرِ قِي حَسْبِ كَرْتِ اِيْنِ زَبِيرِ كَرْتِ اِيْنِ نَبَا رِبِ هَيْمِ سَاسِ اِيْنِ اِيْمَانِ بِنَا يَدِ رَا نَشْتَرُ وَ دَرِ زَبِيرِ مَقْرُودِ اَشْتِ تَا زِي كِي اَنْدَرِ وَ اَزِ مِي كِي مَدِرِ شُونْدِ وَ بَعْضِي بَرِ اِيْنِ رَشْتِه اَنْدَا كَرْتِ اِيْنِ بِنَا يَدِ مَرَا كِ دَرِ سَالِ شَصْتِ وَ چَارْمِ بُوَدِه اَسْتِ چَا نَكِه صَا حَبِ وَ قَعْتِه اَلْمُنَظَرِ نِيَزِ دَرِ اِيْنِ سَالِ مَقْرُودِه اَسْتِ اِيْنِ اَبَا كَعْبِدِه دَرِ شَرَحِ نَجِ اَلْبَلَا غَه

نصیب بن زبیر

کعبه معظمه

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۵۹۰

میگوید که عبدالله بن زید اول کسی هست که پوشش کعبه را از دیبا یا دست و چنان از طیب خوشبوی بدشت که هر کس داخل حرم شدی آن بوی خوش و شامش و کامی و از آن پیش جای کعبه از آتش مومین و پوست بود چون در ایام محاصره که نصب مناجات و عبادات از خار و رهای نقطه و دیگر آلات هم و حرق در آن بنای مبارک آتش در سنگت بر بخشد و اینوقت ابن زید در اینجا منزل و عجا و بشت اثواب و ابواب کعبه بسوخت لاجرم در این ایام که ابن زید بخت بد عمارت و متحدید نمودن فیان مبارک با دیبا پوشش فرمود و در آن هنگام که مدی بن منصور عباسی در ایام خلافت خود کعبه را مجد و برهنه میداشت از جوالبه که بر می کند مذکوری از دیباچ بود که بر آن کتب نموده بودند لبس الله ابی بیکر امیر المؤمنین و چون عبدالله بن زید بقتل رسید حجاج بن یوسف کعبه را دیران کرد و دیگر باره بساخت چنانکه در جای خود نوشته آید الله تعالی

چنان و وقوع حرب در میان ابن خازم سلمی و جماعت بنی تمیم در خراسان

در اخیال در میان ابن خازم و بنی تمیم در مملکت خراسان مایه حرب و قتال اشتغال یافت و سبب این بود که چنانکه ازین پیش مسطور گردید که ای که ابن خازم را در خراسان با آن مردم ربه که در آن سامان بودند نایز نزاع طغیان گرفت مردم بنی تمیم را در اعانت کردند چون مملکت خراسان و حکومت آن امصار و بلدان از بهر شش صافی گردید با مردم بنی تمیم جوارند و چنان بود که ابن خازم بهر شش محمد را ولی هرات و بکیر بن فلاح را بر شرط هرات مقرر داشته و شناس بن دمار را عطار ویرا بوسی مضموم نامه بود و در محمد بن ابن خازم تمیم بود پس آنجماعت در هرات شدند و شکایت محمد بر دند و از آنطرف چون ابن خازم در استان ایشان را بدشت محمد و بکیر شناس نامه کرد و فرمان داد که بنی تمیم را از هرات بازگردانند اما شناس با بنی تمیم پیوست لکن بکیر آنجا را از هرات طرد و منع نمود و ایشان در بلاد هرات اقامت و رزیدند بکیر شناس پیام فرستاد که سی هزار مردم بتو عطا کردم و هر مردی از بنی تمیم را هزار و در هم بده بدین شرط که از اراضی هرات سپردن نشود و آنجماعت قانع و رزیدند و مترصد ملاقات محمد ماندند تا چنان افتاد که روزی محمد لشکر سوار گشت و ایشان او را بگریختند و سخت بر بستند و در آن شب بشرب پرداخته و چون کینه را ندن خواستند بروی بول کردند و شناس با ایشان گفت اکنون که کار با شما هم پیوست بهتر است که وی را در حوض آن دو صاحب و رفیق خودتان که وی هر دو را از ضرب باز نیا بکشت بقتل برسانید چه محمد و نفر از مردم تمیم را بکینه فرستاد و گفت چنانکه هر دو را بکشت و آنجماعت بیای شدند تا او را بکشتند از پانصدان بن محمد الصبیخی خویشین را بروی افکند و ایشان را از آن کردار باز دشت لکن پذیرفتار نشدند و محمد را بکشتند و ابن خازم کردار او را ستایش گفت و او را بکشت و قاتل محمد و قاتل بودند که نام یکی عجله و اندیکر کسب بود ابن خازم گفت بقتل ما اکتسب کسب الفوقیه و عجله عجله الفوقیه یعنی کسب از بهر قوش بکوه کبی کرد و عجله برای قوش عجله شتری پیدا آورد و از آن طرف چون بنی تمیم این کار را بنیجار بیا آوردند بیکاره جاب طغیان سپردند و بعضیان روی بر آوردند و حرمش ابن هلال قرنی را بر خویشین با هرات

ربیع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری

۵۹۷

برگزید و بقبال این خازم خاطر بر نهاده و آه و بیکار شدند و حریف بن لال تا دو سال با این خازم نایره قتل را
 است تعالی بی داد و ایصال رحمت بر او و ایصال رها و تیر و نضال و شمشیر و بنال بی گذشت و چون مدت محاربت بطول نگامید
 یکی روز حریف بن لال در میدان قتل بباخت و یال و کوبال بر فراخت و این خازم را با یک در انداخت و کشت
 مدت قتل تمام کرد و داد و اعادی را تیغ و تیر و جزو عادی و زره و دودی و شمشیر فلادی در هم شکست تا چند
 این و در کوه و در سرخ و ستوه باشند ساشه پیکار شوم تا من و تو کارزار نمایم تا هر یکت خار و زار شویم این زمین
 از آن اندکی باشد این خازم گفت سخن باصفا و عدالت آوردی و راه فرزندی و مردیت پیروی پس مردون
 جانب میدان گرفتند و چون پلنگ درنده و نهنگ غنچه بجنگ درآمدند و آلات قتل بکار بردند و هیچک بر دیگری
 چیرگی نمی گرفت تا از این خازم غفلتی در حال مضاربت بر پشت و حریف ضربتی بر سر این خازم فرود آورد چنانکه
 آن فرقه که بر سر داشت بر چهره اش پادخت و نیزه کاب حریف شکست و شمشیر بر کشید تا کار این خازم سازد
 و او بر کردن اسب خویش چنگ در انداخت و با صاحب خویش بروی بر کاشت و دیگر نایره هر دو کزیده بجنگ پرداختند
 و از پس آن ضرب بروی چند درنگ در زدند و از آن بعد هر دو کزده از طول قتل لال کردند و بر سر حریف
 کردند و فرقه با سحر بن در قاف و بطرف نیشا پور شدند فرقه دیگر نایجه دیگر شدند و یک فرقه که حریف با ایشان
 بود بر رود راه پیچیدند و این خازم از دنبال حریف برفت و او را در قریه که محله نام داشت با و دانزد مردیست
 چا صاحب او در آن حال متفرق شده بودند چون این خازم بدیدوست حریف با صاحب خویش بدید و چون با حریف
 و سنج از موالی این خازم بر حریف تاقین نمود و ضربتی بروی فرود آورد و لکن کارگر نشد و حریف با مردی که با و
 بود گفت شمشیر من در سلاح دی کارگر نشود چو بی من برسان و آن مرد خسته از عذاب بد و داد و حریف چنان
 بروی نپاخت که آن غلام مرده پیشا و آنگاه با این خازم گفت اکنون که این بلاد را خالی گذاشتم زنم چه خواهی
 گفت بیاسیت با سخا باز کردی گفت باز نمی شوم پس در میان صلح بر آن افتاد که وی از زمین خراسان بیرون شود
 و بقبال و اعادت بخوید و این خازم چهل هزار در هم بد و بد و پس حریف در قصر بروی برگشت و این خازم داد و
 آنچه برگردان نهاده بود و نامزد و هدیه با هم مجامده و مجاوره بنشستند و در ضمن صحبت آن نیکه که بسبب آن است
 حریف برگرفت و بجایش بر نهاده این خازم گفت این سر بر و ز تو از سر دی نرم تر است حریف گفت بجنبت خدا
 در ایندهستان

حریف با جادو و جادو
 و بعد از آن که
 شمشیر را

بجهر نفع باورده
 و عا محله کسوف
 و بعد از آن که
 را و محله

حلال زد و بیخ را دلاج بالحق
 ایا و کفی و بیخالی علی حجر
 عینی العون بحال الفلاح الذکر

آزال عظم ذی عن مرکه
 حوین ما اغمضت عینی
 بری الحمد لله تیرا اذ اجد

در کمر سواخ و حوادث سال شصت و چهارم
 هجری بموی صلی الله علیه و آله وسلم

در ایندهستان
 بنظر در آورده
 است

سواخ و

در این سال شصتی تحت بصره را فرو گرفت و این جنگ تمام شد و بصره را بصره بصره بود و جایی بزرگ بآن حریف

الحكمة والاصراط المستقيم وهما الذي لا تنفع عنه القول ولا ينل به الا الحسن ولا يشبهه عجايبه ولا يعلم مثله هو الله لما سمعته النجى قالنا اننا سمعنا قولنا عجبا هذا الى قوله ان الله قد هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله ومن قال عنه علا ومن علموا ان الله هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله يعني آن مخرج کتاب خدای است که خبر شیعیان و آئیندگان و حکومت آنچه در میان شما از امور رات و معاصم شما بیدار است بجهت راجع و فضیلت و خلاصه است که راه نزل در این نیست هر کس از روی جباری و سرکشی تروک دارد و خدا را بعبودیت مقهور فرماید و هر کس جز با او و احکام آن هدایت خواهد در عرض خلافت طاقت کید و نماند قرآن است علی متین و ذکر حکیم و صراط مستقیم که هیچ عقلی را از آن روی بر تافتن و هیچ زمانی را از قرائش تنجیر و زدن نیست عجایبش از صفی روزگار بر نگیرد و مانندش بعلی راه برده نشود همان است که چون نازل شد جماعت جز از ایمان نرفتند که نشند همانا قرآن بر شدت هدایت کند هر کس بر طبق آن سخن کند صادق و ذکر نه کاذب و از راه حقیقت پیر دست و هر کس بآن عمل کند نزد و اجر یابد و هر کس بدان چنگ و ززند براه راست و زاید ای عاود تو با نیکیات و مراتب و آثار و با خویش بدر معلوم باد که این اثر در ذیل سوانح و وقایع سال شصت و چهارم هجری بطاعون بصره و قتل مادر عبید الله بن معمر امیر بصره و شصت و چهارم سال شصت و پنجم بخارش و او را انکاد و ذکر اسماعیل حکام این سال انکادید حادث بن بر سعد امیر بصره بود با اینکه خود میسید عبید الله بن معمر امیر بصره بود کسی را بدست نیامد که جبهه مادرش را از زمین برگیرد و نیز در ذیل سوانح سال شصت و چهارم میگوید عمر بن عبید الله بن عمر التیمی والی بصره بود و این جمله بحیکم با هم توافق نیجوید که انکاد در غزل و نصب ایشان تکراری رفته باشد و ذکر اسماعیل در قلم کتاب خطائی شده یا یکی از ایشان والی امر حرب و آن دیگر والی خراج باشد معذالک در اختلاف سال و بخارش این مرض در هر دو سال جای توقف است چه دیگران موافقت بخبر دهند و الله تعالی اعلم بالصواب

ذکر وقایع سال شصت و ششم هجری و پیرون آمدن مختار بن ابی عبید از مجلس کوفه توسط ابن عمر

نه سبب مراد از مختار

ازین پیش سبقت بخارش یافت که بعد از شهادت سلیمان بن حمزہ خزاعی و یاریان و اصحاب او و انزاع بقية استیفا از حله آن رفاعة بن شداد با جاعی از نهزیت یافتگان عثمان زمان کوفه آمدند و این هنگام مختار بن ابی عبید چنانکه قدمت گذارش بخارش گرفت کوفه نزدان آمد و چون خبر و روفاقه را بدست آورد از راه بدر پیام فرستاد اما بعد فرج بابا البصیه الذین عظم الله لهم الاخر حین انصرفوا و رخصی فیما هم حین فیلوا اما و رب اللعنة البینا خطا خطا منکم خطوه ولا ربا ربی الا کا ثواب الله له اعظم من الدنيا ان سلیمان قد رخصی ما علیه و لو فاه الله و جعل دوحه مع ازواج النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین و لم یکن یصلحکم الذین انصرفوا انی انا الامیر المأمور و الامین المأمون و فایل المختار بن و المنقسم من اعداء

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۶۰۰

الَّذِينَ الْمُفْتَدِينَ الْأَوْتَارَ فَاَعِدُوا وَاسْتَعِدُّوا وَأَنْتُمْ بِالْإِيمَانِ وَالسَّيِّئَةِ الْمَطْلَبِ الْهَلِ
 بنی حجاب و خوشامتران مردم را که خدای کریم ابرایشان را عظیم گردانید گاهی که برای طلب خون فرزند پیغمبر
 اعدا وین و قتال شرکین را برپا می نمودند و خوش و گریه می کردند و از احوال و مسامی ایشان گاهی که در قتال آن مردم بخیز
 فعال جدال داده قسم پروردگار که هیچکس از شما در پیوند این راه و نوشتن این طریق جان نگاهد گاهی میزدند
 و در ایستادگی مبارزه می نمودند و در آنجا که در غرض و در حضرت خدای تعالی است جهان بزرگتر است همانا مسلمانان بن
 صرور قتال خدای پروردگار صمد آنچه بروی بود پناهی تا بجهت یزدان شانت در روح او در شاخار جان با
 ارواح پیغمبران و صدیقان و شهیدان و صالحان ایشان کشت لکن چون از خون حرب و رسوم طعن و
 ضرب کجائی گاهی مذمت شما را چنانچه باید یاری و داورى شواست نمود همانا منم آن امیری مامور دایمی
 مامون و کشنده جباران و مقم دشمنان دین یزدان و مقتدا و اوتار و دریا بنده و فرزند حیدر که در شهادت
 سعادت شمار پس ساجدی کنید و مستعد جهادین کرده غنا گردید و در این مبارزت و مباردت شهادت
 یابید دعوت میکنم شما را بکتاب یزدان و دست خاتم پیغمبران و طلب خون اهل بیت رسول کرد کار منان و دفع
 ظلم از ضعیفان و جاهل از مردم بگویند غیابان و استلام و تیر بر دایم محلی علی الله معاده محار و در مجلس شکست
 با اصحاب کذب است عدو ایاز که هذا اکثر من عشر و ذون الشهر ثم یضیکم نباء هنرمین
 طعن بنو و ضرب هنرم و قتل جم و کفریم فلهما انا لهما کذب و انا لهما کذب و انا لهما کذب و انا لهما کذب
 که خبری دروغ و مردمی بی فروغ و کجما در افکند و فردان کشند و برای اصلاح این امور من بیای شوم و ما
 این کار را تیر و محار و کای خویش را باینگونه کلمات در جز و فرست و خدعه و کلمات و حسن سیاست با انجام
 می رسانند و نیز در آن مقام که اصحاب سلیمان بن صرور از شام بکوفه آمدند مختار از زردان با ایشان نوشت امنا
 عَدُوْنَا لَنَنْفِقُوا أَنْفُسَهُ وَلَمْ نَقْطَعُوا أَعْقَبَهُ وَلَمْ نَخْطُوا خَطْوَهُ لَا دَفْعَ اللَّهُ لَكُمْ بِهَا وَكَلَّمَ
 لَكُمْ حَسَنَةً فَأَبْشِرُوا فَإِنِّي لَوُجُوهٌ لَكُمْ جُودَتْ فَمَا بَيْنَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ مِنْ عَدُوٍّ لَكُمْ بَيْنَهُمَا
 بَايَ اللَّهُ يَجْعَلُهُمْ زَكَاةً وَفَنَانَهُمْ فَذَا وَتَوَامًا فَرَجَبَ اللَّهُ لِمَنْ قَادَبَ أَهْلَهُدَى لَا بُعْدَ
 اللَّهُ لَكُمْ مِنْ عَصَاهُ وَبِئْسَ الْإِسْلَامُ بِأَهْلِ الْهَدَى یعنی خدای تعالی در این مجاهدات و مناقشات و مقاتلات
 شما با اعدای دین و قاتلان فرزند سید المرسلین ابرایشان را عظیم گردانید و او را شما را هموار ساخت همانا هر نقبه کجا
 آورید و هر عقبه بیای کذب استید و هر گاهی بر گرفتید و بر نهادید در حضرت یزدان موجب از و یا و درج و ارتفاع
 رتبه دازید و دهنه گردید پس شما را شهادت با و بداند اگر من با شما باشم باذن حضرت یزدان مشرق و مغرب
 جهان را باینکه عریان از و وجود عدوان بر منته و پاک تمامیم و کشته بزرگ کشته چون شته بزرگ شته بر آوردم و
 وضع و شریف را بر آورده و جمیع این قوم غنیف را از تنج بگذارم خدای برای انا که بدین او تعرب جویند
 وسعت و بزرگ و دوا کس که عاصی و منکر باشد از رحمت خود و در بگرداند و اسلام را تیر از ایشان ببرد
 که دی از جانب محمد بن علی علیه السلام معروف با بن صفیه بطلب شمار مامور است چون مکتوب مختار بن ابی

رج دوم از کتاب مشکوه الادب ناصری

۶۰۱

عبید را رفاهین شد و دشمنی بن حنظل بن العبدی و سعد بن حنیفه بن الیمان و یزید بن ابی اسحق و احمر بن شیطه الاحمر و عبد الله بن شداد الجلی و عبد الله بن کامل قرائت کردند این کتاب را و بدو فرستادند که گویا تا قرائت کردیم و ما با تو این مقام هستیم که اسباب مسرت تو باشد و اگر خوشی بزندان اندازیم و ترا بیرون بیاوریم چنان میکنیم چون مختار یا شیخ ایشان را بشنید سخت مسرور گردید و گفت خرم و خرسند باشم که در همین ایام از زندان بیرون میایم و شما خود در مقام افتخار و ازو عالم باشید و از او نظر مختار را بعد از عبد الله بن عمر بن خطاب نوشته و فرستاده بود اما بعد از آن امر استم و ظلم بزندان و افکندند و ولایه و فرمان گذار از او حتی من خیالات فاسده و ظنون کاذبه پدید دید خدایت رحمت کند باین دو ظالم که عبد الله بن یزید و ابراهم بن محمد والی کوفه هستند و غارتگری و حتی من بخار رشاید خدایتعالی بطیغ و تمن تو را از چنگ ایشان خلاصی دهد و بهایم علیک چون ابن عمر بن ابی اسحق را قرائت کرد بعد از آن و مختار نوشت که شما از مصاهرت مختار با من و دوستی من با شما اکامید قسم میدهم شما را که بعضی قرائت این نوشته من و از زندان برآید و خودش گذارد و به سلام علیکم و رحمة الله و بركاته چون ایشان نامه من عمر را بخوانند حاجتی از ایشان کوفه را که از حمله کفار محنت را بودند حاضر ساختند و از ایشان ده نفر را اختیار کردند و مختار را بیاوردند و دستبند و ربوی خان من کردند و اندک نذر از او سکند دادند که هرگز بر ایشان خروج نکنند و اگر بکنند و خانه پدید آید و برآید و با او که هزار کا و دشت قربانی برد که خرم ناید و هر کس ملوک را باشد از او که روانه است شما از او باشند اسکا مختار بر سرای خویش شد و با حمید بن مسلم گفت خدای یا بخلعت را بکشند که تا چند کول و داندان هستند و چنان بکمان میرند که من با تو قسم یاد کرده اند و فاسی نمایم اما آن سوگند که بنام خدای یاد کرده ام یا ما من از او است که چون سوگندی یاد کنم و از آن پس چیزی را بکنم که از آن اولی باشد مختار را حاضر گذارم و آنچه اولویت دارد معمول بگردانم و گفته بدیم و البته خروج بهتر است که از ایشان دست بدارم و ما را بخر هزار بدنه و مختار که معظمه ما را اسیر از آب و دانی برین ساسر است و مرا از بهای هزار بدنه چه بدم و بولی خواهد بود و اما افتاد شدن ما یک من سوگند بخداوند که دوست دارم در اندیشه افتد تا که پیش نهاد کرده ام پیشرفت یا عدم از آن پس واری میج ملوک کی نباشم با بخل که چون مختار و در سرای خویش استقرایافت مردم شیعه در دشتش آمد و شد و زید بدو وجه با امارت او رخصت دادند و در زندان نیز با وی صحبت کرده بودند و بر اینکه بدو و مختار قوت داشت

بیان قوت حال مختار بن ابی عبید در کوفه و فرستادن ابن زبیر ابن منبیطع را با امارت کوفه

مختار بن ابی عبید بر آن حال در سرای خویش در کوفه بزیست و شیعیان همی بر جمعیت و کثرت برافزودند و امرا ایشان نیز در کثرت تاکیدی که ابن زبیر دو عالم خود عبد الله بن یزید و ابراهم بن محمد بن طلحه را از کوفه معزول ساخت اما از شیعیان با عبد الله بن منبیطع کفایت و حارث بن عبد الله بن ابی رسیه را در صحرای امارت داد و ابن منبیطع بکوفه اندر شد و بکیر بن رستان جیری در آن حال که ابن منبیطع راه بکوفه میروست اما اتفاقات کرد و گفت امشب راه بسیار چقدر ناخوش است ابن منبیطع گفت یا جزو طلب نفع و درون زندان باشیم و چنان بود که اراده کرده بود و نفع را در یافت و بلا بر منقلش موکل کرد

قوت حال مختار
امارت ابن منبیطع
در کوفه

احوال حضرت سید اسحاق بن علیہ السلام

و این منصف شجاعی بحال است و از آن طرف ابراهیم و علی خراج کوفه چون مدینه آمد الیات و خراج که نه بشکست و گفت
ای خیال بسبب فتنه روی داد و این زبیر خاومش گردید و قدم این منصف کوفه پنج روز از شهر رمضان سال شصت و ششم
باقی ماند بود و ایاس بن ابی مضارب عجل را امیر شرطه خویش ساخت و بجن سیرت و شدت بر مرپ فرمان کرد و
چون مسجد کوفه بیا در بنبر بر شد و مرد را از خطبه بر انداخته و بعد با نام امیر اندر زمین را با بارت شهر شما دصیانت نمود
و حاکم حدود شما نفرستاد و فرمان کرد و قاضی شما را گرد آوردم و جز برضای شما آنچه از منی شما افزون باشد با خود ندارم
و بجهتیت عمر بن الخطاب که در زمان وفات نهاد و سیره عثمان بن عفان متابعت جویم پس از خدای تبرسید و در کما
پیش سازید و در دین خویش استقامت گیرید و اختلاف مور بید و دست سفهای خود از کار باز دارید و اگر این کار
کنید بر خویشین نکوش کنید سوگند بخدا که هر کس از نظریقت مستقیم تقیم باشد یا در احکام قویم عیان در نزد او را
و مستخوش تادیب و تنبیه گردانم و هر کس منافق و دودری باشد او را بیک زبان و یکدل گردانم نیز وقت سایب این مالک
اشعری ارجاس برخواست و گفت ای ای که کشتی فنی را بر رضای ما حل کنی ما چه کنی ای سید بهم که هیچ رضای سیم که آنچه
از منی ما افزونی جوید از ما بگیری و جز در میان ما تمت کنی و نیز رضایمید هم که جز سیر علی بن مطالب علیه السلام با ما
سلوک گیری همان سیره که تا پایان زندگانی در بلاد ما معمول میفرمود و از حاجتی سیره عثمان نه در فنی او نه در نفوس ما
مینست و نیز حاجتی سیره عمر نداریم و اگر چند سیره او از سیره آن دو تن دیگر آسان تر بود و ما مردان نیکی میجویم و گن
پذیرد امان سیره و سلوک نیستیم این وقت بنیدین افس گفت سایب نیکو گفت و نیکو کرد و این منصف گفت در میان شما
هر سیرتی که نیکو شمارید سلوک میوزیم آنکه از غیر بزرگوار شد و ایاس بن مضارب نزد وی آمد و گفت سایب بن
مالک از سزمن و سرگردگان ارباب فتنه و طغیان و بزرگان اصحاب مختار است هم اکنون یکی با سوسی مختار
ما حاضر شود و او را بزرندان بچگونگی ما مردمان استقامت پذیرد چه حاجتی دیر اموش آنجن گرفته اند و نزد یک
باشد که و دین شهر پر دن تا نزد و بکنیزش فتنه نماید این منصف بفرمود تا زائده بن قده و حسین بن عبداللہ الرمی از
طایفه همدان با حضار او بر فتنه و ایشان نزد مختار آمده گفتند سخت است امر مختار و مختار بخوشت راه بدو برگرد
تقداته این آیه مبارکه را تلاوت کرد و از بکریت الدین کفر و البشوک او فسلوا و الا و ازین آیه و
ولالت بد و باز رسانید که ترا از وی مکر و خدعتی احضار کرده اند تا در بند افکنند یا بکشند یا اخراج نمایند و مختار
بفرست بدست و خورا جامه از تن برنجت و گفت قطیعه بر من را بکنید که تب و لرز بر من دچار شده و سرگشته
سخت در شدم بدید گشت و شما نزد امیر باز شوید و او را ازین حال آگاهی سپارید زائده گفت من در کار تو تقصیر
نیوزم تا آن چمان که حسین نیز این توان رود و مختار گفت ای حسین بسبب نیامدن مرا بطوریکه شایسته دانی در
خدمت امیر معروض دار و خاطرش را چنانکه شایسته شماری از طرف من مطمئن گردان و یقین بدان که این کار یکی روز
تو بسو میرساند چون این زمرای مختار پر دن شدند حسین باز آمده گفت تمارض مختار را جسته بدانتم اما
این را از ابا امیر بگوشت نمیدارم چه امید میدارم که در پوشیدن این را از روزی برک و ساز با هم پس نزد این
منصف شدند و گفتند مختار را مرضی غرض است که از او را که خدمت معذور است این منصف تصدیق و سبک
نمود چون مختار بدست که این منصف و زائده کفر شاری دوست اهل بیت دیاران خویش را بجز که بگفت و گفت

رج دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری

۶۰۳

که خروج نماید و خون پیچیده را طلب فرمایم و هیچ خوست تا در شهر محرم خروج نماید و خیال مردی با شرف و شرف
از اعصاب شباهم و شباهم ظاهر است از بعد از آن که عبد الرحمن بن شریح نام داشت بگوید و آن را با سعید بن نقیبه
و سعید بن ابی سرحف و اسود بن جراح و کندی و تداوت بن الکناشیم که بجهت برای آنکار فرستاده بودند ملاقات کرد و گفت
هانا مختار چی خواهد با ما خروج نماید و او چی گوید محمد بن علی علیه السلام مرا مامور کرده است که خون حسین بن علی
بجویم و از دشمنان و کشتن کاندانش اشقام کستم لکن ندانیم در دعوی خود ما وقت است یا نیست پس باید تا نزد محمد
بن خفیه شویم و خبر نمائیم را بد و عرض دهیم اگر کار را درست بخت مختار اجازت داد اطاعت کنیم و اگر نهی فرمود در
کیریم سوگند با خدای سزاوار نیست که هیچ چیزی از امور دنیوی یا از سلامت دین مانده اگر می ترسید کشتن دای
تو تفرق در بصواب است و سعید بن ابی سرحف مختار گفت روزی چند ما را حملت گذار تا پراکنده گان خویش را فرام
ما زیم و سلمه خود را بسا آرییم نگاه روی بجزست محمد بن خفیه بنامند و چون بروی درآمدند محمد ز حال
مردمان و اندیشه ایشان و خبر مختار و دعوت کردن مردمان را بدو باز نمودند و در متابعتش رخصت طلبیدند و
بروایتی گفتند ما را بسوی تو حاجتی است گفت پوشیده یا آشکار گفت پوشیده چاشد گفت اندکی صبور می کنید
انگاه بکوشه رفت و اما را بجا نزد عبد الرحمن بن شریح آغاز سخن نمود و بعد از تشکر و سپاس ناگهان ای الهی گفت
هانا شما اهل مدینه هستید که خدایتعالی مخصوص فرشته است شما را بفضیلت و مشرف ساخته است به نبوت
و عظیم گردانیده است حق شما را بر اینست و تحقیق که شما در شهرات حسین علیه السلام مصیبتی پدیدار گشت
که جمله مسلمانان را در سپرد و اینک مختار پیا آمده و چنان میداند که از جانب شما آمده است و اما بکتاب خدایتعالی
رسول رهنمای و طلب خون اهل بیت دعوت می نمود و ما بر این جمله با وی معیت کردیم جمیع اکنون باین حضرت
شدیم تا اگر اجازت یابیم با او متابعت و کردیم از وی متابعت جویم چون محمد بن خفیه این سخن را از وی و
دیگران شنیدند خدای احد و ثنا و رسول را در دو بکند هشت و فرمود اما آنچه از خصایص ما که خدای ارا بدان
داده باز گفتند هانا فضل و فروزی از کردار چون است بهر کس خواهد عطا میفرماید و خدای صاحب فضل عظیم است
و اما مصیبت ما در شهرات حسین هانا در تقدیر کتاب خداوند حکیم است و اما سخن شما در طلب خونهای ما هانا
سوگند با خدای دوست میدارم که خدایتعالی داد ما را از دشمنان ما بدست هر کس از مخلوقش که خواهد باز جوید
و اگر محمد بن خفیه این کار را کرده اشتهی نمی فرمودی و بروایت ابن نما محمد بن خفیه گفت اما باب طلب و اما
بیای شوید تا بخدمت امام من و امام شما علی بن الحسین علیه السلام شویم چون محمد و انجاعت بخدمت حضرت
شدند محمد حکایت ایشانرا که بسبب آنرا که فدا شده بودند بعرض رسانید حضرت فرمود یا بنی لوان خدا
و زینبیا تعصب لنا اهلا لنبینا و جبال الناس مواز و قد کتبنا لهذا الامر ای عم اگر غلامی
در کربلا اهل بیت تعصب و در زبرد مقام مردمان واجب است که با وی عانت کند و متحمل او شوند و
این ترا در این ولایت و آدم چنان کن که میخوای اینوقت فرودم از حضرت پیرون شدند و کلمات امام علیه السلام را
آب شنیدند و هیچ با هم گفتند زین العابدین و محمد بن خفیه را رخصت دادند و معاودت کردند و از آنطرف جاعلی
ارشیان که از حال ایشان با خبر بودند قطر قدم ایشان نشدند و نیز مختار را از خروج ایشان بخدمت محمد

احوال حضرت سید اسحاق بن علیہ السلام

۶۰۴

بن خنیفه اکاهی داشت و سخت بروی کران بود و بی چشم داشت که باز شد و خبری باز آید ندکه اسباب شرف
 جماعت و صنعت را در کرد و دوران اندیشه بود که مشایخ و بزرگان ایشان با جماعت شیعه بیرون آمدند و چون بر
 اینک محکم گردید بی ایشان گفتات نفراتیم که لَحْمٌ ذَا دَنَابٍ یَا فَا تَنَامُ أَصَابُوا أَفْکَلُوا وَانَا
 وَانْهُمْ کُتُوا وَهَابُوا غَضُوا وَانْجَابُوا فَلَکَ یعنی تنی چند از شما در دای سرکشکی و ارباب و اوقات و بد
 اگر بختی بر سر من روی میآورد و بدانات می پرداند و اگر در پیدی ضلالت بروی در افتد و از جهل و اعتد
 وین بچم گیرد و سر بر تابد عایب و حاضر میشود در خیال آنجماعت از خدمت محمد بن خنیفه باز شد و محارفات
 گوید تا چه آوریکند بیاری تو ما و سر شدیم اینوقت محار را دل توی کردید و گفت منم بوی حق هم اکنون هست
 شیعه را نزد من حاضر کنید پس آنرا که نزدیک بود و حاضر حاضر ساختند محار گفت ای معشر شیعه همانا که روی درست
 عید بشد که صدق خبر را باز دانند پس بخدمت امام هدی و نجیب مرتضی و مصلح مصطفی و جلیلی یعنی زین العابدین
 علیه السلام بر رفتند و آنحضرت ایشان باز نمود که من توبه کرده ام و در رسول الهستم و شما را متابعت و طاعت میکنم
 با من در آنچه شما را دعوت نمودم از قتال و محاربه با اهل بیت خاتم المرسلین ما و فرمود و محاربه را از اینگونه
 سخنان که ایشان را با طاعت او را عیب می ساخت باز گفت و فرمود باید حاضر بنایت باز کردید و عالم بجا
 باز نمایند این وقت عبدالرحمن بن سحر بی پای خوبست و حاضران را از کیفیت سفر کردن بخدمت ابن خنیفه
 و امر کردن ابن خنیفه بمطهرت و مواد زت محار باز نمود و گفت بیامیت شما بی عیب باز رسا شد و مجدداً
 و آماده شوید و نیز جاعلی از جهان عید الرحمن بی پای شدند و بر سخنان او گواهی دادند و اینوقت جماعت شیعه را
 پیرامون محار فراهم شدند و از جمله ایشان عامر بنی و پدرش شریح بنی بود و از این روی که محار رفت گرفت

ذکر ملاقات و استخار و محبت ابراهیم بن ابی عبد الله

ابراهم بن مالک اشتر رضی الله عنه چون پدر ما عاودش در مرتب شجاعت و زناوت بارستم و ابراهیم
 او هم تمام و در جلالت و وساحت و شرافت و بکالت فرید و زکات و وحید و وار بود چنانکه در طبع نیز بود
 اغائی مسطور است که وقتی عبدالله بن ذریع شاعر نزدش حضور یافت تمام مدحی معروض داد و ابراهیم
 فرمود و شعر را و حضرت من نصیحت است و پدر چنان با محاج پرداخت و گفت از من بشنو اینوقت را می آید
 تو و فرمان فرمان ابراهیم فرمود و قرأت کن پس عبدالله بن ذریع این اشیم این شعر قرائت نمود

اللَّهُ اعْطَاكَ الْمَهَابَةَ وَالْفَقْهَ
 وَأَفْرَعْنِكَ هَوْنًا وَفَعْلًا خَائِدًا
 إِنِّي مَدَحْتُكَ إِذْ بَدَأَ بِي خَيْرًا
 وَعَرَفْتُ أَنَّكَ لَمْ تَجِبْ مَدْحِي
 فَهَلْ تَجُوبُنِي مِنْ بَيْنِكَ نَحْوَةً
 وَأَحْلَ بَيْنَكَ فِي الْعَبْدِ لَا كَوْنًا
 وَالْحَبْلُ نَفْسُ الْفَقِيرِ الْكَافِرِ
 وَذَمُّنَا إِخْوَانُ الْفَقْرِ مِنْ مَغِيرٍ
 وَمَعْنَا كُنْ بِسَلِيلِ حَبْلِ الشَّكْرِ
 إِنَّ الزَّيَادَ أَخْبَارًا لَا شَرَّ

دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری

۵۰

ابراہیم فرمود در زمانی خویش مقصود و همتی گفت بکنند و بر ابراهیم فرمود تا مست هزاره رسم باز دادند و ابراهیم را بر پنج برافزون قوم و عشیرتی بزرگ و جمعی کثیر بود و او در میان ایشان طاع و خلیه میزیست در آنجا که مختار در تبت فرج بود و مردم شیعه با وی سخت نمودند جاعلی با او گفتند که اینک اشرف کوفه برای عزت تو با این مطیع انجمن کرده اند اگر بخت مساعدت کردی و ابراهیم بن الاشر با ما موافقت نمودی می داور چنانچه که باون ایزد قمار بردنشان با کجا چهره شویم و داور از روزگار ایشان بر اویم چه ابراهیم جوان مردی کریم و دار عشیرتی عظیم و رئیس تومی کثیر و سپهر مردی خلیه و خود نیز شجاع و دلیر و جنگجوی شیرگیر است مختار گفت شی چند از داناها چرب زبان را برگزید تا با وی ملاقات نمایند و او را از حال ما و رخصت یافتن در طلب خون حسین علیه السلام و اهل بیت او و ولایت ما با علی و اولاد او و اسلام امیر علیه السلام بدو گاهی رسانند و از وی خواستار شوند تا با ما محبت دیا ر شود اگر ابراهیم پذیرد ما کرد و دغو المطلوب و گرنه من خود سبب میشم و کفایت ما را کوی پس جمعی از اهل خرد و دانش مثل ابو عثمان هندی و عامر شعبی و جبرائیل بن ابراهیم را می بردند و ابراهیم بعد از ادای مراسم تحکیم و تقسیم با محال مردی و ملاطفت گفت از پی هر حاجت قدم منجبه داشته ای که مشکوف و اید و اید و انجاش مساعی جمیل بمن بدل دارم از میان حاجت بریدنش نغمی که بقصاحت لسان و عذبت بیان و محال شجاعت و بسات سراسر انسانی زمان بود آغاز سخن کرد و گفت یا ابا النعمان ازین مردی ما این استان شده ایم که از تفتیه که تازه هر کشود و را از کشتایم اگر پذیرد ما ر شوی و هر دو جوان سعادت مند و کاملان مانی و اگر مقبول نماند ی باری شرط خصیت بیای برده باشیم ابراهیم گفت بفرمای تا چصیت بزرگ گفت اما چنان است که این را از بس بر سر به را با هیچکس در میان نیاوری ابراهیم قسم کرد و فرمود افشا را بر سر و در خورم دست طبعی و قمار است پس برید سخن لب کشود و گفت از آن آمده ایم تا از کتاب خدا و در خست مصطفی و طلب خون اهل بیت آنحضرت دعوت کنیم و نیز گردی از بزرگان دینی تو را بر برادران بعدمان شده اند و آخر بن شیط العجمی نیز کوفه ایگلت بیای بر ابراهیم گفت بدان شرط مسؤل شما را مقبول میگردانم که زمام امر و منی شما و ولایت و امارت شما با من باشد بزرگ گفت سوگند با خدای تو سزاوار و در خور اینک است لیکن اینک مختار را بن ای عید از جانب محمد بن علی علیه السلام با وارت و ایالت ما موسوم و ما مور شده و ما با و پیست کرده ایم و دعوتش را اجابت نموده ایم و نقض پیست از طریقت جو افردان روزگار بعید است ابراهیم چون این سخن بشنید از قبول و انکار و لا و نعم فرزد بسته بجاعت نیز چون حال را بدان مسؤل دیدند بر خاسته نزد مختار آمدند و آن دوستان بیایان بردند مختار تا سه روز خاموش نشست انگاه نزد یک پیست تن از دو صاحب حوز را که از حو ایشان عامر شعبی پدرش شرا حیل بود برگزید و جانب راه کرش و از پیوت کوفه یکدشت و اصحابش ندستند بجای میشو و تا کاهی که بدر سزای ابراهیم رسید و دستوری خواست چون ابراهیم از قدم ایشان مستحضر شد از پی تشریف ایشان و رسوده و بکجرت و در آنجا جای داد و مختار با او بر یکسند جلوس کردند و چون از عنقادات ملاقات و معاللات فراغت یافتند مختار با ابراهیم گفت یا ابا النعمان چنانکه در خدمت تو معلوم است تاکنون بجای احدی از مردم این شهر در نیامده ام لیکن چون تو مردی بزرگ و سید قبیل خود هستی و محمد بن علی علیه السلام نامه به تو کرده است و تو را فرمان داده است

احوال حضرت سید اسحاق بن حمزه

۶۰۶

که با موافقت دیاری ثانی تا قرن امام حسین و اولاد و بنی اسحاق و شیعیان آنحضرت را از قاطعین و ظالمین طلب کنیم و جدی محمد بن علی امیر المومنین علیه السلام مرد و زوهرترین مردم زمین است و پدرش بعد از انبیا و اهل بیت برترین خلق جهان بود اگر قبول و عمل کنی از جمله رستگاران در مسکن و مغبوط اهل جهان باشی و اگر نه از رذیلت بر تو حجت خواهد بود و بیایست جواب باز دهی و زود دست که خدای محمد و آل محمد صلوات علیه السلام را از تو بی نیامد و زود شعی که بدیشت آن نامه را بمن سپرده بود چون سخنان خود را بیان آورد روی بمن کرد و گفت نامه محمد را با برابرم بدی پس کتیب را با برابرم بدی یا برابرم بدی هر نامه بگیرد و شجره طویل نکارش رفته و خلاصه اش این بود بسم الله الرحمن الرحیم از محمد بن سیدی ابراهیم بن الکلب اثر نوشته میشود و سلام بر تو باد و ما سپاس میکنیم از خداوندی که بجز خدائی نیست اما بعد محار را که در دین من آن کسی است که او را بجای خود پسند داشته ام تر مبعوث شامم و او را بنعل دشمنان غمیش و شور و ششم تا دوازده سال مرا بگیرد و تو نیز با قوم و عشیرت خود و کجس که در اطاعت تو است با وی جنبش جوی تا ما اگر ارمایه کنی و دعوت مرا اجابت نمائی در خدمت من صاحب فضل و فضیلت باشی و چون نام خیل با اختیار تو است و هر سپاهی که غزو نماید و بر شهر و غیری و لغو و سرمدی که ما بین کوفه و اقصی بلد شام است که بر آنها مظفر منصور شدی آن زن تو باشد و اگر ازین فرمان سر بر تابی خسروان دنیا و آخرت یابی چون ابراهیم از تربت آن نامه پیروخت روی بخدا آورد و گفت یا ابا اسحق ازین پیش در میان او محمد بن خفیه مکاتبات بوده و ما از حجت جز نام خود و پدرش را در صدر کتاب مذکور ننویسم و چون است که در این نامه لفظ محمدی افزوده کرده و دیده است محار گفت آنوقت زمان دیگر بود و اینکه زمانی دیگر باشد ابراهیم گفته شد که گویست که محمد بن خفیه این کتوب را بمن بخشیده پس آنجا بحث که زید بن اسلم و احمد بن شعیب و عبد الله بن کامل بودند بغیر از شعی که ای و او مذکورین نامه را زود و چون این کار بیای رفت ابراهیم از صدر فرستاد و در آنجا را بر فرزان جای داده با وی بیعت کرد و آنکه بعد از او تا از نو که و شربت غسل ساور و در دیشان شامل نموده و خرم و خرسند از سرای ابراهیم بیرون آمد پس از آن ابراهیم با شعی گفت نگران بودم که تو پدر را بخجاعت را در ادای شهادت می یافت نمود و اید یا شهادت این جماعت را بجای و صداقت می بینی شعی گفت ایشان بزرگان قاریان قرآن و شایخ و اساتید این شهر و فرمان عرب باشند و امثال این مردم جز بجای و راستی سخن نگفتند ابراهیم سامی و بخجاعت را بگذاشته نزد خود بداشت و عشیرت و مطیعان خود را بمنجا انداخته و از آن پس هر شامگاه سبزه ای محار شدی و تدبیر امور نوادی و آرا را ایشان بر آن اتفاق گرفت که در شب پنجشنبه چهارم شهر ربیع الاول سال شصت و ششم در کوفه خروج نمایند و بعضی از شهر ربیع الآخر نوشته اند اما آنجخت در کتاب معتقل در ایجاب چنین مینماید که محار از مدینه بکوفه آمد و حال گرفت و در سر ابراهیم بن الکلب اثر فرموده و با وی خاتمی از طین بود و چنان می نمود که این خاتم محمد بن خفیه میباشد و ابراهیم گفت یرحمتک الله انیک خاتم امام محمد بن خفیه است که مراستو فرستاده و ترا امر فرموده است که مردم کوفه را با ما آید و دعوت کنی و ولایت این مرابن بنماده است و چنان بود که انکشت های محمد بن خفیه را با او بود و وقتی در هی از نسج داد و علیه السلام آنحضرت برادرش امام حسین صلوات الله علیه هدیه آورد و دزد چون براندام مبارکش چار است یکت ذراغ و چهار یکت خرونی داشت محمد بن خفیه اطراف زره را فراهم کرده و با دست خویش آن

رَبِّع دَوْمِ اَرْكَابِ مَشْكُوَةِ الْاَرْبِ بَاصْرِي

فرز نیز از هم بر گشت ازین روی انکسهای او را در حق بزرگ پدرید که در همیشه خون از آنها جاری بود و بر این طریقی
در خدمت برادرش حسین سلام الله علیه بکربلا حاضر شد چه بر نفس سیفت و سنان قادر نبود و با هیچکس چون ابریم
سخنان مختار را بشنید گفت ای برادر من سخن گوش میکنم و اطاعت میکنم باینکه بماند و از آنجا که بماند
و هیچکس با ایشان ابلاغ نمینماید تا جواب چه گویند و چون روز دیگر در رسیدن ابریم مردم کوفه را فراموش نداشت
گفت ای ما انسانیک مختار است که از مدینه در رسیده و انکسهای کلین با خود دارد و میکشد و خاتم محمد بن حنفیه
است که شما را به بیعت امر کرده است اکنون سخن چیست گفتند یا ابا جعفر با سخنانی که گفتی و در خدمت میکشید چنانچه
از مشایخ خویش را بخدمت محمد بن حنفیه میفرستیم اگر آنچه گفتی صحیح است اطاعت می کنیم و در خدمت میکشیم
مقتول شویم و گرنه باین خاتم کلین بیابیت نمائیم گفت آن کنید که گوئید پس ایشان از مختار مشایخ خویش
چنانچه تن را بدمین فرستادند و ایشان چون بمدینه درآمدند در خدمت خود ایستادند تا بخدمت محمد بن حنفیه
یا خاتم محمد بن حنفیه رسیدند از سلام و تحیت گفتند ای مولای ما ای پسر امیر المومنین ما را مختار نزد اهل کوفه آورده و گفت
از کلین با خود آورده و چنان دانند که این خاتم کلین و ما را به بیعت دعوت میکند تا خود را بر حسین علیه السلام با بگوید
فرمود ای قوم سوگند با خدای من خاتم کلین و جز آن بشما نفرستاده ام بکن و دوستی و ولایت ما بر شما واجب است
و اگر مردی یا نوجوی نزد شما آید و در طلب خون حسین و حفظ حرمیم باشد نصرت او و جواد و زیدین و جعفر و ادراک
واجب است بکن آنرا این خاتم از آن من است و بسوی شما فرستاده ام و مختار را بر شما ولایت و آدم و باین
جمله اگر امتا بعت کنید و نصرت نمائید انجمت بتمامت گفتند التبع و الطاعة بعد از آنکه امیر المومنین صلوات
الله علیه و آله خاتم روی بکوفه نهادند و چون بقادسیه رسیدند مختار را از مرز بعت ایشان با خبر شد و یکی از عبید فرما
که مطیع نام داشت بخواند و گفت بقادسیه شو و از خبر این مردم آمده اند متحضر شو اگر این مردم با حکم امارت و ولایت
من آمده اند تو در راه خدا یغالی از ادب باشی و اگر غیر این باشد هیچ اندیشه مرا بعت محوی چه بر نفس خود دشوم
باشی آن غلام بقادسیه روی نهاد آن مردم را بکنان کشد که از اهل قادیسیه بنام مختار بعت می کردند پس این
بشارت مختار را در وادو بپیش داند و آن سنده را آزاد کرد و اندو از آن پس این مشایخ بکوفه رسیدند
و خاتم را بختا رسپردند و منادی در کوفه بفرستادند که مردم را از اطاعت مختار بجا اند و تمام مردم کوفه با طاعت
مختار درآمدند معلوم بود که در این روایتی مخفیاتی قائلشید و رفت چه اول آن فرج که محمد از آن بکاست و رفت
است که حضرت امیر المومنین علیه السلام بدید کرده اند چنانکه موثر خان باین مطلب بشارت کرده اند و نیز از وقت
بکشتنهای این خفیه چیزی سخنان فرموده اند دیگرانکه مردم کوفه را بکجای مطیع و متقاد و مترصد و در وادو بشارت
محمد بن حنفیه بودند پس جبر مختار و جنگ او با این مطیع از چه بود و دیگر اینکه مختار بعد از آنکه بکوفه آمد در سبزی خویش
فرود شد و از آن پس مجوس گردید و توسط ابن عمر فراموش کرد که سبزی میسر کشته منزل گزیده بود پس آن زن حتما
و تدبیر او را خواست این کشته را بوی از چه بود و دیگر اینکه مختار بفرست و کیا است و زکا و فطانت ناما را بعت
چگونه بدستیار می مهربی کلین بکوفه مردم کوفه رسالت گذارستی و نیز که از خدمت سبزی ابراهیم اندر بودی از چه
در زمان خروج او مراد و با ابراهیم بکنان کوفه در صد و چاره کار ایشان برآمدی و در میان اوقات از خانه

احوال حضرت سید اسحاق بن علی السلام

۶۰۸

و ملاقات و اتحاد ایشان چنانک نشدی و نیز از خبری که در دنیا از خبری مخفی میآید بر این مرتب مؤید تواند بود و از نظر
ایاس بن مضارب که از جانب عبدالله بن مطیع شمره کوفه بود بخدمت عبدالله مشرک و گفت ابراهیم بن شمره با جاعلی از یمن
کوفه با محنت رسیده است کرده اند و لیکن شمره شب یا فردا شب خروج نمایند و فتنه عظیمی بپای میکنند و من در
پسر خود را بجز است کناره بکشم نیز آن است که از شرایط خرم و اعیان غفلت نکنی و در هر گوی و بر زن سکن
از اصحاب خود را با جاعلی بدید بگذری تا محار و اصحابش چنانک شوند و باندیشه خروج بیرون نشوند این طبع
بفرمود تا عبدالله بن سعید بن قیس عبدالله بن درجانه ابیسیع بیاسداری باشد و گفت تو باید شمره فتنه بگیری و تو
خود را از من کفایت کنی و در این محله احدی نشسته بر پای نداری و کعب بن ابی کعب شمره را در جبهه بشرد و چون
جمع را در محله کند و عبدالله بن سعید را در محله صلواتین و شمره بن ذی الجوشن علیه الله را در جبهه سالم و نیز بدین
را در جبهه الهام کند و شب و با هر یک وصیت کند و شب که باید دید و بانی آن مقام کنند و از طرف ایشان و طایفه
ایشان نشسته بر نیزه و شب بن ربیع را در سنج بکاشت و گفت هر وقت صدای این مردم را بشنیدی ایشان
گرای و ایاس بن مضارب را فرمان کرد تا با یکصد نفر همه شب تا با ما و در اطراف محلات کوفه بیاسداری کنی
کند و در هر کس آثار فتنه پند بپوش از شمشیر بکشد

ذکر نحوه و وجوه و ثواب محبت ابراهیم بن علی علیه السلام و ابراهیم بن اسحاق در شهر کوفه

در رفته القفا و حبیب التیر و بعضی کتب دیگر مسطور است که عامر شمری روایت کند که روزی در مجلس محار و ناصر
ایل بیت اطرا نشسته و از هر سخن میزدند و میگویند که مردی در جبهه مسافران وارد شده و گفت سلام علیک یا ولی
الله آنکه نامه سر بر سر من آورده و مختار بداد و گفت این مامی است که امیر المؤمنین علی علیه السلام بدین سپرد و فرمود
بمشار بازده مختار دست و عجیب شد و گفت تو بان خدای که جز او خدائی نیست سوگند میدهم که آنچه گفتی از روی
حقیقت و راستی و با واقع مطابق است آن شخص بر صدق سخن خویش سوگند یاد کرد پس مختار هر از کتب برگرفته نوشته
بودند **بسم الله الرحمن الرحیم** السلام علیک یا اعدای مختار و بنده باش که پس از سی سال که
در بادیه ضلالت و غرابت سیر کرده باشی خدایتعالی محبت اهل بیت را در دولت نیافکند و تو خون را از اهل بنی عباس
دق و تو طغیان بجای حبت بپاسیت که از فرزند داری و از هیچ راه پریشیدگی در نمیخورد راه ندی چون مختار بر این
کتوب واقف شد دل قوی کرد و در طلب خون اهل بیت و انتقام دشمنان ایشان بکوشید و چنانکه اشارت شد
برای خروج مقرر شد و از آن طرف بفرمان عبدالله بن مطیع سرداران کوفه با ابطال رجال در روز دوشنبه
در محلات کوفه با یکصد بانی برانگیزه شدند و با تیغهای آشفته و در گوی و بر زن حکران مردوزن بودند و از آن سوی
این اشتریک شب قبل از موعد مقرر در شب سه شنبه بیدار مختار را در پیکار کردید و چون دانه بود که طرق
و شوارع در گوی و بر زن از ابطال رجال و مردان قتال کننده است و ایاس بن مضارب شمره کوفی با جمعی کثیر
مجبوظ سوق و قصر حاطه کرده اند لاجرم با حاکم شمره و ندان ننگ و خوی عظیم بر غریت خویش استوار کردند

ربع دوم از کتاب مشکوة الادب ناصری

۶۰۹

با یکصد تن از اصحاب خود که همه در زیر چادر چشمتن و پوشیده جانب راه گرفت یکی از ایشان گفت شرط عمر من از
گفت گذارد و از راهی بیرون ز دعوت جانب سری مختار سپار برابر ایم گفت سو کند با خدای از وسط سوق و کنار قصر
میرود و دل دشمن را از رعب و بیم بگذرد و میگردانم و بخوار برون و همان بر چهره ایشان نمایان میازد من پس از انقلب
راه سپرد و بدو عمر و بن حریث بگذشت و در این وقت ایاس بن مضارب با مردم خویش بر ایشان تکران شد که همه با
اسلحه نبرد بیرون شد و اندر پرسید چه کنید گفت منم برابر ایم و ایشان باز من میهند که از پی همی روان شده ایم
ایاس گفت این جمع و جماعت چیست و این همه چه باشند که در این نیمه شب مکل و مسلح بیرون شده اید همانا شنیده
ایم که در شب با یغیر مردم بیرون میشوید البته با نذر شایسته مستقیم راه نمی سپارید هم اکنون از تو دست بردارم تا بگذشت
امیرت و از مردم برابر ایم گفت و یکک این سخن بگذار و دست از ما بردار و دشمن خدای سلامت بگذرد یا راست گفت
هم که از تو دست کشم و کار را محاربت بشا جرت کشید و این وقت مردی از طایفه همدان که او را ابو قطن نام بود و در
اصحاب ایاس حضور داشت و بدستش نیزه اندر بود و برابر ایم با او گفت با من نزد یک شو ابو قطن چنان دانست که
ابراهیم را و ایام طبعه تا او را در خدمت ایاس شفاعت برانگیزد چون برابر ایم نزد یک شد برابر ایم چنگ ملی برآورد و در
نیزه از دستش برآورد و با ایاس بانگ برآورد و گفت ای دشمن خدای جان ما از کشندگان حسین علیه السلام هستی
و چنان نیزه بر یکوش نزد که او را بپنجه کند و با مردمی از مردمش بفرمود تا سر ایاس را از تن برکش و اصحاب ایاس
چون بخیال بدیدند برانگیز شدند و خبر این مطیع دادند این مطیع فرغان کرد و پیرش را شدند ایاس با امارت
پاسانان بمقام ایاس برآورد و سید بن عبدالرحمن متقیری ابوالقضاع بن سوید را بجای راند و در کنار سید بآورد
و برابر ایم بنی شتر با سترن غیث بنفیل مختار شد و گفت اگر چه میعاد ما برای خروج در شب و دیگر بود لکن امری روی نمود
که لابد از چهار باید هم شب خروج کرد آنگاه دهستان خود را کشف ساخت مختار از قتل ایاس شان دانگشت و
گفت بشارت الله تعالی اول فتح و فیروزی است که در مرآت مراد نما بینگر شده آنگاه با سعید بن منشد گفت بپای شود
تشراف برافروزد و برای علامت بلند کردن و با سعید بن منشد گفت روی بکوی و برزن کن و با منصهر رامت خدا
برکش و یاسفیان بن سلیق تندی بن مالک گفت شما نیز سبای می شوید و ندای یا شای رات بحسین را از سمیات بگذرانید
در سجده از منی مردیت که شما را بنی عبید یعنی در شب چاشنی چیده چارده شب از شب ربیع آنا خد مال شصت شمران کوفه
نمود و مردان بکتاب خدای شست و میو بخند ای طایف کون خون المحسنین علی مقنع ظلم انضفا و بی خبر کردند و شاعر فیض ربانیاب

قتل ایاس
شخصه کوفه

وَلَمَّا دَعَا الْمُحَنَّا رَجِيئًا لِّلصَّوْرِ
دَعَا يَا لَنَا زَانَا لِحُسَيْنٍ فَاقْبَلْ
عَلَى الْحَبْلِ تَرْدِي مِنْ كَيْسٍ وَأَسْفَرَا
تُعَادِي بِفِرْسَانِ الصَّيَاحِ لَسْنَا رَا
قَدْ عَلِمْتَ بَعْضًا أَحْسَنَ الطُّوَلِ
وَإِخْلُ الْخَدَّيْنِ عَجْزًا الْكُفْلَا
أَنِّي غَدَاةُ الرُّوْعِ مَقْدَابُكَلَا
لَا عَاجِزَ فَبَهَا وَلَا وَغْدَ فَسِيلَا

و چون آن مردم را چنانکه سطر کرد دید بان امور را مقرر کردند و سلیق خویش بر تن سپارست و این شعر خواند
معلمه ما که کشف آنگاه از روزه مختار و شتر نعمان بن بشیر است چنانکه بخوابست خدا در مقام جد و سطو برآید علی الحبل و
مختار سلیق یکبار بر تن سپارست برابر ایم بنی شتر با کوفت جانان این کرده که در کوچها و محلات کوفه با سبانی میهند

زند بکشت

احوال حضرت سید ابجدین علیہ السلام

21-

اصحاب ما مانع میشوند که بمایه پسته گردانند اگر من باینجورم که با من بسند و طریق و شوارع رجب با گردم و مردم را دوست
کنم و با آنان درخواجی گویند که دشواری کم و دشواری خوش مذاکره کنم هرگز اندیشه فروج باشد لابد بمایه پسته آید و هر کس نیز تواند بود و
نزد خود باز دارد و نکوان باشد و بجماعت تر از آن گردن دشمنان بخوابان میشود من تو بازایم محارفت چنین کن و بچهار
و پیر میز که بجانب امیرستان شوی و محالست جوئی و نیز نه است طاقت داری با هیچکس تقابل بدایت بجوی که نیک و دیگری
باتو بدایت بگوید و تو مانع از او نماند پس ابراهیم با اصحاب خود بر رفت تا بقوم و عشرت خویش پیوست و اینوقت جمعی بزرگ از
که دعوت او را اجابت نکرده بودند بدروسی بجهن گردند و ابراهیم در آن دل شب مدتی و از او ایشان در گوئیهای گویند
همی بکشت لکن از آن مواضع که ابن مطیع امیران خود را کشته بود و درسی میکشید چون مسجد السکون رسید جماعتی از خلیفین
قبیل جعفری بدو آمدند لکن امیری ندیدند ابراهیم ایشان را حمله برد و ایشان را زخمی کرد و ساخت که با جانان گند و دود
و همی گفت **اِنَّكَ لَتَعْلَمُ اَنَّا عَصَيْنَا لَا قَهْلَ بَلْبٍ نَبِيَّكَ وَ تَوَلَّيْهُمْ قَانُصُرْنَا عَلٰى هٰؤُلَاءِ** چون بجماعت
را از میت داد باز شد و همی بر رفت بمحلیه شیر رسید و بان شکار که ایشان را زود مذاکره کشید و در آنجا متوقف گردید و اینحال
سید بن عبد الرحمن المقرئ بدو تاخت بدان میدکد اسمعیل ایشان رساند و در خدمت ابن مطیع بهره گاه و در یاد ابراهیم از
جمعه جا بچهار نگاه او را با خود دید و چون بکلیک غران بانگ بر اصحابش زد و گفت یا مشرکه الله فرد شوید که شما ازین مردم
شماقی و فجار که در راه اهل بیت چنین شایع و بدیدند و بفرمود حضرت من را در ترسید پس بفرمود آمدند و ابراهیم ایشان
بر آنجا حمله برد و چند آنرا شهید بپایان تاخت و جنگی جانب فرار گرفتند و بمقامت هدی بفرمود بان برگردند و ابراهیم ایشان را
همچنان تعاقب نمود تا بکنجاسه در رویکی از اصحاب ابراهیم با او گفت از دنبال ایشان شتاب و این رعب و وحشت را ایشان
راه یافته مضمحل شمار ابراهیم گفت این کار مصواب نباشد بلکه بایست نزد صاحب خویش مشویم تا خداوند بوجود او را داد و
ایمن دارد و نیز چون ابن نصرته را را بداند با اصحابش بر قوت خویش بفرمایند و نیز من این نیستیم که تاکنون جماعتی با وی
و چار شده باشد با محمد ابراهیم گوی و بر زن در سپرد تا بدین سزای نثار رسید و صدای بانگ و آشوب و قتل و
قتال بلند یافت و چنان بود که شبست بن ربیع از جانب نخبه بقاتل نثار رسیده بود و محمد ازین بدین انس بدفع
او آرمسته و نیز جابر بن یحیی العجمی بدو تاخت و نثار کرده و نثار احمد بن شیط را در برش باز داشته بود و در آنحال
که مردان تقابل داشته حال داشتند ابراهیم از محنت و تفرار رسید چون نثار و اصحابش زور و ابراهیم گاه شدند از آن
میش که ابراهیم ایشان را را بدین فرار کرده و در گوی و باز او را پرانگده کرده اند و دقیس بن طعنه الهندی باز دیک یکصد
نزد از طرف نثار فرار رسیدند و بر شتاب بن ربیع که این هنگام بایزید بن انس مشغول قتال بود حمله بردند و ایشان را ابراهیم
شکستید و راه قنبار یافتند و شتاب بن ربیع نزد ابن مطیع شد و گفت داشته باش که مرا این مردم نیز کشته و نثار خرد
و نثار کرده و کارش است قنبار یافته بدین بخت که قناعت امیرانی که در این شهر را کین متعدد دوازده شصت بخوانی
و ایشان را باقیه آنها بکمرده بدفع نثار و سپارداری چون این خبر بمبار رسید با جماعتی از یارانش خروج نمودند تا
در نظر دیر الهمذ در نسخه در دوا بوقمان نهدی در میان مردم شکار کردند و همی مذاکره آورد و ایشان در
این هنگام در خانه های خویش جای کرده بودند و چون جماعت کعب خشمی ایشان نزد یک بودند و دهنه های
کوچه ها را بر ایشان مسدود کرده بودند مردم تنی شکار چنانک بودند که ظاهر شوند چون ابو عثمان با گردی از یارانش

در میان ایشان شد و غذای یا شامات بحسب مأمور است برآورده و گفت ای طایفه بدیت یا نستان جانان این آل
محمود و زرشان خنود نمود و در ویر منبر فرو کردید و مرا بشمار خست و که شما را دعوت کنم و بیفتی و خورشات را که محمد
شمار رحمت کند هر کون خنود کیند پس بجای آنجا که از خانه های خویش بیرون تا خند و غذای یا شامات بحسب مأمور است
و با طایفه کعب قتال می دادند و ایشان راه برگشت و غذا بجای آنجا که در خدمت محمد از نزول نبردند و بخداوند بن قناده نیز
با نوبت تن خروج نمود و کعب متعرض ایشان شد و چون بدانست که ایشان از قوم و غیرت او هستند راه برایشان
برگشت اما بر نرفت و بجای پیوسته و نیز بجای شام که طایفه همان هستند در پیمان همان شب خروج کردند چون بخداوند
بن معید مدانی خروج ایشان را شنید پیام نمود که اگر در آن اندیشه هستید که با شما پیوسته بماند از جبهه اسب کعبه بخوبی
پس آنجا که نیز در کاه شکار شکار فرو دادند و این وقت از دوازده هزار تن مردم که فک با شکار پیچ کرده بودند
سه هزار و شصت تن انجمن شدند و از آنجا که طایفه صبح فردا از آن شود بدو نفر هم کردیدند

ذکر مقابلت و محاربت مختار و ابراهیم با ابن مطیع و سرداران و سپاه کوفه

والی و حمید بن مسلم دغان بن ابی محمد میگویند با مختار خروج نمودیم سوگند با خدای منور خنیده صبح دمیدن نیایشه بود
که از تبه لشکر خود برداشت و چون طایفه خبر بدیدار شد اربابا با ماست نماز با دعا و بکشد و در نماز خویش سوره النازعات
و عبس را قرائت کرد و قسم بخدای هرگز از هیچ امی این فصاحت ابرو نماندیده و شنیده بودیم و از آنظر ابن مطیع محاکات کوفه
بفرستاد و فرمود و بجهت مسجد آید و نیز را شد بن امان با فرغان کرد تا مردان را بکشد که هر کس اسبش مسجد حاضر شود
از وی پزیری جویم و ذمت خویش را برآورد و هم پس مردان جانب مسجد کردند و بانوی بزرگ انجمن کردند اما کاه
ابن مطیع فرمان کرد تا کعب بن ربیع با سه هزار تن روی مختار کند و داشت بن امان با چار هزار کس از مردم شرط نیز
بدو بفرستاد و پس شب روی مختار نهاد و مختار کاهی که از نماز با دعا و فرغت یافت خبرش را شنید و کسی را بفرستاد
تا بدستی خبرش را باز داند و بدو رساند و هم در این وقت سر بن ابی سرحن که از اصحاب مختار بود بجای شصت را داشت
چون این ساعت نتوانستی بدوشدی و در عرض راه با داشت بن امان با زخوره و خبر را شد را نیز مختار بکشد و چون مختار
این اخبار را بدانست ابراهیم بن اشتر را با مقتصد تن و بقولی ششصد تن سوار و ششصد تن پیاده بقتلت را شد و نفیم
بن هبیره را از حمله بن هبیره را با سیصد سوار و ششصد پیاده بقتل شش بن ربیع روان کرد و فرمود در
جنگ شتاب کنید و با دشمن روی در روی شوید و از گوشه و کنار یکپار جویند چو ایشان از شما بیشتر هستند پس ابراهیم
روی برآورد و با دشمن روی در روی شد و نیز بدین مناسبت در موضع مسجد شش بن ربیع را مقتصد تن از پیش روی او جای
گرفت و نفیم با مردم خود روی بسوی شش نهاد و قتالی سخت بداد و چنان بود که نفیم بن هبیره سر بن ابی سرحان را
و خیل باز داشته و در پایا و کان تاکاهی که شتاب طبعه کردید قتالی داد و اصحاب شش را منبزم و چنان کردند
و دست تا آنجا که می خود را در شش ایشان را بکشد و زویر جنگ ترلعین نمود و حاجی از ایشان بدو باز کشید و بجز
باره جز اصحاب نفیم حیات در دزد و چون اصحاب نفیم بعد از آنرا تمام آنجا که پراکنده شده بودند و جمعی قلیل گمانی بود

مختار و ابراهیم
با ابن مطیع

ابن ابی عمیر
دعا و کوفه
سور کعب بن سعد
و عین و ابراهیم

احوال حضرت سید اسحاق بن علی السلام

۶۱۲

لاجرلم منفرم شدند و نعیم سکیبائی نمود و چندان درنگ و درزید تا بقتل رسید و معربین می سوزید بکوهی از یارانش
 اسیر شدند و از آن مردم هر کس عرب بود را شدند و آنکه از جدموالی بودند و عربی الاصل نبودند بقتل رسیدند و
 شش بن رعبی نیز میزدند و سپاه و مختار را احاطه کرده و مختار و سبقتل نعیم ست شده بود و از آن طرف نیز ابن
 مطیع یزید بن حارث بن مطیع و عیمراباد و هزار تن بفرستاد و اجتماع در آنجا که چاه بایستادند و ازین سوی
 مختار نیز بنیانش را در خیل چشم خویش بنهاد و خود بایادگان پیرون شد پس لشکر شش بر اجتماع خود و شدند و
 ایشان از جای جنبش نکردند چون یزید بن اسامین توانی و کوفی در میان نگران شد گفت ای معشر شیعه شما اینجا
 بودید که قتال میدادید دست و پای شما را قطع میکردند و دیگران شمارا کور میساختند و شما را بسبب جمل بیت خیمه
 شما از شما خدای نیکو میآید و بخند لکن امر و زور خانه های خود را قیامت و در زید امید و طاعت دشمن خود باز نشسته اید و
 شما با این جماعت چگونه است همانا اگر ایشان را مرد و زبر شما فیر و زشو و زو و شما را تار و حذر را بگویند و اگر اندک شمارا
 محال طرقت العین بگذرانند و جلد را صبر کردن زنند و با اولاد و ازواج و اموال شما آن معاشرت کنند که از مرک و دکان
 برای شما بدتر باشد سوگند با خدای جز هستی و یکجستی و صبر و سکیبائی قطع جماعت و ضرب دارک پیچ چیز شما را از
 آسب ایشان بکشایان نکرد و هم اکنون مردی و مردانگی و فتوحات و فرزندانگی کنید و با دل از جند و بازوی نیز میزدند
 آاده پیکار دشمنان را بکار شوید چون این معنائی شنیدند خون غیرت در عروق حقیقت جوشیدن گرفت و بجهت مترصد
 حمله و طاعت فرمان او شدند و بر مرکبای خویش جای ساختند و از آشوبی ابراهیم بن الاشرار را شد بر برتر و ایت
 چهار هزار تن را را شدند آنچنان کرده بودند ابراهیم چون کثرت عوان او و قلت یاران خویش را بنگران کردید زبان تشیع و
 ترغیب اصحاب خویش بر کشود و گفت از کثرت اجتماع و دهر و مله و هیبت نباشید چسبید و مردمی قلیل باشند که نتوانست
 کرد و کار جلیل مرجع کثیر غالب شوند سوگند با خدای سب باشد که یکم از زده تن بهتر باشد و خدای با مردم صابر و سکیب
 اسگاه حرمیت بن نصر جمیع از سواران را با طاعت آنان روان ساخت و خود بایادگان راه سپرد و ابراهیم با صاحب
 خویش همی گفت علم خویش را پیش تبار و با این قوم و این جماعت راه بسیار این بنگام هر دو جماعت بجایست پرور
 بروی عظیم و حرمی شدیدی پای بردند و حرمیه بن نصر عسبی چون شیر ترایان و پیلانان حمله کردند بر او شدند و بکند و اول
 سبقت دند و کشید و گفت سوگند یا پروردگار که بر او را شد را بکشت چون را شد ایحال بدیدند منفرم شدند و ابراهیم
 بن بتر و حرمیه و آنانکه با ایشان بودند بعد از قتل را شد روی بجانب مختار نهادند و بشیری بفرستادند تا مختار را از قتل
 را شد با خبر ساخت مختار و صحت خرسند شد و یارانش قوی حال شدند و با یکدیگر بکمر زد و چون بگذر آیند و اصحاب بن
 مطیع از قتل را شد و از هزارم اصحابش تریسان و بدول شدند و این مطیع چون ایحال بدید حسان بن قاضی بن کرب عسبی
 با دو هزار تن بدیشان بفرستاد و او را ابراهیم متعزز کردید تا که در او آسیب آورد و از اصحاب این مطیع که در سنج
 جای داشتند باز کرد و ابراهیم چون شیر و در تنگ برایشان حمله کرد و اجتماع بدون جنگ و پیکار از دی فرار
 گرفتند لکن حسان بجایست اصحاب خویش درنگ و در زید حرمیه بروی حمله کرد و او را شناخت با حسان گفت در امان تری
 پیوده خوشتن را بکشتن میفکنم اگر قربت تو مانع نبودی ترا میکشتم و ایحال سب بود جای برآمد و مردمان بروی
 تا خشد و ساعتی قتال داد لکن حرمیه او را مان داد و مردمان از وی صدمت باز داشتند و حرمیه با ابراهیم گفت

رَبْع دَوِّم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری
۱۳۶۰

916

حسان پسر عمر بن است و او را ان و او گفت نیکو کردی و بعد وقت ما سب را سپارد و دزد و دزدان را سوار کرد و گفت برو
خویش باز شو انگاه بر ابراهیم روی بجانب شکار نهاد و این هنگام شبست بنی حنیف شکار را در پرتو آفتاب دیدند و بدوین بن حنیف
که در افوا که چنانچه با سب و انچه جهان بود ابراهیم را بدید و بدو روی نهاد و او را از شب و اصحابش باز دارد و اینهم
جاستی از یاران خود را با خیمه بن نصر بدفاع و بعد سگ و خود بجانب شکار بر پشت و از کرد راه بر پشت حمل آورد و
نیز یزید بن حارث از جانب دیگر بدو حمله در شد شبست بنی حنیف را مقام دنگ فاند و با اصحابش منظم شده گمانا
کوفه فرار کردند و از طرف دیگر خیمه بن نصر بر یزید بن حارث حمله برد و او را منظم ساخت و این هنگام اصحاب شکار
قوی حالی و بر افوا که چنانچه بدو است کوفه از دحام آورد و دزد و شکار نیز بسیار شدند چون بدیدند که یزید بن حارث رسیدند
تیر اندازان تیر باران کردند و ایشان را بکشد و شکار از آن جهت بکوفه اندر شوند و آنجا است که در سنجید و بدیدند بجهت
فرار کردند و از بنی طبع آمدند و نیز از قتل را شدند بنی ایس بدو و دزد بنی طبع چون این روزگار بدیدند و کار خویش
چاره فرمودند و بنی حنیف را حجاج رسیدی چون این برستانی و در ماندگی و روی بدید گفت ایما که دزدان و دزدان
و مردان شود و ایشان را بمقتل و دشمن خویش را بکشد چه مردان و احوال و نوبت بسیارند و جز بنی طایفه که فروغ کرده
اند و یکان با تو هستند و خدای ایشان را خوار و دزدان را خوار ساخت و اینک من اول کس باشم که پیرون قیام
و طایفه با من معین میشوند و نیز با غیر از من دیگران بشود که با طایفه دیگر توان می گردند پس این طایفه پرور شد
و در میان مردمان با سب و ایشان را بر آن حرمت بی طاقت نمود و بدافت و مقامت شکار و یارانش
ام فرمود و از آن سوی چون شکار بدید که یزید بن حارث او را از دخیل بکوفه مانع است روی به پیوسته فرستاد
و حسن و باقر و نادر و خانهای ایشان را منفرود و پس اصحاب شکار را آب بدادند لکن شکار نیا شامید چه روزه
دار بود و هر بنی شیط با بنی کا فل گفت ایما شکار را روزه دار میدانی گفت اگر اظفار کردی برای نیروی پیکار بهتر
بودی این کا فل گفت شکار معصوم است و با آنچه میکند اعلم باشد امر گفت راستی گفتی و من از خدای در طلب آمرزش
هستم انگاه شکار گفت این مکان برای قاتل نیکو است ابراهیم گفت این را بکار روبرو و کار قاتل را منظم و قلوب
ایشان را از عیب و خشیت آکنده ساخت هم اکنون با راه بسیار رسو کنند با خدای ما مقصود لا اله الا انی بدیدار
منیت این هنگام شکار را بر حصول مقصود است و از اصحاب خویش هر کس پیر و ضعیف الحال یا برنج بود با اقبال
و احالی که بدان حاجت میرفت و آنجا گذشت و او عثمان و نندی را از جانب خود گذشت و مقصود و خول گذشت

احوال حضرت سید ابراهیم علیه السلام

۶۱۴

بد و پرون تاحت مختار فرغان کرد تا معید من مقصدی ساخته و کشت و با آن ملعون حرب به پوست و بجم سی
 ابراهیم پیام فرستاد که همچنان رتبه پادشاه پس ابراهیم بی برکت تا بگو چه شربت رسید و را خیال تو فل من ساق
 باد و هزار تن و بدوایت صحیح با پنجاه تن در آنجا حاضر بود و نیز ازین مطیع فرغان کرده بود که منادی ندا کند تا مرد
 بساقی طحی شوند و این مطیع خود پرون شد و در کمانه با سیاه و شدت بن ربعی را بحر است قصر الاله بخت
 و در این وقت ابن اشتر با یاران خود با این مطیع نزد یک شد و اصحاب خود را امران کرد تا در آنجا فرو آیند و
 شمارا حمل و هر بفرزیکه که بگویند اینک شمشیر و آل عتبه النحاس و آل اسعد و آل یزید بن حارث و آل نفلان
 در رسیدند و همچنین از یوتات کوفه به شتر و آنکه گفت اینجا عت که بپنید و بشنید چون برق تیغ اشتر در میان
 آید از بنگیند مانند میش که از کرک فرار جوید از آنرا بن مطیع متفرق شوند و او را تنها گذارند پس اصحاب ابن اشتر فرود
 و ابن اشتر و ان بر کمر برزد و در زیر آن قبا جوش برتن داشت پس بناگاه بر آنجا عت حمله افکند و در یکی نرفت که بکام
 بر جبهک داد و چنان خرا کرد که فکند که پاره بر پاره سوار و در آنجا که گویا گنده شدند و ابن اشتر همچنان تابست تا صبح
 رسید و غنائی که بر کشت را بکوت و شمشیر بر روی بر آنجا عت ساقی گفت ای سپهر اشتر ترا سجده ای سوگند میدهم که هرگز
 در میان من در تو قصد میت یا تر از دامن خوئی بوده است که مراد عرض قبل میرسانی ابراهیم و او را بهر خود گذشت
 و گفت از خاطر سپارد و ساقی همیشه کردار او را یاد آوردی و او را شتابان بکشد بشتی آنکه از دنبال ایشان بگزارد و آمدند
 و بسوق و مسجد در شدند و ابن مطیع و اشتر کوفه را بغیر از عمر بن حریث که بسرای خویش رفته و از آنجا بصره رودی
 کرده بود در قصر بصره آمدند و از آنسوی مختار بهی باید تا از یکجا بن سوق نزد کرد و ابراهیم را با یزید بن انس
 و احمد بن شیط بصره قصر بکشد و شبان سه روز در قصر را بعبه بندان بداشتند و کار بر مردم قصر دشوار شد
 وقت شبت با ابن مطیع گفت و رجان خود و این مردم که با تو بهشدن یکی بیکر چه پیش نه تو را و نه خویشین را آنجا بمان
 توانند بود این مطیع گفت مرید بصلاح و معیاد مقرر و دانید ما من بازگوید شبت گفت نیکو چنان است که از
 بهر خود و امان خواهی و ازین چهار پرون شوی و خوشیتن و اینجا بمان که با تو بهشد و باکت نیکو گفتی گفت مرا نگوار باشد
 که از مختار مان خواهم یا اینکه مجاز در بصره دارم امیر المؤمنین یعنی ابن زبیر تقیم دیا شد پس با کوفه که بیکس فزاند
 ازین قصر برون شود و گوید بسرای هر کس که بد و شوق داری منزل گیر تا گاهی که بعبه بجا خود و مختاری عبد الرحمن
 بن سعید و اسماء بن خاریه و ابن مخنف و اشتر کوفه بر این سخن عبد بستان شدند و ابن مطیع در قصر پاید شبت
 در رسید آنکه با ایشان گفت بر من معلوم و محقق افتاد که اینجا عت که این کردار با شما بیای آوردند از اول شما است
 ترین مردم شما بهشد و اشتراف و اهل فضل شما همه گوش سخن دارند و با عت سیاه رند و اینجا را با صاحب خود
 کشوف میدارم و از مراتب طاعت و جاد شما بازمی نمایم تا خدای بر امر خود غالب آید ایشان او را سیاسی شناسانند
 آنکه ابن مطیع از قصر برون شد و بسرای ابو موسی و آمد و از آن طرف ابن اشتر روی بقرع نهاد و آن مردم در
 بر کشودند و گفتند ای میز اشتر و امان با شما گفت و امان باشید پس از قصر پرون آمدند و با مختار رعیت کردند
 آنکه مختار با کمال همت در بصره و آمد و شب در آنجا بجمع آورد و چون صبح بر رسید اشتراف ناس در
 مسجد کوفه و پیشگاه قصر حاضر بودند پس مختار پرون شد و مسجد درآمد و بر منبر معبود داد و خدای را حمد و ثنا گفت

احوال حضرت سید اسجدین علیه السلام

۶۱۶

که برای من رایتی آنکوفه تا آنکه که نام کوهی است دریا به آخر خسته شود و آنکف ذی سلم از عرب و عجم را در سیار و انکاه کثر
قدوم خویش را از مردمی بنام مقرر و مردم معلوم باد که اگر مقصود از این شهاب بان محمد بن شهاب نهی باشد
نیاید چنان شهاب در آن زمان در قید حیات باقی بود که سید این سخن از روی مجاز باشد یا ازین
شهاب دیگری مقصود باشد باجماع چون محنت را از خطبه خویش به پرداخت از منبر فرمود و کرد

فکر سعیت کردن مردم کوفه با مختار بن ابی عتبه و نشر این مطیع از کوفه

مختار از مسجد جامع بهی امارت برداشت و از حای قبایل در خدمتش درآمد و بر تاقان کتاب خدا
و سنت رسول پرستی و طلب دما را اهل بیت مصطفی و جهاد و محلیه و دفع کزندگان ظالمین از مظلومین و قتال با قاطعین و
اسلامت با سالمین با وی سبقت کردند و از حلقه آنکه با وی سبقت نمودند مندر بن حسان بودند و چون این وقت
از خدمت مختار پیرون شدند سعید بن مسعود ثوری با جاعلی از شیده میانه را دریا داشت و گفتند سوگند با خدای این وقت
از دوس جبارین باشند و بر ایشان بنا خستد و هر چند سعید بن مسعود آنجا محنت را منع نمود و تا از مختار چه حکومت رود
اطاعت نکردند و هر دو را بکشید و چون مختار بکشید ناگوار شد و انگاه روی بردان کرد و ایشان را از هر طرف امیدوار
هی ساخت و اشرف را با نزع الطاف و حسن سیرت محبت و مودت آورد و در این وقت پاره بدو معروض داشتند که این
مطیع در سبزی ابو موسی اشعری جای دارد و مختار خاموش شد و شب هنگام که بید هزار دهم و بقولی ده هزار دهم
بدو نفرستاد و مختار را با وی از پیشین روز کار مصداقتی بود بدو پیام کرد که کرده میدارم و این شهر کزندی تیرسد
و میدارم که گشت تو بسبب شکستگی و عدم نفقه است باین دراهم تجیز سفر باز و بچاشی راه سپار پس عبدالله بن کمال
شاگری آن دراهم و پیام را باین مطیع باز رسانید و این مطیع شکر و خرم و پوشید و آنکوفه پیرون شد و یکبار به خانه
بصره گشت و باین زهر روی نکرد و چنان کار و کردار از وی شرمسار بود و بر وایتی نزد این زهر شد و از وی چندان
ظلمت یافت که جای اقامت نیافت و به بصره شتافت آنگاه مختار از بیت المال کوفه قتل بر گرفت و ده هزار بار برآورد
در هم موجود و دید پس دست بزدل و عطا بر کشود و بان جماعت که در خدمتش در حصار این مطیع مقامات در زیدند و این
هنگام سه هزار دینار در تن بجای مانده بودند هر مردی را پانصد دهم داد و نیز بان مردم که در آنوقت که قصر را احاطه کرد
بود و بدو پیوستند و شش هزار تن بشمار آمدند و در آن شب و آن سه روز محاصره با وی بیامیدند بهر مردی و دویست دهم
عطا کرد آنگاه با مردان عاصبه هر دواصان سپرد و ایشان را از سرش کرد و اشرف را محاسن و مصاحب خویش کرد و این
و عبدالله بن کمال شاگری را شکنجی شهر کوفه بر کشید و ابو حمزه کیسان را امیر باستان و جهان و ساخت و چنان افتاد که
یکروز مختار با اشرف کوفه روی آورده مجادلت و صحبت بکند و انید و ابو حمزه برجسبشان و مصعب خود بر فرازش
ایستاده بود و این کردار مختار بر اصحاب او ناگوار افتاد و پاوه از اصحاب مختار که از موالی بودند با ابو حمزه گفتند هیچ کس
همی که ابو اسحق بجایه با مردم عرب روی کرده و در آنکون نیست چون مجلس منقضی شد مختار را از ابو حمزه از آن سخن پرسید
و او باز گفت مختار فرمود و اینجاست بگوین که دار بر ایشان دشوار نیاید چه شما از من و من از شما هم نگاه مدتی در نکست

رجب دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصر محی ۱۷

کرد و اینست: بامداد تفرّج کرد و ایامین انجمن تقوی سکنات ادایک و در تحصیل وقت و معدداً شقام ششم و امر و زبر
 حسب تکلیف و تقاضای زمان باید رفتار کنم چنان صاحب مختار این جواب بشنیدند پاره بپاره گفتند شارب را
 شمارا کند با خدای چنان بداند که گشتید یعنی رؤسای کوزه را و چون مختار را زامور خود بر دشت شروع تعیین حکام
 و اعمال فزاید و دخت رایتی که بر سبب برای عبداللّه بن حارث برادر داری امیر برای امارت ارغند بود و محمد بن
 بن عطار را با تفریحان فرستاد و عبدالرحمن بن سعید بن قیس را امارت موصول داد و بنی بن مسعود را بحکومت بن
 وارض جرجی نامور نمود و قداته بن ابی موسی بن زمره انصاری حلیف ثقیف و ایهیابا علی و محمد بن کعب بن قریظ را بر بختا
 امیر امارت و دو سعید بن حذیفه بن الیمان را در طوان حکمران ساخت و قبال اگر او ایمنی طریقی و شوارع فرمان
 کرد و چنان بود که ابن زبیر محمد بن اشعث بن قیس را در موصول امارت داده بود چون مختار را امارت نهادند عبدالرحمن
 بن سعید را بدیار موصول امیر کرد و اندیک محمد بن اشعث از موصول بکربیت شد تا باز کرد که مردم موصول چه معالمت در زند
 حال مختار بر چه منزل باشد و آن پس مختار شد و پست نمود با بچه چون مختار ازین امور بر پرداخت و مالک و دیگر را که
 بفتح آن عالم بود و در قضا قدر مردم موشیار کارکنان را باز کرد و بخت یکبار در دیکو بنام مسیس قواعد عدل داد و تقویم
 هر سبب نصفت و انصاف و انتظام مهام و آسایش اقامت بنشست و در رسم جور و اعتدال را برانگشت و چون چندی
 بر مکتب مشغول خیر و ممتی بزرگ در پیش است که باقیضاوت و حکومت مباحث داد و پس شرح قاضی را فرمان
 داد تا بقضاوت بنشیند لکن چون شرح بخت عثمان مشتم بود از مردمان چنانک شد چه مردمان بخی گفتندی عثمانی
 است و دیگر که خبر بن عدی شنادت داد و آنچه رسالت داشت بهمان بنی بن عروه تبلیغ نکرد و علی علیه السلام را
 از شغل قضاوت غفلت داد و پس شرح قاضی را در میان قضاوت چشم بر گرفت و مختار عبداللّه بن عدیه بن مسعود را بجا
 او در مسند قضاوت نهاد و نیز عبداللّه بن مسعود در ستره توفانی در اشد و عبداللّه بن مالک طائی بفرمان مختار رضانات پناه

سان آغاز مقام ملک مختار با این زیاد و سیاه شام و مامور شدن پسر پدین اس بدو فتح شام

در این سال مختار بن ابی سعید که کوزه بانهک قتل یافته ام حنین سلام الله علیه بر بدو سبب این بود که چون امارت شام
 چنانکه سبب تخریر گرفت بر مردان بن حکم استوار گشت مردان دو دوست لشکر ساخت و یکی را ببرداری حبش
 بن دحیه القینی بجانب مختار فرستاد و چنانکه مراد و تملک او مصلو کرد و بدو سیاه و دیگر را ببرداری عبداللّه بن زیاد بدفع
 جاعت تو این فرستاد و چنانکه این دوستان نیز مذکور شد و چنان بود که با این زیاد شرط نهاده بود که هر شهری فتح
 دارد و امارت او باشد و نیز سرور مذکور را بفارست در سپارد و چون ابن زیاد دیگر مزه پیوست و این وقت قیس عیلان
 و زفر بن کمارت در جزیره بطاعت ابن زبیر سکون داشتند و ابن زیاد و مختار ملت و مطاروت ایشان اشتغال داشت
 لاجرم از امر خزان باز ماند و نزدیک یکسال بایشان شغول بود و در این اثنا که قبال و ضربا شغول بودند مردان
 بن حکم را بدیکر جهان بر حسب و عبدالملک بن مردان بجایش بر نشست و عبداللّه بن زیاد را بر آنچه پدرش را
 ولایت داد و بدوستان که گردانید و بدو فرمان کرد تا در وضع و قلع مختار امان از گشتش و که شش قصور نورزد و از آنظر

آغاز مختار با این
 زیاد

احوال حضرت سید اسجدین علیه السلام

۱۸۶

چون بن زیاد در دفع زفر بن عمارت و جماعت قیس کاری از پیش بر روی موصول نهاد و عبد الرحمن بن سعید عامل مختار چنان
توجه او را موصول بشعید این خبر مختار را بگذاشت و باز نمود که از آن پس که ابن زیاد با راضی موصول و آمد وی جانب حکمت
سهر مختار بریزید بن سس سدی را بخواهند و او را فرمان کرد تا موصول راه سپارد و در اوقای راضی موصول فرود آید تا مدتی
مد و برسد بریزید گفت مرا بگذران تا ازین لشکر سه هزار سوار اختیار کنم و نیز مرا با کس که بد روی میکنم بحال نوش باز دارم که
ملشکر و دیگر اعدا و دیگر نیایم زندم شدیم انوار میکنم مختار پذیرفتا و شد و بریزید سه هزار سوار برقرار کرد و از کوفه راهایت بر آورد
و مختار و مردمان مشایعت او بر روی شدند و بریزید بن سس بحال شجاعت و جمال فحمت و دو خورشامت و ظهور حلاوت
از حیدر عظمای کوفه دستا زبوا با تجمل مختار تا دیرانی موسی مشایعت او برشت و از آنجا تا صدی بعد الرحمن بن سعید که این است
و دیگر بیت منزل نماده بود و برستاد و بد و پیام کرد که در اینجا بی پای تا فرمان من تو باز رسد و چون خواست باز بریزید
انسان و داعی گوید گفت وصیت من با تو این است که چون با دشمن خروشید و چار شوی در روز روشن ایشان را زار و با بی روی
در روز و نشود و از کشته دشمنان کار زار کن و هیچ فرصت از کف گذارد و ما را از دشمن بر آرد و هر روز خبر خویش با من بگذارد
چون بعد حاجت یا بی تا قی بن بنویس اگر چند من خود بعد تو لشکر میفرستم و اگر خواستار هم نباشی ترا بعد و کار دشمن
چنین کار اسباب قوت بازوی تو و یوم دشمنان تو است چون ازین سخنان بر داشت مردمان دست بدعا برداشتند
تا حد پیش سلامت با تار و بریزید پیش از آمدن عای خیر با و کرد و گفت در حضرت احدیت شهادت مرا است گفتند
با ندای اگر چه پیروی و نصرت از من قوت شود باری دولت شهادت را از کف ننهم و بگو شتم تا کشته شوم و نیز مختار
شوی بعد الرحمن بن سعید نوشت که بلا و با فقیار بریزید با و بگذارد پس بریزید بی راه نوشت تا بعد این پیوست و نیز از مدین
و چ کرد و با راضی جوشی و زو امانت تا بریزید موصول زمین در سپرد و در با تو فرود کرد و بدید که رسیدا و قوت خبر نزول او با من
ناید و پیوست گفت در برابر بجزارتن و در هزار تن میفرستم و بفرمود تا پیچته بن مختار قی انصیرا با سه هزار تن و عبد احد بن
عبد انصیری را با سه هزار نفر سپرد و دست و پیچته کرد و پیش از حرکت عبد الله راه سپرد و در با بی در برابر بریزید فرود کرد و بدید
دیزید بن اسیر این حال سخت را بخبر بود و توانائی سواری نداشت پس از او برد از کوشی مصری برشته شده و مردمان
و را بر فراز حار کشا چنان شده بودند که در و ندای و میان اصحاب خود توقف کرد و چنانکه شایسته بود آن مردم را بر داشت
بهشت و بر قتال دشمنان تحریض کرد و فرمود اگر من جانب ملک سپارم امیر شما و قاریان غار سدی است و
کردی کشته شود عبد الله بن خمره العذری بجای اوست و اگر عبد الله را آسیبی رسد امانت شما با سر من ابی سحر خفی است
گاه عبد الله را در میانه سپاه و سمر را در میسر و در قمار را در خیل باز داشت و خود را حار فرود شد و او را در میان صف
بر سر بری بنشاند پس مردمان را از استقبال فرمان داد و او پیشش بشد و دیگر مایه بهوش پیوست و اندو سپاه کینه خواه در
و ز تو غارت قالی نهاد و بکس سخت شد و مدی مردمان بالا گرفت و کرد و غبار و چهره فلک و در او را تار نمود و بیابادی
و ان دنگا پوی کرد ان کوه کران را بندگان و فخر کرد از الرزان ساخت و بر و ادایت صاحب روضه انصاریا که میگوید
ان بکسرت رسید عبد الرحمن بن سعید نیز با هزار تن بدو پیوسته و با کجی مردم عراق شت که بشیدند و او مردی بداند و زار
بن غار و چون مخفی مغرب بر مبارزی از شما میان حلا آورده تیغ را نزد او فرزندش بر زمین انگیخت و با دل تو
فر و با طر استوار و کمال استظهار فرمان کرد تا مردم عراق که کرده بر شما میان حمله بردند و جی با تیغ و سنان است

ربیع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصر

۶۱۶

و در این وقت و مقامت میزدند چنانکه شامی از انبوی و رنگ فغان چون کوه شیر دیده رسیدن کوشش بجا آورد
 بیکباره خویش شناسد و مردم عراق و نوبال ایشان گمانان بنا خفته چنانکه بر سینه بن محارق رسیده اند و بفرست
 اصحابش از اطرافش برکنده شده بودند و هیچی فریاد برکشیدی یا اولیا و انجمن من این محارق ستم و شکار کردیم
 از سیدکان بزه کار رنگت ناشناس که از دین اسلام بیرون شده و دین ما فرو گذاشته اند مقامت میوزید این
 ستم و خشت و خوف و غفلت چیست ازین بخان جاعلی بر گردش بخت شد و بعد از قتل دادند و جنگی سخت
 و یکباره بیای بردند و بچنان مردم شام و انبوی شکیدی بانی برشت و بیکباره از نهم با خفتند و در سینه بن محارق بخت
 عبدالمعین و رتا اسدی و عبدالمعین بن حمزه العذری تعقل رسید و از آنظر آن لشکر شام که جانب فرار گرفته بودند
 ساحتی فرار نده شناسنده بودند و در طی راه عبدالمعین بن حمزه با آن سه هزار سپاه که بجانب ایشان رسیده بودند ایشان
 را در یافت و جنگی را با خود باز کردند و از آنظر نیزید و باقی فرود کردند و آن شب را تا با عدا بسیار میزدند
 بودند چون صبح که کوفه کشتگان نمایان کردید که در آن سپاه چون کرکان کینه خواره چون کوسفندان لشکر تیره شدند
 و صفات قتال را بصورت ابطال پدید آمدند و از با عدا ان بگاه تا چاشتگاه مردم مراغها لشکر را بشیر بر سر دوش
 بر کوه دشت بر جگر که کرمی بود انگاه فغان ظهر را بر سر دوش و دیگر باره بمقامت معاودت گرفتند از خون سحر انحراف
 جاری و از سر تا سر ساری کردید و سوار و سوار پیوست و غبار بر سر شست دلهاد در دهن آب شد و از ناز و خون
 فرزندان خواب خور مردم عراق صیت مروانکی با فاق و داور و دند و صیحه و دیوانه رواقی رسلق برکنه را نمایند و سرنگام
 سپاه خون آشام شام را شام نهم نمودار و مردم محار را و زفر و زنی پدیدار شد و جاعلی روی بغیر نهاده و
 با این جنگ ماندند و بچنان جنگی سخت بیای بردند و با خیال عبدالمعین بن حمزه انجمنی را بنحبه حمله برد و او را بکشت و مردم
 کوفه چون شیران شکاری و نهنگان دریا باری بران کوسفندان بی شتابان و افسردگان چایه و آب و ماهیان و
 تا به تباب تا خفته و جمعی بزرگ را از شیر درکنه را نمایند و بدستیا روی عدلی قبیح و معلوقی رفیع شریف و وضع
 را به بطشی عقیق و قلعی ذریع فرو کردند و بجای او سه صد تن از ایشان را اسیر ساختند و خوار و دستگیر کردند
 فغان دیگر باری سخت امارت میراوردند و نیزید را این زمان رتبی از روان پیش نبود و نیزیدی شکم توان سخن
 داشت با اشارت تعقل انجمن اشارت فرمود پس انجمن را چون کوسفندان اندر بر فغان مهر بریدند و نیزید
 را در میان نهاریان روزگار نمودار شد اصحابش از خاکش بجا کش آوردند و در فغانش سرگشته و ضلوع فرود
 ماندند چنان بود که در فغان غار بک خلیفه نیزید بود و بر وی فغان گذاشته بود بر حال ایشان نگران شده و با ایشان
 گفت باز که فغان فغانی شما بر چیست چنانکه ما من چو بته این زیاد و با شهادت هزار سپاه کینه نهاد و بدینوی در کجای
 است من نیزیدی از شما پیش ستم هر داند ما من اشارت کنید چه من میدانم را با این مردم تلیل ما آن سپاه کثیر این فغان
 نیزید و تفرق جاعت نیزیدی مقامت نیست لکن یک سخن در میان نهان است و آن اینست که اگر امروز از ایشان
 بر تاجم و باز شویم همی کویند که چون سرور ایشان نیزید بخند و مجید پیوست لاجرم اینجاست معاودت گرفتند
 زول و بخت اورد و درون ایشان خواجه بود و اگر امروز بچانیم و با ایشان بجار زر را کنیم از نظر بیرون نمانیم و اگر
 بش نازد هم شکستیم شکست که ایشان را دید و از نماندید گشت سودی ما نرساند چون حاضران آن سخن شنیدند

جنبه شمشیر
 و زلف
 و شمشیر

غبار از آن
 و از آن غبار
 و از آن غبار

سپه بخت
 و شمشیر

احوال حضرت سید ابجدین علیه السلام

۶۲۰

تصدیق کردند و گفتند را می نذرین و اندیشه در میان آوردی پس حکایت آن مکان بگویند و بگویند - بی نهادن و چون
مختار و اهل کوفه باین خبر مستحضر شدند مردم کوفه با راجع هیچ گفتند نرید و میدان کار در ارتقا رسیده و طبیعت
نموده است و انیک در قافله از لشکر اعدا بهزیمت میاید و چنان زبان بلغان مختار در اندیشه و مختار سخت نمکین
و اندوه دارند و در همان حال بشارت و بهندگان بشهر آمدند و از حقیقت امر و خدمت مختار و عرض داشتند مختار
نیک شادمان و شاد و خوار گردید و بعد از تقدیم شرایط مستشاره و تقویم لوازم استخاره قرار بر آن نهادند که ابراهیم
بن مالک اشتر را که شیرشپه جلالت و جدال و همت کج شجاعت و قتال است و دین پیکار و بسیار در اندیشه مختار و همت
هزار تن لشکر بر پا سکر که باستان بادر سینه چرخ و دوار را سحر بشیند و در میدان کار زانو چون همت دریا با سحر و شیشه
بیار است و ابراهیم بن اشتر را بر آنجا مارت و داد و گفت روی براه کن و چون جیش یزید بن نسر را در یابی تو خود
بر ایشان امیر باش و آنجا را با خود بازگردان تا ما باین زیاده و چار شوی و بازار پیکار را رسته سازی و در بیت مجلسی در
بکار آلا و مختار را بنی صید چنان در کوفه ماند و ابراهیم اشتر را بر لشکر مارت داد و بجز بجنبه ندر بسیار نمود و ابراهیم
در روز شنبه بیستم ماه شصت و هفتم با دو هزار تن از مردم سرخ و سید و دو هزار تن از قبیله و ابراهیم و دیگران را با قصد
تن از قبایل مدینه و دیگران را با قصد تن از جماعت کنده و رپیته و دو هزار تن از مردم حملا و بقول ابراهیم بن اشتر با چهار هزار
تن از مردم قبا بل هشت هزار نفر از جماعت حمرا بسیار شد و بر ادیت یا فنی با هشت هزار تن جانب راه را گرفت و مختار
بشایع او پیاده کام می نهاد و ابراهیم گفت و حکمت الله تعالی سوار شو فرمود هر کامی بر کمرم خبری یا بم و سخت دوست
نمیدارم که در نصرت ال محمد صلی الله علیه و آله قدمهای من در خاک گذرد آنجا با ابراهیم و داع کرده بازگشت و ابراهیم
برشت تا بعد از این در رسید و از آنجا همچنان با همت ابن زیاد ملعون روان گردید

پایان شرح و حال مردم کوفه بر مختار و اخصای مفودان مختار ابراهیم اشتر را و همت او بکوفه

چنان بود که مختار را بنی عبید که متران مردم کوفه را که قبل از پیرون شدن ابن مطیع با وی پیست کرده بودند
بر متران آن دیار که بعد از پیرون شدن او با مختار مبايعت و رزیدند در هر خبری فروزی و برتری دادی چه پیست
ایضا نیشه انقوت و در وقت پیست کرده سخت و اندشت و از روی یاس و در حکم ایمان یاس بود و لاجرم این کردار
بر بزرگان کوفه دشوار می افتاد و باین اندیشه اتفاق گردید که هر وقت فرصت یابند او را بکوشالی دنبال کنند و
چون ابراهیم اشتر بعزم مختار را بنی زیاد و سیرگشت انجام مقصود را موقع و مقام یافته داشت و کوفه در سراسر شب
من ربی همچن کردند و شب زمان جا بلیت و اسلام را در یافته و این وقت غرتی گوی که بزرگوار و پیشانی ایشان بود
پس با او گفتند همانا مختار را بنی عبید پیرون از رخای ابراهیم فرمان روا گردید و انیک موالی او را بر او برگزید و بر بار جنت
سوار گردانید و فی دهره را با ایشان بنشد و گفت مرا بگذارید تا او را حاکم کنم پس نزد مختار شد و سخنان بجا گفت
باز مانند آنچه ایشان را کرده ای قبا ده بود بگفت و نمود که اگر با این مردم بشتی سپیدی تر روی بکنی ترا از میان بر گیرند و آنچه
کشم برای آسایش تو دارم ایشان است و بعد از مدتی از مختار و چون عقلی کامل و پوشی ندارد داشت هر چه او بگوید

گفت این خوی بجز دایم آنچه محبوب ایشان است بجای آورم آنکه اندر بخش ایشان از جهت موالی و دشمنان ایشان
 بازگشت فرمود من از موالی چشم می‌پرستم و نمی‌شمارا بشمارا می‌کردم لیکن شمارا باید که در کتاب من باشد و بانی تیه و ابن زیر
 حجت نماید و بعدی است و بایان غلط نکند و باید که موجب اطمینان من شود و شب گفت تا یا محاسب خیرش
 شوم و بایشان باز گویم چون نزد ایشان شد پذیرش فرمودند و شب بجا محار از بنیاد و آرا و قوم بر مثال محار
 یافت و منافقان و منافقان کوفه و آنکه در خون حسین علیه اسلام شریک بودند و دایمت از چشم جان در سرهای
 خود پوشیده و پنهان می‌نمودند و من در مسیح دست دادم و او را دیدم و بیک تیغ دیکت زبان آمدند و شب بن
 و محمد بن الاشعث و عبد الرحمن بن عبد بن قیس و شمر ذی الجوشن و قبا بل بخیله زدند و نزد کعب بن ابی کعب شدند و در
 اینجا را وی سخن کردند و از پذیرش فرمودند آنکه نزد عبد الرحمن بن محمد از وی می‌آمدند و او را دعوت کردند عبد الرحمن گفت
 اگر سخن من گوش دارید بهتر است که این خروج را فرمودند و از یکدیگر گفتند آنچه روی گفت از اینکه چنانک بستم که در اینجا را گفت
 و تفرقه دید و اینک شجاعت و فرسان شما مثل فلان و فلان در خدمت من و بعضی محار حاضرند و نیز عید موالی شما یکدل
 و یکجست در کتاب او جان بازی کنند و موالی شما از قاصد عدوان شما بر شما سخت تر کنید و در نزد و بشمارا شجاعت
 عربی و دشمنی عجیبی خواهند ورزید اما اگر چیزی در نکند و او را بخیرش گذارید تا سپاه شام و مردم بصره خواهند
 نیک تر است چایشان و او را کافی باشد و شما این شدت و سبک خویش را در مردم خود بیای می‌خواهید آورد چون
 جماعت اینک را بشنیدند گفتند ترا مسکند بخیزی که با مخالفان تو دوستی درازی ما را فاسد و کاسد و اجتماع ما را قسست
 نداری عبد الرحمن گفت من نیز هستی از شما بستم اگر کار بر این منوالی باید هر وقت خواهم خروج نمایند پس ایشان یکبار و او را
 خروج شدند و هر نویسی در محله بر پشت و چون محار خبر خروج ایشان را بازه سوار را در طلب برابرم را بخت و بدو نوشت
 که حالت مردم کوفه بر این منوالی است هر چه زود تر بامردم خویش رجعت گیر و اینوقت برابرم در سابط مائش بود و چون
 نام محار را بخاند و در ساعت بر رجعت بر نشست و از نظرف محار نیز همای کوفه پیام کرد که سبب این جوش و خروش
 چیست آنچه مقصود دارد باز گویند چه آنچه شما را محبوب باشد بجای می‌آورم گفتند خواهش ما این است که از امارت اجرت
 بجای چه تو مسکنت بر آن شدی که این تخفیه ترا بگویم فرستاده و در اینجا معلوم شد که ترا از نفرستاده است محار گفت این
 کار بر آن است شما جماعتی را از نظرف خود من نیز همی را از جانب خود بدو بفرستیدم و از صدق و کذب این سخن استغفار
 می‌نمایم صدق قول من بر شما آشکارا دید و محار همی خواست بدین سخن و این تسویت و ملاطفت ایشان را مشغول از
 ما برابرم فرمود و نیز اصحاب خود را بفرمود تا ایشان را از دستگیر و از سر پران نشوند و امر دم ابواب بازار داد و کوچه‌ها را
 مسدود ساخته بودند و آنچه محار را لازم قادی جز آنکه بدو بنویسد و بر دایمی چون آنکس مردم کوفه را محار را بدست
 با جاعتی از مردم سپاهی که در خدمتش بجای بود و پذیرای قاتل کرده اند و او را داده پیر و ن شده و در فضا نیکه با موضع
 نزدیک بود و وقت نمود و چون شمر ذی الجوشن و محمد بن اشعث و عمر بن سعد بن ابی وقاص و سایر فتنه انگیزان با شب بن
 ربعی ملاقات کرده او را بمخافت محار و تحریضی می‌کردند و شب گفت نزد بیکر جواب آن است که از سخت رسولی
 محار بفرستیم و او را پند و نصیحت گوئیم و بگوئیم با آنچه تمام است آنکه بر حسب تقاضای وقت کار کنیم ایشان تصدیق
 کردند و شب بفرمودند و نزد محار فرستاده پیام نمود که ایمان کوفه مثل فلان و فلان چو شما در بر دشمنان بیکر نزد

بشیدند

احوال حضرت سید اسحاق علیه السلام

۶۲۲

من آمده و محاربه تو دل بکنی کرده اند اگر مکر کردن بسیاری که تلاشی تقصیرت گذشته دواکم کنی تو امد بودی من
 سید در جواب تو دوی من تشنه باقه خاموش آید و گریه و حزن و حست چنان ترا نوحامت و دست در گنج که
 از پی راه تدبیرش توانی محنت و در درازای یکت سبحان و لیدیر جواب فرستاد که هر چه خواستارید بر کار حدی
 بر سکارید ما آن کار که هم و دستور لعل کن و اعم از آن طرف عهد الله من یسع میدن و آمد و سونش که مادی قتالی تحت
 مداد و حقیقت طاری بختی بدوست و مساحتی مساحتش مبارزت حست تا آنجا رفت را روی سرامت
 پس از آن روی راه خود نهاده و حقته با تهر بر دل محمود و قس عیلاں میر و حاتم سلول ما وی و دو عهد الله من یسع
 ما اهل من در جانه نرسد و آمد و از آن سوی چون مختار و دلک من استر بریت تا مسکا دان و در مد رسید و اهل من
 چون آن خبر بدست در عمان شب مرا جبت نمود و ما ما در راه چید و ما شامگاه یار مید و از پیج راه جدیدی
 آسایش گرفته و ما ما و یکم راه بوشت و نیز از و را برای نشست و تا عصر راه سرد و سبب هم کام با اطفال
 رحال مکرده و آمد و شهری آشفته مردمی بر شوش بدید و در آن شب در مسجد میتونه و درید و از آن طرف چون
 اهل من در حاتم استیع انجمن شد و این وقت به کام ما را فرار رسید هر نفسی از مردم من گراست داشت که ما
 و مکرری ما را سبار و عهد الله من یسع گفت یکت ما را اختلاف است هم اکنون یکدل و یک جبهه سید قرار
 داشته من سدا و اعلی را که سیدیده جبهه شاست مقدم ما را در تا شمار اامت کنندیشاں چنان کردند و ما و ده که
 پیش آمد و به کاه میتوای ما را و بود و آن سوی چون ما را هم در رسید و ادای کرمان روق را و میوق مکرده آمد
 و ما شمارا لاتا کرد و آن داستان شید گفت ایماں یکسان باشد که ما تو از راه مخالفت یزن سودا نگاه مختار
 اصحاب خود را در سق قیصر کرد لکن در آنجا میانی شود و از آن سوی چون مردم کوه را رفته ما را هم با حشر کشید
 فرقه شد و یک فرقه مصر ریته فرقه دیگر اهل من و دند شش من رعی و محمد بن عیسر شطارد ما مردم مصر گیت
 حامی دیشد مختار ما را هم با مختار راحت و دیگر یک ریس و فرقه که خود را و ما را هم یکت میل را حاتم
 تو باشد و چون مختار را عقلی و اخروائی حاضر بود بدست که اگر ما را هم با مختار مردم من فرستد سبب عقد حیات
 چنانکه امید با ایشان قتال ندید و ما را هم با مختار مردم مصر بر میر راحت خودش طاقت مردم من
 سخا به سیع روی نهاد و گنا و ساری عمر من سید ما سید و ما هم من شیط سخیل عدا الله من کمال شاکری را در پیش
 روی خود روان کرد و عمره و ما هر یک در طریق معینی که ما ایشان را ز غنوده بود و بختا به سیع راه میبرد لازم
 و مواظب استند و هم ایشان را را نمود که طایفه شام مدویا هم کرده اند که را را آن کرده سکا آمد مدین احمد
 عدا الله نظری که مران یا فقه فرقه و چون اهل من میزین و در نظر را بدیشد با ایشان روی آورد و سدایت
 قتالی که مردمان با سطر رسید و نو دای آورد و دجان سختی بتاحت مساوت کرد و اصحاب احمد بن شیط و
 مردم من کمال را در هم شکستند و چنانکه که بختیاں مختار به یوستند مختار گفت حرمیت گفتد بمنزیت مدایم
 میان بود که احمد بن شیط با نفری چند را احضارست که اگر کار را روی ریتا فقه نمود و در قبا سحای نمود و سکا
 اس کمال چو کار بیای بر دایت مختار با انفر دم روی تا نوی آورده تا میزای ابو حیدر الله الحمد لی رسید
 ما سید و عهد الله من قرا و شعی با ما جیا و صد تن مدد ما من کمال اغر ساد و با عهد الله گفت اگر من کمال قتل

بسم الله الرحمن الرحیم

ربع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری

۶۲۳

رسیده باشد تو در میان او مباش و الا سید تن ازین بیعت را با دی کذا در خوشی تن یا یکصد تن از ناحیه حام طعن کن
 اجمع و در مش روی کذا پس عبدالله با آن انجن برفت و این کامل را بدید که با جماعتی از اصحابش که عارفان را بر خود چو
 نهشته بحرب مشغول بودند پس آن سید تن را بجای ایشان بگذشت و خود با یکصد تن برفت تا بمسجد عبدالقیس
 پیوست و با اصحاب خود گفت سوگند بخدای دوست میدارم که بخار خیر و زکرت دگن کرده میدارم که شرافت عشرتم
 هلاک و دمار رسد سوگند بخدای کریم و دوست تر میدارم که ایشان بقتل برسند لکن شما توفیق جوئید چه شنیدید
 که طایفه شام از دزدای ایشان میزند شاید ایشان با این جماعت محاکمت در زند و ازین کار محاف شویم پس آن مردم
 اجابت کردند و در مسجد عبدالقیس متحیره نمودند و نیز بخار و فرار کردند تا مالک بن عمر نندی که مدعی دلیر بود با همدان
 شریک نندی با چهار صد تن یاری احمر بن شعیب شدند و چون بدو رسیدند در میان مردم کوفه و چار کارزار بود و
 ایشان نیز مدد او شمشیر برآویختند و با دشمنان زد و کوبیدند و جنگ سخت شد و ما بین بیشتر مردم مضر روی نهاد و
 بن ربعی با آنانکه با وی بودند بدید گفت و یکم سخنانی خوشی باز شنید چه میجو دوست میدارم که مردم مضر را
 از من زبان و ضرری رسد ایشان بخوان او گوش نهادند و بمقامت مباردت گرفته از وی هزیمت یافتند و در
 میان حسان بن نافع بعضی حراست یافته او را نیز دیک امش حمل کردند و در آنجا ببرد و حسان با شمشیر بود و از
 هزیمت مردم مضر بخدمت مختار بارت آوردند و مختار کسی را بفرستاد تا از هزیمت مردم مضر با بن کامل و احمر
 بشارت ببردند از اجتماع امین خبر امش این استوار و قلبشان قوی گردید و ازین سوی طایفه شام که بولس
 را بر خوشی تن میسر ساخته بودند اجتماع و در زند تا مردم من تا حقن بر ندید جماعتی با جاعتی کفشد اگر چه و جود خوش را و
 دفع مردم مضر بخصر کنیز نیک تربت و ابو القلوص خاموش بود کفشد بفرمای تا راه چسیت گفت خدایتعالی نیز
 فَاَيُّهَا الَّذِيْنَ يَلُوْنُ كُفْرًا مِنَ الْكُفْرَانِ چون این سخن شنیدند با وی مردم من با افتد و چون بجای اجمع
 رسیدند آن جماعت را اعمر شگرتی در دهنه آنکو چه در یافت و بدست ایشان بقتل رسیدند آنگاه داخل حیات شدند
 و ندای یا ثارات الحسین بر کشیدند و یزید بن عمر بن فیران حمدانی شنید و گفت یا ثارات عثمان چون رفاهه بن
 شد و این شنید گفت ما را با عثمان چه کار هرگز آنچو گفت که در طلب خون عثمان سخن کنند قتال مذموم جاعتی از اصحابش
 بدو گفتند که ما را پادردی و احوال طاعت کردیم تا بدان جا که قوم خود را چهار شمشیر ابدار دیدیم آن
 دقت کوئی باز شنید و ایشان را بجای میگذاری پس برایشان منطف شد و کسی گفت
 اَنَّا بِنُشَادُ عَلٰی دِيْنِ عَلِيٍّ لَسْتُ لِعُمَانَ بْنِ اَرْوَى بُولِيٍّ
 لَا اَصْلَ لِيْنَ اِلَّا مَوْلَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ طَلَّةٌ بِحَيْرَةِ اَبِي الْحَرَبِ عَمْرٍا مَوْوَدِّلَةً

فخر حسان بن

فخر حسان بن

بنی عباس
ای هم

پس چون شیر شنیده و پیک در میده جنگی سخت کرد و کشت و بکشت تا کشته گشت و این رفاهه با مختار را بود و چون
 کذب در بد نهست آنانک بود که خیرش بقتل رساند لکن گفت این قول رسول خدای صلی الله علیه و آله من
 اَمْسَنَهُ دَجَلٌ عَلٰی دِيْنِهِ فَكَلَّمَهُ فَاَنَّا مَعَهُ حَتّٰى يَمُرَّ بِحَرْبٍ كَرْدِيٍّ اَوْ اَمْرٍ خَوْفٍ خَوْفِ اِيْنِ بَدَانَد و او را بکشد پس بن از
 وی پیزارم مرا ازین کار باز داشت و چون این روزگار پیش آمد با اهل کوفه قتال در زند و بجای آنان محاکمت
 هست و چون شنیدند که یزید بن عمر بن فیران گفت یا ثارات عثمان از مردم کوفه باز گشت و بخدمت مختار رفت

رج دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ماصری

۶۲۵

و بر حسین علیه السلام بگریزند و از تضامینش باز گردانند و آنحضرت را در آسمان حسین المذبح و در زمین ابو عبد الله مقلول و در دریا فرج الاظهر المظلوم خوانند و آنروز که شهید شود آفتاب در روز و ماه و شب مشکف و مخفف گردند و تمامه روز تاریکی و ظلمت جهان را در سپارد و آسمان خون بگریزد و کوهها در شمع سفید و دریاها مصلای حسیب در آن بکند و اگر نه بقیقی از ذریت او و طایفه اشراف عیان آنحضرت باشند که خون او بچسبند خدا تعالی نیزانی از بهمانی زمین انگشت که جود بین وجه زمین را بر زمین بچسباند و این اخبار را بگفت گفت ای قوم که با او از آنجا را مر حسین علیه السلام شما را در آسمان و در زمین در آید همانیز دان تعالی جل جلاله و بگویند را زوال و در کار تا پایان جهان برای موسی علیه السلام تفسیر فرمود و خدای تعالی مقامت مرد مرزا در عالم فرمود علیه السلام باز نمود و نیز این است را بر وی عرضه داد آدم در ایشان و اختلاف و خصوصاً ایشان با همدیگر و طلب این دنیای دنیه بدید و عرض کرد ای پروردگار من این است زکیت با اینکه افضل اعم هستند از چه باقی و چه برای این دنیای دنیه باشند فرمود ای آدم این است چون برای اختلاف و در اندام قلب ایشان نیز اختلاف کرد و زود است که فساد در زمین باشد فساد قایل در هنگام قتل امیل و آن بکند و چه حسیب من محمد صلی الله علیه و آله و او را بکشند آنگاه مقتل و مصرع حسین علیه السلام و دو ثوب است بدش صلی الله علیه و آله بر آنحضرت بآدم بنمود و آدم علیه السلام انکوره را سیاه روی بدید و عرض کرد پروردگار عذاب را بر این کرده که سوره مبارکه چنانکه جود غی که می تو را بکشند علیه افضل المصلوٰه و اسلام و سبب تا غیر عذاب را بر حق آنحضرت و علت قتل او را قتل و شقام ایشان در این حضرت قائم علی الله فرجه و حجت الله اهل اسلام علیه السلام داد بسیار در کتب مقل و اخبار وارد است که بنگارش آنجا حاجت عنیت و نیز پاره از این اخبار در بعضی تحریر حالات امام زین العابدین و دیگر ائمه علیهم السلام مسطور گردیده خواهد شد و بکار الا نواز از این عباس مسطور است که گفت خدا تعالی محمد صلی الله علیه و آله و وحی فرستاد که من سبب خون یحیی بن زکریا میافاؤم تن را بکشم و سبب خون پسر دثر تو را در پیشاد هزار میکشم و حضرت صادق علیه السلام فرمود در عرض حسین صلوات الله علیه حد هزار کس کشته شد و خون او طلب شد و زود است که نوش را بچسبند در خون اخبار از هر وی مسطور است که گفت آنحضرت امام رضا عرض کرد من باین رسول الله در این حدیث که از حضرت صادق صلوات الله علیه مر دیت چه میفرماید که فرموده است چون حضرت قائم خروج نماید فراری کشند کان حسین علیه السلام با علت اغفال بداران ایشان نخواهد گشت فرمود و انجید شیه همین طور است عرض کرد من خدای میفرماید و کانئذ و از آن روز و آنجای یکس حال و روز دیگری نشود و یعنی این صیت فرمود خدای و مقامت احوال خود صادق است لیکن فراری قتل حسین با بغال بداران خودشان شادان بودند و با بنگار و شکار میوزند و بدین کار را خوش مدارد مانند یکس باشد که نموده باشد و اگر مردی در شرف کشته شود و در شرف شود بکار او قتل او مردی در مغرب مشخص خوش شود و شونده در حضرت خدای شکرینیت با قاتل عا تا قائم علیه السلام که میفرماید فرج غایب فراری قتل را بسبب خوشنودی ایشان با بغال بداران نشان قبل میرساند عرض کرد قائم شما از نخست بچهدیت میکرد و فرمود بکافیت بکافیت پس قطع میفرماید استهای ایشان را که غیامت سترق و در زمان بیت الله عرض باشد و ازین قیل اخبار و آیات بسیار است

عذر یا تعین آنحضرت

سان حال آنحضرت قتل که سبب نفرین نمودن آنحضرت در این جهان که قمار کمال نشدند

احوال حضرت سید اسحاق بن علی علیه السلام

۹۲۶

در کتب الفقه و دیگر کتب حدیث و اخبار مسطور است که ابو جعفر محمد بن علی از پیش از ولادتش بر او ایستاد و روایت فرمود
در قضا و تفسیر رسول خدا صلی الله علیه و آله معینه و امر او بودیم که در این کتاب بود **وَأَشَدُّ النَّاسِ غِلًا بِالْأَنْفَاءِ**
غَيْرَ نَائِلِهِمُ وَالْقَضَاءُ بَعْضُهُمْ مِنْ جَدِّكَ نَيْمَةً مَوْالِيَهُ فَكُنْتُ بَرِيًّا مِثْلًا أَنْزَلَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ
را قهر و عزم گوید در حضرت امام حسین علیه السلام بگریخته و انچه در آنحضرت با خود هم موجود است بجای آورده خودشان بر سائل و
حوائض او را بطبیعت مذکور و انگونه مخالفت و رویه نادر و سبب را از او و تار و پود خبری و دیگر کتب اخبار مسطور است که چون امام
حسین علیه السلام در روز عاشورا فرغانه کرده بود تا خدیجه بر گردن او میامید که بگوید در دهان او آتش افروخته اش کشته بود و از این بجهت
مزن میاسب بکار خندق را ندانند خندق را بشن و آتش را بکشان شکست بجهت این صاحب حسین شروء با دشمنان را که قتل او را میخواست
به نیزان و تیران شتابان شد بد فرمود و این در کسیت عرض کردند بن جویریة فرمود آیه را با آتش تعبیر میکنی یا اینکه بخود برود و کار
کرم میرسد آنگاه عرض کرد برود که را عذاب آتش را در جهان با و چنان و بر وایتی بان ملعون فرمود و بیکان و بعضی بخیال
با من کنی گفت آری فرمود و بکی دَجِيمٌ وَشَفَاعَةُ نَحْيٍ طَاعِ اللَّهُمَّ إِنَّ كَانُ كَارِئًا نَجْتُمُ إِلَى الْمَنَارِ
در زمان خان امیش بهم حید و بر میزدند آن غیث را از قزوین و بن رزمین کشته و بکچایش بیهوش بکاسب مانده و آخر کسب بیشتر
رمیدن گرفت و همی سر کشی آورد و آمل ملعون را به احتمال بهر سوی کشید و بسوی خورشید مار بکشت و خار و کبکشت تا کوه
خندق پیار و دو بان آتش را فاش و دنگند و چون عتاب امام علیه السلام این منجر بزرگ را بکشان شدند و از تحمیر
و بار و در جمعی گفتند **الْهَامُ دَعْوَةُ مَا أَسْرَعَ اجَابَتُهُ** از سرعت جابت این دعوت شاد و شاکر
کردیدند و نهانی از آسمان بر سر آمد که **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** این سپرد و خیر رسول خدا را با و تیرا اجابت
دعوت مردان بن وائل که در جلد شکران معبود حدیث میکند که چون بر امیورت نگران شدند و متعلق آنحضرت
مبادعت به تمام این سعد گفت چیت ترا که از قاتل حسین دست باز کشیدی کفم سو کند بخدای خیری از اهل بیت بدیدم که تو
مندی می قسم بخدای هرگز با حسین بیکان اینک بخیر ما این شیر کوید از صفوف مردم شام مروی بمیدان تاخت که او را
این جوزه کفشد و روی با بخت کف کرد و گفت آیا حسین در میان شما باشد و این بخیر را که صد دفعه کر ر ساحت کفشد آری ترا
جابت چیت کف است بحسین شارب با و تیرا آتش که **كُذِّبَتْ كُلُّ الْقُدَّةِ عَلَى دَبِّ خَيْمٍ وَشَفِيعٍ طَاعِ اللَّهُمَّ** باز کوی تا کیتی
گفت این جوزه پس آنحضرت برود دست مبارک را بر کشید و عرض کرد **وَاللَّهِ جُزْءُ إِلَى أَنْتَ ابْنِ جُزْءِ ابْنِ كَلَامٍ**
فتمکین شد اسب خویش را در آن نهر که با آنحضرت حاصل بود با خست امیورت قدش در جبهه رکاب در افتاده
بیش بچولان دزد و این جوزه فرود افتاد و آن و ساق و قدش از تن جدا گردید و یک نیمه بدش چنان از رکاب
آویزان بود و او را بر هر شجر و جری بر دنا بکاش شد و سر دق بن وائل خضرمی بان اندیش بکربلا پا دمه که شاید میریاد
آنحضرت بدست تواید و این دسیه نزد این زیاده و قرب و منزلت یا بد چون نگران کردید که خدای بان جوزه چه بکانت
موزد و دعای حسین علیه السلام چگونه مستجاب گردید باز شد و گفت چیزی از این اهل بیت دیدم که هرگز بمنازلت نیاید
مبادرت بخیرم یا بخیر من از پاکت این جویریة ملعونی دیگر که اندواقیم بن بخصین الغزالی میخواندند بیرون تاخت و دنا
بر کشیدی حیران اصحاب حسین یا بر این کسب قهرت نگران نیستید که چون شکم انی یا در روشن و متواج است سو کند با خدا
نظر و آذان بچسبید تا که بیکه با تمام جزیع شربت مرگ نبوشید امام حسین علیه السلام فرمود و این در کسیت عرض کردیم

ربع دوم از کتاب مشکوٰۃ المصابی صری

۲۷

حصین است فرمودی و پدرش زایلش باشد **اللَّهُ أَفْضَلُ هَذَا عَطَا** فی هذا الخبر و در کار اتمیم
در همین روز بیشکی کبش پس آتش عیش و دین قیام را چون جمیع بخت چنانکه از کمال تشکی و دجایا یکی خود را در اسب زیر
انگنه و بدش پایال تنم سواران کردید اینوقت عمر بن سعد از ساد سپاه بدید گشت و محمد بن شعث بن قیس کنده
فرار آمد و گفت ای حسین سپه ناظمه ترا در حضرت رسول خدای کدام حرمت و حشمت است که جز تو کس را بهرزه نیست امام علیه
اسلام این آیت مبارک را تلاوت فرمود **وَإِنَّ اللَّهَ أَصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ عَلَى الْعَالَمِينَ** انگاه
فرمود **وَاللَّهِ إِنْ مَحْضَمْنَا لَمِنْ إِلَىٰ بُرْهَنِهِمْ وَإِنَّ الْعِزَّةَ الْهَادِيَةَ لَمِنْ إِلَىٰ مُحْضَمِي**
سوکند با خدای محمد صلی الله علیه و آله آری ای حسین باشد و در دنیا و دنیا دال محمد بشند و فرمود که بنده این کلمات گشت
کردید محمد بن شعث پس حسین علیه اسلام سپه مبارک با آسمان برداشت و عرض کرد **اللَّهُمَّ اُدْخِلْ مُحَمَّدًا وَآلَ مُحَمَّدٍ**
فِي هَذَا الْبُورَةِ لَا تَعْنُ بَعْدَ هَذَا الْبُورَةِ یا خدا یا سپه شعث را هم در این روز جا بد خواری
در پوشان و هرگز شعلت عزت بر تن میارای اینوقت محمد بن شعث را حالتی بدید گشت که سپه قضای حاجت
شهادت و از جماعت بعید افتاد و در آنحال که آن طبع بدید و راندن و کینه انگندن مشغول بود ناگاه خدایتعالی که در دیر
بروی چهره ساخت تا حقیقتش را بگریزد و او فریاد کنان و با تن عریان در پییدی خویش غفلان گشت تا آن ذلت و
هوان رفت به زمین کشید و نیز چنانکه در کتب متاقل مسطور است شهر بن ذی الحوش طایفه اللعنه چون آن خندق شغل
داد و شمر بن کبیر گشت فریاد بر کشید و گفت ای حسین پیش از آنکه روز قیامت قیام گیر و با تباش شب گشتی فرمود این کوئید
گشت که شمر باشد عرض کردند جزا و نیست فرمودی سپه بر چنان تو باش نیزان سزاوارتری و چنانکه ازین پس تقبل
آن ملعون شاد است و در دوزخبری هست که او را بجو شامند و بسو غنند و دیگر و کار و دیگر گشت اخبار مسطور است
که حضرت امام حسین علیه السلام با عمر بن سعد فرمود **إِنَّ عَمَّا يُقْرَعُ لِعَبْنِي أَنْتَ لَا تَأْكُلُ مِنْ بَرٍّ أَلْعِزَّافٍ**
بَعْدَ هَذَا ایلا فلپا که از آن چیز که چشم مردم را روشن میدارد این است که تو بعد از شهادت من اگر گندم عراقی خزانگی
نخواهی خورد آن ملعون از روی استنزد گفت یا ابا عبد الله اگر بکنم یا نل نشوم از جو میتوان بهره یاب شد لکن چنان بود
که امام علیه اسلام فرمود آن ملعون بملکت می نایل شد و بدست مختار بدوزخ شتافت چنانکه بش الله تعالی
نگارش یابد و دیگر و در بخارا از آنرا از این عینی مر و نیست که گفت از قتل و دین و تن را بکنان شد که یکی آیت ذلت
در درازی آتش نمودار گشت چنانکه در هم چیدی و بروایتی بدان مشاب بود که خواستی بروش انگند و آن دیگر تشکی
چنان سلب بود که یک راوی آب را پذیرا شدی و تا آخر با شامید و سیراب نیامدی و تشنه از پی آب دودیدی و
سبب انجیل چنان بود که نظر امام حسین انگند و بکنان شد که آنحضرت همی خواست آبی بر دهن مارک رساند
و آن نبی تیری بجانب آن حضرت پران ساخت فقال **أَحْسَبُ عَلَيْكَ السَّلَامَ لَا أَرَاكَ إِلَّا اللَّهُ**
فَرَأَاهُ فِي ذُنْبَانِهِ فِي النَّارِ فرمود و خدا و دنیا و آخرت شمر بکنند و نیز در روایت است که مردی از جماعت
کلیب تیری بجانب آن حضرت پران ساخت چنانکه بر کنج لب مبارکش نشست آنحضرت فرمود **لَا أَرَاكَ إِلَّا اللَّهُ**
خدای ترا سیراب نماید لاجرم آن مرد را چنان تشنگی فرود گرفت که خوشترین راهی در زیر فرات بچکند و بخورد تا
مرد دیگر طبری کوید که ابو القاسم و اعط گفت مردی ندان بر کشید که ای حسین بکینه از آب فرات بخشی تا بمیری یا بکلم

کتاب مشکوٰۃ المصابی

کتاب مشکوٰۃ المصابی

کتاب مشکوٰۃ المصابی

کتاب مشکوٰۃ المصابی

ربع دوم از کتاب شکوای ناصری

۲۸

امیر سرور آوری انحضرت عرض کرد **اللَّهُمَّ قُلْ لَكَ عَطَاً وَلَا تَقْصُرْ لَكَ يَا رَحْمَانُ** و از دست عطرش کفش و هرگز نش
 و بجز آن تر نش بهره یاب بداد پس پنج تشنگی بر روی چهری گرفت چندانکه خویش را در آب غایز ساختی و فریاد و عطش
 بر آوردی تا جانش از تن بدرشد و در میان طبری این شخص متادنی را بعد از بن حسین زوی نجات است و حمید
 بن مسلم را وی این خبر است لکن در روایت دیگر دارد است که وی مردی از دارم بود و از ابوالسادات مطهر است
 که چون آن مرد را وی تیری باحضرت افکند و آن تیر بر چنگ مبارک امام علیه السلام نشست و خون فرو ریخت و انحضرت
 خون را می گرفت و بر خود می مالید و می فرمود **هَكَذَا إِلَيَّ التَّوَكُّلُ** و این شخص در می از حرارت رزدن و بر فو دست
 پرون می نیالیدی و با و پرنه و برف بر پیش روی و کافو نهایی آنگاه از آن پس پشت نهادی و بی کمی
 مرآت دید و قدح آب نوشید و نیز می گفت مرآت آب و بعد که تشنگی مراکت و چندان آب بخورد تا سکنش
 باده باده گشت و دیگر در کمال این غیرم قوم است که در بحال امام حسین مجاهده بود و در کربلا باز شدی چه کرده
 داشتی که متولی قتل انحضرت و مرکت چنان سری بزرگ و کبابی عظیم کرد و مردی ز قبیله کنده که او را مالک بن ابی سیرک
 با قدم سقاوت و جرات باحضرت شد و شمشیری برفق مبارکش بر انداخته که بر تن آن حضرت را سید و خون
 سر مبارکش جاری کرد و ایند و آن بر تن از خون سر مبارکش آنگاه شد امام علیه السلام با فرمود **لَا أُكَلِّتُ لِيَا
 وَلَا سِرَّةً وَحَسْرَتُكَ اللَّهُمَّ تَعَالَى** این دست بخوری و نیشانی و خدایت در زمره ظالمان محصور فرماید
 آنگاه آن بر تن را بکشد و قتل و پوشید و آن کندی ملعون بر تن را بر گرفت و چون برای خویش آمدن بر تن را
 از خون می بشت زدن بد و گفت ای خبیث بر تن هر رسول خدای را سلب میکنی و بخانه من اندر می آئی پرن
 بر تن بر تن از زدن را وی میگوید کسره آفریده فقر و بد حالی و چار بود تا هلاک شد و بر وایتی زوجه
 اش بد و گفت از خانه من پرون شو که خدای کورت را از تنش لغت آفته دارد و مکن با خدای نه تو شوی
 من و نه من زوجه تو ام و هرگز در زیر سقف خانه با تو حاضر نشوم با محمد از نصرت امام حسین علیه السلام هر دو دست
 مالک بن سیر از کار بشد و در تابستان مانند و عود خشکیده و در رستان خون و چکر فرو چکانیدی و این
 ملعون با سوء حال و کمال کلال پریشان و شیر راه پیش بصیر گرفت و بر ویت ابی مخنف چون مالک بن سیر
 انکلمات از زوجه اش بشنید بر وی کران کردید و در کمال خشم دست بر آورد تا باطله اش را بر او دستش
 بسار در آرد و منج بر دستش نبشت و آن سمار صعلقی بمابذ هر چند در خلاص خویش تدبیر کرد و چاره نش
 نیافت تا دستش از مرغی جدا شد و با تمام فقر و فاقه بر تنش تا جای بد فوج گرفت و بر وایتی دیگر این ملعون
 خود حسین علیه السلام را برد و دو دیگر مالک بن معاویه را وایت کرد که آن ملعون که سر مبارک بن حسین علیه السلام
 در محله اسب نهاد و دیگر آن سر مطهره سخن کرد و فرمود میان هر وجد من جدائی افکند خدای میانه
 کوشت و استخوان تو جدائی افکند و ترا ای تنی برای جاسان که در اذن ملعون یعقوب خمار دچا
 شد تا جای خود گذر شود و دیگر در آن هنگام که آب فرات را بر روی حسین سلام الله علیه ربسته عبده اند
 بن حسین از دی از جماعت مجده فریاد و در و گفت ای حسین نظار و یکنی آب فرات را که گویا زلال ایران و چکانه
 امامت سو کند با خدای از آن آب نیشانی تا از شد تشنگی تا به شوی امام علیه السلام عرض کرد و خداوند اعبد الله

تشکیکش هرگز نشنیده مراد حمید بن مسلم میگوید بدید که بخندای که بزاز خدا میمنت عبد الله بن حصین را بکشت
مردم که از تاب تشکیک فریاد بر کشیدند و از بهر آشوب حاصری کردند و آنچه که تو داشت شکم را کشته میباحتند
آن پس قی می نمود و چنان تشنه فریاد میطش بر میاد و در دیکر باره آب میباحت مید و همچنان قی می نمود و دیگر
بپای برد تا روزگارش بپای رفت

ذکر ملاک و دمار بعضی از فتنه خجسته که هر یک سیپی و چار دمار و علتی شده اند

در کامل این اثر و دیگر کتاب اخبار مسطور است چون حسین علیه السلام را از دست تن یا چهار تن یا در پیشتر فتنه نمودند
سجده است آنکه آن زمان از راه هم پاره و مقتدر فرمود تا کسی را در طلیس طمع نباشد و از یکبار یا پیش بیرون نکند و حاضر
کردند که جواب دانی تنبانی در فریادش پیارای فرمود این جا دولت است و شایسته میست که بیستم چون آنکه
شید کردید بجز کتب جلیست از تن مبارکش بیرون آورد لاجرم تا پایان روزگار چون برودت رستان سوز
کشتی هر دو دست شش آب بر نشاندی و چون گرمی تابان شدت فرودی چنان خشک شد که کشتی
و دوشش مانند دو چوب خشک شدند و بر وای و دیگر چون فصل زمستان نمایان شدی اذ و دوشش چون
فرد همگیدی و بر وای بجز کتب جلیست سر و ایل آنحضرت را برد و بی پیشد زین گیر شد و تا ندیده بودنی و بیابان
خوابان نهشت لیکن این شهر آشوب علیه الرحمه میفرماید بجزین اثر تجری سر و ایل آنحضرت را ما خود داشتیم چنان
میاید که دیگران باین روایت اشارت نموده باشند و روایت کرده اند که عائشه آنحضرت را جابر بن زید را زد و
لقوی مجذوم کردید و ثوب مبارکش را جوی بن حوثة آنحضرتی بر گرفت و بر تن پیار است پس رویش و دیگر کون
کردید و موش بر بخت و بدش مبرص کردید و قیس این اشک گندی قطیفه مبارکش را که از خود بر دو او را از
آفرود ابو القتیفه نامیدند و بدست شما کرکته شد و روایت خازنی برض جدام کرکشا رکشت و چندان آن روز
کارش بر ابل تنیش نامبروا رکشت که آن لاشه مجذوم را ناچار از سر می بیرون برده نیم جانش در فراز در آنکه ند
هنوزش حشاشه از جان بر جای بود که سکا شش با یک و دندان از راهی کردند و از گوشش بخور دند و دیگر استی بن
جوه آنحضرتی لعون قیس شریعتان ام مظلوم را سلب نموده بر تن پیدش پیار است و برض برص در پنج می پیار
کردید و موسی از سر و دیش بر بخت و در آن پیرانش آنکه کید و چند زخم تیر و تیغ نیزه بر سکت بود و خاتم مارش
را بجدلی بن سلیم خلیف بر د و در پوی آن خاتم نکشت مبارکش را بجدلی قطع نمود و خداوندش در دست شما بوقت
و عذابی نامبروا و چهار ساخت نادری خود مسطور آید و تعلیم مبارکش را او سو دین خالد الازدی بر د و از زکات
نمود و دیکت در آنحضرت را مالک بن میر گندی بروایتی بر د و پنج خوشش و سپرد معلوم باد در حق اسمی این
مالک شبر و مالک بن میر و مالک بن میر با قسام مخلفه دیده شده و نیز بر بن مالک مخلفا بخارش
رفته مکن است پاره و کرات تصویف شده باشند و نیز تو اند و بهم شخص مخلفا باشد و در نسبت لمقتل
هم شده باشند و کاهی یکت منبت را بد و شخص با کیش داده باشند صاحب غرر انحصار فی الوجوده نیز بدید که

چهار دمار و علتی شده اند

عقوبت بجز کتب

عقوبت بجز کتب

عقوبت بجز کتب

عقوبت بجز کتب

عقوبت بجز کتب

عقوبت بجز کتب

عقوبت بجز کتب

عقوبت بجز کتب

عقوبت بجز کتب

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

و حق بن زید بمقتضای مبارکش را مصلوب داشت و مبر و حشمت را این جهان باید است که بفرمان پسر سعد بن تین
 دیگر از یارانش بر بدن مبارکش اسب برانند و هم که بدیگی بن کعب سر او را بر کتف ترابرد و گوشت در کجا
 لاوار و دیگر کتب اخبار را در قریه بن عین از خالده مطور است که گفت نزد ابی رجا عطار وی حضور داشت و وی
 این پست را رسالت را بر فضل و تقیبت یاد نکند و از خیال مردی از آنان که بکمالا حاضر بودند بر وی در مدح حسین علیه السلام
 را سب می نمود در ساعت و در ترش آب را خدای بر وی فرود کرد و هر دو شمش را گوشت را سخت و دیگر عبداللہ بن باح
 قاضی کور را از غفلت کوریش پریش گرفت گفت در وقت که ملا حاضر شد مگر لکن مقابله مقابلت نور زیدیم و از آن
 پس که امام حسین علیه السلام شهید گردید شبی در عالم خواب مردی ایمل را نکران شدم پس با یکی بر من فرود گفت خیر
 و بگفت رسول خدای صلی الله علیه و آله حاضر شود از من و بیعت نیردی حرکت زمین برفت و کفتم طاقت ندارم پس
 دست مرا گرفت و گفت کن گمان بگفت رسول پروردان پروردان حضرت را اندوختن پاک بدیدم که در دست مبارکش حرب
 و در پیش روی مبارکش کعبه بود و فرشته باشم شبی از آتش در حضرتش بیای دیگر وی را گردن همزد و کن
 آتش در ایشان می افتاد و آنان را می دخت و دیگر باره زنده میشد و همچنان بدان گونه کشته و سوزیده میشدند چون
 این خیال بدیدم کفتم سلام علیک یا رسول الله سو کند با خدای زباشم بر دم و نه بانیز طعن فرود آورد و دم دیگر
 بجای بر آن دهنم فرمود و آیا بر سو اسباب و کثرت لشکر فرمودی پس مرا فرود گرفت و از آتش که از خون حسین علیه السلام
 سرشار بود مرا کھول نمود و چشما می من بخت و چون از خواب برخیزم هر دو چشمم کور بود و دیگر ابو الفرج در کتاب مناقب
 از قاسم بن صبح ابن نباته روایت کند که گفت مردی از زبان من دارم را بار و بی سیاه نکران شدم و از آن پیش
 همیشه با جالی بسیار سفید شد دیده بودم کفتم چه تو چنان دیگر کون شده است که نزد ملک بود تر نشناسم از حدیث
 باینصورت و حالت دچار شدی گفت جوانی امر را که در پیشانی نشان مجده در خدمت حسین علیه السلام بود و بگفتم
 و از آن پس تاکنون هیچ شی سرخواب نبرده ام چرا که آنکه مردی میاید و جادهای مرا میکشد و بچشم میکشاند و آتش و درخ
 دچار می سازد و من از قبول و عذاب چنان صدمه بر می آید که تمام مردم خلیل از آن فریاد می زنند و خواب بر می خیزد راوی
 میکشد و مقتول این ملعون حضرت عباس بن علی علیه السلام بوده است و بر او است دیگر امر و گفت مردی سفید
 اندام را صاحب حسین علیه السلام را بگفتم که در جیش نور سجود موجود بود و سرش را پایا و روم فاسم گفت این مرد را
 بر آسبی بانط طحکان شدم که آن سر را از سینه اش آویزان کرد و نزد یک بود بر زانوی اسب بر سبایدم
 کفتم اگر این سر را قدری بالاتر بدارد بهتر است چه این سر بر زانوی اسب می خورد و در شط و جنبش می آید و بگفتم
 می بیند پدرم گفت آنچه با صاحب سر فرود از این شدید تر بود با بکلی میکشد و آتش و گفت که و بر آکبتم هیچ چیز
 نمیکند و جز آنکه چون خواب میوم میاید و مرا بجا و پیشانی را خورده دارد و میکشد و میکشد شباب پس را بچشم میکشد
 و آتش و درخ عذاب میدهد تا با عد میشود راوی میکشد و از آنکه او را حساس بود بستم گفتم این صفتیست
 بشی را آسوده نمیکند و تا سرخواب بر می وانه صحن آسایش ندارد و بگفتم این خبر را از من بپرسیدم گفت چنان
 که شنیده اید و نیز از ابن عباسیه مسطور است که گفت ما جماعتی خود را سالان که در زمره علما و بزرگان بودیم یکی روز در کوفه
 گاه کوی مردی را شنیدیم که از شمش میخورد و چهره اش سیاه تر از مشاب تا بر سر رسید ما این کس را گفتم که

رجب دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری ۳۱

از آن مردم است که بر حسین علیه السلام بیرون بشد و دیگر از محمد بن سلیمان ز عرش مروی است گفت که منی که در زمان حجاج
 مرجع گرفتیم و از کوفه با جاعی از مردم خودمان پوشیده و پنهان بیرون شدیم مگر با راهیم و در آنجا مکانی از مهربانان یافتیم
 پس خبری از بی باقییم و در کنار فرات فرود شدیم تا در آن منزل پناه ببریم در آنجا حجاج مروی ناشناس و غیب بدیدیم گفتیم
 رخصت و هدیه تا در آن منزل شبایای بریم چه مروی حاضر بسبیل عتیم او را احاطت کردیم چون آفتاب سرگرم شد گفت
 شب جهان در سپرد و چای از نظافت فروخته ساخته بودیم و در قفسه های اسلام و هدیه و قتل آنحضرت سخن میزدیم
 و همگی گفتیم محکم است از قتل آنحضرت بجای نماند جز آنکه خداوندش طبعی در بدنش در آنجا فرو گذاشت همان من نیز در جگر قاتلان او
 بودم گویند با خدای گزندی با من نرسید و شما آنچه گویند از روی کذب و دروغ است ما خاموش شدیم و چراغ خاموش
 گرفت از رویای شد یافتیم چراغ را با بخت خویش اصلاح نماید پس گفت در آتش فرو گرفت و از آن سوز جگر و درد
 فریاد کنان بیرون تاخت و از پی جان خود را در فرات پاشید تا گران آتش جگر تاب را با آن آب بشوید و گویند ما خدا
 کنان بودیم که چون سر را بر فرو بردی آتش بر روی آب در تاب بود و چون ما چار سر بر روی کشیدی زبان آتش او را
 فرو گرفت و او را تاب در روی و چون سر بر آردی همچنان او را فرو گرفتی و در آنجا نیای بر آرد از آن آتش تا من نیز
 جادیدان شامه گشت و دیگر در ثواب لاجال از یعقوب بن سلیمان مروی است که گفت بشی با یاران خویش از هر
 در حدیث میرانیدم تا از متصل حسین صلوات الله علیه سخن در میان آمد یکی از یاران گفت هیچکس در قتل آنحضرت مشارکت
 نداشت جز آنکه با ای در جان و خاندانش فرد گشت پیری فروت از میان آنجا حجت گفت گویند ما جادای در قتل او حاضر
 و معین بودم و تاکنون هیچ امری کرده اندیده ام و بنا گواری و چار نیاده ام مردمان آنحضرت و دشمنان او در
 انجیل چراغ افروغ کاغذ گشت و از نظار روشن بود آن شیخ با صلاح چراغ بر فاست در ساعت شعله از آنجا آتش
 فروزان شد آن پیر ترا فروزد و میدان گفت ما که خاموش داد و آتش از بختش برایش در آفا و آن فروت بیوشا
 و بهوت بیرون تاخت و بسوی آب شتاب گرفت و فوشتن را در نری فرو گذاشت و آتش بر فراز سرش زبانه می برد
 و چون سر را آب بر کشیدی در رویش در آفا و ای چند آنکه از آتش اینجا بیرون آتش آن جهان شتابان کرد و بر آتم حرف گوید
 چنان میاید که این دو حکایت یکی باشد و در تغییر عبارت شبیهی شده باشد و دیگر در بجا را لاف را مستور است که مریدان
 دست و پای و کور کنان شدند که با خیالات ناخوار می گفت پروردگار ما را از آتش و درخ رستگار کن با و می گفتند هر چه
 سخت کرد شاربستی معذالک رستگاری از فرار او استاری گفت همانا من آنکسان بودم که در کار اقبال حسین علیه السلام
 پیوستیم و چون آنحضرت را شهید افشند و بدن مبارکش را از جابه سلب نمودند و بدینلی که بجای او بودند و گشت خوشتر تا
 آن که ما را از مراد و بیکرم آن مقول مظلوم با دست و دست آن منبرا حکم گرفت چنانکه شوشنم مقصود نایل کرد پس با
 غرمت از آتش را قطع کردم و خوشتر تا آنکه را بیکر نوبت با دست چپ مندا را را استوار بدست چپان شتر
 نشدم و دیار برش را نیز ننگندم و بنگه طبع کردم و نوبت شوشنم و چنانکه نشدم و روی بر کاشتم نگاه خوب
 بر من چهره گشت پس در میان کشکان بختم و در خواب چنان دیدم که محمد صلی الله علیه و آله با علی و فاطمه علیه السلام
 با من در سر مبارک حسین سلام الله علیه را با و در فاطمه صلوات الله علیها آن ستر مبارک را برپسید و فرمود یا ولدی
 ترا خدای بکشد ایشان را و اینکار را که کردم کس با تو کرد آن شهید مظلوم گفت شمر را بکشت و این شخص که در خواب است

و سخن مرد
 از مشکوٰۃ
 حجاج

ایضا سخن
 مروی

عقوبت شریف
 که در آنست
 سر او را آن
 حضرت را
 کردند

ربع دوم از کتاب مشکوٰۃ الاولیاء صریح

۶۰۲

و دوست مرا قطع نمود و آنگاه با من اشارت کرد و فاطمه علیها السلام با من فرمود خدای هر دو دوست و هر دو پای تو از حق
 بکنند چشت را که گردانده و آب شست و اندازد پس از قبول و در پشت از خواب بر جستم و هر دو دوست و هر دو پای خود را
 از تن جدا دیدم و از نور صبر عاری شدم و از آن نغمین خرم و خوش در و زخ چیری بجای نماده است و در خبری یک
 طوبی که در سجارالا نوار از سعید بن مسیب باین حکایت مسطور است در وقت رشده میگوید چون آن غلیظ حدیث خوشتر از این
 مقام رسانید گفت اکنون در این خانه خدای بیامده ام و باستانیکعبه در آنچه اسم دستش فاع مینامد با آنکه سید انعم خدا
 تعالی هرگز مرا مغفول ننشاید و پس در مقامی که بیکس بجای نماده حدیث آن غیث را بشنید بلینت کردن بر روی
 حضرت یزدان تقرب خواست و هر یک با او همی گفتند ای ملعون آنچه کردی ترک کن فی است و سبب تلک الذین ظنوا
 انهم متقیین کذب و در این خبر مذکور است که امیر ملعون ساور بان امام علیه السلام بوده و در خدمت آنحضرت از دنیا
 هراق شده بود و تیز در سجارالا نوار مسطور است که مردی آمیگر از مردم گوید گفت چون لشکریان از کوفه باینگت حرب حسین
 بن علی علیه السلام پیروان شدند آنچه امشیا و امین و آلات عدا دی با خود داشتند بر کرشمه و بان سپاه جانب راه سوز
 و هر یک با خود میشدند و غنیمه و خیرگاه میرای میکردند من نیز غنیمه و خیرگاه خویش بر فراختم داد و ناخوام و در رابط خیل با باستانیک
 راجح و سیف و خنجر با صلاح آوردم چه بر اینجمله عالم بود و من ازین بر روی در میان آن لشکر جزا را نداد و فرمودی
 و روزی که لشکر کشتم و بر اینجمله بودیم با حسین علیه السلام با لشکرش نزدیک شدند و ما بگو بلا بگوچ نهادیم و در کنار نهی
 غنیمه بر افراشتیم پس که بقیال پیوست و آب را بر روی آنحضرت بر شد و او را بایاران و فرزندانش بکشید و دستان گشت
 و از تنال ما نود و ده روز بود و من با نه حال و فراغ بال و غزونی مایه و مال بفرز خویش را حبت کرشمه و این وقت اسرا
 نیز با بودند پس ایشان را بر عبید الله عرض دادند و او فرمان کرد تا بجانب مزید میروی ملک شام روان دارند و من و ده
 چند نفر از خویش دنگت نمودم تا یکی شب که بر فراش خویش بر بخواب و هشتم قیامت را بر پای و مرد و از آن چون جواد
 منتشر و غنای پرکننده پریشان و دیگر شسته بخوان شدم که از شدت عطش زبانها بر سینه آویزان داشتند و با من بلینت و
 شدت که در ایشان مشاهدت میکردم خوشین را از تمامت آفاق شدم کام تر میداشتم و از شدت تشنگی و ریم و خیر
 کلال افتاده بود و بر این برافزودن آفتاب تابنده چنان حرارت نمود که در کرده بود که مغرم با بگوشت و خروش را داده
 و بعلاده زمین چنان تفتد و گرم کرده که کفقی قیر را در زیر شش آتش بر افروخته و گذاشته اند و چنان همی میزد شتم که هر
 قدم زنا پیم جدا گردیده است سوخته بجای عظیم که اگر شمشیر میداشتند که گوشت بدغم را پاره کنند تا از خون بدغم
 اشامیدن گیرم بر من خوشتر بودی تا باین عطش در رحمت و محنت باشم و در آشنای این عذاب الیم و بلا ی عیم ناکاه
 مرد و اینگون شدم که شمع جلال مبارکش عرصة محشر را در سپرد و زمین و در آنرا سرور و افرو گرفت و بر فرسی بر
 و با موی سفید میگذشت و از جا همت پیچان و اوصیاء و صدیقان و شهیدان و صالحان گردان کرده و در اطرافش
 انبوه کرده بودند و چون باد وزان کرد و دوش کرد و آن گردان بگذشت و چون ساعی یک گذشت ناکاه سواری نمودار
 گردید که بر آسبی جواد و پیشانی سفید نبشته گونی چهره اش چون ماه شب چار و در روشن است و گردوی شمار
 در کابش و سپاه و با هم در تنیش مایه بود و چون بکوشه چشم بگذاشت اجسام را ارتعاش و لرزیدن فرزد سپردی
 و اگر حرکتی بدست دادی پهلوی را در دهانمادی مرا اندوه فرو خورد و درین و انیسوس فرسید و تا چه اسبب این بهم

رجب دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب نامری ۶۳۲

و دشت از آن شخص که از سخت آب خیال و جلال کبزش پرست بخیر شوم من وقت بکمران شدم که این سوار بر کباب با ساق
 و بجا بخت اشارت کرده شنیدم که فرمود بگریه و در این بخت و با جوان مرادین بگرفت که گفتی با خیالی
 این که از آتش تافته آخته باشد ما خود داشته باشد و بدو بگفت یقیناً که در کف رستم کند میشو پس زبان است
 می کشد و من تا که مدارات رود بر نقل و سختی میزد پس گفتم ترا سوگند میدهم با بختی که ترا بگریه شاری من فرغان کرده باز گویی
 این گفت علی از آن که بر رود کار جبارم گفت من شخص کسیست گفت علی گرا که گفت من کسی که پیش از دی بر کشت که نام
 من بود گفت محمد شکار گفت آن که در اطرافش بود ندانم که گفت پیغمبر من و صدیقان و شهدا و صلوات و مؤمنان شوم
 از من چه روی داده است که علی این فرغان کرده است گفت فرغانه و دوست و حال قیوم بر منال این مردم است چون
 درست نظر کردیم عمر بن سعد میر سیاه را با جابجایی که بشناختی شناسانم بدیدم که او را در زنجیری آهنگین بگردان داشتند
 و از دو چشم و دو گوش زبان ترا کشید این وقت بر ملاک خویش یقین کردم و دیگر در مانماره در زنجیر محفل و بر غنی و راه
 و کردی و رانند خودم بسیر و دستگیر باز گردان شدم و در خیال که ما را میر بند رسول خدا را بار ده نفر ترسان دیدم
 و آنحضرت بر فراز تختی بلند و فرزند زنده بسته بود که از مرادید غفلان بود و دو مرد نیک موسی نیک روی با جبهه روشن
 از طرف یمن داشتند بود و از آن فرشته پرسیدم این دو تن کیستند گفت نوح و ابراهیم هستند و در این حال نکران شدم
 که رسول خدا فرمود یا علی چه کردی عرض کردم هیچک از کشندگان حسین با جایی نکران شدم مگر آنکه پادشاه و مردم چون
 سخن بشنیدم پاس خدا را بکشد شتم که از جلا تا فلان نبودم و بوش و حق با من باز داشت نگاه رسول خدا می فرمود و بخت
 و از نزدیک پادشاه چون آنحضرت نزد یک ساعتی از ایشان پرسش میکرد و دیگر است چند آنکه از کشته آنحضرت تمام
 اهل محشر بگریه میشدند آنحضرت از روی پرسید باز گویی در که با فرزندم حسین چه ساختی و جواب میداد رسول الله
 آب را از دی باز داشت و دیگری گفتی و در آنجاست و دیگری گفتی سینه اش را از ستم ستور در هم گستم و دیگری گفتی سپهر
 چهارش را مضروب ساختم این وقت رسول خدا صیحه بر کشید و فرمود اولاده و اقله ماضیه و حیدیه و اقله بعد از من
 ای اهل بیت من رشتا چنین بر کشته ام ای پدرم آدم بگریه می بردم نوح بگریه که بعد از من با فرزندان من چه پیش آورد
 ایشان چنان بگریه میشدند که در محشر لرزه انگیزند نگاه فرغان کرد تا زبانه جنت میکشید و از آن غارتا انجام فرود داشت و
 باتش در آورد پس از آن مرد را پادشاه و رند و از وی پرسید در که با چه کردی عرض کرد که کاری نکردم فرمود آیا بخوار
 نبود گفت آری ایولای من لکن میکاری از من روی نمود و جز آنکه عمو و خیمه حصین بن نمیر را که از لطفه با و شکسته شد
 با علاج آورد و آدم آه و سوختن فرمود و دشواری را بر سر من پیشتر نمودی و در آتش برید پس صیحه بر آورد و ندک حکم فرغان جز
 برای خدای و رسول خدای و وقتی رسول خدای منیت خدا و میکشید یا نیوت وقت بر ملاک خود یقین آورد و مردم پس فرمود
 تا مرا بحضورش حاضر کردند و از حال من پرسید و بعضی رسانیدم بنفوس و تا مرا آتش بر بند چون مرا بر روی آتش
 بکشیدند از کمال دشت پیدا شدم و هر کس را بدیدم آن دوستان با و گفتم و از آن پس زبان آن خدا و از کشته شد
 و یکس نیمه اش مراد کرده و دوستانش از وی کناری و پیرازی کرد و در شدت حال و سختی روزگار جانب حق
 التماس گرفت و نیز در کتاب و بعضی کتاب تواریخ و احادیث و اخبار از سندی مرویست که کشتی بشی یکی از دوستانم با من
 بیاضا نشست و از هر روی صحبت در آنکه و بکمران شدم که بعضی امت و در شتی سبکی که از فرزند فرمود که بدین سخن میران پس

که از آن
 که از آن
 که از آن

دوم از کتاب مشکوٰه آداب صری

۶۳۵

علیه السلام سه دست یافت رسول خدای را در خواب دیدم حسین در خدمت حاضر بودند و علی علیه السلام اصحاب جبر را که در روز عاشورا را ادا کرده اند و سعادت بی فرسودگی و بی سختی بودم و خود سار و شریک شدم بر سینه ای فرموده توان کس می که دشمنان را ریاوی کردی عرض کردم خیر این بود که میخوام این چنین باشم و بعد ششم علی علیه السلام فرموده او را از نظران بنوشان و آنحضرت قدس سره از نظران بماند و آنرا بنوشیدم چون سر از خواب برگزیدم تا سه روز بولی میخیزان بود آنجا و طران شد قطع لیکن این بوی درین بجای ماندندی گفت هر کس از آن بگریزد میگردد و یا بجای میخیزد یا از آب فرات نوشیده باشد آید از من بدیدار محمد صلی الله علیه و آله بر خود دارند و از پشت کامکار کرد و دو و دیگر عبد الملک بن غیر بیکو بدیدار منی ساعد بمبار بود و یک روز در وی گران شدم و روی دانه اش سیاه و سرش بخیزید و گفتم این چه حالی عجیب است که در تو می گزیم گفت ای برادر در جوارش که عید ابن زیاد در یوم الحقیقی از اصحاب حسین علیه السلام را سر بر گزید و بچکاره دیگر باین صورت و بیت بر آمد و ازین برافزون تر است چون سر بر گزیدم تمام شد را باین سخن را ندی و بدو دهم در افکندی و یکسره پای کوب دهم و دشت و دشت می بودم و چون بل و عیالم را از ایندستان آید شد به وقت سر خواب نهادم و آغاز این خطر این بودم از خوابم بر آنچند در مدینه المعاصی مطور است که در روز عاشورا چون اصحاب حسین علیه السلام تمام عزت نهادت یافتند آنحضرت که پیرانی را از چند جای پاره ساخت و در زیر لب برپاشید تا چون بدن مبارکش را از جامه ملوث دارند آن گونه پیرین قطع نیارند بعد از شهادت آنحضرت مرد خشت و نیم از آن پیران نیز خیم بر نه داشت و از بدن مبارکش پیرون ساخت و در آن برود و دستش از کار شد و مثل گوی

عقوبت مردی که دیگر که قاتل بی از شهید بود

عقوبت مردی که پیران آنچند بر نه آورد

خبر بعضی غایم شد

غیر شدن بطریق شری

تا کشته شدن بوس

نفر که دیدن شکست

عزت نفاق

نان خوردن عصاره عاشورا

ذکر تعمیر و تبدیل بعضی غایم شد حضرت امام امام حسین علیه السلام بپاره آید

در بحار الانوار از جمیل بن محمد مرویت که در آن روز که حضرت سید الشهدا و بقیل رسید شری از لشکرگاه آنحضرت بدست شریگان افشا پس آن شریان کشید و بچند و چون خواستند از آن بطریق کاول دارند نامزد علم که در دخی پس تحت مرارت یافت چند که خواستند از گوشت و آبگوشتش بخورند و دیگر از میغان نوی مطور است که گفت جدا هم باین حدیث را بگوش که در آن روز که حسین علیه السلام بجز شهادت نایز گشت گران شدم که در این بوی سیرک بکسر خود کرده بود و نیز کشته را پیش در افاده بود و عقبه بن ابی خضه گوید که پدرم میگفت اگر آن رسی از دس حسین علیه السلام باشد این سخن صحیح باشد تا کسر تبدیل جبهه و غیر از ندید بن ابی الریا مرویت که گفت در روز شهادت امام حسین علیه السلام چهارده سال بودم و آن بوی که بزرگوار و آنجا است بود و خاکستر شده بود و آنفاق آنجا بیکه حیرت کرده و شری را در لشکرگاه خودشان بکشند و در گوشش اش از خنده دیدند و دیگر از فرخ بن شمر عابره ای است که میگفت چنان بود که بهر روزی مقدار میانی برای خنجران ریز زنجیری که دم و عصا غیر از آن بخورند و چون روز عاشورا آمد و آنفاقون دیگر ایام نابرابر زنجیر که دم و آنجا آنچند بود به انهم که عصاره سبب قتل حسین علیه السلام از خوردنش اساع و ندیده را هم صرف کرد و بیکه شری است و بعد از صبحی میگوید باشد که آنجا میماند و امکان خوردن آن باشد و میگوید آنجا سبب شده و آنکه در دشت جبات ریزه با هم و هم در کشتن ابن عاصم مطور است که گفت مردی که حسین علیه السلام صرف کرده بود و در دوا و دشتی و مقداری از عطران پودر و نان

احوال حضرت سید اسجدین علیه السلام

۶۳۶

بود که از آن زعفران هر وقت که پدید آمدنش میگردید تیر زنی مقداری از آن را بر دست خود میسود و با سیب برص و جاکه را بر دستش
 میکشد و چون با کار و شپاره های ساقش از مکانش آتش برافروختی و چون پاره پاره گردید جاکه بچنان آتش از آن برافروخت
 در ویک بلخ در آورده اند از یک آتش برافروخت و نیز از سیاق بن عقبه و نیز بین اردن و اهل مروست که گفتند حضرت علیه
 السلام را بخور که در چون بنگران شد که گوشتش آتش برافروخت و دیگر او محنت حدیث کرده است که چون سر مطهر حضرت سید
 الشهداء علیه السلام را بجلوس بنید علیه الله و آله و در دند چنان بوقی خوش بود می که از حلقه های جان برتر بود و چون
 شتر را که حال سر مبارک آنحضرت بود و خر گردن گوشتش را از صبر متوقف نگه میداشت و چون آنحضرت شهید شد و رس سخن خود گوشت
 و خورشید آمدت به اسباب شکست گشت و هر سگی از زمین بر گرفتار زیرش خون بود و جماعت جن تا کمال پند
 بر فرزند پیغمبر آنحضرت بگریه میشت معلوم بود که اسباب جمع سبب است که روز شنبه باشد و اینکلام از آن روزی باشد که پاره
 کلاه اهل آنحضرت در روز شنبه روی داد و ازین ابتدای انکشاف شمس از روز شنبه بوده است و نیز در خبر زعفران و جل از صبح
 از آنجی عبدالله مروی است که کبیر کی حدیث رانده بود و گفت چون از آن گوشت در قیح ریخته آتش از آن بر میدوید و در آن
 هنگام من کوک و دم و پاره از استخوان شتر را بر گزیدم و در کل منقعه معبد از دانی نکل در دم و چون کار در آن بکشد میم از جاکه
 آتش خود را در شد به تمام آن استخوان همان شتر است پس در خوشی ما شتر دهم در آن کتاب مسموم است که ام کلثوم سلام
 علیها در آن هنگام که ایشان را میبردند با جابجا بن زیاد فرمود و یک انگشت هزار در دهم است این را با هم با بگریه و سر مبارک
 امام حسین علیه السلام را پیش رانده و در او را در اهلوی شتران و دنبال مردمان جای داده ایشان از انظار سر آنحضرت
 بپاروی نیارند پس حاج و با هم از بهر خویش بر گرفت و آن سر خود را در پیش روی اهل بیت پیغمبر دان داشت و چون
 روز دیگر فرسید خدا تعالی آن را با هم را بکشتهای سیاه بر گردانیده بود و بر یک جانبش کتاب بود که کتابش الله
 خاف لا یجعل الظالمون و بر جانب دیگر و سبعم الذین ظلموا ای متقلبین و دیگر در کف الله از عیسی بن
 ماری کند می مسموم است که گفت از ذکر این یکی بن عرطانی شنیدم که گفت حاجتی بسیار از مشایخ علی گفتند که شمر بن
 ذی الجوشن گفته اند علیه در میان بار و اهل امام حسین علیه السلام مقداری طلا میسرخ پا داشت و از غیب را یکی از
 از دشمنان خویش بداد اند خرنبر که می بداد تا از بهرش علی روزی بر ساق چون مرد خائف آن زرد در آفرید و با او کردید و میگوید
 از دیگری غیر از ذکر ما شنیدم که آن سر منسوخ کردید و تا خرنبر با پدر خویش باز گفت شمر آن زرد را با بخت است و بقیه آن زرد را
 بدو داد و گفت در حضور من آتش بتاب و چون خائف و آتش برده باشد و با آن کرد و هو است که از دوزخ و آتش
 اجتناب پدید شود و بر آیتی آن زرد آتش میسری تبدیل گوشت بنده نگارنده گوید در این اخبار و آثار و مقام استعجاب و انکار
 نشاید رفت چاه امام علیه السلام طلب عالم امکان و علت وجود جمله آخر میان است اگر دوری کند می رسد البته در مقام
 اشیا اثر میبخشد و اگر بدیده محقق میگرداند و بدیده شمر دستان و جمله انکسار خون میر خیمت چنانکه آسمان و زمین و دستان و
 از زمین خون میسند و دیگر گون شده و دماغان مانند عبد الملک مروان که خود کون شده بود و کونای دادند که شمر
 روزیکه بر او فاش میگردست خون میگذشت از سر او نگرایا و این آثار از ابتدای روزگار و در حق هر پیغمبر و وحی که
 شهید شد پدید آمدن البته در مقام جناب سید الشهداء اسلام علیه السلام که بر جمیع پیران است بیشتر روی میداد که مکرر نیست که بشود تا یک
 برود سلام تبدیل گرفت و آب نیل بر فرغویان خون کردید و آسمان بر یکی بن و دیگر با خون کریمت و از آن چاه خون جوشید

ربع دوم از کتاب شکوة الاله صری

۶۳۷

و کذا لک غیر ذلک و ازین برافزون از سال شصت و نه فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله نامکون که در سال هجرت با
 یکم هزار و سیصد و دوازده سال پیوسته است چگونه معجزات و آثار نمودار شده و علمای عظام در کتب خویش اشارت کرده اند
 و اگر بجهت در یکای جای فراموش کرد و چندین مجلد شرح کافی نباشد و در زمان خود آن آنقدر شنیده ایم که از یک کتابی بمبوط برست
 چنانکه در بعضی سونات مجزیه ما به که در روز عاشورا در باد کوبه و الصاق زدن و مردی در حال مبارزت میگردید و با خال پنج
 تا چند روز باقی ماندن و غیر لطایف حاذق از آنکه گاه ایشان و شیوع این خبر در تمام ممالک و نکارشان اغلب مخالفین مذہب
 ایندستان شیب را در روزنامه های و قایع تایم و افتخار مجالس عدیده مناسبت نامه اظهار محاسن و عطف وافر و خلق کرد برای
 مشاعل اقسام چهرهها در مقام پیمائات و غانات و معا بر و مساجد و کاکین و بازار و خیابانها در کل ممالک اسلام و مطا
 و متابعت رعایای دول خارج با مسلمانان و ظهور پاره معجزات در همان تایم بطوریکه در هیچ دولت و قلمی و در زمان هیچ طبعه از
 سلاطین اسلام از ابتدای ظهور دین اسلام حتی در زمان سلاطین صفوی تا این صفوی تا آنقدر بر اینندم شنیده نشده بلکه در این
 اسباب آلات انجام این مجالس بدون ترتیب مقدمات مجزیه بزرگ است چه موافق تخمین پاره شاخص با بصیرت در شش ده
 و ارا لخواه طهران هیچ کرد و عدد چرخ غلبه بر اقسام و انواع مخرور روشن شدی و بر مقدار بهای شیخ تفرودی و انجمن سباب
 غمایش دانند که از پنجاه کرد و تومان بهایش افزون بودی و بدلائل عدیده و معجزه ما به از غناست معجزات انبیای عظام و فرشتگان
 ملک صدام بر ترحیب ترست چار هیچ پیغمبری بعد از آنکه سالیان دراز از وفاتش برگزیده باشد بلکه در زمان خودش نیز چنین معجزه
 با شکر مخالف و موافق بگردید و راه انکار و تکرار نمائند نامکون غمایش نیافه است ازین برافزون و بنمود غلبت که در لباس اسلام بوده است
 در باطن از دین بیکانه بوده است و ازین که بدین اسلام نبوده با وی کشته بود شهادت این در زاریا رملارید از چهره ای در
 چنین روز ازین کامیاب شوی انجمن غمایش نگرد و در کتاب انفعیل شنیع شده بود و باین نسبت و اقتضای چهار و رسوائی اید
 الهمر چهار مانده بود و چون طرف برابر مسلم نبود هیچ جبراه چون و چرا و انکار و پاره احتمالات با این سدی از اتحاد باقی نمائند و نیز
 بطور دین معجزه ما به دیگر است که در اوقات سیوفتن جامع اموی مشهور سال یک هزار و سیصد و یازدهم و در جات خود مطور میشد

ذکر اسکا عثمی که از ابتدای عروج مسلم بن عقیل تا زمان شهادت شهید اعلیهم السلام بقبل رسیدند

از جمله این اعیان معقل است که در زمان عروج مسلم بن عقیل بدست محمد بن کثیر کشته گشت و دیگر دو تن از خلافت ابن زیاد بود که پیش
 محمد بن کثیر کشته شدند و نیز بدست تن از اخوان ابن زیاد بدست پدر ابن کثیر جانب بن المصیر کشته شد و همچنان و در آنروز جمعی از بزرگان محمد
 بن کثیر در برون دارا ماره با لشکر شام جنگ کردند و چاقی از مردم شام تباہ شدند و دیگر کشته شدن یکصد و هشتاد نفر از مردم
 شام در اول جنگ جانب مسلم ابن کثیر و داین پنجاهم بود که از سمری طوعه بیرون آمد و ابن زیاد با قصد نفر محمد ابن شعث و لشکر
 شام بفرستاد و نیز جمعی کثیر بدست آنجناب قتل رسیدند و دیگر ما به نیز ابن زیاد با قصد تن محمد و ابو جبرئیل و بدو پیام کرد که اگر
 پناه و امان جده که جز باین تدبیر بروی چهره نشوی و همچنان آنجناب و قبی با باین ایشان ننهد و بجوای کشت و ارجزه بخاند و حتی
 دستخوش شمشیر بدار فرمود و دیگر ابن جریر را زخمی نکردند و دیگر ی از دلیران را کشت و کوفیان چاقی در معبر آنحضرت بکشدند
 سرش را بریده کردند و با او جنگ انداختند و آنحضرت جمعی از صحبا نیز ازین کشت و بکشت و بکشت در آنجا که در آنجا که در آنجا

ج دوم از کتاب مشکوة الادب ناصری

۶۲۸

و کسی که قبل از فرمان یافت رسول خدا را در برابر خویش بپذیرد و از خنایت بدست بشناود جان بداد و دیگر چارست
را که بدون اجازت این زیاده و پیر مسلم را بکشت بفز آن ملعون بکشد و تا خانه حاکم رفت روز عاشورا سیار خاموش
سعد و سالم غلام عبید الله بن عمر قبل رسیدند و نیز جماعتی از لشکر ابن سعد به تیر باران مردم امام حسین علیه السلام کشت
شدند و دست و چهار تن زخمی کوفه را علی بن ابی طالب کشت و بر دایمی هفتاد تن بدست او قتل رسیدند و قتل یزید بن معاویه
قیسی بدست عمر بن یزید را جماعتی از لشکر شام و صفوان بن ذی النضر و سنان بن جندب بدست خرویز از دنیا
ایشان بشتاد و چند تن دیگر را بکشت و همچنین کشته شدن بعضی بدست مصعب که از اصحاب سید الشهدا علیه السلام
بود و نیز کشته شدن جماعتی بدست عروه و دیگر کشته شدن یزید بن معقل و سی تن از لشکر ابن زیاد بدست برین
خنیزه کشته شدن سی و یک تن پیاده و سوار از آن اخرون بدست و هب و هلاکت ستم بدست مالد و هب و هلاکت
چند بدست عمر بن خالد از وی و پسرش خالد بن عمرو کشته شدن شی چند بدست عمر بن عبد الله مدحی و هلاکت جماعت
نفر از آن مردم فطش بدست مسلم بن عویجه و تباهی سی تن بدست پسر مسلم بن عویجه و قتل رسیدن نو و چهار تن از آن
کرده به تیر و تیغ هلال بن نافع بجای و هلاکت مزاحم بن حریش بدست نافع بن هلال و هلاکت جماعتی از آنان و تیر باران
و کشته شدن ابو عذره ضبابی از وجود لشکر شمر بن ذی الجوشن و هلاکت شمس و دو تن از کوفیان بدست حبیب بن
مظاہر و قتل رسیدن یکصد و سیب تن از شجاعان کوفه بدست زهیر بن القین و هلاکت پانزده تن بدست حجاج بن
مسروق و بر دایمی یکصد و پنجاه تن بدست او و غلامش قتل رسیدند و کشته شدن پنجاه تن بدست یحیی بن کثیر و قتل
جماعتی بدست یحیی بن سلیم و قتل شی چند بدست عبد الرحمن بن عبد الله بن الزبیری و هلاکت جمعی بدست عمر و بن قوط
انصار و هلاکت شی چند بدست عمرو بن خالد صیداوی و ده نفر کوفی بیا بدست سید بن عمرو بن ابی مطاع و قتل
سفر از کوفیان بدست او و پسر یکصد و پش را کشته بودند و هلاکت شانزده تن از ایشان بدست خبابة بن حارث انصاری
و کشته شدن جمعی کثیر بشیر عباس بن شیب و غلام او شود و ب و قتل رسیدن هفتاد تن از آن ملعون بدست غلام بر
امام علیه السلام و قتل رسیدن پنجاه تن از آنان به تیر یزید بن زیاد و هلاکت جمعی بدست ابو عمر نضلی و تباه شدن پنج نفر از تیر
یزید بن هباز و قتل رسیدن ده تن از آنجا که بدست یزید بن زیاد و هلاکت هفتاد و چهار تن بدست
ابراهم بن الحسین و ده نفر هفتاد تن بدست علی بن مظاہر و شصت و چهار نفر بشیر العلی بن العلی و تباهی هفتاد نفر بدست
محمد بن مطاع و هلاکت هفتاد تن مردم دزم آرمی بدست جابر بن عروه و شصت نفر بدست مالک بن داود و جماعتی بدست
عبد الرحمن بن الکندی و سی چند بدست مالک بن دس و کوفی و هلاکت اخرون از ده تن بدست انس بن معقل اصبحی و
اینگو که اشارت رفت اسامی آن گمان است که بدست اصحاب آنحضرت از وی تعیین مورخین کشته شده اند و به جنان
نیز بدست سایر اصحاب آنحضرت که شهادت یافته و از مقتولین این نام نبرده اند بقیا رسیده اند اکنون بآنان که

بدست بنی اشیم کشته شدند هشرت مسیر و
ذکر آن ملا عین که از لشکر ابن زیاد بدست
شده امی بنی هاشم علیه السلام بدمار رسیدند

ربيع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری ۶۳۹

اول سیکه از تنی از شهر در حاکمیت پسر خیر عیدین تاخت و جنگ در اذاعت عبدالمسلم بن عقیل بن سطلاب رضوان الله
 علیه بود و او در سطحه زدن و تاخت و تاراج و کلاه و کلاه و در جوار رحمت پروردگار قرار یافت پس از وی محمد بن
 مبدن تال تاخته شی چند از بطل رجال را پایمال و لاک و دمار کرد و اندیشه بسوی برادر سپهرش و دیگر یاران زده تن از آن
 مردم جدا کار بشیر جعفر بن عقیل عرضه و لاک شدند و هجده تن را عبد الرحمن بن عقیل از خاک سبک و نکند و هفتاد تن بدست
 موسی بن عقیل کشته شدند و هشتاد تن از شمشیر احمد بن محمد بن عقیل نیز از جا دیدن شتاب گرفتند و ده تن بدست محمد بن عبد
 بن جعفر بختیم بر سپهر شدند و یازده تن پیاده و سوار بشیر اشبار عون بن عبد الله بن جعفر طیار با تاش جاوید بر سپاه کشت و زخم
 تن بدست قاسم بن حنین علیها السلام جانب و در رخ گرفتند و چهارده تن از دلاوران آن سپاه را عبد الله اکبر بن حنین
 سلام الله علیه بدو رخ فرستاد و یکصد و نود نفر از آن جماعت نکو سپیده سیر در حلات احمد بن حنین علیها السلام بدو کات
 مادر سپاه شدند و پست و دیکت نفر از ایشان کوفه بشیر عبد الله صغیر بن علی علیها السلام شربت لاک و دمار نوشیدند و در
 بدر ملعون قاتل عبد الله اصغر را با جماعتی از مردم شقاوت بنیاد را عمر بن علی سلام الله علیه از شمشیر اشبار تاش و در رخ
 کجوسا فرمود و جمعی کثیر را محمد اصغر بن علی علیها السلام بجهنم سفیر ساخت و صاحب بن سید را بدو درش بدو کرد و بی سپاه
 و شمشیر را بدو عمر بن علی علیها السلام شربت جیم ریخته شدند و از فزون از ششاد و نفر از آن گروه شقاوت سیر را حضرت
 عباس بن علی سلام الله علیه بشیر و در رخ سفیر ساخت و دو دست تن از آن سپاه کینه خواه بشیر را بدو حضرت علی اکبر سلام
 علیه روی بدو رخ نهادند و بجهت سوی آن زمان رسید که بدست بعضی از شمشیر ای بی شکم مقتولین ایشان را مذکور نموده
 اند و هلاکت و دمار پیوسته اند و قمیم بن حنبله که از ابطال تمام بنام بود با شمشیر چند از شجاعت آن گروه و از فزون زده و هزار
 نفر از آن مردم کوه میوه اثر از تیغ آبدار فرزند حیدر که از دیگر بندگان رسول مختار حضرت خاسل آن عبا جناب سید الشهدا
 صلوات الله و سلامه علیه ازین جهان جدا شد و تاش جاوید نکونسا شدند و بجهت که بدان اشارت رفت مطابق اصرار
 روایت شود و اگر بیاورد روایات و دیگر شارات میرفت بسیاری ازین برافزون نوشته اند و دیگر بر روایت ماره از
 مورخین چهل نفر از آن گروه را اسب سواری آنحضرت بضرر لکد و دندان تباہ ساخت و دیگر قتل عامل سربازان کثرت
 بدست بن زیاد و بقولی حکم مزید و تباہی جمعی از ایشان در فتنه ابن حنفی و تباہی چهل و نه تن سوار که عامل مهر آنحضرت
 بودند مامور و در کات و دلاکت ششصد تن از آن گروه ناجاکار کاهی که در طی راه و حرکت وادون رؤس شدند و حضرت
 اهل بیت را بسوی یزید بن زمین سپور رسیدند و کشته شدن پست و دشن تن از ایشان بدست مردم محقق در آن
 هنگام که با حساری و رؤس شدند ایجاب و دشن میر شدند و دلاکت پیر نالی فروت یا نج زن و دیگر کاهیکه سربازان حسین علیها السلام
 را در شهر دشن حل میکردند و قلعون منکی تانسه جان افکند و دلاکت و در حینی که نفران یزید پلید تیغ بقتل سعید سجاد و دیگر کشید
 بیان خلاصه تباہی جماعتی از مردم ششام و قتل
 شهدا علیهم السلام بعد از عاشورا تا زمان محار
 چون اجماع حسین علیه السلام و اصحابش در دشت کربلا شهادت یافتند اغلب مردم را بجان و فروش فرزند چاک
 از ابتدای غشه اهل مدینه که دو قوه حره و محاصرت الله و حار بن ابن زبیر و تباہی جمعی از مردم ششام چو در زمان یزید بود

احوال حضرت سید اکبر حسین علیه السلام

۲۴۰

پس از مرگ آن پلید و بعد از آن خروج سلیمان بن صرد و زعمی در کوفه و نیز خروج مردم بصره بر این زیاده و فتنه در آن
حادث و حاکم قریب و یار و یار و بلدان و همصار را با فوج و قسام مختلفه تا زمان طلوع مختار و جنگ او و ابراهیم هشته
و محاب ایشان با این مطیع و تباهی کردی از مردم این زیاده و سپاه مردان بن الحکم و عبد الملک و نیز تباهی جمعی
در فتنه از آنکه و دیگر جماعت خروج و فتنه ضحاک بن قیس و دیگر مخالفان بنی امیه بجد تا هزیمت سکر این زیاده و
ابراهیم و اصحاب او و تباهی جماعتی از مردم کوفه که بر مختار خروج نمودند و ذیل این کتاب مستطاب مظهر گردید
فصل امراء و سرداران نام دار شام و کوفه به ترتیب باز نموده شد لاجرم تجدید مجارش آن شده و حاکم
عاجت بنو و راگونی قبل از آنکه حکم مختار گشته شدند است رت می کنند

و کمر قتل جماعتی از قتل حضرت امام حسین علیه السلام بدست مختار بن ابی عبید

از این پیش از ذیل خروج مردم کوفه و غیاب ابراهیم بن مالک اشتر بر مختار علیه الرحمه و جنگ مختار را بمحبت
و مبارزت رفاقه بن شد او در کربلا مختار با حضور نمودن مختار ابراهیم بن شتر را و قتال داد و با مردم کوفه
اشارت شد آنچه چون رفاقه بن شد او قتال بدو تا قتل گردید و همچنان از مردم کوفه یزید بن عمر بن ذی مران و
نعمان بن صهبان جری که مردی ناسک بود و فرات بن زجر بن قیس قتل رسیدند و پدر فرات مجروح گردید و
و عبد الله بن سعید بن ثنی عمر بن مختار گشته شد و عبد الرحمن بن مختار بزرگمرد حیضال قتال داد که مجروح گردید و مرد
کما یکبار از خوشی خنجر بود بر روی دست برودند و هم جماعتی از مردم از نوادی قتال میدادند صاحب روضه الصفا میگوید
در وقت کوفه ابراهیم شتر و اول حلیه بنجاه تن بکشت و هشتصد تن اسیر ساخت و بقول ابن اثیر و دیگران مردم کوفه
و این در هم شکسته و هر لاک و مفضض بهر سوی پراکنده شدند و گروهی در خانه های خویش پنهان گردیدند و
بعضی بمحبوب بن زبیر روی کرده بدو پیوسته و جمعی نزدی بیادیه نهادند و شبارت شکست و فرار ایشان بمحار
رسید این هنگام بمفرود اسیرهای مردم و فتنه و از خانه های وادعین پانصد تن را اسیر کرده پیرون کشیدند
و بجدت مختار را در و زد مختار گفت و این جماعت بکریه و هر کس را که ملا و قتل حسین علیه السلام حضور یافته با
من معلوم دارید و روایت روضه القفا و روایت تن و بر روایت مجلسی و روایت و چهل شت و این اثیر نیز
با مجلسی مزنی است و گوید اجتماع را دست به حضرت مختار در آورده و از آنجا و روایت و چهل شت نیز
را که در قتل حسین علیه السلام حاضر بودند یک یک معلوم کرده مرز تن بر گرفت و دیگران را راگرد و
بر روایت ابن اثیر اصحاب مختار نیز هر یک از اساری آزادی دیده بودند و را بقتل رسانیدند چون مختار این خبر
بدیست بمفرود اساری را حاضر کرده و از ایشان بپرسید و بیان استوار بگفت که آنان پس گرفتند و آشوب و
اجماعی که مخالف مختار را و اصحاب او دست بگردانند آنگاه ایشان را بر او خود بکشد این وقت مختار فرمان کرد تا
او کوئی و مرزن کوفه مذاکره کشیدند هر کس در شهری خویش نشیند و در بر خود فرزند کند و در خون آل محمد
صلی الله علیه و آله شرکت شده در آن و کتایش است

و در

ذکر قتل شهسوار بن ذی الجوشن و بعضی از قبایل لعنه الله علیهم

ابن اثیر و دیگران نوشته اند که از کوفه مدی مختار آن مذاکره کوفه بر شید و پیران از شرکاء خون آل پیغمبر صلی علیه و آله را مانع بخشید و عمر بن الخطاب الزبیدی بخانه الله علیه که از جنگه نمان بود که در قتل امام حسین علیه اسلام حضور یافت و بعد از شهادت آنحضرت بهرب خویش برآمد و از طریق واقعه جانب راه سپرد و دیگران نام و نشان آن مدبر حاکم اثری مشهود و خبری معلوم نبود تا در این ساعت که هلس بمقتلش و آیند و برایتی چون بدست که مختار در طلب او کوشش دارد و از پیهم جان نهر به پابان نهاد و تشنگی بروی حیره افتاد و چند آنکه نیروی را ندن داخله از وی برفت و فر و افتاد و در خیال جمعی از اصحاب مختار که سعادت یا کر دیده بود او را در یافتند و با خیال برینا و جگر نقشه شهر کوفه ش زد و زد و این ملعون بر داتی اول کسی بود که تیغ بر بدن مبارک امام حسین علیه اسلام رانده بود چون مردمان کوفه را دیدار بر حیره اش افتاد بروی خنجر شدند و در هر کوی و مبرز مرد و زن خیره حیره را محمودش میکنند و خاک و حاشاک بروی دمویش برنجند و با خیال پر دالانش بخدمت مختار درآوردند مختار بفرمود تا بخت تر حالتی سرش را از بدن جدا کردند و در خاک و خوش پاششند و بعد از آن صاحب مختار چون او را در خیال عطر افتاده دیدند بخیل عطرشان سر بریند و بپاشش کسبیل ساختند و در کتاب روضه الصفا و دیگر کتب اخبار را نوشته اند که چون مختار استقامت یافت با نظیر که امول بود و در قتل قتلک علیه السلام مساعی جلیله معمول میدشت پس محمد بن خفیه و طایفه از مردم شیعی زبان بطعن و دق وی درآورده گفتند اینفر که با فاندان نبوت و دعوی محبت ینامید و در خنجر خویش بصدقت نیست چه اکثر قتل آل رسول صلی الله علیه و آله با فراغت بال و نیست خاطر و آتش طلب اسایش خیال در شهر کوفه غده و باصال و راه بسال میارند و مختار جز شتم تسامح و در زرع تغافل نمی افشاند چون این خبر مختار پیوست بخوش آمد و بر تقصیر خود اعتراف ورزید و گفت محمد بن خفیه و جماعت شیعه آنچه گفته اند برایتی و درستی تو امان است آنگاه با عبداللہ بن کاف فریاد کردند اما سمی قاتلان و حاضران دشت که بارافضل آنکاشه بعضی او برساند و نیز نام عمر و بن الخطاب را در جریده کشیدند که ان ثبت نمایند پس عبداللہ سامی آنجماعت را تمامت برنگاشته مختار را بداد و مختار در آن نگران گردیده بکجا بر گرفتاری آنجماعت خرمیت بر نهاد و بدست که شمر بن ذی الجوشن لعنه الله علیه باشی چند از آن مردم شهادت آنکه در خون سپهر پیغمبر با وی شریک و معین بوده اند از پیهم او فرار کرده اند و در یکی از قرا کوفه پنهان شده اند پس مختار فریاد کرد تا غلام سیاه او که او را از زمین و بقولی زنی ینامیدند و غلامی شجاع و دلیر بود در طلب شمر مختار با جماعتی بروی برآه نهادند چون شمر نزد یک شد آن ملعون با جماعتش کشتن غلام را سحالی خود بکند ازید تا درمن طمع در اندازد پس آنجماعت از کنار مختار چندی و در شدند و زنی کار را بکام خویش نپاشت و بدو حمله در انداخت و شمر را بکشت و با جماعتش نیز برآکنده شدند و شمر را برکشت تا در قریه کلانیه که در کنار بنر قلی از یک سویش واقع بود درآمد و برایت مجلسی علی الله مقامه مختار غلام خود زنی را با ده تن از دنبال شمر بفرستاد تا

احوال حضرت سید اسحاق بن علیہ السلام

۶۴۲

سرش را بر کوفه و بدو سپا آوردند مسلم بن عبد الله الصبای میگوید که یکی که از مختار برزیت شدیم من با شمر بودم و آن غلام که نزدی شمر میآمد چون با ما نزدیک شد شمر گفت از من دور شوید شید این سیاه و در قتل من طمع بر بندد و از دوی دوری که رفتیم را غلام وقت رفتن شمر داد و شمر را بکشت و را روی بر آه و روده با بقره کتانیه فروزد شدیم و دروازه آن پس که حکم بن طفیل ملعون چنانکه سطور آید بدست مختار گشته شد شمر بن ذی الجوشن و اسحق بن شعث و سنان بن انس و یزید بن عمارث و قرة بن عبد الله بن عمر الله تعالی که از دوسای قندهار مام علیه السلام بودند چون از قتل مکمل و رفتن عدی بن حاتم بخدمت مختار خبر یافتند چنانکه شدند و شمر گفت با آن حشمت و شوکت عدی بن حاتم مختار برادر زن ادبکم بکشت عدی شوانست و او را حمایت کند چگونه آ آسوده توانیم زیست بهتر نیست که هم هشتابانیم سر را بیرون شویم و بصره روی کنیم و مصعب بن زبیر پیوسته که در آن چار و دهون کاشند و ازین سمری بدر غیر و شمر گفت شما خود اندازد ما من بیرون میرودم پس کسی را بشارت بن قرین که خاله زاده آن لعین بود و بفرستاد و فو بهار شد که دیلی با وی کسبل دارد تا بصره اش برساند عمارث بر سخنی او و قتی نهاد و شمر تضرع بسیار کرده چندان که عمارث نیز قمار شد پس شمر بن ذی الجوشن و سنان بن انس و پانزده تن دیگر از آن مردم خود خواست از آن کوفه بیرون شدند و این قریه بعد از بن کامل سید و بر شست و بدر سمری و فو بهار و بصره و استخار داد و غلام خیر میخواست را بهیچ تنی غلام از دنبال شمر نداشت تا یکی که او را دریافت و در میان جنگ برخواست و در میان جنگ و فو بهار شمر ضربتی بر خیزد آورد و او را برزیت آورد و شمر ملعون چون برگ و دیوانه و جنگ آشفته از دنبال برزیت شدگان تاخت و عمارث بن تره را با دوتن از غلامان مختار بک و مار پیچید و خود روی بر آه بصره آورد و خیر تا شمال برگشت که باز شد و با دوتا این دوستان و حضرت مختار کشف و کشت و او را خشم فرو گزشت و خیر را عتاب کرد و گفت که ام کس ترافران کرد و در دل شب بر نشینی و بجز شمر روی کنی و دوتن از غلامان مرا بکشتن دبی گفت همی خوبتم شمر شمر من کشته کشته و این سعادت و ثواب و نیکبختی مرا نباشد و لکن منید بنستم انجام این کار را به صورت ناخفته و سیرت نامود نمود و کرد مختار و چهره خیر حضرتی بدید گفت این زردی روی از چهره روی باشد گفت از آن ده کشته شدن غلام با نیل و افشا و ام مختار بدست که این حضرت حضرتی است که بروی مرود گردیده و نیک پندار نمی دارد و گفت لعنت خدای بر شمر باد پس عبدالله کامل و ابو عمرو و حاجب را فرغان کرد تا باخیل و شمر خویش از دنبال آن بنیث تارند و از دستگیر نمایند و شمر این انجام در کتانیه که از قریه کوفه است فرو داده بود و دیده بانان بر کاشته بود و از آن سیدی عبدالله بن کامل و ابو عمرو و مردم خویش راه برگرفتند و بان قریه فرارسیدند لکن از دوتن شمر را بهما خبر نیامدند و شمر و دو فرزندش راه سپرده در مکانی فرو شدند مسلم بن عمرو و از دوی میگوید در کتانیه با شمر بن ذی الجوشن بودم مرا تا امام حاجت و مؤذن قریه را بدو سپا و مردم ایشان گفت میخواستیم دوتن را پدید کنید تا یکی و از پیش روی خویش بصره فرستیم تا مصعب بن زبیر را از دور و دمن که یکی سپار و دوتن دیگر را دلیل راه باشد تا بصره را آورد ایشان و دوتن را حاضر ساختند یکی جوان و دیگری سال برده و توبه بخوان بیودی نبود و راد نیک می پیوست شمر خندیدار به پیشوای نماز و مؤذن داد و نامه مصعب بن زبیر بر نگاشت و بچوان بیودی داد و بجای دست مزد خودی بر روی نزد گفت بایست خواب و آرام از خود باز گیری و این نامه را مصعب با دوسانی و از بدینجه و کند و در کار فاصد داد دست کرد

احوال حضرت سید اسجدین علیه السلام

عمر ۳۰

پس وقت ششماں قوم و درساں لشکر حادث بشیر و صولت شیرودی هجوم آورد و دوسان اشک بابت آن ملعون پیا مدعو
و غره ماشیه تیره بر شیر تاش و دیناش بر سر سبز حش که تاسیدش بر شکاشش چا عتی از اصحابش را بکشد و سرارش جدا
کرده سوار بر نهاده تنهار اسب کبکها بکنده سنانش بر دمارشس قرین را گرفتار کرده در بند بکنده در حلاله العیون
مسطور است که شرمعون را در غلواهی حنک چندان درخت رسید که یودی حرکت داشت لاجرم او را بر گرفتند و بخوارتر
حالتی بخدمت مختار آوردند مختار مغرور و تافتی عظیم را فرود خند و ویکی را از او و غن حملو داشته بر آن آتش تافته سحوش
آورد و دآن ملعون که بر آن دیکداس کجاس و دواتان رو عی که شسته بکشد و جدا بکنه بدن پلیدش پا چیر کردید و از آن تن
و حش آتش و دوزخ و جمیم عجم گرفتار شد و دست بکلم الدین طلمو ائی منقلب بکلیون و بر روایتی آگاه در
خدمت معروض افشا شد و ی عیشت ستری از تنان امام حسین علیه السلام را بصیبت برده و چون مگوفه میدید بود و کبر
مود و کوشش با مردم کوفه قیمت نمود مختار و فرغان کرد تا غصص کند هر خانه را که از آن گوشت بهره رسیده معروض دارند
چون خدمتش معلوم کردید معروضات آن خانوار را دیران کرده ماحاک بکیان داشته دیز هر کس را آن گوشت بخورد و دوسر
او تیش بر گرفتند و تروایتی چون ابو عمره تهر را بکشت و ساس و دمارش را میرساندند و در پان مکان فرود کردید و مگاه
جوانی قیسی شمس بر سر در نیلی بردست داشت و نزد عدا مدینه کافله مدوکت بنام مردم این قریه تمامت دشمنان
را مالت و دو ستار و دو تاجی سی امیه مشد و بر آن سرحد قیمن من است که ایماحت کفار ناسکار را در این قریه
منزل دادی بنامند و برای ایشان دلیل راه نصر و اقامت کرد و مد عدا مد گفت سخن آن ست که کشی پس معروض
نامرکان قریه را حاضر کرده و بخوارا ایشان ببرد و در نهایت بکرم و تعظیم اسفارش طبع نمود و فرمود اگر آنچه بکتم
محل گدا بد آنچه بشمارم و دهم شما کم و حاجای شما آتش زخم آگاه عدا خود را از سر مرگشته بان جوان بداد و عدا
و با سر شمر و دیگران روی بگوفه بنام مردم کوفه با استقبال عدا مد و ابو عمره و یرون شتافتند و چون سرای مسافه
بر فراز نیز نمایان دید عدا کالی و عدا سرور و معروض آورد و دویچاں پیا مد فدا در قصر لاهور رسید و وسایسش
و دمارشس قرین را مردان مردن گلشن این خبر مخالفت آنجنابست که نشان نزد صعب کبکیت چایکد سمست حدایتی مطبوع
آید و بعضی حار دارد است که حدایتی شرمعون را از نیس گشته شدن بصورت سکی بر آورد و آن سنگ دریا بکشت
و بقولی در سر من تری و بروایتی در زمین کر بلا با فکر تفته بهر سوی شته و دوان است و چون سرزمی بکرو آتش بیدار دنا
سوی فدا دنا قیامت گرسه و نشه و عدا الیم دیار و گرفتار است و این ملعون بکبریت منظر و خاشاکت مجبور و قیامت اطلاق
و قیامت خوار از قیامت تیغ منظرهای و دزدکا و بکجوهیده تر است علیه اللعنه و العدا بن تیر که بد در بان و در که مختار مردم کوفه
و انسنه نم کرده بقتل شمر نیز جمعی را نامور ساخت از قصر از طرف جبابه بسبع روی آورد و این وقت سرارت

من مرد اسس المارق را امیر در خدمت مختار و بسیار داشته و دند سبب محنت را باین شمس فدا کرد

اَمْسُ عَلَى الْيَوْمِ بِالْخَبْرِ وَ جَحِيْمٌ حَلَّ بِحِجْرٍ وَ الْخَنْدُ
وَحَبِيْمٌ مِّنْ اَيِّ وَ جَحِيْمٌ وَ خَنْدُ

مختار معروضات او را بر دنان مردند و چون روی بگرفت فدا عدا مد را دایس یا دوری بقی را آورده این سر خواهد
اَلَا اَبْلَغُ اَنَا اَبْلَغُ اَنَا
مَوْءَاوَةٌ كَانَتْ عَلَيْنَا

ربع دوم از کتاب مشکوة الادب ناصری

۴۴۴

خَرَجْنَا لَا تَرْجُو لِقَاءَنَا سُبْحًا وَكَانَ خُرُوجُنَا بَطْلًا وَحَبْنًا
لَقَبْنَا مِنْهُمْ صُرَبًا طَلْحَنًا وَطَعْنَا صَالِيًا حَتَّى أَشْنَبْنَا
نَصْرَتَ عَلِيٍّ عَلَى عَدُوِّهِ كُلِّ يَوْمٍ بِكُلِّ كَيْفَةٍ تَنْجِي حَسْبًا
كَفَرْتُمْ مُحَمَّدًا فِي يَوْمٍ يَذْهَبُ وَتَوَعُّمُ الْقَتِيلَ إِذْ لَا فِي حَبْنًا
فَأَسْبَحَ إِذْ مَلَكَتْ لَنَا مَلَكَتْ لَنَا لِحُزْنِنَا فِي الْحُكُومَةِ وَاعْتَدْنَا
نَقِيبَ نَوْبَةٍ مَنِي فَايَتٍ سَأَلْنَا إِذْ جَعَلْتَ الْفَلَاحَ

غرب طلعت
بروزن نر
بین نزدخت

چون بخمار نزد یک شد گفت اصلح اسدالایم سر کند با محمدی که جز او خداوندی نیست مگر ای که تو قاتل میدادی فرشتگان بپای
را بخون شدند که در میان آسمان و زمین بر سبهای ابلق برشته در حیات تو قاتل میدادند شمار گفت بر غیر برای و آنچه
را با نهای پس سرتقه بر نیز نهاده بکسایت برانند و فرود کردید و شمار را در و خلوتی بخواند و فرمود میدادیم چیزی را نشود و بگوید
فرشته را ندیده باشی و این سخن با کاهی بکشد بی که بد نیستی ترا می کشم هم اکنون ازین شهر پروان شو و بهر کجا خواهی برو و در
میان صاحب من آشوب و فساد می کن و بر من شوران پس سرتقه در صحره بخت مصعب بن نضر برود و بشعر با شاد کرد
بقیض اول جمع ابلق
أَلَا أُبَلِّغُ أَلَا أَسْخَفُ أَلَا تَجِبُ
كَهَرَبٍ يَوْجِيكُمُ وَجَعَانِكَ
أَرَى عَيْنِي مَا لَمْ تُصْبِرْهُ
وَأَيْنَا شَعَارَ بَارِزُ مَوَدِّعًا وَبِأَحْسَنِ مَشَارِيعَ بَدَانِكَ أَنْتَجِبُ أَنْ يَدِيرَ طَلْحَةً بَادِيًا بِكَ كَقَتْمٍ مِنْهُ أَنْزَلِي دَرُوعَ نَوْبٍ وَبُجَى وَخَبَارِ شَمَاكَ
تَا سَكَامَ مَاتَ بِرَقَاتٍ وَدَفَاعَ شَا حَاضِرٍ مَا وَتَقَرُّهُرُ وَوَمِيدَانِيكَ كَمِ الْيَمِينِ مَهْدِ أَنْزَلِي أَبَاطِينَ وَتَرَاتٍ وَدَرُوعَ فَرْسِي وَطَمَعٍ
طَلِبَ دُنْيَا وَرِيَا سَتَ وَتَارَتِ دُنْيَا سَتَ بِالْمَجْدِ دَرِينِ رُوْزِ مَرَدَانِيَّتِ آبْنِ شَيْرِ عِبْدِ الرَّحْمَنِ مِنْ مَعِيدِ بَنِ قَيْسِ مَهْدِي قَتْلِ
سَيِّدِ سَمْعَرِ بَانِي مَعْرُودِ الزَّرِ شَامِي وَشَبَامِ قَبِيلِ زَعْدَانِ اسْتِ بَا شَقِاقِ مَرْدِي وَبِكِرَادِ اَنْكَبِشْتِ اِنْ عِدَارِ اِحْمَنِ اِنْ اَبُو زَبِرِ
كُفْتَا يَا بِرَمِ عِدَارِ اِحْمَنِ اِنْ كَمِ سَيِّدِ تَوْحِيدِ اِنْ اَبُو زَبِرِ اِنْ اَبُو زَبِرِ اِنْ اَبُو زَبِرِ اِنْ اَبُو زَبِرِ اِنْ اَبُو زَبِرِ اِنْ اَبُو زَبِرِ
بِأَلِيهِ وَالْأَوَّلِ الْآخِرِ قَوْلًا دُونَ مَنْ جَاءَ اللَّهُ وَدَسُوْا لَكُمْ آخِرَاتٍ مَبَارَكٌ وَبَابُ وَابُو بَارِزُ مَوَدِّعًا كَمِ كَرْدِ بَرْتِ بَا شَقِاقِ
وَرُوْزِ جَزَائِيَانِ دِهَشْتِي بَادِ شَمَانِ خُدَايِ وَدُرُوسِ خُدَايِ دُو سَتَدَارِ بُرُوْدِي وَمَعِينِ وَبَارِ نِيَا مَدِي وَجَنِينِ كَمِي سَيِّدِ
قَوْمِ وَبَرْكَ قَبِيلِ شَوَانِ بُرُوْدِي وَدَرِينِ رُوْزِ جَزَائِيَانِ دِهَشْتِي بَادِ شَمَانِ خُدَايِ وَدُرُوسِ خُدَايِ دُو سَتَدَارِ بُرُوْدِي وَمَعِينِ وَبَارِ نِيَا مَدِي وَجَنِينِ كَمِي سَيِّدِ
دَرُوعِ مَرْدَمِ اِنْ اَبُو زَبِرِ اِنْ اَبُو زَبِرِ اِنْ اَبُو زَبِرِ اِنْ اَبُو زَبِرِ اِنْ اَبُو زَبِرِ اِنْ اَبُو زَبِرِ اِنْ اَبُو زَبِرِ اِنْ اَبُو زَبِرِ اِنْ اَبُو زَبِرِ
سَهْ دَنِ شَتَا فَشْتَدِ بَهْرِهِ لَمَحِي شَدْنِ وَحَشَارِ كِبَارِهِ بَخُونِ قَتْلِ مَرْدِ رُسُولِ مَحْتِ رِي كَجَبْتِ كَرْدِي
وَكَرْمَتِ جَاعَتِي اِنْ قَتْلُهُ حَضَرَتِ سَيِّدِ اَشْهَدُ
سَلَامُ اَللّٰهِ عَلَيْهِ بَدَسْتِ مَحْتِ اَشْهَدُ

این وقت بخمار در قتل فرزند حیدر کرد و در پیاده رسول مختار تقسیم عزم داد و گفت هیچ با دین و دین با موافق نیست که
قبیل حسین علیه اسلام در روی زمین زنده باشند و بارش و آسایش روز میانه دهند و من در دنیا زنده باشم و ایشا زنده

احوال حضرت سید اسجدین علیه السلام

۶۴۰

بدارم و اگر چنین باشد چنانچه آنال محمد صلی الله علیه و آله را بدنامی میباشم بلکه چنانکه شمار نام کرده بود و تذکرات و دروغ زدن
به تمام کثرت از خدای برایشان استقامت طلبم شام و نشان ایشان را با من باز نمائید نگاه داری این مردم غیبت بهر
ملک و دیار و خبیث و حقارتنازید و پامال هلاک و دمار و بربادی و نیک و بد اندک طعام و شراب بر من گذارند و خواب
و آرام بر من پسندیده نیاید تا زین را از لوث وجود این کوفته شکار و شتر منظر غلام و صفی روزگار را از آثار ایشان پان
مکروانم موسی بن عامر میگوید که کسی را که شتر بعقوبت درآورد و آنجا بود و تذکرات بر بدن مبارک سید الشهدا صلوات
الله و سلام علیه تا غنچه پس فرد صبح باک ناپاک را پا و در دزدستان چنگ زد و دستها و پایی ایشان را با میخهای آهنین
برزین که کوفته نگاه آنسبهای تازه و میخ را بر بدن بلید ایشان می بتاختند چنانکه گوشت و پوست و استخوان آنان را
حتی گوشت و باخاک یکسان کرده و در آنچه بجای مانده بود آتش روز و نهار نگاه عثمان بن خالد بن اسید و هانی جنبی و
ابو اسما بشیر بن شیط و حاضر کردند و آیین و ملعون در خون عبدالرحمن بن حقیل و لباس و شرک بود پس بفرمود که
هر دو را بزدند و در ساعت شش هر دو را آتش بسوزند و آیین و غیبت و چنانچه جای داشت نگاه ملک بن بشیر را در
پیکه و محار حاضر ساختند و آن ایستاد و با محار و محار و در دشت اینوقت غلام محار که فریاد داشت عرص کرد
ای امیر ملک را بن بخش محار را کمان میرفت که خیر میخواستند او را آزاد کنند گفت اینچنین چه شتر است که بخوابی بر بکری
گفت میخواستیم بطوری سخت سزایش بر گیریم پس او را با وی گذاشت و خیر ملک را ببرد و سرش را بدشوار می زدن
جدا ساخت و نام او را در دشت قمری قتل نموده و آنجا که از غلامان محار در دشت گفت بهم اکنون ناخج
ملک را میاورند محار گفت در جان بجز این روزی ندانم که این ملعون بچک من درآید و این غیبت آب
فروت را نگاهبانی کردی تا حسین و دهها بش نیاشانند چون حضرت عباس سلام الله علیه مشک برد و بش مبارک
افکند و از آب فروت پر آب کرد و فرغانه را از تیر سوراخ کرد و پس محار بفرمود سرش را چون کوفته
از تن دور کردند و نامش را در جریه قتل ثبت نمودند و در دیگر عبدالله بن کامل را بخواهند و فرمود که آن پاش
از قتل حضرت امام حسین علیه السلام یک تن جان سلامت بفرستد و بر سر عبدالله سوار شد و بهر سوی روی نهاد چون
پاره راه در دشت نگاه پیر زنی نزد آنان بدید که از راه و پیراهن کامیاب و با غلام خود گفت دست این قوتنا تو را
بگیر و راه باز آور پس غلام بر پشت و دستش را بگردش از تن پرسید چه کسی از کجای گفت غلام عبدالله بن کامل خلیفه امیر
کبر محار گفت مرا بدید که سخن گفتی با وی دارم غلام او را نزد عبدالله آورده عبدالله گفت ای امیر بگو تا چاره داری گفت سر
تن از قتل حضرت امام حسین صلوات الله علیه نیک و خانه من میبشد و یکصد دینار بمن داده اند تا برای آنها اسباب
سفر و توشه راه فراهم کنم چنانکه مقروند عبدالله در ساعت با آن زن بخدمت محار باز شد و آن دستان را بر سر نهاد
محار بفرمود پانصد درهم آن زن بدادند و ابو عمر حاجب را با پنجاه تن کثرت را می پلید روان داشت و چنان بود
که چون ابو عمر بجای روی نهادی مردم عوام از پی او راه بر گرفتند و با یکدیگر گفتند ابو عمر برای کثرت کسی میرود و با یک
ابو عمر با مردم خود دعوت عوام بر رفتند و در بام سری پیر و آل و فرزند گرفتند و ابو عمر با شش چند بدرون سری اند
شدند و حارث بن شبر و قاسم بن جابر و دو حارث بن نوفل علیهم السلام را در آنجا دریا خند و ایشان را کشتن کشتن از آن
سری بدرون آورده و دست و گردن بر بید و بخدمت محار حاضر ساختند محار با حارث بن شبر فرمود چه فساد است

ربع دوم از کتاب مشکوة الادب ناصری

۴۷

که از تو زشت نهادم زاده ظهور نموده است شرب خوروی و قمار کردی و لواط نمودی و زنا کردی و فرزند رسول خدا
کشتی پس بفرمود سرش را چون سر که سفید از تن بر گرفتند و نامش را بنوشیدند آنگاه عارث بن نوفل را حاضر ساختند و گفت
این همان ملعون است که روی زینب مظلومه و دختر فاطمه زهرا سلام الله علیها را بضربت زبانه پیاز روی بفرمود تا او را
بر عقاب چن کشیده با جلا و فرمود پزاش زبانه بر روی بزندان ملعون اما بنی طلیعه بخوار فرمود خدای مرامان ندیدم اگر ترا
بدیهم پس بفرمود تا پزاش زبانه و کبر با بزندان غیبت از شدت وجع التآب طلیعه بخوار فرمود ای شقی بد نهادم فرزند
رسول خدا بر آب نداوی هرگز آب ندیهم و چنان او را بزندان و در زبانه جان بد و زخ برد آنگاه سرش را از تن
جدا کرده و نامش را بنوشیدند بعد از آن قاسم بن جابر و در معرض حجاب در آمدند قاسم سوگند خورد که من در کربلا نبودم
لکن آب شفت را نصرت نموده ام امیر مسجد تن را بخشیده چندی را که از کاه من نیز بکشدی بخوار گفت اگر از عدول
کوهی دهنده که تو دیگر با حاضر نمودی رؤیت کنم پس چهار تن از بزرگان کوفه شهادت دادند که در آن اوقات قاسم تمام
کرده خود را بر تبر چا ری در افکند و از سر می نویس پرون شد بخوار چون این کوهی را بدید او را بر او خود بکشد
و گفت خولی بن یزید صبحی و حکیم بن ایل

و پاره دیگر از مشقه علیهم الله و الحمد
مختار با ابو عمر و در طلب خولی بن یزید صبحی لعنه الله علیه فرمان داد و ابو عمر با جاعتی بر نشت و سر می آن نابکار را از سر می
فر گرفتند آن ملعون از پیچ جان در دو دوش و برایتی در پست الخلا پنهان شد و او را در زن در سر می بود یکی گویند و
آن دیگر شامیه گویند و دوستان را ملت رسول مختار و آن شامیه دشمن بود پس عبدالله کامل از زوجه شامیه
آن ملعون شوم پرسید باز کوی خولی در کجا باشد گفت اینک یکا بر آید که از سر می پرون شده و هیچ از وی خبر نیست
و از وی اثری نمی آید گویند پرسید شوهرت بجا اندر است و آن زن را چنانکه خبری گوید باز او را نام بود و دختر ملک بود
و جراتی حقیقت نام داشت در پاسخ گفت ندانم کجاست لکن مکان او را با شارت نمود پس آنجا بخت بان سر دایم
در آمدند آن غیبت را چون ربابه حلیت باز از دو دوش در آورد و در بقولی آن طلیعه را از طلیعه کاهی بدیدند که در زیر
حلقه خرا پنهان بود و از آنجا پیش پرون کشیدند و روی بخدمت مختار نیز با جمعی سوار شده برای او می آمد چون
آن ملعون را بدید فرمود او را مبر می خودش باز گردانید تا سر میش در یاد پس مختار برای او سرش را از تن جدا گرفتند
و بدنش را از تنش بیوختند و پاره روایات دیگر چون آن غیبت را گرفتند و بر بسند و خواستند پرون کشند این وقت
عیوف را المیانی در خاطر بدید کردید گفت ای امیر فرمان کن تا زوجه شامیه و او را نیز بکشد که هزار بار از شوهر نابکارش
نا بجا و تر است در ابادی طرزه حکایتی است که در حضرت مختار بسیار است بعضی بر ساختم عبدالله بفرمود تا هر دو تن بکشد
و کردن بر بسند خولی گفت ای امیر بر من رحمت پاد و عبدالله گفت ای غیبت مطر و همانا سلام حسین علیه السلام را
بر نیزه کنی و در کوی در زن کوفه کردی ای هم اکنون در طلب محم باشی گفت چرخه را و دیار در حضرت تار می کشم تا
بدیده فاضل در بگری گفت کشتن تو از قنات است دنیا نزد من گرامی تر است پس بفرمود او را از نشن با دست
و سر برهنه زهر کوچ و باز را پاد و دنده تا بخدمت مختار حاضر ساختند مختار فرمان کرد تا خولی را خوار بر زندان در افکندند

ربع دوم از کتاب مشکوة الادب ناصری

۶۴۹

و عیالش بعدی بن قاتم شدند و او را شفاعت برنجیخند عقی با عنوان مختار لب شفاعت برکشود گفتند قبول این سئالت
مختار و جالت هست پس عدی روی بخدیت مختار نهاد و تا که شفاعت کند و آن غیبت را از بند بار ماند و چنان بود
که از آن پیش نیز مختار شفاعت را در ادعای جاعتی از قوم و قبیله کرد که در جانت اسبغ کردار شده بودند نیز برقرار شده بود و لایم
چون آنکه شفاعت این ملعون را بنمود و مردم شیعه پشاک شدند پس در پیمان حال که عدی بخدیت مختار روی نهاد
مردمان فرخت را ختم نموده آن جسد طید را به قاتل تیر لاسا خنجر و چند تنش تیر بردن باریدند که مانند خار پشت
بدان تلافی آن تیر که بر حسین علیه السلام ننگه بود بشود و بر دایمی چون ملازمان عبدالله آن غیبت را گرفته برودنش
را بر بند و سپردن کشیدند و عدی نزد عبدالله زبان شفاعت برکشود عبدالله گفت پیوسته امیر لیک را رشو نم کرد و همانا
این ملعون عباس بن علی علیه السلام را قاتل است عدی گفت اگر در اعاف نذاری از تو مختار رشکایت میرم گفت آنچه
تو فی بازگویی عدی بختم آمد و گفت اگر قتها ای اینجا جلت را از امیر سئالت میکردم و او میفرمود عبدالله گفت دروغ کوئی
چاین ملعون اگر یکی از مذکوران امیر المؤمنین را کشته بود شفاعت بیکس را مختار پذیرش را نمی شد چون عدی از وی بپرس کرد
روی بخدیت مختار نهاد و عبدالله چون خیال بدید با ملازمان خویش گفت نیک دانسته ای که عدی را در خدمت مختار
بسن و قشمتی که است بعید نیست که شفاعت او را در حق این شقی پذیرش را شود چنان بصواب بیناید که هم اکنون او را بکشم
و سرش را بپیکه مختار در آوریم پس آنجا غیبتش را بپیکه حکم را قطعه قطعه نموده سرش را از بدن جدا کرده بخدیت مختار
روان شدند و آنطرف چون عدی بخدیت رسید مختار در آمد مختار او را تعظیم و تحکیم نموده و بر پهلوی خود بنشاند و عدی
به روی نظر کرد و پشت تن را در بند و بیکر استاده بدید پرسید اینجا جلت چه کسان باشند فرمود آنمردم هستند که با این شفت
بمحراب من تاشه بودند گفت با ایشان چه ملوک فرمای فرمود هر کس با من محاربت کرده از وی میکشدم و از جرئتش چشم فرو
میخوابم و هر کس با حضرت امام حسین علیه السلام مخالفت و دروید باشد از وی انتقام میکشتم عدی گفت مگر کین که انتقام
بن طفیل نیست که من شفاعت او داده ام مختار گفت تو مردی هستی که بفضل و فروغی و صحبت رسول خدای صلی الله علیه و آله
نا داری شرم و آزار من نمی که در باره قاتل فرزندش شفاعت کنی عدی گفت آنچه بدو نسبت داده اند بدروغ باشد
و بباست از خون او در کذری مختار چندی سر بریزد و بکند و نگاه سر برآورد و گفت سو کنند با خدای در اینجا برحیرت
اندرم و ندانم چپا ز من رد رسول تو را تو انم دانه کشنده عباس بن علی علیه السلام را زنده تو انم دیدلکن چون تمام
تو عالی است از حکم دست میکشتم بدان شرط که در کوفه نماند عدی گفت چنین باشد و ایشان و اینکلمات بودند که ناگاه
عبدالله بن کمال سایه و از قتل حکیم خبر گفت چه مختار در زمانی قبل از فرمان کرده بود مختار گفت از چه در قتل او شتاب کردی
و او را زنده حاضر ساختی عدی گفت چون دوستی من بخدیت امیر شفاعت آدمم تو خود او را کشتی عبدالله گفت چون او را
پا و ردیم مردمان بچن کرده خود را برآورد و زد و او را از ما بکشد و بکشد عدی گفت دروغ کوئی و او را کوشتی عبدالله
گفت نه من او را کستم اکنون که تو بر من می بندی چه باشد که ظالمی را کشته باشم گفت او را تو بهتر بود این کمال چون بن
سخن شنید زبان بدشنام او برکشود مختار را و راهی فرمود و از قتل آن ملعون نیک شادمان گردید و با عدی گفت شیخ
خون امام حسین علیه السلام را بر بخند از قتل حکیم چه غم داری عدی شکمین پیای شد و گفت خدمت خدای مرا بتو نیامدند و در عدا
گفت اگر نه پاس حیرت صحبت امیر بودی ترا بکشم و بکشم عدی بجان ختم و تیر برود و دیگر بدید مختار را ز دنیا نگاه ابو عمر حباب

ربیع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصر

۵۱

پس از بصره بطرف قادسیه فرار کرد و در راه بعلش در پنجایون و جوی هیس مجرای خنجر و راخترا مرد داشتند و او را در میان غریب
 و قادسیه بگریختند و از سخت بیکشتای او را بریدند و از آن بعد هر دو دستش را قطع کردند و بعد از آن هر دو
 پایش را از تن جدا ساختند آنگاه استی برافروختند و یکدیگر را از روغن زیت برافشاندند و بر اوایت دیگر
 مجرای خنجر را از تنش بریدند و در جوی هیس و در میان غریب
 روی بخارث آورد و فرمودی حارث همانا ترا دشمنان اهل بیت نمیدانند و گمان می برم که از سبب دوستانی
 حارث گفت ایها الامیر بگویند با خدای که من دوستدار اهل بیت هستم و در آن روز که ابن زیاد عمر بن سعد را بگریخت
 در سمری خویش شدم و در بر خود برستم بگویند بگریه و زاری شستم و از حضرت خدای نصرت حسین علیه السلام
 در خواستگار برآمد من زشت و از آن روز که آنحضرت را شنیدم ساخته اند ماکنون یکساعت چشم من از آب چشمک
 نبوده لکن برای تن با شرمیدان سبب بود که مهر عالم من بود و مرا معاشرت خود بخواند چه کردم که اجابت نکردم
 اینوقت مردی که گفت که حضور داشتند گفتند ایها الامیر سخن برستی میراند با بچه گراهی میدی میگویی دوستدار حضرت امیر
 علیه السلام هستم و چون این بیدید او را بخنجد و سنان بن انس را طلب کرده گفت ای بنهره نابکار بگریه بگو
 رسول بخارث و حیدر که از راه سمرقند جدا کردی و برای گردان با بچه را بقتل و زهر زیدی و دلی خرم داشتی پس آن
 محارباهی سر بر کشید آب در دیده اش بگریه و فرمود آه ای دشمن خدا و رسول مگر فرزند بتول خدا را با تو چه
 کرده بود پس روی با بازمان کرده و گفت این غیث را بپزد و کشید و بقیع تر عقیقش و ما را زهر و زکارتش برآورد
 پس او را بپزد و بر دوش و کشت بدش را از کار و دهنش بپزد و دهنش سنگ ریخته که ناپدید و دنیا بکشد
 سوختند و خاکسترش را بپا دادند و در کتاب مانع التباریح مسطور است که چون امیر المؤمنین علی علیه السلام بعد از فرشت
 قتل جنگ مردم خوارج بر بنبر جمعو داد و بقرات خطبه معروف بخطبه سلونی قبل ان تقیلتم ربان بر کشود و فرمود
 ایها الناس پسیدان من هر چه خواید از آن پیش که مرا در نیاید و من بد بگریه سوزی سوز کرده باشم الی اخر الخیر و دی بزد
 و کشت مرا خبر ده که سمن چندموی دارد و در دیش من چندموی هست فرمود و الله لقد حذت حلیاتی آن علی
 کل طایفه شیعین و اسیک ملکاً یلعنک و ان علی کل طایفه شیعین یلعنک و ان طایفه شیعین یلعنک و ان
 فی بلیک یلعنک و ان رسول الله یلعنک با خدای دوست من مرا خبر داد که در هر تاریک که در سرداری فرشته است
 که ترا لعن میکنند و در هر تاریک که در زنج داری میشکافی باغوائی تو جای دارد و در خانه تو بگریه سوزی یعنی کوسخند است
 که هنوز با سمن راه میپارد و داد میکند پس رسول خدا را و بنزدش نهد و پسرش سنان بن انس بود که با امام حسین علیه السلام
 بیای بر تو بگریه و در هر تاریک که سمن چندموی هست که سمن چندموی هست که سمن چندموی هست که سمن چندموی هست
 تیمم سنان بن انس بن ابی طالب و در هر تاریک که سمن چندموی هست که سمن چندموی هست که سمن چندموی هست که سمن چندموی هست
 می دانم چندموی بر سرداری لکن سمن سنان بن انس بن ابی طالب و در هر تاریک که سمن چندموی هست که سمن چندموی هست که سمن چندموی هست که سمن چندموی هست
 که ترا لعن میکنند و در هر تاریک که سمن چندموی هست که سمن چندموی هست که سمن چندموی هست که سمن چندموی هست
 خدای قتال خواهد داد و در هر تاریک که سمن چندموی هست که سمن چندموی هست که سمن چندموی هست که سمن چندموی هست
 عمر بن سعید رسول فرستاد و در هر تاریک که سمن چندموی هست که سمن چندموی هست که سمن چندموی هست که سمن چندموی هست

احوال حضرت سید اسحاق بن علیہ السلام

۱۳۰

۶۵۲

وامیرالمومنین علیه السلام چنانکه در کتاب بحار معلوم است در همین پس مگوشد و در حق عمر بن سعد نیز چنین فرمود و هم هر وقت
از او آید شاهدت حضرت سید الشهدا علیه السلام فرمود از تنقه ملعون تیرا میگردانند و چنانکه در اوقات نزدان دکان در حق علی
فرمود آما والله با شرف قیام این سوختن آتش را این آتش است که خداوند تعالی فرمود که رسول الله صلی الله علیه و آله
یعنی قسم بخدا می آید شب بن ربعی و دیگر بن عربیت شما با فرزندم حسین قتال خواهید داد و رسول خدا صلی الله علیه و آله بدینکه
با من خبر فرمود و برایت مجلسی در جلد ششم بحار حضرت علی بن محمد علیه السلام آنرا گفت نروان فرمود و مردم کوفه را فرا کرد
تا در مدین نجهن کند و لشکر که سالها از میان شب بن ربعی و عمر بن عربیت و قیس و جریس و عبد بنده مار پس ماندند
کردند روزی چند بار اجازت بداد تا از تو با پس مانیم و خارج شویم کجای می کشند و با تو پیوسته شویم فرمود و گفت
سوال که کنونی چنانکه با خدا می شمارا حاجت نیست که با من بخت تلف در زمین با نجهن در ولایت است و اما قسم و نزد
از بهر شمار و دشنام داده کرده میدکد و مرا از زمین در یک و میدکد و کویا من در غورق شما کمران بنیم که سفره خود را برای خود
طعام بخیزد و اید بناگاه سوساری بر شما میگذرد و شما را کوفان خود را فرمان میکند تا او را صید نمایند و افعط میماند و با سوساری
میکنید بنگاه حضرت مدین را راه گرفت و آنجا عتق مدین را نقد و طعام میداد و بشد در آنحال که در و حال بود و در بر سر خود
و بشد و بخت کرده بودند که سوساری برشان بگذشت که کوفان خود را بفرمودند و سوسار را بگریختند و بر سبند بنگاه دست بر
و متش بودند چنانکه علی علیه السلام خبر داده بود و در مدین آمدند امیرالمومنین صلی الله علیه و آله فرمود و بیست و شش سال
آنجا شمارا در روز قیامت با من بنویس سوسار را که بخت کردید و بیعت میداد و کویا در روز قیامت تا را با سوسار شامی چنانکه شما
با شش می کشید و فرمود اگر با تو بخدا مردی منافق بود و بدین منم منافقان میشد بعد از آن نکلتا مذکوره را با شش و خود من
حربت بگذشت چون ابی بن اثبت بن خنیس بنید و کفر زید و کفین کردید چه پول سیکه بردن مبارک ام حسین علیه السلام زخم
زده دی بود و خواهر او در سر می عبد الله بن کل جایدیست پس در هنگام نماز رفتن از سر بخود بخار و عبد الله بن کل جایدیست
خواهرش پیش و دید و او را در بر کشید و نزد عبد الله بن ربعی چون عبد الله او را بدید گفت ای عبد الله که کار می کردی که با من سر
و آمدی گفت ای امیر تو چنانچه هم هر چه دانی چنان کن عبد الله گفت اکنون که این صورت پیش آمده در این سر می بشیر که بخیزد
استقامت من باشد تقصیر نکنیم و چون صبح بر مید عبد الله بن ربعی و بخت و بیعت می کرد و زمین خدمت بوسید و عرض کرد بیا
ای امیر و حیت با من همی زانی که در حضرت مسلمانم و اکنون بخیری مستحق نیامده ام و اکنون مرا حاجتی است امیر حمیر و که محروم
شویم فرمود هر چه می خواهی بخیز عرض کرد ابی بن اثبت و ابی بن اثبت چنانکه عمر بن سعد را بخشدی بخار فرمود و سوگند بخدا می آید و امان
نداده ام و این مدارات که با دی بجای می آید و مردم از دست که هنوز صبحی از تنقه حسین علیه السلام بجای آمده اند و چون کار از نا
سبازم بکلیت بجز حد بحال نمیدهم عبد الله عرض کرد ای امیر این ملک را با من بخش شما گفت حاجت ترا بر آوردم کن فرمود
او را بجز بخشیدم عبد الله خبر نداد و دید چون روزی چند ترا مدیجی رو در شما رو در کشتی می عبد الله بدید گفت سخت نیکوست عبد
نور آنجا تمام را از دست ترا بر آورده بوسید و دست شما را داد و عرض کرد من می هست که امیر این انکشترا بر میدهم و شما را بجز بخشید
بگاه فرمود و عبد الله چنان سموع افشاده که در سباین شعله می کشد که جماعتی از تنقه امیر علیه السلام آمده اند با سوساری که سبک
تقصنهای دیگر که از مدیجی می آید به بند در ساعت سوار شده باغمال رسیا کرد و میسوفت شما را غلام خود خیرا بخار و کشتی عبد الله
بر داد و فرمود هم در میان ساعت سبزی عبد الله که ای و زلفش را بکوی که شهرت عبد الله را گفت که ترا شربت و هم که شما را ببرد

ربع دوم از کتاب مشکوة الادب ناصر

۶۵۲

حتی را با من بخشد هم اکنون اورا با من روانه دار که بخدمت امیر آید تا خلقی نزد من برش بکشد و اینک انکشتی خود را برای
 این علامت بفرستاده است بین خبر میری عبداله شد و پیام اورا با وجودش بگذشت و از من این بشارت با سستی سپارد
 حتی گفت ایخا را از شما چنانکه بهتم خبر گشت شیخ اگر خبر را با تو خیالی ناخوب بودی جماعتی را بگوشاری تو خبر ستاد که را باطلی عامه
 الامارات و آو رند پس حتی روی بدار داده نموده حیرت در اینجا سپاری و چندی نشین تا بگویم حتی گفت که زحای کردیم زحای
 با از شهر بدر سازی با اینکه امیر را غم داده است حیرت ایچون هنوز بن ندانی که مختار قتل امیر حسین علیه السلام را مان مذموم
 گفت پس مختار شو و معروض بدار که حتی بی هزار در هم دوست نه شتر و هزار سر که سفند تقدیم نماید و میگوید چه شود و اگر بزرگ
 من و کند بد و هزار دینار نزد بزم که این مطلب را بعد بعضی زمانی خبر گشت من بن سخن با بامیر شو غم معروض داشت با حاجب بگو
 تا او بگوید حاجب گفت ای خیر آنچه فرمان امیر شده بجای بگذارد که خبر تو را امنیت و گشتن این ملعون در دنیا و آنچه در دنیا است
 ست پس خبر شیری بر گشت و چنان برگردش بزرگه سر عیدش ده کام و دو قفا و پس نامش را میوشد و چون ساعتی بگذشت عبداله
 بن کا ل غلغله بنی کزده باز گشت و بخدمت مختار درآمد و گفت ایها الامیر بحکس با نیا قلم می گشت گفت لکن ملعونی را بدست آورد
 بکشم و بفرمود سرش را آورند عبداله بدید و بشاشت و گفت سپاس خداوند که از قید این غیث برستم و پایی شد و بملری نزد
 برقت و هر زوجه پس خواهر حتی با بد و مطلقه ساعت و روز دیگر آنه سنا را بعضی مختار باز را زساند مختار را و در برگشت و هر دو
 چشم را بوسید و فرمودند تعجیلی جزای خیرت و داد آنگاه مختار در طلب عبداله بن عتبه القوی قوا زد و ملعون بخیریه فرار کرد و بدو
 بکین انشده ای که لا را شهید ساخته بود پس مانا را و بران و با خاک یکسان ساختند و شاعر و حق افخت و هر قدر بن کمال ملعون میگویند
 وَ عِنْدَ عِثِّ قَطْنٍ بِنِ دِمَاشْنَا وَ فِی سَیْاحِی تَمُکْ وَ ذَلَّ سِکْ
 چه حرفه از قتل اسد بود از پس این چه مختار در طلب حرفه بن کمال علیه اللغه و العذاب برآمده و ملعون چنانکه آبن امیر گوید بکین انشده
 را مقبول نموده بود و فرمود و درجا دلا و نور بعضی کتب اخبار از منهای بن عمرو و دست که در آن بکام که از که مضطرب معا و و
 می نمود در مدینه بنی بکشت حضرت علی بن الحسین علیه السلام و آدم فرمود ای منهای حرفه که بن کمال چه ساخت عرض کرد من ندانم
 بکدام قسم می رود دست مبارک را بر کشیدم قَالَ الْكَافِرُ أَذْفَرُ مِنَ الْإِنْسَانِ أَمْ لَا لَأَمَّا أَذْفَرُ مِنَ الْإِنْسَانِ أَذْفَرُ مِنَ الْإِنْسَانِ أَذْفَرُ مِنَ الْإِنْسَانِ أَذْفَرُ مِنَ الْإِنْسَانِ
 کردی آبن پیش باید و چنانکه در بیکام را که فرمود منهای میگوید از مدینه بگفته باز شدیم و بوقت مختار در بنای جسد شقی در کوفه ظاهر
 بود و با من دوست و صدیق بود و چون از دید و باز دید و مان فراغت یافت روی مبرای مختار نهادم و مختار را رانگن شدم که از
 سر بخود پیون آمده بود چون را بدید گفت منهای در این اوقات بدید را و تنهت و با شراکت در افعال حاضر نشدی کتم و از عتد
 که نظره داشت و شتم و اکنون پیادیم و از که خدمت فرمودم پس با وی بحدت مشغول بودم تا که جماعتی از دهان او سپا شدند و مختار
 توقف در یک کشتی با شکار چرسیت چه خدمت او از منزل و مکان حرفه بعضی ساینده بودند و مختار در طلبش هیچ را نداشت و بود و چیز
 بر نیا که جماعتی شتابان و کیری و بی ودان میامند و گفتند ایها الامیر زبانت باد که حرفه را خود دهم شد و چندی نگذشت که با بطن
 حاضر ما شد چون مختار را بدید با او گفت شکوه خداوند را که اگر شاری تو بکنی و او آنگاه فرار کرد که جزای بعضی شتر کشی حاضر چندین
 حاضر شد مختار فرمود هر دو دست بچیت و قطع کن و او هر دو دقتش را از تن برید آنگاه فرمود هر دو پای بختش را جدا کن پس در
 جدا ساخت آنگاه گفت تش برافرو زید پس تشی پیاوردند و سنا را مشعل ساخته و بختش را در پیش در آنگاه ندان بدن طیده مشعل کرد و دیگر
 بر خیال نکردن شدم از کمال شکستی گشتم جان اسد مختار گفت منهای تسبیح خدی در جمه حال نیکوست تا در بقیع ام از چه روی بود که امیر را

خرافانه
 عبد بن
 عقبه

فتاح
 کمال

ربع دوم از کتاب سکوۃ الادب صری

۶۵۷

و شش منقذ دشت و عمر اشاعت کرد و مختار بود و ما در او نوشت بسم الله الرحمن الرحيم هذا امان الخنازير
عبد الله القتيبي بعثني سعد بن ابى وقاص اناك من ايمان الله على نفسك واهلك ما لك
ولذلك لا اولاخذ بكديث كان منك فلهما ما سمعت واحلف وان كنت بك الا ان تخارط حلف
فمن لعن عمر بن سعد بن منقر طه الله وتسبى ابا محمد صلى الله عليه واله فلا
بخرى له الا بسبيل خير والسلام ميكويد اين امان نامه است که مختار بن ابى عبیده ثقفی
بعث بن سعد بن ابی وقاص میبرد که تور جان و مال و اهل و عیال و فرزندان خویش و امان خداوند جانی و جان حریت
و معصیت که از بن پیش مرکب شدی مؤاخذهت نیایی با و امیکه مطیع و مطاع بوده از سرای خود بدر نشدی مگر اینکه تازه
حدیثی از تو روی کند هم اکنون جوانان یزدان و شیعیان آل عالم سپهرین جز بخرطی خوبی با او رفتار نکنند پس عمر بن سعد
با وی شد و خاطری از کید زانرا زد و در سرای بخت و دهنست که یزدان سجان شد و در د جهان امان نداده است
و از آن روی مختار را بخت قتل و سپهرش حصص فخر فرصت بود چون خبر امان یافتن عمر سعد مجد بن خنیفه پیوست مکتوبی
بجاء فرمود که تو بسید بخت اولاد و بل پست رسول خدا صلی الله علیه و آله خروج نمودی و پیوسته اهل ارا بخیفی
مینمودی که چون برقت امام حسین صلوات الله علیه دست یابم بحکیم را بجای کنزد ام چیست که اکنون رأس و سر
ایشان عمر بن سعد بغیر اغ بال بهر صبح دشنام ببری تو میاید و تو با و عبادات و مساوات میکند زانی جانا این امر از چون
تو بسیار بعید و بدیع نمید چون مختار را بن گوید بر تفرقت کرد گفت مهدی بد رشتی فرماید و زود باشد که با بخت قصه ورشد
است قیام و جیم و وفات را تا در ک نمایم در سحر الا نوا مسطور است که حضرت باقر علیه السلام فرمود همانا مختار قصه نمزد
بود که اگر هر احد و ت حدیثی نماید یعنی کرد و بدست نخل شود و حدیثی از وی سر زند کتابت از اینکه مختار در آن امان نامه
و در جیم کلام الا ان شکیست حدیثا یعنی راقصه کرده بود و باین شرط مشروط ساخته بود با بخت عمر بن سعد امان پس که آن
نامه از آنرا خود دشت همه روز بنبرل مختار شدی و مختار او را بر سر بر جایادی و بنو شین نزدیک دشتی و بنو
فرمودی تا یکی روز با عبد الله بن کمال بعد از آنکه برادر زانش استی بن شعث را چنانکه مسطور کرد و بد بخت گفت هم
اکنون نوبت آن ملعونی است که خواهرش در حال کناج مرگ است و بقولی و بیکر خواهر مختار در سرای عمر بود و چون عمر بن
سعد قتل استی بن شعث را شنید سخت ترسید و از سرای خویش بیرون دوید و بختانچی من جده خواهر زاده حضرت
علی بن ابیطالب علیه السلام آمد تا مکر و در از چنگ بلا براند چون چشم بجای بر آن پلید افتاد بانگ برآورد که ای زید
انچه روی ببری من و آمدی خدا تعالی از روی نصیحت گم گنا و عمر ایوس شد و مبرای خویش باز کرد و بد و بد
و پای زوجه خود افتاده و بجز زواری گفت در کار من تدریجی پندیش که برادرت مرا بخواهد کشت زوجه اش گفت ا
لعون شقی برادر دم ببری من و دیدار من روی نکرد و چون امیر گردید به تنهت و از شرمی تو فرقم و او هرگز با من
سخنی نمی کند با چه روی بد روی کنم چه چندان بگوید و کناج کوشید تا در شش مهر بان گردانید و زوجه اش ناچار
باشی چند از کنیزکان خود مبرای مختار روی ساد و سلام بر انداخته و شکم کشید و گفت بی اجازت من انچه روی بین
سرای روی نهادی گفت ای امیر من مگیر و بعتاب میاز که من از تو دارم شوهرم شرمسار شده ام و باین سرای
در بسیاریم مختار در شش و کشت اگر نه بودی که قتل تو سودی بدشتی بقتل آوردی جانا تو در حدیثی ثقفی باشی

و مختار را بخت قتل و سپهرش حصص فخر فرصت بود چون خبر امان یافتن عمر سعد مجد بن خنیفه پیوست مکتوبی بجاء فرمود که تو بسید بخت اولاد و بل پست رسول خدا صلی الله علیه و آله خروج نمودی و پیوسته اهل ارا بخیفی مینمودی که چون برقت امام حسین صلوات الله علیه دست یابم بحکیم را بجای کنزد ام چیست که اکنون رأس و سر ایشان عمر بن سعد بغیر اغ بال بهر صبح دشنام ببری تو میاید و تو با و عبادات و مساوات میکند زانی جانا این امر از چون تو بسیار بعید و بدیع نمید چون مختار را بن گوید بر تفرقت کرد گفت مهدی بد رشتی فرماید و زود باشد که با بخت قصه ورشد است قیام و جیم و وفات را تا در ک نمایم در سحر الا نوا مسطور است که حضرت باقر علیه السلام فرمود همانا مختار قصه نمزد بود که اگر هر احد و ت حدیثی نماید یعنی کرد و بدست نخل شود و حدیثی از وی سر زند کتابت از اینکه مختار در آن امان نامه و در جیم کلام الا ان شکیست حدیثا یعنی راقصه کرده بود و باین شرط مشروط ساخته بود با بخت عمر بن سعد امان پس که آن نامه از آنرا خود دشت همه روز بنبرل مختار شدی و مختار او را بر سر بر جایادی و بنو شین نزدیک دشتی و بنو فرمودی تا یکی روز با عبد الله بن کمال بعد از آنکه برادر زانش استی بن شعث را چنانکه مسطور کرد و بد بخت گفت هم اکنون نوبت آن ملعونی است که خواهرش در حال کناج مرگ است و بقولی و بیکر خواهر مختار در سرای عمر بود و چون عمر بن سعد قتل استی بن شعث را شنید سخت ترسید و از سرای خویش بیرون دوید و بختانچی من جده خواهر زاده حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام آمد تا مکر و در از چنگ بلا براند چون چشم بجای بر آن پلید افتاد بانگ برآورد که ای زید انچه روی ببری من و آمدی خدا تعالی از روی نصیحت گم گنا و عمر ایوس شد و مبرای خویش باز کرد و بد و بد و پای زوجه خود افتاده و بجز زواری گفت در کار من تدریجی پندیش که برادرت مرا بخواهد کشت زوجه اش گفت ا لعون شقی برادر دم ببری من و دیدار من روی نکرد و چون امیر گردید به تنهت و از شرمی تو فرقم و او هرگز با من سخنی نمی کند با چه روی بد روی کنم چه چندان بگوید و کناج کوشید تا در شش مهر بان گردانید و زوجه اش ناچار باشی چند از کنیزکان خود مبرای مختار روی ساد و سلام بر انداخته و شکم کشید و گفت بی اجازت من انچه روی بین سرای روی نهادی گفت ای امیر من مگیر و بعتاب میاز که من از تو دارم شوهرم شرمسار شده ام و باین سرای در بسیاریم مختار در شش و کشت اگر نه بودی که قتل تو سودی بدشتی بقتل آوردی جانا تو در حدیثی ثقفی باشی

در احوال حضرت سیدالاحدین علیه السلام

۶۵

و شوهرت پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله را قبل رسالت او را بختی از آن بیم که بی شوهری گشتی بیاورد سوگند با خدای که بخواهد
 این کار نشد بچشم دارا اندیشه نداهم که در خانه جویش بخون خود خطا پس درم آما چون خود در میان سپید بایستی سگ است
 که چون ناسپید بود ترا بکشد و اگر گشته شدی که ام کس گشته کان ادم مظلوم را بجزای خود میرساند سپاس خدای را که تو خواند
 و اما آن انتقام فی کشتی بخار چون این سخنان بشنید دلش بر روی بهر بجنبید و او را مسعود داشت گفت: این سرای و ما شام بکار او
 کاردار و ما بعد از آنکه فرمود ام که عیال را و آن حاضر کنند اسلحه و حکومتی با و و هم و از آن سوی چون عمر با نظار شست و نزد
 اش با نیاید نیست پریشان حال کردید و آن اندیشه که کردار کوثر زار نماید گن او را حیرت بخش و متعجب ماند و بر وایت این تاثیر
 یکی روز غمناک با اصحاب خویش گفت: کَفَّ اللَّهُ عَنْكَ رَجُلًا عَظِيمًا الْعَدَبُ مِنْ غَاثِ الْغَابِ وَ الْخَبْرُ مِنَ الْحَاجِبِ بَيْنَ يَدَيْهِ فَكُلُّهُ لَكَ
 وَ الْمَلِكُ لَكَ الْفَتْحُ بَيْنَ يَدَيْهِ امردی را بگویم گشت که هر دو قدمش ریز که هر دو پیشش فرو رفت و او بر دوش بهم پیوسته افتاد و
 قلل و جماعت مؤمنان و ائمت در شمعکان مسرور شدند و یوسف شیم بن سوختی در مجلس حاضر بود و حاضر بود چون این سخن شنید
 داشت که عمر را آنکس کرد و چون آن ملعون دعا و قیال بکمال است بفرمود خوش آمد و پسرش عریان را نزد عمر بدرستاد و
 انان بن اساتیش با خبر ساخت چون عمر این سخن بشنید عریان گفت خدای پدیت را خدای بگوید و او چگونه تواند بود که عمار بعد
 آن عهود و موثقه امان که با منش میان است بقل من آنکس حوید چون عریان باز کرد و عمر از سرای خویش بیرون شد و
 تمام خود آمد با یکی از مولای خود و دهستان خود را بختار و امان نامه بخار و باز گفت انتقام گشت که امده و ناسیت که عظیم تر از آن
 باشد که بجای آوردی همانا اهل خود و در ظل خود بجای که نشستی آمدی هم اکنون باز تو و بر خود ایرادی دارد و عمار او را برگشته انتقام
 بخار و بخار آمد و آن دهستان بگذاشت نمای گفتند و می نیست چه او را در سلسله برگردانست که و بگو یا بهش از میکند و او پیش
 مجلسی اهل آنده معاصه چون عمر از بخار و اندیشه شد فریسته استوار ساخت که در کوثر و او بر کرد و مردی از بنی قریظ گفت ما که دالک نام
 داشت شماعه عمار بود و حاضر ساخت چهار صد دینار بوی عمار کرد و گفت: این را بپذیر برای حوایج ما خود و ارا تانجا بیست و
 شده و چون نزدیک تمام عمر با خبر عبدالرحمن بر سپید عمر تو گفت نموده با مالک گفت: هیچ میدانی از چه روی از کوثر پرد
 میشود گفت: خاتم از بیم بخار راستا آنکه گفت بن دوسری نمای پیش از آن تنگ تراست که ترا بکشد گن اگر و اگر کنی خانه تو را
 و بران ناید و مال عیال ترا بیا مال نارت و فحش کرد و انداخت و عمار و عمار تو را پنج دین بر اندازد و تو کار مرز و اقرب مستی باین
 رسوائی آتی پس عمر بن سعید بن کلمات فرمود که وید و مردار باز شد و امدان کوثر آمد معلوم بود که در سه نام از عمار است
 و این روایت که مذکور شد از مرز بانی مردی است و دیگری گوید که چون عمار خبر خروج عمر را کوثر و مراجعت او را داشت
 گفت ما تو را نسبت به عمر عذر و در ندید گن و در اسلحه کردن است که از کردن باز در داشتن نتواند و عمر کاهی که را با سپهر و فرزندش
 جواب دود و داشت که ام سوی میرود و او جلش بگوید و او را و چون خود را بگوید به بنزد خود و سپهرش محض را
 بخار فرستاد و بخار بخت پدیت بجا انداخت گفت مسرای خود باشد و چنان بود که عمر و پسرش هر دو در خدمت بخار را
 نشاند و اگر پدر بودی پسر نه بودی و اگر پسر حاضر بودی پد دوری کنی از آن سیم که اگر سرود حاضر شوند بقبل رسند و گن
 محض بخار عرض کرد چه هم میگویی یا آن امان که ما را دادی و ما میکنی بخار و سرود بجای بنشین و بر وایتی چون بخار از آن کلمات
 مذکور را بگفت مردی بر شد و گفت: بخار شنیدم که قسم بخورد که مردی را بخواهد کشت مس و بختن را جز تو نیست امده و عمر را
 بیرون شد و تمام برفت بادی گفتند به چنان سیدانی که این خبر بخار را بگفتیم بیا به پیش سب سنگام باز کردید و بر روی خویش نیست

د احوال حضرت سیدنا جیدین علیہ السلام

۲۰۰

عصا بدست بر گرفت بایا این سبب پایه راه و شرو و کادالاره و سبب ابو عمره حاجب خیر غلام مختار کفندی شیخ و اینجا بیک
 کنایه امیر را از قدم تو بستاند و سیم پس از شبستان ایشان خبر غمخوار بر بند فرمود و در این میان مدید و دواها را بر خوش سر
 از تن بر گیرید غلام مختار نیز سیر و نده و من بر گیر بر بند و ستمین بر کشید عمر چون او را بدید صورت بدید بر سید و بلبرید و
 گفت ای ای خیر کو با یحی خال بندی حیرت خیز است هم اکنون با تو معلوم افتد پس شمشیر بر کشید و گفت ای ملعون تا انا
 آبروی حکومتی پسر رسول خدای منی الله علیه و آله را نشید ساختی تا سپاس خدای را که باین آبرو دست نیافتی هم اکنون
 این هدیه زن پسندید و او را در کنگار پس چنان شمشیر بر کوفش بر بند که سرش چندین کام از تن دور افتاد و سر را بخت
 مختار در آورده و چون مختار بدید این آیت بخواند **قُلْ لِّمَنْ قُلُوبٌ فَهَلْ يَفْقَهُ دَابِّرَ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَاللَّهُ يَدْرُسُ الْعَالَمِينَ**
 و این ملعون با دلسر بودی با حق با خض نیامید ندو و یک را محمد بخواند نه غمخوار خض که پسر بزرگ تربود حاضر ساخت سر و پیش
 او بخار و چون بدید بشناخت لغز بر کشید از هوش بشد و چون بجهوش پیوست مختار گفت راست بگو آندو که بحکم قدرت
 سر را از حسین علیه السلام را بریدید هیچ کس و داری نمودی گفت ای پس مختار بفرمود تا سر را از تن جدا کرده پهلوی سر
 پدرش نهادند آنگاه بفرمود آن پسر دیگر شش خود را آورده و از آن و سر را از دوی نهادند و دفرمود آن سر را با بشناسی
 گفت ای زان چه و برادر من است که اکنون بجزای عمل خویش رسیدند ای امیر و انوقت که ابن ابی نضرت نهاد و هم را که بکار
 میکردن بوضع نمودم و انا کتاب چنین امر شیع افغ شدم لکن هری اثر بخود برادرم او را ترغیب می نمودن از هر دو تن دنیا
 و آخرت هزارم مختار را این بخشان خورند کردید و پیش را بر سید و فرادش خوانش فرمود چون آمدی که بر کدشت چون پلید عمر
 سعد سیاه شد اما سر کرد و هم بران اتفاق و در اینجا حال مرد بر بند و بر کدشت و چون بدید مختار شش بخوان کشت بر خود طریقه و گفت
 یا بن سعد صد هزار انعت لغت خدای ای مکار و بفرمان بکار که بدوستی و دنیا با پسر رسول خدای آن مسامت و داشتی آنگاه
 مختار زبان بر کشا و گفت ای امیر اگر صد هزار گناه از تو ما در شده بود خدای تعالی بسبب این کار ترا با مریدی مختار را از تنگدست
 خورسند و شاه خاک بکشد و آن پیر را با حسان اگر ام سرور نمود و برود و بختی دیگر عمر بن سعد لکن او پنهان شده بود مختار و
 دست یافت و حاضر ساخت گفت ای پسر سعد ما را تو سیر حسین بودی بسیج با دست این خوت و دست رسول اخذ
 کردی و حق خوت با بجای کدشتی و الله العظیم آن شاعر خود را اگر برای من بخوانی بشد به تر عنایت معذب مبارکم آملون
 آن شاعر نوید را که جان شارت رفته قرائت نمود مختار فرمود و آملون یا اعتقاد مسلمانان چنین باشد سوگند باشد
 اگر مسلمان بودی چنین بخودی اکنون باز کوی چو نام علی علیه السلام بر زمین افتاد و فرمود پس کلمات امام را بگفت
اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْأَلُکَ عِلْمًا یَنْفَعُنِیْ وَاَمْرًا یُّنْفَعُکَ وَاَعْمَلُکَ وَاَتُوبُ اِلَیْکَ کَلِمَةً وَهَوَیٌّ تُقَبِّلُ
 مختار گفت جابر و تقی با شایستی گفت تو بهشی گفت سپاس خدای را که دعای او مستجاب ساخت آنگاه فرمان داد و گفت
 بر من ساختند و بار سیمای او را بر بستند و چون به سیمه پیچیدند و دانه های او را یک بیک بر کدند و بخشهای او را بندازند
 جدا ساختند و با شایستی بر بند کوشش با انهم جدا نمودند و هر دو پیش را سبیل بر نهادند و کاسه بنشینت بان در جردن
 مرد معلوم با بیان قتل جماعتی دیگر از قتل حضرت امام حسین صلوات الله
 و سلامه علیه

مختار بچنان قتل قتل لعنم الله تعالی اتمام میورد و سیمین بن اشعث را که قتل امام مظلوم علیه السلام را بر داور و برچنان

ربع دوم از کتاب مسکوة الادب ناصری

۶۱

که مذکور شد از آن روز قیس قطیفه نامیدند و بفرموده او طلبش بر فشد و او را بگشتد و سرش با بیاود و مذخره آن سر و سسی نظر کرد
 و سر مودنا قطیفه همین معلوم بود که پادشاه از مودنا و بنی کاشرش قتل این ملعونان خبر را عنوان کرده اند که در کفر ناری و
 قتل تسبیح بن داشت مذکور کرد و الله عیلم و نیز بر وایت صاحب روضه تصفا و آنروز که بفرمان فتحیه بن سعد بن سلیم
 ملعون را بهلاکت و در اسانیدند شش نفر دیگر را با کاهختار و آورده و عرض کرد که ما تجاعت از آن مردم هستند که جواز
 شهادت امام علیه السلام اموال آنحضرت را بهیبه و عارت برده و مختار فرزان کرده اند آنچه را زنده پوست از تن بر کشیده
 انگاه فرزان داده اند و طلب عتد الله بن عروه که کثیفی بر فشد و این ملعون میکفت و دوازده تیر با صاحب جین علیه السلام
 میکندم با تکه چون انبی و بر فشد و در انیا فشد چه در بصره شده و مصعب بن زبیر پیوسته بود و مختار بفرمود تا سرش را
 دیران و بارین یکسان برکشید و آنکه در طلب محمد بن اشعث بن قیس ملعون نبردند و آن غیث از مختار در جامه زمان
 آمده با جامه و سوزنه بر دوز کوشی بر نشسته از کوفه فرار کرده و در تهریکی و در اوتسیر بهلوی قار شده بود پنهان کرده بود
 چون طلبش بر فشد و در انیا فشد چه از آنجا بطرف بصره فرار نموده و مصعب بن زبیر پیوسته بود لاجرم مختار و فرزان داد
 آسرای او را این بن و بیج بر آوردند و از شست و کشت سرای جبرین عدی گندی که این زیاد و بران کرده بود بیان نهادند
 آنچه در ابودنبارت بودند و بگوشت و تیار را انوار مسطور است که مختار فرمود و طلب او شود فانیان لیل لیل لایها مضطربا
 او فانیان مضطربا او فانیان مضطربا او فانیان مضطربا او فانیان مضطربا او فانیان مضطربا او فانیان مضطربا او فانیان مضطربا
 با هیبت و دیر سید و بیج و راست بخنده یا پنهان و پوشیده می بینی بصره صورت که او را دیای سرش را این اثر
 چون به انوی سنده نامون از وی و دیگر فرار کرد و مصعب پیوسته لاجرم با مختار عمارت آمارش را از صور و زکار بر آورد
 یکی روز مختار بفرم شکار سوار شد و بر سیم بن مالکنا شتر را بجای خود گذاشت و از آن بزرگواران بر سیم مروی را بیاورد و گذاشت
 وی شاعر است و از جمله قوام حسین علیه السلام باشد و نزد سوسکند خور و که در کربلا نبودم آن مختار کارزار نمود و امیر ابراهیم
 فرمود اگر در کربلا نبود وی آنراست تخم و در حال پستی چند مدح ابراهیم انداد نمود و ابراهیم گفت از چه روی با این زیاد نمود
 بمنودی گفت برای کسب ساش خدمت مینووم کن برل و در شش لغت میفرستاد امیر ابراهیم فرمود تو اند چنین بود و تو
 منان از بی مصلحتی مجذوبت منافقان روز میناد و نه هذی برضا میر و اما هستنا ند که پس در لیت هم بد و او و سر مود چون
 امیر از شکار با د آید تو را رعایت فرماید گفت ای امیر همین مقدار که با من عطا فرمودی کافی است خست فرمای از شوم چه
 کسان من بدید از این انتظار دارند فرمود با ساهما خدمت منافقان کردی اکنون از شومنان فرار میکنی شاعر چنان را برام مینود
 ابراهیم گفت این مبالغت کان مراد دیگر کون ساختی شاعر گفت اگر میفرانی از نیست خود باز نایم ها از این بشین عبدالله
 بن کامل را جو کرده بودم و بدوی مشکوف افتاد و او امر و خلیفه امیر است از وی چنانک ستم ابراهیم گفت بیم دارد چه مردم کربم
 ازین گونه کار مایکند و چه مردوان که حکم بوده خدا و عبت بر خلاف مع رسول خدای صلی الله علیه و آله بگفت آنحضرت
 او را عفو بفرمود و تو از حکم چه تر نباشی شاعر او را دیگر چاره نماند و ابراهیم فرمود و شری چند مدح امیر و مومنین فرزندان
 آنحضرت سلام الله علیه بگوید و چون آن غیث شمش امل بیت بود و توفی فشد و روز دیگر ابراهیم گفت کی شتر را بگذرد
 خاطر که چنین باشد ابراهیم بخندید و فرمود ای ملعون یقین دارم که تو دشمن امل بیت هستی و این شاکو که بفرمود و در
 و بعد اقدس کامل دود تربیا و چون وی مایه گفت ای ابوخلیق ز تو آن شاعری که بفران پسر سعد هر ملعونیک کی از آثار ب

در کفر ناری

فانی

و بی

فانی

در احوال امام زین العابدین علیه السلام

۴۶۲

و اما سالام حسین علیه السلام را صریح میزد و ماش را میبوستی و تخریب می نمودی و بخلق سر بر یکصد نماز فرمود نام این
 جماعت اهل بارگای کت دامن شرط که هر کشتی قول کرده پس آن شتی پایی هستی و داسی آن احوال آن را
 بیان میکند و حصار ای ای گریسته فغان فرمود پس خود ترا امان دادم کن ای بد درم که ستم امروز رسد
 خویش بر می پس وی را محاسن پرور شد و بعد سالام خود فرمود تا ده سال و مریت و در باره دور رسیده ای می
 بر سر آب و دوشش با پاره پاره ساخت نماز فرمود تا ماش یافت کرده و انجالی یکی را بشیعیان فلی عبیدت نام که در
 جسمش پیلان با سید و دگر و جانی میگرد و بعد از آنکه بیاورد گفت ما توام و در طولی گفتی حکایتی است بعد از آنکه
 سجدت نماز و آورد عمرش کرد پس مردی چهار و دوستان را با پیتم و سبیه دارم که دشمن فغان رسالت است و لایکیرگی
 و حال است که رسد فاشی ستم و دقت مرا بچند پیاده و داسی را اما است که ای شیعیان و اما ای پانود و ام جد و دین
 کیرک مانی مراد آن رسد چه پاری شود از کین بر سپیدم و کتم راست گوئی تا تو را محرم و او که دم و سکاچ دادم که چلتی
 از قلعه امام حسین علیه السلام و سرای و شند و می خواهم صحره شود و صاحب پس بر رفتی که در نماز فرسود و مرار در دم
 و عطا کرد و بعد از آن کال و او عمره حاج و سفر سانی سر و عظام خود خیر و مسجعی کثیر نقل آن جماعت فرما داد و
 ایشان آسری را خاطر کرد و پیشان کمال برود که صاحب سرای اس مش را ایشان بر کینه شیر ار کشیده و او را پاره
 پاره ساختند و مردم نماز بر کشید و آن چلتی با محله سرور گرفتند و رسید بر فرشته ملک را مارا که در آید و بعد از آنکه
 آمد و مشکرا این سگ را هر روز قسم معز و ما نه از خلاص چلتی سر خود پس بعد و صاحب سر و حصر می و عمرتی میل
 و عمرتی قریه و بعد از آنکه در قسم و بی حال خدمت نماز عرض ساسید که قیس پس حصص تنهایی و دانه را در سکاچ
 برده و مرا صحره پس در بعد از آن کال تنهایی رفت و او را آن چاد و مو و کفر تنهایی را را آورد و بعد از آنکه
 حاضر بود و نماز فرمود و از آن بیا و دین سانی از قرار رفتن سکاچ الا عمره و حاجت رده پدید شد عرض کرد که در
 مرد است و عرضی خدمت امیر دار و عطا دار و سرخا پس عرض کرد که یک در سکاچ که در سر راه و صحره ای در ام یک صفت در
 و تن بر سبک و در کمال امام حسین علیه السلام روح از پس روح می آمد و در آنجا و ارام می شود و نگه کن چاه خدمت نصرت
 کرده اند و سبی خواهم داشت بصره شود و نماز فرما تا از امیر اشتد و بعد از کال و او عمره و حاجت و سر راه را مرد دلیر و سکاچ
 شود پس ایشان رفتند و باع را مرد گرفتند و دای یا آل و دانتا که پس بر کشید و ساعی بر یاد که ماست آن را از شیر
 که اسید و سرای آنها را رسید و از آنکه و دگر و یاد و در و بر نماز و بر کشید و گو که هر کس یکی از آنرا بکشند و سرس بانی
 ما را تحسین ما که اقل شایسته و منانت کرده و بگردانان خوش شود و دانه و حمله خار به را را بر روی چاه سکاچ
 علان تا با آن خود می کشند و سرش را می کشند و می آید و در و دانتا را ایشان بر خود دارد و او می فرمود که علی از سکاچ
 خویش و خدمت نماز سعایت کردی و کشتی و چاه سکاچ را آفایان و دلیر چهره بود که گاه بودی علایم باقی می
 گفتی مرا گردان خود سوا و گاه و چاه گردی و آن سلام محصل است باقی می هر دو پای خویش بر سر می است که در یکی
 و آنرا بیم سعایت کردن او را تحسین فرمودی کردی و در این سکاچ ارمحه قلعه آن حضرت عرض می کردی پس
 قلیل کسی بر روی دین بجای ما بد و این صفت ما را مال قیامت و خود مختار به رسم باقیل
 نَسْرَانِي نَاجَا اَلَا دُرُغَصَبٍ نَاوُ الْفَيْضِ الْحَبِيبِ اَلْطَّاهِرِ الْبَتِّيمِ

رابع و دوم از کتاب مسکوة الادب ناصری

۶۶۳

فَوَمَعَدَ لِلْإِنسَانِ الْبَعْضَ مِنْهُمْ
خَالِدًا فِيهَا وَلَهُ فِيهَا مَأْوَاهُ
لِلرَّحْمَنِ وَبَيْنَهُ سَادَةٌ الْأَلَامِ
عَنْ تَحْرِيرِ سَائِرِ الْأَعْرَابِ الْعِجْمِ
فَهِيَ عَلَى فَوْزِهِ مُنْصَلَةٌ الْإِلَادِ

و در این بخش از کتاب آمده است که قتل و قتل این زیاد و قتل دیگر از قتل اشرار است و باید شد

و در این بخش از کتاب آمده است که قتل و قتل این زیاد و قتل دیگر از قتل اشرار است و باید شد
اسامی و قتل قتل عظیم القتل و افعال و احوال آن مردم نیست اگر کسی با اختلاف سخن فقه مقام بحث نیست چاره ممکن است
و در این جمیع کثیر اسامی مکرر و بسیار باشد و دیگر آنکه تواند بود اگر یکی نسبت قتل دیگری را که نیز بقایای دیگر منسوب شده
باشند هر دو شریک باشند یا یکی مرکب قتل و دیگری مرکب زخمی شده و همان بر یک را قاتل گفته باشند و دیگری را
که نیز بقتل رسیده چنان دارد که بعد از فرار دیگر براه گرفتار و قتل شده باشد و گفته اند که

و کرمیت کردن مثنی عجبی با مختار بن ابی صید ثقی در بصره و علت آن

دین سال مثنی بن مخیرة الجندی در بصره به نیت قتل معاودت گرفت و این مثنی از جماعت آن مردم است که اهلیمان بن مرد
خرامی در وقت عین آورد و حضور داشت آنجا و آن عقیدت و طریقت که بدانند بود باشد با قتلار بیعت کرده و قتلار و را
بصره فرستاد تا مردم بصره را به بیعت بخواند و دعوت می نمود و جماعت از قوم و حشر شده و دیگر که گمان عویش را اجابت کردند
آنجا با مردم خویش بدیده آمدند و قتل که یکی از مساجد حرم است بصره و در آنجا آنچه لازم داشتند از خودی و دیگر بهشیان فرستاد
ساختند و چون حال ایشان را مشرف گشت قباع امیر بصره جمعی را به و بر نیت اسم عبا و بن حصین که امیر شرط بود و قیس بن
الهمیم که در شرط و مردم جنگی امارت داشت مردان را به زانفت ایشان بخواند و بسوی مسجد بیرون شدند لکن مردان در
سرای خود ماندند و نرسیدند و یکا پس بیرون نشد و عبا و جمعی که با وی بودند بیامد و مثنی توقف در زدند و عبا و بدیده
الزرق را که گرفت و قیس بن شیم مکان خویش را بگذاشت چون عبا و بدیده الزرق در آمدی نفس را بر آوی فراد نشهر
صدور داده فرمود هر وقت با یک بخیر باشد و شایسته بخیر نامید آنجا و عبا و بسوی قیس باز شد و برای مقاتلت با مثنی
آماده شدند و از آنسوی که در مدینه الزرق بودند با یک بخیر بشنیدند و بخیر بگفتند از سوی بر کس و مدینه حامی داشت فرار
کرد و نیز چون مثنی صدای بخیر را از دنبال خویش شنید با آنکه با وی بودند فرار کردند و قیس و عبا و چون خیال در ایشان چیدند
سکون گرفتند و از پی ایشان تا نرسید و مثنی نزد تسلیله خود عبد العیس آمد چون این خبر به قباع امیر بصره آمد شکر می بید عبد
العیس فرستاد مثنی و سیدانش را به سیکر نموده بیاوردند و در میان عمر و علی بنیدستان شنیدند و در قباع شد و گفت این
این شکر را از برادران باز کردند و آنکه از ایشان قال میوردیم قباع چون این حال بدید اخف بن تمیس و عبد الرحمن بن
مخزومی را با امور نمود تا میان مردان کار بمصاحت فرمایند و اخف قدم نهاد و آن مرتبه ششم را فرین صلح و صفای
برداشت بدان شرط و پیمان که مثنی و یارانش از انما مانگنار و دیگرند و ایشان آن سخن را پذیرفتار شدند و مثنی را با
همان بش از میان خود خارج نمودند و با هم مثنی با مسعودی قلیل یارانش از بصره راه گرفت و روی بکوف نهاد

و در این بخش از کتاب آمده است که قتل و قتل این زیاد و قتل دیگر از قتل اشرار است و باید شد

و با مختار بن ابی صید پیوسته گردید

در احوال حضرت سید الشاهدین علیه السلام

۶۶۳

ذکر مکروه خدایت مختار بن ابی عبید ثقفی با عبد الله بن ربیع

بن العوام

چون بر آن پنج که سبقت نگارش گرفت مختار بن ابی عبید مال بن زهر را که عبد الله بن مطیع بود از گوشت پیرون کرد و این مطیع میگوید شمر که با آن حال انحراف بخت است بن زهر شود و روی به صبر نهاد و امر امارت گوشت برای مختار نمیستفاد گرفت با این زهر بنای مکروه خد خدا و بدو نوشت که از این پیش خیر خواهی و نصیحت مرا با خویش پستی و کمال جسد و کوشش مراد دفع اعدای خودت بشناسی و هم بدستی که آنچه در نای این مذات من با من میاد و نای و دانا نمودی و رسم اکنون اگر خواستار باشی که به آن حال و تو خواهی که بودم به ششم چنین میکنم و سلام و مختار به این کار میخواست که این ربیع را مشغول دارد تا امر خویش را بکمال رساند و بجاست شیع ازین امر آگاه بنوده و چون مکتوب مختار را بن زهر رسید خواست کند که خاطر مختار را باز داند که آنکس مسلم و صفا دارد و با او دشمنی حربه و خواست پس عمر بن عبد الرحمن بن حارث بن شام مخند می دانند از امارت گوشت را با وی گذاشت گفت مختار گوشت بزرگان دارد و عمر بن عبد الرحمن حرم و گامیاب تجیز سفر دید و قریب پهل هزار دهم و آن تبه بکار بست روی گوشت نهاد و این خبر مختار رسید مختار زاده و بن قدام را بخواستند و مختار هزار دهم با او داد و گفت این مطیع دو چندان آن است که عمر بن عبد الرحمن دانید که سپرده است بصره و در دست این ده اسهم را بگیرد و با نقد سوار با خود بار و چون در اوقات کردی این دهم بدو و بگوی تا سلامت معاودت نماید اگر پنهان نشد مردم کار زاده و بار نای پس قدام برقت و عمر را بدو آگاه را بداد و انصرافش امر کرد عمر گفت امیر المؤمنین حکومت گوشت با من تفویض فرموده و ناچار بایدم بگو فاند شد چون قدام انکار او را دید آن سواران از کین بخواند چون عمر آن شکر را بدید صلاح در مراجعت یافت و آن مال را بگرفت روی به صبر نهاد و با این مطیع پیوست این دو امیر مکتوب به قدام و امارت حارث بن ابی ربه اندر رشتند و ایندهستان پیش از آن بود که حثی بن محرقه تلبیدی که گوشت و ثوب نماید بعضی گفته اند که مختار با این زهر نوشت که من گوشت را خانه خود که قدام اگر تو اینکار را بدین رو و اداری و نیز هزار بار دهم من بفرستی بدی شام میوم و کار عبد الملک مروان را از زهر تو کفایت میکنم این زهر چون مکتوب مختار بخواند گفت با آن

با کذب که بود ز دم داد با من نگاری نماید با این شمشیر تل حثی

عَادِي الْجَوَاعِ مِنْ مَوْذِ احْضَلْهُ عِبْدُكَ هُوَ عَمَّ اَنَّهُ مَنْ يُضَادُّهُ

و در خواست و نوشت و الله و از رسم و این شمشیر قدام کرد

وَلَا اَمْرِي عِبْدُ الْجَوَانِ بِيَدِكَ وَاِنِّي لَأَمْلِكُ الْخَفَّ عَادِيًا مَشْعُورًا

و از آن پس چنان فاد که عبد الملک بن مروان حارث بن ابی حکم بن ابی العاص با وادی القری معوش داشته بود چنان بود که مختار با این زهر مراد و عدو را که کرده بود که از وی دست بدارد تا برای دفع مردم شام نایخ را بهال باشند از وقت مختار مکتوبی با این زهر نوشت که من رسید عبد الملک بن مروان لشکری بجانب ثوب را بختی است هم اکنون اگر دوست میداری لشکری بدو تو فرستم این زهر را به پنج نوشت که مر بطاعت من واری مروان را از طرف خود

ربع دوم از کتاب مسکوة الادب ناصری

ع ۶۵

برصیت من دعوت کن و در فرستادن لشکر شتاب کن و ایشان فرمان کن تا بادی القری شوند و در آنجا با لشکران مردان
مقاتلت دهند و تسلیم پس بخاتر سرجل بن دس بهادانی را بجا نهد و او را به سرزدن که بیشتر ایشان از مولی بودند و غیره عقد
تن عرب نبوده و فرستاد و گفت بچنان راه بسپار تا بویز شوی چون آنجا رسیدی مینویس تا فرمان من بتو برسد و مختار
داین کار بان اسکس بود که چون مردم او بدین طبعیت صاعد امیری برای مدینه فرستاد آنجا ه این درس را فرمان کند تا این
زهر را در که خاصه نوید و تیز از آن طرف بن زهر پناک شد که مختار را با او گیدی ساخته باشد پس عباس بن سهل بن سعد را با دو
هزار تن را که هر دن فرستاد و با او گفت تا توانی از اعراب دوری بجوی و اگر مردم مختار را با طاعت من دیدی خوب که زبیرت
حلیت یکدت جلور ببرد گشت آن پس عباس بن سهل با مردم خود راه برگرفت و بهی برفت این دس را در قریه یافت و دانست
این دس لشکر خود را ساخته و آماده کرده بود و چون بهن عباس بدو شد اصحاب خود را دسته دسته نموده بود و این سر
را با کمال ساختگی دریافت پس عباس بر ایشان سلام کرد و این درس گفت ای شما بر طاعت بن زهر نیستید گفتند سیم
گفت پس اما بسوی دشمن و دشمن را بوی زهر القری فرو گشته روی کنایه این دس گفت من با مو ز نیم که آنچه شکوید با طاعت
کنم بلکه امور رستم که بدین دایم و در آنجا هر طور که صلاح چشم کار کنم بهن عباس گفت باری اگر در طاعت بن زهر نیستید که
او مرا کرده است که شما را بادی القری حرکت و هم این دس گفت تا تو ما بت سنجیم و بدین میام و به صاحب خود
مکتوب میکنم تا هر چه خواهد فرمان کند عباس چون این خیال بدید باطن امر را دریافت گفت باری تو افضل است گن من بادی
القری راه می سپارم پس بهن عباس نیز در آنجا فرو شد و شتر و کوسفندی چند برای این دس را را بگشود و بجز در چنان
صدمت جوع بهلاکت پیوسته بودند پس آنجا جوع جان آن سهران و کوسفند را را بگشود و آن مشغول شدند و در آن
وقت در غنیمت شمرده و هزار تن زویران مردم را انتخاب کرده بناگاه روی بخیه این دس آوردند چون این خیال بدید مردان
برگشته خود را از هر سوی آواز دادند و هنوز یکصد تن بود پیوسته بنامه بود که عباس چون دنده و پلنگ غرقه هر اس با ایشان
رسید و هنوز اندک فانی پیش نرفته بود که باین دس با غنایان و نزار با سبایان قبل رسیدند عباس ای بیایان صاحب بن
درس را را فراخت و آنجا جوع و زهر پیش هر کون شده غیر از سید تن که با سلمان بن جیرمادی و عباس بن جده جدل داشت
نور دیده و این سهل بر ایشان باخت و نزدیک و دسیت تن را را نژاد یافت و یکشت و دیگران از شدت زاکریشان آن تن طی
طریقا رعدست جوع برنده و چون مختار این قضیه ایله و بهشیدنا سر بچو خفیه نوشت که اس لشکری بسوی تو میفرستادم تا
دشمنان را تا دلیل نمایند و ادا صافی کرده اند چون بدین طبعیت نزدیک شدند ایشان چنین چنان کردند و هم اکنون که
بصواب میارای آن لشکر بزرگ بدین نفرستم و تو نیز از جانب خود کسی با ایشان بر آنخیز تا بهن دس من طاعت تو
اندرم چه و حضرت توبه و بی معلوم شود که ایشان در حقوق شما در مراتب شما اعرف و اراف شدند آال بسند السلام
چون این خفیه این مکتوب را قرائت فرموده و این او نوشت اما بعد فقد فزت کنا بانک و عرفنا نعلیمک
یجی فی ما نؤیه من سرودی و انا حباب الا مور کلها الی ما اطیع الله فیه فاطع الله ما
انسلطت فی ارضی لواء ذن الفیال لوجدت الباس الی سیراعا و الا غوان لی کثیرا
والکن اغتر لکم و اصبر حتی یحکم الله و هو خیر الحاکمین

بروز نایب

که در ادوی

جن

داحوال حضرت سیدالتاجدین علیه السلام

ع ۶۰

پنیزیت که اطاعت خدای در آن بشود پس چنانکه توانی خدای را اطاعت نمای ایما اگر با هر کنت قال بشم مردان مذکور
و کنار چند تن من شتابنده و در سپار آید و دعوان و اضداد من بیا به شوگون اعتراض از شما را اختیار نمودم و بهر پیشگی
رو کار بسیارم با خدا و مذ که بهتر هیچ گمان است حکم فرماید و نیز بعد ازین کلمات فحما در افتد مودت این جوش
حوش فرو گذارد و از خونریزی دست بردارد

ذکر مجاری حال محمد بن الحنفیه رضی الله عنه با ابن ربیع و لشکر

فرستادن فحما را از کوفه برای نجات او

چون فحما را کوفه جانب قوت و استقلال یافت کار او روز تا روز قوی گردید و از آننوی ابن ربیع نیز در امر خلافت
شوکت یافت بدانست که آنرا بن خنیفه محمد بن علی علیه السلام بیعت بکنند و کار او رونق بکند و از کوفه فحما را نیاماید
چو میدانست که فحما را با طاعت و انقیاد و در زیر سپار و در چون ابن خنیفه بیعت و در آید فحما را بطریق اولی محکوم و مطیع
ابن ربیع خواهد شد و با اینکه از حالت نهد و روح و انزوی محمد بن خنیفه با خبر بود بسبب انجام مقصود خویش ابن ربیع
گفت لیسری ابن خنیفه شود و در انزوسن حاضر کن آنچه مراد و اجبا فاده است بجای بیاورم ابن ربیع بر رفت و
آنجا با راد و محراب عبادت می یافت که بقوت قرآن مشغول از کثرت عبادت منزل و در دیار مبارکش نوری در روزنه
ساطع نمود ابن ربیع بیعت حشمت آن جناب الی گنده شد پس سلام کرد و عرض نمود ایما بسید ما ابن ربیع
تر میخواد فرمود ابن ربیع را پس چکار راست چمن که کوشش شده در برتبه ام با او بگوئی که از من این با شس ابن ربیع
گفت که میگوید و شوم از پیشش این نشوم فرمود عرض تو بیا می پس دعا بفرشید و دای مبارک پدر بد که از شس
از دوش فرشت خاتم سادک رسول خدای صلی الله علیه و آله را بگفت و آورد دعای آنحضرت را رست گرفت
و پیاده روی لیسری ابن ربیع را و بن قیس عرض کرد ای سید بر این اسب سوار شو که رخت ماه نیایی فرمود و با آنجه
خداوندت جزای ملک داد آنان هنگام که بر ادم حسین علیه السلام را شنید که رفته اند ام که هرگز بر اسب سوار
نشوم پس آنجناب با تن نزار و بدن خیف می بر رفت بهر چند کام که بر میگرفت بر دعای خود تکیه نهاد و رخدای باقیاد
من از آنجا که بر این نرفت میفرستادم و چون چشم محمد خنیفه بر ساری ابن ربیع افتاد و زبان با دغیه می بگردانید و رفت
تا لیسری ابن ربیع را چون عبد الله من زید آنجناب را دید پایی بر خاست سلام فرستاد و آن جناب بیاد و جاک
خود نشست با ابن ربیع گفت سبب این طلب چیست گفت تو فحما را در خلیفه خود ساخته و در طلب خون برادرت حسین علیه
السلام بفرق فرستاده و فحما را بکود ندر رسیده و حال مرا از عراق پیرون کرده و او لم را با نهارت بر دوست فرمود که
فحما را خون بر ادم حسین علیه السلام را باز خواهد چاره گناه باشد ای پسر زید شما بصواب سید بنیتید که معویزه بن ابی سفیان
خون عثمان را بدین محبت بران زیدم امیر المؤمنین علوات الله علیه طلب کند و معویزه را بر حق سید بنیتید کون فحما را
در طلب خون پسر رسول خدا و جگر کوشی من رقصی و سسر در سینه فاطمه زهرا و براد حسن عقیلی سلام الله علیه کما به کار
نمایند با اینکه میدانند نیردان تعالی محبت پدر و برادرم را بر شما و جلا آتشیده و کال واجب گردانیده است و فرموده است

ربع دوم از کتاب مسکوة الادب باصری

۶۷

فَلَا اسْتَلْكُم عَلَيْهِمْ اَجْرًا اِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ اِنْ زَكَرْتُمْ فَاُولٰٓئِكَ مَشَاءُ لَكُمْ اِنَّكُمْ اَعْيُنٌ مُّبْصِرَةٌ
 استود بانی با این نام و نجای از کجای که دست از این کار باز دارد و این خقیق فرمود بر من نیت داده که مثل این باشد بدو بوسیم
 و نیز فرمود قبول نکنند و در سرای نشینند و از کار خود دست بکشند این نیز خواست نداده بر این جبارت و رزق
 و دیشتی کند اشراف و درونمای که چون حضور داشتند زبان بر لبست و عثمان بن شیب که رئیس که بود گفت
 از این پیش از این رسول خدا بی دیشتی موندید این نیز گفتا بکن تا ماه و او اهل است که از این نام که فرستاد و فرمود
 از این کار باز دارد و این خقیق فرمود اگر شما را بکن این کار بگوید تو نیز آن کن که بگوید بر او هم حسین علیه السلام بجا
 آورد این نیز گفت هرگز نخواهد شد که تو را دست باز دارم تا بر ای خویش باز شوی و بر وایت این نیز چون کار تمام
 با آن مقام رسید این نیز فرمود بن خقیق و او اهل است و شیعیان را و او اهل است و او که در آن روز که از جلفه ایشان بود
 اطفالی حاضرین و اصل صحابی بود و دعوت کرد تا بوی بیعت نمایند ایشان را مستخرج خود و نگفتند تا تعوی است
 با او بکنان نشوند با او بیعت کنیم این نیز در حق این خقیق به حکمت و او را مدت نمود عجب است پس بوی کند
 مطبعت خوشتر پرداخت با این نیز گفت اگر هیچ چیز بر بیعت تر از این ترسانند از هیچ چیز دیگر زبان
 نمی نمایی و صاحب میگوید که ما است است با من سب بیعت آورد و بغیر از سعید سولای معاریت پذیرفتار
 نشویم و او این مردی با این کلام متعرض گردید که این نیز بر سعد را بدو فرستاد و او سعد را بکشت پس عبداللہ را
 و اصحابش را است و شتم نمود و از پیش برانند و ایشان این خبر را بجا بیعت کردند این خقیق فرمود بصبر و
 سچائی بکنند و از این نیز نیز با ایشان ابرام و اصرار فرمود و بر آنجا میروند تا آنجا که بدو دستولی شدند و ایشان کوفه
 مردان را بر چنین است این خقیق دعوت میکرد و اندک این وقت این نیز بر آنجا شد که مردان روزگار از روی رخا و
 غضب با او بیعت نمایند لا جرم یکبار غریت ستودار داشت که از آنجا دو تن که بیعت خویش را بکیر و
 محمد بن خقیق و یارانش را بخواند و گفت تا چاره ایستی با من بیعت نمود و بر وایت این با بی کفایت و بیع البلایه عبداللہ
 بن زبیر فرمود تا محمد خقیق و این عباس و عده تن از بنی هاشم که از جلفه ایشان حسن بن محسن بن علی بن ابراهیم
 علیه السلام بود حاضر کرده و مشرب که منظمه معروف بشب عارم بود و محصور داشتند و بقول فران کرد تا در کار
 چاره نمرم خیزد برافراشد و ایشان را در آنجا محصور داشتند و ایشان دعوت و اجابت نمودند لا جرم این
 نیز با ایشان گفت که این روز آید که فرامیرسد بیعت بکنند و باقی را بکشند و باقی را بکشند و باقی را بکشند و باقی را بکشند
 و آنجا را بدید گفت مرا ملت بگذار تا دین کار نظری کنم بکنند پس این نیز گفت هیچ ملت نه هم محمد بن علی
 علیه السلام گفت سبحان الله رسول خدای صفوان مشرک را چهار ماه ملت نهادن تو مرا ساعتی ملت گذارد
 این نیز در پاسخ آن جناب پاسخ بصبوب یا راست و مکالمات بطول بنجامید از آنجا دورت منجبت پیوسته نگاه میدار
 نیز سخن بیان آوردند و قرار بر آن نهادند که محمد را ده ماه ملت گذاردند و بکنند این نیز بر دست از آنجا باز نداشت
 و او را اصحابش را در آن روزی که در کنار چاه نمرم زبان کرده بود و پس کرد و چهل تن بنجا باقی ایشان بر کاشت
 و کار بر ایشان از هر طرف دشوار ساخت و محمد بن خقیق شبی با اصحاب خویش سخن بشورت و بکشد و بر کس
 معنی براندرانی نبود آخر الامر را ایشان متفق گردیدند که نامه بنجا برنگاهند و این واقعه بدو باز نماند و هم قرار جویند پس

ایمیرالمومنین
 با من

بر کوفه
 حج

صحرای نایب
 زبیر بن جحش

داحوال حضرت سیدالناجدين عليه السلام

۸۶۰

مقدم نیت نامه بخار کرده و حکایت خویش بگذاشت و امدوی نصرت خواست چون این نامه بخار رسید بسی شادمانه گردید و سر بمات باوج سوات و سائید و مردان را از هر طبقه اعزاز نمود و آن کتب برایشان قرائت فرمود گفت نیک این زهر مدی را بمجوس ساخته و دبیت خویش بگراوه آورده و این نامه بمن برنگاشته و دفع شرش را از من بخوانست سوگند با خدا می بخارهرت و نصرت چنان اقدام نمایم که اسباب عبرت مجایبان و حیرت بیندگان بشنوند و کان کرد و چ این زهر مدی شما و شیخ اهل بیت شما را مصائب و راننده رسته غم در صاری در آورده و ایشان در روز شب کمال متقی و شب قطره قطره و حرق باشند **لَسْتُ بِأَسْتَحْيَا أَنْ لَأَنْصُرَهُمْ نَصْرًا مُؤَدًّا فَإِنْ لَأَنْصُرْتَهُمْ لَأَنْصُرَ الْجَبَلُ فَمَا لَأَنْصُرَ الْجَبَلُ كَالسَّبِيلِ بَلَوُ السَّبِيلِ خَلِي تَحْتَ يَدِ الْبَلَاءِ وَهَلْ يَنْجُو مِنْهُ إِلَّا بِمَنْ يَنْجُو** ختم کرده نصرت آنها سر کنارم و فوج از پس فوج و خیل از پس خیل چون سبیل از پس سبیل تا رزم و این کلمه را در او بل میفکنم و مقصود من از پس کایا این زهر است چه مادم خود را در عوام زهره و خنجر عمارت سبیل می کایا و امدن من خرم است چون مردان آن کتب را بشنیدند زهر را بگریختند هر چه زودتر را نصرت و اساحت کن پس فخر کردی ز لشکریان را اشباب اختیار کرده ابو عبد الله جدی ما انداد من از شهبان سپاه و طبیان بن عاز و افغانی بی تیم با چهار صد تن گردان کینه خواه با سوار نمود و نیز چهار صد هزار درهم از بهر این مقصد بداد و فرمود تبارزد شتاب بگیرد آنگاه ابو القدر را بیکصد تن مردان شیر رکش و افغانی قیس با یکصد تن و لیسان مردان کن و عین عارف با چهل نفر جنگجوی پرفاش کرد و پیش با اشتهار سوار پیل لشکرها و بهر ساخت مردان چندی سر و دامن کرد و میگفت ما را زنده در هزار تن زهر دایت با شسته مردیان فرمود روی بجز کرم کشید کن فوج از پس فوج و کرده از پس کرده و در دگر در روایتش با بنی محمد با ابو عبد الله جدی با چهار هزار و سیصد و سی و شش نفر و امدن عرق رسیدند از جلایا افغانی تمام بر بر کهای تبریک بر شسته با دوازده صد و دوازده بشیرای آخته با کفیه با محمد و محمد و نه خسته با شیب حاریم عو پیوستند و مقدم بکنند و اصحابش را ساخت و دادند و بردارانی یکصد و پنجاه تن از ایشان را از پیش که در دوز مملکتان خفته بجای امداد فرار رسیدند و این زهر ایشان را بپایم می کرد که چون دست بر سر و دما را تیغ کند نام و آتش بوزانم و نیز فداوان برای سوختن ایشان فرام کرده بود که اگر آتش در آن فداوی بکین مجات با فغانی مسعودی میگوید از زمان آن حمله مرویست که گفت از جانب فخر با ابو عبد الله جدی و چهار هزار و سیصد و سی و شش نفر و امدن ابو عبد الله جدی بنیز رسید و گفت ما این لشکری بزرگ است مرا بیم می رود که اگر این زهر از پیش این لشکرها بخیزد و بخیل نماید بنی اشم را نابا و ناپر خیر لاجرم با شسته صد تن سوار کاردارش تا به بخیل رس پار شدند و این زهر را به خود خبر بزد که ناکاه را یازده سر خویش را فرشته گرفت پس بر افغانی بنی اشم روی کردیم و ایشا را از آن شب میانیتم و از آنجا بران آوردیم این تخته با کف جزا کسیکه با شما از ده طاقت و آید قال کشید و چون این زهر این طره را آتش را از آنرا شد بهر دستار کعبه و آنحضرت و گفت من بخدای پناهنده ام و نقلی ده کتاب خود میگوید هر وقت حدیث بنی اشم و مرا ساختن این زهر ایشان را در شب آتیا شتم و نیزم برای سوختن ایشان را با عروه من زهر و میان می نهادم می گفت مقصود ایتان بود که ایشان را بسوزاند که بنواست بیانا که ناید با پیشش تن و موند چنانکه با پاره و دگر نیز همین بهم و بیل کار میگرد و به بیخالت میخواست برادش را مصلحت دارد و با بجز مسعودی میگوید این زهر میری فداوان فرام کرده

ربع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب باصری

۹۰۰

تأمت مردان با من بیت کردم غیر از این پس یعنی محمد بن خفیه و یحیی بن زبیر و ستم مرزبان و مودعین با او تا عروب
 آفتاب نکند تا آفتابش را پیش رو و سرش فرو و سیاه و دم این عباس چون این سخن بشنید نزد
 خفیه شد و گفت این عجم از کز ما این زبیر بر تو اینست خفیه دوی بیت کن محمد گفت بزودی جانی مرا از کز ما و زبیر را
 این عباس غرض از آنست خفیه داشت و در اینکلام اینست خفیه سنگ بود و نزد یک بفرود تنس و رسید که با او بعد از جدی
 آن مرد و نه گود و فرسید و نکند تا در خفیه بفرای آن این زبیر را برادر آوریم این خفیه رجعت نداد و بسوی ایله رفت چندی
 سال و تحفه زیست تا این زبیر خفیه رسید این ابی الحکیم گوید که این زبیر خفیه را از زبیرش با آرزو بعد از مدت نادانان از بیت
 نکند که در آن شب از زبیر و دوشش مبرور آمدن سخن و زبیر رسید و مدت و مدت بجایست پیوسته بود که ایشان خفست
 گرفت و دوش را با پیش میزد این امور بن محمد بن خفیه از وی کنایه بجایست و او را مگویند که ای داد که از زبیر این سنگ را
 با خیر نکند و چون روز بعد شمس رسید محمد بن خفیه عمل فرمود و چانه سفید رفتن بسیار است و خود نمود و فخرش داشت
 نشست و در این حال جاعلی از مردم فخر بسیار میداد و او را دیار نهش با را اگر داندند و محمد بن خفیه با حسن بن محمد بن فزان
 که تا با بر کشید که هر کس میداد که خدای ماری و حق است شمشیر دایم کند و بجایست تمام بخونید چمن زجست و اگر او مردان
 حاجت ما را مگر در وقت تمام بجایست من رضا و نه پندیرم با بیک گزین عبد الرحمن که معروف بکثیر غره و بیک لیا نه بود
 این شمس را در آن حال که این زبیر محمد بن خفیه را دست ملامت بجا را نکند و بپوشاند

وَمِنْ وَهْدِ الشَّيْخِ بِالْخَفِيِّ بْنِ مَخِي
 مِزَا لَيْسَ بِعَلَمٍ اَللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ
 وَحَالِ الْفَضْلِ وَفَكَانَ غَارِ
 بَلَا لَيْسَ اَنْتَ الْخَبْرُ فِي بَيْتِ عَالِمٍ

زبیر بن ابی الحداد و مسعودی گویند که عبد الله بن زبیر محمد بن خفیه را در مکانی آید یک مجوس نود و آب بکشد
 قتل می بود حسن چندان تغییر بکند میزدند و نه شان پروان شد و در جبال بصورت را و پیوسته و اینی ده آمد و در اینست
 مردم پرسش محمد بن خفیه در آنجا بود و این را گویند چون فخر و در زمان این زبیر را بکشد و او را پروان آورد و نکستند
 و با اجازت فرمای تا این دشمن خدای این زبیر را از میان بر گیریم فرمود هر کز را میدادیم که در جسم خونری شود
 و این زبیر میگفت عجب است زبیر جلالت خفیه منی چوب دارد که برای حسین ملاان هستند که با فاعل حسین من
 بود و ام سو کند با خدای اگر برقت آن حضرت دست با حق بجای را بقتل میرسانیدم و این زبیر این مردم آن
 سحر فخر را حقیقت گفت که چون بگویم خفیه تا منده را در ازای شمشیر چوب درست بود که کرده بود شمشیر ده که در
 حرم خدای با شمشیر اندر بشوند و صحنی گفتند آن سیزی را که این زبیر برای سوزانیدن بنی با ششم فراموش کرد و بود
 بر گرفت و چون این زبیر ابو عبد الله جدی را با آن مردم قلیل بدید چنان دانست که جماعت ایشان به این مقدار است
 پس ایشان گفت کان شایسته است که من محمد و اصحاب او را در آن ایست که سر به بیت من در آورند و دست باز
 خواهم داشت و براه خود خواهم گذاشت ابو عبد الله گفت آدمی سو کند با خدا صحنی که البته ایشان را به او خویش
 باید که بزاری و که شمشیر بکشیم و با تو چنان حرب نمائیم که چشم روزگار ندیده باشد این خفیه اصحاب خود را از آن
 هر و شش و استوب و بکثیرش فخر با داشت و در آن پس سایر سپاهیان آن دایم کشید و بیادند و در مسجد

زبیر و یحیی
 و عمار

در احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

ص ۷۸

محرمان شدند و نژادی یافتارست محبین بشکر و در چو این زهر انجالی بدید و بیم شد و محمد خفیه و اصحابش روى بیاد
نابش علی میوستند و بوی این زهر را دشنام دادند و از خدا جازت خواستند تا بروی بیاید و این خفیه ایشان را منوع
فرمود و آن چهار هزار تن در شب علی در خدمت محمد بن محمد آمدند و اموال را در میان ایشان قسمت فرمود
لکن آنجا بخت پذیرفتار نشدند و ازین سوی چون روزگای برگزیده و محراب میشد شد و امر این زهر پستوار کرد
محمد خفیه پیام فرستاد که در بیت من در آئی و گردان اسپیم امین نباشی و عروقه بن زهر بود محمد با و فرمود
بر باد بردت را که تا چند ده آن کار که حساب ششم خدای است لجاج میورزد و از ذات خدای غفلت میبرد و آنجا و با
اصحاب خویش فرمود و دانست باشد که این زهر بر آن آمده است که با کالان برابر جدم اکنون شمارا خدمت دادم

ناهر کس را خواهد از انصاف بگوید و بآنجا که دوست میدارد و پیوسته چه در تلاشی نخواهد بود چنان در اینجا اقامت
خادم زدند تا خدای تعالی بستانجی رساند و موخیرا تا چنان این بنده کام ابو عبد الله جدلی و دیگران بپای شد
و باز نمودند که مرکز از خدمتش کناری بخوابند حجت خبر ابو عبد الله ملک بن مردان پیوست عبد الله ملک ابان
جناب مکتوب کرد که اگر نزد او شود در رعایت از او احسان و کوتاهی بنورزد و او را در شام منزل میداد تا امر
مردان بنمای مستقیم کرد پس آن خفیه با اصحاب خویش بیرون شدند و روی بشام نهادند و کثیر تره در حدش

ملازمت و زید و این شعر گفت

هَذِهِ بَا مَهْدِيْنَا اَبْنُ الْمُصَنَّبِ اَنْتَ الَّذِي تَرْضَى مِنْ وَ تَرْضَى
اَبْنُ حَبْرَا اَلنَّاسِ مِنْ بَعْدِ اَلْبَنِي اَنْتَ اِمَامُ اَيُّهَا لَنَا غَمٌّ وَ تَوْنِي
بَا بِنِ عَلِيٍّ سِرٍّ مِمَّنْ مِثْلُ عَلِيٍّ

و چون آن خفیه بدین رسید و حدش از حد و زهر عبد الله ملک و عمرو بن سعید بن اسام و کشش سپید را سرور
نمودن خاص از آمدن آن را معنی پشیمانی گرفت و بر خویش بر سید و دایره زد و در و از آن طرف مردان
هعل و غفلت و کثرت عبادت و دود و طحسان و صاف و اخلاق آن جناب سخن میراندند چون این خبر عبد الله ملک
رسید مجید شد و از اجازت دادن آن جناب ماکه بدو قدم ناپید است گرفت پس نامه با و نوشت که هر کس
باسن بیت کند منی شاید که در ملک و سلطنت من اندر آید و محمد بن خفیه ناچار بار بر سر بیت و از ایله بگوچید و بگد
رفت و در مشابیط از نزول فرمود چون این زهر از نزول آن جناب با خبر شد کسی را بد و فرستاد که بپای
از آنجا بیرون شوی و نیز با برادرش معصب بن زهر مکتوب نمود که زندهای آنان را که با محمد خفیه اند بیرون فرستد
و معصب جاعلی بن زهر از بیرون فرستاد و از آنجا که بود ابو القطفیل تا مرین و او بود و آن زن رفت تا بد و پیوست و ابو

غیل بن شعر گفت

وَ اِنْ لَمْ تَسِرْهَا مُصَنَّبٌ فَاقْبَلِي مُصَنَّبٌ مُصَنَّبٌ
اَقُوْدُ الْكُتَيْبَةَ مُسْتَلِيْنَا كَا كُنْ اَوْ عِرْفَا حَرْبِ

و این و شعر از جمله اشعار عده است و نیز این زهر سسی اصرار و ابرام و زید که محمد بن خفیه را که انتقال نماید
چون اصحاب محمد خفیه این حال را مکران شدند از آن جناب حضرت علی بن ابی طالب و این زهر قاتل و پسند آن جناب

ربیع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری

۹۷۱

و مستوری نداده اند و نفرین کرد و گفت **اللَّهُمَّ اِنِّیْ اَلُوْیَیْلَیْا مِنْ اَلذَّلِّ وَ اَلْخَوْفِ وَ سَلَطَ عَلَیْهِ وَ ظَلَمَ**
اَسْیَافُ عَرْمَیْنِ مِنْ بَنُوْیْهِمْ اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَلُوْیَیْلَیْا مِنْ اَسْیَافِ عَرْمَیْنِ زهر را جامه زنت حیثیت بیوشان و بر روی و پیر و آن
کسی را تسلط نداده ای که ایشان را خوار و ذلیل کرد و نه چنانکه ایشان را مردمان همین سعادت و زید ندانند و از آنجا بطایب
حرکت فرمود و چون آن جناب برفت بن عباس بر این زهر و آمد و میانه ایشان سخن طایبیت و خشونت افتاد و در بر
و آن هنگام که این زهر نزد خدیجه و بنی هاشم را بچسبید و افکند بود عبد الله بن عباس که در این وقت اینها شده بود
نزد او شد و گفت ای پسر زهر با ای که این خدیجه ایقت خلافت دارد و آنندوی این مقام را بکشد و این سخن بر این زهر و آن
شده و گفت ای مردم که دوسته باشید که مرکز میان این و این پیر و برستی و درستی کار بزرده هم اکنون این سخن را در نزدی
عن میراند کن من جز کوفی بخونم و کنایه اش را بر روی بگیرم و میدانم که دو خبری نیست چه اگر بودی با عایشه و
مهر و زهر پیرم هر بخت نمودی چون ابن عباس این سخن بشنید با عکرمه غلام خویش گفت مرا به و نزد یک بر آنجا
گفت ای پسر زهر آنچه گفتی یا بنی شنوان اولی ای که گفتی دشمنی کردی در این سخن گفتی سوگند با خدای من این سخن ندان
روی منت گفت کن بر تو که آن کردید و من برستی سخن را ندادم و صلی از جنگ نیک تر است چنانکه خدای میفرماید
لَعَا وَ نَوَّاعِلِیْ وَ اَلْقَوِیْ لَا تَعَا وَ نَوَّاعِلِیْ لَا تَعَا وَ اَلْعَدُوْیْ این دیگر گفتی که عایشه زوجه رسول
خدای صلی الله علیه و آله جنگ کردی با ما من این کار را به صواب و برای ثواب کردم چه عایشه معنی ظلم و عورت
زهر با خدای مخالفت و زید چه خدای با ازواج پیروزان کرده است که در خانه های خود نمیشد چنانکه میفرماید
وَ قَرْنِیْ لَا یُؤْکَلُیْ وَ لَا فَرْجِیْ فَیُجِیْجُ اَلْجَاهِلِیَّهَ اَلْاَوَّلٰی و عایشه و حلیه بدو سه ایشان از خانه
خود بیرون شده و سر فراموش کرده بر سر بر پشت و با علی بن ابی طالب که امیر مومنان و ولی یزدان و وصی
ختم رسولان و زوجه نبول و فاتح خیر و ساقی کوش و در میراست و حامی ملت است محاربست و زید و جمعی را بکشتن
داد و آخر الامر طعمه و پدست از مملکت کارزار فرار کردند و ابن عباس را نیز کلمات بگفت و ابن زهر را سرسار داشت
و عثمان بن شیبه نزد ابن عباس گفت تو عالم این امت و پسر عم حضرت خدی مرتبی و چنان از وی سعادت بخوانست
تا او را خاموش ساخت و آنجا و ابن زهر با محمد بن خدیجه پاره نماند آنجا بر او زنجار فرمود و از امام حبشیان احکام
است بر او زاده ام علی بن الحسین علیه السلام است و من و بیت او و نیز در میان ایشان سخن بسیار
شد و هو از آن این خدیجه آتشوب کردند و آخر الامر اشراف که را سخن بر آن رفت که ابن زهر با ابن خدیجه
کار بصلح انکند و محمد بن آنجناب خواستار صلح شدند و او پذیرفت و منزل ابن زهر روی آن زهر بست و
آنجناب بیرون مشتافت و آن جناب مادمه جلای خود نشانده و بعد از کلمات فراوان ابن زهر بسیار از آنجناب بیانات
یافته و سوگند خورد که زبانی با آنجناب نرساند اگر خواهد که باشد یا بدیند از هیچ خدستی و در حدش تصور
نخورد پس این جلد را در حیفه بنگاشته شد و خاتم زده و اشراف که گواهی دادند و در آن مجلس متفرق شدند و بخیان
آنجناب عرض کرد و رخصت نداده ای تا پسر زهر و با عکرمه و با ملک و سایر و اگر او در دست یافتی یا نشت بدستی
فرمود آسوده باش که مرا بچاکس نتواند کشت و مثل من و این است مثل اصحاب که است بر این امر که
بنداری داده اند و بخوابیده شدند و خدای تعالی در پس سینه سال ایشان را بر خجسته من نیز درین من سوختن

این زهر پیر شد

در احوال حضرت سیدنا جابرین علیہ السلام

964

[illegible]

داحوال حضرت سید ہاشم جدین علیہ السلام

۶۷۶

بر غنہ و چون بقصر آمد گفت باز گوئید ملائکہ اطاعت مرا واجب بنمایند گفتند ما ازین کار بے غبط و انکار هستیم و در کمی خود احوال نمی گفت اگر چنین است من ارشاد قبول مرک عاجز تر نیستم پس جلین حکیم ابن خازم تن داد و بدین خازم جمعی را بفرستاد و ایستاد بند و قید و آود و بکشتن کشتن نزد خویش حاضر ساخت بر آن اندیشه بود که برایشان منت گذارد و اگر راند بر شش موسی پذیرفتند و گفت اگر از ایشان دهگاری من خود را می کشم ابن خازم اجماعت با می بکشت و بجز ستن بجای گذاشت یکی خواجه بن کثب بود که نشاءت بخوشی از هر امان ابن خازم اندود گذشت و رایش فرمود و دیگر چنان بن شجاعت الفسی بود که آن هنگام که خواستند محمد بن خازم را بکشتن خویش تن مابروی افکند و او را نجات داد و چنانکه ازین پیش اشارت رفت و دیگر مروی از بنی سعد از جاستیم بود که در آن هنگام که مروان بر ابن خازم با خشنه ایشان را اوردی باز داشت و گفت از مارس منرا انصار فرستید با تکل چون خواستند ز میر را و آخال که مقید بود ابن خازم داد و ز و اینوقت بر نیزه خویش کجی کرده بود نگاه بخیند و حجت دومی با بن خازم نهاد و چنان در زیر قیو بیاید و در حضور ابن خازم مشست ابن خازم گفت مسکه گذری تو چگونه خواهد بود که رایت نامیم و بیان مابرویی تو مقروض دارم ز میر گفت اگر بجز کشتن از خون من هیچ مویستی با من نفرمائی مسکه گذار با شمشیر موئی عبد الله بن خازم چون بخال بدید گفت وضاعید هم که او را با کئی پدرین گفت و یکسایا اندام سیر را کشیم و خوشی تن بد نام کنیم موسی گفت اگر در خون بر ارم شرک بکشی سوخته بخداوند که ترا می کشم چون ابن خازم ایضا بفرست بخوان شد بقل میر فرما داد میر گفت کزن حاجت من بتوانست که مراد اینجا که تروم کشیم خون بر بختی خون نریزی و مرا بخون این کرده و با خیزناییزی چایشان را فرزندان زین کرد و زنی کردم و کتمم اگر پتن برک میدیداری که انا و ایشان کتمم بر شما پروم تا زنده و بکند و اندازند سوخته با خدای اگر آنچه کتمم بجای بیاید و این فرزند تا چنان بیم خویش فرود نمی که خوشخوای بر او شش را فراموش کوری و دانپس کوش انداختی و این کرده حبش ازین نیز فرشت و اگر چنان سیکر اندیکین از ایشان کشته نشدی که گاهی که چند تن را کشتی پس ابن خازم فرمان کرده تا ز میر را داخیر دیگر

نقل ساینده و چون خرقه ایزدوم و حشس رسید این شعر گفت

أَعَاذُكَ إِنِّي لَأُفِي فِتْنَاهُمْ
أَعَاذُكَ إِنِّي لَأُفِي فِتْنَاهُمْ
أَعَاذُكَ إِنِّي لَأُفِي فِتْنَاهُمْ
أَعَاذُكَ إِنِّي لَأُفِي فِتْنَاهُمْ
أَعَاذُكَ إِنِّي لَأُفِي فِتْنَاهُمْ
أَعَاذُكَ إِنِّي لَأُفِي فِتْنَاهُمْ
أَعَاذُكَ إِنِّي لَأُفِي فِتْنَاهُمْ
أَعَاذُكَ إِنِّي لَأُفِي فِتْنَاهُمْ

وَوَلَّيْتُ مَسْبُحِي كَيْسًا ثُمَّ صَمًّا
وَوَلَّيْتُ مَسْبُحِي كَيْسًا ثُمَّ صَمًّا
وَوَلَّيْتُ مَسْبُحِي كَيْسًا ثُمَّ صَمًّا
وَوَلَّيْتُ مَسْبُحِي كَيْسًا ثُمَّ صَمًّا
وَوَلَّيْتُ مَسْبُحِي كَيْسًا ثُمَّ صَمًّا
وَوَلَّيْتُ مَسْبُحِي كَيْسًا ثُمَّ صَمًّا
وَوَلَّيْتُ مَسْبُحِي كَيْسًا ثُمَّ صَمًّا
وَوَلَّيْتُ مَسْبُحِي كَيْسًا ثُمَّ صَمًّا

و درین اشعار نیز سیر بن ذویب و عثمان بن بشر و در بنی افسلق که مذکور شد اشارت کرده است

و ذکر سیر ابراهیم بن مالک بن شتر بن قتال ابن زیاد علیه السلام
و العذاب

چون مختار بن ابی سعید من تلک علیهم القفیر پرداخت و بر سهنقال خود بر افروزد و کوفه را منظم ساخت و در کثایان زخم کردن آرد و یکبار آسک خویش را در قتال بن زیاد یکی مفور ابراهیم بن مالک شتر را بخیزه کرده و رسان صاحب و قوی شجاعان و

ربيع دوم از کتاب مشکوة الاولاد ناصرى
٤٧٢

564

دولیران ماعاد و مجربان عرصه بیکار و بادی همراہ ساخت و بر آیتش بن اثیر میر ابراهیم ہشت روز از سفر نری الجزیرہ بجای
ماند و در روز از آن مہس بود کہ تختہ از وقتہ البیج استایش گرفتہ بود و این جہر معلوم می شود کہ ابراہیم در زمان قتل
اعلیٰ قتلہ حاضر سیدہ دلکس پارہ از مہدیین حاضر داشتند باہل چون ابراہیم با آن لشکر جہاد و مردم خود بخوارند
باکسوی نثار بخار بستایت او رفت و تا دیر عبد الرحمن بن ام الحکم راہ ہفتستہ چون با آن ریز فرسید اصحاب مختار در بزرگ
شد کہ ایشان نمی راجل کنند و بر قاضی استب رستہ اند و آنجاخت بھی خدای را مہر و دیر و ذی میخوانند و حوشب بکسی
ساون و منوی آن تختہ بود چون نظر مختار بر آن تختہ و اتن مردم افتاد گفت اعدا و ربا المہلکات عنہا

لَقَدْ نَزَّلْنَا بَعْدَ صَفْحَتَا وَبَعْدَ آفِ ثَابِتِينَ الْفَتْحَا
ب و صیت را در سن او نیز کونس و محار و پوتس بار خضر الله عز وجل فی سیر امریک و علا و سبیل و جمل
السیر قیاد الهیت عندک فاجزم غنا الفتحا هر کار پیوسته و اسکار از بر دور کار تبار میانک باش و بر خلاف
وصای او سباش و در راه سپردن بر جمل و شتاب بنوی و چون دشمن خویش را در یافتی هم از کرد راه و جنگجوی و کینه خواه
باش پس بخار باز مند و ابر هم جانب راه گرفت و اصحاب کرسی را که بر آن کائف بودند دیاف و آنجاخت دستیار
باستان بر افروخته می و عاگرد و خدای را مسرت بخواند ابر هم چون تیان را بعد عرض کرد بار خدایا ما بکر و انسانی
کیر چرامن کار منت بنی اسرائیل بود که بر کوساله ساری انجن کرده بودند پس اصحاب کرسی بخیل خود باز شدند و ابر هم
مبصد خود و دما نهاد و روایت مجلسی و دجا را لا نوار چون خمار از مهم عربن سعد و کیر فدا اسوده شد ابر هم اشترا
حاضر ساخته فرمان کرد تا صوی این زیاده برین شود و ابر هم گفت من پرون میوم کن را مصاحت جیدا ندن انحر کیر
اندرم چه از ان بنیاک مستم که سگام حاجت بقدر و کیدت و روختار فرمود با وی احسان کن خویش را از مال و خوشت
پرسا ز جیم دارم اگر فرمان کیم بجای بخور و یا تو و انسیا و در او را خوش نیاید پس برویم از کوفه پرون شد و انوقت
بر او سوار جواد با وی بودند که رستم و اسفندیار را و دشمن مردم کار از سر نیخاندند و مختار و شایست ابر هم برنت و عرض کرد
اللهم انصر من صبر و اخذ من كفر و من عصى و جبر و بايع و جلد و علا و جبر و فصا و
الی سیر لا نذر و لید و فی العذاب لا کبر پس مراجعت کرد و بخار و ابر هم

جانب راہ گرفت و بارہ روزہ بخواند

إِنَّا وَحَّيْنَا الْمُسْلِمِينَ
 لَتُفْنِنَ مِنْ بَيْنِنَا عَصَا
 زَحْضًا إِلَيْهِمْ لَا تَمَلَّ الزُّحَا
 وَبَعْدَ الْفَيْتَانِ سَطِينُ الْعَا
 حِفَّا وَحَّيْنَا إِبْرَاهِيمَ إِصْحَابَكُمْ
 حَتَّى يَوْمِ الْقَوْمِ مِنَّا حِفَّا
 حَتَّى تَلَابِي بَعْدَ صَفْحَا
 نَكْشِفُهُمْ لَدَى الصُّبْحِ كُفَّا

بیان کیفیت آن گرسی که فخر ابن ابی عبید برب آن طلب حضرت میکرد

در تاریخ الکامل این شیر مسطور است که طفیل بن جعد بن میرز گفت وقتی بنیعی حال ضعیف معیشت دستت روزگار
دوچار شدیم پس یکی روز از مراکی پروان شدم و عسایه مرا بود که دیت فروشی کردی ما که اهل صایدیم و بنیعی از آن

منبع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری

۶۶۹

می نر ز بهایه که این تختیایان و اعتقاد دارم هر چند مردم شبان و شاکر که در پیرامونش باشی و ناظر باشی
ذکر پاره از حوادث و سوانح سال شصت و هشتم هجری بنوی صلی الله

علیه و آله

در این سال عید الله بن زبیر فرودمان را چاه می گزاشت و معتصم بن زبیر از جانب مرادش عید الله بامت زبیر
روز میگذاشت و قدرت بصرو میر از جانب بن زبیر و عید الله بن ابی مرید مخزومی بود و در کوفه مختار بن ابی عبید الله
بود و عید الله بن خازم امارت مکتب خراسان سفرمود و در این سال اسامه بن حارثه الیاسلی که با دراک کینه و کینه
حضرت فتنی آقایل و دشوار اصحاب معتد بود و در بیکر جهان بخت کشید و معنی گفته اند که در زمان اوست این زیاده و فساد
و فسادش منفره بود و نیز در این سال جاز بن سمره که کوفه ازین سراسی افغانی رایت زندگانی را بسری جاری کرد
او پسر خواهر سعد بن ابی وقاص است بعضی روایات وادایم امارت مشربن بامدولن داشته اند باقی میگوید پندش بر حاکم
بود و بعضی روایات را در سال بنهاد چهارم در شش ماه و در این سال اسامه بن حارثه بن حصین بن حذیفه بن دراهم که
کرسیه توهم و بزرگ عشرت شصت و یک بیکر جهان روحی بناد و در کتاب غرنا کفایین اهل فخره مسطور است که اسامه بن حارثه
میگفت هرگز کسی را دشنام نگویم و خواسته و با نوبه از بخرد اندیم چه اگر اینکس کریم است پریشانی او را چاره کرد و هم
و اگر کریم است عرض خود را از وی محفوظ داشته ام و نیز میگفت هرگز از کسی که کرد وی کران شدم در مقام مدافعی
بر نیامدم چنانچه حالت پرورن بنور اگر برین برتری داشت فضل تقدم او را گران شدم و حق زحمت کردیم
اگر از من فرود تر بود خوشتر را از وی باز داشتم و شصت و دو روز دست نهادم و اگر باس بهمانند بود و هم نشان بود
بر وی تفضل کردم حکایت کرد و اندک یکی روز اسامه بن حارثه بسری خویش را بخت میگوید جوانی را که سراسی
نشسته دید گفت بسیارین جلوس چیست گفت خیر است گفت قسم سجای باید مرا خبر کنی گفت بر در این سراسی
اندم و چنانچه بنسوال گفتم جائیه خبر دانی اندک اندک از دیدارش عقل در شرم بر تافت و دل در برم بر طعید اسبک نهویش
بخشتم اگر و اگر بایش میگرد گفت اگر بیکر می بینایی گفت آری اسامه بن حارثه که نیک است بیکت بخواند و بمزود مسطور است که
بیاید گفت که دل در خیم بر نهو این کو مرا بشود است سوادین گفت بجای باش رفو بدرون سراسی شد و پس از رفتی
با جاز بن سمرن شد و گفت یک چندید که رفت را بمزود که من جاریه ازان یکی از دختران من بود و ای بی گوشش کرد
با بخردم اکنون این جاز را با بونج شیدم و نیز این هزار و هم را بیان کار خود را با بخارم رسان و نیز در این سال شصت
و هشتم هجری بر دایست افغانی صاحب حبیب استر و نیز بر ارقم انصاری بسری جادو افغانی را که رفت بعضی روایات او را در سال شصت
و هشتم و نهم که اندکی از بزرگان بنال بود و مدعه غرود و حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله که داشت همان کس باشد
نفران سال که سخن عید الله بن ابی سلول که مضافه کرد *لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُوْلُهُ* و نیز بفرست رسولی خدا موقوف گردانید

جندال بن
زبیر و در
این سال
عید الله
بن زبیر
فرودمان
را چاه
میگذاشت
و قدرت
بصرو میر
از جانب
بن زبیر
و عید الله
بن ابی
مرید
مخزومی
بود و در
کوفه
مختار بن
ابی عبید
الله
بود و عید
الله بن
خازم
امارت
مکتب
خراسان
سفرمود
و در این
سال
اسامه
بن حارثه
الیاسلی
که با
دراک
کینه
و کینه
حضرت
فتنی
آقایل
و دشوار
اصحاب
معتد
بود و در
بیکر
جهان
بخت
کشید
و معنی
گفته
اند که
در زمان
اوست
این
زیاده
و فساد

دست زبیر
و در

دشنام سال
که سخن
عید الله
بن ابی
سلول
که مضافه
کرد

نفران سال
که سخن
عید الله
بن ابی
سلول
که مضافه
کرد

دو و در تاریخ سال شصت و نهم هجری بنوی صلی الله علیه و آله و معقل ابن زبیر و علیه اللقبه
چون از اسیم بن مالک اشتر رضی الله عنهما چاکه اشارت یافت اند که در پیرون شده و باه و سوار سوار
میگردد پیشته سزارتن مروم جزار روی براه و با و ازان پیش که بن زبیر بن عسراق و داید

حوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۶۸۰

و آنروز بوجم را فرود کسید و او را در باند و بین وقت چنانکه پیش از این ملاحظه کردید این زیاده با لشکری کران کبریت
یا همی چهل هزار تن و باره توایات دیگر مستاد بر ایا صد هزار نفر بود و انباشتم بیرون شد و زمین در نوشتن
بموصول در آمد و آن شهر را نالک شد پس ابراهیم حجاب راه سپرد و زمین عراق را مکند داشت و در ارجمی محصل
توغل نمود و طفیل بن ابطین نخعی را در مقدمه لشکر فرستاد و این طفیل بی روی دلر کند آرد و شجاع و پرشاکر بود
در چهار راه نوار مطهر راست که ابراهیم از کوچه بیرون شد و دید این در آمد و سه روز در آنجا ماند و بکثرت روی نهان
و در آنجا نزد بی فرمود و خراج تکریمت را با خود داشته بکریان متفرق ساخت و سپهر در هم برای عیب داشت
بن آنحضرت فرستاد و عید انداختن شد و گشت تو از هر نوشتن ده هزار در هم بر گرفتی هرگز بدم قرار بدت نالک
فرود نبرد ابراهیم سو که خود را که این در ابراهیم را نه برای فرود بی جستن بر تو را خود نمودم آنجا هر چه از بهر خود
بر گرفته بود برای او فرستاد و لکن عیب داشت و راضی نشد و رختا خر و خرچ گرفت و عهد و پیمانش را دیده انگاشت
و بر مو از کوچه باخته و فراد که در آنهیب و غارت در سپرد و حال اکثشت در سوال اما خود نمود و بهر برت و آب
بن زیر رویت چون مختار از اعمال نگوییده ادا بخیر شد عبد الله بن کامل فریان کرد تا ساری او را ویران داشت
و ده شش سلی و خرقه کلد جفیه در مجلس کرد و ابراهیم اکثر را مکوتب نمود که هر چه در تو متعلقست بپادشاهت بگرد
ابراهیم بر حجب دان سنان گشت در عقلانی مخفی و بعضی کتب دیگر مطهر است که مختار بن ابی سبید را
از بهر ابراهیم بن ابتر برست و او را با امانیت و چهار هزار سیاه و خنجر و یکک بن نیا و بهر سنا دوی ار کوچه
بیرون شد و با نیا در دهم انداز بیرون شدند و گفتند این لشکر چیست گفتند اصحاب حسین علیه السلام هستند
پس نه او و علوفه بدیشان حمل کردند اصحاب ابراهیم گفتند جز اینکه بهایش را بدسیم قول کنیم پس بپایشان
و از آنجا بکوچیدند و در نخل نمود که ریگستانی احر است بر بیین طریق فرود آمدند و دور از اقامت کرده بکوچیدند
و در دیر لطیف که نزد یکب و چیل است نزول نمودند و ساعتی از دور از اقامت در زینند و بکوچیدند و در حصون بنی جعفر
نازل شدند و از آنجا بوسی تکریمت که در آنوقت قلعه سیس منبع بود روی نهادند مردم کثرت و در دایمی قلعه را بر
استوار کردند و گفتند این لشکر از کدام امر برانگشته گفتند اصحاب حسین علیه السلام هستند چون بن سخن شنیدند
ناله و فغان از زمین آسمان مریزند و با نخله دانی و انجاده و اعلیاه و احسانه و احسانه بر آردند آنجا را و او علوفه
ایشان بیاوردند گلن آسان جزای دای شمن پذیرفتند آنجا به شایخ کثرت فراهم شدند و بخدمت ابراهیم
آمدند و گفتند ایها الامیر دوست حمید ابریم که در این ثواب بی جبر بهشتیم و در طلب خون حسین علیه السلام ما شما
شریک شویم اینک ده هزار در هم فراهم ساختیم و او را تو حاضر ابریم که از انا قول کنی و ما شکر اتفاق بنانی ابراهیم
پذیرفت و از آنجا بزمیبت و در مدت سه روز سی فرسنگ راه پیمود و بارجمی محصل آمد هزار تن از مردم مسل
بشیرای کشیده با ایشان روی در روی شدند و گفتند این لشکر از آن کیست گفتند یاران حسین علیه السلام
هستیم پس آن شجاع خنجر بر کشیدند و ناله برآوردند و حاجا بر تن چاک در بجزره خاک ریختند و صدای حسینه گشت
فتاده و روبرو گواری پر خستند و برای ابراهیم آوردند و علوفه بیاوردند لکن ابراهیم با بهایشرا گرفتند قبول نفرمود
و این حکام در نزدیکی دیر که دیر الاعلا نام داشت و در جبل بموصل با خشت بود فرود شده بود و در آن انا که ابراهیم

برج دوم از کتاب شکوۃ الاولیاء ناصری

5A1

محکمات عجزہ

[illegible]

در احوال حضرت سید الشاهین علیه السلام

۶۸۲

و بیت هزار دنیا بر بخت محمد بن حنفیه رضی الله عنه تقدیم نمود و از انبوی ابرهیم بن ابی بن زیاد راه گرفت و در
 طخی راه بهار و لشکر خویش را بر عقبه و اجتماع حرکت میداد و طخیل را بدیدانی از پیش روی خویش نهاد تا بیک درگاه
 نیز نماند که در چهار فرسخی و در دایمی پنجه شکلی موصول است و در او آمد و عبید الله بن زیاد با لشکری خود در آنجا بود پس ابرهیم
 در تیر بارشیا فرو کرد و دید و از آنطرف بن زیاد دعوت با لشکر خود دید و در نزدیکی ایشان از یک طرف نهر جای گرفتند
 عبید الله ابی عقیب التیمیسی که یکی از دوستان من است بن حکایت کرد که لشکر شام را در کنار نهری که غار ز نام
 داشت چنان نزدیک میدیدیم که هیچ کسبیم غلطان غلطان است و مردم خویش را بصبری و شکیبائی آیدند و در
 پدید آمدیم و بن زیاد را میخواستند و سه هزار تن لشکر در کاب بود و سپاه ابرهیم بیت هزار تن نمی پیوسته
 و قدری از ایشان بنی سلیم که او را عیمر بن نجاش بنامیدند و در لشکر کاه بن زیاد و حامی داشت فاصدی پان
 اشتر فرستاد که میخواهم آن مفاصل بنایم چه مردم تهنی سبب و تهمرج را به طبع بجای عبید الملک بن مروان کینه
 بودند و در این هنگام لشکر عبید الملک از مردم کلب بودند چون ابن عیمر بن است و است که گرفتار بسته
 باش که من در میر مردم این زیاد دیداشتم و چون دو سپاه آغاز زغال نامیدند اجتماعند این نیست بفرم و
 بردایمی باین تهنیام کرد که من میخواهم با تو پیوسته شوم آن شرط که در امان تو باشم ابرهیم او را مان و
 با حسان و اکرام نمود داده و عیمر در دل شب هزار تن از قریای خود بد و پیوسته ابرهیم مقدم او را کرامی داشت
 اموالی فراوان با و دو مایک و همرازان او با و گفت باز گوی اگر خندق بر کرد خویش بر آورم و در روزی از روز
 توقف کنم و سدر جابا لشکر شام نبرد و جویم چگونه است عیمر گفت هرگز کرد این کار کرد و دشمنان میان هزارین سگ
 نذر اند چ این مطاله برای ایشان نیکو باشد و بن کرده چندین برابر جمعیت شما هستند و چون در مطاله
 و در طخیل را با کثیر نیروی مقاومت نمایند لکن هر چه زود تر با ایشان جنگ در آنسختی بود سدر راست زیرا
 که اکنون درون ایشان از رعب و خوف شما آکنده است اما اگر تو با فوجا متعلق از زیاد آن بیم خوشتنا از
 دل ایشان بر خیزد و اندک اندک بر شما جری و جو رود ویر و چیر گردد ابرهیم گفت اکنون بر من معلوم کرد که فو
 بحقیقت مرخصی کنی و شفیق باشی چه صاحب من بخار نیز برابر این گونه و صیت نهاد عیمر گفت صیت
 او را اطاعت کن چنان شیخ را تجارب حرب بسیار است و آنچه او دیده و بیند چکن ناید و است و چون با او چ
 برگشتید ایشان نیاز و آمار جلالت باز نمای چون این کلمات سپای رفت عیمر بن جاب بر داشت ابن اشیر
 بشکر کاه این زیاد باز گشت و ابن اشیر در آن شب سخت و جز از عقبه بشکر و حدت و سورت آتای پکار

سخن گفت
 ذکر محاربت ابرهیم بن مالک اشتر با لشکر شام و شکست
 خوردن سپاه شام

چون خرو سحرگاه آن بانک با سبوح و یا قدوس بر آورد و از مردم ابرهیم او ای نامی و کوسلش در آنست
 گذشت و پس از شتر چون شراره بفرستد و صفوف و عقبه لشکر نایک شود و لیلان رزم جوی و نبرد سواران کینه بوی
 از هر سوی داشت و سفیان بن یزید از وی و او بر سینه سپاه مد علی بن ابی طالب جیشی که برادر او حسن بود بر میسر و بشکر

رج دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب نصری

۶۱۳

جای دود و عبد الرحمن بن عبد الله را که از جانب مادر با برهیم شتر برادر بود و بخا بهان خلیل بود و خویش اندک و طفیل بن اقیط را امارت پیادگان و ادو درایت خویش را با نرحم بن مالک سپرد آنگاه ناز با مادر را بگذاشت و بیرون شد و صفوف را بیاراست و مردان را بچنگ لیر ساخت و نظفر نوید داد و با ایشان بجالاک را و سپرد تا بر فراز قلی عظیم که بر سر دهم شام شرف بود برآمدند لکن از آن مردم خیشی ندید چه شایمان را کمان نمیرفت که سر دم برهیم با آن قتل بآنکس آن حیثیت با دت بخیند پس برهیم عبد الله بن زبیر سلولی را بر فرمود تا برقت و خبر را آورد و گفت این مردم با دشت و ترس بیرون شده اند و مردی از ایشان مرا بدید و او را خبرین سخن در دهن نمود با شبته ابی تراب یا شیت قید انحرار الکذاب و بن بد گفتیم آنچه ما را با شما خواهد گذشت از شما ناسر را ندان اصل است پس برهیم با ربات جنگ در میان صفوف شد و از گردن باریا و حسین و اصحاب حسره و عظیم السلام و سبی و قتل و منع ایشان از آب فرات هیچی نگفت و خون ایشان را بچوشش دل آنا را در غر و پیش در آورد و قتل آن ملعون تحریص می نمود و آنچه عتاده قاتل شدند و از آن سوی چون ابن زیاد بدانت که از جنگ گریز گریزی نیست حسین بن نیر سکونی برادر مینه لشکر بگذاشت و نیک و بد میسر و سپاه را از غیرین جلب سلی بخت و شتر جل بن ذی الکلال را در مینه لشکر و بریقه بن مخارق العوی را در میسر و جل بن عبد الله بنی بر خراج میسر و حسین بن نیر را در قتب سپاه بگذاشت و عبد الله بن مسعود و قراری را بر خراج مینه جای داد و مسعودی کوید در سال شصت و ششم لشکر ابن زیاد و سپاه برهیم در کنار زهر خا فرمایم روی در رو شدند و غیرین جاب سلی در مینه لشکر ابن زیاد جای داشت و چون در یوم سرج را هله بقوم غیرت ادر بخا و جاحی بقتل رسیده بودند در کین و کین روزینما دوار تخت کاتب برهیم بن مالک شتر نو پس در اینوقت در نمازین بقاتل یکدیگر در آمدند و توطئه آن کار را بدیدند و غیر مطابق آن خبرت که در حار الاونا مسطور شده است که برهیم بعیز نامه که دوار را بموا عید حسنه میداد و با خود شتر یک و یا شاخت با تخته بر دو سپاه دل بر مرک نهاده و آنرا در خبر شدند و بناری وضاعت از حضرت حدیث در طلب نصرت سلت نمودند این هنگام کی از شما شام که او را ابن ضبعان بکلی میامیدند آنکس بنر دماخت و میدان قال بناخت و بانک در انداخت ایشیعه ابو تراب و لشکر مختار کتاب و دوستان اشتر مراب و بار جوزه بخواند

بر تها بانی خیل
دوران بانی
داود و یحیی

قتل ابن
شامی

و کوپال بر فراخت و بدوری که دوار جوزه بخواند
اَنَّا بِنُشَدُّ اِدْعِ عَلِيَّ عَلِيٍّ لَسْنَا لِعُمَانِ بْنِ اَدُوٍّ وَلِيٍّ لَا ضِلَّالَ الْفَوْقَ بِنُصَلِّ بِحَرَارَةِ الْحَرِّ حَتَّى يَجْتَلِي
آنکه با ابن ضبعان بکلی گفت یا شامی باز کوی تاناست طلیت و بر نو که ام کس خواهد گریست مرا منازل لا اطل
کونید اخص گفت همانا من بن تو قریب است چه مرا نترس آلا بطل کویند و چون شیر در آنک و بک تیر چاک
کلب بکلی بناخت و چنان ضربتی بر او بنواخت که از فراز پیش گشته بری انداخت و نیز در طلب مبارز او کوشید

احوال حضرت سیدنا ابی جحین علیه السلام

۶۸۴

و گفت: احسین علیه السلام پشت بر کس آرزوی تنگ دارد و میدان بستاند پس او دشمنی دل تو می خست
و ای تنگ ما حرمی تاخت و این شهر بار جزوه قرائت نمود

اَبَا بَنِی مُنَافَلٍ فِی حَبِیثَتَا خَالَاتِهِنَّ لَوْ كُنَّا عِبْدًا بَلْ كَانَتْ فِتْنًا بَالًا لِّجَزَائِنَا حِجْرًا الَّذِیْ اَلُوْنِیْ مَكِیْنًا

و احوص در این شهر بخواند

يَا بَنَی الدِّیْنِ قَاتِلِ فِی حَبِیثَتَا وَلَوْ كُنَّا فِی دِیْنِهِ عِبْدًا كَذَبْتَ وَلَکَانَ بِمَا مَعْبُودُنَا مَذَلًا لِّبَانِیْرِ مَقْنُونًا
لَا یَعْرِضُنَا لِحُجْرٍ وَلَا یَعِیْنُنَا یُؤْتَا لَهٗ اَللَّهِ مَقْضٰی لِقَؤُنَا

آنگاه با هم بجنگ در آمدند و در میان کبر و دار کاوه احوص بنان تنی بروی براند که جان شیر ایدر شیر عرو و حیض
و بعضی غویش را زکشت این وقت بروایت جلسی علی الله مقامه و صاحب روضه الشفا از امر آراء ابن باب
حسین بن نمیر سکونی با صولت نمک و نخوت پلک آنک بجنگ نمود و با کبری پراز کبر و غروری بسیار

میدان کارزار سپرد و بار جزوه گفت

يَا قَادَةَ الْكُوفَةِ اَهْلَ التَّكْرِ وَبَشِیْعَةَ الْخَنَادِ وَالْاَكْبَادِ هَلْ جِئْتُمْ فَرَمَ كَرِيمٍ اَلْقَدِيرِ مُهَلِّدٍ فِی قَوْمِهِ بِمُخْیَرٍ
یَبْرُؤُ نَحْوِیْ فَاَصِلَا اِلَیَّ مِیْرَیْ

چون شریک بن خرم القلی این رجزه از آن ملعون بشنید و آن سخن را نسبت بر دم کوفه پدید روی در پیش
سنان گردید چون از دای دمان بمیدان تاخت و این شعر بر جسته خواند

يَا ذَا نِیلَ السَّیْحِ الْكِبْرِیَّا لَآ ذَهَبَ بَكْرٌ لَّا یَوْمَ الْبِقَاءِ الْمَكْرُ اَعْنِیْ حَسْبُنَا اَللَّهَ وَ الْخَیْرُ وَاِنَّ السَّیِّئَ الظَّالِمِ الْظَّالِمِ
وَاِنَّ عَلِیَّ الْاَبْلَ الْاَطْمَرِ هَذَا فِیْ هَؤُلَاءِ مِنْ مِیْرَیْ

پس هر دو مرد و کبر بجنگ درآمد و هر یک ضربی بدیگری زد و دو تنگی چستی و چالاک کرد و ضربی دلسر بر حسین بنی
آورد و او را زبانه گونا ساز ساخت و بد و فوج را سپار نمود و از بلاک این خبیث یبسی عظیم و خونی بزرگ در دل مردم ستا

جای گرفت و این ملعون جان کس بود که پسلم بن عبید بنجانب مردم مدینه رفت و از مدینه بگر منفرد شد و بیت اندر احم
نمود و خاکم از این پیشتر شارت رفت و از نل تیر فسل او را بوجی و دیگر گوید چنانکه سطور آید فاضلی نور اند شومتری

رحمت الله علیه در کتابت مجاسل المؤمنین از کتاب الطایفه الطوائف سطور فرمود است که در آن کتاب که ابرهیم
الک شتر بحر بیان نژاد روی مینا و چند حد و گون تر سفید دست آموز بیکی از متقدمان آستان خود که محرم است

بود و غلوی بداد و گفته بین بار و چون شغفی در سپاه من شاد است کنی و لشکر ضمیر او را حال غلبه بگری این کتور
در لشکر کا و پرواز زده لکن چنان کنی که چکس من این کار و کردار آگاه نمود و آنگاه خود گفت در کتب

آسمانی قرائت نموده ام که در ضرب بیان عصبه فلان که عصاب باغ و خوا بوند فرمود و جنورت کتور ان نخبه
از آسمان فرو خوا بوند که دید و سپاهیان این تیغوت گرفته و چون تور ضرب گرم شد و آن از دستف در

ابرهیم مودار که دید چاکر شکست نایان نزدیک بود آن شخص بکثرت از راه راست خا که بر زان سپا
ابرهیم بر واد آمدند و چون لشکر گران شدند و فرشتگان دهنند و صد آه بکثیر بر کشیدند و ابرهیم

خدا بر آورد که ان ای لشکر نیک نکران شود که فرشتگان نیرد آن از آسمان بنصرت شما نمایان شد و سخت

ربع دوم از کتاب مشکوٰۃ الأَدبِ ناصری

515

بگوئید و داد مردی و مردانی بد بید و خشم بد کنش را آتش و زنج در افکنید شکر او قوی دل شدند

وچنان حملہ دیرانہ نمودند کہ دشمن ہزیمت نمودند

ذکر محاربه لشکر ابراهیم بالمشکر ابن زیاد و نصرت لشکر ابراهیم
و هلاکت ابن زیاد و ملعون مردود

وہاں کتے اپنی زنا و ملعون سرود

ابرهیم اشتر با جانی پرشور و روانی پرازد چون آتش چراغ دولت قتل و خروش بر آورد و مانند ننگ دریا
و یک صحرای بصره دعا و پهنه بلا درآمد چون گویا آینه بایستاد و هر چند بلند ترند و در ادای شیعه برحق و دای
یوران بنی مطلق بمانا این کرد و خبیث همه شکر اولاد غاسطین و احوال ظالمین و جنود پسر جان بدین
استند که آب فوات را بر روی حسین بر بخت چو کین خاندان رسالت نبشت و با خضرت پیام مرگستان
که ترا امان ندادم مگر که بفرمان من رضا دای و این ملعون همان کس باشد که بغیر انش امام حسین را بر کشتن اهل
عیشتن چون ایران ترک دروم و دلیلم از کوفه بدین بر دند بر گز فرعون باغی اسیر نیل این ظلم و جور و
خداست از این کلمات آبادار که گزیده تر از نیریز است بار بود مردم کارزار را رسیدند و در خروش و خونها بچوشتن آید
پس دنیا یی حرب شدند و آوازیان آثار اکسین را گوشزد و خافین ساختند و بچولان درآمد و ابرهیم با
ایشان صدا بر آورد و یا شریعت الله چندی در یک جویید ایشان باز شدند عباد الله بن بشار بن ابی عقبه الله علی
با آنجا عت گفت دوست من با من حدیث فرمود که با مردم شام در کنار دهنری که نهر انکار شمشام گینه سپار
دچار شویم و جنگ در اندازیم و سپاه شام در آغاز حرب بر ما حیره کردند و جمیعت را پراکنده سازند چنانکه از فتح
و نصرت ما یوس شویم آنگاه دیگر باره ایشان باز ایم و جنگ در اندازیم و امیر شیانه اقل در آوریم هم اکنون
بشارت یا میده بر شداید حصد دعا شکیا شود که بیکمان با فتح و نصرت تو امان هستی آنگاه ابرهیم
با شکر دعا پیشی گرفت و با خجرفا خویشی فرود و مردم خویشی اهر گونه سخن مرصع سخن ساخت و بر مردم
شام حمله و در شد و می شمشیر زد و گفت

فَدْعَانِ مَدْحُ عَلِيٍّ الْأَخْلَاقُ إِنِّي إِذَا الْقُرْنِ لَنَسْبِي وَأَكْرَمُ وَلَا جَوْعُ عِنْدَهَا وَلَا فَكْلُ أَوْعُ قَدَمَا إِلَى النَّسْبِ
أَضْرِبُ فِي الْقَوْمِ إِذَا جَاءَ الْأَجَلُ وَأَعْبَى نَاسِ الطُّوَامِجِ الْبُكْلُ بِاللَّحْمِ الشَّارِخِي حَيْدَلُ

این هنگام مرد و ایات بن ایتر حصین بن نیر که در میند سپاه شام جای داشت بر میسر لشکر عراق حمله در کردید
علی بن ابی طالب که جمعی که حافظ میسر لشکر بودند کوه فولا پای برجای بایستاد و لکن چون چندی جنگ رفتند
و خون مبارزان بر رخسند علی بن ابی طالب گشته شد و قرین علی که او را قره العین بود رایت بر گرفت و چون
خروشان کوششی سخت و حرلی دشوار سپای آورد و با جاعلی از بطلان ببال در میدان قتال مقتول شد و مؤثر
سپاه عراق منزم شدند چون عبداللّه بن ورقاء بن جناده استخوانی برادرزاده حبشی بن جناده و جناد
رسول خدا صلی الله علیه و آله ایا خیال بدید رایت بر گرفت و از پیش روی فراریان درآمد و همی از آن کشید
که امی شرطه خدای و لشکر یزدان بطرف من شتابان شوید پس پشتر آنزدم بد و پیوستند آنگاه با ایشان
گفتاینگ امیر شما ابرهیم است که با این زیاده قتال می دهد بیاید بد و شتاب گیرید پس جنگی روی بد آنکو نهاد

احوال حضرت سید الشاهجدین علیه السلام

ع ۶

و ابرهیم را چون شیر کرسمه با سر بر سر گران شده که هیچکس یافته بشود بیرون شتاب میکرد که منم این اثر نماند
بهترین فرار شما اگر شماست پس منم ابرهیم در حدیثش فرمود منم سپاه ابرهیم بر سر شکران بخوانید و جلوه
شدند و در آن امید بودند که میرین حاکم کجا میان میسر سپاه و در حبس آید و کجا با ابرهیم نماند
مدان اشارت رفت از ایشان بنزیت خواهر رفت لکن غیر قاضی سیخت جادو و تنگ قرار یافت و چون کوه
کراں سنگ استوار استوار استوار چون ابرهیم این سختی و صلاحت و استیادگی و مقاومت از وی مشاهده کرد
حکایت شد و به سپاه خود گفت باین موادم و نظم و دفع لشکر روی کشید سو کند با جدای اگر ایشان را از میان برگیریم
از مین و سپاه باک نماندیم و باندک مصافی حله را از میان برداریم پس نماند ابرهیم و سحر و جادو و قیل و مان و شیر
غران با نیزای آبدار و ساسانی اشتباه بر آن لشکر مبارکنا حشد چون پوست با گوشت و خون در بدن مخلوط
کردید و آتش حرب را فروختند و هر دو حمله و متناک را از اجاد کشتگان حید و حشد و جان در بحر صر و
در بای قاتل اشتعال یافتند که صلوة طهر و عصر را بآیه و اشارت و کتبه سجای آوردند و دهنش بسته و درج
احسام را از ارواح برهه و از شیر خارا سگ و کرک مل ابرو خون بطل نشسته ساختند کسی ماراں شکاری
چکبر کوثر آن افکنده و یک کوساری آهنگ کوفته آن سرداشته صدای تیغ فلولای سر مصر مادی و
درع داد و می چون زخمه تنگ آهین رسد آن نمودی و چنانچه مشیر مندی و چنانچه چاک تیغ و سنان کز
کراں بر معارق کند آوران مانند صاعقه آسمان بر واد کوه گران مینود و به سپهان خاک بر پای و بیجا و تیر
و کز دامن سنانها را جاد و لیران و اجام کند آوران آتش فرامی مود کاهی کسب سپاه شام چون جاد
خجل و خائف و جل جانب و از گرفتند و لشکر عراق بتون بجاد و بطون و داد و دنبال ایشان ناخستند و می
ار ایشان بکشتند و خاک و خون درخشند و مانند ساران ماران بر آن کوه تیر باران گرفتند ابرهیم چون
شیر کور دیده و پلنگ رسیده از هر سوی بنافت و سرد و مرکب در انداخت و با علم دار خویش میگفت ما این راه
در میان این لشکر تفاوت آیت فرو شود و او هیچکس کسب یک بهین تقدیم جوید نباشد و ابرهیم بهی کتبی
بست و او پیشی بستی گرفت و ابرهیم شمشیر استوار گرفت و بر هر کس فرو داد و روی از مار و اسب بر برانده حتی
و پادگان دمانندیش و کوفته از پیش براندهی و محاسن بیک چون کین حله واحد و بر آرد و زنده بار و زنده
صاعقه با جگر بر دانه جگر بزرگ شد و قاتل سخت کشت چنانکه از هر دو کوه و گرو و چنی بزرگ تپا شدند و در این وقت عین
جانب اول کسی بود که روی بانترام نهاد و از سخت محض رشت نامی نچندی در یک و ز زید بود و دهم جان ناف و
کشدن آفتاب و بایش شب آمد و سپاه و تپ و تپ بود و ایستاد و زنده ایشان تار یک و رشت منید
بد سکان تار یک شد و از سپاه شام کوهی پیمان و دست خوش پاک گذاشتند و کشته ابر کشته ما چون پیشینما
پشته ما هم ریختند دست ابر آن اجاد و پارا نظاره داشتند و هر دو ابر آن سپاه تپا بنا و آه بودند
و سپاه عراق کما سکار و دوار باز شدند ابرهیم و سواد و غلغلهای جنگ کردی را در سخت رایت مفرد در
کنار هنر خازن که ستم کاز و بوی سنگ بر میدی و یکت نیمه پیش پدید و آن نیمه پدید بود و از پی آنکشته شود و چو
برفتند و تپش کردند معلوم شد پسر زیا و زشت نهاد و است که از شمشیر آن اشتر بر و نیده شده بود و از مرکب بزر

ربع دوم از باب سکه الابدنصری

۶۸۷

فنا و پس سرشار از شش جدا کرد و پیش از آتش بوختند و بر دایمی ابرهیم فرمودی سرخ دیدار با بک
 نمودار شد که در دامن یک بر آغایدی و کولی برهتری سفیدوار بود و هر کس بدوی آوردی از باره آتش بزر
 آوردی و هر مردی دلیر بود و کوی تابش ساختی و چون بن نزدیک شد شمشیری بردش فرود آورد
 و بیکنه دم در کنار نهر فرود افتاد و هر دو دشت بیرون و هر دو پیش در خاک کل جای گرفت و او را بکشتن و بی
 کشا زوی بشام نهشت و مردی بیامد و سوز و اور از پایش بر آورد و کمان بردند که وی بن یاد است و
 تحقیق برداشته جان بود که ابرهیم فرمود و بدو پس سرشار از تن بر گرفتند بدش را تا با باد و پاسبانی کرد
 و از آتش زدند و سجده خیزش کار را می فرمودند و بر دایمی دیگر ابرهیم تنی بدور انداخته و شمشیر گرفت
 و آسپار برهیم برید و آن محذول نیز از مرکب خویش غلطید و ابرهیم باز گشت و روز دیگر فرمود و دوش یکی از
 خالان چهار شدم و او را از هوش بکانه ساختم و آنچه کشا زوی بر و بدی و آسپی نیک شاد و زبیدی آسپی
 هم اکنون در کنار نهر در فلان مکان کشته افتاده است و شخص کشید تا نیک و مرا کمان چنان است که زیاده
 پس جمعی بر رفتند و او را کشته در یافتند و سرش بر گرفتند و نزد ابرهیم آوردند و بر دایمی دیگر چون در آن
 ظلمت شب ابرهیم اشرار بن فرود آمد و در انبساط شمشیر از اسب بریزد و غلام خویش فرود آوردی
 و سر این زیا در از تن برگیر گفت ای اسیار این تاریکی از کجا دانی که این زیا باشد فرمود و این شکله
 خود برداشتی و اکنون از این شمشیر بوی مشک بشام میرسد و در تار و پود این اشرار مطهر است که شریک بن جدید
 تغلی بر حصین بن نیر حله آورد و کمان ببرد که وی عبید است بن زیاد است پس وی در پیچیده و بی باک بر آورد
 و از شدت حرص و غلبه بر کشید که مرا با این فرزند زاینه کشید پس حصین را بکشتند و بعضی گفته اند که شریک بن
 قائل بن زیاد بود و این شریک در کاب علی بن ابی طالب علیه السلام در وقعه صفین حضور داشت و چشمش را بی
 رسید و چون زن سعادت اقرآن حضرت امیر مومنان صلوات الله علیه پایان رفت در بیت اعدا شدن باید
 و قامت و وزید و چون حصین علیه السلام شهید گردید با خدای عهد نهاد که اگر کسی در طلب خون آنحضرت خروج
 نماید این زیا را بکشد و اگر کشته شود این بود تا که امیکم بخار در طلب خون فرزند رسول مختار ظهور نمود و شریک
 بنجد متساویست و ابرهیم بن اشرار بخت مردم این زیا در برفت و چون سپاه شام و عراق روی باروی
 آمدند شریک با یاران خود از مردم برید بر شیل شام حله ارسط حله میآورد و صفی از بی صفی بر شکافت تا این
 زیا پیوست و جنگ مغلوب گشت و خاک و خون در هم آغشته و گرد و غبار بر غایت و جز صدای جدید بکوبش رسید
 و چون مردان متفرق شدند شریک و این زیا در کشته یافتند این شریک و در اوست هیچ جان است که ابرهیم
 اشرار بن زیاد را بکشت و شریک همان است که این شعر گوید

كُلُّ عَدُوٍّ قَتَلَا وَ قَتَلَا بَاطِلًا عَدُوٌّ كَرِهُنَّ فِي ظِلِّ الْفَرَسِ

در تبارک الانوار مطهر است که هر ان غلام این زیا و چون کشته این زیا را بدید می بد و در نگرید و سوگند خورد
 که بعد از وی هیچ طعام حریب را ماکول ندارد چه آن خون را بسیار دوست میداشت با تبارک چون سر این زیا
 بحضور ابرهیم حاضر گردید از کمال سرور خدای را سجده نهاد و گفت سپاس خداوندی را که قتل این ملعون را نیت

احوال حضرت سیدنا جیدین علیہ السلام

511

من خبر فرمود آن ملعون در شهر صفر المظفر قتل رسید و پاره قتل او را در روز شورا دانستند و بتی کویه را در روز شورا
سال شصت و هفتم بود و پاره را ویان اخبار گفتند چون بقتل رسید جل سال روایتی سی و سه سال را در کار بر
نهاده بود را قم حروف که چون آمدت اندک بزیه علیه داین غیث عنده انگره سلیم نمود که منی قطع
دابر القوم الذین کفر و اچیت و زریان خصوصت با آن رسول خوانده تولی سلام الله علیه بکبت عمر بن شیبک
که ابو عمر زباز گفت در خدمت ابوسعید حاضر بودم که ابیکم در نهرا خازنه ابن زباز را انگشت او را بر میانم و میگوید
دو خایه اش چون دو جمل می نمود و در اینجک جماعتی از اعراب و فرسان شام مثل حصی بن بکر سکونی و شرجیل
بن ذی الکلاع حمیری که نسیان بن یزید از وی میگفت من قاضی او هستم و ابن حوثن و غالب ابلی و درغاه
ابن غار ب اسدی و عبید الله بن زبیر سلمی و ابوانسرس بن عبد الله که والی فرسان بود و بقولی سید بنه
بن ایاس سلمی و جماعتی از سرداران و قوآ و سپاه شام تعقل در آمدند و چنان بود که حلیه بن اسامه در این خبر
در کار با بن زیاد را سپهر بود و چون اصحاب ابن زیاد و منضم شدند عقیقه خواهرش بنزد خرواسا را که زوجه
عبید الله بن زیاد بود با خود بر گرفت و از آنمهر که بیرون برود این بیت باره زوجه قسرات نمود

لَنْ تَصْرِيحًا لَنَا فَرَمًا . أَرَدَيْتُ فِي أَهْلِي أَلَكِي الْعُلَمَاءُ

و چون اصحاب این زیاد انعام یافتند و ابرهیم از پی ایشان بشتافت از دول و مرب خود را دآب می
 اكلند و آنچه دآب بلاك شده افزون آران بود که در میدان قتل رسیده و بر دایت جماعتی از متورضین
 ابوالموت خوار می دایند و قه یلید هفتاد هزار تن از شرک شام بدست ابرهیم بن الاشر تقول و ده هزار و
 هشتصد تن هجرو که دید عمرو بن شیب یگوید ابو عمر بن از بن گفت که چون ابرهیم بن سربا عبید الله بن
 زیاد در سخرانخاور جنگ در سپرد و دوزخ تش حضور داشتیم و او بر سر کشته فراوان بود و شمار بهش شکل نبود
 نه با بر گرفتیم و بشماره در آوریم از حاکم شرعی مرویت که بعد از دوزخ صفین تا هنگام در پی پنج جنگی جانده و قه
 انخار از مردم شام بقتل برسیده بودند و نیز آتشفند ارام و خواسته و اشیاء و استباب کثیر و از شرک کاپان
 زیاد و مردم عراق هر اقا و که از دزد و صحرافزون بود و ابرهیم سرای رومای ایشان را از بدن جدا کرد و دستها
 ایشان را در آن بیابان پنهان و در محایل صحر صراحت با دایر آنها بوزیدند و صفح میامان از خون ایشان نیکین بود و
 آمدند از دکان بیابان و پرنده کان آسمان بر آن خوان نمخت بر اشته بشتند و مردار غوار را از آن مردار بخورد
 یقیق جز آفتاب آنجا نداشتند و پوششی جز خار و خاک ندیدند و ندیدی جز که کشتن عقاب نشناختند از
 سوی باد ای بلایا بر ایشان وزیدن گرفت و از هر طرف سحاب سنایا بر ایشان باریدن فرو دی و ابرهیم شهر را
 ازین فتح نمایان و قتل کراون فضیلتی بزرگ و بختی غیبی اثری پایدار در صفح روزگار اقامت کرد و در کشت
 لیل و نهار نمایان آمد و در انتقام اعدای دین و دشمنان اهل بیت سید المرسلین قتل جماعت محمدیانه
 افتخار و مرکب مبنایست بر کشته دوازده و اوج سیوات برانده و جدا شد و پیرامدی ایغرا از دوزخ ابرهیم
 با شتر سخت شکو گوید

انترنچٹنگ کو

اللَّهُ اعْظَمُكَ اللَّهُ أَبَدًا وَلَعَنَ وَأَحْلَى بَيْتِكَ وَالْعَبْدُ الْأَنْزَلُ وَأَفْرَعَتِكَ يَوْمَ وَنَعْمَ نَارٍ وَأَخْبَلُ نَعْمَ فِي أَلْفَا الْكَلْبَرِ

ربع دوم از کتاب شکوه الادب ناصری

۴۸

من ظالمین گفتند ایامی که ترکوا الحاح جله و طهر اغتر ما کان اجرکم جزایم ربکم یوم الحساب علی انکال الشکر
و نیز ابو الفتح زبیدی این شعر را در مدح ابراهیم و جواد بن زیاد و سبکوا شاد که ده است
آنا که غلام من عز این تیغ جری علی الاعضاء عذرا آناه عبدا لله فی غیر عصیه من الشام لنا ارضیو یقایل
علما النحی الجماعی و یوتی فیهم فتر جرد قول فاصف قد و دعنا فی مولاة ما وجد لها یقایل
واخلق هینا ان شایئلهما من ابی ایمنی خلیل مولی عبدا لله خوافا من الک و خشیه ما فی الشفرین صفر
جرى الله خیرا شطرا الله انهم شغوا یعبید الله کل غلیل

و مقصود ابو الفتح از اینست که در این شعر گفته است و خراسان بن خواجه عبید الله بن زیاد است که بعد از پسر
ابن زیاد در شهر عینیه و اورا از آن خبر که بیرون برد چنانکه بدان اشارت رفت و مقصود از او باو سخن همان مخار
الی عبید الله است بلکه در آن حال که در میان مردم عراق و سپاه شام جنگ عظیم گشت و متیل و بجزج فرادان کرد و
یکی از غلامان عبید الله فرار کرد و بنام در آمد و عبد الملک بن مروان او را بخوار است و از جاری حال عبید الله و سپاه
پرسش میکرد گفت چون مردم کارزار در عرصه پیکار جولان گرفتند و جنگ در پیوستند عبید الله بمیدان پیش
گرفت و جذی قال بداد آنگاه چمن فرمود و ماسبونی بر آب بدو بر دم و از آن بیاضا سید و بر زره و بدن خود و پوشانی
ابشش بنیاید و دیگر باره حله برد و ایست آخر محمد بن ناو مسعودی در مروج الذهب گوید عبد الملک بن مروان
که ابیکه ابن زیاد را آن سپاه که آن روان میاخت خود نیز با ایشان راه میزد و در بطنان فرود آمد تا از خبر این یاد آید
شود و چون روزی چند بر گذشت گشتن شدن ابن زیاد و آنکه با وی بودند در خدمش معروض داشتند و این وقت شب
هنگام بود و نیز در همین شب از منزل ابن حش بن و بعد و دیگر از میر مصعب بنی بر آمدند بطرف فسطین بدو عرصه داشتند
و یکی دیگر بر رسید و بعضی بر ساینده که لاوی بن قلفط پادشاه روم در صحنه نزول کرده و از آنکس فتحی حاصل شام
دارد و بهم در انشب در حشرش خبر رسید که عبید الله و ابش و سرکشان مردم دشمن آشوب بر آورده اند و بر دشمن
بیرون تا خنده و در جبل جای گرفته اند و از پس این اخبار در هشتاد تا قاصدی دیگر در آمد و عرض کرد و آنکه در دشمن
محبوس بودند و از آنرا شکستند و بمکارب و مشاجرت میروند تا خستند و بطغیان و سرکشی در آمدند و دیگر معروض
داشتند که خیل اعراب بلاد محض و بعلبک و بقیاع و انهب و غارت در سپردند و از آنیکه اخبار در انشب در حشرش
بمیر رسید که هر یکی برای انقلاب و اضطراب پادشاهی قوی انقلابی بود و لکن در مراجع عبد الملک هیچگونه اثر نداشت
و هیچ تنبیه در آن شدت خنده و روی گنده و نوحی آزاد و بیطلسان و نبات جان و آن جلالت و سیاست که
در خور لوک عظام است ندیده بودند و هیچ نشان دهشت در روی مشاهدت نفرمودند بلکه با کمال سکون و قوار و قناعت
و وقار و صلاح مفاسد مشغول شدند و تدبیر و نظام امور روی نهاد و دلگ و روم و بار سال تحفه و مودی و سکا تیب خاوت
انگیزه و اخبار و حوادث مشغول داشت و در روی فسطین نهاد و در آنوقت تا بل من منیس از جانب ابن زیر بارادت لشکر کجا
روز غیر دیر پس در آنجا بدین اتفاق فریقین شدند و با بل من منیس قتل رسید و بیشتر صحابش دستخوش شمشیر بر آمدند و بقیه
الستیف ذار کردند و چون خبر قتل با بل من منیس لشکر بمصعب بن زبیر که آنوقت راه فسطین پیوست با رسید بدین
بگردانید و مردی از کلب از روانید این شعر را در انشب نوشت و نمود

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۶۹۰

قَلْنَا يَا جُنَادِينَ سَعْدًا وَنَايِلًا قِصَصًا بَيْنَنَا لَا يُحْيِيْنَا وَمَنْ ذَا

اتگاه عبدالملک مخفوق و منصور بدین بر وجهت کرده در آن شهر نزول نمود و معلوم باد که ابو مخفوق لوط بن یحیی که محل ذوق غلب
سوزن خین است شرعی طویل و عیب صفات را بر حسین بن مالک شتر و بن زیاد و شکرم و ان و یابان حال ایشان از قوم آن
دبانه از نونان نیز نقل کرده اند لکن چون سوزن عظام و را بماند تخمین اشارت کرده و در آن خبر مواخت نمودند

در اینجا سطور نکشت

ذکر فرستادن ابراهیم بن اشر سرمای سرداران شام بخدمت مختار و تقی بن عثمان در باره ملاد

در بحار الانوار سطر راست که چون ابراهیم بن مالک اشر بمقابل این زیاد علیه الفقه رهسرتخت مختار بن ابی عبید
از کوفه چون سرون زرد و در میان نزول نموده سایب بن مالک را از جانب خود در کوفه نشاند و با سطلان حال بود
ابراهیم بن شمسیت و چون بدین آمد بر فراز منبر بر شد و سپاس و شکر خدا را بگذاشت و بر و نام را انتخاب را بدو
بتابعت و معاونت ابراهیم و حرکت بنگاه ادبسی ترفیع و تحریض داد بخالد از عام روایت که گفت مردم
شعید مرا انتهم میزنند که باطلی علیه اسلام بغض و کینه دارم و حال اینکه از آن پس که حسین علیه السلام شهید
گردید بنحواب اندر چنان دیدم که مردانی چند با جامه بنر از آسمان فرو شدند و حیرت و در دست داشتند و از دنبال
قتله آنحضرت می تابختند و چیزی بر اینخواب بن بر نیامد که غار خروج کرد و آنکند و ناچار بر اینجای هجوم زد و
داشت و در وقت الفضا سطور است که از آن پس که خبر این قتل آمد از مختار برسد میگفت زود باشد که ابراهیم بن
برگردد و روز روشن را بر آنان تیر و ساز و دوسر این زیاد و حسین بن نمیر و فغان و فغان را بکوفه فرستید و چون
فتح و آنسر ابرسید و صدق قول مختار معلوم گردید جمال کوفه کلان بپس زد که وحی بر مختار نازل می شود لکن این
گفت که از این حقیقت فاسده روی بر نیامد چه از فرات نمون اشل این حکایات ممکن است چنانکه رسول خدا می فرستد
علیه و آله فرمود فرات المومن لا یخفی ابداً بمکه ابراهیم چون از آن کار را فراغت یافت فرمان کرد تا سربان زیاد و سر
حسین بن نمیر در اسس شرجیل بن ذی الکلال و جامعی دیگر از سربازان و سرداران شام را حاضر گردانیم
هر یک را در دو دفر قوم داشته از که شش پای و پنج خند و این دفرس بنحوس اما چنان فتنه را برای مختار تقدیم
کرد این هنگام مختار در این جای داشت شعبی گوید در خدمت مختار حضور داشتم که فتنه در رؤسای
بیاد دند مختار از کمال سسر در و با سطر پروانجی افتاد و در پانسانعت سرور و منصور بکوفه روی نهاد و بر و توی
چون آنسر را بیاد و دند مختار مشغول طعام بود پس آنسر را در حضورش میگذارد مختار شکر خدا می بگذاشت و گفت
چون سسر مبارک حسین علیه السلام را بنزد این زیاد و ملعون بپاوردند مشغول خوردن خدا بود و وایک سرباز
نزد من حاضر بختند و مشغول قندی هستند و در آنجا ناری سفید پدید گردید و در میان سر در آمده درین میان
در شد و از کوشش بیرون آمد و نیز کوشش او در آمد و ازینجی آن ملعون سسر بیرون کرد و چون مختار از خوردن طعام
فارغ شد با نعل موذ بر پره این زیاد همی بکوفه آنکه موذ خود را بقلای میگذارد و گفت این موذ را بشوی که بر چهره
خبثت کافری نهاد ام آنکه بجانب کوفه برفت و مردم کوچه را دانی بیرون شدند و اخبار و بد و سرور و فغان

رابع دوم از کتاب شکوۃ الادب ناصری

591

کردند و جشنی بزرگ بجای کردند و عیسی نیکو سپایان بردند و بشکوه نبردان زدند و سیم هیایان بعفر آورد و بوزکان
اتفاق نمودند این شیر کوید ترمی در جامع خود گوید که چون ابراهیم بن شتر را پس حبسید انداختن ریاد و در خوش
سپاه شام و ابرای مختار نبرستاد در قصر کوید و خستند در اینجا ای باد یک بیاید و در میان سر بگشت آباد
حبسید انداختند و بدانش در مذاخا از کوشش بیرون آمدند و چنانق در تخرش درآمد و از دهنش شیرین آورد
و این کار بهت کرار نمود متغیره سیکوید اول که سیکو در اسلام در اهرم مشغوش و سیکو که نمود انیلون بود و نیم
در کامل ابن شیر سلطو است که بعضی از حجاب ابن زیاد گفت که چون حسین علیه السلام را شهبه بردند با وی بغض لایق
در آمد و در چهره است انشی خردان بود و آن غیبت استیم خود آن آتش خردان را بزند و با من گفت با یکس
ای غیبت را در میان گذار و غیر متغیره گوید که بعد از شهادت حضرت امام حسین مسلک است اند علیه مر جانه با پسر
حبسید انداخته ای خلیت پسر رسول خدا می مسلک است اند علیه و اگر پیشتی هرگز دوی هست را انگری و چون ابن زیاد
مرد و علیه الفه قبل سید یزید بن المضرخ این اشعار را در جای او انداخته کرد

[illegible]

وَمَا كَانَ جَدِيشُ جَمْعِ النَّخْرِ وَالرِّثَا حُلًّا إِذَا لَقِيَ الْعَدُوَّ وَلَيْسَ صِرًا

سیم از این امور پرداخت در موصل قیامت و عمل خویش را باین تر

باجکله چون ابرهیم از این امور پیرداخت در موصصل ایست بخت و غل خویش را باین ترتیب حکومت داد
و اصحاب بفرستادند و ادرش عبد الرحمن بن عبد الله را که از طرف مادر او پیراورد و بجکله نخبه بین امور رخت
بر سخا و دارا و متعلقات آنها از اراضی بفریزه علیه بخت و از قرین الحارث را امارت فرقیس داد و عاتم بن نعلان را بکله

ربیع دوم از کتاب سکه اولاد ناصری

۹۶۲

آنکه سر عبید الله بن زیاد ملعون از حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام تنویم کرد و چون آن سر را بحسب سر خنجرست در آفرود
 متول طعام بود و سبب سر خدا را سر سجد و بر او فرو دستایش خدا و بر او که خون را از دشمن بکشت و مختار را
 جوی خرد و دهنها چون سرانند عبید الله بن زیاد آورده اند و ملعون متول آتقی و سر در دم در حضورش بود و پس غرض کردم
 بر حد ایام ایران و سران زیاد را بمن بنامی و من متول طعام باشم پس حد مخصوص خدا دمی است که دعای مرا
 بجاست مغزو فرمود آنکه بفرموده سران بیدار بیرون آمدند و آن پس آن سر را نزد یکسایان زیر بردند
 این سر بفرموده آن سر را بر سر آن کردند و دوزخ و آن سر را بر زمین افکند و داری از کبوی پدیدار شد و منی او را گرفت
 پس آن بی را دیگر پاره نصب کردند و او را دوش بنگیند و او را پدیدار شد و در می آوردت و ایگار ماسه دهنه نمود و سر
 این زیر فرمان کرد آن سر بیدار در بعضی شهاب که بنگیند و پایی کوبد این سر را بر پایاوردند و بر دینی این خنجرست
 در سال شصت و ششم روی داد و در کت و دینه مصلوب ساختند و صاحب روضه تصفا که یک غنار و خوش آب و هوا
 ماسی هزار دینار و غنار بخدمت بختن خفته و ستاد و سایر سران در مونسی که شهاب بود و بدیا و بخت و چون بخت
 بختن خنجر رسید بشکراز آمد بخت و در کت نازک گذاشت و بفرموده آن سر را بر پایاوردند و آن سر بخت
 نکر دو و مال داد و دامن کرد و دست و دمی که پدیدار شد بر سر عبید الله و دیگران را بخدمت مختار و حل
 داد و مختار بخیله را برای این زیر یک مغفله بفرستاد و آن سایر سران و من و دمی در این خنجر موافقت نکرد و ماند
 صحیح همان است که این خنجر برای این سر فرستاده باشد و مختار با این سر مخالفت داشت و با مختار خنجر
 مناسب بخت و اگر موافق آن بخت که بعد از این است و الله تعالی در باب غزای قصر کوه و فرمان عبدالملک مکتوب خود
 کت چری گشته باشد ممکن است که مختار این کار برای الهام قدرت خود و شهنشاین زیر کرد و پادشاه
 در بعضی تواریخ و سیر تاریخ روضه تصفا مسطور است که بعد از کشاکش مختار و امای آنکه در میدان فعالیت است
 رسیده بچهل و هشت هزار یاضد و شصت و چهار تن پوس در مختار را نوار مسطور است که روایت گردانند
 که مختار برای عبید الله در مدت همد ماه و نیم ولایت خویش هجده هزاران را نازاک در قتل امام حسین علیه السلام
 شریک شده بودند و قتل برآمد و اقم صرف کوبد اگر آن بخت را که در قتل امای که با محصل سیده اند و صلوات
 بیکان موافق خبر که مذکور شد که خدا می در حوض خون صبی بن و کربا هفتاد و هزار تن را بکشت و در دای خون حسین
 دوبار مختار و هزار را میکشد مطابق خواهد بود و اگر بیار و اخبار می که ابو مخنف در محاربت این زیاد و لشکر عراق
 مرقوم دانسته اند و در آن سخن مختار که میگفت من سید و هشتاد و سه هزار تن را بکشت مناسب خواهد
 شده و اگر آنکه مدت مختار هم در آن رسیده باشد مدت سایر خروچ کنندگان تمام شده اند و الله تعالی اعلم
 مرزبان و سنانا و خود سر از حضرت امام حفر صادق علیه السلام روایت میکند که فرمود و ما الکملک هاشمیه
 وَلَا أَخْضَبْتُ وَلَا دَوِي فِي دَاوِ هَاتِي دُخَانُ خَسْرٍ حَتَّى قِيلَ جَبَدَ اللَّهُ بَنِي زِيَادٍ سِنِي
 بیس زنی از شیه سر پیش کشید و خطاب فرمود و از برای بیس ایسی و در بطی بر نخواست و در ذت بخیل
 ماکا بیکو مسید الله و بختل رسید و بر ایسی بنی را شد و روایت که ماعده و خیر علی علیه السلام بمعبر بود
 مَا كُنَّا نَأْمُرُ أَهْلَنَا وَلَا أَجَالَكَ فِي عَيْنَا مَرَّةً وَلَا الْمُسْلِمِينَ حَتَّى يَبْتَغُوا دَارَ عَيْلِكَ اللَّهُ زِيَادٍ

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۶۹۴

بنی پس یکی از زنان دهخدا خضاب نکو و دوسر به چشم نیادر و دوسیل سر مردان بچشم نکو را بید و موسی شانه گرفت
 که بیکه بخار سر عید انده بن زیاد علیه القته و العذاب بگو و بدین نرسد و جعفر بن ناعله از محمد در سال ثانی و مسکویه
 به آنکه خیر از علما و توفیق استنباط دقایق پاره اخبار و فطن معانی و حقایق پاره آثار حاصل نموده و اگر احوال از یاد
 روح بخار از روی دقت و بصیرت نظر میکردند برایشان معلوم میافاد که بخار از جمله سابقین مجاهدین است که بخار
 تعالی در قرآن پس ایشان را مدح کرده است و همینکه حضرت امام ربیع العابدین علیه السلام در حق بخار دعا فرمود و
 رافع و برای آنکه است که بخار در خدمت آن امام و امامت را از مصطفیان بخار است و اگر بخار بر بر طریقی غیرت
 را می غیر مطلوب بودی و با امام مخالفت و استی سر کر امام در حق او دعای غیر مستجاب و دخی غیر مستجاب
 و آنده از بهر بخار را بزمی و بیو ده نمی نمود و مقام آراین سوره شریفه است از این پیش در مطاوی این کتاب
 از اقوال ائمه عظیم سلام که مکرر در مدح و تنی از آدم او وارد است مذکور داشتیم و بجمعه برای ذوی الا بصا
 و الاعتبار کافی است همانا دشمنان او بسبب حسن عباد و غرض و کجای یار و مشایخ از بهر او باخته اند
 و او را از قلوب شیعیان دور دارند چنانکه دشمنان امیر المؤمنین علیه السلام معصی مساوی بساخته اند
 این سبب جمعی کثیر را که از محبت آنحضرت و دوستی او را طاعت میس و محروم ساخته اند در بودی ضلالت و یاس
 غفلت بهلاک ابدی و دار سرمدی در آورده اند و اقامت حروف و کلمات این پیش در تحقیق آثار مقام بخار شری مطوط
 بسند گشت و در اینجا نیز یاد آتش خدمات و این تحقیقات مذکور اقا و مصداق و تواتر میگردد که اید
 صاحب مجامع المؤمنین در مسالک مکاره بخار در حق حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام بیانی مطبوع و
 مقبول فرموده است و الله تعالی این شخص طلیل را این خدمت نبل که از روی روی داده در حضرت

خدای راست کار و جلیل است

ذکر عزل حارث بن ابی ربیع از بصره و نصب مصعب بن زبیر بامارت بصره

در ایام شصت و هفتم هجری عده اند بن زبیر حارث بن ابی ربیع را که بان بقیع باشد از امارت بصره منقول
 و برادرش مصعب بن زبیر را بجای او منصوب فرمود پس مصعب روی بصره نهاد و اهل می بروی بر پیشه
 بصره درآمد و بر منبر صعود و او و سوادین همی گفتند اینک امیر آمد امیر آمد و حارث بن ابی ربیع که امیر بصره بود و بر
 اینوقت مصعب از جره نام برگرفت و مردان او را پیش نهاد و مصعب حارث را بر فرمود تا بر غیر بر آید و یک روز
 فرد و تا از وی شصت آنجا مصعب بر فراز منبر ایستاد و خدا را شکر و سپاس بگذاشت و از آن گفت
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الَّتِي تَنَلُّوْا عَلَيْكَ مِنْ بَيْنِ أَمْوَالِكُمْ فِي قُرْعَانٍ بِالْحَقِّ
 لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ إِلَى قَوْلِهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَجَنَافِئِهِمْ رَسِيدًا هُوَ الَّذِي يُؤْتِيكُمْ مِنْ أَمْوَالِكُمْ لِيَتَنَالُوا فِيهَا وَلِيَتَنَالُوا فِيهَا
 قُرْآنٌ مُبْدًى وَنُزُلًا مِّنْ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُّوْا فِي الْأَرْضِ وَجَعَلَهُمْ أَوْلَا فِي الْأَرْضِ
 و بادست خود مردم را از امارت کرد و گماشت از اینک ایشان از ظلم و فساد مردم نام زبیر را ضعیف شده اند و
 تقویتان بجاست و واجب است و نیز فرات کرد و نوحی فرعون و هارمان و جوهه افهم نام و آنرا

رجب دوم از کتاب مشکوٰۃ الایاد بصری

۶۹۵

و اشارت بردم که خود نمود آنجا گفت ایردوم بصره همانا بمن سبده است که شما بر کس را بارت شما منصوب بود یعنی
 معتقیده اید و من خواستار عزت و رفعت داده ام کنایت از اینکه بر کس از حد خویش تجاوز کند فی الفور با حد و تکیه
 بکافات در آوردم این آیه ای که در شرح پنج ابلاغ نوشته است که زیر بن بکار در کتاب مناسب تر نیست و در
 نموده است که وقتی جماعتی از مردم عراق بدو گاه عبد القبر بن زیر و فود نمودند و در مسجد الحرام بنشیند و در آن
 و اورا سلام گفتند عبد الله بن زیر از جاری حالات برادرش مصعب دیرت در قار و ابایشان پرسید
 گرفت اینجا عت زبان به تمجید او بر گزید و گفتند و عرض کردند آئینری نیکو و حاکمی خوب و مطلوب است و
 ایند اسنان در روز جمعه بود پس بن زیر بر فرزند و این شهر را بمشکل بنجاند

حَتَّىٰ إِذَا شَأُوْا وَشَبَّوْا بَنُوْا خَلَوْا عَنَّا بَنِي مُّثَنٍّ سَبَّوْا

کنایت از اینکه فرزان از دور و نزدیک را بدست از پیش باز نمودند و خلوت و ثبات قدم و استقامت
 را میسر ابدانیتند و با من عهد و پیمان استوار مباردت گرفتند لکن چون تنی پیش آمد و کاری پدید کردید
 مرا از دست جدا نمودن عهد و میثاق را نماند و شر زد و از اطاعت من سر برافشاند با اینکه محض حاجت
 آسایش ایشان از مصاحبت چنین برادر چشم بر گشتم و بنا بر قیاس آن نهادم **أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي قَدْ**
سَلَّكَ هَٰذَا الْوَفْدَ مِنَ الْغُرَافِ عَنْ غَالِيهِمْ مَصْعَبُ بْنُ الزُّبَيْرِ وَاحْسَنُوا الشَّأْنَ عَلَيْهِ
وَذَكَرُوا عَنْهُ مَا احْبَبُ إِلَّا أَنْ مَصْعَبُ بْنُ الْغُلُوْبِ حَتَّى لَا تَقْدِرَ عَلَيْهِ وَالْأَهْوَاءُ حَتَّى لَا
تَحُولَ عَنْهُ وَاسْتَمَالَ الْأَنْسَ بَنِيَاهُمْ وَالْقُلُوْبُ بَصَائِحْهُمْ وَالْأَنْفُسُ بِحُجَّتْهُمْ وَهُوَ الْحُجُوْبُ
فِي خَاصَّتِهِ الْإِمَامُ وَنَفْسُهُ عَامَّتُهُ بِمَا أَطْلَقَ اللَّهُ بِهِ لِسَانَهُ مِنْ الْحَمْدِ وَكَسَطَ بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْقَدْرِ
 مان ای مردان از اینجا که از اهل عراق بفرست من و خود دور و داده اند از وضع سلوک و طرز رفتار عال
 ایشان مصعب بن زیر بر رسیدم و اینجا جماعت در تمجید اطوار و تحسین رفتار و بسی سخن راندند و آنچه مرا
 پسندیده و محبوب افتادی از دی بام گفتند ایردمان نیک دانسته باشید که مصعب بن بحسن سیرت
 صفای سر سیرت با مردمان سلوک و زود و دلهای ایشان را بوسی خویش بازان کردانید که از وی عدول ننمود
 و آراء ایشان و هوا و میل ایشان از وی باز نکرد و در زبانها را برانند شما و دلها را باز نمودن نصیحتها و نصو
 با گذرن محبت شما سال داشت و چنین کس در مردم خوش محبوب و در عاشر مردان امون است چه در پیش
 بخیر جاریست و مردمان را بوفور بذل و ظهور و داد و بر و عدل و گذارش داد و سرور و بار آید و بجا دار دان
 ناید و چون از این سخنان پر دخت و مصعب را در آداب حکومت و از منبر فرود شد و فرمودند که بیکی
 خود رفت لکن از غلبه و تسلط غماز خاطر می افروخته و قیالی آشفته بسی داشت

حكايت عمر بن علي عليه السلام با مختار و علت عدم توقف او
در حجاز و اتصال مصعب

در سبب عدم توقف عمر بن علی علیه السلام در حجاز و خروج بطرف مصعب با پاره خانات و نوشته اند که
 از آنجمله این بود که حضرت سیدنا جدین علیه السلام بعد از مدتی بن عباس بن علی علیه السلام را

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۶۹۶

میل و غایت میفرمود چنانکه با اولاد عتیل بن فی طالب نیز از چهار مرتبه فرمودی عرض کردند چگونه باشد که
 این طایفه بنی امام خود را این سستی و این میل و رحمت را با آل جعفر انکار میفرماید فرمود و ای آنکه بگویند که
 مع ای عبد الله المحسن بن علی بن ابی طالب که السلام الله علیه هر وقت شهادت ایشان را در خدمت حضرت
 ابی عبد الله حسین علیه السلام بخاطر میگذرانم بر حال ایشان در وقت بی دردم و دقایق کلام معلوم می شود که سبب
 میل و محبت آنحضرت نسبت با اولاد عباس بن علی علیه السلام در چه روی است چنانکه در محدث ثمالی که یکی روز آنحضرت
 حیدر است بن عباس علیه السلام نظر فرمود و بگریست و کلامی فرمود که در این کتاب در مقام خود مسطور است انفعی
 کشف می شود و چون مردمان از آنوقت که اقامت موکوراتی بنی امام ششید علیه السلام را استخلاف بنی ساسی رفت و یکی
 گفتن ایشان فرودشت مهربان علی علیه السلام برادر دوزده و هشت عید است بنی عباس در طلب بیرون آمدن پدری
 او که در بوم الطیف شیبیده بود و آنجا از خصوصت نهاده چنانکه اینده استان نیز در این کتاب در مقام خود مسطور است
 و آنرا لام را بر او برده اند و خوشنود و سخته نکل این شازعت عرب بن علی با ایشان بنابر نه هب اما سیم غایت
 که پاره مذاهب خانه زیرا که برادران حضرت عباس سلام الله علیه قبل از آنحضرت در بوم الطیف بن قین مبدل
 بر فستد شیبیده شد و بجلد از فرزندان ام البنین و در آنحضرت بود و چون اولاد انداخته شد انوار موارثه بیان
 بنیاس علیه السلام موافق بهر شرعی مقلی گرفت و چون عباس سلام الله علیه شهادت یافت بعد از آنکه عید است
 یافت و ام البنین بدو گذاشت و اگر کسی بیرون داد و در شش زنده باشد یا برادرش را حق نخورده بود و در این وقت اتم
 البنین زنده بود و هیچ شک و شبیهت نبود که مرید اتم البنین پسر عباس سلام الله علیه در ایجاب بر عمر نه قدم
 و هم چنین اتم البنین در جازات موارثه برادران عباس بر عباس تقدیم دارد و حاصل مقصود آنست که عمر بنی عباس
 در اینجا بر فرمان امام زین العابدین علیه السلام کار نمیکشید و با عید است بنی عباس نشاء خصوصت نمود و او را در
 خان سلطان طاعی بکلمه فاضلی در آورده و اینجا را زوی عید میخواند و نیز تخلف و از برادرش امام حسین علیه السلام
 استنجاب بود و لاجرم مردان زبان بلاست و در آنکه زنده و معدنک چون مدتی بر که نشد با برادر دوزاد پیش حسن بن
 الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام بصورت پیوست و در صدقات امیر المومنین سلام الله علیه با وی نسبت
 در زید و چون حسن بدانست که حجاج میخواست او را با وی شریک دارد و وی بشام نهاد و یکما بر دوسرای سده الملک
 توقف و در دید و دستوری نیافت و اینده استان یحیی بن الحکم رسید گفت بزدوی تریاده و در آوردم و یو قیاسی
 مجلس عبدالملک بیرون شده بود پس دیگر باره بازگشت عبدالملک گفت سبب مراجعت چیست گفت امری پیش
 که ناخیرش را باینده استم و اطلاع امیر المومنین واجب نمردم گفت داستان چیست گفت یک جن جن جن است که
 یکما است بر این در وقت دارد و هنوز با دنیا قلاست با او را و پدرش را و جدش را شیعیان کشند که دوستی
 میزند و یکی از فرزندان ابن خاندان نیانی نزد عبدالملک در ساعت فرمان داد و آنرا آنجناب را در آورده و آنرا
 منظم و کرم بداشت و بر فرار سریر خود و دشمنان خودش گذاشت و آنجا گفت یا ابا محمد اثر پیری در چه سارکت زد
 نایبش فرود میجی گفت آرد دای مردم عراق که میگوید که از پی کرده بروی و خود جویند و بخلاف و امیدوار است
 او را از انجبال باز نمایند و چون حسن این کلام بشنید سخت غضبناک شد و گفت تا عیش و روضی کردیم و چنانچه

رج دوم از کتاب شکوة الادب ناصری

۹۷

که تو کان بردی بلکه با معنی هستیم که زمان آمدن پیش از این بسیار خوانده اند و نوی آنار شینب در مجلس اسرعت بود
عبد الملک گفت یا ابا محمد برای آنچه حاجت پیش افتاد که بام آمدی حسن داستان قصه و سوت پیر عشق عرب علی علیه
السلام را بار نمود و گفت جلج میخواست که او را در صدقات میراث خویشین علیه السلام که تولیت من مقرر است
شریک نماید عبد الملک نامه بجای بوش که با حسن بن حسن بن علی در صدقات بدو بخش بجای رخصه کند و کسی را که
علی علیه السلام با او دلداده و چیل ندارد چنانکه این قضیه نیز در این کتاب در مقام خود مبطور است در
بعضی کتب مرقوم است که عمر بن علی علیه السلام اغلب وفات بر سکوی در ساری خویشین خیشتی و جانم نمود
معصوم بر تن بسیار استی می برانجامه نظر افکندی و از هزار سر و در انبساط نمودی و می گفتی مرد در باب است
احوال خود شدید و در احوال خود رسید و در افعال خود بصیر و بموا قبا سر و آمل خویشین مبطور بود اگر کن
نگران حال و مال خود نبود می چون دیگر برادرانم چنین علیه السلام بعراق میفرستم بن جان رسید که ایشان را
رسید و در میان اهل نفاق بشیر شفاق مقول میشد و دور از وطن بیرون از خیل و کفن و دفون یک چشم نگین
باجر و در بین و رای بزین بجای بر نظر کردم و عافیت را اختیار نمودم و بجای سلامت روی نهادم
سلامت بن مصاحبت گرفت ایک در جاسه حافیت در مقرر خویش سلامت شستم و در ساری خود بایسان
و آرایش جای دارم و از وطن بعید ماندم و پراکنده و قسبل و بر نه نیتا دم مردان اشال این مقرر
از وی بشینند و این نامایات را در احوال و آنچه پیش بدیند و از وی قفر و مقرر جری شدند و صحبت او را
کرده شمرند و در هیچ کار بادی مانوس یار نیامدند و او را و قرو و قع گذار شدند از روی سینه اش تنگ
شد و مقام را تنگ نمود چون بعد از آنکه که آنکام مختار بریاست شیعیان پدرش علیه السلام استوار از
لاجرم بدون آنکه بکتاب و علامتی از حضرت امام زین العابدین علیه السلام یا از جانب محمد بن حنفیه احوال
بوز و روی بطرت کوفته و در مختار رضوان الله علیه آمد تا بغزت و اخبار و دریم و دنیا را را یسری ناپایا
از وی بر غر و دار نمود و چون نامه مایه و داشت مختار بقدر و شش اقلانی نورید و آنچه او را طمع و طلب بود
مساعتت نفرمود و بکلی بدو باز نمود که چون ترا از جانب مادی چیز که علامت دوستی و وفاق باشد همراه
با آنکه از سار و خوشا و خوشش میفرمود یک تری هیچ سر از رعیت که در اینجا مقام چونی چون عمر بن علی
ایخیال بدیند از وی خشکین شد و میرو روی نهاد و بمصعب بن زیر نخ کشت مصعب از قهر و شش سر شدند
کرد و در رعایت اغراض و اگر پیش بکوشید و چون مصعب آنک حریب مختار نمود او را ما خود حرکت داد
تا بوجد او بر اقلای و میرو روی خود میفراید و عمر بن علی سلام الله علیه در آنوقت که شمشیر چنانکه مذکور شود
لکن ممدودی در مروج الذهب گوید که از جمله آنکه با مصعب در محاربت حضور یافتند و فضل رسیدند
بن علی بن ابی طالب علیه السلام بود و او را با مختار و تخلص از مختار و رفتن بیوی بصره و ترسید بر جان خویش
از مصعب تا آنجا که مصعب و سپاه او بیرون شد خبری است فاین سخن بیرون از بعد نیست چه بنید
بن علی و ابوبکر بن علی که از سبلی دختر ممدوبن خالد متولد شدند هر دو بن در بوم القلف شمشیر شدند و دنیا
انیر گوید بعضی را عقیدت چنان است که بعید اند و مختار در آنوقت که در بوم القلف شمشیر شدند و دنیا

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۴۶۰

گوید که، از دشمنان صبیح، دختر دبیغ تغلبه است و عمر چندین عمر کرد که بهشتی و پنجالی رسید و یک نبرد پیش
 علی علیه السلام به او اختصاص یافت و فاشش در بیع روی داد و این روایت بر سخن موسوی احتیاج خواهد
 رفت لیکن صاحب روضه العتقا گوید که چون عمر بن علی علیه السلام در غار یا کوس شدند و حضرت بن زبیر آمد
 و مصعب صد هزار در بهم زد و داد و عمر در غارستان و محراب غار سید و کشته شد اما روایتی که باقی میگردد
 صاحب جیب تیسر و اتفاقا کرده است جامع میان این دو جز است چنانکه گوید که او حلقه ای که از دست حضرت
 بن زبیر رسیدند عبید الله بن علی بن ابی طالب علیه السلام علیه بود و او را حمل کالی که او حلقه کشیدند
 اما کبر بن علی بن ابی طالب علیه السلام است و بهر صورت در این غار فی قافله سید کرایه گویم عمر بن علی
 مصعب بوده است و عبید الله بن علی علیه السلام با غار حرکت فرموده است چه عاقل خداست که
 در زبیری ثوابی با غار بن ابی صبیح در درگاه و در سر دو اگر برده باشد ممکن است در میان خود و هر یک کشته
 شده باشد یا اینکه عمر بن ابی صبیح را عمر بن علی علیه السلام باشد اما ابو الفرج اصبهانی در مقابل
 الطالبین گوید که عبید الله بن علی بن ابی طالب علیه السلام که مادرش یحیی دختر مسعود بن مالک بن لک
 ربیع بن سلی بن جندل بن نضیل بن دارم بن حنظل بود اصحاب غار بن ابی صبیح بوده و او در تمام المدا
 کشیدند و او نیز در غار شده و خواستار شده که بنام او دعوت کند و این امر را بدو که او در غار پذیرفته باشد
 و عبید الله را زکوة گرفت و مصعب لعن شد و او را زکوة مسوده دادند کشته شد و او را لعن علی علیه السلام

نام نبرده است الله تعالی اعلم

ذکر سیر مصعب بن زبیر از بصره بجا رنبت مختار بن ابی عبید

ابن عباس

چون ابن زبیر به ائت که غار با وی شایع نبوی مصعب با او است عراق میکنند و او را بحرب مختار
 و مصیبت بود و مصعب آن ادب بود و از آن سوی اشرف کوفه چون در قضیه فوج استع فرار کردند
 جماعتی از ایشان بمصعب روی نهادند و از آن جمله شبث بن ربیع علیه الله بود که باقی پاک شده و در
 دریده و قاطری که دم و یک کوشش بریده بودند و او را هیچ ندای و انزوا و رسته می و از آن فتنه
 خروش برآوردی و مردار با محراب مختار برآوردی پس داستان او را بجهت مصعب معروف است
 مصعب گفت وی شبث بن ربیع خواهد بود پس او را بر مصعب آوردند و اشرف کوفه سیرلی در لی فرار
 و نزد مصعب حقه ریخته و از اندیش خود و خود و آنچه اجتماع و اتفاق بسته اند باز کردند و او را می خواست
 که ایشان نصرت کنند و اتفاق و اجتماع بقاقت مختار معاونت فرماد و نیز محمد بن شعث بن ثعلب بن ربیع
 درآمد و او را در انیسر انگیرش میداد و چون عهد داشت از زعمای قوم بود و مصعب او را نزد یک طلسمه که ارم
 و زبیر و چون آنجن کویان بسیار مصعب گفت تا مصعب بن ابی صفره با بن پرسته نتواند بکشتن
 و شاد و در یک سبب نماید و یکی نامه کشم این اسکا به بخوانم چون سبب گفت و اصلاح و اجتماع ارشد از
 در گذشت. مر مصعب که در ای وقت از خانه و عاقل رس و بر دینی ابوزر و بنوشت تا ایشان بکشتن مختار

ربع دوم از کتاب شکوة الادب ناصری است

۶۹۹

حاضر باشد مصلوب چون کرد و میسر و کباب مختار صرب کند در جواب بمعاذ بن جندبیدار گشت و گفت اگر بیرون شوم خرج
 و باج در عهده بوقت افتد چون اشراف کوفه و محبتین شش خیال بدیدند و دیگر باره باج کج بگویندند چندانکه مصعب
 محبتین شش گفت تو خود بروی مصلوب راه برگیر و او را بر آن گیر پس محبتین رفت خانه مصعب را بدو برد و چون ملک
 این نامه را بخواند گفت مصعب نیز تو کسی را برای ریالت نیافت محبتین شش گفت من بریده و یک تنم
 لکن زنان ما و فرزندان ما و حرم ما در چنگال بندگان مغلوب در افتاده اند ما را برای سباحت ایشان و
 رضای ظلم ظالمان بدین سواری نمی نهد ایم با کربا با دشمنان این عیبت راحت جویم پس مصلوب بن آتی صفرو
 باشکری بینا را و اموالی بسیار را و بسیار شد و بصره درآمد آنکا مصعب فرات داد تا لنگر در کنار حصار کرب
 انجمن گنبد و عبد الرحمن بن مخنف از دی را بکوفه فرستاد تا از مردم کوفه هر که بتواند بدو روی دهد و او را کربا
 از مختار باز دارد و در بیعت بن زبیر دعوت نماید و انکار را پوشیده بانجام رساند پس مختار بن برفت و بصره
 در سر ای خویش شد و آنکا رسول گشت آنکا مصعب از بصره خیمه بیرون زد و بجای دین حسین بن علی ایست
 روی سپاه و عمر بن عبد الله بن زبیر را در تنه سپاه بداشت و مصلوب بن آتی صفرو را بجا همتی میسر گشت
 و ملک بن سح را در طایفه کرد و ملک بن سحر را در جاست عبد القیس و حنف بن قیس را در قبیلہ بن تمیم
 و زیاد بن عمرو الحکلی را در طایفه از دو قیس بن نهیم را در حنی عالیہ بامارت و ریاست امور ساخت و از آنظر
 چون ایام بخار در خدمت مختار گشت که در ده آشفته خاطر شد و در میان احتجاب خویش بر ایامی نداشت و بصره
 ایشان بگذشت و فرمان کرد تا سپاه انجمن شوند و با احمر بن شیطه بدفع دشمن بیرون نماند آنکا و از کوفه بیرون
 و در حاکم انجمن لشکر کا ساخت و مختار سران و سرکرده گان آن ابراهیم را که با این اشیر بودند بفرستاد و با این
 شیطه روان ساخت پس احمر بن شیطه بایسی هزار نفر در زم آذامی جانب را گرفت و این کامل شاکری
 در مقدمه سپاه بگذشت و همچنین رفتند تا بدار رسیدند و دار با ذوال سجده و در حمله اسم شمریت که قبضه
 سیان و در میان واسط و بصره است خموی در مرصده اطلاع گوید از انداز بصره چهار روز فاصله است و در
 آنجا شمره بن عظیم روی داد و قبر عبد الله بن علی بن ابی طالب علیه السلام در آنجا است و این قبر موافق تخری
 است که مختار عبید الله بن علی را در ذار بگشت با جمعی ایشان در ذار فرو دادند و از آنظر مصعب بن زبیر پنهان
 خود نزد یک بایشان فرو شدند و هر کسی لشکر خود را بیا راست و هر دو کرد و با هم نزد گشت شدند و مختار بن شیطه
 عبد الله بن کامل را در سپاه و عبد الله بن وهب جیشی را در مسیر لشکر بگذشت و ابو عمرو ثولانی را در
 امیر موالی ساختن هنگام عبد الله بن وهب جیشی نزد ابن شیطه سالار سپاه شد و گفت این جاست ثولانی
 در غلای جنگ و مدت عرصه کارزدانیک توانا هستند و جماعتی بسیار نیز ایشان سواره و بسیار نیز و تو
 اینک پیاده هستی نیک آنست که فرمان کنی تا ایشان نیز با تو پیاده روی کنند چه من چنانک هستم که ناگاه از تو
 روی برانند و بدگر سوئی اسب نبازند و کار تو فاسد سازند لکن من چنانک هستم که ناگاه از تو
 نهاده چه از آنجا او را از ایشان در کوفه رسید و با ایشان کینه ورشد و این تدبیر از آن نمود که بخواهد
 باشند و اگر خند نریمت با مردم فتنه بپاشد و ایشان را کین روی سلامت نیتد منک و میسر دین شیطه را بن

احوال حضرت سیدنا جبریل علیه السلام

۷۰۰

اورا از روی درستی و راستی نداشت و اشارتی نبود و سالی بجلال از بر کبها فرو و کردید و با وی را بسیار شدند و از آنکس مصعب روی بیدار کرد و اینوقت جبریل بن حسین را بر سواران امیر ساخت و بود و جاد با حرم و صاحب نزدیک شد و گفت ای سارای کتاب خدا و سنت مصطفی به بیعت حق را بخواهیم و نیز شما را دعوت میکنیم این امر را در میان آل رسول بفرمایید و از آنکه هر کس که از ایشان شایسته تر باشد با اوست و خلافت بر کبریم پس جبریل بن حسین باز شد و مصعب باز گفت مصعب فرمود باز شود و ایشان حمله میکنند و بر دوا می دهند و حال لغت فریقین بفرمود تا آنجا که جبریل بن حسین باز شد و از آنکه ایشان در زید نداشتند و جبریل بن حسین در حال تقابل پیوست و جاد و سید و برابن شمشیر و صاحبش جل کران بجنگد لکن ایشان چون کوه که ان پانیدند و هیچکس از جای خود قتر از آن نکشت جاد و بکان و سوقف و خوابت و حملت بل صفر تر چون لبیب و سبیل سر شمشیر را برین کافل و کردید و مردان کار را در چندی با یکم کشیدند و تا کافل فرو شدند چون حملت نیال بیدار روی روی بر تافت و با هماب نویسن گفت خلافت بر این جلد و یار و یارین بسیار عظیم و فکر برایشان بیاوردند و آنجا که راناب معاومت برخت و پشت با جنگ دادند لکن بکافل کردی از مردم بدان بشکستی بایستادند و چندی قال داده بعد از ساسانی هزیمت شد تا آنکه عمر حسن پسر از امیر سپاه مصعب بر عبد الله بن امیر خلا آورد و ساسانی مصعب روی کرده منصرفند و این وقت نام سپاه مصعب یکبار به زبان شمشیر خلا آوردند و جنگ بر پیوستند از جنبش سپاه با پیش رو بر رفت و از آنکس هر دم گنید خواه نمایش خورشید نماند که در پهنه کارزار بر کشیدند و در نشست و جبار غصه بیکار از چرخ با دارا بگرفتند تا به چون سواران تشنه شدند و سوسای در اندام کند و آوران دشمن کشتن این شمشیر با آن کثرت سپاه و عدت و کثرت سپاه خواه نظر کرد و با جدت سنان و صولت و جنگ غران بهر سوی بر رخا شکر شد و چندان بزد و بگشت تا کشته شد و از آنکس ندای ای بر کشیدند که پیشتر بجای و خشم ای مصعب را استوار دارید و در شداید کارزار از شکستی خود و از تیغ شربار روی بر تافتید تا در صف روز کارزار با ناید حملت ایشان با نکت بر کشید که فراد کردن و در روزی برای شما از هر کار بهتر رستگاری آورد و از چهر روی غرض شما را این بندگان بکشتن میدهم بعد از آن گفت و گو با ضای کثرت قتل امر از جبریل و قوم خود و کثرت این شمشیر با آن بصر و بجا نیش شکر پاد و این شمشیر روی شما و این امر را منظم ساختند و مصعب بفرمود تا جاد بن حسین بر خیل باشد و با او گفت هر کس را بر کشید بر سرین بر گیرید و نیز همه برین شمشیر ملون را که جمعی کثیر از خیل سواران کوفه روان داشت و گفت هر کس را خواهد خواست و نخواهی جوئید و این خیل شد و آنجا که کوفیان بر فراریان سپاه غار از جنگجویان لشکر بصره شدند و تروخته تر بودند و چنان از روی کین و آتش درون کین میگذاشتند و بر هیچکس رحم نایز غیث کردند اما بیکر بصره و جبریل با مورثت و قواعد حرب کار میکردند و آنجا که آنجا که از دنبال فراریان بناخته شدند و سر کبستم برانند و تیغ کین بر کشیدند و کپس در یافتند بگشتند و از پنج امیری درنگد شدند و از تمام آن لشکر جز خطا بنده اصحاب خیل نجات نیافتند و از پادگان جز معدودی قلیل جان بدر نبردند معاویه بن قره الفزنی گوید در میان کیره و دارا بکار بر روی از شمشیر غار تمام و نوک سنان در چشمش می بگردانیدم یکی از روی شکستی و از نه جا را از آنگونه که در اکتاف این رجعت بروی روی کردی گفتیم آری چون آنجا که از خون ترک و دیلم بر حلال راست و این معاویه قاضی بصره بود و با آنجا که مصعب بن از خضم

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۷۰۲

برد و منفرد ساخت و بعد از این عمر و نهدی که نگاهان خلیل بود و در صفتن حضور داشت گفت با رخدایا من بر آن
عقیدت و بیان هستم که در وقت صفتن بودم بار خدا یا بجزت تو بر آتی میجویم اگر دارا باشی با صاحب غیب و بکار
تو بر آتی میجویم از خون این مردم بخی صاحب مصعب نگاه نمیشد خون اشام از نیامم که بشید و چون خضر غلام نیز چاک آب
و قال بداد ما بقتل رسید و صاحب بخار چون شعله را و نیز آتش بار نمود و از شدت و الک بن جدا شد نهدی که کبر
پیدا گمان بود و پنجاه مرد و لا و روی قبال نهاد و این وقت نزدیک بشگاه بود پس بر محبتن اشفت حله زد و جنگی
سخت و نیروی درشت پای آورد و دوا و دریا جاعی از صاحبش انقل رسا بیند و مختار نیز چون شیر افتد و بک غنچه
و از دای دمنده در دهنه سکه نیشست و با جاعی از شجاعتان رجال ذحان باطلان است آن شب اتقال جدا
داشت و طالع هدان با او جنگ میکرد و نیروی سخت بنود و این وقت جاعی نر که از آن مردم از پیرامون مختار گمان
گرفتند و آنکه بر جاعی باندند با مختار گفتند آه ای لایبر روی می بصر کن پس مختار بر رفت و بصر لایبر جاعی گفت
یکی از صاحبش بدو گفت ای آن بود که ما را بستیج و ظفر و عده مینادی و ایکس چیزی بر نیامد که از ایشان منم شدیم
مختار فرمود آید در کتاب خدای تعالی این آیت قرانت کرد و می بخواند الله ما شاء و وقت غنچه از کتاب
یعنی میجویم بار خدا آنچه را خواهد و ثابت نیاید و از این سخن را و دشمنین بود که آفت که من این وعده مینهادم
بر آن بوده بعد از آن بدافنا و از نیروی بعضی گفته اند که اول کسی که قائل پیدا کرد دید مختار بود و آنجا که پیش
عمر بن علی علیه السلام در سر که قائل بقتل رسید و معلوم شد مخصوصا قائل او گیت که اینک ظاهر جان نمود که او
نشاند و نهانسته در آن نایکی شب بکشتند آخر الامر از آنچه بر نیز داشت بدو چار شد چون خدا و قدر فرو
شد عذر سوختن از سفر که بلا خوداری نمود و نام خویش از زمره شهداء بیگند و بان سعادت کفایت
و در این سفر حضور یافت و سرانجام شربت قل نوشید با بچه مختار با شیش هزار تن از مردم خویش و در هر شخص
شد چون بداد چهارم بر کند و مصعب با مردم خود روی پس بجه نهاد

ذکر تحسن مختار علیه الرحمة در حضور و محاربه او با مصعب و متحول شدن مختار و اصحابش

چون مختار تحسن کردید مصعب روی پس بجه نهاد و بر محبت بگذشت محبت گفت بسیار فتنی نیکو و نامدار
بودی اگر محبتن اتش گشته نده بودی گفت بر استی سخن کردی آنکه مصعب با محبت گفت با ما عیادت
بن علی بن ابی طالب علیه السلام متحول شد چون محبت بشیند استرجاع نمود آنجا که مصعب گفت سخت دوست
میداشتم که این فتن را بگردید و بیج میدانی او را که ام کس گشت با ما آنکس او را بگشت که خود را بشیند پیش
میداند با بچه مصعب با سپاه خود در سنج و دوش و آب و نان بر مختار و مردم او بر بست و مختار با یاران
خود هر روز با ایشان جنگی صغیر و نیروی گشت بیای میبردند و روزی در بر ضعف ایشان بنیز و دلاجم
مردم از اذل و او با شش بر ایشان چیره شدند و چون یاران مختار بیرون میشدند از قرابا حبا آبهایی کف بر ایشان
بر میخند و مردم مختار در این وقت که بختن بودند و آب و نان بر ایشان بسته شده بود پاره زنان در پوشیده

ربع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری

۷۰۳

دینان طعای اندک بیای میسر نمایند و این خبر بمصعب بر نهاده و هر دو تازان را از این کار رانفتند و مختار و اصحابش را عجلت فرود گرفتند و اینک از آنها می چاه از آن بیش بیست و چهل می بایستند و بجزر دهند و چون حال این منزل رسید مصعب با اصحاب خود و فرمان کرد تا بقصر نزد یک شدند و کار محاصره را بر ایشان ترسانند چون مختار این حال بدید با اصحاب خود گفت هر چه در حصار بیشتر باید رضع شما افزوده شود بهتر است که این ذلت فرود بیاورم و از این قصر فرود شویم و با ایشان جنگ در کنیم و بکشیم تا یک نام و کرم گشته شویم سوگند خدای بیسج نویسد نیستیم که اگر دل بر مرکب نینم و جنگی بر دانه پای بریم خدای ما را نصرت دهد لیکن اصحاب و ضعیفان بودند و سخن او را نپذیرفتند مختار با ایشان گفت سوگند خدای من بدست خود تن باین ذلت نیکنم و شما را در جان خود حکم آن ندارم و اگر بیرون شوم و با ایشان قتال دهم بر ضعیف و ذلت ایشان برافزاید لکن اگر شما بجمک ایشان گردن ننید و دشمنان شما بر شما حیر شوند شمار تن بتن در آخال که بر یکدیگر بنظاره باشند سر بر گردان وقت گویند کاشی مختار را اطاعت کرده بودیم اما اگر این بجنگ بیرون شوید هر چند مظفر هم نشوید لکن بگمرا آید بسیاری بعضی نوشته اند چون مردم مصعب را یکبار بر مردم مختار طلبان قادیان پیش هزار تن از اصحاب و عوان و عیثرت خود در دارالاماره محصور گشت و مدت این حصار بچهل شبانه روز و پنجامید و از تنگی رزق و روزی و شدت کرب و تنگی بر آنان کار دشوار گشت چند اکر از زندگی می پوس شدند و با خود بمشورت سخن راندند و آخر الامر شفق را می شدند که امر مصعب در طلبان برآیند و این ذلت را خریدار کردند مختار با ایشان موافقت نفرمود و گفت ای مردم شما نیک بدانستید که در زمان اقتدار جمعی بسیار از این اشراک میشتاید و خانه های ایشان را ویران کرده اید و ضعیفان و عقارب را از آلتاها ساخته اید و اقارب و غایران را با مصعب بن بر محقق شدند و بیشتر آنها امروز در لشکر او جای دارند و اگر امیر ایشان مصعب شمارا امان بدید اینجا است متقاعد شود و از اتفاق چشم پوشید و صد و در خویش را از آتش کینه تنی سازند و چون جز آن نیست که خاسته اشرفی برگشت پس اگر دل قوی دارید و بصبر و شکیبایی هر دانه و اگر چند از در مضطرب هم باشد کارزار دهید و جنگی بر میان بکار بیک جهان بسیار شوید از هر کونک و عار و خوشتاری امان ازین مردم بکار که با شما بجهد و دشمنی آید و در این نیزه تشبیه رسالت و محاورت نخواهند جست بهتر باشد و ذکر حبیل خود را در دور و اعصار بیا و کار خواهید گذشت این مختار در کوشش مردم چون با در چنبر برگزشت و از ترسید و هم چنان با ندیش خود و طلب کردن امان ثابت و در رخ بماندند چون مختار اینحال بدید از احوال غنیزید شد و دل بر مرکب بر نهاده و از آن نظرف عبداً تن به بن هیره که بر این غریبت نگران بود از ضرورتی بتافت و بجای اعی از برادران و خوبان و از آن خویش بر پیوت و فحشا در میان ایشان بنشست آنگاه مختار طیب و حنوط بکار برده گفت در بر جوشن پوشید و دشمنی از گردن بیا و بخت و از انازل و عیال و ملک و مال چشم پوشید و بر اسب خویش نشست و چون سامه سوار و رستم و اسفند یار با نوز در تن آمدند هم که از جلای ایشان سایب بن مالک اشرفی بود از قصر بیرون شدند و چنان بود که عمرو دختر ابوموسی اعرابی تحت خلج مختار بود و پسری از وی برادر او را همراه نام کردند و چون قصر فرو گرفتند او را کودکی دیدند و بجا بس کشیدند با بچه چون مختار بیرون شد با سنان گفت چه می بینی گفت تو چه می بینی مختار فرمود و بچک ای حق بنایا کی از مردم شش

احوال حضرت سیدنا جیدین علیه السلام

۷۰۳

نمودم و چون نگران شدم این زیر در حجاز فرستادم و او این بجهه یا سرافرد و گرفت و در سرمان و دشنام
 آهنگ خلافت بیرون افتاد و من نیز چون یکی از ایشان خروج و ظهور نمودم لکن تباوتی که در میان بود این بود که
 در آن حال که جد و غلبه از خون فرزندان رسول بخت و دجله عاید بود و طلب دشمنان در مرغ خیال نمی پسرند از میان آمد
 مرد مبت برافروخته و خون ایشان را بجهت هم اکنون بر حایت حس خویش قائل بود اگر چند بیتی دیگر هم نباشی نتوان
 گفت اما نه و آنرا لید را حواله اگر بر حایت حسب خود قائل دهم چه خواهد بود که حقار یکبار و دل ز سر می آید بر آن گرفته
 و آهنگ دار جان و آن غنیمت بر لب و تیغ بر کشید و چون سیل سرکشید چه کس بر آستین شیر میسبند و مانند
 دژند و ورق چنده و انوشیروانی دهنده و بر غزنده و میدان کارزار در سپاه شد و تیغ آبدار با آن مردمان بکار حله مرد می
 بکشت و بخرج ساخت تا بدست دوش از مرد می خفت که با هم برادر بودند و یکی را طرفه و آنکه بر طرف بنای میداد و یکی
 عبدالستین دجا بود و در شربت شهادت بوستید مسعودی در روح الهیه گوید که در آن جنگ محمد بن شد و او سر
 بقتل رسیدند و حقار با جماعتی که از ایشان رسیدند که از مردم کیسانه و جزایان در حضور آید و گوید
 متحین بود و بر روز با مصیبت حرب می نمود و یکی روز که بر بنده شنبه سوار و میدان کارزار داد مردی از بنی خثله
 که او را عبدالرحمن بن ابی می خواندند بر وی حمله برد و او را بکشت و سرش از تن جدا کرد و به قتل و نثار کرد لکن مردم
 و اصحاب مصیبت از آن بعضی که این کار بدست آوردی و داد او را بکشتند در تجارت آید و او را مطو راست که مدت کوتاهی
 و امارت حقار رسید و ماه بود و آنجا نشین و شب چهار و دهم بر پنج الاذل سال شصت و شصت و پنج پیش در شهر رمضان سال
 شصت و هفتم هجری و مدت عمرش شصت و هفت سال بود و دهانا حقار را اسعادتی نصیب گشت که یکجای از سر
 عجم را بهر نیامد و در طلب از روی رسول نبی میگو و کرامی و اسمی ستوده و اسمی در صفات روزگار که گذشت لیس
 نهار بر جای نهاد و دژند و جایدانند با یکدیگر چون آنروز بر پای رفت و در دژ بکینای میگردید بچرخ میدان کنی اما که با وی
 در حضور بودند با مردم شیعیه آن دعوت نمودند که حقار فرمود و از ایشان مان جواب بشنیدند که محارر شنیدند و همه
 طلبیدند و او پذیرفتار شد و آنجا بخت بیچاره صاحب مصیبت با بر جان و مال خویش حکومت دادند و بفرمان مصیبت فرمود
 شدند پس ایشانرا دست بسته بخدمت مصیبت حاضر ساختند و او خواست که رواند و هر کس بیاید مجای که از او
 مرالی را بقتل رساند و اصحابش از وی نپدید فرستند و گفتند بخت پران ما و اولاد ما را بکشتند خانه ما را ویران کردند
 و اموال را بقتل بردند و اندک کوهن و دلاهیتم باسلامت باز نماند اگر ایشانرا بر جای بگذاردی در کارست با طمع ما را خسته و چون
 بدید گفت شما بهتر اند و بقتل ایشان فرات داد و چون بحیر سکی زار برای شنیدن زنده شدنش غرضه و او شد بکشت
 سپاس خداوندی را که را با بر شدن بملا و تراب بکشتن تا ما محقق است و این گذشت با عدم گذشت و او را حالت
 دیکی رضای خدا و آن یک مظلوم است هر کس بگذشت کار کند عداوی از وی بگذرد و فرستادنش از وی می شود و هر کس
 نماند از قتلش تا آنکه ای پسر زیر دانا و شما یک دین و آیین باشیم و یک قلبه تا بریم و مردم ترک و دینیم نیستیم و خبرنا
 بود که در شهر خودمان یا برادران خودمان مخالفت و زیدیم و از دو حال بیرون نتواند بود و یا بیکار و بخیال کرد و هم چنان
 ماند و ایم و در میان خود قائل و زیدیه ایم چنانکه مردم شام نیز با خود تعالت نمودند و آنگاه با هم اجتماع و اتفاق کردند
 و چنانکه مردم بصره و دیگر را بکشتند و هم در آخر صلح نمودند و اجتماع و اتحاد نمودند اکنون که شما حقار و آنکه مقتدر شد

احوال حضرت سیدنا جیدین علیه السلام

۷۰۶

بعد از این زیر گفت نضر از این کلام حجت گفت قصود جلیزه و مژگان است گفت این هر را بر کرد و باز مژگان از مژگان
است کافی است و از کمال اساک چیزی بدو نهاد و بخت چون مصعب بن کلاب غار را آوده ظاهر شد عال خیرش از جبال و سواد
گود مفر ساخت و نام بر بریم بن ملک شتر نوشت و در آن نامه مذکور بود که این که اطاعت کنی مملکت شام و سر داری
و هر گاه را که از زمین مغرب مفتوح داری تا که بیکه برای آل خیر سیل غلغلی شده اختیار و ایالت تو خواهد بود و این شرط را بپای
و ایمان نموده داشتند بدو فرستاد و نیز چون عبد الملک بن مروان خبر مختار شنید نامه بر بریم بن ملک شتر نوشت و او را
باطاعت خود دعوت نمود و شرط کرد که اگر سیل را اجابت نمانی جز مملکت عراق را با مارت تو گذارم و چون ابریم
این دو نامه را بدید با ایمان خود مشورت نمود و ایشان در این باب خلاف را سخن کردند ابریم گفت اگر زاین بود و گاه
نیا و گاه می از شرافت شام بدست من بملکت و دار رسیده اند عبد الملک از دست بندادم و سیل شتر را بجا
مفرون میفرمدم و بملاده و دیگر از ابراهیل شهر خود و مشیرت خود بر تخت ابریم کرد پس جواب مکتوب مصعب نوشت که با تو
پیوسته میوم و مصعب بدو نوشت که بجا بشا و روی نهد و ابریم بطاعت او بدو راه گرفت چون مصعب از جبال
او خبر شد طلب بن ابی صغره را با مارت رسول و جزیره دار بست که از تخت با او بود باز کرد و دید و نیز از او بجا
چنانکه با او بود و گاه داشت و چون ابریم بنیم و مصعب شد در تشریفات قدوم و رعایت احترام و اغراض و گواشید و
بفصل مام را برای و رویت و نهاد و پس که پاره مورخین نوشته اند که ابریم مصعب نامه کرد و انان طلبید و مصعب
انان مدخلی نیت چه تمام و تفرقت و شحات و غیرت ابریم در بیت و دولت او در اطراف و از آن برتر بود
که مجسمین کار اقدام کنند و او را مانند عبد الملک بن مروان از جان و دل خواند بود و چون مصعب از این امور بفرقت
یافتن اتم است و آخر عمر بن حنبل زود مختار و عمره دختر عثمان بن بشیر انصاری زود و دیگر شرا احضار نمود و ایشان
از یکدیگر حال مختار پرسیدند گرفت اتم ثابت گفت در باره مختار همان کوفیم که تو کن مصعب او را را نمود و آن عمر گفت
خدا کی تعالی او را رحمت فرماید که از روی صلاح و ضوابط ای را جادات میسر و مصعب او را محبت و فضیلت را
بمسد است بن زیر نوشت که این زن مختار را میفرمید اند این زیر در جواب و نوشت که گفتش رساند اما مسمی گوید
که جلد آنرا که مصعب از مردم مختار و متبل رسانید هفت هزار تن بودند و آنجمله همه در طلب خون مین علیه اسلام میگوشتند
و دشمنان او را میکشید و مصعب ایشانرا میکشت و حسین ایشان نهاد و همچنان در قتل شیعہ کوفه و اما کن و دیگر و بنا
کرد و مردم مختار را حاضر ساخت و با ایشان گفت که از مختار برانست جویند و همه آنها را بیزاری کردند که او تن از زود جات او
که یکی آخر عمر بن حنبل فراری بود و دیگر دختر عثمان بن بشیر انصاری و ایشان گفتند چگونه از روی برانستیم کسی
گفت پروردگارم خداوند جهان است و در کار روز مهی داشت و شیعہ را در جادات بهای بود و خوشی را برای
خوشنودی خدا و رسول خدا می در طلب کشندگان و دختر زاده روح ای و اهل و دو شیعہ او بزدل کرد و او را خدا می
چندان مکن داد و اما آنقدر از آن مردم بجا که بکشت که قلوب را روشن و نور افشا آرد و مصعب فضیلت حال ایشان و اولها
بنا را عبید انصاری بن زیر کتب کرد و عبید الله در جواب و نوشت که اگر ایشان از آن حیدت که دارند باز شدند و از وی
برانست جیسند خوب و اگر نه برادر را بقتل رسان مصعب برادر را بیاورد و بر من غم میسر بر کشید سر از وی برانست
و از آن بگوشت باز گفت و مختار را گفت که گفت اگر شمشیر بر من کشیدم که بکشتن من امید و بسیار بد و بر کفر و کشتن

سج دوم از کتاب شکوة الادب ناصری

۷۰۷

نیکو نیتیم هم اکنون تسادست میسر هم که قمار کار بود و لکن در تهران بن میر از قبول آن کار انکار و وزید و کتف سخت شستام
 که این تسادست بر سر و پا و اساق و چشم و بخت رسول خدای و ایل پیش قدم جویم سوگند بخدای پدرم بایر منند خود
 پس این لب جلد استام از دست نیکو داشت تا من بدو شاست کیر صم با خدا یا کواه باشم کمن بی غیر تو و پسر عم او و ایل
 و شعیان او من بخت میسر هم پس این نیز فرمود آن زن تنه را دست بست بقتل رسانیدند و بروای کرا بر ناری
 نوبس این زیر فرمان کرد و یکی از درویشان آن زن صاحب را شب هنگام در میان کوفه و حجره بقتل رساند و آن درویش هم از آن
 و با شستر نه ضربت بروی فرو داد و آن زن را میگفت یا ابنا یا عترتاه بروی در آنجا حضور داشت چون برفت و عذاب
 که آن شد دست بر آورد و لطمه بر چهره قاتل فرو داد و دو کتف نیز زدن این عذاب حبس که بر این چاره دارد آوردی و
 آملو مده در خون خویش غلطیده تا بعد از آن در شطری چون از آن فر و آن لطمه یافت بروی چنگ آورد و دست در کربان
 بروی صعبش کشید و صعب چون ابنا زاید گفت اینم دارد که سید چه برامی بس خلق کران که بدو عمر بلای وین

خزومی این عسر را در باب قتل زوجه قمار کوید

این من اعجاب عیندی قتل بیضاه حیره عطلول فیک هکذا علی غیر جرم
 لن لله درها من قیل کینا القتل والقتال علینا وعلی المحصنات جرا الذیول
 و نیز بعد بن عبدالرحمن بن حسان ثبات ناصری اینم را در باب قتل زوجه قمار کوید و از این پس در ذیل جمله
 شکوة الادب ضمن حال عربن عبدالله بن محمد و شعر از این شعر مشهور گشت

آن ناکب یا آخر فی التالیف	بقیل بینه الثمان و الذی الحیت	بقیل قنای ذاب دل سیر
موند بیه الاخلاقی فی الخیم اللیت	میظمه من تسل قوم اکادیر	من المورین الخیر فی سالف الخیر
خلیل الشی الصطی و تصیر	و صاحبیه فی الخیر الی الکلی	آنانی بان المحدثین توانقوا
علی قتلها لا احسن القتل الکلی	فلا هنات الی الترمیعیته	و ذا اقوالیاس لذل و الخیر
کاتم اذ ابرزوها و قطعت	با سنا فیم فاز و اتمم کماله	التم تعجب الا قوام من قتل حیره
من الحسین الذی من حیره الادیب	من العافلاب المونیان برینه	من الذم و البهتان و النکاح الکلی
علیایان القتل و البانی لیت	و هن العفاف فی الخیر	علی دین اجاد لهما و ابوق
کریم مصنف لمر شکرها و کرم	من الخفیان لا خرج برینه	ولا رقتی شعی علی جادها الخیر
ولا الجاریه الذی لمر شکرها الخیر	و لمر زلف یومالی و لمر خیر	عجب لهما اذ کتف و هی حیره
آلات هذا الخطب لمر الخیر		

این نیز کوید بعضی گفته که سبب ظهور و مخالفت قمار با این زیر در آنست که هم روی داد که صعب چه و آمد و چون صعب
 با آنست قمار روی نهاد و قمار را حرمین شیطه را ساخته خارست و نموده او را نام فرمود که در غار با وی کارزار جوید چنان
 رسید که بود که مردی از جماعت ثقیف را در غار فتحی عظیم آشکار شود و قمار کران کرد که استر و دست لکن این خبر
 حق جلج بن یوسف ثقیفی سمت ظهور یافت که هر یک با عبد الرحمن بن محمد بن شمس در غار پیکار و وزید با یکدیگر
 صعب بن زبیر فرمان داد و آماج دخی روی بشکر قمار کند و جاد بقران او روی برام کرد و عسید بن علی بن

احوال حضرت سیدنا جبار علیه السلام

ایضا بعلیه السلام نیز با او برقت و مصعب در منزل البصره بن بجای ماند و از آن سوی مختار با بیت هزار لشکر آمد و از کوفه بیرون شد و از آن طرف مصعب با آن مردم که با او بودند از جای نجسیدند و در تاریکی شب مختار از کوفه پنهان مختار با اصحاب و فرمود که کمترین از شما از جای خویش حرکت نکنند تا گاهی که بشنود که صدای ندای یا محمد بر آورد و چون این ندای شنید و جمله گنبد و چون روشنی ماه نمودار شد فرمان کرد تا ندای یا محمد بر کشیدند و اصحاب مختار بر لشکر مصعب حمله ور شدند و ایشان را تا پیش که گاه دوستان منظم ساختند و ایشان را بجا بقتال بودند و چون آمد و شد از اصحاب مختار هیچکس بجای نماند و همه در سپاه مصعب آمده بودند مختار را چاه منزله بقصر کوفه درآمد و از آن طرف نیز چون اصحابش از ترکت از خویش فرار داشتند باز شدند چندی متحرک بودند و مختار را نیاقت نمود و چنان دانستند که تقبول شده است و دل بر فرار نهاده هر کس توانست بگریخت و در خانه گاه کوفه پنهان شد و از آنجا بهشت هزار تن روی بقصر آورد و مختار را در اینجا باز دیدند و بجهت شش درآمد و در شب جمعی کثیر از اصحاب مصعب را بقتل آورد و بودند و نیز از جمله آنان که مقتول شده بودند محمد بن اشعث بود و از آن سوی مصعب روی بقصر نهاد و تا چهار ماه مختار را محاصره کردند و محنت آمد و رینهت همه روز از قصر بیرون آمدی و در بازار و سوق کوفه با ایشان قتال دادی و چون مختار کشته شد آنکه در قصر بجای داشتند در طلب امان بنوی مصعب پیام کردند مصعب پذیرفتار نشد تا چار چکوه است او تن در آوردند مصعب نزد یک بنیست که از مردم عرب را بگشت و دیگران را که بقتل رسانید همه از عجم بودند و جمله کشتگان او بششمار پیوست و قتل مختار چهارده شب از شهر رمضان سال شصت و هفتم هجری بجای مانده روی داد و انوقت شصت و هفت سال از عمر شش بر گذشته بود و در خبر است که وقتی از اوقات مصعب بن زبیر عبد الله مکرر را بر میداد سلام کرد و گفت اینک برادر زاده تو مصعب بن حنیف بن حنیف است که در یک صبحگاه بیفت زبیر از مردم قتل و اسلام را پیشی بدین دنیا که سببی فرض کرد و بهی مصعب گفت آنجا که کاخ و ناخبر بودند با بنی گفت بگویند با خدای اگر بشماره ایشان از کوفه بندگان موروثی درت گشته بودی سرزنش بودی و نیز بنی بر باغ کس گفت آیا خبر قتل این کذاب را شنیده یا منی گفت کذاب کجاست گفت پسر ابو عبیده بن جراح گفت از قتل مختار شنیده ام این زبیر گفت گویا تو سببه او را بگذاشتی روا نمیداری و از قتل او در خاک بگذاشتی گفت همانا اینم و کشتند کسان را بگشت و خون را با بخت و سوز سینه بار افشاد و اکنون پادشاه از این شهر است و نیست و نیز عروه بن زبیر را بنی جراح گفت مختار کذاب کشته شده و اینک سر او را بیاورند آبن جراح گفت تا پشته سخت ناهوار برای شمار بجای مانده اگر بسلامت و عاقبت دیان صعود و ادید همانا شنید و انافلا و مقصودش از این سخن و این پشته ناهوار عبد الملک بن مروان بود و چنان بود که مختار برای ابن مروان حقیقه ای بدایا می نمود و ایشان قبول می نمود و بعضی گفته اند که ابن عمر بر قمار بنجد و بار پس بنیست در کتاب مجاریس انورین منطلو است که قاضی عیاضی در شرح دیوان مرثضوی از تغیر حضرت امام حسن عسکری روایت میکند که شارا که بیست مختار کشته شد و بیست و سه و ده تن پوست و نیز تر و بیست که رفت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود **سَيُقْبَلُ وَلَدِي الْحَسَنِ وَسَيُخْرِجُ غَلَامٌ مِنْ بَقِيَّتِهِ وَيُقْتَلُ**

ربع دوم از کتاب بشکوة الادب ناصری

۷۰۹

مَنْ لَدَيْنَ كَلَمَاتٍ مِثْلَ مَا تَرَى فِي هَذِهِ الْقِصَّةِ زُودَ اسْتِ كَ فَرَزْدَمَ حَسَنٌ رَا بِنْفَلَمَ سِتَمَ شَمِيدَ كَنَدَ وَزُودَ بَاشِدَك
 پسری از مردم شریف فروج نماید و از این مردم ستمکار سید و شتا و دس هزار تن قبل بیاورد و عرض کرد این شخص
 کیست فرمود مختربن ابی جمید متقی است و اگر آنچه بختا بدست خویش گشته و آنچه در عمارات گشته با بخت
 تا پایان روز کار او بقتل رسیده است بمرآن آوردند با بخت شریف نخواهد بود و نیز صاحب مجلس اومین بود
 که مختار در مدت شش سال تمام در کوزه و بصره و نادر و خراسان و نهاوند و حدود و همدان و حدود آذربایجان امدت
 کرد و خلبه و سنگ بنام او بود و دشمنان و نوآباد و در بلاد اسلام گشت داشتند تا آخر الامر در عمارت مصعب بن
 بدره شهادت رسید لکن سایر مورخین در این خبر و تعیین مدت با وی موافقت ندارند و اگر از ابتدای دعوت
 او نیز بحساب آوریم امری مخفی بوده است و نمی تواند بود که شش سال با استقلال امارت مانده باشد چه تا نرسیده بود
 بود و مختار و اشال و انبوی متابعت و مخالفت او نبود و بعد از مرگ بنید که آغاز خروج و ظهور و احیان خروج
 کنندگان بود تا سال شصت و هفتم که مختار رسید شش سال تمام بود و چنانچه در طی این کتاب شرح
 مجاری ایام و وقایع و سوانح احوال مشروحاً و مبسوطاً معلوم گردید و بر ما ظران و سطلعه

کنندگان جای تردید نخواهد بود

بیان غل مصعب بن زبیر از غبار و ولایت خمره بن عبد الله بن زبیر

در این سال عبد الله بن زبیر برادرش مصعب را بعد از آنکه مختار در بقتل رسانید از عراق مغرول و پسرش خمره بن
 عبد الله را بجای او منصوب ساخت و خمره را استعاضی کرد از بنود کاهای بخشد و وجود آمدی و چنان
 شجاش وجود نمود که رفتی که هر چه را که مالک بودی بخشیدی و بیس از هر نو و بجای نماندی و کاهای چنان
 نمودی که هیچکس آن در جمع و مالک نبود و بسبب این فحال زنگارک دلقون مزاج و ناپسندهای کونا
 کون او را در بصره غفلت و ضعف پدید شد و منرش سستی نمود و یکی روز سوار شد و آب بصره را در فیضان
 گفت اگر ما بن غدیره آبگیر برقی و مدارات بردن ضیاع و مختار ایشان را کافی است و چون پس از چندی دیگر
 و آن آب را فرو نشسته بدید که در حالت جزر بود گفت من از سخت گفتم اگر باین آب برفی و مدارات را کنند
 ایشان را کفایت کند و کان بزرگ در صرف آب صرف کرد و انداز انبوی در با فرو کشیده است و نیز از این میل احوال
 و اطوار از وی نمودار میشد چون اخف بن میس این صورت را که آن شد پسرش بنی بکر مکتوب کرد و ده است
 شد که خمره را غل کند و برادرش مصعب را با مادت بصره باز کرد و اند این زیر جز را مغرول یافت و خمره را غل
 از بیت المال بصره برگرفت تا با خویش حمل کند مالک بن سمع چون ایحال بدید متعجب شد و کردید و گفت هرگز نیکدارم
 که عطایای ما را با خویش حمل کنی جمید الله بن عبد الله ضمت کرد که آن عطا را باز سازد مالک بن سمع از آن
 تعرض از نشست و عمر آن مال را با خود گرفت و بخی چند بود و بیعت بداد لکن ایشان بدو باز ندادند و بحیثیت
 بدر بردند که کین کرد و دیده او را باز داد و چون این خبر پسرش بنی بکر رسید گفت خدایش دور بداد و با ما بی
 خواستیم که وجود او بر بنی مروان مبادت نمایم لکن جان عبد الله را که کون ساخت و باز پس افتاد و

بدر بردند

ربع دوم از کتاب تسکوة الادب لاصری

۷۱

در ایصال جده بنده بن زیر فرمان راجع اسلام بگذاشت و حامل او در بصره چنان بود که مذکور شد و بعد از آن بن خست بن
 مصدق قاضی کوفه و هشام امیریه در بصره قضاوت میراند و حجب الملک بن مروان در حالک شام نافذ الامر بود و بعد از
 بن خازم در خراسان و الی امرو فرمان بود و در ایصال ابو بکر خفاک بن حمیس بن متویه بن حصین بن جاده الزکری
 بن منقر بن حبیب بن عمرو بن کعب بن سعد بن زید معاذ بن تیمم القیمی که معروف است با خف در کوفه مرد و این وقت با
 مصعب بن زیر روز یکذاشت و بعضی قات او را در سال هفتاد و یکم هجری در کوفه در آن زمان که مصعب بن قبال عبد
 الملک بن مروان برفت دانسته اند و بر دوشی ماش صحر است وی همان کس باشد که در علم و برداری و شکیبایی
 به و مشعل زند و اعلم بن خف گویند این صفتیه در کتاب المعارف گوید که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله
 مرد بنی تمیم را بدین اسلام بخواند و این وقت خف در میان ایشان جای داشت اینجا علت از قبول اسلام
 استمناج حستند خف که حکیم و دانشمند و عاقل بود و روی با نجاعت کرد و گفت بهما رسول خدا صلی الله علیه و آله
 بکارم اخلاق و دعوت میفرماید و از اوصاف رذیله ممنوع میدارد چون آن مرد دم این سخن شنیدند ایمان آوردند
 اخف نیز مسلمانی گرفت و اخف از زکریا تا بعین است بعد رسول خدا ایراد را کند و گفت خف
 صاحب است و در باره فتوحات حاضر شد و در وقت صفین ملازمت رکاب امیر المؤمنین را داشت
 چون کار سلطنت بر معویه استقرار گرفت اخف به و درآمد معویه گفت سوگند با خدا می سپهرت و صفین
 بیاد نمی آورم مگر اینکه شورش در قلب من قیامت جای گیر است و از این سخن خف گنایتی با اخف بیاد
 اخف گفت ای معویه سوگند با خدا می آید که ترا بکیمی و در اینک در سینه می مانمزل دارد و آن شمشیر که با من
 تو زرم میدادیم هم اکنون در نیام خود حاضر است اکنون که برای محاربت با با نذازه ما بین گفت نزدیکی جوانی
 نامیک شورش پیش لایم و اگر کام سپاری داشت با کیم آنگاه پایی شد و برفت و خواهر معویه در انحال پس
 باین کلمات نگران بود و معویه گفت این نزد کام کس بود که اینگونه با تو بتندی سخن میگفت معویه گفت این نزد
 کسی است که چون خفناک شود صد هزار تن از مردم بنی تمیم بقت غضب و غضبان می شود و حالتی کند
 بهر سبب غضب کرده اند و نیز در آنگاه که معویه پسرش زید را بولایت عید بر کشید و او را در قبه حرا جای
 داد و در آن همی درآمدند و بر معویه سلام رساندند و روی زید آوردند تا مردی بیاید و چون دیگران کار کرده
 دیگر باره نزد معویه باز شد و گفت ای امیر المؤمنین دانسته باش که اگر امیر سلمان از بابا یزد کند امشب بودی ضایع
 کرده بودی و اخف بن قیس نشسته بود و هیچ سخن نگفت و معویه گفت یا اباجتر چه است که سخنی نمی رانی گفت که
 در رخ گویم از خدا می ترسم و اگر برستی گویم از شما می ترسم گنایت را اینکه اگر از برای خوشنودی شما بتجدید
 بدو بخشید و از حضرت خدا می سنون معاف کردم و اگر از در استیغاثا لب معایب یزد لب با هم از کرد
 شما ایمین نیستم پس بگو که لب بر بستن است معویه گفت جز آنکه عمنی الطاعه خیر آنگاه فرمان کرد تا مقدار کمی
 از زر و سیم بدو عطا کردند و چون اخف بیرون شد آن مرد که در تجدید از آن سخن بگذاشت گفت یا اباجتر من نمیکم
 که شریک ترین خلق خدا معویه و پسر او زید است لیکن ایشان این اموال در خزان انباشته و در بر آن بر بسته و قفل
 نهاده اند و جز این طریق که دیدی و شنیدی چاره برای استخراش نیست اخف گفت خاموش باش که آنچه گفتی در

احوال حضرت سیدنا جید بن حلیه سلام

۱۲

حضرت خدای و جیه نباشد در کتاب در انحصای الموضع مملو است که ردی با اخف گفت از هر روی قوم تو بزرگی
تو تن در دادند بهت گشتا تو ده تو از ایشان اشرف و نه چهره تو از ایشان مسج و خلق تو از ایشان حس است خف
گفت ای را درزا و به سبب انکه بفرخات تو است در سن است گفت آن چیست قال بترکی من امرک ما لا یجفی کما
عنا لک من امری ما لا یجفی ک گفت از آنست که چون تو کرد و قبول کردم و آنچه فایدی ندارد خویشین را در
نیارم دار کلمات اخف است اللسان قیده الاقنان فمن فوقه ذلک فیمنه زبان قیت انسان است
هر کس بدترستی و به نام بکار بند و بهایش آوردن شود و قتی عمر بن الخطاب با اخف را در میان جلعقی نگه داشت
که سر در عجا فیه برده است عمر آمد مردم را گذاشت و با اخف بکلمت مبادرت حست اخف با نخاصتی تمام و بهایش
کامل چنان سخن کرد که عمر را در عجب انگذ و از آن روز و ز عمر مقام و پیش روی بنزد نهاد و چند انکه رایت و بایش
تیمم را برایش بر بست و اخف تازه بود و بر بایست ایشان رو کرد بایش عبد الملک بن عمر گوید هفت کوفه
در آمد بایست که صلح و بر سر روی گذاشت و هر دو پیشین بیرون حسته و دزدانهایش برهم نهشته و و پیش از
هم فراخ گشته و چانه است کج و چهره اش ناخویش و دو غاریش خف و پیش سوج بود لکن چون زبان بفری
کشد و نامت این جواب را پوشیده میداشت و قتی اخف نزد معاویه شد و بکار بزیست و معاویه سئوال کرد که مقصود
از قدم تو چیست اخف گفت یا امیر المؤمنین انک ترغبنی مری و قبله او تو ردی ظمًا طویلا افلاس
و در و اح ام حلیس و جاح مراد چه کارهای و بیل میرانی و در کنار آب بنشیند میرای یا با یوس کن و روانه
یا در زندان کن و حاجت ببار معاویه آنچه حاجت داشت روانه نمود و از کلمات اخف است من لم یصبر علی کلک
متبع کلما یت هر کس بر شنیدن یک سخن ناپسند شکبانی نکند و در مقام نامی و پاخ در آید کلمات

ناگوار بسیار بشنود و این شعر را نشا و مینود

ولیس یتیم الحیلم للبر و اخیلا اذا هو عندنا لخط لور یحکم
کلا لا یتیم الحیلم للبر و مؤتمرا اذا هو عندنا العسر لور یحکم

وقتی مردی را با اخف شاجره و منافقین افتاد و گفت اگر بکمت سخن ناخوب گوئی ده کلمه جواب بشنوی اخف
گفت اگر ده کلمه گوئی یک کلمه بشنوی و قتی هشام بن عبد الملک با خالد بن صفوان گفت بچه علت اخف را
در میان شما این مقام در ثبت حاصل شد گفت اگر خواهی ترا یک غلت و صفتا و خبر دهم و اگر خواهی بد غلت
و اگر فرائی بد غلت گفت یک غلت کدام بود گفت اخف از نامت مردان بر نفس خویشین نرو و مند بود گفت
و غلت چیست گفت همیشه کاهبان شتر بود و غیرا بهر جای آنگذ گفت غلت کدام است گفت نه حد میوزید
ز بخل دانست یعنی و سر کشی مینود و تیر در غرر انحصای مشهور است که قتی معاویه بن ابی سفیان بشنید که مردم
اورا بخجل میخوانند و این صفت مذموم که پیش نیانید پس بر فراز منبر ایستاد و گفت خدای تعالی میفرماید
و ان من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم و هیچ غیبت جز انکه خزانان در حضرت است
و جز باند از معلوم نزد منبر نیستیم آنکه گفت پس مردم بچه چیز را ملامت میکنند اخف در پیشگاه که آن
انحال بر سنوای امتعال بود گفت و اما بر آنچه در جنبه نیر دانت ملامت میکنم آبران اسوال که در جنبه خود

ربع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری

۷۱۳

مخزون داشته در بر آن بر بسته و مردان را محروم میداری بخودش میگیم چون از جنتی در پشت پای بود اورا
 با حنف گفتند چه اخف بمنی کنش باشد که او با ج و وحشی در پای داشته باشد و پیش حال در اقامت صرف در ذیل
 جلدات مشکوٰۃ الادب تفسیر مرقوم داشته دیگر با ج و وحشی در جنت نیست و بهم در ایصال بهیر و بن بر هم مونا می حسن
 بن علی علیه السلام در نهرا بخا در شهید شد و در شمار اصحاب مختار و نقات محدثین بود و بهم در ایصال خا دانه بن ای و جرکه
 ادراک ذان با جنت را کرده و لکن بصحبتی قایل نشد بود و با دراک خدمت حضرت حتی تربت مسلمی الله علیه و آله فرموده
 بود وفات نمود و بهم در ایصال عبدالرحمن و عبدالرب و دو مهر حجر بن عدی و دیگر عمران بن حذیفه بن الیمان را مصعب بن نبر
 بعد از قتل مختار و اصحاب مختار بر قتل رسانید و بهم در ایصال بروایت یا فنی در آه ایجان عدی بر طم طالی پس
 مردم حتی یک جهان رهسپار شد و این وقت یکصد و بیست سال زندگانی نهاده بود و چون بجزرت رسول خدای تعالی
 مشرف شد اسخضرت برای تشریف قدم او سازه بیکند و فرمود اذ انما کم کریم تویم فاکرموه هر وقت از بزرگان
 و تم کسی بشما بیاید او را اگر کم کنید و بزرگ بدارید و تیر یا فنی که بد چون اسلام آورد هفت سال بود و این کلام
 البته مصحفاست چه که در آن وقت هفت سال است مکن در سال شصت و پنجم هجری که وفات نمود یکصد و سی
 سال بود و نیز از اسلام آورد پس هفت سالکی او چه صورت خواهد داشت تواند بود و لفظ خمیس از کلام ساقط شد
 باشد و نیز یا فنی گوید پاره وفات در در سال شصت و ششم دانند در جلد بیستم از کتاب مشکوٰۃ الادب و تم نسخ
 التوازیخ و نیز در جالی بر حلی مرقوم میباشد که عدی بن حاتم طائی از اصحاب رسول خدای تعالی و ایتسا بن داد و نیز
 از اصحاب علی علیه السلام است و در خلاصه از فضل بن شاذان حدیث میراند که وی از جلد سابعین است که
 بجزرت امیر المؤمنین علی علیه السلام رجوع نمود و کشتی نیز چنین گفته است و صاحب استیعاب گوید عدی بن
 حاتم از اکابر مهاجرات و رسول خدای از اسلام او شادان شد و در دای مبارک برای او یکبسترانید و در بر
 جل و صفین و در روان در کتاب مبارک حضرت امیر المؤمنین علیه السلام اقرام داشت و در ضرب جل که شصت من
 شد و در تخمیری در کتاب ربع الا بر اریس گوید که معویه مکتوبی بعدی بن حاتم نوشت و او را بر بیعت خویش بر
 نمود عدی بن حاتم این دو بیت را در پاسخ معویه نوشت

يُجَادِلُنِي مَعْوِيَةُ بْنُ حَجَّجٍ - وَلَكِنَّ إِلَى الَّذِي يُعْجِبُنِي
 يَذْكُرُنِي أَمَّا حَسَنٌ عَلَيْهِ السَّلَامُ - وَحَظُّنِي ذَا إِلَهِ الْكَلْبِ جَلِيلُ

اعظم کوفی در تاریخ الشیخ خود گوید که بعد از شنیدن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و قتی جان روی داد که
 عدی بن حاتم طائی بر معویه بن ابی سفیان درآمد و در میان او و معویه و عمر و بن العاص و زقر مردی از بنی وحید
 شافری روی نمود و عدی بن حاتم خشناک بیرون شد و بیشتر از آن نمود و در آنجا این دو شعر را بجا دانی
 که مذکور شد منظور داشته و بعد از آن دو ابیات را نوشت

يَا أَيُّهَا الَّذِي يَعْلَمُ أَنَّ طَرَفِي - عَلَى ذَلِكَ الْإِخْنِي دَلِيلُ
 طَرَفِي تَوْنٌ لَكِنَّ لَعَلَّوْهُ - وَكَانَ جَوَابُهُ عِنْدِي عَيْنًا
 وَقَالَ ابْنُ الْوَجْهِ الْعَمْرِيُّ - عَدَى بَعْدَ صِفَتِي كَلِيلُ
 وَبَعَثَ أَمَّا قَوْمٌ جَفَاءُ - وَكَفَى شِلْهُ مَعِيَ لَقَلِيلُ
 فَفَلْتُ صَدَقَ مَا خَدَّ هَذَا لَيْلُ

احوال حضرت سیدنا جید بن علیہ السلام

۷۱۴

وَقَارِئِي الدِّينَ بِهِمْ أَصُولٌ وَلَكِنِّي عَلَى مَا كَانَ مِنْتِ . النَّبِيُّ صَاحِبِي بِمَا أَقُولُ
وَلَقَدْ خَالَكَ فِي كُلِّ يَوْمٍ مِنْ الْأَنْبِيَاءِ بِحَسْبِهِ

و پیش از نگارش این بیات میگوید که متویه در آنوقت که عده ای بروی در آمد گفت ای ابو عربت چنانا ندشت و روزی که از محبت علی خیری در تو بجای میگذشته است عده ای گفت در کار برزجست و مودت و یاد آنحضرت خیری برای بنی نبی نگذاشته است عده ای گفت چه مقدار از قب تو مکان مودت دوست عده ای گفت قب من بیکه نترس که محبت آنحضرت است و در وقت او را یا و کنم محبت افزوده میشود متویه گفت از کدران روزگار و دوران لیل و نهار بیا که هم من که محبت و دوستش را فرموده و کند دارد و عده ای گفت سوگند با خدا ای در تاست ساعات و اوقات روزگار محبت او در دلم بیشتر میشود و نیز در خبر است که بعد از شهادت حضرت ولایت رتبت عده ای بن حاتم را در مجلس متویه رجوعی قادی و آن وقت عبد الله بن زبیر که از بنیه است یف حرب جل جبار رسول خدا ای و اهل بیت آنحضرت گیسند و در مجلس حضور داشت و با متویه گفت با عزت فرمای تا من و جمعی از قریش که در این محضر حاضریم با عده ای بن حاتم بنا طره و محاورت پردازیم چه مردم شیدا کان چنان بیرو و کور ففون سخن وری هیچکس را او بران نتواند بود و متویه گفت عده ای بن حاتم در بنا آوری و حاضر جوابی چنان است که کوئی من هیچی دارم که اگر با او سخن گویی و بکالت مباردت جوئی خود را ضایع و مرا بگفت و در محبت در آنکلی جدا شده و سایر حاضران التماس روزیدند که تو ما را با او بگذار آنجا جدا شده و در کلم پیشی بسته و از عده ای بن حاتم سنوئل کرد و گفت ای ابو طریف کدام روز چشم ترا ضایع ساختند گفت همان که پدرت از جنگ برگشت و بجای کوفه دیده او را بگشود و چنان نیزه بر گفل شترت بزنده که فرار بر قرار خنجر

مردی آنجا آمد این ابیات را نیز بدین ترتیب گفت و بر جدا شده قرئت نمود
أَمَّا وَلَقِي بَابَنَا لَمْ يَزَلْ لَوَائِي لَيْسَ لَكَ يَوْمَ الْحَقِّ مَا كُنْتَ لَمْ يَخْطَا وَكَانَ آتِي مِنْ قَبْلِ قَوْمِ آبَايَ
صَحِيحٌ لَمْ يَنْتَرِجْ عَرَفَ قَوْمَ الْفِطَا وَلَوْ دُونَ مَبِيتِي عِنْدَكَ عَلَى قَضَائِهِ كَرُمْتُ بِكَ بَابَنَا لَمْ يَزَلْ لَوَائِي
چون متویه خیال بدیده غنده شد گفت زان بود که از رخت شمارا گفتم که از نکالت با او اقرار کنی که برای شما جز اینا نیار و دو مقصود عده ای بن حاتم از این صراح صحیحین لم یترج عروقم القضا تعريض بعد الله بن زبیر است و از این نیز بیا که در وجه او صحیح الاصل نبوده اند بلکه از قبضه بوده اند رسیدن رضی علم الهدی اعلی الله مقامه در کتاب غرر القوائد در القوائد گوید که چون عده ای بن حاتم بعد از شهادت سیر المومنین علیه السلام بر دوسوی آمد متویه از در شاست پرسید که مرسرت را که طریف و طراف و طرف بود و نیز چه رسید گفت در کتاب علی بن ابی طالب گشته بودند متویه گفت با ما هر ایطال با تو از روی انصاف رفت که پرسوی خود را بلاست بداشت و پرسوی تو را بیشین داد عده ای گفت من انصاف نوزدیدم که آنحضرت شهید شده و من زنده ماندم با بگو احوال عده ای بن حاتم در اغلب کتب خصوصاً در تاریخ التواریخ موطوع است و در اینجا بقدر حاجت نگارش رفت و نیز در این اشیال شصت و هشتم بهر که روستین امیر طور قطف طیفه با عبد الملک بن روان عذرا رسید استوار کردند که طایفه مرزب که عیسوی مذہب و در دین خود متعصب هستند و در خیال شاست سیکن داشتند پیشانیان از دستین و جنگ بیرون نشوند و نیز در این سال در محکمت زانک پین نامی بیرون قبل اغلب لطفت و این مالک سلطان بود و در بیسلاطین گشته است

رج دوم از کتاب شکارنامه ابوالحسن

۷۱۰

ذکر وقایع سیال شصت و هشتم و غزل حمزه بن زبیر از بصره و نصیب مصعب

و این سیال چنانکه اشارت رفت عبد الله بن زبیر برادرش مصعب را محکمت عراق بازگردانید و سبب بیان بود که اخفش بن
 قیس در دماغ حمزه بن عبد الله اختلاطی در او ظاهر و او خاش خشی شاهدت گردید برادرش را از ایندستان که مکتوب کرد
 لاجرم عبد الله بن زبیر او را معزول ساخت و مصعب را در کربلا بر میگردانید و از آنجا که او را از آنجا که در مدینه است
 نوشته است که حمزه بن زبیر مردی جواد و شجاع بود و لکن شصت و هشتاد و هشت و هشتاد و نهم و نهم و نهم و نهم و نهم
 بخت عقل و ضعف دماغ مستور شد و قتی به او از رفت و گوید تا بارید و گفت بهمانا تحقیقان چنان شد و تحقیقان را تب
 گرد و نیزه و می شنید که در بصره کوهی است و عامل خود را بخواند و گفت کسی ابعثت تا خراج این کوه را بیاورد و گفت
 که کوه رستمی است که از آن استخرج باج و خراج نمایند و نیزه کسی اینها را و انبیا و نیزه است و تا خراج او را بیاورد و
 او را و ادای خراج چند کی در گشت و در دزد حمزه بر کشید و او را بکشید و احف گفت اینها الا میرهانا شهر می شنید و نیز
 داری و نیزه خواست عبد الله بن زبیر بن شیب بن خیاط را تا باز یافند و گیرد و ایندستان را بیاورد و نیزه می شنید و نیزه
 که اگر ترابصره حاجتی است پست را معزول برادرش مصعب را دیگر باره منصوب کن بن زبیر همان کرد که این
 خواستند و بعضی از شهر این شعر را در آنجا خواندند

بِأَنَّ الرَّبَّ يَهْتَمُّ حَمَزَةً جَامِلًا مَا لَيْتَ حَمَزَةً كَانَ خَلْفَ عَمَّانٍ
 أَذْرَى بِدَلْجَلِهِ جَنَّ عِبَّابًا وَتَقَادَفَتْ بِنُورِ الْحِطَّوَاتِ

و از این پیش در ذیل نگارش نصیب کردن بن زبیر حمزه را بامارت عراق بگذاشت و در باب فضا و نصیب
 آب و جله که در این شعر بیان اشارت رفته سخن رفت به محکم بن زبیر برادرش مصعب بامارت عراق منصوب
 و جارت بن ابی ربیع را امیر کوفه داد و بعضی گفته اند سبب غزل حمزه این بود که در رعایت حال اشراف قسوم بود
 و در اخذ اموال مبطواید شده بود پس آنجا که با کشتن سبب شامی و پناهنده شدند ملک بر روی جبر و
 افراشت یکی را بجزه و دستا و پیام داد که از این شهر بیدرت مخفی شود و حمزه را از بصره بیرون کرد و عدل
 محلی این شعر را انشا نمود

إِذَا مَا خَشِنَا مِنْ أَمْرِ ظِلَامَةٍ دَعَوْنَا أَبَا نُعْيَانَ يَوْمَ مَقْعَدِكَ

یعنی از وقت آنکه از ظلم امیری خوفناک شویم ابو نعیمان را که را بداد خواهی بخوانیم تا او را بگیرد
 ذکر محاربات مردم خوارج در مالک فارس و عراق

و این سیال مصعب بن زبیر عمر بن عبد الله بن عمر ابولایت فارس منصوب ساخت و صربا زارقه را با او گذاشت
 و چنان بود که حلیف بن ابی صفه در کرمت سخت که مصعب حکومت داشت و نیزه در زمان امارت حمزه بن عبد الله بن
 زبیر مجرب آنجا که مشغول بود و چون مصعب دیگر باره بامارت عراق معاودت نمود و می خواست تا بلاد حویل و
 وار منبته را بامارت حلیف بگذارد و مادر میان او و عبد الملك حلیف با جبر نایه لاجرم مکتوبی بمنتهی خشت و دوازده

احوال حضرت سیدنا جیدین علیه السلام

۷۱۶

بخواند اینوقت حطبت در فارس رو زمیناد چون کتب صحب بدورسد پسرش نیزه بن حطبت را جانشیند
 امامت فارس شد و او را برایت شریک حزم و حسیط و صیت نهاد و خود در بصره شد لکن مصعب و از
 امامت فارس و حرب خوارج سزوی ساخت و عمر بن عبید الله بن سمر را بجای او منصوب شد چون حطبت
 خوارج این خبر بدانستند فطری بن النخاعة گفت ما سر داری و لیر و شجاعی شیر گیر بحرب شما نمرد شده است که
 از روی طبیعت و خطا دین جنگ بخواد پیوست و بجای او ارای این جلالت و شاعت نیست و چنان
 بود که مردم خوارج از آن پس که عبید الله بن اخو بقل رسید بنیرین اخو را بر خود میرداشته بودند چنانکه
 در ذیل وقایع سال شصت و پنجم مکتور گردید و در این وقت که فو خوارج بجانب صحرای نهدند و عمر بن
 پسرش عبید الله را با گردی از سواران بحرب ایشان نفرستاد چون هر دو فریق روی در روی شدند
 باز اقبال کرد و پیش گرفت و فرسان سپاه و دلیران کینه خواه تمیز بر آید خستند و برهم آمد و بختند عبید الله
 عمر گیر جهان را بنیبر گشت و پس از قتل او بنیرین اخو را هنگام جنگ عمر بود فطری گفت عمر پسرش است
 و امروز سر آمد دلیران روزگار است بهتر است با وی حرب نخویم بنیر این را پذیرفتار نشد و با عمر جنگ در
 انگبند و عمر چون شغل و برایشان بناخت و جنگ کی سخت براند و نمودن از فرسان خوارج را بخت
 و نیز صاحب بن فخری را نیزه زد که پیشش را بر شکافت و نیز ضربتی بر فطری فرود آورد که پیشانش را درهم
 شکست اما چاره کرد و خوارج روی بفرار نهاده با جور برفتند و عمر نیز از پی ایشان بناخت و حاکم بن سمر
 نیز از او بود و در آنجا با خوارج چهار شدند و جماعه با عمودی که با خویش داشت چهارده تن از خوارج را بکشت
 انداخت و در میان ایشان حری سخت برفت چنانکه بچرخ غاده بود که عمر نیز بهلاکت و او را قتل و مهاجمه کرد
 که دو آن بیت را از وی برآفت مردانای این خدمت بزرگ و بخت عالی نه مسدیر را در جم بدو

بخشید و این شیر را در انبیا بگفتند

فَلَمْ يَذْهَبْ غَايَةَ الْكِبَرِ عَصَى فُلْكَادَ تِلْكَ نَجْمُ أَقْصَا

با بکله بر مردم خوارج نصرت یافتند و همچنان رفتند و مردم خوارج آن طری که در میان ایشان و عمر بود
 قطع کردند تا نخواستند در طلب ایشان برآیند آنکه راه بسیار شدند تا بحدود اصعوان پیوستند و با کشت
 نشستند و بتیله کار و قوت اسبند و خویش پرده خستند آنکه دیگر باره جانب راه گرفتند تا بحدود فاس
 بگذشتند و این هنگام عمر در آنجا بود و از خوارج طریق راه پسرند و از سا بوره ارجان جور کرده بارش ایوان
 در آمدند چون مصعب ایحال بدید گفت از هوشتی ماری و حرم و کفایت عمر عبید الله که چنانست دشمنان بچو
 که در عدد و محاربت ایشان بود چنانکه چند انکرا ایشان زمین فایس را در سرند اگر ایشان قاتل بود
 و فرار هم کرده بود برای او عذر و توبه و پس بدو مکتوب کرد که یا بن عمر پیش بخت انصاف بوزیدی گفتی
 و عصای خویش را باز گیری و انداختن روی بتایم اکنون شریک از من برتاب پس عمر از انرا بر
 و در کار جد و جد در اثرا ایشان بناخت آن همیشه که از آن پیش که مردم خوارج بفرار انداختند ایشان فخر شد
 و از آن سوی مصعب بیرون شد و در کنار جسر گیر خبر برآفت و مردم را بکشت و از آنجا بپس برآید و سر مردم خوارج

رج دوم از کتاب شکوۀ الادب ناصری

۷۱۷

خبر رسید که از یک طرف عمر بن خطاب و از دیگری عسب از بصره بجنگ ایشان قیام کردند و زیر بن او کشتند و
 باصواب در آن ایام استوار باشد که در میان این دو دشمن قوی جنگ در اینجا درنگ جویند بهتر است که بجنگ نمانند
 مشتاب نیریم اقل از یک جهت واحد با ایشان قال ابیهم پس از آنکه از راه برگشتند و از غنی جوئی و دنروانات و اور
 سپردند و بدین در آمدند و این حکام که دم بن برادران قرار دادی و در این امر داشت مردم خوارج بدین بناختند و
 قتل و غارت پرداختند و تیغ غلیم بسپارید و خبر سرچی و فساد بر آوردند و مردم دوزخ و کودک را بکشتند و زنان را بکشتند
 شکم پر کردند چون مردم این متفاوت و قنات و ستم بدیدند که دو چون مردم خوارج از قتل جان و نسا
 اطفال و نخب و غارت و این فرخت یافتند با باطن این بناختند و مردم اینجا را نیز بقتل رسانیدند و بجز
 بسکج فرستادند و ابو بکر بن مخنف که در اینجا جای داشت بجنگ ایشان بیرون نرفت و حرب بر پیوست و قال
 مشدیدی پای برد و آخر الامر ابو بکر مقتول شد و صاحبش خنجر شد و خوارج نیز وی یافتند و فساد می بزرگ در زمین
 میکنند این وقت مردم کو فزید و میر خود حارث بن ابی ربه که قیام لقب داشت آنجن که دزد و خروشن آوردند
 و بر وی با کسب بزد که چه آسوده نشسته این دشمنی است که چون سیل غیاب کن میرسد و روزگار را را تیر تار
 سیدار و حارث با شکوه خویش آنکو بیرون شد و در نخله درآمد و زری چند آفت کشید و بر آبیم بن لاشتر نیز
 بدو در آمد و او را آن میر انگیرش و سپس حارث جانب راه گرفت و همی بر رفت تا بدید عبد الرحمن چویت
 آنجا بنیشت تا شبش بن ربی بد پیوست و بچال او را با آن میر لیر ساخت چون مردمان در ملک
 حارث را در سیر بدیدند بدو در خبر دادند و گفتند

سَارَيْنَا الْفُلَّاعَ يَبْرَأُ الْكُفْرَا
 يَبْرَأُ يَوْمًا وَيَقِيْمُ شَهْرًا

کنایت از اینکه حارث در وضع دشمن بقتل جوید و با غریت استوار را سپارند و حارث ناچار از آنجا بگریز
 شد و وی براه نهاد و بهر منزلی در آمدی روزی چند پانصدی تا مردمان بدو میسر برزدند و او را از جای حرکت
 دادند و او بدنگ بر رفت تا از پس ده و چند روز بغرات رسید و این وقت مردم خوارج بغرات رسیده بودند
 پس جبر را که در میان ایشان و حارث بود بریدند و آن اوقات مردی را که سماک بن یزید نام داشت و دیگری
 از خود با خود آورده بود مردم خوارج گرفتند و انداختند و خنجر را خود نمودند تا بقتل رسانند آنقدر کشت ای مردم سلام با ما
 پدرم را عادت جهان در سپرده و خروشن ابرافته است او را بکشید و ما من موکند با خدا یا باریه پس هم که برگز
 کرد فاش بکشته ام و همایه خویش آنرا زهرسانید ام و بخواه کسی نزق ام و از با هم کسی بر نند ام و فساد می
 نیکو بخواه ام با هیچکس بدی می نیایند ام فردم قتی القلب بین سخنان رحمت نیاورند و بقتلش بن جویند
 چون بدو شدند دست خوشش شیرش دادند و زهر افتاد پس لاشه او را با شمشیر پاره پاره ساختند و مکان
 با خود کوچ دادند تا که یکباره صرخته شرفند مردم کو فزید از آنجا بجنگ استیقبال کردند سماک بن یزید وقت را خستید
 و با اهل کو فزید ابر کشید که روی بدین سوی کشید و خبر را در سپارید که مردمی قیلین غیبت میشنیدند خوارج که
 او را بزدند و بدو شش اصلوب ساختند این وقت ابیهم شتر را حارث گفت این مردم را با من بگذار تا از این خبر
 عبور دهم و سرزمی این کلاب و سکهای متفاوت با بابتوا و مردم شبش بن ربی و اسامه بن غارجه و یزید بن

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۷۸۸

حادث و محنت غیر و دیگر مردان سپاس گفتند صبح استدال میراث از بگذاردان بردند و اینجا که کویا بر سر نیم
حد بر دند چون گروه خارج گشت آن مردم را بدیدند جسد را باره کردند حادث این کار را خشمش کرده و بود و بانه
انگاه در میان مردان جلوس کرد و زبان بگردش آورد و گفت تا بعد بماند انگاه قاتل و چهل بکشد بنال و ناله و
شروع بزدن نیزه از پس نیزه و آخر کار بکشیدن شمشیر آید راست یکی از حاضران گفت امیر تو مصیبت این مرد و رفیق این
کار بیکم سخن کرد پس بگویم در کدام وقت این امر را صورت خارجی توان داد و اینگونه این دیار میان او ایشان چه سکت
هم اکنون بفرا می آید این جسد را بر هم پیوسته دارند تا از این بجهت و هم تا خدا می خدای بزدی و آنچه محبوب است بجا نماند
پس جسد را بستند و مردان از جسد عبور دادند و خارج از محوطه و دمی ساختند و بدین بوند و آید از ایشان و بگو
ایشان در کنار جسد متعلق ضعیف دادند و هر چه گویند و حادث بن عبد الرحمن بن عقیق را بکشش فرارتن از ایشان
ایشان بناخت تا آن مردم از اراضی کوفیه روان کنند و با او گفت هر وقت بزمین بر سر رسیدند دست از ایشان باز دارند
پس بعد از حرم نکرده و اتفاق نموده تا کما یکبار ارضی صنوان رسیدند آنگاه باز شد و با ایشان قاتل بخت
باعث تا بکشند می بناختند و این وقت بزمین حادث بن رویم شیبانی مکران روی بود و با ایشان قاتل
داد لکن مردم روی خوارج را اعانت کردند و بزمین حادث بختل رسید و میرش حبیب روی بفرار نهاد
و هر چند تپید بر سرش و را بخواستند تا شتر دشمن را از روی بر نماند اجابت نکرد و با جابت پدید

و مردی این شعر گفت

قَالُوا كَانَ حُشْبًا حَوْشَبٌ ذَا حِفْظٍ كَأَنِّي نَارًا فِي الْوَدِيِّ عَيْسَى بْنُ مَعْصَبٍ

یعنی اگر حوشب از درازا کی و فستوت برآمدی و بختل بر کوشید می بمان دیدی که عیسی بن معصب در مرک
و بنای می بد و مقصود شاعر این بود که عیسی بن معصب را عانت پذیرد و شتر دشمن را از روی باز کرد و اندک بخت
شد و جرات کرد و می حوشب بن یزید که در و مکر بن روی نزد بشیر بن مروان حضور داشتند بشیر گفت که مرا
برای جواد ولایت کند مکره گفت اب حوشب جواد و نیک شاد و است چه در و قدری او را بخت داد و شتر
بفرار او و رسیدن بفرما بدیدر شل اشارت کند و بزمین بشیر گفت که ام کس برابر قاطری قوی پشت و لالت بنای حوشب
گفت بنده و اصل بن مافرا حاضر است و بشیر از آن گفت که مکره را بزد و اصل بنتم میدارند بشیر چون بشیر
بنتم کرد و گفت داد و بخاستی ای بخت چون خوارج از کار حاکم روی و بخت یافتند با صفیان روی کردند و اندک بشیر
و اعانند و غلبه بن و قاه امیر آنجا بود و بخلع و قال ایشان بایستادی و بدو را شمر رسیدی و با ایشان
قال و زیدی و تیز از یاروی شهر بر استجماعت تیر و سکت می بیاریدند و مردی از اهل خرموت که او را ابو هریر بنی

در خدمت غلبه طازت و کاب داشتی و بر خوارج حمله آوردی و این شعر بخود می

كَيْفَ تَرَوْنَ يَا كِلَابَ النَّارِ شَدَّ ابْنُ مُرَّةٍ الْهَوَارِ يَهْرُكُ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ
يَا بَنِي أَبِي نَاهُوزٍ وَالْأَشْرَادِ كَيْفَ تَرَوْنِي حَرِيٍّ عَلَى الصَّخْرَةِ

و چون مدت جنگ بطول انجامید کتی از مردم خوارج کی روز در کین غلبه نشست و ناکه در میان جنگ بدو با خست
شمیری بقاتلش خواست چنانکه او را بزمین انداخت صاحب غلبه بختند و او را بر دند و شترهای او را و بر دند

درج دوم از کتاب مشکوة الادب ناصری

تا به سودی گرفت. دیگر روز بر حسب عادت بیرون شدی و با ایشان قبال دادی و خواجه ای چند بر آن حال بایستدند و گفتند که او دعو و خودی مردم شهر جانب حقان گرفت و انحصار بر ایشان دشواری گشت و بدست روزگار دیار شدیدی روز عتاب با اصحاب خویش گفت ای مردمان بنام روزگار شکست و شدت شمار در یافتند و محنت و غلا در افتادند و خیراتی نماند و است که یکی از شما چون از کرسی بیرون رفتی و سخن میزدی و سر درویشی که توانا و در خاک سپارد اما چون وی برسد بچکس نیاید که او را در خون غنیمت بباروی ناز کند و سو کند یا خدای شامردمی اندک بسیند و همه فرسان جهان سینه بزنند و بهت کنند و با این مردم کارزار و درویشی بسوز قوی و حیاتی در شما باقی است و از این سخن آن چند ضعیف نشده اند که نیروی حرکتند آتش به پیش روی کعبه خدای میداد و فروری آهستم

ذکر جنک مردم عتاب با گروه خوارج و قتل ابن ماحوز و امارت قطری بن الحجاج

چون عتاب با اصحاب خود آن عتاب بوزیر ایشان دعوتش را اجابت کردند و برای قبال آمدند و به کشته و جل و مردمان در اینجن با وی یکی گزین شدند و عتاب بفرمود تا طعامی فراوان برای ایشان بیاوردند تا بخوردند و روزی بگرفتند و چون شب بیابان و غور شدند تا بان برآسان نمایان شد مردم خوارج عبادت خویش در کمال انمی و اطمینان بمیدان بایستدند که ایشان بر آنجا حاکم آوردند و قبال بدادند و بجای صفت بیای بردند چندانکه ایشان از لشکر کاشان بیرون آمدند و خشنود و زیر بن ماحوز رسیدند و این ماحوز را که وی از یارانش تعال ایشان فرو دند و جنگ بداد و قتل رسید چون مردم خوارج این روزگار را بهوار میدند بقطری بن الحجاج المازنی که با عتاب کینت داشت روی آوردند و با او بیعت کردند و از این موی عتاب صاحبش از لشکر که خوارج هر چه میخواستند نصیب یافتند و قطری چنان بیاید و در لشکر که زیر بن ماحوز زول فرستاد و از آن پس از صفها دل گرفت و روی بر او نهاد و بنا بر آن داد و داشت جنت چندانکه جمعی کثیر که وی بزرگ درند تیش آنجن شدند و از هر کجا توانست خراج و انوال بدست می کرد و نیز و مند شد و دیگر باره روی با صفهان نهاد و از آن پس زمین اهدا گرفت و داشت گرفت و این هنگام حادث بن ابی ربیع از جانب مصعب بن زبیر عامل بصره بود و پس گفتی بمصعب بنوشت و قصد خوارج را بگذاشت و باز نمود که یکس چهره مصعب بن ابی صفه چاره کار ایشان تواند نمود و اینوقت حلت در موصل و بصره حکمران بود و مصعب بدور موصل بفرستاد و او را بقتال خوارج مامور نمود و با ابراهیم بن شتر را بموصل روانه کرد و مصعب بصره آمد و از شجران سپاه گرد و هیزا بر کرد و با ایشان بخارج زد و در وولاف اتفاقا فریقین شدند و داشتند و جنگی سخت بیای بردند

ذکر مامور با خن مصعب بن زبیر عتاب بن و زقا و ریاحی را بمحاصره مردم ری

و از اینال مصعب بن زبیر عتاب بن و زقا و ریاحی که از جانب او عاملان صفهان بود فرمان کرد تا بشهر ری

احوال حضرت سیدالناجین علیه السلام

۵۲۰

روی گفته بسبب آن تجارت و جایشی که از مردم آن شیر روی داد و خود را برتقال بیزید بن عاص بن روم
ساعت کردند و او را در امارت خود مشغول در زندان ایشان قال و عتاب بر جبهه فرمان بزرگی
روی بنا و در کارش فرو شد و این هنگام فرغانه در مردم حکمران بود پس باز را بر کارش گرفت و
عتاب در آن جنگ بسیار کوشید و بقتلش رسید و در آن شهر سی و نهم کردید و هر چه در آن شهر و دیار بود و بغنیست بر دوسایر
قلع نواحی ری را نیز برکشود و در همین اوقات در مملکت شام قحطی شدید پیش آمد چنانکه اگر کسی آن قحطی نرو
حرب و نوانانی غرو نیافتند و نیز در همین اوقات عبدالملک بن مروان در بطنان که نزدیک بقرنین
است لشکری بجهن ساخت و در ستان و آنجا پای برد و بپوشان کرد

بیان احوال عبید الله بن جبر جعفی و خبر مقتل او و کیفیت آن مفضل

در این سال عبید الله بن جبر جعفی مقتل رسید و این عبید الله در مراتب صلاح حال و فضل و اجتهاد و ادب
و قهر و ابرار و غیرت و غیرت بود چون عثمان بن عفان مقتل رسید و در میان علی علیه السلام و معاویه بن ابی سفیان جنگ
پای داشت عبید الله بکند خدمت معاویه نمود چه دوستدار عثمان بود و با معاویه در وقعه صفین ماند و آنک بر سیم
تیر از جنگام با معاویه بود و از آن پس سخنان نزد معاویه اقامت و زید و او را زود به بود که در کوفه پای داشت و چون
دلت غیبت بگفت و بگوید که عبید الله زود به او را بر روی که مکره بن خنص نام داشت شایع است و این خبر
عبید الله پیوست و در شام روی بکوفه نهاد و با عکرمه در حضرت یزید انوشیروان علیه السلام خدمت برد و قال له فافت
عَلَيْكَ مَا تَذُنَا فَنَقَلْتُ فَمَوَدَّ شَمْسًا رَأَى رَأَى شَيْئَانِ شَدِيدِ لَاحِرَمِ زَنْتِ بَا تَوْخِيَاتِ وَ زَيْدِي رُزْكَارَتِ اِهْمَا وَ
خلاف مقصود افاقه عرض کرد آیا عدل تو بر این فکر دور از حق خود باز میدارد و من و خویش بنای بد پس بر سر
خویش را در حضرتش برضی رسانید و آنحضرت زوجه اش را بدو باز کرد و این وقت از شوی دوم بار و دو پس از آن
نزدیک که بدو وثوق داشت باز داشت و چون آنوقت بکران رسید و محل خویش بنیاد انفر زنده را بکمره محلی خست
و آنرا را با عبید الله گذاشت و عبید الله شام باز شد و در آنجا بزمیت فاعلی علیه السلام شهید گردید و این وقت عبید الله
بکوفه باز شد و گفت بچاکس اندیدم که در عزلت گرفتن بودند که در او شام روز کاری پای بریدم و امر بنویسید
چنان بگذشت گفتند امر علی علیه السلام نیز چنین و چنان بود و با آنکه از آنکه سخن برانند و از هر خبری بر شمرند
و چون معاویه بن ابی سفیان بدیکر جهان سفر کرد و حسین بن علی علیه السلام هم شهید شد عبید الله در جلا گشت که بکوفه
برای قال آنحضرت را و پرسند حاضر شد و شهادت غیبت گرفت و بعد از شهادت آنحضرت عبید الله بن یزید بن
اشراف کوفه آمد و از سبب عبید الله بن جبر زینت و بعد از روی چندی از دین زید حاضر کرد و عبید الله
زید روی بدو کرد و گفت این را بخر که با بوی گفت و بنحوی بودم گفت بدل مرغوری با این عبید الله بن جبر گفت آنوقت
بسیحوق بنحویت و آنرا باین ناما خدای تعالی غت نهاده است بر من بعافیت و صحت و سلامت بنیاد که گفت و گفت
لکن تو با دشمن با بوی گفت که با دشمن شایب بودم هر روز با شما میدیدم و مکنات مرشد بودم و در آن سال بکالت

ربع دوم از کتاب شکوة الانبياء

۷۲۱

این نیا در از وی غفلتی افتاد و عبید الله را فریاد می برد و بر او سب و خبیثی می نمود این را در دنیا در وی نظر کرد و او را نیافت از حاضران طلب نمود و گفتند در بین جماعت سوار شد و بر رفت هم اکنون در نزد من حاضر نشد پس جاعلی از دعوات ان از دنیا پیش بر رفتند و گفتند فرمان امیر را اجابت کن عبید الله بن عمر حرکتی از رفتن بگویند که هرگز از وی طوع و اطاعت بدو ننشوم این بگفت و مرکب بر جانده چون برق چنده و ابرشتابنده بر رفت دور منزل احمر بن زید و طائی در آمد و صاحبش در پیرامونش انجم میشدند و از ان پس از آنجا رفتند و در او بر گرفت تا به زمین نمی آید که بر او در آمد و بمصارع حضرت امام حسین صاحب شجرت علیه السلام که در حدیثش شهید شده بودند نظر کرد و از آنجا استغفار نمود و از آن پس همان رفت و این اشعار را در اغیاب بگفت

يَقُولُ امِيرٌ غَادِيٌّ وَابْنُ غَادِيٍّ	اَلَا كُنْتُ فَاكُنْتُ بِالْحَجَّةِ بِنِ جَا طِيَّةٍ	وَنَفْسِي عَلَى خَيْلِكَ لَا تَدْرِي وَاعْتَرِ اِلَهٍ
وَبَيْعَةَ هَذَا التَّائِيَةِ اَلْعَهْلَ لَا تَعْرِ	فَاَنْدِي اَنْ لَا اَكُوْنَ نَفْسِي نَفْسِي	اَلَا كُلُّ نَفْسٍ لَا تَكُنْ نَفْسِي
وَاَنْ لَا اَكُوْنَ مِنْ حَايِيهِ	لَذُو حِسْرَةٍ اَنْ لَا تَقَارِبَ لَا تَقَرِّ	سَعَى اَللّٰهُ اَوْ رَاحَ اَللّٰهُ لَا تَدْرِي
اِلَى نَفْسِهِ مَتَى مِنَ الْعَيْنِ اَتَمَّةٍ	وَقَفْتُ عَلَى اِحْدَاثِهِمْ وَحَا اِلَهُ	فَكَادَ اَحْسَبُ نَفْسِي اَلْعَيْنِ سَلَمَةٍ
لَعَمْرِي لَقَدْ كَانَا مَصْنُوعًا فِي الْوَحْيِ	سِرَاعًا اِلَى اِلَهِنَا اَحْمَاءَ خَضَاءِ	نَا سَوَا عَلَى نَفْسِي نَفْسِي نَفْسِي
بِاسْتِغْفَارِهِمْ اَسَا اُغْنِي عَنْ صَاحِبِهِ	فَاَنْ تَقُولُوا فِي كُلِّ نَفْسٍ بَقِيَّةٌ	عَلَى اَلْاَرْضِ فَلَا تَقِفْ لَدَا اَلْاَرْضِ
وَمَا اِنْ رَاْنِي اَلْاَرْضَ اَفْضَلَ لَهَا	لَدَى اَلْمَوْتِ سَادَةٌ وَرَمَقَةٌ	يُقِيلُهُمْ ظِلْمًا وَيَرْجُو وَادًا
فَدَعِ خُطَّةَ لَعْنَتِكَ لَنَا اِلَى اَتَمَّةٍ	اَهْمُ مَرَدًا اَنْ اَسِيرَ بِحَقِيلِ	اِلَى اَفْتَةٍ ذَا عَنَّا عَنْ اَحْطَا اِلَهٍ
لَعَمْرِي لَقَدْ رَاَعَيْنَا نَفْسِي قَلِيلٍ	فَكَمْ نَا فَمِ مَنَاعِلِكُمْ وَنَا قَلِيلٍ	فَكَفُّوا اِلَا اِنْ تَكُنْ فِي كِتَابِ
	اَسَدٌ عَلَيْكُمْ مِنْ نَحْوِ اَللّٰهِ اِلَهٍ	

و در این اشعار باز می رسد که این را می داند که غدار می گرداند و سکار پس سکار است با من غایب می درازد و چرا با حسین بن فاطمه علیه السلام بسبب خوشنودی و اطاعت امر او قال ندوم با این که نفس من برخلاف این می رسد و همگی که با این غدار را بکار که دارای هیچ صفی محمود نیست بایست بخالف رفت ای چه درینها و افسوسها مرا باشد که از چه روی بجلالت آنحضرت سبادت نکردم و در شمار حامیان آنحضرت نبودم و تازه به بوشم این جبرست با من ملازمت و مصاحبت دار و خدا ای سبحانه از صاحب رحمت و غم غم غم انوار انوار که نصرت آنحضرت سبادت جستند میراب فرماید همانا چون بر قیوم پر نور و نزار سعادت انار ایشان توقف کردم قلب من بیجاست از هم بریزد و سوگند بجان خودم که این جماعت تباهست شیران بیشه جلالت بودند و در میدان رزم خانگی شتافتند که به بزم راه چاکس آنکو نرسد پس در نصرت پیوسته خودشان آثار سعادت و بلاست بگذراند درایت به ایت برداشته و از این پس چشم نه چشیم مروی بزرگ و فرزانه نخواهد دید و این مردم شام بگویند و با اینان قتال دادند و آنچه را بظلم و جوران بخون خویش غلطان ساختند و سقذت و طلب داد و داد و نخواهد اینستند با اینکه در اینکار با بهتیار که از این شایان و گروه بکار به یار شد و چون مار از آتش اند و چون کی کالو ساختند و از بختشم و کین حیا و در دزد و اگر از این اندیشه باز نشوند و از این طمع و طلب که در ماست اند آنحضرت بخوبی

احوال حضرت سیدالناجدين عليه السلام

۷۲۳

بالشكرى نامدار و دارا زوزگارشان برآوردیم و بچهارمین شهر در کنار نه فرات تزلزل کرد و در آنجا ماند تا بر پدید رخت بدو
کشید و آن خستند که اشارت رفت نمایش گرفت این آخر چون کران آنروز کاران کردید گشت هیچ نمی بینم که از کرم
زایش کسی سر برآورد و انصاف بجوید گجایتند اینها و هزاره فرزندان آقا دکان چون این سخن بگذاشت و مردمان
بهوست هر کس در سخت حکومت معیت و منفعتی شخص نبود در زند شیش روی نهاد و این آخر با اجماعت بدین شایسته
و در آنجا نشست و عزراجمی که برای سلطان میآوردند و جلد را همی با خود میداشت و عطای خود و عطای اصحاب را
بر سبکرفت و بعضا جبال می نوشت کس بهره خود و اصحاب خویش را از این لبر گرفته برای آگاهی قوم فرستادیم
و همچنین از سنال و ضراج پاره بلاد که توانستی بهره خویش را یافتی لکن بل و یکمردمان شتر عرض نشدی و بر آنجا می
بردمان مختار بن ابی عبیده ظهور کرد و سیلو که او را اهل بود او کوفه بشید و از جلد و بر عبیده الله را گرفت و در پس
داشت چون عبیده الله ایند استمان بشید با اصحاب خود بکوفه یافت و در زندان را بشیکت دزد و چه خود را

با هر زنی که در حبس بود بیرون آورد و این شعر گفت

أَلَمْ تَعْلَمِ يَا أُمُّ قُتَيْبَةَ أَنَّي	أَنَا الْفَارِسُ مِنَ الْحَائِي حَافِقِ مَدَنِي	وَأَيُّ حَبِيبِ النَّجِيِّ فِي مَدَنِي
يَكِلُ قَتْلِي حَامِي الدِّينِ أَوْ مَلِيحٍ	فَمَا لَنْ بَرَحْنَا الَّتِي نَحْنُ بِهَا لَنَا	جَبِينُ كَفَرِنِ الشَّيْخِ شَرِيحٍ
وَحَلَّاسِيْلُ عَن قَالِ حَبِيبَةٍ	إِنِّي سَأَمَّا كُلِّ ذِي مُشَبِّحٍ	فَمَا الْعَبَسُ إِلَّا أَنْ أَوْدَدَ لَنَا
كَمَا دَنَانِي مِنْ قَلْبِي فِي مَدَنِي	وَمَا ذِكُّكَ تَحْوِيًّا لِحَبِيبِي أَهْمِي	وَأَيُّ بِيَا لَفَيْنِ مِنْ بَعْدِي

هم چنین با عمل را اصحاب مختار حبیب و بیوه و زقار همیکه و از انبروی سزای او را که در جماعت بدان بودند
و ضعیفی که داشت غارت کرد و عبیده الله نیز بضایع همان روی نهاد و جلد را غارت کرد و از آنجا
بدان همی آمد و بقال جوئی سرور آمدند و با ایشان شتر عرض کردید و اخطال ایشان را با خود نمود و چون بنگاه را
بسیار بگویم جای گرفت و بر آنجا میوزاد و از کشته شد و بعضی کینه اند که عبیده الله بعد از چند قبیاع
با مختار حبیب که دوازدهان پس مختار خواست او را آبسی ساند لکن بسبب ابراهیم بر شتر مکن نشد و از آن پس
عبیده الله با این شتر بموصل راه گرفت لکن در مقابل این زیاده حاضر شد و تارض و زید و بعد از آن بن شتر
مخافت جت و با بسجده روى بانبار نهاد و دست بخارت بر دو هر چه در بیت المال انبار بود با خود نمود و چون
برض مختار رسید بفرموده اسریش را و بران کردند و زایش را گرفتند آنوقت عبیده الله آنچه مقرر کرد و کجا
بر دو با مصب در قال و قل مختار حاضر شد و چون مختار قبیل رسید و صعب در مره دوم با مختار نشست
با او گشتند هیچ این نیست و این آخر در سواد کوفه است از دو بیان کند که با این زیاد و مختار بنیده و لاجرم

منضبط بفرموده عبیده الله را محبوس ساختند و این شعر گفت

فَمَنْ يَبْلُغُ الْغَنِيَانِ أَنْ أَتَاكُمْ	أَتَى دُونَكَ نَابٌ شَدِيدٌ وَحَاجِيَةٌ	بَعْدَ لَيْلٍ مَا كَانَ يَرْضَى عَمَلَهَا
إِذَا تَامَ عَثَرُهُ كَوَلِّ حَاذِبُهُ	عَلَى الشَّارِقِ قَوْفُ الْكَلْبِ وَصَلَاتُ	شَدِيدٌ يَذْأَبُ خَطْوُهُ وَيَغَارِبُهُ
وَمَا كَانَ خَائِرٌ ظَمْرُهُ جَمْعُهُ	وَلَكِنْ سَخَى الشَّاعِي مَا هُوَ كَاذِبُهُ	وَقَدْ كَانَ فِي الْأَوَّلِ الْحَقِيرَةُ
وَأَيُّ أَسْرَةٍ ضَاقَتْ عَلَيْهِ مَدَاهِبُهُ		

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۷۲۴

اوروان ساخت طلب بن ابی صفرو نیز زید بن مغلل با پانصد تن با دهم و م صعب غیر ستاد دمی از اربابان عبید الله گفت: یانا جسمی کثیر، حرب تو میرسد نیکو چنان است که با ایشان تعالت نوزی عبید الله گفت: **يُخَوِّفُ الْقَيْلَ قَوْمِي وَلَمَّا أَمَوْا إِذْ جَاءَهُ الْكَافِرُ لَوْجَلْ لَعَلَّ الْقَتْلَانِ لِي بِأَطْرَافِهَا الْعَفَى بَعْدِي كَمَا بَلَغْتُكَ وَلَوْ مِلْ أَلْوَرَّ وَأَنْ الْفَقْرَ يَدِي بِأَهْلِيهِ وَأَنْ الْعَفَى فِيهِ الْعَلَى وَالْعَجَلُ وَأَنْكَ إِنْ لَا تَرْكِي لَهُ وَلَاشْنَلْ عَنِ الْمَالِ مَا يَرْضَى الْيَتِيمُ يُفَضِّلْ**

کتابت از اینکه از میدان قتل و قتل بیم نداشت چه هر کس اهل محوم و دنی معلوم باشد و مادت بسر نزد یکپس نیر و تو اند بود که سود و جلالت و غنا و تو اگر می دانی مال منال در حد و سیوف و اطراف منال معلق باشد و تا کسی بشد اید روزگار و چار نشو داند دولت و ثروت بر خود دار نیاید و کند فقر و غنا که اگر موجب بیت و رزیت است از خود بر تابد و بر نعمت غنا که باز تجل علی یا باشد فایز شود با بخل حبید الله با آن سیصد تن مردم خود تا پایان دور و باز آن جماعت بمقتل کوشید و چون تاریکی شب سیم و آمد و دست از هم برداشتند حبید الله از کثرت بیرون شد و با اصحابش گفت من شمار نزد عبد الملك بن مروان میرم و شما چنین خوشن بگردید انگاه گفت از آن یزیدم که میرم و شرای مصعب و اصحابش انگاه آمد پس روی بکوفه نهادند و چون کبیر رسید آنخود در بیتا المال بدید گرفت و بکوفه بیاید و در مقام جریه فرو دشت و چون مصعب خبر او را بدانت عمر بن حبید الله معترافقال و در سپهر ساخت و پسر سقر با و ققال داد و عبید الله بدید او محو رفت و مصعب حجاب بن یحیر را بختگاه امور داشت و حجار از وی فرار کرد و مصعب او را دشینام داد و چون بن کعب همدانی و عمر بن حبید الله بن عمر با وی همدان و بدیع ابن عمروان داشت و ایشان بجله با او بختگاه درآمد و ققال بداند و از مردم حبید الله بسیار می دختدار شدند و خیول ایشان از پای درآمد و سپهان حجار فرار کرد و دیگر باره از دزنگ و حار بازگشت و جلکی سیخت و ققال شد بدی بای بردند تا سیاهی شب حایل حاجر گشت و ابن عمرو از کوفه بیرون شد و مصعب بن زبیر نیز بدین حار شب بن روم شبیانی که در مدین بود و مکتوب کرد و بتقال بن عمروان داد و بدین حار شب حوش را بدفع او بیرون دشت و حوش فرار کرد و ابن عمروی بد این در دهم مدین متحصن شدند و عبید الله بیرون شد و چون بن کعب همدانی و بشر بن عبید الله مدی بد روی نهادند چون با مردم خود در حوالا یا بدین حار بن عبید الله در آترا جای گرفت و با ابن عمرو دشت در زم نیکند ابن حرار را بکشت و اصحابش انهم زم نشت انگاه بشر بن حبید الله بن بشر اهل بر روی بیرون تا خت و در سو راه با وی تعالت و زید و جنگی سخت بیای رفت و آخر الامر بشر نیز از مضاف بازگشت و ابن عمرو در سو او کوفه نشیت و با خد خراج پر دخت و از آن پس روی بد رکاه عبد الملك بن مروان نهاد و عبد الملك را که می بداشت بد سریر خودیش بختاد و صد هزار دهم بد و عطا کرد و نیز اصحابش را بطا کار و ساخت ابن عمرو بد و گفت لشکری بمن بفرست تا با مصعب ققال دهم عبد الملك گفت تو با اصحاب خود روی براه کن و آنچه کنده توانی کوتاهی کن من نیز تو را بطا ربال یاری کنم پس حبید الله بن عمرو با اصحابش بطرف کوفه روی نهاد و در قریه که از یک سوی انبار بود فرو شد اصحابش از او رخت خواستند تا بکوفه شوند عبید الله رخت داد و گفت که دیگر بار انشین از دهم و

رج دوم از کتاب شکوه الادب ناصری

۷۲۵

با خبر نمایند آن خدمت ادوی کنند و آن خبر بجاقتن رسید و ایشان نزد حارث بن ابی ربیع که عامل بن زبیر در کوفه بودند و خواستار شدند تا قوچی لشکر ایشان روان دارد که با عبید الله بن حرقال دهند و اینوقت که صاحبش متفرقه و آن غنیمت شمارند و از دست گذارند حارث بن ابی ربیع جمعی کثیر را ایشان بفرستاد و آنجا برقتند و این امر را در یافتند چون صاحب بن خرقان خبر بد استند با او گفتند ما جماعتی اند که بشیم و با خبر لشکر بنو انجم بر شما شکر شد این حرکت من هرگز از ایشان دست باز نگذارم و بر آنجا حاکم کرد و بنظر داشت نمود

يَا لَكَ يَوْمًا فَاتٍ فِيهِ هَبْنِي وَغَابَ عَنِّي نَفْسِي وَصَحْبِي

پسیر آن لشکر بر ایشان روی آوردند و صاحبشرا متفرقا خستند و اطراف او را فرو گرفتند تا وی را ببر کشند لکن اینکار قدرت نیافتند عبید الله بن خرقان را خیال بدید صاحب خود را گفت از این ملک هر جای که خواهد رسید که بنید و ایشان غنیمت شمردند و بر خستند و بچلیس با آنها شتر ضحکت و عبید الله چون شترستان و پهلوان سینستان یکند با آن تان جنگ نمود و آثار بجاعت و جلالت نمود و با حصول شتر از مدینه بشتر بر روی رفتند و با بیت تنگ از سورت جنگیم داشت و جمعی مصاف داد و کشت و شکست تا روی ز مردم با بد کرد و او را ابو کبیر گفت بود روی حمله برد و نیزه بردی زد و نیزه دیگران از هر طرف بردی نمیکنند و بردی جبرگی از زمین لکن از هبیت او بد و نزدیک نیشند و عبید الله جمعی گفتن تیر تران است یا دو ک زن و چون هر جش بسیار شد معبری را از دور زمران شده و در آنجا درآمد لکن چون اسپش در آنجا بدخل در بنای کشتی پر شیت و کشتیان او را بر دتا بغزات رسید و کردی از سواران بر کشتی کمران شدند و در آن کشتی جامی با جاشی در سواران با آن مردم گفتند که اگر امیر المؤمنین طلب کرده در کشتی است اگر از دست شاپرد و دسایس استل میرسانم و چون بن آنجا رسید این بسند از جامی بر جت تا خوشتر آب در آنکند مردی در شتاند امم بد و برد و هر دو دستشرا گرفت و اینوقت از حراماتی که غیبید الله را رسیده بود خون میرخت پس را با بل سفینه نیز بکینه او بر خاسته و هر که امم با آلتی بر نه بردی زخم میزدند و چون عبید الله کمران شد که می خواهند او را بطرف جماعت فرستند بر نه با تنگ که او را گرفته بود بر او بخت و خوشتر آب بکنند و هر دو تن فرقتند و بعضی در قصر قتل او گفتند که گاهی مصعب بن زبیر را در کوفه ملاقات میکرد و کمران می شد که دیگر را بر روی مقدم میداد و عبید الله افتد شد و قصیده عبید الله زبیر گفته بود که در آن قصیده مصعب آفتاب نمود

او را بیم داد که اگر چنین کند وی بدرگاه جده الملک میرود و از آن قصیده است

أَتَيْتُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَسَأَلَهُ	فَلَسْتُ عَلَى رَأْيٍ قَبِيحٍ أَوْ أَرَبُهُ	أَتَيْتُ الْحَوَاتِنَ أَجْفِي وَبِحَجَلٍ مَصْبُغٍ
وَنَزَلْتُ أَمْرًا كُنْتُ فِيهِ حَارِبُهُ	فَكَيْفَ وَقَدْ أَتَيْتُكُمْ أَحْيَ بَعِيَّتِي	وَحَتَّى بَلَوْتُ عِنْدَكُمْ وَأَطَالِيَهُ
وَأَبْلَيْتُمْ لَمْ أَلَا يَتَّبِعْ مِثْلَهُ	وَأَسَيْتُمْ وَالْأَمْرُ صَعْبٌ عَرَبِيَهُ	فَلَيْتَا أَسْنَا أَرَأَيْتُكَ وَالْأَقْدَادُ أَلَيْتُكَ
وَلَدْتُ لَكُمْ مِنْ مَلِكٍ أَلْفٍ عَرَبِيَهُ	جَعَلْتُ مَصْعَبَ عَيْنِي وَكَوْكَانَ حَبِيَّتِي	لَا صَاحِبَ فَيَا بَنِي لَا أَغَايِبُهُ
لَعْنَةُ رَبِّكَ عَلَى مَنْ مَصْعَبَانِ مَصْعَبَا	أَرَى قَلْبِي عَيْنِي لَنَا مَوْصَلِيَهُ	وَمَا أَلَا أَنْ طَلَبْتُ مَوْنِي بِوَارِدِي
عَلَى كَذِبٍ وَفَقْدِ خُصْمٍ أَلَا مَوَادِيَهُ	وَمَا لِأَمْرِي إِلَّا أَلَا لِي سَمَاعِي	لَيْتَهُ وَمَا قَدْ خَطَفِي الزَّيْرُ كَانِيَهُ

احوال حضرت سیدنا جدین علیہ السلام

۷۲۶

اِذَا قُتِلَ عِنْدَ الْبَابِ دَخَلَ مُسْلِمًا فَيَتَّبَعُنِي اَنْ اَدْخُلَ الْبَابَ حَاجِبًا

مصعب چون بشنید اور از بندان کرد و عبید الله را در اوقات نوبت در زندان با مصعب معاينات روی داد و از آن پس چنان افتاد که عبید الله قصیده در جو قیس عیان گفت و از آن جدا است

اَلَمْ تَرَ قَيْسًا قَدْ قُتِلَ اَنْ بَرَقَتْ لِحَافُهَا وَ بَاعَتْ بَنَاتُهَا بِالْعَاوِلِ

چون ز فزون عارث کلائی این قصیده را بشنید مصعب پیام کرد که من در راه تو با این لریز تبا یعنی عبید الله کمال سید هم و این حرر دم قیس را راجع میراند و از آن پس حاجتی نزدی سلیم عبید الله بن حر را ایسر کردند چون

این ترانجال دید با ایشان گفت من این شعر را پیش کنده ام

اَلَمْ تَرَ قَيْسًا قَدْ قُتِلَ اَنْ اُخْلَتْ دَسَادُنِ الْبَنَاتِ بِالْعَاوِلِ

در شعر سابق بهای ایشان را ننموده بود که قیس عیان ریش خود را در برقع و آرد و دنبال را بدو کند تبدیل داده اند و اینجا ننمود که ایشان در باری با نیزه حبس را بیاید و لکن جماعت باین سخنان کوشش نیاورند و دردی از ایشان که حبس نام داشت اورا بگشت معلوم بود که این همان عبید الله بن حر جانی است که در آن زمان که حضرت امام حسین علیه السلام بکباب کرنا ماهی پیرو و دیگری از منازل خود که دید چنانکه کوفتند و عبید الله نیز در آنحوالی در غیمه خود مای داشت امام علیه السلام اورا بیاری نمیشد خود اندک گری میفولید و میگری کرد اینک این سبب و شمشیر که بر وی مالک بی نظیرند مانع است امام علیه السلام از وی پذیرفت و از آن پس عبید الله بن حر زایشه افکوس می خورد و آخر این مرت آنحضرت رفت چنانکه در بعضی شناسش شده و گشت و بعضی اورا عبید الله بن حر حقی نوشته اند

ذکر پاره سوانح و حوادث سیال شصت و هشتم هجری نبوی
صلی الله علیه و آله و سلم

فرستاده که در این سال چهار رایت حج اسلام در عرفات و چهار طبقه که در ایام خلافت داشتند با هم مقابل کردند یک لوا را از این خفیه و اصحابا بود و یکی از بن پیرو و محاسن او و دیگری از جماعت بنی امیه و چهارم از بنی حمزوی بود و غربی این بود که در میان این چهار رایت و جماعت مختلفه سازعت و مستاجر قی روی پندار و از بعد سالم تر باقی بود که این خفیه و اصحابا و منسوب بود و در این سال برین موسوم زهری از زبان بنی زهری مال مدینه بود و برادرش مصعب در کوفه و بصره امارت داشت و عبد الله بن عتیه بن مسعود و ثناب کوفه میزد و هشام بن حبیه و ثانی بصره بود و عبد الله بن قنانه در حرمان نافذ فرمان بود و عبد الملك بن ابی ایشام کوسن خلافت مسکوف و با این وزیر برابر گرفت و در این سال بر روایتی که اشارت رفت عبدی بن حاتم قی وفات نمود و هم در این سال بود اندیشی که امر شبن ملک نام داشت روایت تمامت بدو گسری افروخت چنان گوید بود و تعداد جلالتان بود که در فتح کوفه حضور داشتند و چون وفات کرد و بنفعا و چند سال زودتر کاشن گزیده بود و نیز در این سال به شریح خرمی کسی که خلیله بن عمر نام داشت بدو جهان گفت و نیز در این سال

عبدالرحمن بن عاصم بن ابی عبدہ و لام و ماء و ثناء و ثناء فی مقصود و صین و حمله مقصود و مبرای چوین
روان گشت بعضی گفته اند تولد او در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و هم در ایضال عبدالمطلب بن
جاسس وفات نمود

شرح حال عبداللہ بن عباس بن عبدالمطلب بن ہاشم
عبد مناف و وفات و علیہ الرحمہ

[illegible]

احوال حضرت سیدنا جدین علیه السلام

۷۲۸

و عرض نمود اللهم علیه الحکمة وناذیل القرآن ورویتی دکر فرمود اللهم بارک فیہ واکثیر منه واجعله
 من عبادک الخیر و بهم امیر المؤمنین سلام الله علیه که یکبار وادیوسی طلحه و زبیر برای مصاحف میفرستاد و در حق و نود
 من کان له این نعم مثل این خدا من فقد اقر الله عینک در کارها انوار از ضاربین لا زور مطولست که وقتی که بنی نهر دم
 خارج الان بن عباس ضعیف اند خدا را و صاف حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پرسش گرفت بن عباس از وی عرض
 نمود و امر و در کار بر او پرسید فقال لقد کان و الله علی امیر المؤمنین علیه السلام کثیبه القسور
 و الا سدا الخادیر و الفرات الشاخر و البرجع الباکر فاشبهه من الفریق ضوؤه و بهاءه و من الکسب
 فجاعله و بیضاءه و من الفرات جوده و سخاهه و من البرجع خصبه و حیاهه و عقیله النباء
 ان یافین یبیل علی بعد النبی صلی الله علیه و آله ما سمیع و ما رأیت انسا تا غار یا مثله و فکلیه
 یوم صفین و علیه غامه بیضاء و کان عیاه امیر احبین و هو یوقف علی بند دمی یخصمهم و یخلفهم
 الی ان انتهی الی و انانی کفی من السلیین گفت سوگند ما خدا می که امیر المؤمنین علیه السلام چون ماه فروزند
 و شیر خورشید و بحر جوشند و بهار بارند و در ضو و بهار چون ماه بود و در شجاعت و بهالت چون شیر و در غا
 یمن و در جود و سخا و چون فرات پهنا و در پر آب و در غلب و در پیش چون اندای بهار بود که پیش از کشتن باران
 که دوشت را سیلان امطار مانند انهار میدارد و بهمان زمان جهان عقیق و نازدایستند که بعد از پیغمبر نزدیکی
 علی بیاورند هرگز نشنیده ام و ندیده ام که چکس نداشت حضرت در میدان محاربت جویدها دارد جنگ صفین
 آنحضرت که ان شد که همانم سفیدی بر سر داشت و هر دو چشم مبارکش چون دو چراغ فروزنده درخشانند و او بر هر
 کرده و بر هر جاستی بایستادی و ایشانرا بجهت یغیرش وادی ناکاچی که بن پریت و اینوف در میان جاف می آید
 بودم پس اصحاب خود را خطاب کرد و داد جان و رسوم نبرد و خون تیغ را زن و طغنه زدن و بافتن دل قدم نهاد
 و قلب را رخ مجاریت خشم و خاوت حسن کلامی بدیع و فصیح برانند که کارنامه جنگ قرآن روزگار تا پایان کرکش
 سیل و نه راست و چون آن کلمات بلاغت آیات در توقع کارشش داشت غان هم منقطع افتاد در کتاب
 مستطرف مطولست که وقتی هر قل پادشاه روم معاویه بن ابی سفیان مکتوب کرد که مرا از شش و لاشش آندین که نیک
 جز آنرا نمی پذیرد و از کلید نماره از نرسن مینست و از صلوات هر خبری و از چهار چیز که در آن خروج عیاشد با بسک در اصلاطیل
 و ارام نشاند که نشت نه است نه از مردی که او را پدری نیست و از مردی که او را مادر نباشد و از قبر که صاحبش را بر
 و از توس قرح که آن جلالت و اتان بنده که آفتاب یکده خدایان تافت پیش از آن بر آن طالع نشد و بعد از آن طلوع
 نخواهد کرد و از آن کج کشنده که یکبار از جایی خود بگو چید و از آن پیش از آن پس کج کرد و نکند و از دخی که بدو
 بریند و از آنچیز که متغزلست و روح ندارد و از امر و زور ویر و زو با نداده و بعد از آن آید و نزدیک و عدو و آواز آن و آن محکم
 در قمر باشد با من خبر کی چون این مکتوب بمحو بر رسید با و گفتند تو از حجه پاسیخ این سربانی و اگر خطای
 در جواب از تو نیستند جلالت و عظمت تو از چشم ایشان ساقط شود هم اکنون با من بجای نیستند از این سائل خبر
 معویه با من بجای نیست و او در جواب مطور فرمود ما شنی با آلباست چاکه خدای میفراید و منی لای کل شیء شیء
 و الا لایینی و جهان ناپایدار است که ناچیز و تیار می شود و الا آندین که بنز آنرا خدای نمی پذیرد و الا آند و تصدیق بخدا

رَبِّعُ دُومِ اَرْتَابِ مَسْكُوتِ اَدَابِ ناصری

۷۲۹

وَاَمْضَحْ مَسْكُوتِ اِنَّهٗ اَكْبَرُ اَمْتِ وَاَمَّا نَسْرُ غَنَتِ لَاحَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيْمِ سِتِّ وَاَمَّا سَلَاةُ هِمْدِ خِرْمَانَا
 شُكْحَانِ اَللّٰهِ وَتَحْلِفُ سِتِّ وَاَمَّا اَتَجْمَدُ خِرْكَ اَرَا اَنْهٗ اَرْوَجُ اسْتِ بِاَسْبَكِ دَرِ اَصْلَابِ رَجَالِ وَاَرَا حَامِ نَا رَكُوعِي نَدَا اَشْتَدُ
 اَبْتَانِ اَدَمِ وَاَوَا نَا قَ مَسْجَعِ وَاَكْبَشْ سَمْعِلِ اسْتِ وَاَمَّا اَنْهٗ دَكْرَا اَوْرَجُو دَ خَيْرَتِ اَدَمِ سَلَامِ اَللّٰهِ عَلَيْهِ سِتِّ وَاَمَّا
 اَنْ خِرْكَ صَاحِبْشَنِ اَمِيكَ دَا نَدَا هِي يُونُسُ اسْتِ كَرْتَنِ خَيْرَتِ رَا دَرِ بَجَرِ كَرِشْ مِيَا وَاَمَّا فَوْشِ اَمَانِ خِدَا اَوْدَا
 مَرْبَدِ كَانِ خُوْرَا اَزْ غَرَقْدَنِ وَاَمَّا بَقْعِدِ كَمِيكَ خُوْرَشِيْدِ رَا نَ تَا بِيْدِ زَمِيْنِ دَرِيَا نِي اَمَشْدِ كَرَا يِ بَنِي اِسْرَ اَيْلِ دَهْمِ
 مَكَا فِتِّ وَاَمَّا اَنْ كُوْجِ كَنْسَدِهٖ كَمِيكَ فَعِدِ كُوْجِ كَرِ وَاَزَانِ مِشِ وَاَزَانِ پَسِنِ كَرْدِهٖ وَكَنْدِ كُوْهَ طُوْرِ سِيْنَا وَاَسْتِ كَرِ دَرِ
 مِيَا نِ اَنْ وَاَرْضِ مَقْدَسِ بِهٖ چَا رَشِبِ رَا وَاَشْدِ وُجُوْنِ بَنِي اِسْرَ اَيْلِ عَصِيْبَانِ دُرِيْدِ نَدَا اَنَكُوْهَ رَا خَدَا تَيْبَالِي بِيْزِرُوِي
 دُوْبَالِ طَيْرَانِ وَاَدُوْ مَنَا وَاِي نَذَا كَرِ وَاَكْرِ تُوْرَتِهٖ وَاَكْحَ اَيْشَنِ اَبُوْلِ كَرِ وِيْدَا اَشْمَا كَفْتِ سَكِيْنِمِ وَاَكْرِ نَبِ اَشْمَا مِي كَنِيْمِ بَنِي
 اِسْرَ اَيْلِ تُوْرَتِهٖ رَا بِيْزِرَفْتَنِ وَاَمْعَزَتِ نَحْوِ اسْتَنِ وَاَمْعَزَتِ اَيْ كُوْهَ رَا اَبْجَا مِي خُوْ وُشْ اَبُوْلِ كَرِ دَا نِيْدِ خَا كُوْ فَا يَدِ وَا
 اَلْزَنْقُنَا اَنْجَلِ قُوْفَتِهِمْ كَا نَهْ ظَلَّةٌ وَطَلُوْا اَللّٰهَ وَاقِظِيْمِ وَاَمَّا اَنْدَرُ خَتِيْ كَرِ بَدُوْنِ اَبِ رُوْ يَدِهٖ شَدِ شَجَرِ بَقِيْعَتِيْ
 كَرِ خَدَا مِي تَعَالٰ يْ بَرْ فَا زِ مَرْ خَيْرَتِ يُونُسَ مَرْ بَرِ كَرِ وَاَمَّا اِنْخِرَ كِيْهٖ بَارُوْجِ مَغِيْضِ اسْتِ خَا كُوْ خَدَا وَاَدُوْ اَصْبَحْ اَزَا
 تَفْغِيْغِ اَمَّا اَمْرُوْ زِ پَسِنِ اَلِ اسْتِ وَاِيْرُوْ زِ جَبَرَتِ وُشْ مِ فَوَا دَتِ وَاَهْلِ بَعْدَا زِ فَرَا اَرْزُوِي وَاَهْلِ اَمْتِ وَاَمَّا بَرِيْقِ
 فَا رِيْقِ وَاَمَّا زِيَا نَهٗ اَشْدِ دَرِ دُوسْتِ مَلَا كُوْ وَاَبَرَا بَدَانِ مِرَا نَدُوْ وَاَزَا رَعْدِ اَسْمِ فَرَشْتِهٖ اَيْتِ كَرِ اَبَرَا مِرَا نَدُوْ وَاَصُوْشِ مَرْجَانِ
 اسْتِ وَاَمَّا اَنْ مَحُوِيْ كَرِ دَرِ قَرَا سِتِّ هَا نِ قَوْلِ خَدَا مِي اسْتِ وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ اَيَاتِيْنِ فَيَحْضُرَا اللَّيْلَ
 وَجَعَلْنَا اَيَّةَ النَّهَارِ مُبْصِرًا وَاَكْرِيْنِ مَحُوْ وُيْ نَهٗ مَشَا رُوْ زُوْرَنِ رُوْ زَارِ شَبِ شَنَا خَدِ شَدِي شَيْخِ طَبْرِ سِيْ اَرْ سَلِيْمِ بَنِ
 مَتِيْسِ دَرِ كِتَابِ اَحْقَاجِ نَذَا كَرِ مِيْ فَرَا يَدِ كَرِ دَرِ اَتَشْكَا مِ كَرِ مَعُوِيْهٖ بَدِيْنِهٖ بَرَقْدُوْ دَوَقْتِيْ جَعِيْ اَزْ قُوْشِ مَرُوْرِ نَمُوْدِ وَاَيْشَانِ
 رَعَا يَتِ تَعْظِيْمِشِ رَا بَا يِ بَرِ خَا سْتَنِ لَكِنْ اَبْنِ جَا سِ تَبْجِيْمِ نَحْوِ تَعْظِيْمِ وَاَهْلِ دَا خَتِ مَعُوِيْهٖ بَدُوْرُوِي كَرِ وَاَكْفَشِجِ
 چِيْزَتَا اَزْ كَرِيْمِ سِنِ مَانِعِ نَشْدِ كَرِ كِيْسَنِهٖ اَنَكُوْ سِنِ اَشْمَا دَرِ صَفِيْنِ مَعَا فِتِّ نَمُوْدِ اَمَّا اَزَا يَنْ كَارِ رَنْجِيْدِهٖ نَبَا يَدُوْ رِ كَرِيْنِ
 نِيْزِ بَرِيْغَرِ خَتَامِ كَرِ اَوْرَا اَهْلِ كَمِ بَشْتَنِ وَاَمْعُوِيْهٖ رَا اَزَا يَنْ خَتَنِ مَعْصُوْدَا يَنْ بُوْ وَاَكْرِ اَشْمَا اَوْرَا بَشْتَنِ لَكِنْ اَبْنِ جَا سِ اَزَا يَنْ مَقْصُوْدِ
 اَهْلِ فَا خَرِ كَرِ دَرِ مَعُوِيْهٖ بَا يَدِ كَرِ اَعْمَرِ بِنِ مَخْطَابِ نِيْزِ مَعْظُوْمِ كَشْتِهٖ شَدِ مَعُوِيْهٖ كَفْتِ عَمْرَا كَا فَرِيْ بَشْتَنِ اَبْنِ جَا سِ كَفْتِ
 پَسِنِ اَشْمَا نَا رَا كَرِ كَشْتِ سَلَامَا نَشِ بَشْتَنِ اَبْنِ جَا سِ كَفْتِ هِيْنِ مَعْنِيْ دَرِ اَبْطَالِ نَدَا يِ تَوْجِيْحِيْ اَبْسِنِ قُوْمِيْ اسْتِ مَعْنِيْ
 تَا خُوْدِ كُوْنِ سَلَامَا نِ اَجْتَلِجِ دُرِيْدِ نَدُوْ وَاَكْمِشْدِ مَعُوِيْهٖ خَتِ خَلِ كَرِ وِيْدِ وُيْ خَتَنِ رَا بَكْرِ دَا نِيْدِ وَاَكْفَشِجِ اَبْرَافِ
 ۷۲۹ خُوْدِ قَرْمِ كَرِ دِيْلِمِ كَرِ مَرَا نَا اَزْ دُوْ كَرِ مَنَا قَبِ اَعْلٰ وَاَهْلِيْتِ بَا زِ دَا رَنَدِ تُوْخِيْرِ اَزْ دُوْ كَرِ مَنَا قَبِ اَشْمَا نِ زَبَانِ بَرِيْنْدِ كَرِ
 جَا سِ كَفْتِ اَيَا رَا اَزْ قَوَا سِتِّ قُرْآنِ نَهِيْ سَكِيْنِيْ مَعُوِيْهٖ كَفْتِ اَبْنِ جَا سِ كَفْتِ اَزْ تَعْقِلِ دَرِ مَعَالِيْ قُرْآنِ مَكَا فِتِّ مَانِعِ
 مِيَا نِيْ كَفْتِ اَرِيْ كَفْتِ پَسِنِ تَهْرَا سِتِّ قُرْآنِ بَكْرِ زُوْنِمِ وَاَهْلَا تَجِيْحِيْ مَعَالِيْ كَرِ خَدَا مِي تَعَالٰ يْ رَا دُوْ وَاَكْمِشْدِ مَعُوِيْهٖ
 اَرِشْتِمِ مَعُوِيْهٖ كَفْتِ مَعْنِيْ قُرْآنِ اَزَا نِ كِيْسِ پَرِسِ كَرِ نَدَا اَيْشَنِ بَرِ اَنْ وَاَهْلِيْتِ تُوْرَتِ نَبَا يَدِ
 اَبْنِ جَا سِ كَفْتِ هَا نَا خَدَا مِي سَجَانِ قُرْآنِ رَا هِجْرِ اَبْلِ اَيْتِ مَانَا نَلِ كَرِ دَوَا سِتِّ چَكُوْنِ مَعَالِيْ قُرْآنِ اَزَا نِلِ بُوْ مِيَا نِ
 مَسْطُوْلِ كَنِيْمِ مَعُوِيْهٖ لَمْ كَشْتِ دَرَا وَاَبِ جَوَابِ نِيَا فِتِّ وَاَكْمَا اَزَا رَا وَاَكْرِ اَبْنِ جَا سِ خَتَنِ رَا نَدِ وُجُوْنِ مَحْتِ طُوْلِيْ اسْتِ
 دَرِ تَبِ اَحْجَاجِ اَزْ صَدْرِ حَيْثِ تَا اَنْتَا يِ اَنْ وَاَعْمَدِ مَعُوِيْهٖ اَزْ مَرْجَعِ هِيْمِيْدِهٖ دَا سْتَقْبَالِ تُوْوُنِ بَا عَتِيْ وَاَكْمَا تَابِ

وَاَمَّا اَنْ خِرْكَ صَاحِبْشَنِ اَمِيكَ دَا نَدَا هِي يُونُسُ اسْتِ كَرْتَنِ خَيْرَتِ رَا دَرِ بَجَرِ كَرِشْ مِيَا وَاَمَّا فَوْشِ اَمَانِ خِدَا اَوْدَا

احوال حضرت سیدنا جیدین علیہ السلام

۷۳۰

بهرمان و انهار برانست نمودن معاویه آنرا که یک بناف علی و فضیلت اجمیت صیحه اسلام سخن گفتند و بی وسیع دارد
 و در اینجا تمام نگارشش بود و انحراف جبت با یکدیگر این حالات و مقامات که در این عیاشی موجود است سخت بعید نیست
 که امان جلالش را از غبار قح و ذم آنایشی پدید آید سوگند این عیاشی سال پیش از هجرت در شعب ابی سفیان
 روی داد و بعضی در سیلا و بطور دیگر روایت کرده اند و مقدار عمرش را هفتاد و چهار سال و دو یک سال و هجرت
 دو سال با اختلاف نوشته اند چنانکه در کتاب جلال بی علی و حبیب التیر و کتاب مجلس انورین معلوم است گاهی
 این عیاشی را گفتن برین آورده اند و در بعضی صورت در گفتن در آمد و نا پدید شد و بروتی چون خواستند که
 نماز گذارند آنرا در کفان او در آمد و نا پدید گشت و چون در قبر جایش دادند صدائی شنیدند *بِأَيِّهَا الْقَتْلُ*
الْمُطَشَّقَاتُ نِجْجًا إِلَى دَبْلِكَ دَاخِيَةً مَرَضِيَّةً قَدْ خَلَى فِي عِبَادِي وَادَّخَلِي جَسَدِي
 گویند را ندیدند و ابسته که یکم بر عمر نیمه صلی الله علیه آله و او را یکی بن صفات باشد و بنیم صلی الله علیه و آله
 او آنگونه و غافرا پدید چرخ و دش روشتن و شربت عیش پاک و آبناک خواهد بود و از حقایق مسائل و وفاتش
 و در این امور و معارج بهائی آنکه است و بلا و این علم و جلالست جو دو سخاوتی بکمال داشت چنانکه در جلالش
 بشمار گیرند در کتاب مستطرف مظهر است که وقتی عیبه و قد بن جاسر معویه در آمد معویه از نه ایامی که روزی میهنه
 نفیسه و البته به بعد و مشک فراوان و او را بی طلا و نقره با حاجب خود به وفور ستاد چون حاجب او بخود او رسید
 ندانند این عیاشی به حاجب نگران بود که بر آنند که گشت آیا در این پیشیا و رختی اری گفتن آری
 سوگند با خدائی در شرف منان است که معیوب را بهایوسف بود و جدا شد از این سخن بنده و او بخند را به جسد
 حاجب گفت فدای تو شوم می جیم دارم که این خبر معویه رسد و برین بخت و حسد و دفرمود این جلد را بخامم دست
 غنوم کردان و با خازن با بسیار تا هر وقت خواهم از این شهر بار بر بندم بوی تو با گریه و شکر بکام بنهر شتم
 حاجب گفت سوگند با خدائی این جفت که مای این کرم فرمودن بکار رفت بیشتر از کرم بود چنان افاد که بنیو
 بر لبی سفیان آن صله و تقدیم که در حضرت امام حسین علیه السلام بنیو باز گرفت با حضرت عرض کرد
 چه باشد که با پسر عمت عیبه و قد بن جاسر قحی خرمائی چو او با هزار بار هزار بار باز آمده است فرمود این
 بسطی چو نه بر ای عیبه و قد بنیو چنانچه ماند چو از باز دوزنده و دیرای چو شنده جو او و تر و سخن تراست و او را
 پس گفتی با بن جاسر کرده از دهستان معویه و حبس ملات و وضیعتی محاسن خویش شست و بار نمود
 که بعد هزار در هم حاجتند است چون جدا شد آن شاهان میرا داشت کرد و دید که کاشن شک آلوده و کوفه معویه
 با ناماد و دین و نعت و ناز و دولت و روزگاری سپاری لکن حسین علیه السلام از وضیعتی حال کتر عیال
 نکایت فرماید بعد از آن با و کسل خود فرمود یک نیند از آنچه در خطه ملک عربی است از طلا و نقره و دوای خیر
 حل کن و عرضه دار که اموال خویش را در خدمت آنحضرت مناصف کرده ام اگر این جلد او را کافی است خوب
 که زن آن عیبه دیگر را نیز در خدمتش تقدیم کنم چون رسول بن جاسر بر پیام بگذاشت امام حسین علیه السلام
 رمود انانته و آقا ایضا چون با نای خال را بنظم سخن کران افاده و کان نمیکردم که او را بخند را از بوی ما

رجب دوم از کتاب شکوة لأدب ناصری ۷۳۱

چندی دیگر وقتی بر روی از انصار در خدمت بن عباس شد و گفت ای پسر عم محمد مصطفی الله علیه وآله! همانا درین شب اندامی بمن فرزند می عطا کرد و محض برکت و سمیت بنام تو بشناسیدم اما مادرش بمرد فرمود خدا کی در آنجا بود ازانی داشته برکت دهد و در این محبت باجودت فرماید آنگاه و کسبل خود را بخواند گفت برای این کودک که تا به بریداری کن تا او را شیر دهد و دوست و یار بدید پرورش بد تا در تربیتش اتفاق کند آنگاه با مرد انصاری فرمود از پس روزی چند با یار چه وقتی نزد آمدی که چیزی نداشتیم و بنیست میبشت و چار بودیم آمد و گفت فدای تویم اگر کیر در پیش از حاتم جهان آمده بودی نام از وی نمادی در کتاب رجا از جدا شدن بن عبدیسیل کردی از اهل طایفه است بایستاد خود روایت نموده است که گفت در عرض که ابن عباس غایت نمود و بعد از این ششم داد و آن بیت که جای داشت از پوش برفت لاجرم در صحن سر پیش در آورده و چون فاطمه غایت گفت همانا خلیل من رسول خدا مصطفی الله علیه وآله مرا خبر فرمود که زود باشد که مراد و مهاجرت افتد زود باشد که از آن دو مهاجرت یرون شوم و یکت مهاجرت در خدمت رسول خدا می کشتم و بهجرت دیگر با علی علیه السلام بپای بردم و نیز بمن خبر فرمود که زود باشد که کور شوم و کور شدیم زود باشد که در آب غرق شوم پس هر صحن حکم درین در قبا و اهل سن مراد بر سر می کشند از سن غفلت و زینند چنانکه غرق شدیم و از آن پس بر غم آوردند و نیز امر فرمود که اگر چه طایفه برایت جویم یکی از جماعت ناکیشان که ایشان اصحاب بل هستند و دیگر از گروه طایفه ایشان احطاسام شام هستند و دیگر از مردم خواجه و اینها اهل نروان باشند و دیگر از طایفه قدریه و ایشان با مردم نصاری در آنجا آید و بر سر می کشند و گفتند لا قدر و دیگر از طایفه سر حید که با مردم یهود در دین آنان مانده شدند و گفتند خدا علم را و کما کویه آنگاه ابن عباس گفت با خدا یا من زنده ام بر آنچه علی بن ابی طالب علیه السلام بر آن زنده بود و میسر بر آنچه علی بن ابی طالب بر آن برد یعنی در حیات و موات بعیدت آنحضرت شایع و جمیع و از پس این سخنان بر مرد پس او را غشیل داده و کین کرد و زود بروی نماز گذارستند و در مرغ سفید بیاند و در کفینش داخل شدند و مردان می گفتند این هر فاخته و علم او بودند که مادی مدفون شدند مسودی گوید ابن عباس که بر علی و حسین و:

حسین علیه السلام که است بر و همیشه کور شد و این شر را در باب کبری خود گوید
 إِنَّ يَا خَلِيلَ اللَّهِ مِنْ عَيْنِي أَوْ دَهْمًا وَفِي لِيَانِي وَفَلْبِي مِنْهُمَا نَوْدُ
 فَلَئِنْ كُنِي وَفَلْبِي غَيْرُ مُدْخَلٍ وَفِي قِي صَادِمٍ كَالسَّيْفِ مَا نَوْدُ

یعنی ما بن عباس که گفتند از چه بود که علی علیه السلام ترا بجای ابوسوسه اشعری برای حکیم نفرستاد و فقال
 مَعَهُ مِنْ ذَلِكَ خَالِ الْقَدْرِ وَفَصْلُ الدَّوْحَةِ وَالْبَيْلَاءِ أَمَا وَاللَّهِ لَوْ بَعَثَنِي مَكَانَهُ لَأَعْرَضْتُ
 خَارِجَ نَفْسِي نَاقِضًا أَبْرَمَ وَمُبَرِّمًا لَأَنْقَضُ أَسْفَ إِذَا طَارَ وَأَطِيرُ إِذَا أَسْفَ وَلَكِنْ مَقِي قَدْ
 وَبَقِيَ أَسْفَ مَعَ الْيَوْمِ قَدْ وَالْآخِرَةُ لِلْيَقِينِ كَمَا نِيَا نِيَكَةً آمَنَ خَدَايَ خَوَاسِتُ بُوَدُ مَكَلَّتْش تَقَضَى بَايْدُ بَلْدُ الْكُرْنِ
 بجای ابوسوسه باور میدهم با عمر و بن لعاص برابر میشدم نفس بروی قطع میکردم و آنچه در هم بافته بود شکویم
 و هر چه کثوده بود بر هم میافتم هم اکنون آنچه بگذشت باند و اخوسن فایستاقمت جت و هر روزی فردا آنست
 سعادت انجام ببره متقیان و پر هیز کار است یعنی سعادت و حسن عاقبت مخصوص بعلی علیه السلام باشد و این سخنان

احوال حضرت سید ابی جعفر علیه السلام

۷۳۲

چون فرزند بود از آنجمله علی بن عبد الله پدر خلفای بنی عباس است و دیگر جعفر و دیگر فضل و دیگر
عبد الرحمن و دیگر عبید الله و دیگر ابی زبیر و مادر ایشان زنده دختر سرخ کننده پوست و در میان اولاد او آن سیده
الله و محمد و فضل فرزند می و عیسی نامند و مادر عبد الله بن عباس لیاضه دختر عمارت بن حزن از فرزندان عامر بن صعصعه
بود و نیز کنیت ابن عباس ابوالعباس بود در کتاب در انحصار الاولاد از شیعیان روایت کرده اند که وقتی زید بن ثابت با
شده عبد الله بن عباس بدو نزد یک آمد در کابش گرفت زید گفت ای پسر عترت رسول خدا ای پکار که کن با قرآن که گوئی
تا اعلای خویش اینگونه زخار کنی سر زید دست او گرفت و بپوشید و گفت ادا امر کردی تا ابله ای نیست خود چنین
و زخار نه ایم و نیز در کتاب مطهره که راست که ابن عباس میگفت **لَمَّا مَعَهُ الْعَاطِلُ فِي الْفِيلِ وَالْقَوَائِي خَيْرٌ مِنْ**
لَمَّا مَعَهُ الْجَاهِلُ عَلَى السُّنْدُسِ وَالْأَسْبَقُ فِي الْفَرَسِ فراموش شدن با سر و عاقل در غل نبد بهتر است از جهل با جان
فراموش شدن و اسب در قدام و اسب در کتاب مطهره است که وقتی جاسس پسرش عبد الله گفت بنزد منی عین خطایب
تو غفلت میکنی و شورت نیاید و ترا بر صاحب مقدم میدهد و ترا بخرج خصلت و حسیت میکنم گفتا که ترا در غفلت کن
دیگر اینکه از یکپس در حدیثش عیبت بر من ستم بروی دروغ نه بنده چاهم اگر دلب چکار با وی حسیت بسیار بر من
هر که با وی خیانت نمود ز که بر خیانت تو مطلق کرد و نیز در کتاب مطهره است که ابن عباس گفت **لَا تَزْهَدْ فِيكَ**
فِي الْقُرْآنِ كَقُرْآنِ كَفَرَةٍ فَإِنَّهُ يَكْفُرُكَ عَلَيْهِ أَنْ تَصْطَلِيَ عَلَيْهِ بِرُكُوبِ سَبَبِ كَفَرَانِ و زید بن روی متابعت پس
با وی احسان می و زری ترا هر که در تو شک نماید منی اگر بنده و قدر احسانت را نداند خدایت شکرا احسان کند و وقتی
مردی عراقی با ابن عباس گفت ای بنیاک سستی که اگر با مردی که بس ظلم کرد و در ظلم کنی گنای بر تو باشد گفت **الْعَفْوُ**
أَقْرَبُ لِلْعَفْوِ اعرابی گفت **وَلَكِنْ أَنْتَ تَعْبُدُ ظُلْمَهُ فَإِنَّكَ مَا عَلَيْكَ مِنْ تَسْبِيحٍ كُنَائِتِ** از اینکه اگر خدای
میفرماید که گشت نمودن بتقوی نزد دیگران و همچنین میفرماید که اگر آنرا که ظلمی بر ایشان زده و در مقام داد خواهی بر آید و با
نیت یعنی مغرور بحث و عقاب نیابند و وقتی مردی در آن اندیشه رفت که زنی را با ابن عباس نزد آورد و دستش را
از رویش که در پیشگاه که منظره نیست بود و نیاید و گفت عبد الله بن عباس میگوید از زرتشتی چون خدای جوید ایشان را غلام
نگشتن نامار و وی بر سر ای عبد الله نهادند و سرای و از بهمان آنگاه شد عبد الله از زرتشتیان سبب پسند
بر انداخته عبد الله بفرمود تا جاعی بخورد و ای خوار که گروهی بخزدن آن و جماعتی بطیخ برافتنند و از سخت خوا که پیش نهاد
و هنوز فراغت نیافته بودند که خوانهای طعام میاوردند و بخوردند و بر خندند آنجا و ابن عباس با وی گفت **أَبَا اسْمَاءُ**
أَمَّا مَتَدَبَّرٌ رَوَيْتُكَ آری گفت پس ترین است که چه روز زرتشتی را می کشند و ابن عباس میگفت **أَطْلُبُوا الْخَيْرَ**
بِاصْنِ الْخَيْرِ مَا فِي أَيْدِيكُمْ فَإِنَّ الْفَقْرَ خَيْرٌ مِنَ الْغِنَى تو اگر یار در صلاح و تربیت آنرا که در دست دارد باز جوید و دنیا
مندی جامع تمام عیوب است و نیز در کتاب در انحصار بعضی کتب دیگر مطهره است که بعضی گفته اند که هر کس در طلب مال
دفعه و نتایجا بر سر ای عباس نداید و فضل بن عباس جالی کمال و عبد الله بن عباس تقی کمال عبد الله بن عباس تقی
افزون از حد و هم و خیال داشته اند و او از زرتشتی و مسلم بخوردند و از اول کسی است که خوانهای طعام در طرف او
مینامد و دیگر از جماعتی که اگر کسی خود می سباج بخوردند و با مردمان در امول خویش مساوات محبت و بهر روز پانصد
نقعه میسود و هر که در کار خویش تغییر زند و نیز بعضی نسبت وضع سواد در طرف و شوا بر من عبد الله دادند

ربیع دوم از کتاب شکوای ادب ناصری

۷۳۳

و نه شده اند از عجز و ادب در اسلام عبد الله بن عباس و برادرش حمید آمده باشند و مقدار نفقه را از او
نوشته اند باینکه اخبار بن عباس رضی الله عنه بسیار است و خود در خود مجتهدی مخصوص باشد و از این پس نیز
تعالی بعضی در جای خود مذکور شود

ذکر کلمات و احادیث و روایاتی که از امام زین العابدین علیه السلام
در توحید و معرفت حضرت احدیت جل جلاله و تعظیم نواله رسیده است

در کتاب اصول کافی و دیگر کتب احادیث مسطور است که وقتی از حضرت امام زین العابدین علیه السلام از منی توحید
پرسش کردند فقال لَنْ اَللهُ عَزَّ وَجَلَّ عَلَّمَ اَنْهُ يَكُونُ فِيْ اَخِرِ الْاَشْيَاءِ اَنْ تَقُوْلَ مَسْتَعِيْنٌ فَاتَوَكَّلْ اَللهُ فَاَنْتَ
هُوَ اَللهُ اَحَدٌ وَاَلَا يَالَيْتُنِيْ سُوْرَةُ الْاَكْسَدِ لِيْ اَكُوْلُهُ عَلَيَّ بِلَا اِيْضٍ وَدَمْنٍ اَمَّ وَدَاءُ ذَاكَ فَقَدْ هَلَكْتَ
فرموده انا خدای عز و جل در علم مخصوص خویش دانسته بود که در پایان روزگار که روی از بندگان او بیایند که در
دین و مقام توحید متعین و تفکر از اندازند و روی سوره مبارکه قل هو الله احد را که سوره اخلاص و جامع مراتب توحید است
آیات مبارکات سوره مبارکه حدیث را تا کلمه مبارکه که علیهم السلام بذات الصمد و که بجز حادی مقامات و مراتب عظمت و کبریا
حضرت الوهیت و یکاکی و تقا و قهاریت و قدرت ذات مقدس تعالی است فرو فرستاده و اگر کسی بعد از این
شواهد بنیات و آیات مبارکات با تدبیر دیگر و با دانه دیگر شود در حالت شک و ریب رود و عرض ضلالت است
رسد مقصود آنست که بر حسب قضای هر زمان و درجه افهام و در درجات هر طبقه از اطباق و خلافت تقاضای تخفیف
سکنتین خدای عالم قدیر بصیر رسول بر ایشان برانگیخت و کتابی از آسان بر ایشان نبرستند و در زبان بجهت توان
حضرت خاتم الانبیاء و صلی الله علیه و آله و علیهم السلام که نوبت اعلی درجه تکمیل و اتمام بهر مرتبه تکلیف است نیز به
بجاستی از آیات باهرات و علامات و طمات نمودار فرمود پس اگر تکلیفین یا بجز آنچه که ندهد ایت بجزند با کس که
زیرا که در آنجمله قصوری رفته بلکه توسل ایشان پای بند و سوسن و تقصیرات چنانچه اگر اتم سابقه نیز به غیر کتابان
خود هایت و کفایت نمی جسته در معرض همین حکم بودند و در اصول کافی از ابو حمزه ثمالی مرویت که حضرت سید العابدین
سلام الله علیه بمن فرمود یا با حشره قال الله لا یوصف بحج و قدیه عظمه و بنا عن الصفة و کیف
یوصف یحذو و قدیه من لا یحذو ولا یدرک الا بصائر و هو اللطیف الخبیر یعنی ای ابو حمزه جانانده با
تعالی غایب معقول نیست توان بخند و ذیت توصیف کرد چه خند و ذیت برای کسی است که بیرون از حد و دو جهات بنا
و بزرگتر است خدای تعالی از آنیکه بوصف شود بصفی که بندگان نمانند چه صفت کردن مخلوق بر حسب استعداد و قوت
است نه مقام خالفت و چگونه میتوان او را بحد و ذیت صفت کرد با اینکه از حد و ذیت خارج است و او را به پیشانی
در نمی یابد و دیداری ادر کسی تواند و او ست لطیف و دانا نماندند حروف گوید در این کلام بهر انعام و اتقان
نجات لطیف است که بر دانشمندان و دقیقان آشکار تواند بود و تحقیق و تدقیق از پاره لطایف آن اطلاع ممکن نخواهد
بناامحد و ذیت برای کسی است که صاحب کمال باشد یا کتب در دایره زبان و مکان که مستخدم است بهر حد و ذیت و محصور
است جلوه گر باشد و خدای تعالی از جلایل و صاف احوال بیرون نیست هر چه گویم آن نیست و هر چه تصور نمایم حیران است

تخصیص این کلام

لما نزلت فی حرم
عنه و در تفسیر
احدیت

احوال حضرت سید التاج دین علیه السلام

۷۳۴

بناظر بنیش بدیدار آید بیا بصدر نشنیم کعبه نغیر بی زلالام علیه السلام مرویت که هر که خدا را بر اینصفت بیرون از
 پنج خدای جلشانه خود را وصف کرده موصوفه دارد و در معنی عظیم بر خدای دارد و نمود است در انصورت میگردان
 ان برای آنذات بیرون از احوال حد و هر تر داشت و برای آنکه شریک ندارد و انبیا تر تواند داشت چه انبیا تا
 مال بنابر باشد هیچ چیز هم جلس و هم از انذات بی نیاز نیست از چو و چند و زمان و مکان و آغاز و انجام و منتهی و حتی
 غایت و نهایت و چگونگی از نسبت و ابدیت سخن باند حضرت امیر المومنین علیه السلام میفرمود لکن لخصه فی
 مَالَهُ تَحَدُّدٌ وَلَا تَقْتُ مَوْجُودٌ وَلَا قَدْ مَعْدُودٌ وَلَا اَجَلٌ لَمْ تَدْ اِنْجَا مَقْصُودٌ وَ اَرْصَفَ حَقِيقَتٌ وَ کُنْ
 اِنْعَالِ عَمَّا یَصِفُونَ است چه هر محدودی باید مرکب باشد و آیه مبارکه که لا اله الا بصار آنهم دلیل بر آنطلب تواند بود
 اگر محدود بودی از ادراک ابصار بیرون بودی و منتهی نیست که در منی یا ادا را دید یا زبر اچری که سر می تواند بود
 بدیدار مقابل باشد یا در حکم مقابل چنانکه در آینه و این صورت از صفات اجسام است و خدای تعالی از اینصفت
 ببری است و ابصار جمع بهر است که عاقله نظراست و بر عین نیز اخلاق میث و از آنکه محل عاقله است و هوید که انبیا
 لم یضاهی دیده اند و آنچه را که دیدم تواند دریافت از جوهر لطیفه خداوندان ابصار را در می باید و هو لطیفه بفر
 بندگان از جانی که خود را ندانند بطف و شکی رود و بدقایق اشیاء آگاه باشد یا بر یک بین و دانما است تحقیق
 زیرا انیکو ابصار از همه لطافت ادا در منی یا بند و این تقدیر لطیف ستار خواهد بود و از تعال که بطن به عاقله
 مدک نشود و در آن انطباع نگیرد و بعضی از محققان گفته اند در لطیف خبر چه است تحت آنکه لا طفت است یعنی لطیف
 نشده است بر بندگان بسبب نغمهها از غافل بغیر برای سبب شده است و دوم بمنی لطیفه اندیز است
 حذف صفات الیه بجهت دلالت سیاق کلام است بر آن ستم لطیف است که استعمال کثیر میفرماید از نفس خود
 است که در قلیل بنیاد از طاعت بندگان در خلیش چهارم لطیف است که چون ادا و انجا بی لبیک گوید و یکسکه
 و اب دهد و اگر تا جنگ حضرتش کهانی در پیشگاه خود جای دهد و اگر فرمان ادا را بجا بته کنی تو را درگاه خود ببرد
 که ادا و اگر ادا و فرمان ادا را طاعت کنی تو را کفایت نماید و اگر حبیبان و دوزی بوقت عافیت رساند و اگر
 حضرتش روی بر تابی یا پیشگاه غفلت خود باز خواند و اگر آستانش روی آوری تو را راهنایی کنند چشم
 لطیف است که ادا بی بیگناحت رود و ادا جانی بفر لطیف در گذرد ششم لطیف است از آنکه هر کس بطلک کبرا
 و رحمت و نعت ادا در پیش گیرد و ادا غریز که ادا و هر کس بدو اقرار جوید و ادا را کرمی و بی نیاز فرماید بنفسم لطیف
 از آنکه بخشش خود را بر هر تو آده داشته یا لطیف بمنی بر و شکی است بیا و خود چه از آنجا که ایشان خود نمیدانند
 و ایشان بر و شکی در حق نیلایا این که لطیف است چنانکه تسبیح و تعالی شایع بنفسم یعنی خالق خالق عظیم است خیر
 بمنی عالم بدقایق اشیاء و محض آنست و از این آیت وانی بدایت معلوم می شود که خدای تعالی مدک بیرون می شود
 روایت کرده اند که خلیل بن سهل از حضرت امام رضا علیه السلام تسبیح سئول کرد خبر کوی را از رویت و دیدن
 حق تعالی که مردان در آن با خلاف سخن کردند و عیدت و رزیده اند فرمود مَنْ وَصَفَ اللَّهَ تَعَالَى بِتِلْكَ
 مَا وَصَفَ بِهِ فَقَدْ اَعْظَمَ الْفِرْيَةَ عَلَى اللَّهِ چنانکه باین سخن شایسته ندانم فرمود و خداوند میفرماید لا تدلک
 الا بصار و هو یبصر و لا الا بصار و کونید مراد بصار نه همین است بلکه صبار بر تلو است یعنی دلها ادا در منی یا بند

اینکه بنفسم لطیف است

ربیع دوم از کتاب شکوة الادب نجری
۵۳۵

V 35

[illegible]

۱۰۰

منہ سے

مسجد

احوال حضرت سید الشهدا جیدین علیه السلام

۷۳۶

وَبِالْخَيْرِ الْقَصْوَىٰ ذَا صَمَدٍ وَالْحَا يُؤْمِنُونَ وَفَخَا ذَا سَابِإِ الْجَنَادِ

یعنی قصد و انخوازی و سواها با جناد دل یعنی آن سبک ریز که چارنا سمد می شود و جا بستن گشته اند

مَا كُنْتُ أَحْسَبُ أَنَّ بَيْنَنَا ظَاهِرًا اللَّهُ فِي أَكْثَرِ مَكَاتٍ يَصْمَدُ

یعنی مقصد و این زبرقان میگوید که لازمه آنست که از این قبیل در آنست ستمی عرب بسیار است و خداوند

بمان ستمی صمدی است که جمیع خلق از رحمت و انس در ناست و آنچه بدو آنست که جیشد و در شد و بدو پناه برزد و

آسایش و آرامش و دوام نعمت و عیش از او طلبند و دیگر در جامع الاخبار و دیگر کتب مطروحات که

حضرت امام زین العابدین علیه السلام میفرمود عَجِبْتُ لِلشَّكْرِ الْقَوْرَ الَّذِي كَانَ بِالْأَمْسِ نَظْفَةً وَهُوَ غَلَا

جَبْفَةً وَعَجِبْتُ لِمَنْ شَكَ فِي اللَّهِ وَهُوَ تَوَرَّى بِجَنَابِ خَلْقِهِ وَعَجِبْتُ لِمَنْ شَكَ فِي النَّشَاءِ الْأَخْرَى

وَهُوَ رِی النَّشَاءِ الْأَوَّلَى وَعَجِبْتُ لِمَنْ عَمِلَ لِدَارِ الْفَنَاءِ وَتَرَكَ دَارَ الْبَقَاءِ

عجب اول این کلام در مقام خود مذکور است و چون در کتب اخبار متفقاً نقل شد در اینجا متناهی شد بجهت توفیق

مرا کفایت می آید از آن بجز خود دیگر که در وراثتی مکیسه و فردا مرداری کندیده است یعنی بدو آنکه آغاز سخن

چنین انجام چنان جوابد پس این خوب یعنی و خوشتر استانی از طبیعت و عجب دارم اگر کسی که در وجود

صانع بک دریب رود با اینکه مصنوعات و مخلوقات جلیداد را که جلدا فریدگان از مایشان را بکافی حائز

یکدیگر یعنی همان عجایب مخلوقات و بدایع موجودات و لطائف مصنوعات خالق و ضعیف و سبوت برائیات

وجود و حقیقت بود او محیی روشن و بر مانی قاطع است و عجب دارم از آنکه در آفریدن و پدیداری سرای آفرینش

عالم انجمنی دستخوش شک دریب و سرکوب ظن و کمان باشد و حال اینکه نشاء اولی را که ان است یعنی نشاء

اولی که از عدم بوجود آمده سنگینش از نشاء اخری که از ذات بیانات می پیوندد و افرون تراست و اگر بایست گفتنی در

و از غلبت و قدرت آفریدگار را جبر شد و در انجا منور و تراست و عجب دارم از آنکه برای چند روز از زندگان این جهان

فانی رخ پیر و کار در اسس آسایش باز میکنند و برای دار قیاد و خانه آخرت که سرای جاوید است علی بنی آرا پدیدار

نوشه و تبارک و تهنیه آراسته نمکند در کتاب گفت افقه مطروحات که حضرت امام زین العابدین علیه السلام

روزی در مسجد رسول خدای صلی الله علیه آله ایستند که بعضی فدایا تعالی عما یصفون بخلق او باشند

آنحضرت از این کلام خفیف و سخن ناهموار سخت از غضب شده و بسیار بر و غوغا فاشد و از جای خویش

برخاست و روان شده با جهره غمر حضرت رسول صلی الله علیه آله حاضر گردید و بر کسی قبر نبی شهادت

خورا بنیاجات حضرت پر و کار بر گشید و این کلمات در خلقی شایعات عرض حمید و الهی بدت فله ناک

وَلَمْ تَبْدُ هَشَّةً فَنَجَّوْكَ وَقَدْ دَوَّكَ بِالْفَنَاءِ بِرِی عَنِهَا أَنْتَ بِهِنَّ مَهْوُوكٌ وَأَنَا بِرِی بِالْهَمِّ مِنَ الذِّهْنِ

بِالْتَّشْبِیهِ مَلَكُوكٌ لَيْسَ مِنْكَ شَيْءٌ إِلَّا هُوَ يَدَّوْكَ وَظَاهِرٌ مَا يَمُومُ مِنْ تَعْبَادٍ لِمَا لَهُمْ عَلَيْكَ لَوْ

عَرَفُوكَ فِي خَلْقِكَ يَا إِلَهِي مِنْ دَوْحَةٍ أَنْ يَأْكُوكَ بَلْ سَوَّوْكَ بِخَلْقِكَ فَمِنْ تَعْبَادِهِمْ هُوَ وَكَانَ خَلْقُهُ

بَعْضُ آيَاتِكَ وَبِإِقْدَارِكَ وَصَوْنُكَ مُعَا لَيْتَ يَا إِلَهِي عَمَّا بِهِ الْمُبْهَوُونَ مَسْتُوكَ

یعنی ای پرستیده شد من با ما قدرت تو آشکار گشت یعنی با قدرت تو و خلقت تو را هر کردی کن جیستی

و

رنج دوم از کتاب شکوة الادب ناصری

۳۳۷

بدیدگشت زیرا که تو مشغول آنی از این روی در معرفت تو جابل غنم و مقدار و اندازه ترا و آدم ناقصه خود را و احوال
خلقت سرای خودشان را خلاف آنچه در مقام کبریا نباشی مقرر خواستند همانا از اسبیه کردند و بغیر تو نهاد
خوانند و من هزارم ایخدا می بین از آنکه بحسب تشبیه تو مظلوم شمارند و نیستند و چیزی ایخداوند جهانیا ان ادراک حضرت
هرگز نتوانند و حال اینکه آن غمناکی که از رحمت و اسد تو در حق ایشان آشکار است و وسیل و برائی است ایخدا ترا برایشان
وجود تو که اگر ایشان را آن قابلیت و استعداد بوده باشد که مخلوق ترا و سلسل اثبات تو که خالق بداند و جز این
بطور دیگر ترا نمی توان شناخت ایخدا می چون افهام نارسای جهانیا ان از است نمائی آن ذات متعالی تعالی تعالی
بالمره قاصر است و هیچ چیزی دست آویز برائی معرفت تو یعنی معرفت ذات تو نیست این است که بیدان او
چون لایکاهی برای شرح حیال چراگاه اندیشه میطلبند و در تو توبایل میروند و با مخلوق خودست مادی و
مشابه ایشانند و از این روی ترا نمی بینند و پاره علامات و آیاتیکه از تو پیدا میاراست پروردگار شمارند و نمی بین
سوی بشتابند و هر چه تو نسل غنم پرورن از تو و مخلوق تو چیزی نتواند بود و ترا همان توصیف نمایند پس تر
از هر کس ایخدا می بین از آن چیزی که که در مشبهه تر با آن موصوف و صنوع بداند در کتاب حصال از ابو حمزه
ثانی مرویست که بفرشتگان ام زین العابدین علیه السلام عرض کردم اینک فرمودی **حَدَّثَنَا اللَّهُ فِي تَحْسِينِ كَلِمَاتٍ**
یعنی خدای را در هر چه که بخجده نمایند این پنج کلمه چلیست فرمود هر وقت بگوئی **سُبْحَانَ اللَّهِ وَبِحَمْدِهِ** همانا رفع است
خدای تبارک و تعالی را از آنچه عادلون گویند و چون بگوئی **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِكَ لَهُ** همانا این کلام خلاصیست
که هیچ بنده نیگوید جز آنکه خدای او را از آتش آزا کند مگر آنکه در جلست بکبرین و جبارین بشیند و هر کس بگوید
لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ بغویض نموده است امر خود را بخدای عزوجل و هر کس گوید **أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ وَتُوبْتُ إِلَيْهِ**
لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ چنین کسی بکبر و جباریت زیرا که سبکتر از کسی است که بران کلماتی که نفس و هوای او می را در اثر شایب
گردانیده مضر کرد و دنیای خود را بآخرت اختیار کرده باشد و هر کس گوید **أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ وَتُوبْتُ إِلَيْهِ** کسی او می بکرتان نیست
خدا ایراعزوجل نموده باشد که بروی تابناست یعنی چون مخصوص میگردد حقیقت حمد و سپاس را بران خداوند تعالی
ایخدا می شکرت و تشبیه غایت منعم جنتی را بجای آورده است در کتاب المی صدوق علیه الرحمه سطوره است که وقتی
این دنیا را از حضرت امام زین العابدین علیه السلام ختم علیه السلام کرد و آیا خدای عزوجل را بدینان بکان تشبیه
کرد فرمود خدای برتر است از این مقام عرض کرد پس چگونه پیغمبر خویش حمد مستل علیه السلام را آید همان سیرداد
فرمود و برای این که او را بعلو کت آسمان و آنچه در آنست از عجایب صنوعات و بدایع مخلوقات خود خبر دهد و
دانا گرداند ابو حمزه عرض کرد پس معنی این کلام خدای عزوجل **مَدَحْتُ فَخَذْتُ لِي فَخْكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى**
چیت فرمود همانا رسول خدای است مستل علیه السلام که در کتب **يَنْحَبِّ النُّورِ فَرَأَى مَلَكُوتَ السَّمَوَاتِ نَوَّرَ**
مَدَحْتُ لِي صَلَاتِي عَلَيْهِ فَظَوَّرَ مِنْ خَيْبِهِ إِلَى مَلَكُوتِ الْأَرْضِ حَتَّى ظَنَّ أَنَّهُ فِي الْقَرْبِ مِنَ
الْأَرْضِ كَقَابِ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى یعنی رسول خدای مستل علیه السلام را با پردهای نور نر
شد و ملکوت آسمان به بد پس آن نزد دیگر شد و از ریشب خود کراں ملکوت زمین کردید چند آنکه چنان کن خود
که در قرب و نزدیکی زمین بمقدار و اندازه دو کمان یا نزدیکتر است در تفسیر صافی بعد از دو کمان حدیث مشهور است

احوال حضرت سید الناجدین علیہ السلام

✓ 134

که از اقامت زمین لعابین مرویت نقلتا انشیری یالنجی صلی الله علیه و آله و کان من دینه کتاب قوسین
او آذنی وضع که حیاط من نجیه ملائی تفسیر و اما دیت و اجار و قوا و عرقای مخرج کما می شاکر و از منی
تفسیر و تفسیر و بیان این تفسیر علی حسب التلی التماخ و الا را بهشت بیان است و عطا است که در کتاب است که در کتاب
کنت کل حزب ما لیهیم فرعون و از معادن علم اجار شکا و تبا و و او شده است که در کتاب صاحب تفسیر
سیف زاید یسح شافاتی در این روایات نیست و بجز از حد و معادن علم بر حسب مقدار اقامت غالیین و نور
است اکنون بخلافه آن انشیر بمرود اندک معرفتی بداد و در کتاب االی از حضرت رسول خدا ص
مرویت که انشیر یالنجی السلام و دوتون من رقی عز وجل حتی کان یبکی و بینه فاب قوسین
او آذنی فقال یا محمد من تحت من الخلق قلت یا رب علیا قال قال قلت یا محمد فالتی عن
کیاوی فاذ علی انی انی علی السلام و انی از حضرت کاظم علیه است تمام مطراست که در جواب که انشیر
قول خدا می تعالی و نافذی سئوال کرد و فرمود این گفت در قوسین معلول است که وقتی که روی از پنجم شد
گوید که سمع میگوید قد ثبت و قدی یعنی فهم است و هم از حضرت امیر المومنین علیه السلام مرویت است
الله انشیری به من السجید السلام الی السجید الاقصی سیره شهر و عرج میانی ملکوت السموات
مسیره خمین الف عام فی اقل من ثلثه حتی انی الی سانی العرش قد نال العالم فذل فی
فذل فی لدر من الجنة و رفیع اخضر و عقیق النور مصوره قرآنی عظمه و دینه عز وجل بقا و
فکان من دینه فاب قوسین او آذنی و هم از حضرت امیر السلام
علیه مرویت که قدی کوی چنین فرانت کن ثم و ناقه انما کان فاب قوسین قد زها و در فاعل انشیرین را
اختلاف است باز که گویند ثم دی بنی جبرئیل بن رسول الله صلی الله علیه و آله و آره که گویند یعنی رسول الله صلی الله
علیه و آله من زبه قدی یعنی فرا و شد و نو او بن است و اول آن اسلم فی یعنی اهل سال مع نقلی باشد و بنی
چنین معنی که و اما که رسول خدا صلی الله علیه و آله کان من دینه کتابین مقبض القوس الی راس الشیه
و او آذنی یعنی بل او آذنی من ذلك از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویت اوکل من
سبح الی بل و رسول الله صلی الله علیه و آله و ذلك انما اقرب الخلق الی الله و کان بالکان
الذی قال که جبرئیل علیه السلام لانا انشیری به الی السماء فقلد یا محمد فذل کان مؤکلا
و کان ملک مغرب لا یجی مثل و اگر آن بودی که روح و نفس از حضرت از آن مکان بودی او را آن نبرد و بودی که
بن مقام رسد و کان من الله عز وجل کما قال فاب قوسین او آذنی بل او آذنی در تفسیر صافی از انصافی
ال محمد صلی الله علیه و آله مرویت که از حضرت سئوال کرد که عرج عرج رسول الله فقال مررت فافقه
جبرئیل علیه السلام موافقا فقال له مکانک یا محمد فقلد و فقلت و فقاما و فقه ملک و لا
خی ان ربک یصل فقال یا جبرئیل و کیف یصل قال یقول سبح فذل و من انار رب الملک
و الروح سبق رخی عقیق فقال الله عز وجل عفوک قال و کان کما قال الله فاب قوسین
او آذنی فیل ما فاب قوسین او آذنی قال ما بین مسیتها الی و انیها قال و کان بندها

حِجَابٌ مِّنْ لَّا تُبْجَفِی وَلَا اَعْلَمُهُ الْاَوْقَدْ قَالَ وَبَرَّحَدٌ قَطَرٌ فَمِثْلُ مِثْمٍ الْاِزْمَالِ مَا شَاءَ اللهُ مِنْ
نُورِ الْعَظَمَةِ فَقَالَ اللهُ تَعَالٰی بِاِحْمَدٍ قَالَ لَبَّيْكَ وَبِیْ قَالَ مَنْ لَّامَتِكَ مِنْ بَعْدِكَ قَالَ اللهُ اَعْلَمُ قَالَ
عَلٰی بْنِ اَبِی قَالِبٍ اَمِیرَ الْمُؤْمِنِیْنَ وَسَيِّدِ السَّلَیِّیْنَ وَفَاذَلِ الْاَحْمَدِیْنَ ثُمَّ قَالَ لِصَادِقٍ وَاللهُ مَا لَاجَاةَ
وَلَا یَاةَ عَلٰی مِنْ الْاَوْقَدْ وَلَكِنْ جَاءَتْ مِنَ السَّمَاءِ مُشَافَهَةٌ بِمَنْ رُوحِی خُدَاىَ صَلَی سَلَامٌ عَلَیْهِ الْخَدِیْرَتِ
اَوْرَاكُ مَعْرَاجٍ مُنَوَّرَةٍ وَدُورِ مَرْتَبَةٍ وَجَزَائِرِ عِلِّیَّةٍ اَمَ تَخْضَعُ رُتَبًا رَسَائِدُ عَرْضِ كَرَامٍ مَحْمُودٍ اَبْنِی كَانَتْ بِاَ
بَانَا اِنْ مَكَانٍ اسْتَكْبَحَ بِسَبْحِ مَغِیْبٍ وَبَسْبَحِ فَرِیْشَةٍ دَرِیَا فَعَدَّ دُورُ دُكَا رُتُوبٍ قُودُ وَدُورِ مَغِیْبٍ سَتَدُ وَدُورِ مَغِیْبٍ
بِسَبْحِ مَغِیْبٍ سَتَدُ وَدُورِ مَغِیْبٍ سَتَدُ وَدُورِ مَغِیْبٍ سَتَدُ وَدُورِ مَغِیْبٍ سَتَدُ وَدُورِ مَغِیْبٍ سَتَدُ وَدُورِ مَغِیْبٍ سَتَدُ
بَارِ خُدَاىَ اَعْفُو وَبَحْشْ اَمْرُ رَشِّیْرٍ اَزْ دُرْ خَوَاهِنْدِ كِیْ هَسْتَمُ وَچَا كَمُ خُدَاىَ فَرَا یَدُ مَقَامِ قَابِ مَحْسِنِ مَكْبَرِ نَزِیْرِ
رَسِیدِ عَرْضِ كَرْدَمَقَابِ تَحْسِنِ حَبِیْثِ حَضْرَتِ صَادِقِ فَرُودِ بَا مِیْنِ دُورِ سِرِ كُشْتِ كَانِ مَاسِرِ كَانِ اسْتَكْمَلِ
بِهِمْ مَقْصَلِ نَجَا اَهْنَدُ نُمُودُ بَا كَمُ مِیْغَرَا یَزْدِیْ كِیْ بَحَالِی دُرْ خَانِ اَزْ نُورِ رَسِیدِ دَا زَنْبَرِ جَدِ مَبْنُودِ اَبْنُوقَتِ اَخْضَرِ
نُورِ عَظَمَتِ وَجَلَالِ پُرُورِ دُكَا رَا مَازِ مَوْرَاحِ سُوْرِیْ جَلُودِ كَرِ كَرِ دِیدُ اَخْضَرِ بَا كَمُ خُدَاىَ بَحَالِی نَظَّارِ رُفُودِ
بَا كَمُ اَلِ اضْطِرَابِ وَاضْطِرَابِ كِیْ هِیْ خَوَاسْتِ اَلْمَرَّةِ وَبَا كَمُ اَلْمَرَّةِ اَزْ خُوشِشِ نَافِیْ شُودِ اَبْنِی هَسْتَمُ اَزْ صَدْرِ جَلَالِ اَزْ دُورِ
اَبْجَالِ نَدَاىِ خُدَاىَ بَا دُرِ رَسِیدِ اَخْمَدِ عَرْضِ كَرْدِ بَسْبَحِ اَبْرُورِ دُكَا رَا مِیْنِ خُدَاىَ تَعَالٰی فَرُودِ اَبْرُورِ هَسْتَمُ
كِدَامِ كَسَمِ اَخْتِیَارِ مُنَوَّرِیْ بَعْدُ اَزْ خُودِ عَرْضِ كَرْدِ خُدَاىَ بَشَرِ دَا نَدَا یَزْدِیْ تَعَالٰی فَرُودِ عَلٰی بِنِیْ طَالِبِ مَبْرُورِ
وَبَزْرِ كَمُ سَلَامَانِ وَپُشَوَاىِ جِهَادِ كُشْنَدِ كَانِ دُشَبِ زَمْدِ دَا رَا اَلِ مَتِ بَا كَمُ اَمَامِ جَفَرِ صَادِقِ عَلَیْهِ السَّلَامُ
پَسِ اَبْنِی كَلِمَاتِ فَرُودِ سُوْكُنَدِ بَا خُدَاىِ دِلَا یَتِ اَبْنِی خَلِیْقِ عَلِیِّهِ السَّلَامُ دُرْ زَمِیْنِ وَدُسْتِ یَارِیْ وَاَتَجَابِ رُودِ مِیْنِ
بُودِ بَلَكِ دَا اَسْمَانِ رُویْ دَا وَدُودِ اَمِیْ تَعَالٰی بِدُورِ بَسْبَحِ وَاسْطِ بَا پَنِیْمِ خُودِ اَلْاَشْفَا فَعَدَّ مَقَرُورِ كَرْدَا نِیْمِ مَعْلُومِ بَا دُرْ دُكَا
مَعْرَاجِ مِیْغَرَا كَمُ دَفْعِ مِیْغَرَا اَبْنِی شَدِ اسْتِ پَسِ مَعْنِیْ اسْتِ كَمُ مَقْصُودِ اَزْ دُورِ مَرْتَبَةٍ وَتَوَقُّعِ مَعْرَاجِ اَوْرَا كَمُ بَا شَدِ وَتَكْمِیْلِ
مِیْتِ مَرْتَبَةٍ دُرْ دِیْنِ رُویْ دَا دِ بَا شَدِ اَبْنِی مَعْرَاجِ نَمُوسِ دُورِ مَرْتَبَةٍ اَبْنِی اَبْنِی دَا وَبَا تِیْ رُویْ بَا شَدِ اَبْنِی دَا وَتَرِجَبَانِ
وَبَا تِیْ رُوحَانِیْ بَا شَدِ اَللهُ تَعَالٰی اَعْلَمُ اَبْنِی دُورِ دُورِ اَزْ كَمُ بَا اَوْلِ نَاخِ التَّوَارِیْخِ تَا لَبِیْفِ پَرَا مَوْرِ مِیْرِ اَخْمَدِ نَقِیْ لُكَا
اَلْمَلَكُ طَابَ ثَرَاهُ دُرْ ذِیْلِ بَا یَنْ مَعْرَاجِ حَضْرَتِ فَاطِمِ اَلْاَبْنِیَا صَلَی اَللهُ عَلَیْهَا اَكَمُ سَطُورِ اسْتِ كَمُ رُسُولِ خُدَاىَ رَا
چُونِ اَنْعَامِ وَنُفُوسِ پُشِیْ اَبْنِی جَبْرِیْسِلِ اَبَا بَالِ وَتَرْجِیْرِیْسِلِ نِیْ رُویْ سَرَاخْتِ وَتَقَرُّتِ سَابِغَتِ نَاغَدِ اَنْ پَنِیْمِ
بِجَاةِ تَقَرُّتِ پَنِیْكَاهِ اَحَدِیْتِ رَا اَتَهَارِ وَاَرِ كُشْتِ وَجَا بَا اَزْ نُورِ وَظَلَمَتِ قَطْعِ مِیْغَرَا دَا اَزْ هَسْتَمُ اَحْجَابِ كَمُ شُكْنِ هَر
كِیْ بَا نَصْدِ سَا لَدَا هُ بُوْدِ دُرْ كُشْتِ اَبْنُوقَتِ بَرَا قِ اَزْ رُفَا رَا یَسْتَا دُورِ رُفُوقِیْ سَبْرُ كَمُ نُورِشِ هَر نُورِ اَقَابِ فَرُودِ
سَبْحَتِ حَا خُزْدِ وَبِغِیْرِ خُدَاىَ رَا مَرُ كُوبِ كُشْتِ وَچَا كَمُ خُودِ فَرَا یَدِ مِیْرِ قَمِ بَا یَسَاىِ عَرْضِ عَظِیْمِ خُدَاىَ اَوْرَا كَمُ رَسِیدِ
مَرَا نَزْدِ كِیْ بَسْمِ عَرْضِ بَرْدِ رُویْ خُدَاىَ دُرْ اَنْشِ بَزَا رُكُوتِ خُطَابِ فَرُودِ اَبْنِی هَسْتَمُ اَبْنِی نَزْدِ كِیْ شُودِ دُرْ هَر
كُوتِ رُسُولِ خُدَاىَ صَلَی اَللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ رَا قُرْبِیْ حَاصِلِ مِیْتِ اَبْنِی رَسِیدِ دَا اَزْ اَبْنِی بَقَامِ قُدِّیْ عُرُوجِ دَا
دَا اَزْ اَبْنِی مَحْلُوتِ خَا نَدِ تَحْسِنِ وَا دَا نِیْ دُرْ اَدِ چَا كَمُ خُدَاىَ تَعَالٰی فَرَا یَدِ مِیْرِ قَمِ بَا یَسَاىِ عَرْضِ عَظِیْمِ خُدَاىَ اَوْرَا Kَمُ رَسِیدِ
وَبِهِ تَعَالٰی اَبْنِی قُرْبِیْ اَلْمَرْتَبَةِ لَا یَا لَمَكَ اَنْ كَانِ فَایَكُ تَعَالٰی مُنَرَّةٌ عَنْهُ وَآلُهُ قُرْبِیْ اَلْمَرْتَبَةِ

احوال حضرت سیدنا جیدین علیه السلام

۷۳۲

بقیوس و سوط و ذراع میزان و اندازہ کبرند رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہٖ و آلہٖ سلم کتاب قرآن احد کفر من
 اکتبه و موصیج فکده خیر من الدنیا یعنی بعد از آنکه کان شاد و تازیانه را از دست بهرست بر کما
 تنها از دنیا و هر چه در آنست و قدر یعنی تازیانه است و قول خدا ای ادا و فی حجب تقدیر است چنانکه در عالم و کرم میفرماید
 القاف و یزیدون که زبان و تقدیر و اصطلاح ما فرموده است و هم سعی کرده اند که در این کتاب تقدیر لایزال هم قرنی پنج
 دو صاحب قاضی را تحقیقات لطیفه است که بیان آنهم در اینجا در خور مقام نیست و در هر صورت متصور و در دو معنوی را خوانی
 است و تو القاف است ز و تو زلفه و در نو این است نه و تو نفس و در توان یکی صفت حدیث است و آن دیگر صفت قوم
 و چون هر غیر او و قاف باشد چنانکه قافی قوس است و از آنجا که بر سبب است بر سبب که سیر آن حضرت می باشد و الی
 و فی اللہ و باند و مع اندک تبارک اند عزوجل بود و آنجا که در این بود و حجاب بشری است و حجه آنکس
 نور پروردگار مثلا اگر دید و وصف حجاب بر برید کتابت از حضرت و نیز آنست در جمع ارباب انیس که
 سند میرسد قال رسول الله صلی الله علیه و آله کان قاف قوسین اذ انی قال ذی القافین ذی
 من ذی القافین بر این تقدیر معنی قوس در این آیه شریفه انیس یعنی است بن سبب است یکوید کاس الی قافین و توانا
 یعنی است در قاف سبب حقیقه بنکاسیکر غیر از آنکه در آنجا که این کلمات و بیانات همه برای الهام و تقرب معنوی
 آنحضرت به حضرت احدیت و اخبار و ذکر بهریت است و ذکر چون پنج و دیگر تویم و حقیقت بن کریم با نامش بسیار
 نزدیکی است لکن بطریق معارف و از همه بسیار بیگانه و بعد است و آنرا بطریق بیانی و هر چه هست لطیف
 در طلب او و نیز در طلب خویش و مطلوب خویش بجزند و همه برای توحید و بندگی که از روی معرفت آمده و آن
 نیز شایسته الی بیست و پنجم کفر و دین هر دو در پیش پویان و جدا لا شریک لکویان چنانکه در کتاب
 کافی از ابو حمزه ثمالی ما ثبت قال علی بن الحسین علیهما السلام ما یحیی لکما یم قلم فی قلوبهم
 عن ادبک و غیر قلمایا لرب و معرفتها یا لائنه و معرفتها یا لمرئی الحسب
 یعنی هر چند بهایم یعنی بنده کان صحرا و دریا بی شعور و غیر باشند از معرفت و شناسائی چهار چیز محروم نیستند
 شناسختن پروردگار و دیگر شناسختن مرکب تن و داری یعنی از آنچه اسباب و مایه های می شود و دیگر شناسختن
 ماده را از نر و دیگر آگاهی از چراگاه و مرغای و افرویدگی و مقصود از این کلام معجز نشان است که اگر چند حیوان
 صامت در دیار حیوان نااطاق چیزی نمی شنود نیست لکن هرگز نباید بنظر متحیر در آنها مکران شده و دیگر حادثات بیک
 میزان گرفت چه بهایم را نیز معرفت آنچه در خود است و در نوع است موجود است مثل معرفت نالین و داری باطنی
 که مقدار و بضاعت آنها را می شناسد اما هندی و زبان خود و بیسیج و تامل غالی خود جل ذکره می شناسد و در حقیقت از
 مرتبه توحید بی نصیب نیستند و این نصیب بسیار شریف و نایب است و دیگر آنچه مایه تنباهی و ملاکت آنها است آنها
 چنانکه طبعا از سباع که می زنند و با یکدیگر که بیشتر یک است بخت اند یا اینکه در دیار تنگ هم سنگ نشاندند یا هرگز
 سوسن را از خوشی که یکویمش نرسیده و تیره چنان از بهر آنکه شده یا هرگز فلان حیوان از فلان گیاه بخورد و نه
 سنگ لک بخش دیدار یا استقام چنان که می زنند و پرنده و دود و میوند که هیچ آواز ندارد و اینگونه احتیاط کن و بیشتر
 فلان چهارپای بزرگ را که بر آن نصیب نکتست بخش ویدار می شناسد و بر سبب است که نیروی مشهور بودی او نیست و کن

رَج دوم از کتاب مشکوٰه لادب بصری

۷۴۳

میگرد و نیزادهای نزدیک طلب میبرد و در آن نشسته و نعل متعین کرد و به ستم جنین اگر در یک فرسنگی چراگاه می فرود
 آبی گذارد و چشیده و آرا باشد بقوت شمار و جنبش طبیعت و صفت فقر فرصت از دست نهد و کار را پیش و آسایش را
 بپاراید و در حقیقت چون خداوند چون و حکیم علی الاطلاق و این صفت مخلوق و نوع آفرینش از این برافروختن را
 فرموده و بقا و حفظ این نوع را برتر از این شناسایی حاجت نباشد و در مقام و انداز خود مدیکل را دریا قاذو و نیاید
 این نوع را خیر شمرد و چنانکه برپایه و جدا بر آنها حمل را کران نمود و خوار ساخت چنانکه از رسول خدای هستی استوار کرد
 مرویت لا سؤد کوا علی الذوات ولا یحکمون الا بالحق و لا یحکمون الا بالحق چون بر پشت مرکب بر نشیند و پاهای خویش را در غا
 زین خمیده نکرد اندید بر یکو یک جلوس بکند و محضر احت خویش پشت مرکب را مجلس آسایش شمارید چنان که این کرد
 بکست نوع شجیر و تخفیفی برای مرکب است و چنان می نماید که انبرکب را هوارد و دیدار شما بایستد خاک یکسان پدیدار
 یا فاسر چگونه نعل و صدمت و شفت را نمی نماید و در تغیر صافی از محمد بشیر از حضرت علی بن بحسین و ابی عبدالله
 مسلمانان علیه مرویت که فرمودند من استمع حرفا من کلام الله تعالی من غیر قراءه فی کتاب الله تعالی له
 به حسنه و حتی عنه سبینه و دفع له درجه و من قرأ نظرا من غیر صوت کتب الله له به یکل حرف
 حسنه و حتی عنه سبینه و دفع له درجه و من تعلم منه حرفا ظاهرا کتب الله له عشر حسنات
 و حتی عنه سبینه و دفع له عشر درجات قال لا اقول یحکم الیه و لکن یحکم حریف
 باه او ناه او شیهه قال و من قرأ حرفا و هو جالس فی صلوة کتب الله له بحسین
 حسنه و حتی عنه سبینه و دفع له بحسین درجه و من قرأ حرفا و هو قائم کتب الله له
 فی صلوة کتب الله له مائة حسنة و حتی عنه مائة سبینه و دفع له مائة درجه و من
 سجدة و من خلفه کانت له دعوة مؤجزة او مائة قال قلت جئت فذاک حقه کماله قال غفله
 یعنی هر کس بشنود حرفی از کتاب خدا برآورد و قرائت نمودن خدای برای او یک حسنه بنویسد و یک سینه طریقه
 دیگر چه بر کشد و هر کس نظر کردن قرائت کند بدون اینکه صدایش بقرائت بر شود خدای از بهر او پاداش
 حرفی حسنه بنویسد و سینه محو کند و در بهر کشد و هر کس ظاهر اکلنی از آن بپاسوزد خدای از برای او و حسنه بنویسد
 و ده سینه محو نماید و در بهر کشد که انداخته بوقت میفرماید سیکویم در ازای هر آیتی این پاداشش که است بلند بگذرد و چون
 بر حرف ادا و او شباء این دو حرف فایان منفعت یابد با بجز فرمود و هر کس حرفی را قرائت نماید که یک در هزار خود چنان
 باشد خدای تعالی برای او پنجاه حسنه بنویسد و پنجاه سینه از آن عدلش محو فرماید و پنجاه درجه برای او بر کشد و
 کس قرائت کند حرفی را در حالتیکه در نماز خود دم قیام داشته باشد خدای تعالی از بهر او صد حسنه بنویسد و صد سینه
 محو کند و صد درجه بر کشد و هر کس قلم کند قرآن از بهر او و حتی سبجای است خواه شمرش ابا خیر یابد یا زود بلند
 راوی سیکوید عرض کردم خدای تو شوم قرآن را بجا مت ختم کند فرمود بجا مت ختم نماید یعنی بن نزد برای کسی
 که قرآن از ابتدا تا نهایت قرائت کند و پنجاه امت آورد
 فکر باره آیات مبارکه که توحید و غیره که انا هم زین لها بدین علیه السلام
 در معنی و تفسیر آن روایتی رسیده و تحقیق شده است

احوال حضرت سیدنا جدین علیہ السلام

۷۴۴

در کتاب توحید صدوق اعلیٰ الله مقامه عظمیٰ که مروی در حضرت علی بن حسین سلام الله علیه باری عز و
 وعرض کرد در امر از منی بسم الله الرحمن الرحیم خبر کوی فرمود و حدیثی آتی عن اخیه الحسن عنه آتیه
 امیر المؤمنین علیه السلام ان رجلاً قام الیه فقال یا امیر المؤمنین اخیر فی عن
 بسم الله الرحمن الرحیم ما معناه فقال ان قولک الله اعظم اسم من اسماء
 الله عز وجل فهو الاسم الذی لا یبغی ان یتغی به غیر الله و لم یتسم به مخلوق
 یعنی حدیث که در باره رحمتین از برادرش حسن زید بن سیرمیر المؤمنین علیه السلام که مروی در حدیث اخبرت به
 استاد و عرض کرد یا امیر المؤمنین از منی بهم الله الرحمن الرحیم را آگاهی بخش فرمود و بنا بر قول تو الله من کلام
 اسم از ما می خدای عزوجل است و این اسمی است که شایسته نیست مبدع بشود و این اسم مبارک که خدای تعالی و یسبح
 آورده و این نام مبارک اسیده نشود و یسبح و از عرض کرد منی خبر از حدیث زید و هو الذی یبالی الیه عند
 الحوائج و الشدائد کل مخلوق عند انقطاع الرجاء من جمیع من هو دونه و یقطع
 الاستجاب من کل من سواه و ذلک ان کل متر الشیء فی دنیا و الدنیا و معتظم فیها و ان
 عظم غناؤه و طمأنینه و کثرت حوائج من دونه الیه فانه سحنا جون حوائج لا
 یقید علیها لهذا العناظم و کذلک هذا العناظم یحناج حوائج لا یقید علیها فینقطع
 الی الله عند ضروره و فاقیه حتی اذا کفی منه عاد الی شریکة اما لسمع الله عز
 وجل یقول قل ان یتکلمون ان یتکلموا عذاب الله افا تشکرون الشاعة اخیر الله فادعون ان کنتم
 صادقین بل انا فادعون فیکشف ما تدعون الیه ان شاء و تشکرون ما تشکرون فقال الله
 عز وجل لیبادیه ایها المفسر اولی و منجی الی قد انتم تشکرون الحاجة الی من کل حال و ذلک البی
 فی کل وقت فانی فافزعوا بی کل آخر اخذون فیه و ترجون تمامه و یلوع غایبه فانی ان اردت
 ان اعطیکم لم یغدر غیر بی علی منعیکم و ان اردت ان امنعکم لم یغدر غیر بی علی اعطاکم
 فانا احق من سئل و اولی من تضرع الیه فقولوا عند اقتیاج کل آخر صغیرا و عظیم بسم الله
 الرحمن الرحیم ای کسبین علی هذا الامر بالله الذی لا یحیی العبادة لغيره الخیر اذا استجبت
 الخیر فادعی الرحمن الذی یرحم بکسب الرزق علینا الرحمن بکسب ادبنا و ادبنا و اخر دنیا
 خفف علینا الذین وجعلهم سهلاً خفیفاً و هو یرحمنا یتبین ناسراً خدا هم قال قال رسول الله
 صلی الله علیه و آله من حزنه امرها طاعة فقال بسم الله الرحمن الرحیم و هو مخلص
 الله یقبل بقلبه الیه لزیفات من اخذی اثنتین اما بلوغ حاجیه فی الدنیا
 و اما بعد له عند ربه و یدخله ربه و ما عند الله خیر و ابغی للمؤمنین
 بسم الله بان مبدع است که هر آفریده چون از بند جاوید کسب بوس و در شداید و امور و احوال نزدیک و دور مبارک و پیروز
 و منجی و مهربان و بالمره مطلق الاصل و نویسد و از نامت ماسوی از شده آرد و از بریده وید و یغیا و فقر و بخت و شکر
 متعال پناهنده و در آن در آن کار سازنده و نوازنده و سکر و چه هر کس در ایمان و انانی و امر و فرمان

ربع دوم از کتاب شکر الاله و ناصر

۷۴۷

قبور کثرت و کثیر من منافعکم فلذلک جعل الارض فراشا لکم ثم قال عز وجل والسماء سماء
شفافین قوتکم محفوظا یذکر فیها اسماء ربها وقصرها ونجومها لئلا یفیکم ثم قال عز وجل واتزل
من السماء ماء فبعی الطربینة من عللا لیسبع فلکجا لکم ونالا لکم وھیتا بکم واولادکم
ثم فرقة رد اذا واولادکم وھیتا لیسبعه او صلوکم وکون یجعل ذلک الطرب نازل علیکم قطعہ
واحدة فیفسد او یضیکم و استجارکم و ذرعوکم و یماکم ثم عز وجل فخرج به من
الغدا یذکرکم یبعی یخرجہ من الارض و ذکا لکم فلا یبع لوالیہ انذا انما یسبحا واما لا
من الاصلام الی لا تعقل ولا تفهم ولا تغیر ولا تقدر علی شیء وانتم تعملون انھا لا تقدر
علی شیء من ہذا البعید البلیک الی انعم علیکم ویکبر تبارک و تعالی مجموع آیہ شریفہ این است
الذی جعل لکم الارض فراشا والسماء سماء واتزل من السماء ماء فخرج بہ من الغدا یذکرکم
فلا یجعلوا للیہ انذا وانتم تعملون ظاهر معنی است که خداوند بیکسی است که بکتابت لغو قدرت
کامیتم ترستہ بود برای فایده و سود و کسب ازین را باطلی کسرتہ و با آرام کردید با مقتضای حاجت بر حرکت کشتن انسان را
مقتی برافراشته گردانید و فرو فرستاد و از آسمان آبی مبارک کثیر المنفعة و مراد باران است و چون آن آب خاک مزوج
کشت بیرون آن سبب از انواع میواد و حشرات و سایر نباتات روزی و روزی ساختہ داد و از بهر شایستگی
یکدیگر خدا را از انبازان و شریکان در عبادت و حال اینکه میداند کہ آن ہستنام کہ پرستش آنہا را در میسپارند بر
ہیچ کار فایده نیستند بآجل اہم زین لہا بدین سلام تقدیر و تفسیر آنست وانی بدایت میفرماید خدای تعالی
از میں از بہر شایستگی و بساط گردانید یعنی زمین را با طبع طبیعتی شاد و موافق با اجادہ الہام شاد نمود و از شاد
کردن داشت از ہزارش بودید و از شادش سرد ساخت کہ از برد و شش فزودہ شوید و نہ خدائش مشہوی است
کہ شما را بصداع در آنگذ و نہ از شادش بودی کہ موجب ہلاکت شود و نہ چون آبش طعم و لذت یافت کہ شما بجا غرق شوید
خدائش سخت فرمود کہ از میان آب و نہ و خرقہ را موات خویش چارہ کردید بلکہ ساق و لذت آن را انگوذو
کہ بتوانید استخراج منافع فرمائید و خوشتر از آن آبش بخا برد و بنیہ ابدان شما را بر روی آن توانایی
مخالفت و کجاہا لی باشد و زمین را از بہر شاد بآنگوہ رام و متعام فرمود تا بنیان عمارات و خرقہ را توانید کرد و بنا
و مودشا فراوان کرد و بسبب این کثرت زمین بساط خویش شاد فرمود پس ازین خدای عزوجل میفرماید و السماء
سماء یعنی خدای تعالی آسمان را بر فراز شما متقی محفوظ گردانید کہ آفتاب ماہ و نجوم آن در آن گردش گیرند و آسمان
سود و صنعت شما کہ در و بعد ازین میفرماید و اتزل من السماء آتو باران را از بلند ی و سکان حلقی کہ بر زمین بر می
و سر افرازی دار و فرو فرستاد و شما کوی کوی ہا تودہ ای خاک و جبال کسرتہ شدہ بر روی زمین از زمین ہیست
شما را فرا گیر پس از آن بزوان دان از این باران رحمت را بکتابت اللہ خود بر سر کوی مقرر فرمود و پست و بلند و جب
سہل زمین را بہرہ یاب کرد و ایندیکہ قسم را بطولت ریزہ و ضعیف فرو فرستاد و دشمنی درشت و شدید
قسمتیم را کاہی ریزہ و دشمن و متاع و دشمنی متفرق و عظیم القطر جارید و باران را بر این قسام نازل فرمود و ازین
شما را سیراب و مشروب دارد و چون مقرر فرمود کہ این باران قطعہ واحدہ بر شما فرو آید چہ اگر چنین نبود و حتی

احوال حضرت سید الباقین علیه السلام

۷۴۸

زینبهای شام و اشجار شما و کشت زار شما و درواختهای شما و میوههای شما بجزند فاسد و تباه شدی پس از آنکه خدا می
 عزوجل میفرماید مَا تَخْرُجُ مِنْهُ مِنَ الْمَتَّانِ وَ قَالَ كُنْ فَمِنْ سَبْعِينَ مِائَةً رَدَّاهُ إِلَى بَنِي إِسْرَءِیلَ
 نهایش آب از زمین و آسمان که از زمین برآید و نباتات و درختات که بر سر و پدید آوردی و در روزی دایم در پیش و زندگانی
 از بر شما مقدر و آموخته بود. فَلَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أَنْدَادًا أُولَئِكَ خُمُوفٌ مُدْرِكَةٌ و شادان این قدرت و عظمت که
 جز ذات خود ابراهیم این توانا نیست برای خداوند کیا است نام و تبار که در محفل و پندار و پیشانی
 و دیدار و توانا بی بر هیچ کار و کردار نیستند آسمان و امثال بنای و پدید آید که هیچکس از زمین
 جلیل کرد و کار جلیل شما تبارک و تعالی را شمار بر آن توانا و بر خود دارد داشته قافیه تند بعضی خلق نمی و آهسته نمود
 در هیچ الصفا و قیاس بعضی کتب دیگر تفسیر مطروحات که معنی کرد و اینند و نیز فرمود که بعضی از جهانبازان
 زیرا خدا تعالی بقدرت کامله از آب بیرون و ظاهر نمود و آب است که آب طبیعت محیط جلد زمین بود و زمین این آب
 صلابت و لطافت تعادل و آواز مستند نشستن و خفتن بندگان کرد و مانند فوکش مپوشد و از این مخلوق از زمین
 افتد که زمین بهیئت تطبیح بیاید بود چه اگر چه کره اشکل باشد اما با عظم حجم و اتساع جرم آن از آفرینش آبل باو تنگ
 نیست و ساء چهار است از قبیل آفرینش و این اهم حسیس است بر واحد و متعدد صادق بیاید و بتبذیرت باز و از زمین
 ساء و بعضی ابراست چه ابر بر زمین بنمود و علو دارد و آب از آن فرو میگرد و بعضی بر آن رفته اند که آب را از ابر چینه
 و به ابر میگرد در هوا شمر که گردیده به ستیاری با دشت و افشرد میگرد و بتبذیرت بعضی دیگر باران از دریا بیکد در بر
 آسمان است فرو میگرد و چون بسبب طول مسافت و رود سخت مهیب و با برسد است خدا تعالی ابر را بر طرفین
 آفریده تا حدت باران از سخت بر آن فرو آید و بتدریج بر زمین برسد و اگر بار حاصل شدی از کثرت و وحدت آب
 تا است زمین ویران گشتی و بیکد در باب ابر و باران هر چند از طبیعتین جزایان بقدرت فهم خود تحقیق است بآیا
 دارد که در اینجا در خود بیانی است و چون کار بر آن افتد که بقایه و اقوالی که به بسندی محسوس و حسی میرسد و آیتی روشن
 اتصال دارد و کوشش بسیاریم و خاطر بر کاریم هیچ نشاید که از اخبار پیغمبران و اولیا و اوصیای الهیه اسرار مسلم
 علیهم که دانی بر بوطین و فطو اهر و آسکا و فضایی آموزند بازاء مختلفه و سلسله تشنه و عقاید قبیانه و دیگران نکال قریم
 که بهت جمل و عدم اطلاع از که مطالب بهر ساعت هر اندیشه و پیشه خویش سازند و دیگر ساعت خیالی و دیگر را دنبال
 کنند و رای نخت را مانند دست شمارند و الله تعالی و انرا سخن فی علم عالمون بتجارت لا سور و وقایع لسان
 در جلد ششم بحار الانوار مطروحات که امام زین العابدین در این به شریفه و ان کُنْتُمْ فِی رِیْبٍ مِمَّا نَزَّلْنَا عَلَی
 عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ وَ ادْعُوا شُهَدَاءَ کُومِنْ دُونِ اللَّهِ اِنْ کُنْتُمْ صَادِقِینَ فَاِنْ لَمْ تَفْعَلُوا
 وَلَنْ تَفْعَلُوا فَاْتُوا النَّارَ الَّتِیْ تَقُودُهَا النَّارُ وَ الْجَحِیمُ وَ اَعِدَّتْ لِلْكَافِرِینَ مِنْهُمْ مَوَدَّةً وَ اِنْ کُنْتُمْ اٰتِیَافًا لَّا تَکُونُ
 وَ اِلَیْهِمْ دُخَانُ النَّارِ وَ سَاِیْرُ الْاَوْصِیِّیْنَ اَلَّذِیْنَ یُحْمَلُوْنَ فِی الْفُرَّانِ فِی تَفْصِیْلِهِ عَلَیْکُمْ اٰحَاۡمُ الْبُرْجِ عَلَی النَّارِ فَکَلِمَةُ
 النَّارِ عَلَی الْجَاهِلِیْنَ اَلَّذِیْ لَا یَظْهَرُ کَیْفَ هُوَ اَللَّهَیْنِ وَ قَبِیحُ النَّاسِیْنِ وَ اَهْلُکَ اَلْکَافِرِیْنَ وَ تَدِیْنِ
 اَللَّهِ فِی النَّارِ اِنْ کُنْتُمْ فِی رِیْبٍ مِمَّا نَزَّلْنَا عَلَی عَبْدِنَا فَاْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ وَ اَدْعُوا شُهَدَاءَ کُومِنْ دُونِ اللَّهِ وَ فِی النَّحْبِ
 عَنْ مَوْلَا اَبِی عَلَاءٍ اَللَّهِ وَ مَعَادَانِی وَ لَیْلَاهُ اَللَّهِ وَ فِی الْحَبِّ عَلَی الْاَنْفِیَادِ لِاَخِی رَسُولِ اللَّهِ وَ اَحِبَّ اِلَیَّهَا

رَج دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب صحری ۴۹

وَاعْتِقَادًا فَاذِلًّا رَاجِحًا لَا يَقْبَلُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ اِيْمَانًا وَلَا طَاعَةً إِلَّا بِمَوْلَا لَيْسَ
 وَتَقُولُونَ اَنَّ مُحَمَّدًا يَقُولُهُ مِنْ عِنْدِهِ وَتَنْسِبُهُ اِلَى رَجَبِهِ اِيْمَانًا شُرْكَوْنَ وَهِيَ وَفَضْلًا
 وَنَا مَسِيحًا اَنْ تَكُونِيْبَ نَائِدًا كَانِ مَحْدُ مَسَلِّ مَدَّ عَلَيْهِ وَآلِهِ هَسِيْدَةً اَيَّاتِ قُرْآنِي كَدَالَتِ تَفْصِيْلِ دَادَن اَنْ تَحْفَرْتَ بَرْدَةً
 عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَكْبَرُ تَامَتِ مَضَلَّاي رُوْزْكَارِ بَرْتَرِي دَارُوْشِيَا يَدَانِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَرْتَمَاتِ مَجَاهِدَانِ فَرُوْغُوْزِ وَدُرِ
 يَارِي پَرِيْزْكَارَانِ وَتَسْلَعُ وَتَقَعُ بَدَكَارَانِ نَغِيْرِي اَرْبَعَشْرَ نَسِيْتِ كَا فَرَا نَزْدَا كُنْدَ دِيْنِ خُدَا يَارِ دَرْجَا نِيَا نِ اَنْتَمَارِ
 دِهْدَا اَكْرَدِسْكَ دَرِيْبِ هَسِيْدِ دَرِ اَنْجَرِ بَرْنِدِ خُودَانِ يَنْجِيْ پَغِيْرُ فَرُوْشْتَا دِيْمِ دَرِ اَبْطَالِ پَرْتَشِ تَبَانِ وَنَهِيْ زَسْرَا لَانِيَا
 اَشْنَانِ يَزْدَانِ وَسَادَاتِ بَاوَلِيَا اِيْزْدِسْجَانِ دَرِ حَشْتِ وَنَا كَرْتَشِ طَاعَتِ بَرَادَرِ رُسُوْلِ خُدَا يِ وَتَسْبِيْحِ
 اِمَامَتِ وَهَمَانَا خُدَا يِ عَزَّ وَجَلَّ بِسَبْحِ طَاعَتِ وَايَا نِي رَا جَزْدِ مَسْتِي طَاعَتِ وَنَدَرْ فَرَا مَعْنِي شُوْدِ وَشَا كَا نِ مِيْرِدِ كِهْ
 مَسَلِّ اَلَدَّ عَلَيْهِ اَلَمُ اِيْنِ جَلِيْلَهْ اَزْ خُوْشِيْشِ كُوِيْدِ وَبِرُوْرْ دَكَارِ خُوْشِيْشِ نَسِيْتِ كَنْدَ فَا نُوْا اَشُوْرُ دِيْ مِثْلِهْ مِنْ مِثْلِ
 مَحْمُوْدِ اِيْمَانِيْ كَرْمِ مَخْلِيْفِ قَطُّ اِلَى اَحْبَابِ كَتِيْبِ عَلِيٍّ وَكَانَكَ لِحَدِّ وَلَا تَقْلُ مَعْنِي وَهُوَ مَنْ قَدْ عَزَّمُوْ
 فِيْ حَضِيْرِهِ وَتَسْبِيْحِهِ كَرْمًا وَفَكَرْ قَطُّ اِلَى بَلَدِيْنِ عَدَمِيْنِ كَرْمًا جَاعَةً يَزْعُوْ اَحْوَالَهْ وَبَعِيْرُ فَرُوْ اَحْوَالَهْ وَتَمَّ جَاوَزْ
 بِهَذَا اَلِكَلَامِ اَلْمُتَّكِلِ عَلَى هَذَا اَلْحَايِبِ پَسِ بَرِيْكَ سُوْرَهْ بِيَاوَرْدِيْ كِهْ خُدَا يِ كِهْ بَرَكَا اَحْبَابِ كَسْبِ مَخْلُوْطَهْ نَدَهْ شَرِيْزْدِ
 هِيْجَسَنِ شَا كَرْدِيْ جُلُوْسِ نَزْ سُوْرَهْ وَنِيَا سُوْحَتَهْ اَوْرَدَهْ وَحَالِ اَنَكِيْ مَحْمُوْدَانِ دَرِ فَرُوْغُوْشِشِ نَسَا خَتَا نِيْدِ وَبِهَرِ نَغِيْرِي رَفْتِ
 جَاعَتِيْ دِيْ هَسْرُ بُوْدَهْ وَوَ اَحْوَالِشِ رَا مِيْدِ اَسْتَدَا يَدِ وَخَا رِشِشِ اَبْشَانَا خِدَا يِدِ كِهْ بَدُوْنِ تَعْلِيْمِ وَتَمَلُّدِ چَسِيْنِ كِيَا نِي
 مَشْتَلِ چَسِيْنِ مَحْيَابِ بَنُوْدَا اَكْرَ خَا نَكِ كَا نِ مِيْرِدِيْ قَرَا نَزْ اَنْقُوْلِ مِيْدَا تِيْدِ هَمَانَا شَا مَرْدِيْ حَسِيْبِ وَنَمُوْشِشِ
 وَادِيْ هَسْمِيْدِ وَدَرِ سَا يَرِ لَلِ اَحْمَدِ نَغِيْرِيْ مَارِيْدِ پَسِ اَكْرَا كَا دَبِ اَشَا هَمَانَا لَفْتِ لَفْتِ شَا وَجَسَلِشِ وَجَسَلِشِ شَاوَدِ
 طَبْعِشِ طَبْعِ شَا سَتِ زُوْدِ اَشَا كِهْ شَا جَاعَتِ رَا چَا نِ اَنْفَاقِ دَسْتِ دِهْدَكِ دَرِ اِيْنِ كَلَامِ وَبَا فَضْلِ اَنِيَا اَلَمُ اِيْنِ
 مَعَارِضَتِ كَسِيْدِ چَا نِ كَلَامِ كِهْ اَزْ جَانِبِ بَرِ اَشَا نَدِ اَزْ حَضَرَتِ يَزْدَانِ بِسَبْحِ جَا نِيْزِيْتِ كِهْ دَرِ بَرِ هِيْجَسَنِ نَاشِدِ
 بِهَسْمِشِ نَا يَزْ چَسِيْنِ كَلَامِيْ بِيَاوَرْدِيْ مَارُوِيْ وَدِيْكَرَانِ مَعْلُوْمِ شُوْدِ كِهْ مَحْمُوْدِيْ دَرِ فَرُوْغُوْشِشِ مَسْطَلِ اَسْتَدَا اَشَا
 شَهَادَتَهْ كَرْمِيْنِ دُوْبَا اَللّٰهِ اَلَّذِيْنَ يَشْهَدُوْنَ بِرَحْمَتِهِ اَتَكْمُوْ حَقِيْقُوْنَ وَاَنْ مَا يَنْجِيُوْنَ بِهَيْ فَطِيْرًا اِلَاجَاوَرْدِ
 وَبِهَيْوَتِيْدِ اَكْمُوْ اَمِنْ خُودَا كِهْ جَزْدِ اِيْ هَسْمِيْدِيْ كَا نَدِ شَا شَاهَدَاتِ مِيْدِ چُنْدِ كِهْ شَا سَبْحِيْ هَسْمِيْدِ وَاَنْجِيْ بِيَاوَرْدِيْ نَغِيْرِيْ
 بَا نَجِيْ مَحْمُوْدِ اَوْرَدَهْ وَاَكْمُوْ اَمِنْ خُودَا كِهْ اَنِ مِيْزِيْدِ اَشَانِ دَرِ حَضَرَتِ پَرُوْرْ دَكَارِ عَالِيَا نِ بَرِ عَجَا ئِيْ شَا شَاهَدَاتِ
 وَتَسْبِيْحِ اَللّٰهِ اَلَّذِيْنَ يَشْهَدُوْنَ بِرَحْمَتِهِ مِيْكَسَنَدِ دَرِ حَضَرَتِ وَاَكْرَدِ اَشْكُوْ اِيْنِ هَسْمِيْدِ دَرِ قُوْلِ خُودَا نِ كِهْ مَحْمُوْدِيْ
 كُنْتِ بَسِ اِيْنِ خُدَا يِ عَزَّ وَجَلَّ مِيْغَرَا يَدِ فَا نِ كَرْمِ تَعْمَلُوْا وَلَنْ تَفْعَلُوْا فَا تَقُوْا اَلْاَنْثَا اَلْبَنِيْ وَفُوْدَهَا اَللّٰهُ
 وَاَلْحَاوَرَةُ اَعْدَا نِيْ اِلَیْكَ اَفْرَدِيْنِ يَمْنِيْ وَاَكْرَا اِيْنِ كَارِ اَنْجِيْ كَسِيْدِ وَبَرِ كَرْمِيْدِ وَبَرَانِ قَا رِ نُوْشِيْدِ لَاجَرْمِ بِيَا
 كِهْ مَسْطَلِ شَا نِيْدِ وَمَحْدُ صَادِقِ اِيْمَانِ مَحْصُوْصِ بَرَسَالَتِ رَبِّ الْعَالَمِيْنَ بِهَيْوَتِيْ بَرُوْجِ الْاَلَمِيْنَ وَبَرَادَرِشِشِ سِرْ اَكْمُوْشِيْنِ
 وَبَسِيْدَا لَوْ صِيْبِيْنِ اَسْتِ پَسِ مَقْدُوْقِيْ كَسِيْدَا وَدَا نَجِيْ اَزْ پَرُوْرْ دَكَارِ خُوْشِيْ مِيْدِ اَزْ اَدَاوَرْدِ نُوْ اِيْ پَرُوْرْ دَكَارِ
 وَدَا نَجِيْ مَذْكُوْرِ مِيْدَا رَا زْ فَخْصِلِ عَلِيٍّ وَدِيْ اَوْبَرَادَا وَتَبَرَسِيْدِ دَرِ اِيْنِ اَنْكَارِ وَهَسْمِيَا نِ عَذَابِ اَشِيْشِيْ اَكْرَدِ
 بِهَرِشِشِ مَرْدَا نِ وَنَسْكَ يَمْنِيْ نَسْكَ كَبَرِيْتِ هَسْمِيْدِ كِهْ اَرْنَا مَتِ هَسْمِيَا وَحَرَا رِشِشِ خَشْتِ نَرَا سَتِ وَآوَا دِيْدِ

احوال حضرت سیدنا جبرئیل علیه السلام

۷۵۰

این چنین آن شرح ای آنکه مجله کا فقه و درین نوشتن کتاب و آمدن و حق برادرش علی را دایم اند و اما متشرع باشد
 معلوم بود که این خبر بر آن دلالت کند که در جمیع منیر و کلمه مشکبوس پیغمبر و موسی و قرآن هر دو مرد خداوندی تعالی است
 بحسب طعن آیه کریمه در جلد هشتم مبارک آنرا از زمانی از حضرت علی بن حسین علیه السلام نزولیت که فرمود
 إِذَا كَانَ يَوْمُ الْعَيْتَةِ أَخْرَجْتَ أَرْبَعِينَ مِنْ الْجَنَّةِ فَبَيْطُنَا عَلَى نَفِيرٍ جَهَنَّمَ ثُمَّ جَبَّتْ عَلَى عَلِيٍّ عَلَيْهِ
 السَّلَامُ حَتَّى يَفْعَلَهُ عَلَيْهِمَا فَإِذَا أَعْدَّ صَحْبَكَ وَإِذَا أَصْحَابُكَ فَعَلْتَ جَهَنَّمَ فَصَادُوا عَلَيْهَا سَائِلًا فَلَمَّا نَزَلَ
 جَبْرَائِيلُ فِي وَقْفَانِ بَيْنَ يَدَيْهِ يَقُولَانِ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ يَا وَصِيَّ رَسُولِ اللَّهِ أَلَا تَرَوْنَا أَلَا نَفْعُ
 لَنَا عِدَّةَ ذِكِّكَ غَالٍ فَبَحَّكَ شَيْئُهُمَا أَلَمْ يَقُومُوا قَدْ حُلَّ أَرْبَعِينَ وَبَعَاذَانِي فِي وَضْعِهِمَا هَوْنٌ رَوْضِيَّتٌ شُدُّوا دَارَكُمْ
 از بهشت در آورند و بر شفیق جهم کبر استند آنکه و علی علیه السلام بیاید و بر آنها بنشیند و چون بنشیند بخندد و چون بخندد
 جهم نیز خندد و در دو تن بودن آینه در حضور مبارکش ایستند و عرض کنند ای امیر المؤمنین موسی
 رسول خدا ای بار جسم کنی آیا مدعی ما در حضرت پروردگار رفعت نمرانی آنحضرت را سخن ایشان نمیدود
 بای شود و اگر در بهشت و آنکه درین بجای خود باز شوند و انیت که خدای تعالی میفرماید يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنِ
 الْكُفَّارُ يَفْعَلُونَ عَلَى الْأَوَّلِكَ يَنْظُرُونَ هَلْ تُؤْتِيهِمُ الْكُفَّارُ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ در اصول کافی از حضرت
 ابو جعفر علیه السلام مرویست که حضرت علی بن حسین علیه السلام در سوره مبارکه قدر میفرماید إِنْ أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ
 صَدَقَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ أَنْزَلَ اللَّهُ الْقُرْآنَ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ وَمَا أَدْرَاكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ يَفْعَلُ يَفْعَلُ
 بعد از آنکه خدای حضرت رسول صلی الله علیه و آله خطاب فرمود چه چیز ترا دانم که در آن شب است شب قدر عرض کرد
 نمیدانم خدای عز و جل فرمود لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ سَنَةٍ لَيْسَ فِيهَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ بِنِي شَبِّ قَدَرِ آن
 شرف و بزرگ است که از هزاره که در آن شب قدر باشد بهتر است آنکه و خدای بار و رسول خود فرمود هیچ مسلمانی
 که از پروردگارش بپرسد که از هزاره که در آن شب قدر است عرض کرد نه نمیدانم و بسبب آنکه تَنْزِيلُ فِيهَا الْكَلَامُ فَكَرَّرَ اللَّهُ فِيهَا
 بِأَوَّلِ دَقِيقَةٍ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ یعنی فرود آید و ششگان بر زمین و فرود آید جبرئیل بر ایشان در شب قدر زبیر
 آنرا بکار یا بعلوم آفرید که از چند هر کاری بزرگ که خدای تعالی در این سال یکبار تنها فرموده و تقدیر نموده
 است و چون خدای بخیر است و غایت فراید آنخبر رضی خدای است سلام و حق حقی مَطْلَعُ الْفَجْرِ میفرمود
 نَسَمَ عَلَيْكَ مَا تَحْمِلُ مَلَأَ ثَبَكِي وَوَجَّحِي سِلَاحِي مِنْ أَوَّلِ الْبَهْطِ طَلَعُ الْفَجْرِ در این بیت مبارک و تقوا
 قُلْتُمْ لَا أَصْبِرُ إِلَّا أَنْزَلَ إِلَيْنَا خَاصَّةً یعنی و بر هر که بر آن کن که چون عقوبتش فرارسد نه تناسم کار را نه هر چه
 بلکه عام باشد و ظالم و غیر ظالم و ترک و حاکم را فرمود و در آن لَيْلَةُ الْقَدْرِ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ است و در
 این آیه شریفه وَمَا تَحْمِلُ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ فَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ لَفِئَتٌ عَلَى الْخَلْقِ
 وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ فَإِنَّ نَاصِرَ اللَّهِ شَتَّى وَسِجِّيزِي اللَّهِ الشَّاكِرِينَ یعنی و نیست بیهوده
 که رسول از حضرت من که گذشته اند پیش از وی فرستادگان من پس هر که مردن حال میت و زود باشد که او را
 چون پیشینان فرارسد و او در که زود چون دیگر پیغمبرین در گذشته خواهد برگرداند و بقتل آید پس از آنکه از جام مرگ
 نوشد یا کشته که در دنیا که دیگر پیغمبران مردند و کشته شدند شاکر خوشی را میگوید و مرد میگوید یا جا دار ترک

سج دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری

۵۱

میکنند و هر کس مرتد شود و بحالت سخت خویش باز گردد و بپوشیده زبانی کار کند و بزوان نرسد بلکه این زبان بخودش
 گشت نماید و زود باشد که خدای پاداشش بیک و ده سیس از عذرا بر پشت اسلام بپوشاند و زبانش بر آن مانده
 ایا هم زین العابدین علیه السلام در آید ولی میفرماید که هر مسلمانی که علیه و آل او شکام که وفات فرمود آنانکه
 بامر خدای عز و جل مخالفت بودند یکفشد که شب قدر بارشول خدای برفت پس از آنست که رسید ایشانرا
 بسببان بر انتخاب خود باز شدند و ارتداد جستند چو ایشان اگر میگفتند ز قنات لایه و ناچار بایست آنرا
 تعالی شانه در آن امری باشد و اگر اقرار با هر می نمودند برای آن از خود صاحبی چاره نمود و در تفسیر صافی
 سطور است که امام زین العابدین علیه السلام در آیه شریفه **وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا** میفرماید
عَلَّمَ آدَمَ كُلَّ شَيْءٍ و در این آیه وافی هدایت **مَنْ آمَنَ مِنْكُمْ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ** میفرمود که خدای تعالی
 این آیه مبارک ما را و اولیای ابریم و شیعیان و وصیتش را هفت فرموده است و در و مکن گفتند
فَاَتَّبِعُوهُمُ **اَصْطَرَفَ إِلَى عَذَابٍ لَنُؤَذِّبَنَّهُمْ** میفرمود و مقصود این یاکسان باشند که وصی او را نکرشده
 باشند و از میان امت او بهامت و وصیتش نرفته باشند و گویند با خدای که این است نیز در کفران نیست و
 انکار و صایت در حکم امت آنحضرت باشند و در آیه شریفه **وَمَنْ يَرْغَبْ عَنْ مِلَّةِ اِبْرَاهِيمَ** میفرماید
 یعنی گیت که از رفت ابریم علیه السلام روی بر آید که اگر کسی خود را خوار و ذلیل خف نماید میفرماید
 ما و شیعیان ابرقت ابریم سلام الله علیه نیست و سایر مردمان از رفت او بری هستند و در آیه شریفه **لَقَدْ اٰتٰنَا**
اَن تَقُولُوا وَجُوهَكُمْ قِبَلَ الشَّرْقِ وَالْغَرْبِ یعنی نیست فعلی بزرگوار که بگردانید و پهای خود را بسوی شرق
 چون نصاری و مجاب مغرب مانند جماعت یهود و این قانون غلوخ است بلکه باید کعبه توجه نمود با اینکه مشیت
 که گفتی منصرف و مقصود بر مفسد و بر عظیم منصرف توجه بشرق و مغرب نیست که بسبب اشتغال آن از جهات
 غیر از آن ذایل شود بکن نیست که میفرماید و است آن ایتام باید نکونی نیست است که جمیع آنچه پیغمبر صلی الله
 آورده بخندای ایمان آورده بجمعه حضرت سید بناد اسلام الله علیه در این آیه شریفه فرمود **قَالَ لَنَا الْيَهُودُ**
قَدْ صَلَّيْنَا إِلَى قِبْلَتِنَا هَذِهِ الصَّلَاةُ الْكَثْرَةُ وَفِيْنَا مِنْ نَحْنِ اللَّيْلِ صَلَاةُ إِلَهِهَا وَهِيَ قِبْلَةُ مُوسَى
الَّتِي أَمَرْنَا بِهَا وَقَالَ لَنَا صَلَّيْنَا إِلَى قِبْلَتِنَا هَذِهِ الصَّلَاةُ الْكَثْرَةُ وَفِيْنَا مِنْ نَحْنِ اللَّيْلِ
صَلَاةُ إِلَهِهَا وَهِيَ قِبْلَةُ عِيسَى الَّتِي أَمَرْنَا وَقَالَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنَ الْفَرِيقَيْنِ أَرَى رَبَّنَا يَطْلُرُ أَعْمَالَنَا
هَذِهِ الْكَثْرَةُ وَصَلَّوْنَا إِلَى قِبْلَتِنَا لَا نَالَا بَلَّغَ حَقًّا عَلَى هَوَاهُ فِي نَفْسِهِ وَآخِيهِ فَأَنزَلَ اللَّهُ
يَا مُحَمَّدُ كُلَّ لَيْسَ أَلَا الطَّاعَةَ الَّتِي تَأْلُونَ بِهَا الْيَمَانُ وَتَتَّبِعُونَ بِهَا الْخُفْرَانَ وَالرِّضْوَانَ
أَن تَقُولُوا وَجُوهَكُمْ بَصَلَّوْنَا كَمَا بَصَلَّ الشَّرْقِي يَا أَيُّهَا النَّصَارَى وَقِيلَ الْغَرْبِي يَا أَيُّهَا الْيَهُودُ
وَأَنْتُمْ لَا مَرَأَ اللَّهِ تَخْلُفُونَ وَعَلَى وَلِيِّ اللَّهِ مُعْتَاطُونَ جماعت یهود گفتند ما ما این سبیل که بر روی
 نازیکند ابریم بی نماز برده ایم و چو کسان که در شبان گرم و سرد رنج بیداری بر خویش نهاده شب زنده داری
 نموده بجا نیایم بقله خدایا بر پیشش که زنده نازیکند داشته و نیاده نموده اند و این قلمها را بقله است که حضرت
 را فرمان کرده بجا بخش نارسپاریم و خدایا عباد صبریم و مردم نصاری گفتند ما این قلم خود که بجا

در احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۷۵۲

روزی داریم بسی مار و پیردان سده نوادر بسیار مرده ایم و چه کسان که از ما ان راج سیداری و شکی
 متبرده داری بر خویش رسیده و در حضرت ماری سوکی این فله سر مار و کساری سپرده این فله
 است که عیسی علیه السلام را مار سپردن سوکی را مرده است باجمه مرکب را این دو حالت همی آید
 یا چنان یگر مری که خدای تعالی این اعمال کثیر و عاری بسیار را که سوکی فله حویست براده ایم مظل و
 باجیر در آید تا چنانکه امتاعت نهد و در ادبش علی را بر سوای من او مرده ایم این وقت خدای تعالی است مبارک
 و دوستی که گواهی چهره کما عت بود و بصاری که بیت بر صی و پسندیده طاعتی که سست آن برشت حاوی
 باطل و نعران و رسوا و پیران شیخ و واهل که دید ایک در مار خود آن روی کما مشرق آورده است
 بصاری و سوکی معرب تو که سید ایم دم بود و حال که شاید در فراس حدای کما لغت ردد و مردی بر د
 کمین و جبط ما شید و او را که او که در خود و دشمنان و شما که ساریه و دیگر در تفسیر صافی مطوار است که
 در آیه شریفه **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ صَافٍ وَادِطٌ وَأَوْفَى اللَّهُ لَعَلَّكُمْ تَفْلِحُونَ**
 ای که دشمنان شکافی در آید بر مشاق حاکمات و شداید غیای داد آفرین و جهاد و مسوری
 شداید حرب و دشمنان معالیه و در محالعت هو او ص پیر و پیر روی گیرد و ساحه متغایر عداای
 تعالی شود و در پیر میرار معاصی و حضرت آبی بر میر و جم گیرد شاید رستگار شود باجمه امام ربیل العالمیه
 در تفسیر اس آیت مبارک میفرمود این آیت در حق عیسی و در راه ماع و کشته و اسراط معی ساحل روی
 قنال و خط نشود اسلام که دامن امور شدیم اکنون بیت بیسی حال را ان مقتضی نیست و در دست که در
 سل اسراط و اسل غناس اسراط یاید در صبح الضاد و فی مطوار است که مسی اسراط آن است که لشکر
 مسلمانان در تصور اسلام است و اسلحه و آلات سرد آاده و عویشتر جول خود را در حد و دور نور
 ربع آزار کفار از دشمنان اسراط ساریه و در آیه مبارکه **وَمَنْ يَشْفَعْ شَفَاعَةً حَسَنَةً يَكُنْ لَهُ مِصْبَعٌ مِنْهَا**
وَمَنْ يَشْفَعْ شَفَاعَةً سَيِّئَةً يَكُنْ لَهُ كِفْلٌ مِنْهَا وَكَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرًا هر کس در عوایش یاید در عوایش یگوید
 دعوی دامن ثبات و سودی کسی و اسل و ربانی اگر کسی مدد و در صافی آبی و تقرب رحمت و غماهی غم
 اند او است بهره اسواط اشاعت که در آجمه دعای عوایش در حق موس **لَقَوْلِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَدْ**
لَاحِظُهُ السَّلَامُ طَهْرًا عَيْسَى سَخَّ كَذَبًا لَكَ وَلَكَ نِكَاحُهُ هر که در عوایش یاید در عوایش یگوید که در اس
 حق را حقوق مظل و ربانی هر کسی و اسل و سودی اگر کسی مرده است یا مرده است نصیبی از دامن اشاعت
 و در حله آمد عای مگردن در باره موس است چه نیکو آن را در اص می شود و حدای هر چه چهره دانا و توانا و مظل
 و کما بهان است باجمه امام ربیل العالمین علیه السلام در اینجا مرمود **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ أَذْأَسْمِعُوا النَّاسَ**
بِدَعْوِ اللَّهِ بِطَهْرٍ الْعَيْتِ وَيَذْكُرُهُ خَيْرًا لَوْ أَنَّهُ لَمْ يَكُنْ لِحَاجِكَ تَدْعُوهُ بِالْحَجْرِ وَهُوَ عَابِدُكَ
وَلَمْ يَكُنْ خَيْرًا لَكَ اللَّهُ تَعَالَى بَشَرِي مَا يَسْتَلِكُ لَكَ وَأَمْنِي عَلَيْكَ يَدِي مَا أَنْتَ عَلَيْهِ وَدَلِيلُ الْعَصْرِ
عَلَيْهِ وَإِنَّا سَمِعُوهُ يَذْكُرُ أَحَاهُ لِيُوَدِّعُكَ عَلَيْهِ ثَلَاثِينَ لَمْ يَكُنْ لِحَاجِكَ كَفَتْ أَيْهَا الْمُسْتَرْ
عَلَى دَعْوَيْهِ وَدَعْوَيْهِ وَدَنَعَ عَلَى نَفْسِكَ وَاحْمِلْهُ اللَّهُ الَّذِي سَرَّكَ وَاعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ أَعْلَمُ بِغَيْبِكَ

ربع دوم از کتاب شکوة الادیان صری ۷۵۳

یعنی فرشتگان آسمان چون نگران شوند و بشنوند که بنده نمونی برای برادر من خود در خیابان و دکان
 و در آنجا بیاید و میگردد و گویند سگوبراوری حتی برای برادر خود که با ایشانکه از تو غایب است از بهر او دعا
 میکنند و او را بخیر و خوبی یاد دینانی و خداوند تعالی آنچه از بهر او خواستی و در برابرت عطا فرماید و آن ثوابت
 که او را آوردی و در برابر تو را که از او این فضل و فضیلتی است که برای این شخص است یعنی سگ که این خبر و ثنا
 او را مضاف می‌شد و برای او فضل و قدر و نیت که در عرض این عمل شایسته او بدو باز میرسد و چون ملائکه از شنیدن
 که در حق برادر دینی خود بهیچ وجه و بر زبان او دعا نماند که بنده خوب برادر می‌باشی برای برادر است یکسکه ذنوب
 معاصی او را استور داشته اند زبان از وی بگیر و پرده از وی باز دارد و خوشتر از آن که خداوند و خداوندی که
 بر معایب تو ستاری فرموده سپاس گذارد و اینست بهن که خدای بضمایر و سراسر اشک را پوشیده بندگان
 خود از تو و انانیت با جمله سخت‌ترین حدیث بحسب شایستگی در این کتاب مذکور است و دیگر در تغییر صفات
 از حضرت امام زین العابدین علیه السلام در آیه شریفه و مَا قَالُوا يُقَيِّنَا بَلْ رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَيْنَا یعنی
 چنانکه انجاعت بندگان هم بر ذمه که عیدتی را گشته اند چنان است که گمان کرده اند یقیناً او را نکشته اند بلکه
 خدای تعالی او را بجهت خویش بلند کرد و مطهر است که میفرمود و إِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يُنَاصِرُ یعنی
 بَقَعُهُ مِنْهَا فَكُنْ عَرَجٌ بِهِ إِلَيْنَا لَنَسْمَعُ اللَّهُ يَقُولُ فِي قِصَّةِ عِيسَى بْنِ مَرْيَمَ بَلْ رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَيْنَا
 یعنی خدای تعالی را در آسمانهای خود بقعه ای چندانست پس هر کس را بوی بقعه از آن بقیع بر آورد و عروج
 بماند او را بجهت خویش عروج داده آیا شنیده باشی که خدای تعالی در قصه حضرت عیسی بن مریم میفرماید بلکه او را
 خدای بوی خویش بلند ساخت و در آیه شریفه وَلَا تَقْرَبُوا الْقَوَائِمَ مَنَظَرُهَا وَمَا بَطْنُهَا مِنْهَا
 مَظَلُّهَا فَكُلُّهَا أَمْرٌ أَلَا بَلْ لَرَّيْنَا بَعْضَ الْأَنْبِيَاءِ جَنَابَ الْأَرْوَاحِ شَرِيفِ نَحْلُوحِ نَحْلُوحِ نَحْلُوحِ
 و در قرائت آیه شریفه وَ عَلَى السَّالَةِ الَّذِينَ خَلَقُوا أَمْرٌ زَيْنُ الْعَابِدِينَ وَ حضرت صادق و ابی و سلامند علیهم السلام
 روایت شده است و در آیه شریفه وَلَا تَقْرَبُوا الْقَوَائِمَ بَعْضُ الْأَنْبِيَاءِ نَحْلُوحِ نَحْلُوحِ نَحْلُوحِ
 این آیت در حق عباس بن علی است و در آیه شریفه وَلَا تَقْرَبُوا الْقَوَائِمَ بَعْضُ الْأَنْبِيَاءِ نَحْلُوحِ نَحْلُوحِ نَحْلُوحِ
 میروند بعضی حق را اختیار و بعضی باطل را اختیار میکنند خداوند و نفرانمی نمایی که شوق بشنوند مطلقاً که کلمه
 خدای بر ایشان رحم کند و بر این حق متفق شوند میفرمود و عَلَى بَلِّكَ مِنْ خَالِفَتَيْنِ هَذِهِ الْأُمَّةِ وَ كُلُّهُمَا
 لِحَاظِ بَعْضُهُمْ بَعْضًا فِي دِينِهِمْ وَ أَمَّا قَوْلُهُ الْأَمْنُ دِينُكَ وَلَيْكَ خَلْقُهُمْ فَأُولَئِكَ أَوْلِيَا قَائِمِ
 الْبُؤْسِ وَ كَذَلِكَ خَلَقَهُمْ مِنَ الطِّينَةِ طِينًا خَلَقَتْ مِنْهُ وَ أَرَبَاخَ كَسَفِي هَسْتَدُ كَمَا خَالَفَتْ سِزْرُ
 از روم این است و بجهت پاره پاره کردن خود مخالف باشند و اما قول خدای که آنرا که خدای بر ایشان رحم کند و برای
 رحمت مخلوقه باشد اینجا دعوت دوستان از جماعت مؤمنان هستند و بهین دلیل ایشان را از یک لایط طینت
 فرموده و در آیه شریفه وَ تَكُونُوا مِنْ بَعْدِهِ قَوْمًا صَالِحِينَ یعنی بعد از یوسف یا قاتل او جاعلی صالح و بارگشتن
 سجده ای باشید میفرمود ای تو بگوئی یعنی منی صاحب این است که برادران یوسف با هم گفتند بعد از کشتن یوسف
 تو بهیچیکم از جلد صاحبان میویم و در آیه شریفه إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِهِنَّ قَوْمٌ حَتَّى يَغْيِرَ أَمَّا بِأَنفُسِهِمْ یعنی

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۷۵۴

درستیک خدا می خدای و دیگر کون نیست از دور و کارها خیر اگر وقتیکه ایشان بر ششم و اخلاق خود تغییر بدین فرمود
 الَّذِیْ تَوَلَّی بَعْدَ الْغَمِّ الْبَعِیْ عَلَى النَّاسِ الرَّدَّ اِلَى الْغَدَاةِ فِی الْخَبْرِ قَاصِطًا نَّاعًا لِّلْمَرْوِفِ وَكَفَرَانِ
 الْبَعِیِّ وَتَرَكَ الْبَشْکَرِ بَعِیْ کَثَافَتِیْ کَفَتِ اِیْ خَدَا اِیْ دِیْ کَر کون سیکر اند بن نمودن و دست کردن بر مردمان در وی بر
 تافرن از دواب و دین و عادتیکه در اعمال خیریه و کارهای خوب و بخشش و ثواب و نیکی داشته اند و کفران
 نعمت بزوان و ترک شکر که از وی و سپاس حضرت با ربیت با بجهت بعد از این کلمات آیه مذکوره را ملاحظه نموده
 و در آیه شریفه اَقْلَمُ نَبَاسِ الَّذِیْنَ اٰمَنُوا اگر که مفسران بر آن هستند که اَقْلَمُ یعنی اقل یا بیست چه بیست است
 از علم بلکه ایوست علیه می باشد که معلوم امیر المؤمنین حضرت امام زین العابدین و جعفر بن محمد صلوات الله علیهم همین
 اَقْلَمُ یعنی قرائت میفرمودند گفته اند این قرائت منسوب است بسوی جعفر از صحابه و انجمن و این منی تغییر آنست و در آیه
 شریفه قَالَ هَذَا صِرَاطٌ عَلٰی مُقْتَدِمٍ میفرمودند و امیر المؤمنین علیه السلام در آیت مبارکه وَلَا تَقْفُ الْقَسْ
 لَکَ بِدَعْلَمِ لَئِنْ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ اُولَٰئِکَ اَنْتَ خَشِیْتُ لَکَ فِی دَعْوَا بَیْ دَعْوَا
 یعنی بطنیت و مکان از بی خبری مرد و تحقیق کن و گو که گشیدم یا دیدم یا بدستم در صورتیکه ندیده و ندانسته
 باشی درستیکه گوش و چشم و دل بر یک زاین احضا پرسیده و میخواند از این منی از تسوغات و مبرهات و متون و
 گوش و چشم و دل در قیامت بر شش بخوانند فرمود حضرت سید بنده خدا علیه السلام میفرمود لَئِنْ اَنْتَ تَنْکَلُمُ
 بِمَا شِئْتَ لَآ تَنْکَلُمُ لَآ تَنْکَلُمُ لَآ تَنْکَلُمُ لَآ تَنْکَلُمُ لَآ تَنْکَلُمُ لَآ تَنْکَلُمُ لَآ تَنْکَلُمُ لَآ تَنْکَلُمُ لَآ تَنْکَلُمُ
 بِحَمْدِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ قَالَ خَيْرٌ فَعَنِمُ اَوْصَمْتُ قَسَمَ وَلَئِنْ اَنْتَ تَنْکَلُمُ بِمَا شِئْتَ لَآ تَنْکَلُمُ لَآ تَنْکَلُمُ
 لَئِنْ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ بَعِیْ جَانِبِیْ تَنْکَلُمُ کَوَیْ جَانِبِیْ تَنْکَلُمُ کَوَیْ جَانِبِیْ تَنْکَلُمُ کَوَیْ جَانِبِیْ
 آدمی زیرا که خدای تعالی میفرماید کوی و از بی مرد چیز را که علم و غیر آن نذر می دهفت آنکه رسول خدا می ستایست
 علیه و آل میفرماید خداوندی مرد زنده را که سخن خیر و خوبی کیان گوید و از نیکی غضبت و نکوئی باید و کرد
 بسکوت و خوشی و رو یعنی اگر بگوید آن داشته باشد که بر خبر مردان سخن نذراند باری سکوت باید تا سالم ماند و
 سزاوارت که بهر نفس توایل باشد گوش فرا دهی چه خدای تعالی را که کوشش و بصیرت سؤال بشود باید بهر خبر نمود
 تا بسبب دیدن و شنیدن مسئل و خود نکست و در آیه شریفه اِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلٰی الْأَرْضِ فِیْنَهُمْ اَنْهَآ اَنْکَلُمُ
 اَیْمَانُمْ اَحْسَنُ عَمَلًا وَاِنَّا لَجَاعِلُونَ مَا عَلَیْهَا صَعْلًا لِّیْسَیْ بَرَسِیْکَ اکر و اندیم چیز را که بر زمین است و زمین
 و نباتات و حیوانات را زینت و آرایش برای اهل آن آسایش را که ما یک از ایشان بیکه ترا باشند از وی
 کردار و درستیکه اکر داندند و بهم و چیز را که بر وی زمین است از کوه و درخت و انبیه و جبران زمین و یکیا یعنی
 بیکه خدا اینهارات را و ایران و این علامات را بر ایشان میداریم پس آنرا ل بندید و زینت ناپایداریش فریخته شوید
 امام زین العابدین علیه السلام میفرمود لَآ تَنْکَلُمُ لَآ تَنْکَلُمُ لَآ تَنْکَلُمُ لَآ تَنْکَلُمُ لَآ تَنْکَلُمُ لَآ تَنْکَلُمُ
 وَکَلِمَیْهِمْ فِیْهَا وَفِیْ عَاجِلِ دَعْوَاهُمْ وَظَاهِرِ کَلِمَاتِهِمْ اَوْ عَاجِلِ الدُّنْيَا وَعَاجِلِهَا لِأَحَدٍ مِنْ اَوْلَیَائِهِمْ
 فِیْهَا اَیْمَانُمْ اَحْسَنُ عَمَلًا لِّیْسَیْ بَرَسِیْکَ اکر و اندیم چیز را که بر زمین است و زمین و نباتات و حیوانات را زینت
 و آرایش را که ما یک از ایشان بیکه ترا باشند از وی کردار و درستیکه اکر داندند و بهم و چیز را که بر وی زمین است از کوه و درخت و انبیه و جبران زمین و یکیا یعنی

احوال حضرت سیدنا جیدین علیہ السلام

۷۵۸

تکلیف تو اگر ما سوال دیوید هر جور دلر بود ما صاحب موسان که مال سال دیانت پای رده اند و ریب و ریبور روز
اعتنا بکند اما مساکت و موافقت میرسد و انبارانی بهره میمود و چاکر ارضا ق آل محمد صلی الله علیه و آله چنان
متعدد در ایام و ادوات از جمله میراید اگر حدای ایسکوره ایشان محالست فرمودی چاکس موس سودی
نکس حدای تعالی مقرر کرد و سد در میان موسان و انکوان را و در میان کافران و نور کار را و بچشم موسان فیضان
و در میان کافران تو انکوان را آنوقت حکمت و ایں سد کار نامر و هی و صبر و صفا و احسان فرمود و دیگر در تعمیر صافی
در درگاه شریف و تحسین مانع داؤد الخصال یحیی و الظیر و کثرت علیین یعنی رام و سحر و مودم داؤد
کو بهما و مرغان را که ما و موافقت کرده بخاور داؤد و تسبیح و تقدیس حدای را میمود و ما این کار را را یکینم و خوب
در رب بعد مدت معلوم است که حضرت سیدنا جیدین علیہ السلام در کتب پای میبرد و در حالت سجده خدا
سبح و حدیس میبرد و دقایق میماند هیچ درخت و سکر و رو سک و کلومی هر یک که حضرت حدای
تعالی را سح می نمود و در آیه است یا ما آتاه الله علی رسولہ من اهل القری و لله و الرسول و لیزدی
القری و النبی و النسا کینی و انی التینل یسی پیچ و مار سکر داده حدای را پیچید و دارا سوان ملاکوفی
می بصیر که کرب گرفته شده و مخصوص حدای در رسول حدای تا آنکه حضرت رسالت مرتب معلوم شد و الله
محشی و وفات دارد در امل مبت اوونی پدران محتاج را و آل محمد صلی الله علیه و آله و مردان در روشن
کار ایشان باشد و بر قوت سالن در ساست و فر دم را که در ایام را که استطاعت داشته باشند که
شهر خود را در سست از حضرت سیدنا جیدین علیہ السلام است و مهابت بن عمر و سؤال کرد در ادای القری و
بنامی و سبکس و اس اسبیل که در آن آیه شریفه واقع شده و چه کس و مود و فهم قرنها و مساکین و
و آنکه تنلیاسی ایشان و نسا و ندان و اور انکوریان ما باشند و در آیه شریفه یا ایها النبی اذ الحکم النسا
طلق و قل لیهن بیسی ای پیچید که می چون تو دوست تو سوا امید دن مد و لحو در کصیر و آیه ما لسا نسا
کو سد پس طلاق کو سد انشا را در وقت عده ایشان که آن طهر است که ایشان آید برش کرده باشد هجرت
پیچید صلی الله علیه و آله و حضرت سیدنا جیدین علیہ السلام هر صافی علیهم السلام معلوم است که میبرد و در
قطیفون من قتل عدنهین معلوم است که عده در اسان اهل میبرد و سعی اخلاق میبود یکی طهر که اقامه پاکلی
و و حیض است و دیگر آیم حیض در با طلق و من لیهن قتل عدنهین اگر برادر عده طهر باشد سعی طلاق میبرد و در با
طهر اگر مراد عده را اسان حصص را خود اسد سعی بر اس که طلاق میسد قتل و حیض و در آیه شریفه و الذین فی
أموالهم حق یعلقوا بالاناء یخرون و مر ایس حد حب حصر بران از قاسم بن عبد الرحمن انصاری مرویت که گفت
شیدم که حضرت اعلی حضرت علیہ السلام فرمود و مردی از حد مت پدرم علی بن حمیس سلام الله علیه آمد و عرض کرد
مرار سعی این قول حدای عزوجل هر کوی سعی و آنکه در ایام اسان حتی اسب حصص و معلوم چون رگو پیغره
و فقه فاحط موطع را می در ویست حاسه و ما رفته و ما سید که سب عدم و آبش مردانش نو انکر دین
اورا از عطا کمال اموال مجرم که در حضرت سیدنا جیدین علیہ السلام است و میبرد و الحق انما نم شی یخبر الخصال
من مالہ لیس من الرکوة و لا من الصدقة الیه و صین مال فایدا لیکن من الصلوة فاما هو فای

احوال حضرت سیدنا جیدین علیه السلام

۶۰۰

و نیز در قبور آن حضرت و آیات و احادیث صلی الله علیه و آله و سلم روایت که چون این آیت وانی دلالت بر حضرت رسالت است
 نازل گشت رسول خدا می شد و آله و انبیا می شد و فرمود اینها اناس خدای تبارک تعالی فرض و واجب گردان
 است از برای شما فرض و واجب را آیت شما و آیت شما اینست پس یکپسین پنج آن حضرت را گذاشت و آن حضرت منصرف گشت
 و بعد از او یک بابستان دو خانه سخن بگذاشت و در روز ششم نیز کار بر آن گذاشت که دو یکپس از لا و تم حکم کرد و این وقت فرمود اینها
 اناس آنچه گفتیم که شما اد کشیده و اظهار فقر و نه معلوم نه شرب است عرض کرد ذیابای فرمود اینها خدای تعالی این
 آیتی فرمود شما و که بگوئی ای محمد از شما خواستیم اجر و مزدی بر تبلیغ رسالت ندارم مگر دوستی با خویشاوندان و دوستی
 من عرض کرد و اگر این است آری ادا میکنیم حضرت صادق سلام الله علیه فرایه سوگند با خدای فرمودت من این
 کار را نکنم و که سلمان و ابوذر و مقداد بن الانسود الکندی و جابر بن عبدالله انصاری و عیسی از رسول خدا می شد
 علیه السلام و زید بن ارقم باشند در ترجیح الصداقین مظهر است که در تفسیر کثافت مذکور است که چون این آیه را شنید
 اصحاب عرض کردند انار بگو که خدای تعالی دوستی ایشان را بر ما حقن کرده چه گماند فرمود علی بن ابی طالب است
 و حسن و حسین علیه السلام احدین جنل که رئیس اهل سنت است نقل کرد است که هنگام نزول این آیه در روز
 خدای پرسیدند ما را خبر فرمای که قرآبی تو چه گماند که محبت ایشان بر او اجابت فرمود علی بن ابی طالب
 فاطمه و حسن و حسین ثقیلی که نیز از شاهان سنت است در تفسیر خود تصریح نموده که مراد از چوین و ذان آن
 پیغمبران که مرادان محبت ایشان ما و منند علی بن ابی طالب فاطمه و حسن و حسین سلام الله علیه است و چشم به
 درویشی که شهر بن حوشب از قم سلمه در حکایت رسول خدای با حضرت فاطمه کرد و ثقیلی بفرمود و اینک است
 آخر احدیث و در روایتی که گوشتی در تفسیر خود موسوم به بقصر مذکور نموده به تصریح فرماید که انار ب آن حضرت یعنی
 از علی و فاطمه و حسن و حسین بنوده در جلد چهارم ساجا رالا نواری از جناب زید بن علی از پدرش علی بن ابی
 احمیس سلام الله علیه روایت که در این قول خدای تعالی وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَفَضَّلْنَاهُمْ
 آدَمَ عَلَى الْبَرِّ الْخَلْقِ سَنِي فَرَوْنِی و اددیم بنی آدم را بر سایر آفریدگان و فضلنا هم فی البرّ الخیر میفرمود علی المرتضی
 و ابی ایمنی در کتیب بار در اید بر گبار صحرا حل فرمودیم ایشان را و در فضلنا هم فی الطیبات میفرمود و من
 طیبنا بنی النبی کلها یعنی بنی آدم از نجات شمار و میوه ای خوب و مطلوب و طیب روزی ساختیم خاک
 سایر آفریدگان را این بر ما و انحصار نیست و فضلنا هم میفرمود و لکن من ذابن و لا ظار و لا یموت و لا یموت
 وَكَثُرْتُ بَعْضُهَا لَأَوْفَعُ بَعْضُهَا لَیْ خَلْقًا طَعَامًا و لا شربًا غیر این آدم فایه بَرَزَ لَیْ خَلْقًا
 بَیْدَهُ طَعَامَهُ فَعَلْنَا مِنْ الْفَضْلِ یعنی هیچ جنبیده و هیچ برنده نیست بطوریکه بستیاری دان
 دولت سرزد و آورد و میخورد و میخورد و دست خود خوردنی و آشامیدنی نیست و اندک آن خود باز رساند و گویا
 که نیز و دست یاری دست خود خوردنی بدان یبر و پس بسبب این محبت بر سایر آفریدگان فضل فرمود
 دار و علایق بسبب این اعلی آمد مقامه میفرماید ما را آن حضرت از طرب جوئات متحرک میداد و اینها
 خاک باشد که مغفیه گشتی از آن شما خدایه و هم آن معنی که در ذیل ترجمه مظهر کرد و اشارت فرمود و نه است
 جمیع اینها بر ذریه این است وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَفَضَّلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ الْخَيْرِ وَرَفَعْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ

احوال حضرت امام زین العابدین علیه السلام

از معرفت شکر عین شکر است بخدا چون میدانت که دوست و ایمان ادا کردی و انوار ایمان را برای ایشان
گردانید چه بندگان را از این مقام برتر است طاقت نیت و تجاوز نماید پس اندازد ختم ایشان بر ایشان بخله
و از ایشان پذیرد فارقند چه بسج خیر و بیکی از افریدگان او مدت و پایان عبادت و سپاس او را خوانند در بسند
و چگونه مراتب و مدت عبادت او را توان دریافت و بالغ گردید باو بسکه او را توفیق و کفایت نیت پس تعالی آن

عن ذلک عواکیراً

ذکر کلمات و روایاتی که در باب خلقت انوار طیبیه مقدسیه از حضرت امام زین العابدین علی بن الحسین علیه السلام رسیده است

در جمله نهم چهار لا نور از ابو حمزه ثمالی مرویست که گفت از حضرت علی بن الحسین علیه السلام شنیدم **لَا نَافِطَةُ**
أَسَدٍ دَخَلَ اللَّهُ عَنْهَا صَيِّبًا الْطَلَقَ وَهِيَ فِي الْإِطَافِ مَدَّ حَلِيَّ الْكَعْبَةِ فَوَلَدَ مَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيًّا
یعنی فاطمه بنت اسد رضی الله عنها را در آن حال که بطواف اشتغال داشت در دزدان در یافت و کعبه اندر شد و متولد
حاجات اهل ارضین و سموات علی بن ابی طالب سلوات الله علیه را محض آنجا رخاورد که در دو کار فرو برداشت عمر و بن
عثمان که بدین حدیث مبارک را ابوبکر بن نصیب ادرمیان نهادم گفت محمد بن اسحق از عیسی بن موسی بن بشیر را
حدیث را نداده که علی بن ابی طالب سلام الله علیه در کعبه شغله متولد شد و هم در آن کتاب از آنکس از انس بن سنان
و ابو یوسف یعقوب بن یغیاث در تغیر خود و از سند احمد بن حنبل و ابو یعلی روایت شده است که این حدیث
علی بن الحسین را خبر داد که پدرش حسین بن علی بدو خبر داد که علی بن ابی طالب **عَلَيْهِ السَّلَام** فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله
انند علیهم شمس بدیدار او فاطمه زهرا رسول خدا صلی الله علیه و آله را دید که بیاید فقال **الْأَقْصَى لَوْ فَقُلْتُ يَا مُحَمَّدُ**
اللَّهُ إِنَّمَا أَنْفَسْنَا إِلَيْهِ فَإِذَا أَشَاءَ أَنْ يَبْعَثَنَا يَبْعَثُنَا فرمود آبا که بوسلستی سپاه بدو عرض کردی
رسول خدا صلی الله علیه و آله ما تا تو سخن بدست برد و کار خود و سخن است هر وقت خواهم بر آنکه رضی الله عنهما بسیار است چون
این سخن کردی استم رسول خدا صلی الله علیه و آله باز شد و موسی بن یزید گفت آنجا بشنیدم هم فرمود در آن حال که روی برافشته و بر دو
ران مبارک برهم بنزد و **كَانَ الْإِنْسَانُ يَبْعَثُ عَلَى بَنِي إِسْرَءِيلَ لِكَيْ يَفْقَهُوا كَلِمَةَ اللَّهِ وَحَقَّ الْحَقُّ وَحَقَّ الْحَقُّ** و در آن خبر از علی
اعلی الله تعالی در ضمن این خبر که بر علوم ابرار و منین علیه السلام و محدث بودن آنحضرت مملود داشته مذکور شد
و از این معلوم شود که رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز است مراتب آنحضرت و مقام قرب او را در آنحضرت
احدیت و اطلاع او را بر اخبار و اسرار آسمانی و اخلاصاتی و زوایا باز نماید و الله اعلم و هم در کتاب بطور اعلی بن
الحسین از حضرت امام حسین فرمود است که علی علیه السلام فرمود و ما فرمود که در آنکه هر کس از رسول خدا صلی الله علیه و آله
عدلی یا داعی بخدا بنزد دین بیاید پس هر کس در خدمتش بیاید نمی و مطالبه دین و عدلی کردی آنحضرت
صلای خویش بر کشیدی و آن مبلغ را در دینش دریافتی و آن شخص را می فقال **لَتَأْتِيَنَّ لِلْأَوَّلِينَ ذَهَبٌ هَذَا**
يَخْرُجُ الدُّنْيَا فِي هَذَا دُونَنَا خَلَا الْحَبْلُ چون این بگفت که در آن شخص دوم یا شخص اول گفت یا علی
بن ابی طالب در این که در آن شرف دنیا را حایز نگشت و ما را بهره نیت تدبیر حلیت که شاید اگر تو نیز نمانی چنانکه

احوال حضرت سید الشاهین علیه السلام

۷۶۶

بوی منی آدم و اگر گناهی تو را عارض شود این را بخیع گردان در درگاه من چنین بگوئند خورده ام برده و بگوئند حق که هیچ امیدوار بر ابا ایشان نوسید مذکور هم و هیچ سائل که شفاعت ایشان سؤال کند و نگفتم و از این روی بود که چون خطا از وی صادر شد خدا را بخواستل ایشان بخاند تا تو پیش قبول گردید در کتاب مجمع البحرین در معنی شهاب مرید است مراد با شهاب خلل نور و ابدان نورانیه بلکه ارواح است و شهاب جمع شهاب و کای یک و کای یک می شود و معنی شهاب است از شهاب جلیل مجربن محمد بن النعمان پرسید معنی شهاب چیست گفت حدیث صحیح شهاب است که از لغات رودنی روایت شده است که حضرت آدم علیه السلام شهابی را بر سرش نگران شد که نور آنها در نعمان بود در حضرت پروردگار از آن شهاب سؤال کرد خدای تعالی با حضرت وحی فرستاد که اینها شهاب است رسول الله و امیر المؤمنین حسن و حسین و فاطمه و سلمه و سلمه علم است و خدای تعالی را بیا که انید که اگر آیه بودی که ان شهاب که آدم به باید پدیدار شد می خدای آدم را خلق میفرمود و آسمان و زمین نمی آفرید پس از آن میگوید همه اینک خدای تعالی این نور مقدسه و شهاب مبارک و در صورتی که حضرت آدم علیه السلام خطا بر نمود برای اینست که آدم را بخریدم و تجلیل ایشان دلالت فرماید و نیز این که در او را محض اجمال ایشان و متعدد برای آنچه از طاعت ایشان فرض کرده و دلیل بر اینست که مصاحح دین و دنیا جز ایشان در جهنم و اکمال نمی پذیرد و قرار داد ایشان در انحال منوطه و ارواح نا طقه بودند لکن این شهاب بر نوع صور ایشان در حالت بشریت بودند که دلالت مینمود که ایشان در زمان مستقبل بر چه صورت هستند و ما پیش گیرند

ذکر کلمات و روایاتی که از حضرت امام زین العابدین و فضایل

ساقب حجاب امیر المؤمنین و ائمه اهل بیت علیهم السلام است

باید دانست که هر چه فضایل و مناقب و محاسن خلق شده است بجز حدیث محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله است بلکه آنچه غیر از ایشان و از گذارست و نامایش ایشان است اقوال ایشان بجز حدیث و اطوار ایشان بجز حدیث و افعال ایشان بجز حدیث و اخلاق ایشان بجز حدیث محمود است گاهی محمود را محمود گویند که بجهت محمود و منسوب دارند و گاهی حسن را حسن خوانند که بجهت جو حسن و صوف ثمانند و بجهت اخلاق و شیم که بجهت خوانده ایشان است محمود و چون رانده ایشان شد منظر و درود و حسن و حسن فضائل صلوات الله علیه و این انوار مقدسه هر دارای نامت فضایل و مناقب اند هر یک را هر چه هست آن دیگر راست و هر چه بر یک راست آن دیگر راست است و اینها بجهت هریک و محاسن و بجهت دار هستند و دیگر از این هر چه نیست و نسبت رود و هم تحقیق از ایشان است پاره روایا و اخبار که از یکی در حق آن یک وارد است بجهت اقتضای وقت و استعدا و افهام مخاطبین معاصرین وقت است که مذکور صفت محمود و فضیلت محمود است که بجهت دارند و کلام خلعت مذکور است که حکیم از آن آلاش اسایش نباشد در کتاب تفسیر صافی در تفسیر آیه یوسف و من یعظم بالله قد بدی الی حدیث استقیم از حضرت امام زین العابدین روایت میباشد قال الامام مثلاً لا یكون الا معصوماً وليس العصاة فی ظاهیر الخیال فیه فی هذا الذلک لا یكون الا معصوماً فقیل له یا بن رسول الله فما معنی المعصوم فقال شوا المعصوم بجهت

ربع دوم از کتاب شکیوة الأدب ناصری

۷۶۷

اللَّهُ وَجَّلَ اللَّهُ مُوَ الْقُرْآنَ وَالْقُرْآنَ يَهْدِي إِلَى الْإِيمَانِ وَذَلِكَ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ لَنْ هَذَا
 الْقُرْآنَ يَهْدِي نَلْبَحِي هِيَ أَقْوَمُ مَعْنَى بَرَكْسَ كَرَامَا الْمُبِيتُ مُصْبَا سَمَدٌ وَوَلَايَةُ اخْتَصَصَ
 بِدَفْرِ مَعصوم و آسود از آرایش معاصی گسریه و صغیره و ترک اولی نباشد و مراد از عصمت چیزی نیست که در ظاهر غفلت
 علامتی باشد و امام بآن شناخته شود و باین سبب قضا از جانب خدا می ننصوص است پس بآن حضرت عرض کردند باین
 رسول الله پس معنی مَعصوم چیست فرمود آنکسی است که تجمل الله تعالی حق تمام جوید و جل الله قرآن است و قرآن
 امام را راه نماید و از انیت که خدا می تعالی میفرماید که این قرآن راه قیامید بآن طریق که اقوام طرقت است و از حیثیت اشتقاق
 بحث تر باشد معلوم باد که در باب عصمت آمده بی سلام الله علیهم و تحقیق و مخالفین این سخن فراموش است و
 بدلیل عقل بلکه بحسب برهان حسن روشن است که آنکه از جانب خدا می و رسول خدا می مامور با بلاغ او امر و نهی
 خدا حکام و حدود و قیاسات و مطالب شرعیه و انتظام امور عباد و مبادی و دفع ممالک دنیوی و مخاطر اخروی
 است بطرکیکه دارای هوشند و از ضرر استوار و دانش و نبش خاص که هرگز دست خویش چو ادب غفلت و
 جهالت و ضلالت نباشد تواند بود چه حکومت عقل برین خبر بر این نیست و اگر عقل امام بآن درجه استوار و هوش او
 بآن حد سیدار نباشد که صواب را از زنا صواب تمیز نماید و دو گاه بی بصواب و گاه بی خطا گاهی بی طاعت و گاهی بی عبادت
 و گاهی بی همه ایت و گاهی بی ضلالت رود و چگونه حافظ و داغ ایزدی تواند بود و چگونه طاعتش بر خطای و جفا
 شد و از کجا معلوم شود در آن حکومت که میراند ای بصواب رفقه و خطا و با چه اطمینان با قوال افعال و مناسبت و
 احوال بیاید و در پس بناچار باید کسی باشد که بر تمام مفاسد و مصالح آگاه باشد و این کس امر خداوند مبرور و
 عالم بر سر ایر و واقف بر ضایر و خیر از تحقیق و دقیق بر بصایر است چگونه منصوب و مخصوص نخواهد داشت و از صفاتی
 که همه آلوده با آرایش معاصی و شک و ریب و یختری هستند چگونه ساخته خواهد بود در کتاب تغییر صافی را باینکه
 مبارک که نقصان بطور است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام میفرمود وَاَلَّذِي بَعَثَ مُحَمَّدًا بِالْحَقِّ كَقَبِيلِ
 وَتَدْيُرَانِ الْاَبْرَارِ مِمَّا اَهْلَ الْبَيْتِ وَبَشِيعَتُهُمْ مِمَّنْ يَزِيهِمْ مَوْتِي وَبَشِيعَتُهُ وَلَوْ عَدَدَتْ نَارُ
 اَشْيَاعِهِمْ مِمَّنْ يَزِيهِمْ فِرْعَوْنُ وَآشْيَاعُهُ يَعْنِي يَكُنْ بِكَ كَمَنْ مَحْتَلٍّ عَلَيْهِ اَكْرَابُ شَرِّهِمْ وَنَبِيٍّ
 مُنْذِرٍ بِرَبِّكَ كَخُوبَانِ وَنَبِيِّكَ بَانَ اَهْلَ بَيْتِ وَاشْيَاعِ وَتَابِعَانِ اِيَّانَ مُنْزِلِ مَوْجِي شَيْءٍ اَوْ دُشْمَانِ
 وَتَابِعَانِ دُشْمَانِ مُنْزِلِ فِرْعَوْنَ وَتَابِعَانِ اَوْتِ در کتاب مدینه از ابو خضر ثمالی در ضمن سئوال که ابو خضر
 از حضرت علی بن الحسین علیه السلام بنماید در اینجا حاجت بکارش نیست معلوم است که ابو خضر میگوید ثم قلت
 الْاَمَّةُ يَحْيَوْنَ الْوَفَى وَبِهِمْ زُنُ الْاَكْثَرُ وَالْاَبْرَصُ عَلَى الْاَكْثَرِ عَرْضُ كَرَمِ اَمَّةٍ وَثَوَائِي اَمَّا اَنْتُمْ فَمَرْتَبَةٌ
 كَرْدُكَانَزْدَه وَنَابِسْتَانَا نَابِغَا وَبِهِمْ رُحْنُ اَشْفَادِ هِنْدُ وَبِهِمْ اَسْبَابُ اَلَاتِ بَرُوكِ آبِ رَوَانِ شُونَ فَتَقَالَ
 مَا اَعْطَى اللَّهُ نَبِيًّا شَيْئًا اِلَّا اَعْطَاهُ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَاعْطَاهُ مَا لَمْ يَكُنْ عِنْدَهُمْ فَكُلُّ مَا
 مَا كَانَ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَقَدْ اَعْطَاهُ اَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ثُمَّ الْحَسَنُ وَالحُسَيْنُ ثُمَّ
 مِنْ بَعْدِهِمْ كُلُّ كَلَامٍ إِلَى الْاٰخِرَةِ اِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ مَعَ الزَّيَادَةِ اَلَّتِي تَحْدُثُ فِي كُلِّ سَنَةٍ وَفِي كُلِّ عَامٍ
 امام زین العابدین علیه السلام فرمود خداوند تعالی بسبب خیر بایکدیگر پیروزان جفا فرمود و گریه کنید با محمد صلی الله علیه

احوال حضرت سیدنا جدین علیهما السلام

۷۶۸

عطا فرمود و هم بر بنیادت با حق عطا فرمود و آنچه را که بسیار سلطان فرمود و هر چه خداوند پیغمبر صلی الله علیه و آله عطا فرمود
 با سیرا المؤمنین علیه السلام عطا فرمود و پس چنان چمن و دگر نموده ای سلام شد عظیم را و از رفیت و برکت
 برافزون عطا شد و ایشان آنچه در راهی و هر ساعتی از خود میداد و میشان نمود است در کتاب صولانی آمده
 است بن کبار و در و بیت که حضرت علی بن الحسین علیهما السلام فرمود **لَا نَعْلَمُ النَّاسَ شَيْئًا فَخُشَّ وَاللَّهِ تَجَرُّ النَّبِيُّ**
وَبَيْتُ الْحَرَمَةِ وَمَعْدِنُ الْإِيمَانِ وَتُخَلَّفُ الْمَلَائِكَةُ بنی را در نماز چستین و عتاب و مبارزت و خصمی است
 در افعال را سوگند خدا ای انیم شجره نبوت و خاندان رحمت و سعدن علم کان دانش و عقل آدم و شذوشت کان
 در کلمات کنون سر و م فیض کاشانی قدس سره الغریب طور است که در کتاب علی بن الحسین علیهما السلام است
لَعَلُّوْا مَنْ خَالَفَ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ وَذَانَ بَغِيْرِهِمْ جَزِيَ اللَّهُ وَاسْتَبَدَّ بِأَمْرِهِ دُونَ أَمْرِ وَلِيِّ اللَّهِ كَانَ فِي نَادٍ
تَلْعَبُ تَأْكُلُ أَيْدَانَا فَذَابَتْ عَنْهَا أَرْوَاحُهَا وَعَلَيْتَ عَلَيْنَا شَفَعُونَا فَهَمُّهُ لَا يَجِدُونَ حَرًّا وَدَارَ
وَلَوْ كَانُوا أَحْيَاءَ لَوْجَدُوا مَقْصَصَ حَرْ الثَّارِ فَأَعْنِي وَيَا أَوَّلِي الْأَبْصَارِ وَآخِرَهَا اللَّهُ مَا هَذَا بَعْدَهُ
 یعنی بداند که هر کس را اولیای خدا بخاندانست و دو بیرون از دین خدا ای این پذیرد و بیرون از امر ولی نزدان
 بخار خویش استبداد میکرد و در پیشی از خود بجای کند که آن آتش میوزد و نه میاز که روحها از آن دور اند و عتاب
 بر آنجا چنگ در انداخته و ایشان را دکان و میخزان بودند و اگر در جلد زندگان و با خبران بودند غیر آتش سوزنده را
 در یافتند پس عبرت گیرند ای بها جان بصیرت و خدایر اسپاس گذارد که شمارا بدایت فرمود و دیگر در کتاب
 ذنبه المعالجیر ذیل معجزه یکصد و بیست و ششم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از حضرت علی بن الحسین صلوات
 علیهم مرویت که روزی امیر المؤمنین نشستند و پس بر دی را زایل بیاورد و در شمار بیت و طغیان نیت بیاورد
 و عرض کرد یا اباجحسن هاما خبر صاحب تو یعنی رسول خدا ای و جنون او بمن رسیده بود و برای ما بجا و بیاورد بودم اگر آن
 که باز رسیدم دیگر سرای رطل غایت کشیده و آنچه اندیشه داشتیم از دست بشده و بیکند تو پیرغم و صبی و هستی و بیک
 نگران هستم که صفرا نور از دگر گرفته و دساق تو چنان نزارد و باریک است که تو را نگاهداری تواند کرد اما چاره زردی
 چهره ات را دو دارم لکن باریکی ساق تو اندکی بر تو غم میفرستد رسید غم که باید چیزی سبب کنی حل می شود و در راه سپردن
 روان را بنموداری چه از شدت ناز می بچم آن سیره و گشت شد و پس روانی را آورد و گفت که چهل صبح مداوت
 روانی این صفت از چهره ات برگیرد امیر المؤمنین فرمود چنان آند و اگر نذر دیر از چهره بر دارد و باز نموده ای باز کوی روانی
 سیرت نامی که صفت میفرماید و گذرساند یونانی عرض کرد بلی از این دو اگر با خود داشت که یک جدا نماند و در دو
 صفرا باشد در ساعت ببرد اگر صفرا ندانست باشد بعد از خوردن صفت پدید شود و در جهان روز بیاک شود امیر المؤمنین
 فرمود این دو اگر زبان برساند این بنامی یونانی آند و آبا حضرت و آدوم و چه مقدار است عرض کرد در دهه طال تسنیم
 نافع و از هر چه از آنم در ابلاک نماید پس امیر المؤمنین علیه السلام بخند را تا ول فرمود و یکی خوی بر اندامش نیش گرفت
 طیب یونانی از آنجا که شفت لرزیدن گرفت و با خویش میگفت بهم اکنون بنون علی بن ابیطالب که فرار کردم و چش
 کرم او خود خویش بنون خویش دست یازید از من بفرزند علی علیه السلام بستم و در فرمود ای بنده خدا ای جان
 اندام من از همه وقت صحیح تر و آنچه خود هر میداشتی بر از این ترسانند چستایت فرمود و ابان و او دیده و برستنگ

راج دوم از کتاب شکوه الانامیه صریح

۷۶۹

فرمود چشم بر کاشی چون چشم بر چهره مبارکش بر گشود و صورت پادشاه پیش از آنکه بگردد و از آنجا بدست برداشت و فرمود
 ای میرا که منسوب علیه السلام تسبیح فرمود و گفت کجاست آن زردی که درین گران بودی گفت سوگند با خدای توان گشتنستی
 که در مصفا دیدم در چشم اکنون اکنون هستی ای میرا که منسوب علیه السلام فرمود بدستیا می زردی که تو شش گشته مرغی
 زردی ازین بزد و آند و ساقی پس ای مبارکش را دراز کرد و دو ساق مبارکش را گشت و راخت و فرمود تو جهان بخا
 و هستی که باید با این دو ساق را دراز نایم در حل خیل نفرایم تا بگشت نشود و هم اکنون نور بر لب خدای غرور که بر خطا نیست
 نواست رهتانی که پس است مبارکت بر اسلحه اند چون بخت غلیم که مقف همان مجلسین زاران در بر خواران مسلح و مجر
 بر یک بر زبر یکری بود بر دو آن ستون را جنبش داد و به پنجره فرزند داشت بر افراشته بود و نانی از این دیدار گشت
 از هوش بگشت ای میرا که منسوب علیه السلام فرمود آید بر روی افشان کرد و در آنجا بگوشن گرانید و همی گفت سوگند با خدای که زین
 امر و شگفت چیزی بدیدم فرمود پادشاه این بار که از این دو ساق مبارکش حل نمود و تو خزان میرا بدستی عرض کرد و بخت
 صلی الله علیه و آله را خاند و فرمود و آید از پیش من جز از دانش وی و دختر من جز از خرد وی و نیروی من جز از
 نیروی اوست پادشاه در دقتی بینی غارش بن کله و ثقیفی که از جمله عرب پرست که بود و بختش در آمد و عرض کرد که تو
 بر چ جنون است چاره که فرمود و دست میداری تو را آیتی نایم که بدانی از طبیب تو بی نیازم و تو طبیب من نیازم
 عرض کرد آری فرمود چه نشان خدای گشت این خلد بار و در را بخوان و درخت خزان بزرگ و طویل شاد کرد
 پس اندرخت را بخواست درخت از ریش و بن درآمد و زبیر ای بر شگفت تا در حضور پادشاه نشسته بود و ای و
 آیا ترا کافی است عرض کرد کفایت کرد و فرمود پس اندیشه است بر حقیقت عرض کرد و بغرای تا باز کرد و دو در جهان بکان
 که بود دستگیر کرد و پیغمبر فرمود تا باز گشت و در دستقر خود باز نشست یونانی با میرا که منسوب علیه السلام عرض کرد آینه که تو
 پیغمبر داستان کنی در غیاب من بعد و من از تو بگزارم ازین مقدار قانع باشم و نخواهم از تو دور باشم و تو را بخوانی
 و من ای خواهم که ترا اجابت کنم پس اگر تو مرا بدین میل من بیاوری آیتی باشد فرمود آینه که تو کنی این خود تو را به
 تنی آیت و نشانی است چه توان از پیشتن نخواهی داشت که آنچه خواستم و نخواهستی همان شد که من خواسته دارم
 سلب اختیار نمودم بدین آینه که از خارج اسبابی فراهم شد و یکسری اسباب را یکی را نمود و به چشم یکسری بگشت
 این کار نمود و باشد و پادشاه آنچه کردم بقدرت خداوند قاهر بود و بر تو معلوم شود که ممکن است ترا بیاورند و لکن ممکن
 است که تو کنی یا بفرار تو که بدین در این کار دارم تو بشارتش بود و چشم پس بار و حقیقت بر چه خواهی بخواد و از آنچه
 عالیا از آیتی باشد سؤال کن یونانی عرض کرد آنچه پیش از این گزشتی پادشاه آن خواهد که اجزا این بخند از از چشم فضل
 ساقه متفرق سازی و جز و پیغمبر از از چشم دور کرد و آینه که فراهم کرد به حالت سخت باز کرد و آینه فرمود پادشاه این آینه
 تو از جانب من بودی بخند رسول باش و یکوی و صی محمد صلی الله علیه و آله را کرد است که اجزا تو از چشم کند که دوری کرد
 یونانی بوی درخت شد و رسالت بگذاشت در ساعت از شش فصل کرد و دیده خود را بوی پراگنده شد و چندان خودی
 و مصغرات گرفت که نشان از وی نماند چنانکه کوئی بر کرد و آینه که خند خود و مرد یونانی از شاد بخت این پیغمبر را به پیش
 بر عده اندر شده عرض کرد ایوضی محمد صلی الله علیه و آله از تخت تو خود این قراح و خواستی ای بن که بستی اکنون نیز
 خواش من با من کنار و فریان کن تا اجزای درخت خواهم کرد و دیده نمایش سخت گیر و فرمود آینه را به هم با تو بگذاشتم

احوال حضرت سیدنا جیدین علیه السلام

ج ۲

بادخت بکوهی اجزاء نخل و حتی رسول خدای تو را و آنان میگردانیدیم گفتم که چه جوش است دل باز کردی یونانی مذنب که در چنین
 بخت پس بجای آن درخت آندیدم بهاء مشور را بر سوا بلند گشت و بی جزه بجزه با هم میوست شد جمعیت دست خالت و عرض
 گرفت و در ششایش در سترقه دجای نمود و ساقا بر تیره شادمانه بر ساقا دور و قارنها خوا خوش ابرام کن خود را پذیرفت
 احوال اینک در ابتدا چون تالی زبان در طب بر غوره و خرمایه بود و شکوفه و باز داشت یونانی عرض کرد و چنان داشت
 دارم که شکوفه های آن غوره غوره بیرون کند و در دوسرخ و تر و نازد که در چند آنکه بتوان خورد و من آنرا که حاضریم آنرا
 و بریم علی علیه السلام فرمود تو از جانب من بپوی درخت رسول را بشو و بگو این کلاه بیای که در د چون خوان میرا بگو
 ابلغ نمود و درخت خوش و غوره و خرمایه دید که در دوزدی و سرفی و تری و نازکی گرفت بد رجه که خوشه ها از بار کاسکیست
 یونانی عرض کرد و چنان دوست میدارم که شکوفه ها پس نزد یک شود و یا دستم چندان دراز کرد که هر چه خواهم بپوش
 آورم امیر المؤمنین علیه السلام فرمود هر یک از دو دست و اگر خواهی بپوشی کش و بگو یا مغرب یا بعد مغرب
 یدی منم آندید که اگر خواهی بخورد شود و بگو یا مستطیل العیسیٰ سلیمان یا ایتید جی منم پس یونانی چنین کرد
 و آن کلام گفت و دست را پیش چندان درازی گرفت که بخوبی رسید و خوشهای دیگر با کمال بلند کشا و شاخ و
 نه چندان فرود شد که بر زمین افتاد و شاخهایش دراز کردید این وقت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود و اگر تو
 چیزی از این صفا بخوری و یا بین مجاب که ترا آنگاه که گشت ایان نیادری خدای عزوجل را بقوی میستلا کرد
 که عقلا و جمال خلقتش عبرت گیرند یونانی عرض کرد و اگر من بعد از آن که این معجزات باهرا را شاهد گفتم
 کافر که دم نهان در شقاق و عدا و بغالت نموده و خوشتر از در معرض تباهی و طاع در افکند هم بهم اکنون است
 میدهم که تو از خاضه آند و بنده کان خاص خدائی و با آنچه از خدای عزوجل کونی صادق و راستگوئی پس یونانی
 کن بر چه خواهی بپای آوردم فرمود مرا میبایم تو را که بوحث خدای و وجود و حکمت و تیز از ارحمت و عفا و عظم
 بر امان و عباد و کوهی و بی غیر شهادت دهی که محمدی که من و حتی اویم سید نام و برترین رتبه او است اسلام
 است و شهادت بهی که آن علی که نمود ترا آنچه که دیدی و با من گفت با قنم کردانید و بعد از محمد رسول الله است
 حیدر و آنکه بهترین آفریدگان و سزاوارترین مردمان است که بعد از آنحضرت در مقام او باشد و شریع و احکام او
 قیام و زود گوای دهی که دوستان او دوستان خدای و دشمنان او دشمنان خدا بنده و اینک آن منین
 که در آنچه ترا مکلف ساختم شارک و در آنچه که ترا نمودم مساعد تو هستند بهترین سنت محمد صلی الله علیه و آله و سلم
 و منتهی شیعده علی هستند و ترا میراثیم که با آن برادران دینی خود که بر تصدیق محمد و تصدیق من و اطاعت او
 اطاعت من با تو موافق هستند و آنچه خداوند از تو می داند و از تو می داند و مساوات نانی و چاره و فقر و فاقه و جبران کرد
 پریشانی ایشان را بکنی و بر کس از ایشان در ایمان با تو بسکندر به است در آنچه داری با ایشان مساوات و اتحاد
 جوئی و هر کس از ایشان را یا منش از تو برتر است بر خویشتن خودی بخشی تا آنکه خدای تعالی بداند که دین او
 نزد تو از مال تو را می ترست و دوستان او نزد تو از مال و عیال تو اگر کم هستند و ترا امر بکنم که دین خود را بکافران
 داری کنی و آن غلبه از آن نزد تو بود و آن سیری که بر تو حمل کرده و هم محفوظ بدار و از آنکه آن که بپوشی و غنا
 با تو مقابل نمایند و ترا مورد دشمنی و لعن گردانند ظاهر نازدی و اسرار را با آنکه با احوال باطل هستند و لعنت است

حضرت سیدنا جدین علیه السلام

۷۷۴

فَقَالَ يَا مَدْيَنَةُ بَعْدَ الْهَجْرِ بَيْتُهُ وَكَانَ لَهَا يَوْمَئِذٍ سَبْعُ سِنِينَ قَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ
وَلَوْ يُولَدُ لِي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مِنْ خَدِّجَةَ عَلَى فِطْرَةِ الْإِسْلَامِ إِلَّا فَاطَمَ عَلَى فَاطِمَةَ السَّلَامِ
وَقَدْ كَانَتْ خَدِّجَةُ مَاتَتْ قَبْلَ الْهَجْرِ بَيْتُهُ وَمَاتَ أَبُو طَالِبٍ بَعْدَ مَوْتِ خَدِّجَةَ بِنَةِ فَاطِمَةَ
فَعِنْدَ هَذَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ سَمِعَ الْقَامِ بِمَكَّةَ وَدَخَلَ خُرُونِ شَدِيدًا
وَأَشْفَقَ عَلَى نَفْسِهِ مِنْ كُفَّارٍ قَرِيبٍ فَتَنَى إِلَى جَبْرِئِيلَ ذَلِكَ فَأَوْحَى اللَّهُ تَعَالَى إِلَيْهِ
أَخْرِجْ مِنَ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا وَهَاجِرًا إِلَى الْمَدِينَةِ فَلَيْسَ لَكَ الْيَوْمَ بِمَكَّةَ نَاصِرٌ
وَأَنْصَبَ لِلْمُشْرِكِينَ حَرًّا بَعْدَ ذَلِكَ تَوَجَّهَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِلَى الْمَدِينَةِ
حضرت سیدنا جدین سلام انده علیه فرمود و ترویج کاظمه و علی علیهما اسلام کمال بعد از هجرت روى او
در این وقت ز سال از روزگار صدیقه ظاهر و سلام انده علیها بر گذشت بود اما مریزین لعاب دین علیه اسلام فرمود
رسول خداى مسلى انده علیه و آله از خدیجه کبری علیها اسلام کمال قبل از هجرت دیگر سرای خرمید و ابو طالب
بیک سال پس از وفات خدیجه رخت دیگر جهان کسبه و چون رسول خداى بر کاین اودین مصیبت یافت از مقام در
در که منظر ملول گردید و آنحضرت را اندوهی بزرگ حیره افتاد و از کفار و تریش بر خوشتن تبرید و این کتابی بجزیل
گذاشت و هذا وند جلیل آنحضرت وحی فرستاد و گرانایغریه که مردش ستم کارند بیرون شود و بدین اندر مهاجرت
جوى چه امروزت در گویا و داورى نیست و سرکار کارانبر و باز آو این بکام رسول خداى مسلى انده علیه و آله که بجا
مدینه سپرد و سید سیکوید عرض کردم که ام وقت بر سلمان بد اشکالت که امر وزمان اندر ندانم و فرضا و فقال
يَا مَدْيَنَةُ حِينَ ظَهَرَتِ الدَّعْوَةُ وَحُيِيَ لِإِسْلَامٍ وَكَتَبَ اللَّهُ تَعَالَى عَلَى السَّلِيمِ الْإِحْيَاءَ وَآدَامَ
وَسَوْفَ اللَّهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فِي الصَّلَاةِ سَبْعَ دَعَا فِي الظُّهُورِ وَكَتَبَ وَحْيَ الْعَصْرِ وَكَتَبَ
وَفِي الْعَصْرِ وَكَتَبَ وَفِي الْغَرْبِ وَكَتَبَ وَفِي الْإِشَاءِ الْآخِرَةَ وَكَتَبَ وَآخِرَ الْفَجْرِ عَلَى مَا فَرَسْتَ
بِمَكَّةَ لِيَجْعَلَ نَزْلَ مَلَائِكَةِ النَّهَارِ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ وَتَجْعَلَ عَرْشَ مَلَائِكَةِ اللَّيْلِ إِلَى السَّمَاءِ
فَكَانَتْ مَلَائِكَةُ اللَّيْلِ وَمَلَائِكَةُ النَّهَارِ تَشْهَدُونَ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فِي الصَّلَاةِ الْفَجْرِ
فَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَعَالَى وَفَرَّانَ الْفَرِّانَ قَرَأَ الْفَرِّكَانَ سُورَةَ الْإِسْلَامِ وَتَشْهَدُ مَلَائِكَةُ النَّهَارِ وَمَلَائِكَةُ اللَّيْلِ
الام مریزین لعاب دین سلام انده علیه فرمود و ندانم در مدینه فرض کشت که امیکو دعوت نکار و اسلام قوی گردید و هذا وى
بر سلمان بجا و حکم فرمود رسول خداى مسلى انده علیه و آله هفت رکعت بر نماز بارخود و دو رکعت بر دو رکعت ظهر و
رکعت بر دو رکعت عصر و یک رکعت بر دو رکعت مغرب و دو رکعت بر دو رکعت غنن لکن بر دو رکعت نماز باد و چنانکه در که
مقرر بود و نیز و بسبب تبخیل نزول و ششکان روزان آسمان برین منی فرشتگان که مخصوص روز فرویدند و ششبا
عروج ماکو شب بوی آسمان منی غلام که در ششکانیکه مخصوص شب بودند و آسمان فرویدند و چون روز و روز
شدند بایستی آسمان بر ششبا و ششکان روز و ماکو شب نماز بباد با حضرت رسول خداى مسلى انده علیه و آله
شدند و از این است که خداى تعالی سیر نماید و بپای داز نماز مسج را تسبیح صلوات بر آن بسبب وجوب قرائت قرآن
و آن و از تسبیح تسبیحی است به هم جزو و بیکدیگر سیر نماید و نماز بارخود و تسبیح نماز باد و ششبا و تسبیح

رجب دوم از کتاب مشکوٰه الاذنب صری ۷۷۵

در مسلمانان و فرستادن شبان نماز و در آخر دیوان اعمال لیل ثبت نمایند و در ششکان روز در فرستادن
 عمل روز و بنویسند متکلم با ذکر اگر در تجدید سبک اختیاری با توبه باشد و در نقل خبر وقت هم و آخر باره اجازت
 در اینج و بهر مطالب بعد از این دارد و در احادیث مختلف بسیار و از آنکه در سلام الله علیهم غار قباینه فراوان نام
 بخود ذکر بجهت مناسبت وقت حکمی نموده و بد استانی سخن رانده اند و در کتاب گفت الغار مناسبت این لغز
 غیث الکی سند بخبر علی بن اکیس مثنی غناید که فرمود اینبارت امام حسین و در آن حضرت بودیم و در آنجا تخی بسیار
 از زمان بودند و در این هنگام یکی از ایشان روی کرد گفت جنت بنیاد ترا خدا می تو کیستی گفت من زنده و آخر انی عجلان
 از بنی ساعدیه هستم با او گفتیم هل یجدک فی القبا ین یثیلا یثیلا ایضا ایضا خبری که از آن حدیث گذاری گفت روی کند
 با خدا می حدیث کرد مرا ام عماره و رخ عباد و بنی خندیدن ملک بن عجلان ساعدی که یکی روز در جلوزان از حبابی
 داشت بنامگاه ابو طلحه لسان و خاک و خون خود را در شد گفتشان و حال تو چونی است گفت فاعلم انه در نهایت
 سختی در روزان و چاراست و دست او را گرفت و بجانب کعبه بیاورد و در گفت بنام خدای شین پس فاطمه
 یک حالت طلقه و اضطراب پدید گشته و پسری ناف بریده و زنیف و مطلق پاک و پاکیزه که هرگز جنبه کنی
 دیدار و حسن و جوشن یکس یادیده بودم و نزد او را علی نام نهاد و پیغمبر صلی الله علیه و آله او را حل فرمود
 تا بنزل فاطمه و در مدتی بن حسین علیهم السلام منبر اید قوا الله ما تعبدون فی قتل الا قتلا الحسن علیه السلام
 با خدا می هرگز جری بکوشش من در نیامده بود که اینک ایندیش از آن سبک شود و در کتاب سدید المصنف
 امام زین العابدین علیه السلام هر دست که فرمود فاکمیرا المؤمنین علیکم السلام ان فی قتل الا قتلا الحسن علیه السلام
 الا که بعد از قتل علیه السلام یعنی هر کس که بکشد من چهارم خلفای چهارگانه من پس بر او با و دست خدای من
 زید گفت حضرت حنظل بن محمد عرض کردم شما خیر این روایت می کنید یعنی علی را حنظل را فصل ایند و شاد و
 کوی نیستید فرمود خدای تعالی در حکم کباب خود میفرماید اینجای خلیفه فی الاقصی پس حضرت آدم اول
 خلیفه خدای است و با داود الایحاجنا الخلیفه الاورش و داود خلیفه دوم است و از رون خلیفه موسی است علی
 بنعلیه محمد است پس ایامید بگوید من چهارم خلفای اربعهستم و نیز در کتاب از امام زین العابدین هر دست
 چون امیر المؤمنین را روی خبر و ان خدا و اهل کوفه را مستتر داشته فرمود در این لشکر که کنند شین
 و عمر بن حرث و اشعث بن حنیس و حریر بن جده و از کلاب بنخرت خلف و زید و عرض کرد و از روزی حضرت
 بده و کارهای خود ساخته حق شویم فرمود بدش اینجاست منسند بگویند با خدای شارا حاجتی نیست که برای من بخواهید
 و من آنچه بد دل دارم میدانم و برای شاد و شین کنم و آنچه امیدم در آن زمین باز دارم و بگو یا من در غرق انجاست
 که مغرور از بهر مقام گسترده و سوارای بر شایه کند و کوفان خود را گسترده که فرقه بیاورند و مرا خلع کرده باندی
 کنند پس آنحضرت بدین شد و در دمان خنجر زنی رفتند و طعنی فراهم ساخته در انحال که مغرورین کرده بودند
 سوارای خود را در کوفان بفرمودند تا آنرا کشته بیاورند و دند و دند و آنجا دست برداشتن بودند و
 آنحضرت جز در این بود و روی بدین نهادند امیر المؤمنین علیه السلام شین لفظا کعبه یا یا هانا خداوند شاد و
 فی است با این امام شامو ستار که به تو بیعت کردید و بیعت نماید که یار و ز قیامت من بگویند شامو ستار که با شما را بگو

احوال حضرت سیدنا جابر بن عبد الله علیه السلام

۷۷۶

آتش میرد آنکه فرمود اگر رسول خدا می بایستی خاق بود با من نیز شایسته میستند بانیان منم ای کسی شایسته
 ای ابن حریث که شما فرزند حم حسین قاتل خود هستید و رسول خدا می بایستی انده علیه السلام را چوبیس بر دوازده جلد نمیکند
 الا انما حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت خالک ان فی النسخ الحق و الحق انما الحق علی بن ابی طالب علیه
 السلام و این حدیثی است که در کتب معتبره است و در کتب اخبار از حضرت امام زین
 العابدین علیه السلام روایت کرده و در حدیثی که در کتاب اسلام آمده عظیم را در قرآن که می آید بسیار است که شما
 بر آن و انما نبیند عرض کرده و حدیثی که در کتاب اسلام آمده و این قول خدا بر آن شنیده بشی و اذان من الله و رسوله الی الناس
 ان لا یکنوا کذبا و کذب خدا ای امیر المؤمنین علیه السلام و ان می باشد و در کتاب مولی از حکم بن حنیفه روایت کرده که
 در حدیث علی بن الحسین علیه السلام شدم فرمود ای حکم آیا میدانی آن آیت و شان رسول را که علی بن ابی طالب
 متکلمات اند علیه بسبب آن اگر شنیده خویش گاه بود و هم آن واسطه را صورتی که مردان از زبان حدیث میرد
 میدانت حکم سید و یاد خویش گفتم بیا علی از علوم علی بن الحسین را در میانیم و دستیار می آن چوبیس بر دوازده جلد
 و انما قوم پس عرض کرده و روایت کرده ای منم آنکه گفتم با من رسول الله را از آن آیت و علامت خبر کوی خالک
 فهو الله قول الله عز و کبره و ما اومنا قبلک من رسول و لا نبی و لا محمد و علی بن
 ابی طالب حدیث بود یعنی او را از اخبار او روایت میرد حدیثی که در حدیث می باشد که می باشد با حکما این هنگام مردی که
 او را جدا الله بنما میداند از طرف او در علی بن الحسین سلام الله علیه را بر دوازده و پدش زید نام داشت گفت که جان
 خدا که گویا از روی آنکه گفت علی حدیث بود و پس امام ابو جعفر محمد باقر سلام الله علیه که حاضر بود روی با که دو فرقه
 اما قال الله ان ابن ایتک بعد قد کان یعرف ذلک یعنی سوگند خدا می سپرد از روی جدا الله بعد از آن که
 بنحو این شناخت یعنی در اینجا یا اینجا حدیثی که در حدیث بر تو معلوم می شود و چون من سخن بگویم تا منوشش رسیدن
 آن فرمود و او اسطه همین انکار و عدم معرفت آن ابو الخطاب در این امر بطلان رفت و او اول حدیث و نبی را دانست
 و در جلد دوم کتاب خود الملقب با حضرت امام زین العابدین امام محمد باقر علیه السلام و ابن عباس و دیگران است
 که در شب بدر آب بود رسول خدا می بایستی انده علیه السلام را چوبیس بر دوازده جلد نمیکند و چوبیس بر دوازده
 نموده چوبیس ظلمانی دوازده ای بس بر دوازده و بیست و شش در تقابله کورنده بود و پس حضرت امیر المؤمنین
 مشکلی بر گرفت و بر سر چاه رفت و چون دلو نیافت خویشین بجا اندر شد و آب بر گرفت و راه در سپرد در آشنای
 راه صحرای حاصف از پیش رویش زیدین گرفت با نظور که نتوانست که راه بیاید پس نشست تا با کعبه شد
 چون پایا نشاند و روزه بادی دیگر همان شدت خورشید در سپرد و آنحضرت فرو نشست و ناسرگرت کار بر این
 تنقیر کرد شد و بر روی هفت نوبت آب ریخته شد و آنحضرت باز میگفت و شک را آب کرد و میگفت با جمل این
 بخیرت رسول خدا می پوست فرمود و یا اما الحسین از چه بادی عرض کرد یا رسول الله سر بره بادی تند بر من زید
 که بدغم از رسول می بپوش بر زید رسول خدا می بایستی انده علیه السلام را چوبیس بر دوازده جلد نمیکند و بدغم فرمود
 با اول جبرئیل بود و با هزار فرشته و هزاره بر تو می کشید تا هزار نفر تک و هر یک بر تو سلام
 فرستادند و با جبرئیل سر جبرئیل بود و با هزار تک و هر یک بر تو سلام کردند و ایشان بعد از آن آمده اند در کتب

ربع دوم از کتاب شکوۀ ادب ناصری

۷۷۷

مناقب شاذان بزرگوار رضی الله عنده حضرت امام زین العابدین علیه السلام مطبوع است که روزی حضرت حسین
 در حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله حاضر بود و آنحضرت در مسجد در میان صاحب خویش مجلس فرموده بود پس
 فرمود ایها الناس بانما نمودارید و از این باب مردی را زایل بهشت انداخته محمد که در پیشش بی سیغ و آید مردان بر مسجد
 گزوان شدند پس مردی بلند قامت که مردم صحرا را ندیده و در راه و نزدیک شده و سلام داد و بر رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض
 کرد یا رسول خدا از ندای غریب شنیدم میفرماید **وَأَعِظُكُمْ بِمَنْزِلَةِ اللَّهِ جَمِيعًا وَكَانَ تَقَرُّ قَوْلًا مِثْلَ بَهْت**
 بجمل خدا صلی الله علیه و آله را که در کتب مجرب است که آن جلندی که از قرآن داده است که آن اعتصام جویم پس
 رسول خدا صلی الله علیه و آله را چندی سر مبارک بر آگفتند و بتأمل بود پس سر مبارک بلند کرد و دست مبارک بعلی بن ابی طالب
 امیرالمومنین سلام داد علیه آتش فرمود و گفت ایست بجل خدا صلی الله علیه و آله که هر کس آن تمک و اعتصام جوید بصمت و در دنیا جنت
 یابد و در آخرت خویش بصلوات نبیست پس نزد جانب امیرالمومنین بر جفت و آنحضرت را از او را آنحضرت در آن خوش گفت
 و همگفت بجل خدا صلی الله علیه و آله را که اعتصام چشم و این است امیرالمومنین آنجا بر خاست و بر رفت و ملال با شمشیر
 و عرض کرد یا رسول الله باین شخص محلی بیوم و از او خواش سکیم که برای من استغفار نماید فرمود و اگر او در ابی طالب سکوت
 من آن شخص محلی شد و در طلب استغفار بر آمدم گفت آیا نمیدی آنچه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده آنچه من کمال کشتاری آن
 شخص گفت که باین حال شکست جوئی خداوند ترا بیاورد و ذکر تیر زده نشوی ملال سیکوید هر جفت کردم و از آنحضرت از آن
 شخص پرسش نمودم فرمودی بوالعین حضرت علیه السلام بود در کتاب بصل صدوق علیه السلام از حضرت علی بن حسین
 علیه السلام روایت کرد فرمود **عَلَّمَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ أَلْفَ كَلِمَةٍ يُفْتَحُ**
مِنْهَا أَلْفُ كَلِمَةٍ وَالْأَلْفُ الْكَلِمَةُ يَفْتَحُ كُلَّ كَلِمَةٍ أَلْفَ كَلِمَةٍ یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله
 هزار کلمه بعلی علیه السلام تعلیم فرمود که از آن هزار کلمه دیگر فتاح پذیرفت یعنی فتح الباب هزار کلمه نمود و آن هزار کلمه از هر
 یک هزار کلمه مفتوح گردید و از این سکوت روا باشد در این باب بسیار وارد است در کتاب ما از حضرت امام زین العابدین
 از جدش امیرالمومنین سلام الله علیه روایت که مردی در آنحضرت حضور یافت و عرض کرد یا ابا الحسن بمانا تو را بر
 المومنین بیخاند که کم کس شما را بر ایشان امارت داد فرمود و خدا صلی الله علیه و آله جل جلاله را بر ایشان ابر ساخته پس آن مرد
 بحضرت رسول صلی الله علیه و آله را عرض کرد یا رسول الله آیا علی در اینج که فرماید خدا صلی الله علیه و آله را بر ایشان ابر فرمود
 راستی و در پیغمبر از این سخن در غضب شد و از آن پس فرمود **إِنَّ عَلِيًّا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ بُولَايَهُ مِنَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ**
عَقْدَ هَاهُ الْفَوْزِ عَرَبِيَّةً وَأَشْهَدُ عَلَى ذَلِكَ مَلَائِكَةُ إِنْ عَلِيًّا خَلِيفَةُ اللَّهِ وَنَجَّاهُ اللَّهُ وَآلَهُ لَا سَامَ
السَّالِينَ طَاعَتُهُ مَقْرُونَةٌ بِطَاعَةِ اللَّهِ وَتَعْصِيَتُهُ مَقْرُونَةٌ بِتَعْصِيَةِ اللَّهِ فَمَنْ جَهِلَهُ فَقَدْ جَهِلَنِي
وَمَنْ عَرَفَنِي فَقَدْ عَرَفَنِي وَمَنْ أَكْرَهَ إِمَامَتَهُ فَقَدْ أَكْرَهَ بُيُوتِي وَمَنْ جَحَدَ لِمَنْهُ فَقَدْ جَحَدَ رِسَالَتِي
وَمَنْ دَفَعَ فَضْلَهُ فَقَدْ تَفَقَّضَنِي وَمَنْ فَاتَلَهُ فَقَدْ فَاتَلَنِي وَمَنْ سَبَّهُ فَقَدْ سَبَّنِي لِأَنَّهُ مَنِّي خَلْقٌ مِنْ
طِبْقِي وَهُوَ دَوْجُ فَاطِمَةَ ابْنَتِي وَأَبُو وَلَدَتِي الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنَ ثُمَّ قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ
عَلِيٌّ خَلِيفَةُ اللَّهِ وَآلِيَّائِي وَآلِيَّائِي وَآلِيَّائِي اللَّهُ یعنی علی علیه السلام بر حسب ولایت را و از جانب ایشان است

احوال حضرت سیدنا جید بن علیہ السلام

yy^

[illegible]

ربع دوم از کتاب شکوة الابدان صریح

۷۷۹

الادب

بعد از آن نور معرفت و محبت خود و مشایبان همیشه و بر و ای هشتاد سال پیش از دیکران دار و دشت می‌شوند
 مستی طبل صدر الدین سید جان در کتاب روضه القلین می‌نویسد که حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود و قلنا
 قُلْنَا يَا اَبَا عَلِيٍّ اَلَا اِنَّكَ لَفِي طَرَفٍ مِّنْ جَعَلِ الْاَرْضَ قَرَارًا لِّاِسْقَاطِ الْعَصْفِ وَ قَالَا لَكَ رَسُوْلٌ اَللّٰهُمَّ
 بِاللّٰهِ اَعْلٰی خَالِ جَنَّةٍ يَّادُ رَسُوْلِ اللّٰهِ مِنْ كُفْرِهِمْ وَ حَلِيْمٌ اَللّٰهُمَّ عَلَيْنَا اَنْ يَّجْعَلَ اَمْرَ مَنْ جَعَلَ الْاَرْضَ قَرَارًا
 اِلَّا اَضْرَهُ چُونِ دُرُورٍ بَهَارِ كَمْ طَسَّ وَ دَوْنِ اِلَاسْتِ عَلى عیبه اسلام است که بخت بخت بر آورد و در ابرام لرزد و رسول خدای
 فرمود و اعلیٰ ترا چه شود عرض کرد و بار رسول الله از کفر بجا محبت و کفران آشکاره و این نیتهای خداوندی و علم خدای
 از ایشان در محبت هفتم با حاکم نه ای مقاصد انبیای خود اعظم است در کتاب دینة المعاصی جز مطروحات که امام ابو حمزه
 عسکری سلام الله علیه فرمود که علی بن الحسین زین العابدین در بیان سائل عبد الله بن سلام از رسول خدای
 الله علیه آله جواب آنحضرت از سائل میفرماید عبد الله بن سلام عرض کرد یا محمد یک سئوالی انداخت که بگری
 و غرض قضی است و آن این است که خلیفه تو بعد از تو کیست که دیوان ترا برساند و عهده ترا وفا کند و امانت ترا ادا
 نماید و آیات و قیامت تو را روشن گرداند رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود و اینک اینجا جت خفاست پس
 که نشسته اند بایشان شوم آن نور ساطع کردی و عدل من است در آداب و فروزان ترا دلالت نماید و صفحه چهره
 را نهانی کند و طهارت و جوارح تو شهادت دهد که او دینی است پس عبد الله بن سلام بوی آنجا خاسته شد
 فلی یایست که آن گران کردید که نور چهره مبارکش از آفتاب پیشی گرفت پس طهارت و جوارح عبد الله بن سلام
 برهان آمد و همی گفتند بن سلام این است علی بن ابی طالب که پشت خدا برای دوستان او و دشمنان
 خدای برای دشمنان اوست و او دین خدای را در اختیار و آفاق زمین شتر کرد و در شیه کفر از زمین بگشاید
 پس بولایت او تمکین جوی تا خداوند باشی و در حضرتش خرقه پیما برادرش و ابی عبد الله بن سلام
 گفت اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِکَ لَهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُوْلُهُ الْمُسَاطَفِ وَ اَشْهَدُ
 وَ اَمْرَهُ عَلٰی جَمِیعِ الْاَوَّلِیِّ اَشْهَدُ اَنَّ عَلِیًّا اَخُوهُ وَ صَفِیُّهُ وَ وَصِیُّهُ الْقَائِمُ بَاَمْرِهِ وَ اَلْخَلِیْفَةُ الْعَلِیَّةُ اَلْوَدِیَّةُ
 اَلْكَامِلَةُ الْوُجُوْهُ لَا یَا لَیْلَهِ وَ یَیَّتَا لَیْلَهِ اَلدَّافِعُ لِلْاِثْمِ اَلْبَاطِلِ بِدَلَالَةِ الْکَلِمَةِ وَ خَلِیْفَةُ اَبِی
 که موسی و انبیای که پیش از وی بودند بطور و شهادت دادند و اصغیای قمار شهادت کردند آنجا که بر وی
 خدای عرض کردند ما حاجت ابائمان رسید و غلبه آوردند و رشته معاذیر پاره گشت هیچ عذر برای آنجا
 حضرت توفیق و اگر ترک قصص ترا گویم هیچ خبری نیستی در سن نخواهد بود و دیگر در کتاب حیات القلوب
 شیخ طوسی علیه السلام از حضرت علی بن الحسین علیه السلام مرویت که روزی رسول خدای صلی الله علیه و آله
 آنکسری با امیر المومنین علیه السلام با دو فرمود و اعلیٰ از آن کشته بر آید تا محمد بن عبد الله بن آن نقش کند
 آنحضرت بجا که بداد و چاک آنحضرت فرمان کرده بود و هر نمود چون روز دیکر گران شد محمد رسول الله نفس کرد و بود
 با حاکم فرمود و چنین فرمودم عرض کرد بر ای فرمائی یا امیر المومنین من خطا کردم و دارم دستم جینجی
 نمود و چون نزد حضرت رسول آورد و در استان را بر عرض پستان رسانید رسول خدای آن کشته را بگفت و دست
 مبارک کرد و فرمود من محمد بن عبد الله و منم محمد رسول الله چون با او دیکر آن لیکن نظر نمود و در زیر کین علی و آن

احوال حضرت سیدنا جیدین علیه السلام

۷۸۰

نقش شده بود آنحضرت شکسته اندر شد و معاشره بر چهره نیل از رفته و عرض کرد خدای تعالی مفراید تو آنچه دوستی تو را کردی
 و آنچه خواستی تو را دیدم و دیگر از سید فاضل علیل صدر الدین سید عیسیان در کتب روضه و لکین بنام
 خویش از جناب زید شمیم از پدرش امام زین العابدین از پدرش حضرت سید لشکر از پدرش امیر المومنین علی
 ابن طالب علیه السلام روایت میکند که فرمود از رسول خدای شنیدم که بیکسان آنحضرت پرستش کرد که پروردگار تو
 در شب معراج با چه گفت خطاب نمود رسول خدای فرمود و خاطرتی یسایان علی فاکتختی آن قلت یا دت غلطت
 آن علی فقال یا اخذ انما انتی لیس کلا شیاء لا انا من یالناس ولا اوصیف بالثما میب
 خفک انت من نووی و خلقت علیا من نووی لاطلع علی بسرایر قلبک فلم اجبه فی
 قلبک احب من علی ابن ابیطالب فخالطک بلیسانه ما یطمئن قلبک یعنی خدای تعالی مرا از زبان
 علی خطاب کرد و ای آن پس فهم شدم ما اینک که گفتم تو پس خطاب فرمودی یا علی خطاب نمود فرمود ای احمد من چری
 هستم که همانند دیگر اشیاء نمی باشد من بمراد من قیاس کرده و بیشهات و مثال موصوف نشوم تو را از نو خود
 و علی را از نور تو بسیار دیدم و بر سر اردل قب تو مطلع شدم و در دل تو هیچکس از علی بن ابی طالب محبوبتر نیافتم و
 این روی همان علی تو را مخاطب فرموده تا قب تو مشغول کرد و دولت نام پذیرد و ابوالموویه موثق بن حمد خود از می شمره
 با خطب خود از می در کتاب مناقب امیر المومنین در باب ششم این حدیث را از عبدالله عمر روایت میکند و در آن است
 میگوید رسول خدای فرمود پروردگارم گفت علی با من تکلم فرمود یعنی گفت عرب چه گفت علی علیه السلام گفت
 عرب است و نیز در کتاب مزیور بهمان است و مذکور است که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود ان علیا لا
 خلیف من ذالک یعنی علی علیه السلام در اجرای او امر و احکام آنجا امور خداوندی در کمال نشسته و تصدیق است و از
 دین هیچ چیز مانع و مانع او نیست و نیز تصغیر خشن است و در اینجا تصغیر برای تعظیم است و دیگر در کتاب کشف الخفیه
 از ابو حمزه ثمالی از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مطهر است که از ابو حمزه پرسش فرمود که نام بقدر تعالی ازین
 بهتر است عرض کرد رسول و فرزند رسول بهتر میدانند فرمود بهترین بقاء روی زمین بسان در کن حجر و مقام امیر است
 و اگر کسی آن قدر که نوح در میان قوم خود هزار نجات می داد و در عبادت و در راه پرورده و شبها
 زنده دارد و خداوند این را بدون ولایت ملاقات نماید آن عبادت او را سودمند کرد و دیگر در اصول کافی
 دیگر کتب مطهره است که ابو حمزه ثمالی گفت روزی بزیارت حضرت علی بن حسین علیه السلام شرف شدم و ساعتی بر در سری
 بماندم آنجا بمنزل آنحضرت شدم و نگران کردم که آنحضرت چهره را بر چیدی و دست مبارک را از آن پرده که او خجسته بود
 بیرون میکرد و آن کس که در پیش پرده جای داشت ناخود میگو و عرض کردم خدای تو شومین جیت که فکر کنم که
 همی بر جی فقال فصله من و عب لا لا فک جمعه اذا خلوا فاجتمع له صحبا لا و لا فقلت
 جئت فذاک و لکنم کیا تو که فقال یا احسنه انهم کما اجمعونا علی متکاثنا فرموداری
 لطیف اندک در شان که در اینجا فرو بریزد و چون ثبوت شد و رفتند اجمع میکنند و نیز می اولاد خود مان که برین
 بنده و توید میکنم عرض کردم خدای تو شوم که در حضرت شما حاضر شدی که در دستکای ناراحت و از نام حیرت
 در کتاب روضه کافی از حکم بن عتب مطهر است که در آن است که نام محمد را فر علیه استقام بودیم و هر

رج دوم از کتاب مسکو لادب صری

۷۸۱

محسن گفته بدین و دنیا که پیشی که بر خور کرده داشت و فقر و تنگدستی را نصیبش شده بود و ازین رو که او را بر سر است و بیکدیگر
 شیخ بیامد تا بابیت رسید گفت السلام علیک بن رسول الله و خیراته و برکاته آنگاه خاموش شد امام علیه السلام
 فرمود و علیک السلام و خیراته و برکاته آنگاه که شیخ روی بیکران کرد و گفت السلام علیکم و سکوت نمود تا آنکه فرمود و السلام
 بسلام پاسخ داد آنکه روی با حضرت ابی جعفر علیه السلام کرد و عرض نمود اذنی عنک جعلت فی الله فیکون الله فی الله
 انی لا حیکم و احب من یحکم و الله ما احبکم و احب من یحکم بطبع فی دنیا و انی لا بغیر منکم و کفر
 و ابرائمه و و الله ما البغضه و ابرائمه لونی و کان بکونی و بینه و الله انی لا حیل حلالا لکفر
 و احکم احرامکم و انظر امرکم فکمل ترجولی جعلت فی الله فیکون الله فی الله
 بی هر انوشیست تقرب ده خدای مرا فراموشی تو کند همانا سو کند با خدای که من دوست شما و دوست شما دوست شما باشند
 و با خدای سو کند که من بسبب طمع و طلب امور دنیوی نباشم و دوستان شما دوستی نمودم من هیچ ای غرضی نیکی
 نیست بلکه از روی عقیدت پاک و محبت قلب و بیرون از شوایب غرض است و من میبوس و دشمن دارم دشمن
 شما را و از او نیز ای میجویم و سو کند با خدای بغض عداوت و تبری من از عداای شما از آن است که از من غیبتی بر
 کردن ایشان باشد و خوشبختی که کرده باشم و این کین برین در دل منقد باشم بلکه با طبع با دشمن شما دشمن
 کیست و درستم کند با خدای آنچه در حلال شما دید حلال شما را چه حرام باشد حرام میدهم ای ابا این عقیده
 درویش با ذیال رشکاری و کامکاری و سعادت انجام و جلالت فرجام مقصود تو از غبت خدای تعالی
 مرا فراموشی تو کند فقال که ابوجعفر علیه السلام انی الی حق اقدمه الی جنبه ثم انما السخ انی علی بن
 الحسین علیه السلام اماه و جل فسا که عن منیلا الذی ما النبی عنه فقال که ابی علیه السلام انما
 ترید علی رسول الله صلی الله علیه و الیه و علی علیه و الحسن و الحسین و علی بن الحسین
 علیهم السلام و یسلج قلبک و یبرد قوادک و یقر عینک و یستقبل
 بالکروج و الترجمان مع الکرام الکاتبین لو بلغت نفسك ههنا و اهوی
 ببلده الی حلفیه و ان تعیش تری ما یقر الله به عینک و تكون معنا فی السلام الا علی
 یونان شیخ آن کلمات پیاپی بر دوازده عقیدت خویش را فرمود حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه و آله فرمود
 ای طلبیده مادر که خویشش نباشد آنگاه فرمود شیخ با نام روی در خدمت پدرم علی بن حسین علیه السلام آمد و
 چنانکه تو گفتی با حضرتش عرض داشت و همان سئوال که تو از من کردی از حضرتش نبود پدرم سلام آمد علیه
 با و فرمود اگر بر این عقیدت میری بر رسول خدای صلی الله علیه و آله و علی و حسن و حسین و علی بن حسین صلوات
 الله علیهم و رو گیری و قلب تو مطمئن و ذلت سر و خلعت چشمه روشن گردد و در استقبالیانید تر بار و روح و برکت
 باکت بکرام که بر جانت برسد و اینجا و با دست ببار کشش بکشش رسانید و اگر زنده بمانی می بینی آنچه را که چشت بدین
 روشن کرد و در خدمت ما و در رنج غدا بهیشتی شیخ از کمال حیرت و سرور عرض کرد ای ابا جعفر فرمودی
 آنحضرت دیگر با او شهادت بروی اعادت داد شیخ از کمال استعجاب گفت آنکه اگر ای ابو جعفر اگر من میرم بر روی
 خدای و علی و حسن و حسین و علی بن حسین صلوات الله علیهم فرمود و در و در گرم چشمم روشن و قلبم مطمئن و دلم

نورانی
 غیر
 و خدای

فان

و فی الامان کما یقول
 فی الکف الی الله
 مرتبه در راه است
 دارنده کرامت
 و اینست که در شیخ
 از امام باقر علیه السلام
 در حدیث مذکور است

ربع دوم از کتاب شکوة الادب ناصری

۷۸۳

فدایت از ایشان را بر کرد و باریادت و دهرت و دهرت متاول کنسید و دهر و از جهت بر یک برسان امام حسن علیه السلام فرست
 و ادبیت پیش آنان خاک را که نامور بخورد و دگر بجای خود با یکشت مار رسول خدای دیگر سرای خرم بیدار نبوت زک غفر
 غیر یافت و چون از آن بخوردند دگر خود کرد و چون حضرت فاطمه درود جهان گفت اما زکشت گشت از آن بخوردند دگر
 ملاذ کرد و چون امیر المؤمنین علیه السلام رخت دیگر جهان کنسید زک غفر گشت و چون آنرا بخوردند دگر یکشت
 امام حسین میفرماید آن سبب با من و برادر ام بود چون امام حسن دیگر سلی تخیل از آن سبب که در از سر او بود
 دیگر سالادیم بخورد و دیگر باز نشد و یک سبب دیگر بجای مانده بود ابو قحیس گوید که در کربلا لازم حشیش عرب
 معبودم و آن سبب با من بود چون عطش بر حضرت امام حسین چهره شد آن سبب را از استین بر آورد و
 بویید و بزرگداند بعد از شهادت هر چند نفی کرد و من با قلم و از جامی باکی بشنیدم که ایشان را ندیدم و من و من
 ایشان رسید کفر شکان در بادمان و داشت کمان از بوی آن بهره شده میوند با یکدیگر این حدیث بر او است
 خلق رسیده است و اندک اعظم در جلد نهم بخارا و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مرویست که گفتیم
 حسین علیه السلام فرمود که رسول خدای صلی الله علیه و آله در آمد آنحضرت تنگ و منموم بود عرض کرد که با رسول الله
 چیست مرا که منموم فکر فرمود ای پسر که من با روح الامین من آمد و گفت با رسول الله خداوند علی علیه السلام
 خبر رسیده و در منزلت را که هر نوبت را که هستی امام خویش را بجال آوردی اکنون اسم بگیر و میراث علم و آثار علم نبوت را
 با علی بن ابی طالب بگذاه و من زمین را خالی نمیکند از آن که رسیده در آن عالمی باشد که بسبب وجود او طاعت بر ایشان
 و ولایت بر ایشان شده بماند بقع نضر نضر ایم علم نبوت را از عیب از زبیت تو چنانکه خلق نغم فرمودم از زبیت
 آن پیغمبران که این نو و دهرت و دهرت عرض کرد و رسول الله بعد از تو از کشتن ای پسر که گفت فرمود و دهرت علی بن ابی طالب
 برادر من و خلیفه من است و بعد از علی حسین را که از ابرار است و بعد از حسن نوایک ریوی و دهرت از صلب تو مانا
 و از دهرت امام را که از ابرار است و دهرت از ابرار است و دهرت از ابرار است و دهرت از ابرار است و دهرت از ابرار است
 پیدا آنگاه نمود و سینههای جاعت نمونان را که از شیعیان و پیروان شفا می بخشید و دیگر در جلد نهم بخارا
 مطبوعات که حضرت علی بن حسین در ادبیت کینه که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود و خدای تعالی فرض کرد
 شاطحات مرادونی کرد و شارا از نافرانی من و واجب بود بر شما تا بستاند امر مرا و قرض کرد چه شک که بعد از من علی را کشت
 و در زید بهانگه که طاعت برابر شافرض نمود و خدی که در شمار از ایشان که با او مصیبت در زید چنانکه از مصیبت در زید
 با من نمی کرد و علی را برادر من و وزیر من و دهرت من کرد و دهرت علی از من است و من را زایم جفا و ایان
 انقض اکفرو دست او دست من و دشمن او دشمن من و او مولای من پس آن شد که منموم ای او من مولای من
 سید مستم من و علی او بن من است منموم و هم در کتاب حضرت امام زین العابدین علیه السلام مرویست که
 المؤمنین صلوات الله علیه فرمود رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود و علی تویی هر نمونان و امام حقین با علی
 سید و صبیح من و دهرت علم پیغمبران و بهترین هدایتان و افضل پیشینیان یا علی تویی تو هر سید زمان
 جهانیان و خلیفه بهترین دست و دکان یا علی تویی مولای نمونان و بعد از من تحت بر شامت هر کس فرما
 دوست دارد و دهرت بروی واجب است بر کس با تو دشمن باشد چشم بروی واجب است یا علی تو کند با کس مرا دوست

منبر
 مشهور
 در روایات

در فرض طاعت

در روایات
 امام علی

احوال حضرت سیدنا جدین علیہ السلام

۷۸۴

بر آنحضرت و بر تمام آفریدگان برگزیده و اگر بنده هزار سال خدا را عبادت کند ضرر و لایت تو و ولایت منم که از فرزند من
نویسند از وی پذیرفته نیو و جبرئیل این امر را خبر داد حق شناسان و حق شناسان و حق شناسان و حق شناسان و حق شناسان
حضرت علی بن الحسین علیهما السلام فرموده چون مسلمانان در روز بدر کشته شدند علی علیه السلام شکی بر گرفت و از چنان
آه و آرب می کشید که ماه وادی سخت بوزید آنگاه بگذشت و آنحضرت در یک روز وادی دیگر بوزید و بگذشت و دیگر
بار بوزید چنانکه نزدیک بود آنحضرت را اشغال دارد و آنحضرت بر سر چاه بود و چندی نشست تا بگذشت و چون بگذشت
رسول خدای صلی الله علیه و آله مرجهت کرد و آنحضرت گذاشت فرمود و آنگاه اول بنام جبرئیل را هزار سال که در آن بود
و در بار دوم میکائیل را هزار سال بود و در سیم اسرافیل را هزار سال بود و در چهارم جبرئیل را هزار سال بود و در پنجم
ویشان مدد است و ایشان هستند که شیطان ایشان را بدیده و دردی بگرداند و بطریق مقرر می فرستد و هر یک که
من می بینم بخیر است و من می بینم از پروردگار و کمالیان و بحدیث شریف این من می بینم که تعادلی مسطور نیست

و گویا پاره روایات که از حضرت امام زین العابدین علیه السلام از
حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله و بعضی ائمه

سلام الله علیه در باره امور ما ثور است

در کتاب صیحه از حضرت امام زین العابدین از حضرت صدیق طاهر از حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله
مرویت که در روز جمععه ساعتی است که هر مسلمان در آن ساعت از خدای خیر می سئو و یا بد است خدای
خیر می با و عطا فرماید عرض کردم یا رسول الله آن ساعت کدام است فرمود وقتی که نصف قرص آفتاب فرو شود
امام زین العابدین می فرماید که حضرت فاطمه علیها السلام فرمود که بر بزمی می نشست و چون بزمی یک خیمه از
کرده آفتاب غروب کرده مرا اعلام کند و ما گفتم در کتاب عیون اخبار از علی بن الحسین ثور است که حضرت ابی
عبد الله الحسین بن علی صلوات الله علیه فرمود ان عبد الله بن العباس کان یقول ان رسول الله صلی
الله علیه و آله کان اذا اُتِیَ بالرحمن ان یسئله ان یقول فی کل دعاء له
حبه من حبائ الحبه یعنی عبد الله عباس میگفت رسول خدای صلی الله علیه و آله هر وقت ما را دعا می فرمود
همچو کسی را در خوردن آش و شراب می ساخت و می فرمود در هر ناله ای یکدانه از دانه های انار بر بزمی است بخون باید ناله
نایل شد و دیگر بر آش و شراب نباید داد و دیگر در جلد سگ عالم از مجلدات بی رانها از زنجاب ترین علی از پدرش
الحسین از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از رسول خدای صلی الله علیه و آله مرویت شیعته اعتقاد الیقین
فی التجاره و الخیرة البانی فی الثانی غیر صلی الله علیه و آله فرمود در دست از و پنجش روزی از تجارت و سوداگری
یک میزبان در کوچه غذا است بشی در کوچه و شستن است و هم در کتاب سار ثابت بن یاسر از حضرت امام زین
العابدین از پدرش امام علی تمام حضرت ابی عبد الله الحسین از زنجاب امیر المؤمنین از رسول خدای صلی
الله علیه و آله مرویت قال رسول الله صلی الله علیه و آله خیر الالباب الی الله ما بؤرة و من ثم ما بؤرة
رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود بهترین مال دروغ و فساد است و هم حروف گوید منزه منزه و از بد

احوال حضرت سیدنا جیدین علیه السلام

۷۸۶

برنج و کشایش عبادت و پرستش است یعنی در شداید و محنت و جلال و جودت هر کس صبور و ناید و بفرموده
رحمت خدای و کشایش عبادت است چنانچه گفتند و آقا و رحمت خدای را بوسه بخوابد و تا اسباب
اسباهی و ترک آداب و بوده باشد تا بنا و دلیل حسن عطا و استحکام نیست و دست و دلیل بر کمال معرفت و بندگی
خدای و نیز ملاست رضای او و رضای خدای و تکمیل و ابرج توحید حضرت حدیث است و هر کس بزدی کند و زدی
قلیل و خوشد و باشد خدای تعالی از علل آنکه او را پی نخواهد بود در کتاب بن لایحه و افضیه از او فرموده مالی از حضرت
امام زین العابدین علیه السلام معلوم است که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود لا یغفر الله الذنوب الا لمن
بالذکر قائم عند الله فان لا لا یموت قالوا یا رسول الله و ما قایل لا یموت فقال انشد
در مجمع البحرین میگوید در حدیث ائمه عین نبی کیسکه در شداید امور و اسع القدره باشد بیکلیه میفرماید شمار بندگی
کنند آنکه در ریختن خون گمان بی محابا هستند و در خونریزی دیر می کشند چه برای او در حضرت و محابا
کشند است که هرگز نمیرد و عرض کردند یا رسول الله که شداید گویند و گویید که است فرمود و شنیدند کتاب منج
الصا دقین از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مرویست که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود و هر که در
روز عشر آخر رمضان مسکف کرد و یعنی برای عبادت در مسجد اعکاف جوید چنان است که حج و عمره بپای کند و شب
ذکر احادیث که از حضرت امام زین العابدین علیه السلام درباره
آداب و افعال رسول خدای و پاره از ائمه صلوات الله

اچچین در بعضی موارد مذکور است

در جمیع اخبار از حضرت علی بن حسین علیه السلام روایت قال النبی صلی الله علیه و آله اذن
فی اذنی الحسن و الحسین علیهما السلام بالصلوة و یوم ولدت لهما زین العابدین علیه السلام
فرمود رسول خدای صلی الله علیه و آله در آن روز که حسین شوه شد و ذکر گوش مبارکشان اذان بنا فرمود و در آن
الصبح امام حسین بنیانی ذکر و است شیخ صدوق در کتاب المانی امام زین العابدین علیه السلام روایت
کرده است که چون حضرت فاطمه سلام الله علیها را امام حسن علیه السلام بدید شد صلی السلام الله علیه عرض
نام او را بگذارد و نیز المؤمنین علیه السلام فرمود ما کنتم لا نبی رسول الله صلی الله علیه و آله را این را بر رسول خدا
پیشتر گیرم پس رسول خدای صلی الله علیه و آله تشریف فرمود و او حسن علیه السلام را غفور و پادشاه و زور
حضرتش حاضر کرد و رسول خدای فرمود و ذکر آن است که من شمار نمی نمودم که او را در هر قدر و صغیر که از پیشتر
پاره و پاره و افکنده پاره بنمید و پاره و دند و امام حسن علیه السلام را در میان آن باز چیدند آنکه پیغمبر را بر سر
فرمود و آیا ویران می برنماید و بپوشی عرض کردند و نام او بر تو سبقت گیرم فقال و ما کنتم لا نبی یا نبی
عز وجل رسول خدای فرمود من در میان بر پروردگار خود پیشتر سبقت نمی گیرم تا و خدا الله تعالی
لی جبرئیل انه قد ولد لک ابن فاطمه فاقراه السلام و قسسه و قل لک ان علیا شک بمنزله
هر روز من مؤمن قسیده میگویم این هر روز فصل جبرئیل علیه السلام دینا و مرا الله عز وجل

روح دوم از کتاب شکوۀ الاولیاء صریح

۱۸۷

ثُمَّ قَالَ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى يَأْتِيكَ أَنْ تَبْتَغِيَهُ بِأَمْرٍ إِنَّ هَذَا قَالَ وَمَا كَانَ اسْمُهُ ثَابِتًا
 شَرَّ قَالَ لِيَا بَنِي عَرَبٍ قَالَ سَيِّدُ الْحَسَنِ فَتَمَّ الْحَسَنُ بِمَعْنَى هَذَا تَبَارَكَ وَتَعَالَى بِجَرَسِيلٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَجِي
 فرستاد که خود صلی الله علیه و آله را فرزند می پدید گشته و هم اکنون بزمن یهود کبر و او را از جانب اسلام فرست
 بخدا و تنبیت گوئی و با او بگو که علی با تو بنبره را درون است با موسی پس این من مولود را بنام پسرارون اسم کن بگذار و بنبر
 فرمود پسرارون را نام چه بود عرض کرد سبزه نام داشت رسول خدا می فرمود زبان من عربی است یعنی این نام
 بزبان عبری است جبرئیل عرض کرد و او را حسن نام کن پس بنبره را در حسن نامید و چون حضرت با نام حسن بنام
 کرد و بد حدای غریب جبرئیل را می فرستاد که خود صلی الله علیه و آله را پسر می پدید گشته موسی او فرود شو و او را
 تنبیت فرست و بگوئی که علی با تو بنبره را درون است با موسی پس این من مولود را بنام پسرارون بخوان جبرئیل فرمود
 که دید و بنبره را از جانب خدا می تنبیت گفت و عرض کرد علی با تو در مقام درون است با موسی پس فرمود او را بنام
 پسرارون بخوان بنبره صلی الله علیه و آله فرمود نام پسرارون چه بود عرض کرد شمشیر رسول خدا می فرمود زبان
 عربی است یعنی نام فرزندان من نیز باید بزبان عرب باشد جبرئیل عرض کرد حسن نام بگذار و بنبره را بنام جبرئیل
 کرد و راقم حروف که پس این تقریر حسن و حسین عرب شبر و شبیر است و دیگر در همین اخبار حضرت امام
 زین العابدین سلام الله علیه روایت است إِنَّ فَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلَامُ عَقَّتْ عَنِ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ
 وَأَعْطَيْنَا الْقَابِلَةَ رَجُلٌ شَاؤُ وَدَيْشَاؤَا بِمَعْنَى حضرت فاطمه را می حسین علیه السلام که خود می عقیقه
 فرمود و یک پای که خود را یکدینار بقرارداد و راقم حروف گوید ممکن است حضرت فاطمه را بنبره صلی الله علیه و آله
 عقیقه فرموده باشد یا مقصود همان عقیقه است که بنبره فرموده با این صورت با آن حدیث که بنبره را بنام جبرئیل
 گرفت منافات نخواهد داشت در کتاب کافی از ابو حمزه ثمالی روایت است که حضرت علی بن حسین علیه السلام
 عرض کرد من حضرت امیر المؤمنین سلام الله علیه را در حق اهل قبله برخلاف میره رسول خدا می کرد و در اهل کربلا
 بود حکومت و زغار فرمود ابو حمزه میگوید امام زین العابدین علیه السلام بر آن داشت در است نشست و فرمود و سَلَامُ
 وَاللَّهِ فِيهِمْ لَيْسَ بِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَوْمَ الْفَتْحِ إِنَّ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ كَتَبَ إِلَى الْإِمَامِ
 وَهُوَ عَلَى مَقْدَمِ مِثْلِهِ فِي يَوْمِ الْبَصْرَةِ فَإِنْ لَا يَطْعَنُ فِي غَيْرِ مُبْتَلٍ وَلَا يَقْتُلُ مَذْذَرًا وَلَا يُجَسِّرُ عَلَى
 حَرْبٍ وَمَنْ أَعْلَقَ بَابَهُ فَهُوَ أَمِنْ فَاحْذَرُوا الْكِبَابَ فَوَضَعَهُ بَيْنَ يَدَيْهِ عَلَى الْقُرْبَيْنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَفْرُقَهُ
 ثُمَّ أَقْبَلُوا وَاضْلَمُوا حَتَّى ادْخَلَهُمْ سِكَاتُ الْبَصْرِ فَوَضَّحَ الْكِبَابَ فَفَرَّقَهُ ثُمَّ مَنَادَ بِأَقْبَادِي بِنَا فِي الْكِبَابِ
 یعنی بگوست با ندی علی علیه السلام در میان ایشان بیان بر و طریقت رسول خدا می صلی الله علیه و آله را در بوم
 افشاح کاری کرد و با نام امیر المؤمنین سلام الله علیه با الک است که در جنگ بصره بر مقدمه بجیش آنحضرت روایت
 کنوب فرمود که جز با آنکه روی بجنگ و جدال بیاور و ذخیره نزنید و با هر کس قرار ندهد پشت با کار را نماند تنبیت
 بنویسد و در خدا را بر استحقاق نگردد و هر که از جماعت مخالفان بسوی خویش اندر رود و در بر خویش قرار نگیرد
 باشد و الک آن را میگرفت و بر قوس زین بگذاشت پیش از آنکه قزاقان نموده باشد و بقتل آنجاخت فرماد
 پس آنجاخت قتال و او را نماند از راه که گوی و بزمن مدینه بصرو تا خستند اینوقت الک نیز سارکار بر گزید

حسین
عقیقه

از بابا الحسن و علی

قال

۱. احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۷۸۸

و فرات بود و حتی را فرزند داد و در میان سپاهیان بهمان دستور گردان نامه گذارش زنده بودند.
یعنی حکم امیران و سواران و اسلحه با آنکه در هر روز از رسول خدا سو و ده کلبه اگر باری افتد هر
او عدم آگاهی بود و اگر نیز آگاه بودی بیرون از دیوار کاری سپاسی سردی چون آگاه شد موجب فرمان یافت
ذکر بعضی حکایات که از حضرت امام زین العابدین علیه السلام از رسول
خدای و ائمه هدی صلوات الله علیه جمیع مسطور است :

در کتب اخبار از ابراهیم بن محمد بن رسول از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت قال مررت بسؤل الله
صلی الله علیه و آله یزاعی بیل یستقیه فقال اما ما فی صرد عیاض صبیح الحی و اما ما فی
الیندنا فقبو فقهه فقال رسول الله صلی الله علیه و آله الیه الیه اکثر ما له و ولده فتم مر
یزاعی عیم جعت لینه یستقیه فجلت ما فی صرد عیاض و استکفی ما فی الیاه
لانا رسول الله صلی الله علیه و آله و بعت الیه بیاه و قال ما عندنا و انا
أحببت أن نریک ذذ ناک قال فقال رسول الله صلی الله علیه و آله
اللهم ارضه الکفاته فقال له بعض اصحابه یا رسول الله دعوت للذبی و قد
بدعاه و ما ننا غیبه و دعوت للذبی استعفک بیا حیک بدعاه کلنا نکرهه
فقال رسول الله صلی الله علیه و آله ان ما قل و کنی حنیما کثرا و الی الی الی
ادق لمحمد و الی محمدا الکفاته بمنزله پیغمبرند ای مسئلت الله علیه و بر شتر چنانی برکت
و کسی بدو بر نیفتد از شتر شتر آنحضرت را بیا شانه بر دوش چنانی شتر که در پستان شتر بجای است
مخصوص به سبوح و یا بارادی مردم متبذرات و آنچه از نظر و فاست حاضر از هر شایسته ناسکایان
پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت باز خدایا مال و فرزندان او را فروزی و در این پس رسول خدای بر مردی گویند چنان
برگشت و بدو فرستاد و خواستار شتر نشدشان بنجام هر چه شتر در پستان کوفته اند بجا بود بدو رسید
هم آنچه بنظر خدای خود اند و داشت بنظر رسول خدای فروخت و بر این جمله فروز کوفته خدی بنهرت پیغمبر
و پیام داد این است آنچه را بجا می بود و اگر خوان شود هم بر معین افزون پیش گذارم طاعت نامیم رسول خدای
عرض کرد و اینجا روی او را با ندانه روز و او از زمان این هنگام کمترین از اصحاب آنحضرت عرض کرد و یا رسول
ادعی هم که فرمان تو را بجا می نیارد و خواهش تو را اجابت ننم و آند عاقلی که از جمله مظلوم و غرض آید است
یعنی از فروزی مال و فرزندان با جمله غرضند و شبان را که طاعت فرمان و اجابت سؤل نمود و عاقلی از نفس سؤل
داشتی که اگر میگردان که او را است یعنی بر او که او را نباشد که پیش از روزی که روز نیایم و بر روز با ندان زمان روز شتر
بنخیم رسول خدای علیه و آله بیا آند از روزی که اندک باشد و برای همیشه کتابت نماید از آن یک تیرت
که فراوان باشد و اسبابیان که در دو کمر او از یاد خدای و خدا را که شری باز دارد و اینجا روی خدای و خدای
محمد را بآن اندازد که روزی از کافی باشد و اقم حروف گوید چون و نامان خور و بین چنین عاقلی و آنچه

پنج دوم از کتاب شکوفا دلب نامحری ۷۸۹

بدو بنشیند بنکده ای بنیاد قیام و الحاحات مازیا بند و از جمالت تمام بزرگی فخر آل محمد مسل از حد
 و آردن نظرای جنبین و میسهای پوشیده شناس و بصیرتهای خاص باز یابند که گفتار و کردار ایشان
 شبانه پانده احوال و افعال بفرست و نظرای ایشان نه آن رخسارهای است که دیگر گسار از اسرار و در غور شد
 می بینند آنچه می بینیم می شنوند آنچه می شنویم و می بینند آنچه می بینیم و می بینند آنچه می بینیم و می بینند
 نه بجا که می بینیم و می شنویم هر چند در قالب بشریت بود که گران بر یکان نمایان هستند اما ایشان
 هستند نه آثار ایشان باشد صلوات الله و سلامه علیهم همین در کتاب اصول کافی مפורست که حضرت
 امام زین العابدین سلام الله علیه فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله در روزی با جاسین مجلس شریف خود فرمود
 اَنْذَرُوْنَ مَا الْغُيْبُ فَاَوْفَاوْا لِلَّهِ وَرَسُولِهِ اَعْلَمُ قَالَ الْعَجُوبُ بَلْكَهْ اَنْ يَبْدُوَ اَحَدُكُمْ بِطَعَامٍ يَصْنَعُهُ
 لِصَاحِبِهِ فَيُخْفِيهِ وَلَا يَأْتِيهِ وَالثَّانِيَةِ اَنْ يَقْبَضَ الرَّجُلُ مِنْكَ الرَّجُلُ اَوْ يَخَالِسَهُ يَحِبُّ اَنْ
 يَعْلَمَ مَنْ هُوَ وَمِنْ اَيْنَ هُوَ فَيَقَارِعَهُ قَبْلَ اَنْ يَعْلَمَ ذَلِكَ وَالثَّالِثَةَ اَمْرًا لِلنِّسَاءِ يَكُونُنَّ
 اَحَدًا كُنَّ مِنْ اَهْلِهِ فَيَقْبِضُ حَاجَتَهُ وَهِيَ اَوْ تَقْبِضُ حَاجَتَهَا فَقَالَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَمْرِو بْنِ
 الْعَاصِ كَيْفَ ذَلِكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ يَخُونُ وَتَكُونُ حَتَّى يَأْتِيَنَّ ذَلِكَ مِنْهُمَا جَمِيعًا
 و در حدیث دیگر است که آنحضرت فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود اَنْ يَبْدُوَ اَحَدُكُمْ بِطَعَامٍ يَصْنَعُهُ
 لِرَجُلٍ فَيَخْفِيهِ وَلَا يَأْتِيهِ وَالثَّانِيَةَ اَنْ يَقْبِضَ الرَّجُلُ مِنْكَ الرَّجُلُ اَوْ يَخَالِسَهُ يَحِبُّ اَنْ
 يَعْلَمَ مَنْ هُوَ وَمِنْ اَيْنَ هُوَ فَيَقَارِعَهُ قَبْلَ اَنْ يَعْلَمَ ذَلِكَ وَالثَّالِثَةَ اَمْرًا لِلنِّسَاءِ يَكُونُنَّ
 اَحَدًا كُنَّ مِنْ اَهْلِهِ فَيَقْبِضُ حَاجَتَهُ وَهِيَ اَوْ تَقْبِضُ حَاجَتَهَا فَقَالَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَمْرِو بْنِ
 الْعَاصِ كَيْفَ ذَلِكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ يَخُونُ وَتَكُونُ حَتَّى يَأْتِيَنَّ ذَلِكَ مِنْهُمَا جَمِيعًا
 عرض کردند خداوند فرمودند خداوند و آنحضرت فرمود و آنحضرت فرمود و آنحضرت فرمود و آنحضرت فرمود
 هند و طاهری از بهر دوست و رفیق و شایسته و ساطعی است و در میان بدون عذر می مانم و آنحضرت فرمود
 و بدان مجلس و بران خوان حاضر شود و بنی محسن عدم سبالات و بجای جای خالی بگذارد و دوم میگوید میگوید
 دیگر صحبت و مراقت با شماست نماید و بی دوستی باشد که بدان این بنی که است و آنحضرت فرمود
 مفارقت گیرند مطلب و مطالب خوشتر از نیافتد باشد و غیرتیم راجع با نرزان و با شریعت و مقاربت با ایشان
 که کتبی از شما باز نوبش نزد یکی گیر و خود و کار کرد و آن زن کامیاب شود و بعد از آن عمر و بن الحکم
 عرض کرد و آنحضرت چگونگی باشد فرمود و بایست در حالت معاربت چندان در یک مجلس خا اهت کرد و این که حاجت
 از دوش بر آورد و و شهود از دوش بر آورد و و شهود از دوش بر آورد و و شهود از دوش بر آورد
 که مردی ملاقات کند مردی را که در کار و او نیک بشکفتی اندر آید و با آنجلس او را پرسد و نداند که نام
 نشان و نسب و مکان او چیست در کتاب مالی از حضرت امام محمد باقر از حضرت امام زین العابدین سلام
 علیهما روایت کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که اگر از آن بیوه وی یافت فرود گرفت خانه زهر آسیده نه اسلام علیها
 و بیاد آنحضرت بیاد و حسین علیهما السلام او می بود و و امام حسن دست راست آنحضرت امام حسین
 چپ صدقه طاهره را در دست داشته و هر دو دست را میپزد و حضرت فاطمه در میان ایشان بود و چنان
 بیادند تا بنزل عایشه وارد شدند پس حضرت امام حسن از طرف راست و امام حسین از جانب یار بنشیند
 بر یکدیگر بدین سبب آنحضرت که دست ایشان رسائی داشت میفرموده مشغول میشدند و پیوسته چنان

این حدیث در
 کتاب اصول کافی

این حدیث در
 کتاب اصول کافی

اول حضرت سیدالمرادین علیه السلام

۷۴۰

خواب بیدار شد حضرت فاطمه زهرا (ع) در خواب دید که در خواب است و در میان دست راست
 و دست چپش یک کبریا نشسته و هرگز از این مکان برنخیزد و چنانکه در دست چپش
 پس امام حسن بر او می رست و امام حسین بن ابی طالب و دیگر پیغمبر صلوات الله علیه و آله در خواب دیده و از آن
 پیش که رسول خدا (ص) در خواب بر او رست و حسین سلام الله علیه بیدار شدند و از آن سوی چنان فاطمه می رست
 که حسین خوابیده اند و غمناک خود وقت حسین را می بیند که شبی بسیار یک بار بعد از برق آسمان بر او طوفان
 بیرون شد پس نوری برای ایشان فرومان کرد و دید و آند در مکانی که خدا می پسندد و آن را آن فروغ می راند
 سپهرند و امام حسن با دست راست دست چپ حسین سلام الله علیه را در دست داشت و در آن گویا راه می پویشند
 و با هم درستان می گردند تا بجای ثقیف بنی النجار رسیدند و چون آن دوستان فراز آمدند بنام جبرئیل بن ربه
 آمدند و استند بکدام راه و در آن راه و آند و چه بای که پیش گرفته اند امام حسن علیه السلام امام حسین سلام الله علیه
 و با هم سرگردان شدند و بر این حالت بانی ندیدیم در آنجا می گویم ای معنی خوابی این هنگام سر خواب شیم
 بعد از آن خبر بر کشاید حسین علیه السلام عرض کرد و هر طور بخواهیم چنان کنیم فاطمه علیها سلام
 وَاتَّقِ كُلَّ نَفْسٍ فَتَرَاهَا صَاحِبَةً وَفَإِنَّمَا أَتَى النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مِنْ تَحْتِهَا فِئْتَانِهَا
 فَمِنْ تَحْتِهَا نَافِثَةٌ فَلَمْ يَكُنْ لَهُ نَافِثَةٌ وَفَافْتَدَى بِهَا قَتْلَ السَّلَامِ فَأَمَّا عَلَى بَيْتِهَا وَهُوَ
 يَقُولُ اللَّهُ وَتَعَالَى مُحَمَّدٌ أَنْبِيُّ اللَّهِ وَآلِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَمَنْ دَسَّاهُ فَسَدَّ وَفِي
 تَلَمُّهُمَا فَطَمَعَ النَّبِيُّ نَوْمًا فَلَمْ يَزَلْ يَمْضِي فِي ذَلِكَ النَّوْمِ حَتَّى حُدِّقَتْ بَيْنَهُمَا فِئَتَانِهَا فَأَمَّا
 فَلَمَّا أَتَى كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا صَاحِبَةً وَفَتَحَتْ السَّمَاءَ فَوَقَعْنَا كِتَابًا فِيهَا طَوْكَ كَأَنَّهَا مَادَّةُ النَّارِ فَطَلَعَ
 وَفَتَحَ اللَّهُ عَرْجُلَ الطُّورِ مِنْهَا فِي الْبُقْعَةِ الَّتِي هُمَا فِيهَا فَأَمَّا نَائِمَانِ لَا يَخْتَارُ عَلَيْهِمَا فِطْرَةٌ وَفَدَّ
 الْكُفَّةَ مِنْهَا حَتَّى لَهَا شَمْلَتَانِ كَأَجْلَامِ الْقَصَبِ فَبِأَجْزَائِهِمَا جَنَاحٌ فَدَعَا عَلَيْهِ الْحَمْرُ فَجَاءَ فَدَعَا عَلَيْهِ الْحَبَرُ
 پس حسین هر دو تن است در گردن سر بخواب نهادند و از آن سوی پیغمبر از آن خواب که بدانند بود دید که
 و ایشان را از منزل فاطمه طلب کرد و در آنجا یافت و هر دو تن را از آن خواب بیدار کرد و هر دو تن
 ای عرض کرد و آنچه از من آید من آنک و در فرزند من و دو شبل من بماند که بسبب محضه و کرمی که
 شده اند اینجای من نواز من برایشان و یکمان سنی انوقت در درختی در حضور پیغمبر و از آن گشت و گفت
 بآن نور بجای را می سپرد و بجای ثقیف بنی النجار آمدند و حسین سلام الله علیه را دست بگردن در خواب یافت و آسمان
 مانند طبق بر فراز سر ایشان بسته و در هر یک از گوشه درانی سخت که تا حدش کسی ندیده و هر دو تن
 که ایشان در آنجا بخواب بودند و فخر و بار این در آنجا می دید که هر دو تنی سخت عظیم که از کثرت بود و در دست
 چون بستانای می نمود و با دو بال یکی حسن و یک حسین افروخته می رست و می گفت میگو و با خود می فرمود
 برایشان نظر افکند و سخن فرمود آن مردی برافت و می گفت اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ وَأَشْهَدُكَ أَنَّكَ
 أَنْتَ الَّذِي أَنْزَلْتَ فِيكَ فَدَحِيطُهُمَا عَلَيْهِ وَدَقَّقَهُمَا إِلَيْهِمَا لَكِنَّ صَحِيحًا قَالُوا هَذَا النَّبِيُّ مِنْ
 أَنْزَلَ رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكَ قَالَ وَأَخِي الْحَقُّ قَالَ جَزَاءُ حُسَيْنٍ مَعْرُوفٌ فِيهِ عَلَيْهِ تَسْلِيمًا إِلَيْهِ مِنْ كِتَابِ اللَّهِ

اعمال حضرت سیدنا جدین علیه السلام

۷۹۲

ایشان بیاد رود و هر دو بخورد و سیر و شادان گردند و فقال لهما التبی صلی الله علیه و آله و سلم الا ان
فاصله عاقلما یصطرعا و قد خرجت فاطمة فی بعض حاجتها فدخلت فسمعت النبی صلی الله علیه و آله یقول
ایمن یا حسن شد علی الحسین فاصبره فقال له یا ابا و ایجاب ان یخرج هذا علی هذا ان یخرج
الکبیر علی الصغیر فقال لهما یا بنیة اما توینین ان اتول یا حسن شد علی الحسین فاصبره
و هذا جینی جبرئیل یقول یا حسین شد علی الحسین فاصبره پیغمبر خدا می مسلی الله علیه و آله
با حسین علیه السلام فرمود بپای توید و با هم بگشتی و آید حسین برخواستند و بگشتی و آمدند و انیوقت حضرت
فاطمه سلام الله علیها بجاری سیر و ن شده بود و چون باز شد ذکر بیت که رسول خدا می مسلی الله علیه و آله میفرمود
حسن بخت بیکر حسین از بزرگین و در عرض کرد ای پدر بخت عجب است که بنده کز تو را بگو چقدر دیر سیر فانی فرمود و از کمر
من آید و شنود و نباشی که من بگویم ای حسن بر حسین بخت بیکر و او را بزرگین و او را بیک جبرئیل دوست من بگو
ای حسین بر حسن بخت بیکر و او را بزرگین فرمود و آورده صلوات الله و سلامه علیهم آمین در جلد چهارم از
کتاب دوقم فاسخ التواریخ تألیف پدرم سان الملک میرزا محمد تقی علی الله تعالی و صیغه حضرت امام رضا
سند امام زین العابدین علی بن الحسین سلام الله علیه پیوسته می شود میفرماید اسماء بنت عمیس را حدیثی
طالبت کنت فی فاطمة جدتک اذ دخل رسول الله و فی غیبتها فلا اذ من ذهاب کان علی بن ابی
طالب یشتراها لها من فقی که فقال التبی لا یفرک الناس ان یقولوا بینه و علیک
لیاس اجماع یرو فی قطعها و باعها و اشترک بها و قبه فاعترضها فصر رسول الله بید الیک
یعنی در حضرت فاطمه جدت تو سلام الله علیه حاضر و دهم ناکاه رسول خدا می مسلی الله علیه و آله در آمد و علامه
المرزباپ در کرون فاطمه بید و آن علامه علی علیه السلام از ستم فی خود آمد غنیمت دارا بحرب غزیه
بود پیغمبر فرمود ای فاطمه در غنیمت نشوی که در دانت و دختر محمد میخواستند و با نه جبار و در برداشته باشی حضرت
فاطمه آن کرون بنده را کرد و بغر و خست و خنده بخرید و از داساخت و رسول خدا را ضرری و سرت پدید شد که
جلد دوم حیوة القلوب از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مطبوع است که روزی رسول خدا می مسلی الله
علیه و آله جلوس نموده فرمود چند و در بکر کشیده است که من گوشت تناول کردم مردی را نصاری چون
این فرمایش بشنید و بسرای خوبش درآمد و از آن خود گفت یا که مار غنیمتی روزی شده است و از رسول
خدا می بشنید کم چنین بفرمود و مار از این بزغال بر سر ای اندر است و بطران جوانی نداشتند و ن گشت این
بزغال را بیکر بگشت و چون بران کرد و در و در خدمت رسول خدا می آورد و فرمود و بخورد و استخوانش را در شکم بکند
باجله چون انصاری بر سرای خویش باز شد همان بزغال را بر سرای خود در ساری دید در جلد اول کتاب حیوة
القلوب از حضرت امام زین العابدین از رسول خدا می مسلی الله علیه و آله و سلم است که چون زان و جنت حضرت
یوسف از این سرای بیکر سرای باز رسید الیه و شیعیان خود را انجمن گردانیدند و خدا را بکشد آنچه
ایشان را از ان نجت و شد فی که با ایشان بار و از رسید و مردان ایشان را بخواهند کشت و شکم زانی است
بخواهند دید و اطفال اسیر بخواهند برید خبر باز و ناکایی که خدای ظاهر سازد و حق او قائم از فرزند این را می

برج دوم از کتاب شکوای لادین صری

۷۶۳

پرسه بپوشد و در دیو و دکت که کوی و نند با لادین صفات او برای ایشان باز میسر و وحی اسرار باین و در
 تنگ شدند و از آن پس تنه اید روزگار در چار گردید و انبیا و اوصیای از میان ایشان ناپدید شدند و چارصد
 سال بر اینگونه و سالها سپراند و انتظار قائم روزی که بشرت و ولادت حضرت موسی علیه السلام
 در بختند و علامات و درش را بدید و بقیه و درج ایشان شنید که دید چنانکه خوب و سنگ بایشان باران کرد
 پس در طلب عالمی که جایگاه ایشان و اطمنان و بر اخبار اورا حجت داشتند و او را ایشان پنهان شده بود و بر آن
 و هر اسمی بجهتش رجوع داشتند که با ایشان که حجت و شدت از حدیث تواریخ کز فیه و او با ایشان و عدد و نه
 و اینهاست که باینه بیابانی را نشانند و آن عالم ایشان بنشست و از حدیث قائم و صفات او با ایشان بشارت
 مینا در گزین حرج او از یکینست و اینو اتمه در شش بود که با ایشان دامن بگرفته بود و در این سخن بودند که با کاه
 حضرت موسی انداخته از ایشان برای ایشان در رخشان شد و این هنگام آنحضرت در بیت روزگار جانی بود
 از سرای فرعون بیجا به سرگردن و تنزه بیرون و از شرک و حتم خود جدا و تنه ایشان آمد و بر انتری سوار و طبعانی از غیر
 مرتضی است چون از عالم دیده اش بر دیدار مبارکش افتاد و نظر بجلی که بصفت و مخالف آنحضرت داشت و
 رسا خف و بیای حبت و پیش افتاد و بود نهاد و گفت خداوند را سپاس که مرا اینرا ندانم و این بود چون
 اینهاست که بیجان که حاضر بودند اخیال مشابهت کردند بدانشند که قائم بود و ایشان و است پس بر سر زمین نشین
 و شکر مدای را باز گذاشتند و آنحضرت ازین برافزون با ایشان خبری نفرمود که میدوارم خداوند که گشایش را
 نزدیک گرداند و از ایشان غایب شد و بشهر بدین شد و نزد شعب بماند آنچه که بماند پس بخت دوم شد و بر ایشان
 از غیبت اولی و پنجاه سال مقدر شده بود و بماند بر ایشان سخت تر گردید و عالم از میان ایشان پنهان شد و ایشان در
 پیام که کردند که را بر پوشیدگی و صبر و نیست و آن عالم در بیابانی بیرون شد و ایشان را طلب کرد و دستنی داد
 و ضرر ساخت و با ایشان اطلاع کرد که خدای تعالی بدو وحی فرستاد و است که بعد از چهل سال فرج می بخشد ایشان را
 بچگونگی که پس خدای تعالی بدو وحی فرستاد که با ایشان بگوی برای این سپاسی که ایشان پسر زده است
 را نمی سال گردانیدم و آنچگونه گفتند هر نعمتی از خداست پس خداوند بدو وحی نمود که با ایشان بگو مدت را بخت
 نمودم ایشان گفتند نمی آور و خیر را بغیر از خدا پس خدای بدو وحی فرستاد که با ایشان بگو مدت را بخت
 اجتماعت گفتند بپیرا و در نیک گرداند بغیر از خدای پس خدای وحی نمود که با ایشان بگو از جای خود حرکت نکند
 در گشایش ایشان رخصت دادم و ایشان در این سخن بودند که کاه و خورشید جلال موسی علیه السلام از آفتاب نیست
 ایشان طالع گردید و آنحضرت بر دراز کوشی و وار بود و آن عالم خواست که با ایشان باز نشاند و سری چند را که آن سبب در
 امر آنحضرت بصبرت یا بعد پس موسی بنزد ایشان آمد و بایستاد و بر ایشان سلام کرد و آن عالم پرسید چنانم دارکی
 گفت موسی پرسید بکبریتی گفت پسر عمران گفت دی بکبریت گفت پسر قاهش پسر لادی پسر یعقوب کعبی چ
 چیز آمده گفت برای پیغمبری از جانب خدای پس عالم فرخواست و دستش را بر پوسید موسی بپایه شد و در میان ایشان
 جلوس فرمود و ایشان را تسلیم داد و با همی چند ایشان را از جانب خدای مامور نمود و فرمود متفرق شوید و از ایشان
 تا فرج یافتن ایشان بفرق شدن فرعون چهل سال بود در کتاب مالی صدوق علیه السلام از حضرت جبرئیل علیه السلام

فرمانی با طاعت کند اگر زبان دمی ترا قبض روح نماید که اهل نباشی بحال خود که درم رسول خدا صلی الله علیه و آله از خود بود
 و ملک الموت یا جبرئیل کسی که گوئی غرض کرد آری با طاعت فرمان تو ما سرورم خصوص جبرئیل عرض کرد یا احمد خدای تعالی
 بلاغات نوشتن باقی است این وقت پیغمبر بود و ملک الموت بآنچه ما موردی سپاسی بر این وقت جبرئیل عرض کرد این
 و این رسول من بزمین بود چه حاجت من از دنیا تو بودی و چون رسول خدای صلی الله علیه و آله روی رو به الجبل قال لا اله الا
 انا فانت کرم و مردمان بتغییرت پیوستند و ایند و مرا که ان شده که با حاسن کلمات و را بگوئند پس یکدیگر را گفتند که این
 نمیدانند پس گفت است سلام علیکم و رحمة الله و بركاته بر هر جنبه هر که نوشته شده و شربت هر که بخورد چشیده شده
 برود کار قیامت نزد و اجر نویسی با بحال در خواستید یافت بنام خدای عزوجل ان غزالی و سیبلی است در هر صیقلی
 و غنی است از پل بر اهل و ادارا که در این قیامت برای هر باغی ایس بجای و تو که سیرید و فضل و کرم او پس
 دارا بستید چه مصاب کسی است که محروم از ثواب باشد یعنی اندوه در آنوقت و ناله و افوس در چنان قضا
 است سلام علیکم و رحمة الله و بركاته حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید هیچ دانشمند این شخص کیت با نهن
 حضرت علیه السلام بود را تم خود رفت که بچنان بناید که از او اهل این حدیث مبارک در آنجا که حضرت رسول فرمود و ان
 یا جبرئیل من بعد یا جبرئیل ساقط شده باشد مثل آنکه آنحضرت در اندوه است باشد و آن پس جبرئیل بر او نیت که آن
 کرده و ان پاسخ یافته و بعد از آن بشارت رحمت خدای را در باره عاصیان برض سانیده باشد و آنوقت آنحضرت
 ملک الموت را بغض روح مبارک شیب خود فرمان داده باشد یا اینکه رسول خدای از اقامت در این برای طول شده
 باشد و دفعه سخت یا جبرئیل اظهار داده و غم فرموده و جبرئیل بشارت تعالی پروردگار را برض سانیده و از خود و ملک
 الموت و قبض روح مبارک برده آورد و آنحضرت ملک الموت را رخصت داده باشد چنانکه از دیگر احوال و این احوال
 که در این خبر وارد است همین تفریب باز نیاید و سلم خداوند در کتاب حجاج شیخ طبرسی علیه التماس حضرت ابی
 محمد امام حسن عسکری مخطوط است که علی بن الحسین بر این لعابین سلام انده عظیم همین ردی در مجلس خود فرمود
 ان رسول الله صلى الله عليه وآله لما امر بالسیر الى بيوتكم امر بان تحلف عليا بالدينه فقال
 علي عليه السلام يا رسول الله ما كنت احب ان اتخلف عنك في شيء من امورك وان اعيت
 عن مثل هديك والنظر الى هديك وسميتك فقال يا رسول الله يا علي انا ترضى ان
 تكون معي بمنزلة هرون من موسى الا انه لا يبق بعدى يا علي وان لك في مقامك من
 الامر مثل الذي تكون لك لو خرجت مع رسول الله ولك مثل الجود كل من خرج مع رسول
 الله صلى الله عليه وآله واله موثقا طامعا وان علي الله يا علي تحب ان نشاهد من مثل سمته
 في سائر احواله بان يا جبرئيل في جميع مسيرنا هذا ان يرفع الارض التي شيد عليها والارض
 التي انت تكون عليها ويقوي بصرك حتى نشاهد جميعا و اخبا به في سائر احوالك و احوالهم
 فلا يقولك الا ناس من ذنبيهم و ذنبيهم اصحابه و يعينك ذلك عن المكائيد و المراسل
 یعنی چون رسول خدای صلی الله علیه و آله از فرمان داده شد که بجانب تبوک ریسپارند و کوچ بر نهند آنحضرت را خوان
 که علی علیه السلام را از جانب خود در پیشه بختی از آنکه در علی عرض کرد یا رسول الله من دوست نیارم که در هیچ بری از خود

در حدیث آنحضرت
 قد برک

لک

احوال حضرت سیدنا جید بن علیہ السلام

۷۹۶

از تو مختلف و کناری گریم و از شاد بهت جمال عظیم مثال و نظاره دهی و در شاد و دوستی طریقت و سبکست و تو کار تو به روزگار
 بانم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را در حلقه علی ایام حاشنو و شبانی که تو چمن تبرت اردون و سوسنی بشی غریب اگر چه جبری صبر
 ازین نیست یعنی در تمام صناعات و در جات بیرون از تربوت با من اخوت و اری یا عقل در دنیا شادمانی و بیرون
 و جلالتی که ترا با ستم بودن و در اینجا جبر فضیلت نگونه باشد که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را در حلقه علی ایام حاشنو و شبانی که تو چمن تبرت اردون
 تمامت احوال که با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را در حلقه علی ایام حاشنو و شبانی که تو چمن تبرت اردون و سوسنی بشی غریب اگر چه جبری صبر
 و احباب است به جهت محبت تو یا عقل که در این مناجات باشد و محمد و صمت او در احوال و سایر حالات و به روزگار
 با شکی به سبب جبرش را از آن گشته و در تمام سیر آن زمین را که بر آن میگذریم و از زمین را که نور آن هستی و در آن
 و آنچه دیدارت غیر و یاد که محمد و اصحاب و در تمام احوال خود و حالات ایشان با ذکر می دان اسحق ثوفی که تو را بدید
 و دیدار اصحاب و دست از تو فوت نشود و باین سبب بجا بقت برست حاجت نیایی با بجهت چون امام زین العابدین
 این حدیث بهایی بر دیگران را بلی مجلس بیای شد و عرض کرد باین رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را در حلقه علی ایام حاشنو و شبانی که تو چمن تبرت اردون
 بود و بکار خالت و تربت نیاید و او را نشان از شاد و امام علیه السلام فرمود هَذَا هُوَ مَجْرَمُ الْمُحْتَدِ
 دَسُوْلُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لَا لَعْنَةَ لَكِنَّ اللَّهَ إِنَّمَا دَفَعَهُ بَيْنَ عَادِ فَحَلَّ وَزَادَ بِي نَوَاصِرَ ابْنِ
 بَيْنَ عَادِ فَحَلَّ حَتَّى شَاهَدَ مَا شَاهَدَ وَادَّكَ مَا دَاكَ نَمِيْرَةَ بَالَتِ بَجْرَ جَوْدَ مُحَمَّدٍ رَسُوْلُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ
 غیر از او چه خدای این ابد عالمی محمد را فرات و بجمه های محمد بر روشنی و نیز وی دیدار عقلی برافزود و دید آنچه در او
 ادراک نمود و آنچه ادراک فرمود و این وقت حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه آن شخص فرمود یا عَسَا اللهُ مَا أَكْثَرَ ظَلَمَ
 كَثِيرٍ مِنْ هَذِهِ الْأُمَمِ لِعَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَأَقْلَ أَضْيَافِهِمْ لَمْ يَمْنَعُوْنَ قَلْبًا مَا مَعْطُوْنَهُ مَسَاوِيْرُ
 الْقَضَائَةِ وَعَلَى أَفْضَلِهِمْ فَكَيْفَ يَمْنَعُونَ مَنْزِلَهُ يَعْطُوْنَهَا غَيْرَهُ فَيَلْ كَيْفَ ذَاكَ يَا بَنَ دَسُوْلُ اللهِ فَالْإِكْرَارُ
 تَكُوْنُ مَجْلِيٍّ لِيْ بِكَ مِنْ خُفَاةٍ وَتَكُوْنُ مِنْ عِلَالَةٍ كَانِيَتَانِ كَانَتْ وَكَذَلِكَ تَكُوْنُ عُثْمَانُ بْنُ عَفَّانٍ وَتَكُوْنُ
 مِنْ عِلَالَةٍ كَانِيَتَانِ كَانِيَتَانِ حَتَّى إِذَا صَارَ إِلَى عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ أَوَسُوْلِيْ الْعَجِيْبُ وَلَا تَسْتَرْعِيْنَ مِنْ أَهْلِهِمْ
 بَلْ يَخِيْبُهُمْ فَكَيْفَ يَجُوْذُ هَذَا لَهُمْ وَرَسُوْلُ اللهِ يَقُوْلُ فِي عَلِيٍّ اللَّهُمَّ وَالْإِنِّ وَالْأَلَا وَعَادُ مِنْ عَادَاةٍ وَأَفْضَرُ
 مِنْ نَصْرَةٍ وَاسْتَدْلُ مِنْ خَدْلِهِ أَفَرَوْنَهُ لَا يُنَادِي مِنْ عَادَاةٍ وَلَا يَخْدُلُ مَنْ خَدْلَهُ لَسَ هَذَا مَا نَصَبُ
 ثُمَّ أَعْرَى أَنَّهُمْ إِذَا ذَكَرُوا لَهُمْ مَا أَحْضَرَ اللهُ بِهِ جَلِيْنَا عَلَيْهِ السَّلَامُ بَيْنَ عَادِ رَسُوْلِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ
 وَآلِهِ وَكَرَامَةِ حَلِّيَّتِهِ جَدُّهُ وَهُمْ يَقْبَلُوْنَ مَا يَذْكُرُهُمْ فِيْ غَيْرِهِ مِنَ الْقَضَائَةِ قَمَا الَّذِيْ نَمْنَعُ جَلِيْنَا
 مَا جَعَلَهُ لِأَسْبَابِ أَصْحَابِيْ رَسُوْلِ اللهِ هَذَا عَمْرِيْنَ الْجَعْلَ بِإِذْنِ اللَّهِ كَانَتْ عَلَى النَّبِيِّ بِالْمَدِينَةِ يَخْطُبُ
 إِذَا نَادَى فِيْ خِلَالِ خُطْبَتِهِ يَا سَارِيَةَ أَجْعَلْ مَجْلِيْ لِيْ قَضَائِيْ وَفَالُوا مَا هَذَا الْكَلَامُ الَّذِيْ فِيْ هَذِهِ
 الْمُخْطَبَةِ فَلَمَّا أَقْبَضَ الْمُخْطَبَةَ وَالْقَلْوَةَ فَاَلُوا مَا قَوْلِكَ فِيْ خُطْبَتِكَ يَا سَارِيَةَ أَجْعَلْ قَالَ أَغْلِبُوا
 وَأَنَا أَهْطَبُ إِذْ رَمَيْتُ بِصَرِيْ تَحْوِ النَّاحِيَةِ الَّتِي خَرَجَ فِيْهَا الرِّجَالُ الْكَافِرِيْنَ فِيْهَا وَنَدَى
 وَعَلَيْهِمْ سَعْدُ بْنُ أَبِي وَقَّاصٍ فَفَتَحَ اللهُ يَا لَأَسْنَادٍ وَالْحُجَّةِ وَقَوِيْ بَصْرِيْ حَتَّى رَأَيْتُهُمْ وَنَدَى أَصْطَفُوْنَ بِيْنَ
 بَيْنِيْ جَلِيْنَاكَ وَفَرَحَاءَ بَعْضِ الْكِبَارِ لِيْ وَوَقَفَ سَارِيَةَ وَسَارِيَتْ مِنْ مَعَيْنِ السَّيْلِيْنَ فَجَبَّطُوا بِهِنَّ

سج دوم از کتاب شکوۀ لادبناصری

۷۹۷

بِهِمْ قَبُولُهُمْ فَقُلْتُ يَا سَادِيَّةُ الْجَبَلِ لِيَلْعَنِي إِلَهِي فَنَعَمَ ذَلِكَ مِنْ أَنْ يَحْطُوا بِهِ ثُمَّ يَقَالُوا وَافَقَ
 اللَّهُ أَحْوَانَكُمْ أَلَمْ يُنَبِّئَنَّ أَكْثَارَ الْكَافِرِينَ وَكَفَّ اللَّهُ عَنْهُمْ بِلَادَهُمْ فَاحْفَظُوا هَذَا الْوَقْتَ
 فَصِرْذَ عَلَيْهِ كُمْ الْحَبْرُ بِلَاكَ وَكَانَ بَيْنَ الْمَدِينَةِ وَهَذَا أَكْثَرُ مِنْ مَسِيرَةِ خَمْسِينَ
 يَوْمًا فَالْتَأَبَا قُرْعَتِهِ السَّلَامُ فَادَّكَانَ مِثْلَ هَذَا الْعَمْرُ فَكَيْفَ لَا يَكُونُ مِثْلَ هَذَا
 لِعَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَلَكِنَّكُمْ قَوْمٌ لَا تَصِفُونَ بَلَّ تَكَايُرُونَ
 امام محمد باقر سلام الله عليه از روی غیب و شکیستی میفرماید ای بنده خدا چه بسیار است ظلم و ستم بیشتر مردم این
 دربار و علی بن ابی طالب علیه السلام دلم است اصفا نشان در حق آنحضرت با ما منکر شوند و ممنوع بنمازند هر چه
 حضرت علی بن ابی طالب از بار و مراتب فضایل متعالماتی که در باره سایر صحابه تصدیق قرار نمیند با این که علی
 افضل ایشان است یعنی بر عود انجاعت که آن چند تن نیز متعقد هستند آنحضرت از ایشان افضل است پس چگونه
 انعام و شرفی که در حق دیگران روا میارند از آنحضرت منع میکنند با جمله بجز نشان امام محمد باقر علیه السلام عرض
 کردند باین رسول اسدین کنند چگونه باشد فرمود از آنکه شما دوستان بوبکر بن ابی قحط را دوست بدارید و از دوست
 او هر که خواهی گو باش نیز ای یحیی و یحیی بن عمر بن خطاب را دوست بدارید و دشمنی و هر کس را بد باشد بدتری
 میجو ایسید و عثمان پر عثمان را دوست میدارید و از اعدای او هر که خواهد بود نیز ای سطلیب چه حالتش باین
 نقش مستقیم است و چون علی بن ابی طالب میرسد آنوقت میسکونید دوستان او دوست دارید و استیم لکن از
 دشمنانش نیز ای منی جویم بلکه با دشمنان او دوست استیم ای عجب که این کردار چه کونیز ایشانرا سزاوارتر است
 بود با این که رسول خدا صلی الله علیه و آله در حق علی بن ابی طالب میفرماید بار خدا بادوست بدار کسی که علی را
 دوست بدارد و حضرت کن بر کس ایگیا و او باشد و مخدول بدانگشس اگر فرو کند و او را آیا چنان میدانید که خدا
 بنا بر ک و تعالی دشمنی نمیدارد کسی که دشمنی و باسد و مخدول نیز یا کسی که او را مخدول نماید این اندیشه و این
 مکان هرگز با انصاف توانا نمیرود دیگر اینکه هر وقت مذکور میدارند بر ای انجاعت آنراست و مقاماتیر که خدای تعالی
 علی علیه السلام را بدعای پیغمبر بآن قصاص داده و اگر کسی را که خدای تعالی علی را بآن مخصوص داشت شکر میکرد
 با آنکه آنچه در حق دیگری از صحابه میروند از علی بن ابی طالب علیهم السلام میوند قبول نمیند پس چه چیز است که علی را
 از آنچه برای سایر اصحاب مقرر شده اند باز میدارد که این عمر بن خطاب است که بر فراز غیر خطبه میراند ما که در خطبه
 خطبه او از بزرگشید ای سادیه از جانب کوه بر جدر باش و آنرا که از اصحاب بخله او کوشش داشتند از آن سخن درشت
 رفتند و از هر موی بی با خود گفتند این سخن چه بود که بر خطاب در خطبه گفتند چون خطبه و نماز برای رفت گفتند
 تو یا سادیه بچسبیل در میان خطبه را ندان چه بود و عمر گفت نیک بدانید که در آن حال که من بخله اشتغال داشتم چه چش
 یه آن تاحت که برادران دینی شما در زمین نهادند بر داری سعد بن ابی وقاص یا کفار بکارزار بودند در آنکندم و خدا
 تعالی استار و حجاب ز پیش چشمم برگرفت یعنی بیت و بلند و کوه و دریا را هموار ساخت و بر پیش و دیرم نیز و غیر
 واد چند انکار ایشانرا انکار شد که بد آنکه کوی که بدان زمین است فراهم شده اند و از آنوی جاعنی از کفار بچسب
 تا از دنبال ساید و دیگر ستمانان که با او رزم میدادند تعالی انداخته و ایشانرا در پر گرفته از تیغ بگذرانند شکر آنرا

رَبِّ دُومِ از کِتَابِ مَشْهُوِّ الْأَوْبِ نَاصِرِی

۷۹۹

چنین است و ترا باز به طالب آگاهی بهم آید شیخ یانا هر کس بر دو روز سر میماند باشد زبان یافته بزبان کار است
 یعنی لابد بیاید هر روز که بر شخص میگذرد آگاهی و بصیرت او بیشتر و او در روز بعد بر دوش پسنیده تر باشد و اگر چهار سالک
 سالک سزایی و جلال و عابد سابر تجاری و ملک فدا بود و هر کس این چند جهان و کونیه و کیسان خاطر برزند و بختیام
 بدو ام و زیور این سزای برکذرت بخیزد و از کذرت روزگار و اثر و بر تن ابد بر جرت گیرد چون از دنیا مفارقت و از سر گذرد
 نماید بخت و اندوه بزرگ و چار و گرفتار کرد و دو سبیلین کلام بجز نظام یکی که بزم دم که یکسر دل دنیا بند و برین نیست
 روز سپارند لابد این سرای تنگس بسیار مانوس شوند و در حال خرق در بخت احق که گذاخته کردند و دیگر اینکه بنابر
 این چنین مردم از تیز زانو و توشان سرای محروم شوند و چون دم بکشد و دستهای چنین مغری دور و دور و دور
 بسیارند و چار غم و اندوه و حسرت و ضحری بزرگ شوند که خود و خدای میزانشان باز دارند و هر کس روز آینه پیشانی
 ترا در گذرند و آن روز که بدان اندر است باشد چنین کس محروم است یعنی بضیبه غر و فلاح و دستکاری و بخت
 غور دار نشود و هر کس چون بر دنیا فایز و فایز کشت بر حصیبات و خارات آخرت پاک نداشته باشد بهلا و فساد
 سوزی و ابدی که قرار خواهد بود و هر کس بر نقصان نفس خویش بخت نباشد یعنی از بی احوال نفس بزد و در لذت
 نه نشان بیاید مردن از بهر او بهتر از زیستن است چه هر چه زودتر روح کرامی را از این کالبد سایش رسد از آنکه بجز
 زبان بهتر از اسل کیر و دیشخ یانا دنیا بجلالت و خضارت و کز این شنبی خسته بکوه و نایب است و مژگان املی و جود
 است یعنی انبار زمان جماعتی خاص و بختی مخصوص باشند که از ملکات فکی عاری و بصفات نکو سیده و خائفان باشد
 فضائی و چارند و سرای اخروی را املی و دردی است که نفس خویش را از مفارقت امل جهان برکنار رسد و
 و هر که بنیاسیل نمی کنند و بفضارت و تازگی آن خرسندنی شوند و بر سختی و ناخوشی آن اند و دنیا بند شیخ هر کس
 طواری سبیل که بگونه حوادث و بیات آتش است بچیناک باشد خواب و اندک می شود یعنی بجز دردن و خشن و اوان
 که خواست نفس جوانی است که ترفعت و جمل میگذارد بلکه میباید و تذکر که اسباب کمال نفسانی است
 شب بپای میرساند یانا کذرت روزگار و روکش لیل و نهار طومار زندگانی بندگی از هر چه زودتر در هم پیور و پس
 زبان خویش از هر گونه سخن بجا همان شود و سخن خویش و کلام خود را جز در مقام خیر و خوبی سپارد و بجز برای خیر
 کسان فراوان سخن گفتن ای شیخ خوشنود باش برای دیگر کسان آنچه را که از هر خویش است و دنیا را
 سیده ای و برای دیگران آن بیار که آنت محبوب و پسندیده است و همی دوست دارم که ترا بیاورند و انکار بخت
 امیرالمومنین علیه السلام روی با صاحب خویش کرد فَقَالَ أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا تَرَوْنَ إِلَى أَهْلِ الدُّنْيَا
 يَمْشُونَ وَيُصْجُونَ عَلَى أَهْوَالٍ شَتَّى أَجَبِينَ صَبْرٌ يَلْتَوِي وَبَيْنَ ظَاهِلٍ وَخَوْدٍ وَالتَّوْبَةُ بِنَفْسِهِ
 يَجُودُ وَالْأَخْرُؤُ لَا رَجْعَ وَالْآخِرُ مَبْعُوحٌ وَالْظَالِمُ الدُّنْيَا وَالْوَبُ يَطْلُبُهُ وَخَافِلُ الْكَيْسِ يَفْقُولُ
 عَنْهُ وَهَلْ أَتَى الْمَاجِي بِمِثْلِهِ الْبَاقِي فَرَسُودَ أَمِيرِ دَانِ يَا كَلَانَ اهِلْ جَانِ نَيْسَبَدَ كَهْ كَهْ سَجَا تَهَاي كَهْ كَهْ
 بَصَجِ مِرَا نَدُ و صَبَجِ شَامِ مِگذراند و اینجا عت از چند حال بیرون نباشند که در بی از کمال اضطراب و بی
 بکالت صبح و افادن و اعراض و در هم چیدن و از نیزه ای بدان روی متعبد گردین هستند و برخی در صحت این
 بعبادت شوند و انبوهی در بختن و املی حیات کرده آینه و جماعتی با جان خویش بختی می کنند یعنی در حالت جان

کندن باشند و گوی در محل ایندواری نمانند و از ایشان امید سودی نزد و گوی از جهان بیرون شد و برگ
 در افتاد و در جاده گنج پییده شده اند و آن یک در طلب دنیاست و برگ در طلب ایشیان است و جمعی دیگر هستند که
 روزگار نیست سپارند با نیکو تریشان حساب و کتاب و دید بانان غصایا و دلایا از ایشان غافل نیستند بناچار
 باز ماندگان بر اثر برگ که مشکان روان باشند اینوقت دیدن صوحان عجبی عرض کرد یا امیرالمومنین کدام
 سلطان است که بر انسان از هر چیزی ستول تر و عزیز و ستر است **ثُمَّ قَالَ هَوَىٰ قَالَ فَأَتَىٰ ذُلٌّ أَذَلُّ قَالَ**
أَتَيْتُ عَلَى الدُّنْيَا قَالَ فَأَتَىٰ فَضْرًا أَشَدُّ قَالَ الْكُفْرُ بَعْدَ الْإِيمَانِ قَالَ فَأَتَىٰ دَعْوُهُ أَضَلُّ قَالَ الدَّاعِيَ إِلَى
يَكُونُ قَالَ فَأَتَىٰ عَمِلَ أَضَلُّ قَالَ الْهَوَىٰ قَالَ فَأَتَىٰ عَلَى النَّجَىٰ قَالَ طَلَبُ مَا عِنْدَ اللَّهِ قَالَ فَأَتَىٰ صَاحِبُ
أَسْرًا قَالَ الْمَرْئِي لَكَ مَعْصِيَةُ اللَّهِ قَالَ فَأَتَىٰ الْخَلْقُ أَشَقَىٰ قَالَ مَنْ بَاعَ دِينَهُ بِدُنْيَا غَيْرِهِ قَالَ فَأَتَىٰ الْخَلْقُ
أَقْوَىٰ قَالَ أَكْلِمَ قَالَ فَأَتَىٰ أَكْلَىٰ أَشَقَّ قَالَ مَنْ أَخَذَ النَّالَ مِنْ غَيْرِ حِلِّهِ فَعَمَلُهُ فِي حَقِّهِ قَالَ فَأَتَىٰ
الثَّانِيَ الْكِبْرُ قَالَ مَنْ أَبْغَضَ رُشْدَهُ مِنْ غَيْرِهِ قَالَ إِلَىٰ وَشْدِهِ قَالَ مَنْ أَكَلَمَ الثَّانِيَ قَالَ الدَّيُّ الَّذِي يَنْقُضُ
قَالَ فَأَتَىٰ الثَّانِيَ أَكْبَدُ وَأَيُّهَا قَالَ مَنْ لَبِغَهُ الْكُفْرُ مِنْ نَفْسِهِ وَكَرِهَتْهُ الدُّنْيَا بَقِيَتْ دُنْيَا قَالَ فَأَتَىٰ الثَّانِيَ
أَحْمَقُ قَالَ الْمَقْرِبَةُ إِلَى الدُّنْيَا وَهُوَ تَرَى مَا فِيهَا مِنْ تَغْلِبِ الْخَوَالِفَا قَالَ فَأَتَىٰ الثَّانِيَ أَشَدَّ حَسْرَةً قَالَ الدَّيُّ
حَرَمَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ ذَلِكَ هُوَ الْخُشْرَانُ الْبَيْنُ قَالَ فَأَتَىٰ الْخَلْقُ أَشَقَّ قَالَ الدَّيُّ الَّذِي عَلَى النَّفْسِ يَطْلُبُ
يَعْلِيهِ الْقَوَابِ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ قَالَ فَأَتَىٰ الشُّعُوبُ أَضَلُّ قَالَ الْفَاعِلُ بِمَا آعَظَاهُ اللَّهُ قَالَ فَأَتَىٰ
الصَّانِعُ أَشَدُّ قَالَ الْمُعِيبَةُ بِالْبَيْنِ قَالَ فَأَتَىٰ الْأَعْمَالُ أَحَبَّ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ قَالَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ فَفَرَجَ
قَالَ فَأَتَىٰ الثَّانِيَ خَيْرٌ عِنْدَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ قَالَ أَخُوهُمْ لِلَّهِ وَاعْمَلْتُمْ بِالْقَوَىٰ وَآذَنَهُمْ فِي
الدُّنْيَا قَالَ فَأَتَىٰ الْكَلَامُ أَضَلُّ عِنْدَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ قَالَ كَثْرَةُ ذِكْرِهِم وَالنَّصْرُ عِزُّهُ
وَدَعَاؤُهُ قَالَ فَأَتَىٰ الْقَوْلُ أَصْدَقُ قَالَ مَقَادَةُ أَنَّ لَالَهُ إِلَّا اللَّهُ قَالَ فَأَتَىٰ الْأَعْمَالُ
أَعْظَمُ عِنْدَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ قَالَ التَّسْلِيمُ وَالْوَدْعُ قَالَ فَأَتَىٰ الثَّانِيَ أَكْرَمُ قَالَ مَنْ صَدَّقَ فِي الْكُلِّ الْإِنِّ
 فرمود و هو او را پس نفس را و از هر چیز مصلحتش را و می فرمود است عرض کرد که کدام اول است که از هر وقتی
 بیشتر غریب کرد و فرمود و هر صریح از هر دنیا می تابا از عرض کرد که کدام فقر و در روز کی سلب بدتر است و فرمود و کافور است
 بعد از ایمان داشتن چه ایمان بحدی اسباب توکل استغناء از جهانیان است و کفر بخلاف آن عرض کرد که
 دعوت و خواستن است که بیشتر فضیلت است که گوی در آن کند فرمود و آنکه دعوت نماید چیز را که نیست
 که از تر است یعنی در طلب مجول مخلوق کام زدن خبر ضلالت و گمراهی حاصل نیاید و چه پس کس از هر کس
 تر باشد حال بخیر هر چه خواهی که بانش عرض کرد که کدام علی اختلاف است فرمود و تقوی و هر چیز کار می عرض کرد که
 که از انیک تر است باب فلاح و نجات در سنگار است فرمود و طلب آنچه در حضرت خدای تعالی است عرض کرد
 که ام صاحب و یار و رفیق شریتر باشد فرمود و آنکه صحبت گناه و در زمین و در میان خدای را برای تو بگوید و ترست
 آورد عرض کرد که کدام کس شقی تر و بدتر مردان است فرمود و هر کس دین خود را برای دنیا می و گوی بغیر شد نمی شکی
 برای دیگری دنیا را آرد است که دین خویش بیا آورد عرض کرد که کدام جاعت یا زور و زور تر باشد فرمود و آنکه علم

ربع دوم از کتاب مشکوٰۃ الابدان صریح

۸۰۳

نایل است پس از خبر بار و دینی خود در طلب جنت بماند در کتاب حیوان اخبار حضرت امام زین العابدین علیه السلام علیه مرویت که فرمود **اِخْتَصِمَ إِلَى عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَجَلَّانِ أَحَدُهَا مَالُكَ الْأَكْبَرُ وَغَيْرُهُ وَاسْتَشْنَى الرَّاسَ وَاجْلَدَتْهُمُ بَدَا لَهُ أَنْ يَحْكُمَ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ هُوَ شَرُّكُمْ فِي الْبَيْتِ عَلَى الْمَرْءِ وَالْمَرْءِ عَلَى الْمَرْءِ وَغَيْرُهُ** باریک است چنانکه قیاس و قانون است که پیش از آن محذوف گردا می بود از سران آن بخود و منشی ظاهر حدیث آن است که در وقت در خدمت حضرت امیر المومنین علیه السلام حاضر شدند یکی شتری آن یک فروخته و سر و پوتش را شستن داشت بود آنوقت شتر بر او خر اشتراک برانی روی داد امیر المومنین علیه السلام فرمودند و فرو شدند و آن شتر را بداره سر و پوت شتر با شتری شریک است حاصل معنی آن است که چون شتری در هنگام خریدن شتر آهنگ بخودن شتر را داشت و با آنچه فرو شدند در حالت فروشش شستن داشتند بود و در آن پس ای و در خر شتر را بداره سر و پوتش افتاد که بسبب آن از خرش منع بماند پس فرو شدند و علت آن شرط و استثناء که از خشت بر نهاده بود بقدر سر و پوت شتر شریک دارد و در طریق معلوم کردن و دو پوتش آن مقدار که وی در آن شریک است است که آن شتر را مخور و خور نماید آنگاه گوشت و سر و پوتش را بهای بر بندند و جدا جدا قیمت هر یک را تعیین نمایند و نسبت به آن هر کدام را از روی قیمت بازشناسند اینوقت حق شرکت معلوم میشود و در بعضی از نسخ حیوان الاخبار این حدیث در حدیث که مذکور گردید با امام حسین سلام الله علیه منسوب است و الله تعالی اعلم در جلد پانزدهم کتاب طبک الانوار مرویت که حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که امیر المومنین صلوات الله علیه روزی نماز میخواند و گفت و بخیان در مصداق خود بود و آفتاب باندازد و یک نیزه سر کشید آنگاه با چری محمود و دود و داری سحر و روی میزد آنروز و بایشان فرمود **وَاللَّهِ لَعَنَ آدَمَ ذَكَرْتُ أَهْلًا مَّا كَانُوا يَكْفُرُونَ لِي بِهَيْمٍ نَجِدًا وَفِيَّ مَا زِلْتُ أَجِدُ بَيْنَ جَاهِلِيَّتِي وَرَكْبَتِي كَأَنَّ دَفْنِي الْمَنَازِلَ إِذَا جِئْتُمْ إِذَا ذَكَرَ اللَّهُ مُحَمَّدًا وَكَأَنَّ كَلَامًا يَمِيدُ الشَّجَرُ كَأَنَّ الْقَوْمَ بَا قُوا ذُلًّا فَلَيْتَ قَالَ نَحْمُ قَامَ قَامًا ذَلَّ ضَا حِكَا حَتَّى قَفِضَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ** یعنی هر کس که با خدای جسمانی غیر از یاقه ام کیشمارد با کج و سوج و حضرت دود و بر وزیر آوردند و در عبادت ایشان گاهی ایشان را زحمت بجه رسید و اندو که گاهی پانزده پنج قیام میبندد و چنان با شترس بهم بودند که کوئی زغیر مار و فریاد گش جوید و گوش ایشان آسایش آرزو و هر وقت نزد ایشان خدای را نام میرد چنان بر هم میسر لرزید و حرکت میکرد که در پشت از باد جنبش گیر و چنان در انتظار مردم میبویند که بغفلت شب بروز آورد و اندی یعنی کار و در ایشان را که سمعه و ریه نامیش بخنجر خدا نبود میفرماید از آن پس آنحضرت بپای شد و آگاهای که بر عنوان خدای پیوسته حضرت ابی جحلت نمیدند در کتاب مجموع و امام از زید بن علی زید شریک علیه السلام مرویت که حسین بن علی علیه السلام نزد عمر بن خطاب آمد گاهی که عمر بر روز جمعه بر غیر بای داشت **قَالَ لَكَ أَنْزَلَ عَنْ نَبِيِّكَ فِيكَ غَيْبٌ نَحْمُ قَالَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْكَ يَا نَبِيَّكَ لَا تَنْصِبُ إِلَيَّ وَ قَامَ عَلَى عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ قَالَ مَا هُوَ وَاللَّهُ عَنْ رَأْيِي قَالَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْكَ يَا أَبَا الْحَسَنِ ثُمَّ سَرَّكَ عَنْ الْمَنِيَّةِ فَخَذَهُ فَجَلَّاهُ عَلَى جَانِبِهِ عَلَى الْمَنِيَّةِ ثُمَّ قَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ مَعِيَ بَيْتُكُمْ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ يَقُولُ احْفَظُونِي فِي عَمَلِي وَ دِينِي مَنْ حَفِظَنِي فَهِيَ حِفْظُ اللَّهِ أَلَا أَعْلَمُ بِهِ عَلَى مَنْ أَدَانِي فِيهِمْ قَوْلًا** امام حسین علیه السلام با عمر فرمود از غیر ندیمم غیر از آری پس عمر گریست و ایضا گفت از غیر ندیمم

احوال حضرت سیدنا جدین علیه السلام

۸۰۳

سخن کردی این مبرم مخصوص بیدارت در دهر این هنگام امیرالمومنین علیه السلام برخواست و فرمود و گویند با خدای
 این سخن که حسین بگذاشت برای و اشارت من بود و عمر گفت راست گفتی موسی بن جعفر ای امیرالمومنین علیه السلام
 متهم نمیدانم یعنی این کمال با تو بنیرم و امیرالمومنین علیه السلام فرمودی آن سخن بگذاشت که در آن ایام امام حسین علیه السلام کوکبی
 خود رسالت بود و این سخن از آنکه این سخن نایل بود و در غی فدا و شاید بکمال میرفت که و کبری با و بیا سوخته اما عزیز علی
 که از حد تعصب جو کمال آتشیمان محمد مصطفی علیه السلام آله با خبر بود و بجز آنکه بکمال عرض کرد و میداد این کمال که این سخن
 یعنی خود این که در آن ایام مقامات برتر و بالاتر است با بکمال از پس این سخن از شهر فرود آمد و امام حسین علیه السلام علیه
 برگرفت و در کنار خود بنشاند آنگاه گفت آنها آنکس را بنیر شما مصطفی علیه السلام آله شنیدم میفرمود و مرا از دین من
 کاهبان با شبد و اقبال را در تمامت رسالت حفظ نمایند و هر کس را در دست و ذریع من محفوظ دارد و خدا بر حفظ
 که در است یعنی فرمان خدا را در بار و امانان کاهسان گشته است آنجا که کرت فرمود لعنت خدای که پس با و کورا
 در اریان با ذیت و آثار او در در احتیاج طریقی این تقریب حدیثی موطوع و مفصل و جامع الاطراف مذکور است
 شایسته این مقام نبود که نشد در کتاب گفت الفیقه حضرت امام زین العابدین علیه السلام از آباء و خلفا پس بر
 که چون امیرالمومنین علیه السلام از قوه جل فرسخ شد و بقول از قوه فرسخ رحلت نمود از دوز و ایمنی بقدر و عجز
 پس با مردان فرمود با این مکان دور است راه برگزیده و اینها بخوار می جویند چه غیب و در دوزخ با سرچ است
 بسوی آن از دوزخ پنج در شکار و چون بموشی از زمین آن رسید فرمود دین زمین چیست بر من که در دوزخ با سرچ است
 فرمود زمین سباج یعنی شوره در است از این زمین دوزخی که بر بد پس از طرف بدین بر گشتند با سباج است با سرچ
 آنجا که آنحضرت بر روی که در صومعه خویش جای داشت باز فرمود ای راجب در اینجا فرود شو و عرض کرد در اینجا
 نزل کن و شکر خور و در این زمین فرود میآورد فرمود از چهره وی عرض کرد و از این که خبر گیری یا حتی خبر گیری که در بار و عجز
 عزوجل قال و در شکر شکر در این مکان فرود دنیا در چه با و در کتابهای خود با یکدیگر یافته ایم امیرالمومنین فرمود بر من
 سید انبیاء و سید انبیا چه استم راجب عرض کرد پس توفی چه مبلغ خویش و منی محمد مصطفی علیه السلام آله از
 المومنین علیه السلام فرمود من با هم اینوقت را ایسا از جای غریب فرود شد و عرض کرد و شراعی اسلام است
 از فرمای چه است ترا در بیکل دیده ایم با ما تو در زمین بر آن که غایب مریم و زمین علی علیها السلام است در آمدی فرمود در اینجا
 بایست و این سبج خیار را بر کوی آنجا که آنحضرت بموشی و آمد پای مبارک ایراد از زمین گرفت فاجبت عین خبر از چشمه
 آتی جو شند و فرود شدند و بنشاند گشت آنحضرت فرمود با این مکان چشمه بر آن است که از هر سرش جو شید آنجا فرود
 هند و ربع دور از اینجا زمین ما شکار فید چون شکاف شدند سکی سید بدیدند فرمود و مریم عاقل جو پس بر این صخره نهاد و در اینجا
 نماز کرد آنجا امیرالمومنین علیه السلام از حد علی آن صخره را نصب کرد و در روی آن نماز بگذاشت و چهار روز در آنجا است و فرمود
 نماز اتانستاد و فرمود و حرم حرم را در نیمه از موضع نماید و بعد از آن فرمود و از این است که مریم علیها السلام
 و انبیاء در این موضع قدم شمران بگذاشتند حضرت ابی خضر محمد بن علی علیهما السلام فرمود که تحقیق که در اینجا قیام کرد و این زمین
 حضرت ابراهیم علیه السلام را در این مکان است حضرت عیسی علیه السلام را در این مکان است حضرت یونس علیه السلام را در این مکان است
 یکمیلی بعد از او واقع است و جامع را در اینجا ویران شده و جز یواری این و اندک نشانی باقی نیست من در اینجا و فرمود

احوال حضرت سیدنا جبرئیل علیه السلام

۸۰۶

میفرماید مخلوق خدا بر سه گونه اند یکی ذمه و ذیبت گمان که ایشان را بیا فرید و خلقت آنها را بر یک عقل سرافراز داشت و این مخلوق
آموده و بدیده و دانای کبار و بجلوت عقل سرافراز داشت و این مخلوق آموده و بدیده و دانای کبار و بجلوت عقل سرافراز داشت و این مخلوق
بخرد استوار بعبادت پروردگار فیل و دنداری سپارند نوع دو تیم بهایم و چهار پایان و حیوانات غیرنا طاعت
آنها را بیا فرید و خلقت آنها را بر یک شهود که من حیث المجموع هو الله هو الله و خورشید خورشید و خورشید و خورشید
و شهود را ندان و تولد راجع کارانی است نایبش داد چه پاره بجا لیف بر آنها متروک بود بلکه و خود آنها بر ای استی
و آفرینش نوع تبسم مخلوق است که آدمی زاد باشد که خدایش بقدرت کامل بیا فرید و دارای دو جنبه که در اندک جنبه
عقل که جنبه یکی است و یک جنبه شهود که جنبه حیوانی است پس خدا او را از دنیا دی و دیگر بنده و تبار که در دنیا
العباد و از اینجا معلوم می شود که هر مراتب و مدارج و مفاسد در این نوع تبسم مخلوق است که مخلوقی دیگر را برای بقای
و توانائی او ای بجا لیف او بجا و فرسود و از آن طبقه تکلیف جفاست برگرفت یعنی گونه تکالیف که برای انسان است
بر آنها گذشت تا این طبقه تبسم که کار جفاست و باز از معرفت و انجمنی بیارایند پس نوع تبسم که بنی آدم باشند
سبقت هستند نوع اول آنست که بالمره بنیروی عقل بر مراتب شهود غالب کرد و دیگر راه ترک شهود نبرماید و
از فرشتگان برتر خواهد بود و چنانچه سرکش و قوی چنان شل شهود بطرد و جدال پرور و دارای انجمن گشته
بر شهود پشت پای زد و این گونه که ان مطلقا مستغرق بکار حجت و عرفان و سمرت عرض حق حضرت بزرگان
باشند و بسا مراتب بر ملا که برتر هستند از پیغمبران و اوصیاء و اولیاء و اگر چه بخلق در دوی چون آدمی باشند لکن خلق
و خوبی و معنی و مقام اندک چون عیسی بر خلقت جای دارند و در سبک آدمی و معنی جبرئیل در عرش که دکان طویل و پان
چویند بلکه پای در سخامی نهند که جبرئیل ابال مورد آن نور بختی نایل کردند که صد هزاران میکانیل و خبر نیل و خبر نیل
چشم خیره دروان تیر ماند نوع دوم آنان باشند که یکباره مغلوب دیو شهود و پامی بند غمال خود به شامی نفس
پر واد حکومت هموس و هوا باشند و چندان حبش شهود بر ایشان حاکم و غالب است که هیچ چه عقل را را چون و
چرا فی نمی ماند و چنان مغلوب بیکر و در کوئی در این سبک عقل مخلوق گشته و بالمره نیل بطرف مغلی و دستخوش
دوایی و هبای است و این نوع از بهایم کبار رت تر باشند چه در بهایم مخالف شهود که عقل باشد نیست و دارای
شهود صرف هستند که منتفی تمام است لکن در آینه از سو جو هست و با وجود مخالف شهود که عقل است
بر روش بهایم رفته و ناچار بسی مراتب از بهایم فرد و ترافاده است و بجز خشم محض و شهود مطلق بر طبق وجود
ندارد و این است که در قرآن میفرماید ایشان از بهایم کراه تر باشند چه ایشان با این که دل دارند بهیچ درمی بیند
و اینکه چشم دارند روی حق نمی بینند و اینکه گوش دارند حق و سخن نمی شنوند زیرا جبر کوشش پوشش نمی توان شنید
و از آن طرف چون نزد شهود در اینوادی دلیل چیست عقل تو عقل بر ان فعل و بجز جبر چهار پایان و خنجر میزند و با
مرشد در طریق راست سلوک یابند لکن اینجا جفت بسبب آن پرده کفران و خشا و غمالات و نهایت غفلان و غفلان
با این که خداوند ایشان را دارای عقل و قوه صادقه از فساد کرده اند و آنچه بایه زبان و خیران و نیزان جاوید از انست اقدام
یابند و در ج تکلیف را فرود میگذرانند و در حقیقت هر چند در کالبد زندگان هستند لکن هر دکان باشند و غیر از آن ترشیر نمی
نگذارد بلکه در طریق شریعت کوشش کنند و چون از نور هدایت فروری بر طوب تاسید ترسانند و خلقت صرف و یاری

رج دوم از کتاب شکوة الاناد نصری

۸۵۷

محقق شده این است که امام علیه السلام فرمود شناس چنان سواد عظیم است و اشارت مطلق جماعت فرمود و بیاز
سواد عظیم خوانند نوع سیم آنکه در پشته کینه عقل نشان بر شش و شصت نشان عقل چیره است و دیگر عقل
بافض در حالت نزاع و اجتناب و کوشش است و آدمی در میان این دو مخالف بزرگ گرفتار و همواره در حالت جهاد
و کارزار است از یکوی جان کشاید سوی بالا بالاها و از سوی دیگر تن کند و در زمین چنانها پس بیایستاید و در پیش
و چشم پیشین دل و انوکوشش نشو بنگرند بداند و بشنود که خداوند علی بن نوع بشر را که دارای دو جنبه
عقل و شهوت و نوع وسط انوع ملائکه خلقت است و دارای چگونه مراتب ایستاید و علو مقام که دانیده و علت خانی
خلقت را که معرفت باشد در سرشت این نوع بودیم نهاده و این نوع را آن درجه و استعداد عطا فرموده است
که باندگ مایل و فکر و رعایت تکلیف و کمال نفس و تنذیب خلق برتر از ملک بلکه فرمانفرمای ملک و فکک شود و باندگ
تغافل در مغل اساطین محکوم بر فقرین و بملکت ابدی و ضلالت سرمدی دچار گردد.

آدمیزاد و طرفه مجوفی است از فرشته سرشته و در جوان
گر کند میل این شود به از این و روشو دوی آن شود پس از آن

پس بیایست کار سجد و جد گذشت و غشا و ضلالت و زکات است از پیش چشم و آینه دل برداشت و بدست
اگر از این چشم و کوشش و زبان و هوش و جان و دست نه آنچه مقصود است ناپیش گیرد در گردن شمار بیایان
و شنودگان و گویندگان و دانایان محبوب نیاید بلکه با مراتب از کا و و غر و ترو بی پایه تر است و در گوشه
ماند و بی جنبه و جانور و بحقیقت نشان جماعتی بی بصر اند بلکه روزگار کا و و ضر که سود دانه و کالیف نیستند
ایشان خوشتر و برتر است چه آنها نیز همان عاقل و قوی را دارند و از جمله سودمند میشوند و زیان نمی برند لکن آنچه در
عالم این ام کو ب هوس و قوی را پاکوب بود و دیگر دانند و شنو شن نایان و خسران جاویدان میسر و ندانند که
ایشان از هر کاری بزرگ و مقصودی عظیم یافته که خاک را ستر و او را قایل آن تکلیف ندانسته و از ایشان ارسا
رسند و انفا و کالیف و کتب فرموده لکن این نوع و بر بالا و غالب اینجا است و قابل هر نوع زور و زیت ترقی و
استحسان و سوز و و مخاطب بختل برای مستطاب این آدم آطنی حتی چنگاک شلی فرموده و صدا و اول و عقل نخست
و جود و نور اول و اولیاء و اوصیاء و پیغمبران برگزیده را این صورت و این قالب جلوه کرد و دارای این دو
ترکیب ساخته و اگر در کارگاه و جود و دستگاه و نمود و صورتی از این مطلوب تر و قابل از این برگزیده تر بودی بسته
برگزیده کان که جلا فرید کان بطیفیل و و ایشان ناپیش گرفتند و آن صورت و آندیدار پدیدار شد پس
بیایستی میت خویش بشناسیم و معیار و عزت و احترام خود را بدور و نیم و با ذی اسطی و وار جاسر و خایل از
اعلی علیین و با مغل اساطین ساقط نداریم و اگر بهای صورت و قابلیت خویش را نداریم باری پسران
صاحب صور آن ستود و برت را که ایشان در ظاهر یک پیکر و یک چهره و یک اندام و یک صورت و یک
قابلیت و بیست الهی یک از جنه و آگاهی ای کتاب بین بین خود را
برزدان از یکی توین صدرا خوشتر نمی شنای خود و در سیم محکم کنی ای صدر
الْوَعْمَ اَنْتَ جَرْمٌ مُّثْقِلٌ وَفِيكَ نَطْوَى الْعَالَمِ الْاَكْبَرُ وَحَمَّ اللَّهُ امْرَأَةً فَتَدَّ

ذکر باره کلمات و خطب که حضرت امام زین العابدین علیه السلام
از جناب امیر المومنین صلوات الله علیه روایت نموده است
در کتاب خصال حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمودم پدرم از پدرش را حدیث نهاد که در
در حضرت امیر المومنین علیه السلام بیای شد و عرض کرد یا امیر المومنین یا جعفر خدای را شناسان
قَالَ يَمْحُ الْعَرْشَ وَيَقْضِي الْحَقَّ لَنَا أَنْ قَسَمْتُ قَالَتْ بَيْنِي وَبَيْنَ حَقِّي وَعَرَفْتُ قَالَتْ الْقَضَاءُ عَزَمَ
فَعَلَيْكَ أَنْ الدُّرُغَبِيِّ قَالَ قَالَتْ لَمَّا أَشْكُرَتْ لِقَاءَهُ قَالَ نَظَرْتُ إِلَى بَلَاءٍ فَلَمْ تَرَ عَنِّي وَاقِلِي بِهِ
عَمِيهِ فَعَلَيْكَ أَنْ تَدْنِي عَلَى مُشْكِرَةٍ قَالَ قَالَتْ لَمَّا أَشْكُرْتُ لِقَاءَهُ قَالَ لَمَّا دَانِيَهُ فَلَا اخْتَارَ لِي
دِينَ مَلَكَ لِيهِ دَوْلَتُهُ وَأَبْدَانُهُ عَلَيَّ أَنْ الدُّرُغَبِيِّ لَمَّا لَيْسَ تَسْأَلُنِي فَأَجَبْتُ لِقَاءَهُ
فرمود شناسم خدای را بهیچ عزیمت و اینها و شکستن قصده و اندیشهها که چون بر پری آهنگ برستم در میان من
و آهنگ من جایل گردید و چون بخاری غریمت بر نهادم ضمایا غرض من بجالت رفت پس بدستم که خبری بگری
د تراست یعنی اگر دیگری بنود و راه ندیرد و دیگری تعلقی داشت هر چه میخواستم بدان میدی پس معلوم میزد که تدبیر بود
احوال بدست قدرت دیگر گسست و نیز شد و میافند که نشان و زبنت غریمت می شود تمام و سسته انجام میگیرد و تمام
و آیات بزرگ با عظام است که فسخ آن دلیل بر وجود ایزد عظام و بران کمال قدرت و اقرار نیست از فتنه و تمام
عرض کرد و بگوید که دلیل بر پاشش و پیرداری فرموده از آنیکه دیدم بلائی بر من فرو و گشت رسد بزرگ و آیند و بر دیگری
آنکه پس بدستم که بر من رحمت و گرم رفت پس پاس گفت دست بایش رحمت را بگذرستم عرض کرد و از چه روی بگو
دلیل طاقتا در محبوب شماری فرمود و چون گران شدم که خدای از پیر من وین وینی اختیار کرد که در شکان
درستادگان و پیا برانش را بود و بدستم که هر چه بپیش من تمام کردم فرمود دست هر که مرا فراموش نفرماید را
روی طاقتا در دستدار بدستم یعنی چون خدای بپیر مرا در نظر رحمت می سپارد و هر که فراموش نفرماید را بدستم
نیز بدست میاد و خواهد بود لغای او هستم و خیر و خوبی و سعادت و رفیق دنیا و آخرت خویش را از او خواهم و او را از
خویش را زده و هر آن و او در هر کس هر با بر دادم در کتاب مولا فی را بر حرمه ثمالی از علی بن حسین علیه السلام مرویست
قَالَ كَانَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ يَقُولُ إِنَّمَا الدَّهْرُ ثَلَاثَةٌ أَيَّامٌ فَأَيُّ يَوْمٍ مَضَى أَمْسٌ
بِمَا فِيهِ فَلَا يَرْجِعُ أَبَدًا فَإِنْ كُنْتَ عَيْتَ فِيهِ خَيْرًا لَمْ تَحْزَنْ لَدَهُ هَابَهُ وَفَرَحْتَ بِمَا اسْتَقْبَلَتْهُ مِنْهُ وَإِنْ
كُنْتَ قَدْ فَرَحْتَ فِيهِ تَحْزَنْ لَكَ شَدِيدَةً لَدَهُ هَابَهُ وَفَرَحْتَ بِكَ فِيهِ وَأَنْتَ فِي يَوْمِكَ الَّذِي أَصْبَحْتَ
فِيهِ مِنْ غَيْرَةٍ وَلَا تَدْرِي لِمَ لَكَ لَا تَلْعَنُهُ وَإِنْ بَلَعْتَهُ لَعَلَّ حَطَّكَ فِيهِ فِي التَّهْطِطِ مِثْلَ حَطَّاتِ
فِي الْأَمْرِ الْمَاضِي عَنْكَ قَوْمٌ مِنَ الثَّلَاثَةِ فَلَمْ يَضَعْ فِيهِ مَعْرَظٌ وَتَوْمٌ تَنْظُرُهُ أَنْتَ أَنْتَ فِيهِ عَلَى
بَقِيٍّ مِنْ تِلْكَ التَّهْطِطِ وَإِنَّمَا هُوَ يَوْمُكَ الَّذِي أَصْبَحْتَ فِيهِ وَقَدْ يَنْبَغِي لَكَ أَنْ عَقَلْتَ وَفَكَّرْتَ
فَيَا فَرَطَكَ فِي الْأَمْرِ الْمَاضِي فَأَنْتَ فِيهِ مِنْ حَسَنَاتٍ لَا تَكُونُ قَدْ أَكْتَبْتَهَا وَمِنْ سَيِّئَاتٍ لَا
تَكُونُ أَفْصَرْتَ عَنْهَا وَأَنْتَ مَعَ هَذَا مَعَ اسْتِغْفَالٍ خَلَّ عَلَى غَيْرِ هَيْئَةٍ مَنْ أَنْ تَلْعَنَهُ وَعَلَى غَيْرِ بَقِيٍّ

ا سوال حضرت سیدالشیخین علیهما السلام

۸۱۰

فانظر فيما يروى عنك امير المؤمنين عليه السلام انه فرسود اخذ له كدوسى خدای سرشته است دوست میدار
که برای خدای عامل رنج و تعب و شد و قتل که از خدای فاضل است دوستدار است و غور نمند اما پیش از
آر است پس کان بر این فرزند آدم که بدون رنج و سختی رخت بر نیال و بجز روحی و پهل شوی چو شکیب
و تخ و باطل سبک و سبب و شیرین است میفرماید امیر دمان پانا اسود جهان از دو حال بیرون نباشد یا حق استیا
یا فطن و هر یک را اهل و اشخاصی است پس تا تو این کار حق کشیده تا زایل حق نشود و پس دور هر پهل
نکو کشیده تا از اهل حل بشود و دید با آدمی و ابناء جنس و اکتفا و خویش با بیست انبار و هزار و غلط و
دستار باشند لکن پستیاری سلم و ذکا و حاسن بشیم و اخلاق و قماح او صاف و دایم و هر چه
ستود و است بکار بند و میفرماید روزگار دور و است بگردانست که بگفته است در ای تو یا مود
آورد و یا زیان رسانیده و بگردانست که در آن اندری پس یک بگر و میدار اسفل که اعمال و ادعای
تو بر چه گونه است و این عمر غریز و در پهلای خوبی یا مرد منوال بل میری آیا بخطا و گناه یا بصواب
و ثواب است و نیز در اکتب از حضرت علی بن الحسین مرویست که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
این خطبه را در روز جمعه فرماد فرمود **أَمَّا بَعْدُ فَيَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَوَلَّوْا الْبَغْيَ وَلَا تَتَوَلَّوْا الْبَغْيَ وَلَا تَتَوَلَّوْا الْبَغْيَ**
فِي دَوَائِبِهِ وَلَا تَتَوَلَّوْا الْبَغْيَ وَلَا تَتَوَلَّوْا الْبَغْيَ وَلَا تَتَوَلَّوْا الْبَغْيَ وَلَا تَتَوَلَّوْا الْبَغْيَ وَلَا تَتَوَلَّوْا الْبَغْيَ
لَا تَتَوَلَّوْا الْبَغْيَ وَلَا تَتَوَلَّوْا الْبَغْيَ وَلَا تَتَوَلَّوْا الْبَغْيَ وَلَا تَتَوَلَّوْا الْبَغْيَ وَلَا تَتَوَلَّوْا الْبَغْيَ
لَا تَتَوَلَّوْا الْبَغْيَ وَلَا تَتَوَلَّوْا الْبَغْيَ وَلَا تَتَوَلَّوْا الْبَغْيَ وَلَا تَتَوَلَّوْا الْبَغْيَ وَلَا تَتَوَلَّوْا الْبَغْيَ
مخصوص بخداوندی است که بقدمت و قدم و پیشی بر جمله موجودات مود و یگان و چنان ازلی و قدیمی است که
ار و دام او غایت و نهایتی نیست و مراد او اولیت و آغازی نباشد و همنافه بریت و انواع خلقت را
بدون اینک از خلفا و مولی با و کی باشد بدست قدرت و بزر و شیت بیافرید و از مشارکت انداد و اشال
چتری یافت و از خاک رفتن زن و فرزند و اهل و چونند متعالی شده و او سنانی بدون دست و پایی شخیصتی
برای تمامی او نیست و او ستا فرزند و دون احوال و آلت بصنعت و ما حقن شبیه و نغرد جنت و بطنان
تدیر جلد آفریدگان را شوق فرمود پس منز و مود است خداوند لطیف و جبری که گشته است
چتری و او است شنونده و بیننده یعنی بر حقایق اشیاء و دقایق موجودات و لطایف اسرار و ادبیت
و هیچ چیز در هیچ حال و هیچ مکان بروی پوشیده و مکتوم نباشد در تنه پس عتیق که متصل بر
اشعار خباب و الایا بس لا اله الا الله علیه صلوات که امام ابوعلی فضل بن الحسن بن الفضل میری پانا
متصل از یکی بن تو یا از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت میکند که یکی بن تو یا گفت ما جعفر
علیه السلام را پدرش ابو یحیی فرمود و لاف نکتم ترا بر ذخیر و کبری و کج تا ضرر و محمل اعتقاد بدین و پدر
بداد مخلصین و ذخیره اند وین که در حق خدای را بآن میخواند مگو کند با خدای هیچکس آنند جانگر و دست
جز آنکه با بخاراده کرده نایل و بمقصود خویش وصل شد و عرض کرد و ای سید من آندها چیست فرمود

ربع و دوم از کتاب شکوه الادب ناصری

۸۱۱

میخند است که اندر متداول نموده اند و هر یک بدگری و حسیت کرده و هر کس این دعا را بدوشستان یا یا بنزد بدوشستان یا یا موز از انانیت و هر کس نزد و ستان انضامیت کند از انانیت و این دعا و حاجات و شرف و حرف مجسم است هر وقت ترا متنی پیش آید و امری باند و انگشت که تو بانی آنرا نداشته باشی از خبری که بشی شوی که بدخشن قاور نشوی این دعا قرائت کن چه تو یا نخواهی که کنی ظافرو یا آنچه آرزو داشته باشی فایز هستی و خدای تعالی دعای آنکس را مستجاب فرماید و آنکس را که بر این دعا اعتماد داشته باشد نوید کند و اندوختن بن احسین علیهما السلام هر شب بخواند ای دانه عظیم اسلام بر آن اعتماد داشته باشد و این دعا را از امیرالمومنین علی بن ابی طالب علیه السلام و نسل سلام است با تکرار این دعا که مستعمل بر مناجات و تضرع و در فضایی حاجات مجرب میباشد در دیوان مشهور منوب بن ابی المومنین علیه السلام مشهور است

و دعای شریف این است

يَا مَالِكِ الدُّعَاءِ وَيَا وَافِعَ السَّمَاءِ وَيَا ذَا أَمِّ الْقَعَاءِ وَيَا وَاسِعَ الْعَطَاءِ
لِذِي الْفَاقَةِ الْعَدِيمِ

ای مسکننده دعا ای برکننده ساء ای دانه انعام ای واسع العطاء برای درویش بی نوا
و یا خالق الغیوب و یا ظافر الذنوب و یا ساتر العیوب و یا کاشف الکروب

عَنِ الرَّهْمَنِ الْعَظِيمِ

ای درکننده عیوب ای بکننده ذنوب ای پوشاننده عیوب ای برکننده کروب و یا زود برکننده عیوب
و یا فاعل الصفات و یا مخرج النبات و یا جامع الشتات و یا مئثر الرقاب

مِنَ الْعَظِيمِ الرَّحِيمِ

ای کسیکه بر جمیع صفات حمیده فائق و بر هر یک که را جامع و باریک و جود متفرقات از عظام رسید و زود و از انانیت
و یا مئثر الغیبات و یا مخرج النبات و یا مئثر الرقاب و یا مئثر الخیالات و یا مئثر الخیالات

مِنَ الْحَزَنِ وَالرَّغْمِ

ای فرو فرستنده باران از برای شتابان بر زمینهای جوار غم بکار باشند کام از منجمای بر آید بکر آمد و خورشید
و یا خالق البرق و یا مخرج السماء و یا مخرج النبات و یا مخرج الخیالات و یا مخرج الخیالات

يُشْفِي سَنَا الْجُحُومِ

ای آفریننده بروج و نماینده آسمان بی فروج و خالی شبی که در آید است بر جسمهای درخشان و نور چشم را بپوشد
و یا خالق الصباج و یا فاعل الحاج و یا مئثر الشتات و یا مئثر الخیالات و یا مئثر الخیالات

فِي شَتَانِ الْغُيُومِ

ای شکافنده طغیان ابدان ای کشاننده ابواب فیروزی اینترتند با دایره ابد و شمس که بر بایکیزد اینهارا
و یا مئثر الشتات و یا مخرج السماء و یا مخرج النبات و یا مخرج الخیالات و یا مخرج الخیالات

مِنَ ضَرْبِ الْعَدِيمِ

احوال حضرت سیدنا جیدین علیہ السلام

A14

[illegible]

وَمَنْ يَأْهُدِ يَأْهَدْ إِلَى الْغُرُوبِ وَالَّذِينَ هُمْ عَنْ آلِهَتِهِمْ تَارِكُونَ
وَمَنْ يَأْهَدْ إِلَى الْغُرُوبِ يَأْهَدْ إِلَى الضَّلَالَةِ وَالَّذِينَ هُمْ عَنْ آلِهَتِهِمْ تَارِكُونَ

ای کسکه دونه حرم ای کسکه بدو طاووزا هم ای کسکه فرائش نافه و مر از احاطت او گزینی
یت زهی پروردگار مردار

وَيَا مُطَّلِقَ الْاَسِيرِ وَيَا جَائِرَ الْكَبِيرِ
وَيَا مُغْنِيَ الْفَقِيرِ وَيَا غَاذِيَ الصَّغِيرِ
وَيَا شَاقِيَ السَّعِيمِ

ای را و منتهی اسرار ای صلاح و نایب یک شما ای بنیاد کسب قیصر الهی غذا و منتهی صغیران ایضا و منتهی و منتهی
و ما من یحضرنا فی و ما من یحضرنا فی
مِنَ الذَّالِّ وَالْخَازِیِّ وَالْأَفَاقِیِّ وَالْمَرَادِیِّ
ایضا فی من الهی

ای کیلکه دوست عزت من و دیر وی اوست پر بنیادین من ز غبار پیدا دو سو ایها و آهناست و مبینها کاش من ارفما
و من جنتی و انزل لیکر العاد منیش
و لقلب حنه و مفیس من شتر خنی نفیس
و سبطانیا الرحیم

[illegible]

ای فروغ سنده برق و تو از مژده کی را تو دیان و چار پایان و جوی بجان آبشانی از مطهر آب و بهر ساقی ساقی پایان
و یا ما لک التواحبی للطیحات و العواصی
یا اخص ولا یقیم

وَمَا يَغْتَابُ الْغَائِبِينَ وَالْأَرْضُ
بِهَا هُمْ رَاكِبُونَ فَاصْرِفْ عَنْ
سُؤَالِكُمْ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ

وَمِنْ مَّا نُنْجِيهِ وَعَنَّا الْاِلَادِي يَنْجِي
عَلَّاهُ وَالْاَلَشَّ

رابع دوم از کتاب شکوای ادب ناصری

۱۱۳

و یکسکه بر حال و امان و محظوظ هرگز نذر انداخته اند که بشود یکسکه شش سبط و عدش بر یکسکه کار و بزرگوار و این بکسر دست
 و یا زانی الحوط و یا سامع المقوط و یا غاسم الخطوط و یا حصانه الخفیط

بعدلین القسوم

ای زمینده نگریند ای شنونده گفتند ای تست کنند بهر اعلی و دانش که بهمان خود و مست فرمودن بدین
 و یا من هو التمع و من عرشه الرقیع و من خلفه البدیع و من جازده المنیع

من الظالم الغشوم

یکسکه عالم سعادت و صاحب عرش رفیع و خالق خلق برج و زنده ای او غمخوار است از ظالمان شتم کار
 و یا من جانا سبع ما قد جبا وسوع و یا من کفر و یا من کفر ما قد کفنا و افرغ

من مته الغنیم

یکسکه بخش فرمود و ز بخشش تمام و کامل است و عطا می خود را که او را اینده آنچه باید کفایت فرمود و بسیار
 و من آرد از عطا ای بزرگ خود

و یا علیک الضعیف یا مفرج الهمم تباً ذک من لطیف و جمینا و وف

خبیر بنا کریم

ای بنیاضیفان ای بنیاض اند و کسان بزرگی که کار بسیار کرد و بر ارحم در وف زما و اینها بیکدیگر
 و یا من قضی یحیی علی نفس کل خلق و یا من یکل اقی فما یقع التوف

من الموت و الخوف

یکسکه از وی حق بر تمام نفوس آفریدگان در تمام آفاق حکم بر میسر اند و بر نیز از کفر قضای تمام
 و یا من لا اذاک و لا ذک و لا ذک لی سواک فقد فی الی هداک و لا تعشی ذداک

بنو فیک العصور

می بینی مرا نمی بینم ترا و نیست بجز تو پروردگاری مرا پس بمان مرا برادر و ایت خود و بر من پرده پاک نشین

متوقن نگاه دارند خودت

و یا معذین الجلال و یا ذا الذر الجلال و ذا الکید و الحال و ذا الجلد و الفعال

تعالی من جمیم

ای کان بزرگی و جلال و خداوند عزت و جمال و صاحب کید و عقوبت برای همه و بزرگی بخند از دشمنان
 و یا من الجیم و یا من هو لها العظیم و یا من عیشها الذمیم و یا من حزنها الیمیم

و یا من ملأها الیمیم

بنامه از دوزخ و از هول و است عظیم و زندگانی دیم و از اندوه پانید و بیم و آذاب و عذاب کرم و جسم آن
 و یا من القرآن و یا منی الحیان و یا منی الحیان و یا منی لا مان

من الجنة النعم

زینب مرشد

من مته الغنیم
 صاحب عرش رفیع
 بنیاض عالم سعادت
 بنیاض عالم سعادت
 بنیاض عالم سعادت
 بنیاض عالم سعادت

من الموت و الخوف
 ای بنیاضیفان
 ای بنیاض اند و کسان
 بزرگی که کار بسیار
 کرد و بر ارحم در وف
 زما و اینها بیکدیگر

من مته الغنیم
 ای بنیاضیفان
 ای بنیاض اند و کسان
 بزرگی که کار بسیار
 کرد و بر ارحم در وف
 زما و اینها بیکدیگر

من مته الغنیم
 ای بنیاضیفان
 ای بنیاض اند و کسان
 بزرگی که کار بسیار
 کرد و بر ارحم در وف
 زما و اینها بیکدیگر

من مته الغنیم
 ای بنیاضیفان
 ای بنیاض اند و کسان
 بزرگی که کار بسیار
 کرد و بر ارحم در وف
 زما و اینها بیکدیگر

من مته الغنیم
 ای بنیاضیفان
 ای بنیاض اند و کسان
 بزرگی که کار بسیار
 کرد و بر ارحم در وف
 زما و اینها بیکدیگر

من مته الغنیم
 ای بنیاضیفان
 ای بنیاض اند و کسان
 بزرگی که کار بسیار
 کرد و بر ارحم در وف
 زما و اینها بیکدیگر

احوال حضرت سیدنا جیدین علیہ السلام

۱۱۳

مصاحب فرمای سرابازان و منزل ساز در ابرشت جاویدان و فروج فرمای مرا با جور لهن خان نایل گردان المان و
إِلَى الْيَمِينِ وَهُوَ بِغَيْرِ اسْتِخْلَافٍ لَقَوِ
وَلَا يَأْدُكَ وَتَجْهَوِ وَلَا يَأْخُذُكَ سَكْوِ

سَقِيمٌ وَلَا يَكْلِمُ

نایل فرمای سر بهشت و تماشا بدون لغو و بیوادی و بیاد آوردن حزن و در شمار آوردن شکایت و نه بیماری و میراست
إِلَى الْطَّرِيقِ الشَّرِيفِ الَّذِي لَا تُغْوِيهِ
هَيْئَتُ السَّائِكِينَ وَطُوبَى لِعَامِرِيَّةٍ

ذَوِي الْمَخِيلِ الْكَبِيرِ

بوی منزلی بزرگ و نازیک که پیس رخ و شب در آن نشاند و برای ساکنان و عماران خوب و خوش دارای تمام و کمال
إِلَى الْمَنْزِلِ تَعَالَى يَا مُحْسِنٌ تَدْلَا
وَالْتَوَدُّ قَدْ تَوَالَى تَلَفُحُ بِهِ الْجَلَالُ

قَدْ حَقَّ بِالْقَبِيرِ

بوی منزلی بزرگ که بحسن آراسته و نور درخشنده و تسوالت و عظمت و جلالت و در آنجای مینی و بنا به موت و موت
إِلَى الْقَبْرِ الْوَطِيِّ إِلَيْهِ الْقَلْبُ الْبَرِي
إِلَى الْمَطْعَمِ الشَّرِيفِ إِلَى الشَّرَفِ الْفَرِيفِ

مِنَ التَّسْلِيلِ الْخَيْرِ

یعنی نایل و بر خور و دار فرمای بوی برتر نرم و لباسهای فاخر با نمایش و عظمی که نایل و در شمار آوردن و در بوی
کوارا که از آب روشن و خوش که در و خنوم بخاتم سنگ و معطر باشد

ذکر پاره روایات و کلمات و بیاناتی که از حضرت امام زین العابدین

علیه السلام در بعضی کتاب و مسائل ما ثور گردیده است

در کتاب کافی از زهری مطهر است که جماعتی از مردان خویش در خدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام

عرض کردند که باید و با چه کلام سزاوارست مردی را که از دین و مذهب خارج است بدین آیین دعوت کرد و فرمود که

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ادْعُوكَ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى وَإِلَى دِينِهِ وَجَمَاعَةِ أَمْرٍ أَحَدُهَا مَعْرِفَةُ اللَّهِ

تَعَالَى وَالْآخِرُ الْعَمَلُ بِرِضْوَانِهِ وَأَنْ مَعْرِفَةُ اللَّهِ تَعَالَى أَنْ تَعْرِفَ يَا وَحْدَانِيَّةً وَالْآخِرُ الْفِرْقَانِ

وَالْعُرْفُ وَالْعِلْمُ وَالْعُدْوَةُ وَالْعُلُوُّ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ وَأَنَّ النَّافِعَ الْخِصَاءُ الْفَاهِرُ كُلِّ شَيْءٍ الَّذِي لَا تَدْرُكُ

الْأَبْصَادُ وَهُوَ يَدْرِكُ لَهَا لَا بَصَادُ وَهُوَ الْلطِيفُ الْخَبِيرُ أَنْ تَحْكُمَ عَبْدًا أَوْ رَسُولًا وَأَنْ مَا جَاءَكَ مِنَ الْحَقِّ

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۸۱۶

پاک و پاکیزه باشد پیدی نوازند عرض کردند موافق این کدام است فرمود درگاه خا خا و در خبر دیگر است که غدی نشکست
کس نیک در فرو دگا مسافران پیدی کشند و بکس را که قطع آب غناب سینا بی که مباحث بنوبت میرند و هر کسی نیل
دیگری نمره میبرد و بگوید و بکس را که راهی که گذرگاه هر دم است مسدود کند و در خبر دیگر است که هر کس چینی
مسدود نماید خداوند عمرش را قطع فرماید در کتاب گفت القدر و کتب اخبار مسطور است که از حضرت امام زین
العابدین سلام الله علیه پرسیدند از پدری رسول خدا صلی الله علیه و آله در کودکی تیمم و بی پرد و در آن
قَالَ لَيْسَ لَكَ يَوْجِبُ عَلَيْهِ حَقٌّ فَأَوْفَى فَرَمُو دِبرای اینکه هیچ آفرید و را بر آنحضرت حق و قیمتی واجب نشده باشد
و از این عبارت معلوم میگردد که حق و بالا صاله راجع با بوی نیست و اگر دیگران حق دارند و با صاله
نیست چنانچه رسول خدا صلی الله علیه و آله میفرماید من و علی ابوی این است ستم پس اگر دیگران در تربت
آنحضرت کوشیده باشند تمامی دیگر خواهد داشت در کتاب السماء و العالم از جلدات سجاء الانوار آنحضرت
امام زین العابدین و امام محمد باقر سلام الله علیهما روایت خلق الله ارض کر نلاء قتل آن خالق ارحم
الکینة یارب نفع و عشرين الف عام و قد سها و بارک علیها فاذ ان قتل خلق الله لخلق فندة
مبارکة و لا تزال کذلک حتی یجعلها الله افضل ارض فی الجنة و افضل منزل و مسکن لیکن الله یفید
اذ یلاء فی الجنة یعنی بیافید خدای تعالی زمین کر بار اقبل از آنکه زمین کعبه را بیافزید بر بیت و چهار برابر
ساخت از زمین را مقدس کرد و ایند و برکت و افزایش داد پس این زمین همیشه مثل از آنکه خدای تعالی
آفرید که ترا خلق فرماید مقدس و مبارک و هرگاه برای خیال مقام بخور و پیوسته آید که خدای عزوجل از زمین
برترین ارضی بهشت و برترین منزل و مسکن گرداند که او ایامی خود را در بهشت در آنجا مسکن منزل بود
در کتاب کافی از حکم بن حیر مسطور است که از سید معلق بن کسین علیهما السلام تسبیح میفرمود ان ملکاً
بیطیار السماء فی کل لیلۃ یخفی معہ تلك من اقبل سکان سبائ الجنة یطرحها فی الفرات و یأمن
تفحیر فی مشرف الارض لا فی عن نفا اعظم بکة منة یعنی بدستیک در هر شب جمعه فرشته از آسمان فرو و سبانه
در شمال ملک از ملک بهشت با خود و سبانه در در نه فرات میا کند پس در تمامت نهر ای مشرق و مغرب
جهان ایسج نهر می باشد که در عظمت و برکت مشابه نه فرات باشد در کتاب حلیۃ المتقین مسطور است که فقی
کنجنا صدا ایسگر دند امام زین العابدین علیه السلام فرمودند اینها تسبیح پروردگار خود و نیامند و از خدا ای
طلب روزی میکنند در کتاب فروع کافی از سعید بن السیب مسطور است که از حضرت علی بن کسین علیهما
السلام پرسیدم از مردی که با پانی خویش ضربتی بر زنی حامل فرو و آورد و چنانکه آنچه در شکم اوست مرد و فرود
افتد فرمود که اگر آن نطفه مرده باشد آن مرد باید میت دنیا بدید عرض کرد و دم حد نطفه چیست یعنی چه اندازد حد
نطفه است فرمود نطفه آنست که چون در رحم و اقصو و چهل روز در رحم مانده باشد آنگاه فرمود که اگر آن نطفه
بمیکند در حالتی که علقه باشد بر آن مرد چهل و نیار و در دیو و عرض کرد و دم حد علقه چیست فرمود آن نطفه آنست که
چون در رحم بقید هشتاد روز در رحم بماند آنگاه فرمود اگر نیلگند در حالتی که مضنه باشد بر آن مرد و شصت و نیا
و از دست عرض کرد و دم حد مضنه چیست فرمود آن نطفه آنست که چون در رحم و اقصو و یکصد و بیست روز در رحم مانده

رجب دوم از کتاب مشکوٰۃ الاذکار ۸۱۷

باشد آنگاه فرموده آن طرحه و هیئتی خلقه که عظم و لحم منزه است از الجوارح قد یفزع فیہ روح
 انفعالات علیہ دیر کایله پس اگر بنگذارد و در شکم و در حال تسلیم انسان تمام خلقت و دارای استخوان
 و گوشت و جوارحی بهم پیوسته و روح عقلی در آن غده شده باشد بر آن غده دیکه طر و در یکا بدست یمن
 کرد و آیت تفسیر فی بطنها الی حال این روح کان ذلک او یخیر روح قال روح عقلی الجوارح و الله
 المتقون فی اصلا بلی لیرجال و ارحام النساء و لولا ان کان فیہ روح عدا الجوارح لما تمکن
 من حال بعد حال فی الرحم و ما کان اذا علی من یقتله دیرته و هو فی فک الحبال
 یعنی در حضرت تو چنان نیاید که تحول فی الرحم در شکم و در بطنش و ثالثا یکر آیا روح باشد یا بغیر روح فرموده
 تحول با روح است یعنی با روح ناید است که بسبب آن در اصالب رجال و ارحام نسا نقل شود و این روح غیر از روح
 قدیم است که روح عقل باشد و حیات و اگر بیرون از روح عقل و حیات روح دیگر در وی نباشد مگر از حال احوال
 انتقال خواهد یافت پس این تحول بواسطه روح نبانی است و باین صورت که او را روحی نباشد یعنی دارای روح
 عقل و حیات نباشد بر فاعل او و بی تعلقی پیچید پس برادین است که تحول فی الرحم با روح می باشد که غیر از آن
 روحی است که خلق شده است این روح از برای آن جسد از خلقت جدا زیرا که روح حیات قدیم که روح عقل
 هنوز بآن جسم متعلق گشته است علامه مجلسی در بحار الانوار در مجلد سها و عالم میفرماید در بعضی از انبیا
 ابوجار مبطور است ای انسان ذوق و افتراق جوارحه بعضیها عن بعضی قال تعالی لولا ان فی الجوارح روح
 من کل ابراه علیه و با موقوفه مذکور است جوهری در صحاح اللغه میگوید ترتیب امر و اسی که ششها و خود و جملگی
 در ذیل بخار رش حدیث مرثیه ابوجار ذکر فرموده است و الله اعلم و میفرماید بر روح غذا انجوت با روح
 و لدین است با قوه فایده و در بعضی نسخ عدا با روح دال بر حیاتین پیدا شد بدون تدوین بر دو نسخه نقل
 صفت روح است ز صفت حیوانه و مراد بقدم آن است که تعادم زمانی داشته باشد چنان قبل از خلق جبار
 خلق شده است و اطلاق قبل بر انتقال قبل از تعلق روح بطریق مجاز است یعنی بطریق حقیقت در کتاب
 بحر المصاب سطور است که شیخ طوسی در کتاب تہذیب از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت
 کرده است که فرموده اذا اخذت اسیر الفجر البشی و لو یکن معک کل قادیله و لا یقتله فان لا
 نذری ما حکم الامام فیدعی که از مردم مشرک که سبی اسیرا حتی و او متو اند با تورا به سپار و او را بر سر
 عاجز باند و تو نیز زوالی ادا با خود حمل کنی و او را به خود بگذار و متقول اگر چه زمانی حکم امام در حق او چیست در کتاب
 کشف القم و جمال از زهری مرویت که در خدمت علی بن حسین سلام علیهما شد فرمود با زهری اگر کار با
 عرض کردم اگر مسجد فرمود در چه حالت بودید عرض کردم در روز پنجشنبه در ایمن و احباب من بر آن
 که از اقام صوم جزو روز شمر رمضان و جب نیست فقال یا زهری لیس کا فلتم الصوم علی الذین
 وجبها منها عشرة واجبة و وجوب شهر و قضای و عشرة او حرمها صیام من حرام و اربعة
 عشر وجبها منها صیامها یا یخاف ان شاء الله و صوم الا ذین علی ثلثة او حرم و صوم
 التادیب صوم الا با حرم و صوم السفر و لکن فرمود با زهری امر صوم بر آن منوال است که شما بر آن قیاد

در حکم این است

در حکم این است

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۸۱۸

وباروزه بر چهل و دو است ازین جمله و در صورت آنواجب است مثل وجوب صوم شهر رمضان و در نفع آن حرام باشد
 و چهارده قسم از آن صاحبش اختیار است که خواهد بود و در خوشترین جای میماند اگر خواهد از نظر میکند و در روز
 این بر سه وجه است و در نفع دیگر صوم تادیب و صوم اباح و صوم سفر و صوم است و زهری میگوید عرض کرد
 فدای تو شوم بخیر و ابرای من تیر و می فای علیه السلام اما الواجب فسیام شهر رمضان
 و صیام شهرین متتابعین این آخر تو ما من شهر رمضان عمدا متعمدا و صیام شهرین
 متتابعین به قتل الجناة و این آخر مجید العقی واجب قال الله تعالى و من قتل مؤمنا خطا
 فقتله بر وجه مؤمنه و دینه مسلمة الى اقبله الى قوله من کرمجید فسیام شهرین متتابعین
 و فی کفارة الظهار و این آخر مجید العقی واجب قال الله تبارک و تعالی و الذین یظاہرون من
 لیسامهم ثم یعودون لیساموا فقتل و قدیه من قبل ان یماشا ذلکم فنعطون به و الله یماتکون
 فحیر من کرمجید فسیام شهرین متتابعین من قبل ان یماشا و صیام ثلثة آیام فی کفارة العین
 واجب من کرمجید لا طعام قال الله تعالى من کرمجید فسیام ثلثة آیام ذلک کفارة ایمانکم اذا
 حلقتکم کل ذلک متتابع و کسب یغفر و صیام اذی حاکم حاکم التراب واجب قال الله تبارک و
 تعالی من کان منکم مریضا أو یسافر ففدیه من صیام أو صدقة أو نسیک و صایجا یاخا
 یا یخا و ان شاء صام ثلثا و صوم فیم المغنة واجب من کرمجید اهدی قال الله من منع بالشرک الى
 الحج فما استکبر من الهدی من کرمجید فسیام ثلثة آیام فی الحج و سبعة اذ ارجعتم ثلث عشرة
 کامله و صوم جزاء الصيد واجب قال الله تبارک و تعالی و من قتلک منکم مشرا فجزاء مثل ما قتل
 من النعم حکم به و عدل هدا یا یا فای الکعبه او کفارة طعام مساکین أو عدل ذلک صیاما ثم قال
 أو ندوی کفایت بکون عدل ذلک صیاما یا یا فای فقلت لا ادری قال یقوم الصيد فیم ثلثین
 یلک القیمه علی اکثر ثم یقال ذلک البشاصوا فای صوم لکل نصف صاع یوما و صوم التدری واجب
 صوم الاعیتکان واجب و اما الصوم الحرام فصوم یوم الفطر و یوم الاضحی و ثلثة آیام من الذین یومون
 یوم الشایر مزایه و نهیانه امرنا ان یصومه مع شعبان و نهیانه ان یفرد الرجل بصیامه فی یوم لک
 لیک فی الشایر فک جعل ذلک فان لم یکن صام من شعبان شیئا کف یضع قال یبوی لیکه
 الشایر صام من شعبان فان کان من شهر رمضان اجزء عنه و ان کان من شعبان کرم
 یضرب و کف یخیر فی صوم تطوع من قرصیه فقال لو ان رجلا صام یوما من شهر رمضان
 تطوعا و هو لا یدری و لا یعلم انه من شهر رمضان لم یحکم بعد ذلک اجزء عنه لا فی
 الفرض انما وقع علی الیوم بعینه و صوم الوصال حرام و صوم الصبیح حرام و صوم النذی
 للعصیه حرام و صوم الذفر حرام و اما الصوم الذی صایحه فیه یا یخا و فصول یوم الجمعة
 و الخمیس و الاثنین و صوم آیام البصر صوم سته آیام من ثوالی بعد شهر رمضان و یوم عرفة و یوم
 عاشوراء کل ذلک صایحه فیه یا یخا و ان شاء صام و ان شاء افطر و اما صوم الاذین فان المراه لا

احوال حضرت سیدالناجین علیه السلام

۸۲۰

نمیداد که در حق عبد و بن رواد نماز نشود و عداوتی صغیر بود و روزی که در حاضر سخن طعام داد و آنی فیض و بقول میافکند از آن روی عیسا آمد و سوگند یاد کرد که طعام لب نگشاید و زجاشن نیز سوگند یاد نمود که اگر تو طعام نخوری من نیز دانه طعام نیالایم پس خدای این آیت خود فرستاد که خداوند ما را بگویند ای بیو و شما که کرد لکن رهاخته و معتدب بفرماید آن سوگند که در روزان شما به هم متفق باشد و بر حلق واقع بود و باشد یعنی در آن لنگه که از روی فهم و شعور و قلب بدروع برید آن آوردی معتدب و شما خداید و کفار آتای طعام و متن سبکین از آن طعمه یا پوشانیدن و متن در پیش یا آریا و ساختن بنده شوم است و یکس که گوید می بر آوردن کجای ز کفارتان باشد پس کفار آن بروزه داشتند سر روز قیامت است و این کفار بنو کنند ای شماست چون سوگند یاد کنید بشکنند و این روز را بنامت باید که در پی گرفتند آنکه متفرق و بغاصه باید و دیگر روزی تر اشیدن است که صاحبش فخر است اگر خواهد سر روز بروزه میرود و چنانکه خدای تعالی بفرماید شماست حد و دوزخ پس در آن رج و عمره و ایست بجا می آید و از آن بعد میفرماید سر ای خود را متر که سید یعنی از احرام بیرون نشوید تا بگوید قربانی بوضع خود برسد پس هر کس از شما رضایت یعنی شکام احرام بنیاید کرد و تر اشیدن موی سر را چار شود یا بر سر او بخنجر رسیده باشد مثل صناع اجزاحت پس این سبب سر را از موی سر و پس اوست فادان و اگر بر این کار توانا نباشد بایست سر روز بروزه در دیه صدقه یعنی شستن فخر طعام نماید و دیگر روز دهم معتدب بر ای کسیکه قدرت قربانی نیابد و جب میشود و چنانکه خدای میفرماید هر کس بخورد و قطع شود بهر در حالتی که قصد کند هیچ باشد یعنی هر که قطع کرد و تقرب یافتن حضرت خدای بوسید و قبل از آنکه تقرب حضرت بزوان در اشهر آن یا هر که مستلح نماید بعد از تحلل از عمره خود با سبب است است احرام تا آنکه احرام گیسو بپوش پس بر اوست آنچه بیشتر کرد و از قربانی یعنی از بدنه یا گوشت بشکند و آنم توفیق یافته است در جمع نمودن میان دو حیوات پس هر کس را در بر قربانی نباشد بر اوست که سر روز را نام حج روز و یار و روز هفت روز و دیگر چون باز کردید بوطن خود و این جمله در روز تمام است و دیگر روز و جزاء سید یعنی کشتن سیندر در حالت احرام و جب است چنانکه خدای تعالی میفرماید کشید خوان شکار را یعنی چنان بری را که قطع و توجش باشد خواه ماکول اللحم یا غیره ماکول اللحم باشد الا ما اضربه الله لیسال و حالتی که شما احرام گیرید و با حج یا عمره باشد و هر کس از شما از روی تمهید یعنی بداند که محرم است و قتل سید بر او حرام است بکشد سید یا پس بروی او جب است که فدا بداند آنچه را که مقتول نموده از چهار پایان یعنی شتر و گاو و گوسفند که در قرن بر د مسلمان کفار و عادل باشند بگویند این خدا ماکول آن سید مقتول است در حالتی که آن جزاء قربانی باشد و بحرم رند و آنجا هیچ نمایند یا بداند که بد یعنی و جب است بر او کفارتی که پوشد و رفع نمایند و او را این کفاره طعام دادن فقر و درویشان است و این عطف بجزا است و آنیکه بر آن طعام و سوا آن یعنی در ناری طعام دادن بر سبکینی که در روز بروزه بدارد عدل صدراست یعنی متغول صبیانان منصوب است بنار آنیکه شتر باشد و حالص یعنی این است که بر کشند و سید است جزا مثل سید یا طعام دادن یا روزی داشتن یا حج یا عمره یا

رابع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری

۸۲۱

آن صید را بیتی تحریر میدارند و آن حجت را در بهای کندم میدهند آن کندم را بحدین صلح میزنان
 میادند و برای هر یک تنه صلح یکروزه میدارند و دیگر روزه غنّه واجب است یعنی کسی در امری خلاف شرع و
 برای مصیبتی نباشد نذر کند که چون بطلب خویش رسد یکروزه یا بیشتر روزه برود چون بطلب خویش رفت
 آنروزه بطوریکه در نذر خویش قصد کرده بودی واجب میشود و دیگر روزه احتکاف واجب است یعنی احتکاف
 نمودن در مسجد و آنروزه که حرام است یکی روزه داشتن در روز حید خطر و دیگر روزه داشتن در عید اعیان
 چاکر روز حید فطر را روزه میدارند و بامه رمضان المبارک اتصال بپند نیز از میان میرود و دیگر روزه امام حسین
 حرام است و آنروزه روز بعد از روز نحر است که روز نازدهم و دوازدهم و سیزدهم باشد یعنی برای کسیکه در روزی باشد
 ناسکا و غیر ناسک و بعضی ناسک را عقیده صحیح مقرر نموده اند لکن برای کسیکه در روزی نباشد حرام نیست اجماعاً اگر
 چند در عبادات بعضی از فقهاء مطلقاً رسیده است چنانکه قسری جز در روزی سه روز نیست و در غیر آن روز است
 و اینکه عقیده به روز فرموده اند بازینما بد که برای کسی است که در روزی باشد و دیگر روزه یوم اسکا است که ما را بدین
 ونداشتن بر آن کرده اند اما امر کردن بچهار و داشتن آن ایست که بقیة خرشبان روزه بدایم و نهی کرده
 باینکه بر روی روزه بدارد و آنروزه که مردان و آنروزه که زنان هستند زهری سیکو بد عرض کردم فدای تو شوم که
 این شخص در ماه شعبان پیچ روزی روزه نمود ما ست چگونه کار کند فرمود و آنست که لیلاً است آن نیت روز
 که روز آخر شعبان را روزه میدارد پس اگر آنروزه از شهر رمضان باشد جزای روزه واجب را ادا کرد باشد و اگر
 از شعبان باشد زبان بر وی نباشد زهری سیکو بد عرض کردم که چگونه کار کند از وی تطوع و نیت و پس از نیت
 روزه نهاده باشد پاداش روزه واجب را بداید فرمود و اگر روزی از شهر رمضان نذر کند که از شهر رمضان
 و نطقه تا بروزه برود و سپس بداند که اینروزه بر روز رمضان المبارک بوده است البته تا پاداش روزه و چنانچه
 چه فرض بود و جب بر آنروزه بعینه واقع میشود و دیگر صوم و ضایح حرام است یعنی روزه بر نذر و آنروزه را چون
 اظهار فراراید بقیة اتصال و وصل بر روز دیگر و روزه دیگر اظهار نکند و در میان این دور و دور و روزه با اظهار اتصال
 نذر کند یا اینکه بر روز خویش بپایند چنانکه بسیاری از غروب بگذرد و اینکه شخص صائم از روی نیت غایب
 خویش را بجهت روز نذر نکند و دیگر صوم و صحت حرام است باین معنی که در آنروزه نیت نماید که آنروزه را
 است کتاب روزه پایی بر چه برهنه کند روزه نهادن در شریعت ماحرام است نه اینکه کسی روزه بدارد و ناسک
 باشد بلکه اگر از روی نیت صحت را صحت صوم کرد و نذر حرام است و دیگر روزه که برای نذر حصول مصیبتی
 حرام است یا اینکه کسی در عرض این که واجب را ترک یا فعل هر امری ترک شده باشد تشکر از روزه دارد و دیگر صوم
 ادا در حرام است یعنی در تمام روز کار بر روزه روز نهادن در کار یا بر نذر حرام است و اما آنروزه که خاص
 در داشتن و نذر نشنختماء است صوم روز جمعه و پنجشنبه و دو شنبه و صوم ایام لیالی بیض و صوم شش روز
 از شهر شوال بعد از شهر رمضان در روز عرفه و روز عاشورا است که عبادش را بخیل با خشت بار خویش میباشد
 اگر چه در روزه میدارد و اگر اظهار میکند و آن صوم اذن یعنی روزه که باید باذن دیگری بپای برد و همانا زنا و
 از عبادت شوهر نماید که بر روزه که فرض و واجب است و آن بر بند و بچنین است حکم غلام که نویسنده این کتاب است

احوال حضرت سیدنا جبریل علیه السلام

۴۳۳

نیز بدون اجازت ملک خودشان نمی خوانند و روزی که از نزد او آمدن طلب خدمت گیل شغل انجاست و تکلیف بنابر این
 و اطاعت ایشان با ملک مشهور و نامشود باید و دیگر میدان جزا و ناصح و در پیش خود نمی توانسته روزه اندازی و طبع
 ذیل غیبتش دارد و ملک باید باذن اجازت میربان باشد رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است هر کس
 قومی نازل بشود یعنی خبر از حق نرود باید خبری استوری ایشان نکند تا بنابر روزه بدارد و آنرا صوم نامید و ایشان
 است که گویند اما در اسلام که این نباست محض بود که کاری و عادت داد و این روز را می بیند و این روز را
 واجب نباشد و همچنین است حال آنکه بسبب حدوث هفتی از اول روز افطار نماید و از آن پس در این روز
 روزه داشتن حاصل کرد و نامور با مساک و شود و بقیه آن روز در این محض است یعنی این مساک نمودن
 بروی فرض نباشد و در این روز است مال شخص سزا که چون در اول روز خبری را کول دارد و از آن پس مال
 و محل غیبتش فراز آید محض تا ویب بقیه آن روز است اساک بنیاست و کولی این مساک بروی واجب نیست و تمام
 ابایی یعنی روزه که سباح است و باطل می شود و پس هر کس از روی فراموشی بن غیر تقدا ضبط را می نماید و روزه را
 بشکند و با کول مشرب بن بن یا بعد جدای برای و سباح کرد و امید و یاد کس روزه دارد یا بد آید و روزه
 نباشد و آن روز مشغول سفر و مرض یا نا عاصی یعنی فتهای عامه در چنین روزه با اختلاف رفته اند جامع حکم
 بصوم نمود و اند و کرده می گستراند بنابر روزه بدارد و بعضی بر آن حدیث رفته اند که اگر چهار روز بدارد و اگر
 خواهد افطار نماید اما مقتدا آن است که در هر دو حالت بیامت بیامت اهلک کند و اگر در حالت مرض با
 مسافت روزه دارد و قضای آن روز روی واجب باشد چه غذای غریب و کتب بن خود میفرماید هر کس از روزه
 رنجیده یا سوزانید یعنی در ایام رمضان المبارک بیس بروی واجب است که در ایام دیگر یعنی چهار یا در رمضان روزه
 بدارد یعنی با مقتدا که در رمضان المبارک افطار کرده است در ایام دیگر روزه دارد و قضای واجب بعمل آورد
 پس از روزه که مشربیه معلوم می شود که هر کس در این دو حالت باشد روزه بروی واجب نیست و اگر گیرد و او را
 بجای نیارده است بلکه قضای آن در زمانیکه معذور نیست بروی فرض و واجب عاهد نمود مع احمد بن ائمه
 فرمود روزه بر چهل قسم است و اگر بعضی اشارت فرموده اند که مقتصد و حصرو و حصار باشد بلکه محض مسیه
 سفل بود که بدانند با نظری که در آن محاق افتاده است نیست بلکه ای قسام متعدد دارد و در کتب تقدا عظام
 و مفضل مضبوط است در کتب السام و العالم از جمله است بجا را اما تعوار مطو را است که شخصی در دست
 امام زین العابدین معروض داشت که ابتدا ای این طریقت در این بیت از چه زمان و چگونه بود و پس
 قَالَ أَمَّا بَدْءُ هَذَا الطَّوْفِ بِهَذَا الدِّينِ فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى قَالَ لِلْمَلَأُئِمَّةِ إِنَّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ
 خَلِيفَةً قَالُوا لَيْسَ لَنَا أَهْلٌ أَهْلٌ وَبِأَخِيْفَةٍ مِنْ عَمْرَأَةٍ يَنْتَفِضُ فِيهَا وَيَفِيكَ الدِّمَاءُ وَتَجْلَسُ فِي
 وَبِنَا غَضُوءٌ وَبِنَا عَوْنٌ أَيْ رَبَّنَا جَعَلْ ذَلِكَ الْخَلِيفَةَ مِنَّا نَحْنُ لَا نَنْفِضُ فِيهَا وَلَا تَنْفِيكَ
 الدِّمَاءُ وَلَا تَبْنَا غَضُوءٌ وَلَا تَجْلِسُ وَلَا تَبْنَا عَوْنٌ فَجَعَلَ مِنْهُ سَيِّدٌ جَعَلَكَ وَتَقْدِيرُكَ وَتَبْنِيكَ وَلَا
 نَعْمِيكَ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى إِنَّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ قَالَ فَطَلَبْتُ الْمَلَأُئِمَّةَ أَنْ مَا نَالُوا وَدَعَلِي لِيْهِمْ
 عَنْ وَجَلْ وَأَنْتَ قَدْ غَضِبَ عَلَيْهِمْ مِنْ قَوْلِهِمْ فَلَا دَوَاءَ لِمَنْ كَذَبَ سَاعَاتٍ فَظَنَّا أَنَّ اللَّهَ عَلَيْهِمْ قَتْلَكَ

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۸۲۴

الْبَيْتِ الْمَعْنُورَةِ النَّبِيِّ فِي السَّمَاءِ الرَّابِعَةِ فَجَعَلَهُ مُتَابَعَةً وَمَتَا وَضَعَ الْبَيْتَ الْحَرَامَ تَحْتَ
 الْبَيْتِ الْمَعْنُورِ فَجَعَلَهُ مُتَابَعَةً لِلنَّاسِ وَمَتَا وَضَعَ الْبَيْتَ الْمَعْنُورَ عَلَى الْبَيْتِ الْمَعْنُورِ فَجَعَلَهُ
 مَتَابَعَةً لِحَسَنٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ تَعْلِيْقُهُ عَرْضُ كَرَمٍ مِنْ رُوحِ طَوَافِ بَيْتِ بَرَهْتِ كَرَمِشِ تَعْرِضُ زَمَنُ
 اَزْكَرُ خُدَاوَنَد تَبَارَكَ وَتَعَالَى بِزُورِشْتِ كَانِ خَلَابِ فَرَمُودِ بَنَامَسَن دُرْزَمِنِ تَعْلِيْقُهُ مَعْرِضُ فَرَمِشْ كَانِ خَلَابِ
 سَتَخَابِ رَا اَزْزِرْ پَا سَجْ دَر آئِنْدَ وَ مَرَضُ كَرْدَنْدَ آيَا دُرْزَمِنِ كَسِيْرَا مَعْرِضُ فَرَمِشْ كَرْدَن كَا دَر بَنَامِهِ وَ قَا اَزْزَمِنِ
 وَ خُنْهَارِ بَرِزْ خُدَاوَنَدَ عَالَمِ قَا دَر فَرَمُودِ بَنَامَسَن بِيْدَ اَنْفِمْ جِيْرَا كَر شَاوَا نَا يَسْتِيْدَ وَ چَا نَ بُوْدَ كَ خُدَايِ تَعَالَى وَ شَرِشْ كَانِ
 اَزْ نُوْرِ عَمَلْتِ وَ فَرْدِ كَر بَرَايَ خُودِ مَحْجُوبِ وَ مَحْرُومِ نِيْدَا شَسْتِ اَزْ بَسِ نِيْنِ خَالِ كَلَامَتِ بَهْتِ نِهَارِ سَالِ اِيْنَفْتِ نِهَارِ اَمَّا وَ چَا عَامِ
 بِرِ سَالِ اَمَّا هَر دَا اَطْلَاقِ يَشُوْدَا لَمَّا اَزْ نُوْرِ جَالِ اَبْلَالِ خُودِ بِيْ بَرَهْ كَذَا شَسْتِ پَسِ زُورِشْتِ كَانِ بَهْتِ نِهَارِ سَالِ
 خُودِ اَبَرِشْ سِيَا وَ خَشْتِ نَدِ وَ بَنَامَسَنْدَ شَسْتِ اِيْنَقَ كَر دَكَارِ جِيْمِ پَرِشْتَانِ رَحْمَتِ آوَرِ دُوبَرِ اِيْشِ نَا بَخَشْشِشْ وَ سَمِشْشِشْ
 فَرَمُودِ بَيْتِ الْمَعْمُورِ اَكْ دَر اَسْمَانِ چَا رَمِ وَ اَقْعِ اَسْتِ بَرَايِ اِيْشَانِ پَا كِي وَ مَقَرِ دَر اَسْتِ وَ اَتَخَاذِ رَا شَبَا وَ مَرِجِ وَ مَحَلِّ
 اِسْمِ وَ اِمَانِ اِيْشَانِ كَرْدَ اِيْنْدَ بَيْتِ الْحَرَامِ رَا دُرْزَمِنِ اَزْزِرْ بَيْتِ الْمَعْمُورِ فَرَا دَا دُوبَرَايِ مَرْدَانِ شَبَا وَ مَرِجِ وَ مَقَامِ
 اِيْمَنِ كَرْدَ اِيْنْدَ وَ طَوَافِ بَيْتِ الْحَرَامِ بَرَهْتِ شُوْدَ وَ كَر مَشِشْ نِيْدَا كَر اَزْ اَجِبِ كَشْتِ بَرَايِ هَر يَكِ نِهَارِ سَالِ كَر اَمَّا كَر مَشِشْ
 لَا ذِجَسْتِ بُوْدَ يَكِ طَوَافِ وَ اَجِبِ كَرْدَ اِيْنْدَ دَر تَقْرِيرِ مَنَاجِ الصَّادِقِيْنِ سَطُوْرَتِ كَر چُونِ كَرْدَ اِيْنْدِمْ خَا نَهْ جِيْرَا
 بَا زُكَشْتِ بَا نَ بَرَايِ مَرْدَانِ كَر هَر سَالِ اَزْ اَلْاَعْرَافِ وَ جَوَابِ مَتَوَجَّهَانِ شُوْدَ بَهْتِ مَنَامَكِ وَ هَر چُنْدَ بَنَامِ اِيْنْدَ جِيْرَا
 اَبَرِزُويِ مَعَاوَدَتِ بَا نَ اَسْتِ نَدِ چَا دُرْزَمِنِ اِيْتِ رَسِيْدَ دَا سْتِ كَر اَهْنَكِ عُوْدِ كَرْدَنِ بَا نَمَكَانِ تَعْدِيْسِ هَر چُنْدَ بَنَامِ
 عَمْرُودِ قَصْدِ عَدَمِ عُوْدِ مَوْجِبِ قَرَبِ اَجَلِ اَسْتِ اِيْنَكِ مَرَا دُ شَبَا مَوْضِعِ ثَوَابِ اَسْتِ كَر مَرْدَانِ سَبِيْبِ اِيْشَانِ مَنَامَكِ جِ
 وَ عَمْرُودِ شَبَابِ يَشُوْدَ وَ مَحَلِّ اِسْمِ وَ اِيْمَنِ اَسْتِ اَزْ اَنَكِ كَسِيْ رَا دُرْزَمِنِ كَشْتِ نَدَا ذِيْتِ زَمَانِ اِيْنَكِ مَوْضِعِ اِيْمَنِ جِ
 كَذَا رَا نَ اَسْتِ اَزْ عَذَابِ اَخْرَجِ وَ اِيْ جَانِيْ اَسْتِ كَر هَر كَسِشْ بَنَامِ جِيْرَا شُوْدَ وَ اَوَا خُذَ شُوْدَ وَ اِيْنِ كَلِمِ اَزْ زَمَانِ خُسْرَتِ
 اَسْبِيْلِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَرَرِ بُوْدَ اَسْتِ وَ بَيْتِ مَعْرِفِ اَلْفِ وَ دَلَامِ عِلْمِ كَلِمَةِ مَسْئَلَةِ اَسْتِ وَ شَبَابِ بَعْثِيْ مَرِجِ اَسْتِ اَفْزُ
 اَزْ ثَابِ مَعْثِيْ رَجِ اَسْتِ يَا مَعْثِيْ مَوْضِعِ ثَوَابِ اَسْتِ وَ بَسْمِ اِيْنِ بَيْتِ بَيْتِ الْحَرَامِ بَرَايِ اَنَسْتِ كَر بَرِشْ كَانِ
 حَرَامِ اَسْتِ كَر دُرْزَمِنِ دَر آيْنْدَ تَسْنِيْدَ اَنِ كَلِمَةِ سَبَبِ اَنِ اَسْتِ كَر مَرِجِ اَسْتِ وَ دُرْزَمِنِ بَيْتِ الْمَعْمُورِ وَ اَقْعِ اَسْتِ كَر
 مَرِجِ اَسْتِ وَ بَيْتِ الْمَعْمُورِ دُرْزَمِنِ عَرِشِ وَ اَقْعِ اَسْتِ كَر مَرِجِ اَسْتِ وَ بَرِجِ عَرِشِ بَرَايِ اَنَسْتِ كَر كَلَامِ تِيْكَ نِيَايِ
 اَسْلَامِ بَرَا نَسْتِ چَا رَا سْتِ وَ اَنِ كَلَامَتِ اِيْرَا نَسْتِ سَبْحَانَ اَللهِ وَ اَلْحَمْدُ لَلهِ وَ لا اِلَهَ اِلَّا اَللهُ وَ اَللهُ اَكْبَرُ بَرِشْتِ اَسْتِ
 بَعْثِيْ كَلِمَةِ خَطَرِ نُوْشْتِهْ اَنْدَ چِيْ دُرْزَمِنِ اَنِ سَبَبِ كَثَرِ زِيَارَتِشْ كَرْدَا زَمَكَانِ وَ خُسْرَتِ وَ مَجَادِ رَا نَسْتِ وَ اَنِ اَبَلِ
 خَا نَا يَسْتِ كَر دُرْزَمِنِ بَرَايِ عِبَادَتِ بِنْدَكَانِ بِنَامَشْدَ اِيْمَا وَ صَرَا حِ اَسْتِ كَر تَعَالِيْ حَقِيْقِيْ سَرَايِ كَلِمَةِ اَعْتَقْدَ وَ اَكْرَا
 چَا رَمِ وَ عَارِشْتِ اَنِ كَثَرِ طَوَافِ زُورِشْتِ كَانِ اَسْتِ وَ خَا نِ اَنِ وَ رَسْتِ اَسْتِ كَر زَمَرِيْنِ نَامِ دَا رُوْدِ اَتَخَاذِ اَزْ اَتَقِ
 مَرِجِ اَسْتِ وَ خُدَايِ تَعَالَى اَتَخَاذِ رَا دُرْزَمِنِ حَضَرْتِ اَدَمِ بَزَمِيْنِ زَمَسْتَاوُ دُرْزَمَانِ طُوْغَانِ حَضَرْتِ نَوْجِ عَلَيْهِ السَّلَامُ
 اَمْرُ فَرَمُودِ نَا اَسْمَانِ بَرْدَنْدَ اَزْ مَوْجُوْلِ خُدَايِ حَسَلِيْ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ اَلْمُرُوِيْتِ كَر بَيْتِ الْمَعْمُورِ دُرْزَمَانِ وَ نِيَا سْتِ وَ دُرْزَمَانِ
 اَسْمَانِ چَا رَمِ نَهْرِيْتِ كَر نَهْرِ جَوَانِ فَا مَانْدَ هَر رُوْزِ جِيْرِيْلِ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَنَامِ نِيْسْتِ اَتَقِ اَنِ نَهْرِ دُخْلِ يَشُوْدُ

چون برون میاید آنچه خود را میافزاید بختا و هزار قطره از آن بچکد و خدای تعالی از هر قطره در شسته میافزیند و ببارد
فرمان میکند تا در بیت المهور در آید و ناز و طواف میکند و بر او دیگر بفرمان بزدان بختا و هزار در شسته بفرمان مذکور
خاق میشود و این کار را مودر میفرماید و سبقت خوبت طواف هزار ششمان آدل میرسد و بعضی گفته اند که سواد در بیت المهور
قلب نموس است که عرضش رحمن است و عمارت آن بهر هفت و ده فاضل است بنده بخارنده گوید در این مطلب که
لما که قبیل از او بید شدند آدم و آدمیان بعضی این که از محل حدت و حدوت خطاب میسرمد که از این که در این
مبدعیم در جواب عرض میکنند آیا کسی از او میسرمدی که فساد و خونریزی نماید خالی از لطافت و آدل نیست و دیگر اینکه
از این که فرشتگان نیز دانسته بودند و مسنون بان بود و اندکن از نکات و وقایع مذکور حکایت و تاسع و متا صلیه
مغنیه جبر بوده اند که این که کونیم چون نبیل از حضرت آدم علیه السلام جماعت بنی اجمان در صحنه رفتن سر خطاب
و عصبان و خشک و آبراوردند و چاکه و دایت شده ابلیس با حق بنی اجمان بزدان بند بر و تفریق آنها موشد
ای وقت که خدای تعالی بالما که خطاب فرمود که در زمین غلیقه و ارباب سالی مقرر میفرمایم که از روی استفسار و
استطلاع این نوع عرض کرد و از روی تیر و عجب با صد و این کلام از ملا که بسبب تلقی از لوح محفوظ و با
استنباط از آنچه در محول ایشان مکرر فرموده و با ایسکه چون در آنوقت که بنی اجمان در زمین فساد میکردند
خدای کردی از دوششکان را بدین و قد میر آنها مودر مودر و این وقت نیز ملا که قیاسون غایب نموده و کال کر
که این خلوق ثانی بهم حکم خلوق اول ادا دارد و مایسکه عرض کرد و با چک در تفاسیر قرآن مجید نیز باره اشارات
تجلیات مصله فرمود است و احکم عنده اند در کتاب کافی مسطور است که نزدی در حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام
شبهه فرمود و از مفرج مراجعت کرده عرض کرد که از می فرمود و پیش سیرانی برای مردی که خج نهاد و فاده چنان
تفسیر است عرض کرد و فرم قال من قدکم حاجا و طاف بالیث و صلی رکعتین کتب الله له
مستبعین الف حسنة و حتی عنه سبعین الف حسنة و دفع له سبعین الف درجه و شفقه
فی سبعین اهل بیتی و فضله له سبعین الف حاجه و کتب له عین سبعین الف و قبله فیه
کل درقه عسره الا فی دوقم فرمود هر کس قامت حج نماید در خانه کعبه طواف کند و در رکعت نماز بسای که ادا
ایزد و مثال در نماز اعمال و هفتاد هزار حسنه بنویسد و هفتاد هزار رکعت از کتاب عاشر ستر و هفتاد هزار درجه
او بر کشد و او در مردم هفتاد خانه شفاعت یعنی شفاعت او را در گن هفتاد خانه پذیرفته شود و هفتاد هزار
حاجت او را بر آورد و هم او را ثواب و مزد آزاد کردن هفتاد هزار بنده بنویسد که برای هر یک ده هزار درجه
معلوم باد که بر ناظران انجیدینه شریف شگفت نباشد که هفتاد هزار حاجت کدام است زیرا که استانات حاجات
خود را نهیم بلکه این علم با قاضی الحاجات است که خود میداند این دمی ضعیف الاندام و نحیف الطاقه راجع خاطر در
در پیش و بچه حاجت و چار میشود در کتاب من لا یخضره الفقه مسطور است شخصی بنجدت حضرت علی بن حسین
علیهما السلام آمد و عرض کرد که قدر اثرات ایچ علی ایجاد و در اینجا میشود اثرات بقوم و صبیحه کلام باشد و ممکن است
بنتج و خطاب با بنجر تخته باشد و صحت و نیست چنانکه باین تقریب که مذکور میشود و در اینجا شیخ طبرسی و سجاد الانوار
حفظه و دست که میزند و بنجر تخته این نگانه نموده و با چک عرض کرد که فانا اختیار فرمودی و بر کردی که چ را بر بنما

تجلیات

۴

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۸۲۵

کتابت از یک حج نهادن آسانتر از جهاد نمودن و خوشتر از معرض لاک دارد و بگشودن ستار از نیروی خج نهادن
 ترجیح و ادای و آن بر او نیتی و حال آنکه خدا می فرماید ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم و أموالهم
 بآن لهم الجنة الى اخرها فقال له علي بن الحسين فاقرا ما بعدك فقال ثنائون انما يريدك
 ان الى بلغ اخر الآية فقال اذا كانت هؤلاء ما يجاهد بعضهم افضل من الحج وروی آنکه علیه
 السلام قال الثابین انما یبذل الى اخر الآية و من حج بیدیه و وجهه الله عز وجل
 لا یبذل به ولا یبایه ولا یمنعه عفر الله له البتة و تمام بیت وانی هدایت ابن است لکن الله
 استری من المؤمنین انفسهم و أموالهم بآن لهم الجنة فقالون فی سبیل
 الله فقتلوا و یقبلون و عدا علیه حقاً فی التوراة و الانجیل و القرآن و من ادنی
 بعینه من الله فاستبشر و ایدیکم الذبی ایتمم قد ذلک هو لکنو تعظم بهت به خدا ای از نوسان بار خیز
 ایشانرا که در جهاد فی سبیل الله بکار بندد و اموال ایشانرا که در راه خدا ادا کند و بگوید که در راهی آن بشتاید
 از بهر ایشان باشد و متصور و تحریص در جهاد است یعنی ای بنده از تو بذر انوار از زمین بختید جان جا و بیا
 نغنی که سرمایه شتر و شور و مالی که موجب طغیان و غرور است بسیار و بهشتی آگند و بخلان و حور و دیار شک
 بلند از که بر می ستان خاک زمین سیده و در بستان در عوض غانی و خوار و خیر نعمت پاکیزه پانصد کبر
 در قبر است که اعرابی از در سجده و دل یکدشت کا به یکدشت است و راست میفرمود و لغات انوار آهی
 قبا و در روشن و جان او را کلیش ساخت پرسید این سخن گیت گفتند این کلام پروردگار است گفت این
 بیج و دشمنی در چه هنگام بود گفتند بر زینب که از رات در بایات را خطاب است بر کیم کوشش و کوشه
 رسانیده گفت سوگند خدا ای این بیج و محال بس بود منداست و نفوس اموال فایز بهشت جا و دانی در
 عوض میدهند هرگز این بیج را اما لا و شمع نایم یا بکمال بیخود از روی غایت از روی در حست سیدی است که
 هر چه هست از او است و هر که از جان و مال هر چه هست از بخشش او است این نیز تفصیلی است که میفرماید خیری فانی و بی عیب
 بهرید و در بهای آن بهشت باقی و مرغوب باز ستانید و اگر میفرمود و شایان و مال بزرگشید منم بهشت را میفرمودم
 که کم نفس را یا را می آن بود که گوید بهشت را میفرمودم یا بیای آنرا بیده هم و بکمال خدا می فرماید این نوسان که نفس را می
 بشد در راه خدا و طلب ضایعی احوال میدهند و در میدان تعانت گشته می شود و یکشند و خدا می آفود که
 برای ایشان بر نهاده یعنی بهشت را در توبه و انجیل و قرآن ثابت است و گیت و فاکتند و تر بهر خویش از خدا
 که بوعده خود وفا میفرماید و کرم است پس ثبات یابید و شادان باشید این خرید و فروخت خود که بهر
 کرد و بآن و این بیج رستگاریت بزرگ از تمام جعفر صادق علیه السلام مرویت که فرمود در معنی بن آیه
 ای نوسان قیمت ثنائیت مگر بهشت پس خود را بخر بهشت میفرماید یعنی خود را بمتاع غرور فانی میفرماید که
 قیمت ثنائیت جا و دانی است منع انحدیث چون آن شخص این آیت را در فضل جهاد بهر حضرت سجاد علیه السلام
 فرمود و بعد از آنرا قرائت نمی و تمام آن ایراد است الثابون العابدون الحامدون الشاکون الزکون
 الشاجدون الاخرین بالعرفان و الذی یؤمن عن النکر و الجاهلون یحک و الله و کثیر المؤمنین

ربیع دوم از کتاب شکوۀ الادب ناصری

۸۲۷

رفع آن بزرگ است ای هم التائبون یعنی مؤمنان مذکور که جان و مال و در راه خدای و جناد فی سبیل الله در حق
 بهشت مباحیه فیما بین این وصف حمید به تصفیه هستند از معاصی کرده و به خیرت باری کرده و از روی اخلاص
 پروردگار را عبادت کنند و نعماتی آسمی را ستایند و بسبب دوزخ و بهشت جاویدان بسیار باشند
 و درگاه فیما بین این دو سجده کنند و بطاعت و سنت حضرت رسالت بر تبتار کنند و از کفر و معاصی
 نهی فرمایند و احکام شرعی بر زبان دریاها جاری دارند و بشارت بدو مؤمنانی را که باین صفات موصوفند بنشانی
 و ساقی که گاهام از ادراک آن عاجزند در بعضی از تفاسیر مسطور است که این صفات از موصوفین است چه این صفت
 بعد کمال جز در این نور مقدسه در دیرگی ممکن نشود با آنکه امام زین العابدین سلام الله علیه آن شخص فرموده
 وقت چندی هر دمی با چنینی و صاف دیده شود چه اذن نمودن در خدمت ایشان افضل است از حج بنهادن یعنی در آن
 هنگام چون آنکه چهام دیگر دند تفرکات و سیکنات و افعال اعمال ایشان بجلای خورشید و خورشید و خورشید
 و اطاعت رسول رهنمای و تقویت و درین بین و دفع دشمنان منافقین بود البته چهام در حج فضیلت است
 الا اکنون که خلافت پس از خلفان جبر تبدیل یافته و ظالمان خصب خلافت نموده و تمامت جنگ و جهاد و آنکه
 جزو شما از روی هوا می غش و ملکوت اندیشه نارد و تحصیل دنیا است بی هیچ فضیلتی در چنین جا در هیچ
 آنکه چهام بصیری در شمار موصوفیه آنرا مانده است و روایت شده است که آنحضرت فرموده التائبین العابدین
 یعنی بجاالت جبری که صفت مؤمنین باشد که مجرورین است با آنکه فرموده هر کس تا صبح توبه نماید و جزو خدای
 خوشنودی خدای را آتشک نموده باشد و مقصودش ریا و ورژیدن و آوازه در آنگذات نباشد البته ای
 او را میآورد در کتاب من لایحضره الفقیه در بابا خدای که برای سفر بوی حج و غیره از طاعات نام و
 اوقات رسیده است مسطور است که حضرت ابی جعفر علیه السلام فرموده است که چنان بودی که چون خدمت
 علی بن الحسین علیهما السلام بکشتی و خروج بوی بعضی اموال در اذاعت خویش اراده فرمودی بسلامتی آنرا
 با آنچه آنحضرت را مقدر بود از خدای بخوایستی یعنی تصدق فرمودی و این کردار نیکامی بود که دو پای
 مبارک در رکاب مستقر فرمودی و چون خدایش عالم داشت و باز کردید خدای را عز و جل سپاس و شکر
 بگذاشت و هر چه برای او ممکن شد بی تصدق فرمودی و دیگر در کتاب مذکور از مجتربین همان از حضرت امام
 جعفر صادق از پدرش ابام محمد باقر مسطور است که فرموده با علی بن الحسین سلام الله علیه عیدم در حرم بودیم
 و آنحضرت مرا نکران شد که خطایف را از آزار میرسانم فقال یا بنی لا تقنطنن ولا تؤذین قاتلین لا
 تؤذین شیئا امام زین العابدین علیه السلام فرمود امیرکرمین خطایف را کشتن و آزار رسان چنانچه این
 بیج چیزها از تبت میرساند و حدیث و از دست که رسول خدای سلام الله علیه آنرا کشتن خلاف نبی فرموده و
 خلاف بضمیمه خدا و تشدید ظلم و ظلم طایر شعرونی است که چه صغیر بجهت شهور است و از بلا و بغیة غنی راه
 بناید که با انسان مانوس باشد در کتاب جوده اسحیوان مرقوم است که چون حضرت آدم علیه السلام از
 بهشت بیرون شد از وحشت شکایت فرمود و با خطایف را کشتن و در خانه ای که کشتن است از این روی
 این حیوان از نبی آدم جدا می گشت و بسبب اینی که با ایشان گرفته و چار آب است از کتاب خدای با این حیوان

ربيع دوم از کتاب شکوة الاوثان صری

۲۹

این کتاب
 در کتابخانه
 مجلس شورای
 اسلامی
 تهران
 ثبت شده است

فرموده بودند است که سید حق جزایری در شرح تفسیر مسأله از حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه
 میکند که چون آنحضرت را منفرج مراجعت فرمود شبی آنحضرت را استقبال نمود و فرمود که ای صاحب
 قال نعم یا بن رسول الله فرموده با تو تبرج نهاده بمشی بشبلی عرض کرد یا بن رسول الله فقال له ترك
 الیقاق و تجردت عن حیطه الثیاب و اغتسلت قال نعم قال فحين تركت الیقاق توبت انك
 خلعت ثوب العصبة و لبست ثوب الطاعة قال فحين تجردت من حیطه ثيابك توبت انك
 تجردت من الرثاء و القنای و الدخول في الشهوات قال لا قال عليه السلام فحين اغتسلت
 توبت انك اغتسلت من الخطايا و الذنوب قال لا قال فيها تركت الیقاق و لا تجردت عن حیطه
 الثیاب و لا اغتسلت ثم قال عليه السلام تنظفت و احمرت و عقدت الحجج قال نعم
 قال عليه السلام فحين تنظفت و احمرت و عقدت الحجج توبت انك تنظفت بپوشه الهی
 الخالصه لله تعالى قال لا قال عليه السلام فحين احمرت توبت انك حرمت علی نفسك
 بكل محرمة حرمة الله تعالى عليك قال لا قال عليه السلام ما تنظفت و لا احمرت و لا
 عقدت بالحجج ثم قال عليه السلام که ادخلت الیقاق و صليت و ركعتی الاحرام و لبست
 قال نعم قال عليه السلام فحين دخلت الیقاق توبت انك دخلت بپوشه الزهراء قال لا
 قال عليه السلام فحين صليت و ركعتی توبت انك بقرت إلى الله تعالى بحمل الاثم قال لا قال
 و اكره حسنا لعیاده قال لا قال عليه السلام فحين لبست ثوبك توبت انك نطقت لله تعالى بكل
 طاعة و صمتت عن كل معصية قال لا قال عليه السلام که ما دخلت الیقاق و لا صليت و لا ركعتی
 انك حرمت علی نفسك كل غيب و تسبیحها السبلین من اهل بيته الاسلام قال لا قال عليه السلام
 فحين وصلت مكد و رايت الكعبة و عليك انها ببيت الله توبت بقلبك انك قصدت لله سبحانه و
 نطقت عن غيره قال لا قال عليه السلام که ما دخلت الحرم و لا رايت الكعبة و لا صليت ثم قال
 عليه السلام طفت بالبيت و سبت الاركان و سعت قال نعم قال فحين سعت ثوبك توبت انك حرمت
 الله و عرفت حیدر ذلك منك علام الغیوب قال لا قال عليه السلام ما طقت بالبيت و لمست
 الاركان و لا سعت ثم قال عليه السلام به صاغت الحجج و وقت بمقام ابرهیم علیه السلام و
 صليت فيه و ركعتی قال نعم فصاح علیه السلام صحه كما يفارق الدنيا ثم قال آه آه ثم قال
 من صاغت الحجج الاسود فقد صاغت الله سبحانه فانظر ما تبکی لا تضیع اجرا عظم الله تعالى
 و لا تنقص اصنافه بالخالفه و قصر احرام و نظر اهل الاثم ثم قال عليه السلام فحين وقفت عند
 مقام ابرهیم علیه السلام توبت انك وقفت علی كل طاعة و خلعت عن كل معصية قال لا قال فحين
 صليت فيه و ركعتی توبت انك صليت صلوة ابرهیم علیه السلام و ارغمت بصلواتك انك
 الشيطان لکنه الله قال لا قال عليه السلام که ما صاغت الحجج الاسود و لا وقت عند المقام

أحوال حضرت سيد الساجدين عليه السلام

١٣٠

وَلَا صَلَاحَ فِيهِ وَكَذَلِكَ نَمَّ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمَ اشْتَرَفَ عَلَى نَبِيِّ وَمَرْءٍ مِنْ مَآثِمَا قَالَ نَمَّ
 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنْتَ أَشَرُّ عَلَى الطَّاعَةِ وَغَضَبَتْ طَرَفُكَ عَنِ الْعَصِيَةِ قَالَ لَا فَا
 قَمَا اشْتَرَفَ عَلَيْهَا وَلَا شَرُّكَ مِنْ مَآثِمَا نَمَّ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمَ اسْعَيْتَ بَيْنَ الصَّفَا وَالْمَرْوَةِ وَنَسَيْتَ
 وَزِدَدَتَ بَيْنَهُمَا قَالَ نَمَّ قَالَ لَهُ مُوَيْتَ أَنْتَ بَيْنَ الرَّجَاءِ وَالْخَوْفِ قَالَ لَا فَا عَلَيْهِ السَّلَامُ قَمَا
 سَعَيْتَ وَلَا مَسَيْتَ وَلَا زِدَدَتَ بَيْنَ الصَّفَا وَالْمَرْوَةِ نَمَّ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَخْرَجْتَ إِلَى نَحْيٍ قَالَ نَمَّ قَالَ
 نَوَيْتَ أَكَلًا مِنْكَ النَّاسُ مِنْ لِسَانِكَ وَفَلَيْكَ وَبَدِكَ قَالَ لَا فَا عَلَيْهِ السَّلَامُ قَمَا أَخْرَجْتَ إِلَى نَحْيٍ قَالَ
 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمَ أَوْفَقْتَ الْوُقُوفَ بِعَرَفَةَ وَطَلَعْتَ جَبَلَ الرَّحْمَةِ وَعَرَفْتَ وَادِي نَمْرَةَ وَدَعَوْتَ اللَّهَ عَزَّ
 الْمِيلَ وَالْجِبَارِ قَالَ نَمَّ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَلَّ عَرَفْتُ بِمَوْفِقِكَ بِعَرَفَةَ بِعَرَفَةَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ أَمَرَ الْعَارِفَ وَ
 الْعُلُومَ وَعَرَفْتُ قَبْضَ اللَّهِ عَلَى صِفَتِكَ وَإِلَاحِيٍّ عَلَى سِرِّكَ وَقَلْبِكَ قَالَ لَا فَا عَلَيْهِ السَّلَامُ قَمَا
 بَطَّلُوكَ جَبَلَ الرَّحْمَةِ إِنَّ اللَّهَ يَحْمُ كُلَّ مُؤْمِنٍ وَمُؤْمِنَةٍ وَتَوَّابٍ كُلِّ سَلِيمٍ وَسَلِيمَةٍ قَالَ لَا فَا عَلَيْهِ السَّلَامُ
 قَوَيْتَ عِنْدَ نَمْرَةَ أَنْتَ لَا مَأْمُورٌ حَتَّى تَأْتِيَ بِمَرْءٍ وَلَا تَرْجُو حَتَّى تَخْرُجَ قَالَ لَا فَا عَلَيْهِ السَّلَامُ قَعْنَدَ مَا وَقَفْتَ
 عِنْدَ الْعِلْمِ وَالْفِرَاقِ نَوَيْتَ أَنَّهَا شَاهِدَةٌ لَكَ عَلَى الطَّاعَةِ حَافِظَةٌ لَكَ عَنِ الْخَفِيَّةِ بِأَمْرِ رَبِّ السَّمَوَاتِ
 قَالَ لَا فَا عَلَيْهِ السَّلَامُ قَمَا وَقَفْتَ بِعَرَفَةَ وَلَا طَلَعْتَ جَبَلَ الرَّحْمَةِ وَلَا عَرَفْتَ نَمْرَةَ وَلَا دَعَوْتَ اللَّهَ وَلَا وَقَفْتَ
 نَحْوَ الْفِرَاقِ نَمَّ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَرَدَّتْ بَيْنَ الْعِلْمِ وَصَلَّتْ قَبْلَ مَرْءٍ وَكُنْتَنَ وَمَسَيْتَ بِمَرْءٍ
 وَلَقَطْتَ مِنْهَا الْحَصَى وَفَرَّقْتَ بِالشَّعْرِ الْحَرَامِ قَالَ نَمَّ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِيمَنْ صَافَتْ وَكُنْتَنَ نَوَيْتَ
 أَنَّهَا صَلَوَةٌ شَكْرٌ فِي لَبَنَةٍ عَشْرِينَ كُلِّ عَشْرٍ قَدْ تَدَبَّرَ كُلِّ لَبَنَةٍ قَالَ لَا فَا عَلَيْهِ السَّلَامُ قَعْنَدَ مَا مَسَيْتَ
 بَيْنَ الْعِلْمِ وَكَرْتَدَيْتَ عَنْهَا مَيْمَنًا وَثَنًا لَا نَوَيْتَ أَنْ لَا تَعْدِلَ عَنْ دِينِي الْحَقِّ مَيْمَنًا وَثَنًا لَا لِطَبْلِكَ
 وَلَا لِطَبْلِيَاكَ وَلَا لِجَوَادِيكَ قَالَ لَا فَا عَلَيْهِ السَّلَامُ قَعْنَدَ مَا مَسَيْتَ بِمَرْءٍ لَعَنَهُ وَلَقَطْتَ مِنْهَا
 الْحَصَى نَوَيْتَ أَنْتَ وَفَعْتَ عَنْكَ كُلَّ مَعْصِيَةٍ وَجَبَلَ وَنَذَيْتَ كُلَّ عِلْمٍ وَعَمَلٍ قَالَ لَا فَا عَلَيْهِ السَّلَامُ
 قَعْنَدَ مَا مَرَدَّتْ بِالشَّعْرِ الْحَرَامِ نَوَيْتَ أَنْتَ اشْعُرْتُ فَلَيْتَ سِعَا وَالْقَوِيُّ وَالْخَوْفُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ
 قَالَ لَا فَا عَلَيْهِ السَّلَامُ قَمَا مَرَدَّتْ بِالْعِلْمِ وَلَا صَلَاحَ وَكُنْتَنَ وَلَا سَعَيْتَ بِالْمَرْءِ لَعَنَهُ وَلَا وَقَفْتَ مِنْهَا الْحَصَى
 وَلَا مَرَدَّتْ بِالشَّعْرِ الْحَرَامِ نَمَّ قَالَ لَهُ وَصَلْتَ مِنِّي وَدَيْتَ الْجَمْرَةَ وَحَلَقْتَ رَأْسَكَ وَذَبَحْتَ هَذَاكَ
 وَصَلْتَ فِي سَجْدٍ الْخَفِيفِ وَرَجَعْتَ إِلَى مَكَّةَ وَطَفْتُ طَوَافًا لَا فَاضِيَةً قَالَ نَمَّ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ
 قَوَيْتَ عِنْدَ مَا وَصَلْتَ مِنِّي وَدَيْتَ الْجَمْرَةَ أَنْتَ بَلَعْتَ إِلَى مَطْلِكَ وَقَدْ قَضَى لَكَ رَبُّكَ كُلَّ
 حَاجَتِكَ قَالَ لَا فَا عَلَيْهِ السَّلَامُ قَعْنَدَ مَا دَيْتَ الْجَمْرَةَ نَوَيْتَ أَنْتَ دَيْتَ عَدُوَّكَ إِبْلِيسَ وَ
 عَصَيْتَهُ بِتَأْمِ حَيْكَ الْفَيْسُ قَالَ لَا فَا عَلَيْهِ السَّلَامُ قَعْنَدَ مَا حَلَقْتَ رَأْسَكَ نَوَيْتَ أَنْ تَطْهَرْتَ
 مِنْ آدَانٍ مِنْ تَبَعِهِ بَنِي آدَمَ وَخَرَجْتَ مِنَ الذُّنُوبِ كَمَا وَلَدْتُكَ أُمَّكَ قَالَ لَا فَا عَلَيْهِ السَّلَامُ قَعْنَدَ مَا صَلَّيْتَ
 فِي سَجْدٍ الْخَفِيفِ نَوَيْتَ أَنْتَ لَا تَخَافُ إِلَّا اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ وَدَنْتَكَ وَلَا تَرْجُو إِلَّا وَجْهَ اللَّهِ تَعَالَى
 قَالَ لَا فَا عَلَيْهِ السَّلَامُ قَعْنَدَ مَا ذَبَحْتَ هَذَاكَ نَوَيْتَ أَنْ تَذْبَحَ حَجْرَةَ الطَّبَعِ بِمَا تَمَسَّكَ مِنْ

برج دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری

۳۱

حَقِيقَةُ الدَّوَّاعِ وَأَنَّكَ ابْتَعْتَ سُنَّةَ الرَّحْمَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِذَنْجٍ وَلَدِهِ وَتَحَرَّرَ فَوَادُهُ وَ
 نِيَّانِ قَلْبِهِ وَجَاجَتُهُ سُنَّةُ لَيْلٍ بَعْدَهُ وَفَرِيحُهُ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى لَيْلٍ خَلْفَهُ قَالَ لَا فَاَتَ
 عَلَيْهِ السَّلَامُ فَعِنْدَهُ مَا رَجَعْتَ إِلَى مَكَتْ وَطُفْتُ طَوَاتِي الْأَضَافَةَ تَوَيْتُ أَنَّكَ أَفْضَلُ
 مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ تَعَالَى وَرَجَعْتَ إِلَى طَاعَتِهِ وَتَمَسَّكَتُ بِوَدِّهِ وَأَذِنْتَ قَرَأْتُهُ وَ
 تَعَرَّبْتَ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى قَالَ لَا فَاَلَا لَكَ دَرِينُ الْعَابِدِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَمَا وَصَلْتَ بَيْنِي كَلَامِي
 أَيْجَادُ وَلَا جَلْفَتُ رَأْسَكَ وَلَا دَجَجْتُ فَيْدِيكَ وَلَا صَلَّيْتُ فِي سَجْدَةٍ خَفِيفٍ وَلَا طُفْتُ حَوَافِ الْأَفَافِ
 تَفَرَّقْتُ رَجْعَ فَاَتَكَ لَمْ يَخْجُ طُفْتُكَ الشَّيْبَانِي عَلَى مَا فَخَرْتَهُ فِي حَجَرٍ وَمَا زَالَ يَتَكَلَّمُ حَتَّى خَجَّ مِنْ قَابِلٍ بِعَرَفَةٍ وَبَقِيْنِ
 كُتُوفِ بَادِكُ دَرَايَجِدِثِ شَرِيحَتِ بِي أَتَى ثَائِدُ بُوْدُ بُوْدُ شَبْلِي مَعْرُوفُ كُ دَرِشَارِ شَبْخِ وَعَرَفَا وَصَوْنِيْشَارِ مِيرُ وَدُوبِي
 بَدَلْتِ بَنِ جَمْدَرِ جَبْرِ يُونُسَ وَكُنَى ابِي بَكْرُ وَرَضَايَا كِي نَادَرُ رُزْكَارِ سَتِ أَرْسَبِ شِتَادُ وَهَفْتُ سَالِ زَنْدَا كَانِي
 دَرِ سَالِ سَبْصَدُوسِي چِارَمِ جَمْرِي دَرِ نَبْدَادِ بَدِيكَرِ سَرَايِ رُويِ نَهَادِ مَهْمَشِ زَاخِرِ سَانِ وَمَعَا صَرِشَبْخِ جَسْبِدِ بَنْدَايِ
 وَحَسْبِ بِنِ مَنُصُورِ حَلَاجِ وَبَعُولِ بِنِ خَلْكَانِ دَرِ ذَهَبِ مَالِكِي بُوْدُ زَمَانِ مَعَادَتِ قُرْآنِ حَضْرَتِ مَامُ زَيْنِ الْعَابِدِينَ قَا
 اِدْرَاكِ نَمُودِ وَسَالِهَايِ دَرِ زَعْدِ اَزْآنِ حَضْرَتِ بَهْمَانِ آدَمِ اسْتِ دَرِ اَقَمِ حُرُوفِ بَعْضِي مَقْصُودِ كُتُبِ جَالِ كَسِي اَلْبَانِي
 دَرِ رَسْتِ اصْحَابِ سَخْرَتِ بَكِ دَرِ كُتُبِ جَالِ بِنِ نَامِ مَوْسُومِ نَافِتِ تَوَانِدُ بُوْدُ دَرِ كُتُبِي كِي اَزْ نَظَرِ اَيْنِ بَنْدِ خَيْرِ كُنْتِ شَبْلِي
 بَاشْدُ بَادِ قَلَمِ كِتَابِ سَمُودِ وَتَحْقِيقِي رَفْعِ بَاشْدُ يَاقْصُودِ اَزْ شَبْلِي كِي دَرِ اِيْجَادِ بَدُونِ كُنَيْتِ مَسْطُورِ اسْتِ اَنَّا شَبْلِي مَعْرُوفِ
 يَا كِي اَزْ رَوَاتِ شَبْرُورِ بَاشْدُ بَلْكَ شَخْصِي مُنُوبِ شَبْلِي بُوْدِ وَاَيْنِ خُطَابِ سَتَابِ بَاوْشَرِ صَدُورِ اَفْغَمِ اسْتِ اَدِكِرِ
 اَيْنِكِرِ اِيْجِدِثِ شَرِيعَتِ وَحَدِيثِي دِيكَرِ كِي بَحْثِ مَامُ جَعْفَرِ صَادِقِ سَلَامِ اسْتِ عَلَيْهِ دَرِ بَيْنِ مُنُوبِ وَدَرِ اِيْجَانِزِ بَعْدَا
 سَخْرِ اِيْجِدِثِ حَضْرَتِ اَزْ دِيَا وَاطْلَاعِ نَاظِرِ اَنَّا اسْتِ تَعَالَى مَسْطُورِ مِشُوْدُ چَا كِي بَعْضِي اَزْ عُلَمَاءِ مَعْرُوفِ شَرِ اَدِ
 يَرُونَ اَزْ نَظَرِ غَيْبِ بَا اَسَالِيْبِ خَبَارِ اَمَّا طَاهِرِ بِنِ سَلَامِ اسْتِ عَلَيْهِمُ اسْتِ اَنَّا نَامُ نَادَرُ بَلْكَ دَرِ حَدِيثِ مَذْكُورِ اَمَّا
 وَضْعُ وَضْعِ لَاحِجِ اسْتِ اَمَّا دَرِ صُورَتِ مَضْمُونِ اِيْجِدِثِ وَآنِ حَدِيثِ دِيكَرِ دَرِ كَمَالِ صَحْتِ وَسَلَامَتِ هَسْتِ
 بَا بَرَاهِيْنِ عَقِيْدِ وَنَقِيْبِ ثَابِتِ اسْتِ كِي بَرَايِ هَرِ عِبَادَتِ وَاطَاعَتِي رُوحِي وَبَدَنِي وَكُسْرِي عَقْلِي وَظَاهِرِي وَبَاطِنِي
 وَچَا كِي اَنَّا بَدَنِ رَا كِي رُوحِي بَانَ اَمَّا غَيْبِ مَسِيحِ مَوْدِي تَوَانِدُ دَاشْتِ عِبَادَتِ ظَاهِرِ بَدُونِ بَاطِنِ بَاطِنِ
 ظَاهِرِ غَايِبِ نَدَارُ چَا كِي رُوحِ نِيْزِ خَبْرِ بُوْجُو بَدَنِ مَقْرُوفِ وَكَمِيْلِ نَابِدُ وَظَاهِرِ عُرْوَانِ بَاطِنِ اسْتِ وَخَدَايِ سَجَانِ نَدَانِ
 دَاوَدِ اسْتِ كِي بَاطِنِ رَا يَسِيْكَو كِي دَا نَمُودِ سَرَأُرِ رَا سَتُوْدِ فَرَا يَنْدِ چَا كِي مَتَعِيْرُ قَلَمِ اِمْرُوزِ مَوْدِ اسْتِ بَسْ اَيْنِكِرِ
 بَرِغِيْرِ وَسَتُوْدِ كِي كِي اَزْ اَيْنِ دُو اَكْتَفَا نَابِدِ اَزْ حَالَتِ اِفْرَاطِ يَاقْصُودِ بِيْرُونَ نَخَا بُوْدُ وَتَحْجِ مِيَانِ اَيْنِ دُو كِي
 رِعَايَتِ عَدَلِ اسْتِ سَخْرِ اسْتِ وَاَيْنِ دُو حَدِيثِ سَبَاكِ كِي دَرِ اَدَابِ حَقِّ دَاوَدِ اسْتِ بَجَلِ شَرِ بَرِ رِعَايَتِ اَلْمَنْ
 ظَاهِرِ اَيْنِ عِبَادَتِ اسْتِ وَدَرِ نَهَايَتِ صَحْتِ اسْتِ وَدَرِ عِبَادَتِ اَيْنِ شَرِ طَافِقِ اسْتِ وَچَا كِي دَرِ دُنْيَا كِي كِتَابِ
 تَوْجِدِ رُوحِ مَوْدِ عَلَيْهِ الرِّحْمَةُ نَظَرِ اَيْنِ بَنْدِ رَسِيْدِ وَحَدِيثِ مَامُ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَا بَا شَبْلِي لَحْظِي اَنَّا كَرْدَانِدُ
 حَاسِتِيْمَانِ اَسَايَتِ كَرْدِ اَتَا كِي اَيْنِ حَدِيثِ دَرِ رَسَالِ حَقِّ عِلْمِ مَجْلِسِي عَلَيْهِ الرِّحْمَةُ مَسْطُورِ اسْتِ بِنِ زِيَادِ لِي قُوِي اسْتِ
 كِي عِلْ اَعْتِنَايِ عَامِي سَفِيْ بُوْدِ اسْتِ وَعِلْمِ مَجْلِسِي عَلَيْهِ الرِّحْمَةُ رَا حَقْلِ اَعْتَادِ بُوْدِ وَدَرِ سَالِ عِلْمِي خُودِ

مذکور فرموده است و در حاشیه نیز مفسرین چه که بخارسی نوشته شده است و نوشته اند این ترجمه از مساند
 حج مرحوم مجلسی مرعوم گردیده و معلوم میشود این حدیث را ترجمه فرموده اند و در کتاب توحید صدقه و در ترجمه
 نقل حدیث مسطور است که حضرت سیدنا محمد بن علی علیه السلام آن را طبعاً از شبلی منقول فرمود و حجیت این حدیثی
 حج نهادی عرض کرد آری باین رسول الله و چنین بنمایند که این عنوان از عنوان مسطور صحیح باشد پس این
 در پایان حدیث در بیان مذکور است شبلی که مذکور است حتی حج من قابل یعنی تا اینکه سال دیگر آن سال حج نماند
 معلوم میشود که در سال گذشته آنکه حج ننهاد و چون بعد از استماع آن فرمایش دانست چنانست که حج بیک
 برده باشد سال دیگر معرفت و تعیین حج بیای بر دور هر صورت پاره مناسب و فقرات که در این حدیث مذکور است
 مخالفت شاسکی است که مردم شبلی منقول میدارند بلکه بعضی را حرام میدانند و میگویند که این شبلی من
 شماریل خصوصاً بوده است و امام علیه السلام در این خطاب باور ساینده اند که در عمل خود نیز که از اهل باطن خود را
 سید ابی تا حضرت شبلی با یک ترجمه این حدیث باز شویم فرمود ای شبلی آیا و نیز حج بیای و روی عرض کرد
 آری باین رسول الله فرمود آیا در میقات در آمدی و جامه از تن بیرون نردی و خویشتن را بر بستی عرض کرد
 آری فرمود در آن هنگام که میقات نزول نمودی قصد نمودی که تو جامه محصیت از تن بیرون بجایه طاعت
 اندر ندی عرض کرد این قصد نمودم فرمود در آن هنگام که جامه از تن بر آوردی و خویشتن را بر بستی و برهنه گم آری
 نیت بر آن نهادی که از زیاده نفاق و دخول در شبهات مجرّد گشتی عرض کرد این قصد نکردم فرمود چون چیزی
 عمل دادی نیت نهادی که تو خویشتن را از خطایا و ذنوب پرستی عرض کرد این نیت نداشتی فرمود پس نیت
 در آمدی و نه از جامه محاصی بیرون شدی و غسل کردی آنکه فرمود و تطهیر نمودی و احرام بستنی عقد حج کردی
 عرض کرد آری فرمود در آن هنگام که تطهیر و احرام و عقد حج نمودی نیت بر بستی که بنور تو داخله شد تعالی
 تطهیر کردی عرض کرد این قصد نمودم فرمود تو گفت که احرام بستنی آن نیت بر نهادی که تو حرام نمودی بر
 نفس خود است هر محرمی را که خدای عزوجل از احرام فرموده عرض کرد این نیت نمودم فرمود چون عقد حج
 بر بستی قصد نمودی که هر عقدی که برای غیر از خدای عزوجل باشد بر کثودی عرض کرد و قصد نکردم فرمود
 تطهیر و نه احرام و نه عقد حج کردی آنکه با شبلی فرمود آیا در میقات در آمدی و دور گفت احرام بیای که نیت
 و اینکه گفتی عرض کرد آری فرمود در آنوقت که دخول میقات شدی قصد نمودی که نیت زیارت در آمدی پس
 که قصد نکردم فرمود که بیک دور گفت نماز بیای بروی نیت نهادی که تو بجزرت خدای تقرب بجهت بر بهترین
 اعمال از نماز و بزرگترین جهات بندگان عرض کرد نیت نکردم فرمود پس در آن هنگام که بلبیه آوردی و یک
 نمودی که تو متعلق بذیال برای خدای تعالی در هر طاعتی و خاصش میثوی از هر حصیتی عرض کرد آن قصد نکردم
 فرمود داخل میقات شدی و نماز کردی و بلبیه بیای آوردی آنکه با شبلی فرمود آیا درون حرم شدی و
 کعبه دیدی و نماز کردی شبلی عرض کرد آری فرمود چون داخل حرم شدی نیت نمودی که غیبت راندن از اهل
 اسلام را بر خود و احرام ساختن عرض کرد نکردم فرمود چون بکعبه و غسل شدی کعبه را دیدی و بدانستی که خانه خدا
 در قلب خویش نیست و می که تو قاصد خدای سبحانه هستی و پس عرض کرد و نیت نکردم فرمود و داخل حرم شدی

راج دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ثا صری ۴۳

و تکبر را بیداری و نماز بپای گذارشی آنگاه فرمود طواف بیت نمودی و دست زان کردی و سعی بجای آوردی و غرض
 کرداری فرمود چون مشغول سعی بودی قصد کردی که تو بموی خدای تعالی قرار بجوی و پروردگار عظام الغریب شد
 این نیت از تو بدانت عرض کرد که هم فرموده در بیت طواف دادی و میسر از کان نمودی و ذآد آب سعی بجای
 آوردی آنگاه پشلی فرمود با حجر الا سود میصاغ نمودی و در مقام ابرهیم علیه السلام واقف شدی و در آنجا دو
 رکعت نماز بگذارستی عرض کرد این هنگام امام علیه السلام چنان میخیز که بشکند که نزدیک بود و ادعای جهان فرماید پس
 از آن گفت آه آه و از آن پس فرمود هر کس حجر الا سود را مصافحه نماید پناه بخدای سبحان مصافحه نموده است
 پس نیک بگوای مسکین که اگر چیزی را که خدای عز و جل داشت باطل و ضایع کرده باشی و مصافحه
 بخالت و قبض حرام و نظر اهل نام نگشته باشی پس از آن فرمود که در آن هنگام که در مقام ابرهیم علیه السلام
 و عوف یافتی اندیشه بر آن نهادی که تو بر هر طاعتی موقوف و از هر محصلی متخلف هستی عرض کرد و چنین نیت
 ننمودم فرمود در آن زمان که دو رکعت نماز در مقام ابرهیم علیه السلام بگذارستی قصد نمودی که تو بنابر ابرهیم
 نماز بگذارستی و بسبب نماز خودی شیطان لغت است تعالی را بر ناک ناید عرض کرد که در دم فرمود پس با حجر
 الا سود مصافحه نمودی و در مقام ابرهیم علیه السلام و عوف یافتی و در آن مقام دو رکعت نماز بگذارستی آنگاه
 پشلی فرمود آیا بر چاه و زمزم مشرف شدی و از آبش بیا شامیدی عرض کرد آری فرمود آیا نیت کردی که بر
 طاعت مشرف شدی و از مصیبت چشم بر بستی آنگاه پشلی فرمود آیا در میان صفا و مروه سعی نمودی و در میان
 این دو سعی و تردد و بجای آوردی عرض کرد آری فرمود در آن هنگام قصد کردی که تو در میان ایم و امید و خوف
 و رجاستی عرض کرد که در دم فرمود پس در میان صفا و مروه سعی و شوی و تردد و نمودی آنگاه فرمود آیا بوی
 سعی بیرون شدی عرض کرد آری فرمود و اندیشه بر آن نهادی که در نماز از زبان و دل دست خود را بکشستی
 عرض کرد قصد نکردم فرمود پس بجا جنب سعی بیرون نشدی آنگاه فرمود و غرض بفرموده بجای آوردی و چیل از آن
 طلوع دادی و وادی نموده رفته ساختی و خدا را در وسیله و جرات بخدای عرض کرد آری فرمود آیا در موقوف نمودی
 بعرفه امر معارف و علوم را بشناختی و قبض ضایع را بر حقیقه احاطه نمودی و اطلاع او را بر پوشیده نمودی و در آن
 بدستی عرض کرد دشنا ختم فدا هستم فرمود چون بر چیل حجت طلوع وادی نیت نمودی که خدای هر نمونی نمودی
 سیاه نزد هر مسلم و مسلم را دوست میدارد عرض کرد و نمودم فرمود در وادی نموده قصد نمودی که تا خود تن
 با طاعت و فرمان رندی و منزه گردی دیگر از آن شاید امر کنی و منزه گردی عرض کرد که در دم فرمود چون نزد
 علم نبیی ستونی که در عرفات است و فرات یعنی آب شیرین واقف شدی نیت نمودی که تا بد بطاعت نمودی
 اعمال تو هست با حفظ با پروردگار و سموات عرض کرد نیت نمودم فرمود پس بعرفه واقف شدی و در چیل از آن
 بر آمدی و وادی نموده ساختی و خدا را بجای نیت نمودی و در آنجا دو رکعت نماز بجای آوردی و در آنجا دو رکعت
 میان دو ستون عرفات مرور نمودی و از آن پیش که مردمانی دو رکعت نماز بجای آوردی و در نزد دلالتی کردی
 و از آنجا یک بر جیدی و در مشعر الحرام مرور دادی عرض کرد آری فرمود در آن هنگام که دو رکعت نماز بگذارستی قصد
 کردی که آن نماز شکر است در شب و هم هر شکر را میرد و هر آنرا سهل میآورد و عرض کرد که در دم فرمود در

این دو رکعت نماز است که در آنجا دو رکعت نماز بجای آوردی و در آنجا دو رکعت نماز بجای آوردی

حوال حضرت سیدنا جیدین علیہ السلام

۸۳۴

آنحال که در میان دو ستون کاه میپردی و هیچ از بین و شمال عدول نمیدادی قصد کردی که از بین حق
 بین و شمال خود را از عقب و زبان و نه بجای خودت عدول نمیدهی عرض کردی نیت کردم فرمود در آنوقت
 که در مزدلفه مشی مینمودی و از آنجا یک برسیگر فقی قصد نمودی که بر حسبیتی و جماعتی از تو مرخوع شد و هر علم و
 علمی ثابت کرد وید عرض کردی کردم فرمود در آنوقت که بمشرا حکرام رو نمودی قصد کردی که خب خود را بتقوی
 و بیم خدای عزوجل شعار دادی عرض کردی نمودم فرمود پیش در علین هر دو کردی و نه نماز گشتین بگذشتی
 و نه در مزدلفه مشی کردی و نه از آنجا یک برداشتی و نه در مشرا حکرام هر دو کردی آنکاه باشی فرمود بمی
 رسیدی درمی چهره بجای آوردی و سرشوی بستردی و قربانی خود ذبح کردی و در سجده خف نماز گذشتی
 و بمی که مراجعت کردی و طواف افاضه بجای آوردی عرض کردی کردی فرمود چون بمی وصول یافتی و درمی
 چهار کعبه اشتی نیت کردی که بطلب خویش باز رسیدی و این که پروردگار تو جل جلاله جات تو را بر آورد و نیت
 عرض کرد و قصد نمودم فرمود کجای که رمی جام مینمودی قصد کردی که دشمن خویش را می نمودی و بنام
 حج نفیس خودت ادرا بخشم آوردی عرض کرد و قصد نمودم فرمود چون رمی از سرت بستردی نیت نمودی که
 از اذان نسج از گنایان بنی آدم مطهر شوی و از ذنوب و گنا آن بیرون آیدی مانند روزی که از امارت متولد
 شدی عرض کرد و قصد نمودم فرمود در آنوقت که در سجده خف نماز گذشتی قصد کردی که تو بنجر از خدای عزوجل
 آگاه خواهی از چیزی نیستی و خبر رحمت خدای تعالی میداد از نیتش عرض کرد و نیت نمودم فرمود در آنوقت
 که قربانی خود را ذبح نمودی نیت نمودی که بنجر و طمع را با آنچه متشکک استی آن از حقیقت و ادعای قطع کردی و سنت
 ابرهیم علیه السلام را از ذبح نمودن پسرش و سوره و کس در بمان غبش ثابت کردی و مقصود و حجت
 او سنت او بودی برای آنکه بعد از او هستند و قریب است بموی خدای تعالی مرسل اندکانش عرض کرد
 نمودم فرمود در آنوقت که رمی کردی و طواف نمودی طواف افاضه را قصد نمودی که تو از رحمت
 خدای فیض یاب شدی و او باز گشتی و بموودت او متکلفی و فراموشی بجای آوردی و بموی خدای تعالی نیت
 جستی عرض کرد و چنین نیت بجای نگذاشتیم اینوقت امام زین العابدین علیہ السلام با وی فرمود پس بمی
 وصول یافتی و نه رمی چهار کعبه اشتی و در سرت برداشیدی و نه قربانی خودت را ذبح کردی و نه در سجده خف نماز کردی
 و نه طواف افاضه را طواف آوردی و نه بنجرت پروردگار تو قرب کردی باز شود مراجعت بکبر که تو حج گذشتی و نه
 شبلی بر آنچه در حج خویش تبذیر رفته بودی بگرمیت و یکسره بی تعلیم روزگار نهادا چون سال دیگر آن سال
 از روی معرفت و یقین اقامت بخ نمود و آنچه در بنجرت باره فقرات شمل طوع حبیل الرحمن و ادای المنزله
 غیر ما خلفه طریقه شیمی است و روشن است و سنت و جماعت متعقد است تا هر خبر و علوی که در شما است
 شعرا یا ما را و آنچه روزگار و دشنامی عالی تبار است این مضمون را آن تقریب و زاری حقیر شده شهوره
 خود بنظم آورده است محض آئید ناگزیر است مقام مطهر شود

حاجیان آمدند با تعظیم شاگرد رحمت خدای کریم آینه سویی که از عرفات زده لبیک غمر از تنهیم
 با قیج و عمر کرد و نام بازگشته بموی خانه سلیم من مدام میستقبال پای کردم چون زده کلیم

ربع دوم از کتاب مشکوٰه الادب ناصری

۱۳۷

کتاب مطهرات که یکی از احسن علیها السلام بر خوار و صواغ یعنی کار و زر که تفضل میفرمود یعنی چون ایشان بر نهایی
 کوه نهایی سپارند ضامن هستند و باید از عهده بر آیند آخرت برایشان تفضل می نمود و اگر چه جزایا میگردید و بطریق
 منافع ایشان کار نمیکرد و هم در کتاب در باب رجوع از وصیت مطهرات که یونس بن عبد الرحمن بسناد
 خود از علی بن ابی حمزه سلام الله علیه روایت کرده است که فرمود **لِلرَّجُلِ أَنْ يَتَّقِيَ مَنْ وَصِيَّتُهُ فَيَعْتَقُ مَنْ كَانَ مَعَهُ**
بِقِيلِكِهِ وَبِمِلْكِهِ مَنْ كَانَ أَمْرًا بَعِيْقَهُ وَتُعْطَى مَنْ كَانَ جَزَاءَهُ وَتُجَرَّمُ مَنْ كَانَ أَعْطَاهُ
مَا لَمْ يَكُنْ دَجَّعَ عَنْهُ میفرماید برای مرد است یعنی محض است که وصیت خود را تغییر دهد پس آزاد کند هر بند را
 که بیک آن زمان کرده و ملک نماید هر بنده را که آزادی آن را نمر نموده و عطا نماید کسی که عطا کرده و آن کسی که توان رجوع
 نمود یعنی تجارت برده و کس که شمشیر بر تغییر وصیت حاکم نباشد و هم در آن کتاب از ابان بن غلبه مروی است که از علی بن
 احسن علیها السلام سوال کرد که از مرد دیگری چیزی برای کسی از اموال خود شرف وصیت نماید فقال **لَا تَفْعَلْ فِي كِتَابٍ عَلِيٍّ**
عَلَيْهِ السَّلَامُ وَالْحَيُّ وَبِقِيَّتِهِ فرمود شرفی در کتاب بزرگوار منسین علیه السلام کی از شرف است یعنی یک نعمت از شرف نعمت
 اموال او یا بدو صبی داده شود مستند کن ب مذکور این باب و بدلیل رحمة میفرماید هر وقت وصیت شود بدو صبی از
 سهام مذکور این سهم یک شصت بر شصت است و هر وقت وصیت شود بدو صبی از سهام موارث یک شصت از شرف
 قسمت است و آنچه مقصود از صبی است و از مرد او ظاهر شود و مضی میسکود و هم در کتاب از حضرت ابی عبد الله علیه
 السلام فرمود **مَنْ حَضَرَ عَلِيٌّ بَنَ الْحَبِيبِ عَلَيْهِ السَّلَامُ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ وَفِي كُلِّ مَرَّةٍ بُوْصِيَّ بَوْصِيَّتِهِ فَإِنَّهُ أَكْفَى**
أَمَقِّيَّ مِمَّنْ كَانَ عَلَى بَنِي الْحَبِيبِ سَدَ فَنَدَرُ بَعْضُ بَاكِرٍ وَدَرُ بَعْضُ بَاكِرٍ وَدَرُ بَعْضُ بَاكِرٍ وَدَرُ بَعْضُ بَاكِرٍ
 از آن مرض برست و وصیت خود را مضایف نمود و از این کلام مستفاد میشود که اموال خود را بهمان طور که بعد از خود شرف
 و وصیت و منقسم فرموده و بعد از بیوهی مضی است و از آن خبر که ابن جوزی و دیگران در باره آن حضرت مطلب
 داشتند که در دو فصل سوال خود را در آن حضرت فرموده و سایه آن مطلب میرسد در کتاب حلیه المتقین مطهرات که
 امام زین العابدین علیه السلام میفرمود چون مرده را بگویند بیایست تا کما اولای مردم هستند بادی نزد یک پسر
 باشد و نام خدای بزرگان آورد و بر محفل و آل خود صلوات بفرستد از سر شیطان بجهان پناه بر دو سور حمد و قل
 اعوذ بر رب الناس قل اعوذ بر رب الفلق و قل هو الله احد و آتیا لک منی بخواند و اگر تو از روی شرف ابر نه کند و بر خاک گذارد
 و در آنجا او را بشمارد و این و آوار باشد مصوبین علیهم السلام و سایر اعتقاد است حق تعالی میفرماید و در حدیث دیگر فرمود
 خاک بر مرده بریزی بگو **إِنَّمَا أَنْتَ بَيْنَكَ وَتَصَدَّقُ بِمَا يَحْبِبُكَ هَذَا مَا وَعَدَ اللَّهُ وَتُسَوَّلُ لَكَ أَنْ تَكُونَ** بعد از مرده از آن خاک
 نامت نوشته شود و چون قبر را پر کنند مردم برگردند و دیگرین مردم باز و دیگر مرتب نشینند تا بار خیزد او را بفرستند
 کاین بقیع باعث آن میشود که کس که دیگر از او سوال کنند و استتار نکند که بعد از دفن میت اهل و رانند و دیگر
 بگویند و قبل از دفن بر سجده است و هم در کتاب مطهرات که حضرت امام زین العابدین علیه السلام را مشکوٰه از
 قطع بود و در وقت خمد رخت پوشیدن نمودی آن مشک و از آن طلب کرده از مشک بر خویش بپاشی و از این مشک که
 شد که در حال استعمال مشک میفرمود و هم در کتاب مطهرات که حضرت امام زین العابدین علیه السلام انکسری پدر خود
 امام حسین علیه السلام را در آنکس مبارک بگرد و نیز در کتاب مطهرات که بریتا از ای انکسری عقیق در دست

در کتب معتبره

در کتب معتبره

در کتب معتبره

در کتب معتبره

در کتب معتبره

در کتب معتبره

در کتب معتبره

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۸۳۸

بارگ امام زین العابدین علیه السلام بدید عرض کرد این چه کبریاست فرمود این عقیق برومی است و نیز در آن کتاب
منقولست که در خانه حضرت امام زین العابدین علیه السلام داشتند و خدا بود که در آن صورتها و شکلهای کشیده بودند
و بروی آن می نشستند و هم مطهر است که جمعی بسوی آن حضرت آمدند و با شتاب و خوششای بنیست دیدند و عرض کردند
اودنزل بنا چیزی چند بسیر کنیم که را در خوش فیا قد فرمود و آنان را خوشستار میویم و حرا را نیز باید هم ایشان بخند
میخواستند از بهر خود و خبر داری بنامندایشان از برای یافتن و از آن خشتی تخی از این پیش مذکور شد در کتاب جوده انجوان
مطهر است که چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام از آن خبری هر دو شد عرض میکرد **اللَّهُمَّ إِنِّي أَصَدِّقُ**
الْيَوْمَ أَقَاكِهِ بِعِرْضِي أَلَيْسَ لِي بِغَنَاءٍ بِجِي بَارِئًا بِمَا أَمْرُ زُرَّائِيَا كَارِ بِتَجْدِيقِ بِي بِأَرْمِ بِأَعْرَضِ غَيْرِشِ بِبَارِئًا بِ
غیبت من میکند از ما محبوب دارم مخصوص آن است یا خدای دادن برای خط از بیانات و ادراک حسنات و مساوی
برتر است یا بس که از آن که غیبت نمایند و سخنان ما به بخار در باره آدمی بزبان میا ورنه چشم پوشند و کلمه خط
روند و این کردار و این علم و دیواری را در حضرت خدای و خیر و گذارند و در دنیا و آخرت شایب باشند و بجز اینها
پیش نیز باین تفریب حدیثی مذکور شد در تذکره سبط این جزوی مطهر است که علی بن الحسین اهل کتف شد و در
آنجا کسی که یک کتف که بر جاسه می نشستند در آنجا نشاند که جاسه عطیه از بهر آنکه آن نور فرماید آنکه فرمود
كَيْفَ أَصْنَعُ شَيْئًا لَوْ يَصْنَعُهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَالنَّاسُ بَعْدَهُ فَرُغُوا
فرمود دارم کاری را که رسول خدا صلی الله علیه و آله و او بکران بعد از آن حضرت معمول نموده اند پس مژوک داشت
بنی این کار یک نوع بدعتی است و جایز نیست

ذکر پاره حکایات که از جناب سید الساجدین علی بن الحسین
سلام الله علیه در کتب احادیث و
اجیار ماثور است

در کتاب تجلی شیخ طبرسی علیه الرحمه از ابو حمزه ثمالی مرویست که از علی بن الحسین علیه السلام شنیدم که هرگز
از پیش حدیث بیفرمود که **إِنَّمَا جَاءَ اللَّهُ عَلَى آدَمَ وَاقَعَ حَوَالَهُ لَمْ يَكُنْ غَيْثًا مِمَّنْ خُلِقَ وَخُلِقَ الْإِنْسَانُ**
فِي الْأَرْضِ وَذَلِكَ بَعْدَ مَا جَاءَ اللَّهُ عَلَيْهِ قَالَ وَكَانَ آدَمُ يُعْظِمُ الْبَيْتَ وَمَا حَوَالَهُ مِنْ حُرْمَةٍ
الْبَيْتِ فَكَانَ إِذَا أَرَادَ أَنْ يَغْشَى حَوَالَهُ مِنْ الْحَرَمِ وَأَخْرَجَهَا مَعَهُ فَذَا جَاءَ الْحَرَمَ غَيْثًا فِي
الْحِلِّ ثُمَّ يَنْتَسِلَانِ لِيُعْطَا مَا مَنَّهُ لِيَحْرَمَ ثُمَّ رَجَعَ إِلَى فَيْئَاءِ الْبَيْتِ قَالَ قَوْلِي لَأَدَمَ مِنْ حَوَالِهِ رُبِّي
ذَكَرَ أَوْ عَشْرُونَ أَنِّي قَوْلِي أَنَّهُ فِي كُلِّ بَطْنٍ ذَكَرَ وَأَنِّي قَالَ بَطْنٌ وَلَدَتْ حَوَالِيَّ وَمَعَهَا جَانِي
يُقَالُ لَهَا الْفِيلَا قَالَ قَوْلِي فِي الْبَطْنِ الثَّانِي فَايِلَ وَمَعَهَا جَارِيَةٌ يُقَالُ لَهَا لَوْزَا وَكَانَتْ لَوْزَا الْعَجَلِ
بَنَاتِي أَدَمَ قَالَ فَلَمَّا أَدْرَكَوْا خَافَ عَلَيْهِمْ آدَمُ الْفِتْنَةَ فَدَخَلَ إِلَيْهِ فَقَالَ لِيَدَانِ أَنْفِكَ يَا مَاهِيلُ
لَوْزَا وَأَنْفِكَ يَا فَاهِيلُ الْفِيلَا قَالَ فَايِلَ يَا أَرْضِي هَذَا أَنْفُكَ يَا مَاهِيلُ الْفَيْحَةُ وَنَحْنُ مَا سَلَا نَحْنُ

ربع دوم از کتاب مشکوٰۃ در بیان صریح

۸۳۹

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي فَاتَنَا فَاَنَّا اَخْرَجْنَاكَ فَاِنْ خَرَجَ سَهْلًا فَاِنْ خَرَجَ سَهْلًا فَاِنْ خَرَجَ سَهْلًا فَاِنْ خَرَجَ سَهْلًا فَاِنْ خَرَجَ سَهْلًا
 كُلُّ وَاحِدٍ مِنْكُمْ اَلَا تَخْرُجُ مِنْكُمْ عَلَيْهِمْ فَاِنْ خَرَجَ سَهْلًا فَاِنْ خَرَجَ سَهْلًا فَاِنْ خَرَجَ سَهْلًا فَاِنْ خَرَجَ سَهْلًا فَاِنْ خَرَجَ سَهْلًا
 خَرَجَ سَهْلًا فَاِنْ خَرَجَ سَهْلًا فَاِنْ خَرَجَ سَهْلًا فَاِنْ خَرَجَ سَهْلًا فَاِنْ خَرَجَ سَهْلًا فَاِنْ خَرَجَ سَهْلًا فَاِنْ خَرَجَ سَهْلًا
 یعنی چون توبت حضرت آدم علیه السلام در پیشگاه حضرت صحبت در مورد قبول توبت یافت با حضرت خواستار سلام اند
 علیا بنیرش رفت چنان بود که از آن هنگام که آدم و حوا بمکوت نمود در آمده بود و دند جز در زمین کار
 آنیرش و آنیرش بی بی نبرد بودند و در آنجا ایشان بایک دیگر از آن پس بود که توبت آدم در پیشگاه
 خالق هر دو راه پذیرفته شده بود و باینکه میفرماید چنان بودی که حضرت آدم پاس غمت و حشمت خانه تعب و
 اطراف بیت را هر وقت خواستی با هر طریق مضاجعت بسیار و از هر چه میرون شدی و خوار با خویش
 بیرون بریدی و چون از حرم میگذشت و بجل می رسید در جل با جوامع در میختند و بی نگاه نص تعظیم و تقصیر حرم
 هر دو تن غسل میکردند و از آن آرایش شست و شوی میدادند آنکه در پیشگاه بیت حاضر میشدند میفرماید
 حضرت آدم را از حضرت خواستار سلام اند علیا بیت تن سپران و بیت تن دختران میدادند و حضرت خوا
 هر شکم که فرو بردی یک پسر دیک دختر توام بیاد روی و تخت شکم ایل و جایزه بنام ایلها بود و
 در بطن ثانی قابیل و خواهرش لوزار تو اما ان فرو نهاد و لوزار بلاحت دیدار و صحبت را خیار از نام
 دو شیر کان حضرت آدم علیه السلام سرافراز تر بود چون فرزندان آدم جانب رشت و بلوغ گرفتند
 آدم علیه السلام بنیاد شد با داشته و کاری نگویید در میان پدر و مادر و لاجرم ایشان را در حضرت
 خود بنحوی که با ایل فرمود و با ایل بنحوی که لوزار را در جلال نکاح تو بازگشتم و با قابیل فرمود ایلها را
 نکاح بندهم قابیل در پاسخ گفت من هرگز این کار سازگار نباشم آیا میخواهی خواهر ایل را که شتر است
 و دوداری نگویید و از دهن بپوشیدی و خواهرم را که به تناب اجزاء لطافت احضا و جهرا و لا آفات
 در بند نکاح ایل در آوری حضرت اسلام فرمود من این حکومت بقرعه بعلیم و در میان شاق و
 بندهم اگر هم خواهی قابیل بنام لوزار آورد
 بنام او در آمد نکاح می بندهم ایشان با سر و دهنی شدند و چون قرعه درآمد چند نفر ایل را لوزار خواهر قابیل و هم
 قابیل بنام ایلها خواهر ایل و آمد و حضرت آدم سلام اند علیا بهمان طور که از جانب خدای اشارت شد
 ایشان را یکدیگر نکاح بست اما من علیا بنام سرایدا زن زور و از آن پس خدای تعالی نکاح خواهرها
 با برادران حرام فرمود و مردی عرض کرد و آیا ایشان فرزند آوردند فرمود آری و شکی گفت این کردار و سبک
 مزاج است امروز در جماعت مجلس معلول است فقال علی بن الحنفی اَتَمَّا اَعْلَوْا لَكَ بَعْلًا لَتَجْمَعُنَّ مَنَّا اللَّهُ تَو
 یعنی حکم امر دوزخ آنرا در گنجان نیست چه آنکه آدم علیه السلام این معاجلت فرمود و چاند بود و فرمود
 خدای بود لکن بر فرزند مردم مجلس این کار و وایسد از بعد آنست که خدای تعالی حرام کرده اند و
 مخالفت حکم خدا را میباید چنانکه میفرماید لَاتُكْرِهُوا الْعَمَاءَ فَاِنْ سَأَلْتُمُوهُنَّ لَتَكْفُرُنَّ وَلَكِنْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ
 مَنَّةٌ ثُمَّ أَحَلَّهُ لَكُمُ فَكُلُوا مِنْهُنَّ إِنَّكُمْ لَعَلَّيْكُمْ تَعْلَمُونَ ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ بَعْدَ ذَلِكَ الْحَرْجَ لِيَوْمِ الْمَعِينِ

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۴۴

علیه السلام بنفرماید در این حدیث بحالت ترویج و انتشار مباحث و مباحثه و مشهور و در این مجلس شریفی که جاری است که تحت نظر
 مسئول بود که زانت که خدای تعالی حضرت خدای ازل حضرت آدم و استخوان و یافریه سنگ حواء و آدم و حوا
 فرمود یعنی با اینکه جزو بدنش بود و او را حلال ساخت و در این صورت معلوم آدم با فرزندان سبط است چنانچه ایشان
 جزو بدن کردند پس این شریفی است از حدیث شریف معلوم ایشان و از آن پس خدای تعالی آیت تحریم برستاد و این
 شریف را حرام ساخت مقصود آنست که از مردمان بحسب اقتضای هر وقت و تکلیف هر حاجت شریفی را مقرر نماید
 کسی این مقدار چون و چرا سخن نکند یا کار بیعاس نکند معلوم باد که تعالای خبار و محمدین آثار را در این باب سخن چنان
 است و تواند بود که این حدیث از طریق عامه روایت شده باشد یا اینکه در حالت قیام رسیده باشد یا نه منافی مطهر است
 تواریخ و کتب اخبار و احادیث اهل علم و بصیحات و مدار و لاحت رخسار و حلاوت کفار و موسوی مشک نیز زوری و لک
 مشهوره اتفاق و مجامع ائمه بود و لیکن از آن حسن و جمال بهره در دست نیامده و معتبر بر شیعی علمای اخبار
 در ترویج ظاهر باری و در سخن میزد و گویند هیچ وقت این کار صورت نداشته بلکه چون حضرت آدم و حوا و حوا
 خود را با هر پروردگار طویل بهابیل توفیق فرمود و قایل از آنرا به غضب مشتعل گردیده جهت بر قتلش کشت
 حضرت شیث دریافت فریاد و جدا بود آمدند بعد از حضور روز خشمند حورانی برای شیث آفریده و باز
 روز دیگر حورانی برای یافت سر و کشت پس شیث پیری و از یافت و خبری پدید آمده این دو غم زاده
 با یکدیگر جمع کرد و شنید و در تبت نبی آدم از ایشان موجود شده پاره از سفرین بر آن رفته اند و از وایتان سر
 عقیدت هستند که مقصود از این دو فرزند آدم و فرزند صلبی حضرت آدم باشند بلکه در تنی مردم شیعی
 بودند و استدلال بکلام ایزد و اجمال بنمایند من اجل ذلك کتبنا علی ابنه اسمائیل انه من قتل نفسا
 بغیر نفیس و گویند صد و زبانی از دو فرزند آدم بصلاح نیامد که بسبب سیاح خاص بر بنی سرسین
 و نیز در این آیت از قرآنی ذکر شود و در حدیث مذکور از قرعه سخن میرود اما سفرین شیعی همان قول اول را که در
 این دو تن همان دو فرزند صلبی آدم قایل است صحیح و بحق میدانند در تفسیر صافی در ابتدا و سر مبارک
 نهاد و در تفسیر مبارک انشور و کما الذی خلقکم من نفس واحدیه اول و دوم مبارک است بعد از آن
 تحقیقات حدیثی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در باب بدو نقل از فرزند آدم که از آنحضرت استماع کرد
 اند که کور مبارک که سالک آنحضرت عرض میکند پاره مردمان هستند که بران عقیدت رفته اند که خداوند بفرستاد آدم
 و حوا و فرستاد که دخترانش را با پسراش تزویج فرماید و این آیه در کان بهاست صلوات از برادران و خواهران
 آنحضرت میفرماید خدای تعالی بزرگتر و برتر و سترتر از این است همانایم سخن گویند که کسی بگوید که بران عقیدت
 باشد که خدای تعالی اصل صفات خلق و دوستان و پیمران و فرستادگان و چنین مومنات و سالیان
 سلامت را از حرام گردانیده باشد و او را آن قدرت نباشد که از حلال یا فرید و حال آنکه حده و قیاسا بر
 حلال و طهر طیب طاهر خود داشته و مکنه باشد که خدای تعالی که پاره از بهایم خواهد بود در شناخته بودی
 در آنچه و بروی سوار شده و چون بزوی کثوف و معلوم افتاده است که آنچنان خواهد بود و است از آن کار باز
 نشسته و با دشمنش خدایش آسید رسانیده که مرده نبوده است یا محله صا حیه برسد از این برسانا

ربع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری

۱۴۱

و ذکر اخبار متعدد که متوکلان خبر است یغریب و بعد از آن استحدیث حضرت سجاد علیه السلام را که مذکور نمودیم
از کتاب احتجاج نقل میکند و در پایان آن میفرماید اگر گفته شود که چگونه میتوان در میان تنجیر و نیز تنجیری که با تنجیر
از حضرت صادق و ثور است بان اخبار یک مخالف خبر است توافق داد و جواب گویم که اولاً اخبار پیش که مخالف
این خبر است همانا صحیح و محمل اعتماد است و این خبری است که بطرف عاصیه و موافق حدیث نشان وارد
شده و بر آن اعتمادی نباید باینکه جایز است که این خبر را نیز بطوری تاویل نمایند که با خبر سخت توافق داشته باشد
و نیز صاحب تفسیر صافی در سنن مؤلفه در تفسیر آیه شریفه و اقل حکمتهم نبأ انبی آدم لاذقراً با قرا با قرا میفرماید
بعضی قایل را قایلین بانون گویند و حدیثی از امام محمد باقر مؤید حدیث مذکور مفسر میدارد آنجا که در پاره کتب تاریخ
بان اشارت رفته از حضرت صادق آل محمد مسلمی است علیه و آله روایت میکند که با حضرت عرض کردند چه خبر است
که ایشان چنان کان میکنند که قایل بسبب غیرت و حذر خواهرش را بکشت و ایشان هر دو تن بفرمود
خود که دراز و اج آن یک باشد و میورزند فقال تقول هذا اما لتستحي ان تروى هذا على انبي الله
فرمود چنین میگویی آیا شرم نیستی که چنین شایسته بکبریا بفرموده خداوند آدم علیه السلام را از زانی عرض کرد
پس کدام علت اَبیل را قایل بکشت فرمود بسبب وصیت آدم با اَبیل آنجا فرمود و خداوند
بحضرت آدم وحی فرستاد که وصیت واسم الله الاعظم را با اَبیل گذارد و چون قایل بدین حدیث
اَبیل بود و انداختن بد و بیعت خشناک کرد و دید گفت من بگرم و وصیت اولی استم پس حضرت
آدم از روی آن وحی که خدا بد و فرستاد ایشان را بفرمانی فرمود که دو ایشان بفرمان پدر قربانی پیش آوردند
و خداوند تعالی قربانی اَبیل را قبول فرمود و از آن روی قایل بروی حدیث در آورد و بکشت و در تفسیر شیخ الطائی
از معویه بن عمار از حضرت صادق صلوات الله علیه مفسر است که در شأن قتل قایل را بیل را خلافت است
که مردمان بعضی هاست میگویند که قایل بهیچواست اقلیای را که تو ام و بود و بخواد حضرت آدم او را به اَبیل کشت
و اء داد چاکر نزوج خوهر برادر جایز بودی در شرع باینجا جایز بودی مکن خوشت دختر کی گذاشت و این
نام کرد و بخت کسیکه در زمین نبی کردی بود خداوند تعالی درنده را بروی دلیر ساخت تا او را بکشت و او پس او
قایل متوکل کرد و بعد از قایل اَبیل تو کذا یافت چون قایل بالغ شد خداوند تعالی برای او زنی جنبه که بسیار
آدمی و بنام جان بود و از بهر او نیز فرستاد آدم را فرمان کرد و او را به اَبیل داد و چون اَبیل بلوغ یافت خدا
سی جانا از بهر او حوریه که نام نزل بود نیز فرستاد و وحی نمود که آدم علیه السلام او را به اَبیل عقد است چون قایل
دیر ابد گفتای پدر من برادر من و باین که است اولی استم فرمود و من این کار بفرمان کرد و کار کردم و بهر
نفس خویشتن قایل گفت نه چنان است که کوفی بلکه برای شمس خویشتن او را به اَبیل دادی فرمود و در
سیکونی من با من خدا و او را به اَبیل ادم نه بسبب متابعت نفس اگر خواهی صدق این سخن بخواه آشکار کرد
هر یک قربانی پیش گذارند از آن هر یک بفرقیه شودی باین زن سزاوار تر است چون قربانی کردند و با
تا بیل قبول بکشت لاجرم تعقل برادر آهنگ نمود و او را بکشت و اقم حروف گوید در آن عبارت که صاحب
منج الصادقین روایت کرد که اگر چنین بودی در شرع تا مزوج برادر او را هر دو بودی و ن از نظریت

احوال حضرت سیدنا جبریل علیه السلام

۸۳۲

چو دادن خواهر قایل ابیایل و خواهر ایل را بقایل لیل این محلت می نمود و گریه میکرد و روایت خبری
 یاقط شده باشد یا تحریف و تبخیر داشته باشد مسلم عند الله در تغییر صافی از تفسیر مسطور است که از حضرت
 سجاد اسلام آمده علیه بعد از ذکر قربانی قایل ایل مسطور است و از این برسد که در حدیث امام زین العابدین
 علیه اسلام تقریبی اشارت و فرستاد با جمله نوشت دست که فرمود قلم یدر کیف یقتله حتی جاء ابیایل
 فقله فقال فضع واسه بین جبرین ثم اشد حذر فلما قتله فلم یدر ما یصنع به فجاء غرابان فاقنالا
 قتل احد هما صاحبه ثم حفر الذی بقی الارض بحالیه ودفن فیها صاحبه قال قایل یا ولی الایه
 فحفره حفیره فدفنه فیها فصاروا ستة یدفنون الاولی فرجع قایل الی آیه فلم یرمه هایل
 فقال لک ادم این ترک اینی قال له قایل ارسلتنی علیه وایما فقال ادم اطلق معی الی مکانی القبر
 وارجس قلب ادم یا لذلی فعل قایل فلما بلغ مکان القران استبان قتله فلعن ادم الارض الی
 قیلک دم هایل وایرادم ان یلعن قایل و یودی قایل لمن لئلا لعنت کما قتلتا خاک و لیلک لا
 تشرب الا دما لک فانه مر ادم فبکی علی هایل وبعین یوما و لیلک فلما جرع علیه شکلی ذلک الی
 الله فادعی الله الیه این وایه لک ذکر ایکون خلفا من هایل فولدت حوا غلاما وکایا بارکنا فلما
 کان الیوم السابع اوحی الله الیه یا ادم ان هذا الغلام حبیه منی لک فیتمه حبیه الله فتمناه هیه الله
 یعنی چون ششم و هایل جنبید و قبل نماز در حیل بخت گذشت داشت او را بکونه کشد یعنی از زمان رسم شستن
 معمول بود پس شیطان بیاد او را تسلیم نمود و گفت سر قایل در میان دو سنگ بگذارد و هر چه فرو
 کوبد چون قایل را بکشت داشت با جسدش چهار دوس دو کلاغ باید ند و با هم قال نمودند چندانکه
 یکی از دو کلاغ اندک بر راکت و آن یک غراب که باقی مانده بود با چنگال خود ز غیر بکند و آن کلاغ کشته را در آن
 کوه دال شفته ساخت این وقت چنانکه در کلام طیب غرور است گفت و ای بر من آیا عاجز باشم که چون این کلاغ
 اینکار بهای برم و تن برادر خود را پوشیده دارم پس کوه دالی بکند و جسد برادر را در آن پوشیده ساخت
 و از آنوقت دفن کردن مردگان سنت کشت چون قایل بخدمت پدرش حضرت آدم شد فرمودم
 چکری عرض کرد مرا فرستاده بودی که او را نگاهبانی کنم حضرت آدم علیه اسلام فرمود با من بیکان که
 قربانی شد را بسیار و در قلب مبارک آدم هم کشته شدن ایل و افتاد چون بیکان رسید قتل ایل
 حضرت روشن کشت پس حضرت آدم لعن فرمود آن غریبی که قبول خون ایل نمود و قایل لعن فرمود
 و از آسمان قایل را اندک کردند که عنون کردیدی چنانکه برادرت را مقتول ساختی و از این روی که آدم آن
 زمین لعن نمود زمین خون را نمی آید با جمله حضرت آدم از غراب کشت و چهل روز و شب بر ایل نایب
 و چون بر مصیبت او سخت در دماغ شد از این حال بفرستاد و کمال عرض شکایت طلال نمود پس خدا
 بدو وحی فرستاد که من فرزندی نریند با تو عطا فرایم که از ایل خلف باشد پس از حضرت خواهری را بر
 مبارک و فرزند متولد کشت و چون روز هفتم تولد او باز رسید خدا ای آدم وحی فرستاد که این پسر از
 من است و بخششی است از بر تو پس او را به اسم نام کن و حضرت آدم او را به اسم نامید چنانکه از کتب پنج

رابع دوم از کتاب مشکوٰۃ و لا دب تاصری

و میرستفا میشود و بهیه اندام حضرت شیشاست که بخانی از پس قل ایل بجهت آدم غایت شد و نیز او را بپای
سربانی اورا یی ثانی گویند یعنی مسلم و آنحضرت از بطن جاییال بزاد در قاصیر مطرواست که جبل و لاد حضرت
آدم وی بود و اول حصی از انبیاء اوست و بهم اول کسی است از فرزندان آدم علیه السلام که غذا را شش بکاس
شکین شک آکین گشت راقم صرف سیکوید از این خبر معلوم شود که این نسبت بدو تن از مردم بنی اسرائیل
نیاید چه در عهد بنی اسرائیل سی خونبار در عالم ریخته شده بود و قاتل در کار دفن مقول مخیر و بهوت نمیکشت در
کتاب جوة العلو ب مطرواست که طلاس در سبط محرم جلوس کرد و بود گفت اولی فی که در زمین ریخته بود
ایسبل بود و در آن روز پنج مردم گشته شد حضرت امیر بنی العابدین علیه السلام فرمود چنین نیت که و می گفت
اولی فی که در زمین ریخته خون خواب بوده که بیکه مایض کردید و در آن روز شش کیبرد و در آن روز و در آن روز و در آن
و خوا قایل بنی اسرائیل و دو خواهرش بودند بعد از آن فرمود که خداوند دو فرشته را بتفایل بر کل فرموده که
چون آفتاب طالع میشود و اورا با آفتاب بیرون میا و زند و چون آفتاب فرو میرود با آفتابش فرو میرود و اگر
با کرمی آفتاب بروی می افتد تا روز قیامت در کتاب اطلول فی از ابو عمره ثمالی علیه السلام حضرت علی بن
الحسین سلام الله علیهما منقولست که فرمود ان رجلا ركب البحر باهله فكسرت يدهم فلم ينج من مكان
في السفينة الا امرأة الرجل فانما نجت على لوجه من ألواح السفينة حتى أجت إلى جزيرة من
جزائر البحر وكان في تلك الجزيرة رجل يقطع الطريق ولما بدى الله حرمته الا انهم كما فلم يعلم
الا والمرأة قائمة على رأسه فرمغ راسه إليها فقال انسيه ام حنيفة فقالت انسيه فلم
تكنها حتى جلس منها مجلس الرجل من أهله فلما أن هم بها اضطربت فقال لها ما لك تضطربين
فقالن امرن من هذا وأومات بيدها إلى السماء قال حصصن من هذا شيئا قالت لا وعزله فالت
فانت نفرقين هذا الفرق ولم تصبعي من هذا شيئا وأما استكرهنا استكرهنا وأما والله أولى
بهذا الفرق والخوف وأحق منك قال فقام ولم يحدث شيئا ورجع إلى أهله ولست كهذه إلا التوبة
والمراحة فبنا هو يمشي إذ ضاقت رايب يمشي في الطريق فحبب عليها النفس فقال الراهي للثابت
ادع الله يظللنا بغمامة فقد حبب علينا الشمس فقال للثابت ما أعلم إلى عندك رجسنة فاجلسا على
أن استله شيئا قال فادعونا أو تؤمن أنت قال نعم فاقبل الراهي يدعوا للثابت يؤمن فاما كان بأسرع من أن
أظلهما غمامة فمشيا نحو عليا من الثمان ثم تفرقا فجاءه جاديين فأخذ الثابت في ناحية وأخذ الراهي
في واجهة فإذا السحابة مع الثابت فقال الراهي أنت خير مني لك استجب ولم يستجب لي فخرتني
ما قصصتك فآخبره بخبر المرأة فقال لعمر الله لك ماضى حيث دخلك الخوف فأنظر كيف تكون في المستقبل
ميرزا مردی با اهل عیال خویشان بر کشتی در دریا بر شست و دریا کشتی را در شتم گشت و از آنکه کشتی را بجز
زوجه آخر و دختره و آواک مزدی را هنرن و بیباک و تنگ بود که چش از اینر و پاک باک نبود و در کتاب بحار
و خان بود که در آن خبر مرد و آواک مزدی را هنرن و بیباک و تنگ بود که چش از اینر و پاک باک نبود و در کتاب بحار
آهی بیسکون کونای نداشت آسوده و بیخبر نگاه خورشید میا پیکر و میا سیمر در فراز خویش بدید و سر بسوز

احوال حضرت سیدنا جیدین علیه السلام

۸۴۴

بر کشید و گفت آیا از او می‌تواند بهیسی یا از پریان گفت آید و میرا ده ام پس زبان لا و نم برست چون مردی با زنی نشست
خویش با وی نشست و آن خیر شریفی که از او دل برست و از بی کاسیانی برخواست از این روز و از این حال
سخت مضطرب و پریشان گشت آن مرد چون نگران این خلق و اضطراب شد گفت این پریانی و انقلاب چیست
داین دشت و اضطراب از کیست آن زن اشاره با سان کرد و باز نمود و بگویم من از پریان دان بسیار است گفت تاکنون
کرد این حال شنیده هیچ برآید با شمی سنی از این حال اشتغال داشته و از این ایام که از یک زن نشست
و وحشت داری گفت موکند بفرست خدای پیرامون من کوندا اعمال گشته ام این وقت آن مرد و همیشگی افتاد و گفت آیا
بیانستی تو بهیسی که از خلق و اضطراب گیری و از خدای او بچند چنانک بهیسی ای یک بر گرد این موز کردید و من بهیسی
چند ترا بر حسب اول این امر چاره نموده بهشتم به نام موکند به خدای کن با من هم و اضطراب و وحشت و انقلاب از
حسرو از ترس پس دل از مغلوب خاطر از مصوبه و برگرفت و بدون این که کامی مازد و متنی برگرفته باشد برخواست
برای و اهل خویش بر جیت گرفت در حالی که جز بر توبت و بازگشت بدرگاه حضرت احدیست هیچ اندیشه نداشت
و در آن حال که راه پیر و ناکاه را با راهی سینه بسینه باز خورد و با یکدیگر را بسیار شدند و این هنگام از مودت
حرارت آفتاب بر مرآت و جلالت افتاد و در راهب با او گفت ای جوان بر زبان را بر می بردی و در راه
بیا این راحت آنگاه چاقاب نیکه به و در این شب و تاب انداخته آن جوان گفت من در خوشی گری دارم
و علی صانع سراغ ندارم تا بخین جسدی حضرت احدیت مبارک و از گرد کار قمار چیز را خواستارم
راهب گفت من زبان دعا و توبه با این بر کشی گفت چنین کنم پس راهب دعا کان و جوان گین گویان
گشت و دعا غمخوار و پشیمان را بسیار برگرفت و مردوان مدتی از روز را در بسیار روان بودند چون جاده
از نیم جاده دور و دو باشد آن جوان از راهی در راهب از دیگر راه روانه شدند این هنگام آن ابر با آن جوان روان گشت
راهب با وی گفت تو از من بهر بهیسی چه دعای تو مستجاب شد و دعای من قبول گشت اکنون مرا از جاری
حال سرگذشت خویش خبر بگو پس آن جوان در میان خویش را آن زن با وی گفت راهب گفت تا اندکی
نحالی از اعمال گذشته تو بگذشت کاییک خوف و خشیت خویش در دل تو بگذشت هم اکنون بهر خویش از راه
نگران نکرده بهشتم ترا حروف گوید از خدای کلام و ظاهر و در میان جهان نمایان است که در راهب از او بگو
یزدان بوده و از این کردار همچو است آن جوان از اثر مکرر کوفی کرد و در بازگشت بخداوند قمار باز نماند و آنده است
در کتاب تجارب الافان از این بابویه از حضرت علی بن الحسین سلام الله علیه مرویت که در بنی امیر سید
مردی گفتن روزی در زندان و کسور که مردمان به شکافتی و از تنی شات جامه بر پوشتی تا هنگامی تخی از بهیسی گشت
تن بهیسی توانی در آنگاه بهیسی اندر شد که با یک برگ و چار شود و گفت در دزدی گشتن باز باید پس و نیز چنان
و گفت باز کسی من در بهیسی که تو با تو چون بودم گفت بهیسی سیکو تو مجاورتی پس یک دشتی گفت از این
با تو ام حاجتی است گفت بفرمای که بر آورده است مردی که دو کشتن زد و کی بگذشت و گفت بهیسی را خواهی و بهیسی
بر گرد آن یکت برای من بگذار تا مردان بهیسی شوند و چون بگویم از زنده آوری کورن شکاف تو بگویم بهیسی که در زندان
از دست سماع و قمار از در صراط آید و آنده بهیسی را برگرفت و بهیسی را از آن پشیم که بهیسی را بگویم که بهیسی را

رجب دوم از کتاب مشکوٰۃ الاذنب ناصری ۸۴۵

همی گفت این مرد از پس هر دی چه اندازد برش گفتن بر گرفته ام بجای می برکنده ام پست برفت و کورسش بر شرافت
 ناکاه آواز کسی بشنید که بروی بانک برزد و کن کن و او نیز سید کفر انگذاست و بگذشت و با فرزند ان خویش گفت
 من شمارا چگونه پری بودم گفتند پری شیکو گفت باشما حاجتی دارم و میخواهم برآورده دار بد گفتند بگوئی
 تا آن کنیم که آن خواهی گفت هیچم چون میرم تخم را بسوزید و چون بفهمم استخوانهایم را بگوید و بهنگامیکه
 بادی تندوزان باشد یک بند آغشا کتر را در نیابان بیاور و دیگری را در نیاباب دهید گفتند چنین کنیم
 با بمل از آن پس که هر دو جویشش کار کردند از چوچون با مومن فرمان داد که آنچه از این خاکستر در تو را بگذرد
 است که در و با دریا مر فرومزد که آنچه در نو باشد فراهم ساز پستان شخص ازنده ساخت و فرمود تو را چه باشد
 کشت که وصیتت بر این سببست گذاشتی عرض کرد بغزت و طلال تو از بیم تو چنین کردم فرمود چون از
 خوف من این کارهای آوردی خضمان تو را از تو رهایی و خوف تو را با منی بیدل و کنان تو را آفر زیده
 کرد انم در کتاب اقل حیوان العلوب بسند صحیح از ابو حمزه ثمالی روایت کرد روز جمعه در مسجد مدینه نماز
 صبح با حضرت امام زین العابدین علیه السلام بیای بر دم و چون آنحضرت از نماز و تقیبت فرغت
 یافت و جانب سرای گرفت در حضرتش بر فتم آنحضرت کینک خود سگینه نام را طلب کرد و فرمود هر
 سالی باین در بیاید بسته او را طعام بدهید که امروز یوم جداست عرض کرد چنین نیت که هر خواننده که سؤال
 نماید سختی باشد فرمود ای ثابت بجم دارم که پاره از آنرا که سؤال میکنند سختی باشند و اما او را طعام کنیم
 پس نهادند و آنچه یعقوب و آل یعقوب نازل کردید بسته طعام بدهید تا ما یعقوب هر روز گوشتی می کشت
 و بخشد و میداد پاره از آنرا دپاره را غیشتر جعال خود ناول میفروند پس در شب جمعه بهنگام افطار سائلین
 روزه داری مسافر و غریب که در حضرت خدای منزلی عظیم داشت بر در سرای یعقوب علیه السلام بگذاشتند
 که طعام بدهید سائل غریب سا فرما از زیادتی طعام خود و چند نوبت این صدا بر کشید و ایشان می شنیدند
 و حق در انمی شناختند و غلغلها در انمی داشتند و چون نویذ شد و غلظت شب اوار در سپرد گفتند انانده و انان
 ری چون پس بگریست و از کسکی خود و بختی شکایت برد و همچنان باشکم کرسنه بخت و روز دیگر روزه
 بود و شکلیالی می نمود و سبب پناختن خدای را می گفت ابشت و یعقوب آل یعقوب آتش سیر بختند و چون با نداد
 چهره بر کشا از زیادتی طعام نزد ایشان باند بود پس خدای تعالی و سبب آتش با یعقوب و حی و سبب ادا
 یعقوب اما انوار با ختی بند و مرا بذلتی که بآن سبب خشم مرا بوی خود بر کشیدی و سبب وجب ان وجب من
 شدی و عقوبت و ابتلای من تو بر فرزندان تو فرود بخواهد کرد و ایدای یعقوب بد رستیکه محبوب ترین
 پیغمبران من در پیشگاه من و گرامی ترین ایشان در حضرت من کسی است که بر سا کین چارگان بندگان
 من رحم کند ایشانرا بخود فرو دیند و طعام نماید و پناه دهد و میدکاه ایشان باشد ای یعقوب آیا رحم نیادری بر
 زنیال بنده من که در جدات من کوشش نموده و باندگی از حلال دنیا قافعت کنند است در شب گذشته در
 هستکاییکه بر در خار تو بهنگام افطارش بگذشت و بر در سرای تو فریاد بر کشید که طعام کن بیاتل غریب راه
 گذرمی فایع مرا و شما و ایا هیچ طعام نداده اید ما چون گفت و حال خود را با شکایت کرد و کرسنه

احوال حضرت سید التاجیدین علیه السلام

۸۴۶

بخوابید و مرهم سپاس گذاشت و صبحش روزی بداشت و تو و فرزندان سیر نخواهید و باید و اخلاص و طهارت
 نزد شما باشد و بود و گردانیدانی ای یعقوب که عقوبت و بلا بدوستان زودتر میرسد از دشمنان من و این سبب
 لطف و احسان من است نسبت با دوستان خود و دوستداران و امتحان من است بدشمنان خود و بهر آن خود گویند
 میجویم که بلائی خود را بر تو فرود میگویم و تو را و فرزندان تو را نشاء سهام مصیبت خود میفرمایم و تو را از مصیبت
 و آزار خود درمی فک کنم پس بپای من دیتا و بقضای من دانی شود و با تو و حمزه عرض کرد خدای تو شوم یوسف در چه گام
 انتخاب بدیده فرمود و همان شب یعقوب و آل یعقوب نیز در میان کرسی نهان شدند و چون حضرت یوسف خوابید
 و باید او چهره بگشود و در حضرت پدر از انتخاب دوستان کرد گفت ای پدر بخواب اندر چنان بیدم که یازده ستاره و
 آفتاب و ماه را سجده کردند چون یعقوب خوابید یوسف نشیند از آن وحی که بدو رسید بود که مستعد باشی
 یوسف فرمود از این خواب ببار ادران و استان کن که مرا بیمی آید از پی لاک تو کید و کین و فرزند اما یوسف باین
 مصیبت کاری که در خواب خوابیده اید ببار ادران در میان نهاد با بچه نام زین العابدین علیه السلام میفرماید منتظر باشی
 که برآی یعقوب فرود کرد و دید چند ادران یوسف با یوسف بسبب انتخاب یوسف بود پس سخت یعقوب با یوسف
 برافزون گفت چه در بیم تیره بود که آن وحی بدو رسید بود که مستعد باشی در راه یوسف باشد از آن روزی
 و غلبت آنحضرت با یوسف افزون از دیگر برادران بود چون برادران یوسف نگریستند که یعقوب به یوسف هر آن
 و در حضرت پدران ایشان که امیر است ایشان را دشوار آقا و در میان مشورت سخن کردند و گفتند یوسف و برادران
 باینکه هر دو طفل هستند و بکار نمیتوانند از آنکه تنه و بکاریم در حضرت پدر رجوع فرمادند تا پدران ادران هر دو
 ضلالتی روشن و کرامی آشکار است بکشید یوسف را یا میدانند ادران در زمین دور آرا پادانی تا تو خود و هر
 شفقت پدر شما اختصاص یابد و باینکه شش روی نباشد و از پس این که رجوع و انابت روید و صاحب هیچ پس
 در حضرت پدر سخن کردند و گفتند ای پدر از چه روی ببار بر یوسف این تفرانی و ادران این تفرستی باینکه انماست
 ناحق و غیر خواه او هستیم با ادران ادران با ادران کن تا از میوه بخور و بازی کنند با ادران ادران که گوی
 بدو رسید خطه گنبدیم یوسف فرمود ایدین و منارت یوسف مرا اندوه میافکند و عجمی دادم که که از پدر
 و شما از وی غافل باشید با بچه آنحضرت مضایقت داشت که میاد آن بلا از جانب خدا و باب یوسف باشد
 چون یوسف را از جمله فرزندان بیشتر دوست میداشت روان خدا و قدرت و قضای او غالب شد و یعقوب نسبت
 حکم جاری خدا می داد و بار او یوسف و برادران از خود و یوسف دفع کند لاجرم باینکه ادران کرد و بدو در باره یوسف
 از جانب خدا می نظر ملائکه و یوسف را ایشان باز کرد داشت چون ایشان از خانه بیرون شدند یعقوب تیغ
 و بر سرعت از پی ایشان مشتاب گرفت چون ایشان رسید یوسف را بستند و دست در گرفت و کشیدند
 بگریست و دیگر باره بایشان براد و باز گشت پس ایشان روان شدند و یوسف را بر سرعت بردند و با یوسف
 دیگر باره باز آمد و یوسف را از ایشان باز کرد و دیگر ایشان باز زدند با بچه ایشان چون یوسف را بیک در بر
 در میان فتنه و اهل کردند گفتند یوسف را یکشیم و در زیر این درخت میایکینم و در شب و اگر که بخور و بزرگ آید
 گفت بکشید یوسف را لکن اگر خواهید از پدرش جدا سازید در بر چاهین میکشید تا باره از مردم غافل ادران

رجب دوم از کتاب مشکوٰۃ الشریعہ ۸۴۷

رساند اگر بر سخن من پذیرفتار میبود پس در برابر سر چاه برده در چاه در گشتند ندان کجا که در چاه غرق میبود
 یوسف درین چاه رسید ایشان را ندان اگر دایمتر زندان یعقوب سلام بر ابا پدر رسن باز رسانید چون صدای او شنیدند
 با یکدیگر گفتند از این مکان نجاتی دیگر مشهود تا بدانند که یوسف مرده است پس شامگاه در آنجا ماندند و
 هنگام خفتن باز گشتند و کریکان بپدر عرض کردند ما بر خیم بگر و بر تنگیم و یوسف را نزد ستاع خود باز گزین
 پس کوکب در آنخورد چون یعقوب سخن ایشان را شنید گفت امانت دانا الی دراجون و بگریست که انوشی خدایا
 که با خود فرموده بود ندانم که مستعد با باشم یا نه پس بشکایتی و صبروری کار کرد و سلاطین را گفتند و ایشان
 فرمود بلکه نفوس شما را بر برای شمار زینت داده است و هرگز خدای تعالی از آن پیش که من بخیل خواب راستی را که
 یوسف دیده بود شایسته غایبم گوشت در آنخورد و گوشت میند به با بخت چون صبح چهره نمود برادران با یکدیگر گفتند
 بیایند تا برویم و ببینیم که حال یوسف چون است مرده است یا زنده است چون بر سر چاه رسیدند جمعی از مردم
 راه گذر را بطلب چاه فراهم دیدند و آنجا محنت از سخت کسی را نداشتاده بودند تا از بهر ایشان آب بکشند چون دلو را چاه
 افکند بودند یوسف بدلو بچسبید چون دلو را بیرون کشیدند از آبی آب پرسی چون آفتاب عالم تابان شد
 حسن و جمال باز گریست و صاحب خود را با آن ماه جان آرا بشارت داد و گوشت شمارا بشارت داد و انان این
 پرسی است از چاه بیرون آمد چون یوسف را بیرون آوردند برادران یوسف رسیدند و گفتند خیر غلام از آن
 دیر در اینجا افتاده امروز برای بیرون آمدن آن آدمیم و یوسف را از او گرفتند و بکارسی بردند و گفتند که زنی
 اقرار کنی تا تو را بر دم این فله فرو شویم ترا یک شیم فرمود مرا نکشید و هر چه خواهد چنان کند پس او را بر دم
 فله فرو بردند و گفتند خدیو این غلام کیت پس شخصی از مردم فله یوسف را به میت در دم جریید و چون برادران را
 با دوستانی ندانستند او را بقتنی نزل فروختند و آن شخص که یوسف را خرید بمصر برد و پادشاه مصر خورشید
 چنانکه خدای تعالی پیغمبر میدگفت آن کسی که یوسف را خرید بود از مصر بازن خود گفت که مرا می داری یوسف را
 در کارهای او ما را سودی باز سدی او را بفروزدی بر یکرم ابو حمزه میگوید از امام زین العابدین علیه السلام شنیدم
 در آنروز که یوسف را بچاه افکندند چند ساله بود فرمود در سال روز کار سپرده بود و در بعضی از نسخ گفت سال این
 اصح است با بچاه از امام علیه السلام پرسید در میان نزل یعقوب تا مصر قدر سافت بود فرمود و دوازده روز
 فاصل بود و فرمود که یوسف در حسن و جمال غیر خود را ندانست و چون نزدیک بلوغ رسید زن پادشاه بدو عاشق
 گردید و همی سعی مینمود تا مگر یوسف را راضی دارد تا با او زن نکند یوسف فرمود سعادتمند همانا از خانه تباردهم
 که ایشان زنا می کنند آن زن روزی در برابر روی خود و یوسف بر بست و با یوسف گفت جیم کن خود را بروی
 یوسف انداخت یوسف خود را باز را ندان و بجان درگاه که سخت و زلیخا از عجب او بشتافت و پیر زن از
 و نالی بر کشید چند آنکه گریانش را بر دید همچنان یوسف در خود را بر ایند و پیر این دریده بیرون دید و زلیخا
 پادشاه از پیش روی ایشان خوار رسید و چون ایشان را با خیال دیدن برای رفع تمت خود آنگاه که یوسف
 بست و گفت بخراش که یک باطل آید و خلی زشت نماید خراش که او را بختی از رویا بعد از آن اندر آورد پادشاه قصد نمود
 یوسف را عذاب کند یوسف فرمود بکنی خداوند یعقوب سوگند است که باطل تو را راد بد و سو و خود را هم بلکه نمی دینم

احوال حضرت سیدالباچین علیه السلام

۸۴۸

دوم بحسبیت تخلف میکردن از او سکه ختم نایمن خصل که حضرت با بر سر نهادن یکبار از او بگری کرد و بچشم
 دوزخ آتین از اهل آن زن خصلی بود و بدیده خودی آمد و پس ندی تعالی آن طفل را که گویا کرد آید و گفت ای پادشاه با
 پیر این یوسف بسنگ را از پیش دریده شده یوسف قصه او کرده و اگر او پس پشت در هم نگاهد و آنگاه یوسف کرده است
 چون پادشاه این سخن عزیز را از آن طفل بر خلاف عادت بشنید سخت بر سرید و چون پیر این ایام و دزد و دزدان
 کردند از عجب دریده شده بود و از آن خویش گفت بمانا این زکرامی شاست و گویا می شایز که است در مغیضاتی
 از حضرت سخا در روایت میکنند که خدای عزوجل حضرت یوسف علیه السلام فرمود که با ملک بفرموده از این
 طفل که بگویم او را و اگر است پرستش که چه او کو ای سید که در اینجا از پی کامرانی خویش با من بر او دست رفت یوسف
 از کو دست پرست فرمود و خدا ای انکو دست را در کار او بر برانست یوسف بچون در آنکار و یوسف گفت از این سخن حد کند و
 با کسی در میان نگذارد و مخفی بداد و یوسف مخفی نداشت و منتشر ساخت چنانکه در آن شهر از اهل مشرقی
 بگشتند و آن عزیز صراحت و آن خود بعت و عشتی کار میکنند و او را بوسی خویش تنایل میکردند چون بن دوستان
 کو شتر دزد و جغیر که دید آنرا از اطلب کرد و مجلسی بپاراست و طعامی از بهر ایشان جفا ساخت و هر یک را از نجی
 و کار دی در است بگذاشت پس با یوسف نامر کرد و مجلس ایشان در آید و چون نظر ایشان بر آنجای نیاید و از
 زیبایی حسن آنحضرت دهوش شدند و ستمای خویش را در عوض ترنج پاره پاره کرد و دزد و گفتند این صورت
 بیشتر بخت کفر داشته گرامی پس آن عزیز را ایشان گفت بوی هانست که مراد محبتش است میسر و چون
 آنرا از مجلس بردن شدند هر یک از ایشان در پنهانی رسولی حضرت یوسف فرستادند و اقامت می نمودند که
 بیدار ایشان برود و آنحضرت با و انماع میفرمود پس شاجات لب کپشود که پروردگار را زنده اند از آنجا ایشان
 بان میخواهند بنهر سید انعم و اگر کو ایشانرا از من بر تابی بر آید بوی ایشان مایل میوم و از جمله بخردان خواهم
 پس خدای تعالی که آنجاست را از آنحضرت دور کرد و آید و چون امر یوسف و زن غیر شیوع یافت و در آن
 که پادشاه را از دهن آنحضرت را کرده بود و از آن طفل بشنید و داشت که یوسف را تعصیری نیست که او را بزند
 کند اینوقت زندان فرستاد یعنی شخص سگوت مردم و عدم شیوع ابر مرد و زندان گذشت آنحضرت را
 آنحضرت در آن یاد فرموده است در تفسیر منج الصادقین در ذکر برائی که حضرت یوسف را از جانب پروردگار
 موجود شد چقدر مظلوم است از جمله از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مملو فرموده است که در آنجا
 بود و در اینجا در حین مراد دت چیزی بر سر آن بت میکنند یوسف فرمود این کار از چه کردی عرض کرد آنرا این چنین
 مادام که نشود و از وی شرمند نمایم خانما آن آیتی منی الواحد القهار بمان من هرا و ابرم باینکه از خداوند
 بیکسانی قمار شرم بدارم یعنی جدا آنکه باید از مال منی عود میشد و آتش که به کپش بودی و زبانی است شتر
 در خوفناک گشت پس از خداوندی که عالم بر سر آنروا دقت بر ضایر و تجارت و تالبت بپرتی ولی بیاست شرمناک
 و خائف بود و در باب تفسیر آیات حدیث نزدیک این ضمون مذکور گشت در حدیث اول جوده العلویا حضرت
 امام زین العابدین علیه السلام مملو است که چون حضرت ابریم علیه السلام را در آتش انداختند از جبریل علیه السلام
 بر آیتی از بهشت از روی او یاد فرمود و می و پو شایند پس آنحضرت بکبر بخت و در پیر خویش که شرم

رجب دوم از کتاب مشکوٰه لادب ناصری

۸۴۹

بسم الله الرحمن الرحیم

این بیان بر این بود که چون یوسف اوراد مصر رسید آن آورده و محبوب بوالش را بشنید و فرمود من بوی یوسف را
 شنیدم و دیگر در آن کتاب از حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه مطبوع است که چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
 علیه السلام از جنگ خواجه نهروان مراجعت نمود و مسجد بر آتش که نزدیک بقعده است نزول نمود و در آن مکان دیری بید
 اندر راهی جای داشت چون آثار محال و عظمت و اوصاف که در کتب متقدمه از آن حضرت یافته بود مشاهده کرد
 فرمود آدم و ایمان آورد و عرض کرد در تخیل نغبت ترا خوانده ام و در تخیل مذکور است که تو در مسجد بر آتش فرو رفتی
 شد که خانه مریم و زمین عیسی است پس امیرالمؤمنین علیه السلام با موضوع که نزدیک دیر بود و بادهای مبارک بر زمین
 ناکاه چشمه صافی پر آب شکار شد فرمود این جگر است که برای مریم از زمین بچو شد آنگاه بفرمود دهخنده و ذراع از زمین چیده
 باز چایید و زمین را باز کار وید چون چنان کردند سنگ بیدید نمود و ارکشت امیرالمؤمنین سلام الله علیه فرمود که مرا
 بر روی این سنگ عیسی علیه السلام را از دوش خود بر زمین گذاشت در اینجا نماز کرد و فرمود که این زمین را خانه
 مریم است علامه مجلسی در دنیا و اخلاصیت میفرماید ممکن است این چیزها چنانچه باشد که بشکام و نماز و تظاکر
 عیسی در شکام و ولادت حضرت عیسی علیه السلام را اتم حرفه گوید چون مریم علیها السلام را بشکام وضع حایرینست
 القدرس برودن شد آمدن بر حال و واقف نشوند و در سنگ طریقت ساخت کرده در بیت حکم در آمده و در کارانفر
 در حق شک یافت از در و دران بدون احتیاج بجانب انداخت بدوید چنانکه خدا ای تعالی بآن اشارت فرموده و آنرا
 پس که عیسی علیه السلام را فرو گذاشت در با محال نهری خوشگوار از زیر پای مریم سلام الله علیها بچو شد و آنرا
 شک جزای تازه چار آورده اند استان بموطن در کتب مواردی و از این نماید که آنجست که امیر
 المؤمنین سلام الله علیه فرموده جزا نیست در جلد اول جوده القلوب بسند معتبر از حضرت علی بن ابی طالب
 علیه السلام منقول است که اول کبیل و ترازو باخت شعب بنیمر علیه السلام بود که بدست خویش
 شعب بنیمر علیه السلام بود که بدست خویش باخت و قوم آنحضرت کبیل بنمودند و حق مردم را باخت و
 سیکرند و از آن پس بکم کرد و کبیل برداختند و از میزان سرف نمودند و لاجرم بیای نزل کرد و چار کشند
 تا بهلاکت پیوستند

ذکر بعضی کلمات امام زین العابدین علیه السلام در خلق و سنج نمودن
 مسلم کا فرو سناقی و اوصاف و علامات مؤمن و مسلم

در این کتاب از حضرت ثواب قضای حوارج مؤمنین و مسلمین زین العابدین سلام الله علیه مطبوع است
 قَالَ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَلَقَ الْيَتِيمِينَ مِنْ طِينَةِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي تَالِبٍ وَخَلَقَ قُلُوبَ الْيَتِيمِينَ مِنْ طِينَةِ
 الطِّينَةِ وَجَعَلَ خُلُقَ الْيَتِيمِينَ مِنْ دُونِ ذَلِكَ وَخَلَقَ الْكَافِرِينَ مِنْ طِينَةِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي تَالِبٍ وَجَعَلَ
 الْيَتِيمِينَ مِنْ طِينَةِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي تَالِبٍ وَجَعَلَ الْكَافِرِينَ مِنْ طِينَةِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي تَالِبٍ وَجَعَلَ الْكَافِرِينَ مِنْ طِينَةِ
 الْيَتِيمِينَ وَجَعَلَ الْكَافِرِينَ مِنْ طِينَةِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي تَالِبٍ وَجَعَلَ الْكَافِرِينَ مِنْ طِينَةِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي تَالِبٍ وَجَعَلَ
 الْكَافِرِينَ مِنْ طِينَةِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي تَالِبٍ وَجَعَلَ الْكَافِرِينَ مِنْ طِينَةِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي تَالِبٍ وَجَعَلَ الْكَافِرِينَ مِنْ طِينَةِ
 عَلِيِّ بْنِ أَبِي تَالِبٍ وَجَعَلَ الْكَافِرِينَ مِنْ طِينَةِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي تَالِبٍ وَجَعَلَ الْكَافِرِينَ مِنْ طِينَةِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي تَالِبٍ

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۸۵۰

برترین اماکن است بیافرید و تلوید موشان و گردن گمان و نیز از این کل بیافرید لکن ایمان مومنان را زحمتی که با او این کل و فرود تر از آنست بیافرید و حسنی و صمد و کنار و همپایان را از کل سخن که مومنانی است که مانند اعمال کفار در آنجا نیست یا بیانی است از کفار یا نام بیانی است در دوزخ یا از زمین تنه است و تهنیت و ایمان کفار از این آفریده شده و تنه خدا کی متالی این کل را با کل مومنان آمیخته و در فرود و بستانها اختلاط بپا شد و اگر از مومنان فرزند کا فرید می شود و از کافر فرزند مومس متولد می شود و زنی زنی مومس کفار ناشیست و چارسی کرد و بیچین عفت کافر چکار شایسته اقدام نیاید و از این است که تلوید مومنین که از طبیعت طینی است همه که به ششاق است بوی آنچه از او آفریده شده یعنی بطرف همین ششاقی زنده ماند باشد و تلوید کفار بوی آنچه از آن مخلوق شده اند که بخیر باشد ششاق است یعنی هر کس کعب حبسیت و طینت بر حق خود ششاق می باشد و از آنجا که بدان اندرند چو بیرون از طبیعت خود ششاق نالان و حاصل خود مکران می باشد و در کتاب احتجاج طبرسی از حضرت امام رضا سلام الله علیه است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام می فرمود: **إِذَا أَرَانِي الرَّجُلَ قَدْ أَحْسَنَ سَمْنَهُ وَهَدَّ بَنِيهِ وَتَمَآوَى فِي مَطْلَبِهِ وَتَخَاصَعَ فِي حِرْمَانِهِ فَرَوَيْدًا لَا يُعْرَكَوُهَا أَكْثَرُ مِنْ بُخَيْرَةٍ تَمَآوَى فِي الدُّنْيَا وَكُوبًا لَهَا يَمِيزُهَا لِيُصْغِفَ بَنِيهِ وَهَمَانِيَهُ وَجَبْنَ قَلْبَهُ فَصَلَّاهُ لَدَيْنَ نَحْوِهَا فَهُوَ لَا يَرَى بَحْلًا لَهَا يَبْطُلُهَا بِهَا فَإِنْ تَمَكَّنَ مِنْ حِرْمَانِ أَفْخَعَهُ وَلَئِنْ أَوْجَدْتُمُوهُ تَعَفَّ عَنْهَا لَا يَحْرَمُ فَرَوَيْدًا لَا يُعْرَكَوُهَا فَإِنْ شَهِدَ أَنْ تَحْتَاطَى مُخْلَفُهُ فَمَا أَكْثَرُ مَنْ يَبْغُو عَيْنَ النَّالِ يَحْرَمُ وَلَنْ كَرِهَ وَبَحْلًا يَنْفَعُ عَلَى شَوْهَاءَ فَيَحْذَرُ مِنْهَا حَرَمًا فَإِذَا أَوْجَدْتُمُوهُ تَعَفَّ عَنْ ذَلِكَ فَرَوَيْدًا لَا يُعْرَكَوُهَا حَتَّى تَنْظُرُوا مَا عَقْدَ عَقْلِهِ فَمَا أَكْثَرُ مَنْ تَرَكَ أَجْعَلَ ثُمَّ لَا يَرْجِعُ إِلَى عَقْلِ بَيْنٍ فَيَكُونُ مَا يَصْنَعُهُ يَجْهَلُهُ أَكْثَرُ مِمَّا يَوْفِيهِ يَجْهَلُهُ فَإِذَا أَوْجَدْتُمُوهُ عَقْلَهُ مَبْنِيًا فَرَوَيْدًا لَا يُعْرَكَوُهَا حَتَّى تَنْظُرُوا أَمْعَ هَوَاهُ يَكُونُ عَلَى عَقْلِهِ أَوْ مَكُونٌ مَعَ عَقْلِهِ عَلَى هَوَاهُ كَيْفَ يَجْتَنِبُ لَهَا بَالِيًا أَلَّا يَلْبِسَ وَهَذَا فِيهَا فَإِنَّ فِي النَّاسِ مِنْ خَيْرِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ بَرَكَةُ الدُّنْيَا وَبَرَكَةُ الْآخِرَةِ فَإِنَّ رِئَاسَةَ الْبَالِيَّةِ أَفْضَلُ مِنْ لَدَةِ الْأَقْوَالِ وَالْيَمِّ لِبَالِيَّةٍ كَلَّمَ فَرِيكَ ذَلِكَ أَجْعَلَ طَلَبًا لِرِئَاسَةِ الْبَالِيَّةِ حَتَّى إِذَا قِيلَ لَهُ أَنْتَ اللَّهُ أَخَذَ مَا أَرَادَ بِالْأَمِّ فَحَبَسَهُ جَهَنَّمَ وَلَيْسَ لَهَا دَنُوٌّ يَحْطِيطُ حَظَّ عَوَاهُ يَقُودُهُ أَوَّلَ الْبَالِيَّةِ إِلَى الْبَعْدِ طَالَمَا أَمْسَاوَهُ وَتَشَدُّ وَتَبْعُدُ طَالَمَا يَقِفُ عَلَيْكَ فِي طَبْعَانِهِ فَهُوَ يَحْلُ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَيَحْتَرِمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَا يَبَالِي بِمَا فَاتَ مِنْ دِينِهِ إِذَا سَلِمَتْ لَهُ مَوَاسِدُ الْحَيِّ قَدْ شَقِيَ نَزَاجِيًا فَإِنَّ ذَلِكَ الذِّينَ غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَلَعَنَهُمْ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُهِينًا وَلَكِنْ الرَّجُلُ كُلُّ الرَّجُلِ نَمِ الرَّجُلُ هُوَ الَّذِي جَمَلَ هَوَاهُ لَا مَرَأَةَ وَهُوَ سَبَدٌ وَلَهُ فِي رِضَا اللَّهِ رِجَالٌ لَذَلِ مَعَ الْحَيِّ أَقْرَبَ إِلَى عِزِّ الْأَبَدِ مِنَ الْبُزْءِ فِي الْبَالِيَّةِ وَيَعْلَمُ أَنَّ قَلِيلًا مَا يَحْتَلِكُهُ مِنْ ضَرَرٍ ثَابِتًا يُؤَدِّمُهُ إِلَى دَوَامِ النِّعَمِ فِي دَارٍ لَا يَفِيدُ وَلَا تَقْدُ وَأَنَّ كَثِيرًا مَا يَخْلُفُهُ مِنْ شَرٍّ ثَابِتًا أَنْ يَنْجُو هَوَاهُ يُؤَدِّمُهُ إِلَى عَذَابٍ لَا انْقِطَاعَ لَهُ وَلَا يَرْوُدُ فَذَاكَ الرَّجُلُ قَبْلَهُ فَتَمَسَّكَوْا وَكَيْفَ تَنْتَبَهُ فَاقْدُوا إِلَى وَكَيْفَ تَنْتَبَهُ فَوَسَّلُوا فَإِنَّهُ لَا يُوَدُّ لَهُ دَعْوَةٌ وَلَا يَنْجِبُ لَهُ طَلَبَةٌ**

یعنی چون مردی را مکران شد که نهایشی نبود و روشی ستوده و هیبت و طریقی پسندیده و سخن لایم و قابل درود و حرکات و دیگر صفات و حالات بخشنوع و خوشوع میرو و در سبب که او دیار نشوید چو فراوان آفریده می آید و بی

ربع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری

۸۵۱

بچاره کرد و دوشاد جهان را در آغوش نتواند بسبب سستی بنیه و حماقت وجود و خواری نهاد و هم دل زار نگار عالم
 محروم میگرد و دوبر باره معاصی نشستن نتواند پس دین ثانی و زهد ثرو شیر دام تحصیل دنیا و مستی با نشستن
 نبرد و یکسر مردمان با شکامای خویش دستخوش فریب و ضلوع چنانچه و چون بر بالی حرام و حرامند و او
 دست یابد بی پروا و بیاد و میر باید و خویشتر در آن فرو میاندازد و اگر بنگرید که چون مال حرام دست یافت
 و خود داری میرو و نشاید که بر کردار مغشوب بر بقا رشن چار فریب گردید چه شهبوات و خوشنمای کسان کیا
 نیست زیرا که بسیار افتد که شخص از مال حرام هر چند بسیار هم باشد بزرگ کنار رود و لکن نفس خویش را بر حرام
 دیگر باز دارد و اگر بنگران کردید که از این جمله نیز در آن حرص از چشم طمع دنیا فرو بند و بختان در جال کرد
 خدمتش غره نرود و ناگاهی که خرد کرد و در شش نیک بنگرید و بآبش بسیارید چه با باشد که با بخل را بجا فرو گذارند
 تا او را عقلی استوار و خردی سرافراز نباشد و آنچه را که بلی دانشی نادانی بفساد میافکند از آنچه بعقل و دانش
 خویش با صلاح میاورد افزون باشد و اگر عقل او را بشین و خردش را استوار و کشیکین دیدیدیم بفریب او
 بگریه تا گاهی که باز آید که چون هوای نفسانی بروی خنجر کرد و آبا بدستباری عقل استوار بر گردن آید
 میگردد و پیش دوات نفسانیه غان اختیار و زمام اختیار از کفش بیرون میگردد و هم محبت و میل او در ریاست
 باطل و مطاعیت در خلق جهان چون است و زهدش را بخل چون چه در میان مردم کرده می هستند که زیان کار برد
 سرای باشند و دنیا را محض در یافتن دنیا و ک میبوند یعنی از کمال عشق و شوق دنیا در دنیا بد میورند تا این
 تدبیر بدست آرند و هزار تدبیر از دست گذارند و بفرمود لذت یابست و اعتبار و مطاعیت نرود و در آنرا لغت
 حلال و لذت اموال بر تر میارند از آن روی تمام نمیداد اموال را برای تحصیل یابست و بزرگی و درایت
 افتخار و چه بسیار این دنیا می خرد و فرو میگذارد و بخل از پس این بیان امام علیه السلام میفرماید که شخص که
 مبارک است که چون با وی کویند از خدای برترس او را غیرت و حمیت و ذمت نرود و بیکر و بیکه مرکب نمانی که در
 که از آتش چم و ترس داده اند و محض خدا و بهاج بیشتر آن اشتغال باید پس کافی است او را و فرج بر آید
 او بد فرشی است آتش نیران برای او و بخل چسب کس از روی جلد فساد و تقصیر خدا چنان در بودی محتاج
 و جهالت است و پاشی میگوید که شتر می گوید برای روان کرد و سخت با ظلم اگر مرکب شود با علی در جنت
 و زیان کاریش از میرساند از آن روی پروردگار و قنار از طلب آنچه در گنجایش قدرت و توانایی است و آگاه
 و او را در جهالت طغان او فرو میگذارد و بیوقت و طلال میگرداند آنچه را خدای حرام کرده و حرام نباید بجز
 خدای حلال فرموده است و هر چند از سوری که راجع بدین و ازین و تحلیف او است و خفت شد و بد و دیگر
 و در بیغ نخورد و گاهی که ریاست دنیوی که سرایه تفاوت و بد بختی او گردید و برای او نیز مستحکم شد
 پس چنین مردم را نوار و خشم و غضب خدای و لعنت ایزد و وسرای هستند و خداوند برای شایسته علی
 غار نماند و حیا فرموده اما در دانه و شخص فرزند که جامع شرایط مردانگی و حاوی لوازم فرزندی و غنوت
 انکس نیابد که بنوا و خویش شهابی نفس خود را تابع امر خدای نماید و توحیدی خویش را در رضای ایزد در نیاید
 بکار بندد و اندک و خواری که در راه رضای حضرت باری بلند برای غنوت بادی از غنوت دور و در باطل است

رج دوم از کتاب شکوه الادبنا صری

۱۵۳

این همراه پرافات و بیانات است پس در گفتن و خاموش بودن و گردیدن و بهر حالت که اندر باشد ماجور است
 و دیگر در کتاب حضال از خاک و سس بنایان مرویت که از علی بن الحسین علیه السلام شنیدم فرمود بیخ چیز است
 که علامت شخص نبوت است عرض کردم این رسول الله تعالی است چیست فرمود **الْوَدْعُ فِي الْحَقِّ وَالصَّدْقَةُ**
فِي الْقَوْلِ وَالصَّبْرُ عِنْدَ الْمَصِيبَةِ وَالْحِلْمُ عِنْدَ الْغَضَبِ الصدق یعنی راستی باشد از تحقق کنی نبوی دیگر آنکه صبرستی
 در میان هر دو ان در خوف و در غم و پرهیز و احتیاط باشد اینها اگر چه چیزی اند که باشد از تحقق کنی نبوی دیگر آنکه صبرستی
 بر دی چنگ در افکند در احتیاطش صبر بر وی و شکیبائی رود چه آدم اینگونه در چیزی غضبناک کرد و بدو بر دانا
 کار کند چنگ اگر جز از مخالفان ترسناک باشد از صدق و راستی و سخن حق بر کننا ذکر و عین بسبب خوشتر آنکه خوش
 بگنبد و دروغ سخن نکند و مصلحت خالق را بر رضای مخلوق خریدار نشود و دیگر در بحار الانوار و تحفه العقول از حضرت امام
 زین العابدین مطور است که **الْمُؤْمِنُ مَنْ دَعَا عَلَى كَلَامٍ مَا كَانَ يَدْعُو لَهُ دَائِمًا أَنْ يَجْعَلَ لَهُ وَلَةً أَنْ**
يُدْفَعَ بِلَا تُؤْمِدُ أَنْ يَصِيبَهُ یعنی دعا و توسل از سر علالت بیرون نیست یا برای سرای آخرتش فرخیزد و باز بگوید
 مستجاب بگوید یا نیز اگر سخا است و راف و بگوید از وی باز میدارد یعنی در هر صورت تنیذ برای او بر بدست
 استجاب است کارگزار است در کتاب بحار الانوار در جلد پانزدهم از حران بن عیین از حضرت امام جعفر صادق
 علیه السلام مطور است که حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه در سرای خویش جلوس کرد و بنایان
 بآن قریع الباب جاسی برخواست آنحضرت فرمود **اَيُّكُمْ يَكْبُرُ** بر در کعبت عرض کرد چاه حق را شیعیان نو
 آنحضرت خان بشتاب است که نزد یک می بود و فرمود **اَفْتَدِ جُنَّ** در را بر کشود و برایشان نظر فرمود باز کرد و
 فرمود **وَكَلِّ تَوَاقُنَ التَّيَمُّنِ فِي الْوُجُوهِ** اَنْ اَكْثَرَ الْعِبَادَةِ اِنْ سَمِعْتُمْ اَنْ تَسْمَعُوا اَنْ تَسْمَعُوا
بِعَيْنَيْكُمْ وَتَسْمَعُوهُمْ قَدْ قَرِحَتْ مِنْهُمْ الْاَنَافُ وَدَعَوْا اِلَيْكُمْ وَالسَّاجِدُ خُصُّ الْبَطْلُونِ ذَهَبُ
الْاِيَّافِ قَدْ قَبِلَ الْعِبَادَةَ وَجُوهَهُمْ وَاَخْلَقَ الْبَلَاءُ تَطَعُ اَلْهَوَا جَهَنَّمَ السَّيِّئُونَ اِذَا سَكَنَ اَلْاَمَلُ اِلَى اَلْمَلِكِ
اِذَا نَامَ اَلْمَلِكُ اَلْحَرُّ اِذَا دَفِعَ اَلْمَلِكُ یعنی دروغ نگفتند که خود را در شمار شیعیان و پیروان ما خوانند چه اگر شیعیان
 باشند پس کجا است داغ و دشان و اثر خیر و عبادت در دیدار او کجا است علامت و سیما آنچه یعنی که پیوسته
 اثر عبادت و داغ سجود در پیشانی و چهره ایشان نمایان بود همانا شیعیان ما شناخته میشود بعبادت ایشان
 و خشکیدگی پوست و جلد ایشان و قریع یعنی ایشان چه از ساجد سبب است و تپای روحی و محل سجود ایشان
 از کثرت سجود و عبادت محل سجود ایشان فرسوده و ناپایر و تپا شده باشد و شکم مای ایشان از روزه داشتن و
 کسبکی قناعت و زین بر پشت چسبیده و لباسی ایشان خشک گردیده و چهره ایشان از کثرت عبادت
 نصارت یافته و صفای صورتهای ایشان دیگر کون شده باشد یعنی رنگهای ایشان پریده و چهره های ایشان
 از کثرت طبعی گردیده باشد و از شب زنده داری و بیداری بدنهای ایشان لاغر و ناز شده باشد چون هرگاه
 خاموش و ساکت باشند ایشان پس سجده ای شغل باشند و چون در خواب رفته باز خدا را بر پای
 شوند و در شکامیک مردمان فرحان و شادان هستند ایشان از بیم خدا و دعا و اقبال آنرا در اندوه انداختند
 در تغیر لسان سیدنا شمع بحران علیه الرحمه در سوره مبارکه صفات مطور است که مردی در حضرت علی بن حسین

احوال حضرت سید التاجین علیه السلام

۱۵۴

علیهما السلام عرض کرد این رسول خدا من پیشینکم انما علم فی قال له یا عبد الله فای ان انت کانتهم
 انجلیل علیه السلام اذ قال الله تعالی وای من شیعیه لا یزهیهم اذ جاء ویه یقلب یسلم فان کان
 قلبک کملیه و هو ظالم من الغیر ایدل و لا قال له ان عرف انک بقولک کاذب فیه فایک
 مبتلی فیما یج لا یقار فلی الی الموت و جنادم لیكون کذا و لکن ذلک هذا ای پسر رسول خدا من از
 شیعیان فایا لصر و غرض شماستم فرمود ای بنده خدای با اری عوکر تر است پس تو مانند برهیم خلیل علیه السلام
 هستی که خدای میفرماید ارشیعیان او برهیم است کاینکه باقی سلیم در حضرت خداوند علیم در آمد یعنی خبر
 آنکه صاحب برتبه لقب سلیم باشد اندر برهیم خلیل دارای این دعوی تواند بود و اگر ترا این خبر است و ثبت
 این لقب سلیم نیست پس اگر صاحب لقبی مظهر از خلق و غشاشی ممکن است در زمره شیعیان باشی اگر چه
 دارای این لقب نیز ندانی و بدروغ و نفاق باین دعوی سخن کرده باشی بجز فاج و یا جاحی که تپان روزگار چاره
 باشد که فراموشی تا نگذارد این کذب تو کرد و دوا از حدیث چنان میرسد که این شخص بودن از انفاق بوده و یا کذب
 دیگر از انامی دیگر یا شخصی شافعی دیگر نیز چنین روایتی باین تفریب وارد شده و امام زین العابدین علیه السلام در بیان
 این حدیث دو مطلب پیرامانی را از اخبار باطن شخصی دیگر باز نمودن رخت تمام تشیع را که چگونه سبیلان بزرگ
 او را ک انجام آورد و میرفت و دیگر در جارا لا نور و تحت العقول از حضرت علی بن حسین صلوات الله علیه و آله
 سلم صلوات است ان العزقه بکمال دین السیم رکه الکلام فیما لا یبینه و فیه لیه راه و یحمله فی صبره
 و حسن خلایم یعنی معرفت با حق بکمال بن سلم یعنی اینکه این رسول در دین خود کامل است چند خبر است که در
 آن است از کده شستن سنی را ندن و دیگر که فایدت و مقصودی و آن نیست و وقت عداوت در زین و دستگیر
 و دودر حطم و صبر و ستودگی خوی و خلقی است و دیگر در جلد همد هم بجارا لا نور و تحت العقول و مجموع و درامان
 حضرت امام زین العابدین صلوات که او را المؤمنین صلوات الله علیه فرمود ان المؤمن لا یصلح الا حاشا
 فان کان عیثا ولا یتمی الا حاشا فان کان عیثا لا یتمی الا حاشا فان کان عیثا لا یتمی الا حاشا فان کان عیثا لا یتمی الا حاشا
 صانع و بین و بین قد اقرب لا یددی ما یبیدیه من الهکنا لا و قولوا خیرا و اعلموا به تگو و این
 اهله صیلوا و احامک و ان قطعوا کوه و عود و بالفضل علی من حق مکت و اذوا الا مانه من انتم و اذوا و اذوا و اذوا
 من ظاهر و اذوا حکمت فاعل و این شخصی نمون که از سیم غیب و غیر غایب و در جارا لا نور و در جارا لا نور
 نمیکند اگر چند سب که بار باشد و خبر مناکش مکاه یعنی خدای اگر چند با کردار نیک و حسن باشد هر دو میان دو وقت
 دو همن کام اندر است که هر کس این را چار باشد نماید حرم و آت و جیشند و بی بیم و خوف باشد یکوقت است که از
 روزگار رشن سپری شده و هیچ نمیداند خدای قاهر قادر با او چه معامله فرماید وقت دیگر زمان و است که بی با
 میرود و همیشه نزدیک است نمیداند او را از نازل بکات و حوادث بیانات چه پیش بیاید پس عیش و ذمه
 باشد و سخن خبر بگذارد و کار بجز بپای برید تا از اهل خیر و شاد روی و صلوات و خیر و شادمان بگذارد که چو شایسته
 خوش و اندی بکسلند و بر فضل و فروزی بر آنکه شمارا محروم و بی بهره داشته اند خوی و شیت چه نمیدانست
 تا آنکه بار ابرای غلط داشت خویش متهم شده اند باز کرد ایند و با هر کس عدد و بیانی استوار ساختهاید با او

برج دو قسم از کتاب شکوة الأديب ناصري

△ △ △

[illegible]

احوال حضرت سیدالتاجین علیه السلام

۸۵۸

قَالَ لَا يَفْهَمُونَ وَلَوْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ مَا نَمِ الْإِنْسَانُ إِلَّا فَتْرَةً بَيْنَ يَدَيْنِ الْأَخْيَارِ وَكَانَ الْإِنْسَانُ كَافِرًا
 در بیان حال بن عباس و سخن او در باب عرش شارت شد که بنده شریف را آنحضرت بشخص سائل بیان فرمود
 بآنکه میفرماید خدای عزوجل عرش اجمار گوشه بسیار قدیم پیش از آنکه عرش برین از سه چیز بنا فرموده و آن
 ثلث اول بود دوم قلم سوم نور بود و عرش از انوار مختلفه بنا فرمود چنانکه نور در نور و نور بر نور است
 که حضرت و بنبری از وی حضرت جید نوروی اصغر و شیدی زرد است که صفات از آن صفات زردی از آن زردی
 گیرد و نوری اصغر و خوشی بزرگ است که حمر از آن حمرت طلبد و دیگر نوری سفید و روشنائی ایض است و آن نور لائو
 و زرد و آن فرغ است و روشنائی نور و فرغ و آن نور و فرغ دیدار شود و از آن پس که زردان تعالی عرش
 از این انوار مختلفه و فروری که کونا کون نامیش و نمون داد و بر نهاد هزار طبق متعرج فرمود و غلظت هر طبقه بمقدار
 اول عرش تا اسفل السافلین است و در نهایتین طبقات پیچ طبعی نیست جز اینکه آوازی که کونا کون و بنبری
 دیگر سالن حمد و ثنائی از دستان رابن پیچ نماید و تقدیس میکند و اگر کی افزاینده ای از آن رخت رود و بشود
 چیزی از آنچه در تخت آن میباشد هر آینه که بهاد و شهر او حسنار و خراب میکرد و دریا را فرود میکشد و هر چه
 بیرون از خود است تمام و بلاک نماید و عرش ایش و رکن است و هر گویی را آنچه در پیشگاه آن است که
 شماره اش جز این دو سبب نیست که یکس نداند و بخل خدا را در روز و شب بدون فی ظفر و تعطیل تسبیح نماید
 و اگر احساس نماید چیزی را از آنچه بر فراز آن است بسبب آنکه آن نیست و آن نیست در یک چشم بهزردن بر پای نمی
 ایستد و در میان آن و احساس جبروت و کبریا و عظمت و قدس و بشارت آن علم حاصل است و این
 تعالی نیست یعنی ازین برتر مجال سخن و مقام محال نمی باشد و دیگر در کتاب التمام العالم از حضرت امام
 صادق از پدر رسوده که هر شش از جدا می شود شش سلام الله و صلواته علیهم اجمعین رویت که آنحضرت فرمود
 فِي الْمَرْثِ ثَمَانِ مَا خَلَقَ اللَّهُ مِنَ الْمَرْثِ الْخَيْرَ قَالَ وَ هَذَا فَأَوَّلُ قَوْلِهِ وَ أَنْ مِنْ شَيْءٍ الْأَعْيُنُ مَا
 خَرَّأَتْهُ وَلَكِنَّ بَيْنَ الْفَائِئِمَةِ مِنْ قَوَائِمِ الْمَرْثِ الْفَائِئِمَةُ الثَّانِيَةُ خَفَقَانِ الْطَبْرِ الْمَرْثِ مِنْ مَبْنَى
 الْفَيْ عَامٍ وَالْمَرْثِ يَكُونُ كُلُّ يَوْمٍ سَبْعِينَ أَلْفَ لَوْنٍ مِنَ التَّوْبِ لَا يَسْتَطِيعُ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى خَلْقٍ
 مِنْ خَلْقِ اللَّهِ وَ الْأَشْيَاءُ كُلُّهَا فِي الْمَرْثِ كِبَاقَةٌ فِي فَلَاةٍ وَ أَنْ لِلَّهِ تَعَالَى مَلَكًا يُقَالُ لَهُ قَابِلٌ
 لَهُ ثَمَانِيَةٌ عَشْرَ أَلْفِ جَنَاحٍ مَا بَيْنَ الْجَنَاحِ إِلَى الْجَنَاحِ حَسْبَاءُ عَامٍ فَحَقُّهُ خَاطِرٌ قَوْلَ الْمَرْثِ شَيْءٌ
 اللَّهُ تَعَالَى يَسْتَلْهُمَا الْخَيْرُ الْخَيْرُ فَمَا كَانَ سِتٌّ وَ ثَلَاثُونَ أَلْفَ جَنَاحٍ مَا بَيْنَ الْجَنَاحِ إِلَى الْجَنَاحِ حَسْبَاءُ عَامٍ
 ثُمَّ أَوْحَى اللَّهُ إِلَيْهِ أَبْنَاءَهُ مِنْ طَيْرٍ طَائِرٍ مِقْدَارَ عَشِيرَةِ أَلْفِ عَامٍ لَوْ تَبَلَّ رَأْسُ الْفَائِئِمَةِ مِنْ قَوَائِمِ الْمَرْثِ شَيْءٌ
 ضَاعَفَ اللَّهُ تَعَالَى فِي الْجَنَاحِ وَالْقُوَّةِ وَ أَمْرَهُ أَنْ يَطِيرَ طَائِرٌ مِقْدَارَ ثَلَاثِينَ أَلْفَ عَامٍ لَوْ تَبَلَّ اللَّهُ تَعَالَى إِلَيْهِ
 أَبْنَاءَهُ الْمَلَكُ لَوْ طَرَفَ إِلَى نَفْسِهِ الصُّورُ مَعَ أَخِيهِكَ وَ قَوْلِكَ لَمْ يَبْلُغْ إِلَى الْمَانِ عَرْشِي فَقَالَ الْمَلَكُ بَحْأَنَّ
 الْأَعْلَى فَاتَزَلَّ اللَّهُ عَرْشَهُ وَ جَلَّ سِتُّهُ وَ بَلَا الْأَعْلَى فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَيْجَعُوهَا فِي جُحُودِ
 یعنی نامت آنچه خدای تعالی از صحرای دنیا یعنی مخلوقات عالمی و آبی بسیار فریده صورتش در عرش خود
 و این است تا و بیل تعالی که میفرماید پیچ خیزی نیست جز اگر خیر آن نزد ما نباشد و عظمت و شرف

احوال حضرت سیدنا جیدین علیہ السلام

۸۶۰

در کشد تا مشایخ طبعات آسمانها و زمینها در کام و دانش چنان صغیر نماید که یکی کو چک در میان بی بسکند و
 دو وسیع باشد خدای تعالی بآن جلیله خطاب فرمود ای بندگان و پرستندگان من عرش مرا حل کنید تا من
 فرشتگان خواستند عرش بر دوازدها برگیرند و از حل عرش بگذرند آن چهارده مانند پس شخصی غرور جل در برابر
 از آنجمله یک فرشته بیا فرید تا شماره ایشان دو چندان آن بود که شد و این جلیله بر حرکت عرش نبرد
 خداوند قادر در برابر هر یک از آنان ده ملک بیا فرید و همچنان این جلیله بر عرش قرار گشتند آنگاه خداوند قادر
 هر یک از آن فرشتگان شمار تا ست آینه فرشتگان بیا فرید و آنجمله باین گشت و مدت بزر جل عرش حضرت احدیت
 قدرت نیاقتند پس خدای عزوجل باین امان فرمان داد تا این کار را بحدت و توانائی احدیت خود عرش را بر
 از آن پس این هشت تن فرشته از جل آن فرشتگان فرمان کردند که شاعر عرش اعلی نماید عرض کردند ای پادشاه
 با همه این خلق کبر و تم غیر توانائی برداشتن عرش اندیشیم اکنون چگونه داشت نفرین از این کرد و آن کرد
 اینها از آن عرش را بر و منند و بگویم خداوند عزوجل فرمود از این فردی که شتم خداوندی که دور را بگذشت
 بندگان را و دلیل شدیدا خف و دشوار را آسان کرد و نعم و آنچه در هم چنان کنم و هر چه را در فرایم حکم بر خیم شمار
 کانی میا سوزم تا بگویند و بسبب آن حل عرش بر شما آسان افتد عرض کردند آن کلمات چیست فرمود بگویند
 بسم الله الرحمن الرحیم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و مستی الله علی محمد و آل الطیبین پس آن کانی
 مبارک را بگفتند و عرش اعلی کرد و خداوند عرش اعلی را بگفتند و دوش ایشان چنان سبک خف کرد که کوفتی
 بر شانه فردی با صلابت و جاد و قدرت و قوت رونیده باشد پس خدای عزوجل با سائر فرشتگان فرمود چنان
 مرا باین هشت ملک باز گردانید تا حل نمایند و شما در پیرامون عرش طواف گیرید و بیسج و سجده تقدیس من بر دوازده
 خداوندیکه قادر و نیرومندم بر آنچه دیدید و هر چیزی قادر و توانا هستم و دیگر در کتاب تو تجدید صدوق جلیله از حق در طاعت
 جل جلاله از آنحضرت مستی الله علیه و آله در پاسخ عطا عطا است که زینب عطا را عرض کرد در این حضرت
 جستم از عظمت خدای پرستش کنم فرمود جل جلالی الله بزرودی از پاره این سلسله تو را حدیث پس کنم فرمود
 این زمین و آنچه بر آنست نسبت بآن زمین که زیر این طبقه است چون طبقه آسمانی است در میان بی بسکند و
 و بیرون آری پس چگونه گیاره دین دو طبقه زمین آنچه در روی بر و میباشد سبب طبقه سیم مانند طبقه در میان بی بسکند و
 گشاده است آنچه بر زمین نشناخت زمین سیم یعنی هر سه طبقه آنچه بر آنست نسبت به طبقه چهارم و طبقه چهارم
 در آن سه طبقه است نسبت به طبقه پنجم آنچه بر آنست و آنچه بر جبهه و آنچه بر آنست نسبت به زمین
 ششم و طبقه ششم و آنچه بر آنست بآن پنج طبقه دیگر آنچه بر فراز آنها است نسبت به طبقه هفتم حکم علقه دار و کرد
 بیابانی وسیع و برگشاده باشد یعنی هر طبقه از طبقه دیگر آنچه بزرگتر است که طبقه فوق نسبت به طبقه تحتی
 علقه در میان برگشاده بیابانی است و چون آنحضرت بیان ارض هفتم را نمود این آیت مبارک اقرئت فرشت
 خلق سبع تن و ایت و من لا ارض شامق دین هفت طبقه زمین و آنچه در آن و هر چه بر آنست تا ما بر پشت غروب
 آنچه بر آنست مانند طبقه است در میان پنهان و وسیع دین خرو و نس و یکمیل و در شرق و یکمیل و در غرب و دو
 اسیل و تکی ارض اقصا است و این هفت طبقه زمین آنچه در آن و آنچه بر آنست بر فراز آن سنگی که بر آنست

ربیع ذوقه اربعین ششکوه الالدین صری

۸۶۱

بنابه حلقه در بیابانی پس دو وسیع باشد و این طبقات هفت گانه آن خروش و این صخره و آنچه در آنجا و هر چه بر آنجا
نسبت آن مایه که اینجمله بر فراز آن واقع است، مانند حلقه است در بیابانی پنهان در آن جفت طبقه زمین و آن خروش
و آن صخره و آنچه نسبت به بحر مظم و دریای تار و سیاه چون حلقه است اندر بیابانی برکش و دو این هفت طبقه
خروش و سنگ های و دریای تار یک نسبت به هوا و چون حلقه در بیابان وسیع است و این هفت طبقه و خروش
و صخره و دو عت و بحر مظم و هوا نسبت به برتری یعنی محل نمناک بمنزله حلقه است در برکش و بیابانی آنگاه این
آیت مبارک تلاوت فرمود که فی السموات و فی الارض قایما و تحت العرش پس از آنجمله قطع شد
یعنی از آنجمله انشائی سخن نفرمود و فرمود و این هفت طبقه زمین خروش و سنگ های و دریای تار یک و هوا
و خروش و آنچه بر آن و هر چه در آن است اینجمله نسبت به آسمان چون حلقه نسبت به برکش و بیابان است و اینجمله
آسمان دنیا و آنچه در آن و هر چه بر آن است نسبت به آن آسمان که فوق آنست چون حلقه در پنهان در بیابان است
و اینجمله تمام است و این دو آسمان نسبت به آسمان سیم چون حلقه میان برکش و زمین اندر است و این سه آسمان و آنچه
در آن و آنچه بر آنست نسبت به چهارمین آسمان حلقه است در میان برکش و بیابان و بهین حال و بهین
نسبت است هر طبقه با هر چه در آن و بر آن است طبقه دیگر تا آسمان هفتم یعنی آنچه شمرده شد از برتری تا آسمان
دنیا و سایر طبقات آسمانها و آنچه بر این جمله و در این جمله است نسبت به طبقه هفتمین آسمان چون حلقه است
نسبت به پنهان در بیابانی و این هفت طبقه و آنچه در آن و آنچه بر آنست نسبت به دریا که از مردم زمین چون
حلقه است در بیابان وسیع و آن هفت طبقه و بحر کفوف نسبت به جبال برده است حلقه است در بیابان وسیع
آنگاه این آیت مبارک تلاوت فرمود و فی الزمان کل من جلال من بوی و این هفت طبقه و بحر کفوف
و جبال برده نسبت به جابهای نوز چون حلقه باشند در بیابانی وسیع و این حجب هفت هزار جاب برده است
که نوز در خوش آنها چنانکه امیر باید و اینجمله و هفت طبقه آسمانها و بحر کفوف و جبال برده و هوا و جابهای هفت
هزار گانه نوز و آنجا که دلها در آن پاشان و تیز و درو می شود چون حلقه است در بیابانی وسیع و هفت طبقه
بحر کفوف و جبال برده و هوا و این جابها نسبت به برتری چون حلقه است در بیابان وسیع و اینها و آنگاه این
آیت مبارک تلاوت فرمود و وسیع کریم الله فی الارض و لا یؤده خطا و هو العلی الاکبر
و این هفت طبقه و بحر کفوف و جبال برده و هوا و جابهای نسبت به برتری مانند حلقه است در بیابانی برکش و
دو وسیع آنگاه این آیت مبارک تلاوت کرد و انزل علی العرش و جعل فیکنه ملائکه عرش که مکتوبان الله
و لا حول الا قوه الا بالله اقم حروف بعض میرساند که در باب عرش و کرسی و عظمت و ارتفاع و وسعت آنها در کتب
خبر و احادیث و تعاسیر حدیث و اخبار متعدد که کثیره مختلفه و آیات کریمه مشهور و آیات نور است چه بر این مبلور
که نور شد چه از این برتر و غریب تر چنانکه هم اکنون که در نگارش احوال عبادت منوال امام حسن صلوات الله
علیه نیز مشغول است پاره و در نظر و برخی نگارش میورد و نیز از ویات بسیار در آنها شده که ای از عرش و کرسی
علم و معرفت خواستند و کاهای با نیا، و او صیاد کاهای بجهت و طایع مصلوات الله علیه آله و علیهم جمعین و کاهای
و بیانه از اب غیوب کجی باب ظاهر و یکی باب باطن تفسیر فرموده اند و کاهای از حلقه عرش یعنی حلقه نایب

مع دوّم از کتاب بشکوة الادب ناصری

۸۶۳

نیز که ایشان خلدتان علم خدای هستند در زمین و آسمان خصوصاً آنچه متعلق بمعرفت خدای تعالی است نمی بینیم
ملک است چنانکه در خبر کبریا از خان بن سدر از حضرت امام جعفر صادق سلام الله علیه ثوابست مذکور کردید است
معنی چهارم جسمی محیط و جمیع آنچه در جوف است با جمیع آنچه خدای تعالی خلق فرموده و چنانکه صدوق علیه السلام
در اعتقادات خود یاد کرده و از پاره اخبار نیز مستفاد میشود چه بسج خیریه در زمین و آسمان و ما فون آنهاست
و کما اینکه بجهت آیات وجود و علامات قدرت و آثار وجود و فیض و حکمت خدای جل جلاله است پس جمیع مخلوقات و
جلد آفریدگان همه عرش عظمت و جلال ایزد و جلال است بسبب اخبار غارین اینجاست کمال خود جلوه می نماید
معنی پنجم اطلاق عرش است بر هر معنی از صفات کمالیه و جلالیه خدای سبحانه چه تا مستان جلوتش عظمت
و جلال خدای جل جلاله است و باین واسطه ظهور میجوید بر بندگان خود بر حسب مقدار قابلیت و معرفت ایشان ظهور
عرش العلم و عرش القدوة و عرش الرخاينة و عرش الرحيمية و عرش الوحدة ائمه و عرش الشرفه چنانکه در خبر
خان بن سدر مذکور است معنی ششم اطلاق عرش است بر قلب انبیاء و اوصیاء علیهم السلام و کبریا
چه قلوب ایشان مستقر محبت و معرفت خدای سبحانه چنانکه مرویت قلب المؤمنین عرش الرحمن و هم در
در حدیث قدوسی است لَمْ يَسْعَى بِنَاءِي وَلَا أَوْجِي وَسَعَى قَلْبُ عَبْدِي الْأَوْنِ و در هر صورت اطلاق بر هر معنی
منافی با وجوب اوعان و تصدیق بر معنی اول که از اخبار و آیات ظاهر است نیست و اعلم عند الله

ذکر کلمات و بیاناتیکه از حضرت سیدالتیاجیدین امام بنی العابدین
علیه السلام در مجاری شمس و رمی تساکا و انجم ما ثور و مذکور است
در کتاب روضه کافی و در کتاب سنن لا یخضر الفقیه در باب نماز کوف و غیره از حضرت علی بن حسین علیهما السلام
مرویت آن من الاقوان و بر و ابیان من الایات الی فاته رها الله عز وجل للناس مایا جونا الیه
البحر الذی خلقه الله عز وجل بین السماء و الارض قال و ان الله تبارک و تعالی قد قد دنیا
تجاری الشمس و القمر و کل علی الفلک ثم و کل بالفلک ملکاً معه سبعون ألف
ملك فتم یرویون الفلک فاذا اداروه داروا الشمس القمر و النجوم و الکواکب معه فکل
فی منازلها الی فاته رها الله عز وجل فیها لیومها و لیالیها فاذا اکثر ذنوبه لعباده و اراد الله تبارک
و تعالی ان یسئلهنهم یا یه من ایاها امر الملك لکل بالفلک ان یزید الفلک عن تجاریه و بر و ابیان
یزید الفلک الذی علیه تجاری الشمس القمر النجوم و الکواکب فامر الملك و انک الشمس القمر
ملک ان یزیدها عن تجاریه قال فزیدوا فزید الشمس فی ذلک البحر الذی تجری فیه الفلک فیکس
صونها و یتغیر لونها فاذا اراد الله عز وجل ان یعطی الایة غیسیا الشمس فی البحر علی ما یحی ان یحوط
بالایة قال و ذلک عند انکسار الشمس کذلک یفعل بالقمر فاذا اراد الله عز وجل ان
یحلیها و یردّها الی بحرها امر الملك الموحل بالفلک ان یرد الفلک الی بحرّه فیرد الفلک
و یرجع الشمس الی بحرّها قال فخرج من الماء و فی کدره قال و القمر مثیل ذلک ثم

احوال حضرت سید العابدین علیه السلام

قَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمَا أَمَّا إِنَّهُ لَا يَقْنَعُ لَهْمَا وَلَا مَرْغَبُ بِنَا سَتَرِ
الْأَلْبَانِ مِنَ الْإِسْلَامِ كَانَ مِنْ شَيْئَيْنَا قَدْ ذَاكَ مِنْهُمَا فَأَقْرَعُوا إِلَى اللَّهِ تَعَالَى وَذَالِجَعُودَ
یعنی بدرستی که از جمله اسباب آیت که خدای تعالی مقدر فرموده است برای بنده گان خود از آنچه ایشان از آن
مجاوبت دارند در این است که خداوند قادر میان آسمان و زمین بیا فرید و بجاری آفتاب و ستاره گان
بر آن یا محاذی آن فرود می رسد و فرود کرده و در کوشش و پیش و پیچور ابر فلک ننهد و فروشته را بر آن ملک موکل بنشیند
براز فرشته بطاعت او مقرر سازد و این فرشته گان بن فلک و اگر در کوشش و پیچور ابر فلک ننهد و فروشته را بر آن ملک موکل بنشیند
چونش کرد و در آفتاب و ماه و نجوم و کواکب آن بگردند و در منازل خود که خدای عزوجل برای ایشان مقرر
دشته در روز و شب خود فرود شوند و چون گناه بنده گان فرودان شود و در آن تعالی بیخود ایدایشان را باشی از آیت
خود تحویل دهد بدو باید با آن فرشته که فلک است و آن گناه آن فلک و در روز اگر مجاری شمس و قمر و نجوم و
کواکب بر آنست از مجاری خود برگردند پس فلک با آن هفتاد و چهار درشته و آن و در فلک را از مجاری و گرد
کاهای خود در کوشش و در آن پس فرشته گان چنان کنند و آفتاب در این دریا که فلک در آن گرد و در
اند شود و فروغش معلوس و در کوشش دیگر کون کرد و چون خدای خواهد این آیت و علامت بر هر که شود و آفتاب
اندر یا آینه که خدای خواهد معلوس می شود و آن آنچه که خدای بپسندید و شما را بنده گان و آفرید که نشانی آن نشان
بینا که شوند می شود بفرماید این جاتی است که بشکام کوفی شمس است و بر همین گونه با ما معاملات می شود و چون
خدای خواهد که آفتاب روشن کرد و در مجرای خود باز کرد و آید با فلک موکل فلک در آن کند که در روز اگر در کوشش
خود باز کرد و اند پس فلک باز گردید و آفتاب بجاری خود باز شود و بفرماید پس آفتاب از آب بیرون آید لکن تیره
و کدر باشد حالت ماه نیز بر این منوال است و آدمی سیکو به آنکه علی بن حسین علیه السلام فرمود و بپسندید
که باین دو آیت در قریع و یم نمی آید که کسی که از شبیان ما باشد هر وقت این صورت نمودار کرد و در سجده ای بنما
و بپسندید باز گشت بگردید را تم کوبید تسلیم در امثال این خبر از صعبا اخبار علامت ایمان و تبیت ائمه از راه
سلام الله علیهم است چه عدم قول و فعلی آن محض آن خدای است که بر این تمام ناصرو و عقول فاضله و عقاید
سلفی باستقیمه خویش با عقیده از علامت محمد است که خرق و استیام در افلاک را جایز نیست از حرکات افلاک را
با اختلاف متعده نیستند و حرکت مستقیم را در افلاک تجزیه نمی نمایند و همچنین در امثال این سبب افلاک به سبب شتاب
و اهیمه و خرافات فاسده و تشبیه بچین اصول بی اصل و خروجه بی شلخ و برگ و خیالات بی مخرج است که شکر
انکار بسیاری از آیات و اخبار است باینکه آیات کثیره مطلق است بر خلاف این عقاید و بدل است بقطع حرکات
افلاک و خرق آن و انکشاف شمس و قمر در قیامت و توقف آنها از حرکت چنانکه اخبار کثیره است که در روز قیامت
و شب آن روز که بت و خوف واقع شد و همچنین در اخبار و ارواست که از علامات قیامت علیه السلام کرب و خوف
در جبر و قهت است و از این باز میرسد که در حساب بچین خستلاف پدید میگرد و و بر دو گونه بدین چنان است تمامی که حسب
تحریت و سادت بر پادشاه امور ملک می نمایند آنست که باید بفرمان حقیقت داشت چنانکه خبر پنجم از حضرت امیر المومنین
سلام الله علیه و ساعت حرکت آنحضرت و باز نمودن آنحضرت که پنجم اند و می فهم سخن نرمانه است بر این حدیثی

احوال حضرت سیدالاجیدین علیه السلام

۱۶۸

نَبَذَ دِرْهَمًا لَكَ وَدَقِيقًا لِلنَّوْمِ وَاعْصِنَا فِيهِ مِنَ الْحَوْبَةِ وَاحْفَظْنَا فِيهِ مِنْ مُبَالِسَةِ مَعْصِيَتِكَ
وَأَزِيضَانِيهِ شُكْرَ عَيْنِكَ وَالْبَيْتَانِيَةَ جَنَّ الدَّافِيَةِ وَتَمِيمَ عَلَيْنَا بِالسَّيِّدِ كَمَالِ
ظَا عَيْنِكَ فِيهِ الْيَتَةُ لَأَنَّكَ لَأَنَّ الْحَيَّةَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
و در این و مای مبارک کلمات سحر آیتش آنچه صاحب کشف الغم ذکر نموده و آنچه در هیچ صحیفه و تفسیر صحیفه
مختلف نگشته اند با یکدیگر جمیع دعای شریب از شومیم چنان خطاب برهان میکند و میفرماید ای آفریده شده و فنا
بردار و خجسته و مرعوب و تب کشنده در علل منافع مخلوق بتدریج قیامت تو دغا نمیده در منازل نقدی تصرف کن
در ملک تدبیر ایان آورد و مای که در روشن فرومود و تو تار یکبار را در آستین ساخت تو امور شستید و او بگردید
تو را نشانه از علامات پادشاهی خود و ملاستی از نشانه های سلطنت خود و چنانکه خواست بغزوفی و نقصان بهوش
جوانت در آورد و بر پرتاب و فرو آمدن و نور افشاندن و مار و سبزه شدن خوار و راست ساخت و تو در جلایان
الغالبات و اختلافات و ارفاقان بردار و میل ارادت او شستاید و بهی یک و در یک دست خدای تا چنگب
و شکست است آنچه تذکر فرموده و در امر خود و در لطیف است آنچه صنعت و مودود و کار تو کرد و این ترا کلید ماه تاز
برای کار تاز و پس سئوال کنیم و مسئلت نمایم از خداوند پر در کار سن و تو و آفریننده من و تو و نقدی بر ما نبیند
من و تو و کار ما من و تو کرد و در بهر سبب بر محمد و آل و و کرد و اندر اقبال برکتی که روزی ایش خیر کند و طهارتی که
ایش بسبب معاصی چرکین کرد و اند بلای که مبنی از آفات و سلامتی از سببات و بلای سعد و سعید که هیچ
خوش نباشد بلای که همه بایر و آسانی و بیرون از سر و دشواری باشد و چیزی که استقامت رواج شر نشود و
من و ایمان و نعمت و احسان و سلامت و اسلام باشد یا خدا یا رحمت بر محمد و آل محمد و بگردان ارا
خوشترین کسانیک بر این بلای نبوی چهره گشوده و پاکیزه ترین کسانیک بر این بلال نظر نموده و بخت بزرگ نیک
در اینها و بعبادت و پرستش تو بگذرانید و موفقی بدار و در اینها و بعبادت و پرستش تو بگذرانید و موفقی بدار
در اینها برای ثواب و انابت و کمال و دار و از معاصی گناه و محفوظ و دار و در اینها و از اینها که بصیحت تو پیش
و ازیم و شکر و سپاس خود را در دل جای کن و ما را در استکمال طاعت و بندگی خود از نعمت و دلت برخوردار بدار

چون تو بخت بخش بنان و توئی ستوده محمود و رحمت فرست بر محمد آل طیبین و
ذکر یارده اخبار که از حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه در خصا
حضرت قائم عجل الله فرجه و صفات مردم آخر الزمان سطور است
در بخارا لا نوار و کتب اخبار از حضرت علی بن حسین سلام الله علیه روایت فی العالم سنة من سبعة
انبیاء سنة من ادم عليه السلام سنة من نوح سنة من ابراهيم سنة من موسى سنة
من عيسى سنة من ايوب سنة من محمد صلوات الله عليهم قاتلنا ادم و نوح فطول الله ايامنا
من ابراهيم فحقاه الولادة و اخيرا ان الناس من موسى الخوف والقبية و اما من عيسى فاحلوا
الناس من ايامنا ايوب فالخرج بعد البلوى انما من محمد صلى الله عليه واله فالخرج بالشفقة
يعني در حضرت قائم آل محمد صلی الله علیه و آله است و روش نیست بن پیغمبران کبار علیهم السلام موجود است

رجب دوم از کتاب مشکوٰه لادب ناصری

۱۶۷

از قول عمر و مدت دیر باز با حضرت آدم و نوح انبیا راست و در مخفی بودن زمان ولادت و غزلت از مردان بر طریقت نیست
 حضرت غیبیل از حسن علیه و علی نبیست اذ لا سلام دست و در خوف و غیبت از جهانیان برست موسی بن مر
 است که چون تنی را بکشت از بیم و خوف پوشیدگی گرفت و در اختلاف مردان در وجود و چگونگی حال او بر روش
 حضرت عیسی بن مریم علیا السلام است و در گشایش و آسایش بعد از ولایت و رحمت برست حضرت یوسف
 امه علیه است و در بیرون آفتن با شمشیر و خنجر و خنجر حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله باشد
 و نیز در کتب بخارا و اخبار حضرت سید العابدین سلام الله علیه بر دایت ثابت ثمال حضور است که آنحضرت
 فرموده و این آیت مبارک در بار او دارد رفته است **وَأُولُوا الْأَكْحَامُ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ**
 در حق ما و از رفته است این آیت شریفه **وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ** و اماست در عقاب حسن علیه
 آرزو قیامت باقی است **وَأَنَّ الْأَنْبَاءَ مِنَّا غِيبَتِينَ أَحَدُهَا الْأَوَّلَىٰ مِن الْأُخْرَىٰ أَمَّا الْأَوَّلَىٰ فَتَنَاءُ**
أَنَامُ أَوْ مَقْبَلُهُ أَشْهُرٌ أَوْ سَنَةٌ أَوْ سِنِينَ وَأَمَّا الْأُخْرَىٰ فَيَقُولُ أَمَدٌ هَاضِمٌ يَرْجِعُ عَنْ هَذَا الْكَلِمَةِ
أَكْثَرُ مَنْ يَقُولُ بِهِ فَلَا يُبَيِّنُ عَلَيْهِ إِلَّا مَنْ قَوَّىٰ بَقِيَّتَهُ وَصَحَّفَ مَغْرِبَتَهُ وَكَوَسَّلَ فِي قَبْلِهِ حَرَّ جَانِبِهَا
فَصَلَّيْنَاهُ وَصَلَّيْنَا أَهْلَ الْبَيْتِ مِنْ بَنِي أَبِي تَاهَمٍ وَوَحْشِيَّتْ است و یکی از دیگرى طوالتش بیشتر از غیبت نخستین رفته
 شش روز باشد و یا شش سال است و اما غیبت و پسین مدتش چندان بطول انجامد که بیشتر آنکه غیبت دوم و
 آنحضرت مقدر بودند از غیبت خود باز شوند بر اعتقاد خود بر جای نماند که کسیکه در مراتب یقین ثابت و استوار باشد
 و معرفت و دانش او صحت و قوت داشته هرگز در احکام و اخبار او دل خویش تردید و حرجی راه نکند داشته و با
 و اخبار را املیت و احکام را تسلیم صرف حاصل کرده باشد را اتم حروف گوید اینکه حضرت امام زین العابدین سلام
 الله علیه در مدت غیبت صفری تبصریح سخن فرموده است بسبب حکمتی است که خود را املیت علم السلام بر آن وقت
 دارند و هیچ آفریده را بر آن راه نباشد است که بر خود آنحضرت پوشیده باشد بلکه آرزو قیامت بر ذرات صادر است
 و اجزاء ممکنات و اشیاء و اوقات و انا و دنیا هستند و همین حادثیه برای صحت وجود خود و آنحضرت کافی است
 چه از آن هنگام که رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم آمده بودی سلام الله علیه جمیع بر طوالت آنحضرت صفا
 الامر بخل الله فرجه حدیث رانده اند تا زمان سعادت اقران و ولادته آنحضرت قریب سیصد سال مدت است
 و آنچه قبل از تولد آنحضرت بر زبان مبارک آنها گذشته تا ایام غیبت کبری آنحضرت بنامش مشهور گردیده است
 و البته آنسخود را بر زبان غیبت کبری تا ظهور آنحضرت و وقایع بعد از ظهور است و هیچک عقل سلیم و در غیبت
 بجمعه بجلوه ظهور بیرون میآید و همین طول مدت که در هر حدیث و خبری دارد است خود نیز ذیلی دیگر است چه آنکه
 که بیت و هشتم شهر شوال المکرم سال کبیر و سیصد و یکم هجری بنوی صلی الله علیه و آله است تقریباً یکمیزاد
 سسی داشت سال از زمان غیبتش برگشته چه موافق خبر صحیح غیبت آنحضرت روز جمعه دهم شهر شوال سال
 دولت و شصت و دوم روى داده است و این مدت که تاکنون پیاپی رفته است و گاه بگاه از آنحضرت آثار و
 علامات مشهود و گویا و بسیار مردمان در فکوی باین دعوی برخاسته و سرانجام کذب نما و ایشان نظام
 گشته خود نیز دلیلی روشن بر صدق و صحت حادثیه مانده است و گرنه چه بستی اینجمله حادثیه بجمعه بام و دوازدهم

احوال حضرت سید الشاجدین علیه السلام

۸۶۸

راجع باشد قطب راوندی در دلیل فضول که برای علامات نقل از خروج حضرت صاحب الامر علیه السلام از مدینه فرمود
 بسنن مجید از رسول خدا و آنکه می فرمود علی بن ابی طالب را که در مدینه و کعبه و مسجد نبوی و در میان اهل بیت
 غفار است و سید السلام بر ویست **لَا تَخْلُقُوا عِلْمَكُمْ اَعْيُنَكُمْ اَلَيْسَ لَكُمْ عِلْمٌ كَمَا لَكُمْ عِلْمٌ** **لَا تَخْلُقُوا عِلْمَكُمْ اَعْيُنَكُمْ اَلَيْسَ لَكُمْ عِلْمٌ**
مَا اَنْتُمْ عَلَيْهِ يُؤَخِّرُكُمْ عَنْ عِلْمِكُمْ وَ يَجْلُو وَ يَضِلُّ ثُمَّ لَا اَمَّ حَسْبُكُمْ اَنْ تَخْلُقُوا الْعِلْمَ وَ كَمَا
يَا اَيُّكُمْ مَثَلُ الَّذِي خَلَقَ مِنْ قَبْلِكُمْ فَرَزُوهُ مِنْ حَبِطٍ جَبْهُ هَامٍ وَ دَرَسَ وَ مَدَارٍ بِهَ بَيْتِكُمْ بَكْرًا
 و اخبار می شنوید که بنویز نماید و در عجب می شود و میجو و بخار و میبرد که میزند ای و پیغمبران راستای و اخبار ایشان نداده
 بنام پیش از شما بود و کسی که بر این مثال که شما بدان اندید بود یعنی بیتم غار که بن زیاد داد با کوفت و دست و پیش از افعیل کرد و
 او را اسلوب نمود و او از حدیث دار او پیش از کشت و آنچه حوالا پیش بر آن روز پیش از آن و آنچه بودی خبر گفته بود
 از شما و پیش بر آن حالت که گذر شد بر سر و بود و ذکر آن شد و در حوالا پیش از کشت ریب نبود و با کلمه پس از آن این
 است مبارک نماز که و آید چنان که برید که در پشت اندر شود و حال که نیامده بشما حال که نیامد پیش از شما بودند
 یعنی نشئت و رحمت که ایشان دید و مانده از رحمت که پیغمبران گذشته و صدیقان و ساجدان ایشان با فاعله یا بوم
 یعنی پیغمبر که بر ایشان در رحمت جاویدان اندر شود و بدین اینکه آنچه در عقب که پیش از این و در میان خدا و کار
 یافته اند و یا حدیث مستقیم **اَلْبَانِشَاءُ وَ الْقُرْآنُ وَ ذَلِ الْوَاحِشِ يَقُولُ الرَّهْوَلُ وَ الَّذِي اَمْنُو اَمْعَهُ مَنِي**
تَصَلَّيْتُ اَلَا اِنَّ نَصْرَ اللَّهِ قَرِيبٌ یعنی رسیده بابل توحید و مردمان عن از که و بر که دشمنان حق نیامدی دنیا و جاری
 شکستی و کسی که چه اگر آمار و اخبار است که بنیاد پیغمبر از که شکستی مرده با فاعله یا بوم سبب موت نبی
 ما از که شکستی معاد کرده بودند با کلمه میفرماید و مضطرب و تشر لعل شد و از خود بی باقیان و در هر که پیغمبران
 آنکه با و می ایمان آورده و بودند ای گشتند حضرت ذاری حضرت حدیث کی خواند بود و خدای در جواب ایشان که
 حضرت و ادن خدای نمونه از نزدیک است و دیگر از صدوق و کتاب بحار مرویست که ابو حمزه ثمالی را بوفالده کالی
 حدیث میگویند که گفت در حضرت سید العابدین سلام الله علیه تشریف یافت عرض کردم ای فرزند رسول خدای مستی
 علیه و آله را خبری که می از آن کنان که خدای غرضش طاعت و مودت ایشان را فرست کرد اند و او خدای ایشان
 بر بندگان خویشش بعد از رسول خدا و اجبه ساخت فقال **يَا كَاظِمِي اِنَّ اَوَّلِي الْاَكْبَرِ الَّذِي جَلَّ جَلْمُهُ اَمْعَهُ**
اَمْعَهُ النَّاسِ وَ اَوْجِبَ عَلَيْهِمْ طَاعَتَهُمْ اَمْعَهُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيَّ اَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ ثُمَّ اَلْحَسَنُ اَلْحَسَنُ
اِنَّمَا عَلَيَّ اَلْحَسَنُ اَلْحَسَنُ اَلْحَسَنُ اَلْحَسَنُ اَلْحَسَنُ اَلْحَسَنُ اَلْحَسَنُ اَلْحَسَنُ اَلْحَسَنُ اَلْحَسَنُ اَلْحَسَنُ اَلْحَسَنُ اَلْحَسَنُ
 و طاعت ایشان را بر فریدگان و واجب گردانید و سخت است بر کوشش علی بن ابی طالب پس از وی حسن بعد از حسن و
 فرزند امیر المؤمنین علیه السلام و بعد از ایشان این امر و تمام میوی ایمان گرفت ابو خاله که سید بود چون حضرت حسن
 را بخا آورد و خاصش شد عرض کردم ای سید بن ما را روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود من است
 خدای خالی نمی ماند پس بعد از تو تمام و حجت خدای گشت فرمود **اَبَتِي جَعَلْتُ فِي التَّوْبَةِ بَاقِرٌ يَمُوتُ الْعِلْمُ**
بَقَرٌ هُوَ النَّجْمُ وَ الْاِمَامُ بَعْدِي وَ مَنْ بَعْدَ عَمَلٍ اَنَّهُ جَعَلَ وَ اَشْهَدُ عِنْدَ اَهْلِ النَّجْمِ الصَّادِقُ
 بعد از من پسر من محمد است و نام او در کتاب توبه با قرأت زیرا که در علم و حسن و خویشتن در روز قلم از من است

رَبِيعُ دَوَّامِ از کتاب شکوة الادب ناصری

و روشن میدارد و او بعد از من حجت و امام و پسر زوی پسر حسن جعفر است و اسم و نزد اهل آسمان صادق است عرض
 کردم که حضرت جعفر عین نام اختصاص دارد با اینکه نام است صادق در است کو باشد فقال حَدَّثَنِي أَبِي عَنْ
 أَبِيهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمَّا رَسُوهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَالَ إِذَا وَلِدَ ابْنُ جَعْفَرٍ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيِّ بْنِ
 الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ ضَمُّهُ الصَّادِقَ فَإِنَّ الْخَامِسَ مِنْ وَلَدِهِ الَّذِي اسْمُهُ
 جَعْفَرٌ يَكُونُ الْإِمَامَ الْخَامِسَ عَلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَكَذَلِكَ عَلَيْهِ قَهْوَعِنْدَ اللَّهِ جَعْفَرُ الْكَلْبَاءِ الْبَغِي
 عَلَى اللَّهِ وَالْمَدِينَةِ الْخَالِفَ عَلَى أَبِيهِ وَالْحَامِدَ لِأَجْنِيهِ ذَلِكَ الْيَوْمَ الَّذِي يَرُومُ كَشْفُ اللَّهِ
 عِنْدَ عَيْنَيْهِ دُونِي بِاللهِ عَزَّ وَجَلَّ فرمود پدرم امام حسین زید پرش علی علیها السلام مرا حدیث فرمود که رسول خدا صلی
 الله علیه و آله فرمود چون فرزندم جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب عظیم اسلام شود که در وادار و این
 نام سیدم چه فرزندم بخم او که هشت جعفر است مدعی است شود و پسر خدای عز و جل چرت گیرد و دروغ نهد و درین جعفر
 حضرت خدای یحیی که آب موسوم است و پسر خدای اقری بند و مدعی امری کرد که در خوان نیت و پاد پرش است
 و پاد پرش حاسد باشد وی همان کس باشد که بخوابد و آن اندیشه رود که سر خدای را در حالت غیبت ولی خدای
 عز و جل گفت ناید چون این کلمات بآی رفت ضرب بستانا بدین بخت کبریت ثم قال كَأَنِّي بَجَعْفَرٍ الْكَلْبَاءِ
 وَقَدْ سَمِعْتُ طَائِفَةً وَمَا يَهْدِي عَلَى تَقْيِينِ أَمْرِ دِينِ اللَّهِ وَالْمُتَّيِبِ فِي حِفْظِ اللَّهِ وَالْوَكَلِ بِحُجْرَةِ أَبِيهِ
 جَعْفَرًا مِنْهُ يُولَدُ لَهُ وَحُرَّصَانُهُ عَلَى قَتْلِهِ إِنْ ظَفَرَ مِنْهُمْ طَعْمًا فِي بَيْتَانِ أَخِيهِ حَتَّى يَأْخُذَهُ بِغِلْظِ أَخِيهِ
 فرمود کو یا کران با هم بر دافا خط و حر است این دو دوسری محفوظ و پوشیده است باز دارد و در حرم پدرش
 بجهت خویش خوشی کرد و بسبب جل او بولاست و حرص او بقتل او را که با ظفر جوید و بواسطه طبع بستن میراث
 برادرش تا که بشیر حق باز باید ابو خالد سیکوید عرض کردم اینو اندر رسول خدای ایچکه که با محدث ماندی خوا
 شد فقال أَجِبْ وَدَعْنِي أَنَّهُ لَمْ يَكُنْ عِنْدَنَا فِي الْقَبْرِ مِمَّنْ الْبَنِي فَمَا ذَكَرَ الْخَنَ الْأَنْبِيَاءُ عَجَبِي عَلَيْهِ السَّلَامُ
 رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَالَ أَبُو خَالِدٍ فَقُلْتُ يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ ثُمَّ مَاذَا أَيْكُونُ قَالَ ثُمَّ
 تَمَنَّيْتُ أَلْقِيَهُ بُولِي اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ الشَّامِي عَشْرِينَ أَوْ مِائَةً رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ الْوَاحِدُ
 بَعْدَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَا خَالِدُ أَهْلَ دِمَانٍ غِيْبَتِهِ الْفَائِلِينَ بِأَمَانَتِهِ وَالسُّنْظَرِينَ لَطْفُهُ وَهُوَ
 أَفْضَلُ مِنْ أَهْلِ كُلِّ دِمَانٍ لِأَنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى عَظَّمَ مِنْ الْعُقُولِ وَالْأَفْهَامِ
 وَالْعَرَفِ مَا صَارَتْ بِهِ الْقَبِيَّةُ عِنْدَ هُمْ عِنْدَ الشَّاهِدَةِ وَجَعَلَهُمْ فِي ذَلِكَ الشَّهَانِ بِمَنْزِلَةِ
 الْجَاهِلِينَ بَيْنَ يَدَيِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِالسَّيْفِ وَالْكَفِّ وَالْحُضُونِ حَقًّا وَشَبَعَيْنَا
 صِدْقًا وَالدَّعَاءُ إِلَى دِينِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ مِمَّنْ وَجَعَلَهُمْ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنِّي أَلْقِيَا الْفَرَجَ مِنْ أَفْضَلِ الْعِلْمِ
 فرمود این محبتها و محبتها و این آیات و علامات همه نمودار کرد و چنان است که باز گفتیم نو کند با خدای که ایچکه زید
 المکتوب است بر صیغه که محبتها یک جاری سیکوید و بر ما بعد از رسول خدای صلی الله علیه و آله در اندک کور است
 ابو خالد سیکوید عرض کردم باین رسول خدا پس تلخه خواهد شد فرمود آنرا باین صفت غیبت بولی خدای
 عز و جل که در او دهم از او میسای رسول خدای صلی الله علیه و آله و آنرا پس از او است اما در جود ای ابو خالد

رج دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری

۶۷

خود پر وازگید و کودکان شمل خود داشته آلت لعب و بازی گردانند متقصو وادعای هر کلام مخرج نظام است که مخرج
حضرت قائم مجمل اقتدر و در یکایمی است که زمانه اقصای نماید و خدا ای سبب ظهور و ازادی مکتب و مصلحت خود و فرجه آورد
و پیش از آنکه این وقت فارسد و بدت طایغان و سلاطین و در انجام باید هر کس نخواهد مخرج نماید چون مخرج بهنگام
اورا اسباب آنرا فراهم نشود و چون زمان سیلطف دیگران با خود در شیت خدی که شب بپایان نرسیده اند چون چو
ایست بل پروبال که در هوای نفس غوبش بر واز گردون جوید و با چار و با پنج طفلان کرد و در جزایان نبرد و دیگر در کتابش
از مؤبر بن بی فاخته از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مطور است که فرمود اِذَا قَامَ فَاثْمُنَا اَذْهَبَ اللَّهُ عَنْ
وَجَعَلَ عَنْ شَيْئَيْنَا الْغَاهَةَ وَجَعَلَ فُلُوبَنَا كَقُرْبِ الْحَدِيدِ وَجَعَلَ قُوَّةَ الرَّجْلِ عَنْهُمْ قُوَّةَ اَدْبِيعِ رَجُلًا
يَكُونُونَ حُكَّامًا اَلَا تَرَى نَاهِيَا لِنَفْسٍ قَوْمًا قَامُوا نَاهِيَا خُدَا فَوَدَّ غُرُوبُ قُلُوبِ رَاوِشِيَعِيَانِ بِرِيسِكِرٍ دَوْلَاهِي اِيْشَانَا
مانند پاره آهن پس گرداند و نیروی هر یک تن از ایشان را با اندازه پهل بر میفرماید و ایشان را از زمان فرما کند از آن روی
زین و سنان استند ستام شفقین یعنی کوان شتر است و استمه جمع آن است و ستام لارض و ستام و ستام
در حدیث وارد است ذر ذره الاسلام و ستامها ابجاء و این بر طریق استتاره است و بعضی درجه عالمیه و بعضی
مقصود است که اینجا است که شیهه استند در زمان خود حضرت قائم مجمل اند فرجه و اوسع منجه بجزایان
روایان روزگار و بزرگان روی زمین میکنند

ذکر پاره کلمات و بیانات که از حضرت سید العابدین و الیایا جین
سلام الله علیه در احتجاج در بعضی مسائل با پاره کسان مأثور است

از احتجاجات حضرت تاجا و جدی بناسبت تمام در دامنه این کتاب مطور شد و نیز چندین زیان در جای خود ذکر
خواهد شد در اینجا نیز برخی نکاشته شود در کتاب احتجاج طبری مرویت که شخصی از اهل بصره در حضرت علی بن
الحسین سلام الله علیه با بعضی مسائل یا علی بنانا جدت علی بن ابی طالب صلوات الله علیه و ستامز باکت چون
حضرت این سخن بشنید دید که نشنیده و گرفت و فرمود باریه چند آنکه گفت دست مبارکش از آب دیده
آنکه بکت آنکه گفت دست مبارکش بر سنگ ریزه انبیا پس از آن فرمود یا اَخَا اَهْلَ الْبَيْتِ لَا وَاللَّهِ
مَا قَتَلَ عَلِيٌّ مُؤْمِنًا وَلَا قَتَلَ سُلَيْمًا وَمَا اسْلَمَ الْقَوْمُ وَلَكِنْ اسْتَسْلَمُوا وَكَفَرُوا بِالْكَفَرِ وَظَلَمُوا الْاِثْلَ
فَلَمَّا وَجَدُوا عَلِيًّا الْكَفَرُ اعْوَاثًا اَظْهَرُوهُ وَفَدَّ عَلَيْهِ صَاحِبَةُ اَلْحَدِيدِ اَلَيْسَ لِحَفْظِ نَفْسِي اَلْحَقُّ اَنْ
اَصْحَابُ اَلْاِجْمَاعِ اَصْحَابُ صِفَتَيْنِ وَاصْحَابُ اَلْقُرْآنِ لَيْسُوا عَلَيَّ اِلَّا بِحَقِّ مَعَالِي اللَّهِ عَلَيْهِ اَلدِّهْ وَفَدَّ جَابِ اَلْاِجْمَاعِ
فرمود ایها در بصری سو کند با خدای چنین نیت که کونی که اهل بصره یعنی اصحاب جبل نمون بودند سو کند با خدای علی بن
ابی طالب ز منی و بسلی را بکت و اینجا است بحقیقت سلمان بنو دند بگر برای صحبت وقت و پیشرفت کار و در
یافت آرزو و خیالات نا بهنجار و فریب مردم اسلام را بخود می بستند و کفر با طرا پوشیده و سلمانی ظاهر بیا
و چون در کار کفر و ظیلم انصار و اعراب یافتند می وقت کفر و ظلم خویش را که در کامان داشتند آشکارا
بنام خوب میدادند خداوند شتر شدید و سخت بینی غایبه و آنکه علوم و کلمات پیغمبر را بنکاره بان بودند از آل محمد

ربیع دوم از کتاب مشکوٰۃ الاذنی ناصری
۱۷۳

157

بسیار بود و آن شهر هشتاد و چند هزار تن بنجم بودند و از جمله آنها دوازده مرتبه این کردار و کارها را می نمود و دیگران
منکر این حال بودند چنانکه در ای تعالی در آیه شریفه **وَأَسْلَمْنَا عَنْ الْقَرْيَةِ الَّتِي كُنَّا مُخَاصِرَةً أَلْفِي بَيْنَ**
حکایت اشارت می نماید و آنجا حکایت چنان است که حافظ از آنجا که آیت را مو غلط میبرد و منع از عذاب خدای و تخفیف
او و عذابت پاس شد و او خوف و بیم می نمود و ایشان را پاسخ رسید که از چه غفلت کشید چنانکه خداوند تعالی ایشان را
بسیب کنان ایشان عذاب نماید یعنی بپسندید که از عذاب شلوار و چار میفرماید و احسان در پاسخ گفتند این
کردار برای آنست که در حضرت پروردگار شما معذور بشیم چنانکه با امر معروف و نهی از منکر مکلف فرموده و از این روی این
منکر نمی بینیم که خداوند باندگداری و افعال ایشان با ایشان مخالف و کفر و با شیعیان و غیره می نماید و موافقت و برپا میزند
و نیز این مو غلط با ایشان گذاریم شاید در ایشان اثر خیر باشد و از این بابت و محبت بینا که شوند خدای میزاید چون
این مردم که کیش تنگبر و تنگرو و طغیان و تعدی رفتند و از نذر زجر ابرار و پند و احسان نهریز نشدند با ایشان فرمان گیریم
تا بصورت بوزینه کمان در آمدند و از جمله خیرا دور و بعید ماندند با یکدیگر میفرماید چون آمده و چند هزار تن نگران شدند که آنوقت
باز از نفر موافقت ایشان را میفرماید و از تحریف و تحذیر ایشان دیگر کون دیگر گذار ایشان کاری گرفته بفریز و دیگر بفریز
ایشان احوال جستند و گفتند که در میان یکم که عذاب خدای بر ایشان فرود کرد و در میان ایشان با شیعیان و با شیعیان
چون آبشما هنگام رسیدند خدای تعالی نامت ایشان را بصورت بوزینه مسخ فرمود و در و از ای شهرت بماند
و نه هیچکس از آن پروان و نه هیچکس بدان نماند و نه باشد و اهل قریه ایجا کایت بشنیدند و با یکدیگر ایشان بر نشاند و در میان
نزدبان از دیوار شهر بر آمدند و نگران شدند و تا مدت مردان و زنان ایشان را بصورت بوزینه مسخ دیدند که از کشت
از دحام و جمعیت و بهم مخالفت داشتند و در سخت بودند که اینجا که بنظر آمده آنها بودند و معارف و نزدیکیان
جاسان خود را ایشان خند با بعضی میگفتند تو فلان و قتلان باشی و او چنینش سکبار میشد و با سرشاره میگرد و در یکی
و سه روز و در این حال بود و در این هنگام خداوند تعالی با فی و با دی برایشان روان و در آن ساخت چنانکه جلایمانا
بدیگر ریخت و بعد از آن سه روز هیچ سخنی بجای نماند و آنچه شما از این صورتها میگردید که بصورت بوزینه کمان بستند
اشبه آنان با شنیده ایمان آنها و نه از نسل آنها با یکدیگر علی بن حسین علیه السلام چون از حد ایشان پرور
فرمود **وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ** **أُولَئِكَ أَهْلُ الْحَقِّ** **وَاللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ** **فَكَيْفَ تَرَى عِنْدَ اللَّهِ تَعَالَى لِيَكُونَ**
حَالُ مَنْ قَبْلَ أُولَئِكَ الْقَبُولِ وَهَئِهِ حَرِيمَةُ اللَّهِ **وَأَنْ لَمْ يَكُنْ فِي لَدُنَّا قَائِلٌ لَعَلَّكُمْ مِنْ خَلْقِ الْإِنْسَانِ**
أَضْعَافُ عَذَابِ النَّاسِ یعنی خدای تعالی بنزد من و اینک در روزت رسید ای یکم که در مسخ فرمود و در این
خدای نمی فرموده بود که در روزت بشنید که در این روز که در و ایشان مخالفت کردند این را بشنیدند پس چگونه می بینی در
حضرت خدای تعالی حالت آنکس که از فرزندان رسول الله صلی الله علیه و آله را یکصد و پاره حشر است و شکاید همانا خداوند
تعالی که چند ایشان را در دار دنیا مسخ فرمود و اما آن عذاب و تعالی که در سرای آخرت از بهر ایشان دنیا و مقرر فرمود
چندین برابر عذاب مسخ است اینوقت یکی از اهل مجلس عرض کرد این رسول خدا ای حدیث را از تو شنیده بودیم
با بعضی از نصائب یعنی حبشی گفتند که قتل حسین علیه السلام باطل باشد البته از صید نمودن مایه در روزت
اعظم خواهد بود و ایابا نیست خدای بر قاتل او خشکاک کرد و چنانکه در حدیث این یک حبیب فرمود علی بن حسین را

ربع دوم از کتاب شکوه الأدب ناصری

۱۷۵

اخری یعنی بر کسی را کسی دیگر بدوش نشکند می دهد و عیادت کار بعد از نفع است و یکس از کرم دار و دیگر نه
و حامل دزد و مال دگر می بخورند و امام زین العابدین علیه السلام فرمود ان القرآن نزل بلغیة العرب فحولوا الیه
اقبل اللسان بلغیة یعقول الرجل لیسعق قد اعد قومہ علی ولدی وقتلوا من فیہ اخر تم علی لک کذا
و فعلتم کذا و یقول العرب یخن قتلما یعنی فلانی و یخن سبتا فلان و یخن خربا بلد کذا و یقول
العرب یخن خربا بلد کذا لا یزید آثم ناسیروا ذلک و لکن یزید هو کلا بالعدل و اول ذلک
بالخیمیان ان قومهم دعوا کذا فقول الله تعالی فی هذه الايات انما هو تویج لاسلافهم و تویج
العدل علی هؤلاء الوجودین لان ذلک هو اللغة الالهی نزل الله بها القرآن و لان هؤلاء الاخلاص
انصارا و مؤمنین افضل اسلافهم مقصوبون ذلک لهم فجاوان یقال انتم فعلتم ما ذکر ضمیمه فبیج فعلهم
یعنی قرآن بنت و زبان مصطلح عرب دارد و ده است و خداوند در کلام خود زبان را بشت ایشان مخاض میگردد و اند
چنانکه جان مرد و یکسکه از زبان بدی قیوم است و قوم او بر شهری غارت برد و اند و مرد و شش ابله است اند سیکو بد و سیکو
غارت برد و بر فلان بد و چنین خیال کردید و مرد عرب سیکو بد یا بنی فلان چنین چنان کردیم و مال فلان را
ایر کردیم و با فلان شتر را و زیران سقیم و مال آنکه میخورد که بد ایشان خود با شتر این فحال بوده اند لکن این
نسبت را محض کوهش و سرزنش میاورند و انجماعت محض سخنان بر زبان سیکو دارند که قوم ایشان چنین
چنان کردند پس کلام خدا کی تعالی در این آیات بر برای توجع و علامت سلاف ایشان و بهم علامتی است بر آنان
که موجود و با سنده زیرا که این همان لغت است که خدا کی تعالی در آرا بان لغت نازل فرموده و نیز برای آنست که چون
اخطاف بود که دار اسلاف را بنی هستند و دو باب فحال سلاف خود را میباید پس جایز است که گفته شود شما ایراد را
کردید یعنی چون فحاج اعمال ایشان است که نمیدانند چنانست که خود و مرکب شده باشند و دیگر در کتاب حاج از
حضرت ابی عبد الله مرویست که شخصی غرضت علی بن الحسین سلام الله علیه عرض رسانید فلان شخص زنیست
باین بد که ضال و بدست و هستی در پاسخ فرمود ما ندانیم حق نجای الله الرجل حیث تفلک الینا حدیثه
و لا آذیت حتی حیث ابلعتی عن احمی النسا علمنا انی الون یعننا و البعث یحشرنا و القیمة و
موزید ما و الله یحکم بیننا ایامکم و ان النبیه فاینها ادام کلا لیل لئلا و اعلم ان من اکثر عیوب
الناس شهید علیه الا انکرا و انه انما بطلبها بقدر و لافیه یعنی حق مجاست امر در او خطه مجلس
بجای نیاوردی که آنچه در مجلس او گذشت بحضرت ما در میان کردی و نیز حق نمرار غایت نمودی و عیبت سیکو
الباغ کردی از حدیث و سبک است بر او ردی من خیر از کس بان و اما بنوم یعنی سخن چنین میگوید نهار و که درت
بنامین میگوید و چون سر پوش بر نمیدستی باین تمام بخورشید هلا که که بر یکدیگر چک و اخن در نیکند و انکیرش
در بر انکیرش را با پوش مشرفه که میوزان رستایر میاد که و خداوند هر دو را را ابدالت حکومت کذا و بیشتر
و نیز خدر باشد از عیبت و از ان چه جهت جویش سگهای جنم است یعنی تمامین جویش سگهای جنم فرستند
یا خودشان سگهای جنم باشند و در شتابش که هر کس از عیون کسان خراوات در بستان کند بان که درت
عیب جوئی شکوه میدد که ایچ که طلب نیاید و حدیث میراند تا مات و خود او موجود است یعنی هر مقدار که

احوال حضرت سیدنا جابر بن عبد الله علیه السلام

۸۷۶

از مسایب کسان و داستان کند که در خود او جاری دارد و از پلن خویش را ازین بد کرد و جهان خلق زشت نکو
 بر کس بمان آن بردگان در دست و در گردن گشت تاج از حضرت علی بن الحسین علیه السلام سر دیت که در تفسیر
 قول خدا تعالی و لکن فی القصاص حیوة یا اولی الاکباب مبعوث و لکن بآئمه مجتبی فی القصاص حیوة
 لآن من هم یا القتل فمرت الله یقتض منهُ حکمت لذلک عین القتل کان حیوة للذی
 هم یقتله و حیوة لهذا الجانی الذی اراد ان یقتل و حیوة لغيره من الناس الذین اذاعوا ان القصاص
 واجب لا یجسرون علی القتل تخافه القصاص و اولی الاکباب اولی القول لعلکم تتقون
 یعنی شمار ای امت محمد صلی الله علیه و آله در قصاص بینی در این حکم که هر کس از روی قصد و عمد کسی را بکشد او را
 قصاص نمائند و قاتل او در عوض مقتول بقتل رسانند و حکم سریع را آن طور یکبار نیست مجری بداند زندگی و در زندگانی
 زیرا که هر کس آنکس قتل کسی را بدو روی معلوم کرد که آن را از وی خواسته بشود و او را از دست قصاص بگذراند
 گشت بسبب همین هم و اندیشه از خیال و آتشک خود برنگارید و پس این سخن تفسیر هم از هر آنکه بقتل او را زد
 شده و بسبب هم قصاص این اندیشه بقتل نرسیده و حیات و زندگی است چه اگر این هم نبود و او را کشته بود و هم
 برای آنکه باین جنایت مبادرت بجهت و پیرواست و او را بکشد و از بیم قصاص جارت نکرد و حیات و زندگی است
 چه اگر بکشت در عوض کشته میشد و نیز برای غیر از ایشان از مردمان اسباب حیات است که چون به نیستند
 و اجبات از بیم قصاص برقتل کسی جارت نمی و زندگانی و الا باب بینی ای دارایان حقون ای کسی که
 یعنی قصاص واجب است تا بر سید و از آل و خیم نمیشد و گرفتار کرد و بعد از آن فرمود عباد الله
 هذا قصاص قتلکم من قتلواکم فی الدنیا و تقنون و روحه اولاً ان یقتلکم باعظم من هذا القتل ما
 یوجب الله علی فایله فما هو اعظم من هذا القصاص ما لو ابلایان و رسول الله صلی الله علیه و آله
 الیه قال اعظم من هذا القتل ان یقتله قتلک و لا یجبر ولا یجبر عبده ابداً قالوا ما هو قال ان یقتله
 عن نبوه محمّد صلی الله علیه و آله و لم یغن و لا یغنی علی لایطالی علیه السلام و ذلک به غیر سبیل الله و تقون
 بالشیع طریقی اعلا و علی علیه السلام و القول بایمانهم ابداً و وضع علی عن حقّه و جبر فضله و لا
 یبالی باعطائه واجب تعظیم فهذا هو القتل الذی هو تجلید القول فی نایجهتم خالداً محمداً آخره هذا
 القتل لذلک ان الذی فی الوجع یعنی ای بندگان خدا ای ما این کون قصاص من کشتن و میراندن در ازای آنست که کسی
 بکشد و در اینجا و بانش راتبه ما فرید بینی با فاعده جیت و او را از نگهبانی آن روح که بدایت امانت و در آن کمال
 کرده است فاسد نمائند و این محکافات شما محسنین جبریت و جنایت است یا خبرند هم شمارا بقتل و کاری که از این کینه قتل
 بزرگتر و عظیم تر است و آنچه واجب فرموده است از عذاب و نکاح قاتل او چیز نیست که ازین قصاص اعظم است جز
 کردن این رسول الله را با زور فرمای فرود بزرگتر یعنی کتب ای عظیم و او را به بزرگتر ازین قتل ابراست که بکشد او
 بداند گوشتن که هیچکس جبران نتواند و از آن پس ابد برای آن مقتول زندگی نباشد عرض کرد در این قتل چگونه
 کششی است فرمود آنست که بدست غریب و ضلالت او از نبوت محمد صلی الله علیه و آله و ولایت علی بن ابی طالب
 کجاست ابدی و زندگانی سردیست به تیره بطالت و بحر جالت که در کمال غمای ویند طلب هلاکت نفس انسان است

ربع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری

۸۷۷

اختصاصی مستدرک کند و برای بیرون از راه خدا ای سالک و مباحث طریقت و سنن ان علی علیه السلام و قبول است
 آنها و دعای او را از حق خود و انکار خشنوبت آنحضرت تحریص و دلالت نماید و در شرط و لوازم قضایی که فساد نبی
 واجب ساخته و رعایتش بر همه آفریدگان لازم است پروانه اشتباه شده که در آنکو گشتن و قیامت که
 مقتل را جاویدان بخشیزان می‌کند و در دورخ خند مسکروند پس از این که عقل مشایهین غلو در زیاده
 است یعنی با نظور که بخش اگر بفطالت و غوایت خود گرفتار نابدی ساخته و نیز در چار بخش سربدی بخدا شده
 را اتم حروفه که به از اینجا معلوم می‌شود که هر کس هر نماز اغویات کند و بنا را بادی و چار سازد بعدد هر یک مذات عین
 و هر کس بدایت فرماید از مغفرت سربدی بر خود دار فرماید بعدد هر یک ثواب یابد و دیگر در کتاب حجج ارجحه
 اقبه محمد بن عسکری مروی است که مردی در حضرت علی بن الحسین علیه السلام باید و مرد برادر آنحضرت حاضر
 گرد و چنان میدانست که وی قاتل پدر اوست و آنمرد آخران جنتل نمود و قصاص بروی و واجب گشت آنحضرت
 از وی خود استار شد تا از قاتل عفو نماید و ثواب و اجر او را خدا می‌زاید که در دانه و کوی بخش این کردار خوشنود
 امام زین العابدین علیه السلام با آنکه مدعی دم و صاحب قصاص بود فرمود **لَنْ كُنْتُ نَذَرْتُ هَذَا الْكَلِمَةَ**
عَلَيْكَ فَضْلًا فَهَبْ لَهُ هَذِهِ الْجَنَائِدَ وَاعْفُ لَهُ هَذَا الذَّنْبَ اگر تو را منجا نذر است که اینمرد را بر تو فضل و فضل
 است از این جنایت و در گذر و این کناه را بروی مغفودار عرض کرد و این رسول الله او را بر سن حق باشد اما نه
 باین صفا که خون پدر از وی بخیم فرمود پس تو را اراده بر چیست عرض کرد و خوش درازای خون پدرم بریز و تا
 اگر خواهد بعلو و حتی که از وی بر من است و دیت خون پدرم بد و صلح رود با وی بصلح و عفو و دم علی بن
 الحسین علیه السلام فرمود حق او بر تو چیست عرض کرد باین رسول الله مرا بتو چه خداوند مینماید و نبوت محمد مصطفی
 و امامت علی مرتضی و ائمه هدی صلوات الله علیهم جمیع تعین نمود امام زین العابدین فرمود و فقهنا لا یبغی
بِلَدِمِ ابْنِكَ بَلَى وَ اللَّهُ هَذَا بَقِیَ بَدِیْ مَاءِ اَهْلِ الْاَدْرِیْ كُلِّهِمْ مِنَ الْاَوَّلِیْنَ وَ الْاٰخِرِیْنَ سِوٰی لَا بُدَّیَا وَ الْاٰخِرِیْنَ
عَلَيْهِمُ السَّلَامُ اِنْ قُلُوْا فَاَنْتَ لَا یَبْغِیْ بَدِیْ مَا نَكْبِهْ شَیْءٌ از وی تعجب میفرماید این حق بزرگ برابر خون
 پدرت نیست چنین عبت بلکه سوگند با خدا می‌این کردار با خون تا مستایل این را از اولین آخرین سوا می‌نمایند
 و ائمه علیهم السلام برابر است چه اگر گشته شوند پیش خیزی برابر خون ایشان نیست با جمله این خبر در کتاب
 تا بهین مقام که سطور شدند که راست را اتم حروف گوید چون انبیاء و عظام و ائمه کرام علیهم السلام که از جانب
 یزدان بیدایت و دلالت آفریدگان و مصالح امر دنیا و آخرت ایشان ماورند اسباب بدایت و زنده گانی
 جاوید و بر خور داری سربدی جانیان هستند و هم دارای مراتب و مقاماتی هستند که جز خالق راضی و سوا نند
 سبهار و نیز انش و اقص نیست اینست که خون اینان را هیچ چیز عوض نتواند بود و آن مقام پرستند که آثارند
 ناره که دند و از اینست که با شخص پدر گشته فرمود و تعلیم آنشخص توحید و نبوت و امامت را با تو با تاست و تا
 آفریدگان نخستین و و پسین برابر است چه تو را حیاتی جاوید و نعمتی دائم بخشید که اگر مدعی خون تا منمردم
 زمین بروی باشی حش بر تو افرودنت چه اگر انسان بر غیر تبت که علت غائی خلقت اوست و اقص نباشد
 بردگی و کوری جاوید و چار کرد پس ای بسا افسوسها که بر این زندگی بلکه برو جو و خویش باید داشت باشد

احوال حضرت سیدان اجدین علیهما السلام

۸۷۸

که حدیثش را بنزد ای دو پسرش، اخذ کرد یکی کس نداند و دیگر در کتاب گفت ایما از حضرت امام چهارم علیه السلام
از پدرش امام زین العابدین سلام الله علیه مرویست که وقتی مروی در خانه شش عرض کرد و پسریدار شد بدین
بنفوس و کیسه جماعت فریشت باید رفت و فرمود لایقاً اورد و داد و هم القار و التیم آخرهم العاقب بنی من خاقت باید
رای این بود که پدرم طبق قول ایشان را با شش دست او کرده و پسین ایشان را بکار و نیک فرستاده است پس
مقاتله با آنحضرت روزگار را دل و آخر ایشان را با احوال بیان گرفت از مروی شست ای ایشان از کیست آنحضرت
آنگاه شد مروی هر یک که پدیدان پس از ماضی که آن سخن میان آمد فرمود و عجب این نجیبی من الطالع الحسین
ولا یحیی من الذین یعمرهم یعنی در شگفتیستم از آنکه که از ظاهرم پنهان میکند حاضر در بیان نه بیزان از کما و
قاحت و گرانس اجتناب و از خسرانش اجتناب میکند و دیگر در کتاب کافی از ابو حمزه ثمالی مرویست که مروی
در حضرت علی بن احسین علیه السلام عرض کرد و جاده خونست و در حشر را بکشد استی با قات ج و ولایت و شوش
مقاومت فرمودی با بکله مروی گوید امام زین العابدین بکفر نموده بود چون این سخن بشنید راهش نبشت و فرمود
و یجلی ما بلغک ما قال رسول الله صلی الله علیه و آله فی حجة الوداع آتته کتاباً وقف بصره و قال لیس
بأن یقیب قال رسول الله صلی الله علیه و آله یا ملیلان کل الناس فلیضووا فلما انضوا قال
رسول الله انکم تطولون علیکم فی هذا ففقه الحسین بکرم و شفع حنینک فی منیتکم فانیضوا
یعنی آیو رسید است و خبر نایب باشی آنچه رسول خدا صلی الله علیه و آله در سفر حجة الوداع فرمود و باها پونا
آنحضرت در موضع عرفا بایستاد و آفتاب میخواست غروب نماید فرمود ای ابوالبرداه بگوی خاموش باشند
و کوشش فرادند چون خاموش شدند و کوشش فرادادند فرمود باها پونا پروردگار شما بر شما در این روز وقت شما و
نیکیان شما را بیا میرزید و ایشان را در بارگاهان شما شفاعت و او پس جمله آرزیده باز نویذ یعنی شرافت حج بدین
سوالست و خبر ثمالی با میرزادیت افزوده و گوید آنحضرت فرمود الا اهل البعای قال الله عدل باهل البعای
من القوی فلما کان لیلته جمع لمریکین یساجی دینه و کتبه لاهل البعای فلما وقف حجج قال
لیلیلان کل الناس فلیضووا فلما انضوا قال انکم تطولون علیکم فی هذا الیوم ففقه الحسین بکرم
شفع حنینک فی منیتکم فانیضوا فافضوا مغبو و الکم و فیهن لاهل من عیال الیوم یعنی بیکان سرخوشش از سرش
بزدان هستند که اهل مظلوم چه خداوند عادلست و حق صیغ را از قوی باز سیستاد و چون حجج باز رسید آنحضرت
در میان قاضی اصحابات مناجات می بود و آمرزش اهل مظلوم را سئلت و کوشش میفرمود و چون بر جمع
داخته گردید باطلال فرمان کرد آمر و از بسکوت باز دارد و چون خاموش شدند و کوشش برهان آوردند
فرمود باها پونا پروردگار شما در این روز بر شما هفت بنهاد و نیکوکاران شما را بیا میرزید و ایشان را در کسبان شما پذیرفتار شفاعت
کردید پس بیا میرزید و دستکار بر خود را باز نویذ و مروی جمله آنکه در حضرتش بودند چاهل مظلوم چه و دیگران کما
رضوا و خوشنودی خدا گشت یعنی خدا کی تعالی مردم حاج واک در پیشگاهش حضور یافتند تا بهت برضاه آمرزشش فر
دار فرمود و از این پیش حدیثی قریب باین مضمون در ذکر مرتب شرافت حج ذکر شد و دیگر در کتاب فضول الممتعه
مطهر است که وقتی جماعتی از مردم عراق بجهت امام زین العابدین سلام الله علیه تشریف جسته درباره باره

سج دوم از کتاب تسکوت الابدان صریح

۷۹

اصحاب نول خدای مستل علیه و آله بعضی کلمات بر زبان رانند چون از سخنان غریبش فرغت با مسند تجرخت
 بالتماعت فرسو و الا تخیر فی بنی ائمتهم المهاجرون و الا قتلون الدین اخر جوامین دیار فریم و اموالهم
 یبغون فضل من الله و رضوا ما ویصرون الله و رسوله اولک هم الصادقون قالوا الا قال فانهم
 الذین تبوؤا التدار و الا یمان من قبلهم یحجون من هاجرا لایم ولا یجیدون فی صد و یرحم حاحه فیما
 او ثوار و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة فقالوا لا فقال اما انتم فقد بقره انتم ان کونوا
 من احد هذین الفریقین و انا اشهد انکم لستم من الذین قال الله فی حقهم و الذین جافوا من علیهم یقولون ربنا انزل
 لنا کواکبا لئلا الذین سبقونا بالایمان و لا یجعل فی قلوبنا غلا للذین امنوا اخر جوامع فعل الله بکرم و متع
 بکرمه که شاید که شاکر کسان و از چهره بستی یعنی با تسکوت سخنان و این دایره در جلد چهارم و این استیدایان بر دم نهادن
 از طبقه اول ایشان باشد که در آغاز اسلام از خانه مال و طلا و دیار دل بر گرفتند و برای دریافت فضل و شرف
 و برای وفورت یزدان و پیغمبرش خاطر بر نهاده و بیرون از آن از همه چیز چشم فرو پوشانیدند و ابراج جنت را دست کوفت
 بودند یعنی در دعوی بان دپاری یزدان و پیروی پیغمبر آخر الزمان از روی حقیقت و دوستی بودند و عرض کردند ای
 سیدم فرمود پس شما بیدار گشتید که جای گرفتید در سرزمین که مدینه است در میان بنجد و رسول یعنی مدینه و یا ما را مومن
 و مستقر خویش ساخته اند که از اقرار ای انصار باشند پیش از جاعت و ما جبران و انیم دم انصار دوست میداریم که
 بوی ایشان بچرت کند و بدیاد و احوال خود و در اسعدت نمایند و هیچ وجه بسبب انعطایا که از امول بنی النقیبه میا جبران
 مهند دل گشت و حدود و طلب و سینه ای خود نیانند بلکه آن تنستی که رسول خدای از بهر ایشان تقریر و او خود
 شدند و ما جبران را بر خویش بر گرفته داشتند و اگر چند روز نماند حاجتمندی و احتیاج بودند و عرض کردند ای پیغمبر
 فرمود شما خود تهری دارید و شهادت میدهند که از این دو طبقه نیستید و من نیز که ای دهم که شما از آن بروم باشد که
 یزدان در صفت ایشان میفرماید انما یأتین بعد از مردم و ما جبران و دنیا را از روی نیاز عرض میکنند پس در کار و کارگاه
 و یا سر کارگان اما در مغفرت فرمای برای برادران و یمنی که درایان بر پایشی گرفته اند و در راههای میسند و حدود
 در باره مؤمنان که از مدینه شهادت و تهری خودتان از آن دو صنف و ما جبران و انصار و دارای آفتاب
 و ما جبران نیستند و چون از برادران دینی خود سخن بخوی و طلب مغفرت نیاد و بد پس در شانه که گویند شما شید و چون
 آن و ذاین هستند از حضرت من بیرون شود که خدای با شما کند که خواهم چه بر این کرد و او خود مستحق عذاب و عتاب
 میباشد و دیگر در کتاب احتجاج از ابی حمزه ثمالی سطوار است که نخی از کتابان علی کو در حضرت علی بن حسین علیهما السلام
 در آمد و عرض کرد خدای مرا بفرمودی تو که داند مرا از خیر مسمی آن بیت خبر کو و جعلنا ابدا هم و بین الکفر الحلیه
 با و کلا فی ظاهره و قد ذنا فیها الیسیر و فیها الالی و اما ما الیسیر یعنی و کرد و اندیم میان ایشان و
 آنقریب که در آنجا برکت دادیم و قریبهای محمود را و نگار و مقدر فرمودیم خیر موعود را و در آنجا سیر کشید و آنجا
 شهادت و روزا در حالت امن و امان با جمله امامان برین اسامین علیه السلام با و فرمود در سنی این تهری مردم غنی
 قبل از شما چه میکنند عرض کرد و میگویند مرا بدان که هست فقال جعل داینا الشریحی موصیع اکثر نیند میگو
 فرمود و یادید باشی که در هیچکمان بگشت که مر و انرا بر قرت و نیت و اضطرار رسالت یعنی شالست و آنجا اسامین را

در بیان کتاب سداب

۸۸۱

امورات را با غنا و کرم چار و کفی خزان دنیا می نانی و سرچند خیزد و زنده گانی که دراعت کا و سرای جاودانی است
سرای دیگر میدانی که در آنجا بدارک مافات و تهنه سرای اخروی کبوشی و نهامد احوال و در ذایل و صاف را بصورت
و سستی نواب کردی عرض کرد و بر سرای دیگر رسید و در بنیام چشم چهره زنده دار و تفرار این دار دنیا و دار است قال آخر انب لحداً
به منته کذا عقل و حقیقتی بقیةنا انک علی حال لا ترضاه و لا تحزن نفسک بلاء یغالی الی الله
ترضاه علی حقیقتی و لا ترجو تبتاً بعد محمل و لا دار غیر الدار الی انب فیما و انت نطق الثانی فرمود اکنون که
دین منوال است بهیچ دیده باشی کسی اگر اندک خردی در غم غمش جای داشته باشد از خوشی بر خوشی خوش شود
و مطمئن باشد در خیال و روزگار که ترست که آن غم غمش غمی ناپذیرای مرکبش و نیز در صد و انتقال از اینجا کالی
که در حقیقت برای تو نیکو باشد بناشی و هم با پیغمبری جز محمد صلی الله علیه و آله بعد از وی امید نبوی نماید و مطلع
مفاسد و بیست کنی و هم جز این سرای که در آن هستی دیگر سرانی برای اصلاح نهاده و در کافات و تهنه غم غمت
امید و در بناشی و با خیالت و روزگار رسر اسرار تم و صیبت مردان را با جو غلط و نصیحت گیری با بیکه چون ما موزین
العابدین علیه السلام این سخنان بفرمود و باز کردید حسن پرسید بنیام کیت گفت علی بن احمس علیه السلام
است گفتند زانوا و ده و اهل بیت علم است و از آن پس بیکس نیکو که حسن بصری لب بو غلط و نصیحت گشت
را اتمم و ده که دید چنان پرسید که حسن غش ففاق و سرسرای از حصار دانشناسانی استخیزت بظفر و تجا بل فرست
زیرا که مانند علی بن احمس بر مثل حسن بصری کسی پوشیده و مجهول نیست

شرحی است که در خاتمه کتاب سداب مرقوم می شود

منصف حدیث را که در این اوان میمنت قرآن که بحدایت عید نوروز و ابتدای خنشن و لغو و زرقانی بجهت بیجا
این سلطنت خدا داد و جهان بینی جاوید نهاد که با قرون شکا و وسنون تمنا خضره مقرون است بزبان صفای
دارای باج و بخت زیبای تاج و تخت فروزنده درخش کاروانی فروزنده درخش خسروانی نمانده فروزوانی که از زنده
آماج آمانی شاهنشاه خورشید آیین نماید در بار جشید رایت همشید ویدار فریدون فراست او کیسیاب
غرض فلاحون کیاست اغیار رزم آسمان پیکاه کیوان و سکا و آفتاب بارگاه ستار سپاه شری خدای
پیرسخ علم بهرام تبار بر جیس خدمت سبیس عباد و سعاد حکم جاریس با و لا و محم وارث ملک جم ملک الملک و محمد
القرنین اعظم آیه الله فی العالم مشهور بایجاد رجب تیار و آلتبار سلطان ناصر لدین چا و شاه قاجا
که تا آسمان را حور و زمین را کان و زمانه را فرد و دین و روزگار را اهر کان است بهر مهر کانش خرد و دین و بهر فرد و
زیب و آیین و مهرش فرازنده و کانش فرازنده و پیکرش نمانده و کوشش نمانده و سپهرش ستاینده و با
و تقوی و توفیق جیس دستور روزگار بهین و خواجه بلند آثار صدر و زاری کار مدارای نامدار درخشنده
چرخ جلالت درخشنده که بر جو نبالت نمانده چرخ شستان صدارت فروزنده آفتاب آسمان امارت اول
شخص پیکار سلطانی دوم آصف و کابسلیمانی نوید تبایدات یزدانی جناب سداب شرف ابر
امجد اسع ایشیم آقا میرزا علی اصغر خان امین السلطان صدر اعظم دولت علیا ایران لازال نطقاً للسلطه
در مطاعنی از زمان که از سمیت رومی صواب نایشان بن دولت بهیه راجه آرایه و رعیت راجه آرایه

در خاتمه کتاب مستطاب

جاءنی از اعیان دولت و ارکان حاکمیت تشریف حروف تجلی است و جزو اول آن که مخصوص شرح شطری از حقیقت
 خصال و اوصاف ملایک انصاف و اشعار آید و در تیار است خاصه ذات لکونی صفات ذوالقرنین غلام خدا
 فدا است بطبع رسیده و اکنون نزدیک بچهل هزار بیت از طول اشعار معاصرین ضبط و ثبت افتاده
 دیگر کتاب شهبان اندر است که بر سبک کتب متقدّمین بمقتضی حکایات عجیبه که زاده پندار این خاک جهان
 نثار است بر پنجاه هزار بیت مدون است و دیگر در علوم نحو و ادبیه و اجوبه حاضر و پاره ثنات نیز تحریر گشته
 دارد و هم از اشعار این ستایش کرشمه هریک آید و از افزون از پنجاه هزار بیت فراهم گردیده و دیگر کتاب
 بران النبوة در اثبات نبوت خاصه و مطلقه است که بطبع رسیده و دیگر کتاب احوال حضرت سیدالمرسلین
 صلوات الله علیه است که مخومی بر یکصد هزار بیت و ایکه جلد اولش از حلیه انطباع بیرون آمده و دیگر کتاب
 اول از کتاب احوال حادث استمال حضرت باقر علیه السلام الله علیه مخومی بر هشت هزار بیت است که از
 آغاز تولد هایدون تا پایان روزگار شرافت مقرون آنبر کور و اولاد و ازواج و برخی از کارهای خلق آنحضرت
 و جامع از خلفاء و اعیان معاصرین آنحضرت را از هر صنف حاوی است از خداوند طویل سنت یناید که تا هم
 بقیه حالات سعادت آیات آنحضرت و سایر ائمه هدی صلوات الله علیه موافق و سبایه کرد تا این سبک
 استیجاب که این عبدالوداد بنیاد را پیش نهاد افتاده از خبر گذارش بعرضه نایش در آورده در نهادن اخبار
 ناقلان آثار مکتوم نیست که علمای و ادبای متقدّمین را از شیعی و شیعی بعد از بیان احوال و تصحیح و تنقیح اخبار و طلب
 و کلمات و آثار حضرت امیرالمؤمنین و جیس صلوات الله علیه که عنوان خلافت ظاهر و باطنیه توان و با
 معاصرین و مخالفین بطرد و دفع یکنواخت بوده اند و مورّخین هر دو گروه در کتب خویش بجهت تکلیف تاریخ نگاری
 و ادبای نزدیک مثل سید مرتضی علم الهدی و ابن بستم و ابوالیاس محمدی و دیگران در جمعه و شرح خطب مبارکه و کلمات
 ضمیمه و اخبار ایشان کوششها و در زبده و بیانات و تقیقات نموده اند در شرح حال سائر ائمه هدی و صلوات
 الله علیه که در حقیقت حالت آنرا داشته اند چندان حقایق زرقه و آن حل مضلّات را متخلّص نموده و در جمع و ترتیب آن
 چنانکه باید متاعلم گردیده اند و این صورت معلوم است حالت کسی که امر و نخواست در شرح احوال ایشان بطور تکمیل
 استیجاب گسیب شود با عدم اسباب کامل کتب صحیح چه خواهد بود باینست به تنهایی بردویت و سید کتب
 نگران شد و اخبار مختلفه و آثار متباینه را انتقاء نمود و هر یک را در دو مقامی اختیار و تصحیح کرد و با این تفصیل
 مستعدی است که ناظران و مطالعه فرمایندگان را اگر بر سهوی و خطائی عبور افتد عدم اعاطه و سعادت این
 بنده شمارند و اگر خوب بنیاد از توجّه ائمه ظاهرین صلوات الله علیه بخوانند هر دو دکان خاک با انوار پاک چه
 من نسبت و تراب را با ربلا رباب چه شباهت و نیز معروض میدارد شکر خدا را که حاضران همه ناظر و حاضران
 همه حاضرند که این بنده ذلیل را در حقیقت قلیل و چنین تقریر و تحریر گشته و استقصای کامل استیجاب
 شامل و تحقیق کافی و دقیق و اتقان خبر شنیت خدا و توجّه ائمه هدی و احوال سائر خدا را هیچ طریق یار و رفیق و
 و معاضد نبود و در حضرت علایم ملت و زعامی دولت تصدیق جبارت نورزیده و باینکه بقدر جمال از درایت
 حضرت بزرگان رجال حضور دربار دولت جاوید اقتضای خلقت نورزیده و بمعاضرت و مراد و ثانیان باقی

در خاتمه کتاب مستطاب

۴۸

دسته ای سا سالها که در ادارات حلقه دولتی تخریبات و خدمات عمده اشتغال ورزیده ما این محله از
روی رکاست و اغلب اوقات با طر فاصه و قلم فائز و دیت و سید کتاب یار ما ماطر بوده هم مرکز
مکید نوید می رسیده و موای - بیاض یار و ده ام چه متر اوقات تخریب اس شده روزی یا قصد بیت
و حال سوخته تحت ر ارای مصر - آفات شجاع با معرض الطابح کاتب میر و ده ام و غلام کشناخ بر
آورده ام و اگر حرای و استمی و قلم فصاحت و در حاجت و تبج سارت و ترمیم کلمات مرکز فنی و سال
و نه ماصه ر ابروی اس متعال و معراتو مالی قول اس مالان را این را مرده در عهد اتصال اس ای سا
آرد و که خاک شده و علاوه ار استعانت کل استغرای شامل محروم ماند می سپاس خداوند را که محبت مردم
مندان و رحمت پاره ایل بان معنی کسان و فلقی سا کسان این رحمت کرا این سده ما توان آسان کرد
و دولت و تب ر احسن خدمت سالان آمد خدا هم در روان توان داد و سایه خدا هم در سفره ما نماند و غالب
ایام را به و ایا ملوس و ملو ا ر طلق تا عنق تر این ترتیب و سینه و قوید مشب و و تحیا بر حاجت و و عمیق صفه
کرت و به قیق تسلیم برداشت و صحیح با صحیح و نصیح با تبیع پسندیده یا پسندید هر رقم خطایم
در بیج حرفی و مطلبی مسئول گذاشت چنانکه بر مخلصان سده که من الدانیالی الهایه قلم و رقم و خطایم
بر اس عرض طهرت اره رده بیان دور می و اما بیان گذشت این تصحیح هر کوه رت را که موجب نیست
در مقام تصحیح مسکت نموده و صد در بصاحت و قلم استخاست ر قه عت بیامیزد اگر مرکز اشتغال
تشت جال و قلم عد و اتصال که است و سال و سکو کی ماصنی حالمه سکر صدق مقال و حقیقت

ا تو ا هم ر قصه می سر مایید و علی الله التو طلی غل

آمال اول

بمته
وجوده در
زمان تقنانشان
عده توانان ملکت الملوک
عجم یاد کا کاوس و جهم ظل الله
عجم فی العالم سلطان
سلطان

فیروزان المراء و این البریه
نصرة الدین و الدین آیین خدایت
فی الارضین شهریار خورشید آیت خدایت
فریدان هنک جون شکت درایت السلطان بن السلطان
السلطان و الخاقان الخاقان فان السلطان مظفر الدین
قاجا حله ملک و دوست ندان و سلطان و امارت و وزارت صدر وزیرای
نامدار بد امیری کا بکار روشن چراغ ظلمت کد مظلومان و درویشان تند باد دار الظلم
ظالمان بد اندیشان خیر خواه دین و دولت پیش ملک و رعیت جناب شرف رفیع
و بعد منع افخم اشیم افامین اعلی اصغر خان انا بک انجیظم و ام ظله
بعلومت جناب ستطاب عمده العلماء الاخبار ربه الفضل الا برار صاحب مایات
العلم و الیقین الا قاجال الدین بن نجمه الاجلا الفخام و خراج کرام طائفیت
اکرام و زائر مشاهد ائمه اکرام البزر عن کل شیخ اجماع شیخ محمد حسین مخون ساری
و الاصفهنا مسکننا و ماونت و منار کست جناب کجا داد و امانده
الاعیان و زبده الارکان کجبه الافاق و الاعاظم الافاق
فمحمد محمد من المرحوم المغفور الافاق محمد زکریا

این کتاب مبارک برپور
طبع محلی کتب تحریراتی
صفر المظفر فی سینه
کبیر و سینه
و یکمین

